شبهای پیشاور

سلطان الواعظین شیرازی

با تحقیق و ویراستاری جدید



و مقدمه استاد حسین انصاریان

مجمع جهانی شیعه شناسی

بسم الله الرحمن الرحیم

شبهای پیشاور

نویسنده:

سلطان الواعظین شیرازی

ناشر چاپی:

مجمع جهانی شیعه شناسی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

شب های پیشاور

مشخصات کتاب

سرشناسه : سلطان الواعظین، محمد، ۱۲۷۶ - ۱۳۵۰.

Soltanolvaezin,Mohammad

عنوان و نام پدیدآور : شب های پیشاور/ مولف سلطان الواعظین شیرازی ؛ محقق عبدالرضا درایتی ؛ [به سفارش] مجمع جهانی شیعه شناسی.

مشخصات نشر : قم: دارالتهذیب ، ۱۳۹۵ -

مشخصات ظاهری : ج.

شابک : ج.۱: ۹۷۸-۶۰۰-۹۶۸۱۵-۰-۱ ؛ ج.۲ ۹۷۸-۶۰۰-۹۶۸۱۵-۱-۸ : ؛ ج.۳ ۹۷۸-۶۰۰-۹۶۸۱۵-۲-۵ :

وضعیت فهرست نویسی : فیپا

یادداشت : کتاب حاضر در سالهای مختلف توسط ناشران متفاوت منتشر شده است.

موضوع : شیعه -- دفاعیه ها و ردیه ها

موضوع : Shi'ah -- Controversial literature

موضوع : اهل سنت -- دفاعیه ها و ردیه ها

موضوع : Sunnites -- Apologetic works

موضوع : شیعه امامیه -- دفاعیه ها

موضوع : *Imamite Shia'h -- Apologetic works

شناسه افزوده : درایتی، عبدالرضا، ۱۳۵۲ -

شناسه افزوده : مجمع جهانی شیعه شناسی

شناسه افزوده : The World Center for Shite Studies

رده بندی کنگره : BP۲۲۸/س۸ش۲ ۱۳۹۴

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۴۱۷۲

شماره کتابشناسی ملی : ۴۴۰۳۵۳۱

ص: ۱

جلد ۱

اشاره

ص: ۱

فهرست مطالب

مقدمه استاد حسین انصاریان

هو المعین

ایامی که کلاس ششم ابتدایی را می گذراندم، در محل زندگیم خیابان لر زاده که یکی از خیابان های فرعی میدان خراسان تا میدان قیام بود، از برکت وجود علمای منطقه و ائمه جماعات و مردم مؤمن به هر مناسبتی: محرم و صفر، فاطمیه، رجبیه، شعبانیه و ماه مبارک رمضان مجالس مختلف مذهبی تشکیل می شد، که سهم مرحوم آیت الله حاج شیخ علی اکبر برهان در این زمینه از همه بیشتر بود، در آن منطقه در مجالس مذهبی اش از سخنرانان و خطبای به نامی چون خطیب مشهور حاج شیخ محمد تقی فلسفی، حاج سید مهدی قوام، حاج سید اسماعیل شفیعی، حاج سید رضا غروی شاهرودی، حاج میرزا علی حصه ای، حاج محقق خراسانی و سلطان الواعظین شیرازی که از جایگاه ویژه ای در علم و عمل و همچنین

میان مردم محل برخوردار بود استفاده می شد، من جذب این سخنرانان و خطباء بخصوص سخنرانی و خطابه های سلطان الواعظین که اکثر بحث و سخنرانی هایش پیرامون ولایت اهل بیت علیهم السّلام به ویژه امیر مؤمنان صاحب ولایت کلیه قطفیه الهی بود شدم و با او پیوندی عاطفی پیدا کردم، تا زمانی که دست رحمت الهی مرا به حوزه علمیه قم رهسپار کرد.

در ایام تحصیل روزهای پنج شنبه و جمعه برای زیارت پدر و مادرم که از بزرگان و وابستگان به اهل بیت علیهم السّلام گریه کنندگان ناب حضرت امام حسین علیه السّلام

ص: ۱۵

بودنـد به تهران می آمـدم و این در زمـانی بود که سـلطان الواعظین بر اثر بیمـاری قلبی خـانه نشـین بود، با سابقه آشـنایی ام با سخنرانی هایش و منبرهایش پنجشنبه به اجازه خود او از ساعت نه صبح تا دوازده ظهر به عیادتش می رفتم و از مباحث شیرین و پر بارش بهره منـد می شـدم، انس طرفین ما دو نفر به یکـدیگر تبدیل به انس و الفتی شد، تا جایی که آن وجودبزرگوار مرا که هنوز در سـخنرانی پختگی لازم را نداشـتم به جای خود به مجالس یا منبرهای ایام تبلیغش می فرستاد و این کار او در رشد من و باز شدن گویایی ام در سخنرانی های مذهبی اثر فوق العاده گذاشت.

او مردی بـا صـلابت، بـا کرامت، اصـیل و فوق العـاده منیع الطبع و اخلاقی بود به پاس داشت و احترام علما پافشاری داشت در تشویق طلاـب زبـانی شـیرین با او بود، افرادی معـدود از علما و تجار محل که مرا در انس با او شـناخته بودنـد گاهی پول قابل توجهی در اختیارم می گذاشـتند که به آن حضرت تقدیم کنم، تا پایان عمرش یک بار هیچ پولی را نپذیرفت، تکیه و توکلش به خداونـد عجیب بود، داسـتان سـفرش به پیشـاور و مبـاحث مسـتدل ده شـبهٔ آن شـهر را خودش یـک بـار برایم تعریف کرد، شیرینی باز گو کردن سفرش هنوز در ذائقه ام چون عسل شیرین است، امید داشتم تا پیش از درگذشتش بقیه کتاب های او که بیش از چهـل جلـد می شـد چـاپ شود ولی این امیـد در دلم مانـد و لبـاس تحقق نپوشـید تـا لحظـات مرگش از عیـادتش بـاز نایسـتادم، شاهـد درگذشـتش بودم که با ذکر مـداوم همراه بود و نهایتاً روح بلنـدش به ملکوت پرواز کرد و در جوار حضـرت معصومه سلام الله علیها در شهر قم آشیانه آل محمدصلی الله علیه وآله آرام گرفت.

ص: ۱۶

همواره بـا کتـاب بـا ارزشـش (شـبهای پیشاور) زنـده است. مرحوم انصاری ریاست محترم مجمع جهانی شـیعه شناسـی آرزوی چاپ این کتاب را در مجمع داشت کتاب چاپ شـد ولی حجت الاسـلام انصاری به دیار باقی شـتافته بود و چاپ آن را ندیـد، مسـلما بهره اش نصیب او هم خواهد بود از مجمع جهانی شیعه شناسی و دست اندرکارانش بسیار تقدیر می کنم که این کتاب با ارزش و گرانبها را به جامعه اسلامی عرضه کردند، برای مؤلفش درخواست رحمت خاص و رضوان از حضرت حق دارم.

۸/۸/۱۳۹۵

حسین انصاریان

ص: ۱۷

مقدمه مدیر مجمع جهانی شیعه شناسی

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم

«من لم یشکر المخلوق لم یشکر الخالق»

الحمدلله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرین علیهم السّلام

خداوند تبارک و تعالی مومنین را به اطاعت از خود و پیامبر اکرمش صلی الله علیه وآله و اولی الامر سفارش و دستورمی دهد که : (یـا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا أطیعُوا اللهَ وَ أطیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ) ای اهل ایمان ! از خدا اطاعت کنید و از پیامبرو صاحبان امر خودتان اطاعت کنید. (سوره النساء آیه ۵۹) بعد از نزول این آیه شریفه از رسول اکرم صلی الله علیه وآله سؤال شد، مراد از اولی الامر چه کسانی هستند؟ حضرت فرمودند: «هم خلفائی و ائمه المسلمین» حال این که خلفاء و ائمه المسلمین بعد از پیامبرصلی الله علیه وآله چه کسانی باید باشند مورد اختلاف بین مسلمین شد تا جایی که مبحث امامت و خلافت بعد از رحلت رسول اکرم صلی الله علیه وآله و بحث اینکه امامت یک امر الهی و انتصابی است یا انتخابی محققان و پژوهشگران را به خود مشغول کرده.

و در طول تاریخ قلم پژوهشگران را و هر صاحب قلمی در حد توان خویش در این زمینه به بررسی مسأله امامت و جانشینی بعد از پیامبر صلی الله علیه وآله پرداخته و همچنیین مناظره هایی و مباحثاتی در جانشینی و خلافت بعد از پیامبرصلی الله علیه وآله بین علمای مسلمانان صورت گرفته از جمله این کتاب حاضراست که بین یکی از

علمای شیعه مرحوم سلطان الواعظین شیرازی و علمای اهل سنت کشمیر صورت گرفته که در آن به آیات قرآن کریم و احادیث پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله که در کتب معروف اهل تسنن ذکر شده، استدلال شده است.

به امید اینکه این کتاب مورد تحقیق و توجه عموم مردم قرار گیرد و نشان دهنده راه و دست گیرنده و هدایت کننده باشد.

در پایان ازهمکاران مجمع که در انجام این کار تقبل زحمت فرمودند کمال تشکر می کنیم و خداوند را سپاس گذاریم که معارف دینی را همواره از رهگذر همت مؤلفان حقیقت جو یاری رسانده است.

کثر الله امثالهم، جزاه الله عن الاسلام اجرا، ادام الله ظله و دامت افاضاته.

والسلام علیکم و علی جمیع اخواننا المؤمنین

آیت پیمان

مدیر مجمع جهانی شیعه شناسی

ص: ۲۰

مقدمه محقق

با وجود مقدمه مفصلی که مؤلف بر کتابش نوشته است، بنا نداشتم مقدمه ای بنویسم، لکن نکته مهمی که در سرتاسر این کتاب به آن پرداخته نشده، مرا بر این داشت تا درباره ی آن موضوع نکاتی را به اختصار یادآور شوم.

در میان مذاهب اسلامی تنها مذهب برخاسته از قرآن و سنت راستین رسول اکرم صلی الله علیه وآله، مذهب شیعه است. تشیع در هیچ زمان و در هیچ وضعیتی با ظلم و استبداد سازش ننموده و تسلیم حکومت ها و حاکمان جور نشده است. از این رو همواره مورد تهاجم دشمنان بوده و حکومت های استبدادی از هرگونه تلاش برای ضربه زدن بر این مذهب کوتاهی نکردند.

شیعه با تمسک به کلام امیرالمؤمنین علیه السّلام که در وصیتش به حسنین علیه السّلام فرمود: «کونا للظالم خصماو للمظلوم عونا»؛(۱) «دشمن ظالمان و یاور مظلومان باشید» همواره با همه مظاهر استبداد در ستیز بوده و حمایت از مظلومان را شعار خویش قرار داده است.

در مکتب خلفاء نه تنها اثری از مبارزه با ظلم پیشگان و حکومت های مستبد به چشم نمی خورد، بلکه تمام تلاش خود را در توجیه استبداد حکومت های جور به کار برده و با احادیثی که به رسول اکرم صلی الله علیه وآله نسبت داده اند، به پیروان خود القا

۱- نهج البلاغه، ص۹۷۷، نامه ی ۴۷ (من وصیته له للحسن والحسین علیه السّلام لما ضربه ابن ملجم).

می کننـد که وظیفه ملت فرمـان برداری از حاکمـان جـامعه است؛ اگرچه آنـان دامنشـان به ظلم و سـتم آلوده باشـد؛ زیرا آنان مسئول کارهای خویش و ملت نیز مسئول کارهای خود است.(۱)

بـا توجه به آنچه بیان شـد، همواره حکومت ها، با تمام توان و امکانات خود درحال مبارزه با مـذهب شـیعه بوده و از گسترش فرهنگ ظلم ستیز آن جلوگیری کرده اند. یکی از روش هایی که از آن اسـتفاده کرده اند، محکوم و مقصّر جلوه دادن مذهب تشیع است.

شیعه را طوری معرفی کردنـد که چـون بـا اکـثریت مسـلمانان تطـابق نـدارد راه صـواب را نمی پیمایـد؛ در نـتیجه همیشه بـاید پاسـخگوی اعتقادات و اعمال خود باشـد. این مسـئله به طور طبیعی فرصت پرسـش گری و انتقاد به اعتقادات و عملکرد عموم اهل تسـنن را از شـیعیان سـلب کرده است. گرچه ما نمی گوییم شیعیان باید همیشه آغازگر و مهاجم باشند؛ اما دفاع همیشگی به نفع این مذهب نخواهد بود.

بعـد از پیامبر اکرم صـلی الله علیه وآله تاکنون همواره شـیعیان متهم شـناخته شـده و علاوه بر تهمت ها و دروغ هائی که به این مـذهب نسـبت می دهند، با طرح انبوهی از سؤالات و شـبهات و جوّسازی منفی، این مذهب را در نظر سایر مسـلمانان، مذهبی باطل و بیگانه با اسلام معرفی کرده اند.

چهـار مـذهب تسـنن بـا وجود اینکه دلیلی از قرآن و حـدیث صـحیح، بر پیروی از آنها ندارنـد و با وجود همه اختلافاتی که با یکدیگر دارند، جزء مذاهب رسمی

ص: ۲۲

۱- صحیح مسلم، ۳/۱۴۷۴، کتاب الاماره، باب فی طاعهْ الامر وان منعوا الحقوق.

اسلامی شناخته شده اند؛ اما مذهب شیعه که با تمسک به آیات قرآن و احادیث صحیح نبوی، همان مذهبی است که تمام مسلمانان باید از آن پیروی کنند، مذهب رسمی اسلامی قلمداد نمی شود.

اگر تنها دروغ ها و تهمت هایی که به شیعه نسبت داده اند آشکار شود، اثبات حقّانیت این مذهب نیاز به هیچ گونه دلیلی ندارد.

اگر تاکنون نیمی از آنچه اهل تسنن به عنوان سؤال و شبهات بر ضد شیعه مطرح کرده اند، بر عملکرد و اعتقادات اهل تسنن مطرح می شد، نتیجه غیر از آن بود که امروز شاهدیم.

اگر در مجامع علمی و جلسات و مناظرات و مباحثی که بین شیعه و سنی صورت می گرفت درمقابل هر شبهه ای که بر مذهب تشیع وارد می شد یک سؤال و شبهه هم بر مذهب تسنن مطرح می شد، وضع شیعه امروز این گونه نبود.

برادران اهل تسنن! قبل از آنکه برای اعمال و اعتقادات شیعیان دنبال دلیل قرآنی و روائی بگردید، کمی به اعتقادات و اعمال خود فکر کنید؛ چه میزان از اعتقادات و اعمال شما با آیات قرآن یا احادیث صحیح نبوی تأیید شده است؟ شما که در هر بحثی مدّعی هستید شیعیان باید از قرآن دلیل بیاورند، آیا خود می توانید بر اعتقادات و اعمالتان از آیات قرآن دلیل بیاورید؟ چرا در مناظرات و مباحثات علمی به جای آنکه به کتب و احادیث مورد قبول طرفین استدلال کنید، به کتب روایی خود تمسک جسته و دلیل بر حقّانیت خود را هر آنچه خود نقل کرده اید، می دانید؟ چه میزان از اعتقادات و اعمال شما با احادیث مورد قبول شیعه و سنی قابل اثبات است؟

برادران اهل تسنن! خوب است بدانید که بسیاری از اعتقادات و اعمال شیعیان

را می توان از منابع اهل تسنن اثبات کرد. به همین دلیل مقتضی است هر عاقل منصف، وجدان خود را حاکم نموده و ببیند مذهبی که اکثر اعتقادات و اعمالش از مدارک مخالفین قابل اثبات است، آیا به حق نیست؟ از این رو شایسته است در این مقدمه ی کوتاه، به طرح چند سؤال پرداخته شود، تا روشنفکران منصفِ اهل تسنّن با دقت در این سؤالات به دنبال جوابی منطقی بگردند، تا شاید به این وسیله فطرت های پاک - که زیر خاکستر تعصّب و جهل پنهان گردیده - حقیقت را دریافته از آن پیروی کنند.

از برادران اهل تسنّن تقاضا دارم این سؤالات را با دقت و خالی از هرگونه تعصّب و عناد، بررسی کنند و علمای خود را نیز مورد سؤال قرار دهند تا به امید خداوند، چهره ی زیبای حقیقت از زیر نقاب جهل و تعصب خارج شده و بر همه حق جویان جلوه گری کند.

ص: ۲۴

سؤالاتی پیرامون خلافت و امامت

سؤال اوّل:

برادران اهـل تسـنّن! آیـا تعیین خلیفه رسـول اکرم صـلی الله علیه وآله کـار خوبی است یـا نه؟ اگر خوب است، چرا می گوییـد رسـول اکرم صـلی الله علیه وآله خلیفه ی بعـد از خود را تعیین نکرد؟ اگر بـد است، چرا ابوبکر و عمر خلیفه ی بعـد از خود را تعیین کردند؟

برادران اهل تسنّن! به این سؤال دقیقاً و به دور از هرگونه تعصّب فکر کنید و به حکم وجدان و فطرت خود عمل کنید:

آیا هیچ مسـلمانی حتی تصوّر این را کرده است که بگوید فهم و درک شـیخین از رسول اکرم صلی الله علیه وآله بیشتر است؟ حاشا و کلا!! چرا در مسئله تعیین خلیفه، عقل و درک شیخین را از رسول اکرم صلی الله علیه وآله بالاتر می دانید؟

چرا ادعـا می کنیـد - نعوذ بـالله - رسول اکرم صـلی الله علیه وآله اهمیت تعیین جانشـین برای خود را درک نکرد و برای خود خلیفه تعیین ننمود؟ چرا فکر می کنید رسول اکرم صـلی الله علیه وآله مردم را رها کرد تا خود خلیفه تعیین کنند؟ مگر شـیخین مصلحت اسلامی

را بهتر از رسول اکرم صـلی الله علیه وآله می فهمیدنـد که نخواسـتند امت اسـلامی بعـد از آنان بـدون رهبر بماند؟ آیا شـرایط زمان رسول اکرم صلی الله علیه وآله برای اسلام و مسلمین حساس تر بود یا شرایط زمان شیخین؟

شما می گوییـد رسول اکرم صـلی الله علیه وآله کسـی را برای پیشوایی مردم معین نکرد و تعیین آن را به عهده مردم گذاشت، در حالی که این نظریه مخالف با کتاب و سـنت است. خداونـد متعال در سوره ی بقره درباره حضـرت ابراهیم علیه السّـلام می فرماید:

ص: ۲۵

(إِنّی جَاعِلُکَ لِلنّاسِ إِمَاماً).(۱)

«ما تو را به عنوان امام و پیشوای مردم معین می کنیم.»

همچنین درباره حضرت داودعلیه السّلام می فرماید:

(یَا دَاوُدُ إِنّا جَعَلْنَاکَ خَلِیفَهً فِی الْأَرْضِ فَاحْکُم بَیْنَ النّاسِ بِالْحَقّ).(۲)

«ای داود! ما تو را خلیفه روی زمین قرار دادیم پس در میان مردم حاکم به حق باش».

حضرت موسی علیه السّلام از خداوند درخواست می کند که جانشین بعد از او را معین نماید:

(وَاجْعَل لِی وَزِیراً مِنْ أَهْلِی).(۳)

خداوند در قرآن کریم در رابطه با بنی اسرائیل می فرماید:

(وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمّهً یَهْدُونَ بِأَمْرِنَا).(۴)

«از میان ملت بنی اسرائیل افرادی را به عنوان رهبر و پیشوا انتخاب نمودیم.»

با دقت در این آیات و توجه به کلمه «جعل» که به معنای نصب و تعیین است و در تمام این آیات به خداوند نسبت داده شده، روشن می شود که تعیین و انتخاب خلیفه نه تنها به دست مردم نیست بلکه به دست پیامبر صلی الله علیه وآله هم نمی باشد. تعیین حاکم تنها باید توسط خداوند انجام شود.

ابن کثیر در «البدایهْ و النهایهْ»(۵)

حدیثی از زهری نقل می کند که رسول

۱- بقره: ۱۲۴.

۲- ص: ۲۶.

۳- طه: ۲۹.

۴- سجده: ۲۴.

۵- البدایهْ والنهایهْ، ابن کثیر، ۳/۱۷۱، فصل فی عرض رسول الله نفسه

اکرم صلی الله علیه وآله قبایل عرب را به اسلام دعوت می فرمود، برخی از شخصیت های بزرگ قبایل مانند؛ بنی عامر بن صعصعهْ به حضرت گفتند: اگر ما تو را یاری کنیم و کار تو بالا بگیرد، آیا ریاست و جانشینی تو به ما خواهد رسید؟ حضرت در جواب فرمودند: تعیین رهبری به دست من نیست بلکه به دست خداست و هر کس را بخواهد انتخاب خواهد کرد. وی گفت: ما حاضر نیستیم خود را فدای اهداف تو کنیم و پس از پیروزی تو، منصب ریاست به افراد دیگر برسد.

همچنین مشابه این قضیه با قشیر بن کعب بن ربیعه نیز اتفاق افتاد.

با دقت در این دو جریان و جریانات مشابه، روشن می شود زمانی که رسول اکرم صلی الله علیه وآله بیش از هر زمان نیاز به یاور و مدافع داشت و اگر این قبایل به اسلام گرایش پیدا می کردند، هم برای اسلام و هم برای رسول اکرم صلی الله علیه وآله پشت گرمی و تقویت چشم گیری به حساب می آمد؛ اما پیامبرصلی الله علیه وآله با رد پیشنهاد آنها فرمودند: انتخاب جانشین در دست خداست و من اختیاری در این امر ندارم.

برادران اهل تسنن! آیا می دانید وقتی رسول اکرم صلی الله علیه وآله برای چند روز از مدینه خارج می شدند یکی از اصحاب را به عنوان جانشین خود در مدینه معین می فرمودند.

همچنان که قرطبی نیز به این امر اشاره دارد.(۱)

ابن حجر می نویسد: پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله در جنگ های فراوانی ابن ام مکتوم را به

۱- الجامع لاحکام القران، قرطبی ۱/۲۶۸، ذیل آیه ۳۰ سوره بقره.

عنوان جانشین خود در مدینه معین می کرد.(۱)

مسعودی نیز می نویسد: پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله در غزوهْ السویق و غزوه بنی قینقاع أبالبابه را جانشین خود در مدینه قرار داد.(۲)

آیا ممکن است پیامبری که هرگاه از مدینه خارج می شد برای خود جانشین تعیین می کرد و هر زمان که جایی توسط مسلمانان فتح می گردید، نماینده ای به آنجا می فرستاد، حال که به سفر همیشگی آخرت می رود، امت اسلامی را بدون رهبر رها کند؟

آیا در موارد یاد شده و موارد مشابه، یک مورد سراغ دارید که پیامبرصلی الله علیه وآله انتخاب جانشین را به عهده مردم گذاشته باشد، یا در یک مورد با مسلمانان در مورد جانشین خود مشورت کرده باشد؟

سؤال دوم:

برادران اهل تسنّن! آیا تا به حال از علمای خود پرسیده اید که جانشین رسول اکرم صلی الله علیه وآله چگونه باید تعیین شود؟ آیا بیعت و رأی مردم مهم است یا تعیین خلیفه قبلی و یا نظر شورا؟

اگر ملاک و معیار در تعیین خلیفه، بیعت عمومی و رأی اکثریت مردم باشد،

۱- الاصابهْ، ابن حجر، ۴/۴۹۵، ترجمه شماره ۵۷۸۰، شرح حال عمر بن أم مکتوم. همچنین عظیم آبادی در عون المعبود ۸/۱۰۶ ح ۲۹۲۹، کتاب الخراج والفیء والإمارهْ، باب فی الضریر یولی و متقی هندی در کنز العمال، ۸/۲۶۸ ح ۲۲۸۶۰، کتاب الصلاهْ، باب ۵، فی آداب الامام، به جانشینی ابن ام مکتوم اشاره دارند.

۲- التنبیه و الاشراف، مسعودی، ۲/۴۰۸ - ۴۱۰، حوادث سال دوم هجری.

خلافت عمر و عثمان نامشروع است؛ زیرا هیچ کدام با بیعت و رأی مردم، خلیفه نشدند؛ عمر با تعیین ابوبکر و عثمان با نظر شورا به خلافت رسیدند. گرچه خلافت ابوبکر هم با اجماع و بیعت عمومی و رأی اکثریت نبوده است، بلکه عموم بنی هاشم و امیرالمؤمنین و زبیر و عباس و ابوذر و مقداد و سلمان و گروهی از خارج مدینه و عده ای دیگر، با خلافت ابوبکر مخالف بوده اند.

ابن حزم(۱)

می نویسد:

«ولعنه الله علی کل اجماع یخرج عنه علی بن أبی طالب علیه السّلام ومن بحضرته من الصحابه».

لعنت خدا بر هر اجماعی که علی بن ابی طالب علیه السّلام و اطرافیان او از صحابه در آن اجماع نباشند.

کسانی هم که با ابوبکر بیعت کردند، یا بر اثر ترس و تهدید و یا طمع و امثال آن بوده است. همچنانکه بخاری(۲)

به تهدید مردم برای بیعت گرفتن برای ابوبکر اشاره می کند و این سند بهترین گواه بر بی ارزش بودن بیعت مردم با ابوبکر است. بخاری به نقل از عایشه زمانی که جریان سقیفه را نقل می کند، می نویسد:

«لقد خوّف عمر الناس».

عمر مردم را تهدید کرد و ترسانید.

این بحث به طور مفصل در مجلس هفتم از همین کتاب خواهد آمد.

۱- المحلّی، ابن حزم، ج ۸، ص۳۹۸، مسئله ی ۱۷۷۰، کتاب الوصایا، اقوال المتأخرین فی حکم الوصیهْ بعتق أکثر من الثلث.

۲- صحیح بخاری، ۵/۶۷، ح ۱۹۰، کتاب فضائل اصحاب النبی، فضائل ابی بکر.

اگر بگویید خلیفه رسول اکرم صلی الله علیه وآله با تعیین خلیفه قبلی مشخص می شود، خلافت ابوبکر و عثمان باطل است؛ زیرا ابوبکر با بیعت وعثمان با نظر شورا خلیفه شدند. اگر معیار در نصب جانشین پیامبر صلی الله علیه وآله را نظر شورا بدانید، خلافت شیخین مشروعیت ندارد؛ زیرا هیچ کدام با نظر شورا خلیفه نشدند.

برادران اهل تسنّن! آیا می شود امر مهمی همچون جانشینی پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله، بدون هیچ شرط و معیاری مشخص و تنها با سلیقه های مختلف دست به دست شود؟

آیا عقل باور می کند که چنین مسئله ی مهمی، گاهی با بیعت، گاهی با تعیین، گاهی با شورا و گاهی با... مشخص شود؟

اگر شما صاحب کارخانه ای بزرگ باشید که با سختی های فراوان از ابتدا آن را تأسیس کرده اید، حال که می خواهید بعد از خود برای این کارخانه، مدیر عامل تعیین کنید آیا هیچ شرطی را مطرح نمی کنید؟ آیا هر کس با هر شرایطی که آمد مدیریت او را می پذیرید؟ قطعاً یک مدیر عاقل چنین عمل نمی کند. حال که برای مدیریت یک کارخانه شرایطی مطرح است، آیا جانشینی رسول اکرم صلی الله علیه وآله از مدیریت یک کارخانه هم کمتر است که بدون معیاری مشخص میان چند نفر در گردش باشد؟

سؤال سوم:

اشاره

برادران اهل تسنّن! آنچه تاکنون خوب فرا گرفته اید این است که اگر کسی به اصحاب پیامبرصلی الله علیه وآله توهین کند حکمش چیست، اما آیا تا به حال از علمای خود پرسیده اید که وقتی حکم توهین کننده به اصحاب پیامبرصلی الله علیه وآله دست کم نفاق است، حکم توهین به شخص رسول اکرم صلی الله علیه وآله چه خواهد بود؟!

ص: ۳۰

برادران اهل تسنّن! آیا تا به حال صحیح بخاری را که بعد از قرآن صحیح ترین کتب می دانید به دقت خوانده اید؟ آیا آنجا که بخاری جریان تأسف بار کنار بستر پیامبرصلی الله علیه وآله را نقل می کند خوانده اید؟

بی گمان یا آن جریان را برای شما نخوانده اند، یا اگر خوانده اند، نگذاشته اند به دقت در اطراف آن بیندیشید.

بخاری در صحیح خود از ابن عباس حدیثی نقل می کند که گفت:

زمانی که بیماری پیامبرصلی الله علیه وآله شدت گرفت، فرمود: دوات و قلم بیاورید تا چیزی بنویسم که هرگز گمراه نشوید.(۱) عمر بن الخطاب گفت: درد بر او غلبه کرده (هذیان می گوید). قرآن ما را بس است.

سپس بین اصحاب اختلاف شد بعضی می گفتند بگذارید پیامبر وصیت کند.

عده ای هم کلام عمر را تکرار می کردند و سر و صدا بلند شد. در این هنگام پیامبرصلی الله علیه وآله فرمودند: بیرون روید که نزاع نزد من سزاوار نیست.

با توجه به اینکه این حدیث علاوه بر منابع دیگر در صحیح بخاری هم نقل شده است لذا از جهت صحت و اتقان جای هیچ گونه تردیدی نیست. به عبارت دیگر این حدیث از جهت سند کاملا صحیح و نشانگر وقوع چنین واقعه ای می باشد. آنچه باید به آن پرداخته شود دلالت و محتوای حدیث است که با دقت درآن پاسخ بسیاری از سؤالات روشن می شود.

آنچه به طور آشکار از متن این حدیث استفاده می شود تقابل بعضی از صحابه

۱- صحیح بخاری، کتاب العلم، باب کتابهْ العلم.

با رسول اکرم صلی الله علیه وآله است. به طور طبیعی این سؤال تقویت می شود که برادران اهل تسنن تا چه حد احترام رسول اکرم صلی الله علیه وآله را لازم می دانند؟ آیا بر طبق مبانی اهل تسنن، جایز است با اوامر رسول اکرم صلی الله علیه وآله مخالفت شود و آیا در این مسأله تفاوتی بین صحابه و غیر آن وجود دارد؟ آیا اهل تسنن مطلبی مهم تر از عمل به اوامر پیامبر و حفظ احترام آن حضرت را قائلند که می توان به دلیل آن، نه تنها با اوامر رسول اکرم صلی الله علیه وآله مخالفت کرد بلکه با کمال جسارت زبان به دشنام آن حضرت گشود؟ و آیا در مذهب اهل تسنن شأن و احترام پیامبرصلی الله علیه وآله بالاتر است یا صحابه؟ و آیا حکم تبعیت از اوامر پیامبر و حفظ احترام آن حضرت، برای همه مسلمانان وضع شده یا صحابه ی آن حضرت از این حکم خارجند؟

اینها سؤالاتی است که با دقت در متن این حدیث برای هر مسلمان منصفی مطرح است که در جای خود باید به طور مفصل به آن پرداخته شود.

آنچه ما در این جا در مقام تبیین آن هستیم بررسی اجمالی دلالت و محتوای این حدیث است. در این رابطه نکاتی را یادآور می شویم:

نکته اول: تمام مسلمانان معترفند، هر کلامی که با قرآن مخالف باشد بی ارزش و باطل است، گرچه آن کلام را به پیامبر نسبت دهند.

محتوای این جریان از دو جهت قابل بررسی است: اول: مخالفت هایی که اصحاب و مخصوصاً خلیفه ی دوم با آیات قرآن کردند. دوم: توهینی که شخص خلیفه ی دوم نسبت به مقام پیامبرصلی الله علیه وآله روا داشت.

جهت اول: با دقت در این جریان آشکار می شود که صحابه حداقل با سه آیه از آیات قرآن مخالفت کردند:

اول: آیا مخالفت خلیفه دوم و همراهان او با دستور رسول اکرم صلی الله علیه وآله، مبنی بر حاضر کردن دوات و قلم جهت نوشتن وصیتی که تا ابد مسلمانان را از گمراهی نجات دهد، مخالفت با این آیه شریفه نیست که خداوند در سوره ی حشر آیه ۷ می فرماید:

(مَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانتَهُوا).(۱)

«از اوامر پیامبر اطاعت و از نواهی آن حضرت اجتناب کنید».

دوم: آیا سر وصدا و نزاع صحابه کنار بستر پیامبر، تا حدّی که پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله آنها را اخراج فرمود، مخالف با این آیه شریفه نیست که خداوند در سوره حجرات آیه ۲ می فرماید:

(يَا أَيّهَا الّذِينَ آمَنُوا لاَ تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النّبِيّ وَلاَ تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَن تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنتُمْ لاَ تَشْعُرُونَ).(۲)

«ای کسانی که ایمان آورده اید صدایتان را بلندتر از صدای پیامبر نکنید و همچنان که بعضی از شما با بعضی دیگر بلند سخن می گویید با او به صدای بلندسخن مگویید مبادا بی آنکه بدانید کرده هایتان تباه شود».

سوم: آیا کلام خلیفه دوم که گفت: درد بر پیامبر غلبه کرده، قرآن ما را بس است کنایه از اینکه سخنان پیامبر اعتباری ندارد، مخالف با این آیه قرآن نیست که خداوند در سوره نجم آیه ۳ و ۴ می فرماید:

(وَمَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَى * إِنْ هُوَ إِلّا وَحْيٌ يُوحَى).(۳)

۱- حشر: ۷.

۲- حجرات: ۲.

۳- نجم: ۳و۴.

«پیامبر از روی هوس سخن نمی گوید بلکه آنچه می گوید وحی است».

جهت دوم: توهینی که خلیفه دوم بر پیامبر روا داشته به چند عبارت نقل شده است: بخاری در صحیحش به این لفظ آورده است:

«قال عمر ان النبی غلبه الوجع وعندنا کتاب الله حسبنا».

مسلم در صحیحش(۱)

علاوه بر آنچه بخاری نقل کرده، به این لفظ نیز آورده است:

«ان رسول الله یهجر».

غزالی در «سر العالمین»(۲)

این گونه نقل کرده است:

«دعوا الرجل فانه لیهجر».

از مجموع عبارات نقل شده آنچه می توان استفاده کرد این است که خلیفه دوم با این جملات بی اعتباری کلام پیامبر را بر اثر بیماری اعلام داشته است و به تعبیری، نسبت هذیان به رسول اکرم صلی الله علیه وآله داده است. شکی نیست که نسبت دادن این کلمات توهین آمیز به افراد عادی، قبیح است؛ چه رسد به مقام شامخ پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله.

برادران اهل تسنّن! خوب فکر کنید، کسی که چنین توهینی به پیامبر صلی الله علیه وآله روا دارد، چه حکمی دارد؟ چرا وقتی به خلفا توهین می شود، برآشفته می شوید و حکم صادر می کنید، ولی هنگامی که رسول اکرم صلی الله علیه وآله مورد توهین قرار می گیرد سکوت می کنید؟ آیا احترام خلفا بیشتر از پیامبر است؟

اگر تاکنون به کتب حدیثی و فقهی خود مراجعه نکرده اید، بدانید که اکثر

۱- صحیح مسلم، ۳/۱۲۵۹، کتاب الوصیه، باب ترک الوصیه لمن لیس له شیء یوصی فیه.
۲- سر العالمین، غزالی، ص۲۱، باب فی المقالهٔ الرابعهٔ فی ترتیب الخلافهٔ.

محدّثان و فقهای اهل تسنّن توهین کننده به رسول اکرم صلی الله علیه وآله را کافر و واجب القتل می دانند و یا دست کم او را منافق معرفی می کنند.

حال بگویید آیا عمربن الخطاب چنین توهینی به رسول اکرم صلی الله علیه وآله کرده است، یا بخاری دروغ می گوید؟

البته این جریان به اندازه ای روشن است که نه تنها در صحیحین، بلکه در منابع فراوان دیگر اهل تسنّن آمده است و در همین کتاب به طور مفصل به آن اشاره شده است.

نکته دوم: در این نکته نیز دو جهت بررسی می شود:

جهت اول: اگر به کلمات خلیفه دوم درکنار بستر پیامبرصلی الله علیه وآله استناد کرده بگویید - نعوذ بالله - کلمات پیامبرصلی الله علیه وآله در حال بیماری حجت نیست، چطور مدعی هستید که همین پیامبرصلی الله علیه وآله با همین حالت بیماری در روزهای آخر عمر خود، ابوبکر را به عنوان امام جماعت به مسجد فرستاد و این را نیز دلیل بر مشروعیت خلافت او می دانید. اگر کلام بیمار حجت نیست، همچنان که خلیفه دوم ادعا کرده، چگونه به این حدیث ساختگی استناد نموده و برای ابوبکر فضیلت می تراشید؟ اگر غلبه درد باعث بی اعتباری کلام پیامبرصلی الله علیه وآله می شود چرا در این جا کلام پیامبرصلی الله علیه وآله را معتبر می دانید؟

جهت دوم: این جریان هم قابل تأمل است که ابوبکر نیز در مرض موتش قلم و کاغذ خواست و عمربن الخطاب هم حضور داشت، اما مانع از وصیت ابوبکر نشد و نگفت درد بر او غلبه کرده، قرآن ما را بس است! بلکه در مقام تبلیغ وصیت ابوبکر برآمد.

برادران اهل تسنّن! بـه دقت این دو جریـان را بررسـی کنیـد و به دور از هرگـونه تعصّب و لجـاجت بیندیشـید که چرا عمربن الخطاب در لحظات پایانی عمر رسول اکرم صلی الله علیه وآله، از وصیت آن حضرت جلوگیری کرد، ولی نسبت به وصیت ابوبکر هیچ گونه اعتراضی ننمود؟! بلکه مردم را ملزم می کرد که به آن عمل کنند؟

اگر پیامبرصلی الله علیه وآله هم به آنچه ابوبکر وصیت کرد، سفارش می نمود باز هم عمر مانع وصیت رسول اکرم صلی الله علیه وآله می شد؟ مگر وصیت آن حضرت چه بود که عمر به خشم آمد و زبان به دشنام رسول اکرم صلی الله علیه وآله گشود؟! در این جا مناسب است به محتوای هر دو وصیت اشاره کنیم:

وصیت پیامبر صلی الله علیه وآله

ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه»(۱) به نقل از احمد بن ابی طاهر صاحب تاریخ، حدیثی نقل می کند که مضمون وصیت رسول اکرم صلی الله علیه وآله روشن می گردد.

ابن ابی الحدید سند کامل این حدیث را ذکر نکرده، لکن در انتهای حدیث می نویسد: این حدیث را احمد بن ابی طاهر با سند کامل نقل کرده است.

خلاصه ی آنچه که ابن ابی الحدید نقل کرده است این است که:

ابن عباس می گوید: در اول خلافت عمر روزی بر او وارد شدم، بعد از سؤالاتی که از من پرسید این سؤال را مطرح کرد که پسر عمویت علی چه می کند؟ آیا هنوز گمان می کند که پیامبر او را خلیفه مسلمین قرار داده است؟ ابن عباس می گوید: گفتم آری و علاوه بر این، من نسبت به ادعای

۱- شرح نهج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، ۱۲/۲۰، خطبه ۲۲۳، نکت من کلام عمر وسیرته.

علی از پدرم عباس پرسیدم او گفت: علی راست می گوید. عمر گفت: پیامبر نسبت به خلافت علی نظر داشت حتی در مرض فوتش خواست به اسم علی تصریح کند ولی من به جهت دلسوزی و حفظ اسلام مانع شدم.

«ولقد أراد أن یصرّح بإسمه فمنعت من ذالک اشفاقا وحیطه علی الاسلام...».

وصیت ابوبکر:

طبری(۱)

و ابن اثیر(۲)

و ابن کثیر(۳)

و ابن خلدون(۴)

و دیگران جریان وصیت ابوبکر را نقل کرده اند که ما این جریان را از طبری نقل می کنیم:

طبری به نقل از محمد بن ابراهیم بن حارث می نویسد:

ابوبکر در مرض موتش عثمان را طلبید و به او گفت بنویس به نام خداوند بخشنده مهربان، این عهدنامه و وصیت ابوبکر بن ابی قحافه است به سوی مسلمین، اما بعد؛ سپس ابوبکر بیهوش شد. عثمان نوشت: اما بعد به خلافت برگزیدم برای شما عمر بن الخطاب را و بهتر از او را برای شما نیافتم. سپس ابوبکر به هوش آمد و به عثمان گفت: بخوان آنچه نوشته ای. عثمان آنچه نوشته بود خواند. ابوبکر تکبیر گفت و آن نوشته را تایید کرد سپس به عثمان گفت: ترسیدی که اگر من به هوش نیایم و خلیفه را معین نکنم مردم اختلاف کنند؟ عثمان گفت: بلی. ابوبکر گفت خدا تو را جزای خیر دهد.

۱- تاریخ طبری، ۲/۶۱۸، حوادث سال ۱۳ هجری.

۲- الکامل، ابن اثیر، ۲/۴۲۵ - ۴۲۶، حوادث سال ۱۳ هجری، ذکر استخلافه عمر.

۳- البدایهْ و النهایهْ، ابن کثیر، ۷/۲۲، حوادث سال ۱۳ هجری، خلافهْ عمر.

۴- تاریخ ابن خلدون، ۲/۸۵، خلافهْ عمر.

سپس در ضمن حدیثی دیگر از اسماعیل بن قیس نقل می کند که گفت:

عمر بن خطاب را دیدم که با گروهی نشسته است و در دستش نوشته ای است و می گوید: ای مردم! بشنوید و اطاعت کنید گفتار خلیفه رسول خدا را؛ او گفته است بهتر از عمر را نیافته ام. اسماعیل می گوید: «شدید» غلام ابوبکر نیز همراه عمر بود و نوشته ای که تصریح به خلافت عمر شده بود را همراه داشت.

با توجه به متن هر دو وصیت، آیا ممانعت عمر از وصیت پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله برای حب ریاست نبوده است؟ زیرا اگر به قول عمر «کتاب خدا ما را کافی است» و نیازی به سفارش و وصیت پیامبر نداریم، چطور در زمان ابوبکر علاوه بر کتاب خدا به وصیت ابوبکر هم نیازمند شدیم؟

کسی که به این مطلب معتقد باشد، یا - نعوذا بالله - سخنان ابوبکر را معتبرتر از پیامبر می داند - که بعید است مسلمانی چنین اعتقادی داشته باشد - و یا باید بگوید که این کار عمر از روی هوای نفس و به جهت کسب قدرت بوده است و به همین دلیل نگذاشته پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله در لحظات آخر عمر، وصیتی بنماید تا مسلمانان بعد از او گمراه نگردند؛ به عبارت دیگر اگر امروز بین مسلمانان تفرقه افتاده و عده زیادی از مسلمانان به گمراهی کشیده شده اند، به خاطر آن است که خلیفه دوم در روزهای آخر عمر پیامبرصلی الله علیه وآله مانع از وصیت آن حضرت شد. آن هم وصیت مهمی که به تعبیر پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله:

«أكتب لكم كتاباً لن تضلوا بعدی».

چیزی بنویسم که بعد از من هرگز گمراه نشوید!

نکته سوم: برادران اهل تسنّن! کسی که به مقام رسول اکرم صلی الله علیه وآله چنین توهینی کند آیا لیاقت جانشینی رسول اکرم صلی الله علیه وآله را دارد؟ مگر شما نمی گویید حکم کسی که به پیامبر توهین کند... . مگر ابوبکر کنار بستر پیامبر نبوده؟ مگر توهین عمر را نشنیده؟ چرا او را به عنوان خلیفه بعد از خود نصب کرد؟ آیا کسی که در واگذاری مقام خطیر رهبری امت اسلامی، سهل انگاری کرده و حتی ضروری ترین شرط این منصب را - که احترام و ادب نسبت به رسول الله صلی الله علیه وآله است - مراعات نمی کند و کسی را به عنوان خلیفه معین می کند که احترام پیامبر را نگاه نداشته و بی پروا به آن حضرت اهانت می کند، آیا چنین شخصی خود صلاحیت جانشینی پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله را دارد؟ و بالاخره آیا توهین کننده به پیامبرصلی الله علیه وآله - با توجه به حکمی که بزرگان اهل تسنّن برای چنین شخصی صادر کرده اند - اجازه دارد برای بعد از خود جانشین تعیین کند؟!

سؤال سوم:

برادران اهل تسنّن! شما حدیثی از رسول اکرم صلی الله علیه وآله نقل می کنید که حضرت فرمود:

«مثل أصحابی کالنجوم بأیّهم اقتدیتم اهتدیتم».

اصحاب من همانند ستارگان اند، از هر کدام پیروی کنید هدایت می شوید.

آیا تا به حال به شما گفته اند که عمر بن خطاب به یکی از صحابی اهل بدر (حاطب بن ابی بلتعه) ناسزا گفت و او را منافق نامید؟(۱)

ص: ۳۹

۱- صحیح مسلم، ج ۴، ص۱۹۴۱، ح ۲۴۹۴، کتاب فضائل الصحابه، باب من فضائل اهل البدر وقصهْ حاطب بن ابی بلتعهْ.

آیا تاکنون شنیده اید که امّ المؤمنین عایشه به عثمان توهین می کرده و او را «نعثل» می خوانده! نعثل به معنای کفتار است و به مردی یهودی نیز گفته می شد؟(۱)

آیا تا به حال به شما گفته اند که اصحاب پیامبر حتی گاهی در حضور رسول اکرم صلی الله علیه وآله چه کلمات زشت و رکیکی به یکدیگر نسبت می دادند؟

در همین کتاب به توهین هایی که صحابه به یکدیگر می کردند، به طور مفصل اشاره شده است.

برادران اهل تسنّن! - با توجه به آنچه نقل شد - چرا هنگامی که توهینی نسبت به صحابه می شود مضطرب شده، حکم کفر و قتل صادر می کنید؟

مگر نه این است که خودتان حدیث نقل کردید که پیروی از صحابه رسول اکرم صلی الله علیه وآله باعث هدایت است؟

اگر سبّ صحابه کفر است، آیا جرأت می کنید عمربن الخطاب و امّ المؤمنین عایشه و حتی عثمان را - که کلمات زشتی به عمار بن یاسر، آن صحابی جلیل القدر می گفته که زبان از تکرار آن شرم دارد و ما در همین کتاب به طور مفصل به آن اشاره کرده ایم - به این حکم محکوم کنید؟

سؤال چهارم:

برادران اهل تسنّن! اگر هدف و نظر پیامبر در مسأله خلافت، تعیین ابوبکر یا

۱- تاریخ طبری، ج ۳، ص۴۷۷، حوادث سال ۳۶، قول عائشهْ والله لأطلبنّ بدم عثمان.

عمر بود، چرا آنـان را در بیمـاری رحلتش (که قبلاًـ خبر نزدیک شـدن رحلتش را داده بود) تحت فرمانـدهی اسامهْ بن زیـد به جبهه اعزام فرمود؟(۱)

این مطلب نیز روشن است که به حکم عقل، برای فرمانـدهی لشـکر بایـد تواناترین، مدیرترین و شـجاع ترین فرد انتخاب شود. دقت کنید که چرا به رغم حضور شـیخین در سـپاه مسلمانان، رسول اکرم صلی الله علیه وآله آنها را لایق برای فرماندهی لشکر ندانست، بلکه اسامهْ بن زید را که نوجوانی بیش نبود به فرماندهی انتخاب کرد؟

کسانی که پیامبر آنها را لایق فرماندهی سپاه نمی داند، چگونه لیاقت جانشینی پیامبررا که مقامی بسیار بالاتر است، دارند؟

برادران اهل تسنّن! شما می گویید شیخین مصداق این آیه هستند که می فرماید:

(وَعَدَ اللهُ الَّذِینَ آمَنُوا مِنكُمْ وَعَمِلُوا الصّالِحَاتِ لَیَسْتَخْلِفَنّهُمْ فِی الْأَرْضِ).(۲)

«خداوند وعده داده افراد با ایمان و دارای عمل صالح را به خلافت در زمین برساند».

خوب می دانید که اگر ابوبکر و عمر به دسـتور پیامبرصلی الله علیه وآله عمل می کردند و همراه لشکر اسامه از شهر بیرون می رفتند، قطعاً شخص دیگری خلیفه می شد، بنابراین چگونه سرپیچی از فرمان پیامبر زمینه اجرای وعده الهی شد؟

۱- مدارک این رخداد مبنی بر اینکه شیخین هم در سپاه اسامهْ بوده اند، در مجلس هفتم همین کتاب خواهد آمد.

۲- نور: ۵۵.

سؤالاتی پیرامون احکام

سؤال اول:

برادران اهل تسنّن! شما که به جای سجده بر زمین و هر آنچه از زمین می روید به شرط آنکه خوراک و پوشاک انسان نباشد، بر فرش و موکت و امثال آن سجده می کنید، آیا از علمایتان پرسیده اید که رسول اکرم صلی الله علیه وآله بر چه چیزی سجده می کرده است؟ آیا ابوبکر و عمر بر آنچه شما امروز سجده می کنید سجده می کردند؟ مگر در زمان پیامبر و خلفا، فرش ها و موکت های امروزی بوده است؟

آیا تاکنون در جست وجوی این بوده اید که رسول اکرم صلی الله علیه وآله بر چه چیزی سجده می کرد؟ با مراجعه به تاریخ آشکار می گردد که پیامبر بر زمین سجده می فرمود و زمین مسجد پیامبر از خاک یا سنگ بوده، یا نهایت حصیر و فرش هایی که از درختان درست می شده است.

مگر این حدیث را نشنیده اید که انس می گوید:

«کان رسول الله صلی الله علیه وآله یصلی علی الخمره ویسجد علیها».(۱)

پیامبر قطعه حصیری داشت به نام خمره و بر آن سجده می کرد.

مگر این حدیث را نشنیده اید که جابر می گوید:

«کنت اُصلّی مع رسول الله صلی الله علیه وآله الظهر فآخذ قبضه من الحَصی فی کفّی حتی

ص: ۴۲

۱- مسند احمد بن حنبل، ۶/۱۱۱، مسند عائشه، معجم الکبیر، طبرانی، ۱۲/۲۹۲، احادیث نافع بن عمر عن ابن عمر. صحیح بخاری، ۱/۲۳۱، ح ۳۶۸، کتاب الصلاهْ باب الصلاهْ علی الخمره همین حدیث را این گونه نقل کرده است: عن میمونه قالت: کان النبی صلی الله علیه وآله یصلّی علی الخُمره.

تَبْرد واَضعها بجبهتی إذا سجدت من شده الحرّ».(۱)

نماز ظهر را با پیامبر به جماعت می خواندم. پس مشتی سنگ ریزه و شن از زمین بر می داشتم تا خنک شود و سپس بر آن سجده می کردم.

برادران اهل تسنّن! چرا وقتی می بینید شیعیان برای نماز خواندن مهر می گذارند غضبناک می شوید؟ مگر مهر از چه درست شده است؟ جز این است که خاک را گل کرده اند، سپس خشک شده و به این صورت در آمده است؟

مگر شما نمی گویید سجده بر خاک افضل است؟ در زندگی های امروز مگر می شود هر کس که می خواهد نماز بخواند مشتی خاک برداشته، روی فرش بریزد و بر آن نماز بخواند؟ جای تعجب است شما که خود را موظف می دانید نمازها را در پنج وقت بخوانید و می گویید پنج وقت افضل است، چرا حاضر نیستید بر خاک سجده کنید، در حالی که سجده بر خاک نیز افضل است؟!

چرا به شیعیان تهمت می زنید که چون بر مهر سجده می کنند، پس مهر را همانند بت، پرستیده و مشرک اند. اگر سجده بر هر چیز به منزله ی پرستش آن است، پس شما که به فرش و امثال آن سجده می کنید فرش را می پرستید و مشرکید!

برادران اهل تسنّن! چرا در دین خدا بدعت می گذارید؟ چرا آنچه در دین نیست، ندانسته یا مغرضانه داخل در دین می کنید؟ مگر مجازات بدعت گذار را نمی دانید؟ مگر نه این است که شما ادعای مسلمانی می کنید و پیامبرخود را

۱- سنن الکبری، بیهقی، ۲/۱۰۵، کتاب الصلاهْ، باب الکشف عن الجبههْ فی السجود.

محمد بن عبدالله صلی الله علیه وآله می دانید؟ مگر نه این است که خود را پیرو سنّت پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله می دانید؟ در کجای تاریخ ثبت است که رسول اکرم صلی الله علیه وآله و حتی شیخین بر روی فرش ها و موکت هایی که از مواد پلاستیکی و نفتی و مانند آن بافته شده است، سجده می کرده اند؟ به جای آنکه شیعیان از عمل شما به خشم آیند، شما با آنان برخورد می کنید؟ شیعیان بر مهر که همان خاک است سجده می کنند. پیامبر و صحابه هم بر خاک سجده می کردند. پس شیعه به سنت رسول اکرم صلی الله علیه وآله عمل می کند، اما شما جماعت اهل تسنّن، از سنت چه کسی تبعیت می کنید که بر هرچه یافتید سجده می کنید؟ چرا در آنچه به عموم مردم بی خبر از همه جا تلقین می کنید و معلوم نیست از کجا آورده اید، فکر نمی کنید؟

آیا گمان می کنید در این دوران هم مانند صدر اسلام، تمام اهل تسنّن بدون تحقیق و تفحّص، استدلال های شما را می پذیرند؟ مگر نمی دانید در این زمان که عصر ارتباطات است اگر کسی مطلبی را ادعا کند باید برای آن دلیل معقول و منطقی ارائه کند وگرنه حرفش پذیرفتنی نیست و این منحصر به تشیع یا تسنّن و اسلام یا هر دین دیگری نمی باشد. این اصلی است که بین عقلا مرسوم است. پس بدانید یا نباید اظهار نظر کنید و سخن گوی اسلام باشید، یا اگر چنین قصدی دارید باید خود را با این اصل مرسوم و عقلایی تطبیق داده، کلام بی منطق نفرمایید.

سؤال دوم:

برادران اهل تسنن! آیا تاکنون فکر کرده اید که این نماز «تراویح» در ماه مبارک رمضان را چه کسی ابداع کرد؟ شما که خود را سنی می دانید و ادعا می کنید که از سنت پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله تبعیت می کنید آیا می دانید که رسول اکرم صلی الله علیه وآله چنین نمازی را

به این شکل نمی خوانده است؟ آیا می دانید که اول کسی که این نماز را پایه گذاری کرد عمر بود؛ همچنان که بزرگانی از اهل تسنن از قبیل:

طبری،(۱)

ابن عبد البر،(۲) ابن اثیر،(۳)

ابن کثیر،(۴)

سیوطی(۵)

و دیگران به این امر اعتراف دارند.

آیا تاکنون این حدیث را در «صحیح» بخاری(۶) خوانده اید که عبدالرحمن بن عبد القاری می گوید:

در یکی از شبهای ماه رمضان با عمر بن خطاب به مسجد رفتم و مردم را دیدم که به صورت جداگانه و متفرق نماز می خواندند. عمر گفت اگر نماز را به صورت جماعت بخوانند بهتر است، لذا مردم را جمع کرد و ابی بن کعب را امام آنان قرار داد. سپس شبی دیگر که باعمر به مسجد رفتم مردم را دیدم که نماز را به جماعت می خوانند عمر گفت: خوب بدعتی است این.

مگر نمی دانید پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله بدعت گذار را گمراه و اهل دوزخ خوانده است؟ آیا این حدیث را در «صحیح» مسلم(۷)

نخوانده اید که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمودند:

«کل بدعه ضلاله».

هر بدعتی گمراهی است.

۱- تاریخ طبری، ۳/۲۷۷، حوادث سال ۲۳ هجری.

۲- الاستیعاب، ابن عبد البر، ۳/۱۱۴۵، ترجمه شماره ۱۸۷۸، شرح حال عمر بن الخطاب.

۳- النهایهْ، ابن اثیر، ۱/۱۰۷، ذیل لغت بدع.

۴- البدایهْ و النهایهْ، ابن کثیر، ۷/۱۵۰، حوادث سال ۲۳ هجری، خبر سلمهْ بن قیس الاشجعی والاکراد.

۵- تاریخ الخلفاء، سیوطی، ص۱۳۱، تاریخ عمر، فی خلافته.

۶- صحیح بخاری، ۳/۱۰۰، ح ۲۶۵، کتاب صلاة التراویح، باب فضل من قام رمضان.
۷- صحیح مسلم، ۲/۵۹۲، ح ۸۶۷، کتاب الجمعة، باب تخفیف الصلاة والخطبه.

آیا این حدیث را در «سنن» نسائی(۱) نخوانده اید که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمودند:

«کل بدعه ضلاله وکل ضلاله فی النار».

هر بدعتی گمراهی است و هر گمراهی در آتش است.

سؤال سوم:

برادران اهل تسنن! آیا تا به حال این فتوای عجیب و خنده آور را از امام بخاری شنیده اید؟ آیا می دانید که امام بخاری می گوید: اگر دو نوزاد از یک گاو یا بز شیر بخورند، خواهر و برادر رضاعی شده و با هم محرم می شوند و نمی توانند با هم ازدواج کنند؟

امام سرخسی بعد از آنکه نظر خود را بیان می کند و می گوید این گونه شیر خوردن سبب محرومیت نمی شود می نویسد:(۲)

«وکان محمد بن اسماعیل البخاری صاحب التاریخ یقول: تثبت الحرمه وهذه المسأله کانت سبب اخراجه من بخارا».

محمد بن اسماعیل بخاری صاحب تاریخ می گوید: به وسیله این شیر خوردن محرمیت حاصل می شود. لذا به خاطر همین فتوی او را از بخاری بیرون کردند.

سؤال چهارم:

بانوان اهل تسنن! آیا می دانید در مکتب تسنن، زن ارزش و احترامی ندارد تا آنجا که در این مکتب، زن را در ردیف حیواناتی همچون سگ و الاغ و شتر قرار داده اند؟

۱- سنن الکبری، نسائی، ۳/۴۵۰، ح ۵۸۹۲، کتاب العلم، باب الغضب عند الموعظه.

۲- المبسوط، سرخسی، ۳۰/۲۹۷، کتاب الرضاع، باب تفسیر لبن الفحل.

مسلم از ابوهریره این حدیث را نقل می کند:

«قال رسول الله صلی الله علیه وآله یقطع الصلاه، المرأه والحمار والکلب».(۱)

عبور زن و الاغ و سگ نماز را باطل می کند.

البته این تعبیرات به قدری سنگین و با کرامت زن تنافی دارد که مورد اعتراض شدید آنان قرار گرفته است. عائشه می گوید:(۲)

«جعلتمونا بمنزله الکلب والحمار...».

ما زنان را در ردیف سگ و الاغ قرار داده اید.

اینها نمونه مختصری از سؤالاتی است که باید جماعت اهل تسنن به آن پاسخ دهند. کسانی که مایل هستند سؤالات بیشتری را دراعتراض به اهل تسنن بدانند به دو کتاب «دریغ از یک جواب» و «چرا سکوت؟!» مراجعه نمایند. ما در این دو کتاب سعی کرده ایم با استناد به کتب معتبر اهل تسنن و ارائه تصویری از اصل کتاب، جماعت اهل تسنن را به پاسخ گویی دعوت نماییم.

این دو کتاب علاوه بر آنکه شبهات گوناگونی را بر مکتب تسنن وارد می کنند چون به شیوه ای جدید مطالب مستند شده، لذا از قوت و استحکام و اعتبار خاصی برخوردار هستند و کسی نمی تواند ادعا کند که فلان مطلب را در کتاب مورد نظر نیافتم چه اینکه ما اصل کتاب را مقابل چشمان خواننده گذاشته ایم و او را از مراجعه به کتب گوناگون بی نیاز نموده ایم.

در ادامه مناسب است درباره ی کتاب شبهای پیشاور به نکاتی اشاره کنیم:

۱- صحیح مسلم، ۱/۳۶۶، ح ۲۶۶، کتاب الصلاهٔ، باب قدر ما یستر المصلی.

۲- مسند احمد بن حنبل، ۶/۱۲۵، مسند عائشه.

این کتاب، یکی از کتاب هایی است که در نوع خود از محبوبیت خاصی برخوردار بوده و تاکنون بیش از چهل نوبت تجدید چاپ شده است.

موفقیت این اثر از عوامل گوناگونی سرچشمه گرفته که به برخی از آنها اشاره می کنیم:

۱- اولین و مهم ترین عامل در موفقیت این اثر - با وجود اینکه بیش از پنجاه سال از تألیف آن می گذرد و همواره به همان شکل اولیه تجدید چاپ شده است - اخلاص مؤلف در نگارش این اثر است.

۲- روش مناظره، روشی است که به دلیل تنوّع و تعدّد و کیفیت بیان مطالب، هر خواننده ای را به خود جذب می کند. و از آنجا که این کتاب به این روش تنظیم گردیده و مهم تر اینکه به زبان فارسی تألیف شده، از جذابیت خاصی برخوردار است.

۳- جامعیت منابع از یک سو و کثرت موضوعات بررسی شده از سوی دیگر، این کتاب را در ردیف کتب موفق قرار داده است.

با این همه یکی از مهم ترین عواملی که استفاده از این اثر ارزشمند را محدودمی کند، همخوان نبودن منابع مورد استناد با کتب موجود است، به گونه ای که خواننده و محقق وقتی در پی منبعی که در این کتاب به آن استناد شده می رود در بسیاری از موارد، مطلب مورد نظر را در منبع یاد شده نمی یابد. این هماهنگ نبودن به دو دلیل صورت می گیرد:

۱- با توجه به اینکه کتاب حاضر حدود پنجاه سال قبل تألیف گردیده و در این مدت، منابع مورد استناد در آن، بارها به صورت های گوناگون تجدید چاپ شده

است و منابعی که امروز در دسترس ماست با منابعی که مؤلف به آن دسترسی داشته، از نظر چاپ متفاوت است، در نتیجه منابعی که مؤلف به آنها استناد کرده از نظر جلد و صفحه ای که گاه مؤلف به آن اشاره کرده مراجعه می کند و مطلب مورد استناد را نمی یابد، گمان می کند که مطلب مورد نظر مستند نیست.

متأسفانه در بسیاری از تحقیقات قدیم و جدید این کاستی دیده می شود و باعث محدودشدن استفاده از این گونه تحقیقات گردیده است.

۲- یکی از کارهایی که بعضی از اهل تسنّن مدت هاست به آن مشغول اند، تبدیل و تحریف در منابع خود است؛ به گونه ای که با حذف یا جابه جایی بعضی از مطالب، می خواهند بعضی از حقایق را کتمان کنند و این باعث شده است که برخی از مطالبی که مؤلف از کتب اهل تسنّن نقل کرده، در کتبی که امروز در دسترس است، پیدا نشود.

از این رو تصمیم گرفتیم با مستند کردن این کتاب و استخراج منابع آن و تطبیق آن با چاپ های کنونی، بر ارزش علمی این اثر بیفزاییم، تا علاوه بر عموم مردم، خواص نیز بتوانند از آن بهره مند گردند.

در اینجا لازم است به دو نکته مهم اشاره کنیم:

نکته اول: آنچه گاهی درباره ی اصل این کتاب مطرح می شود، این است که چنین مناظره ای که مؤلف ترسیم می کند، وقوع خارجی نداشته و این، ساخته و پرداخته خود مؤلف است؛ در جواب می گوییم:

اولاً: تمام مجلاتی که در آن زمان، این مناظره را به چاپ می رساندند، امروز در آرشیوها موجودند؛ همچنان که نسخه ای از صفحه ی اول مجله «دُرّ نجف» که

از وقوع چنین مناظره ای حکایت می کند، در چاپ های اولیه این کتاب و همچنین در آخرین چاپ نشان داده شده است. علاوه بر اینکه می توان با سفر به شهر پیشاور و مراجعه به محله هندی ها در نزدیکی مسجد رسالدار، از مکان مناظره دیدن کرد و حتی مکانی که سلطان الواعظین در آنجا می نشسته و مناظره می کرده همچنان موجود است و بعضی از بزرگان اخیراً از آن مکان دیدن کرده اند.

ثانیاً: بر فرض که چنین مناظره ای واقع نشده باشد، باز هم به اعتبار این کتاب آسیبی نمی رسد؛ زیرا اعتبار این گونه کتب، به منابع و استدلال های مطرح شده در آن است.

نکته دوم: اعتراض دیگری که بعضی ازمغرضان اهل تسنّن درباره ی این کتاب مطرح می کنند، این است که می گویند برخی از منابع مورد استناد در آن مرتبط با اهل تسنّن نیست، بلکه مؤلفان آنها متهم به تشیع هستند.

در جواب این اعتراض می گوییم:

اولاً، در میان اهل تسنّن رسم شده است که هر یک از بزرگانشان فضیلتی از اهل بیت رسول اکرم صلی الله علیه وآله یا مطاعنی از خلفا و یا حتی مطلبی را که به نفع تشیع باشد نقل کند، متهم به تشیع و رافضی بودن می شود؛ هر چند در جای دیگر به گفته همان عالم استناد می کنند.

ابن حجر در لسان المیزان در شرح حال ابراهیم بن عبدالعزیز بن الضحاک می نویسد:

«ذکره أبو الشیخ ثم أبو نعیم انه قعد للتحدیث فأخرج الفضائل، فأملی فضائل أبی بکر ثم عمر، ثم قال: نبدأ بعثمان أو بعلی فقالوا: هذا رافضی فترکوا

حدیثه». (۱)

ابو الشیخ و ابو نعیم آورده اند که ابراهیم بن عبدالعزیز قرار شد حدیث بگوید. از فضائل آغاز کرد. ابتدا فضائل ابوبکر و سپس فضائل عمر را نقل کرد. آن گاه گفت: نمی دانم از فضائل عثمان شروع کنم یا فضائل علی. به این دلیل او را رافضی خوانده حدیثش را رها کردند.

سپس ابن حجر در نکوهش این تفکر می نویسد:

«هذا ظلم بیّن. فانّ هذا مذهب جماعه من أهل السنّه أعنی التوقف فی تفضیل احدهما علی الآخر وان کان الأکثر علی تقدیم عثمان، بل کان جماعه من أهل السنّه یقدّمون علیّاً علی عثمان، منهم سفیان الثوری و ابن خزیمه».

این ظلمی آشکار است. این کار شیوه گروهی از اهل تسنّن است؛ یعنی برتری دادن یکی را بر دیگری، ولی بیشتر عثمان را ترجیح می دهند؛ گرچه گروهی از اهل تسنّن هم علی را بر عثمان مقدم می دانند که سفیان ثوری و ابن خزیمهْ از آنانند.

از این رو با مراجعه به شرح حال بزرگانی از اهل تسنّن، همانند: احمدبن شعیب نسائی، حاکم نیشابوری، عبدالرزاق صنعانی، واقدی، عبدالله مدینی، عثمان بن ابی شیبه، ابن اسحاق، محمدبن جریر طبری، ابن ابی الحدید، سلیمان بن ابراهیم قندوزی حنفی، محمد بن یوسف گنجی شافعی، ابراهیم بن محمد حموینی، ابن مغازلی شافعی، موفق بن احمد خوارزمی و دیگران آشکار می شود که چگونه

۱- لسان المیزان، ابن حجر عسقلانی، ۱/۱۱۳، ترجمه شماره ۲۱۸، شرح حال ابراهیم بن عبدالعزیز بن ضحاک المدینی.

حاضرند به سبب عنادی که با مذهب تشیع دارند، بعضی از بزرگان خود را به دلیل بیان حقایقی متهم به تشیع نموده، در نهایت کلام آنها را بی اعتبار بدانند.

در اینجا مناسب است درباره ی این موضوع به نکاتی اشاره کنیم:

اول: رجالیون اهل تسنّن برای توثیق یک راوی شرایطی را بیان کرده اند، چنان که نووی می نویسد:(۱)

«أجمع الجماهير من أئمّه الحديث والفقه انه يشترط فيه أن يكون عدلاً ضابطاً بأن يكون مسلماً بالغاً عاقلاً سليماً من أسباب الفسق وخوارم المروءه متيقّظاً حافظاً...».

بیشتر پیشگامان در فقه و حدیث اجماع دارند که راوی حدیث باید عادل و دارای حافظه قوی باشد. همچنین مسلمان، بالغ، عاقل و ایمن از موجبات فسق و از بین برنده جوانمردی، بینا و نگاهبان باشد.

و نیز ابن صلاح در مقدمه اش(۲) به همین شرایط اشاره کرده است.

با توجه به آنچه نقل شد، معلوم می شود که مذهب و اعتقادات راوی در اعتبار یا بی اعتباری گفته های او نقشی ندارد، چنان که ابن حجر عسقلانی می نویسد:(۳)

«وأما التشيّع، فقد قدّمنا انه إذا كان ثبت الاخذ والاداء لا يضرّه.»

اما تشیع، قبلاً گفتیم که اگر قدرت ضبط و ارائه داشته باشد، ایرادی ندارد و می توان از او حدیث نقل کرد.

۱- تدریب الراوی، سیوطی، ص۱۹۷، نوع ۲۳.

۲- مقدمه ابن صلاح، ص۱۰۴، نوع ۲۳.

۳- هدی الساری، ابن حجر عسقلانی، ص ۴۰۰، فصل ۹.

از این کلام ابن حجر استفاده می شود که عقیده راوی در صحت و بطلان سخن او نقشی ندارد، بلکه مهم وثاقت و عدالت اوست.

دوم: در اصطلاح اهل تسنّن، شیعه به سه گروه اطلاق می شود:

۱. کسانی که دوستدار امیرالمؤمنین علیه السّلام بوده و آن حضرت را بر اصحاب پیامبر صلی الله علیه وآله و عثمان مقدّم بدارند، به آنها شیعه می گویند.

ابن حجر در هدی الساری می نویسد:

«والتشيّع محبّه عليّ وتقديمه على الصحابه.»(۱)

تشیع یعنی دوست داشتن علی علیه السّلام و مقدّم داشتن او بر اصحاب پیامبر صلی الله علیه وآله.

و در «تهذیب التهذیب» می نویسد:(۲)

«فالتشيّع في عرف المتقدّمين هو اعتقاد تفضيل عليّ على عثمان».

شیعه بودن در میان گذشتگان، اعتقاد بر فضیلت علی علیه السّلام بر عثمان بوده است.

۲. کسانی که امیرالمؤمنین علیه السّلام را بعد از رسول اکرم صلی الله علیه وآله از همه خلایق افضل و برتر می دانند و به برخی از صحابه، مانند عثمان، طلحه، زبیر، معاویه و... طعن می زنند؛ این گروه را غالیان در تشیع نامیده اند. با این حال، علمای رجال و صاحبان صحاح، روایات این دسته را پذیرفته، عقیده آنها را دلیل بر بی اعتباری آنها نمی دانند.

ابن حجر می نویسد:

ص: ۵۳

۱- همان، ص۴۵۹، فصل ۹.

۲- تهذیب التهذیب، ابن حجر عسقلانی، ۱/۵۸، ترجمه شماره ۱۴۵، شرح حال أبان بن تغلب.

«وربّما اعتقد بعضهم انّ عليّاً أفضل الخلق بعد رسول الله صلى الله عليه وآله وإذا كان معتقد ذلك ورعاً ديناً صادقاً مجتهداً فلا ترد روايته بهذا.»(۱)

چه بسا برخی از غالیان معتقدند که علی پس از پیامبر، برترین خلق است. اگر کسی که این اعتقاد را دارد، پارسا، دیندار، راستگو و مجتهد باشد، به واسطه این اعتقاد، روایتش مردود شمرده نمی شود.

ذهبی در میزان الاعتدال می نویسد:

«فبدعه صغری کغلوّ التشیّع. وکالتشیّع بلا غلوّ و لا تحرف. فهذا کثیر فی التابعین وتابعیهم مع الدین والورع والصدق. فلو ردّ حدیث هؤلاء لذهب جمله من آثار النبویه وهذه مفسده بیّنه». (۲)

بدعت کوچک همانند غلو شیعیان و یا شیعه بی غلو و تحریف است. این اعتقاد در تابعان و تابعان تابعان با اینکه دیندار و پارسا و راستگو هستند، زیاد است. اگر حدیث این گروه قبول نشودمجموعه ای از آثار پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله نابود می شود و این فسادی روشن است.

سپس در چند سطر بعد این گروه را معرفی می کند:

«فالشیعی الغالی فی زمان السلف وعرفهم هو من تکلّم فی عثمان والزبیر وطلحه ومعاویه وطائفه ممن حارب علیّاً وتعرّض لسبّهم».(۳)

شیعه غالی در عرف گذشتگان، کسی است که نسبت به عثمان و زبیر و طلحه و معاویه و گروهی که با علی جنگیدند سخن گفته، به آنان دشنام

۱- همان.

۲- میزان الاعتدال، ذهبی، ۱/۱۱۸، ترجمه شماره ۲، شرح حال ابان بن تغلب.

۳- همان.

می دهد.

ابن عدی در الکامل در شرح حال ابان بن تغلب می نویسد:

«لأبّان أحادیث ونسخ و أحادیثه عامّتها مستقیمه إذا روی عنه ثقه وهو من أهل الصدق فی الروایات وإن کان مذهبه مذهب الشیعه وهو معروف فی الکوفه وقد روی نحواً أو قریباً من مائه حدیث وقول السعدی مذموم المذهب مجاهر یرید به انّه کان یغلو فی التشیّع لم یرد به ضعفاً فی الروایه وهو فی الروایه صالح لا بأس به.»(۱)

ابان، احادیث و نوشته هایی دارد که مجموع احادیثش درست است. او در حدیث گویی صادق است؛ گرچه شیعی مذهب است و حدود صد حدیث روایت کرده است و گفته سعدی که او را مذموم المذهب دانسته، مرادش این است که او در شیعه بودنش غلو می کرده، ولی این گفته ضعفی بر روایت ابان وارد نمی سازد و او در نقل حدیث بی اشکال و درستکار است.

بدین سان روشن می شود که سخن راوی - با هر عقیده و مذهبی - معتبر است و مذهب و عقیده او به اعتبار کلامش آسیبی نمی رساند.

شاهد مطلب، روایات فراوانی است که صحاح اهل تسنّن به ویژه صحیح بخاری و مسلم از راویانی با مذاهب گوناگون نقل نموده اند.

ابن حجر در «هدی الساری»(۲) از حدود شصت نفر نام می برد که صحیحین از آنها حدیث نقل کرده اند، در حالی که آنها دارای مذهب هایی همانند شیعه،

۱- الکامل، ابن عدی، ۱/۳۹۰، شرح حال ابان بن تغلب.

۲- هدی الساری، ابن حجر عسقلانی، ص۴۵۹، فصل ۹.

خوارج، قدریه، ناصبی، اباضی، جهمیه و... هستند.

۳- کسانی که امیرالمؤمنین علیه السّلام را بر ابوبکر و عمر مقدم بدارند، رافضی گویند.

ابن حجر در هدی الساری می نویسد:

«فمن قدّمه (علی علیه السّلام) علی أبی بکر و عمر، فهو غال فی تشیّعه ویطلق علیه رافضی».(۱)

کسی که علی را بر ابوبکر و عمر مقدّم بدارد غلو کننده در تشیع است و به او رافضی گفته می شود.

از میان این سه گروه، تنها گروهی که اهل تسنّن گفتار آنان را معتبر نمی دانند، همین گروه سوم است وگرنه در نظر بزرگان اهل تسنّن، دو گروه اول معتبر و سخن ایشان قابل استناد است.

و پر واضح است کسانی که گاه سلطان الواعظین به کتب آنها استناد کرده است از گروه سوم نیستند، بلکه جزء کسانی هستند که اندک محبت اهل بیت پیامبرصلی الله علیه وآله در دل آنان جای داشته و با دیده انصاف به برخی از وقایع نگریسته اند. بنابراین شکی در سنّی بودن آنها نیست؛ چه اینکه به حداقل اصول مذهب شیعه اعتقاد ندارند.

ثانیاً: در صورتی که برخی از منابع مورد استناد توسط مؤلف را قبول نکنند، ما در پاورقی، بعد از اتمام هر بحث، ضمائم فراوانی را از سایر کتب اهل تسنّن در اثبات مطلب مورد بحث گردآوری کرده ایم که چه بسا ضمائم در مجموع این کتاب بیشتر از منابعی باشد که مؤلف به آن استناد کرده است.

۱- همان.

در اینجا شایسته است این نکته را یادآور شویم که سلطان الواعظین در سرتاسر این کتاب افزون بر ۲۰۰۰ مرتبه به بیش از ۲۱۰کتاب از اهل تسنّن استناد کرده است که ما علاوه بر استخراج حدود ۹۰٪ از منابع مزبور، بیش از این مقدار، از دیگر کتب اهل تسنن به آن افزوده ایم.

مختصری از شرح حال مؤلف

قبل از پرداختن به روش تحقیق، مختصری از زندگی مؤلف را بیان می کنیم:

مرحوم سید الخطباء و المتکلمین سلطان الفضلاء، والواعظین، حاج سید محمد معروف به سلطان الواعظین شیرازی، عالمی کامل و واعظی عامل، از جمله ستارگان درخشنده و مشعل های فروزان حوزه علمیه قم است.

وی فرزند مرحوم سید علی اکبر (اشرف الواعظین) معروف به اکبر شاه می باشد، در ماه ذی القعدهٔ الحرام سال ۱۳۱۴ قمری در تهران متولد شد. پس از گذراندن دوران طفولیت، مقدمات اولیه را در مدرسه پامنار تهران به اتمام رسانید و در سال ۱۳۲۶ قمری با پدر بزرگوارش عازم عتبات عالیات شد. در مدت دو سال که آنجا توقف داشت، تحصیلات سطوح را نزد مرحوم مرندی و شهرستانی به پایان رساند و همراه پدر به کرمانشاه بازگشت.

وی با استفاده از فن بیان و وعظ به نشر معارف اسلامی مشغول گردید. برای تکمیل علم و کمال و انجام وظایف و افاضه و استفاضه، مسافرت های بسیاری به کشورهای عراق، سوریه، فلسطین، اردن، مصر و هندوستان نموده و با طوایف بسیاری از یهود و هنود و منحرفان از دین، از قبیل بهائی ها و قادیانی ها، مناظرات دینی و مذهبی انجام داده که مهم ترین آنها دو مناظره مبسوطی است که در سال

۱۳۴۵ قمری در هندوستان صورت گرفته است:

۱. مناظره ای که در دهلی، با دانشـمندان و براهمه و بت پرستان هند در حضور گاندی، زعیم و قائد هند، برگزار گردیده و در پایـان به اثبـات حقانیت دین مقـدس اسـلام و خاتمیت رسول اکرم صـلی الله علیه وآله انجامیـده، چنان که در جرایـد آن زمان درج شده است.

۲. مجلس منـاظره بزرگی که بـا حضور حـدوددویست نفر از رجـال و بزرگـان شـیعه و اهل تسـنّن در شـهر پیشاور پنجاب هند (پاکسـتان کنونی) با دو عالم بزرگ اهل تسـنّن، حافظ محمد رشید و شیخ عبدالسلام انجام می شده، هر شب متجاوز از هشت ساعت به طول می انجامید.

خبرنگاران چهار روزنامه و مجله بزرگ گفت و گوی طرفین را نوشـته، در جرایـد و مجلات خود منتشـر می کردنـد. در پایان شب دهم، شـش نفر از بازرگانـان و اصـناف و اشـراف پیشـاور در همان مجلس، مـذهب حقه جعفریه را اختیار کردنـد. همان منـاظرات پس از سـی سـال، نخستین بـار در سال ۱۳۷۵ قمری به دلیـل نیـاز اجتمـاع و در پاسـخ به شـبهه پراکنی های عـده ای مغرض، بـا بـازنگری و مشاوره با حضـرت آیت الله العظمی بروجردی به صورت کتاب بزرگی منتشـر گردیـد و پس از آن نیز سال هاست که منتشر می شود و همواره مشعل فروزان حق جویان بوده است.

مرحوم سـلطان الواعظین در ده سال پایانی عمر به علت کسالت قلبی از منبر منع و به کلی خانه نشـین شد، به گونه ای که حتی قـادربر حرکـت هم نبود. تـا اینکه در ماه شـعبان ۱۳۹۱ قمری در تهران دار فـانی را وداع گفـت؛ آن گـاه پیکر ایشـان بـا تجلیل فراوان به قم منتقل گردید و بعد از تشییع شکوهمندی که از طرف آیت

الله مرعشی نجفی انجام شد، در مقبره ابو حسین به خاک سپرده شد. روحش شاد و راهش پر رهرو باد.

آنچه از تألیفات ایشان به چاپ رسیده عبارت اند از:

۱. کتاب شبهای پیشاور که تاکنون بیش از چهل نوبت به چاپ رسیده است. همچنین این کتاب به زبان های عربی همراه با تحقیقی مختصر و اردو و انگلیسی ترجمه شده است. البته چنان که از قرائن پیداست، مترجم انگلیسی - که شخصی پاکستانی الاصل بوده - در ترجمه امانت داری نکرده و برخی مطالب کتاب را وارونه و بر خلاف معتقدات شیعه ترجمه کرده است.

بی گمان اولین تحقیق نسبتاً مفصل همراه با اضافات، تحقیقی است که پیش روی شماست که انشاءالله در صورت نیاز، همین تحقیق به سه زبان یاد شده به طور کامل ترجمه خواهد شد.

۲. صد مقاله سلطانی. این کتاب نیز بارها به چاپ رسیده است.

۳. گروه رستگاران. این کتاب نیز بارها چاپ شده و اخیراً پس از تحقیق به عربی ترجمه و جلد اول آن منتشر گردیده است.

روش تحقیق

با توجه به آنچه یاد شد، در تحقیق کتاب حاضر نکات زیر قابل ذکر می باشد:

۱. به دلایلی تمام منابع ذکر شده در این کتاب را نتوانستیم استخراج کنیم که در اینجا به چند مورد اشاره می کنیم:

الف) تا آنجا که ما جست وجو کردیم، برخی از کتبی که مؤلف به آنها استناد کرده، یا اصل آن مفقود گشته و یا دسترسی به آن بسیار دشوار است. و همچنان

برای ما مجهول است که آیا استناد مؤلف به این کتب نادره، به دلیل آن بوده که به آنها دسترسی داشته، یا با اعتماد و استناد به کتب دیگر از این کتب کمیاب یاد کرده است. البته در برخی از موارد، کتاب مورد نظر جزو کتب نادره نبود، ولی ما به آنها دسترسی پیدا نکردیم.

ب) در مواردی سلطان الواعظین نام مستعار مؤلفی را ذکر کرده مانند: حاکم، حافظ، نیشابوری و امثال آن و مطلبی را از او نقل کرده است. با جست وجوهای فراوان دریافتیم که این نام مشترک میان چند نفر است و با وجود اینکه آن افراد هر کدام تألیفات متعددی داشتند، در نهایت نتوانستیم در یابیم که مراد ایشان کدام مؤلف و کدام کتاب بوده است.

با در نظر گرفتن این دو مورد و نیز با توجه به تحریفات فراوانی که در کتب اهل تسنّن رخ داده، عدم توفیق در استخراج برخی منابع منطقی می نماید.

۲. منابع به گونه ای استخراج شده که با تغییراتی که در چاپ های گوناگون از نظر تعداد مجلدات و صفحات دیده می شود، مطلب مورد نظر به راحتی قابل دسترسی است. بر این اساس علاوه بر ذکر جلد و صفحه، به باب

و فصل کتاب نیز اشاره شده است.

۳. متن کامل حدیث یا عبارت مورد نظر را در پاورقی آورده ایم، به جز در موارد زیر:

الف) جایی که سلطان الواعظین متن کامل حدیث یا عبارت مورد استناد را به زبان عربی، به طور صحیح در متن آورده باشد.

ب) جایی که حدیث یا عبارت مورد نظر قبلاً به طور کامل در پاورقی ذکر شده باشد که با ارجاع به مورد پیشین، از تکرار آن خودداری کرده ایم.

ج) در مواردی اندک به دلیل آنکه ذکر کامل متن ضروری نمی نمود، به ذکر آدرس بسنده کرده ایم.

۴. مواردی که مؤلف، متن یا حدیثی را کاملاً ـ فارسی یا برخی از عبارات آن را فارسی نقل کرده و آنچه ما یافتیم با آنچه مؤلف نقل کرده کاملاً هماهنگی داشته باشد، در پاورقی ابتدا متن کامل حدیث یا عبارت مورد نظر را آورده ایم، سپس به آدرس آن اشاره کرده ایم، ولی اگر متن استخراج شده با آنچه سلطان الواعظین نقل کرده است متفاوت بوده، ابتدابه آدرس، سپس به متن کامل آن اشاره کرده ایم.

۵. با توجه به اینکه مباحث به شکل مناظره ای بیان می شده و تقریباً به همان شکل هم تدوین گردیده، سلطان الواعظین در موارد متعددی احادیث و عبارات را با توضیحات اضافی و شرح و تفصیل بیان کرده است که با مراجعه به کتب مذکور، آن شرح و تفصیل دیده نمی شود، بلکه با در نظر گرفتن مجموع منابع ذکر شده، کلیات مطلب مورد بحث اثبات می شود.

۶. در مواردی مؤلف، بخش های مختلفی از احادیث گوناگون را در کنار هم و به عنوان یک حدیث نقل کرده است که در چنین مواردی هر قسمت از عبارت را مستند کرده و در پاورقی به منبع دقیق آن اشاره کرده ایم. البته در جاهایی هم نتوانستیم دریابیم که عبارت نقل شده بخشی از حدیث است، یا قسمتی از عبارت کتابی است و یا اینکه در آنجا مؤلف کلام خود را به زبان عربی ایراد کرده است.

۷. گاهی مؤلف حدیثی را از چند نفر نقل می کند که با مراجعه به آن کتب معلوم گردید که عبارت نقل شده مربوط به یکی از آن کتب است و بقیه با اختلاف فراوان در لفظ به آن حدیث اشاره کرده اند که تا حد امکان به این موارد هم در پاورقی اشاره کرده ایم.

ص: ۶۱

۸. در چاپ های قبل، ترجمه آیات و بعضی از عبارات عربی در پاورقی قرار داشت که ما آنها را در متن و بعد از عبارت عربی داخل پرانتز قرار داده ایم.

۹. توضیحاتی که در پاورقی ذکر شده، اعم از بیان معانی لغات یا توضیح درباره ی بعضی از امکنه و یا هر نکته ای که جنبه ی توضیحی دارد، مربوط به مؤلف است.

۱۰. کتاب «مودهٔ القربی»، از میر سید علی همدانی و فصل الخطاب، از خواجه پارسا بخاری در زمان تحقیق در دسترس ما نبود. از این رو از کتاب «ینابیع المودّهٔ» قندوزی که این دو کتاب را در خود جای داده است استفاده کرده ایم.

۱۱. در مواردی سلطان الواعظین این گونه استناد می کند: قندوزی در «ینابیع المودّهٔ» از مسند احمد از ترمذی از ثعلبی این حدیث را نقل می کند که در چنین مواردی به استخراج منبع اوّل بسنده کرده ایم.

۱۲. از تمام منابعی که در این کتاب به آنها استناد شده است و تمام آنچه ما به آن افزوده ایم، تصویری تهیه شده که در صورت نیاز آن را جداگانه به عنوان اسناد این کتاب به چاپ خواهیم رساند.

۱۳. از آنجا که روش تألیف کتاب تقریباً به شیوه گفتاری است خواننده در مواردی دچار مشکل می شود. لذا با ویرایش ادبی، سعی در روان تر شدن متن کتاب نموده ایم.

البته در متن کتاب تغییری ایجاد نکرده ایم و اگر جایی اضافه شدن کلمه ای برای روان تر شدن عبارت لازم می نمود آن را در میان دو قلاب قرار داده ایم.

این نکته نیز گفتنی است که با وجود همه تلاشی که در تکمیل این مجموعه صورت گرفت، همچنان مواردی باقی مانده است که به دلایلی استخراج منبع

ص: ۶۲

نشـده است؛ بنابراین ازخوانندگان تقاضا داریم اگر موارد جدیدی را اسـتخراج نمودند ما را یاری نموده تا این کتاب در چاپ های بعد تکمیل گردد.

در پایان سزاوار است از آیت الله سید جعفر سیدان که همواره مشوق اینجانب بودند قدردانی نمایم. همچنین از مرحوم حجت الاسلام والمسلمین علی نقی مقدسیان که خدماتی را ارائه نمودند یادی کرده و از خداوند برای ایشان طلب مغفرت می نمایم.

همچنیـن شایسـته است از احباب گرام حجج الاسـلام سـید جـواد موسـوی، سـید رضـا موسـوی، سـبط حیـدر زیـدی، مهـدی شادمرادی، علی صارمی، مجید گچ کار تهرانی، حسـین نگارنده، سید مصطفی حافظی، حسین کرامتی و جلال حسین زاده که هر کدام در مقطعی در تخریجات مرا را یاری نمودند تشکر نمایم.

همچنین از سـرکار خـانم طـاهره موسوی که در حروفچینی و جنـاب آقای محمّـد جواد واعظی که در حروفچینی اصـلاحات و اضافات نهایی همکاری نمودند نیز تشکر می نمایم.

از خوانندگان محترم تقاضا دارم هرگونه خطای محقّق را به دیـده اغماض نگریسـته و با پیشـنهادها و نظرات سازنده خود، این جانب را یاری نمایند.

امیـد است که این زحمات مورد قبول حجت بن الحسن المهدی قرار گرفته، موجبات خوشـحالی صدیقه طاهره علیهاالسّـلام را فراهم آورد.

۱۵ شعبان ۱۴۲۷

عبدالرضا درایتی

ص: ۶۳

مقدمه مؤلف

اشاره

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الواحد الأحد الفرد الصمد الّذی لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفواً أحد والصلاه والسلام علی رسوله سیّد الأوّلین والآخرین خاتم الأنبیاء والمرسلین الطهر الطاهر والعلم الزّاهر أبی القاسم محمّد بن عبدالله و علی أهل بیته الطیّبین الطاهرین سیّما ابن عمّه ووصیّه ووارث علمه وأمینه علی شرعه وخلیفته المنصوص فی أمّته أمیرالمؤمنین علیّ بن أبی طالب الفارق بین الحقّ والباطل ولعنه الله علی أعدائهم والمتنکّبین عن طریقتهم من الخوارج والنّواصب.

به فضل و لطف پروردگار متعال، از همان ایامی که وارد اجتماع شدم، پیوسته پیرو سادگی بوده و از حیث گفتار و کردار، خودنمایی نداشتم و از عُجب و خودخواهی برکنار بودم.

با آنکه نشو و نمایم در خانه ای بود که همه نوع وسایل تعین و اسباب تنعّم در آن فراهم بود، ولی به حکم طبع و فطرت ساده ی خود از تعیّش روی گردان و از تجمّل گریزان و از طلب شهرت و خودآرایی - که به آفات آن کاملاً واقف بودم - نفور و مُعرض [بودم].

در این موقع نیز که به امر و اصرار جمعی از مراجع و اکابرِ علمای اعلام و فقهای فخام و فضلاء و دانشمندان کرام و علاقه مندان به دیانت و اقتضای وقت، چاپ این کتاب، مطمح نظر قرار گرفت، به مقتضای همان اصل طبیعی و سادگی فطری می خواستم کتاب حاضر را با بساطت و بدون دیباچه و مقدمه و خالی از هر پیرایه

ص: ۶۵

به چاپ رسانم، لکن به صلاحدید و اصرار بعضی از دوستان، خاصّه دانشمند عزیز آقای دکتر عبدالحمید گلشن ابراهیمی که از مفاخر اساتید فرهنگ می باشند، مصمّم شدم مختصر مقدّمه ای بر این کتاب بنویسم که در این مقدّمه کشف حقایق نموده و توضیح کاملی در بعضی از موضوعات کتاب داده و علت چاپ آن را ذکر نموده و به بعض از ایرادات و شبهات مخالفین مختصراً اشاره شود.

و چون ممکن است با چاپ این کتاب از هر طرف، مورد حملات و آماج تیرهای ملامت قرار گیرم - هم چنان که پیشینیان ما گرفتار این نوع حملات گردیده اند - لکن چه باک که به خوبی بر قول ادیب دانشمند معروف عتابی شامی(۱) واقفم که به حقیقت درست گفته:

«من قرض شعراً أو وضع کتاباً فقد استهدف للخصوم واستشرف للألسن إلاّ عند من نظر فیه بعین العدل وحکم بغیر الهوی وقلیل ماهم».

هر کس شعری بگوید یا کتابی بنویسد هدف تیرهای زننده دشمنان و زبانهای تند آنها قرار گیرد، مگر آن کسانی که به دیده عدل و انصاف بنگرند و بدون هوی و هوس حکم بنمایند و این قبیل اشخاص بسیار کم اند.

بدیهی است همان طور که اهل نطق و بیان مورد حملات قرار می گیرند ارباب قلم و نویسندگانی هم که پرده ی ظلمت جهل [و] تعصّب را دریده و حقایق را آشکار می نمایند، از حمله ی مردمان ناراضی؛ یعنی کسانی که خلاف اغراض و اهوای آنها قلم فرسایی شده است، در امان نخواهند بود، ولی به مقتضای گفته

۱- ابو عمرو کلثوم بن عمرو بن ایوب شامی کاتب شاعر بلیغ معروف و از شعرای دولت عبّاسیه و معاصر خلیفه مأمون الرشید عباسی بوده.

شیخ اجل شیراز:

سعدی افتاده ای است آزاده

کس نیاید به جنگ افتاده

ما را با مردمان پرخاشگر و ستیزه گر سر جنگ و مناقشه نیست. لیکن اگر حمله ای توأم با علم و عقل و منطق و نزاکت باشد با طیب خاطر و با جان و دل می پذیریم - هر چند که عالم منصف در مباحثات و مقابله با حقایق منطقی انصافاً حمله نمی کند - و اگر پای فحش و ناسزا و تهمت و افترا و اعتراضات بیجا در میان باشد و با هو و جنجال مقابله نمایند، داعی(1)

از مجادله بر کنار بوده وبه حکم آیه ی کریمه ی:

(وَعِبَادُ الرَّحْمنِ الَّذِینَ یَمْشُونَ عَلَی الْأَرضِ هَوْناً وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَاماً).(2)

بندگان خاص خدای رحمان کسانی هستند که در روی زمین ره به تواضع و فروتنی روند و هرگاه مردم جاهل، به آنها خطاب و عتابی کنند، با سلامت نفس و شیرین زبانی پاسخ گویند، رفتار می نمایم.

چه خوش سُراید ادیب پارسی:

حاشا که جواب تلخ هر کس گویم

یک بد شنوم از کس و واکس گویم

این نیست بد من که بدم گوید کس

این است بد من که بدِ کس گویم

آنچه اکنون می توانم پیش بینی کنم، گذشته از عیب جویی های مردمان حسود و عنود،

ص: 67

1- بیان این کلمه از طرف نویسنده محترم به جهت تواضع ایشان است و در کتاب از خود با این لفظ نام می برد و معنای آن دعاگو می باشد. (محقق)

2- فرقان: 63.

از سه جهت ممکن است مورد اعتراض و ایراد و آماج تیرهای ملامت قرار گیرم:

۱– اعتراض اهل ادب و جواب به آنان

نخست اعتراضی است که فضلاء و اهل ادب به ظواهر عبارات و معانی عالیه این کتاب خواهند نمود که چرا این کتاب از مضامین بکر ادبی و معانی بلند فلسفی و علمی و سجع و قافیه برکنار می باشد.

در پاسخ می گویم: اولا قبلًا تذکّر دادم که داعی در تمام عمر هیچ گاه قصد خودنمایی نداشته بلکه از روی واقع، آن ذرّه که در حساب ناید من هستم.

ثانیاً عقیده ی داعی این است که گوینده و نویسنده یا باید رسماً در مجالس درس و بحث فضلاء صحبت کند و برای آنها بنویسد، یا برای عموم و طبقه ی متوسط. بدیهی است در این قبیل موضوعات، فضلا و اهل علم و فلسفه کتاب های بسیار نوشته اند که تکرار و تحریر نظیر آنها برای فضلاء و طبقه ی خواص، زیره به کرمان بردن است «کحامل التمر إلی هجر و داعی مسوده إلی النّضال»، ولی برای عموم و طبقه متوسط که همیشه اکثریت جامعه را تشکیل می دهند، گفتن و نوشتن مطالب علمی و فلسفی به کلّی غلط و بی فایده و موجب تضییع عمر آنهاست و بایستی مطالب عالیه با بیانی ساده ادا شوند.

ثالثاً انگیزه ی داعی در اقدام به این کار، آن نبوده است که قلم به دست گرفته و با ابتکار قوه ی فکریه و علمیه کتاب جالبی تحویل جامعه بدهم، بلکه چون باب مناظرات، باز و مطالب عالیه ای با زبان ساده ادا شد و در دفاتر و جراید و مجلات ثبت شده بود، مقتضی موجود گردید که از نظر مسلمین، خاصه هموطنان گرامی بگذرد، تا منصفانه قضاوت به حق نموده و فریب فریبندگان را نخورند.

ص: ۶۸

بر این اساس این کتاب، همان محاضرات و گفت وگوهایی است که بین داعی و چند تن از علمای تسنّن رخ داده و ارباب جراید و مجلات هند به وسیله مُخبرین تندنویس حاضر در مجلس مناظره، ضبط و در نامه های یومیه و هفتگی خود (روزنامه ها و هفته نامه ها) منعکس کرده اند و داعی در طی این کتاب، همان سخنان و گفت وگوها را که از روی جراید و مجلات استنساخ نموده، بدون جرح و تعدیل به نظر خوانندگان محترم می رسانم. فقط در بعض جملاتی که بین ما رد و بدل گردیده - و لو با حربه منطق و دلیل و برهان جواب داده شده - به مقتضای وقت، برای آنکه بهانه به دست بازیگران و ایادی مرموز داده نشود، از نقل آنها در این مجموعه خودداری و در نقل اسناد و مدارک و عبارات اخبار و مطالب تازه ای که لازم بود نیز به اقتضای حال، تجدید نظر بیشتری نموده و مبسوط تر در معرض افکار اهل علم و انصاف قرار داده ام.

امیدوارم که اهل علم و فضل و ادب، با نظر ساده و اصلاح به این کتاب بنگرند و از خُرده گیری و انتقادات ادبی صرف نظر نمایند و چنانچه به سهو و اشتباهی برخورند غمض عین فرموده و در مقام اصلاح باشند؛ چه آنکه سهو و نسیان، عادت ثانوی بشر است و غیر از ذوات مقدّسه انبیای عظام و اوصیای کرام، از این لغزش احدی مبرّا نیست.

۲- اعتراض اهل خبر و جواب به آنها

اعتراضی است که ممکن است اهل خبر بنمایند که در این کتاب، مطلب تازه ای نیست، بلکه همان هایی است که در طی هزار و سیصد سال گفته و نوشته شده است و به کرّات تکرار گردیده و در کتب علماء موجود است.

ص: ۶۹

جواب می گویم: موضوعات دینی، فرضیات علمی و مباحث ریاضی و فلسفی نیست که با تغییر زمان عوض گردد و ابتکاری ایجاد شود. قرآن مجید و اخبار وارده و احادیث منقوله و وقایع تاریخ، عوض شدنی نیست و البته هر خلفی از سلف خود بهره بر می دارد.

داعی هم آنچه دارم و بهره برداشته ام از آیات قرآن مجید و اخبار و احادیث منقوله و وقایع وارده و تحقیقات ارباب علم و دانش بوده که در حافظه ی خود ضبط و به موقع ابراز نمودم.

۳- اعتراض محافظه کاران و جواب به آنها

اشاره

اعتراضی است که ممکن است افراد ساده ی محافظه کار ظاهر بین طالب اتحاد اسلامی بنمایند که سزاوار نیست به وسیله ی نطق و قلم، تحریک احساسات شود و این قبیل کتب ممکن است تحریک احساسات نماید و بالاخره

موجب تفریق کلمه و دودستگی گردد.

بدیهی است «آیین تقوا» ما نیز دانیم. اگر ابتدا قلم به دست گرفته و خارج از علم و منطق و ادب، جملاتی نوشته و حملاتی نموده و تهمت هایی بزنیم، قطعاً سزاوار نیست؛ ولی شخصاً با نظر محافظه کاران ظاهربین (یعنی آن اشخاصی که معتقدند که با ذکر حقایق نباید موجب ازدیاد رنجش اهل تسنّن گردید، تا جایی که هیچ نوع مباحثات علمی و منطقی نشود و در مقابل تهمت ها و اهانت ها هم هیچ جواب داده نشود) موافق نیستم و این روش را کاملاً به زیان عالم تشیع می دانم؛ زیرا به شهادت تاریخ دیده شده هر قدر از طرف ما سکوت و پرده پوشی و محافظه کاری گردیده، از طرف بعض از آنها بدون رعایت هیچ اصلی از اصول

ص: ۷۰

علم و دانش و ادب و تمدّن و تدین، پیوسته حملات شدیدی توأم با تهمت و اهانت، قلماً و لساناً و عملاً به ما شده و جامعه ی شیعه پیروان اهل بیت طهارت علیه السّلام را مورد تاخت و تاز خود قرار داده اند.

از راه تجربه ثابت و محقّق آمده که هر چند از در محبّت و دوستی وارد شده ایم و به تمام اعمال خلاف عقل و شرع آنها با دیده ی اغماض نگریسته ایم و تمام فحش ها و تکفیرها و تهمت هایی را که بعض نویسندگان آنها به مقدّسات ما داده اند صرف نظر کرده ایم، در روش و رفتار آنها ذرّه ای تغییر پیدا نشده، بلکه جری تر شده اند و هر موقع که وقتی به دست آوردند نیش های خود را زده و ما را مورد حملات شدید قرار داده و به طبقه ی عوام، مشرک و کافر معرفی نموده اند.

بدیهی است با تمام این مقدّمات، چنانچه اشخاصی رعایت نزاکت و جانب دوستی را بنمایند و حاضر به دادن جواب نشوند، قطعاً در حدود وظیفه داری قصور نموده اند.

نه این است که تصوّر رود داعی مخالف اتّحاد فیمابین مسلمین باشم، بلکه طبق آیات قرآنیه و دساتیر(1)

عالیه ی رسول اکرم صلی الله علیه وآله وائمه معصومین علیهم السّلام از عترت طاهره، جدّاً طرفدار این معنی هستم، چون سعادت و سیادت و قومیت و ملیت اسلامیان در اتّحاد عموم طبقات مسلمین است، ولی رعایت این معنی و

۱- دستایر، جمع دستور، این کلمه در آن زمان در میان عرف و اهل علم این گونه استعمال می شده است، همان طوری که در زمان ما نیز در مورد بعضی کلمات این گونه استفاده می شود. و در این کتاب همان طور که در چند صفحه قبل بیان شد رعایت عرف شده و کلماتی در آن آمده که مستعمل بین مردم بوده و آنها با آن انس دارند. (محقق)

حفظ نزاکت و ملاحظه دوستی و اتّحاد وقتی مستحسن و مثمر ثمر است که از هر دو طرف رعایت شود، نه آنکه ما به عنوان رعایت اتحاد و دوری از نفاق، غمض عین نموده و سکوت اختیار نماییم؛ بر عکس، پیوسته از میان آنها افرادی برخاسته و بر خلاف ما قلم فرسایی نمایند. چنین سکوت و غمض عین ها قطعاً به ضرر ما تمام می شود.

به طور قطع، داعی طالب حفظ دوستی و صمیمیت با برادران اهل تسنّن و خواهان تحکیم روابط بین فرق اسلام و آرزومند حسن تفاهم کامل با آنان هستم و صلاح اسلام و اسلامیان را در حصول این وضعیت می دانم، ولی به شرط آنکه برادران اهل تسنّن، علماء، زعماء، قائدین و زمامداران آنها هم خود را پایبند به این اصول و طالب این دوستی و یگانگی و اتحاد بدانند، و الاّ دوستی یک طرفه و رعایت یک طرفی و گذشت و غمض عین یک طرفی قابل دوام نیست.

چه خوش بی مهربانی از دو سر بی

که یک سر مهربانی درد سر بی(۱)

این ترتیب و روش یک طرفه و رعایت آن از جانب ما بوده است که در هر دوره ای از ادوار، مخصوصاً در این ادوار اخیر، بعض از نویسندگان وقیح و بی همه چیزی که خود را به نام سنّی معرفی نموده اند، وادار نموده به نوشتن کتاب ها و مقالات، جسارت ها به مقدّسات مذهبی ما بنمایند و امر را به عوام بی خبر کاملا بر عکس نشان دهند. و عجب آنکه با این همه تخطّی و فحّاشی و اهانت ها و تهمت ها، باز خود را ذی حق بدانند و اگر فردی یا افرادی از جامعه ی

۱- شعر از بابا طاهر عریان. (محقق)

شیعه در مقـام جواب و دفـاع از حقوق حقه خود بر آیـد، او را مورد حملات قرار داده و هزاران کلمات زشت و تهمت ها که عادات دیرینه ی آنهاست، به آنان بزنند. چون حربه عاجز، فحش و تهمت و اهانت است؛ اول العی الاختلاط.

و اعجب [و شگفت آورتر] از همه آنکه علمـای بزرگ آنهـا هم جلـوگیری از آن قلم هـا ننمـوده و آنهـا را منع از حملات و اهانت ها و فحش ها و تهمت ها نمی نماینـد، بر عکس گله از ما می نماینـد که چرا جواب آنها را می دهیـد و سکوت اختیار نمی کنید.

مادامی ما سکوت و غمض عین می نماییم که آنها هم رعایت این معنی را بنمایند.

وقتی ما دیـدیم امثال احمد امینها، قصـیمی ها، محمد ثابت ها، کُرد علی ها، موسـی جار الله و غیرهم را که در مقام جسارت به مقـدّسات مـذهبی شـیعه بر آمدنـد، علمـای بزرگ اهل تسنّن از جامع الازهر مصـر و سایر مراکز علمی دمشق و بغـداد و غیره، رسـماً آنها را طرد و از نشر کتب و مقالات آنها - که حکم مواد محترقه را دارد - جلوگیری نمودند، ما هم با کمال صمیمیت، دست اتحـاد به سوی آنهـا کشـیده و دسـتشان را صـمیمانه فشـار داده و بـا اظهار علاقه، تشـکیل اتحادیه بزرگی خواهیم داد تا سیادت و سعادت از دست رفته را به دست آوریم.

ولی قطعاً ایادی مرموز و نویسـندگان بی باکی در بین انـد که خود را سنّی می خوانند و نمی گذارند چنین اتحاد و صـمیمیتی تشکیل شود و پیوسته با نیش قلم های شکسته ی خود، تخم نفاق و دوئیت را در قلوب مسلمین می کارند.

آیا عقول عُقلاء زیر این بار می رود و محافظه کارها قبول می کنند که پیوسـته ما فحش ها و تکفیرها را بشـنویم و تهمت ها را بپذیریم و در مقام جواب برنیاییم؟

ص: ۷۳

آقایان محترمی که می گویند تحریک احساسات

نبایـد نمود، آیا نظری به کتاب ها و مقالات و حملات بعض از نویسـندگان سـنّی نما نمی نمایند تا ببینند آن قلم های شکسـته است که تحریک احساسات می نماید، نه دفاع هایی که علماء و دانشمندان شیعه می نمایند؟

اگر در ادوار اخیره کتب و مقالا-تی از علمـای شـیعه دیـده شود، تمـام در مقـام جواب و دفاع از حقوق حقّه، ناچار از بیانات و جملات تندی بوده اند؛ جواب قلم های تندنویس را باید به تندنویسی داد.

قطعاً عقل هیچ ذی عقلی قبول نمی نماید تا آن اندازه سکوت و غمض عین به کار رود که زیر بار فحش ها و تهمت ها بروند.

چنانچه داعی از روزی که مسند نشین تبلیغات گردیدم و وظیفه بزرگ وعظ و خطابه و دفاع از حریم مقدّس اسلام را بر عهده گرفتم، خود را آماده ی هر نوع حمله ای از اعادی نمودم؛ چون که به یقین می دانسـتم جنگ با عادات خرافی و امیال شهوانی بشر بسیار مشکل است.

قطعاً جنگ با عادات، ایجاد دشـمنی می نمایـد، چنانچه هادیان بزرگ و راهنمایان عظیم الشأن آدمیت که خواسـتند امم کج و معوج را به راه راست بخوانند و از افراط و تفریط های حیوانی باز دارند، پیوسته مورد حملات سخت و جاهلانه قرار گرفتند و از هیچ نوع مخالفتی نسبت به آنها مضایقه ننمودند.

تاریـخ حیات و زندگانی انبیا و اوصـیای کرام، روی همین اصل پر است از حملات عجیبی که عقول عقلا را محو و حیران می نماید که مخالفین سرسخت آنها از هیچ نوع عمل زشت و قبیح و تهمت های ناروا خودداری ننمودند.

ص: ۷۴

ما هم که خوشه چین خرمن انبیا و پیرو طریقه ی آنها هستیم قطعاً بایستی انتظار حملات شدید و نسبت های ناروا را داشته و در مقابل شداید و تهمت ها صابر باشیم، تا با موالی خود محشور [شویم] و اجر و مزد کامل نصیب ما گردد.

بحمد الله تعالی تاکنون هم امتحان خود را داده که هر اندازه که اعادی داخلی و خارجی،داعی را هدف تهمت ها و نسبت های بیجا قرار دادند - و شاید کمتر کسی مانند داعی مورد حملات و تهمت های ناروا قرار گرفته باشد - و به وسائل مختلفه تهدیدم نمودند، نه تنها در مقابل حملات گوناگون در مقام دفاع از خود بر نیامدم، بلکه ثابت قدم تر هم گردیدم و استقامت بر عقیده ام بیشتر شد و پیوسته رویه و رفتار و تاریخ حالات موالی و بزرگان دین، نصب العین داعی [بود] و می گفتم: الحکم لله.

من از حکم و فرمان حق نگذرم

اگر بگذرد تیغ خصم از سرم

شکر می نمایم خدای متعال را که تا به حال با این همه تهمت های ناروا و نسبت های بیجا حفظم نموده و بر احترام و محبوبیتم افزوده، تا به مردم بی دین ثابت کند که «من کان لله کان الله له». هیچ گاه بشری قادر به محو حق و حقیقت نخواهد بود.

گفتند آن یهودان چندان دروغ و بهتان

بر عیسی بن مریم، بر مریم و حواری

من کیستم که بر من نتوان دروغ گفتن

نه قرص آفتابم، نه ماه ده چهاری

آن همه تهمت های بیجا و نسبت های ناروا که به انبیای عظام و اوصیای کرام زدند؛ ازقبیل نسبت - نعوذ بالله - زنا به موسی کلیم الله و مریم بنت عمران (والده ی ماجده ی معصومه عیسی علیهاالسّلام) و ساحر و جادوگر و کذّاب و دروغگو خواندن همه ی آنها، گذشته از آنکه در ثبات قدم و استقامتشان تزلزلی راه پیدا

ننمود و درس عبرتی برای ما پیروان آنها گردید که از میدان فحش و تهمت و تکفیر فرار ننموده، بلکه بر عقید ه ی خود ثابت و در میدان مبارزه قوی تر باشیم.

چه آنکه دیدیم اعادی دین نتوانستند به انواع تهمت ها، نام نیک آنها را از میان ببرند و آنها را منفور جامعه نمایند؛ مانند معاویه علیه الهاویه که برای محو نمودن نام مبارک علی علیه السّلام چه جدیتها کرد، به هر عمل زشتی تشبّث نمود [و] با تهمت های ناروا؛ از قبیل نسبت تارک الصلاةً و جاه طلبی و ایجاد فتنه در مدینه و دخالت در قتل عثمان و غیره به آن حضرت دادن، عامه مردم را به لعن و سبّ بر آن بزرگوار وادار نمود که مدت هشتاد سال در منبر و محراب،

علنی و برملا و الی الحال در خفا، مورد عمل اتباع خوارج و نواصب است!

آنچه اموی ها سعی و کوشش برای محو نام مبارک آن حضرت نمودند نتیجه برعکس داد؛ خودشان از میان رفتند و نام ننگشان در تاریخ جهان ماند. نشانه ی حق و باطل همین است.

«وللباطل جولان وللحق دوله».

برای باطل جولانی است و برای حق، دولت ثابت و برقرار.

حتی از قبور آنها هم در عالم اثری نیست. کسانی که دمشق و شام را دیده اند، متحیر می شوند با کثرت علاقه ای که الحال هم اهالی شام به معاویه دارند، مع ذلک از قبور بنی امیه عموماً و معاویه و یزید خصوصاً اثری نمی باشد ولی قبور عالیه علی و اولاد امجاد آن بزرگوارعلیه السّلام در هر گوشه و کنار بلاد، کالشمس فی رابعه النهار، ظاهر و هویدا و مزار عارف و عامی و شاه و رعیت می باشد. حتی در خود شام که معاویه آن خلافت با اقتدار را چندروزی به کار برد، از قبرش اثری

نیست، ولی قبرستان بنی هاشم به انوار مقدّسه حضرت هاشم و سکینه و فاطمه و عبدالله جعفر طیار و غیرهم حتی بلال مؤذّن آن خانواده، روشن و درخشنده می باشد. علاوه بر قبر با عظمت و قبه و بارگاهی به نام عقیله ی بنی هاشم، صدیقه صغری، زینب کبری علیهاالسّلام در یک فرسخی شام – که مزار عموم است – ، جنب مسجد اموی، قبر کوچک ظریفی است به نام ستّی رقیه(۱)

فرزند دلبند حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السّلام که گویند موقع اسیری در خرابه ی شام از دنیا رفته و در همان مکان دفن گردیده [و] هر سنّی و شیعه که از آنجا می گذرد، اظهار ارادتی به صاحب قبر نموده و از روح پرفتوح آن پاره تن رسول الله صلی الله علیه وآله استمداد نموده عبور می نمایند.(۲)

امروز هم اتباع همان اقوام، عوض آنکه از خواندن تاریخ متنبّه گردند و از دیدن قبور و نام نیک و بد آنها پند گرفته هوشیار گردند و از اعمال زشت خود دست بردارند، پیوسته باب تهمت را به روی خود و افراد باز می کنند [و] مانند بقایای خوارج و نواصب، آن ایادی مرموز بیگانه پرست پیوسته مشغول عمل اند.

گاهی حمله به علی امیرالمؤمنین علیه السّلام و اهل بیت از عترت طاهره علیه السّلام می نمایند؛ مانند مردوخ (مردود) و امثال او از مصری ها و دمشقی ها و غیره. گاهی حمله به علما و مبلّغین شیعه نموده که چرا تبعاً لرسول الله مروّج طریقه عترت و اهل بیت رسالت می باشند و آنها را به انواع تهمت های گوناگون، به هر کس هرچه بتوانند. نسبت بدهند به مقتضای حال او؛ از قبیل جمع مال و بی امانتی در حقوق مسلمین

۱- لهجه اهل شام این گونه است که به جای لفظ سیدتی، ستّی می گویند.

۲- و در زمان حاضر نیز بر عظمت آن بسیار افزوده شده است. (محقق)

و گاهی بی قیـدی در دین و بی عفتی در اخلاق، موهون و متّهم می نمایند، تا عقیده و اعتماد جامعه را سـست و به آنها بدبین نمایند تااثر از کلامشان رفته و محبّتشان از دل ها خارج گردد، آن گاه به نتیجه خود که حیران و سـرگردان نمودن عوام اسـت موفق گردنـد [و] زمینه را برای غلبه بیگانگان آماده نماینـد، غافل از آنکه همان طوری که تهمت های به انبیاء و اوصـیاء بلااثر مانـد و محبوبیت آنهـا روز به روز در جـامعه زیادتر شـد، امروز هم تهمت های به علما و وعّاظ و مبلّغین که خوشه چین خرمن آن ذوات مقدّسه هسـتند، بلااثر [بوده] روز به روز در دل های مردم بیشتر جا دارند، تا دشمنان بفهمند «من کان لله کان الله له» (کسی که با خدا باشد خدا با اوست.) خدای متعال در آیه ۳۲ سوره ۹ (توبه) فرماید:

(یُرِیدُونَ أَن یُطْفِئُوا نُورَ اللهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَیَأْبَی اللهُ إِلّا أَن یُتِمّ نُورَهُ وَلَوْ کَرِهَ الْکَافِرُونَ).(۱)

دشـمنان دین می خواهنـد که فرو نشاننـد نور خدای را (که آن چراغ درخشـنده ی علم و دین و حجّت دالّه بر وحدانیت او) به نفس تیره و گفتار جاهلانه و با دهنهای خود (یعنی به تهمت ها و تکذیب ها که بر زبان ها جاری نمایند) خاموش کنند و نمی خواهد خدای متعال مگر آنکه تمام گرداند دین روشن خود را، گرچه مکروه طبع کافران و دشمنان دین مبین اسلام باشد.

چراغی را که ایزد بر فروزد

گر ابله پف کند ریشش بسوزد

خلاصه ی کلام، فحش و تهمت که عادت دیرینه ی مردمان بی مایه و عنود

۱- توبه: ۳۲.

است اگر شخصی باشد، قابل تحمّل و گذشت و عفو و اغماض است ولی اگر تهمت ها نوعی باشد، قابل تحمّل و گذشت نیست. سکوت در اینجا بی معنی است و جز عجز دلیلی ندارد.

عیناً مثل آن می ماند که دو نفر هم نبرد در مقابل هم قرار گیرند، آن گاه دست یکی را ببندند و بگویند صلاح نیست جنگ کنی، صبر و تحمل و سکوت [بنما،] تا ایجاد نفاق و دوئیت نگردد، ولی دست طرف [دیگر] را باز بگذارند که هرچه می خواهد بکند. قطعاً در مقابل این قبیل اشخاص اگر سکوت شود، علاوه بر ثبوت عجز، باعث گمراهی بی خبران گردد و البته چنین سکوتی جرم بزرگ است، برای آنکه در حدیث است که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود:

«إذا ظهرت البدع فللعالم أن يظهر علمه وإذا كتم فعليه لعنه الله».(۱)

زمان ظهور بدعت ها، بر عالم است که علم خود را در دفع بدعت ها ظاهر نماید و اگر کتمان و خودداری نماید پس لعنت خدا بر او باد.

البته در امور شخصی، انسان باید با تحمل و با گذشت باشد، ولی در امور عمومی، بر خلاف باید خیلی صریح اللهجه و سخت و سمج باشد.

این درس عمل را از اجداد خود دارم که زیر بار امثال معاویه و یزید نرفتند، قیام

۱- «عن محمد بن جمهور العمّی یرفعه قال: قال رسول الله صلی الله علیه وآله: إذا ظهرت البدع فی أمّتی فلیظهر العالم علمه، فمن لم يفعل فعليه لعنه الله». اصول کافی، شیخ کلینی، ۱/۵۴، ح۲، کتاب فضل العلم، باب البدع والرأی والمقائیس. متقی هندی از علمای اهل تسنّن در کنز العمال، ۱/۱۷۸، ح ۹۰۳، باب ۲، حدیث را این گونه نقل کرده است: «إذا ظهرت البدع ولعن آخر هذه الأمه أولها فمن كان عنده علم فلينشره فإن كاتم العلم يومئذ ككاتم ما أنزل الله على محمّد (ابن عساكر عن معاذ).»

و مقاومت در مقابل ظلم و بی قانونی نمودند و فرمودند: «الموت خیر من رکوب العار».

بـدیهی است هر مظلومی که قـادر به دفـاع باشـد و دفـاع از حق خود ننمایـد، خصوصـاً وقتی که مـانعی در بین نباشـد، قطعـاً با سکوت خود، کمک یار ظالم خواهد بود.

در اینجا ممکن است مورد سؤال بعضـی قرار گیرم که چه واداشت مطالبی که بین شـما و برادران اهل تسنّن در سـی سال قبل مورد بحث قرار گرفته، الحال به نشر آن اقدام نموده اید؟

البته ایرادی است بجا؛ نظر به آنچه قبلاً عرض کردم که داعی طالب شـهرت و خودنمایی نبوده و به آفات شـهرت و خودنمایی کاملاًـ واقفم - چنـانچه عملاـ هم همه دیـده انـد - تـاکنون زیـاده از ۳۰ جلـد کتـاب در فنـون مختلفـه نوشـته ام و ابـداً به فکر تظاهرنبوده ام، ولی اخیراً جهاتی محرّک داعی در طبع و چاپ این کتاب گردیده:

اولاًـ در این ادوار اخیره مخصوصاً دوره ی فترت بیست ساله که دست و دهان ما را محکم بسـتند و دیگران را آزاد گذاردنـد، مجالس تبلیغات دینی مسدود و انواع مجامع ضدّ دین و مذهب مفتوح [بود] و به قول سـخنگوی شیراز، سنگ را بستند و سگ را گشودنـد، از اطراف، قلم هـای خیانتکـار مفسـدان و لسـان بازیگران، بنای جولان را گذاردنـد. چون میـدان را خالی دیـدند هرچه خواستند گفتند و هرچه توانستند نوشتند؛ آری:

مهر درخشنده چو پنهان شود

شب پره بازیگر میدان شود

مخصوصاً در مصـر (که یکی از مراکز علمی و شـهرهای دانش اسـلامی امروز به حساب آمده) متأسفانه ایادی مرموزی جدّاً به کار پرداختند نفیاً و اثباتاً،

خودنمایی ها نمودند و به وسیله نشر کتب و مقالات، امر را بر عوام و بی خبران مشتبه نموده و برادران موحّد جعفری را در نظر برادران حنفی و مالکی و شافعی و حنبلی مشرک و کافر و غالی معرفی نمودند.

ولی بعضی از آنها که نمی توانم خود را راضی نمایم و آنها را جزء ایادی مرموز به حساب آوردم - چون اهل علم و قلم می باشند و داعی به تفاسیر و کتب و مجلات علمی آنها علاقه مند و مأنوس می باشم - روی عادت، خلفاً عن سلف، بسیار مؤدّب و در لفّافه و گاهی از ادب خارج شده علنی و برملا، کتاب هایی مشتمل بر تهمت های ناروا و دروغ های شاخدار، مانند «السنهْ والشیعهْ» نشر داده و نیش هایی به عالم تشیع زده و می زنند.

ولی بر عکس، بعض از آنها چنان لکّه های تاریخی برای خود در تألیفات گذاردند که هرگز پاک نگردد و بعد از گذشت سال ها و قرن ها، دانشمندان بی طرف، آنها را مردمان مُغرض یا بی اطلاع از وقایع تاریخی بشناسند.

غرض ورزی دکتر هیکل مصری

مانند دکتر محمدحسین هیکل، مؤلّف کتاب حیات محمّدصلی الله علیه وآله که غرض رانی یا بی اطلاعی خود رادر نوشتن آن کتاب ظاهر نموده!

چون علی القاعده رسم است کسی که زندگانی فردی از رجال روحانی یا سیاسی را می نویسد باید از حین ولادت تا دم مرگ، تمام وقایع زندگانی او را ضبط نماید و الا اگر نقصانی در آن تاریخ باشد نویسنده را یا بی اطلاع و یا مغرض می خوانند و بزرگ ترین نقص برای مورّخ آن است که در نوشتن تاریخ اعمال غرض نماید.

ص: ۸۱

در تاریخ زندگانی رسول اکرم صلی الله علیه وآله، یک روز مهمی بوده و آن هیجدهم ذیحجهْ الحرام سال دهم هجری است که پیغمبر از سفر مکه (حجّهْ الوداع) برگشته و در صحرای بزرگی به نام غدیر خم - که منزلگاه نبوده - هفتاد هزار جمعیت حاج یا به عقیده بعض از اکابر علمای عامه، مانند امام ثعلبی در تفسیر و سبط ابن جوزی در تذکره و دیگران، یکصد و بیست هزار جمعیت را در آن صحرا سه روز نگاه داشته، وقت ظهری بعد از نماز منبر رفته، خطبه ای خوانده، عهد و پیمانی با مردم بسته و امّت را امر به بیعت با علی بن ابی طالب علیه السّلام نموده و آن سه روز از روزهای مهمّ تاریخی زندگانی رسول الله بوده است.

نمی دانم چرا آقای دکتر هیکل در کتاب تاریخ زندگانی رسول اکرم صلی الله علیه وآله وقایع تاریخی آن روز بزرگ را ذکر ننموده یا به قول بعضی در چاپ اول نقل نموده و در چاپ دوم محو نموده!

اگر بگویند در تاریخ زندگانی رسول الله همچو روزی نبوده، قطعاً خلاف فرموده اند؛ برای آنکه علمای بزرگ سنّی عموماً و کسانی که مراتب علمی آنها به مراتب از آقای دکتر هیکل بالاتر بوده، در کتب معتبره خود ثبت و ضبط نموده اند.

برای کشف حقیقت و پی بردن به اسناد حدیث غدیر، (این روز مهمّ تاریخی) از کتب اکابر علمای عامه مراجعه کنید به [مجلس هشتم] همین کتاب، تا بدانید چنین روزی وجود داشته و بسیار مهم هم بوده است. پس چرا ایشان ننوشته اند. قطعاً نمی توانم بگویم بی اطلاع از تاریخ بوده اند؛ زیرا کسی که به مقام استادی و وزارت فرهنگ می رسد، این اندازه بی اطلاع از تاریخ نخواهد بود؛ آن هم تاریخ اسلام. پس حتماً غرض ورزی گردیده و تحت تأثیر عادت قرار گرفتند و خیال نمودند با ننوشتن ایشان یا امثال ایشان حق از میان می رود و حال آنکه ایشان

خود را ضایع نمودند و الا محال است حق از میان برود.

نیست خفّاشک عدوی آفتاب

او عدوی خویش آمد در حجاب

هزار و سیصد سال متجاوز است که اموی ها و خوارج و نواصب و اتباع آنها خواستند این چراغ را خاموش کنند، نتوانستند، چگونه آقای هیکل و امثال آنها چنین قدرتی دارند. قطعاً جز فضاحت در دنیا و آخرت نتیجه ای نصیب آنها نخواهد گردید.

به قول امام شافعی (محمد بن ادریس) که گوید:

«تعجب است از حالات علی بن ابی طالب علیه السّلام که دشمنان آن حضرت از روی بغض و کینه فضایل او را پنهان می دارند [و] دوستان او از راه تقیه و ترس از اعادی، حقایق را اظهار نمی دارند، مع ذلک تمام کتاب ها از دوست و دشمن پر است ازفضایل و مناقب آن حضرت.»

پس معلوم می شود حق و حقیقت هیچ گاه زیر پرده نمی ماند؛ مانند آفتاب که اگر هم چند روزی زیر پرده ی ضخیم ابر بماند، عاقبت ظاهر خواهد گشت.

بدیهی است مورّخ و نویسنده، هر کس و دارای هر عقیده که باشد، قلم که به دست گرفت باید بی طرفانه بنویسد و اگر خیلی بی طاقت و عصبانی و ناراضی از پیش آمد تاریخی می باشد، پاورقی بدهد و مخالفت خود را ظاهر کند - چنانچه بعضی نمودند - نه آنکه به کلّی ترک نقل نموده و خود را مغرض معرفی کند.

واقعاً جای بسی تأسّف است که جزئیات زندگانی آن حضرت، حتی امور داخلی خانوادگی را که اخلاقاً نباید بنویسد؛ مانند شوخی و مزاحی که با عایشه در بستر بیماری نموده، نوشته است، ولی یک چنین واقعه ی مهمّی که در حضور هزاران نفر صورت وقوع یافته ترک نموده! نعوذ بالله من التّعصب والعناد.

خلاصه، از این قبیل نویسندگان که تحت تأثیر عادت، قلم فرسایی کرده اند بسیار می باشند، ولی بعض از آنها تندتر رفته و قلم های شکسته ی خود را بر خلاف حق و حقیقت روی ورق پاره ها آورده و حقایق را مستور [کرده] و با اسلام و اهل بیت پیغمبر به جنگ برخاسته اند.

واقعاً جای بسی تأثّر است افراد دانشمندی که به مقام استادی در جهات علمی و ادبی برسند بدون تفکر و از روی عادت کتاب هایی بنویسند و مطالبی در آن درج نمایند که به کلی خالی از حقیقت و صرف افترا [است] و هر بیننده ای را به تعجب آورد که چگونه مرد دانشمندی، سند بی اطلاعی یا غرض ورزی خود را در دسترس عموم قرار داده؟!

احمد امین مصری و فجر الاسلام

مانند احمد امین، نویسنده ی معروف مصری که دو کتاب از تألیفات او به نام فجر الاسلام و ضحی الاسلام به دست ما رسیده، با مقدمه ای که دکتر طه حسین بر آن نوشته و در آخر آن مقدمه صریحاً می گوید:

«بدون ترس و خوف می گویم که من و احمد امین با هم متحدیم تا حقایق را مجرّد نموده، در معرض عموم قرار دهیم!»

باید به آقای طه حسین گفت: اشتباه کرده و از تاریخ عبرت نگرفته اید که از هزار سال قبل تا به حال، برادران شما قوی تر از شماها اتحاد نمودند [ولی] نتوانستند نور ولایت را خاموش کنند؛ برای آنکه در قرآن می فرماید:

(وَاللهُ مُتِمّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ).(۱)

مطالبی که در این کتاب نوشته شده، هرگز از قلم یک عالم متدین سنّی و مرد دانشمند مطلع منصفی جاری نمی گردد؛ زیرا از لابلای اوراق این کتاب، عین عقایـدی که قرن ها خوارج و نواصب نوشـته انـد و تهمت هایی که به عالم تشیع زده اند ظاهر و هویدا می باشد و کاملاً بی اطلاعی از عقاید ملل یا غرض رانی نویسنده بارز و آشکار است.

ولی شـنیده ام به واسـطه ی جواب هـایی که داده شـده و فشارهـایی که به مؤلف وارد آمـده، در چاپ جدیـد بعض مطالب را حـذف نموده انـد. چون چـاپ ثـانوی را ندیـده ام نمی توانم قضـاوت در چگونگی آن بنمایم ولی همین قـدر می دانم عقلاً و منطقاً بلکه دیناً حذف کردن تهمت ها، تنها مفید تام نیست، بلکه باید صـریحاً بنویسـند آنچه قبلًا نوشتیم خالی از حقیقت بوده است.

ثانیاً بر فرض صـحّت، در کتاب عربی حذف کردن، جبران خسارت هایی که از ترجمه فارسـی آن اگر به بعض جوانان پارسی زبان بی خبر بی خرد وارد آمده، نمی نماید.

به همین دلیل ما ناچار شدیم برای بیداری آن دسـته جوانانی که اگر تحت تأثیر کلمات فریبنده ی این قبیل نویسندگان بی مغز قرار گرفته اند، با نشر این کتاب کشف حقایق نماییم.

ص: ۸۵

۱- صف: ۸.

جواب کاشف الغطاء به احمد امین در کتاب اصل الشیعه

خوشبختانه وقتی آن کتاب را مطالعه نمودم

که کتاب مقدّس اصل الشیعهْ واصولها تألیف آیت الله مجاهد، فخر الشیعهْ و ناصر الشریعهْ حضرت آقا شیخ محمد حسین آل کاشف الغطاء(۱)

دامت برکاته از نجف اشرف در جواب او منتشر شده بود.

الحق کتابی است بسیار عالی و متین و ساده و بر هر فرد شیعه لازم است یک جلد از آن کتاب را در منزل داشته باشد و به اهل بیت خود بیاموزد، تا به حقیقت مذهب خود آشنا شده، فریب بازیگران را نخورند.

خداوند متعال توفیق کامل عنایت فرماید به فاضل دانشمند معاصر، شاهزاده والا تبارعلی رضا میرزا خسروانی که برای استفاده فارسی زبان ها به پارسی ترجمه نموده اند به نام ریشه های شیعه و پایه های آن.

علاوه بر احمد امین، نویسندگان دیگری در مصر و دمشق، چون محمد ثابت در الجولهْ فی ربوع شرق الادنی و عبد الله قصیمی در الصّراع بین الاسلام والوثنیهْ و محمد کُردعلی در اقوالنا و افعالنا و محمد سید گیلانی در شریف رضی و شیخ محمد خضری در محاضرات تاریخ الامم الاسلامیهْ و موسی جار الله در الوشیعهْ فی

ص: ۸۶

۱- مرحوم آیت الله کاشف الغطاء از مفاخر و اکابر علمای شیعه و از مراجع تقلید ساکن نجف اشرف بودند. در تابستان گذشته، جهت تغییر آب و هوا به کرند در خاک ایران آمدند، متأسفانه صبح دوشنبه هیجدهم ذی القعدهْ الحرام ۱۳۷۳ بعد از ادای نماز صبح به سکته قلبی، دار فانی را وداع گفته، جامعه ی مسلمین بالخصوص شیعیان، از این ضایعه اسفناک متألّم و متأثّر گردیدند. جنازه ی آن مرحوم قدس سره با تشییع عمومی ملّی و احترامات دولتین ایران و عراق، به نجف اشرف حمل [و] در مقبره ی مخصوصی در وادی السلام دفن گردید. (مؤلف)

نقـد عقایدالشـیعهْ و دکتر طه حسـین در العثمـان و دیگران به نوشـتن کتـاب ها و مقالات و مجلات و جرائـد، قلوب شـیعیان را جریحه دار و به تهمت های بسیار و اهانت های بی شمار، بین برادران مسلمان (سنّی و شیعه) کدورت ها ایجاد می نمایند.

عجبا! عدّه ای از فضـلای ایرانی هم، دانسـته یا ندانسـته، یعنی به ضـررهای آن واقف بوده یا نبوده، این قبیل کتب را به پارسـی ترجمه نموده و در دسترس جوانان ظاهر مسلمان بی خبر از مبادی اسلام و تشیع قرار داده و آنها را به مبانی عالیه دین و مذهب مشکوک نموده اند.

این کتـاب ما برای مصـر و مصـری ها و احمـد امین و امثال آنها آماده نشـده؛ چه آنکه آنها دیـده ی انصاف را بسـته و عینک بدبینی زده و با نظر تعصّب و عناد، حقایق را می نگرند.

خداوند متعال در آیه ی ۸۲ سوره ۱۷ (بنی اسرائیل) می فرماید:

(وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ وَلاَ يَزِيدُ الظّالِمِينَ إلّا خَسَاراً).(۱)

«و ما آنچه از قرآن فرستیم، شفای دل و رحمت الهی برای اهل ایمان است، و لکن ظالمان را به جز زیان چیزی نخواهد افزود».

پس نشـر این کتاب برای بیداری جوانان نارس و برادران بی خبر پارسـی زبان می باشد که فریب فریبندگان را می خورند؛ چه آنکه دستگاه هایی در همین تهران به کار افتاده که گردانندگان آنها به صورت شیعه، ولی در پس پرده، به عقیده ی

۱- اسراء: ۸۲.

وهابی ها و نواصب و بقایای خوارج و طرفداران اموی ها می باشند که علاوه بر نشریات فاسده، با نطق و گفتارهای فریبنده به نام طرفداری از اتحاد اسلام، جوانان بی خبر را منحرف و متزلزل می نمایند.

(یکی از آن نشریات، مرتّب برای داعی می آمد. چون هر کجا سراب را آب و مطالب را وارو[نه] نشان می دادند، داعی در جواب بر می آمدم و آنها ناچار می شدند جواب را در نشریه خود منتشر کنند. چون این عمل بر خلاف میل و رویه و عقیده آنها بود. بعدها از آن نشریات برایم داعی نفرستادند، تا از جواب های داعی مصون بمانند و رویه ی خود را که اشتباه کاری بر بی خبران باشد، عملی نمایند).

از این رو لازم است آن جوانان بی خبر، با کمال بی طرفی، با دیده ی انصاف [و] بدون تعصّب و عناد، این کتاب را دقیقانه مطالعه نمایند، تا بدانند آن قبیل اشخاص در خارج و داخل، تنها قاضی رفته، اباطیلی به نام حق انتشار دادند و بفهمند که آنها ایادی مرموزی هستند که برای از هم پاشیدن اساس قومیت و ملیت ما فعالیت هایی می نمایند، بلکه بی دینانی هستند مستقیم یا غیرمستقیم، دست نشانده بیگانگان و مرتبط با دستگاههای جاسوسی آنها که به قول امروزی ها، افراد حسّاس ستون پنجم بیگانگان اند که وظیفه آنها در این مملکت، تولید نفاق و اختلاف در بین جوانان شریف و ملّت نجیب ایرانی می باشد.

این قبیل اشخاص در لباس های مختلف مشغول انجام وظیفه اند. حتی در لباس مقدّس روحانیت (که بحمدالله ملّت به خوبی آنها را می شناسند)؛ مانند گرگی که به جلد میش رفته یا دزدی که عمامه به سر گذارده، برای ربودن گوهر

گرانبهای ایمان مردم خودنمایی می کنند.

چنانچه در نیم قرن اخیر بسیاری با این لباس مقدّس، به نام طرفداری از اتحاد اسلام،تیشه بر ریشه اسلام و تشیع می زدند و مرام نواصب و خوارج را به صورت دلسوزی دین در جامعه نشر داده، گاهی انکار رجعت و معراج رسول الله و شفاعت و عزاداری و زیارت قبور اولیاء الله و اهل بیت عترت و طهارت پیغمبرصلی الله علیه وآله نموده و اهانت به مقامات مقدّسه روحانیت و اهل علم و دانش را حیاً و میتاً، مدار کار خود قرار داده اند.

مردوخ کردستانی و ندای اتحاد و ترهات آن

مانند شیخ مردوخ (مردود) کردستانی ظاهر سنّی و بی خبر از کتاب و سنّت که به نشر کتاب های چندی ظاهراً به نام طرفداری اسلام – و در معنی به طرفداری خوارج و نواصب و اموی ها – نیش های خود را زده و تخم تفرقه و نفاق را بین مسلمانان پاشیده و باطن کثیف و عقیده ی سخیف خود را ظاهر نموده.

در دوره حکومت قبل، از طرف سلطان وقت، از شعاع عملیات او جلوگیری شده، [ولی] بعد از شهریور ۱۳۲۰ که بیگانگان، این مملکت اسلامی شیعه را بدون حق اشغال نمودند، پر و بال بازیگرها باز شد [و] جدّاً نشریات خود را به نفع آنها عملی نمودند؛ از جمله نشریات او کتاب ندای اتحاد است – که بر عکس نهند نام زنگی کافور – که از نشر این کتاب، نه فقط جامعه ی شیعیان را عصبانی و متألّم نموده، بلکه اکابر علمای اهل تسنّن را متأثّر و به نشر مقالات در مجلات، او را از خود طرد نمودند؛ زیرا در این کتاب، اهانتها و جسارت های بالاتر از آنچه بعضی از مصری ها نسبت به مقام مقدّس امیرالمؤمنین علی علیه السّلام نمودند، به زیر قلم شکسته

ص: ۸۹

خود در آورده و عقاید خوارج و نواصب و اموی ها را تجدید نموده. نه همان معرفت به مقام مقدّس آن حضرت به وسیله ی کتاب و سنت و اخبار نداشته، بلکه ثابت است دشمن سرسخت آن حضرت و طرفدار جدّی اموی ها بوده.

در اول آن کتاب، با کلمات عوام فریبانه مانند آدم دلسوزی بی طرف، دم از اتحاد و یگانگی مسلمین می زند [و] فریقین (شیعه و سنّی) را نصیحت و به رهبری خود، دعوت به

ترک عقیده ی تشیع و تسنّن می نماید. وقتی آدمی دقیقانه کتاب را مطالعه می نماید، می فهمد که هدف و مقصود و دعوتش به نواصب و اموی ها و پیروی از نیات ناپاک مولای او معاویهْ بن ابی سفیان می باشد، غافل از شعر شاعر عرب که گوید:

ومن یکن الغراب له دلیلاً

یمرّ به علی جیف الکلاب

«هر کس را که کلاغ دلیل و راهنمای او باشد، می برد او را بر سر سگ های مرده.»

خدا زان خرقه بیزار است صد بار

که صد بت باشدش در آستینی

دیگری گوید:

إذا کان الغراب دلیل قوم

سیهدیهم سبیل الهالکین

«زمانی که کلاغ دلیل و راهنمای قومی باشد، زود است آنها را هدایت نماید به راه هلاکت و نیستی.»

در کتابش دَم از اتحاد می زند، در حالتی که به نیش قلم شکسته ی خود تخم نفاق پاشیده و به دستور اربابان و با عقیده ی ثابت خود، مولانا امیرالمؤمنین را در جمیع مراحل، مقصّر و معاویه علیه الهاویه را تبرئه و بامنتهی درجه جسارت،

ص: ۹۰

کلمات اهانت آمیز به ساحت قدس آن حضرت وارد نموده!

اولین روزی که کتاب های او را خواندم، فهمیدم که صاحب این نام محرّف، هرگز سنّی نمی باشد بلکه قطعاً اموی و از پیروان عقاید خوارج و نواصب می باشد که برای لکه دار نمودن برادران اهل تسنّن به این لباس در آمده. و یا بی دینی است که برای رسیدن به هدف و مقصد خود - که جاه و مقام و شهرت یا چیز دیگر باشد - مرتکب هر عمل زشت و قبیحی می شود؛ چنانچه اهالی کردستان، مخصوصاً علمای محترم آنها به خوبی شاهد حالات او بوده و هستند و از چهل سال قبل که به طرفداری سالار به جنگ این ملّت بیچاره قیام نموده، عملیات او مورد توجه تمام اهالی غرب ایران، به خصوص مردمان محترم سنندج و کردستان می باشد.

عجب است که یک آدم فتنه جو، اینک طرفدار اتحاد اسلام گردیده و زیر پرده ی طرفداری اتحاد، عقاید مشئوم خود را ظاهر نموده وبه شیعیان موحّد پاک و موالی با عظمت آنها از عترت طاهره تاخته و در خلال سطور کتاب، مولانا امیرالمؤمنین علیه السّلام را نالایق و سفّاک و شیعیان را مشرک معرفی نموده است.

و الّا هیچ سنّی به قول خودشان (چهار یاری) حاضر نمی گردد نسبت به ساحت قدس امیرالمؤمنین علیه السّلام - که خداوند آیه تطهیر [را] در شأن او فرستاده، چنانچه در [مجلس هشتم] همین کتاب مشروحاً ذکر شده و در آیه ی مباهله، آن بزرگوار را به منزله نفس رسول الله صلی الله علیه وآله معرفی نموده و از جمیع ارجاس و نقایص و خطایا پاک و پاکیزه و مبرّا فرموده - بتازد و خُرده گیری کند (چنانچه [در مجلس هفتم] همین کتاب مشروحاً در این باب بسط کلام داده شده است).

تا آنجا که در صفحه ۲۳ «ندای اتحاد»(۱) در تحت تیتر «عمده مزالق و مزلّات امیر» سیزده سهو و خطا و نقص به آن حضرت نسبت داده که تمام آنها افک و تهمت هایی است که از نشریات و جعلیات مولای او، معاویه علیه الهاویه و اسباب دست خوارج و نواصب و بقایای آنها بوده و می باشد.

گرچه این شیخ مردود، قابل اعتنا نبوده که نام او برده شود و خیلی هم متأثرم که نام محرّف او را اجباراً در این سطور آورده ام. بدیهی است هر کلمه از کتاب او جواب های واضح و منطقی دارد که این وجیِزه ی مختصر، مجال نقل تمام آنها را نمی دهد ولی ناچارم برای بیداری و روشن شدن بعض از جوانان فریب خورده ی خواب رفته، به بعض از جهات آن فقط اشاره نمایم:

در صفحه ۳ کتاب گوید: «در زمان حضرت رسول، اسمی از شیعه یا سنّی مذکور نبوده است.»

راجع به سنّی شاید آن طور باشد که نوشته، ولی راجع به شیعه غلط رفته، خوب است خوانندگان محترم برای پی بردن به غلط کاری های او مراجعه نمایند به [مجلس

دوم] همین کتاب تا روشن شوند که شیخ مردود تا چه اندازه، مانند مولایش معاویه، کذّاب و دروغ پرداز بوده است.

ایضاً در همان صفحه می گوید:

«و مؤسس اساس تشیع ابن سباء یهودی بوده.» جواب ترّهات و یاوه گویی های او در [مجلس دوم و سوم] همین کتاب داده شده است.

۱- چاپ دوم، ۱۳۲۴ شمسی، شرکت سهامی چاپ فرهنگ.

و در صفحه ۵ گوید:

«در قرن دهم هجری، دوره سلطنت شاه اسماعیل، مذهب تشیع در ایران رسمیت پیدا نمود.» جوابش [در مجلس دوم] داده شده.

و نیز در همان صفحه گوید: «ابوبکر اسن و اورع و الیق به مقام خلافت بوده، به این جهت مهاجر و انصار با نهایت رغبت با او بیعت کردند.»

اولاً: جواب اسن بودن ابی بکر در [مجلس هفتم] و [مجلس دهم] داده شده است.

ثانیاً: جواب اورع و الیق بودن ابی بکر را در [مجلس نهم] مطالعه خواهید فرمود.

و در صفحه ۶ گوید: «دلیلی بر خلافت امیرموجود نبوده.» برای روشن شدن دلیل و نص مراجعه شود به [مجلس پنجم]، تا حقیقت واضح گردد.

و در همان صفحه منع نمودن عمر، پیغمبرصلی الله علیه وآله را از وصیت و مانع شدن از آوردن قلم و کاغذ، جهت اجرای امر وصیت را اعتراف نموده، ولی در مقابل، تأویلات بارده می نماید.

برای پی بردن به اصل حقیقت، لازم است مراجعه شود به [مجلس هشتم] همین کتاب. در صفحه ۷، حدیث با عظمت غدیر را به عنوان دلیل برخلافت و امامت انکار نموده و مطلب را بسیار ساده و کوچک جلوه می دهد. بسیار لازم است خوانندگان محترم مراجعه کنند به [مجلس هشتم] همین کتاب، تا عظمت مطلب را واضح و آشکار مشاهده نمایند و لعن بر کذّاب و دروغگو بنمایند.

در صفحه ۸ گوید:

«چون ابوبکر مونس و یار غار پیغمبرصلی الله علیه وآله بوده و در مرض موت به امر آن حضرت نماز را باامّت خوانده، تمام امّت بالاتفاق با میل و رغبت تمام با او

بیعت کردند.»

اولاً: توقف و مصاحبت چند روزه برای ابی بکر ممکن است افتخاری باشد - چه آنکه هر جاهلی در مصاحبت عالم افتخاری دارد - ، ولی چنین مسافرت و مصاحبت، هرگز دلیل بر ثبوت خلافت نخواهد بود. علاوه بر آنکه جواب آیه غار و استشهاد به آن را در [مجلس پنجم] داده ایم.

نماز خواندن ابی بکر با امت - به فرض ثبوت - دلیل حق تقدم در امر خلافت نخواهد بود.

ثانیاً: نیابت نماز ابی بکر از رسول اکرم صلی الله علیه وآله به طور قطع ثابت نیست [و] بر فرض ثبوت، دلیل بر حقانیت و حق تقدّم بر خلیفه منصوص (ابوالفضائل) نخواهد بود.

چه خوب است برای تقریب اذهان مثلی آوریم. اگر پادشاهی که ولیعهد ثابت دارد، هرگاه در بسیاری از کارها از قبیل افتتاح امکنه یا استقبال ها یا شرکت در جشن ها و غیره،فردی از بستگان را به عنوان نماینده خود بفرستد، آیا پس از مرگ پادشاه، آن نماینده می تواند با عدّه ای طرفدار دعوی نیابت سلطنت نموده و ولیعهد ثابت را از کار بر کنار و خود را سلطان بخواند، به دلیل آنکه روزی به نمایندگی پادشاه در فلان امر یا جشن و یا استقبال شرکت نموده و یا در مسافرت چند روزه ای با پادشاه بوده است؟ قطعاً جواب عند العقلاء منفی می باشد.

مثل دیگری نزدیک تر به مطلب عرض کنم که اگر فقیه و مجتهدی بیمار گردد و فردی از اصحاب خود را به نیابت بفرستد و نماز جماعت را با مردم به جای آورد، آیا پس از وفات آن مجتهد و فقیه، آن نایب نماز جماعت به استمساک

نیابت نماز، می تواند خود را جانشین آن فقیه مجتهد معرفی نموده، بگوید مسلمین مجبورند از من تقلید نمایند و اگر تمرّد نمایند از ربقه ی اسلام خارج اند!؟

و اگر جماعتی مخالفت نمایند – و بگویند چون ولیعهد موجود است و این مقامی است که احاطه ی علمی بر ظاهر و باطن شرع و شریعت در آن لازم است، علاوه بر واجد بودن جمیع صفات حمیده و اخلاق پسندیده، فقط به محض چند رکعتی نماز نیابت خواندن یا چند روز در مسافرت رفیق راه مجتهد بودن، ایجاد فقاهت نمی نماید – آتش بر در خانه آنها ببرند، با فحش و بد و اهانت، آنها را بکشند و بیاورند و مجبور نمایند که تسلیم گردند به جانشینی مجتهد و فقیه و اگر قبول ننمایند، مشرک و کافر و رافضی خواهند بود!

آقایان عاقلانه قضاوت نمایید. آیا جانشینی فقیه و مجتهد، علم و دانش و احاطه استدلالی بر احکام و قواعد دین نمی خواهد؟ آیا به محض نیابت نماز جماعت، فقاهت برای یک مسئله گو، هر اندازه هم آدم خوبی باشد، ثابت می گردد، [به گونه ای] که مردم وظیفه دار باشند تقلید از او بنمایند؟!

همچنین است موضوع نماز خواندن ابی بکر با امّت، بر فرض ثبوت، دلیل بر اثبات خلافت و امامت مسلمین نخواهد بود؛ چه آنکه ثبوت خلافت، علاوه بر نصّ جلی، عصمت و اعلمیت و افضلیت من جمیع الجهات می خواهد.

منصفانه قضاوت کنید

آیا چند شبی در مسافرت با پیغمبر بودن، یا چند رکعتی نماز با امّت خواندن – شما را به خدا قسم انصاف دهید – برابری می کند با آن همه نصوص جلیه و

خفیه و فضایل و کمالات، از قبیل حدیث الدار و احادیث بسیار دیگر؛ مانند: حدیث المنزلهْ و حدیث المدینهْ و حدیث المواخاهْ و حدیث الغدیر و آیات الولایهْ و مباهله [و] بالاخره نزول سیصد آیه - بنابر روایات اکابر علمای عامه که هر یک علی حده در متن کتاب مندرج است - در شأن مولانا امام المتقین، امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام.

آیا آن کسی که بالفرض چند رکعتی نماز جماعت با مردم خوانده، اولی به مقام خلافت است، یا آن کسی که رسول اکرم صلی الله علیه وآله او را لایق مقام خلافت دیده و رسماً او را خلیفه ی خود قرار داده - نه نیابت به نماز جماعت - وصریحاً با بیان «أنت منّی بمنزله هارون من موسی» جمیع منازل هارونی را به استثنای مقام نبوّت برای آن حضرت ثابت نمود که از جمله همان مقام خلافت رسول الله می باشد، چنانچه [در مجلس چهارم] همین کتاب مفصّلاً شرح دادم؛ فاعتبروا یا اولی الابصار.

ثالثاً: جواب از اجماع و تبعیت تمام امّت را [در مجلس هفتم] مطالعه نمایید، تا به معنای اجماع و تبعیت تمام امّت پی برید.

رابعاً: جواب کذب و دروغ شاخدار او را که نوشته، تمام امّت به میل و رغبت بیعت نمودند، [در مجلس هفتم] مطالعه نمایید، تا کذّاب [و] مفتری بازیگر را بشناسید.

در صفحه ۹ نوشته است:

«علی و فاطمه علیهاالسّلام در موضوع فدک به حکم ابی بکر قانع و متقاعد شدند.»

برای پی بردن به اصل و حقیقت مطلب، مراجعه نمایید به [مجلس هشتم] همین کتاب، تا روشن و بیدار شوید.

و نیز در همان صفحه اشاره به حدیث خلّت در فضیلت ابی بکر می کند که

پیغمبرصلی الله علیه وآله فرمود: اگر من غیر از خدا بنا بود خلیلی برای خود بگیرم، ابوبکر را خلیل خود قرار می دادم.

این شیخ مردود، اگر اهل فضل و کمال و تحقیق بود، اول مراجعه می نمود به کتب ارباب جرح و تعدیل از اکابر علمای اهل تسنّن، آن گاه استشهاد به حدیثی می نمود که لااقل در نزد خود آنها مردود نباشد و این حدیث نزد محققین اکابر علمای عامّه از جمله ی مجعولات و کذب محض است، چنانچه علامه ذهبی در میزان الاعتدال(۱)

ذیل ترجمه حال عمار بن هارون و قزعهً بن سوید گوید: این حدیث، جعل و کذب محض است.

بکریون از این قبیل احادیث در فضیلت ابی بکر بسیار جعل نمودند که در کتب اکابر علمای سنّت ثبت است.

در صفحه ۱۰ گوید: «اگر علی ذی حق در امر خلافت بود، چرا قیام نکرد حق خود را بگیرد.»

جوابش را در [مجلس نهم] مطالعه نمایید.

در صفحه ۱۳ گوید: «علمای بصیر شیعه اقرار به همدردی ما دارند. اگر این شیخ حقّه باز، کذّاب نبود، حق بود برای وضوح مطلب به اسامی آن علماء و محل اقرارشان اشاره می نمود، چنانچه ما در متن کتاب، ضمن گفتارمان در تمام

۱- میزان الاعتدال، ذهبی، ۵/۴۷۲، ترجمه شماره ۶۹۰۰، شرح حال قزعهْ بن سوید. ذهبی می نویسد: «قال البخاری: لیس بذاك القوی؛ ... وقال أحمد: مضطرب الحدیث؛ ... وقال النسائی: ضعیف». سپس این حدیث را از او نقل می کند: «وله حدیث منکر عن إبن أبی ملیکه عن إبن عباس، مرفوعاً: لو کنت متخذاً خلیلاً لأتخذت أبابکر خلیلاً».

ده شب، به اقوال دهها [تن] از اکابر علمای اهل تسنّن با تعیین محل و نشانی و کتاب آنها متعرّض گردیده ایم که به نظر قارئین محترم می رسد.»

از صفحه ۱۸ تا صفحه ۲۰ به طرفداری از معاویه، دلایل مضحکی اقامه می کند که معاویه را تبرئه و علی علیه السّلام را مقصّر نشان دهد، و آن بیانات تماماً دلایل محکمی است که این مردود، اموی و ناصبی و از هواخواهان جدّی معاویه، بلکه تمام بنی امیه – حشره الله معهم – می باشد.

تا آنجا که در آخر صفحه ۱۸ بعد از نقل وقایع صفّین و تعیین حکمین گوید:

«تابعین امیر، دیدند که اظهارات معاویه سراسر مبنی بر تقاضای عدل و داد خواهی است و اظهارات امیر همه از روی لجاج و عناد و خودخواهی می باشد.»

در صفحه ۲۱ انکار می نماید اهانت به علی علیه السّلام را که به زور و جبر، آن حضرت را کشیدند و برای بیعت به مسجد بردند و نیز صدمات به بی بی فاطمه علیهاالسّلام و سقط جنین او را و جوابش در [مجلس هفتم] موجود است [که] بعد از مطالعه، حقیقت آشکار می شود.

در صفحه ۲۲ توسل به ائمه از عترت طاهره را شرک و کفر و بت پرستی می داند. جوابش [در مجلس سوم] داده شده.

در صفحه ۲۳ گوید: «خداوند عالم، رسول خدا را به لعنت مأمور نفرموده.»

مثل اینکه این مرد مرموز، با قرآن مجیدهم بیگانه بوده و این همه آیات لعن را در قرآن ندیده که صریحاً اقوامی را مورد لعن قرار داده، علاوه بر اخباری که در همین کتاب نقل گردیده که گروهی از امّت را ملعون خوانده.

برای روشن شدن مطلب و پی بردن به حال این مرد حیال مکّار به [مجلس

ششم] مراجعه نمایید، تا حقیقت مطلب را به دست آورید.

گویا این مردک آیه ۶۰ سوره ۱۷ (بنی اسرائیل) را ندیده که بنی امیه را با کمال صراحت لعنت کرده شده نامیده که می فرماید:

(وَالشّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ ...)(۱) که مراد از درخت لعنت کرده شده در قرآن، بنی امیه هستند، چنانچه امام فخر رازی(۲) هم در تفسیر خود نقل نموده است.

و نیز در آیه ۵۷ سوره ۳۳ (احزاب) فرماید:

(إِنّ الّذِينَ يُؤْذُونَ اللّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللّهُ فِي الدّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدّ لَهُمْ عَذَاباً مّهِيناً)(۳).

«آنان که خدا و رسول را - به عصیان و مخالفت - آزار و اذیت می کنند خدا آنها را در دنیا و آخرت لعن کرده - و از رحمت خود دور فرموده - و برای آنان عذابی با ذلت و خواری مهیا ساخته است».

آن گاه در اخبار بسیاری رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرماید:

«کسی که علی و فاطمه را اذیت نماید مرا اذیت نموده و کسی که مرا اذیت کند خدا را اذیت نموده، کسی که آنها را اذیت نماید لعنت خدا بر او باد و خداوند او را به رو در آتش افکند».

علاوه بر صراحت در اخبار به این توضیحی که آن حضرت داده، اذیت کنندگان به علی و فاطمه علیهاالسّلام عملاً یا لساناً یا قلماً - مانندمعاویه و اموی ها و

۱- اسراء: ۶۰.

۲- تفسیر الکبیر، فخر رازی، ۲۰/۲۳۷، ذیل آیه ۶۱ سوره اسراء. فخر رازی می نویسد: «قال إبن عباس: الشجره بنو أمیه یعنی الحکم بن أبی العاص».

۳- احزاب: ۵۷.

اتباع آنها از خوارج و نواصب علیهم لعائن الله [و] چون کسروی و مردوخ مردود و امثال آنها - مشمول این آیه شریفه و ملعون خدا و پیغمبر می باشند.

برای کشف حقیقت و پی بردن به دلایـل بیشـتری بر لعن ملعون بن ملعون، معـاویهْ بن ابی سـفیان لازم است مراجعه نماییـد به [مجلس نهم] تا روشن و بیدار شوید از خواب غفلت و دشمنان خدا و پیغمبر را بشناسید.

و نیز گوید: «بر فاسق عاصـی لعن جایز نیست.» باز هم می گویم این مردک از قرآن مجید به کلی بیگانه می باشد و آیات لعن را درباره آنها ندیده و دقت نظر در حقایق دین نداشته است.

چه کنم که مقـدمه نویسـی، مجـال شـرح و بسـط مفصّـل را به مـا نمی دهـد و الاّ با نقل آیات و اخبار و تحقیقات بلیغه، روی نویسـنده را سـیاه می نمودم، ولی برای روشن شـدن مطلب اشـاره ای می نمـایم که ما هم می دانیم هر فاسق و هر عاصـی کافر نمی شود، ولی ملعون می شود؛ چه آنکه هر عاصی، ظالم و هر ظالم، ملعون می باشد؛ برای آنکه مسلّم است که ظالمین بر سه طبقه می باشـند: طبقه اوّل: کفار و مشـرکین اند که ظلم به خدا نموده و شـریک برای ذات اقدس او جلّ و علا قرار دادند - به موضوع شرک و مشرکین در [مجلس سوم] همین کتاب اشاره شده.

طبقه ی دوم: ظالمین به نفس اند که معصیت هایی می نمایند، ولی متعدّی به غیر نمی باشند.

طبقه ی سیم: معصـیت کارانی هسـتند که به جان و مال و ناموس مردم متعرّض اند ولو ظاهراً کافر نیسـتند، ولی ملعون اند، چه آنکه صریحاً در آیات

قرآنیه، آنها را ملعون خوانده اند که از جمله در آیه ۱۸ سوره ۱۱ (هود) می فرماید:

(أَلَا لَعْنَةُ اللهِ عَلَى الظّالِمِينَ)(۱).

«بدانید و آگاه باشید که لعنت خدا بر ستمکاران است.»

و در صفحه ۲۶ انکار وجود حضرت مهدی آل محمدعلیه السّلام را نموده و گوید:

«شیعیان گویند در کودکی در چاله ی آب سامره پنهان گردیده و بعد هم از همان سرداب بیرون می آید [و] دنیا را پر از عدل و داد می کند؟!»

این شیخ مردود خجالت نکشیده که چنین دروغ واضحی را نوشته و نتوانسته - و هرگز نخواهد توانست - کتابی را نشان دهد که در آنجا چنین خبری نقل شده باشد که حضرت مهدی در چاله ی آب پنهان است و از آنجا ظاهر می شود.

و حال آنکه ارباب خبر و تاریخ نوشته اند که بعد از وفات حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام خلیفه معتمد عباسی شنید که کودکی از اندرون بیرون آمد و جعفر (کذّاب را) با خطاب «تأخّر یا عمّ» از مقابل جنازه حضرت عسکری علیه السّلام بر کنار [نمود] و خود بر آن بزرگوار نماز گزارد؛ فوری امر به احضار آن حضرت داد، وقتی رفتند، دیدند سرداب منزل را آب فرا گرفته و در آخر سرداب، حضرت مهدی مشغول نماز است. چون نتوانستند در آب بروند، به خلیفه خبر دادند، امر داد سقف سرداب را بر سر آن حضرت خراب نمایند. وقتی مشغول خراب کردن شدند. دیدند حضرت در سرداب نیست. فلذا معروف شد به سرداب

ص: ۱۰۱

۱- هود: ۱۸.

غیبت؛ یعنی آن سرداب، محلّ غیبت آن حضرت گردید، نه آنکه در سرداب پنهان گردیده و از آنجا ظاهر شود.

بلکه اجماعی شیعه امامیه و اکابر علمای عامّه می باشد که زمان ظهور، آن حضرت از مکه معظّمه جلوه گر می شود و عالم را پر از عدل و داد می کند.

عقیده به وجود حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف اختصاص به شیعه ندارد، بلکه در کتب فریقین ثبت است و جمهور شافعیه و دیگران از علمای اهل تسنّن، به نزول حضرت عیسی علیه السّلام در آخر الزمان و در نماز اقتدا نمودن به حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف را معترف اند.

برای وضوح مطلب و شناسایی کامل به حالات شیخ مردود، به صفحات آخر همین مقدمه و به [مجلس دهم] همین کتاب مراجعه شود.

طول عمر حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف خرق عادت است

و نیز در همان صفحه حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف را مورد تمسخر قرار داده گوید:

«امام هزار و دویست ساله قادر به حرکت نیست و کاری از او ساخته نخواهد بود!»

این شیخ به قدرت خدا عقیده ندارد و نمی داند که این قبیل امور از نوادر طبیعت و جزء خرق عادت است و خدای قادر توانا، بعض افراد را نادراً از میان بشر به این نوع عمرهای طویل - ردّاً بر ارباب ماده و طبیعت - انتخاب می نماید و قوای آنها را هم قویاً محفوظ می دارد، تا حجّت را بر دشمنان کوردل - چون مردوخ و امثال او - تمام فرماید و نمونه ی کامل و شاهد زنده بر این معنی از قرآن مجید، حضرت نوح - شیخ الانبیاء علی نبینا و آله و علیه السلام - می باشد که در آیه ۱۴ سوره ۲۹ (عنکبوت) صریحاً می فرماید:

(وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحاً إِلَى قَوْمِهِ فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَهٍ إِلّا خَمْسِينَ عَاماً)(۱).

«همانا به تحقیق ما نوح را به رسالت قومش فرستادیم. او نهصد و پنجاه سال میان مردم درنگ کرد - و خلق را دعوت به خداپرستی نمود».

آنچه به صراحت از آیه ی شریفه معلوم می آید، مدّت دعوت قبل از طوفان حضرت نوح، نهصد و پنجاه سال بوده و قطعاً چهل سال متجاوز داشت که مبعوث گردید و بعد از طوفان هم به نقل روایات چهار صد سال دیگر هم جهت تمشیت امور در امت زندگانی نمود - و جمعی هزار و نهصد و پنجاه سال عمر او را نوشتند - ، چنانچه اکابر علمای عامه از قبیل طبری(۲)

و ثعلبی(۳)

و جار الله زمخشری(۴)

و امام فخر رازی(۵)

ذیل این آیه گویند این نوع اعمار، مافوق طبیعت و از عطایای الهی می باشد.

پس پیغمبر هزار و چهارصد ساله - یا هزار و نهصد ساله - چگونه از او کاری ساخته بوده. همان قسمی که پیغمبر هزار و چهار صد ساله - یا هزار و نهصد ساله - همه کاره بوده، از کوری چشم اموی ها و خوارج و نواصب و تابعین آنها - امثال احمد امین ها و مردوخ ها - امام هزار و دویست ساله هم، همه کار از او بر

ص: ۱۰۳

۱- عنکبوت: ۱۴.
۲- تفسیر طبری، ج ۲۰، ص۱۶۵. (محقق)
۳- تفسیر ثعلبی، ج ۵، ص۱۶۵. (محقق)
۴- تفسیر کشاف، ج ۳، ص۲۰۰. (محقق)
۵- «قال بعض الأطبّاء العمر الانسانی لا یزید علی مائه وعشرین سنه والآیه تدلّ علی خلاف قولهم... لا نزاع بیننا وبینهم، لأنّهم یقولون العمر الطبیعی لا یکون أکثر من مائه وعشرین سنه ونحن نقول: هذا العمر لیس طبیعیاً بل هو عطاء إلهی...». تفسیر الکبیر، فخر رازی، ۲۵/۴۲، ذیل آیه ۱۴ سوره عنکبوت.

می آید؛ چه آنکه خدای قادر توانا قوای قویه ی او را نگهداری فرموده، تا روزی بیاید و انتقام از امثال احمد امین ها و مردوخ ها بگیرد.

بس است، بیش از این مجال مزاحمت نمی باشد و الا ـ اگر قلم را رها کنم، خیلی گفتنی هاهست که در این مختصر وجیزه، مقتضی بیان نیست. این مقدار هم ناچار بودم و الا گفتار این شیخ قابل ذکر نیست و اثری در حقیقت اسلام و مذهب حق تشیع ندارد. چه خوش مناسب مقام سروده:

آب دریا کزو گهر زاید

به دهان سگی نیالاید

اگر ابن تیمیه و امثال آن با آن کرّ و فرّشان توانستند با نوشتن هزلیات، نور خدا را فراموش کنند، این شیخ مردود و امثال آن هم می توانند!

چقدر خوشوقت گردیدم وقتی در جراید و مجلات دینی نامه هایی دیدم از علمای بزرگ سنّی، مخصوصاً از اطراف کردستان که از این مرد بی باک، اظهار انزجار و تنفّر نمودند و رسماً اعلام نمودند که مردوخ (مردود) سنّی نیست، بلکه خارجی و بیگانه پرست است.

از جمله دلایل بر بیگانه پرستی این مردک و صحّت گفتار برادران بزرگ ما علمای اهل تسنّن آنکه بعد از جنگ اول (۱۹۱۴ – ۱۹۱۸ میلادی) متفقین افرادی را وادار می نمودند

تا به نام اتحاد و اتفاق، به مقدّسین یکدیگر اهانت نمایند، تا شعله آتش نفاق مشتعل گردد که از جمله، همین مردک از خدا بی خبر بوده.

از این رو در صفحه آخر کتاب گوید: «در این هنگام که متفقین هم به ما دست دوستی و همدستی داده اند باید موقع را مغتنم شمرده، سلاطین اسلام، فرمان وحدت و یگانگی را در ممالک خود به موقع اجرا گذارند»؛ یعنی به

طرفداری متفقین (کفار)، مسلمانان همگی با هم متحد گردند!

خلاصه این قبیل اشخاص، نمونه ی کامل خودخواهی و بیگانه پرستی هستند که می خواهند به نام اتحاد و وحدت کلمه، به مقدّسات دین و مذهب اهانت نموده و جسارت ها ورزیده، دل ها را لبریز خون گردانند و مسلمانان را مستعمره ی بیگانگان و همدست آنها قرار دهند.

اگر علمای روشنفکر جامع الازهر و سایر مراکز علمی برادران اهل تسنّن هم نسبت به کسانی که به مقام مقدّس امیرالمؤمنین علیه السّلام اهانت نموده و جسارت ها ورزیده و آن بزرگوار را دروغگو و خطاکار و دنیاطلب و حریص به ریاست و حبّ جاه و خونریزی معرفی می نمایند و به جامعه با عظمت شیعه و پیروان اهل بیت طهارت و عترت پاک پیغمبر اهانت ها نموده و آنها را رافضی و مشرک و کافر و غالی می خوانند و می خواهند بین صد میلیون مسلمانان شیعه با سایر مسلمین جدایی بیندازند و زمینه را برای غلبه بیگانگان در عالم اسلامیت مهیا نمایند، علناً اظهار تنفّر نموده و بیزاری بجویند، مقدمه ی اتحاد مسلمین فراهم می گردد و امثال ما را به زحمت جواب ها و نشر کتاب ها و مقالات جوابیه وادار نمی کنند. و الّا تا این جدایی برقرار است و بازیگران و ایادی مرموز در کارند و مذهب حق تشیع را حزب سیاسی به عوام معرفی می نمایند، حفره ی جدایی روز به روز عمیق تر و وسیع تر می گردد و پیوسته به نشر کتب و مقالات، عمق و وسعت این حفره زیادتر می شود.

نصاری در مسجد پیغمبر آزاد به ادای فریضه بودند، ولی شیعیان مسلمان در ادای فرایض و نوافل در مساجد مسلمین آزاد نیستند.

ص: ۱۰۵

به سبب همین تحریکات و تزریقات بر غیر حقیقت است که عموم برادران اهل تسنّن به جامعه شیعه، نظر کفر و الحاد می نمایند. زمانی که شیعیان موحِّد از راههای دور، جهت ادای فریضه ی واجب (حج) شدّ رحال نموده، به قبله گاه خود می روند، مورد حملات برادران اهل تسنّن قرار می گیرند و در هر کوی و برزن و خیابان و بیابان، حجازی ها (سعودی ها)، مصری ها و بالاخره تمام سنّی ها – که این قبیل افراد ملبّس به لباس اهل علم و نویسندگان مبغض مغرض، امر را بر آنها مشتبه نموده اند – به مسلمانان پاک موحّد شیعه مذهب و پیروان عترت و اهل بیت طهارت با نظر کینه و عداوت می نگرند و آنها را مشرک می خوانند و پیوسته به آنها می گویند: انتم مشرکون!

واقعاً جای بسی تأسف است مسلمین صدر اسلام، زمانی که بلاد کفر را فتح می کردند، به تمام کفّار در عقاید و عمل در دین خود آزادی می دادند و آنها را مجبور به پیروی از طریقه اسلام نمی نمودند، بلکه حاضر به اهانت آنها هم نمی شدند.

حتی علماء و مورخین در وقعه ی مباهله نوشته اند وقتی نصارای نجران برای مناظره وارد مسجد پیغمبرصلی الله علیه وآله شدند، موقع نماز و عبادتشان رسید، به گوشه ی مسجد رفته، مشغول عبادت خود شدند. عده ای از مسلمانان جامد جاهل آن زمان – مانند جهّال زمان ما – خواستند از عمل آنها جلوگیری و ممانعت نمایند، رسول اکرم صلی الله علیه وآله مانع عمل آنها گردیده فرمود: بگذارید آزادانه عبادت خود را به جای آورند. از این رو در حضور پیغمبرصلی الله علیه وآله و اصحاب آن حضرت در مسجد بزرگ اسلام، نماز نصرانیت و عبادت مسیحیت گزاردند.

رسول اکرم صلی الله علیه وآله با این عمل – موافقت و مهربانی – خواست به اهل عالم،

معنـای آزادی را بفهمانـد که دین مقـدّس اسـلام دین جبر و اکراه نیست، بلکه دین دلیـل و برهان و منطق است، ولی متأسـفانه امروز بر خلاف نصّ صریح قرآن مجید که در آیه ۹۴ سوره ۴ (نساء) می فرماید:

(وَلاَ تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَى إِلَيْكُمُ السَّلاَمَ لَسْتَ مُؤْمِناً).(۱)

«به آن کس که اظهار اسلام کند، نسبت کفر ندهید و به آنها نگویید شما مؤمن نیستید.»

تا مال و جانش را بر خود حلال کنید و بر خلاف سیره خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله – حتی خلفای خودشان – برادران اهل تسنّن به اغوای بعض علمای جامد متعصّب خود با مسلمانان، رفتار کفر و بغضاء می نمایند.

زیرا هر فردی از مسلمانان حنفی، مالکی، حنبلی، شافعی و زیدی، با همه اختلافاتی که در اصول و فروع با هم دارند، در معابد عمومی مسـلمانان آزادی عمل دارند و مزاحمتی برای آنها نمی تراشند، مگر شیعیان جعفری که به جرم پیروی از عترت و اهل بیت پیغمبرصـلی الله علیه وآله – حسب الامـر آن حضـرت که در متن کتـاب ثابت نمودیم – مکه معظّمه و مـدینه منوّره (همان جایی که یهود و نصاری در اظهار عقیـده و عمل به دین خود آزاد بودنـد) با تازیانه و چوب خیزران آنها را می زنند که چرا – به حکم قرآن مجید – سـجده بر خاک پاک می نمایند و یا قبر رسول خداصلی الله علیه وآله و محبوب خدا و رسول خداصلی الله علیه وآله و اهل بیت آن حضرت را می بوسند و سلام بر آنها می نمایند!

ص: ۱۰۷

۱- نساء: ۹۴.

در حالتی که خودم در بغداد و معظّم دیدم سنّی های از دور آمده قبر شیخ عبدالقادر و ابوحنیفه را می بوسیدند و توسّل به آنها می جستند و احدی آنها را منع نمی کرد. در مدینه منوّره در پیش روی قبر مبارک رسول الله صلی الله علیه وآله کاشی های دیوار را به عنوان محلّ نزول جبرئیل می بوسیدند، احدی از شرطه های حرم ممانعت نمی کند، ولی شیعیان که می خواهند ضریح رسول الله صلی الله علیه وآله را ببوسند، آنها را می زنند وزجرشان می نمایند و مشرکشان می خوانند!

این فشار و سختی ها فقط برای شیعیان موحّد پاک و پیروان عترت و اهل بیت طهارت رسول الله صلی الله علیه وآله می باشد و حال آنکه صریحاً در قرآن مجید می فرماید: ؛ (لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ) کار دین به اجبار و اکراه نیست.

تقریباً هزار و سیصد سال است که این آقایان بی فکر، در پی چنین عملیاتی رفته، ولی با تجربیات بسیار، به اشتباه بزرگ خود پی نبرده و متنبّه نگردیده اند که به ضرب تازیانه و چوب خیزران و فحش و ناسزا و تهمت، بلکه قتل و کشتن، هیچ مؤمن موحّدی، دست از عقیده ی ثابت خود بر نمی دارد.

فلذا رسول اکرم خاتم الأنبیاءصلی الله علیه وآله آن قائد عظیم الشأن الهی دستور فرموده که حتی به کفار هم فشار و سخت گیری ننمایید، بلکه با ملاطفت و مهربانی و روح و ریحان با آنها رفتار نمایید، تا در اثر دیدن برهان و منطق، دل های آنها نرم گردد و به شما نزدیک شوند.

به حسن خلق توان کرد صید اهل نظر

به دام و دانه نگیرند مرغ دانا را

بدیهی است از این نوع عملیات و سختگیری ها، جز تأثّر خاطر نتیجه ای حاصل نگردد، بلکه قطعاً از این عملیات، در دلهای شیعیان بیشتر رنجیدگی و

گرفتگی ایجاد و جدایی حاصل گردد.

از قدیم گفته اند: «محبت، محبت آورد»، ولی وقتی محبت نباشد قطعاً تکدّر بار می آید.

اگر علمای بزرگ جامع الأزهر، جلو بعض نویسندگان مفسد را نگیرند و از عملیات و مقالات آنها بیزاری نجویند - چنانچه علمای سنّی ایرانی از مردوخ (مردود) کردستانی بیزاری جستند -، شیعیان ناچارند به مقتضای مثل معروف «جواب ناخدا با ناخدا توپ است در دریا» برای دفاع از حقوق حقّه ی ثابت خود، جواب تهمت ها و اکاذیب و لاطائلات آنها را بدهند.

خوشبختانه شنیده می شود چندی است جمعی از فضلاء و دانشمندان پاکدل منصف بی غرض از مذاهب مختلفه ی اسلامی (حنفی، مالکی،شافعی، حنبلی، جعفری، زیدی و غیره) تشکیل مجمعی داده اند به نام «دار التقریب بین المذاهب الاسلامیّهْ» و هدف آنها شناساندن حقایق مذاهب است به یکدیگر و مجلّه های ماهانه ای نشر می دهند به نام «رسالهْ الإسلام» که نویسندگان مذاهب مختلفه، معانی مذهب خود را به وسیله مقالات در آن مجله نشر می دهند. امید است این جمعیت موفق گردند تا هدف و مقصد خود را عملی نمایند.

ما کمک و مساعدتی از دار التقریب انتظار نداریم، مگر آنکه حقیقت عقاید ما جعفری ها را طبق کتب مؤلّفه علمای شیعه، به برادران سنّی حنفی و مالکی و حنبلی و شافعی برسانند، تا به نظر شرک و کفر و کینه و عداوت به جعفری ها ننگرند.

اگر دار التقریب بتواند آزادی نشر کتب را عملی نماید که شیعیان جعفری

تحت قیادت علمای بزرگ، کتب مؤلّفه ی عقاید حقّه جعفریه را در بلاد اسلامی اهل تسنّن آزادانه منتشرنمایند – همچنانی که کتب علمای اهل تسنّن در کتابخانه های شیعه آزاد [است] و در دسترس عموم قرار دارد – به مرور، تمام گفت وگوها از میان می رود و حقیقت و اتحاد جای آنها را خواهد گرفت.

بنابر آنچه می شنویم و در «رسالهٔ الاسلام» گاهی می خوانیم، بیش از انتظار ما قدم های بلندی برای تقریب و تألیف قلوب برداشته شده است.

چنانچه فاضل دانشمند، آقای محمد تقی قمی، عضو شیعه جعفری دار التقریب نقل می نمودند، از زمان تأسیس دار التقریب و جدیت های فوق العاده ی اعضای دانشمند بی غرض آن، کتابی به وضع گذشته چاپ نگردیده، ما هم پیوسته دعا می کنیم و از خداوند متعال خواهانیم که این جمعیت را از گزند اشرار و ایادی مرموز محفوظ بدارد.

در همان موقع به جناب آقای قمی عرض کردم باورم نمی آید اشخاصی که خبث طینت دارند یا بازیگر دست بیگانگان اند، بتوانند از اعمال خود دست بردارند، چه آنکه مثلی است معروف که می گوید: توبه گرگ مرگ است. یا: اصل بد نیکو نگردد، چون که بنیادش بد است.

جناب ایشان اطمینان دادند که دکتر احمد امین در دستگاه دار التقریب متقبّل گردیدند که دیگر قلمی به نحو گذشته برخلاف حق و حقیقت به کار نبرند، ما هم با اطمینان و حفظ مقام آقای قمی سکوت اختیار نموده، به انتظار آینده ماندیم، ولی طولی نکشید که پیش بینی ما عملی شد.

متأسفانه باز هم از همان دکتر احمد امین مصری معروف صاحب کتاب فجر

الاسـلام که در حضور حضـرت آیت الله مجاهد حاج شـیخ محمد حسـین آل کاشف الغطاء در مدرسهْ العلمیه نجف اشـرف با عذر به اینکه چون از مصادر کتب شـیعه حاضـر نداشـتم، این خطا رفته و نادم و مسـتغفرم و در جلد دوم به نام ضـحی الاسـلام جبران می نمـایم. - چنـانچه در مقـدمه اصـل الشـیعه نگـارش یـافته - جنـایت تازه ای به ظهور پیوست و کتابی به نام المهـدی والمهدویهْ در ردّ وجود حضرت مهدی آل محمّد امام دوازدهم ما شیعیان، عجل الله تعالی فرجه منتشر گردید که در سطر آخر مقدمه آن کتاب، با این عبارت ختم کلام نموده که و من الله نسأل ان یوفّقنا الی احقاق الحقّ وابطال الباطل!

معلوم شـد که نظر مـا صـحیح بوده، این قبیـل اشـخاص از خود اراده ای ندارنـد، بلکه فطرتـاً یا جهت تبعیت اوامر و دسـتورات موالی خود، وظیفه دارند که هر چند صباح یک مرتبه با قلم شکسته خود به جنگ مسلمین برخاسته و با سنگ تفرقه و جدایی، قلوب میلیون ها نفر از شـیعیان موحّـِد را جریحه دار نموده و خود را نزد اهل علم و دانش رسوا و مفتضـح و در حضور صاحب شریعت حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وآله خجل و منفعل سازند که به جنگ عترت آن حضرت رفته اند.

و حال آنکه متجاوز از هزار سال است در اطراف وجود مقـدّس حضـرت ولی الله الاعظم، محمـد بن الحسن مهدی آل محمّد، عجّل الله تعالی فرجه امثال احمد امین ها، بلکه بهتر و بالاتر ازاو، مانند ابن تیمیه و ابن حجر و امثال آنها ایجاد شـبهات نموده و جواب های شافی و کافی از طرف محققین علمای اعلام داده شده و ثبوت وجود آن حضـرت را که به نحو تواتر طبق احادیث معتبره از طرق علمای اهل تسنّن، گذشته از روایات شیعه، به ضرورت دین واضح و آشکار

نمودند. این هم خود لطفی از پروردگار است که به سبب مخالفت مردمان حسود عنود و ایجاد شبهات آنها روز به روز حق آشکارتر گردد. به قول ادیب عرب:

وإذ أراد الله نشر فضيله

طویت اتاح لها لسان حسود(۱)

و در مثل ادبای عرب است: «ولو لا النار ما فاح طیب العود».

و نیز آن مجمع و یا هر فرد و جمعیتی که سعی و کوشش آنها کشف حقایق و دور بودن از تعصّب و عناد و ایجاد اتحاد بین مسلمین می باشد، باقی و پایدار و مؤید به تأییدات خود فرماید.

غرض ما هم از نشر این کتاب (شبهای پیشاور) بیدار کردن بعض جوانانی است که ترجمه فجر الاسلام و بعض کتب دیگر، آنها را مشکوک و مردد نموده است.

احمد کسروی و ترّهات او و اشاره به جواب مقالات او

از جمله ی آن ایادی مرموز خطرناک که به نفع بیگانگان در مرکز ایران مأموریت تولید اختلاف داشت، احمد کسروی تبریزی بود که قدم را از همه ی اقرانش بالاتر گذارد و دعوی برانگیختگی - نبوّت به خیال خودش - نمود.

بدعت های بسیار گذارد که یکی از بدع مجنونانه او تأسیس روز عید کتاب سوزی بود که دستور داد به اتباع خود که در روز معین، هر کجا هستند، آنچه کتاب علمی، عرفانی و ادبی حتی کتب ادعیه و سور قرآنی به دست آورند،

۱- ولو لا اشتعال النار فیما جاورت ما کان یعرف طیب عرف العودالاتقان فی علوم القرآن، سیوطی، ج ۲، ص ۵۴۰؛ کشف الخفاء، ج ۱، ص ۳۶۰؛ وفیات الاعیان، ج ۱، ص ۸۶. (محقق)

بسوزانند و غیر از کتاب های خود او چیزی باقی نگذارند. و همه ساله این عمل مجنونانه با تشریفات مخصوصی انجام داده می شد؛ چنانچه در صفحه ۲۳ کتاب دادگاه خود چنین نوشته:

«یک دسته هم سوزانیدن مفاتیح الجنان و جامع الدعوات و مانند اینها را دستاویز گرفته، هوچیگری راه می انداختند و می گفتند: در اینها سوره هایی از قرآن می بوده و شما سوزانیده اید، نادانان نمی دانند که بیشتر بدآموزان و گمراه کنندگان، آیه ها و سوره های قرآن را در کتاب های خود آورده اند؛ و این نشدنی است که ما به پاس آنها از سوزانیدن آنها چشم پوشیم. قرآن هر زمانی که دستاویز بدآموزان و گمراه کنندگان گردید باید از هر راهی که هست، قرآن را از دست آنان گرفت» گرچه با نابود گردانیدن آن باشد.

و در صفحه ۲۴ همان کتاب پس از اعتراف به سوزانیدن کتاب مفاتیح الجنان - که مشتمل بر هفده سوره ی قرآنی است - چنین نوشته:

«ما بسیار نیک کرده ایم که آنها راسوزانیده ایم، باز هم خواهیم سوزانید.»

این عمل و دستور او بهترین معرّف جنون و نادانی و بیگانه پرستی او بوده است که به این وسیله اساس معارف و افتخار و اسلامیت و قومیت ایرانیان را بر باد فنا می داده است؛ چون که رد نمودن طریقه ی هر قوم و ملت به سوزاندن کتب و اساس معارف آنها نیست، بلکه بطلان هر عقیده ای را باید با حربه ی برهان و عقل و علم و منطق به کار برد، نه با سوزانیدن کتب و معارف آنها، چنانچه هیچ یک از داعیان حق، اقدام به چنین عمل مجنونانه ای ننمودند.

فقط اسکندر مقدونی در حال مستی امر به آتش زدن کتابخانه تاریخی ایران

ص: ۱۱۳

در تخت جمشید (پرسپولیس) داد. و فرانسوی ها کتابخانه ی معروف رم و عمرو بن عاص به امر خلیفه دوم عمر بن الخطاب کتابخانه اسکندریه را که مشتمل بر تمام کتب یونان و مصر و غالب کتب رومی ها بوده و مغول ها کتابخانه فوق العاده مهمی را که در شهر

آوه، جنب ساوه بوده سوزانیدند و به همین جهت، تاریخ دنیا متزلزل و یا نیست و نابود گردید! و این اشخاص با این اعمال، لکه ی سیاهی بر تاریخ خود باقی گذاردند.

و دیگر احدی چنین دستور مجنونانه ای نداد مگر کسروی تبریزی که به این دستور، جنون خود را ثابت نمود.

مانند علی محمد باب، که هر دو شاگرد و دستور گیرنده از یک دستگاه استعماری معلوم الحال بوده اند، که گفت: «غیر از کتاب بیان، به هیچ کتابی نباید توجه نمود»!

به علاوه این مرد از حیث اخلاق، بسیار تندخو و بداخلاق و فحّاش - چنانچه از لابلای سطور و اوراق مطبوعه ی او کاملاً واضح و آشکار است - در مقابله ی با هر قوم و فرقه و در مناظره ی با هر فردی، بسیار وقیحانه و خارج از ادب رفتار می نمود.

گاهی در کتب خود حمله به شیعیان می کرد و شیعه گری می نوشت و هزاران تهمت ها و فحش ها و دروغ ها به آنها نسبت می داد!

گاهی قدم را بالاتر می گذارد و به دختر پاک پیغمبر و امامان معصوم و عترت طاهره رسول اکرم صلی الله علیه وآله جسارت ها می نمود که خوانندگان کتاب ها و مقالات او خیال می کردند او سنّی عامی متعصّب و یا از بقایای خوارج بی حیا و نواصب است.

ص: ۱۱۴

بعد در پیرامون دین مقدّس اسلام وارد شده و منکر خاتمیت گردیده، حمله به تمام شعائر دینی و علمای اسلام از نجف اشرف تا جامع الازهر مصر نموده و تمام مبانی دین مقدّس اسلام را از توحید و نبوّت و امامت تا معاد را با اهانت های مسخره آمیز بیان کرده و مطرود دانسته!

خلاصه مأموریت این مرد فاسد تریاکی... تولید انقلاب دینی بوده که جوانان بی خبر از همه جا را - که رجال آینده این مملکت اند - با دروغ پردازی های خود به اهل دین و مذهب، بدبین و لاابالی کرده و پایه محکم و اساس متین دین مقدّس اسلام را متزلزل سازد.

الحق در ادوار تاریخ، کمتر همچو بازیگری زبردست، برای بیگانگان تهیه شده بود.

انقلاب عجیبی برپا نمود. شیخی و صوفی، شیعه و سنّی، متجدّد و متقدّم، پیر و جوان را به هم ریخته، دروغ هایی بافته، تهمت هایی به همه زده و خلاصه زمینه ساز قابلی برای ایجاد اختلاف و غلبه و استعمارطلبی بیگانگان بود.

در قرون اخیر، بیگانگان ایادی مرموز بسیاری از یهودی ها، بابی ها، ازلی ها، بهائی ها، قادیانی ها و غیر آنها در این مملکت برای تولید اختلال در نظام و اختلاف بین افراد ملّت و بین دولت و ملّت تهیه دیدند، ولی باید تصدیق نمود که این مرد مرموز، خطرناک تر از همه آنها بوده و اگر دست انتقام حق، او را از میان نبرده بود[1]،ضررهای جبران ناپذیری به نفع بیگانگان، به این آب و خاک و دولت و ملّت می رسانید.

ص: ۱۱۵

۱- منظور فدائیان اسلام و سید مجتبی نواب صفوی است. (محقق)

الحاصل، سخن کوتاه کنیم و به اصل مطلب بپردازیم و علت نشر این کتاب را به عرضتان برسانیم.

نظری به علت چاپ این کتاب

در مدت بیست سال فترت که از یک طرف، بعضی از کتاب های مضرّه مصری و اروپایی ترجمه و در دست جوانان ما گذارده شد و از طرف دیگر، کتاب های فریبنده کسروی، بعض جوانان بی خبر ما را منقلب و به دین مقدّس اسلام، مخصوصاً به مذهب حقّه شیعه بدبین نمود. نتیجه ی بزرگی که از این تبلیغات سوء به دست آمد، چنددستگی بزرگی در مسلمانان پیدا شد، بالخصوص تهمت ها و دروغ هایی که احمد امین مصری و کسروی تبریزی بیش از دیگران به عالم تشیع بستند، بعضی از جوانان خامد شیعه را که از مبادی مذهب شیعه به کلی بی خبر و تقلیداً راهی را می پیمودند، متزلزل نمودند!

داعی از دو جهت ناراحت بودم و نمی توانستم آرام بگیرم و ناظر این صحنه ی بازیگری و اعمال زشت و دروغ ها و تهمت های بیجا گردم.

یکی از جهت آنکه قبلًا ذکر شد که در حدیث وارد است:

«إذا ظهرت البدع فللعالم أن یظهر علمه وإذا کتم فعلیه لعنه الله».(۱)

زمان ظهور بدعت ها بر عالم است که علم خود را در دفع بدعت ها ظاهر نماید، و اگر کتمان و خودداری نماید، پس لعنت خدا بر او باد.

ص: ۱۱۶

۱- «عن الصادقین ؑ: إذا ظهرت البدع فعلی العالم ان یظهر علمه فإن لم یفعل سلب نور الایمان ...» عیون اخبار الرضاعلیه السّلام، شیخ صدوق، ج ۲، ص۱۰۳، باب ۱۰، ج ۲، الغیبهْ، شیخ طوسی، ص۶۴. (محقق)

داعی دیدم اگر سکوت نمایم و این حرکات و رفتار را با خونسردی تلقّی نمایم، و به قدر وسع خود دفاع از حریم تشیع ننمایم، مورد لعنت خدای متعال واقع خواهم شد.

جهت ثانی، مقام سیادت بود که غیرت هاشمیت و جوش سیادت، درونم را می گداخت و تحریک به مبارزه می نمود. البته تا آنجا که وظیفه داشتم، در منابر بزرگ و مجالس مهم در حلّ شبهات و تثبیت عقاید و در رفع اباطیل آنها کوشیدم. طبقه جوانان تحصیل کرده ی روشنفکر را که به داعی نظر نیک دارند، - کما اینکه داعی هم به آنها نظر خاص دارم، چون رجال آتیه مملکت اند - به خطرات بزرگ متوجّه و آنها را متنبّه ساخته و به حقایق دین و مذهب و بازیگری های بازیگران توجه داده، ولی خیلی میل داشتم مستقلاً کتابی بر ردّ اباطیل و دروغ پردازی های آنها بنویسم و با حربه منطق و برهان، اساس پوچ آنها را بر هم زنم و پرده بازیگران را پاره و مردم را آگاه و به حقایق، آشنا نمایم.

متأسفانه گرفتار کسالت ممتدّی گردیدم و یک سالی را در بیمارستان ها گذرانیدم، به طوری که قوای خود را از دست داده، توانایی چنین امر بزرگی در داعی نمانده بود. دکترهای مهم تهران و بیروت هم دستور استراحت کامل دادند، به قسمی که نه بخوانم و نه بنویسم و نه فکر نمایم و نه تأثّر وتألّم پیدا کنم!

روزی - در پایان فکر بسیار که ناراحتم نموده بود - میان بستر بیماری به این نکته متوجه شدم که آنچه این اشخاص عنود بی انصاف از خدا بی خبر در اطراف مذهب حقه ی جعفریه نوشته و تهمت ها زده و اخلالات نموده اند، ممکن است خلاصه جواب آنها در کتاب مناظرات پیشاور ما که از روی جراید و مجلات

هنـدی اسـتنساخ نموده بودم موجود باشـد. لذا در همان بستر بیماری این کتاب را مطالعه ی عمیق نمودم. قدری قلبم آرام شد، چون دیدم بیشتر شـبهات و اشـکالات بسـیاری که احمد امین مصری و کسروی تبریزی و مردوخ (مردود) کردستانی و دیگران به شـیعیان نموده انـد، در آن جلسـات منـاظرات مورد بحث مـا قرار گرفته و جواب هـایی که داده شـده، در این کتـاب موجود است.

بهتر آن دیـدم که به مقتضای «ما لا یـدرک کلّه لا یترک کلّه» درخواست اکابر علمای اعلام و مراجع تقلیـد و دوسـتان فاضـل دانشمند باحرارت را که مدت ها امر به چاپ این کتاب می نمودند، عملی نمایم که جوابی ولو مختصر به آنها داده شده باشد.

هزاران شـکر خداونـدی را که به داعی بهبود عنایت فرمود، تا موفق به نشـر این کتاب گردم و هدف اصـلی از نشـر این کتاب، متـوجّه سـاختن جوانـان منوّر الفکر روشـن ضـمیر ایـن مملکت است به حقیقت مـذهب حقّه ی تشیع، تـا فریب فریبنـدگان را نخورند.

مصادر و اسناد این کتاب از اکابر علمای سنّت و جماعت است

یکی از مزایای این کتاب آن است که از ورق اول تا به آخر، به اسـتثنای چند خبری که از علمای شـیعه نقل شده و مورد قبول آنها هم بوده، بنابر قرارداد قبلی فیمابین ما و آنها - چنانچه در صـفحات اولیه اصل کتاب مشاهـده می نمایید - ابداً استشـهادی به اخبـار شـیعه ننمودم و جواب آنهـا را از زبـان علمـای خودشـان داده ام؛ یعنی تمام دلایلی که در این کتاب موجود است، از کتب معتبره علمای بزرگ اهل تسنّن استخراج شده که مورد قبول خود آنها می باشد.

ص: ۱۱۸

چون یکی از شاهکارهای بازیگران که برای فریب دادن بی خبران به کار می برند، آن است که می گویند و می نویسند که «آنچه اخبار در موضوع تشیع و امامان اثنی عشری نقل شده، ساخته ی خود شیعیان است»! لذا هر منصف عاقلی که این کتاب را بی طرفانه بخواند، پی به دروغ پردازی های آنان می برد و می فهمد که تمام این اخبار از کتب معتبره اکابر علمای تسنّن هم به ما رسیده و متفق علیه فریقین (شیعه و سنّی) می باشد.

منتهی آنها بعد از نقل اخبار صحیحه و صریحه، چون تحت تأثیر عادت قرار گرفته اند، تأویلات بارده می نمایند، ولی ما به اصل اخبار توجّه نموده، بعد از مطابقت با آیات شریفه قرآنی، به قوه ی عقل مورد عمل قرار داده، انتخاب احسن می نماییم.

ممکن است علماء و فضلاء بلکه عموم اهل تسنّن در ابتدا از دیدن این کتاب عصبانی شوند، ولی پس از آنکه قدری دقیق شوند و بی طرفانه خالی از عادت و با نظر انصاف مطالعه نمایند، به بی غرضی ما پی خواهند برد؛ زیرا وقتی مصادر کتب را دیدند و در مقام مطابقت بر آمدند، می فهمند که ما در این کتاب زائد بر آنچه علمای آنها نوشته اند، ننوشته ایم.

می توان گفت این کتاب، لسان علماء و دانشمندان عامّه و مجموعه منقوله از کتب معتبره آنها می باشد.

نوشته های آنها را نقل نموده و با تطبیق بین الاخبار کشف حقایق نموده، تا خوانندگان بی غرض با انصاف بدانند که نویسندگان مرموز بی انصاف آنچه می نویسند، از روی غرض و کینه ورزی به اهل بیت طهارت و شیعیان آنها

می باشد.

اشاره به غلط کاری احمد امین و جواب آنها

مثلاً احمد امین در فصل اول از باب ۶ صفحه ۳۲۲ فجر الاسلام در اخبـاری که در کتب معتبره علمای خودشان راجع به علم علی علیه السّلام نقل شده،مانند حدیث «أنا مدینه العلم وعلیّ بابها»؛ «من شهر علمم و علی دروازه آن است.» و ندای «سلونی قبل أن تفقدونی»؛ «سؤال کنید از من قبل از اینکه مرا نیابید.» دادن آن حضرت و کلام «سلونی عن کتاب الله فإنّی أعلم ممّن نزلت وفی أیّ شیء نزلت»؛ «سؤال کنید از من از کتاب خدا، پس به درستی که من داناترم برای چه کس نازل گردیده و در چه چیز نازل شده.» و امثال اینها گفت و گو می کند و آنها را از مجعولات شیعه و واهی می داند.

ولی عجب آنکه در صفحه بعد قول عکرمه غلام بربری مجهول الحال را که می گوید: «بر تفسیر تمام قرآن واقفم»، نقل می کند و رد نمی نماید.

این نیست مگر عین تعصّب و بی اطلاعی از علم درایه و حدیث، یا عناد و لجاج و خبث فطرت.

در فصل اول از باب۲ صفحه ۱۳۱ راجع به ابی ذر غفاری که دومین مرد پاک از صحابه رسول الله صلی الله علیه وآله بوده - که خود او هم در آخر مقالش تصدیق می کند که ابی ذر از پاک ترین اصحاب پیغمبر و مرد متقی و پرهیزکار بوده - ، نسبت عقیده اشتراکی(۱)می دهد و تهمت های ناروا به آن مرد پاک می زند و او را اتباع عبدالله

۱- یعنی، مارکسیستی. (محقق)

بن سباء یهودی می خوانـد! و حـال آنکه در احادیث معتبره ی منقوله در کتب اکابر علمای اهل تسنّن بسیار رسیده است که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود: «خدا مرا امر نموده چهار نفر را دوست بدارم که یکی از آنها ابی ذر غفاری است.»(۱)

چنانچه اکابر علمای سنّی از قبیل: ابن حجر مکی در «صواعق محرقه»(۲)

و احمد بن حنبل در «مسند»(۳) و شیخ سلیمان بلخی حنفی در «ینابیع المودة»(۴) و ابن عبد البر در «استیعاب»(۵)و دیگران نقل نموده اند و در [مجلس ششم] همین کتاب ذکر گردیده است.

تنها جُرمی که ابی ذر غفاری و آن مؤمن موحّد پاک را مبغوض احمـد امین و طبری و غیره قرار داده که او را متهم به تبعیت ابن سباء لعین و اشتراکی بخوانند، آن است که مطیع امر رسول خداصلی الله علیه وآله بوده و به امر آن حضرت، تابع علی علیه السّلام و از بیعت ابی بکر سرپیچی نموده و در منزل آن حضرت معتکف گردیده و موقع تبعید در شامات، مردم را به خلافت و امامت علی علیه السّلام می خوانده و خلافت دیگران را بر خلاف حق می دانسته و آنچه از رسول اکرم صلی الله علیه وآله درباره علی علیه السّلام

۱- «عن النبی صلی الله علیه وآله: قال امرنی الله عزّوجلّ بحب أربعه من أصحابی... وأخبرنی انه یحبّهم علی منهم وأبوذر وسلمان والمقداد الکندی». سنن ابن ماجه، ج ۱، ص۵۳، ح ۱۴۹، فضل سلمان و أبی ذر و...؛ سنن الترمذی، ج ۵، ص۲۹۹، ح۳۸۰۲ مناقب علی بن ابی طالب رضی الله عنه، المستدرک، حاکم نیشابوری، ج ۳، ص۱۳۰، من فضائل علی بن أبی طالب رضی الله عنه. (محقق)

۲- صفحه ۱۲۲. (محقق)

۳- جلد ۵، صفحه ۳۵۶، حدیث بریدة الأسلمی. (محقق)

۴- جلد ۱، ص۳۷۵، الباب الثانی و الاربعون، ح ۸؛ و جلد ۲، ص۸۹، ح ۱۸۹. (محقق)

۵- جلد ۲، صفحه ۶۳۶؛ و جلد ۴، صفحه ۱۴۸۲. (محقق)

شنیده بود، به مردم می رسانید.

همین عمل آن مرد بزرگ صحابی، سبب بغض و کینه ی فراوان گردید که او را مورد تیرهای تهمت قرار دهند. بدیهی است که از آثار جهل و عناد و تعصّب است که محبوب خدا و پیغمبر را اشتراکی مزدکی و تابع ابن سباء لعین بدانند.

عجبا! نمی نویسند ابی ذر تابع و شیعه ی خالص الولای علی بن ابی طالب علیه السّلام و پیرو طریقه ی آن حضرت به امر خدا و رسول او بوده، با کمال وقاحت می نویسند: «تابع عبدالله بن سباء لعین و اشتراکی بوده»!

نوشته ها و تهمت های این قبیل نویسندگان است که بهانه به دست دشمنان دین داده و راهی برای تبلیغات آنها باز نموده، چنانچه شنیده می شود کمونیست های عرب (شیوعی ها) مخصوصاً مصری ها برای جلب قلوب جوانان بی خبر و بی خرد مسلمانان، به همین نوشته ها استناد جسته، می گویند و می نویسند دین اسلام دین کمونیستی است؛ به دلیل آنکه ابی ذر غفاری از اصحاب پاک پیغمبر اسلام، مردم را امر به اشتراک می نموده!

اینجاست که باید گفت: «آتش به جان شمع فتد کین بنا نهاد.» خداوند بشکند دست وقلمی را که چنین تهمت های ناروا و نسبت های دروغ را روی تعصّب به اصحاب پاک رسول الله صلی الله علیه وآله می دهند، تا بهانه ای به دست دشمنان افتاده، وسیله تبلیغات برای عقاید باطله خود قرار دهند.

عجبا! می نویسند: «چون ابی ذر در شامات، به اغنیا و متموّلین می گفت: با فقرا مساعدت و مواسات کنید؛ اگر پولها را جمع کنید و نگهداری نمایید روز قیامت با همین سیم و زرها، سر و صورت و پشت و پهلوی شما را داغ می کنند، پس از

این جهت، این عقیده اشتراکی شبیه آیین مزدکی می باشد»!

اولاً ـ ما در آن زمان نبوده و نمی دانیم آن جناب چگونه بیاناتی می نموده. بدیهی است قلم در دست دشمن بوده، هرچه خواسته نوشته [و] حاکم شام، اعدا عدوّ علی بن ابی طالب علیه السّلام قطعاً نمی خواسته عملیات تبعید شده خلیفه ی عصر و دوست و طرفدار علی علیه السّلام و موحّد پاک حقیقی را به خوبی جلوه دهد.

ولی [اگر] همین عبارتی را که صاحب فجرالاسلام نوشته، مورد دقت قرار داده، بخواهیم قضاوت کنیم، می بینیم عین ترجمه ی قرآن مجید است که در آیه ۳۴ و ۳۵ سوره ی ۹ (توبه) خدای متعال فرماید:

(وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلاَ يُنفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ * يَوْمَ يُحْمَى عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَى بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ هذَا مَا كَنَزْتُمْ لأَنْفُسِكُمْ)(۱).

«آنان که جمع و ذخیره می کنند طلا و نقره را و انفاق نمی کنند در راه خدا، پس بشارت ده آنها را به عذابی دردناک در آن روزی که گرم کرده و گداخته شود در آتش دوزخ؛ پس داغ کرده شود به آن طلا و نقره های گداخته پیشانی ها و پهلوها و پشتهای ایشان – و گویند – این است آنچه جمع و ذخیره نهاده بودید برای خودتان».

آنچه در اخبار و تفاسیر فریقین رسیده، مخصوصاً اکابر علمای عامّه، مانند امام فخررازی در تفسیر «مفاتیح الغیب»(۲) و دیگران ذیل این آیه شریفه قضیه را نقل

۱- توبه: ۳۵.

۲- تفسیر الکبیر، فخر رازی، ۱۶/۴۳، ذیل آیه ۳۴ سوره توبه، مسئله اوّل. این بحث به طور مفصل در مجلس ششم از همین کتاب بررسی خواهد شد.

می نمایند، آن است که ابی ذر غفاری در شامات مقابل متموّلین همین آیه مذکوره را می خوانده، چون با معاویه اختلاف عقیده پیدا نموده و گفتار ابی ذر بر خلاف میل و سیاست حکومت او بود و زیر بار میل او هم نمی رفت. لذا سعایت نامه برای عثمان نوشت و امر را بر خلاف جلوه داد. فلذا امریه عثمان صادر شد ابی ذر را - به طریقی که در [مجلس ششم] همین کتاب نوشته شده - به مدینه آوردند و از آنجا به ربذه تبعید نمودند، چنانچه در خبر زید بن وهب که عموم مفسّرین فریقین حتی امام فخر رازی هم نقل نموده، این قضیه واضح و آشکار است که ابی ذر بر اهل شام آیه زکات را قرائت نمود، نه دعوت به مسلک اشتراکی - ،منتهی معاویه می گفت این آیه درباره اهل کتاب است. ابی ذر می فرمود درباره آنها و ما وارد آمده. معاویه از این گفتار رنجیده و متوحش شد و برای او پاپوشی ساخت که منجر به مرگ او گردید.

هیچ یک از علمای عامه چنین نسبتی را که احمد امین به آن مرد پاک موحّد داده، نداده اند بلکه برخلاف این عقیده، حقایقی نوشته اند که ابی ذر به واسطه ی قرائت آیات قرآن، مردم را امر به اجرای احکام اسلام می نموده که از جمله ادای زکات بود. عوض آنکه از روی علم و انصاف تصدیق کنند که این عقیده ی محمدی است - طبق صراحت قرآن مجید - روی غرض رانی و تعصّب جاهلانه، یک رجل موحّد کامل، مانند ابی ذر غفاری را سست عقیده و فریب خورده ی عبدالله بن سباء ملعون قرار می دهند و به جامعه عوام، او را مزدکی و اشتراکی

معرفی می نمایند حال آنکه دیگران از اکابر علمای عامّه نوشته اند ابی ذر فقط همین آیه را بر اهل شام قرائت می نموده است.

وای بر احمد امین از آن روزی که محکمه عدل الهی تشکیل گردد - اگر معتقد به آن روز باشد - و در مقابل خود، پیرمرد نود ساله ی مؤمن موحّد از اصحاب خاص و محبوب رسول الله صلی الله علیه وآله را ببیند، نمی دانم از این تهمتی که زده چه جواب خواهد داد.

واقعاً جای تعجّب است که این اشخاص، از طرفی انتقاد از شیعه می نمایند که چرا بر بعضی از اصحاب پیغمبر خُرده گیری می نمایند و انتقاد می کنند و حدیث «أصحابی کالنجوم» را به رخ ما می کشند که نباید به اصحاب پیغمبر توهین و یا انتقادی نمود، ولی خودشان هرچه می خواهند به اصحاب پیغمبر می گویند و می نویسند، حتی نسبت کفر و شرک به آنها می دهند [و] احدی حق جواب به آنها نباید داشته باشد!

اگر تبعیض بد است، همه جا باید بد باشد و اگر انتقاد جایز است، چرا وقتی شیعیان مطابق آنچه علمای تسنّن در کتب خودنوشته اند، می نویسند یا نقل می نمایند، مشرک می شوند و آنها را رافضی می خوانند! ولی وقتی خودشان نوشتند و از صحابه خاص پیغمبر و محبوب آن حضرت - بنابر روایات منقوله ی خودشان - انتقاد می کنند، بلکه توهین نموده و نسبت شرک و بی دینی می دهند، صحیح و بجا می باشد!

درد دلها بسیار است، بگذاریم و بگذریم.

در فصل دوم باب ۷، تهمت ها و نسبت های ناروایی به شیعیان می دهد؛ از

جمله عقاید غلات - لعنهم الله را به شیعیان پاک موحّد نسبت می دهد و حال آنکه بین عقاید شیعه جعفری اثنا عشری با غلات فرق بسیار است و این مرد مرموز از روی تعصّب یا غرض رانی یا بی اطلاعی، به شیعیان پاک و پیروان اهل بیت طهارت تهمت می زند.

برای روشن شدن مطلب و پی بردن به غرض رانی او مراجعه شود به [مجلس دوم و سوم] همین کتاب، تا بدانید شیعیان پاک، غالی نیستند، بلکه مسلمان و مؤمن موحّد پاک می باشند.

در اوایل همان فصل نوشته: «شیعیان قائل به خلافت علی علیه السّلام گردیدند و حال آنکه هیچ دلیل و نصّی از آیه و حدیث صراحت بر این امر نداشته.»

جوابش در [مجلس پنجم] و نیز در [مجلس نهم] همین کتاب موجود است، مطالعه نمایید.

و نیز در همان فصل نوشته: «عقیده به وصایت علی از جعلیات شیعه است.»

جوابش در [مجلس هشتم و دهم] همین کتاب داده شده، مراجعه نمایید تا دکتر مفتری را بشناسید.

با آنکه در افضلیت علی علیه السّلام بر صحابه، قول ابن ابی الحدید معتزلی را در همان فصل نقل نموده، مع ذلک روی تعصّب یا غرض و عناد آن را انکار می نماید و ابن ابی الحدید را شیعه معتدل می خواند و حال آنکه این حرف غلط است. اگر می گفت سنّی معتدل و منصف، مناسب تر بود و الا شیعه معتدل معنی ندارد.

قول به افضلیت علی علیه السّلام از جمیع صحابه، اختصاص به ابن ابی الحدید ندارد و به حول و قوه پروردگار متعال، افضلیت آن حضرت را نه بر صحابه، بلکه بر انبیای عظام

[در مجلس هفتم و نهم و دهم] همین کتاب به نحو اتم و اکمل واضح نموده ایم.

و در آخر همـان مقال، تهمت دیگری به شـیعیان می زنـد که علی را افضل از خاتم الانبیاء صـلی الله علیه وآله می داننـد و می گویند خدا حلول در علی کرده و با جسم علی یکسان است (؟)

واقعاً جای بسی تأسف است که چگونه اشخاص راضی می شوند دین و ایمان خود را ملعبه ی هوی و هوس قرار دهند.

عقاید غلات (علی اللهی) کجا و شیعیان پاک عقیده ی موحّد کجا.

اگر احمـد امین یـک کتـاب از علمـای شـیعه ی امـامیه ارائه داد که در آن کتـاب. این عقایـد نسـبت داده موجود باشـد، سـایر گفتارهـای او همـه صـحیح است و اگر نیـاورد - و هرگز نخواهـد آورد - پس در مقابـل همـان علمـای مصـری و همکارهـای خودش، سـر به زیر شود که چنین مطـالب بی جـایی را نـاروا نوشـته و امر را وارو[نه] نشان داده و عقایـد غلات (علی اللهی) و حلولی ها را به شیعیان پاک عقیده نسبت داده است.

اگر بخواهم به تمام جملات بی پر و پای او جواب بدهم، مطلب طولانی شده و مقدمه از اصل کتاب مفصل تر می گردد.

خلاـصه، آنچه نسـبت به عقایـد شـیعه داده، تهمت و دروغ محض است. کتب علمای شـیعه که اکثراً چاپ و در دسترس عموم قرار گرفته اند را مطالعه کنید تا مغرض مفتری را بشناسید.

اگر فرقه ای به نام شـیعه، قائل به حلول و اتحادنـد، در نزد ما جزء غلات می باشـند و ابـداً شـیعه محسوب نمی گردند. از روی غرض یا بی اطلاعی، این دو

ص: ۱۲۷

فرقه ی کاملاً متمایز را به هم مخلوط نموده و شیعه را در دنیا به بدنامی معرفی می نمایند و حال آنکه علمای بزرگ شیعه کتاب ها بر ردّ آنها نوشته اند.

اگر غلات خود را شیعه بخوانند، باید نویسنده ی منصف، عقاید آنها را با عقاید شیعیان مطابقت کند و خود قضاوت عادلانه نماید. وقتی دید با عقاید فریقین مطابقت ندارد، تشیع آنها را تکذیب نماید، نه آنکه بر خلاف، تثبیت و تنقید نموده و تمام شیعیان موحّد پاک را غالی و مشرک بخواند.

کبار از علمای شیعه هر یک کتاب مستقلی در عقاید نوشته اند؛ از قبیل مرحومین صدوق و مجلسی و علامه ی حلّی و دیگران؛ علیهم الرحمهْ والرضوان، مطالعه نمایید تا کذّاب مُفتری را بشناسید.

در [مجلس سوم] همین کتاب، مختصراً ما عقاید شیعه را ذکر نموده ایم، مراجعه کنید تا بدانید شیعیان، مشرک و غالی و تابع ابن سباء ملعون یهودی نیستند.

اگر ما هم بی انصاف و مُغرض و یا بی اطلاع بودیم، اختلاف عقاید مذاهب اربعه (حنفی، مالکی، حنبلی [و] شافعی) و فتاوای بی ربط امامان آنها را در اصول و فروع مخلوط نموده، تمام سنّیها را جزء مجسّمه(۱) و

گمراهان و مشرکین، به شمار می آوردیم؛ مثلا عقاید مجسّمه اشاعره و حنابله و حشویه را که شهرستانی هم در «ملل و نحل» نقل نموده، پای عموم حساب می کردیم و می گفتیم سنّیها همگی قائل به جسمیت و رؤیت خدا و مشرک و کافر هستند.

۱- تجسیم گران.

اگر چنین می گفتیم، قطعاً خلاف گفته و حتماً مغرض بودیم؛ زیرا عقاید عموم اهل تسنّن کجا و عقیده به تجسّم و رؤیت که بعضی از آنها قائل اند کجا.

اگر در میان اهل تسنّن جمعی کرامیه، مشارکیه و حوریه مجسمه، قائل به خرافات در عقاید گردیده، ربطی به مذهب عموم اهل تسنّن ندارد.

نویسنده ی منصف، همه را مخلوط نمی نماید که تمام آنها را به یک چشم ببیند و همه را فاسد و کافر بداند.

آیا انصاف است فتاوای نادره ای که از ائمه اربعه اهل تسنّن (ابوحنیفه، و مالک و شافعی و احمد بن حنبل) رسیده، به دست گرفته و مخلوط به هم نموده و تمام جامعه اهل تسنّن را اهل بدعت و فاسد بخوانیم؛ از قبیل حکم به مباح بودن گوشت سگ و وضو گرفتن با نبیذ و سجده نمودن به نجاست خشک و نکاح نمودن پدر دخترش را به زنا و مواقعه با محارم به وسیله ی پارچه حریری که بر آلت تناسلی بپوشانند و نکاح امارد در سفر و غیر آنها! که اینک در مقام شرح و تفصیل تمامی آن فتاوای وارده و ردّ آنها نیستم؛ من باب نمونه و شاهد اشاره شد.

اگر احمد امین مُغرض و یا بی اطلاع و مغلطه کار نبود، در صفحه ۱۳۲ و صفحه ۱۳۴ تهمت ها به شیعیان نمی زد و نمی گفت که شاه پرستی زردشتی های ایرانی داخل مذهب شیعه شده، به همین جهت اطاعت امام را مثل اطاعت خدا واجب می دانند.

جواب این تهمت ها را [در مجلس دهم] همین کتاب بخوانید، تا بدانید که وجوب اطاعت امام در طریقه ی حقه امامیه از شاه پرستی ایرانیان قدیم - به قول او - گرفته نشده،بلکه از کتاب خدای متعال (قرآن مجید) و احادیثی که علمای

بزرگ خودشان نقل نموده اند، اخذ گردیده است، گذشته از منقولات متواتره ی نزد اکابر علمای شیعه.

در صفحه ۳۱۸ انکار نصوص می کند و می گوید:

«پیغمبر تعیین خلافت ننموده و نامی از خلافت نبرده و امر را به رأی امّت واگذار نموده».

اولاً جواب این انکار [در مجلس پنجم و هشتم] همین کتاب داده شده است.

ثانیاً خوب بود آقای احمد امین با کمک گرفتن از تمام علمای اهل تسنّن معین می نمودند که در کجا رسول اکرم صلی الله علیه وآله امر خلافت را به رأی امّت واگذار نموده و چنین دستوری داده است.

ما که اسناد نصّ خلافت و دلایل خود را در اصل کتاب ذکر نموده ایم؛ خوب بود آقایان هم یک سند ذکر می نمودند که پیغمبر فرموده باشد امر خلافت را به رأی امّت واگذار نمودم که خودشان جمع گردند و تعیین خلیفه نمایند.

فقط آقایان اهل تسنّن یک جمله دارند که با آب و تابی آن را نقل می نمایند که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود: «لا تجتمع أمّتی علی الضلال»(۱)؛ «امت من اجتماع بر گمراهی نمی نمایند.» پس به همین دلیل، اجماع امّت در خلافت، اثبات حق می نماید.

جواب از اجماع و این دلیل پوچ آنها را هم [در مجلس هفتم] همین کتاب مطالعه فرمایید، تا حق آشکار گردد.

ص: ۱۳۰

۱- در سنن ابن ماجه چنین روایت شده، «ان امتی لا تجتمع علی الضلاله فاذا رأیتم».

در صفحه ۳۲۲ گوید: شیعیان از قول علی جعل کرده اند که فرموده: «سلونی قبل أن تفقدونی»؛ (سؤال کنید از من قبل از اینکه مرا نیابید.)

جواب این جمله مفصلاً [در مجلس دهم] همین کتاب موجود است، مطالعه فرمایید تا بدانید احمد امین چگونه غرض ورزی نموده یا بی اطلاع بوده و نمی دانسته که شیعیان هرگز جعل ننموده اند، بلکه علمای عامّه که به مراتب اعلم و اکمل از استاد احمد امین بودند، نقل نموده اند.

و نیز گوید: «شیعیان امامیه گویند امام منتظری خواهد آمد و این از بدع عقاید آنها می باشد»!

خوانندگان محترم راجع به این موضوع مراجعه کنند به [مجلس دهم] همین کتاب و همچنین در آخر همین مقدمه، اخباری از علمای عامه و عقاید آنها بر اثبات مرام نقل نموده ایم، مطالعه کنید تا مغلطه کار سفسطه باز را بشناسید.

خوب است سخن کوتاه کنیم و بیش از این در اطراف دروغ های شاخدار و تهمت های عجیب آن مرموز بی انصاف بحث ننماییم.

مردمان منصف پاک دل می دانند که شیعیان طبق دستورات پیشوایان دین خود (رسول اکرم و امامان از عترت طاهره ی آن حضرت، سلام الله علیهم اجمعین) بهترین دین پاک توحیدی رادارند و بین عقاید یهود و نصاری و مجوس و غلات و اسلام به خوبی فرق می گذارند و انتخاب احسن نموده، دین پاک توحیدی اسلام را خالی از خرافات قبول نموده اند.

مطلب را همین جا ختم می کنیم و مناسب این مقام، شعر ادیب پارسی زبان را که بسیار نیکو سروده ذکر می نماییم که گوید:

ای مگس عرصه ی سیمرغ نه جولانگه توست

عرض خود می بری و زحمت ما می داری(۱)

و اما کلمات و گفتارهای کسروی تبریزی به قدری متشتّت و مانند خود او، درهم و برهم است که به گفتار مجانین و بُلها (که گاهی فحش می دهند و گاهی پرت و پلا می گویند) شبیه تر است، تا به کلمات عاقل منطقی که محتاج به جواب باشد.

اشاره به غلط گویی های کسروی و جواب آنها

ولی برای بیداری جوانان روشن ضمیر منصف که باید دزدان خانگی و سفسطه بازهای مغلطه کار را بشناسند، مختصراً اشاره می نماییم.

در گفتار یکم شیعه گری - مانند گذشتگان از خوارج و نواصب - پیدایش شیعه را از عبدالله بن سباء یهودی می داند.

جوابش را در مجلس دوم همین کتاب مطالعه کنید، تا بازیگران و فریب دهندگان قرن علم و دانش را بشناسید.

در صفحه ۵ گوید: «از جعلیات شیعه است که علی را به زور برای بیعت به مسجد بردند.»

جوابش در مجلس هفتم همین کتاب داده شده است، تا خوانندگان محترم بدانند که این موضوع از جعلیات شیعه نیست، بلکه بزرگان علمای سنّی هم نوشته و اقرار نموده اند که آن حضرت را در بدو امر به زور و جبر برای بیعت بردند.

در چندین جای همان کتاب تکرار نموده - چون مکرّرات درهم و برهم در

۱- دیوان حافظ.

کتاب های او بسیار است - که از مجعولات شیعه است اخباری از قبیل آنکه دوستی علی علیه السّلام ثوابی است که گناهی به آن ضرر نمی رساند، و گریستن بر

حسین علیه السّلام باعث دخول در بهشت است.

جواب این مغلطه [در مجلس هفتم] داده شده است.

در گفتار دوم، اعتراض نموده که عصمت امامان را از کجا می گویید و به چه دلیل ثابت می نمایید. دلایل بر عصمت ائمه هدی - سلام الله علیهم اجمعین - بسیار است که مختصراً در [مجلس دهم] همین کتاب نقل گردیده.

در صفحه ۲۱ راجع به غدیر خم و نصب علی علیه السّلام به خلافت و امامت اشکالاتی نموده است. جوابش در [مجلس هشتم] همین کتاب مورد مطالعه قرار گیرد، تا رفع اشکال گردد.

در صفحه ۲۳ نوشته است که «علی علیه السّلام هیچ گاه از عقب ماندگی خود دلتنگ نبوده، بلکه راضی هم بوده»! دلایل بر بطلان قول او و اثبات اینکه آن حضرت کاملًا دلتنگ و ناراضی بوده، بسیار است. به مختصری از مفصل در [مجلس نهم و دهم] همین کتاب اشاره شده است.

در صفحه ۲۷ با استشهاد به آیه شریفه قرآن مجید می رساند که رسول الله صلی الله علیه وآله بشری بوده مانند دیگران!!

برای حل معمّا و جواب این مغلطه و پی بردن به اینکه خداوند علم غیب خود را به بعض از برگزیدگان خلق افاضه نموده، مراجعه شود به [مجلس دهم] همین کتاب.

در صفحه ۳۱ و ۳۴ گوید: «امامان مانند دیگران مردگان و هیچ کاره اند و زیارت قبور ائمّه بت پرستی است»!

ص: ۱۳۳

جوابش را [در مجلس سوم] همین کتاب مطالعه نمایید.

در صفحه **۳۹** نوشته است: «حسین بن علی به طلب خلافت برخاست و نتوانست کاری از پیش ببرد، [لذا] کشته شد»**!**

جوابش را [در مجلس هفتم] همین کتاب بخوانید، تا بدانید که مفخر شهدای عالم حسین بن علی ؑ قیام به حق نموده، نه برای جلب خلافت و ریاست ظاهریه.

در چندین جای کتابش تکرار می کند که بر خلافت علی نصّی و دلیلی نبوده.

جواب پراکنده گویی های او در اثبات دلایل و نصوص صریحه در [مجلس پنجم و هشتم] داده شده که علی علیه السّلام خلیفه منصوص بوده است.

اگر بخواهم به تمام پراکنده گویی ها و سفسطه بازی های او جواب بدهم، خود کتابی علی حده می خواهد [و] با مقدمه نویسی مناسبتی ندارد.

علاوه بر همه اینها، دروغ ها و تهمت های بسیاری آن افسار گسسته به شیعیان و علمای شیعه زده است، حقّه بازی ها نموده و برای جلب نظر عوام و جوانان نارس بی خبر از همه جا، عکس هایی چاپ نموده و مذهب شیعه را روی آن عکس ها به حقّه بازی، خرافی نشان داده است.

عجب آنکه سفسطه بازها و فریب خوردگان او می گویند که چون علماء و خطباء و مبلّغین مسلمانان نتوانستند جواب او را بدهند و در مجلس مناظره، قدرت علمی نداشتند حاضر شوند، لذا او را کشتند!

خوب به خاطر دارم در زمان حیاتش که هیاهویی راه انداخته بود، علاوه بر کتاب ها، مقالاتی در روزنامه ی خود موسوم به «پرچم» ومجله «پیمان» نشر می داد و به آن وسیله جوانان بی خبر را به دور خود جمع نموده، دعوی برانگیختگی

می نمود.

به وسیله چند نفر از جوانان فهمیده چندین مرتبه برای او پیغام دادم که محلّی را به میل خود معین کند، خلوت یا جلوت، دو نفری با هم روبرو [شویم] و صحبت کنیم. اگر دلایل مثبتی بر گفتار خود داشتی، من تسلیم می شوم و الا حلّ مشکلات شده، نقار از میان برداشته، بیش از این کمک به اختلاف و تفرقه ی جامعه ننموده و زمینه ساز برای بیگانگان نشوید.

جواب می داد: من مصاحبه و مناظره ی حضوری نمی کنم - این جوابی بود که به همه ی علماء و بزرگان می داده - مکاتبه کنید و بنویسید، تا جواب بدهم!

اشتباه بزرگ همین جاست که مردم خبر نداشتند که از طرف علماء و مبلّغین دین، چه به وسیله جراید علنی و چه به وسیله اشخاص، از قم و تهران و شیراز و مشهد و سایر

شهرها به ایشان ابلاغ می شد که حاضر شود برای مناظره حضوری، جواب می داد: من مناظره حضوری نمی نمایم؛ بنویسید تا جواب بدهم و این خود فرار از مباحثات بود، چون اهل فنّ کلام می دانند به قدری که در مکاتبه راه فرار هست، در مناظره و مباحثه و مکالمه حضوری نیست.

مع ذلک عده ای از علماء، حاضر به مکاتبه هم شدند، مخصوصاً در روزنامه کیهان مدت مدیدی بین علمای شیراز و ایشان مکاتبه ی سر گشاده می شد و به قدری پراکنده گویی و مکرّرات الفاظ و معانی به کار برد که تمام خوانندگان خسته و به پراکنده گویی های او خندان بودند.

یکی از کوچک ترین مبلّغین خدمتگزاران دین، داعی بودم که بعد از پیغام های مکرر برای تشکیل مجالس مناظره ی حضوری و شنیدن جواب یأس، عاقبت

ص: ۱۳۵

ناچار شدم به وسیله آقایان مذکور به بعض سفسطه های او مختصر جوابی بدهم - که همان سبب شد عده ای از جوانان فریب خورده روشن شده، فی المجلس از او برگشتند و پی به حقّه بازی های او بردند - ؛ مثلاً جوانان فریب خورده را روشن نموده، گفتم یکی از غلط کاری های شما آن است که مذهب شیعه را به وسیله ی عکس هایی که از دستجات مردمان عوام بادکوبه یا جاهای دیگر چاپ نموده وارونه نشان دادید که هر بیننده ی بی خبر گمان کند عقاید مذهبی شیعیان، روی موازین این عکس هاست. و حال آنکه علی القاعده، عقلاً و منطقاً در عقاید هر قوم و ملّتی باید از روی اسناد و کتب علمای آنها بحث نمود. اگر شما یک کتاب از کتب علماء و فقهاء و مراجع تقلید شیعیان نشان دادید که به سیخ زدن و قفل و قمه و قدّاره زدن و حجله ی قاسم ساختن و شبیه و سایر چیزهایی که حقّه بازی و سفسطه کرده ای و به وسیله ی عکس های وارونه نشان داده ای، دستور داده باشند و از ائمه ی هدی و پیشوایان دین و مذهب در این موضوعات خبری نقل نموده، من تسلیم می گردم.

و حال آنکه در دستورات شرعیه و رسائل عملیه برای حفظ تن و بدن، موازینی معین گردیده، کتب فقهیه و رسائل عملیه ی علماء و فقهای شیعه در دسترس عموم می باشد؛ از قبیل: شرح لمعه و شرایع و رساله های عملیه؛ مانند: جامع عباسی و مجمع الرسائل و عروهْ الوثقی مرحوم آیت الله یزدی و وسیلهْ النجاهْ مرحوم آیت الله اصفهانی و ترجمه های آنها - قدّس الله اسرارهم - را مطالعه کنید، ببینید در مذهب شیعه برای حفظ تن و بدن، چه احکامی مقرّر آمده و صریحاً می رسانند که اوجب از هر واجبی، حفظ تن و بدن آدمی است و هر

عملی که موجب ضرر تن و بدن گردد، حرام است.

حتی در اعمال واجبه، مانند وضو و غسل و روزه و حج و غیر آنها که ابواب مفصّلی در فقه جعفری دارد، گاهی ساقط می گردد؛ مثلاً ـ در وضو و اغسال واجبه و مستحبه که مقدّمه ی طهارت است، اگر مسلمان بداند در عمل کردن آنها ضرر به عضوی از اعضای بدن می رساند،

ولو احتمال درد استخوان و غیره بدهد که باعث خوف شود، با شرایط وارده ساقط می گردد.

یکی از موارد جواز تیمّم، خوف ضرر استعمال آب است به سبب مرض یا درد چشم یا ورم اعضاء یا جراحت و امثال آنها که بترسد از استعمال آب، متضرّر یا متألّم شود.

با اهمیتی که مذهب مقدّس جعفری به طهارت و نظافت می دهد و آن را جزء شرایط ایمان آورده، مع ذلک حفظ تن و بدن را مقدّم بر هر چیزی قرار داده است. فقه جعفری اجازه نمی دهد عمداً بدون جهت شرعی حتی سوزنی به تن و بدن فرو کنند یا ناخن را عمداً قسمی بگیرند که خون ظاهر شود. حتی اجازه نمی دهند در مصائب وارده، مو بکنند یا صورت بخراشند و یا خود را بزنند، به قسمی که بدن را کبود نمایند و اگر هر یک از این اعمال را بنمایند، گناه کرده باید استغفار نموده و کفّاره بدهند. چنان که در باب دیات و کفّارات مراجعه شود، به عظمت دین مقدّس

اسلام و مذهب حقه ی جعفری پی برده و لعنت می کنند بر سفسطه بازان و بازیگرانی که می خواهند با نوامیس دینی مردم بازی نموده، امر را بر مردمان بی خبر مشتبه و وارونه نشان دهند! عکس بیندازند که مرد عامی – خرافی بر خلاف دستور شرع و مذهب حقه ی جعفری – تمام بدنش را

سیخ و میخ و قمه و قداره و کارد و قفل زده و یا مردانی لباس زنان پوشیده، در حجله و غیره، شبیه در آورده و بگویند اینها دستور مذهب جعفری است!

اعمال مردمان عامی خرافی و جاهل را به حساب مذهب جعفری در آوردن و از دلایل بطلان مذهب قرار دادن که مردمان بی خبر گمان کنند واقعاً امامان و یا علماء و فقهای شیعه از طرف آن مبادی عالیه، امر به چنین اعمال زشتی نموده اند، جنایت بزرگ است.

بسیاری از اعمال زشت و خرافی در افراد قومی جاری است که مبنای اساسی ندارد [و] نمی توان آن اعمال را دلیل بر خرابی و فساد اصل مذهب قرار داد. این وارونه نشان دادن ها، دلیل بر حُقّه بازی و سفسطه های مغلطه کاری و فساد عقیده گوینده و نویسنده می باشد.

از جمله مطالبی که مکرّر این مرد بازیگر حیال، در کتاب شیعه گری ذکر نموده، جسارت هایی است که به خاندان پیغمبرصلی الله علیه وآله - عموماً و خصوصاً - متعرّض گردیده و صریحاً نوشته، ابداً این خانواده رجحانی بر دیگران ندارند، تا به آنها احترامی گذارده یا مقامی برای آنها قائل شویم! کجا خدا و پیغمبر مقامی برای آنها قائل شده اند؟!

و در چند جای کتابش نسبت به ساحت قدس امام به حق، ناطق و کاشف اسرار حقایق، جعفر بن محمد الصادقؑ با کمال وقاحت جسارت ها نموده که قطعاً در وقت هوشیاری و با قلم خرد و دانش ننوشته؛ چه خوش سراید شاعر پارسی:

بزرگش نخوانند اهل خرد

که نام بزرگان به زشتی برد

اولاً: جواب این لاطائلات، مکرّر در ضمن بیانات مفصله در لیالی مناظرات

پیشاور داده شده و در غالب اوراق این کتاب، دلایل متقنه از آیات قرآن مجید و اخبار صحیحه از طرق عامّه ذکر گردیده، مخصوصاً در [مجلس سوم و هفتم] به دلایل آیات شریفه و اخبار صریحه اشاره شده است.

ثانیاً: گویا این مرد شیاد، قرآن نخوانده و اگر خوانده، چون معتقد نبوده، عمداً امر را بر بی خبران مشتبه نموده، مگر نه این است که خدای متعال در آیات بسیاری، این خاندان جلیل را ستوده و برای آنها امتیازاتی قائل و مصطفای از خلق قرار داده، چنانچه در آیه ۳۳ و ۳۴ سوره ۳ (آل عمران) می فرماید:

(إِنّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ وَنُوحاً وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ * ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِن بَعْضٍ).

«به درستی که خدا برگزیده آدم و نوح و خانواده ابراهیم و خانواده عمران را بر جهانیان. فرزندانی هستند برخی از نسل برخی دیگر».

و در آیه ۲۳ سوره ۴۲ (شوری) فرماید:

(قُل لاَ أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلّا الْمَوَدّةَ فِى الْقُرْبَى وَمَن يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نّزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْناً).

«بگو (ای پیغمبر) من از شما اجر رسالت جز این نمی خواهم که مودّت و محبّت مرا را در حقّ خویشاوندان منظور دارید. هر که کار نیکو انجام دهد ما بر نیکویی اش بیفزاییم».

ولی بیشتر تأثّر من در این است که اکابر علمای عامّه و اهل تسنّن صریحاً اقرار به ولایت و برتری و مقام عالی اعلای علی و عترت طاهره پیغمبر صلّی الله علیه وعلیهم اجمعین می نمایند؛ ولی این ناخلف به ظاهر شیعی زاده، انکار نماید فضایل آنها را!

تمام علمای سنّی با احترام تمام، نام اهل بیت طهارت را می برند، ولی این مرد مرموز هتّاک برای جلب نظر دشمنان، دین باطل فاسد خود را ظاهر نموده و با وقاحت نام آنها را برده.

کتب علمای عامّه در فضایل عترت و اهل بیت طهارت

اهل اطلاع می دانند که عموم علمای اهل تسنّن - به استثنای عده ای خوارج و نواصب -در هر دوره ای از ادوار، معترف بوده انـد به فضایل و مناقب آل محمـد سـلام الله علیهم اجمعین و حق تقـدّم آنها بر تمام امّت و مخصوصاً جمع کثیری از اکابر آنها کتاب مستقلی به نام اهل بیت طهارت افتخارا نوشته اند و آنچه به نظر داعی رسیده و الحال در کتابخانه خود حاضر دارم «مودهْ القربی»، میر سـید علی شافعی همدانی؛ «ینابیع المودهْ»؛ شیخ سلیمان بلخی حنفی؛ «معراج الوصول فی معرفهْ آل الرسول»، حافظ جمال الدین زرندی؛ «مناقب و فضائل اهل البیت»، حافظ ابو نعیم اصفهانی؛ «مناقب اهل البیت»، ابن مغازلی فقیه شافعی؛ «رشفهْ الصادی من بحر فضائل بنی النبی الهادی»، تألیف سید ابی بکر بن شهاب الدین علوی؛ کتاب «الاتحاف بحبّ الاشراف»، تألیف شیـخ عبـدالله بن محمـد بن عامر شبروای؛ «احیاء المیت بفضائل اهل البیت»، تألیف جلال الـدین سـیوطی؛ «فرائـد السـمطین فی فضائل المرتضی والزهراء والسبطین»، شیخ الاسلام ابراهیم بن محمد حموینی (حموئی)؛

«ذخایر العقبی»، امام الحرم شافعی؛ «فصول المهمّهْ فی معرفهْ الائمهْ»، نور الدین بن صباغ مالکی؛ «تذکرهْ خواص الأمّهْ فی معرفهْ الأـئمهْ»، یوسف سـبط ابن جوزی؛ «کفـایهْ الطـالب»، محمـد بن یوسف گنجی شـافعی؛ «مطالب السؤول فی مناقب آل الرسول»، محمد بن طلحه شافعی؛ «مناقب»، اخطب

الخطباء خوارزم؛ «تشریح و محاکمه در تاریخ آل محمد» محقق و مورّخ شهیر، قاضی بهلول بهجت زنگنه زوری می باشد.

علاوه بر اینها در تمامی کتب معتبره و تفاسیر بزرگ علمای عامّه و اهل تسنّن، فضایل و مناقب اهل بیت طهارت متفرقاً بسیار ثبت شده است.

نمی دانم چرا کسروی خجالت نمی کشید در حالی که می دانست مغلطه می کند و گذشته از شیعیان، سنیها بر او می خندند! پس خوب است مریدان فریب خورده ی او بخوانند این کتاب را و عوض برانگیخته شدن سر خجلت به زیر اندازند و متنبّه گردند و بازیگران قرن بیستم را - به قول امروزی ها - بشناسند.

اگر با کتاب های عربی سر و کار زیادی نداشت، اقلاً می خواست کتاب ترکی تألیف قاضی محمد بهلول بهجت افندی زنگنه زوری را که از اجلّه ی فضلاء و علمای معروف قرن اخیر ترکیه و در علوم عقلیه و نقلیه و فقه و عرفان در اسلامبول و آناتولی مشهور بوده به نام «تشریح و محاکمه در تاریخ آل محمدصلی الله علیه وآله» را بخواند که به فارسی هم ترجمه گردیده و چاپ‌های متعدد شده (چاپ اول ترکی و فارسی او هم در کتابخانه داعی موجود است.) و واقعاً بر هر شیعه شاکّی لازم است آن کتاب مقدّس را خریداری کرده و حقایق را از بیان عالم بزرگ سنّی بشنوند و نفرین بر بازیگران مغلطه کار بنمایند و مخصوصاً برادران روشنفکر وجوانان بی خبر اهل تسنن را توصیه به مطالعه آن کتاب می نماییم.

ناچارم علاوه بر آنچه در متن همین کتاب درج گردیده، در اینجا هم اغتنام فرصت نموده، به نقل اقوال بعضی از اکابر علمای اهل تسنّن در فضایل امیرالمؤمنین علی و اهل بیت طهارت علیه السّلام اشاره نمایم، تا خوانندگان محترم بدانند

که کسروی تبریزی با احمد امین مصری و مردوخ (مردود) کردستانی و امثالهم تنها به قاضی رفته اند که نسبت جعّالی به شیعیان داده اند!

آنها نمی دانند که شیعیان چون معتقد به مبدأ و معادند و پیرو عترت طاهره صادقین اند، ابداً دروغ نگفته و جعل خبر نمی نمایند؛ چه آنکه احتیاجی به جعل خبر ندارند؛ زیرا تمامی علمای جماعت، با ما در نقل فضایل اهل بیت علیه السّلام هم صدا هستند؛ از جمله امامان بزرگ اهل تسنّن که از پیشوایان و ائمه اربعه آنها می باشد، محمد بن ادریس شافعی است که مکرّر، نظماً و نثراً، اقرار و اعتراف به فضایل و مناقب اهل البیت علیه السّلام نموده است.

اشعار امام شافعی در اعتراف به فضایل عترت و اهل بیت طهارت علیه السّلام

چنانچه علامه سمهودی سید نورالدین شافعی

که اعلم العلمای مصر و حجاز در اوایل قرن دهم هجری بوده در «جواهر العقدین»(۱)

از حافظ ابوبکر بیهقی از ربیع بن سلیمان که از اصحاب امام شافعی بوده نقل می نماید و نیز نورالدین مالکی در صفحه ۵ «فصول المهمّه»(۲)

از کتاب بیهقی که در «مناقب» شافعی نوشته، نقل نموده و خواجه سلیمان بلخی حنفی در اول باب ۶۲ «ینابیع المودّه»(۳)

ص: ۱۴۲

۱- «وقد نقل البیهقی عن الربیع بن سلیمان أحد أصحاب الشافعی قال: قیل للشافعی إنّ أناسا لا یصبرون علی سماع منقبه أو فضیله لأهل البیت، فإذا رأوا واحداً منّا یذکرها یقولون: هذا رافضی، ویأخذون بکلام آخر، فأنشأ الشافعی یقول ...». جواهر العقدین، سمهودی، ۲/۱۱۰، قسم ۲، باب ۴.
۲- فصول المهمهْ، ابن صبّاغ مالکی، ۱/۱۱۰، مقدمه مؤلف.
۳- ینابیع المودهْ، قندوزی، ۲/۳۷۳، ح ۵۵، باب ۵۸. و نیز: حموینی در فرائد السمطین، ۱/۱۳۵، ح ۹۸، سمط اول، باب ۲۲. و شبلنجی در نور الأبصار، ص۲۳۲، باب ۲. همین شعر را از شافعی نقل کرده اند.

از «جواهر العقـدین» نور الـدین سـمهودی، (نویسـنده تاریـخ المـدینه) که در زمان خود اعلم علمای مصـر و حجاز بوده، نقلاًاز بیهقی مشروحاً ذکر نموده که گفت:

روزی به امام شافعی گفتند که مردم صبر و طاقت ندارند مناقب و فضایل اهل البیت را بشـنوند - مانند کسروی و احمد امین و اقرانشان - و اگر مشاهده کنند که یکی از ما ذکر فضایل اهل البیت را می نماید، «یقولون هذا رافضـی»؛ می گویند او رافضـی است. فوری شافعی فی المجلس انشاد اشعاری نموده و حقایق را آشکار ساخته، گفت:

إذا فی مجلس ذکروا علیّاً

وسبطیه وفاطمه الزّکیّه

فأجری بعضهم ذکری سواه

فأیقن انّه سلقلقیّه

إذا ذکروا علیّاً أو بنیه

تشاغل بالروایات العلیّه

یقال تجاوزوا یا قوم هذا

فهذا من حدیث الرافضیّه

برئت إلی المهیمن من أناس

یرون الرفض حبّ الفاطمیّه

علی آل الرسول صلاه ربّی

ولعنته لتلک الجاهلیّه

خلاصه معنای این اشعار آنکه گوید:

«زمانی که در مجلسـی ذکر علی و فاطمه و حسن و حسـین علیه السّـلام می شود، بعض دشـمنان برای آنکه مردم را از ذکر آل محمد منصـرف کنند، ذکر دیگری به میان می آورند. پس یقین کنید آن کس که مانع ذکر این خانواده می شود، سلقلق است (یعنی زنی کـه از دبرش حیض شـود). آنهـا روایـات بلنـد نقـل می کننـد کـه ذکر علی و بچه هـای او نشـود و گفته می شـود: بگذرید ای قوم از این ذکر؛ (یعنی ذکر علی و بچه های او)؛ زیرا این حدیث رافضی هاست.

بیزاری می جویم - من که امام شافعی هستم - به سوی خدا از مردمی که می بینند رفض را دوستی فاطمه. بر آل رسول صلوات پروردگار من است و لعنت خداوند بر این نوع جاهلیت که دوستان آل محمد را رافضی بخوانند.»

و سلیمان بلخی حنفی ضمن باب ۶۲ «ینابیع المودّه»(۱)

صفحه ۳۵۵ (چاپ اسلامبول) و سید مؤمن شبلنجی در صفحه ۱۳۹ «نور الابصار»(۲)،چاپ سال ۱۲۹۰، نقلاً ـ از بیهقی و نور الدین ابن صبّاغ مالکی در صفحه ۴ «فصول المهمّه»(۳)

و نیز حافظ جمال الدین زرندی در «معراج الوصول»(۴)

بعد از این اشعار گفته اند که شافعی گفت:

قالوا ترفّضتَ قلتُ کلّا

ما الرفض دینی ولا اعتقادی

لکن تولّیت غیر شکٍّ

خیر إمام و خیر هادٍ

إن کان حبّ الوصیّ رفضاً

فإنّنی أرفض العباد

«به من گفتند: رافضی شدی. گفتم: ابداً نیست رفض دین من و نه اعتقاد من، لکن دوست می دارم بدون شک، بهترین امام و بهترین هادی را.

اگر معنای رفض، دوستی وصی پیغمبر و آل طاهرین آن حضرت است، پس به درستی که من رافضی تر از همه مردم هستم».

ص: ۱۴۴

۱- ینابیع المودهْ، قندوزی، ۳/۹۸، باب ۶۲.

۲- نور الابصار، شبلنجی، ص۲۳۲، باب ۲.

۳- فصول المهمّه، ابن صبّاغ مالکی، ۱/۱۰۷، مقدمه مؤلف.

۴- معارج الوصول، زرندی، ص۳۸، شرح حال امام علی علیه السّلام، الأحادیث الواردهْ فی حقه. - و نیز این شعر را در کتاب نظم الدرر السمطین، ذیل مناقب الامام امیرالمؤمنین، صفحه ۱۱۱ ذکر کرده است. (محقق)

یاقوت حموی در صفحه ۳۸۷ جلد ششم «معجم الأدباء»(۱)

و ابن حجر مکی در صفحه ۷۹ ضمن فصل دوم از باب ۹ «صواعق»(۲)

(چاپ مصر، سال ۱۳۱۲) و امام فخر رازی در صفحه ۴۰۶ جلد هفتم تفسیر کبیرش(۳)

ذیل آیه شریفه: (قُل لَا أَسْأَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلّا الْمَوَدّهَ فِی الْقُرْبَی)(۴) و خطیب خوارزم در صفحه ۱۲۹ «مقتل الحسین»(۵)،فصل ۱۳ و سید مؤمن شبلنجی در صفحه ۱۴۰ «نور الابصار»(۶)،(چاپ سال ۱۲۹۰) ضمن باب ۲ و سلیمان بلخی حنفی در صفحه ۳۵۶ (چاپ اسلامبول) باب ۶۲ «ینابیع المودّه»(۷)

از ربیع بن سلیمان که یکی از اصحاب شافعی بوده، نقل نموده اند که این اشعار را شافعی انشاد نموده و گفت:

یا راکباً قف بالمُحصّب من منّی

واهتف بساکن خیفها والناهض

سحراً إذا فاض الحجیج إلی منی

فیضاً کمُلتَطم الفرات الفائض

إن کان رفضاً حبّ آل محمّد

فلیشهد الثقلان انّی رافض

ما حصل این اشعار آنکه گوید:

«ای سوار رونده به سوی مکه معظمه بایست در ریگزار منی و به ساکنین مسجد خیف، وقت سحر که حجاج به سوی منی می آیند – بدون تقیه علنی و برملا – ندا بده و بگو: اگر رفض، دوستی آل محمد است، پس شهادت بدهند

۱- معجم الادباء، یاقوت حموی، ۵/۲۰۸، ترجمه شماره ۸۱۳، شرح حال محمّد بن ادریس شافعی.

۲- صواعق المحرقه، ابن حجر مکی، ص۱۳۳، باب ۹، فصل ۴.

۳- تفسیر الکبیر، فخر رازی، ۲۷/۱۶۶، ذیل آیه ۲۳ سوره شوری.

۴- شوری: ۲۳.

۵- مقتل الحسین، خوارزمی، ۲/۱۴۶، فصل ۱۳.

۶- نور الابصار، شبلنجی، ص۲۳۲، باب ۲.

۷- ینابیع المودهٔ، قندوزی، ۳/۹۹، باب ۶۲.

جن و انس که من (امام شافعی) رافضی هستم.»

و نیز علامه جلیل القدر شیخ عبدالله بن محمد بن عامر شبروای در صفحه ۲۹ کتاب «الاتحاف بحبّ الاشراف» و سید ابی بکر بن شهاب الدین علوی در صفحه ۳۱ از باب ۲ و صفحه ۴۹ از باب ۴ «رشفهْ الصادی من بحر فضائل بنی النبی الهادی»(۱)، (چاپ مطبعه اعلامیه مصر در سال ۱۳۰۳) و حافظ جمال الدین زرندی در «معراج الوصول فی معرفهْ آل الرسول»(۲)

و ابن حجر مکی متعصّب در «صواعق محرقه»(۳) از ابوالشیخ دیلمی نقل می نماید که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود:

«من لم یعرف حقّ عترتی من الأنصار والعرب، فهو لاحدی ثلاث: إمّا منافق وإمّا ولد زانیه وإمّا امرؤ حملت به أمّه فی غیر طهر».

کسی که نشناسد حق عترت مرا از انصار و عرب، پس او یکی از سه چیز خواهد بود: یا منافق است، یا ولد الزنا است، یا ولد حیض است.

اخبار در فضایل عترت و اهل بیت طهارت علیه السّلام

از کوری چشم دشمنان و بدخواهان این خاندان جلیل - امثال کسرویها - حبّ و بغض عترت طاهره، مفتاح بهشت و دوزخ و علامت ایمان و کفر است چنانچه اکابر علمای عامّه و اهل تسنّن، با نقل اخبار بسیار از رسول اکرم صلی الله علیه وآله تصدیق این معنی را نموده اند.

۱- رشفهْ الصادی، علوی حضرمی، ص۷۱، باب ۲ وص ۹۶، باب ۴.

۲- معارج الوصول، زرندی، ص۱۶، مقدمه مؤلف.

۳- صواعق المحرقه، ابن حجر مکی، ص۱۷۳، باب ۱۱، فصل ۱، مقصد ۲.

از جمله امام احمد ثعلبی(۱) که امام اصحاب حدیث شمرده شده و از اکابر علمای عامّه است، در تفسیر خود ذیل آیه مودّت آورده که محبّت و مودّت اهل بیت طهارت، از جمله اصول دین و ارکان اسلام است و هر کس خلاف این عقیده داشته باشد، کافر و از دین اسلام خارج و ناصبی می باشد و دلیل بر این معنی، خبری است که عبدالله بن حامد اصفهانی به اسناد خود از جریر بن عبدالله بجلی روایت نموده که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود:

«من مات علی حبّ آل محمّد مات شهیداً. ألا ومن مات علی حبّ آل محمّد مات مغفوراً له. ألا ومن مات علی حبّ آل محمّد مات تائباً. ألا ومن مات علی حبّ آل محمّد مات مؤمناً مستکمل الایمان. ألا ومن مات علی حبّ آل محمّد بشّره ملک الموت بالجنّه، ثمّ منکر ونکیر. ألا ومن مات علی حبّ آل محمّد یزفّ إلی الجنّه کما تزفّ العروس إلی بیت زوجها. ألا ومن مات علی حبّ آل محمّد فتح له فی قبره بابان إلی الجنّه. ألا ومن مات علی حبّ آل محمّد جعل الله قبره مزار ملائکه الرحمه. ألا ومن مات علی حبّ آل محمّد مات علی السنّه والجماعه. ألا ومن مات علی بغض آل محمّد جاء یوم القیامه مکتوباً بین عینیه آیس من رحمه الله. ألا ومن مات علی بغض آل محمّد مات کافراً. ألا ومن مات علی بغض آل محمّد لم یشمّ رائحه الجنّه.»

کسی که بمیرد بر دوستی آل محمّد، مرده است شهید و توبه کننده از گناه و آمرزیده شده و مؤمنی که دارای ایمان کامل می باشد و رحمت گردیده و کسی که بمیرد بر دوستی آل محمّد، بشارت می دهد او را ملک

ص: ۱۴۷

۱- الکشف و البیان، ثعلبی، ۸/۳۱۴ ذیل آیه ۲۳ سوره شوری.

الموت و منکر و نکیر به بهشت و کسی که بمیرد بر دوستی آل محمّد، می رود به سوی بهشت، همچنان که عروس می رود به سوی خانه شوهرش و کسی که بمیرد بر دوستی آل محمّد، باز می شود در قبر او دو در به سوی بهشت و کسی که بمیرد بر دوستی آل محمّد، قرار می دهد خداوند قبر او را زیارتگاه ملائکه ی رحمت و کسی که بمیرد بر دوستی آل محمّد، مرده است بر سنّت و جماعت و کسی که بمیرد بر دشمنی آل محمّد، روز قیامت بین دو چشم او نوشته شده است: ناامید است از رحمت خدا و کسی که بمیرد بر دشمنی آل محمّد، کافر مرده است و کسی که بمیرد بر دشمنی آل محمّد، استشمام نمی نماید بوی بهشت را.

و نیز سید ابی بکر بن شهاب الدین علوی در صفحه ۴۵ از باب ۴ «رشفهْ الصادی من بحر فضائل بنی النبی الهادی»(1)

(چاپ مطبعه اعلامیه مصر در سال ۱۳۰۳)، از تفسیر ثعلبی و امام فخر رازی در صفحه ۴۰۵ جلد هفتم تفسیر کبیرش(2) ذیل آیه مودّت از صاحب «کشاف» همین خبر را نقل نموده اند.

و کواشکی نیز در تفسیر خود موسوم به تبصرهْ از ضحاک و عکرمه - که از مشاهیر مفسّرین اند - روایت کرده که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود:

«لا أسئلکم علی ما أدعوکم إلیه أجراً إلاأن تحفظونی فی قرابتی علیّ وفاطمه والحسن والحسین وأبنائهما.»

من از برای ارشاد شما به سوی حق و حقیقت مزدی نمی خواهم مگر آنکه

۱- رشفهْ الصادی، علوی حضرمی، ص ۹۰، باب ۴.

۲- تفسیر الکبیر، فخر رازی، ۲۷/۱۶۵ - ۱۶۶، ذیل آیه ۲۳ سوره شوری، المسألهْ الثالثه.

حفظ نمایید مقام مرا در اقارب و خویشان من؛ یعنی برای خاطر من احترام نمایید اقارب و خویشان مرا و آنها علی و فاطمه و حسن و حسین و اولاد و ذریه آن هر دو می باشند.(۱)و میر سید علی همدانی شافعی در مودّت دوم از «مودّهْ القربی»(۲) از جابر بن عبدالله انصاری نقل می نماید که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود:

«توسّلوا بمحبّتنا إلی الله تعالی واستشفعوا بنا، فانّ بنا تکرمون وبنا تحبّون وبنا ترزقون، فمحبّونا أمثالنا غداً کلّهم فی الجنّه.»

توسّل بجویید به دوستی ما به سوی خدای تعالی و طلب شفاعت نمایید به ما؛ پس به درستی که به ما اکرام می شوید و به وسیله ما دوست داشته می شوید. و به وسیله ما روزی داده می شوید پس دوستان ما امثال ما هستند [و] فردا (یعنی قیامت) تمامشان در بهشت اند.

ص: ۱۴۹

۱- جلال الدین سیوطی در کتاب تفسیر خود درالمنثور (ج ۶ صفحه ۷) ذیل آیه شریفه ی این روایت را بیان کرده و در ادامه آن روایات بسیاری در اهمیت محبت به اهل بیت علیه السّلام ذکر کرده است و نیز این روایت در کتاب معجم الکبیر طبرانی جلد ۳ صفحه ۴۷، مسند حسن بن علی علیه السّلام، بقیه ی اخبار الحسن بن علی، حدیث ۲۶۴۱ بیان شده، و نیز ثعلبی در کتاب تفسیر خود ج ۸، صفحه ۳۱۰ ذیل آیه شریفه از رسول خداصلی الله علیه وآله چنین سؤال می شود: «من قرابتک هؤلاء الذین وجبت علینا مودتهم؟ قال: (علی و فاطمه و ابناهما)» و در تأیید این معنا روایات دیگری را نیز ذکر می کند. و نیز ذیل آیه تطهیر (آیه ۳۳ سوره احزاب) به (ج ۸ صفحه ۳۸) این روایت و روایات دیگر استناد شده است و نیز در کتاب شواهد التنزیل ذیل آیه شریفه ۲۳ شوری (ج ۲ صفحه ۱۸۹-۲۱۵) روایات بسیاری در فضیلت اهل بیت علیه السّلام ذکر شده است. (محقق)

۲- مودّهْ القربی، سید علی همدانی، مودهْ ۲ (با استفاده از ینابیع المودهْ، قندوزی، ۲/۲۶۶، ح ۷۵۴، باب ۵۶).

و نیز از خالد بن معدان(۱) روایت نموده که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود:

«من أحبّ أن یمشی فی رحمه الله ویصبح فی رحمه الله فلاـ یـدخلنّ قلبه شـکّ بـأنّ ذرّیّتی أفضـل الـذرّیّات و وصیّی أفضـل الأوصیاء.»

کسی که دوست دارد آنکه مشی کند در رحمت خدا و صبح کند در رحمت خدا، پس داخل نکند در قلبش شکی به اینکه ذریه و اولاد من بهترین ذراری هستند و وصی من بهترین اوصیاء می باشد.

و نیز از جابر روایت(۲)

نموده که آن حضرت فرمود:

«ألزموا مودّتنـا أهـل البیت، فـانّ من التقی الله وهو یودّنا دخل الجنّه معنا والّـذی نفس محمّـد بیـده لا ینفع عبـداً عمله إلاّ بمعرفه حقّنا.»

ثـابت باشـید در دوستی مـا اهل بیت؛ پس به درستی که اهل تقوا که ما را دوست بدارنـد، با ما داخل بهشت می شونـد. به آن خدایی که جان محمد در قبضه ی قدرت اوست هیچ عملی به بنده ای نفع نمی رساند، مگر به شناختن دوستی ما.

و ابن حجر مصری مکی در فصل دوم صواعق(۳) از ابو یعلی از سلمهْ بن اکوع نقل نمود که آن حضرت فرمود:

«النجوم أمان لأهل السماء وأهل بیتی أمان لأمّتی من الاختلاف.»

ص: ۱۵۰

۱- مودهْ القربی، سید علی همدانی، مودهْ ۲ (با استفاده از ینابیع المودهْ، قندوزی، ۲/۲۶۷، ح ۷۵۸، باب ۵۶).

۲- همان (با استفاده از ینابیع المودهْ قندوزی، ۲/۲۷۲، ح ۷۷۵، باب ۵۶).

۳- صواعق المحرقه، ابن حجر مکی، ص۱۸۷، باب ۱۱، فصل ۲. ابن حجر حدیث را این گونه نقل کرده است: «أخرج أبو یعلی عن سلمه بن الأکوع أنّ النبی صلی الله علیه وآله قال: النجوم أمان لأهل السماء و أهل بیتی أمان لأمّتی».

ستارگان امان اند از برای اهل آسمان ها و اهل بیت من امان اند برای امت من از اختلاف.

این اخبار نمونه ای از هزاران خبر است که درباره آل محمد سلام الله علیهم اجمعین از طرق عامّه و اهل تسنّن رسیده است که در مقدمه نویسی، بیش از این، مجال نقل ندارد.

از جمله اعتراضات کسروی و احمد امین مخصوصاً در کتاب «المهدی والمهدویت» به شیعیان در اعتقاد به وجود امام زمان است که غائب از انظار می باشد و این معنی را در

صفحات مکرّره با آب و تابی تکرار کرده و هیاهویی راه انداخته اند و نوشته اند این عقیده، از جعلیات و ساخته های شیعیان است که می گویند: امامی هست مهدی نام و از نظرها ناپیدا. و حال آنکه خبر نداشتند و زحمت مطالعه و سیر در کتب را به خود ندادند و در مقام تحقیق بر نیامدند و الا اگر فقط در کتب علمای تسنّن - گذشته از کتب شیعه - غور نموده بودند و عناد و تعصّب بیجا نمی نمودند، می فهمیدند اعتقاد به وجود حضرت مهدی محمد بن الحسن حجّهْ العصر والزمان که غیبت نموده و از انظار پنهان گردیده، مخصوص به شیعیان تنها نمی باشد. بلکه در کتب معتبره علمای بزرگ اهل تسنّن نیز ثبت گردیده و اکابر علمای عامّه، از قبیل علامه سمهودی در «جواهر العقدین»(۱) و

۱- جواهر العقدین، سمهودی، ۲/۱۹۰ به بعد، قسم ۲، فصل ۸. سمهودی پس از نقل احادیث مختلفی درباره ی حضرت مهدی در صفحه ۱۹۹ می نویسد: «والأحادیث فی أمر المهدی کثیره شهیره وأفردها غیر واحد».

طبرانی در «اوسط»(۱)

و احمد بن حنبل در «مسند»(۲) و ابی داود در «سنن»(۳) و ابن ماجه در «سنن»(۴) و حموینی در «فرائد»(۵) و خواجه کلان بلخی در «ینابیع المودّة»(۶) و ابن حجر در «صواعق»(۷) و امام نسایی در «سنن» و «خصائص العلوی»

۱- طبرانی در معجم الاوسط، ۷/۲۷۶ و ۲۷۷، ح ۶۵۳۶، ذیل احادیث محمد بن رزیق بن جامع، این حدیث را نقل کرده است: «عن علی بن علی الهلالی عن أبیه قال: دخلت علی رسول الله صلی الله علیه وآله فی شکاته التی قبض فیها، فاذا فاطمه عند رأسه قال: فبکت حتی ارتفع صوتها، فرفع رسول الله صلی الله علیه وآله طرفه الیها فقال: حبیبتی فاطمه ما الذی یبکیک؟ قالت: أخشی الضیعه من بعدک. قال: یا حبیبتی أما علمت أنّ الله اطلع علی الأرض اطلاعه اختار منها أباک... ونحن أهل بیت لکم أعطانا الله سبع خصال لم یعط أحداً قبلنا ولا یعطی أحداً بعدنا... ومنّا سبطا هذه الأمّه وهما إبناک الحسن والحسین. وهما سیّدا شباب أهل الجنّه وأبوهما والّذی بعثنی بالحقّ خیر منهما. یا فاطمه والّذی بعثنی بالحقّ إنّ منهما مهدیّ هذه الأمّه إذا صارت الدنیا هرجاً ومرجاً وتظاهرت الفتن وتقطّعت السبل وأغار بعضهم علی بعض، فلا کبیر یرحم الصغیر ولا صغیر یوقّر الکبیر، فیبعث الله عند ذلک منهما من یفتح حصون الضلاله وقلوباً غلفا یهدمها هدماً، یقوم بالدین فی آخر الزمان کما قمت به فی أول الزمان یملأ الدنیا عدلاً کما ملئت جوراً...».

۲- مسند احمد بن حنبل ۱/۸۴، مسند علی بن ابی طالب، احمد بن حنبل این حدیث را نقل کرده است: «عن علی (رضی الله عنه) قال: قال رسول الله صلی الله علیه وآله: المهدیّ منّا أهل البیت، یصلحه الله فی لیله».

۳- سنن أبی داود، ۴/۱۰۶ – ۱۰۹، ح ۴۲۷۹ – ۴۲۹۰، کتاب المهدی. ابی داود احادیث مختلفی را نقل کرده است.

۴- سنن ابن ماجه ۲/۱۳۶۶ – ۱۳۶۸، ح ۴۰۸۲ – ۴۰۸۸، کتاب الفتن، باب خروج المهدی. ابن ماجه نیز احادیث مختلفی را نقل کرده است.

۵- فرائد السمطین، حموینی، ۲/۳۱۰ – ۳۴۳، ح ۵۶۱ - ۵۹۴، سمط ۲، باب ۶۱.

۶- ینابیع المودة، قندوزی، ۳/۲۶۱ – ۲۷۰، ح ۱ – ۳۵، باب ۷۳.

۷- صواعق المحرقه، ابن حجر مکی، ص۱۶۷، باب ۱۱، فصل ۱، آیه ۱۲. ابن حجر بعد از نقل احادیثی درباره حضرت مهدی می نویسد: «الأظهر أنّ خروج المهدیّ قبل نزول عیسی وقیل بعده: قال ابو الحسین الآجری قد تواترت الأخبار و استفاضت بکثره رواتها علی المصطفی صلی الله علیه وآله بخروجه وانه من أهل بیته وانّه یملأ الأرض عدلاً ...». سپس درباره خصوصیات حضرت، نکاتی را بیان می کند.

و خواجه پارسا در «فصل الخطاب»(۱)

و محمـد بن طلحه در «مطالب السؤول»(۲) و نور الـدین جامی در «شواهـد النبوة» و حافظ بلاذری در «مسلسـلات» و محمد بن یوسف گنجی در کتـاب «البیان فی اخبار صاحب الزمان»(۳) و ابن صباغ مالکی در «فصول المهمّه»(۴) و میر سید علی همدانی شافعی در «مودّة القربی»(۵) و علامه صـلاح الـدین در «شـرح الدائره» و جمال الدین شـیرازی در «روضة الأحباب» و بیهقی در صحیح خود «شـعب الایمان» و شـیخ محی الدین عربی در «فتوحات» و «عنقاء المغرب» و ملک العلماء شـهاب الدین در «هدایة السعداء»

و سبط ابن جوزی در «تذکره»(۶)

و شیخ عبدالرحمن بسـطامی در «درّة المعارف» و شـیخ محمد الصـبان المصـری در «اسعاف الراغبین»(۷)و مؤیـد الدین خطیب خوارزمی در «مناقب» و علامه شعرانی در «یواقیت»(۸) و شیخ علی منقی در «مرقاة شرح مشکوة»(۹) و

ص: ۱۵۳

۱- فصل الخطاب، خواجه پارسا بخاری، ترجمه امام مهدی علیه السّلام (با استفاده از ینابیع المودة، قندوزی، ۳/۱۷۱، باب ۶۵).

۲- مطالب السؤول، محمد بن طلحه شافعی، ص۳۱۱ - ۳۲۱، باب ۱۲.

۳- گنجی شافعی، این کتاب را در بیست و پنج باب تنظیم کرده و مطالب مختلفی را درباره حضرت مهدی بیان نموده است.

۴- فصول المهمة، ابن صبّاغ مالکی، ۲/۱۰۹۵ - ۱۱۳۶، باب ۱۲.

۵- مودة القربی، سید علی همدانی، مودة ۱۰ (با استفاده از ینابیع المودة، قندوزی، ۲/۳۱۴ - ۳۱۸، ح۹۰۵ - ۹۱۲، باب ۵۶).

۶- تذکرة الخواص، سبط ابن جوزی، ص۳۲۵ - ۳۲۶، باب ۱۲، فصل فی ذکر الحجة المهدی.

۷- اسـعاف الراغبین (بهامش نور الأبصار)، محمّـد بن علی الصـبان، ص۱۴۵ - ۱۶۱، باب ۲، الکلام علی المهـدی وانه من ولد فاطمة.

۸- الیواقیت والجواهر، عبدالوهاب شعرانی، ۲/۱۲۷ - ۱۳۰، مبحث ۶۵.

۹- مرقاة المفاتیح، علی بن سلطان محمّد القاری، ۵/۱۷۹ - ۱۸۱، باب شراط الساعة، فصل ۲.

دیگران از اکابر علمای اهل تسنّن - که این صفحات مختصر، مجال نوشتن نام تمام آنها را نمی دهد - اخبار بسیاری راجع به آن حضرت نقل نموده اند و حتی بسیاری از آنها تحقیقات عمیقی در این باب کرده اند.(۱)

برای نمونه چند خبری به اقتضای مقدمه نویسی از اکابر علمای عامّه جهت بینایی جوانان روشنفکر - زائداً علی ما سبق - در اینجا نقل می نماییم، تا بدانند این عقیده از جعلیات و ساخته های شیعیان نیست، بلکه کسروی تبریزی حیال فریبنده و احمد امین مصری عنود و امثال آنها مغلطه کار بوده اند و امر را بر بی خبران مشتبه می نموده اند.

علاوه بر آنکه در [مجلس دهم] همین کتاب، اشاراتی به اخبار وارده در موضوع حضرت مهدی علیه السّلام شده و در اینجا هم بیان دیگری می نماییم و بعض اخبار دیگر را ذکر می کنیم تا کشف حقیقت گردد.

اخبار به وجود حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف از طرق اهل تسنّن

۱. خواجه کلان شیخ سلیمان بلخی حنفی در باب ۷۳ «ینابیع المودّة»(۲) و

ص: ۱۵۴

۱- در اینجا نامه مؤتمر علمای اهل تسنن در جواب سؤال از خوب یهدی توسط آن سودانی آورده شود در پاورقی با ذکر آدرس آن.

۲- «عن أبی أیوب الأنصاری قال: إنّ النبیّ صلی الله علیه وآله مرض فأتته فاطمه وبکت، فقال: یا فاطمه انّ لکرامه الله إیّاک زوجک من هو أقدمهم سلماً وأکثرهم علماً. انّ الله تعالی إطلع إلی أهل الأرض إطلاعه، فاختارنی منهم فجعلنی نبیّاً مرسلًا، ثم اطلع اطلاعه ثانیه، فاختار منهم بعلک، فأوحی الیّ أن أزوّجه إیّاک واتخذه وصیّاً. یا فاطمه منّا خیر الأنبیاء وهو أبوک ومنّا خیر الأوصیاء وهو بعلک، ومنّا خیر الشهداء وهو حمزه عمّ أبیک، ومنّا من له جناحان یطیر بهما فی الجنّه حیث شاء وهو جعفر ابن عمّ أبیک، ومنّا سبطا هذه الأمّه وسیّدا شباب أهل الجنّه الحسن والحسین، وهما ابناک، والّذی نفسی بیده منّا مهدیّ هذه الأمّه وهو من ولدک». ینابیع المودّة، قندوزی، ۳/۲۶۹، ح ۳۳، باب ۷۳.

علامه سمهودی شافعی در «جواهر العقدین»(۱) و ابن حجر مکی در «صواعق محرقه»(۲) و طبرانی در «اوسط»(۳)

از ابو ایوب انصاری و علی بن هلال - به مختصر تفاوتی در الفاظ و عبارات - نقل نموده اند که در مرض موت رسول اکرم صلی الله علیه وآله فاطمه علیهاالسّلام گریه می کرد.

رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود:

«انّ لکرامه الله إیّاک زوّجک من هو أقدمهم سلماً وأکثرهم علماً.»

از جمله کرامت های پروردگار به تو آن است که تزویج کرد تو را به کسی که اقدم مردم است اسلاماً و بیشتر آنها از حیث علم و دانش.

آن گاه فرمود: خداوند متعال نظر فرمود بر اهل زمین، پس مرا اختیار نمود پیغمبر مرسل. آن گاه نظر دیگر فرمود، علی را برگزید به وصایت. پس به من وحی نمود که تو را تزویج نمایم به او و قرار دهم او را وصی خودم.

«یا فاطمه منّا خیر الأنبیاء وهو أبوک ومنّا خیر الأوصیاء وهو بعلک ومنّا خیر

۱- جواهر العقدین، سمهودی، ۲/۱۹۶، قسم ۲، فصل ۸. سمهودی بخش دوم حدیث را این گونه نقل کرده است: «عن أبی أیّوب الأنصاری، قال: قال رسول الله صلی الله علیه وآله لفاطمه رضی الله عنها: نبیّنا خیر الأنبیاء وهو أبوک وشهیدنا خیر الشهداء وهو عمّ أبیک حمزه، ومنّا من له جناحان یطیر بهما فی الجنّه حیث شاء وهو ابن عمّ أبیک جعفر، ومنّا سبطا هذه الأمّه الحسن والحسین وهما ابناک، ومنّا المهدی».

۲- صواعق المحرقه، ابن حجر مکی، ص۱۶۵، باب ۱۱، فصل ۱، آیه ۱۲. مؤلف حدیث را با اعتماد بر تخریج طبرانی، همانند سمهودی نقل کرده است.

۳- معجم الأوسط، طبرانی، ۷/۲۷۶، ح ۶۵۳۶، احادیث محمد بن رزیق بن جامع. بخشی از حدیثی را که طبرانی در معجم الأوسط نقل کرده است در صفحات قبل آورده ایم.

الشـهداء وهو حمزه عمّ أبيک ومنّا من له جناحان يطير بهما فی الجنّه حيث شاء وهو جعفر ابن عمّ أبيک ومنّا سـبطا هذه الأمّه و سيّدا شباب أهل الجنّه الحسن والحسين وهما ابناک والّذی نفسی بيده منّا مهدیّ هذه الأمّه وهو من ولدک.»

يـا فـاطمه از مـاست بهترين انبياء و او پـدر تو می باشـد و از ماست بهترين اوصـياء و او شوهر تو می باشـد و از ما است بهترين شهـداء و او حمزه عموی پـدر تو می باشـد و از ما است کسـی که برای اوست دو بال که پرواز می کند به آنها در بهشت و او جعفر، پسـر عموی پدر تو می باشد و از ما است دو سبط اين امت و دو سيد جوانان اهل بهشت، حسن و حسين و آنها پسرهای تو هستند. به آن خدايی که جان من در يد قدرت اوست، از ما است مهدی اين امت و او از اولاد تو می باشد.

۲. شيخ الاسلام حموينی در «فرائد السمطين»(۱)

و شيخ سليمان بلخی حنفی در باب ۷۷ «ينابيع المودّهْ»(۲) از عبايهْ بن ربعی از جابر بن عبدالله انصاری نقل می نمايند که رسول اکرم صلی الله عليه وآله فرمود:

«أنا سيّد النبيّين وعلیّ سيّد الوصيّين وانّ أوصيائی بعدی اثنا عشر أوّلهم علیّ وآخرهم القائم المهدیّ عليه السّلام.»

من آقای انبياء و علی آقای اوصـياء می باشـد و به درستی که اوصـيای من بعـد از من دوازده نفرنـد؛ اول آنها علی و آخر آنها قائم مهدی می باشد.

ص: ۱۵۶

۱- فرائد السـمطين، حموينی، ۲/۳۱۳، ح ۵۶۴، سمط ۲، باب ۶۱. حموينی حـديث را اين گونه نقل می کنـد: «عن عبـدالله بن عباس قال: قال رسول الله صـلی الله عليه وآله أنا سـيد المرسـلين وعلی بن أبی طالب سيّد الوصيين وإن أوصيائی بعدی إثنا عشر أوّلهم علی بن أبی طالب وآخرهم القائم».

۲- ينابيع المودّهْ، قندوزی، ۳/۲۹۱، ح ۷، باب ۷۷.

۳. و از سلیم بن قیس هلالی از سلمان فارسی نقل می کنند که گفت: وارد شدم بر رسول اکرم صلی الله علیه وآله دیدم حسین بر پای آن حضرت نشسته و پیوسته دو طرف صورتش را می بوسید و می فرمود:

«أنت سیّد بن سیّد أخو السیّد وأنت الامام بن الامام وأنت حجّه بن الحجّه أخو الحجّه أبو حجج تسعه تاسعهم قائمهم المهدی علیه السّلام.»

تویی سید پسر سید، [برادر سید] و تویی امام پسر امام و تویی حجت، پسر حجت، و برادر حجت و پدر حجت های نه گانه که نهمی آنها قائم مهدی می باشد.

۴. و نیز شیخ الاسلام حموینی در «فرائد»(۱) از سعید بن جبیر از ابن عباس نقل می کند که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود:

«إنّ خلفائی وأوصیائی و حجج الله علی الخلق بعدی الاثنا عشر أوّلهم علیّ وآخرهم ولدی المهدیّ، فینزل روح الله عیسی بن مریم فیصلّی خلف المهدیّ وتشرق الأرض بنور ربّها و یبلغ سلطانه المشرق والمغرب.»

به درستی که خلفاء و اوصیای من و حجت های خدا بر خلق بعد از من دوازده نفرند؛ اول آنها علی و آخر آنها فرزند من مهدی است. پس نازل می گردد عیسی بن مریم روح الله، پس نماز می گزارد عقب مهدی و

۱- «عن سعید بن جبیر عن عبدالله بن عباس قال: قال رسول الله صلی الله علیه وآله: إنّ خلفائی وأوصیائی و حجج الله علی الخلق بعدی لإثنا عشر، أوّلهم أخی و آخرهم ولدی. قیل: یا رسول الله ومن أخوک؟ قال: علیّ بن أبی طالب. قیل: فمن ولدک؟ قال: المهدیّ الّذی یملؤها قسطاً وعدلاً کما ملئت جوراً وظلماً. والّذی بعثنی بالحقّ بشیراً لو لم یبق من الدنیا إلاّ یوم واحد لطوّل الله ذلک الیوم حتی یخرج فیه ولدی المهدیّ، فینزل روح الله عسی بن مریم فیصلّی خلفه، وتشرق الأرض بنور ربّها ویبلغ سلطانه المشرق والمغرب». فرائد السمطین، حموینی، ۲/۳۱۲، ح ۵۶۲، سمط ۲، باب ۶۱.

روشن می کند آن مهدی زمین را به نور خدا و می رساند سلطنت او را به مشرق و مغرب.

۵. و نیز از سعید بن جبیر از ابن عباس (حبر امّت) نقل می کند(۱)

که آن حضرت فرمود:

«إنّ علیّاً وصیّی ومن ولده القائم المنتظر المهدیّ الّذی یملأ الأرض قسطاً وعدلاً کما ملئت جوراً وظلماً والّذی بعثنی بالحقّ بشیراً ونذیراً انّ الثابتین علی القول بإمامته فی زمان غیبته لأعزّ من الکبریت الأحمر. فقام إلیه جابر بن عبدالله فقال: یا رسول الله وللقائم من ولدک غیبه؟ قال صلی الله علیه وآله: ای وربیّ (وَلِیُمَحّصَ اللهُ الّذِینَ آمَنُوا وَیَمْحَقَ الْکَافِرِینَ)(۲). ثم قال: یا جابر، إنّ هذا أمر من أمر الله وسرّ من سرّ الله، فإیّاک والشکّ، فانّ الشکّ فی أمر الله عزّوجلّ کفر.»

به درستی که علی وصی من است و از اولاد او قائم منتظر مهدی است که پر می کند زمین را از عدل و داد، همچنان که پر شده باشد [از] جور و ظلم. به آن خدایی

که مرا به حق مبعوث گردانیده بشارت دهنده و بیم دهنده، به درستی که ثابتین بر قول و عقیده به امامت آن حضرت در زمان غیبتش عزیزترند از کبریت احمر.

۱- «عن سعید بن جبیر عن إبن عباس قال: قال رسول الله صلی الله علیه وآله: إنّ علی بن أبی طالب إمام أمّتی و خلیفتی علیها من بعدی ومن ولده القائم المنتظر الّذی یملأ الله به الأرض عدلاً وقسطاً کما ملئت ظلماً و جوراً. والّذی بعثنی بالحقّ بشیراً انّ الثابتین علی القول [به] فی زمان غیبته لأعزّ من الکبریت الأحمر. فقام إلیه جابر بن عبدالله الانصاری فقال: یا رسول الله وللقائم من ولدک غیبه قال: ای وربّی لیمحّص الله [به] الذین آمنوا ویمحق الکافرین. یا جابر انّ هذا الأمر من أمر الله وسرّ من سرّ الله. علمه مطویّ عن عباده. فإیّاک والشکّ فیه، فانّ الشکّ فی أمر الله کفر». فرائد السمطین، حموینی، ۲/۳۳۵، ح ۵۸۹، سمط ۲، باب ۶۱.

۲- آل عمران: ۱۴۱.

جابر از جا برخاست و عرض کرد: یا رسول الله، برای قائم از فرزند شما غیبتی است؟ فرمودند: آری، قسم به پروردگار من. آن گاه آیه ۱۴۱ سوره ۳ (آل عمران) را قرائت نمودند؛ یعنی: پاك و پاکیزه گرداند خدا مؤمنان را از گناهان در وقت مغلوبیت ایشان و نیست گرداند و هلاك سازد کافران را اگر مغلوب گردند.

ملخّص معنی آنکه در آن غیبت، اگر دولت بر مؤمنان باشد، به جهت تمیز است و استشهاد و تمحیص و غیر آن از آنچه اصلح باشد مر ایشان را و اگر بر کافران است، به جهت محق و محو آثار ایشان است پس از آن فرمود:

ای جابر، این غیبت امری است از امر خدا و سرّی است از سرّ خدا. پس بپرهیز از شك؛ به درستی که شك در امر خدای عزّوجلّ کفر است.

۶. و نیز خواجه کلان حنفی در باب ۷۹ «ینابیع المودة» (۱) از «فصل الخطاب» خواجه سید محمد پارسا که از اکابر علمای عامّه است نقل می کند که گوید: از امامان اهل بیت طهارت، ابو محمد امام حسن عسکری علیه السّلام می باشد که متولّد گردیده در سال ۲۳۱، روز جمعه، ششم ربیع الأول و بعد از پدر بزرگوارش شش سال زندگانی نمود و در پهلوی پدرش دفن گردید. آن گاه نوشته:

«ولم یخلف ولداً غیر أبی القاسم محمّد المنتظر المسمّی بالقائم والحجّه والمهدیّ وصاحب الزمان وخاتم الأئمّه الاثنا عشر عند الامامیه وکان مولد المنتظر لیله النصف من شعبان سنه خمس وخمسین ومائتین، أمّه أمّ ولد یقال لها نرجس، توفّی أبوه وهو ابن خمس سنین، فاختفی إلی الآن.»

۱- ینابیع المودة، قندوزی، ۳/۱۷۱، باب ۶۵ و ۳/۳۰۴، باب ۷۹.

برای آن حضرت (یعنی امام حسن عسکری علیه السّلامفرزندی نماند مگر ابوالقاسم محمد منتظر، نامیده شده به قائم و حجّت و مهدی و صاحب الزمان و خاتم امامان دوازده گانه نزد امامیه و مولد آن امام منتظر نیمه شعبان سال دویست و پنجاه و پنج بوده است و مادرش امّ ولد بود که او را نرجس می گفتند و در موقع وفات پدر بزرگوارش پنج ساله بوده و الی الآن مخفی و پنهان می باشد.

۷. حافظ ابن حجر مکی در صفحه ۱۲۷ صواعق محرقه(۱) بعد از شرح حالات حضرت عسکری امام یازدهم گوید:

«ولم یخلف غیر ولده (ابی القاسم محمّد الحجّه) وعمره عند وفات أبیه خمس سنین، لکن أتاه الله (تبارک وتعالی) فیها الحکمه ویسمّی القائم المنتظر، لأنّه ستر بالمدینه وغاب فلم یعرف أین ذهب.»

باقی نماند برای آن حضرت مگر فرزندش ابی القاسم محمد حجّت و عمر آن حضرت دروقت وفات پدرش پنج سال بوده است، لکن در همان طفولیت، خداوند متعال او را حکمت داده بود و نامیده شد به قائم منتظر؛ برای آنکه آن حضرت غیبت نموده و پنهان شد و شناخته نشد به کجا رفت.

۸. شیخ سلیمان بلخی حنفی(۲) از باب ۷۱ تا باب ۸۶ را اختصاص داده است به حالات حضرت مهدی و نقل نموده است اقوال اکابر علمای خودشان را از قبیل هاشم بن سلیمان در کتاب «المحجّهْ» و علامه ی سمهودی در «جواهر

۱- صواعق المحرقه، ابن حجر مکی، ص۲۰۸، باب ۱۱، انتهای فصل ۳.

۲- ینابیع المودهْ، قندوزی، ۳/۲۳۵ - ۳۴۱، باب ۷۱ - ۸۴.

العقدین» و ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» و محمد بن ابراهیم در «فرائد السمطین» و محمد الصبّان المصری در «اسعاف الراغبین» و محمـد بن طلحه در «مطالب السؤول» و صـلاح الـدین صـفدی در «شـرح الـدائره» و ابو نعیم در «حلیهْ الأولیاء» و ابن صبّاغ در «فصول المهمّه» و گنجی شافعی در کتاب «البیان» و خوارزمی در «مناقب» وغیرهم از بسـیاری از صـحابه و مخصوصـاً باب ۸۲ را اختصاص داده به کسانی که حضرت مهدی را در زمان حیات پدر بزرگوارش دیدند به این عنوان:

«فی بیان الامام أبو محمد الحسن العسـکری أری ولده القائم المهدیّ لخواصّ موالیه وأعلمهم انّ الامام من بعده ولده رضـی الله عنهما.»

در بیان آنکه امام ابو محمـد حسن العسـکری نشان داد فرزنـدش قائم مهـدی را به خواص دوسـتانش و به آنها تعلیم نموده که امام بعد از او فرزندش مهدی می باشد.

و در این باب دوازده خبر نقل می کند از جمع بسـیاری که حضـرت مهدی را در زمان پدرش امام حسن عسـکری علیه السّلام زیارت نمودند.

تا پیروان کسروی بخوانند و برانگیخته ی حیالشان را بشناسـند که نوشـته است: وجود مهدی امام غائب را شـیعیان ساخته اند و احدی او را ندیده، چگونه بوده و کجا بوده! علاوه بر صدها کتب غیبت که اکابر علماء و موثّقین

و محدّثین شیعه نوشـته اند، از بیانات علمای سنّی بشـنوید و بر کسروی و احمد امین و مردوخ و بازیگران و فریبندگان و دین سازان مغلطه کار لعنت نمایید.

و در باب ۸۳ همان کتاب یازده خبر نقل می کند از کسانی که در غیبت کبری

خدمت آن حضرت رسیده اند به این عنوان:

«فی بیان من رأی صاحب الزمان المهدیّ علیه السّلام بعد غیبته الکبری.»

در بیان کسانی که دیده اند صاحب الزمان مهدی علیه السّلام را بعد از غیبت کبری - یعنی در مدت هزار سال - .

که از نقل آن اخبار جهت حفظ اختصار صرف نظر شد. هر کس طالب است، به اصل کتاب «ینابیع المودّة»، مخصوصاً باب ۸۲ و ۸۳ مراجعه نماید، تا کشف حقیقت شود.

خلاصه اکثر علمای منصف عامّه با نقل اخبار بسیار که ضیق صفحات، مجال نقل همه آنها را نمی دهد، اظهار عقیده و نظر هم نموده اند که مراد از حضرت مهدی ابی القاسم محمّد، فرزندبرومند حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام می باشد.

۹. چنانچه محمد بن طلحه شافعی در «مطالب السؤول فی مناقب آل الرسول»(۱)

در حق آن حضرت گوید:

«هو ابن أبی محمّد العسکری ومولده بسامراء.»

او فرزند ابی محمد امام حسن عسکری علیه السّلام می باشد و محل تولدش سامراء بوده است.

۱۰. و نیز شیخ صلاح الدین صفدی در «شرح الدائره» نوشته است:

«إنّ المهدی الموعود هو الامام الثانی عشر من الأئمه أوّلهم سیّدنا علیّ وآخرهم المهدیّ رضی الله عنهم.»

ص: ۱۶۲

۱- «محمد بن الحسن الخالص ... المهدیّ الحجه الخلف الصالح المنتظر ... فأمّا مولده فبسّر من رأی...». مطالب السؤول، محمد بن طلحه شافعی، ص۳۱۱، باب ۱۲.

به درستی که مهـدی موعود او امام دوازدهم از ائمه ای می باشد که اول آنها علی و آخر آنها حضـرت مهدی رضـی الله عنهم است.

۱۱. و خواجه کلان بلخی حنفی در آخر باب ۷۹«ینابیع الموده»(۱)، بعد از نقل اقوال اکابر علمای عامّه راجع به حضرت مهدی علیه السّلام و ولادت آن حضرت، چنین اظهار عقیده نموده:

«المعلوم المحقَّق عند الثقات أنّ ولاده القائم علیه السّـلام کانت لیله الخامس عشـر من شـعبان سنه خمس و خمسین و مائتین فی بلده سامرّاء عند القران الأصـغر الّذی کان فی القوس وکان الطالع الدرجه الخامسه والعشـرین من السرطان وزایجته المبارکه فی أفق سامرّاء.»

معلوم و محقّق است نزد ثقات اینکه ولادت قائم علیه السّـلام در شب پانزدهم شـعبان سال دویست و پنجاه و پنج بوده است در سـامراء نزد قرآن کوچـک آن چنـانه ای که باشـد در قوس و او چهـارم قرآن بزرگ آن چنانه ای است در قوس و بوده اسـت طالع او در درجه بیست و پنج از سرطان و زایجه ی مبارکه او در أفق سامراء بوده است.

۱۲. و ابو عبدالله فقیه محمد بن یوسف گنجی شافعی در کتاب «البیان فی أخبار صاحب الزمان»(۲)

در آخر باب ۲۰ نوشته است:

«إنّ المهدیّ ولد الحسن العسکری، فهو حیّ موجود باق منذ غیبته إلی الآن

ص: ۱۶۳

۱- ینابیع المودهٔ، قندوزی، ۳/۳۰۶، باب ۷۹.

۲- البیـان فی أخبـار صاحب الزمان، گنجی شافعی، ص۱۴۸، باب ۲۵، گنجی می نویسـد: «فی الـدلاله علی کون المهدی علیه السّـلام حیّا باقیاً مـذ غیبته إلی الآـن ولاـ إمتناع فی بقائه بـدلیل بقاء عیسـی وإلیاس وخضـر، من أولیاء الله تعالی، وبقاء الـدجّال وإبلیس الملعونین أعداء الله تعالی وهؤلاء قد ثبت بقاؤهم بالکتاب والسنّه، وقد اتفقوا علیه ثم أنکروا جواز بقاء المهدیّ».

ولا امتناع فی بقائه بدلیل بقاء عیسی والخضر وإلیاس علیه السّلام.»

به درستی که مهدی فرزند حسن عسکری زنده و موجود و باقی است [از زمان] غیبت او الی الآن و امتناعی ندارد بقای او به دلیل بقای عیسی و خضر و الیاس علیه السّلام.

۱۳. و یوسف سبط ابن جوزی در صفحه ۲۰۴ «تذکرهْ خواصّ الائمّهْ فی معرفهْ الأئمهْ»(۱) پس از اینکه سلسله ی نسب آن حضرت را به علی بن ابی طالب علیه السّلام نقل نموده آن گاه گوید:

«وهو الخلف الحجّه صاحب الزمان القائم المنتظر والتالی وهو آخر الأئمّه.»

و اوست خلف حجت، صاحب الزمان، قائم منتظر و تالی و اوست آخر امامان و اوست مهدی علیه السّلام.

بعد از نقل چند خبر از طرق علمای خودشان (اهل تسنّن) راجع به ظهور آن حضرت چنین گوید: «فذلک هو المهدیّ علیه السّلام.»

۱۴. و محمد بن طلحه شافعی در باب ۱۲ «مطالب السؤول فی مناقب آل الرسول»(۲) با دلایل بسیاری اثبات وجود حضرت مهدی را می نماید به این عنوان:

«الباب الثانی عشر فی أبی القاسم محمّد بن الحسن الخالص بن علیّ المتوکّل بن محمّد القانع بن علیّ الرضا بن موسی الکاظم بن جعفر الصادق بن محمّد الباقر بن علیّ زین العابدین بن الحسین الزکیّ بن علیّ المرتضی أمیرالمؤمنین بن أبی طالب، المهدیّ الحجّه الخلف الصالح المنتظرعلیهم السّلام.»

۱- تذکرهْ الخواص، سبط ابن جوزی، ص۳۲۵، باب ۱۲، فصل فی ذکر الحجّهْ المهدی.

۲- در صفحات قبل به آدرس آن اشاره شد.

و ابتـدا می نماید این باب را به اشـعاری در مدیحه آن حضـرت و اثبات مقامات عالیه ی آن وجود مقدّس که برای اثبات مرام ذکر می شود:

فهذا الخلف الحجّه قد أيّده الله

هذا يا منج الحقّ وأتاه سجاياه

وأعلى فى ذرى العليا بالتأييد مرقاه

واتاه خلى فضل عظيم فتحلاه

وقد قال رسول الله قولاً قد رويناه

وذو العلم بما قال إذا أدرک معناه

يرى الأخبار فى المهديّ جائت بمسماه

وقد أبداه بالنسبه والوصف وسماه

ويكفى قوله منى لاشراق محياه

ومن بضعه الزهراء مرساه ومسراه

ولن يبلغ ما اوتيه أمثال وأشباه

فمن قالوا هو الهديّ ما مانوا بمافاه

بیش از یک ورق با دلایل عقلیه و براهین نقلیه ثابت می نمایـد که جمیع اخبار مأثوره از رسول اکرم صـلی الله علیه وآله و ادله و علاماتی را که راجع به حضـرت مهدی علیه السّـلام بیان نموده و در کتب – فریقین حتی صـحیح بخاری و مسلم و ترمذی – نقـل گردیـده، کاملاًـ مطـابقت دارد با محمّـد المهـدی، خلف صالـح حضـرت عسـکری که در ایام معتمـد علی الله، (خلیفه ی عباسی) در سامراء متولّد و از ترس اعادی پنهان گردیده.

و نیز قاضـی فضل بن روزبهان که از اکابر متعصّبین علمای عامّه می باشد که از شدت تعصّب، انکار اخبار صـحیحه صریحه را می نمایـد، ولی در موضوع حضرت ولی عصـر، مهدی آل محمّد موافقت با نظر و عقیده امامیه اثنا عشـریه دارد و عجب آنکه در کتاب «ابطال الباطل» که ردّ بر «نهج الحق» علامه حلّی رحمه الله (یعنی ردّ بر شیعیان نوشته) کلماتی در فضایل و مناقب اهل بیت طهـارت دارد که از جمله اشـعاری در مـدح ائمه اطهار انشاء نموده که اشاره به حضـرت مهـدی و ظهور آن حضـرت می نماید، که به مناسبت مقام، ذکر می نماییم که گوید:

سلام علی المصطفی المجتبی

سلام علی السیّد المرتضی

سلام علی سیّدتنا فاطمه

من أختارها الله خیر النساء

ص: ۱۶۵

سلام من المسک أنفاسه

على الحسن الألمعيّ الرضا

سلام على الأورعی الحسين

شهيد يرى جسمه كربلا

سلام على السيّد العابدين

عليّ بن الحسين الزكيّ المجتبى

سلام على الباقر المهتدی

سلام على الصادق المقتدی

سلام على الكاظم الممتحن

رضيّ السجايا إمام التقىّ

سلام على الثامن المؤتمن

عليّ الرضا سيّد الأصفياء

سلام على المتّقیّ التقیّ

محمّد الطيّب المرتجی

سلام على الألمعيّ النقيّ

عليّ المكرّم هادی الوری

سلام على السيّد العسكریّ

امام يجهز جيش الصفا

سلام على القائم المنتظر

أبی القاسم الغرّ نور الهدی

سیطلع کالشمس فی غاسق

ینجیه من سیفه المنتفی

تری یملأ الأرض من عدله

کما ملأت جور أهل الهوی

سلام علیه و آبائه

وأنصاره ما تدوم السماء

ماحصل کلام به مقتضای مقام آنکه بعد از سلام به ارواح مقدّسه ائمه اثنا عشر و ستودن مراتب و درجات مرتب آنها، به نام امام دوازدهم که می رسد بعد از سلام بر آن حضرت اقرار می نماید که اوست قائم منتظر که کنیه مبارکش ابوالقاسم است و زود است که مانند خورشید تابان طالع و ظاهر گردد و عالم را پر از عدل و داد کند؛ همچنان که پر از ظلم و جور شده باشد.

برای اثبات مرام و بیداری جوانان روشن ضمیر که بخواهند به سفسطه بازی و مغلطه کاری و دروغ سازی های کسروی و احمد امین و امثال او پی ببرند و بدانند که عقیده به وجود حضرت مهدی منتظر عجّل الله تعالی فرجه و ولادت او در هزار و صد و بیست سال قبل واینکه فرزند برومند حضرت عسکری و یازدهمین فرزند علی، امیرالمؤمنین علیه السّلام و دوازدهمین وصی حضرت ختمی

ص: ۱۶۶

مرتبت صلی الله علیه وآله بوده و غیبت او از جعلیات شیعه نیست، بلکه سنّی و شیعه معتقد به این معنی هستند، همین مقدار از اخبار، من باب نمونه، کافی است و الاـ اگر بخواهم تمام روایات منقوله از کتب اکابر علمای عامّه و اظهار عقاید آنها را بر اثبات مرام ذکر نمایم، خود کتابی بسیار بزرگ خواهد شد.

و برای اهل لسان لازم است مراجعه کنند به کتاب «کشف الأستار» تألیف علامه ٔالمحدّثین، مرحوم حاج میرزا حسین نوری قدس سره القدوسی و کتاب «المهدی» که به قلم سید جلیل و عالم نبیل، حجت الاسلام مرحوم سید صدر الدین صدر رضوان الله علیه، نزیل دار العلم قم می باشد که مبسوطاً از کتب اکابر علمای عامّه استخراج نموده و خدمت بزرگی به عالم تشیع فرمودند.

در اینجا به یادم آمد خبر پر فایده ای که علاوه بر فضایل و مناقب مولی الموحّدین امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب علیه الصلاهْ والسلام، ذکری از حضرت مهدی و ظهور آن حضرت شده است و مقتضی دیدم خلاصه ی آن حدیث را یادآور شوم، تا خوانندگان محترم بدانند که اکابر علماء از سنّی و شیعه، چگونه به نقل اخبار، کشف حقایق نموده اند، تا روی نویسندگان عنود سیاه گردد.

حدیث عجیبی در فضایل علی علیه السّلام و اشاره به حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف

شیخ سلیمان بلخی حنفی در باب ۷۵ «ینابیع المودّهْ»(۱) از ابو المؤید موفّق بن

۱- ینابیع المودّهْ، قندوزی، ۳/۲۷۸، ح ۲، باب ۷۵، قندوزی ابتدای حدیث را این گونه نقل کرده است: «أخرج موفّق بن أحمد أخطب خطباء خوارزم: بسنده عن عبدالرحمان بن أبی لیلی عن أبیه قال: دفع النبی صلی الله علیه وآله الرایه یوم خیبر إلی علیّ ففتح الله بیده، ثمّ فی غدیر خمّ أعلم الناس أنّه مولی کلّ مؤمن ومؤمنه وقال أنت منّی وأنا منک ...».

احمد، اخطب خطباء خوارزم به سند خودش ازعبدالرحمان بن ابی لیلی از پدرش نقل می نماید که گفت:

در روز خیبر رسول اکرم صلی الله علیه وآله علَم را به علی بن ابی طالب علیه السّلام داد و خداوند به دست آن حضرت فتح را نصیب مسلمانان نمود و در غدیر خم علی را به مردم شناسانید به این عبارت که:

«إنّه مولی کلّ مؤمن ومؤمنه وقال له أنت منّی وأنا منک وأنت تقاتل علی التأویل کما قاتلت علی التنزیل وأنت منّی بمنزله هارون من موسی وأنا سلم لمن سالمک وحرب لمن حاربک وأنت العروه الوثقی وأنت تبیّن ما اشتبه علیهم من بعدی وأنت إمام وولیّ کلّ مؤمن ومؤمنه بعدی وأنت الّذی أنزل الله فیه (مِنَ اللهِ وَرَسُولِهِ إِلَی النّاسِ یَوْمَ الْحَجّ الْأَکْبَرِ)(۱) وأنت الآخذ بسنّتی وذابّ البدع عن ملّتی وأنا أوّل من انشقّ الأرض عنه وأنت معی فی الجنّه وأوّل من یدخلها أنا وأنت والحسن والحسین وفاطمه وانّ الله أوحی إلیّ أن أخبر فضلک، فقمت به بین الناس وبلّغتهم ما أمرنی الله بتبلیغه وذلک قوله تعالی (یَا أَیّهَا الرّسُولُ بَلّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِن رَبّکَ)(۲) إلی آخر الآیه.»

به درستی که علی بن ابی طالب اولی به تصرف بر هر مؤمن و مؤمنه است. آن گاه فرمود به علی: تو از منی و من از تو و تو جنگ می کنی بر تأویل (قرآن) همچنان که من جنگ کردم بر تنزیل (قرآن) و تو از من به منزله ی هارونی از موسی و من در سلم و سلامتم با کسی که با تو از در سلم و سلامت باشد و در جنگم با کسی که با تو در جنگ است و تویی

۱- توبه/ ۳.

۲- مائده/ ۶۷.

عروهْ الوثقی و تویی بیان کننـده هر چیزی که مشـتبه می شود بر آنها بعد از من و تویی امام و ولی هر مؤمن و مؤمنه بعد از من - این کلمه بعدی که در بسیاری از اخبار رسیده، برای اهل بصیرت و انصاف واضح می نماید که کلمه مولی به معنای اولی به تصرف است، نه به معنای محبّ و ناصر که اهل تسنّن گمان نموده اند و اگر

به معنـای محبّ و ناصـر بود، جمله بعـدی معنی نـداشت؛ زیرا دوستی علی و نصـرت او در حیات و ممات پیغمبر بایستی عملی باشـد، نه [اینکه] فقط بعـد از پیغمبر او را دوست بدارنـد و یاری نمایند. پس کلمه مولی به معنای اولی به تصـرّف است که در زمان حیات رسول الله خود، اولی به تصـرّف است و بعد از وفات آن حضـرت، این مقام مقدس را علی واجد است. - و درباره تو نازل گردیده (آیه ۳ سوره ۹ توبه) یعنی ندایی است از خدا و رسول به سوی مردم روز حج اکبر - اشاره است به بردن علی علیه السّلام آیـات اول سوره ی برائت را و قرائت نمودن بر اهـل مکه - و تویی عمـل کننـده ی به سـنّت من و برطرف کننـده بـدعت ها از امّت من و من اوّل کسـی بودم که بدعت ها را برطرف نمودم و تو با منی در بهشت و اوّل کسـی که وارد بهشـت می شود من و تو و حسن و حسـین و فاطمه هستیم و خداونـد وحی نمود که فضـیلت و مقام تو را خبر دهم. پس برخاسـتم بین مردم - در روز غـدیر - و رسانیـدم به آنهـا آنچه راکه خداونـد به من امر نمـوده بـود تبلیغ او را. این است معنی فرموده ی حق تعالی که ای پیغمبر و رسول مکرّم برسان به مردم چیزی را که نازل گردیده به تو از جانب خدا تا آخر آیه شریفه.

آن گاه فرمود:

«یا علی إتّق الضغائن التی هی فی صدور من لا یظهرها الاّ بعد موتی، أولئک

يلعنهم الله ويلعنهم اللاعنون، ثمّ بكى صلى الله عليه وآله وقال: أخبرني جبرئيل أنّهم يظلمونه بعدى وانّ ذلك الظلم يبقى حتى إذا قام قائمهم وعلت كلمتهم واجتمعت الأمّه على محبّتهم وكان الشانيء لهم قليلاً والكاره لهم ذليلاً وكثر المادح لهم وذلك حين تغيّرت البلاد و ضعف العباد واليأس من الفرج، فعند ذلك يظهر قائم المهديّ من ولدى بقوم يظهر الله الحقّ بهم ويخمد الباطل بأسيافهم ويتبعهم الناس راغباً إليهم أو خائفاً، ثمّ قال: معاشر الناس إبشروا بالفرج، فانّ وعد الله حقّ لا يخلف وقضائه لا يرد وهو الحكيم الخبير وانّ فتح الله قريب.»

يا علی بپرهيز از كينه هايی كه در سينه ها پنهان است و ظاهر نمی كنند آن را مگر بعد از مردن من. آنها كسانی هستند كه لعنت می كند آنها را خدا و هر لعنت كننده. پس گريه كرد پيغمبر و فرمود كه جبرئيل مرا خبر داده است كه آنها ظلم می كنند به علی و اهل بيت من و اين ظلم باقی می ماند، تا آنكه قيام نمايد قائم آل محمد و بلند شود سخن آنها و اجتماع نمايند امّت من بر دوستی آنها و دشمن آنها كم باشند و بی ميل به آنها ذليل باشند و زياد شود مدح كنندگان آنها و آن در زمانی خواهد بود كه شهرها تغيير پيدا می نمايد و مردم ضعيف گردند و از فرج ظهور مأيوس شوند.

پس در آن وقت ظاهر می گردد قائم مهدی از فرزندان من و قيام می نمايد و ظاهر می كند خداوند به آل محمّد، حق را و به شمشيرهای آنها باطل را از ميان می برد و مردم، چه با كمال رغبت و ميل و چه با خوف و ترس، تبعيت می نمايند آنها را. پس از آن فرمود: ای گروه مردم!

بشارت باد شما را به فرج. پس به درستی كه وعده خداوند حق است و رد نمی شود قضای

او و اوست حکیم و دانای آگاه. به درستی که فتح خداوند نزدیک است.

برای خاتمه مطلب، خبری نثار روح احمد امین و کسروی و مردوخ (مردود) و منکرین ظهور حضرت مهدی می نماییم و این خبری است که شیخ الاسلام حموینی در «فرائد السمطین»(۱)

از محدّث فقیه شافعی، ابراهیم بن یعقوب کلاباذی بخاری و خواجه کلان شیخ سلیمان بلخی حنفی در «ینابیع المودّة»(۲) از جابر بن عبدالله انصاری نقل می نماید که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود:

«من أنكر خروج المهديّ فقد كفر بما أنزل على محمّدصلى الله عليه وآله.»

کسی که منکر خروج حضرت مهدی باشد، محقّقاً کافر است به آنچه نازل گردیده بر محمدصلی الله علیه وآله.

حملات کسروی به دین مقدّس اسلام و جواب آن

نه گمان رود که این مرد دیوانه ی مرموز فقط حملاتی به عالم تشیع داشته، بلکه در سایر مؤلّفاتش حملات شدیدی به اصل دین مقدّس اسلام و تمام قوانین مقدّسه ی آن دارد، تا آنجا که می نویسد: «دین اسلام امروز مردود است» و کسروی طریقه ی منحوسه ی خود را «پاک دینی» نام نهاده و پیروی از آن را امر حیاتی و لازم می داند.

مثلاً نوشته: «چون جمعی از مسلمانان، عامل به قوانین دین اسلام نیستند یا تابع قوانین اروپایی شدند، معلوم می شود که این دین ارزش خود را از دست داده

۱- فرائد السمطین، حموینی، ۲/۳۳۴، ح ۵۸۵، سمط ۲، باب ۶۱.

۲- ینابیع المودة، قندوزی، ۳/۲۹۵، ح ۱، باب ۷۸.

باشد، عوض شود و واجب است مردم اسلام را بگذارند، «پاک دینی» مرا بپذیرند؛ چه آنکه من برانگیخته شده و برای سعادت این ملت آمدم»؟!

مغز و کلّه ی این مرد مرموز آن قدر خالی و گندیده بود و نمی فهمید - یا می فهمید و عمداً سهو می کرد؛ یعنی مأموریت داشت که مردم را گمراه و ایجاد اختلاف نماید - که اگر مَرضی و بیماران به دستورات دکتر و طبیب حاذق عمل نکنند، دلیل بر آن نیست که دستورات طبیب، فاسد و از کار افتاده و ارزش خود را از دست داده و باید طبیب و دکتر را عوض نمود؛ بلکه باید به وسائل مختلفه مرضی و بیماران را وادار نمایند که دستورات طبیب حاذق را عملی کنند و اگر عمل نمودند و در پی تمام دستورات رفتند و نتیجه نگرفتند، آن گاه باید طبیب را عوض نمایند.

این مرد مرموز حیال، خیال می کرد که اگر مردم قانون مقدّس اسلام را گذاردند و پیرو قانون اروپایی شدند، دلیل بر نقص قانون مقدّس اسلام است و حال آنکه این طور نیست.

اگر مریضی دستورات طبیب حاذق و دکتر بزرگ را عملی نکند و پیرو دستورات زنان همسایه گردد، دلیل بر نقص دستور دکتر و عملی نبودن آن دستورات است؟

قطعاً نه چنین است، بلکه این نقص به اولیای امور بر می گردد نه به اصل دستور؛ زیرا اولیای امور بیمارستان باید مراقبت نمایند به حال بیماران که دستورات دکتر - از دوا و غذا و پرهیز و غیره - هر یک به موقع خود عملی گردد و الّا بیماران خود متوجّه به دستورات نیستند و از روی جهل و نادانی پیش خود

خیال می کننـد هر چنـد روزی بایـد رجوع به دکتر جدیـدی بکننـد، به خیال آنکه شایـد مفیـد واقع شود؛ فلذا همیشه حیران و سرگردان اند و غالباً گرفتار شیادها شده، جان خود را از دست می دهند.

او نوشـته است: «قانون اسـلام در هزار سال قبل می توانست اصـلاح امور کند و مملکت داری نماید، ولی امروز با قانون اسلام نمی شود مملکت داری نمود»!

برای اثبات نادانی و وارونه نشان دادن و سفسطه بازی و مغلطه کاری این مرد مرموز، پسندیده است نظر کردن به خاک حجاز، که دولت سعودی با اینکه با تمام ممالک خارجه ارتباط دارد و برای استخراج معادن،خارجی ها در مملکت او بسیارند، ابداً توجّهی به قوانین اروپایی ندارد و بلکه در سرتاسر مملکت حجاز، قانون قرآن مجید حکم فرماست. به همین جهت در میان آن مردمـان بیسواد و برهنه و عریـان از جمیع شـئون تمـدّن امروزی، چنـان امنیت قابـل توجّهی موجود است که در اروپـا حتی در مملکت سوئیس، که معروف به عدالت و صحت عمل می باشند، هم وجود ندارد.

نوشـته است: «یکی از دلا‌یلی که می رسانـد قانون اسـلام و دسـتورات آن، امروزه در دنیا عملی نیست، آن است که در دنیای کنونی دست دزد را نمی برند و حال آنکه در قانون اسلام، حکم به قطع ید سارق نموده است.»

آن بیچـاره ی بـدبخت، ماننـد صـدها هزار مردم بی فکر و مقلّـد، غلـط گمـان کرده و می کننـد کـه هر عملی که مـورد پسـند اروپایی ها قرار گرفت، تمام روی قواعد علم و عقل است و حال آنکه چنین نیست.

بسیاری از قوانین در اروپا مورد عمل قرار گرفته که جز ضرر از آن چیزی

نمی بیننـد؛ از جمله اگر همین حکم سـارق و دزد را که محـل استشـهاد این مرد مرموز عجیب است مورد دقت قرار دهیم، می بینیم از زمـانی که این حکم را تغییر دادنـد، امنیت از مملکت مـا رخت بربسـته، دزدی های کوچک و بزرگ به قـدری فراوان شده که شب و روز، خُفیه و آشکار، مردم امنیت ندارند.

اولاً ایمان که اصل و پایه هر چیزی است از میان مردم برداشته شده که هر بشری با توجّه به مبدأ و معاد و ترس از روز حساب، دست به عمل زشت و خیانت به مال مردم و دزدی نزنند.

ثانیاً دزدها مطمئن انـد اگر به رشوه و دادن حق و حساب از مجازات در نرفتنـد، چنـد ماهی بیشتر در زنـدان نخواهند ماند؛ آن هم زنـدانی که برای آنها به منزله مـدرسه ی کار است؛ چون دزدها را که در حبس مجرّد نمی برنـد، بلکه عـده ی بسـیاری از دزدها در یک سالن زندگانی می کنند و در تمام مدّت حبس بیکار ننشسـته، رموز و اسـرار دزدی را به یکدیگر آموخته وقتی از زندان خلاص شدند دزد هنرمند و ورزیده ای گردیده، باز به جان ملّت می افتند.

بر فرض در تهران، به واسـطه مراقبت پلیس نتواننـد بماننـد، به سایر بلاد می رونـد؛ اگر در ایران نتوانسـتند عملی کنند، به سایر ممالک می روند، تغییر صورت و لباس می دهند و باعث بدبختی ملّتها می شوند؛ چنانچه دزدهای بین المللی بسـیارند که تمام ممالک دنیا از دست آنها عاجز و در پی آنها هستند و از گرفتن آنها عاجزند.

ولی اگر به حکم آیه ۳۸ سوره ی ۵ (مائده)

(وَالسّارِقُ وَالسّارِقَهُ فَاقْطَعُوا أَیْدِیَهُمَا جَزَاءً بِمَا کَسَبَا نَکَالاً مِنَ اللهِ)(۱).

«دست مرد و زن را به کیفر اعمالشان - که آن خیانت به مال مردم است - ببرید. این عقوبتی است که خدا بر آنان مقرر داشته.»

قطع ید عملی می شد و دست دزد را می بریدندمانند سابق، امنیت مالی برقرار می شد.

بریدن دست دزد اقلاً دو اثر نیکو در جامعه دارد:

یکی آنکه دزد بی دست در هر کجای دنیا برود چون نشانی دارد، به دست بریده ی او نگاه کرده، او را می شناسند ولو به هر صورت و لباس در آید، از او اجتناب می نمایند و دیگر احتیاجی به پلیس و پاسبان نیست که او را تحت نظر بگیرند، بلکه تمام عملیاتش تحت نظر افراد مردم است و از او کاملاً دوری می نمایند. به همین جهت زندگانی اجتماعی او در همه جا در خطر می افتد.

اثر دیگری که دارد آنکه اگر افراد دیگری خیال چنین عمل زشتی داشته باشند، چون می دانند دست عزیزشان حتماً قطع می شود و بعد از دو مرتبه تکرار عمل، حیاتشان در معرض خطر قرار می گیرد و حکم اعدام درباره آنها جاری می گردد، قطعاً به دنبال چنین عمل شنیع و ننگینی نمی روند؛ بالنتیجه مردم راحت شده و امنیت اجتماعی حاصل می شود، چنان که درمملکت حجاز - که امروز این حکم عملی می شود - دزدی ابداً وجود ندارد، ولی در سراسر ممالک اروپا و آمریکا و غیره که دست دزد را نمی برند، دزدی های علمی و غیر علمی بسیار رواج دارد.

پس احکام اسلام عملی است و باید اجرا بنمایند، تا نتیجه بگیرند و عمل

۱- مائده: ۳۸.

نکردن به قوانین اسلام، مایه ی بدبختی و بیچارگی است.

اسلام به ذات خود ندارد عیبی

هر عیب که هست در مسلمانی ماست

اگر مسلمانان مانند بیماران خودسر، تنبل و تن پرور و جاهل شدند، چه ربطی به اصل دین دارد. قرآن مجید مردم را امر به کار نموده، امر به تدبّر و تفکّر و تعقّل نموده، سعی و عمل یکی از دستورات مهمّه ی دین مقدّس اسلام است.

قانون مجری می خواهد. در ازمنه ی سالفه اجرای قانون می کردند، عملی می شد، امروز هم بکنند، عملی خواهد شد؛ چنانچه حجازی ها عمل می نمایند و نتیجه می گیرند. این خود حجّتی است برای تخطئه کنندگان دین که بدانند

قوانین دینی در هر دوره ای اجرا شود عملی می باشد.

بدیهی است قانون برای مردم است نه مردم برای قانون؛ پس قانون را باید عملی نمود و از روی هوای نفس نباید وضع قانون نمود، بلکه روی صلاح ظاهر و باطن مردم باید قانون وضع شود و قانونگذاری که بتواند به ظاهر و باطن و صورت و معنای مردم احاطه داشته باشد جز ذات اقدس پروردگار نمی باشد. پس قوانین الهی را که روی صلاح مردم وضع شده اجرا نمایند، تا اثرات صالحه ی آن را ببینند. مثلاً یکی از احکام مهمّه ی اجتماعیه اسلامیه، حلیت بیع و شراء و حرمت رباست، چنانچه در آیات چندی این معنی را واضح می نماید و صریحاً می فرماید:

(أَحَلَّ اللّهُ الْبَيْعَ وَحَرَّمَ الرِّبَا)(۱).

«حلال نموده خداوند بیع را و حرام نموده ربا را».

ص: ۱۷۶

۱- بقره: ۲۷۵.

چون ربا ایجاد تنبلی می نماید و باعث تمرکز سرمایه ها در افراد معدود و سبب بیچارگی عامه مردم می باشد، حرام گردیده است.

آیا اگر دنیای جهل و نادانی مادیت، معاملات ربوی را معمول داشتند و بنگاه ها و مؤسسه های ربوی ایجاد نمودند، مسلمانان هم کورکورانه باید تقلید نمایند؟ به دلیل آنکه مردم هوی پرست سرمایه دار، پیروی از آنها نمودند.

آیا عملیات یک دسته از مردمان مادّی سرمایه دار باید سبب بر طرف شدن حکم مسلّم الهی و حلیت ربا گردد. دولت ها و ملّت ها عمل بنمایند تا نتیجه حاصل گردد.(۱)

مثلاً ـ یکی از احکام حافظ اجتماع در اسلام، حکم حرمت مشروبات الکلی و منع مسکرات است که مورد قبول عقل و نقل و طب و دانش است، ولی چون اروپا حکم به آزادی مسکرات داده و مسلمانان شهوتران هم پیروی نمودند – به عقیده و میل آقای کسروی – باید اصل این حکم عقلانی از میان برود، تا فساد اخلاق در جامعه زیاد گردد و دولت و ملّت در زحمت جبران ناپذیر افتند – چنانچه افتاده اند – بدیهی است عند العقلاء جواب منفی است.

ص: ۱۷۷

۱– در این موقع که چاپ دوم کتاب را مشغولیم، به مناسبت مطلب فوق لازم دانستم پیشامد جدیدی را یادآور شوم که چند ماه قبل، ملک سعود پادشاه حجاز به مناسبت دعوت رئیس جمهور آمریکا رسماً مسافرتی به آن مملکت نمود. تمام جراید دنیا نوشتند و رادیوها گفتند که رئیس جمهور آمریکا پیشنهاد کرد که دولت آمریکا به شما وام می دهد و در مدت طولانی با سودش مستهلک می نماید. ملک سعود گفت: از قبول این وام معذورم؛ چون معاملات ربوی در دین مقدّس اسلام حرام است. این عمل و گفتار پادشاه حجاز سبب شد بدون سود وام دادند. فاعتبروا یا أولی الأبصار؛ پس قوانین اسلام قابل عمل و اجرا می باشد. (مؤلف)

ولی بر انگیخته ای که خود معتاد به این عمل بوده و مغز سرش فاسد و گندیده گردیده، هر اندازه دانا هم باشد نمی تواند پی به مضرّاتش ببرد.

و از همین قبیل است جمیع احکام اسلام که روی قواعد عقلیه برقرار گردیده است. بدیهی است قواعد عقلانی بر خلاف هواهای نفسانی است و البته مردمان حیوان صفت که دم از عقل و خرد می زنند و از آثار آن بی خبرند، نمی توانند زیر بار قواعد عقلانی و احکام الهی بروند؛ لذا آنها را عملی نمی دانند و حال آنکه یگانه قانونی که روی قواعد عقل و خرد، اسباب سعادت بشر است، قانون مقدّس اسلام است و بس.

قطعاً اگر احکام اسلام مجری داشت و اولیای امور محو ظواهر نمی گردیدند و تحت تأثیر غربیها قرار نمی گرفتند و قوانین اسلام را طابق النعل بالنعل عملی می نمودند، مخصوصاً باب قصاص را در همه جا مورد عمل قرار می دادند، می دیدند چگونه امنیت قضایی و حیات اجتماعی برقرار می شد، چنانچه در آیه ۱۷۹ سوره ۲ (بقره) می فرماید:

(وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُوْلِي الْأَلْبَابِ)(۱).

«ای صاحبان عقل و خرد، حکم قصاص برای حیات شماست».

چنانچه هشتصد سال تمام، اولیای امور، قوانین مقدّسه اسلامی را مورد عمل قرار دادند، گوی سبقت را از همگان ربوده، سیادت بالاستقلال جهان از آن آنها بود و از زمانی که تمدّن غربیها آنها را تحت نفوذ خود قرار داد و محو زرق و

۱- بقره: ۱۷۹.

برق ظاهر فریبنده گردیدند، سیادت و سعادت را از دست دادند.

آنچه گفتم من به قدر فهم توست

مردم اندر حسرت فهم درست

در اینجا حرف بسیار است، بگذارم و بگذرم، می ترسم چنانچه قلم را رها کنم و وارد مباحث علمی و عملی و اجتماعی اسلام گردم، – مانند مقدمه ابن خلدون – طولانی و کتاب علی حده گردد و از وضع مقدمه نویسی خارج. به همین مقدار هم که طولانی شد، ناچار و بی اختیار بودم و از ارباب ذوق و خرد معذرت می خواهم.

ولی در خاتمه به برادران و خواهران جوان عزیزم توصیه می نمایم خودتان را زود تسلیم اشخاص ننمایید و هر کلامی را باور نکنید و به دنبال هر صدا به خیال صدا نروید. هر کس راجع به دین مقدّس اسلام و مذهب حقّه ی تشیع حرفی زد و شبهه و اشکالی نمود، بروید از اهلش که علماء و مبلّغین پاک می باشند، سؤال کنید تا در چاه ضلالت نیفتید. بازیگران و دین سازان شما را فریب ندهند؛ زیرا آنها اشخاصی هستند که می خواهند استقلال شما را متزلزل و در استعمار، بلکه استحمار بیگانگان وارد کنند. لذا سعی می کنند با جملات فریبنده، اباطیلی را به صورت حق جلوه دهند و شما را به دین و مذهب و علماء و مبلّغین و متدینین بدبین نمایند، سنگ تفرقه در شما بیندازند و به نام اصلاح در میان دین و جلوگیری از خرافات، شما را از اصل دین و مذهب دور نمایند و نتیجه ی خود را که تفرقه و جدایی و بدبینی به یکدیگر است بگیرند [و] اسباب حکومت و آقایی بیگانگان را فراهم نمایند؛ زیرا یگانه چیزی که ما را از هر قوم و ملّت به دور خود جمع می کندو دست اتحادمان را به هم می دهد، دین و مذهب است. این قبیل اشخاص می خواهند از همین راه به نام دین و مذهب و اصلاح در دین و مذهب و

اصلاح در دین و اتحاد مسلمین، مسلمانان را از هم جدا و سیاست بیگانگان را بر گردن بیچارگان وارد نمایند.

ای بسا ابلیس آدم روی هست

پس به هر دستی نباید داد دست(۱)

آن قدر بدانید که ارباب اباطیل، پیوسته بر اباطیل خود لباس حق می پوشانند، تا جامعه را فریب داده، در دام بدبختی انداخته و زمینه را برای سیاستمداران باطل آماده ساخته و از سعادت و سیادت ابدی باز دارند. مردمان فهمیده و بیدار باید با حربه ی عقل و علم و منطق، پرده اباطیل را پاره نموده و خود را از منجلاب ضلالت و گمراهی نجات بدهند.

من آنچه شرط بلاغ است با تو می گویم

تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال

در خاتمه به مقتضای کلام معجز نظام رسول الله صلی الله علیه وآله که فرمود:

«من لم یشکر المخلوق لم یشکر الخالق».

کسی که شکرانه - محبت های - مخلوق را به جای نیاورد شکرانه حق را به جای نیاورده.

بر داعی مسکین، علم و عمل فرض و واجب بود که از آقایان دوستان و فضلاء و دانشمندان و محبّین خاندان رسالت و اهل بیت طهارت و موالی خود که در تهیه ی وسائل مادی این کتاب (ولایت) سعی بلیغ و کمک شایانی نمودند یاد نموده و هر یک را به فراخور حال و لیاقت و استعداد مدح و ثنا نمایم، تا اقلّ شکرانه ی عمل را به جای آورده باشم، ولی متأسفانه چون اشخاصی پاک و بی آلایش و مایل به خودنمایی نبودند و مخصوصاً از داعی درخواست نمودند،

۱- شعر از ملا احمد نراقی. (محقق)

بلکه جدّاً امر فرمودند که نام آن بزرگواران برده نشود - چه آنکه معامله با مقام ارجمند صاحب ولایت نمودند - فلذا تقاضای عوض، جز از ذات ذو الجلال حق توسط مولانا و مولی الکونین صلوات الله علیه

نداشتند.

ناچار دست نیاز به درگاه خالق بی نیاز برداشته و از کرم بلا انتهای کریم علیم مسألت می نمایم که توفیق سعادت جاودانی به آنان عنایت و با عطای خیر و برکت و عوض در دنیا به توفیقات و تأییدات شایسته و کرامت ازلی خود موفّق و مؤید و در آخرت با خاندان رسالت و اهل بیت طهارت محشور و نام نیکشان را الی الابد باقی و پایدار و بر این شیوه ی مرضیه مستدام بدارد و این عمل را از آنان قبول و ذخیره و سرمایه ی ابدی اخروی قرار دهد.

یرحم الله عبداً قال آمینا

وأنا العبد فانی محمد الموسوی سلطان الواعظین الشیرازی

ص: ۱۸۱

آغاز سفر

در ربیع الاول سال ۱۳۴۵ هجری قمری در حالی که مرحله سی ام عمر خود را طی می نمودم، پس از تشرف به عتبات عالیات و فراغت از زیارت قبور ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین از طریق هندوستان عازم عتبه بوسی امام هشتم مولانا ابو الحسن الرضا حضرت علی بن موسی علیه وعلی آبائه و اولاده ائمهْ الهدی آلاف التحیه والثناء گردیده، پس از ورود به کراچی(۱)

و بمبئی - که دو شهر مهم بندری هندوستان بود - بر خلاف انتظار، خبر ورود داعی را جراید مهمّه نشر دادند.

دوستان قدیمی و احباب صمیمی و ایمانی از اقصی بلاد هند مطلع شده داعی را دعوت بدان صوب نمودند. به حکم اجبار اجابت دعوات نموده، به دهلی و آگره و لاهور پنجاب و سالکوت و کشمیر و حیدرآباد بهار و لپور و کویته و سایر شهرها رفته و در هر کجا که وارد می شدم با تجلیلات بی سابقه ی ملّی مورد استقبال واقع می شدم و در غالب این شهرهای مهم از طرف علمای ادیان و مذاهب، باب مناظرات باز می شد.

از جمله مجالس مهم، مناظره ای بود که با علمای هنود و براهمه در شهر دهلی با حضور گاندی، پیشوای ملی هند واقع شد که در جراید مفصلاً درج گردید. به حول و قوه ی پروردگار متعال و توجهات خاصه ی حضرت خاتم

۱- کراچی در این تاریخ، مرکز حکومت اسلامی پاکستان و بمبئی شهر بندری هندوستان می باشد. (مؤلف

الانبیاءصلی الله علیه وآله موفقیت با داعی بود و حقانیت دین مقدس اسلام و مذهب حقه ی جعفریه را ثابت نمودم.

آن گاه از طرف انجمن اثنا عشریه شهر «سیالکوت» به ریاست جناب ابو البشیر سید عنایت علیشاه نقوی، مدیر محترم نامه ی هفتگی «درّ نجف» دعوت شده، بدان صوب حرکت نمودم.

از حسن اتفاق، دوست قدیمی صمیمی داعی جناب سردار محمد سرور خان رسالدار فرزند مرحوم رسالدار محمد اکرم خان و برادر کلنل محمد افضل خان که از سرداران نامی خاندان قزلباش هندوستان در پنجاب می باشند که در سال های ۱۳۳۹ و ۴۰ قمری در کربلا و کاظمین و بغداد حکومت داشتند و از مردان شریف با نام و مؤمنین متعصب پاکدامن خاندان قزلباش در شهر سیالکوت، رئیس اداره عبدلیه و مورد احترام عموم اهالی بودند، با جمعیت بسیاری از طبقات مختلفه، استقبال شایان از داعی نمودند و در منزل جناب ایشان وارد گردیدم.

چون خبر ورود داعی به پنجاب به وسیله جراید منتشر شد، با جدیت و اصراری که برای حرکت به سمت ایران داشتم، از اطراف و اکناف پیوسته نامه های دعوت می رسید، مخصوصاً از طرف حجت الاسلام جناب آقای سید علی رضوی لاهوری مفسّر سی جلد تفسیر معروف «لوامع التنزیل»، از شهر لاهور که از مفاخر علمای شیعه در پنجاب ساکن لاهور می باشند، داعی راوادار می کرد که پیوسته در حرکت بوده و به زیارت اخوان مؤمنین نائل می گردیدم.

از جمله از طرف مؤمنین و برادران خاندان محترم قزلباش که از رجال مهم شیعه در پنجاب هندوستان هستند، به پیشاور – که آخرین شهر مهم سر حدّی

پنجاب به افغانستان می باشد - دعوت شدم.

به اصرار جناب محمد سرور خان پذیرفته و در چهاردهم رجب بدان صوب حرکت کردم. پس از ورود و احترامات فوق التصور تقاضای منبر نمودند؛ - چون زبان هندی را کامل نمی دانستم در هیچ یک از بلاد هند منبر نرفتم، ولی چون اهالی پیشاور عموماً زبان فارسی را به خوبی می دانند - اجابت نموده، عصرها در امام باره ی (حسینیه) مرحوم عادل بیک رسالدار، مجلس مهمی تشکیل و با حضور جمعی کثیر از صاحبان ادیان و مذاهب مختلفه ادای وظیفه می نمودم.

چون اکثریت اهالی پیشاور مسلمان و از برادران اهل تسنّن هستند، لذا در مدت سه ساعت که منبر بودم روی سخن با آنها [بود] و در اثبات امامت بیشتر دقت و صرف وقت می نمودم. لذا محترمین علمای آنها که حاضر مجلس تبلیغ می شدند، تقاضای مجلس خصوصی نمودند؛ چند شبی تشریف می آوردند در منزل و ساعاتی به مباحثات می گذشت.

یک روز که از منبر فرود آمدم، خبر دادند که دو نفر از اکابر علمای کابل از ضلع ملتان به نام «حافظ محمد رشید» و «شیخ عبد السلام» وارد [شدند] و تقاضای ملاقات نمودند. وقت دادیم، ده شب پی در پی بعد از نماز مغرب می آمدند و در هر شبی ساعات ممتد که غالباً به شش و هفت ساعت می کشید - و بعضی شبها تا مقارن طلوع فجر مشغول بودیم - وقتمان به مباحثات و مناظرات می گذشت و در پایان شب آخر، شش نفر از رجال و ملّاکین و اصناف محترم اهل تسنن، مذهب حقه ی تشیع را اختیار نمودند.

و چون چهار نفر از مخبرین جراید و مجلات مهمّه با حضور قریب دویست

نفر از رجال محترمین فریقین (شیعه و سنی) مناظرات و مقالات طرفین را می نوشتند و روز بعد در جراید و مجلات نشر می دادند، داعی از روی جراید و مجلات و مقالات، گفتارهای شبانه را یادداشت نموده، اینک آن مقالات و مناظرات است که به نظر قارئین محترم می رسد. فلذا این کتاب را موسوم نمودم به شبهای پیشاور.

آنچه به نظر محترم اهل ادب می رسد خُرده به داعی نگیرند، چه آنکه در موقع مناظره احدی توجه به الفاظ و زیبایی گفتار ندارد، بلکه تمام توجه به معانی و حقایق است؛ تغییری در رونوشت جراید نداده، بلکه عین آنچه نوشته شده به نظر محترمتان می رسد.

و آنچه در این مناظرات مورد بحث و گفت و گوست، مستنبط از آیات قرآن مجید و اخبار معتبره و بیانات مهمّه ی محققین و اساتید سخن و دانشمندان بزرگ و رؤسای دین و افاضات غیبی بوده است.

من به سر منزل عنقا نه به خود بردم راه

قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم

مجلس مناظره

دولت منزل، جناب آقای میرزا یعقوب علی خان قزلباش(۱) که از رجال مهم

ص: ۱۸۶

۱- قزلباش عبارت از دو کلمه می باشد «قزل» به معنای سرخ، «باش» به معنای سر است؛ یعنی سرخ سر و آنها فوج خاصه صفویه بودند که به همراهی نادرشاه افشار فتح افغانستان نمودند و در موقع حرکت، نادر جمعی از آنها را در آنجا گذارد و فی الحقیقه در آنجا متوطن شدند و نژاد آنها بسیار معروف گردید. در زمان امارت امیر عبدالرحمان خان و امیر حبیب الله خان در اثر ظلم های بسیار و کشتارهای دسته جمعی که از شیعیان نمودند، خاندان محترم قزلباش فرارا به هندوستان رفتند و در آن سامان از آنها پذیرایی کامل نمودند، تا الی الحال جمعیت کثیری از آنها در تمام بلاد هند مخصوصا در پنجاب موجود می باشند. بسیار مردان قوی و شیعیان با ایمان و غیور و با حرارتی هستند. (مؤلف)

پیشاور و میزبان داعی بودند، چون وسعت کامل داشت، به علاوه برای پذیرایی جمعیت بسیار همه نوع وسایل موجود بود، مخصوص مجلس مناظره قرار داده شد؛ که تمام ده شب مجلس در آنجا برقرار [گردید] و از آن همه جمعیت با کمال صمیمیت پذیرایی شایان نمودند.

ص: ۱۸۷

«جلسه اول»

اشاره

موضوعات کلی مورد بحث:

- فرزندان فاطمه اولاد پیامبرند
- جمع بین صلاتین
- علت مهاجرت اجداد مؤلف به ایران

ص:۱۸۹

جلسه اوّل «لیله جمعه ۲۳ رجب ۱۳۴۵»

آقای حافظ(۱)

محمد رشید و شیخ عبدالسلام و سید عبدالحی و عده ای دیگر از علما و بزرگان آنها از طبقات مختلفه، در ساعات اول شب وارد شدند. زیاده از حد با آنها گرم گرفته و با روی خوش و خندان از واردین محترم پذیرایی نمودیم. گرچه آنها خیلی گرفته و ملول بودند؛ ولی چون داعی نظر خصوصی و تعصّب و عناد جاهلانه نداشتم به وظیفه ی اخلاقی خود عمل می نمودم. در حضورجمع کثیری از محترمین فریقین (شیعه و سنّی) مذاکرات شروع شد. طرف صحبت رسماً جناب حافظ محمد رشید بودند [و] گاهی هم دیگران با اجازه وارد صحبت می شدند.

در جراید از داعی به نام «قبله کعبه» که از القاب مهمّه ی مرسومه ی روحانیت در هندوستان است تعبیر نموده، ولی در این صفحات یادداشت، این کلمه را تغییر داده، از خود به «داعی» و از جناب حافظ محمد رشید به «حافظ» تعبیر می کنیم.

ص: ۱۹۱

۱- از برای معنای حافظ در اصطلاح اهل حدیث اطلاقاتی است؛ از جمله حافظ کسی را گویند که احاطه علمی بر صد هزار حدیث متناً و اسناداً داشته باشد و دیگر حافظ کسی را گویند که حافظ کتاب خدا و سنّت رسول باشد. به همان جهت بسیاری از علمای شیعه و سنی را حافظ می خوانند و به همین اطلاق معروف می باشند. (مؤلف)

حافظ: قبله صاحب! از زمان تشریف فرمایی شما به پیشاور و بیانات منبری شما، مجالس بحث و گفت و گو و اختلاف بسیار شده. چون بر ما لازم است که برای رفع اختلاف قیام نماییم، این است که طی طریق نموده، برای رفع شبهات به پیشاور آمده و امروز را در امام باره کاملا مستمع کلمات و بیانات شما بودیم. سحر بیانات شما را بیش از آنچه شنیده بودیم، دیدیم. امشب هم به فیض ملاقات نایل آمدیم. چنانچه میل داشته باشید وارد

صحبت شویم و قدری با شما صحبت اساسی نماییم.

داعی: با کمال میل برای اصغای کلمات و فرمایشاتتان حاضرم، ولی به یک شرط که آقایان لطفاً دیده ی تعصّب و عادت را بسته و با نظر انصاف و علم و منطق مانند دو برادر برای حلّ شبهات صحبت کنیم، مجادلات و تعصّبات قومی را به کنار بگذاریم.

حافظ: فرمایش شما بسیار بجاست. بنده هم یک شرط دارم، امید است که مورد قبول واقع شود؛ که در مکالمات فیمابین از دلایل قرآنیه تجاوز ننماییم.

داعی: این تقاضای شما مورد قبول عقلاء و علماء نمی باشد؛ یعنی علماً و عقلاً مردود است. برای آنکه قرآن مجید کتاب مقدّسی است موجز و مجمل و مختصر(1)، که معانی عالیه آن محتاج به بیان مبین است و ما ناچاریم در اطراف

۱- و عمیق و دارای بطون و بسیار است و برای درک حقایق عمیق آن باید برای فهم آن به اهل ذکر و عالم به آن که پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله و جانشینان واقعی آن حضرت مراجعه کرد. و این طور که بگوییم بعضی چیزها در قرآن بیان نشده و باید توسط پیامبر صلی الله علیه وآله بیان شود صحیح نیست بلکه بیان و عمل و تقریر معصوم برگرفته از قرآن است. (محقق)

کلّیات قرآن مجید به اخبار و احادیث معتبره استشهاد نماییم.

حافظ: صحیح است، فرمایشی است متین، ولی در مواقع لزوم تقاضا دارم به اخبار و احادیث مُجمع علیه استشهاد نماییم و از کلمات و مسموعات عوام اجتناب نماییم و نیز برای آنکه ملعبه ی دیگران واقع نشویم از تندی و عصبانیت خودداری نماییم.

داعی: اطاعت می شود. بسیار کلام بجایی فرمودید. از اهل علم و دانش مخصوصاً مثل داعی که افتخار سیادت و انتساب به رسول الله را دارم سزاوار نیست که بر خلاف سیره و سنّت جدّ بزرگوارم رسول الله صلی الله علیه وآله - که واجد تمامی حسن اخلاق و مخاطب به آیه ی شریفه (وَإِنَّکَ لَعَلی خُلُقٍ عَظیمٍ)(۱)؛ «به درستی که تو صاحب خلق عظیم

می باشی.» بوده - و بر خلاف دستور قرآن مجید عمل نماییم که می فرماید:

(ادْعُ إِلَی سَبِیلِ رَبّکَ بِالْحِکْمَهِ وَالْمَوْعِظَهِ الْحَسَنَهِ وَجَادِلْهُم بِالّتِی هِیَ أَحْسَنُ)(۲).

«ای رسول ما) خلق را به حکمت برهان و موعظه ی نیکو به راه خدا دعوت نما و مجادله کن با آنها با بهترین طریق به نحو احسن».

حافظ: ببخشید! چون انتساب خود را به رسول الله صلی الله علیه وآله ضمن گفتارتان بیان نمودید و همین طور هم معلوم و مشهور است، ممکن است تقاضای بنده را بپذیرید [و] برای مزید بینایی ما شجره ی نسب خود را بیان فرمایید که بدانیم نسب شما از چه طریق به پیغمبر منتهی می شود.

۱- قلم: ۴.

۲- نحل: ۱۲۵.

تعیین نسبت خانوادگی

داعی: نسب خانـدان مـا از طریـق امـام همـام حضـرت موسـی الکـاظم علیه السّـلام به رسـول الله صـلی الله علیه وآله منتهی می شودبدین طریق:

«محمـد بن علی أکبر (أشـرف الواعظین) بن قاسم (بحر العلوم) بن حسن بن اسـماعیل المجتهـد الواعظ بن ابراهیم بن صالح بن أبی علی محمی بن علی (المعروف بالمردان) بن أبی القاسم محمد تقی بن (مقبول الدین) حسـین بن أبی علی حسن بن محمد بن فتـح الله بن اسـحاق بن هـاشم بن أبی محمـد بن ابراهیم بن أبی الفتیان بن عبـدالله بن الحسن بن احمـد (أبی الطیّب) بن أبی علی حسن بن أبی جعفر محمـد الحائری (نزیل کرمان) بن ابراهیم الضـریر (المعروف بالمجاب) بن امیر محمد العابدین بن امام موسـی الکاظم بن امام جعفر الصادق بن امام محمد الباقر بن امام علی زین العابدین بن امام ابی عبدالله الحسـین (سید الشهداء) الشهید بالطف بن امیرالمؤمنین علی بن أبی طالب علیه السّلام»(۱)

حافظ: این شـجره ای که بیان نمودید منتهی می گردد به امیرالمؤمنین علی کرّم الله وجهه؛ در حالتی که شـما خود را منتسب به رسول خدا صـلی الله علیه وآله خواندید. حقاً با این سلسـله ی نسب می بایستی خود را از اقربای رسول الله بخوانید نه اولاد آن حضرت؛ زیرا اولاد کسی است که از ذریه و نسل رسول الله باشد.

داعی: نسب ما به رسول الله صـلی الله علیه وآله از طرف حضـرت زهراء صدیقه ی کبری فاطمه علیهاالسّـلام می باشد که والده ی ماجده ی حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السّلام است.

۱- در اینجا (یعنی صـفحه بعد) دست خط اجازه روایت و شـجره نامه که توسط آیت الله مرعشی آمده آورده شود. (چاپ دار الکتب الاسلامیه، ص۱۰۱)

حافظ: عجب است از شما که اهل علم و اطلاع هستید این قسم تفوّه (۱) بنمایید! چون خود می دانید که عقب و نسل آدمی از طرف اولاد ذکور است نه اناث و حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وآله را عقب از ذکور نبوده است. پس شما نوه و از دختر زادگان رسول خدا هستید نه اولاد آن حضرت.

داعی: گمان نداشتم آقایان محترم لجاج در کلام نمایید و الاّ در مقام جواب بر نمی آمدم.

حافظ: بر صاحب اشتباه شده، لجاجی در گفتارم نبوده، بلکه واقعاً نظرم همین است، چنانچه بسیاری از علماء هم با حقیر هم عقیده هستند که عقب و نسل از اولاد ذکور است نه اناث، چنانچه شاعر گفته است:

بنونا بنو أبنائنا وبناتنا

بنوهنّ ابناء الرجال الاّ باعد(۲)

«پسران و پسران پسران و دختران من از منند، ولی پسران دختران از مردان دورند (یعنی: از من نیستند.»

اگر شما دلیلی بر خلاف دارید که دخترزادگان رسول اکرم در شمار اولاد آن حضرت اند بیان فرمایید. چنانچه دلیل شما کامل باشد البته قبول خواهیم نمود، بلکه ممنون هم خواهیم شد.

۱- یعنی: صحبت و گفتگو کنید.

۲- غریب الحدیث ابن قتیبه، ج ۱، ص۴۶، قرطبی در کتاب تفسیر خود ذیل آیه ۲۸ سوره زخرف که خدای تعالی درباره حضرت ابراهیم علیه السّلام می فرماید: (وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ) به این مسئله پرداخته که خوب عیسی طبق آیه است ۸۴ و ۸۵ سوره انعام از فرزندان حضرت ابراهیم علیه السّلام است و بعد این شعر را که قول شاعری نامعلوم در جاهلیت بوده را ذکر کرده و آن را رد می کند. (تفسیر قرطبی، ج ۱۶، ص۷۹، ذیل آیه ۲۸ سوره زخرف). (محقق)

داعی: دلایل از قرآن مجید و اخبار معتبر فریقین بسیار قوی است.

حافظ: متمنی است بیان فرمایید تا مستفیض شویم.

داعی: در ضـمن گفتار شـما یادم آمد مناظره ای که در همین موضوع بین هارون الرشید، خلیفه ی عباسی و حضرت امام هُمام ابی ابراهیم موسی بن جعفرعلیه السّلام واقع شد و حضرت جواب کافی به هارون دادند که خودش تصدیق نمود.

حافظ: آن مناظره چگونه بوده است، متمنی است بیان فرمایید.

سؤال و جواب هارون و موسی بن جعفرعلیه السّلام در باب ذریه رسول الله صلی الله علیه وآله

داعی: ابوجعفر محمد بن علی بن الحسـین بن موسی بن بابویه قمی، ملقب به صدوق - که از اکابر علماء و فقهای شیعه در قرن چهارم هجری بود، نقّاد در علم حـدیث و بصـیر به حال رجال و در میان علمای قم و خراسان مانند او کسـی در حفظ و کثرت علم پیـدا نشد. صاحب سـیصد تصـنیف بوده که از جمله ی آنها کتاب «من لا یحضـره الفقیه» است که از کتب اربعه شـیعه می باشـد، که بر آنهـاست مـدار در اعصـار، و در سـال ۳۸۱ قمری در ری نزدیـک تهران پـایتخت حـالیه ایران وفـات نموده و قـبر شریفش الی الآن مزار اهالی تهران و واردین است - در کتاب معتبرش «عیون اخبار الرضا»(۱)

و نیز ابو منصور احمد بن علی بن ابی طالب

ص: ۱۹۶

۱- «عن محمد بن محمود باسناده رفعه الی موسی بن جعفرعلیه السّـلام، أنه قال: لما دخلت علی الرشـید سـلّمت علیه فردّ علیّ السلام، ثم قال: ... کیف قلتم: أنا ذریّه النبی صلی الله علیه وآله والنبی صلی الله علیه وآله لم یعقب وانّما العقب للذکر لا للأنثی: وأنتم ولـد البنت ولا یکون لها عقب؟! فقلت: أسألک یا أمیرالمؤمنین بحق القرابه والقبر ومن فیه الا ما أعفانی عن هـذه المسأله، فقـال: لاـ أو تخبرنی بحجتکم فیه یـا ولـد علی وأنت یا موسـی یعسوبهم وامام زمانهم کـذا أنهی الیّ، ولست أعفیک فی کل ما أسألک عنه حتی تأتینی فیه بحجه من کتاب الله تعالی وأنتم تدعون معشـر ولد علی انه لا یسـقط عنکم منه بشـیء ألف ولا واو، الاـ وتاویله عنـدکم واحتججتم بقوله عزّوجلّ: (مَا فَرَّطْنَا فِی الْکِتَابِ مِن شَـیْ ءٍ) وقـد اسـتغنیتم عن رأی العلماء وقیاسـهم، فقلت: تأذن لی فی الجواب: قال: هات. قلت: (أعوذُ بالله مِنَ الشّیطان الرّجیم، بسم الله الرّحمن الرّحیم، وَمِن ذُرّیّتِهِ دَاوُدَ وَسُلَیْمَانَ وَأَیّوبَ وَیُوسُفَ وَمُوسَـی وَهَارُونَ. وَکَذلِکَ نَجْزِی الْمُحْسِـنِینَ. وَزَکَرِیّا وَیَحْیَی وَعِیسَـی وَإِلْیَاسَ). من أبو عیسـی یا أمیرالمؤمنین؟ فقال: لیس لعیسـی أب. فقلت: إنّما ألحقناه بذراری الأنبیاءعلیه السّـلام من طریق مریم علیهاالسّلام وکذلک ألحقنا بذراری النبی صلی الله علیه وآله من قبل أمّنا فاطمه علیهاالسّـلام. أزیـدک یا أمیرالمؤمنین؟ قال: هات. قلت: قول الله عزوجل: (فَمَنْ حَاجّکَ فِیهِ مِن بَعْـدِمَا جَـاءَکَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُـلْ تَعَـالَوْا نَـدْعُ أَبْنَاءَنَـا وَأَبْنَـاءَکُمْ وَنِسَاءَنَـا وَنِسَـاءَکُمْ وَأَنْفُسَـنَا وَأَنْفُسَـکُمْ ثُمّ نَبْتَهِل فَنَجْعَلْ لَعْنَهَ اللّهِ عَلَی الْکَاذِبِینَ) ولم یـدع أحـد أنه أدخل النبی صـلی الله علیه وآله تحت الکساء عند المباهله للنصاری الا علی بن أبی طالب و فاطمه والحسن والحسین، فکان تأویل قوله تعالی (أبنائنا) الحسن والحسین (ونسائنا) فاطمه (وأنفسنا) علی بن أبی طالب علیه السّلام، علی أن العلماء قد أجمعوا علی ان جبرائیل علیه السّـلام قال یوم أحد: یا محمد إن هذه لهی المواساه من علیّ، قال: لانه منّی وأنا

منه، فقال جبرائیل: وأنا منكما یا رسول الله صلی الله علیه وآله ثم قال: لا سیف الا ذوالفقار ولا فتی الا علی، فكان كما مدح الله تعالی به خلیله علیه السّلام: اذ یقول: (فَتی یَذْكُرُهُمْ یُقَالُ لَهُ إِبْرَاهِیمُ) إنا معشر بنی عمّك نفتخر بقول جبرائیل: انه منّا، فقال: أحسنت یا موسی إرفع الینا حوائجك...». عیون اخبار الرضا، شیخ صدوق، ۱/۷۸ - ۸۲، ح ۹، باب جل من أخبار موسی بن جعفرعلیه السّلام مع هارون الرشید ومع موسی بن المهدی.

الطبرسی در کتاب «احتجاج»(۱) شرح مناظره را مفصلاً نوشته اند، که حضرت امام موسی الکاظم علیه السّلام فرمود:

روزی در مجلس خلیفه هـارون الرشـید عباسـی وارد شـدم، از من سؤالاتی نمود و جواب هایی شـنید. از جمله سؤالاتش همین سؤال شما بود که گفت:

«کیف قلتم أنا ذرّیّه النبی صلی الله علیه وآله والنبی لم یعقب وإنما العقب للذّکر لا للأنثی وأنتم ولد البنت ولا یکون له عقب.»

ص: ۱۹۷

۱- الاحتجاج، شیخ طبرسی، ۲/۳۳۵ - ۳۴۰، ح ۲۷۱، احتجاج ابی ابراهیم موسی بن جعفر فی أشیاء شتّی علی المخالفین. شیخ طبرسی این حدیث را با همین الفاظ نقل کرده است.

چگونه شما می گویید ما ذریه پیغمبریم و حال آنکه پیغمبر عقبی نداشت. و جز آن نیست که عقب از برای پسر است نه از برای دختر و شما اولاد دخترید و نبود برای آن حضرت عقبی. (یعنی از اولاد ذکور).

حضرت در جواب او قرائت فرمودند آیه ۸۴ وابی طالب الطبرسی در کتاب «احتجاج»(۱) شرح مناظره را مفصلاً نوشته اند، که حضرت امام موسی الکاظم علیه السّلام فرمود:

روزی در مجلس خلیفه هارون الرشید عباسی وارد شدم، از من سؤالاتی نمود و جواب هایی شنید. از جمله سؤالاتش همین سؤال شما بود که گفت:

«کیف قلتم أنا ذرّیه النبی صلی الله علیه وآله والنبی لم یعقب وإنما العقب للذّکر لا للأنثی وأنتم ولد البنت ولا یکون له عقب.»

چگونه شما می گویید ما ذریه پیغمبریم و حال آنکه پیغمبر عقبی نداشت. و جز آن نیست که عقب از برای پسر است نه از برای دختر و شما اولاد دخترید و نبود برای آن حضرت عقبی. (یعنی از اولاد ذکور).

حضرت در جواب او قرائت فرمودند آیه ۸۴ و۸۵ از سوره ۶ (انعام) را:

(وَمِن ذُرِّيَّتِهِ دَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ وَأَيُّوبَ وَيُوسُفَ وَمُوسَىٰ وَهَارُونَ وَكَذَٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ * وَزَكَرِيَّا وَيَحْيَىٰ وَعِيسَىٰ وَإِلْيَاسَ كُلٌّ مِنَ الصَّالِحِينَ)(۲).

«هدایت نمودیم از ذریه نوح یا ابراهیم - نظر به اختلاف تفاسیر - داوود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هارون و زکریا و یحیی و عیسی و الیاس را که همه از صالحین بودند.»

آن گاه حضرت به محل استشهاد از آیه عنایت نموده و فرمود به هارون:

«من أبو عیسی یا أمیرالمؤمنین؟» یعنی کیست پدر عیسی؟

هارون در جواب گفت:

«لیس لعیسی أب»، یعنی برای عیسی پدری نبوده.

حضرت فرمودند:

«إنّما ألحقه الله بذراری الأنبیاءعلیه السّلام من طریق مریم و لذلک ألحقنا بذراری النبی من قِبَل اُمّنا فاطمه.»

یعنی جز این نیست که خدای تعالی ملحق گردانید او را به ذراری انبیاء از طریق مریم و همچنین ملحق گردانیده است ما را به ذریه ی پیغمبرصلی الله علیه وآله از قبل مادرمان فاطمه علیهاالسّلام.

۱- الاحتجاج، شیخ طبرسی، ۲/۳۳۵ - ۳۴۰، ح ۲۷۱، احتجاج ابی ابراهیم موسی بن جعفر' فی أشیاء شتّی علی المخالفین. شیخ طبرسی این حدیث را با همین الفاظ نقل کرده است.

۲- انعام: ۸۴ و ۸۵ .

و امام فخر رازی در صفحه ۱۲۴ جلد چهارم «تفسیر کبیر»(۱)

ذیل همین آیه شریفه درمسئله ی پنجم گوید:

این آیه دلالت دارد بر اینکه حسن و حسین ذریه ی رسول الله می باشند؛ برای آنکه خداوند در این آیه عیسی را از ذریه ی ابراهیم قرار داده و پدری برای عیسی نبوده؛ این انتساب از طرف مادر است. همچنین حسنین از طرف مادر ذریه ی رسول الله صلی الله علیه وآله می باشند، کما اینکه حضرت باقر العلوم (امام پنجم) در نزد حجاج به همین آیه استدلال نمود.

ص: ۱۹۹

۱- «المسأله الخامسه: الآیه تدلّ علی أن الحسن والحسین من ذریه رسول الله صلی الله علیه وآله، لأن الله تعالی جعل عیسی من ذریّه ابراهیم مع أنه لا ینتسب إلی ابراهیم الا بالأم، فکذلک الحسن والحسین من ذریه رسول الله صلی الله علیه وآله، وان انتسبا إلی رسول الله بالأم وجب کونهما من ذریّته، ویقال: ان أبا جعفر الباقر استدل بهذه الآیه عند الحجاج بن یوسف». تفسیر الکبیر، فخر رازی، ۱۳/۶۶، ذیل آیه ۸۵ سوره انعام. و نیز ابن کثیر در تفسیر القرآن العظیم، ۲/۱۳۵، ذیل همین آیه شریفه می نویسد: «وفی ذکر عیسی علیه السّلام فی ذریّه ابراهیم أو نوح - علی القول الآخر - دلاله علی دخول ولد البنات فی ذریه الرجل، لأن عیسی علیه السّلام انما ینسب إلی ابراهیم علیه السّلام بأمه مریم علیهاالسّلام فانه لا أب له». سپس این حدیث را نقل می کند: «عن أبی الحرب بن أبی الاسود قال: أرسل الحجاج إلی یحیی بن یعمر. فقال: بلغنی أنک تزعم ان الحسن والحسین من ذریه النبی صلی الله علیه وآله تجده فی کتاب الله؟ وقد قرأته من أوله إلی آخره فلم أجده. قال: ألیس تقرأ سوره الأنعام (وَمِن ذُرِّيَّتِهِ دَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ) حتی بلغ (وَيَحْيَى وَعِيسَى) قال: بلی. قال ألیس عیسی من ذریه ابراهیم ولیس له أب؟ قال: صدقت... وقال آخرون: ویدخل بنو البنات فیهم ایضا لما ثبت فی صحیح البخاری ان رسول الله صلی الله علیه وآله قال للحسن بن علی: <ان ابنی هذا سید ولعل الله أن یصلح به بین فئتین عظیمتین من المسلمین> فسمّاه ابناً فدلّ علی دخوله فی الابناء». و بروسوی در روح البیان ۳/۶۱ ذیل همین آیه می نویسد: «وفی ذکره دلیل علی أن الذریّه تتناول اولاد البنت، فیکون الحسن والحسین من ذریّه سید المرسلین محمدصلی الله علیه وآله مع انتسابهما الیه بالأم ومن آذاهما فقد آذی ذریته علیه السّلام ...».

آن گاه فرمود: آیا زیاد بکنم دلیل از برای تو؟

هارون عرض کرد: بیان کن.

حضرت قرائت فرمودند آیه شریفه مباهله را که آیه ۶۱ از سوره ۳ (آل عمران) است:

(فَمَنْ حَاجَّکَ فِیهِ مِن بَعْدِمَا جَاءَکَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَکُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَکُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَکُمْ ثُمَّ نَبْتَهِل فَنَجْعَلْ لَعْنَهَ اللهِ عَلَی الْکَاذِبِینَ)(۱).

«هر کس با تو در مقام مجادله بر آید درباره ی عیسی، بعد از آنکه به وحی خدا به احوال او آگاهی یافتی؛ بیایید ما و شما با فرزندان و زنان و کسانی که به منزله نفس ما هستند با هم به مباهله برخیزیم (یعنی در حق یکدیگر نفرین کرده و در دعا و التجاء به درگاه خدا اصرار کنیم)، تا دروغگویان و کافران را به لعن و عذاب خدا گرفتار سازیم.»

آن گاه فرمود: احدی ادعا ننموده است که در موقع مباهله به امر پروردگار در مقابل نصاری داخل نموده باشد پیغمبر در زیر کساء مگر علی بن ابی طالب و فاطمه و حسن و

حسین علیه السّلام را. پس چنین مستفاد می شود که مراد از (انفسنا) علی بن ابی طالب است و مراد از (نسائنا) فاطمه زهرا و مراد از (ابنائنا) حسن و حسین اند؛ که خداوند آنها را پسران رسول خود خوانده است.

همین که هارون این دلیل واضح را شنید بی اختیار گفت: احسنت یا ابا الحسن.

۱- آل عمران: ۶۱ .

پس از این استدلال حضرت امام موسی الکاظم علیه السّلام برای هارون که حسن و حسین ؛ فرزندان رسول خدا هستند، ثابت می شود که جمیع سادات فاطمی الی انقراض العالم، به این افتخار جلیل مفتخرند و تماماً ذراری و اولادهای رسول الله هستند.

دلایل کافی بر اینکه اولادهای فاطمه اولادهای پیغمبرند

چنانچه ابن ابی الحدید معتزلی - که از اعیان علمای شماست - در «شرح نهج البلاغه»(۱)

و ابوبکر رازی در تفسیر خود، به همین آیه و جمله «ابنائنا» استدلال

ص: ۲۰۱

۱- «فان قلت: أیجوز أن یقال للحسن والحسین وولدهما: أبناء رسول الله وولد رسول الله، وذریه رسول الله، ونسل رسول الله؟ قلت: نعم، لان الله تعالی سمّاهم «أبناءه» فی قوله تعالی: (ندع أبنآءنا وأبناءکم)، وإنّما عنی الحسن والحسین، ولو أوصی لولد فلان بمال دخل فیه أولاد البنات، وسمّی الله تعالی عیسی ذریّه ابراهیم فی قوله: (وَمِن ذُرِّيَّتِهِ دَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ) إلی أن قال: (وَيَحْيَى وَعِيسَى) ولم یختلف أهل اللغه فی أنّ ولد البنات من نسل الرجل». شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۱۱/۲۶، خطبه ۲۰۰ (ومن کلام له علیه السّلام فی بعض ایام صفین و قد رأی الحسن ابنه علیه السّلام یتسرع الی الحرب) ونیز قرطبی در الجامع لاحکام القرآن، ۴/۱۰۴، ذیل آیه ۶۱ سوره آل عمران، المسألهْ الثالثهْ می نویسد: قال کثیر من العلماء: ان قوله علیه السّلام فی الحسن والحسین لما باهل (نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ) وقوله فی الحسن: «ان ابنی هذا سید» مخصوص بالحسن والحسین أن یسمّیا ابنی النبی صلی الله علیه وآله دون غیرهما، لقوله علیه السّلام: «کل سبب ونسب ینقطع یوم القیامه الا نسبی و سببی». وإبن حجر مکی در صواعق المحرقه، ص۱۵۵، باب ۱۱، فصل ۱، آیه ۹ می نویسد: «قال فی الکشاف لا دلیل أقوی من هذا علی فضل أصحاب الکساء وهم علیّ وفاطمه والحسنان، لانها لما نزلت دعاهم صلی الله علیه وآله فاحتضن الحسین وأخذ بید الحسن ومشت فاطمه خلفه، وعلی خلفهما فعلم أنهم المراد من الآیه وأن أولاد فاطمه وذریّتهم یسمّون أبناءه وینسبون الیه نسبه صحیحه نافعه فی الدنیا والآخره». و فخر رازی در تفسیر الکبیر ۸/۸۱، ذیل آیه مباهله، المسألهْ الرابعه می نویسد: «هذه الآیه دالّه علی أن الحسن والحسین علیه السّلام کانا إبنی رسول الله صلی الله علیه وآله، وعد أن یدعوا أبناءه، فدعا الحسن والحسین، فوجب أن یکونا إبنیه».

می نمایند؛ که حسن و حسین از طرف مادر پسران رسول خداصلی الله علیه وآله هستند، همچنان که خداوند در قرآن مجید، حضرت عیسی را از ذریه ی ابراهیم خوانده از طرف مادرش مریم.

محمّد بن یوسف گنجی شافعی در «کفایهْ الطالب»(۱) و ابن حجر مکی در صفحه ۷۴ و ۹۳ «صواعق محرقه»(۲) از طبرانی از جابر بن عبدالله انصاری و خطیب خوارزمی در «مناقب»(۳)

از ابن همین آیه و جمله «ابنائنا» استدلال می نمایند؛ که حسن و حسین از طرف مادر پسران رسول خداصلی الله علیه وآله هستند، همچنان که خداوند در قرآن مجید، حضرت عیسی را از ذریه ی ابراهیم خوانده از طرف مادرش مریم.

محمّد بن یوسف گنجی شافعی در «کفایهْ الطالب»(۴) و ابن حجر مکی در صفحه ۷۴ و ۹۳ «صواعق محرقه»(۵) از طبرانی از جابر بن عبدالله انصاری و خطیب خوارزمی در «مناقب»(۶)

از ابن عباس نقل می کنند که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود:

«إنّ الله عزّوجلّ جعل ذرّیه کل نبیّ فی صلبه وجعل ذرّیتی فی صلب علی بن أبی طالب.»

یعنی: خدای عزّوجل ذریه ی هر پیغمبر را در صلب خودش قرار داد و ذریه ی مرا در صلب علی بن ابی طالب قرار داد.

۱- کفایهْ الطالب، گنجی شافعی، ص۳۷۹، باب ۱۰۰، فصل فی بیان أن ذریهْ النبی صلی الله علیه وآله من صلب علی علیه السّلام.

۲- صواعق المحرقه، ابن حجر مکی، ص۱۲۴، ح ۲۷، باب ۹، فصل ۲.

۳- مناقب خوارزمی، ص۳۲۷، ح ۳۳۹، فصل ۱۹ و متقی هندی در کنز العمال، ۱۱/۶۰۰، ح ۳۲۸۹۲، کتاب الفضایل، باب ۳، فصل ۲ فضایل علی، این حدیث را با همین الفاظ نقل کرده اند. همچنین خطیب بغدادی در تاریخ بغداد، ۱/۳۱۶، ترجمه شماره ۲۰۶، در شرح حال محمد بن احمد بن عبدالرحیم المؤدب حدیث را این طور نقل می کند: «عن أبی عبدالله بن العباس قال: کنت أنا وأبی العباس بن عبدالمطلب جالسین عند رسول الله صلی الله علیه وآله، اذ دخل علی بن أبی طالب، فسلّم فردّ علیه رسول الله صلی الله علیه وآله، وبشّ به وقام الیه واعتنقه وقبّل بین عینیه وأجلسه عن یمینه. فقال العباس: یا رسول الله أتحب هذا؟ فقال النبی صلی الله علیه وآله: «یا عمّ رسول الله والله لله أشد حبّا له منّی، ان الله جعل ذریّه کل نبی فی صلبه، وجعل ذریّتی فی صلب هذا».

۴- کفایهْ الطالب، گنجی شافعی، ص۳۷۹، باب ۱۰۰، فصل فی بیان أن ذریهْ النبی صلی الله علیه وآله من صلب علی علیه السّلام.

۵- صواعق المحرقه، ابن حجر مکی، ص۱۲۴، ح ۲۷، باب ۹، فصل ۲.

۶- مناقب خوارزمی، ص۳۲۷، ح ۳۳۹، فصل ۱۹ و متقی هندی در کنز العمال، ۱۱/۶۰۰، ح ۳۲۸۹۲، کتاب الفضایل، باب ۳،

فصل ۲ فضایـل علی، این حـدیث را بـا همین الفاظ نقل کرده انـد. همچنین خطیب بغـدادی در تاریـخ بغـداد، ۱/۳۱۶، ترجمه شماره ۲۰۶، در شـرح حال محمد بن احمد بن عبدالرحیم المؤدب حدیث را این طور نقل می کند: «عن أبی عبدالله بن العباس قال: کنت أنا وأبی العباس بن عبدالمطلب جالسین عند رسول الله صلی الله علیه وآله، اذ دخل علی بن أبی طالب، فسلّم فردّ علیه رسول الله صلی الله علیه وآله، وبشّ به وقام الیه واعتنقه وقبّل بین عینیه وأجلسه عن یمینه. فقال العباس: یا رسول الله أتحب هذا؟ فقال النبی صـلی الله علیه وآله: «یا عمّ رسول الله والله لله أشـد حبّا له منّی، ان الله جعل ذریّه کل نبی فی صـلبه، وجعل ذریّتی فی صلب هذا».

و نیز خطیب خوارزمی در «مناقب»(۱) و می رسید علی همدانی شافعی در «مودّهٔ القربی»(۲)

و امام احمد بن حنبل – که ازفحول علمای شما می باشد – در «مسند»(۳) و سلیمان حنفی بلخی در «ینابیع المودّهٔ»(۴)

نقل می نمایند – با مختصر

۱- مناقب خوارزمی، ص۲۸۷، ح ۲۷۹، فصل ۱۹. خوارزمی این حدیث را نقل می کند: «عن سلیمان بن مهران الأعمش... قلت: أخبرنی والـدی، عن أبیه، عن جدّه قال: کنّا ذات یوم جلوساً عند رسول الله صـلی الله علیه وآله، اذ أقبلت فاطمه بنته علیهاالسّلام فـدخلت علی رسول الله صـلی الله علیه وآله فقالت له: یا أبه، انّ الحسن والحسـین خرجا من عندی آنفاً وما أدری أین هما؟ فقد طـار عقلی و قلق فؤادی و قـلّ صبری، وبکت وشـهقت حتّی علاـ بکاؤهـا، فلمـا رآهـا، رحمهـا ورق لها فقال: لا تبکی یا فاطمه، فوالّذی نفسـی بیده، انّ الّذی خلقهما هو أرأف بهما منک وأرحم بصـغرهما منک، قال: فقام النبی صلی الله علیه وآله من ساعته فرفع یـدیه الی السـماء وقـال: اللهم انّهمـا ولـدای، قرّه عینی وثمره فؤادی، وأنت أرحم بهمـا (منّی) وأعلم بموضـعهما، یـا لطیف بلطفـک الخفی، أنت عالم الغیب والشـهاده، اللهم ان کانا أخـذا برّاً أو بحراً فاحفظهما وسـلّمهما حیث کانا، وحیثما توجها، قال: فلما دعا رسول الله صـلی الله علیه وآله فما اسـتتمّ الدعاء فاذا بجبرئیل علیه السّلام قد هبط من السماء ومعه عظماء الملائکه وهم یؤمّنون علی دعاء النبی صـلی الله علیه وآله فقال جبرئیل: یا حبیبی، یا محمد لا تحزن ولا تغتمّ وأبشـر، فانّ ولدیک فاضـلان فی الـدنیا و فاضـلان فی الآخره وأبوهما خیر منهما، وهما نائمان فی حظیره بنی النجّار، وقـد وکّل الله بهما ملکاً یحفظهما...». گرچه حـدیثی که مؤلف از مناقب نقل کرده با این حدیث متفاوت است، لکن این حدیث دو جمله دارد که مطلب مورد نظر را ثابت می کنـد: جمله اول، جمله ای است که رسول اکرم صـلی الله علیه وآله در هنگـام دعا فرمود: «اللهم انما ولـدای». و جمله دوم، جمله ای است که جبرئیـل خطـاب به رسول اکرم صـلی الله علیه وآله فرمود: «فـان ولـدیک» که هر دو جمله امـام حسن و امام حسین علیه السّلام را فرزندان رسول خداصلی الله علیه وآله خوانده است.

۲- مودهٔ القربی، سید علی بن شهاب همدانی، مودّهٔ ۱۲ (با اسـتفاده از ینابیع المودهٔ قندوزی ۲/۳۲۶، ح۹۴۸، باب ۵۶). همدانی این بخش از حدیث را نقل می کند: «وعن أمیرالمؤمنین علی علیه السّلام رفعه: الولد ریحانه و ریحانتای الحسن والحسین».

۳- مسـند احمد بن حنبل، ۵/۵۱، مسـند ابوبکرهٔ. احمـد بن حنبل بخش اول حـدیث را این گونه نقل می کند: «عن ابوبکره: ان رسول الله صـلی الله علیه وآله کان یصلی فإذا سجد وثب الحسن علی ظهره وعلی عنقه، فیرفع رسول الله صلی الله علیه وآله رفعا رفیقا لئلا یصـرع. قال فعل ذلک غیر مرّه، فلما قضـی صـلاته قالوا یا رسول الله: رأیناک صـنعت بالحسن شـیئاً ما رأیناک صنعته. قال: انه ریحانتی من الدنیا وإن ابنی هذا سید وعسی الله تبارک وتعالی أن یصلح به بین فئتین من المسلمین».

۴- ینابیع المودهٔ، قنـدوزی، ۲/۴۸۰، ح ۳۵۰ – ۳۵۲، باب ۵۹، فصل ۳. قنـدوزی بخش اول حـدیث را این گونه نقل می کنـد: «اخرج الترمـذی عن ابن عمر مرفوعاً: انّ الحسن والحسـین هما ریحانتای فی الـدنیا». سـپس این حـدیث را نقل می کند: «أخرج الترمـذی والطبرانی عن أسامه بن زید مرفوعاً: هذان ابنای وابنا ابنتی، والله انّی أحبّهما (فأحبّهما) وأحبّ من یحبّهما». حدیثی که مؤلف نقل کرده متشکل از دو حـدیث است که بخش دوم آن را (ابنای هذان امامان قاما أو قعدا) در منابع اهل تسنّن نیافتیم؛ گرچه در منابع شیعی به همین لفظ فراوان است. ولی بخش اول حـدیث (ابنای هـذان ریحانتان من الدنیا) به الفاظ مختلف در

منابع اهل تسنّن فراوان دیده می شود که به عنوان نمونه به چند منبع اشاره می کنیم: صحیح بخاری، ۸/۳۲۲، ح ۸۷۶، کتاب الادب، باب رحمهْ الولد و تقبیله و معانقته؛ الجامع الصحیح، محمد بن عیسی ترمذی، ص۹۸۹، ح ۳۷۷۹، کتاب المناقب، باب مناقب الحسن والحسین؛ کنزالعمال، متقی هندی، ۱۲/۱۱۳، ح ۳۴۲۵۲، کتاب الفضایل، باب ۵، فصل ۲، مناقب الحسن والحسین؛ أسد الغابه، ابن اثیر، ۲/۱۹، شرح حال حسین بن علی بن ابی طالب؛ الاصابه، ابن حجر عسقلانی، ۲/۶۸، ترجمه شماره ۱۷۲۹، شرح حال حسین بن علی بن أبی طالب. در موارد یاد شده، این حدیث گاهی به لفظ «ان ابنی هذین ریحانتای...» و گاهی به لفظ «هما ریحانتای...» و گاهی به لفظ «ان الحسن و الحسین ریحانتای...» نقل شده است که از همه آنها نکته ی مورد نظر استفاده می شود.

کم و زیادی در الفاظ - که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود:

«ابنای هذان ریحانتان من الدنیا، إبنای هذان إمامان قاما أو قعدا.»

یعنی این دو فرزند من (حسن و حسین) ریحانه ی من اند از دنیا و هر دو فرزندان من امامان اند، خواه قائم به امر امامت باشند و خواه ساکت و قاعد.

و شیخ سلیمان حنفی، باب ۵۷ از «ینابیع المودّة» را مخصوص همین موضوع قرار داده و احادیث بسیاری به طرق مختلفه از علمای بزرگ خودتان، از قبیل:

ص: ۲۰۴

طبرانی و حافظ عبدالعزیز و ابن ابی شیبه و خطیب بغدادی و حاکم و بیهقی و بغوی و طبری به الفاظ و عبارات مختلفه نقل نموده که حسن و حسین فرزندان رسول خدا هستند.

در آخر همین باب(۱)

از ابوصالح و حافظ عبدالعزیز بن الاخضر و ابو نعیم و طبری - و ابن حجر مکی در صفحه ۱۱۲ «صواعق»(۲) و محمد بن یوسف گنجی شافعی در آخر فصل اول بعد از صد باب «کفایهْ الطالب»(۳) و طبری در ترجمه حالات حضرت امام حسن - نقل نموده اند از خلیفه ی ثانی عمر بن الخطاب که گفت:

«إنّی سمعت رسول الله یقول کلّ حسب ونسب فمنقطع یوم القیامه ما خلا حسبی ونسبی وکلّ بنی أنثی عصبتهم لأبیهم ما خلا بنی فاطمه، فإنّی أنا أبوهم وأنا عصبتهم.»

شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: هر حسب و نسبی منقطع است روز قیامت مگر حسب و نسب من و هر اولاد دختری عصبه ی آنها از جانب پدر است مگر اولادهای فاطمه که من پدر و عصبه آنها هستم.

و نیز شیخ عبدالله بن محمد بن عامر شبراوی شافعی در کتاب «الاتحاف بحبّ

۱- ینابیع المودهْ، قندوزی، ۲/۳۴۹، ح ۱۳، باب ۵۷.
۲- صواعق المحرقه، ابن حجر مکی، ص۱۵۶، باب ۱۱، فصل ۱، آیه ۹. ابن حجر حدیث را این گونه نقل کرده است: «بل صحّ عن عمر أنه خطب أم کلثوم من علی فاعتلّ بصغرها وبأنه أعدّها لابن أخیه جعفر فقال له: ما أردت الباءه ولکن سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله یقول کل سبب و نسب ینقطع یوم القیامه ماخلا سببی و نسبی و کل بنی أنثی عصبتهم لأبیهم ما خلا ولد فاطمه، فانی أنا أبوهم وعصبتهم».
۳- کفایهْ الطالب، گنجی شافعی، ص۳۸۱، باب ۱۰۰، فصل فی بیان ان ذرّیهْ النبی صلی الله علیه وآله من صلب علی علیه السّلام. گنجی شافعی به نقل قسمت دوم حدیث «کل بنی انثی فان عصبتهم...» اکتفا کرده است.

الاشراف»(۱)

این حدیث را از بیهقی و دار قطنی، از عبدالله ابن عمر از پدرش در موقع تزویج ام کلثوم نقل نموده.

و جلال الدین سیوطی در کتاب «احیاء المیت بفضائل اهل البیت»(۲) نقلاً از

ص: ۲۰۶

۱- الإتحاف بحب الاشراف، محمد بن عامر شبراوی، ص۱۹، باب ۱. شبراوی حدیث را به این الفاظ نقل می کند: «وأخرج الطبرانی عن فاطمه الزهراء قالت قال النبی صلی الله علیه وآله: لکل بنی أنثی عصبه ینتمون الیه الاّ ولد فاطمه فأنا ولیّهم وأنا عصبتهم». سپس این حدیث را نقل می کند: «وأخرج البیهقی والدار قطنی عن ابن عمر عن أبیه عمر ابن الخطاب قال حین نکح أم کلثوم بنت علی بن أبی طالب رضی الله عنه: سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله یقول کل صهر أو سبب أو نسب ینقطع یوم القیامه الاصهری وسببی ونسبی».

۲- إحیاء المیت، جلال الدین سیوطی، ص۳۰ – ۳۱، ح ۳۱ – ۳۳. سیوطی احادیثی نقل کرده است که به دو حدیث اشاره می کنیم: أخرج الحاکم عن جابر، قال: قال رسول الله صلی الله علیه وآله: «لکل بنی أم ینتمون الی عصبه الا ولدی فاطمه فأنا ولیّهما وعصبتهما». سپس این حدیث را نقل می کند: أخرج الطبرانی فی الاوسط، عن جابر: انه سمع عمر بن الخطاب یقول للناس حین تزوج بنت علیّ: ألا تهنئونی سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله یقول: «ینقطع یوم القیامه کل سبب ونسب الا سببی ونسبی». و نیز قسمت دوم این حدیث (کل بنی أنثی ...) را حاکم نیشابوری در المستدرک علی الصحیحین، ۳/۱۷۹، ح۴۷۷۰، کتاب معرفهْ الصحابه، باب مناقب الحسن و الحسین؛ طبرانی در معجم الکبیر، ۳/۴۴، ح۲۶۳۱ و ۲۶۳۲، مسند حسن بن علی؛ ابن حجر مکی در صواعق المحرقه، ص۱۸۷، ح۲۰ و ۲۱ باب ۱۱، مقصد ۵، فصل ۲؛ متقی هندی در کنز العمال، ۱۲/۱۱۴، ح ۳۴۲۵۳ و ۳۴۲۵۴، کتاب الفضائل، باب ۵، فصل ۲ فضائل الحسن والحسین؛ مناود در فیض القدیر، ۵/۲۲ – ۲۳، ح ۶۲۹۳ و ۶۲۹۴، حرف الکاف؛ ومزّی در تهذیب الکمال، ۱۹/۴۸۳، ترجمه شماره ۳۸۵۷، شرح حال عثمان بن محمد بن ابراهیم بن عثمان بن خواستی العبسی، از طریق فاطمه زهراعلیهاالسّلام و جابر و عمر بن خطاب و ابن عمر نقل کرده اند. ابن عساکر در تاریخ دمشق، ۳۶/۳۱۳، ترجمه شماره ۴۱۲۲، شرح حال عبدالعزیز بن عبدالملک بن نصر أبو الاصبغ الاموی الاندلسی حدیث را به این الفاظ آورده است: «عن جابر بن عبدالله قال: قال رسول الله صلی الله علیه وآله: إنّ لکلّ بنی أب عصبهً ینتمون إلیها، الاّ ولد فاطمه، فأنا ولیّهم، وأنا عصبتهم، وهم عترتی، خلقوا من طینتی، ویل للمکذّبین بفضلهم، من أحبّهم أحبّه الله، ومن أبغضهم أبغضه الله».

طبرانی دراوسط از خلیفه عمر نقل می نماید.

و سید ابی بکر بن شهاب الدین علوی در صفحه ۳۹ باب ۳ الی صفحه ۴۲ «رشفهْ الصادی من بحر فضائل بنی النّبی الهادی»(۱) (چاپ مطبعه اعلامه مصر در سال ۱۳۰۳) نقل و استشهاد نموده که اولادهای فاطمه علیهاالسّلام اولاد رسول الله اند.

و اما شعر شاعر که شاهد آوردید، در مقابل این همه دلائل محکمه، مردود می شود،چنان که محمد بن یوسف گنجی شافعی، فصل اول بعد از صد باب «کفایهْ الطالب»(۲)

را درجواب همین شعر شاعر، اختصاص به این معنی داده که

۱- رشفهْ الصادی، شهاب الدین علوی حضرمی، ص۷۷ – ۸۵، باب ۳.

۲- کفایهْ الطالب، گنجی شافعی، ص۳۷۹، باب ۱۰۰، فصل فی بیان أن ذریه النبی صلی الله علیه وآله من صلب علی علیه السّلام. گنجی شافعی می نویسد: فان قیل لا اتصال لذریه النبی صلی الله علیه وآله بعلی علیه السّلام الا من جهه فاطمه، وأولاد البنات لا تکون ذریه لقول الشاعر: بنونا بنو ابنائنا وبناتنا بنوهن أبناء الرجال الا باعد قلت: فی التنزیل حجه واضحه تشهد بصحه هذه الدعوی، وهو قوله عزّوجلّ فی سوره الأنعام (وَوَهَبْنَا لَهُ) أی لابراهیم (إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ كُلًّا هَدَيْنَا وَنُوحاً هَدَيْنَا مِن قَبْلُ وَمِن ذُرِّيَّتِهِ) ای من ذریّه نوح (دَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ) إلی أن قال: (وَزَكَرِيَّا وَيَحْيَى وَعِيسَى وَإِلْيَاسَ) فعدّ عیسی علیه السّلام من جمله الذرّیّه الذین نسبهم إلی نوح علیه السّلام وهو ابن بنت لا اتصال له الا من جهه أمّه مریم و فی هذا أکد دلیل أن أولاد فاطمه علیهاالسّلام ذریّه للنبی صلی الله علیه وآله ولا عقب له الا من جهتها، وانتسابهم إلی شرف النبوه، وإن کان من جهه الأم لیس بممتنع کانتساب عیسی إلی نوح إذ لا فرق وصیانه. و نیز بخاری در کتاب صحیح خود، ۵/۹۲، ح ۲۵۷، کتاب فضائل اصحاب النبی، باب مناقب الحسن والحسین، این حدیث را نقل کرده است: «عن أبابکره سمعت النبی صلی الله علیه وآله علی المنبر والحسن إلی جنبه ینظر الی الناس مرّه والیه مرّه ویقول ابنی هذا سیّد ولعل الله أن یصلح به بین فئتین من المسلمین». همچنین در جای دیگر (۹/۶۸۹، ح ۱۹۲۹، کتاب الفتن، باب قول النبی للحسن بن علی ان ابنی هذا لسید...) همین حدیث را به طریق دیگر از ابی بکرهْ نقل کرده است. و محمد بن عیسی ترمذی در الجامع الصحیح، ص۹۸۹، ح ۳۷۷۸ و ۳۷۸۱ کتاب المناقب، باب مناقب الحسن والحسین این دو حدیث را نقل کرده است: «أخبرنی أبی أسامه بن زید قال: طرقت النبی صلی الله علیه وآله ذات لیله فی بعض الحاجه فخرج النبی صلی الله علیه وآله وهو مشتمل علی شیء لا أدری ما هو، فلما فرغت من حاجتی، قلت: ما هذا الذی أنت مشتمل علیه؟ قال: فکشفه فاذا حسن و حسین علیه السّلام علی ورکیه، فقال هذان ابنای وابنا ابنتی، اللهم انی أحبّهما فأحبّهما وأحبّ من یحبّهما. عن انس بن مالک یقول: سئل رسول الله صلی الله علیه وآله أیّ أهل بیتک أحبّ الیک؟ قال: الحسن والحسین. وکان یقول لفاطمه أدعی لی ابنی فیشمّهما ویضمّهما الیه». و نیز احمد بن شعیب نسائی در السنن الکبری، ۵/۱۴۹، ح ۸۵۲۴، کتاب الخصائص، باب قول النبی الحسن والحسین ابنای؛ وابن ابی شیبه در المصنف، ۷/۵۱۲، ح ۸، کتاب الفضائل، باب ما جاء فی الحسن والحسین. حدیث اولی را که از ترمذی نقل کردیم، با همان الفاظ نقل کرده اند. ابن عساکر در تاریخ دمشق، ۱۳/۲۰۲، ترجمه شماره ۱۳۸۳، شرح حال حسن بن علی بن ابی طالب، این حدیث را نقل کرده است. «عن

ابی بکره قال: کان الحسن والحسین یثبان علی ظهر رسول الله صلی الله علیه وآله وهو یصلّی فیمسکهما بیده حتی یرفع صلبه ویقومان علی الارض فلما فرغ أجلسهما فی حجره [ثم] قال: إن ابنی هذین ریحانتی من الدنیا». متقی هندی در کنز العمال، ۱۲/۱۱۲، ح ۳۴۲۴۷، کتاب الفضائل، باب ۵، فصل ۲، فضائل الحسن والحسین این حدیث را نقل کرده است: «ابنای هذان الحسن والحسین سیدا شباب أهل الجنه وأبوهما خیر منهما». (ابن عساکر - عن علی و عن ابن عمر) آنچه از مجموع این احادیث استفاده می شود این است که رسول اکرم صلی الله علیه وآله امام حسن و امام حسین علیه السّلام را فرزند خود خوانده است. در پایان، توجه به این نکته ضروری است که طرح این مسئله، نخستین بار توسط بنی العباس صورت گرفت؛ چه اینکه می خواستند با کنار زدن اهل بیت پیامبرعلیه السّلام به این بهانه که شما فرزندان علی علیه السّلام هستید نه فرزندان پیامبرصلی الله علیه وآله، به حکومت خود مشروعیت داده، از آنجایی که نسب خود را از طریق عباس عموی پیامبر، نزدیک تر به رسول اکرم علیه السّلام می دانستند، خلافت را حق قانونی و شرعی خود قلمداد کنند.

دختر زادگان پیغمبر فرزندان آن حضرت اند.

و علاوه این شعر شاعر، کفر است که قبل از اسلام سروده، چنانچه صاحب

«جامع الشواهد» نقل نموده.

از این قبیل دلایل بسیار است که ثابت می نماید فرزندان فاطمه ی صدیقه علیهاالسّلام فرزندان رسول الله اند. پس وقتی سلسله ی نسب ما به حضرت جواب همین شعر شاعر، اختصاص به این معنی داده که دختر زادگان پیغمبر فرزندان آن حضرت اند.

و علاوه این شعر شاعر، کفر است که قبل از اسلام سروده، چنانچه صاحب «جامع الشواهد» نقل نموده.

از این قبیل دلایل بسیار است که ثابت می نماید فرزندان فاطمه ی صدیقه علیهاالسّلام فرزندان رسول الله اند. پس وقتی سلسله ی نسب ما به حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السّلام ثابت گردید - بنابر دلایل معتبره ای که بیان نمودیم(۱)

- ثابت است که فرزندان و ذراری رسول خدا هستیم و بزرگ ترین افتخار ما همین معنی می باشد و احدی چنین افتخاری ندارد مگر ذراری رسول الله صلی الله علیه وآله، چه خوش گوید فرزدق شاعر:

أولئک آبائی فجئنی بمثلهم

إذا جمعتنا یا جریر المجامع(۲)

«اینها هستند پدران من؛ پس بیاورید مرا به مثل اینها (ای جریر) آن گاه که محافل و انجمن ها ما را گردهم آرد.»

خلاصه احدی از ابنای زمان و مردم دنیا نمی توانند به بزرگی پدران خود فخر و مباهات کنند مگر شرفاء و سادات که نسبت آنها منتهی می شود به خاتم الانبیاء و علی مرتضی صلوات الله و سلامه علیهما.

حافظ: دلایل شما بسیار مکفی و تمام بود. قطعاً انکار آن را نمی نمایند مگر اشخاص لجوج عنود و خیلی هم ممنون شدم که کشف حجب فرموده، ما را مستفیض فرمودید تا رفع این شبهه ی بزرگ شد.

در این موقع صدای مؤذّن در مسجد برخاست که اعلام نماز عشاء را می نمود. - چون برادران اهل تسنّن به طور وجوب نماز ظهر و عصر و مغرب و عشاء را

۱- در اینجا از کتاب نسخه عربی صفحه ۲۳ از اول پاراگراف دوم «ومعناک ...» با پاورقی های آن در اینجا آورده شود و ضمیر «کم» را به اهل تسنن تغییر دهید. (محقق)

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص۴۶؛ مختصر المعانی، تفتازانی، ص۵۳. (محقق)

از هم جدا و در موقع فضیلت آن به جا می آورند بر خلاف شیعه که تبعاً لرسول الله و ائمه ی از آل اطهارعلیه السّلام در جمع و تفریق مختارند.

آقایان آماده شدند برای رفتن [به] مسجد و ادای فریضه. بعضی از آقایان گفتند اگر بنای برگشتن و ادامه دادن به مذاکرات است، چون [با] رفتن به مسجد و برگشتن خیلی از وقت مجلس گرفته می شود، خوب است تا این مجلس برقرار است نماز عشاء همین جا ادا شود. فقط آقای سید عبد الحی (امام جماعت مسجد) بروند در مسجد با مردم نماز بگزارندو برگردند.

پیشنهاد مورد قبول آقایان قرار گرفت. فلذا در تمام مدت مناظره که ده شب طول کشید، موقع نماز عشاء در همان مجلس ادای وظیفه می نمودند. در این موقع آقایان به اتاق بزرگ دیگر رفتند [و] بعد از ادای وظیفه به اتاق محل مناظره مراجعت نمودند.

نواب عبدالقیوم خان - که یکی از اشراف و ملّاکین اهل تسنن و مرد کنجکاو و جوینده ای بودند - گفتند: قبله صاحب! اجازه فرمایید تا آقایان چای میل می نمایند خارج از موضوع بحث مجلس سؤالی دارم به عرض برسانم.

داعی: بفرمایید حاضرم برای استماع.

پیغمبر نماز ظهرین و مغربین را به جمع و تفریق ادا می فرمود

نواب: سؤال بنده خیلی مختصر است، چون مدتهاست در دلم بوده که از آقایان با اطلاع شیعیان سؤال نمایم، فرصتی به دستم نیامده، اینک مقتضی موجود گردیده، خواستم عرض نمایم چرا آقایان شیعیان بر خلاف سنت رسول خداصلی الله علیه وآله نماز ظهر و عصر و مغرب و عشاء را جمع می خوانند.

ص: ۲۱۰

داعی: اولاً آقایان (اشاره به علمای مجلس) می دانند که در مسائل فرعیه مابین علماء اختلاف بسیار است، چنانچه ائمه ی اربعه ی شما هم بسیار اختلاف دارند.

ثانیاً اینکه فرمودید عمل شیعیان بر خلاف سنّت رسول الله صلی الله علیه وآله می باشد، امر را بر شما اشتباه نمودند؛ زیرا که آن حضرت نمازها را گاهی جمع و گاهی به تفریق ادا می نمودند.

نواب: رو به علمای خودشان - آیا چنین است، رسول خداصلی الله علیه وآله به نحو جمع و تفریق ادا می نمودند؟

حافظ: فقط در سفر و مواقع عذر از قبیل باران و غیره این نوع عمل می نمودند، برای آنکه امت در تعب و مشقت نباشند و الا در حضر، پیوسته به نحو تفریق ادا می نمودند. گمان می کنم قبله صاحب اشتباه نمودند [و] سفر را تصور حضر نمودند.

داعی: خیر اشتباه ننمودیم، بلکه یقین دارم، حتی در روایات خودتان وارد است که گاهی در حضر و بدون عذر هم به نحو جمع ادا می نمودند.

حافظ: گمان می کنم روایات شیعه را با روایات ما اشتباه نمودید.

داعی: روات شیعه که اتفاق بر این معنی دارند، گفت وگو در روات شما می باشد. روایات صحیح چندی در صحاح و کتب معتبره ی شما در این باب وارد است.

حافظ: ممکن است اگر در نظر دارید محل آنها را معین فرمایید.

داعی: مسلم بن حجاج در باب الجمع بین الصلوتین فی الحضر در

«صحیح»(۱) خود با نقل

سلسله ی روات از ابن عباس نقل نموده که گفت:

«صلّی رسول الله صلی الله علیه وآله الظهر و العصر جمعاً والمغرب والعشاء جمعاً فی غیر خوف ولا سفر.»

رسول خداصلی الله علیه وآله نماز ظهر و عصر و مغرب و عشاء را بدون خوف و ترس و سفر جمعاً ادا می نمود.

و نیز(۲)

از ابن عباس نقل نموده که گفت:

«صلّیت مع النبی ثمانیاً جمعاً و سبعاً جمعاً.»

با رسول خدا هشت رکعت نماز ظهر و عصر و هفت رکعت نماز مغرب و عشاء را با هم ادا می نمودیم.

و همین حدیث را امام احمد بن حنبل درصفحه ۲۲۱ جزء اول «مسند»(۳) نقل نموده به علاوه(۴) حدیث دیگر که ابن عباس گفت:

۱- صحیح مسلم، ۱/۴۸۹، ح ۴۹، کتاب صلاهٔ المسافرین و قصرها، باب الجمع بین الصلاتین فی الحضر. مسلم حدیث را اینگونه نقل می کند: «عن إبن عباس قال: صلّی رسول الله صلی الله علیه وآله الظهر و العصر جمیعاً والمغرب والعشاء جمیعاً فی غیر خوف و لا سفر». و نیز مالك بن انس در الموطأ، ۱/۱۴۴، ح ۴، کتاب قصر الصلاهْ فی السفر، باب الجمع بین الصلاتین فی الحضر والسفر؛ ابی داود در السنن، ۲/۶، ح ۱۲۱۰، کتاب الصلاهْ، باب الجمع بین الصلاتین؛ واحمد بن شعیب نسایی در السنن الکبری، ۱/۴۹۱، ح ۱۵۷۳، کتاب مواقیت الصلاهْ، باب الجمع بین الصلاتین فی الحضر من غیر خوف، همین حدیث را با همین الفاظ نقل کرده اند.

۲- صحیح مسلم، ۱/۴۹۱، ح ۵۵، کتاب صلاهْ المسافرین وقصرها، باب الجمع بین الصلاتین فی الحضر.

۳- مسند احمد بن حنبل، ۱/۲۲۱، مسند ابن عباس. احمد بن حنبل به جای کلمه «جمعا» کلمه «جمیعا» را آورده است.

۴- همان. و نیز مسلم در صحیح خود، ۱/۴۹۱، ح ۵۶، کتاب صلاهْ المسافرین و قصرها، باب الجمع بین الصلاتین فی الحضر، این حدیث را این گونه نقل کرده است: «عن ابن عباس: أن رسول الله صلی الله علیه وآله صلّی بالمدینه سبعاً، و ثانیاً. الظهر والعصر والمغرب والعشاء».

«صلّی رسول الله فی المدینه مقیماً غیر مسافر سبعاً وثمانیاً.»

نماز گزارد رسول خدا در مدینه در حال اقامت نه مسافرت هفت رکعت و هشت رکعت (یعنی مغرب و عشاء و ظهر و عصر را با هم).

چند حدیث از این قبیل مسلم نقل می نماید، تا آنجا که می نویسد(۱):

عبدالله ابن شقیق گفت: روزی بعد العصر ابن عباس برای ما خطبه می خواند و صحبت می نمود تا آنکه آفتاب غروب کرد، ستاره ها ظاهر شد، صدای مردم برخاست: الصلاهْ الصلاهْ.

ابن عباس گفت:

«أتعلّمنی بالسنّه لا أمّ لک، رأیت رسول الله جمع بین الظهر والعصر والمغرب والعشاء.»

ص: ۲۱۳

۱- «عن عبد الله بن شقیق قال: خطبنا ابن عباس یوماً بعد العصر حتی غربت الشمس وبدت النجوم وجعل الناس یقولون: الصلاه الصلاه. قال: فجاءه رجل من بنی تمیم لا- یفتر ولا ینثنی. الصلاه الصلاه. فقال ابن عباس: أتُعلّمنی بالسنه لا أمّ لک؟ ثم قال: رأیت رسول الله صلی الله علیه وآله جمع بین الظهر والعصر والمغرب والعشاء. قال عبدالله بن شقیق: فحاک فی صدری من ذلک شیء، فأتیت أبا هریره فسألته، فصدّق مقالته». صحیح مسلم، ۱/۴۹۱، ح ۵۷، کتاب صلاهْ المسافرین وقصرها، باب الجمع بین الصلاتین فی الحضر. و نیز احمد بن حنبل در مسند، ۱/۳۵۱، مسند ابن عباس، این حدیث را به این الفاظ نقل کرده است: «عن عبدالله بن شقیق: قال: قام رجل الی ابن عباس فقال الصلاه، فسکت عنه، ثم قال الصلاه، فسکت عنه، ثم قال الصلاه. فقال: أنت تعلّمنا بالصلاه قد کنّا نجمع بین الصلاتین مع رسول الله صلی الله علیه وآله أو علی عهد رسول الله صلی الله علیه وآله». و بیهقی در السنن الکبری، ۳/۱۶۸، کتاب الصلاهْ، باب الجمع فی المطر بین الصلاتین، این حدیث را همانند مسلم نقل کرده است.

بی مادر تو مرا سنّت یاد می دهی. خودم دیدم رسول خدا جمع کرد بین نماز ظهر و عصر و مغرب و عشاء.

عبدالله گوید: از این کلام در دل من خدشه ای پیدا شد، رفتم از ابو هریره سؤال نمودم، تصدیق نمود و گفت همان قسم است که ابن عباس گفته.

و نیز به طریق دیگر از عبدالله بن شقیق عقیلی نقل می نماید که(۱)

وقتی منبر عبدالله ابن عباس طول کشید تا هوا تاریک شد، مردی سه مرتبه پی در پی ندا در داد: الصلاةْ.

ابن عباس متغیر شد، گفت:

«لا أمّ لک، أتعلّمنا بالصلاه وکنّا نجمع بین الصلاتین علی عهد رسول الله.»

بی مادر تو ما را نماز یاد می دهی وحال آنکه ما در زمان رسول خدا جمع بین دو نماز می نمودیم (یعنی ظهر را با عصر و مغرب را با عشاء).

و نیز زرقانی که از اکابر علمای شماست در صفحه ۲۶۳ جزء اول شرح «الموطأ»(۲) مالک در باب جمع بین الصلاتین از نسائی از طریق عمرو بن هرم از

ص: ۲۱۴

۱- صحیح مسلم، ۱/۴۹۲، ح ۵۸، کتاب صلاةْ المسافرین و قصرها، باب الجمع بین الصلاتین فی الحضر. مسلم حدیث را این گونه نقل کرده است: «عن عبدالله بن شقیق العقیلی قال: قال رجل لأبن عباس: الصلاه، فسکت ثم قال: الصلاه، فسکت ثم قال: الصلاه، فسکت، ثم قال: لا أمّ لک أتعلّمنا بالصلاه وکنّا نجمع بین الصلاتین علی عهد رسول الله صلی الله علیه وآله».

۲- «وللنسائی من طریق عمرو بن هرم عن أبی الشعثاء أن ابن عباس صلّی بالبصره الأولی والعصر لیس بینهما شیء والمغرب والعشاء لیس بینهما شیء فعل ذلک من شغل وفیه رفعه الی النبی صلی الله علیه وآله». شرح زرقانی بر موطأ، ۱/۴۱۸، کتاب الصلاةْ، باب الجمع بین الصلاتین فی الحضر والسفر. در حدیثی که زرقانی نقل می کند، عبارت «فعل ذلک من شغل» حدیث را از اطلاق خارج می کند؛ در نتیجه برای اثبات مطلب مناسب نخواهد بود. و با وجود احادیث صریح و صحیحی که در این باب وجود دارد - که به بعضی اشاره کرده و به بعضی نیز اشاره خواهیم کرد - تمسک به این گونه احادیث ضرورت نخواهد داشت. البته احتمال دارد نسخه ای که مؤلف از آن نقل کرده آن ذیل را نداشته است.

أبی الشعثاء نقل می نماید که در بصره ابن عباس نماز ظهر و عصر و مغرب و عشاء را جمع می خواند بدون آنکه بین آنها فاصله و چیزی بوده باشد و می گفت رسول خدا این قسم نماز ادا می نمود (یعنی ظهر را با عصر و مغرب را با عشاء جمع می نمود).

و نیز مسلم در «صحیح»(۱) و مالک در باب جمع بین الصلاتین «الموطأ»(۲) و امام احمد بن حنبل در «مسند»(۳) با نقل سلسله ی روات از سعید بن جبیر از ابن

۱- «عن سعید بن جبیر عن ابن عباس قال صلی الله علیه وآله: الظهر والعصر جمیعاً بالمدینه فی غیر خوف ولا سفر. قال أبو الزبیر: فسألت سعیداً: لِمَ فعل ذلک؟ فقال: سألت ابن عباس کما سألتنی. فقال: أراد أن لا یحرج أحداً من أمته. صحیح مسلم، ۱/۴۹۰، ح ۵۰، کتاب صلاه المسافرین وقصرها، باب الجمع بین الصلاتین فی الحضر».

۲- الموطأ، مالک بن انس، ۱/۱۴۴، ح ۴، کتاب الصلاهْ، قصر الصلاهْ فی السفر، باب الجمع بین الصلاتین فی الحضر والسفر. مالک حدیث را به این لفظ آورده است: «عن عبدالله بن عباس أنه قال: صلّی رسول الله صلی الله علیه وآله الظهر والعصر جمیعاً فی غیر خوف و لا سفر».

۳- مسند احمد بن حنبل، ۱/۲۸۳، مسند ابن عباس. احمد بن حبل حدیث را این گونه نقل می کند. «عن سعید بن جبیر عن ابن عباس قال: جمع النبی صلی الله علیه وآله بین الظهر والعصر بالمدینه فی غیر سفر ولا خوف. قال قلت یا أبا العباس ولم فعل ذلک؟ قال: ذلک أراد أن لا یحرج أحداً من أمته». و نیز أبی داود در سنن، ۲/۶ ح ۱۲۱۰، کتاب الصلاهْ، باب الجمع بین الصلاتین؛ احمد بن شعیب نسایی در السنن الکبری، ۱/۴۹۱، ح ۱۵۷۳، کتاب مواقیت الصلاهْ، باب الجمع بین الصلاتین فی الحضر من غیر خوف؛ بیهقی در السنن الکبری، ۳/۱۶۶، کتاب الصلاهْ، باب الجمع فی المطر بین الصلاتین؛ ابن حبان در الصحیح، ۴/۴۷۱، کتاب الصلاهْ، ۳/۱۶۶، کتاب الصلاهْ، باب الجمع فی المطر بین الصلاتین؛ ابن حبان در الصحیح، ۴/۴۷۱، کتاب الصلاهْ، باب الجمع بین صلاتین فی السفر؛ ابن خزیمه در الصحیح، ۲/۸۵، باب الرخصهً فی الجمع فی الحضر للمطر؛ طبرانی در معجم الکبیر، ۱۲/۵۸، مسند سعید بن جبیر؛ صالحی شامی در سبل الهدی والرشاد، ۸/۲۳۶، جماع أبواب سیرته صلی الله علیه وآله فی صلاهْ الفرائض فی السفر، باب ۳؛ زیلعی در نصب الرایه، ۲/۲۰۱، کتاب الصلاهْ، باب صلاهْ المسافر، احادیث الجمع بین الصلاتین فی السفر واحمد بن محمد بن سلمه در شرح معانی الآثار، ۱/۱۶۰، کتاب صلاهْ، باب الجمع بین الصلاتین کیف هو، همین حدیث را به الفاظ گوناگون نقل کرده اند.

عباس روایت نموده اند که گفت:

«صلّی رسول الله الظهر والعصر جمعاً بالمدینه فی غیر خوف ولا سفر.»

نماز گزارد رسول خداصلی الله علیه وآله ظهر و عصر را با هم در مدینه بدون ترس و سفر.

ابو زبیر گوید: از سعید سؤال نمودم برای چه پیغمبر جمع می نمود نماز را؟

سعید گفت: همین سؤال را من از ابن عباس نمودم، گفت:

«أراد أن لا یحرج أحداً من أمته»؛ یعنی برای آن جمع می نمود که احدی از امتش در سختی و مشقت نباشد.

و نیز در چند خبر نقل می نمایند که ابن عباس گفت(۱):

۱- صحیح مسلم، ۱/۴۹۰، ح ۵۴، کتاب صلاة المسافرین وقصرها، باب الجمع بین الصلاتین فی الحضر. مسلم حدیث را به این لفظ آورده است: «عن سعید بن جبیر عن ابن عباس قال: جمع رسول الله صلی الله علیه وآله بین الظهر والعصر والمغرب والعشاء بالمدینه فی غیر خوف ولا مطر (وفی حدیث وکیع) قال: قلت لابن عباس: لم فعل ذلک؟ قال: کی لا یحرج أمّته. وفی حدیث أبی معاویه قیل لابن عباس: ما أراد إلی ذلک؟ قال: أراد أن لا یحرج أمّته». و نیز احمد بن حنبل در مسند، ۱/۲۲۳، مسند ابن عباس؛ ترمذی در الجامع الصحیح، ص۶۱، ح ۱۸۷، ابواب الصلاة، باب ما جاء فی الجمع بین الصلاتین فی الحضر؛ ابی داود در سنن، ۲/۶، ح ۱۲۱۱، کتاب الصلاة، باب الجمع بین الصلاتین؛ احمد بن شعیب نسایی در السنن الکبری، ۱/۴۹۱، ح۱۵۷۴، کتاب مواقیت الصلاة، باب الجمع بین الصلاتین فی الحضر من غیر خوف و لا مطر؛ و ابن ابی شیبه در المصنف، ۲/۳۴۴، ح۵، کتاب صلاة التطوع و الامامة، باب من قال یجمع المسافر بین الصلاتین، همین حدیث را با اختلاف اندکی در الفاظ نقل کرده اند.

«جمع رسول الله بين الظهر والعصر والمغرب والعشاء فی غير خوف ولا مطر.»

جمع نمود رسول خداصلی الله علیه وآله بین نماز ظهر و عصر و مغرب و عشاء بدون این که ترسی باشد و بارانی بیاید.

اخبار در این باب بسیار نقل نموده اند، ولی واضح ترین دلیل بر جواز جمع، همین تعیین ابواب است به نام «جمع بین الصلاتین» و نقل نمودن احادیث جمع را در همین باب تا از ادله جواز جمع باشد مطلقاً؛ و اگر غیر از این بود باب مخصوصی برای جمع در حضر و بابی در سفر باز می نمودند.

پس این روایات منقوله ی در صحاح و سایر کتب معتبره ی شما مربوط به جواز در سفر و حضر است.

حافظ: چنین بابی و نقل روایاتی در صحیح بخاری نمی باشد.

داعی: اولاً وقتی سایر ارباب صحاح از قبیل: مسلم و نسایی و احمد بن حنبل و شارحین صحیحین (مسلم و بخاری) و دیگران از اکابر علمای خودتان نقل نموده اند، کفایت می نماید هدف و مقصد ما را.

ثانیاً آقای بخاری هم همین روایات را - که دیگران نقل نموده اند - در صحیح خود آورده، منتهی با زرنگی تمام از محل خود که جمع بین الصلاتین است به محل دیگر انتقال داده. چنانچه «باب تأخیر الظهر إلی العصر من کتاب مواقیت الصلاهْ»(۱) و «باب ذکر العشاء والعتمه»(۲)

و «باب وقت المغرب»(۳)

را مطالعه کنید

ص: ۲۱۷

۱- صحیح بخاری، ۱/۲۸۶، ح ۵۱۰، کتاب مواقیت الصلاهْ، باب تأخیر الظهر الی العصر. این حدیث را نقل می کند: عن ابن عباس: ان النبی صلی الله علیه وآله صلّی بالمدینهْ سبعاً وثمانیاً الظهر والعصر والمغرب والعشاء.

۲- همان، ۱/۲۹۴، ح ۵۳۰، کتاب مواقیت الصلاهْ، باب ذکر العشاء والعتمهْ. این حدیث را نقل می کند: «وقال ابن عمر و أبو أیوب و ابن عباس رضی الله عنه: صلّی النبی المغرب والعشاء»

۳- همان، ۱/۲۹۳، ح ۵۲۹، کتاب مواقیت الصلاهْ، باب وقت المغرب. این حدیث را نقل می کند: «عن إبن عباس قال: صلّی النبی صلی الله علیه وآله سبعاً جمیعاً ثمانیاً جمیعاً». و نیز بخاری در جای دیگر از صحیح خود (۱/۲۸۸، ح ۵۱۶ کتاب مواقیت الصلاهْ، باب وقت العصر) این حدیث را نقل می کند: «عن ابی بکر بن عثمان بن سهل بن حنیف قال: سمعت أبا أمامه یقول صلّینا مع عمر بن عبد العزیز الظهر ثم خرجنا حتی دخلنا علی أنس بن مالک فوجدناه یصلّی العصر فقلت: یا عمّ ما هذه الصلاه التی صلّیت؟ قال: العصر وهذه صلاه رسول الله صلی الله علیه وآله التی کنّا نصلّی معه». گرچه بخاری در صحیح خود، احادیثی که در این باب با الفاظ مختلف، از کتب معتبر اهل تسنّن نقل کردیم، ذکر نکرده است، ولی این چهار روایتی که از صحیح

بخاری نقل کردیم به طور صریح، جواز جمع بین صلاتین را اثبات می کند. البته جای تعجب نیست، زیرا روش بخاری این است که هر حدیثی را که بتوان به نفع مذهب شیعه از آن بهره برداری کرد، نقل نمی کند؛ هر چند بزرگان اهل تسنّن آن حدیث را با اسناد صحیح، در سایر کتب صحاح اهل تسنّن نقل کرده باشند. و از بعضی بزرگان اهل تسنّن حتی در عصر حاضر جای بسی تعجب است که ملاک صحت و سقم حدیث را وجود آن در صحیحین می دانند. به این معنی که اگر حدیثی در صحیحین باشد صحیح است و گرنه صحیح نخواهد بود و به این نکته توجه ندارند که اگر بخواهند بر احادیثی که در صحیحین نیست ایراد وارد کنند و آنها را به همین جهت معتبر ندانند، باید از بسیاری از اعتقادات و اعمال خود دست بر دارند؛ زیرا بسیاری از معتقدات و اعمال اهل تسنن دلیلی از صحیحین ندارد.

و مورد دقت قرار دهید، تمام این احادیث جمع را مشاهده می فرمایید.

پس نقل این احادیث به عنوان اجازه و رخصت در جمع بین الصلاتین عقیده ی جمهور علمای فریقین است در حالتی که اقرار به صحت این احادیث در صحاح خود نموده اند؛ چنانچه علامه نووی در «شرح صحیح مسلم»(۱) و

۱- صحیح مسلم بشرح نووی، ۵/۲۱۹، کتاب صلاة المسافرین و قصرها، باب جواز الجمع بین الصلاتین فی السفر. نووی می نویسد: «وذهب جماعه من الأئمه إلی جواز الجمع فی الحضر... وهو قول ابن سیرین و أشهب من أصحاب مالک و حکاه الخطابی عن القفال و الشاشی الکبیر من أصحاب الشافعی عن أبی إسحاق المروزی عن جماعه من أصحاب الحدیث واختاره ابن المنذر ویؤیده ظاهر قول إبن عباس أراد أن لا یحرج أمته، فلم یعلّله بمرض ولا غیره». نووی پس از آنکه تأویلات و توجیهاتی را که علمای اهل تسنن درباره احادیث جمع بین صلاتین مطرح کرده اند بیان می کند و بعضی از آنها را باطل می داند، سپس توجیهی را پسندیده، احادیث جمع بین صلاتین را به آن وسیله توجیه و تاویل می کند - که با مراجعه به اطلاق احادیث این باب، بطلان مختار نووی نیز روشن است - در پایان، قول عده ای از اهل تسنن را نقل می کند که می گویند در وطن می شود نماز را به جمع خواند و آن گاه برای این قول، مؤیدی از کلام ابن عباس ذکر می کند. نکته قابل توجه این است که عبارت نووی: (فلم یعلّله بمرض ولا غیره) نه تنها توجیهات احادیث جمع را باطل می کند، بلکه آنچه را که پیشتر خود نووی به عنوان مختار قبول کرده و به آن ملتزم شده است نیز باطل می کند؛ زیرا کلام ابن عباس مطلق است و هیچ توجیهی نمی تواند آن را مقید کند.

عسقلانی(۱)

و قسطلانی(۲)

و زکریای انصاری در شروحی که بر «صحیح» بخاری نوشته اند و زُرقانی در شرح بر «الموطأ» مالک(۳)

ودیگران از اکابر علمای خودتان بعد از نقل احادیث – مخصوصاً حدیث ابن عباس – اعتراف به صحت آن – و

ص: ۲۱۹

۱- فتح الباری، عسقلانی، ۲/۲۳ – ۲۴، کتاب مواقیت الصلاهْ، باب تأخیر الظهر الی العصر. ابن حجر نیز همانند نووی تأویلات و توجیهات درباره احادیث جمع را به تفصیل بیان کرده و به دقت از همه آنها جواب داده است و در پایان می نویسد: «وما ذکره ابن عباس من التعلیل بنفی الحرج ظاهر فی مطلق الجمع».

۲- ارشاد الساری، قسطلانی، ۲/۱۹۷، کتاب مواقیت الصلاهْ، باب تأخیر الظهر الی العصر. قسطلانی نیز با نقل بعضی از تأویلات، به پاسخ آنها پرداخته است.

۳- شرح زرقانی بر موطأ، ۱/۴۱۸، کتاب الصلاهْ، باب الجمع بین الصلاتین فی الحضر والسفر. زرقانی بعد از نقل حدیث ابن عباس می نویسد: «وما ذکره ابن عباس من التعلیل بنفی الحرج ظاهر فی مطلق الجمع».

اینکه این احادیث، دلیل اجازه و رخصت است در حضر برای آنکه امت در حرج و مشقت نباشند - نموده اند.

نواب: چگونه ممکن است احادیثی از زمان رسول خداصلی الله علیه وآله بر عمل به جمع رسیده باشد، ولی علماء در حکم و عمل بر خلاف آن رفتار نمایند!

داعی: فقط اختصاص به این موضوع ندارد، بعدها خواهید فهمید که نظایر بسیار دارد. در این موضوعِ به خصوص، همه آقایان فقهای اهل تسنّن یا جهت قصور افکار و یا جهت دیگری که من نمی فهمم، آن احادیث معتبره را تاویلات بارده بر خلاف ظاهر آنها نموده اند؛ از قبیل آنکه گویند:

شاید این احادیث ناظر به موقع عذر باشد؛ مانند ترس و خوف و نزول باران و گل که جماعتی از اکابر متقدمین شما مانند امام مالک(۱) و امام شافعی(۲)

و عده ای از فقهای مدینه به آن تاویل فتوا داده اند؛ و حال آنکه این عقیده را ابن عباس با این حدیث صریحاً رد می نماید می گوید: «من غیر خوف ولا مطر»؛ یعنی بدون ترس و نزول باران، نماز را جمع می خواندند.

بعضی دیگر پیش خود بافته اند که شاید هوا ابر بوده و وقت را نشناختند و همین که نماز ظهر را تمام نمودند، ابر برطرف گردید، دیدند وقت عصر است، نماز عصر را خواندند؛ لذا جمع شد بین الظهر والعصر!

ص: ۲۲۰

۱- الموطأ، مالک بن انس، ۱/۱۴۴، ح ۴، کتاب قصر الصلاة فی السفر، باب الجمع بین الصلاتین فی الحضر والسفر. مالک پس از نقل حدیث می گوید: أری ذلک کان فی مطر.

۲- الأم .

گمان نمی کنم باردتر از این تأویل یافت شود. گویا تأویل کنندگان فکر نکردند که نماز کننده، رسول الله صلی الله علیه وآله است و برای رسول خدابود و نبود ابر، اثری نداشته، چه آنکه علم آن حضرت مربوط به اسباب نبوده، بلکه محیط بر تمام اسباب و آثار بوده است.

و گذشته از آنکه این دسته مردمان قصیر الفکر دلیلی در دست ندارند که چنین امری واقع شده باشد، بطلان این تاویل ثابت می گردد به جمع نماز مغرب و عشاء که در آنجا وجود ابر و برطرف شدن آن اثری ندارد، علاوه بر آنکه خلاف ظواهر احادیث است.

چنانچه عرض کردیم، حدیث ابن عباس (حبر امت) صراحت دارد که خطابه ی آن جناب به قدری طول کشید که مستمعین چندین مرتبه فریاد زدند: الصلاهْ؛ یعنی یادآوری نمودند که ستاره ها ظاهر و وقت نماز گردیده، مع ذلک عمداً نماز مغرب را به عقب انداخت تا وقت نماز عشاء هر دو را با هم ادا نمود، و ابو هریره هم تصدیق این عمل را نموده که رسول الله صلی الله علیه وآله بدین قسم عمل نموده است.

البته این نوع تاویلات در نزد ما مردود است، بلکه علمای بزرگ خودتان هم رد نموده و تاویلات را بر خلاف ظواهر احادیث دانسته اند، چنان که شیخ الاسلام انصاری از اکابر علمای خودتان در «تحفهْ الباری فی شرح صحیح البخاری»؛ در باب صلاهْ الظهر مع العصر والمغرب مع العشاء در آخر صفحه **۲۹۲** جزء دوم و همچنین علامه قسطلانی در صفحه **۲۹۳** جزء دوم «ارشاد الساری فی

شرح صحیح البخاری»[(۱)] و دیگران از شارحین صحیح بخاری و جمّ غفیری از محققین علمای خودتان آورده که این نوع از تاویلات، خلاف ظواهر احادیث است و مقید بودن به آنکه حتماً باید تفریقاً ادا نمود، ترجیح بلامرجّح و تخصیص بلا مخصّص است.

نواب: پس این اختلاف از کجا آمده که دو دسته برادران مسلمان به جان هم افتاده وبا نظر عداوت به یکدیگر می نگرند و قدح در اعمال هم می نمایند؟

داعی: اولاً اینکه فرمودید: دو دسته از مسلمانان با نظر عداوت به هم می نگرند، مجبورم از طرف جماعت شیعیان اهل بیت طهارت و خاندان رسالت دفاع بنمایم که ما جماعت شیعیان به هیچ یک از علماء و عوام برادران اهل تسنن به چشم حقارت و یا عداوت نظر نمی نماییم، بلکه آنها را برادران مسلمان خود می دانیم و بسیار متأسفیم که چرا تبلیغات بیگانگان و خوارج و نواصب و امویها و تحریکات شیاطین جن و انس در قلوب برادران اهل تسنن مؤثر افتد، تا آنجا که برادران شیعی خود را که از جهت قبله و کتاب و نبوت و عمل به جمیع احکام و واجبات و مستحبات و ترک کبایر و معاصی با آنها شریک اند، رافضی و مشرک و کافر دانسته و از خود جدا نمایند و با نظر عداوت و دشمنی به آنها بنگرند.

ثانیاً فرمودید: این اختلاف از کجا آمده،از سوز دل عرض می نمایم:

آتش به جان شمع فتد کاین بنا نهاد.

ص: ۲۲۲

۱- ارشاد الساری، قسطلانی، ۲/۱۹۷، کتاب مواقیت الصلاهْ، باب تاخیر الظهر الی العصر. قسطلانی می نویسد: «... وحمله بعضهم علی الجمع للمرض، وقوّاه النووی، لان المشقه فیه أشد من المطر وتعقّب بأنه مخالف لظاهر الحدیث وتقییده به ترجیح بلا مرجّح وتخصیص بلا مخصّص».

اینک وقت آن نیست که عرض نمایم این نوع اختلافات از کجا سرچشمه گرفته، شاید ان شاء الله در شبهای بعد به مناسباتی پرده برداشته شود و خود متوجه به اصل حقیقت گردید.

ثالثاً راجع به نماز جمع و تفریق، آقایان فقهای اهل تسنن اخبار معروضه را - که دلالت بر رخصت و جواز دارد مطلقاً، در جمع خواندن نماز ظهر و عصر و مغرب و عشاء برای سهولت و راحتی و جلوگیری از سختی و مشقت و حرج امت - نقل نموده، ولی نمی دانم به چه جهت تاویلات بارده می نمایند و جمع خواندن نمازها را بدون عذر جایز نمی دانند! بلکه بعضی از آنها مانند ابی حنیفه(۱) و تابعین او مطلقاً منع جمع می نمایند؛ با عذر، و

بدون عذر، سفراً ام حضراً.

و اما سایرین از شافعی ها(۲) و مالکی ها(۳)

و حنبلی ها(۴)

با اختلافاتی که در

۱- المبسوط، سرخسی، ۱/۱۴۹، باب مواقیت الصلاهْ. سرخسی می نویسد: «ولا یجمع بین صلاتین فی وقت احداهما فی حضر ولا فی سفر...».
۲- المجموع، نووی، ۴/۳۷۰، کتاب الصلاهْ، باب موقف الامام والمأموم السنهْ ... فرع مذاهب العلماء إذا فاتته صلاهْ فی الحضر. نووی می نویسد: «یجوز الجمع بین الظهر والعصر وبین المغرب والعشاء فی السفر...».
۳- استذکار، ابن عبد البر، ۲/۱۹۵، کتاب قصد الصلاهْ فی السفر، باب الجمع بین الصلاتین فی الحضر والسفر.
۴- المغنی، ابن قدامه، ۲/۱۱۲، کتاب الصلاهْ، باب صلاهْ المسافر و صلاهْ اهل الاعذار، الجمع بین الصلاتین فی السفر، ابن قدامه می نویسد: «ان الجمع بین الصلاتین فی السفر فی وقت احداهما جایز». در پایان این بحث توجه به این نکته ضروری است که جمع بین صلاتین صورت های مختلفی دارد: یک - جمع بین صلاتین در مزدلفه و عرفه؛ دو - جمع بین صلاتین در سفر؛ سه - جمع بین صلاتین در حضر به خاطر عذرهایی مانند باران و گل و امثال آن؛ چهار - جمع بین صلاتین در حضر با اختیار و بدون هیچ عذری. در جواز جمع بین صلاتین در مزدلفه و عرفه اختلافی نیست. بلکه اختلاف در سایر اقسام است. و ما به طور اختصار دربارهٔ قسم چهارم نکاتی را بیان می کنیم: برای جواز جمع بین صلاتین در وطن، بدون هیچ عذری به دو دلیل تمسک می شود: کتاب خدا و سنّت رسول الله. اما قرآن: خداوند متعال در سوره اسراء آیه ۷۸ می فرماید: (أَقِمِ الصَّلاَةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ وَقُرْآنَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُوداً). نماز را از زوال خورشید تا نهایت تاریکی شب «نیمه شب» بر پا دار و همچنین قرآن فجر (نماز صبح) را، چرا که قرآن فجر مورد مشاهده «فرشتگان شب و روز» است. خداوند متعال در این آیه شریفه به اقامه نماز از دلوک خورشید تا غسق شب و همچنین به نماز صبح امر می کند. این آیه اوقات نمازهای پنج گانه را به طور کلی بیان فرموده است. «دلوك الشمس» به معنای زوال آفتاب از دائره نصف النهار است که وقت ظهر می

باشد، چنان که ابن اثیر در النهایه، ۲/۱۳۰، ذیل لغت «دلک» و ابن منظور در لسان العرب ۴/۳۹۲، ذیل همین لغت به آن اشاره دارند. البته بعضی، احتمالات دیگری در معنای دلوک داده اند که قابل ملاحظه نیست. «غسق اللیل» به معنای شدت ظلمت است، همچنان که راغب اصفهانی در مفردات ذیل این لغت به آن اشاره کرده است و از آنجا که تاریکی شب در نیمه آن از هر وقت بیشتر است، در نتیجه غسق اللیل نیمه شب را می رساند. «قرآن الفجر» قرآن به معنای چیزی است که قرائت می شود و این جمله روی هم رفته اشاره به نماز صبح دارد. اکنون با روشن شدن معنای دلوک و غسق و قرآن الفجر در می یابیم که خداوند متعال در آیه مورد بحث به پنج نماز امر فرموده و اوقات آن را نیز ذکر کرده است، چون می فرماید: از ابتدای ظهر نماز را اقامه کنید تا نیمه شب و نماز فجر را نیز به پا دارید. بدین سان از آیه شریفه استفاده می شود که از اول ظهر تا نیمه شب، وقت برای گزاردن نمازهای چهارگانه است. اگر دلیل قطعی نداشتیم که باید ظهر و عصر را پیش از غروب و نماز مغرب و عشاء را بعد از غروب بخوانیم، می توانستیم با تمسک به اطلاق آیه شریفه بگوییم: از اول ظهر تا نیمه شب وقت مشترک برای این چهار نماز است، ولی چون دلیل قطعی داریم که نماز ظهر و عصر باید قبل از غروب و نماز مغرب و عشاء باید بعد از غروب خوانده شود به این مقدار، اطلاق آیه را تقیید می کنیم و در موارد باقی مانده می توانیم به اطلاق آیه شریفه تمسک نموده بگوییم: از ابتدای ظهر تا غروب وقت مشترک برای ظهر و عصر است – البته ترتیب در ظهر و عصر باید حفظ شود – و از مغرب تا نیمه شب – یا ثلث یا فجر بنا به اختلاف – وقت مشترک برای مغرب و عشاء می باشد. و از اینجاست که فخر رازی از مفسران بزرگ اهل تسنن در تفسیر الکبیر، ۲۱/۲۷، ذیل همین آیه مسأله ۴، اعتراف می کند که از این آیه شریفه اوقات مشترکه استفاده می شود. فخر رازی می نویسد: «فإن فسّرنا الغسق بظهور أول الظلمه کان الغسق عباره عن أول المغرب وعلی هذا التقدیر یکون المذکور فی الآیه ثلاثه أوقات: وقت الزوال، ووقت أول المغرب ووقت الفجر و هذا یقتضی أن یکون الزوال وقتاً للظهر والعصر، فیکون هذا الوقت مشترکاً بین هاتین الصلاتین. وأن یکون أول المغرب وقتاً للمغرب والعشاء، فیکون هذا الوقت مشترکاً ایضاً بین هاتین الصلاتین. فهذا یقتضی جواز الجمع بین الظهر والعصر وبین المغرب والعشاء مطلقاً». (اگر غسق را به ظاهر شدن آغاز تاریکی تفسیر کنیم، به اول مغرب غسق گفته می شود؛ بنابراین، آیه در مقام بیان سه وقت است: وقت زوال، اول وقت مغرب و وقت صبح؛ در نتیجه وقت زوال، مشترک است بین نماز ظهر و عصر. و اول مغرب نیز وقت مشترک بین نماز مغرب و عشاء است. این مستلزم جواز جمع بین ظهر و عصر و مغرب و عشاء است مطلقاً). آنچه تا اینجا فخر رازی به آن اعتراف کرده، سخن حقی است که شکی در آن راه ندارد و مقتضای ادله و قواعد نیز همین است، ولی تعصّب و تبعیت از گذشتگان، او را واداشته که از سخنش عدول کرده، مطلبی را ادعا کند که هر محقق منصفی در باطل بودن آن شک ندارد. او می نویسد: «الا أنه دلّ الدلیل علی أن الجمع فی الحضر من غیر عذر ولا یجوز، فوجب أن یکون الجمع جائزاً بعذر السفر وعذر المطر وغیره». (همانا ادله دلالت می کند که جمع بین دو نماز بدون عذر در وطن جایز نیست. پس لازم است جمع بین دو نماز را در صورت مسافرت یا باران یا عذرهای دیگر جایز بدانیم). یک مسلمان محقق و منصف اگر بخواهد بر مطلبی استدلال کند، یا باید از قرآن کریم دلیلی بیاورد، یا از سنت و روایات صحیح رسول اکرم صلی الله علیه وآله. اما از قرآن، خود فخر رازی بر حسب تحقیقش اثبات کرد که از آیه شریفه جواز جمع به طور مطلق استفاده می شود. و اما از سنت رسول اکرم صلی الله علیه وآله، بر هر کسی که اندک تفحّصی در روایات باب داشته باشد پوشیده نیست که اخبار فراوانی در کتب معتبر فریقین وجود دارد که به طرق مختلف و به طور مطلق جواز جمع بین صلاتین را می فهمانند، چنان که مؤلف به مقداری از آن احادیث و ما نیز به بخشی دیگر اشاره کردیم. و مجموع روایات، حاکی از این است که رسول اکرم صلی الله علیه وآله گاهی در مدینه بدون هیچ خوف و عذری، بین دو نماز جمع می کردند تا کسی فکر نکند که جدا خواندن نمازها

واجب است. حتی اجماع اهل تسنن هم بر جایز نبودن جمع محقق نشده است؛ چه اینکه عده ای از اهل تسنن مطلقاً جمع بین صلاتین را روا می شمارند. ابن رشد در بدایهْ المجتهد، ۱/۱۷۷، کتاب الصلاهْ، صلاهْ السفر، الفصل الثانی فی الجمع، مسأله سوم می نویسد: «واما الجمع فی الحضر لغیر عذر ... واجاز ذلک جماعه من اهل الظاهر وأشهب من اصحاب مالك». (اما جمع خواندن نماز در وطن بدون هیچ عذری را گروهی از اهل ظاهر و اشهب از اصحاب مالك اجازه داده اند.) و نیز نووی، در المجموع، ۴/۳۸۴، کتاب الصلاهْ، فرع فی مذاهبهم فی الجمع فی الحضر بلا خوف ولا سفر ولا مرض می نویسد: «و حکی ابن المنذر عن طائفه جوازه بلا سبب ...» (ابن منذر از گروهی نقل کرده است که جمع بین صلاتین جائز است بدون سبب.) بدین سان روشن می شود که عدول فخر رازی از سخن خود، نه با قرآن موافق است نه با سنت و نه با اجماع. البته در بی انصافی و فتوای بی دلیل دادن، فخر رازی تنها نیست، بلکه برخی از محدثان و فقهای اهل تسنن به جای آنکه روایات صحیح و صریح رسول اکرم صلی الله علیه وآله را در این باب، مقیاس حق و باطل قرار دهند، این روایات صحیح را در حد فتوای بزرگان خود پایین آورده، بسیاری از آنها به این روایات عمل نمی کنند. گرچه عده ای نیز به این احادیث عمل کرده و بر طبق آن فتوا داده اند، چنان که بیان کردیم. طبیعی است کسانی که غبار تعصّب چهره ی آنها را پوشانده، به حدّی که اگر در مقابل ادله صحیح و صریح قرار بگیرند باز هم به حق اعتراف نمی کنند و از آنجایی که مضمون روایات باب، با فقه رایج اهل تسنن مخالفت دارد، دست به توجیه و تأویل احادیث صریح این باب زده اند، تا شاید بتوانند عقیده باطل خود را همواره ترویج کنند و پر واضح است آنچه در این مقام اهمیت دارد دلیل و مدرک و برهان است و نظرات بزرگان زمانی پذیرفتنی است که با دلیل و برهان مخالف نباشد؛ در نتیجه، عمل نکردن به روایات در این باب، نمی تواند ملاک بطلان احادیث گردد.

جمیع اصول و فروع دارند، در سفر مباح مانند حج و عمره و جنگ و غیرهم اجازه داده اند.

ولی فقهای شیعه تبعاً للائمهْ الطاهرین من آل محمدعلیه السّلام - که بنا به فرموده ی رسول اکرم صلی الله علیه وآله فارق بین حق و باطل و عدیل القرآن اند - حکم به جواز جمع می نمایندمبعث و بزرگ ترین اعیاد اسلامی بود، شربت و شیرینی مفصّلی به مجلس آمد و با مسرّت و شادی مجلس خاتمه پیدا نمود».

مبعث و بزرگ ترین اعیاد اسلامی بود، شربت و شیرینی مفصّلی به مجلس آمد و با مسرّت و شادی مجلس خاتمه پیدا نمود».

مبعث و بزرگ ترین اعیاد اسلامی بود، شربت و شیرینی مفصّلی به مجلس آمد و با مسرّت و شادی مجلس خاتمه پیدا نمود».

و فروع دارند، در سفر مباح مانند حج و عمره و جنگ و غیرهم اجازه داده اند.

ولی فقهای شیعه تبعاً للائمهْ الطاهرین من آل محمدعلیه السّلام - که بنا به فرموده ی رسول اکرم صلی الله علیه وآله فارق بین حق و باطل و عدیل القرآن اند - حکم به جواز جمع می نمایندمطلقاً، خواه در سفر یا در حضر، با عذر و یا بی عذر، به جمع تقدیم و یا جمع تاخیر.

و این جواز با اختیار مصلّی است؛ یعنی نمازگزار اگر بخواهد نماز ظهر و عصر و مغرب و عشاء را برای سهولت و راحتی در یک جلسه بخواند و یا ظهر و مغرب را در اول وقت فضیلت بخواند و نماز عصر و عشاء را هم در اول وقت فضیلت آنها ادا نماید، مختار است. و البته از هم جدا و هر یک را در وقت فضیلت خود به جا آوردن افضل از جمع است، چنانچه در کتب استدلالیه و رسائل عملیه فقهای شیعه کاملاً ذکر گردیده، و لکن چون مردم غالباً گرفتار مشاغل و هموم بسیاری هستند و ممکن است به مختصر غفلتی از آنها فوت گردد، لذا برای سهولت و رفع عسر و حرج - که هدف شارع مقدس بوده - شیعیان جمع می خوانند به تقدیم یا به تأخیر.

گمان می کنم برای روشن شدن ذهن آقایان محترم و سایر برادران اهل تسنن که با دیده غیظ و غضب به ما می نگرند همین مقدار جواب کافی باشد. چون مطالب مهم تری اصولاً در پیش است، خوب است برگردیم به اصل مذاکرات اولیه؛ زیرا وقتی مطالب مهمه ی اصولی حل گردید بالتبع فروعات حل خواهد شد.

حافظ: خیلی خوشوقتم که در جلسه ی اول پی بردم به معلومات قبله صاحب و دانستم طرف صحبت ما کسی است که خیلی جامد نیست و از کتب ما کاملاً با اطلاع اند. همان قسمی که فرمودند، بسیار بجاست که همان صحبت قبل را تعقیب نماییم.

با اجازه قبله صاحب می خواهم بفهمم که جناب عالی با این بیانات شیوا که ثابت نمودید حجازی و هاشمی و دارای چنین نسب پاکی هستید، چگونه شد که به ایران (مرکز مجوس) آمدید. چنانچه علت و تاریخ این مهاجرت را بیان فرمایید خیلی خوشوقت خواهیم شد.

علت مهاجرت اجداد مؤلف به ایران سید امیر محمد عابد

داعی: اولین مهاجر از اجداد ما به ایران حضرت سید امیر محمد عابد، فرزند بلافصل امام هفتم حضرت موسی الکاظم علیه السّلام بوده است که بسیار با فضل و تقوا و از کثرت عبادت معروف به عابد گردیده، در تمام عمر، قائم اللیل و صائم النهار بوده و به ندرت ایامی را افطار می نموده و عشق بسیاری به کتابت کلام الله مجید داشته و از حق الکتابه ی کلام الله، بندگان بسیار خریداری و آزاد نمودند.

بقعه ی مبارکه اش الی الحال در شیراز، مطاف و مزار عامّه ی ناس من الأعالی و الأدانی می باشد. قبّه و بارگاهش بسیار عالی و در اطراف قبر مبارکش برای حفاظت قبر از پامال شدن در موقع هجوم جمعیت بسیار از زائرین آن جناب، شاهزاده ی اویس میرزا معتمد الدوله ثانی، فرزند دانشمند عالیقدر مرحوم حاج فرهاد میرزا معتمد الدوله (عمّ اکرم مرحوم ناصر الدین شاه قاجار) ضریح زیبایی از نقره ساخته و حرم مطهرش را - که مسجدی است برای عبادت زائرین و ادای

فرایض و مستحبات و اقـامه ی نماز جماعت - آیینه کاری نموده و اهالی فارس بالخصوص توجه زیادی به آن بقعه ی مبارکه دارنـد و به وسـیله روح پر فتوح صـاحب بقعه - که از عترت پاک رسول الله صـلی الله علیه وآله و مورد توصـیه و سـفارش آن حضرت بوده اند - ، درک فیض از مبدأ فیاض می نمایند.

حافظ: علت مهاجرت ایشان از حجاز به شیراز چه بوده.

حرکت قافله سادات هاشمی از مدینه و جنگ با قتلغ خان

داعی: به قصد شیراز از حجاز حرکت ننمودند، بلکه در آخر قرن دوم هجری که حضرت امام علی بن موسی الرضا‘ را مأمون الرشید (خلیفه ی عباسی) جبراً ولیعهد خود نمود و به طوس (مرکز خلافت) برد، مدتی بین اخوان با آن حضرت جدایی افتاد و شوق زیارت آن حضرت، اخوان بزرگوارش را تحریک نمود؛ به وسیله نامه از حضور مقدس حضرت رضاعلیه السّلام و خلیفه مأمون الرشـید استیذان نمودند برای حرکت به سـمت طوس. خلیفه (مکار و حیال) حسن استقبال نموده، همگی آنها را احضار نمود.

جناب سید امیر احمد (شاه چراغ) به اتفاق جناب سید امیر محمد عابد (جدّ اعلای ما) و جناب سید علاء الدین حسین، برادران معظم و جمع کثیری از برادرزادگان و بنی اعمام و اقارب و دوستان، به قصد زیارت حضرت رضاعلیه السّلام از حجاز به سمت طوس حرکت نمودند. - طریق مسافرت به طوس در آن زمان غالباً از راه کویت و بصـره و اهواز و بوشـهر و شـیراز بوده - . در بین راه نیز جمع کثیری از شـیعیان و علاـقه منـدان به خانـدان رسـالت، به سادات معظّم ملحق می شدنـد و به اتفاق حرکت می نمودند.

می نویسند: به نزدیک شیراز که رسیدند، تقریباً یک قافله پانزده هزار نفری رجالاً و نساء تشکیل شده بود. مأمورین و حکّام شهرها خبر حرکت چنین قافله ی بزرگی را به مأمون دادند. مأمون ترسید که اگر چنین جمعیتی از بنی هاشم و دوستداران و فدایی های آنها به طوس برسند اسباب تزلزل مقام خلافت گردد.

لذا امریه ای صادر نمود به تمام حکّام بلاد که در هر کجا قافله بنی هاشم رسیدند مانع از حرکت شوید و آنها را به سمت مدینه برگردانید. به هر کجا این حکم رسید، قافله حرکت کرده بود مگر شیراز که قبل از رسیدن قافله ی حکم به حکومت وقت رسید.

قتلغ خان (حاکم شیراز) که مردی بود بسیار جدی و مقتدر، فوری با چهل هزار لشکر جرّار در «خان زنیان» هشت فرسخی شیراز اردو زدند. همین که قافله بنی هاشم رسیدند، پیغام داد برای امامزادگان معظم که حسب الامر خلیفه، آقایان از همین جا باید برگردید.

حضرت سید امیر احمد فرمودند: اولاً ما قصدی از این مسافرت نداریم جز دیدار برادر بزرگوارمان حضرت رضاعلیه السّلام.

ثانیاً ما بی اجازه نیامدیم، از شخص خلیفه استیذان نمودیم و به دستور خود او حرکت نمودیم.

قتلغ خان گفت: امر است که ما ممانعت از حرکت نماییم. ممکن است به اقتضای وقت امر ثانوی صادر شده و باید اجرا گردد. آقایان ناچارید از همین جا مراجعت نمایید.

جناب سید امیر احمد با اخوان و سایر بنی هاشم و دوستان و همراهان شور

نمودند، هیچ یک حاضر به مراجعت نشدند.

صبح، که قافله خواست حرکت نماید احتیاطاً زنان را عقب قافله قرار دادند؛

همین که کوس رحیل نواخته شد، لشکر قتلغ خان سر راه را بستند. عاقبت کار از حرف به عمل کشید، جنگ شدید خونینی شروع شد. لشکر قتلغ خان در اثر فشار و شجاعت بنی هاشم پراکنده شد و شکست بر آنها وارد آمد. در این بین سران لشکر شکست خورده، تدبیری کردند. - راست یا دروغ - عده ای بالای بلندی ها فریاد زدند: آقایان! اگر به پشتگرمی علی بن موسی (ولیعهد خلیفه) جنگ می کنید الآن خبر رسید که ولیعهد وفات کرد. یک مرتبه این خبر مانند برق ارکان وجود شیعیان و مردمان سست عنصر را تکان داده، از اطراف امامزادگان متفرق شدند؛ لذا جناب سید امیر احمد، شبانه با اخوان و اقارب،

از بیراهه به شیراز رهسپار گردیدند. جناب احمد فرمودند: چون دشمن در تعقیب ماست خوب است با لباس مبدّل پراکنده شوید تا گرفتار نشوید.

امامزادگان شبانه به اطراف پراکنده شدند - که گویند غالب امامزادگان در ایران، متفرق شدگان همان نهضت هستند -، ولی جناب امیر احمد و سید امیر محمد عابد و سید علاء الدین حسین به شیراز وارد و هر یک با لباس ناشناس از هم جدا شدند و در گوشه ای تنها به عبادت مشغول شدند.

سید امیر احمد شاه چراغ

جناب سید امیر احمد (معروف به شاه چراغ) - که بعد از حضرت رضاعلیه السّلام در علم و زهد و ورع و تقوا سر آمد سی و هشت اولاد ذکور و اناث حضرت امام موسی الکاظم علیه السّلام بوده که آن حضرت در زمان حیات، باغستانی به نام «سریه» که

هزار دینار خریداری نموده بودند به آن جناب هبه فرمودند. و این امامزاده واجب التعظیم در مدت عمر، هزار بنده در راه خداآزاد نمودند - وقتی به شیراز وارد شدند، در منزل یکی از دوستان صمیمی اهل بیت طهارت در محله ی «سردزک» (همین مکان که الآن بقعه و بارگاه آن حضرت است) پنهان و شب و روز را به عبادت می گذرانیدند.

از طرف قتلغ خان (والی فارس) مفتّشین بسیاری برای پیدا کردن امامزادگان معظم گماشتند که تا بعد از یک سال جناب سید امیر احمد را یافتند. خبر به حکومت دادند، لشکر بسیاری برای دستگیری آن حضرت فرستادند.

جنگ و شهادت سید امیر احمد شاه چراغ

جناب احمد با آن قوم دغا به عنوان دفاع از خود جنگ نموده، یک تنه با یک شهر مخالف چنان دفاعی به کار برده و شجاعتی به خرج داده است که هنوز بعد از هزار و صد سال اسباب عبرت و حیرت ارباب تاریخ می باشد.

عاقبت چون دیدند از عهده اش بر نمی آیند، از طرفی خانه ی همسایه را سوراخ کرده، وارد خانه ای شدند که پناهگاه آن حضرت بود و هروقت از جنگ خسته می شد در آنجا تنفس و قدری استراحت نموده به حمله می پرداخت.

در موقع استراحت که تکیه به دیوار داده بود از عقب شمشیری بر فرق نازنینش زدند و از طرف دیگر در همان حال جمعی مشغول خراب کردن خانه بودند. فلذا بدن مبارکش زیر توده های خاک پنهان شد.

خبر قتلش معروف شد و آن خانه ی خرابه منفور اهالی گردیده و زباله دان بزرگی شد، چون شهر شیراز عموماً به استثنای عده ی قلیلی، از مخالفین بودند؛ تا

ص: ۲۳۲

اول قرن هفتم هجری که سلطنت فارس به وجود ذی جود «اتابک ابوبکر بن سعد مظفر الدین» قرار گرفت که پادشاهی بود بسیار صالح. و در سی و شش سال دوره ی سلطنت خود، به زهّاد و عبّاد و علماء و فضلاء، تعظیم بسیار می نمود و در ترویج شریعت مطهره اسلامیه سعی بلیغ داشت.

نظر به فحوای کلام «الناس علی دین مُلوکهم»، وزرا و رجال مملکت فارس همگی مردمانی پاک و متظاهر به شعائر اسلام بودند؛ از جمله وزرا و مقربان دربار اتابک مظفر الدین، «امیر مقرب الدین مسعود بن بدر الدین» بوده که میل بسیاری به عمران و آبادی داشت. فلذا امر کرد آن تلّ زباله دان را که وسط شهر شیراز را به صورت بدی در آورده بود بردارند و در آن محل خانه ی خراب شده، عمارت بزرگی بر پا کنند. عمله جات بسیاری به کار افتادند و خاکها و زباله ها را به خارج شهر می بردند؛ روزی در اثنای کار دیدند جسد تر و تازه ی مقتولی بدون تغیر و تبدّل با فرق شکافته، زیبا و وجیه روی زمین، زیر آوار قرار گرفته. خبر به وزارتخانه رسید، حسب الامر وزیر اعظم جمعی به تفتیش قضیه آمدند.

پیدا شدن جسد شاه چراغ

پس از تفتیشات بسیار فقط اثری که در بدن آن مقتول جوان دیدند که معرّف او شد، حلقه انگشتری بود که بر خاتمش نقش بود: العزه لله احمد بن موسی.

با سابقه ی تاریخی و شهرت کامل جنگ هاشمی در آن مکان و شهادت احمد بن موسی فهمیدند آن جسد شریف جناب سید امیر احمد بن موسی الکاظم علیه السّلام امامزاده واجب التعظیم شهید است که تقریباً بعد از چهار صد سال به این طریق، صحیح و سالم ظاهر و اسباب هدایت بینندگان و باعث استبصار جمعی از مخالفین گردید.

ص: ۲۳۳

حسب الامر اتابک و وزیر اعظم در همان محل که جسد ظاهر گردید بقعه ی عالی بر پا کردند و قبری حفر نموده، با احترام بسیار در حضور علماء و بزرگان، جسد شریف را به خاک سپردند و بر احترام بقعه افزودند و پیوسته مورد احترام عموم بود، تا در سال ۶۵۸ قمری که اتابک وفات یافت و در سال ۷۵۰ که سلطنت شیراز و فارس با شاه اسحاق بن محمود شاه بود؛ مادر شاه (ملکه تاشی خاتون) که بانویی جلیله خیره صالحه بوده بقعه ی مبارکه ی آن حضرت را تعمیری عالی نموده و گنبد بسیار زیبایی بر آن قبر برافراشت و قصبه ی «میمند» را که در هجده فرسخی شیراز است وقف بر آن بقعه مبارکه نمود که الی

الحال باقی و گلاب «میمند» معروف جهان است.

سید علاء الدین حسین

جناب سید علاء الدین حسین فرزند دیگر حضرت امام موسی الکاظم علیه السّلام که با برادر بزرگوارش به شیراز آمدند، در گوشه ای پنهان و شب و روز به عبادت مشغول بود. در آن نزدیکی قتلغ خان را باغی وسیع بوده، روزی حضرت در گوشه ی آن باغ تفرّج می نموده که آن حضرت را شناختند، همانجا شهیدش نمودند، در حالتی که قرآنی در دست مبارکش بوده زیر خاک پنهان گردید.

سال ها گذشت، قتلغ مرد و آن باغ خراب شد. اثری از آن سید بزرگوار ظاهر نبود تا در زمان صفویه در این باغ خرابه، ساختمان می نمودند، ناگاه جسد خون آلود جوان مقتولی، تر و تازه از زیر خاک نمایان شد؛ کأنّه او را تازه کشته اند، در حالتی که در یک دست قرآن مجید داشت و در دست دیگرش شمشیری صحیح و سالم.

با علامات و قراینی که در دست داشتند،فهمیدند بدن مبارک جناب سید علاء

الدین حسین (فرزند شهید موسی بن جعفر) است، لذا در آن باغ او را دفن نمودند و قتلغ خان(۱) بر قبر او بقعه ای ساخت.

بعد از مدتها میرزا علی مدنی از مدینه به زیارت امامزادگان(۲) معظم آمد، چون صاحب ثروت بسیار بود بنایی عالی بر قبر آن بزرگوار گذارد، املاک و باغات بسیاری خرید و بر آن بقعه ی مبارکه وقف نمود و بعد ازفوت، خودش را هم در همان آستانه ی مقدسه دفن نمودند. و در زمان شاه اسماعیل مرحوم، مرمّت زیبایی بر آن قبر شد که الی الحال مزار عموم اهالی فارس و مورد توجه آنها می باشد.

بعضی ها گویند: این سید بزرگوار، عقیم و بلانسل بوده است و بعضی گویند: صاحب نسل بوده، ولی بعداً منقرض گردیده و همچنین جناب سید امیر احمد (شاه چراغ) هم اولاد ذکور نداشته فقط دارای دختر عفیفه ی صالحه بود، چنانچه در عمدهٔ الطالب فی انساب آل أبی طالب ثبت است و برخی گویند: اولاد ذکور داشته است.

ص: ۲۳۵

۱- قتلغ در ترکی به معنای بزرگ است. در ازمنه سالفه به بعض حکّام و بزرگان از جانب سلاطین لقب قلتغ داده می شد، چنانچه بعد از غلبه چنگیزیان در ایران (اوکتای قاآن) لقب قتلغ خانی را به اتابک اعظم مظفر الدین ابوبکر بن سعد زنگی که با آنها مخالفت ننموده بود داده. پس این قتلغ خان که بقعه ای بر قبر جناب سید علاء الدین ساخت غیر از آن قتلغ است که از جانب مأمون والی فارس [گردید] و با امامزادگان جنگید. (مؤلف)

۲- حقاً سزاوار است شیعیان، خاصه اهالی ایران، همان قسمی که به زیارت فاطمه معصومه علیهاالسّلام به قم می روند، شدّ رحال نموده و به شیراز جنت طراز رفته، رضای خاطر حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وآله را در زیارت فرزندان عالم عابد شریف آن حضرت فراهم نمایند، قطعاً اجر جزیل در زیارت آن بزرگواران حاصل است. (مؤلف)

سید امیر محمد عابد و فرزند ایشان سید ابراهیم مجاب

و اما جناب سید امیر محمد عابد که در گوشه ی انزوا اشتغال به عبادت داشت تا به اجل طبیعی از دنیا رفت، فرزندان عالیقدری داشته که اهمّ از همه ی آنها از حیث علم و زهد و ورع و تقوا جناب سید ابراهیم «مجاب»

است که از طرف حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام در بیداری مفتخر به جواب سلام گردیده، فلذا معروف شد به «مجاب».

بعد از وفات پدر بزرگوارش به عزم زیارت اجداد طاهرین مخصوصاً حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام که قبر مبارکش تازه کشف شده و در آن اوان شهرت تامی پیدا نموده، عازم عتبات عالیات گردید.

حافظ: مگر قبر امیرالمؤمنین علی کرّم الله وجهه تا آن زمان در چه حال بوده که بعد از صد و پنجاه سال کشف شده؟

داعی: چون شهادت امیرالمؤمنین علیه السّلام در زمان خلافت معاویه (علیه الهاویه) و طغیان بنی امیه اتفاق افتاد و لذا حضرت امیر وصیت فرمود جسد مبارکش را شبانه و محرمانه دفن نمودند و حتی علامت معمولی هم بر روی قبر نگذاردند. فقط عده ی قلیلی از اصحاب خاص و فرزندان آن حضرت در موقع دفن حاضر بودند. و صبح روز ۲۱ رمضان برای آنکه امر بر اعادی مشتبه شود و محل قبر آن حضرت رانداانند، دو محمل بستند؛ یکی را به سمت مدینه و دیگری را به طرف مکه معظمه روانه نمودند.

به همین جهت قبر مبارک آن حضرت سالها پنهان بود و جز فرزندان آن حضرت و خواص اصحاب سرّ، کسی از مدفن و قبر آن بزرگوار خبری نداشت.

ص: ۲۳۶

حافظ: جهت این وصیت و اصرار بر پنهان داشتن چه بوده؟

داعی: شاید از ترس بنی امیه ی بی دین بوده، چون مردمان طاغی و یاغی و مبغض، مخصوص آل محمد سلام الله علیهم اجمعین بودند. ممکن بود اسائه ی ادبی به قبر مبارک آن حضرت بنمایند و این ظلم سر آمد ظلمها می گردید.

حافظ: این چه فرمایشی است، مگر ممکن است پس از مرگ و دفن جسد، به قبر مسلمانی - ولو دشمنی هم در کار باشد - سوء عملی انجام دهند.

فجایع اعمال بنی امیه

داعی: مگر جناب عالی سیر در تاریخ ننگین بنی امیه و فجایع اعمال خجالت آور آنها ننموده اید که از روز اولی که این شجره ی ملعونه و طایفه خبیثه زمام دار خلافت و امارت مسلمین شدند، باب ظلم و تعدّی و فساد در میان مسلمان ها باز شد.

چه ظلم ها که ننمودند و چه خون ها که نریختند و چه ناموسها که هتک ننمودند. این قوم رسوای بی همه چیز، پایبند به هیچ چیز نبودند؛ چنانچه مثالب اعمال آنها را بزرگان از علماء و مورخین خودتان با خجالت تمام ثبت و ضبط نموده اند.

واقعه شهادت زید بن علی علیه السّلام

مخصوصاً علامه ی مقریزی (ابو العباس احمد بن علی شافعی) - که از اکابر علمای شماست - در کتاب معروف خود «النزاع والتخاصم فیمابین بنی هاشم و بنی امیه»، فجایع اعمال و افعال آنها را مبسوطاً شرح داده که زنده و مرده

نمی شناختند؛ برای نمونه دو وقعه ی مهم تاریخی و نشانی کاملی از اعمال فجیعه ی این قوم رسوا (بنی امیه) را به عرضتان می رسانم که آقایان تعجب نکنید و بدانید آنچه داعی می گویم، با سند و اساس است.

و آن وقعه ی مهم، شهادت حضرت زید بن علی بن الحسین بن علی علیه السّلام و فرزندش یحیی می باشد که جمعی مورخین فریقین ثبت نموده اند که چون هشام بن عبدالملک بن مروان در سال ۱۰۵ قمری به خلافت رسید - و آن مردی بود بسیار قسی القلب و شدید الغضب - بنای ظلم و تعدّی را گذارد و مخصوصاً نسبت به بنی هاشم، خود و اتباعش اذیت و آزار را به حدّ اعلی رسانیدند.

عاقبت جناب زید بن علی آن یگانه راد مرد شریف، عالم، عابد، زاهد، فقیه و متقی به شام نزد خلیفه به تظلّم رفت. در «رصافه» با هشام ملاقات نمود، قبل از اینکه حضرت جهت آمدن خود را بیان نماید، عوض مساعدت و رسیدگی به کارها و پذیرایی از مهمان تازه وارد، آن هم پاره ی تن رسول الله صلی الله علیه وآله لدی الورود اهانت سختی به آن حضرت نمود و با دشنام های بدی که زبان حقیر یارای گفتن ندارد آن

جناب را از دربار خلافت راند.

چنانچه مورخین بزرگ ما و شما از قبیل امام مسعودی در صفحه ۱۸۱ جلد دوم «مروج الذهب»(۱)

و علامه ی مقریزی در «النزاع والتخاصم فیمابین بنی هاشم

۱- مروج الذهب، مسعودی، ۳/۲۰۷، ذکر ایام هشام بن عبدالملک بن مروان، استشهاد زید بن علی. مسعودی می نویسد: «... فراح زید مثخناً بالجراح وقد أصابه سهم فی جبهته فطلبوا من ینزع النصل، فاتی بحجام من بعض القری فاستکتموه أمره فاستخرج النصل فمات من ساعته فدفنوه ماء، وجعلوا علی قبره التراب والحشیش وأجری الماء علی ذلک وحضر الحجام مواراته، فعرف الموضع، فلما أصبح مضی الی یوسف متنصّحاً فدلّه علی موضع قبره، فاستخرجه یوسف، وبعث برأسه الی هشام، فکتب الیه هشام أن اصلبه عریاناً فصلبه یوسف کذلک... ثم کتب هشام الی یوسف یأمره باحراقه وذروه فی الریاح».

و بنی امیه»(۱)

و ابن ابی الحدید معتزلی در «شرح نهج البلاغه»(۲)

و دیگران مفصلاً می نویسند که بعداز فحاشی و ضربات شدیده وارده و رانده شدن از نزد خلیفه، ناچار از شام به کوفه رفت و برای برطرف کردن ظلم، نهضتی بر ضدّ اموی ها تشکیل داد.

یوسف بن عمر ثقفی (حاکم شهر کوفه) با لشکر بسیاری به مبارزه برخاست. آن جناب با شجاعت و شهامت هاشمی، مبارزه می نمود و تمثل به این اشعار می جست:

اذلّ الحیات وعز الممات

وكلا أراه طعاماً وبيلا

فان كان لابد من واحد

فسيرى إلى الموت سيراً جميلا

ناگهان تیری از دشمن بر پیشانی مبارکش نشست، شربت شهادت نوشیده، جان به جان آفرین تسلیم نمود. جناب یحیی فرزند آن بزرگوار به اتفاق شیعیان در آن هیاهو بدن مبارکش را محرمانه بردند، در کنار شهر وسط نهر آب قبری کندند و دفن نمودند. پس از گذاردن لحد، آب را در نهر جاری نمودند که دشمن ها نفهمند قبر آن بزرگوار در کجاست.

ص: ۲۳۹

۱- النزاع والتخاصم، تقی الدین مقریزی، ص۳۱، مثالب بنی امیه، مقریزی می نویسد: «... ونبشوا زيداً وصلبوه وألقوا رأسه فی عرصه الدار تطؤه الاقدام وتنقر دماغه الدجاج ...».
۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۳/۲۸۷، خطبه ۵۱ (ومن كلام له عليه السّلام لما غلب اصحابه معاويهْ اصحابه عليه السّلام على شريعهْ الفرات بصفين ومنعوهم من الماء). ابن ابی الحدید می نویسد: «... وأبلى بنفسه بلاء حسناً وجهاداً عظيماً حتى أتاه سهم غرب فأصاب جانب جبهته اليسرى فثبت فی دماغه فحين نؤع منه مات عليه السّلام».

ولی مفسدین شر اندیش به یوسف بن عمر خبر دادند؛ فرستاد قبر را نبش نموده، بدن آن جناب را از قبر بیرون آوردند، سرش را از بدن جدا نموده، برای هشام به شام فرستادند.

آن نانجیب نا اصل ملعون نیز به یوسف (حاکم کوفه) دستور داد بدن جناب زید را عریاناً به دار بیاویزند. همین عمل را آن ملاعین اجرا نمودند و در ماه صفر سال ۱۲۱ قمری بدن ذریه ی رسول اکرم صلی الله علیه وآله را برهنه به دار آویختند. چهار سال تمام بدن آن عالم زاهد - پاره تن رسول الله - بر بالای دار ماند تا سال ۱۲۶ که ولید بن یزید ابن عبدالملك بن مروان به خلافت رسید، امر نمود استخوان های آن بزرگوار را از دار فرود آورده آتش زدند، پس از سوختن خاکسترش را به باد دادند!(۱)

شهادت جناب یحیی

همین عمل را این ملعون با بدن جناب یحیی بن زید بن علی بن الحسین[۱] در جرجان (از بلاد خراسان است و الحال گرگان نامیده می شود)(۲)

نمود، چه آنکه آن بزرگوار هم علیه ظلم و جور بنی امیه قیام نمود - که تاریخ آن مفصل است(۳) - و در میدان رزم شهید گردید، سرش را از بدن جدا کردند و به شام فرستادند. بدنش

ص: ۲۴۰

۱- ابو الشیخ و ابو نعیم آورده اند که ابراهیم بن عبدالعزیز قرار شد حدیث بگوید. از فضائل آغاز کرد. ابتدا فضائل ابوبکر و سپس فضائل عمر را نقل کرد. آن گاه گفت: نمی دانم از فضائل عثمان شروع کنم یا فضائل علی. به این دلیل او را رافضی خوانده حدیثش را رها کردند.
۲- ابوالفرج اصفهانی و بعض دیگر، قبر یحیی را در جوزجان که معرّب کوزکان است می دانند. (مؤلف)
۳- این ظلمی آشکار است. این کار شیوه گروهی از اهل تسنن است؛ یعنی برتری دادن یکی را بر دیگری، ولی بیشتر عثمان را ترجیح می دهند؛ گرچه گروهی از اهل تسنّن هم علی را بر عثمان مقدم می دانند که از آنهایند سفیان ثوری و ابن خزیمه.

را نیز مانند پدر بزرگوارش به دارآویختند، شش سال بر بالای دار ماند! که دوست و دشمن به حال آن بزرگوار می گریستند، تا ولید به درک واصل شد.

ابو مسلم خراسانی که بر ضد بنی امیه به هواخواهی بنی عباس قیام نمود، بدن آن ذریه ی رسول الله را از دار ستم نجات داد و در جرجان (گرگان) دفن نمودند که الی الحال قبر مبارکش مزار عمومی و مورد احترام مسلمانان است.

«تمام اهل مجلس از شنیدن این وقایع متأثر شدند و بعضی گریستند و بی اختیار بر آن ملاعین لعن نمودند.»

پس با یک چنین سوابقی از این خاندان خبیث لعین که نمونه ای از آنها ذکر گردید، جای تعجبی نبود که اگر وقت به دستشان می آمد، با بدن امام بر حق، امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام هم چنین معاملاتی می نمودند.

پیدایش قبر علی علیه السّلام

فلذا حسب الوصیه، جنازه آن حضرت شبانه دفن شد و علامتی هم بر قبر گذارده نشد و آن قبر از نظر عموم مخفی بود، تا زمان هارون الرشید خلیفه عباسی) که روزی به صحرای نجف - که نیزار و مرکز آهوان بود - به شکار رفت. تازیها و فهدها دسته ی آهوان را تعقیب نمودند. آنها بالای تلّ نجف(۱)

پناه بردند. تازیها و فهدها از از تل بالا نرفتند. چندین مرتبه این عمل تکرار شد؛ یعنی

ص: ۲۴۱

۱- نجف در لغت به معنای پشته و بلندی است که آب به او نرسد و نام بند آبی است پشت کوفه که مانع رسیدن سیل است به خانه ها و قبرهای آنها و در نزدیکی آن بند، قبر حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام می باشد، چنانچه فیروزآبادی در قاموس ضمن لغت نجف ذکر نموده. (مؤلف)

تازیها که عقب می رفتند آهوها پایین می آمدند، همین که تعقیب می شدند باز پناه به تل می بردند.

خلیفه فهمید که باید در این مکان سرّی باشد که تازیها بالا نمی روند؛ فرستاد پیرمردی از اهل آنجا را یافتند و نزد خلیفه آوردند، سؤال کرد در این تل چه سرّی است که تازی ها به دنبال آهوان بالا نمی روند.

پیر گفت: سرّش را من می دانم، ولی ایمن از گفتن نیستم. خلیفه امانش داد، گفت: خلیفه! با پدرم آمدم در بالای این تل، زیارت و نماز کرد، گفتم: اینجا چه چیز است؟ گفت: با حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام اینجا به زیارت آمدیم و آن حضرت فرمود:

اینجا قبر جدّ ما علی بن ابی طالب علیه السّلام است که به زودی آشکار خواهد شد.

خلیفه امر کرد آن محل را حفر کردند تا به علامت قبری رسیدند. در آنجا لوحی دیدند که بر آن به خط سریانی دو سطر نقش شده بود، ترجمه نمودند این کلمات ظاهر شد:

«بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما حفره نوح النبی لعلی وصی محمدصلی الله علیه وآله قبل الطوفان بسبع مأه عام.»(۱)

این قبری است که حفر نموده او را نوح پیغمبر برای علی، وصی محمدصلی الله علیه وآله قبل از طوفان به هفتصد سال.

ص: ۲۴۲

۱- الدر النظیم، ص۴۲۱، مناقب آل ابی طالب علیه السّلام، ج ۲، ص۱۷۳؛ الغارات، ج۲، ص۸۴۶ ؛ رسالهْ الدلائل البرهانیهْ فی تصحیح الحضرهْ الغرویهْ، الباب الثانی، فی ما ورد عن امیرالمؤمنین علیه السّلام فی ذلک. (محقق)

هارون احترام کرد و امر کرد خاکها را به جای خود ریختند، پیاده شد وضو گرفت دو رکعت نماز گزارد و گریه ی بسیاری کرد و خود را به خاک قبر مطهر غلتانید.

آن گاه امر کرد شرحی خدمت موسی بن جعفر به مدینه نوشتند و از این قضیه سؤال کردند. حضرت در جواب مرقوم داشتند: بلی، همان جا قبر جدّ بزرگوارم امیرالمؤمنین علیه السّلام است.

هارون امر کرد با سنگ، بنایی بر قبر آن حضرت ساختند که معروف شد به «تحجیر هارونی» این خبر در اطراف شهرت پیدا نمود. مؤمنین از اطراف شدّ رحال نموده، به زیارت آن حضرت می آمدند. فلذا جناب سید ابراهیم مجاب هم همین که فرصتی به دست آورد، ازشیراز عازم زیارت شد. پس از فراغت از زیارت در کربلای معلّی ندای حق را لبیک گفته و از دنیا رفت و در جوار قبر جدّ بزرگوارش حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السّلام دفن شد که الحال قبر شریفش در گوشه ی شمال غربی رواق آن حضرت، مزار دوستان است.

اختلاف در مدفن علی علیه السّلام

حافظ: گمان می کنم به این محکمی که شما فرمودید، قبر مولانا علی کرّم الله وجهه در نجف نباشد؛ زیرا علماء را در آن اختلاف است. بعضی گویند در قصر الاماره کوفه و بعضی گفته اند در قبله مسجد جامع کوفه. بعضی نوشته اند که در باب الکنده مسجد کوفه است و بعضی گفته اند در رحبه کوفه. بعضی دیگر گفته اند در قبرستان بقیع، پهلوی قبر فاطمه است. در نزدیکی کابل افغانستان ما هم بقعه ای هست به نام «مزار علی». معروف است که جسد مولانا علی کرّم الله

وجهه را در صندوقی گذاردند و بر شتری بسته به سمت مدینه حرکت دادند. جمعی به خیال آنکه در صندوق اشیای نفیسه می باشد او را ربوده، وقتی گشوده و جسد مبارک آن حضرت را دیدند به کابل آورده، در آنجا دفن نمودند و به همان جهت عموم مردم آن بقعه را احترام می نمایند.

داعی: تمام این اختلافات از اثر وصیت آن حضرت پیدا گردید که امر به اختفاء نمود که حقیر نخواستم مفصلاً شرح دهم. چنانچه از امام به حق ناطق جعفر بن محمد الصادق ؑ مروی است که حضرت امیرالمؤمنین هنگام وفات به فرزندش امام حسن فرمود: پس از اینکه مرا در نجف دفن نمودی، چهار قبر برای من حفر نما در چهار موضع: ۱- در مسجد کوفه ۲- در رحبه ۳- در خانه ی جعدهً هبیره ۴- در غری، تا کسی بر قبر من آگاهی پیدا ننماید.

و البته این اختلاف در میان علمای شماها می باشد که به گفتار اشخاص ترتیب اثر می دهند، ولی جامعه ی علمای شیعه اتفاق دارند که قبر مبارک آن حضرت در نجف اشرف می باشد، چه آنکه آنها از اهل بیت طهارت گرفتند. بدیهی است اهل البیت ادری بما فی البیت.

و اما اینکه فرمودید: در نزدیکی کابل، مزار علی می باشد، بسیار خنده آور است و این شهرت کاملاً دروغ می باشد و این قضیه به افسانه نزدیک تر است تا به یک خبر صحیح. و عجب از علمای شما می باشد که در همه جا از عترت طاهره و نقل اقوال آنها دوری نمودند، حتی حاضر نشدند که محل قبر پدر را از فرزندان او سؤال نمایند تا تولید اختلاف نشود؛ زیرا که اهل البیت ادری بما فی البیت. بدیهی است فرزندان به محل قبر و مدفن پدر آگاه تر هستند از دیگران.

اگر هر یک از این شهرت ها صحت داشت، محققاً ائمه ی اطهار به شیعیان خود

خبر می دادنـد و حال آنکه بر عکس، نجف اشـرف را تقویت نمودنـد، بلکه خود رفتنـد و شـیعیان را هم تحریص و ترغیب به زیارت آن حضرت در نجف نمودند.

سبط ابن جوزی در صفحه ۱۰۳ «تذکره»(۱)

اختلاف اقوال را ذکر نموده، تا آنجا که گوید:

«والسادس انه علی النجف فی المکان المشهور الّذی یزار فیه الیوم وهو الظاهر وقد استفاض ذلک».

و ششم به طور استفاضه ثـابت است که قبر علی بن ابی طالب علیه السّلام در همین مکان نجف اشـرف است که امروزه مزار عموم قرار گرفته و ظاهراً خلافی ندارد.

و همچنین سایر علمای شما از قبیل: خطیب خوارزم در «مناقب»(۲)

و خطیب بغـداد در «تاریـخ»(۳) خـود و محمـد بـن طلحـه شـافعی در «مطـالب السـؤول»(۴) و ابـن ابی الحدیـد در«شـرح نهج البلاغه»(۵) و فیروزآبادی در لغت نجف در قاموس و

۱- تذکرهْ الخواص، سبط ابن الجوزی، ص۱۶۳، باب ۷، ذکر صفهْ مقتله وسببه.
۲- مناقب، ص۳۹۲، الفصل السادس والعشرون فی بیان مقتله، ح ۴۱۱. (محقق)
۳- تاریخ بغداد، ج ۱، ص۱۴۵، ترجمهْ امیرالمؤمنین و ابن عم خاتم النبیین. (محقق)
۴- مطالب السؤول، محمـد بن طلحه شافعی، ص۲۲۴ باب اول، فصل ۱۲. ابن طلحه می نویسد: «... فلما مات علیه السّلام غسله الحسن والحسین ومحمد یصب الماء ثم کفن وحنط وحمل ودفن فی جوف اللیل بالغری».
۵- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۱/۱۶، القول فی نسب امیرالمؤمنین علی علیه السّلام. ابن ابی الحدید می نویسد: «... وقد کانت الروایات وردت أنه یقتل فی لیله بدرعلیه السّلام وقبره بالغریّ وما یدعیه اصحاب الحدیث - من الاختلاف فی قبره، وانه حمل الی المـدینه، أو أنه دفن فی رحبه الجامع، أو عنـد باب قصـر الاماره أو نـدّ البعیر الّذی حمل علیه فأخذته الاعراب - باطل کله لا حقیقه له، وأولاده أعرف بقبره وأولاد کل الناس أعرف بقبور آبائهم من الأجانب».

دیگران نقل نموده اند که مدفن آن حضرت نجف اشرف می باشد.

فرزندان ابراهیم مجاب

خلاصه به مناسبت الکلام یجر الکلام از اصل مطلب دور افتادیم. پس از وفات حضرت ابراهیم مجاب در کربلای معلّی از آن جناب سه پسر قابل لایق باقی مانـد به نام احمد و محمد و علی. هر سه به عنوان تبلیغ دین جد بزرگوارشان به سـمت ایران که در آن زمان دار العامه بود حرکت نمودند.

جناب احمد تشریف فرمای قصر ابن هبیره شدو در همانجا ماند و اولادش در آنجا معروف و مشغول خدمات شدند.

جنابان محمـد و علی عازم کرمان شدند. جناب علی ساکن سـیرجان شد (که از توابع کرمان است و تا آن شـهر سـی فرسـنگ فاصله دارد) و اولاد و احفادشان در آن بلاد اشتغال به تبلیغات داشتند.

و جناب محمد، معروف به حایری، تشـریف فرمای کرمان شدند و از آن جناب سه پسـر به نام ابو علی الحسن و محمد حسـین الشیتی و احمد ماندند و احفاد شریفی پیدا کردند.

محمـد حسـین و احمـد به کربلاـ برگشـتند و در جوار قبر جـد بزرگوارشـان، عمر خود را به پایان رسانیدنـد و قبایل بزرگی از سادات معظّم از نسل ایشان در کربلا و اطراف معروف اند، از قبیل سادات محترم آل شـیته و آل فخّار که از نسل جناب محمد حسین الشیتی هستند.

و سادات آل ابو نصر و آل طعمه، خدام بااحترام آستانه ی قدس حسینی ارواحنا فداه از نسل جناب احمد می باشند.

ص: ۲۴۶

جناب ابو علی الحسن به شیراز تشریف فرما شدند، چون اهالی شیراز از متعصبین عامه و اهل تسنن و غالباً ناصبی و از پیروان خوارج بودند و عداوت مخصوصی به اهل بیت طهارت داشتند، آن جناب نتوانستند علنی و برملا به نام سیادت جلوه نمایند. لذا با لباس عربی در گودالی کنار خندق شهر خانه های عربی ساخته و در آنجا سکنی نمودند.(۱)

خانواده های شیعیان که در محله «سردزک» شیراز منزل داشتند با امامزاده های معظم رابطه پیدا نمودند. امامزاده ها هم در خُفیه مشغول تبلیغات و خدمات دینیه و نشر حقایق ولایت شدند.

بعد از وفات جناب ابوعلی، احمد ابو الطیب فرزند بزرگ آن جناب، توسعه ای در امر تبلیغ داد. کم کم شهرتشان زیاد شد و بسیاری از مخالفین مستبصر شده، به راه حق آمدند. جامعه ی شیعیان رو به ازدیاد گذارد، در اثر تبلیغات و اقدامات امامزادگان معظّم تشکیلات مهمه دادند، تا آنجا که منبر تبلیغات به نام سادات عابدی و مجابی در شیراز برقرار شد.

از اعمام و اقوام خود به اطراف می فرستادند و آنی از خدمات دینی و تبلیغات مذهبی آرام نبودند و دایره ی تبلیغات آنها در اطراف بلاد ایران روز به روز توسعه

ص: ۲۴۷

۱- کم کم شهر وسعت پیدا نمود تا زمان سلطنت آقا محمد خان قاجار سر سلسله سلاطین قاجار که خندق و گودال های اطراف جزء شهر شدند و همان محلی که امامزادگان در خانه های عربی تبلیغات می نمودند، الحال در شیراز معروف است به محله گودعربان و مسجدی در آن محل هست که مرحوم شیخ علیخان زند، برادر کریم خان زند پادشاه ایران، از جهت جد اعلای ما مرحوم حاج سید ابراهیم مجتهد که از علمای معروف آن عصر بودند، بنا نمودند. (مؤلّف)

پیدا می نمود، تا در زمان دیالمه و دوره سلطنت غازان خان (محمود) و الجایتو (سلطان محمد خدابنده) مغول که تشیع اختیار نمودند و در سلطنت صفویه کاملاً آزاد شدند. خدمات بزرگی به عالم تشیع ابراز نمودند و در بسیاری از

بلاد ایران نشر حقایق مذهب شیعه ی امامیه به وسیله این خاندان جلیل بوده است.

سادات شیرازی در تهران

تا در اواخر سلطنت مرحوم فتحعلی شاه قاجار، جدّ اعلای ما (مرحوم آقا سید حسن واعظ شیرازی طاب ثراه) که برجسته ترین فرزندان مرحوم سید الفقهاء و المجتهدین علامه ی کبیر حاج سید اسماعیل مجتهد مجابی بودند، در مراجعت از زیارت مشهد مقدس رضوی که به تهران وارد شدند، از طرف شاهنشاه مسلمان علم پرور به ایشان ابراز علاقه و تقاضای توقف در تهران (پایتخت شاهنشاهی) شد.

تقاضای شاهانه حسب الوظیفه دینی، مورد قبول آن جناب واقع گردید و چون در آن زمان در تهران جز در مساجد که علماء احکام و مسائل دینیه بیان می نمودند، مجالس تبلیغی مانند امروز معمول و متداول نبود. فقط در تکایا تعزیه و شبیه خوانی برقرار می شد که مهم تر از همه آن مجالس، تکیه ی دولت شاهنشاهی بود. فلذا به امر و دستور جناب آقای سید حسن و تایید شاهنشاه تکایا اوقات شبیه و تعزیه را مبدّل به مجالس تبلیغات نمودند.

به همین جهت مؤسس اساس مجالس تبلیغ و تشکیل منابر تبلیغی در تهران، مرحوم آقا سید حسن واعظ شیرازی شد که کمک و مدد شایانی به مجتهدین و مراجع تقلید گردید.

فلذا مرحوم آقا سید حسن نوشتند به شیراز به والد ماجد خود مرحوم حاج

ص: ۲۴۸

سید اسماعیل مجتهد از میان فرزندان خود که زیاده از چهل نفر بودند، آقا سید جعفر و آقا سید رضا مجتهد فقیه و حاج سید عباس و آقا سید جواد و آقا سید مهدی و آقا سید مسلم و آقا سید کاظم و آقا سید فتح الله به تهران آمدند.

نظر به تقاضای اهالی قزوین، جنابان آقا سید مهدی و آقا سید مسلم و آقا سید کاظم را جهت تبلیغات بدان صوب روانه نمودند که سادات مجابی الی الحال از نسل آن سه بزرگوار در آنجا معروف اند.

و خود با بقیه ی اخوان در تهران، مجالس تبلیغ را تشکیل و پیوسته توسعه دادند. به وسیله محراب و منبر به ترویج شرع انور کوشیدند و بعد از وفات مرحوم آقا سید حسن رضوان الله علیه در سال ۱۲۹۱ قمری ریاست سلسله ی جلیله، حقاً به فرزند ارشد آن بزرگوار مرحوم آقا سید قاسم بحر العلوم (پدر بزرگ داعی) منتقل گردید. چه آنکه لباس زیبای ریاست سلسله ی جلیله در آن زمان میان هزار نفر خاندان بزرگ سادات شیرازی، تنها به اندام آن بزرگوار متناسب و برازنده بود که در زهد و ورع و تقوا مشهور، جامع معقول و منقول، حاوی اصول و فروع، نادره ی زمان و نابغه ی دهر در علم و عمل و حسن سیاست معروفیت کامل داشتند.

و از سال ۱۳۰۸ قمری - که مرحوم بحر العلوم به رحمت ایزدی پیوست و در کربلای معلی میان ایوان میرزا موسی وزیر، پشت سر حضرت سیدالشهداء ارواحنا فداه، جنب قبر والد ماجدش مرحوم آقا سید حسن واعظ شیرازی دفن گردید - تا این زمان، ریاست خاندان جلیل با والد ماجد بزرگوارم که حامی شیعه و محیی شریعت، ناصر ملت و دین، مروج احکام سید المرسلین، ثقةْ الاسلام

والمسلمین فرید دهر و وحید عصر، حضرت آقا سید علی اکبر دامت برکاته که از طرف ناصر الدین شاه قاجار به لقب «اشرف الواعظین» ملقب گردیده اختصاص یافته.

و این رادمرد بزرگ که قریب هشتاد سال است، پرچمدار توحید بوده و با کمال شهامت و از خودگذشتگی با قدرت و نفوذ نامتناهی خود در پیشامدهای گوناگون و مخصوصاً حوادث نیم قرن اخیر و دست اندازی های مختلف روزگار در مقابل اعادی دین و بیگانگان، پیوسته با ثبات قدم و استقامت کامل در ترویج دین مبین مجاهدت ها نموده و خدمات شایان تمجید ایشان، در نشر احکام و جلوگیری از منهیات و حفظ ظواهر شریعت مطهره و ابلاغ حقایق و اشاعه ی معالم، مورد تصدیق دوست و دشمن بوده، بیانات سحرآمیز و تأثیر کلمات آن بزرگوار اظهر من الشمس و

مورد توجه خاص و عام و علمای اعلام و مراجع تقلید در ازمنه ی مختلف بوده است.

مخصوصاً حجج اسلام آیات الله العظام مرحمت و غفران پناه، مراجع تقلید و نوابع روزگار، مرحوم حجت الاسلام حاج میرزا محمد حسن شیرازی بزرگ (مجدّد مذهب سید البشر، علی رأس المأةْ الثالثةْ عشر) و حاج میرزا حبیب الله رشتی و حاج شیخ زین العابدین مازندرانی و حاج میرزا حسین و حاج میرزا خلیل طهرانی و آقا سید محمد کاظم یزدی طباطبایی و حاج شیخ فتح الله شریعت اصفهانی و آقا سید اسماعیل صدر اصفهانی و آقا میرزا محمد تقی شیرازی قدس الله اسرارهم زیاده از حد ابراز لطف و محبت درباره ی آن بزرگوار مرعی داشتند.

بالأخص در این عصر مشعشع که ریاست فرقه ی ناجیه ی امامیه با فقیه اهل بیت عصمت و طهارت سید الفقهاء والمجتهدین آیت الله فی الارضین نابغهْ الدهر حضرت آقا سید ابوالحسن اصفهانی متع الله المسلمین بطول

بقائه در دار العلم نجف اشرف می باشد، که الحق در علم و فضل و دانش پژوهی و حسن سیاست توانسته است لوای «أنا مدینه العلم وعلی بابها» را در برابر یک دنیا مخالف، بالای کاخ ناسوت بر افرازد. و تا ماورای بحار، احکام اسلام را نشر دهد و سبب ورود جمع کثیری از ارباب ملل و نحل در حوزه ی اسلام و مذهب حقه جعفریه گردد.(۱)

و نیز استاد الاساتید آیت الله العظمی آقای حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی مد ظلّه العالی که مدیریت با عظمت سازمان مدارس عالیه علوم الهی قم به آن وجود مقدس اختصاص دارد،(۲)

زیاده از حد تصور، والدبزرگوارم را مورد توجه و تأیید قرار داده اند و پیوسته در توقیعات مبارکه با عنوان سیف الاسلام ایشان را مخاطب ساخته اند. برای آنکه مشاهده می نمایند که با نیروی خلل ناپذیر شمشیر برنده زبان و نیش خامه و بنان، کاخ کفر و الحاد و زندقه و فساد را خراب می کند و از جهاد در راه دین و فداکاری در اعلای کلمتین و نشر احکام و بسط مذهب حقه، خودداری ننموده و با نفوذ و قدرت خداداد، آنی از قلع و قمع ملحدین و

۱- در نهم ماه ذی الحجه ۱۳۶۵ قمری در کاظمین در سن ۸۸ سالگی پس از سی سال ریاست و زعامت مسلمین جهان به رحمت ایزدی پیوست و با تشییع جنازه عمومی عجیبی که بعد از مرحوم شیخ مفید اعلی الله مقامه نظیر نداشته، به نجف اشرف حمل و در حجره ی جنب در صحن، مقابل ایوان طلا به آرامگاه ابدی سپرده شد رضوان الله علیه. (مؤلف)

۲- در هفدهم ذی القعده ۱۳۵۵ قمری در قم به رحمت ایزدی پیوست و در مدرس بالای سر دفن گردید رحمهْ الله علیه. (مؤلف)

نابود کردن مرام های مسموم مخالفین اسلام، آسوده ننشسته و علی رغم اعادی داخلی و خارجی که برای محو و جلوگیری از مقاصد حق ایشان کوشا بودند، بر اریکه ی عزت الهی برقرار و دائماً دین و ملت اسلام را عموماً و مذهب حقه ی جعفری را خصوصاً حامی و خدمتگزار بوده و می باشند.(۱)

خلاصه الی الحال، این سلسله ی جلیله در تهران و اطراف به نام سادات شیرازی و عابدی و مجابی در خدمتگزاری به شرع و شریعت برقرار بوده و با مجاهدت های طاقت فرسا انجام وظیفه نموده و در مقابل کارشکنی ها و تهمت های مخالفین، ثابت بوده و از بوته ی امتحان به خوبی بیرون آمدند.

مادّه ی تاریخ

وفات مرحوم آقای اشرف الواعظین شیرازی طاب ثراه

چرا از خامه بوی عود و مشک عنبرین آمد

یقین در وصف گلزار امام هفتمین آمد

شهی کش چرخ از بهر رکوعش تا ابد شد خم

مهی کز فرش تا عرشش به تسخیر نگین آمد

محمد عابد آن نسل بلافصل شه کاظم

که عصر خود چو جدش شاه زین العابدین آمد

ص: ۲۵۲

۱- در ۲۱ شهر شعبان سال ۱۳۵۱ قمری در سن ۸۳ سالگی در کرمانشاهان به رحمت ایزدی پیوست. بعد از سه روز تعطیل عمومی جنازه ی آن مرحوم به اتفاق خود داعی حمل به عتبات عالیات [گردید] و با تشییع عموم طبقات اهالی کربلا از علمای اعلام و تجار و اصناف و دستجات ملی در رواق مطهر پشت سر حضرت سیدالشهداء ارواحنا فداه (جنب قبر جد بزرگوارش سید ابراهیم مجاب، پهلوی درب مقبره سلاطین قاجار) به آرامگاه ابدی قرار گرفت. (مؤلف)

حریم او به شیراز ار پناه دردمندان شد

نگر کحل البصر خاکش به چشم زائرین آمد

هزار افزون گذشته گر ز سال رحلتش، نسلش

پی ترویج دین مأمور ربّ العالمین آمد

از آن تاریخ فرزندان او سادات شیرازی

علمداران اسلامی یکایک در زمین آمد

به هر دور از تشیع یا تسنّن هر یکی از جان

نهان و آشکارا در پی تبلیغ دین آمد

زمان بگذشت تا شد فتحعلی شه خسرو ایران

به شیرازش نظر از مهر چشم دوربین آمد

بدید آنجاست یک اختر ز برج زهره ی زهراء

مجابی واعظ آن درّ درخشان ثمین آمد

بُد او سید حسن فرزند آن علامه ی عظمی

که اسماعیل نام آن فقیه المسلمین آمد

شهش تهران طلب بنمود کز درک حضور وی

برد فیضی که از دربار ربّ العالمین آمد

سپس کوشید بر ترویج دین جدّ پاک خود

به تعظیم شعائر گوئیا حصنی حصین آمد

ز آثارش یکی تأسیس منبر شد در این تهران

شبیه و تکیه ها تبدیل وعظ واعظین آمد

پس از او قرّهْ العینش که بُد ار شد به فرزندان

چو سید قاسم بحر العلومش جانشین آمد

بُدی او جامع المعقول والمنقول آن بحری

که علمش رشحه ای از علم میرمتقین آمد

ص: ۲۵۳

ز بعدش پرچم منبر مهین سید علی اکبر

گرفت از باب و اشرف ز اولین تا آخرین آمد

رئیس خاندان پاک آن سادات شیرازی

به رزم دشمنان چون ذوالفقار آتشین آمد

به عصر وی اعادی را نه جرئت بر تظاهر شد

جلوگیری زمنهیاتش از حقّ آفرین شد

پی ترویج دین اقدس جدّ مُنیر خود

ز جان کوشا به صبح و شام با عزمی متین آمد

بگفتا عارف یک دل به تاریخ وفات او

بر اشرف نک بیا احسان نجزی المحسنین آمد

این بود مختصری از مفصل حالات و شرح زندگانی این سلسله ی جلیله که سؤال فرمودید چرا به ایران آمدند و برای چه آمدند که به طور خلاصه عرض نمودم.

هدف و مقصد این خاندان جلیل از زمان جناب سید امیر محمد عابد و سید ابراهیم مجاب (فرزندان امام کاظم موسی بن جعفر) که تقریباً هزار و صد سال می شود، خدمتگزار به دین و شریعت اسلام بوده و با در نظر گرفتن آیه **۳۹** سوره **۳۳** (احزاب):

(الّذِینَ یُبَلّغُونَ رِسَالَاتِ اللهِ وَیَخْشَوْنَهُ وَلَا یَخْشَوْنَ أَحَداً إِلّا اللهَ وَکَفَی بِاللهِ حَسِیباً**)**.

«آن کسانی که می رسانند پیغام های خدای را بدون کتمان و از او می ترسند و نمی ترسند از احدی مگر از خدای تعالی، پس ذات پروردگار کفایت کننده است مقاصد ترسندگان از او را.»

بر مسند تبلیغات برقرار [بوده] و بدون ترس و خوف با ثبات و استقامت

ص: ۲۵۴

کامل و اتکای به حق، خلفاً عن سلف انجام وظیفه داده اند.

«مذاکرات که به اینجا رسید، آقا سید عبدالحی به ساعت نظر کرده، فرمودند خیلی از شب گذشته، چنانچه اجازه فرمایید بقیه ی صحبت ها بماند برای فردا شب ان شاء الله زودتر می آییم که وقت بیشتری برای صحبت داشته باشیم. داعی با تبسم و روی باز موافقت نموده، بعد از صرف چای و تنقل از اقسام تنقلات هندی برخاستند، با صمیمیت و وداد آنان را بدرقه نمودیم».

ص: ۲۵۵

«جلسه دوم»

اشاره

موضوعات کلی مورد بحث:

- پیدایش شیعه
- علت تشیع ایرانیان
- غلات، شیعه نیستند
- وجوب صلوات بر آل پیامبر

ص: ۲۵۷

جلسه دوم «لیله شنبه ۲۴ رجب ۱۳۴۵»

«بعد از مغرب آقایان ورود نمودند. همان اشخاص دیشب به علاوه چند نفری از محترمین که بعداً معلوم شد از تجّار و ملاّکین بودند. پس از تعارفات و صرف چای آقای حافظ افتتاح کلام نمودند».

حافظ: قبله صاحب! راستی بدون تملّق، از مجلس دیشب خاطرات شیرینی با خود بردیم. از خدمت شما که مرخّص شدیم در تمام راه با همراهان صحبت شما در بین بود. واقعاً جاذبه ی شما به قدری قوی است که همه ی ما را مجذوب صورت و سیرت خود قرار دادید.

کمتر اتفاق می افتد در اشخاص که واجد حسن صورت و سیرت توأماً باشند، اشهد انک ابن رسول الله حقاً. مخصوصاً امروز صبح که به کتابخانه رفتم چند جلدی از کتب انساب وتاریخ مخصوصاً هزار مزار و آثار عجم را در انساب سادات جلیل القدر مطالعه و در اطراف فرمایشات دیشب شما دقت نمودم، واقعاً حظّ کردم و لذت بردم و حقیقتاً غبطه خوردم به این نسب شریف و مدتی در فکر بودم. در پایان افکار خود خیلی متأثر و متألم گردیدم که شخص شریف صحیح النسبی مانند جناب عالی با این حسن صورت و سیرت چرا بایستی تحت تأثیر عادات سخیفه ی گذشتگان قرار گرفته و از طریقه ی ثابته ی اجداد

بزرگوارتان منحرف شده و رویه ی سیاسی ایرانیان مجوس را بپذیرید.

داعی: اولاً از حسن ظن و نظر لطف جناب عالی ممنون و متشکرم و بدون شکسته نفسی واقعاً، آن ذره ای که در حساب ناید من هستم.

ثانیاً چند جمله مخلوط به هم و مبهم فرمودید که دعاگو نفهمیدم هدف و مقصدتان چیست، متمنّی است جملات را تفکیکاً بیان فرمایید تا اصل حقیقت آشکار شود.

عادات سخیفه گذشتگان کدام است. طریقه ی

ثابته ی اجداد بزرگوارم که داعی از آن رویگردان شده ام چه چیز است و رویه سیاسی ایرانیان را که پیروی نموده ام چیست؟

حافظ: مرادم از عادات سخیفه ی گذشتگان، تأسیسات و عقاید و بدعت هایی است که به دست بیگانگان یهود، داخل در دین حنیف اسلام شده.

داعی: ممکن است لطفاً توضیح بیشتری بدهید که معلوم شود آن بدعت ها کدام است که دعاگو پیروی نموده ام.

اشکال نمودن بر مذهب شیعه

حافظ: البته خاطر عالی به خوبی مسبوق است به شهادت تاریخ که بعد از گذشتن هر یک از انبیای بزرگ، اعادی در اصل آن دین که کتاب مقدس آنها بود، مانند تورات و انجیل دست پیدا نمودند و به واسطه ی تحریفات بسیار، آن دین را ضایع و از درجه ی اعتبار ساقط نمودند.

ولی در اسلام به واسطه محکم بودن قرآن حکیم چون آن قدرت را پیدا نکردند، لذاعده ای از یهودی ها که همیشه حیال و مکّار بوده اند و تاریخ زندگانی

ص: ۲۶۰

آنها پیوسته لکه دار به حیله و تزویر بوده است، ماننـد «عبدالله بن سـباء صـنعائی» و «کعب الاحبار» و «وهب بن منبه» و دیگران که اسـلام آوردنـد و بنای سمپاشـی را گذاردنـد، عقاید باطلی را با رأی و عقیده ی خود توأم با نام گفتار پیغمبرصـلی الله علیه وآله در میان مسلمانان انتشار دادند.

خلیفه سوم «عثمان بن عفان (رضی الله عنه)» آنها را تعقیب نمود. از ترس خلیفه فرار نموده و مصر را مرکزگاه خود قرار دادند. کم کم جمعی از عوام را فریب داده، اتباعی پیدا نمودند و حزبی تشـکیل دادند به نام «شیعه» و علی رغم خلیفه عثمان، علی را به امامت و خلافت معرفی نمودنـد و احادیثی بر له(۱) مرام ساختگی خود، جعل کردنـد به این معنی که پیغمبر علی را خلیفه و امام قرار داده.

در اثر قیـام این حزب خون هـای بسیار ریخته شـد، تـا عـاقبت منجر به قتـل خلیفه عثمـان مظلوم و نصب علی بر مسـند خلافت گردید. جماعتی هم که از عثمان دلتنگی هایی داشتند اطراف علی را گرفتند.

از آن زمان حزب شـیعه سـر و صورتی به خود گرفت، ولی در دوره ی خلافت بنی امیه و کشتار آل علی و دوستان آن جناب، این حزب ظاهراً در محاق افتاد.

ولی افرادی ماننـد سـلمان فارسـی و ابی ذر غفاری و عمار یاسـر، جـدّاً بر له علی کرّم الله وجهه تبلیغات می نمودنـد - که روح علی قطعـاً از آن نوع تبلیغـات بیزار بود - تا در زمان خلافت هارون الرشـید و مخصوصاً فرزنـدش مأمون الرشـید عباسـی که به دست ایرانیان بر برادرش محمد امین غالب آمد و مسند خلافتش

۱- یعنی: بر تأیید.

محکم گردید، شروع کردند به تقویت نمودن از علی بن ابی طالب و علی را بناحق بر خلفای راشدین تفضیل دادن!

ایرانیان هم چون با عربها بـد بودند، به واسـطه ی آنکه مملکتشان به دست قدرت اعراب اشـغال گردیده و اسـتقلالشان از میان رفته بود، در پی بهـانه ای بودنـد که طریقه ای پیـدا کننـد به نـام دین تـا در مقابل اعراب قیام نماینـد. لـذا این رویه ی ناحق را پسـندیده و پیروی نمودنـد، بلکه در اطراف این حزب (شـیعه) هیاهویی بر پا نمودنـد، تا در دوره ی دیالمه تقویت شدنـد و در سلطنت با اقتدار صـفویه رسـمیت پیدا نمودند؛ یعنی حزب «شـیعه» به نام مذهب رسـمی معرفی شدند و ایرانیان مجوس هم الی الحال از روی سیاست، مذهب خود را شیعه می نامند.

پس مذهب شـیعه مذهبی است سیاسـی و حادث؛ و ابداع او به دست عبدالله بن سـباء یهودی بوده، و الاّ سابقاً در اسلام نامی از شیعه نبوده و جـد بزرگوار شـما نبی اکرم صـلی الله علیه وآله قطعـاً از این نـام بیزار است؛ زیرا بر خلاف میل او قـدم به این راه برداشته شده است و فی الحقیقه می توان گفت شیعه شعبه ای از مذهب یهود و عقاید آنها می باشد!

به همین جهت من تعجب می کنم که مانند شـما شـخص شـریف با این نسب پاک چرا باید روی عادت و تقلید اسلاف، بدون دلیل و برهان، طریقه ی جـد بزرگوارتان دین پاک اسـلام را بگذاریـد و رویه ی یهودی بـدعت گـذاری را پیروی نماییـد، در صورتی که شما اولی و أحقّید که جداً پیرو قرآن و سنت جدتان رسول خداصلی الله علیه وآله باشید.

«دیدم اهل مجلس و مؤمنین با شرف هندی مخصوصاً قزلباش های با غیرت

ص: ۲۶۲

پر حرارت که از متنفّذین شیعیان هندوستان می باشند، از بیانات جناب حافظ بسیار عصبانی و رنگ های آنها پریده گردید. داعی قدری آنها را نصیحت نموده و با امر به صبر و حوصله و تحمل گفتم در ایران ضرب المثل است که می گویند شاهنامه آخرش خوش است، صبر کن؛ الصبر مفتاح الفرج. آن گاه در جواب جناب حافظ گفتم».

پاسخ به اشکال تراشی های مخالفین

داعی: از شخص عالمی مانند شما بعید بودکه استشهاد نمایید به کلمات ساختگی خرافی موهوم بی اصل که ابداً پایه و اساس متینی ندارد، مگر اشاعه ی منافقین خوارج و اعادی متعصب نواصب و اموی ها و تبعیت عوام بدون تحقیق و دلیل و برهان.

اینک اگر اجازه بفرمایید برای روشن شدن مطلب، جواب بیانات بی اساس شما را اختصاراً به اقتضای وقت مجلس بدهم، تا حل معما گردیده و کشف حقیقت گردد.

حافظ: بفرمایید برای استماع فرمایشات شما حاضر و سراپا گوشیم.

داعی: اولاً جناب عالی دو امر کاملاً متباین را با هم مخلوط نمودید. اگر عبدالله بن سباء یهودی منافق ملعون که در اخبار شیعه مذمت بسیاری از او شده و در شمار منافقین و ملاعین معرفی گردیده، چند روزی به نام دوستی علی علیه السّلام که محبوبیت عمومی داشته، متظاهر گردیده، چه مربوط است به نام شیعه ی امامیه. اگر گرگی به لباس میش و یا دزدی به لباس روحانیت و اهل علم در منبر ومحراب جلوه کند و زیان هایی از طرف او به اسلام و مسلمین برسد، شما باید

به اصل علم و روحانیت بدبین شوید و تمام اهل علم را دزد و بازیگر بخوانید؟

واقعاً از انصاف دور شدید که مذهب پاک شیعه را به حساب عبدالله بن سباء ملعون در آوردید. خیلی تعجب آور است که مذهب حق شیعه را تخفیف داده، به نام حزب سیاسی نامیدید و از آثار عبدالله بن سباء ملعون و بدع او در زمان عثمان دانستید.

حقاً خیلی خطا رفتید؛ زیرا که شیعه حزب نبوده، بلکه مذهب و طریقه ی حق بوده [و] زمان خلافت عثمان حادث نگردیده، بلکه در زمان خود خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله و به دستور و گفتار خود آن حضرت شایع گردیده(۱)

اگر شما به کلمات مجعوله ی خوارج عامه و نواصب استشهاد می کنید، ولی داعی به آیات قرآن مجید و اخبار معتبره ی خودتان استشهادمی نمایم، تا حق از باطل تمیز داده شود. و من باب تذکر عرض می کنم همیشه در گفتار و کردارتان دقیق شوید که بعد از کشف حقیقت اسباب خجلت نشود.

چنانچه اجازه فرمایید و بیانات دعاگو مُکره طبع شما نیست، جواب فرمایشاتتان را بدهم تا معلوم شود مطلب غیر از این است که شما فرمودید.

حافظ: البته بفرمایید، اصل تأسیس این مجلس و حضور ما برای همین است که کشف حقایق و رفع شبهات گردد. قطعاً رنجش و کراهتی از بیانات برهانی نداریم.

معنای شیعه و حقیقت تشیع

داعی: البته آقایان می دانید که شیعه لغهْ به معنای پیرو است. شیعهْ الرجل،

۱- .

پیروان و یاری دهندگان مردند و فیروزآبادی که از اکابر علمای شماست در «قاموس اللغه»(1) گوید:

«وقد غلب هذا الاسم علی من یتولی علیاً واهل بیته، حتی صار اسماً لهم خاصاً».

غالب شده است اسم شیعه بر هر کس که دوست بدارد علی علیه السّلام و اهل بیت او را تا آنکه گشته است شیعه مخصوصاً اسم از برای ایشان.

عین همین معنی را ابن اثیر در «نهایهْ اللغه»(2) بیان نموده است.

ولی اشتباهی که شما نمودید، عمداً یا سهواً یا به واسطه عدم احاطه بر تفاسیر و اخبار و واقع شدن تحت تأثیر گفتار اسلاف، بدون دلیل و برهان فرمودید: لفظ شیعه و اطلاق آن بر پیروان علی و اهل بیت رسالت علیه السّلام از زمان عثمان پیدا شده و واضع آن عبدالله بن سباء یهودی بوده، و حال آنکه این طور نیست، بلکه طبق اخبار معتبره ی مندرجه در کتب و تفاسیر خودتان، شیعه ی اصطلاحی به معنای پیرو علی بن ابی طالب علیه السّلام از زمان خود خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله بوده. و واضع لفظ شیعه برپیروان علی علیه السّلام بر خلاف فرموده شما، شخص خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله بوده و این کلمه بر زبان خود صاحب وحی جاری شده؛ - همان پیغمبری که خداند در آیه ۳ از سوره ۵۳ (النجم) درباره او فرموده:

(وَمَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَى * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى).

«هرگز به هوای نفس خود سخن نمی گوید. سخن او هیچ غیر وحی خدا

ص: ۲۶۵

۱- قاموس المحیط، فیروزآبادی، ۳/۴۹، لغت شیع.

۲- النهایهْ، ابن اثیر، ۲/۵۱۹، لغت شیع.

نیست.»

و اتباع و پیروان علی علیه السّلام را شیعه و رستگار و ناجی نامیده است.

حافظ: در کجا همچو چیزی هست که ما تا به حال ندیده ایم.

داعی: شما ندیده اید یا نخواسته اید ببینید، یا دیده اید و صلاح مقام خود را در اعتراف به حقیقت نمی دانید و یا ملاحظه اتباع و مریدان خود را می نمایید.

ولی ما دیده ایم و حق پوشی را هم صلاح دین و دنیای خود نمی دانیم، برای آنکه خداوند متعال در دو آیه از قرآن مجید صریحاً کتمان کنندگان حق را ملعون و اهل آتش خوانده

است:

اول در آیه ۱۵۹ از سوره ۲ (بقره) فرموده:

(إِنّ الّذِینَ یَکْتُمُونَ مَا أَنزَلْنَا مِنَ الْبَیّنَاتِ وَالْهُدَی مِن بَعْدِ مَا بَیّنّاهُ لِلنّاسِ فِی الْکِتَابِ أُولئِکَ یَلْعَنُهُمُ اللّهُ وَیَلْعَنُهُمُ اللّاعِنُونَ).

«آن کسانی که آیات واضحه ای که برای هدایت خلق فرستادیم کتمان نموده و بعد از آنکه برای هدایت مردم در کتاب بیان کردیم، پنهان داشتند خدا و تمام جن و انس و ملائکه آنها را لعن می کنند.»

دوم در آیه ۱۷۴ همان سوره فرموده:

(إِنّ الّذِینَ یَکْتُمُونَ مَا أَنْزَلَ اللهُ مِنَ الْکِتَابِ وَیَشْتَرُونَ بِهِ ثَمَناً قَلِیلاً أُولئِکَ مَا یَأْکُلُونَ فِی بُطُونِهِمْ إِلّا النّارَ وَلاَ یُکَلّمُهُمُ اللهُ یَوْمَ الْقِیَامَهِ وَلاَ یُزَکّیهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِیمٌ).

«آن کسانی که پنهان داشتند و کتمان نمودند آیاتی را که نازل نمودیم از کتاب آسمانی و آنها را به بهای اندک فروختند، جز آتش جهنم نصیب آنها نباشد و در قیامت، خدا (از خشم) با آنها سخن نگوید و از پلیدی

عصیان پاک نگردند و آنان را عذاب دردناک خواهد بود.»

حافظ: آیات شریفه حق است و البته اگرکسی کتمان حق بنماید مشمول همین آیات می باشد، ولی ما تاکنون حقی را نشناخته ایم که کتمان بنماییم و البته بعد از معرفت هر حقی اگر کتمان بنماییم، ما هم در حکم همین آیات خواهیم بود و امیدواریم که هیچ وقت در حکم آیات قرار نگیریم.

داعی: اینک به لطف و عنایت خداوند منّان و توجهات خاصه ی خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله تا آنجا که مقدور داعی می باشد، حق را که اظهر من الشمس است، از زیر پرده استتار بیرون می آورم و بر برادران عزیزم (اشاره به اهل تسنن حاضر در مجلس) ظاهر می کنم. امیدوارم آیتین شریفتین پیوسته در مقابل روی ما باشد. نکند خدای نکرده عادت و تعصب غالب آید و کتمان حقی بشود.

حافظ: خدا را شاهد می گیرم هر ساعتی که حقی بر من ظاهر شود جدال نمی نمایم، چون جناب عالی با حقیر معاشرت ننموده اید و از اخلاقم آگاهی ندارید، به قدری جدی هستم و سعی می کنم که بر هوای نفس غالب آیم وهرگاه شما دیدید که حقیر در مقابل بیانی ساکت شدم بدانید که در آن موضوع کاملاً روشن شده ام. اگر راهی هم برای مجادله و مغلطه و غلبه در مطالب داشته باشم جدال نمی کنم و اگر در جدال بر آمدم قطعاً مشمول همین دو آیه خواهم بود.

الحال حاضر برای استماع بیانات حق هستم. امید است خداوند ما و شما را راهنمای حق گرداند.

آیات و اخبار در تشریح مقام تشیع

داعی: حافظ ابو نعیم اصفهانی (احمد بن عبدالله) - که از اجله ی علمای عظام

و محـدثین فخـام و محققین کرام شـما می باشـد که ابن خلکـان در وفیـات الاعیـان تعریف او را کرده است که از اکابر حفاظ ثقـات و اعلم محـدثین است و مجلـدات عشـره کتـاب «حلیهْ الاولیـاء» او از احسن کتب است. و صـلاح الـدین خلیـل بن ایبک الصـفدی در «وافی بالوفیات» درباره ی او گوید: تاج المحدثین حافظ ابو نعیم که امام در علم و زهد و دیانت بوده و در نقل و فهم روایـات و قوه ی حفظ و درایت مقام عالی اعلا داشـته و از مصـنفات بسـیار زیبای او ده جلـد «حلیهْ الاولیاء» می باشـد که مسـتخرج از صـحیحین است که علاـوه بر احـادیث بخـاری و مسـلم احادیث بسـیاری نقل نموده، کانّه به گوش خود شـنیده. و محمـد بن عبـدالله الخطیب در جال «مشـکوهْ المصابیـح» در تعریف او گویـد: هو من مشایـخ الحـدیث الثقاه المعمول بحدیثهم المرجوع إلی قولهم کبیر القدر وله من العمر ستّ وتسـعون سـنه. خلاصه یک همچو عالم حافظ محدث نود و شـش ساله ای – که محل وثوق و مفخر علمای شماست – در کتاب معتبرش «حلیه الاولیاء»(۱)

روایت می کند به اسناد خودش از ابن عباس (حبر امت) که چون نازل شد آیه ۷ و ۸ از سوره ۹۸ (البینه):

(إِنّ الّذِینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصّالِحَاتِ أُولئِکَ هُمْ خَیْرُ الْبَرِیّهِ * جَزَاؤُهُمْ عِندَ رَبّهِمْ جَنّاتُ عَدْنٍ تَجْری مِن تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِینَ فِیهَا أَبَداً رَضِیَ اللهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ).

«آنان که ایمان آورده انـد و نیکوکار شدنـد به حقیقت بهترین اهل عالم اند. پاداش آنها نزد خدا باغهای بهشت عدن است که نهرها زیر درختانش

ص: ۲۶۸

۱– تا آنجا که ما جست و جو کردیم، حـدیث یادشده را در حلیهْ الاولیاء نیافتیم، لکن ابو نعیم اصـفهانی کتاب دیگری دارد به نام «ما نزل من القرآن فی علی» که این حدیث با همین الفاظ در آن کتاب، صفحه ۲۷۴، ذیل آیه ۷ سوره بینه آمده است.

جاری است و در آن بهشت ابد جاودان متنعم اند و خدا از آنها خشنود و آنها هم از خدا راضی و خشنودند.»

رسول اکرم صلی الله علیه وآله خطاب کرد به علی بن ابی طالب و فرمود:

«یا علی هو أنت وشیعتک، تأتی أنت وشیعتک یوم القیامه راضین مرضیّین.»

یا علی مراد از خیر البریه در آیه شریفه تویی و شیعیان تو. روز قیامت تو و شیعیان تو بیایید در حالتی که خداوند از شما راضی [است] و شما هم از خداوند راضی و خشنود باشید.

ابو المؤید موفق بن احمد خوارزمی در فصل هفدهم «مناقب»(۱)

و حاکم ابوالقاسم عبیدالله بن عبدالله الحسکانی - که از فحول اعلام مفسرین بزرگ شماست - در کتاب «شواهد التنزیل فی قواعد التفصیل»(۲)

و محمد بن یوسف گنجی شافعی در صفحه ۱۱۹ «کفایهْ الطالب»(۳)

و سبط ابن جوزی در صفحه ۳۱ «تذکرهْ خواص الامهْ فی معرفهْ الأئمه»(۴)(به حذف آیه) و منذر بن محمد بن

۱- «عن یزید بن شراحیل الانصاری - کاتب علی علیه السّلام - قال: سمعت علیاًعلیه السّلام یقول: حدثنی رسول الله صلی الله علیه وآله وانا مسنده إلی صدری فقال: أی علیّ ألم تسمع قول الله تعالی: (إِنّ الّذِینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصّالِحَاتِ أُولئِکَ هُمْ خَیْرُ الْبَرِیّهِ * جَزَاؤُهُمْ عِندَ رَبّهِمْ جَنّاتُ عَدْنٍ تَجْری مِن تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِینَ فِیهَا أَبَداً رَضِیَ اللهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ) أنت وشیعتک وموعدی وموعدکم الحوض إذا جثت الامم للحساب تدعون غراً محجّلین». مناقب خوارزمی، ص۲۶۵، ح ۲۴۷، فصل ۱۷.

۲- شواهد التنزیل، حسکانی، ۲/۴۵۹، ح ۱۱۲۵، ذیل آیه ۷ سوره ی بینه.

۳- کفایهْ الطالب، گنجی شافعی، ص۲۴۶، باب ۶۲.

۴- تذکرهْ الخواص، سبط ابن جوزی، ص۵۶، باب ۲. ذیل عنوان حدیث فی شیعته علیه السّلام ابن جوزی این حدیث را نقل می کند: «عن ابی سعید الخدری قال: نظر النبی صلی الله علیه وآله الی علی بن ابی طالب فقال: هذا وشیعته هم الفائزون یوم القیامه». آنچه سبط ابن جوزی در تذکره نقل کرده است گرچه در لفظ با آنچه مؤلف به او نسبت داده متفاوت است، لکن آنچه از حدیث استفاده می شود کاملا مطلب مورد بحث را ثابت می کند. و نیز سیوطی در الدرّ المنثور، ۶/۶۴۳، و آلوسی در روح المعانی، ۱۵/۴۳۲، ذیل آیه ۷ سوره ی بینه، به حذف اسناد و با اختلاف اندکی در بعضی از الفاظ همین حدیث را نقل کرده اند.

منذر و مخصوصاً حاکم روایت نموده که حاکم ابو عبدالله حافظ - که از اکابر علمای شما می باشد - خبر داد ما را با اسناد مرفوع به یزید بن شراحیل انصاری کاتب حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب کرّم الله وجهه که گفت شنیدم از آن حضرت فرمود: وقت رحلت خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله پشت مبارکش به سینه ی من بود، فرمودند:

«یا علی الم تسمع قول الله تعالی: (إِنّ الّذِینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصّالِحَاتِ أُولئِکَ هُمْ خَیْرُ الْبَرِیّهِ) - الخ - هم شیعتک وموعدی وموعدکم الحوض إذا اجتمعت الأمم للحساب تدعون غراً محجلین.»

یا علی، آیا نشنیده ای آیه شریفه را (صاحبان اعمال صالحه و خیر البریه)ایشان اند شیعیان تو و وعده گاه من و شما کنار حوض کوثر خواهد بود در وقتی که جمع شوند خلایق برای حساب، شما را بخوانند و شما سفید رویان باشید و شما را آن روز غر محجلین ندا کنند؛ یعنی پیشوای سفید رویان.

و نیز جلال الدین سیوطی - که از مفاخر علمای شماست و در قرن نهم هجری، او را مجدد طریقه ی سنت و جماعت دانسته اند چنانچه صاحب فتح المقال نوشته - در تفسیر خود «درّ المنثور فی کتاب الله بالمأثور»(1) از ابوالقاسم

۱- «عن جابر بن عبدالله قال: کنا عند النبی صلی الله علیه وآله فأقبل علیه، فقال النبی صلی الله علیه وآله: والّذی نفسی بیده ان هذا وشیعته لهم الفائزون یوم القیامه ونزلت {إِنّ الّذِینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصّالِحَاتِ أُولئِکَ هُمْ خَیْرُ الْبَرِیّهِ} فکان أصحاب النبی صلی الله علیه وآله إذا أقبل علیّ قالوا: جاء خیر البریّه». الدرّ المنثور، سیوطی، ۶/۶۴۳، ذیل آیه ۷ سوره بینه. و نیز شوکانی در فتح القدیر، ۵/۴۷۷، ذیل همان آیه، این حدیث را با همین الفاظ نقل کرده است.

علی بن الحسن، معروف به ابن عساکر دمشقی - که از فضلای دهر و محل وثوق رجال علمای شما می باشد، چنانچه ابن خلکان در «وفیات الاعیان» و ذهبی در «تذکرهْ الحفاظ» و خوارزمی در رجال «مسند ابی حنیفه» و در «طبقات شافعیه» و حافظ ابو سعید در «تاریخ» خود او را تعریف و توثیق نموده اند که ابن عساکر، فخر شافعیه و در زمان خود، امام اهل حدیث بوده، کثیر العلم و غزیر الفضل ثقه و با تقوا و در سال ۵۵۰ هجری در میان علمای سنت و جماعت علم بوده. - از جابر بن عبدالله انصاری که از کبار صحابه خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله بوده، نقل می نماید که گفت: در خدمت رسول اکرم صلی الله علیه وآله بودیم که علی بن ابی طالب علیه السّلام وارد شد، پیغمبر فرمود:

«والّذی نفسی بیده انّ هذا وشیعته لهم الفائزون یوم القیامه، فنزل (إِنّ الّذِینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصّالِحَاتِ أُولئِکَ هُمْ خَیْرُ الْبَرِیّهِ).»

قسم به کسی که جان من در قبضه قدرت اوست این مرد (اشاره به علی علیه السّلام) و شیعه او روز قیامت رستگاران اند. آن گاه آیه مذکوره نازل گردید.

و نیز در همان «تفسیر»(۱) از ابن عدی از ابن عباس (حبر امت) روایت نموده که چون آیه ی مذکور نازل گردید، رسول اکرم صلی الله علیه وآله به امیرالمؤمنین علی علیه السّلام فرمود:

۱- «واخرج ابن عدی عن ابن عباس قال: لما نزلت {إِنّ الّذِینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصّالِحَاتِ أُولئِکَ هُمْ خَیْرُ الْبَرِیّهِ} قال رسول الله صلی الله علیه وآله لعلی: هو أنت وشیعتک یوم القیامه راضین مرضیّین». الدرّ المنثور، سیوطی، ۶/۶۴۳، ذیل آیه ۷ سوره ی بینه.

«تأتی أنت وشیعتک یوم القیامه راضین مرضیّین.»

می آیی تو و شیعیان تو روز قیامت در حالی که از خداوند راضی [باشید] و خداوند از شما راضی باشد.

و در فصل نهم «مناقب» خوارزمی(۱) مسنداً

از جابر بن عبدالله نقل نموده که گفت: خدمت رسول خدا بودیم، علی علیه السّلام رو به ما آمد، حضرت فرمود:

«قد اتاکم اخی».

یعنی رو به شما آمد برادر من (علی).

آن گاه ملتفت شد به سمت کعبه و دست علی را گرفت و فرمود:

«والّذی نفسی بیده إنّ هذا وشیعته هم الفائزون یوم القیامه.»

[قسم] به آن خدایی که جان من در دست اوست این علی و شیعیان او رستگاران اند روز قیامت.

سپس فرمود: این علی اول از همه شما ایمان آورد و باوفاترین شماها می باشد به عهد خدا و عادل ترین شماهاست در میان رعیت و تقسیم کننده تر از همه شما

ص: ۲۷۲

۱- «عن جابر قال: کنّا عند النبی صلی الله علیه وآله وأقبل علی بن أبی طالب علیه السّلام فقال رسول الله صلی الله علیه وآله: قد أتاکم أخی، ثم التفت إلی الکعبه فضربها بیده ثم قال: والّذی نفسی بیده إنّ هذا وشیعته هم الفائزون یوم القیامه، ثم قال: إنّه أولکم ایماناً معی وأوفاکم بعهد الله تعالی وأقومکم بأمر الله وأعدلکم فی الرعیه وأقسمکم بالسویه وأعظمکم عند الله مزیّه. قال: ونزلت فیه {إِنّ الّذِینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصّالِحَاتِ أُولئِکَ هُمْ خَیْرُ الْبَرِیّهِ} قال: فکان أصحاب النبی صلی الله علیه وآله إذا أقبل علی علیه السّلام قالوا: قد جاء خیر البریّه». مناقب خوارزمی، ص۱۱۱، ح ۱۲۰، فصل ۹. همچنین ابن عساکر در تاریخ دمشق، ۴۲/۳۷۱، ترجمه شماره ۴۹۳۳، شرح حال علی بن ابی طالب؛ حموینی در فرائد السمطین، ۱/۱۵۶، ح ۱۱۸، سمط اول، باب ۳۱؛ و حسکانی در شواهد التنزیل، ۲/۴۶۷ – ۴۷۳، ح ۱۱۳۹ – ۱۱۴۸، ذیل آیه ۷ سوره بینه، این حدیث را با اسناد مختلف و با اختلاف کمی در بعضی از الفاظ نقل کرده اند.

بـالسویه و مرتبه اش از همه شـماها در نزد پروردگـار بزرگ تر است. در همـان وقت آیه مـذکوره نـازل گردیـد. از آن به بعد هرگاه علی در میان قومی ظاهر می شـد اصـحاب پیغمبر می گفتنـد: جاء خیر البریه؛ یعنی آمـد بهترین مردم. و نیز ابن حجر در «صواعق»(۱)

و ابن اثیر در جلدسوم «نهایه»(۲)

همین خبر را در نزول آیه شریفه نقل نموده اند.

و نیز ابن حجر در بـاب ۱۱ «صواعق»(۳) از حافظ جمال الـدین محمـد بن یوسف زرنـدی مـدنی - که از فحول فقهاء و علمای شما می باشد - نقل نموده که

۱- صواعـق المحرقـه، ابـن حجر مکی، ص۱۶۱، باب ۱۱، فصل ۱، آیه ۱۱، ابـن حجر ایـن حـدیث را نقـل کرده است: «اخرج الحافظ جمـال الـدین الذرنـدی عن ابن عبـاس رضـی الله عنهمـا أن هـذه الآـیه لما نزلت قال صـلی الله علیه وآله لعلی: هو أنت وشـیعتک، تأتی أنت وشیعتک یوم القیامه راضین مرضیّین ویأتی عدوک غضابا مقمحین، قال: ومن عدوّی؟ قال: من تبرأ منک ولعنک». نکته قابل توجه این است که ابن حجر به دلیل تعصب و عنادی که با مذهب حقه شیعه دارد، پس از نقل این حدیث می گویـد: فیه کـذّاب. در حـالی که بـا مراجعه به سایر کتب معتبر اهل تسـنن در می یابیم که بزرگانی همچون طبرانی، حاکم حسکانی، متقی هندی، ابن اثیر، ابن منظور، ابن صبّاغ مالکی، سمهودی و دیگران این حدیث را نقل کرده و هیچ گونه ایرادی نسبت به آن بیان نکرده انـد که در جای خود به مـدرک دقیق آن اشاره خواهیم کرد. به علاوه، اگر به نظر ابن حجر در طریق این حـدیث، شـخص کذاب وجود دارد، چرا نام او را بیان نکرده تا از جهت رجالی بررسـی شود. پرواضح است که به صـرف یک ادعا نمی شود حدیثی را که عده ای از بزرگان اهل تسنن آن را تکذیب نکرده اند، کذب دانست.

۲- النهایه، ابن اثیر، ۴/۱۰۶، ذیل لغت قمح این حدیث را نقل می کند: «فی حدیث علی قال له النبی صلی الله علیه وآله: ستقدم علی الله أنت وشـیعتک راضـین مرضـیّین ویقـدم علیه عـدوّک غضاباً مقمحین». گرچه این حـدیث و حدیثی که از صواعق نقل کردیم بـا آنچه مؤلـف ادعـا کرده در الفـاظ متفـاوت است، لکن از نظر معنی و مفهوم، مطلب مورد بحث را کاملاًـ اثبـات می کند.

۳- صواعـق المحرقه، ابن حجر مکی، ص۱۶۱، باب ۱۱، فصل ۱، آیه ۱۱. ابن حجر حـدیث را با اختلاف اندکی در الفاظ نقل کرده است.

چون آیه مذکوره نازل گردید، رسول اکرم صلی الله علیه وآله به علی علیه السّلام فرمود:

«یـا علی أنت وشـیعتک خیر البریّه تـاتی یوم القیامه أنت وشـیعتک راضـین مرضـیّین ویاتی عـدوّک غضـباناً مقمحین. فقال: من عدوّی؟ قال: من تبرّأ منک ولعنک.»

یا علی تو و شـیعیان تو خیر البریه هستید. می آیید روز قیامت تو و شـیعیان تو در حالتی که از خدا راضی [هستید] و خدا هم از شما راضی است و می آیند دشمنان تو خشمناک، دستهایشان به گردنشان بسته می باشد. پس امیرالمؤمنین عرض کرد: کیست دشمن من، فرمود: کسی که بیزاری می جوید از تو و لعن می نماید تو را.

و نیز علامه سـمهودی در «جواهر العقدین»(۱) نقلاً از حافظ جمال الـدین زرنـدی مـدنی و نور الـدین علی بن محمد بن احمد مالکی مکی مشهور به ابن صبّاغ که از اکابر علماء و فحول فقهای شماست - در صفحه ۱۲۲ «فهول المهمه»(۲)

از ابن عباس نقل می نمایند که چون آیه مذکوره نازل شد، رسول اکرم

۱- جواهر العقدین، سمهودی، ۲/۱۷۸، قسم ۲، فصل ۷.

۲- فصول المهمهْ، ابن صبّاغ مالکی، ۱/۵۷۶، فصل ۱، فصل فی ذکر مناقبه الحسـنه. همچنین حاکم حسکانی در شواهد التنزیل، ۲/۴۶۰، ح ۱۱۲۶، ذیـل آیه ۷ سـوره بینـه؛ ابن اثیر در النهـایه، ۴/۱۰۶، لغت قمـح؛ و ابن منظور در شواهـد التنزیـل، ۲/۴۶۰، ح ۱۱۲۶، ذیـل آیه ۷ سـوره بینه؛ ابن اثیر در النهـایه، ۴/۱۰۶، لغت قمـح؛ و ابن منظـور در لسـان العرب، ۱۱/۲۹۸، لغت قمـح، این حـدیث را بـا اسـناد مختلف نقل کرده انـد. و نیز طبرانی در معجم الأوسط، ۴/۵۵۵، ح ۳۹۴۶، احادیث علی بن سـعید رازی؛ و متقی هنـدی در کنز العمال، ۱۳/۱۵۶، ح ۳۶۴۸۳، کتاب الفضائل، بعـد از باب ۱۰، فضائل علی، حـدیث را این گونه نقل کرده انـد: «عن عبـد الله بن یحیی ان علیاً أتی یوم البصـره بـذهب وفضه فقال: أبیضـیّ وأصـفری غرّی غیری غرّی اهل الشام غـدا إذا ظهروا علیک فشقّ قوله ذلک علی الناس، فذکر ذلک له فأذّن فی الناس فدخلوا علیه فقال: ان خلیلی صلّی الله علیه وسلّم قال: یا علی انک ستقدم علی الناس وشیعتک راضین مرضیّین ویقوم علیک عدوّک غضاباً مقمحین، ثم جمع علیّ یده إلی عنقه یریهم الاقماح».

به علی علیه السّلام فرمود:

«هو أنت وشیعتک تاتی یوم القیامه أنت وهم راضین مرضیّین ویأتی اعداؤک غضباناً مقمحین.»

یعنی آن خیر البریه تو و شیعیان توهستید، می آیید روز قیامت تو و آنها در حالی که از خداوند راضی هستید و خدا هم از شما راضی است و می آیند دشمنان تو خشمناک، [در حالی که] دستهاشان به گردنشان بسته می باشد.

و نیز میر سید علی همدانی شافعی که از موثقین علمای شماست، در کتاب «مودهْ القربی»(1)

و ابن حجر متعصب در «صواعق محرقه»(2) از ام سلمه (ام

۱- مودهْ القربی، سید علی همدانی، مودهْ ۹ (با استفاده از ینابیع المودهْ، قندوزی، ۲/۳۱۴، ح ۹۰۳، باب ۵۶). همدانی حدیث را به این لفظ نقل می کند: «عن فاطمه علیهاالسّلام قال: إن أبی صلی الله علیه وآله نظر إلی علیّ وقال: هذا وشیعته فی الجنّه».

۲- صواعق المحرقه، ابن حجر مکی، ص۱۶۱، باب ۱۱، فصل ۱، آیه ۱۱. حدیثی که ما در صواعق یافتیم، دارای ذیلی است که مطلب مورد نظر را اثبات نمی کند گرچه ممکن است آن ذیل، جزء حدیث نباشد، ولی با وجود احادیث صریح و صحیحی که نقل شد، مطلب مورد بحث کاملاً ثابت است و تمسک به این گونه احادیث ضرورت ندارد. خطیب بغدادی در تاریخ بغداد، ۱۲/۲۸۹، ترجمه شماره ۶۷۳۱، شرح حال عصام بن الحکم العکبری حدیث را به این لفظ آورده است: «... عن علی قال: قال رسول الله صلی الله علیه وآله أنت وشیعتک فی الجنّه». ابن عساکر در تاریخ دمشق ۴۲/۳۳۴، ترجمه شماره ۴۹۳۳، شرح حال علی بن ابی طالب، حدیث را به این لفظ آورده است: «أبشر یا علی أنت وأصحابک فی الجنه أبشر یا علی أنت وشیعتک فی الجنه...».

المؤمنين)، زوجه محترمه ی رسول اکرم نقل نموده اند که آن حضرت فرمود:

«یا علی أنت وأصحابک فی الجنّه، أنت وشیعتک فی الجنّه.»

یا علی تو و اصحاب و شیعیانت در بهشت می باشید.

و موفق بن احمد (اخطب الخطباء خوارزم) در فصل نوزدهم «مناقب»(۱)

مسنداً نقل می نماید از رسول اکرم صلی الله علیه وآله که به علی علیه السّلام فرمودند:

«مثلک فی أمتی مثل المسیح عیسی بن مریم.»

یعنی مثل تو در امت من مثل عیسی بن مریم حضرت مسیح است که قوم او سه فرقه شدند؛ فرقه ای مؤمنین و آنها حواریون بودند و فرقه ای دشمنان او و آنها یهود بودند، فرقه ای غلات که درباره ی آن جناب غلو نمودند (یعنی او را خدا و شریک خدا قرار دادند) و امت من هم درباره تو سه فرقه می شوند: «فرقهٌ شیعتک وهم المؤمنون»؛ یعنی فرقه ای شیعیان تو هستند و آنها مؤمنین اند؛ و فرقه ای دشمنان تو هستند و آنها ناکثین و شکنندگان عهد و بیعت تو می باشند، و فرقه ای غلو کنندگان درباره تو می باشند و آنها جاهلین و گمراهان اند.

«فأنت یا علی وشیعتک فی الجنه ومحبو شیعتک فی الجنه وعدوک والغالی فیک فی النار.»

یعنی تو یا علی و شیعیان تو و دوستان شیعیان تو در بهشت خواهید بود

۱- «عن علی بن الحسین عن أبیه قال: قال رسول الله صلی الله علیه وآله: یا علی مثلک فی أمّتی مثل المسیح عیسی بن مریم افترق قومه ثلاث فرق؛ فرقه مؤمنون وهم الحواریون وفرقه عادوه وهم الیهود وفرقه غلوا فیه فخرجوا عن الأیمان وان امتی ستفترق فیک ثلاث فرق؛ فرقه شیعتک وهم المؤمنون وفرقه أعداؤک وهم الناکثون وفرقه غلوا فیک وهم الجاحدون السابقون. فأنت یا علی وشیعتک فی الجنّه ومحبوا شیعتک فی الجنّه وعدوک والغالی فیک فی النار». مناقب خوارزمی، ص۳۱۷، ح ۳۱۸، فصل ۱۹.

و دشمنان و غلوکنندگان درباره تو در آتش جهنم اند.

«در این موقع صدای مؤذن اعلان نماز عشاء داد. آقایان برخاستند برای نماز. پس از فراغت از نماز و اشتغال به خوردن چای، جناب آقای سید عبدالحی که برای ادای نماز جماعت به مسجد رفته بودند مراجعت نمودند. فرمودند: چون منزل نزدیک بود، این چند جلد کتاب را با خود آوردم و اینها تفسیر سیوطی و «مودّهْ القربی» و «مسند» امام احمد بن حنبل و «مناقب» خوارزمی است - که تا شب آخر جلسات این کتاب ها نزد داعی ماند - . کتابها را باز نموده، همان احادیث قرائت شد، به علاوه چند حدیث دیگر مؤید همین مطلب. آقایان رنگ به رنگ می شدند، مخصوصاً متوجه بودم که در پیش اتباع خودشان خجالت می کشیدند.»

آن گاه در «مودّهْ القربی» حدیث فوق را خواندند. به علاوه این دو حدیث هم پیش آمدقرائت نمودند که روایت می نماید از رسول اکرم صلی الله علیه وآله که فرمود:

«یا علی ستقدم علی الله أنت وشیعتک راضین مرضیّین ویقدم علیه عدوّک غضباناً مقمحین.»(۱)

یا علی زود است تو و شیعیانت بر خدا وارد می شوید در صورتی که از خدا راضی [هستید] و خدا از شما راضی است و دشمنانت بر خدا خشمناک وارد می شوند در حالتی که دستشان بر گردنشان بسته می باشد.

داعی: این بود مختصری از دلایل محکمه مؤید به کتاب الله مجید و اخبار

۱- المعجم الاوسط، طبرانی، ج ۴، ص۱۸۷؛ کنزل العمال، متقی هندی، ج ۱۳، ص۱۵۶، فضائل علی رضی الله عنه، ح ۳۶۴۸۳؛ مناقب علی بن ابی طالب علیه السّلام وما نزل من القرآن من علی علیه السّلام، ابن مردویه، ص۱۸۷، فصل ۱۸، ح ۲۵۵. (محقق)

معتبره مندرجه ی در کتب اکابر علمای خودتان. گذشته از اخباری که در تمامی کتب و تفاسیر علمای شیعه نقل گردیده که اگر بخواهم تا صبح برای شما از حفظ و از روی همین کتاب هایی که در برابرشماست اثبات مرام نمایم، به حول و قوه ی پروردگار قادرم، ولی گمان می کنم برای نمونه و رفع اشتباه به همین مقدار نقل روایات کافی باشد که آقایان بعدها تفوّه به جملات بی سر و ته معاندین ننمایید و با پیروی از مجعولات خوارج و نواصب و امویها امر را بر عوام بی خبر مشتبه نکنید که واضع لفظ شیعه عبدالله بن سباء یهودی ملعون بوده است.

آقایان محترم! ما شیعیان، یهودی نیستیم، بلکه محمدی هستیم و واضع لفظ شیعه هم بر پیروان علی علیه السّلام، عبدالله بن سباء ملعون نبوده، بلکه شخص رسول اکرم صلی الله علیه وآله بوده و عبدالله را هم مردی منافق و ملعون می دانیم و تبعیت از هیچ فرد و جمعی هم بدون دلیل و برهان نمی نماییم.

از زمان عثمان به بعد - بنا به گفته شما - لفظ شیعه را بر پیروان علی اطلاق ننمودند، بلکه در زمان خود پیغمبر صحابه ی خاصّ آن حضرت را شیعه می خواندند، چنانچه

حافظ ابو خاتم رازی در کتاب «الزینهْ»(۱) که در تفسیر الفاظ متداوله میان ارباب علوم نوشته، می نویسد:

اولین نامی که در اسلام در زمان رسول خداصلی الله علیه وآله به وجود آمد نام شیعه بوده

۱- «یقال: ان الشیعه لقب لقوم کانوا قد ألفوا امیرالمؤمنین علی بن أبی طالب صلوات الله علیه فی حیاه رسول الله صلی الله علیه وآله وعرفوا به، مثل سلمان الفارسی وأبی ذر الغفاری والمقداد بن الاسود و عمار بن یاسر و غیرهم... کان یقال لهم شیعه علی و اصحاب علی...». الزینهْ، ابی حاتم رازی، ص۲۵۹، ذکر القاب الفرق فی الاسلام، معنی الشیعه.

است که چهار تن از صحابه دارای این لقب بودند: «۱ - ابوذر غفاری ۲ - سلمان فارسی ۳ - مقداد ابن اسود کندی ۴ - عمار بن یاسر.»

آقایان فکر کنید چگونه ممکن است زمان پیغمبر چهار نفر از صحابه خاص، بلکه محبوب خدا و پیغمبر را به لقب شیعه بخوانند و پیغمبر بداند که این کلمه بدعت است و آنها را منع ننماید؟

پس معلوم می شود که آنها از خود پیغمبرشنیده بودند که شیعیان علی علیه السّلام اهل نجات اند، لذا افتخار به این سمت می نمودند، تا آنجایی که برملا، آنها را شیعه می خواندند.

مقام سلمان و ابوذر و مقداد و عمار

از این بیان گذشته، شما عمل اصحاب پیغمبر را حجت می دانید و حدیثی از آن حضرت نقل می نمایید که فرمود:

«إن أصحابی کالنّجوم بأیهم اقتدیتم اهتدیتم.»

به درستی که اصحاب من مانند ستارگان اند، به هر یک از آنها اقتدا کنید هدایت می شوید.

مگر ابو الفداء در «تاریخ» خود(۱) ننوشته

که این چهار نفر از جمله اصحاب

ص: ۲۷۹

۱- «فبایع عمر ابابکر و انثال الناس علیه یبایعونه فی العشر الأوسط من ربیع الأول سنه احدی عشره خلا جماعه من بنی هاشم والزبیر وعتبه بن أبی لهب و خالد بن سعید بن العاص والمقداد بن عمرو و سلمان الفارسی و ابی ذر و عمار بن یاسر و البراء بن عاؤب و أبی بن کعب و مالوا مع علی بن أبی طالب». المختصر فی اخبار البشر، اسماعیل بن محمود (معروف به تاریخ ابو الفداء)، ۱/۱۵۶، خلافهْ ابی بکر.

پیغمبر بودند که روز سقیفه ی بنی ساعده به همراهی علی از بیعت ابی بکر خودداری نمودند؛ پس چرا عمل آنها و سرپیچی از بیعت را حجت نمی دانید؟ با اینکه علمای خودتان نوشته اند آنها محبوب خدا و پیغمبر بودند و ما هم پیرو آنها می باشیم که آنها پیرو علی علیه السّلام بودند. پس به حکم حدیث منقوله ی خودتان ما راه هدایت را به دست آورده ایم.

با اجازه آقایان به مقتضای وقت چند خبر برای شما نقل می نمایم:

حافظ ابو نعیم اصفهانی در صفحه ۱۷۲ جلد اول «حلیهْ الاولیاء»(۱) و ابن حجر مکی در حدیث پنجم از چهل حدیثی که در «صواعق محرقه»(۲) در فضایل علی علیه السّلام آورده، از ترمذی و حاکم از بریدهْ نقل نموده اند که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود:

ص: ۲۸۰

۱- حلیهْ الأولیاء، ابو نعیم اصفهانی، ۱/۱۷۲، ترجمه شماره ۲۸، شرح حال مقداد بن أسود. ابو نعیم حدیث را به این لفظ بیان کرده است: «عن عبدالله بن بریده عن أبیه قال: قال رسول الله صلی الله علیه وآله: ان الله تعالی أمرنی بحب أربعه واخبرنی أنه یحبهم، وانک یا علیّ منهم والمقداد وابوذر وسلمان».

۲- صواعق المحرقه، ابن حجر مکی، ص۱۲۲، باب ۹، فصل ۲، الحدیث الخامس. ابن حجر حدیث را به این لفظ بیان کرده است: «عن بریده قال: قال رسول الله صلی الله علیه وآله: ان الله أمرنی بحب أربعه واخبرنی أنه یحبهم، قیل یا رسول الله سمّهم لنا قال: علیّ منهم یقول ذلک ثلاثاً وابوذر والمقداد وسلمان». همچنین ابن اثیر در اسد الغابه، ۴/۴۱۰، شرح حال مقداد، همین حدیث را نقل کرده است. و نیز احمد بن حنبل در مسند، ۵/۳۵۶، مسند بریدهْ، حدیث را به این عبارت نقل کرده است: «عن ابن بریده عن أبیه عن النبی صلی الله علیه وآله قال: أمرنی الله عزّوجلّ بحب اربعه من اصحابی أری شریکا قال وأخبرنی انه یحبهم، علیّ منهم وابوذر وسلمان والمقداد الکندی». و ابن ماجه در سنن، ۱/۵۳، ح ۱۴۹، مقدمه، باب فی فضائل اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله، فضل سلمان وابوذر ومقداد، این حدیث را به این لفظ بیان کرده است: «عن ابن بریده عن أبیه قال: قال رسول الله صلی الله علیه وآله: ان الله أمرنی بحب اربعه من أصحابی وأخبرنی انه یحبهم، قال: قلنا من هم یا رسول الله وکلنا نحبّ أن نکون منهم فقال: ألا ان علیاً منهم، ثم سکت ثم قال: أما ان علیاً منهم ثم سکت».

«ان الله أمرنی بحب أربعه وأخبرنی انه یحبّهم».

یعنی: خداوند مرا امر فرموده به دوستی چهار نفر و مرا خبر داده که آنها را دوست می دارد.

عرض کردند: یا رسول الله آن چهار نفر کیان اند؟ فرمود: علی ابن ابی طالب و ابوذر و مقداد و سلمان.(۱)

و ابن حجر((۲))

در حدیث ۳۹ از ترمذی و حاکم(۳) از انس بن مالک نقل نموده که آن حضرت فرمود:

«الجنه تشتاق إلی ثلاثه: علی وعماروسلمان».

یعنی: بهشت اشتیاق دارد به سوی سه نفر و آن سه نفر علی و عمار و سلمان اند.

آیا اعمال و رفتار اصحاب خاص رسول خدا که محبوب خدا و پیغمبر و اهل بهشت اند سند نیست و حجیت ندارد که مورد قبول مسلمانان باشد و به آنها ترتیب اثر بدهند؟ آیا خجالت آور نیست که اصحاب در نظر شما همان عده ای باشند که موافقت با بازی سقیفه نمودند و بقیه صحابه پاک رسول الله صلی الله علیه وآله که

۱- ترمذی این روایت را در ج ۵، ص۳۹۹، ح ۳۸۰۲، باب مناقب علی بن ابی طالب رضی الله عنه نقل کرده است. (محقق)
۲- . صواعق المحرقه، ابن حجر مکی، ص۱۲۵، باب ۹، فصل ۲، الحدیث التاسع والثلاثون.
۳- المستدرک علی الصحیحین، حاکم نیشابوری، ۳/۱۴۸، ح ۴۶۶۶، کتاب معرفهْ الصحابه، باب مناقب علی علیه السّلام، ذکر اسلام امیرالمؤمنین. و نیز ترمذی در الجامع الصحیح، ص۹۹۴، ح ۳۸۰۶، کتاب المناقب، باب مناقب سلمان؛ ابن عساکر در تاریخ دمشق، ۲۱/۴۰۹، ترجمه شماره ۲۵۹۹، شرح حال سلمان فارسی؛ و ابن اثیر در أسد الغابه، ۲/۳۳۱، شرح حال سلمان فارسی، همین حدیث را با اختلاف اندکی در الفاظ نقل کرده اند.

مخالفت با مرام اهل سقیفه نمودند از درجه اعتبار ساقط و بی اثر باشند؟ پس خوب بود حدیثی را که نقل نمودید به طور اطلاق نمی گفتید، بلکه می گفتید انّ بعض اصحابی کالنجوم، تا گرفتار این محذور نشوید و ما را از دایره ی هدایت خارج ننمایید.

علت توجه و تشیع ایرانیان در زمان خلفاء و دیالمه و غازان خان و شاه خدابنده

و اما اینکه فرمودید: «مذهب شیعه مذهبی است سیاسی و ایرانیان مجوس از روی سیاست برای فرار از سلطه و سلطنت اعراب پذیرفته اند»، بی لطفی نمودید و بدون توجه و تعمّق تبعاً للاسلاف بیان فرمودید، برای آنکه قبلاً ثابت نمودیم که شیعه مذهبی است اسلامی و طریقه ای است که خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله به امر خدا پیش پای امت گذارده و ما حسب الامر آن حضرت پیروی از علی امیرالمؤمنین و آل طاهرینش سلام الله علیهم اجمعین می نماییم و خود را هم - به امید حق، مطابق دستوراتی که به ما داده اند و عمل می نماییم - ناجی می دانیم.

بلکه آن کسانی که بدون کوچک ترین دستور رسول الله صلی الله علیه وآله، اساس سقیفه را تشکیل دادند سیاسی بودند، نه پیروان عترت طاهره به دستور پیغمبرصلی الله علیه وآله، چه آنکه برای پیروی از عترت و اهل بیت رسالت از آن حضرت دستور رسیده و در کتاب های معتبر شما بسیار وارد است، ولی راجع به سقیفه و پیروی از اهل سقیفه به عنوان خلیفه تراشی ابداً دستوری صادر نگردیده است.

و اما در جهت توجه ایرانیان به مقام ولایت امیرالمؤمنین و اهل بیت طاهرینش، آقایان اهل تسنن از روی عناد و تعصب و یا روی عادت خلفاً عن

سلف بـدون تعمّق و تحقیق قضاوت نموده انـد، و همچنین نویسـندگان دیگر که در اثر معاشـرت با اهل تسـنن و سـیر در کتب آنها به اشـتباه رفته و به مثل معروف تنها به قاضـی رفتنـد و خوشـحال برگشـتند، گمان نموده انـد که ایرانیان از روی سـیاست، مذهب حق تشیع را اختیار نموده اند!

واقعـاً نخواسـته انـد و یا نتوانسـته انـد بخواهنـد که تعمق نماینـد و از عادت و تعصب بر کنار شونـد و علهً العلل توجه ایرانیان و علاقه منـدی آنها را به امیرالمؤمنین و اهل بیت آن حضـرت پیدا نمایند. و اگر مختصـری دقت و تأمّل و تعمّق می نمودند، زود به حقیقت می رسـیدند و می فهمیدند که هر فردی یا قومی اگر عملی را روی سیاست انجام دهند موقت است و بعد از گرفتن نتیجه و رسـیدن به هدف و مقصد خود، از همان راهی که آمده اندبرمی گردند، نه آنکه هزار سال بر این عقیده ی حقه، ثابت مانـده و در این راه جانبـازی ها نموده، تا پرچم تشـیع را با خون خود حفظ و افتخار به کلمه علی ولی الله – بعـد از لا اله الا الله محمد رسول الله – بنمایند.

اینـک با اجازه آقایان برای روشن شـدن تاریـخ با مختصـر اشاره ای به اقتضای وقت، علهْ العلل علاقه منـدی ایرانیان را در میان ارباب ملل به آن حضـرت و اهل بیت طاهرینش به عرض می رسانم، تا بدانید که آنها روی سیاست، اظهار تشیع ننمودند، بلکه از روی حقیقت و برهان و علاقه مندی قلبی مذهب حق تشیع را اختیار نمودند.

ص: ۲۸۳

اولاً: هوش و ذکاوت ایرانیان(۱) ایجاب می کند که هرگاه جهل و عادت و تعصب مانع آنها نگردد، حق و حقیقت را زود درک نموده و به جان و دل بپذیرند. چنانچه بعد از فتح ایران به دست اعراب مسلمین، با آزادی کاملی که مسلمانان به آنها داده بودند و اجبار و اکراهی هم در قبول دین مقدس اسلام نداشتند، همین که در اثر معاشرت با مسلمانان و کنجکاوی های دقیق، پی به حقیقت اسلام بردند، دین آتش پرستی و مجوسیت چندین هزار ساله را باطل تشخیص داده و با یک دنیا شوق و میل و علاقه قلبی، از عقیده ی به دو مبدأ «اهریمن» و «یزدان» روی گردانده و دین توحیدی اسلام را اختیار نمودند.

و همچنین وقتی دلایل مثبِته ی حقانیت را در مذهب تشیع، یعنی پیروی از علی علیه السّلام دیدند، روی خرد و دانش تبعیت و پیروی نمودند، و برخلاف فرموده ی شما و بسیاری از نویسندگان بی فکر شما، توجه ایرانیان به مقام ولایت و علاقه مندی آنها به امیرالمؤمنین در زمان خلافت هارون و مأمون نبوده، بلکه از زمان خود رسول الله صلی الله علیه وآله این عقد مودّت در دل ایرانیان ریشه دوانید؛ چه آنکه هر ایرانی وقتی به مدینه می آمد و مسلمان می شد، روی هوش و ذکاوت خاصه ایرانیت، حق و حقیقت را در علی علیه السّلام می دید؛ لذا به حبل متین و ریسمان محکم

۱- احمد بن حنبل در کتاب مسند ج ۲، ص ۴۲۰ و ۴۲۲ و ۴۶۹ مسند ابی عریره از رسول اکرم صلی الله علیه وآله نقل کرده است: «لو کان العلم بالثریا لتناوله أناس من ابناء الفارس» و به همین مضمون در صفحه ۲۹۶ و ۲۹۷ نقل شده و نیز با تعابیر دیگر نیز به خارج علم، ایمان؟؟ که در کتاب سنن ترمذی نقل شده است ج ۵، ص ۶۰ ح ۳۳۱۴۶، تفسیر سوره محمد و نیز در ج ۵، ص۸۶ ح ۳۳۶۴ ذیل سوره جمعه و نیز ج ۵، ص۳۸۲ و ۳۸۳ باب فی فصل عجم ذکر نشده است و نیز در کتب دیگر آنان نیز ذیل سوره جمعه و سوره محمد و فضل عجم، ذکر شده است. (محقق)

ولایت آن حضرت به امر و راهنمایی رسول اکرم صلی الله علیه وآله چنگ می زد.

سر سلسله ی آنها سلمان فارسی بوده که واجد جمیع درجات و مراتب ایمان گردید، تا آنجا که خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله - بنابر آنچه علمای فریقین نوشته اند - درباره او فرمود:

«سلمان منا اهل البیت».(۱)

سلمان از ما اهل بیت است.

از همان اوان معروف شد به سلمان محمدی و این سلمان از شیعیان خالص و علاقه مند به ولایت آن حضرت و از مخالفین جدی سقیفه بود که پیروی از او به حکم حدیث منقوله در کتب شما طریق هدایت است.

از جهت آنکه آیات قرآن مجید و بیانات رسول الله را درباره آن حضرت شنیده بود و به عین الیقین فهمیده بود که اطاعت علی اطاعت خدا و پیغمبر است؛ زیرا که مکرر از رسول اکرم می شنید که می فرمود:

«من اطاع علیاً فقد اطاعنی ومن اطاعنی فقد اطاع الله ومن خالف علیاً فقد خالفنی ومن خالفنی فقد خالف الله».(۲)

۱- المستدرک علی الصحیحین، حاکم نیشابوری، ۳/۵۹۸، کتاب معرفهْ الصحابهْ، ذکر سلمان الفارسی رضی الله عنه؛ المعجم الکبیر، طبرانی، ج ۶، ص۲۱۲، ۲۱۳، سلمان فارسی، در این کتاب در مناسبت حدیث مؤاخاهْ و نیز در مناسبت جریان جنگ خندق این فضیلت از رسول خداصلی الله علیه وآله برای جناب سلمان نقل شده است. (محقق)
۲- المستدرک علی الصحیحین، حاکم نیشابوری، ۳/۱۳۱، ح ۴۶۱۷، کتاب معرفهْ الصحابه، باب مناقب علی رضی الله عنه، ذکر اسلام امیرالمؤمنین. و نیز متقی هندی در کنز العمال، ۱۱/۶۱۴، ح ۳۲۹۷۳، کتاب الفضائل، باب ۳، فصل ۲، فضائل علی رضی الله عنه، حدیث را این طور نقل می کنند: «عن ابی ذر قال: قال رسول الله: من أطاعنی فقد أطاع الله عزوجل ومن عصانی فقد عصی الله ومن اطاع علیاً فقد أطاعنی ومن عصی علیا فقد عصانی». ابن عساکر نیز در تاریخ مدینه دمشق، ۴۲/۲۷۰، ترجمه شماره ۴۹۳۳ شرح حال علی بن ابی طالب، حدیث را این گونه نقل می کند: «عن یعلی بن مره الثقفی قال: سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله یقول: من أطاع علیاً فقد أطاعنی ومن عصی علیاً فقد عصانی ومن عصانی فقد عصی الله ومن أحب علیا فقد أحبنی ومن أحبنی فقد أحب الله ومن أبغض علیاً فقد أبغضنی ومن أبغضنی فقد أبغض الله. لا یحبک الا مؤمن ولا یبغضک الا کافر أو منافق».

کسی که علی را اطاعت نماید مرا اطاعت نموده و کسی که مرا اطاعت نماید خدا را اطاعت نموده و کسی که علی را مخالفت نماید مرا مخالفت نموده و کسی که مرا مخالفت نماید خدا را مخالفت نموده.

و نیز هر ایرانی که به مدینه رفته و مسلمان گردیده، چه در زمان پیغمبر و چه در ازمنه ی بعدیه، در اطاعت و سلک آن حضرت وارد می شد.

به همین جهت خلیفه ی ثانی سخت عصبانی گردیده، برای آنها محدودیت هایی قائل شد! که همان محدودیتها و فشارها تولید کینه و عداوت در دل آنها نموده و بسیار متأثر شدند که چرا خلیفه بر خلاف دستورات و سیره ی رسول الله آنها را طرد و از حقوق اسلامی منع نموده!

و علاوه بر اینها آن چیزی که بیش از همه، ایرانیان را به مقام مقدس علی علیه السّلام و عترت طاهره ی آن حضرت متوجه نمود که در اطراف آن حضرت تحقیقات کامله نموده و محبتش در دل آنها قرار گرفت، طرفداری کاملی بود که امیرالمؤمنین علی علیه السّلام از شاهزادگان اسیر ایرانی نمود؛ چه آنکه وقتی اسرای مداین (تیسفون) را به مدینه وارد نمودند، خلیفه ثانی امر کرد تمام زنهای اسیر را به کنیزی به مسلمانان

ص: ۲۸۶

بدهند. امیرالمؤمنین منع نموده و فرمود: شاهزادگان مستثنی و محترم اند. دو دختر یزدجرد شاهنشاه ایران، میان اسرا هستند، نتوان آنها را به کنیزی داد.

خلیفه گفت: پس چه باید کرد.

آن حضرت فرمودند: امر کن برخیزند و هر فردی از مسلمانان را طالب شدند آزادانه به شوهری بپذیرند. فلذا به دستور آن حضرت برخاستند، در میان صحابه نظر کردند. شاه زنان محمد بن ابی بکر را (که تربیت شده و ربیب آن حضرت بود) و شهربانو حضرت امام حسین سبط رسول الله را انتخاب نمودند و به عقد شرعی به خانه آنها رفتند که از شاه زنان، خداوند فرزندی به محمد داد (قاسم فقیه)، پدر امّ فروه، مادر امام ششم صادق آل محمد سلام الله علیها. و از شهربانو، امام چهارم زین العابدین علی علیه السّلام متولد گردیدند.(۱)

وقتی این خبر و طرفداری آن حضرت از شاهزادگان ایرانی به ایرانیان رسید، علاقه مخصوصی به آن حضرت پیدا نمودند. همین مطلب و علاقه مندی به آن حضرت سبب شد که در اطراف آن حضرت تحقیقات عمیقانه نمایند. مخصوصاً بعد از فتح ایران به دست مسلمانان و تماسی که با آنها پیدا نمودند، به دلایل حقّه بر ولایت و امامت و خلافت بلافصل آن حضرت پی بردند و قلباً توجه کامل حاصل نموده و همین که مانع برطرف و مقتضی موجود شد، عقاید و علاقه ی قلبی خود را علنی و مذهب خود را ظاهر نمودند.

۱- ینابیع المودهْ، قندوزی، ۳/۱۵۱، باب ۶۵، قندوزی به نقل از کتاب فصل الخطاب خواجه پارسای بخاری، این جریان را در عصر خلیفه سوم دانسته، به اختصار نقل می کند. - الغارات، ابراهیم بن محمد ثقفی، ج ۲، ص۲۶ و ۸۲۵، توضیح حول کلمهْ «الموالی». (محقق)

پس این ظهور عقیده و آزادی مذهب، ربطی به زمان خلافت هارون و مأمون و یا دوره سلطنت صفویه - چنانچه فرمودید - نداشته، بلکه از هفتصد سال قبل از ظهور سلطنت صفویه، مذهب حق تشیع در ایران جلوه گر گردید؛ (یعنی در قرن چهارم هجری) که زمام امور در ایران به دیالمه آل بویه واگذار شد، پرده از روی این حقیقت برداشته و ایرانیان آزادی کامل پیدا نموده، بی پرده اظهار علاقه نمودند و مکنونات قلبیه ی خودرا ظاهر ساختند.(۱)

ظهور تشیع در دوره ی مغول ها

تا در سال ۶۹۴ هجری که سلطنت ایران به غازان خان مغول که (نام اسلامی او محمود بود) رسید، چون توجه خاصی به اهل بیت طهارت علیه السّلام پیدا نموده، مذهب حق تشیع ظاهرتر گردید و بعد از وفات او در سال ۷۰۷ که سلطنت به الجایتو (محمد شاه خدابنده) برادر غازان خان رسید، بنابر آنچه حافظ و عالم و مورخ شافعی همدانی در تاریخ خود آورده است.

مناظره ی علامه حلی با قاضی القضاه

در اثر مباحثات و مناظراتی که در حضور شخص پادشاه در دربار شاهنشاهی بین جمال الملةً والدین علامه کبیر حسن بن یوسف بن علی بن مطهر حلی که از نوابغ دهر و مفاخرعلمای شیعه در آن عصر بوده است، با خواجه نظام الدین عبدالملک مراغی قاضی القضاة شافعی که افضل و اعلم علمای اهل تسنن در آن

۱- مطالب صفحه ۶۳ با عنوان آل بویه و پاورقی های آن ترجمه و اینجا آورده شود و مطالب تشیع در قرن چهارم که توسط آقای زارع نوشته شده به اینجا برای نشان دادن دولت های شیعه آورده شود.

زمان بوده، واقع گردید. و در آن محضر، مبحث امامت مورد گفت و گو قرار گرفت و جناب علامه با دلایل ساطعه و براهین قاطعه اثبات امامت و خلافت بلافصل امیرالمؤمنین علی علیه السّلام و ابطال دعوی دیگران را به وجهی ظاهر نموده که راه تشکیک برای احدی از حاضران نماند، تا جایی که خواجه نظام الدین گفت:

«ادله جناب علامه بسیار ظاهر و قوی است، ولی چون گذشتگان ما راهی را رفته اند، ما هم باید برای اسکات عوام و جلوگیری از تفرقه کلمه اسلام آن راه را برویم و پرده دری ننماییم.»

در آن میانه، چون شاهنشاه تعصبی نداشت و با گوش عقلانی دلایل طرفین را استماع می نمود، بعد از خاتمه مباحثات، حقیقت تشیع بر او ظاهر و هویدا گردید. لذا مذهب حق امامیه را اختیار و اعلان آزادی مذهب شیعه

را به تمام بلاد ایران صادر نمود. و از همان مجلس به تمام حکام و فرمانداران ولایات اعلام نمود که در تمام مساجد و مجامع، خطبه به نام امیرالمؤمنین و ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین بخوانند و امر داد روی دنانیر مسکوکه، کلمه طیبه «لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله» را در سه سطر متوازی نقش کردند.(۱)

و جناب علامه حلی را که از حلّه برای حل مسئله محلل احضار نموده بود - و به همین جهت در آن مجلس باب مناظره باز و حقیقت تشیع ظاهر گردید - در نزد خود نگاه داشت و برای او مدرسه سیاره تهیه کرد و طلاب علوم اطراف آن جناب را گرفتند.

۱- عکس سکّه ها در کتاب دار الکتب الاسلامیه ص۱۶۶ آمده در پاورقی آورده شود.

در اثر تبلیغات بسیار که بی پرده، علنی و برملا حقایق را بیان می نمودند، بی خبران هم پی به حقیقت طریقه ی حقه ی امامیه برده،خورشید درخشنده ولایت از زیر ابر تقیه بیرون آمد.

از همان زمان، مذهب حق تشیع خورشیدوار از زیر ابر جهل و نادانی ظاهر و هویدا گردید. و تقریباً بعد از هفتصد سال به تقویت سلاطین با اقتدار صفویه و تبلیغات کامله آن زمان، ابرهای تیره و تار به کلی پراکنده و خورشید ولایت و امامت، جهان تاب شد.

پس اگر روزی ایرانیان، مجوسی و معتقد به دو مبدأ «یزدان» و «اهریمن» بودند، لکن به محض آنکه دلایل و براهین منطقی اسلامیان را شنیدند، به جان و دل پذیرفتند و الی الحال با صمیمیت کامله بر عقیده اسلامی خود ثابت اند.

و اگر افرادی در میان ایرانیان پیدا شوند که مجوسی بوده یا پایبند به جایی نباشند یا در سلسله غلات وارد شده و علی علیه السّلام را از مقام خودش ترقی داده و در مرتبه الوهیت وارد کنند و او را خالق و رازق عبادبدانند، یا معتقد به حلول و اتحاد و وحدت وجود باشند، ربطی به اصل جامع و جمعیت ایرانیان پاک دل ندارد.

در هر قوم و ملتی این نوع مردمان بی علاقه یا بی فکر و خرد پیدا می شوند، ولی اکثریت ملت نجیب و دانشمند ایرانی، دارای عقیده و ایمان ثابت به وحدانیت حق تعالی جلّت عظمته و نبوت خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله و پیروان امیرالمؤمنین و یازده فرزندان آن حضرت حسب الامر رسول الله صلی الله علیه وآله می باشند.

حافظ: عجب است از جناب عالی حجازی مکی و مدنی! برای ایامی چند که در ایران توقف نمودید، آن قدر طرفداری از ایرانیان می نمایید و آنها را پیرو علی

کرّم الله وجهه می دانید، در حالتی که علی خود بنده و مطیع و فرمانبردار پروردگار متعال بوده، ولی شیعیان ایرانی همگی علی را خدا می دانند و از خدا جدا نمی دانند و در اشعار خود علی را نازل منزله ی حق، بلکه عین حق می دانند؛ چنانچه در دیوانها و دفترچه های آنها این نوع کفریات ظاهر است.

مگر نه این قبیل اشعار از عرفای شیعه ایرانی وارد است که از قول علی کرّم الله وجهه می گویند – و قطعاً علی از چنین عقیده ای بیزار است – :

من طلسم غیب و کنز لاستم

چون به کنز لا رسی الاستم

یعنی از لله ولا بالاستم

نقطه ام با را به با گویاستم

کژ مغز تار است پندارت کنند

مظهر کل عجایب کیست من

مظهر سرّ غرایب کیست من

صاحب عون نوائب کیست من

در حقیقت ذات واجب کیست من

دیگری گفته:

در مذهب عارفان آگاه (گمراه)

الله علی علی است الله

داعی: عجب از شماست که بدون تحقیق، تمام شیعیان ایرانی را غالی و علی پرست می دانید و به همین کلمات امر را بر برادران سنی بی خبر ما مشتبه می کنید! برادرکشی را باب می نمایید که در افغانستان و هندوستان و ازبکستان و تاجیکستان و غیره به قدری از مسلمانان شیعه را کشتند که خونها جاری نمودند!

مسلمانان ازبکستان و ترکستان در اثرتحریکات علمای خود که می گفتند: شیعیان علی پرست و مشرک و کافر هستند و قتلشان واجب است»، آن همه خون ها از مسلمانان ایرانی ریختند که اوراق تاریخ را لکه دار نمودند.

عوام بیچاره اهل تسنن به رهبری امثال شما آقایان علماء با نظر کینه، بلکه کفر

ص: ۲۹۱

و شرک و ارتداد به مسلمانان ایرانی می نگرند.

در ازمنه سالفه ترکمن ها در راه خراسان سر راه قوافل ایرانی را می گرفتند و به قتل و غارت مشغول شده و می گفتند هر کس هفت نفر رافضی (شیعه) را بکشد بهشت بر او واجب می شود!

قطع بدانید که مسئولیت این اعمال و قتل عامها بر عهده ی امثال شما آقایان است که به گوش آنها می رسانید شیعیان علی پرست و مشرک و کافرند، سنی های عوام بی خبر خوش باور هم قبول می کنند، فلذا به قصد ثواب پیرامون چنین اعمالی می گردند.

اسلام تفاخرات نژادی را از بین برد

اولاً: جواب جمله ی اولتان را عرض کنم تابه اصل مطلب برسیم. اینکه فرمودید: داعی حجازی مکی مدنی چرا طرفداری از برادران ایرانی می نمایم. بدیهی است افتخار داعی به این است که مکی و مدنی و محمدی هستم، ولی تعصب نژادی هم که از آثار جهل و نادانی است، در داعی راه ندارد؛ برای آنکه جد بزرگوارم خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله با آنکه حفظ قومیت و وطنیت هر ملتی را ملحوظ داشته و با جمله ی «حبّ الوطن من الایمان» هر قوم و ملتی را به وطن دوستی امر فرموده است. یکی از قدمهای بزرگی که برای اتحاد بشر و رفع هر نوع خیالات واهی از افراد آدمیان برداشت، آن بود که تفاخرات نژادی و تعصبات جاهلانه را به کلی از بین برد و با یک ندای بلند و رسا عالمیان را متوجه به فرموده ی خود نمود که:

«لا فخر للعرب علی العجم ولا للعجم علی العرب ولا للابیض علی الاسود

ص: ۲۹۲

ولا للاسودعلی الابیض الا بالعلم والتقی.»(۱)

عرب را فخر و مباهاتی بر عجم و عجم را فخری بر عرب و سفید را بر سیاه و سیاه را بر سفید فخر و مباهاتی نیست مگر به علم و تقوا.

و نیز برای آنکه امر بر مردمان عالم و متقی مشتبه نگردد که از فرموده ی آن حضرت اتخاذ سند کنند و از تواضع و فروتنی بر کنار روند و اظهار کبر و منیت بر دیگران کنند، فرمود:

«انا من العرب ولا فخر وانا سید ولد آدم ولا فخر.»(۲)

من از عرب و سید و آقای اولاد آدمم و به آن فخر نمی نمایم.

ما حصل معنی آنکه من با اینکه خود، عرب و آقای اولاد آدمم، به این نژاد و مقام بر سایرین فخر و مباهاتی ندارم، فقط فخریه ی پیغمبران به این بود که بنده ی مطیع پروردگاراند.

در مقام مناجات عرض می کرد: «کفی بی فخراً أن اکون لک عبداً»؛(۳) یعنی:

۱- شیخ مفید در کتاب «الاختصاص» خود در باب فضل سلمان فارسی رضی الله عنه ص۳۴۱، از رسول خداصلی الله علیه وآله بعد از اینکه عمر به بالا نشستن سلمان فارسی در میان اعراب اعتراض داشت چنین فرمودند: «... لا فضل للعربی علی العجمی ولا للأحمر علی الاسود الا بالتقوی، سلمان بحر لا ینذف وکنز لا ینفذ، سلمان منا اهل البیت و... در مسند احمد ج ۵ ص۴۱۱ چنین نقل کرده: یا ایها الناس الا ـ انّ ربّکم واحد وان أباکم واحد الا لافضل لعربی علی أعجمی ولا لعجمی علی عربی ولا لأحمر علی الاسود ولا اسود علی احمر الاّ بالتقوی». (محقق)
۲- احمد بن حنبل در کتاب مسند، ج ۳، ص۳، مسند أبی سعید خدری از رسول خداصلی الله علیه وآله نقل می کند: «أنا سید ولد آدم یوم القیامه ولا فخر وانا أول من تنشق عنه الأرض یوم القیامه ولا فخر، وأنا أول شافع یوم القیامه ولا فخر». (محقق)
۳- در کتاب خصال شیخ صدوق (ص ۴۲۰) در مناجات امیرالمؤمنین نقل کرده که آن حضرت این چنین مناجات می کردند: «الهی کفی لی عزّا أن أکون لک عبدا وکفی بی فخرا ان تکون لی ربّا».

کفایت است مرا فخر و مباهاتی که بنده ی چون تو پروردگاری هستم.

خداوند متعال که در آیه ۱۳ سوره ی ۴۹ (حجرات) می فرماید:

(یَا أَیّهَا النّاسُ إِنّا خَلَقْنَاکُم مِن ذَکَرٍ وَأُنثَی وَجَعَلْنَاکُمْ شُعُوباً وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنّ أَکْرَمَکُمْ عِندَ اللهِ أَتْقَاکُمْ).

«ای مردم، ما همه شما را از مرد و زنی آفریدیم و شعبه ها و فرق مختلفه گردانیدیم تا یکدیگر را بشناسید – و بدانید که اصل و نسب و نژاد مایه افتخار نیست – ، بلکه بزرگوارترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شما هستند.»

فضل و شرف و کرامت را در تقوا قرار داده.

و نیز در آیه ۱۰ همین سوره فرموده است:

(إِنّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَهٌ فَأَصْلِحُوا بَیْنَ أَخَوَیْکُمْ).

«جز این نیست که مؤمنان همه برادر یکدیگرند؛ پس همیشه بین برادران ایمانی خود – چون نزاعی شود – صلح دهید.»

آسیایی و افریقایی، اروپایی و امریکایی از نژاد سفید و سیاه و سرخ و زرد، شهرستانی و کوهستانی، همگی در تحت لوای اسلام و کلمه ی طیبه لا اله الا الله، محمد رسول الله با هم برادرند و هیچ فخر و مباهاتی به یکدیگر ندارند.

عملاً هم قائد عظیم الشأن اسلام، خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله نشان داد سلمان فارسی را از عجم و صهیب رومی را از روم و بلال سیاه را از حبشه در آغوش محبت پذیرفت، ولی ابولهب شریف النسب، عمّ خود را که از بهترین نژاد عرب بود، از خود دور نمود (خداوند) یک سوره در مذمت او نازل کرد و صریحاً فرمود:

(تَبَّتْ یَدَا أَبِی لَهَبٍ وَتَبّ).

«بریده باد دو دست ابولهب؛ (که در پی آزار رسول خدا بود).»(۱)

تمام فساد و جنگ ها روی تفاخرات نژادی می باشد

تمام فتنه و فسادها و جنگ و جدال های بشر روی همین تفاخرات نژادی و تعصبات جاهلانه است.

آلمان ها می گویند: «نژاد آرین و جرمن بالای همه است.» ژاپنیها می گویند: «حق سیادت از آن نژاد زرد است.» اروپایی ها می گویند: «سفیدها آقا و بزرگ بر همه هستند.» هنوز در ممالک متمدنه امریکا، سیاهها از حقوق اجتماعی محروم اند، حتی حق دخول در کافه و سینما و مهمانخانه های سفیدپوست ها را ندارند، حتی سیاه پوست نصرانی حق ورود در کلیسای سفیدپوستان را ندارد.

عجبا در معبد هم حق ندارند با هم مساوی نشینند. فضلا و دانشمندان سیاه پوست در مجامع دانشمندان سفیدپوست اگر رفتند، باید در صف نعال(۲)

بنشینند و اظهار دانش در مقابل سفید پوست ها نباید بکنند. پیر دانشمند سیاه بایستی در مقابل جوان سفیدپوست تعظیم نموده، تسلیم باشد. دانش آموزهای سفیدپوست، سیاه پوست ها را در مدارس خود راه نمی دهند. حتی در اتاق های راه آهن اگر سیاه پوستی مانده باشد حق ورود به اتاق های خالی سفید پوستان را ندارد.

۱- لقد رفع الاسلام سلمان فارسی وقد وضع الشرك الشریف ابی لهب (محقق)

۲- یعنی در ردیف کفش ها در انتهای مجلس که جای پستی به شمار می آید. (محقق)

خلاصه سیاه پوستان در امریکا - با همه جدیت هایی که برای آزادی آنها به کار می رود - در شمار حیوانات اند و مانند سفید پوستان حق استفاده از وسایل تمدن [را] ندارند(۱)،ولی دین مقدس اسلام تمام عقاید خرافی و موهوم را در هزار و سیصد سال قبل از میان برداشت و فرمود:

«مسلمین همه با هم برادرند، ولو از هرنژاد و قبیله باشند.»

مسلمانان اروپایی و امریکایی، آسیایی و افریقایی باید یکدیگر را در آغوش محبت و وداد بگیرند و پیوسته در هر کجای عالم باشند یار و غمخوار هم باشند. اسلام، مسلمانان حجازی و مکی و مدنی را با مسلمین سایر ممالک ابداً فرق نمی گذارد.

پس اگر داعی نژادم حجازی و قرشی و هاشمی و محمدی است، سزاوار نیست کتمان حق نمایم و روی خیالات واهی، حق را زیر پا بگذارم. قطعاً حجازیان قلّابی را مردود و شیعیان ایرانی را دوست می دارم.

ما درون را بنگریم و حال را

نی برون را بنگریم و قال را

ثانیاً شما غلات ایرانی را بی تناسب و بی دلیل و برهان، با شیعیان خالص موحد پاک مخلوط نمودید.

۱- موسولینی ایتالیایی قائد و پیشوای ایتالیا دستور داد نماینده او از جامعه ملل خارج گردد به عذر آنکه برای من ننگ است که نماینده من در مجمعی بنشیند که نماینده سیاه پوست های حبشی در آنجا نشسته باشد، ولی پیغمبر عظیم الشان اسلام در چهارده قرن قبل، بلال سیاه حبشی را در آغوش محبت گرفته و می فرمود: ارحنا یا بلال؛ قرآن برای من بخوان و مرا مسرور و فرحناک گردان. حال خوانندگان محترم قضاوت کنند و ببینند تفاوت ره از کجاست تا به کجا. (مؤلف)

عقاید غلات و مذمت آنها و لعن عبدالله بن سباء

شیعیان امیرالمؤمنین علی علیه السّلام همه، بندگان خالص حق تعالی و مطیع و فرمانبردار خداوند سبحان - جلّ و علا - و محمدصلی الله علیه وآله - بنده و رسول او - می باشند و درباره علی بن ابی طالب علیه السّلام نمی گویند و عقیده ندارند مگر آنچه پیغمبر درباره او فرمود.

ما علی را عبد صالح پروردگار و وصی و خلیفه ی منصوص رسول الله صلی الله علیه وآله می دانیم و هر کس غیر از این عقیده داشته باشد، او را مردود و از خود دور می دانیم، مانند غلات از مسلمین از قبیل: سبائیه و خطابیه و غرابیه و علیاویه و مخمّسه و بزیغیه و امثال آنها، مانند نصیریه که در قسمتی از شهرها و قرای ایران و سایر بلاد، مانند موصل و سوریا متفرق هستند به نام اهل حق.

عموم شیعیان از آنها بری هستند و آنها را کافر و مرتد و نجس می دانند و در تمام کتب فقهیه و رسایل عملیه ی فقهای امامیه، غلات را در شمار کفار آورده اند، به علت آنکه آنها دارای عقاید فاسده ی بی شمار می باشند؛ از قبیل آنکه می گویند:

«چون ظهور روحانی در هیکل جسمانی محال نیست چنانچه جبرئیل به صورت دحیه ی کلبی برپیغمبر ظاهر می گردید، لذا حکمت حکیمانه حق اقتضا کرد که ذات اقدسش در هیکل بشر آشکار گردد؛ فلذا به صورت و جسم علی ظاهر گردید!»

به همین جهت، مقام علی علیه السّلام را بالاتر از مقام مقدس پیغمبر خاتم می دانند و از زمان خود آن حضرت - به اغوای شیاطین جن و انس - جمعی به این عقیده قائل بودند، و آن حضرت، خود جمعی از اهل هند و سودان را که آمدند و اقرار به

الوهیت آن حضرت نمودند، هر چند آنها را پند داد فایده نبخشید؛ عاقبت امر فرمود آنها را در چاههای دود، به طریقی که در کتب اختبار ثبت است، هلاک ساختند؛ چنانچه شرح این قضیه تفصیلاً در مجلد هفتم «بحار الانوار»(۱) تألیف علامه ی جلیل القدر مرحوم ملا محمد باقر مجلسی قدّس سرّه القدوسی مسطور است.

حضرت امیرالمؤمنین و ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین آنها را لعن نموده و از آنها بیزاری جسته اند؛ مانند آنچه در کتب معتبره ما از(۲)

مولانا امیرالمؤمنین علیه السّلام نقل شده که فرمود:

«اللهم انی بریء من الغلاه کبرائه عیسی بن مریم من النصاری. اللهم اخذلهم ابداً ولا تنصر منهم احداً.»

پروردگارا! من بیزارم از طایفه غلات، مثل بیزاری جستن عیسی از نصاری. خداوندا! مخذول و منکوب فرما ایشان را و یاری مفرما احدی از ایشان را.

و در خبر دیگر است(۳)

که آن حضرت فرمود:

«یهلك فیّ اثنان ولا ذنب لی: محبّ مفرط ومبغض مفرط. انا لنبرأ إلی الله ممن

ص: ۲۹۸

۱- «عن مسمع أبی سیار عن رجل عن أبی جعفرعلیه السّلام قال: ان علیاًعلیه السّلام لما فرغ من قتال اهل البصره اتاه سبعون رجلاً- من الزط فسلموا علیه وكلّموه بلسانهم فردّ علیهم بلسانهم وقال لهم: انی لست كما قلتم، انا عبدالله مخلوق. قال: فأبوا علیه وقالوا له: أنت أنت هو. فقال لهم لئن لم ترجعوا عما قلتم فیّ وتتوبوا إلی الله تعالی لأقتلنّكم. قال: فأبوا أن یرجعوا أو یتوبوا، فامر أن یحفر لهم آبار فحفرت، ثم خرق بعضها إلی بعض، ثم قذفهم فیها، ثم طم رؤوسها، ثم ألهب النار فی بئر منها لیس فیها أحد، فدخل الدخان علیهم فماتوا». بحارالانوار، مجلسی، ۲۵/۲۸۷، ح ۴۳، كتاب الامامهْ، باب نفی الغلو فی النبی والأئمهْ علیه السّلام.
۲- بحار الانوار، مجلسی، ۲۵/۲۸۴، ح ۳۲، كتاب الامامهْ، باب نفی الغلو فی النبی والأئمه.
۳- عیون اخبار الرضا، شیخ صدوق، ۲/۲۱۷، ح ۱، باب ۴۶. شیخ صدوق این حدیث را با اختلاف اندکی در الفاظ نقل کرده است.

یغلوا فینا فوق حدنا کبرائه عیسی بن مریم من النصاری.»

هلاـک می گردنـد دربـاره من دو طـایفه و مرا گناهی نیست (یعنی چون به عمل آنها راضـی نیسـتم لـذا گنهکار نیسـتم): یک طایفه آنهایی هسـتند که در محبت من افراط می نمایند و غلو بسـیار می کنند و طایفه دیگر کسانی اند که بغض و عداوت بی جهت به من دارنـد. به درستی که مـا بیزاری می جوییم به سوی خداونـد از کسانی که غلو می نماینـد در حق ما و ما را از حد خودمان تجاوز می دهند، مانند بیزاری عیسی بن مریم از نصاری.

و نیز فرمود:(۱)

«یهلک فیّ اثنان: محبّ غال ومبغض قال.»

هلاـک می گردنـد درباره من دو طایفه؛ یکی دوستی که از راه محبت، غلو می نمایـد و دیگری دشـمنی که مرا از حـد خودم فرود آورد.

به همین جهت جـامعه شـیعه امامیه اثنا عشـریه، بیزاری می جوینـد از هر کس که نظماً و نثراً درباره ی علی امیرالمؤمنین و اهل بیت اطهـارش غلـو بنمایـد و در مقـام تعریـف، آنهـا را از مقـامی که خـدا و رسول برای آنهـا معین نموده انـد بالاـتر بـبرد و از عبودیت به ربوبیت برسانـد و کسانی که چنین عقیـده ای داشـته باشـند از ما نیسـتند، بلکه از غلات و ملاعین اند. شـما حساب جـامعه شـیعه امـامیه اثنـا عشـریه را از آنها جـدا بدانیـد؛ چه آنکه اجماع علمای امامیه بر کفر و نجاست غلات می باشـد و اگر مراجعه نماییـد به کتب اسـتدلالیه فقهای شـیعه، ماننـد «جواهر الکلام» و «مسالک» و غیره و رسایل عملیه، ماننـد «عروهْ الوثقی» مرحوم آیت الله یزدی قدس سره و«وسیلهْ

ص: ۲۹۹

۱- بحار الانوار، مجلسی، ۲۵/۲۸۵، ح ۳۶، کتاب الامامهْ، باب نفی الغلو فی النبی والأئمه.

النجاة» آیت الله العظمی اصـفهانی مـد ظله العـالی علی رؤوس الانـام در باب طهارت و باب زکات و باب ازدواج و باب ارث، فتاوای فقهای ما را بر کفر و نجاست آنها می بینید و مشاهده می کنید که همگی فتوا داده اند که جایز نیست مداخله در غسـل و دفن آنها و حرام است مزاوجت با آنها - با آنکه به طریق متعه مزاوجت اهل کتاب را جایز می دانند - و حق الارث مسـلمان به آنها داده نمی شود و حتی از دادن صدقات و زکات به آنها منع گردیده.

و در کتب کلامیه و عقاید فرقه ناجیه شیعه مبسوطاً و مستدلاً بیان گردیده که این فرقه، فاسد و کافر و تبرّی و بیزاری از آنها بر هر مسلمانی خاصه شیعیان خالص العقیده لازم و واجب است.

و دلایل کامله محکمه از آیات و اخبار بر منع و ردّ غلات وارد است که به بعض از آنها اشاره نمودیم.

در آیه ۷۷ سوره ۵ (مائده) صریحاًمی فرماید:

(قُل یَا أَهْلَ الْکِتَابِ لاَ تَغْلُوا فِی دِینِکُمْ غَیْرَ الْحَقّ وَلاَ تَتّبِعُوا أَهْوَاءَ قَوْمٍ قَدْ ضَلّوا مِن قَبْلُ وَأَضَلّوا کَثِیراً وَضَلّوا عَن سَوَاءِ السّبِیلِ).

«بگو (ای احمد) ای اهل کتاب در دین خود به ناحق غلو نکنید؛ غلو ناروا و باطل - مانند غلو نصاری درباره حضـرت مسـیح و یهـود دربـاره عزیر - و از پی خـواهش هـای آن قومی که خودگمراه شدنـد، بسـیاری را نیز گمراه کردنـد و از راه راست دور افتادند نروید.»

مرحوم علامه مجلسـی قدس سـره در جلد سیم «بحار الانوار» (که دایرهْ المعارف شیعه امامیه می باشد) اخبار بسیاری در مذمت آنها و دور بودن خاندان رسالت از

مدعای آنها نقل نموده؛ از جمله نقل می نماید از امام به حق ناطق، کاشف اسرار حقایق، امام جعفر بن محمد الصادق ‘ که فرموده:

«وما نحن الا عبید الّذی خلقنا واصطفانا ... والله ما لنا علی الله من حجه ولا معنا من الله برائه وانّا لمیّتون وموقوفون

ومسئولون.(۱)

من أحبّ الغلاه فقد أبغضنا ومن أبغضهم فقد أحبنا.(۲)

الغلاه کفّار والمفوّضه مشرکون.(۳)

لعن الله الغلاه.»(۴)

خلاصه ی معنی آنکه: ما بندگان خدایی هستیم که ما را آفریده و از میان خلق برگزیده. به درستی که ما می میریم و در نزد پروردگار ایستاده و سؤال کرده می شویم؛ (یعنی ما هم بشری مانند شما هستیم). کسی که دوست بدارد

غلات را دشمن ما می باشد و کسی که آنها را دشمن بدارد دوست ما می باشد. غلات کافر و مفوضه مشرک اند. لعن خدا بر غلات باد.

و نیز از آن حضرت (پیشوای بزرگ شیعیان) نقل کرده اند(۵)

که فرمود:

۱- این عبارات مضمون چند حدیث باشد. ابتدای آن تا «وموقوفون و مسئولون» بخشی از حدیثی است که علامه مجلسی در بحار الانوار، ۲۵/۲۸۹، ح ۴۶، کتاب الامامهْ، باب نفی الغلو فی النبی والأئمه به اضافه این جملات «و مقبورون و منشورون و مبعوثون» نقل کرده است.

۲- . بحار الانوار، ۲۵/۲۶۶، ح ۸، کتاب الامامهْ، باب نفی الغلو فی النبی والأئمه نقل کرده است، لکن با این تفاوت که به جای «من احب الغلاهْ»، فمن أحبهم آمده است.

۳- بحار الانوار، ۲۵/۲۷۳ ح ۱۹، کتاب الامامهْ، باب نفی الغلو فی النبی والأئمه.

۴- بحارالانوار، ۲۵/۲۷۳، کتاب الامامهْ، باب نفی الغلو فی النبی والأئمه، قسمی از حدیث ۱۸. (محقق)

۵- بحار الانوار، علامه مجلسی، ۲۵/۲۸۶، ح ۴۰، کتاب الامامهْ، باب نفی الغلو فی النبی والأئمه.

«لعن الله عبدالله بن سباء انه ادعى الربوبيه فى اميرالمؤمنين وكان والله اميرالمؤمنين عبداً لله طائعاً. الويل لمن كذب علينا وان قوماً يقولون فينا ما لا نقوله فى أنفسنا نبرء إلى الله منهم نبرء إلى الله منهم.»

لعنت خدا بر عبدالله بن سباء که ادعا نمود ربوبیت و خدایی را در حق امیرالمؤمنین علیه السّلام. به خدا قسم که آن حضرت بنده مطیع خدا بود. وای بر کسانی که دروغ گفتند بر ما. طایفه ای می گویند درباره ما چیزی را که نمی گوییم ما آن را در حق خودمان. آن گاه دو مرتبه فرمود: ما بیزاری می جوییم به سوی خدااز ایشان.

و در کتاب «عقاید صدوق»(۱) ابو جعفر محمد بن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه قمی که از مفاخر فقهای شیعه امامیه است، خبری از زرارهْ بن اعین که از موثقین روات شیعه و حافظ علم اهل البیت و از اصحاب حضرت باقر العلوم و صادق آل محمد سلام الله علیهم اجمعین بوده است، نقل نموده است که گفت: خدمت حضرت صادق علیه السّلام (امام ششم) عرض کردم مردی از اولاد عبدالله بن سباء قائل به تفویض است، فرمودند تفویض چیست؟ عرض کردم می گوید:

۱- «روی عن زراره انه قال: قلت للصادق علیه السّلام: ان رجلاً من ولد عبدالله بن سبا یقول بالتفویض. فقالعلیه السّلام: وما التفویض؟ فقلت: یقول: ان الله عزوجل خلق محمداًصلی الله علیه وآله وعلیاعلیه السّلام ثم فوّض الأمر الیهما فخلقا ورزقا وأحییا وأماتا، فقال علیه السّلام کذب عدوّ الله إذا رجعت الیه فاقرأ علیه الآیه التی فی سوره الرعد {أَمْ جَعَلُوا لِلّهِ شُرَکَاءَ خَلَقُوا کَخَلْقِهِ فَتَشَابَهَ الْخَلْقُ عَلَیْهِم قُلِ اللّهُ خَالِقُ کُلِّ شَیْءٍ وَهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهّارُ}. فانصرفت الی الرجل فاخبرته بما قال الصادق علیه السّلام فکأنّما ألقمته حجراً، أو قال: فکأنّما خرس». الاعتقادات، شیخ صدوق، ص۷۴، باب ۷۴.

«ان الله عزّوجلّ خلق محمداً وعلياً ثم فوّض الأمر إليهما، فخلقا ورزقا واحيا وأماتا».

خدای عزّوجلّ آفرید محمد و علی را؛ پس امور عباد را به ایشان سپرد؛ پس ایشان اند خالق و رازق و زنده کننده و میراننده.

حضرت فرمود: «کذب عدو الله»؛ دروغ گفته دشمن خدا. زمانی که برگشتی به سوی او، بخوان این آیه را که از سوره ی رعد است:

(أَمْ جَعَلُوا لِلهِ ِ شُرَكَاءَ خَلَقُوا كَخَلْقِهِ فَتَشَابَهَ الْخَلْقُ عَلَيْهِم قُلِ اللهُ خَالِقُ كُلّ شَيْ ءٍ وَهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهّارُ).(۱)

«آیا مشرکان برای خدای تعالی شریکانی قرار دادند که آنها هم مانند خدا چیزی خلق کردند و بر ایشان خلق خدا مشتبه گردید و ندانستند که آفریده ی خدا کدام است و آفریده شرکا کدام. بگو (ای محمد) (هرگز چنین نیست) بلکه تنها خدای متعال آفریننده همه چیزهاست واوست یگانه در الوهیت که همه عالم مقهور اراده اوست.»

این آیه شریفه خود صراحت دارد بر توحید خدای تعالی.

زراره گفت وقتی نزد او رفتم و این آیه را که امام فرموده بود بر او خواندم، کأنّه سنگ بر دهانش افکندم، لال شد.

از این قبیل اخبار در کتب معتبره ما از ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین و پیشوایان به حق شیعه در طعن و لعن و سبّ طایفه غلات بسیار وارد شده، خوب است همان قسمی که ما کتاب های علمای شما را می خوانیم، شما هم کتب

۱- آیه ۱۶ سوره ۱۳ (رعد).

معتبره ی علمای شیعه را بخوانید، تا تفوّه به کلماتی ننمایید که باعث اغوای عوام بیچاره گردد و شما هم در محکمه عدل الهی گرفتار باشید.

از آقایان محترم انصاف می خواهم، آیا در صورتی که ائمه ما چنین بیاناتی برای راهنمایی شیعیان خود فرموده اند و شیعیان واقعی (یعنی پیروان علی و آل علی علیه السّلام) ازموالی خود این اخبار را شنیده باشند، مع ذلک آنها را خدا یا در مقام خدا قرار می دهند؟

طایفه غلات به کلی از ما بر کنار هستند و ما از آنها بیزار و برکنار هستیم، ولو صورتاً دعوی تشیع نمایند. خدا و پیغمبر و علی و آل علی علیه السّلام همگی از آنها بیزار و تمامی شیعیان هم از آنها بیزار و برکنار هستند؛ چنانچه مولای ما امیرالمؤمنین علیه السّلام رئیس غلات (عبدالله بن سباء ملعون) را تا سه روز حبس نمود و امر به توبه فرمود، چون قبول نکرد، لاجرم او را به آتش سوزانید.(۱)

شما را به خدا خجالت ندارد که علمای شما روی تعصب و عادت و تبعیت از اسلاف بنویسند مؤسس اساس تشیع، این عبدالله ملعون بوده که به امر علی علیه السّلام سوزانیده شده است؟ و حال آنکه علمای شیعه در تمام کتب مربوطه پیروی از ائمه خود نموده و عبدالله را ملعون خوانده اند. پس پیروان عبدالله هم ملعونند؛ چه

۱- «عن عبدالله بن سنان عن أبیه عن أبیه جعفرعلیه السّلام ان عبدالله بن سباء کان یدّعی النبوّه ویزعم ان امیرالمؤمنین علیه السّلام هو الله تعالی عن ذلک فبلغ ذلک امیرالمؤمنین علیه السّلام فدعاه وسأله، فأقرّ بذلک وقال: نعم أنت هو وقد کان ألقی فی روعی إنک أنت الله وأنّی نبیّ، فقال له امیرالمؤمنین علیه السّلام: ویلک قد سخر منک الشیطان فارجع عن هذا ثکلتک أمّک وتُب. فأبی، فحبسه واستتابه ثلاثه أیام، فلم یتب، فأحرقه بالنار وقال: ان الشیطان استهواه فکان یأتیه ویلقی فی روعه ذلک». بحارالانوار، علامه مجلسی، ۲۵/۲۸۶، ح ۳۹، کتاب الامامهْ، باب نفی الغلو فی النبی والأئمهْ.

آنکه از غلات اند نه شیعیان خالص الولای آل محمد و عترت طاهره ی پیغمبرصلی الله علیه وآله که از غلو درباره آن خاندان جلیل دور و بر کنارند.

اگر مؤسس اساس تشیع عبدالله ملعون بوده و شیعیان پیرو آن بوده اند - چنانچه متعصبین از علمای شما نوشته و دیگران هم کورکورانه تبعیت از آنها نموده و در مجالس نقل می نمایند - لااقل بایستی در یکی از کتب شیعه تمجیدی از او شده باشد.

اگر شما یک کتاب از علمای شیعه ی امامیه نشان دادید که تمجیدی از عبدالله ملعون نموده باشند، داعی تسلیم به تمام گفتارهای شما می شوم و اگر نشان ندادید - و هرگز نمی توانید نشان داد - پس بترسید از روز حساب و محکمه عدل الهی و شیعیان موحد پاک را پیروان عبدالله ملعون نخوانید و امر را بر عوام بی خبر مشتبه ننمایید.

و نیز از جناب عالی برادرانه تقاضا دارم چون اهل علم هستید، پیوسته روی قاعده ی علم و منطق و حقیقت صحبت کنید نه روی گفتار بی منطق و حقیقت و شهرت های بی اساس که اعادی در اطراف شیعیان عناداً و لجاجاً نسبت داده اند.

حافظ: نصایح برادرانه شما مورد قبول و توجه هر عاقلی است، ولی اجازه بفرمایید حقیر هم من باب تذکر جملاتی به عرضتان برسانم.

داعی: بسیار ممنون می شوم، بفرمایید.

حافظ: شما در بیانات پیوسته می فرمایید ما غلو درباره امامان نمی نماییم و غلات را مردود و ملعون و اهل آتش می دانید، ولی دراین دو شب مکرر کلماتی از شما شنیده می شود درباره امامان، که روی قواعدی که خودتان بیان می نمایید،

ص: ۳۰۵

آنها راضی به این قبیل امور نیستند. ممکن است شما هم در موقع گفتار با ملاحظه باشید تا مورد طعن واقع نشوید؟

داعی: داعی خشک و جامد و متعصب و جاهل نمی باشم. خیلی ممنون می شوم که اگر لغزشی در گفتارم ظاهر شود یادآور شوید، چون انسان مرکز سهو و نسیان است. تمنّا می کنم آنچه در این دو شب ملاحظه فرمودید [اگر] بر خلاف رضای ائمه هدی گفته شده که مطابقت با علم و عقل و منطق نمی کند، بیان فرمایید.

حافظ: در این دو شب، مکرر از شما شنیدم در موقعی که نام امامان خود را می برید، عوض آنکه بفرمایید رضی الله عنهم، سلام الله علیهم [یا] صلوات الله علیهم فرموده اید و حال آنکه خود می دانید به حکم آیه شریفه سوره احزاب که می فرماید:

(إِنّ اللهَ وَمَلاَئِكَتَهُ يُصَلّونَ عَلَى النّبِيّ يَا أَيّهَا الّذِينَ آمَنُوا صَلّوا عَلَيْهِ وَسَلّمُوا تَسْلِيماً).(۱)

«خدا و فرشتگانش بر روان پاک پیغمبر درود می فرستند. شما هم ای اهل ایمان بر او درود بفرستید و سلام گویید؛ و تسلیم فرمان او شوید».

سلام و صلوات فقط مخصوص رسول خداصلی الله علیه وآله می باشد و حال آنکه شما در بیانات خود صلوات و سلام را درباره امامان نیز می آورید. بدیهی است این عمل بر خلاف نص صریح قرآن مجید است، از جمله ایراداتی که به شما می نمایند همین موضوع است که می گویند این امر، بدعت [است] و اهل بدعت اهل ضلالت اند.

ص: ۳۰۶

۱- آیه ۵۶ سوره ۳۳ (احزاب).

اشکال در صلوات بر آل محمد و جواب آن

داعی: جامعه شیعه هرگز عملی بر خلاف نص ننموده و نمی نمایند، منتها در قرون ماضیه اعادی آنها از خوارج و نواصب و اموی ها و اتباع آنها بهانه جویی ها نموده و برای آنکه شیعیان را اهل بدعت معرفی نمایند،دلایل ساختگی اقامه نمودند که بزرگان علمای شیعه جواب تمام آنها را داده و ثابت نموده اند که ما اهل بدعت نیستیم. قلم در دست دشمن که افتاده تنها به قاضی رفته، هرچه می خواهند می نویسند. جواب از همین موضوع هم مفصلاً داده شده، ولی چون وقت گذشته، از جواب مفصل صرف نظر می نمایم. برای اینکه فرمایش شما بلاجواب نماند و امر هم بر آقایان جلساء و برادران عزیزم مشتبه نگردد، مختصراً عرض می نمایم.

اولاً: در این آیه منع از سلام و صلوات بر دیگری ننموده، فقط امر می فرماید که بر مسلمانان لازم است که بر آن حضرت صلوات بفرستند.

ثانیاً: همان خداوند متعال که این آیه را نازل فرموده، در آیه ۱۳۰ سوره ۳۷ «صافات» می فرماید: (سَلَامٌ عَلَی آل یَاسِینَ).

یکی از خصایص بزرگ خاندان رسالت همین است که در قرآن همه جا سلام مخصوص به انبیای عظام می نماید و می فرماید:

(سَلَامٌ عَلَی نُوحٍ فِی الْعَالَمِینَ) «سوره صافات آیه ۷۹»، (سَلَامٌ عَلَی إِبْرَاهِیمَ) «سوره صافات آیه ۱۰۹»، (سَلَامٌ عَلَی مُوسَی وَهَارُونَ) «سوره صافات آیه ۱۲۰».

ولی در هیچ کجای قرآن سلام بر اولاد انبیاء ننموده، مگر به اولادهای خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله که می فرماید: (سَلَامٌ عَلَی آل یَاسِینَ).

ص: ۳۰۷

در معنای «یس» و اینکه «س» نام مبارک پیغمبرصلی الله علیه وآله می باشد

«یس» یکی از نام های خاتم الانبیاء است.

چون می دانید که در قرآن مجید پنج اسم از دوازده اسم پیغمبر برای مزید بینایی امت ذکر گردیده و آن پنج اسم مقدس، محمد و احمد و عبدالله و نون و یس است و در اول سوره «یس» می فرماید:

(یس * وَالْقُرْآنِ الْحَکِیمِ * إِنّکَ لَمِنَ الْمُرْسَلِینَ).

«ای سید رسولان و ای کامل ترین انسان. قسم به قرآن حکمت بیان. به درستی که تو البته از پیغمبران خدایی.»

«یا» حرف نداء و «س» نام مبارک آن حضرت و اشاره به حقیقت و سویت اعتدالیه ظاهریه و باطنیه آن حضرت می باشد.

نواب: علت اینکه میان حروف تهجّی «س» نام مبارك آن حضرت گردیده است چیست؟

داعی: عرض کردم اشاره ای است به عالم معنی و حقیقت اعتدال آن حضرت، چه آنکه حایز مقام خاتمیت کسی است که وجودش به حد اعتدال رسیده باشد و آن وقتی است که ظاهر و باطن او یکسان باشد و این مرتبه در وجود اقدس آن حضرت موجود بوده، فلذا با حرف «س» اثبات مقام برای آن حضرت می نماید.

به بیان نزدیك تر به فهم عموم آنکه در میان حروف تهجّی فقط «س» است که ظاهر و باطن آن مساوی است، به این معنی که از برای هر یک از حروف بیست و هشت گانه تهجّی در نزد علمای علم اعداد، زُبَر و بینه ای است که در موقع تطبیق زُبر و بینهْ هر حرفی، قطعاً یا زبُرش زیادتر است یا بینه اش.

نواب: قبله صاحب، ببخشید من جسارت می نمایم، چون که برای فهم مطالب بی طاقتم، مستدعی است در این شبها مطالب را به قسمی ساده و واضح بیان نمایید که مورد توجه و قابل قبول فهم همه ما باشد. چون معنی زُبَر و بینه را نفهمیدیم، متمنی است با بیان ساده توضیح دهید تا حل معما گردد.

داعی: اطاعت می شود. زُبَر عبارت از صورت حرف است که روی کاغذ نوشته می شود و بینه، آن زیادتی است که در وقت تلفظ معلوم می آید.

«س» در روی کاغذ یک حرف است، ولی در وقت تلفظ سه حرف می شود: س، ی، ن. در تلفظ ی و ن به او زیاد می شود، چون در میان بیست و هشت حرف تهجی فقط «س» است که در موقع تطبیق حساب زبر و بینه اش مساوی می باشد.

«س» شصت عدد است. بینه اش هم که عبارت از ی و ن باشد شصت است؛ ی (۱۰)، ن (۵۰)، می شود شصت.

به همین جهت خطاب می کند در قرآن مجید به خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله یس، اشاره به ظاهر و باطن پیغمبر، یعنی ای کسی که از حیث ظاهر و باطن واجد اعتدال می باشی.

مراد از آل یاسین آل محمدند

پس چون «س» نام مبارک آن حضرت می باشد، در این آیه شریفه می فرماید: (سَلاَمٌ عَلَی آل یَاسِینَ)(۱)؛

یعنی سلام بر آل محمدصلی الله علیه وآله.

۱- غیسی از علمای اهل تسنن در کتاب عمدهْ القاری (ج ۱۵ ص۲۲۳) ذیل آیه شریفه قرائت ابن عامر و نافع و یعقوب را آل یاسین ذکر کرده و نیز آلوسی در کتاب تفسیر خود ذیل آیه شریفه (ج ۲۳ ص۱۴۲) علاوه بر ابن عامر و نافع و یعقوب قرائت زید بن علی را نیز آل یاسین کرده است و در ادامه اضافه می کند که در مصحف عثمانی نیز منفصل نوشته شده که تایید این قرائت است و همین طور حاکم حسکانی از علمای بزرگ اهل تسنن در کتاب شواهد التنزیل ذیل آیه شریفه (ج ۲ ص۱۶۵ ح ۷۹۱ تا ۷۹۷) ضمن بیان احادیث مؤید این قرائت آن را قرائت نافع و ابن عامر و ورش و شیبه بیان کرده و در کتب دیگر اهل تسنن نیز روایات آن از ابن عباس و امیرالمؤمنین علیه السّلام ذکر شد. (المعجم الکبیر، طبرانی، ج ۱۱، ص۵۶؛ و صحیح بخاری، ج ۴، ص۱۰۶، کتاب بداء الخلق) و نیز ابن حجر در کتاب فتح الباری (ج ۶، ص۲۶۵) قرائت اهل مدینه را آل یاسین ذکر کرده است. و علاوه بر منابع اهل تسنن در کتب شیعه قرائت اهل بیت علیه السّلام را آل یاسین ذکر کرده است و جالب این است که امام رضاعلیه السّلام در مجلس مامون که مناظره بین آن حضرت و علمای اهل تسنن آن زمان برگزار شده بود به این آیه در فضیلت اهل بیت استدلال می کنند و از علمای حاضر در مجلس می پرسند که «یس» کیست؟ همه می گویند پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله، و حضرت می فرمایند پس آل یاسین، آل پیامبر هستند و خدای متعال در سوره صافات در ردیف پیامبران اولوا العزم بر آنان سلام فرستاده است، و احدی از علمای حاضر به آن حضرت نسبت به قرائت آیه ایراد نمی

گیرند که بگویند قرائت شما صحیح نیست و صحیح آن «الیاسین» صحیح است و از این جریان معلوم می شود که تا آن زمان بین مسلمانان قرائت آل یاسین رواج داشته است. (محقق)

حافظ: این بیاناتی است که شما می خواهید با سحر کلام اثبات نمایید و الا در میان علماء چنین معنایی نیامده که سلام بر آل یس باشد.

داعی: تمنّیا می نمایم در منفیات به طور جزم کلامی نفرمایید، بلکه به طریق تردید بفرمایید که در موقع جواب افسردگی حاصل نگردد. اگر شما از کتب علمای خود بی خبرید یا باخبرید و صلاح در تصدیق نمی دانید، ولی ما از کتب شما باخبر هستیم و انکار حق هم نمی نماییم.

در کتب علمای بزرگ شما، زیاد اشاره به این معنی شده است؛ از جمله ابن

حجر مکی متعصب در ذیل آیه سیم از آیاتی که در «صواعق محرقه»(۱)

در فضایل اهل بیت نقل نموده، نوشته است که جماعتی از مفسرین از ابن عباس (مفسر و حبر امت) نقل نموده اند که «ان المراد بذلک سلام علی آل محمد»؛ یعنی مراد از آل یاسین آل محمدند؛ پس سلام بر آل یس؛ یعنی سلام بر آل محمد و می نویسد(۲)

که امام فخر رازی ذکر نموده است:

«ان اهل بیته صلی الله علیه وآله یساوونه فی خمسه اشیاء: فی السلام، قال: السلام علیک ایها النبی وقال: (سَلاَمٌ عَلَی آل یَاسِینَ)، وفی الصلاه علیه وعلیهم فی التشهد، وفی الطهاره قال تعالی: (طه) یا طاهر وقال: (یطهّرکم تطهیراً)،

وفی تحریم الصدقه، وفی المحبه قال تعالی: (قُلْ إِن کُنْتُمْ تُحِبّونَ اللّهَ فَاتّبِعُونِی یُحْبِبْکُمُ اللهُ) وقال: (قُل لاَ أَسْأَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلّا الْمَوَدّهَ فِی الْقُرْبَی)».

اهل بیت آن حضرت در پنج چیز با آن حضرت برابری می کنند؛ اول: در سلام. فرموده سلام بر پیغمبر بزرگوار و نیز فرموده سلام بر آل یس (یعنی سلام بر آل محمد) و دوم: در صلوات بر آن حضرت و بر ایشان در تشهد نماز. سیم: در طهارت. خدای متعال فرموده است: طه؛ یعنی ای طاهر و درباره انها آیه تطهیر را نازل فرموده. چهارم: در تحریم صدقه که بر پیغمبر و اهل بیت آن حضرت صدقه حرام است. پنجم: در محبت که خدای تعالی فرموده: بگو اگر شما دوست می دارید خدا را، پس متابعت

ص: ۳۱۱

۱- صواعق المحرقه، ابن حجر مکی، ص۱۴۸، باب ۱۱، فصل ۱، آیه ۳.
۲- همان، ص۱۴۹، باب ۱۱، فصل ۱، آیه ۳. - نظم درر السمطین، زرندی حنفی، ص۲۳۹، قوله تعالی: (إِنّمَا یُرِیدُ اللهُ لِیُذْهِبَ عَنکُمُ الرّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهّرَکُمْ تَطْهِیراً) این قول را از امام فخر الدین محمد بن عمر الرازی نقل کرده است. (محقق)

نمایید مرا تا دوست بدارد خدا شما را و درباره اهل بیت آن حضرت فرموده: محمد بگو (به امت) من اجر و مزدی از شما نمی خواهم مگر دوستی ذوی القربی و اهل بیت من.

و سید ابی بکر بن شهاب الدین علوی در صفحه ۲۴ باب اول «رشفهْ الصادی من بحرفضائل بنی النبی الهادی»(۱)

(چاپ مطبعه ی اعلامیه ی مصر در سال ۱۳۰۳ هجری) از جماعتی از مفسرین از ابن عباس و نقاش از کلبی و در صفحه ۳۴ از باب ۲ نیز نقل نموده(۲)

که مراد از آل یس در آیه، آل محمدند. و امام فخر رازی در صفحه ۱۶۳ جلد هفتم تفسیر کبیر(۳)

ذیل همین آیه شریفه وجوهی در معنای آیه نقل نموده، در وجه دوم گفته است مراد از آل یاسین آل محمدند سلام الله علیهم اجمعین. و نیز ابن حجر در «صواعق»(۴)

آورده که جماعتی از مفسرین نقل نموده اند از ابن عباس که گفت سلام علی آل یاسین، سلام بر آل محمد است.

و اما راجع به صلوات بر اهل بیت طهارت، امری است مسلّم بین الفریقین؛ حتی بخاری و مسلم هم در صحیحین خود تصدیق دارند که پیغمبر فرمود:

۱- «نقل جماعه من المفسرین عن إبن عباس انه قال فی قوله تعالی (سلام علی آل یس) سلام علی أل محمدصلی الله علیه وآله ونقله النقاش عن الکلبی فقال: علی آل یس علی آل محمدصلی الله علیه وآله». رشفهْ الصادی، علوی حضرمی، ص۵۶، باب ۱، آیه ۵.

۲- همان، ص۷۵، باب ۲.

۳- تفسیر الکبیر، فخر رازی، ۲۶/۱۶۲، ذیل آیه ۱۳۰ سورهْ صافات. همچنین ابن کثیر در تفسیر القرآن العظیم، ۴/۲۱؛ قرطبی در الجامع لاحکام القرآن، ۱۵/۱۱۹؛ سیوطی در الدرّ المنثور، ۵/۵۳۹؛ و آلوسی در روح المعانی، ۱۲/۱۳۵، ذیل آیه ۱۳۰ سوره صافات اعتراف کرده اند که مراد از آل یس، آل محمدند.

۴- در صفحات قبل به آن اشاره کردیم.

«بین من و اهل بیت من در صلوات جدایی نیندازید».(۱)

صلوات بر آل محمدصلی الله علیه وآله سنت و در تشهد نماز واجب است

مخصوصاً بخاری در جلد سیم از «صحیح»(۲)

ومسلم در جلد اول «صحیح»(۳)

۱- البته گفته مؤلف به این معنا نیست که پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله روایتی را به این معنی فرموده باشند بلکه منظور ایشان همان روایاتی است که در ادامه بیان کرده اند. (محقق)

۲- صحیح بخاری، ۷/۴۳۴، ح ۱۲۲۶، کتاب الدعوات، باب الصلاهْ علی النبی. بخاری حدیث را این گونه نقل کرده است: «حدثنا الحکم قال سمعت عبدالرحمان بن أبی لیلی قال: لقینی کعب بن عُجره فقال ألا أهدی لک هدیه ان النبی صلی الله علیه وآله خرج علینا فقلنا یا رسول الله قد علمنا کیف نسلّم علیک، فکیف نصلّی علیک، قال: فقولوا اللهم صلّ علی محمد وعلی آل محمد کما صلّیت علی آل ابراهیم انک حمید مجید. اللهم بارک علی محمد وعلی آل محمد کما بارکت علی آل ابراهیم انک حمید مجید». و نیز بخاری در کتاب صحیح خود در «کتاب بدء الخلق» ۴۵/۱۱۸ نیز اینطور نقل کرده است: «... قال اخبرنی ابو حمید الساعدی رضی الله عنه انهم قالوا یا رسول الله کیف نصلی علیک؟ فقال رسول الله صلی الله علیه وآله: قولوا اللهم صل علی محمد و ازواجه وذریته کما صلّیت علی آل ابراهیم وبارک علی محمد وازواجه وذرّیته کما بارکت علی آل ابراهیم انک حمید مجید». و در ادامه روایت دیگری نقل می کند: «... حدثنی عبدالله بن عیسی سمع عبد الرحمن بن ابی لیلی قال لقینی کعب بن عجره فقال الا اهدی لک هدیه سمعتها من النبی صلی الله علیه وآله!! فقلت بلی فاهدها لی فقال سالنا رسول الله صلی الله علیه وآله!! فقلنا یا رسول الله کیف الصلاه علیکم اهل البیت فان الله قد علمنا کیف نسلّم قال قولوا اللهم صلی علی محمد و آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید اللهم بارک علی محمد و علی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم و آل ابراهیم انک حمید مجید». و نیز در سوره احزاب باب قوله (إِنّ اللهَ وَمَلاَئِکَتَهُ یُصَلّونَ عَلَی النّبِیّ یَا أَیّهَا الّذِینَ آمَنُوا صَلّوا عَلَیْهِ وَسَلّمُوا تَسْلِیماً) ج ۶ ص۲۷ نیز در این ارتباط چهار روایت ذکر می کند: «... عن کعب بن عجره رضی الله عنه قیل یا رسول الله اما السلام علیک فقد عرفناه فکیف الصلاه قال قولوا اللهم صل علی محمد وآل محمد کما صلّیت علی آل ابراهیم انّک حمید مجید اللّهم بارک علی محمّد وآل محمد کما بارکت علی آل ابراهیم انک حمید مجید». «عن عبدالله بن خباب عن ابی سعید الخدری قال قلنا یا رسول الله هذا التسلیم فکیف نصلی علیک قال قولوا اللهم صل علی محمد عبدک ورسولک کما صلیت علی آل ابراهیم وبارک علی محمد وعلی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم قال ابو صالح عن اللیث علی محمد وعلی آل محمد کما بارکت علی آل ابراهیم. حدثنا ابراهیم بن حمزه حدثنا ابن أبی حازم والدراوردی عن یزید وقال کما صلیت علی ابراهیم وبارک علی محمد وآل محمد کما بارکت علی ابراهیم وآل ابراهیم». (محقق)

۳- صحیح مسلم، ۱/۳۰۵، ح ۶۵ و ۶۶، کتاب الصلاهْ، باب الصلاهْ علی النبی. مسلم علاوه بر آنچه از بخاری نقل کردیم، این حدیث را نیز نقل کرده است: «عن أبی مسعود الانصاری: قال: أتانا رسول الله صلی الله علیه وآله ونحن فی مجلس سعد بن

عباده، فقال له بشير ابن سعد: امرنا الله تعالى أن نصلّى عليك يا رسول الله فكيف نصلّى عليك؟ قال: فسكت رسول الله حتى تمنّينا انه لم يسأله ثم قال رسول الله صلى الله عليه وآله قولوا: اللهم صل على محمد وعلى آل محمد كما صليت على آل ابراهيم وبارك على محمد وعلى آل محمد كما باركت على آل ابراهيم فى العالمين انك حميد مجيد. والسلام كما قد علمتم».

و سلیمان بلخی حنفی در «ینابیع الموده»(۱)، حتی ابن حجر

متعصب در «صواعق»(۲)

و دیگران از علمای بزرگ شما از کعب بن عجزه نقل می کنند که

۱- ینابیع المودهْ، قندوزی، ۲/۴۳۳، ح ۱۹۳، باب ۵۹، فصل فی الآیات الواردهْ فی فضائل اهل البیت، آیه۲. قندوزی روایت را این گونه نقل کرده است: «عن کعب بن عُجره قال: لما نزلت هذه الآیه قلنا: یا رسول الله قد علمنا کیف نسلّم علیک، فکیف نصلّی علیک فقال: قولوا اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد...».

۲- صواعق المحرقه، ابن حجر مکی، ص۱۴۶، باب ۱۱، فصل ۱، آیه ۲. ابن حجر حدیث را به همان لفظی که از ینابیع نقل کردیم آورده است و بعد از حدیث می نویسد: «فسؤالهم بعد نزول الآیه واجابتهم باللهم صل علی محمد وعلی آل محمد إلی آخره، دلیل ظاهر علی أن الامر بالصلاه علی اهل بیته وبقیه آله مراد من هذه الآیه والا لم یسألوا عن الصلاه علی اهل بیته وآله عقب نزولها ولم یجابوا بما ذکر، فلما أجیبوا به دلّ علی أن الصلاه علیهم من جمله المأمور به وانه صلی الله علیه وآله أقامهم فی ذلک مقام نفسه، لان القصد من الصلاه علیه مزید تعظیمه ومنه تعظیمهم ومن ثم لما أدخل من مرفی الکساء قال: اللهم انهم منی وأنا منهم، فاجعل صلاتکورحمتک ومغفرتک ورضوانک علیّ وعلیهم، وقضیه استجابه هذا الدعاء ان الله صلی علیهم معه فحینئذٍ طلب من المؤمنین صلاتهم علیهم معه». جای تعجب است که ابن حجر در اینجا اثبات می کند که صلوات بر آل پیامبر در کنار صلوات بر خود رسول اکرم لازم است، و لکن خود او در همین عبارات و در جاهای دیگر بعد از نام پیامبر جمله صلی الله علیه وسلّم را می آورد و این نشانه تعصّب فوق العاده است.

چون آیه (إِنّ اللهَ وَمَلاَئِکَتَهُ یُصَلّونَ عَلَی النّبِیّ) الخ نازل گردید، عرض کردیم:

یا رسول الله طریقه سلام کردن بر تو را دانستیم، «کیف نصلی علیك»؛ چگونه صلوات بر شما بفرستیم؟

حضرت فرمودند، به این طریق صلوات بفرستید: «اللهم صل علی محمد وآل محمد» و در روایات دیگر «کما صلیت علی ابراهیم وآل ابراهیم انک حمید مجید.»

و امام فخر رازی در صفحه ۷۹۷ جلد ششم «تفسیر کبیر»(۱)

نقل می نماید که از رسول اکرم صلی الله علیه وآله سؤال نمودند چگونه صلوات بر شما بفرستیم، فرمودند بگویید:

«اللهمّ صلّ علی محمّد وعلی آل محمّد، کما صلیت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم وبارک علی محمّد وعلی آل محمّد، کما بارکت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم انک حمید مجید.»

و ابن حجر همین روایت را با مختصر اختلافی(۲) در الفاظ از حاکم نقل نموده، آن گاه اظهار عقیده و رأی نموده گوید:

«وفیه دلیل ظاهر علی ان الأمر بالصلوات علیه الصلوات علی آله.»

یعنی در حدیث، دلیل ظاهر است بر اینکه امر به صلوات بر پیغمبرصلی الله علیه وآله صلوات بر آل آن حضرت هم هست(۳)

و نیز روایت نموده است(۴) که فرمود:

ص: ۳۱۵

۱- تفسیر الکبیر، فخر رازی، ۲۵/۲۲۷ - ۲۲۸، احزاب آیه ۵۶، المسألهٔ الثالثه.

۲- آنچه در اینجا ابن حجر نقل می کند حدیثی است از کعب بن عجرهٔ که متن آن را از ینابیع نقل کردیم و در ادامه اظهار نظر او را به طور کامل از صواعق آوردیم.

۳- البته امر به صلوات به پیامبر و آل آن حضرت در کتب صحاح و دیگر کتب اهل تسنن نیز ذکر شده که به آدرس بعضی از آنان اشاره می کنیم: سنن ابن ماجه؛ ح ۱، ص۲۹۲ و ۲۹۳ کتاب اقامهٔ الصلاهٔ، باب الصلاهٔ علی النبی، حدیث ۹۰۳ تا ۹۰۶؛ سنن ابی داود، ج ۱، ص۲۲۱ و ۲۲۲، کتاب الصلاهٔ، باب الصلاهٔ علی النبی صلی الله علیه وآله!! بعد التشهد، حدیث ۹۷۶ تا ۹۸۲؛ سنن الترمذی، ج ۵، ص۳۸ سورهٔ الاحزاب، حدیث ۳۲۷۳؛ سنن النسائی: ج ۳، ص۴۵ باب الامر بالصلاهٔ علی النبی صلی الله علیه وآله!! و ص۴۷ تا ۴۹ باب کیف الصلاهٔ علی النبی صلی الله علیه وآله!! مسند احمد بن حنبل، ج ۴، ص۱۱۸، بقیه ی حدیث أبی مسعود البدری؛ وج ۴ و ۲۴۱ و ۲۴۳ و ۲۴۴، حدیث کعب بن عجزه؛ و ج ۵، ص۲۷۴، حدیث ابی مسعود عقبهْ بن عمرو الانصاری؛ وج ۵، ص۳۴۶، حدیث بریدهْ الاسلمی؛ وج ۵، ص۴۲۴، حدیث ابی حمید الساعدی؛ وج ۱، ص۱۶۲، و ج ۵، ص۳۷۴، احادیث رجال من اصحاب النبی صلی الله علیه وآله!! مسند ابی محمد طلحهْ بن عبیدالله؛ وج ۳، ص۴۷، مسند ابی سعید الخدری؛ سنن دارمی، ج ۱، ص۳۱۰، باب الصلاهْ علی النبی صلی الله علیه وآله!! صحیح ابن خزیمهْ، ج ۱، ص۳۵۱، باب

صفهٔ الصـلاهٔ علی النبی صلی الله علیه وآله؛ صحیح ابن حیان ج ۳، ص۱۹۳، ذکر الاخبار المفسده لقوله جل وعلا «یا ایها الذین آمنوا صلّوا علیه وسلّموا تسلیما»؛ و ج ۵، ص۲۸۶ و ۲۸۸ و ۲۸۹، و ج۵، ص۲۹۵ و ۲۹۶، ذکر وصف الصـلاهٔ علی المصطفی صلی الله علیه وآله!! ذکر الامر بالصلاهٔ علی المصطفی صلی الله علیه وآله وذکر کیفیتها. (محقق)

۴- در صفحه قبل به متن کامل این حدیث اشاره کردیم.

«لا تصلّوا علَیَّ الصلاه البَترا».

یعنی صلوات بترا و بریده بر من نفرستید.

عرض کردند: یا رسول الله صلوات بترا کدام است؟ فرمود: اینکه بگویید: اللهم صل علی محمد، بلکه بگویید: «اللهمّ صلّ علی محمّد و علی آل محمّد.»

و نیز از دیلمی نقل نموده(۱) که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود: «الدعاء محجوب حتی یصلی علی محمّد وآله»؛ یعنی دعا در حجاب می ماند (و مستجاب نمی شود) تا

۱- صواعق المحرقه، ابن حجر، ص۱۴۶، باب ۱۱، فصل ۱، آیه ۲. ابن حجر حدیث را این گونه نقل کرده است: «ویروی: لا تصلّوا علیّ الصلاه البتراء. فقالوا: وما الصلاه البتراء؟ قال تقولون: اللهم صلّ علی محمّد وتمسکون؛ بل قولوا اللهم صلّ علی محمّد وعلی آل محمّد».

صلوات بر محمد و آل محمد بفرستند.(۱)

و از شافعی نقل می کنند(۲) که گفت:

یا اهل بیت رسول الله حبکم

فرض من الله فی القرآن انزله

کفاکم من عظیم القدر انکم

من لم یصل علیکم لا صلاه له(۳)

ای اهل بیت رسول الله، دوستی شما را خدا در قرآن مجید واجب نموده.

در بزرگی مقام و مرتبه شما همین بس است که هر کسی بر شما صلوات نفرستد نماز او قبول نمی شود (مراد واقعی، صلوات در تشهد نماز است که اگر عمداً ترک کنند باعث بطلان و عدم قبولی نماز است).

نظر به فرموده ی رسول اکرم صلی الله علیه وآله که [فرمود:]

«الصلاه عمود الدین، إن قُبلت قُبل ما سواها وان ردّت ردّ ما سواها».(۴)

نماز ستون و نگاهبان دین است، اگر نماز قبول شد ماسوای آن از اعمال قبول می شود و اگر نماز رد شد ماسوای آن هم رد می شود.

قبولی تمام اعمال بسته به نماز است و نظر به اخباری که عرض شد، قبولی نماز

۱- ینابیع الموده، ج ۱، ص۳۷، ح ۱۴. (محقق) المعجم الاوسط، طبرانی، ج ۱، ص۲۲۰، و مجمع الزوائد، هیثمی، ج ۱۰، ص۱۶۰، باب الصلاهْ علی النبی صلی الله علیه وآله!! و بعد از نقل این حدیث گفته که این حدیث را طبرانی در اوسط نقل کرده و رجال آن ثقه هستند. (محقق)

۲- همان.

۳- دیوان شافعی، ص۱۱۵؛ وفیات الاعیان، ابن خلکان، ج ۲، ص۹۶؛ معارج الوصول الی معرفهْ فضل آل الرسول علیه السّلام، زرندی شافعی، ص۲۵. (محقق)

۴- به همین مضمون شیخ صدوق در کتاب علل الشرائع، ج ۲، ص۳۵۹، باب ۷۷، از امام صادق علیه السّلام چنین روایت کرده است: «وفی قبول صلاه العبد یوم القیامه قبول سائر اعماله فإذا سلمت له صلاته سلمت جمیع أعماله، وان لم تسلم صلاته وردت

عليه ردّ ما سواها من الأعمال الصالحه». (محقق)

هم به صلوات بر محمّد و آل محمّد است؛ چنانچه شافعی خود اقرار نموده است.

و سید ابی بکر بن شهاب الدین علوی از صفحه ۲۹ تا صفحه ۳۵ ضمن باب ۲ کتاب «رشفهْ الصادی من بحر فضائل بنی النبی الهادی»(۱) بیاناتی در وجوب صلوات بر محمد و آل محمددارد و دلایلی از نسائی و دار قطنی و ابن حجر و بیهقی از ابوبکر طرطوسی از ابو اسحاق مروزی و از سمهودی و نووی در تنقیح و شیخ سراج الدین قصیمی یمنی آورده که صلوات بر آل محمد بعد از نام مبارک محمدصلی الله علیه وآله در تشهد نماز واجب است که چون وقت گذشته، از بیان مفصل آن صرف نظر نموده و قضاوت را به ضمیر پاک آقایان واگذار می نمایم.

پس آقایان تصدیق می فرمایید که سلام و صلوات بر اهل بیت پیغمبرصلی الله علیه وآله بدعت نیست، بلکه سنت و عبادتی است که دستور خود پیغمبر است و انکار این معنی را قطعاً نمی کنند مگر خوارج و نواصب و متعصبین عنود و مبغضین لجوج

۱- رشفهْ الصادی، علوی حضرمی، ص۶۷ به بعد، باب ۲. همچنین ابی داود در سنن، ۱/۲۵۷، ح ۹۷۶، کتاب الصلاهْ، باب الصلاهْ علی النبی بعد التشهد؛ احمد بن شعیب نسائی در السنن الکبری، ۶/۱۷، ح ۹۸۷۵، کتاب عمل الیوم واللیلهْ، کیف الصلاهْ علی النبی صلی الله علیه وآله؛ احمد بن حنبل در مسند، ۴/۱۱۸، بقیهْ حدیث ابی مسعود و ۴/۲۴۴ حدیث کعب بن عجره؛ ابن حجر عسقلانی در فتح الباری، ۱۱/۱۵۹، کتاب الدعوات، باب الصلاهْ علی النبی؛ جلال الدین سیوطی در تدریب الراوی، ص۳۲۴، نوع ۲۷؛ ابن ابی شیبه در المصنف، ۲/۳۹۰، ح ۱ - ۶ کتاب صلاهْ التطوع والامامهْ، باب الصلاهْ علی النبی کیف هی؛ دیلمی در الفردوس، ۳/۲۰۱، ح ۴۵۶۶، باب القاف، فصل؛ مناوی در فیض القدیر، ۴/۶۹۱، ح ۶۱۶۲، حرف القاف؛ بیهقی در السنن الکبری، ۲/۱۴۶، کتاب الصلاهْ، باب الصلاهْ علی النبی فی التشهد؛ عبدالرزاق در المصنف، ۲/۲۱۲، ح ۳۱۰۵ - ۳۱۰۷؛ باب الصلاهْ علی النبی صلی الله علیه وآله و حاکم نیشابوری در المستدرک علی الصحیحین، ۳/۱۶۰، ح ۴۷۱۰، کتاب معرفهْ الصحابه، باب مناقب اهل رسول الله، احادیثی نقل کرده اند که همراه صلوات بر رسول اکرم، صلوات بر آل آن حضرت را لازم می داند.

خذلهم الله که امر را بر برادران اهل تسنن مشتبه نموده و می نمایند.

بدیهی است کسانی که در این حکم قرین خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله هستند و در ذکر، مقدم بر غیرند؛ قیاس آنان بر دیگران نمودن و دیگران را بر آنها ترجیح دادن، از سفاهت و جهالت یا تعصب و بی خبری است.

«در این موقع چون شب از نصف گذشته و آثار کسالت در بعضی جلساء ظاهر [شده بود]، مجلس را ختم نمودیم. پس از صرف چای و قرار اینکه فردا شب زودتر تشریف بیاورند، متفرق گردیدند».

ص: ۳۱۹

«جلسه سوم»

اشاره

موضوعات کلی مورد بحث:

- طبقات شیعه
- عقاید شیعه امامیه
- شیعه مشرک نیست
- خرافات و کفریات در صحیحین
- اقسام شرک
- توسل
- اعتراض به صحیحین
- خرافات صحیحین
- حدیث ثقلین
- حدیث سفینه
- قتل و غارت شیعیان توسط اهل تسنن
- اثبات کفر و لعن یزید

ص: ۳۲۱

جلسه سوم «لیله یکشنبه ۲۵ رجب ۱۳۴۵»

اشاره

از نماز مغرب فارغ شدیم. آقایان تشریف آوردند. بعد از تعارفات معموله مشغول صرف چای شدند. داعی هم نماز عشاء را خاتمه داده، با خیال آسوده برای اصغای کلمات آقایان حاضر شدم.

حافظ: قبله صاحب! دیشب که به منزل رفتیم، خیلی خود را ملامت کردم که چرا ما دقت بیشتری در باب عقاید ارباب ملل نمی کنیم و فقط به بعض کتب متعصّبین (به قول شما) اکتفا می کنیم که حقیقت از ما پوشیده ماند.

داعی: از آنجایی که خدای تعالی در آیه ۱۴۹ سوره ۶ (انعام) می فرماید: (قُلْ فَلِلّهِ الْحُجَّةُ الْبالِغَةُ)؛ «بگو ای پیغمبر برای خدا حجت بالغه است»، مجلس دیشب حجّتی از حجج الهی بود که آقایان در ابتدای صحبت، قدری از عادت بیرون آمده و با دیده انصاف و علم و عقل به عرایض داعی توجه نمایید و بدانید که آنچه را می گویم، روی موازین علم و عقل و منطق و حقیقت است و آنچه به سمع مبارک آقایان رسانیده و ذهن شما را مشوب نموده اند، روی عناد و لجاج مردمان متعصّب خودخواه بوده است.

خدا را شاهد می گیرم که در این مجالس هیچ نظری ندارم که در گفتار خود غالب آیم و آقایان را مغلوب نمایم، بلکه مانند همیشه هدف و مقصدم دفاع از حریم تشیع و ابراز حق و حقیقت است.

ص: ۳۲۳

حافظ: از جملات بیانات دیشب شما کشف شد که شیعه بر طبقات مختلفه می باشند. آیا کدام طبقه از شیعه را ذی حق و گفتار و عقاید آنها را حق می دانید؟ چنانچه ممکن است طبقات شیعه را برای روشن شدن مطلب بیان فرمایید که ما بدانیم در کدام قسمت وارد بحث شویم.

داعی: شب گذشته عرض نکردم که شیعه برطبقات مختلفه هستند، بلکه شیعه به آن معنی که شرح دادم، یعنی بندگان مطیع خدا و پیغمبر و پیروان خاندان رسالت به امر آن حضرت یک طبقه بیشتر نیستند، ولی طبقات بازیگری به نام تشیع خودنمایی و مردم جاهل بی خبر را به دور خود جمع نمودند و از نام مقدّس شیعه سوء استفاده نموده و عقاید باطل، بلکه کفر و زندقه را به این نام میان مردم انتشار دادند. لذا مردمان بی خبر که تحقیق در حقایق نمی نمایند، به نام شیعه در تاریخ از آنها یاد نموده اند و آنها چهار طبقه اصلی هستند که از آن چهار طبقه اصلی هم فقط دو فرقه باقی مانده اند و دو فرقه ی آنها به کلّی از میان رفته اند و از هر طبقه آنها طبقات دیگر پیدا شدند و آن چهار فرقه عبارت اند از: زیدیه و کیسانیه و قداحیه و غلات.

عقاید زیدیه

فرقه اول زیدیه می باشند و آنها کسانی هستند که خود را اتباع زید بن علی بن الحسین علیه السّلام می دانند و زید را بعد از امام زین العابدین علیه السّلام امام می دانند و الحال در یمن و اطراف آن، زیدیها بسیار می باشند.

عقیده آنها بر آن است که هر علوی فاطمی که عالم و زاهد و شجاع باشد و علاوه خروج به سیف و شمشیر نموده و مردم را دعوت به خود نماید، آن امام

است. و چون جناب زید در زمان خلافت هشام بن عبدالملک اموی به واسطه فشار و ظلم بنی امیه در کوفه خروج کرد و شربت شهادت نوشید - چنانچه پریشب شرح حال آن بزرگوار را به مناسبتی عرض نمودم - او را امام دانسته و پیروی او را بر خود حتم می دانند، و حال آنکه مقام جناب زید بالاتر از آن است که چنین نسبتی را به او بدهند.

جناب زید از سادات بزرگ بنی هاشم بوده در زهد و علم و فضل و فهم و دین و ورع و عبادت و شجاعت و سخاوت، برجسته قوم و پیوسته قائم اللیل و صائم النهار بوده.

رسول اکرم صلی الله علیه وآله خبر شهادت آن جناب را داده،چنانچه از حضرت سیدالشهداء ابا عبدالله الحسین علیه السّلام رسیده که فرمود:

«وضع رسول الله یده علی صلبی قال: یا حسین سیخرج من صلبک رجل یقال له زید، یقتل شهیداً، فإذا کان یوم القیامه یتخطّی هو وأصحابه رقاب الناس ویدخله الجنّه».(۱)

رسول اکرم صلی الله علیه وآله دست مبارکش را گذارد بر پشت من و فرمود: یا حسین زود است بیرون می آید از صلب تو مردی که او را زید می گویند، کشته می شود در حال شهادت. چون روز قیامت شود، خود و اصحابش پا می گذارند بر گردن های مردم و داخل بهشت می شوند.

بدیهی است مراد اصحابی هستند که به نام نهضت در مقابل ظلم بنی امیه با آن

۱- بحارالانوار، مجلسی، ۴۶/۱۹۹، ح ۷۲، تاریخ علی بن الحسین السجادعلیه السّلام، باب احوال اولاده و ازواجه.

حضـرت قیام نمودند؛ ولی خود جناب زید ابداً ادعای امامت نداشـته و این تهمتی است که به آن حضـرت نسبت داده اند و الّا آن جناب خود را تابع و مطیع امامت برادر بزرگوارش حضرت امام محمد باقرعلیه السّلام می دانسته، ولی بازیگرانی بعد از آن حضرت قائل به اصلی شدند که:

«لیس الامام من جلس فی بیته وأرخی ستره، بل الامام کل فاطمی عالم صالح ذو رأی یخرج بالسیف».

امـام نیست آن کسـی که در خـانه بنشـیند و خود را بپوشانـد از مردم، بلکه امـام، هر فاطمی عالم صالـح صاحب رای است که خروج به شمشیر بنماید.

از این رو مردم را دعوت به امامت آن حضـرت نموده و تشـکیلاتی دادند و به اصـطلاح دکانی برای پیشـرفت مقاصد خود باز نمودند و آنها پنج فرقه گردیدند: مغیریه، جارودیه، ذکیریه، خشبیه و خلقیه.

عقاید کیسانیه

فرقه دوم کیسانیه بودند و آنها اصحاب کیسان، مولی و آزاد کرده علی بن ابی طالب علیه السّلام به شمار می رفتند.

آنها قائل به امامت محمـد بن الحنفیه، فرزنـد بزرگ حضـرت امیرالمؤمنین بعد از حسـنین بودند، ولی جناب محمد خود چنین داعیه ای نداشته، بلکه او را سید التابعین می گفتند و در علم و زهد و ورع و تقوا و اطاعت امر مولی معروف بوده.

بعضـی بازیگرها دسـتاویز نمودند قضـیه مخالفت های او را با حضـرت سجاد امام زین العابدین علیه السّلام و دلیل بر ادعای او قرار دادند، و حال آنکه اصل حقیقت این نبود که ادعای امامت داشته، بلکه مقصود جناب محمد از این مخالفت ها

اثبات مقام حضرت سجادعلیه السّلام امام چهارم بوده که به این طریق مریدهای جاهل و معتقدین ساده ی خود را متوجه سازند که من واجد این مقام نیستم، کما آنکه در همان مسجد الحرام، بعد از ثبوت حق در مقابل حجر الاسود و اقرار حجر به امامت حضرت سجادعلیه السّلام که در کتب اخبار و تواریخ مفصلاً ثبت گردیده،(۱) ابو خالد کابلی که سر سلسله معتقدین به

آن جناب بود، با جمعی از معتقدین به

ص: ۳۲۷

۱- «عن أبی عبیده وزراره جمیعاَ، عن أبی جعفرعلیه السّلام قال: لمّا قتل الحسین علیه السّلام أرسل محمد بن الحنفیه إلی علی بن الحسین علیه السّلام فخلا به فقال له: یابن أخی قد علمت أنّ رسول الله صلی الله علیه وآله دفع الوصیّه والإمامه من بعده إلی أمیرالمؤمنین علیه السّلام ثمّ إلی الحسن علیه السّلام ثمّ إلی الحسین علیه السّلام وقد قتل أبوک رضی الله عنه و صلّی علی روحه و لم یوص، و أنا عمّک و صنو أبیک وولادتی من علیّ علیه السّلام فی سنّی وقدیمی أحقّ بها منک فی حداثتک، فلا تنازعنی فی الوصیّه والإمامه ولا تحاجّنی، فقال له علی بن الحسین علیه السّلام: یا عمّ اتق الله ولا تدّع ما لیس لک بحقّ، إنّی أعظک أن تکون من الجاهلین، إنّ أبی یا عمّ صلوات الله علیه أوصی إلیّ قبل أن یتوجّه إلی العراق وعهد إلیّ فی ذلک قبل أن یستشهد بساعه وهذا سلاح رسول الله صلی الله علیه وآله عندی، فلا تتعرّض لهذا، فإنّی أخاف علیک نقص العمر وتشتّت الحال، إنّ الله عزّوجلّ جعل الوصیّه والإمامه فی عقب الحسین علیه السّلام فإذا أردت أن تعلم ذلک فانطلق بنا إلی الحجر الأسود حتّی نتحاکم إلیه ونسأله عن ذلک. قال أبو جعفرعلیه السّلام: وکان الکلام بینهما بمکّه، فانطلقا حتّی أتیا الحجر الأسود. فقال علیّ بن الحسین لمحمد بن الحنفیه: إبدأ أنت فابتهل إلی الله عزّوجلّ و سله أن ینطق لک الحجر ثمّ سل، فابتهل محمد فی الدعاء وسأل الله ثمّ دعا الحجر فلم یجبه، فقال علیّ بن الحسین علیه السّلام یا عمّ لو کنت وصیّاً وإماماً لأجابک، قال له محمد: فادع الله أنت یا ابن أخی وسله، فدعا الله علیّ بن الحسین علیه السّلام بما أراد ثم قال: أسألک بالّذی جعل فیک میثاق الأنبیاء ومیثاق الأوصیاء ومیثاق الناس أجمعین لمّا أخبرتنا من الوصیّ والإمام بعد الحسین بن علیّ علیه السّلام قال: فتحرّک الحجر حتّی کاد أن یزول عن موضعه. ثمّ أنطقه الله عزّوجلّ بلسان عربیّ مبین، فقال: اللّهم إنّ الوصیّه والإمامه بعد الحسین بن علیّ إلی علیّ بن الحسین بن علیّ بن أبی طالب وابن فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه وآله قال: فانصرف محمد بن علیّ وهو یتولّی علیّ بن الحسین علیه السّلام». اصول کافی، شیخ کلینی، ۱/۳۴۸، ح ۵، کتاب الحجهْ، باب ما یفصل به بین دعوی المحق والمبطل فی أمر الامامهْ. قطب راوندی در الخرائج والجرائح، ۱/۲۵۷، ح ۳، باب ۵، همین حدیث را با الفاظی دیگر از ابی خالد کابلی نقل کرده است.

امامت محمّد، تبعیت از جناب محمد نموده و به امامت حضرت سجّاد معترف شدند، ولی یک عده از شیادها، جمعی از عوام بی خرد بی خبر را بر آن عقیده نگاه داشتند، به این بهانه که جناب محمد شکسته نفسی نموده و در مقابل بنی امیه، سیاست اقتضای چنین امری را نمود، و الا امامت جناب محمد مسلّم است و بعد از وفات جناب محمد هم ثابت ماندند و گفتند جناب محمد نمرده، بلکه در شعب جبل رضوی پنهان گردیده، زمانی بیرون آید و جهان راپر از عدل و داد کند و ایشان چهار فرقه بوده اند: مختاریه، کربیه، اسحاقیه [و] حربیه، ولی بر این عقیده امروز کسی باقی نمانده است.

عقاید قدّاحیه

طایفه دوم قدّاحیه اند. اصل مذهب این طایفه ظاهراً تشیع، ولی باطناً کفر محض است. و اصل تشکیلات این مذهب به دست میمون بن سالم یا «دیصان» معروف به قدّاح و عیسی چهار لختان در مصر شروع شد و باب تاویلات را در قرآن مجید و اخبار به میل خود باز نمودند و از برای شریعت ظاهر و باطنی قرار دادند و گفتند باطن شریعت را خداوند به پیغمبر و پیغمبر به علی و او هم به فرزندان و شیعیان خالص تعلیم داد و گویند کسانی که باطن شریعت را دانستند، از قید طاعت و عبادت ظاهریه آزاد و آسوده شدند.

و ایشان مذهب را بر هفت پایه قرار دادند، به هفت پیغمبر معتقدند و به هفت امام معترف اند و امام هفتم را غایب

می شمارند و منتظر ظهور آن هستند و ایشان دو طایفه بودند:

ناصریه؛ اصحاب ناصر خسرو علوی که در اشعار و گفتار و کتاب های خود به

نام شیعه، بسیار مردم را به کفر و الحاد کشانیده و در طبرستان شیوع بسیار داشتند.

صبّاحیه؛ طایفه دوم اصحاب حسن صبّاح که اصلاً اهل مصر بود و به ایران آمده و واقعه ی اسفناک و فتنه بزرگ الموت را در قزوین برپا کرد و باعث قتل های فراوان شد که در تاریخ مفصّلاً ثبت شده است که این مجلس مختصر، مقتضی شرح مفصّل حالات تاریخی آن نمی باشد.

عقاید غلات

طایفه چهارم غالیه اند که پست ترین اقوام و طوایفی هستند که به نام تشیع معروف شده اند و تمامی آنها کافر و نجس و فاسد و مفسد می باشند. و آنها هفت فرقه ی اصلی هستند: سبائیه، منصوریه، غرابیه، بزیغیه، یعقوبیه، اسماعیلیه [و] ازدریه.

شرح حالات و پیدایش آنها را شب گذشته مختصراً به اقتضای مجلس عرض کردم. ما جامعه ی شیعه ی امامیه ی اثنا عشریه، بلکه تمام مسلمین دنیا از آنها و عقاید آنها بریء هستند و آنها را انجس از هر نجس و کافر ملحد بی دین می دانیم. و هر عقیده ای به نام شیعه روی قاعده کفر و الحاد، صراحهْ یا کنایهْ، در السنه و افواه مشهور و در بعض کتب عمداً یا سهواً درج گردیده، بیشتر از این طایفه می باشند که خود را شیعه ی علی علیه السّلام می خوانند، ولی جماعت شیعه ی امامیه ی اثنا عشریه که زاید بر صد میلیون جمعیت در دنیا هستند، از این عقاید فاسده دور، بلکه اصل دین و مذهب پاک و لبّ و لباب شریعت را که به وسیله باب علم رسول الله، علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین علیه السّلام رسیده در نزد آنها یافت می شود.

ص: ۳۲۹

عقاید شیعه امامیه اثنا عشریه

طایفه پنجم شیعه ی امامیه و فرقه ی حقّه ی عشریه اند که لبّ لباب شریعت را مطابق عقل ونقل دارا هستند و اصل شیعه ی واقعی اینها هستند و آن چهار فرقه، شیعه ی قلّابی اند. و خلاصه ی عقیده ی این شیعیان حقیقی را برای شما به طور فهرست وار عرض می نمایم، تا بعدها نسبت های غلط به آنها ندهید؛

جامعه ی شیعه ی امامیه معتقدند به وجود ذات واجب الوجود، حضرت احدیت جلّ و علا که اوست واحد و احد که شبیه و عدیل و نظیر ندارد، نه جسم است و نه صورت، نه جوهر است و نه عرض و از جمیع صفات امکانیه معرّا و مبرّا می باشد، بلکه خالق جمیع اعراض و جواهر است و شریکی در خلق موجودات و افاضه فیوضات بر موجودات ندارد.

بعضی از عرفا صفات سلبیه پروردگار را به شعر آورده و گفته اند:

نه مرکّب بود و جسم نه جوهر نه عرض

بی شریک است و معانی تو غنی دان خالق

و چون ذات واجب الوجود هرگز رؤیت نشود و از طرفی هم بایستی خلق را هدایت و راهنمایی نماید، لذا رسل و فرستادگانی از جنس بشر برگزیده کامل عیار برای هدایت

افراد بشر با دلایل و براهین و معجزات و بینات و دستورات کافیه، به اقتضای حال و احتیاجات اهل هر زمان فرستاده، که عدد آنها بسی بسیار و بی شمار است و تمامی آنها در تحت اوامر پنج پیغمبر اولو العزم که نوح شیخ الانبیاء و ابراهیم خلیل الرحمن و موسی کلیم الله و عیسی روح الله – علی نبینا و آله وعلیهم السلام باشند – هادی و راهنمای بشر بودند و پیغمبر آخر، وجود اقدس خاتم الانبیاء محمد مصطفی صلی الله علیه وآله می باشد که دین و شریعت او تا روز

ص: ۳۳۰

قیامت باقی و برقرار است.

جماعت شیعه معتقدند که:

«حلال محمّد حلال إلی یوم القیامه وحرامه حرام إلی یوم القیامه وشریعته مستمرّه إلی یوم القیامه».(۱)

حلال محمد حلال است تا روز قیامت و حرام آن حضرت هم حرام است تا روز قیامت و شریعت او هم باقی و مستمر است تا روز قیامت.

و خداوند متعال از برای جمیع اعمال از نیک و بد، سزا و جزایی معین فرموده که در بهشت یا دوزخ به آنها داده می شود.

و روزی که برای سزا و جزای اعمال معین گردیده، یوم الجزاء گویند که بعد از تمام شدن عمر دنیا، تمام خلایق را از نیک و بد، من الاولین و الآخرین همه را زنده می کند با همین بدن عنصر جسمانی - نه بدن لطیف و هور غلیایی -، به صحرای محشر می آورد و بعد از محاکمه و رسیدگی، هر یک را به جزای خود می رساند؛ چنانچه در کتب آسمانی عموماً و بالخصوص تورات و انجیل و قرآن مجید خبر داده است. و سند محکم و ثابت و محقّق ما همین قرآن کریم است که با سند متّصل، دست نخورده و تحریف نگردیده از زمان رسول اکرم صلی الله علیه وآله به ما رسیده و ما عامل به دستورات آن هستیم و امیدواریم که عندالله ماجور باشیم.

و به جمیع احکام واجبه ی مندرجه در این کتاب اقدس اعظم، از قبیل نماز و

۱- شیخ کلینی در کتاب الکافی، ج ۱، ص۵۸، ح ۱۹ باب البدع والرای والمقایس، از امام صادق علیه السّلام چنین نقل می کند: «عن زراره قال: سألت ابا عبدالله علیه السّلام عن الحلال والحرام فقال: حلال محمد حلال أبداً إلی یوم القیامه وحرامه حرام أبدا إلی یوم القیامه، لا یکون غیره ولا یجیء غیره». (محقق)

روزه و زکات و خمس و حج و جهاد و غیره معتقدیم.

و همچنین به فروعات و واجبات و مستحبات و دستوراتی که به وسیله رسول خدا به ما رسیده، معترف و عازم و جازم به عمل با توفیقات خداوند متعال هستیم. و از جمیع معاصی و گناهان کبیره و صغیره، از قبیل شراب و قمار و زنا و لواط و ربا و قتل نفس و ظلم و غیر آنها از آنچه در قرآن مجید و اخبار وارده منع از آنها گردیده، اجتناب می نماییم.

و ما جماعت شیعه معتقدیم همان قسمی که احکام و دساتیر الهیه، آورنده ای دارد که خداوند متعال او را برگزیده و به آدمیان معرفی نموده، بعد از وفات آورنده که رسول خدا می باشد. بایستی نگاهدارنده ای باشد که حافظ و حارس و نگاهبان آن دین و شریعت باشد، همان قسمی که پیغمبر و آورنده ی دین را خدا برانگیزد و به مردم معرفی نماید، وصی و خلیفه و نگاهدار دین را هم بایستی خداوند انتخاب فرماید و به وسیله پیغمبر به امت معرفی نماید. چنانچه تمام انبیاء به امر خدای متعال اوصیای خود را معرفی نمودند، پیغمبر خاتم هم که اکمل و افضل از همه آنها بوده، برای جلوگیری از فساد و اختلاف، امّت را به حال خودشان نگذارده و اوصیای خود را به امر پروردگار روی سنّت جاریه به آنها معرفی فرموده است.

و عدد آن اوصیای منصوص رسول اکرم صلی الله علیه وآله که از جانب خدای متعال معرفی شدند، دوازده می باشد:

«أولهم سیّد الأوصیاء علیّ بن أبی طالب فبعده ابنه حسن ثمّ أخوه الحسین ثمّ ابنه علیّ زین العابدین ثمّ ابنه محمّد باقر العلوم ثمّ ابنه جعفر الصادق ثمّ ابنه

موسی الکاظم ثمّ ابنه علیّ الرضا ثمّ ابنه محمّد التقیّ ثمّ ابنه علیّ النقیّ

ثمّ ابنه حسن العسکریّ ثم ابنه محمّد المهدیّ وهو الحجّه القائم الّذی غاب عن الأنظار لا عن الأمصار یملأ الله الأرض به قسطاً وعدلاً کما ملئت ظلماً وجوراً.»

اعتقاد شیعه امامیه آن است که این دوازده امام بر حق، از جانب خدا به وسیله پیغمبر به ما معرفی شدند که دوازدهمی آنها، بنابر اخبار متواتر و مستفیض که از علمای شما هم بسیار رسیده، غیبت اختیار نموده، مانند غیبتی که در تمامی ادوار انبیاء و اوصیاء بوده است.

و آن وجود مقدّس را خداوند ذخیره قرار داده برای رفع ظلم و نشر عدل، و مُصلح کل است که تمام اهل عالم، انتظار ظهور چنین مصلحی را دارند.

خلاصه جماعت شیعه معتقدند به جمیع احکام خمس که در قرآن مجید و اخبار صحیحه، به وسیله روات معتبره، از طرق اهل بیت طهارت و عترت پاک رسول اکرم صلی الله علیه وآله و مؤمنین نیک فطرت از صحابه خاص آن حضرت به آنها رسیده، ازاول باب طهارت تا آخرین باب دیات.

شکر می کنم خداوند متعال را که به داعی توفیق عنایت فرمود تا از روی تحقیق و منطق و برهان، نه از راه تقلید آباء و امّهات به این عقاید مقدّسه معتقد باشم و افتخار به این دین و مذهب دارم، و هر کس در این دین و مذهب گفت وگویی دارد، یا در شک و شبهه و اشتباه باشد، داعی برای حلّ شبهات و اثبات حقایق به حول و قوّه پروردگار حاضرم.

«صدای مؤذّن برخاست و موقع نماز شد. پس از فراغت از نماز و صرف چای، جناب حافظ افتتاح کلام نمودند.»

حافظ: قبله صاحب، خیلی ممنون شدم که شرح حالات فرق شیعه را بیان نمودید، ولی در کتب اخبار و ادعیه شما مطالبی وارد است که ظواهر آنها بر خلاف گفتار شما، کفر و الحاد شیعه اثنی عشریه را مخصوصاً می رساند.

داعی: خوب است آن اخبار و ادعیه و موارد اشکال را بیان فرمایید تا حق آشکار گردد.

اشکال راجع به خبر معرفت

حافظ: اخبار زیادی دیده ام، ولی آنچه الحال در نظر دارم، در تفسیر صافی که به قلم یکی از علماء و مفسرین بزرگ شما فیض کاشی می باشد، خبری نقل می کند که روزی حضرت حسین، الشهید بالطف، در مقابل اصحاب ایستاد و گفت:

«ایّها الناس انّ الله تعالی جلّ ذکره ما خلق العباد إلاّ لیعرفوه، فإذا عرفوه عبدوه فإذا عبدوه استغنوا بعبادته عن عباده من سواه.

قال رجل من أصحابه: بأبی أنت وأمّی یابن رسول الله فما معرفه الله؟ قال علیه السّلام: معرفه أهل کلّ زمان إمامهم الّذی تجب علیهم طاعته.»(۱)

ای مردم! خداوند جلّ ذکره، خلق نفرموده است بندگان را مگر برای شناختن او. پس زمانی که او را شناختند، عبادتش کردند و همین که عبادت کردند، مستغنی شوند

به عبادت او از عبادت هرچه غیر اوست.

مردی از اصحاب عرض کرد: پدر و مادرم فدای تو باد پسر پیغمبر، حقیقت معرفت خدا چیست؟

فرمود: معرفت و شناختن اهل هر زمان است امامی را که اطاعتش بر

۱- علل الشرایع، شیخ صدوق، ۱/۴۳، ح ۱، باب ۹.

ایشان لازم است.

جواب از اشکال

داعی: اولاً باید به سلسله سند خبر توجه کرد که آیا این خبر صحیح است یا موثّق و معتبر و حسن است، یا ضعیف قابل توجّه است، یا مردود.

بر فرض صحّت، به خبر واحدی نتوان نصوص صریحه در توحید، از آیات قرآن مجید و اخبار متواتره از طرق آل اطهار و ائمه هدی سلام الله علیهم اجمعین را از ظواهر خود منصرف ساخت.

شما چرا این همه اخبار و احادیث و گفتار ائمه دین را در توحید و مناظراتی را که بزرگان از ائمه اثنی عشر - که در مواقع مقتضی - با مادیین و دهریین نموده اند و اثبات توحید خالص فرموده اند، نمی بینید و به آنها توجّه نمی نمایید، در حالی که تمام تفاسیر مهمّه شیعه و کتب اخبار، از قبیل توحید مفضّل و توحید صدوق و کتاب توحید از بحار الانوار علامه مجلسی قدّس الله اسرارهم و سایر کتب توحیدیه علمای بزرگ شیعه امامیه مملوّ از اخبار متواتره از اهل بیت طهارت است.

چرا رساله «النکت الاعتقادیه» ابو عبدالله محمد بن محمد بن نعمان، معروف به «مفید» که از مفاخر علمای شیعه در قرن چهارم و متوفّای سال ۴۱۳ قمری بوده و همچنین «اوائل المقالات فی المذاهب» و «المختارات» تالیف آن بزرگوار را مطالعه نمی کنید و نیز مراجعه نمی نمایید به کتاب «احتجاج» شیخنا الاجل، ابو منصور احمد بن علی بن ابی طالب الطبرسی، تا بدانید امام بر حق، حضرت رضا علیه الصلاهٔ والسلام چگونه در مقابل مخالفین و منکرین توحید، اثبات توحید

ص: ۳۳۵

خالص فرموده؟

که می گردید خبرهای واحد متشابهی را پیدا می کنید و به آنها اتکاء نموده و شیعیان را مورد حمله قرار می دهید.

چه خوش گوید شاعر عرب:

أتبصر فی العین منّی القذی

وفی عینک الجذع لا تبصر

«آیا می بینی در چشم من ریزه خاشاک را، اما در چشم خود چوب خرما را نمی بینی - کنایه از اینکه عیب کوچک مرا می بینی، ولی عیب بزرگ خود را نمی بینی».

مثل این است که آقایان محترم به کتاب های خودتان دقیق نمی شوید، تا خرافات و موهومات، بلکه کفریات مندرجه در آن کتاب ها را که یضحک به الثکلی است ببینید و از خجالت سر بلند ننمایید، حتی در صحاح معتبره خودتان به قدری اخبار خنده آور نقل شده که عقل را مبهوت و حیران می نماید.

حافظ: خنده آور گفتار و کلمات شماست که تخطئه می نمایید کتبی را که در عظمت و بزرگی مانند آن نیامده، مخصوصاً صحیحین بخاری و مسلم، که عموم علمای ما اتفاق دارند به قطعیت احادیث مندرجه در آنها و اگر کسی انکار این دو کتاب و اخبار مندرجه در آنها را بنماید و در مقابل تخطئه آنها بر آید، در حقیقت انکار اصل مذهب سنّت و جماعت را نموده؛ زیرا که مدار اعتبار این جامعه بعد از قرآن مجید، به این دو کتاب بزرگ است، چنانچه ابن حجر مکی در اوّل صواعق محرقه - اگر به نظرتان رسیده باشد - نوشته است:

«الفصل فی بیان کیفیّتها» (ای کیفیّه خلافه ابی بکر) روی الشیخان البخاری و

مسلم فی صحیحیهما اللذین هما أصحّ الکتب بعد القرآن باجماع من یعتدّ به.

بدیهی است که اخبار مندرجه در صحیحین قطعی الصدور است از جناب رسول اکرم صلی الله علیه وآله:

«لأنّ الأمّه اجتمعت علی قبولهما وکلّ ما اجتمعت الأمّه علی قبوله مقطوع فما فی الصحیحین فمقطوع به.»

در بیان کیفیت خلافت ابی بکر که روایت نمودند شیخان (بخاری و مسلم) درصحیحین خود، که صحیح ترین کتابهاست بعد از قرآن، به اجماع امّت؛ برای آنکه امّت اجتماع بر قبول آنها نمودند و هرچه را که امّت اجتماع بر قبول آنها بنمایند مقطوع است. پس به همین دلیل، احادیث مندرجه در صحیح بخاری و مسلم مقطوع الصدور است.

پس چگونه ممکن است کسی جرئت نماید بگوید در این دو کتاب، کفریات و هزلیات و خرافات و موهومات موجود است.

اخبار خرافی در صحیحین بخاری و مسلم

داعی: اولاً ـ در جمله ای از بیاناتتان که فرمودید این دو کتاب مورد قبول تمام امّت است، اعتراضات علمی وارد است و این ادعای شما استناداً به قول ابن حجر، علماً و عملاً و منطقاً مردود یکصد میلیون مسلمان با علم و عمل می باشد. پس اجماع امّت در اینجا مانند همان اجماعی است که برای صدر اسلام در امر خلافت قائل شدید؟!

ثانیاً آنچه داعی می گویم با برهان و دلیل است. آقایان محترم هم اگر دیده رضا را ببندید و با دیده حقیقت بین به آن کتابها نظر کنید، می بینید آنچه ما

می بینیم و مانند ما و تمام عقلاء از مندرجات آنها متحیر و متبسّم خواهید شد، چنانچه بسیاری از اکابر علمای خودتان، مانند دار قطنی(۱)

و ابن حزم(۲)

و شهاب الدین احمد بن محمدقسطلانی در «ارشاد الساری» و علامه ابوالفضل جعفر بن ثعلب شافعی در کتاب «الامتاع فی احکام السماع» و شیخ عبدالقادر بن محمد قرشی حنفی در «جواهر المضیئه فی طبقات الحنفیه» و شیخ الاسلام ابو زکریای نووی در «شرح صحیح»(۳) و شمس الدین علقمی درّ کوکب منیر «شرح جامع

ص: ۳۳۸

۱- دار قطنی کتابی دارد به نام الزامات و تتبع که در آن به نقد و انتقاد به برخی از احادیث صحیحین پرداخته است.

۲- المحلّی، ابن حزم، ۷/۵۶۵، مساله ۱۵۶۶، کتاب البیوع، بیع الشطرنج والمزامیر والعیدان والمعازف. ابن حزم بعد از نقل حدیثی از صحیح بخاری ۷/۲۰۱، کتاب الاشربه، باب ما جاء فیمن یستحلّ الخمر می نویسد: «وهذا منقطع لم یتصل ما بین البخاری وصدقه بن خالد ولا یصحّ فی هذا الباب شیء أبداً وکل ما فیه فموضوع». و نیز در همین جلد، صفحه ۱۵۸، مساله ۱۳۹۴، کتاب الحجر، محاولهْ عبدالله بن الزبیر الحجر علی عائشهْ می نویسد: «واما الروایه عن ابن الزبیر فطامه الابد، لا ندری کیف استحل مسلم أن یحتج بخطیئه وهله وزله کانت من ابن الزبیر والله تعالی یغفر له إذ أراد مثله فی کونه من أصاغر الصحابه أن یحجر علی مثل أمّ المؤمنین التی أثنی الله تعالی علیها أعظم الثناء فی نصّ القرآن وهو لا یکاد یتجزی منها فی الفضل عندالله تعالی».

۳- صحیح مسلم با شرح نووی، ۱/۱۶، مقدمه. شارح می نویسد: «واما قول مسلم رحمه الله فی صحیحه فی باب صفه صلاه رسول الله صلی الله علیه وآله: لیس کلّ شیء صحیح عندی وضعته ههنا؛ یعنی فی کتابه هذا الصحیح وانما وضعت ههنا ما اجمعوا علیه، فمشکل. فقد وضع فیه أحادیث کثیره مختلفاً فی صحّتها، لکونها من حدیث من ذکرناه ومن لم نذکره ممن اختلفوا فی صحّه حدیثه». و نیز در ۲/۲۰۷، کتاب الایمان، باب بدء الوحی در ذیل حدیثی که مضمونش این است: اولین سوره ای که بر رسول خداصلی الله علیه وآله نازل شد سورهْ (یا ایها المدثر) بوده است می نویسد: «ضعیف بل باطل والصواب ان اوّل ما انزل علی الاطلاق اقرأ باسم ربک...». این کلام نووی نشانگر آن است که او تمام احادیث صحیح مسلم را صحیح نمی داند، بلکه در مقام طعن به مسلم بن حجاج است.

الصغیر» و ابن القیم در «زاد المعاد فی هدی خیر العباد»(۱)

وبالاخره جمیع علمای حنفیه و دیگران از اکابر سنّیه، صریحاً در مقام نقد و انتقاد به بعض احادیث

ص: ۳۳۹

۱- زاد المعاد، ابن قیم جوزی، ص ۳۸۰، فصل فی الاسراء والمعراج، حدیثی از صحیح بخاری ۵/۱۳۲، ح ۳۹۳، کتاب مناقب الانصار، باب المعراج، از مالک بن صعصعهٔ در توصیف معراج نقل می کند که بخش پایانی حدیث چنین است: «... ثم فرضت علیّ الصلوات خمسین صلاه کلّ یوم، فرجعت فمررت علی موسی فقال: بما أمرت؟ قال: أمرت بخمسین صلاه کلّ یوم. قال: انّ أمّتک لا تستطیع خمسین صلاه کلّ یوم وانّی والله قد جربت الناس قبلک و عالجت بنی اسرائیل أشدّ المعالجه، فارجع إلی ربّک فاسأله التخفیف لامّتک. فرجعت فوضع عنّی عشراً، فرجعت إلی موسی فقال مثله، فرجعت فوضع عنّی عشراً، فرجعت إلی موسی، فقال مثله، فرجعت فوضع عنّی عشراً، فرجعت إلی موسی فقال مثله، فرجعت فأمرت بعشر صلوات کلّ یوم، فرجعت فقال مثله، فرجعت فأمرت بخمس صلوات کلّ یوم، فرجعت إلی موسی فقال: بما أمرت؟ قلت: أمرت بخمس صلوات کلّ یوم. قال: انّ أمّتک لا تستطیع خمس صلوات کلّ یوم وانّی قد جربت الناس قبلک وعالجت بنی اسرائیل اشدّ المعالجه، فارجع إلی ربّک فاسأله التخفیف لأمّتک. قال. سألت ربّی حتی استحییت، ولکن أرضی وأسلم. قال: فلما جاوزت نادی مناد أمضیت فریضتی وخففت عن عبادی». سپس ابن قیم در صفحه ۳۸۳ فصل فی انّ الاسراء کانت مرّهْ واحدهْ می نویسد: «و یا عجبا لهؤلاء الذین زعموا أنّه مراراً، کیف ساغ لهم أن یظنّوا انّه فی کلّ مرّه تفرض علیه الصلاه خمسین ثم یتردّد بین ربّه وبین موسی حتی تصیر خمساً ثم یقول: «أمضیت فریضتی وخففت عن عبادی»، ثم یعیدها فی المرّه الثانیه إلی خمسین ثم یحیطها عشراً عشراً وقد غلط الحفاظ شریکا فی الفاظ من حدیث الاسراء». با توجه به حدیثی که از بخاری نقل کردیم که ابن قیم هم قسمت اخیر حدیث را به همین الفاظ نقل کرده و در ادامه اشاره کرده است که: هذا لفظ البخاری فی بعض الطرق و با دقت در اظهار نظر و انتقادی که نسبت به این حدیث دارد و با توجه به الفاظی که از این حدیث به عنوان شاهد می آورد، روشن می شود که مراد ابن قیم از جمله «ویا عجبا لهؤلاء الذین...» محمد بن اسماعیل بخاری است؛ چه اینکه او یکی از کسانی است که حدیث معراج را به همین شکل نقل کرده است. و از آنجا که بخاری و صحیحش نزد اکثر اهل تسنّن مقدّس است و ابن قیم هم نخواسته این تقدّس لکه دار شود، به نام بخاری اشاره نکرده و به جمله «هؤلاء الذین ...» اکتفا نموده است.

صحیحین برآمده و اعتراف دارند که بسیاری از احادیث ضعیفه ی غیر صحیحه در صحیحین موجود است؛ چه آنکه هدف بخاری و مسلم جمع اخبار بوده، نه دقّت در صحّت آنها و بعض از محقّقین علمای خودتان، مانند کمال الدین جعفر بن ثعلب در بیان فضایح و قبایح روایات صحیحین و نشر مثالب بالاخره جمیع علمای حنفیه و دیگران از اکابر سنّیه، صریحاً در مقام نقد و انتقاد به بعض احادیث صحیحین برآمده و اعتراف دارند که بسیاری از احادیث ضعیفه ی غیر صحیحه در صحیحین موجود است؛ چه آنکه هدف بخاری و مسلم جمع اخبار بوده، نه دقّت در صحّت آنها و بعض از محقّقین علمای خودتان، مانند کمال الدین جعفر بن ثعلب در بیان فضایح و قبایح روایات صحیحین و نشر مثالب و معایب آنها سعی بلیغ نموده اند و اقامه دلایل و براهین در این باب، بارز و آشکار می باشد.(۱)

۱- در اینجا مناسب است به نام چند نفر از علمای اهل تسنّن که در جرح و تعدیل صحیحین و مخصوصاً صحیح بخاری کتاب نوشته اند اشاره کنیم: اوّل: عبدالرحمان بن محمّد بن ادریس بن المنذر بن داود التمیمی الرازی (متوفی ۳۲۷)، مؤلف کتاب «بیان خطا البخاری». دوم: ابوبکر احمد بن علی بن ثابت بن احمد البغدادی (متوفی ۴۶۳)، کتاب مؤلف «الموضح لاوهام البخاری». سوم: ابو الولید، سلیمان بن خلف بن سعد بن ایوب بن وارث التمیمی الباجی (متوفی ۴۷۴)، مؤلف کتاب «التعدیل والتجریح لمن خرج عنه البخاری فی الصحیح». چهارم: ابو علی الحسین بن محمّد بن احمد الغسانی المعروف بالجیانی (متوفی ۴۹۸)، مؤلف کتاب «التنبیه علی ما وقع فی کتاب البخاری من الاوهام». پنجم: ابو محمّد عبدالمؤمن بن خلف بن ابی الحسن الدمیاطی (متوفی ۷۰۵)، مؤلف کتاب «اوهام الجامع الصحیح للبخاری». ششم: شهاب الدین ابو سعید احمد بن احمد بن الحسین بن موسی الهکاری المصری (متوفی ۷۶۳)، مؤلف کتاب «العقد الجلی فی حل اشکال الجامع الصحیح للبخاری». هفتم: زین الدین ابوالفضل عبدالرحیم بن الحسین بن عبدالرحمان الکردی الرازیانی العراقی (متوفی ۸۰۶)، مؤلف کتاب «الاحادیث المخرجهْ فی الصحیحین التی تکلم فیها بضعف وانقطاع». هشتم: احمد بن عبدالرحیم بن الحسین بن ابراهیم القاهری (ابوزعهً العراقی) (متوفی ۸۲۶)، مؤلف کتاب «البیان والتوضیح لمن اخرج له فی الصحیح ومس بضرب من التجریح». نهم: موفق الدین ابوذر احمد بن ابراهیم بن محمّد بن خلیل الطرابلسی (متوفی ۸۸۴)، مؤلف کتاب «التوضیح لمبهمات الجامع الصحیح». دهم: عمر کریم الحنفی البتونی، مؤلف کتاب «الجرح علی البخاری».

پس تنها ما نیستیم که تحقیق در مطالب می نماییم که مورد حمله شما قرار گیریم، بلکه اکابر علمای خودتان که محقّق در حقایق بوده، این قبیل بیانات را نموده اند.

حافظ: خوب است از دلایل و براهین خود برای اهل مجلس بیان کنید، تا قضاوت به حق کنند.

داعی: گرچه گفت و گوی ما در این موضوع نبوده و اگر بخواهم وارد این بحث گردم، از رشته سؤال شما باز می مانم، ولی برای اثبات مرام، به چند نمونه ای مختصراً اشاره می نمایم.

اخبار رؤیهْ الله تعالی از اهل تسنّن

اگر شما اخبار کفر آمیز حلول و اتحاد و عقیده به جسمانیت و رؤیت پروردگار جلّ و علا را که دیده می شود در دنیا و یا در آخرت، علی اختلاف العقاید - چنانچه عدّه ای از حنابله و اشاعره قائل اند - بخواهید مطالعه نمایید، مراجعه کنید به کتب معتبره خودتان، مخصوصاً صفحه ۱۰۰ از جلد اول «صحیح بخاری»،(۱)

باب فضل السجود من کتاب الاذان و نیز صفحه ۹۲ جلد چهارم، باب الصراط من کتاب الرقاق(۲)

و در صفحه ۸۶ جلد اول «صحیح مسلم»، (۳) باب

۱- صحیح بخاری، ۲/۳۸۱، ح ۷۶۲، کتاب الصلاهْ، کتاب صفهْ الصلاهْ، باب فضل السجود.
۲- همان، ۷/۵۰۲، ح ۱۴۳۴، کتاب الرقاق، باب الصراط جسر جهنّم.
۳- صحیح مسلم، ۱/۱۶۳، ح ۲۹۶ - ۲۹۸، کتاب الایمان، باب اثبات رؤیهْ المؤمنین فی الآخرهْ ربّهم.

اثبات الرؤیهْ المؤمنین ربّهم فی الآخرهْ و امام احمد حنبل در صفحه ۲۷۵ جلد دوم «مسند»،(۱) به خوبی به دست می آورید.

من باب نمونه، دو خبر از همان ابواب را به عرض محترمتان می رسانم که از ابو هریره روایت می نمایند که:

«انّ النار تزفر وتتقیّظ تقیّظاً شدیداً فلا تسکن حتی یضع الربّ قدمه فیها، فتقول قطّ قطّ حسبی حسبی.»(۲)

صدای شعله پیوسته رو به ازدیاد می رود و آرام نمی گیرد، تا آنکه خداوند پای خود را در میان آتش نهاده امر می کند تا این زمان کافی است.

و نیز از ابو هریره روایت نموده اند که جماعتی از مردم از رسول اکرم صلی الله علیه وآله سؤال نمودند:

«یا رسول الله هل نری ربّنا یوم القیامه؟

قال: نعم. هل تضارّون فی رؤیه الشمس بالظهیره صحوا لیس معها سحاب؟

قالوا: لا یا رسول الله.

وهل تضارّون فی رؤیه القمر لیله البدر صحوا لیس فیها سحاب؟

۱- مسند احمد بن حنبل، ۲/۲۷۵، مسند ابی هریرهْ.

۲- این روایت با تعابیر مختلف در کتب اهل تسنّن ذکر شده که به بعضی از آنها اشاره می کنیم: صحیح بخاری، ج ۶، ص۴۷ و ۴۸، سوره ق؛ و ج ۷، ص۲۲۴ و ۲۲۵، کتاب الایمان والنذور؛ وج ۸، ص۱۸۶ و ۱۸۷، کتاب التوحید؛ صحیح مسلم، ج ۸، ص۱۵۱ و ۱۵۲؛ سنن ترمذی، ج ۴، ص۹۵ و ۹۶ و ۹۷، باب ۱۹ «ما جاء فی خلود اهل الجنهْ واهل النار ح ۲۶۸۲ و ۲۶۸۳؛ وج ۵، ص۶۵ و ۶۶، سوره ق، ح ۳۳۲۶؛ مسند احمد، ج ۲، مسند ابی هریره، ص۲۷۶، وص ۳۱۲ تا ۳۱۵، و ص۳۶۸ و ۳۶۹، وص ۵۰۷؛ وج ۳، مسند انس بن مالک، ص۱۳۴، وص ۱۴۱، وص ۲۲۹ و ۲۳۰، وص ۲۳۴، وص ۲۷۹؛ سنن دارمی، ج ۲، ص۳۴۰ و ۳۴۱، باب قوله تعالی «هل من مزید». (محقق)

قالوا: لا یا رسول الله.

قال: ما تضارّون فی رؤیه الله یوم القیامه إلّا کما تضارّون فی رؤیه أحدهما. إذا کان یوم القیامه أذّن مؤذّن لیتّبع کلّ أمّه ما کانت تعبد، فلا یبقی أحد کان یعبد غیر الله من الأصنام والأنصاب إلّا یتساقطون فی النار، حتّی إذا لم یبق إلّا من کان یعبد الله من برّ وفاجر أتاهم ربّ العالمین فی أدنی صوره من التی رأوه فیها، فیقول: أنا ربّکم.

فیقولون: نعوذ بالله منک، لا نشرک بالله شیئاً.

فیقول: هل بینکم وبینه آیه فتعرفونه بها؟!

فیقولون: نعم.

فیکشف الله عن ساق ثمّ یرفعون رؤوسهم وقد تحوّل فی صوره التی رأوه فیها أوّل مرّه فقال: أنا ربّکم.

فیقولون: أنت ربّنا.»(۱)

ص: ۳۴۳

۱- این روایت با تعابیر مختلف در کتب اهل تسنن ذکر شده که به بعضی از آنها اشاره می کنیم: صحیح بخاری، ج ۱، ص۱۹۵ تا ۱۹۷، کتاب الاذان، باب فضل السجود؛ وج ۵، ص۱۷۹، کتاب تفسیر القرآن؛ و ج ۷، ص۲۰۵ تا ۲۰۶، کتاب الرقاق، باب الصراط جسر جهنم؛ صحیح مسلم، ج ۱، ص۱۱۲ تا ۱۱۷؛ سنن ابن ماجه، ج ۱، ص۶۳ تا ۶۵، باب ۱۳ فیما انکرت الجهمیه، ح ۱۷۷ تا ۱۸۳؛ مسند احمد، ج ۲، مسند ابی هریره، ص۲۷۵ تا ۲۷۶، وص ۵۳۳ و ۵۳۴؛ وج ۳، مسند ابی سعید الخدری، ص۱۶ و ۱۷؛ سنن دارمی، ج ۲، ص۳۲۵ و ۳۲۶، باب النظر الی الله تعالی؛ السنن الکبری، بیهقی، ج ۱۰، ص۴۱ تا ۴۲، باب ما جاء فی الحلف بصفات الله تعالی.. ؛ مسند ابی داود الطیالسی، ص۳۱۴؛ المصنف، عبدالرزاق صنعانی، ج ۱۱، ص۴۰۷ تا ۴۰۹، باب من یخرج من النار، ح ۲۰۸۵۶؛ السنن الکبری، نسائی، سوره الجاثیه، ج ۶، ص۴۵۷ و ۴۵۸، ح ۱۱۴۸۸، قوله تعالی «کل امّهْ تدعی الی کتابها»، و سورهْ القیامهْ، ص۵۰۴، قوله تعالی: «وجوه یومئذ ناضرهْ إلی ربّها ناظرهْ»، ح ۱۱۶۳۷؛ صحیح ابن حیان، ج ۱۰، ص۴۹۹ و ۵۰۰، باب ۵ (فضل النفقهْ فی سبیل الله)؛ وج ۱۶ و ص۴۵۰ تا ۴۵۲، باب وصف الجنهْ واهلها؛ مسند ابی یعلی، ج ۲، ص۲۶۳، من مسند ابی سعید الخدری، و ۲۸۶ و ۲۸۷، ح ۳۳ - (۱۰۰۶)؛ و ج ۱۱، ص۲۴۱ تا ۲۴۳، ح ۶۳۶۰؛ و ج ۱۲، ص۴۵ تا ۴۶، ح ۶۶۸۹. (محقق)

آیا ما می بینیم پروردگار خود را در روز قیامت؟

فرمود: آری. آیا در وقت ظهر روزی که آسمان خالی از ابر است از مشاهده خورشید ضرری به شما می رسد؟

عرض کردند: نه.

فرمود: آیا دیدن ماه تمام را در شبهایی که آسمان از ابر خالی است ضرر به شما می رساند؟

عرض کردند: نه.

فرمود: پس از رؤیت پروردگار در قیامت به شما ضرری نخواهد رسید، همچنان که از دیدار یکی از آن دو ضرری به شما نمی رسد.

روز قیامت که شد، از طرف خداوند اعلام می شود هر گروهی معبود خود را تبعیت کند. پس باقی نماند فردی که غیر از خالق یگانه را پرستش کرده از بتها مگر پرتاب می شوند در آتش، به طوری که از اطراف بشر در خارج جهنّم باقی نماند از خوب و بد جز افرادی که خداوند یگانه را پرستش کرده باشند.

در آن حال خالق عالمیان می آید به صورت خاصی که بشر می تواند او را ببیند. پس فرماید: من خالق شما هستم.

مؤمنین عرض کنند: پناه به خدا بریم اگر تو خدا باشی. ما گروهی نیستیم که غیر از خالق یکتا را عبادت کرده باشیم.

ص: ۳۴۴

خداوند در جواب گوید: آیا بین شما و خداوند نشانه ای هست که به آن نشانه خدا را ببینید و بشناسید؟

جواب گویند: آری.

پس خداوند ساق پای خود را باز کند (یعنی پای خود را عریاناً نشان دهد).

آن گاه مؤمنین سر خود را بالا کنند وببینند خداوند را در همان صورتی که دفعه نخست دیده بودند.

پس فرماید: من خدای شما هستم. آنها هم اقرار کنند که تو خدای ما هستی.

شما را به خدا انصاف دهید آیا این نوع کلمات، کفر آور نیست که خدا خود را مجسّم و با صورت عنصری به بشر نشان دهد و پای خود را باز نماید؟ و بزرگ ترین دلیل بر اثبات گفتار ما آن است که مسلم بن حجاج بابی در اثبات رؤیت خدای متعال جلّ و علا در صحیح خود افتتاح نموده و اخبار مجعوله ای از ابو هریره و زید بن اسلم و سوید بن سعید و دیگران نقل نموده که علمای بزرگ خودتان، از قبیل ذهبی در «میزان الاعتدال»(۱)

وسیوطی در کتاب «اللآلی المصنوعهْ فی أحادیث الموضوعهْ» و سبط ابن جوزی در «الموضوعات»، (۲)

۱- مسلم در صحیح خود، ۱/۱۶۷، ح ۳۰۲، کتاب الایمان، باب معرفهْ طریق الرؤیه، حدیثی را از سوید بن سعید نقل کرده است که ذهبی در میزان الاعتدال، ۳/۳۴۵، ترجمه شماره ۳۶۲۶، شرح حال سوید بن سعید می نویسد: «قال البخاری حدیثه منکر. وقال النسائی ضعیف واما ابن معین فکذّبه وسبّه وروی ابن الجوزی انّ احمد قال: متروک الحدیث». با توجه به آنچه نقل کردیم، روشن است که سوید بن سعید قابل اعتماد نیست، در حالی که مسلم در صحیح خود، یکی از احادیث رؤیهْ الله را از سوید بن سعید نقل می کند.

۲- الموضوعات، ابن الجوزی، ۱/۱۱۵، کتاب المبتدأ، باب خفهْ اللحیه و ۱/۱۲۴، کتاب المبتدأ، باب کبر السنّ فی الاسلام و ۱/۱۰۲، کتاب المبتدأ، باب خلق الآدمی و فوائد أجزائه و ۲/۲۸۷، کتاب الأحکام والقضایا، باب ذمّ القول بالرأی. ابن الجوزی احادیث ضعیفی را نقل می کند که در طریق آن سوید بن سعید است و در شرح حال سوید بن سعید می نویسد: «وأمّا الطریق الثانی ففیه سوید بن سعید وکان یحیی یحمل علیه فوق الحد». و در جای دیگر می نویسد: «وقال النسائی: سوید لیس بثقه». و در جای دیگر می نویسد: «قال المصنف: قلت فی الاسناد الاول سوید بن سعید وقد کان یحید بن معین یحمل علیه جداً». از این عبارات استفاده می شود که ابن جوزی هم با استناد به اقوال بزرگان، روایات سوید بن سعید را معتبر نمی داند، در حالی که مسلم در صحیحش از او حدیث نقل کرده است.

جعلیت آنها را مستدلاً بیان نموده انـد و اگر دلایلی بر ابطال گفتار آنهانبود مگر آیات بسیاری از قرآن مجید که صـریحاً نفی رؤیت نموده اند، از قبیل آیه ۱۰۳ سوره ۶ (انعام) که می فرماید:

(لَاتُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ).

«هیچ چشمی او را درک ننماید و او همه دیدگان را مشاهده می کند و او لطیف و نامرئی و به همه چیز آگاه است.»

و نیز در آیه ۱۳۹ سوره هفتم (اعراف) در قصه موسی و بنی اسرائیل نقل می فرماید که وقتی بر حسب فشار بنی اسرائیل جناب موسی علیه السّلام در مقام مناجات عرض کرد:

(رَبِّ أَرِنِی أَنْظُرْ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ تَرَانِی).

«خدایا خود را به من آشکارا بنما تا تو را مشاهده نمایم. خداوند در جواب او فرمود: هرگز، تا ابد مرا نخواهی دید.»

سید عبدالحی (امام جماعت اهل تسنّن) - مگر نه از مولی علی کرّم الله وجهه

ص: ۳۴۶

نقل است که فرمود: «لم أعبـد ربّاً لم أره»؛ یعنی بنـدگی نمی کنم خداونـدی را که نبینم. پس معلوم می شود حق تعالی دیدنی است که علی چنین کلامی فرماید.

دلایل و اخبار بر عدم رؤیهٔ الله تعالی

داعی: جناب عالی فقط به یک جمله از خبر اشاره فرمودید. با اجازه آقایان، تمام خبر را می خوانم، آن گاه شما جواب خود را خواهیـد دریافت. این خبر را ثقهٔ الاسـلام، شـیخ با عظمت، محمـد بن یعقوب کلینی قـدس سره، در باب ابطال الرؤیه از کتاب توحید «اصول کافی»(۱)

و شـیخ بزرگوار صدوق ابو جعفر محمد بن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه قمی قدّس الله تربته در کتاب «توحید»(۲) خود در باب ابطال عقیدهٔ رؤیهٔ الله چنین نقل نموده اند از امام به حق ناطق، جعفر بن محمّد الصادق؛ که فرمود:

«جاء حبر إلی أمیرالمؤمنین علیه السّلام فقال: یا أمیرالمؤمنین هل رأیت ربّک حین عبدته؟ فقال: ما کنت أعبد ربّاً لم أره.

قال: وکیف رأیته؟

قال: لا تدرکه العیون فی مشاهده الأبصار، ولکن رأته القلوب بحقایق الایمان.»

عالمی [از یهود] خدمت امیرالمؤمنین علیه السّلام عرض کرد: یا امیرالمؤمنین آیا در وقت عبادت خدا را می بینی؟

حضرت فرمود: من خدایی را که نبینم عبادت نمی نمایم.

۱- اصول کافی، شیخ کلینی، ۱/۹۷، ح ۶، کتاب التوحید، باب فی ابطال الرؤیهٔ.

۲- توحید صدوق، ص۱۰۹، ح ۶، باب ما جاء فی الرؤیهٔ.

عرض کرد: چگونه او را می بینی؟

فرمود: ذات باری تعالی را با چشم سر، یعنی چشم عنصری نمی بینم، بلکه او را با چشم قلب و نور حقیقت ایمان می بینم.

پس از این جواب مولانا امیرالمؤمنین علیه السّلام معلوم می شود که مراد از رؤیت، با چشم عنصری جسمانی نمی باشد، بلکه به نور ایمان قلبی می باشد و این معنی از خود کلمه «لن» واضح و آشکار می شود؛ چه آنکه می دانید «لن» برای نفی ابد استعمال می شود و در این آیه شریفه تاکید است به آیه (لَاتُدْرِکُهُ الْأَبْصَارُ)؛ یعنی هرگز در دنیا و آخرت به هیچ صورت، خداونددیده نمی شود.

دلایل عقلیه و براهین نقلیه بر این معنی وارد است که علاوه بر محقّقین علماء و مفسّرین شیعه، اکابر علمای خودتان، از قبیل قاضی بیضاوی و جار الله زمخشری(۱)

در تفسیر خود ثابت نموده اند که رؤیهْ الله تعالی محال عقلی است و هر کس معتقد به رؤیهْ الله گردد، چه در دنیا و چه در آخرت، قطعاً خدا را محاط خود قرار داده و قائل به جسمانیت برای ذات با برکات او گردیده؛ چه آنکه تا جسم عنصری نباشد، با چشم محسوس عنصری دیده نگردد و چنین عقیده ای قطعاً کفر است، چنانچه علمای بزرگ ما و شما در تفاسیر و کتب علمیه خود ذکر نموده اند که اینک مورد بحث ما نیست و من باب شاهد، جملاتی عرض شد.

و اما راجع به خرافات و موهومات بسیاری که در کتب معتبره شما ثبت است، من باب نمونه، خلاصه ای از دو خبر را نقل می نمایم، تا آقایان محترم به بعض

۱- الکشّاف، زمخشری، ۲/۱۴۷ - ۱۴۹، ذیل آیه ۱۴۳ سوره اعراف.

خبرهای واحد که قابل حل و تاویل است از کتب شیعه ایراد نگیرید.

شما تصور می نمایید صحاح ستّه، مخصوصاً صحیحین بخاری و مسلم، مثل کتاب وحی است. تمنّا می نمایم قدری آقایان با دیده انصاف و خروج از تعصّب به اخبار آنها بنگرید تا آن قدر غلو ننمایید.

اشاره به خرافات صحیحین

بخاری در باب من اغتسل عریانا از کتاب غسل «صحیح»(۱) خود و مسلم در جزء دوم «صحیح» خود، در باب فضایل موسی علیه السّلام(۲) و امام احمد بن حنبل در صفحه ۳۱۵ جزء دوم از «مسند»(۳)

و دیگران از علمای شما از ابو هریره نقل نموده اند که در میان بنی اسرائیل رسم بود همگی با هم بدون ساتر عورت در آب می رفتند [و] خود را شست و شو می دادند، در حالتی که به عورت های هم نظر می نمودند و این عمل در میان آنها عیب نبود. فقط حضرت موسی در میان آنها تنها به آب می رفت که کسی عورت او را نبیند.

بنی اسرائیل می گفتند: علت آنکه موسی تنها به عمل تغسیل می رود و از ما دوری می نماید، آن است که صاحب نقص است و قطعاً فتق دارد [و] نمی خواهد

ص: ۳۴۹

۱- «عن ابی هریره عن النبیّ صلی الله علیه وآله قال: کانت بنو اسرائیل یغتسلون عراه ینظر بعضهم الی بعض وکان موسی یغتسل وحده. فقالوا: والله ما یمنع موسی أن یغتسل معنا الاّ أنّه أدر. فذهب مرّه یغتسل، فوضع ثوبه علی الحجر، ففرّ الحجر بثوبه، فخرج موسی فی إثره یقول: ثوبی یا حجر، حتی نظرت بنو إسرائیل إلی موسی فقالوا: والله ما بموسی من بأس وأخذ ثوبه، فطفق بالحجر ضرباً. فقال أبوهریره: والله إنّه لندب بالحجر سته أو سبعه ضرباً بالحجر». صحیح بخاری، ۱/۱۸۵، ح ۲۷۰، کتاب الغسل، باب من اغتسل عریاناً.

۲- صحیح مسلم، ۴/۱۸۴۱، ح ۱۵۵، کتاب الفضائل، باب من فضائل موسی.

۳- مسند احمد بن حنبل، ۲/۳۱۵، مسند ابی هریرهْ.

ما او را ببینیم.

روزی حضرت موسی به کنار آبی رفت که غسل بنماید، لباسها را در آورده، بالای سنگی گذارد و رفت در میان آب.

«ففرّ الحجر بثوبه فجمح موسی بأثره یقول: ثوبی حجر، ثوبی حجر، حتی نظر بنوا إسرائیل إلی سوأه موسی فقالوا: والله ما بموسی من بأس. فقام الحجر بعد حتی نظر إلیه فأخذ موسی ثوبه، فطفق بالحجر ضرباً. فوالله انّ بالحجر ندباً ستّه أو سبعه!»

یعنی: سنگ با لباس موسی فرار نمود، موسی در عقب او می رفت و می گفت: لباسم ای سنگ، لباسم ای سنگ (یعنی لباسم را کجا می بری). آن قدر سنگ رفت و موسی بدون ساتر عورت در عقبش رفت، تا آنکه بنی اسرائیل به عورت جناب موسی نظر نمودند! و گفتند: به خدا قسم، موسی نقصی ندارد؛ یعنی فتق ندارد. آن گاه سنگ از زمین برخاست و جناب موسی لباس ها را گرفت. پس از آن با تازیانه سنگ را زد، به قسمی که شش یا هفت مرتبه سنگ ناله نمود!

شما را به خدا انصاف دهید یک همچو عملی اگر با یکی از شماها آقایان محترم بشود،چقدر رکاکت دارد که به دنبال لباستان برهنه در میان مردم بروید که عورت شما را ببینند؟

بر فرض اگر چنین پیشامدی بشود، آدمی کناری می نشیند تا بروند و لباس او را بیاورند، نه آنکه بدون ساتر عورت در میان مردم برود، تا عورت او را ببینند.

آیا عقل باور می کند چنین عملی از مثل موسی کلیم الله ظاهر شده باشد؟ آیا باور می شود که سنگ جامد حرکت بنماید و لباس های موسی را ببرد؟

ص: ۳۵۰

سید عبدالحی: آیا حرکت سنگ بالاتر است، یا اژدها شدن عصا. حرکت سنگ بالاتر است، یا معجزات نُه گانه که خداوند خبر می دهد؟

داعی: به مثل معروف «خوب وردی آموخته اید، لیک سوراخ دعا گم کرده اید» آقای عزیز! ما منکر معجزات انبیاء نیستیم، بلکه به حکم قرآن مجید، مؤمن به معجزات و خرق عادات هستیم، ولی تصدیق بفرمایید که صدور معجزات و خرق عادات در مقام تحدّی می باشدکه خصم را در مقابل صدور آن عمل، عاجز و حق را ظاهر نماید.

آیا در این عمل، چه تحدّی و ظهور حقی بوده جز آنکه فضاحتی به میان آمده و عورت پیغمبر خدا در میان خلق ظاهر گردیده؟

سید عبدالحی: کدام حق بالاتر از آن بوده که حضرت موسی را تبرئه نماید که مردم بدانند فتق ندارد.

داعی: بر فرض که جناب موسی صاحب فتق بوده، چه ضرری به مقام نبوت داشته. آنچه برای پیغمبران نقص است نواقص ذاتی است؛ از قبیل کوری و کری و احول بودن یا شش انگشتی و چهار انگشتی و لب شکری (به اصطلاح) یا فالج و شل مادر زاد بودن و امثال اینها و الا نقایص جسمانی که به واسطه امراض پیدا می شود؛ مانند کوری یعقوب و شعیب پیغمبر در اثر گریه بسیار و جراحات بدن ایوب و شکستگی سر و دندان پیغمبر خاتم در جنگ احد و امثال اینها، ضرری به مقام نبوّت نمی رساند.

فتق هم یکی از امراض جسمانی است که برای آدمی بعدها پیش می آید. چه اهمیتی داشته که بخواهد او را تبرئه نماید به ظهور خرق عادت و معجزه ای که منجر به هتک حرمت و کشف عورت پیغمبر خدا شود که بنی اسرائیل عورت او

را ببینـد. آیا این خبر از خرافات و موهومات نیست که بگوینـد جناب موسـی بدون ساتر عورت به دنبال لباس برود و به قدری عصـبانی شود که سـنگ را بزند، به قسـمی که شش یا هفت مرتبه، سنگ ناله بزند؟! - یا للعجب، پیغمبر خدا نداند که سنگ، چشم و گوش و حس تأثّری ندارد که او را بزند و ناله جماد را بلند کند! - نعوذ بالله من هذه الخرافات.

سیلی زدن موسی به صورت ملک الموت

برای آنکه جنـاب آقا سـید عبـدالحی در مقام دفاع از ابوهریره و یا بخاری و مسـلم - که بی فکر، این قبیل مجعولات خرافی را نقل نموده اند - بر نیاید به یک خبر مضـحک تر اشاره می نمایم، تا آقایان محترم قطع نمایند که صحاح آنها آن قسمی نیست که درباره آنها غلو نموده اند.

بخاری در صفحه ۱۵۸ جلد اول و صفحه ۱۶۳ جلد دوم از صحیح(۱)

خود، خبر خرافی عجیبی را نقـل نموده؛ یکی در باب «مَن أحبّ الـدفن فی الأرض المقـدّسه من أبواب الجنائز» و دیگر در باب وفاهْ موسی، جلد دوم، با اسناد صحیحه به عقیده او از ابوهریره و نیز مسلم در صفحه ۳۰۹ جلد دوم صحیح

۱- «عن أبی هریره قال: أرسل ملک الموت إلی موسـی ؑ فلمّا جاءه صکّه، فرجع إلی ربّه فقال: أرسلتنی إلی عبد لا یرید الموت. فردّ الله علیه عینه وقال: ارجع فقل له یضع یـده علی متن ثور، فله بکلّ ما غطّت به یده بکلّ شعره سـنه. قال: ای رب ثم ماذا قال ثم الموت قال فالان فسأل أن یدنیه من الأرض المقدّسه رمیه بحجر قال قال رسول صـلی الله علیه وآله فلو کنت ثم لاریتکم قبره إلی جـانب الطریق عنـد الکثیب الأـحمر». صـحیح بخاری، ۲/۵۶۹، ح ۱۲۴۹، کتـاب الجنـائز، بـاب من أحبّ الـدفن فی الأرض المقدّسهْ و ۴/۶۱۹، ح ۱۵۶۳، کتاب الأنبیاء، باب وفاهْ موسی.

خود(۱)

در باب فضائل موسی ایضاً از ابو هریره که گفت:

«جاء ملک الموت إلی موسی، فقال له: أجب ربّک، قال ابو هریره: فلطم موسی عین ملک الموت ففقأها! فرجع الملک إلی الله تعالی فقال: إنّک أرسلتنی إلی عبد لک لا یرید الموت، ففقأ عینی، قال: فرد الله إلیه عینه وقال: إرجع إلی عبدی فقل: الحیاه ترید. فإن کنت ترید الحیاه فضع یدک علی متن ثور فما توارت بیدک من شعره فانّک تعیش بها سنه.»

ملک الموت خدمت موسی رسید [و] عرض کرد: اجابت کن پروردگارت را. پس جناب موسی چنان سیلی به چشم ملک الموت زد که چشم او کور گردید و به صورتش ریخت. پس برگشت به سوی پروردگار [و] عرض کرد: مرا فرستادی به سوی بنده خودت که اراده مردن ندارد و چشم مرا کور نمود. پس خداوند چشم ملک الموت را برگرداند و فرمود:

برگرد به سوی بنده من، پس بگو اگر زندگانی دنیا را طالب هستی، دست خود را بر پشت گاوی بگذار، پس هرچه مو به دستت آمد، به شماره هر یک [از] آنهایک سال زندگانی خواهی نمود.

و امام احمد حنبل در صفحه ۳۱۵ جلد دوم «مسند»(۲) و محمد بن جریر

ص: ۳۵۳

۱- صحیح مسلم، ۴/۱۸۴۳، ح ۱۵۸، کتاب الفضائل، باب من فضائل موسی. گفتنی است متن حدیث یاد شده را مؤلف با اختلاف اندکی در الفاظ از مسلم نقل کرده است.

۲- «عن أبی هریره عن النبی صلی الله علیه وآله وقال یونس رفع الحدیث إلی النبی صلی الله علیه وآله قد کان ملک الموت یأتی الناس عیاناً قال فأتی موسی فلطمه ففقأ عینه، فأتی ربّه عزّوجلّ فقال: یا ربّ عبدک موسی فقأ عینی ولو لا کرامته علیک لعنفت به - وقال یونس لشققت علیه - فقال له إذهب إلی عبدی فقل له فلیضع یده علی جلد أو مسک ثور، فله بکلّ شعره وارت یده سنه. فأتاه فقال له ما بعد هذا قال الموت قال فالان قال فشمه شمه فقبض روحه. قال یونس فردّ الله عزوجل عینه وکان یأتی الناس خُفیه». مسند احمد بن حنبل، ۲/۵۳۳، مسند ابی هریرهْ.

طبری[(۱)](#)در جلداوّل از تاریخ خود ضمن ذکر وفات حضرت موسی، همین خبر

ص: ۳۵۴

۱- تاریخ طبری، محمد بن جریر طبری، ۱/۳۰۵، ذکر وفاهْ موسی و هارون. در پایان این بحث مناسب است به برخی احادیث خرافی دیگری از صحیحین اشاره نماییم، تا کسانی که صحیح بخاری و مسلم را صحیح ترین کتب بعد از قرآن می دانند، در این اعتقاد خود تجدیدنظر کنند. آیا حضرت موسی قسی القلب است؟ صحیح بخاری، ۴/۴۷۹، ح ۱۲۰۰، کتاب الجهاد و السیر، باب هل للأسیر أن یقتل أو یخدع ... و صحیح مسلم، ۴/۱۷۵۹، ح ۱۴۸، کتاب السلام، باب النهی عن قتل النمل این حدیث را نقل کرده است: «ان أبا هریره قال: سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله یقول: قَرَّصَت نَمله نبیاً من الانبیاء فأمر بقریه النمل فأحرقت فأوحی الله الیه أن قرصتک نمله أحرقت أمه من الأمم تسبح الله.» (ابو هریرهْ نقل می کند که مورچه ای پای یکی از پیامبران را نیش زد. آن پیامبر هم ناراحت گردید و دستور داد که لانه مورچه ها را آتش زدند. در این هنگام از طرف خداوند توبیخی بدین صورت صادر گردید که: ای پیامبر من آیا به جهت نیش زدن یک مورچه، امتی را که تسبیح خدا را می گویند آتش می زنی؟!) بنابر قول قسطلانی در ارشاد الساری، ۶/۴۹۳، ح ۳۰۱۹، کتاب الجهاد والسیر، باب اذا حرّق المشرک المسلم هل یحرّق؟، که از ترمذی نقل کرده است، این پیامبر قسی القلب که هزاران مورچه وذی روح را به جرم نیش زدن یک مورچه، به آتش کشیده است حضرت موسی، پیامبر خدا بوده است. از این حدیث که معلوم نیست ابوهریره از کدام داستان ساز و افسانه گو گرفته است، استفاده می شود که موسی بن عمران علیه السّلام به جرم یک مورچه از صدها مورچه بی گناه انتقام گرفت. آری این جریان که به یکی از بزرگ ترین پیامبران نسبت داده شده است گذشته از اینکه از نظر پروردگار ممنوع و مبغوض بوده و لذا طبق همین حدیث مورد توبیخ قرار گرفته است، با عواطف بشری به خصوص با مهر و مودت و روح لطیفی که پیامبران دارا هستند، سازگار نیست. و ابو هریره در این داستان و افسانه اش حضرت موسی را آنچنان سنگدل و قسّی القلب معرفی می کند که حتی این پیامبر بزرگ را از سطح افراد عادی هم که اندک عاطفه ای داشته باشند پایین تر می آورد، چه اینکه هر انسان معمولی که اندک عاطفه ای داشته باشد، دست به چنین عملی نخواهد زد، چه رسد به پیامبری همچون حضرت موسی. آیا رسول خدا ایستاده بول می کرد؟! صحیح بخاری، ۱/۱۶۶، ح ۲۱۸ – ۲۲۰، کتاب الوضوء، باب البول قائماً و قاعداً و باب البول عند صاحبه والتستر بالحائط، این دو حدیث را نقل کرده است: «عن حذیفه قال: أتی النبی صلی الله علیه وآله سباطه قوم فبال قائما ثمّ دعا بماء فجئته بماء فتوضأ.» (حذیفه نقل می کند که رسول خدا به مزبله ای رسید و ایستاده بول کرد، سپس آب خواست و وضو گرفت). «عن ابی وائل: قال: کان ابوموسی الاشعری یشدد فی البول ویقول: ان بنی اسرائیل کان إذا أصاب ثوب احدهم قرضه فقال حذیفه لیته أمسک أتی رسول الله صلی الله علیه وآله سباطه قوم فبال قائما.» (ابی وائل می گوید که ابوموسی اشعری در نجاست بول سختگیر بود و می گفت قانون تطهیر در میان بنی اسرائیل چنین بوده است که اگر به لباسشان بول می رسید، عوض شست و شو آنجا را با قیچی قطع می نمودند. حذیفه گفت: ای کاش ابوموسی از این سخت گیری خودداری می نمود؛ زیرا رسول اکرم در مزبله ای ایستاده بول کرد.) مسلم نیز در صحیح خود ۱/۲۲۸، ح ۷۳ – ۷۴، کتاب الطهاره، باب المسح علی الخفین، چند حدیث به همین مضمون نقل کرده است. ما در این مختصر از اظهار نظر دقیق علمی درباره این نسبتی که به رسول اکرم داده اند صرف نظر می کنیم؛ زیرا قباحت این سخن به قدری روشن است که حتی علمای اهل تسنّن و شارحان صحیحین نیز به آن اعتراف دارند و اهانت بودن این نسبت را به مقام

نبوت و قبح این جریان را درک کرده اند، تا آنجا که در مقام توجیه و تأویل آن بر آمده و علت های اشمئزاز آوری ذکر کرده اند و در واقع به عذرهای بدتر از گناه روی آورده اند. آوازه خوانی در خانه پیامبر؟! طبق مضمون حدیث هایی که در صحیحین نقل شده است گاهی دخترها در خانه ی پیامبر و در حضور آن حضرت آوازه خوانی می کردند. ابوبکر که وارد خانه پیامبر می شد از وجود چنین صحنه ای ناراحت می گشت و در صدد جلوگیری از آوازه خوانی آنان بر می آمد، ولی رسول اکرم به ابوبکر می فرمود: «روزهای جشن و سرور است، بگذار آنان به کار خویش مشغول باشند.» اینک به متن یکی از این احادیث اشاره می کنیم: صحیح بخاری، ۵/۱۵۱، ح ۴۳۲، کتاب مناقب الانصار، باب مقدم النبی و اصحابه المدینهْ. این حدیث را نقل کرده است: «عن عائشه انّ ابابکر دخل علیها والنبی صلی الله علیه وآله عندها یوم فطر أو أضحی وعندها قینتان تغنّیان بما تقاذفت الانصار یوم بعاث، فقال ابوبکر: مؤمار الشیطان مرتین، فقال النبی صلّی الله علیه وسلّم دعهما یا ابابکر، انّ لکلّ قوم عیداً وانّ عیدنا هذا الیوم.» (عائشه می گوید عید فطر و یا عید قربان بود، و دو دختر آوازه خوان در خانه من اشعار جنگ بعاث را که – انصار در این اشعار به همدیگر فحاشی نموده و نسبت های بد داده بودند – می خواندند. در این هنگام که رسول اکرم هم در خانه بود، ابوبکر وارد شد و از این صحنه ناراحت شد و گفت: موسیقی؟ موسیقی؟ رسول خدا فرمود: ابوبکر کاری به آنها نداشته باش! زیرا هر ملتی عیدی دارند و عید ما مسلمانان امروز است. همین حدیث را به الفاظی دیگر مسلم در صحیح خود، ۲/۶۰۸، ح ۱۶، کتاب صلاهْ العیدین، باب الرخصهْ فی اللعب نقل کرده است. آیا رسول خدا در مجالس عروسی زنانه شرکت می کرد؟! از مجموعه ی دیگری از حدیث هایی که در صحاح آمده است استفاده می شود که رسول خداصلی الله علیه وآله گاهی در مجالس جشن عروسی زنانه شرکت می نمود و به آواز دخترانی که در این مجالس، شنوندگان را با صدای دلنشین خود متلذذ می کردند گوش فرا می داد. و گاهی نیز در مجالس عروسی مردانه که خدمت و پذیرایی آنان را خود عروس به عهده داشته، شرکت می کرده است و رسول اکرم از پذیرایی گرم و اظهار محبت عروس برخوردار می گردید. اینک به یک حدیث در این زمینه اشاره می کنیم: صحیح بخاری، ۷/۳۷، ح ۷۹، کتاب النکاح، باب ضرب الدف فی النکاح والولیمهْ، این حدیث را نقل کرده است: «عن خالد بن ذکوان قال: قالت الربیع بنت معوّذ بن عفراء: جاء النبی صلی الله علیه وآله فدخل حین بنی علیّ فجلس علی فراشی کمجلسک منی فجعلت جُوَیْریات لنا یضربن بالدف ویندبن مَن قُتل من آبائی یوم بدر إذ قالت احداهن وفینا نبیّ یعلم ما فی غد، فقال: دعی هذه وقولی بالّذی کنت تقولین.» (خالد بن ذکوان می گوید: ربیع دختر معوذ بن عفرا گفت: روزی که جشن عروسی من بر پا گردید، رسول خدا در آن مجلس شرکت نمود. به همان ترتیبی که تو نشسته ای، رسول خدا هم روی فرش مخصوصی که برای من گسترده شده بود در نزدیکی من نشست. دخترهایی در این مجلس مشغول دف زدن و خواندن بودند. و در ضمن اشعاری را که درباره کشته شدن پدران من در جنگ بدر سروده شده بود می خواندند. اتفاقاً یکی از دختران این کلمات را خواند: در میان ماست پیامبری که می داند آنچه را که در آینده واقع خواهد شد. رسول خدا که این جمله را شنید فرمود: این حرف ها را کنار بگذار و آنچه را که قبلاً می خواندی بخوان). رکیک بودن مضمون این حدیث و منافی بودن مفهوم آن، با مقام ارجمند نبوت بسیار واضح و روشن است؛ زیرا قابل تصور نیست که یک مرد مذهبی و یا دانشمند روحانی ولو در سطح خیلی پایین هم که باشد، در میان بانوانی که خود را با لباس ها و وسایل دیگر آرایش کرده و با هلهله و شادی در مجلس عروسی شرکت نموده اند، بنشیند و به ترانه و آواز دختران گوش فرا دهد و گاهی نیز درباره ی ترانه آنها اظهارنظر نماید. آری این وضع از یک فرد عادی قبیح است، چه رسد به مقام ارجمند نبوت. لذا شارحان بخاری توجیهات و عذرهای بدتر از گناه برای این حدیث بیان نموده اند که به دلیل اختصار از نقل و بررسی آنها خودداری می نماییم. این بود نمونه ای از خرافات صحیحین که به آنها اشاره کردیم و اگر می

خواستیم تمام احادیث خرافی و کذبی که در صحیحین وجود دارد، و هر عاقل منصفی در مردود بودن آنها شک نمی کند، به طور کامـل نقل کنیم، این تحقیق از حالت اختصار خارج می گردیـد، و گمان می کنم برای کسانی که این دو کتاب را اصح الکتب بعـد از قرآن می داننـد، همین چنـد نمونه کـافی باشـد تا بیشتر در اطراف آنچه به آنها به عنوان اعتقاد تعلیم داده شـده، فکر کنند و بسـنجند آیا کتابی که چنین نسـبت های ناروا به رسول اکرم می دهد، نسبت هایی که اگر به هر کدام از خود شما داده شود بر آشـفته می شویـد، آیا می تواند تمام منقولاتش صـحیح باشد؟! در پایان مناسب است به اختصار، انگیزه جعل این گونه احـادیث را بررسـی کنیم. بررسـی تاریـخ نشـان می دهـد که از دوران خلافـت عثمـان، دسـتگاههای حکومت و خلافت اسـلامی، بـه هرج و مرج شدیـد و فسـاد اخلاقی حـادّی گرفتـار شـد. درباریـان و وابسـتگان و اسـتانداران خلیفه از هیـچ عمل ناشـایست و ضـد اخلاقی و ضـد مـذهبی خودداری نمی کردنـد. عیاشـی و میگسـاری و تشـکیل مجـالس شب نشـینی و غنا و خواننـدگی، رواج فوق العاده ای داشت. موسـیقی و غنا در دو شـهر مهم و مرکزی اسـلام (مکه و مـدینه) بیش از سایر شـهرها رونق پیـدا کرد و بعـدها به نقاط دیگر نیز کشـیده شد. ولی گرداننـدگان حکومت، چون بر پایه خلافت و حکومت اسـلامی بر مردم ریاست می کردند و به عنوان نماینده و وابسـته به جانشین و خلیفه پیامبر، زمام امور مردم را به دست می گرفتند. با اینکه در مجالس عیش و خوشگذرانی شـرکت می کردنـد، مسائل و مشـکلات مذهبی مردم را نیز حل و فصل می نمودند. با اینکه میگساری می کردنـد، مقام امام جمعه و جماعت مسـلمانان را نیز اشـغال می کردنـد. لذا مجبور بودند که مطالب ناروا و دروغ هـایی به رسول اکرم نسـبت دهنـد و مقـام نبوت را پایین آورنـد، تا راه را بر اعمال و جنایات خویش هموار سازنـد و در افکار مسلمانان آن چنان پیامبری را ترسیم نمایند، تا این چنین جانشینانی را بدون ایراد و اشکال بپذیرند.

را از ابوهریره نقل نموده انـد به زیادتی آنکه زمان موسـی، ملك الموت برای قبض روح بنـدگان، ظاهر و علنی می آمـد، ولی بعد از آن زمان که موسـی سـیلی بر صورت او زد و چشمش کور شد، برای قبض روح خلایق مخفیانه و پنهانی می آید (برای آنکه می ترسد مردم جاهل هر دو چشمش را کور نمایند!)

(جمع کثیری شدیداً خندیدند.)

اینک من از آقایان انصاف می خواهم این خبر از خرافات و موهومات نیست که شما از شنیدنش خنده می نمایید و من تعجّب از نویسندگان و نقل کنندگان چنین خبر[ی] می نمایم که فکر ننموده، مطالب خرافی و موهوم را چگونه به زیر قلم آورده اند.

انصاف موجب بینایی و اسباب سعادت است

آیا عقل هیـچ ذی عقلی قبول می نمایـد که پیغمبر اولوالعزمی مانند موسـی کلیم الله - العیاذ بالله - آن قدر بی معرفت و خشـن باشد که عوض اطاعت امر پروردگار، رسول او را چنان محکم سیلی بزند که چشمش را کور بنماید؟

شما را به خدا اگر کسی بگوید که جناب حافظ را شخص بزرگی دعوت [به] مهمانی نموده، عوض قبول دعوت، قاصد و پیام آورنـده را حافظ سـیلی زده و چشـمش را کور نموده، شـما خنده نمی کنید؟ حافظ نمی فرماید این مطلب توهین به من است، چه آنکه پس از یک عمر تحصیل علم و تزکیه نفس، آن قدر معرفت

پیدا ننمودم که بفهمم پیام آورنده تقصیری ندارد و علاوه بر آنکه احترام به من نموده و از طرف شخص بزرگی مرا به مهمانی خوانده!

از هیچ آدم پست، جاهل [و] قسی القلبی چنین عملی صادر نمی گردد، تا چه رسد به کلیم الله، پیغمبر اولوالعزم که اولی و احق به معرفهْ است.

چگونه ممکن است پیغام دعوت پروردگار را نادیده گرفته، به علاوه ملک پیام آورنده را- که هیچ گناهی جز آوردن پیام نداشته - سیلی بزند و چشم او را کور بنماید؟!

غرض از ارسال رسل، هدایت بشر و بازداشتن آنهاست از افعال حیوانی که تحت تأثیر نفس حیوانی قرار نگیرند و آثار سَبُعیت از آنها صادر نگردد.

ظلم و تعدّی حتی به حیوانات، از یک بشر جاهل بی معرفت قبیح است، تا چه رسد از پیغمبر اولوالعزم، آن هم نسبت به مقام ملک مقرّبی که رسول و پیام آورنده پروردگار باشد.

هر شنونده ای می فهمد که چنین خبری جهل و بهتان است و جعل کنندگان چنین خبری قطعاً غرضی نداشتند جز عدم ادراک و اهانت به مقام نبوّت و یا کوچک و خوار نمودن انبیای عظام را در نزد جامعه ی بشر.

داعی از امثال ابو هریره تعجبی ندارم؛ چه آنکه او آدمی بوده است که علمای خودتان نوشته اند برای شکم پر نمودن از سفره چرب و شیرین معاویه خبرها جعل نموده و خلیفه عمربرای جعل خبر، او را تازیانه زد، به قسمی که پشت از خون

آلوده گردید،(۱) ولی تعجّب داعی از آن اشخاصی است که واجد مقام عالی علم و دانش بوده، چگونه فکر نکرده، امثال این اخبار خرافی را در کتاب های خود ثبت نموده و دیگران از علمای امثال جناب حافظ هم این نوع کتاب ها را تالی تلو کلام الله قرار داده و بدون مطالعه و تأمل بگویند: هما أصحّ الکتب بعد القرآن!

پس وقتی در کتب عالیه خودتان چنین اخبار خرافی مندرج است، حق ندارید زبان اعتراض به کتب شیعه و اخباری که در آنها درج است و غالباً قابل توجیه و تأویل می باشند باز نمایید.

معذرت می خواهم، خیلی حاشیه رفتم، الکلام یجرّ الکلام. برگردیم به اصل مطلب و در اطراف خبری که شما نقل نمودید، بحث نماییم و ببینیم که آیا چنین خبری قابل حل است یا خیر؟

بدیهی است که هر عالم صالح منصفی وقتی به این قبیل خبرهای واحد و مبهم بر می خورد - که در کتب ما و شما بسیار است - در مقابل هزارها اخبار صحیح السند و صریح العبارهْ اگر قابل اصلاح است، اصلاح می کند و الا مطرودش می دارد و یا لااقل در مقابل آنها سکوت می نماید، نه آنکه آنها را حربه ی تکفیر قرار داده و حمله به برادران دینی خود نماید!

الحال در خود این خبر هم چون تفسیر صافی موجود نیست و از سلسله سندش بی خبریم و نمی دانیم در کجا و چگونه نقل نموده و آیا خود بیانی در اطراف آن نموده یا نه، بایستی دقّت کنیم ببینیم قابل اصلاح است یا خیر.

۱- این مسئله در مجلس پنجم به طور مفصل بررسی خواهد شد.

داعی با فکر ضعیفم در اطراف این خبر همچو تصوّر می نمایم که فرموده ی آن حضرت یا محمول است بر قاعده ی معروفه ی مابین متکلّمین که علم تام به معلول، علم تام به علت است؛ یعنی همین که امام را من حیث أنّه امام شناخت، البته خدا را شناخته است. و یا محمول بر مبالغه است؛ مانند کسی که بگوید: هر کس وزیر اعظم را بشناسد اوست کسی که پادشاه را شناخته و قرینه ی بر این مبالغه، نصّ سوره توحید و سایر آیات قرآنیه و اخبار کثیره ای است که از خود اباعبدالله الحسین و سایر ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین در اثبات توحید خالص رسیده.

پس می توان گفت مقصود از این خبر، آن است که شناختن امام از اعظم عباداتی است که غایت خلقت جن و انس بوده. همین است معنای محالّ معرفهْ الله، در زیارت جامعه ی مأثوره از ائمه طاهرین علیه السّلام.

و ممکن است قسم دیگری هم معنی کنیم، چنانچه محقّقین در این قبیل امور معنی نموده اند که فاعل هر فعل و بانی هر بنایی را از استحکام فعل و بنای وی می توان شناخت. پس هر بنا و اثر وی، خود یک دلیل کاملی است بر یک جهتی از جهات وی.

چون رسول خدا و آل طاهرینش صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین جمیع مقامات امکان اشرف را دارا بودند، لذا اثری محکم تر و مخلوقی جامع تر از آنها نبود. پس راهی که به سوی معرفت خدا واضح تر و جامع تر از ایشان باشد، وجود نداشته. پس محلّ معرفت خدا که حقّ معرفت ممکنه باشد از برای بندگان خدا نیست مگر ایشان.

پس کسی که ایشان را شناخته خدا را شناخته، چنانچه خودشان فرمودند:(۱) «بنا عرف الله و بنا عبدالله»؛ یعنی: به وسیله ما خداشناخته می شود و به وسیله ما خدا عبادت کرده می شود. یعنی طریق معرفت و عبادت حق تعالی در دست ما است.

خلاصه، راه منحصر به فرد برای شناسایی خدای تعالی، این خاندان جلیل می باشند و اگر بی رهبری این خانواده، بشر بخواهد راه را پیدا کند، در وادی ضلالت، حیران و سرگردان گردد. و بسیار نادر است گم گشته ی وادی ضلالت و حیرت، بدون دلیل به سر منزل سعادت برسد.

به همین جهت است که در حدیث مُجمعٌ علیه فریقین وارد است که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود:

«یا أیّها الناس انّی ترکت فیکم ما إن أخذتم بهما لن تضلّوا؛ کتاب الله عزّوجلّ وعترتی أهل بیتی.»(۲)

ای مردم! من می گذارم در میان شما دو چیزی را که اگر از آن دو بگیرید (یعنی مایحتاج خود را) هرگز گمراه نشوید. یکی کتاب خدای عزّوجلّ و دیگری عترت واهل بیت من اند.

حافظ: اختصاص به همین یک خبر ندارد که شما در مقام اصلاح برآیید، بلکه

ص: ۳۶۲

۱- «عن ابن أبی یعفور قال: قال أبو عبدالله علیه السّلام: إنّ الله واحد أحد متوحّد بالوحدانیه، متفرّد بأمره، خلق خلقاً ففوّض إلیهم أمر دینه، فنحن هم، یا ابن أبی یعفور نحن حجّه الله فی عباده وشهداؤه علی خلقه و أمناؤه علی وحیه وخزّانه علی علمه و وجهه الّذی یؤتی منه وعینه فی بریّته ولسانه الناطق وقلبه الواعی و بابه الّذی یدلّ علیه و نحن العاملون بأمره والداعون إلی سبیله، بنا عرف الله و بنا عبدالله. نحن الأدلّاء علی لله ولو لانا ما عبدالله». توحید صدوق، ص۱۵۲، ح ۹، باب تفسیر قول الله عزّوجلّ: (کُلّ شَیءٍ هَالِکٌ إِلّا وَجْهَهُ).

۲- آدرس حدیث ثقلین در کتب سنی ها.

در تمام ادعیه وارده در کتب شما نمونه ای از آثار شرک و کفر دیده می شود؛ از قبیل طلب حاجت نمودن از امامان، بدون توجه به ذات پروردگار عالمیان و این خود، دلیل کامل شرك است که از غیر خدا حاجت بطلبند.

داعی: از جناب عالی بسیار بعید بود که تبعاً للاسلاف، به چنین کلام سخیف و بی جایی تکلّم نمایید. واقعاً خیلی بی انصافی می نمایید، یا توجّه ندارید که چه می فرمایید، یا به معانی شرك توجه ننموده بیان می کنید. متمنّی است اوّل معنای شرك و مشرك را بیان نمایید، تا کشف حقیقت شود.

نسبت شرک دادن به شیعه

حافظ: مطلب به قدری واضح است که گمان نمی کنم محتاج به توضیح باشد. بدیهی است با اقرار به خداوند بزرگ، توجّه نمودن به غیر خدای تعالی شرك است و مشرك کسی است که روی به غیر خدا نموده و طلب حاجت از او بنماید.

جامعه شیعه بنابر آنچه مشهود است، ابداً توجّهی به خدا ندارند و تمام تقاضای خود را از امامان خود می نمایند، بدون اینکه نام خدا را ببرند. حتی می بینم فقرای شیعه در معابر و درب خانه ها و دکانها که می آیند، می گویند: یا علی، یا امام حسین، یا امام رضای غریب، یا حضرت عباس. یک مرتبه شنیده نشده یا الله بگویند. اینها خود دلیل شرك است که جامعه شیعه ابداً توجّهی به خدا ندارند، بلکه تمام توجّه خود را به غیر خدا می نمایند.

داعی: نمی دانم این نوع گفتار شما را حمل بر چه معنایی بنمایم. آیا دلیل بر لجاج است که عمداً سهو می نمایید، یا دلیل بر عدم توجّه شما به حقایق است. امیدوارم اهل لجاج نباشید.

ص: ۳۶۳

چون یکی از شرایط عالم عامل، انصاف است. آن کس که حق را بداند، ولی برای اثبات مرام و مقصد خود حق کشی نماید، انصاف ندارد، و کسی که انصاف ندارد، عالم بلاعمل است؛ در حدیث است که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمودند:

«العالم بلا عمل کالشجر بلاثمر».

عالم بی عمل مانند درخت بی میوه است.

چون مکرّر بین جملات خود پیوسته جملات شرک و مشرک را بر زبان جاری می نمایید و اصراری دارید که با دلایل پوچ و بی مغز خودتان شیعیان موحّد را مشرک معرفی نمایید. و ممکن است بیانات شما در عوام بی خبر برادران اهل تسنّن مؤثر واقع شود و شیعیان را مشرک بدانند - چنانچه تا به حال در آنها اثر سوء بخشیده - ولی همین آقایان شیعیان محترم حاضر در مجلس، در اثر بیانات شما کاملاً عصبانی و ناراحت هستند و شما را یک عالم مغرض و مفتری می دانند؛ چه آنکه به عقاید خود توجّه دارند و می دانند که هیچ یک از این کلمات شما در آنها وجود ندارد.

پس در کلمات و بیانات خود سعی فرمایید یک نوع جملاتی ادا نمایید که صدق مطلب برآنها واضح و قلوبشان به شما جذب گردد.

ناچارم برای روشن شدن اذهان ساده آقایان حاضرین و غائبین و برادران اهل تسنّن، چنانچه اجازه فرمایید، به اقتضای وقت مجلس، مختصری در اطراف شرک و مشرک، آنچه را که عقیده محقّقین حکماء و فقهاء و علمای بزرگ اسلام است؛ از قبیل علاّمه حلّی و محقّق طوسی و علاّمه مجلسی رضوان الله علیهم که از نوابغ و مفاخر علمای شیعه هستند و دیگران از حکماء و ارباب تحقیق، مانند

صدر المتألّهین شیرازی و ملاـنوروز علی طالقانی و حاجی ملاّهادی سبزواری و دو صهر با عظمت صدر، مرحومین فیض کاشانی و فیاض لاهیجانی قدس الله اسرارهم، استخراجاً از آیات قرآنیه و دساتیر عالیه ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین به عرضتان برسانم، تا آقایان جلسای محترم گمان نکنند معنای شرک همان است که آقا مغلطه کاری می فرمایند.

حافظ: (با عصبانیت) بفرمایید.

نواب: قبله صاحب! چون وضع این مجلس برای

فهم بیسوادان است، چنانچه قبلاًـ هم عرض و تقاضا نموده ام، تمنّا داریم در فرمایشاتتان نهایت درجه رعایت سادگی را بفرمایید. فقط نظرتان به آقایان علماء و جواب مطابق فهم آنها نباشد، رعایت اکثریت اهل مجلس، بالخصوص اهالی هند و پیشاور – که اهل لسان نیستند – لازم است. مستدعی است مطالب پیچیده و مشکل نفرمایید.

داعی: جناب آقای نواب، یادآوری های شما مورد توجّه است و اختصاص به این مجلس ندارد، بلکه قبلاً هم عرض کردم عادت داعی بر این است در هر مجلسی که عدّه ای از عوام و بی خبران حاضر باشند، قطعاً روی سخن را به خواص معطوف نمی دارم؛ چه آنکه غرض از ارسال رسل و انزال کتب، جلب نظر بی خبران است و البته این منظور عملی نمی شود مگر آنکه حقایق – همان قسمی که فرمودید – ساده و به لسان قوم بیان شود، چنانچه در حدیث است که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود:(1)

۱- «عن سعید رفعه: انا معشر الأنبیاء أمرنا أن نكلّم الناس علی قدر عقولهم». لسان المیزان، ابن حجر عسقلانی، ۷/۴۳۲، ترجمه شماره ۹۲۸۱، شرح حال یحیی بن مالك بن أنس الأصبحی. المحاسن، احمد بن محمد بن خالد البرقی، ج۱، ص۱۹۵، ح ۱۷ باب العقل؛ و در کتاب اصول کافی چنین روایت شده است؛ «انا معاشر الأنبیاء أمرنا ان نكلّم الناس علی قدر عقولهم»، ج۱، ص۲۳، ح۱۵، کتاب العقل و الجهل؛ و ج ۸، ص۲۶۸، ح ۳۹۴، شرح نهج البلاغهْ، ج ۱۸، ص۱۸۶؛ کشف الخفاء، ج۱، ص۱۹۶. (محقق)

«نحن معاشر الأنبياء نكلّم الناس على قدر عقولهم.»

ما جماعت پیغمبران با مردم به مقدار عقل های آنها حرف می زنیم.

البته تقاضای شـما کاملًا اساسی و پیوسته، مورد توجّه داعی بوده، امید است بر وفق مرامتان بیش از پیش عمل نمایم و هر کجا غفلتی بی اراده از داعی بشود، متمنّی است آقایان محترم یادآور شوید.

در بیان اقسام شرک

اشاره

داعی: آنچه از خلاـصه آیـات قرآنیه و اخبارمتکـاثره و تحقیقـات کـامله محقّقین از علماء و مخصوصاً توضـیحات مهمه ای که مرحومین صدر المتألهین و فاضل طالقانی داده اند، شرک بر دو قسم است و سایر اقسام شرک در این دو قسم مستتر است؛ اول شرک جلی و آشکار. دوم شرک خفی و پنهان.

شرک جلی

شرک جلی و آشـکار عبـارت است از آنکه آدمی شـریکی برای خـدای متعـال قرار دهـد در ذات و یـا صـفات و یـا افعال و یا عبادات.

ص: ۳۶۶

شرک در ذات

اشاره

شرک در ذات آن است که در مرتبه الوهیت و ذات وحدانیت حق تعالی شریک قرار دهد و به لسان قال معترف گردد، چون ثنویه (بت پرست ها) و مجوس، که به دو اصل و مبدأ نور و ظلمت (یزدان و اهریمن) قائل اند، و نصاری که قائل به اقانیم ثلاثه گردیدند و ذات خداوندی را به سه قسمت أب و ابن و روح القدس تقسیم نمودند و به عقیده بعض از

آنها عوض روح القدس مریم می باشد.

و از برای هر یک از این سه خاصیتی قائل شدند که آن دو ندارند و تا این سه با هم جمع نگردند، حقیقت ذات خداوندی بارز نگردد.

چنان که در آیه ۷۳ سوره ۵ (مائده) انتقاد و ردّ قول آنها و اثبات وحدانیت خود نموده که [فرمود]:

(لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ وَمَا مِنْ إِلهٍ إِلّا إِلهٌ وَاحِدٌ).

«البته کافر گردیدند آن کسانی که خدا را یکی از سه خدا دانستند؛ یعنی سه خدا قائل شدند (اب و ابن و روح القدس را خدا گفتند) و حال آنکه جز خدای یگانه خدایی نخواهد بود.»

عقاید نصاری

این آیه شریفه حکایت است از قول نسطوریه و ملکائیه و یعقوبیه از فرق نصاری، که آنها هم این عقیده را از ثنویه و بت پرستها گرفتند.(۱)

خلاصه نصاری مانند ثنویه و مجوس مشرک اند؛ چون قائل به اقانیم ثلاثه هستند.

۱- مراجعه شود به کتاب الوثنیهْ فی الدیانهْ النصرانیهْ، تألیف تنیر بیرونی. (مؤلف)

به عبارت واضح تر، آنها می گویند: الوهیت مشترک است میان خدا و مریم و عیسی و به عقیده بعض از آنها، خدا و عیسی و روح و هر یک از آنها اله اند و الله جلّ جلاله یکی از آن سه می باشد! و می گویند از اول خدایان سه بودند: اقنوم الاب، اقنوم الابن [و] روح القدس (به لسان سریانی اقنوم به معنای وجود و هستی است) و بعد از آن، این سه اقنوم یکی شدند که آن مسیح است.

و شبهه ای نیست که با دلایل عقلیه و براهین نقلیه، بطلان اتحاد ثابت و اتحاد حقیقی به این معنی محال است، حتی در غیر ذات واجب الوجود. فلذا در آخر آیه می فرماید: (وَمَا مِنْ إِلهٍ إِلّا إِلهٌ وَاحِدٌ)؛ یعنی نیست در وجود، ذاتی واجب که مستحقّ عبادت باشد، مگر خدای یگانه که موصوف است به وحدانیت محضه و متعالی از توهّم شرک و مبدأ جمیع موجودات ممکنه، آن ذات واحد بی همتا می باشد.

شرک در صفات

شرک در صفات آن است که صفات خداوند متعال از قبیل علم و حکمت و قدرت و حیات و غیر آنها را قدیم و زائد بر ذات باری تعالی بدانند؛ مانند اشعریون که اصحاب ابی الحسن علی بن اسماعیل اشعری بصری می باشند، چنان که اکابر علمای خودتان، مانند علی بن احمد بن حزم الظاهری در صفحه ۲۰۷ جزء چهارم فصل(۱) و فیلسوف معروف اندلسی ابن رشد محمد بن احمد در صفحه ۵۸ کتاب «الکشف عن مناهج الأدلّهْ فی عقائد الملّهْ» نقل نموده اند، معتقدند که صفات الله زائد بر ذات باری تعالی و قدیم می باشند.

ص: ۳۶۸

۱- الفصل، ابن جزم، ۴/۲۰۷، شنع المرجئیهْ.

پس هر کس صفات خداوندی را در حقیقت، زائده بر ذات او جلّ و علا بداند؛ یعنی خدارا وصف کند به صفت عالمیت یا قادریت یا حکمت یا حیات و غیر آن و آن صفات را عین ذات حق تعالی ندانـد، مشرک؛ چه آنکه کفو و قرین و هم سر از برای او در قدم ثابت نموده و حال آنکه جز ذات ازلی حق تعالی قدیمی در عالم وجود ندارد و صفات خداوندی عین ذات او می باشد؛ مانند شیرینی و شکر و چربی و روغن که قابل تفکیک نیستند. شیرینی و چربی، شیء علی حده ای نیستند که بر ذات شکر و روغن وارد شده باشند. همان وقتی که خداوند متعال شکر و روغن را خلق کرد، شیرین و چرب آفرید. اگر بنا شود شیرینی و چربی را از شکر و روغن بگیرند دیگر شکر و روغن نمی ماند.

(تِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَا إِلّا الْعَالِمُونَ)(۱) مثلها برای تقریب اذهان است، تا متوجّه شویم که صفات خداوندی زائد بر ذات باری تعالی نیست. وقتی گفتیم خدا؛ یعنی عالم حی قادر حکیم الخ.

شرک در افعال

و اما شرک در افعال آن است که خدا را در معنی و حقیقت، متوحّد و متفرّد بالذات نداند، به این معنی که فردی یا افرادی از مخلوقات را مؤثّر یا جزء مؤثّر در افعال و تدابیر الهیه بدانـد، یا آنکه امور را بعد از خلقت، مفوّض به خلق بدانـد؛ مانند آنچه یهود قائل بودند که خداوند خلق خلایق نمود و دیگر از تدبیر امور باز مانده و کار را به خلق واگذار نموده و خود به کناری رفته. لذا در آیه ۶۴

۱- عنكبوت: ۴۳.

سوره ۵ (مائده) در مذمت آنها فرموده:

(وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللهِ مَغْلُولَهٌ غُلّتْ أَيْدِيهِمْ وَلُعِنُوا بِمَا قَالُوا بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ يُنفِقُ كَيْفَ يَشَاءُ).

«یهود گفتند دست خدا بسته شد - و دیگر تغییری در خلقت نمی دهد و چیزی از عدم به وجود نخواهد آمد - به واسطه این گفتار دروغ، دست آنها بسته شد و به لعن خدا گرفتار گردیدند، بلکه دو دست خدا گشاده است؛ (یعنی قدرت و رحمت او) و هرگونه بخوهد انفاق می کند.»

و مشرکین غلات - که آنها را مفوّضه نیز خوانند - قائل اند که خداوند تفویض امور به امامان نموده، آنها خلق می کنند و روزی می دهند.

بدیهی است که در افعال خداوندی هر کس به هر طریقی کسی را ذی مدخل بداند - به طریق جزء مؤثر یا تفویض امور به انبیاء یا امم یا امامان یا مأمومین - قطعاً مشرك است.

شرک در عبادت

اشاره

و اما شرك در عبادت آن است که در موقع عبادت، توجّه ظاهر و یا نیت دل را به غیر حق کند؛ مثلاً در نماز توجّه به خلق داشته باشد، یا نذر می کند برای خلق [عبادت] کند و امثال ذلک از عباداتی که احتیاج به نیت دارد.

اگر نیت در وقت عمل برای غیر خدا باشد مشرك است؛ زیرا صریحاً در آیه ۱۱۰ سوره ۱۸ (کهف) منع از این نوع عمل (شرك) نموده که [فرمود]:

(فَمَن كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلاً صَالِحاً وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَهِ رَبّهِ أَحَداً).

«هر کس به لقای (رحمت) پروردگار امیدوار است باید نیکوکار شود؛

یعنی عمل پاک [و] پسندیده بنماید و هرگز در پرستش و عبادت خدا احدی را با او شریک نگرداند.»

در موقع عمل و عبادت بایـد توجّه به غیر خـدا ننماید، صورت پیغمبر یا امام یا مرشد را در نظر نگیرد، به این معنی که ظاهر هر عمل از نماز و روزه و حـج و خمس و زکات و نـذر و غیر آن از هر نوع عبادتی، واجب یا مسـتحب، برای خـدا باشد، ولی در دل و باطن، توجّه به غیر خدا؛ یعنی برای شـهرت و جلب نظر خلایق یا غیر آن باشد؛ چون که ریای در عمل - به لسان اخبار - شرک اصغر خوانده شده است که تباه کننده عمل هر عاملی است، چنانچه در خبر از رسول اکرم صلی الله علیه وآله رسیده که فرمود:(۱)

«اتقوا الشرک الاصغر».

یعنی بپرهیزید از شرک کوچک.

عرض کردند: یا رسول الله شرک کوچک کدام است؟

فرمود: «الریا والسمعه»؛ ریا و سمعه، شرک اصغر است.

ص: ۳۷۱

۱- الدرّ المنثور، سیوطی، ۴/۴۶۲، ذیل آیه ۱۱۰ سوره کهف. سیوطی حدیث را این گونه نقل کرده است: «وأخرج ابن مردویه عن أبی هریره قال: قال رسول الله صـلی الله علیه وآله: اتقوا الشـرک الأصـغر، قالوا: وما الشـرک الأصغر؟ قال: الریاء یوم یجازی الله العباد بأعمالهم، یقول: اذهبوا إلی الـذین کنتم تراؤون فی الدنیا، انظروا هل تصـیبون عندهم الجزاء». علامه مجلسـی در بحار الانوار، ۶۹/۳۰۳، ح ۵۰، کتاب الایمان والکفر، باب الریا، این حدیث را نقل کرده است: «قال رسول الله صـلی الله علیه وآله: انّ أخوف ما أخاف علیکم الشـرک الأصـغر، قالوا: وما الشـرک الأصغر یا رسول الله؟ قال: هو الریاء. یقول الله تعالی یوم القیامه إذا جازی العباد بأعمالهم اذهبوا إلی الذین کنتم تراؤون فی الدنیا، فانظروا هل تجدون عندهم الجزاء».

و نیز از آن حضرت مروی است که فرمود:(۱)

«انّ أخوف ما أخاف علیکم الشرک الخفیّ. إیّاکم والشرک السر. فانّ الشرک أخفی فی أمّتی من دبیب النمل علی الصفا فی اللیله الظلماء.»

بدترین چیزی که من می ترسم بر شما، شرک پوشیده و پنهان است. پس از شرک سرّ و پنهان دور باشید که شرک پوشیده تر است در امّت من از نرم رفتن مورچه بر سنگ نرم در شب تاریک.

آن گاه فرمود:(۲)

هر کس نماز به ریا کندمشرک است. هر کس روزه به ریا گیرد یا صدقه به ریا دهد یا حج به ریا کند یا اعتاق به ریا کند مشرک باشد.

البته این نوع اخیر، چون مربوط به امور قلبیه است، مشمول شرک خفی هم می شود.

حافظ: ما از فرمایش خودتان اتخاذ سند می کنیم که فرمودید: اگر کسی نذر برای خلق کند مشرک است؛ پس شیعیان مشرک اند، برای آنکه همیشه نذر برای

۱- حاکم نیشابوری در المستدرک علی الصحیحین، ۲/۳۱۹، ح ۳۱۴۸، کتاب التفسیر، سوره ی آل عمران، این حدیث را نقل کرده است: «عن عائشه قالت: قال رسول الله صلی الله علیه وآله: الشرک أخفی من دبیب الذر علی الصفا فی اللیله الظلماء ...».

۲- «فی روایه أبی الجارود عن أبی جعفرعلیه السّلام قال: سئل رسول الله صلی الله علیه وآله عن تفسیر قول الله: {فمن کان یرجو لقاء ربه} الآیه فقال: من صلّی مرائاه الناس فهو مشرک ومن زکی مرائاه الناس فهو مشرک ومن صام مرائاه الناس فهو مشرک ومن حجّ مرائاه الناس فهو مشرک ومن عمل عملاً ممّا أمر الله به مرائاه الناس فهو مشرک ولا یقبل الله عمل مراء». بحار الانوار، مجلسی، ۶۹/۲۹۷، ح ۲۵، کتاب الایمان والکفر، باب الریا. حاکم نیشابوری در المستدرک علی الصحیحین، ۴/۳۶۵، ح ۷۹۳۸، کتاب الرقاق، این حدیث را نقل کرده است: «عن شداد بن أوس قال: سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله یقول: من صلّی وهو یرائی فقد أشرک ومن صام وهو یرائی فقد أشرک ومن تصدّق وهو یرائی فقد أشرک».

امام و امامزاده می کنند. چون نذر برای غیر خداست، البته شرک است.

در باب نذر

داعی: قاعده عقل و علم و منطق این است که در عقاید هر قوم و ملتی اگر بخواهند قضاوت کنند، از روی اقوال و یا افعال قوم بی سواد و بی خبر قضاوت نمی کنند، بلکه بررسی کامل در قوانین آن قوم و کتب مضبوطه آنها

می نمایند.

آقایان محترم هم که می خواهید بررسی دقیق در عقاید شیعیان بنمایید، به اقوال و افعال عوام بی خبر شیعه نبایستی توجه نمایید که اگر فقرای بیسواد در کوچه ها گفتند یا علی، یا امام رضا، شما آن گفتار را دلیل بر شرک آنها و یا تمام شیعه قرار بدهید، یا اگر عامی محض ندانسته، نذر برای امام و یا امامزاده بنماید، شما آن را مدرک غلبه بر خصم قرار دهید؛ زیرا افراد بی سواد و لاابالی در عوام هر قوم پیدا می شوند.

ولی اگر شما مردمان بی غرض و در پی بهانه و عیب جویی نیستید و می خواهید بررسی عاقلانه بنمایید، به کتب فقهیه شیعه که در دسترس عموم است و چاپی و خطی، در همه کتابخانه ها موجود است، مراجعه نمایید.

چنانچه کتب فقه استدلالی و رسائل عملی را مطالعه نمایید، خواهید دید که در فقه جعفری علاوه بر اینکه طریقی به سوی شرک وجود ندارد، دستورات خرافی هم ندارد، بلکه لبّ لباب توحید از بطون فقه جعفری بارز و آشکار است.

شرح لمعه و شرایع در تمام کتابخانه ها موجود است، مطالعه نمایید در همین باب نذر و نیز در تمام رسایل عملیه، فتاوای جمیع فقهای شیعه است که چون نذر، بابی از ابواب عبادات است، در التزام به عملی برای خدا حتماً در موقع نذر

بـایستی دو شـرط منظور گردد که اگر یکی از آن دو نباشـد نـذر منعقـد نمی شود؛ اوّل نیت مقـارن با عمل. دوم صـیغه، به هر لسانی باشد.

همین که مسـلمان فهمید که نذرش صورت حقیقت پیدا نمی کند مگر به وجود این دو شرط، سعی می کند اول معنای این دو شرط و چگونگی آنها را بفهمد و بعد نذر نماید.

وقتی در مقام سؤال از فقیهی یا مطالعه رساله ای برآمـد، می فهمـد که اوّلاً بایـد نیت در تمام عبادات، مخصوصاً در نـذر، لله و فی الله و طلباً لمرضات الله باشد. پس نیت برای غیر خدابه کلّی از بین می رود.

شرط دوم که تتمیم شـرط اوّل و تثبیت کننـده آن می باشد، آن است که نذر کننده حتماً باید در موقع نذر صـیغه بخواند و در صیغه تا نام خـدا نباشـد، صـیغه جاری نمی شود؛ مثلاً [اگر] می خواهـد نذر روزه بنماید باید بگوید: «لله علیّ أن أصوم»، یا می خواهـد ترک شـراب کنـد باید بگوید: «لله علی أن أترک شـرب الخمر». و به همین طریق است تمام نذورات. و چنانچه اجرای صیغه عربی برای فارسـی زبان یا هنـدی زبان یا غیر آنها میسور نباشد، می توانند به زبان خود اهل هر قوم و ملّت اجرای صـیغه بنمایند، به شرط آنکه معنای آن مرادف با صیغه مزبوره باشد.

و اگر در نیت غیر خـدا باشـد یا دیگری را، از زنـده یا مرده، با نام خـدا داخل کنـد - خواه نام پیغمبر یا امام یا امامزاده باشد - قطعاً آن نـذر باطل است و اگر عمـداً از روی علم این عمل را بنمایـد مشـرک است؛ چه آنکه صـریحاً در آیه مذکوره فرماید: (وَلَا یُشْرِکْ بِعِبَادَهِ رَبِّهِ أَحَداً).

البته بر اهل علم لازم است که بی خبران را بفهمانند که نذر باید حتماً به نام

خدا و برای خدا باشد، چنانچه وعّاظ و مبلّغین پیوسته انجام وظیفه می نمایند.

فقهای شیعه عموماً بیان دارند که نذر برای هر زنده یا مرده - ولو پیغمبر و امام باشد - باطل است و اگر عالماً عامداً بنماید، شرک است. نذر را باید برای خدا بنمایند، ولی در مصرفش مختارند به هر جا قرار بدهند.

مثلاً نذر می کند گوسفندی برای خدا ببرد در فلان خانه یا معبد یا بقعه امام و یا امامزاده بکشد، عیب ندارد. نذر می کند پولی یا لباسی برای خدا به فلان سید [و] ذریه رسول الله یا عالم یا یتیم یا فقیری بدهد، عیب ندارد، ولی اگر نذر کند برای پیغمبر یا امام یا امامزاده یا عالم یا یتیم و بینوا حتماً باطل است و اگر از روی علم و تعمّد باشد، قطعاً شرک است.

وظیفه هر رسول و فقیه و عالم و واعظ و مبلّغ نوشتن و گفتن است:

(وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ).

«بر رسول جز ابلاغ رسالت کامل تکلیفی نخواهد بود. (آیه۵۴ سوره ۲۴ (نور).»

و وظیفه مردم شنیدن و عمل کردن است!

اگر فردی یا افرادی در پی تعلیم و تعلّم وظایف دینی نروند و به وظایف دینی خود مطابق دستورات عمل ننمایند، نقصی به اصل آن عقیده و طریقه و دستور وارد نیست.

گمان می کنم به همین مقدار از جواب، کشف حقیقت شد تا بعدها آقایان محترم، شیعیان را مشرک نخوانید و امر را بر عوام مشتبه نکنید.(۱)

۱- همه شیعیان حتی عوام ترین آنان به خوبی می دانند که تمام مقام و منزلت و عظمت معصومین علیه السّلام و اولیاء آنان به خاطر بندگی و پاکی و ایمان و تقوی آنان است و شیعیان به جهت تعظیم آن بزرگان که خدای تعالی آنان را چنین ستوده است، (فَضَّلَ اللهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرَاً عَظِيماً) (نساء:۹۵). و نیز فرموده: (إِنَّمَا يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً) (احزاب: ۳۳) و همچنین به جهت بزرگداشت آنان امر فرموده است: (قُل لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فى الْقُرْبَى) (شوری: ۲۳) و لذا شیعیان نذورات خود را به خاطر خدای تعالی و تعظیم امر او قرار داده و به جهت ادای اجر رسالت پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله ثواب آن را به این مجاهدان پاک و فرزندان پیامبر اهداء می نمایند تا به این وسیله حق نعمت را به جا آورده و اجر رسالت را ادا نموده باشند، و هیچ کدام از آنان حتی لحظه ای در ذهنش خطور نمی کند که این کار را بدون در نظر گرفتن خدای تعالی و فقط و فقط برای امام علیه السّلام بجا آورده باشد و اگر در زبان متعارف می گویند این مال را نذر امام کرده ام به خاطر این است که این حقیقت برای او مانند روز روشن است و در نیت خود آنچه را که بیان شد در نظر دارند و البته در مقام تثبیت نذر خود نیز صیغه نذر را به زبان جاری می کند که به صراحت بیان می کند که

«به خاطر خدا بر عهد من است که فلان کار را انجام دهم». (محقق)

شرک خفی

خوب است بر گردیم به گفتار اولیه و مطلب را تمام کنیم. قسم دوم شرک خفی و پنهان است و آن، شرک در اعمال و ریا در طاعات و عبادات است.

فرق میان این نوع از شـرک و شـرک در عبادت، که از اقسام شـرک جلی شماره نمودیم،این است که در شرک عبادت، برای خـدا شـریک قرار می دهـد و در مقام عبادت او را پرسـتش می کند؛ مثلاً در نماز اگر غیر خدا را در نظر بگیرند، مثل آنکه به اغوای شیاطین صورت مقام ولایت را در نظر آورند یا مرشدی را منظور بدارند، قطعاً آن عمل باطل و شرک محض است.

در عبادت جز ذات حضرت احدیت، احدی در ذهن و فکر انسانی نباید بیاید و الاّ داخل در شرک جلی می باشد.

ص: ۳۷۶

و از رسول اکرم صلی الله علیه وآله رسیده که فرمود:

«یقول الله تعالی من عمل عملاً صالحاً أشرک فیه غیری، فهو له کلّه وأنا منه بریء وأنا أغنی الأغنیاء عن الشرک.»(۱)

خدای تعالی می فرماید کسی که عملی نماید و در آن عمل، غیر مرا شریک قرار دهد، پس آن عمل به تمامی از برای اوست و من از آن عمل یا عامل عمل بیزار هستم و من بی نیازتر از همه بی نیازانم از شرک.

و نیز در خبر است که می فرماید: کسی که نماز کند یا روزه بگیرد یا حج کند و نظرش آن باشد که مردم برای آن عمل او را مدح کنند «فقد أشرک فی عمله». پس به تحقیق شریک قرار داده است از برای خدا در آن عمل.

و نیز از حضرت امام به حق ناطق، کاشف اسرار حقایق، جعفر بن محمد الصادق علیه السّلام رسیده است که:(۲)

«اگر بنده ای عملی بنماید برای طلب رحمت خدا و جزای آخرت، پس داخل کند در آن عمل، رضای یکی از مردم را، آن عمل کننده مشرک می باشد.»

۱- سبل السلام، ابن حجر عسقلانی، ۴/۱۸۵، کتاب الجامع، باب التحذیر من الشرک الأصغر. ابن حجر این حدیث را با مختصر اختلاف در الفاظ نقل کرده است. و نیز علامه مجلسی در بحار الانوار، ۶۹/۳۰۴، ح ۵۱، کتاب الایمان والکفر، باب الریا، و مسلم در صحیح خود، ۴/۲۲۸۹، ح ۴۶، کتاب الزهد والرّقائق، باب من أشرک فی عمله غیر الله، این حدیث را به الفاظی مشابه نقل کرده اند.

۲- وسائل الشیعه، شیخ حر عاملی، ۱/۴۹، ح ۱۱، کتاب الطهاره، باب تحریم قصد الریا والسمعه بالعبادهْ. حدیث را چنین نقل کرده است: «عن ابی جعفرعلیه السّلام قال: لو أنّ عبداً عمل عملاً یطلب به وجه الله والدار الآخره وأدخل فیه رضا أحد من الناس کان مشرکاً». بحار الانوار، ج ۶۹، ص۳۰۲. (محقق)

دامنه شرک خفی بسیار وسیع است و در هر عملی به مختصر توجهی که به غیر خدا بنمایند، مشرک می شوند.

شرک در اسباب

یکی از اقسام این شرک، شرک در اسباب است، چنانچه غالب مردم چشم امید و خوف به اسباب و خلق دارند. این هم شرک است؛ اما شرک مغفور.

مراد از شرک به اسباب، آن است که اثر را در اسباب بدانند؛ مثلا خورشید مؤثّر در تربیت اشیاء می باشد. اگر این اثر را از خود خورشید بدانند بدون توجّه [به] مؤثّر [واقعی] شرک است و اگر اثر را از مؤثّر حکیم بدانند و خورشید را وسیله افاضه فیض، ابداً شرک نیست، بلکه خود یک نوع از عبادت است؛ زیرا توجّه به آیات حق، مقدّمه توجّه به

حق است، کما اینکه در آیات بسیاری از قرآن مجید اشاره و امر به آن شده است که نظر به آیات الهی بنمایید، چون این نظرها خود مقدّمه توجّه به خدای متعال است.

و همچنین است توجّه به هر سببی از اسباب؛ از قبیل نظر و توجّه تاجر به تجارت و زارع به زراعت و فلّاح به فلاحت و کاسب به کسب و اداری به اداره و بالأخره شاغل هر شغلی به شغل و عمل خود. اگر توجّه استقلالی بنماید، مشرک است و اگر نظرش نظر سبب و اسباب باشد، به این نیت که «لا مؤثّر فی الوجود الّا الله»؛ یعنی اثر دهنده[ای] جز خدای متعال نیست، هیچ مانعی ندارد و شرک هم نمی باشد.

شیعه از هیچ راهی مشرک نیست

با این مختصر مقدّمه که مطلب واضح شد و اصول شرک و معانی و آثار آن را

ص: ۳۷۸

بیان نمودیم، اینک اجازه بفرمایید از بیانات خود نتیجه بگیریم که آیا شما از کدام یک از طرق شرک جلی و خفی - که بیان نمودیم - شیعیان را مشرک می دانید؟

آیا در کجا و از کدام شیعه عارف یا عامی شنیده اید که در ذات و صفات و افعال حضرت باری جلّت عظمته، شریکی قائل باشند، یا در عبادت پروردگار، معبود دیگری را در نظر داشته باشند!

یا در کتب اخبار و احادیث شیعه دیده اید که در باب اصول و فروع و عقاید، دستوری از بزرگان دین و ائمه و پیشوایان شیعه راجع به آثار طرق شرکی که عرض نمودم، رسیده باشد.

اما راجع به شرک خفی و اقسام طرق آن، از قبیل عمل ریایی که برای خوشایند و جلب نظر مردم عملی را بنمایند یا علاقه و امید به اسباب پیدا نمودن، اختصاص به شیعیان تنها ندارد، بلکه شیعه و سنّی همگی در عالم اجسام گرفتارند که به واسطه عدم معرفت و دانش و تزکیه نفس و توجه کامل، گاهی فریب وساوس شیطانی خورده عمل ریایی می کنند، یا سراپا غرق در اسباب می شوند و از اطاعت حق بیرون رفته و در اطاعت شیطان واردمی گردند!

اگرچه در معنی، شرک به حق آورده - بنابر آنچه عرض شد - ولی از نوع شرک مغفور است و البته قابل عفو و اغماض می باشد را به مختصر توجّهی روحیه آنها عوض می شود.

پس از چه راه شما شیعیان را مشرک می دانید و امر را بر عوام مشتبه می نمایید، چنانچه الحال اشاره فرمودید.

حافظ: تمام فرمایشات شما صحیح است، ولی عرض کردم خود شما هم اگر

دقت فرمایید، تصدیق خواهید فرمود که حاجت از امامان خواستن و توسّل به آنها نمودن، خود شرک است؛ چون ما احتیاجی به واسطه بشری نداریم. هر زمان که توجّهی به حق نماییم نتیجه حاصل می گردد.

داعی: خیلی محلّ تعجب است که مثل شما عالم منصف [و] فکور چرا باید تحت تأثیر عادات اسلاف، بدون تحقیق قرار گرفته و چنین بیانی بفرمایید.

گویا جناب عالی خواب بودید و یا توجّهی به عرایض داعی نداشتید که بعد از ذکر این مقدّمات و گفتار - که تشریح مطالب نمودم - باز می فرمایید حاجت از امامان خواستن شرک است.

عزیزم مگر مطلق حاجت خواستن از خلق شرک است. اگر چنین باشد، پس تمام خلایق مشرک اند و ابداً موحّدی یافت نگردد. اگر حاجت طلبیدن از خلق و تقاضای کمک نمودن از آنها شرک باشد، پس انبیاء چرا از خلایق کمک می طلبیدند. خوب است آقایان قدری در آیات قرآن مجید دقت فرمایید، تا کشف حقیقت بر شما بشود.

آوردن آصف تخت بلقیس را نزد سلیمان

مقتضی است به آیات ۳۸ تا ۴۰ سوره ۲۷ (نمل) توجه نمایید که می فرماید:

(قَالَ یَا أَیُّهَا الْمَلَؤُا أَیُّکُمْ یَأْتِینِی بِعَرْشِهَا قَبْلَ أَن یَأْتُونِی مُسْلِمِینَ * قَالَ عِفْرِیتٌ مِّنَ الْجِنِّ أَنَا آتِیکَ بِهِ قَبْلَ أَن تَقُومَ مِن مَّقَامِکَ وَإِنِّی عَلَیْهِ لَقَوِیٌّ أَمِینٌ * قَالَ الَّذِی عِندَهُ عِلْمٌ مِّنَ الْکِتَابِ أَنَا آتِیکَ بِهِ قَبْلَ أَن یَرْتَدَّ إِلَیْکَ طَرْفُکَ فَلَمَّا رَآهُ مُسْتَقِرّاً عِندَهُ قَالَ هذَا مِن فَضْلِ رَبِّی).

«جناب سلیمان به حضّار مجلس گفت: کدام یک از شما تخت بلقیس را

ص: ۳۸۰

پیش از آنکه نزد من آیـد و تسلیم امر من شـود، خواهیـد آورد. از آن میـان، عفریت جن گفت: من چنـان در آوردن تخت او قـادر و امینـم کـه پیش از آنکه تـو از جایگـاه [قضـاوت] خـود بر خیزی آن را به حضـور آورم. و آن کس که به بعض از علم کتـاب الهی دانـا بـود (یعنی آصـف بن برخیـا که دارای اسم اعظم بـود) گفت که من پیش از آنکه چشم بر هم زنی، تخت را بدین جا آورم. چون سلیمان سریر را نزد خود مشاهده کرد، گفت: این [توانایی] از فضل خدای من است.»

بدیهی است تخت بلقیس با آن عظمت را از منازل طولانی قبل از چشم برهم زدن نزد سلیمان آوردن، کار مخلوق عاجز نیست و مسلّم است که این امری است بر خلاف عادت و جنـاب سـلیمان بـا علم به اینکه این عمل، قـدرت خـدایی می خواهـد، از خداونـد درخـواست آوردن تخـت را ننمـود، بلکـه از مخلـوق عـاجز تقاضـای حـاجت و کمـک نمـود و از حاضـرین مجلس خودخواست که آن تخت بـاعظمت را برای او حاضـر نماینـد. پس خود این تقاضـا نمودن جنـاب سـلیمان از مخلوق عاجز که کـدام یـک از شـما می توانیـد با قوه خـدا داده به شـما این امر را عملی نماییـد و تخت بلقیس را قبل از آمـدن خودش نزد من حاضر نمایید، می رساند مطلق حاجت خواستن از خلق شرک نمی باشد.(۱)

خداوند دنیا را دار

ص: ۳۸۱

۱- اینجـا این سؤال مطرح می شود که چرا حضـرت سـلیمان از آصـف بن برخیا خواسـتند که این کار را انجام دهـد و آیا خود ایشان دارای این قـدرت نبودند که این کار را به انجام برسانند؟ این سـئوالی است که یحیی بن اکثم از امام هادی علیه السّـلام پرسـیده بود و حضـرت هادی علیه السّـلام در جواب این سئوال به نکته مهمی اشاره کرده و چنین فرمودند: «سألت عن قول الله جل وعز: «قال الّـذی عنده علم من الکتاب» فهو آصف بن برخیا ولم یعجز سـلیمان علیه السّـلام عن معرفه ما عرف آصف لکن صلوات الله علیه السـلام أودعه عند آصف بأمر الله، ففهمه ذلک لئلا یختلف علیه فی إمامته ودلالته کما فهم سلیمان علیه السّلام فی حیاه داودعلیه السّلام لتعرف نبوته وإمامته من بعده لتأکد الحجه علی الخلق...». از قول خدای تعالی پرسیدی قال الّذی عنده علم من الکتاب، أو آصف بن برخیا بود و سلمان از دانسـتن آنچه آصف می دانست ناتوان نبود ولی او که صـلوات خدا بر او باد دوست داشت که امّتش اعم از جن و انس بشـناساند که آصف حجت بعـد از او (بر آنان است) آنچه آصف می دانست از علم سـلیمان علیه السّـلام بود که به امر الهی در نزد او گذاشـته بود، پس او را به آن علم آگـاه کرد تـا اینکه امت او در امامت آصف اختلاف نکننـد همان طور که در زمان زندگی حضـرت داودعلیه السّـلام این فهم به سـلیمان علیه السّـلام داده شد تا به این وسـیله نبوتش و امـامتش شـناخته شود و بر خلق حجت تمـام شود. (تحف العقول، ص۴۷۸، ما روی عن الامام أبی الحسـن علی بن محمدعلیه السّـلام؛ الاختصاص، شیخ مفید، ص۹۳، حدیث ابی الحسن الهادی. شـیعیان نیز به وسـیله براهین و معجزاتی که خـدای تعـالی به وسـیله ائمه علیه السّـلام و امامزادگـان والامقام به آنان نشان داده است پی به مقام و عظمت و امامت آنان برده اند و به آنان توسل کرده و حاجات خود را از آنان به عنوان کسانی که در نزد خدا تقرب دارند می خواهند و در محضـر آنان نذورات خود را ادا می کنند و ثواب آن را هدیه به آنان می نمایند. (محقق)

اسباب قرار داده، شرک هم امر قلبی است. اگر کسی را که حاجت از او می طلبد خدا و یا شریک خدا نداند، ابداً مانعی ندارد تقاضای حاجت از او بنماید، چنان که این عمل نزد عموم متداول است که پیوسته به در خانه زید و بکر و عمرو می روند و تقاضای کمک می کنند، بدون آنکه اسم خدا را بر زبان آورند.

پس اگر مریضی درب منزل طبیب و دکتر برودو بگوید آقای دکتر به دادم برس، درد و مرض مرا کشت، آیا این مریض مشرک است؟!

اگر غریقی در میان دریا فریاد بزند مردم به دادم برسید، نجاتم بدهید، بدون اینکه نام خدا را ببرد، مشرک است!

یا اگر ظالمی مظلوم بی گناهی را تعقیب نمود، مظلوم رفت در خانه وزیر

اعظم گفت آقای وزیر به دادم برس، دستم به دامنت، من جز تو امیدی ندارم، مرا از دست این ظالم نجات بده، مشرک است!

اگر دزدی به خانه کسی به قصد جان یا مال یا ناموس او برود و او در بالای بام از همسایگان خود طلب کمک نماید و رسماً بگوید ای مردم به دادم برسید، نجاتم بدهید و ابداً اسم خدا را در آن ساعت به زبان جاری نکند، مشرک است!

قطعاً جواب منفی است و احدی از عقلا این نوع از مردم را مشرک نمی خوانند و اگر مشرک بخوانند، یا نادان اند و یا غرض ورزی نموده اند.

آقایان محترم انصاف دهید [و] مغلطه کاری ننمایید. جامعه شیعه عموماً متفق اند اگر کسی آل محمد را خدایان خود بداند، یا آنها را شریک در ذات و صفات و افعال خدایی بداند، قطعاً مشرک است و ما از آنها بیزاری می جوییم.

اگر شما شنیده اید شیعیان در گرفتاری ها می گویند: «یا علی ادرکنی»، «یا حسین ادرکنی»، معنای آن این نیست که یا علی الله ادرکنی، یا حسین الله ادرکنی، بلکه چون دنیا دار اسباب است که: «أبی الله أن یجری الأمور إلاّ بأسبابها»(۱)، آن خاندان جلیل را وسیله و اسباب نجات می دانند و به وسیله آنها توجّه به خدای متعال می جویند.

حافظ: چرا مستقلاً از خدا طلب حاجت نمی نمایند که به دنبال وسیله و واسطه می گردند.

ص: ۳۸۳

۱- در کتاب اصول کافی (ج ۱، ص۱۸۳، ح ۷) از امام صادق علیه السّلام چنین روایت شده است: «ابی الله أن یجری الاشیاء الا بأسباب، فجعل لکل شیء سببا و جعل لکل سبب شرحاً و جعل لکل شرح علما و جعل لکل علم ناطقاً، عرفه من عرفه، وجهله من جهله، ذاک رسول الله صلی الله علیه وآله ونحن». (محقق)

داعی: توجّه استقلالی ما در طلب حوایج و دفع هموم و غموم نسبت به ذات یگانه پروردگار محفوظ است، ولی قرآن مجید - که سند محکم آسمانی است - ما را هدایت می نماید که با وسیله باید به درگاه باعظمت او رفت؛ چنانچه در آیه ۳۵ سوره ۵ (مائده) می فرماید:

(یَا أَیّهَا الّذِینَ آمَنُوا اتّقُوا اللهَ وَابْتَغُوا إِلَیْهِ الْوَسِیلَهَ).

«ای اهل ایمان از خدا بترسید و [به وسیله اولیای حق] توسّل جویید به خدای متعال [؛ یعنی با وسیله به درگاه با عظمت او بروید، تا به نتیجه کامل برسید].»

آل محمد وسایط فیض حق اند

ما شیعیان، آل محمد سلام الله علیهم اجمعین را مستقل در حل و عقد امور نمی دانیم، بلکه آنها را عباد صالحین و واسطه فیض از مبدأ فیاض می دانیم و توسّل ما به آن خاندان جلیل بر حسب دستور رسول اکرم صلی الله علیه وآله می باشد.

حافظ: در کجا نبی مکرّم صلی الله علیه وآله دستور توسّل به آنها را داده و از کجا معلوم شده که مراد از وسیله در آیه آل محمدند.

داعی: در بسیاری از اخبار امر فرموده که برای نجات از مهالک، متوسّل به عترت و اهل بیت من شوید.

حافظ: ممکن است از آن اخبار، اگر در نظر دارید، برای ما بیان فرمایید.

داعی: اما اینکه فرمودید از کجا معلوم است که مراد از وسیله، عترت و اهل بیت پیغمبرند، اکابر علمای شما؛ از قبیل حافظ ابو نعیم اصفهانی در نزول القرآن فی علی و حافظ ابوبکر شیرازی در ما نزل من القرآن فی علی و امام احمد

ثعلبی در تفسیر(۱) خودنقل می نمایند که مراد از وسیله در آیه شریفه، عترت و اهل بیت پیغمبرند، چنانچه اخبار بسیاری از رسول خداصلی الله علیه وآله در این باب رسیده.

و ابن ابی الحدید معتزلی که از اشراف علمای شما می باشد، در صفحه ۷۹ جلد چهارم «شرح نهج البلاغه»،(۲)

خطبه حضرت صدیقه کبری فاطمه زهراعلیهاالسّلام در قضیه غصب فدک در حضور مهاجر و انصار را نقل نموده که در اوّل خطبه، بی بی مظلومه اشاره به معنای این آیه می فرماید به این عبارت:

«وأحمد الله الّذی لعظمته ونوره یبتغی من فی السموات والأرض إلیه الوسیله ونحن وسیلته فی خلقه.»

حمد می کنم خدای را که از پرتو نور عظمتش بندگی می کنند اهل آسمان ها و زمین ها و هدف تمام وسائل ذات اقدس اوست و مائیم وسیله

۱- الکشف و البیان، ثعلبی، ۴/۵۹، ذیل آیه ۳۵ سوره مائده. ثعلبی این حدیث را نقل کرده است: «روی سعید بن طریف، عن الأصمعی، عن علی بن أبی طالب علیه السّلام قال: فی الجنّه لؤلؤتان الی بطنان العرش: احداها بیضاء والأخری صفراء. فی کلّ واحد منهما سبعون ألف غرفه، أبوابها وأکوابها من عرق واحد. فالبیضاء واسمها الوسیله لمحمّد وأهل بیته والصفراء لابراهیم وأهل بیته».

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۱۶/۲۱۱، نامه ۴۵ (نامه حضرت به عثمان بن حنیف)، ذکر ماورد من السیر والأخبار فی أمر فدک. ابن ابی الحدید این حدیث را نقل کرده است: «عن عبدالله بن حسن بن الحسین قالوا جمیعاً: لمّا بلغ فاطمه علیهاالسّلام اجماع أبی بکر علی منعها فدک، لاثت خمارها، وأقبلت فی لمّه من حفدتها ونساء قومها تطأفی ذیولها ما تخرم مشیتها مشیه رسول الله صلی الله علیه وآله حتی دخلت علی أبی بکر... ثم قالت: أبتدأ بحمد من هو أولی بالحمد ... وذکر خطبه طویله جیده قالت فی آخرها: فاتقوا الله حق تقاته وأطیعوا فیما أمرکم به، فانّما یخشی الله من عباده العلماء واحمدوا الله الّذی لعظمته ونوره یبتغی من فی السموات والأرض إلیه الوسیله، ونحن وسیلته فی خلقه ونحن خاصّته...». این واقعه را جوهری - یکی از علمای قرن دوم اهل تسنن - در کتاب «السقیفه و فدک» ص۱۰۳ القسم الثانی، فدک، نقل کرده است. (محقق)

در میان خلق.

حدیث ثقلین

از جمله دلایـل متقنه بر جواز تمسّـک و توسّـل و پیروی آل محمّـد و عترت طـاهره از اهل بیت رسالت، حـدیث شـریف ثقلین است که با اسناد صحیحه عند الفریقین (شیعه و سنّی) به حد تواتر رسیده که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود:

«ان تمسّکتم به لن تضلّوا بعدی».

اگر تمسّک به آن جویید هرگز گمراه نشوید بعد از من.

حافظ: گمان می کنم اشتباه فرمودیـد که این حـدیث را صـحیح الاسـناد و متواتر خواندید؛ برای آنکه این مطلب در نزد اکابر علمای ما غیر معلوم است و دلیل بر این معنی آنکه شـیخ بزرگوار ما، قبله و کعبه سـنّت و جماعت، محمّد بن اسـماعیل بخاری در صحیح معتبر خود - که بعد از قرآن کریم اصحّ کتب نزد ما می باشد - ذکر ننموده.

داعی: اولاً آنکه داعی اشـتباه ننمودم، بلکه صـحّت اعتبار این حدیث شریف در نزد علمای خودتان مسلّم است، حتی ابن حجر مکّی باکمال تعصّبی که دارد، اعتراف به صحّت این حدیث نموده.

مقتضی است برای روشن شدن فکرتان مراجعه نمایید به صفحه ۸۹ و ۹۰ آخر فصل دوم «صواعق محرقه»(۱)

ذیل آیه چهارم از باب ۱۱، پس ازاینکه نقل

۱- «ثمّ اعلم أنّ الحـدیث التمسّـک بـذلک طرقـاً کثیره وردت عن نیف وعشـرین صـحابیاً ومر له طرق مبسوطه فی حادی عشـر الشبه وفی بعض تلـک الطرق انّـه قـال ذلـک بحجّـه الـوداع بعرفـه وفی أخری انّه قـاله بالمـدینه فی مرضه وقـد امتلأـت الهجره بأصـحابه وفی أخری انّه قـال ذلک بغـدیر خم وفی أخری انّه قال لما قام خطیباً بعـد انصـرافه من الطائف کما مر ولا تنافی إذ لا مـانع من أنه کرّر علیهم ذلک فی تلک المواطن وغیرها اهتماماً بشأن الکتاب العزیز والعتره الطاهره». صواعق المحرقهْ، ابن حجر مکی، ص۱۵۰، باب ۱۱، فصل ۱، آیه ۴.

اخبار از ترمذی و امام احمد بن حنبل و طبرانی و مسلم نموده، گوید:

«اعلم أنّ لحدیث التمسّک بالثقلین طرقاً کثیره وردت عن نیف وعشرین صحابیاً.»

بدانید برای حدیث تمسّک به ثقلین (عترت طاهره و قرآن مجید) طرق بسیاری می باشد که نقل گردید از زیاده از بیست نفر از اصحاب.

آن گاه گوید: اختلافی در طرق حدیث است. در بعض طرق گویند در حجّهْ الوداع در عرفات و در بعض طرق گویند در مدینه در مرض موت، در وقتی که حجره پر بود از صحابه و در بعض آنهاست در غدیر خم و در بعض آنها بعد از

برگشتن از طایف بوده. پس از آن، خود اظهارنظر نموده گوید: منافاتی در این اختلافات نمی باشد و مانعی ندارد که در تمام این امکنه (که ذکر گردیده) رسول اکرم صلی الله علیه وآله این حدیث را تکرار نموده باشد برای اثبات عظمت شأن قرآن کریم و عترت طاهره.

دقت نظر خالی از تعصّب، موجب سعادت است

و اما اینکه فرمودید چون بخاری در صحیح خود نقل ننموده، دلیل بر عدم صحّت این حدیث شریف می باشد! از جهات بسیاری این بیان، مردود و عند العلماء منفور است. چه آنکه این حدیث را اگر بخاری نقل ننموده، ولی عموم

اکابر علمای شما نقل نموده اند، حتی عدل بخاری، مسلم بن حجاج و تمام ارباب صحاح ستّه مبسوطاً در کتب معتبره خود ذکر نموده اند.

یا باید آقایان محترم تمام صحاح و کتب معتبره علمای خود را شسته و به دور اندازید و منحصر نمایید عقاید خودتان را به صحیح بخاری و اگر معترفید به عدالت وعلم و دانش سایر علمای خود که هر یک در زمان خود میان اهل تسنّن، نابغه علم و دانش و تقوا بوده اند، مخصوصاً ارباب صحاح ستّه، مقتضی است که اگر خبری را به جهاتی بخاری نقل ننموده و دیگران نقل نموده اند، قبول نمایید.

حافظ: جهاتی نداشته، فقط بخاری بسیار محتاط بوده و در نقل اخبار، دقّت بسیار می نموده، هر خبری که سنداً یا متناً مخدوش و قابل قبول عقل نبوده، نقل ننموده.

داعی: اشتباه آقایان اهل تسنّن روی قاعده «حبّ الشیء یعمی ویصم»؛ «دوستی هر چیزی آدمی را کور و کر می نماید» همین جاست، چون درباره او غلو دارید. گمان می کنید که آقای بخاری بسیار دقیق بوده و هر خبری را که در صحیح خود آورده، بسیار معتبر و مانند وحی مُنزل است و حال آنکه چنین نیست. در سلسله اسناد بخاری بسیاری اشخاص مردود، منفور، کذّاب [و] جعّال موجود است.

حافظ: این بیان شما مردود و منفور است،برای اینکه اهانت به مقام علم و دانش بخاری نموده اید (یعنی اهانت به تمام اهل تسنّن و جماعت نموده اید).

داعی: اگر انتقاد علمی اهانت است، پس تمام بزرگان از علمای شما که دقیقانه به اخبار رسیدگی نموده و بسیاری از اخبار مندرجه در صحاح معتبره

شما، مخصوصاً صحیحین بخاری و مسلم را از جهت وجود اشخاص مردود، کذّاب [و] جعّال در سلسله اسناد آنها رد نموده اند، همگی اهانت کننده به مقام علم و دانش و مردود بوده اند.

خوب است آقایان قدری دقیق شوید در کتب اخبار و در موقع مطالعه به حالت غلو ننگرید که چون بخاری یا مسلم است، پس آنچه نقل نموده، به تمام معنی صحیح و مقطوع الصدور است.

لازم است جناب عالی و سایر علمای اعلام که به صحاح ستّه، مخصوصاً به صحیحین بخاری و مسلم نظر غلو دارید، قبلًا به کتبی که در جرح و تعدیل اخبار نوشته اند، مراجعه

نمایید تا قدر و عظمت آقای بخاری و شدت امعان نظر ایشان را در نقل احادیث بدانید.

اگر شما «اللآلی المصنوعهْ فی احادیث الموضوعه» سیوطی(۱)

و «میزان الاعتدال»(۲) و «تلخیص المستدرک» ذهبی و «تذکرهْ الموضوعات» ابن جوزی(۳) و

۱- اللآلی المصنوعه، سیوطی، ۱/۲۰۶، کتاب العلم. سیوطی بعد از آنکه حدیثی از صحیح بخاری، ۷/۲۴۷، ح ۶۳۴، کتاب الطب، باب الشرط فی الرقیه بقطیع من الغنم، نقل می کند می نویسد: «عمرو له مناکیر وثابت لا یعرف والحدیث منکر، ای من هذا الطریق بهذه القصه والا فهو بهذا اللفظ فی صحیح البخاری».

۲- میزان الاعتدال، ذهبی، ۱/۲۶۹، ترجمه شماره ۵۰۶، شرح حال احمد بن عیسی المصری التستری. ذهبی این عبارت را نقل می کند: «وقال سعید البردعی: شهدت أبازُرعه ذکر عنده صحیح مسلم فقال: هؤلاء قوم أرادوا التقدّم قبل أوانه، فعملوا شیئاً یتسوقون به».

۳- صحیح مسلم، ۴/۲۱۹۳، ح ۵۴، کتاب الجنّهْ وصفهْ نعیمها وأهلها، باب النار یدخلها الجبّارون والجنّه یدخلها الضعفاء، مسلم این حدیث را نقل می کند: «... حدّثنا افلح بن سعید... قال سمعت أبا هریره یقول: سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله یقول: ان طالت بک مده، أوشک أن تری قوماً یغدون فی سخط الله ویروحون فی لعنته فی أیدیهم مثل أذناب البقر». در حالی که سبط ابن الجوزی در کتاب الموضوعات، ۲/۲۹۲، کتاب الأحکام السّلطانیّهْ، باب ذم الشرط، آن حدیث را به این عبارت تضعیف می کند: «و اما حدیث أبی هریره ... قال رسول الله صلی الله علیه وآله: ان طالت بک مده أوشک أن تری... قال ابن حبان: هذا الخبر بهذا اللفظ باطل. وافلح (بن سعید) کان یروی عن الثقاه الموضوعات لا یحلّ الاحتجاج به».

«تاریخ بغداد»(۱)

تألیف ابوبکر احمد بن علی خطیب بغداد وتألیف ابوبکر احمد بن علی خطیب بغداد وبالاخره کتب رجالیه

ص: ۳۹۰

۱- محمد بن اسماعیل بخاری صاحب کتاب صحیح، اعتقاد دارد که الفاظ قرآن مخلوق است و این عقیده نزد اکثر اهل تسنّن بدعت و گمراهی به شمار می رود. لذا او را از بخارا و نیشابور بیرون کردند و محدّثین بزرگی مانند ابو حاتم و ابو زرعهْ رازی بر او طعنه زدند و محمّد بن یحیی ذهلی ارتباط با بخاری را ممنوع کرد. همچنان که خطیب بغدادی در تاریخ بغداد، ۲/۳۱، ترجمه شماره ۴۲۴، شرح حال محمّد بن اسماعیل بخاری، ذکر قصّهً البخاری مع محمّد بن یحیی الذهلی بنیسابور، از ابا حامد اعمش نقل می کند که گفت: «رأیت محمّد بن اسماعیل البخاری فی جنازه أبی جنازه أبی عثمان سعید بن مروان و محمّد بن یحیی یسأله عن الأسامی والکنی وعلل الحدیث ویمر فیه محمد بن اسماعیل مثل السهم، کأنّه یقرأ قل هو الله أحد. فما أتی علی هذا شهر حتی قال محمّد بن یحیی: ألا من یختلف إلی مجلسه لا یختلف إلینا فانّهم کتبوا إلینا من بغداد أنّه تکلّم فی اللفظ ونهیناه فلم ینته، فلا تقربوه ومن یقربه فلا یقربنا. فأقام محمّد بن إسماعیل هاهنا مدّه وخرج إلی بخاری». سپس خطیب بغدادی به سند خودش از ابا حامد شرقی از محمد بن یحیی ذهلی نقل می کند که او گفت: «القرآن کلام الله غیر مخلوق... ومن زعم انّ القرآن مخلوق فقد کفر وخرج عن الایمان وبانت امرأته یستتاب، فإن تاب وإلّا ضربت عنقه وجعل ماله فیئاً بین المسلمین ولم یدفن فی مقابر المسلمین ومن وقف وقال: لا أقول مخلوق أو غیر مخلوق، فقد ضاهی الکفر، ومن زعم انّ لفظی بالقرآن مخلوق، فهذا مبتدع لا یجالس ولا یکلم ومن ذهب بعد مجلسنا هذا إلی محمد بن إسماعیل البخاری فاتهموه، فانّه لا یحضر مجلسه إلّا من کان علی مثل مذهبه». محمد بن اسماعیل بخاری از کسانی است که نظر به خلق قرآن دارد و تمام آنچه محمد بن یحیی ذهلی گفت بر او نیز تطبیق می کند. با دقت در آنچه نقل شد، معلوم می گردد که بخاری و مسلم و کتب صحاحشان آن مقدار که نزد بعضی از اهل تسنّن محترم و معتبر و غیرقابل انتقاد است، نزد بعضی از بزرگان آنها این گونه نیست، بلکه با نگاهی انتقادی به این دو نفر و کتب صحاحشان می نگرند و حتی گاهی گام را فراتر گذاشته، بخاری و مسلم را به اموری متّهم می کنند، هچنان که نظر ابازرعه رازی را نسبت به مسلم و دیدگاه محمد بن یحیی ذهلی را نسبت به بخاری نقل کردیم. اگر نسبت به بخاری و مسلم هتک حرمتی شده است از ناحیه بزرگان اهل تسنّن بوده و مذهب شیعه جز اعتراض و انتقاد به مرویات کتاب صحیح بخاری و مسلم و جرح و تعدیل احادیث آنها، نسبتی دیگر به آن دو نداده است. در حالی که محمد بن یحیی ذهلی که از بزرگان اهل تسنّن است، به بخاری نسبت بدعتگذار می دهد.

علمای بزرگ خود را بخوانید، به داعی ایراد نمی گیرید و نمی فرمایید که به آقای بخاری اهانت نموده ایم.

بخاری و مسلم از رجال مردود و جعّال نقل خبر نموده اند

مگر داعی چه عرض کردم که جناب عالی عصبانی شدید. عرض داعی جز این بود که گفتم اخبار موضوعه از رجال مردوده کذّابین در صحاح شما، حتی در صحیحین بخاری و مسلم، موجود است.

شما اخبار صحیح بخاری را با مراجعه به کتب رجال دقیقانه اگر مطالعه نمایید، می بینید از بسیاری از رجال جعّال، وضّاع و مردود نقل خبر نموده؛ از قبیل ابو هریره کذّاب و عکرمه خارجی محمّد بن عبد سمرقندی و محمّد بن بیان و ابراهیم بن مهدی ابلّی و بنوس بن احمد واسطی و محمد بن خالد حبلی و احمد بن محمّد یمانی و عبدالله بن واقد حرّانی و ابو داوود سلیمان بن عمرو کذّاب و عمران

بن حطّان و دیگران از روات مردوده نقل خبر نموده اند(۱) که وقت مجلس و

ص: ۳۹۱

۱- تـا آنجـا که ما جست و جو کردیم، از میان افرادی که مؤلّف به عنوان رجال ضـعیف صـحیحین نام برده، تنها از سه نفر در صحیحین حـدیث نقـل شـده است و آن سه نفر ابوهریره، عمران بن حطان و عکرمه می باشـند و از سایر افراد به این اسامی که مؤلف نقـل کرده، حـدیثی نقـل نشـده است. و ممکن است مؤلف در ضـبط نـام آنهـا خلط کرده یا از این افراد با اسامی مشابه حدیث نقل شده است. ابو هریره: کتب مختلفی در شرح حال او تألیف شده که مفصّل ترین آنها را شیخ ابو ریه و سید شرف الدین تألیف نموده اند و ما در مقام تکرار آن مطالب نیستیم لکن نکته قابل توجّه این است که چون ابوهریره از راویانی است که در مجامع حدیثی اهل تسنّن و به خصوص صحاح آنها، احادیث فراوانی از او نقل شده، رجالیون اهل تسنّن نتوانسته اند به جرئت و به طور مستقیم او را تضعیف کنند، ولی با مراجعه به زندگی او و برخورد سایر صحابه، حتی خلفاء و عایشه با کیفیت و کـثرت نقـل حـدیث او، و اظهـار نظر بزرگـان نسبت به احـادیث او و حـتی اعترافـات ضـمنی که خـود او دارد، بی اعتبـاری احادیثش معلوم می گردد. در نتیجه چگونه می توان به احادیث ابوهریره اطمینان کرد؟ هر چنـد این احادیث را صـحیحین نقل کرده باشـند! عمران بن حطان: ابن حجر در تهذیب التهذیب، ۸/۱۰۹ ترجمه شماره ۵۳۶۵، در شرح حال عمران بن حطان می نویسـد: «وقال العقیلی: عمران بن حطان لا یتابع وکان یری رأی الخوارج، یحـدث عن عایشه ولم یتبین سـماعه منها، وقال الدار قطنی: متروک لسوء اعتقاده وخبث مـذهبه». همچنین در صـفحه ۱۰۸ از همان جلـد می نویسد: «قلت: ذکر ابو زکریا الموصـلی فی تاریـخ الموصل عن محمّد بن بشـر العبدی الموصـلی قال: لم یمت عمران بن حطان حتی رجع عن رأی الخوارج انتهی. هذا أحسـن مـا یعتـذر بـه عن تخرج البخـاری له». این جمله، تعصّب ابن حجر را می رسانـد؛ چه اینکه در صـدد عـذر تراشـی برای بخاری است. عمران بن حطان که خود ابن حجر به باطل بودن مـذهبش اعتراف دارد، اما چون بخاری از او حدیث نقل کرده، در صـدد دفاع از او بر می آیـد. مضـحک تر آنکه برای توجیه نقـل بخاری از عمران بن حطان، به دلیلی تمسّک کرده که در چند سطر بعد آن را باطل می کند. توجیهی که ابو زکریای موصلی دارد و ابن حجر آن را بهترین عذر می داند، این است که عمران بن حطـان در آخر عمر از رأی خودش که گرایش به خوارج بوده دست برداشـته است، در حـالی که خود ابن حجر در

چنـد سـطر بعد می نویسد احادیثی که عمران بن حطان نقل کرده، در زمانی بوده که به رأی خوارج باور داشـته است. تفصـیل این مطلب را در صفحه ۱۰۸ از جلـد یادشـده به این الفاظ بیان می کند: «... واما قول من قال انه خرج ما حمل عنه قبل أن یری مـا رأی، ففیه نظر؛ لأنّه أخرج له من روایه یحیی بن أبی کثیر عنه ویحیی انّما سـمع منه فی حال هربه من الحجاج وکان الحجاج یطلبه لیقتله من أجل المذهب وقصته فی هربه مشهوره». با توجه به آنچه گفته شد، عمران بن حطان کسی نیست که احادیث او قابل اعتماد باشد، در حالی که بخاری در صـحیح خود، ۷/۲۷۸، ح ۷۲۷، کتاب اللباس، باب لبس الحریر وافتراشه للرجال ...، و ۷/۳۰۷، ح ۸۳۸، کتـاب اللبـاس، باب نقض الصور، به این طریق از عمران حـدیث نقل می کنـد: «... عن یحیی بن أبی کثیر عن عمران بن حطـان ...». عکرمهً: ابن حجر در تهـذیب التهـذیب، ۷/۲۳۱، ترجمه شماره ۴۸۳۸، در شـرح حال عکرمهْ البربری می نویسـد: «کان مالک لا یری عکرمه ثقه ویأمر أن لا یؤخذ عنه». و در صـفحه ۲۳۳ همان جلد می نویسد: «سـمعت ابن أبی ذئب یقول: کـان عکرمه غیر ثقه». و در صـفحه ۲۳۰ نیز می نویسـد: «وقـال أبو خلف الخزاز عن یحیی البکـاء سـمعت ابن عمر یقول لنافع اتق الله ویحک یا نافع ولا تکـذب علیّ کما کـذّب عکرمه علی ابن عباس». و در همین صـفحه می نویسـد: «وقال مصـعب الزبیری کـان عکرمه یری رأی الخـوارج وزعم أن مولاـه کـذلک». بـا تـوجه به آنچه ابن حجر نقـل کرد و ذهـبی هم در میزان الاعتـدال ذیـل شـرح حـال عکرمه به بعضـی از آن اشـاره دارد، معلوم می شود که عکرمه ثقه نیست، در حـالی که بخـاری در صحیحش بیش از دویست مورد از او حدیث نقل کرده است که به عنوان نمونه بعضی از موارد آن را به اختصار یاد می کنیم: کتاب العلم، کتاب الصلاهْ، کتاب الأذان، کتاب الجمعه، کتاب العیدین، کتاب الجنائز، کتاب الحج و موارد فراوان دیگر. شایان ذکر است که در زمینه جرح و تعدیل صحیحین، کتب متعددی تألیف شده است و هر یک با دید خاصی به این دو کتاب نگاه کرده انـد، که در گذشـته به بعضـی از آن کتب اشاره کردیم. انتقاد به صـحیحین به دو صورت امکان پذیر است: گاهی انتقاد بدین سبب است که در این دو کتاب احادیثی نقل شده که از نظر متن باطل است؛ چنان که در گذشته مؤلف به بعضی از آنها و مـا نیز به برخی دیگر اشـاره کردیم و در آینـده هم مؤلف به برخی از آنها اشاره خواهـد کرد. گاهی انتقاد از این روست که بخاری و مسلم در کتب صحیحشان از کسانی حدیث نقل کرده اند که اعتباری به گفته آنها نیست. جالب این است که بخاری در کتـاب صـحیحش از کسـانی حـدیث نقل می کنـد که خود او در کتاب الضـعفاء نام آنها را به عنوان راوی ضـعیف آورده است؛ به عنوان نمونه به چند مورد اشاره می کنیم: ۱- ایوب بر عائذ الطاعی الکوفی بخاری در صحیح، ۵/۲۸۲، ح ۷۹۲، کتاب المغـازی، بـاب بعث أبی موسـی و معـاذ الی الیمن قبل حجّهْ الوداع، از او حـدیث نقل کرده است، در حالی که ذهبی در میزان الاعتدال، ۱/۴۵۹، ترجمه شماره ۱۰۸۵، شرح حال أیوب بن صالح بن عائذ الکوفی می نویسد: «وکان من المرجئه قاله البخاری، وأورده فی الضـعفاء لارجائه. والعجب من البخاری یغمزه وقـد احتج به لکن له عنده حدیث». ۲- ثابت بن محمّد الکوفی العابد الشیبانی بخاری در صحیح خود، ۳/۳۲۴، ح ۸۱۴، کتاب الهبه، باب هبهْ الواحد للجماعهْ، و ۵/۲۳، ح ۵۴، کتاب المناقب، باب ما ینهی عن دعوی الجـاهلیه، ۹/۷۸۲ و ۸۰۱، ح ۲۱۸۸ و ۲۲۴۱، کتاب التوحیـد، باب قول الله: وهو الـذی خلق السـموات والأرض بـالحق و باب قول الله: وجوه یومئـذ ناضـرهْ از او حـدیث نقل کرده است، در حالی که ذهبی در میزان الاعتـدال، ۲/۸۷، ترجمه شماره ۱۳۷۴، شـرح حال ثابت بن محمـد الکوفی می نویسـد: مع کون البخاری حدث عنه فی صـحیحه ذکره فی الضـعفاء. ۳- حصـین بن عبـدالرحمان ابو الهـذیل السـلمی بخاری در صـحیح خود در موارد مختلفی از او حـدیث نقل کرده است؛ از جمله: ۲/۵۹۰، ح ۱۳۰۱، کتاب الجنائز، باب ما جاء فی قبر النبی وأبی بکر و ۳/۷۱، ح ۱۷۵، کتاب الصوم، باب قول الله: وکلوا واشربوا حـتی یتبین... و ۴/۴۷۱، ح ۱۱۷۵، کتـاب الجهـاد والسـیر، باب التسبیـح اذا هبط و ۴/۶۲۰، ح ۱۵۶۶، کتـاب الانبیـاء، باب وفاهْ موسی، و ۵/۱۷۰، ح ۴۸۰، کتاب المغازی، باب فضل من شهد بدراً و ۷/۲۵۱، ح ۶۴۹، کتاب الطب، باب من لم یرق، و ۸/۴۰۲،

و ۱۱۳۳، کتاب الاستئذان، باب من نظر فی کتاب من یحذر علی المسلمین... . در حالی که ذهبی در میزان الاعتدال، ۲/۳۱۱، ترجمه شماره ۲۰۷۸، شرح حال حصین بن عبدالرحمان أبوالهذیل السلمی می نویسد: «ذکره البخاری فی کتاب الضعفاء وابن عدی والعقیلی». ۴- عباد بن راشد البصری بخاری در صحیح خود، ۶/۳۵۱، ح ۹۵۶، کتاب التفسیر، سوره بقره باب قوله: واذا طلّقتم النساء از او حدیث نقل کرده است، در حالی که ذهبی در میزان الاعتدال، ۴/۲۶، ترجمه شماره ۴۱۱۸، شرح حال عباد بن راشد البصری می نویسد: «أخرج له البخاری مقروناً بغیره، ولکنّه ذکره فی کتاب الضعفاء». ۵- کهمس بن المنهال السدوسی البصری بخاری در صحیح خود، ۵/۷۲، ح ۲۰۵، کتاب فضائل أصحاب النبی، باب مناقب عمر از او حدیث نقل کرده است، در حالی که ذهبی در میزان الاعتدال، ۵/۵۰۴، ترجمه شماره ۶۹۸۸، شرح حال کهمس بن المنهال می نویسد: «وله حدیث منکر أدخله من أجله البخاری فی کتاب الضعفاء». ۶- عبدالرحمان بن یزید بن جابر أبو عتبه الأزدی الدارانی الدمشقی بخاری از این راوی هم احادیث فراوانی در صحیح خود نقل کرده که به عنوان نمونه به چند مورد اشاره می کنیم: کتاب تقصیر الصلاة، کتاب الحج، کتاب الصوم، کتاب المزارعة، کتاب فضائل أصحاب النبی، کتاب التفسیر، کتاب النکاح وکتاب الأشربه، در حالی که ذهبی در میزان الاعتدال، ۴/۳۲۸، ترجمه شماره ۵۰۱۲، شرح حال عبدالرحمان بن یزید می نویسد: لم أرأحداً ذکره فی الضعفاء غیر أبی عبدالله البخاری، فانّه ذکره فی الکتاب الکبیر فی الضعفاء. در انتها یادآوری می کنیم که ما در اینجا در صدد بیان تمام راویان ضعیف در صحیحین نیستیم، بلکه به چند راوی (که خود بخاری به ضعف آنها اعتراف دارد در حالی که از همان راویان حدیث نقل است) اشاره کردیم، تا متعصّبین به صحیحین بدانند که حتی خود بخاری و مسلم هم به آنچه متعصّبین به این دو کتاب بیان می کنند، معتقد نیستند. لذا خوب است انسان تابع عقل و منطق و برهان باشد، نه تابع احساسات. «کسانی که مایل هستند در این رابطه به اطلاعات بیشتری دست پیدا کنند به کتاب الامام بخاری و صحیحه الجامع، نوشته استاد بزرگوارم جناب حجت الاسلام والمسلمین حاج شیخ حسین هرساوی مراجعه نمایند». البته در جای دیگر اشاره کرده ایم که این تئوری (تقدّس صحیحین) را بازیگرانی طراحی کرده اند که می خواستند دو مسئله مهم را نزد عوام اهل تسنّن کم رنگ و حتی مخفی کنند: مسئله اوّل، نقل نشدن فضائل امیرالمؤمنین و اهل بیت علیه السّلام، مسئله دوم: بازگو نشدن مطاعن و قبایح خلفاء، اعم از خلفای ثلاثه و خلفای بنی امیه وبنی عباس و بهترین کتاب هایی که به این اهداف کمک می کنند، در درجه اول کتاب صحیح بخاری و سپس صحیح مسلم است.

حافظه داعی،اقتضای نقل تمام آنها را ندارد. چنانچه به کتب رجالیه مراجعه نمایید، حقیقت امر بر شما آشکار گردد که آقای بخاری، آن قسمی که در نظر شما جلوه گر است نمی باشد؛ یعنی فوق العاده دقیق و محتاط نبوده و در نقل اخبار به ظواهر اشخاص توجّه داشته و به اصطلاح خودمانی، خیلی خوش بین بوده و خوش باور و هر خبری را از هر کس شنیده که ظاهر الصلاح بوده، ضبط نموده.

دلیل بر این معنی کتب رجالیه علمای خودتان است که به بعض از آنها اشاره نمودیم که اخبار موضوعه مردوده را جدا نموده و در سلسله روات بخاری و

مسلم، امعان نظر دقیقانه نموده و پرده بسیاری از آنها را دریده، تا امروز مورد توجّه ما و شما باشد و با توجّه به آن کتب، امشب نفرمایید حدیث ثقلین و تمسّک به عترت طاهره را که بخاری نقل ننموده، از جهت احتیاط کاری او بوده. آیا عقل باور می کند که عالم دقیق محتاط اخبار موضوعه از روات غیر موثّق، کذّاب و وضّاع را نقل نماید، تا مورد تمسخر اهل علم و عقل و دانش قرار گیرد؟ آیا حدیث سیلی زدن کلیم الله بر صورت عزرائیل و کور نمودن او و یا برهنه و بدون ساتر عورت رفتن موسی در میان بنی اسرائیل را که قبلاً عرض نمودم،(۱)

از خرافات و موهومات نمی باشد.

آیا احادیث رؤیت پروردگار در روز قیامت با پای مجروح و ظاهر ساختن ساق پای خود،که در «صحیح»(۲)

نقل نموده و به بعض از آنها اشاره نمودیم، از کفریات نمی باشد؟

خبر مضحک و اهانت به رسول الله در صحیحین بخاری و مسلم

آیا از شدّت احتیاط در علم و عمل بخاری است که در صفحه ۱۲۰ جلد دوم «صحیح»(۳) خود،باب «اللهو بالحراب» و همچنین مسلم در جلد اول

۱- در همین مجلس بیان شد.
۲- «عن أبی سعید قال: سمعت النبی صلّی الله علیه وسلّم یقول یکشف ربنا عن ساقه فیسجد له کلّ مؤمن و مؤمنه ویبقی من کان یسجد فی الدنیا رئاء وسمعه فیذهب لیسجد فیعود ظهره طبقاً واحداً». صحیح بخاری، ۶/۵۴۵، ح۱۳۴۳، کتاب التفسیر، سوره قلم، آیه یوم یکشف عن ساق.
۳- «عن عائشه قالت: دخل علیّ رسول الله صلی الله علیه وآله وعندی جاریتان تغنیان بغناء بُعاث، فاضطجع علی الفراش وحوّل وجهه ودخل أبوبکر فانتهرنی وقال مزماره الشیطان عند النبی صلی الله علیه وآله فأقبل علیه رسول الله صلی الله علیه وآله فقال: دعهما فلما غفل غمزتهما فخرجتا وکان یوم عید یلعب السودان بالدرق والحراب فاما سألت النبی صلی الله علیه وآله واما قال أتشتهین تنظرین؟ فقلت: نعم، فأقامنی وراءه خدّی علی خدّه وهو یقول دونکم یا بنی أرفده حتی إذا مللت. قال: حسبک، قلت: نعم، قال: فاذهبی». صحیح بخاری، ۲/۴۳۵، ح ۸۹۶، کتاب العیدین، باب الحراب والدرق یوم العید. - و نیز بخاری در جلد سوم، صفحه ۲۲۸ در کتاب الجهاد والسیر، باب الدرق این روایت را ذکر کرده است. (محقق)

«صحیح»(۱) در باب «الرخصه فی اللعب الّذی لا معصیه فیه فی أیّام العید» از ابوهریره نقل می نمایند که روز عیدی جمعی از سیاحان سودانی در مسجد رسول خدا جمع شده بودند و با اسباب لهو و لعب، مردم را سرگرم می نمودند. رسول اکرم صلی الله علیه وآله به عایشه فرمود: میل داری تماشا کنی. عرض کرد: بلی یا رسول الله. حضرت او را پشت خود سوار نمود، به قسمی که سرش را از روی کتف آن حضرت کشیده و صورت به صورت مبارکش گذارد. حضرت برای لذّت بردن عایشه آنها را ترغیب می نمود که خوب تر بازی کنند، تا زمانی که عایشه خسته شد. آن گاه او را بر زمین گذارد؟!

شما را به خدا انصاف دهید که اگر چنین نسبتی به یک نفر از شماها بدهند عصبانی نمی شوید و آن را اهانت به خود نمی دانید.

اگر جناب حافظ بگوید که گوینده [ای] گفته است دیشب پشت منزل آقای حافظ، دسته ای بازیگر مشغول سازندگی و بازیگری بودند، دیدم آقای حافظ عالم جلیل القدر، عیالش را بر پشت خود بلند نموده و تماشا می کند، حتی به بازیگرها می گوید خوب بازی کنید، تا عیال من لذّت ببرد، شما را به خدا آقای حافظ از

۱- صحیح مسلم، ۲/۶۰۹، ح ۱۹، کتاب صلاهْ العیدین، باب الرخصهْ فی اللعب الّذی لا معصیهْ فیه فی أیّام العید، حدیث را همانند بخاری نقل کرده است.

شنیـدن این حرف خجالت نمی کشـد و متأثر نمی گردد. و اگر بنـده ی مخلص شـما چنین حرفی را از گوینـده ای – ولو ظاهر الصـلاح باشد – شـنیدم، آیا سزاوار است نقل کنم و اگر نقل کردم، عقلا نمی گویند فلانی جاهلی حرفی را زد، شما که عاقل هستید، چرا نقل نمودید.

آن گاه قضاوت کنید به منقولات بخاری که اگر واقعاً دقیق و حلاج اخبار بوده، بر فرض چنین خبری [را] شنید، سزاوار بود در کتاب خود نقل نماید و آقایان هم آن کتاب را اصحّ الکتب بعد القرآن بخوانید.

ولی حـدیث ثقلین را که رسـول اکرم صـلی الله علیه وآله امر می فرمایـد امّت خود را که بعـد از من تمسّـک به قرآن مجیـد و عترت معصومین از اهل بیت من بجوییـد، (چون نام عترت در میان است) نقل ننماید، و لکن اخبار مجعوله ی موهومه که وقت مجلس اجازه نقل تمام آنها را نمی دهد، در ابواب کتب خود نقل نماید.

ولی از یک جهت، داعی تصدیق می نمایم بیان شـما را که آقای بخاری در میان علمای سنّت و جماعت بسیار محتاط بوده، به این معنی که به هر خبری برخورده که راهی به اثبـات ولایت علی علیه السّـلام و حرمت اهل بیت طهارت به عنوان مقام ولایت داشته، احتیاطاً نقل ننموده که مبادا روزی حربه دست دانشمندان گردد و حق و حقیقت را ظاهر نمایند.

چنانچه مجلّـدات صـحاح را با صـحیح بخاری مقابله می نماییم، به این موضوع روشن بر می خوریم که هر خبری و لو متواتر و ضروری و مؤید به قرآن و آیات الهیه بوده، ایشان نقل ننمودند؛ مانند احادیث بسیار در سبب نزول آیات شریفه:

(یَا أَیّهَا الرّسُولُ بَلّغْ مَا أَنْزِلَ إِلَیْکَ مِن رَبّکَ ...).(۱)

(إِنّمَا وَلِیّکُمُ اللهُ وَرَسُولُهُ وَالّـذِینَ آمَنُوا الّـذِینَ یُقِیمُونَ الصّـِلاَه وَیُؤْتُونَ الزّکَاهَ وَهُمْ رَاکِعُونَ).(۲) و (وَأَنذِرْ عَشِیرَتَکَ الْأَقْرَبِینَ ... (۳).)

و حـدیث الولایهْ یوم الغـدیر و حـدیث الانـذار یوم الـدار و حـدیث المؤاخاهْ و حدیث السـفینه و حدیث باب الحطّه و غیر اینها آنچه نسـبتی به اثبـات مقام ولایت و حرمت اهل بیت طهارت داشـته، ایشان احتیاطاً نقل ننمودنـد، ولی هر حـدیثی - ولو از هر جعّال، کـذّاب و وضّاع بوده - که در اهانت به مقامات مقـدّسه انبیای عظام و بالاخص وجود مقدّس خاتم الانبیاءصـلی الله علیه وآله و عترت طاهره آن حضرت راهی داشته، بدون احتیاط نقل نموده که به بعض از آنها اشاره نمودیم.

در اسناد حدیث ثقلین

اینـک ناچـارم به بعض از کتب معتبره شـمااشاره نمـایم، تـا بدانیـد که اگر حـدیث شـریف ثقلین را آقـای بخاری نقل ننموده، دیگران از اکابر و موثّقین علمای شـما حتی عـدل بخاری (در صـحّت بیان نزد شـما) مسـلم بن حجّاج نقل نموده اند: مسـلم بن حجّاج در صفحه ۱۲۲ جلد هفتم «صحیح»(۴)

و ابی داوود در «صحیح»(۵) و

ص: ۳۹۹

۱- مائده/ ۶۷.

۲- مائده/ ۵۵.

۳- شعراء/ ۲۱۴.

۴- صحیح مسلم، ۴/۱۸۷۳، ح ۳۶، کتاب فضائل الصحابه، باب فضائل علی بن أبی طالب.

۵- سنن أبی داود، ۲/۱۸۵، ح ۱۹۰۵، کتاب المناسک، باب صـفهْ حجّهْ النبی. ابی داود این حدیث را به طور ناقص و در ضمن حـدیثی طولانی این گونه نقل کرده است: «ثنا جعفر بن محمّـد عن أبیه قال: دخلنا علی جابر بن عبدالله ... ثمّ قال: إنّ رسول الله صلّی الله علیه وسـلّم مکث تسع سـنین لم یحج؛ ثم أذن فی الناس فی العاشـره أنّ رسول الله صـلّی الله علیه وسلّم حاج ... فخطب الناس فقال صلّی الله علیه وسلّم ... وانّی قد ترکت فیکم مالن تضلّوا بعده ان اعتصمتم به کتاب الله، وانتم مسؤولون عنّی فما أنتم قائلون؟ قالوا: نشهد انّک قد بلّغت وأدّیت ونصحت...».

ترمذی در صفحه ۳۰۷، جزء دوم «سنن»(۱) و نسایی در صفحه ۳۰ «خصایص» وامام(۲)

احمد بن حنبل در صفحه ۱۴ و ۱۷ جلد سیم و صفحه ۲۶ و ۵۹ جلد چهارم و صفحه ۱۸۲ و ۱۸۹ جلد پنجم «مسند»(۳)

و حاکم در صفحه ۱۰۹ و صفحه ۱۴۸ جلد سیم «مستدرک»(۴)

و حافظ ابو نعیم اصفهانی در صفحه ۳۵۵ جلد اول «حلیه الأولیاء»(۵)

و سبط ابن جوزی در صفحه ۱۸۲ «تذکره»(۶) و ابن اثیر جزری در صفحه ۱۲ جلد دوم و صفحه ۱۴۷ جلد سوم «أسد الغابه»(۷)

وحمیدی در «جمع بین الصحیحین»(۸) و رزین در «جمع بین الصحاح السّته» و

۱- الجامع الصحیح، ترمذی، ص۹۹۱، ح ۳۷۹۴، کتاب المناقب، باب فی مناقب اهل بیت النبی.

۲- خصائص امیرالمؤمنین، احمی بن شعیب نسائی، ص۹۳، باب قول النبی صلی الله علیه وآله: من کنت ولیّه فهذا ولیّه.

۳- مسند احمد بن حنبل، ۳/۱۴ و ۱۷، مسند أبی سعید الخدری، ۵/۱۸۲ و ۱۸۹، مسند زید بن ثابت، که در دو مورد اخیر، حدیث را به لفظ: انّی تارک فیکم خلیفتین ... نقل کرده است.

۴- المستدرک علی الصحیحین، حاکم نیشابوری، ۳/۱۶۰ - ۱۶۱، ح ۴۷۱۱، کتاب معرفهْ الصحابه، باب مناقب اهل رسول الله.

۵- حلیهْ الاولیاء، ابو نعیم اصفهانی، ۱/۳۵۵، ترجمه شماره ۵۷، شرح حال حذیفه بن أسید.

۶- تذکرهْ الخواص، سبط ابن الجوزی، ص۲۹۰، باب ۱۲.

۷- أسد الغابه، ابن اثیر، ۲/۱۲، شرح حال حسن بن علی بن أبی طالب و ۳/۱۴۷، شرح حال عبدالله بن حنطب الحارث، که در مورد اخیر هم حدیث را به این عبارت نقل کرده است: «... قال صلی الله علیه وآله: انّی سائلکم عن اثنتین؛ عن القرآن وعن عترتی».

۸- الجمع بین الصحیحین، حمیدی، ۱/۵۱۵، ح ۸۴۱ مسند زید بن ارقم.

طبرانی در «کبیر»(۱)

و ذهبی در «تلخیص مستدرک»(۲) و ابن عبد ربّه در «عقد الفرید»(۳) و محمد بن طلحه شافعی در «مطالب السؤول»(۴) و خطیب خوارزمی در «مناقب»(۵) و سلیمان بلخی حنفی در باب ۴ «ینابیع المودّه»(۶)

و میر سید علی همدانی در مودّهْ دوم از «مودّهْ القربی»(۷)

و ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه»(۸) و شبلنجی در صفحه ۹۹ «نور الابصار»(۹) و نور الدین بن صبّاغ مالکی در صفحه ۲۵ «فصول المهمه»(۱۰)

و حموینی در «فرائد السمطین»(۱۱) و امام ثعلبی در تفسیر «کشف البیان»(۱۲) و سمعانی و ابن مغازلی شافعی در «مناقب»(۱۳)

و

۱- معجم الکبیر، طبرانی، ۳/۶۵ - ۶۶، ح ۲۶۷۸ - ۲۶۷۹ و ۲۶۸۱، مسند حسن بن علی.

۲- تلخیص المستدرک، ذهبی، ۳/۱۰۹، کتاب معرفهْ الصحابه، باب فضائل امیرالمؤمنین، وصیهْ النبی صلّی الله علیه وسلّم فی کتاب الله وعترهْ رسوله.

۳- عقد الفرید، ابن عبد ربّه، ۴/۱۲۶، کتاب الواسطهْ فی الخطب، خطبهْ رسول الله صلی الله علیه وآله فی حجّهْ الوداع.

۴- مطالب السؤول، محمد بن طلحه شافعی، ص۳۹، مقدّمه مؤلّف، تحت عنوان اللفظهْ الثانیهْ.

۵- مناقب خوارزمی، ص۲۰۰، ح ۲۴۰، فصل ۱۶، الفصل الثالث. خوارزمی ضمن حدیثی طولانی به این حدیث اشاره کرده است.

۶- ینابیع المودّه، قندوزی، ۱/۹۷، ح ۹، باب ۴، فصل ۱.

۷- مودّهْ القربی، سید علی همدانی، مودّه (با استفاده از ینابیع المودهْ قندوزی، ۲/۲۶۹، ح۷۶۶، باب ۵۶).

۸- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۹/۱۳۳، خطبه ۱۵۰ (یؤمی فیها الی الملاحم)، شرح جمله «وهجروا السبب الّذی أمروا بمودّته».

۹- نور الأبصار، شبلنجی و بهامشه اسعاف الراغبین، محمد بن علی الصبان، ص۱۱۹. ما این حدیث را در حاشیه کتاب یافتیم و احتمال دارد که مؤلّف با اعتماد بر حاشیه، حدیث را از متن نقل کرده است.

۱۰- فصول المهمّهْ، ابن صبّاغ مالکی، ۱/۲۳۷، فصل ۱، فصل فی مؤاخاهْ رسول الله. ابن صبّاغ حدیث را به این لفظ آورده است: «... أیّها الناس: قد خلفت فیکم ما إن تمسّکتم به لن تضلّوا بعدی: کتاب الله وأهل بیتی ...».

۱۱- فرائد السمطین، حموینی، ۲/۲۳۳ - ۲۳۴، ح ۵۱۳، سمط ۲، باب ۴۶.

۱۲- الکشف والبیان، ثعلبی، ۸/۴۰ ذیل آیه ی ۳۳ سوره ی احزاب. ثعلبی حدیث را به دو لفظ «ثقلین» و «خلیفتین» نقل کرده است.

۱۳- مناقب ابن مغازلی، ص۲۳۴ - ۲۳۶، ح ۲۸۱ - ۲۸۴، باب قوله: إنّی تارك فیکم الثقلین. ابن مغازلی این حدیث را به طرق مختلف نقل کرده است.

محمد بن یوسف گنجی شافعی در باب اول در بیان صحّ-ت خطبه غدیر خم و در صفحه ۱۳۰ «کفایهْ الطالب»(۱)

ضمن باب ۶۲ و محمد بن سعد کاتب در صفحه ۸ جلد چهارم «طبقات»(۲)

و فخر رازی در صفحه ۱۸ جلد سیم «تفسیر»(۳) ضمن آیه اعتصام و ابن کثیر دمشقی در صفحه ۱۱۳ جلد چهارم «تفسیر»(۴)

ضمن آیه مودّت و ابن عبد ربّه در صفحه ۱۵۸ و ۳۴۶ جلد دوم «عقد الفرید» و ابن ابی الحدید در صفحه ۱۳۰ جزء ششم شرح نهج البلاغه و سلیمان حنفی در صفحات ۱۸ و ۲۵ و۲۹ و ۳۰ و ۳۱ و ۳۲ و ۳۴ و ۹۵ و ۱۱۵ و ۱۲۶ و ۱۹۹ و ۲۳۰ «ینابیع المودّهْ»(۵) به عبارات مختلفه و ابن حجر مکّی در صفحات ۷۵ و ۸۷ و ۹۰ و ۹۹ و ۱۳۶ «صواعق»(۶) به عبارات مختلفه و دیگران از اکابر علمای شما -که نقل اقوال تمام آنها مقتضی وقت این مختصر مجلس ما نیست - به مختصر اختلافی در الفاظ و عبارات، این حدیث شریف را که به نقل اقوال خاصّهْ و عامّه به حد تواتر

۱- کفایهْ الکبری، گنجی شافعی، ص۵۳، باب ۱ وص ۲۵۹، باب ۶۲ .

۲- طبقات الکبری، محمَد بن سعد، ۲/۱۵۰، ذکر عرض رسول الله القرآن علی جبرئیل واعتکافه فی السنهْ التی قبض فیها.

۳- تفسیر الکبیر، فخر رازی، ۸/۱۶۳، ذیل آیه ۱۰۳ سوره آل عمران.

۴- تفسیر القرآن العظیم، ابن کثیر، ۴/۱۰۲، ذیل آیه ۲۳ سوره شوری.

۵- ینابیع المودهْ، قندوزی، ۱/۹۵ به بعد، باب ۴.

۶- صواعق المحرقه، ابن حجر مکی، ص۱۴۹ - ۱۵۱، باب ۱۱، فصل ۱، آیه ۴. ابن حجر حدیث را با اسناد و الفاظ مختلف نقل کرده است.

رسیده، از رسول اکرم صلی الله علیه وآله نقل نموده اند که فرمود:

«إنّی تارک فیکم الثقلین؛ کتاب الله وعترتی أهل بیتی، لن یفترقا حتی یردا علیّ الحوض. من توسّل (تمسّک) بهما فقد نجی ومن تخلّف عنهما فقد هلک. ما ان تمسّکتم بهما لن تضلّوا أبداً».

به درستی که می گذارم در میان شما دو چیز بزرگ را که کتاب خدا (قرآن مجید)و عترت اهل بیت من اند و این هر دو هرگز از هم جدا نمی شوند، تا در کنار حوض (کوثر) بر من وارد شوند. هر کس توسّل و تمسّک به آن دو بنماید، پس به تحقیق نجات یافته است و هر کس از آن دو دوری نماید پس به تحقیق هلاک شده است. کسی که تمسَک به آن دو نماید هرگز گمراه نخواهد شد.

این دلیل محکم ماست که ناچار به امر رسول الله صلی الله علیه وآله بایستی تمسّک و توسّل بجوییم به قرآن کریم و اهل بیت طهارت سلام الله علیهم اجمعین.

شیخ: این حدیث را صالح بن موسی بن عبدالله بن اسحاق بن طلحهْ بن عبد الله القرشی التیمی الطلحی به سند خود از ابو هریره به این طریق نقل نموده که:

«انّی قد خلفت فیکم ثنتین؛ کتاب الله وسنّتی ...».

داعی: باز با نقل حدیث یک طرفه از یک فرد طالح، متروک ضعیف و مردود ارباب جرح و تعدیل (از قبیل ذهبی(۱)

و یحیی(۲)

۱- میزان الاعتدال، ذهبی، ۳/۴۱۴، ترجمه شماره ۳۸۳۵، شرح حال صالح بن موسی الطلحی. ذهبی می نویسد: «کوفی ضعیف. قال یحیی: لیس شیء ولا یکتب حدیثه. قال البخاری: منکر الحدیث. وقال النسائی: متروک».

۲- تاریخ یحیی بن معین. ۱/۱۱۵، ترجمه شماره ۶۵۴، شرح حال صالح بن موسی الطلحی، الأوَل من التابعین ومن بعدهم من أهل المدینه. یحیی بن معین می نویسد: «سمعت یحیی یقول: صالح الطلحی، لیس حدیثه بشیء».

و امام نسایی(۱)

و بخاری(۲)

و ابن عدی(۳)

و غیرهم) وقت مجلس را گرفتید. آقای من، نقل این همه اخبار معتبره از اکابر علمای خودتان شما را قانع ننموده که به چنین حدیث غیر قابل قبول نزد جهابذه علمای خودتان استناد جستید و حال آنکه اتفاقی فریقین (شیعه و سنّی) است که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود: «کتاب الله وعترتی»، نه سنتی؛ چه آنکه کتاب و سنّت هر دو مبین می خواهند. سنّتی که خود محتاج به مبین است نمی تواند مبین قرآن باشد. پس عترت عدیل القرآن است که هم مبین قرآن و هم ظاهر کننده سنّت رسول الله صلی الله علیه وآله می باشد.

حدیث سفینه

و دیگر از دلایل ما در توسّل به اهل بیت رسالت، حدیث معتبره سفینه است که بسیاری از علمای بزرگ شما تقریباً به حدّ تواتر نقل نموده اند.

۱- الضعفاء والمتروکین، احمد بن شعیب نسائی، ص۱۳۶، ترجمه شماره ۳۱۴، شرح حال صالح بن موسی الطلحی. نسائی می نویسد: «صالح بن موسی الطلحی متروک الحدیث».

۲- الضعفاء الصغیر، بخاری، ص۴۴۷، ترجمه شماره ۱۶۹، شرح حال صالح بن موسی. بخاری می نویسد: «صالح بن موسی: من ولد طلحةً بن عبیدالله، منکر الحدیث».

۳- الکامل فی ضعفاء الرجال، ابن عدی، ۵/۱۰۵، ترجمه شماره ۹۱۸، شرح حال صالح بن موسی. ابن عدی می نویسد: «عن یحیی قال: صالح الطلحی حدیثه لیس بشیء. ثنا الجنیدی، ثنا البخاری قال: صالح بن موسی من ولد طلحه بن عبیدالله منکر الحدیث. قال السعدی: صالح بن موسی ضعیف الحدیث. وقال النسائی فیما أخبرنی محمّد بن العبّاس عنه، قال: صالح بن موسی الطلحی منکر الحدیث».

و آنچه در نظر دارم، زیاده از صد نفر از اکابر علمای خودتان در کتب معتبره خود ثبت نموده اند از قبیل: مسلم(۱) بن حجّاج در «صحیح» خود و امام احمد بن حنبل در «مسند»((۲) و حافظ ابو نعیم اصفهانی در«حلیه»(۳)

و ابن عبدالبر در «استیعاب» و ابوبکر خطیب بغدادی در «تاریخ بغداد»(۴) و محمّد بن طلحه شافعی در «مطالب السؤول» و ابن اثیر در «نهایه»(۵)

و سبط ابن جوزی در «تذکره»(۶) و ابن صبّاغ مالکی در «فصول المهمّه»(۷) و علامه نورالدین سمهودی در «تاریخ المدینه»(۸) و سید

ص: ۴۰۵

۱- گرچه این حدیث را در صحیح مسلم نیافتیم، لکن ابن حجر مکی در صواعق المحرقه، ۱۵۲، باب ۱۱، فصل ۱، آیه ۷ بعد از نقل کامل این حدیث می نویسد: «وفی روایه مسلم و من تخلف عنها غرق». و این حاکی از آن است که این حدیث را مسلم نقل کرده است؛ گرچه امروز در صحیح مسلم دیده نمی شود و این تحریفی آشکار است. - البته حاکم نیشابوری در کتاب المستدرك، در کتاب التفسیر و در تفسیر سوره هود، ج ۲، ۳۴۳، این حدیث را این گونه از ابوذر نقل کرده است: «مثل اهل بیتی مثل سفینه نوح من رکبها نجا و من تخلف عنها غرق»، و البته درباره این حدیث با این عبارت و راویان گفته است: این حدیث صحیح به شرط مسلم است ولی آن را نیاورده است و در کتاب ینابیع المودهْ، ج ۲، ۴۴۳، فی خلافهْ الحسن علیه السّلام وفضائله ذیل روایت ۲۲۰، روایت مسلم را ذکر کرده و بیان می کند که عبارت مسلم در انتهای حدیث این است ... ومن تخلف عنها غرق. (محقق)

۲- . تا آنجا که ما جست و جو کردیم این حدیث را در مسند نیافتم، لکن احمد بن حنبل در فضائل الصحابه، ۲/۹۸۷ ح ۱۴۰۲، باب فضائل الحسن والحسین حدیث سفینه را نقل کرده است.

۳- حلیهْ الاولیاء، أبو نعیم اصفهانی، ۴/۳۰۶، ترجمه شماره ۲۷۵، شرح حال سعید بن جبیر، آثاره فی التفسیر.

۴- تاریخ بغداد، خطیب بغدادی، ۱۲/۹۱، ترجمه شماره ۶۵۰۷، شرح حال علی بن محمّد المطرز.

۵- النهایه، ابن اثیر ۲/۲۹۸، لغت زخخ.

۶- تذکرهْ الخواص، سبط ابن جوزی، ص۲۹۱، باب ۱۲.

۷- فصول المهمّه، ابن صبّاغ مالکی، ۱/۱۴۱، مقدمه مؤلّف، تنبیه علی ذکر شيء مما جاء فی فضلهم وفضل محبتهم.

۸- گرچه این حدیث را در تاریخ المدینهْ نیافتیم، لکن سمهودی در جواهر العقدین، ۲/۱۲۰، قسم۲، فصل ۵، همین حدیث را به طور کامل نقل کرده است.

مؤمن شبلنجی در «نور الأبصار»(۱)

و امام فخر رازی در تفسیر «مفاتیح الغیب»(۲) و جلال الدین سیوطی در«درّ المنثور»(۳) و امام ثعلبی در «تفسیر کشف البیان» و طبرانی در «اوسط»(۴)

و حاکم در صفحه۱۵۱ جلد سیم «مستدرک»(۵) و سلیمان بلخی حنفی در باب۴ «ینابیع المودة»(۶) و میر سید علی همدانی در مودّت دوم از «مودّهٔ القربی»(۷)

و ابن حجر مکّی در ذیل آیه هشتم از «صواعق»(۸) و طبری در تفسیر و تاریخ خود و محمّد بن یوسف گنجی در باب ۱۰۰ صفحه ی ۲۳۳ «کفایهٔ الطالب»(۹)

و دیگران ازاعاظم علمای شما نقل نموده اند که رسول اکرم، خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله فرمود:

«إنّما مثل أهل بیتی فیکم کمثل سفینه نوح، من رکبها نجی ومن تخلّف عنها هلک».

ص: ۴۰۶

۱- نور الأبصار، شبلنجی، ص۲۲۹، باب ۲.

۲- تفسیر الکبیر، فخر رازی، ۲۷/۱۶۷، ذیل آیه ۲۳ سوره شوری، المسألهٔ الثانیه.

۳- الدّر المنثور، سیوطی، ۳/۶۰۳، ذیل آیه ۴۳ سوره هود.

۴- . معجم الأوسط، طبرانی، ۶/۴۰۶، ح ۵۸۶۶، احادیث محمد بن عبدالعزیز بن محمد بن ربیعهٔ الکلابی و ۴/۲۸۴، ح ۳۵۰۲، احادیث حسین بن احمد بن منصور بن سجاده.

۵- المستدرک علی الصحیحین، حاکم نیشابوری، ۳/۱۶۳، ح ۴۷۲۰، کتاب معرفهٔ الصحابه، باب مناقب اهل رسول الله.

۶- ینابیع المودّهْ، قندوزی، ۱/۹۴، ح ۵، باب ۴.

۷- مودّهٔ القربی، سید علی همدانی، مودّه۲ (با استفاده از ینابیع المودّهْ، قندوزی، ۲/۲۶۹، ح ۷۶۸، باب ۵۶).

۸- صواعق المحرقه، ابن حجر مکّی، ص۱۵۲، باب ۱۱، فصل ۱، آیه ۷.

۹- کفایهٔ الطالب، گنجی شافعی، ص۳۷۹، باب ۱۰۰.

«جز این نیست که مَثَل اهل بیت من در میان شما مَثَل کشتی نوح است. کسی که سوار بر او شد نجات یافت و کسی که دوری از او نمود هلاک گردید.»

و نیز امام محمّد بن ادریس شافعی در ابیات خود، به صحّت این حدیث اشاره نموده، چنانچه علامه فاضل عجیلی در ذخیرهٔ المآل، آن ابیات را به این طریق نقل نموده:

ولمّا رأیت الناس قد ذهبت بهم

مذاهبهم فی البحر الغیّ والجهل

رکبت علی اسم الله فی سفن النجا

وهم أهل بیت المصطفی خاتم الرسل

وأمسکت حبل الله وهو ولاؤهم

کما قد أمرنا بالتمسّک بالحبل

إذا افترقت فی الدین سبعون فرقه

ونیفاً علی ما جاء فی واضح النقل

ولم یک ناج منهم غیر فرقه

فقل لی بها یا ذا الرجاحه والعقل

أفی الفرقه الهلاک آل محمّد

أم الفرقه اللاتی نجت منهم قل لی

فإن قلت فی الناجین فالقول واحد

وإن قلت فی الهلاک حفت عن العدل

إذا کان مولی القوم منهم فإنّنی

رضیت بهم لا زال فی ظلّهم ظلّ

رضیت علیّاً لی إماماً ونسله

وأنت من الباقين فی أوسع الحل(۱)

«چون مردم را غرق دریای جهل و گمراهی دیدم، به نام خداوند متعال در کشتی های نجات که آنها خاندان رسالت و اهل بیت خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله بودند تمسّک جستم و به حبل الله که دوستی آن خاندان جلیل است چسبیدم، همچنان که به ما امر شده که به آن حبل الله تمسّک جوییم، زمانی که دین را به هفتاد و سه فرقه متلاشی نمودند، چنان که در اخبار واضحاً نقل گردیده؛ فقط یکی از آنها حق

۱- رشفهْ الصادی، علوی حضرمی، ص۵۷، باب ۱، آیه ۶. حضرمی سه بیت اوّل این اشعار را نقل کرده است.

[است] و باقی بر باطل انـد. بگو به من ای کسـی که اهل خرد و دانشـی، آیا خاندان رسالت آل محمد سـلام الله علیهم اجمعین در فرقه های باطل می باشـند، یا با فرقه حق اند؟ اگر بگویی با فرقه حق هسـتند، پس کلام ما و شما یکی است و اگر بگویی با فرق باطله و هلاک شـده اند، قطعاً از راه مسـتقیم منحرف شده ای و در نتیجه بدان که آن خاندان جلیل قطعاً بر حق و با حق و در طریق مستقیم اند. من هم راضی شدم به آنها و اختیاراً طریقه ایشان را قبول کردم که خداوند سایه ایشان را بر سر من پاینده و جاویـد بـدارد. من راضـی شـدم به امامت علی و اولاد اوعلیه السّـلام که بر حق انـد و تو باش در آن فرق باطله، تا روزی که کشف حقیقت کنی.»

اگر خوب توجّه بنمایید به این اشعار واضح و آن هم از امام شافعی، پیشوای بزرگ سنّت و جماعت، می بینید چگونه اقرار می نماید که رکوب به این سـفینه و تمسّک و توسّل به این خانواده طاهره، اسـباب نجات است؛ زیرا فرقه ی ناجیه از هفتاد فرقه ی امّت مرحومه، فقط متمسّـکین و متوسّـلین به ذیل عنای آل محمّدند و بس. پس شـیعیان حسب الامر خود رسول اکرم صلی الله علیه وآله، توسّل می جویند به این خاندان جلیل به سوی خدای متعال.

مطلب دیگر یادم آمد که اگر بنا به فرموده شـما بشـر احتیاج به واسطه و وسیله ندارد و اگر با وسیله به سوی خدا بنالد واستغاثه کنـد کار غلطی نموده و مشـرک می باشـد، پس خلیفه ثانی عمر بن الخطاب چرا در موقع احتیاج و اضـطرار با واسـطه به سوی خدا می رفت و استغاثه می کرد، تا نتیجه می گرفت.

حافظ: هرگز خلیفه عمر رضـی الله عنه باواسـطه عملی انجام نداده و این اوّل مرتبه ای است که چنین حرفی را می شنوم. متمنّی است موردش را بیان فرمایید.

ص: ۴۰۸

داعی: خلیفه مکرّر در مواقع احتیاج، توسّل به اهل بیت رسالت و عترت طاهره آن حضرت می جست و به وسیله آنها به سوی خدا می رفت، تا نتیجه می گرفت. به اقتضای مجلس، به دو مورد از آن موارد برای نمونه اشاره می نمایم:

۱. ابن حجر مکی بعد از آیه ۱۴ در «صواعق محرقه»(۱) از تاریخ دمشق نقل می نماید که درسال ۱۷ هجری، مکرّر مردم برای استسقاء رفتند و نتیجه نگرفتند. همگی متأثر و پریشان شدند.

عمر بن الخطاب گفت: هر آینه فردا طلب آب می کنم به وسیله کسی که حتماً خدا به واسطه او به ما آب خواهد داد.

صبح فردا که شد، خلیفه عمر نزد عبّاس، عمّ اکرم رسول الله صلی الله علیه وآله رفت و گفت:

«اخرج بنا حتی نستسقی الله بک».

ص: ۴۰۹

۱- . «وفی تاریخ دمشق انّ الناس کرّروا الاستسقاء عام الرماده سنه سبع عشره من الهجره فلم یسقوا، فقال عمر: لأستسقین غداً بمن یسقینی الله به. فلمّا أصبح غداً للعبّاس فدقّ علیه الباب. فقال من؟ قال: عمر. قال: ما حاجتک؟ قال: اخرج حتی نستسقی الله بک. قال: أقعد. فأرسل إلی بنی هاشم أن تطهّروا وألبسوا من صالح ثیابکم، فأتوه، فأخرج طیبا فطیبهم ثم خرج وعلیّ أمامه بین یدیه والحسن عن یمینه والحسین عن یساره وبنو هاشم خلف ظهره، فقال: یا عمر لا تخلط بنا غیرنا، ثمّ أتی المصلّی فوقف، فحمد الله وأثنی علیه وقال: اللهم انّک خلقتنا ولم تؤامرنا وعلمت ما نحن عاملون قبل أن تخلقنا فلم یمنعک علمک فینا عن رزقنا. اللهم فکما تفضّلت فی أوّله تفضّل علینا فی آخره. قال جابر: فما برحنا حتی سحت السماء علینا سحا فما وصلنا إلی منازلنا إلّا خوضا. فقال العباس: أنا المسقی ابن المسقی ابن المسقی ابن المسقی خمس مرّات وأشار إلی أنّ أباه عبدالمطّلب استسقی خمس مرّات فسقی». صواعق المحرقه، ابن حجر مکّی، ص۱۷۸، باب ۱۱، فصل ۱، آیه ۱۴، مقصد ۵. این روایت در کتاب تاریخ مدینه دمشق، ۲۶/۳۶۱، ذیل ترجمه ۳۱۰۶ العباس بن عبدالمطلب بیان شده و نیز در کتاب السیرهْ الحلبیه ۲/۲۲۶ و کتاب ینابیع المودّهْ، ۲/۴۶۶ حدیث ۳۰۳، فی خلافهْ الحسن وفضائله ومزایاه وکرامته ذکر شده است. (محقق)

بیرون بیا با ما، تا به وسیله تو طلب آب نماییم از خداوند متعال.

جناب عباس فرمود: عمر قدری بنشین، تا وسیله فراهم نمایم. آن گاه فرستاد بنی هاشم را خبر کردند، لباس پاک پوشیده، بوی خوش استعمال نموده، در آن حال، جناب عبّاس بیرون آمد در حالتی که علی علیه السّلام در جلو او و امام حسن علیه السّلام طرف راست و امام حسین علیه السّلام طرف چپ و بنی هاشم در عقب سرش [بودند]، آن گاه فرمود: یا عمر، احدی را با ما مخلوط منما. پس به همین حال رفتند تا به مصلّی. جناب عبّاس دست به مناجات برداشت و عرض کرد: پروردگارا تو ما را خلق فرمودی و دانا بودی به آنچه ما عمل به آن می نماییم. آن گاه عرض کرد:

«اللّهم کما تفضّلت علینا فی أوّله فتفضّل علینا فی آخره.»

پروردگارا هم چنان که تفضّل فرمودی بر ما در اوّل امر، پس تفضّل نما بر ما در آخر آن.

جابر می گوید: هنوز دعایش تمام نشده بود که ابرها حرکت کردند و باران بنای باریدن را گذارد. هنوز ما به منزلهامان نرسیده بودیم مگر از باران تر شدیم.

و نیز از بخاری نقل می نماید(۱) که در زمان قحطی عمر بن الخطاب به وسیله عبّاس بن عبدالمطّلب طلب آب از درگاه حق تعالی می نمود و عرض می کرد:

«اللّهم إنّا نتوسّل إلیک بعمّ نبیّنا فاسقنا فیسقون.»

پروردگارا ما توسّل می جوییم به تو به عموی پیغمبرت که به ما باران

۱- «عن أنس أنّ عمر بن الخطاب کان إذا قحطوا استسقی بالعبّاس بن عبدالمطّلب فقال: اللّهم إنّا کنّا نتوسّل إلیک بنبیّنا فتسقینا وانّا نتوسّل إلیک بعمّ نبیّنا فاسقنا قال: فیسقون». مدرک قبل، و صحیح بخاری، ۲/۴۵۳، ح ۹۴۷، کتاب الاستسقاء، باب سؤال الناس الامام الاستسقاء اذا قحطوا.

دهی، پس باران به آنها عطا شد.

۲ – ابن ابی الحدید معتزلی در صفحه ۲۵۶ جلد دوم شرح نهج البلاغه(۱)

ص: ۴۱۱

۱- «و روی عبدالله بن مسعود انّ عمر بن الخطاب خرج یستسقی بالعبّاس فقال: اللّهم إنّا نتقرّب إلیک بعمّ نبیّک وقفیه آبائه وکبر رجاله، فانّک قلت وقولک الحق: {وَأَمّا الْجِدَارُ فَکَانَ لِغُلَامَیْنِ یَتِیمَیْنِ فِی الْمَدِینَهِ} فحفظتهما لصلاح أبیهما، فاحفظ اللّهم نبیّک فی عمّه دلّونا به إلیک مستشفعین ومستغفرین». این روایت در صحیح بخاری ۴/۲۰۹ باب مناقب المهاجرین و فضلهم، ذکر العباس بن عبدالمطلب رضی الله عنه نیز آورده شده و نیز در کتاب السنن الکبری بیهقی ۳/۳۵۲، باب الاستسقاء بمن ترجی برکهْ دعائه و نیز در کتاب المعجم الکبیر طبرانی ۱/۷۲/ ح ۸۴، ما السند عمر بن خطاب عن رسول الله صلی الله علیه وآله و نیز کتاب الطبقات الکبری، محمد بن سعد، ۳/۳۲۱ و ۳۲۲، ذکر استخلاف عمر رحمه الله و نیز جلد ۴ ص۲۸ الطبقهْ الثانیه نیز ذکر شده است. (محقق) و همچنین در شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۷/۲۷۴، خطبه ۱۱۴ (فی الاستسقاء)، أ خبار و أحادیث فی الاستسقاء. و نیز ابن حجر عسقلانی در بلوغ المرام، ص۹۴، ح ۵۳۹، کتاب الصلاهْ، باب صلاهْ الاستسقاء؛ و شوکانی در نیل الأوطار، ۴/۸، ح ۱۳۴۷، کتاب الاستسقاء، باب الاستسقاء بذوی الصلاح؛ محب الدین طبری در ذخائر العقبی، ص۱۹۸ – ۱۹۹، قسم دوم، باب اوّل، فصل سوم، ذکر استسقاء بذوی الصلاح؛ محب الدین طبری در ذخائر العقبی، ص۱۹۸ – ۱۹۹، قسم دوم، باب اوّل، فصل سوم، ذکر استسقاء الصحابه بالعباس؛ حاکم نیشابوری در المستدرک علی الصحیحین، ۳/۳۷۷، ح ۵۴۳۸، کتاب معرفهْ الصحابه، ذکر مناقب العباس بن عبدالمطلب؛ ابن عماد حنبلی در شذرات الذهب، ۱/۲۹، حوادث سال ۱۸ هجری و ابن عساکر در تاریخ دمشق ۲۶/۳۶۱، ترجمه شماره ۳۱۰۶، شرح حال عباس بن عبدالمطلب، این جریان را به الفاظ گوناگون نقل کرده اند. همچنین ابن اثیر در أسد الغابه، ۳/۱۱۱، شرح حال عباس عبدالمطلب این جریان را این گونه نقل کرده است: « ... استسقی عمر بن الخطاب بالعباس رضی الله عنه عام الرماده لما اشتد القحط، فسقاهم الله تعالی به وأخصبت الأرض، فقال عمر: هذا والله الوسیله إلی الله والمکان منه ... ولما سقی الناس طفقوا یتمسحون بالعباس ویقولون هنیئاً لک ساقی الحرمین». وبرهان الدین حلبی در سیرهْ الحلبیه، ۲/۴۸، باب الهجرهْ، همین حدیث را با تفصیلی بیشتر نقل کرده است. آنچه ابن اثیر و برهان الدین حلبی نقل کرده اند عبارتی دارد که صریح در مطلب است و آن جمله ای است که عمر بن خطاب می گوید: «هذا والله هو الوسیله إلی الله».

(چاپ مصر) نقل می نماید: خلیفه عمر با جناب عبّاس، عمّ اکرم رسول الله صلی الله علیه وآله به استسقاء رفتند. خلیفه عمر در محل استسقاء عرض کرد:

«اللّهمّ إنّا نتقرّب إلیک بعمّ نبیّک وبقیّه آبائه وکبر رجاله، فاحفظ اللّهم نبیّک فی عمّه فقد دلّونا به إلیک مستشفعین ومستغفرین.»

پروردگارا ما توسّل می جوییم به سوی تو به عمّ پیغمبرت و باقیمانده از پدرانش و بزرگان از رجال بنی هاشم. پس حفظ فرما مقام پیغمبرت را در عموی او؛ زیرا که او ما را دلالت نموده به سوی تو که طلب شفاعت و استغفار نماییم از درگاه باعظمت تو.

حکایات آقایان سنّی ها و اتباع خلیفه عمر، همان مَثَل معروف کاسه گرم تر از آش است؛ زیرا که خلیفه عمر در وقت دعا و احتیاج و اضطرار، عترت و اهل بیت پیغمبر را شفیع قرار می داد و به وسیله آنها از خداوند طلب حاجت می نمود و مورد اعتراض هم قرار نمی گرفت، ولی وقتی ما شیعیان، آن خاندان طهارت را شفیع قرار می دهیم و به آنها توسّل می جوییم، به ما اعتراض نموده، کافر و مشرک می خوانند؟!

اگر شفیع بردن آل محمد و عترت طاهره به سوی خدای متعال شرک است، پس قطعاً طبق روایات علمای خودتان، خلیفه عمر بن الخطاب اول مشرک بوده.

و اگر آن عمل خلیفه شرک نبوده، بلکه احسن اعمال بوده (چون خلیفه انتخاب نموده)، پس حتماً اعمال شیعیان و توسّل آنها به آل محمّد سلام الله

علیهم اجمعین نیز هرگز شرک نخواهد بود.

پس حتما باید آقایان از این گفتار خودتان برگردید، بلکه استغفار نمایید - که چنین نسبتی را به شیعیان پاک موحّد دادید - ، تا مغضوب غضب حق واقع نشوید؛ زیرا جایی که خلیفه عمر با بودن کبار صحابه هرچه دعا کنند، نتیجه نگیرند مگر به وسیله اهل بیت پیغمبرصلی الله علیه وآله، شما چگونه انتظار دارید که ما بی واسطه و مستقل دعا کنیم و نتیجه بگیریم.

پس آل محمّد سلام الله علیهم اجمعین در تمام ادوار - از زمان پیغمبر الی زماننا هذا - وسایل عباد به سوی خدا بودند و ما هم برای آنها استقلالی در قضای حوایج قائل نیستیم،مگر آنکه آنها را عباد صالحین و امامان برحق و مقرّبین درگاه حق تعالی دانسته، لذا واسطه بین خود و خدا قرار می دهیم. و بزرگ ترین دلیل بر این معنی کتب ادعیه ما می باشد که در تمام ادعیه مأثوره از ائمه ی معصومین - غیر از آنچه عرض کردم - به ما دستور داده نشده و ما هم غیر از این طریق عملی ننموده و نخواهیم نمود.

حافظ: این بیانات شما بر خلاف مسموعات ما است.

داعی: مسموعاتتان را بگذارید، از مشهودات صحبت بفرمایید. آیا هیچ [یک از] کتب معتبره ادعیه علمای بزرگ شیعه را ملاحظه و مطالعه فرموده اید؟

حافظ: دسترسی نداشته ام.

داعی: مقتضی آن بود که اول این قبیل کتب را مطالعه فرموده، آن گاه ایراد می فرمودید. اینکه دو جلد کتاب دعا و زیارت همراه دارم؛ یکی «زاد المعاد»، تالیف علامه مجلسی قدس سره القدّوسی و دیگر «هدایهْ الزائرین»، تالیف فاضل محدّث

متبحّر معاصر «آقای حاج شیخ عباس قمی دامت برکاته»(۱) برای مطالعه حاضر است. (هر دو را خدمت آقایان گذاردم و مورد مطالعه قرار دادند، ادعیه توسّل را خواندند و دیدند در هیچ کجا استقلالی برای خاندان رسالت ذکر نشده، بلکه در همه جا آنها را واسطه خوانده اند. آن گاه آقا سید عبدالحی دعای توسّل را که علامه مجلسی نقلاً از محمد بن بابویه قمی اعلی الله مقامهم از ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین برای نمونه ذکر نموده، و تا به آخر، قرائت نمودند که مطلعش این است:

دعای توسّل

«اللّهمّ إنّی أسئلك وأتوجّه إلیك بنبیّك نبیّ الرحمه محمّدصلی الله علیه وآله یا أباالقاسم یا رسول الله یا إمام الرحمه یا سیّدنا ومولانا إنّا توجّهنا واستشفعنا وتوسّلنا بك إلی الله وقدّمناك بین یدی حاجاتنا یاوجیهاً عندالله اشفع لنا عندالله.

یا أبا الحسن یا أمیرالمؤمنین یا علیّ بن أبی طالب یا حجّه الله علی خلقه یا سیّدنا ومولانا إنّا توجّهنا واستشفعنا وتوسّلنا بك إلی الله وقدّمناك بین یدی حاجاتنا یا وجیهاً عندالله اشفع لنا عندالله.»

به همین معانی که خطاب به امیرالمؤمنین نموده و بعد از آن، به تمام ائمه معصومین وارد است، منتها در خطاب به آنها «یا حجّهْ الله علی خلقه» گفته می شود؛ یعنی ای حجت خدا بر خلق خدا، یکایك ائمه طاهرین را اسم می برند و توسّل می جویند. تا آخر دعا این قسم عموم ائمه را مخاطب قرار می دهند که ای سید و مولای ما، توجّه و توسّل و طلب شفاعت می نماییم به وسیله شما به سوی

۱- در ۲۳ ذیحجه ۱۳۵۹ قمری به رحمت ایزدی پیوست و در طرف راست درب قبله نجف اشرف مدفون گردید رحمه الله علیه. (مؤلف)

خدای تعالی، ای آبرومند در نزد خدای متعال شفاعت بنما من (بی آبرو) را نزد خداوند متعال، تا در آخر دعا عموم خاندان رسالت را مخاطب ساخته و می گویند:

«یا سادتی و موالیّ إنّی توجّهت بکم أئمّتی وعدّتی لیوم فقری وحاجتی إلی الله وتوسّلت بکم إلی الله واستشفعت بکم إلی الله فاشفعوا لی عندالله واستنقذونی من ذنوبی عندالله فإنّکم وسیلتی إلی الله وبحبّکم وبقربکم أرجو نجاه من الله فکونوا عندالله رجائی یا سادتی یا أولیاء الله.»

ایشان که دعاها را می خواندند پیوسته بعضی از رجال محترم و اهل ادب سنی دست بر دست می زدند و مکرّر می گفتند: لا اله الاّ الله سبحان الله چگونه امر را مشتبه می کنند.

(گفتم) از خود آقایان انصاف می خواهم در کجای عبارات این دعاها اثری از آثار شرک می باشد.

مگر در همه جا نام مبارک خدای متعال نیست. در کدام عبارت از دعا، ما آنها را شریک باری تعالی خوانده ایم. چرا تخم عدوات و دشمنی در دل مسلمانان پخش می کنید، چرا امر را بر مردمان بی خبر مشتبه می نمایید، تا به برادران دینی و ایمانی خود با نظر کفر بنگرند؟

چه بسیار مردمان عوام بی خبر و متعصب از شماها، که بیچاره شیعیان را می کشند به خیال آنکه کافری را کشته و اهل بهشت اند!

مظلمه این قبیل امور در گردن شما علماء می باشد.

چرا تاکنون شنیده نشده که یک نفر شیعه - ولو در بیابان تنها باشد و عامی صرف و بیابانی - در قتل یک سنّی اقدام نموده باشد؛ چون علماء و مبلّغین شیعه

ص: ۴۱۵

سم پاشی نمی کنند، تخم عداوت بین شیعه و سنّی نمی پاشند [و] قتل نفس را گناهی بزرگ می دانند.

هرگاه ما بِه الاختلاف شیعه و سنّی را علماً و منطقاً بیان نموده و آنها را به حقیقت مذهب آشنا نمودیم؛ ولی در ضمن گفتار، به آنها فهمانیدیم که سنّی ها برادران مسلمان ما هستند، شما جامعه شیعه نباید به آنها با نظر کینه و عداوت بنگرید، بلکه باید برادرانه با هم متحد باشید تا پرچم لا اله الا الله را بلند کنیم.

ولی بر عکس، عملیات علمای متعصّب سنّی ما را متأثّر می نماید که پیروان ابوحنیفه و مالك بن انس و محمّد بن ادریس و احمد بن حنبل را - با اختلافات بسیاری که اصولاً و فروعاً با هم دارند - در همه جا آزاد و برادران مسلمان می خوانند، اما پیروان علی بن ابی طالب و جعفر بن محمد را - که عترت و اهل بیت رسالت اند - غالی و مشرك و كافر معرفی نمایند و سلب آزادی از آنها بکنند که از حیث جان و مال در ممالك سنّت و جماعت در امان نباشند.

چه بسیار از اهل علم و تقوای شیعه که به فتوای علمای سنّی شهید گردیدند، ولی برعکس، چنین عملی از طرف علمای شیعه، بلکه عوام آنها نسبت به علماء که سهل است، بلکه به یک عامی سنّی صادر نگردیده.

علمای شما غالباً عموم شیعیان را لعن می نمایند، ولی در هیچ کتابی از علمای شیعه دیده نشده است که بنویسند اهل تسنّن لعنهم الله.

حافظ: بی لطفی می فرمایید. کدام یک از اهل علم و تقوای شیعه به فتوای علمای ما کشته شدند که تحریک احساسات می فرمایید و کدام یک از علمای ما عموم شیعیان را لعن نموده اند.

ص: ۴۱۶

داعی: اگر بخواهیم شرح عملیات علماء و عوام شما را ذکر نمایم، نه یک مجلس، بلکه ماهها وقت لازم است، ولی برای نمونه و اثبات مرام، به بعض اعمال و رفتار آنها - که ثبت در تاریخ است - اشاره می نمایم، تا بدانید تحریک احساسات نمی نمایم، بلکه عین حقیقت را می گویم.

اگر شما کتب اکابر علمای متعصّب خودتان را دقیقانه مطالعه نمایید، مراکز لعن را می بینید؛ برای نمونه مطالعه نمایید مجلّدات تفسیر امام فخر رازی(۱)

را که هر کجا فرصت به دستش آمده، مانند آنچه ذیل آیه ولایت و اکمال دین و غیره مکرّر در مکرّر می نویسد: «وأمّا الرفضه لعنهم الله - هؤلاء الرفضه لعنهم الله - أمّا قول الروافض لعنهم الله»، ولی از قلم هیچ یک از علمای شیعه چنین عباراتی نسبت به عموم برادران اهل تسنّن بلکه به خصوص آنها هم صادر نگردیده.

شهادت شهید اوّل به فتوای ابن جماعه

از جمله فجایع اعمال علمای شما نسبت به مفاخر علم و عمل شیعیان، عمل عجیب و فتوای غریبی است که از دو قاضی بزرگ شام «برهان الدن مالکی» و «عباد بن الجماعه الشافعی» نسبت به یکی از فقهای بزرگ شیعه صادر گردیده.

آن فقیه بزرگ که در زهد و ورع و تقوا و علم و فقاهت، سرآمد اهل زمان بوده و در احاطه بر ابواب فقه، چشم روزگار تالی اورا ندیده و نمونه ای از

۱- تفسیر فخر رازی، ۱۲/۲۹، ذیل آیه ی ۵۵ سوره ی مائده، الحجّهْ الخامسه. فخر رازی بعد از آنکه مطلبی را از شیعه نقل می کند می نویسد: «... وذلک یوجب القطع بسقوط قول هؤلاء الروافض لعنهم الله».

احاطه فقهی او کتاب «لمعه» می باشد که در مدت هفت روز این کتاب را (بدون اینکه کتب فقهی در نزد او موجود باشد غیر از مختصر نافع) تصنیف نموده، علمای چهار مذهب حنفی، مالکی، شافعی و حنبلی طوق اطاعت او را بر گردن گرفته و از محضر علمش بهره برداری می نمودند، جناب ابو عبدالله محمد بن جمال الدین مکّی عاملی رحمه الله بوده.(۱)

۱- انباء الغمر بأنباء العمر، ابن حجر عسقلانی، ۲/۱۸۱، وفیات سنهْ ۷۸۶. ابن حجر می نویسد: «محمّد بن مکی العراقی کان عارفاً بالاصول والعربیه، فقتل علی الرفض ومذهب النصیریه فی جمادی الأولی». از جمله وقایع قابل ذکر که بر داعی اثبات وقایع تاریخی را نموده، پیشامدی است که ذیلاً به نحو اختصار نقل می نماییم: در ۱۹ جمادی الثانی سال ۱۳۷۱ هجری که از زیارت مسجد اقصی (بیت المقدس) مراجعت [می کردم] و عازم دمشق بودم، اول شب جهت ادای فریضه به مسجد جامع عمان در شرق اردن (که بسیار مسجدی زیبا می باشد) وارد [شدم]. جامعه مسلمین اهل تسنّن نماز مغرب را خاتمه داده و بعضی خارج [می شدند] و بعضی هم به ادای نوافل مشغول بودند. داعی هم به گوشه مسجد رفته، به ادای فریضه مغرب و عشا مشغول [شدم]. پس از فراغت فریضه و نوافل متوجّه شدم که بعضی از آنها به داعی سخت غضبناک اند، مخصوصاً عالمی در بالای سکوی مرکز قرائت قرآن با چند نفری اشتغال به قرائت داشتند و شدیداً ناظر به حال داعی بودند. پس از خاتمه تعقیبات، از مسجد خارج [شدم] و به گاراژ رفته، منتظر حرکت اتومبیل بودم. پس از صرف غذا، صدای مؤذّن مسجد که اعلام نماز عشاء را می داد، داعی را متوجّه ساخت که اگر حرکت نمودیم، ممکن است در راه اتومبیل توقّف ننماید و توفیقی برای ادای نوافل شب فراهم نیاید، خوب است الحال که فراغتی هست، برویم مسجد، ادای نوافل نموده، با خیال آسوده حاضر حرکت باشیم. پس از تجدید وضو به مسجد رفتم. از درب بزرگ عمومی وارد نشدم، از درب گوشه غربی آخر شبستان بزرگ (که مربّع مستطیل است) وارد شده و در کنار یکی از ستون های بزرگ که جای خلوتی بود، به ادای نوافل مشغول شدم. دیدم آن عالمی که ساعتی قبل به قرائت مشغول و به داعی بدنظر بود، جمعیت را بعد از فراغ از نماز جمع کرده و در وسط آنها ایستاده، در اطراف شرک و مشرک صحبت می نماید، تا بعد از مقدّماتی، رشته سخن را کشانید به جایی که با کمال حدّت و شدّت گفت: شما مسلمانان مسئولید، روز قیامت باید جواب دهید؛ برای آنکه خدا فرموده مشرکین نجس هستند، آنها را به مسجد راه ندهید. ساعتی قبل یک مشرک بت پرست [و] نجس به مسجد آمد و در حضور همه شما سجده به بت نمود، شما او را طرد ننمودید. من مشغول قرائت بودم، شما مرده بودید. چرا نباید ازاله نجاست شرک از مسجد بنمایید و رافضی مشرک [و] بت پرست را دفع نموده یا به قتل برسانید؛ چه آنکه مشرک در مسجد مسلمانان اگر بت پرستی کرد، قتلش واجب است. چنان با حرارت خطابه و تحریک احساسات مردم بی خبر را نمود که اگر من حاضر در آن محل بودم، قطعاً کشته می شدم. بعد از اتمام خطابه، نصف جمعیت آمدند که از درب آخر شبستان بیرون بروند. داعی در نماز وتر بودم، نشستم که جلب نظر آنها نشود، ولی دفعتاً چشمشان به داعی افتاد. چنان در حال حمله اطرافم را گرفتند و با مشت و تُک پا آزارم می دادند که حساب نداشت. پیوسته خطاب می نمودند: قُم یا مشرک، اخرج یا مشرک. از حیات به کلّی مأیوس بودم، تا موقع تشهّد که گفتم: «أشهد أن لا إله إلاّ الله وحده لا شریک له وأشهد أنّ محمّداً عبده ورسوله»، اختلاف میان آنها افتاد، به هم می گفتند چگونه مشرکی است که شهادت به وحدانیت خدا و رسالت خاتم انبیاء می دهد. دسته ای می گفتند: ما نمی دانیم، قاضی می گفت رافضی و مشرک است. و البته قاضی غلط نمی گفت. آنها در اختلاف و گفت و گو بودند که داعی سلام نماز داده، جانی

گرفته بـا قوّت قلبی، جهت دفـاع آمـاده [شـدم] و با نطق و خطابه مفصّـلی که اینکه مجال بیانش نیست (به لسان عربی) آنها را مجاب و مغلوب و دوست خود نموده و آن قاضـی بـدجنس از خدا بی خبر را مرد مرموز معرفی نموده که می خواهد از جهت تفرقه و جـدایی مسـلمانان، وسـیله قهر و غلبه بیگانگان سـتمکار را بر مسـلمین آماده و مهیا نماید. خلاصه از داعی عذرخواهی نموده، حتی تقاضای پـذیرایی از داعی را جـدّا نمودنـد که به عذر آنکه عازم حرکت هسـتم، تودیع و حرکت نمودم. این یک نمونه ای بود از صدها عملیات علمای اهل تسنّن که در اشتباه کاری امر را بر عوام بیچاره وارو[نه] نشان دادند که باعث قتل و اهانت مسلمانان مظلوم می باشد. (مؤلف)

با آنکه در اثر فشار سنّیها، جناب ایشان بسیار تقیه می نموده و علنی اظهار تشیع نمی نموده، مع ذلک قاضی بزرگ شام، عباد بن الجماعه، نسبت به آن عالم ربّانی حسادت ورزیده، در نزد والی شام (بیدمر) از آن جناب سعایت نموده و به

تهمت رفض و تشیع چنین عالم فقیهی را گرفتار نمود. بعد از یک سال که در زندان عذابش دادند، در ۹ یا ۱۹ جمادی الأولی سال ۷۸۶ هجری به فتوای آن دو قاضـی بزرگ سـنّی «ابن الجماعه» و «برهان الدین»، اوّل آن جناب را به شمشـیر کشـتند، بعد بـدنش را به دار زدند. پس از آن به تحریک آنها، به نام اینکه رافضـی مشـرکی بالای دار است، عوام مردم بدنش را در بالای دار سـنگسار نمودنـد. آن گاه بدنش را از دار فرود آورده، آتش زده و خاکسترش را بر بادمبعث و بزرگ ترین اعیاد اسـلامی بود، شربت و شیرینی مفصّلی به مجلس آمد و با مسرّت و شادی مجلس خاتمه پیدا نمود».

با آنکه در اثر فشار سـنّیها، جناب ایشان بسـیار تقیه می نموده و علنی اظهار تشیع نمی نموده، مع ذلک قاضی بزرگ شام، عباد بن الجماعه، نسبت به آن عالم ربّانی حسادت ورزیده، در نزد والی شام (بیدمر) از آن جناب سعایت نموده و به تهمت رفض و تشیع چنین عـالم فقیهی را گرفتار نمود. بعـد از یک سال که در زنـدان عـذابش دادنـد، در ۹ یا ۱۹ جمـادی الأولی سال ۷۸۶ هجری به فتوای آن دو قاضـی بزرگ سـنّی «ابن الجماعه» و «برهان الدین»، اوّل آن جناب را به شمشیر کشتند، بعد بدنش را به دار زدند. پس از آن به تحریک آنها، به نام اینکه رافضـی مشـرکی بالای دار است، عوام مردم بدنش را در بالای دار سنگسار نمودند. آن گاه بدنش را از دار فرود آورده، آتش زده و خاکسترش را بر باددادند.

شهادت شهید ثانی به سعایت قاضی صیدا

از جمله علماء و مفاخر فقهای شیعه در شامات در قرن دهم هجری، شـیخ اجل فقیه بی نظیر، زین الـدین بن نور الدین علی بن احمـد عـاملی قـدّس الله اسـراره بوده است که در علم و فضـل و زهـد و ورع و تقوا مشار بالبنان دوست و دشـمن و در شامات شهرتی بسزا داشت، با آنکه شب و روز خود را با تألیف و تصنیف می گذرانید و پیوسته از خلق کناره جویی می نمود و زیاده از دویست کتاب به خطّ خود در علوم مختلفه به یادگار گذارد.

با عُزلتی که از مردم داشت، مع ذلک علمای آن سامان از او دلتنگ گردیـده و از توجّه مردم به آن بزرگوار، دیگ حسـدشان به جوش آمد، مخصوصاً قاضی بزرگ صیدا سعایت نامه ای جهت سلطان سلیم (پادشاه آل عثمان) نوشت بدین عنوان که:

«انّه قد وجد ببلاد الشام رجل مُبدع خارج عن المذاهب الاربعه».

به تحقیق ثابت آمده که در بلاد شام، مرد بدعت گذاری پیدا شده که از چهار مذهب خارج و برکنار است.

ص: ۴۲۰

از طرف دربار سلطان سلیم امر به احضار آن عالم فقیه صادر شد که برای محاکمه به اسلامبول ببرند. در مسجد الحرام آن جناب را گرفتند و چهل روز در مکّه او را زندانی نمودند. آن گاه از راه دریا به سمت اسلامبول (مقرّ سلطنت و خلافت) حرکت دادند. هنوز به محاکمه نرسیده، در ساحل دریا سر مبارکش را بریدند، بدنش را در دریا افکنده و سرش را برای سلطان بردند.(۱)

آقایان محترم شما را به خدا انصاف دهیدو قضاوت عادلانه نمایید. آیا در هیچ تاریخی خوانده یا شنیده اید که از طرف علمای شیعه نسبت به یک عالم سنّی، بلکه عوام آنها چنین سوء قصدها و اعمال شنیع زشتی صادر شده باشد، به جرم آنکه چون از مذهب جعفری برکنار است او را به قتل رسانیده باشند؟ شما را به خدا این هم جرم و جنایت شد که «انّه خارج عن المذاهب الاربعه».

شما را چه دلیل است که اگر کسی از مذاهب اربعه (حنفی، مالکی، شافعی و حنبلی) سرپیچی نمود، کافر و قتلش واجب است.

آیا مذاهبی را که بعد از قرن ها رسمیت پیدا نموده اطاعتش واجب، ولی مذهبی که از زمان رسول اکرم صلی الله علیه وآله مورد توجه بوده، کفرآور و مطیعین آن، مهدورالدم باشند؟!

ص: ۴۲۱

۱- معجم المطبوعات، سرکیس، ۲/۱۱۵۷، سرکیس به طور مختصر جریان را این گونه نقل کرده است: «قبض شیخنا الشهید الثانی بمکّه المشرّفه بأمر السلطان سلیم ملک الروم فی خامس شهر ربیع الأوّل سنه ۹۶۵ وکان القبض علیه بالمسجد الحرام بعد فراغه من صلاه العصر وأخرجوه إلی بعض دور مکّه وبقی محبوساً هناک شهراً وعشرهَ أیّام ثمّ ساروا به علی طریق البحر إلی قسطنطنیه وقتلوه بها فی تلک السنه».

شما را به خدا «ابوحنیفه یا مالک بن انس و یا شافعی و یا امام احمد بن حنبل» در زمان رسول خداصلی الله علیه وآله بوده و اصول و فروع مذهب خود را از آن حضرت بی واسطه اخذ نموده اند؟

حافظ: احدی چنین ادعایی ننموده که ائمه اربعه به شرافت درک مصاحبت آن حضرت رسیده باشند.

داعی: آیا امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام درک مصاحبت رسول خدا را نموده و باب علم آن حضرت بوده یا نه؟!

حافظ: بدیهی است که از کبار صحابه و بلکه از جهاتی افضل آنها بوده است.

داعی: پس روی این قاعده، اگر ما بگوییم پیروی از علی بن ابی طالب علیه السّلام - به حکم آنکه پیغمبر فرموده «اطاعت علی اطاعت من است» و باب علم آن حضرت بوده و امّت را امر فرموده که هر کس مایل است از علم من بهره بر دارد باید به در خانه علی برود - واجب است، حق گفته ایم و اگر بگوییم سرپیچی از مذهب جعفری که عین مذهب محمّدی است، نظر به اینکه خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله پیشوایان آنها را عدیل القرآن معرّفی نموده و تخلّف از آنها را موجب هلاکت قرار داده - به مقتضای حدیث شریف ثقلین و حدیث سفینه، که متفق علیه فریقین (شیعه و سنّی) می باشد، چنانچه قبلاً اشاره گردید که عدم پیروی از آنها موجب خذلان است - حق داریم و دلیل داریم که بگوییم سرپیچی از عترت طاهره، تمرّد امر رسول الله و خروج از صراط مستقیم و عدم استمساک به حبل المتین است.

مع ذلک چنین اعمالی از طرف علمای شیعه نسبت به جاهلی از جهّال اهل تسنّن صادر نگردیده، تا چه رسد نسبت به علمای آنها و پیوسته به جامعه شیعه گفته ایم که اهل تسنّن برادران مسلمان ما هستند و باید با هم متحد و متفق باشیم؛ ولی بر خلاف، علمای شما پیوسته شیعیان مؤمن، موحّد، پاک و پیروان اهل بیت رسالت را اهل بدعت و رافضی و غالی و یهودی، بلکه کافر و مشرک می خوانند و به جرم اینکه چرا تقلید به یکی از فقهای اربعه (ابوحنیفه، مالک بن انس، محمد بن ادریس، و احمد بن حنبل) نمی نمایند، مشرک و کافر و رافضی باشند (و حال آنکه هیچ دلیلی در دست نیست که مسلمین مجبور باشند حتماپیروی از یکی از آنها بنمایند)، ولی بر عکس، کسانی که پیروی از اهل بیت رسالت و عترت طاهره به امر آن حضرت می نمایند، قطعاً اهل نجات می باشند.

به همین فتاوای بیجا و گفتارهای ناهنجار، بهانه به دست عوام خود داده که هر وقت فرصتی به دست آوردند، تمام عملیاتی که بایستی با کفار بنمایند، بلکه بدتر، با شیعیان مؤمن موحّد می نمودند؛ از قتل و غارت و هتک حرمت نوامیس آنها.

اشاره به اعمال ننگین تراکمه و خوارزمیان و ازبکان و افاغنه با ایرانیان

حافظ: از جناب عالی انتظار نداشتیم که روی مطالب کذب و دروغ که ابداً در عالم، وقوع پیدا ننموده، تحریک احساسات فرمایید.

داعی: اشتباه فرمودید تصور نمودید که داعی بدون برهان، آن هم در هم چه مجلس باعظمتی نسبت بی جایی به برادران مسلمانان خود بدهم. گذشته از آنچه من باب نمونه، عملیات قضات و علمای اهل تسنّن را با فقهای

بزرگ شیعه به عرض رسانیدم، اگر به تاریخ حالات تراکمه و خوارزمیان و ازبکیان و افاغنه و

حملات مکرّر آنها به ایران مراجعه کنید، خواهید فهمید حق به جانب داعی است، بلکه از عملیات آنها با جامعه شیعیان خجالت خواهید کشید که هر وقت توانستند و اوضاع ایرانیان را در اثر جنگ های خارجی یا اوضاع داخلی دگرگون دیدند، حملات شدیدی به شمال شرق ایران نموده و گاهی تا خراسان و نیشابور و سبزوار، حتی یک مرتبه در زمان شاه سلطان حسین صفوی تا اصفهان آمده و اطراف آنها را مورد تاخت و تاز قرار داده و از هیچ نوع عمل منافی عفّت و انسانیت و اسلامیت خودداری ننموده و بعد از قتل و غارت و آتش زدن اموال بیچارگان شیعه و هتک حرمت نوامیس آنها جمعیت بسیاری را به اسارت برده و مانند اسرای کفار در بازار جهان به فروش رسانیدند.

چنانچه ارباب تواریخ می نویسند، در شهرهای ترکستان زیاده از صد هزار شیعه به فروش رفته، مانند غلامان کفّار، بلکه بدتر، با آنها به سختی معامله و رفتار می نمودند. این نوع عملیات را فقط به حکم و فتوای علمای خود مورد عمل قرار می دادند.

تجاوزات خان خیوه به ایران و فتاوای علمای اهل تسنن به قتل و غارت شیعیان

حافظ: این قبیل جنگ ها و حملات سیاسی بوده و ربطی به فتاوای ارباب مذاهب نداشته.

داعی: نه چنین است. این قبیل حملات و قتل و غارت ها و هتک نوامیس در اثر فتاوای علماء و قضات اهل تسنّن بوده؛ چنانچه در اوایل سلطنت مرحوم ناصرالدین شاه قاجار و صدارت میرزا تقی خان امیر نظام که لشکریان ایران

گرفتار غایله خراسان و فتنه سالار بودند، فرصتی به دست امیر خوارزم محمد امین خان ازبک معروف به خان خیوه (خوارزم) افتاده، با لشکر بسیار حمله به مرو و خراسان نمود و بعد از قتل و غارت و خرابی فراوان، جمع کثیری را به اسارت برد.

بعد از خاتمه امر، سالار دولت به فکر خان خیوه و سرکوبی آن افتاد، به تدبیر مرحوم امیر نظام، صدر اعظم مقتدر و مدبّر ایران اول از در استمالت در آمدند.

مرحوم رضا قلی خان هزار جریبی (لله باشی) متخلّص به هدایت را که از اکابر دانشمندان دربار ایران بود، به رسالت نزد خان خیوه فرستاد که شرح آن بسیار مفصّل است و مقتضی گفتار ما نیست.

شاهد عرضم آن است که وقتی مرحوم هدایت به ملاقات خان خیوه رسید، ضمن بیانات خود گفت: عجب است که اهالی ایران به هر یک از ممالک خارجه از روم و روس و هند و فرنگ روند با عزت بمانند و با عافیت باز آیند، الّا در حدود بلاد شما که بستگان شما به قتل و نهب و غارت و اسارت اهل اسلام و فروش آنها مانند بردگان کفّار، ساعی بوده و اقسام خواری ها به آنها بنمایند، حال آنکه همگی مسلمان و اهل یک قبله و یک کتاب (قرآن مجید) و یک پیغمبر و معتقد به یک خدا هستند؛ چرا چنین رفتار می کنند؟

خان خیوه در جواب گفت: از حیث سیاست، ما تقصیری نداریم، ولی از حیث مذهب، علماء و مفتیان و قضات بخارا و خوارزم فتوا می دهند و می گویند شیعیان چون رافضی و کافر و اهل بدعت اند سزای آنها همین است؛ پس قتل آنها و اخذ اموال و نهب و اسر کفّار، لازم و واجب است.

ص: ۴۲۵

چنانچه شرح این قضایا مفصّلاً در تاریخ «روضهْ الصفای»[(۱)] ناصری و «سفارت نامه خوارزم»[(۲)]، چاپ تهران، تألیف مرحوم رضا قلی خان هدایت ثبت است.

فتاوای علمای اهل تسنّن به قتل و غارت شیعیان و حملات عبدالله خان ازبک به خراسان

و نیز در زمانی که عبدالله خان ازبک شهر خراسان را محاصره نموده بود، علمای خراسان شرح مفصّلی به عبدالله خان نوشتند و اعتراضات به عملیات آنها نمودند که چرا در مقام قتل و غارت و هتک حرمت گویندگان «لا اله الا الله، محمد رسول الله» و پیروان قرآن و عترت رسول الله صلی الله علیه وآله بر آمده اید، در حالتی که اسلام اجازه نداده حتی این نوع عملیات را به کفّار هم وارد آورید.

عبدالله خان، نامه علما و اهالی مشهد را داد به علما و قضات سنّی که همراه او بودند، تا جواب بدهند. آنها جواب مفصّلی دادند و علمای مشهد هم جواب آن جواب را از مشهد دادند و آنها را مجاب نمودند (شرح آن نامه ها که در ناسخ التواریخ ثبت است بسیار مفصّل می باشد). شاهد مطلب آن است که علمای سنّی ازبک ضمن نامه نوشتند چون شیعیان رافضی و کافرند، خون و مال و حرمت آنها بر مسلمین مباح است.

رفتار امرای افاغنه با شیعیان افغانستان

و اگر بخواهم فقط شرح عملیات افاغنه اهل تسنّن را در ادوار ماضیه،

۱- روضهْ الصفا، رضا قلی خان هدایت، ۱۵/۸۵۴۱، ذکر ملاقات و مقالات با محمد امین خان ازبک.

۲- سفارتنامه خوارزم، ص۶۶.

مخصوصاً در دوره زمامداری و ریاست امیر دوست محمد خان وکهندل خان و شاه شجاع الملک و عبدالمؤمن خان و امیر عبدالرحمان خان و امیر حبیب الله خان را با جماعت شیعیان در کابل و قندهار و هرات و اطراف آنها و کشتارهایی که از خواص و عوام، حتی اطفال بی گناه آنها نمودند ذکر نمایم، خجالت آور و از حوصله مجلس خارج است. گمان می کنم خود آقایان در طول تاریخ، بهترین ناظر فجایع اعمال آنها بوده اید و آقایان محترم قزلباش های با شهامت در هندوستان، مخصوصاً در پنجاب، نمونه بارزی از آثار ظلم افاغنه انـد که ناچار جلای وطن اختیار نموده و در پنجاب هنـد متواری شدند و سکونت اختیار نمودند.

ارباب تواریخ تمام این وقایع را ثبت نموده و برای قضاوت به دست نژاد آتیه داده اند که از جمله آن وقایع دلسوز، واقعه سال ۱۲۶۷ هجری قمری است که در روز جمعه عاشورای آن سال، شیعیان قندهار در امام باره ها (حسینیه ها) جمع و سرگرم عزاداری برای عترت طاهره و ذراری پاک پیغمبر و سبط اعظم رسول الله صلی الله علیه وآله بودند. دفعتاً بی خبر سنّی های متعصّب با انواع اسلحه ریختند در امام باره و جمع کثیری از شیعیان بی دفاع، حتی اطفال آنها را به فجیع ترین وضعی به قتل رسانیدند و اموالشان را به تاراج بردند.

سال ها گذشت که شیعیان با ذلّت و حقارت زندگی می نمودند و آزادی عمل نداشتند، حتی روزهای عاشورا دو سه نفری در ته سردابها برای ریحانه رسول الله و مقتولین و مظلومین وقعه کربلا عزاداری می نمودند.(۱)

ص: ۴۲۷

۱- در این زمینه به همت مجمع جهانی شیعه شناسی کتابی با عنوان «شیعیان افغانستان» تألیف شده است که در آن به تاریخ شیعیان آن و مظلومیت های آنها پرداخته شده است. (محقق)

تقدیر از امیر امان الله خان

من می توانم در این مجلس از طرف خود و عموم علماء و وعّـاظ و مبلّغین، بلکه جامعه شیعیان از اعلی حضرت امیر امان الله خان، پادشاه فعلی افغانستان تشکّر نمایم که از زمان زمامداری و رسیدن به مقام سلطنت افغانستان، نفاق سنّی و شیعه را از میان برداشتند و آزادی کامل به همه دادند که بیچاره شیعیان موحّـد مظلوم بعد از سالها کشتار دادن و بی خانمان و فراری بودن، روی آسایش و آزادی به خود دیدند. خداوند او را از گزند زمانه و شرّ تحریکات بیگانگان برای حفظ حوزه مسلمین مصون و محفوظ بدارد.

از قراری که می شنوم، دولت استعماری انگلستان برای دفع این پادشاه مهربان، تحریکات عجیبه می نماید. بر عموم مسلمانان (سنّی و شیعه) لازم است که برای حفظ و نگهداری چنین سلطان جوان بخت، فهمیده و مهربان، وطن دوست و اسلام خواه، در مقابل بیگانگان کوشا باشند و تحریکات آنها را بلااثر گردانند.(۱)

آقایان به تاریخ ناظر شوید، ببینید درهمین هندوستان، در اثر جنگ های سنّی و شیعه به تحریک بیگانگان چه خونها ریخته شد و چه علمای با فضل و تقوا و مؤمنین پاک دامن، قربانی هوسبازی جهّال شدند.(۲)

ص: ۴۲۸

۱- متأسّفانه تحریکات بیگانگان، عاقبت کار خود را نمود [و] با ایجاد انقلاب های داخلی، اسباب سقوط آن پادشاه فعّال و خدمتگزار به اتحاد مسلمین را فراهم و از سلطنت برکنار نمودند. (مؤلف)

۲- درباره مظلومیت بخشی از شیعیان هند کشمیر کتابی با عنوان «شیعیان کشمیر» تألیف شده است که در آن شرح حال شیعیان و بزرگان آن سامان شده و پرده از تاریخ و مظلومیت تشیع در آن کشور برداشته است. (محقق)

شهادت شهید ثالث

یکی از صحنه های ملال انگیز این وقایع شوم قبرستان «اکبر آباده آگره» است که در همین سفر وقتی به آنجا رفتم، خدا می داند چقدر متأثّر شدم از حماقت و جهالت های مردمان متعصّب، مخصوصاً وقتی مشرّف شدم به زیارت قبر فقیه اهل بیت طهارت، عالم باورع و تقوا، نابغه دهر، پاره تن رسول الله صلی الله علیه وآله قاضی سید نور الله شوشتری قدّس الله تربته - که یکی از قربانی های تعصّب و عناد ملّت اسلامی بوده - که در سال ۱۰۱۹ هجری در اثر سعایت علمای بزرگ آن زمان، به تهمت رفض و تشیع به امرجهانگیر مغول، پادشاه متعصّب [و] جاهل هندوستان در سن هفتاد سالگی به دست خود علمای سنّی شربت شهادت نوشید.

خود می دانید الی الحال، قبر آن سید بزرگوار و عالم جلیل القدر مزار مسلمین شیعه در آگره می باشد و روی سنگ قبرش (که از مرمر است) دیدم با سنگ سیاه نقش شده است:

ظالمی اطفاء نور الله کرد

قرّةْ العین نبی را سر برید

سال قتلش حضرت ضامن علی

گفت نور الله سید شد شهید (۱۰۱۹)

حافظ: شما بی جهت ما را مورد حمله قرار می دهید. البته از زیاده رویها و افراط کاری های جهّال و عوام و عملیات آنها هم - که بیان نمودید - حقیر خیلی متأثّر هستم، ولی اعمال شیعیان هم خود کمک یار می شود و آنها را تحریک بر این اعمال می نماید.

ص: ۴۲۹

داعی: چه اعمالی از شیعیان صادر می شود که موجب قتل [و] نهب و هتك نوامیس باید بشود.

حافظ: روزی هزاران نفر در مقابل قبور اموات ایستاده و از آنها طلب حاجات می نمایند. آیا این رفتار شیعیان، مرده پرستی نیست؟ چرا علماء، آنها را منع نمی نمایند که به نام زیارت مردگان، میلیون ها نفر در مقابل آن قبور، صورت روی خاك گذارده، سجده نموده، مرده پرستی کنند و بهانه به دست مردمان پاك داده که افراط در اعمال نمایند و عجب اینکه جناب عالی نام این اعمال را توحید گذارده و این قبیل اشخاص را موحّد می خوانید.

اقدام شیخ و ایجاد شبهه و تهیه وسیله برای حمله و دفاع از آن

«در موقعی که ما مشغول و سرگرم سخن بودیم، آقای شیخ عبدالسلام فقیه حنفی، کتاب هدیةً الزائرین را که در مقابلش بود ورق می زد و مطالعه می نمود؛ مثل آنکه می گردید راه ایرادی پیدا کند. کلام جناب حافظ که به اینجا رسید، ایشان سربلند نموده و با یک حمله جدّی، مانند کسی که وسیله مهمی تهیه نموده، رو به داعی فرمودند:»

شیخ: بسم الله ببینید در همین جا (اشاره به کتاب) علماء و پیشوایان شما دستور می دهند که زوّار وقتی در حرم امامها زیارتشان تمام شد، دو رکعت نماز زیارت بخوانند. مگر در نماز، قصد قربت شرط نیست؛ پس نماز زیارت یعنی چه. آیا نماز برای امام خواندن شرك نیست؟ همین اعمال زوّار که رو به قبر امام می ایستند و نماز می خوانند، بزرگ ترین دلیل بر شرك آنها می باشد. شما در اینجا چه جواب دارید. این سند صحیح ثابت و کتاب معتبر خودتان است.

داعی: چون وقت گذشته، آقایان کسل و ناراحت می شوند. چنانچه موافقت فرمایید، جواب بیانات شما و جناب آقای حافظ بماند فرداشب.

«تمام اهل مجلس (سنّی و شیعه) به صدا آمدند که امکان ندارد. ما از اینجا نمی رویم تا جواب جناب شیخ صاحب داده شود و معنای مرده پرستی واضح گردد. ابداً کسالت و

ناراحتی نداریم. با خنده و تبسّم رو به جانب حافظ نموده، گفتم: چون حرارت جناب شیخ بسیار قوی است و حربه بزرگی تهیه فرمودند! اجازه فرمایید اوّل جواب ایشان را بدهم، بعد جواب جناب عالی را عرض نمایم.»

حافظ: بفرمایید، ما هم برای استماع حاضر هستیم.

داعی: جناب شیخ واقعاً بهانه جویی های بچه گانه می نمایید. آیا شما زیارت رفته اید و عملیات زوّار را از نزدیک مشاهده نموده اید؟

شیخ: خیر، حقیر نرفته و ندیده ام.

داعی: پس از کجا می فرمایید زوّار نماز رو به قبر امام علیه السّلام می خوانند که این نماز و زیارت را علامت شرک برای شیعیان مؤمن و موحّد قرار داده اید.

شیخ: از روی همین کتاب دعای شما که می نویسد نماز زیارت برای امام بخوانید.

داعی: مرحمت نمایید ببینم چگونه نوشته شده است (وقتی کتاب را دادند، دیدم تصادفاًدستور زیارت مولانا امیرالمؤمنین علیه الصلاهْ والسلام است).

داعی: عجب حسن تصادفی که حربه برنده ای خودتان علیه خود تهیه فرمودید. از آنجایی که خداوند همیشه یار ما است، در همه جا وسایل و اسباب کمک و یاری ما را فراهم می فرماید.

اوّلاً خوب است از اوّل دستور زیارت که در این کتاب موجود است، از هر قسمت آن، جملاتی به اقتضای وقت مجلس بدون تبعیض قرائت نمایم، تا برسیم به موضوع نماز مورد بحث شما، تا آقایان حاضرین مجلس قضاوت فرمایند و در هر کجای آنها علامت شرك ملاحظه نمودند، یادآور شوند.

و اگر جز علامت توحید در سراسر زیارتنامه ندیدید، خجالت نکشید و بدانید اشتباه کرده اید، با اینکه کتاب در مقابل شماست، ندیده وارسی ننموده، حمله می نمایید. از همین جا آقایان حاضر در مجلس بفهمند که سایر ایرادات آقایان هم مثل همین ایرادتار عنکبوتی، ایجاد شبهه است.

در آداب زیارت

ملاحظه بفرمایید، دستور این است که زائر مولانا امیرالمؤمنین چون به خندق کوفه رسید، بایستد و بگوید:

«الله أکبر الله أکبر أهل الکبریاء والمجد والعظمه، الله أکبر أهل التکبیر والتقدیس والتسبیح والآلاء، الله اکبر مما أخاف وأحذر، الله أکبر عمادی وعلیه أتوکّل، الله أکبر رجایی وإلیه أنیب ...».

چون به در دروازه نجف رسید، بگوید:

«الحمد لله الّذی هدانا لهذا وما کنّا لنهتدی لو لا أن هدانا الله ...».

چون به در صحن مطهّر رسید، پس از حمد باری تعالی بگوید:

«أشهد أن لا إله إلاّ الله وحده لا شریک له و أشهد أنّ محمّداً عبده ورسوله جاء بالحقّ من عندالله وأشهد أنّ علیّاً عبدالله وأخو رسول الله. الله أکبر الله أکبر لا إله إلا الله والله أکبر والحمد لله علی هدایته وتوفیقه لما دعا إلیه من سبیله ...».

ص: ۴۳۲

چون بر در حرم و بقعه مبارکه رسید، بگوید:

«أشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شریک له...».

بعد از آنکه با اذن و اجازه خدا و پیغمبر و ائمه طاهرین، زائر وارد حرم مطهّر شد، زیارات مختلفه که مشتمل است بر سلام بر پیغمبر و امیرالمؤمنین علیهما الصلاةً والسلام می خواند. بعد از فراغت از زیارت، دستور دارد شش رکعت نماز بخواند؛ دو رکعت هدیه برای امیرالمؤمنین و چهار رکعت هدیه برای آدم ابوالبشر و نوح شیخ الانبیاء، علی نبینا وآله و علیهما السلام که در جوار قبر آن حضرت مدفون اند.

نماز زیارت و دعای بعد از نماز

آیا نماز هدیه شرک است؟ آیا درباره ی نماز هدیه برای والدین و ارواح مؤمنین دستور نداریم؛ پس تمام این دساتیر شرک است!

اگر زائر دو رکعت نماز هدیه برای امیرالمؤمنین به جای آورد قربهْ الی الله تعالی، آیا شرک است؟

لازمه انسانیت هر انسانی این است که وقتی به دیدار دوست می رود، هدیه ای برای او ببرد، کما آنکه از رسول اکرم صلی الله علیه وآله در جمله ای از کتب اخبار فریقین بابی هست در ثواب هدیه دادن به مؤمن و چون زائر در مقابل قبر مولای محبوبش قرار می گیرد و می داند که بهترین چیزی را که در مدّت حیات، آن حضرت دوست می داشته نماز بوده، لذا دستور رسیده که زائر دو رکعت نماز بخواند قربهْ الی الله. آن گاه ثوابش را هدیه کند به روح پر فتوح آن حضرت. آیا این عمل به نظر شما شرک است؟!

جناب عالی دستور نماز را خواندید، می خواستید دعای بعد از نماز را هم

ص: ۴۳۳

بخوانید، تا به جواب شبهه خود نایل آیید. اگر خوانده بودید، قطعاً ایراد نمی گرفتید.

با اجازه خودتان برای روشن شدن افکار آقایان محترم، اینک دعا را می خوانم، تابعدها اعمال شیعیان را با دیده انصاف بنگرید و بدانید ما موحّد هستیم، نه مشرک و در همه احوال، خدا را فراموش نمی نماییم.

اینکه علی علیه السّلام را هم دوست می داریم، برای آن است که بنده صالح خدا و وصی و خلیفه رسول اکرم صلی الله علیه وآله می باشد.

دستور دعا این است که بعد از فراغت از نماز در بالای سر آن حضرت، (بر خلاف آنچه جناب شیخ فرمودند رو به قبر می خوانند)، رو به قبله در حالتی که قبر مبارک در دست چپ واقع است، این دعا را بخواند:

«اللّهمّ إنّی صلّیت هاتین الرکعتین هدیه منّی إلی سیّدی ومولای ولیّك وأخی رسولك أمیرالمؤمنین وسیّد الوصیّین علیّ بن أبی طالب صلوات الله علیه و علی آله. اللّهمّ فصلّ علی محمّد وآل محمّد وتقبّلها منّی وأجزنی علی ذلك جزاء المحسنین. اللّهمّ لك صلّیت ولك رکعت ولك سجدت وحدك لا شریك لك، لأنّه لا تجوز الصلاه والرکوع والسجود إلّا لك، لأنّك أنت الله لا إله إلّا أنت.»

ماحصل معنی آنکه:

پروردگارا این دو رکعت نماز را هدیه نمودم به سوی سید و مولای خود، ولی تو و برادر رسول تو امیرالمؤمنین و سید الوصیین علی بن ابی طالب. پروردگارا رحمت خود را بفرست بر محمّد وآل محمّد و قبول نما این دو رکعت نماز را از من و برای این عمل، جزای احسان کنندگان به من مرحمت

فرما. پروردگارا برای تو نماز خواندم و برای تو رکوع و سجود نمودم. تویی خدای واحد که شریک نداری؛ برای آنکه جایز نیست نماز و رکوع و سجود مگر برای تو؛ چه آنکه تویی خدای بزرگ که نیست خدایی غیر از تو.

شما را به خدا آقایان محترم انصاف دهید، چنین زائری که از اوّلین قدمش به خاک نجف تا آخرین ساعتی که از نماز زیارت فارغ می شود، متذکّر به حق باشد و نام خدا بر زبان داشته و او را به عظمت و وحدانیت یاد نماید و علی علیه السّلام را عبد صالح و برادر و وصی رسول الله صلی الله علیه وآله بخواند و به زبان حال و قال،اعتراف به این معنی بنماید، مشرک است؟

پس اگر نماز خواندن و شهادت به وحدانیت خدا دادن شرک است، تمنّا می کنم طریقه توحید را به ما یاد دهید، تا از طریقه خدا و پیغمبر بیرون آمده و داخل در طریقه شما گردیم.

شیخ: عجبا شما نمی بینید در اینجا نوشته عتبه را ببوس، وارد حرم شو. به همین سبب است که ما شنیده ایم زوّار بر در حرم های امامان خود که می رسند، سجده می کنند. آیا این سجده برای علی نیست؟ آیا این عمل شرک به خدا نیست که سجده بنمایند غیر او را؟

داعی: من اگر جای جناب عالی بودم، بعد از اینکه جواب صحیح منطقی می شنیدم، تا آخر شب، بلکه تا آخر مجالس مناظره دیگر حرف نمی زدم و ساکت می ماندم، ولی عجب از شما است که باز هم به حرف آمدید، ولی حرفی که هر شنونده ای را به خنده می آورد (خنده شدید حضار).

ص: ۴۳۵

بوسیدن آستانه قباب ائمه شرک نیست

ناچارم باز هم مختصر جوابی به شما بدهم که بدانید بوسیدن عتبه و آستانه مقدّسه ائمه معصومین شرك نمی باشد و جناب عالی هم مغلطه فرمودید و بوسیدن را حمل بر سجده نمودید. جایی که در حضور خود ما عبارت را این قسم از روی کتاب بخوانید و تحریف نمایید، نمی دانم وقتی تنها در مقابل عوام بی خبر قرار می گیرید، چه تهمت ها به ما می زنید.

دستوری که در این کتب و سایر کتاب ادعیه و مزار رسیده، این است که ملاحظه می فرمایید زائر برای اظهار ادب، عتبه را ببوسد، نه آنکه سجده بنماید.

اوّلاً روی چه قاعده[ای] شما بوسیدن را حمل بر سجده نمودید. ثانیاً شما در کجا دیده اید از قرآن مجید و اخبار و احادیث که منع از بوسیدن عتبه درگاه پیغمبر یا امامی شده باشد و یا بوسیدن را علامت شرك قرار داده باشند.

پس وقتی جواب منطقی یا مُسکتی در این باب ندارید، وقت مجلس را ضایع نکنید. و اما اینکه فرمودید شنیده ام زوّار سجده می کنند، کاملًا دروغ است؛ دروغ شاخدار.

بسی فرق است دیدن تا شنیدن

شنیدن کی بود مانند دیدن

مگر خداوند متعال در آیه ۶ از سوره ۴۹ (حجرات) نمی فرماید:

(إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا أَن تُصِيبُوا قَوْماً بِجَهَالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَى مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ).

«هرگاه فاسقی خبری برای شما آورد (تصدیق نکنید)، تا تحقیق کنید. مبادا به سخن چنین فاسقی از نادانی به قومی رنجی رسانید و پشیمان گردید.»

مطابق این دستور قرآن مجید، به کلام فاسق نباید ترتیب اثر داد، تا موجب ندامت و خجالت نگردد، بلکه باید تحقیق کرد و در صدد کشف حقیقت برآمد. زحمت سفر به خود داده، بروید از نزدیک ببینید، آن گاه ایراد و اشکال نمایید.

چنانچه وقتی داعی به قبر ابوحنیفه و شیخ عبدالقادر در بغداد رفتم و طرز اعمال عوام را نسبت به آن قبرها - به مراتب اشد از آنچه شما تهمت به شیعیان زدید - دیدم، هیچ گاه در مجلس و محفلی واگو ننمودم.

خدای بزرگ شاهد است روزی که به قبر ابوحنیفه در معظّم رفتم، جماعتی از برادران اهل تسنّن هندی را دیدم عوض عتبه، چندین مرتبه زمین را می بوسیدند و به خاک می افتادند. چون نظر کینه و عداوت نداشتم و دلیلی بر حرمت عمل ندیدم، تا این ساعت مورد نقل قرار ندادم؛ چون دیدم از روی محبّت رفتار می نمایند نه از روی عبودیت.

آقای محترم بدانید که هیچ زائر شیعه - عارف یا عامی - هرگز سجده ننموده و نمی کند مگر برای خدای تعالی و این فرموده شما کاملاً تهمت و افتراء و دروغ محض است.

در حالتی که اگر هم به طرز سجده که عبارت از به خاک افتادن و صورت و پیشانی بر زمین مالیدن باشد - نه به قصد عبودیت - مانعی ندارد؛ چه آنکه تعظیماً و تکریماً در مقابل شخص بزرگی - نه به قصد خدایی یاشریک برای خدا قرار دادن - خم شدن و روی زمین افتادن و صورت روی خاک گذاردن ابداً شرک نمی باشد، بلکه کثرت و شدّت علاقه ی به محبوب، موجب تعظیم و صورت روی خاک مالیدن و بوسیدن می شود.

شیخ: چگونه ممکن است روی خاک افتاده و پیشانی بر زمین گذارند و سجده نباشد؟؟

داعی: تصدیق می فرمایید سجده مربوط به نیت است و نیت امر قلبی است و عالم به قلوب و نیات قلبی خدای تعالی می باشد. ظاهراً می بینیم فردی یا افرادی به حال سجده روی زمین افتاده (و البته به چنین حالی که مخصوص به خدای تعالی است، شایسته نیست در مقابل غیر خدا قرار گیرد ولو بدون نیت باشد)، ولی چون از نیت قلب او خبر نداریم، نمی توانیم حمل به سجده نماییم، مگر در اوقات سجده مخصوص که معلوم است ظاهرش را سجده می نامیم.

به خاک افتادن و سجده نمودن برادران حضرت یوسف

پس به طرز سجده به عنوان تعظیم و تکریم (نه نیت سجده) روی خاک افتادن، کفر و شرک نیست، چنانچه برادران یوسف در مقابل یوسف چنین سجده ای را نمودند و دو پیغمبر حاضر (یعقوب و یوسف) منعشان ننمودند به صراحت آیه ۱۰۰ سوره ۱۲ (یوسف) که خداوند خبر می دهد:

(وَرَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ وَخَرّوا لَهُ سُجّداً وَقَالَ يَا أَبَتِ هذا تَأْوِيلُ رُؤْيايَ مِن قَبْلُ قَدْ جَعَلَهَا رَبّي حَقّاً).

«پدر و مادرش را بر تخت بنشاند. آن گاه افتادند و او را سجده نمودند. در آن حال یوسف گفت: بابا این است تعبیر خوابی که از پیش دیدم که خدای من آن خواب را واقع و محقّق گردانید (و آن خوابی است که در اوّل همین سوره خبر می دهد که یوسف به پدر عرض کرد: در خواب دیدم آفتاب و ماه و یازده ستاره مرا سجده می کردند و حضرت یعقوب

تعبیر نمود که به زودی به مقام بزرگی خواهی

رسید و پدر و مادر و یازده برادر تو را تعظیم می نمایند).»

مگر در چند جای قرآن کریم خبر از سجده نمودن ملائکه به آدم ابو البشر نمی دهد.(۱)

پس اگر بیان شما صحیح باشد که به طرز سجده (بدون نیت عبودیت) روی خاک افتادن شرک باشد، بایستی برادران یوسف و ملائکه مقرّبین همگی مشرک بوده باشند. فقط ابلیس لعین موحّد بود که ترک سجده نمود؟! و حال آنکه چنین نیست و تمام آنها موحّد و خداپرست بودند.

تمنّا می کنم آقایان محترم، اشکالات عامیانه و مسموعات بی اساس را که امویها و بقایای خوارج و نواصب و متعصّبین نقل نموده اند، در چنین مجلس باعظمتی که مخصوص گفتار حق و کشف حقیقت است، مورد بحث قرار ندهید، تا موجب ندامت و تضییع وقت گردد و مشت خود را باز نکنید که معلوم شود ایرادات شماها به شیعیان همیشه از این قبیل است.

جواب – لازم است مختصری هم جواب جناب حافظ را بدهم. چون وقت گذشته، اقتضای بحث طولانی ندارد.

۱- (وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ) (بقره/۳۴). (وَلَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ لَمْ يَكُن مِنَ السَّاجِدِينَ) (اعراف/۱۱). (وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ قَالَ ءَأَسْجُدُ لِمَنْ خَلَقْتَ طِيناً) (اسراء/۶۱). (وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ أَفَتَتَّخِذُونَهُ وَذُرِّيَّتَهُ أَوْلِيَاءَ مِن دُونِى وَهُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ بِئْسَ لِلظَّالِمِينَ بَدَلاً) (كهف/ ۵۰). (وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى) (طه/ ۱۱۶). (محقق)

بقای روح بعد از فنای جسم

خوب است آقایان محترم که اهل علم هستید، با تعمّق و تفکّر سخن بگویید، نه روی عادات و گفتار اسلاف و هوای نفس و خیال. شما که می فرمایید چرا شیعیان در مقابل قبور اموات حاجت می طلبند، مگر خدای نکرده با اهل مادّه و طبیعت هم عقیده می باشید که به حیات بعد الموت عقیده ندارند و می گویند: «اذا مات فات» که خداوند در آیه ۳۷ سوره ۲۳ (مؤمنون)اقوال آنها را نقل می فرماید که گویند:

(إِنْ هِیَ إِلَّا حَیاتُنَا الدُّنْیا نَمُوتُ وَ نَحْیا وَ ما نَحْنُ بِمَبْعُوثِین).

«زندگانی جز این چند روزه حیات دنیا بیش نیست که زنده شده و خواهیم مُرد و هرگز دیگر از خاک برانگیخته نخواهیم شد؟!»

آقایان که به خوبی می دانید یکی از عقاید ثابته الهیین، عقیده به حیات بعد الموت است. آدمی که بمیرد، بر خلاف حیوانات، جسم عنصری از کار می افتد، ولی روح و نفس ناطقه اش باقی و پایدار و بر ابدانی شبیه و مماثل با همین ابدان، منتها لطیف تر در عالم برزخ، زنده متنعّم و یا معذّب خواهد بود.

مخصوصاً شهدا و کشته شدگان راه خدا که آنها با مزایای بیشتری زنده و متنعّم به نعم الهی و مسرور و شادمان به پاداش خود می باشند، چنانچه صریحاً در آیه ۱۶۹ و ۱۷۰ سوره ۳ (آل عمران) می فرماید:

(وَلَا تَحْسَبَنّ الّذِینَ قُتِلُوا فِی سَبِیلِ اللهِ أَمْوَاتاً بَلْ أَحْیَاءٌ عِنْدَ رَبّهِمْ یُرْزَقُونَ *فَرِحِینَ بِمَا آتَاهُمُ اللهُ مِن فَضْلِهِ وَیَسْتَبْشِرُونَ بِالّذِینَ لَمْ یَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلّا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلَا هُمْ یَحْزَنُونَ).

«البته نپندار که شهیدان راه خدا مردگان اند، بلکه زنده به حیات ابدی شدند و در نزد خدا متنعّم و روزی داده می شوند، در حالتی که به فضل و

رحمتی که از خداوند نصیبشان گردیده شادمان اند و به آن مؤمنان که هنوز به آنها نپیوسته اند و بعد در پی آنها خواهند شتافت، مژده دهند که از مردن هیچ نترسند و محزون نباشند.»

آیا اخذ روزی و سرور و شادمانی و استفاده از فضل و کرم پروردگار از لوازم اموات است یا احیاء؟ علاوه بر آنکه صریحاً می فرماید: (أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ)؛ یعنی آنها زنده هستند و در نزد خدا روزی می خورند.

این اشخاص چگونه زنده هستند و چگونه روزی می خورند؟ پس از همان جایی که دهان روزی خوردن دارند، گوش حرف شنیدن هم دارند و جواب هم می دهند، منتها پرده طبیعت جسمانی روی گوشهای ما را گرفته، صدای آنها

را نمی شنویم.(۱)

اشکال به بقای روح و جواب آن

«جوان متجدّدی از اهل تسنّن به نام داود پوری که در زاویه مجلس، مستمع کلمات بود با اجازه، ایجاد شبهه ای به نام سؤال نمود به این عبارت:»

داود پوری - قبله صاحب! این بیان شما با کشف علوم محیر العقول امروزی جور نمی آید. البته در ازمنه گذشته که علوم طبیعی ترقّی نداشت، مردمی از روی

۱- و همچنین آیات دیگر قرآن بر این حقیقت دلالت دارد مانند قصه مؤمن آل فرعون که بعد از دنیا رفتن می گوید: (قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ قَالَ يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ * بِمَا غَفَرَ لِي رَبِّي وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ) (یس/۲۶ و ۲۷) و نیز عذاب قوم نوح که خدای متعال می فرماید: (مِمّا خَطِيئاتِهِمْ أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا نَاراً فَلَمْ يَجِدُوا لَهُم مِن دُونِ اللهِ أنصَاراً) و نیز عذاب آل فرعون بلافاصله بعد از مرگشان: ... (وَحَاقَ بِآلِ فِرْعَوْنَ سُوءُ الْعَذَابِ * النّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوّاً وَعَشِيّاً وَيَوْمَ تَقُومُ السّاعَةُ أدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أشَدّ الْعَذَابِ) (غافر/۴۵ و ۴۶). (محقق)

جهـالت به قوّه ی مرموزی که نامش را روح می گذاردنـد معتقـد بودنـد، ولی امروزه که قرن طلایی علم و دانش است وعلوم طبیعی سیر تکاملی خود را نموده، پنبه این نوع عقاید پوسیده زده شده، مخصوصاً در بلاد مهمّه اروپا که مهد ترقّیات علمیه می باشد، دانشـمندانی مانند «داروین انگلیسـی» و «بخنر آلمانی» و دیگران بطلان این نوع عقاید پوسـیده مخصوصاً عقیده به وجود روح و بقای آن را ظاهر نمودند.

داعی: عزیزم این نـوع از اقـوال تـازگی نداشـته و اختصـاص به قرن طلاـیی - به قول شـما - نـدارد، بلکه در حـدود دو هزار و چهارصد سال است تقریباً در تحت لوای ارباب ماده و طبیعت جلوه گری نموده.

ظهور اهل مادّه و طبیعت و مقابله ذیمقراطیس با سقراط حکیم

یعنی زمـانی که ذیمقراطیس و اتبـاع او در مقابـل سـقراط و افلاـطون و ارسـطو و امثال آن حکمای الهی در یونان قیام نموده و قائـل به مـادّه و طبیعت شدنـد و منکر خـدای با علم و اراده و قـدرت و شـعور گردیدنـد و گفتنـد به غیر از «ماتیر» یعنی مادّه و مادّیـات - که به یکی از حواسّ خمسه ادراک گردد - چیز دیگر در عـالم موجود نیست و جمیع تـأثیرات لاـزمه ناشـی از طبع مواد است. به همین جهت مشـهور گردیدند به طبیعی و مادّی (که خلاصه و جوهر اصـلی آنها امروز به نام کمونیست در عالم جلوه گری می نمایند).

این نوع عقایـد فاسده که از لوازم انکار وجود خالق با علم و اراده و قدرت و شـعور است، در میان آن فرقه ی کوتاه نظر ظاهر گردیـده و علماء و فلاسـفه الهی در هر دوره ای از ادوار، جواب آنها را علماً و منطقاً داده اند، ولی چون نامی از اروپا و عقاید داروین و بخنر بردید، ناچارم به شما آقایان متجدّدین برادرانه

ص: ۴۴۲

نصیحت نموده، یادآور شوم که لازمه ی علم و عقل و منطق این است که تحت تأثیر هر کلامی قرار نگیرید.

اگر فلسفه داروین را (که فرضیات است نه فلسفه) مطالعه نمودید، لازم است نقد و انتقاداتی را نیز که بر کتاب و گفتار و عقاید آن نوشته شده است بخوانید، آن گاه قضاوت عاقلانه نموده، انتخاب احسن نمایید.

چون سلطه و سلطنت اروپائی ها علماً و عملاً بر شماها زیاد شده، لذا وقتی کتابی از داروین و بخنر یا امثال آنها به دستتان می آید در نظر شما با ابّهت و عظمت می نماید و خیال می کنید واقعاً سراسر اروپا دارونیزم گردیده و این کتاب نمونه ای از عقاید تمام فلاسفه اروپاست و حال آنکه این طور نیست (تازه اگر هم باشد ارزش علمی ندارد).

اقوال علمای الهی اروپا

همین قسمی که فلسفه داروین طبیعی را می خوانید، کتب فلاسفه الهی را هم که در دست عموم است بخوانید؛ مانند کتاب های «کامیل فلاماریون» فرانسوی که از علمای ریاضی مشهور اروپا می باشد و سالها در معرفت النفس غور نموده و کتابهای بسیاری در اثبات وحدانیت حق تعالی و عظمت روح و بقای آن بعد از مرگ نوشته؛ مانند «دیو دان لاناتور» یعنی «خدا در طبیعت»، و مجلّدات «مرگ و اسرار آن» که علمای ایرانی و مصری آنها را به فارسی و عربی ترجمه نموده اند.

در آن کتب مفصّلاً در اطراف مرگ قلم فرسایی نموده و صریحاً گوید مرگ حقیقی به معنای فنا و نیستی وجود ندارد. مرگ عبارت است از نقل و انتقال از عالمی به عالم دیگر. فقط آدمی قالب عوض می کند، از این بدن عنصری بیرون

آمده، به هیکل و صورت لطیف تری می رود؛ چه آنکه روح (مایه حیات) ابداً فنا ندارد، بلکه باقی و پایدار است.

و این معنی با تجربیات قطعی سالیان دراز به دست آمده که روح غیر از این بدن است و خود استقلال معنوی دارد پس از متلاشی شدن تن و بدن باقی مانده و جلوگیری می نماید انتهی.

و امثال این قبیل علماء و فلاسفه الهی، مانند «بروکسون فرانسوی» فیلسوف معاصر و «ویکتور هوگو» شاعر دانشمند معروف فرانسه و «نرمال» محقّق آلمانی و «دکارت» فیلسوف شهیر فرانسوی و غیرهم - که نقل اقوال تمامی آنها بلکه ذکر اسامی آنها مقتضی این مجلس نمی باشد - بسیارند و دانشمندان اروپا به وجود آنها افتخار می نمایند، نه به وجود داروین و بخنر طبیعی مادّی.

اولاً ـ چنانچه شما آقایان جوانان روشنفکر تحت تأثیر غربی ها قرار گرفته و ناچارید به گفتار آنها توجه نمایید، اقلاً منحصراً کتاب های داروین انگلیسی و بخنر آلمانی را نخوانید، بلکه به سایر کتب فلاسفه و دانشمندان اروپایی هم مراجعه نمایید.

ثانیاً عقاید هر دو فرقه (الهی و طبیعی) را مورد توجّه و دقّت قرار دهید و نقد و انتقاداتی را که بر آن کتاب ها نوشته شده بخوانید، آن گاه انتخاب احسن نمایید.

چنانچه از روی انصاف و با دیده علم و عقل و منطق کتب فریقین (الهی و طبیعی) را مطالعه نمایید، بالقطع و الیقین تصدیق خواهید نمود که تن و بدن آدمی، چون مخلوق از عناصر عالم خلق است فانی و متلاشی می گردد، ولی روح که مخلوق عالم امر است زنده و پایدار می باشد و هرگز نمرده و نمی میرد و مخصوصاً شهدا و کشته شدگان راه حق و حقیقت توحید که به حکم کتب

آسمانی و تعالیم رحمانی، علاوه بر جنبه روحانی از جهت جسمانی زنده و دارای گوش شنوا و چشم بینا می باشند.

چنانچه در زیارت حضرت سیدالشهداء علیه الصلاهْ والسلام وارد است: «اشهد أنّک تسمع کلامی و تردّ جوابی»(۱)؛ یعنی شهادت می دهم که تو کلام مرا می شنوی و جواب مرا می دهی.

آیا خطبه ۸۷ نهج البلاغه را نخوانده اید، آنجایی که عترت طاهره رسول اکرم صلی الله علیه وآله را معرفی می نماید می فرماید: «أیّها الناس خذوها من خاتم النبیّین صلی الله علیه وآله انّه یموت من مات منّا ولیس بمیّت ویبلی من بلی منّا ولیس ببال.»

یعنی ای مردم، این مطلب را از خاتم النبیین بگیرید (یعنی فرموده اوست) که از ما هر که بمیرد (در حقیقت) مرده نیست و ازما هر که به ظاهر بپوسد (در حقیقت) پوسیده نیست.

یعنی پیوسته در عالم انوار و ارواح زنده و پایداریم، چنانچه ابن ابی الحدید(۲)

و میثمی(۳)

و شیخ محمد عبده(۴)،مفتی معروف دیار مصر در شرح این کلمات می گویند که اهل بیت پیغمبر، مانند دیگران در حقیقت مرده نیستند.

پس اگر ما ظاهراً در مقابل قبور ائمه معصومین از عترت رسالت می ایستیم،

۱- در بحار الانوار ج ۹۷/۲۹۵، در زیارت امام حسین و آدم و نوح علیه السّلام نزد قبر مولانا امیرالمؤمنین علیه السّلام عبارت چنین نقل شده ... «عالماً انک تسمع کلامی و تردّ کلامی ...». (محقق)

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۶/۳۷۷، خطبه ۸۶ .

۳- شرح نهج البلاغه، کمال الدین میثم بن علی بن میثم بحرانی، ۲/۳۰۲، خطبه ۸۴ .

۴- شرح نهج البلاغه، شیخ محمد عبده، ص۱۸۲، خطبه ۸۶ .

مقابل قبور اموات نمی ایستیم و با مرده حرف نمی زنیم، بلکه در مقابل احیاء و زندگان ایستاده ایم و با زندگان حرف می زنیم. پس ما مرده پرست نیستیم، بلکه خدا پرستیم؛ چون خدا روح و جسم آنها را زنده نگاه می دارد.

آیا شما حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب و یا حضرت سیدالشهداء ابا عبدالله الحسین ؑ و شهدای بدر و حنین و احد و کربلا را فداییهای دین و جانبازان راه حق نمی دانید که در مقابل ظلم خانمانسوز قریش و بنی امیه و یزید و یزیدیان (که منتها درجه فعالیتشان انکار حقایق دین و محو آثار آن بوده) قیام نمودند و جان خود را در راه دین مقدّس اسلام و کلمه طیبه «لا اله الا الله» فدا نمودند.

همان طوری که قیام صحابه رسول الله و جانبازیهای شهدای بدر و احد و حنین سبب برطرف شدن شرک و کفر و اعلای کلمه «لا اله الا الله» گردید، ما قیام و جانبازی حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السّلام نیز برای تقویت دین مقدس اسلام اثر بجایی بخشید.

اگر قیام آن حضرت نبود، یزید عنید اساس دین را از میان برده و کفریات باطن و عقاید فاسده خود را در جامعه مسلمین لباس عمل می پوشانید.

دفاع مخالفین از خلافت معاویه و یزید و کفر آنها و جواب آن

شیخ: خیلی از شما تعجّب است که خلیفةً المسلمین، یزید بن معاویه را کافر و فاسد بخوانید و حال آنکه نمی دانید یزید را خلیفه امیرالمؤمنین و خال المؤمنین، معاویهْ بن ابی سفیان به مقام خلافت نصب نمود و معاویه را خلیفه ثانی، عمر بن الخطّاب و خلیفه ثالث، عثمان مظلوم رضی الله عنهما به مقام امارت مسلمین در شامات منصوب نمودند و مردم به طیب خاطر روی لیاقت و قابلیتی

ص: ۴۴۶

که داشتند، آنها را به مقام خلافت پذیرفتند. پس نسبت کفر و ارتدادی که شما به خلیفهٔ المسلمین می دهید، علاوه بر آنکه اهانتی به تمام مسلمانان نمودید که ایشان را به خلافت پذیرفتند، اهانت بزرگی است به خلفای قبل که مقام امارت و حقیقت خلافت آنها را تصویب نمودند؟!

فقط از ایشان یک زلّه و خطا و ترک اولایی صادر شد که در دوره خلافت ایشان، ریحانه رسول الله را به قتل رسانیدند و این عمل هم قابل عفو و اغماض بود، فلذا توبه نمودند. خداوند غفور هم از او گذشت، چنانچه امام غزالی و دمیری(۱)

مشروحاً این مطلب را در کتب خود آورده و پاکی و طهارت خلیفه یزید را ثابت نمودند؟!

داعی: هیچ انتظار نداشتیم که درجه تعصّب جناب عالی تا این اندازه باشد که وکیل مدافع یزید عنید [و] پلید گردید.

و اما اینکه فرمودید چون اسلاف او صحّه بر امارت آنها گذاردند، پس حقّاً مسلمانان باید کورکورانه تسلیم گردیده و اطاعت آنها را بنمایند، این بیان شما علیل و قابل قبول عقلاء مخصوصاً در این دوره علم و حکمت (به اصطلاح) دموکراسی نمی باشد.

و همین است یکی از براهین ما که می گوییم خلیفه بایستی معصوم و از جانب خدا منصوب باشد، تا دچار این اشکالات نشویم.

و دیگر آنکه فرمودید امام غزالی و یا دمیری و دیگران دفاع از اعمال یزید

۱- حیاهٔ الحیوان، ۲/۲۰۱. (محقق)

نموده انـد، آنها همماننـد شـما [بودنـد] که تعصّبتان بر علم و عقلتان غالب آمـده و الّا هیچ انسان عاقلی نمی آید وکیل مدافع یزید پلید گردد! که از هیچ طریقی راه دفاع ندارد.

و دیگر آنکه فرمودید فقط یک زلّه و خطا از او صادر شده و آن شـهادت حضـرت سیدالشـهداء سلام الله علیه بوده. اوّلاً آنکه شهادت پاره تن رسول الله بدون تقصـیر با هفتاد نفر صغیر و کبیر و اسارت نوامیس بزرگ اسلام - دختران رسول خداصلی الله علیه وآله - مانند اسراء روم و فرنگ، زلّه و خطا نبوده، بلکه از گناهان کبیره بوده است.

ثانیاً عملیات زشت و کفریات او اختصاص به شـهادت آن حضـرت تنها نـدارد، بلکه طرق مختلفی برای اثبات کفر و ارتـداد او موجود است.

نواب: قبله صـاحب! تمنّا می نمـاییم اگر دلایـل واضـحی بر کفر و ارتـداد یزیـد هست در دسـترس مـا بگذاریـد، خیلی ممنون خواهیم شد.

دلایل بر کفر و ارتداد یزید

داعی: دلایل بر کفر و ارتداد یزید بسیار واضح و آشکار است، چنانچه در کلمات خود پیوسته - نظماً و نثراً - کفریات باطنی را ظاهر می ساخت؛ مخصوصاً در اشعار خمریه اش دلایل واضحی به دست است که گفته:

شمیسه کرم برجها قعر دنها

فمشرقها الساقی ومغربها فمی

فان حرمت یوماً علی دین أحمد

فخذها علی دین المسیح بن مریم(۱)

خلاصه معنی آنکه گوید: شراب انگور از مشرق دست ساقی طالع می گردد و

۱- کتاب الاربعین، ص۲۷۷. (محقق)

در مغرب دهان من غروب می نماید و اگر شراب در دین محمدصلی الله علیه وآله حرام است، بگیر او را بر دین مسیح بن مریم؛ یعنی پیروی از دین مسیح بنما و نیز گوید:

أقول لصحب ضمت الكاس شملهم

وداعی صبابات الهوی مترنّم

خذوا بنصیب من نعیم ولذّه

فکل وإن طال المدی یتصرّم(۱)

در این اشعار می رساند که هرچه هست همین دنیاست. غیر از این عالم عالمی نیست. پس باید دست از لذّت و نعیم این عالم بر نداشت.

اینها اشعاری است که در دیوان او ثبت است و ابوالفرج ابن جوزی در کتاب «الردّ علی المتعصّب العنید»(۲)

شهادت به او داده و از جمله اشعاری که دلالت بر کفر و زندقه و الحاد او دارد، اشعاری است که سبط ابن جوزی در «تذکره»(۳) و جدش ابو الفرج مفصّلاً نقل نموده اند که در مطلع آن گوید:

علیّه هاتی ناولینی وترنّمی

حدیثک انّی لا أحبّ التناجیا

به معشوقه خود خطاب نموده گوید: نزدیک بیا خانم عزیزم، آگاه ساز مرا علنی از مطالب درونی خود. من دوست ندارم که آهسته سخن برانی (تا آنجا که گوید):

فإن الّذی حدثت عن یوم بعثنا

أحادیث زور تترک القلب ساهیا

یعنی: آن کسی که به داستان قیامت تخویف می کند، گزارشاتی به دروغ است که قلب را از آهنگهای ساز و آواز دور می نماید.

چنانچه ابراهیم بن اسحاق معروف به «دیک الجن» که از اجلّه فقهاء و علماء و فضلاء و ادبای شیعه بوده، در حضور خلیفه هارون الرشید عبّاسی تمام آن

١- وفيات الاعيان، ٣/٢٨٧ . (محقق)

٢- وفيات الاعيان، ٣/٥٨٧ . (محقق)

٣- الردّ على المتعصب العنيد، ص٤٥ - ٤٧. (محقق)

اشعار را قرائت نموده، هارون بی اختیار یزید را لعن کرده و گفت: زندیق کاملاً انکار صانع و حشر و نشر را نموده است.

از جمله اشعاری که دلالت بر کفر و الحاد او می کند، آن است که در موقع ترنّم و عیش می گفت:

یا معشر الندمان قوموا

واسمعوا صوت الأغانی

واشربوا کاس مدام

واترکوا ذکر المعانی

شغلتنی نغمه العیدا

ن عن صوت الأذان

وتعوّضت عن الحور

عجوزاً فی الدنان(۱)

ما حصل معنی آنکه به ندماء و هم پیاله های خود گوید: برخیزید و به ساز وآواز گوش دهید و از شراب ناب استفاده کنید و ترک کنید خرافات دینی را؛ زیرا ساز مرا به خود جلب نموده، از صدای اذان. تعویض و مصالحه می کنم بهشت و حور العین را به پیرزن های خواننده.

و در کتب مقاتل همه جا نقل است و حتی سبط ابن جوزی در صفحه ۱۴۸ تذکره(۲)

آورده که چون اهل بیت رسالت را به شام آوردند، یزید پلید بر منظره قصر خود - که مشرف بر محلّه جیرون(۳) بود - قرار گرفته - این دو بیت را نشاد

۱- تذکرة الخواص، ص۲۶۱ . (محقق)

۲- تذکرة الخواص، سبط ابن الجوزی، ص۲۳۵، باب ۹، ذکر حمل الرأس الی یزید. ابن جوزی می نویسد: «قال مجاهد: نافق وقال الزهری: لما جاءت الرؤوس کان یزید فی منظره علی جیرون فأنشد لنفسه: لمّا بدت تلک الحمول وأشرقت...».

۳- یاقوت حموی در معجم البلدان گوید: جیرون سقفی مستطیل است بر ستون ها بنا کرده شده، نزدیک دروازه دمشق و بر گرد آن شهری است که یکی از جبابره در زمان قدیم، قلعه ای در آنجا ساخته و بعدها صابئین آنجا عمارت کردند و در داخل آن، معبدی برای مشتری ساختند و آنجا تفرج گاه عمومی بوده است. (مؤلف)

کرد [و] کفر خود را ثابت نمود:

لمّا بدت تلک الحمول وأشرقت

تلک الشموس علی ربا جیرون

نعب الغراب فقلت نح او لا تنح

فلقد قضیت من النبیّ دیونی

خلاصه معنی آنکه چون محمل های اسرای آل محمدصلی الله علیه وآله ظاهر شد، کلاغی صدا کرد (که در عرب، آن صدا را به فال بد می گرفتند). گفتم: ای کلاغ! بخوانی یا نخوانی من وام خود را از پیغمبر گرفتم. کنایه از اینکه اعمام و اقاربم را در بدر و اُحد و حنین کشتند، من هم تلافی نموده، فرزندانش را کشتم.

و از جمله ادلّه بر کفر یزید آن است که وقتی مجلس جشن برای شهادت پسر پیغمبر بر پا نمود، به اشعار کفرآمیز عبدالله بن الزبعری تمثّل جست که حتی سبط ابن جوزی(۱)

و ابوریحان بیرونی و دیگران نوشته اند آرزوی وجود و حیات کسانی را نمود از اجداد خودش که همه مشرک و کافر محض بودند و به امر خدا و پیغمبر در جنگ بدر کبری کشته شدند. ظاهراً شعر دوم و پنجم از خود یزید است که

در حضور عموم حاضرین از مسلمانان و یهود و نصاری گفت:

لیت أشیاخی ببدر شهدوا

جزع الخزرج من وقع الأسل

لأهلّوا واستحلّوا فرحاً

ثمّ قالوا یا یزید لا تشل

قد قتلنا القرم من ساداتهم

و عدلناه ببدر فاعتدل

لعبت هاشم بالملک فلا

خبر جاء ولا وحی نزل

لست من خندف[2] إن لم أنتقم

من بنی أحمد ما کان فعل

ص: ۴۵۱

۱- تذکرهْ الخواص، سبط ابن جوزی، ص۲۳۵، باب ۹، ذکر حمل الرأس الی یزید.

۲- خندف یکی از اجداد یزید بوده است. (مؤلف)

قد أخذنا من عليّ ثارنا

وقتلنا الفارس الليث البطل(۱)

«ای کاش پیران و گذشتگان قبیله من که در بدر کشته شدند، می دیدند زاری کردن قبیله خزرج را از زدن نیزه. (در جنگ اُحد) از شادی فریاد می زدند و می گفتند: ای یزید! دستت شل مباد که مهتران و بزرگان آنها را کشتیم و این عمل را به جای بدر کردیم که سر به سر شد. بنی هاشم با سلطنت بازی کردند. نه خبری از آسمان آمد و نه وحی نازل شد. من از دودمان خندف نیستم اگر انتقام از فرزندان پیغمبر نگیرم. ما خون خود را از علی گرفتیم به کشتن فرزند بزرگ او.»

و بعض از علمای خودتان، مانند ابوالفرج(۲) و شیخ عبدالله بن محمد بن عامر شبراوی شافعی در صفحه ۱۸ کتاب «الاتحاف بحبّ الاشراف»(۳)

و خطیب خوارزمی در جلد دوم «مقتل الحسین»(۴) و دیگران می نویسند: «یزید ملعون در

۱- تذکرة الخواص، ص۲۳۵. (محقق)

۲- الرّد علی المتعصّب العنید، ابی الفرج ابن الجوزی، ص۴۷ – ۴۸، احادیث آخر فی ضرب یزید بالقضیب و الخیزران ... . ابن الجوزی جریان را این گونه نقل می کند: «عن مجاهد قال: جیء برأس الحسین بن علی فوضع بین یدی یزید بن معاویه فتمثل بهذین البیتین: لیت اشیاخی ببدر شهدوا...».

۳- الاتحاف بحبّ الاشراف، عبدالله بن محمد بن عامر شبراوی، ص۵۶، باب ۲. شبراوی جریان را این گونه نقل کرده است: «... حتی جیء برأس الحسین فوضع بین یدی یزید فأمر الغلام فرفع الثوب الّذی کان علیه فحین رآه غطی وجهه بکمه کأنه شم رائحه وقال: الحمد لله الّذی کفانا المؤن بغیر مؤنه کلما أوقدوا نارا للحرب اطفأها الله قالت دباحاضنه یزید دنوت من رأس الامام الحسین حین شم یزید منه رائحه لم تعجبه فإذا تفوح منه رائحه من روح الجنه کالمسک الاذفر بل أطیب والّذی ذهب بنفسه وهو قادر علی أن یغفر لی لقد رأیت یزید وهو یقرع ثنایاه بقضیب فی یده ویقول: یا غراب البین ما شئت فقل انما تندب امرا قد حصل ان اشیاخی ببدر ...».

۴- مقتل الحسین، خوارزمی، ۲/۶۵، ح ۲۹، فصل ۱۱ مقتل الامام الحسین. خوارزمی نیز این جریان این گونه نقل کرده است: «عن مجاهد ان یزید حین اُتی برأس الحسین بن علی و رؤوس أهل بیته، قال ابن محفز: یا امیرالمؤمنین! جئناک برؤوس هؤلاء الکفره اللئام. فقال یزید: ما ولدت ام محفز أکفر وألأم وأذم، ثم کشف عن ثنایا رأس الحسین بقضیبه ونکته به وانشد ... لیت اشیاخی...».

موقع چوب زدن بر لب و دندان های آن حضرت این اشعار را می خواند.»

جواز علمای اهل تسنّن بر لعن یزید پلید

اکثر علمای شـما آن زنـدیق ملعون را کافر دانسـته انـد، حتی امام احمد بن حنبل (امام الحنابله) و بسـیاری از اکابر علمای شـما تجویز لعن بر او نموده اند و مخصوصاً عبدالرحمان ابوالفرج ابن جوزی کتاب مسـتقلی در این باب نوشته موسوم به «کتاب الرّد علی المتعصّب العنید المانع عن لعن یزید لعنه الله» و ابو العلاء معرّی در این باب گفته است:

أری الأیّام تفعل کلّ نکیر فما

أنا فی العجایب مستزید

ألیس قریشکم قتلت حسیناً

وکان علی خلافتکم یزید

ما حصل معنی آنکه: روزگار، پیوسـته بر ضـدّ توحیـد و اهل توحید، نقشه های ابلیسـی می کشد و این گونه رلهای بازیگر دنیا سبب اسـتعجاب من است؛ چرا که ذاتی دنیـا مکر و حیله بازی است. دلیل بر مـدّعا، کشـته شـدن حسـین علیه السّـلام به دسـت قریش و زمام اختیار امور و خلافت به دست یزید (علیه اللعنه) دادن است.

فقـط عـدّه ای از متعصّبین علمـای شـما، از قبیل غزالی طرفـداری از یزیـد نموده و عـذرهای غیر موجّه مضـحک برای تبرئه آن ملعون تراشیده اند، در حالتی که عموم علمای خودتان عملیات کفرآمیز و رفتار ظالمانه او را مشروحاً ذکر نموده اند، که

ظاهراً به عنوان خلافت بر مسند ریاست مسلمین برقرار بود، ولی عملاً جدّیت می نمود بساط دین و توحید را بر چیند و منکرات را به عنوان معروف عمل می کرد.

چنانچه دمیری در «حیاهْ الحیوان»(۱) و مسعودی در «مروج الذهب»(۲) نوشته اند، میمون های زیادی داشت که لباس های حریر و زیبا بر آنها پوشانیده، طوق های طلا به گردن آنها نموده، سوار بر اسب ها می نمود. و همچنین سگ های بسیاری طوق به گردن داشت که با دست خود آنها را شست و شو می داد و با جام طلا به آنها آب می داد و سپس نیم خورده آنها را خودش می خورد و در اثر اعتیاد به مشروبات الکلی پیوسته مست و مخمور بود.

و مسعودی در جلد دوم «مروج الذهب»(۳) گوید سیرت یزید سیرت فرعونی بود، بلکه فرعون در رعیت داری اعدل از یزید بود و سلطنت او ننگ بزرگی در

۱- حیاهْ الحیوان، دمیری، ۲/۲۰۱، القرد. دمیری می نویسد: «ولقد درب قرد لیزید علی رکوب الحمار وسابق به مع الخیل».
۲- مروج الذهب، مسعودی، ۳/۶۷ - ۶۸، ذکر لمع من أخبار یزید، فسوق یزید و عمّاله مسعودی می نویسد: «وکان له قرد یکنّی بأبی قیس یحضره مجلس منادمته ویطرح له متِکأ وکان قرداً خبیثاً وکان یحمله علی أتان وحشیه قد ریضت وذللت لذلک بسرج ولجام ویسابق بها الخیل یوم الحلبه، فجاء فی بعض الأیّام سابقاً فتناول القصبه ودخل الحجره قبل الخیل وعلی أبی قیس قباء من الحریر الأحمر والأصفر مشمر وعلی رأسه قلنسوه من الحریر ذات ألوان بشقائق وعلی الاتان سرج من الحریر الأحمر منقوش ملمع بأنواع من الألوان».
۳- همان، ۳/۶۸، ذکر لمع من أخبار یزید، فسوق یزید وعماله مسعودی می نویسد: «ولما شمل الناس جور یزید وعمّاله وعمّهم ظلمه وما ظهر من فسقه من قتله ابن بنت رسول الله صلی الله علیه وآله وأنصاره وما أظهر من شرب الخمور وسیره سیره فرعون بل کان فرعون أعدل منه فی رعیّته وأنصف منه لخاصّته وعامّته».

اسلام شد؛ زیرا مثالب بسیاری برای او می باشد از شرب خمر و کشتن پسر پیغمبر و لعن نمودن وصی پیغمبر (علی بن ابی طالب) و آتش زدن و خراب نمودن خانه خدا (مسجد الحرام) و خون ریزی های بسیار (مخصوصاً قتل عام اهل مدینه) و فسق و فجور بی شمار و غیر آنها که به حساب نیاید می رساند عدم غفران و آمرزش او را.

نواب: قبله صاحب! موضوع قتل عام مدینه به امر یزید چه بود. متمنّی است بیان فرمایید.

داعی: عموم مورّخین مخصوصاً سبط ابن جوزی

در صفحه ۶۳ «تذکره»(۱) می نویسد جماعتی از اهل مدینه در سنه شصت و دو رفتند به شام. وقتی از فجایع اعمال و کفریات یزید باخبر شدند، برگشتند به مدینه و بیعت او را شکستند و علناً او را لعن می نمودند و عامل او عثمان بن محمد بن ابی سفیان را بیرون نمودند. عبدالله بن حنظله (غسیل الملائکه) گفت: ای مردم! ما از شام بیرون نیامده و خروج بر یزید ننمودیم مگر آنکه دیدیم

«هو رجل لا دین له ینکح الأمّهات والبنات والأخوات ویشرب الخمر ویدع الصلاه ویقتل أولاد النبیّین».

ص: ۴۵۵

۱- تذکرهٔ الخواص، سبط ابن جوزی، ص۲۵۹، باب ۹، فصل فی یزید بن معاویه. سبط بن جوزی می نویسد: «أن جماعه من أهل المدینه وفدوا علی یزید سنه اثنتین بعد ما قتل الحسین فرأوه یشرب الخمر ویلعب بالطنابیر والکلاب فلما عادوا إلی المدینه أظهروا سبّه وخلعوه وطردوا عامله عثمان بن محمد بن أبی سفیان و قالوا قدمنا من عند رجل لادین له یسکر ویدع الصلاه وبایعوا عبدالله بن حنظله الغسیل؛ وکان حنظله یقول یا قوم والله ما خرجنا علی یزید حتی خفنا أن نومی بالحجاره من السماء رجل ینکح الأمّهات والبنات والأخوات ویشرب الخمر ویدع الصلاه ویقتل أولاد النبیّین...».

او مرد بی دینی است که نزدیکی می کند با مادرها و دخترها و خواهرها، شراب می خورد و نماز نمی خواند و اولاد پیغمبران را می کشد.

قتل عام اهل مدینه به جرم شکستن بیعت یزید

چون این خبر به یزید رسید، مسلم بن عقبه را با لشکر کثیری از اهل شام برای سرکوبی اهل مدینه فرستاد و آنها سه شبانه روز اهل مدینه را قتل عام نمودند. ابن جوزی([(۱)](#))

و مسعودی و دیگران می نویسند آن قدر کشتند که خون در کوچه ها جاری گشت

«وخاض الناس فی الدماء حتی وصلت الدماء قبر رسول الله صلی الله علیه وآله وامتلأت الروضه والمسجد.»

به قدری خون در کوچه های مدینه جاری بود که مردم در خون فرو رفته بودند، تا اینکه خون به قبر رسول خدا رسید و مسجد و قبر آن حضرت پر از خون گردید.

هفتصد نفر از رجال محترم و وجوه اشراف قریش و انصار و مهاجرین را کشتند و ده هزار نفر از عامّه مسلمین به قتل رسیدند و راجع به هتک حرمت و نوامیس مسلمین، دعاگو خجالت می کشم به عرضتان برسانم. همین قدر اکتفا

ص: ۴۵۶

۱- . «وذکر المداینی فی کتاب <الحره> عن الزهری قال: کان القتلی یوم الحره سبع مائه من وجوه الناس من قریش والأنصار والمهاجرین ووجوه الموالی. وامّا من لم یعرف من عبد أو حرّ أو امرأه فعشره آلاف وخاض الناس فی الدماء حتی وصلت الدماء إلی قبر رسول الله وامتلأت الروضه والمسجد. قال مجاهد: التجأ الناس إلی حجره رسول الله ومنبره والسیف یعمل فیهم». تذکرهْ الخواص، سبط ابن الجوزی، ص۲۵۹، باب ۹، فصل فی یزید بن معاویه.

می نمایم به یکی از عبارت های صفحه ۱۶۳ «تذکره» سبط ابن جوزی(۱)

که از ابوالحسن مداینی نقل می نماید که: «ولدت الف امرأه بعد الحره من غیر زوج».

بعد از واقعه «حره»؛ یعنی قتل عام مدینه، هزار زن بدون شوهر وضع حمل نمودند(کنایه از آنکه لشکر فاتح به هتک نوامیس، آنها را حامله نمودند).)

بیش از این نمی خواهم وقت مجلس را بگیرم و آقایان محترم را متأثر نمایم. همین مقدار برای روشن شدن افکار کفایت می کند.

شیخ: تمام آنچه ذکر فرمودید، دلالت بر فسق یزید می نماید و عمل هر شخص فاسق و معصیت کار قابل عفو و اغماض است و قطعاً یزید توبه نموده، خدا هم غفار الذنوب است و او را آمرزیده. پس شما به چه علت پیوسته او را لعن کرده و ملعون می خوانید.

داعی: بعض از وکلای دعاوی برای آنکه حقوقی نصیبشان گردد، ناچار تا آخرین فرصت دفاع از موکل خود می نمایند ولو آنکه حق بر آنها آشکار گردد، ولی نمی دانم جناب عالی روی چه منافعی، آن قدر پافشاری در دفاع از آن لعین پلید می نمایید و می فرمایید یزید توبه کرده است و حال آنکه گفتار کفرآمیز و شهادت اولیاء الله وقتل عام اهل مدینه و غیره، درایت است و گفتار شما که یزید توبه نموده، روایت است و آن ثابت نگردیده و مقابله به درایت نمی نماید.

آیا انکار مبدأ و معاد و وحی و رسالت و ارتداد از دین، به نظر شما لعن آور

۱- همان، سبط ابن جوزی می نویسد: «وذکر أیضاً المدائنی عن أبی قره قال: قال هشام بن حسان ولدت ألف امرأه بعد الحرّه من غیر زوج وغیر المدائنی یقول عشره آلاف امرأه».

نخواهد بود؟ آیا ظالمین را خداوند صریحاً در قرآن کریم لعن نفرموده؟ آیا شما یزید را ظالم نمی دانید؟ اگر به نظر مبارک جناب عالی، وکیل مدافع جدّی یزید بن معاویه (خنده شدید حضار) این دلایل مکفی نمی باشد، با اجازه خودتان دو خبر از منقولات علمای بزرگ خودتان نقل می نمایم و عرضم را خاتمه می دهم.

بخاری(۱)

و مسلم(۲)

در صحیحین خود و علامه سمهودی در «تاریخ المدینه»(۳) و ابوالفرج ابن جوزی در کتاب «الرّد علی المتعصّب العنید»(۴)

و سبط ابن جوزی در «تذکره خواص الامّه»(۵) و امام احمد حنبل در «مسند»(۶) و دیگران از رسول اکرم صلی الله علیه وآله نقل نموده اند که فرمود:

«من أخاف أهل المدینه ظلماً أخافه الله وعلیه لعنه الله والملائکه والناس

ص: ۴۵۸

۱- صحیح بخاری، ۳/۵۳ -۵۴، ح ۱۲۹، کتاب فضائل المدینهْ باب حرم المدینهْ. بخاری این حدیث را نقل کرده است: «عن علی رضی الله عنه قال: ما عندنا شیء إلاّ کتاب الله وهذه الصحیفه عن النبی صلّی الله علیه وسلّم المدینه حرم مابین عائر إلی کذا من أحدث فیها حدثاً أو آوی محدثاً فعلیه لعنه الله والملائکه والناس أجمعین، لا یقبل منه صرف ولا عدل وقال: ذمّه المسلمین واحده فمن أخفر مسلماً فعلیه لعنه الله والملائکه والناس أجمعین، لا یقبل منه صرف ولا عدل ومن تولّی قوماً بغیر إذن موالیه فعلیه لعنه الله والملائکه والناس أجمعین، لا یقبل منه صرف ولا عدل ومن تولّی قوماً بغیر إذن موالیه فعلیه لعنه الله والملائکه والناس أجمعین، لا یقبل منه صرف و لا عدل».

۲- صحیح مسلم، ۲/۹۹۵ - ۹۹۸، ح ۴۶۷، کتاب الحج، باب فضل المدینهْ. مسلم حدیث را این گونه نقل کرده است: «عن أبی هریره عن النبی صلی الله علیه وآله قال: المدینه حرم، فمن أحدث فیها حدثاً أو آوی محدثاً فعلیه لعنه الله والملائکه والناس أجمعین، لا یقبل منه یوم القیامه عدل ولا صرف».

۳- وفاء الوفاء، سمهودی، ۱/۴۶، باب ۲، فصل ۲، وعید من أحدث بها حدثاً. - تاریخ المدینهْ، ۵۸/۱۱۰. (محقق)

۴- الرد علی المتعصّب العنید، ابن الجوزی، ص ۶۰، احادیث آخر فی ضرب یزید بالقضیب والخیزران...

۵- . تذکرهْ الخواص، سبط ابن جوزی، ص۲۵۸، باب ۹، فصل فی یزید بن معاویه.

۶- مسند احمد بن حنبل، ۴/۵۵، مسند سائب بن خلّاد أبی سهله.

أجمعين لا يقبل الله منه يوم القيامه صرفاً وعدلاً.»

کسی که بترساند اهل مدینه را از روی ظلم، بترساند خدای تعالی او را (یعنی در روز قیامت) و بر او باد لعنت خدا و ملائکه و تمام مردم، و روز قیامت از چنین کسی خدا قبول نمی نماید هیچ عملی را.

و نیز فرمود:

«لعن الله من أخاف مدینتی (أی أهل مدینتی).»

لعنت خدا بر کسی که بترساند شهرستان مرا (یعنی اهل مدینه را).

آیا این همه قتل عام و هتک نوامیس و نهب اموال در مدینه، موجب ترس و خوف آنها نبوده و اگر بوده، تصدیق نمایید به لسان خدا و پیغمبر و ملائکه و تمام مردم، آن نانجیب پلید ملعون بوده و خواهد بود تا روز قیامت.

اکثر علمای خودتان یزید پلید را لعن نموده و کتاب ها بر جواز لعن او نوشته اند؛ از جمله علامه جلیل القدر عبدالله بن محمد بن عامر شبراوی شافعی در کتاب «الاتحاف بحبّ الاشراف»(۱)

راجع به لعن یزید در صفحه ۲۰ نقل می نماید که وقتی نزد ملا سعد تفتازانی نام یزید برده شد، گفت:

«فلعنه الله علیه وعلی أنصاره وعلی أعوانه.»

لعنت خدا بر او و بر انصار و اعوان و یاری کنندگان او باد.

ص: ۴۵۹

۱- الاتحاف، عبدالله بن محمد بن عامر شبراوی، ص۶۲، باب ۳ (فی حکم لعن یزید). شبراوی می نویسد: «قال السعد التفتازانی بعد ذکره نحو ذلک والحق أن رضا یزید بقتل الحسین واهانته أهل بیت رسول الله مما تواتر معناه وان کانت تفاصیله أحادا، فنحن لا نتوقّف فی شأنه بل فی ایمانه. فلعنه الله علیه وعلی أنصاره وعلی أعوانه».

و از «جواهر العقدین»(۱) علامه سمهودی نقل می نمایی که گفت:

«اتفق العلماء علی جواز لعن من قتل الحسین رضی الله عنه أو أمر بقتله أو أجازه أو رضی به من غیر تعیین.»

عموم علماء اتفاق نمودند بر جواز لعن کسی که حسین رضی الله عنه را کشت یا امر و اجازه به کشتن آن بزرگوار نمود یا راضی به کشتن او گردید.

و از ابن جوزی(۲)

و ابو یعلی(۳)

و صالح بن احمد بن حنبل(۴) نقل می نماید که با ذکر دلایل، از آیات قرآن و غیره اثبات لعن یزید می نمایند که وقت مجلس بیش از این، اجازه گفتار نمی دهد.

پس اگر مجلس طولانی شده و ساعاتی از نصف شب می گذرد، بسیار لازم بود حلّ این معمّا گردد که آقایان از این مقدّمات پی ببرید به حق بزرگی که ابا عبدالله الحسین علیه السّلام بر اسلام و اسلامیان دارد که ریشه چنین ظلم و ظالمی را به نیروی مظلومیت خود کَند و به خون خود و اهل بیت عزیزش، شجره طیبه «لا اله الا الله» را که به واسطه ظلم بنی امیه، مخصوصاً یزید پلید نزدیک بود خشک شود، آبیاری نمود و حیات نوینی به اسلام و توحید داد.

ص: ۴۶۰

۱- جواهر العقدین، سمهودی، ۳/۳۹۷، قسم دوم، فصل ۱۴. سمهودی می نویسد: «ویجوز اتفاقاً اللعن علی من قتل الحسین رضی الله عنه أو أمر بقتله أو أجازه أو رضی به».

۲- تذکرة الخواص، ص۲۵۸. (محقق)

۳- مسند ابویعلی، ۲/۶۰ . (محقق)

۴- مسند احمد ۲/۵۲۲ مسند ابی هریره: «سمع ابا هریره یقول سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله یقول: لیرعفن علی منبری جبار من جبابره بنی امیه یسیل رعافه». این روایت در کتاب تاریخ مدینه دمشق ۴۶/۳۶ ترجمه عمرو بن سعید بن العاص نیز ذکر شده است. (محقق)

جای بسی تأسف است و عوض آنکه خدمت آن بزرگوار را تقدیر نمایید، به زیارت رفتن زائرینش اعتراض نموده، خُرده گیری می نمایید و نامش را مرده پرستی می گذارید و متأسف هستید که چرا میلیونها نفر همه ساله به زیارت قبر آن بزرگوار می روند و مجالس عزا برای آن حضرت تشکیل می دهند و بر غریبی آن مظلوم گریه می نمایند.

سرباز گمنام

در جراید و مطبوعات و مجلّات می خوانیم و مسافرین نقل می نمایند که در مراکز ممالک متمدّنه دنیا، از قبیل پاریس و لندن وبرلین و واشنگتن آمریکا و غیره، مرکز محترمی هست به نام قبر «سرباز گمنام».

می گویند در میدان جنگ، این سرباز که در راه دفاع از وطن، مقابل ظلم ظالمان جانبازی نموده، چون در بدن و لباس و کشته او نشان واضحی نبوده که معلوم شود از چه فامیل و خانواده و اهل کدام شهر و ناحیه است، نظر به اینکه با خون خود، با ظلم مبارزه کرده و لو گمنام و بی نام و نشان است محترم می باشد. هر کس به آن شهرها وارد می شود از سلاطین و رؤسای جمهور و وزرا و رجال و بزرگان از هر طبقه، احتراماً به زیارت قبر آن سرباز گمنام می روند و تاج گلی بر قبر او می گذارند. به نام تقدیر از یک سرباز گمنام، آن قدر احترام می کنند که حیثیات ملّی خود را در مقابل ملل عالم حفظ نموده باشند.

ولی آقایان با انصاف! شرم آور نیست که ما مسلمین، هفتاد و دو سرباز با نام و نشان داشته باشیم که همگی عالم و عابد و باتقواو بعض از آنها قاری و حافظ قرآن، در راه دین و توحید و دفاع از حریم اسلام و عدل و عدالت در مقابل ظلم

ظالمان جان دادنـد و غالب آنها ودایع خـدا و پیغمبر و عترت پاک رسول الله صـلی الله علیه وآله بودنـد. عوض تقدیر و تشویق مردم به زیـارت آنهـا و امر به احترام قبورشـان، [آنهـا را] مورد انتقاد قرار دهنـد و فرقه دیگر علاوه بر نقـد و انتقاد، به تحریک علمای متعصّب خود، قبور آنها را خراب نمایند و از صندوق بالای قبرشان قهوه بسازند؟!

چنانچه در سال ۱۲۱۶ قمری در روز عید غدیر که اهالی کربلا عموماً – به استثنای قلیلی – به نجف اشرف برای زیارت مشرّف گردیـده بودنـد، وهـابی هـای نجـدی وقت را غنیمت شـمرده، حمله به کربلاـ نموده، به قتل و غارت شـیعیان ضـعیف بی دفاع مشـغول شدند و به نام دین، قبور مقدسه فدائیان دین توحید (یعنی حضـرت ابا عبدالله الحسین و یاران آن حضرت) را خراب و با خاک یکسان نمودنـد؟! قریب پنج هزارنفر از اهالی کربلا و علماء و ضـعفای ناتوان حتی زنان و اطفال بی گناه شـیعیان را به قتل رسانیدند؟! خزانه حضرت سیدالشهداء را غارت و جواهرات و قنادیل طلا و اشیای قیمتی و فروش گرانبهای عتیق را بردند. صنـدوق قیمتی بالای قبر مقـدّس را سوزانیـده و از آن قهوه ساختنـد، جمع کثیری را اسـیر نموده با خود بردنـد. «إنّا لله وإنّا إلیه راجعون» (اف بر این مسلمانی).

واقعاً تأسّف آور است که در تمام ممالک متمـدّنه دنیا، قبور علماء و سـلاطین و دانشـمندان حتی سـرباز گمنام خود را محترم بشـمارند، ولی مسـلمانان که اولی واحق اند به حفظ قبور مفاخر خود، مانند وحشـی های آدم خوار، قبور آنها را خراب و نابود نماینـد. حتی قبور شـهدای احـدماننـد حمزه سیدالشـهداء و آباء و اجداد پیغمبر، چون عبدالمطّلب و عبدالله و اعمام و اقوام آن حضرت و فرزندان رسول خدا، مانند سبط اکبر امام ممتحن حضرت حسن و سید الساجدین زین

العابدين، امام على بن الحسين و باقر العلوم محمد بن على، امام پنجم و صادق آل محمد جعفر بن محمّد، امام ششم سلام الله عليهم اجمعين و ديگران از بنى هاشم و علماى اعلام و مفاخر اسلام را در مكه و مدينه با خاك يكسان نموده، مع ذلك خود را مسلمان بخوانند؟! ولى قبور صناديد و سلاطين خود را با تشكيلاتى مجلّل برقرار نمايند!

و حال آنكه علماى ما و شما چه بسيار اخبار در تشويق زيارت مؤمنين اهل قبور نقل نموده اند، تا به اين وسيله قبور مؤمنين از دستبرد حوادث محفوظ بماند و خود رسول الله صلى الله عليه وآله به زيارت قبور مؤمنين مى رفت و براى آنها طلب مغفرت مى نمود.

نه آنكه ايادى مرموزى به نام دين، به دست خود، قبور مفاخر خود را خراب و با خاك يكسان نمايند و اثرى از آنها در عالم باقى نگذارند. سخن را كوتاه كنم، درد دل بسيار است.

شرح اين هجران و اين خون جگر

اين زمان بگذار تا وقت ديگر

آل محمد شهداى راه حق و زنده هستند

آيا شما آن خاندان جليلى كه جان در راه دين و توحيد دادند، شهيد مى دانيد يا نه؟ اگر بگوييد شهيد نيستند، دليل شما چيست و اگر شهيدند و كشتگان راه خدا و فداكاران دين حق هستند، چگونه آنها را مرده مى دانيد و حال آنكه صريحاً در قرآن مجيد فرمايد: (أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ).

پس به حكم آيات قرآنيه و اخبار وارده، آن ذوات مقدسه زندگانند و مرده نيستند. پس ما مرده پرست نيستيم و سلام بر مرده نمى كنيم، بلكه با زندگان حرف مى زنيم.

ص: ۴۶۳

علاوه، هیچ شیعه ای از عارف و عامی، آنها را مستقل در قضای حوایج نمی دانند، بلکه آنان را عباد صالح و واسطه آبرومند به سوی خدای متعال می دانند.

فقط حوایج خود را به آنها عرض می نمایند که آن امامان برحق و آبرومندان صالح، از خدا بخواهند به ما مردمان نالایق، عطف توجه فرمایند و اگر به زبان قال می گویند: «یا

علی ادرکنی یا حسین ادرکنی»، عیناً مانند آن آدمی است که حاجتی به سلطان مقتدری دارد، به در خانه وزیر اعظم می رود و می گوید: جناب وزیر به دادم برس. هرگز این گوینده، وزیر را سلطان و پادشاه و مستقل در قضای حاجت خود نمی داند، بلکه مقصودش این است که چون شما نزد پادشاه آبرو دارید، وساطت کنید کار من انجام داده شود.

شیعیان هم آل محمد سلام الله علیهم اجمعین را خدا و شریک در افعال خدایی نمی دانند، بلکه آنها را عبادالله الصالحین می دانند که در اثر عبادت و تقوا و ریاضات شرعیه به علاوه فطرت پاک، منظور نظر حق تعالی گردیدند. لذا مناصب امامت و ولایت و درجات عالی اعلا در دو عالم را به آنها دادند که به امر و اجازه پروردگار، تصرف در موجودات می نمودند.

چون امناء و نمایندگان حضرت ذو الجلال اند، حوایج صاحبان حاجت را به عرض حق می رسانند. اگر صلاح در قضای حاجت آن سائل می باشد، اجابت می فرماید و الا عوض را در آخرت به آنها می دهند؛ چنانچه عملاً هم می بینیم و نتایج هم می گیریم.

این جملات، مختصری از مفصّل بود که در جواب شما ناچار عرض شد، که فرمودید چرا با مرده حرف می زنید. و در عین حال یک نکته ناگفته نماند که

شیعیان مقام ائمه معصومین را بالاتر از آن می دانند که فقط اثبات حیاتی، مانند حیات سایر شهدای اسلام برای آنها بنمایند.

حافظ: این جمله بیان شما معمّایی بود که محتاج به حل است. مگر فرق امامان شما با سایر ائمه چیست. فقط مقام سیادت و انتساب به رسول اکرم صلی الله علیه وآله آنها را متمایز از دیگران قرار داده.

داعی: ابداً معمّایی در کار نیست، فقط تصوّر این مطلب برای شما که یک عمر از معرفت مقام امامت دورید، بسیار مشکل است. اوّل باید از عادت و تعصّب خارج شوید و با نظر علم و عقل و منطق و انصاف مطالعه ی مقام امامت بنمایید، آن گاه توجّه خواهید نمود که فرق بین و آشکاری بین مقام امامت در اعتقاد شیعه و امامت در عقاید شما می باشد.

اگر بخواهم اثبات این مرام بنمایم باید انتظار صبح کشید. این موضوع مهم موکول است به یک مجلس مبسوط تری که وقت صحبت باشد ان شاء الله «مجلس را ختم نمودیم، چون مقارن اذان صبح بود و رشته سخن طولانی شده بود، گفتند موضوع امامت بماند برای فردا شب. با خنده و مزاح، آقایان را بدرقه نمودیم، به سلامت تشریف بردند.»

ص: ۴۶۵

«جلسه چهارم»

اشاره

موضوعات کلی مورد بحث:

- طبقات شیعه
- دلیلی بر تبعیت از مذهب اربعه نیست
- مذاهب تسنن و طعن به یکدیگر
- امامت از اصول دین است
- جایگاه نبوت و امامت
- اثبات مقام نبوت برای علی علیه السّلام
- حدیث منزلت
- حجیت خبر واحد نزد اهل تسنّن
- شراکت علی علیه السّلام در جمیع صفات با پیامبر
- اسناد حدیث سد الابواب
- علی علیه السّلام وزیر پیامبر

جلسه چهارم «لیله دوشنبه ۲۶ رجب ۱۳۴۵»

منّت بر ما نهاده کشف حقیقت نمودید

«اوّل مغرب، سه نفر از آقایان محترمین جماعت وارد شدند. گفتند قبل از رسمیت مجلس برای اطلاع شما عرض کنیم، امروز تا غروب در همه جا از مسجد و خانه و اداره و بازار صحبت شما بود. روزنامه ها در هر کج دست یک نفر بود، جمعیت بسیاری اطراف آنها جمع و در اطراف بیانات شما بحث می نمودند. ماها علاقه مُفرطی به شما پیدا نمودیم، در دل همه جا کرده اید و بر ما خیلی حق دارید؛ زیرا حلّ شبهاتی را می نمایید که از اوّل عمر، پیشوایان ما بر خلاف آن به ما نشان دادند و راستی خیلی معذرت می خواهیم از اینکه ما، جماعت شیعیان را مشرک می دانستیم، چه کنیم به ما از طفولیت این طور معرفی نموده اند. امید است خداوند غفور توبه ما را قبول فرماید.

این چند روزه که گفتارهای شبانه در جراید و روزنامه ها نشر پیدا نموده، خریداران روزنامه ها چندین برابر و بسیاری از مردم روشن شده اند. و مخصوصاً ماها که حاضر در مجلس هستیم و از لطافت گفتار شما بهره مند می شویم، بیشتر علاقه مند شدیم. مخصوصاً شب گذشته که بسیار خوب پرده ها را بالا زدید و حقایق زیر پرده را آشکار نمودید. امید است پرده های بیشتری بالا برود و کشف حقایق زیادتری بشود.

و مطلب دیگری که می خواهیم به شما یادآوری نماییم، آن است که بیش از

ص: ۴۶۹

پیش، آنچه مؤثّر در ما و جامعه ما گردیده، چنانچه قبلاً هم عرض کردیم، بساطت در کلام و سادگی در گفتار شماست که به قدری شما مطلب را روشن و عوام فهم بیان می کنید و به زبان خود ما صحبت می نمایید که تمام بیسوادان ما را جذب نموده اید. و البته این قسمت را کاملاً منظور نظر قرار دهید که جامعه مردم از صد نفر، پنج نفر با علم و اطلاع نیستند.

کورکورانه آنچه از طفولیت شنیده اند و در دل و قلب آنها قرار گرفته، با همان سادگی بایستی به آنها فهماند؛ چنانچه شما همین عمل را نموده اید و امید است نتیجه کامل حاصل آید.»

«در همین بین آقایان وارد شدند، با گرمی و ملاطفت خوش امد گفتیم. پس از صرف چای و تعارفات معموله شروع به صحبت شد.»

نواب: قبله صاحب! شب گذشته قرار شد امشب در اطراف امامت صحبت شود. خیلی ما شایق فهم این موضوع مهم هستیم؛ چون این موضوع ریشه مطالب است. تمنّا می کنیم فقط همین موضوع را مورد بحث قرار دهید که بدانیم بین ما و شما چه اختلافی در موضوع امامت هست.

داعی: از طرف حقیر مانعی نیست. چنانچه آقایان مایل باشند، دعاگو حاضرم.

حافظ: (با رنگ پریده و صورت گرفته) از طرف ما هم مانعی نیست، هر نوع صلاح می دانید بفرمایید.

بحث در اطراف امامت

داعی: خاطر آقایان به خوبی مسبوق است که از برای امام معانی چندی است

ص: ۴۷۰

از حیث لغت و اصطلاح؛ اما در لغت،(۱)

امام به معنای پیشواست که «الامام هو المتقدّم بالناس»؛ یعنی امام پیشوای مردم است. امام جماعت؛ یعنی پیشوای مردم در نماز جماعت. امام النـاس؛ یعنی پیشوای مردم است در امور سیاسی و یا روحانی و یا غیر آن. امام جمعه؛ یعنی کسی که پیشوای نماز جمعه می باشد.

بحث در مذاهب اربعه اهل تسنّن و کشف حقیقت

به همین جهت است که جماعت اهل تسنّن؛ یعنی صاحبان مذاهب اربعه، پیشوایان خود را امام می گویند، به نام امام ابوحنیفه، امام مالک، امام شافعی و امام احمد؛ یعنی فقهاء و مجتهدینی که در امر دین، پیشوای آنها هستند که با ابتکار و فکر خود، اجتهاداً یاقیاساً، احکام را از حلال و حرام برای آنها معین نموده اند.

(به همین جهت کتب فقهیه چهار امام شما را که مطالعه می کنیم، از حیث اصول و فروع، اختلافات بسیاری در آنها مشاهده می نماییم.)

از این قبیل ائمه و پیشوایان در تمام مذاهب و ادیان هستند. حتی در مذهب شیعه هم علماء و فقهاء، همان مقامی را دارند که شما برای ائمه خودتان قائلید و لهذا در غیبت حضرت ولی عصر، امام دوازدهم ، در هر دوره و زمان، روی موازین علمی با ادلّه اربعه، کتاب و سنّت و عقل و اجماع فتوا می دهند. منتهی ما آنها را امام نمی خوانیم؛ چه آنکه امامت اختصاص دارد به اوصیاء اثنی عشر از عترت طاهره، با یک فرق که بزرگان شما بعداً باب اجتهاد را مسدود نموده؛ یعنی از قرن پنجم که به امر پادشاه وقت، آرای مستحدثه علماء و فقهاء را جمع نموده

ص: ۴۷۱

۱- لسان العرب، ابن منظور، ۱/۲۱۵، لغت أمم.

و منحصر به چهار نمودند و مذاهب اربعه حنفی، مالکی، شافعی و حنبلی را رسمیت دادند ومردم را مجبور نمودند که به یکی از آن چهار مذهب عمل نمایند که تاکنون رایج است.

و معلوم نیست که در مقام تقلید، ترجیح فردی بر افراد دیگر به چه دلیل و برهان است. امام حنفیها چه خصیصه ای دارد که مالکی ها ندارد و امام شافعی ها چه دارد که امام حنبلی ها ندارد. و اگر ملّت اسلامی مجبور باشند که از فتاوای آن چهار تجاوز ننمایند، جمودت بسیار سختی جامعه ی مسلمین را فرا گرفته و ابداً ترقّی و تعالی در آنها راه پیدا نمی کند.

و حال آنکه یکی از خصائص دین مقدّس اسلام این است که با قافله تمدّن در هر دوره و زمانی پیش می رود و این مطلب، لازم دارد فقهاء و مجتهدینی را که در هر دوره و زمان، با حفظ موازین شرعیه، با کاروان تمدّن پیش بروند و حفظ مرکزیت مذهبی را بنمایند؛ چون بسیاری از امور است که به واسطه حدوثش، تقلید میت در او راه ندارد و حتماً باید مراجعه به فقیه و مجتهد حی نمودو از ابتکار فکر او استفاده و فتوای او را مورد عمل قرار داد.

با اینکه بعدها در میان شما مجتهدین و فقهای عالی مقامی پیدا شدند که به مراتب از آن چهار امام اعلم و افقه بودند، نمی دانم این ترجیح بلا مرجِّح و حصر نمودن مقام اجتهاد را به آن نفر و ضایع نمودن حقّ علمی دیگران از چه راه بوده است، ولی در جامعه شیعه تمام فقهاء و مجتهدین در هر دوره و زمان، تا ظهور ولی عصرعجل الله تعالی فرجه الشریف حقّ حیات دارند. ما تقلید میت را ابتداءً و در مسائل حادثه ابداً جایز نمی دانیم.

ص: ۴۷۲

دلیلی بر تبعیت مذاهب اربعه نیست

عجبا شما جامعه شیعیان را مبدع و مرده پرست می خوانید که به دستورات ائمه اثنی عشر از اهل بیت خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله به امر آن حضرت (که با نصوص عالیه ای که در کتب خودتان هم مشروحاً مندرج است) عمل می نمایند، ولی معلوم نیست شماها به چه دلیل مسلمانان را اجبار می دهید در اصول،به مذهب اشعری یا اعتزال و در فروع، حتماً به یکی از مذاهب اربعه عمل نمایند.

و اگر به آنچه شما بی دلیل می گویید عمل ننمایند؛ یعنی پیرو مذهب اشعری و یا اعتزال و یا یکی از مذاهب اربعه نگردیدند، رافضی و مشرک و مهدور الدم هستند.

و اگر به شما ایراد نمایند که چون دستوری از پیغمبر برای پیروان ابوالحسن اشعری و یا ابوحنیفه و مالک بن انس و محمد بن ادریس شافعی و احمد بن حنبل نرسیده که آنها هم از علماء و فقهای اسلامی بوده اند، حصر کردن تقلید را به آنها بدعت است؛ چه جواب خواهید گفت؟

حافظ: ائمه اربعه چون دارای مقام فقاهت و علم و اجتهاد توام با زهد و ورع و تقوا و امانت و عدالت بودند، پیروی از آنها بر ما لازم آمد.

داعی: اوّلاً آنچه فرمودید، دلایلی نیست که موجب حصر گردد، [به گونه ای] که تا روز قیامت مسلمانان مجبور باشند پیروی ازطریقه آنها بنمایند؛ چون که این صفات را شما برای تمام علماء و فقهای خودتان قائل هستید و انحصار به آنها چهار نفر دادن توهین به علمای بعد است؛ زیرا اجبار به پیروی از فردی یا افرادی وقتی خواهد بود که دستور و نصّی از خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله رسیده باشد و حال

آنکه چنین دستور و نص از آن حضرت درباره ائمه اربعه شما نرسیده. پس چگونه شما حصر نمودید مذاهب را به چهار و اینکه حتمی بودن پیروی از یکی از آن چهار امام را حق بدانید.

امر عجیبی است قابل تأمّل عقلای با انصاف

خیلی مُضحک و خنده آور است که چند شب قبل شما، مذهب شیعه را سیاسی به حساب آوردید و گفتید چون در دوره رسول الله نبوده و در خلافت عثمان به وجود آمده، پیروی از آن جایز نیست. و حال آنکه با دلایل عقلیه و نقلیه، پریشب ثابت نمودیم که ریشه ی مذهب تشیع در زمان رسول الله صلی الله علیه وآله و به دستور مبارک خود آن حضرت به کار رفته و رئیس شیعیان امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام از طفولیت در دامن نبوّت رسول اکرم صلی الله علیه وآله تربیت شده و معالم دین را از آن حضرت آموخته. مطابق اخباری که در کتب معتبره خودتان رسیده، پیغمبر آن حضرت را باب علم خود(۱)خوانده و صریحاً فرموده اطاعت علی، اطاعت من است(۲)

و مخالفت او، مخالفت من است و در حضور هفتاد هزار جمعیت، او را به امارت و خلافت منصوب نموده و عموم مسلمین حتی عمر و

ص: ۴۷۴

۱- منابع این حدیث، به تفصیل، در مجلس دهم خواهد آمد.
۲- عن ابی ذر رضی الله عنه قال: «قال رسول الله صلی الله علیه وآله: من اطاعنی فقد اطاع الله ومن عصانی فقد عصی الله ومن اطاع علیّاً فقد اطاعنی ومن عصی علیّاً فقد عصانی». المستدرک علی الصحیحین، حاکم نیشابوری، ۳/۱۳۱، ح ۴۶۱۷، کتاب معرفهْ الصحابه، باب مناقب علیّ. و نیز محبّ الدین طبری در ذخائر العقبی، ص۶۶، قسم اول، باب فضائل علی، ذکر انّه من آذاه فقد آذی النبی، و متقی هندی در کنز العمّال، ۱۱/۶۱۴، ح ۳۲۹۷۳، کتاب الفضائل، باب ۳، فصل ۲، فضائل علی، همین حدیث را نقل کرده اند.

ابی بکر را امر فرمود با او بیعت نمودند.(۱)

ولی مذاهب اربعه شما - حنفی، مالکی، شافعی و حنبلی - روی چه پایه ای قرار گرفته اند. کدام یک از آن چهار امام شما رسول خدا را ملاقات نمودند، یا دستور و نصّی از آن حضرت درباره آنها رسیده که مسلمانان مجبور باشند کورکورانه تبعیت از آنها بنمایند، چه آنکه شما هم بی دلیل، تبعیت از اسلاف خود نموده و پیروی می نمایید چهار امامی را که هیچ دلیلی بر امامت مطلقه آنها ندارید، مگر آنچه را که فرمودید فقیه، عالم، مجتهد، زاهد و باتقوا بودند که اهل هر زمان، در حیات آنها به فتاوای آن علما می بایستی عمل نموده باشند، نه آنکه مسلمین جهان تا روز قیامت اجبار داشته باشند که پیروی از آنها بنمایند.

علاوه بر اینها اگر این صفات به اضعاف مضاعف، توأم با نصوص وارده از رسول اکرم صلی الله علیه وآله در عترت طاهره آن حضرت جمع شد، تبعیت و پیروی از آنها اولی است، یا تبعیت و پیروی از کسانی که ابداً از رسول خداصلی الله علیه وآله درباره آنها دستور و نصّی نرسیده؟

آیا مذاهبی که در زمان پیغمبر اثری از آنها نبوده و هیچ یک از ائمه اربعه در زمان آن حضرت نبودند و دستوری از آن حضرت درباره آنها نرسیده و بعد از قرنی در دنیا پدید آمدند، مذهب من در آوری و سیاسی می باشند؟ یا مذهبی که

۱- مناقب ابن مردویه، ص۵۶، ح ۱۵؛ فصل ۳. ابن مردویه این حدیث را نقل کرده است: «حدّثنی سالم المنتوف - مولی علی - قال: کنت مع علی علیه السّلام فی أرض یحرثها حتی جاء أبوبکر و عمر، فقالا: سلام علیک یا أمیرالمؤمنین ورحمه الله وبرکاته. فقیل: کنتم تقولون فی حیاه رسول الله صلی الله علیه وآله. فقال عمر: هو أمرنا بذلک».

ریشه گذار آن رسول خدا و پیشوای آن تربیت شده ی دست آن حضرت بوده و همچنین سایر امامان یازده گانه که درباره تمام آنها و به نام فردفرد آنها دستور رسیده و آنها را عدیل قرآن قرار داده؟ و صریحاً در حدیث ثقلین فرموده:

«من تمسّک بهما فقد نجی ومن تخلّف عنهما فقد هلک» و در حدیث سفینه فرموده: «ومن تخلّف عنهم فقد هلک.»

و ابن حجر در صفحه ۱۳۵ «صواعق»،(۱) باب وصیهْ النبیّ از آن حضرت نقل می نماید که فرمود:

«قرآن و عترت من در میان شما ودیعه من هستند که اگر به هر دو آنها معاً و توأماً تمسّک جستید. هرگز گمراه نخواهید شد.»

آن گاه ابن حجر گوید: مؤید این قول، حدیث دیگری است که آن حضرت درباره قرآن و عترت فرموده است:

«فلاتقدّموهمافتهلکوا ولاتقصّروا عنهما فتهلکوا ولاتعلّموهم فإنّهم أعلم منکم.»(۲)

ص: ۴۷۶

۱- «وفی روایه صحیحه کأنّی قد دعیت فأجبت إنّی قد ترکت فیکم الثقلین أحدهما آکد من الآخر: کتاب الله عزّوجلّ وعترتی. أی بالمثناه - فانظروا کیف تخلفونی فیهما، فإنّهما لن یفترقا حتّی یردا علیّ الحوض ... فلا تتقدّموهما فتهلکوا ولا تقصّروا عنهما فتهلکوا ولا تعلّموهم فإنّهم أعلم منکم ... وفی قوله صلی الله علیه وآله: «لا تتقدّموهما فتهلکوا ولا تقصّروا عنهما فتهلکوا ولا تعلّموهم فإنّهم أعلم منکم»، دلیل علی أن من تأهل منهم للمراتب العلیه والوظائف الدینیه، کان مقدّماً علی غیره ویدلّ له التصریح بذلک فی کلّ قریش کما مرّ فی الأحادیث الوارده فیهم. وإذا ثبت هذا الجمله قریش، فأهل البیت النبویّ الّذین هم غره فضلهم ومحتد فخرهم والسبب فی تمیزهم علی غیرهم بذلک أحری وأحقّ وأولی...». صواعق المحرقه، ابن حجر مکی، ص۲۲۸ - ۲۲۹، خاتمه، باب وصیهْ النبیّ صلی الله علیه وآله بهم.

۲- این فراز از روایت در کتب دیگر اهل تسنّن آورده شده است: المعجم الکبیر، طبرانی، ج ۳/۶۶، بقیهْ اخبار الحسن بن علی؛ و نیز در همین کتاب ج ۵/۱۶۷/خ ۴۹۷ ترجمه ابوالطفیل عامر بن واثله عن زید بن ارقم؛ کنز العمال، متقی هندی، ج ۱/۱۸۶/ح ۹۴۶، وص ۱۸۸ ح ۹۵۷، الباب الثانی فی الاعتصام بالکتاب والسنه.

بر قرآن و عترت من تقـدّم نجویید و تقصـیر از خدمت آنها ننمایید که هلاک خواهید شد و به عترت من تعلیم ندهید؛ زیرا که آنها اعلم از شما می باشند.

آن گاه ابن حجر اظهارنظر نموده که این حدیث شریف دلالت دارد بر اینکه عترت و اهل بیت آن حضرت، در مراتب علمیه و وظایف دینیه، حقّ تقـدّم بر دیگران دارنـد. عجبا با اذعان او به اینکه عترت از اهل بیت بایستی مقـدّم بر دیگران باشـند، بـدون هیـچ دلیل و برهان، در اصول ابوالحسن اشـعری و در فروع فقهای اربعه را مقدّم بر آن خاندان جلیل می دارند؟ این نیست مگر از روی تعصّب و عناد و لجاج و چنانچه فرموده ی شـما صـحت دارد واامامان فقهای شـما از جهت علم و ورع و تقوا و عـدالت مطاع بوده اند، پس چرا بعض از آنها بعض دیگر را تفسیق و تکفیر نموده اند.

حافظ: خیلی بی لطفی می نماییـد که هرچه به زبانتان می آیـد می گویید، تا به این حد که تهمت می زنید به فقهاء و امامان ما که آنها در مقام رد و تضـعیف و یا تفسـیق و تکفیر یکدیگر بر آمده اند. این بیان شـما قطعاً کذب محض است. اگر ردّی و یا نقدی درباره آنها گفته شده، از طرف علمای شـیعه بوده و الاّ از طرف علمای ما جز تعظیم و تجلیل که شایسته مقام آنها بوده، قلمی روی کاغذ نرفته.

داعی: معلوم می شود جنـاب عالی توجّهی به منـدرجات کتب معتبره علمای خود ندارید، یا عمـداً سـهو می نماییـد؛ یعنی می دانید، ولی غلط اندازی می کنید و الاّ اکابر از علمای خودتان کتاب ها بر ردّ آنها نوشته اند، حتی خود ائمه اربعه

یکدیگر را تفسیق و تکفیر نموده اند.

حافظ: بفرمایید آن علماء کیانند و مندرجات کتب آنها چیست؟ اگر در نظر دارید،بیان نمایید.

داعی: اصحاب ابی حنیفه و ابن حزم (علی بن احمد اندلسی، متوفّای سال ۴۵۶ ق) و غیرهما پیوسته در مقام طعن به امام مالک و محمد بن ادریس شافعی هستند و همچنین اصحاب شافعی، مانند امام الحرمین و امام غزالی و غیر آنها طعن می زنند به ابوحنیفه و مالک. به علاوه از جناب عالی سؤال می نمایم؛ بفرمایید امام شافعی و ابو حامد محمد بن محمد غزالی و جار الله زمخشری چگونه اشخاصی هستند.

حافظ: از فحول فقهاء و علماء و ثقه و امام جماعت اند.

رد امامان و علمای اهل تسنّن به ابوحنیفه

داعی: امام شافعی گوید:

«ما ولد فی الاسلام أشأم من أبی حنیفه».

«متولّد نگردیده در اسلام مشئوم تر از ابوحنیفه».(۱)

ص: ۴۷۸

۱- «حدَّثنا الفزاری قال: سمعت الأوزاعی و سفیان یقولان: ما ولد فی الاسلام مولود أشأم علیهم - وقال الشافعی شرّ علیهم - من أبی حنیفه». تاریخ بغداد، خطیب بغدادی، ۱۳/۴۱۹، ح ۲۲، ترجمه شماره ۷۲۹۷، شرح حال نعمان بن ثابت (أبوحنیفه). و نیز در همین جلد، صفحه ۴۱۵، ح ۸، این عبارت را نقل می کند: «حدّثنا إسحاق بن إبراهیم الحنینی قال: قال مالک: ما ولد فی الاسلام مولود أضرّ علی أهل الاسلام من أبی حنیفه». و در صفحه ۴۱۶ همین جلد، ح ۹، این عبارت را نقل می کند: «حدّثنا حبیب، کاتب مالک بن أنس عن مالک بن أنس. قال: کانت فتنه أبی حنیفه أضرّ علی هذه الأمّه من فتنه إبلیس فی الوجهین جمیعاً، فی الارجاء، وما وضع من نقض السنن». و نیز بخاری در تاریخ الاوسط، ۲/۷۷، ح ۱۱۹۶، در گذشتگان بین سال های ۱۴۰ و ۱۵۰ هجری، شرح حال نعمان بن ثابت (أبو حنیفه) این عبارت را نقل می کند: «حدّثنا الفزاری، قال: کنت عند سفیان، فنعی أبوحنیفه فقال: الحمد لله کان ینقض الإسلام عروه عروه، ما ولد فی الإسلام أشأم منه».

و نیز گفته:

«نظرت فی كتب أصحاب أبی حنيفه فإذا فيها مائه وثلاثون ورقه خلاف الكتاب والسنّه.»

نظر كردم در كتب اصحاب ابی حنيفه، پس در آنهاست صد و سی ورقه خلاف كتاب خداو سنت رسول خداصلی الله عليه وآله.(۱)

و ابو حامد غزالی در كتاب «منخول فی علم الاصول»(۲)

گويد:

«فأمّا أبو حنيفه فقد قلَّب الشريعه ظهر البطن وشوَّش مسلكها وغيّر نظامها وأردف جميع قواعد الشرع بأصل هدم به شرع محمّد المصطفی ومن فعل شيئاً من هذا مستحلاًّ كفرو من فعله غير مستحلٍّ فسق».

پس به تحقيق ابوحنيفه شريعت را واژگون گردانيد و مشوّش نموده راه او را و تغيير داد نظام او را و هر يک از

قوانين شرع را با اصلی مقرون ساخت

ص: ۴۷۹

۱- «أخبرنا محمّد بن عبدالله بن عبدالحكم. قال: قال لی محمّد بن إدريس الشافعی: نظرت فی كتب لأصحاب أبی حنيفه، فإذا فيها مائه و ثلاثون ورقه، فعددت منها ثمانين ورقه خلاف الكتاب والسنّه. قال أبو محمّد: لأنّ الأصل كان خطأ، فصارت الفروع ماضيه علی الخطأ». تاريخ بغداد، خطيب بغدادی، ۱۳/۴۳۷، ح ۹۰، ترجمه شماره ۷۲۹۷، شرح حال نعمان بن ثابت (أبو حنيفه).

۲- «وأمّا أبو حنيفه - رضی الله عنه - فقد قلّب الشريعه ظهراً لبطن، وشوّش مسلكها وغيّر نظامها». المنخول، غزالی، ص۶۱۳، كتاب الفتوی، باب ۲، فصل ۸، مسلك ۳. و در ص۶۱۶، اين عبارت را آورده است: «... ثم أردف جميع قواعد الشريعه بأصل هدم به شرع محمّدصلی الله عليه وآله قطعاً».

که با آن اصل، شـرع پیغمبر را ویران نمود. هر کس این عمل را عمـداً بنمایـد وآن را حلال بداند، کافر است و هر کس بدون تعمّد بنماید فاسق است. (پس قطعاً ابوحنیفه به گفتار این عالم بزرگ یا کافر است یا فاسق.

و آن گاه در این باب، کلام بسیاری در طعن و رد و تفسیق او نوشته که داعی از بیانش خودداری می نمایم.

و جار الله زمخشری صاحب تفسیر کشّاف - که از ثقات علمای شماست - در «ربیع الابرار»(۱)

نوشته است:

«قال یوسف بن أسباط ردّ أبوحنیفه علی رسول الله أربع مائه حدیث أو أکثر.»

یوسف بن اسباط گفته است: رد نموده ابوحنیفه بر رسول خداصلی الله علیه وآله چهارصد حدیث یا بیشتر.

و نیز گوید یوسف که ابوحنیفه می گفت:

«لو أدرکنی رسول الله لاخذ بکثیر من قولی.»

اگر پیغمبر مرا درک می نمود، بیشتر از اقوال و گفته های مرا می گرفت، (یعنی پیروی از گفتار من می نمود!).

از این قبیل مطاعن، از علمای شـما بسیار است در باب ابوحنیفه و سائر ائمه اربعه، که از مراجعه به کتاب منخول غزالی و کتاب نکت الشریفه شافعی و ربیع الأبرار زمخشری و منتظم ابن جوزی و دیگران معلوم می آید، تا آنجا که امام

۱- ربیع الأبرار، زمخشری، ۴/۹۳، باب العلم والحکم والأدب والکتاب والقلم.

غزالی در «منخول» گوید:(۱)

«إنّ أبا حنيفه النعمان بن ثابت الكوفى يلحن فى الكلام ولا يعرف اللغه والنحو ولا يعرف الأحاديث.»

در گفتار ابوحنیفه نعمان بن ثابت کوفی غلطهای بسیاری بوده و معرفت به علم لغت و نحو و احادیث نداشته.

و نیز می نویسد: چون عارف به علم حدیث (که بعد از قرآن، پایه و اساس دین است) نبوده، لذا فقط به قیاس عمل می نموده و حال آنکه «أوّل من قاس ابلیس»؛ یعنی اوّل کسی که عمل به قیاس نمود ابلیس بود. (پس هر کس به قیاس عمل نماید با ابلیس محشور خواهد شد).

و ابن جوزی در منتظم گوید:(۲) «اتفق الكلّ على الطعن فيه»؛ یعنی همگی علماء

۱- غزالی در المنخول، ص۵۸۱، کتاب الفتوی، باب ۱، فصل ۴ می نویسد: «وأمّا أبوحنيفه: فلم يكن مجتهداً لأنّه كان لا يعرف اللغه وعليه يدلّ قوله: ولو رماه بأبو قبيس وكان لا يعرف الأحاديث ولهذا ضرى بقبول الأحاديث الضعيفه وردّ الصحيح منها».
۲- «قال مؤلّف الكتاب وبعد هذا فاتفق الكلّ على الطعن فيه، ثم انقسموا على ثلاثه أقسام: فقوم طعنوا فيه لما يرجع إلى العقائد والكلام فى الأصول. وقوم طعنوا فى روايته وقلّه حفظه وضبطه وقوم طعنوا فيه لقوله بالرأى فيما يخالف الأحاديث الصحاح». المنتظم، ابن الجوزی، ۸/۱۳۱، وقایع سال ۱۵۰ هجری، شرح حال نعمان بن ثابت (أبو حنيفه). همچنین عقیلی در الضعفاء الکبیر، ۴/۲۸۴ - ۲۸۵، ترجمه شماره ۱۸۷۶، شرح حال نعمان بن ثابت (ابوحنیفه) چند حدیث در تضعیف و تنقیص ابوحنیفه نقل کرده است که به متن بعضی از آنها اشاره می کنیم: «حدّثنا سليمان بن داود العقيلى، قال: سمعت احمد بن الحسن الترمذى، قال: سمعت احمد بن حنبل، يقول: أبو حنيفه يكذب». «حدّثنا عبدالله بن محمّد المروزى، قال: سمعت الحسين بن الحسن المروزى، يقول: سألت أحمد بن حنبل، فقلت: ما تقول فى أبى حنيفه؟ فقال: رأيه مذموم وحديثه لا يذكر». «حدّثنا محمّد بن عثمان، قال: سمعت يحيى بن معين و سئل عن أبى حنيفه، قال: كان يضعف فى الحديث». ذهبی نیز در میزان الاعتدال، ۷/۳۸، ترجمه شماره ۹۰۹۹، شرح حال ابوحنیفه می نویسد: «ضعّفه النسائى من جهه حفظه وابن عدى و آخرون». ابن حبان نیز در المجروحین، ص۳/۶۱-۷۳، شرح حال نعمان بن ثابت می نویسد: «لا يجوز ان يحتج به عند أئمتنا قاطبه لا أعلم بينهم فيه خلافا على أنّ ائمه المسلمين وأهل الورع فى الدين فى جميع الأمصار و سائر الأقطار جرحوه وأطلقوا عليه القدح...». سپس احادیثی در مذمت ابوحنیفه نقل می کند که به بعضی از آنها اشاره می کنیم: «قال معاذ بن معاذ العنبرى سمعت سفيان الثورى يقول: استتيب أبوحنيفه من الكفر مرّتين. ابن منصور يقول سمعت مبشر بن عبدالله بن رزم النيسابورى: كتب الينا ابراهيم بن طهمان من العراق: ان امحوا ما كتبتهم عنّى من آثار أبى حنيفه. قال ابن المبارك: كان أبوحنيفه فى الحديث يتيماً».

متفق اند در طعن بر ابوحنیفه. منتهی طعن کنندگان بر سه قسم تقسیم شده اند: دسته ای او را مورد طعن قرار داده اند؛ زیرا که در اصول عقاید متزلزل بوده و گروهی دیگر گفتند قوّه حافظه و ضبط در روایات نداشته و قومی دیگر او را طعن می زنند به اینکه صاحب رأی و قیاس بوده و رأی او پیوسته مخالفت با احادیث صحاح داشته.

پس از این قبیل گفتار و مطاعن از علمای خودتان درباره امامانتان بسیار است که اینک وقت گفتارش نیست؛ چه آنکه داعی در مقام انتقاد نبودم، ولی شما رشته ی سخن را به اینجا آوردید که فرمودید مطاعن منقوله از طرف علمای شیعه است و هر چه بر زبان داعی می آید، می گویم. خواستم بگویم شما انتقاد بیجا می کنید و فراراً دفاع بلا منطق می نمایید و الاّ مطلب این قسم نیست. آنچه بر زبان داعی جاری می شود، مطابق علم و عقل و منطق و خالی از تعصّب می باشد

و علمای شیعه درباره ی ائمه ی اربعه ی شما غیر از آنچه علمای خودتان نوشته اند، نسبت نداده اند و توهین هم نمی نمایند.

ولی بر خلاف علمای شما، در میان علمای شیعه ی امامیه نسبت به مقامات مقدّسه ی ائمه اثنی عشر ما هیچ نوع ایرادی وجود ندارد؛ چون ما ائمه ی طاهرین سلام الله علیهم اجمعین را شاگردان یک مدرسه می دانیم که افاضات فیض الهی بر آنها یکسان بوده است و آنها عموماً، من أوّلهم الی آخرهم، مطابق دساتیر الهیه که به وسیله خاتم النبیین صلی الله علیه وآله به آنها ابلاغ شد، عمل می نمودند.

[آنها] به رأی و قیاس و ابتکار فکر خود نظری نداشتند؛ هرچه داشتند از پیغمبر داشتند. فلذا اختلافی بین دوازده امام نبوده (مانند اختلافات ائمه ی اربعه ی شما در جمیع عقاید و احکام)؛ چه آنکه آنها امام بودند، ولی نه امام لغوی که به معنای پیشوا باشد.

امامت در عقیده شیعه ریاست عالیه الهیه است

بلکه در اصطلاح علم کلام، که محقّقین علماء بیان نموده اند، آن امامت به معنای ریاست عالیه ی الهیه و اصلی از اصول دین می باشد و ما هم بر آن عقیده ایم که:

«الامامه هی الرساله العامّه الالهیه خلافه عن رسول الله فی امور الدین والدنیا بحیث یجب اتباعه علی کافّه الأمّه.»

امامت، ریاست عمومی الهی است بر همه خلایق، به طریق خلافت، از جانب رسول الله صلی الله علیه وآله در امر دین و دنیا که واجب است متابعت او بر کافه ی مردم.

ص: ۴۸۳

شیخ: خوب بود به طور قطع و جزم نمی فرمودید که امامت اصطلاحی از اصول دین می باشد؛ چه آنکه اکابر علمای مسلمین گویند امامت از اصول دین نیست، بلکه از فروعات مسلّمه می باشد که علمای شما بدون دلیل، جزء اصول دین آوردند.

داعی: این بیان اختصاص به شیعیان تنها ندارد، بلکه اکابر علمای شما هم بر این عقیده هستند؛ از آن جمله قاضی بیضاوی مفسّر معروف خودتان در کتاب «منهاج الاصول»(۱) ضمن بحث اخبار، با کمال صراحت گوید:

«إنّ الامامه من أعظم مسائل أصول الدین التی مخالفتها توجب الکفر والبدعه.»

به درستی که امامت از بزرگ ترین اصول دین است که مخالفت آن، موجب کفر و بدعت می باشد.

و ملا علی قوشچی(۲)

در «شرح تجرید»، مبحث امامت گوید:

«وهی ریاسه عامه فی أمور الدین والدنیا خلافه عن النبی صلی الله علیه وآله.»

امامت، ریاست عمومی است در امور دین و دنیا، به طریق خلافت، از پیغمبرصلی الله علیه وآله.

و متعصّب ترین علمای شما، مانند قاضی روزبهان(۳) نقل این معنی را نموده

۱- منهاج الاصول، بیضاوی، کتاب الثانی (فی السنهْ)، باب اوّل (فی افعاله)، فصل دوم (فیما علم کذبه) (با استفاده از الابهاج فی شرح المنهاج، علی بن عبدالکافی السبکی، ۲/۲۹۵). بیضاوی می نویسد: «الثانی مالوصح لتوفیر الدواعی علی نقله کما نعلم انه لا ـ بلده بین مکه والمدینه أکبر منهما إذ لو کان لنقل وأدعت الشیعه أن النص دل علی إمامه علی ولم تتواتر کما تتواتر الاقامه والتسمیه ومعجزات الرسول صلی الله علیه وآله قلنا: الأولا ـ ن من الفروع ولا ـ کفر ولا ـ بدعه فی مخالفتهما بخلاف الامامه وأمّا تلک المعجزات فلقلّه المشاهدین».

۲- شرح تجرید، قوشچی، ص۳۶۵، مقصد ۵.

۳- احقاق الحق، تستری، ۲/۳۰۴، فی مباحث الامامهْ واشتراط العصمهْ فیها. (کلمات این روزبهان در این کتاب نقل و بررسی شده است).

است که امامت، ریاست بر امّت و نیابت و خلافت رسول الله صلی الله علیه وآله است به این عبارت که:

«الامامه عند الأشاعره هی خلافه الرسول فی إقامه الدین وحفظ حوزه الملّه بحیث یجب اتباعه علی کافّه الأمّه.»

امامت نزد اشاعره، خلافت رسول الله است در بر پا نمودن دین و حفظ حوزه ملّت اسلام، به نحوی که واجب است متابعت او بر جمیع امّت.

اگر امامت از فروع دین بود، رسول اکرم صلی الله علیه وآله نمی فرمود:

«کسی که امام را نشناسد و بمیرد، به طریق اهل جاهلیت مرده»؛ چنانچه اکابر علمای شما، مانند حمیدی در «جمع بین الصحیحین»(۱) و ملاسعد تفتازانی در «شرح عقاید نسفی»(۲)

و دیگران نقل نموده اند که فرمود:

ص: ۴۸۵

۱- الجمع بین الصحیحین، حمیدی، ۲/۲۹۶، ح ۱۴۹۸، مسند عبدالله بن عمر. حمیدی حدیث را به این لفظ آورده است: «عن عبدالله بن عمر قال: سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله یقول: ... ومن مات ولیس فی عنقه بیعه مات میته جاهلیه».

۲- شرح العقائد النسفیه، تفتازانی، ص۱۱۰. این حدیث، به گونه های مختلف نقل شده است، که به بعضی از آنها اشاره می کنیم: «من مات ولم یعرف امام زمانه مات میته جاهلیه». این حدیث در منابع شیعی فراوان است و از منابع اهل تسنّن، قندوزی، در ینابیع المودهْ، ۳/۳۷۲، ح ۳، باب ۹۱، از امام صادق علیه السّلام آن را نقل کرده است: «من مات بغیر امام مات میته جاهلیه». این حدیث را طبرانی در معجم الأوسط، ۶/۳۸۴، ح ۵۸۱۶، احادیث محمد بن عبدالله الحضرمی؛ أبی یعلی در مسند، ۱۳/۳۶۶، ح ۷۳۷۵، مسند معاویه بن أبی سفیان؛ عمر بن أبی عاصم در کتاب السنه، ص۷۱۳، ح ۱۰۹۱، باب فی ذکر السمع والطاعه، حدیث من مات ولیس علیه امام ... نقل کرده اند: «من مات ولیس علیه امام مات میته جاهلیه». این حدیث را ابن حبان در صحیح خود، ۱۰/۴۳۴، کتاب السیر، باب طاعهْ الأئمه، تخوف المصطفی صلی الله علیه وآله علی أمّته من الأئمّه المضلّین نقل کرده است. شایان ذکر است که گرچه این حدیث با الفاظ مختلفی نقل شده، ولی با دقت در همه آنها در می یابیم که معنی و مفهوم همه آنها یکی است و می توان با تمسک به آنها نیز اثبات کرد که امامت، از اصول دین است.

«من مات ولم يعرف إمام زمانه فقد مات ميته جاهليه.»

کسی که بمیرد و امام زمان خود رانشناخته باشد، پس به تحقیق مرده است به مردن اهل جاهلیت.

بـدیهی اسـت عـدم معرفـت به فرعی از فروع دین، مـوجب تزلزل دین و مردن به اصـل جـاهلیت نخواهـد بـود، به گـونه ای که بیضاوی صریحاً گوید:

«مخالفتش موجب کفر و بدعت گردد.»

پس ثابت است که امامت، داخل در اصول دین و تتمیم مقام نبوّت می باشد.

فلـذا فرق در معنای امامت بسـیار است. شـما که علمای خود را امام می خوانید: امام اعظم، امام مالک، امام شافعی، امام حنبل، امام فخر، امام ثعلبی، امام غزالی، وغیره، به معنای لغوی است.

ما هم امام جمعه داریم، امام جماعت داریم. دامنه این نوع از امامان وسـیع است و ممکن است در یک زمان صـدها امام باشد، ولی امـام به آن معنی که عرض کردم، ریـاست عـامّه ی مسـلمین بر عهـده اوست، در هر زمـانی فقـط یک نفر است و آن امام است که حتماًبایستی واجد جمیع صـفات حمیده و اخلاق پسندیده و اعلم و افضل و اشجع و ازهد و اورع و اتقای از همه ناس و صاحب

مقام عصمت باشد.

و هیچ گاه زمین از وجود چنین امامی خالی نخواهد بود تا روز قیامت و بدیهی است چنین امامی، که واجد جمیع صفات عالیه انسانیت باشد، مقامش بالاترین مقامات روحانیت است و حتماً چنین امامی باید منصوب از جانب خدای تعالی و منصوص من جانبِ الرسول باشد، که اعلی و ارفع از جمیع خلایق، حتی انبیای عظام می باشد.

حافظ: از طرفی شما مذمّت می کنید غلات را و از طرفی خودتان درباره امام غلو می نمایید و مقام آنها را بالاتر از مقام نبوّت می دانید و حال آنکه علاوه از دلایل عقلیه، قرآن مجید مقام انبیاء را بالاترین مقامات معرفی فرموده. مابین مقام واجب و ممکن، همان مقام انبیاء می باشد. این ادعای شما چون بدون دلیل است، محض تحکّم و غیر قابل

قبول می باشد.

مقام امامت بالاتر از نبوّت عامه است

داعی: هنوز جناب عالی استفسار از دلیل ننموده، می فرمایید ادعای بی دلیل است و حال آنکه بالاترین دلیل، کتاب محکم آسمانی قرآن مجید است که در سوره بقره، شرح حال ابراهیم خلیل الرحمن، علیه وعلی نبینا وآله السلام را نقل می فرماید که پس از امتحان ثلاثه (جان و مال و فرزند) که در تفاسیر مشروحاً ثبت است، خداوند متعال اراده فرمود رفعت مقامی به آن بزرگوار عنایت فرماید. چون بعد از مقام نبوّت و رسالت و اولوالعزمی و خلّت - که واجد بود - مقامی ظاهراً نبود که آن حضرت را ترفیع مقام بدهد الاّ مقام امامت - که مافوق جمیع مقامات روحانی بود - لذا در آیه ۱۲۴ سوره ۲ (بقره) به رسول اکرم صلی الله علیه وآله خبر می دهد:

ص: ۴۸۷

(وَإِذِ ابْتَلَى إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنّ قَالَ إِنّی جَاعِلُکَ لِلنّاسِ إِمَاماً قَالَ وَمِنْ ذُرّیَتِی قَالَ لاَ یَنَالُ عَهْدِی الظّالِمِینَ).

«به یاد آر هنگامی که خداوند ابراهیم را به اموری امتحان فرمود و او همه را به جای آورد. خدا به او فرمود: من تو را امام و پیشوا قرار دادم برای مردم. ابراهیم عرض کرد: این امامت را به فرزندان من نیز عطا خواهی کرد، فرمود: عهد من که امامت است، به مردم ستمکار نخواهد رسید.»

از این آیه ی شریفه برای اثبات مقام امامت، اثرات و فوایدی حاصل است که از جمله اثبات مقام باعظمت امامت است که رتبهْ و درجهْ بالا-تر از مقام نبوّت است؛ زیرا بعد از مقام نبوّت و رسالت، ابراهیم را مخلَّع به خلعت امامت گردانید. پس به همین دلیل، مقام امامت بالاتر از مقام نبوّت می باشد.

حافظ: پس بنا بر قول شما، که علی کرّم الله وجهه را امام می دانید، بایستی مقام او بالاتر از مقام پیغمبر خاتم باشد و این همان عقیده ی غلات است که خودتان بیان نمودید.

داعی: این قسم نیست که شما تعبیر می نمایید؛ زیرا شما خود می دانید که بین نبوّت خاصه و نبوت عامّه فرق بسیار است. مقام امامت بالاتر از نبوّت عامّه و پست تر از نبوّت خاصّه می باشد که نبوّت خاصّه، همان مقام شامخ ارجمند خاتمیت است.

نواب: ببخشید قبله صاحب، اگر گاهی خود را داخل صحبت می کنم؛ چون فراموشکارم و نیز عجولم، زود جسارت می نمایم، بفرمایید مگر انبیاء همگی فرستادگان حق تعالی نیستند، در رتبه و مقام هم لابد همگی یکسان اند؛ چنانچه

در قرآن مجید می فرماید:

(لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِن رُسُلِهِ)(۱).

«میان هیچ یک از پیغمبران فرق نگذاریم.»

پس چگونه شما فرق گذاردید و نبوّت را به دو قسمت تقسیم نمودید و عامّه و خاصّه خواندید.

داعی: بلی، این آیه در محل خود صحیح است؛ یعنی در مقام دعوت و هدف بعثت - که دعوت به مبدأ و معاد و تربیت جامعه است - تمام انبیاء،من آدم الی الخاتم یکسان انـد، ولی در فضل و کمال و طریقه ی بعثت و محل بعثت و درجه و رتبه متفاوت اند.

در اختلاف مراتب انبیاء

آیا آن پیغمبری که بر هزار نفر مبعوث گردیده، با آن پیغمبری که بر سی هزار نفر یا بیشتر مبعوث شده و با آن پیغمبری که بر کافّه ی ناس مبعوث است یکسان اند؟

مثلی عرض کنم: آیا معلّم کلاس اوّل با معلّم کلاس شـشم یکی است؟ یا معلّم کلاسـهای عالی با پرفسور و اسـتاد اونیورسـیتی (یعنی دانشـگاه به اصـطلاح امروز) یکسان انـد؟ بـدیهی است از جهت آنکه از یک مبدأ و وزارتخانه مأمورند و در تحت یک پرگرام و برنامه انـد و هـدف و مقصـدشان، عالم کردن و تربیت جامعه است یکسان اند، ولی در معلومات و مقام و رتبه هرگز یکسان نیستند.

هر کدام به قدر معلومات و فضل و کمالی که دارند به علاوه محل خدمت

۱- بقره/ ۲۸۵.

مأموريتشان، بالاتر و متفاوت می باشند.

انبیای عظام هم از جهت دعوت یکسان انـد، ولی از جهت رتبه و مقام و معلومات متفاوت اند، چنانچه در آیه ۲۵۳ همین سوره می فرماید:

(تِلْكَ الرّسُلُ فَضّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَی بَعْضٍ مِنْهُم مَن كَلّمَ اللّهُ وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجَاتٍ).

«افزونی و فضـیلت دادیم بعض انبیاء را بر بعض دیگر به خصایص و فضایلی - که دیگران به مرتبه آنها نرسـیده اند؛ اگرچه در نبوّت مساوی بودند و به بعض جهات فضیلت اشاره فرموده - که بعض از آن انبیاء کسی است که خدا سخن گفت با او (مانند آدم ابوالبشـر که به او خطاب فرموده و در آیه ۳۵ سوره ۲ (بقره) خبر می دهد: (يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنتَ وَزَوْجُكَ الْجَنّةَ) و در آیه ۱۲ سوره ۲۰ (طه) است که به حضـرت موسی فرمود: (أَنَا رَبّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ) و در آیه ۱۰ سوره ۵۳ (النجم) وحی نمودن به پیغمبر خـاتم صـلی الله علیه وآله را درشب معراج خبر داده که: (فَأَوْحَی إِلَی عَبْدِهِ مَا أَوْحَی). پس انبیاء در مراتب و درجات با هم مساوی نیستند و ترفیع داد بعضی از آنها را درجات.»

جار الله زمخشری، عالم فاضل و مفسّر خودتان در تفسیر «کشّاف»(۱)

گوید:

ص: ۴۹۰

۱- «... (وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجَاتٍ) والظاهر أنّه أراد محمّداًصـلی الله علیه وآله لأنّه هو المفضل علیهم، حیث أوتی مالم یؤته أحـد، من الآیات المتکاثره المرتقیه إلی ألف آیه أو أکثر. ولو لو یؤت إلّا القرآن وحده لکفی به فضـلاً منیفاً علی سائر ما أوتی الأنبیاء لأنّه المعجزه الباقیه علی وجه الـدهر دون سائر المعجزات». الکشّاف، جار الله زمخشـری، ۱/۲۹۳، ذیل أیه ۲۵۳ سوره بقره. وابن کثیر در تفسیر القرآن العظیم، ۳/۴۳، ذیل أیه ۵۵ سوره اسراء می نویسد: «ولا خلاف أنّ الرسل أفضل من بقیّه الأنبیاء وأنّ أولی العزم منهم أفضـل ... ولا خلاف أنّ محمّداًصـلی الله علیه وآله أفضـلهم...» وتفسـیر جلالین (جلال الـدین محلی و جلال الـدین سیوطی)، ص۴۲، ذیل همین آیه می نویسد: «(وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ) أی محمّداًصـلی الله علیه وآله (دَرَجَاتٍ) علی غیره بعموم الدعوه وختم النبوّه وتفضیل أمّته علی سائر الأمم والمعجزات المتکاثره والخصائص العدیده».

مراد به این بعض، پیغمبر ما است که فضیلت دارد بر انبیاء، به فضائل بسیار و خصایص بی شمار که اهمّ از همه ی آنها، مقام خاتمیت است.

نواب: خیلی خوشوقت و ممنون شدیم که حلّ این معمّا را فرمودید. اینک یک سؤال دیگر دارم. با اینکه خارج از موضوع است، با اجازه آقایان تمنّا داریم خصیصه ی نبوّت خاصّه را ولو مختصر شده، با بیان ساده نزدیک به فهم همه ما بفرمایید؛ چون سالها میل و آرزوی بنده این بود که این سؤال را از آقایان علماء بنمایم، ولی کثرت مشغله، ایجاد فراموشی می نمود. اینک فرصت به دست آمده را غنیمت می شمارم.

داعی: خصایص نبوّت خاصّه بسیار و دلایل در این باب بی شمار است که چگونه می شود یک فرد کاملی از میان انبیاء واجد نبوّت خاصّه گردد که همان مقام خاتمیت باشد.

ولی این مجالس از برای اثبات نبوّت خاصّه، آن هم برای مسلمانان پاک طینت برقرار نشده و اگر بخواهیم وارد بحث نبوّت خاصّه شویم، از موضوع امامت باز می مانیم و وقت مجلس به کلّی گرفته می شود، ولی برای آنکه ردّ تقاضای شما را ننموده باشم، به مقتضای «ما لا یدرک کلّه لا یترک کلّه» مختصر اشاره ای می نمایم.

خصیصه ی نبوّت خاصّه

اگر قدری توجّه به اصل خلقت انسانیت فرمایید، راه وصول به این مقام به

خوبی باز می شود؛ چه آنکه خدای متعال کمال بشریت را در کمال نفس قرار داده و کمال نفسانی برای انسان حاصل نمی گردد، مگر به تزکیه نفس و تزکیه ی نفس ممکن نگردد، مگر آنکه به راهنمایی قوّه ی عاقله با دو قوّه ی علم و عمل پرواز کند، تا به اوج مقام انسانیت نایل آید؛ چنانچه در کلام منسوب به مولی الموحّدین امیرالمؤمنین علیه السّلام است که فرمود:

«خلق الانسان ذانفس ناطقه إن زکّیها بالعلم والعمل فقد شابهت جواهر أوائل عللها و إذا اعتدل مزاجها وفارقت الأضداد فقد شارک بها السبع الشداد وصار موجوداً بما هو إنسان دون أن یکون موجوداً بما هو حیوان».(۱)

«انسان خلق گردیده، - علاوه بر تن و بدن جسمانی - دارای نفس ناطقه ای می باشد (که آن حقیقت انسانیت است)، اگر به علم و عمل تزکیه شود، شبیه خواهد شد به موجودات عوالم علویه که مبدأ اصلی

۱- تا آنجا که ما جست و جو کردیم، عبارت یاد شده در بردارنده دو حدیث است، بخش اوّل آن تا «فقد شارک بها السبع الشداد» حدیثی است که علامه مجلسی در بحار الانوار، ۴۰/۱۶۵، ح ۵۴، تاریخ أمیرالمؤمنین، باب فی علمه و أنّ النبی صلی الله علیه وآله علّمه ألف باب؛ و قندوزی در ینابیع المودّهْ، ۱/۲۱۱، ح ۱۲، باب ۱۴، با این عبارت آغاز کرده است: «وسئل عن العالم العلوی، فقال: صور عاریه عن المواد، عالیه عن القوّه والاستعداد، تجلی الله لها فأشرقت، وطالعها فتلألأت وألقی فی هویتها مثاله فأظهر عنها أفعاله وخلق الإنسان ذا نفس ناطقه...». و بخش دوم آن را «وصار موجود ...» مرحوم نمازی در مستدرک سفینهْ البحار، ۸/۳۰۸، لغت فلسف، الروایهْ العلویه علیه السّلام با این عبارت شروع کرده است: «عن أمیرالمؤمنین علیه السّلام فی جواب الیهودی المعترض علیه بأنّه لا یعلم الفلسفه، قال: ألیست الفلسفه من اعتدلت طباعه، ومن اعتدلت طباعه صفی مزاجه ومن صفی مزاجه قوی أثر النفس فیه، ومن قوی أثر النفس فیه سما إلی ما یرتقیه، ومن سما إلی ما یرتقیه فقد تخلّق بالأخلاق النفسانیه، ومن تخلّق بالأخلاق النفسانیه فقد صار موجوداً بما هو إنسان دون أن یکون موجوداً بما هو حیوان».

خلقت او می باشد و زمانی که به مقام اعتدال رسید و از مواد طبیعیه فارغ شد با موجودات عالم علوی شریک، آن گاه از عالم حیوانیت خارج و به مقام حقیقت انسانیت نائل خواهد شد.»

صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی.

غیر از این هیکل جسمانی، آدمی صاحب نفس ناطقه است و همان نفس است که باعث برتری موجودات می شود، ولی به یک شرط و آن، این است که نفس خود را پاک کند و تزکیه نماید به دو قوّه ی علم و عمل (که این دو عامل مؤثر در انسان، به منزله دو بال است در طیور و مرغان پرنده که به آن دو قوّه پرواز می کنند. هر اندازه بالهای آنها قوی تر، اوج گرفتن و پرواز آنها در جوّ هوا بیشتر است.

آدمی هم هر قدر علم و عملش قوی تر باشد به کمال نفسانی بیشتر نائل می شود. چه خوش سراید شیخ اجل، استاد سخن سرای شیراز ما – افتخار فارس – سعدی شیرین کلام:

طیران مرغ دیدی تو ز پای بند شهوت

به در آی تا ببینی طیران آدمیت

پس خروج از عالم حیوانیت و وصل به مقام

اعلای انسانیت، بستگی کامل به کمال نفس دارد و هر بشری که در مقام استکمال نفس، قوای علمیه و عملیه را در خود جمع نمود و به خواص ثلاثه ی آنها رسید، به ادنی مرتبه مقام نبوّت رسیده.

و هرگاه چنین آدمی مورد توجّه خاصّ ذات حق تعالی قرار گرفت، مخلّع به خلعت نبوّت می گردد.

البته نبوت هم – چنانچه در ابواب نبوّت کاملاً و مفصّلاً ذکر گردیده – مراتب متفاوته دارد، تا زمانی که نبی می رسد به مرتبه ای که مشتمل بر اقوی مراتب

خصایص قوای ثلاثه ی مذکوره باشد که اقوای از آن در حیز امکان متصوَّر نباشد و آن مرتبه بالاترین مراتب امکانیه باشد که حکما آن را عقل اوّل گویند، که معلول اوّل و صادر اوّل است. و بالاتر از آن مرتبه در مراتب وجود امکانی نباشد که همان وجود خاتم الانبیائی است که مقام و منزلتش مادون مقام واجب و مافوق تمام مراتب امکانیه است؛ چون حضرتش به این

مرتبه نائل شد، نبوّت به وجود مبارکش ختم گردید.

و امامت مقامی است یک درجه پایین تر از مقام خاتمیت و مافوق تمام مراتب نبوّت و امیرالمؤمنین علی علیه السّلام چون واجد مقام نبوّت بوده و اتحاد نفسانی هم با خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله داشته، لذا مخلَّع به خلعت امامت و افضل بر انبیای سلف گردید.

«صدای مؤذّن برخاست و آقایان محترم جهت ادای فریضه رفتند. پس از مراجعت و صرف چای و تنقل، آقای حافظ ابتدای به سخن نمودند.»

حافظ: شما در بیانات خود پیوسته مطلب را مشکل و پیچیده تر می کنید. هنوز حلّ مشکلی نشده، اشکال دیگر به میان می آورید.

داعی: امر مشکل و پیچیده ای نداشتیم. خوب است آنچه به نظر شما مشکل می آید، بفرمایید تا جواب عرض نمایم.

حافظ: در این بیان آخرتان چند جمله ی خیلی مشکل فرمودید که حلّ آنها غیر ممکن است.

اول آنکه علی بن ابی طالب کرّم الله وجهه واجد مقام نبوّت بوده. ثانیاً اتحاد نفسانی با پیغمبر داشته. ثالثاً افضلیت بر انبیای عظام. این جملات ادعایی شما را

فقط تحکّماً بایـد قبول کرد، یا دلیلی بر اثبات مـدّعا دارید؟ اگر بی دلیل است که قابل قبول نیست و چنانچه دلیلی هست، بیان فرمایید.

داعی: اینکه فرمودیـد بیانـات داعی از مشـکلات پیچیـده و حـلّ آنهـا غیر ممکن است، البته در نظر شـما و امثـال شـما که نمی خواهید تعمّق در حقایق بنمایید، همین طور است که فرمودید، ولی در نظر محقّقین از علمای منصف، حقیقت هویدا و آشـکار است.

اینک به هر یک از اشـکالات شـما جواب عرض می کنم، تا راه عذر مسدود گردد و نفرمایید مشـکل و پیچیده و حلّ آن غیر ممکن است.

دلایل بر اثبات مقام نبوّت از برای علی به حدیث منزلت

اوّلاًـ دلیل بر اینکه علی علیه السّـلام واجـد مقام نبوّت بوده، حـدیث شـریف منزلهْ است که با صـحت تمام، متواتراً از طرق ما و شما به مختصر کم و زیاد در الفاظ ثابت گردیده که خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله در دفعات متعدده و محافل مختلفه، گاهی به امیرالمؤمنین علی علیه السّلام فرمود:

«أما ترضی أن تکون منّی بمنزله هارون من موسی إلاّ أنّه لا نبیّ بعدی.»

آیا راضی نیستی که از من به منزله هارون از موسی باشی الاّ آنکه بعد از من پیغمبری نخواهد بود.

و گاهی به امت فرمود:

«علیّ منّی بمنزله هارون من...»

حافظ: صحت این خبر معلوم نیست. بر فرض صحت، خبر واحد است و به خبر واحد اعتباری نیست.

ص: ۴۹۵

داعی: اما اینکه تشکیک در صحت خبر فرمودید، گویا به واسطه قلّت مطالعه و سیر در کتب اخبار است و یا عمداً سهو فرموده، نخواستید تسلیم عقل و منطق شوید و الا صحت این خبر از مسلّمات ست و انکار صحت این خبر شریف و آن را خبر واحد گفتن - همان قسمی که

عرض کردم - یا به واسطه عدم اطلاع از کتب اخبار است، یا از راه عناد و لجاج می باشد، ولی امیدوارم در مجلس ما لجاجت و عنادی نباشد.

اسناد حدیث منزلت از طرق عامّه

ناچارم برای روشن شدن مطلب و زیادتی بصیرت حاضرین و غائبین مجلس ما به بعض اسناد این حدیث شریف از کتب معتبره خودتان - به مقداری که حافظه ی داعی کمک می نماید - اشاره نمایم، تا بدانید خبر واحد نیست، بلکه فحول از علمای خودتان، مانند سیوطی و حاکم نیشابوری و دیگران با تعدّد طرق و تکثیر سند و تواتر آن، اثبات مرام نموده اند.

۱. ابو عبدالله بخاری در صفحه ۵۴ جلد سیم از کتاب «مغازی»(۱)

در باب غزوه تبوک و درصفحه ۱۸۵ از کتاب «بدء الخلق»(۲) صحیح خود در مناقب علی علیه السّلام؛ ۲. مسلم بن حجّاج در صفحه ۲۳۶ و ۲۳۷ جلد دوم «صحیح»(۳) خود، چاپ مصر سال ۱۲۹۰ و در کتاب «فضل الصحابه»، باب فضائل علی علیه السّلام. ۳. امام احمد بن حنبل در صفحه ۹۸ و ۱۱۸ و ۱۱۹ جلد اول «مسند»(۴)

در وجه تسمیه ی

ص: ۴۹۶

۱- صحیح بخاری، ۶/۳۰۹، ح ۸۵۷، کتاب المغازی، باب غزوه تبوک.

۲- . همان، ۵/۸۱، ح ۲۲۵، کتاب فضائل أصحاب النبی، باب مناقب علی.

۳- صحیح مسلم، ۴/۱۸۷۰ -۱۸۷۱، ح ۳۰ -۳۲، کتاب فضائل الصحابه، باب فضائل علی رضی الله عنه.

۴- مسند احمد بن حنبل، ۱/۱۷۰، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۷، ۷۹، ۱۸۲، ۱۸۴ و ۱۸۵، مسند ابی سعید الخدری و مسند جابر بن عبدالله، و ۶/۳۶۹ و ۴۳۸، مسند اسماء بنت عمیس.

حسنین و در صفحه ۳۱ حاشیه ی جزء پنجم همان کتاب؛(۱)

۴. ابو عبدالرحمان نسائی از صفحه ۱۹ «خصائص العلویه»(۲)

هیجده حدیث نقل نموده؛ ۵. محمد بن سوره ترمذی در

«جامع»(۳) خود؛ ۶. حافظ ابن حجر عسقلانی در صفحه ۵۰۷ جلد دوم «اصابه»؛(۴)

۷. ابن حجر مکّی در صفحه ۳۰ و ۷۴ «صواعق محرقه»، (۵)

باب ۹؛ ۸. حاکم ابو عبدالله محمد بن عبدالله نیشابوری در صفحه ۱۰۹ جلد سیم «مستدرک»؛(۶)

۹. جلال الدین سیوطی در صفحه ۶۵ «تاریخ الخلفاء»؛(۷)

۱۰. ابن عبد ربّه در صفحه ۱۹۴ جلد دوم «عقد الفرید»؛(۸)

۱۱. ابن عبد البردر صفحه ۴۷۳ جلد دوم «استیعاب»؛(۹) ۱۲. محمد بن سعد کاتب الواقدی در «طبقات

ص: ۴۹۷

۱- . حاشیه مسند احمد بن حنبل (منتخب کنز العمّال)، ۵/۳۱، باب فضائل علی.

۲- خصائص امیرالمؤمنین، احمد بن شعیب نسائی، ص ۷۶ - ۸۵، باب منزلهْ علی بن أبی طالب رضی الله عنه من النبی صلی الله علیه و آله.

۳- الجامع الصحیح، محمد بن عیسی ترمذی، ص ۹۸۱ -۹۸۲، ح ۳۷۳۹ -۳۷۴۰، کتاب المناقب، باب مناقب علی بن أبی طالب رضی الله عنه.

۴- الاصابه، ابن حجر عسقلانی، ۴/۴۶۴، ترجمه شماره ۵۷۰۴، شرح حال علی بن أبی طالب رضی الله عنه.

۵- صواعق المحرقه، ابن حجر مکی، ص ۱۲۰ -۱۲۱، باب ۹، فصل ۱ و ۲.

۶- . المستدرک علی الصحیحین، حاکم نیشابوری، ۳/۱۱۷، ح ۴۵۷۵، کتاب معرفهْ الصحابهْ، باب مناقب علی رضی الله عنه.

۷- تاریخ الخلفاء، جلال الدین سیوطی، ص۱۶۸، شرح حال علی بن أبی طالب ۲، فصل فی أحادیث الواردهْ فی فضله.

۸- عقد الفرید، ابن عبد ربه، ۵/۵۸، فضائل علی بن أبی طالب رضی الله عنه.

۹- استیعاب، ابن عبد البر، ۳/۱۰۹۷، ترجمه شماره ۱۸۵۵، شرح حال علی بن أبی طالب رضی الله عنه.

الکبری»؛(۱)

۱۳. امام فخر رازی در تفسیر «مفاتیح الغیب»؛ ۱۴. محمد بن جریر طبری در تفسیر و تاریخ(۲)

خود؛ ۱۵. سید مؤمن شبلنجی در صفحه ۶۸ «نور الابصار»؛(۳)

۱۶. کمال الدین ابو سالم محمد بن طلحه شافعی در صفحه ۱۷ «مطالب السؤول»؛(۴)

۱۷. میر سید علی بن شهاب الدین همدانی در آخر مودّت هفتم از «مودة القربی»؛(۵)

۱۸. نور الدین علی بن محمد مالکی مکی، معروف به ابن صبّاغ در صفحه ۲۳ و ۱۲۵ «فصول المهمّه»؛(۶)

۱۹. علی بن برهان الدین شافعی در صفحه ۲۶ جلد دوم «سیرة الحلبیه»؛(۷) ۲۰. علی بن الحسین مسعودی در صحفه ۴۹ جلد دوم «مروج الذهب»؛(۸)

۲۱. شیخ سلیمان بلخی حنفی در باب ۹ و ۱۷ «ینابیع المودّه»(۹)

و مخصوصاً در باب ۶، هیجده خبر از بخاری و مسلم و احمد و ترمذی و ابن ماجه و ابن مغازلی و خوارزمی و حموینی نقل نموده

۱- طبقات الکبری، ابن سعد، ۳/۱۶ -۱۷، طبقات البدریین من المهاجرین، ذکر طبقهٔ الاولی علیّ بن أبی طالب رضی الله عنه.

۲- تاریخ طبری، ۲/۳۶۸، حوادث سال نهم هجری.

۳- نور الابصار، شبلنجی، ص۱۵۷، باب ۱، فصل فی مناقب سیدنا علی بن أبی طالب.

۴- مطالب السؤول، محمد بن طلحه شافعی، ص۸۲، باب ۱، فصل ۵.

۵- مودّهٔ القربی، سید علی همدانی، مودّهٔ هفتم، (با استفاده از ینابیع المودّهٔ، قندوزی، ۲/۳۰۲، ح ۸۶۵ - ۸۶۶، باب ۵۶).

۶- فصول المهمّهٔ، ابن صبّاغ مالکی، ۱/۲۲۰، ۲۲۷، ۲۲۸ و ۲۷۴، فصل ۱، فصل فی مؤاخاهٔ رسول الله له.

۷- السیرهٔ الحلبیه، برهان الدین حلبی، ۳/۱۳۲، باب غزوه تبوک.

۸- مروج الذهب، مسعودی، ۳/۱۴، ذکر خلافهٔ معاویهٔ بن ابی سفیان، بین سعد و معاویه.

۹- ینابیع المودّهٔ، قندوزی، ۱/۱۵۶ -۱۶۲، ح ۲۲ -۳۴، باب ۶ و ۱/۱۷۹، ح ۶، باب ۹، و ۱/۲۵۹ -۲۶۰، ح ۸ و ۱۰، باب ۱۷، و و ۲/۸۶، ح ۱۶۱، باب ۵۶.

است؛ ۲۲. مولی علی متقی در صفحه ۱۵۲ و ۱۵۳ جلد ششم «کنز العمّال»؛(۱) ۲۳. احمد بن علی خطیب در«تاریخ بغداد»؛(۲) ۲۴. ابن مغازلی شافعی در «مناقب»؛(۳) ۲۵. موفق بن احمد خوارزمی در «مناقب»؛(۴) ۲۶. ابن اثیر جزری علی بن محمددر «اسد الغابه»؛(۵)۲۷.

ابن کثیر دمشقی در «تاریخ» خود؛(۶) ۲۸. علاء الدوله احمد بن محمد در «عروهْ الوثقی»؛ ۲۹. ابن اثیر مبارک بن محمد شیبانی در «جامع الاصول فی أحادیث الرسول»؛(۷) ۳۰. ابن حجر عسقلانی در «تهذیب التهذیب»؛(۸)

ص: ۴۹۹

۱- کنز العمال، متقی هندی، ۱۱/۶۰۶ -۶۰۷، ح ۳۲۹۳۱ -۳۲۹۳۷، کتاب الفضائل، باب ۳، فصل ۲، فضائل علی رضی الله عنه.

۲- تاریخ بغداد، خطیب بغدادی، ۱/۳۲۵، ترجمه شماره ۲۲۷، شرح حال محمد بن احمد الفزاری؛ ۳/۲۸۹، ترجمه شماره ۱۳۷۶، شرح حال محمد بن مزید ابن أبی الازهر؛ ۳/۴۰۶، ترجمه شماره ۱۵۳۴، شرح حال محمد بن یوسف البلخی؛ ۴/۷۱، شرح حال احمد بن صالح ابو عبدالله البزاز؛ ۴/۳۸۳، ترجمه شماره ۲۲۶۱، شرح حال احمد بن محمد ابن بنت حاتم؛ ۷/۴۵۳، ترجمه شماره ۴۰۲۳، شرح حال حسن بن یزید الحنظلی الجصاص؛ ۸/۵۳، ترجمه شماره ۴۱۱۵، شرح حال حسین بن شداد القطان؛ ۸/۲۶۸، ترجمه شماره ۴۳۶۵، شرح حال حریز بن عثمان ابوعثمان الرحبی؛ ۹/۳۶۵، ترجمه شماره ۴۹۳۲، شرح حال طریف بن عبیدالله الموصلی؛ ۱۰/۴۳، ترجمه شماره ۵۱۷۱، شرح حال عبدالله بن الفضل الورّاق؛ ۱۱/۴۳۲، ترجمه شماره ۶۳۲۳، شرح حال علی بن سراج المصری؛ ۱۲/۳۲۳، ترجمه شماره ۶۷۶۷، شرح حال غیاث بن ابراهیم النخعی.

۳- مناقب ابن مغازلی، ص۲۷ -۳۷، ح ۴۰ -۵۶، باب قوله: «أنت منّی بمنزله هارون من موسی».

۴- مناقب خوارزمی، ص۳۹، ح ۷، فصل ۱ و ص۱۰۸ -۱۰۹، ح ۱۱۵ -۱۱۶، فصل ۹ و ص۱۳۳، ح ۱۴۸، فصل ۱۴.

۵- اسد الغابهْ، ابن اثیر، ۴/۲۶، شرح حال علی بن أبی طالب علیه السّلام.

۶- البدایهْ و النهایهْ، ابن کثیر، ۵/۱۱ وقایع سال ۹ هجری، ذکر غزوه تبوک و ۷/۳۷۴ -۳۷۸، وقایع سال ۴۰ هجری، حدیث المؤاخاهْ.

۷- جامع الاصول، ابن اثیر، ۹/۴۶۸، ح ۶۴۷۷، باب ۴، فصل ۲، فرع ۲، فضائل علی علیه السّلام.

۸- تهذیب التهذیب، ابن حجر عسقلانی، ۷/۲۸۶، ترجمه شماره ۴۹۲۵، شرح حال علی بن أبی طالب علیه السّلام.

۳۱. ابوالقاسم حسین بن محمد راغب اصفهانی. در صفحه ۲۱۲ جلد دوم «محاضرات الأدباء»(۱) و دیگران از محقّقین اعلام شما این حدیث شریف را با الفاظ مختلفه از جمع کثیری از اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله نقل نموده اند؛ از قبیل ۱. خلیفه عمر بن الخطّاب، ۲. سعد بن ابی وقّاص، ۳. عبدالله بن عباس (حبر امّت)، ۴. عبدالله بن مسعود، ۵. جابر بن عبدالله انصاری، ۶. ابو هریره، ۷. ابو سعید خدری، ۸. جابر بن سمره، ۹. مالک بن حویرث، ۱۰. براء بن عازب، ۱۱. زید بن ارقم، ۱۲. ابو رافع، ۱۳. عبدالله بن ابی اوفی، ۱۴. ابی سریحه، ۱۵. حذیفه ٭بن اسید، ۱۶. انس بن مالک، ۱۷. ابو بریده اسلمی، ۱۸. ابو ایوب انصاری، ۱۹. سعید بن مسیب، ۲۰. حبیب بن ابی ثابت، ۲۱. شرحبیل بن سعد، ۲۲. ام سلمه (زوجهْ النبیّ صلی الله علیه وآله)، ۲۳. أسماء بنت عمیس (زوجهْ ابی بکر)، ۲۴. عقیل بن ابی طالب، ۲۵. معاویهْ بن ابی سفیان و جماعتی دیگر از اصحاب که وقت مجلس و حافظه ی داعی، اجازه شماره نامهای همه آنها را نمی دهد. خلاصه همگی از خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله – به مختصر تفاوتی در الفاظ و موارد مختلفه – روایت نموده اند که فرمود:

«یا علیّ أنت منّی بمنزله هارون من موسی إلاّ أنّه لا نبیّ بعدی.»

یا علی تو از من به منزله ی هارونی از موسی، الا آنکه بعد از من پیغمبری نخواهد.

آیا با اینکه این همه از اعیان علمای شما – که قلیلی از کثیر آنها را ذکر نمودم – این حدیث شریف را با اسناد مرتّبه از کثیری از اصحاب پیغمبر نقل نموده اند،

۱– محاضرات الأدباء، راغب اصفهانی، ۴/۴۶۳، حد ۲۰، ومما جاء فی فضائل أعیان الصحابه، فضائل علی بن أبی طالب رضی الله عنه.

اثبات یقین و تواتر برای شما نمی نماید؟

آیا تصدیق می نمایید که اشتباه فرموده، خبر واحد نیست، بلکه از متواترات اخبار است؛ چنانچه محقّقین از علمای خودتان دعوی تواتر نموده اند؛ مانند جلال الدین سیوطی در سیوطی در «رسالهْ الازهار المتناثرهْ فی الأحادیث المتواترهْ» این حدیث شریف را داخل در تواترات ضبط نموده و در «ازالهْ الخفاء»(۱)

و «قرّهْ العینین»(۲) هم تصدیق تواتر نموده؟

چون شما روی عادت، تشکیک در صحت سند این حدیث شریف می نمایید، خوب است مراجعه و مطالعه نمایید به باب ۷ «کفایهْ الطالب فی مناقب علی بن أبی طالب علیه السّلام»،(۳) تألیف محمد بن یوسف گنجی شافعی که از فحول اعلام شماست که بعد از ذکر شش حدیث مسنداً توأم با مفاخر دیگر برای آن حضرت در صفحه ۱۴۹ اظهار نظر نموده و حقایق را بیان می نماید که اگر شما قول ما را قبول ندارید، بیان این عالم شافعی (خالی از تعصّب) حجّت را بر شما تمام می کند که می نویسد:

«هذا حدیث متفق علی صحته رواه الأئمّه الأعلام الحفّاظ کأبی عبدالله البخاری فی صحیحه و مسلم بن حجّاج فی صحیحه و أبی داود فی سننه وأبی عیسی الترمذی فی جامعه و أبی عبدالرحمان النسائی فی سننه وابن ماجه

ص: ۵۰۱

۱- ازالهْ الخفاء عن خلافهْ الخلفاء، ولی الله دهلوی، ۲/۲۶۰، مآثر حضرت علی بن ابی طالب رضی الله عنه، سبب کثرت فضائل سیدنا علی.

۲- . قرهْ العینین فی تفضیل الشیخین، ولی الله دهلوی، ص۲۰۷.

۳- کفایهْ الطالب، گنجی شافعی، ص۲۸۳، باب ۷۰.

القزوینی فی سـننه واتفق الجمیع علی صـحته حتی صـار ذلـک اجماعـاً منهم. قال الحاکم النیسابوری هـذا حـدیث دخل فی حد التواتر.»

این حـدیثی است که اتفاق نموده انـد بر صـحت آن روات ائمه از علمای اعلام و حفّاظ؛ ماننـد ابی عبـدالله بخاری در صـحیح خود و مسلم بن حجّاج در صحیح خود و ابی داود در سنن و ابو عیسی ترمذی در جامع و ابو عبدالرحمان نسائی در سنن و ابن مـاجه قزوینی در سـنن اتفـاق نموده انـد عموماً بر صـحت این حـدیث و این امر مورد اجماع آنها می باشـد. و حاکم نیشابوری گفته است این حدیثی است که داخل شده در حدّ تواتر.

گمان می کنم ابهامی در کار و احتیاجی به ذکر دلایل بیشتری بر صحت و تواتر این حدیث شریف نباشد.

حافظ: حقیر آدم بی ایمان و لجوجی نیستم که در مقابل دلایل و براهین شما – که در غایت اعتبار است – ایستادگی کنم، ولی قدری تأمّل کنید در گفتار عالم فقیه ابوالحسن آمدی که از متکلّمین و متبحّرین علماء

می باشد که این حدیث را با دلایلی رد نموده است.

داعی: خیلی تعجّب می نمـایم از مثـل شـما عـالم دقیق و منصف که با نقل اقوال این همه از اکابر علمای خودتان – که همگی ثقه و مورد اطمینان عموم شما می باشند – توجّه می نمایید به قول آمُدی، که مردی شریر و بی عقیده و تارک الصلاهٔ بوده.

شیـخ: بشـر در اظهار عقیـده آزاد است و اگر کسـی اظهار عقیـده ای نمود نباید او را متّهم به بدی نمود و از مثل شـما شـخص شریفی که مجسّمه ی اخلاق هستید، خیلی قبیح بود که عوض جواب منطقی، با لسان سوء، عالم فقیهی را متّهم سازید.

ص: ۵۰۲

داعی: اشتباه فرمودید. دعاگو لسان سوء نسبت به احدی ندارم و در زمان آمُدی هم نبوده ام، ولی عقاید سوء او را علمای بزرگ خودتان نقل نموده اند.

شیخ: علمای ما در کجا او را به بدی و سوء عقیده یاد نموده اند.

شرح حال آمدی

داعی: ابن حجر عسقلانی در «لسان المیزان»(۱)

نوشته است:

«السیف الآمدی المتکلّم علیّ بن أبی علیّ صاحب التصانیف قد نفی من دمشق لسوء اعتقاده وصح عنه انّه کان یترک الصلاه.»

سیف آمدی متکلّم علی بن ابی علی که صاحب تصانیف بوده، او را از دمشق تبعید کردند به واسطه سوء اعتقاد او و صحیح است آنکه تارک الصلاهْ بوده.

و نیز ذهبی که از علمای بزرگ شما می باشد در «میزان الاعتدال»(۲) این قضیه را نقل

نموده، به علاوه در اظهار نظر می گوید مسلّم است که آمُدی از مبتدعه بوده.

اگر شما با نظر دقیق بنگرید، خواهید فهمید که اگر آمُدی اهل بدعت و شریر و بی ایمان نبود، هرگز خبث طینت خود را ظاهر نمی ساخت که بر خلاف تمام

۱- لسان المیزان، ابن حجر عسقلانی، ۳/۴۶۷، ترجمه شماره ۴۰۸۰، شرح حال سیف آمدی.

۲- میزان الاعتدال، ذهبی، ۳/۳۵۸، ترجمه شماره ۳۶۵۲، شرح حال سیف آمدی. شایان ذکر است جمله اخیری را که مؤلف به ذهبی نسبت داده است در میزان الاعتدال نیافتیم، ولکن ابن حجر در لسان المیزان، ۳/۴۶۹، ذیل شرح حال سیف، این عبارت را نقل کرده است. «... وقد بالغ التاج السبکی فی الحط علی الذهبی فی ذکره السیف الآمدی... فی هذا الکتاب». «... ثم اعتذر عنه بأنّه یعتقد أنَ هذا من النصیحه لکونه عنده من المبتدعه». از این عبارت استفاده می شود که تاج سبکی می گوید: سیف آمدی نزد ذهبی از مبتدعه است.

صحابه رسول الله صلی الله علیه وآله حتی خلیفه ی خود، عمر بن الخطّاب (که یکی از روات حدیث است) و تمام ثقات علمای اعلام خودتان، قیام نماید.

اعجب از همه آنکه شما آقایان محترم، شیعیان را مورد طعن قرار می دهید که چرا احادیث صحیحین را مورد عنایت قرار نمی دهند (و حال آنکه این طور نیست. اگر احادیثی صحیح الاسناد باشد، ولو در صحاح شما، مورد قبول ما می باشد).

ولی حدیث مسلّمی را که بخاری و مسلم وسایر ارباب صحاح در صحاح خود نقل نموده اند، آمُدی رسماً رد می نماید و مورد توجه شما قرار می گیرد.

اگر در نزد شما هیچ عیبی بر آمُدی نبود مگر همین که بر خلاف صحیحین شما اظهار عقیده نموده، بلکه فی الحقیقهْ تکذیب عمر و بخاری و مسلم را نموده است، کافی بود بر طعن او. و اگر شما بخواهید در اطراف این حدیث شریف بیشتر دقت کنید و دلایل تام و تمام اسناد کامله ی از روات بزرگان علمای خود را بنگرید و بهتر روشن شوید و نفرین بر امثال آمُدیها بنمایید، مراجعه کنید به مجلدات باعظمت «عبقات الانوار» تألیف عالم عادل، زاهد، محقّق و نقّاد اخبار و احادیث، علامه ی متبحّر مرحوم میر سید حامد حسین دهلوی اعلی الله مقامه الشریف و مخصوصاً جلد حدیث منزلت را مطالعه نمایید، تا کشف حقیقت بر شما بشود که این عالم بزرگ شیعی، اسناد و مدارک این حدیث را از طرق شما چگونه جمع و حلّاجی نموده.

حافظ: فرمودید یکی از روات این حدیث خلیفه عمر بن الخطّاب رضی الله عنه بوده. ممکن است اگر نظر دارید، سند آن را بیان فرمایید.

ص: ۵۰۴

سند حدیث منزلت از عمر بن الخطّاب

داعی: ابوبکر محمد بن جعفر المطیری و ابو اللیث نصر بن محمد السمرقندی الحنفی در کتاب مجالس و محمد بن عبدالرحمان ذهبی در «ریاض النضره»(۱) و مولی علی متقی در «کنز العمّال»(۲) و ابن صبّاغ مالکی در صفحه ۱۲۵ «فصول المهمّه»(۳) نقلًا از «خصایص» و امام الحرم در «ذخایر العقبی»(۴)

و شیخ سلیمان

ص: ۵۰۵

۱- ریاض النضره، ذهبی، ۳/۱۱۸، باب ۴، فصل ۴، ذکر اختصاصه بأنه من النبی بمنزلهْ هارون من موسی. ذهبی حدیث را این گونه نقل کرده است: «عن عمرو قد سمع رجلًا یسبّ علیاً فقال: انی لأظنّک من المنافقین. سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله یقول لعلی: أنت منّی بمنزله هارون من موسی الّا انّه لا نبی بعدی».

۲- کنز العمّال، متقی هندی، ۱۳/۱۲۲ – ۱۲۳، ح ۳۶۳۹۲، کتاب الفضائل، بعد از باب ۱۰، فضائل علیّ رضی الله عنه. متقی هندی حدیث را این گونه نقل کرده است: «عن ابن عباس قال: قال عمر بن الخطّاب: کفّوا عن ذکر علی بن أبی طالب، فإنّی سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله یقول: فی علیّ ثلاث خصال لأن یکون لی واحده منهن أحبّ الیّ مما طلعت علیه الشمس، کنت أنا وأبوبکر وأبو عبیده ابن الجراح ونفر من أصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله والنبیّ صلی الله علیه وآله متّکی علی علیّ بن أبی طالب حتّی ضرب بیده علی منکبه ثم قال: أنت یا علیّ أوّل المؤمنین إیماناً وأوّلهم إسلاماً. ثم قال: أنت منّی بمنزله هارون من موسی و کذب علیّ من زعم أنّه یحبنی ویبغضک».

۳- فصول المهمّهْ، ابن صبّاغ مالکی، ۱/۵۸۸، فصل ۱، فصل فی ذکر مناقبهْ الحسنه. ابن صبّاغ حدیث را به این لفظ آورده است: «ومن کتاب الخصائص عن عبّاس بن عبدالمطّلب رضی الله عنه قال: سمعت عمر بن الخطّاب وهو یقول: کفّوا عن ذکر علیّ بن أبی طالب إلاّ بخیر فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله یقول: فی علی ثلاث خصال وددت لو أن لی واحده منهنّ کل واحده منهن أحب الیّ مما طلعت علیه الشمس وذاک أنی کنت أنا وأبوبکر وأبو عبیده ابن الجراح ونفر من أصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله إذ ضرب النبیّ صلی الله علیه وآله علی کتف علیّ بن أبی طالب وقال: یا علی أنت أول المسلمین إسلاما وأنت أول المؤمنین إیمانا، وأنت منّی بمنزله هارون من موسی کذب من زعم انه یحبنی وهو مبغضک یا علی من أحبک فقد أحبنی ومن أحبنی أحبه الله ومن أحبه الله أدخله الجنه، ومن أبغضک فقد أبغضنی ومن أبغضنی فقد أبغض الله تعالی وأدخله النار».

۴- ذخائر العقبی، محبّ الدین طبری، ص۵۸، قسم ۱، باب فی ذکر أمیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام، ذکر أنّه أوّل من أسلم. طبری حدیث را این گونه نقل کرده است: «عن عمر قال: کنت أنا وأبو عبیده وأبوبکر وجماعه إذ ضرب رسول الله صلی الله علیه وآله منکب علی بن أبی طالب فقال: یا علی أنت أول المؤمنین إیمانا وأنت أول المسلمین إسلاما وأنت منّی بمنزله هارون من موسی».

بلخی حنفی در «ینـابیع المودّة»(۱) و ابن ابی الحدید در صـفحه ۲۵۸ جلد سوم شرح نهج(۲) از «نقض العثمانیه» شـیخ ابوجعفر اسکافی با مختصر اختلافی در الفاظ از ابن عباس (حبر امّت) نقل نموده اند که گفت روزی عمر بن الخطّاب گفت: واگذارید نـام علی را؛ (یعنی آن قـدر از علی غیبت نکنیـد)؛ زیرا من شـنیدم از پیغمبر صـلی الله علیه وآله که فرمود: در علی سه خصـلت است «که اگر یکی از آنها برای من که عمر هستم بود دوست تر می داشتم از هرچه آفتاب بر او می تابد». آن گاه گفت:

«کنت أنا وأبوبکر وأبو عبیده بن الجرّاح ونفر من أصحاب رسول الله وهو متکئ علی علیّ بن أبی طالب حتّی ضرب بیده منکبیه ثمّ قـال: أنت یـا علیّ أوّل المؤمنین إیمانـاً وأوّلهم إسـلاماً ثمّ قـال: أنت منّی بمنزله هارون من موسـی وکـذب علیّ من زعم أنّه یحبّنی و یبغضک.»

من وابوعبیده جرّاح و عده ای از اصـحاب حاضـر بودیم، رسول اکرم صلی الله علیه وآله تکیه داده بود بر علی بن ابی طالب، تا آنکه زد بر شانه های علی و فرمود: تو یا علی اوّل مؤمنین هستی از حیث ایمان و اوّل مسلمین هستی از

ص: ۵۰۶

۱- ینابیع المودّة، قندوزی، ۲/۱۴۶، ح ۴۰۳، باب ۵۶. قندوزی حدیث را همانند طبری نقل کرده است.
۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۱۳/۲۳۰، خطبه ۲۳۸ (قاصعه)، القول فی اسلام أبی بکر وعلی. ابن ابی الحدید به نقل از ابوجعفر اسکافی این حدیث را از عمر بن خطاب، به الفاظی شبیه آنچه از کنز العمال نقل کردیم آورده است، لکن جمله «أنت منّی بمنزله هارون من موسی علیه السّلام» را با نقطه چین آورده است.

حیث اسلام. آن گاه فرمود: یا علی تو از من به منزله هارونی از موسی و دروغ گفته است بر من کسی که گمان می کند مرا دوست می دارد در حالتی که تو را دشمن می دارد.

آیا ردّ قول خلیفه عمر در مذهب شما جایز است؟ اگر جایز نیست، پس چرا اظهار عقیده و توجّه به قول سخیف آمُدی معلوم الحال می نمایید.

حکم خبر واحد در مذهب جماعت

و اما یک جمله دیگر از بیان شما بلا جواب ماند که فرمودید این حدیث، خبر واحد است و خبر واحد را اعتباری نیست.

اگر ما این نوع سخن بگوییم، با موازین رجالی که در دست داریم، صحیح است، ولی از شما تعجّب است تفوّه به چنین کلامی؛ زیرا در مذهب شما حجیت خبر واحد ثابت است؛ زیرا که محقّقین از علمای شما منکر خبر واحد را کافر یا فاسق می دانند؛ چنانچه ملک العلماء شهاب الدین دولت آبادی در «هدایهْ السعداء» گفته است در «مضمرات فی کتاب الشهادات»:

«ومن أنكر الخبر الواحد والقياس وقال إنّه ليس بحجّه، فانّه يصير كافراً ولو قال هذا الخبر الواحد غير صحيح وهذا القياس غير ثابت، لا يصير كافراً ولكن يصير فاسقاً.»

کسی که انکار کند خبر واحد و قیاس را در حالتی که بگوید خبر واحد حجت نیست، پس کافر گردیده است، ولی اگر بگویداین خبر واحد صحیح نیست یا این قیاس ثابت نیست، کافر نمی شود، ولی فاسق می باشد.

حافظ: خیلی مسرور شدم از حسن بیان شما و زیادتی اطلاع شما از کتابهای ما،

ص: ۵۰۷

برخلاف آنچه شنیده ام آقایان علمای شیعه کتابهای ما را با دستگیره و مقّاش و پارچه بر می دارند که دستشان به جلد کتاب نخورد، تا چه رسد به آنکه مطالعه نمایند.

داعی: قطعاً دلیلی بر اثبات این مدّعا ندارید؛ چه آنکه ایادی مرموزی از بیگانگان و بیگانه پرستان و شیاطین داخلی پیوسته می خواهند آب را گل نموده و از نفاق مسلمانان به نفع خود بهره برداری نمایند. لذا این قبیل مطالب دروغ را می سازند و انتشار می دهند که افراد مسلمین را به یکدیگر بدبین کنند و نتیجه ی خود را ببرند.

وظیفه ی ما و شما پیوسته توجّه دادن مردم است به دستورات عالیه ی قرآن مجید که از جمله در این باب می فرماید در آیه ۶ سوره۴۹ (حجرات):

(إِن جاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا أَن تُصِيبُوا قَوْماً بِجَهَالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَى مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ).

«هر گاه فاسقی خبری برای شما آورد (تصدیق مکنید) تا تحقیق کنید، مبادا به سخن چین فاسقی از نادانی به قومی رنجی رسانید و سخت پشیمان گردید.»

نه آنکه خود از آن دساتیر غافل باشیم. اگر این دستور بزرگ نصب العین آقایان محترم بود، کلمات اعادی در شما اثر نمی نمود که امروز پشیمانی آورد.

ما کتاب های کفّار و مشرکین و مرتدّین را با انبر و مقّاش بر نمی داریم، چگونه ممکن است کتابهای برادران مسلمان را با نظر حقارت بنگریم. بر خلاف فرموده شما، کتابهای معتبره ی علمای شما را دقیقانه مطالعه می کنیم و احادیث صحیح الاسناد آنها را هم قبول می کنیم. اختلافات علمی و منطقی، ربطی به عقیده و

مذهب ندارد. آیا شما اطلاع ندارید که نوع محصلین شیعه قسمت زیادتر ازعلوم صرف و نحو و معانی و بیان و منطق و لغت و تفسیر و کلام را از کتب و تألیفات علمای شما استفاده می نمایند؛ پس چگونه آن کتب را با انبر و مقّاش بر می دارند؟

منتها بعض از روات در احادیث منقوله ی شما هستند که مقدوحند و اعتباری به اقوال آنها نیست؛ از قبیل انس و ابوهریره و سمره و غیر آنها، که قبلاً عرض نمودم (چنانچه بعض از علمای خودتان هم از قبیل ابوحنیفه آنها را مردود می دانند). ما هم احادیث منسوبه به این قبیل روات را مردود و غیرقابل قبول می دانیم. و الاّ کتب معتبره ی علمی محقّقین علمای شما مورد توجه ما می باشد و بالخصوص داعی که در سیره ی پیغمبر و ائمه ی معصومین صلوات الله علیهم اجمعین آنچه زیاد مطالعه و اخذ سند نموده ام، از کتب معتبره ی علمای سنّت و جماعت است.

در کتابخانه ی شخصی داعی در حدود دویست جلد از تفاسیر و کتب اخبار علمی و تواریخ معتبره علمای بزرگ شما - خطّی و چاپی -موجود و مورد استفاده داعی می باشد. منتها عملاً ما حکم صرّاف بینا را داریم که می توانیم خوب و بد آنها را تمیز داده، فریب شبهات و اشکالات امثال فخر رازیها و مغلطه کاری امثال ابن حجرها و روزبهان ها و آمُدیها و ابن تیمیه ها را نخوریم و تحت تأثیر غلط کاری های آنها قرار نگیریم. و قبول فرمایید که مراتب معرفت و یقین داعی به مقامات مقدّسه ائمه ی معصومین و اهل بیت رسالت و ودایع رسول الله صلی الله علیه وآله بیشتر به وسیله مطالعه ی کتب معتبره ی علمای شما تکمیل گردیده.

حافظ: از مطلب دور افتادیم، بفرمایید وجه دلالت این حدیث منزلهْ بر مقصود چیست و دلالت آن از چه راه است که علی کرّم الله وجهه واجد مقام نبوّت بوده است.

ص: ۵۰۹

داعی: از این حدیث شریف که به نحو تواتر به ما رسیده، سه خصیصه برای امیرالمؤمنین علیه السّلام ثابت می شود:

یکی مقام نبوّت که در معنی و حقیقت برای حضرت بوده. یکی هم مقام خلافت و وزارت ظاهری آن حضرت بعد از رسول اکرم صلی الله علیه وآله و دیگر افضلیت آن حضرت بر تمام امّت، از صحابه و غیرهم.

چه آنکه رسول اکرم صلی الله علیه وآله علی را به منزله ی هارون معرفی نموده و حضرت هارون واجد مقام نبوّت و خلافت حضرت موسی و افضل بر تمام بنی اسرائیل بوده است.

نواب: قبله صاحب! ببخشید، مگر حضرت هارون برادر حضرت موسی نبی بوده است.

داعی: بلی، وجد مقام نبوّت بوده اند.

نواب: عجب، من تا به حال نشنیده بودم، آیا در قرآن هم آیه ای که شاهد این مرام باشد هست؟

داعی: بلی، در آیات چندی خداوند متعال نبوّت آن جناب را تصریح فرموده است.

نواب: ممکن است آن آیات را جهت درک فیوضات برای ما قرائت فرمایید، تا مورد استفاده ما قرار گیرد.

داعی: در آیه، ۱۶۳ سوره ۴ (نساء) فرماید:

(إِنّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ كَمَا أَوْحَيْنَا إِلَى نُوحٍ وَالنَّبِيّينَ مِن بَعْدِهِ وَأَوْحَيْنَا إِلَى إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ وَعِيسى وَأَيّوبَ وَيُونُسَ وَهَارُونَ

ص: ۵۱۰

وَسُلَيْمانَ وَآتَيْنَا دَاوُود زَبُوراً).

«به درستی که ما وحی کردیم به سوی تو، هم چنان که وحی کردیم به سوی نوح و انبیای بعد از او و وحی کردیم به سوی ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط و عیسی و ایوب و یونس و هارون و سلیمان و دادیم داود را زبور.»

و در آیه ۵۱ سوره ۱۹ (مریم) نیز می فرماید:

(وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ مُوسَى إِنَّهُ كَانَ مُخْلَصاً وَكَانَ رَسُولاً نَّبِيّاً * وَنَادَيْنَاهُ مِن جَانِبِ الطُّورِ الْأَيْمَنِ وَقَرَّبْنَاهُ نَجِيّاً * وَوَهَبْنَا لَهُ مِن رَّحْمَتِنَا أَخَاهُ هَارُونَ نَبِيّاً).

«یاد کن در کتاب موسی را، به درستی که بود خالص شده و رسولی پیغمبر. و ندا کردیم او را از جانب طور ایمن و نزدیک گردانیدیم او را راز گوینده. و بخشیدیم مر او را از رحمت خود برادری چون هارون که صاحب مقام نبوّت بود.»

حافظ: پس روی این قاعده و استدلال شما،محمّد و علی هر دو، پیغمبر و مبعوث بر خلق بودند.

داعی: این قسم که شما تقریر نمودید، داعی نگفتم. البته شما خود می دانید که عدد و شماره ی انبیاء بسیار مورد اختلاف است. تا یک صد و بیست هزار و بیشتر هم نوشته اند، ولی تمام آنها به اقتضای زمان هر دسته و فرقه ای، تابع پیغمبر صاحب کتاب احکام بوده اند که پنج نفر از آنها اولوالعزم بوده اند؛ حضرت نوح و حضرت ابراهیم و حضرت موسی و حضرت عیسی علیه السّلام و حضرت خاتم الانبیاء محمّد مصطفی صلی الله علیه وآله که مقامش از همه بالاتر بوده است که همان خاتمیت می باشد.

ص: ۵۱۱

اثبات منازل هارونی برای علی علیه السّلام

جناب هارون از جمله پیغمبرانی بود که استقلال در امر نبوّت نداشت، بلکه تابع شریعت برادرش حضرت موسی بود. حضرت علی علیه السّلام هم واجد مقام نبوّت بوده، ولی استقلالی در امر نبوّت نداشته، بلکه تابع شریعت خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله بوده.

غرض و مقصود رسول اکرم در این حدیث شریف آن است که به امّت بفهماند همان قسمی که هارون واجد مقام نبوّت بود، ولی تابع پیغمبر اولوالعزمی مانند حضرت موسی بود، حضرت علی علیه السّلام هم واجد مقام نبوّت و با رتبه و مقام امامت در اطاعت شریعت باقیه ی خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله بود که این خود خصیصه ی عالیه ای برای آن حضرت است.

ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه»(۱) ذیل نقل این حدیث گوید که پیغمبر به این حدیث و بیان شریف اثبات کرد برای علی بن ابی طالب علیه السّلام جمیع مراتب و منازل هارونی را از موسی و اگر حضرت محمّدصلی الله علیه وآله خاتم الانبیاء نبود، هر آینه شریک در امر پیغمبری او هم بود، ولی به جمله «انّه لا نبی بعدی»

می رساند که اگر بنا بود پیغمبری بعد از من بیاید، علی واجد آن مقام بود. لذا نبوّت را استثنا نموده و آنچه ماعدای نبوّت است از مراتب هارونی در آن حضرت ثابت است.

چنانچه محمد بن طلحه شافعی در اوّل صفحه ۱۹ «مطالب السؤول»(۲)

پس

ص: ۵۱۲

۱- «وقال له أیضاً >أنت منّی بمنزله هارون من موسی إلّا أنّه لا نبیّ بعدی< فأباننفسه منه بالنبوّه، وأثبت له ما عداها من جمیع الفضائل والخصائص مشترکاً بینهما». شرح نهج البلاغه، ابن أبی الحدید، ۱۰/۲۲۲، خطبه ۱۹۳ (فی شأن معاویه).

۲- مطالب السؤول، محمد بن طلحه شافعی، ص۸۸ - ۹۰، باب ۱، فصل ۵.

از کشف اسراری در بیان منزلت هارونی و توضیحاتی که می دهد اظهار نظر کرده و گوید:

«فتلخیص منزله هارون من موسی أنّه کان أخاه ووزیره وعضده وشریکه فی النبوّه وخلیفته علی قومه عند سفره وقد جعل رسول الله علیّاً منه بهذه المنزله وإثباتها (أثبتها) له إلاّ النبوّه فانّه استثناها فی آخر الحدیث بقوله صلّی الله علیه انّه (غیر انّه) لا نبیّ بعدی، فبقی ماعدا النبوّه المستثناه ثابتاً لعلی علیه السّلام من کونه أخاه ووزیره وعضده وخلیفته علی أهله عند سفره إلی تبوک وهذه من

المعارج الشراف والمدارج الازلاف، فقد دلّ الحدیث بمنطوقه ومفهومه علی ثبوت هذه المزیه العلیه لعلیّ علیه السّلام وهو حدیث متفق علی صحته.»

خلاصه از بیانات آنکه منزلت هارون از موسی آن بود که برادر و وزیر و بازو و شریک در نبوّت و خلیفه موسی بر قومش بود. پس پیغمبر خاتم هم علی را در حدیث شریف، صاحب مقام و منزلت هارونی قرار داده به استثنای نبوّت. پس باقی می ماند برای او آنچه ماعدای نبوّت است از برادری و وزارت و خلافت او بر قومش و این خصیصه از معارج شرافت و مدارج علیا است برای علی علیه السّلام. پس این حدیث از حیث منطوق و مفهوم دلالت دارد بر ثبوت این مزیت بزرگ برای آن حضرت، و این حدیثی است که عموم اتفاق بر صحت آن دارند.

و همین کلام را بان صبّاغ مالکی در صفحه ۲۹ «فصول المهمّه»(۱)

و دیگران از

ص: ۵۱۳

۱- فصول المهمّهْ، ابن صبّاغ مالکی، ۱/۲۷۹، فصل ۱، فصل فی مؤاخاهْ رسول الله. ابن صباغ عبارت یاد شده را این گونه نقل کرده است: «فتلّخص: أنّ منزله هارون من موسی صلوات الله علیهما أنّه کان أخاه ووزیره وعضده فی النبوّه، وخلیفته علی قومه عند سفره، وقد جعل رسول الله صلی الله علیه وآله علیّاً منه بهذه المنزله، الاّ النبوّه، فانّه صلی الله علیه وآله استثناها بقوله: »غیر أنّه لا نبیّ بعدی«. فعلیّ أخوه ووزیره وعضده وخلیفته علی أهله عند سفره إلی تبوک».

اکابر علمای شما - که ذکر نام و عقیده هر یک از آنها در این وقت کوتاه شب مقتضی نیست - آورده و تصدیق این معنی را نموده اند.

حافظ: گمان می کنم این استثنا عدم نبوّت است نه اصل نبوّت.

داعی: خیلی بی لطفی نموده، روی تبعیت از اسلاف خود ایراد وارد آوردید و مطلب به این آشکاری را انکار نمودید و حال آنکه توجّه ننمودید به بیان شافعی که الحال عرض کردم می گوید:

«فبقی ما عدا النبوّه المستثناه ثابتاً لعلیّ».

و این بیان خود نصّ است در آنکه مستثنی در حدیث شریف، نبوّت است، نه عدم نبوّت ودیگر ضمیر منصوب و استثناها در قول او که گوید: <فانّه استثناها فی آخر الحدیث بقوله: انّه لا نبیّ بعدی> راجع به نبوّت است.

و مثل این نوع از عبارت در کتب علمای شما بسیار است که همه آنها دلالت بر استثنای نبوّت می کند، نه عدم نبوّت و نظر آن کسانی که قائل به عدم نبوّت شده اند، جز عناد و لجاج و تعصّب چیز دیگری نبوده است. نستجیر بالله من التعصّب فی الدین.

حافظ: گمان می کنم این ادعای شما که اگر پیغمبر ما خاتم الانبیاء نبود و بنا بود پیغمبری بیاید، علی واجد این مقام بود، مخصوص به خودتان باشد و الاّ احدی چنین بیانی ننموده.

ص: ۵۱۴

داعی: این ادعا فقط از مخصوصات دعاگو و علمای شیعه نیست، بلکه اکابر علمای خودتان هم اقرار به این معنی دارند.

حافظ: کدام یک از علمای ما چنین ادعایی نموده اند. اگر در نظر دارید بیان فرمایید.

داعی: یکی از علمای بزرگ و محلّ وثوق علمای رجال شما ملا علی بن سلطان محمد هروی قاری است که وقتی خبر فوت او به مصر رسید، علمای مصر در حضور زیاده از چهار هزار نفر برای او نماز غیبت خواندند، صاحب تصانیف و تألیفات بسیاری است در «مرقاهْ» شرح بر «مشکوهْ» در شرح حدیث منزلهْ گفته:

«فیه إیماء إلی انّه لو کان بعده نبیّاً لکان علیّاً.»

یعنی در این حدیث اشاره است به اینکه اگر بنا بود بعد از خاتم الانبیاء پیغمبری باشد، آن علی علیه السّلام بود.

و از جمله علمای بزرگ شما که اقرار به این معنی نموده، علامه ی شهیر جلال الدین سیوطی در آخر کتاب «بغیهْ الوعّاظ فی طبقات الحفّاظ»(۱) با ذکر سلسله روات تا به جابر بن عبدالله انصاری که رسول اکرم صلی الله علیه وآله به امیرالمؤمنین فرمود:

«أما ترضی أن تکون منّی بمنزله هارون من موسی إلاّ أنّه لا نبیّ بعدی ولو کان لکنته.»

خلاصه معنی آنکه اگر بنا بود پیغمبری بعد از من باشد، تو آن بودی یا علی.

۱- بغیهْ الوعّاهْ، جلال الدین سیوطی، ۲/۴۱۴ – ۴۱۵، ح ۴۷، باب فی أحادیث منتقاهْ من الطبقات الکبری.

و نیز میر سید علی همدانی، فقیه شافعی در حدیث دوم از مودّهْ ششم «مودّهْ القربی»(1)

از انس بن مالک روایت نموده که پیغمبرصلی الله علیه وآله فرمود:

«إنّ الله اصطفانی علی الأنبیاء فاختارنی واختار لی وصیّاً وخیّرت ابن عمّی وصیّی یشدّ عضدی کما یشدّ عضد موسی بأخیه هارون وهو خلیفتی ووزیری ولو کان بعدی نبیّاً لکان علیّ نبیّاً ولکن لا نبوّه بعدی.»

به درستی که خداوند برگزید مرا بر انبیاء و اختیار نمود مرا (به برگزیدگی). پس اختیار نمود برای من وصیی و برگزید پسر عمّم (علی) را وصی من و محکم نمود بازوی مرا، هم چنان که محکم نمود بازوی موسی را به برادرش هارون و اوست (یعنی علی) خلیفه و وزیر من. اگر بنا بود بعد از من پیغمبری [باشد] هر آینه علی پیغمبر بود، و لکن بعد از من پیغمبری نخواهد بود.

پس با این مختصر دلایل ثابت شد که قول به نبوّت از برای علی فقط از ما نیست، بلکه از خود رسول خداست، بنابر آنچه علمای خودتان هم تصدیق نموده اند که بنا به فرموده آن حضرت، علی علیه السّلام واجد مقام نبوّت بوده و هیچ امر پیچیده و مشکلی هم نبوده که شما را به تعجّب آورده. و چون از منازل و مراتب هارونی نبوّت مستثنی شده به استثنای متصل، قطعاً ماعدای آن به شهادت علمای خودتان - که ذکر نمودیم - برای علی علیه السّلام باقی و ثابت می ماند که از همه ی آن منازل بالاتر، منزله ی خلافت و افضلیت است، چنان که در خلافت هارون، قرآن

۱- مودّهْ القربی، سید علی همدانی، مودّهْ ۶ (با استفاده از ینابیع المودّهْ قندوزی، ۲/۲۸۸، ح ۸۲۳، باب ۵۶).

مجید صراحت دارد و در آیه ی ۱۴۲ سوره ۷ (اعراف) می فرماید:

(وَقَالَ مُوسَى لِأَخِيهِ هَارُونَ اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَأَصْلِحْ وَلَاتَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ).

«موسی به برادرش هارون گفت: خلیفه و جانشین من باش در قوم من و راه صلاح پیش گیر و پیرو اهل فساد مباش.»

حافظ: با اینکه در آیات گذشته بیان نمودید که حضرت هارون با برادرش حضرت موسی شریک در امر نبوّت بوده، پس چگونه او را خلیفه قرار دادند و حال آنکه مسلّم است شریک انسان مقامش بالاتر از آن است که خلیفه و جانشین او شود و اگر شریک را خلیفه قرار دهند او را از مقام و مرتبه خودش تنزّل داده اند؛ چه آنکه مقام نبوّت بالاتر از مقام خلافت است.

داعی: یک عدّه از آقایان محترم بدون فکر و تأمّل به این اشتباه رفته اند و حال آنکه اگر قدری فکر می فرمودید، محتاج به جواب داعی نبوده، خود می دانستید که نبوّت حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام بالأصاله و نبوّت حضرت هارون علیه السّلام تبعاً بوده،کأنّه خلیفه ی آن حضرت بوده، با توجه به اینکه حضرت هارون با برادر بزرگوارش حضرت موسی علیه السّلام شریک در امر تبلیغ بوده؛ چنانچه از تقاضای خود حضرت موسی معلوم می شود که از آیه ۲۵ تا ۳۲ سوره ۲۰ (طه) نقل قول حضرت موسی را می نماید که:

(قَالَ رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي * وَ يَسِّرْ لِي أَمْرِي * وَ احْلُلْ عُقْدَةً مِن لِسَانِي * يَفْقَهُوا قَوْلِي * وَاجْعَل لِي وَزِيراً مِنْ أَهْلِي * هَارُونَ أَخِي * اُشْدُدْ بِهِ أَزْرِي * وَأَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي).

«پروردگار گشاده گردان برای من سینه مرا و آسان گردان برای من کار مرا که تبلیغ رسالت است و بگشا گره را از زبان من، تا بفهمند کلمات مرا

ص: ۵۱۷

و قرار بده برای من وزیری از کسان من که آن هارون برادر من باشد و محکم گردان به وی پشت مرا و شریک ساز او را با من در امر من (که تبلیغ رسالت است).»

زیرا که علی علیه السّلام فقط یگانه رادمردی بوده است که به استثنای مقام نبوّت خاصّه، در تمام مراحل کامله و صفات مخصوصه شریک با رسول اکرم صلی الله علیه وآله بوده.

حافظ: پیوسته تعجّب ما زیادتر می شود که می بینیم درباره علی کرّم الله وجهه چنان غلو می نمایید که عقول عقلاء محو و حیران می گردد که از جمله ی آنها همین جملاتی بود که الحال بیان نمودید که علی کرم الله وجهه جمیع صفات و خصایص پیغمبر خداصلی الله علیه وآله را دارا بوده.

داعی: اولاً ـ این نوع از گفتار غلو نیست، بلکه عین واقع و حقیقت است؛ چه آنکه خلیفه ی پیغمبر روی قاعده ی عقلانی باید در جمیع صفات، مثل و مانند پیغمبر باشد.

ثانیاً در این ادعا ما تنها مدّعی این معنی نیستیم، بلکه بزرگان از علمای خودتان در کتابهای معتبره ی خود اقرار به این معنی دارند.

علی در جمیع صفات شریک و مماثل پیغمبر بود

چنانچه امام ثعلبی در «تفسیر» و عالم فاضل سید احمد شهاب الدین که از فحول علمای شما می باشد، در کتاب «توضیح الدلائل علی ترجیح الفضائل»(۱)

ص: ۵۱۸

۱- توضیح الدلائل علی تصحیح الفضائل، شهاب الدین احمد بن جلال الدین الایجی، ص۴۱۰ (نسخه خطی).

مشروحاً به این معنی اشاره نموده و به این عبارت گوید:

«ولا یخفی انّ مولانا أمیرالمؤمنین قد شابه النبیّ فی کثیر بل أکثر الخصال الرضیه والفعال الزکیه وعاداته وعباداته وأحواله العلیه وقد صح ذلک له بالأخبار الصحیحه والآثار الصریحه ولا یحتاج إلی إقامه الدلیل والبرهان ولا یفتقر إلی إیضاح حجّه وبیان وقد عدّ بعض العلماء بعض الخصال لأمیرالمؤمنین علی الّتی هو فیها نظیر سیّدنا النبیّ الأمّیّ.»

پوشیده و پنهان نمی باشد آنکه مولای ما امیرالمؤمنین علیه السّلام شباهت دارد به رسول اکرم صلی الله علیه وآله در بیشتر از خصال رضیه و افعال زکیه از عادات و عبادات و احوال علیه ی آن حضرت و به صحت پیوسته این معنی به اخبار صحیحه و آثار صریحه که احتیاجی به دلیل و برهان خارجی ندارد و محتاج به توضیح حجت و بیان نمی باشد. بعض ازعلماء بعض از آن خصال حمیده را به شماره آورده اند که در آن خصال حمیده علی علیه السّلام نظیر پیغمبر خاتم صلی الله علیه وآله است.

از جمله آنکه در اصل نسب نظیر یکدیگرند:

و نظیره فی الطهاره، بدلیل قوله تعالی: (إِنَّمَا یُرِیدُ اللهُ لِیُذْهِبَ عَنکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً).

یعنی علی نظیر پیغمبر است در طهارت، به دلیل آیه ی تطهیر (که درباره ی پنج تن آل عبا محمّد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیه السّلام نازل گردیده).

«ونظیره فی آیه ولیّ الأمّه بدلیل قوله: (إِنَّمَا وَلِیُّکُمُ اللهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِینَ آمَنُوا الَّذِینَ یُقِیمُونَ الصَّلاَهَ وَیُؤْتُونَ الزَّکَاهَ وَهُمْ رَاکِعُونَ)».

و نظیر آن حضرت است در آیه ی مزبوره از حیث ولایت بر امّت، به دلیل

[فرموده او]: (إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللهُ الخ) (كه به اتفاق فريقين درباره ى على عليه السّلام نازل گرديده؛ چنانچه در همين كتاب به شرح مفصّل آمده).

«ونظيره فى الأداء والتبليغ، بدليل الوحى الوارد عليه يوم إعطاء سوره برائه لغيره، فنزل جبرئيل قال لا يؤدّيها إلّا أنت أو من هو منك، فاستعادها منه، فأدّاها علىّ رضى الله تعالى عنه فى الموسم.»

يعنى نظير آن حضرت است در اداى رسالت و تبليغ دين، به دليل موضوع سوره ى برائت و نزول بر خاتم الانبياءصلى الله عليه وآله (كه آن حضرت آيات سوره برائت را داد به ابى بكر ببرد [و] در موسم حج بر اهل مكه قرائت نمايد (چنانچه در همين كتاب ثبت گرديد) كه جبرئيل نازل گرديد و عرض كرد: اداى رسالت نمى تواند بنمايد مگر خودت يا كسى كه از تو باشد. پس آن حضرت آيات سوره ى برائت را از ابى بكر گرفت به امر خداى تعالى و به على عليه السّلام داد كه در موسم حج ادا نمود).

«ونظيره فى كونه مولى الأمّه بدليل قوله صلى الله عليه وآله: من كنت مولاه فهذا علىّ مولاه.»

و نظير آن حضرت است در مولاى امّت بودن، به دليل فرموده ى رسول اكرم صلى الله عليه وآله (در غدير خم، چنانچه در

این کتاب مشروحاً ذکر گردیده) که هر کس را من اولی به تصرف در امر او هستم، پس این علی اولی به تصرف در امر او می باشد.

«ونظیره فی مماثله نفسیهما وان نفسه قامت مقام نفسه وان الله تعالی اجری نفس علیّ مجری نفس النبیّ صلی الله علیه وآله فقال: (فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِن بَعْدِمَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ).»

و نظیر آن حضرت است در اتحاد نفسانی که نفس علی علیه السّلام قائم مقام نفس رسول الله صلی الله علیه وآله می باشد، چنانچه خداوند در آیه مباهله (به اتفاق فریقین، چنانچه در این کتاب مشروحاً ذکر گردیده)، علی را به منزله ی نفس آن حضرت قرار داده.

«ونظیره فی فتح بابه فی المسجد کفتح باب رسول الله وجواز دخول المسجد جنباً کحال رسول الله صلی الله علیه وآله علی السواء.»(1)

و نظیر آن حضرت است در فتح باب او در مسجد، مثل فتح باب رسول الله صلی الله علیه وآله (که به امرپیغمبر تمام درهای خانه که به مسجد باز بود بسته شد، الاّ در خانه ی پیغمبر و علی) و جواز ورود در مسجد در حال جنابت؛ مانند رسول خداصلی الله علیه وآله.

(همهمه ای در برادران اهل تسنن پیدا شد. سؤال نمودیم که چه شده آقایان به حرف آمدید).

نواب: اتفاقاً همین جمعه گذشته که به مسجد جهت ادای نماز رفتیم، جناب حافظ در خطبه با نقل احادیثی، این فتح باب مسجد را اختصاص به خلیفه ابوبکر رضی الله عنه دادند. حال که شما فرمودید اختصاص به علی کرم الله وجهه دارد، اسباب تحیر حاضرین گردیده و این گفت و گوها مربوط به این قضیه است. متمنّی است حلّ معمّا فرمایید.

داعی: (رو به جناب حافظ) آیا چنین بیانی فرمودید؟

حافظ: بلی، چون در احادیث صحیحه ی ما وارد است از صحابی ثقه و عدل! ابو هریرهْ رضی الله عنه که رسول مکرّم صلی الله علیه وآله امر فرمود که تمام درهایی که به مسجد باز بود بستند، مگر در خانه ی ابی بکر رضی الله عنه را که فرمود: ابی بکر از من و من از ابی بکر می باشم.

۱- همان، ص ۴۱۱.

داعی: لابـد به نظر آقایـان محترم رسـیده است که امویهـا سـعی بلیغ نمودنـد که در مقابـل هر فضـیلتی که از خصـایص مولاـنا امیرالمؤمنین علیه السّـلام به شمار آمده، حدیثی به وسیله ی ایادی مرموز و کاسه لیسهای سفره معاویه، مانند ابوهریره و مغیره و عمرو بن عـاص و غیره وضع نماینـد و همین عمـل را هم نمودنـد و بکریون هم روی حبّ و علاـقه مفرط که به خلیفه ابی بکر داشـتند، آن احادیث را تقویت نمودنـد؛ چنانچه ابن ابی الحدیـد در جلـد اول و مخصوصاً در صـفحه ۱۷ جلد سوم «شـرح نهج البلاغه»(۱)

این وقایع را مشروحاً نقل نموده و گوید: از جمله احادیث موضوعه، حدیث «سد ابواب است به جز باب ابی بکر».

بـدیهی است که این حـدیث موضوع، در مقابـل احـادیث صـحیحه ی متکاثره ای است که علاوه بر کتب معتبره شـیعیان که به نحو تواتر و اجماع ثابت آمـده، در کتب صـحاح معتبره ی اکابر علمای خودتان، با قیـد به اینکه از احادیث صـحیحه است نقل نموده انـد که تمام درهای خانه های مردم را به مسـجد رسول اکرم صـلی الله علیه وآله به امر خداوند بست، مگر در خانه علی علیه السّلام را.

نواب: چون این واقعه مورد اختلاف قرار گرفته، جناب حافظ می فرمایـد از خصایص ابی بکر رضـی الله عنه است، عالی جناب می فرمایید از خصایص مولانا

ص: ۵۲۲

۱- «وضـعت [البکریه] صاحبهـا أحـادیث ... ونحو سـدّ الأبواب فانّه کان لعلیّ علیه السّـلام فقلبته البکریه إلی أبی بکر...». شـرح نهـج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۱۱/۴۹، خطبه ۲۰۳، (ومن کلام له علیه السّـلام وقـد سأله سائل عن أحادیث البدع ...)، فصل فیما وضع الشیعه والبکریه من الأحـادیث. و نیز سـبط ابن جوزی در تـذکرهْ الخواص، ص۴۶، باب ۲، حـدیث فی سد الابواب، ابن جوزی می نویسـد: «أمّـا قولهم إنّ النبیّ صـلی الله علیه وآله أمر بسـدّ أبواب المسـجد إلاـ بـاب أبی بکر فنقول قـد أخرج أحمد وترمذی أنّ الواقعه کانت لعلیّ».

علی کرّم الله وجهه می باشد، چنانچه ممکن است، به بعض اسناد از کتب معتبره ی ما اشاره فرمایید، تا شنوندگان به اسناد جناب حافظ مطابقت نموده، انتخاب احسن نمایند.

به امر پیغمبر تمام درهای خانه ها به مسجد بسته شد مگر درِ خانه علی علیه السّلام

داعی: امام احمد حنبل در صفحه ۱۷۵ جلد اوّل و صفحه ۲۶ جلد دوم و صفحه ۳۶۹ جلد چهارم «مسند»((۱))

و امام ابو عبدالرحمان نسائی در «سنن»(۲)

و صفحه ۱۳ و ۱۴ «خصائص العلوی» و حاکم نیشابوری در صفحه ۱۱۷ و ۱۲۵ جلد سیم «مستدرک»(۳)

و سبط ابن جوزی در صفحه ۲۴ و ۲۵ «تذکره»(۴)، با

ص: ۵۲۳

۱- . «عن عبدالله بن الرقیم الکنانی قال: خرجنا إلی المدینه زمن الجمل فلقینا سعد بن مالک بها فقال: امر رسول الله صلی الله علیه وآله بسدّ الأبواب الشارعه فی المسجد وترک باب علیّ رضی الله عنه». مسند احمد بن حنبل، ۱/۱۷۵، مسند سعد بن مالک. و نیز در ۲/۲۶، مسند ابن عمر به این لفظ آمده است: «عن ابن عمر قال: ... ولقد أوتی ابن أبی طالب ثلاث خصال لان تکون لی واحده منهن أحب إلیّ من حمر النعم ... وسدّ الأبواب إلاّ بابه فی المسجد». و در ۴/۳۶۹، مسند زید بن أرقم به این لفظ آمده است: «عن زید بن أرقم قال: کان لنفر من أصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله أبواب شارعه فی المسجد قال: فقال یوماً سدّوا هذه الأبواب إلاّ باب علیّ. قال: فتکلّم فی ذلک الناس قال: فقام رسول الله صلی الله علیه وآله فَحَمِدَ الله تعالی وأثنی علیه ثم قال: أمّا بعد، فإنّی أمرت بسدّ هذه الأبواب إلاّ باب علیّ وقال فیه قائلکم وانّی والله ما سددت شیئاً ولا فتحته ولکنّی أمرت بشیء فأتبعته».

۲- «حدّثنا عمر بن میمون قال: إنّی لجالس إلی ابن عباس إذ أتاه تسعه رهط، فقالوا: إمّا أن تقوم معنا، وإمّا أن تخلونا یا هؤلاء - وهو یومئذ صحیح قبل أن یعمی - قال: أنا أقوم معکم. فتحدثوا فلا أدری ما قالوا. فجاء وهو ینفض ثوبه وهو یقول: أف وتف یقعون فی رجل له عشر وقعوا فی رجل قال رسول الله صلی الله علیه وآله... و سدّ أبواب المسجد غیر باب علیّ وکان یدخل المسجد وهو جنب...». سنن الکبری، احمد بن شعیب نسائی، ۵/۱۱۲ - ۱۱۳، ح ۸۴۰۹، کتاب الخصائص، باب ذکر قول النبی صلی الله علیه وآله فی علیّ انّ الله لا یخزیه أبداً. و در صفحه ۱۱۸ همین جلد، ح ۸۴۲۳، آنچه را که احمد بن حنبل از زید بن ارقم نقل کرده آورده است.

۳- المستدرک علی الصحیحین، حاکم نیشابوری، ۳/۱۳۵، ح ۴۶۳۱، کتاب معرفهْ الصحابه، باب مناقب علی، ذکر اسلام امیرالمؤمنین. حاکم همان حدیثی که از مسند احمد از زید بن ارقم نقل کردیم، نقل کرده است.

۴- تذکرهْ الخواص، سبط ابن الجوزی، ص۴۶، باب ۲، حدیث فی سدّ الابواب. ابن جوزی علاوه بر حدیث زید بن أرقم، حدیث زیر را هم نقل کرده است: «عن عمر بن میمون عن ابن عباس قال: أمر رسول الله صلی الله علیه وآله بسدّ الأبواب الاّ باب علی علیه السّلام».

بیانات مشروحی اثبات این حدیث از طریق ترمذی و احمد می نمایند و ابن اثیر جزری در صفحه ۱۲ «أسنی المطالب»(۱)

و ابن حجر مکّی در صفحه ۷۶ «صواعق»(۲) و ابن حجر عسقلانی در صفحه ۱۲ جلد ۷ «فتح الباری»(۳)

و طبرانی در«اوسط»(۴) و خطیب بغداد در صفحه ۲۰۵ جلد ۷ «تاریخ»(۵) خود و ابن کثیر

۱- أسنی المطالب، شمس الدین محمد جزری شافعی، ص۶۵ - ۶۶ . جزری حدیث را این گونه نقل کرده است: «عن أبی هریره قال: قال عمر بن الخطّاب: لقد أعطی علیّ بن أبی طالب ثلاث خصال لان یکون فی خصله منهنّ أحبّ إلیّ من أن أعطی حمر النعم. قیل: وما هن؟ قال: ... وسکناه بالمسجد مع رسول الله صلّی الله علیه وسلّم یحلّ له فیه ما یحلّ له ...».

۲- صواعق المحرقه، ابن حجر مکی، ص۱۲۴، باب ۹، فصل ۲، حدیث الرابع والعشرون. ابن حجر قسمت پایانی حدیث زید بن ارقم را نقل کرده است.

۳- فتح الباری، ابن حجر عسقلانی، ۷/۱۴، کتاب فضائل الصحابه، باب قول النبی سدّوا الأبواب الاّ باب أبی بکر. عسقلانی حدیث را این طور نقل می کند: «عن سعد بن أبی وقّاص قال: أمرنا رسول الله صلی الله علیه وآله بسدّ الأبواب الشارعه فی المسجد وترک باب علیّ. أخرجه أحمد والنسائی وأسناده قوی».

۴- معجم الاوسط، طبرانی، ۴/۵۵۳، ح ۳۹۴۲، احادیث علی بن سعید الرازی. طبرانی این حدیث را نقل می کند: «عن مصعب بن سعد عن أبیه قال: أمر رسول الله صلی الله علیه وآله بسدّ الأبواب إلاّ باب علیّ، قالوا: یا رسول الله سددت الأبواب کلّها إلاّ باب علیّ؟ قال: ما أنا سددت أبوابکم ولکنّ الله سدّها».

۵- تاریخ بغداد، خطیب بغدادی، ۷/۲۰۵، ترجمه شماره ۳۶۶۹، شرح حال جعفر بن محمّد العلوی الحسنی. خطیب بغدادی این حدیث را نقل کرده است: «عن جابر بن عبدالله یقول: سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله یقول: سدّوا الأبواب کلّها الاّ باب علی وأومأ بیده الی باب علی».

در صفحه ۳۴۲ جلد هفتم «تاریخ»(۱) خود و متقی هندی در صفحه ۴۰۸ جلد ششم «کنز العمّال»(۲)

و هیثمی در صفحه ۱۱۵ جلد نهم «مجمع الزوائد»(۳) و محبّ الدین طبری در صفحه ۱۹۲ جلد دوم «ریاض»(۴) [و] ابن ابی الحدید در صفحه ۴۵۱ جلد دوم شرح نهج(۵)

و حافظ ابو نعیم در «فضائل الصحابه» و صفحه ۱۵۳ جلد ۴ «حلیهْ الاولیاء»(۶)

و جلال الدین سیوطی در صفحه ۱۱۶

۱- البدایهْ والنهایه، ابن کثیر، ۷/۳۷۹، وقایع سال ۴۰ هجری، شیء من فضائل امیرالمؤمنین علی بن أبی طالب. حدیث المؤاخاهْ. ابن کثیر حدیث زید بن ارقم را نقل کرده است.

۲- کنز العمّال، متقی هندی، ۱۱/۶۱۸، ح ۳۳۰۰۴ - ۳۳۰۰۵، کتاب الفضائل، باب ۳، فصل ۲، فضائل علی. متقی هندی بخش پایانی حدیث زید بن ارقم را نقل کرده است.

۳- مجمع الزوائد، هیثمی، ۹/۱۱۴ - ۱۱۵، کتاب المناقب، مناقب علی، باب فتح باب الذی فی المسجد. هیثمی بعد از نقل حدیث زید بن أرقم می نویسد: «رواه أحمد وفیه میمون ابو عبدالله، وثّقه ابن حبان وضعّفه جماعه وبقیه رجاله رجال الصحیح».

۴- ریاض النضرهْ، محبّ الدین طبری، ۴/۱۵۸، باب ۴، فصل ۶، ذکر الأحادیث والأخبار الواردهْ فی فضائل علی، حدیث العشرون. ابن ابی الحدید بخشی از حدیث زید بن ارقم را نقل کرده است.

۵- حلیهْ الأولیاء، ابو نعیم اصفهانی، ۴/۱۵۳، ترجمه شماره ۲۵۸، شرح حال عمرو بن میمون الأودی. ابو نعیم حدیث را این طور نقل کرده است: «عن ابن عباس قال: قال رسول الله صلی الله علیه وآله: سدّوا أبواب المسجد کلّها الاّ باب علی».

۶- تاریخ الخلفاء، سیوطی، ص۱۷۲، تاریخ علی بن أبی طالب. سیوطی علاوه بر حدیث عمر بن الخطّاب، این حدیث را هم نقل کرده است: «أخرج البزّاز عن سعد قال: قال النبیّ علیه الصلاه والسلام لعلیّ: لا یحلّ لأحد أن یجنب فی هذا المسجد غیری وغیرک».

«تاریخ الخلفاء»(۱) و «جمع الجوامع»(۲)

و«خصائص الکبری» و صفحه ۱۸۱ جلد اول «لئالی المصنوعهٔ»(۳) و خطیب خوارزمی درمبعث و بزرگ ترین اعیاد اسلامی بود، شربت و شیرینی مفصّلی به مجلس آمد و با مسرّت و شادی مجلس خاتمه پیدا نمود».

«خصائص الکبری» و صفحه ۱۸۱ جلد

۱- جمع الجوامع، سیوطی، ۴/۴۲۲، ح ۱۲۹۶۳، السین مع الدال. سیوطی بخش مورد نظر را از حدیث زید بن ارقم نقل کرده است.

۲- اللآلی المصنوعه، سیوطی، ۱/۳۴۷، کتاب المناقب، مناقب الخلفاء الأربعه. گرچه سیوطی این حدیث را از احادیث ضعاف شمرده است، لکن ابن حجر عسقلانی در فتح الباری، ۷/۱۴ – ۱۵. کتاب فضائل الصحابه، باب قول النبی سدّوا الأبواب الاّ باب أبی بکر، بیانی دارد که با دقت در آن، نادرستی سخن سیوطی آشکار می شود. ابن حجر می نویسد: (تنبیه). جاء فی سدّ الأبواب التی حول المسجد أحادیث یخالف ظاهرها حدیث الباب [أی حدیث سدّ الأبواب إلاّ باب أبی بکر] منها: حدیث سعد بن أبی وقّاص قال: (أمرنا رسول الله صلی الله علیه وآله بسدّ الأبواب الشارعه فی المسجد وترک باب علیّ) أخرجه أحمد والنسائی وأسناده قوی، وفی روایه للطبرانی فی الاوسط رجالها ثقات من الزیاده >فقالوا یا رسول الله سددت أبوابنا، فقال: ما أنا سددتها ولکنّ الله سدّها« وعن زید بن أرقم قال: »کان لنفر من الصحابه أبواب شارعه فی المسجد، فقال رسول الله صلی الله علیه وآله سدّوا هذه الأبواب إلاّ باب علیّ، فتکلّم ناس فی ذلک فقال رسول الله صلی الله علیه وآله: إنّی والله ما سددت شیئاً ولا فتحته ولکن أمرت بشیء فأتبعته«. أخرجه أحمد والنسائی والحاکم ورجاله ثقات، وعن ابن عباس قال: »أمر رسول الله صلی الله علیه وآله بأبواب المسجد فسدت إلاّ باب علیّ« وفی روایه »وأمر بسدّ الأبواب غیر باب علیّ، فکان یدخل المسجد وهو جنب، لیس له طریق غیره« أخرجهما أحمد والنسائی ورجالهما ثقات. وعن جابر بن سمره قال: »أمرنا رسول الله صلی الله علیه وآله بسدّ الأبواب کلّها غیر باب علیّ فربّما مرّ فیه وهو جنب». أخرجه الطبرانی. وعن ابن عمر قال: «کنّا نقول فی زمن رسول الله صلی الله علیه وآله: رسول الله صلی الله علیه وآله خیر الناس، ثمّ أبابکر، ثمّ عمر، ولقد أعطی علیّ بن أبی طالب ثلاث خصال لان یکون لی واحده منهنّ أحبّ إلیّ من حمر النعم: زوّجه رسول الله صلی الله علیه وآله ابنته وولدت له، وسدّ الأبواب إلاّ بابه فی المسجد، وأعطاه الرایه یوم خیبر«. أخرجه أحمد وأسناده حسن. وأخرج النسائی من طریق العلاء بن عرار بمهملات قال: »فقلت لابن عمر: أخبرنی عن علیّ وعثمان – فذکر الحدیث وفیه – وأمّا علیّ، فلا تسأل عنه أحداً وانظر إلی منزلته من رسول الله صلی الله علیه وآله قد سدّ أبوابنا فی المسجد وأقر بابه<. و رجاله رجال الصحیح إلاّ العلاء وقد وثّقه یحیی بن معین وغیره وهذه الأحادیث یقوی بعضها بعضاً وکلّ طریق منها صالح للاحتجاج، فضلًا عن مجموعها. وقد أورد ابن الجوزی هذا الحدیث فی الموضوعات، أخرجه من حدیث سعد بن أبی وقّاص وزید بن أرقم وابن عمر مقتصراً علی بعض طرقه عنهم وأعلّه ببعض من تکلّم فیه من رواته، ولیس ذلک بقادح لما ذکرت من کثره الطرق... علاوه بر این، قسطلانی در ارشاد الساری، ۸/۱۴۷، کتاب فضائل الصحابه، باب قول النبیّ سدّوا الأبواب إلاّ باب أبی بکر، نیز اسناد این حدیث را صحیح دانسته است. اوّلاً با توجه به کلمات ابن حجر روشن می شود که تضعیف افرادی مانند سیوطی و دیگران ضرری به صحت حدیث یاد شده نمی رساند؛ چه اینکه این

حدیث به الفاظ مختلف از طرق گوناگون نقل شده است. همچنان که خود ابن حجر به بعضی از آن طرق اشاره کرد، گرچه ابن حجر در پایان خواسته است میان این دو روایت «سدّوا الأبواب الاّ باب علی - سدّ الأبواب الاّ باب أبی بکر» تعارض ایجاد کرده، سپس با توجیهاتی میان آن دو روایت جمع کند، لکن هر محقق منصفی که به توجیهات ابن حجر بنگرد، در می یابد که توجیهات او مصداق این ضرب المثل معروف است: الغریق یتمسّک بکلّ حشیش، (شخصی که در حال غرق شدن است به هر خار و خاشاکی دست می اندازد تا خود را از غرق شدن نجات دهد.) ثانیاً جدای از سند حدیث «سدّوا الأبواب الاّ باب أبی بکر» دقّت در دلالت آن، نادرستی اش را اثبات می کند. افرادی که خواسته اند در مقابل حدیث صحیح «انّ النبی أمر بسدّ الأبواب الاّ باب علی»، این حدیث را در فضیلت ابابکر جعل کنند، به این نکته مهم توجّه نکرده اند که با اندک تأمّل در ظاهر حدیث، ساختگی بودن آن روشن می شود. در اثبات نادرستی این حدیث، توجّه به چند نکته ضروری است: اول - دستور رسول اکرم به بسته شدن تمام درهای منتهی به مسجد بجز در خانه امیرالمؤمنین علیه السّلام، از روی محبت و خویشاوندی نسبت به امیرالمؤمنین نبوده است؛ چنان که در حدیث زید بن ارقم نقل کردیم که رسول اکرم فرمود: «وانّی والله ما سددت شیئاً ولا فتحته ولکن أمرت بشیء فأتبعته.» بلکه این کار پیامبر اکرم بر پایه ی بیان حکمی شرعی بوده است. دوم - بر اساس حکم شرعی بر هیچ کس جایز نیست در حال جنابت وارد مسجد شود، مگر کسانی که به نصّ آیه تطهیر پاک و منزّه اند. و از همین جاست که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود: «یا علیّ لا یحلّ لأحد ان یجنب فی هذا المسجد غیری وغیرک.» این حدیث را به زودی از ترمذی نقل خواهیم کرد. سوم - در بین فریقین، نازل نشدن آیه تطهیر در شأن ابابکر مورد اجماع است؛ در نتیجه وارد شدن او در حال جنابت به مسجد حرام است. با دقّت در این سه نکته آشکار می گردد که از نظر عقلی محال است که این جمله «سدّوا الأبواب الاّ باب أبی بکر» از رسول اکرم صادر شده باشد؛ چه اینکه از جهت شرعی چون ابابکر طاهر نیست، حرام است با حال جنابت وارد مسجد شود؛ و باز بودن در خانه او به طرف مسجد ملازم با انجام این حرام است، و از آنجا که رسول اکرم به نص آیه تطهیر معصوم است، محال است که حرامی مرتکب شود یا به آن فرمان دهد. در نتیجه وقتی که این حدیث از جهت متن خدشه دار شد - گرچه از جهت سند هم نادرستی آن روشن است - حدیث «سدّوا الأبواب الاّ باب علی» صحیح و بدون معارض باقی خواهد ماند.

۳- مناقب خوارزمی، ص۲۹۹ - ۳۰۲، ح ۲۹۶، فصل ۱۹. خوارزمی حدیث را این گونه نقل کرده است: «عن أبی ذرّ قال: لمّا کان أوّل یوم من البیعه لعثمان ... فاجتمع المهاجرون والأنصار فی المسجد ... إذ جاء أبو الحسن ... قال: فلما بصروا بأبی الحسن علی بن أبی طالب علیه السّلام، سر القوم طراً فانشأ علیّ وهو یقول: ... ثمّ قال: هل تعلمون أنّ أحداً کان یدخل المسجد غیری جنباً؟ قالوا: اللهم لا. قال: فانشدکم الله هل تعلمون أنّ أبواب المسجد سدّها وترک بابی؟ قالوا: اللهم نعم».

اول «لئالی المصنوعهْ»(۱) و خطیب خوارزمی در«مناقب»(۲) و حموینی در «فرائد»(۳) و ابن مغازلی در «مناقب»(۴) و مناوی مصری در «کنوز الدقایق» و (کنوز الحقایق)(۵)

سلیمان بلخی حنفی در صفحه ۸۷ «ینابیع المودّهْ»(۶)، باب ۱۷ را

ص: ۵۲۸

۱- . مناقب خوارزمی، ص۲۹۹ – ۳۰۲، ح ۲۹۶، فصل ۱۹. خوارزمی حدیث را این گونه نقل کرده است: «عن أبی ذرّ قال: لمّا کان أوّل یوم من البیعه لعثمان ... فاجتمع المهاجرون والأنصار فی المسجد ... إذ جاء أبو الحسن ... قال: فلما بصروا بأبی الحسن علی بن أبی طالب علیه السّلام، سر القوم طراً فانشأ علیّ وهو یقول: ... ثمّ قال: هل تعلمون أنّ أحداً کان یدخل المسجد غیری جنباً؟ قالوا: اللهم لا. قال: فانشدکم الله هل تعلمون أنّ أبواب المسجد سدّها وترک بابی؟ قالوا: اللهم نعم».

۲- فرائد السمطین، حموینی، ۱/۲۰۷، ح ۱۶۲، سمط ۱، باب ۴۱. حموینی این حدیث را نقل کرده است: «عن ابن عبّاس: انّ رسول الله صلی الله علیه وآله أمر بالأبواب کلّها أن تسدّ إلّا باب علیّ».

۳- مناقب ابن مغازلی، ص۲۵۶ – ۲۵۸، ح ۳۰۴ – ۳۰۷، حدیث سدّوا الأبواب إلّا بابه وطرقه. ابن مغازلی حدیثی را که از زید بن ارقم نقل کردیم، با همان الفاظ، به نقل از براء بن عازب می آورد. افزون بر آن، این حدیث را هم نقل می کند: «عن سعد بن أبی وقّاص قال: کانت لعلیّ علیه السّلام مناقب لم یکن لأحد: کان یبیت فی المسجد، وأعطاه الرایه یوم خیبر. وسدّ الأبواب إلّا باب علیّ».

۴- کنوز الحقایق، مناوی، ۱/۳۲۳، ح ۴۰۵۴، حرف السین. مناوی قسمت مورد نظر را نقل می کند.

۵- ینابیع المودّهْ، قندوزی، ۱/۲۵۷ – ۲۶۰، ح ۱ – ۱۰، باب ۱۷. قندوزی این حدیث را به الفاظ و طرق مختلف نقل کرده است.

۶- . ارشاد الساری، قسطلانی، ۸/۱۴۷، کتاب فضائل الصحابه، باب قول النبی سدّوا الأبواب الّا باب أبی بکر. قسطلانی حدیث را این گونه نقل کرده است: «وقد وقع فی حدیث سعد بن أبی وقّاص عند أحمد والنسائی بأسناد قوی أمر رسول الله صلی الله علیه وآله بسدّ الأبواب الشارعه فی المسجد وترک باب علیّ».

اختصاص به همین معنی داده و شهاب الدین قسطلانی در صفحه ۸۱ جلد ششم «ارشاد الساری»(۱)

و حلبی در صفحه ۳۷۴ جلد سوم «سیره ی الحلبیه» و محمد بن

۱- السیرهْ الحلبیه، برهان الدین حلبی، ۳/۳۴۶، حجّهْ الوداع، باب یذکر فیه مدّهْ مرضه صلی الله علیه وآله وما وقع فیه ووفاته. حلبی بعد از آنکه بعضی از احادیث گذشته را نقل کرده، می نویسد: «فالباب فی قصه ابی بکر رضی الله عنه لیس المراد به حقیقه بل الخوخه وفی قصه علی کرّم الله وجهه المراد به حقیقه (أقول) و ممّا یدلّ علی تقدّم قصّه علیّ کرّم الله وجهه ما روی عنه قال أرسل رسول الله صلی الله علیه وآله إلی أبی بکر أن سدّ بابک قال سمعاً وطاعه فسدّ بابه...». با توجّه به این عبارت و مطالبی که قبلًا بیان شد، ماهیت حدیث «سدّوا الأبواب الاّ باب أبی بکر» روشن تر می شود؛ چه اینکه خود اهل تسنّن در اصل قضیه اختلاف دارند. یکی می گوید: تمام درها بسته شد مگر در خانه ابی بکر. دیگری مانند ابن حجر عسقلانی در فتح الباری در وجه جمع ین این دو حدیث معارض می گوید: مراد از در خانه ابی بکر پنجره است، که عبارت ابن حجر مفصلاً بیان شد. برهان الدین حلبی هم در اینجا به همین مطلب معتقد است و تصریح می کند که در خانه ابابکر هم به دستور رسول اکرم بسته شد. در پایان اشاره به این نکته ضروری است که اگر واقعاً این حدیث از رسول اکرم صادر شده باشد، به چه دلیل عده ای از بزرگان اهل تسنّن، بر خلاف ظاهر حدیث توجیهاتی بیان می کنند؛ چه اینکه ظاهر حدیث «باب ابی بکر» است، حال چرا از ظاهر دست برداشته و «باب ابی بکر» را به «خوخه ِابی بکر» تفسیر کرده اند؟! و این نیست جز آنکه با جعل این حدیث با مشکلاتی روبرو شده اند و خواسته اند با این توجیهات از آن مشکلات بکاهند و از طرفی نیز کوشیده اند این فضیلت جعلی را همواره برای ابی بکر حفظ نمایند. ثانیاً چطور می توان به حدیثی اطمینان کرد که جدای از بحث سندی، در متن و دلالت آن هم بین اهل تسنّن اختلاف است؟ در حالی که با دقت در حدیث «أمر النبی بسدّ الأبواب الاّ باب علی» روشن می شود که این حدیث هم از جهت سند و هم از جهت دلالت، جزء احادیث صحیح می باشد. ثالثاً با توجه به اینکه از این دو حدیث یکی باید صحیح باشد - چه اینکه مفهوم هر دو حدیث، حصر است - و هر دو حدیث در مجامع حدیثی اهل تسنّن به عنوان حدیث صحیح نقل شده است، لذا حدیثی ترجیح دارد که از جهت دلالت قوی تر باشد، و با توجه به اختلافاتی که خود اهل تسنّن در دلالت حدیث «سدّوا الأبواب الاّ باب أبی بکر» داشتند که به اختصار به آنها اشاره کردیم، آشکار می شود که حدیث «سدّوا الأبواب الاّ باب علی» که علاوه بر صحت سند، هیچ اختلافی در دلالت آن وجود ندارد، ترجیح دارد. شایان ذکر است تمام مطالب بیان شده در صورت اثبات تعارض میان این دو خبر است، در حالی که پرواضح است میان خبر مجعول و صحیح هیچ گونه تعارضی نیست تا نیازی به بیان این گونه مطالب باشد و آنچه یاد شد، به این جهت بود که حدیث مزبور بر طبق مبانی خود اهل تسنّن هم نمی تواند از رسول اکرم صلی الله علیه وآله صادر شده باشد.

طلحه شافعی در صفحه ۱۷ «مطالب السؤول»(۱)

و بالاخره عموم اکابر علمای شما از کبر صحابه، از قبیل خلیفه عمر بن الخطّاب و عبدالله بن عباس و عبدالله بن عمر و زید بن ارقم و براء بن عازب و ابو سعید خدری و ابو حازم اشجعی و سعد بن ابی وقّاص و جابر بن عبدالله انصاری و غیرهم، به عبارات مختلفه، از رسول اکرم صلی الله علیه وآله آورده اند که امر فرمود تمام ۳۷۴ جلد سوم «سیره ی الحلبیه» و محمد بن طلحه شافعی در صفحه ۱۷ «مطالب السؤول»(۲)

و بالاخره عموم اکابر علمای شما از کبر صحابه، از قبیل خلیفه عمر بن الخطّاب و عبدالله بن عباس و عبدالله بن عمر و زید بن ارقم و براء بن عازب و ابو سعید خدری و ابو حازم اشجعی و سعد بن ابی وقّاص و جابر بن عبدالله انصاری و غیرهم، به عبارات مختلفه، از رسول اکرم صلی الله علیه وآله آورده اند که امر فرمود تمام درهای مسجد را بستند مگر در خانه علی علیه السّلام را و مخصوصا بعض از اکابر علمای شما برای مزید بینایی فریب خوردگان امویها و بکریون و غیره توضیحات کاملی داده اند؛ مانند محمد بن یوسف گنجی شافعی که باب ۵۰ «کفایهْ الطالب»(۳)

را اختصاص به همین موضوع

ص: ۵۳۰

۱- مطالب السؤول، محمد بن طلحه شافعی، ص۸۴، باب ۱، فصل ۵. ابن طلحه حدیث ابن عباس را نقل کرده است.

۲- مطالب السؤول، محمد بن طلحه شافعی، ص۸۴، باب ۱، فصل ۵. ابن طلحه حدیث ابن عباس را نقل کرده است.

۳- «عن ابن عباس انّ النبی صلی الله علیه وآله أمر بسدّ الأبواب إلاّ باب علیّ بن أبی طالب. قلت: هذا حدیث حسن عال، وانّما أمر النبیّ صلی الله علیه وآله بسدّ الأبواب، وذلک لأنّ أبواب مساکنهم کانت شارعه إلی المسجد، فنهی الله تعالی عن دخول المساجد مع وجود الحیض والجنابه، فعمّ النبیّ صلی الله علیه وآله بالنهی عن الدخول فی المسجد والمکث فیه للجنب والحائض. وخصّ علیّاً بالاباحه فی هذا الموضع وما ذاک دلیل علی إباحته المکروه له، وانّما خصّ بذلک لعلم المصطفی صلی الله علیه وآله بأنّه یتحرّی من النجاسه هو وزوجته فاطمه وأولاده صلوات الله علیهم، وقد نطق القرآن بتطهیرهم فی قوله عزّوجلّ: (إِنّمَا یُرِیدُ اللّهُ لِیُذْهِبَ عَنکُمُ الرّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهّرَکُمْ تَطْهِیراً)». کفایهْ الطالب، گنجی شافعی، ص۲۰۲، باب ۵۰.

داده و بعـد از نقل احادیث مسـند، بیانی دارد به این عنوان که «هذا حدیث عال». آن گاه گوید: چون عده ای از درهای منازل اصحاب به مسجد باز می شد و رسول اکرم صلی الله علیه وآله نهی نمود ورود و توقف در مساجد را در حال حیض و جنابت، لذاامر فرمود تمام درهای منازل را به مسجد مسدود نمودند، الاّ در خانه علی علیه السّلام را باز گذارند به این عبارت که:

«سدّوا الأبواب كلّها إلاّ باب على بن أبى طالب وأومأ بيده إلى باب علىّ عليه السّلام.»

تمام درها را ببندید مگر در خانه علی را باز بگذارید و به دست مبارک اشاره نمود به در خانه علی علیه السّلام.

پس از آن گویـد: این اباحه و ورود و توقّف در مسـجد در حـال جنـابت، خصـیصه ای بود برای علی علیه السّلام، و لکن این عمل دلیل بر آن نمی باشد که هر جنب و حائضی می تواند در مساجد ورود و توقف نماید.

«إنّما خصّ بذلك لعلم المصطفى بأنّه يتحرّى من النجاسه هو وزوجته فاطمه واولاده صلوات الله عليهم وقد نطق القرآن بتطهيرهم فى قوله عزّوجلّ (إِنَّمَا يُرِيدُ اللهُ...)».

ما حصل معنی آنکه اختصاص دادن پیغمبر علی را به این معنی و این

خصیصه ی عظمی، برای آن بود که آن حضرت علم قطعی داشت که علی و فاطمه و اولادهای آنها متحرّی و دور از نجاست اند؛ چنانچه آیه تطهیر تصریح به این معنی دارد که آن خاندان جلیل، منزّه از جمیع ارجاس و نجاسات اند.

با توضیح کاملی که این عالم شافعی داده، جناب حافظ مقایسه کنند با خبری که نقل نمودند و اگر دلیلی بر طهارت ابی بکر دارند گذشته از این همه اسناد معتبره ی ما، آن خبر را نقل نمایند. و حال آنکه بخاری و مسلم هم در صحیحین(1)

خود اشاره به این معنی نموده اند در باب آنکه جنب حقّ ورود وتوقّف در مسجد ندارد؛ زیرا که رسول اکرم فرمود:

«لا ینبغی لأحد أن یجنب فی المسجد إلّا أنا وعلیّ.»

سزاوار نیست برای احدی که جنب شود در مسجد مگر من و علی.

این نوع از اخبار با اسناد معتبره ثابت می کند سدّ جمیع ابواب مگر باب علی علیه السّلام را؛ زیرا اگر غیر از باب پیغمبر و علی باب دیگر باز می بود، بایستی جایز باشد که غیر از آن دو بزرگوار (محمّد و علی) هم در حال جنابت ورود در مسجد نمایند و حال آنکه آن حضرت صریحاً می فرماید: «لا ینبغی لأحد أن یجنب

۱- گرچه این حدیث را در صحیحین نیافتیم، اما ترمذی در الجامع الصحیح، ص۹۸۱، ح ۳۷۳۶، کتاب المناقب، باب مناقب علی، حدیث را به این لفظ آورده است: «عن أبی سعید قال: قال رسول الله صلی الله علیه وآله لعلیّ: یا علیّ لا یحلّ لأحد یجنب فی هذا المسجد غیری وغیرک». و نیز بیهقی در السنن الکبری، ۷/۶۶، کتاب النکاح، باب دخول المسجد جنباً؛ ابو یعلی در مسند، ۲/۳۱۱، ح ۱۰۴۲، مسند ابی سعید الخدری، و متقی هندی در کنز العمّال، ۱۱/۵۹۹، ح ۳۲۸۸۵ از ابی سعید و در صفحه ۶۲۶ از همین جلد، ح ۳۳۰۵۱ با اختلاف اندک در الفاظ، از امّ سلمه، کتاب الفضائل، باب ۳، فصل ۲، فضائل علی علیه السّلام همین حدیث را نقل کرده اند.

فی المسجد الاّ أنا و علی.»

پس این اخبار، برهان قاطع است (که بخاری و مسلم هم نقل نموده اند) بر ردّ اخباری که امویها و بکریون و دیگران نقل نموده اند که فتح باب برای دیگران بوده است. و بالقطع والیقین مسلّم است که فتح باب در مسجد، از خصایص علی علیه السّلام بوده است.

اجازه بدهید برای خاتمه ی عرایضم در این باب، حدیثی از خلیفه ی ثانی، عمر بن الخطّاب به عرضتان برسانم که حاکم در صفحه ۱۲۵ جلد سیم «مستدرک»(۱)

و سلیمان بلخی حنفی ضمن باب ۵۶ صفحه ۲۱۰ «ینابیع المودة»(۲) نقلاً از «ذخایر العقبی»(۳)

امام الحرم از مسندامام احمد بن حنبل(۴)

و خطیب خوارزمی در

ص: ۵۳۳

۱- المستدرک علی الصحیحین، حاکم نیشابوری، ۳/۱۳۵، ح ۴۶۳۲، کتاب معرفة الصحابه، باب مناقب علی، ذکر اسلام امیرالمؤمنین. حاکم حدیث را این گونه نقل کرده است: «عن أبی هریره قال: قال عمر بن الخطّاب: لقد أعطی علی بن أبی طالب ثلاث خصال لان تکون لی خصله منها أحبّ إلیّ من أن أعطی حمر النعم. قیل: وما هنّ یا امیرالمؤمنین؟ قال: تزوّجه فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه وآله وسکناه المسجد مع رسول الله صلی الله علیه وآله یحلّ له فیه ما یحلّ له، والرایه یوم خیبر».

۲- . ینابیع المودة، قندوزی، ۲/۴۰۶، ح ۷۶، باب ۵۹، فصل ۳. قندوزی حدیث را این گونه نقل کرده است: «قال عمر بن الخطّاب لقد أعطی علیّ ثلاث خصال فسئل وما هی؟ قال تزویج النبیّ صلی الله علیه وآله ابنته [له] وسکناه المسجد لا یحلّ لأحد فیه ما یحلّ لعلیّ ...».

۳- ذخائر العقبی، محبّ الدین طبری، ص۷۷، قسم ۱، باب فضائل علی، ذکر انّ النبی أمر بسدّ الأبواب الشارعه فی المسجد إلاّ باب علیّ. طبری حدیث را این گونه نقل کرده است: «عن ابن عمر قال: لقد أوتی ابن أبی طالب ثلاث خصال ... زوّجه رسول الله صلی الله علیه وآله ابنته وولدت له وسدّ الأبواب إلاّ بابه فی المسجد وأعطاه الرایه یوم حنین».

۴- مسند احمد بن حنبل، ۲/۲۶، مسند ابن عمر. احمد بن حنبل حدیث را همان گونه که از ذخائر نقل کردیم، آورده است جز اینکه جمله «یوم حنین» در آخر حدیث را «یوم خیبر» نقل کرده است و با توجّه به اینکه ذخائر العقبی حدیث را از مسند احمد نقل کرده، ضبط صحیح همان یوم خیبر خواهد بود.

صفحه ۲۶۱ «مناقب»(۱) و ابن حجر در صفحه ۷۶ «صواعق»(۲) و سیوطی در «تاریخ الخلفاء»(۳) و ابن اثیر جزری در «أسنی المطالب»(۴) ودیگران نقل نموده اند - به مختصر کم و زیاد در الفاظ - که خلیفه گفت:

«لقد أوتی (علی) ابن أبی طالب ثلاث خصال لان تکون لی واحده منهنّ أحبّ إلیّ من حمر النعم: زوّجه النبیّ صلی الله علیه وآله بنته وسدّ الأبواب إلاّ بابه، وسکناه المسجد مع رسول الله یحلّ له فیه ما یحلّ له، وأعطاه الرایه یوم خیبر.»

ص: ۵۳۴

۱- مناقب خوارزمی، ص۳۳۲، ح ۳۵۴، فصل ۱۹. خوارزمی حدیث را همانند مستدرک حاکم نقل کرده است.

۲- صواعق المحرقه، ابن حجر مکی، ص۱۲۷، باب ۹، فصل ۳. ابن حجر حدیث را همانند قندوزی نقل کرده است.

۳- تاریخ الخلفاء، سیوطی، ص۱۷۲، شرح حال علی بن أبی طالب، فصل فی الأحادیث الواردهْ فی فضله. سیوطی حدیث را همانند مستدرک حاکم نقل کرده است.

۴- أسنی المطالب، محمد جزری شافعی، ص۶۵ - ۶۶. و نیز ابن ابی شیبه در المصنّف، ۷/۵۰۰، ح ۳۶، کتاب الفضائل، فضائل علی بن أبی طالب؛ ابن اثیر در اسد الغابه، ۳/۲۱۴، شرح حال عبدالله بن عثمان (ابوبکر)؛ سمهودی در وفاء الوفاء، ۲/۴۷۵، السنهْ العاشرهْ من الهجرهْ، باب ۳، فصل ۱۱؛ متقی هندی در کنز العمّال، ۱۳/۱۱۰، ح ۳۶۳۵۹، کتاب الفضائل بعد از باب ۱۰، باب فضائل الصحابهْ، فضائل علیّ؛ هیثمی در مجمع الزوائد، ۹/۱۲۰، کتاب المناقب، مناقب علی، باب جامع فی مناقبه. هیثمی بعد از نقل حدیث می نویسد: «رواه أحمد و أبو یعلی و رجالهما رجال الصحیح». و ابن کثیر در البدایهْ و النهایهْ، ۷/۳۷۷، حوادث سال ۴۰ هجری، شیء من فضائل أمیرالمؤمنین علی بن أبی طالب. این حدیث را بعضی از ابن عمر و بعضی از عمر بن الخطّاب با تفاوت اندک و جابه جایی مختصر در الفاظ نقل کرده اند.

هر آینه به تحقیق عطا شد به علی بن ابی طالب سه خصلت که اگر یکی از آنها برای من بود بهتر بود برای من از حیوانات سرخ مو: ۱- تزویج نمود پیغمبر به او دختر خود را. ۲- و تمام درهای مسجد را بست مگر در خانه او را و آرام گرفت با پیغمبر در مسجد [و] حلال بود در مسجد برای او چیزی که حلال بود بر پیغمبر. ۳- و عطا نمود به او پرچم اسلام را در روز خیبر.

گمان می کنم حلّ معما برای آقای نواب و برادران عزیزم شد و راه عذری باقی نماند. جناب حافظ هم کاملاً روشن شدند.

خوب است برگردیم به گفتار اولیه و بقیه ی بیانات سید شهاب الدین(۱)

که در آخر تحقیقات خود گوید:

«ومن تتبع أحواله فی الفضائل المخصوصه وتفحّص أحواله فی الشمائل المنصوصه یعلم أنّه کرّم الله تعالی وجهه بلغ الغایه فی اقتفاء آثار سیّدنا المصطفی واتی النهایه فی اقتباس أنواره حیث لم یجد فیه غیره مقتضی - انتهی.»

اگر کسی تتبع و تفحّص در احوال آن حضرت بنماید، می بیند که در بسیاری از فضایل مخصوصه و شمایل منصوصه شباهت تام با رسول الله صلی الله علیه وآله دارد که غیر از او احدی افتخار [برخورداری از] این خصایص را ندارد.

این نمونه ای از بیانات و اعتراف علمای خودتان بود راجع به مقامات عالیه و فضایل مخصوصه ی مولانا و مولی الموحّدین امیرالمؤمنین علی علیه السّلام، تا آقایان بدانند که داعی هیچ گاه غلو ننموده و ادعای بی مغز نمی نمایم، بلکه جامعه ی شیعیان - من السلف الی الخلف - بی دلیل و برهان بیانی نمی نمایند. تمام دلایل و براهین ما

۱- توضیح الدلائل علی تصحیح الفضائل، شهاب الدین احمد ایجی شافعی، ص۴۱۱ و ۴۱۲ (خطی).

همان است که مبدأ و اساسش نزد شماها و در کتب معتبره ی خودتان می باشد.

ولی متأسفم که وقتی نزد عوام و مردم بی خبر می نشینید، روی عادت تبعاً للاسلاف، برای حفظ مقامتان تنها قاضی رفته، رطب ویابسها به هم بافته، تهمت ها می زنید و امر را بر آنها مشتبه می نمایید.

پس از این مقدماتی که ذکر شد، ثابت گردید که علی علیه السّلام در جمیع جهات نظیر و شریک رسول الله صلی الله علیه وآله بوده، کما آنکه هارون نسبت به حضرت موسی علیه السّلام بوده. فلذا چون موسی هارون را در میان تمام بنی اسرائیل اولی و الیق به این مقام و افضل از همه دید، از پروردگار متعال درخواست نمود که او را شریک امر من قرار بده که وزیر من باشد.

همین قسم هم خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله چون در میان تمام امّت، از علی قابل و لایق تر احدی را برای این مقام ندید که افضل از همه امّت باشد، لذا از خداوند متعال درخواست نمود همان قسمی که هارون را وزیر و شریک موسی قرار دادی، علی را وزیر و شریک من قرار بده.

نواب: قبله صاحب! آیا در این باب اخباری هم رسیده؟

داعی: بلی، علاوه بر اجماع شیعیان، درکتب معتبره ی خودتان هم اخبار بسیاری در این موضوع وارد است.

نواب: چنان که ممکن است، از آن اخبار برای ما قرائت فرمایید، خیلی ممنون خواهیم شد.

داعی: دعاگو حاضرم چنانچه آقایان میل داشته باشد (اشاره به علمای آنها).

حافظ: مانعی ندارد؛ چون نقل حدیث و همچنین استماع آن، عبادت است.

ص: ۵۳۶

تقاضای پیغمبر از علی برای وزارت خود

داعی: ابن مغازلی فقیه شافعی در «مناقب»(۱) و جلال الدین سیوطی در تفسیر «درّالمنثور»(۲) و امام اصحاب حدیث، احمد ثعلبی در تفسیر «کشف البیان»(۳) و سبط ابن

۱- مناقب ابن مغازلی، ص۳۲۸، ح ۳۷۵، ذیل آیه ۹۶ سوره ی مریم. ابن مغازلی این حدیث را نقل کرده است: «عن ابن عباس قال: اخذ رسول الله صلی الله علیه وآله بیدی واخذ بید علی فصلّی أربع رکعات ثم رفع یده إلی السماء فقال »اللهم سألک موسی بن عمران وانّ محمداً سألک أن تشرح لی صدری و تیسّرلی امری وتحلل عقده من لسانی یفقهوا قولی واجعل لی وزیراً من أهلی علیّا أشدد به أزری وأشرکه فی امری« قال ابن عباس: فسمعت منادیاً ینادی: یا أحمد قد أوتیت ما سألک فقال النبی: یا ابا الحسن ارفع یدک الی السماء وادع ربک وسله یعطیک. فرفع علیّ یده الی السماء وهو یقول:»اللهم اجعل لی عندک عهداً واجعل لی عندک ودّاً« فانزل الله علی نبیّه: (إِنّ الّذِینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصّالِحَاتِ سَیَجْعَلُ لَهُمُ الرّحْمنُ وُدّاً) فتلاها النبی صلی الله علیه وآله علی أصحابه فعجبوا من ذلک عجبا شدیداً فقال النبی صلی الله علیه وآله ممّ تعجبون؟! ان القرآن أربعه أرباع فربع فینا اهل البیت خاصّه [وربع فی اعدائنا] وربع حلال و حرام و ربع فرائض واحکام والله انزل فی علیّ کرائم القرآن».

۲- الدرّ المنثور، جلال الدین سیوطی، ۴/۵۲۸، ذیل آیه ۲۹ سوره طه. سیوطی این حدیث را نقل کرده است: «عن أبی جعفر محمّد بن علی قال: لمّا نزلت (وَاجْعَل لِی وَزِیراً مِنْ أهْلِی * هَارُونَ أخِی * اشْدُدْ بِهِ أزْرِی) کان رسول الله صلی الله علیه وآله علی جبل، ثمّ دعا ربّه وقال: (اللهم أشدد أزری بأخی علی) فأجابه إلی ذلک».

۳- عن الأعمش عن عباده بن الربعی، قال: بینا عبدالله بن عبّاس جالس علی شفیر زمزم إذ أقبل رجل متعمّم بالعمامه فجعل ابن عباس لا- یقول، قال رسول الله: إلاّ- قال الرجل، قال رسول الله؟ فقال ابن عبّاس: سألتک بالله من أنت؟ قال: فکشف العمامه عن وجهه، وقال: یا أیها الناس من عرفنی فقد عرفنی ومن لم یعرفنی فأنا جُندب بن جناده البدری، أبوذرّ الغفاریّ، سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله بهاتین وإلاّ- صمّتا ورأیته بهاتین وإلاّ فعمیتا یقول: علیّ قائد البرره، وقاتل الکفره، منصور من نصره، مخذول من خذله. أما انّی صلّیت مع رسول الله یوماً من الأیّام صلاه الظهر فدخل سائل فی المسجد فلم یعطه أحد، فرفع السائل یده إلی السماء وقال: اللهم اشهد انّی سألت فی مسجد رسول الله فلم یعطنی أحد شیئاً وکان علیّ راکعاً فأومی إلیه بخنصره الیمنی وکان یتختّم فیها فأقبل السائل حتّی أخذ الخاتم من خنصره وذلک بعین النبی صلی الله علیه وآله. فلمّا فرغ النبی من الصلاه فرفع رأسه إلی السماء وقال وقال: »اللهم إنّ أخی موسی سألک، فقال: {رَبّ اشْرَحْ لِی صَدْرِی * وَیَسّرْ لِی أمْرِی * وَاحْلُلْ عُقْدَهً مِن لِسَانِی * یَفْقَهُوا قَوْلِی * وَاجْعَل لِی وَزِیراً مِنْ أَهْلِی * هَارُونَ أَخِی * اشْدُدْ بِهِ أَزْرِی} الآیه، فأنزلت علیه قرآناً ناطقاً {سَنَشُدّ عَضُدَکَ بِأَخِیکَ وَنَجْعَلُ لَکُمَا سُلْطَاناً} اللهم وأنا محمّد نبیّک وصفیّک، اللهم فاشرح لی صدری ویسّرلی أمری واجعل لی وزیراً من أهلی علیّاً أشدد به ظهری«. قال ابوذر: فو الله ما استتمّ رسول الله الکلمه حتی أنزل علیه جبرئیل من عندالله فقال: یا محمّد اقرأ، فقال: وما أقرأ؟ قال: اقرأ {إِنّمَا وَلِیّکُمُ اللهُ وَرَسُولُهُ} الی {رَاکِعُونَ}. الکشف والبیان، ثعلبی، ۴/۸۰ – ۸۱، ذیل آیه ۵۵ سوره مائده. شایان ذکر است جایگاه واقعی این حدیث ذیل همین آیه است که بیان شد، لکن در نسخه چاپی از تفسیر ثعلبی، این حدیث از جایگاه خود خارج و ذیل آیه ۵۷ آورده شده است، در حالی که هیچ ارتباطی با آن آیه ندارد و

این، دلیلی روشن بر تحریف است که ظاهراً از سوی محقق یا ناشر صورت گرفته است.

جوزی در«تذکرهٔ خواصّ الامّه»(۱) ضـمن نزول آیه ولایت و نیز در صـفحه ۱۴ نقل می نماینـد از ابی ذرّ غفّاری و اسـماء بنت عمیس (زوجه ابی بکر) که گفتند: روزی نماز ظهر را در مسجد به جای آوردیم و رسول اکرم صلی الله علیه وآله حاضر بوده، سـائلی برخـاست سؤال نمود. احـدی به او چیزی نـداد. علی علیه السّـلام که در رکوع نماز بود، با دست اشاره به انگشت خود نمود، سائل انگشتر را از انگشت او بیرون آورد. پیغمبرصـلی الله علیه وآله دید آن قضـیه را، پس سـر مبارک به سـمت آسمان بلند نمود و عرض کرد:

«اللهم إنّ أخی موسـی سألک فقال ربّ اشـرح لی صدری ویسّر لی أمری - الآیه إلی قوله - وأشرکه فی أمری، فانزل علیه قرآناً ناطقاً سنشدّ عضدک

ص: ۵۳۸

۱- تذکرهٔ الخواص، سبط ابن الجوزی، ص۲۴، باب ۲. سبط ابن الجوزی حدیث را از ثعلبی و به همان الفاظ نقل کرده است. و نیز زرنـدی حنفی در نظم در السـمطین، ص۸۷، سمط ۱، قسم ۲؛ حاکم حسـکانی در شواهد التنزیل، ۱/۲۳۰ - ۲۳۱، ح ۲۳۵، ذیل آیه ۵۵ سوره مائده و فخر رازی در تفسیر الکبیر ۱۲/۲۶ ذیل آن آیه همین حدیث را از جمله «اما انی صلّیت مع رسول الله یوما ...» به بعد با اختلاف اندکی در الفاظ نقل کرده اند.

بأخيك ونجعل لكما سلطاناً فلا يصلون إليكما.»

یعنی: پروردگارا برادرم موسی از تو سؤال نمود و گفت: خدایا گشاده گردان برای من سینه ی مرا و آسان کن برای من امر و کار مرا (در تبلیغ رسالت)، تا آنجا که گفت: شریک ساز برادرم هارون را در کار من، پس نازل فرمود بر آن حضرت آیه ای را که به موسی فرموده بود ما تقاضای تو را پذیرفتیم و به همدستی و وزارت برادرت هارون بازویت را بسیار قوی می گردانیم و به شما در عالم قدرت و حکومت می دهیم که هرگز به شما دست نیابند.

آن گاه عرض کرد:

«اللهم وأنا محمّد صفیّک ونبیّک، فاشرح لی صدری ویسّر لی أمری واجعل لی وزیراً من أهلی علیّاً اشدد به أزری.»

یعنی پروردگارا من محمّد برگزیده و پیغمبر تو هستم، پس گشاده گردان برای من سینه ی مرا و آسان کن برای من امر و کارمرا (در تبلیغ رسالت)، تا آنجا که گفت: شریک ساز برادرم هارون را در کار من، پس نازل فرمود بر آن حضرت آیه ای را که به موسی فرموده بود ما تقاضای تو را پذیرفتیم و به همدستی و وزارت برادرت هارون بازویت را بسیار قوی می گردانیم و به شما در عالم قدرت و حکومت می دهیم که هرگز به شما دست نیابند.

آن گاه عرض کرد:

«اللهم وأنا محمّد صفیّک ونبیّک، فاشرح لی صدری ویسّر لی أمری واجعل لی وزیراً من أهلی علیّاً اشدد به أزری.»

یعنی: پروردگارا من محمّد برگزیده و پیغمبر تو هستم، پس گشاده گردان سینه مرا و آسان کن برای من امر مرا و قرار بده برای من وزیری از اهل من، که

ص: ۵۳۹

آن علی علیه السّلام باشد و قوی گردان به وجود او پشت مرا.

ابی ذر گوید: به خدا قسم هنوز دعای پیغمبر تمام نشده بود، جبرئیل نازل شد و آیه (إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ الله وَرَسُولُهُ...) را بر آن حضرت قرائت نمود. انتهی.

معلوم شد دعای پیغمبرصلی الله علیه وآله مستجاب و علی علیه السّلام (مانند هارون برای موسی) به وزارت رسول اکرم صلی الله علیه وآله برقرار گردید.

و محمد بن طلحه شافعی در صفحه ۱۹ «مطالب السؤول»(۱)

با شرح مفصّلی اشاره به این معنی می نماید.

و حافظ ابو نعیم اصفهانی در کتاب «منقبهْ المطهّرین» و شیخ علی جفری در «کنز البراهین» و امام احمد بن حنبل در «مسند» و سید شهاب الدین در «توضیح الدلایل»(۲)

و جلال الدین سیوطی در «درّ المنثور» و دیگران از اکابر علمای شما - که

۱- «قوله: أنت منّی بمنزله هارون من موسی. اعلم بصّرک الله بخفایا الأسرار و غوامض الحکم أن رسول الله صلی الله علیه وآله لمّا وصف علیّاًعلیه السّلام بکونه منه بمنزله هارون من موسی علیه السّلام، فلابدّ فی کشف سرّه من بیان المنزله التی کانت لهارون من موسی... فظهر انّ منزله هارون من موسی کونه وزیراً له والوزیر مشتق من أحد معان ثلاثه ... والمعنی الثالث من الأزر وهو الظهر ومنه قوله تعالی عن موسی {أُشدُد بِهِ أَزری}، فیحصل بالوزیر قوّه الأمر واشتداد الظهر کما یقوی البدن ویشتد به، فکان من منزله هارون من موسی أنّه یشدّ أزره ویعاضده ... وأمّا من کونه شریکه فی أمره، فکان شریکه فی النبوّه علی ما نطق به القرآن الکریم ... فتلخیص منزله هارون من موسی أنّه کان أخاه ووزیره وعضده وشریکه فی النبوّه وخلیفته علی قومه عند سفره. وقد جعل رسول الله صلی الله علیه وآله علیّاًعلیه السّلام منه بهذه المنزله وأثبتها له إلاّ النبوّه ... فبقی ما عدا النبوّه المستثناه ثابتاً لعلی علیه السّلام من کونه أخاه ووزیره وعضده وخلیفته علی أهلی عند سفره إلی تبوک وهذه من المعارج الشراف ومدارج الازلاف. فقد دلّ الحدیث بمنطوقه ومفهومه علی ثبوت هذه المزیه العلیه لعلیّ علیه السّلام وهو حدیث متفق علی صحته». مطالب السؤول، محمد بن طلحه شافعی، ص۸۹، باب ۱، فصل ۵، ایقاظ وتنبیه.

۲- توضیح الدلایل، شهاب الدین احمد ایجی شافعی، ص۳۱۱ و ۳۱۲ (خطی).

به واسطه ضیق وقت از ذکر نام آنها خودداری می شود - در مصنَّفات و مؤلَّفات خود این حدیث را نقل نموده اند. بعضی از اسماء بنت عمیس (زوجه ابی بکر) و بعضی از دیگران صحابه، تا می رسد به ابن عباس (حبر امّت) رضوان الله علیه که گفت:

«اخذ رسول الله صلی الله علیه وآله بیدی وبید علیّ بن أبی طالب فصلّی أربع رکعات.»

یعنی رسول خداصلی الله علیه وآله دست من و علی را گرفت، پس چهار رکعت نماز گزارد. آن گاه دست به سوی آسمان بلند نموده، عرض کرد:

«اللهمّ سألک موسی بن عمران وأنا محمّد أسألک أن تشرح لی صدری وتیسّر لی أمری وتحلّ عقده من لسانی یفقهوا قولی واجعل لی وزیراً من أهلی علیّاً اشدد به أزری وأشرکه فی أمری.»

پروردگارا موسی بن عمران از تو سؤال نمود (برادرش هارون را برای وزارت و شرکت در امر نبوّت و ابلاغ رسالت). من هم که محمد هستم، درخواست می نمایم که گشاده گردانی سینه مرا و آسان نمایی امر مرا و بازنمایی گره را از زبان من، تا بفهمند حرف مرا و قرار بده برای من وزیری از اهل من و آن علی بن ابی طالب است. محکم کن به او پشت مرا و شریک قرار بده او را در کار من (که رسالت و ابلاغ حقایق باشد).

ابن عباس گفت: صدای منادی را شنیدم که گفت:

«یا أحمد قد أوتیت ما سألت یا أحمد.»

به تو عطا کردیم آنچه سؤال نمودی.

آن گاه رسول اکرم صلی الله علیه وآله دست علی را گرفت و فرمود: دستها را به سوی آسمان بردار و از خدای خودت درخواست بنما که چیزی به تو عطا فرماید، پس علی

دستها را بلند نمود و عرض کرد:

«اللهم اجعل لی عندک عهداً واجعلنی عندک وداً.»

پروردگارا قرار بده برای من نزد خودت عهدی و پدید آور برای من در نزد خودت محبّت و مودّت را.

پس جبرئیل نازل گردید و این آیه شریفه (آخر سوره ی مریم) را آورد:

(إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمنُ وُدّاً).

«آنان که ایمان آوردند و نیکوکار شدند، خدای رحمان آنها را محبوب می گرداند؛ (یعنی محبّت و مودّت آنان را در دلهای مسلمین افکند).»

اصحاب از این قضیه تعجّب نمودند، رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود:

«ممّا تعجبون انّ القرآن أربعه أرباع، فربع فینا أهل البیت خاصّاً وربع حلال وربع حرام و ربع فرائض و أحکام و الله أنزل فی علی علیه السّلام کرائم القرآن.»

از چه چیز تعجب می کنید. قرآن چهار قسمت است: یک ربع قرآن مخصوص ما اهل بیت است و یک ربع قرآن حلال و یک ربع حرام و یک ربع فرائض و احکام است. به خدا قسم نازل گردیده درباره علی کرائم قرآن مجید، انتهی.

شیخ: بر فرض صحت، حدیث اختصاص به علی کرّم الله وجهه ندارد، بلکه همین حدیث درباره ی دو خلیفه عظیم الشأن، ابوبکر و عمر رضی الله عنهما صادر گردیده؛ چنانچه قزعه ی بن سوید از ابن ابی ملیکه از ابن عباس نقل نموده که رسول الله فرمود: ابوبکر و عمر منّی بمنزلهً هارون من موسی؟؟

داعی: اگر آقایان قدری فکر می نمودید و به رجال روات مراجعه می نمودید، خود را به زحمت نمی انداختید که گاهی به قول آمُدی و گاهی به قول قزعه ی

کـذّاب جعّـال استشـهاد نماییـد و حال آنکه اکابر علمای خودتان او را مردود و احادیث منقوله او را غیر قابل قبول آورده انـد؛ مخصوصاً علامه ی ذهبی در «میزان الاعتدال»(۱)

در ترجمه ی حالات قزعهْ بن سویـد و عمار بن هارون، منکر این حـدیث گردیده و گوید: «هذا کذب». پس وقتی قزعه مردود علمای خودتان گردید، حدیثی هم که از او نقل گردید مردود می باشد.

بر فرض تسلیم آقایـان مطـابقت کنیـد روایت قزعه را بـا سلسـله روایاتی که ما نقل نمودیم از اکابر علمای خودتان، گذشـته از جمیع علمای شـیعه که به نحو تواتر مسلّم نقل نموده انـد، آن گاه منصـفانه قضاوت کنید که کدام یک از این دو حدیث قابل قبول است.

«سـخن که به اینجـا رسـید، به ساعتهـا نظر کرده، گفتنـد: ما خیلی سـر گرم صـحبت شـدیم و از خود غافل. مـدّتی است شب از نصف گذشـته، خوب است بقیه حرفها در همین موضوع بماند برای فردا شب، برخاسـتند شب به خیر گفته، به سلامت تشریف بردند.»

ص: ۵۴۳

۱- میزان الاعتدال، ذهبی، ۵/۴۷۲، ترجمه شماره ۶۹۰۰، شرح حال قزعهً بن سوید. ذهبی می نویسد: «قال البخاری لیس بذلک القوی. قال أحمد مضطرب الحدیث. قال النسائی ضعیف. وقال أبو حاتم لا یحتجّ به». (بخاری می گوید: قوی نیست. احمد می گوید: حدیثش مضـطرب است. نسائی می گوید: ضعیف است.) سپس در همین جلد، صفحه ۲۰۷، ترجمه شماره ۶۰۱۵، شرح حال عمار بن هارون می نویسـد: «حـدّثنا عمّار بن هارون المسـتملی، حـدّثنا قزعه بن سویـد عن ابن أبی ملیکه عن ابن عباس... وزاد فیه: أبوبکر وعمر منّی بمنزله هارون من موسی. قلت: هذا کذب».

«جلسه پنجم»

اشاره

موضوعات کلی مورد بحث:

- حدیث منزلت
- حدیث یوم الدار
- تصریح به خلافت علی علیه السّلام
- علی با حق و با قرآن است
- تهمت هایی بر شیعه
- مطاعن ابو هریره
- جعل حدیث در فضیلت ابوبکر و عمر
- جعل حدیث در فضیلت ابوبکر و عائشه
- آیه مودّت
- حدیث طیر
- آیه ای در فضیلت خلفاء نازل نشد
- آیه غار فضیلت نیست

ص: ۵۴۵

.

جلسه پنجم «لیله سه شنبه ۲۷ رجب ۱۳۴۵»

«اوّل شب، آقایان با جماعت بیشتر تشریف آوردند. بعد از تعارفات مرسومه و صرف چای، جناب حافظ افتتاح کلام نمودند».

حافظ: امروز مدّتی در اطراف بیانات دیشب شما فکر می نمودم. بالأخره به این نتیجه رسیدم که شما ماشاءالله بسیار طلیق اللسان هستید. علاوه بر آنکه سحر بیان دارید، می خواهید با حسن بیان و شاخ و برگهای زیاد، برسانید که مراد پیغمبر بزرگوار از بیان مبارک در این حدیث به منزله ی، اثبات خلافت بلافصل علی کرّم الله وجهه بوده است. و حال آنکه این حدیث جنبه ی خصوصی داشته و در سفر غزوه تبوک گفته شده و دلیلی بر عمومیت آن نمی باشد.

کلمه منزلت افاده عموم می کند

داعی: اگر این اشکال را یکی از آقایان اهل مجلس می نمودند، تعجّبی نداشت، ولی ازمثل شما خیلی تعجّب است. با اینکه اهل لسان و عالم به ادبیات عرب و مبانی اصولی هستید، چرا چنین بیانی می نمایید و حال آنکه خود می دانید، استثناء و مستثنی منه در کلمات متعارفه ی اهل لسان در هر مورد، دلالت بر عموم دارد و در این حدیث شریف بالخصوص، کلمه ی منزله ی مضاف به سوی علم، بالقطع و الیقین افاده عموم می کند به دلیل صحّت استثناء از آنکه «الّا أنّه لا نبی بعدی» باشد که استثنای متصل است. علاوه بر این می دانید که اصولیین تصریح کرده اند بر اینکه اسم جنس مضاف، افاده ی عموم می کند، خصوصاً زمانی

که محلّی به الف و لام باشد. پس لفظ منزله ی - که در کلام آن حضرت، مضاف به سوی علم است - مفید عموم می باشد.

گرچه بعضی از علماء بر خلاف این عقیده رفته اند، ولی علمای بزرگ و کمّلین از اکابر اصولیین بر عقیده ی ما هستند که مفرد مضاف به معرفه - بنابر اصح - برای عموم است و در این حکم فرق نیست بین آنکه معرفه علم

باشد یا ضمیر و وجود استثناء شرط دلالت بر عموم نیست، بلکه صحّت استثناء کافی در عموم است.

پس بنابراین «أنت منّی بمنزله هارون من موسی إلاّ أنّه لا نبیّ بعدی» دلالت بر عموم می کند و جمله «لا نبی بعدی» حمل بر معنی است که «الاّ النبوّه» باشد و قاعده ی حمل بر معنی از قواعد معروفه و معمول بها است و در کلمات فصحاء و بلغاء، نظماً و نثراً، شایع است.

حافظ: گمان می کنم اگر جناب عالی قدری دقیق شوید، متوجّه خواهید شد که «أنه لا نبی بعدی» جمله خبریه است و او را از منازل هارون مستثنی نمی توان کرد. گذشته از اینها خروج از صراحت و حمل بر معنی و حذف کلمه نبوت چرا؟

داعی: بی لطفی نمودید که از در جدال وارد شدید و از شخص شریف شما انتظار جدال نمی رود. اگر قدری تفکّر در جملات اوّلیه بنمایید، جواب جمله ی خبریه عرض شد.

و اما اینکه فرمودید چرا حمل بر معنی نموده و به لفظ ظاهر ادای حقیقت ننمودند، خودتان بهتر می دانید و عمداً سهو می کنید؛ چه آنکه در نظر علمای علم بیان شایع است که جهت ایجاز در کلام و حسن بیان، حذف کلمه می نمایند و در آیات و کلمات بلغاء و فصحاء شواهد بسیاری موجود است که شما خود

داناتر به آنها هستید.

علاوه، ما وقتی احتیاج به تحقیق داریم که در اخبار کلمه نبوّت نیامده باشد و حال آنکه مکرّر آن حضرت با کلمه نبوّت، اثبات این مقام را از برای علی علیه السّلام نمودند و گاهی جهت ایجاز در کلام و حسن بیان، با حذف کلمه نبوّت، اظهار مرام نمودند.

در بعضی اوقات با جمله «أنّه لا نبی بعدی» و حذف کلمه نبوّت و گاهی با بیان ظاهر کلمه «الاّ النبوّه» اثبات حقیقت نمودند. چنان چه علمای بزرگ خودتان هر دو را ضبط نمودند؛ برای نمونه چند خبری را ذکر می نمایم تا حجّت تمام شود.

محمد بن یوسف گنجی شافعی در باب ۷۰«کفایهٔ الطالب»(۱)

و شیخ سلیمان بلخی حنفی در باب شش «ینابیع المودّهٔ».(۲)

و ابن کثیر در «تاریخ» خود(۳)

از عایشه بنت سعد از پدرش از رسول خدا و سبط ابن جوزی در صفحه ۱۲ «تذکره»(۴) از مسند امام احمد و مسلم و غیر آن از ابی برده و امام احمد حنبل در «مناقب»(۵)

و ابو عبدالرحمان احمد بن شعیب نسائی

۱- کفایهٔ الطالب، گنجی شافعی، ص۲۸۴، باب ۷۰.

۲- ینابیع المودهٔ، قندوزی، ۱/۱۶۰، ح ۳۲، باب ۶. گرچه در متن کتاب، این حدیث به لفظ لا نبی بعدی نقل شده، محقّق این کتاب در پاورقی آورده است: وفی المصدر: الاّ النبوّهٔ.

۳- البدایهٔ و النهایه، ابن کثیر، ۷/۳۷۷، حوادث سال ۴۰ هجری، حدیث المؤاخاهٔ.

۴- تذکرهٔ الخواص، سبط ابن جوزی، ص۲۸، باب ۲، حدیث فی اخبار رسول الله لعلی علیه السّلام.

۵- فضائل الصحابه، أحمد بن حنبل، ۲/۵۹۲، ح ۱۰۰۶، باب فضائل علی. ومسند، ۱/۱۷۰، مسند سعد بن أبی وقّاص.

(که از ارباب صحاح ستّه است) در «خصائص العلوی»(۱) چهار حدیث به اسناد خود از سعد بن ابی وقّاص و عایشه ازپدرش و خطیب خوارزمی در «مناقب»(۲)

از جابر بن عبدالله انصاری نقل نموده اند که رسول اکرم صلی الله علیه وآله به علی علیه السّلام فرمود:

«أما ترضی أن تکون منّی بمنزله هارون من موسی إلاّ النبوّه».

آیا راضی نیستی اینکه باشی نزد من به منزلت هارون از موسی مگر نبوّت و پیغمبری را.

و میر سید علی همدانی در مودّهٔ ششم از «مودّهٔ القربی»(۳) حدیثی از انس بن مالک نقل می کند (که شب گذشته، تمام حدیث را عرض کردم). در آخر آن حدیث می فرماید:

«ولو کان بعدی نبیّ لکان علیٌّ نبیّاً ولکن لا نبوّه بعدی.»

گمان می کنم برای نمونه کافی باشد که آقایان مغلطه نفرمایند و بدانند که مستثنی نبوّت است، نه عدم نبوّت.

و به این حدیث معتبر ثابت است همان قسمی که موسی کلیم الله علیه السّلام در غیبت چهل روزه، امر امّت را به خودشان وانگذارد و هارون را که افضل از همه بنی اسرائیل بود، خلیفه و وصی خود قرار داد تا امر نبوّت در فقدان او مختل نگردد،

۱- خصائص أمیرالمؤمنین، أحمد بن شعیب نسائی، ص۸۳، منزلهٔ علی بن أبی طالب من النبی.

۲- مناقب خوارزمی، ص۱۰۹، ح ۱۱۶، فصل ۹.

۳- «عن أنس رفعه: انّ الله اصطفانی علی الأنبیاء فاختارنی واختار لی وصیّاً واخترت ابن عمّی وصیّی یشدّ [به] عضدی کما یشدّ عضد موسی بأخیه هارون وهو خلیفتی ووزیری، ولو کان بعدی نبیّاً لکان علیّ نبیّاً ولکن لا نبوّه بعدی». مودّهٔ القربی، سیّد علی همدانی، مودّهٔ ۶ (با استفاده از ینابیع المودّهٔ قندوزی، ۲/۲۸۸، ح ۸۲۳، باب ۵۶).

پیغمبر خاتم هم که شریعتش اکمل و دستوراتش اتم و قوانینش تا روز قیامت باقی و پایدار است، به طریق اولی باید مردم جاهل را به خودشان وانگذارد و مردم نادان را حیران ننماید و شریعت را به دست جهّال ندهد، تا هر کس به میل خود در او تصرفات نماید؛ یکی به رأی و قیاس عمل نماید، دیگری تفریق شریعت و طریقت کند و فرصت به دست راهزنان افتاده، یک ملّت حنیف و ساده ای را به هفتاد و سه قسمت تقسیم نمایند.

فلذا در این حدیث شریف می فرماید: علی ازمن به منزله ی هارون است از موسی؛ یعنی جمیع منازل هارونی را برای آن حضرت ثابت نموده که از جمله، افضلیت آن حضرت بر تمام صحابه و امّت و تعیین مقام وزارت و خلافت است؛ یعنی همان قسمی که هارون را موسی در غیبت خود خلیفه قرار داد، علی علیه السّلام هم در غیبت من، خلیفه ی من است.

حافظ: آنچه در عظمت این حدیث فرمودید، بالاتر از آن است که تصوّر شود، ولی گمان می کنم اگر قدری تفکّر فرمایید، تصدیق نمایید [که] عمومیتی در این حدیث نیست؛ چون فقط اختصاص به غزوه تبوک دارد که برای مدّت معینی رسول خدا صلّی الله علیه وسلّم سیدنا علی کرّم الله وجهه را خلیفه خود قرار داد.

حدیث منزلت در دفعات متعدّده غیر از تبوک وارد شده

داعی: این فرمایش شما وقتی صحیح بود که این حدیث فقط در غزوه ی تبوک آمده بود، در صورتی که جملات این حدیث، در دفعات متعدّده و مراکز مختلفه از لسان دُرَر بار پیغمبر باعظمت شنیده شده، که از جمله در مؤاخات اوّل که در مکه معظمه بین مهاجر و انصار، ایجاد برادری نمود و مرتبه ی دوم در

مدینه ی منوّره که علی علیه السّلام را به برادری برگزید فرمود:

«أنت منّی بمنزله هارون من موسی إلاّ أنّه لا نبیّ بعدی.»

حافظ: بیان عجیبی است که تاکنون آنچه دیده و شنیده ام، حدیث منزلت در غزوه ی تبوک بوده که پیغمبر علی را جا گذارد و آن حضرت دلتنگ شد. پیغمبر برای رفع دلتنگی آن جناب، این کلمات را فرمود. گمان می کنم شما در بیانات اشتباه فرمودید.

داعی: خیر اشتباه ننمودم، بلکه یقین دارم علاوه بر اتفاق علمای شیعه، در بسیاری از کتب معتبره ی علمای خودتان نقل گردیده؛ از جمله مسعودی (مقبول القول فریقین) در صفحه ۴۹ جلد دوم «مروج الذهب»(۱)

و حلبی درصفحه ۲۶ و ۱۲۰ جلد دوم «سیرة الحلبیه»(۲)

و امام ابو عبدالرحمان نسائی در صفحه ۱۹ «خصائص العلوی»(۳)

و سبط ابن جوزی در صفحه ۱۳ و ۱۴ «تذکره»(۴) و سلیمان

ص: ۵۵۲

۱- مروج الذهب، مسعودی، ۲/۴۲۵، ذکر خلافهْ أمیرالمؤمنین علیّ بن أبی طالب کرّم الله وجهه، فضائله. مسعودی می نویسد: قال المسعودی: والأشیاء التی استحقّ بها أصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله الفضل هی: ... وکّل ذلک لعلیّ علیه السّلام منه النصیب الأوفر والحظّ الأکبر إلی ما ینفرد به من قول رسول الله صلی الله علیه وآله حین آخی بین أصحابه «أنت أخی» وهو صلی الله علیه وآله لا ضدّ له ولاندّ وقوله صلوات الله علیه: »أنت منّی بمنزله هارون من موسی إلاّ أنّه لا نبیّ بعدی«.

۲- سیرهْ الحلبیه، برهان الدین حلبی، ۳/۱۳۲، غزوهْ تبوک.

۳- خصائص أمیرالمؤمنین، احمد بن شعیب نسائی، ص۷۶ - ۸۷، منزلهْ علیّ بن أبی طالب کرّم الله وجهه من النبیّ صلی الله علیه وآله.

۴- تذکرهْ الخواص، سبط ابن الجوزی، ص۲۹، باب ۲. سبط ابن الجوزی این حدیث را نقل می کند: «عن مجدوح بن زید الباهلی قال: آخی رسول الله بین المهاجرین والأنصار، فبکی علیّ فقال رسول الله: ما یبکیک؟ فقال: لم تؤاخ بینی وبین أحد. فقال: إنّما أدخرتک لنفسی، ثمّ قال لعلیّ: أنت منّی بمنزله هارون من موسی».

بلخی حنفی در باب ۹ و ۱۷ «ینابیع المودّة»(۱) از مسنداامام احمد حنبل و عبدالله بن احمد در «زوائد مسند» و خوارزمی در «مناقب»(۲) این حدیث رانقل

ص: ۵۵۳

۱- ینابیع المودّة، ۱/۱۷۷، ح ۱، باب ۹. قندوزی حدیث را این گونه نقل می کند: «أحمد فی مسنده بسنده عن زید بن أبی أوفی قال: لمّا آخی رسول الله صلی الله علیه وآله بین أصحابه فقال علیّ: یا رسول الله آخیت بین أصحابک ولم تؤاخ بینی وبین أحد. فقال: والّذی بعثنی بالحقّ نبیّاً ما أخرتک إلّا لنفسی فأنت منّی بمنزله هارون من موسی إلّا أنّه لا نبیّ بعدی وأنت أخی ووارثی».

۲- مناقب خوارزمی، ص۱۵۰ - ۱۵۲، ح ۱۷۸، فصل ۱۴. خوارزمی این حدیث را نقل می کند: «عن یزید بن أبی أوفی قال: دخلت علی رسول الله مسجده فقال: أین فلان أین فلان؟ ... ثم قال: ... وانی أصطفی منکم من أحبّ أن یصطفی ومؤاخ بینکم کما آخی الله بین الملائکه ... فقال له علیّ: لقد ذهب روحی وانقطع ظهری حین رأیتک فعلت بأصحابک ما فعلت غیری. فإن کان هذا من سخط علیّ فلک العتبی والکرامه، فقال رسول الله صلی الله علیه وآله: والّذی بعثنی بالحقّ ما أخرتک إلّا لنفسی و أنت منّی بمنزله هارون من موسی غیر أنّه لا نبیّ بعدی وأنت أخی ووارثی...». حدیث منزلهْ غیر از تبوک، حداقل در ده مورد دیگر ذکر شده است: اوّل: در مؤاخاهْ طبرانی در معجم الکبیر، ۵/۲۲۱ - ح ۵۱۴۶، احادیث زید بن أبی أوفی الأسلمی؛ متقی هندی در کنز العمّال، ۹/۱۷۰، ح ۲۵۵۵۵، کتاب الصحبه، باب فی فضلها؛ سیوطی در الدّر المنثور، ۴/۶۶۹، ذیل آیه ۷۵ سوره حج؛ ابن حبان در الثقات، ۱/۱۴۱ - ۱۴۲، السنهْ الاولی من الهجرهْ، ذکر قدوم النبی المدینهْ؛ و ابن عساکر در تاریخ دمشق، ۲۱/۴۱۵، ترجمه شماره ۲۵۹۹، شرح حال سلمان بن الاسلام ابو عبدالله الفارسی؛ حدیث منزلهْ را در مؤاخاهْ و به همان لفظی که از مناقب خوارزمی نقل کردیم، با مختصر جابجایی در الفاظ از ابن أبی أوفی نقل کرده اند. شایان ذکر است که حدیث مؤاخاهْ از کسانی مانند: مجدوح بن زید الذهلی و عبدالله بن عباس و أنس بن مالک و عمر بن الخطّاب و یعلی بن مرّهْ نیز نقل شده است. دوم: در هنگام ولادت امام حسن و امام حسین علیه السّلام «عن علیّ بن الحسین علیه السّلام قال: حدّثتنی أسماء بنت عمیس قالت: قبّلت جدّتک فاطمه بالحسن والحسین. فلمّا ولد الحسن جاءنی النبیّ صلی الله علیه وآله فقال: یا اسماء هاتی ابنی ... ثم قال لعلیّ: أیّ شیء سمّیت ابنی؟ قال: ما کنت لأسبقک باسمه یا رسول الله کنت أحبّ أن أسمّیه - حربا - فقال النبیّ صلی الله علیه وآله: ولا أنا أیضاً أسبق باسمه ربّی عزّوجلّ فهبط جبرئیل صلی الله علیه وآله فقال: السلام علیک یا محمّد. العلیّ الأعلی یقرئک السلام ویقول: علیّ منک بمنزله هارون من موسی ولا نبیّ بعدک. سم ابنک هذا باسم - ابن هارون - ..». این حدیث را خوارزمی در مقتل الحسین، ۱/۱۳۶، ح ۲، فصل ۶. و محب الدین طبری در ذخائر العقبی، ص۱۲۰، قسم ۱، ذکر آن تسمیتهما الحسن والحسین کانتا بأمر الله. و قندوزی در ینابیع المودّهْ، ۲/۲۰۰، ح ۵۷۹، باب ۵۶، فضائل الحسنین نقل کرده اند. سوم: روز فتح خیبر «عن علی بن أبی طالب علیه السّلام قال: قال رسول الله صلی الله علیه وآله یوم فتحت خیبر: لو لا أن تقول فیک طوائف من أمّتی ما قالت النصاری فی عیسی بن مریم، لقلت فیک الیوم مقالاً لا تمرّ علی ملاء من المسلمین، إلّا أخذوا من تراب رجلیک وفضل طهورک، یستشفون به، ولکن حسبک أن تکون منّی وأنا منک، ترثنی و أرثک وأنت منّی بمنزله هارون من موسی إلاّ أنّه لا نبیّ بعدی ...». این حدیث را خوارزمی در مناقب، ص۱۲۹، ح۱۴۳، فصل ۱۳؛ گنجی شافعی در کفایهْ الطالب، ص۲۶۴، اواخر باب ۶۲ و قندوزی در ینابیع المودّهْ، ۱/۲۰۰، ح ۲، باب ۱۳، با همین الفاظ نقل کرده اند. چهارم:

حدیث منزلهْ در هنگام نهی رسول اکرم از خوابیدن در مسجد «عن جابر بن عبدالله الأنصاری قال: جائنا رسول الله صلی الله علیه وآله ونحن مضطجعون فی المسجد وفی یده عسیب رطب فضربنا وقال: أترقدون فی المسجد، أنّه لا یرقد فیه أحد، فأجفلنا وأجفل معنا علیّ بن أبی طالب، فقال رسول الله صلی الله علیه وآله: تعال یا علیّ أنّه یحلّ لک فی المسجد ما یحلّ لی. یا علیّ ألا ترضی أن تکون منّی بمنزله هارون من موسی إلّا النبوّه ...». تاریخ مدینهْ دمشق، ابن عساکر، ۴۲/۱۳۹، ترجمه شماره ۴۹۳۳، شرح حال علیّ بن أبی طالب. پنجم: حدیث منزلهْ در ذیل حدیث سدّ الأبواب «عن حذیفه بن أسید الغفاری قال: لمّا قدم اصحاب النبیّ صلی الله علیه وآله المدینه لم یکن لهم بیوت یبیتون فیها، فکانوا یبیتون فی المسجد، فقال لهم النبیّ صلی الله علیه وآله: لا تبیتوا فی المسجد فتحتلموا. ثمّ انّ القوم بنوا بیوتاً حول المسجد وجعلوا أبوابها إلی المسجد وانّ النبیّ صلی الله علیه وآله بعث إلیهم معاذ بن جبل فنادی ابابکر فقال: إنّ رسول الله یأمرک ان تخرج من المسجد فقال: سمعاً وطاعه فسدّ بابه وخرج من المسجد، ثم ارسل إلی عمر، فقال: ان رسول الله صلی الله علیه وآله یأمرک ان تسدّ بابک الّذی فی المسجد وتخرج منه، فقال: سمعاً وطاعه لله ولرسوله ... وعلیّ علی ذلک یتردّد لا یدری أهو فیمن یُقیم أو فیمن یخرج وکان النبیّ صلی الله علیه وآله قد بنا له بیتاً فی المسجد بین أبیاته. فقال له النبیّ صلی الله علیه وآله اسکن طاهراً مطهّراً. فبلغ حمزه قول النبیّ صلی الله علیه وآله لعلیّ فقال: یا محمّد تخرجنا وتمسک غلمان بنی عبدالمطّلب؟ فقال له نبیّ الله: لا، لو کان الأمر لی، ما جعلت من دونکم من أحد، والله ما أعطاه ایّاه إلّا الله وانک لعلی خیر من الله ورسوله أبشر فبشّره النبیّ صلی الله علیه وآله ... فبلغ ذلک النبیّ صلی الله علیه وآله فقام خطیباً فقال: إنّ رجالاً یجدون فی أنفسهم فی أنّی أسکنت علیّاً فی المسجد. والله ما أخرجتهم ولا أسکنته. إنّ الله عزّوجلّ أوحی إلی موسی وأخیه (أن تَبَوّءَا لِقَوْمِکُمَا بِمِصْرَ بُیُوتاً وَاجْعَلُوا بُیُوتَکُمْ قِبْلَةً وَأَقِیمُوا الصَّلاَةَ) وأمر موسی أن لا یسکن مسجده ولا ینکح فیه ولا یدخله إلاّ هارون وذرّیّته وانّ علیّاً منّی بمنزله هارون من موسی ...». مناقب ابن مغازلی، ص۲۵۴ - ۲۵۵، ح ۳۰۳، حدیث سدّ الأبواب. ششم: حدیث منزلهْ در حالی که رسول اکرم بر علی تکیه فرموده بود «عن ابن عباس قال: قال عمر بن الخطّاب کفّوا عن ذکر علی بن أبی طالب، فانّی سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله یقول فی علیّ ثلاث خصال لأن یکون لی واحده منهنّ أحبّ إلیّ ممّا طلعت علیه الشمس، کنت أنا وأبوبکر وأبو عبیده ابن الجرّاح ونفر من أصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله والنبی صلی الله علیه وآله متّکیء علی علیّ بن أبی طالب حتّی ضرب بیده علی منکبه، ثمّ قال: أنت یا علیّ أوّل المؤمنین إیماناً وأوّلهم إسلاماً، ثمّ قال: أنت منّی بمنزله هارون من موسی و کذب علیّ من زعم أنّه یحبّنی ویبغضک». کنز العمّال، متقی هندی، ۱۳/۱۲۲، ح ۳۶۳۹۲، کتاب الفضائل، بعد از باب ۱۰ فضائل علی؛ ذخائر العقبی، محب الدین طبری، ص۵۸، قسم ۱، باب فی ذکر امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام، ذکر أنّه علیه السّلام أوّل من أسلم، این حدیث را نقل کرده اند. هفتم: حدیث منزلهْ در خانه أمّ سلمه «عن النبی صلی الله علیه وآله أنّه قال لأمّ سلمه: یا أمّ سلمه انّ علیّاً لحمه من لحمی و دمه من دمی و هو منّی بمنزله هارون من موسی إلّا أنّه لا نبیّ بعدی». تاریخ مدینهْ دمشق، ابن عساکر، ۴۲/۱۶۹، ترجمه شماره ۴۹۳۳، شرح حال علی بن أبی طالب؛ و فرائد السمطین، حموینی، ۱/۱۵۰، ح ۱۱۳، سمط ۱، باب ۲۹؛ و کفایهْ الطالب، گنجی شافعی، ص۱۶۸، باب ۳۷؛ و معجم الکبیر، طبرانی، ۱۲/۱۵، ح ۱۲۳۴۱، احادیث حبیب بن أبی ثابت، عن سعید بن جبیر و کنز العمال، متقی هندی، ۱۱/۶۰۷، ح ۳۲۹۳۶، کتاب الفضائل، باب ۳، فصل ۲، فضائل علی. و مناقب خوارزمی، ص۱۴۲، ح ۱۶۳، فصل ۱۴، این حدیث را نقل کرده اند. هشتم: حدیث منزلت در قضیه دختر حمزه خصائص امیرالمؤمنین، احمد بن شعیب نسائی، ص۸۸، ذکر النبی علی منی و انا منه، الاختلاف علی ابی اسحاق فی هذا الحدیث. نهم: حدیث منزلت در غدیر خم «... ولما رجع النبی صلی الله علیه وآله من مکّه، شرّفها الله تعالی عام حجّه الوداع، ووصل إلی هذا المکان وآخی علیّ بن أبی طالب رضی الله عنه قال: علیّ منّی کهارون من موسی، اللّهم وال من والاه وعاد من عاداه...». وفیات الاعیان، ابن خلّکان

۵/۲۳۰ – ۲۳۱، ترجمه شماره ۷۲۸، شرح حال المستنصر العبیدی. دهم: حدیث منزلت در کلام رسول الله با عقیل «عن عقیل بن أبی طالب عن رسول الله صلی الله علیه وآله أنّه قال: ... یا عقیل والله انّی لأحبّک لخصلتین، لقرابتک ولحبّ أبی طالب ایّاک – وکان أحبّهم إلی أبی طالب – وأمّا أنت یا جعفر، فانّک خلقک یشبه خلقی وأنت یا علیّ فأنت منّی بمنزله هارون من موسی غیر أنّه لاـ نبیّ بعدی». ابن عساکر در تاریخ دمشق، ۴۱/۱۸، ترجمه شماره ۴۷۳۵. شرح حال عقیل بن أبی طالب؛ و کنز العمّال، متقی هندی، ۱۱/۷۴۰، ح ۳۳۶۱۶، کتاب الفضائل، باب ۳، فصل ۳، فضائل عقیل بن أبی طالب این حدیث را نقل کرده اند.

نموده اند. حتی در مواردی غیر از مؤاخاهْ که اینک وقت مجلس اجازه نقل تمام آن موارد را نمی دهد.

پس آقایان! تصدیق فرمایید که این حدیث شریف جنبه ی خصوصی نداشته، بلکه عمومیت آن ثابت است که رسول اکرم صلی الله علیه وآله به این وسیله، هر کجا مقتضی دیده، خلافت علی را بعد از خود به این عبارت که «علیّ منّی بمنزله هارون من موسی إلاّ أنّه لا نبیّ بعدی» تثبیت نموده که یکی از آن موارد غزوه ی تبوک بوده.

حافظ: چگونه ممکن است اصحاب رسول خدا این مبعث و بزرگ ترین اعیاد اسلامی بود، شربت و شیرینی مفصّلی به مجلس آمد و با مسرّت و شادی مجلس خاتمه پیدا نمود».

مبعث و بزرگ ترین اعیاد اسلامی بود، شربت و شیرینی مفصّلی به مجلس آمد و با مسرّت و شادی مجلس خاتمه پیدا نمود».

مبعث و بزرگ ترین اعیاد اسلامی بود، شربت و شیرینی مفصّلی به مجلس آمد و با مسرّت و شادی مجلس خاتمه پیدا نمود».

نقل نموده اند. حتی در مواردی غیر از مؤاخاهً که اینک وقت مجلس اجازه نقل تمام آن موارد را نمی دهد.

پس آقایان! تصدیق فرمایید که این حدیث شریف جنبه ی خصوصی نداشته، بلکه عمومیت آن ثابت است که رسول اکرم صلی الله علیه وآله به این وسیله، هر کجا مقتضی دیده، خلافت علی را بعد از خود به این عبارت که «علیّ منّی بمنزله هارون من موسی إلاّ أنّه لا نبیّ بعدی» تثبیت نموده که یکی از آن موارد غزوه ی تبوک بوده.

حافظ: چگونه ممکن است اصحاب رسول خدا این حدیث را با جنبه ی عمومی تلقی نموده و علی را به عنوان خلافت شناخته، مع ذلک، بعد از آن حضرت مخالفت نموده و دیگری را به عنوان خلافت پذیرفته و با او بیعت نمودند.

خلیفه قرار دادن حضرت موسی برادر خود هارون را و فریب دادن سامری بنی اسرائیل را به گوساله پرستیدن

داعی: برای جواب شما مطالب و شواهد بسیار حاضر دارم، ولی بهترین برهان که مناسب مقام است، همانا قضیه ی جناب هارون است که حضرت موسی کلیم الله

ص: ۵۵۶

به صراحت آیات قرآن مجید، جناب هارون را خلیفه و جانشین خود قرار داد. بنی اسرائیل را جمع نمود (که طبق بعض از اخبار هفتاد هزار نفر بودند) و به آنها تأکید نمود اطاعت امر هارون را که خلیفه و جانشین او می باشد. آن گاه به کوه طور به مهمانی پروردگار رفت. هوز یک ماه تمام نشده بود که فتنه سامری بر پا شد. انقلاب و اختلاف کلمه در بنی اسرائیل ظاهر گردید. سامری گوساله ی طلا را جلوه داده، بنی اسرائیل فوج فوج،هارون خلیفه ثابت الخلافهْ حضرت موسی را گذارده، اطراف سامری حقّه باز را گرفته، طولی نکشید هفتاد هزار نفر از همان بنی اسرائیل پاک نژاد که از حضرت موسی شنیده بودند که فرمود: هارون در غیاب من خلیفه ی من است، اطاعت امر او را نموده، مخالفتش ننمایید - به اغوای سامری، گوساله پرست شدند. هر چند جناب هارون نالید و آن را منع از آن عمل شنیع نمود، گوش نداده، بلکه در صدد قتلش بر آمدند؛ چنانچه آیه ۱۴۹ سوره ۷ (اعراف) صراحت دارد که جناب هارون به برادرش حضرت موسی در موقع برگشتن درد دل نمود که (إِنّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِی وَکَادُوا یَقْتُلُونَنِی)؛ یعنی آنها مرا خوار و زبون داشتند. (وقتی با قوم خصومت و ممانعت کردم) نزدیک بود مرا به قتل رسانند.

شما را به خدا آقایان قدری از تعصّب خارج شوید و انصاف دهید که آیا این عمل بنی اسرائیل و تمرّد از اوامر حضرت موسی و تنها گذاردن خلیفه ی منصوص او جناب هارون و به اغوای سامری بازیگر گوساله پرست شدن،دلیل بر بطلان خلافت هارون و حقّانیت سامری و گوساله ی ساخته ی او می باشد؟!

آیا اعمال جهّال و هوی پرستان بنی اسرائیل را باید دلیل آن قرار داد که اگر خلافت هارون حق بود و مردم از حضرت موسی نصّی درباره او شنیده بودند،

هرگز او را تنها نمی گذاردند و به دنبال سامری و گوساله ی او نمی رفتند؟

قطعاً خودتان می دانید که مطلب بر خلاف این است. جناب هارون به حکم قرآن مجید، خلیفه ی منصوص حضرت موسی بود. بنی اسرائیل نصّ صریح را از لسان خود آن حضرت درباره ی او شنیده بودند. منتها بعد از غیبت حضرت موسی، فرصت دست سامری بازیگر افتاد، گوساله ی طلا- را ساخته، عالماً عامداً بنی اسرائیل را اغوا نمود. آنها هم با علم به اینکه جناب هارون خلیفه و جانشین حضرت موسی می باشد، روی نفهمی یا مقاصد دیگر، در پی سامری رفته و جناب هارون را تنها و متروک گذاردند؟!

مطابقت حالات امیرالمؤمنین علیه السّلام با هارون علیه السّلام

همچنین بعد از وفات رسول الله صلی الله علیه وآله همان مردمی که مکرّر از آن حضرت صراحهْ و کنایهْ شنیده بودند علی علیه السّلام خلیفه ی من می باشد، همان قسمی که جناب هارون خلیفه ی موسی بود، علی را رها نموده روی هوای نفس و حبّ جاه و بعضی روی عداوت با بنی هاشم و جمعی از جهت حقد و کینه و حسد و بغضی که نسبت به شخص علی علیه السّلام داشتند، تشکیلات مخصوصی دادند؛ چنانچه امام غزالی در اوّل مقاله چهارم «سرّ العالمین»(۱)

اشاره به این معنی نموده وصریحاً

ص: ۵۵۸

۱- سرّ العالمین، غزالی، ص۲۱، باب فی المقالهْ الرابعهْ. غزالی می نویسد: «... لکن أسفرت الحجه وجهها وأجمع الجماهیر علی متن الحدیث من خطبته فی یوم غدیر خمّ بإتفاق الجمیع وهو یقول صلی الله علیه وآله: »من کنت مولاه فعلیّ مولاه«. فقال عمر: بخٍ بخٍ لک یا أبا الحسن، لقد أصبحت مولای ومولی کلّ مؤمن ومؤمنه. فهذا تسلیم ورضی وتحکیم. ثمّ بعد هذا غلب الهوی لحبّ الریاسه وحمل عمود الخلافه وعقود البنود وخفقان الهوی فی قعقعه الرایات واشتباک ازدحام الخیول وفتح الأمصار سقاهم کأس الهوی، فعادوا إلی الخلاف الأوّل، فنبذوه وراء ظهورهم واشتروا به ثمناً قلیلاً فبئس ما یشترون».

می نویسد: حق را پشت سر انداخته، برگشتند به جهالت اولیه.

به همین جهت، شباهت تام بین هارون و امیرالمؤمنین بود که محقّقین از علماء و مورّخین خودتان؛ مانند ابو محمّد عبدالله بن مسلم بن قتیبه باهلی دینوری، قاضی معروف دینور در صفحه ۱۴ جلد اوّل «الإمامهْ والسیاسهْ»(۱) قضیه ی سقیفه را مفصّلاً می نویسد، تا آنجا که گوید: وقتی که آتش بردند در خانه علی و با تهدید و فشار آن حضرت را به مسجد آوردند و گفتند: بیعت کن

و الّا گردنت را می زنیم، خود را به قبر پیغمبر رسانید و گفت همان کلماتی که خداوند در قرآن از قول هارون به موسی نقل نموده که (إِنّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِی وَکَادُوا یَقْتُلُونَنِی).

کانّه یک جهت آنکه پیغمبرصلی الله علیه وآله علی را در این حدیث شبیه به هارون می نماید، آن است که برساند به امّت که همان معامله ای که بنی اسرائیل در غیاب موسی با جناب هارون نمودند، بعد از وفات من با علی می نمایند.

لذا علی علیه السّلام هم برای اثبات این معنی، وقتی فشار امّت و سیاست بازی بازیگران را دید که تا پای قتل او ایستاده اند، خطاب به قبر مبارک، پیغمبر همان

ص: ۵۵۹

۱- «ثمّ قال عمر، فمشی معه جماعه حتی أتوا باب فاطمه فدّقوا الباب: فلمّا سمعت أصواتهم نادت بأعلی صوتها: یا أبت، یا رسول الله! ماذا لقینا بعدک من ابن الخطّاب وابن أبی قحافه. فلمّا سمع القوم صوتها وبکائها، انصرفوا باکین، وکادت قلوبهم تنصدع وأکبادهم تنفطر، وبقی عمر ومعه قوم، فأخرجوا علیّاً فمضوا به إلی أبی بکر، فقالوا له: بایع. فقال: إن أنا لم أفعل فمه؟ قالوا: إذاً والله الذی لا إله إلّا هو نضرب عنقک... فلحق علیّ بقبر رسول الله صلی الله علیه وآله یصیح ویبکی وینادی: یابن أُمّ إنَّ القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی...». الامامهْ والسیاسیهْ، ابن قتیبه، ۱/۲۰، کیف کانت بیعهْ علیّ بن أبی طالب.

آیه ای را قرائت نمود که خداوند از درد دل هارون به موسی خبر داده.

(اهل مجلس سرها به زیر انداخته، با حالت بهت، دقایقی با سکوت گذشت.)

نواب: قبله صاحب! اگر خلافت علی بن ابی طالب کرّم الله وجهه ثابت بوده، چرا پیغمبر با این الفاظ و اشارات و کنایات می فرموده وصریحاً به نام خلافت، آن جناب را معرّفی ننموده که بفرماید: علی خلیفه ی من است، تا راه عذری نماند.

داعی: عرض کردم که رسول اکرم صلی الله علیه وآله به هر دو جهت بیان حقیقت نموده؛ چنان که احادیث صریحه ی به خلافت، در کتب معتبره ی خودتان هم بسیار ثبت است، و لکن این نوع از کنایات، لطافتش از صراحت بیشتر است و اهل ادب می دانند که «الکنایه أبلغ من التصریح»، آن هم این قسم از کنایه که یک عالم معنی در او مستتر است.

نواب: ممکن است از احادیث مصرّحه ای که می فرمایید در کتب علمای ما می باشد راجع به امر خلافت، اگر حاضر دارید، ما را مستفیض فرمایید، تا کشف حقیقت شود؛ زیرا مکرّر به ما گفته اند ابداً حدیثی که صراحت بر خلافت آن جناب داشته باشد، وجود ندارد.

داعی: احادیث مصرّحه به نام خلافت مولانا امیرالمؤمنین در کتب معتبره شما بسیار است، ولی به اقتضای وقت مجلس، به بعض ازآنها که در حافظه خود حاضر دارم، اشاره می نمایم.

حدیث الدار یوم الانذار و تعیین نمودن پیغمبر ' علی× را به خلافت

اهمّ از همه ی احادیث، حدیث الدار است، از جهت آنکه اوّلین روزی که خاتم الانبیاء صلی الله علیه وآله نبوّت خود را ظاهر ساخت، به خلافت علی علیه السّلام هم صراحت فرمود؛

چنانچه امام احمد بن حنبل (رئيس الحنابله) در صفحه ۱۱۱ و ۱۵۹ و ۳۳۳ از جزء اوّل «مسند»(۱) و امام ثعلبی در «تفسير»(۲)

آيه انذار و صدر الأئمه موفّق بن احمد

۱- مسند احمد بن حنبل، ۱/۱۱۱، مسند على بن أبى طالب. احمد بن حنبل، حديث را اين گونه نقل كرده است: «عن علىّ رضى الله عنه قال: لمّا نزلت هذه الآيه (وَأَنذِرْ عَشِيرَتَكَ الأَقْرَبِينَ) قال: جمع النبىّ صلّى الله عليه وسلّم من أهل بيته، فاجتمع ثلاثون فأكلوا وشربوا قال: فقال لهم: من يضمن عنّى دينى و مواعيدى و يكون معى فى الجنّه و يكون خليفتى فى أهلى فقال رجل لم يسمه شريك يا رسول الله أنت كنت بحراً من يقوم بهذا قال: ثم قال الآخر. قال: فعرض ذلك على أهل بيته فقال علىّ رضى الله عنه أنا». اين روايت در كتاب تفسير ابن كثير، ج ۳، ص۳۶۳ ذيل آيه ۲۱۴ سوره شعرا (وانذر عشرتك الأقربين) و نيز كتاب تاريخ مدينه دمشق، ج ۴، ص۳۲ باب ما عرف من جوده و سنحائه ذكر شده است. البته ديگر مفسرين اهل تسنن نيز ذيل آيه شريفه احاديث اين اتفاق را نقل كرده اند. (محقق) و در صفحه ۱۵۹ از همين جلد (مسند احمد ج ۱) حديث را اين گونه نقل كرده است: «عن علىّ رضى الله عنه قال: جمع رسول الله صلى الله عليه وآله أو دعا رسول الله صلى الله عليه وآله بنى عبدالمطّلب فيهم رهط كلّهم يأكل الجذعه و يشرب الفرق. قال: فصنع لهم مدّاً من طعام فأكلوا حتّى شبعوا قال بقى الطعام كما هو كأنّه لم يمس، ثمّ دعا بغمر فشربوا حتى رووا وبقى الشراب كأنّه لم يمس أو لم يشرب. فقال: يا بنى عبدالمطّلب إنّى بعثت لكم خاصّه وإلى الناس بعامّه وقد رأيتم من هذه الآيه ما رأيتم فأيّكم يبايعنى على أن يكون أخى وصاحبى. قال: فلم يقم إليه أحد. قال: فقمت إليه وكنت أصغرالقوم. قال: فقال: اجلس. قال ثلاث مرات كلّ ذلك أقوم إليه فيقول لى اجلس، حتّى كان فى الثالثه ضرب بيده على يدى». اين روايت توسط نسائى كه يكى از نويسندگان صحاح است در كتاب السنن الكبرى، ج ۵، كتاب الخصائص، ذكر خصائص أميرالمؤمنين على بن أبى طالب رضى الله عنه، ذكر الاخوهْ، ص۱۲۶، ح۸۴۵۱ و نيز اين روايت را با كمى اختلاف در عبارت نسائى در كتاب خصائص اميرالمؤمنين عليه السّلام، منزلت على كرم الله وجهه من النبى صلى الله عليه وآله، ص۸۶ نقل كرده است، و نيز در كتاب تاريخ مدينهْ دمشق ج ۴۲ از صفحه ۴۶ تا ۵۰ و همچنين در كتاب مناقب على بن ابى طالب عليه السّلام وما نزل من القرآن من على عليه السّلام ذيل آيه ۲۱۴ سوره شعرا، ص۲۸۷ تا ۲۹۱ ح ۴۵۵ تا ۴۵۸ ذكر شده است. (محقق)

۲- الكشف والبيان، ثعلبى، ۷/۱۸۲، ذيل آيه ۲۱۴ سوره شعراء. ثعلبى اين حديث را نقل كرده است: «عن البراء قال: لمّا نزلت (وَأَنذِرْ عَشِيرَتَكَ الأَقْرَبِينَ) جمع رسول الله صلى الله عليه وآله بنى عبدالمطّلب وهم يومئذ أربعون رجلاً الرجل منهم يأكل المسنّه ويشرب العس، فأمر عليّاً برجل شاه فأدمها ثمّ قال: ادنوا باسم الله فدنا القوم عشره عشره فأكلوا حتّى صدروا، ثمّ دعا بقعب من لبن فجرع منه جرعه ثمّ قال لهم: اشربوا باسم الله، فشرب القوم حتّى رووا فبدرهم أبولهب فقال: هذا ما يسحركم به الرجل، فسكت النبىّ صلى الله عليه وآله يومئذ فلم يتكلّم. ثمّ دعاهم من الغد على مثل ذلك من الطعام والشراب ثمّ أنذرهم رسول الله فقال صلى الله عليه وآله: يا بنى عبدالمطّلب إنّى أنا النذير إليكم من الله سبحانه والبشير لما يجىء به أحد منكم جئتكم بالدنيا والآخره، فأسلموا وأطيعونى تهتدوا ومن يؤاخينى ويؤازرنى ويكون وليِى ووصيّى بعدى وخليفتى فى أهلى ويقضى دينى؟ فسكت القوم وأعاد ذلك ثلاثاً كلّ ذلك يسكت القوم ويقول علىّ: أنا. فقال: >أنت<. فقام القوم وهم يقولون لأبى طالب:

أطع ابنك، فقد أُمّر عليك».

خوارزمی در «مناقب»(۱) و محمد بن جریر طبری

در «تفسیر»(۲) خود ذیل آیه و در

ص: ۵۶۲

۱- مناقب خوارزمی، ص۷ - ۸، مقدمه مؤلف. خوارزمی حدیث را این گونه نقل کرده است: «یوم أمره سبحانه بإنذار الأقربین من عشیرته، فدعی الأقربین إلی داره فخاطبهم بقوله: والله الّذی لا إله إلّا هو انّی رسول الله إلیکم خاصّه وإلی الناس عامّه ... فأیّکم یؤازرنی علی هذا الأمر علی أن یکون أخی ووصیّی وخلیفتی فیکم، فأحجم القوم عنها جمیعاً وقلت وانّی لأحدثهم سناً وأرمصهم عیناً ... أنا یا نبیّ الله ... فأخذ برقبتی، ثمّ قال: إنّ هذا أخی ووصیّی وخلیفتی فیکم».

۲- جامع البیان، محمد بن جریر طبری، ۱۱/۱۴۸، ح ۲۰۳۷۴، ذیل أیه ۲۱۴ سوره شعراء. طبری این حدیث را نقل کرده است: «عن علیّ بن أبی طالب: لمّا نزلت هذه الآیه علی رسول الله صلی الله علیه وآله (وَأَنذِرْ عَشِیرَتَکَ الْأَقْرَبِینَ) دعانی رسول الله صلی الله علیه وآله فقال لی: «یا علیّ إنّ الله أمرنی أن أنذر عشیرتی الأقربین» قال: «فضقت بذلک ذرعاً، وعرفت انّی متی ما أنادهم بهذا الأمر أر منهم ما أکره، فصمت حتّی جاء جبرائیل فقال: یا محمّد! انک الّا تفعل ما تؤمر به یعذّبک ربّک. فاصنع لنا صاعاً من طعام واجعل علیه رجل شاه واملاء لنا عُسّاً من لبن، ثم اجمع لی بنی عبدالمطّلب حتّی أکلّمهم وأبلغهم ما أمرت به، ففعلت ما أمرنی به ثمّ دعوتهم له وهم یومئذ أربعون رجلاً یزیدون رجلاً أو ینقصونه فیهم أعمامه: أبو طالب وحمزه والعبّاس وأبولهب. فلما اجتمعوا إلیه دعانی بالطعام الّذی صنعت لهم فجئت به. فلمّا وضعته تناول رسول الله صلی الله علیه وآله حِذْیه من اللحم فشقّها بأسنانه، ثم ألقاها فی نواحی الصحفه، قال: خذوا باسم الله فأکل القوم حتّی مالهم بشیء حاجه وما أری إلّا مواضع أیدیهم وأیم الله الّذی نفس علیّ بیده إن کان الرجل الواحد لیأکل ما قدمت لجمیعهم، ثمّ قال: اسق الناس فجئتهم بذلک العُسّ. فشربوا حتّی رووا منه جمیعاً وأیم الله إن کان الرجل الواحد منهم لیشرب مثله. فلمّا أراد رسول الله صلی الله علیه وآله أن یکلّمهم بَدَره أبولهب إلی الکلام، فقال لهَّدَ ما سحرکم به صاحبکم فتفرّق القوم ولم یکلّمهم رسول الله صلی الله علیه وآله فقال: الغد یا علیّ، انّ هذا الرجل قد سبقنی إلی ما قد سمعت من القول، فتفرّق القوم قبل أن أکلّمهم فاعدّ لنا من الطعام مثل الّذی صنعت ثمّ أجمعهم لی، قال: ففعلت ثمّ جمعتهم ثمّ دعانی بالطعام فقرّبته لهم ففعل کما فعل بالأمس فأکلوا حتّی مالهم بشیء حاجه. قال: اسقهم فجئتهم بذلک العسّ فشربوا حتّی رووا منه جمیعاً، ثمّ تکلّم رسول الله صلی الله علیه وآله فقال: یا بنی عبد المطّلب انّی والله ما أعلم شابّاً فی العرب جاء قومه بأفضل ممّا جئتکم به، انّی قد جئتکم بخیر الدنیا والآخره وقد أمرنی الله أن أدعوکم إلیه فأیّکم یؤازرنی علی هذا الأمر، علی أن یکون أخی وکذا وکذا. قال: فأحجم القوم عنها جمیعاً وقلت وإنّی لأحدثهم سنّاً وأرمصهم عیناً وأعظمهم بطناً وأخمشهم ساقاً: أنا یا نبیّ الله أکون وزیرک فأخذ برقبتی ثمّ قال: إنّ هذا أخی وکذا وکذا فاسمعوا له وأطیعوا، قال: فقام القوم یضحکون ویقولون لأبی طالب: قد أمرک أن تسمع لابنک وتطیع».

صفحه ۲۱۷جزء دوم «تاريخ الامم والملوك»(۱)

به طرق مختلفه و ابن ابی الحدید معتزلی در صفحه ۲۶۳ و ۲۸۱ جلد سیم «شرح نهج البلاغه»(۲) نقلاً از نقض العثمانیهْ ابو جعفر اسکافی و ابن اثیر در صفحه ۲۲ جزء دوم «کامل»(۳)

مرسلاً و حافظ ابو نعیم در «حلیهْ الأولیاء» و حمیدی در «جمع بین الصحیحین» و بیهقی در «سنن» و «دلائل»(۴) و ابو الفداء در صفحه ۱۱۶جزء اوّل تاریخ خود(۵)

و حلبی در

۱- طبری همین حدیثی را که در تفسیرش با تحریف نقل کرده و به جای جملات رسول اکرم، کلمه کذا و کذا را آورده است، در تاریخش حدیث را به طور کامل نقل می کند. «... فأیّکم یؤازرنی علی هذا الأمر علی أن یکون أخی ووصیّی وخلیفتی فیکم ... ثمّ قال: إنّ هذا أخی ووصیّی وخلیفتی فیکم». و این نمونه ای روشن از تحریفی است که طبری در تفسیر خود انجام داده است. تاریخ طبری، ۲/۶۳، ذکر الخبر عما کان من امر نبی الله.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۱۳/۲۱۱، خطبه ۲۳۸ (خطبه قاصعه)، ذکر حال رسول الله فی نشوئه. ابن ابی الحدید حدیث را به همان لفظی که طبری در تاریخش نقل نموده، آورده است.

۳- الکامل، ابن اثیر، ۲/۶۳، ذکر أمر نبیه باظهار دعوته. ابن اثیر نیز حدیث را به همان الفاظی که از تاریخ طبری نقل کردیم آورده است.

۴- . دلائل النبوهْ، بیهقی، ۲/۱۷۹، باب مبتدأ الفرض علی رسول الله ثمّ علی الناس وما وجد فی جمعه قریشاً واطعامه إیّاهم من البرکهْ فی طعامه. بیهقی ابتدای حدیث را به همان لفظی که از تاریخ طبری نقل کردیم آورده است، لکن قسمت اخیر حدیث که فضیلتی برای امیرالمؤمنین بوده، حذف شده است.

۵- المختصر فی أخبار البشر (معروف به تاریخ أبو الفداء)، عماد الدین اسماعیل ابی الفداء، ۱/۱۱۶، فصل ۵، ذکر أوّل من أسلم من الناس. ابو الفداء حدیث را به همان لفظی که از تاریخ طبری نقل کردیم آورده است.

صفحه ۳۸۱ جزء اوّل «سیرهٔ الحلبیّه»(۱) و امام ابو

عبدالرحمان نسائی در صفحه ۶ حدیث ۶۵ «خصائص العلوی»(۲) و حاکم أبو عبدالله در صفحه ۱۳۲ جزءسیم

ص: ۵۶۴

۱- السیرهٔ الحلبیه، علی بن برهان الدین حلبی، ۱/۲۸۵ – ۲۸۶، باب استخفائه صلی الله علیه وآله وأصحابه فی دار الأرقم بن أبی الأرقم. حلبی حدیث را این گونه نقل کرده است: «وروی انّه لمّا نزل قوله تعالی (وَأَنذِرْ عَشِيرَتَكَ الأَقْرَبِينَ) جمع بنی عبدالمطّلب فی دارأبی طالب وهم أربعون وفی الإمتاع خمسه وأربعون رجلاً ـ وامرأتان فصنع لهم علیّ طعاماً أی رجل شاه مع مدمن البر وصاعاً من لبن، فقدمت لهم الجفنه وقال کلوا بسم الله فأکلوا حتّی شبعوا وشربوا حتّی نهلوا وفی روایه حتی رووا وفی روایه قال ادنوا عشره عشره فدنا القوم عشره عشره ثمّ تناول القعب الّذی فیه اللبن فجرع منه ثمّ ناولهم وکان الرجل منهم یأکل الجذعه وفی روایه یشرب العس من الشراب فی مقعد واحد، فقهرهم ذلک فلمّا أراد رسول الله صلّی الله علیه وسلّم یتکلّم بدره أبولهب بالکلام فقال لقد سحرکم صاحبکم سحراً عظیماً وفی روایه محمّد وفی روایه ما رأینا کالسحر الیوم فتفرّقوا ولم یتکلّم رسول الله صلّی الله علیه وسلّم فلمّا کان الغد قال: یا علیّ عد لنا بمثل ما صنعت بالأمس من الطعام والشراب. قال علیّ: ففعلت ثمّ جمعتهم له صلّی الله علیه وسلّم فأکلوا حتّی شبعوا وشربوا حتّی نهلوا ثمّ قال لهم: یا بنی عبدالمطّلب إنّ الله قد بعثنی إلی الخلق کافّه وبعثنی إلیکم خاصّه فقال {وَأَنذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ} وأنا أدعوکم إلی کلمتین خفیفتین علی اللسان ثقیلتین فی المیزان: شهاده أن لا إله إلاّ الله وإنّی رسول الله فمن یجیبنی إلی هذا الأمر ویؤازرنی أی یعاوننی علی القیام به. قال علیّ: أنا یا رسول الله وأنا أحدثهم سنّاً وسکت القوم. زاد بعضهم فی الروایه: یکن أخی ووزیری ووارثی و خلیفتی من بعدی. فلم یجبه أحد منهم فقام علیّ وقال: انا یا رسول الله قال: اجلس ثم أعاد القول علی القوم ثانیاً فصمتوا فقام علیّ وقال أنا یا رسول الله فقال اجلس ثمّ أعاد القول علی القوم ثالثاً فلم یجبه أحد منهم فقام علیّ فقال: أنا یا رسول الله فقال: اجلس، فأنت أخی ووزیری ووصیّی ووارثی وخلیفتی من بعدی».

۲- خصائص أمیرالمؤمنین، احمد بن شعیب نسائی، ص۸۶، منزلهٔ علیّ بن أبی طالب من النبیّ. نسائی حدیث را این گونه نقل کرده است: «عن ربیعه بن ماجد: أنّ رجلاً ـ قال لعلیّ بن أبی طالب رضی الله عنه یا أمیرالمؤمنین لم ورثت دون أعمامک؟ قال: جمع رسول الله صلی الله علیه وآله أو قال دعا رسول الله صلی الله علیه وآله بنی عبد المطّلب فصنع لهم مدّاً من الطعام فأکلوا حتّی شبعوا وبقی الطعام کما هو، کأنّه لم یمس، ثمّ دعا بغمر فشربوا حتّی رووا وبقی الشراب کأنّه لم یمس أولم یشرب. فقال یا بنی عبدالمطّلب انّی بعثت إلیکم خاصّه وإلی الناس عامّه، وقد رأیتم من هذه الآیه ما قد رأیتم وأیّکم یبایعنی علی أن یکون أخی وصاحبی ووارثی. فلم یقم إلیه أحد، فقمت إلیه وکنت أصغر القوم، فقال: إجلس، ثمّ قال: ثلاث مرّات کل ذلک أقوم إلیه فیقول: إجلس. حتّی کان فی الثالثه ضرب بیده علی یدی، ثمّ قال: فبذلک ورثت ابن عمّی دون عمی».

«مستدرک»(۱)

و شیخ سلیمان بلخی حنفی در باب ۳۱ «ینابیع المودّة»(۲) از مسند امام احمد و تفسیر ثعلبی و محمد بن یوسف گنجی شافعی در باب ۵۱ «کفایهْ الطالب»(۳) و دیگران از اکابر علمای شما، به مختصر کم و زیادی در الفاظ و عبارات نقل نموده اند: زمانی که نازل شد آیه ۲۱۴ سوره ۲۶ (شعراء) (وَأَنذِرْ عَشِيرَتَکَ الْأَقْرَبِينَ) رسول اکرم صلی الله علیه وآله چهل نفر از اشراف و رجال بزرگ و

ص: ۵۶۵

۱- المستدرک علی الصحیحین، حاکم نیشابوری، ۳/۱۴۳، ح ۴۶۵۲، کتاب معرفهْ الصحابه، مناقب علیّ بن أبی طالب. حاکم حدیث را این گونه نقل کرده است: «عن عمرو بن میمون قال إنّی لجالس عند ابن عبّاس إذ أتاه تسعه رهط ... فابتدؤوا فتحدّثوا فلا ندری ما قالوا. قال: فجاء ینفض ثوبه ویقول أف وتف وقعوا فی رجل له بضع عشره فضائل لیست لأحد غیره ... وقال النبیّ صلی الله علیه وآله لبنی عمّه: أیّکم یوالینی فی الدنیا والآخره. قال وعلیّ جالس معهم، فقال رسول الله صلی الله علیه وآله و أقبل علی رجل منهم فقال: أیّکم یوالینی فی الدنیا والآخره فأبوا. فقال لعلیّ أنت ولیّی فی الدنیا والآخره ...». این روایت را احمد بن حنبل در کتاب مسند احمد، مسند عبدالله بن عباس، ج ۱، ص۳۳۱ و نسائی در کتاب خصائص امیرالمؤمنین، ص۶۳ و خوارزمی در کتاب مناقب، ص۱۲۶، الفصل الثانی عشر، ذکر کرده اند. (محقق)

۲- ینابیع المودهْ، قندوزی، ۱/۳۱۲، ح ۲، باب ۳۱. قندوزی این حدیث را با اختصار و به همان الفاظی که از مسند احمد آوردیم نقل کرده است.

۳- کفایهْ الطالب، گنجی شافعی، ص۲۰۵، باب ۵۱. گنجی شافعی این حدیث را به طرق مختلف و با الفاظی که نقل کردیم آورده است.

خویشاونـدان خود را از قریش دعوت نمود در منزل عمّ اکرمش، جناب ابوطالب و برای آنها یک ران گوسـفند و قدری نان و صاعی از شـیر غـذا حاضـر نمود. حضـرات خندیدنـد و گفتنـد: محمّد غذای یک نفر را هم حاضـر نکرده، (چون در میان آنها کسانی بودنـد که یک شتر بچه را تنها می خوردنـد). حضـرت فرمودنـد: «کلوا بسم الله»؛ بخوریـد به نام خداوند متعال. پس از آنکه خوردند و سیر شدند، به یکدیگر می گفتند: «هذا ما سحرکم به الرجل»؛ محمّد به این غذا شما را سحر نمود.

آن گـاه حضـرت برخـاست و در میان آنها پس از مقـدماتی از سـخن - که نمی خواهم به نقل تمام کلمات آن حضـرت طول کلام بدهم، شاهد مقصود این است که - فرمود:

«یا بنی عبدالمطّلب انّ الله بعثنی بالخلق کافّه وإلیکم خاصّه وأنا أدعوکم إلی کلمتین خفیفتین علی اللسان وثقیلتین علی المیزان، تملکون بهمـا العرب والعجم وتنقـاد لکم بهمـا الأـمم وتـدخلون بهما الجنّه وتنجون بهما من النار: شـهاده أن لا إله إلاّ الله و انّی رسول الله فمن یجبنی إلی هذا الأمر ویؤازرنی إلی القیام به، یکن أخی و وزیری و وارثی و خلیفتی من بعدی.»

یعنی ای فرزنـدان عبـدالمطّلب خـدای تعـالی مرا مبعوث فرمود بر عموم مردمان و به خصوص بر شـما و من شـما را دعوت می کنم به دو کلمه ای که بر زبان سـبک و آسان است و در ترازوی اعمال سنگین و گران و شما به گفتن این دو کلمه بر عرب و عجم مالک شویـد و ایشان شـما را منقاد گردند و جمیع امم درتحت انقیاد شـما در آیند و به این دو کلمه به بهشت روید و از دوزخ نجات یابید و آن دو کلمه، گواهی دادن به وحدانیت خدا و رسالت من است. پس هر کس مرا

اجابت کند در این کار (یعنی اول کس باشد که مرا اجابت نماید) و معاونت من نماید، او برادر من و وزیر و وارث و خلیفه ی من خواهد بود بعد از من. و این جمله ی آخر را سه مرتبه تکرار نموده و در هر سه مرتبه احدی جواب نداد، الاّ علی علیه السّلام که جواب داد: «أنا أنصرك ووزيرك يا نبيّ الله»؛ یعنی: من شما را کمک و یاوری می نمایم ای پیغمبر خدا.

پس حضرت او را نوید خلافت داد و آب دهان مبارک در دهان او افکند(۱) و فرمود: «إنّ هذا أخي ووصيّي وخليفتي فيكم»؛ یعنی این علی وصی و خلیفه من است در میان شما. و در بعضی از آن کتابهاست خطاب به خود علی نموده فرمود: «أنت وصيّي وخليفتي من بعدی»؛ یعنی تو یا علی وصی و خلیفه ی منی بعد از من.

علاوه بر علمای اسلام از شیعه و سنّی، مورّخین بیگانه از سایر ملل که تاریخ اسلام را نوشته اند، با نداشتن تعصّب مذهبی (چه آنکه نه سنّی بودند و نه شیعه)، این مجلس مهمانی را نقل نموده اند که از جمله آنها مورّخ و فیلسوف غرب «توماس کارلیل انگلیسی» بوده که در قرن هیجدهم میلادی در اروپا شهرت جهانی داشته، وی در کتاب مشهور خود که مصریها ترجمه به عربی نموده اند به نام «الابطال و عبادهْ المبطولهْ»(۲)، شرح مجلس مهمانی قریش را در منزل جناب ابی طالب داده، تا آنجا که می نویسد: بعد از خطابه ی پیغمبر، علی از جا برخاست و ابراز ایمان نمود و آن مقام بزرگ خلافت نصیب او گردید.

ص: ۵۶۷

۱- با این عبارات و خصوصاً توضیحی که در بعد آن آمده که «آب دهان مبارک در دهان افکند» در روایات اهل تسنن در تحقیقی که انجام شد مشاهده نگردید. (محقق)

۲- الابطال وعبادهْ المبطوله، توماس کارلیل، (ترجمه ابو عبدالله زنجانی، ص۵۶)

و مسیوپول لهوژور فرانسوی، معلّم دار الفنون پاریس در رساله ی مختصری که در حالات حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه وآله نوشته و در سال ۱۸۸۴ میلادی در پاریس چاپ شده و نیز جرجیس صال انگلیسی و هاشم نصرانی شامی در «مقالهٌ فی الاسلام»(۱)

از صفحه ۸۳ تا ۸۶ از نسخه مطبوعه سال ۱۸۹۱ با تعصّب و مخالفتی که با اسلام و مسلمین داشتند و مخصوصاً مستر جان دیون پورت، که مؤلف عالیقدر و با انصاف

بوده، در صفحه ۲۰ کتاب ذی قیمت خود «محمّد و قرآن» با فکری روشن و قلبی پاک اقرار نمودند بر اینکه پیغمبر در اوّل نشر رسالت، علی را برادر و وزیر و وصی و خلیفه خود قرار داد. علاوه بر این خبر شریف، در بسیاری از امکنه و ازمنه اشاره به این معنی نموده؛ از جمله:

احادیث مصرّحه ی به خلافت علی علیه السّلام

۱- امام احمد حنبل در «مسند»(۲) و میر سیدعلی همدانی شافعی در آخر مودّت

ص: ۵۶۸

۱- . مقالهٌ فی الإسلام، جرجیس سال، (ترجمه هاشم نصرانی شامی، ص۷۹، فصل ۲.) جرجیس سال می نویسد: «... فدعا لذلک علیّاً بن أبی طالب وأمره أن یصنع صاعاً من طعام وأن یجمع له بنی عبد المطّلب حتّی یکلّمهم ویبلّغهم ما أمر به، فدعاهم نحو أربعین رجلًا فلمّا همّ محمّد أن یکلّمهم نهض عمّه أبولهب فخاطبهم بما حملهم علی التفرّق قبل استماع کلامه، فاضطرّ أن یدعوهم ثانیه فی الغد، فلمّا اجتمعوا خاطبهم فقال: ما أعلم إنساناً فی العرب جاء قومه بأفضل ممّا جئتکم به. قد جئتکم بخیر الدنیا والآخره وقد أمرنی ربّی أن أدعوکم إلیه. فأیّکم یؤازرنی علی هذا الأمر علی أن یکون أخی ووصیّی وخلیفتی فیکم. فأحجم القوم جمیعاً حتّی قام علیّ فقال: أنا أکون وزیرک علیهم، فأخذ محمّد برقبته وقال: إنّ هذا أخی ووصیّی وخلیفتی فیکم، فاسمعوا له وأطیعوا...».

۲- «عن عمرو بن میمون قال: إنّی لجالس إلی ابن عبّاس اذ أتاه تسعه رهط ... قال: فابتدؤوا فتحدّثوا فلا ندری ما قالوا قال: فجاء ینفض ثوبه ویقول أف وتف وقعوا فی رجل له عشر وقعوا فی رجل قال له النبیّ صلّی الله علیه وسلّم ... فقال له أما ترضی أن تکون منّی بمنزله هارون من موسی إلّا أنّک لست بنبیّ. انّه لا ینبغی أن أذهب إلّا وأنت خلیفتی...». مسند احمد بن حنبل ۱/۳۳۰ - ۳۳۱، مسند ابن عبّاس. این روایت مسند احمد را نیز حاکم نیشابوری در المستدرک ج ۳، ص۱۳۳ و ۱۳۴، در النهی عن شکایهٌ علی رضی الله عنه و نیز نسائی در کتاب خصائص امیرالمؤمنین علیه السّلام، ص۶۴ و طبرانی در المعجم الکبیر، ج ۱۲، ص۷۸، ترجمه عمرو بن میمون عن ابن عباس این را نقل کرده اند. (محقق)

چهارم از «مودّهْ القربی»(۱) نقل می کنند که رسول اکرم صلی الله علیه وآله به علی علیه السّلام فرمود:

«یا علیّ أنت تبرء ذمّتی وأنت خلیفتی علی أمّتی.»

یا علی تو بری می نمایی ذمه ی مرا و تو خلیفه ی منی بر امّت من.

۲- امام احمد در مسند به طرق متعدده و الفاظ متفاوته(۲)

و ابن مغازلی فقیه شافعی در «مناقب»(۳) و ثعالبی در تفسیر خود نقل می نمایند که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود به علی علیه السّلام:

«تو برادر و وصی و خلیفه و اداکننده دین منی.»

۳- ابوالقاسم حسین بن محمد (راغب اصفهانی) در صفحه ۲۱۳ جلد دوم

۱- . مودّهْ القربی، سید علی همدانی، مودّهْ چهارم، (با استفاده از ینابیع المودّهْ قندوزی، ۲/۲۸۰، ح ۸۰۶، باب ۵۶).
۲- مسند احمد، ۱/۱۱۱، مسند علی بن ابی طالب رضی الله تعالی عنه، و ۱/۳۳۱، مسند عبدالله بن العباس.
۳- گرچه حدیث فوق را در مناقب ابن مغازلی نیافتیم لکن ابن مغازلی در مناقب ص۲۶۶، ح ۳۱۳، باب قوله علیه السّلام انظروا الی هذا الکوکب ... حدیثی نقل می کند که صراحت به خلافت امیرالمؤمنین دارد: «عن أنس قال: انقضّ کوکب علی عهد رسول الله صلی الله علیه وآله فقال رسول الله صلی الله علیه وآله: أنظروا الی هذا الکوکب فمن انقضّ فی داره فهو الخلیفه من بعدی فنظروا فاذا هو قد انقضّ فی منزل علی فأنزل الله تعالی: (وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَی * مَا ضَلَّ صَاحِبُکُمْ وَمَا غَوَی * وَمَا یَنطِقُ عَنِ الْهَوَی * إِنْ هُوَ إِلّا وَحْیٌ یُوحَی)». همین حدیث را حاکم حسکانی در شواهد التنزیل ۲/۲۷۵ - ۲۷۶، ح ۹۱۰، ذیل آیه اوّل سوره والنجم؛ ابن عساکر در تاریخ دمشق، ۴۲/۳۹۲، ترجمه شماره ۴۹۳۳، شرح حال علی بن ابی طالب و گنجی شافعی در کفایهْ الطالب، ص ۲۶۰، باب ۶۲ نقل کرده اند.

«محاضرات الادباء و محاورات الشعراء والبلغاء»(۱)

(چاپ مطبعهْ عامره شرفیه سید حسین افندی، ۱۳۲۶ قمری) از انس بن مالک نقل نموده که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود:

«انّ خلیلی ووزیری وخلیفتی و خیر من أترک بعدی یقضی دینی وینجز موعدی علیّ بن أبی طالب.»

«به درستی که دوست من و وزیر و خلیفه من و بهترین کسی که بعد از خود به جا می گذارم که دین مرا ادا و وعده ی مرا وفا می نماید، علی بن ابی طالب می باشد.»

۴- میر سید علی همدانی شافعی در اوایل مودّت(۲) ششم از «مودّهْ القربی» از خلیفهْ ثانی عمر بن الخطّاب نقل می نماید که چون پیغمبر عقد اخوّت بین اصحاب بست فرمود:

«هذا علیّ أخی فی الدنیا والآخره وخلیفتی فی أهلی ووصیّی فی أمّتی ووارث علمی، قاضی دینی، ماله منّی، مالی منه، نفعه نفعی وضرّه ضری، من أحبّه فقد أحبّنی ومن أبغضه فقد أبغضنی.»

۱- محاضرات الأدباء، راغب اصفهانی، ۴/۴۶۴، حد ۲۰، ممّا جاء فی فضائل أعیان الصحابه، فضائل علی. و نیز حاکم حسکانی در شواهد التنزیل ۱/۴۸۷ - ۴۹۰، ح ۵۱۰ - ۵۱۷، ذیل آیه ۲۹ - ۳۳، سوره طه چند حدیث را با الفاظ مختلف بیان نموده که در بعضی تصریح به لفظ خلیفتی شده و در بعضی به لفظ وزیری اشاره شده است. و ابن عساکر در تاریخ مدینه دمشق، ۴۲/۵۷، ترجمه شماره ۴۹۳۳، شرح حال علی بن أبی طالب همین حدیث را نقل کرده اند. لکن ابن عساکر به جای کلمه «خلیفتی» جمله «و خیر من أخلف بعدی» را آورده است.

۲- مودّهْ القربی، سید علی همدانی، مودّهْ ششم، (با استفاده از ینابیع المودّهْ قندوزی، ۲/۲۸۹، ح ۸۲۵، باب ۵۶).

این علی برادر من است در دنیا و آخرت و خلیفه ی من است در اهل من و وصی من است در امّت من و وارث علم و اداکننده ی دَین من. مال او از من است و مال من از اوست. نفع او نفع من است و ضرر او ضرر من است. کسی که او را دوست بدارد مرا دوست داشته و کسی که او را دشمن بدارد مرا دشمن داشته است.

۵- در همین مودّت ششم(۱)

از انس بن مالک حدیثی نقل می کند که قبلاً عرض کردم. در آخر آن حدیث ذکر می نماید که رسول اکرم صلی الله علیه وآله صریحاً فرمود: «و هو خلیفتی و وزیری»؛ یعنی: علی خلیفه و وزیر من است.

۶- محمد بن یوسف گنجی شافعی در «کفایهْ

الطالب»(۲)

از ابی ذر غفاری روایت کرده که پیغمبرصلی الله علیه وآله فرمود:

«ترد علیّ الحوض رایه علیّ امیرالمؤمنین وإمام الغرّ المحجّلین والخلیفه من بعدی.»

وارد شود بر من در کنار حوض (کوثر) پرچم علی امیرالمؤمنین و پیشوای

ص: ۵۷۱

۱- «عن أنس رفعه: انّ الله اصطفانی علی الأنبیاء فاختارنی واختار لی وصیاً واخترت ابن عمّی وصیی یشدّ به عضدی کما یشدّ عضد موسی بأخیه هارون وهو خلیفتی ووزیری ولو کان بعدی نبیاً لکان علی نبیاً ولکن لا نبوّه بعدی». مودّهْ القربی، سید علی همدانی، مودّهْ ششم (با استفاده از ینابیع المودّهْ قندوزی، ۲/۲۸۸، ح ۸۲۳، باب ۵۶).
۲- کفایهْ الطالب، گنجی شافعی، ص۱۸۷، باب ۴۴. گنجی این حدیث را نقل کرده است: «عن ابن عبّاس قال: ستکون فتنه فمن أدرکها منکم فعلیه بخصله من کتاب الله تعالی وعلیّ بن أبی طالب علیه السّلام فانّی سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وهو یقول: هذا أوّل من آمن بی وأوّل من یصافحنی وهو فاروق هذه الأمّه، یفرق بین الحقّ والباطل وهو یعسوب المؤمنین والمال یعسوب الظلمه وهو الصدّیق الأکبر وهو بابی الذی أوتی منه وهو خلیفتی من بعدی». همین حدیث را ابن عساکر در تاریخ دمشق، ۴۲/۴۲، ترجمه شماره ۴۹۳۳، شرح حال امیر المؤمنین نقل کرده است.

روی و دست و پاسفیدان و خلیفه ی من بعد از من.

۷- بیهقی و خطیب خوارزمی(۱) و ابن مغازلی شافعی در «مناقب» خودشان نقل نموده انـد که رسول اکرم صـلی الله علیه وآله فرمود به علی علیه السّلام.

«انّه لا ینبغی أن أذهب إلاّ وأنت خلیفتی وأنت أولی بالمؤمنین من بعدی.»

سزاوار نیست که من از میان مردم بروم مگر آنکه تو (یا علی) خلیفه و اولی به مؤمنین باشی بعد از من.

۸- امام ابو عبدالرحمان نسائی - که یکی از ائمّه صـحاح ستّه است - ضمن حدیث ۲۳ «خصائص العلوی»(۲) که مفصّلاً از ابن عبّـاس منـاقب علی علیه السّـلام را نقل نموده، بعـد از ذکرمنازل هارونی آورده که رسول اکرم صـلی الله علیه وآله به علی علیه السّلام فرمود:

«أنت خلیفتی؛ یعنی فی کلّ مؤمن مِن بعدی».

تو خلیفه ی منی؛ یعنی در هر مؤمن بعد از من.

«بدیهی است به وسیله این جمله و حرف تراخی پس از اعطای کلّ منازل و

۱- منـاقب خوارزمی، ص۱۲۷، ح ۱۴۰، فصل ۱۲. خوارزمی حـدیثی را که از مسـند احمـد نقل کردیم، با اختلاف انـدکی یاد کرده است.
۲- خصائص أمیرالمؤمنین، احمد بن شـعیب نسائی، ص۶۴، باب قوله صـلّی الله علیه وسـلّم فی علی: انّ الله لا یخزیه أبـداً. و نیز حاکم نیشابوری در المسـتدرک علی الصحیحین، ۳/۱۴۳، ح ۴۶۵۲، کتاب معرفهْ الصـحابه، باب مناقب علی؛ گنجی شافعی در کفـایهْ الطالب، ص۲۴۳، باب ۶۲، طـبرانی در معجم الکـبیر، ۱۲/۷۸، ح۱۲۵۹۳، احـادیث شـعبی عن ابن عبّـاس؛ ابن عساکر در تاریخ مدینهْ دمشق، ۴۲/۱۰۰، ترجمه شماره ۴۹۳۳، شـرح حال علی بن أبی طالب و ابن کثیر در البـدایهْ والنهایهْ، ۷/۳۷۴، وقایع سال ۴۰ هجری، شـیء من فضائل أمیرالمؤمنین، حدیث المؤاخاهْ. بعد از نقل حدیث منزلت با اشاره به جمله «ألا وأنت خلیفتی» تصریح به خلافت امیرالمؤمنین کرده اند.

مراتب هارونی به علی علیه السّلام نصّ جلی فرموده بر امارت علی؛ یعنی تو ای علی، خلیفه ی منی در امّت من و در هر مؤمن بعد از من».

و لفظ «من» در بیان پیغمبر در این حدیث شریف و سایر احادیث وارده، یا من بیانیه است؛ یعنی بعد از مرگ من، یا من ابتدائیه است؛ یعنی تو خلیفه ی من در امّت من می باشی از ابتدای مرگ من.

علی التقدیرین، به این جملات، خلافت بلافصل علی علیه السّلام ثابت و محقّق آمده که آن حضرت خلیفهْ الله و خلیفهْ الرسول - به نصّ جلی و خفی - بعد از رسول اکرم صلی الله علیه وآله بر تمام امّت بوده است.

۹- حدیث خلقت است که به طرق مختلفه نقل گردیده که از جمله امام احمد بن حنبل در «مسند»(۱) و میر سید علی همدانی شافعی در «مودّهْ القربی»(۲) و ابن مغازلی شافعی در «مناقب»(۳) و دیلمی در «فردوس»(۴) به مختصر تفاوتی در

۱- فضائل الصحابه، احمد بن حنبل، ۲/۶۶۲، ح ۱۱۳۰. ابن حنبل این حدیث را از سلمان نقل کرده، ولی ذیل آن را حذف کرده است.

۲- مودّهْ القربی، سید علی همدانی، مودّهْ هشتم، (با استفاده از ینابیع المودّهْ قندوزی، ۲/۳۰۷، ح۸۷۵، باب ۵۶). شایان ذکر است مؤلف مودّهْ القربی جمله «و فی علی الخلافهْ» را «وفی علی الوصیهْ» نقل کرده است.

۳- مناقب ابن مغازلی، ۸۸، ح ۱۳۰، باب قوله کنت أنا وعلی نوراً بین یدی الله. ابن مغازلی حدیث را این گونه نقل کرده است: «عن سلمان قال: سمعت حبیبی محمّدصلی الله علیه وآله یقول: کنت أنا وعلیّ نوراً بین یدی الله عزّوجلّ یسبّح الله ذلک النور ویقدّسه قبل أن یخلق الله آدم بألف عام، فلمّا خلق الله آدم رکب ذلک النور فی صلبه فلم یزل فی شیء واحد حتّی افترقنا فی صلب عبدالمطّلب: ففیّ النبوّه وفی علیّ الخلافه»

۴- الفردوس، دیلمی، ۲/۱۹۱، ح ۲۹۵۲، باب الخاء. شایان ذکر است که دیلمی جمله «بأربعهْ عشر ألف عام» را «بأربعهْ آلاف عام» نقل کرده است.

الفاظ، با سلسله روایات و اسنادصحیحه نقل می نمایند که پیغمبرصلی الله علیه وآله فرمود:

«خلقت أنا وعلیّ من نور واحد قبل أن یخلق الله تعالی آدم بأربعه عشر ألف عام فلمّا خلق الله تعالی آدم رکب ذلک النور فی صلبه فلم یزل فی شیء واحد حتّی افترقا فی صلب عبدالمطّلب ففیّ النبوّه وفی علیّ الخلافه.»

من و علی از یک نور آفریده شدیم قبل از ایجاد آدم به چهارده هزار سال. پس از خلقت آدم، آن نور را در صلب آدم قرار داد. پس بلا زوال با هم یکی بودیم، تا اینکه در صلب عبدالمطّلب از هم جدا شدیم. پس در من نبوت و در علی خلافت مقرّر گردید.

۱۰- حافظ ابو جعفر محمّد بن جریر طبری(۱)

متوفی سال ۳۱۰ هجری، در

ص: ۵۷۴

۱- پس از طبری تا قرن دهم، نصوص متقنی در اختیار است که از کتاب الولایهْ نقل حدیث کرده اند. یکی از آنها زین الدین علی بن یونس عاملی بیاضی است که در مقدمه کتاب الصراط المستقیم خود، فهرستی از منابعش را ذکر نموده و از جمله، نام کتاب الولایهْ طبری را آورده است. بر همین قیاس نقلهایی از این کتاب را در کتابش آورده که به ظن قوی، آنها را از ابن شهر آشوب، ابن طاووس و یا منابع دیگر گرفته است. در میان این نقل ها یک نقل مفصّل از زید بن ارقم به نقل از کتاب الولایهْ طبری دارد که ظاهراً مؤلف هم آن را از بیاضی نقل کرده ا ست. بیاضی وقتی کسانی که طرق حدیث غدیر را جمع کرده اند می شمارد می نویسد: «ومنهم الشیخ ابو جعفر محمّد بن جریر الطبری فقد أورده من نیّف وسبعین طریقاً وأفرد له کتاباً سمّاه کتاب الولایه. منها: بإسناده إلی زید بن أرقم: لمّا نزل النبی صلی الله علیه وآله بغدیر خم فی حرّ شدید أمر بالدوحات فقمّمت ونادی: الصلاه جماعه. فاجتمعنا، فخطب خطبه بالغه، ثم قال: إنّ الله تعالی أنزل الیّ (بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِن رَبِّکَ وَإِن لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النّاسِ) وقد أمرنی جبرائیل عن ربّی أن أقوم فی هذا المشهد واعلم کلّ أبیض وأسود أن علیّ بن أبی طالب أخی ووصیّی وخلیفتی والامام بعدی. فسألت جبرائیل أن یستعفینی من ربّی لعلمی بقلّه المتقین وکثره المؤذین لی واللائمین. لکثره ملازمتی لعلیّ وشدّه إقبالی علیه، حتّی سمّونی أذناً. فقال تعالی فیهم: (الّذِینَ یُؤْذُونَ النّبِیّ وَیَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ قُلْ أُذُنُ خَیْرٍ لَکُمْ) ولو شئت أن أسمّیهم وأدل علیهم لفعلت، ولکنّی بسترهم قد تکرّمت فلم یرض الله إلاّ بتبلیغی فیه. فاعلموا معاشر الناس ذلک فإنّ الله قد نصبه لکم إماماً وفرض طاعته علی کلّ أحد، ماض حکمه، جائز قوله، ملعون من خالفه، مرحوم من صدّقه، اسمعوا واطیعوا، فانّ الله مولاکم وعلیّ إمامکم، ثمّ الامامه فی ولدی من صلبه إلی یوم القیامه...». الصراط المستقیم، زین العابدین علی بن یونس عاملی بیاضی، ۱/۳۰۱ - ۳۰۲، باب ۷، فیما جاء فی النص علیه من رسول الله.

کتاب الولایهْ نقل می نماید که رسول اکرم صلی الله علیه وآله در اوایل خطبه ی غدیر خم فرمود:

«وقد أمرنی جبرئیل عن ربّی أن أقوم فی هذا المشهد وأعلم کلّ أبیض وأسود انّ علیّ بن أبی طالب أخی ووصیّی وخلیفتی والامام بعدی.»

آن گاه فرمود:

«معاشر الناس ذلک فان الله قد نصبه لکم ولیّاً وإماماً وفرض طاعته علی کلّ احد، ماض حکمه، جائز قوله، ملعون من خالفه، مرحوم من صدّقه.»

جبرئیل از جانب پروردگار مرا امر نموده که در این مکان قیام نمایم و آگاه کنم تمام سفید و سیاهان را که علی بن ابی طالب علیه السّلام برادر من و وصی من و خلیفه من و امام بعد از من است. ای جماعت مردم، خداوند نصب نموده علی را بر شما ولی (یعنی اولی به تصرف) ومتوفی سال ۳۱۰ هجری، در کتاب الولایهْ نقل می نماید که رسول اکرم صلی الله علیه وآله در اوایل خطبه ی غدیر خم فرمود:

«وقد أمرنی جبرئیل عن ربّی أن أقوم فی هذا المشهد وأعلم کلّ أبیض وأسود انّ علیّ بن أبی طالب أخی ووصیّی وخلیفتی والامام بعدی.»

آن گاه فرمود:

«معاشر الناس ذلک فان الله قد نصبه لکم ولیّاً وإماماً وفرض طاعته علی کلّ احد، ماض حکمه، جائز قوله، ملعون من خالفه، مرحوم من صدّقه.»

جبرئیل از جانب پروردگار مرا امر نموده که در این مکان قیام نمایم و آگاه کنم تمام سفید و سیاهان را که علی بن ابی طالب علیه السّلام برادر من و وصی من و خلیفه من و امام بعد از من است. ای جماعت مردم، خداوند نصب نموده علی را بر شما ولی (یعنی اولی به تصرف) وامام و واجب نموده طاعت او را بر هر فردی، مُمضی است حکم او و جایز است (از جانب خدای تعالی) قول او. ملعون است کسی که مخالفت نماید او را و مرحوم است کسی که او را تصدیق نماید.

۱۱- شیخ سلیمان بلخی حنفی در «ینابیع المودّهْ»(۱) از «مناقب» احمد از ابن

ص: ۵۷۵

۱- ینابیع المودّهْ، قندوزی، ۱/۳۹۷، ح ۱۷، باب ۴۴. علمای دیگر اهل تسنن نیز در کتب خود فرازهایی از این روایت را نقل کرده اند: مناقب علی بن ابی طالب علیه السّلام و ما نزل من القرآن من علی علیه السّلام، ابن مردویه، ص۶۵ تا ۶۶، الفصل الثالث، ح ۳۴ تا ح۳۹؛ فضائل امیرالمؤمنین علیه السّلام، ابن عقده، ص۱۷، الفصل الثانی، ۳ - سید المسلمین و امام المتقین. (محقق)

عبّاس (حبر امّت) روایتی نقل می کند که علاوه بر نام خلافت، مشتمل بسیاری از صفات مخصوصه ی آن حضرت است که هر یک علی حده قرینه ای است بر اثبات مقام خلافت آن حضرت. لذا با اجازه ی آقایان تمام خبر را عرض می کنم، تا حجت تمام گردد و آقایان محترم بدانند که بعد از مقام رسالت خاتم الأنبیاءصلی الله علیه وآله مقام ومرتبه ی علی علیه السّلام بالاترین مقامات است. خلاصه ی کلام، ابن عبّاس گوید که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود:

«یا علی أنت صاحب حوضی و صاحب لوائی و حبیب قلبی ووصیّی ووارث علمی وخلفتی وأنت مستودع مواریث الأنبیاء من قبلی وأنت أمین الله فی أرضه و حجه الله علی بریّته وأنت رکن الایمان و عمود الاسلام وأنت مصباح الدجی و منار الهدی والعلم المرفوع لأهل الدنیا یا علیّ من اتبعک نجی و من تخلّف عنک هلک وأنت الطریق الواضح والصراط المستقیم وأنت قاعد الغرّ المحجلین ویعسوب المؤمنین وأنت مولی من أنا مولاه وأنا مولی کلّ مؤمن و مؤمنه. لا یحبّک إلاّ طاهر الولاده ولا یبغضک إلاّ خبیث الولاده وما عرجنی ربّی إلی السماء وکلّمنی ربّی إلاّ قال یا محمّدصلی الله علیه وآله اقرء علیّاً منّی السّلام وعرّفه انّه إمام أولیائی ونور أهل طاعتی وهنیئاً لک هذه الکرامه یا علیّ.»

یا علی تو صاحب حوض منی و صاحب لواء و پرچم منی و حبیب دل و وصی و وارث علم من و خلیفه منی و مستودع مواریث انبیاء و امین خدا و حجت پروردگاری بر تمام خلق. تویی رکن ایمان و نگهبان اسلام و چراغ ظلمت و نور هدایت و عَلَم بلند شده از برای اهل دنیا. هر کس

پیروی کند تو را نجات یابد و هر کس تخلّف نماید هلاک شود. تویی راه واضح و صراط مستقیم و تویی پیشوای سفیدرویان و سلطان مؤمنان و مولی و آقای کسی که من آقا و مولای او هستم و منم آقای هر مؤمن و مؤمنه. دوست نمی دارد تو را مگر حلال زاده و دشمن نمی دارد تو را مگر حرام زاده. خداوند مرا به آسمان نبرد و با من تکلّم نکرد، مگر آنکه فرمود: یا محمّد! علی را از من سلام برسان [و] به او اعلام کن که او امام دوستان من و نور مطیعان من است. آن گاه حضرت فرمودند به علی علیه السّلام: گوارا باد بر تو این کرامت یا علی.

۱۲- ابو المؤید موفّق الدین اخطب خطباء خوارزم، در صفحه ۲۴۰ کتاب فضائل امیرالمؤمنین علیه السّلام(۱) (چاپ سال ۱۳۱۳ قمری) ضمن فصل نوزدهم، به اسناد خود از رسول الله خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله نقل نموده که فرمود: در معراج وقتی رسیدم به سدرهٔ المنتهی، خطاب رسید: ای محمّد! خلق را آزمودی؛ کدام کس را فرمانبردارتر دیدی نسبت به خود. عرض کردم: علی را «قال: صدقت یا محمّد».

۱- مناقب خوارزمی، ص۳۰۳، ح ۲۹۹، فصل ۱۹. حموینی در فرائد السمطین ۲/۳۱۲ و ۳۳۵، ح ۵۶۲ و ۵۸۹، سمط ۲، باب ۶۲، دو حدیث نقل کرده است که به خلافت امیرالمؤمنین تصریح شده است در این جا به متن این دو حدیث اشاره می کنیم: «عن عبدالله بن عباس، قال: قال رسول الله صلی الله علیه وآله ان خلفائی و أوصیائی و حجج الله علی الخلق بعدی لإثنا عشر أولهم أخی وآخرهم ولدی قیل: یا رسول الله ومن أخوک؟ قال: علی بن أبی طالب. قیل: فمن ولدک؟ قال: المهدی الّذی یملؤها قسطا وعدلا کما ملئت جورا وظلماً. والّذی بعثنی بالحق بشیراً لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطوّل الله ذلک الیوم حتی یخرج فیه ولدی المهدی فینزل روح الله عیسی بن مریم فیصلّی خلفه وتشرق الأرض بنور ربها ویبلغ سلطانه المشرق والمغرب». «عن ابن عباس قال: قال رسول الله صلی الله علیه وآله ان علی بن أبی طالب امام أمتی وخلیفتی علیها من بعدی ومن ولده القائم المنتظر الّذی یملأ الله به الأرض عدلاً وقسطاً کما ملئت ظلماً وجوراً ...».

راست گفتی.

آن گاه فرمود:

«فهل اتخذت لنفسک خلیفه یؤدّی عنک ویعلم عبادی من کتابی مالا یعلمون.

قال قلت: یا ربّ اختر لی، فانّ خیرتک خیرتی. قال: أخترت لک علیّاًعلیه السّلام، فاتخذه لنفسک خلیفه ووصیّاً ونحلته علمی وحلمی وهو أمیرالمؤمنین حقّاً لم ینالها أحد قبله ولیست لأحد بعده.»

آیا انتخاب خلیفه برای خود نموده ای، تا مقاصد تو را به مردم برساند و تعلیم بدهد بندگان مرا از کتاب من آنچه نمی دانند.

عرض کردم: پروردگارا هر کس را تو اختیار نمایی، من آن را اختیار می نمایم. خطاب آمد: من اختیار نمودم برای تو علی را خلیفه و وصی و او را مفتخر به علم و حلم خود نمودم و اوست امیر مؤمنان به حق، که نه در گذشته و نه در آینده، احدی به مقام او نخواهد آمد.

از این قبیل اخبار در کتب معتبره ی شمابسیار است، ولی آنچه در حافظه داشتم، به عرضتان رسانیدم، تا جناب حافظ بدانند که ما شاخ و برگ نمی دهیم، بلکه عین واقع و حقیقت را می گوییم. فلذا بعضی از اکابر علمای منصف خودتان، تصدیق این معنی را نموده اند؛ مانند نظّام بصری، چنانچه صلاح الدین صفدی در «وافی بالوفیات»(۱) ضمن حرف الف، ذیل حالات ابراهیم بن سیار بن

ص: ۵۷۸

۱- وافی بالوفیات، صفدی، ۶/۱۵، ترجمه شماره ۹۱، شرح حال ابراهیم بن سیار بن هانی. گرچه صفدی، ابراهیم بن یسار را به خاطر نقل این جریان، متمایل به شیعه دانسته، لکن این امر به ابراهیم بن سیار اختصاص ندارد، بلکه بزرگانی از اهل تسنّن، به اتهام اینکه مطاعن خلفا یا مناقب اهل بیت را بیان کرده اند، به علاقه مندی به شیعه متهم شده اند؛ از قبیل: احمد بن شعیب نسائی، حاکم نیشابوری، ابن مغازلی، گنجی شافعی، موفّق بن احمد خوارزمی، قندوزی، سید علی همدانی، ابن ابی الحدید و دیگران. جالب توجه است گاهی به کلامی از کلمات بزرگان خود استناد کرده طبق آن عمل می کنند، لکن زمانی که آن عالم منقبتی از اهل بیت، یا مطاعنی از خلفا را نقل می کند، او را به رافضی بودن یا تمایل به رافضی داشتن متّهم نموده، کلام او را مردود می دانند.

هانی بصری معروف به نظّام معتزلی گفته است:

«نصّ النبیّ صلی الله علیه وآله علی انّ الامام علیٌّ - و عیّنه - وعرفت الصحابه ذلک، ولکن کتمه عمر لأجل أبی بکر رضی الله عنهما.»

«نص نموده است رسول اکرم صلی الله علیه وآله بر امامت علی علیه السّلام و تعیین نمود آن حضرت را به امامت و می شناختند صحابه این معنی، را و لکن عمر بن الخطّاب کتمان نمود امامت و خلافت علی را به خاطر ابی بکر».

متأسفانه ما درک زمان خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله را ننموده ایم، ولی امروز که می خواهیم راه حق را پیدا کنیم، ناچاریم با توجّه به آیات قرآنیه و اخبار صحیحه ی صریحه ی متفق علیه فریقین قضاوت کنیم.(۱)

ص: ۵۷۹

۱- ابن ابی الحدید در کتاب شرح نهج البلاغه خود (۱۲/۲۱ نکته من کلام عمرو سیرته واخلاقه) روایتی را که در آن ابن عباس با عمر مناظره کرده است را بیان کرده است و در آن عمر بن خطاب اعتراف می کند که می دانسته پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله به چه چیز می خواسته وصیت کند و او به همین جهت از وصیت آن حضرت جلوگیری کرده است: «... ولقد أراد فی مرضه ان یصرح باسمه فمنعت من ذلک اشفاقاً و حیطه علی الاسلام لادرب هذه البنیه لا تجتمع علیه قریش ابداً ولو ولیها لا نتقضت علیه العرب من اقطارها، فعلم رسول الله صلی الله علیه وآله انی علمت ما فی نفسه، فامسک وأبی الله الاّ امضاء ما حتم» و در ادامه چنین می گوید: این خبر را احمد بن ابی طاهر صاحب کتاب تاریخ بغداد در کتاب خود با ذکر سند بیان کرده است. در اینجا این سئوال مطرح است عمر که خود را دلسوز بر اسلام نشان می دهد و به خاطر این جهت در مقابل خواست رسول خداصلی الله علیه وآله می ایستد و مانع وصیت آن حضرت می شود چرا زمانی که ابوبکر در حال مرض می خواست برای او به خلافت وصیت کند، نگفت آنچه را که به رسول خدا گفت که «غلبه الوجع» و بلکه مردم را به اطاعت ابوبکر دعوت کرد و گفت اسمعوا و أطیعوا قول خلیفه ی رسول الله!! (تاریخ طبری، ۲/۶۱۸، السنهْ الثالثهْ عشر، ذکر اسماء قضاته وکتابه ...) و چه زیبا سروده شاعر عرب: اوصی النبی فقال قائلهم قی ظل یهجر سید البشر وأری أبابکر أصاب ولم یهجر وقد اوصی إلی عمر!! (محقق).

و قطعاً هر کس محبوب خداونـد بوده و با دلایل آیات قرآن مجید و اخبار متکاثره ی متواتره ای که رسول اکرم صـلی الله علیه وآله در زمـان خـود، تقـدّم علمی و فضـلی به او داده و او را افضـل و برتر از همه ی امّت معرفی فرمـوده، مـا هم حقّـاً پیروی و اطاعت از او نماییم.

صراحت در لفظ خلافت و ولایت و وصایت دراخبار منـدرجه در کتب معتبره ی خودتان بسـیار آمده؛ علاوه از آنها چون علی علیه السّلام مجموعه خصـایص و فضایـل است که در شـبهای گذشـته اشاراتی نمودیم که با پیغمبر خاتم در تمام خصایص به اسـتثنای نبوّت خـاصّه شـرکت داشـته و افضل از تمام امّت بوده و طبق آیات قرآنیه و اخبار متکاثره ی متواتره، احـدی از آحاد بشر، به عُشری از اعشار، بلکه هزار یک از فضایل و کمالات آن بزرگوار نمی رسد.

چنانچه خطیب خوارزمی در «مناقب»(۱) از جمهور نقلاً از ابن عبّاس و محمّد

ص: ۵۸۰

۱- مناقب خوارزمی، ص۳۲، مقدمه مؤلف. خوارزمی حدیث را به این لفظ آورده است: «لو أنّ الغیاض أقلام ...».

بن یوسف گنجی شافعی در «کفایهْ الطالب»(۱)

و سبط ابن جوزی در «تذکره»(۲) و ابن صبّاغ مالکی در «فصول المهمّه» و سلیمان بلخی حنفی در «ینابیع المودّه»(۳)

و میر سید علی همدانی در مودّت پنجم از «مودّهْ القربی»(۴) از خلیفه ی ثانی عمر بن الخطّاب نقل نموده که همگی از رسول اکرم صلی الله علیه وآله به مختصر پس و پیشی در الفاظ که فرمود:

«لو أنّ الریاض أقلام والبحر مداد والجنّ حسّاب والانس کتّاب ما أحصوا فضائل علیّ بن أبی طالب.»

اگر درختان قلم گردند و دریا مرکّب و جنّیان حساب کننده و آدمیان نویسنده، نمی توانند شماره کنند فضایل علی بن ابی طالب را.

چه خوش گوید شاعر پارسی:

کتاب فضل تو را آب بحر کافی نیست

که تر کنی سرانگشت و صفحه بشماری

فلذا آن حضرت اولی و احق به مقام خلافت و جانشینی رسول الله صلی الله علیه وآله بوده است.

ص: ۵۸۱

۱- کفایهْ الطالب، گنجی شافعی، ص۲۵۱، باب ۶۲. گنجی شافعی حدیث را همانند خوارزمی نقل کرده است.
۲- تذکرهْ الخواص، سبط ابن الجوزی، ص۲۳، باب ۲. ابن جوزی حدیث را به این لفظ آورده است. «لو أنّ الشجر أقلام والبحور مداد والانس والجنّ کتّاب وحسّاب ما أحصوا فضائل أمیرالمؤمنین علیّ علیه السّلام».
۳- ینابیع المودّهْ، قندوزی، ۱/۳۶۴، ح ۵، باب ۴۰. قندوزی حدیث را به این لفظ آورده است: «لو أنّ الأشجار أقلام ...».
۴- مودهْ القربی، میر سید علی همدانی، مودّهْ ۵ (با استفاده از ینابیع المودهْ قندوزی، ۲/۲۸۵. ح ۸۱۳، باب ۵۶). همدانی حدیث را به این لفظ آورده است: «عن عمر بن الخطّاب رضی الله عنه رفعه: لو أنّ البحر مداد والریاض أقلام والانس کتّاب والجنّ حسّاب ما أحصوا فضائلک یا أبا الحسن - قال لعلیّ - ».

شیخ باز هم به صدا آمد

شیخ عبدالسلام: (رو به حافظ محمد رشید نموده گفت:) اجازه بدهید مختصری هم حقیر عرایضی بنمایم، شما هم قدری تنفّس و استراحت بنمایید. (آن گاه رو به داعی نموده گفتند:) صاحب! هرگز ما منکر فضایل مولانا علی کرّم الله وجهه نیستیم، و لکن انحصار دادن به آن جناب غیر معقول است؛ چون که خلفای راشدین رضی الله عنهم صحابه ی خاصّ پیغمبر، هر یک صاحب فضایل و همگی با هم برابر بودند. شما تمام یک طرفه صحبت می نمایید، ممکن است امر بر آقایان حاضرین و غائبین مشتبه شود و گمان نمایند امر چنان است که شما می فرمایید. چنانچه اجازه می دهید، قدری از آن احادیث که در فضایل آنهاست ذکر نماییم، تا حق زیر پرده نماند.

داعی: ما نظر خاص به اشخاص نداریم، فقط تابع عقل و علم و منطقیم. ما یک طرفه صحبت نمی نماییم. آیات قرآنیه و اخبار صحیحه ی صریحه ی متفق علیه فریقین یک طرفه به ما نشان می دهند و اما در موضوع صحابه هم خدا شاهد است حبّ و بغض جاهلانه در کار نیست. تعصّب یک طرفه هرگز به کار نبرده و نخواهم برد و از آقایان حاضرین محترم نیز تقاضا می کنم هر کجا تعصّبی از داعی دیدند، یا کلامی که توأم با عقل و برهان و منطق نبود شنیدند، ابراز لطف نموده یادآور شوند، ممنون خواهم شد.

احدی منکر فضل صحابه نیست، ولی باید انتخاب افضل نمود

و البته خیلی بجاست که احادیث مجمع علیه و مقبول الطرفین را بیان نمایید،

ص: ۵۸۲

به جـان و دل می پـذیرم؛ زیرا داعی منکر فضل صـحابه پاک نیسـتم. قطعاً هر یک در محل خود فضـیلتی داشـته انـد، ولی باید افضل امّت را که مورد قبول فریقین (شـیعه و سنّی) هسـتند به دست آورد، چون صـحبت ما در فاضل نیست؛ چه آنکه فضـلاء بسـیارند، بلکه بایـد فهمید چه کس افضل امّت بوده بعد از رسول اکرم صـلی الله علیه وآله، تا به حکم عقل و نقل، او را مقدّم بدانیم و پیروی از او بنماییم.

شیخ: پس مقصود شـما طفره می باشد؛ چون که در کتاب های شما حتّی یک حدیث هم در فضایل خلفا وجود ندارد، چگونه به اخبار متفق علیه استشهاد نماییم.

داعی: اوّلاً این ایراد به خود شـما بر می گردد که چرا شب اوّل، بی مطالعه صحبت نمودید. اگر نظرتان باشد این پیشنهادی بود که شب اوّل جناب حافظ سلّمه الله نمودند که طی مذاکرات، استشهاد ما به آیات قرآن مجید و اخبار مجمع علیه فریقین باشد، دعاگو هم از جهت مطالعات بسیاری که در کتب معتبره ی شماها داشتم قبول نمودم و به شهادت خودتان و تمام اهل مجلس، از شب اوّل تاکنون، از میزان قرارداد خارج نشـدم و آنچه استشـهاد نمودم به آیات قرآن مجید و اخبار صـحیحه ی صـریحه ی منـدرجه در کتب معتبره ی موثّقین از علمـای خودتـان بوده و تـا هر زمـانی هم که این مجلس منعقـد باشـد و به فیض ملاقات آقایان نائل باشم، ان شاء الله از این قرارداد تجاوز نمی نمایم.

ثانیاً شـما وقتی این قرارداد را نمودیـد، فکر ننمودیـد که خود زمانی دچار این محظور خواهید شد، ولی دعاگو قرارداد را بهانه سخت گیری نمی کنم، حاضـرم اخبـار صـحیحه ی صـریحه ی یـک طرفه ی شـما را که مجعول نباشـد و بـا دلایل عقل و نقل موافقت نماید، اسـتماع نموده، آن گاه ما و شما منصفانه قضاوت عادلانه نماییم چنانچه مقابله با کثرت فضایل علی علیه السّلام بنماید، مورد قبول قرار دهیم.

شیـخ: راجع به نصوص خلافت نقل احادیث نمودیـد، ولی غافل بودیـد که از این قبیل احادیث در باب خلیفه ابوبکر رضـی الله عنه بسیار رسیده.

داعی: با توجه به اینکه اکابر علمای خودتان، چون ذهبی(۱) و سیوطی و ابن أبی الحدید(۲)

و غیره نقل نموده اند که امویها و بکریون احادیث بسیاری در فضایل ابی بکر وضع نموده اند، من باب نمونه از آن بسیاری که فرمودید، حدیثی نقل نمایید، تا مورد قضاوت قضات منصف و غیر متعصّب قرار گیرد.

نقل خبر در فضیلت ابی بکر و جواب آن که مجعول است

شیخ: حدیث معتبری از عمر بن ابراهیم بن خالد از عیسـی بن علی بن عبدالله بن عبّاس از پدرش از جدّش عبّاس نقل نموده اند که رسول خداصلی الله علیه وآله به آن بزرگمرد فرمود:

«یا عمّ انّ الله جعل أبابکر خلیفتی علی دین الله، فاسمعوا له وأطیعوا تفلحوا.»

ای عمو به درستی که خدای تعالی قرار داد ابی بکر را خلیفه من بر دین خدا. پس بشنوید از او و اطاعت نمایید او راتا رستگار شوید.

داعی: گذشـته از آنکه این حـدیث یـک طرفه است و قرار مـا نبود که به احـادیث یـک طرفه استشـهاد نماییم، مع ذلک همین حدیث یک طرفه هم اگر

۱- در همین مجلس خواهد آمد.

۲- شـرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۱۱/۴۹، خطبه ۲۰۳، (ومن کلام له علیه السّـلام وقـد سأله سائل عن أحادیث البدع ...). ابن ابی الحدید می نویسد: «وضـعت [البکریه] لصاحبها أحادیث ... ونحو سدّ الأبواب، فانّه کان لعلیّ علیه السّـلام فقلّبته البکریه إلی أبی بکر».

مردود نبود، در اطراف آن بحث می نمودیم.

شیخ: چگونه مردود است. شما همه ی مطالب را می خواهید به حرف درست کنید.

داعی: اشتباه فرمودید. ما اهل حرف نیستیم، بلکه اهل عملیم. این حدیث را ما رد ننموده ایم، بلکه اکابر علمای خودتان رد نموده اند؛ چه آنکه روات این حدیث در نظر آنها کذّاب و جعّال می باشند. به همین جهت آن را باطل و از درجه ی اعتبار ساقط می دانند؛ چنانچه ذهبی در «میزان الاعتدال»(۱)

ضمن ترجمه حال ابراهیم بن خالد و خطیب بغداد ضمن ترجمه حال عمر بن ابراهیم در «تاریخ»(۲)

خود می نویسد: «انّه کذّاب». پس قطعاً حدیث شخص کذّاب و دروغگو باطل و مردود و غیرقابل قبول می باشد.

شیخ: در اخبار صحیحه از صحابی ثقه ابو هریره رضی الله عنه رسیده است که جبرئیل بر پیغمبرصلی الله علیه وآله نازل شد و عرض کرد: خداوند سلامت می رساند و می فرماید: من از ابی بکر راضی هستم. از او سؤال بنما آیا او هم از من راضی

۱- میزان الاعتدال، ذهبی، ۵/۲۱۷، ترجمه شماره ۶۰۵۰، شرح حال عمر بن ابراهیم بن الخالد الکردی الهاشمی. ذهبی می نویسد: «قال الدار القطنی: کذّاب، خبیث، وقال الخطیب: غیر ثقه». سپس این حدیث را نقل می کند: «حدّثنا عیسی بن علیّ بن عبدالله بن عبّاس، عن أبیه عن جدّه، أنَّ رسول الله صلی الله علیه وآله قال للعبّاس: «یا عمّ، انّ الله جعل أبابکر خلیفتی علی دین الله فاسمعوا له وأطیعوا تفلحوا». هذا الحدیث لیس بصحیح ویبطله أنّ العبّاس قال لعلیّ: ألا تدخل بنا الی رسول الله صلی الله علیه وآله فنسأله».

۲- تاریخ بغداد، خطیب بغدادی، ۱۱/۲۰۲، ترجمه شما ۵۹۰۵، شرح حال عمر بن ابراهیم الکردی. خطیب بغدادی می نویسد: «وکان غیر ثقه، یروی المناکیر عن الاثبات».

هست یا نه؟

داعی: البته لازم است مقدمه این جمله را بدانیم که در نقل اخبار باید خیلی دقیق شویم، تا مورد ایراد عقلا واقع نشویم و ضمناً من باب تذکّر، شما را یادآور می شوم به نقل حدیثی که اکابر علمای شما، مانند ابن حجر در «اصابه»(۱)

و ابن عبدالبر در «استیعاب»(۲) از خود ابو هریره نقل نموده اند که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود:

«کثرت علیّ الکذابه ومن کذب علیّ متعمّداً فقد تبوّء مقعده من النار وکلّما حدّثتم بحدیث منّی فاعرضوه علی کتاب الله.»

زیاد گردیدند بر من دروغگویان. کسی که بر من عمداً دروغ ببندد نشیمنگاه او آتش جهنم می باشد. هر وقت از من حدیثی به شما گفتند، پس او را عرضه کنید به قرآن مجید؛ (یعنی اگر مطابقت با قرآن نمود، بپذیرید و الاّ رد نمایید.

و نیز حدیث متفق علیه فریقین است - چنانچه امام فخر رازی هم در آخر صفحه ۳۷۱ جلد سیم تفسیر کبیرش از آن حضرت نقل نمود - که فرموده:

«إذ روی لکم عنّی حدیث فاعرضوه علی کتاب الله تعالی، فإن وافقه فاقبلوه وإلاّ فردّوه.»

۱- الاصابهْ، ابن حجر عسقلانی، ۷/۳۵۹، ترجمه شماره ۱۰۶۸۰، شرح حال ابو هریره. ابن حجر حدیث را چنین آورده است: «من کذب علیّ متعمّداً فلیتبوَّأ مقعده من النار».

۲- الاستیعاب، ابن عبد البر، ۴/۱۷۶۴، ترجمه شماره ۳۱۹۵، شرح حال أبو موسی الغافقی. ابن عبد البر حدیث را به این عبارت نقل می کند: «عن أبی موسی الغافقی قال: آخر ما عهد إلینا رسول الله صلی الله علیه وآله أنّه قال: سترجعون بعدی إلی قوم یُحبون الحدیث عنّی، فعلیکم بکتاب الله ومن حفظ شیئاً فلیحدّث به، ومن قال علیّ ما لم أقل فلیتبوّأ مقعده من النار».

هرگاه برای شـما حـدیثی از من روایت نماینـد، عرضه نمایید او را به کتاب خدا (قرآن مجید). پس اگر موافقت با کتاب دارد، قبول نمایید و الا او را رد نمایید.

چنـانچه در کتب اکابر علمای شـما وارد است، از جمله جعل کننـدگان حـدیث از قول رسول الله صـلی الله علیه وآله همین ابو هریره مردود بوده که شما این خبر را از او نقل نمودید و بی جهت او را ثقه خواندید.

شیخ: از مثل شما عالم و مبلّغ جلیل فرزندرسول خدا انتظار نمی رود که نسبت به اصحاب رسول خداصلی الله علیه وآله طعن و رد نمایید.

داعی: اوّلاً با کلمه صـحابی بودن می خواهید داعی را مرعوب نمایید و حال آنکه اشـتباه می فرمایید که فقط صـحابی بودن را اسـباب شـرف و فضـل می دانیـد. قطعاً مصاحبت رسول اکرم صـلی الله علیه وآله مؤثّر و موجب شـرف و فضل است، به شـرط آنکه مصاحب، مطیع و فرمانبردار آن حضـرت باشـد، ولی اگر بر خلاف اوامر و دساتیر آن حضـرت عمل نمایـد و تابع هوی و هوس گردد، حتماً مردود و گاهی ملعون و مستحق نار و عذاب الیم خواهد بود.

مگر منافقینی که آیات قرآن مجیـد شـهادت به فساد احوال و خبر از دخول نار آنها می دهـد، از مصاحبین رسول الله صـلی الله علیه وآله نبودند که ملعون و اهل آتش گردیدند. پس تعجّب نکنید که ابوهریره هم یکی از همان مردودین و ملاعین مسـتحقّ نار می باشد.

شیـخ: اوّلاً ـ مردود بـودن او معلـوم نیست. بر فرض که در نزد بعضـی مردود باشـد، دلیـل براهـل آتش بودن او چیست. مگر هر مردودی ملعون و اهل آتش می باشد. ملعون کسی است که به نصّ صریح قرآن کریم یا گفتار پیغمبر ملعون باشد.

ص: ۵۸۷

شرح حال ابوهریره و مذمّت آن

داعی: دلایـل بر مردودیت ابوهریره بسـیار و اظهر من الشـمس است، چنـان که اکابر علمای خودتان هم تصـدیق نموده انـد؛ از جمله دلایل بر مردودیت او و آن که از موافقین ملعون ابن ملعون علی لسان رسول الله، معاویهْ بن ابی سـفیان و در سلک منافقین و مردمان دورو بوده؛ زیرا در صـفّین بعضـی از روزها نماز را اقتدا به امیر مؤمنان علی علیه السّـلام می نموده، ولی حاشیه نشین سفره ی چرب و نرم معاویه بوده، چنانچه زمخشری در «ربیع الأبرار»(۱) و ابن ابی الحدید در «شرح نهج» و دیگران نقل نموده اند که وقتی از این دو حالت از او سؤال می نمودند می گفت:

«مضیره(۲) معاویه ادسم والصلاه خلف علیّ أفضل.»

ابو هریره گفت: مضیره و طعام معاویه چرب تر و نماز در عقب علی افضل است.

تا آنکه معروف گردید به شیخ المضیرهْ.

علی از حق و قرآن جدا نمی باشد

و حال آنکه علمای خودتان (علاوه بر اجماع علمای شیعه) از قبیل شیخ الاسلام حموینی در باب ۳۷ «فرائد»(۳)

و خوارزمی در «مناقب»(۴) وطبرانی در

ص: ۵۸۸

۱- ربیع الأبرار، زمخشری، ۳/۳۷۰ - ۳۷۱، باب الطعام وألوانه وذکر الأطعام والضـیافه. زمخشری حـدیث را چنین می نویسـد: «وکان [ابوهریره] تعجبه المضـیره جـدّاً فأکلها مع معاویه. فاذا حضـرت الصـلاه، صـلّی خلف علیّ رضـی الله عنه فإذا قیل له قال: مضیره معاویه أدسم وأطیب، والصلاه خلف علیّ أفضل. فکان یقال له شیخ المضیره».

۲- «مضیرهْ» طعامی است که با شیر عمل می آورند و غذایی بود مخصوص معاویه.

۳- فرائد السمطین، حموینی، ۱/۱۷۶ - ۱۷۷، ح ۱۳۸ - ۱۴۰، سمط ۱، باب ۳۶. حموینی این حدیث را از سه طریق با سه عبارت متفـاوت نقل کرده است: یک - «عن علیّ علیه السّـلام قال: قال رسول الله صـلی الله علیه وآله: رحم الله علیّاً اللهم أدر الحقّ معه حیث دار». دو - «عن عبدالله بن عبّاس قال: قال رسول الله صلی الله علیه وآله: الحقّ مع علیّ بن أبی طالب حیث دار». سه - «عن شهر بن حوشب قال: کنت عند أمّ سـلمه رضی الله عنها إذ استأذن رجل فقالت له: من أنت؟ قال: أنا أبو ثابت مولی علیّ بن أبی طـالب علیه السّـلام. فقـالت أمِ سـلمه: مرحباً بک یا أبا ثابت، ادخل فـدخل فرحّبت به، ثمّ قالت: یا أبا ثابت أین طار قلبک حین طارت القلوب مطائرها؟ فقال: مع علی علیه السّـلام. قالت: وفّقت والّـذی نفسـی بیـده لقد سـمعت رسول الله صـلی الله علیه وآله یقول: علیّ مع الحقّ والقرآن والحقّ والقرآن مع علیّ، ولن یفترقا حتّی یردا علیّ الحوض».

۴- منـاقب خوارزمی، ص۱۰۴، ح ۱۰۷، فصل ۸، خوارزمی حـدیث را هماننـد اولین حـدیثی که از فرائد السـمطین نقل کردیم آورده است.

«اوسط»(۱)

و گنجی شافعی در «کفایهْ الطالب»(۲) و ابن قتیبهْ در صفحه ۶۸ جلد اوّل «الامامهْ والسیاسهْ»(۳) و امام

احمد حنبل در مسند و سلیمان بلخی در «ینابیع المودّهْ»(۴) و ابویعلی در «مسند»(۵) و متقی هندی در صفحه ۱۵۷ جلد ششم «کنز

ص: ۵۸۹

۱- معجم الأوسط، طبرانی، ۶/۴۲۲، ح ۵۹۰۲، احادیث محمد بن یحیی القّزاز. طبرانی حدیث را همانند اوّلین حدیثی که از فرائد السمطین نقل کرده ایم آورده است.

۲- کفایهْ الطالب، گنجی شافعی، ص۲۶۵، باب ۶۲. گنجی حدیث را این گونه نقل می کند: «عن علیّ بن أبی طالب علیه السّلام قال: قال رسول الله صلی الله علیه وآله یوم فتحت خیبر ... وانّ الحقّ معک، والحقّ علی لسانک وفی قلبک وبین عینیک...».

۳- الإمامه والسیاسهْ، ابن قتیبهْ، ۱/۷۳، فصل: التحام الحرب. ابن قتیبه حدیث را در ضمن بیان جنگ صفین چنین نقل می کند: «... وأتی محمّد بن أبی بکر، فدخل علی أخته عائشه رضی الله عنها قال لها: أما سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله یقول: علیّ مع الحقّ والحقّ مع علیّ؟...».

۴- ینابیع المودّهْ، قندوزی، ۱/۱۷۲ -۱۷۳، ح ۲۲، باب ۷. قندوزی حدیث را این گونه نقل می کند: «عن جابر بن عبدالله قال: لقد سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله یقول فی علیّ خصالاً لو کانت واحده منها فی رجل اکتفی بها فضلاً وشرفاً ... قوله صلی الله علیه وآله: علیّ مع الحقّ والحقّ معه لا یفترقان».

۵- مسند أبو یعلی، ۱/۴۱۸، ح ۵۵۰، مسند علیّ علیه السّلام. ابویعلی حدیث را همانند اوّلین حدیثی که از فرائد السمطین نقل کردیم، آورده است.

العمّال»(۱) و سعید بن منصور در «سنن» و خطیب بغداد در صفحه ۳۲۱ جلد ۱۴ «تاریخ»(۲)

خود وحافظ ابن مردویه در «مناقب»(۳)

و سمعانی در «فضائل الصحابه» و امام فخر رازی در صفحه ۱۱۱ جلد اوّل «تفسیر»(۴) و ابوالقاسم حسین بن محمّد (راغب اصفهانی) در صفحه ۱۱۳ جلد دوم «محاضرات الادباء»(۵)

و دیگران از همین ابی هریره و غیره نقل نموده اند که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود:

ص: ۵۹۰

۱- کنز العمّال، متقی هندی، ۱۱/۶۴۲، ح ۳۳۱۲۴، کتاب الفضائل، باب ۳، فصل ۳ فی ذکر الصحابهْ. متقی هندی حدیث را همانند اوّلین حدیثی که از فرائد السمطین نقل کردیم نقل می کند.

۲- تاریخ بغداد، خطیب بغدادی، ۱۴/۳۲۱، ترجمه ی شماره ۷۶۴۳، شرح حال یوسف بن محمد المؤدب. خطیب حدیث را چنین می آورد: «عن أبی ثابت مولی أبی ذر، قال: دخلت علی أمّ سلمه فرأیتها تبکی وتذکر علیّاً وقالت: سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله یقول: علیّ مع الحقّ والحقّ مع علیّ، ولن یفترقا حتی یردا علیّ الحوض یوم القیامه».

۳- مناقب ابن مردویه، ص۱۱۳ - ۱۱۷، ح ۱۳۲ - ۱۴۲، فصل ۸. ابن مردویه این حدیث را به الفاظ گوناگون نقل کرده است که به عنوان نمونه به دو حدیث اشاره می کنیم: یک - «عن ابی ذر، أنه سئل عن اختلاف الناس، فقال: علیک بکتاب الله والشیخ علیّ بن أبی طالب علیه السّلام. فانّی سمعت النبیّ صلی الله علیه وآله یقول: علیّ مع الحقّ والحقّ مع علیّ وعلی لسانه، والحقّ یدور حیثما دار علیّ». دو - «عن أبی موسی الاشعری، قال: أشهد أنّ الحقّ مع علیّ، ولکن مالت الدنیا بأهلها ولقد سمعت النبیّ صلی الله علیه وآله یقول: <یا علیّ، أنت مع الحقّ والحقّ بعدی معک، لا یحبّک إلاّ مؤمن ولا یبغضک إلاّ منافق> وإنّا لنحبّه ولکن الدنیا تغرّ بأهلها».

۴- تفسیر الکبیر، فخر رازی، ۱/۲۰۵، ذیل سوره فاتحه، باب ۴، مسئله ۹، حجت ۵. فخر رازی می نویسد: «ومن اقتدی فی دینه بعلیّ بن أبی طالب فقد اهتدی والدلیل علیه قوله علیه السّلام: اللهم أدر الحقّ مع علیّ حیث دار».

۵- محاضرات الأدباء، راغب اصفهانی، ۳/۴۶۴، حد ۲۰، وممّا جاء فی فضائل أعیان الصحابهْ، باب فضائل علیّ. راغب حدیث را این گونه نقل می کند: «عن البراء انّ النبیّ صلی الله علیه وآله قال لعلیّ: أنت منّی وأنا منک وقال علیه الصلاه والسلام: الحقّ مع علیّ وعلیّ مع الحقّ لن یزولا حتّی یردا علیّ الحوض».

«عليّ مع الحقّ والحقّ مع عليّ، يدور معه كيف دار.»

علی با حق و حق با علی می گردد.

آن گاه علی علیه السّلام را بگذارد و اطراف معاویه بگردد، مردود نیست!؟

کسی که افعال شنیعه و ظلم و ستم معاویه را ببیند و ساکت بماند، به علاوه برای جلب منافع دنیا و پر کردن شکم و رسیدن به مقام، حاشیه نشین مجلس آن ملعون و کمک یار او باشد، مردود نیست؟!

ابوهریره ای که خود نقل می کند - بنابر آنچه اکابر علمای خودتان، مانند حاکم نیشابوری در صفحه ۱۲۴ جلد سوم «مستدرک»(۱) و امام احمد حنبل در «مسند»(۲) و طبرانی در«اوسط»(۳) و ابن مغازلی فقیه شافعی در «مناقب»(۴) و متقی

۱- المستدرک علی الصحیحین، حاکم نیشابوری، ۳/۱۳۰ - ۱۳۵، ح ۴۶۱۴ - ۴۶۲۹، کتاب معرفهْ الصحابهْ، باب مناقب أمیرالمؤمنین. شایان ذکر است که حاکم این حدیث را به ترتیب یاد شده نقل نکرده است، بلکه هر قسمت آن را در ضمن حدیثی آورده است. اما بخش اول حدیث (علی مع القرآن والقرآن مع علی لن یفترقا حتّی یردا علی الحوض) را در انتهای حدیثی در همین جلد، صفحه ۱۳۴، حدیث ۴۶۲۸ نقل کرده است و نیز بخش دوم حدیث (علی منی و أنا من علی) را در صفحه ۱۳۰، حدیث ۴۶۱۴ در ضمن حدیثی از قول پیامبرصلی الله علیه وآله به این لفظ آورده است: (أنت منّی وأنا منک) و قسمت اخیر حدیث را (من سبّه فقد سبّنی ومن سبّنی فقد سبّ الله) در صفحه ۱۳۱۳، حدیث ۴۶۱۶ در انتهای حدیثی به این لفظ آورده است: من سبّ علیاً فقد سبّنی ومن سبّنی فقد سبّ الله.

۲- مسند احمد بن حنبل، ۶/۳۲۳. مسند امّ سلمهْ و ۴/۱۶۵، حدیث حبشی بن جناده السلولی. شایان ذکر است احمد بن حنبل بخش دوم حدیث (علی منّی وأنا من علی) را در جلد ۴، صفحه ۱۶۵ از قول پیامبرصلی الله علیه وآله به این لفظ آورده است: «علی منّی وأنا منه.» و قسمت اخیر حدیث (من سبّه فقد سبّنی) را در جلد ۶، صفحه ۳۲۳ به این لفظ ذکر می کند: «من سبّ علیاً فقد سبّنی.»

۳- معجم الأوسط، طبرانی، ۵/۴۵۵، ح ۴۸۷۷، احادیث عباد بن سعید. طبرانی بخش اوّل حدیث را (علی مع القرآن ...) از أمّ سلمه نقل می کند.

۴- مناقب ابن مغازلی، ص۲۲۱ - ۲۲۹، ح ۲۶۷ - ۲۷۶، باب قوله صلی الله علیه وآله علیّ منّی وأنا منه. ابن مغازلی بخش دوم حدیث را به الفاظ گوناگون نقل کرده است.

هندی در صفحه ۱۵۳ جلد ششم «کنزالعمّال»(۱) و شیخ الاسلام حموینی در «فرائد»(۲) و ابن حجر مکّی در صفحه ۷۴ و ۷۵«صواعق»(۳) و سلیمان بلخی حنفی در «ینابیع المودّة»(۴) و جلال الدین سیوطی در صفحه ۱۱۶ «تاریخ الخلفاء»(۵)

و امام ابو عبدالرحمان نسائی در «خصائص العلوی»(۶)

و دیگران

ص: ۵۹۲

۱- کنز العمّال، متقی هندی، ۱۱/۶۰۲ و ۶۰۳، ح ۳۲۹۱۲ - ۳۲۹۱۳، کتاب الفضائل، باب ۳، فصل ۲، فضائل علی علیه السّلام. شایان ذکر است بخش اوّل حدیث را در صفحه ۶۰۳، ح ۳۲۹۱۲، و بخش دوم حدیث را در صفحه ۶۰۳، ح ۳۲۹۱۳ با این اضافه «... ولا یؤدّی عنّی الاّ أنا أو علیّ» و بخش سوم حدیث را در صفحه ۶۰۲، ح ۳۲۹۰۳ به این لفظ از أمّ سلمهٔ نقل می کند: «من سبّ علیّاً فقد سبّنی ومن سبّنی فقد سبّ الله».

۲- فرائد السمطین، حموینی، ۱/۱۷۷، ح ۱۴۰، سمط ۱، باب ۳۶، حموینی بخش اوّل حدیث را نقل می کند و در صفحه ۳۰۲ از همین جلد، حدیث ۲۴۱، باب ۵۶، بخش اخیر حدیث را چنین نقل می کند: «عن ابن عبّاس سمعت النبیّ صلی الله علیه وآله یقول: من سبّ علیّاً فقد سبّنی ومن سبّنی فقد سبّ الله عزّوجلّ ومن سبّ الله أکبّه الله علی منخریه فی النار».

۳- صواعق المحرقه، ابن حجر مکّی، ص۱۲۲ - ۱۲۵، حدیث الخامس والثامن عشر والحادی والعشرون، باب ۹، فصل ۲. ابن حجر بخش اوّل حدیث را در صفحه ۱۲۴ و بخش دوم حدیث را در صفحه ۱۲۲ و بخش سوم حدیث را در صفحه ۱۲۳ به این لفظ از أمّ سلمه نقل می کند: «من سبّ علیاً فقد سبّنی».

۴- ینابیع المودهٔ قندوزی، ۱/۲۶۹، ح ۱، باب ۲۰، بخش اوّل حدیث و در صفحه ۱۶۵ - ۱۷۳ از همین جلد، ح ۷ و ۱۰ - ۱۴، باب ۷، بخش دوم حدیث را به الفاظ گوناگون و در جلد ۲/۱۵۶، ح ۴۳۷ - ۴۳۸، باب ۵۶، قسمت اخیر حدیث را نقل کرده است.

۵- تاریخ الخلفاء، سیوطی، ص۱۶۹ و ۱۷۳، تاریخ علی بن ابی طالب. سیوطی علاوه بر نقل بخش اوّل و دوم حدیث، بخش اخیر حدیث را از امّ سلمه این گونه نقل کرده است: «من سبّ علیّاً فقد سبّنی».

۶- خصائص أمیرالمؤمنین، أحمد بن شعیب نسائی، ص۸۷ وص ۹۹. نسائی دو بخش اخیر حدیث را نقل کرده است.

آورده اند که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود:

«علیّ مع القرآن والقرآن مع علیّ، لن یفترقا حتّی یردا علیّ الحوض. علیّ منّی وأنا من علیّ، من سبّه فقد سبّنی ومن سبّنی فقد سبّ الله.»

علی با قرآن و قرآن با علی می باشد و هرگز از هم جدا نمی شوند، تا در کنار حوض (کوثر) بر من وارد شوند. علی از من و من از علی هستم. کسی که علی را سب و شتم نماید، مرا شتم نموده و کسی که مرا سب و شتم نماید، خدا را سب و شتم نموده.

مع ذلک خود ناظر باشد که معاویه علیه الهاویه، علنی و بر ملا حتّی بالای منبر و خطبه ی نماز جمعه، علی و حسن و حسین علیه السّلام را لعن نماید و نیز امر دهد در تمام منابر و مجالس آن حضرت را لعن نمایند، آن گاه با چنین ملاعینی مباشر و به عمل آنها مسرور باشد، مردود نیست!؟

علاوه بر معاشرت با آنها، با جعل احادیث کمک یار آنها باشد و مردم را تهییج و وادار به لعن آن حضرت نماید؟!؟

شیخ: آیا معقول است که ما این تهمت ها را قبول نماییم که صحابی پاک دل، مردم را با جعل احادیث وادار به لعن و سبّ علی کرّم الله وجهه بنماید؟ آیا این نوع از تهمت ها از ساخته های شیعیان نمی باشد؟

ص: ۵۹۳

داعی: قطعاً معقول نیست که صحابی پاک دل چنین عملی را بنماید و اگر فردی از صحابه چنین عملی را نمود، دلیلی قطعی بر عدم پاکی دل او می باشد و حتماً منافق و مردود و ملعون خواهد بود، چه آنکه سب کننده ی خدا و پیغمبر قطعاً مردود و ملعون و اهل آتش است، به نصّ اخبار بسیاری که علاوه بر اجماع علمای شیعه، اکابر علمای خودتان نقل نموده اند که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود: هر کس علی را سب نماید، مرا و خدای مرا سب نموده است.

و اما اینکه فرمودید: این نوع از تهمت ها از جعلیات شیعیان است، اشتباه فرمودید وتصور نمودید روی سخن با بعض از علمای خودتان دارید که برای رسیدن به هدف و مقصود خود دروغ ها می سازند و تهمت ها به شیعیان پاک دل می زنند و عوام بی خبر را گمراه می سازند و باکی از قیامت و محاکمه ی عندالله ندارند.

شیخ: البته وقتی جناب عالی به اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله تهمت جعل اخبار بدهید، ما چگونه انتظار ببریم که نسبت به مفاخر اسلامیان جهابذه ی از علمای سنّت و جماعت نسبت بد ندهید. شما شیعیان منتها درجه از هنر نماییتان، نسبت بد و تهمت و دشنام دادن به بزرگان است.

داعی: خیلی بی لطفی نمودید که چنین نسبت هایی به ما دادید. کتب تواریخ چهارده قرن اسلام (از سنّی و شیعه) شهادت برخلاف گفتار شما می دهد.

مظلومیت شیعیان در مقابل مخالفین

از صدر اوّل اسلام و قدرت ظهور اموی ها تاکنون، پیوسته فحش دادن و لعن و سب نمودن و تهمت زدن به اعاظم، از ائمّه ی معصومین از عترت طاهره و شیعیان مظلوم آنها، مخصوص بازیگران سیاسی مسلمانان (به نام سنّی؛ یعنی پیرو

سنّت و جماعت اموی ها) بوده که تاکنون برجسته ترین افراد از علمای شما در کتب معتبره ی خود برای اغوای عوام بی خبر و ایجاد تفرقه و جدایی میان مسلمانان، صدها تهمت ها و دروغ های شاخدار به شیعیان مظلوم نسبت داده و آنها را رافضی و کافر و مشرک و غالی نامیده و به سب و لعن - مانند رهبران اوّلیه ی خود - آنها را در نظر برادران پاک دل سنّی بی خبر منفور می نمایند.

شیخ: کدام عالم سنّی در کتاب خود، نسبت به شیعیان تهمت زده و دروغ بسته. اگر شما نتوانید این امر را ثابت نمایید، قطعاً محکوم به سقوط می باشید؛ زیرا علمای ما آنچه گفته و نوشته اند، عین حقیقت است. شیعیان اعمال و عقاید فاسده را کنار بگذارند، تا راحت باشند و انتقاد از آنها ننمایند.

نسبت های دروغ و تهمت های علمای سنّی به شیعیان

داعی: دعاگو را مجبور نمودید به بعض از آنچه در حافظه حاضر دارم، نمونه ای از هزاران اکاذیب و جعلیات و تهمت هایی که اکابر علمای شما به شیعیان [نسبت] داده اند، در این مجلس محترم، برای روشن شدن افکار مردم بی خبر بیان و قضاوت را به روح پاک مسلمانان روشن ضمیر واگذار نمایم.

تهمت های ابن عبد ربه به شیعیان

یکی از مفاخر علمای ادبی شما شهاب الدین ابو عمر احمد بن محمّد بن عبد ربه قرطبی اندلسی مالکی، متوفّای سال ۳۲۸ قمری در قرطبه بوده که در صفحه ۲۶۹ از جلد اوّل «عقد الفرید»(۱)

شیعیان موحّد پاک دل را که لبّ لباب اسلام و

۱- عقد الفرید، ابن عبد ربه، ۲/۲۲۲، القول فی اصحاب الاهواء، الرافضهْ. ابن عبد ربه می نویسد: «... ثمّ قال: أحذّرك الأهواء المضلّه، شرّها الرافضه، فانّها یهود هذه الأمّه، یبغضون الاسلام کما یبغض الیهود النصرانیه...». سپس در صفحه ۲۲۳ از همین جلد می نویسد: «والیهود لا تری الطلاق الثلاث شیئاً وکذا الرافضه والیهود لا تری علی النساء عدّه وکذلك الرافضه والیهود تستحلّ دم کلّ مسلم، وکذلك الرافضه والیهود حرّفوا التوراه وکذلك الرافضه حرّفت القرآن والیهود تبغض جبریل وتقول: هو عدوّنا من الملائکه، وکذلك الرافضه تقول غلط جبریل فی الوحی إلی محمّد بترك علیّ بن أبی طالب...».

ایمان را دارا هستند، یهود این امّت معرفی نموده و نوشته همان قسمی که یهودی ها نصاری را دشمن می دارند، شیعیان هم اسلام را دشمن می دارند. آن گاه با این عنوان، تهمت های بسیار به شیعیان زده است؟!

از جمله گوید: شیعیان مانند یهود به سه طلاق عقیده ندارند؟ و نیز قائل به عدّه ی بعد از طلاق نیستند؟

الحال آقایان محترم شیعیان حاضر در مجلس، بلکه خود شما و تمام سنّی هایی که معاشر با شیعیان هستند، به این تهمت های آقای ابن عبد ربه نمی خندید؛ چه آنکه تمام کتب فقهیه و رسائل عملیه ی ما مشحون از دستورات سه طلاق وطریقه ی عدّه نگاه داشتن بعد از طلاق است. به علاوه عملیات شیعیان در طلاق و عدّه نگاه داشتن بعد از طلاق، بزرگ ترین برهان بر کذب این ادیب دور از ادب می باشد.

و نیز گوید: شیعیان مانند یهود، جبرئیل را دشمن می دارند؛ به علت آنکه چرا وحی را عوضی برای پیغمبر آورده، در حالتی که بایستی بر علی وحی آورده باشد؟! (شیعیان مجلس همگی خندیدند). ملاحظه بفرمایید که آقایان شیعیان از شنیدن این حرف خندیدند، تا چه رسد به آنکه معتقد به چنین عقیده ی سخیفی باشند.

ص: ۵۹۶

اگر این مرد از گوشه ی آفریقا قدمی پیش می گذارد، یا زحمت تهیه و مطالعه کتب شیعیان را به خود می داد، خجالت می کشید و چنین تهمتی را نمی زد. شاید هم عمداً زده، تا امر را بر بی خبران مشتبه نماید و مسلمانان را از هم جدا کند؟

ما شیعیان، حضرت محمّد مصطفی خاتم الأنبیاءصلی الله علیه وآله را پیغمبر ثابت بر حق می دانیم که ابداً اشتباهی در نزول وحی به آن حضرت به کار نرفته و مقام جبرئیل امین را بالاتر از آن می دانیم که آن مرد بی حقیقت نسبت داده و به آن علی بن ابی طالب معتقدیم که جبرئیل (امین وحی الهی) او را از جانب خدای متعال به وصایت و خلافت خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله معرفی نموده است.(۱)

۱- در یکی از سال ها که از کاظمین به وسیله راه آهن با جمعی از زوّار شیعه عازم سامراء بودیم، در اتاق ما جمعی از اهل موصل بودند. به اتفاق دو نفر از قضات و علمای اهل تسنّن پیوسته بر ما خرده می گرفتند و مسخره می کردند و تهمت ها می زدنـد، غافل از اینکه حقیر با لسان عربی آشـنایی دارم. ما همه را به سکوت گذرانیـدیم تا آنکه یکی از آن قضات گفت: این رافضی ها عادات و اخلاق فاسد بسیار دارند. تماماً اهل بدعت و مشرك هستند؛ مثلًا یکی از بدعت های عجیب آنها این است که سلام نماز را که می دهند، دستها را بلند می نمایند و سه مرتبه می گویند: «خان الأمین؛ یعنی امین خیانت کرد». آنها پرسیدند: امین که بوده و خیانت او چه بوده؟ شیخ گفت: شیعه ها می گویند پیغمبرصلی الله علیه وآله و علی و جعفر در کوه حرا خوابیده بودند. جبرئیل امین مأمور شد از جانب خدا وحی نبوّت را به علی بدهد، ولی خیانت کرد و عوضی به خاتم الأنبیاءصلی الله علیه وآله داده! این است که تمام شیعیان با جبرئیل دشمن اند و بعد از هر نماز سه مرتبه می گویند: جبرئیل خیانت کرد؛ یعنی وحی را عوض علی به خاتم الأنبیاء داد. حقیر بی طاقت شدم، گفتم: جناب شیخ! دروغ و تهمت از گناهان کبیره است یا صغیره. گفت: کبیره است. گفتم: پس جناب عالی با این محاسن سفید، چرا دو گناه بزرگ نمودید و این نسبت غلط را به شیعیان دادی؟ گفت: مطلب همین است. از آن آقایان موصلی سؤال کردم فارسی می دانید، دو سه نفر از آنها گفتند: بلی. من ده دوازده نفر از پیر و جوان زائرین را که از موضوع خبر نداشتند، یکی یکی صدا کردم و پرسیدم: شما بعد از سلام نماز که دستها را بر می دارید تا مقابل گوش چه می گویید؟ گفتند: برای قبولی نماز سه مرتبه می گوییم: الله اکبر. گفتم: جناب شیخ! خجالت کشیدید یا نه؟ گفت: شما یادشان دادید. گفتم: از خدا بترسید. من که پهلوی شما نشسته ام و از جا برنخاستم و حرفی نزدم. رو کردم به آقایان موصلی گفتم: خواهش می کنم برخیزید بروید به اتاق های دیگر و از زائرین شیعه که در اتاق های راه آهن هستند، سؤال کنید. چند نفر جوان فهمیده که زبان هم می دانستند، رفتند و بعد برگشتند بر افروخته حمله کردند به جناب شیخ که شما چه منظور از این دروغ داشتید. ما از همه زوّارهای دهاتی و شهری سؤال کردیم، عموماً گفتند: الله اکبر می گوییم. حتّی ما سؤال از کلمه ی خان الأمین کردیم، گفتند: ما هم چه کلمه ای را نمی شناسیم. شیخ گفت: من هم در کتابها خوانده ام که شیعه ها این طور می گویند. جوانها چون تحصیل کرده بودند، بنا کردند شیخ را تقبیح نمودن که انسان عالم تا چیزی را تحقیق ننماید، نباید بگوید. این عملیات، نمونه ای از تهمت هایی است که بعض از علمای سنّی به شیعیان می زنند، تا جامعه برادران اهل تسنّن را به ما بدبین نمایند؟! در کتب علمای شیعه ذکر شده که گفتن سه تکبیر به کلمه بلند کرده است موازی گوشها از اولین تعقیبات نماز بوده و مستحب است. (فلاح السائل، سید بن طاووس، ص۱۳۵،

النهایهٔ، شیخ طوسی، ص۸۴، باب التعقیب؛ المهذب، قاضی ابن براج، ۱/۹۵ بعض المستحبات فی الصلاهٔ). (محقق)

و نیز گوید: شیعیان مانند یهودان اند، به سنّت پیغمبر عمل نمی کنند وقتی به هم می رسند، عوض سلام می گویند:

«السام علیکم؛ یعنی مرگ بر شما باد؟»

(شیعیان شدیداً خندیدند). طرز عمل و معاشرت شیعیان با یکدیگر و با شما برادران اهل تسنّن، بزرگ تر این دلیل بر کذب گفتار او می باشد.

و عجیب تر گوید: شیعیان مانند یهود، خون تمام مسلمانان را حلال می دانند و همچنین خوردن مال مسلمانان را حلال می دانند؟

و نیز گوید: شیعیان مانند یهودان اند، به سنّت پیغمبر عمل نمی کنند وقتی به هم می رسند، عوض سلام می گویند:

«السام علیکم؛ یعنی مرگ بر شما باد؟»

(شیعیان شدیداً خندیدند). طرز عمل و معاشرت شیعیان با یکدیگر و با شما برادران اهل تسنّن، بزرگ تر این دلیل بر کذب گفتار او می باشد.

ص: ۵۹۸

و عجیب تر گوید: شیعیان مانند یهود، خون تمام مسلمانان را حلال می دانند و همچنین خوردن مال مسلمانان را حلال می دانند؟

و حال آنکه شما خود شاهد اعمال شیعیان هستید و می بینید که ما جان و مال کفّار را حلال نمی دانیم، تا چه رسد که تصرّف در جان و مال برادران مسلمان خود بنماییم و در مذهب شیعه، حق الناس بزرگ ترین گناه به شمار آمده و قتل نفس از گناهان کبیره می باشد.

اینها بعضی از اقوال یکی از علمای بزرگ شما می باشد که وقت مجلس بیش از این اجازه نمی دهد به هزلیات گفتار او بپردازم.

تهمت های ابن حزم

یکی از اکابر علمای شما ابو محمّد علی بن احمد بن سعید بن حزم اندلسی، متوفّای سال ۴۵۶ قمری در بادیه لبله می باشد که در کتاب خود الفصل فی الملل والنحل جسارت های بسیار توأم با دروغها و تهمتهای عجیب به شیعیان زده است. مخصوصاً جلد اوّل آن کتاب را مطالعه کنید، ببینید چه هزلیاتی گفته؛ از جمله صریحاً گوید: شیعیان مسلمان نیستند، بلکه کفّار و دروغگویانی هستند که سرچشمه از یهود و نصاری گرفته اند؟!

و در صفحه ۱۸۲ جلد چهارم گوید: شیعیان نکاح نُه زن را جایز می دانند؟!(۱)

بزرگ ترین دلیل بر کذب گفتار و تهمت عجیب این مرد کذّاب، کتب فقهیه ی

۱- الفصل، ابن حزم، ۴/۱۸۲، ذکر العظائم المخرجهْ إلی الکفر. ابن حزم می نویسد: «ومن الامامیه من یجیز نکاح تسع نسوه».

استدلالیه و رسائل عملیه ی قرون متمادیه شیعیان است که در همه جا دستور است بیش از چهار زن به نکاح دائم حرام است که گذشته از فقهاء و دانشمندان اهل عرفان، تمام شیعیان جاهل بیابانی هم می دانند که چنین دستوری ابداً وجود خارجی نداشته.

و اگر شما جزوات آن کتاب را ببینید، از نقل اقوال دروغ و تهمتها و فحشها و نسبتهای بدی که به شیعیان می دهد، واقعاً خجالت می کشید؛ برای نمونه به همین مقدار کفایت است.

تهمت های ابن تیمیّه

از همه ی علمای شما احمد بن عبدالحلیم حنبلی معروف به ابن تیمیه، متوفای سال ۷۲۷ قمری است که نسبت به شیعیان، بلکه مولانا امیرالمؤمنین و عترت طاهره رسول الله صلی الله علیه وآله بغض و کینه ی عجیبی داشته و اگر کسی مجلّدات کتاب منهاج السنّهْ این مرد را بخواند، مبهوت می شود از شدّت عداوت او، که روی همین اصل، گذشته از آنکه تمام نصوص صریحه و فضایل عالیه مولانا امیرالمؤمنین و اهل بیت طاهرین را رد و تکذیب می نماید، دروغها و تهمت های عجیبی به شیعیان مظلوم نسبت داده که عقل هر شنونده مات و حیران می گردد که اگر بخواهم به هر یک از آنها جواب بدهم، رشته ی سخن به مجالس کثیره خواهد کشید، ولی برای نمونه - که جناب شیخ بدانند تهمت و دروغ از خصایص بعض علمای آنها می باشد، نه علمای شیعه - به بعضی از آنها اشاره می نمایم و عجیب آنکه با آن همه دروغ هایی که خود نسبت به شیعیان می دهد،

ص: ۶۰۰

برای اغوای عوام بی خبر در صفحه ۱۵ جلد اوّل می نویسد احدی(۱) از طوایف اهل قبله مانند شیعیان دروغ نگفته اند. فلذا اصحاب صحاح، روایات آنها را نقل ننموده اند؟!

و در صفحه ۲۳ جلد ۱۰ گوید:(۲) شیعیان اصول دین را چهار می دانند: توحید، عدل، نبوّت و امامت، و حال آنکه کتب کلامیه امامیه در دسترس عموم است و همه جا نوشته اند - چنانچه ما هم در شبهای قبل اشاره نمودیم - (مراجعه شود به مجلس سوّم) که شیعیان معتقدند که اصول دین سه می باشد: توحید، نبوّت، معاد. عدل را جزء توحید و امامت را جزء نبوّت می دانند.

و در صفحه ۱۳۱ جلد اول گوید:(۳) شیعیان به مساجد اعتنایی ندارند. مساجد آنها خالی از جمعیت می باشد. نه جمعه و نه جماعت، در مساجد بر پا نمی کنند و اگر گاهی نماز بگزارند، فرادا می خوانند؟! (خنده شدید شیعیان).

آقای شیخ خود شما و تمام برادران حاضر و غائب اهل تسنّن، مساجد شیعیان را پر از جمعیت ندیده اید؟ و جماعت های منعقده در مساجد را مشاهده

۱- منهاج السنه، ابن تیمیه، ۱/۶۶، مقدمه مؤلف، الرافضه هم أضلّ الناس فی العقول والنقول. ابن تیمیه می نویسد: «أن العلماء کلهم متفقون علی ان الکذب فی الرافضه أظهر منه فی سائر أهل القبله... حتی أن أصحاب الصحیح کالبخاری لم یرو عن أحد من قدماء الشیعه».

۲- همان، ۱/۹۹، فصل فی مقدمهٔ کتاب ابن المطهّر. ابن تیمیه می نویسد: «أصول الدین عند الامامیه أربعه التوحید والعدل والنبوه والامامه».

۳- همان، ۱/۴۷۴، فصل فی الرد علی قوله انّهم یقولون إنّ الأنبیاء غیر معصومین، غلوّ الرافضهْ فی الرسل والأئمّهْ وتعظیمهم للمشاهد. ابن تیمیه می نویسد: «فتجیهم یعطلون المساجد التی أمر الله أن ترفع ویذکر فیها اسمه فلا یصلون فیها جمعه ولا جماعه ولیس لها عندهم کبیر حرمه وإن صلّوا فیها صلّوا فیها وحدانا».

ننموده ایـد در عراق و ایران ما – که عاصـمه تشیع می باشـد – گذشـته از آنکه در هر شـهری، مساجد عالیه ای پر از جمعیت، آماده و مهیای عبادت می باشد.

در هر قریه و دهکده ای که وارد شوید،می بینید مسـجدی دارند که گذشـته از ماه مبارک رمضان، تمام ایام و لیالی، نمازها را به جمـاعت در آنجـا برگزار می نماینـد (برای نمـونه، سه قطعه عکس از نمـاز جمـاعت سه نفر از مراجع بزرگ تقلیـد، مرحوم حجت الاسـلام آیت الله حاج میرزا محمّد حسن شـیرازی در سامراء – و مرحوم آیت الله آقا سـید ابوالحسن اصفهانی در نجف اشرف – و مرحوم آیت الله حاج شیخ عبدالکریم حائری قدس الله اسرارهم را در قم با جامعه ی شیعیان به نظر شما می رساند). (شکل ۱۷ و ۱۸ و ۱۹). این عکسها در صفحات ۳۳۷ تا ۳۴۰ کتاب دار الکتب الاسلامیه آمده است.

شما آقایان اهل علم کتب فقه استدلالی علماء را ببینید و همچنین برادران عزیز (اهل تسنّن و جماعت) رسائل عملیه ی فقهاء را مطالعه کنید، ببینید چقدر ثواب برای نماز جماعت و رفتن به مساجد نقل نموده اند، تا آنجا که ثواب نماز در مساجد را نسـبت به منازل، به اضـعاف مضاعف ذکر نموده انـد. فلذاشـیعیان تا آنجا که قدرت دارند، اصـرار دارند که نمازها را در مساجد و به جماعت ادا نمایند. آن گاه پی ببرید که این مرد هتّاک و کذّاب چه نسبت دروغی به شیعیان می دهد!؟

و نیز در همان صفحه گوید:(۱) شیعیان مانند مسلمانان به حج بیت الله

۱– همان. ابن تیمیه می نویسد: «ویعظمون المشاهد المبینه علی القبور فیعکفون علیها مشابهه للمشرکین ویحجّون الیها کما یحجّ الحـاجّ إلی بیت العتیق ومنهم من یجعـل الحـج الیها أعظم من الحـج الی الکعبه بل یسـبّون من لا یسـتغنی بالحـج الیها عن الحج الّذی فرض الله علی عباده».

نمی رونـد، بلکه حـجّ آنها زیارت قبور می باشـد. ثواب حـجّ قبور را از حـجّ خانه ی خدا بالاتر می دانند، بلکه سب و لعن می نمایند کسانی را که به حجّ قبور نمی روند؟! (خنده شیعیان).

و حال آنکه اگر کتب و رسائل عبادات شیعیان را باز کنید، می بینید که فصل مخصوصـی راجع به این عبادت قرار داده اند به نام «کتاب الحج - باب الحج». گذشته از

آنکه هر فقیهی کتاب مناسک حج دارد که در آنها دستورات عالیه برای شیعیان در تشرّف به حج داده اند، تا آنجا که اخباری از ائمّه ی معصومین نقل نموده اند که مسـلمان (شـیعه یا سـنّی) اگر مستغنی شد و حجّ بیت الله را ترک نمود، از ربقه ی اسلام خارج است و هنگام مرگ

«یقال له مت أی میته؛ إن شئت یهودیا وإن شئت نصرانیاً وإن شئت مجوسیّاً.»

به آن تارک حج (از غیب عالم) گفته می شود: به چه طریق میل داری بمیری؛ به دین یهود یا نصرانیت و یا مجوسیت.(۱)

آیا عقل باور می کند با چنین دستوراتی، شیعیان ترک حجّ بیت الله نمایند؟ شما از یک شیعه عامی دهاتی که تشرّف به عتبات عالیات و زیارت قبور ائمّه اطهار می نماید، سؤال کنید که عمل حج را کجا باید به جای آورد، جز مکّه

۱- از امـام صـادق علیه السّـلام روایت شـده است: «من مـات ولم یحـج حجه الاسـلام ولـم یمنعه من ذلـک حاجه تجحف به او مرض لا یطیق الحج معه، أو سلطان یمنعه فلیمت ان شاء یهودیاً أو نصرانیاً»، (المقنعهْ، شیخ مفید، ص۳۸۶، کتاب المناسک باب ۲؛ الکافی، لشیخ کلینی، ۴/۲۶۸/۱ و ۵، کتاب الحـج، باب من سوف الحج و هو مسـتطیع و در بابهای یاد شده روایات بسـیاری در اهمیت حج ذکر شده است).

معظّمه به شما جواب نخواهد داد.

آن گاه این مرد از خدا بی خبر به یکی از مفاخر علمای شیعه، شیخ اجل اعظم، محمّد بن محمّد بن نعمان مفید نسبت دروغ می دهد که کتابی دارد به نام «مناسک الحج المشاهد» و حال آنکه کتاب شیخ به نام منسک الزیارات در دست عموم است که در آن کتاب، دستورات زیارت و تشرّف به اعتاب مقدّسه ائمّه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین را مانند سایر مزارات داده است.

و اگر شما کتب مزار را مطالعه نمایید، خواهید دید که در اوّل آنها نوشته است از عبادات مندوبه (نه واجبه)، زیارت قبور عالیه پیغمبر اکرم و ائمّه طاهرین از عترت آن حضرت علیه السّلام می باشد. و بزرگ ترین دلیل بر کذب گفتار این مرد از خدا بی خبر، عمل شیعیان است که در هر سالی هزاران نفر افتخار تشرّف به بیت الله نصیب آنها می گردد و بعد از مراجعت افتخار می نمایند که آنها را حاجی بنامند.

آن گاه به دروغ پردازی های این مرد کذّاب پی ببرید!!

و در صفحه ۱۱ جلد اول گوید:(۱) شیعیان سگهای خود را به نام ابی بکر و عمر می نامند و پیوسته آنها را لعن می کنند؛ یعنی ابابکر و عمر را لعن نموده اند؟!

(خنده شیعیان با تعجّب).

واقعاً انسان تعجّب می کند از عناد و تعصّب و نداشتن دین این مرد، که تا این اندازه نسبت کذب و دروغ و تهمت به شیعیان مظلوم بدهد!

ص: ۶۰۴

۱- همان، ۱/۵۰، مقدّمه مؤلّف، بعض حماقات الشیعهْ. ابن تیمیه می نویسد: «ومنهم من یسمّی کلابه بإسم أبی بکر و عمر و یلعنهما ومنهم من إذا سمّی کلبه فقیل له «بکیر» یضارب من یفعل ذلک ویقول: تسمی کلبی باسم أصحاب النار».

و حال آنکه در تمام کتب احکام و اخبارشیعه، بر خلاف عقیده ی ایشان، سگ را نجس العین معرفی نموده اند و در همه جا آورده اند که اگر در خانه ی مسلمانی سگ باشد، رحمت خدا به اهل آن خانه نازل نمی گردد.

مسلمانان شیعه ممنوع از نگهداری سگ هستند مگر در چند جا (برای شکار، و پاسبانی خانه و گله بانی) با شرایط مخصوصی که ثبت نموده اند.(۱) یک علّت مخالفت حضرت سیدالشهداء، سبط شهید پیغمبر اکرم ابا عبدالله الحسین علیه السّلام با یزید، برای آن بود که یزید سگ بازی می نمود و در خانه، بدون جهات مذکوره، سگ نگهداری می نمود.

و اگر مسلمانی از شیعه و سنّی را ببینید که در خانه سگ نگهداری می نماید (بدون جهات مذکوره که مستثنا شده) ما آنها را متّهم در دین نموده و عقیده به آنها نداریم.

آن گاه چگونه ممکن است شیعه با این تأکیدات بلیغه (که سگ در هر خانه آزاد باشد، آن خانه نجس است)، در خانه سگ نگهداری نماید. به علاوه نام صحابه رسول خداصلی الله علیه وآله را بر آنها بگذارد؟! یا آنها را سب و لعن نمایند؟

اُف بر این نوع مسلمان. پناه به خدا می بریم از تعصّب و عناد و لجاج.

ص: ۶۰۵

۱- علاوه بر آیات قرآن کریم که در تحریم سگ و نجس بودن آن وارد شده است در روایات اهل بیت علیه السّلام نیز بر تحریم آن تأکید شده است و حتی ثمن آن نیز باطل است. روی عن النبی صلی الله علیه وآله انه قال: (ان الله تعالی حرم الکلب و حرم ثمنه و حرم الخمر وحرم ثمنها) (الخلاف، شیخ طوسی، ۳/۴۶۶)، و نیز از امام صادق علیه السّلام روایت شده است: البحث ثمن المیته وثمن الکب... (الکافی ۵/۱۲۷/۲، باب البحث) عن ابی عبدالله علیه السّلام... انّ الله لم یخلق خلقاً شراً من الکلب وان الناصب اهون علی الله من الکلب (کافی، ۳/۱۴/۱ باب ماء الحمام). (محقق)

اگر شما یک شیعه ولو عامی جاهل نشان دادید که چنین عملی کرده باشد، ما تسلیم به تمام گفته های این مرد می شویم و اگر نتوانستید (و هرگز نخواهید توانست)، پس لعن کنید بر مردمان عنود، لجوج و متعصّب که به لباس اهل علم، باعث اغوای مردم بی خبر شده و ایجاد اختلاف و عداوت در میان مسلمانان می نمایند.

و نیز در جلد دوم می نویسد:(۱) شیعیان چون منتظر امام منتظر می باشند، لذا در بسیاری از جاها مانند سرداب در سامراء، روزها مرکبی از اسب یا قاطر یا غیر آن حاضر می کنند و فریاد می زنند به امام خود که مرکب حاضر است و همه مسلّح آماده خدمت هستیم؛ خروج نما و در اواخر ماه مبارک رمضان رو به مشرق ایستاده، آن حضرت را صدا می زنند تا خروج نماید و میان آنها اشخاصی ترک نماز می کنند که مبادا آن حضرت ظاهر شود و او در نماز باشد و از خدمتگزاری آن حضرت محروم گردد؟!

(خنده شدید حضار از سنّی و شیعه).

عجب از گفتارهای ناهنجار و تهمت های بی حساب و خنده آور آن مردی که در گوشه ی بیابان های دور افتاده، چنین هزلیاتی گفته نداریم، بلکه تعجّب از علمای امروز مصری و دمشقی و غیره داریم که در تمام بلاد با شیعیان محشورند

ص: ۶۰۶

۱- همان، ۱/۴۴، مقدّمه مؤلّف، بعض حماقات الشیعه. ابن تیمیه می نویسد: «ومن حماقتهم ایضا انهم یجعلون للمنتظر عده مشاهد ینتظرونه فیها کالسرداب الّذی بسامرّا الّذی یزعمون انه غاب فیه ومشاهد أخرز یقیمون هناک دابه - اما بغله واما فرسا - لیرکبها إذا خرج ویقیمون هناک اما فی طرفی النهار واما فی أوقات أخر من ینادی علیه بالخروج: یا مولانا اخرج ویشهرون السلاح ولا احد هناک یقاتلهم وفیهم من یقوم فی أوقات الصلاه دائماً لا یصلی خشیه أن یخرج وهو فی الصلاه فیشغل بها عن خروجه وخدمته».

و مخصوصاً در سامراء که تمام اهالی آن از برادران اهل تسنّن می باشند و حتی خدّام سرداب مقدّس هم همگی سنّی هستند، از آنها تحقیق نکرده و از علمای بزرگ نشنیده، تبعیت از هزلیات امثال ابن تیمیه ها نموده و این قبیل خرافات و ترّهات را در کتاب های خود درج می نمایند! (مانند عبدالله قصیمی مصری در الصراع بین الاسلام والوثنیه و محمد ثابت مصری در الجولهًْ فی ربوع شرق الأدنی و موسی جار الله ترکستانی در الوشیعهًْ فی نقد عقاید الشیعه و احمد امین مصری در فجر الاسلام وضحی الاسلام – وغیرهم).

اینها بودند نمونه ای از تهمت ها و دروغهای شاخدار و اهانت هایی که اکابر علمای اهل تسنّن به جامعه شیعیان نسبت داده اند و اگر می خواستم به فهرست اقوال تمامی آنها، از قبیل ابن حجر مکّی و جاحظ و قاضی روزبهان و امثالهم بپردازم، بایستی شبهای بسیار وقت شما را بگیرم و عمر شماها را ضایع نمایم به استماع گفتار و هزلیات این قبیل از علماء که می خواستند راهنمای دیگران گردند.

غلط کاریهای شهرستانی

چه بسا از کتب آنها که بسیار معروفیت جهانی پیدا نموده، در صورتی که تحقیقاً قدر و قیمتی از جهت علم و اطلاع مؤلّف آن ندارد؛ مانند ملل و نحل محمّد بن عبدالکریم شهرستانی، متوفای سال ۵۴۸ قمری که در نزد ارباب تحقیق به قدر پشیزی قدر و قیمت ندارد.

صفحات آن کتاب را که آدمی باز می نماید، می بیند چه نسبت های ناروا و تهمت های بی جا که به شیعیان داده. گذشته از نسبت علی پرستی و عقیده به

تناسخ و تشبیه(۱)

و خرافاتی که عقل و شرع از آنها دور و روح شیعیان از آنها برکنار است، به آنها داده است و معلوم است که قوه ی تشخیص و تعمّق در حقایق نداشته است.

به علاوه واضح است علم و اطلاع کافی هم بر وقایع تاریخ نداشته. گوشه ی دنیا نشسته، هر کس هرچه گفته، بدون تحقیق کافی، روی خیال نگاشته، نامش را کتاب ملل و نحل گذارده. وقتی انسان عاقل به گفته های کذب و دروغ در قسمتی از کتاب برخورد می نماید، بقیه ی کتاب در نظر او از اعتبار افتاده می شود که از کجا در سایر قسمت های کتاب هم، همین قسم روی خیال، قلم اندازی ننموده باشد.

برای نمونه به یک واقعه ی ساده ی تاریخی اشاره می نمایم که خوانندگان محترم از همین امر جزئی پی به مطالب کلی کتاب برده و مؤلّف را بشناسند.

ضمن وقایع و حالات اثنی عشریه می نویسد:(۲) بعد از حضرت امام محمّد تقی «حضرت امام علی بن محمد النقی و مشهد مکرمش در قم است» (و حال آنکه هر عارف و عامی حتی دشمنان و اطفال هم می دانند که قبر مبارک حضرت هادی، امام علی النقی سلام الله علیه در سامراء، پهلوی قبر فرزند والا تبارش امام حسن عسکری علیه السّلام می باشد، دارای حرم و گنبد طلای بسیار عالی است که مرحوم ناصرالدین شاه قاجار، افتخار مذهَّب نمودن آن را داشته است).

بس است بیش از این طول کلام ندهم. برای نمونه از هزار یک را اشاره نمودم، تا جناب شیخ نفرمایند شیعیان دروغ می گویند و تهمت می زنند، بلکه

ص: ۶۰۸

۱- الملل والنحل، شهرستانی، ۱/۱۵۵ - ۱۵۷، باب ۶، الغالیه.

۲- همان، ۱/۱۵۰، باب ۶، الشیعهْ الاثنا عشریه.

اکابر علمای خودشان این کاره هستند.

و برای اینکه بدانند داعی تنها به آقای ابوهریره جسارت ننمودم و تهمت نزدم، بلکه اکابر علمای اهل تسنّن هم وقایع حالات او را ضبط نموده اند، به نحو اختصار به بعض از آن اشاره می نمایم.

اخبار در مذمّت ابوهریره و حالات آن

ابن ابی الحدید معتزلی در صفحه ۳۵۸ جلد اوّل و نیز در جلد چهارم شرح «نهج البلاغه»(۱)

از شیخ و استاد خود، امام ابو جعفر اسکافی نقل می نماید که معاویه ی بن ابی سفیان جمعی از صحابه و تابعین را مأمور نمود که اخبار قبیحه در طعن و بیزاری جستن از علی علیه السّلام جعل نمایند و میان مردم انتشار دهند. فلذا آنها پیوسته مشغول این امر بودند و انتشار قبایح می دادند؛ از جمله ی آن اشخاص (که جعل احادیث قبیحه در طعن و مذمّت علی علیه السّلام می نمودند)، ابو هریره و عمرو بن عاص و مغیرهْ بن شعبه بودند.

وی سپس قضایا را شرح مفصّل می دهد تا در صفحه ۳۵۹ از اعمش روایت نموده(۲)

که وقتی ابو هریره با معاویه وارد مسجد کوفه شد و کثرت استقبال

ص: ۶۰۹

۱- . شرح نهج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، ۴/۶۳، خطبه ۵۶ (ومن کلام له علیه السّلام لأصحابه)، فصل فی ذکر الأحادیث الموضوعهْ فی ذمّ علیّ. ابن أبی الحدید می نویسد: «وذکر شیخنا أبو جعفر الإسکافی رحمه الله تعالی ... أَنّ معاویه وضع قوماً من الصحابه وقوماً من التابعین علی روایه أخبار قبیحه فی علیّ علیه السّلام، تقتضی الطعن فیه والبرائه منه وجعل لهم علی ذلک جعلًا یرغب فی مثله؛ فاختلقوا ما أرضاه، منهم أبوهریره و عمرو بن العاص و المغیره بن شعبه. ومن التابعین عروه بن الزبیر».

۲- همان، ۴/۶۷، خطبه ۵۶ (ومن کلام له علیه السّلام لأصحابه)، فصل فی ذکر الأحادیث الموضوعهْ فی ذمّ علیّ. ابن أبی الحدید می نویسد: «قال أبو جعفر: وروی الأعمش، قال: لمّا قدم أبو هریره العراق مع معاویه عام الجماعه، جاء إلی مسجد الکوفه، فلما رأی کثره من استقبله من الناس جثا علی رکبتیه ثم ضرب صلعته مراراً وقال: یا أهل العراق، أتزعمون أنّی أکذب علی الله وعلی رسوله وأحرق نفسی بالنار والله لقد سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله یقول: <إنّ لکلّ نبیّ حرماً، وانّ حرمی بالمدینه، ما بین عیر إلی ثور، فمن أحدث فیها حدثاً فعلیه لعنه الله والملائکه والناس اجمعین> وأشهد بالله أنّ علیّاً أحدث فیها. فلمّا بلغ معاویه قوله، أجازه وأکرمه وولّاه إماره المدینه».

کننـدگان را دیـد، بر دو پـای خود برخاست، در حالتی که دو دستی بر سـر می زد (برای جلب توجّه مردم). آن گاه گفت: ای مردم عراق! آیا گمان می برید من دروغ بر خدا و پیغمبر بگویم و آتش جهنّم را بر خودم بخرم؟ بشنوید از من آنچه را که من از پیغمبرصلی الله علیه وآله شنیدم که فرمود:

«انّ لکـلّ نبیّ حرمـاً والمـدینه حرمی، فمن أحـدث فیها حـدثاً فعلیه لعنه الله والملائکه والناس أجمعین. قال: وأشـهد بالله أنّ علیّاً أحدث فیها حدثاً.»

برای هر پیغمبری حرمی است و حرم من مـدینه است. هر کس احـداث حادثه ای در مدینه بنماید بر او باد لعنت خدا و ملائکه و تمـام مردم. آن گـاه ابـوهریره گفت: خـدا را گواه می گیرم که علی در مـدینه احـداث حـادثه نمود! (یعنی مردم را تحریک نمود که به فرموده ی پیغمبر باید علی را لعن نمود.

وقتی این خبر به معاویه رسید (که ابوهریره همچو خدمتی به او نموده، آن هم در کوفه، مرکز خلافت علی علیه السّلام، فرستاد او را آوردند، اکرامش نمود، جایزه اش داد و او را والی مدینه گردانید. انتهی

آیـا ایـن اعمـال، دلیـل بر مردودیـت او نمی باشـد و سـزاوار است چنین آدمی را که برای خوشاینـد معـاویه بـا یکی از خلفـای راشدین، بلکه اکمل و افضل و اشرف

ص: ۶۱۰

آنها آن قسم رفتار نموده؛ چون که روزی از صحابه رسول الله صلی الله علیه وآله بوده، نیک و ممدوح بدانید؟!

شیخ: چه دلیلی بر ملعونیت او در دست شیعیان است که او را مردود و ملعون بخوانند.

داعی: دلایـل بسـیاری در دست می باشـد. یکی از دلایـل آنکه سب کننـده ی پیغمبر، به اتفاق فریقین، حتماً ملعون و مردود و اهل آتش می باشد.

و بنابر اخباری که قبلاً عرض نمودم، اکابر علمای خودتان نقل نموده اند که رسول الله صـلی الله علیه وآله فرمود: هر کس علی را سب نمایـد، مرا سب نموده و کسـی که مرا سب نمایـد، خدا را سب نموده؛ چون ابوهریره از جمله کسانی بوده که علاوه بر سب و لعن نمـودن مولانـا و مـولی الموحّـِدین امیرالمـؤمنین علی بن ابی طـالب علیه السّـِلام به واسـطه جعـل و وضع حـدیث - چنانچه عرض شد - مردم را وادار به سبّ آن حضرت می نمود!

شرکت ابوهریره با بسر بن ارطاهٔ در ظلم و کشتار مسلمین

از جمله دلایل آنکه اکابر مورّخین خودتان، چون «طبری»(۱)

و ابن اثیر(۲)

و ابن ابی الحدید(۳)

و علامه ی سمهودی(۴)

و ابن خلدون(۵)

و ابن خلّکان و دیگران

ص: ۶۱۱

۱- تاریـخ طـبری، ابن جریر طبری، ۴/۱۰۶ - ۱۰۷، وقـایع سال ۴۰ هجری. طبری می نویسـد: «فممـا کـان فیها من ذلک توجیه معـاویه بسـر بن أبی أرطـاه فی ثلاـثه آلاـف من المقاتله الی الحجاز ... وقتل بسـر فی مسـیره ذلک جماعه کثیره من شـیعه علیّ بالیمن ... ثم سار حتی أتی المدینه وأبو هریره یصلی بهم ... ثم خرج منصرفا الی الکوفه وعاد أبو هریره فصلی بهم».

۲- الکامـل، ابن اثیر، ۳/۳۸۴، وقایع سال ۴۰ هجری، ذکر سـریهْ بسـر بن أبی أرطـاهْ. ابن اثیر این جریان را مشابه آنچه از طبری نقل کردیم آورده است.

۳- شرح نهج البلاغه، ابن أبی الحدید، ۱/۳۴۰، خطبه ۲۵ (ومن خطبه له علیه السّـِلام وقد تواترت علیه الأخبار باستیلاء أصحاب معاویه علی البلاد)، بسر بن أبی أرطاه ونسبه. ابن ابی الحدید می نویسد: «بعثه [بسر بن ارطاه] معاویه إلی الیمن فی جیش کثیف وأمره أن یقتل کل من کان فی طاعه علیّ علیه السّلام فقتل خلقا کثیراً...».

۴- وفاء الوفاء، سمهودی، ۱/۴۶، باب ۲، فصل ۲، بسر بن أرطاهْ یغزو المدینهْ. سمهودی نیز کشتار بسر بن ارطاهْ را به طور گذرا نقل کرده است.

۵- تاریخ ابن خلدون، ۳/۴ و ۵، بعث معاویهْ العمّال إلی الأمصار. ابن خلدون نیز به جنایات بسر بن ارطاهْ اشاره می کند.

نوشته اند: موقعی که معاویهْ بن ابی سفیان بسر بن ابی ارطاهْ سفاک، خونخوار، قسی القلب و شقی النفس را برای سرکوبی اهل یمن و شیعیان مولانا امیرالمؤمنین علیه السّلام با چهار هزار مرد جنگی شامی از طریقه مدینه روانه نمود، در مدینه و مکّه و طائف و تباله (که شهری است در تهامه) و نجران و قبیله ی ارحب (که از قبایل همدان بود) و صنعا و حضرموت و اطراف آنها، منتها درجه ی اهانت و سفّاکی و قتل عام و ظلم و تعدّی را اعمال نمودند، به پیر و جوان بنی هاشم و شیعیان امیرالمؤمنین اکتفا ننمودند، حتی دو طفل صغیر عبیدالله بن عباس - ابن عمّ اکرم رسول الله صلی الله علیه وآله را که از طرف امیرالمؤمنین علیه السّلام والی یمن بود، سر برید، تا آنجا که شماره کشته شدگان به امر آن ملعون را در آن سفر، زیاده از سی هزار نفر آورده اند؟!

از آنها تعجّبی نیست؛ چه آنکه از اموی ها و اتباع آنها بیش از اینها دیده شده، ولی عجب از آقای ابوهریره مطلوب شماست که در این مسافرت، به معیت و معاونت بُسر سفّاک خونخوار حاضر و ناظر عملیات فجیع او بود.

ص: ۶۱۲

مخصوصاً در ظلم و ستمی که به اهل مدینه منوّره وارد آوردند و آن مردم بی گناه بلادفاع، مانند جابر بن عبدالله انصاری و ابو ایوب انصاری و دیگران، همگی ترسان و لرزان، بعضـی فراری و برخی در خانه ها پنهان گشتند و خانه های آنها را مانند خانه ابو ایوب انصاری - که از صحابه خاصّ رسول الله بود - آتش زد. ابوهریره می دید و حرفی نمی زد، بلکه معاون و کمک یار او بود.

مخصوصاً بعد از حرکت آن لشکر نکبت اثر، به سمت مکّه معظّمه، ابوهریره به همان عنوان نیابت در آنجا ماند و بعد هم از طرف معاویه به جبران این خدمتگزاری و مساعدت با بسر بن ارطاهْ، والی مدینه گردید.

شما را به خدا انصاف دهید آیا این مرد دنیاپرست که در مدّت سه سال(۱)

که

ص: ۶۱۳

۱- (در طبقات ابن سعد [۱/۲۶۵، ذکر وفادات العرب علی رسول الله صلی الله علیه وآله، وفد دَوس. ابن سعد می نویسد: «قالوا لمّا أسلم الطفیل بن عمرو الدوسی دعا قومه فأسلموا وقدم معه منهم المدینه سبعون أو ثمانون أهل بیت وفیهم ابوهریره وعبدالله بن أُزَیهر الدوسی و رسول الله صلی الله علیه وآله بخیبر...» و اصابه ابن حجر ۷/۳۵۹، ترجمه شماره ۱۰۶۸۰، شرح حال أبوهریرهْ. ابن حجر می نویسد: «و انما قدم قبل وفاه رسول الله صلی الله علیه وآله بیسیر؛ فقال ابو هریره: قدمت و رسول الله صلی الله علیه وآله بخیبر...» و سایر کتب معتبره اکابر علمای اهل تسنّن وارد است که ابوهریره در فتح خیبر مسلمان شد و به روایت بخاری در باب علامات النبوّهْ فی الاسلام، [صحیح البخاری، ۵/۴۲، ح ۱۱۹، کتاب المناقب، باب علامات النبوّهْ فی الاسلام. بخاری این حدیث را نقل می کند: عن قیس قال أتینا ابا هریره رضی الله عنه فقال صحبت رسول الله صلی الله علیه وآله ثلاث سنین ...] بیش از سه سال موفّق به ملاقات رسول اکرم صلی الله علیه وآله نبوده و به روایت ابن حجر در اصابه [۷/۳۶۲، ترجمه شماره ۱۰۶۸۰، شرح حال ابو هریرهً. ابن حجر به نقل از ابو سلیمان بن زبیر می نویسد: عاش أبوهریرهْ ثمانیاً و سبعین سنه ...] و حاکم در مستدرک [۳/۵۸۱، ح ۶۱۵۴، کتاب معرفهْ الصحابهْ، ذکر أبی هریرهْ الدوسی. حاکم این حدیث را نقل کرده است: عن ضمره بن ربیعه قال: مات أبو هریره سنه ثمان وخمسین ویقال مات سنه تسع وخمسین وهو ابن ثمان وسبعین سنه] و ابن عبدالبر در استیعاب [۴/۱۷۷۲، ترجمه شماره ۳۲۰۸، شرح حال ابو هریره. ابن عبد البر می نویسد: قال الواقدی: توفی سنه تسع و خمسین وهو ابن ثمان وسبعین ... وقال غیره مات بالعقیق ...] و دیگران در سن هفتاد و هشت سالگی و در سال ۵۷ قمری در وادی عقیق مُرد، جنازه اش را به مدینه حمل نموده و در بقیع دفن نمودند.)

مشرّف به زیارت و مصاحبت رسول اکرم صلی الله علیه وآله بوده و زیاده از پنج هزار حدیث از آن حضرت نقل نموده؟ آیا احادیث معروف را که تمام علمای فریقین، از قبیل علامه سمهودی در تاریخ المدینه و احمد حنبل در مسند و سبط ابن جوزی در صفحه ۱۶۳ «تذکره»(۱)

و دیگران با سلسله اسناد از رسول اکرم صلی الله علیه وآله نقل نموده اند، نشنیده بود که مکرر می فرمود:

«من أخاف أهل المدینه ظلماً أخاف الله وعلیه لعنه الله والملائکه والناس أجمعین، لا یقبل الله منه یوم القیامه صرفاً ولاعدلاً. لعن الله من أخاف مدینتی. لا یرید أهل المدینه أحد بسوء إلاّ أذابه الله فی النار ذوب الرصاص.»

هر کس اهل مدینه را بترساند از روی ظلم، خداوند او را بترساند و بر او باد لعنت خدا و ملائکه و تمام مردم و قبول نمی نماید خداوند از او روز قیامت هیچ چیزی را. لعنت خدا بر کسی که بترساند اهل مدینه مرا. احدی اراده بدی به اهل مدینه نمی نماید مگر آنکه خداوند او را مانند سرب در آتش آب خواهد نمود.

پس در این صورت چگونه شرکت نمود در لشکری که آن همه ظلم و تعدّی و ایجاد خوف و ترس در اهل مدینه نمودند. به علاوه مخالفت با خلیفه ی حق و وصی رسول الله صلی الله علیه وآله و عترت طاهره آن حضرت، به جعل احادیث و وادار نمودن مردم را به سب کسی که پیغمبر سب او را سبّ بر خود قرار داده. شما را به خدا

۱- منابع مربوط به این حدیث در مجلس سوم گذشت.

انصاف دهیـد چنین کسـی که از قول رسول الله صـلی الله علیه وآله به وضع و جعل احادیث مشـغول بوده، مردود خدا و رسول نمی باشد.؟

شیخ: بی لطفی می فرمایید که موثّق ترین اصحاب پیغمبرصلی الله علیه وآله را بی دین و وضّاع و جعّال می خوانید.

مردود بودن ابوهریره و تازیانه زدن عمر به او

داعی: داعی تنها نسبت به ابو هریره بی لطفی ننمودم، بلکه اوّل کسی که این نوع بی لطفی را نسبت به او عنایت نموده، خلیفه ی ثـانی عمر بن الخطّاب بود که ارباب تاریـخ، ماننـد ابن اثیر در حوادث سال ۲۳ و ابن ابی الحدید در صـفحه ۱۰۴ جلد سوم «شرح نهج البلاغه»(۱)

چاپ مصر و دیگران نقل نموده اندکه چون خلیفه عمر در سال ۲۱ ابو هریره را والی بحرین نمود، به او خبر دادند مال بسیاری جمع نموده و اسبهای زیادی خریده و لذا در سال ۲۳ او را معزول نموده. همین که خدمت خلیفه رسید، خلیفه گفت:

«یا عدوّ الله وعدوّ کتابه أسرقت مال الله».

یعنی ای دشمن خدا و دشمن کتاب خدا آیا دزدی نمودی مال خدا را؟

گفت: هرگز دزدی نکردم، بلکه عطایایی مردم به من دادند.

ص: ۶۱۵

۱- شـرح نهـج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، ۱۶/۱۶۵، خطبهْ ۴۰ (ومن کتـاب له علیه السّـلام إلی بعض عمّاله). ابن ابی الحدیـد می نویسـد: «ولمّا قـدم أبو هریره من البحرین قال له عمر: یا عـدوّ الله وعدوّ کتابه، اَسَـرقتَ مالَ الله تعالی؟ قال أبو هریره: لستُ بعدّو الله ولا عـدوّ کتابه، ولکنّی عدوّ من عاداهما، ولم أسـرق مالَ الله. فضـربَه بجریده علی رأسه، ثم ثناه بالدّره وأغرمَه عشـره آلاف درهم، ثم أحضـره، فقال: یا أبا هریره من أین لک عشـره آلاف درهم؟ قال: خَیلی تناسَلَت وعطائی تلاحق وسهامی تتابعت. قال عمر: کلّا والله ...».

و نیز ابن سعد در صفحه ۹۰ جلد چهارم «طبقات»(۱) و ابن حجر عسقلانی در «اصابه»(۲)

و ابن عبدربه در جلد اوّل «عقد الفرید»(۳)

می نویسد: خلیفه گفت: ای دشمن خدا! وقتی تو را والی بحرین نمودم، کفش و نعلینی به پا نداشتی. اینک شنیده ام اسبهایی به هزار و ششصد دینار خریداری نمودی، از کجا آوردی؟

ص: ۶۱۶

۱- طبقات الکبری، ابن سعد، ۴/۲۵۰، ترجمه شماره ۵۲۰، طبقهٔ الثانیهٔ من المهاجرین والأنصار، شرح حال ابو هریرهٔ. ابن سعد این جریان را نقل می کند: «عن أبی هریره قال: کنت عاملًا بالبحرین فقدمت علی عمر بن الخطّاب فقال: عدوّ لله وللاسلام – أو قال: عدوّاً لله ولکتابه – سرقت مال الله، قلت: لا، ولکنّی عدوّ من عاداهما، خیل لی تناتجت و سهام لی اجتمعت، فأخذ منّی اثنی عشر ألفاً، قال ثم أرسل الیّ بعد أن لا تعمل؟ قلت: لا. قال: لم؟ ألیس قد عمل یوسف؟ قلت: یوسف نبیّ ابن نبیّ، فأخشی من عملکم ثلاثاً أو اثنتین. قال: أفلا تقول خمساً؟ قلت: لا، أخاف أن یشتموا عرضی ویأخذوا مالی ویضربوا ظهری وأخاف أن أقول بغیر حلم وأقضی بغیر علم».

۲- الاصابهٔ، ابن حجر عسقلانی، ۷/۳۶۰، ترجمه شماره ۱۰۶۸۰، شرح حال ابو هریرهٔ. ابن حجر می نویسد: «انّ عمر استعمل أبا هریره علی البحرین، فقدم بعشره ألاف، فقال له عمر: استأثرت بهذه الأموال، فمن أین لک؟ قال: خیل نتجت وأعطیه تتابعت، وخراج رقیق لی، فنظر فوجدها کما قال، ثمّ دعاه لیستعمله فأبی، فقال: لقد طلب العمل من کان خیراً منک؟ قال: ومن؟ قال: یوسف، قال: انّ یوسف نبیّ الله، ابن نبیّ الله وأنا ابو هریره بن أممیه وأخشی ثلاثاً أن أقول بغیر علم، أو أقضی بغیر حکم ویضرب ظهری ویُشتم عِرضی، وینزع مالی».

۳- عقد الفرید، ابن عبد ربه، ۱/۳۴، کتاب اللؤلؤهٔ فی السلطان، ما یؤخذ به السلطان من الحزم والعزم. ابن عبد ربه می نویسد: «ثمّ دعا أبا هریره فقال له: هل علمت من حین أنّی استعملتک علی البحرین وأنت بلانعلین، ثمّ بلغنی انک ابتعت أفراساً بألف دینار و ست مائه دینار؟ قال: کانت لنا افراس تناتجت وعطایا تلاحقت، قال: قد حسبتُ لک رزقک ومؤونتک وهذا فضل، فأدّه. قال: لیسلک ذلک. قال: بلی والله وأوجع ظهرک ثمّ قام إلیه بالدّره، فضربه حتّی أدماه، ثمّ قال: ایت بها. قال: احتسبتها عندالله. قال ذلک لو أخذتها من حلال وأدّیتها طائعاً أجئت من أقصی حجر بالبحرین بحبی الناس لک لا لله ولا للمسلمین؟ ما رجعت بک أُمَیمه إلّا لرعیه الحمر وأممیه أم أبی هریره».

گفت: عطایای مردم است که نتایج آن بسیار گردیده.

خلیفه متغیر گردید، از جا برخاست و آن قدر تازیانه بر پشت او زد تا خون آلود شد. آن گاه امر کرد ده هزار دینار که در بحرین ذخیره نموده بود، از او گرفته و تحویل بیت المال دادند.

نه تنها در زمان خلافت او را زد، بلکه مسلم در صفحه ۳۴ جلد اوّل «صحیح»(۱)

می نویسدکه در زمان رسول خدا، عمر بن الخطّاب ابوهریره را آن قدر زد تا به پشت بر زمین خورد. ابن ابی الحدید در اوایل صفحه ۳۶۰ جلد اوّل «شرح نهج البلاغه»(۲)

گوید:

«قال أبو جعفر (الاسکافی): و أبوهریره مدخول عند شیوخنا، غیر مرضیّ الروایه، ضربه عمر بالدره وقال قد اکثرت من الروایه أحری بک أن تکون کاذباً علی رسول الله صلی الله علیه وآله.»

ابو جعفر اسکافی (شیخ معتزله) گفته است: ابو هریره در نزد شیوخ ما

ص: ۶۱۷

۱- صحیح مسلم، ۱/۶۰، ح ۵۲، کتاب الایمان، باب الدلیل علی أنّ من مات علی التوحید دخل الجنّهْ قطعاً. مسلم این حدیث را نقل می کند: «حدّثنی أبو هریره - قال ... فدخلت علی رسول الله صلی الله علیه وآله فقال: <أبو هریره؟> فقلت: نعم یا رسول الله ... فقال: <یا أبا هریره> (وأعطانی نعلیه. قال: <اذهب بنعلی هاتین، فمن لقیت من وراء هذا الحائط یشهد أن لا إله إلّا الله، مستیقناً بها قلبه، فبشّره بالجنّه>. فکان اوّل من لقیت عمر. فقال: ما هاتان النعلان یا أبا هریره؟ فقلت: هاتان نعلا رسول الله صلی الله علیه وآله، بعثنی بهما من لقیت یشهد أن لا إله إلّا الله مستیقناً بها قلبه بشّرته بالجنّه. فضرب عمر بیده بین ثَدیَیّ فخررتُ لا ستی، فقال: إرجع یا أبا هریره، فرجعت إلی رسول الله صلی الله علیه وآله فأجهشت بُکاءً. ورکبنی عمر. فإذا هو علی أثری. فقال لی رسول الله صلی الله علیه وآله مالک یا أبا هریره. قلت: لقیتُ عمر فاخبرتُه بالّذی بعثتنی به، فضرب بین ثدیی ضربهً خررت لاستی...».

۲- شرح نهج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، ۴/۶۸ - ۶۷، خطبه ۵۶ (ومن کلام له علیه السّلام لأصحابه)، فصل فی ذکر الأحادیث الموضوعهْ فی ذمّ علیّ.

مدخول است (یعنی از حیث عقل) و روایت او مورد رضا و قبول ما نمی باشد و عمر او را تازیانه زد و گفت: زیاده روی در روایت نموده ای و تو سزاوارتری از آنکه دروغ نسبت بدهی به رسول خداصلی الله علیه وآله.

ابن عساکر در «تاریخ کبیر»(۱) و متقی در صفحه ۲۳۹ «کنز العمّال»(۲) نقل می نمایند: خلیفه عمر او را با تازیانه زد و زجرش نمود و منع از نقل حدیث از رسول الله نمود و گفت: چون روایت زیاد نقل می نمایی ازپیغمبر و تو سزاوارتری از اینکه دروغ بگویی از طرف آن حضرت؛ (یعنی مثل تو ناجنسی از قول آن حضرت دروغ می گوید). لذا باید ترک کنی نقل حدیث را از قول آن حضرت و الاّ تو را می فرستم به زمین دوس (که قبیله ای است در یمن که ابوهریره از آنجا بوده) و یا به زمین بوزینگان، یعنی کوهستانی که بوزینگان در آنجا زیاد هستند.

و نیز ابن ابی الحدید در صفحه ۳۶۰ جلد اوّل «شرح نهج البلاغه»(۳)

چاپ

ص: ۶۱۸

۱- تاریخ دمشق، ابن عساکر، ۵۰/۱۷۲، ترجمه شماره ۵۸۱۷، شرح حال کعب بن ماتع بن هیسوع. ابن عساکر می نویسد: «عن السائب بن یزید قال سمعت عمر بن الخطّاب یقول لأبی هریره: لتترکنّ الحدیث عن رسول الله صلی الله علیه وآله أو لألحقنّک بأرض دوس وانقطع من کتاب أبی بکر کلمه معناها دوس و قال لکعب لتترکنّ الحدیث أو لالحقنّک بأرض القرده».
۲- کنز العمّال، متقی هندی، ۱۰/۲۹۱، ح ۲۹۴۷۲، کتاب العلم، باب فی آداب العلم والعلماء، فصل فی روایهْ الحدیث. متقی هندی حدیث را همانند ابن عساکر نقل کرده است.
۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۴/۶۸، خطبه ۵۶ (ومن کلام له علیه السّلام مع اصحابه یخبر عما سیکون من شأن رجل یأمر بسبّه والبرائهْ منه)، فصل فی ذکر الأحادیث الموضوعهْ فی ذمّ علیّ. و نیز در جلد ۲۰، صفحه ۲۴، کلمات قصار ۴۱۳. ابن ابی الحدید می نویسد: «وقد صرّح [امیرالمؤمنین] غیر مرّه بتکذیب أبی هریره، وقال: لا أحد أکذب من هذا الدوسی علی رسول الله».

مصر، از استاد خود، امام ابو جعفر اسکافی نقل نموده که حضرت مولی الموحّدین امیرالمؤمنین سلام الله علیه فرمود:

«ألا انّ أکذب الناس - أو قال أکذب الأحیاء - علی رسول الله صلی الله علیه وآله أبوهریره الدوسی.»

بدانید که دروغگوترین مردم - یا فرمود دروغگوترین زندگان - به رسول خداصلی الله علیه وآله ابوهریره دوسی می باشد. (دوس قبیله ای است در یمن)

ابن قتیبه در تأویل «مختلف الحدیث»(۱) و حاکم در جلد سیم «مستدرک»(۲) و ذهبی در تلخیص «المستدرک»(۳) و مسلم در جلد دوم

«صحیح»(۴) در فضایل ابوهریره همگی نقل می نمایند که مکرّر عایشه او را رد نموده و می گفت: ابو هریره کذّاب است و از قول رسول خدا بسیار جعل حدیث می نماید.

ص: ۶۱۹

۱- تأویل مختلف الحدیث، ابن قتیبه، ص۸۹، الرد علی أصحاب الکلام وأصحاب الرأی، الرد علی ما قیل فی ابی هریرهْ. ابن قتیبه می نویسد: «وکانت عائشه رضی الله عنها أشدّهم إنکاراً علیه، لتطاول الأیّام بها وبه».

۲- المستدرک علی الصحیحین، حاکم نیشابوری، ۳/۵۸۲، ح ۶۱۶۰، کتاب معرفهْ الصحابهْ، ذکر أبی هریرهْ الدوسی. حاکم این حدیث را نقل می کند: «عن عائشه أنّها دعت أبا هریره فقالت له: یا أبا هریره ما هذه الأحادیث التی تبلغنا أنّک تحدّث بها عن النبی صلی الله علیه وآله، هل سمعت إلاّ ما سمعنا وهل رأیت الاّ ما رأینا؟ قال: یا أمّاه انّه کان یشغلک عن رسول الله صلی الله علیه وآله المرآه والمکحله والتصنّع لرسول الله صلی الله علیه وآله وانّی والله ما کان یشغلنی عنه شیء».

۳- تلخیص المستدرک، ذهبی، ۳/۵۰۹، کتاب معرفهْ الصحابهْ. ذکر أبی هریرهْ الدوسی. ذهبی بعد از نقل آنچه از مستدرک حاکم نقل کردیم، می نویسد: «صحیح».

۴- صحیح مسلم، ۴/۱۹۴۰، ح ۱۶۰، کتاب فضائل الصحابهْ، باب فضائل أبی هریرهْ. مسلم می نویسد: «انّ عائشه قالت: ألا یعجبک أبو هریره جاء فجلس إلی جنب حجرتی یحدّث عن النبی صلی الله علیه وآله، یسمعنی ذلک وکنت أسبّح. فقام قبل أن أقضی سبحتی ولو أدرکته لرددت علیه: إنّ رسول الله صلی الله علیه وآله لم یکن یسرد الحدیث کسردکم».

بالأخره ابو هریره را ما تنها مردود نخوانده ایم. بلکه در نزد خلیفه عمر و مولانا امیرالمؤمنین و امّ المؤمنین عایشه و صحابه و تابعین مردود بوده است.

چنانچه شیوخ معتزله و علمای آنها و حنفی ها عموماً احادیث ابوهریره را مردود می دانند و هر حکمی که سندش منتهی به ابوهریره می شود، باطل می دانند؛ چنانچه

نووی در شرح صحیح مسلم، مخصوصاً جلد چهارم، مبسوطاً متعرّض است.

و ابو حنیفه(۱)،پیشوای جماعت شما می گفت: صحابه رسول الله عموماً ثقه و عادل بودند. من از هر کدام و به هر سند باشد، حدیث می گیرم، مگر حدیثی که سندش منتهی گردد به ابو هریره و انس بن مالک و سمرهٔ بن جندب که از آنها نمی پذیرم.

پس آقایان به ما اعتراض ننمایید که چرا ابو هریره صحابی را انتقاد می نمایید. ما آن ابو هریره ای را انتقاد می نماییم که خلیفه ی ثانی عمر او را تازیانه زده و سارق بیت المال و کذّابش خوانده.

ما آن ابو هریره ای را انتقاد می نماییم که امّ المؤمنین عایشه ابوحنیفه و کبار ازصحابه و تابعین و اکابر از شیوخ و علمای معتزله و حنفی ها او را انتقاد نموده و مردود خوانده اند.

خلاصه ما آن ابو هریره ای را انتقاد می نماییم که مولانا و مولد الموحّدین امیرالمؤمنین و ائمه ی طاهرین از عترت رسول الله سلام الله علیهم اجمعین – که

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۴/۶۸، خطبه ۵۶ (ومن کلام علیه السّلام لأصحابه)، فصل فی ذکر الأحادیث الموضوعهٔ فی ذمّ علیّ. ابن ابی الحدید می نویسد: «قال: قلت لأبی حنیفه: الخبر یجیء عن رسول الله صلی الله علیه وآله یخالف قیاسنا ما تصنع به؟... قال: والصحابه کلّهم عدول ماعدا رجالاً، ثم عدّ منهم أباهریره وأنس بن مالک».

عدیل القرآن اند - او را کذّاب و مردود خوانده اند.

ما آن ابوهریره ای را انتقاد می نماییم که شکم پرست بوده و با علم به افضلیت امیرالمؤمنین، از آن حضرت صرف نظر نموده، حاشیه نشین سفره ی چرب و نرم معاویه ی ملعون گردیده که با تقویت جعل احادیث او، امام المتقین و خلیفهٔ المسلمین را (که خود شما قبول دارید یکی از خلفای راشدین است) سب و لعن نمایند.

بس است. بیش از این وقت مجلس را نگیرم. خیلی هم معذرت می خواهم که قدری وقت شما را گرفتم. چون فرمودید ما بی لطفی می نماییم، خواستم ثابت کنم که ما تنها نیستیم، بلکه خلفاء و صحابه و اکابر علمای خودتان مقر ومعترف به مردودیت او می باشند.

پس وقتی چنین افراد جعّال و وضّاعی برای رسیدن به جاه و مقام و معمور شدن دنیای آنها از قول رسول خدا جعل حدیث کرده و با احادیث صحیحه مخلوط نمودند، به هر حدیثی نتوان اعتماد نمود. به همین جهت آن حضرت فرمود:

«کلمّا حدّثتم بحدیث منّی فاعرضوه علی کتاب الله.»

«چون در موضوع مهمی سرگرم بحث بودیم، از موقع نماز آقایان قدری گذشت. صحبت که به اینجا رسید، برخاستند برای نماز. بعد از ادای نماز عشاء و صرف چای، مجلس رسمیت پیدا نمود.»

داعی: نظر به بیانات قبل، اینک ما و شما ناچاریم به هر حدیثی از احادیث منقوله از رسول اکرم صلی الله علیه وآله برخوردیم، اول رجوع به قرآن مجید نماییم. اگر مطابقت با اصلی در قرآن نمود، بپذیریم و الاّ رد نماییم.

در جواب حدیث مجعولی که خدا فرموده من از ابی بکر راضیم، آیا او هم از من راضی هست یا نه؟

این حـدیثی را هم که شـما نقل نمودیـد (ولو یک طرفه می باشـد)، ناچار بایـد مطابقت با قرآن مجید نماییم؛ چنانچه مانعی از قبول نباشد، قطعاً می پذیریم. فلذا جمعی در جواب گفته اند: خدای متعال در آیه ۱۶ سوره ی ۵۰ (ق) می فرماید:

(وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ وَنَعْلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ).

«ما انسان را خلق کرده ایم و از وساوس و اندیشه های نفس او کاملاً آگاهیم و از رگ گردن به او نزدیک تریم.»

آقایان می دانید حبل الورید، مَثَلی معروف است که مستعمل در فرط قُرب(۱)

است و اضافه آن، بیانی است و ممکن است که اضافه لا می باشد.

و حقیقت معنای این آیه شـریفه راجع است به اینکه علم خداونـد متعال بر وجهی محیط است به احوال انسان که هیچ چیزی از خفایای صدور و سرائر قلوب بر ذات اقدس او جلّ و علا مخفی و پوشیده نمی باشد.

و در آیه ۶۲ سوره ۱۰ (یونس) می فرماید:

(وَمَا تَكُونُ فِى شَأْنٍ وَمَا تَتْلُوا مِنْهُ مِن قُرْآنٍ وَلاَ تَعْمَلُونَ مِنْ عَمَلٍ إِلّا كُنّا عَلَيْكُمْ شُهُوداً إِذْ تُفِيضُونَ فِيهِ وَمَا يَعْزُبُ عَن رَبّكَ مِن مِثْقَالِ ذَرّةٍ فِى الْأَرْضِ وَلاَ فِى السّماءِ وَلاَ أَصْغَرَ مِن ذلِكَ وَلاَ أَكْبَرَ إِلّا فِى كِتَابٍ مُبِينٍ).

«(ای رسول ما) در هیچ حال نباشی و هیچ آیه از قرآن تلاوت نکنی و به

۱- نزدیکی زیاد. (محقق)

هیچ عملی تو و امّت وارد نشوید، جز آنکه همان لحظه شما را مشاهده می کنیم و هیچ ذرّه ای در همه زمین و آسمان از خدای تو پنهان نیست و کوچک تر از ذرّه و بزرگ تر از آن، هرچه هست، همه در کتاب مبین و لوح علم الهی مسطور است.»

به حکم این آیات شریفه و تأیید دلایل عقلیه، هیچ فعل و قولی از خدا پوشیده نمی باشد و پروردگار عالمیان به علم حضوری، عالم به جمیع افعال و اعمال و اقوال عباداست. اینک ملاحظه فرمایید این حدیثی را که بیان نمودید، با این دو آیه و سایر آیات شریفه چگونه تطبیق نماییم و به چه نحو ممکن است رضا و عدم رضای ابی بکر بر خدا مخفی باشد که محتاج به سؤال از خود او باشد.

علاوه بر آنکه رضای حق تعالی مربوط به رضای خلق است. قطعاً تا بنده به مقام رضا نرسد، محبوب خدا نخواهد شد. پس چگونه خداوند اظهار رضایت از ابی بکر می کند و حال آنکه هنوز نمی داند ابی بکر به مقام رضا رسیده و از خدا راضی هست یا نه؟!

اخبار در فضیلت ابی بکر و عمر و ردّ آنها

شیخ: دیگر تردیدی نیست که رسول خدا فرمود:

«إنّ الله یتجلّی للناس عامّه ویتجلّی لأبی بکر خاصّه.»

به درستی که خداوند تجلی فرماید از برای همه مردم عمومی و برای ابی بکر خصوصی.

و نیز فرموده است:

«ما صبّ الله فی صدری شیئاً إلّا صبّه فی صدر أبی بکر.»

نریخت خداوند در سینه من چیزی را مگر آنکه ریخت در سینه ابی بکر.

ص: ۶۲۳

و نیز فرمود:

«أنا وأبی بکر کفرسی رهان.»

من و ابی بکر هر دو با هم مساوی هستیم؛ مانند دو اسب که در مسابقه با هم برابر باشند.

و نیز فرمود:

«إنّ فی السماء الدنیا ثمانین ألف ملك یستغفرون لمن أحبّ أبابکر وعمر وفی السماء الثانیه ثمانین ألف ملك یلعنون من أبغض أبابکر وعمر.»

در آسمان دنیا هشتاد هزار ملك استغفار می نمایند برای کسی که دوست بدارد ابی بکر و عمر را و در آسمان دوم هشتاد هزار ملك لعن می نمایند دشمنان ابی بکر و عمر را.

و نیز فرمود:

«أبوبکر و عمر خیر الأوّلین والأخرین.»

ابوبکر و عمر، بهترین اوّلین و آخرین اند.

و عظمت مقام ابی بکر و عمر رضی الله عنهما از این خبر بهتر معلوم می گردد که فرمود:

«خلقنی الله من نوره وخلق أبابکر من نوری و خلق عمر من نور أبی بکر و خلق أمّتی من نور عمر و عمر سراج أهل الجنّه.»

خلق نموده خدای تعالی مرا از نور خودش و خلق نموده ابی بکر را از نور من و خلق نموده عمر را از نور ابی بکر و خلق نموده است امّت مرا از نور عمر و عمر، چراغ اهل بهشت است.

از این قبیل اخبار در کتب معتبره ی ما بسیار رسیده که من باب نمونه، به

بعض از آنها اشاره نمودم، تا حقیقت مقام خلفا بر شما واضح و روشن گردد.

داعی: اوّلاً ـ مضامین ظواهر این اخبار خود دلالت کامله بر فساد و کفر آنها دارد که می رساند از لسان مبارک رسول اکرم، چنین مضامین صادر نگردیده؛ زیرا حدیث اوّل، دلیل بر تجسّم است و قطعاً عقیده بر جسمیت حضرت باری تعالی کفر محض است و حدیث دوم می رساند که ابی بکر شریک رسول الله بوده در آنچه بر آن حضرت نازل می شده و حدیث سوم می رساند که خاتم الانبیاء هیچ گونه تفوّقی بر ابی بکر نداشته؛ چه هر دو با هم مساوی بودند و دو خبر دیگر، مخالف است با اخبار کثیره ای که مُجمع علیه فریقین است که بهترین اهل عالم، محمّد و آل محمّد سلام الله علیهم اجمعین اند.

و خبر آخری مخالف با قرآن مجید است؛ چه آنکه در آیه ۱۳ سوره ۷۶ (دهر) می فرماید: **(لَا يَرَوْنَ فِيهَا شَمْساً وَلَا زَمْهَرِيراً)**. بهشت جای آفتاب و ماه نمی باشد. حجر و شجر و مدر و در و دیوار بهشت، تماماً روشن و نورانی می باشد. اهل دنیا هستند که احتیاج به چراغ دارند و الا اهل بهشت، احتیاج به چراغ ندارند.

علاوه بر این ظواهر، اکابر علمای درایت و رجال خودتان، از قبیل عالم جلیل مقدّسی در«تذکرهْ الموضوعات»(۱) و فیروزآبادی شافعی در کتاب «سفر السعادات»(۲)

ص: ۶۲۵

۱- تذکرهْ الموضوعات، مقدسی، ص۱۷، باب الألف. مقدّسی می نویسد: «إنّ الله لیتجلّی للمؤمنین عامّه ولأبی بکر خاصّه: فیه علی بن عبده بن قتیبه، کان یسرق الحدیث».
۲- سفر السعادهْ، فیروزآبادی، ص۱۴۱، خاتمهْ الکتاب. فیروزآبادی می نویسد: «من الموضوعات انّ الله یتجلّی للناس عامّه، لأبی بکر خاصّه، وحدیث ما صبّ الله فی صدری شیئاً إلّا وصبّه فی صدر أبی بکر وحدیث کان صلی الله علیه وآله إذا اشتاق إلی الجنّه قبل شیبه أبی بکر و حدیث أنا وأبوبکر کفرسی رهان وحدیث انّ الله لمّا اختار الأرواح اختار روح أبی بکر و أمثال هذا من المفتریات المعلوم بطلانها ببدیهه العقل».

و حسن بن کثیر ذهبی در «میزان الاعتدال»(۱)

و ابوبکر احمدبن علی خطیب بغدادی در «تاریخ»(۲) خود و ابوالفرج ابن جوزی در کتاب «الموضوعات»(۳)

و

ص: ۶۲۶

۱- میزان الاعتدال، ذهبی، ۲/۲۵۹ – ۲۶۰، ترجمه شماره ۱۹۰۷، شرح حال حسن بن علی بن زکریا بن صالح أبو سعید العدوی البصری. ذهبی می نویسد: «عن أبی هریره مرفوعاً <انّ فی السماء ثمانین ألف ملک یستغفرون لمن أحبّ أبابکر وعمر و ثمانین ألفا یلعنون مَن أبغضهما« ویرویه شیخ مجهول ... وقد رواه أبو حفص الکتانی عن العدوی ... عن أبی هریره مرفوعاً »انّ فی السماء ثمانین ألف ...« قلت: هذا شیخ قلیل الحیاء، ما تفّکر فیما یفتریه. قال أبو أحمد الحاکم: فیه نظر ... وقال الدار قطنی: ذاک متروک وقال حمزه السهمی: سمعت أبا محمّد الحسن بن علی البصری یقول: أبو سعید العدوی کذّاب علی رسول الله صلی الله علیه وآله یقول علیه مالم یقل». و نیز در جلد ۵، صفحه ۱۴۸، ترجمه شماره ۵۸۱۴، شرح حال علی بن الحسن المکتب می نویسد: «عن جابر، قال رسول الله صلی الله علیه وآله: إنّ الله تعالی لیتجلّی للناس عامّه ویتجلّی لأبی بکر خاصّه. فهذا أقطع بأنّه من وَضع هذا الشویخ علی القطان ... قال الدار قطنی: کان یضع الحدیث».

۲- تاریخ بغداد، خطیب بغدادی، ۱۲/۱۹، ترجمه شماره ۶۳۸۱، شرح حال علی بن عبدهْ المکتب التمیمی. خطیب این حدیث را نقل می کند: «عن جابر بن عبدالله قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله: انّ الله یتجلّی للناس عامّه ولأبی بکر خاصّه وهکذا رواه محمّد بن المسیّب عن ابن عبده وهو باطل». و نیز در جلد ۷، ۷/۳۸۳، ترجمه شماره ۳۹۱۰، شرح حال حسن بن علی أبو سعید العدوی خطیب بغدادی پس از نقل حدیث «إنّ فی السماء الدنیا ثمانین ألف ...» می نویسد: «وضعه العدوی عن کامل بن طلحه».

۳- الموضوعات، ابن الجوزی، ۱/۲۲۵ – ۲۲۸، و ۲۳۷ و ۲۴۲ – ۲۴۴ کتاب الفضائل، باب فی فضل أبی بکر. بعد از نقل این حدیث «إنّ الله یتجلّی للخلائق یوم القیامه عامّه ویتجلّی لک یا أبابکر خاصّه» با الفاظ گوناگون، از انس به سه طریق، از جابر به چهار طریق، از ابی هریرهْ به یک طریق و از عایشه نیز به یک طریق این حدیث را نقل کرده است. سپس در مقام جرح و تعدیل بر آمده و تمام طرق این حدیث را باطل کرده است که متن کلام ابن جوزی به این شرح است: «أمّا حدیث أنس ففی الطریق الأوّل: محمّد بن عبد. قال أبوبکر الخطیب. هذا حدیث لا أصل له عند ذوی المعرفه بالنقل فیما نعلمه. وقد وضعه محمّد بن عبد اسناداً ومتناً. قال الدار قطنی: محمّد بن عبد یکذب ویضع. وفی الطریق الثانی: بنوس و هو مجهول لا یعرف. والطریق الثالث: فیه مجاهیل وأحدهم قد سرقه من محمّد بن عبد. وأمّا حدیث جابر. فالطریق الأوّل تفرّد به محمّد بن خالد وقد کذّبوه. والطریق الثانی فیه علی بن عبده. قال الدار قطنی: کان یضع الحدیث. وأمّا الطریق الثالث فأنبأنا القزاز قال أنبأنا أبوبکر الخطیب قال: الحمل فیه علی أبی حامد بن حسنویه، فانّه لم یکن ثقه. قال ویروی أن أبا حامد وقع إلیه حدیث علی بن عبده فرکبه علی هذا الإسناد مع أنّا لا نعلم أنّ الحسن بن علی بن عفان سمع من یحیی بن أبی کثیر شیئاً والله اعلم. وأمّا الطریق الرابع: فقال أبو الفتح بن أبی الفوارس: فی أبی القاسم نظر. وأمّا حدیث أبی هریره فهو حدیث أنس الأوّل ونری أنّ أحمد بن محمّد بن عمر الیمانی سرقه وغیّر أسناده. قال أبو حاتم الرازی وابن صاعد: کان الیمانی کذّاباً. وقال الدار قطنی: متروک الحدیث وقال ابن

حبّان: حدّث بأحاديث مناكير وبنسخ عجايب. وأمّا حديث عائشه ففيه عبدالله بن واقد. قال أحمد ويحيى: ليس بشىء. وقال النسائى: متروك الحديث. وقال ابن حبّان: غفل من الاتقان وحدث على التوهم، فوقعت المناكير فى اخباره».

جلال الدين سيوطى در «اللآلى المصنوعه فى

الأحاديث الموضوعه»(۱)

حكم بر

ص: ۶۲۷

۱- اللآلى المصنوعهْ، سيوطى، ۱/۲۸۶ - ۲۸۸، كتاب المناقب، باب مناقب الخلفاء الأربعهْ. سيوطى اين حديث را به الفاظ گوناگون و طرق مختلف نقل كرده و تمامى طرق را باطل مى كند. و ما در اينجا تنها طرق حديث و كلمات سيوطى را نقل مى كنيم و از آوردن الفاظ گوناگون حديث خوددارى مى نماييم. (الخطيب) أنبأنا محمّد بن أحمد بن رزق حدّثنا محمّد بن يوسف الهمدانى حدّثنا محمّد بن عبد بن عامر حدّثنا عبد بن حميد حدّثنا عبد الرزاق أنبأنا معمّر عن قتاده عن أنس قال ... قال الخطيب: لا أصل له، وضعه محمّد بن عبد إسناداً ومتناً. رأيت له متابعاً أخرجه أبو العباس الوليد بن أحمد الزوزنى فى كتاب شجره العقل. قال حدّثنا أبو الحسن الأسوارى حدّثنا محمّد بن بيان حدّثنا الحسن بن كثير حدّثنى أحمد بن حنبل الشيبانى حدّثنا عبد الرزاق به: الحسن بن كثير مجهول و محمّد بن بيان إن كان الثقفى فهو متهم بوضع الحديث والله اعلم. (أخبرنا) عبد الأوّل بن عيسى أنبأنا عبدالله بن محمّد الأنصارى أنبأنا إسماعيل بن ابراهيم بن محمّد و عبدالرحمان بن حمدان البصرى قالا حدّثنا بنوس بن أحمد بن بنوس حدّثنا أبو خليفه الجمحى حدّثنا أحمد بن المقدام العجلى حدّثنا يزيد بن هارون عن حميد عن أنس قال ...: بنوس مجهول لا يعرف. (أنبأنا) علىّ بن عبيدالله أنبأنا علىّ بن الحسين حدّثنا محمّد بن عبدالله بن خلف حدّثنا عمر بن محمّد بن عيسى الجوهرى أنبأنا إبراهيم بن مهدى حدّثنا السكن بن سعيد القاضى ومحمّد بن سعيد بن مهران قالا حدّثنا عمرو بن عون حدّثنا يزيد بن هارون عن قتاده عن أنس به: فيه مجاهيل وأحدهم سوقه بن محمّد بن عيد. (أبو نعيم) حدّثنا أبو علىّ محمّد بن أحمد بن الحسن ومحمّد بن عمر بن سلم قالا حدّثنا يوسف بن الحكيم حدّثنا محمّد بن خالد الختلى حدّثنا كثير بن هشام حدّثنا جعفر بن برقان عن محمّد بن سوقه عن محمّد بن محمّد المنكدر عن جابر قال ...: تفرّد به محمد بن خالد وهو كذّاب ... (الخطيب) أنبأنا الأزهرى أنبأنا الدار قطنى حدّثنا الحسين بن إسماعيل حدّثنا أبو الحسن على بن عبده حدّثنا يحيى بن سعيد القطّان عن أبى ذئب عن محمّد بن المنكدر عن جابر ... على بن عبده يضع. (قلت) أخرجه ابن عدى وقال هذا باطل. وقال فى الميزان هذا أقطع بأنّه من وضع ابن عبده على القطّان ... (الخطيب) أنبأنا أبو القاسم عبد الرحمان بن محمّد بن عبدالله السراج أنبأنا أبو حامد أحمد بن على بن حسنويه المقرى حدّثنا الحسين بن علىّ بن عفّان العامرى حدّثنا يحيى بن أبى بكير حدّثنا ابن أبى ذئب به: قال الخطيب: الحمل فيه على ابن حسنويه فانّه غير ثقه ونرى أنّه وقع له حديث على بن عبده فركبه على هذا الاسناد مع أنا لا نعلم أنّ ابن عفّان سمع من يحيى بن أبى بكير شيئاً. وقال أنبأنا محمّد بن عمر بن بكير أنبأنا أبو القاسم عمر بن محمّد بن عبدالله الترمذى حدّثنا عبّاس الشكلى و أبو سعيد أحمد بن محمّد بن عبيد الله الخلال قالا حدّثنا الحسن بن عرفه أنبأنا أبو معاويه عن الأعمش عن الزبير عن جابر ...: فى أبى قاسم نظر (ابن حبّان) أنبأنا محمّد بن أحمد الفرج حدّثنا محمّد بن محمّد بن عمر بن يونس اليمامى حدّثنا أبى عن ابن أبى الزناد عن أبيه عن الأعرج عن ابى هريره ...: أحمد اليمامى كذّاب و نراه سرقه و غيّر أسناده أخبرنا علىّ بن عبيد الله بن نصر أنبأنا على بن أحمد بن البسرى أنبأنا أبو عبدالله بن بطه حدّثنا أبو محمّد الحسن بن على بن زيد حدّثنا عبدالله بن محمّد الحرانى حدّثنا أبو قتاده عبدالله بن واقد حدّثنا ابن جريج عن هشام بن عروه عن أبيه عن

عـائشه ...: عبـدالله بن واقـد مـتروک. همچنين عجلونی در کشف الخفـاء، ۲/۴۱۹، خـاتمهْ يختم به الکتاب، می نويسـد: «أشـهر المشـهورات من الموضوعـات کحـديث ان الله يتجلی للنـاس عـامه ولأـبی بکر خاصه وحـديث ما صب الله فی صـدری شـيئاً الا وصـببته فی صـدر أبی بکر وحديث کان صـلی الله عليه وآله إذا أشـتاق إلی الجنه قبل شـيبه ابی بکر وحديث أنا وابی بکر کفر سی رهان وحديث ان الله لما اختار الارواح اختار روح ابی بکر و امثال هذا من المفتريات المعلوم بطلانها ببديهه العقل».

موضوعیت ومجعولیت این احادیث نموده انـد و صـریحاً درباره هر یک از آنها گوینـد که از جهت سلسـله روات و اسـناد، این احـادیث از موضوعـات و مفتریـات است؛ چه آنکه علاـوه بر افراد نااهـل و جعّال و کـذّابی که در سلسـله روات موجود است، بطلان آنها با قواعد عقلیه و آیات قرآنیه ظاهر و آشکار است.

مجعولیت این احـادیث نموده انـد و صـریحاً دربـاره هر یک از آنها گوینـد که از جهت سلسـله روات و اسـناد، این احادیث از موضوعـات و مفتریـات است؛ چه آنکه علاوه بر افراد نااهل و جعّال و کـذّابی که در سلسـله روات موجود است، بطلان آنها با قواعد عقلیه و آیات قرآنیه ظاهر و آشکار است.

ص: ۶۲۸

شیخ: دیگر در این حدیث خلافی نیست که رسول خدا فرمود:

«أبو بکر و عمر سیّدا کهول أهل الجنّه.»

ابی بکر و عمر، دو سید پیران اهل بهشت اند.

رد خبری که ابوبکر و عمر دو سیّد پیران اهل بهشت اند

داعی: در این حدیث هم اگر قدری فکر و تأمّل کنیم، گذشته از آنکه اکابر علمای درایت و رجال خودتان آن را از موضوعات می دانند، ظاهر عبارت آن می رساند که این عبارت از رسول خدا نمی باشد؛ چه آنکه از مسلّمات است که بهشت مرکز شیوخ و پیران نمی باشد و در آنجا مانند دنیا سیر تکاملی وجود ندارد که آدمی از جوانی به سنّ پیری برسد. تا به کمال سیادت نائل آید.

و در روایات ما و شما اخبار بسیاری مصدَّق این معنی است که از جمله قضیه(۱) اشجعیه است

که زن پیری بود، آمد خدمت رسول اکرم صلی الله علیه وآله. حضرت در ضمن صحبت فرمود: «إنّ الجنّه لا تدخلها العجایز»؛ یعنی عجایز و پیران داخل بهشت نمی شوند.

آن زن متأثر شد، ناله کنان عرض کرد: یا رسول الله! پس من وارد بهشت نمی شوم. این را گفت و از خدمت حضرت بیرون رفت.

حضرت فرمودند: «أخبروها انّها لیست یومئذ بعجوز»؛ یعنی خبر دهید او را که در آن روز پیر نخواهد بود، بلکه همه ی پیران را خلعت جوانی بپوشند و داخل بهشت

۱- زاد المسیر، ابن جوزی، ۵/۲۵۱، ذیل آیه ۶۳ سوره ی انبیاء. ابن جوزی می نویسد: «وقد قال رسول الله صلی الله علیه وآله لعجوز «إنّ الجنّه لا یدخلها العجائز» أراد قوله تعالی: إنّا أنشأناهنّ إنشاءً». تفسیر الدر المنثور، ۶/۱۵۸، تفسیر سوره واقعه؛ تفسیر ثعلبی، ۹/۲۱۰، ذیل سوره واقعه؛ الشمائل المحمدیّه، ترمذی، ص۱۳۱، باب ما جاء فی صفه مزاح رسول الله صلی الله علیه وآله؛ تفسیر ابن کثیر، ۴/۳۱۲، ذیل سوره واقعه؛ المعجم الأوسط، طبرانی، ۵/۳۵۷. (محقق)

نمایند. آن گاه آیه ۳۵ تا ۳۶ سوره ۵۶ (واقعه) را قرائت فرمود که خداوند فرماید:

(إِنّا أَنشَأْنَاهُنّ إِنشَاءً * فَجَعَلْنَاهُنّ أَبْكَاراً * عُرُباً أَتْرَاباً * لِأَصْحَابِ الْيَمِينِ).

انشاء بر صیغه ماضی به جهت تحقّق وقوع است؛ یعنی «بیافریده ایم زنان بهشتی را (در کمال حسن و زیبایی) و همیشه آنان را باکره و دوشیزه گردانیده ایم. دوستان و عاشقان شوهران خود با غنج و ناز و شیرین سخن جوان همسالان هم. مخصوص اصحاب یمین.»

و در حدیث از طرق(۱)

ما و شما وارد است که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود:

«یدخل أهل الجنّه الجنّه جرداً مرداً بیضاً جعّاداً مکحّلین ابناء ثلاث وثلاثین.»

اهل بهشت که در بهشت آیند، همه جرد و مرد و بی مو و سفید اندام مجعّد موی چشم های سرمه کشیده و در سنّ سی و سه سالگی باشند.

۱- مسند احمد بن حنبل، ۲/۲۹۵، مسند أبی هریرهْ. ابن حنبل حدیث را این گونه نقل می کند: «عن أبی هریره عن النبیّ صلی الله علیه وآله قال: یدخل أهل الجنّه الجنّه جرداً مرداً بیضاً جعاداً مکحّلین أبناء ثلاث و ثلاثین علی خلق آدم ستّون ذراعاً فی عرض سبع أذرع». و نیز ابن کثیر در البدایهْ و النهایهْ، ۲/۱۱۲، قصّه عیسی بن مریم، ذکر رفع عیسی إلی السماء. ابن کثیر می نویسد: «وقال الحسن البصری کان عمر عیسی علیه السّلام یوم رفع أربعاً و ثلاثین سنه وفی الحدیث: إنّ أهل الجنّه یدخلونها جرداً مرداً مکحّلین أبناء ثلاث و ثلاثین». ابن سعد در طبقات الکبری، ۱/۲۸، ذکر من ولد رسول الله صلی الله علیه وآله من الأنبیاء، این حدیث را همانند احمد بن حنبل نقل می کند. و نیز ترمذی در سنن ترمذی، ۴/۸۹ / ۲۶۶۹ باب ما جاء فی سن اهل الجنهْ، المعجم الصغیر، طبرانی ۲/۱۷، باب المیم من الله محمد نیز در ۲۰/۱۴۰ باب من اسمه یحیی؛ المعجم الکبیر، طبرانی، ۲۰/۶۴، شهر بن حوشب کمن عبدالرحمن بن غنم عن معاذ این روایت را نقل کرده و هیثمی در مجمع الزوائد ۱۰/۸ و ۳ باب کیف یدخل اهل الجنهْ به نقل از طبرانی در الاوسط آن را نقل کرده و بیان کرده که: اسناده جید و نیز از ابی هریره آن را از طبرانی در صغیر و اوسط روایت کرده و بیان کرده اسناده حسن. (محقق)

شیخ: این بیانات شما به جای خود صحیح است، و لکن این حدیث، مخصّصی است برای اهل بهشت.

داعی: معنای این فرمایش جناب عالی را نفهمیدم. این حدیث مخصِّص چه چیز است؟ یعنی خداوند جمعی را پیر وارد بهشت می نماید، تا ابی بکر و عمر را سید آنها قرار دهد! و حال آنکه اگر بنا شود ابی بکر و عمر داخل بهشت

گردند، خداوند آنها را هم جوان خواهد نمود، نه آنکه دیگران را پیر نماید، تا سیادت آنها ثابت شود.

علاوه عرض کردم اکابر علمای خودتان این حدیث را از موضوعات به شمار آوردند و رسول اکرم برای راهنمایی ما اصلی معین فرموده، تا خیال ما راحت گردد؛ چنانچه قبلاً عرض کردم، هر حدیثی که مطابقت با قرآن مجید ننماید، مردود است. فلذا علمای رجال ما و اهل درایت هم بسیاری از اخبار را که به نام رسول و ائمّه ی طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین از طریق خودمان رسیده. به دستور خودشان که فرمودند:

«إذا روی(1) لکم عنّی حدیث فاعرضوه علی کتاب الله. فإن وافقه فاقبلوه وإلاّ فردّوه».

زمانی که حدیثی از من برای شما روایت نمایند، آن را به قرآن مجید عرضه نمایید، اگر موافق با قرآن بود، قبول نمایید و الاّ او را رد نمایید.

ص: ۶۳۱

۱- کنز العمّال، متقی هندی، ۱/۱۹۶، ح ۹۹۴، باب الثانی فی الاعتصام بالکتاب والسنهْ. متقی هندی حدیث را این گونه نقل می کند: «ستکون عنّی رواه یروون الحدیث، فاعرضوه علی القرآن فإن وافق القرآن فخذوها وإلاّ فدعوها». وجصّاص در أحکام القرآن، ۲/۲۵۳، باب الشهود، الشاهد و الیمین، حدیث را این گونه نقل می کند: «روی عن النبیّ صلی الله علیه وآله: ما أتاکم عنّی فاعرضوه علی کتاب الله. فما وافق کتاب الله فهو منّی وما خالفه فلیس منّی».

رد می نمایند و مورد قبول قرار نمی دهند.(۱)

و قبلاً عرض کردم که بسیاری از اکابر علمای ارباب جرح و تعدیل خودتان هم کتب مبسوطه تألیف و تصنیف نموده اند در ردّ احادیث موضوعه؛ مانند شیخ مجد الدین محمّد بن یعقوب فیروزآبادی (صاحب قاموس در صفحه ۱۴۲ کتاب «سفر السعادهْ» و جلال سیوطی در کتاب «اللآلی»(۲)

و ابن جوزی در «موضوعات»(۳) و مقدّسی در «تذکره الموضوعات» و شیخ محمّد بن درویش، مشهور به حوت بیروتی، در صفحه ۱۲۳ کتاب اسنی المطالب آورده اند که در سند حدیث «أبوبکر و عمر سیّدا کهول أهل الجنّه» یحیی بن عنبسه می باشد و ذهبی گوید: یحیی از جمله ضعفاست و ابن جان دجّال گفته: یحیی وضع حدیث می نموده.

ص: ۶۳۲

۱- در کتاب اصول کافی (۱/۷۰) کتاب فضل العلم بابی به عنوان «الاخذ بالسنهْ وشواهد الکتاب» وجود دارد که در آن روایاتی بیان شده که این معنا را بیان کرده است. «عن ابی عبدالله علیه السّلام قال: قال رسول الله صلی الله علیه وآله: ان علی کل حق حقیققه وعلی کل صواب نورا، فما وافق کتاب الله فخذوه وما خالف کتاب الله فدعوه». «سمعت ابا عبدالله علیه السّلام یقول: کل شیء مردود إلی الکتاب والسنه، وکل حدیث لا یوافق کتاب الله فهو زخرف». «عن ابی عبدالله علیه السّلام قال: ما لم یوافق من الحدیث القرآن فهو زخرف». «عن أبی عبدالله علیه السّلام قال: خطب النبی صلی الله علیه وآله بمنی فقال: ایها الناس ما جاءکم عنی یوافق کتاب الله فأنا قلته وما جاءکم یخالف کتاب الله فلم اقله». (محقق)

۲- اللالی المصنوعهْ، سیوطی، ۱/۳۸۰، کتاب المناقب، مناقب الخلفاء الأربعهْ. سیوطی بعد از نقل حدیث فوق می نویسد: «قال الخطیب موضوع: من عمل القصاص وضعه عمر بن واصل أو وضع علیه».

۳- . الموضوعات، ابن الجوزی، ۱/۲۹۹، ح ۵۲، کتاب الفضائل، باب فی فضائل علی. ابن جوزی تضعیف این حدیث را همانند سیوطی نقل می کند.

پس علاوه بر دلایلی که ما ذکر نمودیم، به بیان نقّادین علمای خودتان هم - که ارباب جرح و تعدیل اند - این حدیث از موضوعات است.

واقعاً احتمال قوی می رود که از مجعولات بکریون یا بنی امیه باشد؛ چه آنکه برای رد و تضعیف بنی هاشم و عترت طاهره و اهل بیت رسول الله، در مقابل هر حدیثی از احادیث ثابته ی عند الفریقین در مدح و عظمت خاندان رسالت، حدیثی جعل می نمودند و مردمانی مانند ابوهریره و امثال آنها هم برای قرب دستگاه فاسد بنی امیه پیوسته در این کار جدیت می نمودند؛ زیرا از کینه و عداوتی که با آل محمّد داشتند، در مقابل حدیث شریف ثابتی که علاوه بر اجماع علمای شیعه، اکابر علمای شما نیز نقل نموده اند، این حدیث را جعل نمودند.

نواب: آن حدیث مسلّم کدام است که در مقابلش جعل حدیث نمودند.

در حدیث حسن و حسین سیّد جوانان اهل بهشت

داعی: آن حدیث شریف، ثابت و مسلّم آن است

که رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود:

«الحسن والحسین سیّدا شباب أهل الجنّه وأبوهما خیر منهما.»

و بسیاری از علمای شما این حدیث را نقل نموده اند، از قبیل خطیب خوارزمی در «مناقب»(۱)

و میر سید علی همدانی در مودّت هشتم از «مودّهٔ القربی»(۲)) و امام ابو عبدالرحمان نسائی سه حدیث در «خصائص العلوی»(۳)

و ابن

ص: ۶۳۳

۱- مناقب خوارزمی، ص۲۹۴، ح ۲۸۳، فصل ۱۹.

۲- مودهٔ القربی، سید علی همدانی، مودّهٔ ۱۲ (با استفاده از ینابیع المودهٔ، قندوزی، ۲/۳۲۵، ح ۹۴۵، باب ۵۶).

۳- خصائص أمیرالمؤمنین، أحمد بن شعیب نسائی، ص۱۲۳، الأخبار المأثورهٔ فی أنّ الحسن والحسین سیّدا شباب أهل الجنّهٔ.

صبّاغ مالکی در صفحه ۱۵۹ «فصول المهمّه»(۱)

و سلیمان بلخی حنفی در باب ۵۴ «ینابیع المودّهْ»(۲) از ترمذی و

ابن ماجه و امام احمد بن حنبل و سبط ابن جوزی در صفحه ۱۳۳ «تذکره»(۳)

و امام احمد بن حنبل در «مسند»(۴) و ترمذی در «سنن»(۵)

و محمّد بن یوسف گنجی شافعی در باب ۹۷ «کفایهْ الطالب»(۶) بعد از نقل این حدیث گوید: امام اهل حدیث، ابوالقاسم طبرانی در «معجم الکبیر»(۷)

در شرح حال امام حسن علیه السّلام جمع نموده است جمیع طرق این حدیث شریف را از بسیاری از صحابه پیغمبر، از قبیل امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب و خلیفه ثانی عمر بن الخطّاب و حذیفهْ یمانی و ابو سعید خدری و جابر بن عبدالله انصاری و ابو هریره و اسامهْ بن زید و عبدالله بن عمر، آن گاه محمّد بن یوسف اظهار نظر

۱- فصول المهمّهْ، ابن صبّاغ مالکی، ۲/۷۰۰، فی ذکر الحسن بن علیّ بن أبی طالب، فصل فیما ورد فی حقّه من رسول الله.

۲- ینابیع المودّهْ، قندوزی، ۲/۳۸، ح ۲۰، باب ۵۴.

۳- تذکرهْ الخواص، سبط ابن الجوزی، ص۲۱۱، باب ۹.

۴- مسند احمد بن حنبل، ۵/۳۹۱، مسند حذیفهْ بن الیمان. ابن حنبل حدیث را این گونه نقل کرده است: «عن حذیفه قال: سألتنی أمّی منذ متی عهدک بالنبیّ صلی الله علیه وآله قال: فقلت لها منذ کذا کذا. قال: فنالت منّی وسبّتنی. قال: فقلت لها: دعینی، فانّی آتی النبیّ صلی الله علیه وآله فاصلّی معه المغرب ثم لا أدعه حتّی یستغفر لی ولک. قال: فأتیت النبیّ صلی الله علیه وآله فصلّیت معه المغرب فصلّی النبیّ صلی الله علیه وآله العشاء، ثمّ انتفل فتبعته، فعرض له عارض فناجاه، ثمّ ذهب فأتبعته فسمع صوتی، فقال: من هذا؟ فقلت: حذیفه. قال: مالک؟ فحدّثته بالأمر فقال: غفر الله لک ولأمک، ثمّ قال: أما رأیت العارض الّذی عرض لی قبیل؟ قال قلت: بلی. قال: فهو ملک من الملائکه لم یهبط الأرض قبل هذه اللیله فاستأذن ربّه أن یسلم عَلَیّ ویبشّرنی انّ الحسن والحسین سیّدا شباب أهل الجنّه وانّ فاطمه سیّده نساء أهل الجنّه».

۵- الجامع الصحیح، محمد بن عیسی ترمذی، ص۹۸۸، ح ۳۷۷۷، کتاب المناقب، باب مناقب الحسن والحسین.

۶- کفایهْ الطالب، گنجی شافعی، ص۴۲۲، باب ۸ بعد از صد باب.

۷- معجم الکبیر، طبرانی، ۳/۳۰، ح ۲۶۱۷، مسند حسن بن علی.

نموده گوید: این حدیثی است حسن که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود:

«الحسن والحسین سیّدا شباب أهل الجنّه وأبوهما خیر منهما (و در بعض از اخبار) أفضل منهما.»

حسن و حسین دو سید جوانان اهل بهشت اند و پدر آنها بهتر و افضل از آنها می باشد.

و انضمام اسناد این حدیث به یکدیگر، دلیل بر صحّت این حدیث می باشد. انتهی

و نیز حافظ ابو نعیم اصفهانی در «حلیه»(۱) و ابن عساکر در صفحه ۲۰۶ جلد چهارم «تاریخ کبیر»(۲) و حاکم در «مستدرک»(۳)

و ابن حجر مکّی در صفحه ۸۲ «صواعق»(۴) و بالأخره اتفاقی اکابر علمای شما می باشد که این حدیث، از لسان دُرربار

رسول خداصلی الله علیه وآله جاری شده است.

شیخ: دیگر منکر این خبر واحدی نمی شود که رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود:

«ما ینبغی لقوم فیهم أبوبکر أن یتقدّم علیه غیره.»

این خبر، خود دلیل حقّ تقدم ابی بکر است بر عموم امّت؛ برای آنکه

۱- حلیهْ الاولیاء، ابو نعیم اصفهانی، ۴/۱۹۰، ترجمه شماره ۲۷۴، شرح حال زر ابن حبیش. ابو نعیم حدیث را همان گونه که از مسند احمد نقل کردیم آورده است.

۲- تاریخ دمشق، ابن عساکر، ۵/۳۷۴، ترجمه شماره ۱۵۸، شرح حال احمد بن محمد بن الصلت بن المغلّس.

۳- المستدرک علی الصحیحین، حاکم نیشابوری، ۳/۱۸۲، ح ۴۷۷۹، کتاب معرفهْ الصحابهْ، باب مناقب الحسن والحسین.

۴- صواعق المحرقه، ابن حجر مکّی، ص۱۸۷، الحدیث الخامس عشر، باب ۱۱، فصل ۲. و نیز ابن ماجه در سنن، ۱/۴۴، ح ۱۱۸، مقدمهْ، فضل علی بن أبی طالب. و خطیب بغدادی در تاریخ بغداد، ۱/۱۴۰، ترجمه شماره ۲، شرح حال حسن بن علی. و حموینی در فرائد السمطین، ۲/۱۲۹، ح ۴۲۸، سمط دوم، باب ۲۹، همین حدیث را نقل کرده اند.

می فرماید: سزاوار نیست برای قومی که ابی بکر در میان آنها باشد و دیگری را بر او مقدم دارند.

داعی: متأسّفم که آقایان محترم چرا بدون فکر به هر خبری توجه می نمایید. اگر این خبر فرموده ی رسول اکرم صلی الله علیه وآله بوده، چرا خود عمل به آن نمی نمود که با بود ابی بکر، علی علیه السّلام را مقدّم می داشت. در قضیه ی مباهله(۱)

مگر ابی بکر حاضر نبود که علی را مقدّم بر او داشت. در غزوه تبوک(۲)

با بود ابی بکر کاردان پیرمرد، چرا علی علیه السّلام را خلیفه خود

قرار داد؟ در سفر مکّه(۳)

چرا ابی بکر را معزول و علی را منصوب برای ابلاغ رسالت و قرائت سوره برائت نمود؟ در مکه با بودن ابی بکر، چرا علی را با خود برای بت شکنی(۴)

برد، حتی به روی شانه ی خود

۱- جریان مباهله در مجلس هفتم خواهد آمد.

۲- حدیث منزلت در آغاز مجلس پنجم گذشت.

۳- جریان عزل ابی بکر از ابلاغ برائت در مجلس دهم خواهد آمد.

۴- المستدرک علی الصحیحین، حاکم نیشابوری، ۲/۳۹۵، ح۳۳۸۷، کتاب التفسیر، تفسیر سورهْ بنی اسرائیل. حاکم این حدیث را نقل می کند: «عن علیّ بن أبی طالب رضی الله عنه قال: انطلق بی رسول الله صلی الله علیه وآله حتی أتی بی الکعبه فقال لی: اجلس فجلست إلی جنب الکعبه، فصعد رسول الله صلی الله علیه وآله بمنکبی، ثمّ قال لی: »انهض« فنهضت فلمّا رأی ضعفی تحته قال لی اجلس فنزلت وجلست ثمّ قال لی: یا علیّ اصعد علی منکبی. فصعدت علی منکبیه ثمّ نهض بی رسول الله صلی الله علیه وآله فلمّا نهض بی خیل إلیّ لو شئت نلت أفق السماء فصعدت فوق الکعبه وتنحی رسول الله صلی الله علیه وآله فقال لی: الق صنمهم الأکبر، صنم قریش وکان من نحاس موتداً بأوتاد من حدید إلی الأرض، فقال لی رسول الله صلی الله علیه وآله عالجه ورسول الله صلی الله علیه وآله یقول لی: إیه إیه (جاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْباطِلُ إِنَّ الْباطِلَ کانَ زَهُوقًا) [الأسراء: ۸۱] فلم أزل أعالجه حتّی استمکنت منه، فقال: اقذفه فقذفت فتکسر وتردیت من فوق الکعبه فانطلقت أنا والنبیّ صلی الله علیه وآله نسعی وخشینا أن یرانا أحد من قریش وغیرهم. قال علیّ: فما صعد به حتّی الساعه». و نیز متقی هندی در کنز العمّال، ۱۳/۱۷۱، ح ۳۶۵۱۶، کتاب الفضایل بعد از باب فضائل علی علیه السّلام، احمد بن حنبل، در مسند، ۱/۸۴، مسند علی بن أبی طالب علیه السّلام؛ خطیب بغدادی، در تاریخ بغداد، ۱۳/۳۰۲، ترجمه شماره ۷۲۸۲، شرح حال نعیم بن حکیم المدائنی، همین حدیث را با اختلاف الفاظ نقل کرده اند.

سوار کرد و امر به شکستن بت هُبل نمود؟ با حضور ابی بکر، چرا علی علیه السّلام را برای حکومت و دعوت مردم یمن(۱) فرستاد و علاوه بر همه، با بودن ابی بکر، علی را چرا وصی خود قرار داد؟

شیخ: حدیث بسیار ثابتی از رسول خداصلی الله علیه وآله رسیده که أبداً مورد انکار نیست که عمرو بن عاص گفت:

روزی به پیغمبر عرض کردم: یا نبی الله! أحبّ زنان عالم به سوی شما کیست؟

ص: ۶۳۷

۱- تاریخ بغداد، خطیب بغدادی، ۳/۵۴، ترجمه شماره ۹۹۷، شرح حال محمّد بن علی الرضا. خطیب این حدیث را نقل می کند: «عن علیّ قال: بعثنی النبیّ صلی الله علیه وآله إلی الیمن فقال لی وهو یوصینی یا علیّ ما خاب من استخار و لا ندم من استشار، یا علیّ علیک بالدُّلجه، فإنّ الأرض تطوی باللیل ما لا تطوی بالنهار یا علی أغد بسم الله فانّ الله بارک لأمتی فی بکورها». و نیز احمد بن حنبل، در مسند ۱/۱۱۱، مسند علی بن ابی طالب این حدیث را نقل کرده است: «عن سمّاک عن حنش عن علی رضی الله عنه قال: بعثنی رسول الله صلی الله علیه وآله إلی الیمن قال فقلت یا رسول الله تبعثنی إلی قوم أسن منی و أنا حدیث لا أبصر القضاء، قال فوضع یده علی صدری وقال: اللّهم ثبّت لسانه واهد قلبه. یا علیّ إذا جلس الیک الخصمان فلا تقض بینهما حتی تسمع من الآخر». و بیهقی، در سنن الکبری ۸/۱۱۱، کتاب الدیات، باب ما ورد فی البئر جبار، والمعدن جبار این حدیث را نقل کرده است: «عن علیّ بن أبی طالب رضی الله عنه قال: لمّا بعثنی رسول الله صلی الله علیه وآله إلی الیمن حفر قوم زبیه للأسد فازدهم الناس علی الزبیه ووقع فیها الأسد فوقع فیها رجل وتعلق برجل وتعلّق الآخر بآخر حتّی صاروا أربعه فجرحهم الأسد فیها فهلکوا وحمل القوم السلاح فکاد أن یکون بینهم قتال...». و ابن ماجه در سنن ۲/۷۷۴، ح ۲۳۱۰، کتاب الاحکام، باب ذکر القضاهْ، این حدیث را نقل کرده است: «عن علیّ قال: بعثنی رسول الله صلی الله علیه وآله إلی الیمن، فقلت: یا رسول الله تبعثنی وأنا شابّ أقضی بینهم ولا أدری ما القضاء؟ قال: فضرب بیده فی صدری، ثمّ قال: <اللّهم اهد قلبه وثبّت لسانه«. قال: فما شککتُ بعد فی قضاء بین اثنین».

فرمودند: عایشه.

عرض کردم: احبّ مردان به سوی شما کیست؟

فرمودند: پدر عایشه ابی بکر. پس به همین جهت که محبوب پیغمبرند، حقّ تقدّم دارند بر تمام امّت و این خود یک دلیل قاطع است برخلافت ابی بکر رضی الله عنه.

رد جواب خبری که ابی بکر و عایشه محبوب پیغمبر بودند

داعی: این حدیث علاوه بر آنکه از موضوعات و مجعولات(۱) بکریون است، با احادیث ثابته ی مسلّمه ی عند الفریقین معارَض است. فلذا مردودیت آن ثابت می باشد.

در این حدیث از دو جهت باید امعان نظر نمود: اول از جهت امّ المؤمنین عایشه و دوم از جهت خلیفه ابی بکر.

امّا در محبوبیت عایشه، به طریقی که احبّ زنان باشد، نزد رسول خدا اشکال است؛ چون که عرض کردم معارض است این قول با احادیث صحیحه ی ثابته ای که در کتب معتبره ی فریقین (شیعه و سنّی) ثبت گردیده.

شیخ: با کدام اخبار معارض است، ممکن است بیان نمایید، تا مطابقت نموده، قضاوت عادلانه نماییم.

۱- سنن الکبری، نسائی، ۵/۳۹، ح ۸۱۱۷، کتاب المناقب، باب ۲، فضل أبی بکر و عمر. نسائی این حدیث را نقل می کند: «عن أبی عثمان قال: حدّثنی عمرو بن العاص قال: استعملنی رسول الله صلی الله علیه وآله علی جیش ذات السلاسل فأتیته فقلت: یا رسول الله أیّ الناس أحبّ إلیک؟ قال: عائشه. قلت: من الرجال؟ قال: أبوها. قلت: ثمّ من؟ قال: فعدّ رجالاً». سپس در انتهای حدیث می نویسد: «قال أبو عبدالرحمان: بعض حروف أبی عثمان لم تصح».

داعی: احادیث بسیاری از طرق علماء و روات شما، بر خلاف گفته ی شما، درباره ی حضرت صدیقه ی کبری امّ الائمهْ النجباء فاطمهْ الزهراء سلام الله علیها وارد است.

فاطمه بهترین زنان عالم است

از جمله حافظ ابوبکر بیهقی در تاریخ و حافظ ابن عبدالبر در «استیعاب»(۱)

و میرسید علی همدانی در «مودّهْ القربی»(۲)

ودیگران از علمای شما نقل نموده اند

ص: ۶۳۹

۱- استیعاب، ابن عبدالبر، ۴/۱۸۹۷، ترجمه شماره ۴۰۵۷، شرح حال فاطمهْ بنت رسول الله صلی الله علیه وآله. ابن عبدالبر حدیث را این گونه نقل می کند: «عن جمیع بن عمیر، قال: دخلت علی عائشه، فسألت أیّ الناس کان أحبّ إلی رسول الله صلی الله علیه وآله قالت: فاطمه: قلت فمن الرجال؟ قالت: زوجها، ان کان ما علمته صوّاماً قوّاماً». این روایت با تعابیر مختلف در دیگر کتب اصلی اهل تسنّن ذکر شده است که به بعضی از آنها اشاره می کنیم: سنن ترمذی، ۵/۳۶۲/۳۹۶۵، باب ما جاء فی فضل فاطمه رضی الله عنها؛ المستدرک، حاکم نیشابوری، ۳/۱۵۴ و ۱۵۷، باب ذکر مناقب فاطمه رضی الله عنها؛ السنن الکبری، نسائی، ۵/۱۴۰ و ۱۳۹ ح۸۴۹۶ و ۸۴۹۷ و ۸۴۹۸؛ خصائص امیرالمؤمنین علیه السّلام، ص۱۱۰؛ المعجم الکبیر، طبرانی، ۲۲/۴۰۳ باب «ومن مناقب فاطمه؛ تاریخ مدینهْ دمشق، ابن عساکر، ۴۲/۲۶۰ تا ۲۶۵». (محقق)

۲- مودّهْ القربی، سید علی همدانی، مودّه ۱۱ (با استفاده از ینابیع المودهْ، قندوزی، ۲/۳۲۰، ح ۹۲۵ باب ۵۶، فصل فی فضائل فاطمهْ). همدانی حدیث را با اختلاف اندک در الفاظ همانند استیعاب نقل کرده است. و نیز احمد بن شعیب نسائی در السنن الکبری، ۵/۱۴۶، ح ۸۵۱۵ کتاب الخصائص، باب ۴۱، ذکر الأخبار المأثورهْ بانّ فاطمهْ بنت رسول الله صلی الله علیه وآله سیّدهْ نساء هذه الأمّهْ، این حدیث را نقل کرده است: «عن أبی هریره قال: أبطأ رسول الله صلی الله علیه وآله، عنّا رسول الله صلی الله علیه وآله، عنّا یوماً صدر النهار، فلمّا کان العشی قال له قائلنا: یا رسول الله! قدشقّ علینا لم نرک الیوم. قال: إنّ ملکاً من السماء لم یکن رآنی، فاستأذن الله فی زیارتی فأخبرنی - أو بشّرنی - أنّ فاطمه ابنتی سیّده نساء اُمّتی وإن حسناً وحسیناً سیدا شباب أهل الجنّه». و طبرانی در معجم الکبیر، ۲۲/۴۰۳، ح ۱۰۰۶، من مناقب فاطمهْ، حدیث را این گونه نقل کرده است: «عن أبی هریره أنّ رسول الله صلی الله علیه وآله قال: إنّ ملکاً من السماء لم یکن زارنی، فاستأذن الله فی زیارتی، فبشّرنی أو أخبرنی أنّ فاطمه سیّده نساء أمّتی». و متقی هندی در کنز العمّال، ۱۱/۶۰۵، ح ۳۲۹۲۵، کتاب الفضائل، باب ۳، فصل ۲، فضائل علیّ، از ابی هریره از رسول اکرم صلی الله علیه وآله این حدیث را نقل کرده است: «أما ترضین انّی زوّجتک أوّل المسلمین إسلاماً وأعلمهم علماً، فانّک سیّده نساء أمّتی کما سادت مریم قومها اما ترضین یا فاطمه انّ الله اطّلع علی أهل الأرض فاختار منهم رجلین فجعل أحدهما أباک والآخر بعلک». و بخاری در تاریخ الکبیر، ۱/۲۳۲، ح ۷۲۸، احادیث محمّد بن مروان الذهلی، حدیث را این گونه نقل می کند: «عن أبی هریره أنّ النبیّ صلی الله علیه وآله قال: انّ فاطمه سیّده نساء أمّتی». و ذهبی در سیر اعلام النبلاء، ۲/۱۲۷، ترجمه شماره ۱۸، شرح حال فاطمهْ بنت رسول الله صلی الله علیه وآله. و مزی در تهذیب الکمال،

۲۶/۳۹۱، ترجمه شماره ۵۵۹۶، شرح حال محمد بن مروان الذهلی، حدیث را همانند طبرانی نقل کرده انی به اضافه این جملات: «وانّ الحسن والحسین سیّدا شباب أهل الجنّه».

که رسول اکرم صلی الله علیه وآله مکرّر می فرمود:

«فاطمه خیر نساء امّتی».

یعنی: فاطمه بهترین زنان امّت من است.

امام احمد بن حنبل در «مسند»(۱) و حافظ

ابوبکر شیرازی در «نزول القرآن فی علی» نقل می نمایند از محمّد بن حنفیه از امیرالمؤمنین علیه السّلام؛ و ابن عبد البر در «استیعاب»(۲) ضمن نقل حالات فاطمه علیهاالسّلام و خدیجه امّ المؤمنین از عبد الوارث

ص: ۶۴۰

۱- مسند احمد بن حنبل، ۱/۲۹۳، مسند عبدالله بن عبّاس. ابن حنبل حدیث را این گونه نقل می کند: «عن ابن عبّاس قال خطّ رسول الله صلی الله علیه وآله فی الأرض أربعه خطوط قال: تدرون ما هذا؟ فقالوا: الله ورسوله أعلم». «فقال رسول الله صلی الله علیه وآله: أفضل نساء أهل الجنّه خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمّد و آسیه بنت مزاحم امرأه فرعون ومریم ابنه عمران رضی الله عنهنّ أجمعین».

۲- استیعاب، ابن عبدالبر، ۴/۱۸۹۶، ترجمه شماره ۴۰۵۷، شرح حال فاطمهْ بنت رسول الله صلی الله علیه وآله. ابن عبد البر حدیث را به این لفظ آورده است: «عن أبی هریره قال: قال رسول الله صلی الله علیه وآله: خیر نساء العالمین أربع: مریم بنت عمران و آسیه بنت مزاحم و خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمّدصلی الله علیه وآله».

بن سفیان و ابو هریره – و ضمن حالات خدیجه امّ المؤمنین از ابو داود، نقلًا از ابو هریره و انس بن مالك – و شیخ سلیمان بلخی حنفی در باب ۵۵ «ینابیع المودّه»(۱)

و میر سید علی همدانی در مودّت سیزدهم از «مودّهْ القربی»(۲)

از انس بن مالك و نیز بسیاری از ثقات محدّثین به طرق خود از انس بن مالك روایت نموده اند که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود:

«خیر نساء العالمین أربع: مریم بنت عمران و آسیه بنت مزاحم و خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمّدعلیه السّلام.»

خطیب در «تاریخ بغداد»(۳)

نقل می نماید که رسول خدا این چهار زن را بهترین زنان عالم به حساب آورده، آن گاه فاطمه علیهاالسّلام را در دنیا و آخرت بر آنها تفضیل داده.

محمّد بن اسماعیل بخاری در صحیح و امام احمد بن حنبل(۴)

در «مسند» از

۱- ینابیع المودّهْ، قندوزی، ۲/۵۸، ح ۳۷، باب ۵۵. قندوزی این حدیث را همانند استیعاب نقل کرده است.

۲- مودّهْ القربی، سیّد علی همدانی، مودّهْ ۱۳ (با استفاده از ینابیع المودّهْ قندوزی، ۲/۳۳۱، ح ۹۶۷، باب ۵۶)؛ طبرانی در معجم الکبیر، ۲۲/۴۰۲، فصل ومن مناقب فاطمهْ؛ ابن حبّان در صحیح خود، ۱۵/۴۰۲، مناقب فاطمهْ و ابن حجر عسقلانی، در الاصابهْ، ۸/۲۶۴، ترجمه شماره ۱۱۵۸۷، شرح حال فاطمهْ الزهراء همین حدیث را به همان الفاظی که از استیعاب آوردیم، نقل کرده اند.

۳- تاریخ بغداد، خطیب بغدادی، ۷/۱۸۵، ترجمه شماره ۳۶۳۶، شرح حال جعفر بن محمّد ابو یحیی الزعفرانی. خطیب همان حدیثی را که از استیعاب نقل کردیم آورده است.

۴- گرچه این حدیث را به الفاظ یاد شده در منابع فوق و دیگر منابع نیافتیم، لکن ابن شهر آشوب در مناقب آل ابی طالب، ۳/۳۲۳ باب مناقب فاطمه، همین حدیث را با همین الفاظ از عایشه نقل کرده است.

عایشه بنت ابی بکر نقل می نمایند که رسول اکرم صلی الله علیه وآله به فاطمه فرمود:

«یا فاطمه ابشری فانّ الله اصطفیک وطهّرک علی نساء العالمین و علی نساء الاسلام وهو خیر دین.»

ای فاطمه! مژده و بشارت باد تو را که خداوند برگزیده تو را و پاکیزه گردانیده است بر زنان عالمیان عموماً و بر زنان اسلام خصوصاً و اسلام از همه دینی بهتر است.

و نیز بخاری در صفحه ۶۴ جزء چهارم «صحیح»(۱) و مسلم(۲)

در باب فضائل

ص: ۶۴۲

۱- صحیح بخاری، ۸/۴۱۱ - ۴۱۲، ح ۱۱۵۸، کتاب الاستئذان، باب من ناجی بین یدی الناس. بخاری حدیث را این گونه نقل کرده است: «حدّثتنی عائشه أُمّ المؤمنین قالت إنّا کنّا أزواج النبیّ صلی الله علیه وآله عنده جمیعاً لم تغادر منّا واحده، فأقبلت فاطمه علیهاالسّلام تمشی لا والله ما تخفی مشیتها من مشیه رسول الله صلی الله علیه وآله فلما رآها رحّب. قال مرحباًبابنتی ثمّ أجلسها عن یمینه أو عن شماله، ثمّ سارّها. فبکت بکاءاً شدیداً فلمّا رأی حزنها سارّها الثانیه، إذا هی تضحک. فقلت لها: أنا من بین نسائه خصّک رسول الله صلی الله علیه وآله بالسرّ من بیننا ثم أنت تبکین. فلمّا قام رسول الله صلی الله علیه وآله سألتها عمّا سارّک. قالت: ما کنت لأفشی علی رسول الله صلی الله علیه وآله سرّه. فلمّا توفّی قلت لها عزمت علیک بما لی علیک من الحق لمّا أخبرتنی. قالت: أمّا الآن فنعم فاخبرتنی. قالت: أمّا حین سارّنی فی الأمر الأوّل فانّه أخبرنی انّ جبرئیل کان یعارضه بالقرآن کلّ سنه مرّه وانّه قد عارضنی به العام مرّتین ولا أری الأجل إلاّ قد اقترب، فاتقی الله واصبری. فانّی نعم السلف انا لک. قال: فبکیت بکائی الّذی رأیت. فلمّا رأی جزعی سارّنی الثانیه قال: یا فاطمه ألا ترضین أن تکونی سیّده نساء المؤمنین أو سیّده نساء هذه الأمّه». و نیز بخاری در (۴/۲۰۹) کتاب بداء الخلق، باب مناقب المهاجرین و فضلهم بابی را به عنوان باب مناقب قرابهْ رسول الله صلی الله علیه وآله ومنقبهْ فاطمهْ علیهاالسّلام بنت النبی صلی الله علیه وآله وقال النبی صلی الله علیه وآله فاطمه سیدهْ نساء اهل الجنهْ، ذکر کرده است و در ادامه روایت فوق را با کمی تفاوت در عبارات ذکر کرده است امّا در انتهای روایت به جای عبارت ذکر شده چنین ذکر شده «فأخبرنی انی اول أهل بیته اتبعه فضحکت». و همچنین، در همین باب صفحه ۲۱۹ در آغاز باب مناقب فاطمه رضی الله عنه نیز چنین بیان کرده و قال النبی صلی الله علیه وآله فاطمه سیده نساء اهل الجنهْ. (محقق)

۲- صحیح مسلم، ۴/۱۹۰۵، ح ۹۸، کتاب فضائل الصحابهْ، باب فضائل فاطمهْ. این روایت با تعابیر مختلف در کتب دیگر صحاح و صاحبان آن نیز نقل شد: سنن ابن ماجهْ، ۱/۵۱۸، ح۱۶۲۱، کتاب الجنائز، باب ما جاء فی ذکر مرض رسول الله صلی الله علیه وآله، حدیث؛ سنن ترمذی، ۵/۳۲۶، ح ۳۸۷۰، ابواب المناقب، باب مناقب ابی محمد الحسین بن علی بن أبی طالب والحسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهما، باب ۱۱۰؛ فضائل الصحابه، نسائی، ص۵۸، حذیفهْ بن الیمان و ص۷۶ و ۷۷، مناقب فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه وآله رضی الله عنها. (محقق)

فاطمه درجزء دوم «صحیح» و حمیدی در «جمع بین الصحیحین»(۱) و عبدی در «جمع بین الصحاح الستّه» و ابن عبدالبر در «استیعاب»(۲)

ضمن حالات حضرت فاطمه علیهاالسّلام و امام احمد در صفحه ۲۸۲ جزء ششم «مسند»(۳)

و محمّد بن سعد کاتب درجزء دوم «صحیح» و حمیدی در «جمع بین الصحیحین»(۴) و عبدی در «جمع بین الصحاح الستّه» و ابن عبدالبر در «استیعاب»(۵)

ضمن حالات حضرت فاطمه علیهاالسّلام و امام احمد در صفحه ۲۸۲ جزء ششم «مسند»((۶))

و محمّد بن سعد کاتب درجلد دوم «طبقات»، ضمن فرموده های رسول الله صلی الله علیه وآله در مرض و بستر و بیماری و در جلد هشتم در نقل حالات بی بی فاطمه علیهاالسّلام ضمن حدیث طولانی (که وقت مجلس، اجازه نقل آن را نمی دهد)، مسنداً از عایشه امّ المؤمنین نقل نموده اند که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود:

«یا فاطمه ألا ترضین أن تکونی سیّده نساء العالمین.»

یعنی آیا تو راضی نیستی که سیده ی زنان عالمین باشی؟

۱- الجمع بین الصحیحین، حمیدی، ۴/۱۴۵، ح ۳۳۵۷، مسند عائشهْ.

۲- استیعاب، ابن عبد البر، ۴/۱۸۹۴، ترجمه شماره ۴۰۵۷، شرح حال فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه وآله.

۳- مسند احمد بن حنبل، ۶/۲۸۲، أحادیث فاطمهْ بنت رسول الله صلی الله علیه وآله. طبقات الکبری، محمّد بن سعد، ۲/۱۹۱، ذکر ما قال رسول الله صلی الله علیه وآله لفاطمهْ ابنته فی مرضه و نیز ۸/۲۲، ذکر بنات رسول الله صلی الله علیه وآله، فاطمهْ بنت رسول الله صلی الله علیه وآله.

۴- الجمع بین الصحیحین، حمیدی، ۴/۱۴۵، ح ۳۳۵۷، مسند عائشهْ.

۵- استیعاب، ابن عبد البر، ۴/۱۸۹۴، ترجمه شماره ۴۰۵۷، شرح حال فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه وآله.

۶- مسند احمد بن حنبل، ۶/۲۸۲، أحادیث فاطمهْ بنت رسول الله صلی الله علیه وآله. طبقات الکبری، محمّد بن سعد، ۲/۱۹۱، ذکر ما قال رسول الله صلی الله علیه وآله لفاطمهْ ابنته فی مرضه و نیز ۸/۲۲، ذکر بنات رسول الله صلی الله علیه وآله، فاطمهْ بنت رسول الله صلی الله علیه وآله.

و ابن حجر عسقلانی این عبارت را ضمن حالات بی بی در «اصابه»(۱)

نقل نموده است؛ یعنی تو بهترین زنان عالمین هستی.

و نیز بخاری و مسلم در «صحیحین» خود و امام ثعلبی در «تفسیر»(۲)

و امام احمد حنبل در «مسند» و طبرانی در «معجم الکبیر»(۳)

و سلیمان بلخی حنفی در باب ۳۲ «ینابیع المودّة» (۴) از تفسیر ابن ابی حاتم و «مناقب» و حاکم و وسیط و واحدی و «حلیه ی الاولیاء» حافظ ابو نعیم اصفهانی و «فرائد» حموینی، (۵) و ابن حجر مکّی در ذیل آیه چهاردهم «صواعق»(۶) از احمد و محمّد بن طلحه شافعی در صفحه ۸ «مطالب السؤول»(۷) و طبری در «تفسیر»(۸)

و واحدی در «اسباب

ص: ۶۴۴

۱- . الاصابة، ابن حجر عسقلانی، ۸/۲۶۶، ترجمه شماره ۱۱۵۸۷، شرح حال فاطمة الزهراء. و نیز ابو نعیم اصفهانی در حلیة الاولیاء، ۲/۴۰، ترجمه شماره ۱۳۳، شرح حال فاطمة بنت رسول الله صلی الله علیه وآله، همین حدیث را نقل کرده اند. شایان ذکر است که مسلم بن حجّاج و ابن عبدالبر و احمد بن حنبل و ابن حجر و ابو نعیم این حدیث را با الفاظ گوناگون و به همان محتوای حدیثی که از بخاری آوردیم نقل کرده اند، ولی همگی جمله مورد استشهاد را (یا فاطمه ألا ترضین أن تکون سیده نساء العالمین) یکسان نقل کرده اند.

۲- الکشف والبیان، ثعلبی، ۸/۳۱۰، ذیل آیه ۲۳ سوره ی شوری. ثعلبی این حدیث را نقل می کند: «عن ابن عبّاس، قال: لمّا نزلت (قُل لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى) قالوا: یا رسول الله صلی الله علیه وآله من قرابتك هؤلاء الّذین وجبت علینا مودّتهم؟ قال: علیّ وفاطمه وابناءهما».

۳- معجم الکبیر، طبرانی، ۳/۳۹، ح ۲۶۴۱، مسند حسن بن علی بن أبی طالب علیه السّلام.

۴- ینابیع المودة، قندوزی، ۱/۳۱۵، ح ۱ - ۶، باب ۳۲.

۵- فرائد السمطین، حموینی، ۲/۱۳، ح ۳۵۹، سمط ۲، باب ۲.

۶- صواعق المحرقه، ابن حجر مکی، ص ۱۷۰، باب ۱۱، فصل ۱، آیه ۱۴.

۷- مطالب السؤول، محمّد بن طلحه شافعی، ص ۴۰ و ۵۲، مقدمه.

۸- جامع البیان، محمّد بن جریر طبری، ۱۳/۳۳، ح ۲۳۶۹۸، ذیل آیه ۲۳ سوره ی شوری. طبری این حدیث را نقل می کند: «عن أبی الدیلم قال: لمّا جیء بعلیّ بن الحسین رضی الله عنهما أسیراً فأقیم علی درج دمشق، قام رجل من أهل الشام، فقال: الحمد لله الّذی قتلکم واستأصلکم وقطع قربی الفتنه. فقال له علیّ بن الحسین رضی الله عنه: أقرأت القرآن؟ قال: نعم. قال: أقرأت آل حم؟ قال: قرأت القرآن ولم أقرا آل حم. قال: ما قرأت (قُل لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى). قال: وانّكم لأنتم هم؟ قال: نعم». همچنین ابن کثیر در تفسیر القرآن العظیم، ۴/۱۰۱، ذیل آیه ۲۳ سوره شوری همین حدیث را نقل کرده

اند.

النزول»[(۱)] و ابن مغازلی شافعی در «مناقب»[(۲)] و محبّ الدین طبری در ریاض و مؤمن شبلنجی در «نورالابصار»[(۳)]

و زمخشری در «تفسیر»[(۴)] و سیوطی در «درّ المنثور»[(۵)] و ابن عساکر در «تاریخ»[(۶)] و علامه ی سمهودی در «تاریخ المدینه» و فاضل نیشابوری در «تفسیر»[(۷)]

و قاضی بیضاوی در «تفسیر»[(۸)] و امام فخر در

ص: ۶۴۵

۱- تا آنجا که ما جستجو کردیم، حدیث مزبور را در اسباب النزول واحدی نیافتیم، لکن واحدی نیشابوری کتابی دارد به نام الوسیط فی تفسیر القرآن المجید که در ۴/۵۲، ذیل آیه ۲۳ سوره ی شوری، آنچه از ثعلبی نقل کردیم آورده است.

۲- مناقب ابن مغازلی، ص۳۰۹، ح ۳۵۲، باب قوله تعالی: (قُل لاَ أسْألُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إلّا الْمَوَدّةَ فی الْقُرْبَی).

۳- نور الابصار، شبلنجی، ص۲۲۷، باب ۲.

۴- تفسیر کشاف، زمخشری، ۴/۲۱۳، ذیل آیه ۲۳ سوره ی شوری.

۵- الدرّ المنثور، سیوطی، ۵/۷۰۱، ذیل آیه ۲۳ سوره ی شوری.

۶- تاریخ دمشق، ابن عساکر، ۴۱/۳۳۵، ترجمه شماره ۴۸۵۱، شرح حال علی بن الحسن بن القاسم. ابن عساکر این حدیث را نقل کرده است: «عن أبی امامه الباهلی قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله: إنّ الله خلق الأنبیاء من أشجار شتّی وخلقنی وعلیّاً من شجره واحده. فأنا أصلها وعلیّ فرعها والحسن والحسین ثمارها وأشیاعها أوراقها. فمن تعلّق بغصن من أغصانها نجا ومن زاغ هوی ولو أنّ عبداً عبدالله عزّوجلّ بین الصفا والمروه ألف عام ثمّ ألف عام ثمّ ألف عام ولم یدرک محبّتنا لأکبه الله علی منخریه فی النار، ثمّ تلا: (قُل لاَ أسْألُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إلّا الْمَوَدّةَ فی الْقُرْبَی)».

۷- غرائب القرآن، نظام الدین حسن بن محمد نیشابوری، ذیل آیه ۲۳ سوره شوری (به هامش تفسیر طبری طبع دار المعرفهْ ۲۵/۲۷).

۸- تفسیر بیضاوی، ۴/۹۱، ح ۲۳، ذیل آیه ۲۳ سوره ی شوری.

«تفسیر کبیر»(۱) و سید ابی بکر شهاب الدین علوی در صفحه ۲۲ تا ۲۳ باب اوّل «رشفهْ الصادی من بحر فضائل بنی النبی الهادی»(۲)

از «تفسیر بغوی» و ثعلبی و سیره ی ملاـ و «مناقب» احمد و کبیر و «اوسط» طبرانی و سدی و شیخ عبدالله بن محمّد بن عامر شبراوی شافعی در صفحه ۵ کتاب «الاتحاف»(۳)

از حاکم و طبرانی و احمد و جلال الدین سیوطی در «احیاء المیت»(۴)

از تفاسیر ابن منذر و

ص: ۶۴۶

۱- تفسیر الکبیر، فخر رازی، ۲۷/۱۶۶، ذیل آیه ۲۳ سوره ی شوری. فخر رازی بعد از نقل حدیث می نویسد: «فثبت انّ هؤلاء الأربعه أقارب النبیّ صلی الله علیه وآله وإذا ثبت هذا وجب أن یکونوا مخصوصین بمزید التعظیم ویدلّ علیه وجوه: (الأوّل) قوله تعالی: (إِلّا الْمَوَدَّهَ فی الْقُرْبَی) ووجه الاستدلال به ما سبق. (الثانی) لاشک أنّ النبیّ صلی الله علیه وآله کان یحبّ فاطمه علیهاالسّلام قال صلی الله علیه وآله: »فاطمه بضعه منّی یؤذینی ما یؤذیها» و ثبت بالنقل المتواتر عن رسول الله صلی الله علیه وآله انّه کان یحبّ علیّاً والحسن والحسین وإذا ثبت ذلک وجب علی کلّ الأمّه مثله لقوله: (وَاتَّبِعُوهُ لَعَلَّکُمْ تَهْتَدُونَ) و لقوله تعالی: (فَلْیَحْذَرِ الّذِینَ یُخَالِفُونَ عَنْ أمْرِهِ) و لقوله: (قُلْ إن کُنْتُمْ تُحِبّونَ اللهَ فَاتّبِعُونِی یُحْبِبْکُمُ اللهُ) و لقوله سبحانه: (لَقَدْ کَانَ لَکُمْ فی رَسُولِ اللهِ اُسْوَهٌ حَسَنَهٌ). (الثالث) انّ الدعاء للآل منصب عظیم ولذلک جعل هذا الدعاء خاتمه التشهد فی الصلاه هو قوله: اللهم صلّ علی محمّد وعلی آل محمّد وارحم محمّداً وآل محمّد. وهذا التعظیم لم یوجد فی حقّ غیر الآل. فکلّ ذلک یدلّ علی أنّ حبّ آل محمّد واجب». با دقت در کلمات فخر رازی روشن می شود که او مصداق این آیه شریفه است که خداوند در آیه ۱۴۶ سوره بقره می فرماید: (الّذِینَ آتَیْنَاهُمُ الْکِتَابَ یَعْرِفُونَهُ کَمَا یَعْرِفُونَ أبْنَاءَهُمْ وَإنّ فَرِیقاً مِنْهُمْ لَیَکْتُمُونَ الْحَقّ وَهُمْ یَعْلَمُونَ). افرادی که همانند فخر رازی حقانیت اهل بیت پیامبر را درک کرده اند، لزوم مراجعه تمام امّت را به آنها دریافته به باطل بودن راههای دیگر غیر از طریق آنها اعتراف دارند، لکن برخی کتمان حق نموده اند، در حالی که خود آگاهند.

۲- رشفهْ الصادی، علوی حضرمی، ص۵۲، باب ۱، تفسیر آیهْ المودّهْ فی أهل البیت، الآیهْ الثانیهْ.

۳- . الاتحاف، شبراوی، ص۱۷ و ۱۸، باب ۱.

۴- احیاء المیّت، سیوطی، ص۸، حدیث الثانی. و نیز ابن مردویه در مناقب علی بن ابی طالب، ص۳۱۶، ح ۵۲۲، ذیل آیه ۲۳ سوره ی شوری. همین حدیث را نقل کرده اند. در پایان این بحث، اشاره به این نکته ضروری است که این حدیث غالباً به همان الفاظی که از ثعلبی نقل کردیم نقل شده است، بجز در برخی از منابع که به متن کامل حدیث اشاره کرده ایم. حاکم نیشابوری در المستدرک علی الصحیحین، ۳/۱۸۹، ح ۴۸۰۲، کتاب معرفهْ الصحابه، باب مناقب حسن بن علی، این حدیث را نقل کرده است: «عن علیّ بن الحسین قال: خطب الحسن بن علی الناس... ثمّ قال: ... وأنا من أهل البیت الّذی افترض الله مودّتهم علی کلّ مسلم، فقال تبارک وتعالی لنبیّه: (قُل لَا أَسْأَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدّهَ فِی الْقُرْبَی وَمَن یَقْتَرِفْ حَسَنَهً نَزِدْ لَهُ فِیهَا حُسْناً) فاقتراف الحسنه مودّتنا أهل البیت». و نیز ابن صبّاغ، مالکی در فصول المهمّه،۱/۱۵۵، مقدمه؛ گنجی شافعی در کفایهْ

الطالب، ص۹۱، باب۱۱. و حاکم حسکانی در شواهد التنزیل، ۲/۱۸۹، ح ۸۲۲ و ۸۲۴ و ۸۲۵، ذیل آیه ۲۳ سوره ی شوری همین حدیث را نقل کرده اند.

ابن ابی حاتم و ابن مردویه و معجم الکبیر طبرانی و ابن ابی حاتم و حاکم بالأخره عموم اکابر علمای شما (به استثنای عدّه ی قلیلی از متعصّبین و پیروان امویها و دشمنان اهل بیت) از ابن عباس (حبر امّت) و دیگران نقل نموده اند که وقتی آیه **۲۲** سوره **۴۲** (شوری) نازل شد:

(قُل لاَ أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلّا الْمَوَدّهَ فِی الْقُرْبَی وَمَن يَقْتَرِفْ حَسَنَهً نّزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْناً).

«بگو (به امّت) من از شما اجر رسالت جز این نخواهم که مودّت و محبّت مرا در حقّ خویشاوندان من منظور دارید و هر که کار نیکو انجام دهد ما بر نیکویی اش بیفزاییم.»

جمعی از اصحاب عرض کردند:

«یا رسول الله من قرابتک الّذین فرض الله علینا مودّتهم؟ قال صلی الله علیه وآله: علیّ

ص: ۶۴۷

وفاطمه والحسن والحسین.»

یعنی نزدیکان شما کیانند که خدا واجب گردانیده است مودّت و دوستی آنها را بر ما (یعنی در این آیه شریفه)؟

فرمود: آنها علی و فاطمه و حسن و حسین اند – و در بعضی از اخبار دارد «وابناهما»؛ یعنی پسران آنها.

از این قبیل اخبار در کتب معتبره ی شما بسیار رسیده که وقت، مجال نقل همه آنها را نمی دهد و در نزد علمای شما این معنی به حدّ شیاع رسیده.

اقرار شافعی به وجوب حبّ اهل البیت

تا آنجا که ابن حجر متعصّب هم در صفحه ۸۸«صواعق»(۱) و حافظ جمال الدین زرندی در «معراج الوصول»(۲) و شیخ عبدالله شبراوی در صفحه ۲۹ کتاب «الاتحاف»(۳) و محمّد بن علی صبان مصری در صفحه ۱۱۹ «اسعاف الراغبین»(۴) و دیگران از امام محمّد بن ادریس شافعی که از ائمه ی اربعه شما و رئیس و پیشوای شافعی ها می باشد، نقل نموده اند که می گفت:

یا أهل البیت رسول الله حبّکم

فرض من الله فی القرآن أنزله

کفاکم من عظیم القدر انّکم

من لم یصلّ علیکم لا صلاه له

ص: ۶۴۸

۱- صواعق المحرقه، ابن حجر مکّی، ص۱۴۸، باب ۱۱، فصل ۱، آیه ۲.
۲- معارج الوصول، جمال الدین زرندی، ص۱۶، مقدمه مؤلّف.
۳- . الاتحاف بحبّ الاشراف، محمد بن عامر شبراوی، ص۸۳، باب ۴.
۴- اسعاف الراغبین، محمّد بن علی صبان، (در حاشیه نور الابصار، شبلنجی، ص۱۲۹) و نیز زرندی حنفی در نظم درر السمطین، ص۱۸، مقدمه مؤلف. و قندوزی در ینابیع المودهٔ، ۲/۴۳۴، ح ۱۹۷، باب ۵۹، به همین اشعار اشاره کرده اند.

«ای اهل بیت رسول خدا محبّت و دوستی شما واجب گردیده از جانب خدا - که در قرآن نازل شده (اشاره به آیه فوق می باشد).

کفایت می کند در عظمت قدر شما (آل محمّد) آنکه هر کس بر شما صلوات نفرستد، نماز او قبول نخواهد شد.»

اینک از آقایان محترم با انصاف سؤال می کنم آیا خبر یک طرفه ای را که شما نقل نمودید، با این همه اخبار صحیحه ی صریحه متفق علیه فریقین (شیعه و سنّی) که از حدّ احصاء خارج است، مقابله می کند؟

آیا عقل قبول می کند که رسول اکرم صلی الله علیه وآله کسی را که خداوند در قرآن مجید مودّت و محبّت او را بر مردم فریضه قرار داده، بگذارد و دیگران را بر او ترجیح دهد؟

آیا تصور هوی و هوس در آن حضرت می رود که بگوییم روی هوای دل، عایشه را - که هیچ دلیلی بر افضلیت او نیست (جز آنکه همسر رسول خدا و امّ المؤمنین بوده؛ مانند سایر زنان پیغمبر) - از فاطمه ای که در قرآن مجید، خدای متعال مودّت و محبّت او را فریضه و واجب قرار داده و آیه ی تطهیر در شإن او نازل کرده و افتخار ورود در مباهله را به

حکم قرآن به او داده، بیشتر دوست دارد؟

شما خود می دانید که انبیاء و اولیاء در پی هوای نفس نمی رفتند و جز خدا کسی را نمی دیدند، مخصوصاً رسول خدا خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله که حقیقت حبّ فی الله و بغض فی الله بوده است و قطعاً دوست نمی داشته، مگر کسی را که خدا دوست داشته و دشمن نمی داشته. مگر کسی را که خدا دشمن داشته.

چگونه فاطمه ای که خدا محبّت و مودّت او را فریضه قرار داده، می گذارد و دیگری را بر او ترجیح می دهد. پس قطعاً اگر فاطمه علیهاالسّلام را دوست داشته، برای آن بوده که محبوبیت الهی داشته.

آیا عقل باور می کند که آن حضرت ترجیح دهد در محبّت، فردی از افراد زنان خود را بر کسی که خود می فرمود خدا او را برگزیده و محبّتش را بر مردم فریضه قرار داده؟

یا باید این همه اخبار صحیحه ی صریحه ی را - که مورد قبول اکابر علماء فریقین می باشد و با آیات قرآن مجید تأیید گردیده - ردبنمایید یا این خبری را که بیان نمودید از موضوعات مسلّمه ندانید، تا تناقض از بین برداشته شود.

و اما درباره ی خلیفه ابی بکر که فرمودید آن حضرت فرموده: احبّ مردان در نزد من ابی بکر می باشد، مغایرت دارد با اخبار بسیار معتبری که از طریق روات ثقات و علمای بزرگ خودتان نقل گردیده که محبوب ترین مردان امّت نزد پیغمبرصلی الله علیه وآله علی علیه السّلام بوده است.

علی علیه السّلام محبوب ترین مردان نزد پیغمبرصلی الله علیه وآله

چنانچه شیخ سلیمان بلخی حنفی در باب ۵۵ «ینابیع المودّه»(۱)

از ترمذی(۲)

ص: ۶۵۰

۱- ینابیع المودّهْ، قندوزی، ۲/۵۴، ح ۲۷، باب ۵۵. و نیز محمد بن عیسی ترمذی در الجامع الصحیح، ص۱۰۰۶، ح ۳۸۷۷، کتاب المناقب، باب فضل فاطمهْ بنت محمّد؛ حاکم نیشابوری در المستدرک علی الصحیحین، ۳/۱۶۸، ح ۴۷۳۵، کتاب معرفهْ الصحابه، مناقب فاطمهْ بنت رسول الله صلی الله علیه وآله؛ احمد بن شعیب نسائی در السنن الکبری، ۵/۱۴۰، ح۸۴۹۷، کتاب الخصائص، ذکر منزلهْ علیّ بن أبی طالب وقربه من النبیّ؛ طبرانی در معجم الأوسط، ۸/۱۳۰، ح۷۲۵۸، احادیث محمد بن راشد؛ ابن عساکر در تاریخ دمشق، ۴۲/۲۶۰ - ۲۶۴، ترجمه شماره ۴۹۳۳، شرح حال علیّ بن أبی طالب و زرندی در نظم درر السمطین، ص۱۰۰، ذکر محبّهْ الله ورسوله لعلیّ ومحبّهْ لهما وابن اثیر در اسد الغابه، ۵/۵۲۲، شرح حال فاطمهْ زهراءعلیهاالسّلام ومزی در تهذیب الکمال، ۵/۱۲۶، همین حدیث را نقل کرده اند.

۲- در کتاب سنن ترمذی با کمی اختلاف در روایت به این معنا اشاره شده است. (محقق) البته اصل روایت در پاورقی صفحه بعد ذکر شده است.

نقل می کنداز بریده که گفت:

«کان احبّ النساء إلی رسول الله صلی الله علیه وآله فاطمه ومن الرجال علیّ علیه السّلام.»(۱)

محبوب ترین زنان نزد پیغمبر فاطمه و از مردان علی علیه السّلام بود.

و نیز محمّد بن یوسف گنجی شافعی در باب ۹۱

«کفایهْ الطالب»(۲)

مسنداً از امّ المؤمنین عایشه نقل نموده که گفت:

«ما خلق الله خلقاً کان احبّ إلی رسول الله صلی الله علیه وآله من علیّ بن أبی طالب علیه السّلام.»

خلق نفرموده خداوند خلقی را که محبوب تر باشد به سوی رسول الله صلی الله علیه وآله از علی بن ابی طالب علیه السّلام.

آن گاه گوید: این حدیثی است که روایت نموده او را ابن جریر در «مناقب» خود و ابن عساکر دمشقی(۳)

در ترجمه حالات علی علیه السّلام.

و نیز محی الدین و امام الحرم احمد بن عبدالله شافعی در «ذخایر العقبی»(۴)

از

۱- حاکم نیشابوری در کتاب «المستدرک» ۳/۱۵۵ باب ذکر من مناقب فاطمه رضی الله عنها روایتی از عمر بن خطاب ذکر می کند که به این معنا اقرار کرده و قسم می خورد که محبوب ترین نفر در نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله حضرت فاطمه زهراعلیهاالسّلام است: «... عن عمر رضی الله عنه انه دخل علی فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه وآله فقال یا فاطمه والله ما رأیت احداً أحب إلی رسول الله صلی الله علیه وآله منک والله ما کان احد من الناس بعد أبیک صلی الله علیه وآله أحب إلیّ متک!! هذا حدیث صحیح الاسناد علی شرط الشیخین». (محقق)

۲- کفایهْ الطالب، گنجی شافعی، ص۳۲۴، باب ۹۱. و نیز ابن عساکر در تاریخ دمشق، ۴۲/۲۶۰، ترجمه شماره ۴۹۳۳، شرح حال علی بن أبی طالب. همین حدیث را نقل کرده است.

۳- تاریخ مدینهْ دمشق، ابن عساکر، ج ۴۲، ص ۲۶۰ تا ۲۶۵ روایات زیادی را در این موضوع بیان کرده است. (محقق)

۴- دخائر العقبی، محبّ الدین طبری، ص۳۵، باب فی ذکر سیّده نساء العالمین فاطمه، ذکر أنّها کانت احبّ الناس إلی رسول الله صلی الله علیه وآله.

ترمذی(۱)

نقل می نماید که از عایشه سؤال نمودند که کدام یک از مردم نزد رسول خداصلی الله علیه وآله محبوب تر بودند، گفت: فاطمه.

گفتند از مردها چه کس محبوب تر بود نزد آن حضرت. گفت:

«زوجها علیّ بن أبی طالب.»؛ یعنی همسرش علی ابن ابی طالب.

و نیز از مخلص ذهبی و حافظ ابوالقاسم دمشقی از عایشه نقل می نماید که گفت:

«ما رأیت رجلًا أحبّ إلی النبیّ صلی الله علیه وآله من علیّ ولا أحبّ إلیه من فاطمه.»(۲)

۱- سنن ترمذی، ۵/۳۶۲، ح ۳۹۶۵، باب ما جاء فی فضل فاطمه رضی الله عنها «ای الناس کان أحب إلی رسول الله صلی الله علیه وآله؟ قالت: فاطمه، فقیل: من الرجال، قالت: زوجها، إن کان ما علمت صواماً قواماً». (محقق)

۲- حاکم نیشابوری در کتاب «المستدرک» (۳/۱۵۴، ذکر مناقب فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه وآله روایتی را از عایشه بیان کرده است که به همین معنا دلالت می کند. «...عن جمیع بن عمیر قال دخلت مع أمی علی عائشه فسمعتها من وراء الحجاب وهی تسألها عن علی فقالت تسألنی عن رجل والله ما اعلم رجلًا کان احب إلی رسول الله صلی الله علیه وآله من علی ولا فی الأرض أمرأه کانت احب إلی رسول الله صلی الله علیه وآله من إمرائه« هذا حدیث صحیح الاسناد ولم یخرجاه». در ادامه باب از جمیع بن عمیر روایت دیگری را که راویان دیگری داشته و از جهت عبارات کمی با این روایت تفاوت دارد را چنین بیان می کند: «... دخلت مع عمتی علی عائشه رضی الله عنها فسئلتُ ایّ الناس کان احبّ إلی رسول الله صلی الله علیه وآله قالت فاطمه قیل فمن الرجال قالت زوجها إن کان ما علمته صواماً قواماً». هذا حدیث صحیح الاسناد ولم یخرجاه نسائی در کتاب «السنن الکبری» ۵/۱۳۹، ح۸۴۹۶ و ۸۴۹۷ و ۸۴۹۸ در باب ۳۵ ذکر منزلت علی بن ابی طالب و قربه من النبی صلی الله علیه وآله نقل کرده است. البته این سه روایت را نیز نسائی در کتاب دیگر خود خصائص امیرالمؤمنین علیه السّلام، باب منزلت علی کرم الله وجهه من النبی صلی الله علیه وآله (ص ۱۱۰) ذکر کرده است. و همین طور این روایت را ابی یعلی موصلی در کتاب «مسند ابی یعلی (۸/۲۷۰/۴۸۵۷) و طبرانی در کتاب المعجم الکبیر (۲۲/۴۰۳ تا ۴۰۴) باب مناقب فاطمه علیهاالسّلام این احادیث را با کمی اختلاف ذکر کرده است». (محقق)

ندیدم مردی را محبوب تر باشد به سوی رسول خدا از علی و نه محبوب تر باشد به سوی آن حضرت از فاطمه.

و نیز از حافظ خجندی از معاذهٔ الغفاریه نقل می نماید که گفت: مشـرّف شدم خدمت رسول اکرم صلی الله علیه وآله در منزل عایشه و علی علیه السّلام در خارج منزل بودند. به عایشه فرمود:

«إنّ هذا أحبّ الرجال إليّ وأكرمهم عليّ.

فأعر فی حقّه واکرمی مثواه.»

این علی محبوب ترین مردان است به سوی من و گرامی ترین آنها بر من. پس بشناس حقّ او را و گرامی بدار منزلت او را.

و نیز شیخ عبدالله بن محمّد بن عامر شبراوی شافعی - که از اجلّه علمای شما می باشد - در صفحه ۹ کتاب «الاتحاف بحبّ الاشراف»(۱) و سلیمان بلخی در «ینابیع»(۲)

و محمّد بن طلحه شافعی در صفحه ۶ «مطالب السؤول»(۳)

از ترمذی از جمیع بن عمیر نقل می کنند که گفت:

با عمّه ام نزد امّ المؤمنین عایشه رفتیم. من از او سؤال نمودم از محبوب ترین اشخاص نزد رسول خدا عایشه گفت: از زنها فاطمه و از مردان شوهرش علی بن ابی طالب.

۱- الاتحاف بحبّ الاشراف، محمّد بن عامر شبراوی، ص۳۱، باب ۱. شبراوی حدیث را این گونه نقل کرده است: «عن جمیع بن عمیر دخلت مع عمّتی علی عائشه فذکرت عليّاً فقالت: ما رأیت رجلاً کان أحبّ إلی رسول الله صلی الله علیه وآله منه ولا امرأه أحبّ إلی رسول الله من امرأته».

۲- ینابیع المودهٔ، قندوزی، ۲/۳۹، ح ۲۳، باب ۵۴. قندوزی حدیث را این گونه نقل می کند: «عن جمیع بن عمیر قال دخلت مع عمّتی علی عائشه أمّ المؤمنین فسألت أیّ الناس کان أحبّ إلی رسول الله صلی الله علیه وآله قال: فاطمه. فقیل: من الرجال؟ قالت: زوجها».

۳- مطالب السؤول، محمّد بن طلحه شافعی، ص۴۶، مقدمهٔ مؤلف. ابن طلحه حدیث را همانند قندوزی نقل کرده است.

همین خبر را میر سید علی همدانی شافعی در مودّت یازدهم «مودّهْ القربی»(۱) نقل نموده با این تفاوت که جمیع گفت: از عمه ام سؤال کردم و جواب شنیدم.

و نیز خطیب خوارزمی در آخر فصل ششم «مناقب»(۲) از جمیع بن عمیر از عایشه این خبر را نقل نموده است.

و نیز ابن حجر مکّی در آخر فصل دوم از «صواعق»، (۳)

بعد از نقل چهل حدیث در فضل علی علیه السّلام، از ترمذی از عایشه نقل نموده که گفت:

«کانت فاطمه أحبّ النساء إلی رسول الله صلی الله علیه وآله وزوجها أحبّ الرجال إلیه.»

محبوب ترین زنان نزد پیغمبر فاطمه و از مردان، شوهرش علی علیه السّلام بود.

و نیز محمّد بن طلحه شافعی در صفحه ۷ مطالب السؤول، (۴) بعد از نقل اخباری در این موضوع که مفصّل است، اظهار عقیده و نظر می کند به این عبارت:

«فثبت بهذه الأحادیث الصحیحه والأخبار الصریحه کون فاطمه کانت أحبّ إلی رسول الله من غیرها وانّها سیّده نساء أهل الجنّه وانّها سیّده نساء هذه الأمّه وسیّده نساء أهل المدینه.»

به این احادیث صحیحه و اخبار صریحه ثابت گردیده که فاطمه محبوب ترین همه بود به سوی رسول خداصلی الله علیه وآله از غیر او؛ زیرا که او سیده ی زنان اهل بهشت و سیده ی زنان این امّت و سیده ی زنان اهل مدینه بوده است.

۱- مودّهْ القربی، سیّد علی همدانی، مودّهْ ۱۱ (با استفاده از ینابیع المودّهْ، قندوزی، ۲/۳۲۰، ح ۹۲۵ باب، ۵۶).
۲- مناقب خوارزمی، ص۷۹، ح ۶۳، فصل ۶.
۳- صواعق المحرقه، ابن حجر مکّی، ص۱۲۱، باب ۹، فصل ۲.
۴- مطالب السؤول، محمّد بن طلحه شافعی، ص۴۷ - ۴۸، مقدمه مؤلّف.

پس این مطلب بـا دلایل عقل و نقل ثابت است که علی و فاطمه علیهاالسّـلام محبوب ترین خلق بودنـد نزد رسول الله صـلی الله علیه وآله و از همه این اخبار مهم تر بر اثبات محبوبیت علی و تقـدّم بر دیگران در نزد پیغمبر، خبر معروف طیر مشوی است که به آن حـدیث کاملاً ثابت می شود علی محبوب ترین تمام امّت بود نزد آن حضـرت و البته خودتان بهتر می دانیـد که حـدیث طیر به قدری معروف است نزد فریقین (شـیعه و سنّی) که احتیاج به نقل سند ندارد، ولی برای مزید بینایی آقایان محترمین اهل مجلس - که امر بر آنها مشتبه نشود و گمان ننمایند شـیعیان این قبیل احادیث را جعل می نمایند - به بعض از آن اسناد که در خاطر دارم، اشاره می نمایم.

حدیث طیر مشوی

احمد بن حنبل در مسند(۱)

و ابن ابی الحدید در شرح «نهج البلاغه»(۲) و ابن صبّاغ مالکی در صفحه ۲۱ «فصول المهمّه»(۳)

و سلیمان بلخی حنفی باب ۸

ص: ۶۵۵

۱- گرچه این حـدیث را در مسـند احمـد بن حنبـل نیافتیم، لکن همین حـدیث در فضائل الصـحابه، احمـد بن حنبل، ۲/۵۶۰ - ۵۶۲، ح ۹۴۵ موجود است.

۲- شـرح نهـج البلاغه، ابن ابی الحدیـد، ۳/۲۶۴، خطبهْ ۵۱ (ومن کلامـ له علیه السّـلام لمّا غلب أصـحاب معاویه أصـحابه علیه السّـلام علی شـریعه الفرات) ابن ابی الحدیـد تنها به عنوان حـدیث اشاره می کنـد: «قیل لشـیخنا أبی عبـدالله البصـری أتجـد فی النصوص ما یدلّ علی تفضـیل علیّ علیه السّلام بمعنی کثره الثواب لا بمعنی کثره مناقبه، فانّ ذلک أمر مفروغ منه، فذکر حدیث الطائر المشوی...». و در ۱۸/۲۴، نامه ۶۵ (ومن کتاب له علیه السّـلام إلی معاویه جواباً عن کتابه) به بخش اوّل حدیث فهرست وار اشـاره می کنـد: «ألیس یعلـم معـاویه وغیره من الصـحابه أنّه لـو قـال له فی ألـف مقـام ... وقـوله «اللّهـم ائتنی بـأحبّ خلقک إلیک».»

۳- فصول المهمّه، ابن صباغ مالکی، ۱/۲۱۰، فصل ۱، فصل فی محبّهْ الله ورسول الله.

«ینابیع المودّه»(۱) را اختصاص به حدیث طیر و نقل روایات آن داده و از احمد بن حنبل و ترمذی و موفّق بن احمد و ابن مغازلی و سنن ابی داود از سفینه مولی النبی و انس بن مالک و ابن عبّاس روایت نموده، تا آنجا که گوید: حدیث طیر را بیست و چهار نفر از انس نقل نموده اند و مخصوصاً مالکی در «فصول المهمّه»(۲)

به این عبارت نوشته:

«وذلک انّه صحّ النقل فی کتب الأحادیث الصحیحه والأخبار الصریحه عن أنس بن مالک.»

خلاصه معنی آنکه به صحت پیوسته نقل حدیث طیر در کتب احادیث صحیحه [و] اخبار صریحه از انس بن مالک. و سبط ابن جوزی در صفحه ۲۳ «تذکره»(۳) از فضایل احمد و سنن ترمذی و مسعودی در صفحه ۴۹ جلد دوم «مروج الذهب»(۴)

به آخر حدیث - که دعای پیغمبر و اجابت آن باشد - اشاره نموده است و امام ابو عبدالرحمان نسائی در حدیث نهم «خصائص العلوی»(۵)

و حافظ بن عقده و محمّد بن جریر طبری، هر یک کتابی مخصوص در تواتر و اسانید این حدیث از سی و پنج نفر از صحابه از انس نوشته اند و حافظ ابو نعیم کتاب ضخیمی در این باب نوشته است.

خلاصه اکابر علمای شما همه تصدیق نموده و در کتب معتبره خود ثبت

۱- ینابیع المودّهْ، قندوزی، ۱/۱۷۵، ح ۱ - ۴، باب ۸.

۲- فصول المهمّهْ، ابن صباغ مالکی، ۱/۲۰۷، فصل ۱، فصل فی محبّهْ الله ورسوله صلی الله علیه وآله له علیه السّلام.

۳- تذکرهْ الخواص، سبط ابن الجوزی، ص۴۴، باب ۲، حدیث الطائر.

۴- مروج الذهب، مسعودی، ۲/۴۲۵، ذکر خلافهْ أمیرالمؤمنین علیّ بن أبی طالب، فضائله.

۵- خصائص أمیرالمؤمنین، احمی بن شعیب نسائی، ص۵۱، منزلهْ علیّ بن أبی طالب من الله.

نموده انـد این حدیث شـریف را، چنانچه علامه محقّق، زاهد عادل، بارع ثقه، سـید میر حامد حسـین دهلوی - که شـما آقایان، نظر به قرب جوار به مکان ایشان بهتر می دانید مقام علم و عمل و تقوای ایشان را که در هندوستان اظهر من الشمس بوده است - یکی از مجلّدات بزرگ کتاب عبقات الأنوار خود را با آن قطر و عظمت، اختصاص به حـدیث طیر مشوی داده است و تمام اسـناد معتبره ی کتب عالیه ی علمای بزرگ شما را در آنجا جمع نموده که الحال نظر ندارم که به چند سند این حدیث را نقل نموده، آن قدر می دانم که وقت قرائت اسـناد آن حدیث مبهوت شدم از زحمات و خدمات مهم آن سـید جلیل القدر که یک حـدیث کوچکی را چگونه متواتراً فقط از طریق شـماها ثابت نموده است که خلاصه و نتیجه ی تمامی آن اخبار، این است که کافّه ی مسـلمین از شـیعه و سـنی در هر دوره و زمان، اقرار و اعتراف و تصدیق به صحّت این حدیث نموده اند که روزی زنی مرغ بریانی جهت رسول اکرم خاتم الانبیاءصـلی الله علیه وآله به هدیه آورد. آن حضـرت قبل از تناول مرغ بریان، دست نیاز به دربار حضرت بی نیاز بلند نموده عرض کرد:

«اللّهم ائتنی بأحبّ خلقک إلیّ وإلیک حتّی یأکل معی من هذا الطیر، فجاء علیّ فأکل معه.»

پروردگـارا بفرست نزد من محبوب ترین خلق خودت را نزد تو و نزد من، تـا بخورد بـا من از این مرغ بریـان. در آن حـال علی علیه السّلام آمد و خورد با آن حضرت از آن مرغ بریان.

ص: ۶۵۷

و در بعضی از کتب شما مانند «فصول المهمّه»(۱) مالکی و تاریخ حافظ(۲)

نیشابوری و «کفایهْ الطالب»(۳)

گنجی شافعی و مسند احمد و غیر آن که نقل از انس بن مالک می نمایند، به این طریق ذکر نموده اند که انس گفت: پیغمبرصلی الله علیه وآله مشغول این دعا بود. سه مرتبه علی در خانه آمد. من عذر آوردم و او را پنهان نمودم. مرتبه سوم با پا به در زد، رسول خدا فرمود: واردش کن. همین که علی وارد شد، حضرت فرمود:

«ما حبسک عنّی یرحمک الله؟»

چه چیز تو را بازداشت از من، خدا تو را رحمت کند.

عرض کرد: سه مرتبه بر در خانه آمدم و این مرتبه سوم است که خدمت رسیدم.

حضرت فرمود: انس، چه چیز تو را به این عمل واداشت که علی را مانع از ورود شدی.

ص: ۶۵۸

۱- فصول المهمّهْ، ابن صبّاغ مالکی، ۱/۲۱۰، فصل ۱، فصل فی محبّهْ الله ورسوله صلی الله علیه وآله له علیه السّلام. ابن صبّاغ این حدیث را از ابن عبّاس به اختلاف الفاظ - همان گونه که از مستدرک حاکم نقل خواهیم کرد، آورده است.

۲- «عن أنس بن مالک قال: کنت أخدم رسول الله صلی الله علیه وآله فقدم لرسول الله فرخ مشوی فقال: «اللّهم ائتنی بأحبّ خلقک إلیک یأکل معی من هذا الطیر قال». فقلت: اللّهم اجعله رجلًا من الأنصار، فجاء علیّ علیه السّلام فقلت: إنّ رسول الله صلی الله علیه وآله علی حاجه، ثمّ جاء فقلت إنّ رسول الله صلی الله علیه وآله علی حاجه، ثمّ جاء فقال رسول الله صلی الله علیه وآله افتح. فدخل، فقال رسول الله صلی الله علیه وآله: ما حبسک علیّ. فقال: إنّ هذه آخر ثلاث کرّات یردّنی أنس یزعم انّک علی حاجه، فقال: ما حملک علی ما صنعت؟ فقلت: یا رسول الله سمعت دعاءک، فأحبت أن یکون رجلًا من قومی، فقال رسول الله صلی الله علیه وآله: إنّ الرجل قد یحبّ قومه». المستدرک علی الصحیحین، حاکم نیشابوری، ۳/۱۴۲، ح ۴۶۵۰، کتاب معرفهْ الصحابهْ، باب مناقب علیّ.

۳- کفایهْ الطالب، گنجی شافعی، ص۱۵۰، باب ۳۳ فی حدیث الطائر. گنجی شافعی نیز این حدیث را با اندکی اختلاف در الفاظ با آنچه نقل کردیم، آورده است.

عرض کرد: حقیقت امر این است که دعای شما را شنیدم و دوست داشتم یک نفر از قوم من صاحب این مقام شود.

حال از آقایان محترم سؤال می کنم که آیا خدای متعال دعا و درخواست رسولش خاتم الانبیاء را اجابت فرموده یا رد نموده؟

شیخ: بدیهی است چون خداوند در قرآن کریم وعده ی اجابت دعوات نموده و نیز می داند که پیغمبر با عظمت، هرگز درخواست بیجا نمی کند، قطعاً خواهش و تقاضای آن حضرت را پیوسته قبول و اجابت می نموده.

داعی: پس در این صورت، حضرت احدیت جلّ و علا، محبوب ترین خلقش را اختیار و انتخاب نموده و نزد پیغمبرش ارسال داشته و آن محبوب بزرگوار از میان همه ی امّت - که منتخب از همه ی خلق و محبوب ترین همه ی امّت نزد خدا و پیغمبر بوده - علی بن ابی طالب علیه السّلام بوده است.

چنانچه علمای بزرگ خودتان تصدیق این معنی را نموده اند؛ مانند محمّد بن طلحه ی شافعی که از فقهاء و اکابر علمای شما بوده است، در اوایل فصل پنجم از باب اول «مطالب السؤول»،(۱)

صفحه ۱۵، به مناسبت حدیث رایت وحدیث طیر،

ص: ۶۵۹

۱- «اعلم أیّدک الله بروح منه، أنّ إخبار النبیّ صلی الله علیه وآله صدق وأقواله حقّ. فإذا أخبر عن شیء فهو محقَّق لا یرتاب فی صحّته ذوو الإیمان ولا أحد من المهتدین وکان صلی الله علیه وآله قد اطلع بنور النبوّه علی أنّ علیّاًعلیه السّلام ممّن یحبّه الله تعالی و أراد أن یتحقّق الناس ثبوت هذه المنقبه السنیّه والصفه العلیّه الّتی هی أعلا درجات المتقین لعلیّ علیه السّلام وکان بین الصحابه رضوان الله علیهم یومئذ من هم حدیثوا عهد بالإسلام ومن هم سمّاعون لأهل الکتاب ومن فیهم شیء من نفاق. فأحبّ رسول الله صلی الله علیه وآله أن یثبت ذلک لعلیّ علیه السّلام فی نفوس الجمیع فلا یتوقّف فیه أحد، فقرن صلی الله علیه وآله فی خبره بثبوت هذه الصفه وهی المحبّه الموصوفه من الجانبین لعلیّ التی هی صفه معیّنه معنویه لا تدرک بالعیان بصفه محسوسه تدرک بالأبصار أثبتها له، وهی فتح خیبر علی یدیه، فجمع فی قوله صلی الله علیه وآله فی وصف علیّ بین المحبّه والفتح بحیث یظهر لکلّ ناظر صوره الفتح ویدرک بحاسّته فلا یبقی عنده توقّف فی ثبوت الصفه الأخری المقترنه بهذه الصفه المحسوسه فیترسّخ فی نفوس الجمیع ثبوت هذه الصفه الشریفه العظیمه لعلیّ علیه السّلام، وهکذا فی حدیث الطیر، جعل إتیانه وأکله معه وهو أمر محسوس مرئیّ مثبت عند کلّ من علم أنّ علیّاًعلیه السّلام متصف بهذه الصفه العظیمه، وزیاده الأحبیّه علی أصل المحبّه وفی ذلک دلاله واضحه علی علوّ مکانه علیّ علیه السّلام وارتفاع درجته وسموّ منزلته واتصافه بکون الله (عزّوعلا) یحبّه وانّه علیه السّلام أحبّ خلقه إلیه وکانت حقیقه هذه المحبّه قد ظهرت علیه آثارها وانتشرت لدیه أنوارها، فانّه کان قد أزلفه الله (تعالی) من مقر التقدیس. فانّه نقل الترمذی فی صحیحه انّ رسول الله دعا علیّاً یوم الطائف فانتجاه فقال الناس: لقد طال نجواه مع ابن عمّه، فقال رسول الله صلی الله علیه وآله: ما انتجیته ولکن الله انتجاه...». مطالب السؤول، محمّد بن طلحه شافعی، ص۷۷، باب ۱، فصل ۵.

قریب به یک صفحه با بیانات شیرین و تحقیقات نمکین، اثبات مقام با عظمت علی علیه السّلام را در میان تمام امّت به محبوبیت نزد خدا و پیغمبر نموده و ضمنا گوید:

«وأراد النبیّ أن یتحقّق الناس ثبوت هذه المنقبه السنیّه والصفه العلیّه الّتی هی أعلا درجات المتقین لعلیّ علیه السّلام الخ.»

اراده نمود پیغمبر که محقّق نماید به مردم، ثبوت این منقبت سنیه و صفت علیه ای را (که محبوبیت نزد خدا و رسول است) که بالاترین درجات پرهیزکاران است برای علی علیه السّلام.

و نیز محمّد بن یوسف گنجی شافعی، حافظ و محدّث شام، در سال ۶۵۸، در باب ۳۳ «کفایهْ الطالب فی مناقب علی بن أبی طالب علیه السّلام»(۱) بعداز نقل حدیث طیر

ص: ۶۶۰

۱- «قلت: رواه المحاملی فی الجزء التاسع من أمالیه، کما أخرجناه سواء، وفیه دلاله واضحه علی أنّ علیّاًعلیه السّلام أحبّ الخلق إلی الله وأدلّ الدلاله علی ذلک إجابه دعاء النبیّ صلی الله علیه وآله فیما دعا به». «وقد وعد الله تعالی من دعاه بالإجابه، حیث قال عزّوجلّ (ادْعُونِی أَسْتَجِبْ لَکُمْ)، فأمر بالدعاء ووعد بالإجابه وهو عزّوجلّ لا یخلف المیعاد وما کان الله عزوجل لیخلف وعده رسله ولا یردّ دعاء رسوله لأحبّ الخلق إلیه ومن أقرب الوسائل إلی الله تعالی محبّته ومحبّه من یحبّ لحبّه ... وحدیث أنس الّذی صدرته فی أوّل الباب أخرجه الحاکم أبو عبدالله الحافظ النیسابوری عن ستّه و ثمانین رجلاً کلّهم رووه عن أنس وهذا ترتیبهم علی حروف المعجم». کفایهْ الطالب، گنجی شافعی، ص۱۵۱، باب ۳۳، فی حدیث الطائر. و نیز ابن عساکر در تاریخ دمشق، ۳۷/۴۰۶، ترجمه ی شماره ۴۴۲۸، شرح حال عبیدالله بن اسحاق بن سهل، ابوالقاسم السنجاری. ۱۵/۲۰۰، ترجمه شماره ۱۷۵۳، شرح حال حمزهْ بن حراش ۴۲/۲۴۷، ترجمه شماره ۴۹۳۳، شرح حال علی بن أبی طالب و ۴۵/۸۴، ترجمه شماره ۵۲۲۵، شرح حال عمر بن صالح بن عثمان و ۵۱/۶۰، ترجمه شماره ۵۹۱۳، شرح حال محمّد بن احمد بن الطیب؛ دمیری در حیاهْ الحیوان، ۳۳۸/۲، ذیل الحام؛ أبو نعیم اصفهانی در ذکر أخبار اصفهان، ۱/۲۳۲، باب الباء، شرح حال بشر بن الحسین الاصبهانی، و در ۱/۲۰۵، باب من اسمه اسماعیل و در حلیهْ الأولیاء، ۶/۳۳۹، ترجمه شماره ۳۸۶، شرح حال مالک بن أنس؛ مناوی در کنوز الحقائق، ۱/۹۴، ح ۱۰۸۶، حرف الهمزه؛ متقی هندی در کنز العمّال، ۱۳/۱۶۶، ح ۳۶۵۰۵ و ۳۶۵۰۷، کتاب الفضائل، بعد از باب ۱۰، باب فضائل علیّ بن أبی طالب؛ حموینی در فرائد السمطین، ۱/۲۱۰ - ۲۱۵، ح ۱۶۵ - ۱۶۷، سمط اول، باب ۴۲؛ ابن اثیر در اسد الغابهْ، ۴/۳۰، شرح حال علیّ بن أبی طالب؛ خطیب بغدادی در تاریخ بغداد، ۳/۱۷۱، ترجمه شماره ۱۲۱۵، شرح حال محمد بن القاسم ابو العیناء؛ ابن اثیر در جامع الاصول، ۹/۴۷۱، ح ۶۴۸۲، کتاب الفضائل، باب فضائل علیّ؛ بخاری در تاریخ الکبیر، ۲/۳، ح ۱۴۸۸، احادیث أحمد بن یزید بن إبراهیم أبوالحسن الحرانی؛ طبرانی در معجم الأوسط، ۲/۴۴۳، ح ۱۷۶۵، احادیث أحمد بن الجعد الوشاء و ۶/۴۱۴، ح ۵۸۸۲، احادیث محمد بن خلید العبدی و ۷/۲۸۸، ح ۶۵۵۷، احادیث محمّد بن أبی غسان الفرائضی و ۸/۲۲۵، ح ۷۴۶۲، احادیث محمد بن شعیب و ۱۰/۷۰۲ - ۱۷۲، ح ۹۳۶۸، احادیث هارون بن محمّد بن المنخل الحارثی الواسطی؛ منصور علی ناصف در التاج الجامع للأصول، ۳/۳۳۶، کتاب الفضائل، باب مناقب علیّ بن أبی طالب؛ بلاذری در انساب الأشراف، ۲/۳۷۸، شرح حال علیّ بن أبی طالب؛ حاکم نیشابوری در المستدرک

على الصحيحين، ۳/۱۴۰، ح ۴۶۵۰ - ۴۶۵۱، كتاب معرفة الصحابة، باب مناقب علیّ بن أبی طالب؛ ابن مغازلی در مناقب أميرالمؤمنين، ص۱۷۵ - ۱۵۶، ح ۲۱۲ - ۱۸۹، حديث الطائر وطرقُه؛ موفّق بن احمد خوارزمی در مناقب، ص۱۰۷ - ۱۰۸، ح ۱۱۳ - ۱۱۴، فصل ۹، فی بيان أنّه صلى الله عليه وآله أفضل الأصحاب؛ عبدالله خطيب تبريزی در مشكاة المصابيح، ص۵۶۴، كتاب الفتن، باب مناقب علیّ بن أبی طالب، فصل ۲؛ علامه شعرانی در اليواقيت و الجواهر، ۲/۲۰، مبحث ۳۲؛ محبّ الدين طبری در رياض النضرة، ۳/۱۱۵ - ۱۱۴، ذكر اختصاصه بأحبية الله تعالى له اين حديث را به طرق و الفاظ مختلف نقل كرده اند.

از چهار طریق با اسناد معتبره ی خود از انس و سفینه گوید: محاملی در جزء نهم

ص: ۶۶۱

امالی خود این حدیث را آورده، آن گاه گوید: در این حدیث دلالت واضحه است بر اینکه علی علیه السّلام احبّ خلق است به سوی خدای از نقل حدیث طیر از چهار طریق با اسناد معتبره ی خود از انس و سفینه گوید: محاملی در جزء نهم امالی خود این حدیث را آورده، آن گاه گوید: در این حدیث دلالت واضحه است بر اینکه علی علیه السّلام احبّ خلق است به سوی خدای تعالی و ادلّ دلایل بر این معنی آنکه خدا وعده داده دعای رسول خود را مستجاب فرماید. چون رسول اکرم صلی الله علیه وآله دعا نمود، خدا هم فوری اجابت فرمود و احبّ خلق را به سوی آن حضرت فرستاد و آن علی علیه السّلام بود.

آن گاه گوید: حدیث طیر مشوی منقول از انس را حاکم ابو عبدالله حافظ نیشابوری از هشتاد و شش نفر نقل نموده که تمام آنها از انس روایت نموده اند و اسامی تمام آن هشتاد و شش نفر را ثبت نموده. (طالبین مراجعه به «کفایهْ الطالب» باب **۳۲** نمایند)

اینک آقایان محترم انصاف دهید آیا این حدیثی که شما نقل نمودید، می تواند با احادیث معارض و مخصوصاً حدیث رایت و این حدیث با عظمت طیر مشوی مقابله نماید؟ قطعاً جواب منفی است. پس به یک حدیث یک طرفه ی شما در مقابل احادیثی که جمیع اکابر علمای شما (به استثنای معدودی متعصّب عنود) نقل و تصدیق به صحّت آن نموده اند، هرگز نمی توان اتخاذ سند نمود، بلکه در نزد ارباب تحقیق جرح و تعدیل مردود و بی اعتبار می باشد.

شیخ: گمان می کنم شما تصمیم گرفته اید که آنچه ما بگوییم، قبول ننمایید و با اصرار زیادی رد نمایید.

بیان حقیقت

داعی: خیلی تعجّب می کنم از مثل شما شخص عالمی که در حضور این همه شاهد حاضر در مجلس چنین نسبتی به داعی بدهید. کدام وقت آقایان دلیلی که مطابقت با علم و عقل و منطق نماید، اقامه نمودید که داعی لجاج نموده و قبول

ننمودم، تا مورد سرزنش شما قرار گیرم. از حول و قوه ی پروردگار بیرون روم اگر در وجود من ذرّه ای لجاج و عناد و تعصّب جاهلانه باشد، یا با آقایان برادران اهل تسنّن - عموماً و خصوصاً - نظر عداوتی داشته باشم.

خدا را شاهد و گواه می گیرم که در مناظرات با یهود و نصاری و هنود و براهمه و بهایی های بی قابلیت در ایران و قادیانی ها در هندوستان و یا با ارباب مادّه و طبیعت و

سایر منحرفین لجاجی در کار نبوده، در همه جا و همه وقت، خدا را در نظر گرفته و پیوسته هدف من حق و ابراز حقیقت روی قواعد علم و عقل و منطق و انصاف بوده است.

با مردمان کافر و مرتد و نجس لجاجت ننموده ام، تا چه رسد به شما که برادران مسلمان ما هستید و همه اهل یک ملّت و شریعت و یک قبله و یک کتاب و تابع احکام یک پیغمبر می باشیم. منتها یک اشتباهاتی از اوّل در مغز و دماغ شماها وارد شده و روی عادت، طبیعت ثانوی شده، باید با مروحه ی منطق و انصاف برطرف شود.

بحمد الله شما عالم هستید، فقط اگر مختصری از عادت و پیروی اسلاف و تعصّب دور شوید و در دایره ی انصاف وارد گردید، به نتیجه ی کامل می رسیم.

شیخ: ما طریقه ی مناظرات شما را با هنود و براهمه در شهر لاهور در روزنامه ها و مجلات هفتگی خواندیم و خیلی هم مسرور شدیم و هنوز به ملاقات شما نائل نشده، در خودعلاقه ی قلبی به شما احساس نمودیم. امید است خداوند به ما و شما توفیق دهد تا حق و حقیقت آشکار شود.

ما معتقدیم چنانچه در اخبار خدشه ای باشد، به فرموده ی خودتان باید مراجعه

بـه قرآن کریـم نمـود: اگر در فضـیلت خلیفـه ابی بکر رضـی الله عنه و طریقه ی خلافـت خلفـای راشـدین - رضـی الله عنهم - احادیث را مخدوش بدانید، آیا در دلایل مستفاد از آیات قرآن کریم هم شما خدشه وارد خواهید نمود؟

داعی: خدا نیاورد آن روزی را که داعی خدشه در دلایل قرآنی و یا احادیث صـحیحه بنمایم. فقط چیزی که هست، با هر فرقه و قومی حتّی منحرفین و مرتـدین از دین هم وقتی رو به رو شـدیم، آنـان بر حقـانیت خود، اسـتدلال به آیـات قرآن مجیـد می نمودنـد، چه آنکه آیـات قرآن مجیـد ذو معـانی می باشـد. لـذا خـاتم الانبیاء برای جلوگیری از زیاده رویهای اشـخاص و غلط انـدازیهای آنهـا قرآن را تنها ودیعه میان امّت نگـذارد، بلکه به اتفاق علمای فریقین (شـیعه و سـنّی) چنانچه شـبهای قبل عرض کردم فرمود:

«إنّی تارک فیکم الثقلین؛ کتاب الله وعترتی. ما إن تمسّکتم بهما فقد نجوتم - و در بعض از روایات فرمود - لن تضلّوا أبداً.»

به درستی که من می گذارم در میان شما دو چیز بزرگ را؛ کتاب خدا و عترت من. اگر تمسّک جستید به این هر دو (کتاب و عترت) نجات یافته و هرگز گمراه نخواهید شد.

به همین جهت، معنی و حقیقت و شأن نزول قرآن را بایـد از خود رسول الله صـلی الله علیه وآله که مـبین حقیقی قرآن است و بعـد از آن حضـرت، از عـدل قرآن - که عـترت و اهـل بیت آن حضـرت انـد - سؤال نمود. لـذا در آیه ی ۷ سوره ۲۱ (انبیاء) فرموده است:

(فَسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِن كُنتُم لاَ تَعْلَمُونَ).

(ای رسول ما به امّت بگو) که شـما خود اگر نمی دانید، بروید از اهل ذکر و دانشـمندان امّت (یعنی آل محمّد که اعلم از همه بودند) سؤال کنید.

اهل ذکر آل محمّدند

مراد از اهل ذکر، علی و ائمّه از اولاد آن حضرت علیهم السلام اند که عدیل القرآن اند؛ چنانچه شیخ سلیمان بلخی حنفی در صفحه ۱۱۹ «ینابیع المودّه»(۱)

باب ۳۹، چاپ اسلامبول از «تفسیر کشف البیان» امام ثعلبی، نقلاً از جابر بن عبدالله انصاری آورده که گفت:

«قال علیّ بن أبی طالب نحن أهل الذکر.»

یعنی علی علیه السّلام فرمود: ما (خاندان رسالت) اهل ذکر هستیم.

چون «ذکر» یکی از نامهای قرآن است و آن خاندان جلیل اهل قرآن اند، به همین جهت است که علمای ما و شما در کتب(۲) معتبره ی خود

نقل نموده اند که

ص: ۶۶۵

۱- «أخرج الثعلبی: عن جابر بن عبدالله قال: قال علیّ بن أبی طالب: نحن أهل الذکر». ینابیع المودّة، قندوزی، ۱/۳۵۷، ح ۱۲، باب ۳۹.

۲- زرندی حنفی در نظم درر السمطین، ص۱۲۶، سمط اول، قسم دوم حدیث را این گونه نقل کرده است: «عن أبی الطفیل قال: شهدت علیّاًعلیه السّلام وهو یخطب ویقول: سلونی سلونی، فو الله لا تسألونی عن شیء یکون إلی یوم القیامه إلّا حدّثتکم. به فانّ تحت الجوانح منّی لعلماً جمّاً، سلونی عن کتاب الله عزّوجلّ، ما منه آیه الا وأنا أعلم بلیل أو نهار أم سهل نزلت أم بجبل». «وفی روایه قال: ما نزلت آیه إلاّ وقد علمت فیما نزلت وأین نزلت وعلی من نزلت. انّ ربّی عزّوجلّ وهب لی قلباً عقولاً ولساناً ناطقاً ...». و نیز طبری در جامع البیان، ۸/۱۴۵، ح ۱۶۳۱۷، ذیل آیه ۴۳ سوره ی نحل؛ حسکانی در شواهد التنزیل، ۱/۴۳۶، ح ۴۶۴، ذیل همان آیه؛ قرطبی در الجامع لأحکام القرآن ۱۱/۲۷۲، ذیل آیه ۷ سوره ی انبیاء؛ ابن کثیر در تفسیر القرآن العظیم، ۲/۴۹۳، ذیل آیه ی ۴۳ سوره ی نحل، این حدیث را از حضرت امیرالمؤمنین و امام باقرعلیه السّلام نقل کرده اند. ابن ابی شیبه در المصنّف، ۶/۲۲۷، ح ۸، کتاب الادب، باب ۱۷۱، من کان یستحبّ ان یسأل ویقول: سلونی، این حدیث را نقل می کند: «عن أبی الطفیل قال: قال علیّ: سلونی عن کتاب الله فانّه لیس من آیه إلّا وقد عرفت بلیل نزلت أم بنهار، فی سهل أم فی جبل».

علی علیه السّلام می فرمود:

«سلونی قبل أن تفقدونی، سلونی عن کتاب الله. فانّه لیس من آیه إلاّ وقد عرفت بلیل نزلت أم نهار أم فی سهل أم فی جبل. والله ما نزلت آیه إلاّ وقد علمت فیما نزلت وأین نزلت وعلی من أنزلت وانّ ربّی وهب لی لساناً طلقاً وقلباً عقولاً.»

پس استدلال به هر آیه ای از آیات قرآن باید مطابقت با مفهوم حقیقی و بیان مفسّرین واقعی بنماید و الاّ هر کس از پیش خود و روی ذوق و فکر و عقیده خود بخواهد آیات قرآن را معنی بنماید، اثری جز اختلاف کلمه و تشتّت آراء نخواهد داشت.

اینک با توجه به این مقدّمه خواهش می کنم آیه ی منظور خود را بیان فرمایید. چنانچه مطابقت با واقع نماید، به جان و دل پذیرفته و بر سر خود جای دهم.

نقل آیه در طریقه ی خلافت خلفای اربعه و جواب آن

شیخ: در آیه ۲۹ سوره ۴۸ (فتح) صریحاً می فرماید:

(مُحَمّدٌ رَسُولُ اللهِ وَالّذِینَ مَعَهُ أَشِدّاءُ عَلَی الْکُفّارِ رُحَماءُ بَیْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُکّعاً سُجّداً یَبْتَغُونَ فَضْلاً مِنَ اللهِ وَرِضْوَاناً سِیماهُمْ فِی وُجُوهِهِم مِنْ أَثَرِ السّجُودِ).

محمّدصلی الله علیه وآله فرستاده ی خداست و یاران و همراهانش بر کافران بسیار سخت دل و با یکدیگر بسیار مشفق و مهربان اند. آنان را بسیار در حال رکوع و سجود بنگری که فضل و رحمت خدا و خشنودی او را می طلبند. بر رخسارشان از اثر سجده نشانهای نورانیت پدیدار است.

این آیه شریفه از جهتی فضل و شرف ابی بکر رضی الله عنه را ثابت می کند و از جهت دیگر طریقه ی خلافت خلفای راشدین رضی الله عنهم را معین می نماید.

ص: ۶۶۶

به خلاف آنچه جامعه ی شیعه ادعا می نمایند که علی کرّم الله وجهه خلیفه ی اوّل می باشد این آیه صراحتاً علی را خلیفه ی چهارم معرّفی می نماید.

داعی: از ظاهر آیه ی شریفه چیزی که دلیل بر طریقه ی خلافت خلفای راشدین و فضل ابی بکر باشد، دیده نمی گردد. البته لازم است توضیح دهید که این صراحت در کجای آیه است که مکشوف نمی باشد.

شیخ: دلالت آیه بر فضیلت و شرافت خلیفه ابی بکر رضی الله عنه آن است که در اوّل آیه با کلمه (وَالَّذینَ مَعَه) اشاره به مقام آن مرد شریف شده که در لیلهْ الغار با پیغمبرصلی الله علیه وآله بوده است.

و اما طریقه ی خلافت خلفای راشدین در این آیه با کمال صراحت واضح است؛ زیرا مراد از (وَالَّذینَ مَعَه) ابی بکر رضی الله عنه است که در غار ثور [در] لیلهْ الهجرهْ با پیغمبر بوده است و مراد از (أشِدّاءُ عَلَی الْکُفّار) عمر بن الخطاب رضی الله عنه است که بسیار شدید العمل بر کفار بوده و (رُحَماء بَیْنَهُم) عثمان بن عفان رضی الله عنه است که بسیار رقیق القلب و رحم دل بوده و (سیماهُم فی وُجُوهِهِم مِن أثر السُّجُود) علی بن ابی طالب کرّم الله وجهه می باشد.

امیدوارم با نظر پاک شما موافقت نماید و تصدیق نمایید حق با ما است که علی را خلیفه ی چهارم می دانیم، نه خلیفه ی اوّل که خداوند هم در قرآن او را در مرتبه چهارم نام برده.

داعی: متحیرم چگونه جواب عرض نمایم که تصور غرض رانی نشود، ولی اگر با نظر انصاف بدون تعصّب بنگرید، تصدیق خواهید فرمود که غرضی در کار نیست، بلکه غرض، کشف حقیقت است.

گذشته از آنکه ارباب تفاسیر در شأن نزول آیه شریفه چنین بیانی ننموده اند،

حتّی درتفاسیر بزرگ علمای خودتان - و اگر چنین آیه ای در قرآن راجع به امر خلافت بود، روز اوّل بعد از وفات رسول اکرم صلی الله علیه وآله در مقابل اعتراضات علی علیه السّلام و بنی هاشم و کبار از صحابه - که سرپیچی از بیعت نمودند - تمسّک به شاخ و برگهای بی مغز نمی نمودند.

بلکه با نقل آیه، جواب ساکت کننده به همه می دادند. پس معلوم است آیه را به این معنی که شما نمودید، دست و پاهایی است که بعدها تفسیر بما لا یرضی صاحبه نمودند؛ زیرا هیچ یک از اکابر مفسّرین خودتان، از قبیل طبری و امام ثعلبی و فاضل نیشابوری و جلال الدین سیوطی و قاضی بیضاوی و جار الله زمخشری و امام فخر رازی و غیرهم چنین معنایی ننمودند؛ پس شما از کجا می گویید و از چه وقت این معنی و به دست چه اشخاصی جلوه نموده نمی دانم. علاوه در خود آیه ی شریفه موانع علمی و ادبی و عملی در کار است که ثابت می کند هر کس قائل به این قول شده، دست و پای بی جایی زده و متوجّه نشده است به آنچه علمای بزرگ خودتان در اوّل تفاسیرشان(۱) نقل از رسول اکرم صلی الله علیه وآله نموده اند که فرمود:

«من فسّر القرآن برأیه فمقعده فی النار.»

هرکس تفسیر کند قرآن را برای خودش، پس نشمینگاه او در آتش است.

ص: ۶۶۸

۱- الجامع لاحکام القرآن، قرطبی، ۱/۳۲، باب ما جاء من الوعید فی تفسیر القرآن بالرأی. قرطبی حدیث را این گونه نقل می کند: «عن ابن عبّاس عن النبیّ صلی الله علیه وآله قال: اتقوا الحدیث علیّ إلاّ ما علمتم. فمن کذب علیّ متعمداً فلیتبوّأ مقعده من النار ومن قال فی القرآن برأیه فلیتبوّأ مقعده من النار». و نیز محمّد بن جریر طبری در تفسیر جامع البیان، ۱/۵۴، ح ۶۳، ذکر بعض اخبار التی رویت بالنهی عن القول فی تأویل القرآن بالرأی، حدیث را اینگونه نقل می کند: «عن ابن عبّاس انّ النبیّ صلی الله علیه وآله قال: من قال فی القرآن برأیه فلیتبوّأ مقعده من النار».

اگر بگویید تفسیر نیست، بلکه تأویل است، می گوییم شما که باب تأویل را مطلقاً مسدود می دانید. علاوه بر آنکه این آیه ی شریفه علماً و ادباً و اصطلاحاً بر خلاف مقصود شما نتیجه می دهد.

شیخ: انتظار نداشتم که جناب عالی درمقابل آیه ی با این صراحت هم استقامت کنید. البته اگر ایرادی به این آیه برخلاف حقیقت دارید بیان نمایید، تا کشف حقیقت شود.

نواب: قبله صاحب! خواهش می کنیم همان قسمی که تاکنون تقاضاهای ما را پذیرفته اید و مطالب را به قسمی ساده بیان نمودید که تمام جلسای مجلس و غائبین بهره مند شدند، اینجا هم خیلی بیشتر رعایت سادگی را در کلام بفرمایید که موجب امتنان همگی ما است؛ چون همین آیه است که پیوسته برای ما قرائت شده و همه ما را مجذوب و محکوم به حکم قرآن نموده اند.

داعی: اوّلاً عظمت آیه و نقل قول بازیگران چنان آقایان را مجذوب نموده که از توجّه به باطن و ضمایر آیه غافل شده اید و اگر خودتان مختصر توجّهی به ترکیبات نحوی و معانی ادبی آن می نمودید، بر خودتان معلوم می شد که با هدف و مراد شما ابداً مطابقت نمی دهد.

شیخ: متمنّی است خودتان ضمائر و ترکیبات را بیان نمایید، ببینید چگونه مطابقت نمی دهد.

داعی: امّا از جهت ترکیبی آیه شریفه خودتان بهتر می دانید که ترکیب این آیه – علی الاقوی – از دو حال خارج نیست؛ یا محمّد مبتداست و رسول الله عطف بیان و والذین معه عطف بر محمّد و اشداء، خبر آن و آنچه بعد از آن است، خبر

بعد از خبر. و یا والذین معه مبتداست و اشدّاء خبر آن و آنچه بعد از آن است، خبر بعد از خبر.

روی این قواعد، اگر بخواهیم آیه را مطابق عقیده و گفته ی شما معنی بنماییم، دو قسم معنی ظاهر می شود: اگر محمّد مبتدا باشد والّذین معه معطوف بر مبتدا و آنچه بعد از آن است خبر بعد از خبر. آنگاه معنای آیه چنین می شود که محمدصلی الله علیه وآله ابی بکر و عمر و عثمان و علی است.

و اگر والذین معه مبتدا باشد و اشداء خبر آن و آنچه بعد از آن است، خبر بعد از خبر آنگاه معنای آیه چنین می شود که ابی بکرو عمر و عثمان و علی است. بدیهی است هر طلبه ی مبتدی می داند که این نحوه ی از کلام، غیر معقول و خارج از نظم ادب است.

علاوه بر این، اگر مقصود از این آیه ی شریفه خلفای اربعه بودند، بایستی در فاصله کلمات «واو» عاطفه گذارده می شد، تا مطابقت با مقصود شما نماید و حال آنکه بر خلاف این معنی می باشد.

جمیع مفسّرین(۱)

خودتان این آیه شریفه رابه حساب تمام مؤمنین آورده اند؛

ص: ۶۷۰

۱- تفسیر القرآن العظیم، ابن کثیر دمشقی، ۴/۱۸۰، ذیل آیه ۲۹ سوره ی فتح. ابن کثیر می نویسد: «(وَالَّذِینَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ) کما قال: يَأْتِی اللهُ بِقَومٍ یحبّهُم ویُحبّونَهُ أذله عَلَى المؤمنين أعزّةً على الكافرين وهذه صفه المؤمنين...». و نیز قرطبی در الجامع لاحکام القرآن، ۱۶/۲۹۲، ذیل آیه ۲۹ سوره ی فتح، می نویسد: «وقیل المراد ب-«الذین معه».» و واحدی نیشابوری در الوسیط، ۴/۱۴۶، ذیل همان آیه، می نویسد: «(وَالّذین معه) قال یعنی اهل الحدیبیه وقال مقاتل والّذین آمنوا من المؤمنین ...». و فخر رازی در تفسیر الکبیر، ۲۸/۱۰۷، ذیل همان آیه می نویسد: «(والّذین معه) عطف علی محمّد وقوله (أشدّاء) خبره، کأنّه تعالی قال (والّذین معه) جمیعهم (اشدّاء علی الکفار رحماء بینهم)، لأنّ وصف الشده والرحمه وجد فی جمیعهم، أمّا فی المؤمنین فکما فی قوله تعالی: (أذله علی المؤمنین أعزه علی الکافرین) و أما فی حقّ النبیّ صلی الله علیه وآله فکما فی قوله (واغلظ علیهم) وقال فی حقه (بالمؤمنین رؤوفٌ رحیم)».

یعنی می گویند اینها صفات تمام مؤمنین است.

و ظاهر آیه خود دلیل است که این معانی تماماً صـفات یک نفر است که از اوّل با پیغمبر بوده انـد نه چهار نفر - و اگر بگوییم آن یک نفر، علی امیرالمؤمنین علیه السّلام بوده است، با مطابقت عقل و نقل اولی به قبول است تا دیگران.

استدلال به آیه غار و جواب آن

شیـخ: عجب است که شـما می فرماییـد جـدل نمی کنم و حال آنکه الحال در مجادله هستیـد. مگر نه این است که خداوند در آیه ۴۰ سوره ۹ (توبه) صریحاً می فرماید:

(فَقَـدْ نَصَـرَهُ اللهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الّـذِینَ کَفَرُوا ثَـانِیَ اثْنَیْنِ إِذْ هُمَـا فِی الْغَـارِ إِذْ یَقُولُ لِصَاحِبِهِ لاَتَحْزَنْ إِنّ اللهَ مَعَنَا فَأَنْزَلَ اللهُ سَـکِینَتَهُ عَلَیْهِ وَأَیّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا).

«البته خداونـد او را (که رسول الله باشـد) یاری خواهـد کرد، چنان که هنگامی که کفّار آن حضـرت را از مکّه خارج کردنـد، خـدا یـاری اش کرد. آن گاه یکی از آن دو تن که در غار بودنـد (یعنی رسول الله صـلی الله علیه وآله) به رفیق و همسـفر خود (ابوبکر که پریشان و مضطرب بود) فرمود: مترس که خدا با ما است. آن زمان خدا وقار و آرامش خاطر بر او (یعنی رسول الله) فرستاد و او را به سپاه و لشکرهای غیبی خود که شما آن را ندیده اید، مدد فرمود.»

این آیه علاوه بر آنکه مؤید آیه قبل است و ثابت می کند معنای (وَالَّذِینَ مَعَهُ)

ص: ۶۷۱

را که ابی بکر در غار لیلهْ الهجرهْ با رسول خدا بوده، خود این مصاحبت و با پیغمبر بودن، دلیل بزرگی است بر فضیلت و شرافت ابی بکر بر تمام امّت؛ برای آنکه پیغمبرصلی الله علیه وآله چون می دانست به علم باطن که ابی بکر خلیفه ی اوست و وجود خلیفه بعد از او لازم است، باید او را هم مانند خود نگهداری بنماید. لذا او را با خود برد، تا به دست دشمن گرفتار نشود واین عمل را با احدی از مسلمین نکرد. پس به همین جهت، حقّ تقدّم خلافت برای او ثابت است.

داعی: هرگاه آقایان ساعتی لباس تسنّن را از خود دور کنید و از تعصّب و عادت بیرون آیید و مانند یک فرد بیگانه و خالی از نظر تعصّب در اطراف این آیه شریفه بنگرید، خواهید تصدیق نمود که آن نتیجه ای که مقصود شماست، از این آیه به دست نمی آید.

شیخ: خوب است اگر دلایل منطقی بر خلاف مقصود هست، بیان فرمایید.

داعی: تمنّا می کنم از این مرحله صرف نظر نمایید؛ زیرا کلام، کلام می آورد. آن گاه ممکن است بعضی از مردمان بی انصاف، با نظر عناد بنگرند و تولید نقار شود و تصوّر رود که ما می خواهیم اهانت به مقام خلفا نماییم و حال آنکه مقام هر فردی محفوظ است. احتیاج به تفسیر و تأویل بیجا ندارند.

شیخ: خواهش می کنم طفره نروید و مطمئن باشید دلایل منطقی تولید نقار نمی کند، بلکه کشف حجب می شود.

داعی: چون نام طفره بردید، ناچارم مختصری جواب عرض نمایم، تا بدانید طفره ای در کار نبوده، بلکه رعایت ادب در گفتار را نمودم. امید است به مقالات داعی خُرده نگیرید و با نظر انصاف بنگرید؛ چه آنکه جواب از این گفتار را

ص: ۶۷۲

محقّقین علماء به طرق مختلفه داده انـد. اوّلاً جمله ای فرمودیـد خیلی تعجّب آور و بی فکر بود که چون رسول اکرم صـلی الله علیه وآله می دانست ابی بکر خلیفه بعد از او خواهد بود و حفظ وجود خلیفه بر آن حضرت لازم بود، لذا او را با خود برد.

جواب این بیـان شـما بسـیار ساده است؛ چه آنکه اگر خلیفه پیغمبر منحصـر به ابی بکر بود، ممکن بود چنین احتمالی داد، ولی شما خود معتقدید به خلافت خلفای راشدین و آنها چهار نفر بودند. اگر این برهان شـما صحیح و حفظ وجود خلیفه در مقابل خطرات لازم بود، می بـایستی پیغمبرصـلی الله علیه وآله هر چهار خلیفه را - که حاضـر در مکّه بودنـد - با خود ببرد، نه آنکه یکی را ببرد و سه نفر دیگر را بگـذارد،بلکه یکی از آنهـا را در معرض خطر شمشـیرها قرار دهـد و در بستر خود بخوابانـد که محقّقاً آن شب، بستر پیغمبرصلی الله علیه وآله مخطور بوده و در معرض حمله ی دشمنان بود.

ثانیاً بنابر آنچه طبری در جزء سـیم تاریخ(۱) خود نوشـته، ابوبکر از حرکت آن حضـرت خبر نداشـته، بلکه وقتی نزد علی علیه السّلام رفت و از حال آن حضرت جویا شد، علی علیه السّلام فرمود: به غار رفتند. اگر کاری داری نزد آن حضرت بشتاب.

۱- تاریخ طبری، ۲/۱۰۰، ذکر الخبر عمّا کان من أمر نبیّ الله صـلی الله علیه وآله. طبری می نویسد: «وقد زعم بعضهم انّ أبابکر أتی علیّاً فسأله عن نبیّ الله صـلی الله علیه وآله فـأخبره انّه لحق بالغار من ثور وقال ان کان لک فیه حاجه فالحقه. فخرج أبوبکر مسرعاً فلحق نبیّ الله صلی الله علیه وآله فی الطریق، فسمع رسول الله صلی الله علیه وآله جرس أبی بکر فی ظلمه اللیل فحسبه من المشـرکین. فأسـرع رسول الله صـلی الله علیه وآله المشـی فـانقطع قبـال نعله ففلق إبهامه حجر فکثر دمها و أسـرع السـعی، فخاف أبوبکر أن یشقّ علی رسول الله صلی الله علیه وآله فرفع صوته و تکلّم فعرفه رسول الله صلی الله علیه وآله فقام، حتّی أتاه، فانطلقا ورجل رسول الله صلی الله علیه وآله تستن دماً حتّی انتهی إلی الغار...».

ابی بکر شتابان رفت، در وسط راه به آن حضرت رسید و ناچار به اتفاق آن حضرت رفتند. پس معلوم می شود که حضرت او را با خود نبرد، بلکه او بی اجازه رفت و از وسط راه با آن حضرت رفت.

بلکه بنابر اخبار دیگر، بردن ابی بکر تصادفی و از خوف فتنه و خبر دادن به دشمنان بوده، چنان که علمای منصف خودتان اقرار به این معنی دارند که از جمله شیخ ابوالقاسم بن صبّاغ - که از مشاهیر علمای خودتان است(۱) - در کتاب «النور والبرهان» در حالات رسول اکرم صلی الله علیه وآله از محمد بن اسحاق از حسّان بن ثابت انصاری روایت نموده که قبل از هجرت آن حضرت جهت عمره به مکّه رفتم، دیدم کفّار قریش سب و قذف می نمایند اصحاب آن حضرت را. در همان اوان،

«امر رسول الله صلی الله علیه وآله علیّاً فنام فی فراشه وخشی من ابن أبی قحافه أن یدلّهم علیه، فأخذه معه ومضی إلی الغار.»

امر کرد رسول خدا علی علیه السّلام را که در فراش آن حضرت بخوابد و خوف داشت از اینکه ابی بکر کفار را دلالت و راهنمایی کند به رسول خدا. پس او را مصاحبت خود قرار داده و به جانب غار روانه شدند.

ثالثاً خیلی بجا بود محل استشهاد و جهت فضیلت را در آیه بیان می نمودید که مسافرت و همراه بودن با رسول خداصلی الله علیه وآله چه دلیلی بر اثبات خلافت دارد.

شیخ: محل استشهاد معلوم است. اوّلاً مصاحبت با رسول الله و اینکه خداوند او را مصاحب رسول الله می خواند.

۱- از علماء مالکی می باشند. (محقق)

ثانیاً آنکه از قول آن حضرت که خبر می دهد (انّ الله معنا).

ثالثاً نزول سکینه از جانب خدا در این آیه بر ابی بکر بزرگ تر دلیل شرافت است و مجموع این دلایل، اثبات افضلیت و حق تقدّم خلافت را برای او می نمایند.

داعی: البته احدی انکار مراتب ابی بکر را نمی نماید که او پیرمرد مسلمان و از کباراصحاب و پدر زن رسول خداصلی الله علیه وآله بوده، ولی این دلایل شما برای اثبات فضیلت خاص و حقّ تقدّم در خلافت مکفی نمی باشد.

اگر بخواهید در مقابل بیگانه ی بی غرضی با بیاناتی که در اطراف این آیه شریفه نمودید، اثبات فضیلتی خاص برای او بنمایید، قطعاً مورد اعتراض قرار خواهید گرفت؛ زیرا در جواب شما خواهند گفت: تنها مصاحبت با نیکان، دلیل فضیلت و برتری نمی باشد، چه بسا بدان که مصاحبت با نیکان و چه بسیار کفّار که مصاحب با مسلمین بوده و هستند؛ چنانچه این معنی در مسافرتها کاملاً و بیشتر مشهود است.

شواهد و امثال

مگر آقایان فراموش نموده اید آیه ۳۹ سوره ۱۲ (یوسف) را که نقل قول حضرت یوسف را می نماید که:

(یَا صَاحِبَیِ السّجْنِ ءَأَرْبَابٌ مّتَفَرّقُونَ خَیْرٌ أَمِ اللهُ الْوَاحِدُ الْقَهّارُ).

«ای دو رفیق زندان من (از شما می پرسم) آیا خدایان متفرّق بی حقیقت (مانند بتان و فراعنه و غیره) بهتر و در نظام خلقت مؤثرترند، یا خدای یکتای قاهر؟»

ص: ۶۷۵

مفسّرین در ذیل این آیه شریفه نوشته اند: روزی که یوسف را به زندان بردند، طبّاخ و ساقی پادشاه را هم - که هر دو کافر و قائل به ارباب انواع بودنـد - با او به زنـدان بردنـد. پنج سال این سه نفر (مؤمن و کافر) با هم مصاحب بودند و یوسف در موقع تبلیغ آنها را مصاحب می خوانـد؛ چنانچه در این آیه خبر می دهد. حال آیا این مصاحبت پیغمبر برای آن دو نفر کافر، دلیل بر شرافت و فضیلت بوده، یا در مـدّت مصاحبت تغییری در عقیـده ی آنها پیـدا شـده است؟ بنابر آنچه صاحبان تفاسیر و تواریخ نوشته اند، بعد از پنج سال مصاحبت، عاقبت با همان حال از هم جدا شدند.

و نیز مراجعه فرمایید به آیه ۳۷ سوره ۱۸ (کهف) که می فرماید:

(قَالَ لَهُ صَاحِبُهُ وَهُوَ يُحَاوِرُهُ أَكَفَرْتَ بِالَّذِی خَلَقَكَ مِن تُرَابٍ ثُمّ مِن نُطْفَهٍ ثُمّ سَوّاكَ رَجُلًا).

«رفیق (با ایمان فقیر) در مقام گفت و گو و اندرز به برادر خود گفت: به خدایی که نخست از خاک و بعد از نطفه تو را آفرید و آن گاه مردی کامل و آراسته خلقت ساخت، کافر شدی.»

عموم مفسّرین نوشـته انـد دو برادر بودنـد؛ یکی مؤمن به نام یهودا و دیگری کافر به نام براطوس (چنان که امام فخر رازی هم که از اکابر علمای شماست، در تفسیر(۱)

کبیرش نقل می نماید). این دو با هم محاوراتی داشتند که اینک وقت،

ص: ۶۷۶

۱- تفسیر الکبیر، فخر رازی، ۲۱/۱۲۶، ذیل آیه ۳۷ سوره ی کهف، بحث ۱. و نیز ابن کثیر در تفسیر القرآن العظیم، ۳/۷۴، و شوکانی در فتح القدیر، ۳/۲۸۶، ذیل همان آیه به همین مطلب اشاره می کنند.

اجازه ی نقل مشروحه ی مفصّله را نمی دهد. غرض آنکه خداوند آن دو کافر و مؤمن را مصاحب هم خوانده. آیا از مصاحبت برادر مؤمن، کافر را فایده و نصیبی رسیده است؟ قطعاً جواب منفی است.

پس مصاحبت فقط، دلیل بر فضیلت و شرافت وبرتری نمی باشد. دلایل و امثال بر این معنی بسیار است که وقت بیش از این اجازه بیان نمی دهد.

و امّا اینکه فرمودید چون رسول اکرم صلی الله علیه وآله به ابی بکر فرمود: (انّ الله معنا)، پس قطعاً به مناسبت آنکه خدا با او بوده، این خود دلیل شرافت و مثبت خلافت است، خوب است در این عقاید و گفتار خود تجدید نظر فرمایید، تا مورد اعتراض قرار نگیرید که بگویند مگر خدای تعالی فقط با مؤمنین و اولیاء الله می باشد و با غیر مؤمن نمی باشد.

آیا تصوّر می نمایید جایی باشد که خدا نباشد و کسی در عالم هست که خدا با او نباشد؟ اگر مؤمن و کافری در مجلسی باشند، عقل باور می کند که خدا با آن مؤمن باشد، ولی با کافر نباشد. مگر نه در آیه ی ۷ سوره ی ۵۸ (مجادله) می فرماید:

(أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا فِي السَّماوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مَا يَكُونُ مِن نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَلَا أَدْنَى مِن ذلِكَ وَلَا أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَ مَا كَانُوا).

«به طریق استفهام تقریری فرماید: - آیا ندیدی و ندانستی که آنچه در آسمانها و زمین است خدا بر آن آگاه است. اگر چنانچه سه نفر با هم رای گویند، خدا چهارم آنهاست و نه پنج کس، جز آنکه او ششم آنها و نه کمتر از آن و نه بیشتر، جز آنکه هر کجا باشند، خدا با آنهاست؛ (چه آنکه خدا را احاطه ی کامل وجودی بر همه جزئیات عالم است)».

ص: ۶۷۷

پس به حکم این آیه و سایر آیات و دلایل عقلیه و نقلیه، خدای تعالی با همه کس هست؛ با دوست و دشمن، مسلمان و کافر، مؤمن و منافق. پس اگر دو نفر با هم باشند و یکی از آنها بگوید خدا با ما است، دلیل بر فضیلت شخص خاصّی نخواهد بود.

همان طوری که دو نفر خوب اگر با هم باشند خدا با آنهاست، دو نفر بد و یا دو نفر خوب و بد هم اگر با هم باشند قطعاً خدا با هر دو آنهاست. اگر سعید باشند یا شقی، خوب باشند یا بد.

شیخ: مراد از خدا با ما است؛ یعنی چون ما محبوب خدا هستیم، برای آنکه رو به خدا و برای خدا و حفظ دین خدا حرکت کردیم، لطف خدا شامل حال ما است.

ابراز حقیقت

داعی: باز هم اگر این معنی در نظر گرفته شود، مورد اعتراض است، به گونه ای که گویند: چنین خطابی دلیل بر سعادت ابدی نخواهد بود؛ زیرا خداوند متعال به اعمال اشخاص می نگرد. چه بسا اشخاص که در زمانی اعمال نیک داشتند و مشمول لطف و رحمت خداوندی بودند. بعداً اعمال بدی از آنها سرزد و در وقت امتحان، نتیجه معکوس داد و مبغوض پروردگار شدند و از لطف و مرحمت حق محروم و رانده و مردود و ملعون گردیدند؛ چنانچه ابلیس سالها در عبادت پروردگار خلوص نیت داشت. از این رو مشمول الطاف و مراحم بود، ولی به محض آنکه متمرّد شد و از اوامر حق سرپیچی نمود و تابع هوای نفس شد، مردود حق و از رحمت بی حساب عمیم او برکنار و به خطاب:

(فَاخْرُجْ مِنْهَا فَإِنّکَ رَجِیمٌ * وَإِنّ عَلَیْکَ اللّعْنَهَ إِلَی یَوْمِ الدّینِ).

ص: ۶۷۸

آیه ۳۴ و ۳۵ سوره ۱۵ (حجر) عتاب حق به او شد که:

«از صف ساجدان و ملائکه و بهشت خارج شو که تو رانده ی درگاه ما شدی و لعنت ما تا روز جزا بر تو محقّق و حتمی گردید.» و ملعون ابدی گردید.

ببخشید، می دانید در مثال مناقشه نیست، بلکه برای تقریب اذهان است.

و اگر به عالم بشریت بنگریم، نظایر بسیار دارد از اشخاصی که مقرَّب عندالله شدند، ولی عند الامتحان مردود و مغضوب پروردگار قرار گرفتند؛ برای نمونه به دو نفر اشاره می نماییم که قرآن مجید هم برای بیداری مردمان و تنبیه غافلان امّت به آنها اشاره فرموده.

بلعم بن باعوراء

که از جمله ی آنها بلعم بن باعوراء می باشد که در زمان حضرت موسی علیه السّلام آن قدر مقرَّب عندالله شد که خداوند اسم اعظم به او عطا فرمود، به گونه ای که در اثر یک دعا، حضرت موسی را در وادی تیه سرگردان نمود، ولی موقع امتحان، حبّ جاه و ریاست طلبی او را وادار به مخالفت خدا و متابعت شیطان نمود جایگاه او جحیم و جهنّم گردید، چنان که تمام مفسّرین و مورّخین شرح حال او را مفصّلاً نگاشته اند. حتّی امام فخر رازی هم در صفحه ۴۶۳ جلد چهارم تفسیر(۱) خود از ابن عبّاس و ابن مسعود و مجاهد، قصّه ی او را نقل نموده. خداوند در آیه ۱۷۴ سوره ی ۷ (اعراف) به رسول اکرم صلی الله علیه وآله خبر می دهد که:

(وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِی آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا فَأَتْبَعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ الْغَاوِينَ).

ص: ۶۷۹

۱- تفسیر الکبیر، فخر رازی، ۱۵/۵۳ و ۵۴، سوره اعراف آیه ۱۷۵.

(ای پیغمبر) بخوان بر این مردم حکایت آن کس را (که بلعم بن باعوراء باشد) که ما آیات خود را به او عطا کردیم. از آن آیات به عصیان سرپیچید، چنانچه شیطان او را تعقیب کرد و از گمراهان عالم گردید.

برصیصای عابد

دیگری برصیصای عابد بود که در اوّل امر، به قدری در عبادت جدّیت نمود که مستجاب الدعوه گردید، ولی عند الامتحان عاقبت به شر شد و فریب شیطان را خورده، با دختری زنا نمود، تمام زحمات خود را به باد داده، به چوبه دار آویخته گردید کافر از دنیا رفت. فلذا در آیه ۱۶ سوره ۵۹ (حشر) به قصه ی او اشاره می فرماید:

(كَمَثَلِ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْإِنسَانِ اكْفُرْ فَلَمّا كَفَرَ قَالَ إِنّى بَرِى ءٌ مِنكَ إِنّى أَخَافُ اللهَ رَبّ الْعَالَمِينَ * فَكَانَ عَاقِبَتَهُمَا أَنّهُمَا فِى النّارِ خَالِدَيْنِ فِيهَا وَذلِكَ جَزَاؤُا الظّالِمِينَ).

«این (منافقان) در مثل مانند شیطان اند که انسان را گفت (یعنی به برصیصای عابد): به خدا کافر شو. پس از آنکه کافر شد، آن گاه بدو گفت: من از تو بیزارم؛ زیرا که من از عقاب پروردگار [جهانیان] می ترسم. پس عاقبت شیطان و «برصیصای عابد» که به امر او کافر شد، این است که هر دو در آتش دوزخ مخلَّدندو آن دوزخ، جزای ستمکاران است.»

پس اگر عمل نیکی از آدمی در زمانی صادر شد، دلیل بر عاقبت به خیری او نمی باشد. فلذا در دستور است که در دعا بگویید:

«اللهم اجعل عواقب أمورنا خیراً».

پروردگارا عواقب امور ما را نیک قرار بده.

ص: ۶۸۰

علاوه بر اینها خود می دانید که در نزد علمای معانی و بیان محقَّق است که تأکید در کلام ذکر نمی شود، مگر آنکه مخاطب در شک و تردید باشد و یا توهّم خلاف آن را کرده باشد و از تصریح آیه ی شریفه - که کلام خود را با جمله اسمیه و انّ مشدّده آورده - فساد عقیده ی طرف، ظاهر می گردد که متزلزل و متوهّم و در شک و تردید بوده.

شیخ: انصاف دهید. از مثل شمایی سزاوار نبود مَثَل ابلیس و بلعم باعوراء و برصیصا را در این مورد بیاورید.

داعی: ببخشید، مگر نشنیدید الآن عرض کردم که در مَثَل مناقشه نیست. در مباحثات علمی ومناظرات مذهبی، امثال را برای تقریب اذهان و تثبیت مقاصد می آورند. خدا شاهد است در ذکر شواهد و امثال هیچ گاه قصد اهانتی نداشته ام، بلکه برای ثبوت نظر و عقیده خود، شواهد و امثالی که در نظر می آید، به زبان جاری می گردد.

شیخ: دلیل در این آیه بر اثبات فضیلت، قرینه ای در خود آیه ی کریمه است که می فرماید: (فَأَنْزَلَ اللهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ). چون [ارجاع] ضمیر سکینه بر ابی بکر رضی الله عنه خود دلیل واضح است بر شرافت و فضیلت او بر دیگران و دفع توهّم از امثال شما.

داعی: اشتباه می فرمایید. ضمیر(1)

سکینه راجع است به رسول اکرم صلی الله علیه وآله و نزول

ص: 681

1- تفسیر القرآن العظیم، ابن کثیر، 2/310، ذیل آیه 40 سوره ی توبه. ابن کثیر می نویسد: «ولهذا قال تعالی: (فَأَنزَلَ اللهُ سَكِينَتَهُ عَلَيهِ)، أی تأییده ونصره علیه، أی علی الرسول صلی الله علیه وآله فی أشهر القولین». و نیز محمد بن جریر طبری در جامع البیان، 6/177، ح 13001 ذیل همان آیه می نویسد: «یقول تعالی ذکره: فانزل الله طمأنینته و سکونه علی رسوله». و بروسوی در روح البیان، 3/435، ذیل همان آیه می نویسد: «(فانزل الله سکینته) امنته الّتی تسکن عندها القلوب وقال الکاشفی علیه، أی النبیّ صلی الله علیه وآله».

سکینه بر آن حضرت بوده، نه بر ابی بکر، به قرینه جمله ی بعدیه که فرموده: (وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا) و محقّقاً مؤید به جنود حق، رسول اکرم صلی الله علیه وآله بوده نه ابی بکر.

شیخ: مسلَّم است که رسول خداصلی الله علیه وآله مؤید به جنود حق بوده، ولی ابی بکر رضی الله عنه هم در مصاحبت آن حضرت بی نصیب نبوده.

نزول سکینه بر رسول خدا صلی الله علیه وآله

داعی: اگر هر دو مصاحب مشمول الطاف و مراحم الهیه بودند، بایستی علی القاعده ضمائر تثنیه در تمام جملات آیه ی شریفه آمده باشد و حال آنکه تمام ضمائر را قبلاً و بعداً مفرد آورده، تا اثبات مقام شخص خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله گردد و معلوم آید که آنچه نزول رحمت و مرحمت از جانب پروردگار می شود، به شخص آن حضرت می باشد و اگر به طفیل آن حضرت بر دیگران هم نازل آید، اسم برده می شود. فلذا در نزول سکینه و رحمت هم در این آیه و سایر آیات، فقط پیغمبر را مورد عنایت قرار داده.

شیخ: رسول خدا مستغنی از نزول سکینه بوده و احتیاجی بدان نداشته و سکینه هرگز از او مفارقت نمی نموده. پس نزول سکینه مخصوص ابی بکر رضی الله عنه بوده.

ص: ۶۸۲

داعی: چرا بی لطفی می کنید و وقت مجلس را به تکرار مطالب می گیرید. به چه دلیل می گویید که خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله مستغنی از نزول سکینه بوده و حال آنکه احدی از آحاد خلایق، از پیغمبر و امّت امام و مأموم، از الطاف و رحمات حق تعالی مستغنی نمی باشند. مگر فراموش نموده اید آیه ۲۶ سوره ی ۹ (توبه) را که در قصّه حنین می فرماید:

(أَنْزَلَ اللهُ سَکِینَتَهُ عَلَی رَسُولِهِ وَعَلَی الْمُؤْمِنِینَ).

«آن گاه خدای قادر مطلق سکینه و وقار خود را (یعنی شکوه و سطوت و جلال ربّانی) بر رسول خود و مؤمنان نازل فرمود.»

و نیز در آیه ۲۶ سوره ۴۸ (فتح) مثل همین آیه شریفه را آورده.

همین طوری که در این آیه، بعد از رسول اکرم صلی الله علیه وآله اشاره به مؤمنین نموده، در آیه غار هم اگر ابی بکر جزء مؤمنینی بود که باید مشمول سکینه و آرامش قرار گیرد، بایستی یا ضمیر تثنیه آورده و یا علی حده به نام او اشاره نموده باشد.

این قضیه به قدری واضح است که علمای منصف خودتان هم اقرار دارند که ضمیر سکینه مربوط به ابی بکر نبوده.

خوب است آقایان کتاب نقض العثمانیه، تألیف شیخ ابوجعفر محمّد بن عبدالله اسکافی را که از اکابر علماء و شیوخ معتزله می باشد، مطالعه نمایید ببینید آن مرد عالم منصف در جواب لاطائلات ابو عثمان جاحظ چگونه حق را آشکار نموده؛ چنانچه ابن ابی الحدید هم در صفحه ۲۵۳ تا صفحه ۲۸۱ جلد سوم «شرح نهج البلاغه»(۱)

بعض از آن جوابها را نقل نموده است.

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۱۳/۲۶۵، خطبه ۲۳۸ (خطبه قاصعه)، القول فی اسلام أبی بکر و علی و خصائص کل منهما. ابن ابی الحدید می نویسد: «وأمّا السکینه فکیف یقول: إنّها لیست راجعه إلی النبیّ صلی الله علیه وآله وبعدها قوله: (وَأَیّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا). أتری المؤیَّد بالجنود کان أبابکر أم رسول الله صلی الله علیه وآله».

جلد ۲

اشاره

ص: ۱

فهرست مطالب

ص: ۱۵

مقدمه استاد حسین انصاریان

هو المعین

ایامی که کلاس ششم ابتدایی را می گذراندم، در محل زندگیم خیابان لرزاده که یکی از خیابان های فرعی میدان خراسان تا میدان قیام بود، از برکت وجود علمای منطقه و ائمه جماعات و مردم مؤمن به هر مناسبتی: محرم و صفر، فاطمیه، رجبیه، شعبانیه و ماه مبارک رمضان مجالس مختلف مذهبی تشکیل می شد، که سهم مرحوم آیت الله حاج شیخ علی اکبر برهان در این زمینه از همه بیشتر بود، در آن منطقه در مجالس مذهبی اش از سخنرانان و خطبای به نامی چون خطیب مشهور حاج شیخ محمد تقی فلسفی، حاج سید مهدی قوام، حاج سید اسماعیل شفیعی، حاج سید رضا غروی شاهرودی، حاج میرزا علی حصه ای، حاج محقق خراسانی و سلطان الواعظین شیرازی که از جایگاه ویژه ای در علم و عمل و همچنین میان مردم محل برخوردار بود استفاده می شد، من جذب این سخنرانان و خطباء بخصوص سخنرانی و خطابه های سلطان الواعظین که اکثر بحث و سخنرانی هایش پیرامون ولایت اهل بیت علیهم السّلام به ویژه امیر مؤمنان

ص: ۱۷

صاحب ولایت کلیه قطفیه الهی بود شدم و با او پیوندی عاطفی پیدا کردم، تا زمانی که دست رحمت الهی مرا به حوزه علمیه قم رهسپار کرد.

در ایام تحصیل روزهای پنج شنبه و جمعه برای زیارت پدر و مادرم که از بزرگان و وابستگان به اهل بیت علیهم السّلام گریه کنندگان ناب حضرت امام حسین علیه السّلام بودند به تهران می آمدم و این در زمانی بود که سلطان الواعظین بر اثر بیماری قلبی خانه نشین بود، با سابقه آشنایی ام با سخنرانی هایش و منبرهایش پنجشنبه به اجازه خود او از ساعت نه صبح

تا دوازده ظهر به عیادتش می رفتم و از مباحث شیرین و پر بارش بهره مند می شدم، انس طرفین ما دو نفر به یکدیگر تبدیل به انس و الفتی شد، تا جایی که آن وجود بزرگوار مرا که هنوز در سخنرانی پختگی لازم را نداشتم به جای خود به مجالس یا منبرهای ایام تبلیغش می فرستاد و این کار او در رشد من و باز شدن گویایی ام در سخنرانی های مذهبی اثر فوق العاده گذاشت.

او مردی با صلابت، با کرامت، اصیل و فوق العاده منیع الطبع و اخلاقی بود به پاس داشت و احترام علما پافشاری داشت در تشویق طلاب زبانی شیرین با او بود، افرادی معدود از علما و تجار محل که مرا در انس با او شناخته بودند گاهی پول قابل توجهی در اختیارم می گذاشتند که به آن حضرت تقدیم کنم، تا پایان عمرش یک بار هیچ پولی را نپذیرفت، تکیه و توکلش به خداوند عجیب بود، داستان سفرش به پیشاور و مباحث مستدل ده شبهٔ آن شهر را خودش یک بار برایم تعریف کرد، شیرینی بازگو کردن سفرش هنوز در ذائقه ام چون عسل شیرین است، امید داشتم تا پیش از درگذشتش بقیه کتاب های او که بیش از

ص: ۱۸

چهل جلد می شد چاپ شود ولی این امید در دلم ماند و لباس تحقق نپوشید تا لحظات مرگش از عیادتش باز نایستادم، شاهد درگذشتش بودم که با ذکر مداوم همراه بود و نهایتاً روح بلندش به ملکوت پرواز کرد و در جوار حضرت معصومه سلام الله علیها در شهر قم آشیانه آل محمدصلی الله علیه وآله آرام گرفت.

همواره با کتاب با ارزشش (شبهای پیشاور) زنده است. مرحوم انصاری ریاست محترم مجمع جهانی شیعه شناسی آرزوی چاپ این کتاب را در مجمع داشت کتاب چاپ شد ولی حجت الاسلام انصاری به دیار باقی شتافته بود و چاپ آن را ندید، مسلما بهره اش نصیب او هم خواهد بود از مجمع جهانی شیعه شناسی و دست اندرکارانش بسیار تقدیر می کنم که این کتاب با ارزش و گرانبها را به جامعه اسلامی عرضه کردند، برای مؤلفش درخواست رحمت خاص و رضوان از حضرت حق دارم.

۸/۸/۱۳۹۵

حسین انصاریان

ص: ۱۹

مقدمه مدیر مجمع جهانی شیعه شناسی

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم

«من لم یشکر المخلوق لم یشکر الخالق»

الحمدلله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرین علیهم السّلام

خداوند تبارک و تعالی مومنین را به اطاعت از خود و پیامبر اکرمش صلی الله علیه وآله و اولی الامر سفارش و دستور می دهد که : (یـا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُـوا أطیعُوا اللهَ وَ أطیعُوا الرَّسُولَ وَ اُولِی اْلأَمْرِ مِنْکُمْ) ای اهـل ایمـان ! از خـدا اطـاعت کنیـد و از پیـامبرو صاحبـان امر خودتان اطاعت کنیـد. (سوره النساء آیه ۵۹) بعـد از نزول این آیه شـریفه از رسول اکرم صـلی الله علیه وآله سؤال شد، مراد از اولی الامر چه کسانی هستند؟ حضرت فرمودند: «هم خلفائی و ائمه المسلمین» حال این که خلفاء و ائمه

المسـلمین بعـد از پیامبرصـلی الله علیه وآله چه کسانی بایـد باشـند مورد اختلاف بین مسـلمین شـد تا جایی که مبحث امامت و خلافـت بعـد از رحلت رسول اکرم صـلی الله علیه وآله و بحث اینکه امامت یک امر الهی و انتصابی است یا انتخابی محققان و پژوهشگران را به خود مشغول کرده.

و در طول تاریـخ قلم پژوهشـگران را و هر صاحب قلمی در حـد توان خویش در این زمینه به بررسـی مسأله امامت و جانشـینی بعد از پیامبرصلی الله علیه وآله پرداخته و

ص: ۲۱

همچنیین مناظره هایی و مباحثاتی در جانشینی وخلافت بعد از پیامبرصلی الله علیه وآله بین علمای مسلمانان صورت گرفته از جمله این کتاب حاضراست که بین یکی از علمای شیعه مرحوم سلطان الواعظین شیرازی و علمای اهل سنت کشمیر صورت گرفته که در آن به آیات قرآن کریم و احادیث پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله که در کتب معروف اهل تسنن ذکر شده، استدلال شده است.

به امید اینکه این کتاب مورد تحقیق وتوجه عموم مردم قرار گیرد و نشان دهنده راه و دست گیرنده و هدایت کننده باشد.

در پایان ازهمکاران مجمع که در انجام این کار تقبل زحمت فرمودند کمال تشکر می کنیم و خداوند را سپاس گذاریم که معارف دینی را همواره از رهگذر همت مؤلفان حقیقت جو یاری رسانده است.

کثر الله امثالهم، جزاه الله عن الاسلام اجرا، ادام الله ظله و دامت افاضاته.

و السلام علیکم و علی جمیع اخواننا المؤمنین

دکتر آیت پیمان

مدیر مجمع جهانی شیعه شناسی

ص: ۲۲

مقدمه

با وجود مقدمه مفصلی که مؤلف بر کتابش نوشته است، بنا نداشتم مقدمه ای بنویسم، لکن نکته مهمی که در سرتاسر این کتاب به آن پرداخته نشده، مرا بر این داشت تا درباره ی آن موضوع نکاتی را به اختصار یادآور شوم.

در میان مذاهب اسلامی تنها مذهب برخاسته از قرآن و سنت راستین رسول اکرم صلی الله علیه وآله، مذهب شیعه است. تشیع در هیچ زمان و در هیچ وضعیتی با ظلم و استبداد سازش ننموده و تسلیم حکومت ها و حاکمان جور نشده است. از این رو همواره مورد تهاجم دشمنان بوده و حکومت های استبدادی از هرگونه تلاش برای ضربه زدن بر این مذهب کوتاهی نکردند.

شیعه با تمسک به کلام امیرالمؤمنین علیه السّلام که در وصیتش به حسنین علیه السّلام فرمود: «کونا للظالم خصما وللمظلوم عونا»؛(۱) «دشمن ظالمان و یاور مظلومان باشید» همواره با همه مظاهر استبداد در ستیز بوده و حمایت از مظلومان را شعار خویش قرار داده است.

در مکتب خلفاء نه تنها اثری از مبارزه با ظلم پیشگان و حکومت های مستبد به چشم نمی خورد، بلکه تمام تلاش خود را در توجیه استبداد حکومت های جور به کار برده و با احادیثی که به رسول اکرم صلی الله علیه وآله نسبت داده اند، به پیروان خود القا می کنند که وظیفه ملت فرمان برداری از حاکمان جامعه است؛ اگرچه آنان دامن به

۱- نهج البلاغه، ص۹۷۷، نامه ی ۴۷ (من وصیته له للحسن والحسین علیهماالسّلام لما ضربه ابن ملجم).

ظلم و ستم آلوده باشد؛ زیرا آنان مسئول کارهای خویش و ملت نیز مسئول کارهای خود است.(۱)

بـا توجه به آنچه بیان شـد، همواره حکومت ها، با تمام توان و امکانات خود درحال مبارزه با مـذهب شـیعه بوده و از گسترش فرهنگ ظلم ستیز آن جلوگیری کرده اند. یکی از روش هایی که از آن اسـتفاده کرده اند، محکوم و مقصّر جلوه دادن مذهب تشیع است.

شیعه را طـوری معرفی کردنـد که چـون بـا اکـثریت مسـلمانان تطـابق نـدارد راه صـواب را نمی پیمایـد؛ در نـتیجه همیشه بـاید پاسـخگوی اعتقادات و اعمال خود باشـد. این مسـئله به طور طبیعی فرصت پرسـش گری و انتقاد به اعتقادات و عملکرد عموم اهل تسـنن را از شـیعیان سـلب کرده است. گرچه ما نمی گوییم شیعیان باید همیشه آغازگر و مهاجم باشند؛ اما دفاع همیشگی به نفع این مذهب نخواهد بود.

از بعد از پیامبر اکرم صـلی الله علیه وآله تاکنون همواره شـیعیان متهم شناخته شده و علاوه بر تهمت ها و دروغ هائی که به این مـذهب نسـبت می دهند، با طرح انبوهی از سؤالات و شـبهات و جوّسازی منفی، این مذهب را در نظر سایر مسـلمانان، مذهبی باطل و بیگانه با اسلام معرفی کرده اند.

چهـار مـذهب تسـنن بـا وجود اینکه دلیلی از قرآن و حـدیث صـحیح، بر پیروی از آنها ندارنـد و با وجود همه اختلافاتی که با یکدیگر دارند، جزء مذاهب رسمی اسلامی شناخته شده اند؛ اما مذهب شیعه که با تمسک به آیات قرآن و احادیث

۱- صحیح مسلم، ۳/۱۴۷۴، کتاب الاماره، باب فی طاعه الامر وان منعوا الحقوق.

صحیح نبوی، همان مذهبی است که تمام مسلمانان باید از آن پیروی کنند، مذهب رسمی اسلامی قلمداد نمی شود.

اگر تنها دروغ ها و تهمت هایی که به شیعه نسبت داده اند آشکار شود، اثبات حقّانیت این مذهب نیاز به هیچ گونه دلیلی ندارد.

اگر تاکنون نیمی از آنچه اهل تسنن به عنوان سؤال و شبهات بر ضد شیعه مطرح کرده اند، بر عملکرد و اعتقادات اهل تسنن مطرح می شد، نتیجه غیر از آن بود که امروز شاهدیم.

اگر در مجامع علمی و جلسات و مناظرات و مباحثی که بین شیعه و سنی صورت می گرفت درمقابل هر شبهه ای که بر مذهب تشیع وارد می شد یک سؤال و شبهه هم بر مذهب تسنن مطرح می شد، وضع شیعه امروز این گونه نبود.

برادران اهل تسنن! قبل از آنکه برای اعمال و اعتقادات شیعیان دنبال دلیل قرآنی و روائی بگردید، کمی به اعتقادات و اعمال خود فکر کنید؛ چه میزان از اعتقادات و اعمال شما با آیات قرآن یا احادیث صحیح نبوی تأیید شده است؟ شما که در هر بحثی مدّعی هستید شیعیان باید از قرآن دلیل بیاورند، آیا خود می توانید بر اعتقادات و اعمالتان از آیات قرآن دلیل بیاورید؟ چرا در مناظرات و مباحثات علمی به جای آنکه به کتب و احادیث مورد قبول طرفین استدلال کنید، به کتب روایی خود تمسک جسته و دلیل بر حقّانیت خود را هر آنچه خود نقل کرده اید، می دانید؟ چه میزان از اعتقادات و اعمال شما با احادیث مورد قبول شیعه و سنی قابل اثبات است؟

برادران اهل تسنن! خوب است بدانید که بسیاری از اعتقادات و اعمال شیعیان را می توان از منابع اهل تسنن اثبات کرد. به همین دلیل مقتضی است هر عاقل

ص: ۲۵

منصف، وجدان خود را حاکم نموده و ببینـد مـذهبی که اکثر اعتقادات و اعمالش از مدارک مخالفین قابل اثبات است، آیا به حق نیست؟ از این رو شایسته است در این مقدمه ی کوتاه، به طرح چند سؤال پرداخته شود، تا روشـنفکران منصف اهل تسنّن بـا دقت در این سؤالات به دنبال جوابی منطقی بگردنـد، تـا شایـد به این وسیله فطرت های پاک - که زیر خاکستر تعصّب و جهل پنهان گردیده - حقیقت را دریافته از آن پیروی کنند.

از برادران اهـل تسنّن تقاضـا دارم این سؤالات را با دقت و خالی از هرگونه تعصّب و عناد، بررسی کننـد و علمای خود را نیز مورد سؤال قرار دهنـد تا به امیـد خداونـد، چهره ی زیبای حقیقت از زیر نقاب جهل و تعصب خارج شده و بر همه حق جویان جلوه گری کند.

ص: ۲۶

جلسه ششم

اشاره

موضوعات کلی مورد بحث:

- آیات نازله در شأن امیر المؤمنین
- علی علیه السّلام اولین مسلمان و نماز گزار
- علی علیه السّلام افضل از جمیع صحابه
- لیله الحجره
- ابابکر خود را از خلافت عزل کرد
- اگر علی علیه السّلام نبود عمر هلاک می شد
- از ابابکر و عمر شجاعتی دیده نشد
- شکست ابوبکر و عمر در خیبر
- فرار صحابه از جنگ
- پیروزی امیر المؤمنین علیه السّلام در خیبر
- مطاعن عمر ● مطاعن بنی امیه
- مهربانی امیر المؤمنین علیه السّلام
- نزول آیه ولایت در شأن امیر المؤمنین
- شک عمر در نبوت پیامبر اسلام

ص: ۲۷

جلسه ششم (لیله چهار شنبه ۲۸ رجب ۱۳۴۵ ه-)

«قبل از غروب جناب غلام امامین که از تجّار محترم اهل تسنن و مرد شریف و متینی هستند و از شب اول حاضر مجلس بودند تشریف آوردند، خیلی متواضع و خون گرم شرح مبسوطی بیان نمودند که خلاصه اش این بود که زود آمدم و مزاحم شدم که خاطر شما را مسبوق نمایم که عده ای از ما را کاملاً مجذوب بیانات مستدل خود نموده اید و دلها کاملاً نرم گردیده، حرفهای نشنیدنی شنیده شد. دیگران روی اصل تقیه خود داری از گفتن می نمودند. ما هم به کلی از همه جا بی خبر، ولی شما بحمد الله با شجاعت و شهامت پرده ها را بالا زدید و در لفافه ادب، ما را به حقایق آشنا نمودید. شب گذشته که از اینجا رفتیم مدتی در راه آقایان علماء موردحملات ما واقع شدند و سخنان خارج از نزاکت هم ردّ و بدل شد. ما به زحمتی میانه را گرفتیم.

دو دستگی عجیبی بین خودمان به میان آمده، امشب آقایان از دست ما خیلی عصبانی هستند. موقع نماز که شد نماز مغرب و عشاء را به ما اقتداء نمودند و مانند ما ادای فریضه نمودند. کم کم آقایان تشریف آوردند. پس از تعارفات معموله و صرف چای و ابراز علاقه زیاده از حد، از طرف جناب نواب عبد القیوم خان صحبت شد.»

نواب: قبله صاحب! میل داریم فرموده های خویش را خاتمه دهید که مطلب

ص: ۲۹

ناقص نماند، چون همه انتظار خاتمه امر و معنای حقیقی آیه را داریم.

داعی: چنان که آقایان میل داشته باشند (اشاره به آقایان علماء) و اجازه بدهند.

شب گذشته دلایل ادبی را بر ردّ قول قائلین به اینکه این آیه شریفه را در طریقه خلافت خلفای راشدین ذکر نموده اند بیان نمودیم. اینک می خواهیم از راه دیگر، مطالب را مورد بحث قرار دهیم تا کشف حُجُب گردیده، حقیقت آشکار شود.

جناب شیخ عبدالسلام (سلّمه الله تعالی) شب گذشته فرمودند: صفات چهارگانه در این آیه می رساند که آیه درباره خلفای اربعه و ترتیب خلافت وارد شده.

اولاً از طرف مفسرین بزرگ فریقین در شأن نزول این آیه شریفه چنین بیانی نشده.

ثانیاً خود بهتر می دانید که هر صفتی وقتی به تمام معنی با موصوف مطابقت نماید مورد عنایت است و اگر صفتی با موصوف مطابقت ننماید مصداق حقیقت واقع نخواهد شد.

اگر بدون حب و بغض و به دیده انصاف بنگریم و تحقیق نماییم، می بینیم که واجد صفات مندرجه در آیه مبارکه در تمام امت، فقط مولانا امیر المؤمنین صلوات الله علیه بوده و ابداً این صفات با موصوف علیهم که جناب شیخ بیان نمودند، مطابقت نمی نمایند.

حافظ: این همه آیات قرآنی را در باره علیّ کرّم الله وجهه نقل نمودید، مُکفی نبوده که این آیه را هم می خواهید به زورِ سحر بیان درباره علیّ جاری نمایید؟ بفرمایید ببینیم چگونه با خلافت خلفای راشدین مطابقت نمی کند.

ص: ۳۰

سیصد آیه در شأن علیّ علیه السّلام

داعی: اینکه فرمودید آیات قرآنی را ما در شأن مولانا امیر المؤمنین علیه السّلام وارد نمودیم، خَلط مبحث عجیبی نمودید. مگر چشم بندی هم می شود. در تمام تفاسیر بزرگ و کتب معتبرخودتان آیات کثیره ای از قرآن مجید را که در شأن مولانا امیر المؤمنین علیه السّلام نازل شده نقل نموده اند، نه اختصاص به ما داشته باشد.

آیا حافظ ابو نعیم اصفهانی ما نزل من القرآن فی علیّ و حافظ ابو بکر شیرازی نزول القرآن فی علیّ را که استقلالاً نوشته اند شیعه بوده اند؟ آیا سایر مفسرین بزرگ مانند امام ثعلبی و جلال الدین سیوطی و طبری و امام فخر رازی و اکابر معلمایی مانند ابن کثیر و حتی ابن حجر متعصب در صواعق آیات قرآنیه ای که در شأن آن حضرت نازل گردیده ضبط نموده اند، شیعه بودند؟ بعضی از علماء مانند طبرانی و محمد بن یوسف گنجی شافعی در اول باب ۶۲ مسنداً از ابن عباس و محدّث شام در تاریخ کبیر خود و دیگران که تا سیصد آیه از قرآن را در باره آن حضرت ثبت نموده اند شیعه بوده اند، یا از اکابر علماء و پیشوایان شما بوده اند.

خوب است آقایان با تأمل و تفکر بیان نمایید تا موجب ندامت و پشیمانی نگردد.(۱)

ص: ۳۱

۱- آیاتی که در شأن امیر المؤمنین علیه السّلام نازل شده است به سه دسته تقسیم می شود: اول: آیاتی که منحصراً در شأن حضرت نازل شده است. دوم آیاتی که در شأن خمسه طیبه و اهل بیت پیامبر نازل شده که بی گمان حضرت علی علیه السّلام را هم در بر می گیرد. سوم: آیاتی که در شأن حضرت علیّ علیه السّلام و عده ای دیگر مشترکاً نازل شده است. ما بعضی از آیاتی را که منحصراً در شأن حضرت یا اهل بیت نازل شده است آورده ایم؛ چه اینکه در مقام گرد آوری تمام آیات نازله در شأن حضرت نیستم. همچنین متن روایاتی را که ذیل آیات نقل کرده ایم بیشتر از شواهد التنزیل حسکانی است و چه بسا همان حدیث در برخی منابع دیگر با اختلاف الفاظ نقل شده را در بر دارد. فضائل علی علیه السّلام فی القرآن عن ابن عباس قال: سمعته یقول: لیس فی القرآن {یا ایها الذین آمنوا} الا و علی رأسها و امیرها و شریفها، و لقد عاتب الله اصحاب محمدصلی الله علیه وآله فی القرآن و ما ذکر علیّاً الا بخیر. شواهد التنزیل، حاکم حسکانی، ۱/۶۵، ح۷۱، فصل ۶. و ما نزل من القرآن فی علیّ، ابو نعیم اصفهانی (با استفاده از النور المشتعل، ص۲۹، ح۴، فی بیان انه لم یشرف الله عباده المخلصین بخطاب {یا ایها الذین آمنوا} الّا و علیّ بن ابی طالب...) کفایه الطالب، گنجی شافعی، ص۱۴۰، باب ۳۱. نظم الدرر السمطین، زرندی ص۸۹، سمط۱، قسم۲، ذکر ما نزل فی علی فی القرآن. مناقب خوارزمی، ص۲۷۹-۲۸۰، ح۲۷۲، فصل ۱۷. کنز العمال، متقی هندی، ۱۳/۱۰۸، ح۳۶۳۵۳، کتاب الفضائل، بعد از باب ۱۰، فضائل علی. صواعق المحرقه، ابن حجر مکی، ص۱۲۷، باب ۹، فصل ۳. ذخائر العقبی، محب الدین طبری، ص۸۹، قسم ۱، باب فضائل علی، ذکر ما نزل فیه من الآیه. مناقب ابن مردویه، ص۲۱۹-۲۲۰ ح۳۰۳۰۹، ما نزل من القرآن فی علی، قوله تعالی {یا ایها الذین آمنوا} تاریخ دمشق، ابن عساکر، ۴۲/۳۶۲-۳۶۳، رقم ۴۹۳۳، شرح حال علیّ بن ابی طالب. *** و اخرج ابن عساکر عن ابن عباس قال: ما نزل فی احد مِنْ کِتاب الله تعالی ما نزل فِی علی شواهد التنزیل، حاکم حسکانی، ۱/۵۲، ح۴۹، فصل۵. صواعق المحرقه، ابن حجر مکی، ص۱۲۷، باب ۹، فصل ۳. ما نزل من

القرآن فی علی، ابو نعیم اصفهانی (با استفاده از النور المشتعل، ص۳۲، ح۱، ذکر انه تعالی لم ینزل فی حقّ احد من المؤمنین من الآیات المدح...) مناقب ابن مردویه، ص۲۱۷، ح۲۹۹، ما نزل من القرآن فی علی. نور الابصار، شبلنجی، ص۱۶۴، باب ۱فصل فی ذکر مناقب سیّدنا علی. *** و اخرج عن ابن عباس ایضاً قال: نَزَلَ فِی علی ثلاث مِأَة آیهٍ. صواعق المحرقه ابن حجر مکی، ص۱۲۷، باب ۹، فصل ۳. مناقب ابن مردویه، ص۲۱۷، ح۳۰۰، ما نزل من القرآن فی علی. نور الابصار، شبلنجی، ص۱۶۴، باب ۱، فصل فی ذکر مناقب سیدنا علی. ما نزل من القرآن فی علی، ابو نعیم اصفهانی، ذکر انه تعالی لم ینزل فی حق احد من المؤمنین من آیات المدح... (با استفاده از النور المشتعل، ص۳۵، ح۸.) کفایه الطالب، گنجی شافعی، ص۲۳۱، باب۶۲. تاریخ دمشق، ابن عساکر، ۴۲/۳۶۴، رقم ۴۹۳۳، شرح حال علیّ بن ابی طالب. تاریخ بغداد، خطیب بغدادی، ۶/۲۲۱، رقم ۳۲۷۵، شرح حال اسماعیل بن محمد بن المدائنی. سیره الحلبیه، برهان الدین حلبی، ۲/۲۰۷، غزوه بنی سلیم. *** عن مُجاهد قال: نُزِّلَتْ فِی علیٍّ سبعُونَ آیهٍ لم یُشرِکْهُ فِیها اَحَدٌ. شواهد التنزیل، حاکم حسکانی، ۱/۵۲، ح۵۰، فصل ۵. ما نزل من القرآن فی علی، ابو نعیم اصفهانی، ذکر انّه تعالی لم ینزل فی حق احدٍ من المؤمنین...(با استفاده از النور المشتعل، ص۳۳، ح۴،.) ابن مردویه بخش اول حدیث را نقل کرده است. *** عن اصبغ بن نباته قال: قال علی علیه السّلام: نزل القرآن ارباعاً، فربع فینا و ربع فی عدونا و ربع فی سنن و امثال و ربع فی فرائض و احکام، فلنا کرائم القرآن. شواهد التنزیل، حکم حسکانی، ۱/۵۹، ح ۶۰، فصل ۵. ما نزل من القرآن فی علی، ابو نعیم اصفهانی، ذکر انه تعالی لم ینزل فی حق احدٍ من المؤمنین... (با استفاده از النور المشتعل، ص۳۶، ح۹) مناقب ابن مردویه، ص۲۱۸، ح۳۰۲، ما نزل من القرآن فی علی. *** ۱-{اِهْدِنا الصِّراطَ الْمُسْتَقِیم} حمد/۵ عن ابن بُریده فی قوله تعالی {اِهْدِنا الصِّراطَ الْمُسْتَقِیم} قال: صراط محمد و آله. عن ابن عباس قال: قال رسول الله صلی الله علیه وآله لعلیّ بن ابی طالب علیه السّلام: انت الطریق الواضح و انت الصراط المستقیم و انت یعسوب الدین. الکشف و البیان، ثعلبی، ۱/۱۲۰، ذیل همین آیه. شواهد التنزیل، حاکم حسکانی، ۱/۷۴-۸۵، ح۸۶-۱۰۵، ذیل همین آیه. ینابیع الموده، قندوزی، ۳/۴۰۲، ح ۴، باب ۹۵. فرائد السمطین، حموینی، ۲/۲۵۴، ح ۵۲۳، سمط ۲، باب ۴۸. *** ۲-{و اُولئِکَ هُم المُفلِحُون} حدّثنا عیسی بن عبد الله بن عبید الله بن عمر بن علیّ بن ابی طالب علیه السّلام [قال اخبرنا] ابی، عن ابیه عن جده: عن علی قال: [قال] لی سلمان: فلما [أ]طلعت علی رسول الله صلی الله علیه وآله و انا معه الا ضرب بین کتفی فقال: یا سلمان هذا و حزبه [هم] المفلحون. شواهد التنزیل، حاکم حسکانی، ۱/۸۸-۹۱، ۱۰۷-۱۱۰، ذیل همین آیه. تاریخ دمشق، ابن عساکر، ۴۲/۳۳۲، رقم ۴۹۳۳، شرح حال علیّ بن ابی طالب. *** ۳-{اَقِیمُوا الصّلوهَ و آتُوا الزّکوهَ و ارکَعُوا مَع الرّاکِعینَ} عن ابی صالح عن ابن عباس فی قوله: «ارکعوا» قال: مما نزل فی القرآن خاصّه فی رسول الله و علیّ بن ابی طالب و اهل بیته من سوره البقره {وارکَعُوا مَع الرّاکِعِینَ} انها نُزِلَتْ فِی رَسُول الله صلی الله علیه وآله وَ علیّ بن ابی طالب وَ هُما اَوَّلُ مَنْ صَلّی و رَکَع. شواهد التنزیل، حاکم حسکانی، ۱/۱۱-۱۱۳، ح۱۲۴-۱۲۵، ذیل همین آیه. ما نزل من القرآن فی علی، ابو نعیم اصفهانی، ذیل همین آیه (با استفاده از النور المشتعل، ص۴۰، ح۱). مناقب خوارزمی، ص۲۸۰ ح ۲۷۴، اواخر فصل ۱۷. مناقب ابن مردویه، ص۲۲۲، ما نزل من القرآن فی علی، سوره البقره. *** ۴-{وَ مِن النّاسِ مَنْ یَشْرِی نَفْسَهُ ابتِغاءَ مَرضاتِ الله وَ الله رَؤُف بِالعبادِ} شأن نزول این آیه و مدارک مربوط به آن در همین مجلس خواهد آمد. ۵-{اَلّذِینَ یُنْفِقُونَ اَموالَهُمْ بِاللَّیلِ وَ النَّهارِ سِرّاً وَ عَلانِیَهً... وَ لا هُمْ یَحزَنُونَ} بقره/ ۲۷۴ عن ابی صالح عن ابن عباس فی قوله عزّ و جلّ: {اَلّذِینَ یُنفِقُونَ اَمْوالَهُمْ بِاللَّیْلِ وَ النَّهارِ سِرّاً و عَلانِیَهً} قال: نزلت فی علیّ بن ابی طالب علیه السّلام لم یکن عنده غیر اربعه دراهم فتصدق بدرهم لیلا و بدرهم نهارا و بدرهم سرّا و بدرهم علانیه فقال له رسول الله: ما حملک علی هذه؟ قال: حملنی علیها رجاء ان استوجب علی الله الذی وعدنی. فقال: رسول الله: الا ان ذلک لک، فانزل الله الآیه فی ذلک. شواهد التنزیل، حاکم حسکانی، ۱/۱۴۰-۱۵۰، ح۱۵۵-۱۶۳، ذیل همین آیه.

تفسیر الکبیر، فخر رازی، ۷/۸۳، ذیل همین آیه، المسئله الثانیه. کفایه الطالب، گنجی شافعی، ص۲۳۲، باب ۶۲. ما نزل من القرآن فی علی، ابو نعیم اصفهانی ذیل همین آیه (با استفاده از النور المشتعل، ص۴۳-۴۴، ح۲). فرائد السمطین، حموینی، ۱/۳۵۶ ، ۲۸۲، سمط۱، باب ۶۶. اسد الغابه، ابن اثیر، ۴/۲۵، شرح حال علیّ بن ابی طالب. تاریخ دمشق، ابن عساکر، ۴۲/۳۵۸، رقم ۴۹۳۳، شرح حال علیّ بن ابی طالب. مناقب خوارزمی، ص۲۸۱، ح ۲۷۵، فصل ۱۷. معجم الکبیر، طبرانی، ۱۱/۸۰، احادیث مجاهد عن ابن عباس. تفسیر القرآن العظیم، ابن کثیر، ۱/۲۸۱، ذیل همین آیه. مناقب ابن مغازلی، ص ۲۸۰، ح ۳۲۵، قوله تعالی: {الّذِینَ یُنفِقُونَ اَموالَهُمْ بِاللَّیْلِ وَ النَّهارِ}. در المنثور، سیوطی، ۱/۶۴۲، ذیل همین آیه. مناقب ابن مردویه، ص۲۲۴، ح ۳۱۶-۳۱۹، ما نزل من القرآن فی علی، سوره البقره. *** ۶-{فَمَنْ حاجَّکَ فِیهِ مِنْ بَعدِ ما جائَکَ مِن الْعِلمِ فَقُلْ تَعالَوا نَدعُ اَبنائَنا وَ اَبنائَکُم وَ نِسائَنا وَ نِسائَکُم وَ اَنْفُسَنا وَ اَنْفُسَکُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَل لَعْنَهَ الله عَلَی الْکاذِبِینَ} آل عمران/ ۶۱. *** ۷-{وَ اعْتَصِمُوا بِحَبلِ اللهِ جَمیعاً} حدثنا ابو حفص الصائغ عن جعفر بن محمد فی قوله تعالی {وَ اعْتَصِمُوا بِحَبلِ اللهِ} قال: نحن: حبل الله. شواهد التنزیل، حاکم حسکانی، ۱/۱۶۸-۱۷۰، ح۱۷۷-۱۸۱، ذیل همین آیه. الکشف و البیان، ثعلبی، ۳/۱۶۳، ذیل همین آیه. صواعق المحرقه، ابن حجر مکی، ص۱۵۱، باب ۱۱، فصل ۱ الآیه الخامسه. نور الابصار، شبلنجی، ص۲۲۶، باب ۲. رشفه الصادی، علوی حضرمی، ص۵۶، باب ۱، آیه ۶. *** ۸-{اَطِیعُوا اللهَ وَ اَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ اُولِی الامرِ مِنکُم} نساء/۵۹ این آیه در مجلس دهم بررسی خواهد شد. ۹-{اَلْیَومَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَ اَتْمَمْتُ عَلَیْکُم نِعْمَتِی وَ رَضِیتُ لَکُمْ الْاِسلامَ دِیناً} شأن نزول این ایه و مدارک مربوط به آن در مجلس هشتم خواهد بود. ۱۰-{اِنَّما وَلِیُّکُمُ الله وَ رَسُولُه وَ الَّذِینَ آمَنُوا یُقِیمُونَ الصَّلوهَ وَ یُؤتُونَ الزَّکوهَ وَ هُمْ راکِعُونَ} مائده/۵۵ شأن نزول این آیه و مدارک مربوط به آن در همین مجلس خواهد آمد. *** ۱۱-{یا ایُّها الرَّسُولُ بَلِّغْ ما اُنْزِلَ اِلیکَ مِنْ رَبِّکَ وَ اِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَ الله یَعْصِمُکَ مِن النّاسِ} شأن نزول این آیه و مدارک مربوط به آن در مجلس هشتم خواهد آمد. ۱۲-{هُوَ الَّذِی اَیَّدَکَ بِنَصْرِهِ وَ بِالْمُؤمِنِینَ} عن ابی صالح عن ابی هریره قال: قال رسول الله صلی الله علیه وآله رأیت لیله اسری بی الی السماء علی العرش مکتوباً: لا الله الا انا وحدی لا شریک لی و محمد عبدی و رسولی ایدته بعلی و فلذلک قوله: {هُوَ الَّذِی اَیَّدَکَ} شواهد التنزیل، حاکم حسکانی ۱/۲۹۲-۳۰۰، ح۲۹۹-۳۰۴، ذیل همین آیه. ما نزل من القرآن فی علی، ابو نعیم اصفهانی، ذیل همین آیه (با استفاده از النور المشتعل، ص۸۹ح۱۷) تاریخ دمشق، ابن عساکر، ۴۲/۳۳۶، رقم۴۹۳۳، شرح حال علیّ بن ابی طالب. کفایه الطالب، گنجی شافعی، ص۲۳۴، باب ۶۲. در المنثور، سیوطی، ۳/۳۶۱، ذیل همین آیه. ذخائر العقبی، محب الدین طبری، ص۶۹، قسم ۱. باب فضائل علی، ذکر تأیید الله عزوجل نبیه بعلی علیه السّلام. الریاض النضره، محب الدین طبری، ۳/۱۳۱، باب ۴، فصل ۶، ذکر اختصاصه بتأیید الله نبیه به. تاریخ بغداد، خطیب بغدادی، ۱۱/۱۷۳، رقم ۵۸۷۶، شرح حال عیسی بن محمد ابو موسی. کنز العمال، متقی هندی، ۱۱/ ۶۲۴، ح ۳۳۰۴۰-۳۳۰۴۲، کتاب الفضائل، باب ۳، فصل ۳، فضائل علی علیه السّلام فرائد السمطین، حموینی، ۱/۲۳۵-۲۳۷، ح ۱۸۳-۱۸۵، سمط ۱، باب ۴۶. *** ۱۳-{یا اَیُّها النَّبِی حَسْبُکَ الله وَ مَن اتَّبَعَکَ مِن الْمُؤمِنِینَ} انفال/ ۶۴ عن جعفر بن محمد عن ابیه [فی قوله تعالی]: {یا اَیُّها النَّبِی حَسْبُکَ الله وَ مَن اتَّبَعَکَ مِن الْمُؤمِنِینَ} قال: نزلت فی علیّ بن ابی طالب علیه السّلام. شواهد التنزیل، حاکم حسکانی، ۱/۳۰۱، ح۳۰۶، ذیل همین آیه ما نزل من القرآن فی علی، ابو نعیم اصفهانی، ذیل همین آیه (با استفاده از النور المشتعل، ص۱۰۶-۱۰۷، ح۲۶-۲۸). *** ۱۴-{و اَذانٌ مِنَ الله وَ رَسُولِه الی النّاسِ یَومَ الْحَجِّ الْاَکْبَرِ اَنَّ الله بَری ءٌ مِن الْمُشرِکِینَ وَ رَسُولُه} عن حکیم بن جبیر عن علی بن الحسین قال: اِنَّ لِعَلی اسماءٌ فِی کِتابِ الله لا یَعْلَمُهُ النّاسُ. قلت: و ما هو؟ قال: {و اَذانٌ مِن الله وَ رَسُولِه} علی والله هُو الأذانُ یومَ الحجِّ الاکبر. شواهد التنزیل، حاکم حسکانی، ۱/۳۰۳، ح ۳۰۷، ذیل همین آیه. *** ۱۵-{یا ایُّها الَّذِینَ آمنُوا اتَّقُوا الله وَ کُونُوا مَع الصّادِقِینَ} توبه/ ۱۱۹ احادیث ذیل این آیه و منابع مربوط به آن

در مجلس هشتم بررسی خواهد شد. *** { قُلْ بِفَضْلِ اللهِ وَ بِرَحْمَتِهِ فَبِذلِکَ فَلْیَفْرَحُوا هُوَ خَیْرٌ مِمّا یَجْمَعُونَ } یونس/۵۸ عن ابی صالح، عن ابن عباس فی قوله تعالی {قُلْ بِفَضْلِ اللهِ وَ بِرَحْمَتِهِ} قال: بفضل الله: النبی برحمته: علی. شواهد التنزیل، حاکم حسکانی، ۱/۳۵۲، ح ۳۶۵، ذیل همین آیه. تاریخ بغداد، خطیب بغدادی، ۵/۱۵، رقم ۲۳۶۵، شرح حال احمد بن محمد ابوالعباس بن عقده. کفایه الطالب، گنجی شافعی، ص۲۳۷، باب۶۲. *** ۱۶-{یُؤتِ کُلَّ ذِی فَضلٍ فَضْلَهُ} هود/۳ عن جعفر بن محمد فی قوله تعالی: {یُؤتِ کُلَّ ذِی فَضلٍ فَضْلَهُ} قال: قال الباقر علیه السّلام هو علیّ بن ابی طالب علیه السّلام. شواهد التنزیل، حاکم حسکانی، ۱/۳۵۵، ح۳۶۷، ذیل همین حدیث. ۱۷-{أ فَمَنْ کانَ عَلی بَیِّنَهٍ مِن رَبِّهِ وَ یَتْلُوهُ شاهِدٌ مِنهُ} هود/ ۱۷ عن ابان بن تغلب عن المنهال بن عمرو، عن عباد بن عبد الله عن علی علیه السّلام فی قوله تعالی: {أ فَمَنْ کانَ عَلی بَیِّنَهٍ مِن رَبِّهِ } قال: هو رسول الله صلی الله علیه وآله و {یَتْلُوهُ شاهِدٌ مِنهُ} قال: و انا الشاهد منه. شواهد التنزیل، حاکم حسکانی، ۱/۳۵۹-۳۶۹، ح ۳۷۲-۳۸۷، ذیل همین آیه. مناقب ابن مغازلی، ص۲۷۰، ح ۳۱۸، قوله تعالی: {أ فَمَنْ کانَ عَلی بَیِّنَهٍ مِن رَبِّهِ... } ما نزل من القرآن فی علی، ابو نعیم اصفهانی ذیل همین آیه. (با استفاده از النور المشتعل، ص۱۰۶-۱۰۷، ح۲۶-۲۷). مناقب ابن مردویه، ص۲۶۱-۲۶۳، ح۳۹۶-۴۰۰، ما نزل من القرآن فی علی، سوره الهود. الدر المنثور، سیوطی، ۳/۵۸۶، ذیل همین آیه. الکشف و البیان، ثعلبی، ۵/۱۶۲، ذیل همین آیه. فرائد السمطین، حموینی، ۱/۳۳۸، ح ۲۶۰، سمط ۱، باب ۶۳. روح المعانی، آلوسی، ۶/۲۲۹، ذیل همین آیه. جامع البیان، طبری، ۷/۲۲، ح۱۳۹۴۶، ذیل همین آیه. کفایه الطالب، گنجی شافعی، ص۲۶۵، باب۶۲. *** ۱۸-{ قُلْ هذِهِ سَبیلی أَدْعُوا إِلَی الله عَلی بَصیرَهٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنی} یوسف/۱۰۸ عن نجم، عن ابی جعفر قال: سألته عن قول الله تعالی: { قُلْ هذِهِ سَبیلی أَدْعُوا إِلَی الله عَلی بَصیرَهٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنی } قال: >من اتبعنی< علیّ بن ابی طالب. شواهد التنزیل، حاکم حسکانی، ۱/۳۲۷-۳۷۴، ح ۳۹۰-۳۹۴، ذیل همین آیه. مناقب ابن مردویه، ص۲۶۴، ح۴۰۱-۴۰۲، ما نزل من القرآن فی علی، سوره یوسف ۱۹-{إِنَّما أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِکُلِّ قَوْمٍ هادٍ} رعد/۷ عن سعید بن جُبیر عن ابن عباس قال: لاما نزلت {إِنَّما أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِکُلِّ قَوْمٍ هادٍ} قال رسول الله صلی الله علیه وآله: انا المنذر و علی الهادی من بعدی و ضرب بیده الی صدر علی فقال: «انت الهادی بعدی یا علیٍّ، بک یهتدی المهتدون.» شواهد التنزیل، حاکم حسکانی، ۱/۳۸۱-۳۹۵، ح ۳۹۸-۴۱۶، ذیل همین آیه. حسکانی این حدیث را به طرق و الفاظ گوناگون نقل کرده است. جامع البیان، طبری، ۸/۱۴۲، ح ۱۵۳۱۳، ذیل همین آیه. فرائد السمطین، حموینی، ۱/۱۴۸ح۱۱۲، سمط ۱، باب ۳۰. الدر المنثور، سیوطی، ۴/۸۷، ذیل همین آیه. روح البیان، آلوسی، ۴/۳۴۶، ذیل همین آیه. تفسیر کبیر، فخر رازی، ۱۹/۱۴ ذیل همین آیه. مناقب ابن مردویه، ص۲۶۵-۲۶۶، ح۴۰۵-۴۰۹، ما نزل من القرآن فی علی، سوره الرعد. ۲۰-{قُلْ کَفی بِالله شَهیدًا بَیْنی وَبَیْنَکُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْکِتابِ} رعد/ ۴۳ حدثنا مندل بن علی عن اسماعیل بن سلیمان عن ابی عمر زاذان عن ابی الحنفیه فی قوله تعالی: {مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْکِتابِ} قال: هو علیّ بن ابی طالب. شواهد التنزیل، حاکم حسکانی، ۱/۴۰۰-۴۰۵ ح۴۲۲-۴۲۷، ذیل همین آیه. حسکانی این حدیث را به اسناد و طرق گوناگون نقل کرده است. مناقب ابن مردویه، ص۲۶۸، ح۴۱۵-۴۱۶، ما نزل من القرآن فی علی سوره الرعد. مناقب ابن مغازلی، ص۳۱۳، -۳۱۴، ح ۳۵۸، باب قوله تعالی انما ولیکم الله و رسوله. الجامع لاحکام القرآن القرطبی، ۹/۳۳۶، ذیل همین آیه. الکشف و البیان، ثعلبی، ۵/۳۰۳، ذیل همین آیه. ۲۱-{فَوَ رَبِّکَ لَنَسْئَلَنَّهُمْ أَجْمَعینَ} حجر/۹۲ عن سفیان عن السدی فی قوله تعالی {فَوَ رَبِّکَ لَنَسْئَلَنَّهُمْ أَجْمَعینَ} قال: عن ولایه علی، ثم قال: {عَمّا کانُوا یَعْمَلُونَ} فیما امرهم به و ما نهاهم عنه و عن اعمالهم فی الدنیا. عن سفیان عن السّدی عن الحارث قال: سألت علیا من هذه الآیه {فَوَ رَبِّکَ لَنَسْئَلَنَّهُمْ أَجْمَعینَ} قال: معن ولایه علی. ثم قال: {عَمّا کانُوا یَعملونَ} فیما امرهم به و نهاهم عنه، و عن اعمالهم فی الدنیا، ثم قال: {فَاصدَعْ بِما تُؤمَرُ} قال السدی: قال ابو صالح قال ابن عباس: امره الله ان یظهر القرآن و ان یظهر اهل بیته کما اظهر القرآن. *** ۲۲-{و ما ارسلنا من قبلک الا رجالا نوحی الیهم

فسألو ا اهل اللذكر ان كنتم لا تعلمون} عن السدی عن الحارث فی قوله تعالی {فوربک لنسألنهم اجمعین} فقال: و الله انا لنحن اهل الذکر، نحن اهل العلم و نحن اهل العلم و نحن معدن التأویل و لقد سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله یقول: انا مدینه العلم و علی بابها، فمن اراد العلم فلیأته من بابه. شواهد التنزیل، حاکم حسکانی، ۱/۴۲۳، ح ۴۵۹-۴۶۶، ذیل همین آیه الکشف و البیان ثعلبی، ۶/۲۷۰، ذیل همین آیه. جامع البیان، طبری، ۱۰/۸، ح ۱۸۴۷۲، ذیل همین آیه. الجامع لاحکام القرآن، قرطبی، ۱۱/۲۷۲، ذیل همین آیه. *** ۲۳-{و آتِ ذا القُربی حَقَّهُ وَ المِسکِینَ وَ ابنِ السَّبِیلَ و لا تُبَذِّرْ تَبْذِیراً} عن عطیه العوفی عن ابی سعید الخدری قال: لما نزلت علی رسول الله {و آتِ ذا القربی حقَّه} دعا فاطمه فاعطاها فدکا و العوالی و قال: هذا قسم قسمه الله لک و لعقبک. شواهد التنزیل، حاکم حسکانی، ۱/۴۴۱، ح ۴۷۲، ذیل همین آیه. مقتل الحسین، خوارزمی، ص۱۱۳، ح۵۲، فصل ۵، فضائل فاطمه الزهراء الکشف و البیان، ثعلبی، ۶/۹۵، ذیل همین آیه. ثعلبی این حدیث را نقل کرده است: روی السدی عن الدیلمی، قال: قال علی بن حسین لرجل من اهل الشام: أقرأت القرآن؟ قال: نعم، قال افما قرأت فی بنی اسرائیل {و آت ذی القربی حقه} قال: انکم القرابه الذین امر الله ان یؤتی حقه؟ قال: نعم. جامع البیان، طبری، ۹/۹۲؛ ح۱۶۷۸۹، ذیل همین آیه. در المنثور، سیوطی، ۴/۳۱۸، ذیل همین آیه. *** ۲۴-{اِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتَ سَیَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحمنُ وُدّاً} مریم/۹۶ عن ابی اسحاق السبیعی، عن البراء بن عازب قال: قال رسول الله صلی الله علیه وآله لعلیّ بن ابی طالب علیه السّلام: یا علیُّ! قل: اللهم اجعل لی عندک عهدا و اجعل لی فی صدور المؤمنین مودَّه، فانزل الله: {اِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتَ سَیَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحمنُ وُدّاً} قال: نزلت فی علی. شواهد التنزیل، حاکم حسکانی، ۱/۴۶۴، ح ۴۹۰، ذیل همین آیه ما نزل من القرآن فی علیّ، ابو نعیم اصفهان، ذیل همین آیه، (با استفاده از النور المشتعل، ص۱۳۰، ح۳۴.) فرائد السمطین، حمونیی، ۱/۸۰، ح۵۰-۵۱، سمط۱، باب ۱۴. مناقب ابن مغازلی، ص۳۲۷، ح ۳۷۴، قوله تعالی: {اِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتَ سَیَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحمنُ وُدّاً}. مناقب ابن مردویه، ص۲۷۵-۲۷۶، ح ۴۲۷-۴۳۰، ما نزل من القرآن فی علیّ، سوره مریم. ریاض النضره، محمد الدین طبری، ۳/۱۷۹، باب ۴، فصل ۶، ذکر اختصاصه بما نزل فیه من الآیه. صواعق المحرقه، ابن حجر مکی، ص۱۷۲، باب ۱۱، فصل ۱ مقصد۲. الجامع لاحکام القرآن، قرطبی، ۱۱/۱۶۱، ذیل همین آیه. نور الابصار، شبلنجی، ص۲۲۶، باب۲. ذخائر العقبی، محب الدین طبری، ص۸۹، قسم ۱، باب فضائل علی، ذکر ما نزل فیه من الآیه. مناقب خوارزمی، ص۲۷۸، ح ۲۶۸، فصل۱۷. در المنثور، سیوطی، ۴/۵۱۲، ذیل همین آیه. فتح القدیر، شوکانی؛ ۳/۳۵۴، ذیل همین آیه. روح المعانی، آلوسی، ۸/۴۵۸، ذیل همین آیه. تذکره الخواص، سبط ابن جوزی، ص۲۶، باب ۲. کشاف زمخشری، ۳/۴۵، شایان ذکر است که زمخشری بعد از نقل حدیثی که نزول آیه را در شأن امیر المؤمنین علیه السّلام می داند این حدیث را نقل می کند که تحریف در آن کاملا مشهود است: و عن رسول الله صلی الله علیه وآله یقول الله عزوجل: یا جبرئیل قد احببت فلانا فاحبَّه، فیجبّه جبرئیل ثم ینادی فی اهل السماء ان الله قد احب فلانا فأحِبّوه، فیحبّه اهل السماء ثم یضع له المحبّه فی اهل الارض. در این حدیث کلمه علیّاً به فلاناً تبدیل شده است. و این بارزترین نشانه تعصب و جهالت است که راوی یا مؤلف یا ناشر انجام داده است. *** ۲۵-{وَ اِنِّی لَغَفّارٌ لِمَنْ تابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً ثُمَّ اهتَدیٰ} طه/۸۲ حدثنا شملال بن اسحاق عن جابر الجعفی عن ابی جعفر فی قوله تعالی: {ثم اهتدی} قال: الی ولایتنا اهل البیت. شواهد التنزیل، حاکم حسکانی، ۱/۴۹۱-۴۹۴، ح ۵۱۸-۵۲۲، ذیل همین آیه. حسکانی این حدیث را به الفاظ و طرق گوناگون نقل کرده است. ما نزل من القرآن فی علیّ، ابو نعیم اصفهانی، ذیل همین آیه (با استفاده از النور المشتعل، ص۱۴۲، ح۳۸). *** ۲۶-{وَ اِنَّ الَّذِینَ لا یُؤْمِنُونَ بِالآخِرَهِ عَنِ الصِّراطِ لَناکِبُونَ} مؤمنون/۷۴ حدثنا الحسین بن علوان، عن سعد، عن اصبغ عن علی علیه السّلام فی قوله تعالی: {وَ اِنَّ الَّذِینَ لا یُؤْمِنُونَ بِالآخِرَهِ عَنِ الصِّراطِ لَناکِبُونَ} قال: عن ولایتی. شواهد التنزیل، حاکم حسکانی، ۱۵۲۴، ح۵۵۷-۵۵۸، ذیل همین آیه. فرائد السمطین، حموینی،

۲/۳۰۰، ح ۵۵۶، سمط ۲، باب ۶۱. مناقب ابن مردویه، ص۲۸۳، ح۴۴۵-۴۴۶، ما نزل من القرآن فی علی سوره المؤمنین. ما نزل من القرآن فی علیّ، ابو نعیم اصفهانی، ذیل همین آیه، (بااستفاده از النور المشتعل، ص۱۴۹، ح ۴۰). *** ۲۷-{قُلْ رَبِّ اِمّا تُرِیَنِّی ما یُوعَدُونَ. رَبِّ فَلا تَجْعَلْنِی فِی الْقَوْمِ الظّالِمِینَ. وَ اِنّا عَلی اَنْ نُرِیَکَ ما نَعِدُهُمْ لَقادِرُونَ} مؤمنون/۹۳-۹۵ حدثنی ابو صالح قال: حدثنی عبد الله بن عباس و جابر بن عبد الله انهما سمعا رسول الله صلی الله علیه وآله یقول فی حجّه الوداع و هو بمنی: لا ترجعوا بعدی کفاراً یضرب بعضکم رقاب بعض و ایم الله لئن فعلتموها لتعرفنی فی کتیبه یضاربونکم. فغمز [جبرئیل] من خلفه منکبه الا یسر فالتفت فقال: او علی او علی فنزلت هذا الآیه: {قُلْ رَبِّ اِمّا تُرِیَنِّی ما یُوعَدُونَ. — الی قوله- لَقادِرُونَ} شواهد التنزیل، حاکم حسکانی، ۱/۵۲۶-۵۲۹، ح ۵۵۹-۵۶۳، ذیل همین آیه. المستدرک علی الصحیحین، حاکم نیشابوری، ۳/۱۳۶، ح ۴۶۳۶، کتاب معرفه الصحابه، باب مناق علی، ذکر اسلام امیر المؤمنین. حاکم حدیث را به این گونه نقل کرده است: عن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وآله قال فی خطبها فی حجه الوداع: لَاَقْتُلَنَّ العَمالِقَهَ فِی کَتِیبَهٍ فَقالَ لَهُ جَبرئِیلُ اَو عَلی قال: اَو علیّ بن ابی طالب. *** {فی بُیُوتٍ أَذِنَ الله أَنْ تُرْفَعَ وَ یُذْکَرَ فیهَا اسْمُهُ یُسَبِّحُ لَهُ فیها بِالْغُدُوِّ وَ الْآصالِ رِجالٌ لا تُلْهِیهِمْ تِجارَهٌ وَ لا بَیْعٌ عَنْ ذِکْرِ الله وَ إِقامِ الصَّلاهِ وَ إِیتاءِ الزَّکاهِ یَخافُونَ یَوْمًا تَتَقَلَّبُ فیهِ الْقُلُوبُ وَ الْأَبْصارُ} نور/۳۶ عن انس بن مالک و عن بریده قالا: قرأ رسول الله صلی الله علیه وآله هذه الآیه: {فی بُیُوتٍ أَذِنَ الله أَنْ تُرْفَعَ — الی قوله - وَ الْأَبْصارُ} فقام رجل فقال: ای بیوت هذه یا رسول الله؟ فقال: بیوت الأنبیاء فقام الیه ابوبکر، فقال:یا رسول الله هذا البیت منها لبیت علی و فاطمهَ؟ قال: نعم من افضلها. شواهد التنزیل، حاکم حسکانی، ۱/۵۳۲-۵۳۴، ح ۵۶۶-۵۶۸، ذیل همین آیه. حسکانی این حدیث را به الفاظ و طرق گوناگون نقل کرده است. الکشف و البیان، ثعلبی، ۷/۱۰۷، ذیل همین آیه. مناقب ابن مردویه، ص۲۸۴، ح۴۴۷، سوره النور. در المنثور، سیوطی، ۵/۹۱، ذیل همین آیه. روح المعانی، آلوسی، ۹/۳۶۷، ذیل همین آیه. این حدیث را با اندک تفاوت در الفاظ نقل کرده اند. *** ۲۸-{وَ هُوَ الَّذی خَلَقَ مِنَ الْماءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ نَسَبًا وَ صِهْرًا} فرقان/ ۵۴ قال: حدثنا ابو قتیبه التیمی قال: سمعت ابن سیرین یقول: {فَجَعَلَهُ نَسَبًا وَ صِهْرًا} قال: هو علیّ بن ابی طالب. شواهد التنزیل، حاکم حسکانی، ۱۱/۵۳۸، ح۵۷۴، ذیل همین آیه. الکشف و البیان، ۷/۱۴۲، ذیل همین آیه ثعلبی حدیث را اینگونه نقل کرده است: حدثنا ابو قتیبه التیمی قال: سمعت ابن سیرین یقول: فی قول الله سبحانه و تعالی: {وَ هُوَ الَّذی خَلَقَ مِنَ الْماءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ نَسَبًا وَ صِهْرًا} قال: نزلت فی النبی صلی الله علیه وآله و علیّ بن ابی طالب زوّج فاطمه علیاً و هو ابن عمّه و زوّج ابنته فکان نسباً و صهراً. الجامع لاحکام القرآن، قرطبی، ۱۳/۶۱، ذیل همین آیه. البحر المحیط، ابی حیان اندلسی، ۶/۴۶۴، ذیل همین آیه این حدیث را به الفاظی مشابه نقل کرده اند. *** ۲۹-{مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَهِ فَلَهُ خَیْرٌ مِنْها وَ هُمْ مِنْ فَزَعٍ یَوْمَئِذٍ آمِنُونَ* وَ مَنْ جاءَ بِالسَّیِّئَهِ فَکُبَّتْ وُجُوهُهُمْ فِی النّارِ هَلْ تُجْزَوْنَ إِلاّ ما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ} نمل/۸۹-۹۰ حدثنا محمد بن زید، عن ابیه قال: سمعت ابا جعفر یقول: دخل ابو عبد الله الجدلی علی امیر المؤمنین فقال له یا [ابا] عبد الله الا اخبرک بقول الله تعالی: { مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَهِ — الی قوله-ما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ } قال: بلی جعلت فداک. قال الحسنه حبُّنا اهل البیت و السیّئه بغضنا، ثم قرأ الآیه. شواهد التنزیل، حاکم حسکانی، ۱/۵۴۸-۵۵۴، ح ۵۸۱-۵۸۸، ذیل همین آیه. حسکانی این حدیث را به الفاظ و طرق گوناگون نقل کرده است. مناقب این حدیث را به طور اختصار نقل کرده است. الکشف و البیان، ثعلبی، ۷/۲۳۰؛ ذیل همین آیه. ثعلبی حدیث را این گونه نقل کرده است: عن ابی عبد الله الهذلی قال: دخلت علی علیّ بن ابی طالب علیه السّلام فقال: یا ابا عبد الله الا انبئک بالحسنه التی من جاء بها ادخله الله الجنه و السیئه التی من جاء بها اکبّه الله فی النار و لم یقبل معها عمل؟ قلت: بلی. قال: الحسنه حبنا و السیئه بغضنا. فرائد السمطین، حموینی، ۲/۲۹۷-۲۹۸، ح ۵۵۴، سمط ۲ باب ۶۱. حموینی حدیث را همانند ثعلبی نقل کرده است. ما نزل من القرآن فی علیّ، ابو نعیم اصفهانی، ذیل همین آیه - (با استفاده از النور المشتعل، ص ۱۶۰-۱۶۱، ح۴۳). ابو نعیم نیز حدیث را با

اضافاتی همانند ثعلبی نقل کرده است. *** ۳۰-{الم أَ حَسِبَ النّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنّا وَ هُمْ لا يُفْتَنُونَ} عنکبوت /۲ عن عبید الله بن الحسین عن ابیه عن جدّه، عن الحسین بن علی عن علی علیه السّلام قال: لما نزلت {الم احسب الناس} الآیه، قلت: یا رسول الله ما هذه الفتنه؟ قال: یا علی انک مبتلی و مبتلی بک. شواهد التنزیل، حاکم حسکانی، ۱/۵۶۵، ج ۶۰۲، ذیل همین آیه مناقب ابن مردویه، ص۲۹۶، ح ۴۶۳-۴۶۴، ما نزل من القرآن فی علیّ، سوره العنکبوت. ۳۱- {أَ فَمَنْ كانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كانَ فاسِقًا لا يَسْتَوُونَ} سجده/ ۱۸ عن سعید بن جبیر عن ابن عباس قال الولید بن عقبه لعلی علیه السّلام انا احد منک سنانا و ابسط منک لسانا و املأ للکتیبه منک، فقال علی علیه السّلام: اسکت فانما انت فاسق، فنزلت: { أَ فَمَنْ كانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كانَ فاسِقًا لا يَسْتَوُونَ} قال: یعنی بالمؤمن علی و بالفاسق الولید بن عقبه. شواهد التنزیل، حاکم حسکانی، ۱/۵۷۲/۵۸۲، ح ۶۱۰-۶۲۳. حسکانی این حدیث را به طرق و الفاظ گوناگون نقل کرده است. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۱۷/۲۳۸، نامه ۶۲، (و من کتاب له علیه السّلام الی اهل مصر من مالک الاشتر لما ولاه امارتها). ما نزل من القرآن فی علی، ابو نعیم اصفهانی، ذیل همین آیه (با استفاده از النور المشتعل، ص۱۶۴، ح۴۴). تاریخ دمشق، ابن عساکر، ۶۳/۲۳۵؛ رقم۸۰۳۳، شرح کال ولید بن عقبه بن ابی معیط. جامع البیان، طبری، ۱۱/۱۲۹، ح ۲۱۵۳۲؛ ذیل همین آیه. در المنثور، سیوطی، ۵/۴۳۱، ذیل همین آیه. مناقب خوارزمی، ص۲۷۹، ۲۷۱، باب ۱۷. الکشاف، زمخشری، ۳/۴۹۹، ذیل همین آیه. مناقب ابن مردویه، ص۲۹۷، ح ۴۶۵-۴۶۸، ما نزل من القرآن فی علی، سوره السجده. فتح القدیر، شوکنی، ۴/۲۵۵، ذیل همین آیه. الجامع لاحکام القرآن، قرطبی، ۱۴/۱۰۵، ذیل همین آیه. *** ۳۲-{و كَفَى الله الْمُؤمِنينَ الْقِتالَ} احزاب/۲۵ عن سفیان الثوری عن زبید، عن مرّه، عن عبد الله انه کان یقرأ {و كَفَى الله الْمُؤْمِنِينَ الْقِتالَ} بعلیّ بن ابی طالب. شواهد التنزیل، حاکم حسکانی، ۲/۱۷۷، ح ۶۲۹-۶۳۶، ذیل همین آیه. کفایه الطالب، گنجی شافعی، ص۲۳۴، باب ۶۲. ما نزل من القرآن فی علیّ، ابو نعیم اصفهانی، ذیل همین آیه (با استفاده از النور المشتعل، ص۱۷۱-۱۷۴، ح۴۵). مناقب ابن مردویه، ص۳۰۰، ح ۴۷۳-۴۷۴، ما نزل من القرآن فی علی، سوره الاحزاب. درالمنثور، سیوطی، ۵/۳۶۸، ذیل همین آیه. روح المعانی، آلوسی، ۱۱/۱۷۱، ذیل همین آیه. ینابیع الموده، قندوزی، ۱/۲۸۱، ح ۱باب ۲۳. *** ۳۳- {إِنَّما يُرِيدُ الله لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا} احزاب/۳۳ احادیث ذیل این آیه و منابع مربوط به آن در مجلس هشتم خواهد آمد. *** ۳۴-{إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ الله وَ رَسُولَهُ لَعَنَهُمُ الله فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَهِ وَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذابًا مُهِينًا (۵۷) وَ الَّذِينَ يُؤْذُونَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ بِغَيْرِ مَا اكْتَسَبُوا فَقَدِ احْتَمَلُوا بُهْتانًا وَ إِثْمًا مُبِينًا} احزاب/ ۵۷-۵۸ حدثنا اسحاق بن ابراهیم التغلبی عن مقاتل بن سلیمان البلخی بتفسیره و فیه: {إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ الله وَ رَسُولَهُ لَعَنَهُمُ الله فِي الدُّنْيا وَ الْآخِرَهِ وَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذابًا مُهِينًا (۵۷) وَ الَّذِينَ يُؤْذُونَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ بِغَيْرِ مَا اكْتَسَبُوا - یعنی بغیر جرم - فَقَدِ احْتَمَلُوا بُهْتانًا - و هو ما لم یکن - وَ إِثْمًا مُبِينًا} یعنی بیناً یقال: نزلت فی علیّ بن ابی طالب علیه السّلام و ذلک ان نفرا من المنافقین کانوا نؤذونه و یکذبون علیه. شواهد التنزیل، حاکم حسکانی، ۲/۱۴۱، ح ۷۷۵، ذیل همین آیه. ما نزل من القرآن فی علی ابو نعیم اصفهانی (با استفاده از النور المشتعل، ص۱۸۸-۱۸۹، ح ۵۲. مناقب ابن مردویه، ص۳۱۰، ح ۵۰۹، ما نزل من القرآن فی علیّ، سوره الاحزاب. زاد المسیر، ابن الجوزی، ۶/۲۱۵، ذیل همین آیه. معالم التنزیل، بغوی، ۳/۵۴۳، ذیل همین آیه. المستدرک علی الصحیحین، حاکم نیشابوری، ۳/۱۳۱، ح ۴۶۱۸، کتاب معرفه الصحابه، باب مناقب علیّ بن ابی طالب. *** ۳۵-{و قِفُوهُم اِنَّهُم مَسؤُلوُنَ} صافات/ ۲۴ عن ابی سعید الخدری عن النبی صلی الله علیه وآله فی قوله تعالی {و قِفُوهُم اِنَّهُم مَسؤُلوُنَ} قال: عن ولایه علیّ بن ابی طالب. شواهد التنزیل، حاکم حسکانی، ۲/۱۶۰، ح ۷۸۵-۷۹۰، ذیل همین آیه. مناقب ابن مردویه، ص۳۱۲، ح۵۱۲-۵۱۳، ما نزل من القرآن فی علیّ، سوره الصافات. کفایه الطالب، گنجی شافعی، ص۲۴۷، باب ۶۲. تذکره الخواص، سبط ابن جوزی، ص۲۶، باب ۲. مناقب خوارزمی، ص۲۷۵، ح۲۵۶، باب ۱۷. صواعق المحرقه، ابن حجر مکی، ص۱۴۹، باب

۱۱، فصل ۱، آیه ۴. نظم درر السمطین، زرندی، ص۱۰۹، سمط ۱، قسم۲. ینابیع الموده، قندوزی، ۱/۳۳۸، ح ۲۱، باب ۳۷. *** ۳۶-{سَلامٌ عَلی إِلْ یاسینَ} صافات/۱۳۰ عن مُجاهد عن ابن عباس فی قوله تعالی {سَلامٌ عَلی إِلْ یاسینَ} قال: هم آل محمد و [ابو القاسم] الفارسی نحن هم آل محمد. و قال الحارثی: علی آل محمد. شواهد التنزیل، حاکم حسکانی، ۲/۱۶۵/۱۶۹، ح ۷۹۱-۷۹۷، ذیل همین آیه. ما نزل من القرآن فی علیّ، ابو نعیم اصفهانی، ذیل همین آیه. (بااستفاده از النور المشتعل، ص ۲۰۰-۲۰۲، ح ۵۵) مناقب ابن مردویه، ص۳۱۲-۳۱۳، ح۵۱۴-۵۱۵، ما نزل من القرآن فی علیّ، سوره الصافات. صواعق المحرقه، ابن حجر مکی، ص۱۴۸، باب ۱۱، فصل ۱ آیه ۳. رشفه الصادی، علوی حضرمی، ص۵۶، باب ۱، آیه ۵. روح المعانی، آلوسی، ۱۲/۱۳۵، ذیل همین آیه. تفسیر الکبیر، فخر رازی، ۲۶/۱۶۲، ذیل همین آیه. تفسیر القرآن العظیم، ابن کثیر، ۴/۲۱، ذیل همین آیه. در المنثور، سیوطی، ۵/۵۳۹، ذیل همین آیه. الجامع لاحکام القرآن، قرطبی، ۱۵/۱۱۹ ذیل همین آیه. *** ۳۷-{ وَ الَّذی جاءَ بِالصِّدْقِ وَ صَدَّقَ بِهِ أُولئِکَ هُمُ الْمُتَّقُونَ} زمر/۳۳ حدثنا علی بن القاسم عن عبد الوهاب بن مجاهد عن ابیه فی قول الله تعالی: { وَ الَّذی جاءَ بِالصِّدْقِ وَ صَدَّقَ بِهِ } قال: الذی جاء بالصدق رسول الله صلی الله علیه وآله و الذی صدق به علی علیه السّلام. شواهد التنزیل، حاکم حسکانی، ۲/۱۷۸-۱۸۱، ح ۸۱۰، ۸۱۴، ذیل همین آیه. تاریخ دمشق، ابن عساکر، ۴۲/۳۵۹، رقم ۴۹۳۳، شرح حال علیّ بن ابی طالب. مناقب ابن مغازلی، ص۲۶۹-۲۷۰، ح ۳۱۷، قوله تعالی: { وَ الَّذی جاءَ بِالصِّدْقِ } ما نزل من القران فی علیّ، ابو نعیم اصفهانی، ذیل همین آیه (بااستفاده از النور المشتعل، ص۲۰۴-۲۰۵، ح ۵۶). در المنثور، سیوطی، ۵/۶۱۵، ذیل همین آیه. مناقب ابن مردویه، ص۳۱۴-۳۱۵، ح ۵۱۸-۵۲۰، ما نزل من القرآن فی علی سوره الزمر. روح المعانی، آلوسی، ۱۲/۲۵۹، ذیل همین آیه. بحر المحیط، ابی حیان، ۷/۴۱۲، ذیل همین آیه. کفایه الطالب، گنجی شافعی، ص۲۳۳، ذیل همین آیه. فتح القدیر، شوکانی، ۴/۴۶۳، ذیل همین آیه. *** ۳۸- {الَّذینَ یَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَ مَنْ حَوْلَهُ یُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ یُؤْمِنُونَ بِهِ...} غافر/۷-۸ عن ابی حرب بن ابی الأسود دالدوئلی عن ابیه قال: قال علیّ: لقد مکثت الملائکه سنین و اشهرا لا یستغفرون الا لرسول الله صلی الله علیه وآله ولی، و فینا نزلت هاتان الآیتان {الَّذینَ یَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَ مَنْ حَوْلَهُ یُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ یُؤْمِنُونَ بِهِ - الی قوله - العَزیزِ الْحَکیم} شواهد التنزیل، حاکم الحسکانی، ۲/۱۸۲-۱۸۳. ح ۸۱۶-۸۱۷، ذیل همین آیه *** ۳۹-{ قُلْ لا أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْرًا إِلاَّ الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی} شوری/۲۳ احادیث ذیل این آیه و منابع مربوط به آن در مجلس پنجم گذشت. *** ۴۰-{ وَ مَنْ یَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَزِدْ لَهُ فیها حُسْنًا} شوری/۲۳ حدثنا الحکم بن ظهیر عن السدی { وَ مَنْ یَقْتَرِفْ حَسَنَةً} قال الموده لآل محمد. قلت: هکذا قال اسحاق. و رواه غیره عن الحکم برفعه الی ابن عباس: الموده لآل محمد، شواهدالتنزیل، حاکم حسکانی، ۲/۲۱۲- ۲۱۵، ح ۸۴۵ -۸۵۰، ذیل همین آیه. مناقب ابن مغازلی، ص۳۱۶، ح ۳۶۰، قوله تعالی: {و من یقترف حسنه...} الکشف و البیان، ثعلبی، ۸/۳۱۴، ذیل همین آیه. صواعق المحرقه، ابن حجر مکی، ص ۱۷۰، باب ۱۱، فصل۱. آیه ۱۴. در المنثور، سیوطی، ۵/۷۰۱، ذیل همین آیه. *** ۴۱-{فَإِمّا نَذْهَبَنَّ بِکَ فَإِنّا مِنْهُمْ مُنْتَقِمُونَ... وَ لِقَوْمِکَ وَ سَوْفَ تُسْئَلُونَ} زخرف/ ۱۴ حدثنا ابی محمد بن علی الباقر عن جابر بن عبد الله الانصاری قال: انی لادناهم من رسول الله صلی الله علیه وآله فی حجّه الوداع ب«منی» حین قال: لا الفینکم ترجعون بعدی کفّاراً یضرب بعضکم رقاب بعض، و ایم الله لئن فعلتموها لتعرفنّنی فی الکتیبه التی تضاربکم. ثم التفت الی خلفه فقال: او علی او علی — ثلاثاً- فرأینا انّ جبرئیل غمزه و انزل الله علی اثر ذلک: {فَإِمّا نَذْهَبَنَّ بِکَ فَإِنّا مِنْهُمْ مُنْتَقِمُونَ} بعلیّ بن ابی طالب — فاستمسکت بالذی اوحی الیک من امر علی انک علی صراط مستقیم، و ان علیّاً لعلم للساعه و انه لذکر لک و لقومک و سوف تسألون عن محبه علیّ بن ابی طالب. شواهدالتنزیل، حاکم حسکانی، ۲/۲۱۶-۲۲۰، ح۸۵۱-۸۵۵، ذیل همین آیه. ما نزل من القرآن فی علی ابو نعیم اصفهانی، ذیل همین آیه. (با استفاده از النور المشتعل، ص۲۱۶، ح ۵۸). مناقب ابن مردویه، ص۳۱۸، ح ۵۲۶-۵۲۸، ما نزل من القرآن فی علیّ،

ذیل سوره زخرف. غرائب القرآن، فاضل نیشابوری، ذیل همین آیه (بهامش تفسیر طبری، ۲۵/۶۵). ینابیع الموده، قندوزی، ۱/۲۹۳، ح ۱، باب ۲۶. در المنثور، سیوطی، ۵/۷۲۵، ذیل همین آیه. *** ۴۲-{ وَ لَمّا ضُرِبَ ابْنُ مَرْیَمَ مَثَلاً إِذا قَوْمُکَ مِنْهُ یَصِدُّونَ } زخرف/۵۷ حدثنا عیسی بن عبد الله قال حدثنی ابی، عن ابیه عن جده عن علی علیه السّلام قال: کان رسول الله صلی الله علیه وآله فی خلقه من قریش فاطلعت علهیم فقال لی رسول الله: ما شبهک فی هذه الامّه الا عیسی بن مریم فی امته، احبه قوم فأفرطوا فیه حتی وضعوه حیث لم یکن. فتضاحکوا فتغامزوا و قالوا: شبه ابن عمه بعیسی بن مریم. قال: فنزلت: { وَ لَمّا ضُرِبَ ابْنُ مَرْیَمَ مَثَلاً إِذا قَوْمُکَ مِنْهُ یَصِدُّونَ} عن عبد الرحمن بن ابی نعیم، قال: قال لی علی: فی نزلت { وَ لَمّا ضُرِبَ ابْنُ مَرْیَمَ}. شواهدالتنزیل، حاکم حسکانی، ۲/۲۲۶ - ۲۳۵، ح ۸۵۹ - ۸۷۰، ذیل همین آیه. مسند ابو یعلی، ۱/۳۷، ح ۲۷۴، من مسند علی علیه السّلام، رقم ۵۳۴. کنز العمال، متقی هندی، ۲/۵۰۰ - ۵۰۱، ح ۴۵۹۶ - ۴۵۹۷، کتاب الأذکار باب فی القرآن، سوره الزخرف. ما نزل من القرآن فی علیّ، ابو نعیم اصفهانی، ذیل همین آیه با استفاده از النور المشتعل، ص ۲۲۰-۲۲۳، ح۵۹ - ۶۰). مناقب خوارزمی، ص۳۲۵، ح ۳۳۳، فصل ۱۹. مناقب ابن مردویه، ص۳۱۹، ح ۵۲۹ - ۵۳۰، ما نزل من القرآن فی علیّ، سوره زخرفت. نظم درر السمطین، زرندی، ص۹۲، سمط ۱، قسم ۲، ذکر ما نزل من القرآن فی علیّ. *** ۴۳-{وَلَتَعْرِفَنَّهُم فِی لَحْنِ الْقَولِ} محمد/۳۰ عن ابی هارون العبدی، عن ابی سعید الخدری فی قوله عز وجل {وَلَتَعْرِفَنَّهُم فِی لَحْنِ الْقَولِ} قال: ببغضهم علیّ بن ابی طالب علیه السّلام. شواهد التنزیل، حاکم حسکانی، ۲/۲۴۸-۲۵۰، ح ۸۸۳ - ۸۸۵، ذیل همین آیه. ما نزل من القرآن فی علی، ابو نعیم اصفهانی، ذیل همین آیه (با استفاده از النور المشتعل، ص۲۲۷، ح۶۱) مناقب ابن مغازلی، ص۳۱۵، ح ۳۵۹، ۰ در المنثور، سیوطی، ۶/۵۴، ذیل همین آیه. کفایه الطالب، گنجی شافعی، ص۲۳۵، باب۶۲. مناقب ابن مدرویه، ص ۳۲۰، ح۵۳۲، ما نزل من القرآن فی علیّ، سوره محمد. *** ۴۴-{مُحَمَّدٌ رَسُولُ الله وَ الَّذینَ مَعَهُ أَشِدّاءُ عَلَی الْکُفّارِ... مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَ أَجْرًا عَظیمًا} فتح/۲۹ عن سعید بن جبیر عن ابن عباس انه سئل عن قول الله تعالی: { وَعَدَ الله الَّذینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ} قال: سئل قوم النبی فقالوا: فیمن نزلت هذه الآیه یا نبی الله؟ قال: اذا کان یوم القیامه عقد لواء من نور ابیض فینادی مناد لیقیم سید المؤمنین و معه الذین آمنوا بعد بعث محمد صلی الله علیه وآله فیقوم علیّ بن ابی طالب، فیعطی اللواء من النور الابیض بیده، تحته جمیع السابقین الاولین من المهاجرین و الانصار لا یخالطهم غیرهم حتی یجلس علی منبر من نور رب العزه و یعرض الجمیع علیه رجلاً رجلاً فیعطی اجره و نوره، فاذا اتی علی آخرهم قیل لهم: قد عرفتم منازلکم من الجنه، ان ربکم تعالی یقول لکم: عندی مغفره و اجر عظیم-یعنی الجنه، فیقوم علیّ بن ابی طالب و القوم تحت لوائه حتی یدخلهم الجنه. ثم یرجع الی منبره و لا یزال یعرض علیه جمیع المؤمنین فیأخذ بنصیبه منهم الی الجنه و یترک اقواما منهم الی النار و ذلک قوله: {والذین آمنوا لهم اجرهم و نورهم} یعنی السابقین الاولین و اهل الولایه. و قوله: {والذین کفروا و کذبوا بآیاتنا} یعنی بالولایه بحق علی، و حق علی الواجب علی العالمین {اولئک اصحاب الجحیم} و هم الذین قاسم علی علهیم النار فاستحقوا الجحیم. شواهدالتنزیل، حاکم حسکانی، ۲/۲۵۲-۲۵۳، ح ۸۸۷، ذیل همین آیه. مناقب بن مغازلی، ص۳۲۲-۳۲۳، ح۳۶۹، قوله تعالی: {وعد الله الذین آمنوا...} مناقب ابن مردویه، ص۳۲۳، ح۵۳۷-۵۳۸، ما نزل من القرآن فی علیّ، سوره فتح. ابن مردویه این حدیث را نقل کرده است: عن موسی بن جعفر عن آبائه فی قوله تعالی: {تراهم رُکّعاً سُجّداً} انها نزلت فی علیّ. ما نزل من القرآن فی علی، ابو نعیم اصفهانی، ذیل همین آیه (با استفاده از النور المشتعل، ۲۳۰-۲۳۱، ح۶۲). ابو نعیم این حدیث را نقل کرده است: عن الحسن البصری فی قوله تعالی: {فاستوی علی سوقه} قال: استوی الاسلام بسیف علیّ بن ابی طالب. *** ۴۵-{بِإِیمانٍ أَلْحَقْنا بِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ وَ ما أَلَتْناهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَیْءٍ} طور/۲۰ حدثنا ابی مالک عن ابن عباس فی قوله تعالی: { وَ الَّذینَ آمَنُوا وَ اتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّیَّتُهُمْ} الآیه، قال: نزلت فی النبی و علی و فاطمه و الحسن و الحسین علیه السّلام. عن ابن عمر: انا اذا عددنا قلنا:

ابوبکر و عمر و عثمان. فقال له رجل: یا ابا عبد الرحمن فعلی؟ فقال ابن عمر: ویحک! علی من اهل البیت لا یقاس بهم، علی مع رسول الله صلی الله علیه وآله فی درجته، ان الله یقول: { وَ الَّذینَ آمَنُوا وَ اتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّیَّتُهُمْ} ففاطمه مع رسول الله فی درجته و علی معهما. شواهد التنزیل، حاکم حسکانی، ۲/۲۷۰-۲۷۱، ح ۹۰۳-۹۰۴، ذیل همین آیه. ریاض النضره، محب الدین طبری، ۲/۱۸۰، باب ۴، فصل ۷ *** { وَ النَّجْمِ إِذا هَوی (۱) ما ضَلَّ صاحِبُکُمْ وَ ما غَوی (۲) وَ ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی (۳) إِنْ هُوَ إِلاّ وَحْی یُوحی (۴)} نجم/۱-۴ حدثنا عن ثابت بن انس، قال: انقضّ کوکب علی عهد رسول الله، فقال النبی: انظروا الی هذا الکوکب فمن انقض فی دار فهو الخلیفه من بعدی. فنظرنا فاذاً هو انقضّ فی منزل علیّ بن ابی طالب علیه السّلام فقال: جماعه من الناس: قد غوی محمد فی حب علیّ، فانزل الله: { وَ النَّجْمِ إِذا هَوی ما ضَلَّ صاحِبُکُمْ وَ ما غَوی وَ ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی إِنْ هُوَ إِلاّ وَحْی یُوحی (۴)} شواهد التنزیل، حاکم حسکانی، ۲/۲۷۵-۲۸۰، ح ۹۱۰-۹۱۶، ذیل همین آیه. مناقل ابن مغازلی، ص۲۶۶، ح ۳۱۳، قوله علیه السّلام:«انظروا الی هذا الکوکب...» کفایه الطالب، گنجی شافعی، ص۲۶۰-۲۶۱، باب ۶۲ ۴۹-{مَرَجَ الْبَحرَینِ یَلتَقِیانِ} الرحمن/۱۹ عن جویبر عن الضحاک فی قوله تعالی: {مَرَجَ الْبَحرَینِ یَلتَقِیانِ} قال: علی و فاطمه، {بینهما برزخ لا یبغیان} قال النبی: {یخرج منها اللؤلؤ و المرجان} قال: الحسن و الحسین. شواهد التنزیل، حاکم حسکانی، ۲/۲۸۴-۲۸۹- ح ۹۱۸-۹۲۳، ذیل همین آیه. مناقب ابن مغازلی، ص۳۳۹، ح ۳۹۰، تبشیر جبرئیل لها بهذا البیت. مناقب ابن مردویه، ص۳۲۸، ح۵۴۷-۵۴۸، ما نزل من القرآن فی علیّ، سوره الرحمن. درّ المنثور، سیوطی، ۶/۱۹۵، ذیل همین آیه. نور الابصار، شبلنجی، ص۲۲۶، باب ۲. ینابیع الموده، قندوزی، ۱/۳۵۴-۳۵۵، ح ۴-۵، باب ۳۹ الکشف و البیان، ثعلبی، ۹/۱۸۲، ذیل همین آیه. تذکره الخواص، سبط جوزی، ص۲۱۲، باب ۹ مقتل الحسین، خوارزمی، ۱/۱۶۸، فصل ۶، ح ۷۵. ما نزل من القرآن فی علیّ، ابو نعیم اصفهانی، ذیل همین آیه، (با استفاده از النور المشتعل، ص۲۳۶- ۲۳۷، ح ۶۴). فصول المهمه، ابن صباغ مالکی، ۱/۱۵۰-۱۵۱، مقدمه مؤلف، من هم اهل البت فی المباهله، تنبیه علی ذکر شیء مما جاء فی فضلهم و فضل محبتهم. روح المعانی، آلوسی، ۱۴/۱۰۶، ذیل همین آیه. *** ۵۰-{وَ اَصحابُ الْیمینِ ما اَصحابُ الْیمینِ} واقعه/۲۷ عن جابر الجعفی عن ابی جعفر محمد بن علی قال: قال علیّ بن ابی طالب: انزلت النبوه علی النبی یوم الاثنین و اسلمت غداه یوم الثلاثاء، فکان النبی صلی الله علیه وآله یصلی و انا اصلی عن یمینه و ما معه احد من الرجال غیری، فانزل الله {و اصحاب الیمین} الی آخر الآیه. *** ۵۱-{ وَ یُؤْثِرُونَ عَلی أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ کانَ بِهِمْ خَصاصَهٌ} حشر/ ۹ عن ابن عباس فی قوله: { وَ یُؤْثِرُونَ عَلی أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ کانَ بِهِمْ خَصاصَهٌ} قال: نزلت فی علی و فاطمه و الحسن و الحسین علیه السّلام شواهد التنزیل، حاکم حسکانی، ۲/۳۳۲، ح ۹۷۳، ذیل همین حدیث. *** ۵۲-{ وَ الَّذینَ جاؤُ مِنْ بَعْدِهِمْ یَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنا وَ لِإِخْوانِنَا الَّذینَ سَبَقُونا بِالإیمانِ وَ لا تَجْعَلْ فی قُلُوبِنا غِلاًّ لِلَّذینَ آمَنُوا رَبَّنا إِنَّکَ رَؤُفٌ رَحیمٌ} حشر /۱۰ عن عکرمه عن ابن عباس قال: فرض الله الاستغفار لعلی فی القرآن علی کل مسلم. قال و هو قوله: {یَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنا وَ لِإِخْوانِنَا الَّذینَ سَبَقُونا بِالْإِیمانِ} و هو السابق. شواهد التنزیل، حاکم حسکانی، ۲/۳۳۵، ح ۹۷۵، ذیل همین آیه. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۱۳/۲۲۴، خطبه ۲۳۸، (خطبه قاصعه)، القول فی اسلام ابی بکر و علی و خصائص کل منهما. *** ۵۳-{ فَإِنَّ الله هُوَ مَوْلاهُ وَ جِبْریلُ وَ صالِحُ الْمُؤْمِنینَ وَ الْمَلائِکَهُ بَعْدَ ذلِکَ ظَهیرٌ} حدثنا محمد بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی، قال: حدثنی رجل ثقه یرفعه الی علیّ بن ابی طالب قال: قال رسول اله صلی الله علیه وآله فی قوله تعالی {و صالح المؤمنین} قال: هو علیّ بن ابی طالب. شواهد التنزیل، حاکم حسکانی، ۲/۳۴۱ - ۳۴۷، ح ۹۸۱ - ۹۸۹، ذیل همین آیه. الکشف و البیان، ثعلبی، ۹/۳۴۸، ذیل همین آیه. تفسیر القرآن العظیم، ابن کثیر، ۴/۳۴۰، ذیل همین آیه. کفایه الطالب، گنجی شافعی، ۱۳۷-۱۳۹، باب ۳۰. کنز العمال، متقی هندی، ۲/۵۳۹، ح ۴۶۷۵، کتاب الاذکار، باب فی القرآن، فصل فی فضائل السور و الآیات، ذیل همین آیه. ما نزل من القرآن فی علی، ابو نعیم، اصفهانی، ذیل همین آیه (با استفاده از النور

المشتعل، ص۲۵۷، ح۷۱). فرائد السمطین، حموینی، ۱/۳۶۳، ح ۲۹۰، سمط ۱، باب ۶۷. تاریخ دمشق، ابن عساکر، ۴۲/۳۶۱، رقم ۴۹۳۳، شرح حال علیّ بن ابی طالب علیه السّلام مناقب ابن مغازلی، ص۲۶۹، ح ۳۱۶، قوله تعالی، {و صالح المؤمنین} در المنثور، سیوطی، ۶/۳۷۴، ذیل همین آیه. الجامع لاحکام القرآن، قرطبی، ۱۸/۱۸۹، ذیل همین آیه. فتح القدیر، شوکانی، ۵/۲۵۳، ذیل همین آیه. نظم درر السمطین، زرندی، ص۹۱، سمط ۱ قسم ۲. *** ۵۴-{وَ تَعِیَها اُذُنٌ واعِیَةٌ} حاقه/۱۲. عن ابن عباس قال: قال رسول الله صلی الله علیه وآله لعلیّ بن ابی طالب: یا علی ان الله امرنی ان ادنیک و لا اقصک و ان احبک و احب من یحبّک، و ان اعلمک و تعی و حق علی الله ان تعی، فانزل الله {وَ تَعِیَها اُذُنٌ واعِیَةٌ} فقال رسول الله صلی الله علیه وآله سألت ربی ان یجعلها اذنک یا علی. قال علی: فمنذ نزلت هذه الآیه؛ ما سمعت اذنای شیئاً من الخیر و العلم و القرآن الا وعیته و حفظته. شواهد التنزیل، حاکم حسکانی، ۲/۳۷۷، ح ۱۰۲۷، ذیل همین آیه. مناقب ابن مغازلی، ص۳۱۸-۳۱۹، ح ۳۶۳-۳۶۴، قوله تعالی: {تعیها...} و در ص۲۶۵، ح ۳۱۲، قوله تعالی {هذان خصمان اختصموا فی ربهم} فرائد السمطین، حموینی، ۱/۱۹۸-۲۰۰، ح ۱۵۵-۱۵۶، سمط ۱ باب ۴۰. کنز العمال، متقی هندی، ۱۳/۱۷۷، ح ۳۶۵۲۵، کتاب الفضائل، بعد از باب ۱۰، فضائل علیّ. جامع البیان، طبری، ۱۴/۶۹، ح ۲۶۹۵۴، ذیل همین آیه. تاریخ دمشق، ابن عساکر، ۴۲/۳۶۱، رقم ۴۹۳۳، شرح حال علیّ بن ابی طالب. در المنثور، سیوطی، ۶/۴۰۷، ذیل همین آیه. ما نزل من القرآن فی علی، ابو نعیم اصفهانی، ذیل همین آیه (با استفاده از النور المشتعل، ص۲۶۶-۲۶۸، ح ۷۴۷۵) الکشف و البیان، ثعلبی، ۱۰/۲۸، ذیل همین آیه. مناقب ابن مردیه، ۳۳۷-۳۳۸، ح ۵۶۵-۵۷۰، ما نزل من القرآن فی علی، سوره الحاقه. کفایه الطالب، گنجی شافعی، ص۱۰۸-۱۱۰، باب ۱۶-۱۷. حلیه الاولیاء، ابو نعیم اصفهانی، ۱/۶۷، رقم ۴، شرح حال علیّ بن ابی طالب. تفسیر الکبیر، فخر رازی، ۳۰/۱۰۷، ذیل همین آیه. نور الابصار، شبلنجی، ص۱۵۹، باب ۱. نظم درر السمطین، زرندی، ص۹۲، سمط ۱ قسم ۲. اسباب النزول، واحدی نیشابوری، ص۲۹۴، ذیل همین آیه. فیض القدیر، مناوی، ۳/۶۰، ح ۲۸۰۴، حرف الهمزه. الجامع لاحکام القرآن، قرطبی، ۱۸/۲۶۴، ذیل همین آیه. فتح القدیر، شوکانی، ۵/۲۸۲، ذیل همین آیه. لباب النقول، سیوطی، ص۲۱۹، ذیل همین آیه. مناقب خوارزمی، ص۲۸۲-۲۸۳، ح ۲۷۶-۲۷۷، فصل ۱۷. شایان ذکر است حدیث مزبور در منابع یاد شده با الفاظ گوناگون نقل شده است. *** ۵۵- { وَ یُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلی حُبِّهِ مِسْکینًا وَ یَتیمًا وَ أَسیرًا} انسان/۸ عن ابن عباس فی قوله تعالی { وَ یُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلی حُبِّهِ} قال: انزلت فی علی و فاطمه، اصحبا و عندهم ثلاثه ارغفه فاطعموا مسکینا و یتیما و اسیرا، فباتو جیاعاً، فنزلت فیهم هذه الآیه. شواهد التنزیل، حاکم حسکانی، ۲/۴۹۳، ح ۱۰۵۳، ذیل همین آیه. اسد الغابه، ابن اثیر، ۵/۵۳۰-۵۳۱، شرح حال فضه النوبیه. الکشف و البیان، ثعلبی، ۱۰/۹۸، ذیل همین آیه. مناقب خوارزمی، ص۲۷۲، ح۲۵۲، فصل ۱۷. سبل الهدی و الرشاد، ابن حجر، ۸/۲۸۱، رقم ۱۱۶۳۲، شرح حال فضه النوبیه. مناقب ابن مغازلی، ص۲۷۲-۲۷۴، ح ۳۲۰، و قوله تعالی {هل اتی علی الانسان...}. ذخائر العقبی، محب الدین طبری، ص۱۰۲-۱۰۳، قسم ۱، باب فضائل علی، ذکر صدقته. روح المعانی، آلوسی، ۱۵/۱۷۴، ذیل همین آیه. الریاض النضره، محب الدین طبری، ۳/۱۸۹، باب ۴، فصل ۶. نور الابصار، شبلنجی، ص۲۲۷-۲۲۹، باب ۲. تفسیر الکبیر، فخر رازی، ۳/۲۴۳-۲۴۴، ذیل همین آیه. تذکره الخواص، سبط جوزی، ص۲۸۱-۲۸۴، باب ۱۱، ذکر ایثارهم بالطعام. الکشاف، زمخشری، ۴/۶۵۷ - ۶۵۸، ذیل همین آیه. اسباب النزول، واحدی، ص۲۹۶، ذیل همین آیه. درالمنثور، سیوطی، ۶/۴۸۵، ذیل همین آیه. بحر المحیط، ابو حیا» ۸/۳۸۸، ذیل همین آیه. الجامع لاحکام القرآن، قرطبی، ۱۹/۱۳۰-۱۳۴، ذیل همین آیه. معالم التنزیل، بغوی، ۴/۴۲۸، ذیل همین آیه. کفایه الطالب، گنجی شافعی، ص۳۴۵- ۳۴۸، باب ۶۷. مناقب ابن مردویه، ص۳۴۱ - ۳۴۴، ح ۵۷۴ - ۵۷۵، ما نزل من القرآن فی علیّ، سوره الانسان. شایان ذکر است که احادیث گوناگونی ذیل این آیه نقل شده که ما به یکی از آنها اشاره کردیم و منابعی که ذیل آن آوردیم گاه همین حدیث را عینا

نقل کرده انـد. و گاهی با الفاظ گوناگون این آیه و آیات قبل و بعد آن را در شأن امیر المؤمنین و اهل بیت علیهم السّلام می دانند. *** ۵۶- { انَّ الَّذینَ أَجْرَمُوا کـانُوا مِنَ الَّذینَ آمَنُوا یَضْحَکُونَ وَ إِذا مَرُّوا بِهِمْ یَتَغامَزُونَ} مطففین/۲۹-۳۰ جاء علی علیه السّلام فی نفر من المسلمین فسخر منهم المنافقون و ضحکوا و تغامزوا ثم رجعوا الی اصحابهم فقالوا: رأینا الیوم الأصلع فضحکوا منه. فنزلت هذه الآیه قبل ان یصل علی الی رسول الله صلی الله علیه وآله تفسیر الکبیر، فخر رازی، ۳۱/۱۰۱، ذیل همین آیه. الکشاف، زمخشری، ۴/۷۱۹، ۴/۷۱۰ ذیل همین آیه. الجامع لاحکام القرآن، قرطبی، ۱۹۲۶۷، ذیل همین آیه. مناقب خوارزمی، ص۲۷۵، ح ۲۴۵، فصل ۱۷. *** ۵۷- { إِنَّ الَّذینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ أُولئِکَ هُمْ خَیْرُ الْبَرِیَّهِ} احادیث ذیل این آیه و منابع مربوط به آن در مجلس دوم گذشت. *** ۵۸- {ثُمَّ لَتُسْأَلُنَّ یَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِیمِ} تکاثر/۸ عن ابی حفص الصائغ: [عمر بن راشد] عن جعفر بن محمدع فی قوله تعالی {ثُمَّ لَتُسْأَلُنَّ یَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِیمِ} قال: عن ولایه علیّ بن ابی طالب علیه السّلام. ما نزل من القرآن فی علیّ، ابو نعیم اصفهانی، ذیل همین آیه (با استفاده از النور المشتعل، ص۲۸۵، ح ۷۹) ینابیع الموده قندوزی، ۱/۳۳۲، ح۶، باب ۳۷. شواهد التنزیل، حاکم حسکانی، ۲/۴۷۶، ح ۱۱۵۹، ذیل همین آیه. *** ۵۹- { وَ الْعَصْرِ * إِنَّ الْإِنْسانَ لَفی خُسْرٍ * إِلاَّ الَّذینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ وَ تَواصَوْا بِالْحَقِّ وَ تَواصَوْا بِالصَّبْرِ} سوره العصر عن ابی امامه قال: حدثنی ابی بن کعب قال: قرأت علی النبی صلی الله علیه وآله { وَ الْعَصْرِ * إِنَّ الْإِنْسانَ لَفی خُسْرٍ} ابو جهل بن هشام { إِلاَّ الَّذینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ وَ تَواصَوْا بِالْحَقِّ وَ تَواصَوْا بِالصَّبْرِ} علیّ بن ابی طالب. شواهد التنزیل، حاکم حسکانی، ۲/۴۸۰-۴۸۲، ح ۱۱۵۴ - ۱۱۵۷، ذیل همین آیه. ما نزل من القرآن فی علیّ، ابو نعیم اصفهانی، ذیل همین آیه (با استفاده از النور المشتعل، ص۲۸۱، ح۷۸). مناقب ابن مردویه، ص۳۴۸ - ۳۴۹، ح ۵۸۳، ما نزل من القرآن فی علیّ، سوره العصر. حاکم حسکانی ذیل همین آیه علاوه بر آنچه یاد کردیم حدیثی بدین شرح نقل کرده است: عن ابن عباس قال: جمع الله هذه الخصال کلها فی علی {الا الذین آمنوا} کا و الله اول المؤمنین ایماناً {عملوا الصالحات} و کان اول من صلی و عبد الله من اهل الأرض مع رسول الله صلی الله علیه وآله {و تواصوا بالحق} یعنی بالقرآن، و تعلم القرآن من رسول الله صلی الله علیه وآله و کان من ابناء سبع و عشرین سنه {و تواصوا بالصبر} یعنی و اوصی محمد علیاً بالصبر عن الدنیا و اوصاه بحفظ فاطمه و بجمع القرآن بعد موته و بقضاء دینه و بغسله بعد موته... *** ۶۰- {سأل سائل بعذاب واقع} معارج/۱ عن جعفربن محمد عن ابیه، عن علی قال: لما نصب رسول الله صلی الله علیه وآله علیاً یوم غدیر خم، فقال: من کنت مولاه فعلی مولاه. طار ذلک فی البلاد فقدم علی رسول الله النعمان بن الحرث الفهری فقال: امرتناعن الله ان نشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله، و امرتنا بالجهاد و الحج و الصلاه و الزکاه و الصوم فقبلناهها منک، ثم لم ترض حتی نصبت هذا الغلام فقلت: من کنت مولاه فهذا مولاه. فهذا شیء منک او امر من عند الله؟ قال: امر من عند الله. قال: الله الذی لا اله الا هو، ان هذه من الله؟ قال: الله لا اله الا هو، ان هذا من عند الله. قال: فولی النعمان و هو یقول: اللهم ان کان هذا هو الحق من عندک فامطرعلینا حجاره من السماء او ائتنا بعذاب الیم. فرماه الله بحجر علی رأسه فقتله فانزل الله تعالی {سأل سائل} شواهد التنزیل، حاکم حسکانی، ۲/۳۸۱ - ۳۸۵، ح ۱۰۳۰- ۱۰۳۴، ذیل همین آیه. حسکانی، این حدیث را به الفاظ گوناگون نقل کرده است. نور الابصار، شبلنجی، ص۱۵۹، باب ۱، فصل فی ذکر مناقب سیدنا علیّ بن ابی طالب. الکشف و البیان، ثعلبی، ۱۰/۳۵، ذیل همین آیه. فرائد السمطین، زرندی، ص۹۳، سمط ۱ قسم ۲. تذکره الخواص سبط ابن الجوزی، ص۳۷، باب ۲، حدیث فی قوله من کنت مولاه فعلی مولاه. تفسیر ابی السعود، ۹/۲۹، ذیل همین آیه. *** ۶۱- {إِنَّ الله وَ مَلائِکَتَهُ یُصَلُّونَ عَلَی النَّبِی یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَیْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلیمًا} احزاب /۵۶ احادیث ذیل این آیه و منابع مربوط به آن به تفصیل در مجلس دوم گذشت. *** ۶۲- {لَقَدْ رَضِی الله عَنِ الْمُؤْمِنینَ إِذْ یُبایِعُونَکَ تَحْتَ الشَّجَرَهِ} فتح/۱۸ و ذکر الحافظ الخوارزمی فی کتابه فی قوله تعالی {لَقَدْ رَضِیَ الله عَنِ الْمُؤْمِنینَ إِذْ یُبایِعُونَکَ تَحْتَ الشَّجَرَهِ}

نزلت فی اهل الحدیبیه قال جابر: کنا یوم الحدیبیه الفاً و ابرع مائه، فقال لنا النبی صلی الله علیه وآله انتم الیوم خیار اهل الارض، فبایعنا تحت الشجره علی الموت فما نکث الا جد بن قیس و کان منافقا و اولی الناس بهذه الآیه علیّ بن ابی طالب علیه السّلام لانه تعالی قال: {و اثابهم فتحاً قریباً} اجمعوا علی انه یعنی فتح خیبر، و کان ذلک علی ید علیّ بن ابی طالب باجماع منهم. کفایه الطالب، گنجی شافعی، ص۲۴۷-۲۴۸، باب ۶۲. مناقب خوارزمی، ص۲۷۶، ح ۲۵۸، باب ۱۷ *** ۶۳- {فَامّا مَنْ اُوتِی کِتابَه بِیَمِینِه} الحاقه/ ۱۹ عن ابن عباس فی قوله تعالی {فَامّا مَنْ اُوتِی کِتابَه بِیَمِینِه} هو علیّ بن ابی طالب. مناقب ابن مدرویه، ص۳۳۸- ۳۳۹، ح ۵۷۱ - ۵۷۲، مانزل من القرآن فی علی، سوره الحاقه

ص: ۵۳

ما در اثبات مقام مولانا امیر المؤمنین علیه السّلام احتیاجی به جعل و وضع نداریم که به زور آیه ای را در باره آن حضرت نقل نماییم مقام آن حضرت کالشمس فی

رابعه النهار ظاهر و هویداست. آفتاب درخشنده است و خورشید زیر ابر نمی ماند.

امام محمد بن ادریس شافعی گوید: من تعجب می کنم از حال علیّ علیه السّلام چه آنکه دشمنان آن حضرت (از امویها و نواصب و خوارج) از بغض و کینه فضائل آن حضرت را نقل نمی کنند، دوستان هم از ترس و تقیه خودداری از ذکر مناقب می نمایند. مع ذلک تمام کتابها پر است از فضایل و مناقب آن حضرت که نقل تمام مجالس است.(۱)

و اما موضوع این آیه، بنای سحر آمیزی نداریم، بلکه حقایقی را بیان می نماییم. استدلال هم به کتب معتبره خودتان نموده و می نماییم.

ص: ۵۸

۱- سید هاشم بحرانی در کتاب حلیه الابرار (۲/۱۳۶/۶، الباب الخامس عشر) قول شافعی را به نقل از وقائع الأیام، خیابانی (۳/۴۷۴) چنین نقل کرده: و قد انصف الشافعی محمد بن ادریس، اذ قیل له: ما تقول فی علی؟ فقال: ما ذا اقول فی رجل اَخْفَتْ اولیائه فضائله خوفاً، و اخْفَتْ اعداؤه فضائله حسداً، و شاع من بین ذین ما ملأ الخافقین. و نیز آن را حفظ رجب برسی در کتاب مشارق انوار الیقین (ص۱۷۱، مؤسسه اعلمی بیروت۱۴۱۹) به نقل از البابلیات (۱/۱۲۱) نقل کرده است. و نیز شیخ عباس قمی، در کتاب الکنی و الالقاب در ترجمه شافعی چنین نقل کرده است: قال الشافعی لما سأله احد اصحابه عن علیّ بن ابی طالب علیه السّلام قال: ما اقول فی رجل اسر اولیائه مناقبه تقیه و کتمها اعدائه حنقا و عداوه، مع ذلک فقد شاع ما بین الکتمانین ما ملأ الخافقین؟!! البته با این تفاسیر از خلیل بن احمد فراهیدی نیز نقل شده است. قال: ما اقول فی امرء کتبت مناقبه اولیائه خوفاً، و اعداؤه حسداً، ثم ظهر ما بین الکتمانین ما ملأ الخافقین. (الرواشح السماویه، میرداماد، ص۲۸۹، تنقیح المقال، ممقانی، ترجمه الخلیل بن احمد، ۱/۴۰۳/۳۷۶۹، سفینه البحار شیخ عباس قمی، ماده خلل) همچنین این جمله از زمخشری نیز نقل شده است. (علیّ بن ابی طالب والسنه و الأدب، شاکری، ۵/۴۴۱) البته ممکن است که این جملات برگرفته از زمخشری باشد. «محقق».

ملاحظه می فرمایید که تا کنون استشهاد به اخبار شیعه ننموده ام، بعدها هم ان شاء الله نخواهم نمود. مکرر داعی در منابر و مجالس گفته ام که اگر تمام کتب شیعه را از میان ببرند از روی کتب معتبره علمای عامه اثبات مقام ولایت و خلافت و اولویت مولانا امیر المؤمنین علیه السّلام را بهتر می نمایم.

و أمّا در این آیه شریفه هم قول داعی تنها نیست که شما را در سحر بیان قرار دهم بلکه علماء خودتان تصدیق این معنی را دارند خوب به خاطر دارم فقیه و مفتی عراقین محدث شام محمّد بن یوسف گنجی شافعی در باب ۲۳ کفایه الطالب(۱) ضمن نقل حدیث تشبیه که رسول خداصلی الله علیه وآله علیّ را شبیه أنبیاء قرار داده گوید: اینکه علیّ را شبیه به نوح در حکم و حکمت قرار داده برای اینست که: انه علیه السّلام کان شدیدا علی الکافرین رءوفا بالمؤمنین کما وصفه الله تعالی فی القرآن بقوله {و الذین معه أشدّاء علی الکفّار رحماء بینهم} یعنی به درستی که علیّ علیه السّلام بر کفار شدید العمل

۱- کفایه الطالب، گنجی شافعی، ص۱۲۲، باب ۲۳. گنجی می نویسد: قلت: تشبیه لعلیّ علیه السّلام بآدم فی علمه، لان الله علم آدم صفه کل شیء کما قال عزوجل: {و علم آدم الاسماء کلها} [بقره/۳۱] فما من شیء و لاحادثه و لا واقعه الا و عند علی علیه السّلام فیها علم و له فی استنباط مهناه فهم، و شبهه بنوح فی حکمته، او فی روایه او فی حکمه، و کانه اصح، لان علیّاًعلیه السّلام کان شدیدا علی الکافرین رئوفا بالمؤمنین، کما وصفه الله تعالی فی القرآن بقوله تعالی {و الذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم} (فتح/۲۹) و اخبر الله عزوجل عن شده نوح علیه السّلام علی الکافرین بقوله: {رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیاراً} [نوح/۲۶] و شبهه فی الحلم بابراهیم علیه السّلام خلیل الرحمن کما وصفه الله عزوجل بقوله {ان ابراهیم لاوّاه حلیم} [توبه/۱۱۴] فکان متخلقا باخلاق الانبیاء متصفا بصفات الانبیاء.

و بر مؤمنین رؤف و مهربان بود هم چنانکه خدا در قرآن او را وصف نموده به این آیه که علی چون همیشه با پیغمبر بوده بر کفّار شدید العمل و بر مؤمنین رؤوف بوده.

و أمّا اینکه جناب شیخ فرمودند {و الذین معه} دربارهٔ أبو بکر است به دلیل آنکه چند روزی در غار خدمت رسول اکرم صلی الله علیه وآله بوده است (و حال آنکه شب گذشته عرض کردم که علماء خودتان نوشته اند به نحو تصادف و برای جلوگیری از پیش آمدهائی او را با خود بردند) بر فرض تسلیم که بگوئیم مخصوصا حضرت او را با خود بردند آیا چنین مسافری که چند روزی در مسافرت با آن حضرت بوده مقامش برابری می کند با کسی که از اوایل عمر با رسول اکرم صلی الله علیه وآله و تحت تعلیم و تربیت آن حضرت بوده؟

اگر با دیدهٔ انصاف و حقیقت توجه نمائیدتصدیق خواهید نمود که مولانا علیّ علیه السّلام در این خصیصه اولی از أبو بکر و تمام مسلمین است که مشمول این آیه واقع شود. زیرا از حین طفولیّت با رسول اکرم صلی الله علیه وآله و تحت تربیت آن حضرت نموّ نموده مخصوصا از اوّل بعثت جز علیّ علیه السّلام دیگری با آن حضرت نبوده. روزی که علیّ با پیغمبر بود أبو بکر و عمر و عثمان و ابو سفیان و معاویه و تمام مسلمین منحرف از دین توحید و غرق در بت پرستی بودند.

علیّ اول مؤمن به رسول الله صلی الله علیه وآله بود

چنانکه اکابر علماء شما مانند بخاری و مسلم در صحیحین(۱) خود و امام

ص: ۶۰

۱- گرچه این حدیث را در صحیحین نیافتیم، لکن حاکم نیشابوری در المستدرک علی الصحیحین، ۳/۱۲۱، ج ۴۵۸۷ کتاب معرفه الصحابه، باب مناقب امیر المؤمنین، ذکر اسلام امیر المؤمنین علیه السّلام این حدیث را نقل کرده است: عن انس قال: نبیء النبی صلی الله علیه وآله یوم الاثنین و اسلم علی یوم الثلثاء. همچنین در همین جلد، ص۱۴۷، ح ۴۶۶۲، کتاب معرفه الصحابه، باب مناقب امیر المؤمنین، ذکر اسلام امیر المؤمنین علیه السّلام این حدیث را نقل کرده است: عن سلمان علیه السّلام قال: قال رسول الله صلی الله علیه وآله اولکم واردا علی الحوض اولکم اسلاما علیّ بن ابی طالب. نیز در همین جلد ص۵۲۸ ح ۵۹۶۳، کتاب معرفه الصحابه ذکر مناقب ابی موسی عبد الله بن قیس الاشعری این حدیث را نقل کرده است: عن ابن عباس قال: قال ابو موسی الاشعری: ان علیا اول من اسلم مع رسول الله. در صفحه ۵۷۱، ح ۶۱۲۱، کتاب معرفه الصحابه ذکر مناقب ابی اسحاق سعد بن ابی وقاص، این حدیث را نقل کرده است: عن قیس بن ابی حازم، قال: کنت بالمدینه فبینا انا اطوف فی السوق اذ بلغت احجار الزیت فرأیت قوما مجتمعین علی فارس قد رکب دابه و هو یشتم علیّ بن ابی طالب و الناس وقوف حوالیه، اذ اقبل سعد بن ابی وقاص فوقف علیهم فقال: ما هذا؟ فقالوا: رجل یشتم علیّ بن ابی طالب، فتقدم سعد فافرجوا له حتی وقف علیه فقال: یا هذا علی ما تشتم علیّ بن ابی طالب؟ الم یکن اول من اسلم؟ الم یکن اول من صلی مع رسول الله؟...

احمد حنبل درمسند(۱) و ابن عبد البر در صفحه ۳۲ جلد سیم استیعاب(۲) و امام ابو عبد الرحمن نسائی درخصائص العلوی(۳) و سبط ابن جوزی در صفحه ۶۳ تذکره(۴) و شیخ سلیمان بلخی حنفی در باب ۱۲ینابیع الموده(۵) از ترمذی و مسلم

ص: ۶۱

۱- مسند احمد بن حنبل، ۴/۳۶۸، مسند زید بن ارقم. احمد بن حنبل این حدیث را نقل کرده است: عن زید بن ارقم قال: اول من اسلم مع رسول الله صلی الله علیه وآله علی علیه السّلام

۲- استیعاب، ابن عبد البر، ۳/۱۰۹۵، رقم ۱۸۵۵، شرح حال علیّ بن ابی طالب. ابن عبد البر حدیث را اینگونه نقل کرده است: عن انس بن مالک، قال: استنبئ النبی صلی الله علیه وآله یوم الاثنین و صلی علی یوم الثلثاء.

۳- خصائص امیر المؤمنین، احمد بن شعیب نسائی، ص۴۴، باب صلاه امیر المؤمنین. نسائی حدیث را همانگونه که از مسند نقل کردیم آورده است.

۴- تذکره الخواص، سبط ابن جوزی، ص۲۶، باب۲. ابن جوزی این حدیث را نقل کرده است: روی سعید بن جبیر عن ابن عباس: اول من صلی مع رسول الله صلی الله علیه وآله علی و فیه نزلت هذه الآیه {والسابقون السابقون...} [واقعه/۱۰]

۵- ینابیع الموده، قندروزی، ۲/۱۴۷، ح ۴۰۸، باب ۵۶. قندروزی احادیث گوناگونی را در این باب نقل می کند که به یک حدیث اشاره می کنیم: عن انس: بعث النبی صلی الله علیه وآله یوم الإثنین و اسلم علی یوم الثلاثاء.

و محمّد بن طلحه شافعی در فصل اول مطالب السؤول(۱)

و ابن ابی الحدید در صفحه ۲۵۸ جلد سیم شرح نهج البلاغه(۲) و ترمذی در صفحه ۲۱۴جلد دوم جامع(۳) و حموینی در فرائد(۴) و میرسید علیّ

همدانی در موده القربی(۵) حتّی ابن

ص: ۶۲

۱- مطالب السؤول، محمد بن طلحه شافعی، ص۶۴، باب ۱، فصل ۱. ابن طلحه حدیث را این گونه نقل کرده است: فلم یزل علی مع رسول الله صلی الله علیه وآله حتی بعثه الله نبیا فاتبعه و آمن به و صدقه و بعث رسول الله صلی الله علیه وآله یوم الاثنین و صلی علی یوم الثلاثاء.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۱۳/۲۲۹، خطبه۲۳۸ (قاصعه)، القول فی اسلام ابی بکر و علی. ابن ابی الحدید نیز احادیثی نقل کرده است که نخستین مسلمان و نخستین نماز گزار بعد از پیامبرصلی الله علیه وآله امیر المؤمنین علیه السّلام بوده است که به متن بعضی از آن احادیث اشاره شد و برخی دیگر نیز خواهد آمد.

۳- الجامع الصحیح، ترمذی، ص۹۸۱، ح۳۷۳۷، کتاب المناقب، باب مناقب علیّ بن ابی طالب. ترمزی حدیث را این گونه نقل کرده است: عن انس بن مالک قال: بعث النبی صلی الله علیه وآله یوم الاثنین و صلی علی یوم الثلاثاء. گرچه ترمذی بعد از نقل این خبر به سند آن اعتراض دارد، لکن با وجود اینکه به این مضمون احادیث متعدد با طرق گوناگون در کتب معتبر اهل تسنن وجود دارد، خدشه ای به صحت این حدیث وارد نخواهد شد.

۴- فرائد السمطین، حموینی، ۱/۲۴۴، ح۱۸۹، سمط۱، باب ۴۷. حموینی حدیث را این گونه نقل کرده است: عن انس بن مالک قال: استنبئ النبی صلی الله علیه وآله یوم الاثنین و اسلم علی یوم الثلاثاء

۵- مودّه القربی، میر سید علی همدانی، موده ۷، با استفاده از ینابیع الموده، قندروزی، ۲/۲۹۸، ح ۸۵۴، باب ۵۶) همدانی این حدیث را نقل کرده است: عن سلمان قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله: اولکم ورودا علی الحوض و اولکم اسلام علیّ بن ابی طالب.

حجر متعصّب در صواعق(۱) و دیگران از فحول اعلام شما با مختصر کم و زیادی در الفاظ از انس بن مالک و دیگران نقل نموده اند:

«بعث النبیّ فی یوم الاثنین و آمن علیّ یوم الثلاث»

(پیغمبر روز دوشنبه مبعوث به رسالت شد و علیّ در روز سه شنبه ایمان آورد.)

و نیز آورده اند که:

«بعث النبیّ فی یوم الاثنین و صلّی علیّ معه یوم الثلاث انّه اوّل من آمن برسول الله من الذکور.»

(پیغمبر در روز دوشنبه مبعوث شد و روزسه شنبه علیّ با او نماز گزارد.)

و نیز طبری در صفحه ۲۴۱ جلد دوم تاریخ(۲) و ابن ابی الحدید در صفحه ۲۵۶ جلد سیم شرح نهج و ترمذی در صفحه ۲۱۵ جلد دوم جامع(۳) و امام احمد در

۱- صواعق المحرقه، ابن حجر مکی، ص۱۲۰، باب ۹، فصل۱. ابن حجر می نویسد: قال ابن عباس و انس و زید بن ارقم و سلمان الفارسی و جماعه انه اول من اسلم و نقل بعضهم الاجماع علیه.

۲- تاریخ طبری، ۲/۵۵-۵۶، ذکر الخبر عما کان من امر نبی الله عند ابتداء الله ذکره ایاه. طبری احادیثی با طرق و الفاظ گوناگون نقل کرده است که به دو حدیث اشاره می کنیم: عن زید ابن ارقم قال: اول من اسلم مع رسول الله صلی الله علیه وآله علیّ بن ابی طالب. عن جابیر قال: بعث النبی صلی الله علیه وآله یوم الاثنین و صلی علیٌّ یوم الثلاثاء.

۳- الجامع الصحیح، ترمذی، ص۹۸۲، ح ۳۷۴۳-۳۷۴۴، کتاب المناقب، باب مناقب علیّ. ترمذی این حدیث را نقل کرده است: عن ابن عباس قال: اول من صلی علیٌّ.

صفحه ۳۶۸ جلد چهارم مسند(۱) و ابن اثیر در صفحه ۲۲ جلد دوم کامل(۲) و حاکم نیشابوری در صفحه ۳۳۶ جلد چهارم مستدرک(۳) و محمّد بن یوسف گنجی شافعی در باب ۲۵ کفایه الطالب(۴) به اسناد خود از ابن عباس روایت

۱- مسند احمد بن حنبل، ۱/۳۷۳، مسند ابن عباس. احمد بن حنبل علاوه بر آنچه بیشتر از او یاد کردیم این حدیث را نیز نقل کرده است: عن ابن عباس قال: اول من صلی مع النبی صلی الله علیه وآله بعد خدیجه علیّ.

۲- الکامل، ابن اثیر، ۲/۵۷، ذکر الاختلاف فی اول من اسلم. ابن اثیر نیز احادیث گوناگونی نقل کرده است که متن آن را از کتب دیگر نقل کرده ایم.

۳- پیشتر به مدرک آن اشاره شد.

۴- کفایه الطالب، گنجی شافعی، ص۱۲۵، باب ۲۵. گنجی نیز حدیث را به الفاظی که قبلا نقل کردیم آورده است. سپس در مقام بیان اختلافات در این مسئله بر آمده می نویسد: قلت: و قد اختلف العلماء فی اول من صلی من هذه الأمه بعد النبی صلی الله علیه وآله و المختار من الروایات عندی قول عباس [اول من صلی علیٌّ] و یدل علیه قول عبد الرحمن بن جعل الجمحی یقول فیه حین بویع علی علیه السّلام: علی وصی المصطفی و ابن عمه و اول من صلی لذی العرض و اتقی و قال الفضل بن العباس فی قصیده له: اذا نحن بایعنا علیّا فحسبنا ابو حسن مما نخاف من الفتن و اول من صلی من الناس واحدا سوی خیره النسوان و الله ذو المنن سپس گنجی شافعی اشکالی را نسبت به روایت ابن عباس در این موضوع بیان کرده و به زیبایی پاسخ می دهد که به متن آن اشاره می کنیم: فان قیل: ان عبد الله بن عباس کان عام حجه الوداع مناهزاً للاحتلام و روی عنه انه کان حین توفّی رسول الله صلی الله علیه وآله ابن خمس و عشر سنه و روی اقل من ذلک، فمولده بعد البعثه باکثر من ثمان سنین، فانی له ان علیا اول من صلی و هو اذ ذاک لم یخلق بعد؟ قلت: یظهر ان اباه العباس اخبره بذلک لانه اخبر عفیفاً الکندی حین شاهد النبی صلی الله علیه وآله و علیاً و خدیجه یصلّون فی اول الاسلام حین لم یصلّ غیرهم. و من اخبر الغرباء بذلک فأجدر ان یخبر بنیه به. و نیز ثعلبی در الکشف و البیان، ۵/۸۴، ذیل آیه ۱۰۰ سوره توبه این حدیث را نقل کرده است: و روی اسماعیل بن ایاس بن عفیف عن ابیه عن جده عفیف قال: کنت امرءاً تاجرا فقدمت مکه ایام حج فنزلت علی العباس بن عبد المطلب و کان العباس لی صدیقاً و کان یختلف الی الیمن یشتری القطن فیبیعه ایام الموسم. فبینما انا و العباس بمنی اذ جاء رجل شاب حین حلقت الشمس فی السماء فرمی ببصره الی السماء ثم استقبل الکعبه فلبث مستقبلها، حتی جاء غلام فقام عن یمینه فلم یلبث ان جاء غلام فقام عن یمینه فلم یلبث ان جائت امرأه فقامت خلفهما فرکع الشاب و رکع الغلام و المرأه فخرّ الشاب ساجداً فسجد معه فرفع، فرفع الغلام و المرأه فقلت: یا عباس امر عظیم! فقال: امر عظیم. فقلت: ویحک ما هذا؟ فقال: ذا ابن اخی محمد بن عبد الله بن عبد المطلب یزعم انه الله تعالی بعثه رسولا و ان کنوز کسری و قیصر ستفتح علیه، و هذا الغلام ابن اخی علیّ بن ابی طالب، و هذا المرأه خدیجه بنت خویلد زوجه محمد قد تابعاه علی دینه، ما علی ظهر الارض کلها علی هذا الدین غیر هؤلاء همچنین: نسائی در سنن الکبری، ۵/۱۰۵-۱۰۷، ح ۸۳۹۱-۸۳۹۵، کتاب الخصائص، ذکر صلاته قبل الناس و انه اول من صلی من هذه الأمه؛ احمد بن حنبل در فضائل الصحابه، ۲/۵۸۹-۵۹۱، ح ۹۹۷-۱۰۰۴، فضائل علیّ بن ابی طالب؛ ابن ابی شیبه در المصنف، ۸/۴۴۹، ح ۱، کتاب المغازی، اسلام علیّ بن ابی طالب؛ ابن حجر عسقلانی در سبل الهدی و الرشاد ۴/۴۶۴، رقم ۵۷۰۴، شرح حال علیّ بن ابی طالب الهاشمی، ابن حجر در شرح حال امیر المؤمنین می نویسد: اول الناس اسلاماً فی قول کثیر من اهل

العلم؛ بلاذری در انساب الاشراف، ۲/۳۴۷، شرح حال علیّ بن ابی طالب. ابن واضح در تاریخ یعقوبی، ۲/۲۳، المبعث؛ عبد الرزاق صنعانی در المصنف، ۵/۳۲۵، ح۹۷۱۹، کتاب المغازی، ذکر اول من اسلم و ۱۱/۲۲۷، ح ۲۰۳۹۱-۲۰۳۹۲، کتاب الجامع، باب اصحاب نبی صلی الله علیه وآله. ابن سعد در طبقات الکبری، ۳/۱۵، طبقات البدریین من المهاجرین، الطبقه الاولی، شرح حال علیّ بن ابی طالب، ذکر اسلام علی و صلاته؛ شوکانی در نیل الاوطار، ۷/۲۱۳، ح ۳۲۱۸، ابواب احکام الرده و الاسلام، باب تبع الطفل لابویه فی الکفر و لمن اسلم منهما فی الاسلام؛ احمد بن شعیب نسائی در فضائل الصحابه، ص۱۳، فضائل علیّ؛ بیهقی در السنن الکبری، ۶/۲۰۷، کتاب اللقطه، باب من قال یحکم بصحه اسلامه. طبرانی در معجم الکبیر، ۱۹/۲۹۱، احادیث عبید العجلی؛ زرندی در نظم درر السمطین، ص۸۱-۸۴، سمط ۱، قسم ۲، ذکر اسلامه؛ متقی هندی در کنز العمال، ۱۳/۱۲۸ و ۱۴۴، ح ۳۶۴۷ و ۳۶۴۵۱، کتاب الفضائل، بعد از باب ۱۰، فضائل علیّ. تهذیب الکمال، مزی، ۵/۳۵۴، رقم ۱۰۷۶، شرح حال حبه بن حوین او قدامه الکوفی؛ خطیب بغدادی در تاریخ بغداد، ۴/۲۳۳، رقم ۱۹۴۷، شرح حال احمد بن عبد الله ابو الفضل بن الفافی؛ تهذیب التهذیب، ابن حجر عسقلانی، ۷/۲۸۶، رقم ۴۹۲۵، شرح حال علیّ بن ابی طالب. خوارزمی در مناقب، ص۵۶-۵۸، ح ۲۲-۲۷، فصل ۴؛ سبط ابن جوزی، تذکره الخواص، ص۱۰۳، باب ۴، تمام حدیث الخوارج؛ ابی داوود طیالسی در المسند، ص۹۳، مسند زید بن ارقم؛ دیلمی در الفردوس، ۱/۲۷، ح ۳۹، حدیث الاوائل، طبری در تاریخ خود، ۲/۵، ذکر الخبر عما کان من امر النبی، ذکر بعض من قال ذلک ممن حضرنا ذکره؛ ابن عساکر در تاریخ دمشق، ۴۲/۲۸-۳۰، رقم ۴۹۳۳، شرح حال علیّ بن ابی طالب؛ ابن کثیر در البدایه و النهایه، ۳/۳۶، فصل فی اول من اسلم من متقدمی الاسلام و الصحابه و غیرهم؛ محب الدین طبری در ریاض النضره، ۳/۱۰۹، باب ۴، فصل۴، ذکر نه اول من اسلم و در ذخائر العقبی، ص۵۸، قسم ۱ باب فضائل علی، ذکر انه اول من اسلم. مبارک فوری، در تحفه الاحوذی، ۱۰/۱۶۰، شرح حدیث ۳۹۷۶، ابواب المناقب، باب مناقب علی، در شرح این حدیث: (بعث النبی صلی الله علیه وآله یوم الاثنین و صلی علی یوم الثلاثاء) می نویسد: فیه دلیل علی ان اول من اسلم من الذکور هو علیّ؛ منابع یاد شده با الفاظ و طرق گوناگون احادیثی نقل کردند که بیانگر آن است که امیر المؤمنین علیه السّلام بعد از پیامبر اکرم نخستین مسلمان و نخستین نمازگزار بوده است.

نموده اند که «اول من صلّی علیّ» یعنی اول کسی که (در اسلام) نماز گذارد علی علیه السّلام بود. و از زید بن ارقم وارد است که: «اوّل من اسلم مع رسول الله علیّ بن ابی طالب علیه السّلام» و از این قبیل اخبار در کتب معتبرهٔ شما بسی بسیار است که برای نمونه کافی می باشد.

ص: ۶۶

تربیت علی توسط پیغمبر از طفولیت

مخصوصا لازم است توجه نمائید به آنچه را که فقیه دانشمند خودتان نور الدین بن صباغ مالکی در صفحه ۱۶ فصول المهمّه(۱) فصل تربیته النبی و محمّد بن طلحه شافعی در صفحه۱۱ فصل اول مطالب السؤول(۲) و دیگران نقل نموده اند

ص: ۶۷

۱- الفصول المهمه ابن صباغ مالکی، ۱/۱۸۱-۱۸۶، فصل ۱، فصل فی تربیه النبی صلی الله علیه وآله له علیه السّلام. ابن صباغ می نویسد: و ذلک انه لما نشأ علیّ بن ابی طالب علیه السّلام و بلغ سن التمییز اصاب اهل مکه جدب شدید و قحط اجحف بذوی المروّه و اضر بذی العیال الی الغایه، فقال رسول الله صلی الله علیه وآله لعمه العباس- و کان من ایسر بنی هاشم-: یا عم ان اخاک ابا طالب کثیر العیال و قد اصاب الناس ما تری، فانطلق بنا الی بیته لنخفف من عیاله فتأخذ انت رجلا واحدا و آخذ انا رجلا، فنکفلهما عنه. قال العباس: افعل. فانطلقا حتی اتیا ابا طالب فقالا: انا نرید ان نخفف عنک من عیالک حتی ینکشف عن الناس ما هم فیه، فقال لهما ابو طالب: اذا ترکتما لی عقیلا و طالباً فاصنعا ما شئتما، فأخذ رسول الله صلی الله علیه وآله علیا و ضمه الیه و اخذ العباس جعفرا فضمه الیه، فلم یزل علی مع رسول الله صلی الله علیه وآله حتی بعث الله عزوجل محمدا نبیا فاتبعه علیٌ علیه السّلام و آمن به و صدّقه و کان عمره اذ ذاک فی السنه الثالثه عشر من عمره و لم یبلغ الحلم و قیل غیر ذلک و اکثر الاقوال و اشهرها انه لم یبلغ الحلم و انه اول من اسلم و آمن برسول الله صلی الله علیه وآله من الذکور بعد خدیجه.

۲- مطالب السؤول، محمد بن طلحه شافعی، ص۶۳-۶۴ باب ۱، فصل ۱. ابن طلحه می نویسد: فلما نشأ و کبر اصاب اهل مکّه جدب شدید و قط مؤلم اجحف بذوی الثروه و اضرّ الی الغایه بذوی العیال، فقال رسول الله صلی الله علیه وآله لعمه العباس و کان من ایسر بنی هاشم: «یا عم ان اخاک ابا طالب کثیر العیال و قد اصاب الناس ماتری، فانطلق بنا الیه فلنخفف من عیاله، آخذ من بنیه رجلا و تأخذ انت رجلاً فنکفهما عنه.» قال العباس: نعم فانطلقا حتی اتیا ابا طالب فقالا: انا نرید ان نخفف عنک من عیالک حتی ینکشف عن الناس ما هم فیه، فقال لهما ابوطالب: اذا ترکتما لی عقیلا و طالباً فصنعا ما شئتما، فاخذ رسول الله صلی الله علیه وآله علیا فضمه الیه و اخذ العباس جعفراً فضمّه الیه، فلم یزل علی مع رسول الله حتی بعثه الله تعالی نبیا فاتبعه و آمن به و صدقه و بعث رسول الله یوم الاثنین و صلی علی یوم الثلاثاء همچنین حاکم نیشابوری در المستدرک علی الصحیحین، ۳/۶۶۶، ح ۶۴۶۳، کتاب معرفه الصحابه ذکر عقیل بن ابی طالب، حدیث را این گونه نقل کرده است: عن مجاهد بن جبیر ابی الحجاج قال: کان من نعم الله علی علیّ بن ابی طالب علیه السّلام ما صنع الله له و اراده به من الخیر ان قریشاً اصابتهم ازمه شدیده و کان ابوطالب فی عیال کثیر فقال رسول الله صلی الله علیه وآله لعمه العباس، و کان من ایسر بنی هاشم: یا ابا الفضل ان اخاک ابا طالب کثیر العیال و قد اصاب الناس ما تری من هذه الازمه فانطلق بنا الیه نخفف عنه من عیاله آخذ من بنیه رجلا و تأخذ انت رجلا فنکفلهما عنه، فقال العباس: نعم فانطلقا حتی اتیا ابا طالب فقالا: انا نرید ان نخفف عنک من عیالک حتی تنکشف عن الناس ما هم فیه. فقال لهما ابوطالب: اذا ترکتما لی عقیلاً فاصنعا ما شئتما. فاخذ رسول الله صلی الله علیه وآله علیا فضمّه الیه و اخذ العباس جعفراً فضمه الیه. فلم یزل علی مع رسول الله مع رسول الله حتی بعثه الله نبیاً فاتبعه و صدَّقه، و اخذ العباس جعفرا و لم یزل جعفر مع العباس حتی اسلم و استغنی عنه. و نیز طبری در تاریخ خود، ۲-۵۷-۵۸، ذکر الخبر عما کان من امر نبی الله، علاوه بر آنچه از مستدرک نقل کردیم این حدیث را نیز آورده است: عن اسحاق قال: کان اول ذکر آمن برسول الله صلی الله علیه وآله و صلی معه و صدقه بما جاءه من عند الله علیّ بن ابی طالب و هو یومئذ ابن عشر سنین و کان مما

انعم الله به على علیّ بن ابی طالب علیه السّلام انه کان فی حجر رسول الله علیه السّلام قبل الاسلام. همچنین ثعلبی در الکشف و البیان، ۵/۸۴، ذیل آیه ۱۰۰ سوره توبه؛ قندوزی در ینابیع الموده، ۲/۱۴۵؛ خ ۴۰۰، باب ۵۶، ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، ۱۳/۱۹۹، خطبه ۲۳۸، (قاصعه)، ذکر ما کان من صلاه علی مع رسول الله صلی الله علیه وآله فی صغره؛ صالحی شامی در سبل الهدی و الرشاد، ۲/۳۰۰، جماع ابواب بعض الأمور الکائنه بعد بعثته صلی الله علیه وآله باب ۲، با الفاظی مشابه به همین حدیث اشاره کرده اند.

سالی که در مکهٔ معظّمه قحطی شد روزی رسول اکرم صلی الله علیه وآله (که هنوز بر حسب ظاهر مبعوث به رسالت نشده بود) به عبّاس عمّ اکرم خود فرمود برادرت ابو طالب کثیر العیال است و روزگار هم سخت و دشوار است برویم هر کدام ما تقاضا کنیم یک نفر از اولادهای او را قبول کنیم به کفالت تا بار عمّ عزیزم سبک شود عباس قبول کرد به اتّفاق به ملاقات جناب ابو طالب رفتند و علّت آمدن خود رانقل نموده اند سالی که در مکهٔ معظّمه قحطی شد روزی رسول اکرم صلی الله علیه وآله (که هنوز بر حسب ظاهر مبعوث به رسالت نشده بود) به عبّاس عمّ اکرم خود فرمود برادرت ابو طالب کثیر العیال است و روزگار هم سخت و دشوار است برویم هر کدام ما تقاضا کنیم یک نفر از اولادهای او را قبول کنیم به کفالت تا بار عمّ عزیزم سبک شود عباس قبول کرد به اتّفاق به ملاقات جناب ابو طالب رفتند و علّت آمدن خود رابیان نمودند جناب ابو طالب موافقت فرمود عباس جعفر طیار را به عهده

گرفت و رسول اکرم صلی الله علیه وآله علی علیه السّلام را عهده دار شد آنگاه مالکی به این عبارت گوید:

«فلم یزل علیّ مع رسول الله حتّی بعث الله عزّ و جلّ محمّداصلی الله علیه وآله نبیّا فاتبعه علیّ علیه السّلام و آمن به و صدّقه و کان عمره اذ ذاک فی السنه الثالثه عشر من عمره لم یبلغ الحلم و انّه اوّل من اسلم و آمن برسول الله من الذکور بعد خدیجه»

(پیوسته علیّ با پیغمبر بود تا خدا آن حضرت را مبعوث به رسالت نمود، پس علیّ ایمان آورد و متابعت نمود پیغمبر را و تصدیق کرد او را در حالتی که از عمرش سیزده سال گذشته و به حد بلوغ نرسیده بود و او اول کسی بود که اسلام و ایمان آورد به آن حضرت از مردان بعد از خدیجه)

سبقت علی علیه السّلام در اسلام

آنگاه مالکی(۱) در همان فصل نقل قول امام ثعلبی را می نماید که در تفسیر آیه

۱- فصول المهمه، ابن صباغ مالکی، ۱/۱۸۶-۱۸۸، فصل ۱، فصل بی تربیه النبی صلی الله علیه وآله له علیه السّلام ابن صباغ می نویسد: قال الثعلبی فی تفسیر قوله تعالی: {و السابقون الاولون من المهاجرین و الانصار} [توبه/۱۰۰] و هو قول ابن عباس، و جابر بن عبد الله الانصاری، و زید بن ارقم، و محمد بن المنکدر، و ربیعه المرائی، و قداشار علیّ بن ابی طالب کرّم الله وجهه الی شئ من ذلک فی ابیات قاله و رواها عنه الثقات الا ثبات و هی هذه: محمد النبی اخی و صنوی و حمزه سید الشهداء عمی شایان ذکر است که ثعلبی در الکشف و البیان، ۵/۸۳، ذیل آیه ۱۰۰ سوره توبه می نویسد: و اختلفوا ایضا فی اول من آمن برسول الله صلی الله علیه وآله بعد امرأته خدیجه بنت خویلد مع اتفاقهم انها اول من آمن بالنبی و صدقته فقال بعضهم اول ذکر آمن برسول الله صلی الله علیه وآله و صلی معه علیّ بن ابی طالب علیه السّلام و هو قول ابن عباس و جابر و زید بن ارقم و محمد بن المنکدر و ربیعه المرائی و ابی حازم المدنی.

۱۰۱ سوره ۹ (توبه) {وَ اَلسّٰابِقُونَ اَلْأَوَّلُونَ مِنَ اَلْمُهٰاجِرِينَ وَ اَلْأَنْصٰارِ} چنین آورده که ابن عبّاس و جابر ابن عبد الله انصاری و زید بن ارقم و محمّد بن منکدر و ربیعه المرائی گویند اوّل کسی که ایمان آورد بعد از خدیجه به رسول خداصلی الله علیه وآله علی علیه السّلام بوده آنگاه گوید علیّ کرّم الله وجهه اشاره به این معنی نموده در اشعار خودش که ثقات از علماء از قول او نقل نموده اند که فرمود.

محمّد النبی اخی و صنوی

و حمزه سیّد الشهداء عمّی

بنت محمّد سکنی و عرسی

منوط لحمها بدمی و لحمی

و سبطا احمد ولدای منها

فأیکم له سهم کسهمی (ابن طلحه)

سبقتکم الی الاسلام طفلا

صغیرا ما بلغت اوان حلمی

و اوجب لی ولایته علیکم

رسول الله یوم غدیرخم (ابن طلحه)

فویل ثم ویل ثم ویل

لمن یلقی الاله غدا بظلمی

(محمد رسول الله برادر و پسر عموی من است و حمزه سید الشهداء عم من است و فاطمه دختر پیغمبر همسر من است و دو دخترزادگان پیغمبر فرزندان من از فاطمه اند پس کدام یک از شما چنین قسمتی مانند من دارید اسبق از همه اسلام آوردم در حالتی که طفل بودم قبل از اینکه به

حد بلوغ برسم و واجب نمود پیغمبر برای من ولایت خود را بر شما روز غدیر خم آنگاه سه مرتبه فرمود وای بر کسی که ملاقات کند خدا را روز قیامت در حالتی که به من ظلم نموده باشد.)

و محمّد بن طلحه شافعی در صفحه۱۱ مطالب السؤول(۱) ضمن فصل اول از

ص: ۷۱

۱- مطالب السؤول، محمد بن طلحه شافعی، ص۶۴، باب ۱ فصل ۱. ابن طلحه به نامه معاویه اشاره نکرده و تنها شعر را نقل کرده است. و نیز زرندی حنفی، در نظم درر السمطین، ص۹۷، سمط۱ قسم ۲، این حدیث را اینگونه نقل می کند: و یروی ان معاویه کتب الی علی علیه السّلام یفتخر علیه: اما بعد، فانَّ ابی کان سیّدا فی الجاهلیه و صرت ملکا فی الاسلام و انا خال المؤمنین و کاتب الوحی و صهر رسول الله. فقال علی علیه السّلام: ایفتخر علی ابن ام آکله الاکباد؟ اکتب الیه یا قنبر: ان لی سیوفا بدریه و سهاما هاشمیه قد عرفت مواقع نصالها فی اقاربک و عشایرک یوم بدر و ما هی من الظالمین ببعید. ثم انشد: محمد النبی اخی و صهری و حمزه سید الشهداء عمی و نیز متقی هندی در کنز العمال، ۱۳/۱۱۲، ح ۳۶۳۶۶، کتاب الفضائل، بعد از باب ۱۰، فضائل علیّ، ابن کثیر در البدایه و النهایه، ۸/۹-۱۰ حوادث سال ۴۰ هجری، فصل فی ذکر شیء من سیرته الفاضله؛ ابن عساکر در تاریخ مدینه دمشق، ۴۲/۵۲۱، رقم ۴۹۳۳، شرح حال علیّ بن ابی طالب؛ سبط ابن الجوزی در تذکره الخواص، ص۱۰۲، باب ۴، تمام حدیث الخوارج؛ حدیث را همان گونه که از نظم درر السمطین نقل کردیم با اختلاف اندکی در الفاظ آورده اند. قندروزی حنفی در ینابیع الموده ۳/۱۴۳، باب ۶۵، می نویسد: قال الامام تاج الاسلام الخدا آبادی البخاری فی اربعینه: روی هذه الأبیات عن علی علیه السّلام: سبقتکم الی الاسلام طرّاً غلاما ما بلغت اوان حلمی محمد النبی اخی و صهری حمزه سید الشهداء عمّی ابن حجر مکی، در صواعق المحرقه، ص۱۳۲، باب ۹، فصل ۴، بعد از نقل این حدیث می نویسد: قال البیهقی: ان هذا الشعر مما یجب علی کل احد متوال فی علی حفظه لیعلم مفاخره فی الاسلام و مناقب علی و فضائله اکثر من ان تحصی. شایان ذکر است با اینکه کسانی مانند محمد بن طلحه شافعی در مطالب السؤول و زرندی حنفی در نظم درر السمطین بیتی از شعر امیر المؤمنین علیّ بن ابی طالب علیه السّلام را که در آن به عید غدیر خم اشاره شده است آورده اند، این بیت در بسیاری از مصادر اهل سنت حذف گردیده است.

باب اول و أکابرمورخین و محدثین علماء خودتان نقل نموده اند که این اشعار را آن حضرت در جواب معاویه نوشت موقعی که در نامهٔ خود به آن حضرت مفاخره نموده که پدرم در جاهلیّت سیّد القوم بود و در اسلام پادشاهی نمود و من خال المؤمنین و کاتب الوحی و صاحب فضائل هستم.

حضرت بعد از مطالعه نامه فرمود: «أبالفضائل یفخر علیَّ ابن آکله الاکباد» یعنی آیا به فضائل فخریه می کند پسر خورندهٔ جگرها (یعنی هند مادر معاویه که جگر حمزه سید الشهداء را در احد برای او آوردند و در دهان جوید) آنگاه اشعار مذکور را برای او نوشت و در آن اشاره به غدیر خم نموده و اثبات می نماید که او است امام و خلیفه و اولی به تصرف در امور مسلمانان بعد از رسول خدا و به امر آن حضرت و معاویه با جدّیتی که به مخالفت آن حضرت داشت نتوانست در این مفاخرات تکذیب آن حضرت را بنماید.

و نیز حاکم ابو القاسم حسکانی(۱) که از فحول اعلام و محل وثوق علمای

ص: ۷۲

۱- شواهد التنزیل، حاکم حسکانی، ۱/۳۳۴-۳۳۴، ح ۳۴۲، ذیل آیه ۱۰۰ سوره توبه. حسکانی این روایت را نقل می نماید: عن عبد الرحمن بن عوف فی قوله تعالی: {والسابقون الاولون} قال: هم سته من قریش اولهم اسلاما علیّ بن ابی طالب. و نیز ابن عساکر در تاریخ مدینه دمشق، ۴۲/۴۴، رقم ۴۹۳۳، شرح حال علیّ بن ابی طالب، این حدیث را این گونه نقل می کند: عن عبد الرحمن بن عوف فی قوله تعالی: {والسابقون الاولون} قال: هم عشره من قریش، کان اولهم اسلاماً علیّ بن ابی طالب.

شما است در ذیل همین آیه مذکوره از عبد الرحمن بن عوف نقل می نماید که ده نفر از قریش ایمان آوردند اول آنها علیّ بن ابی طالب علیه السّلام بود.

و از انس بن مالک روایت می نمایند اکابر علماء شما مانند احمد بن حنبل در مسند و خطیب خوارزمی در مناقب(۱) و سلیمان بلخی حنفی در باب۱۲ ینابیع الموده (۲) که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود:

صلّت الملائکه علیّ و علی علیّ سبع سنین و ذلک انّه لم ترفع شهاده ان لا اله الّا الله الی السماء الا منّی و من علیّ.

(هفت سال ملائکه بر من و بر علیّ صلوات فرستادند؛ زیرا که در این مدت

۱- مناقب خوارزمی، ص۵۴، ح ۱۸، فصل ۴.

۲- ینابیع الموده، قندوزی، ۱/۱۹۴، ح ۱۷، باب ۱۲. و نیز زرندی حنفی در نظم درر السمطین، ص۸۳، سمط۱، قسم ۲، ذکر اسلامه، حدیث را این گونه نقل کرده است: وعن ایوب الانصاری قال: قال رسول الله صلی الله علیه وآله: لقد صلت الملائکه علی و علی علیّ، لانا کنّا نصلی و لیس معنا احد یصلی غیرنا. حاکم حسکانی در شواهد التنزیل، ۲/۱۸۴، ح ۸۱۸، ذیل آیه ۷ سوره غافر، این حدیث را با الفاظ گوناگون نقل کرده است که به یک حدیث اشاره می کنیم: عن ابی ذر قال: قال رسول الله صلی الله علیه وآله: ان الملائکه صلت علی و علی علی سبع سنین قبل ان یسلم بشر. ابن عساکر در تاریخ دمشق، ۴۲/۳۶- ۳۹، رقم ۴۹۳۳، شرح حال علیّ بن ابی طالب، حدیث را این گونه نقل کرده است: عن ابن عباس قال: صلت الملائکه علی و علی علیّ بن ابی طالب سبع سنین. قالوا و لم ذاک یا رسول الله؟ قال: لم یکن معی من الرجال غیره. همچنین ابن اثیر در اسد الغابه، شرح حال علیّ بن ابی طالب؛ ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ۱۳/۲۳۰، خطبه ۲۳۸، (قاصعه)، القول فی اسلام ابی بکر و علی و خصائص کل منهما، همین حدیث را با الفاظی مشابه نقل کرده اند.

کلمه شهادت از احدی به آسمان برنخاست مگر از من و علی)

و ابن ابی الحدید معتزلی از صفحه ۳۷۵ تا صفحه ۳۷۸ جلد اول شرح نهج البلاغه(۱) اخبار بسیاری از طرق روات و علماء خودتان نقل نموده است که علیّ علیه السّلام از همهٔ مسلمین اسبق در اسلام و ایمان بوده و در آخر همهٔ اخبار و اختلاف اقوال گوید:

«فدلّ مجموع ما ذکرناه انّ علیّاعلیه السّلام اوّل الناس اسلاما و انّ المخالف فی ذلک شاذّ و الشذّ لا یعتدّ به».

(مجموع از آنچه ذکر نمودیم دلالت دارد بر آنکه علیّ علیه السّلام اول از همه اسلام آورد و مخالفین در این امر شاذ و کم نیستند و به قول شاذ اعتنائی نیست.)

و امام ابو عبد الرحمن نسائی که یکی ازائمه صحاح ستّه است شش حدیث اول خصائص العلوی(۲) را در این موضوع آورده و تصدیق نموده که اول کسی که ایمان آورد به رسول الله صلی الله علیه وآله و نماز گزارد با آن حضرت علیّ علیه السّلام بود.

و شیخ سلیمان بلخی حنفی در باب ۱۲ ینابیع المودّه(۳) ۳۱ خبر از ترمذی و حموینی و ابن ماجه و احمد حنبل و حافظ ابو نعیم و امام ثعلبی و ابن مغازلی و ابو المؤید خوارزمی و دیلمی به مضامین مختلفه نقل نموده است که خلاصه و

ص: ۷۴

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ۴/۱۱۶-۱۲۵، خطبه ۵۶، فصل فیما قیل من سبق علی الی الاسلام.
۲- خصایص امیر المؤمنین، احمد بن شعیب نسائی، ص۴۲-۴۶، صلاه امیر المؤمنین علیّ بن ابی طالب علیه السّلام.
۳- ینابیع الموده، قندوزی، ۱/۱۸۹-۱۹۸، ح ۱-۲۹، باب ۱۲.

نتیجهٔ همهٔ آنها آنکه علیّ علیه السّلام اسبق از همه امت اسلام ایمان آورد، و حتّی ابن حجر مکی متعصّب در فصل دوم از صواعق(۱) اخباری به همین مضامین نقل نموده که سلیمان بلخی هم در ینابیع بعض از آن اخبار را از او نقل نموده و در آخر باب ۱۲ ینابیع خبر پر برکتی از مناقب به اسناد خودش از ابی الزبیر مکی از جابر بن عبد الله انصاری نقل نموده با اجازه آقایان این خبر را بخوانم تا حجّه تمام گردد که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود:

«انّ الله تبارک و تعالی اصطفانی و اختارنی و جعلنی رسولا و انزل علیّ سیّد الکتب فقلت الهی و سیّدی انّک ارسلت موسی الی فرعون فسئلک ان تجعل معه اخاه هارون وزیرا یشدّ به عضده و یصدّق به قوله و انّی أسألک یا سیّدی و الهی ان تجعل لی من اهلی وزیرا تشدّ به عضدی فاجعل لی علیّا وزیرا و اخا و اجعل الشجاعه فی

قلبه و البسه الهیبه علی عدوه و هو اوّل من آمن بی و صدّقنی و اوّل من وحّد الله معی و انّی سألت ذلک ربّی عزّ و جلّ فاعطانیه فهو سیّد الاوصیاء اللّحوق به سعاده و الموت فی طاعته شهاده و اسمه فی التوریه مقرون الی اسمی و زوجته صدّیقه الکبری ابنتی و ابناه سیّدا شباب اهل الجنّه ابنای و هو و هما و الائمّه من بعدهم حجج الله علی خلقه بعد النّبیّین و هم

ص: ۷۵

۱- صواعق المحرقه، ابن حجر مکی، ص۱۲۵، ح ۲۹، باب ۹، فصل ۲. ابن حجر علاوه بر آنچه پیشتر از او یاد کردیم این حدیث را نیز نقل می کند: اخرج الدیلمی ایضا عن عایشه و الطبرانی و ابن مردویه عن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وآله قال: السبق ثلاثه: فالسابق الی موسی یوشع بن نون و السابق الی عیسی صاحب یس و السابق الی محمد، علیّ بن ابی طالب.

ابواب العلم فی امّتی من تبعهم نجی من النّار و من اقتدی بهم هدی الی صراط مستقیم لم یهب الله محبتهم لعبد الاّ ادخله الله الجنّه انتهی».

(خداوند متعال برگزید و اختیار نمود مرا (از میان خلق) و قرار داد مرا پیغمبر و نازل گردانید بر من بهترین کتابها را پس من عرض کردم الهی و سیدی موسی را فرستادی به سوی فرعون پس درخواست نمود از تو اینکه برادرش

هارون را وزیر او قرار دهی و محکم نمائی به وجود او بازوی او را و تصدیق نمایند به وسیله او دعوت او را. اینک من از تو درخواست می نمایم که از اهل من قرار دهی برای من وزیری که به وجود او محکم گردد بازوی من پس قرار بده برای من علیّ را به مقام وزارت و اخوت و شجاعت را در قلب او قرار بده و هیبتی به او مرحمت نما در مقابل دشمنانش و علیّ اول کسی ست که ایمان به من آورد و تصدیق مرا نمود و اول کسی ست که با من خدا را به وحدانیت یاد نمود - آنگاه فرمود من این سؤالی را که از پروردگار نمودم بمن عطا نمود (یعنی علیّ را وزیر و برادر من قرار داد) پس علیّ آقای اوصیاء می باشد ملحق شدن به او سعادت و مردن در اطاعت او شهادت است اسم او با اسم من در تورات می باشد و همسر او صدیقه کبری دختر من است و دو پسر او که دو سید جوانان اهل بهشتند فرزندان منند و علیّ و حسن و حسین و امامان بعد از آنها حجتهای خدابر خلق اند بعد از انبیاء و آنها هستند ابواب علم در امت من هر کس آنها را متابعت و پیروی نماید از آتش نجات یابد و هر کس به آنها اقتدا نماید هدایت یابد به راه راست عطا ننموده خدا محبت آنها را به بنده ای مگر آنکه آنها را داخل بهشت می نماید. (پس عبرت بگیرید ای صاحبان بصیرت و بینائی.) (فاعتبروا یا اولی الابصار)

ص: ۷۶

و اگر بخواهم تمام اخباری را که فقط از طریق روات و أکابر علماء خودتان در این باب رسیده بدون استناد به کتب شیعه ذکر نمایم تمام وقت شب گرفته می شود(۱) گمان می کنم برای نمونه کافی باشد آنچه عرض کردم تا آقایان بدانید

ص: ۷۷

۱- در باره اسلام و نماز امیر المؤمنین علیه السّلام لازم است به دو نکته اشاره کنیم: نکته اول: نصوصی که اثبات می کند که امیر المؤمنین علیه السّلام نخستین نماز گزار بوده است به سه گروه تقسیم می شود: گروه اول: کلمات پیامبر اکرم که دلالت بر این مطلب دارد. گروه دوم: کلمات امیرالمؤمنین علیه السّلام که این ادعا را اثبات می کند. گروه سوم: اعترافات صحابه مبنی بر اینکه امیر المؤمنین نخستین مسلمان و نخستین نماز گزار بوده است. نکته دوم: بررسی مدارکی که اثبات می کند اسلام ابو بکر بعد از امیر المؤمنین علیه السّلام بوده است. گفتنی است که ما در مقام گردآوری همه احادیث و مدارک در این باب نیستیم، بلکه به اختصار به جمع بندی روایات می پردازیم. لذا ممکن است برخی از منابعی که به آن اشاره می کنیم قبلا تکرار شده یا بعداً به آن اشاره شود. با این وصف، برای جمع بندی این بحث تکرار آن خالی از فایده نیست. نکته اول: گروه اول نصوص نبوی در برخی از احادیث، پیامبرصلی الله علیه وآله تصریح می فرمایند که امیر المؤمنین علیه السّلام نخستین مسلمان و نخستین نمازگزار است. در اینجا به هشت حدیث اشاره می کنیم: ۱. قال رسول الله صلی الله علیه وآله: «اولکم وارداً (ورودا) علی الحوض اولکم اسلاماً، علیّ بن ابی طالب». المستدرک علی الصحیحین، حاکم نیشابوری، ۳/۱۴۷، ح ۴۶۶۲، کتاب معرفه الصحابه باب مناقب علیّ، ذکر اسلام امیر المؤمنین. کنز العمال، متقی هندی، ۱۱/۶۱۶، ح ۳۲۹۹۱، کتاب الفضائل، باب ۳، فصل ۲، فضائل علیّ. تاریخ دمشق، ابن عساکر، ۴۲/۴۰، ترجمه ۴۹۳۳، شرح حال علیّ بن ابی طالب. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۱۳/۲۲۹، خطبه ۲۳۸ (قاصعه) القول فی اسلام ابی بکر و علیّ. استیعاب، ابن عبد البر، ۳/۱۰۹۱، رقم ۱۸۵۵، شرح حال علیّ بن ابی طالب. مناقب ابن مغازلی، ص۱۶، ح ۲۲، ما جاء فی اسلام علیّ. مناقب خوارزمی، ص۵۲، ح ۱۵، فصل ۴. تاریخ بغداد، خطیب بغدادی، ۲/۸۱، رقم ۴۵۹، شرح حال محمد بن ابان المخرمی. ۲. قال رسول الله صلی الله علیه وآله لفاطمه علیهاالسّلام «زوجتک خیر امتی، اعلمهم علماً و افضلهم حلماً و اولهم اسلاماً» کنز العمال، متقی هندی، ۱۱/۱۳۲، ح ۳۲۹۳۶ کتاب الفضائل، باب ۳، فصل ۲ فضائل علیّ. تاریخ دمشق، ابن عساکر، ۴۲/۱۳۲، رقم، ۴۹۳۳، شرح حال علیّ بن ابی طالب. اسد الغابه، ابن اثیر، ۵/۵۲۰، شرح حال فاطمه بنت رسول الله. مناقب خوارزمی، ص۱۰۶، ح ۱۱۱، فصل ۹. مسند احمد بن حنبل، ۵/۲۶، مسند معقل بن یسار. ۳. اخذ رسول الله صلی الله علیه وآله بید علی فقال: «ان هذا اول من آمن بی، و هذا اول من یصافحنی یوم القیامه، و هذا الصدیق الاکبر.» کفایه الطالب، گنجی شافعی، ص۱۸۷، باب ۴۴. معجم الکبیر، طبرانی، ۶/۲۶۹، احادیث ابو سخیله کوفی عن سلمان. نظم درر السمطین، زرندی، ص۸۲، سمط ۱، قسم ۲. کنز العمال، متقی هندی، ۱۱/۶۱۶، ح ۳۲۹۹۰، کتاب الفضائل، باب۳، فصل ۲، فضائل علیّ. تاریخ دمشق، ابن عساکر، ۴۲/۴۱، رقم ۴۹۳۳، شرح حال علیّ بن ابی طالب. ۴. قال رسول الله صلی الله علیه وآله «لقد صلت الملائکه علی و علی علی سبع سنین، لانا کنا نصلی و لیس معنا احد غیرنا». نظم درر السمطین، زرندی، ص۸۳، سمط ۱، قسم۲. اسد الغابه، ابن اثیر، ۴/۱۸، شرح حال علیّ بن ابی طالب. مناقب خوارزمی، ص۵۳-۵۴، ح ۱۷ و ۱۸، فصل ۴. مناقب ابن مغازلی، ص۱۴، ح ۱۷و ۱۹، ما جاء فی اسلامه علیه السّلام تاریخ دمشق، ابن عساکر، ۴۲/۳۶، رقم ۴۹۳۳، شرح حال علیّ بن ابی طالب. الفردوس، دیلمی، ۳/۴۳۳، ح۵۳۳۱، باب اللام. ذخائر العقبی، محب الدین طبری، ص۶۴، قسم ۱، باب فضائل علی ذکر صلاه الملائکه علیه. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ابن

ابی الحدید، ۱۳/۲۳۰، خطبه ۲۳۸ (قاصعه)، القول فی اسلام ابی بکر و علیّ. فرائد السمطین، حموینی، ۱/۲۴۲، ح ۱۸۷، سمط ۱/ باب ۴۷. شواهد التنزیل حسکانی، ۲/۱۸۴-۱۸۵، ح ۸۱۸ و ۸۱۹، ذیل آیه ۷ سوره غافر. کنوز الحقائق، مناوی، ۲/۱۰۴، ح ۶۳۲۰، حرف اللام. ۵. قال رسول صلی الله علیه وآله: «اِنَّ اَولَّ مَن صَلَّی مَعِی عَلیّ» فرائد السمطین، حموینی، ۱/۲۴۵، ح ۱۹۰، سمط ۱، باب ۴۷. کنز العمال، متقی هندی، ۱۱/۶۱۶، ح ۳۲۹۹۲، کتاب الفضائل، باب ۳، فصل ۲، فضائل علیّ. کنوز الحقائق، مناوی، ۱/۱۹۴، ح ۲۴۳۶، حرف الهمزه. الفردوس، دیلمی، ۱/۲۷، ح ۳۹، باب الالف، ذکر حدیث الاوائل. ینابیع المودّه، قندوزی، ۲/۷۵، ح ۴۶، باب ۵۶. ۶. قال رسول الله صلی الله علیه وآله: «یا علی اخصمک بالنبوه و لا نبوه بعدی، و تخصم الناس بسبع و لا یحاجک فیهن احد یوم القیامه: انت اولهم ایمانا و اوفاهم بعهد الله...» حلیه الاولیاء، ابو نعیم اصفهانی، ۱/۶۵-۶۶، رقم ۴، شرح حال علیّ بن ابی طالب. کنز العمال متقی هندی، ۱۱ / ۶۱۷، ح ۳۲۹۹۴، کتاب الفضائل، باب ۳، فصل۲، مناقب علی. تاریخ دمشق، ابن عساکر، ۴۲/۵۸، رقم ۴۹۳۳، شرح حال علیّ بن ابی طالب. مطالب السؤول، محمد بن طلحه شافعی، ص۱۳۳، باب ۱، فصل ۷. ۷. قال رسول الله صلی الله علیه وآله لعلی: « هذا اول من آمن بی و صدقنی.» شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۱۳/۲۲۵، خطبه ۲۳۸(قاصعه)، القول فی اسلام بی بکر و علی. ذخائر العقبی، محب الدین طبری، ص۵۸، قسم ۱، باب فضائل علیّ، ذکر انه علیه السّلام اول من اسلم. تاریخ دمشق، ابن عساکر، ۴۲/۳۶، رقم ۴۹۳۳، شرح حال علیّ بن ابی طالب. گروه دوم: نصوص علوی در برخی از منابع خود امیر المؤمنین تصریح می فرمایند که نخستین مسلمان و نخستین نماز گزار بوده اند که به سه حدیث اشاره می کنیم: ۱. عن علی علیه السّلام «انا عبد الله و اخو رسول الله و انا الصدیق الاکبر لا یقولها بعدی الا کاذب مفتر و لقد صلیت مع رسول الله قبل الناس بسبع سنین». المستدرک علی الصحیحین، حاکم نیشابوری، ۳۱۲۱، ح ۴۵۸۴، کتاب معرفه الصحابه، باب مناقب امیر المؤمنین، ذکر اسلامه. سنن ابن ماجه، ۱/۴۴، ح ۱۲۰، مقدمه، فضل علیّ بن ابی طالب. تاریخ طبری، ۲/۵۶، ذکر الخبر عماکان من امر نبی الله صلی الله علیه وآله. المصنف، ابن ابی شیبه، ۷/۴۹۸، ح ۲۱، کتاب الفضائل، فضائل علی بن ابی طاب. السنن الکبری، نسائی، ۵/۱۰۶ -۱۰۷، ح۸۳۹۵، کتاب الخصائص، ذکر صلاته قبل الناس. تذکره الخواص، سبط بن الجوزی، ص۱۰۳، باب ۴. الکشف و البیان، ثعلبی، ۵/۸۵، ذیل آیه ۱۰۰ سوره توبه. کنز العمال، متقی هندی، ۱۳/۱۲۲، ح ۳۶۳۸۹، کتاب الفضائل، باب ۳، فصل ۲ فضائل علی. ذخائر العقبی، محب الدین طبری، ص۶۰، قسم، ۱، باب فضائل علیّ، ذکر انه اول من صلی. تهذیب الکمال، مزی، ۲۲/۵۱۴، رقم ۴۵۷۲، شرح حال علاء بن صالح التیمی. فرائد السمطین، حموینی، ۱/۲۴۸، ح۱۹۲، سمط ۱، باب ۴۸. فضائل الصحابه، احمد بن حنبل، ۲/۵۸۶، ح ۹۹۳، فضائل امیر المؤمنین. الکامل، ابن اثیر، ۲/۵۷، ذکر الاختلاف فی اول من اسلم. ۲. قال علی علیه السّلام: «انا اول رجلٍ صلی مع رسول الله» مسند احمد بن حنبل، ۱/۱۴۱، مسند علیّ بن ابی طالب. المعارف، ابن قتیبه، ص۱۶۹، اخبار ابوبکر، اسلام ابوبکر. کنز العمال، متقی هندی، ۱۳/۱۲۴، ح ۳۶۳۹۶، کتاب الفضائل، باب ۳، فصل ۲ فضائل علیّ. ریاض النضره، محب الدین طبری، ۳/۱۱۲، باب ۴، فصل ۴، ذکر انه اول من صلی. تهذیب التهذیب، ابن حجر عسقلانی، /۲۸۶، رقم۴۹۲۵، شرح حال علیّ بن ابی طالب. ۳. قال علی علیه السّلام: عبدت الله مع رسول الله صلی الله علیه وآله سبع سنین قبل ان یعبده احد من هذه الامه. المستدرک علی الصحیحین، حاکم نیشابوری، ۳/۱۴۷، ح ۴۶۶۳، کتاب معرفه الصحابه، باب مناقب امیر المؤمنین، ذکر اسلام امیر المؤمنین. سنن الکبری، نسائی، ۵/۱۰۷، ح ۸۳۹۶، کتاب الخصائص، ذکر عباده علیّ. تاریخ دمشق، ابن عساکر، ۴۲/۳۰، رقم ۴۹۳۳، شرح حال علیّ بن ابی طالب. استیعاب، ابن عبد البر، ۳/۱۰۹۵، رقم۱۸۵۵، شرح حال علیّ بن ابی طالب. ریاض النضره، محب الدین طبری، ۳/۱۱۱، باب ۴، فصل ۴، ذکر انه اول من صلیّ. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۴/۱۱۸، خطبه ۵۶ (و من کلامه له من اصحابه یخبر عما سیکون من شأن رجل یأمر بسبه و البرائه منه)، فصل فیما قیل من سبق علی الی الاسلام. گروه سوم: نصوص

صحابی در برخی از منابع، صحابه پیامبر اعتراف دارند که نخستین مسلمان و نخستین نماز گزار امیر المؤمنین بوده است که به دو حدیث اشاره می کنیم: ۱. عن انس بن مالک قال: استنبیء (نبی– بعث) النبی یوم الاثنین و صلی (اسلم) علی یوم الثلاثاء. المستدرک علی الصحیحین، حاکم نیشابوری، ۳/۱۲۱، ح ۴۵۸۷، کتاب معرفه الصحابه، باب مناقب امیر المؤمنین، ذکر اسلام امیر المؤمنین. استیعاب، ابن عبد البر، ۳/۱۰۹۵، رقم ۱۸۵۵، شرح حال علیّ بن ابی طالب. فرائد السمطین، حموینی، ۱/۲۴۴، ح ۱۸۹، سمط ۱، باب ۴۷. الجامع الصحیح، ترمذی، ص۹۸۱، ح ۳۷۳۷، کتاب المناقب، باب مناقب علیّ بن ابی طالب. مسند ابو یعلی، ۷/۲۱۱۳، ح ۴۲۰۸، مسند انس بن مالک. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۴/۱۱۹، خطبه ۵۶، (و من کلامه له من اصحابه یخبر عما یکون من شأن رجل یأمر بسبه و البرائه منه) فصل فیما قیل من سبق علی الی الاسلام. تاریخ بغداد، خطیب بغدادی، ۱/۱۳۴، رقم ۱ شرح حال امیر المؤمنین علی علیه السّلام تاریخ دمشق، ابن عساکر، ۴۲/۲۹، رقم ۴۹۳۳، شرح حال علیّ بن ابی طالب. تهذیب الکمال، مزی، ۲۰/۴۸۲، رقم ۴۰۸۹، شرح حال علیّ بن ابی طالب. تاریخ طبری، ۲/۵۵، ذکر الخبر عما کان من امر نبی الله عند ابتداء الله ذکره. ۲. عن زید بن ارقم (عن ابن عباس–عن سلمان): اول من صلی مع رسول الله (اسلم) علیّ بن ابی طالب. مسند احمد بن حنبل، ۱/۳۷۳، مسند ابن عباس. الجامع الصحیح، ترمذی، ص۹۸۲، ح ۳۷۴۳، کتاب المناقب، باب مناقب علیّ بن ابی طالب. المستدرک علی الصحیحین، حاکم نیشابوری، ۳/۱۴۷، ح۴۶۶۳، کتاب معرفه الصحابه، باب مناقب امیر المؤمنین، ذکر اسلام امیر المؤمنین. السنن الکبری، بیهقی، ۶/۲۰۶، کتاب اللقطه، باب من قال لا یحکم باسلام الصبی بنفسه ابواه کافران، باب من قال یحکم بصحه اسلامه. نظم درر السمطین، زرندی حنفی، ص۸۲، سمط ۱/قسم۲، ذکر اسلامه. نکته دوم: با مراجعه به مدارک آشکار می گردد که اسلام ابوبکر بعد از اسلام امیر المؤمنین علیه السّلام - به دلیل اختلاف روایت - به فاصله پنجاه نفر یا پنج نفر یا سه نفر بوده است. در اینجا مناسب است به برخی از این منابع اشاره کنیم: محمد بن جریر طبری در تاریخ خود، ۲/۶۰، ذکر الخبر عما کان من امر النبی ذکر بعض من قال ذلک ممن حضر، این حدیث را نقل می کند: عن محمد بن سعد قال: قلت لابی: أکان ابو بکر اولکم اسلاماً؟ فقال: لا و لقد اسلم قبله اکثر من خمسین. سیوطی در تاریخ الخلفاء، ص۳۴، خلافه ابو بکر، فصل فی اسلامه، این حدیث را نقل می کند: عن سعد بن ابی وقاص انه قال: لابیه سعد: أکان ابو بکر الصدیق اولکم اسلاماً؟ قال: لا و لکنّه اسلم قبله اکثر من خمسه همچنین ابن عساکر در تاریخ دمشق، ۳۰/۴۵، رقم ۳۳۹۸، شرح حال ابوبکر، حدیث را به همین الفاظ نقل کرده است، محب الدین طبری در ریاض النضره، ۱/۸۹، قسم ۲، باب ۱، فصل ۴، ذکر اقاویل العلماء فی اول من اسلم، این حدیث را نقل می کند: قال ابن اسحاق: اول من اسلم علیّ، ثم زید بن حارثه، ثم ابوبکر... و به همین مضمون ابن اثیر در اسد الغابه ۲/۲۲۶، شرح حال زید بن حارثه ابن قتیبه در المعارف ص۱۶۸-۱۶۹، اسلام ابی بکر؛ ابن عساکر در تاریخ دمشق، ۱۹/۳۵۴، رقم ۲۳۳۳، شرح حال زید بن حارثه؛ یعقوبی در تاریخ خود، ۲/۲۳، المبعث، احادیثی نقل کرده اند.

که علیّ آن کس است که از اول بـا رسـول خداصـلی الله علیه وآله بوده پس اولی و أحق است که آن بزرگوار را مشـمول {و الذین معه} بدانیم نه آن کس را که چند شبی در مسافرت غار با پیغمبر بوده.

اشکال در ایمان علیّ به دلیل طفولیت و جواب آن

حافـظ: این مطلب ثـابت است و احـدی انکار این معنی را ننموده که علیّ کرم الله وجهه اسـبق از همه امّت در اسـلام بوده ولی نکتهٔ قابل توجه این است که او اسـبق از همه امّت در اسـلام بوده واین سـبقت دلیل بر فضـیلت و شرافت علیّ کرم الله وجهه بر دیگران از صحابه نمی باشد.

گرچه صحیح است که خلفای معظّم أبو بکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم

ص: ۸۲

مـدتی بعـد از علیّ کرم الله وجهه ایمان آوردند ولی ایمان آنها با ایمان علیّ فرق داشت و قطعا ایمان آنها از ایمان علیّ افضـل بوده به دلیل آنکه علیّ طفلی نابالغ و آنها شیخی کبیر و با عقل کامل بودند.

بدیهی است ایمان پیر ورزیده و جهان دیده و صاحب عقل کامل از ایمان طفلی نو رسیده و نابالغ افضل و بالاتر است به علاوه ایمـان علیّ تقلیـدی و از آنها تحقیقی بوده قطعا ایمان تحقیقی از ایمان تقلیـدی افضل است چون قطعا بچـۀ نابالغ و غیر مکلّف ایمان نمی آورد مگر روی تقلید و علیّ بچۀ دوازده سیزده ساله تکلیفی بر او نبوده و حتما تقلیدا ایمان آورده است.

داعی: باعث تعجب است این نوع مذاکرات از مثل شما دانشمندان قوم متحیرم این نوع گفتار شما را حمل بر چه بنمایم بگویم عنادا لجاجت می فرمائید که قلبم راضی

نمی شود به عالمی چنین نسـبتی بـدهم مگر بگویم بـدون فکر و تأمل تبعا للاسـلاف صـحبت می فرمائیـد یعنی شـما تقلیدا (از خوارج و نواصب به تحریک امویها) حرف می زنید و تحقیقی در گفتار ندارید.

از شـما سؤال می نمایم که آیا ایمان علی علیه السّلام در عالم طفولیت به میل و اراده خودش بوده یا به دعوت رسول الله صلی الله علیه وآله بوده.

حافظ: اولا جنابعالی از طرز صـحبت چرا متأثر می شوید شـبهه و اشـکال در دل خلجان می کند باید مورد مذاکره قرار گیرد تا کشف حقایق شود.

و أمّا ثانیا جواب شما مسلّم است که به دعوت رسول خدا علیّ ایمان آورد نه به میل و ارادۀ خود.

داعی: آیا رسول اکرم صلی الله علیه وآله که علی علیه السّلام را دعوت به اسلام نمود می دانست که

تکلیفی بر طفل قبل از بلوغ نیست یا نمی دانست اگر بگوئید نمی دانست نسبت جهل به آن حضرت داده اید و اگر می دانست طفل صبی را تکلیفی در دین نمی باشد مع ذلك او را دعوت کرد کار لغو و عبث و بی جائی کرده بدیهی است نسبت لغو و عبث به رسول الله محققا کفر است.

چه آنکه پیغمبر معرّا و مبرّای از لغو و عبث است خصوصا خاتم الانبیاء زیرا که خداوند در آیه ۳ سوره النجم/۵۳ دربارهٔ آن حضرت می فرماید {وَ مٰا يَنْطِقُ عَنِ اَلْهَوىٰ إِنْ هُوَ إِلاّ وَحْيٌ يُوحىٰ}

(رسول خدا به هوای نفس سخن نمی گوید آنچه می گوید از روی وحی است که به او رسیده)

ایمان علیّ در کوچکی دلیل بر وفور عقل و فضل او می باشد

پس قطعا آن حضرت علیّ را قابل و لایق و آماده دعوت می دانسته و دعوت نموده چه آنکه عمل لغو از آن حضرت صادر نمی گردد علاوه بر این معنی صرف سن منافی کمال عقل نمی باشد. بلوغ، دلیل وجوب تکلیف نیست بلکه بلوغ در احکام شرعیه مراعات می شود نه در امور عقلیه و ایمان أمری از امور عقلیه می باشدنه تکلیف شرعی پس «ایمان علیّ فی الصغر من فضائله» ایمان علیّ در کوچکی از فضایل آن حضرت می باشد کما آنکه دربارهٔ حضرت عیسی بن مریم علی نبیّنا و آله و علیه السلام و بچه تازه به دنیا آمده خداوند در آیه ۳۱ سوره ۱۹(مریم) خبر می دهد که گفت:

{إِنِّی عَبْدُ اَللّٰهِ آتٰانِیَ اَلْكِتٰابَ وَ جَعَلَنِی نَبِيًّا}

(به درستی که من بنده خاص خدایم و کتاب آسمانی و شرف نبوت مرا

عطا فرموده)و دربارهٔ حضرت یحیی علیه السّلام در آیه ۱۳ همان سوره فرماید:

{وَ آتَیْنٰاهُ اَلْحُکمَ صَبِیًّا}.

(و یحیی را در سن کودکی مقام نبوت بخشیدیم)

سید اسماعیل حمیری یمنی(۱) که از شعراءمعروف اواسط قرن دوم هجری متوفی سال ۱۷۹ بوده در اشعاری که در مدح آن حضرت سروده به همین جهت اشاره نموده و گفته:

وصی محمد و ابو بنیه و وارثه و فارسه الوقیا

و قد اوتی الهدی و الحکم طفلا کیحیی یوم اوتیه صبیا

(همچنان که یحیی در طفولیت و بچه گی واجد مقام نبوت گردیده علیّ علیه السّلام هم که وصی و وارث پیغمبر و پدر فرزندان آن حضرت بود صاحب حکم ولایت و هادی خلق در حال طفولیت گردید.)

فضل و مقامی را که پروردگار عطا نماید نیازمند رسیدن به سنّ بلوغ نیست بلکه رشد عقلی و صلاحیت مورد در اثر طینت پاک است که خداوند عالم السرّ و الخفیّات فقط به آن دانا و خبیر است و لذا یحیی در طفولیت و عیسی در مهد به نبوّت و علیّ در دوازده یاسیزده سالگی به ولایت مطلقه برسد مورد هیچ گونه

۱- مناقب، ابن شهر آشوب، ۲/۱۲، باب درجات امیر المؤمنین، فصل فی المسابقه بالاسلام.

تعجبی نخواهد بود.

بیشتر تعجب داعی از این گفتار شما که اسباب تأثر شد آن بود که این نوع از گفتار و اشکالات از نواصب و خوارج و پیروان معانـدین در تحت تحریکات امویها می باشـد که به ایمان علیّ علیه السّلام خورده گیرنـد و گوینـد ایمان او از روی معرفت و یقین نبوده بلکه بر وجه تلقین و تقلید بوده است.

اوّلا موثقین از أکابر علماء شما همه اعتراف به این فضیلت دارند و اگر ایمان در کودکی برای آن حضرت فضل و فخری نبوده پس آن همه فخر و مباهاتی که آن حضرت در مقابل صحابه نمودند برای چه بوده؟

چنانچه عرض کردم اکابر علماء شـما ماننـد محمّد بن طلحه شافعی(۱) و ابن صـباغ مالکی(۲) و ابن أبی الحدید(۳) و دیگران اشعار آن حضرت را نقل نموده اند که ضمنا فرمود:

سبقتکم الی الاسلام طفلا صغیرا ما بلغت اوان حلمی

و اگر ایمان آن حضرت در کودکی فضل و شرفی نبوده رسول اکرم صلی الله علیه وآله آن بزرگوار را به این فضل و خصیصه تخصیص نمی داد و آن حضرت خود فخر و مباهات به این معنی نمی نمود چنانچه سلیمان بلخی حنفی در صفحه ۲۰۲ ینابیع

۱- در همین مجلس گذشت.

۲- در همین مجلس گذشت.

۳- شـرح نهـج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۴/۱۲۲، خطبه ۵۶، (مو من کلاـمه له من اصـحابه یخبر عما سـیکون من شأن رجل یأمر بسبه و البرائه منه) فصل فیما قیل من سبق علی الی الاسلام.

الموده (۱) ضمن باب ۵۶ از ذخایرالعقبی امام الحرم احمد بن عبد الله شافعی از خلیفهٔ ثانی عمر بن الخطّاب نقل می نماید که گفت من و ابو بکر و ابو عبیدهٔ جراح و جماعتی خدمت رسول خدا بودیم که دست مبارك بر شانه علی علیه السّلام زد و فرمود:

«یا علیّ انت اوّل المؤمنین ایمانا و اولهم اسلاما و انت منّی بمنزله هارون من موسی»

(ای علیّ تو نخستین مومن و نخستین مسلمانی و تو برای من همانند هارونی برای موسی)

و نیز امام احمد بن حنبل در مسند نقل می نماید از ابن عباس «حبر امت» که گفت من و ابو بکر و ابو عبیده بن جراح و جمعی دیگر از صحابه خدمت پیغمبر بودیم که دست مبارک بر کتف علیّ بن ابی طالب زد و فرمود:

«انت اوّل المسلمین اسلاما و انت اوّل المؤمنین ایمانا و انت منّی بمنزله

ص: ۸۷

۱- قندوزی، ۲/۱۴۶، ح ۴۰۳، باب ۵۶. قندوزی این حدیث را نقل می کند: عن عمر بن خطاب قال: کنت انا و ابو بکر و ابو عبیده و جماعه اذ ضرب النبی صلی الله علیه وآله منک علی (بن ابی طالب) فقال: یا علی انت اول المؤمنین ایمانا و اولهم اسلاما و انت منی بمنزله هارون من موسی. و نیز متقی هندی در کنز العمال، ۱۳/۱۲۴، رقم ۳۶۳۹۵، کتاب الفضائل، باب ۳، فصل۲، فضائل علی؛ ابن عساکر در تاریخ دمشق، ۴۲/۱۶۷، رقم ۴۹۳۳، شرح حال علیّ بن ابی طالب؛ دیلمی در الفردوس، ۵/۳۱۵، ح ۸۲۹۹، باب الیاء؛ محب الدین طبری در ذخائر العقبی، ص۵۸، قسم۱، باب فضائل علی ذکر انه علیه السّلام اول من اسلم؛ محب الدین طبری در ریاض النضره ۳/۱۰۹-۱۱۰، باب ۴، فصل ۴، ذکر انه اول من اسلم؛ خوارزمی در مناقب، ص۵۵، ح ۱۹، فصل ۴، همین حدیث را نقل کرده اند.

هارون من موسی کذب یا علی من زعم انه یحبّنی و یبغضک»

(تو از حیث اسلام و ایمان اول مسلمین و مؤمنین هستی و تو برای من بمنزله هارونی از موسی - یا علی، دروغ گفت کسی که گمان نمود مرا دوست دارد و تو را دشمن بدارد.)

و ابن صباغ مالکی در صفحه ۱۲۵ فصول المهمّه([۱]) مثل همین خبر را از کتاب خصائص از ابن عباس و نیز امام ابو عبد الرّحمن نسائی در خصائص العلوی نقل می کنند که گفت از عمر بن الخطّاب (خلیفه ثانی) شنیدم که گفت: «علی را یاد نکنید، مگر به خیر زیرا که از پیغمبرصلی الله علیه وآله شنیدم فرمود در علی سه خصلت است من که عمرم دوست داشتم یکی از آنها برای من باشد چه آنکه هر یک از آنها نزد من دوست‌داشتنی تر است از هر چه آفتاب بر او می تابد.»

آنگاه گفت: ابو بکر و ابو عبیده و جمعی دیگر از صحابه هم حاضر بودند که آن حضرت دست بر کتف علی گذارد و گفت: (آنچه را که عرض کردم) و ابن صباغ این کلمات را زیاده از دیگران نقل نموده که فرمود:

«من احبّک فقد احبّنی و من احبّنی احبّه الله و من احبّه الله ادخله الجنّه

۱- . و من کتاب الخصائص عن العباس بن عبد المطلب قال: سمعت عمر بن خطاب و هو یقول: کفوا عن ذکر علیّ بن ابی طالب الا بخیر، فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله یقول: فی علی ثلاث خصال وددت لو ان لی واحده منهن احب الی مما طلعت علیه الشمس و ذلک انی کنت انا و ابو بکر و ابو عبیده ابن الجراح و نفر من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله اذ ضرب النبی صلی الله علیه وآله علی کتف علیّ بن ابی طالب و قال: یا علی انت اول المسلمین اسلاماً و انت اول المؤمنین ایماناً و انت منی بمنزله هارون من موسی، کذب من زعم انه یحبنی و هو مبغضک. یا علی من احبک فقد احبنی و من احبنی احبه الله و من احبه الله ادخله الجنه و من ابغضک فقد ابغضنی و من ابغضنی فقد ابغضه الله تعالی و ادخله النار.

و من ابغضک فقد ابغضنی و من ابغضنی ابغضه الله تعالی و ادخله النار»

(کسی که تو را دوست بدارد مرا دوست داشته و کسی که مرا دوست دارد خدا او را دوست می دارد و کسی که خدا او را دوست بدارد داخل می کند او را به بهشت و کسی که تو را دشمن بدارد مرا دشمن داشته و کسی که مرا دشمن بدارد خدا او را دشمن داشته و داخل می کند او را به آتش)

پس ایمان علی علیه السّلام در صغر و کودکی دلیل بر وفور عقل و خرد است و خود فضیلتی است برای آن حضرت که لم یسبقه احد من المسلمین احدی از مسلمین بر او سبقت نگرفته است.

طبری در تاریخ خود(۱) نقل می نماید از

محمّد بن سعد بن ابی وقاص که

ص: ۸۹

۱- عن محمد بن سعد قال: قلت لابی أکان ابو بکر اولکم اسلاماً؟ فقال: لا و لقد اسلم قبله اکثر من خمسین و لکن کان افضلنا اسلاماً. تاریخ طبری، ۲/۶۰، ذکر الخبر عما کان من امر نبی الله. همچنین ابن شهرآشوب در مناقب، ۲/۴، باب درجات امیر المؤمنین فصل فی المسابقه بالاسلام، و سیوطی در تاریخ الخلفاء، ص۳۴، خلافه ابوبکر فصل فی اسلامه، این حدیث را نقل می کند: عن سعد بن ابی وقاص انه قال لابیه سعد: أکان ابوبکر الصدیق اولکم اسلاماً؟ قال: لا، و لکنّه اسلم قبله اکثر من خمسه. ابن عساکر در تاریخ دمشق، ۳۰/۴۵، رقم ۳۳۹۸، شرح حال ابوبکر همین حدیث را به همین الفاظ نقل کرده است: محب الدین طبری در ریاض النضره ۱/۸۹، قسم ۲، باب ۱، فصل ۴، ذکر اقاویل العلماء فی اول من اسلم این حدیث را نقل می کند: قال ابن اسحاق: اول من اسلم علیّ، ثم زید بن حارثه ثم ابو بکر... و به همین مضمون ابن اثیر در اسد الغابه ۲/۲۲۶، شرح حال زید بن حارثه ابن قتیبه در المعارف ص۱۶۸-۱۶۹، اسلام ابی بکر؛ ابن عساکر در تاریخ دمشق، ۱۹/۳۵۴، رقم ۲۳۳۳، شرح حال زید بن حارثه؛ یعقوبی در تاریخ خود، ۲/۲۳، المبعث، احادیثی نقل کرده اند.

گفت از پدرم سؤال کردم که آیا ابی بکر اول مسلمین است گفت نه: «و لقد اسلم قبله اکثر من خمسین رجلا» یعنی: زیاده از پنجاه نفر پیش از ابی بکر اسلام آوردند و لکن او افضل از ما بود از حیث اسلام و نیز نوشته است عمر بن الخطّاب بعد از چهل و پنج مرد و بیست و یک زن مسلمان شد(۱).

«و لکن اسبق الناس اسلاما و ایمانا فهو علیّ بن ابی طالب»

(ولکن اسبق از همه مردم از حیث اسلام و ایمان علیّ بن ابی طالب بوده است.)

ایمان علیّ علیه السّلام از فطرت بوده نه از کفر

علاوه بر آنکه علیّ اسبق از همه مسلمین ایمان آورد فضیلت دیگری برای او در این باب می باشد که اهمّ فضائل است و از خصائص مخصوصهٔ او می باشد که:

«اسلامه عن الفطره و اسلامهم عن الکفر.»

(اسلام علیّ از فطرت بود و اسلام آنها از کفر بود)

علیّ امیر المؤمنین طرفه العینی میل به کفر و شرک ننمود بر خلاف عموم مسلمین و اصحاب که از کفر و شرک و بت پرستی بیرون آمده قبول اسلام

۱- تاریخ طبری، ۳/۲۷۱، حوادث سال ۲۳ هجری. طبری این حدیث را نقل کرده است: حدثنی محمد بن عبد الله عن ابیه قال: ذکرت له حدیث عمر فقال: اخبرنی عبدالله بن ثعلبه بن صعیر قال: اسلم عمر بعد خمسه و اربعین رجلًا و احدی و عشرین امرأه. و نیز ابن سعد در طبقات الکبری، ۳/ ۲۰۴، رقم ۵۶، طبقات البدریین من المهاجرین، طبقه اول، شرح حال عمر بن خطاب و ابن اثیر در اسد الغابه، ۴/۵۳، شرح حال عمر بن الخطاب، همین حدیث را نقل کرده اند.

نمودنـد (چون آن حضـرت قبـل از بلوغ به دعوت پیغمبر ایمـان آورد) چنـانچه حافـظ ابو نعیم اصـفهانی در «ما نزل القرآن فی علیّ» و میر سید علیّ همدانی در «موده القربی» از ابن عباس نقل نموده اند که گفت:

«و الله ما من عبد آمن بالله الاّ و قد عبد الصنم الاّ علیّ بن ابی طالب فانّه آمن بالله من غیر ان یعبد صنما»

(سوگنـد به خـدا ایمـان نیـاورد احـدی از عباد (یعنی از امت) مگر آنکه بر بت سـتایش نموده بود مگر علیّ بن ابی طالب علیه السّلام که آن حضرت ایمان آورد به خدا و قبول اسلام نمود بدون آنکه به صنم و بت ستایش کرده باشد)

محمد بن یوسف گنجی شافعی در باب ۲۴ کفایه الطالب(۱) به اسناد خود از رسول اکرم صلی الله علیه وآله نقل می نماید که فرمود:

«سباق الامه ثلاثه فهم الصدیقون؛ حبیب النجار مؤمن آل یاسین و حزقیل مؤمن آل فرعون و علیّ بن ابی طالب و هو افضلهم»

۱- تـا آنجـا که ما جست و جو کردیم این حـدیث را در موده القربی نیافتیم، لکن ابن حجر در صواعق المحرقه، ص۱۲۰، باب ۹، فصل ۱، این حـدیث را نقـل کرده است: اخرج ابن سـعد عن الحسن بن زیـد قـال: [علیّ بن ابی طالب] لم یعبـد الاوثان قط لصـغره و مـن ثـم یقـال فیـه «کرّم الله وجهه» ابن شـهرآشوب در منـاقب، ۲/۸، بـاب درجـات امیر المؤمنین، فصـل فی المسـابقه بالاسلام، این حدیث را نقل کرده است: روی ابن جبیر عن ابن عباس قال: و الله ما من عبد آمن بالله و قد عبد الصنم. فقال و هو الغفور لمن تـاب من عباده الاصـنام الاّ علیّ بن ابی طالب، فانه آمن بالله من غیر ان عبـد صـنما فـذلک قوله و هو الغفور الودود؛ یعنی المحب لعلیّ بن ابی طالب اذ آمن به من غیر شرک.

«سبقت گیرندگان جمیع امتها (در مسابقه ایمان و توحید) سه نفر بودند (که شرک به خدا نیاوردند(که ایشان اند راستگویان؛ یعنی حبیب نجار مؤمن آل یاسین و حزقیل مؤمن آل فرعون و افضل آنها علیّ بن ابی طالب بود»

چنانچه در نهج البلاغه(۱) است که خود فرموده:

«فانّی ولدت علیّ الفطره و سبقت الی الایمان و الهجره»

(من بر فطرت توحید متولد شدم و در ایمان و هجرت بر همه پیشی گرفتم)

و نیز حافظ ابو نعیم اصفهانی و شافعی و دیگران از علمای خودتان مانند ابن ابی الحدید(۲) نقل نموده اند: «انّ علیّا لم یکفربالله طرفه عین» (به درستی که

۱- نهج البلاعه، ص۴۷، خطبه ۵۷.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۱۶/۲۷، خطبه ۳۱ (و من وصیته علیه السّلام للحسن علیه السّلام کتبها الیه بحاضرین عن انصرافه من صفین.) ابن ابی الحدید این روایت را نقل کرده است: و روی المدائنی، قال: لقی عمرو بن العاص الحسن علیه السّلام فی الطواف... فقال الحسن علیه السّلام:... و الله انک لتعلم ان علیّاً لم یرتب فی الدین و لا یشک فی الله ساعه و لا طرفه عین قط... همچنین سیوطی در درّ المنثور، ۵/۴۹۲، ذیل آیه ۲۹ سوره یس، این حدیث را نقل کرده است: و اخرج ابن عدی و ابن عساکر: ثلاثه ما کفروا بالله قط: مؤمن آل یس و علیّ بن ابی طالب، و آسیه امرأه فرعون. همین حدیث را ابن عساکر در تاریخ دمشق، ۴۲/۳۱۳، رقم ۴۹۳۳، شرح حال علیّ بن ابی طالب؛ و خطیب بغداد در تاریخ بغداد، ۱۴/۱۵۵، رقم ۷۴۶۸، شرح حال یحیی بن الحسین المدائنی نقل کرده اند. حاکم حسکانی در شواهد التنزیل، ۱/۸۶، ح ۱۰۶، ذیل آیه ۲ سوره بقره چنین نقل می کند: عن عبد الله بن عباس فی قوله تعالی {ذلک الکتاب لا ریب فیه} یعنی لا شک فیه انه من عند الله نزل «هدی»؛ یعنی تبیاناً و نوراً «للمتقین»، علیّ بن ابی طالب الذی لم یشرک بالله طرفه عین، اتقی الشرک و عباده الاوثان و اخلص لله العباده یبعث الی الجنه بغیر حساب هو و شیعته. و نیز در همین جلد صفه ۲۶۲ ح ۲۵۵ ذیل آیه ۸۳ سور انعام این حدیث را نقل می کند: عن ابن عباس فی قول الله تعالی «الذین آمنوا» یعنی صدقوا بالتوحید هو علیّ بن ابی طالب «و لم یلبسوا»؛ یعنی لم یخلطوا نظیرها «لم تلبسون الحق بالباطل» یعنی لم یخلطون و لم یخلطوا ایمانهم «بظلم»؛ یعنی الشرک. قال ابن عباس: و الله ما آمن احد الا بعد شرک، ما خلا علیّاً فانه آمن بالله من غیر ان یشرک به طرفه عین «اولئک لهم الأمن» من النار و العذاب «وهم مهتدون» یعنی مرشدون الی الجنه یوم القیامه بغیر حساب؛ فکان علی اول من آمن به و هو من ابناء سبع سنین.

علیّ علیه السّلام به انـدازه چشم بر هم زدنی کافر نشد) و امام احمد حنبل در مسـند و سـلیمان بلخی حنفی درینابیع الموده(۱) نقل نموده اند از ابن عباس که بزمعه بن خارجه گفت:

انّه لم یعبد صنما و لم یشرب خمرا و کان اول الناس اسلاما.

شما که می گوئید ایمان شیخین افضل از ایمان علیّ بن ابی طالب علیه السّلام بوده مگر این حدیث شریف را ندیده اید که ابن مغازلی شافعی(۲)

در فضائل و امام احمد

ص: ۹۳

۱- ینابیع الموده، قندوزی، ۲/۳۸۶، باب ۵۹. قنـدوزی این حدیث را نقل کرده است: و اخرج ابن سـعد بن زید بن الحسن قال: [علیّ بن ابی طالب] لم یعبد الاوثان قط فی صغره و من ثم یقال فیه «کرّم الله وجهه».

۲- منـاقب ابن مغازلی، ص۲۸۹، ح ۳۳۰، قـوله صـلی الله علیه وآله: لو ان السـموات و الارضـین وضـعتا فی کفه... ابن مغـازلی حـدیث را این گونه نقل می کنـد: عن رقبه بن مصـقله بن عبد الله عن ابیه عن جده قال: اتی عمر رجلان فسألاه عن طلاق العبد فانتهی الی حلقه فیها رجل اصـلع فقال: یا اصـلع کم طلاق العبد؟ فقال له باصـبعیه هکذا – و حرک السـبابه و التی تلیه- فالتفت الیه فقـال اثنتین فقال احـدمهما سـبحان الله جئناک و انت امیر المؤمنین و فسألناک فجئت الی رجل والله ما کلّمک. قال: ویلک تدری من هذا؟ هذا علیّ بن ابی طالب، سـمعت رسول الله صلی الله علیه وآله یقول لو ان السموات و الارضین وضعتا فی کفه و وضع ایمان علی فی کفه لرجح ایمان علیّ.

بن حنبل در مسند و خطیب خوارزمی در مناقب(۱) و سلیمان بلخی حنفی در ینابیع(۲) و دیگران از اکابر علماء شما از رسول اکرم صلی الله علیه وآله نقل نموده اند که فرمود:

لو وزن ایمان علیّ و ایمان امّتی لرجح ایمان علیّ علی ایمان امّتی الی یوم القیمه.

«اگر ایمان علیّ را با ایمان امت من بسنجند، ایمان علیّ بر ایمان امت تا روز قیامت راجح خواهد بود.»

و نیز میر سید علیّ همدانی در موده هفتم صلی الله علیه وآله موده القربی(۳) و خطیب خوارزمی در مناقب و امام ثعلبی در تفسیر نقل نموده اند از خلیفهٔ ثانی عمر بن الخطّاب که گفت شهادت می دهم که از رسول خداصلی الله علیه وآله شنیدم که فرمود:

«لو ان السموات السبع و الارضین السبع وضعن فی کفه میزان و وضع ایمان علیّ فی کفه میزان لرجح ایمان علی.»

«اگر هفت آسمان و زمین را در یک کفه ترازو بگذارند و ایمان علیّ را در کفه دیگر هر آینه ایمان علیّ بر آنها رجحان و سنگینی خواهد نمود»

۱- مناقب خوارزمی، ص۱۳۱، ح ۱۴۵، فصل ۱۳. خوارزمی حدیث را همانند ابن مغازلی نقل می کند.

۲- ینابیع الموده، قندوزی، ۲/۱۸۸، ح ۵۴۷، باب ۵۶.

۳- موده القربی، میر سید علی همدان، موده هفتم (با استفاده از ینابیع الموده، قندوزی)، ۲/۳۰۰-۳۰۱، ح ۸۵۸، باب ۵۶،) همدانی حدیث را با مختصر اختلاف در لفظ همانند ابن مغازلی نقل کرده است.

و عبدی شاعر معروف سفیان بن مصعب کوفی(۱) روی همین اصل ضمن اشعار خود گفته:

اشهد بالله لقد قال لنا

محمد و القول منهه ما خفی

لو ان ایمان جمیع الخلق ممن

سکن الارض و من جلّ السماء

یجعل فی کفه میزان لکی

یوفی بایمان علیّ ما وفی

(به خدا قسم شهادت می دهم که محمد رسول الله صلی الله علیه وآله برای ما بیانی فرمود که برای احدی مخفی نماند که اگر ایمان جمیع خلایق از اهل آسمان و زمنی را در کفه تراز وبگذارند و ایمان علیّ را در کفه دیگر، هر آینه ایمان علیّ بر همه رجحان پیدا خواهد کرد)

علیّ علیه السّلام افضل جمیع صحابه و امت

میر سید علیّ همدانی عالم عارف فقیه شافعی در کتاب موده القربی(۲) اخبار بسیاری در این باب نقل نموده که افضلیت علیّ علیه السّلام را با دلایل و براهین و احادیث صحیحه ثابت می نماید؛ از جمله در مودت هفتم از ابن عباس (حبر امت) نقل می کند که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود:

۱- مناقب آل ابی طالب، ابن شهر آشوب، ۲/۹، باب درجات امیر المؤمنین، فصل فی المسابقه بالاسلام.

۲- موده القربی، سید علی همدانی موده هفتم (با استفاده از ینابیع الموده، قندوزی، ۲/۲۹۸ ح ۸۵۲، باب۵۶). همدانی حدیث را این گونه نقل کرده است: عن ابن عباس قال: قال رسول الله صلی الله علیه وآله: افضل رجال العالمین فی زمان هذا علیاً و افضل نساء [العالمین] الاولین و الآخرین فاطمه.

«افضل رجال العالمين فی زمانی هذا علیّ علیه السّلام»

(علیّ برترین مرد زمان من است)

عقیده اکثر علمای منصف خودتان بر افضلیت علی علیه السّلام بوده و چنانچه ابن ابی الحدید در صفحه جلد سیم شرح نهج البلاغه(۱) و آورده که

کتابی از شیخ معتزله ابو جعفر اسکافی به دستم رسید و در آنجا نوشته بود که مذهب بشر بن معتمر و ابو موسی و جعفر بن مبشر و سایر قدمای علمای بغداد این بود که: «ان افضل المسلمین علیّ بن ابی طالب ثم ابنه الحسن ثم ابنه الحسین ثم حمزه بن عبد المطلب ثم جعفر بن ابی طالب...»

(افضل و برتر از همه مسلمین علیّ بن ابی طالب و پس از آن فرزندش حسن و پس از آن، فرزندش حسین و پس از آن حمزه و پس از آن جعفر

ص: ۹۶

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۱۱/۱۱۹، خطبه۲۱۱، فصل فی ان جعفرا و حمزه لو کانا حیین لبایعا علیّاً. ابن ابی الحدید این مطلب را آورده: ثم وقع بیدی بعد ذلک کتاب لشیخنا ابی جعفر الاسکافی، ذکر فیه ان مذهب بشر بن المعتمر، و ابی موسی، و جعفر بن مبشر، و سائر قدماء البغدادیین ان افضل المسلمین علیّ بن ابی طالب، ثم ابنه الحسن، ثم ابنه الحسین، ثم حمزه بن عبد المطلب... ثم وقفت بعد ذلک علی کتاب لشیخنا ابی عبد الله البصری یذکر فیه هذه المقاله، و ینسبها الی البغدادیین، و قال ان الشیخ ابا القاسم البلخی، کان یقول بها، و قبله الشیخ ابو الحسین الخیاط، و هو شیخ المتأخرین من البغدادیین، قالوا کلهم بها، فاعجبنی هذا المذهب، و سررت ابن ذهب الکثیر من شیوخنا الیه و نظمته فی الارجوزه التی شرحت فیها عقیده المعتزله، فقلت: و خیر خلق الله بعد المصطفی اعظمهم یوم الفخار شرفا السید المعظم الوصی بعد البتول المرتضی علی ... و نیز محب الدین طبری در ریاض النضره، ۳/۱۲۸، باب ۴، فصل ۷، این چنین نقل می کند: عن عبد الله قال کنا نتحدث ان افضل اهل المدینه علیّ بن ابی طالب. اخرجه احمد فی المناقب.

بن ابی طالب (معروف به طیار) بوده اند)

و شیخ ما ابی عبد الله بصری و شیخ ابو القاسم بلخی و شیخ ابو الحسن خیاط (که شیخ متأخرین علمای بغداد بوده) عموما بر همان عقیده ابو جعفر اسکافی بودند که (قول به افضلیت علیّ علیه السّلام باشد) و مراد از افضلیت آن بوده که گرامی ترین مردم بودند نزد خدا و ثواب آنها از همه بیشتر و منزلت آنها در روز جزا از همه بالاتر خواهد بود و بعد در آخر همان صفحه ۴۰ شرح عقیده معتزله را به نظم چنین گفته است:

و خیر خلق الله بعد المصطفی اعظمهم یوم الفخار شرفا

السید المعظم الوصی بعل البتول المرتضی علیّ

وابناه ثم حمزه و جعفر ثم عتیق بعدهم لا ینکر

(بهترین مردم بعد از رسول خدا و بزرگ ترین آنها در روز افتخار از حیث شرف سید بزرگوار و وصی پیغمبر بتول (فاطمه علیهاالسّلام) علیّ مرتضی است و پس از آن، دو فرزندش (حسن و حسین) و پس از آن، حمزه و جعفر (طیار) بوده اند.)

شیخ: شما اقوال علماء را در اثبات افضلیت ایمان خلیفه ابی بکر اگر دیده بودید، این بیانات را نمی نمودید.

داعی: شما هم اگر از اقوال متعصبین به بیانات محققین از علمای منصف خودتان رجوع می نمودید، می دیدید که تمام آنها تصدیق به افضلیت علی علیه السّلام دارند.

برای نمونه مراجعه نمایید به صفحه ۲۶۴ جلد سوم شرح نهج البلاغه معتزلی

ص: ۹۷

که همین بیان شما را از جاحظ نقل نموده که ایمان ابی بکر افضل از ایمان علیّ علیه السّلام بوده، آنگاه جوابی را که ابو جعفر اسکافی که از اکابر علمای معتزله و شیخ آنها بوده بر ردّ او داده، مفصلاً ضبط نموده که با دلایل عقلیه و براهین نقلیه در صفحات چندی ثابت می کند که ایمان علیّ علیه السّلام در کوچکی افضل از ایمان ابی بکر و تمام صحابه بوده است: تا در صفحه ۲۵۷ (۱) گوید: که ابو جعفر گفته

۱- روایتی از شرحبیل نقل شده که بیان کننده نظر شخصی او در باره ایمان ابوبکر است و از ابن عمر نیز روایت دیگر از عیسی بن عبد الله نقل شده است که علاوه بر مرفوع بودن اصل روایت، نویسندگان و بزرگان اهل تسنن در باره او چنین می گویند: عجلونی در کتاب کشف الخفاء (۲/۱۶۵، حرف اللام) نوشته که روایت ابن عمر مرفوعه است و به علاوه در سند آن عیسی بن عبد الله است که ضعیف است، فتنی در تذکره الموضوعات باب فضل صحابته و اهل بیته، سند روایت را ضعیف و مرفوعه می داند. ابن عساکر در کتاب تاریخ مدینه دمشق (۳۰/۱۲۶) روایت او را مرفوعه و غریب می داند. ذهبی در میزان الاعتدال، (۲/۴۵۵/۴۴۲۶) در باره روایت عبد الله بن عبد العزیز بن ابی روّاد عن ابیه، که در سند روایت ابن عمر است می گوید: قال ابو حاتم و غیره: احادیثه منکره و قال ابن الجنید: لا یسوی فلسا. و قال ابن عدی، روی احادیث عن ابیه لا یتابع علیها. و آقای دکتر تیجانی مستبصر در کتاب ثم اهتدیت صفحه ۱۴۹ این روایت را مردود دانسته و چنین می گوید: این حدیث باطل و غیر معقول است، چگونه ممکن است ایمان مردی که ۴۰ سال از عمرش را به خدا شرک ورزیده و بت پرستیده برتر از ایمان تمام امّت پیامبر باشد در حالی که در میان آنها اولیاء صالح خدای تعالی و شهدا و ائمه ای بوده اند که تمام عمر خویش را در راه خدای تعالی جهاد کرده اند، به علاوه ابوبکر را چه به این حدیث در حالی که اگر این گفته صحیح بود آخر عمرش آرزو نمی کرد که ای کاش بشری نبود و اگر ایمانش برتر از ایمان امت بود حضرت زهرا دختر رسول خداصلی الله علیه وآله که سیده زنان است بر او غضب نمی کرد و بعد از هر نماز او را نفرین نمی نمود (الامامه و السیاسه، ابن قتیبه، باب کیف کانت بیعه علیّ بن ابی طالب، ص۲۰؛ السقیفه و فدک، جوهری، ص۱۰۴، القسم الثانی فدک شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ذکر ما ورد من السیر و الاخبار فی امر فدک) و چگونه ممکن است که ایمان او بالاتر از ایمان امت رسول خداصلی الله علیه وآله باشد در حالی که او در اولین خطبه خود بعد از خلافت چنین می گوید: «اما والله ما انا بخیرکم... و ان لی شیطانا یعترینی، فاذا غضبت فاجتنبونی (فتنحوا عنی)... و با این گفته خود نزد مسلمانان اعتراف می کند که با او شیطانی است که به سراغ او آمده و بر او چیره می شود و لذا در ادامه کلام خود نشانه غلبه شیطان بر خود را که غضب بی جاست را ذکر کرده و می گوید: «هرگاه غضب کردم از من دوری کنید!» این روایت را علماء و بزرگان اهل تسنن در کتب خود با تعابیر مختلف ذکر کرده که به بعضی از مصادر آن اشاره می کنیم. المصنف، صنعانی، ۱۱/۳۳۶/۲۰۷۰۱، باب لا طاعه فی معصیه؛ المعیار و الموازنه، اسکافی، ص۶۱، کتاب امیرالمؤمنین علیّ بن ابی طالب علیه السّلام الی عثمان بن حنیف؛ الطبقات الکبری، محمد بن سعد، ۳/۲۱۲، ذکر وصیه ابی بکر؛ تاریخ طبری، طبری، ۲/۴۶۰، السنه الحادیه عشره من الهجره، ذکر الخبر عما جری بین المهاجرین و الانصار فی امر الاماره فی سقیفه بنی ساعده با تاریخ مدینه دمشق، ابن عساکر، ۳/۳۰۴؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۶/۲۰/ شرح خطبه ۶۶، اخبار یوم السقیفه. (محقق)

است(۱):

«اننا لا ننکر فضل الصحابه و«اننا لا ننکر فضل الصحابه و

سوابقهم و لکننا ننکر تفضیل احد من الصحابه علی علیّ بن ابی طالب علیه السّلام.» انتهی.

(ما انکار فضل صحابه و سوابق آنها را نمی نماییم، و لکن انکار می نماییم برتری احدی از صحابه را بر علیّ بن ابی طالب علیه السّلام)

از این اقوال گذشته، اصلا نام امیر المؤمنین علیه السّلام را در قبال دیگران از صحابه آوردن قیاس مع الفارق است؛ چه آنکه مقام آن حضرت به قدری رفیع است که ابداً نتوان آن را قیاس با احدی از صحابه و غیره نمود که شما بخواهید فضایل صحابه را با چند خبر یک طرفه (بر فرض صحت) در مقابل مقام منیع آن

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۱۳/۲۷۵، خطبه ۲۳۸ (القاصعه) القول فی اسلام ابی بکر و علی و خصائص کل منهما.

حضرت جلوه دهید.

چنانچه میر سید علیّ همدانی در مودت هفتم موده القربی(۱) از احمد بن الکرزی بغدادی نقل می کند که حنبل (رئیس الحنابله) ازمقام فضل صحابه، نام ابوبکر و عمر عثمان را آورد و ساکت شد.

«فقلت: یا ابت این علیّ بن ابی طالب علیه السّلام؟ قال: هو من اهل البیت لا یقاس به هؤلاء.» (پس گفتم پدر جان کجاست علیّ بن ابی طالب؟ (یعنی چرا نام او را نبردی؟ پدرم گفت: او از اهل بیت رسالت است، او را نمی توان با این اشخاص قیاس نمود.)

ص: ۱۰۰

۱- موده القربی، سید علی همدانی، موده هفتم، (با استفاده از ینابیع الموده، قندوزی، ۲/۲۹۸، ح ۸۵۱، باب ۵۶، همدانی این حدیث را نقل می کند: سمعت عبد الله بن احمد بن حنبل قال: سألت ابی عن التفضیل؟ فقال: ابوبکر و عمر و عثمان، ثم سکت؛ فقلت: یا ابت، این علیّ بن ابی طالب؟ قال: هو من اهل البیت لا یقاس به هؤلاء. و نیز محب الدین طبری در ذخائر العقبی، ص۱۷، قسم۱، باب فی فضل اهل البیت، ذکر انهم لا یقاس احد بهم، حدیث را اینگونه نقل می کند: عن انس قال: قال رسول الله صلی الله علیه وآله نحن اهل بیت لا یقاس بنا احد؛ ابن مردویه در مناقب، ص۲۱۳، ح۲۹۴، مناقب علیّ بن ابی طالب، فصل۲۲؛ دیلمی در الفردوس، ۴/۲۸۳، ح ۶۸۳۸، حرف النون؛ قندروزی در ینابیع الموده، ۱/۴۵۹، باب ۵۲، حدیث را همانند طبری نقل کرده است. همچنین محب الدین طبری در ریاض النضره، ۳/۱۸۰، باب ۴، فصل ۷، این حدیث را نیز نقل می کند: فقال: رجل لابن عمر یا ابا عبد الرحمن فعلیّ؟ قال ابن عمر: علیٌّ من اهل البیت لا یقاس بهم علی مع رسول الله صلی الله علیه وآله فی درجته...؛ ابی نعیم اصفهانی در ما نزل من القرآن فی علیّ، ذیل آیه ۶ سوره بینه (با استفاده از النور المشتعل، ص۲۷۶، ح۷۷) این حدیث را نقل می کند: عن الحارث قال: قال لی علی: نحن اهل بیت لا نقاس [بالناس]. فقام رجل فأتی عبد الله بن عباس [فذکر له ما سمع علی علیه السّلام] فقال ابن عباس: صدق علیّ، او لیس کان النبی صلی الله علیه وآله لا یقاس بالناس؟ ثم قال ابن عباس: نزلت هذه الآیه فی علیّ: {ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریّه} [بینه/۷].

یعنی همـان قسـمی که مقـام و مرتبه اهـل بیت رسـالت به حکم آیـات قرآن و فرموده های رسول ذوالجلال بالاترین مقامات و مراتب می باشد، مقام و مرتبه علیّ علیه السّلام هم بالاتر از همه صحابه و غیره می باشد، به این معنی که نام آن حضرت را در عـداد صـحابه نبایـد آورد، بلکه نـام آن بزرگـوار در حسـاب نبوت و مقـام رسـالت محسوب است؛ چنـانچه در آیه مبـاهله آن حضرت را به منزله نفس رسول الله صلی الله علیه وآله معرفی نموده.

شاهـد بر این معنی حدیث دیگری(۱) است درهمین فصـل و مودت هفتم از ابی وائـل از عبـد الله بن عمر بن خطاب که گفت: زمانی که ما شماره می کردیم اصحاب پیغمبر را گفتیم ابوبکر و عمر و عثمان. مردی گفت:

«یا ابا عبد الله فعلیّ علیه السّلام ما هو؟ قال: علیّ من اهل البیت لا یقاس به احد، هو مع رسول الله صلی الله علیه وآله فی درجته.»

(ای ابا عبـدالرحمن (کنیه ی عبد الله بن عمر بود) نام علیّ را چرا از بیان انداختی؟ جواب گفت: علیّ از اهل بیت رسالت اسـت که احدی را نتوان به او قیاس نمود. او با پیغمبر و در درجه آن حضرت می باشد.)

یعنی حساب علیّ علیه السّلام از حساب امت و صحابه خارج و در حساب خود پیغمبر و با آن حضرت و در درجه آن بزرگوار می باشد.

ص: ۱۰۱

۱- موده القربی، سـید علی همـدانی، موده هفتم، با اسـتفاده از ینابیع الموده، قنـدوزی، ۲/۲۹۷، ح ۸۵۰، باب ۵۶) همدانی این حـدیث را نقـل کرده است: عن ابی وائـل عن (عبـد الله) بن عمر قال: کنا اذا اعـددنا اصـحاب النبی قلنا: ابوبکر و عمر و عثمان. فقـال: رجـل: یا ابا عبـد الرحمن فعلی ما هو؟ قال: علی من اهل البیت لا یقاس به احـد، هو مع رسول الله صـلی الله علیه وآله فی درجته...

اجازه بفرمایید حدیث دیگری از همین فصل و مودت به عرضتان برسانم که از جابر بن عبد الله انصاری(۱) نقل می کند که گفت: روزی در حضور مهاجر و انصار که گفت: روزی در حضور مهاجر و انصار که حاضر بودند، رسول خداصلی الله علیه وآله به علیّ فرمود:

«یا علیّ لو ان احداً عبد الله حق عبادته ثم شک فیک و اهل بیتک انکم افضل الناس کان فی النار».

(یا علی اگر بنده ای عبادت کند خدا را عبادت کامل، پس شک نماید در تو و اهل بیت تو به اینکه شما افضل از همه مردم هستید، جایگاه او در آتش جهنم می باشد.)

خلاصه اینها نمونه ای بود از اخبار بسیاری که در باب فضیلت و حق تقدم مولانا امیرالمؤمنین علی علیه السّلام بر صحابه و تمام امت وارد گردیده، یا باید همه این اخبار صحیحه ای که در کتب معتبره خودتان موجود است ردّ نمایید و یا باید به حکم عقل و نقل تسلیم شوید که ایمان آن حضرت افضل از همه صحابه و امت بوده که از جمله اصحاب، ابو بکر و عمر بودند.

اگر توجه کنید به حدیث متفق علی فرقین که در غزوه احزاب و جنگ خندق پس از کشته شدن عمرو بن عبدودّ شجاع معروف به دست مولانا امیر

۱- مودّه القربی، سید علی همدانی، مودّه القربی، موده هفتم (با استفاده از ینابیع الموده، قندوزی، ۲/۲۹۸، ح ۸۵۳، باب ۵۶).همدانی حدیث را اینگونه نقل کرده است: عن جابر قال: قال رسول الله صلی الله علیه وآله یوم یحضر المهاجرون والانصار: یا علی لو ان احدا عبد الله حق عبادته ثم شک فیک و اهل بیتک [فی] انکم افضل الناس، کان فی النار.

المؤمنین علیه السّلام رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود: «ضربه علی یوم الخندق افضل من عباده الثقلین»(۱)

(شمشیر زدن علی علیه السّلام در روز خندق (برعمرو بن عبدود) افضل و بهتر بود از عبادت جن و انس.)

خود تصدیق خواهید نمود که وقتی یک عمل مولانا علی علیه السّلام افضل از عبادت جن و انس باشد، قطعا اگر با سایر اعمال و عبادات آن حضرت توأم گردد ایجاد افضلیت برای آن حضرت می نماید و انکار این معانی را نمی نماید مگر متعصب عنود لجوج.

۱- حاکم نیشابوری در المستدرک علی الصحیحین، ۳/۳۴، ح ۴۳۲۷، کتاب المغازی، حدیث را این گونه نقل کرده است: عن بهز بن حکیم، عن ابیه، عن جده قال: قال رسول الله صلی الله علیه وآله لمبارزیه علیّ بن ابی طالب لعمرو بن عبد ود یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیامه. خطیب بغدادی در تاریخ بغداد، ۱۳/۱۹، رقم ۶۹۷۸، شرح حال لؤلؤ بن عبد الله القیصری؛ ابن عساکر در تاریخ دمشق، ۵۰/۳۳۳، رقم ۵۸۵۸، شرح حال لؤلؤ بن عبد الله ابو محمد القیصری؛ حموینی در فرائد السمطین، ۱/۲۵۶، سمط ۱ باب ۴۹؛ حاکم حسکانی در شواهد التنزیل، ۲/۱۴، ح ۶۳۶، ذیل آیه ۲۵ سوره احزاب؛ فخر رازی در تفسیر الکبری؛ ۳۲/۳۱ سوره قدر، مسئله ۲؛ دیلمی در الفردوس، ۳/۴۵۵، ح ۵۴۰۶، حرف اللام؛ تفتازانی در شرح المقاصد، ۵/۲۹۵-۲۹۸، مقصد ۶، فصل ۴، مبحث۶؛ خوارزمی در مناقب ص۱۰۷، ح۱۱۲، فصل ۹ و در مقتل الحسین، ۱/۷۸ ح ۳۰، فصل ۴؛ قندوزی در ینابیع، ۱/۴۱۲، ح ۵، باب ۴۶؛ ابن شهرآشوب در مناقب، ۳/۱۳۸، باب مختصر من مغازیه صلوات الله علیه، فصل فی قتاله علیه السّلام فی یوم الاحزاب و برهان الدین حلبی در السیره الحلبیه، ۲/۳۲۰، غزوه الخندق، همین حدیث را باالفاظ گوناگون نقل کرده اند. ابو جعفر اسکافی در المعیار و الموازنه، ص۹۱، افضلیه علی علیه السّلام، کافه المؤمنین... حدیث را این گونه نقل می کند: حتی قال علیه السّلام یوم الاحزاب: لضربه علی خیر من عباده الثقلین.

و اگر هیچ دلیلی نبود بر افضلیت آن حضرت بر تمام صحابه و اهل عالم مگر آیه مباهله که خداوند علی علیه السّلام را به منزله نفس رسول الله صلی الله علیه وآله افضل الناس است من الاولین و الآخرین پس به حکم کلمه انفسنا در آیه شریفه، علی علیه السّلام هم افضل الناس من الاولین و الآخرین می باشد.

پس آقایان تصدیق نمایید که مصداق حقیقی «و الذین معه» مولانا امیر المؤمنین علی علیه السّلام می باشد که از اول ظهور اسلام، قبل ازهمه مسلمین، با رسول خداصلی الله علیه وآله بوده و تا روز آخر عمر هم کوچک ترین لغزشی پیدا ننمود.

«وقت نماز شد، آقایان جهت ادای فریضه برخاستند. پس از خاتمه عمل و صرف چای، افتتاح کلام از طرف داعی شد.»

داعی: و اما جهت اینکه امیر المؤمنین علیه السّلام لیله الهجره در رکاب ظفر انتساب رسول الله صلی الله علیه وآله حرکت ننموده بسیار واضح و آشکار است؛ برای آنکه کارهای مهم تری به امر رسول اکرم صلی الله علیه وآله بر عهده آن حضرت بود که باید در مکه معظمه بماند و انجام دهد.

چون برای پیغمبر امین تر از علی علیه السّلام کسی نبود که امانت مردم را که نزد پیغمبر بود به صاحبانش مسترد دارد. (چون به اتفاق دوست و دشمن؛ آن حضرت امین اهل مکه بود، حتی دشمنان هم امانات خود را به آن حضرت می دادند که از خطر محفوظ ماند. به همین جهت آن حضرت در مکه معروف بود به امین.)

دیگر وظیفه ای که بر عهده امیر المؤمنین بود آنکه عیالات آن حضرت و بقیه مسلمین را به مدینه برساند.

ص: ۱۰۴

علاوه بر اینها اگر آن شب علی علیه السّلام در غار نبود، بالاستقلال مقام بالاتر از آن را درک نمود که خوابیدن در بستر و رخت خواب پیغمبرصلی الله علیه وآله بود. اگر خلیفه ابی بکر به طفیل رسول الله صلی الله علیه وآله ثانی اثنین خوانده می شود، ولی در همان شب برای عمل نیکو و مهم تر از مصاحبت غار استقلالاً آیه ای در مدح آن حضرت نازل گردید.

و آن عمل، خود یکی از مفاخر فضایل و مناقب آن حضرت است که متفق علیه فریقین (شیعه و سنی) می باشد و اگر آن شب فداکاری و جانبازی امیر المؤمنین علیه السّلام نبود، جان مبارک رسول الله صلی الله علیه وآله در خطر عظیم بود.

نزول آیه لیله الهجره در شأن علیّ که در بستر رسول اکرم صلی الله علیه وآله خوابید

چنانچه موثقین از اکابر علمای شما در تفاسیر و کتب معتبره خود این منقبت بزرگ را نقل نموده اند، از قبیل ابن سبع مغربی در شفاء الصدور و طبرانی در اواسط(۱) وکبیر(۲)، ابن اثیر در ص۲۵ جلد چهارم اسدالغابه(۳) و نور الدین بن

ص: ۱۰۵

۱- معجم الاوسط، طبرانی، ۳/۳۸۹، ح ۲۸۳۶، احادیث ابراهیم بن احمد بن عمر الوکیعی. وی حدیث را اینگونه نقل می کند: عن ابن عباس... و سری علی بنفسه، لبس ثوب النبی صلی الله علیه وآله ثم نام و کان المشرکون یرمون رسول الله صلی الله علیه وآله.

۲- معجم الکبیر، طبرانی، ۱۱/۳۲۲، احادیث مقسم عن ابن عباس. طبرانی این حدیث را نقل کرده است: عن مقسم عن بن عباس فی قوله تعالی: {و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک} [انفال/۳۰] قال تشاورت قریش لیله بمکه فقال بعضهم اثبتوه بالوثائق یریدون النبی صلی الله علیه وآله و قال بعضهم اقتلوه و قال بعضهم اخرجوه، فاطلع الله نبیه صلی الله علیه وآله علی ذلک، فبات علی علی فراش النبی صلی الله علیه وآله تلک الیله و خرج رسول الله صلی الله علیه وآله حتی لحق بالغار و بات المشرکون. یحرسون علیّاًعلیه السّلام یحسبون انه النبی صلی الله علیه وآله فلما اصبحوا ثاروا الیه فلما راوا علیّاً رد الله مکرهم وفقالوا این صاحبک؟ قال: لا ادری. فاقتصوا اثره فلما بلغوا الجبل اختلط علیهم فصعدوا الجبل فمروا بالغار فذا علی بابه نسیج العنکبوت فمکث فیه ثلاثاً.

۳- اسد الغابه ابن اثیر، ۴/۲۵، شرح حال علیّ بن ابی طالب. ابن اثیر این حدیث را نقل کرده است: انبأنا ابو العباس احمد بن عثمان بن ابی علی البرواذی باسناده الی الاستاذ ابی اسحاق احمد بن محمد بن ابراهیم الثعلبی المفسر قال: رأیت فی بعض الکتب ان رسول الله صلی الله علیه وآله لما اراد الهجره خلف علیّ بن ابی طالب بمکه لقضاء دیونه و ردّالودائع التی کانت عنده و امره لیله خرج الی الغر و قد احاط المشرکون بالدار ان ینام علی فراشه و قال له اتشح ببردی الحضرمی الاخضر فانه لا یخلص الیک منهم مکره ان شاء الله تعالی، ففعل ذلک فاوحی الله الی جبرئیل و میکائیل انی آخیت بینکما و جعلت عمر احدکما اطول من عمر الآخر، فایکما یؤثر صحابه بالحیاه، فاختارا کلاهما الحیاه فاوحی الله عزوجل الیهما اَفَلا کنتما مثل علیّ بن ابی طالب آخیت بینه و بین نبیی محمد فبات علی فراشه یفدیه بنفسه و یؤثره بالحیاه. اهبطا الی الارض فاحفظاه من عدوّه، فنزلا فکان جبرئیل عند رأس علی و میکائیل عند رجلیه و جبرئیل ینادی بخّ بخٍّ من مثلک یابن ابی طالب، یباهی الله عزوجل به الملائکه، فانزل الله عزوجلّ علی رسوله و هو متوجّه الی المدینه فی شأن علی { وَ مِنَ النّاسِ مَنْ یَشْری نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللهِ وَ

الله رَءُوفٌ بِالْعِبادِ } [بقره/۲۰۷]

صباغ مالکی درص۳۳ فصول المهمّه فی معرفه الائمه(۱) و ابو اسحاق ثعلبی(۲) و فاضل نیشابوری(۳) و امام فخر رازی(۴) و جلال الدین سیوطی(۵) در تفاسیرشان و

۱- فصول المهمه، ابن صباغ مالکی، ۱/۲۹۳-۲۹۵ فصل فی ذکر شیء ممن شجاعته. ابن صباغ حدیث را با اندکی اختلاف همانند ابن اثیر نقل کرده است.

۲- الکشف و البیان، ثعلبی، ۲/۱۲۵-۱۲۶ ثعلبی ذیل همین آیه بعد از نقل حدیثی که ما از ابن اثیر نقل کردیم می نویسد: قال بن عباس: نزلت فی علیّ بن ابی طالب حین هرب النبی صلی الله علیه وآله من المشرکین الی الغار... و نام علی علی فراش النبی صلی الله علیه وآله.

۳- غرائب القرآن، نظام الدین حسن بن محمد النیشابوری، ذیل همین آیه (بهامش تفسیر طبری)، ۲/۲۹۱. فاضل نیشابوری آنچه از ابن اثر نقل کردیم را به اختصار آورده است.

۴- التفسیر الکبیر، فخر رازی، ۵/۲۰۴، ذیل همین آیه، الروایه الثالثه. فخر رازی می نویسد: نزلت فی علیّ بن ابی طالب علیه السّلام بات علی فراش رسول الله صلی الله علیه وآله لیله خروجه الی الغار. سپس روایتی از ابن اثیر نقل کردیم به اختصار آورده است.

۵- الدر المنثور، ۳/۳۲۷، ذیل آیه ۳۰ سوره انفال. سیوطی این حدیث را نقل کرده ست: اخرج الحاکم و صححه عن ابن عباس قال: شری علی علیه السّلام نفسه و لبس ثوب النبی صلی الله علیه وآله ثم نام مکانه و کان المشرکون یحسبون انه رسول الله صلی الله علیه وآله و کان من قریش ترید ان تقتل النبیّ صلی الله علیه وآله فجعلوا یرمقون علیّاً و یرونه النبی صلی الله علیه وآله و جعل علی علیه السّلام یتصور فاذا هو علی علیه السّلام...

حافظ ابو نعیم اصفهانی محمد معروف شافعی در ما نزل من القرآن فی علیّ و خطیب خوارزمی در مناقب(۱) و شیخ الاسلام ابراهیم بن محمد حموینی در فرائد(۲) و محمد بن یوسف گنجی شافعی در باب ۶۲ کفایه الطالب و امام احمد حنبل در مسند(۳) و محمدبن جریر(۴) به طرق مختلفه و ابن هشام در سیره

ص: ۱۰۷

۱- مناقب خوارزمی، ص۱۲۷، ح۱۴۱، فصل ۱۲. خوارزمی این حدیث را نقل نموده است: عن علی بن الحسین قال: ان من شری نفسه ابتغاء رضوان الله علیّ بن ابی طالب علیه السّلام. و قال علی علیه السّلام عند مبیته علی فراش رسول الله صلی الله علیه وآله: وقیت بنفسی خیر من وطأ الحصی و من طاف بالبیت العتیق و بالحجر رسول الله خاف ان یمکروا به فنجاه ذو الطول الاله من المکر و بات رسول الله فی الغار آمناً موقی وفی حفض الاله و فی ستر و بتّ ارعیهم و ما یثبتوننی و قد وطنت نفسی علی القتل و الاسر

۲- فرائد السمطین، حموینی، ۱/۳۳۰، ح۲۳۹، باب ۶۲. گنجی حدیث را همانند خوارزمی نقل نموده است.

۳- مسند احمد بن حنبل، ۱/۳۴۸، مسند عبد الله بن عباس. امد بن حنبل این حدیث را نقل کرده است: عن ابن عباس فی قوله {و اذ یمکر بک اللذین کفروا لیثبتوک} قال: تشاورت قریش لیله بمکه فقال بعضهم اذا اصبح فاثبتوه بالوثاق یریدون النبی صلی الله علیه وآله و قال بعضهم بل اقتلوه و قال بعضهم بل اخرجوه، فالطلع الله عزوجل نبیه علی ذلک، فبات علی علی فراش النبی صلی الله علیه وآله تلک اللیله و خرج النبی صلی الله علیه وآله حتی لحق بالغار و بات المشرکون یحرسولن علیّاً یحسبونه النبی صلی الله علیه وآله فلما اصبحوا ثاروا الیه فلما رأوا علیّا ردّ الله مکرهم فقالوا این صحابک هذا؟ قال: لا ادری فاقتصوا اثره، فلما بلغوا الجبل خلّط علیهم فصعدوا فی الجبل فمروا بالغار فرأو علی بابه نسج العنکبوت، فقالوا لو دخل هنا لم یکن نسح العنکبوت علب بابه، فمکث فیه ثلاث لیال.

۴- تاریخ طبری، ۲/۱۰۰، ذکر الخبر عما کان من امر النبی صلی الله علیه وآله عند ابتداء الله تعالی. طبری این جریان را با الفاظ گوناگون نقل کرده است که به یک حدیث اشاره می کنیم: عن محمد بن کعب القرظی قال: اجتمعوا له و فیهم ابو جهل بن هشام... و خرج رسول الله صلی الله علیه وآله فاخذ خفنه من تراب... فجعل ینثر ذلک التراب علی رؤسهم... فلم یبق منهم رجل الا وضع رأسه تراباً ثم انصرف الی حیث اراد ان یذهب... ثم جعلوا یطلعون فیرون علیّاً علی الفراش مستجیا ببرد رسول الله صلی الله علیه وآله فیقولون و الله ان هذا لمحمد نائم علیه بُرده فلم یبرحوا کذلک حتی اصبحوا فقام علی عن الفراش...

النبی(۱) و حافظ محدث شامی در اربعین طوال و امام غزالی در ص۲۲۳ ج سوم احیاء العلوم(۲) و ابو السعادات و فضائل العتره الطاهره و ابن ابی الحدید در شرح

۱- سیره النبویه، ابن هشام، ۲/۱۲۶، هجره الرسول صلی الله علیه وآله خروج النبی صلی الله علیه وآله و استخلافه علیّاعلیه السّلام علی فراشه. ابن هشام این حدیث را علاوه بر آنچه از طبری نقل کردیم به این لفظ نیز آورده است: فاتی جبرئیل علیه السّلام و رسول الله صلی الله علیه وآله فقال: لا تَبِتْ هذه اللیله علی فراشک الذی کنت تبیت علیه. قال: فلما کانت عتمه من اللیل اجتمعوا علی بابه یرصدونه متی ینام، فیثبون علیه، فلما رأی رسول الله صلی الله علیه وآله مکانهم قال لعلیّ بن ابی طالب: نم علی فراشی و تسجَّ ببردی هذا الحضرمی الأخضر، فنم فیه، فانه لن یخلص الیک شیء تکرهه منهم، و کان رسول الله صلی الله علیه وآله ینام فی برده ذلک اذا نام.

۲- احیاء العلوم، محمد غزالی، ۳/۳۷۹، کتاب ذم البخل و ذم حب المال، بیان الایثار و فضله. غزالی حدیث را این گونه نقل کرده است: و بات علی علی فراش رسول الله صلی الله علیه وآله فاوحی الله تعالی الی جبرئیل و میکائیل: انی آخیت بینکما و جعلت عمر احدکما اطول من عمر الآخر؛ فایّکما یؤثر صاحبه بالحیاه؟ فاختارا کلاهما الحیاه و احباها فاحوی الله عزوجل الیهما أفلا کنتما مثل علیّ بن ابی طالب علیه السّلام آخیت بینه و بین نبیی محمدصلی الله علیه وآله فبات علی فراشه یفدیه بنفسه و یؤثره بالحیاه. اهبطا الی الارض فاحفظاه من عدوه، فکان جبرئیل عند رأسه و میکائیل عند رجلیه و جبرئیل یقول: بخ بخ مَن مثلک یابن ابی طالب والله یباهی بک الملائکه، فانزل الله تعالی { وَ مِنَ النّاسِ مَنْ یَشْری نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ الله وَ الله رَءُوفٌ بِالْعِبادِ }.

نهج البلاغه(۱) و سبط ابن جوزی در صفحه ۲۱ تذکره خواص الامه(۲) و دیگران

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۱۳/۲۶۲، خطبه ۲۳۸ (قاصعه)، القول فی اسلام ابی بکر و علیّ. ابن ابی الحدید می نویسد: و قد روی المفسرون کلهم ان قول الله تعالی: {وَ مِنَ النّاسِ مَنْ یَشْری نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ الله وَ الله رَءُوفٌ بِالْعِبادِ} انزلت فی علی علیه السّلام لیله المبیت علی الفراش.

۲- تذکره خواص الامه، سبط ابن جوزی، ص۴۱، باب ۲، حدیث لیله الهجره. ابن جوزی نیز حدیث را همانند ابن اثیر نقل کرده است. و نیز ابن مردویه در مناقب، ص۲۲۴، ح۳۱۵، ما نزل من القرآن فی علیّ، ذیل همین آیه به دو حدیث اشاره کرده است: { وَ مِنَ النّاسِ مَنْ یَشْری نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ الله وَ الله رَءُوفٌ بِالْعِبادِ} عن ابن عباس و علی بن الحسین، قالا: لیله بت علیّ بن ابی طالب علیه السّلام علی فراش رسول الله صلی الله علیه وآله. عن علی بن الحسین قال: اول من شری نفسه ابتغاء مرضات الله کان المشرکون یطلبون رسول الله صلی الله علیه وآله فقالم عن فراشه، و انطلق هو و ابوبکر و اضطجع علیٌّ علی فراش رسول الله صلی الله علیه وآله فی مکانه فجاء المشرکون فوجدوا علیّاً و لم یجدوا رسول الله صلی الله علیه وآله. حاکم در المستدرک علی الصحیحین، ۳/۵، ح ۴۲۶۳، کتاب الهجره حدیث را این گونه نقل کرده است: عن ابن عباس قال: شری علی نفسه و لبس ثوب النبی صلی الله علیه وآله ثم نام مکانه و کان المشرکون یرمون رسول الله صلی الله علیه وآله و قد کان رسول الله صلی الله علیه وآله البسه برده و کانت قریش ترید ان تقتل النبی فجعلوا یرمون علیّاً و یرونه النبی و قد لبس برده و جعل علیّ علیه السّلام یتضور فاذا هو علیّ... و درهمین جلد و همین صفحه ح ۴۲۶۴، این حدیث را نیز نقل کرده است: عن علی بن الحسین قال: ان اول من شری نفسه ابتغاء رضوان الله علیّ بن ابی طالب. حاکم حسکانی در شواهد التنزیل، ۱/۱۲۳-۱۳۱، ح۱۳۳-۱۴۲، ذیل همین آیه و ۱/۲۷۷-۲۸۱، ح ۲۸۳-۲۸۸ ذیل آیه ۳۰ انفال؛ ابن حجر در فتح الباری، ۷/۲۳۶، کتاب مناقب الانصار، باب هجره النبی صلی الله علیه وآله و اصحابه الی المدینه، حسکانی، و ابن حجر این جریان را با الفاظ گوناگون نقل کرده اند که ما به یک نقل از ابن حجر کفایت می کنیم: و ذکر احمد من حخدیث ابن عباس باسناد حسن فی قوله تعالی {و و اذ یمکر بک الذین کفروا} قال: تشاورت قریش لیله بمکه، فقال بعضهم: اذا اصبح فاثبتوه بالوثاق، یریدن النبی صلی الله علیه وآله، فقال: بعضهم: بل اقتلوه. و قال بعضهم با اخرجوه. فاطلع الله نبیه علی ذلک، فبات علی علی فراش النبی صلی الله علیه وآله تلک اللیله، و خرج النبی صلی الله علیه وآله حتی لحق بالغار، و بات المشرکون یحرسون علیا یحسبونه النبی صلی الله علیه وآله، یعنی یتظونه حتی یقوم، فیفعلون به ما اتفقوا علیه، فلما اصبحوا ورأوا علیّا رد الله مکرهم فقالوا: این صاحبک هذا؟ قال: لا ادری... صنعانی در المصنف، ۵/۳۸۹، ح۹۷۴۳، کتاب المغازی، وقعه حنین، من هاجر الی الحبشه؛ خطیب بغدادی در تاریخ بغداد، ۱۳/۱۹۱، رقم ۷۱۶۸، شرح حال محفوظ بن الفضل ابن ابی توبه، طبری در جامع البیان؛ ۶/۳۰۱-۳۰۲، ح ۱۲۳۹-۱۲۳۹۶، ذیل آیه ۳۰ سوره انفال؛ ابن کثیر در تفسیر القرآن العظیم، ۲/۲۶۳، ذیل آیه ۳۰ سوره انفال در البدایه و النهایه، ۳/۲۲۱، باب هجره رسول الله بنفسه الکریمه من مکه الی المدینه؛ شوکانی در فتح القدیر ۲/۳۰۴، ذیل آیه ۳۰ سوره انفال، آنچه از ابن حجر نقل کردیم را آورده اند. همچنین ابن عساکر در تاریخ دمشق، ۴/۶۷، رقم ۴۹۳۳، شرح حال علیّ بن ابی طالب علیه السّلام این حدیث را نقل کرده است: عن ابن عباس قال: بات علی لیله خرج رسول الله صلی الله علیه وآله الی المشرکین علی فراش لیعمی علی قریش و فیه نزلته هذا الآیه: { وَ مِنَ النّاسِ مَنْ یَشْری نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ الله } در همین جا ابن عساکر به همین مضمون

حدیثی دیگر با سندی دیگر نقل کرده است. شبلنجی در نور الابصار، ص۱۷۵، باب ۱، فصل فی مناقب علیّ، فصل فی ذکر شیء من شجاعته، می نویسد: فمن شجاعته نومه علی الفراش رسول الله صلی الله علیه وآله لما امره بذلک و قد اجتمعت قریش علی قتل النبی صلی الله علیه وآله و لم یکترث علیّ بهم. سپس حدیث را به همان الفاظی که از احیاء العلوم نقل کردیم آورده است: ابی الفداء در المختصر فی اخبار البشر، ۱/۱۲۶، حدیث الهجره؛ زمحشری در کشاف، ۲/۲۰۸-۲-۹، ذیل آیه ۳۰ سوره انفال. زمخشری جریان را اینگونه نقل می کند: فاخبر جبرئیل علیه السّلام رسول الله صلی الله علیه وآله و امره ان لا یبیت فی مضجعه و اذن الله له فی الهجره، فامر علیّاً علیه السّلام فنام فی مضجعه، و قال له: اتشح ببردتی، فانه لن یخلص لیک امر تکرهه، و باتوا مترصدین، فلما اصبحوا ثاروا الی مضجعه، فابصروا علیّاً فبهتوا و خیّب الله عزوجل سعیهم، و اقتصوا اثر فابطل الله مکرهم. بغوی در معالم التنزیل، ۲/۲۴۴، ذیل آیه ۳۰ انفال. بغوی جریان را این گونه نقل کرده است: فاتی جبرئیل النبی و اخبره بذلک و امره ان لا یبیت فی مضجعه الذی کان یبیت فیه، فاذن الله له عند ذلک بالخروج الی المدینه، فامر رسول الله صلی الله علیه وآله علیّ بن ابی طالب ان ینام فی مضجعه و قال له: اتشح ببردتی هذه فانه لن یخلص الیک منهم امر تکرهه... و خلف علیّاً بمکه حتی تؤدی عنه الودائع التی کانت عنده و کانت الودائع تودع عنده صلی الله علیه وآله لصدقه و امانته و بات المشرکون یحرسولن علیّاً فی فراش رسول الله صلی الله علیه وآله یحسبون انه النبی صلی الله علیه وآله فلما اصبحوا ثاروا الیه فرأوا علیّاً.... قرطبی در الجامع لاحکام القرآن ۳/۲۱، ذیل آیه ۲۰۷ سوره بقره می نویسد: و قیل: نزلت فی علی حین ترکه النبی صلی الله علیه وآله علی فراشه لیله خرج الی الغار. ابن دمشقی در جواهر المطالب، ۱/۲۱۷، باب ۳۴، حدیث را این گونه نقل کرده است.

از اکابر علمای شمابه عبارات و الفاظ مختلفه ما حصل مقصود را نقل نموده اند و شیخ سلمان بلخی حنفی در باب ۲۱ ینابیع الموده(۱) از بسیاری از علماء آورده اند که چون رسول اکرم صلی الله علیه وآله به امر پروردگار اعلی عازم مدینه منوره شد در شب امیر المؤمنین علیه السّلام را امر فرمود که برد خضرمی سبزی که در شبها من بر خود می پیچیدم برخود بپوش و در بستر و رختخواب من به خواب؛ پس علی علیه السّلام به جای آن حضرت خوابید و برد خضرمی سبز را بر سر کشید تا کفار اطراف خانه نفهمند که علی در بستر است، تا رسول خداصلی الله علیه وآله به سلامت تشریف ببرند.

از حضرت حق خطاب رسید به جبرئیل و میکائیل که من در میان شما

ص: ۱۱۱

۱- ینابیع المودّه، قندوزی، ۱/۲۷۳-۲۷۴، ح ۱-۵، باب ۲۱. قندوزی نیز با نقل احادیث گوناگون که به متن کامل آنها از کتب دیگر اشاره کردیم نزول آیه شریفه را در شأن امیر المؤمنین علیه السّلام می داند.

برادری قرار دادم و عمر یکی از شما قطعا از عمر دیگری بیشتر است کدام یک از شما حاضرید آن زیادتی عمرتان را که نمی دانید به دیگری ببخشید؟ عرض کردند: امر است یا اختیار؟ خطاب رسید: امری نسیت مختارید. هیچ یک حاضر نشدند با اراده و اختیار، زیادتی عمر خود رابه دیگری واگذار نمایند. خطاب رسید:

«انّی آخیت بین علی ولیی و محمد نبیی فآثر علیّ حیاته اللنبیّ، فرد علی فراش النبی یقیه بمهجته. اهبطا الی الارض و احفظاه من عدوه.»

(به درستی که من بین علی ولیّ خودم و محمد پیغمبر خودم برادری قرار دادم،پس علی زندگانی خود را ایثار و فدای حیات و زندگانی پیغمبر نمود و در فراش و بستر او خوابید. بروید به زمین و او را از شر دشمنانش حفظ نمایید.)

پس به زمین آمدند. جبرئیل بالای سر و میکائیل نزد پاهای آن حضرت نشستند. جبرئیل گفت:

«بخّ بخّ من مثلک یابن ابی طالب و الله عزوجل یباهی بک الملائکه»

(به به! کسیت مثل و مانند تو ای پسر ابوطالب که خدای عزوجل به وجود تو به ملائکه مباهات می نماید).

آنگاه نازل گردید بر خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله آیه ۲۰۷ سوره بقره:

{ وَ مِنَ النّاسِ مَنْ یَشْری نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ الله وَ الله رَءُوفٌ بِالْعِبادِ}

(بعضی از مردمانند (یعنی علیّ علیه السّلام) که از جان خود در راه رضای خدا در گذرند و خدا دوستدار چنین بندگان است.)

ص: ۱۱۲

اینک از آقایان محترم تمنا می کنم به منزل که رفتید، این آیه شریفه را با آیه غار که مورد استشهاد شماست بی طرفانه و منصفانه بدون حب و بغض شیعه و سنی مورد قرار دهید، ببینید آیا افضلیت برای آن کس است که در مسافرت چند روزی با حزن و غم و اندوه با پیغمبر بوده، یا برای آن کس است که در همان شب جانبازی نموده و با قدرت و شجاعت و مسرّت عالما عامدا نفس خود را فدای رسول خدا نموده، تا آن حضرت به سلامت برود. پروردگار عالمیان به ملائکه روحانی به وجد او مباهات نموده و مستقلاً آیه ای در مدح او نازل فرموده است.

چنان چه علمای بزرگ خودتان با مختصر دقت و توجهی در مقابل معاندین لجوج از روی انصاف تصدیق نموده اند که علی علیه السّلام افضل از ابی بکر بوده و خوابیدن علی در بستر رسول الله صلی الله علیه وآله به مراتب بهتر و بالاتر از مصاحبت ابی بکر در غار بوده است.

اعتراف علمای سنی به افضل بودن خوابیدن علی در بستر پیغمبر از مصاحبت ابی بکر در غار

و اگر از صفحه ۲۶۹ تا صفحه ۲۸۱ جلد سیم شرح نهج البلاغه(۱) را عمیقانه

ص: ۱۱۳

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۱۲/۲۶۰، خطبه ۲۳۸ (قاصعه) القول فی اسلام ابی بکر و علی و خصائص کل مهما، به نقل از استاد خود ابو جعفر اسکافی می نویسد: قال علماء المسلمین: ان فضیله علی علیه السّلام تلک اللیله لا نعلم احداً من البشر نال مثلها الا ما کان ممن اسحاق و ابراهیم عند استسلامه للذبح، و لو لا ان الانبیاء لا یفضلهم غیرهم لقلنا: انّ محنه علی اعظم، لانه قد روی ان اسحاق تلکّأ لما امره ان یضطجع و بکی علی نفسه و قد کان ابوه یعلم ان عنده فی ذلک وقفه و لذلک قال: {فانظر ما ذا تری} و حال علی علیه السّلام بخلاف ذلک، لانه ما تلکَّأ و لا تتعتع و لا تغیر لونه و لا ضطربت اعضائه...

مطالعه نمایید و به بیانات و دلائل امام ابو جعفر اسکافی که از اکابر علماء و شیوخ معتزلیها می باشد در ردّ شبهات ابو عثمان جاحظ (ناصبی) در اثبات افضلیت علی علیه السّلام بر ابی بکر دقت نمایید، خواهید دید که آن عالم منصف با صراحت با دلایل محکمی ثابت می نماید که خوابیدن علی علیه السّلام در بستر پیامبرصلی الله علیه وآله به امر آن حضرت، افضل از مصاحبت چند روزه ابی بکر در مسافرت غار بوده است، تا آنجا که گوید:

«قال: علماء المسلمین ان فضیله علی علیه السّلام تلک اللیله لا نعلم احداً من البشر نال مثلها الا ما کان من اسحق و ابراهیم عند استسلامه للذبح»

(اتفاق علمای مسلمین است که احدی از بشر به فضیلت خوابیدن علی در فراش پیغمبر نرسیده است مگر اسحاق و ابراهیم در تسلیم به ذبح و قربانی (ولی عقیده اکثر مفسرین و مورخین و علمای اخبار است که ذبیح اسماعیل بوده نه اسحاق)

در آخر صفحه ۲۷۱ نقل قول ابو جعفر اسکافی را در جواب ابو عثمان جاحظ ناصبی نقل نموده که گوید:(۱)

ص: ۱۱۴

۱- شیخ طبرسی در کتاب تفسیر محمع البیان (۸/۳۲۱) ذیل آیه شریفه ۱۰۲ صوره صافات در باره این موضوع می فرماید: «انَّ الاظهر فی الروایات انه اسماعیل...»، در ادامه می نویسد: «آنچه این نظر را تقویت می کند این است که بعد از قضیه ذبح، آیه {وَ بَشَّرْناهُ بِإِسْحاقَ نَبِيًّا مِنَ الصّالِحِينَ} صافات/۱۱۲ ذکر شده است و اگر کسی بگوید که منظور از آیه بشارت به نبوت اسحاق است، باید گفت: که بر خلاف ظاهر آیه است و نیز در آیه ۷۱ سوره هود چنین می فرماید: {فَبَشَّرْناها بِإِسْحاقَ وَ مِنْ وَراءِ إِسْحاقَ يَعْقُوبَ} یعنی بشارت می دهد به ابراهیم اسحاق را به اینکه به زودی بعد از او یعقوب متولد خواهد شد، پس چگونه ممکن است که او به ذریه اسحاق بشارت دهد سپس او را به ذبح اسحاق امر کند. علاوه بر این روایات صحیحه ای از پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله روایت شده است که آن حضرت می فرماید: «انا ابن الذبیحین» (روایات شیعه با همین لفظ آمده و در کتب اهل تسنن نیز با تعابیر به عین معنا ذکر شده است. عیون اخبار الرضاعلیه السّلام بذبح لابنه) در حالی که هیچ اختلافی در اینکه آن حضرت از فرزندان اسماعیل است و ذبیح دیگر پدر حضرت عبد الله است نمی باشد. ابلته در ادامه به بررسی قول کسانی که قائل به ذبیح بودن اسحاق دارند می پردازد و آن را ردّ می کند، مانند استدلال بعضی به اجماع اهل کتاب به اینکه مسئله به این دلیل که اجماع آنان بر ما حجت نیست رد می کنند و نز در ادامه قول اصمعی از ابا عمرو بن العلاء را نقل کرده است که چنین می گوید:... متی کان احاق بمکه؟ و انما کان بمکه اسماعیل و هو بنی البیت مع ابیه و النحر بمکه لا شک فیه (محقق)

«قد بينّا فضيله المبيت على الفراش على فضيله الصحبه فى الغار بما هو واضح لمن انصف و نزيد ههنا تأكيداً

بما لم نذكره فيما تقدم فنقول: ان فضيله المبيت على الفراش على الصحبه فى الغر لوجهين: احدهما ان عليّاًعليه السّلام قد كان انس بالنبى صلى الله عليه وآله و حصل له بمصاحبته قديماً انس عظيم و الف شديد، لما فارقه عدم ذكل الانس و حصل به ابوبكر فكان ما يجده على عليه السّلام من الوحشه و الم الفرقه موجباً زياده ثوابه، لان الثواب على قدر المشقه - و ثانيهما انّ ابابكر كان يؤ ثر الخروج من مكه و قد كان خرج من قبل فردا، فازداد كراهيه للمقام، فلما خرج مع رسول الله وافق ذلک هوى قلبه و محبوب نفسه، فلم يكن له من الفضيله ما يوازى فضيله من احتمل المشقه العظيمه و عرض نفسه لوقع السيوف و رأسه لرضخ الحجاره، لان على قدر سهوله العباده يكون نقصان الثواب»

ص: ۱۱۵

«ما حصل معنی آنکه قبلا فضیلت خوابیدن علی علیه السّلام در فراش رسول خداصلی الله علیه وآله بر مصاحبت ابی بکر در غار را بر قسمی که بر اهل انصاف واضح و آشکار گردد بیان نمودیم. اینک (به مقتضای وقت) تأکیداً بر آنچه قبلا ذکر کردیم از دو جهت دیگر مطلب را ثابت می نماییم.

اولاً ـ انس و الفت فوق العاده علی علیه السّلام با رسول خداصلی الله علیه وآله طوری بود که نمی توانست آنی از پیغمبرصلی الله علیه وآله دور شود و بعکس عدم انس ابوبکر با رسول خداصلی الله علیه وآله باعث اشتیاق او به مصاحبت با آن حضرت بود؛ پس خوابیدن علی در فراش که باعث دروی از آن حضرت گردید ایجاد وحشت و الم شدیدی برای علی علیه السّلام نمود؛ پس دوری که سبب زجر آن حضرت و موجب ثواب بسیار بوده افضل است بر مصاحبت ابی بکر؛ برای آنکه ثواب عمل را به مقدار مشقت در عمل می دهند. (چنانچه گفته اند: افضل الاعمال احمزها).

ثانیاً، چون ابی بکر پیوسته عازم بر خروج از مکه بوده چنانچه گاهی هم تنها خارج شده، پس زیاد شد کراهت ماندن اودر مکه و لذا زمانی که با رسول خداصلی الله علیه وآله از مکه خارج شد به محبوبه ذاتی و معشوقه قلبی رسید؛ پس برای او فضیلتی نبود که برابر باشد با فضیلت علی علیه السّلام که در آن شب اختیاراً تحمل مشقت بزرگی نمود که جان خود را بر معرض شمشیرها و سر خود را مقابل سنگبارن دشمنان (که آن شب قصد آن بستر را داشتند که صاحب آن رسول الله صلی الله علیه وآله را به قتل رساندند) قرار داد. بدیهی است تحمل آن شداید به مراتب بالاتر و افضل از ابی بکر بود در راحتی لیله

الغار در مصاحبت رسول خداصلی الله علیه وآله)

و ابن سبع مغربی در شفاء الصدور(۱) ضمن بیان شجاعت علی علیه السّلام گوید:

«علماء العرب اجمعوا علی ان نوم علی علیه السّلام علی فراش رسول الله صلی الله علیه وآله افضل من خروجه معه و ذلک انه وطّن نفسه علی مفاداته لرسول الله و آثر حیاته و اظهر شجاعته و بین اقرانه»

(اجماع علمای عرب است بر اینکه خوابیدن علی علیه السّلام لیله الهجره در فراش رسول خداصلی الله علیه وآله افضل بود از بیرون رفتن او با آن حضرت؛ زیرا که خود را در جای آن حضرت قرار داد و زندگانی خود را فدای آن حضرت نمود و به این وسیله شجاعت خود را بین اقران ظاهر نمود.)

پس مطلب به قدری واضح است که احدی انکار این معنی را ننموده مگر از روی جنون یا تعصب بدتر از جنون، بس است، خیلی معذرت می خواهم، رشته سخن در اینجا طولانی شد. خوب است برویم بر سر مطلب.

و اما اینکه فرمودید مراد از «اشداء علی الکفار» خلیفه ثانی عمر بن خطاب بوده است فقط به محض ادعا از شما قبول نمی شود، باید دید که آیا این صفت هم با حال موصوف مطابقت می نماید یا خیر؟ چنانچه مطابقت نماید به جان و دل می پذیریم.

۱- ما به این کتاب دسترسی پیدا نکردیم ولی گنجی شافعی در کفایه الطالب، ص۲۴۰ باب ۶۲، همین عبارت را از شفاء الصدور نقل کرده است.

در مباحثات علمی مناظرات دیدنی ، شدتی برای عمر نبوده

بدیهی است که شدت و غلظت در دو جهت متصور است: یکی در مباحث علیم و محاورات دینی که در مقابل علمای بیگانه شدید بالبیان بوده باشد، یا در میدانهای جنگ و جهاد فی سبیل الله شخصاً رشادت و شجاعت و غلظتی به کار برده باشد.

اما در موضوع محاورات دینی و مناظرات علیم برای خلیفه عمر ابدا در تاریخ رشادتی دیده نشده و آنچه در کتب اخبار و تواریخ فریقین (شیعه و سنی) حتی بیگانگان سیر نمودیم، غلظت و شدتی برای خلیفه عمر از این دو جهت ندیدیم.

چنانچه آقایان محترم هم چه هنر علمی و محاوره دینی و مباحث با علمای بیگانه از خلیفه عمر در تاریخ عمرش نظر دارید، بیان نمایید خیلی ممنون خواهم شد که بر معلومات داعی افزوده خواهد شد.

اقرار عمر به برتری علی بر خودش علماً و عملاً

ولی آنچه داعی اطلاع دارم و بزرگان علمای خوتان در کتب معتبره خود ضبط نموده اند در ادوار خلافت خلفاء در جمیع موضوعات علمی و دینی، حلال مشکلات مولانا امیر المؤمنین علی علیه السّلام بوده.

با همه اخباری که امویها و بکریون و علاقه مندان به آنها در فضایل آنها جعل نمودند (چنانچه علمای خودتان در کتب جرح و تعدیل نوشته اند) مع ذلک نتوانستند این حقایق را بپوشانند که هر زمانی که علمای یهود و نصاری و سایر فرق از مخالفین نزد ابو بکر و عمر و عثمان در زمان زمامداری آنها می آمدند یا

ص: ۱۱۸

می نوشتند و مسائل مشکله سؤال می کردند، ناچار متوسل می شدند به ذیل عبای مولانا امیر المؤمنین علی علیه السّلام و می گفتند این سؤالات مشکل و پیچیده را احدی نتواند جواب دهد جز علیّ بن ابی طالب.

لذا آن حضرت حاضر و جواب آنها را به قسمی می داد که قانع شده و مسلمان می شدند؛ چنانچه در تاریخ حالات خلفاء کاملاً وارد است.

بس است در اثبات این معنی اظهار عجز خلفاء (ابوبکر و عمر و عثمان) در مقابل علی علیه السّلام و اقرار به برتری آن حضرت و اینکه اگر علی نبود آنها هلاک شده بودند؛ چنانچه محققین از اکابر علمای خودتان آورده اند که خلیفه ابوبکر می گفت:

«اقیلونی اقیلونی، فلست بخیرکم و علیٌّ فیکم.(۱)»

ص: ۱۱۹

۱- این سخن ابوبکر با الفاظ و عبارات مختلفی در کتب اهل تسنن آمده است؛ از جمله: متقی هندی در کنز العمال، ۵/۵۸۹، ح۱۴۰۵، کتاب الخلافه باب خلافه ابی بکر، این حدیث را نقل کرده است: عن الحسن ان ابابکر الصدیق خطب فقال: اما والله ما انا بخیرکم و لقد کنت لمقامی هذا کارها و لوددت ان فیکم من یکفینی أفتظنون انی اعمل فیکم بسنه رسول الله صلی الله علیه وآله کان یعصم بالوحی و کان معه ملک، و ان لی شیطانا یعترینی، فإذا غضبت فاجیبونی ان لا اوثر فی اشعارکم و ابشارکم، الا فراعونی، فان استقمت فاعینونی و ان زغت فقومونی. همچنین در همین جلد ص۶۳۱، ح ۱۴۱۱۲، کتاب الخلافه، باب خلافه ابی بکر می نویسد: عن عیسی بن عطیه قال: قام ابوبکر الغد حین بویع فخطب الناس فقال: یا ایها الناس انی قد اقلتکم و رأیکم، انی لست بخیرکم فبایعوا خیرکم... و نیز در ص۶۹۷، از همین جلد، ح ۱۴۰۷۳، کتاب الخلافه باب خلافه ابی بکر می نویسد: ثم خرج باکیا فاجتمع الیه الناس، فقال لهم یبیت کل رجل منکم معانقا حلیلته، مسروراً باهله و ترکتمونی و ما انا فیه لا حاجه لی فی بیعتکم، أقیلونی بیعتی...؛ ابن هشام در سیره النبویه، ۴/۳۱۱، امر سقیفه بنی ساعده، خطبه ابی بکر می نویسد: فتکلم ابو بکر، فحمد الله و اثنی علیه بالذی هو اهله، ثم قال: اما بعد ایها الناس، فانی قد ولیت علیکم و لست بخیرکم، فان احسنت فأعینونی و ان اسأت فقومونی. سیوطی در تاریخ الخلفاء ص۷۱، خلافه ابوبکر فصل فی مبایعته می نویسد: و اخرج ابن سعد عن الحسن البصری قال: لما بویع ابوبکر قام خطیباً فقال: اما بعد... و انما انا بشر و لست بخیر من احدکم، فراعونی فاذا رأیتمونی زُغتُ فقومونی، و اعلموا ان لی شیطاناً یعترینی، فاذا رأیتمونی غضبت فاجتنبونی، لا اؤثر فی اشعارکم و ابشارکم. ابن حجر مکی در صواعق المحرقه، ص۱۱، باب ۱، فصل ۱، کلام را اینگونه نقل کرده است: ثم تکلم ابوبکر، فحمد الله و اثنی علیه ثم قال: اما بعد، ایها الناس فانّی قد ولیت علیکم و لست بخیرکم. فان احسنت فاعینونی و ان اسأت فقومونی. طبری در تاریخ خود، ۲/۴۵۰، حوادث سال ۱۱ هجری، حدیث سقفه. ابن اثیر در الکامل، ۲/۳۳۲، حوادث سال ۱۱هجری، حدیث سقیفه و خلافه ابی بکر، همان گونه که از صواعق نقل کردیم آورده اند. غزالی در سر العالمین، ص۲۲، باب فی المقاله الرابعه، ذیل کلام ابوبکر می نویسد: و قوله علی منبر رسول الله: «اقیلونی اقیلونی و لست بخیرکم» افقاله هزلا ام جداً ام امتحاناً؟ فان کان هزلاً، فان الخلفاء منزهون من الهزل، و ان کان جدّاً فهذا نقص للخلافه و ان قال امتحانا و نزعنا ما فی صدورهم من غلّ.

(مرا از این مقام بردارید؛ زیرا من از شما بهتر نیستم مادامی که علی در میان شماست.)

و متجاوز از هفتاد مرتبه خلیفه عمر در قضایای مختلفه و موارد متفاوته اقرار نموده که «لولا علی لهلک عمر» اگر علی نبود عمر هلاک شده بود.

و غالباً موراد مهالک را نوشته اند که اینک نمی خواهم وقت مجلس را بگیرم، شاید مطالب مهم تری برای مذاکره لازم باشد.

نواب: قبله صاحب، کدام مطلب مهم تر از(مرا از این مقام بردارید؛ زیرا من از شما بهتر نیستم مادامی که علی در میان شماست.)

و متجاوز از هفتاد مرتبه خلیفه عمر در قضایای مختلفه و موارد متفاوته اقرار نموده که «لولا علی لهلک عمر» اگر علی نبود عمر هلاک شده بود.

و غالباً موراد مهالک را نوشته اند که اینک نمی خواهم وقت مجلس را بگیرم، شاید مطالب مهم تری برای مذاکره لازم باشد.

نواب: قبله صاحب، کدام مطلب مهم تر ازاین موضوع است که بیان نمودید.

ص: ۱۲۰

آیـا در کتب معتبره مـا این کلمات ضـبط و نقل گردیـده؟ چنانچه هست و نظر داریـد برای مزیـد بیانی ما بیان فرماییـد. ممنون خواهیم شد.

داعی: عرض کردم اکابر علمای سـنت و جماعت اتفاق بر این معنی دارند (به اسـتثنای قیلیلی از متعصبین لجوج) که با الفاظ و عبارات مختلفه در موارد متعدده نقل نموده ند. برای روشن شدن مطلب و اتمام حجت به بعضی از آن اسناد و کتب که در نظر دارم اشاره می نمایم.

در اسناد گفتار عمر «لو لا علی لهلک عمر»

۱ - قاضـی فضـل الله بـن روزبهـان متعصب در ابطـال الباطـل، ۲ - ابـن حجر عسـقلانی متـوفی سـال ۸۵۲ در ص۳۳۷ تهذیب التهذیب(۱) (چاپ حیدر آباد دکن)، ۳ - و نیز از ابن حجر درص۵۰۹، جلد دوم الاصابه(۲) (چاپ مصر) ۴ - ابن قتیبه دینوری متوفی سـال ۲۷۶ در ص۲۰۱و ۲۰۲، کتـاب تأویل مختلف الحـدیث(۳)، ۵ - ابـن حجر مکی متـوفی سـال ۹۷۳ در صـفحه ۷۸ صواعق المحرقه(۴)، ۶ - حاج احمد افندی در ص۱۴۶ و ۱۵۲ هدایه المرتاب، ۷ - ابن اثیر جزروی متوفی سال ۶۳۰ در ص۲۲ جلد چهارم اسد الغابه(۵) ۸ - جلال

ص: ۱۲۱

۱- تهذیب التهذیب، ابن حجر عسقلانی، ۷/۲۸۷، رقم ۴۹۲۵، شرح حال علیّ بن ابی طالب.

۲- الاصابه، ابن حجر عسقلانی، ۴/۴۶۷، رقم ۵۷۰۴، شرح حال علیّ بن ابی طالب.

۳- تأویـل مختلف الحـدیث، ابن قتیبه ۲۴۱، ذکر الاحـادیث التی ادعوا علیهـا التنـاقض، دعاءالنبی صـلی الله علیه وآله لعلی علیه السّلام.

۴- صواعق المحرقه، ابن حجر مکیّ، ص۱۲۷، باب ۹، فصل ۳، و ص۱۷۹، باب ۱۱، فصل ۱، مقصد ۵.

۵- اسد الغابه ابن اثیر، ۴/۲۳، شرح حال علیّ بن ابی طالب.

الدین سیوطی در صفحه ۶۶ تاریخ خلفاء(۱) ۹ – ابن عبد البر قرطبی متوفی سال ۴۶۳ در صفحه ۴۷۴ جلد دوم استیعاب(۲)، ۱۰ – سید مؤمن عبد البر قرطبی

متوفی سال ۴۶۳ در صفحه ۷۳ نور الابصار(۳)، ۱۱ – شهاب الدین احمد بن عبد القادر عجیلی در ذخیره المآل، ۱۲ – محمد بن علی الصبان در صفحه ۱۵۲، اسعاف الراغبین. ۱۳ – نور الدین بن صباغ مالکی متوفی سال ۸۵۵ در صفحه ۱۸ فصول المهمه(۴). ۱۴ – نور الدین علی بن عبد الله سمهودی متوفی سال ۹۱۱ در جواهد العقدین(۵)، ۱۵ – ابن ابی الحدید معتزلی متوفی ۶۵۵ در صفحه ۶ جلد اول شرح نهج البلاغه، (۶) ۱۶ – علامه قوشچی در صفحه ۴۰۷ شرح تجرید. ۱۷ – خطیب خوارزمی در صفحه۴۸ و ۶۰ مناقب(۷)، ۱۸ – محمد بن طلحه شافعی در صفحه۲۹ ضمن فصل ششم مطالب

السئوول(۸)، ۱۹ – امام احمد بن حنبل در فضائل(۹)، ۲۰ – سبط ابن جوزی در ص۸۵ و ۸۷ تذکره(۱۰)۲۱ – امام ثعلبی در تفسیر کشف البیان، ۲۲ – علامه ابن قیم جوزی در صفه ۴۱ تا صفحه ۵۳ طرق

ص: ۱۲۲

۱- تاریخ خلفاء، سیوطی، ۱۷۱، شرح حال علیّ بن ابی طالب، فصل فی الاحادیث الوارده فی فضله.

۲- استیعاب، ابن عبد البر، ۳/۱۱۰۳، رقم ۱۸۵۵، شرح حال علیّ بن ابی طالب.

۳- نور الابصار، شبلنجی، ص۱۶۱، باب ۱، فصل فی ذکر مناقب سیدنا علیّ بن ابی طالب.

۴- فصول المهمه، ابن صباغ مالکی، ۱/۱۹۹–۲۰۱، فصل ۱ فصل فی ذکر شئ من علومه.

۵- جواهر العقدین، سمهودی، ۱/۱۲۳، قسم ۱ باب ۱.

۶- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۱/۱۸، القول فی نسب امیرالمؤمنین علیه السّلام

۷- مناقب خوارزمی، ص۸۱، ۹۶–۹۷، ح ۶۵، ۹۷–۹۸ فصل ۷.

۸- مطالب السئوول، محمد بن طلحه شافعی، ص۷۱، باب ۱، فصل ۴، فصل۶، فائده زائده.

۹- فضائل الصحابه، احمد بن حنبل، ۲/۶۴۷، ح ۱۲۰۰، باب فضائل علی علیه السّلام

۱۰- تذکره الخواص، سبط الجوزی، ص۱۳۷، باب۶، فصل فی قول عمر بن خطاب.

الحکمیه ضمن نقل قضایای عدیده از آن حضرت، ۲۳ - محمد بن یوسف گنجی شافعی متوفی سال ۶۸ در باب ۵۷ کفایه الطالب(۱)). ۲۴ - ابن ماجه قزوینی در سنن. ۲۵ - ابن مغازلی شافعی در مناقب. ۲۶ - ابراهیم بن محمد حموینی در فرائد، ((۲) ۲۷ - محمد بن علی بن الحسن الحکیم ترمذی در شرح فتح المبین. ۲۸ - دیلمی در فردوس، ۲۹ - شیخ سلیمان بلخی حنفی در باب ۱۴ ینابیع الموده(۳)

ص: ۱۲۳

۱- کفایه الطالب، گنجی شافعی، ص۲۲۷، باب ۵۹.

۲- . فرائد السمطین، حموینی، ۱/۳۳۷، ۳۴۸ و ۳۵۰، ح ۲۵۹، ۲۷۲ و ۲۷۶، سمط ۱، باب ۶۳ و ۶۵.

۳- ینابیع الموده، قندوزی، ۳/۱۴۶-۱۴۷، باب ۵۶و ۱/۲۲۷، ح ۵۷ و ۵۸، باب ۱۴. و نیز حاکم نیشابوری در المستدرک علی الصحیحین، ۱/۶۲۸، ح ۱۶۸۲، کتاب المناسک، مناوی در فیض القدیر، ۴/۴۷۰، ذیل حدیث ۵۵۹۴، حرف العین؛ محب الدین طبری، در ذخائر العقبی، ص۸۲، قسم ۱، باب فضائل علی علیه السّلام، ذکر رجوع ابی بکر و عمر الی قول علی علیه السّلام ؛ ابن مردویه مناقب، ص۸۸، ح ۸۲-۸۳، مناقب علیّ بن ابی طالب، فصل ۶، و ابن حجر عسقلانی در فتح الباری، ۱۳/۳۴۳، کتاب الاعتصام بالکتاب و السنه باب قول الله تعالی {وامرهم شوری بینهم}؛ ذهبی در تاریخ الاسلام، ۳۰/۶۳۸؛ ابن عساکر در تاریخ دمشق ۴۲/۴۰۵-۴۰۷، رقم ۴۹۳۳، شرح حال علیّ بن ابی طالب؛ خوارزمی در مقتل الحسین، ۱/۷۸، ح۲۸، فصل ۴؛ ابن سعد در الطبقات الکبری، ۲/۲۵۸، ذکر من کان یفتی بالمدینه و یقتدی به من اصحاب رسول الله...، علیّ بن ابی طالب؛ زرندی حنفی در نظم درر السمطین، ص۱۳۰ -۱۳۲، سمط ۱ قسم ۲، مناقب علیّ بن ابی طالب، ذکر آثار عن الصحابه؛ محب الدین طبری در ریاض النضره، ۳/۱۶۱، باب ۴، ذکر اختصاصه بانه اکبر الامه علما و اعظمهم حلماً؛ جرجانی در شرح المواقف، ۸/۳۷۰، مرصد ۴، مقصد ۵، با الفاظ گوناگون این جمله را نقل کرده اند که به بعضی از آنها اشاره می کنیم: ۱-لو لا علی لهلک عمر ۲-کان عمر یتعوذ من معضله لیس لها ابو الحسن. ۳-لولا قول علی لهلک عمر. ۴-کان عمر یقول: اللهم لا تبقنی لمعضله لیس فیها ابو الحسن. ۵-اعوذ من معضله لا علی لها. ۶. لا بقیت لمعضله لیس لها ابو الحسن. ۷-اللهم لا تبقنی لمعضله لیس لها ابن ابی طالب حیاً. ۸-عجزت النساء ان یلدون مثل علیّ. ۹-اعوذ بالله ان اعیش فی ثوم لیس فیهم ابو الحسن. ۱۰-لاابقانی الله بعدک یا علیّ. ۱۱-لا عاش عمر لمعضله لیس لها ابو الحسن یعنی علیّاً.

۳۰ – حافظ ابو نعیم اصفهانی درحلیه الاولیاء و ما نزل من القرآن فی علی و بسیاری دیگر از اجله علمای خودتان به اختلافات الفاظ و عبارات، نقل اقوال خلیفه عمر را نموده اند و غالبا با ذکر مواردی قضایای وارده آورده اند که می گفت: «لو لا علی لهلک عمر».

اشاره به بعض مواردی که علی علیه السّلام خلفاء را نجات داده و آنها اقرار نمودند که اگر علی علیه السّلام نبود هلاک شده بودند.

از جمله فقیه گنجی شافعی در باب ۵۷ کفایه الطالب(۱) فی مناقب علی بن

۱- کفایه الطالب، گنجی شافعی، ص۲۱۸-۲۱۹، باب ۵۷، گنجی می نویسد: و بهذاالاسناد عن حذیفه بن الیمان انه لقی عمر بن الخطاب، فقال له عمر: کیف اصبحت یابن الیمان؟ فقال: کیف تریدنی اصحب؟ اصبحت و الله اکره الحق و احب الفتنه و اشهد بما لم اره، و احفظ غیر المخلوق، و اصلی علی غیر وضوء و لی فی الارض ما لیس لله فی السماء. فغضب عمر لقوله و انصرف من فوره و قد اعجله امر و عزم علی اذی حذیفه لقوله ذلک، فبینا هو فی الطریق اذ مر بعلیّ بن ابی طالبعلیه السّلام فرأی الغضب فی وجهه، فقال ما اغضبک یا عمر؟ فقال: لقیت حذیفه بن الیمان فسألته کیف اصبحت فقال: اصبحت اکره الحق، فقال علیه السّلام: صدق، یکره الموت و هو حق. فقال: یقول: و احبّ الفتنه. قال: صدق، یحب المال و الولد و قد قال الله تعالی {إنما اموالکم و اولادکم فتنه} فقال یا علی یقول اشهد بما لا اره، فقال علیه السّلام: صدق یشهد لله بالواحدانیه و الموت و البعث و القیامه و الجنه و النار و الصراط و لم یره ذلک کله. فقال یا علی و قد قال: اننی احفظ غیر المخلوق. قال: صدق، یحفظ کتاب الله تعالی و هو غیر مخلوق. قال و یقول اصلی علی غیر وضوء. فقال علیه السّلام صدق یصلی علی ابن عمی رسول الله صلی الله علیه وآله علی غیر وضوء و الصلاه علیه جائز. فقال: یا ابا الحسن قد قال اکبر من ذلک! فقال علیه السّلام و ماهو؟ قال قال: ان لی فی الارض ما لیس لله فی السماء! قال علیه السّلام صدق، له زوجه و تعالی الله عن الزوجه و الولد. فقال عمر: کاد یهلک ابن الخطاب لو لا علیّ بن ابی طالب. قلت: هذا ثابت عند اهل النقل ذکره غیر واحد من اهل السیر.

ابی طالب علیه السّلام بعد از نقل اخباری مسندا خبر حذیفه بن الیمان را که دیگران از علمای شما هم نقل نموده اند ذکر نموده که روزی عمر با او ملاقت نمود و سؤال کرد چگونه صبح کردی؛ حذیفه گفت:

«اصبحت و الله اکره الحق و احب الفتنه و اشهد بما لم اره، و احفظ غیر المخلوق، و اصلی علی غیر وضوء و لی فی الارض ما لیس لله فی السماء»

(صبح کردم در حالی که اکراه دارم از حق و دوست می دارم فتنه را و شهادت می دهم به چیزی که ندیده ام و حفظ می کنم غیر مخلوق را و صلوات می فرستم بدون وضوء و برای من است در زمین چیزی که نیست برای خدا در آسمان.)

عمر از این کلمات غضبناک گردید و خواست که او را اذیت کند. در همان بین امیر المؤمنین علیه السّلام رسید، آثار غضب را در صورت عمر دید فرمود: از چه جهت غضبناکی؟ قضیه را نقل نمود حضرت فرمود: مطلب مهمی نیست، تمام را صحیح گفته است.

مراداز حق که او کراهت داد مرگ است و مراد از فتنه که او دوست دارد مال

ص: ۱۲۵

و اولاد است و اینکه گفته شهادت می دهم به چیزی که آن را ندیده ام؛ یعنی شهادت می دهد به وحدانیت خدا و مرگ و قیامت و بهشت و دوزخ و صراط که هیچ کدام را ندیده است و اینکه گفته حفظ می کنم غیر مخلوق را مرادش قرآن است که مخلوق نیست و اینکه گفته بدون وضو صلوات می فرستم؛ یعنی صلوات به رسول خداصلی الله علیه وآله که جائز است بی وضو صلوات فرستادن و اینکه گفته برای من است در زمین چیزی که برای خدا در آسمان نیست؛ یعنی برای من زوجه ای است که خدای تعالی مبرای از زوجه و اولاد می باشد.

عمر گفت: «کان یهلك ابن الخطاب لو لا علی بن ابی طالب.»

(نزدیک بود عمر هلاك شود اگر علی نرسیده بود.)

آنگاه مؤلف گنجی گوید: این مطلب (که خلیفه می گفت: اگر علی نبود عمر هلاك می شد)

ثابت است نزد اهل خبر و جمع کثیری از اهل سیر او را نقل نموده اند.

و صاحب مناقب گوید: مکرر خلیفه عمر رضی الله عنه می گفت:

«لا عشت فی امه لیس فیها ابا الحسن»

نباشم در امتی که در این امت نباشد ابالحسن»

و نیز می گفت:

«عقمت النساء ان یلدن مثل علیّ بن ابی طالب»

(زنان از زاییدن مردی همانند علی بن ابی طالب علیه السّلام عقیم شدند.)

و محمّد بن طلحه شافعی در مطالب السؤول و شیخ سلیمان بلخی حنفی در باب۱۴ ینابیع الموده از ترمذی نقلا از ابن عباس خبر مفصّلی نقل نموده که در

آخر آن خبر گوید:

«کانت الصحابه رضی الله عنهم یرجعون الیه علیه السّلام فی احکام الکتاب و یأخذون نه الفتاوی کما قال عمر بن الخطّاب رضی الله عنه فی عدّه مواطن لو لا علیّ لهلک

عمر - و قال صلی الله علیه وآله اعلم امّتی علیّ بن ابی طالب.»

(اصحاب پیغمبرصلی الله علیه وآله در احکام قرآن مراجعه به علیّ علیه السّلام می نمودند و اخذ فتاوا از او می کردند چنانچه عمر بن الخطاب در محلهای عدیده می گفت اگر علیّ نبود هلاک شده بودم و رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود داناترین امت من علیّ بن ابی طالب است)

پس با این مختصر بیانی که به مقتضای وقت مجلس نمودیم تصدیق می فرمائید که در مناظرات دینی و مباحثات علمی ابدا شدت و غلطتی از خلیفه عمر دیده نشد بلکه خود اقرار و اعتراف به عجز داشته و تصدیق می نموده که علیّ علیه السّلام فریادرس او بوده و از مهالک او را نجات می داده تا آنجا که متعصّبین از علماء شما مانند ابن حجر مکی در فصل سیم صواعق محرقه(۱) نقلا از ابن سعد آورده که عمر می گفت:

«أعوّذ بالله من معضله لیس لها ابوالحسن یعنی علیّا»

(بخدا پناه میبرم از معضله و امر پیچیده ای که ابو الحسن یعنی علیّ در او نباشد)

۱- در صفحات قبل گذشت.

در میدانهای جنگ شجاعت و رشادتی از خلیفه عمر دیده نشد

و اما در معارک و میدانهای جنگ هم هیچ تاریخی نشان نمی دهد که خلیفه عمر شخصا شدت و شجاعت و رشادتی از خود نشان داده باشد بر عکس بحکم تاریخ و بیان مورخین فریقین هرگاه در مقابل لشکری بزرگ یا مردمان قوی و پرزور از کفار قرار می گرفت ترک مقاومت می نمود که در اثر عمل او مسلمین فرار نموده و شکست بر لشکر اسلام وارد می آمد(۱).

حافظ: کم کم بی لطفی را از نزاکت خارج نمودید و بمثل خلیفه عمر رضی الله عنه که فخر مسلمانان است و در زمان خلافت او فتوحات بزرگی نصیب مسلمانان گردیده و در همهٔ جنگها بوجود او لشکر اسلام فاتح شدند اهانت نموده و آن بزرگوار را جبون و فرّار و وجودش را باعث شکست مسلمانان قلمداد می نمائید آیا سزاوار است مثل شما شخص شریفی تا این اندازه اهانت به مردمان بزرگی مانند خلیفه عمر رضی الله عنه که مایهٔ فخر و مباهات و افتخار مسلمین است بنمائید و ما هم گوش بدهیم و حرف نزنیم.

داعی: خیلی اشتباه فرمودید و تعجب است که در این چند شب هنوز کما ینبغی داعی را نشناخته اید گمان می نمائید که ممکن است داعی روی هوای نفس و حبّ و بغض جاهلانه و بدون دلیل و برهان تعریف یا تقبیحی از اشخاص بنمایم خاصه نسبت باشخاصی که معروفیت در تاریخ دارند و لو از هر طبقه باشند.

ص: ۱۲۸

۱- منابع مربوط به فرار صحابه و بالاخص خلفاء در مجلس ششم بررسی شد.

فقط عیب بزرگی که در این قبیل مجالس موجود است و قرنها به همین جهات بین مسلمانان اسباب بدبختی گردیده سوء نظر وگمانهای بد است که بر خلاف دستور قرآن مجید از مسلمانان ظاهر می گردد با اینکه صریحا در آیه ۱۲ سوره ۴۹ (حجرات) می فرماید:

{يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا اِجْتَنِبُوا كَثِيراً مِنَ اَلظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ اَلظَّنِّ إِثْمٌ}

(ای اهل ایمان زیاد دوری نمائید از ظن و گمان بد که برخی از گمانها معصیت است)

چون این جملاتی که عرض کردم از دهان یک فرد شیعه بیرون آمده لذا با نظر بدبینی تصور اهانت نمودید و حال آنکه مطلب غیر از اینست که شما گمان نمودید زیاده بر آنچه علماء و مورخین خودتان نوشته اند چیزی نگفتم.

بدیهی است ما و شما در ازمنۀ ماضیه نبوده ایم ولی به حکم عقل بایستی قضاوت نیک و بد افعال اشخاص را روی صفحۀ تاریخ بنمائیم.

بازهم بیان حقیقت

اینکه فرمودید داعی نسبت بخلیفه عمراهانت نمودم (ببخشید) اینجا مغلطه نمودید یا خواستید به این جمله تحریک اعصاب مخالفین نمائید.

و حال آنکه صحبت ما راجع به خلیفه جنبۀ اهانت نداشت بلکه حکایت عین واقع ثبت در تاریخ را بیان نمودم و زیاده از آنچه علماء و مورخین بزرگ خودتان نوشته اند چیزی نگفته و نمی گویم ناچارم پرده را بردارم و مطلب را مشروح و واضح تر بیان نمایم تا بدبینی از میان برود.

اینکه فرمودید فتوحات عالیۀ اسلام رهین منت وجود خلیفه عمر است احدی

انکار این معنی را ننموده که در دوره زمامداری عمر اسلام به فتوحات عالیه نائل آمده ولی در عین حال نباید فراموش نمود که به شهادت و إقرار علمای بزرگ خودتان از قبیل قاضی أبو بکر خطیب در تاریخ بغداد و امام احمد حنبل در مسند و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه(۱) و دیگران در تمام امور ملک و مملکت و مخصوصا لشکرکشی‌ها خلیفه عمر با أمیر المؤمنین علیّ علیه السّلام شور می نمود و مطابق دستور آن حضرت رفتار می کرد(۲).

ص: ۱۳۰

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۸/۲۹۶-۳۰۰، (و من کلام له علیه السّلام و قد شاوره عمر بن الخطاب فی الخروج الی غزو الروم).

۲- و نیز علی علیه السّلام در جریان فتح بیت المقدس به او گفتند: این تخرج بنفسک؟ انک ترید عدواً کلبا. (تاریخ طبری، طبری، ۳/۱۰۴، السنه الخامسه عشره، ذکر فتح بیت المقدس؛ تاریخ مدینه دمشق، ابن عساکر، ۲۶/۳۷۲، ترجمه ۳۱۰۶، العباس بن عبد المطلب؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ۲/۵۰۰، سنه خمس عشره، ذکر فتح بیت المقدس) و همچنین در مورد جنگ با ایرانیان نیز با علی علیه السّلام در باره این که شخصاً به جنگ برود مشورت نمود و علی علیه السّلام او را از اینکار منع نمودند و فرمود: ان هذا الامر لمن یکن نصره و لا خذلانه بکثره و لا بقلّه و هو دین االله الذی اظهره، و جنده الذی اعده و امده، حتی بلغ ما بلغ، و طلع حیثما طلع، و نحن علی موعد من الله، و الله منجز وعده، و ناصر جنده.. فکن قطبا و التدر الرحی بالعرب من اطارفها و اقطارها، حتی یکون ما تدع ورائک من العورات اهم الیک مما بین یدیک. ان الأعاجم ان یظروا الیک غدا یقولوا: هذا اصل العرب: فاذا قطعتموه استرحتم، فیکون ذلک اشد لکلبهم علیک و طعمهم فیک... (شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۹/۹۵/ خطبه ۱۴۶ من کلام له علیه السّلام و قد استشاره عمر فی الشخوص لقتال الفرس بنفسه، تفسیر آلوسی، آلوسی، ۱۸/۲۰۷) احمد بن اعثم کوفی در کتاب الفتوح (۲/۲۹۵، ذکر مشروت علیّ بن ابی طالب رضوان الله علیه) در انتهای مطلب چنین می نویسد: زمانی که عمر سخنان علی کرم الله وجهه و مشروتش را شنید رو به مردم کرد و گفت: ویحکم! عجزتم کلکم عن آخرکم ان تقولوا کما قال ابو الحسن، و الله لقد کان رأیه رأیی الذی رأیته فی نفسی. «وای بر شما ای مردم! آیه همه شما عجز بودید از اینکه چنین حرفی را بزنید همانطوری که ابو الحسن آن را بیان کرد؟ به خدا قسم نظر او همان نظر من بود که در دل داشتم...» (محقق)

علاوه بر اینها فتوحات اسلام در هر دوره و زمان تفاوت پیدا می نمود. قسمت اول فتوحات اولیهٔ اسلام در زمان خود خاتم الانبیاء بوده که رهین منت شخص شخیص أمیر المؤمنین علیّ علیه السّلام می بود چه آنکه گفته اند.

سپاهی لشکر نیاید بکار که یک مرد جنگی به از صد هزار

و آن مرد جنگی که مایه فخر و مباهات اسلام و مسلمین و وجودش سبب فتح و پیروزی لشکر اسلام بود أمیر المؤمنین علیّ بن ابی طالب علیه السّلام بود که اگر در جنگی حاضر نمی شد فتح حاصل نمی گردید چنانچه در خیبر که آن حضرت درد چشم داشت و نمی توانست به میدان برود پی درپی مسلمین شکست خوردند تا زمانی که آن حضرت به دعای رسول اکرم صلی الله علیه وآله شفا یافت و حمله به دشمن نمود و فتح قلاع خیبر به دست آن حضرت واقع شد(۱).

۱- جریان جنگ خیبر و دلاوریهای علی علیه السّلام از متواترات روانی اهل تسنن است که در کتب صحاح و دیگر کتب آنها ذکر شده است (صحیح بخاری، ج ۴/۵ و ۱۲ و ۲۰، باب دعاء النبی صلی الله علیه وآله و ص۲۰۷، باب مناقب المهاجرین و فضلهم؛ و ج ۵/ص۷۶، باب غزوه خیبر؛ صحیح مسلم، ۵/۱۹۵، باب غزوه ذی قرد و غیرها؛ و ۷/۱۲۰ و باب ۱۲۱ و ۱۲۲ من فضائل علی علیه السّلام؛ سنن ابن ماجه، ۱/۴۵/۱۲۱، فضل علیّ بن ابی طالب رضی الله عنه، سنن ترمذی، ۵/۳۰۲/۳۸۰۸، باب مناقب علیّ بن ابی طالب، فضائل الصحابه، نسائی، ص۱۵ فضائل علی رضی الله عنه و... و در روایات بسیاری بر جریان شکست سپاه اسلام به فرماندهی ابوبکر و عمر در دو حمله قبل با تعابیر مختلف آمده که در بعضی اینگونه اشاره شده است که: ... عن عبد الرحمن بن ابی لیلی عن ابیه انه قال: قال لعلی و کان یمسر معه ان الناس قد انکرو منک ان تخرج فی البرد فی الملأتین و فی الحر الحشو و الثوب الثقیل قال: فقال علی علیه السّلام: الم تکن معنا بخیبر؟ قال: بلی، قال: فان رسول الله صلی الله علیه وآله بعث ابابکر و عقد له لواء فرجع و قد انهزم فبعث عمر و قد عقد له لواء فرجع منهزماً بالناس؛ فقال رسول الله صلی الله علیه وآله: لاعطینَّ الرایه رجلا یحبه الله و رسوله و یحب الله و رسوله، یفتح الله له لیس بفرار. قال: فارسل الی و انا ارمد. فقلت انی ارمد. فتفل فی عینی ثم قال: «اللهم اکفه الحر و البرد» قال: فما وجدت حرا بعده و لا برداً. (تاریخ مدینه دمشق، ابن عساکر، ۴۲/۱۰۷، ۸۹تا ۹۵، مجمع الزوائد، هیثمی، ۹/۱۲۴، باب قوله صلی الله علیه وآله لاعطین الرایه رجلا یحب الله و رسوله. المصنف، ابن ابی شیبه الکوفی، ۷/۴۹۷/۱۷، فضائل علیّ بن ابی طالب رضی الله عنه و ج۸/ ص۲۲/ح۱۱وح۷ و نیز ص۵۲۵/ ح ۲۲، غزوه خیبر؛ السنن الکبری، نسائی، ۵/۱۰۹ و ۱۱۰ / ۸۴۰۱ تا ۸۴۰۳، ذکر منزله علیّ بن ابی طالب. خصائص امیر المؤمنین علیه السّلام، نسائی ص۵۲تا۵۵، منزله علی کرم الله وجه من الله؛ المعجم الکبیر، طبرانی، ۷/۳۵، بریده بن سفیان الاسلمی عن سلمه؛ الدرر، ابن عبد البر، ص۲۰۲و ۲۰۳؛ کنز العمال، متقی هندی، ۱۰/۴۶۲/۳۰۱۱۹، و ۳۰۱۲۰ و ۳۰۱۲۱ و ج ۱۳/۱۲۱/۳۶۳۸۸، فضائل علی رضی الله عنه؛ الثقات، ابن حبان، ۲/۱۴، غزوه خیبر؛ البدایه و النهایه، ابن کثیر، ۴/۲۱۲، و ۲۱۳، سنه سبع من الهجره، غزوه خیبر فی اولها، و ۷/۳۷۳، من فضائل امیر المؤمنین علیّ بن ابی طالب علیه السّلام؛ امتاع الاسماع، مقرنزی، ۱۱/۲۸۰، کفایه علیّ بن ابی طالب رضی الله تعالی عنه الحر و البرد بدعه له؛ المستدرک، حاکم نیشابوری، ۳/۳۷و ۳۸، فتح خیبر علی ید علی رضی الله عنه؛ تاریخ طبری، طبری؛ ۲/۳۰۰، غزوه خیبر؛ المناقب، خوارزمی، ص۱۶۹، فی بیان محاربه الکافر؛ مسند احمد، ۵/۳۵۴، حدیث بریده اسلمی؛ فتح الباری، ابن حجر، ۷/۳۶۵، باب غزوه خیبر، الحدیث العاشر؛ اسد الغابه، ابن اثیر، ۴/۳۳۴؛ السیره النبویه، ابن

كثير، ٣/٣٥٣تا ٣٥٥. (محقق)

و در غزوه احد که مسلمین همگی فرار نمودند فقط علی علیه السّلام بود که به یاری پیغمبر استقامت نمود تا منادی غیبی ندا در داد:

«لا سیف الاّ ذو الفقار لا فتی الاّ علیّ»(۱)

(نیست شمشیری مگر ذوالفقار و نیست جوانمردی جز علی علیه السّلام)

و امّا قسمت دوم فتوحات بعد از وفات خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله می باشد که تماما رهین منت شجعان نامی و سرداران زبردست بزرگ اسلام و نقشه کشی و کاردانی

۱- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ۷/۲۱۹، خطبه ۱۰۸ (محقق)

آنها بوده است که در میـدانهای جنگ مقابل دشـمنان قوی شـجاعت و فـداکاری و جان بازی می نمودنـد تا بر آنها غالب می آمدند.

و در غزوه احد که مسلمین همگی فرار نمودند فقط علی علیه السّـلام بود که به یاری پیغمبر استقامت نمود تا منادی غیبی ندا در داد:

«لا سیف الاّ ذو الفقار لا فتی الاّ علیّ»(۱)

(نیست شمشیری مگر ذوالفقار و نیست جوانمردی جز علی علیه السّلام)

و امّا قسمت دوم فتوحات بعد از وفات خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله می باشد که تماما رهین منت شجعان نامی و سرداران زبردست بزرگ اسلام و نقشه کشی و کاردانی آنها بوده است که در میدانهای جنگ مقابل دشمنان قوی شجاعت و فداکاری و جان بازی می نمودند تا بر آنها غالب می آمدند.

ولی صحبت مـا در اطراف فتوحـات اسـلامی نبوده که در زمـان خلافت خلفـاء مخصوصـا زمان خلیفه عمر واقع شـد بلکه در موضوع شدت و شجاعت و غلظت شخصی خلیفه عمر بن الخطّاب بود که عرض کردم در تاریخ سابقه ندارد.

حافظ: این اهـانت نیست که شـما می فرمائیـد خلیفه عمر رضـی الله عنه از میـدان جنگ فرار کرده و عمل او موجب شکست مسلمانان گردید.

داعی: اگر نقل وقایع تاریخی اشخاص اهانت است این نوع از اهانت را علماء بزرگ و مورخین خودتان نقل نموده اند و داعی نگفتم مگر آنچه را که مورخین خودتـان ثبت نموده انـد اگر ایراد و اشـکالی داریـد به علمـاء خودتان بنمائیـد که این وقایع را ثبت و ضبط نموده اند.

حافظ: در کجا علمای ما نوشـته انـد که خلیفه عمر رضـی الله عنه از میـدان جنگ فرار کرد و در کجا سـبب شـکست مسـلمین گردید؟

شکست أبوبکر و عمر در خیبر

داعی: در بسیاری از میـدانهای جنگ که اهمّ از همـهٔ آنها واقعـهٔ مهمّهٔ غزوهٔ خیبر است که آقایان شـکست خوردند چون علیّ علیه السّلام چشمهای مبارکش درد می کرد روز اول رسول اکرم صلی الله علیه وآله علم و پرچم مسلمین را به ابو بکر دادند و به سرداری مسلمین با لشکر رفتند مقابل یهود، مختصر جنگی نموده شکست خورده برگشتند؛ روز دوم علم را به عمر دادند ولی هنوز در مقابل یهود نرسیده

۱- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ۷/۲۱۹، خطبه ۱۰۸ (محقق)

ترسیده فرار نمودند.

حافظ: این بیانات شما ساخته های شیعیان است و الاّ آنها مردمانی قوی دل و شجاع بودند.

داعی: مکرر عرض کردم شیعیان پیروان أئمه از اهل بیت هستند که صادق و مصدّق بودند هرگز دروغ نگفته و نمی گویند چون دروغ را از گناهان کبیره می دانند و ابدا احتیاجی به جعل حدیث ندارند غزوهٔ خیبر از وقایع مهمّه تاریخی دورهٔ زندگانی خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله می باشد که جمیع علماء و مورخین فریقین نوشته اند آنچه الحال در نظر دارم به عرضتان می رسانم حافظ ابو نعیم اصفهانی متوفی سال ۴۳۰ در صفحه ۶۲ جلد اول حلیه الاولیاء(۱) و محمّد بن طلحه شافعی در صفحه ۴۰ مطالب السؤول(۲) از سیرهٔ ابن هشام و محمّد بن یوسف گنجی شافعی در باب ۱۴ کفایه الطالب(۳) و دیگران از اکابر علماء ومورخین خودتان

ص: ۱۳۴

۱- حلیه الاولیاء، ابو نعیم اصفهانی، ۱/۶۲، رقم ۴، شرح حال علیّ بن ابی طالب. ابو نعیم این حدیث را نقل کرده است: ... قال ثنا بریده بن سفیان الاسلمی عن ابیه عن سلمه بن الاکوع قال: بعث رسول الله صلی الله علیه وآله ابابکر الصدیق برایته الی حصون خیبر یقاتل، فرجع و لم یکن فت، و قد جهد. ثم بعث عمر الغد فقاتل، فرجع و لم یکن فتح و قد جهد. فقال رسول الله صلی الله علیه وآله: لاعطین الرایه غدا رجلا یحب الله و رسوله، یفتح الله علی یدیه لیس فرار. قال: سلمه: فدعا بعلی علیه السّلام

۲- مطالب السئوول، محمد بن طلحه شافعی، ص۱۵۳، باب ۱ فصل ۸.

۳- کفایه الطالب، گنجی شافعی، ص۹۸، باب ۱۴. ابن طلحه و گنجی حدیث را مانند ابو نعیم نقل کرده اند. همچنین نسائی در خصائص امیر المؤمنین، ص۵۲، منزله علیّ بن ابی طالب علیه السّلام من الله؛ احمد بن نبل در مسند ۵/۳۵۳، مسند بریده. احمد بن حنبل حدیث را اینگونه نقل کرده است: حدثنی ابی بریده قال: حاصرنا خیبر فاخذ اللواء ابو بکر فانصرف و لم یفتح له ثم اخذه عمر من الغد فخرج و رجع و لم یفتح له و اصاب الناس یومئذ شده و جهد. فقال رسول الله صلی الله علیه وآله انی دافع اللواء غداً الی رجل یحبه الله و رسوله و یحب الله و رسوله، لا یرجع حتی یفتح له... فدعا علیّا... ابن هشام در السیره النبویه، ۳/۳۴۹، حوادث سال ۷ هجری، شأن علی یوم خیبر؛ ابن مغازلی در مناقب، ص۱۸۱، ح ۲۱۷، حدیث اعطاء الرایه. ابن مغازلی این حدیث را با الفاظ و طرق گوناگون نقل کرده است؛ محب الدین طبری در ریاض النضره، ۳/۱۵۱، باب ۴، فصلی ۶، ذکر اختصاصه بإعطاء الرایه یوم خیبر و بفتحها. طبری نیز این حدیث را با الفاظ و طرق گوناگون نقل کرده است. لکن حدیثی که از مسند احمد یاد کردیم این گونه نقل می کند: ...فاخذ اللواء ابو بکر فانصرف و لم یفتح له، ثم اخذه عمر من الغد فخرج و رجع و لم یفتح له... طبرانی در معجم الکبیر، ۷/۳۹، احادیث بریده بن سفیان الأسلمی؛ همین حدیث را با الفاظ گوناگون نقل کرده است. حاکم نیشابوری در المستدرک علی الصحیحین ۳/۴۰، ح ۴۳۳۸ ، ۴۳۴۰-۴۳۴۱، کتاب المغازی، احادیث گوناگونی نقل کرده است که به چند حدیث اشاره می کنیم: ۱-عن ابی لیلی عن علی انه قال: یا ابا لیلی أما کنت معنا بخیبر؟ قتل" بلی و الله کنت معکم. قال: فان رسول الله صلی الله علیه وآله بعث ابابکر الی خیبر فسار بالناس و انهزم حتی رجع... ۲-عن ابی موسی الحنفی عن علی علیه السّلام قال: سار النبی صلی الله علیه وآله الی خیبر فلما اتاها بعث عمر عنه و بعث معه الناس الی مدینتهم او قصرهم فقاتلوهم فلم یلبثوا ان هزموا عمر و اصحابه، فجاءوا یجبنونه و یجبنهم، فسار النبی صلی الله علیه وآله...

همین حـدیث را متقی هندی در کنز العمال، ۱۰/۴۲۶، ح ۳۰۱۱۹، کتاب المغازی، باب غزوه خیبر نقل کرده است. ۳-عن جابر رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وآله دفع الرایه یوم خیبر الی عمر فانطلق فرجع یجبن اصحابه و یجبنونه. ۴-عن جابر بن عبد الله انصاری قال: لما کان یوم خیبر بعث رسول الله رجلا فجبن... ثم قال رسول الله صلی الله علیه وآله: لابعثن غداً رجلا یحب الله و رسوله و یحبانه، لا یولی الدبر، یفتح الله علی یدیه... ابن عساکر در تاریخ دمشق، ۴۲/۱۰۷، رقم ۴۹۳۳، شرح حال علیّ بن ابی طالب علیه السّلام حدیثی نقل می کند که تصریح به فرار شیخین دارد: عن عبد الرحمن بن ابی لیلی عن ابیه انه قال: لعلی — و کـان یسـمر معه: ان النـاس قـد انکروا منـک ان تخرج فی البرد فی الملائتین، و فی الحر فی الحشـو و الثوب الثقیل، قال: فقال: علیّ: الم تکن معنـا بخیبر؟ قـال بلی، قـال: فان رسول الله صـلی الله علیه وآله بعث ابابکر و عقـد له لواء فرجع و قـد انهزم، فبعث ابـابکر و عقـد له لواء فرجع و قـد انهزم فبعث عمر و عقـد له لواء فرجع منهزما بالناس، فقال رسول الله: لأعطین الرایه رجلا یحبه الله و رسوله، و یحب الله و رسوله، یفتـح الله له لیس بفرار. قـال: فارسل الی و ان ارمـد، فقلت: انی ارمـد، فتفل فی عنی، ثم قال: اللهم اکفه اذی الحر و البرد. قال: فما وجـدت حرا بعـده و لا برداً طبری در تاریخ خود، ۲/۳۰۰، حوادث سال ۷ هجری، حدیثی نقل کرده که خوانـدنی است: عن بریـده الاسلمی قال: لما کان حین نزل رسول الله صـلی الله علیه وآله بحصن اهل خیبر اعطی رسول الله اللواء عمر بن الخطـاب و نهض معه من النـاس فلقا اهل خیبر فانکشف عمر و اصـحابه فرجعوا الی رسول الله صـلی الله علیه وآله یبنه اصـحابه و یجبنهم... ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ۱۷/۱۷۰، نامه ۶۲، (و من کتاب له علیه السّلام الی اهل مصـر مع مالـک الأشتر)، ذکر مـا طعن به الشیعه فی امـه ابی بکر و الجواب عنهـا، الطعن الثـانی، برای حفظ آبروی بر باد رفته شیخین از ذکر نام آنها خود داری کرده می نویسد: فاما امیر المؤمنین علیه السّلام و ان لم یتول جمیع امور النبی صـلی الله علیه وآله فی حیـاته، فقـد تولی اکثرها و اعظمها و خلفه فی المـدینه و کان الامیر علی الجیش المبعوث الی خیبر و جری الفتـح علی یـدیه بعـد انهزام مـن انهزم منهـا. دو نکتـه در این احـادیث، فرار شـیخین را تأییـد می کنـد: نکته اول: جمله ای است که راوی حدیث برای نقل کیفیت جنگ کردن شیخین بیان کرده و آن به چند عبارت نقل شده است: «فرجع منهزما» و «فرجع و لم یکن له فتـح» و «و بعث رسول الله صـلی الله علیه وآله رجلاـ فجبن» و «فـانکشف عمر و اصـحابه فرجعوا الی رسول الله صـلی الله علیه وآله یجبنه اصـحابه و یجبنهم». دقت در این جملات، ترس و فرار شـیخین از جنگ را آشکار می سازد. نکته دوم: بعد از ترس و فرار شـیخین، رسـول اکرم صـلی الله علیـه وآلـه جمله ای بیـان می فرمایـد که گرچه به ظـاهر بیـان یکی از ویژگی هـای امیر المؤمنین علیه السّلام است، لکن آشـکارا پرده از شـکست و فرار شـیخین بر می دارد و آن نیز به چنـد عبارت نقل شـده است: «کرار غیر فرار» و «یفتح الله علی یدیه لیس بفرار» و «لا یولِّی الدبر» اینکه رسول اکرم صـلی الله علیه وآله می فرماید: فردا پرچم را به دست کسـی می سپارم که به دشمن پشت ننموده و فرار نکرده است، مناسبت مقام اقتضا دارد که دو فرمانده قبل به دشت پشت نموده و فرار کرده باشند، و گرنه بیان این خصوصیت امیر المؤمنین علیه السّلام در اینجا بی مناسبت خواهد بود.

که وقت مجلس اقتضای نقل اقوال تمام آنها را ندارد ولی برای شما أهمّ از همهٔ آن

اقوال تصدیق دو عالم بزرگ و محل وثوق و اطمینان خودتان محمّد بن اسماعیل بخاری در صفحه ۱۰۰ جلد دوم صحیح چاپ مصر سال ۱۳۲۰ و مسلم بن حجّاج در صفحه ۳۲۴ جلد دوم صحیح(۱) چاپ مصر سال ۱۳۲۰ که صریحا نوشته اند «فرجع ایضا منهزما» یعنی (خلیفه عمر) دو مرتبه از میدان جنگ فرارا بر گشت.

و از جمله دلائل واضحه بر این معنی اشعار صریحی است که ابن أبی الحدید معتزلی(۲) ضمن

قصائد هفتگانهٔ معروفهٔ خود که بنام علویات سبع نامیده شده که

ص: ۱۳۷

۱- تا آنجا که ما جستجو کردیم حدیث را با لفظ فوق در بخاری نیافتیم، لکن حدیثی را که نشانه فرار ابوبکر و عمر از جنگ است و ما به طور کامل آن را از منابع معتبر دیگر نقل کردیم، بخاری در صحیح خود، ۵/۲۴۵، ح ۶۷۸، کتاب المغازی، باب غزوه خیبر نقل می کند؛ اما آغاز حدیث را که شاهد مطلب است نقل نکرده و آن را به اختصار آورده است. ابن حجر عسقلانی در فتح الباری، به شرح صحیح البخاری، ۷/۴۷۶، کتاب المغازی، باب غزوه خیبر علاوه بر اعتراف به اینکه این حدیث را بخاری به اختصار نقل کرده است، آغاز حدیث را به نقل از منابع دیگر به طور کامل آورده است. ابن حجر می نویسد: وقع فی هذه الروایه اختصار و هو عند احمد و النسائی و ابن حبان و الحاکم من حدیث بریده بن الخصیب قال: لما کان یوم خیبر اخذ ابو بکر اللواء فرجع و لم یفتح له. فلما کان الغد اخذه عمر فرجع و لم یفتح له و قتل محمود بن مسلمه فقال النبی صلی الله علیه وآله لادفعن لوائی غداً لی رجل.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۸/۲۸۹، خطبه ۱۳۳، ابن ابی الحدید در اینجا به دو بیت از این قصیده اشاره کرده می نویسد: و لی من قصیده، اخاطب رجلین فرّا من الحرب: عذرتکما ان الحمام لمبغض و ابن بقاء النفس للنفس محبوب و یکره الموت و الموت طالب فکیف یلذ الموت و الموت مطلوب صالح علی صاحل در الورضه المختاره، ص۸۵، که در شرح هاشمیات کمیت و علویات ابن ابی الحدید نوشته است، به طور کامل به این قصیده اشاره کرده است. (مؤلف)

در فضائل مولانا أمير المؤمنين علىّ عليه السّلام سروده به نام قصيده بائيّه در باب خيبر گفته است:

أ لم تخبر الاخبار فى فتح خيبر

ففيها لذى اللبّ الملبّ أعاجيب

و ما انس لا انس اللّذين تقدّما

و فرّهما و الفرّ قد علما حوب

و للرّايه العظمى و قد ذهبا بها

ملابس ذلّ فوقها و جلابيب

يشلّهما من آل موسى شمردل

طويل نجاد السيف اجيد يعبوب

يمجّ منونا سيفه و سنانه

و يلهب نارا غمده و الانابيب

حضّرهما أم حضّرا خرج خاضب

و ذانهما ام ناعم الخدّ مخضوب

عذرتكما انّ الحمام لمبغض

و انّ بقاء النفس للنّفس محبوب

ليكره طعم الموت و الموت

طالب فكيف يلذّ الموت و الموت مطلوب

(ما حصل معنى آنكه آيا داستان فتح خيبر را مورد مطالعه قرار نداده ايد كه با چه نكات و رموز عجيبى آميخته كه موجب بهت و حيرت خردمند است. چون آن دو (ابى بكر و عمر) انس و عادت با علمدارى نداشته و رموز پرچم دارى را ندانسته و لذا لباسهاى ذلت و خوارى را بر آن (پرچم بزرگ) پوشانيدند و فرار بر قرار اختيار نمودند با آنكه ميدانستند فرار از جنگ گناهى است كفرآميز چه آنكه جوانى شجاع از سران يهود بلند قامت سوار بر اسبى كوه پيكر با شمشير برهنه مانند شترمرغ نر

پرشـهوتی که هوا و سبزه بهار او را قوی نموده بایشان حمله ور گردید که گویا رو بدو خوش صورت حنا بسته میرود. و امواج آتش مرگ از برق شمشیر و نیزهٔ او بـاعث ترس ایشـان گردیـد. (آنگـاه ابـن ابی الحدیـد گویـد) به جـای شـما (ای دو خلیفهٔ بزرگوار) عذر خواهی می کنم (از شکست و فرار نمودن

ص: ۱۳۸

از میان یهود بی قابلیت) زیرا مرگ در نظر هر فردی مبغوض و ادامهٔ زندگانی محبوب است شما هم (مانند همه) از چشیدن طعم مرگ بیزار بودید و حال آنکه مرگ بدنبال هر کس هست پس چگونه باختیار خود موت رابخواهد و لذت او را بچشد)

پس تصدیق نمائید که ما قصد اهانت نداشتیم بلکه فقط نقل وقایع تاریخی نمودیم که معلوم شود در میدان‌های جنگ شدت و غلظت و شجاعتی شخصا برای خلیفه نبوده، تا مشمول «اشداء علی الکفار» واقع شود، بلکه در مقابل دشمن قوی جاخالی نموده، از معرکه بر کنار می شدند.

و اگر خوب با نظر دقت و انصاف بنگرید، تصدیق خواهید نمود که واجد این صفت بزرگ هم علی علیه السّلام بوده که در تمام میدانهای جنگ شخصا شدید الغضب بر کفار و غالب بر آنها می آمده، چنانچه در آیه ۵۴ سوره ۵ (مائده) خدای تعالی تصدیق این معنی را نموده که می فرماید:

{یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا مَنْ یَرْتَدَّ مِنْکمْ عَنْ دِینِهِ فَسَوْفَ یَأْتِی الله بِقَوْمٍ یُحِبُّهُمْ وَ یُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ أَعِزَّةٍ عَلَی الْکافِرِینَ یُجاهِدُونَ فِی سَبِیلِ الله وَ لا یَخافُونَ لَوْمَةَ لائِمٍ ذلِک فَضْلُ الله یُؤْتِیهِ مَنْ یَشاءُ وَ الله واسِعٌ عَلِیمٌ}

(ای گروهی که ایمان آورده اید هر که از شما از دین خود مرتد شود، به زودی خدا قومی را می آورد که دوست دارد آنها را و آنها هم خدا را دوست دارند و نسبت به مؤمنان سرافکنده و فروتن و به کافران سرافراز و مقتدرند (مانند علی علیه السّلام و پیروانش) به نصرت اسلام بر می انگیزند که در راه خدا جهاد کنند و در راه دین از نکوهش و ملامت احدی باک ندارند. این

است فضل خدا هر که را بخواهد عطا کند و رحمت خدا وسعت دارد و به احوال هر که استحقاق آن را دارد دانا می باشد.)

حافظ: عجب است شما می خواهید با حسن بیان و اجبار، این آیه ای که در شأن تمام مؤمنین است که واجد این صفات و محبوب خدا و مشمول الطاف الهی بودند در شأن علی کرّم الله وجهه جاری نمایید.

داعی: مکرر دیده و تجربه کرده اید که داعی آنچه گفتیم بی دلیل نبوده؛ چنانچه پیوسته ایراد نمودید و جواب شنیدید، مع ذلک باز هم اعتراض می نمایید. خوب است به نحو سؤال بفرمایید آیا چه دلیل بر این گفتار هست، تا جواب عرض نمایم. اینک جواب فرموده شما را به عرض می رسانم:

اولاـ اگر این آیه مخصوص تمام مؤمنین نازل شده و تمام آنها مشمول این آیه بودند، هرگز از میدانهای جنگ فرار نمی کردند.

حافظ: آیا انصاف است مؤمنین و صحابه رسول الله صلی الله علیه وآله را که آن همه جنگها و فتوحات نمودند، شما با لسان اهانت فرّار بخوانید؟

داعی: اوّلاـ داعی لسان اهانت نداشتم بلکه وصف حال آنها را نمودم. ثانیا داعی آنها را فرّار نخوانده ام بلکه تاریخ این طور نشان می دهد گویا آقایان فراموش نموده اید فرار مؤمنین و صحابه را در غزوه احد و حنین که عموما حتی کبار صحابه رفتند و پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله را در مقابل کفّار تنها گذاردند چنانچه طبری و دیگران از مورخین

بزرگ خودتان نوشته اند(۱).

ص: ۱۴۰

۱- در مجلس هشتم به تفصیل خواهد آمد.

چگونه ممکن است کسانی که پشت به میدان جنگ نموده و از جهاد روی گردانیدند و رسول خدا را تنها در مقابل دشمن گذاردند محبوب خدا و رسول او باشند.

ثالثا در نزول این آیه در شأن علی علیه السّلام داعی نگفتم بلکه اکابر علمای خودتان مانند أبو اسحاق امام أحمد ثعلبی که خود تصدیق دارید امام اصحاب حدیث است در تفسیر کشف البیان(۱) خود گوید این آیه شریفه در شأن علیّ بن ابی طالب شرف نزول یافته چه آنکه واجد تمام صفات مذکورهٔ در آیه جز آن حضرت دیگری نبوده.

و در تمام سی و شش غزوه ای که برای رسول اکرم صلی الله علیه وآله پیش آمد هیچ مورّخی از خودی و بیگانه

ننوشته اند و لو یک مرتبه علیّ علیه السّلام از میدان جنگ و جهاد فی سبیل الله روی گردانده باشد.

حتّی در جنگ احد که جمیع أصحاب فرار نمودند فقط یگانه کسی که بعد از جنگ سخت مغلوبه و حمله پنج هزار سواره و پیادهٔ دشمن بر مسلمانان و شهادت جناب حمزه (سید الشهداء) عمّ بزرگوار پیغمبرصلی الله علیه وآله استقامت ورزید و تا پایان فتح و پیروزی ثابت قدم ماند مولانا امیر المؤمنین علیّ علیه السّلام بود.

با آنکه قریب نود زخم بر بدن مبارکش وارد آمده و در اثر رفتن خون بسیار سستی تمام اعضایش را گرفته و چندین مرتبه برو بر زمین آمد مع ذلک به اثبات

۱- الکشف و البیان، ثعلبی، ۴/۷۸، ذیل آیه ۵۴ سوره مائده. ثعلبی می نویسد: {فسوف یأتی الله بقوم یحبهم و یحبونه} قال: علیّ بن ابی طالب.

قدم حفاظت از رسول خدا نمود تا جنگ را به نفع مسلمین تمام کرد.

حافظ: آیا خجالت ندارد که شما نسبت فرار به صحابه کبار بدهید و حال آنکه صحابه عموما و دو خلیفه بر حق أبو بکر و عمر رضی الله عنهما پروانه‌وار در أطراف رسول خدا می گشتند و آن حضرت را حفظ می نمودند.

داعی: مثل اینکه آقا تاریخ نخوانده اید که چنین بیانی می نمائید عموم مورخین نوشته اند که در جنگ احد و حنین و خیبر تمام صحابه فرار نمودند راجع به خیبر که عرض نمودم و اما در حنین مسلّم است که همه فرار نمودند(۱) چنانچه حمیدی در جمع بین الصحیحین(۲) و حلبی در صفحه ۱۲۳ جلد سیم سیره الحلبیه(۳) گوید تمام اصحاب فرار نمودند الّا چهار نفر علیّ علیه السّلام و عباس جلو

۱- فرار صحابه در حنین به تفصیل در مجلس هشتم بررسی خواهد شد.
۲- الجمع بین الصحیحین، حمیدی، ۳/۳۲۷، ح ۲۷۷۷، قسم ۴، مسانید المقلین، مسند عباس بن عبد المطلب. حمیدی این حدیث را نقل می کند: من روایه کثیر بن العباس عن ابیه قال: شهدت مع رسول الله صلی الله علیه وآله یوم حنین، فلزمت انا و ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب رسول الله صلی الله علیه وآله فلم نفارقه و رسول الله علی بغله له بیضاء احداها له فروه بن نقاثه الجذامیی، فلما التقی المسلمون و الکفار ولَّ المسلمون مدبرین، فطفق رسول الله یرکض ببغلته قِبَل الکفار، قال عباس: و انا آخذ بلجام بغله رسول لله صلی الله علیه وآله اکفها اراده الا تسرع و ابو سفیان آخذ برکاب رسول الله صلی الله علیه وآله فقال رسول الله صلی الله علیه وآله ای عباس ناد اصحاب السَّمُره [و هی الشجره التی بویع تحتها الرضوان] فقال عباس و کان رجلا صیِّتاً: فقلت باعلی صوتی: این اصحاب السمره؟قال: فوالله لکانَّ عطفَتَهم حین سمعوا صوتی عطفَهُ البقر علی اولادها...
۳- سیره الحلبیه، برهان الدین حلبی، ۳/۱۰۹، غزوه حنین، حلبی می نویسد: و فی روایه لما فر الناس یوم حنین عن النبی صلی الله علیه وآله لم یبق معه الا اربعه ثلاثه من بین هاشم و رجل من غیرهم علیّ بن ابی طالب و العباس و هما بین یدیه و ابو سفیان بن الحرث آخذ بالعنان و ابن مسعود من جانبه الایسر... حلبی در همین جلد، ص ۱۱۰ و ۱۱۱ احادث دیگری نقل کرده است که از فرار صحابه در حنین حکایت می کند.

روی پیغمبر و أبو سفیان بن حارث عنان مرکب آن حضرت را گرفته و عبد الله بن مسعود در طرف چپ آن حضرت ایستاده بود و امّا فرار مسلمین عموما در احد مورد انکار احدی نبوده. خوبست سیر در تواریخ بنمائید تا کشف حقیقت بر شما بشود مخصوصا ابن أبی الحدید در صفحه ۲۷۶ جلد سیم شرح نهج البلاغه(۱) ضمن ردّهزلیّات جاحظ ناصبی گوید: «فر المسلمون باجمعهم الّا اربعه علیّ علیه السّلام و الزبیر و طلحه و ابو دجانه» یعنی روز احد تمام مسلمین فرار نمودند، مگر این چهار نفر پس وقتی از میان تمام مسلمانان چهار نفر را استثناء نمودند معلوم است که ابی بکر و عمر و عثمان هم جزو فراریها بودند فلذا جبرئیل ندا در داد «لا سیف الّا ذو الفقار و لا فتی الّا علیّ»

چنانچه اکابر علماء و مورخین بزرگ خودتان از قبیل ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه(۲) و نور الدین مالکی در صفحه ۴۳فصول المهمه(۳) و دیگران ضبط

۱- شرح نهج البلاغه، ۱۳/۲۷۸، خطبه ۲۳۸، (القاصعه) القول فی اسلام ابی بکر و علی و خصائص کل منهما، ابن ابی الحدید به نقل از استاد خود ابو جعفر اسکافی می نویسد: الم یعلم ابو عثمان ان رسول الله صلی الله علیه وآله کان اشجع البشر و انه خاض الحروب و ثبت فی المواقف التی طاشت فیه الألباب و بلغت القلوب الحناجر، فمنها یوم احد و وقوفه بعد ان فر المسلمون بأجمعهم، و لم یبق معه الا اربعه: علی و الزبیر و طلحه و ابو دجانه... شایان ذکر است جریان فرار صحابه از احد در مجلس هشتم به تفصیل خواهد آمد.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۱۰/۱۸۲، خطه ۱۹۰. ابن ابی الحدید می نویسد: مما اختص علی علیه السّلام بفضیلته غیر مدافع، ثبت معه ای مع النبی صلی الله علیه وآله یوم احد و فر الناس، و ثبت معه یوم حنین و فر الناس و ثبت تحت رایته یوم خیبر حتی فتحها و فر من کان بعث بها من قبله. و روی المحدثون ایضا انا المسلمین سمعوا ذلک الیوم [یوم احد] صائحا من جهه السماء ینادی: ملا سی الا ذو الفقار و لا فتی الا علیّ» قال رسول لله صلی الله علیه وآله لمن حضره: الا تسمعون هذا صوت جبرئیل.

۳- فصول المهمه ابن صباغ مالکی، ۱/۳۲۵-۳۲۶، فصل ۱، فصل فی ذکر شیء من فضائله علیه السّلام ابن صباغ می نویسد: و قال ابن اسحاق: فی هذا الیوم هاجت ریح فسمع هاتفا یقول: «لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علیّ» همچنین طبری در تاریخ خود، ۲/۱۹۷، حوادث سال سوم هجری، غزوه احد این حدیث را نقل کرده است: عن محمد بن عبیدل الله بن ابی رافع عن ابیه عن جده قال: لما قتل علیّ بن ابی طالب اصحاب الالویه ابصر رسول الله صلی الله علیه وآله جماعه من مشرکی قریش، فقال لعلی علیه السّلام: احمل علیهم، فحمل علیهم ففرق جمعهم و قتل عمرو بن عبد الله الجحمی. قال: ثم ابصر رسول الله صلی الله علیه وآله جماعه من مشرکی قریش فقال لعلی علیه السّلام احمل علیهم فحمل علیهم ففرق جماعهم و قتل شیبه بن مالک احد بین عامر بن لؤی، فقال جبرئیل: یا رسول الله ان هذه للمواساه. فقال رسول الله صلی الله علیه وآله: انه منی و انا منه. فقال جبرئیل: و انا منکما. قال فسمعوا صوتا لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علیّ؛ محب الدین طبری در ذخائر العقبی، ص۶۸، قسم ۱ باب فضائل علیّ، ذکر ان جبرئیل من علی علیه السّلام و ص۷۴، قسم ۱ باب فضائل علیّ، ذکر ملک کان ینوه باسمه یوم بدر؛ ابن مغازلی در مناقب ص۱۹۷-۱۹۹، ح۲۳۴-۲۳۶، مناداه المنادی یوم احد؛ زرندی در نظم درر السمطین، ص۱۲۰، سمط ۱، قسم

۲، ذکر جامع مناقبه؛ ابن هشام در السیره النبویه، ۳/۱۰۶، غزوه احد غسل السیوف و حموینی در فرائد السمطین، ۱/۲۵۷–۲۵۸، ح ۱۹۸، سم ۱، باب ۵۰، و خوارزمی در مناقب، ص۱۶۷، ح ۲۰۰، فصل ۱۶ و محمد بن طلحه شافعی در مطالب السؤول، ص۱۴۷، فصل ۸، تفصیل شیء من مواطن جهاده و گنجی شافعی در کفایه الطالب، ص۲۷۷–۲۷۸، با ۶۹؛ همین حدیث را با الفاظ و طرق گوناگون نقل کرده اند. شایان ذکر است که این جریان در جنگهای بدر و خیبر نیز نقل شده است که ما به مناسب بحث مؤلف تنها به برخی از منابعی که این جریان را در جنگ احد نقل کرده اند اشاره کردیم.

نمودند که قبلاعرض نمودم که در آن روز صدای منادی بلد شد و هاتفی ندا در داد:

«لا فتی الاّ علیّ لا سیف الاّ ذو الفقار»

ص: ۱۴۴

(نیست جوانمردی مگر علی و نیست شمشیری مگر ذو الفقار (که شمشیر علی علیه السّلام بوده))

در تمام جنگ ها آن حضرت مؤیَد مِن جانب الله بود و ملائکه بر نصرت و نگاهبانی او آماده و مهیا بودند.

چنانچه محمّد بن یوسف گنجی شافعی در باب ۲۷ کفایه الطالب(۱) باسناد خود نقل می نمایداز عبد الله بن مسعود که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود:

«ما بعث علیّ فی سریّه الاّ رایت جبرئیل عن یمینه و میکائیل عن یساره و السحابه تظله حتی یرزقه الله الظفر»

(به هیچ جنگی علیّ تنها فرستاده نشد مگر دیدی جبرئیل از راست و میکائیل از چپ او و ابری سایه بر او افکنده، تا آنکه فتح و ظفر نصیب او می گردید.)

و امام ابو عبد الرحمن نسائی در حدیث ۲۰۲ خصائص العلوی(۲) نقل

۱- کفایه الطالب، گنجی شافعی، ۱۳۴-۱۳۵، باب ۲۸. گنجی این حدیث را نقل کرده است: .... عن عبد الله بن مسعود، قال: قال رسول الله صلی الله علیه وآله ما بعثت علیّا فی سریه الا رأیت جبرئیل عن یمینه و میکائیل عن یساره و السحابه تظله وحتی یرزقه الله الظفر. سپس گنجی می نویسد: قلت هذا حدیث حسن عال مشهور تفرد به عبد المنعم بن ادریس عن ابیه عن وهب بن منبه و هو معروف عند اهل النقل. و انما رزق الامام علی علیه السّلام التأیید عند لقاء الاقران و مبارزه الشجعان ابن کان تکتنفه الملائکه جنبیه و السحابه و السکینه تظلل علیه و رسول رب العالمین یؤمن علی دعاء الملائکه

۲- خصائص العلوی، امام ابو عبد الرحمن نسائی، ص۶۱، خبر الحسن بن علی علیه السّلام عن النبی صلی الله علیه وآله فی ذلک و ان جبرئیل یقاتل عن یمینه و میکائیل عن یساره نسائی این حدیث را نقل کرده است: عن هبیره بن هدیم قال: جمع الناس الحسن بن علیّ و علیه عمامه سوداء لما قتل ابوه، فقال: لقد کان قتلتم بالامس رجلا ما سبقه الاولون و لا یدرکه الآخرون و ان رسول اله صلی الله علیه وآله قال: لأعطین الرایه غدا رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسولهع فیقاتل و جبرئیل عن یمینه و میکائیل عن یساره، ثم لا ترد رایته حتی یفتح الله علیه. همچنین احمد بن حنبل در مسند، ۱/۱۹۹، مسند حسن بن علیّ؛ ابو نعیم اصفهانی در حلیه الاولیاء، ۱/۶۵ رقم ۴، شرح حال علیّ بن ابی طالب؛ حاکم در المستدرک علی الصحیحین، ۳/۱۸۹، ح ۴۸۰۲، کتاب معرفه الصحابه باب فضائل الحسن بن علی علیه السّلام؛ محب الدین طبری در ذخائر العقبی، ص۱۳۸، قسم ۱، ذکر ما جاء مختصاً بالحسن، ذکر خطبته یوم قتل ابوه، این حدیث را با الفاظ گوناگون نقل کرده اند.

می نماید که امام حسن علیه السّلام با عمامه سیاه در مقابل مردم آمد و ضمن نقل اوصاف پدرش گفت: در غزوه خیبر وقتی علی رفت رو به قلعه «یقاتل جبرئیل عن یمینه و میکائیل عن یساره»

فلذا در تمام غزوات نصرت و ظفر زیر سایهٔ شمشیر آن حضرت بود که با شدت و غلظت تمام مقابل دشمنان ایستادگی می نمود تا فاتح می شد و درک مقام محبوبیت را نزد خدا و رسول می نمود و جبرئیل و میکائیل دو ملک مقرب افتخار حضور داشتند که در دو طرف او جنگ می نمودند.

تا آنجا که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود: اسلام قوت نگرفت مگر به شمشیر علیّ علیه السّلام

رابعا: در این آیه می فرماید کسانی که دارای این صفات بودند خدا آنها را دوست می دارد و آنها هم خدا را دوست می دارند این صفت محبوبیت از خصائص أمیر المؤمنین است و دلائل بر این معنی بسیار است من جمله از آن اخبار خبری است که محمّد بن یوسف گنجی شافعی در باب ۷ کفایه الطالب(۱)

۱- کفایه الطالب، گنجی این حدیث را نقل کرده است: حدثنی ابی عبد الله بن عباس قال: کنت انا و ابی العباس قال: کنت انا و ابی العباس بن عبد المطلب جالسین عند رسول الله صلی الله علیه وآله اذ دخل علیّ بن ابی طالب، فسلم فرد علیه رسول الله صلی الله علیه وآله و بشّر به و قام الیه و اعتنقه و قبّل بین عنینه و اجلسه عن یمینه، فقال: العباس اتحب هذا یا رسول الله؟ فقال رسول الله صلی الله علیه وآله: یا عم رسول الله، الله الله اشد حباً له منی. ان الله جعل ذریه کل نبی و صلبه و جعل ذریتی فی صلبه و جعل ذریتی فی صلبه. همین حدیث را خطیب بغدادی در تاریخ بغداد، ۱/۳۱۶، رقم ۲۰۶، شرح حال محمد بن احمد بن عبد الرحیم المؤدب؛ و ابن عساکر در تاریخ دمشق، ۳۲/۲۵۹، رقم ۴۹۳۳، شرح حال علیّ بن ابی طالب نقل کرده اند.

باسناد خودنقل نموده از عبد الله بن عباس که گفت روزی من با پدرم عباس خدمت رسول اکرم صلی الله علیه وآله نشسته بودیم علیّ علیه السّلام وارد شد سلام نمود پس از ردّ سلام رسول خدا با بشاشت از جا برخاست و علیّ را در آغوش گرفت و بین دو چشمش را بوسید و طرف راست خود نشانید پدرم عباس عرض کرد یا رسول الله آیا دوست می داری او را حضرت فرمود ای عمّ بزرگوار:

«و الله الله اشدّ حبّا له منّی»

(به خدا قسم محبت و دوستی خداوند با او بیشتر از من است)

حدیث رایت در فتح خیبر

اهمّ از همهٔ دلائل بر محبوبیت علیّ علیه السّلام و اینکه در میدانهای جنگ کرّار بوده نه فرّار حدیث رایت است که در صحاح معتبره شما مذکور است و احدی از اکابر علمای سنّت و جماعت انکار این حدیث ننموده مگر ناصبی متعصّب عنود.

نواب: قبله صاحب حدیث رایت چیست متمنی است اگر زحمت نیست با

ص: ۱۴۷

سلسله اسنادش بیان فرمائید.

داعی: اکابر علماء و مورخین فریقین (شیعه و سنّی) متفقا حدیث رایت را نقل نموده اند از قبیل محمّد بن اسماعیل بخاری در کتاب الجهاد و السیر فی باب دعاء النبی جلد دوم صحیح(۱) و نیز در کتاب المغازی فی باب غزوه خیبر جلد سیم صحیح(۲) و مسلم بن حجاج در صفحه ۳۲۴ جلد دوم صحیح(۳) و امام ابو

ص: ۱۴۸

۱- صحیح بخاری، ۴/۴۵۷، ح ۱۱۳۰، کتاب الجهاد و السیر، باب دعاء النبی صلی الله علیه وآله الی الاسلام و النبوه بخاری حدیث را این گونه نقل می کند: عن سهل بن سعد قال: سمع النبی صلی الله علیه وآله یقول: یوم خیبر: لاعطین الرایه رجلا یفتح الله علی یدیه. فقاموا یرجون لذلک ایهم یعطی فغدوا و کلهم یرجو ان یعطی فقال: این علیّ؟ فقیل: یشتکی عینیه، فامر فدعی له فبصق فی عینیه فبرأ مکانه، حتی کانّه لم یکن به شیء، قال نقاتلهم حتی یکونوا مثلنا. فقال علی رسلک حتی تنزل بساحتهم، ثم ادعهم الی الاسلام و اخبرهم بما یجب علیهم. فوالله لان یعدی بک رجل واحد خیر لک من حمر النعم.
۲- صحیح بخاری، ۵/۳۴۵، ح ۶۷۸-۶۷۹، کتاب المغازی، باب غزوه خیبر. در اینجا بخاری علاوه بر حدیثی که از او نقل کردیم به این حدیث نیز اشاره می کند: عن سلمه کان علی علیه السّلام تخلف عن النبی صلی الله علیه وآله فی خیبر و کان رمداً فقال: انا اتخلف عن النبی صلی الله علیه وآله فلحق به فلما بتنا اللیله التی فتحت قال لأعطین الرایه غداً او لیأخذان الرایه غدا رجل یحبه الله و رسوله یفتح علیه. فنحن نرجوها فقیل: هذا علیّ، فأعطاه ففتح علیه.
۳- صحیح مسلم، ۳/۱۴۴۱، ح ۱۸۰۷، کتاب الجهاد و السیر، باب غزوه ذی قرد و غیرها. مسلم در انتهای حدیثی طولانی به نقل از سلمه جریان را این گونه نقل کرده است: ... ثم ارسلنی الی علی و هو ارمد. فقال: لأعطین الرایه رجلا یحب الله و رسوله او یحبه الله و رسوله. قال: فاتیت علیّاً فجئت به اقوده و هو ارمد، حتی اتیت به رسول الله فبسق فی عینه فبرأ و أعطاه الرایه. و خرج مرحب... قال: فضرب رأس مرحب فقتله، ثم کان الفتح علی یدیه. و نیز در ج ۴/۱۸۷۱، ح ۳۲-۳۵، کتاب فضائل الصحابه، باب من فضائل علیّ بن ابی طالب احادیثی به همین مضمون با اسناد مختلف نقل کرده است.

عبـد الرحمن نسائی در خصائص العلوی(۱) وترمذی در سـنن(۲) و ابن حجر عسـقلانی در صـفحه ۵۰۸ جلد دوم اصابه((۳)) و محدث شام در تاریخ(۴) خود و احمد بن حنبل در مسند(۵) و ابن ماجه قزوینی در سنن(۶) و شیخ سلیمان بلخی حنفی در باب ۶ ینابیع الموده(۷) و سـبط ابن جوزی در تـذکره و محمّـد بن یوسف گنجی شـافعی در باب ۱۴ کفایه الطالب(۸) و محمّد بن طلحه شـافعی در مطالب السؤول(۹) و حافظ ابو نعیم اصـفهانی در حلیه الاولیاء(۱۰) و ابو القـاسم طبرانی در اوسـط(۱۱) و ابو القاسم حسین بن محمّد (راغب اصفهانی) در صفحه ۲۱۲ جلد

۱- خصائص امیر المؤمنین، احمد بن شعیب نسائی، ص۴۹-۵۳، باب منزله علیّ بن ابی طالب عن الله عزوجل. نسائی این جریان را با طرق و الفاظ گوناگون نقل کرده است.

۲- الجامع الصحیح، محمد بن عیسی ترمذی، ص ۹۸۰، ح ۳۷۳۳، کتاب المناقب، باب مناقب علیّ بن ابی طالب.

۳- سبل الهدی و الرشاد ابن حجر عسقلانی، ۴/۴۶۶، رقم ۵۷۰۴، شرح حال علیّ بن ابی طالب.

۴- تاریخ دمشق، ابن عساکر، ۴۲/۱۰۳، رقم ۴۹۳۳، شـرح حال علیّ بن ابی طالب. ابن عساکر نیز این حریان را با طرق و الفاظ گوناگون نقل کرده است.

۵- مسـند احمد بن حنبل، ۵/۳۵۳-۳۵۸ و ۳۳۳، مسـند بریده الاسلمی و ۱/۹۹و ۳۳۱ مسـند عبد الرحمن بن ابی لیلی و مسند ابن عباس.

۶- سنن ابن ماجه، ۱/۴۳، ح ۱۱۷، المقدمه، فضل علیّ بن ابی طالب.

۷- ینابیع الموده، قندوزی، ۲/۳۹۰، ح ۸ باب ۵۹.

۸- تذکره الخواص، ابن جوزی، ص۳۲-۳۳، باب ۲، حدیث الرایه

۹- مطالب السـئول، محمد بن طلحه شافعی، ص۷۶، باب ۱، فصل۵ و ص۱۵۳، باب ۱ فصل۸ و هذا تفصـیل شیء من مواطن جهاده.

۱۰- حلیه الاولیاء، ابو نعیم اصفهانی، ۱/۶۲-۶۳، رقم ۴، شرح حال علیّ بن ابی طالب.

۱۱- المعجم الاوسط، طبرانی، ۶/۳۶۸، ح ۵۷۸۵، احادیث محمد بن عبد الله الحضرمی.

دوم محاضرات الادباء(۱) بالاخره عموم محدثین ومورخین شما در کتب معتبرهٔ

ص: ۱۵۰

۱- محاضرات الادباء، راغب اصفهانی، ۴/۴۶۳، حد ۲۰، مما جاء فی فضائل اعیان الصحابه، فصل من فضائل علیّ بن ابی طالب. و نیز طبرانی در معجم الکبیر، ۷/۳۹، ح ۶۳۰۳، احادیث بریده بن سفیان الاسلمی عن سلمه و نیز ۷/۱۴، ح ۶۲۳۲و ۷/۱۹ ح ۶۲۴۳، احادیث سلمه بن الاکوع و ۷/۸۹، ح ۶۴۲۱ احادیث عبد الرحمن بن ابی لیلی عن ابیه و ۶/۱۵۲ ح ۵۸۱۸، احادیث عبد الله بن جعفرعن ابی حازمو ۱۸۷، ح ۵۹۵۰، احادیث فضیل بن سلیمان النمیری عن ابی حازم و ۰/۱۹۸۰، ح ۵۹۹۱، احادیث یعقوب بن عبد الرحمن عن ابی حازم به همین مضمون نقل کرده است. و محب الدین طبری در ریاض النضره، ۳/۱۴۷-۱۵، باب ۴، فصل ۶، ذکر اختصاصه بإعطائه الرایه یوم خیبر و بفتحها و ص۱۷۴ از همین جلد، باب ۴، فصل ۶، ذکر اختصاصه بعشر. ذخائر العقبی، ص۴، قسم ۱ باب فضائل علی، ذکر اختصاصه بأعطائه الرایه. و زرندی حنفی در نظم درر السمطین، ص۹۸، سمط ۱، قسم ۲، ذکر محبه الله و رسوله لعلی و محبته لهما. و متقی هندی در کنز العمال، ۱۰/۴۶۸، ح ۳۱۲۹ و ۳۰۱۳۰، کتاب الغزوات، باب غزوه خیبر و نیز در ۱۳/۱۲۳، ح ۳۶۳۹۳، کتاب الفضائل، بعد از باب ۱۰، باب فضائل علیّ. و سیوطی در تاریخ الخلفاء، ص۱۶۸، تاریخ علیّ بن ابی طالب، فصل فی احادیث الوارده فی فضله. و شبلنجی در نور الابصالر، ص۱۶۴، باب ۱ فصل فی ذکر مناقب علیّ. و حاکم نیشابوری در المستدرک علی الصحیحین، ۳/۱۴۳، ح ۴۶۵۲، کتاب معرفه الصحابه، باب مناقب علیّ بن ابی طالب، ذکر اسلام امیر المؤمنین علی علیه السّلام، و در ۳/۴۱، ح ۴۳۴۲، کتاب المغازی. و احمد بن حنبل در فضائل الصحابه، ۲/۶۹، ح ۱۱۲۲، باب فضائل علی من حدیث ابی بکر بن مالک. و بیهقی در السنن الکبری، ۹/۱۳۱، کتاب السیر، باب المبارزه. و حاکم حسکانی در شواهد التنزیل، ۲/۳۶، ح ۶۵۶، ذیل آیه ۳۳ سوره احزاب. و ذهبی در تاریخ الاسلام، ص۶۳۵، عهد خلفاء الراشدین، باب علی بن ای طالب. و حمیدی در الجمع بین الصحیحین، ۱/۵۸۶، ح ۹۷۲، مسند سلمه الالکوع افراد مسلم. ابن کثیر در البدایه و النهایه، ۷/۳۷۲، حوادث سال ۴۰ هجری، ذکر المسیر الی خیبر، شأن علی یوم خیبر. و طبری در تاریخ خود، ۲/۳۰۰، حوادث سال ۷هجری، غزوه خیبر. و ابن ابی شیبه در المصنف، ۷/۴۹۶-۴۹۷و ۵۰۰، ح ۱۵، ۱۷، ۱۸، ۳۳، ۳۵، ۳۷، کتاب الفضائل، فضائل علیّ بن ابی طالب. و ابن مغازی در مناقب، ص۱۱۵ ح ۱۵۵، المناشده یوم الشوری و ص۱۷۶-۱۸۹ح ۲۱۳-۲۲۴، باب قوله صلی الله علیه وآله لأعطین الرایه، و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، ۱۳/۱۸۶، خطبه ۲۳۸(قاصعه)، این حدیث را با الفاظ و طرق گوناگون نقل کرده اند. حدیث رایت به الفاظ گوناگون نقل شده است که ما به نقل نمونه هایی بسنده می کنیم: ۱) عن سعد قال: کنت جالسا فتفقصوا علیّ بن ابی طالب رضی الله عنه فقلت: لقد سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله یقول فی علی خصال ثلاث لان یکون لی واحده منهن احب الی من حمر النعم، سمعته یقول:... و سمعته یقول:... و سمعته یقول: لاعطین الرایه غدا رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله.. ۲) عن عبد الرحمن بن ابی لیلی عن ابیه انه قال لعلی –و کان یسمر معه-: ان الناس قد انکروا منکم ان تخرج فی البرد فی المائتین، و فی الحر فی الحشو و الثوب الثقیل، قال: فقال علیّ: الم تکن معنا بخیبر؟ قال: بلی، قال فان رسول الله صلی الله علیه وآله بعث ابابکر و عقد له لواء فرجع و قد انهزم، فبعث عمر و عقد له لواء فرجع منهزما بالناس. فقال رسول الله صلی الله علیه وآله «لأعطین الرایه رجلا یحبه الله و رسوله و یحب الله و رسوله، یفتح الله له لیس بفرار» قال: فارسل الی و انا ارمد، فقلت: انی ارمد، فتفل فی عینی، ثم قال: «اللهم اکفه أذی الحر و البرد» قال: فما وجدت حراً بعده و لا برداً. ۳) عن عامر بن سعد بن ابی وقاص عن ابیه قال: امّر معاویه بن ابی

سفیان سعداً. فقال ما منعک ان تسبَّ اباتراب؟ قال: امّا ما ذکرت ثلاثا قالهنَّ رسول الله صلی الله علیه وآله فلن اسبَّه. و لان تکون لی واحده منهن احب الی من حمر النعم.سمعت رسول الله یقول لعلی... و سمعته یقول یوم خیبر «لأعطین الرایه رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله» قال: فتطاولنا لها فقال: ادع لی علیّاً فأتاه و به رمدٌ فبصق فی عینیه فدفع الرایه الیه ففتح الله علیه و... ۴) عن ابی بریده قال حاصرنا خیبر فأخذ اللواء ابوبکر فانصرف و لم یفتح له، ثم اخذه من الغد فخرج فرجع و لم یفتح له و اصاب الناس یومئذٍ شدهً و جهد، فقال رسول الله صلی الله علیه وآله انی دافع اللواء غدا الی رجل یحبه الله و رسوله و یحب الله و رسوله، لا یرجع حتی یفتح الله له، فبتنا طیبه انفسنا ان الفتح غداً فلما ان اصبح رسول الله صلی الله علیه وآله الغداه ثم قام قائماً، فدعا باللواء و الناس علی مصافهم، فدعا علیّاً و هو ارمد، فتفل فی عینیه و دفع الیه اللواء و فتح له... ۵) عن عبد الله بن بریده عن ابی بریده الاسلمی قال: لما نزل رسول الله بحصن اهل الخیبر اعطی رسول الله اللواء عمر بن خطاب و نهض معه من نهض من المسلمین فلقوا اهل خیبر فقال رسول الله لاعطین اللواء غدا رجلاً... ۶) عن سمله بن عمرو بن الاکوع قال: بعث رسول الله صلی الله علیه وآله الی ابی بکر برایته الی بعض حصون خیبر فقاتلع ثم رجع و لم یکن فتح و قد جهد. ثم بعث عمر فقاتل و لم یکن فتح و قد جهد. فقال رسول الله صلی الله علیه وآله لأعطین الرایه رجلا... یفتح الله علی یدیده لیس بفرار... ۷) عن بریده الاسلمی قال: لما کان حین نزل رسول الله صلی الله علیه وآله بحص اهل خیبر اعطی رسول الله صلی الله علیه وآله اللواء عمر بن الخطاب و نهض من نهض معه من الناس فلقوا اهل خیبر فانکشف عمر و اصحابه فرجعوا الی رسول الله صلی الله علیه وآله یجبنه اصحابه و یجبنهم. فقال رسول الله صلی الله علیه وآله: لأعطین اللواء غدا رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله. فلما کان من الغد تطاول لها ابوبکر و عمر فدعا علیاعلیه السّلام و هو ارمد فتفل فی عینه و اعطاه اللواء

خود این حدیث را آورده اند تا آنجا که حاکم گوید(۱): «هذا حدیث دخل فی حدّ التواتر» و طبرانی گوید(۲)

«فتح علیّ لخیبر ثبت بالتواتر.» خلاصه خبر این است که زمانی که لشکر اسلام قلاع خیبر را محاصره نموده بودند پس از این که سه مرتبه لشکر اسلام به علمداری ابی بکر و عمر شکست خورده فرار نمودند چنانچه اشاره نمودیم اصحاب از این شکستهای پی درپی (که برای مسلمین سابقه نداشت آن هم در مقابل یهود ناقابل) متأثر و دلتنگ شدند رسول اکرم صلی الله علیه وآله برای قوت قلب اصحاب و بشارت به فتح و پیروزی فرمودند:

«و الله لأعطینّ الرایه غدا رجلا کرّارا غیر فرّار یفتح الله علیّ یدیه

۱- تا آنجا که ما جستجو کردیم عبارت یاد شده را از حاکم نیافتیم، لکن او در المستدرک علی الصحیحن، ۳/۴۱، کتاب المغازی، بعد از نقل حدیث رایه می نویسد: قد اتفق الشیخان علی اخراج حدیث الرایه و لم یخرجاه بهذه السیاقه.
۲- گرچه این عبارت را در مؤلفات طبرانی یافتیم، لکن گنجی شافعی در کفایه الطالب، ص۱۰۱، باب ۱۴ می نویسد: و قال ابو نعیم الاصبهانی: قال: ابو القاسم الطبرانی: فتح علی علیه السّلام لخیبر ثبت بالتواتر.

یحبّ الله و رسوله و یحبّه الله و رسوله»

(به خـدا قسم فردا پرچم را به کسـی دهم که حمله کننده باشد بر دشـمنان نه گریزنده و فرارکننده، فتح کند خدا بر دست او و او است کسی که خدا و پیغمبر او را دوست می دارند و او هم خدا و پیغمبر را دوست می دارد)

آن شب تمام اصـحاب در این فکر به خواب نرفتند که آیا فردا این شرف و فضل که‌را خواهد بود چون صبح شد همه لباسهای رزم پوشـیدند و خود را مقابل پیغمبر جلوه می دادند آنگاه حضـرت نظری میان اصحاب افکند فرمود این اخی و ابن عمّی علیّ بن ابی طالب کجا است برادر و پسر عمّم علیّ بن ابی طالب.

علیّ کو که حلّال هر مشکل اوست علیّ کو که مفتاح قفل دل اوست

عرض کردند یا رسول الله درد چشم دارد به‌قسـمی که قادر به حرکت نمی باشد به سـلمان فرمود او را حاضـر نما سـلمان رفت دست علیّ را گرفت در حـالتی که چشـمهای آن حضـرت بر روی هم بود خـدمت پیغمبر آمـد سـلام کرد حضـرت پس از ردّ جواب فرمود: «کیف حالک یا ابا الحسن» حالت چونست یا ابا الحسن عرض کرد:

«بحمد الله خیرا صداع برأسی و رمد بعینی لا ابصر معه»

(بحمد الله خیر است سر و چشمم درد می کندکه جایی را نمی بینم)

حضرت فرمودند: «ادن منی» نزدیک من آی! چون نزدیک آمد:

«فبصق فی عینیه و دعا له فبرئ حتی کان لم یکن به وجع»

(آب دهان مبارک در چشمهای او گذارد و برای او دعا کرد. فوری چشم

او گشاده و روشن شد و مرض برطرف شد کانّه ابداً دردی نداشت.)

آنگاه رایت و پرچم فتح و پیروزی اسلام را به او داد و رفت به سوی قلاع خیبر و با یهود جنگ کرد سران و شجعان یهود مانند مرحب و حارث و هشام و علقمه و دیگران را کشت و فتح کرد قلاع مهم خیبر را.

ابن صباغ مالکی در صفحه ۲۱ فصول المهمه(۱) این خبر را از صحاح سته نقل نموده و نیز محمّد بن یوسف گنجی شافعی(۲) در باب ۱۴بعد از ذکر اخبار گوید حسّان بن ثابت شاعر مخصوص رسول الله صلی الله علیه وآله حاضر بود این اشعار را بالبداهه در مدح علیّ علیه السّلام گفت:

و کان علیّ ارمد العین یبتغی

دواء فلمّا لم یحسّ مداویا

شفاه رسول الله منه بتفله

فبورک مرقیّا و بورک راقیا

و قال سأعطی الرایه الیوم فارسا

کمیّا شجاعا فی الحروب محامیا

یحبّ الاله و الاله یحبّه

به یفتح الله الحصون الاوابیا

فخصّ بها دون البریّه کلّها

علیّا و سمّاه الوصیّ المؤاخیا

و ابن صباغ(۳) از صحیح مسلم نقل نموده که خلیفهٔ ثانی عمر بن الخطّاب

۱- فصول المهمه، ابن صباغ مالکی، ۱/۲۱۱-۲۱۷، فصل ۱، فصل فی محبه رسول الله له.

۲- کفایه الطالب، گنجی شافعی، ص۱۰۱-۱۰۶، باب ۱۴.

۳- فصول المهمه، ابن صباغ مالکی، ۱/۲۱۸، فصل۱، فصل فی محبه رسول الله له. ابن صباغ حدیث را این گونه نقل می کند: و فی صحیح مسلم: قال عمر بن الخطاب: فما احببت الإماره الا یومئذ فتساورت له و حصت علیها حتی ابدیت وجهی و تصدیت

لـذک لیتذکرنی. لکن مسـلم در صـحیح خود، ۴/۱۸۷۲، ح ۲۴۰۵، کتـاب فضائـل الصـحابه، باب فضائل علی حـدیث را با این الفـاظ آورده است: عن ابی هریره ان رسول الله صـلی الله علیه وآله قـال یوم خیبر: لأعطین هـذه الرایه رجلا یحب الله و رسوله، یفتـح الله علی یـدیه. قال عمر بن الخطاب: ما حببت الأماره الا یومئـذ قال: فتساورت لها رجاء ان أدعی لها، قال: فدعا رسول الله صلی الله علیه وآله علیّ بن ابی طالب، فاعطاه ایاه...

گفت دوست نداشتم علمداری را مگر آن روز که حریص بودم بر این امر و خودم را به پیغمبرصلی الله علیه وآله نشان می دادم که شاید مرا بخواند و این افتخار نصیب من گردد مع ذلک علیّ را طلب کرد و این افتخار نصیب او گردید.

و سبط ابن جوزی در صفحه ۱۵ تذکره(۱) و امام ابو عبد الرّحمن احمد بن علیّ نسائی در خصائص العلوی(۲) بعد از نقل دوازده خبر و حدیث در موضوع علمداری علیّ علیه السّلام در خیبر همین خبر عمر و آرزوی علمداری نمودن او را در حدیث هیجدهم نقل نموده.

و نیز جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفاء(۳) و ابن حجر مکی در

۱- تذکره الخواص، سبط ابن الجوزی، ص۳۲، باب۲، حدیث الرایه. سبط ابن جوزی نیز حدیث را از مسلم نقل کرده است.

۲- خطائص امیر المؤمنین، احمد بن شعیب نسائی، ص۵۷، منزله علیّ بن ابی طالب من الله، اختلاف الفاظ الناقلین بخبر ابی هریره منه. نسائی حدیث را ازن گونه نقل کرده است: و اخرج ابو یعلی عن ابی هریره قال: قال عمر بن الخطاب: قلد اعطی علی ثلاث خصال لان تکون لی خصله منها احب الی من ان اعطی حمر النعم. فسئل و ماهنّ؟ قال تزوجه ابنته فاطمه و سکناه المسجد لا یحل لی فیه ما یحل له، و الرایه یوم خیبر.

۳- تاریخ الخلفاء، سیوطی، ص۱۷۲، شرح حال علیّ بن ابی طالب علیه السّلام، فصل فی الاحادیث الوارده فی فضله.

صواعق(۱) وابن شیرویه در فردوس الاخبار نقل می نمایند که عمر بن الخطّاب می گفت: به علیّ علیه السّلام سه چیز داده شده که اگر یکی از آنها برای من بود دوست تر داشتم از آنکه شتران سرخ مو از آن من باشند تزویج فاطمه به علیّ، سکونت او در مسجد در همه احوال و این امر حلال نبود برای احدی مگر برای علیّ، علمداری او در فتح خیبر.

خلاصه از این حدیث معلوم و مستفاد می گردد که در میان تمام امت یگانه کسی که محبوب خدا و پیغمبر معرفی شد علیّ علیه السّلام بود.

و حدیث طیر مشویّ که شب گذشته ذکر شد خود دلیل دیگر است بر اثبات محبوبیت آن حضرت نزد خدا و رسول و این جمله بر احدی پوشیده نمی باشد

۱- صواعق المحرقه، ابن حجر مکی، ص۱۲۷، باب ۹، فصل۳. و نیز حاکم نیشابوری، در المستدرک علی الصحیحین، ۳/۱۳۵، ح ۴۶۳۲، کتاب معرفه الصحابه، باب مناقب علی. و احمد بن حنبل در فضائل الصحابه، ۲/۶۵۹، ح ۱۱۲۳، باب فضائل علیّ بن ابی طالب. و ابن ابی شیبه در المصنف، ۷/۵۰۰، ح ۳۶، کتاب الفضائل، فضائل علیّ بن ابی طالب. و ابن اثیر در اسد الغابه، ۳/۲۱۴، شرح حال عبد الله بن عثمان (ابوبکر). و محمد بن طلحه شافعی در مطالب السؤول، ص۱۲۷، باب ۱، فصل ۷. و محب الدین طبری در ذخائر العقبی، ص۷۷، قسم ۱ باب فضائل علیّ، ذکر ان النبی صلی الله علیه وآله امر بسد الابواب الشارعه فی المسجد. و ابن عساکر در تاریخ مدینه الدمشق، ۱۲۰/۴۲، رقم ۴۹۳۳، شرح حال علیّ بن ابی طالب. و زرندی حنفی در نظم درر السمطین، ص۱۲۹، سمط ۱، قسم ۲، ذکر آثار عن الصحابه. و متقی هندی در کنز العمال، ۱۳/۱۱۶، ح ۳۶۳۷۶، کتاب الفضائل، بعد از باب ۱۰، باب فضائل علی علیه السّلام و ابن کثیر در البدایه و النهایه، ۷/۳۷۷، حوادث سال ۴۰هجری، حدیث المؤاخاه، روایه عمر. این حدیث را به الفاظ گوناگون نقل کرده اند.

مگر بر مردمان جاهل بی اطلاع و یا بر اشخاص متعصب لجوج و عنود.

پس از این دلائل که راویان موثق خودتان نقل نموده اند که به مختصری از آنها من باب نمونه اشارت شد ثابت آمده که مستجمع جمیع صفات حمیده و اخلاق پسندیده و مشمول «یحبّهم و یحبّونه» در آیه شریفه امیر المؤمنین علیّ علیه السّلام می باشد نه دیگران از مؤمنین یا صحابه.

اینک بر آقایان معلوم شد که داعی نظر اهانت نداشتم بلکه عین واقع و حقیقت ثبت شدهٔ در تاریخ را گفتم به طریقی که علمای خودتان با دلائل صریحه می رسانند و معلوم می شود که مشمول آیه شریفه {أَشِدّاءُ عَلَی اَلْکُفّارِ} در میدانهای جنگ و مباحثات علمی علیّ علیه السّلام بوده است

علاوه بر گفتار داعی علماء بزرگ خودتان اقرار دارند که این آیه در وصف آن حضرت نازل شده آنچه الحال در نظر دارم من باب نمونه عرض می نمایم که محمّد بن یوسف گنجی شافعی متوفی در سال ۶۵۸ قمری در باب ۱۳کفایه الطالب(۱) بعد از نقل حدیثی که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرموده هر

ص: ۱۵۷

۱- کفایه الطالب، گنجی شافعی، ص۱۲۲، باب ۲۳، فی تشبیه النبی صلی الله علیه وآله علیّ بن ابی طالب بآدم فی علمه. گنجی این حدیث را نقل می کند: عن ابن عباس قال: بینما رسول الله جالس فی جماعه من اصحابه اقبل علی فلما بصر به رسول الله صلی الله علیه وآله قال: من اراد منکم ان نیظر الی آدم فی علمه و الی نوح فی حکمته و الی ابراهیم فی حلمه، فلینظر الی علیّ بن ابی طالب. قلت: تشبیهه لعلی علیه السّلام بآدم فی علمه الن الله علم آدم صفه کل شیء کما قال عزوجل: {علّم آدمَ الاسماءَ کُلّها} [بقره/۳۱] فما من شیء و لا حادثه و لا واقعه الا و عند علی فیها علم، و له فی استنباط معناه فهم و شبهه بنوح فی حکمته. او فی روایه فی حکمه، و کأنه اصح، لان علیاعلیه السّلام کان شدیداً علی الکافرین رؤوفا بالمؤمنین. کما وصفه الله تعالی فی القرآن بقوله: {و الذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم} [فتح/۲۹] و اخبر الله عزوجل عن شده نوح علیه السّلام علی الکافرین بقوله: {رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیاراً} [نوح/۲۶] و شبهه فی الحلم بابراهیم علیه السّلام خلیل الرحمن کما وصفه الله عزوجل بقوله: {ان ابراهیم لاواهٌ حلیم} [توبه/۱۱۴] فکان متخلقاً بأخلاق الانبیاء متصفا بصفات الاصفیاء. شایان ذکر است این حدیث به تفصیل در مجلس هفتم بررسی خواهد شد.

کس می خواهد نظر کند به آدم و نوح و إبراهیم نظر کند به علیّ علیه السّلام، بیاناتی دارد تا آنجا که گوید علیّ آن کسی ست که خدا در قرآن او را وصف نموده به آیه {وَ اَلَّذِینَ مَعَهُ أَشِدّاءُ عَلَی اَلْکفّارِ رُحَماءُ بَیْنَهُمْ} الخ.

و خدای متعال در آیهٔ شریفه شهادت می دهد علیّ علیه السّلام عزیز و شدید بوده است بر کفار که اگر شجاعت و شمشیر آن حضرت در میدانهای بزرگ جنگ و دلائل علمی آن بزرگوار در مباحثات و مناظرات و جوابهای منطقی به مسائل مشکله نبود رونقی از برای اسلام و پیشرفتی جهت مسلمین نبود.

چنانچه محمّد بن طلحه شافعی در مطالب السؤول از رسول اکرم صلی الله علیه وآله نقل نموده که فرمود: اسلام قوت نگرفت مگر به شمشیر علیّ و مال خدیجه پس علیّ علیه السّلام از هر کس اولی و الیق و أحق به این مقام و مرتبه بوده است.

و أما اینکه فرمودید: {رحماء بینهم} در شأن عثمان بن عفان است و اشاره به مقام خلافت او و در مرتبه سوم نازل گردیده که بسیار رقیق القلب و رحم دل بوده متأسفانه این عقیده هم به شهادت تاریخ با حال و اخلاق ایشان مطابقت نمی کند و دلائل بر این معنی بسیار است ولی قلم اینجا رسید و سر بشکست - از آقایان محترم تمنا می کنم به همین مقدار از گفتار اکتفا نموده

و از این موضوع صرف نظر نمائید می ترسم موجب رنجش گردد.

حافظ: شما وقتی با دلائل و براهین و ذکر اسناد صحیحه صحبت نمائید هیچ گاه موجب رنجش نخواهد شد اگر بدون فحش دادن دلائلی هست بیان فرمائید.

داعی: اولا حقیر اهل فحش نیستم چنانکه در این شبها به شهادت آقایان حاضر فحشها شنیدم و جواب نگفتم مگر با دلیل و برهان.

ثانیا دلائل بسیاری موجود است که اگر بخواهم به تمام آنها استدلال نمایم وقت این مختصر مجلس ما کفایت نمی کند ولی چون امر فرمودید به خلاصهٔ بعض از آنها اشاره می نمایم تا خود آقایان منصفانه قضاوت فرمائید رحم و عطوفت و رقّت قلب را در محل خود به دست آورید.

رویه و رفتار عثمان بر خلاف ابی بکر و عمر

اولاـ اتفاقی تمام مورخین ما و شما از قبیل ابن خلدون(۱) و ابن خلّکان و ابن اعثم کوفی(۲) است و در صحاح سته و کتب معتبرهٔ شما ثبت است و مسعودی در صفحه ۴۳۵ جلد اوّل مروج الذهب(۳) و ابن ابی الحدید در جلد

ص: ۱۵۹

۱- تاریخ ابن خلدون، ۲/۱۴۰، بدء الانتقاض علی عثمان. ابن خلدون می نویسد: و مما عدّوا علیه [عثمان] زیاده النداء الثالث علی الزوراء یوم الجمعه و اتمامه الصلاه فی منی و عرفه مع ان الامر فی حیاه رسول الله صلی الله علیه وآله و الشیخین بعده کان علی القصر.

۲- الفتوح، ابن اعثم کوفی، ۱/۳۷۰، ذکر فتح جزیره ارواد.

۳- مروج الذهب، مسعودی، ۲/۳۳۴، ذکر خلافه عثمان بن عفان، عمال عثمان. مسعودی می نویسد: و قدم علی عثمان عهد الحکم بن ابی العاص و ابنه مروان و غیرهما من بنی امیه و الحکم هو طرید رسول الله صلی الله علیه وآله الذی غربه عن المدینه و نفاه عن جواره. و نیز ابن عثیر در اسد الغابه، ۲/۳۴، شرح حال الحکم بن ابی العاص بن امیه. چنین نقل می کند: و لم یزل منفیا [حکم بن ابی العاص] حیاه النبی صلی الله علیه وآله فلما ولی ابوبکر الخلافه قیل له فی الحکم لیردّه الی المدینه، فقال: ما کنت لأحل عقده عقدها رسول الله و کذلک عمر، فلما ولی عثمان الخلافه رده. همچنین ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، ۱۵/۲۳۹، نامه ۲۸، (و من کتاب له الی معاویه جواباً)، فضل بنی هاشم علی بنی عبد شمس، جریان را اینگونه نقل کرده است: و امّا ابوه الحکم بن العص فهو طرید رسول الله صلی الله علیه وآله و لعینه و المتخلج فی مشیته الحاکی لرسول الله صلی الله علیه وآله و المستمع علیه ساعه خلوته ثم صار طریدا لابی بکر و عمر امتنعا عن اعادته الی المدینه و لم یقبلا شفاعه عثمان، فلما ولی ادخله. و ابن عبد البر در الاستیعاب، ۱/۳۵۹، رقم ۵۲۹، شرح حال الحکم بن ابی العص. و ذهبی در سیر اعلام النبلاء، ۲/۱۰۸، رقم۱۴، شرح حال الحکم بن ابی العاص و در العبر فی خبر من غبر، ۱/۲۹، حوادث سال ۳۱ هجری. همین جریان را با الفاظی مشابه نقل کرده اند و در بعضی این جمله نیز نقل شده است: فلم یزل طریداً الی ان استخلف عثمان، فأدخله المدینه و اعطاله

مائه الف.

اول شرح نهج البلاغه(۱) ودیگران از علماء شما آورده اند که عثمان بن عفّان

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۱/۱۹۸-۲۰۰، خطبه ۳ (شقشقیه)، نتف من اخبار عثمان. همچنین یعقوبی در تاریخ خود، ۲/۱۷۱، ایام عثمان بن عفان می نویسد: و بلغ عثمان ایضا ان اباذر یقع فیه و یذکر ما غیر و بدل من سنن رسول الله صلی الله علیه وآله و سنن ابی بیک و عمر، فسیره الی الشام الی معاویه... و ابن عبد ربه در عقد الفرید، ۵/۳۱، امر الشوری فی خلافه عثمان بن عفان چنین می نویسد: فلما احدث عثمان ما احدث من تأمیر الاحداث من اهل بیته علی الجمله من اصحاب محمد قیل لعبد الرحمن: هذه عملک؟ قال ما ظننت هذا! ثم مضی و دخل علیه و عاتبه و قال: انما قدمتک علی ان تسیر فینا بسیره ابی بکر و عمر، فخلفتهما و حابیت اهل بیتک و اوطأتهم رقاب المسلمین... و ابن قتیبه در الامامه والسیاسه، ۱/۳۵، ما انکر الناس علی عثمن می نوسید: انه اجتع ناس من اصحاب النبی صلی الله علیه وآله فکتبوا کتابا ذکروا فیه ما خلف فیه عثمان من سنه رسول الله و سنه صحابیه... مخالفت های عثمان با سنت رسول اکرم فراوان است گرچه شیخین نیز پایه گذار آن بوده و به همین روش عمل می کردند. ابوبکر به بهانه های گوناگون، بخشی از نصوص الهی را انکار کرد که در رأس آن ولایت امیر المؤمنین علیه السّلام بود. عمر نیز همین کار را ادامه داد و بدعت های فراوانی در دین گذاشت. نوبت که به عثمان رسید ادامه تحریفات و بدعتها وسعت بیشتری پیدا کرد به حدی که تغییراتی در سنت پیامبر ایجاد کرد که حتی شیخین که خود پایه گذار مخالفت با سنت نبوی بودند جرأت چنین مخالفت هایی را نداشتند. لذا در تاریخ مواردی که عثمان با سنت و روش شیخین مخالفت کرده فراوان است. البته این نکته قابل توجه است که تفکر و سیره عملی خلفای سه گانه در یک جهت قرار دارد و آن اینکه هر سه خلیفه برای سنت پیامبر تقدس و اهمیتی قائل نبودند؛ چه اینکه هر یک به مقتضای توان و آماده بودن شرایط با سنت نبوی مخالفت کرده، بدعت هایی در دین گذاردند. آنچه در مورد عثمان بیشتر جلوه گری می کند مخالفت او با تعهد اولیه شورا مبنی بر عمل به سنت رسول خدا و سیره شیخین است؛ چه اینکه وقتی همین شرط رابه امیر المؤمنین علیه السّلام عرضه داشتند حضرت فرمود: من به کتاب خدا و سنت رسول خداصلی الله علیه وآله و اجتهاد خودم عمل می کنم. به همین دلیل خلافت به سمت عثمان کشیده شد. در حالی که با دقت در سیره عملی عثمان می بینم که او نه تنها به سیره شیخین پایبند نبود و اجتهادات خود عمل کرد، بلکه با سنت مسلم رسول اکرم صلی الله علیه وآله مخالفت نمود و این یعنی مخالفت آشکار با هر دو شرط خلافت؛ یعنی عمل به سنت رسول اکرم و سیره شیخین. پر واضح است که اجتهادات شخصی مانند امیر المؤمنین علیه السّلام که سیره شیخین را نپذیرفت و عمل به اجتهاد خود را مطرح کرد، اجتهاد است در راستای سنت نبوی، اما اجتهادی که بعداً عثمان اعمال کرد اجتهادی است در مقابل سنت نبوی. بررسی این موضوع به طور همه جانبه کتابی مسقتل می طلبد، لذا در این مختصر به دو مورد از بدعتهای عثمان اشاره می کنیم که با سیره شیخین هم مخالفت داشته است و این نه به آن معنا است که برای سیره شیخین اصالتی قائلیم، بلکه بدان جهت است که آشکار شود عثمان به آن شرطی که شورا برای خلیفه مطرح کرد نیز عمل ننمود. ۱) بدعت عثمان در نماز مسافر بخاری در صحیح خود، ۲/۴۸۰، ح ۱۰۱۱۱۱۱۴، کتاب تقصیر الصلاه باب الصلاه بمنی، این حدیث را نقل کرده است: حدثناابراهیم قال سمعت عبد الرحمن بن یزید یقول: صلی بنا عثمان بن عفان بمنی اربع رکعات. فقیل ذلک لعبد الله بن مسعود: فاسترجع ثم قال: صلیت مع رسول الله صلی الله علیه وآله بمنی رکعتین و صلیت مع ابی بکر بمنی رکعتین و صلیت مع عمر بن الخطاب بمنی رکعتین... عبد الرحمن بن زیرد گوید: عثمان با

ما در منی نماز را چهار رکعتی خوانـد. خبر که به ابن مسـعود رسـید کلمه استرجاع جاری کرد و گفت: با رسول خداصـلی الله علیه وآله در منی نمـاز را دو رکعتی می خوانـدیم همچنین با ابوبکر و عمر نیز در منی نماز را دو رکعتی می خوانـدیم. بخاری به همین مضـمون احادیث دیگری نیز نقل کرده است. در سایر منابع اهل تسنن همین حدیث را الفاظ گوناگون نقل شده است که به بعضـی اشاره می کنیم.: صـحیح مسلم، ۱/۴۸۲، ح۶۹۴، کتاب صـلاه المسافرین و قصـرها، باب قصـر الصلاه بمنی. مسند احمـد بن حنبل، ۳/۱۴۵، مسـند انس بن مالـک، سـنن ابی داود۲/۱۹۹، ح ۱۹۶۰، کتـاب المناسک، باب الصـلاه بمنی. الجامع الصحیح، محمد بن عیسی ترمذی، ص۱۶۶، ح۵۴۴-۵۴۵، ابواب الصـفر، باب ما جاء فی التقصیر فی السفر. ۲) بدعت عثمان در مقدم داشـتن خطبه در نماز عید ابن حجر عسقلانی در فتح الباری، ۲/۴۵۲، کتاب العیدین، باب المشی و الرکوب الی العید می نوسـید: و روی ابن المنذر باسـناد صحیح الی الحسن البصری قال: اول من خطب قبل الصلاه عثمان. ابن منذر به سند صحیح از حسن بصری نقل کرده است که گفت: نخستین کسی که خطبه نماز عید را قبل از نماز خواند عثمان بود. سیوطی نیز در تاریخ الخلفاء ص۱۶۵، شـرح حال عثمان بن عفان، فصل فی اولویات عثمان می نویسـد: اول من تقـدم الخطبه فی العید علی الصـلاه. (عثمان نخستین کسی بود که در نماز عید خطبه را بر نماز مقدم داشت.)

وقتی به مقام خلافت رسید بر خلاف سنّت رسول اکرم صلی الله علیه وآله و سیرهٔ شیخین (ابی بکر و عمر) رفتار نمود و حال آنکه به اتفاق فریقین و جمیع مورخین(۱)

۱- انساب الاشراف، بلاذری، ۶/۱۳۹، ما انکروا من سیره عثمان، امر الولید بن عقبه حین ولاه عثمان الکوفه. بلاذری چنین نقل کرده: فقال له (عثمان) علیّ بن ابی طالب علیه السّلام و طلحه و الزبیر: لم یوصک عمر ان لا تحمل آل ابی معیط و بنی امیه لعلی رقاب الناس؟ فلم یجبهم بشیء و نیز ابن قتیبه در الامامه و السیاسه، ۱/۳۰، ذکر الشوری و بیعه عثمان بن عفان می نویسد: اخذ بید عثمان فقال له: علیک عهد الله و میثاقه لئن بایعتک لتقیمنَّ لنا کتاب الله و سنه رسوله و سنه صاحبیک و شرط عمر ان لا تجعل احداً من بنی امیه علی رقاب الناس...

در مجلس شوری اندکی عبد الرّحمن بن عوف با او بیعت نمود بر کتاب خدا و سنت پیغمبرصلی الله علیه وآله و طریقهٔ شیخین و اینکه بنی امیّه را روی کار نیاورد و بر مردم مسلط ننماید. ولی وقتی بر امر خود مستقر شد کاملا بر خلاف سیرهٔ آنها رفتار نمود و صریحا خلاف عهد نمود - و خود می دانید که نقض عهد و پیمان بحکم قرآن مجید و اخبار صحیحه از جمله گناهان بزرگ است - و به صراحت گفتار و شهادت اکابر علماء و مورخین خودتان خلیفه عثمان عملا نقض عهد نمود و در تمام دورهٔ خلافت بر خلاف طریقهٔ شیخین (ابی بکر و عمر) رفتار نمود و بنی امیّه را بر جان و مال و ناموس مردم مسلط نمود و این اولین لکهٔ بزرگی بود که دامن او را آلوده ساخت.

حافظ: چگونه بر خلاف سنت رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسیرهٔ ابی بکر و عمر رضی الله عنهما رفتار نمود.

داعی: اول قدمی که بر خلاف سنت رسول اکرم صلی الله علیه وآله و طریقهٔ شیخین بر داشت بنابر آنچه مورخین مفصّلا نوشته اند و مسعودی محدّث و مورّخ

معروف مقبول الفریقین در صفحه۴۳۳ جلد اول مروج الذهب(۱) مختصرا ذکر نموده خانه ای بنا کرد از سنگ و کاشی و درهای او را از ساج و سرو قرار داد و اموال بسیار جمع نمود که علاوه بر آنچه در زمان حیاتش بذل و بخشش های بیجا به بنی امیّه ودیگران نمود) مانند آنکه خمس بلاد ارمنیه را که در زمان او فتح شد (بدون هیچ مجوّز شرعی) به مروان ملعون واگذار کرد به علاوهٔ صد هزار درهم از بیت المال و چهار صد هزار درهم به عبد الله بن خالد و صد هزار درهم به حکم ابن ابی العاص ملعون و طرید رسول الله صلی الله علیه وآله و دویست هزار درهم به ابی سفیان از بیت المال واگذار نمود (چنانچه ابن ابی الحدید هم در صفحه ۶۸ جلد اول شرح نهج البلاغه(۲) ثبت

ص: ۱۶۴

۱- مروج الذهب، مسعودی، ۲/۳۳۲، ذکر خلافه عثمان بن عفان، صفاته و ثروته. مسعودی می نویسد: و کان عثمان فی نهایه الجود و الکرم و السماحه و البذل فی القریب و البعید، فسلک عماله و کثیر من اهل عصره طرقته و تأسوا به فی فعله، و بنی داره فی المدینه و شیدها بالحجر و الکلس، و جعل ابوابها من الساج و العرعر و القتنی اموالا و جناناً و عیوناً بالمدینه. و ذکر عبد الله بن عتبه ان عثمان یوم قتل کان له عند خازنه من المال خمسون و مائه الف دینار و خلف خیلا کثیرا و ابلاً.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۱/۱۹۸، خطبه ۳، (شقشقیه) نتف من اخبر عثمان بن عفان. ابن ابی الحدید می نویسد: فانه اوطأ بنی امیه رقاب الناس و ولاهم والولایات و اقطعهم القطائع و افتتحت افریقیه فی ایامه فأخذ الخمس کله فوهبه لمروان... و طلب منه عبد الله بن خالد بن اسید صله، فأعطاه اربع مائه الف درهم. و اعاد الحکم بن ابی العاص، بعد ان کان رسول الله صلی الله علیه وآله قد سیره، ثم لم یرده ابو بکر و لا عمر و اعطاه مأه الف درهم. ...و اعطی ابا سفیان بن حرب مائتی الف من بیت المال فی الیوم الذی امر فیه لمروان بن الحکم بمأه الف من بیت المال...

نموده) و روزی که او را کشتند در نزد خزانه دار شخصی خودش یکصد و پنجاه هزار دینار و دو کرور درهم وجه نقد موجود بود غیر از املاک او در وادی القری و حنین که آنها یکصد هزار دینار بود و گاو گوسفند و شتر که در بیابانها بی حساب داشت؟.

همین عمل او سبب شد که تمام بزرگان از بنی امیّه و غیره را که روی کار آورده بود ازید از آنچه او داشت تهیه نمودند و به غارت اموال مردم مشغول شدند؟ انتهی.

زیرا معروف است الناس علی دین ملوکهم شیخ می فرماید:

اگر ز باغ رعیت ملک خورد سیبی

بر آورند غلامان او درخت از بیخ

این قبیل اعمال و جمع سرمایهٔ فراوان آن هم در آن دوره علاوه بر آنکه قبح عقلی و نقلی داشته آن هم برای خلیفه رسول الله صلی الله علیه وآله در مقابل فقر و تهی دستی مردم آن زمان بر خلاف رویه و طریقهٔ رفقای او ابی بکر و عمر که ملتزم و متعهد شده بود در روز شوری که به طریقهٔ آنها رفتار نماید بوده است.

مسعودی در جلد اول مروج الذهب(۱) ضمن حالات عثمان می نویسد خلیفه عمر سفری با پسرش عبد الله به حج رفت و خرج راه او ایابا و ذهابا شانزده

۱- مروج الذهب، مسعودی، ۲/۳۳۴، ذکر خلافه عثمان بن عفان، ثروه قوم من الصحابه. مسعودی می نوسید: و حج عمر فانفق فی ذهابه و مجیئه الی المدینه سته عشر دیناراً و قال لولده عبد الله: لقد اسرفنا فی نفقتنا فی سفرنا هذا.

دینار شد به پسرش عبد الله گفت: ما در خرج خود اسراف نمودیم.

اینک آقایان قضاوت کنید بین طریقهٔ زندگانی خلیفه عمر و زیاده روی های عثمان و تصدیق نمائید که کاملا عثمان خلاف عهد و میثاق رفتار نموده است.

روی کار آمدن فساق بنی امیه توسط عثمان

ثانیا فسّاق و فجّار بنی امیّه را روی کار آورد و بر جان و مال و نوامیس مردم مسلط نمود و در بلاد مسلمین امارات بنی امیّه ضرری شایع بوده است و افرادی را بر خلاف رضای رسول خدا و شیخین (ابی بکر و عمر) به کار گماشت.

از قبیل عمّ ملعونش حکم بن ابی العاص و پسرش مروان بن حکم که هر دو به شهادت تاریخ طرید و رانده و تبعید شده رسول اکرم صلی الله علیه وآله و مردود و ملعون به لسان مبارک آن حضرت بودند؟

حافظ: دلیل شما بر طرد و لعن آنها بالخصوص چه می باشد.

بنی امیه و حکم بن ابی العاص و مروان، ملعون خدا و پیغمبر بودند

داعی: دلیل بر لعن دو قسم است یکی جنبه عمومی دارد که خداوند متعال صریحا بنی امیّه را شجرهٔ ملعونه خوانده در آیه ۶۲ سوره ۱۷ (بنی اسرائیل) که فرماید «وَ اَلشَّجَرَةَ اَلْمَلْعُونَةَ فِي اَلْقُرْآنِ» (یعنی درخت لعنت کرده شده در قرآن).

ص: ۱۶۶

چنانچه امام فخر رازی[(۱)](#) و طبری[(۲)](#) وقرطبی[(۳)](#) و نیشابوری[(۴)](#) و سیوطی[(۵)](#) و

۱- تفسیر الکبیر، فخر رازی، ۲۰/۲۳۶، ذیل آیه ۶۰، سوره اسراء القول الثالث. فخر رازی می نویسد: قال سعید بن المسیب رأی رسول الله صلی الله علیه وآله بنی امیه ینزون علی منبره نزو القرده فسائه ذلک، و هذا قول ابن عباس فی روایه عطاء و الإشکال المذکور عائد فیه لان هذه الآیه مکیه و ما کان لرسول الله بمکه منبر و یمکن ان یجاب عنه بانه لا یبعد ان یری بمکه ان له بالمدینه منبراً یتداوله بنو امیه.

۲- جامع البیان، طبری، ۹/۱۴۱، ح ۱۶۹۳۰، ذیل آیه ۶۰ سوره اسراء. طبری حدیث را این گونه نقل کرده است: عن عبد المهیمن بن عباس بن سهل بن سعد، قال: ثنا ابی، عن جدی، قال: رأی رسول الله صلی الله علیه وآله بنی فلان ینزون عی منبره نزو القرده، فساءه ذلک، ففما استجمع ضاحکاً حتی مات. قال: و انزل الله عزوجل فی ذلک {و ما جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنه للناس} گرچه در اینجا طبری (یا ناشر) برای حفظ آبروی بین امیه به تحریف حدیث اقدام کرده و جمله «بنی امیه» را به «بنی فلان» تغییر داده لکن طبری در تاریخ خود، ۸/۱۸۵، حوادث سنه ۲۸۴ می نوسید: قوله {وَ الشَّجَرَهَ الْمَلْعُونَهَ فِی الْقُرْآنِ وَ نُخَوِّفُهُمْ فَما یَزِیدُهُمْ إِلاّ طُغْیانًا کَبِیراً} و لا اختلاف بین احد انه اراد بها بنی امیه و منه قول رسول الله صلی الله علیه وآله و قد راه مقبلاـ علی حمار و معاویه یقود به و یزید ابنه یسوق به: لعن القائد و الراکب و السائق... و منه الرؤیا التی رآها النبی صلی الله علیه وآله فوجم له فما رؤی ضاحکا بعدها فانزل الله { وَ ما جَعَلْنَا الرُّؤْیَا الَّتی أَرَیْناکَ إِلاّ فِتْنَهً لِلنّاسِ} فذکروا انه رأی نفرا من بنی امیه ینزون علی منبره و منه طرد رسول الله صلی الله علیه وآله الحکم بن ابی العص لحکایته ایاه...

۳- الجامع لحکام القرآن، قرطبی، ۱۰/۲۸۴، ذیل آیه ۶۰ سوره اسراء قرطبی می نویسد: و قال ابن عباس هذه الشجره بنو امیه و ان النبی صلی الله علیه وآله نفی الحکم. سپس قرطبی این تأویل را ضعیف دانسته به این دلیل که این سوره در مکه نازل شده است و پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله در مکه منبری نداشته است. لکن با مراجعه به آنچه از فخر رازی در جواب از این ایراد نقل کردیم و با توجه به آنچه خود قطبی در همین آیه نقل می کند: «و لکنه یجوز ان یری بمکه رؤیا المنبر بالمدینه» تضعیف این حدیث نیز باطل می شود. فخر رازی می گوید: گرچه سوره مکی است، لکن بعید نیست که رسول اکرم صلی الله علیه وآله در مکه در خواب دیده باشد که بنی امیه بر منبر او در مدینه بالا می روند. همچنین در ص۲۸۳، از همین جلد این حدیث را نقل کرده است: قال سهل: انما هذه الرؤیا هی ان رسول الله صلی الله علیه وآله کان یری بنی امیه ینزون علی منبره نزو القرده فاغتم لذلک و ما استمع ضاحکاً من یومئذ حتی مات صلی الله علیه وآله فنزلت الآیه مخبره ان ذلک من تملکهم و صعودهم یجعلها الله فیه فتنه للناس و امتحاناً.

۴- غرائب القرآن، فاضل نیشابوری، ذیل آیه ۶۰ سوره اسراء (به هامش تفسیر طبری، ۱۵/۵۵-۵۶). فاضل نیشابوری می نویسد: قول سعید بن المسیب و ابن عباس فی روایه عطاء ان رسول الله رأی بنی امیه ینزولن علی منبره نزو القرده فساءه ذلک. سپس در صفحه ۵۶ از همین جلد می نویسد: و عن ابن عباس الشجره الملعونه بنو امیه.

۵- در المنثور، سیوطی، ۴/۳۴۶، ذیل آیه ۶۰ سوره اسراء سیوطی این حدیث را با الفاظ گوناگون نقل کرده است که به یک حدیث اشاره می کنیم: اخرج ابن ابی حاتم عن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وآله قال: رأیت ولد الحکم بن ابی العاص علی المنابر کانهم القرده و انزل الله فی ذلک { وَ ما جَعَلْنَا الرُّؤْیَا الَّتی أَرَیْناکَ إِلاّـ فِتْنَهً لِلنّاسِ وَ الشَّجَرَهَ الْمَلْعُونَهَ } یعنی الحکم و

ولده.

شوکانی(۱) و آلوسی(۲) و ابن ابی حاتم و خطیب بغداد(۳) و ابن مردویه(۴) و

۱- فتح القدیر، شوکانی، ۳/۲۳۹، و ۲۴۰ ذیل آیه ۶۰ سوره اسراء شوکانی نیز این جریان را با طرق گوناگون نقل کرده است که به برخی از آنها اشاره کردیم.

۲- روح المعانی، آلوسی، ۸/۱۰۲ ذیل آیه ۶۰ سوره اسراء. آلوسی حدیث را این گونه نقل کرده است: اخرج ابن ابی حاتم عن یعلی بن مره قال: قال رسول الله صلی الله علیه وآله: رأیت بنی امیه علی منابر الارض و سیملکونکم فتجدونهم ارباب سوإ و اهتمّ علیه الصلاه و السلام لذلک، فانزل الله سبحانه «و ما جعلنا...» و اخرج عن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وآله قال: رأیت ولد الحکم بن ابی العاص علی المنابر کانهم القرده و انزل الله تعالی فی ذلک «و ما جعلنا...» و الشجره الملعونه الحکم و ولده، و فی عباره بعض المفسرین هی بنو امیّه.

۳- تاریخ بغداد، خطیب بغدادی، ۳/۳۴۳، رقم ۱۴۵۱، شرح حال محمد المعتصم بالله بن هارون الرشید. خطیب بغدادی چنین نقل می کند: عن علی بن عبد الله بن عباس عن ابیه: ان النبی صلی الله علیه وآله نظر الی قوم من بین فلان یتبخترون فی مشیهم، فعرف الغضب فی وجهه ثم قرأ {وَ الشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِی الْقُرآنِ} فقیل له: ای الشجر هی یا رسول الله حتی نجتنبها؟ فقال: لیست بشجره نبات، انم هم بنو فلان. اذا ملکوا جاروا و اذا ائتمنوا خانوا، ثم ضرب بیده علی ظهر العباس قال: فیخرج الله من ظهرک یا عم رجلاـ یکون هلاکهم علی یدیه. در اینجا نیز راوی یا مؤلف یا ناشر برای حفظ آبروی بر باد رفته بنی امیه، در نقل حدیث رعایت امانت را نکرده و جمله «بنی امیّه » را به «بنی فلان » تغییر داه است.

۴- مناقب ابن مردویه، ص۱۶۴، ح ۲۰۶-۲۰۸، مناقب علیّ بن ابی طالب، فصل ۱۵، باب فی حرب صفین. ابن مردویه نیز احادیثی نقل کرده که به یک حدیث اشاره می کنیم: عن عائشه، انها قالت لمروان بن الحکم: سمعت رسول الله یقول لابیک وجدّک «انکم الشجره الملعونه فی القرآن».

حاکم(۱) ومقریزی(۲) و بیهقی و دیگران از مفسرین و علماء خودتان در ذیل این

ص: ۱۶۹

۱- المستدرک، علی الصحیحین، حاکم نیشابوری، ۴/۵۳۷، ح ۹۴۸۱، کتاب الفتن و الملاحم. حاکم حدیث را این گونه نقل کرده است: عن ابی هریره ان رسول الله صلی الله علیه وآله قال: انی رأیت فی منامی کأن بنی الحکم بن ابی العاص ینزون علی منبری کما تنزو القرده. قال: فما رؤی النبی مستجمعا ضاحکا حتی توفّی.

۲- النزاع و التخاصم، تقی الدین المقریزی، ص۷۹، تولیه الرسول صلی الله علیه وآله اعماله لبنی امیه. و نیز متقی هندی در کنز العمال، ۱۱/۳۵۸، ح ۳۱۷۳۶ و ۳۱۷۳۷، کتاب الفتن، وقعه صفین، امر بنی الحکم. ذهبی در سیر اعلام النبلاء ۲/۱۰۸، رقم ۱۴، شرح حال الحکم بن ابی العاص؛ بلاذری در انساب الاشراف، ۶/۲۵۶، شرح حال مروان بن الحکم. دمیری در حیاه الحیوان، ۲/۲۰۳، کلمه قرده؛ بیضاوی در انوار التنزیل، ۲/۴۵۳، ذیل آیه ۶۰ سوره، اسراء. ثعلبی در الکشف و البیان ۶/۱۱۱، ذیل همین آیه. زمخشری در کشاف ۲/۶۴۹، ذیل همین آیه؛ محمد بن احمد بن جزی کلبی در کتاب التسهیل، ۲/۱۷۴، ذیل همین آیه. ابی حیان در بحر المحیط، ۶/۵۳-۵۴، ذیل همین آیه. و ابن عساکر در تارخی دمشق، ۵۷/۴۳۲، رقم ۷۳۲۹، شرح حال مروان بن محمد بن مروان بن الحکم. جریان رؤیای رسول اکرم را با الفاظ گوناگون نقل کرده اند.

آیه نومیه از ابن عباس (حبر امت) رضـی الله عنه نقل نموده اند که مراد از شجرهٔ ملعونه در قرآن بنی امیّه بودند که رسول اکرم صلی الله علیه وآله آنها را در خواب به صورت بوزینه ها دیـد که منبر و محراب او را مورد تاخت وتاز خود قرار دادنـد بعـد از بیداری جبرئیل به نزول این آیه خبر داد که بوزینه ها بنی امیّه هستند که بعد از تو غصب خلافت می نمایند و محراب و منبر تو هزار ماه در تصرف آنها خواهد بود.

مخصوصا امام فخر رازی(۱) از ابن عباس نقل می نمایـد که از میان تمام بنی امیّه رسول اکرم صـلی الله علیه وآله نام حکم بن ابی العـاص را می برد پس به حکم قرآن مجیـد حکم بن ابی العاص ملعون است چون از شـجرهٔ ملعونه است و پیغمبرصـلی الله علیه وآله بالخصوص نام او را به لعنت به زبان جاری می نمود و از طرق روات معتبرهٔ فریقین (شـیعه و سـنی) احادیث بسیار در طرد و لعن آنها رسـیده ولی چون در شب اول قرار گذاردیم که استشهاد به احادیث شیعه ننمائیم لذا به بعض از آنچه از علماء شمـا الحـال در نظر دارم اشـاره می نمایم تا کشف حقیقت گردد حاکم نیشابوری در صـفحه ۴۸۷ جلد چهارم مستدرک(۲) و ابن حجر مکی در صواعق

ص: ۱۷۰

۱- التفسـیر الکبیر، فخر رازی، ۲۰/۲۳۷، ذیل آیه ۶۰ سوره اسراء، قول ۲. فخر رازی چنین نقل می کند: قال ابن عباس الشـجره بنو امیه؛ یعنی الحکم بن ابی العاص...

۲- المستدرک علی الصحیحین، حاکم نیشابوری، ۴/۵۲۶، ح ۸۴۷۷، کتاب الفتن و الملاحم. حاکم قسمت دوم حدیث را چنین نقل می کنـد: عن عبـد الرحمن بن عوف قال: کان لا یولـد لأحد مولود الا اتی به النبی صـلی الله علیه وآله فدعا له فأدخل علیه مروان بـن الحکم فقـال: هـو الـوزغ بن الـوزغ الملعـون بن الملعون. و نیز در صـفحه ۵۳۴، همین جلـد ح ۸۵۰۰، کتـاب الفتن و الملاحم، قسـمت اول حـدیث را اینگونه نقل می کنـد: قال ابو سـعید الخـدری: قال رسول الله صـلی الله علیه وآله: ان اهل بیتی سیلقون من بعدی من امتی قتلا و تشیدا و ان اشد قومنا لنا بغضا بنو امیه و بنو المغیره و بنو مخزوم.

محرقه(1)

نقل از حاکم می نماید که این خبر صحیحا از رسول اکرم صلی الله علیه وآله رسیده که فرمود:

«انّ أهل بیتی سیلقون بعدی من امّتی قتلاـ و تشریدا و انّ اشد قومنا لنا بغضا بنو امیه و بنو المغیره و بنو مخزوم - و مروان بن الحکم کان طفلا قال له النبیّ صلی الله علیه وآله هو الوزغ بن الوزغ و الملعون بن الملعون»

(زود است که اهل بیتم بعد از من ملاقات می کنند از امت من، کسانی را که آنها را می کشند و پراکنده می کنند و به درستی که بغض و کینه و دشمنی بین امیه و بنی مغیره و بنی مخزوم نسبت به ما از همه بیشتر است - و مروان بن حکم در آن موقع بچه بود - حضرت فرمود: این وزغ

ص: 171

1- الصواعق المحرقه، ابن حجر مکی، ص181، باب 11، فصل 1، مقصد5. ابن حجر قسمت دوم حدیث را همانند حاکم نیشابوری نقل کرده است. و نیز مناوی در فیض القدیر، 2/76، ح1326، حرف الهمزه؛ دمیری در حیاه الحیوان، 2/422، کلمه الوزغه؛ قندوزی در ینابیع المودّه، 2/469، ح 306، باب 59، به قسمت دوم حدیث اشاره کرده اند. متقی هندی، در کنز العمال، 11/169، ح 31074، کتاب الفتن، فصل 3، الفتن من الاکمال، و قندوزی در ینابیع الموده، 2/469، ح 305، باب 59 قسمت اول حدیث را نقل کرده اند.

پسر وزغ (یعنی چلپاسه و مارمولک)و ملعون پسر ملعون است)

و نیز ابن حجر(۱) به فاصلهٔ یک حدیث از عمر بن مره الجهنی و حلبی در صفحه ۳۳۷ جلد اول سیره الحلبیه(۲) و بلاذری در صفحه ۱۲۶ جلد پنجم انساب و سلیمان بلخی در ینابیع الموده(۳) و حاکم در صفحه ۴۸۱ جلد چهارم مستدرک(۴) و دمیری در صفحه ۲۹۹ جلد دوم حیات الحیوان(۵) و ابن عساکر در تاریخ(۶) خود و امام الحرم در ذخایر العقبی و دیگران نیز از عمر بن مره نقل نموده اند که:

۱- الصواعق المحرقه، ابن حجر مکی، ص۱۸۱، باب ۱۱، فصل ۱، مقصد۵. ابن حجر حدیث را اینگونه نقل کرده است: عن عمرو بن الجهنی – و کانت له صحبه- ان الحکم بن العاص استأذن علی رسول الله صلی الله علیه وآله فعرف صوته فقال ائذنوا له علیه لعنه الله و علی من یخرج من صلبه الا المؤمن منهم و قلیل ما هم، یترفهون فی الدنیا و یضعون فی الآخره، ذوو مرک و خدیعه، یعطون فی الدنیا و ما لهم فی الآخره من خلاق.

۲- السیره الحلبیه، برهان الدین حلبی، ۱/۳۱۷۸، باب عرض قریش علیه علیه السّلام اشیاء من خوارق العادات و غیر العادات، حلبی حدیث را با این الفاظ نقل کرده است: و عن واقدی استأذن الحکم بن العاص علی رسول الله صلی الله علیه وآله فعرف صوته، فقال ائذنوا له، لعنه الله و من یخرج من صلبه الا المومنین منهم و قلیل ما هم، ذوو مکر و خدیعه، یعطون الدنیا و مالهم فی الآخره من خلاق.

۳- ینابیع الموده، قندوزی، ۲/۴۷۹، ح ۳۰۸، باب ۵۹.

۴- المستدرک علی الصحیحین، حاکم نیشابوری، ۴/۵۲۸، ح۸۴۸۴، کتاب الفتن و الملاحم.

۵- حیاه الحیوان، دمیری، ۲/۴۲۲، کلمه الوزغه.

۶- تاریخ مدینه دمشق، ابن عساکر، ۵۷/۲۶۸، رقم۷۳۱۲، شرح حال مروان بن الحکم بن ابی العاص. و نیز متقی هندی در کنز العمال، ۱۱/۳۵۷، ح۳۱۷۲۹، کتاب الفتن، ذیل صفین، امر بنی الحکم. و بلاذری در انساب الاشرافت، ۶/۲۵۶، شرح حال مروان بن الحکم همگی این حدیث را به همان الفاظی که از ابن حجر آورده ایم نقل کرده اند، به جز بلاذری که حدیث را به اختصار نقل کرد است.

«انّ الحكم بن ابی العاص استاذن علی النبی صلی الله علیه وآله فعرف صوته فقال: ائذنوا له علیه لعنه الله و علی من یخرج من صلبه الاّ المؤمن منهم و قلیل ما هم»

(حکم بن ابی العاص از رسول اکرم صلی الله علیه وآله اذن و اجازه ورود خواست. پیغمبرصلی الله علیه وآله صدای او را شناخت فرمود: اذن بدهید او را لعنت خدا بر او باد و بر اولادهای او که از صلبش بیرون آیند، مگر مؤمن از آنها و

آن مؤمنین بسیار اندکند.)

و امام فخر رازی در جلد پنجم از تفسیر کبیر(۱) خود ذیل آیه {وَ اَلشَّجَرَةَ

۱- التفسیر الکبیر، فخر رازی، ۲۰/۲۳۷، ذیل آیه ۶۰ سوره اسراء. و نیز متقی هندی در کنز العمال، ۱۱/۳۵۷، ح ۳۱۷۳۰، کتاب الفتن، ذیل صفین، امر بنی الحکم چنین نقل می کند: عن ابی یحیی النخعی قال: کنت بین الحسن و الحسین و مروان یتشاتمان، فجعل الحسن یکف الحسین، فقال مروان: اهل بیت ملعونون. فغضب الحسن و قال: اقلت اهل بیت ملعونون؟ فوالله لقد لعنک الله علی لسان نبیه صلی الله علیه وآله وانت فی صلب ابیک و فی لفظ: لقد لعن الله اباک علی لسان نبیه صلی الله علیه وآله و انت فی صلبه. و ابن کثیر در البدایه و النهایه، ۸/۲۸۴، حوادث سال ۶۵ هجری، شرح حال مروان بن الحکم چنین نقل می کند: و مروان کان اکبر الاسباب فی حصار عثمان لانه زور علی لسانه کتاباً الی مصر بقتل اولئک الوفد و لما کان متولیاً علی المدینه لمعاویه کان یسب علیّاً کل جمعه علی المنبر و قال له الحسن بن علی علیه السّلام: قلد لعن الله اباک الحکم و انت فی صلبه علی لسان نبیه. فقال: لعن الله الحکم و ما ولد. و شوکانی در فتح القدیر، ۵/۲۱، ذیل آیه ۲۰ سوره احقاف، چنین نقل می کند: عن محمد بن زیاد قال: لما بایع معاویه لابنه، قال مروان: سنّه ابی بکر و عمر. فقال عبد الرحمن: سنه هرقل و قیصر. فقال مروان: هذا الذی قال الله فیه «والذی قال لوالدیه اف لکما»، فبلغ ذلک عائشه فقال: کذب مروان و الله ما هو به، و لو شئت ان اسمّی الذی نزلت فیه لسمیته، و لکن رسول الله لعن اباک و ابا مروان و مروان فی صلبه فمروان من لعنه الله. و ابن عبد البر در استیعاب، ۱/۳۶۰، رقم ۵۲۹، شرح حال الحکم بن ابی العاص می نویسد: فروی عن عائشه من طرق ذکرها ابن ابی خیثمه و غیره انها قالت لمروان اذ قال فی اخیها عبد الرحمن ما قال: اما انت یا مروان فأشهد ان رسول الله صلی الله علیه وآله لعن اباک و انت فی صلبه. ابن حجر مکی در صواعق المحرقه، ص۱۸۱، باب ۱۱، فصل ۱، مقصد ۵، حدیث را این گونه نقل میکند: ... فقالت (عائشه) کذب و الله ما هو به، و لکن رسول الله صلی الله علیه وآله لعن ابا مروان و مروان فی صلبه. و مقریزی در النزاع و التخاصم، ص۴۶، عادوتهم للرسول و الاسلام، حکم بن ابی العاص، حدیث را اینگونه نقل کرده است: و قد قالت: عائشه لمروان بن حکم، اشهد انَّ رسول الله لعن اباک و انت فی صلبه. و حاکم نیشابوری در المستدرک علی الصحیحین، ۴/۵۲۸، ح ۸۴۸۳، کتاب الفتن و الملاحم. حدیث را همانند شوکانی نقل کرده است. و ابن اثیر در اسد الغابه، ۲/۳۴، شرح حال حکم بن ابی العاص بن امیه. حدیث را این گونه نقل کرده است: فروی عن عائشه رضی الله عنها من مطرق ذکرها ابن ابی خیثمه انها قالت لمروان بن الحکم حین قال لأخیها عبد الرحمن بن ابی بکر لما امتنع من البیعه لیزید بن معاویه بولایه العهد ما قال و القصه مشهوره: اما انت یا مروان فأشهد ان رسول الله صلی الله علیه وآله لعن اباک و انت فی صلبه و قد روی فی لعنه و نفیه احادیث

كثيره لا- حاجه الى ذكرها الا ان الامر المقطوع به ان النبى صلى الله عليه وآله مع حلمه و اغضائه على ما يكره، ما فعل به ذلك الا لأمر عظيم.

اَلْمَلْعُونَة} ومعنای آن اشاره به قول ام المؤمنین عایشه می نماید که به مروان می گفت:

«لعن الله اباک و انت فی صلبه فأنت بعض من لعنه الله»

(خداوند لعنت نمود پدرت را در حالتی که تو در صلب او بودی؛ پس تو بعض از کسی هستی که خداوند او را لعنت نمود.)

و علامهٔ مسعودی در صفحه ۴۳۵ جلد اول مروج الذهب(۱) گوید مروان بن حکم، طرید و رانندهٔ معنای آن اشاره به قول ام المؤمنین عایشه می نماید که به مروان می گفت:

«لعن الله اباک و انت فی صلبه فأنت بعض من لعنه الله»

(خداوند لعنت نمود پدرت را در حالتی که تو در صلب او بودی؛ پس تو بعض از کسی هستی که خداوند او را لعنت نمود.)

و علامهٔ مسعودی در صفحه ۴۳۵ جلد اول مروج الذهب(۲) گوید مروان بن

۱- مروج الذهب، مسعودی، ۲/۳۳۴، ذکر خلافه عثمان بن عفان، عمال عثمان. مسعودی می نوسید: و الحکم هو طرید رسول الله صلی الله علیه وآله الذی غربه عن المدینه و نفاه عن جواره. و نیز مقریزی در النزاع و التخاصم، ص۵۷، عداوتهم لله و للرسول و الاسلام، معاویه بن المغیره می نویسد: فعبد الملک بن مروان اعرق الناس فی الکفر، لان احد ابویه الحکم بن ابی العاص لعین رسول الله و طریده. و ابن اثیر در اسد الغابه ۲/۳۴، شرح حال حکم بن ابی العاص بن امیه چنین نقل می کند: حدثنی نافع بن جبیر بن مطعم عن ابیه قال کنا مع النبی فمر الحکم بن ابی العاص فقال النبی صلی الله علیه وآله فمر الحکم ب ابی العاص فقال النبی صلی الله علیه وآله ویل لامتی مما فی صلب هذا و هو طرید رسول الله صلی الله علیه وآله، نفاه من المدینه الی الطائف و خرج معه ابنه مروان. ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغه، ۱۵/۲۳۹، نامه ۲۸، (و من کتاب له علیه السّلام الی معاویه جوابا)، فضل بنی هاشم علی بنی عبد شمس می نویسد: و اما ابوه الحکم بن العاص فهو طرید رسول الله صلی الله علیه وآله و لعینه و المتخلج فی مشیته الحاکی لرسول الله و المستمع علیه ساعه خلوته... ابن عبد البر در استیعاب، ۱/۳۵۹، رقم ۵۲۹، شرح حال حکم بن ابی العاص می نوسید: اخرج رسول الله صلی الله علیه وآله من المدینه و طرده عنها، فنزل الطائف و خرج معه ابنه مروان.

۲- مروج الذهب، مسعودی، ۲/۳۳۴، ذکر خلافه عثمان بن عفان، عمال عثمان. مسعودی می نوسید: و الحکم هو طرید رسول الله صلی الله علیه وآله الذی غربه عن المدینه و نفاه عن جواره. و نیز مقریزی در النزاع و التخاصم، ص۵۷، عداوتهم لله و للرسول و الاسلام، معاویه بن المغیره می نویسد: فعبد الملک بن مروان اعرق الناس فی الکفر، لان احد ابویه الحکم بن ابی العاص لعین رسول الله و طریده. و ابن اثیر در اسد الغابه ۲/۳۴، شرح حال حکم بن ابی العاص بن امیه چنین نقل می کند: حدثنی نافع بن جبیر بن مطعم عن ابیه قال کنا مع النبی فمر الحکم بن ابی العاص فقال النبی صلی الله علیه وآله فمر الحکم ب ابی العاص فقال النبی صلی الله علیه وآله ویل لامتی مما فی صلب هذا و هو طرید رسول الله صلی الله علیه وآله، نفاه من

المـدينه الى الطائف و خرج معه ابنه مروان. ابن ابى الحديـد معتزلى در شـرح نهـج البلاغه، ۱۵/۲۳۹، نامه ۲۸، (و من كتـاب له عليه السّـلام الى معاويه جوابا)، فضل بنى هاشم على بنى عبد شمس مى نويسد: و اما ابوه الحكم بن العاص فهو طريد رسول الله صلى الله عليه وآله و لعينه و المتخلـج فى مشـيته الحـاكى لرسول الله و المسـتمع عليه سـاعه خلوته... ابن عبـد الـبر در استيعـاب، ۱/۳۵۹، رقم ۵۲۹، شرح حال حكم بن ابى العاص مى نوسيد: اخرج رسول الله صلى الله عليه وآله من المدينه و طرده عنها، فنزل الطائف و خرج معه ابنه مروان.

حکم، طرید و راندهٔ رسول الله صلی الله علیه وآله بود که از مدینه رانده و تبعید شده بود.

در زمان خلافت أبی بکر و عمر اجازه ورود به مدینه نیافت ولی عثمان که خلیفه شد بر خلاف سیره و رفتار رسول اکرم صلی الله علیه وآله و أبی بکر و عمر او را اجازه ورود داد و با سایر بنی امیّه بدور خود جمع و با آنها زیاده از حد

مهربانی نمود.

علی: قبله صاحب حکم بن ابی العاص که بوده و برای چه پیغمبر او را طرد نمود.

حکم بن ابی العاص

داعی: حکم بن أبی العاص عموی خلیفه عثمان بود بنابر آنچه طبری(۱) و ابن أثیر(۲)

و بلاذری در صفحه ۱۷ جلد پنجم انساب(۳)

نوشته اند در جاهلیت همسایه

ص: ۱۷۶

۱- تاریخ طبری، ۸/۱۸۵، حوادث سال ۲۸۴، هجری. طبری می نویسد: طرد رسول الله صلی الله علیه وآله الحکم بن العاص لحکایته الیا و الحقه الله بدعوه رسوله آیه باقیه حین رآه یتخلج فقال: کن کما انت. فبقی علی ذلک سائل عمره... و نیز ابن اثیر در النهایه فی غریب الحدیث، ابن اثیر، ۲/۶۰، ذیل لغت خلج این حدیث را نقل کرده است: و فی حدیث عبد الرحمن بن ابی بکر «ان الحکم بن ابی العاص بن امیه ابا مروان کان یجلس خلف انبی صلی الله علیه وآله فاذا تکلم اختلج بوجهه، فرآه فقال له: کن کذلک. فمل یزل یختلج حتی مات» ای کان یحرک شفتیه و ذقنه استهزأ و حکایه لفعل النبی صلی الله علیه وآله فبقی یرتعد و یضطرب الی ان مات. و در ۴/۲۷۱، ذیل لغت لمص به این حدیث اشاره کرده است: ان الحکم بن ابی العاص کان خلف النبی صلی الله علیه وآله یلمصه فالتفت الیه فقال کن کذلک. همچنین زبیدی در تاج العروس، ۲/۳۶، می نوسید: ان الحکم بن ابی العاص ابا مروان کان یجلس خلف النبی صلی الله علیه وآله فاذا تکلم اختلج لوجهه، فرآه فقال: کن کذلک، فلم یزل یختلج حتی مات. ای کان یحرک شفتیه و ذقنه استهزاء و حکایه لفعل سیدنا رسول الله صلی الله علیه وآله فبقی یرتعد الی ان مات. و در ۴/۴۳۳ ذیل لغت لمص می نویسد: ان الحکم بن ابی عاص کان خلف النبی صلی الله علیه وآله یلمصه فالتفته الیه فقال: کن کذلک.

۲- اسد الغابه، ابن اثیر، ۲/۳۴، شرح حال حکم بن ابی العاص. ابن اثیر می نوسید: وقیل کان یحکی رسول الله صلی الله علیه وآله فی مشیته و بعض حرکاته و کان النبی صلی الله علیه وآله یکتفأ فی مشیته فالتفت یوما فرآه و هو یتخلج فی مشیته فقال: کن کذلک، فلم یزل یرتعش فی مشیته من یومئذ.

۳- انساب الاشراف، بلاذری، ۶۲۵۵، شرح حال مروان بن الحکم. بلاذری می نویسد: و کان الحکم ابو مروان مغموصا علیه فی اسلامه و کان اظهاره الاسلام فی یوم فتح مکه. فکان یمر خلف رسول الله صلی الله علیه وآله فیخلج بانفه و یغمز بعینیه فبقی علی ذلک التخلیج و اصابته خبله... و طلع الحکم ذات یوم علی رسول الله صلی الله علیه وآله و هو فی بعض حجر نسائه فخرج الیه بعنزه و قال: من عذیری من هذه الوزعه، و کان یفشی احادیث رسول الله صلی الله علیه وآله فلعنه و سیره الی الطائف و معه عثمان الازرق و الحارث و غیرهما من بینه و قال: لا یساکنی فلم یزالوا طُرَداء حتی ردهم عثمان، فکن ذلک مما نقم فیه علیه. و نیز ابن عبد البر در الاستیعاب، ۱/۳۵۹، رقم ۵۳۹، شرح حال حکم بن ابی العاص می نویسد: کان یتحیل و یستخفی و یتسمع ما یسره رسول الله الی کبار الصحابه فی مشرکی قریش و سائر الکفار و المنافقین فکان یفشی ذلک [عنه حتی ظهر ذلک] علیه و کان یحکیه فی مشیته و بعض حرکاته الی امور غیرها کرهت ذکرها، ذکروا ان رسول الله کان ادا مشی یتکفأ و کان الحکم بن ابی العاص یحکیه، فالتفت النبی یوما فرآه یفعل ذلک فقال صلی الله علیه وآله: فکذلک فلتکن. فکان الحکم مختلجا یرتعش

من یومئذ. و ذهبی در سیر اعلام النبلاء ۲/۱۰۸، رقم ۱۴، شرح حال حکم بن ابی العاص می نویسد: قیل: نفاه النبی صلی الله علیه وآله الی الطائف لکونه حکاه فی مشیته و فی بعض حرکاته، فسبه و طرده فنزل بوادی وجّ و نقم جماعه علی امیر المؤمنین عثمان کونه عَطَف علی عمه الحکم و آواه و اقدمه المدینه و وصله بمائه الف... قیل کان یفشی سر رسول الله صلی الله علیه وآله فأبعده لذلک. در العبر فی خبر من عبر، ۱/۲۹، حوادث سال ۳۱ هجری می نویسد: کان الحکم بن ابی العاص یفشی سر النبی صلی الله علیه وآله و قیل کان یحاکیه فی مشیته، فطرده الی الطائف و سبّه. فلم یزل طریدا الی ان استخلف عثمان فأدخله المدینه و اعطاه مأه الف. و مقریزی در النزاع و التخاصم، ص۴۴و ۴۵، عداوتهم للرسول و الاسلام، حکم بن ابی العاص می نویسد: و کان عارا فی الإسلام خوفا من القتل، فلم یحسن اسلامه و کان مغموصا علیه فی دینه... و بینا رسول الله صلی الله علیه وآله یمشی ذات یوم، مشی الحکم خلفه فجعل یختلج بانفه وفمه، کانه یحاکی رسول الله صلی الله علیه وآله و یتفکک و یتمایل رسول الله صلی الله علیه وآله فرآه فقال له کن کذلک. فما زال بقیه عمره علی ذلک. والطلع یوماً علی رسول الله صلی الله علیه وآله و هو فی حجره بعض نسائه فخرج الیه بعزَه فقال: من عذیری فی هذا الوزغه لو ادرکته لفقأت عینه.

رسول الله صلی الله علیه وآله بود و بسیار آن حضرت را اذیت می نمود مخصوصا بعد از بعثت و بعد از فتح مکه به مدینه آمد و ظاهرا اسلام قبول نمود ولی پیوسته آن حضرت را در میان جامعه تحقیر می نمود وقتی حضرت حرکت می کرد در عقب آن حضرت

ص: ۱۷۷

می آمـد و با چشم و دماغ و دهان و دست شـکلک در می آورد و به طریق تقلیـد، آن حضـرت را آزار میداد، حتی در نماز با انگشت تحقیر به آن حضـرت اشاره می نمود فلـذا در اثر نفرین آن حضـرت به همان حالت تشنّج باقی مانـد بعلاوه بُله و نیمه مجنون شد. روزی به منزل آن حضـرت رفت حضـرت از حجره بیرون آمد فرمود کسـی از طرف او عذر خواهی نکند، بایستی خودش و فرزنـدانش مروان و دیگران از مـدینه بیرون رونـد، فلـذا به امر آن حضـرت فوری آنها را تبعیـد نمودندنوشـته اند در جاهلیت همسایه رسول الله صـلی الله علیه وآله بود و بسـیار آن حضـرت را اذیت می نمود مخصوصا بعـد از بعثت و بعد از فتح مکه به مدینه آمد و ظاهرا اسـلام قبول نمود ولی پیوسـته آن حضـرت را در میان جامعه تحقیر می نمود وقتی حضـرت حرکت می کرد در عقب آن حضـرت می آمد و با چشم و دماغ و دهان و دست شکلک در می آورد و به طریق تقلید، آن حضرت را آزار میـداد، حتی در نماز با انگشت تحقیر به آن حضـرت اشاره می نمود فلذا در اثر نفرین آن حضـرت به همان حالت تشـنّج باقی ماند بعلاوه بُله و نیمه مجنون شد. روزی به منزل آن حضـرت رفت حضـرت از حجره بیرون آمد فرمود کسـی از طرف او عـذر خواهی نکنـد، بایستی خودش و فرزنـدانش مروان و دیگران از مـدینه بیرون رونـد، فلذا به امر آن حضـرت فوری آنها را تبعیـد نمودنـدبه طائف و در زمـان خلافـت ابی بکر و عمر، عثمـان شـفاعت نمود که چون حَکَم عموی من است اجـازه دهید برگردد به مـدینه آنها قبول ننمودنـد و گفتنـد طریـد و تبعیـد شـده رسول الله را ما بر نمی گردانیم چون عثمان خود به خلافت رسـید آنها را برگردانـد هر چنـد مردم و اصـحاب رسول الله اعتراض کردنـد اعتنا ننمود به علاوه مورد اکرام و بذل و بخشـش خـود قرار داد و مروان را پیشـکار و رئیس دربـار خلافـت قرار داد و تمـام أشـرار بنی امیه را به دور خـود جمـع و مأموریتهـای بزرگ و پستهای حسّاس را به آنها واگذار نمود که آنها بر حسب پیش بینی عمر خلیفه دوم سبب بدبختی او گردیدند.

ولید فاسق در حال مستی نماز جماعت خواند

که از جمله آنهـا ولیـد بن عقبه بن أبی معیـط بود که او را به ولایـت و امارت کوفه فرسـتاد. ولیـد کسـی ست که بنا به روایت مسعودی در جلد اول مروج الذهب ذیل حالات عثمان: پیغمبر درباره او فرموده بود: «انّه من اهل النار» یعنی او اهل آتش است و در فسق و فجور به منتها درجه متجاهر بود که مسعودی در مروج

الذهب[(۱)] و أبو الفداء در تاریخ[(۲)] خود و سیوطی در صفحه ۱۰۴ تاریخ الخلفاء[(۳)] و أبو الفرج در صفحه ۱۷۸ جلدچهارم أغانی[(۴)] و امام أحمد در صفحه ۱۴۴ جلد اول مسند[(۵)] و طبری در صفحه ۶۰ جلد پنجم تاریخ[(۶)] و بیهقی در جلد هشتم

۱- مروج الذهب، مسعودی، ۲/۳۳۴، ذکر خلافه عثمان بن عفان، عمال عثمان. مسعودی می نویسد: و کان عماله (عثمان) جماعه منهم الولید بن عقبه بن ابی المعیط علی الکوفه و هو ممن اخبر النبی انه من اهل النار. سپس در صفحه۳۳۵ از همین جلد می نویسد: ان الولید بن عقبه کان یشرب مع ندمائه و مغنیه من اول اللیل الی الصباح، فلما آذنه المؤذنون بالصله خرج متفضلا فی غلائله فتقدم الی المحراب فی صلاه الصبح، فصلی بهم اربعا و قال أتریدون ان ازیدکم؟

۲- المختصر فی اخبار البشر، ابو الفداء ۱/۱۶۷، ذکر خلافه عثمان.

۳- تاریخ الخلفاء، سیوطی، ص۱۵۵ ذکر خلافه عثمان بن عفان. سیوطی می نویسد: و حکی ان الولید صلی بهم الصبح اربعاً و هو سکران، ثم التفت الیهم فقال: ازیدکم؟

۴- الاغانی، ابو الفرج اصفهانی، ۱/۵۱، خبر ابی قطیفه و نسبه، ولایه الولید بن عقبه الکوفی فی خلافه عثمان ثم عزله عنها. ابو الفرج می نویسد: و ولی عثمان الولید بن عقبه فی خلافته الکوفه، فشرب الخمر و صلی بالناس و هو سکران فزاد فی الصلاه و شهد علیه بذلک عند عثمان فجلده الحد.

۵- مسند احمد بن حنبل، ۱/۱۴۴، مسند علیّ بن ابی طالب. احمد بن حنبل چنین نقل می کند: عن حضین بن المنذر بن الحارث بن واعله، ان الولید بن عقبه صلی بالناس الصبح اربعاً، ثم التفت الیهم فقال: ازیدکم؟...

۶- تاریخ طبری، ۳/۳۶۴، حوادث سال ۳۳ هجری. طبری می نویسد: ان عثمان بعث سعید بن العاص الی الکوفه امیرا علیها حین شهد علی الولید بن عقبه بشرب الخمر من شهد علیه و امره ان یبعث الیه الولید بن عقبه...

صفحه ۳۱۸ سنن(۱) و ابـن أثیر در صـفحه ۴۲ جلد سـیم کامل(۲) و یعقوبی در صـفحه ۱۴۲جلد دوم تاریخ(۳) و ابـن اثیر در صفحه ۹۱ جلد پنجم اسد الغابه(۴) و دیگران(۵) می نویسند در أیام امارت کوفه شبی تا صبح مجلس عیش داشت و

۱- السـنن الکبری، بیهقی، ۸/۳۱۸، کتاب الأشربه و الحـد فیها، باب ما جاء فی عـدد حـد الخمر. بیهقی چنین نقل می کند: عن حضـین ابی ساسان الرقاشـی قال حضرت عثمان بن عفان و اتی الولید بن عقبه قد شـرب الخمر و شهد علیه حمران ابان و رجل آخر...

۲- الکامل، ابن اثیر، ۳/۱۰۷، حوادث سال ۳۰ هجری، ذکر عزل الولید عن الکوفه. ابن اثیر می نویسد: ان الولید سـکر و صـلی الصبح بأهل الکوفه اربعاً، ثم التفت الیهم وقال: أزیدکم؟...

۳- تاریخ یعقوبی، ۲/۱۶۵، ایام عثمان بن عفان. یعقوبی می نویسد: و فیها ولّی الولید بن عقبه بن ابی معیط الکوفه مکان سـعد، و صـلی بالناس الغـداه، و هو سـکران اربع رکعات، ثم تهوع فی المحراب، و التفت الی من کان خفه، فقال: ازیـدکم؟ ثم جلس فی صـحن المسـجد و اتی بسـاحر یعـدی بطروی من الکوفه، فـاجتمع النـاس علیه، فجلع یـدخل من دبر الناقه و یخرج من فیها و یعمل اعاجیب، فرآه جنـدب بن الکعب الازدی فخرج الی بعض الصـیاقله، فاخـذ منه سـیفا ثم اقبل فی الزحام و قد تسـر السـیف حتی ضرب عنقه، ثم قال له: احی نفسک ان کنت صادقا...

۴- اسـد الغابه، ابن اثیر، ۵/۹۱، شـرح حـال ولیـد بن عقبه. ابن اثیر این جریـان را همـان گونه که از الکامل یاد کردیم، نقل می کند.

۵- مسـلم در صحیح خود، ۳/۱۳۳۱، ح۱۷۰۷، کتاب الحـدود، باب حـد الخمر، حـدیث را همانند بیهقی می آورد. و ذهبی در سیر اعلام النبلاء، ۳/۴۱۴، رقم ۶۷، شـرح حال ولید عقبه، چنین نقل می کند: و قال حضین بن المنذر صلی الولید بالناس الفجر اربعا و هو سکران، ثم التفت و قال: ازیدکم؟ فبلغ عثمان فطلبه، و حده و هذا مما نقموا علی عثمان عن عزل سعد بن ابی وقاص عن الکوفه و ولّی هـذا. و مزی در تهـذیب الکمال، ۳۱/۵۷-۵۹، رقم ۶۷۲۳، شـرح حال ولیـد بن عقیه، حدیث را این گونه نقل کرده است: عن حضـین بن المنـذر ابی ساسان انه رکب الی عثمان و اخبره بقصه الولیـد و قـدم علی عثمان رجلان فشـهدا علیه بشـرب الخمر و انه صـلی الغداه بالکوفه اربعاً ثم قال: أزیدکم؟ قال: احدهما رأیته یشربها و قال الآخر رأیته یتقیأها. فقال عثمان: انه لم یتقیأها حتی شـربها... و ابن کثیر در البدایه و النهایه، ۷/۱۷۴، حوادث سال ۳۰ هجری جریان را این گونه نقل می کند: و فی هذه السنه عزل عثمان بن عفان الولید بن عقبه عن الکوفه و ولی علیها سعد بن العصا و کان سبب عزله انه صلی بأهل الکوفه الصبح اربعاً، ثم التفت فقال: ازیدکم؟... و شهد بعضهم علیه انه شرب الخمر و شهد الآخر انه رآه یتقیأه. و ابن قتیبه در الامامه و السیاسه، ۱/۳۵، ما انکر الناس علی عثمان می نویسد: و ذکروا انه اجتمع ناس من اصـحاب النبی صـلی الله علیه وآله فکتبوا کتابا ذکروا فیه ما خالف فیه عثمان من سنه رسول الله و سنه صاحبیه و منهم... ما کان من الولید بن عقبه بالکوفه اذا صلی بهم الصبح و هو امیر علیها سـکران اربع رکعت، ثم قال لهم: ان شـئتم ازیدکم صـلاه زدتکم. و ذهبی در تاریخ الاسـلام، کتاب عهد خلفاء الراشدین، ص۶۶۷، ولیـد بن عقبه، جریان را این گونه نقل کرده است: عن ابی ساسان حصـین بن المنـذر قال: صـلی الولید بن عقبه بالناس الفجر اربع رکعات و هو سکران، ثم التفت الیهم و قال: ازیدکم؟

صبح که صدای مؤذن برخاست در حالت مستی رفت در محراب مسجد و با مردم نماز صبح را چهار رکعت به جای آورد آنگاه به مردم گفت اگر میل دارید برای شما بیشتر بخوانم.

و نیز بعض از آنها می نویسند در محراب قی و استفراغ نمود که تمام مردم متأذی گردیده شکایت به عثمان بردند.

و از جملهٔ آنها معاویه معلوم الحال بود که او را والی شام نمود و سعید بن عاص را بعد از ولید به کوفه فرستاد که در اثر عملیات آنها در تمام بلاد مسلمین ظلم و فساد به حد افراط رسید فریادها بلند شد و هر کس از هرکجا آمد نامه تظلم آورد به دربار خلافت، طردش نمودند.

امارت کوفه شبی تا صبح مجلس عیش داشت و صبح که صدای مؤذن برخاست در حالت مستی رفت در محراب مسجد و با مردم نماز صبح را چهار رکعت به جای آورد آنگاه به مردم گفت اگر میل دارید برای شما بیشتر بخوانم.

و نیز بعض از آنها می نویسند در محراب قی و استفراغ نمود که تمام مردم متأذی گردیده شکایت به عثمان بردند.

و از جملهٔ آنها معاویه معلوم الحال بود که او را والی شام نمود و سعید بن عاص را بعد از ولید به کوفه فرستاد که در اثر عملیات آنها در تمام بلاد مسلمین ظلم و فساد به حد افراط رسید فریادها بلند شد و هر کس از هرکجا آمد نامه

تظلم آورد به دربار خلافت، طردش نمودند.

غلط کاری های عثمان موجب قتل او شد

همین أعمال و رفتار او که بر خلاف رویه و رفتار رسول أکرم صلی الله علیه وآله حتی بر خلاف طریقه و مشی ابو بکر و عمر ظاهر و بارز گردید، سبب شد که خون مردم به‌جوش آمد، نهضت ملّی تشکیل و شد آنچه شد.

قطعا مسئول قتل و بدبختی او خودش بود که در کارهای خود تجدید نظر ننموده و به نصایح مولانا امیر المؤمنین گوش نداد و فریب خودنمائی های اطرافیان خود از بنی امیّه را خورد تا عاقبت جان خود را بر سر دوستی آنها گذارد.

چنانچه خلیفه عمر این پیش بینی را نموده بود (چون به‌اخلاق عثمان آگاهی داشت) بنابر آنچه ابن ابی الحدید در صفحه ۱۰۶ جلد سیم شرح نهج البلاغه(۱)

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۱۲/۵۱، خطبه ۲۲۳، نکت من کلام عمر و سیرته و اخلاقه. ابن ابی الحدید جریان را این گونه نقل می کند: قال ابن عباس: کنت عند عمر فتنفس نفسا ظننت ان اضلاعه قد انفرجت، قلت: ما اخرج هذا النفس منک یا امیر المؤمنین الا هم شدید قال: ای و الله یا ابن عباس، انی فکّرت فلم ادر فیمن اجعل هذا الامر بعدی! ثم قال: لعلك ترى صاحبک لها اهلا. قلت: و ما یمنعه من ذلک مع جهاده و سابقته و قرابته و عمله؟ قال: صدقت، و لکنه امرء فیه داعبه، قل فاین انت عن طلحه؟ قال: ذو البأو و باصبعه المقطوعه. قلت: فعبد الرحمن؟ قال: رجل ضعیف، لو صال الامر الیه لوضع خاتمه فی ید امرأته. قلت فالزبیر؟ قال: شکس لقس یلاطم فی النقیع فی صاع من برّ. قلت: فسعد بن ابی وقاص؟ قال: صاحب سلاح و منقب. قلت: فعثمان؟ قال: اوّه! ثلاثاً و الله لئن ولّها لیحملن بنی ابی معیط علی رقاب الناس، ثم لتنهض العبر الیه. همچنین ابن ابی شیبه در المصنف، ۸/۵۸۰ ح۱۶، کتاب المغازی، باب ما جاء فی خلافه عمر بن الخطاب؛ عن حسن بن محمد قال: قال عمر لعثمان: اتق الله و ان ولیّت شیئاً من امور الناس فلا تحمل بنی ابی معیط علی رقاب الناس... متقی هندی در کنز العمال، ۵/۷۳۷، ح ۱۴۲۶۲، کتاب الخلافه، باب ۱، خلافه عثمان بن عفان؛ ابن سعد در طبقات الکبری، ۳/۲۶۰، طبقه البدریین من المهاجرین، ذکر استخلاف عمر؛ بن عساکر در تاریخ دمشق، ۴۴/۴۳۷؛ و طبری در تاریخ خود، ۳/۲۶۴، حوادث سال ۲۳ هجری، نیز همین جریان را نقل کرده اند.

(چاپ مصر) گفتگوی عمر رابا ابن عباس نقل نموده تا آنجا که گویدخلیفه عمر دربارهٔ هر یک از شش نفر أصحاب شوری کلامی گفت و عیبی گرفت تا رسید به عثمان درباره او گفت:

«أوه ثلاثا و الله لئن وليها ليحملن بنی ابی معيط على رقاب الناس ثم لتنهض اليه العرب فتقتله.»

(پس از سه مرتبه آه کشیدن گفت: روزی که زمام امور دست عثمان برسد (پستهای حساس را) به بنی ابی معیط اختصاص داده و آنها را بر گردنهای مردم سوار خواهد نمود. پس از آن اضافه نموده گفت: در آن موقع عرب در مقابل او نهضت نموده و او را خواهند کشت.)

و نیز ابن ابی الحدید در صفحه ۶۶ جلد اول شرح نهج البلاغه(۱) بعد از نقل جمله مذکورگوید فراست عمر به صحت پیوست که وقتی عثمان خلیفه شد (چنانچه عمر پیش بینی نموده بود) بنی امیّه را بدور خود جمع و بر گردن

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۱/۱۹۸، خطبه ۳ (الشقشقیه) نتف من اخبار عثمان بن عفان. ابن ابی الحدید می نویسد: بایعه الناس بعد انقضاء الشوری و استقرار الامر له، و صحت فیه فراسه عمر، فانه اوطأ بنی امیه رقاب الناس و لّاهم الولایات...

مردم بـار نمود و بـا والی کردن آنها در ولایات کردنـد آنچه نبایـد بکننـد با آنکه قادر بود آنها را معزول کنـد و تغییر دهـد و مروان ملعون را از خود دور نماید ولی ننمود تا نارضایتی ها در مردم ایجاد نمودند و سبب شورش و قتل او گردیدند.

تمـام این بلایـا و هتـک حرمتها را بر سـر او مروان و اطرافی‌های او در آوردنـد و بی اعتنائی او به نامه های امت منجر به قتل او گردید.

آقایان انصاف خوبست، مراجعه نمائیـد به صـفحه ۳۵۷ تاریـخ بزرگ محمّـد بن جریر طبری که از اکابر علماء شـما در سیصـد هجری و مورد اعتماد عموم بوده که نوشته:

«و قد رای رسول الله ابا سفیان مقبلا علی حماره و معاویه یقود به و یزید ابنه یسوق به فقال صلی الله علیه وآله : لعن الله الراکب و القائد و السائق»

(پیامبرصـلی الله علیه وآله دیـد ابو سـفیان سوار خری است و معـاویه جول خر را می کشـد و پسـرش یزیـد از عقب، خر را می راند؛ فرمود: خدا لعنت کند سوار و جلودار و راننده را.)

آنگـاه قضاوت کنیـد که خلیفه عثمان چرا ملعون و رانـده شـده پیغمبرصـلی الله علیه وآله را مورد احترام قرار داده و در آغوش محبت پـذیرفته بلکه امارت و حکومت به آنها داد تا ایجاد انقلاب در دین اسـلام بنمایند. نه ما از این اعمال خلیفه و بی فکری او تعجّب می کنیم بلکه علمـاء بزرگ خودتانماننـد طبری و ابن اعثم کوفی تعجب نموده انـد و در تاریـخ خود ثبت کرده اند که چرا وقتی أبو سفیان در مجلس عثمان در اول خلافتش منکر اسلام و نزول وحی و

جبرئیل شد خلیفه او را نکشت و فقط به یک تغیّری قضیه را ماست مالی نمود و حال آنکه به اتفاق جمیع مسلمین چنین ملعونی واجب القتل بوده است. «فاعتبروا یا اولی الابصار(۱)»

ایجاد نارضایتی در مردم منجر به قتل عثمان شد

و علاوه بر آنچه عرض شد مراجعه نمائید به خطبهٔ ۱۶۳ نهج البلاغه و همچنین خبری را که ابن ابی الحدید در صفحه ۴۸۲ جلد دوم شرح نهج البلاغه(۲)

۱- .... و ان ابا سفیان قال لعثمان: بابی انت! انفق و لا تکن کأبی حجر، و تواولوها یا بنی امیه تداول الولدان الکره، فوالله ما من جنه و لا نار و کان الزبیر حاضرا، فقال عثمان لأبی سفیان: اعزب، فقال: یا بنی اهاهنا احد؟ قال الزبیر: نعم و الله لأکتمنها علیک (شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۲/۴۵، شرح خطبه ۲۶، حدیث السقیفه) السقیفه و فدک، جوهری، ص۳۹ القسم الاول، السقیفه) تاریخ طبری، ۸-۱۸۵، خلافه المعتضد، سنه اربع و ثمانین و مأتین، این؟؟؟ قول ابوسفیان این کتاب ذکر شده است و در ادامه می نویسد و هذا کفر صراح یلحقه به اللعنه من الله) قال الشعبی: فلما دخل عثمان رحله دخل الیه بنو امیه حتی امتلأت بهم الدار، ثم اغلقوها علیهم، فقال ابو سفیان بن حرب: اعندکم احد من غیرکم؟ قالوا: لا، قال: یا بنی امیه تلقفوها تلقب الکره فوللذی یحلف به ابو سفیان، ما من عذاب و لا حساب، و لا جنه و لا نار و لا بعث و لا قیامه. قال: فانتهره عثمان و سائه بما قال و امر بإخراجه (السفینه و الفدک، جوهری ص۸۷، القسم الاول، السقیفه)؛ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ۹/۵۳، ذیل کلام ۱۳۹، امیر المؤمنین علیه السّلام من اخبار یوم الشوری و تولیه عثمان؛ و ج ۱۵/۱۷۵، کتال المعتضد الله) «محقق»

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۹/۲۶۴، خطبه ۱۶۵، (و من کلام له علیه السّلام لعثمان بن عفان) ابن ابی الحدید می نویسد: و قد ذکر ابو جعفر محمد بن جریر طبری فی التاریخ الکبیر هذا الکلام، فقال: ان نفرا من اصحاب رسول الله تکاتبوا، فکتب بعضهم الی بعض: ان اقدموا، فان الجهاد بالمدینه لا بالروم؛ و استطال الناس علی عثمان و نالوا منه؛ و ذلک فی سنه اربع و ثلاثین؛ و لم یکن احد من الصحابه یذب عنه و لا ینهی الا نفر منهم زید بن ثابت و ابو أسید الصاعدی و کفعب بن مالک و حسان بن ثابت. فاجتمع الناس فکلموا علیّ بن ابی طالب و سألوه ان یکلم عثمان، فدخل علیه و قال له: ان الناس... و روی الکلام الی آخره بالفاظه...

(چاپ مصر) از تاریخ کبیر(۱)

طبری ضمن شرح خطبه نقل نموده که بعض از اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله نامه ها نوشته به ولایات و مسلمانان را دعوت به جهاد نمودند. در مدینه مقابل ظلم بنی امیّه به حمایت عثمان آنها را و در سال ۳۴ جمعیت زیادی از ناراضیها از عمّال عثمان به مدینه آمده و خدمت امیر المؤمنین شرفیاب شدند و آن حضرت را واسطه قرار دادند نزد عثمان حضرت به ملاقات خلیفه رفتند تا آنجا که مقدور بود خلیفه را نصیحت نمودند که در تغییر عمّال و اعمال خود تجدید نظر کند و او را به عواقب امور متوجه ساختند و به او فهماندند که پای جان در بین است تا جائی که فرمودند:

و انّی انشدک الله ان تکون امام هذه الامّه المقتول فانّه کان یقال یقتل فی هذه الامّه امام یفتح علیه القتل و القتال الی یوم القیمه.

(تو را به خدا قسم می دهم اینکه مبادا پیشوای این امت باشی که کشته شوی؛ زیرا که قبلاـ گفته می شد که در این امت پیشوایی کشته خواهد

ص: ۱۸۶

۱- تاریخ الطبری، ۳/۳۷۵-۳۷۶، حوادث سال ۳۴ هجری. طبری می نویسد: لما کانت سنه ۳۴، کتب الصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله بعضهم الی بعض ان اقدموا، فان کنتم تریدون الجهاد فعندنا الجهاد و کثر الناس علی عثمان و نالوا منه اقبح ما نیل من احد و اصاب رسول لله صلی الله علیه وآله یرون و یسمعون لیس فیهم احد ینهی و لا یذب الا نفیر زید بن ثابت و ابو اسید الساعدی و کعب بن مالک و حسان بن ثابت. فاجتمع الناس و کلموا علیّ بن ابی طالب، فدخل علی عثمان فقال: الناس ورائی و قد کلمونی فیک والله ما ادی ما اقول لک و ما اعرف شیئا تجهله... و انی احذرک الله و احذرک سطوته و نقماته، فان عذابه شدید و احذرک ان تکون امام هذه الامه المقتول فانه یقال: یقتل فی هذه الامه امام، فیفتح علیها القتل و القتال الی یوم القیامه...

شد که به واسطه کشته شدن او فتح باب می شود به خونریزی و کشت و کشتار تا روز قیامت)

ولی مروان و اطرافیهای اموی نگذاردنـد که نصایـح صادقانهٔ آن حضـرت اثر کند لذا بعد از خروج آن حضـرت از منزل عثمان امر کرد مردم در مسجد جمع شدند رفت بالای منبر عوض آنکه تحبیب کند و از مردم عارض دل ربائی کند و بگوید عمّال و مأمورین من السّاعه معزول نوعی سـخن گفت که دلهای رنجدیـده رنجـد یده تر شد، عاقبت رشـته کشـید تا به آنجا که خلیفه عمر پیش بینی نموده بود و عثمان به دست

مردم ناراضی کشته گردید.

پس سـبب قتل عثمان ندانسـته کاری های خود او بود که به نصایـح بزرگان گوش نداد تا به جزای عمل خود رسـید بر خلاف ابو بکر و عمر که به نصایح مولانا امیر المؤمنین علیه السّلام گوش می دادند و ترتیب اثر داده و قدردانی نموده نتیجه کامل می بردند.

صدمه زدن عثمان به اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وآله

و ثانیا آنکه عـده ای از اصـحاب پیغمبر را که ناصح و خیر خواه و معترض بعملیات بی رویهٔ او بودند امر کرد آن قدر زدند که در اثر همان ضربات غالبا مردند و اگر ماندند علیل و ناتوان گشتند. که از جمله آنها عبد الله بن مسعود بود که حافظ و قاری و نگهبان و کاتب قرآن و از اصحاب خاص رسول خداصلی الله علیه وآله حتی مورد احترام أبو بکر و عمر و محل شور آنها بوده است.

ص: ۱۸۷

مخصوصا ابن خلدون در تاریخ(۱) خود نوشته است خلیفه ثانی عمر در دوره خلافتش اصرار داشت عبد الله از او جدا نگردد برای آنکه آگاهی کامل به قرآن و احکام دین داشت و رسول اکرم صلی الله علیه وآله مدح بسیار از آن نموده چنانچه ابن ابی الحدید و دیگران متعرض اند.

مضروب شدن ابن مسعود و مرگ وی

علماء و مورخین شما عموما نوشته اند که چون عثمان خواست قرآنها را جمع کند تمام نسخ قرآن را از کتّاب آنها خواست و همه را جمع آوری نمود من جمله قرآن عبد الله بن مسعود را که از جملهٔ کتّاب وحی و مورد اطمینان خاتم الانبیاء بود طلبید عبد الله نداد عثمان خودش رفت منزل عبد الله و جبراً قرآن را از اوگرفت وقتی عبد الله شنید که قرآن او را هم مانند قرآنهای دیگر سوزانیدند خیلی دلتنگ شد. در مجالس و محافل احادیثی را که در قدح عثمان می دانست نقل می کرد و پرده ها را بالا می زد و با کنایات مردم را به حقایق متوجه می ساخت این خبرها را به عثمان دادند امر کرد غلامانش رفتند آن قدر عبد الله را زدند که از شدت آن ضربات دنده های او شکست و بستری شد و بعد از سه روز از دنیا

۱- تاریخ ابن خلدون، ۲/۱۱۷، بقیه الجزء الثانی، وقعه النهاوند و ما کان بعدها من الفتوحات. ابن خلدون می نویسد: و امر عمر بالانسیاح فی بلاد الاعاجم و عزل عبد الله بن عبد الله ابن عتبان عن الکوفه و بعثه فی وجه آخر و ولّی مکانه ابن حنظله حلیف بنی عبد قصی و استعفی فعفاه و ولّی عمار بن یاسر و استدعی ابن مسعود من حمص فبعه معه معلما لأهل الکوفه...

رفت. چنانچه ابن ابی الحدید(۱) در صفحه ۶۷ و ۲۲۶جلد اول شرح نهج البلاغه(۲) (چاپ مصر) ضمن

طعن ششم شرح قضایا را مفصلا نوشته تا آنجا

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۱۰/۱۰۶، خطبه ۱۸۳، عمار بن یاسر و نسبه و نبذ من اخباره. ابن ابی الحدید چنین نقل می کند: قال ابو عمر: و قد روی حارصه بن المضراب، قرأت کتاب عمر الی اهل الکوفه: اما بعد، فانی بعثت الیکم عمار امیرا، و عبد الله بن مسعود معلما و وزیرا و هما النجباء من اصحاب محمد فاسمعوا لهما و اقتدوا بهما فانی قد آثرتکم بعبد الله علی نفسی اثره. و نیز حاکم نیشابوری در المستدرک علی الصحیحین، ۳/۴۳۸، ح۵۶۶۳، کتا معرفه الصحابه، ذکر مناقب عمار بن یاسر حدیث را این گونه نقل کرده است: عن حارثه بن مضرب قال: کتب الینا عمر بن الخطاب: انی قد بعثت الیکم عمار بن یاسر امیرا و عبد الله بن مسعود معلما و وزیرا و هما من النجابء من اصحاب محمدصلی الله علیه وآله من اهل بدر، فسامعوا و قد جعلت ابن مسعود علی بیت مالکم، فاسمعوا فتعلموا منهما و اقتدوا بهما و قد آثرتکم بعبد الله علی نفسی. و محمد بن جریر طبری در تاریخ خود، ۳/۲۲۳، حوادث سال ۲۱ هجری، حدیث را به نقل از عمر بن الخطاب چنین نقل می کند: انی بعثت الیکم معمار بن یاسر امیرا و جعلت عبد الله بن مسعود معلما و وزیرا...

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۳/۴۳، خطبه ۴۳، (و قد اشار علیه اصحابه بالاستعداد لحرب اهل الشام بعد ارساله الی معاویه بجریربن عبد الله البجلی) ذکر المطاعن التی طعن بها علی عثمان و الرد علیها الطعن السادس. ابن ابی الحدید می نویسد: و قد روی الواقدی باسناده و غیره ان ابن مسعود لما استقدم المدینه دخلها لیله جمعه فلما علم عثمان بدخوله قال: ایها الناس انه قد طرفتکم اللیله دویبه من تمشی علی طعامه یقیء و یسلح. فقال ابن مسعود: لست کذلک و لکننی صاحب رسول الله صلی الله علیه وآله یوم بدر و صاحبه یوم احد و صاحبه یوم بیعه الرضوان و صاحبه یوم الخندق و صاحبه یوم حنین. قال: و صاحت عائشه: یا عثمان! أتقول هذا لصاحب رسول لله صلی الله علیه وآله فقال عثمان:اسکتی، ثم قال لعبد الله زمعه بن الاسود بن المطلب بن عبد العزی بن قصی: اخرجه اخراجا عنیفاً، فاخذه ابن زمعه، فاحتمله حتی جاء به باب المسجد، فضرب به الارض فکسر ضلعا من اضلاعه فقال ابن مسعود: قتلنی ابن زمعه الکافر بامر عثمان. سپس ابن ابی الحدید در صفحه ۴۲ از همین جلد می نویسد: و لما مرض ابن مسعود مرضه الذدی مات فیه اتاه عثمان عائداً فقال: ما تشتکی؟ فقال: ذنوبی. قال: فما تشتهی؟ قال:رحمه ربی. قال الا ادعو لک طبیباً؟ قال: الطبیب امرضنی. قال: أفلا آمر لک بعطائک؟ قال: معتنیه و انا محتاج الیه و تعطینی و انا مستغن عنه؟! قال: یکون لولدک. قال: رزقهم علی الله تعالی قال: استغفر لی یا ابا عبد الرحمن. قال: أسأل الله ان یأخذ لی منک حقی! یعقوبی در تاریخ خود ۲/۱۷۰، ایام عثمان بن عفان این گونه نقل کرده است: و جمع عثمان القرآن و الفه و صیر الطوال مع الطوال و القصارمع القصار من السور و کتب فی جمع المصاحف من الآفاق حتی جمعت، ثم سقها بالماء الحار و الخل و قیل احرقها، فلم یبق مصحف الا ـ فعل به ذلک خلا مصحف ابن سمعود و کان ابن مسعود بالکوفه فامتنع ان یدفع مصحفه الی عبد الله بن عامر و کتب الیه عثمان ان اشخصه انه لم یکن هذا الدین خبالا و هذا الامه فسادا. فدخل المسجد و عثمان یخطب، فقال عثمان: انه قد قدمت علیکم دابه سوء فکلمه ابن مسعود بکلام غلیظ فأمر به عثمان فجر برجله حتی کسر له ضلعان... بلاذری در انساب الاشراف، ۶/۱۴۷، امر عبد الله بن مسعود الهزلی، هیمن جریان را این گونه نقل کرده است: و قدم

ابن مسعود المدینه و عثمان یخطب علی منبر رسول الله صلی الله علیه وآله فلما رآه قال: الا انه قدمت علیکم دویبه سوء من تمش علی طعامه یقیء و یسلح. فقال ابن مسعود: لست کذلک و لکنی صاحب رسول الله یوم بدر و یوم بیعه رضوان و نادت عائشه: ای عثمان أتقول هذا لصاحب رسول لله صلی الله علیه وآله ثم امر عثمان به فاخرج من المسجد اخراجا عنیفا و ضرب به عبد الله بن زمعه بن الاسود بن المطلب بن عبد العزی بن قصی الارض و یقال بل احتمله یحموم غلام عثمان و رجلاه تختلفان علی عنقه حتی ضرب به الارض، فدق ضلعه. فقال علی علیه السّلام: یا عثمان أتفعل هذا بصاحب رسول الله بقول الولید بن عقبه؟ فقال: ما بقول الولید فعلت هذا، و لکن وجهت زبید بن الصلت الکندی الی الکوفه فقال له ابن مسعود: ان دم عثمان حلال. فقال علی علیه السّلام: احَلتَ من زبید علی غیر ثقه...

که گوید عثمان به عیادت عبد الله رفت و بینهما گفتگوهائی شد تا رسید به جائی که عثمان به عبد الله گفت:

«استغفر لی یا ابا عبد الرحمن قال اسأل الله ان یأخذ لی منک حقی»

(طلب مغفرت کن برای من ای ابا عبد الرحمن (کنیه ابن مسعود بود)

ص: ۱۹۰

عبد الله گفت: از خدا می خواهم حق مرا از تو بگیرد؛ (یعنی هرگز از تو راضی نخواهم طعن ششم شرح قضایا را مفصلا نوشته تا آنجا که گوید عثمان به عیادت عبد الله رفت و بینهما گفتگوهائی شد تا رسید به جائی که عثمان به عبد الله گفت:

«استغفر لی یا ابا عبد الرحمن قال اسأل الله ان یأخذ لی منک حقی»

(طلب مغفرت کن برای من ای ابا عبد الرحمن (کنیه ابن مسعود بود) عبد الله گفت: از خدا می خواهم حق مرا از تو بگیرد؛ (یعنی هرگز از تو راضی نخواهم شد)

و نیز نقل(۱) نموده است به جرم آنکه چرا بدرقهٔ ابوذر نمود موقعی که او را به سمت ربذه تبعید می نمودند چهل تازیانه بر بدن عبد الله زد. لذا عبد الله به عمّار یاسر وصیّت نمود که نگذار عثمان بر جنازه من نماز گذارد عمّار هم قبول نمود روی همین اصل بعد از وفات عبد الله عمّار با جمعی از صحابه بر جنازه او نماز گذارده و دفنش نمودند.(۲)وقتی خبر به عثمان دادند رفت سر قبر عبد الله و به عمّار گفت چرا چنین نمودی گفت حسب الوصیّه خودش ناچار بودم که عمل نمایم (این عمل عمّار سبب کینه ای شد که بعدا با او تلافی نمود).

ص: ۱۹۱

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۳/۴۴، خطبه ۴۳، (و قد اشار علیه اصحابه بالاستعداد لحرب اهل الشام بعد ارساله الی معاویه بجریر بن عبد الله البجلی)، ذکر المطاعن التی طعن بها علی عثمان و الرد علیها، الطعن السادس. ابن ابی الحدید می نویسد: و قد روی محمد بن اسحاق عن محمد بن کعب القرظی ان عثمانضرب ابن مسعود اربعین سوطا فی دفنه اباذر.

۲- همان مدرک، ۳/۴۲. ابن ابی الحدید می نویسد: ... و انه بلغ من اصارر عبد الله علی مظاهرته بالعداوه ان قال لما حضره الموت: من یتقبل منی وصیه اوسیه بها علی ما فیها! فسکت القوم و عرفوا الذی یرید. أعادها، فقال عمار بن یاسر رحمه الله تعالی: انا اقبلها، فقال ابن مسعود: الاّ یصلی علی عثمان. قال: ذلک لک. فیقال: انه لما دفن جاء عثمان منکرا لذلک، فقال له قائل: ان عماراً ولی الأمر. قال لعمار: ما حملک علی ان لم تؤذنی؟ فقال: عهد الی الا اوذنک... همچنین بلذری در انساب الاشراف، ۶/۱۴۶، امر عبد الله بن مسعود جریان را این گونه نقل می کند: و اوصی ان لا یصلی علیه عثمان، فدفن بالبقیع و عثمان لا یعلم. فلما علم غضب و قال: سبقتمونی به فقال له عمار بن یاسر: انه اوصی ان لا تصلی علیه...

واقعا کارهای خلیفه عثمان بنابر آنچه اکابر علماء و مورخین خودتان نوشته اند حیرت آور است مخصوصا عملیاتی که به صحابه خاص و پاک رسول الله صلی الله علیه وآله می نمود که حتی ابو بکر و عمر هم هرگز چنان رفتاری ننمودند بلکه بر خلاف رفتار عثمان با آنها احترام کامل از اصحاب رسول اکرم صلی الله علیه وآله می نمودند.

مضروب شدن عمار به امر عثمان

و از جمله اعمال عثمان که دلالت بر رقّت قلب او دارد؟ توهین به عمّار یاسر و زدن آن مرد شریف است که از صحابه خاص پیغمبرصلی الله علیه وآله بوده چنانچه علماء و مورخین(۱) فریقین نوشته اند که چون ظلم و تعدّی عمّال بنی امیّه در اطراف بلاد

ص: ۱۹۲

۱- انساب الاشراف، بلاذری، ۶/۱۶۲-۱۶۳، امر عمار بن یاسر. بلاذری حدیث را چنین نقل می کند: و یقال ان المقداد بن عمرو و عمار بن یاسر و طلحه و الزبیر فی عده من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله کتبوا کتابا عددوا فیه احداث عثمان وخوفوه ربه و اعلموه انهم مواثبوه ان لم یقلع، بأخذ عمار الکتاب و اتاه به فقرإ صدرا منه فقال له عثمان: أ علی تقدم من بینهم؟ قال عمار: لأنی انصحهم لک. فقال: کذبت یابن سمیه. فقال: و انا والله ابن سمیه و ابن یاسر، فأمر غلماناً له فمدوا بیدیه و رجلیه ثم ضربه عثمان برجلیه و هی فی الخفین علی مذاکیره فأصابه الفتق و کان ضیعفا کبیرا فغشی علیه. و نیز در ص۱۶۱ از همین جلد چنین نقل می کند: و قال عمار بن یاسر: اشهد الله ان انفی اول راغم من ذلک، فقال: عثمان: أعلی یابن المتکاء تجتری خذوه فاخذ و دخل عثمان فدعا به فضربه، حتی غشی علیه، ثم اخرج فحمل حتی اتی به منزل ام سلمه زوج رسول الله صلی الله علیه وآله فلم یصل الظهر و العصر و المغرب، فلما افاق توضأ و صلی و قال: الحمد لله لیس هذا اول یوم اوذینا فیه فی الله. همچنین ابن قتیبه در الامامه و السیاسه، ۱/۳۵، ما انکر الناس علی عثمان، این گونه نقل کرده است: و ذکروا انه اجتمع ناس من اصحاب النبی صلی الله علیه وآله فکتبوا کتاباً ذکروا فیه ما خالف فیه عثمان من سنه رسول الله صلی الله علیه وآله و سنه صاحبیه... ثم تعاهد القوم لیدفعن الکتاب فی ید عثمان. و کان ممن حصر الکتاب عمار بن یاسر و المقداد بن الأسود و کانوا عشره فلما خرجوا بالکتاب لیدفعوه لای عثمان و الکتاب فی ید عمار، جعلوا یتسللون عن عمار حتی بقی وحده، فمضی حتی جاء دار عثمان. فاستأذن علیه فأذن له فی سوم شات، فدخل علیه و عنده موران بن الحکم و اهله من بین امیه فدفع الیه الکتاب فقرأه. فقال له: انت کتبت هذا الکتاب؟ قال: نعم. قال: و من کان معک؟ قال: کان معی نفر تفرقوا فرقاً منک. قال: من هم؟ قال: لا أخبرک بهم. قال: فلم اجترأت علی من بینهم؟ فقال: مرون: یا امیر المؤمنین ان هذا العبد الأسود (یعنی عمارا) قد جرأ علیک الناس و انک ان قتلته نکلت به من ورائه قال عثمان: اضربوه و ضبه عثمان معهم حتی فتقوا بطنه فغشی علیه. فجروه حتی طرحوه علی باب الدار فأمرت به ام سلمه زوج النبی صلی الله علیه وآله فأدخل منزلها و غضب فیه بنو مغیره و کان حلیفهم. فلما خرج عثمان لصلاه الظهر عرض له هشام بن ولید بن المغیره، فقال: اما و الله لئن مات عمار من ضربه هذا لأقتلن به رجلا عظیما من بین امیه. فقال عثمان: لست هناک. ابن عبد البر در استیعاب، ۳/۳۶، رقم ۱۸۶۳، شرح حال عمار بن یاسر، جریان را این گونه نقل کرده است: کان اجتماع بنی مخزوم الی عثمان حین نال من عمار غلمان عثمان ما نالوا من الضرب، حتی انفتق له فتق فی بطنه و رغموا و کسروا ضلعا من اضلاعه... ابن سعد در الطبقات الکبری، ۳/۱۹۶، رقم ۵۴، طبقه البدریین من المهاجرین، طبقه

الاولی، شرح حال عمار بن یاسر می نویسد: و زعم بعض الناس ان عقبه بن عامر هو الذی قتل عماراً و هو الذی کان ضربه حین امره عثمان بن عفان... ابن عساکر در تاریخ دمشق، ۳۹/۲۵۳ رقم ۷۹۷۳، شرح حال عمار بن یاسر می نویسد: فقال عمار فان ذلک یرغم بأنفی قال: ارغم الله بأنفک قال: بأنف ابی بکر و عمر. قال: فغضب فقام الیه فوطئه و اجفله الناس عنه. ابن ابی شیبه در المصنف، ۷/۲۶۷، ح ۱۰۶، کتاب الأمراء، ما ذکر من حدیث الأمراء و الدخول علیهم، حدیث را با این الفاظ آورده است: عن سالم بن ابی الجعد قال: کتب اصحاب محمدصلی الله علیه وآله عیب عثمان، فقالوا: من یذهب به الیه؟ فقال عمار: انا، فذهب به الیه، فلما قرأه قال: ارغم الله بانفک. فقال: عمار: و بانف ابی بکرو عمر؛ قال: فقام و وطئه حتی غشی علیه... بلاذری در انساب الاشراف، ۶/۱۴۳، امر عمار بن یاسر، می نویسد: ان عثمان مر بقبر جدید فسأل عنه فقیل: قبر عبد الله بن مسعود. فغضب علیهما لکتمانه ایاه موته اذ کان المتولی للصلاه علی و القیام بشأنه. فعندها وطئ عمارا حتی اصابه الفتق.

اسلام زیاد شد صحابه پیغمبرصلی الله علیه وآله جمع شدند و نامه ای به عثمان نوشتند و تمام مظالم او را یادآوری نمودند و با نصایح مشفقانه گوشزد نمودند که اگر پیروی از رویه و رفتار عمّال ظالم اموی ها و تقویت از آنها بنمائی و تجدید نظر در رویه و رفتار خود و اطرافی های خود ننمائی نتایج وخیم آن بیشتر شامل حال خودت خواهد شد علاوه بر آنکه ضرر به اسلام می زنی.

آنگاه شور نمودند که چه کسی نامه را ببرد عاقبت گفتند مقتضی آنست که حامل نامه عمّار باشد.

چه آنکه فضل و تقوی و عظمت عمّار مورد اقرار و اعتراف خود عثمان می باشد و مکرر از خودش شنیدیم که می گفت رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرموده است ایمان با گوشت و خون عمّار مخلوط است و نیز از آن حضرت نقل می نمود که می فرمود بهشت مشتاق سه کس است: علیّ بن ابی طالب و سلمان و عمّار یاسر(۱).

فلذا به درخواست اصحاب، جناب عمّار کاغذ را برداشت به خانه عثمان رفت

۱- این روایت با تعابیر مختلف در کتب اهل سنت ذکر شده است که به بعضی از آنها اشاره می کنیم: ... عن انس بن مالک قال: قال رسول الله صلی الله علیه وآله «ان الجنه تشتاق الی ثلاثه علی و عمار و سلمان» (سنن ترمذی، ۵/۳۳۲، ۳۸۸۴، باب مناقب سلمان فارسی رحمه الله، مسند ابو یعلی، ابو یعلی موصلی، ۵/۱۶۶/۲۷۸۰و ۲۷۷۹؛ ج۱۲/۱۴۴/۶۷۷۲؛ المعجم الکبیر، طبرانی، ۶/۲۱۶، من اخبار سلمان وفاته؛ تاریخ مدینه دمشق، ۲۱/۴۱۰ و ۴۱۱، ذکر من اسمه سلمان، ترجمه شماره۲۵۹۹۰، سلمان بن الاسلام؛ و ۴۳/۳۸۶ ذیل ترجمه شماره ۵۱۵۶ عمار بن یاسر) «محقق»

وقتی رسید که عثمان می خواست از منزل خارج شود، در دهلیز منزل عمّار را دید سؤال کرد یا ابا الیقظان (کنیهٔ عمّار بود) کاری داری گفت کار شخصی ندارم و لکن جمعی از اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله مطالبی را در این نامه گنجانیده اند که خیر و صلاح شما در او می باشد و توسط من فرستاده اند مطالعه نمائید و جواب آنان را بدهید.

نامه را گرفت چند سطری که از نامه خواند غضبناک شد با کمال تغیّر نامه را به زمین افکند جناب عمّار فرمود خوب نکردی نامهٔ اصحاب رسول الله محترم است چرا بر زمین افکندی حق بود می خواندی و جواب می دادی.

با عصبانیّت تمام گفت: دروغ می گوئی. آنگاه امر کرد غلامانش جناب عمّار را به سختی زدند و او را بر زمین انداخته و می کوبیدند حتّی خود او هم چند لگدی بر شکم عمّار زد که به علّت همان ضربات عمّار پیر مرد مبتلا بمرض فتق شد و بی هوش گشت. خویشانش آمدند، او را به منزل امّ سلمه امّ المؤمنین بردند از ظهر تا قریب نصف شب بی هوش ماند تا چهار نماز از او فوت شد وقتی به هوش آمد نمازها را قضا کرد.

شرح مبسوط این قضایا در کتب معتبرهٔ علماء خودتان ثبت است ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه(1) و مسعودی در صفحه ۴۳۷ جلد

اول مروج

ص: ۱۹۵

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۳/۵۰، خطبه ۴۳، (و قد اشار علیه اصحابه بالاستعداد لحرب اهل الشام بعد ارساله الی معاویه بجریر بن عبد الله البجلیّ) ذکر المطاعن التی طعن بها علی عثمان و الردّ علیها، الطعن الثامن. ابن ابی الحدید جریان را با این الفاظ نقل می کند: روی آخرون ان المقداد و عماراً و طلحه والزبیر و عده من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله کتبوا کتابا عددوا فیه احداث عثمان و وفوه به و اعلموه انهم مواثبوه ان لم یقلع فاخذ عمار الکتاب فأتاه به فقرأ منه صدرا ثم قال له: أ علی تقدم من بینهم. فقال: لانی انصحهم لک. قال: کذبت یابن سمیه. فقال: انا و الله ابن سمیه و ابن یاسر، فامر عثمان غلماناً له فمدوا بیدیه و رجلیه، ثم ضربه عثمان برجلیه – و هی فی الخفین- علی مذاکیره، فأصابه الفتق و کان ضعیفا کبیرا، فغشی علیه.

الذهب(۱) ضمن مطاعنی که به عثمان وارد گردیده اشاره می کند که علّت انحراف قبیله هزیل و بنی مخزوم از عثمان عملیات او بـا عبـد الله بن مسـعود و عمّار یاسـر و ضـرباتی که بر آنها وارد آوردنـد بود اینک قضاوت با آقایان با انصاف است تا پی به رقّت قلب و رحم دلی او ببرند.

اذیت و تبعید نمودن اباذر و وفات او در صحرای ربذه

رابعـا عمـل و رفتـار او بـا أبی ذر غفـاری جنـدب بن جناده که از صـحابهٔ خاص رسول اکرم صـلی الله علیه وآله و محبوب آن حضرت و دومین مرد عالم اسلام از صحابه بوده است جلب نظر هر انسان آزادی را می نماید.

تمام ارباب حـدیث و مورخین بزرگ فریقین اقرار و اعتراف دارند که آن پیر مرد نودساله را با چه خفّت و آزار و اذیت، تبعید به شام و از آنجا به مدینه و از مدینه با دخترش سوار بر شتر برهنه به صحرای بی آب و علف ربذه تبعید نمودند

ص: ۱۹۶

۱- مروج الذهب، مسعودی، ۲/۳۳۸، ذکر خلافه عثمان بن عفان، بدء الطعن علی عثمان سببه. مسعودی می نویسد: و فی سنه خمس و ثلاـثین کثر الطعن علی عثمـان و ظهر علیه النکیر لأشـیاء ذکروها من فعله: منها ما کان بینه و بین عبـد الله بن مسـعود و انحراف هـذیل عن عثمـان من اجله. و من ذلک ما نال عمار بن یاسـر من الفتن و الضـرب. وانحراف بنی مخزوم عن عثمان من اجله.

تا عاقبت در آن صحرا أبی ذر از دنیا رفت و دختر یتیمه اش بی سرپرست در آن وادی خوفناک تنها ماند.

علماء و مورخین بزرگ خودتان مانند ابن سعد در صفحه ۱۶۸ جلد چهارم طبقات(۱) و بخاری در کتاب زکاه(۲) صحیح و ابن ابی الحدید درصفحه ۲۴۰ جلد اول و نیز در صفحه ۳۷۵ تا ۳۸۷ جلد دوم شرح نهج البلاغه(۳) و یعقوبی در

۱- طبقات الکبری، ابن سعد، ۴/۱۷۷، رقم ۴۳۲، الطبقه الثانیه من المهاجرین و الانثار، شرح حال ابوذر. ابن سعد بخشی از جریان را این گونه نقل می کند: عن عبد الله بن مسعود قال: لما نفی عثمان اباذر الی الربذه و اصابه بها قدره و لم یکن معه احد الا امرئته و غلامه، فاوصاهما ان اغسلانی و اکفنانی و ضعانی علی قارعه الطریق، فاولّ رکبٍ یمر بکم قولوا هذا ابوذر، صحاب رسول الله صلی الله علیه وآله فاعینونا علی دفنه...

۲- صحیح بخاری، ۲/۵۹۶، ح۱۳۱۴، کتاب الزکاه، باب ما ادّی زکاته فلیس بکنز... بخاری حدیث را چنین نقل می کند: عن زید بن وهب قال مررت بالربذه فاذا انا بأبی ذر قلت له: ما انزلک منزلک هذا؟ قل: کنت بالشام، فاختلف انا و معاویه فی {الَّذینَ یَکْنِزُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّهَ وَ لا یُنْفِقُونَها فی سَبیلِ الله} [توبه/۳۴]، قال معاویه نزلت فی اهل الکتاب. فقلت: نزلت فینا و فیهم. فکان بینی و بینه فی ذلک و کتب الی عثمان یشکونی، فکتب الی عثمان ان اقدم المدینه فقدمتها فکثر علی الناس حتی کأنهم لم یرونی قبل ذلک، فذکرت ذلک لعثمان فقال لی: ان شئت تنحیت فکنت قریباً، فذک الذی انزلنی هذا المنزل و لو امروا علی حبشیاً لسمعت و اطعت. آنچه بخاری با این حدیث در مقام کتمان آن است، ظلمهایی است که عثمان در حق ابوذر روا داشته، تا آنجا که جریان تبعید ابوذر را یک امر اختیاری جلوه می دهد، لکن ظلمهایی که عثمان در حق ابوذر روا داشته، آن قدر روشن است که با کتمان بخاری کم رنگ نمی شود؛ چه اینکه منابع معتبر دیگر اهل تسنن به این ظلمها اشاره کرده ند. در این حدیث به طول کلی تبعید ابوذر به ربذه مورد اشاره قرار گرفته است و شاید علت استناد سلطان الواعظین به این حدیث نیز همین جهت باشد.

۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۳/۵۵-۵۸، خطبه ۴۳، (و قد اشار علیه اصحابه بالاستعداد لحرب اهل اشلام بعد ارساله الی معاویه بجریر بن عبد الله البجلی)، ذکر المطاعن التی طعن بها علی عثمان و الرد علیها، الطعن التاسع. ابن ابی الحدید این حدیث را نقل کرده است: فقال حبیب بن مسلمه الفهری لمعاویه: ان اباذر لمفسد علیکم الشام، فتدارک اهل ان کانت لکم حاجه فیه. فکتب معاویه الی عثمان فیه، فکتب عثمان الی معاویه: اما بعد، فحمل جندا الی علی اغلظ مرکب و اوعره. فوجه به مع من سار به اللیل و النهار، و حمله علی شارف لیس علیها الا قتب حتی قدم به المدینه و قد سقط لحم فخذیه من الجهد، فلما قدم ابوذر المدینه، بعث الیه عثمان ان الحق بأی ارض شئت، فقال: بمکه؟ قال: لا، قال: فبیت المقدس؟ قال: لا، قال: فأحد المصرین؟ قال: لا و لکنی مسیرک الی الربذه، فسیره الیها فلم یزل بها حتی مات.

صفحه ۱۴۸ جلد دوم تاریخ(۱) خود و أبو الحسن علیّ بن الحسین مسعودی محدث و مورخ معروف قرن چهارم متوفی سال ۳۴۶ در صفحه ۴۳۸ جلد اول مروج الذهب(۲) و دیگران که وقت مجلس اجازه نمی دهد که مشروحه بیانات همگی آنها را به عرضتان برسانم که عملیات شدید عثمان و عمّال اموی او مانند معاویه و مروان و غیرهما را با آن پیر مرد مؤمن پاکدل محبوب رسول الله صلی الله علیه وآله به علاوهٔ اهانت هائی که به أمیرالمؤمنین علیه السّلام به جرم آنکه چرا مشایعت أبی ذر رفته و همچنین به همین جرم چهل تازیانه به عبد الله بن مسعود حافظ و کاتب وحی

۱- تاریخ یعقوبی، ۲/۱۷۲، ایام عثمان بن عفان. یعقوبی می نویسد: و کتب معویه الی عثمان: انک قد افسدت الشام علی نفسک بأبی ذر. فکتب الیه ان احمله علی قتب بغیر وطاء، فقدم به الی المدینه و قد ذهب لحم فخذیه،... فلم یقم بالمدینه الا ایاما حتی ارسل الیه عثمان: و الله لتخرجن عنها! قال: أ تخرجنی من حرم رسول الله؟ قال: نعم، و انفک راغم. قال: فالی مکه؟ قال: لا! و لکن الی الربذه التی خرجت منها، حتی تموت بها. یا مروان اخرجه و لا تدع احدا یکلمه، حتی یخرج... فلم یزل ابوذر بالربذه حتی توفی...

۲- مروج الذهب، مسعودی، ۲/۳۴۰-۳۴۱، ذکر خلافه عثمان بن عفان، بین عثمان و ابی ذر. مسعودی نیز آنچه از ابن ابی الحدید و یعقوبی نقل کردیم با الفاظی مشابه یاد کرده است.

زدن را ثبت و ضبط نموده اند.

حافظ: اگر آزاری به ابی ذر وارد آمده از اثر عمل مأمورین بی حقیقت بوده و الّا خلیفه عثمان بسیار دل رحم و رقیق القلب بوده و قطعا از چنین عملیاتی بی خبر بوده است.

داعی: مثلی معروف است که می گویند «ز مادر مهربان تر دایه خاتون» این دفاعی که جنابعالی از خلیفه عثمان می نمائید بر خلاف واقع و حقیقت است چنانچه مراجعه نمائید به کتب معتبرهٔ تاریخ، قطعا تصدیق خواهید نمود که تمام آزار و اذیتها که به جناب أبی ذر وارد آورده اند به دستور صریح خود خلیفه بوده؟

دلیل بر این معنی کتب معتبرهٔ علماء بزرگ خودتان است برای نمونه تمنّا می نمایم مراجعه نمائید به جلد اول نهایه ابن اثیر و تاریخ یعقوبی و مخصوصا صفحه ۲۴۱ جلد اول

شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید (چاپ مصر) که نامهٔ خلیفه را به معاویه ثبت نموده اند که چون معاویه از شام، سعایت از ابی ذر نمود خلیفه عثمان به او نوشت که او را با زجر روانه مدینه نمائید. اصل نامه اینست:

فکتب عثمان الی معاویه: امّا بعد فاحمل جندبا الیّ علی اغلظ مرکب و اوعره فوجّه به مع من سار به اللیل و النهار و حمله علی شارف لیس علیها الاقتب حتّی قدم به المدینه و قد سقط لحم فخذیه من الجهد.

(عثمان برای معاویه چنین نگاشت: جندب را سوار بر شتری پیر و بی پالان، همراه با مردی بدخو نزد من فرست (به همین طرق که دستور داده بود آن مرد زاهد عابد، صحابی محبوب خدا و پیامبر را آوردند) و او

را در حالی که گوشت رانهایش ریخته بود به مدینه آورند)

شما را به خدا انصاف دهید اینست معنی رأفت و عطوفت و مهربانی و رقّت قلب؟!

ابوذر محبوب خدا و پیغمبر و راستگوی امت بود

آیـا این ابو ذر نبوده است که خـدای تعـالی و رسول پروردگارصـلی الله علیه وآله دربارهٔ او آن همه توصـیه نمودنـد که علماء بزرگ خودتان در کتب مبسوطه آن اخبار مفصّلهٔ صادره از مقام رسالت را دربارهٔ او ضبط نموده اند.

چنانچه حافظ ابو نعیم اصـفهانی در صفحه ۱۷۲ جلد اول حلیه الاولیاء(۱) و ابن ماجه قزوینی در صفحه ۶۶ جلد اول سنن(۲) و شیخ سلیمان بلخی حنفی در باب ۵۹ ینابیع الموده(۳) از صواعق(۴) ابن حجر مکی حدیث پنجم از چهل حدیثی که در فضایل امیر المـؤمنین آورده از ترمـذی و حـاکم بـا شـرط صـحت از بریـده از پـدرش و ابن حجر عسـقلانی درصـفحه ۴۵۵ جلد سـیم اصابه(۵) و ترمذی در صفحه ۲۱۳ جلد دوم صحیح(۶) و ابن عبد البر در صفحه ۵۵۷ جلد دوم استیعاب(۷) و حاکم در صفحه ۱۳۰ جلد سیم مستدرک(۸) و سیوطی در جامع

۱- حلیه الاولیاء، ابو نعیم اصفهانی، ۱/۱۷۲، رقم۲۸، شرح حال مقداد بن الأسود.

۲- سنن ابن ماجه، ۱/۵۳، ح۱۴۹، المقدمه، فضل سلمان و ابی ذر و المقداد.

۳- ینابیع الموده، قندوزی، ۱/۳۷۵، ح۸، باب ۴۲.

۴- صواعق المحرقه، ابن حجر، ص۱۲۲، ح ۵، باب ۹، فصل ۲.

۵- سبل الهدی و الرشاد، ابن حجر عسقلانی، ۶/۱۶۱، رقم ۸۲۰۱، شرح حال مقداد بن الأسود.

۶- الجامع الصحیح، ترمذی، ص۹۷۹، ح۳۷۲۷، کتاب المناقب، باب مناقب علیّ بن ابی طالب.

۷- استیعاب، ابن عبد البر، ۲/۶۳۶، رقم ۱۰۱۴، شرح حال سلمان الفارسی.

۸- المستدرک علی الصحیحین، حاکم نیشابوری، ۳/۱۴۱، ح۴۶۴۹، کتاب معرفه الصحابه، باب مناقب علی بن ابی طالب.

الصغیر(۱) نقل نموده اند که رسول اکرم صلی الله علیه وآله

فرمود:

«انّ الله امرنی بحبّ اربعه و اخبرنی انّه یحبّهم قیـل الله الإمـام یـا رسول الله سـمّهم لنـا قـال علیّ منهم یقول ذلک ثلاثا و ابو ذر و مقداد و سلمان»

(خداوند مرا امر فرموده به دوستی چهار نفر و مرا خبر داده که این چهار نفر را دوست می دارد. عرض کردند: یا رسول الله نام آنها را بری ما بیان فرما. فرمود: علی علیه السّلام [سه بار نام علی را برد] ابی ذر، مقداد و سلمان)

پس معلوم شد این چهار نفر محبوب خدا و رسول او می باشند آیا انصاف آقایان اجازه می دهد که با محبوب خدا و رسول او چنین رفتار غیر عادلانه بنمایند و نامش را رقّت

قلب بگذارند چرا چنین نسبتها را به ابی بکر و عمر ندادند؟ چون نکردند، لذا ثبت در تاریخ نگردید ما هم نگفته ایم.

حافظ: آنچه مورخین نوشته اند أبوذر مرد ناراحتی بوده در شامات به نام علیّ

ص: ۲۰۱

۱- ابن اثیر، در اسد الغابه، ۴/۴۱۰، شرح حال مقداد بن عمرو؛ ذهبی در سیر اعلام النبلاء، ۲/۶۱، رقم ۱۰، شرح حال جندب بن جناده (ابوذر)، و در تاریخ الاسلام، ص۵۱۴، عهد خلفاء راشدین، شرح حال سلمان الفارسی؛ احمد بن حنبل در مسند، ۵/۳۵۱، مسـند بریده بن الأسلمی؛ و در فضائل الصحابه، ۲/۶۸۹، ح ۱۱۷۶، باب من فضائل علی رضـی الله عنه؛ مناوی در فیض القـدیر، ۲/۲۷۱، ح ۱۶۹۲، حرف الهمزه؛ ابن مغـازلی در منـاقب، ص۲۹۱، ح۳۳۲، قـوله علیه السّـلام ان الله تعـالی امرنی بحب اربعه. و شبلنجی در نـور الابصـار، ص۱۶۰، بـاب ۱، فصـل فی ذکر منـاقب سـیدنا علیّ بـن ابی طـالب. و متقی هنـدی در کنز العمـال، ۱۱/۶۴۳، ح ۳۳۱۲۷، کتاب الفضائل، باب ۳، فصل ۳، فی ذکر الصـحابه، همین حـدیث را نقل کرده اند. شایان ذکر است این حدیث در مجلس دوم نیز بیان شده است.

کرم الله وجهه تبلیغات شدیدی می نموده و مردم شامات را متوجه مقام علیّ نموده بود و می گفت از پیغمبر شنیدم که فرمود علیّ خلیفه من است چون دیگران را غاصب و علیّ را خلیفه منصوص معرفی می نمود لذا خلیفه عثمان رضی الله عنه برای حفظ اجتماع و جلوگیری از فساد ناچار بود او را از شامات بخواند.

وقتی یک فردی بخواهد مردم را بر خلاف صلاح اجتماع سوق دهد بر خلیفه عصر لازم است او را از محل انقلاب خارج نمایند.

داعی: اولا اگر کسی حرف حقّی بزند باید او را تبعید و زجر کشش نمایند که چرا معلومات حق خود را ظاهر می نمائی بر فرض هم یک فرد مسلمان را محاکمه نکرده و به صحت و سقم گفتار سعایت کننده نرسیده، بخواهند تبعیدیا احضار به مرکز خلافت نمایند، آیا قانون مقدّس اسلام چنین حکم می نماید که امر نمایند پیر نحیفی را سوار شترِ پیر بی پالان و تحت فشار غلام شدید الغضبی حرکت دهند که شب و روز نگذارد خواب راحت کند که وقتی به مقصد می رسد گوشت های پای او ریزش نماید اینست معنی رقّت قلب و رحم و مروّت؟!

و علاوه اگر نظر خلیفه حفظ اجتماع و جلوگیری از فساد بود پس چرا اموی های مفسد مانند مروان طرید و راندهٔ رسول خدا و ولید بی دین متجاهر به فسقی که مست نماز می خواند و استفراغ در محراب می نماید و دیگران را از اطراف خود دور ننمود تا عملیّات آنها موجب فساد در اجتماع و منجر بقتل خلیفه نگردد.

ص: ۲۰۲

حافظ: از کجا معلوم است که ابی ذر راست می گفته و معلومات حقّی را ابراز می داشته و وضع حدیث از قول رسول خدا نمی نموده.

قضاوت منصفانه لازم است تا پرده های جهل را پاره نماید

داعی: از آنجائی که خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله خود تصدیق صداقت و راستگوئی او را نموده چنانچه در اخبار معتبره رسیده و اکابر علماء خودتان ثبت نموده اند که آن حضرت فرمود مثل ابو ذر در امت من مثل عیسی است در بنی اسرائیل در صداقت و راستی و زهد و تقوی.

چنانچه محمّد بن سعد که از اکابر علماء محدثین شما است در صفحه ۱۶۷ و ۱۶۸ جلد چهارم طبقات(۱) و ابن عبد البر در صفحه ۸۴ جلد اول استیعاب(۲) باب جندب و ترمذی در صفحه ۲۲۱ جلد دوم صحیح(۳) و حاکم در صفحه ۳۴۲ جلد سیم مستدرک(۴) و ابن حجر در صفحه ۶۲۲ جلد سیم اصابه و متّقی هندی در صفحه ۱۶۹ جلد ششم کنز العمّال(۵) و امام احمد در صفحه ۱۶۳ و ۱۷۵ جلد

ص: ۲۰۳

۱- طبقات الکبری، ابن سعد، ۴/۱۷۲، رقم ۴۳۲، الطبقه الثانیه، من المهاجرین و الانصار، شرح حال ابوذر.

۲- استیعاب، ابن عبد البر، ۱/۲۵۵، رقم ۳۳۹، شرح حال جندب بن جناده (ابوذر).

۳- الجامع الصحیح، ترمذی، ص۹۹۵، ح ۳۸۱۰- ۳۸۱۱، کتاب المناقب، باب مناقب ابی ذر.

۴- المستدرک علی الصحیحین، حاکم نیشابوری، ۳/۳۸۵، ح ۵۴۶۱، کتاب معرفه الصحابه، ذکر مناقب ابی ذر.

۵- کنز العمال، متقی هندی، ۱۳/۳۱۱، ح ۳۶۸۸۷، کتاب الفضائل، بعد از باب ۱۰، فضائل جندب بن جناده ابوذر.

دوم مسند(۱) و ابن ابی الحدید در صفحه ۲۴۱ جلد اول شرح نهج البلاغه(۲) نقلا از واحدی و حافظ ابو نعیم اصفهانی در حلیه(۳) و صاحب لسان العرب(۴) و ینابیع

المودّه(۵) از اخبار ابی ذر غفاری با سندهای متعدد نقل کرده اند که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود:

«ما اقلت الغبراءو ما اظلّت الخضراء علی رجل اصدق لهجه من ابیذر»

(زمین کسی را بر نداشت و آسمان سایه نیفکنده بر مردی که راستگوتر از ابی ذر باشد.)

بدیهی است کسی را که پیغمبر به شهادت علماء خودتان تصدیق راست گوئی او را نموده باشد قطعا آنچه می گفته راست گفته و هرگز خداوند شخص کذّاب

ص: ۲۰۴

۱- مسند احمد بن حنبل، ۲/۱۶۳، و ۱۵، مسند عبد الله بن عمرو بن عاص.
۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۳/۵۶، خطبه ۴۳، (و قد اشار علیه اصحبه بالاستعداد لحب اهل لاشام بعد ارساله الی معاویه بجریر بن عبد الله البجلی)، ذکر المطاعن التی طعن بها علی عثمان و الرد علیها، الطعن التاسع. و در ۸/۲۵۹، خطبه ۱۳۰، و من کلام له علیه السّلام لأبی ذر لما اخرج الی الربذه)
۳- حلیه الاولیاء، ابی نعیم اصفهانی، ۴/۱۷۲، رقم ۲۷۰، شرح حال زید بن وهب.
۴- لسان العرب، ابن منظور، ۴/۱۲۱، ماده خضر، کلمه الخضراء، و نیز در ۱۰/۹، ماده غبر، کلمه الغبراء.
۵- ابن ماجه قزوینی در سنن خود، ۱/۵۵، ح۱۵۶، المقدمه، فضل ابی ذر. و نیز ابن ابی شیبه در المصنف، ۷/۵۲۶، ح ۱-۳، کتاب الفضائل، باب ما جاء فی ابی ذر؛ ابن اثیر در اسدالغابه، ۱/۳۰۱، شرح حال جندب بن جناده (ابوذر)؛ حاکم حسکانی در شواهد التنزیل، ۲/۳۹۰، ح۱۰۴۰، ذیل آیه ۳۰ سوره قیامت؛ ذهبی در تاریخ الاسلام، ص۴۰۶، عهد خلفاء راشدین، شرح حال ابوذر الغفاری؛ و در سیر اعلام النبلاء، ۲/۵۹، رقم ۱۰، شرح حال ابوذر؛ و در تذکره الحفاظ، ۱/۱۸، رقم ۷، شرح حال ابوذر الغفاری؛ ابن حجر عسقلانی، در تهذیب التهذیب، ۱۲/۸۱، رقم ۸۴۲۳ شرح حال ابوذر الغفاری؛ ابن اثیر در النهایه، ۳/۳۳۷، ماده غبر، و ابن اعثم کوفی در الفتوح، ۱/۳۷۴، ذکر فتح جزیره ارواد، همین حدیث را نقل کرده اند.

و یا وضّاع و جعّال حدیث را محبوب خود معرفی نمی کند خوبست دیدهٔ انصاف را بگشائید تا حقّ و حقیقت را آشکار ببینید و اگر سابقه ای در کذب گفتار ابوذر بود قطعا متقدمین از علمای شما نقل می نمودند. چنانچه شرح حال ابو هریره و دیگران را نقل نمودند.

شما را به خدا قدری فکر کنید و انصاف دهید مردی که از اصحاب خاص رسول الله و محبوب خدا و پیغمبر و صادق و راست گوی امت بوده اگر به وظیفه دینی خود رفتار کرده امر به معروف و اشاعه حق نموده به جرم آنکه چرا نقل احادیث رسول الله نموده آن قدر توهین کنند و زجر دهند تا در بیابان بی آب و علف از دنیا برود! اینست معنی رحم و مروّت و رقّت قلب؟! آن هم دربارهٔ کسی که رسول اکرم صلی الله علیه وآله شهادت به صالحیت او داده زمانی که خبر مصائب وارده را به او می داد چنانچه حافظ ابو نعیم اصفهانی در صفحه ۱۶۲ جلد اول حلیه الاولیاء(۱) باسناد خود نقل می نماید از ابی ذر غفاری که گفت خدمت پیغمبر ایستاده بودم آن حضرت بمن فرمود:

«انت رجل صالح و سیصیبک بلاء بعدی قلت فی الله قال فی الله قلت مرحبا بامر الله»

(تو مرد صالحی هستی و زود است که بعد از من بلایی به تو برسد. عرض کردم: برای خدا؟ فرمود: برای خدا. گفت: مرحبا به امر خدای متعال (آیا

۱- حلیه الاولیاء ابی نعیم اصفهانی، ۱/۱۶۲، رقم ۲۶، شرح حال ابوذر الغفاری. و نیز متقی هندی در کنز العمال، ۵/۷۸۷، ح ۱۴۳۸۶، کتاب الخلافه من الاماره، باب ۲، اطاعه الامیر، همین حدیث را نقل کرده است.

ابتلای ابی ذر به دست معاویه و امویهای اطال خلیفه عثمان به امر او تبعید به صحرای بی آب و علف و زجر کش شدن آن صحابی بزرگ بلایی نبود که رسول الله صلی الله علیه وآله خبر داده بود که برای خدا به آن بلیه مبتلا خواهد شد) فاعتبروا یا اولی الابصار).

خیلی عجب است حالات مختلف شما آقایان، از طرفی حدیث نقل می نمائید که رسول الله فرمود فرد فرد اصحاب من حکم ستارگان را دارند به هر یک از آنها پیروی کنید راه هدایت می باشد. و از طرفی با برجسته ترین صحابی پاک رسول الله صلی الله علیه وآله آنطور ظلم و خشونت می نمایند تا او را می کشند. به جرم اینکه چرا طرفداری از علیّ علیه السّلام نموده. شما هم از ظالمین دفاع می نمائید؟ یا باید تکذیب کنید جمیع علمای بزرگ خودتان را که این وقایع و احادیث را در کتابهای خود نوشته اند یا تصدیق نمائید که واجد صفات در آیه مذکوره کسانی نبوده اند که چنین ظلمهائی را نسبت به صحابهٔ پاک رسول الله صلی الله علیه وآله نمودند.

اخراج ابی ذر اجبارا به ربذه

حافظ: آنچه مسلّم است ابی ذر به میل و اختیار خود ربذه را قبول و به آنجا مسافرت نمود.

داعی: این بیانات جنابعالی اثر دست وپاهای بی جائی است که متأخرین از متعصّبین علمای شما برای پرده پوشی اعمال گذشتگان بکار برده اند و الاّ بیرون کردن جناب ابی ذر را به جبر و اکراه مسلّم عند العموم است برای نمونه به یک

خبر اکتفا می نمایم که امام احمد حنبل در صفحه ۱۵۶ جلد پنجم مسند(۱) و ابن ابی الحدید در صفحه ۲۴۱ جلد اول شرح نهج(۲) و واقدی در تاریخ خود ازابو الاسود دوئلی (که در نزد علمای رجال شما از ثقات است) نقل نموده اند که گفت میل داشتم ابی ذر را در ربذه ملاقات نمایم و از علّت خروجش سؤال کنم فلذا رفتم و از او سؤال نموده، گفت مرا اجبارا اخراج نمودند به این صحرای بی آب و علف و این خبر را رسول خداصلی الله علیه وآله بمن داد روزی که در مسجد خوابم برده بود آن حضرت تشریف آورد با پا به من زد که چرا در مسجد خوابیده ام

۱- مسند احمد بن حنبل، ۵/۱۵۶، مسند ابی ذر الغفاری. احمد بن حنبل حدیث را چنین نقل می کند: عن ابی حرب بن الاسود الدئلی عن عمه عن ابی ذر قال: اتانی نبی الله صلی الله علیه وآله و انا نائم فی مسجد المدینه، فضربنی برجله فقال: ألا أراک نائماً فیه؟ قال: قلت یا نبی الله غلبتنی عینی. قال: کیف تصنع اذا أخرجت منه؟ قال: آتی الشام الأرض المقدسه المبارکه. قال: کیف تصنع ذا اخرجت منه؟ قال: ما اصنع یا نبی الله بسیفی. فقال النبی صلی الله علیه وآله: الا أدلک علی ما هو خیر لک و اقرب رشداً تسمع و تطیع و تنساق لهم حیث ساقوک. و در همین جلد ص۱۴۴، مسند ابی ذر به همین مضمون نقل کرده است.
۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۸/۲۶۰، خطبه ۱۳۰، (و من کلام له علیه السّلام، لأبی ذر لما اخرج الی الربذه) ابن ابی الحدید می نویسد: و روی الواقدی ایضا عن مالک بن ابی الرجال، عن موسی بن میسره، ان ابا الأسود الدوئلی، قال: کنت احب لقاء ابی ذر لأسأله عن سبب خروجه الی الربذه... ثم قال: بینا انا ذات لیله نائم فی المسجد علی عهد رسول الله صلی الله علیه وآله اذ مر بی علیه السّلام فضربنی برجله و قال: لا أراک نائما فی المسجد. فقلت: بأبی انت و امی! غلبتنی عینی، فنمت فیه. قال: فکیف تصنع اذا اخرجوک منه؟ قلت: اذاً الحق بالشام، فانها ارض مقدسه، و ارض الجهاد. قال: فکیف تصنع اذا اخرجت منها؟ قلت: أرجع الی المسجد. قال: فکیف تصنع اذ اخرجوک منه؟ قلت: آخذ سیفی فأضربهم به. فقال: الا أدلک علی خیر من ذلک؟ انسق معهم حیث ساقوک و تسمع و تطیع. فسمعت و اطعت و انا اسمع و اطیع. و الله لیلقین الله عثمان و هو آثم فی جنبی.

عرض کردم بی اختیار خوابم برد آنگاه فرمود چه خواهی کرد وقتی تو را از مدینه اخراج نمایند؟

عرض کردم می روم به زمین مقدس شام، فرمود: «چه خواهی کرد وقتی از آنجا هم اخراجت کنند؟» عرض کردم: «بر می گردم به سوی مسجد» فرمود: «چه خواهی کرد وقتی از اینجا هم اخراج شوی؟» عرض کردم: «شمشیر می کشم و جنگ می کنم». فرمود: «آیا دلالت بکنم تو را در چیزی که خیر تو در آن باشد؟» عرض کردم: «بلی» فرمود: «انسق معهم حیث ساقوك و تسمع و تطیع» پس شنیدم و اطاعت نمودم آنگاه گفت: «و الله لیلقین الله عثمان و هو آثم فی جنبی» یعنی: به خدا قسم عثمان خدا را ملاقات می کند در حالتی که گنه کار است در نزد من.

آثار رحم و عطوفت از علیّ بن ابی طالب علیه السّلام

اگر با نظر دقت و انصاف و بی طرفی توجه کنید تصدیق خواهید نمود که اولی و الیق و احق به این رحم و شفقت و عاطفه مولانا امیر المؤمنین علیه السّلام بوده است که چون بر مسند خلافت ظاهری قرار گرفت بنابر آنچه تمام مورخین شما و مخصوصا ابن ابی الحدید مشروحا نوشته اند بدعتها را بر طرف نمود، حکام و مأمورین جور و فساد و فسّاق بنی امیّه و غیره را که در زمان خلافت عثمان بر ایالات مسلمین به امارت برقرار نموده بودند، عزل نمود.

بعضی از سیاسیون ظاهربین و دوستان علاقه مند به مقام منیع و ارجمند آن حضرت پیشنهاد نمودند که چندی بگذارید این حکام مانند معاویه و غیره در محل خود بمانند تا شما بر امر حکومت مستقر شوید آنگاه عزل آنها مانعی ندارد

حضرت فرمودند:

«و الله لا اداهن فی دینی و لا اعطی الریاء فی امری».

(به خدا قسم مداهنه در دین و ریای در امر نمی کنم.)

مرا وادار به مداهنه می نمائید ولی نمی دانید در مدتی که آنها از طرف من به حکومت برقرارند کما فی السابق به ظلم و تعدی اشتغال دارند، جواب آنها را در محکمهٔ

عدل الهی من باید بدهم و من چنین توانائی ندارم.

و همین عمل عزل حکام جور سبب مخالفت عدّه ای جاه طلبان مانند معاویه علیه الهاویه شد و مقدمهٔ جنگهای جمل و صفین فراهم آمد.

اگر موقعی که طلحه و زبیر به تقاضای حکومت کوفه و مصر آمدند خدمت مولانا امیر المؤمنین علیه السّلام، حکومت را به آنها داده بود از در مخالفت بر نمی خاستند و فتنهٔ بصره و جنگ جمل را برپا نمی نمودند.

بعضی از مردمان قصیر الفکر ظاهربین ایراد به سیاست مداری آن حضرت می گیرند و حال آنکه مرکز سیاست عادلانه آن حضرت بود - منتها سیاست به معنای عمومی که در نزد اهل دنیا معمول است که دوروئی و ریاء در اعمال و مداهنه و کذب و دروغ و مماشات با اعادی و فریب دادن آنها برای جلب منافع ظاهریه و غیره باشد، البته در نزد آن حضرت که مجسّمهٔ عدل و انصاف و ترس از پروردگار و معتقد به روز جزا بوده، راه نداشته.

زمانی بالای منبر ضمن بیانات و خطابات گریه نمود. از سبب گریه اش سؤال نمودند، فرمود: شنیده ام عساکر معاویه بر قریه ای از قراء فائق آمده خلخال از پای یک دختر یهودی که در جزیه و پناه اسلام است در آوردند.

ص: ۲۰۹

رحم دلی آن حضرت بـا دوست و دشـمن بالسواء بود با آن همه بـدرفتاری هائی که عثمان با آن حضـرت نموده بود (که ابی بکر و عمر گذشته از روزهای اول خلافت ابی بکر ظاهرا ابدا ننمودند) مع ذلک همین که عثمان از بالای بام برای آن حضرت پیغام داد در موقعی که محصور واقع شده بود که به علیّ بگوئید نان و آب را بروی ما بسـته اند، فوری حضرت نان و آب تهیه دیـد و توسـط دو فرزنـدش حسن و حسـین علیهماالسّلام برای او فرسـتاد؛ چنانچه ابن ابی الحدیـد در شـرح نهـج البلاغه(۱) و دیگران مفصّل نوشته اند.

رأفت و مهربانی آن حضـرت به دوست و دشـمن، مورد انکار احـدی نبوده آن قـدر به زنان بیچاره و یتیمان درمانده مساعدت نمود که معروف شـد به ابو الارامـل و الایتـام و المسـاکین(۲) زنی را بـا مشـگ آب در دوره خلافت ظـاهری در کـوچه دید وامانده و خسته شده مشگ را از او گرفت بدون آنکه خود را معرفی نماید بدوش کشیده به منزل او رسانیده آرد و خرما برای او برده و بچه های یتیم او را نوازش نموده در تنور نان برای آنها پخت و خیال آنها را راحت نمود.

خلیفه عثمان هم به جود و سـخا و بخشـش شـهرت پیدا نمود اما به بستگانش از قبیل ابی سفیان و حکم بن ابی العاص و مروان بن حکم و غیره از بیت المال مسلمین بدون هیچ مجوز شرعی زیاده از حد می پرداخت؟!

ص: ۲۱۰

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۲/۱۴۷ به بعد، خطبه ۳۰، (فی معنی قتل عثمان).

۲- خوارزمی در کتـاب منـاقب (ص۲۲۲، الفصـل الثـالث فی بیـان قتـال اهل الشام ایام صـفین و هم القاسـطون). ضـمن روایت طولانی چنین نقل کرده است:... انا ابو الأرامل و الیتامی...) «محقق»

ادب نمودن عقیل هنگامی که تقاضای کمک بیشتری نمود

ولی امیر المؤمنین علیه السّلام به بستگان نزدیک خود جز به قدر اقل احتیاج نمیداد زمانی جناب عقیل برادر بزرگ آن حضرت شرفیاب خدمت آن حضرت گردید و تقاضای کمک بیشتری از حقوق معموله نمود حضرت اعتنا ننمود زیاده از حد اصرار نمود که چون شما امروز خلیفه و زمامدار امور هستید بایستی به ما بیشتر رسیدگی کنید و کمک زیادتری نمائید حضرت برای آنکه برادر را متنبّه سازد قطعه آهنی را آهسته به آتش گرم ساخت و ببدن عقیل نزدیک نمود:

«فضجّ ضجیج ذی دنف من ألمها و کاد ان یحترق من میسمها.»(۱)

(ناله کرد مانند ناله کردن بیمار ازدرد آن(آهن) و نزدیک بود از اثر آن بسوزد).

حضرت فرمود: «ثکلتک الثواکل یا عقیل أ تئنّ من حدیده احماها انسانها للعبه و تجرنی الی نار سجرها جبارها لغضبه أ تئنّ من الاذی و لا أئن من لظی»(۲)

(مادران در سوگ تو بگریند ای عقیل. آیا از آهن پاره ای که آدمی آن را برای بازی خود سرخ کرده ناله می کنی و مرا به سوی آتشی که خداوند قهار آن را برای خشم افروخته می کشانی؟ آیا تو از این رنج اندک می نالی، ولی من از آتش دوزخ ننالم؟)

بر آقایان با انصاف است که در مطابقت حال این دو خلیفه و طرز عمل آنها کشف حقیقت نموده پیرو حق و حقیقت گردند.

۱- نهج البلاغه، ص۲۵۹، خطبه ۲۲۴.

۲- همان.

رأفت و عطوفت آن حضرت اختصاص به دوستان نداشته بلکه در ابراز ملاطفت و مهربانی دوست و دشمن نزد آن حضرت یکسان بودند.

عطوفت آن حضرت با مروان و عبد الله بن زبیر و عایشه

هرگاه بر دشمنان غالب می آمد به قسمی مهربانی می کرد که همه را حیران می نمود.

یکی از اعادی و دشمنان سرسخت آن حضرت که شدت بغض و عداوت او نسبت به آن بزرگوار ضرب المثل عموم شده بود ملعون بن ملعون مروان بن حکم شقی بود ولی روز جمل وقتی بر او غالب آمد "فصفح عنه" او را بخشید و روی از او گردانید.

از جمله دشمنان بزرگ آن حضرت عبد الله بن زبیر بود که:

«یشتمه علی رءوس الاشهاد و خطب یوم البصره فقال قد اتاکم الوغب اللئیم علیّ بن ابی طالب.»(۱)

مع ذلک وقتی حضرت فتح جمل نمود، او را اسیر کردند، نزد حضرت آوردند حتی یک کلمه تند و تغیر هم به او نفرمود فصفح عنه روی مبارک برگردانید و او

ص: ۲۱۲

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۱/۲۲، المقدمه، القول فی نسب امیر المؤمنین علی علیه السّلام. ابن ابی الحدید می نویسد: و کان عبد الله بن زبیر یشتمه علی رؤوس الأشهاد و خطب یوم البصره فقال: قد اتاکم الوغد اللئیم علیّ بن ابی طالب و کان علی علیه السّلام یقول: ما زال الزبیر رجلا منا اهل البیت، حتی شب عبد الله فظفر به یوم الجمل، فأخذه اسیرا فصفح عنه و قال: اذهب فلا اریّنّک. و نیز قندوزی حنفی در ینابیع الموده، ۱/۴۵۰، باب ۵۱، با الفاظی مشابه از این جریان یاد کرده است.

را بخشید.

بالاـتر از همه رفتار آن حضرت با ام المؤمنین عایشه بود که عقول عقلاء را محو گردانید در صورتی که فتنه انگیزی او اول خلافت و قیام کردن در مقابل آن حضرت و بدگوئی های بسیار که نسبت به آن حضرت نمود، آدمی را چنان عصبانی می کند که وقتی به او دست پیدا کند دمار از روزگار او برآورد و به اشدّ مجازاتش برساند، ولی وقتی آن حضرت بر او غالب آمد کوچکترین اهانت هم بر او ننمود.

برادرش محمّـد بن ابی بکر را مأمور پذیرائی او نمود بعد از فراغت از کارهاعوض غضب و بی مهری، او را مورد اکرام قرار داد امر فرمود بیست نفر از زنان رشیده از قبیله عبد القیس لباس مردانه پوشیدند شمشیرها به کمر صورتها را لثام بستند که کسی نداند آنها زن هستند با عایشه روانه مدینه نمود وقتی در حضور زنان مدینه و زوجات رسول الله صلی الله علیه وآله از آن حضرت اظهار تشکر و امتنان می نمود و می گفت: من تا آخر عمر از علیّ ممنون و متشکرم و گمان نمی کردم علیّ این قدر بزرگ منش باشد که با آن همه دشمنی و فتنه انگیزی های من یک کلمه به روی من نیاورد بلکه کمال رأفت و عطوفت را دربارهٔ من ابراز دارد.

ولی یک دلتنگی از او دارم که چرا مرا با مردان اجنبی به مدینه فرستاد فوری کنیزها آمدند لباسهای مردانه را از خود دور نمودند لثامها را از مقابل صورت بر کنار زدند معلوم شد همگی آنها کنیزانی بودند که با لباس مردانه همراه او بودند که از طرفی مردمانِ طریق به خیال آنکه آنها دسته ای مَرداند بأموال آنها طمع

ص: ۲۱۳

ننمایند و از طرف دیگر عایشه را با مردان نفرستاده باشد(۱).

بلی؛ چنین کنند بزرگان چه کرد باید کار.

منع آب توسط معاویه و عطوفت علیّ علیه السّلام نسبت به او

در جنگ صفین لشکر معاویه زودتر رسیدند و شریعه فرات را تصرف نمودند دوازده هزار مرد جنگی برای حفاظت فرات قرار دادند وقتی اردوی امیر المؤمنین رسید مانع برداشتن آب شدند.

حضرت برای معاویه پیغام دادند ما دراینجا نیامده ایم که بر سر آب جنگ کنیم دستور دهید مانع آب نشوند هر دو لشکر آزادانه آب بردارند معاویه گفت هرگز آب نمی دهم تا علی با لشکرش از تشنگی جان بدهند.

وقتی حضرت این جواب را شنید مالک اشتر را امر فرمود با یک عدّه سوار بیک حمله لشکر معاویه را پراکنده و فرات را تصرف نمودند.

اصحاب عرض کردند یا امیر المؤمنین اجازه بفرمائید ما تلافی نموده آب را از آنها منع نمائیم تا از تشنگی هلاک شوند و یا جنگ زودتر خاتمه پیدا کند حضرت فرمودند: لا و الله لا اکافیهم بمثل فعلهم افسحوا لهم عن بعض الشریعه

ص: ۲۱۴

۱- ابن ابی الحدید معتزلی در کتاب شرح نهج البلاغه خود در باره برخورد با عفو و گذشت امیر المؤمنین علی علیه السّلام با عایشه چنین نقل می کند: ... و قد علمتم ما کان من عائشه فی امره، فلما ظفر بها أکرمها، و بعث معها الی المدینه عشرین امرأه من نساء عبد القیس عممهن بالعمائم، و قلدهن بالسیوف، فلما کانت ببعض الطریق ذکرته بما لا یجوز ان یذکر به، و تأفقت و قالت: هتک ستری برجاله و جنده الذین وکلهم بی فلما وصلت المدینه القی النساء عمائمهن و قلن لها انما نجن نسوه. (۱/۲۳، المقدمه، القول فی نسب امیر المؤمنین علیه السّلام) «محقق»

آنچه را که به اقتضای وقت مجلس یادآور شدیم مختصری از مفصل حالات آن حضرت در ابراز رأفت و عطوفت و مهربانی نسبت به دشمنان بود که علمای بزرگ شما تمام این مطالب را مشروحا و مفصلا ثبت نموده اند،مانند طبری در تاریخ(۱) و ابن ابی الحدید در شرح نهج‌البلاغه(۲) و سلیمان بلخی حنفی در باب ۵۱ ینابیع(۳) و مسعودی در مروج الذهب(۴)

و دیگران از مورخین متعرّض اند.

تا آقایان محترم روشن فکر با انصاف دو صفحهٔ حالات آن دو خلیفه (عثمان

ص: ۲۱۵

۱- تاریخ طبری، ۳/۵۶۶-۵۶۹، حوادث سال ۳۶ هجری. طبری جریان را مفصل نقل کرده، ولی ما عبارت مورد نظر را نقل می کنیم: فنصرنا علیهم، فصار الماء فی ایدینا، فقلنا: لا ولله لا نسقیهموه. فأرسل الینا علی ان خذوا من الماء حجتکم و ارجعوا الی عسکرکم...

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۱/۲۳-۲۴، المقدمه، القول فی نسب امیر المؤمنین علی علیه السّلام. ابن ابی الحدید جریان را این گونه نقل می کند: ... و ملکوا علیهم الماء و صار اصحاب معاویه فی الفلاه لا ماء لهم. فقال: له اصحابه و شیعته: امنعهم الماء یا امیر المؤمنین کما منعوک و لا تسقهم منه قطره و اقتلهم بسیوف العطش و خذهم قبضا بالایدی، فلا حاجه لک الی الحرب. فقال: لا و الله لا أکافئهم بمثل فعلهم، أفسحوا لهم عن بعض الشریعه...

۳- ینابیع الذهب، مسعودی، ۲/۴۵۱، باب ۵۱. قندوزی نیز این جریان را همانند ابن ابی الحدید نقل کرده است.

۴- مروج الذهب، مسعودی، ۲/۳۷۵-۳۷۷، ذکر خلافه امیر المؤمنین علیّ بن ابی طالب، ذر جوامع مما کان بین اهل العراق و اهل الشام بصفین. مسعودی جریان را این گونه نقل کرده است: ... و ورد علی فنزل فی الموضع الذی کان فیه معاویه فقال معاویه لعمرو بن العاص: یا ابا عبد الله ما ظنک بالرجل أتراه یمنعنا الماء لمنعنا ایاه؟ و قد کان انحاز بأهل الشام الی ناحیه فی البر نائبه عن الماء. فقال له عمرو: لا، ان الرجل جاء لغیر هذا و انه لا یرضی حتی تدخل فی طاعته او یقطع حبل عاتقک. فأرسل الیه معاویه یستأذنه فی وروده مشرعته و استقاء الناس من طریقه و دخول رسله فی عسکره، فأباحه علی کل ما سأل و طلب منه.

و علی علیه السّلام) را مورد مطالعه قرار دهند و با فکر سلیم ببینند که کدام یک از آن دو خلیفه مشمول آیهٔ شریفه – و رحماء بینهم – می باشند.

پس اگر دقیقانه و منصفانه بنگرید تصدیق خواهید فرمود که معنای آیهٔ شریفه چنین می شود محمّد رسول الله مبتداء و الذین معه معطوف بر مبتداء و خبر آن و آنچه بعد از آنست خبر بعد از خبر و تمام صفات یک نفر است یعنی تمام این صفات که با پیغمبر بودن شدید الحال بر کفار در میدانهای جنگ و درمباحثه علمیه و مناظرات دینیه و رحیم دل و عطوف و مهربان بودن بر دوست و دشمن از آن کسی است که آنی از پیغمبر جدا نبوده بلکه خیال جدائی هم نمی نمود (و آن را هم قبلاً ثابت نمودیم) که فقط علیّ بن ابی طالب علیه السّلام بوده است چنانچه عرض نمودیم علّامه فقیه محمّد بن یوسف گنجی شافعی در کفایه الطالب گفته است خداوند علی علیه السّلام را به این آیه شریفه وصف نموده است.

شیخ: بیانات شما جواب بسیار دارد ولی اگر معانی آیه چنین باشد که شما می گوئید با جمله و الذین معه درست نمی شود زیرا که و الذین معه جمع است و خود این عبارت میرساند که آیه درباره یک نفر وارد نشده و اگر این صفات برای یک نفر بوده چرا لفظ جمع در آیه ذکر گردیده.

داعی: اولا اینکه فرمودید بیانات داعی جواب دارد پس چرا آقایان جواب نمی دهید که مطلب مبهم نماند پس سکوت آقایان خود دلیل کامل است بر اینکه دلائل داعی منطقی است (ولو اینکه راه برای مجادله و مغلطه کاری باز است) ولی چون شما آقایان با انصاف هستید در مقابل جوابهای منطقی سکوت اختیار می فرمائید.

ص: ۲۱۶

لفظ جمع در آیه برای تعظیم و تفخیم است

ثانیا این بیان جنابعالی مناقشه در کلام است اوّلا ـ خودتان می دانید که در کلمات عرب و عجم من باب تعظیم و تفخیم یا جهات دیگر اطلاق جمع بر واحد بسیار شایع و متداول است.

نزول آیه ولایت در شان علی علیه السّلام به اتفاق جمهور

چنانچه در قرآن مجید که سند محکم آسمانی ما می باشد نظائر بسیار دارد مانند آیه مبارکهٔ ولایت که آیه ۶۰ سوره ۵(مائده است) می فرماید:

«إِنَّما وَلِیُّکمُ اَللّهُ وَ رَسُولُهُ وَ اَلَّذِینَ آمَنُوا اَلَّذِینَ یُقِیمُونَ اَلصَّلاهَ وَ یُؤْتُونَ اَلزَّکاهَ وَ هُمْ راکعُونَ»

(جز این نیست که ولی امر و اولی به به تصرف و یار و مددکار شما تنها خدا و رسول و آن مؤمنانی خواهند بود که نماز به پا داشته و به فقیران در حال رکوع زکات می دهند.)

که اتفاقی جمهور مفسرین و محدثین است از قبیل. ۱) امام فخر رازی در صفحه ۴۳۱ جلد سیم تفسیر کبیر(۱) ۲) امام ابو اسحاق ثعلبی در تفسیر کشف البیان.(۲) ۳) جار الله زمخشری در صفحه ۴۲۲ جلد اوّل کشاف(۳). ۴) طبری در صفحه ۱۸۶ جلد ششم تفسیر(۴). ۵) أبو الحسن رمّانی در تفسیر. ۶) ابن هوازن

۱- تفسیر الکبیر، فخر رازی، ۱۲/۲۶، ذیل ۵۵ سوره مائده.

۲- الکشف و البیان، ثعلبی، ۴/۸۰، ذیل همین آیه.

۳- الکشاف، زمخشری، ۱/۶۳۴، ذیل آیه ۵۵، سوره مائده.

۴- جامع البیان، محمد بن جریر طبری، ۴/۳۸۹-۳۹۰، ح ۹۵۲۲-۹۵۲۴، ذیل آیه ۵۵ مائده.

نیشابوری در تفسیر. ۷) ابن سعدون قرطبی در صفحه ۲۲۱ جلد ششم تفسیر(۱).۸) نسفی حافظ در صفحه ۴۹۶

تفسیر(۲) (در حاشیه تفسیر خازن بغدادی).۹) فاضل نیشابوری در صفحه ۴۶۱ جلد اوّل غرائب القرآن.(۳)) ۱۰) ابو الحسن واحدی در صفحه ۱۴۸ اسباب النزول.(۴) ۱۱) حافظ أبو بکر جصّاص در صفحه ۵۴۲ تفسیر أحکام القرآن.(۵) ۱۲) حافظ ابو بکر شیرازی در فیما نزل من القرآن فی أمیر المؤمنین. ۱۳) أبو یوسف شیخ عبد السّلام قزوینی در تفسیر کبیرش ۱۴) قاضی بیضاوی در صفحه ۳۴۵ جلد أوّل انوار التنزیل(۶). ۱۵) جلال الدین سیوطی در صفحه ۲۹۳ جلد دوم در المنثور(۷). ۱۶) قاضی شوکانی صنعائی در تفسیر فتح القدیر.(۸) ۱۷) سید محمود آلوسی در صفحه ۳۲۹ جلد دوم تفسیر.(۹) ۱۸) حافظ ابن ابی شیبه کوفی در تفسیر. ۱۹) ابو البرکات در صفحه ۴۹۶ جلد اول تفسیر خود. ۲۰) حافظ بغوی در معالم التنزیل.(۱۰) ۲۱) امام ابو عبد الرحمن نسائی در صحیح خود ۲۲) محمد بن طلحه شافعی در صفحه ۳۱

۱- الجامع الحکام القرآن قرطبی، ۶/۲۲۱، ذیل همین آیه.

۲- مدارک التنزیل، احمد بن محمود نسفی، ۱/۳۲۸، ذیل آیه ۵۵ سوره مائده.

۳- غرائب القرآن، فاضل نیشابوری، ذیل آیه ۵۵سوره مائده، (هامش تفسیر طبری، ۶/۱۶۷-۱۶۸).

۴- . اسباب النزول، واحدی نیشابوری، ص۱۳۳، ذیل آیه ۵۵ سوره مائده.

۵- احکام القرآن، جصاص، ۴/۱۰۲، باب العمل الیسیر فی الصلاه.

۶- انوار التنزیل، بیضاوی، ۱/۴۳۹، ذیل آیه ۵۵ سوره مائده.

۷- در المنثور، سیوطی، ۲/۵۱۹، ذیل آیه ۵۵ سوره مائده.

۸- فتح القدیر، شوکانی، ۲/۵۳، ذیل آیه ۵۵ سوره مائده.

۹- روح المعانی، آلوسی، ۳/۳۳۴، ذیل ۵۵ سوره مائده.

۱۰- معالم التنزیل، بغوی، ۲/۴۷، ذیل آیه۵۵ سوره مائده.

مطالب السئوول(۱). ۲۳) ابن ابی الحدید در صفحه ۲۷۵ جلد سیم شرح نهج.(۲) ۲۴) خازن علاء الدین بغدادی در صفحه ۴۹۶ جلد اوّل تفسیر.(۳) ۲۵) سلیمان حنفی در صفحه ۲۱۲ ینابیع الموده (۴). ۲۶) حافظ ابو بکر بیهقی در کتاب مصنف. ۲۷) رزین عبدری در جمع بین الصحاح الستّه ۲۸) ابن عساکر دمشقی در تاریخ شام(۵). ۲۹) سبط ابن جوزی در صفحه۹ تذکره.(۶) ۳۰) قاضی عضد ایجی در صفحه ۲۷۶ مواقف. ۳۱) سید شریف جرجانی در شرح مواقف.(۷) ۳۲) ابن صبّاغ مالکی در صفحه ۱۲۳ فصول المهمّه(۸). ۳۳) حافظ ابو سعد سمعانی در فضائل الصحابه. ۳۴) ابو جعفر اسکافی در نقض العثمانیه. ۳۵) طبرانی در اوسط(۹). ۳۶) ابن مغازلی فقیه شافعی در مناقب(۱۰). ۳۷) محمّد بن یوسف گنجی شافعی در

۱- مطالب السئوول، محمد بن طلحه شافعی، ص۱۲۵، باب ۱، فصل ۷.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۱۳/۲۷۷، خطبه ۲۳۸، (القاصعه) القول فی اسلام ابی بکر و علی و خصائص کل مهما.

۳- تفسیر الخازن، علاء الدین بغدادی، ۲/ ۵۶، ذیل آیه ۵۵ سوره مائده.

۴- ینابیع الموده، قندوزی حنفی، ۲/۱۷۷، ح ۵۰۳، باب ۵۶، ذکر ما انزل فی علیّ.

۵- تاریخ دمشق، ابن عساکر، ۴۲/۳۵۷، رقم ۴۹۳۳، شرح حال علیّ بن ابی طالب.

۶- تذکره الخواص، سبط بن الجوزی، ص۲۴، باب.

۷- شرح المواقف، شریف جرجانی، ۸/۳۶۰، مرصد ۴، مقصد ۴. مؤلف می نویسد: و قد اجمع ائمه التفسیر، علی ان المراد بالذین یقیمون الصلاه الی قوله تعالی و هم راکعون «علیّ» فانه کان فی الصلاه راکعا، سأله سائل، فأعطاه ختمه فنزلت الآیه.

۸- فصول المهمه، ابن صباغ مالکی، ۱/۵۸۰-۵۸۱، فصل ۱، فصل فی ذکر مناقبه الحسنه.

۹- معجم الاوسط، طبرانی، ۷/۱۳۰، ح ۶۲۲۸، احادیث محمد بن علی الصائغ.

۱۰- مناقب ابن مغازلی، ص۳۱۱-۳۱۴، ح ۳۵۴- ۳۵۸، قوله تعالی {انما ولیکم الله و رسوله...}

کفایه الطالب(۱). ۳۸) مولی علی قوشچی در شرح تجرید(۲)). ۳۹) سید محمد مؤمن شبلنجی در صفحه ۷۷ نور الابصار(۳). ۴۰) محبّ الدین طبری در صفحه ۲۲۷ جلد دوم ریاض النضره.(۴)

و بالاخره اکثر رجال علم و دانش خودتان تصدیق نموده اند نقلا از سدی و

ص: ۲۲۰

۱- کفایه الطالب، گنجی شافعی، ص۲۲۹، باب ۶۱.

۲- شرح تجرید، ملا علی قوشچی، ص۳۶۹.

۳- نور الابصار، شبلنجی ص۱۵۸، باب ۱، فصل فی ذکر مناقب سیدنا علیّ بن ابی طالب.

۴- ریاض النضره، محب الدین طبری، ۳/۱۷۸، باب ۴، فصل ۶، ذکر اختصاصه بما نزل فیه من الآیه. و نیز متقی هندی در کنز العمال، ۱۳/۱۰۸، ح ۴۶۳۵۴، کتاب الفضائل، بعد از باب ۱۰، باب فضائل علی علیه السّلام. واحدی نیشابوری در الوسیط، ۲/۲۰۱، ذیل آیه ۵۵ سوره مائده. ابو حیّان اندلسی در البحر المحیط، ۳/۵۳۵، ذیل آیه ۵۵، سوره مائده. ابن عطیه اندلسی در المحرر الوجیز، ۲/۲۰۸، ذیل آیه ۵۵ سوره مائده. حاکم نیشابوری، در معرفه علوم الحدیث، ص۱۰۲، نوع ۲۵. حاکم حسکانی در شواهد التنزیل، ۱/۲۰۹-۲۴۵، ح۲۱۶-۲۴۰، ذیل همین آیه. ابن کثیر در تفسیر القرآن العظیم، ۲/۶۴، ذیل همین آیه. زرندی در نظم در السمطین، ص۸۶، سمط ۱، قسم۲، ذکر ما نزل فی علی علیه السّلام فی القرآن من الآیات. حموینی، در فرائد السمطین، ۱/۱۸۷، ح۱۴۹، سطم ۱، باب ۳۹. رشید رضا در المنار، ۶/۴۴۲، ذیل همین آیه. ابی السعود محمد بن محمد العمادی در ارشاد العقل السلیم (معروف به تفسیر ابی السعود)، ۳/۵۲، ذیل همین آیه. و ماوردی در النکت و العیون، ۲/۴۹، ذیل همین آیه، با الفاظ گوناگون این فضیلت را برای امیر المؤمنین علیه السّلام نقل کرده اند. و نزول آیه را در شأن آن حضرت می دانند، اما بعضی منصف بوده و تصریح می کنند که این آیه در شأن امیر المؤمنین نازل شده است تا جایی که حتی عده ای مانند قوشچی در شرح تجرید و جرجانی در شرح مواقف و تفتازانی در شرح مقاصد ادعا می کنند که تمام مفسرین اتفاق دارند که این آیه در شأن امیر المؤمنین علیه السّلام نازل شده است و لکن برخی رعایت انصاف را نکرده اند و در مقام توجیه و تأویل بر آمده اند.

مجاهـد و حسن بصـری و اعمش و عتبه بن ابی حکیم و غالب بن عبـد الله و قیس بن ربیعه و عبایه بن ربعی و عبد الله بن عباس (حبر امت و ترجمان القرآن) و ابوذر غفاری و جابر بن عبـد الله انصاری و عمّار و ابو رافع و عبـد الله بن سـلام و غیرهم که این آیه شـریفه در شأن علیّ بن ابی طالب علیه السّلام نازل گردیده و هر یک بعبارات و الفاظ مختلفه ذکر نموده اند زمانی که آن حضرت در حال رکوع نماز انگشتر خود را در راه خدا انفاق و به سائل داد این آیهٔ شریفه نازل گردید.

و حـال آنکه با لفظ جمع آورده و این نیست مگر جهه تعظیم و تکریم مقام ولایت و اثبات امامت و خلافت آن حضـرت که با کلمهٔ حصـر (انّما) می فرماید اولی به تصـرف در امور امت بعد از خدا و پیغمبر آن کس است که در رکوع نماز صدقه مندوبه انفاق در راه خدا نموده است و آن علیّ بن ابی طالب علیه السّلام می باشد.

شیخ: البته تصدیق می فرمائید که مطلب به این محکمی نیست که شما فرمودید برای آنکه در شأن نزول این آیه اختلاف است بعضی گویندد‌ر شأن انصار نازل گردیده و برخی گویند در شأن عباده بن صامت آمده و بعضی درباره عبد الله بن سلام آورده اند.

داعی از شما آقایان دانشمند تعجب می نمایم که در مقابل آراء و عقاید جمهور مفسّرین و اکابر علماء خودتان (علاوه بر تواتر علمـاء شیعه) که تصـحیح نموده انـد نزول این آیه شـریفه را در شـأن آن حضـرت به اختلاـف اقوال نفراتی متعصّب مجهول و ضعیف البیان که شاذ و مردود و غیر قابل قبول می باشند تمسک جوئید.

و حال آنکه عده ای از محققین اکابر فضلاء خودتان دعوی اتفاق بر این معنی

نموده اند مانند فاضل تفتازانی(۱) و مولی علی قوشچی که در شرح تجرید(۲) گوید:

«انها نزلت باتّفاق المفسّرین فی حقّ علیّ بن ابی طالب علیه السّلام حین اعطی السائل خاتمه و هوراکع فی صلواته.»

(به اتفاق مفسرین این آیه نازل گردیده در حق علی بن ابی طالب علیه السّلام زمانی که عطا نمود به سائل انگشتر خود را در حالتی که آن حضرت در رکوع بود.)

آیا عقل انسان منصف عالم اجازه می دهد که اقوال جمهور مفسرین و اکابر علماء اهل سنت را نادیده گرفته و به شذوذ اقوال پوچ بی معنای متعصبین بلکه معاندین از بقایای خوارج و نواصب اتکاء جوید؟

شبهات و اشکالات در آیه ولایت و جواب از آنها

شیخ: جنابعالی ضمن بیان خود خواستید به تردستی بنقل این آیه اثبات خلافت بلافصل و امامت برای علی کرم الله وجهه بنمائید و حال آنکه کلمهٔ ولی در این آیه به معنی محب و دوستدار است نه امام و خلیفهٔ بلا فصل بعد الموت و اگر فرمودهٔ شما صحیح باشد که مراد از ولی خلیفه و امام باشد به قاعدهٔ مقرره العبره بعموم اللفظ لا بخصوص السبب نه تنهامشتمل بر یک نفر می شود بلکه بر افراد دیگری که علی کرم الله وجهه نیز یکی از ایشانست شامل می آید و صیغهٔ جمع در کلمه ولیّکم الله و کلمه الذین مفید عموم می باشد و حمل جمع بر واحد

۱- شرح المقاصد، سعد الدین التفتازانی، ۵/۲۷۰، مقصد ۶، فصل ۴، مبحث ۵.

۲- شرح تجرید، ملا علی قوشجی، ص۳۶۸.

بدون دلیل و تأویل کلام خدا بدون مجوز جایز نیست.

داعی: اولاـ در کلمه ولیّکم اشـتباه فرمودیـد چه آنکه ولیّ مفرد است و کم جمع است که مربوط به امت می باشـد و اطلاق بر واحد نمی باشد که مورد اشکال شما قرار گرفته، ولیّ فرد واحدی است که در هر دوره ولایت بر امت دارد.

و ثانیا آن کلمات جمع که مورد تعرض بعضی از متعصّبین و اشکال تراشهای از نواصب و خوارج قرار گرفته و گویند حمل بر واحد نمی شود الذین و یقیمون و یؤتون می باشد.

جواب این اشـکال هم در اصل مطلب که شاهـد گفتارمان بود عرض کردم که در نزد اهل علم و ادب ثابت و شایع است و در بیانات ادباء و فضلاء بسیار دیده شده که من باب تعظیم وتجلیل یا جهات دیگر حمل جمع بر واحد نموده اند.

علاوه بر این بیان، همان قسـمی که شما ادعا می نمائید به حسب عموم لفظ ما هم در حالی که این آیه شریفه را طبق کلمه انما حصـر و نازل در شأن مولانا امیرالمؤمنین علیه الصّـلاه و السّلام می دانیم دعوی اختصاص نمی کنیم افراد دیگری را هم از اهل عصـمت مشـمول این آیه می دانیم چنـانچه در اخبـار و احادیث معتبرهٔ ما رسـیده است که سایر ائمه از عترت طاهره نیز در این آیه داخلنـد و هر امـامی در نزدیکی وصول به مقـام امـامت به این فضـیلت و خصـیصهٔ عظمی نائل می گردد اینها همان افرادی هستند که شما ادعا می کنید که باید با امیر المؤمنین علیه السّلام مشمول این آیه قرار گیرند.

چنانچه جار الله زمخشری در کشاف(۱) گوید ولو این آیه شریفه (حصر است) و در شأن علیّ علیه السّلام نازل گردیده ولی مقصود از اینکه به طریق جمع آورده شده آنست که دیگران هم رغبت و متابعت از آن حضرت بنمایند.

و ثالثا ضمن بیانتان برای آنکه امر را بر عوام مشتبه کنید سفسطه بزرگی نمودید که شیعیان این آیه را تأویل نموده و اختصاص به علی علیه السّلام داده اند.

و حال آنکه این آیه شریفه به اتفاق جمیع مفسرین و محدثین فریقین (شیعه و سنی) (غیر قلیلی از معاندین و متعصّبین) چنانچه قبلا عرض شد تنزیلا در شأن امیر المؤمنین علیه السّلام آمده نه آنکه به تأویل شیعیان این مقام به آن حضرت نسبت داد شده باشد.

شیخ: قطعا «ولی» در این آیه به معنای ناصر است و اگر به معنای اولی به تصرف می بود که همان مقام خلافت و امامت باشد بایستی در حال حیات رسول الله صلی الله علیه وآله هم این مقام را دارا بوده باشد و حال آنکه این مطلب بدیهی البطلان است.

داعی: نه آنکه دلیل بر بطلان این عقیده در دست نمی باشد بلکه ظاهر آیه

ص: ۲۲۴

۱- الکشاف، زمخشری، ۱/۶۳۶، ذیل آیه ۵۵ سوره مائده. زمخشری می نویسد: و انها نزلت فی علی کرم الله وجهه حین سأله سئل و هو راکع فی صلاته فطرح له خاتمه، کانه کان مجاً فی خنصره فلم یتکلف لخلعه کثیر عمل تفسد بمثله صلاته، فان قلت: کیف صح ان یکون لعلی علیه السّلام واحداً لیغب الناس فی مثل فعله، فینالوا مثل ثوابه و لینبّه علی ان سجیه المؤمنین یجب ان تکون علی هذا الغایه من الحرص علی البر و الاحسان و تفقد الفقراء حتی ان لزهم امر لا یقبل التأخیر و هم فی الصلاه لم یؤخروه الی الفراغ منها.

اثبات می نماید دوام این مقام و منصب را برای آن حضرت به دلالت جملهٔ اسمیّه و اینکه ولی صفت مشبّهه است و این هر دو دلیل است بر ثبات و دوام این مقام بزرگ و مؤید این مطلب، خلیفه قرار دادن پیغمبر است آن حضرت را در سفر غزوه تبوک در مدینه منوّره و معزول ننمودن تا زمان وفات.

و تأیید می نماید این مطلب را حدیث منزله که مکرر رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود: «علی منّی بمنزله هارون من موسی» (چنانچه در شبهای گذشته مفصلا شرح دادیم) و این خود دلیل دیگر است بر ولایت آن حضرت در زمان حیات و بعد از وفات رسول الله صلی الله علیه وآله.

شیخ: گمان می کنم اگر قدری فکر کنید صلاح در این است که بگوئیم این آیه در شأن آن جناب نازل نگردیده چون که مقام علی کرم الله وجهه اجلّ از آنست که به این آیه بخواهیم اثبات فضیلتی برای آن جناب بنمائیم زیرا این آیه گذشته از آنکه اثبات فضیلت نمی نماید بلکه لطمه هم به فضائل آن جناب می زند.

داعی: اوّلا ما و شما بلکه احدی از امت حتی صحابه کبار اجازه نداریم که در شأن نزول آیات دخالت نمائیم چه آنکه شأن نزول آیات دل بخواه نمی باشد و اگر کسانی من عندهم تصرف در معانی و نزول آیات بنمایند قطعا مردمانی بی دین می باشند مانند بکریّون که از قول عکرمه جعّال معلوم الحال نزول این آیه را درباره ابی بکر آورده اند.

ثانیا جنابعالی هر وقت به نطق می آئید واقعا کشف رموز و اسرار می نمائید؟ زیرااین اولین مرتبه ایست که چنین بیانی از شما شنیدم الحق فکر شما عالی و ابتکار خوبی فرمودید؟ خوبست بفرمائید از چه راه این آیه لطمه بمقام ولایت

مولی الموحدین امیر المؤمنین علیه السّلام وارد می آورد؟!

شیخ: یکی از مقامات عالیه مولانا علی کرم الله وجهه آنست که در وقت نماز چنان توجهی به حق داشت که ابدا خلقی نمی دید که توجهی به آنها داشته باشد و در نزد ما ثابت آمده که در یکی از جنگها چند تیر بر بدن آن جناب وارد آمد به قسمی که خروج آنها موجب درد و آزار بوده لذا وقتی به نماز ایستاد تیرها را بیرون آوردند از شدت خضوع و خشوع و استغراق در رحمت حق ابدا توجهی و احساس دردی ننمود اگر این قضیّه راست باشد که آن جناب در نماز انگشتر به سائل داده باشد لطمۀ بزرگی به نماز آن جناب وارد می آورد چگونه ممکن است کسی که در نماز به درد و الم که طبیعی هر بشر است از شدت حضور قلب به سوی خدا توجه ننماید به نالۀ سائلی چنان توجه نماید که انگشتر خود را در حال رکوع به او بدهد؟

علاوه، عمل خیر آن هم اداء زکاه مستلزم نیت است در حال نماز که بایستی سراپا توجه بحق باشد چگونه از نیت نماز منصرف به نیت دیگر و توجه بخلق می نماید چون ما مقام آن جناب را عالی می دانیم لذا تصدیق این معنی را نمی نمائیم.

و اگر عطائی به سائل شده حتما در حال نماز نبوده برای آنکه رکوع به معنای خشوع و تواضع است یعنی آن جناب با خشوع و تواضع انگشتر را به سائل داد نه در حال نماز.

داعی، عزیزم! خوب وردی آموخته ای - لیک سوراخ دعا گم کرده ای - این اشکال شما سست تر از خانۀ عنکبوت می باشد.

ص: ۲۲۶

اولا این عمل لطمه ای به مقام آن حضرت نمی زند بلکه توجه به سائل و تصدق به او و دل او را خوش نمودن موجب کمال است چه آنکه آن حضرت پیوسته در همه حال توجه به خدا و رضای پروردگار داشته و در این عمل هم جمع

نموده میان عبادت بدنی و روحی با عبادت مالی که انفاق در راه خدا باشد.

آقای عزیز آن التفاتی که شنیده اید لطمه به خشوع نماز می زند و سبب نقصان عبادت می گردد التفات به امور دنیوی و اغراض نفسانی می باشد و الاّ توجه به عمل خیر که عبادتست در عبادت دیگر موجب کمال است.

مثلا در نماز اگر آدمی گریه کند برای عزیزانش و لو برای أعز خلق الله که خاندان محمّد و آل محمّد سلام الله علیهم اجمعین باشد موجب بطلان نماز می گردد ولی اگر در حال نماز برای شوق و اشتیاق به حق یا خوف از خداوند گریه نماید موجب کمال و فضیلت است.

ثانیا فرمودید: رکوع به معنای خشوع است در محل معیّن معتبر است ولی اگر امر به رکوع نماز را که فعل واجب معیّن است شما لغه بخواهید حمل بر خشوع کنید مورد ملعبهٔ عقلاء و اهل دین و دانش خواهید شد.

در این آیه شریفه هم بر خلاف ظاهر نظر دادید و قطعا مورد اخراج لفظ است از معنی حقیقی عرفی خود زیرا خود می دانید که رکوع در عرف شرع اطلاق بر رکنی از ارکان نماز است و آن خمیده گردیدن است به حدّی که کف دست به زانو برسد و تصدیق این معنی را اکابر علماء خودتان نموده اند چنانچه قبلا عرض شد و فاضل قوشچی در شرح تجرید توضیح می دهد اقوال جمهور مفسرین را که «و هو راکع فی صلاته» یعنی آن حضرت انگشتر داد در حالتی که

در رکوع نماز بوده.

و از همه این حرفها گذشته بفرمائید این آیه شریفه با کلمهٔ حصر نازل به مدح است یا مذمت.

شیخ: بدیهی است که در مورد مدح آمده.

داعی: پس وقتی که جمهور اکابر علماء و مفسرین و محدثین و محققین فریقین (شیعه و سنی) گفتند این آیه در شأن علیّ علیه السّلام نازل گردیده و مورد مدح و تمجید پروردگار قرار گرفته دیگر برای این قبیل مناقشات و ایرادات امثال آقایان راهی نخواهد بود که اهل عناد و تعصّب از خوارج و نواصب به آن تمسک جویند و از طفولیت در مغز مردمان پاکی مانند شما وارد نمایند که بدون تعمّق در هم چو مجلس رسمی با شهامت تمام بیان نمائید که ما تصدیق این قضیه را نمی نمائیم.

شیخ: آقا ببخشید چون جنابعالی خطیب و منبری و زبردست در نطق و بیان هستید گاهی در کلمات و ضمن فرمایشات خود کنایاتی به کار می برید که ممکن است در افراد بی اطلاع تولید خیالاتی نماید که نتایج خوبی نداشته باشد خوبست در بیانات خود رعایت این معانی را بنمائید.

داعی: در بیانات داعی جز حقایق چیز دیگری نمی باشد خدا شاهد است قصد کنایه ای نداشتم جهت هم ندارد که کنایه بکار برم زیرا هر چه بخواهم بگویم صریحا می گویم نه کنایه، ممکن است اشتباه فرموده یا به نظر خورده گیری اینطور تصور نموده اید، بفرمائید آن کنایه کدامست.

شیخ: الساعه ضمن صحبت و بیان صفات مندرجه در آیه: «مُحَمَّدٌ رَسُولُ اَللّٰهِ»

فرمودید که اینها صفاتی است مخصوص علیّ بن ابی طالب کرم الله وجهه که از اول تا بآخر شک و تردیدی در ایمانش پیدا نشد این جمله کنایه ایست واضح که اثبات می نماید تردید دیگران را مگر خلفاء راشدین یا سائر صحابه شک و تردیدی در ایمان خود داشتند قطعا همهٔ اصحاب بأجمعهم مانند علی کرم الله وجهه از اولی که ایمان آوردند تا به آخر عمر بدون شک و تردید ثابت قدم در عقیده بودند و آنی از رسول خداصلی الله علیه وآله انحراف و دوری ننمودند.

داعی: أوّلا داعی به این عبارت که آقا فرمودید تلفظ ننمودم ثانیا خود می دانید که اثبات شیء نفی ما عدا نمی کند ثالثا اگر شما نظر خورده گیری دارید شاید دیگران نداشته باشند حتما شما در این بیان خودتان (ببخشید معذرت می خواهم) مغلطه کاری نمودید خدا شاهد است دعاگو نظر کنایه گوئی و چنین خیالی که شما نمودید نداشته ام بر فرض که خیالی در ذهن شما آمد (اگر خیال مغلطه

کاری و ایجاد شبهه نداشتید) خوب بود این جمله را آهسته از داعی سؤال می نمودید تا جواب مثبت یا منفی را عرض می کردم.

شیخ: طرز کلام و گفتار شما می رساند که چیزی هست البته سکوت از جواب خود تولید خیالات می نماید متمنی است آنچه در نظر دارید با سند صحیح بیان فرمائید.

داعی: سبب تولید خیال شما شدید که این سؤال را نمودید بازهم عرض می کنم خوبست از این مرحله بگذرید و اصرار نفرمائید.

شیخ: اگر خلاف اخلاقی شده گذشته چاره جز جواب ندارید اگر جواب صریح مثبت یا منفی ندهید حتما تولید نگرانی نموده گمان می کنم نتایج خوبی

ص: ۲۲۹

نداشته باشد.

داعی: از طرف داعی هیچ گاه اسائهٔ ادب نمی شود، اصرار شما و این که به عباره اخری تهدیدم فرمودید سبب گردید تا کشف حقایق شود و از روز اول هم کشف این نوع از حقایق از طرف علماء خودتان شده که حقایق را در کتب خود ثبت نمودند. اما در مورد شک وتردید اتفاقا غالب صحابه که هنوز ایمانشان به مرتبهٔ کمال نرسیده بود گاهی گرفتار شک و تردید می‌شدند.

منتها بعض از آنها به حال شک و تردید می ماندند و آیات در مذمت آنها نازل می گردید مانند منافقین که سوره ای در قرآن مجید در مذمت آنها آمد. ولی این قبیل سؤالات اخلاقا سزاوار نیست علنی گردد نکند مردمان بی خرد روی حبّ و بغض جاهلانه خورده گیری کنند باز هم تمنا می کنم از این موضوع صرف نظر نمائید یا اجازه بفرمائید بموقع خود جوابش را آهسته خودمانی عرض کنم.

شیخ: یعنی می خواهید بگوئید که خلفاء راشدین رضی الله عنهم جزء آنها بودند که شک می نمودند.

داعی: واقعا مغلطه کاری می کنید و تحریک اعصاب می نمائید حال که اصراری دارید داعی هم شما را بلا جواب نمی گذارم اگر عکس العملی پیدا نماید در میان عوام بی خردمسئول آن شما هستید و اینکه فرمودید ما می گوئیم اشتباه فرمودید یا عمدا سهو نمودید علماء بزرگ خودتان نقل نموده اند و ثبت در تاریخ گردیده.

شیخ: در چه موضوع نوشتند و شک آنها در کجا بوده و چه اشخاصی شک نمودند مقتضی است بیان فرمائید.

داعی: آنچه از سیر در کتب اخبار و تواریخ معلوم می شود یک مرتبه نبوده

بلکه در دفعات متعدده اشخاصی شک می نمودند بعد که کشف حقیقت می شد بر می گشتند ولی بعضی بر آن شک باقی می ماندند و مغضوب غضب الهی قرار می گرفتند.

شک نمودن عمر در حدیبیّه در نبوّت پیغمبرصلی الله علیه وآله

چنانچه ابن مغازلی فقیه شافعی معروف در مناقب و حافظ ابو عبد الله محمد بن ابی نصر حمیدی در جمع بین الصحیحین(۱) بخاری ومسلم(۲) نوشته اند: قال

۱- صحیح بخاری، ۴/۳۸۱، ح ۹۳۲، کتاب الشروط فی الجهاد و المصالحه مع اهل الحرب و کتابه الشروط. بخاری حدیث را چنین نقل می کند: «فقال عمر بن الخطاب فأبیت نبی الله؟ فقلت: الست نبی الله حقا؟ قال: بلی قلت: السنا علی الحق و عدونا علی الباطل؟ قال: بلی. قلت: فلم نعطی الدنیه فی دیننا. اذاً قال: انی رسول الله و لیست اعصیه و هو ناصری. قلت: اولیس کنت تحدثنا انا سنأتی البیت فنطوفه به؟ قال: بلی فاخبرتک انا نأتیه العام؟ قال: قلت: لا، قال: فانک آتیه و مطوف به. فأتیت ابابکر فقلت: یا ابابکر ألیس هذا نبیّ الله حقا؟ قال بلی. قلت: السنا علی الحق و عدونا علی الباطل؟ قال: بلی. قلت: فلم نعطی الدنیه فی دیننا. اذا قال: ایها الرجل انه لرسول الله و لیس یعصی ربه و هو ناصره. فستمسک بغرزه فوالله انه علی الحق. قلت: ألیس یحدثنا انا سنأتی البیت و نطوف به؟ قال: بلی. أفاخبرک انک تأتیه العام؟ قلک لا قال: انک آتیه و مطوف به. قال الزهری: قال عمر: فعملت لذلک عمالا قال: فلما فرغ من قیه الکتاب قال رسول الله صلی الله علیه وآله لأصحابه: قوموا فانحروا ثم احلقوا. قال: فوالله ما قام منهم رجل حتی قال ذلک ثلاث مرات. فلما لم یقم منهم احد دخل علی ام سلمه فذکرلها مالقی من الناس. فقالت ام سلمه یا نبی الله تحب ذلک اخرج ثم لا تکلم احداً منهم کلمه حتی تنحر بُدنک و تدعوا حالقک فیحلق. فخرج فلم یکلم احدا منهم حتی فعل ذلک نحر بدنه و دعا حالقه فحلقه. فلما رأوا ذلک قاموا فنحروا... و نیز در ۴/۵۳۶، ح ۱۳۴۸، کتاب الجزیه، باب اثم من عاهد ثم غدر... و ۶/۵۱۲، ح ۱۲۶۹، کتاب التفسیر، سوره الفتح باب قوله: {یبایعونک تحت الشجره} همین جریان را با الفاظی دیگر نقل کرده است که به یک حدیث اشاره می کنیم: فجاء عمر قال: ألسنا علی الحق و هم علی الباطل؟ ألیس قتلانا فی الجنه و قتلاهم فی النار؟ قال: بلی. قال: ففیم نعطی الدنیه فی دیننا و نرجع و لما یحکم الله بیننا؟ فقال: یا ابن الخطاب انی رسول الله و لین یضیعنی الله ابداً فرجع متغیظا فلم یصبر حتی جاء. در جریان حدیبیه سایر منابع اهل سنت جمله ای را از خلیفه دوم نقل کرده اند که اعتقاد باطنی او را آشکارمی سازد و صراحت دارد که عمر بن الخطاب در نبوت پیامبرصلی الله علیه وآله شک داشته است تا آنجا که در دیبه می گوید: به خدا قسم تا امروز این قدر در نبوت محمدصلی الله علیه وآله شک نکرده بودم. البته این جملات در منابع اهل تسنن با الفاظ گوناگون نقل شده که همه آنها به این مفهوم اشاره دارند. گرچه بخاری و مسلم و بعضی دیگر برای حفظ آبروی بر باد رفته خلیفه از نقل آن جلمه عمر خودداری کرده اند، اما احادیثی که در این باب نقل کرده اند خود گویای اعتقادات قلبی خلیفه دوم نسبت به نبوّت خاتم الانبیاء است. با استناد به احادیثی که بخاری در این باب نقل کرده و دیگران هم به همین مضامین روایاتی نقل کرده اند، اثبات خوهیم کرد که آنچه بخاری نقل کرده نیز بیانگر شک عمر بن خطاب به نبوت پیامبر اکرم است. در سه حدیثی که بخاری در این جریان نقل کرده جملاتی قابل توجه است: یک- بخاری به نقل از عمر آنجا که از امضای صلحنامه ناراحت بود خطاب به پیامبر اکرم این جمله را نقل می کند:

«ألست نبی الله؟» آیا تو پیامبر بر حق خـدا نیستی؟ با انـدک تأمل در این جمله در میابیم که گوینده این سؤال را از روی تردید پرسیده و به پیامبر حضرت شک داشته است. این ادعا را دو شاهد تأیید می کند: اول: بعد از آنکه خلیفه سؤالاتش تمام شد پیامبر اکرم فرمود: «انی رسول الله»؛ یعنی من پیامبر خدایم. اگر سؤال کنند در رسالت شک نداشت، بیان چنین جوابی از رسول اکرم بی مناسبت است. دوم: بعـد از آنکه عمر از کلمات پیامبر اکرم قانع نشـد نزد ابابکر آمـد و همان سؤالات را تکرار کرد، ابـابکر در جواب او گفت: «ایهـا الرجل انه لرسول الله»؛ ای مرد او پیامبر خـداست. ابابکر نیز احساس کرد که عمر مشکوک به نبـوت رسول اکرم است. لـذا در جواب او بر رسـالت پیـامبر اکرم تأکیـد می کنـد. دو: بعـد از آنکه عمر بن الخطـاب از پیـامبر سؤالاـتی کرد و جوابهـایی شـنید قـانع نشـد و نزد ابوبکر رفته وهمـان سؤالات را تکرار کرد. حال سؤال این است کسـی که به پیـامبر حضـرت یقین دارد اگر جوابی را از پیـامبر اکرم بشـنود آیا قانع نمی شود؟ اینکه خلیفه دوم از جوابهای پیامبر اکرم قانع نشد و به ابابکر مراجعه کرد غیر از این است که پیامبر را به نبوت قبول نداشـته و کلمات او را صـحیح نمی دانسته است؟ سه- حرکتی از عمر نقل شده است که بعد از سؤال و جواب از رسول اکرم «فخرج متغیظا»؛ در حالی که نارحت و غضـبناک بود از پیـامبر جـدا شـد. کسـی که پیامبر را به پیامبری قبول دارد اولاً: ادب را در همه حال و مخصوصا در مقابل حضـرت رعایت می کنـد که بـا تـوجه به لحن سؤالاـت خلیفه از رسـول اکرم و همین شـیوه جـدا شـدن از پیـامبر روشن است که این مهم را خلیفه مراعات نمی کنـد. ثالثا: فرمایشات و جوابهایی که پیامبر اکرم می فرمایـد، تصدیق کرده و می پذیرد و در مقابل آن اظهار نظر و اسـتقامت نمی کند. اینکه خلیفه دوم با حالت غضب و ناراحتی از پیامبر جدا شده است. در واقع به هر سه نکته ای که به آن اشاره شـد پشت پا زده، هم رعایت ادب نکرده هم به تصـمیمات فرسـتاده الهی اعتراض کرده و هم فرمایشات و جوابهای او را تصـدیق نکرده است. آیا می توان گفت: همه اینها از روی اعتقاد راسـخ به نبوت پیامبر اکرم صورت گرفته؟! البته این نکته نیز قابل بررسی است که از نظر مسلمانان کسی که در نبوت پیامبر اکرم شک کند چه حکمی دارد و آیا اصولا یکی از مهم ترین شرایط مسـلمن بودن اعتقاد راسخ و قلبی به نبوت رسول اکرم صـلی الله علیه وآله می باشد یا خیر؟ پر واضح است که پرداختن به این مهم مجالی دیگر می طلبد.

۲- صـحیح مسلم، ۳/۱۴۱۲، ح۱۷۸۵، کتاب الجهاد و السیر، باب صـلح الحـدیبیه. مسـلم حدیث را چنین نقل می کند: عن ابی وائل قال: قال سهل بن حنیف یوم صفین فقال: ایها الناس اتهموا انفسکم، لقد کنا مع رسول الله صلی الله علیه وآله یوم الحدیبیه و لو نری قتالاـ لقاتلنـا و ذلک فی الصـلح الـذی کان بین رسول الله صـلی الله علیه وآله و بین لامشـرکین. فجاء عمر بن الخطاب فـأتی رسول الله فقـال:یا رسول الله! ألسـنا علی حق و هم علی باطل؟ قال: بلی. قال: أليس قتلانا فی الجنه و قتلاهم فی النار؟ قال: بلی. قـال: ففیم نعطی الـدنیه فی دیننا و نرجع و لما یحکم الله بیننا و بینهم؟ فقال: یا ابن الخطاب انی رسول الله و لن یضـیعنی الله ابداً. قال: فانطلق عمر، فلم یصبر متغیظاً... و نیز ابن هشام در السیره النبویه، ۳/۳۳۱ حوادث سنه ۶، بیعه الرضوان، امر الهدنه، عمر ینکر علی رسول الله صـلی الله علیه وآله الصـلح. بعـد از آنکه همین جریـان را با الفاظی مشابه نقل می کنـد، به نقل از عمر می نویسـد: فکان عمر یقول مازلت أتصـدق و اصوم و اصـلی و اعتق من الـذی صـنعت یومئـذ مخافه کلامی الذی تکلمت به حتی رجـوت ان یکـون خیرا واین مؤیـد آن است که او در حـدیبیه کلمـاتی گفته که از عواقب آن واهمه داد. واقـدی در المغـازی، ۱/۶۰۶-۶۰۷، حواث سال ۶ هجری، غزوه الحـدیبه، بعد از آنکه حدیث را مشابه این هشام نقل می کند به اعترافاتی از عمر بن الخطاب اشاره کرده می نویسـد: «قال: عمر:... فما اصابنی قط شـیء مثل ذلک الیوم، مازلت اصوم و اتصـدق من الـذی صـنعت مخـافه کلاـمی الـذی تکلمت یومئـذ. فکـان ابن عبـاس یقول: قال لی عمر فی خلافته، و ذکر القضـیه ارتبت ارتیابا لم ارتبه منذ اسـلمت الا یومئـذ، و لو وجـدت ذلک الیوم شـیعه تخرج عنهم رغبه عن القضـیه لخرجت... قال ابو سـعید الخدری: جلست عند

عمر بن الخطاب یوماً فذکر القضیه فقال: لقد دخلنی یومئذ من الشک و راجعت النبی صلی الله علیه وآله یومئذ مراجعه ما رجعته مثلها قط... و الله لقد دخلنی یومئذ من الشک حتی قلت فی نفسی: لو کنا مائه رجل علی مثل رأیی مادخلنا فیه ابداً... و نیز عبد الرزاق الصنعانی در المصنف، ۵/۳۳۹، ح ۹۷۲۰، کتاب المغازی، غزوه الحدیبیه. ابن عساکر در تاریخ دمشق، ۵۷/۲۲۹، رقم ۷۳۱۲، شرح حال مروان بن الحکم بن ابی العاص. طبرانی در معجم الکبیر، ۲۰/۱۴، احادیث عروه بن الزبیر عن المسوره بن مخرمه؛ علاء الدین محمد بن ابراهیم البغدادی در تفسیر الخازن، ۴/۱۶۷، ذیل آیه ۲۴ سوره فتح؛ یغوی در معالم التنزیل، ۴/۲۰۲، ذیل آیه ۲۵ سوره فتح. بغوی در معالم التنزیل، ۴/۲۰۲، ذیل آیه ۲۵ سوره فتح. طبری در جامع البیان، ۱۳/۱۲۹، ذیل آیه ۲۵ سوره فتح. سیوطی در در المنثور، ۶/۷۴، ذیل آیه ۲۴، سوره الفتح. ابن حبان در صحیح خود، ۱۱/۲۲۴، کتاب الجهاد باب الموادعه و المداهنه، استحباب استعمال الامام المداهنه، ابن قیم جوزی در زاد المعاد، ص۴۶۷، فصل فی قصه الحدیبیه، جریان را با الفاظ مشابه نقل کرده اند و همه این جمله را از عمر «و الله ما شککت منذ اسلمت الا یومئذ» را نقل کرده اند. ما متن حدیث را از مصنف عبد الرزاق نقل می کنیم: فقال عمر بن الخطاب: و الله ما شککت منذ اسلمت الا یومئذ، قال: فأتیت النبی صلی الله علیه وآله فقلت: ألست نبی الله حقا؟ قال: بلی. قلت: أولسنا علی ا لحق و عدونا علی الباطل؟ قال: بلی؛ قلت: فلم نعطی الدنیه فی دیننا؟ فقال: انی رسول لله و لست اعصیه و هو ناصری. قلت: اولست تحدثنا انا سنأتی البیت فنطوف به؟ قال: بلی، فأخبرتک انک تأتیه العام؟ قلت: لا، فانک آتیه و مطوف به. قال: فأتیت ابابکر فقلت: یا ابابکر ألیس هذا نبی الله حقاً؟ قال: بلی، قلت: ألسنا علی الحق و عدونا علی الباطل؟ قال: بلی، قلت: فلم نعطی الدنیه فی دیننا؟ اذا قال: ایها الرجل انه رسول الله و لیس یعصی ربه و هو ناصره فاستمسک بغرزه حتی تموت. فوالله انه لعلی حق. قلت: اولیس کان یحدثنا انا سنأتی البیت و نطوف به؟ قال: فأخبرک انه سیأتیه العام؟ قلت: لا. قال: فانک آتیه و مطوف به. قال: الزهری: قال عمر: فعملت لذلک اعمالا. قال: فلما فرغ من قضیه الکتاب قال رسول الله صلی الله علیه وآله لأصحابه: قوموا فانحروا ثم احلقوا. قال: فوالله ما قام منهم رجل حتی قال: ذلک ثلاث مرات. قال فلما لم یقم منهم احد، قال فدخل علی ام سلمه فذکر له ما لقی من الناس، فقالت ام سلمه: یا نبی الله أتحب ذلک؟ اخرج ثم لا تکلم احدا منهم حتی تنحر بدنک و تدوا حالقک فیحلقک فقام فخرج فلم یکلم احدا منهم حتی فعل ذلک نحر بدنه و دعا حالقه فحلقه، فلما رأوا ذلک قاموا فنحروا. همچنین شوکانی در نیل الاوطار، ۸/۳۶، ح۳۴۵۵، ابواب الأمان و الصلح و المداهنه، باب ما یجوز من الشروط مع الکفار؛ احمد بن حنبل در مسند، ۴/۳۳۰، مسند مسور بن مخرمه و مروان بن الحکم؛ بیهقی در سنن الکبری، ۹/۲۲۰، کتاب الجزیه، باب المداهنه علی النظر للمسلمین؛ ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، ۱۲/۵۹، خطبه ۲۲۳، نکت من کلام عمر و سیرته و اخلاقه؛ ابن کثیر در السیره النبویه، ۳/۷۹، غروه الحدیبیه، ذکر سیاق البخاری لعمره الحدیبیه، و در تفسیر القرآن العظیم، ۴/۱۷۶، ذیل آیه ۲۵ سوره فتح؛ و در البدایه و النهایه، ۴/۲۰۰، حوادث سال ۶ هجری، غزوه الحدیبیه؛ صالیح شامی در سبل الهدی و الرشاد، ۵/۵۲، باب ۲۲، ذکر مبایعته صلی الله علیه وآله بیعه الرضوان؛ و ذهبی در تاریخ الاسلام، ۲/۳۷۱، کتاب المغازی، همین جریان را نقل کرده اند، با این تفاوت که به این جمله عمر «و الله ما شککت منذ اسلمت الا یومئذ» اشاره نکرده اند. البته محتوای حدیث به وضوح پرده از اعتقاد خلیفه بر می دارد. واقعه حدیبیه از دو جهت قابل بررسی است: جهت اول: مخالفت صریح و گسترده ای که بسیاری از صحابه پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله با امر صریح آن حضرت فرمودند: «قوموا فانحروا ثم احلقو، قال: فوالله ما قام منهم رجل، حتی قال ذلک ثلاث مرات، قال: فلما لم یقم منهم احد قام فدخل علی ام سلمه فذکر لها ما لقی من الناس...» (برخیزید قربانی کنید و سرهایتان را بتراشید. راوی گوید: به خدا قسم حتی یک نفر از آنها برنخواست، تا اینکه رسول اکرم سه مرتبه همین جملات را تکرار کرد. راوی می گوید: وقتی که کسی از اصحاب به فرمان پیامبر اکرم گوش نداد و جهت قربانی و سر تراشیدن اقدام نکرد، رسول

اکرم برخاست و بر ام سلمه وارد شد و مخالفت اصحابش را برای وی نقل کرد) قبل از پرداختن به جهت اول به دو مقدمه اشاره می کنیم: مقدمه اول: بعد از پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله مسلمانان به دو گروه بزرگ شیعه و سنی تقسیم شدند. شیعه به کسانی گفته می شود که به امر خدا و رسول اکرم از امیر المؤمنین و فرزندان معصوم او پیروی می کنند و اعتقاد دارند که احکام الهی و سنت نبوی را باید تنها از طریق اهل البیت که به نص آیه قرآن معصوم هستند دریافت کرد و به اصحاب مؤمن و صالح که تا آخر عمر ایمان خود را حفظ کرده اند احترام می گذارند. سنّی به کسانی می گویند که خود را پیرو سنت پیامبر اکرم می دانند و اعتقاد دارند که احکام الهی و سنت پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله را باید از طریق صحابه آن حضرت دریافت کرد، آن هم صحابه ای که محدوده آن، آن قدر وسیع است که هر آن کس که پیامبر را دیده باشد یا حتی پیامبر او را دیده باشند گرچه مصاحبت و همراهی مستمر هم نداشته باشد، شامل می شود. اهل تسنن برای حجیت قول صحابی نه تنها عصمت را شرط نمی دانند، بلکه در اعتبار قول صحابی به هیچ شرطی پایبند نیستند. مقدمه دوم: احکام و معارف اسلامی را باید از دو منبع دریافت کرد: یکی قرآن که بیانگر کلیات احکام و معارف اسلامی است و دیگری سنت پیامبرصلی الله علیه وآله که به تبین قرآن و جزئیات معارف اسلامی می پردازد. آنچه در معنای سنت بیان می وشد این است که به تمام کلمات و اوامر پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله سنت می گویند. تمام فرمایشات پیامبر اکرم وحی است و باید به عنوان دومین منبع اسلامی به آن عمل شود، همچنانکه قرآن می فرماید: {وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى إِنْ هُوَ إِلاّ وَحْي يُوحى } [النجم، ۳-۴]؛ پیامبر از روی هوای نفس سخن نمی گوید، بلکه هر آنچه می گوید وحی است. همچنین تمام اعمال و رفتار پیامبرصلی الله علیه وآله اعم از کارهایی که خود پیامبرصلی الله علیه وآله انجام می دهد یا کارهای دیگران را تأیید می کند نیز سنت آن حضرت به شمار می رود و باید به عنوان منبع اسلامی به آن توجه شود همچنان که قرآن می فرماید: { لَقَدْ كانَ لَكُمْ في رَسُولِ الله أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ} [احزاب/۲۱] قطعا برای شما در اقتداء به رسول خداصلی الله علیه وآله سرمشقی نیکوست. و پر واضح است که تبعیت و عمل به سنت نبوی بر تک تک مسلمانان واجب است و در این حکم فرقی بین صحابه و غیر آنان نیست. بعد از این دو مقدمه با تقد در جریان حدیبیه آشکار می گردد که جمع کثیر از صحابه با امر مسلم پیامبر مخالفت کردند. رسول اکرم صلی الله علیه وآله بعد از امضای صلحنامه تصریح می فرمایند: «قوموا و انحرو و احلقو»؛ (برخیزید قربانی کندی وسرهایتان را بتراشید)، تا آنجا که راوی می گوید: «فوالله ما قام منهم رجل، حتی قال ذلک ثلاث مرات»؛ به خدا قسم هیچ کس بر نخاست و پیامبر اکرم سه مرتبه این جلمات را تکرار کرد». ابن حجر نیز در فتح الباری ۵/۳۴۶، کتاب الشروط، فی الجهاد و المصالحه مع اهل الحرب به تخلف صحابه از امر پیامبر اکرم اعتراف دارد. او بعد از نقل حدیث فوق می نویسد: و قد وقع التصریح فی هذا الحدیث بأنّ المسلیمن استنکروا الصلح المذکور و کانوا علی رأی عمر فی ذلک. (در این حدیث تصریح شده به اینکه مسلمانان این صلح را خوش نداشتند و در این مسئله با عمر هم عقیده بودند.) حال جماعت اهل تسنن پاسخ دهند: مگر فرمایشات و اوامر پیامبرصلی الله علیه وآله بخشی از سنت قطعی آن حضرت نیست؟ مگر تبعیت از کلمات و اوامر پیامبرصلی الله علیه وآله به عنوان یکی از بزرگ ترین منابع اسلامی واجب نیست؟ شما که خود را سنی و تباع سنت رسول اکرم می دهند چرا از کسانی تبعیت می کنید که به سنت قطعی پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله عمل نکردند؟ مگر می توان سنت پیامبر را از کسانی گرفت که خود به این سنت پایبند نبودند؟ چرا می گویید تمام اصحاب پیامبر ثقه و عادل هستند و احکام الهی و سنت نبوی را باید از آنان دریافت کنیم؟ آیا اعتراض شدید برخی از صحابه به عملکرد پیامبر و بی اعتنایی به اوامر آن حضرت و سرپیچی از دستورات او تا حدی که رسول اکرم از روی ناراحتی و به عنوان درد دل این قضیه تلخ را برای ام سلمه نقل می کند، لکه ننگی بر دامن برخی از صحابه نخواهد گذاشت؟ برخی از صحابه ای که در حضور رسول اکرم با آن حضرت صریحا مخالفت

کرده و از دستورات آن حضرت سرباز زدند چگونه می توانند برای نسلهای پس از خود منتقل کننده سنت نبوی باشند؟ پس نمی توان معتقد شد که هر کس عنوان صحابی را گرفت می تواند مبین احکام الهی و سنت نبوی باشد؛ بلکه آن صحابی محترم و قابل اعتماد است که علاوه بر ایمان و اعتقاد سالم و حفظ آن تا آخر عمر، به سنت پیامبر احترام گذاشته و بدون هیچگونه اعتراضی و به طور کامل به آن عمل کند. پیامبر اکرم از چنین اصحاب مؤمن و صالح بی بهره نبوده است. افرادی همچون امیر المؤمنین علیه السّلام ابوذر و سلمان و مقداد و ابن مسعود و جابر و حذیفه و امثال اینها که علاوه بر ایمان قوی و حفظ آن تا آخر عمر، مطیع پیامبر بوده و بدون هیچ اظهار مخالفتی، اوامر آن حضرت را اطاعت می کردندو اینها کسانی هستند که شیعه و سنی بر احرام آنها اتفاق نظر دارند و می توان بخشی از سنت نبوی را که از طریق اهل البیت به ما نرسیده از آنها اخذ کرد.

عمر بن الخطّاب رضی الله عنه: ما شککت فی نبوّه محمّد قطّ کشکی یوم الحدیبیّه.

ص: ۲۳۷

(عمر بن الخطاب گفت: من هرگز همانند روز حدیبیه در نبوت محمد شك نكرده بودم)

طرز كلام خلیفه می رساند كه مكرر در نبوت آن حضرت شك نموده است منتها شك در حدیبیّه از همه قوی تر بوده است(۱).

نواب: ببخشید قبله صاحب مگر در حدیبیّه چه بوده كه باعث شك در امر نبوت گردیده.

داعی: شرح این قضیه مفصّل است ولی خلاصه اش را به اقتضای وقت مجلس به عرضتان می رسانم.

واقعه حدیبیّه

رسول اكرم صلی الله علیه وآله شبی در عالم رؤیا دید با

اصحاب به مكه تشریف برده و عمره بجای آورده، صبح برای اصحاب نقل نمود عرض كردند شما خود معبّر خوابهای ما هستید بفرمائید تعبیر این خواب چیست حضرت فرمودند ان شاء الله ما به مكه خواهیم رفت و عمل به جای خواهیم آورد (ولی تعیین زمان تشرف را ننمودند).

در همان سال پیغمبرصلی الله علیه وآله نظر به شوقی كه به زیارت بیت الله داشت با اصحاب به عزم مكه معظمه حركت فرمودند در حدیبیّه (كه چاهی است نزدیك

ص: ۲۳۸

۱- علامه سید جعفر مرتضی در كتاب الصحیح من سیره النبی الاعظم صلی الله علیه وآله (ج۴/۱۰۱/ النفاق فی مكه) به نقل از واقدی از كتاب مغازی (ج۲/۶۰۷، در باره این موضوع چنین می نویسد: ... اننا قد رأینا البعض یعترف انه كان كثیرا ما یشك فی هذا الامر، حتی اعترف فی الحدیبیه انه ارتاب ارتیابا لم یرتبه منذ اسلم. «محقق»

مکه نصفش جزء حرم و نصف دیگر خارج از حرام است) کفّار قریش خبر شدند با تجهیزاتی جلو آمدند و ممانعت نمودند از ورود به مکه.

چون پیغمبرصلی الله علیه وآله به قصد جنگ نیامده هدفش فقط زیارت بود لذا با کفّار مکه صلح نمودند و صلح نامه نوشتند رسول اکرم صلی الله علیه وآله از همانجا برگشت.

اینجا بود مورد شک عمر. بنا به گفتهٔ خودش چنانچه علمای بزرگ خودتان نوشته اندکه شک در اصل نبوت آن حضرت نمود آمد خدمت پیغمبر عرض کرد یا رسول الله شما که پیغمبر و صادق القول هستید مگر نفرمودید ما می رویم مکه و عمل به جای می آوریم و در آنجا حلق رأس و تقصیر می نمائیم الحال چرا بر خلاف شد.

حضرت فرمودند: آیا من تعیین زمان نمودم و گفتم امسال می رویم عرض کرد نه یا رسول الله حضرت فرمودند پس آنچه گفتم صحیح است و خواهیم رفت ان شاء الله و تعبیر خواب واقع خواهد شد منتها تعبیر خواب به مشیت خداوند دیر و زود دارد فلذا جبرئیل نازل گردید برای تصدیق رسول اکرم صلی الله علیه وآله آیه۲۷ سوره۴۸(فتح) را آورد که: {لَقَدْ صَدَقَ اَللّٰهُ رَسُولَهُ اَلرُّؤْيٰا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلُنَّ اَلْمَسْجِدَ اَلْحَرٰامَ إِنْ شٰاءَ اَللّٰهُ آمِنِينَ مُحَلِّقِينَ رُؤُسَكُمْ وَ مُقَصِّرِينَ لاٰ تَخٰافُونَ فَعَلِمَ مٰا لَمْ تَعْلَمُوا فَجَعَلَ مِنْ دُونِ ذٰلِكَ فَتْحاً قَرِيباً}

(هر آینه به تحقیق پروردگار متعال حقیقت و صدق خواب رسولش را آشکار ساخت که البته افراد مسلمین با دل ایمن و خاطر آسوده وارد مکه و مسجد الحرام می شوند و بعد از اعمال حج و تشریفات مذهبی با تراشیدن سر تقصیر نموده از احرام خارج می گردند. خداوند داناست به

آنچه نمی دانید و به همین نزدیکی فتح و ظفری نصیب شما خواهد شد (که مراد فتح خیبر بود))

این بود خلاصه ای از قضیۀ حدیبیّه که امتحانی بود برای مؤمنین ثابت و مردمان متزلزل.

«سخن که به اینجا رسید آقایان به ساعتها نظر کرده خندۀ شدید نموده گفتند: به قدری مطلب شیرین و گیرنده است که از خود به کلی بی خود می شویم و واقعا اسباب زحمت اهل مجلس شدیم دیشب خیلی از وقت آقایان گرفته شد امشب هم خیلی از نصف شب گذشته و اخلاقا کار نیکوئی نیست خوبست مجلس را خاتمه دهیم» در همین بین چای و قدری شیرینی و خوراکی آوردند سرگرم مزاح و تفریح شدیم که آقایان را از گرفتگی خاطر بیرون آوریم.

گفتگوهای غیر منتظره

حافظ: قبله صاحب ما از ملاقات شما مخصوصا از جذبۀ اخلاقی شما خیلی مسرور شدیم میل داشتیم که بیشتر وقت خود را با شما صرف نمائیم جاذبۀ شما بقدری قوی است که هر کس با شما مجالس و هم کلام شود مجذوب تمام و ساکت می ماند و هر حرفی هم دارد در باطن خیالش می ماند چنانچه ما خیلی حرفها داشتیم و داریم که در بوتۀ اجمال مانده ولی چه کنیم که ناچار بحکم اجبار باید بوطن برگردیم در آنجا هم کارهای لازم شخصی و عمومی داریم که وقتش می گذرد امید است جنابعالی بر ما منت بگذارید به منزل و مأوای ما تشریف فرما شوید تا از محضرتان کاملا بهره مند شویم.

نواب: (رو به حافظ) ما نمی گذاریم شما حرکت کنید زیرا کار به جاهای

ص: ۲۴۰

باریک رسیده بایستی مطلب یک طرفه شود زیرا شماها همیشه به ماها می گفتید که آقایان رافضی ها (شیعه ها) به کلی فاقد دلیل و برهانند وتنها قاضی می روند اگر در مقابل ما قرار گیرند زود ساقط می شوند.

بر عکس گفتار شما آقایان در این جلسات کاملا ـ ما، شما را ساقط و زبون می بینیم بایستی حتما حقیقت معلوم شود تا ما ناظرین و مستمعین عاقل هر طریقی را حق دیدیم پیروی کنیم.

حافظ: (رو به نوّاب) اشتباه نمودید که ما را ساکت و ساقط پنداشتید بلکه جذّابیت اخلاقی و طلاقت لسان و حسن بیان خطیب ارجمند ما را ساکت نموده که رعایت ادب نموده و مهمان عزیز را آزار ندهیم و الا ما هنوز وارد سخنان اساسی نشده ایم و اگر کاملا گرم صحبت شویم با اقامه برهان و دلیل خواهید دید که حق با ما و دلائل ما مثبت حق است.

نواب: (رو به حافظ) ما تا امشب آنچه از مولی و سرور و قبله سلطان الواعظین صاحب شنیدیم تمام منطقی و با برهان و دلیل بوده و شما را در مقابل منطق و دلیل ساکت دیدیم.

چنانچه می فرمائید دلائلی هست پس قطعا باید بمانید و اقامه دلیل نمائید من صریحا به شما می گویم و اعلام خطر می نمایم که گفتگوهای این شبها و نقل در روزنامه ها و مجلات باعث تردید در عقیده عدّه ای شده است و اگر حق را چنانچه سزاوار است ظاهر نکنید قطعا در نزد صاحب شریعت مسئول خواهید بود. (در این وقت مجلس سکوت بهت آوری به خود گرفت پس از قدری سکوت)

حافظ: (با رنگ پریده رو به نواب) شـما ملاحظهٔ این آقای مهمان عزیز را هم بنمائید ایشان بنا به فرمودهٔ خودشان مسافر مشـهد هسـتند وقتشان عزیز است گویا خیال حرکت داشتند محض خاطر ما ماندند سزاوار ادب و اخلاق نیست که بیش از این اسباب زحمتشان شویم.

داعی: خیلی ممنون از لطف شـما هسـتم ولی راجع به حرکت مخلص بیـانی فرمودیـد صـحیح است ولی در عین حـال هر کـار مهمی داشـته باشم درمقابل خـدمات دینی ناچیز می دانم از طرف داعی هیـچ مانعی نیست تا یک سال دیگر هم آقایان حاضـر باشـید داعی هم حاضـرم چون وظیفهٔ ما همین است که پیوسـته انجام وظیفه بنمائیم تا حق از زیر پرده بیرون آید گذشته از اداء وظیفه داعی از مجالس اهل علم خورسندم که بهره برداری می نمایم مخصوصا جنابعالی که اخلاقا داعی را مجذوب خود قرار داده اید.

فقط از میزبان محترم آقای میرزا یعقوب علی خان خیلی خجلم که اسباب زحمت ایشان شده ایم.

«میرزا یعقوب علی خان و ذو الفقار علی خان و عدالت علی خان اخوان محترم که از رجال محترم قزلباش می باشند یک مرتبه بـا حال منقلب صـدا بلنـد کردنـد که ما از شـما انتظار این نوع بیان را نـداشتیم ما صاحب منزل نیستیم اگر مادام العمر جنابعالی دراین منزل بمانیـد زحمتی بما ندارید چون ما در این منزل سـرا دار هستیم و وجود شـما سـبب افتخار ما می باشد جناب آقای سید محمد شاه

ص: ۲۴۲

«از اشراف پیشاور» و جناب آقا سید عدیل اختر (از علماء شیعه پیشاور) فرمودند ممکن است چند شبی افتخار این مجلس دینی را به منزل ما بدهید.

آقای میرزا یعقوب علی خان فرمودند: غیر ممکن است مادامی که قبله سلطان الواعظین در پیشاور هستند و این مجلس برقرار است بایستی همین جا باشند.

داعی: از آقایان عموما و از میزبانان محترم خصوصا کمال تشکر و امتنان را دارم.

حافظ: (بعد از قدری سکوت) مانعی ندارد و چون میل آقایان هست چند روز دیگر می مانیم ولی همین طوری که قبله صاحب فرمودند هر شب آمدن جمعیت در اینجا اسباب زحمت است خوبست منزل ما را مرکز مباحثات قرار دهید تاتعادل کامل فراهم آید.

داعی: اصراری ندارم که حتما آقایان تشریف فرما شوید چون این منزل وسیع است باغ و عمارت با وسعت دارد و برای این جمعیت آماده تر است خودتان قرار بر اینجا گذاردید و الاّ ـ از طرف مخلص مانعی نیست هر جا امر بفرمائید با کمال میل حاضرم خدمت می رسم.

میرزا یعقوب علی خان: از منزل و جماعت قزلباش هیچ مانعی نیست اگر آقای حافظ تازه تشریف آوردند و به حال ما سابقه ندارند ولی عموم اهالی می دانند که جماعت قزلباش عموما خدمتگذار نوع هستند و از پذیرائی و خدمتگزاری واردین خستگی ندارند. مخصوصا این منزل همیشه مرکز واردین است علی

الخصوص که پیرایه ای بر او بستند. مجلس علم و بحث دینی و مناظرات مذهبی بیش از پیش عموم را خورسند و متشکر می نماید.

حافظ: با اینکه بر من خیلی دشوار است توقف در پیشاور، چون کارهای بسیاری در محل دارم که معطل مانده ولی برای اجابت دعوت آقایان اطاعت می نمایم پس حالا مرخص می شویم تا فردا شب ان شاء الله.

ص: ۲۴۴

جلسه هفتم

اشاره

موضوعات کلی مورد بحث

- اتحاد پیامبر و علی
- آیه مباهله
- اتحاد پیابمر و علی
- علی علیه السّلام افضل از انبیاء
- علی علیه السّلام آیه تمام انبیاء
- برخلافت ابوبکر اجماعی نبوده
- علی علیه السّلام فاروق اکبر است نه عمر
- حق با علی است
- علی علیه السّلام با اختیار و فورا بیعت نکرد
- هجوم به خانه فاطمه
- محبت علی حسنه است
- فضائل امام حسین علیه السّلام

ص: ۲۴۵

لیله پنجشنبه ۲۹ رجب ۴۵ جلسه هفتم

«اول شب آقایان تشریف آوردند پس از صرف چای و صحبتهای معمولی و رسمیت مجلس از طرف آقایان افتتاح کلام شد»

سید عبد الحی: (امام جماعت سنّت و جماعت) قبله صاحب چند شب قبل بیاناتی نمودید که قبله و سرور حافظ صاحب از شما دلیل خواستند یا طفره رفتید یا به اصطلاح به مغلطه علمی ما را سرگرم نمودید و مطلب از میان رفت.

داعی: بفرمائید مطلب چه بوده و کدام سؤال شما بی جواب مانده نظرم نیست خواهش می کنم یادآوری فرمائید.

سید: مگر شما چند شب قبل نفرمودید که سیدنا علی کرم الله وجهه اتحاد نفسانی با رسول خداصلی الله علیه وآله داشته به همین جهت افضل بر تمام انبیاء بوده.

داعی: صحیح است این گفتار و عقیدهٔ داعی بوده و هست.

سید: پس چرا اشکال ما را بلاجواب گذاردید.

داعی: خیلی اشتباه فرمودید و تعجب است از شما که تمام شبها سراپا گوش بودید نسبت طفره و مغلطه کاری به دعاگو بدهید طفره و مغلطه ای در کار نبوده بلکه آنچه صحبت شده به مقتضای «الکلام یجر الکلام» بوده حرف حرف آورده و اگر خوب دقت کنید خواهید تصدیق نمود که دعاگو حرف خارجی به میان نیاوردم بلکه آقایان سؤالاتی نمودند و داعی مجبور به جواب بودم الحال هر سؤالی دارید بفرمائید برای جواب حاضرم به عون الله تعالی.

ص: ۲۴۷

سیـد: خیلی مایلیم بفهمیم چگونه ممکن است دو نفر با هم متحـد گردنـد و اتحاد نفسانی چنان بین آنها حاصل آید که هر دو یکی باشند.

فرق بین اتحاد مجاز و حقیقت

داعی: موضوع اتحاد بین الاثنین به معنای حقیقت محال و ممتنع و بدیهی البطلان است و استحالهٔ آن در مقام خود مبرهن آمده بلکه امتناع او از بدیهیات اولیه است پس دعوی اتحاد نیست مگر از جهت مجاز و مبالغه در کلام.

زیرا دو نفر که با هم شدت محبت را دارند یا در جهتی از جهات مشابهت دارند غالبا دعوی اتحاد می نمایند.

و در کلمـات بزرگـان از ادبـاء و شـعراء عرب و عجم این نوع از مبـالغه بسـیار است حتّی در کلمات اولیاء حق هم ظاهر و بارز است که از جمله در دیوان منسوب به مولانا امیر المؤمنین علی علیه الصلاه و السّلام است که می فرماید.

هموم الرجال فی امور کثیره

و همی فی الدنیا صدیق مساعد

یکون کروح بین جسمین قسمت

فجسمهما جسمان والروح واحد(۱)

(همت عالی مردان عالم در امور مختلفه بسیاری است و تنها همت من در

ص: ۲۴۸

۱- ابن النجار البغـدادی در کتاب ذیل تاریخ بغداد ۵/۴۹/۱۱۶۵، عمر بن حماد البغـدادی) چنین آورده است: هموم الرجال فی امور کثیره و همی من الدنیا صدیق مساعد یکون روح بین جسمین قسما فجسماهما جسمان و الروح «محقق»

دنیا دوست مساعدی است که آن دوست مانند روحی باشد در دو بدن که در آینه حقیقت از ما دو جسم و یک روح منعکس گردد.)

در حالات مجنون عامری معروف است زمانی که خواستند فصدش کنند، التماس می کرد مرا فصد نکنید که می ترسم نیشتر به لیلی من برسد که لیلی در عروق و اعصاب من جای گرفته؛ فلذا ادبا همین معنی را به نظم در آورده اند:

گفت مجنون من نمی ترسم ز نیش

صبر من از کوه سنگین است بیش

لیک از لیلی وجود من پر است

این صدف پر از صفات آن در است

داند آن عقلی که آن دل روشنی است

در میان لیلی و من فرق نیست

ترسم ای فصّاد چون فصدم کنی

نیش را ناگاه بر لیلی زنی

من کیم لیلی و لیلی کیست

من ما یکی روحیم اندر دو بدن

روحه روحی و روحی روحه

من یری الروحین عاشا فی البدن

(روح او روح من است و روح من روح اوست. چه کسی دیده است که دو روح در یک بدن زندگانی کنند)

و اگر کتب ارباب ادب را مطالعه کنید من حیث المبالغه از این قبیل تعبیرات مجازاً بسیار خواهید دید چنانچه شاعر شیرین بیان و ادیب لبیب سروده:

انا من اهوی و من اهوی انا

نحن روحان حللنا بدنا

فاذا ابصرتنی ابصرته

و اذا ابصرته کان انا(۱)

ص: ۲۴۹

۱- فیض القدیر شرح جامع الصغیر، الماوی، ۲/۳۹۷، تفسیر آلوسی، ۲/۱۶۴، ذیل آیه ۲۳۹، سوره بقره. «محقق»

اتحاد نفسانی پیغمبر و علی

بیشتر از این وقت آقایان را در مقدمه نگیرم اینک اخذ نتیجه می کنم به این که اگر عرض کردم امیر المؤمنین علیه السّلام اتحاد نفسانی با رسول اکرم صلی الله علیه وآله دارد توجه شما به اتحاد حقیقی نرود چه آنکه احدی دعوی اتحاد حقیقی ننموده و اگر کسی قائل به چنین اتحاد شود قطعا عاطل و باطل و از درجهٔ اعتبار ساقط است.

پس این اتحاد از حیث مجاز است نه حقیقت و مراد از آن تساوی روح و کمالات است نه جسم و مسلّما علی امیر المؤمنین علیه السّلام در جمیع فضائل و کمالات و صفات با رسول اکرم صلی الله علیه وآله مساوی بوده است الاّ ما خرج بالنّص و الدّلیل.

حافظ: پس روی این قاعده بایستی محمّد و علی هر دو پیغمبر باشند و این گفتار شما می رساند که علی هم شریک در پیغمبری بوده و لابدّ نزول وحی هم از جهت تساوی بر هر دو بوده است.

داعی: الحق مغلطه فرمودید این قسم که شما بیان نمودید نیست، نه ما و نه احدی از شیعیان به چنین چیزی عقیده نداریم و از شما انتظار نداشتم که وقت مجلس را به مجادله بگیرید که مطالب گفته تکرار گردد.

الحال عرض کردم که در جمیع کمالات متّحدند الاّ ما خرج بالنص و الدلیل مگر آن چیزی که به نص و دلیل خارج گردیده و آن همان مقام نبوت خاصّه و شرائط آن است. که از جمله نزول وحی و احکام است.

مگر بیانات لیالی ماضیه فراموش شده و اگر فراموش فرمودید به جرائد و مجلات منتشره مراجعه فرمائید خواهید دید که ما در شبهای گذشته باثبات رساندیم ضمن حدیث منزله که امیر المؤمنین علیه السّلام واجد مقام نبوت بوده و لکن

در تحت تبعیت دین و شریعت خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله فلذا نزول وحی بر آن بزرگوار نبوده و مقام نبوتش بیش از آنچه هارون در زمان موسی داشته نبوده است.

حافظ: وقتی شما قائل به تساوی جمیع فضایل و کمالات شدید لازمه اش عقیده به تساوی در نبوت و شرایط نبوت است.

داعی: در ظاهر ممکن است این طور به نظر بیاید ولی قدری که دقیق شدید تصدیق خواهید فرمود مطلب غیر از اینست که بیان نمودید چنانچه در لیالی ماضیه ثابت نمودیم که به حکم آیات شریفه قرآن مجید از برای نبوت

مراتبی است صاحبان بعض از آن مراتب بر بعض دیگر مقام برتری دارند چنانچه صریحا در قرآن مجید فرماید:

{تِلْکَ اَلرُّسُلُ فَضَّلْنٰا بَعْضَهُمْ عَلیٰ بَعْضٍ}

(فرستادگان بعضی از آن رسولان را بر بعضی دیگر برتری دادیم)

و اکمل از جمیع مراتب انبیاء مرتبهٔ نبوت خاصّهٔ محمّدیه است به همین جهت در آیه ۴۰ سوره ۳۳(احزاب) می فرماید:

{مٰا کٰانَ مُحَمَّدٌ أَبٰا أَحَدٍ مِنْ رِجٰالِکُمْ وَ لٰکِنْ رَسُولَ اَللّٰهِ وَ خٰاتَمَ اَلنَّبِیِّینَ}

(محمد پدر هیچ یک از مردان شما نیست، لکن او رسول خدا و خاتم پیامبران است)

همان کمال نبوت اختصاصی است که موجب خاتمیّت گردیده پس در این کمال اختصاصی احدی راه ندارد ولی سایر کمالات در حکم مساوات وارد است و برای ثبوت این معنی دلائل و براهین بسی بسیار و بیشمار است.

سید: آیا از قرآن مجید دلیلی بر اثبات مدعا دارید.

ص: ۲۵۱

استشهاد به آیه مباهله

داعی: بـدیهی است البته اولین دلیـل ما از قرآن کریم است که سـند محکم آسـمانی ما می باشـد و بزرگتر دلیل از قرآن مجید آیه مباهله است که صریحا می فرماید:

«فَمَنْ حَاجَّکَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَکَ مِنَ اَلْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَکُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَکُمْ وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَکُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اَللَّهِ عَلَى اَلْكَاذِبِينَ» (آل عمران، آیه ۶۱)

(پس هر کس با تو در مقام مجادله بر ایـد درباره عیسـی بعـد از آنکه به وحی خـدا به احوال او آگاهی یافتی، بگو بیاییـد ما و شمـا بـا فرزنـدان و زنان خود و نزدیکانی که از غایت بزرگواری به منزله نفس ما باشـند با هم به مباهله برخیزیم (یعنی در حق یکـدیگر نفرین کرده و در دعـا و التجـاء به درگـاه خـدا اصـرار ورزیم) تـا دروغگو و کـافران را به لعن و عـذاب خـدا گرفتار سازیم.)

رجال بزرگ از اعیان علماء و مفسّرین خودتان مانند امام فخر رازی در تفسیر کبیر(۱) و امام ابو اسحاق ثعلبی در تفسیر کشف البیان(۲) و جلال الدّین سیوطی در در المنثور(۳) و قاضی بیضاوی در انوار التنزیل(۴) و جار الله زمخشری در کشّاف(۵)

۱- تفسیر الکبیر، فخر رازی، ۸/۸۰، ذیل آیه ۶۱، سوره آل عمران المسأله الثانیه.

۲- الکشف و البیان، ثعلبی، ۳/۸۵، ذیل همین آیه.

۳- در المنثور، سیوطی، ۲/۶۹-۷۰ ذیل همین آیه.

۴- انوار التنزیل، بیضاوی، ۱/۲۶۱، ذیل همین آیه.

۵- الکشاف، زمخشری، ۱/۳۶۱-۳۶۲، ذیل همین آیه.

و مسلم بن حجّاج در صحیح(۱)) و ابو الحسن فقیه ابن مغازلی شافعی واسطی در مناقب(۲) و حافظ ابو نعیم اصفهانی در حلیه الاولیاء(۳) و نورالدین مالکی در فصول المهمّه(۴) و شیخ الاسلام حموینی در فرائد(۵) و ابو المؤیّد خوارزمی در مناقب(۶) و شیخ سلیمان بلخی حنفی در ینابیع الموده(۷) و سبط ابن جوزی در تذکره(۸) و محمد بن طلحه در مطالب السؤول(۹) و محمد بن یوسف گنجی شافعی در کفایه الطالب(۱۰)) و ابن حجر مکی در صواعق محرقه(۱۱)

و غیرهم به

ص: ۲۵۳

۱- صحیح مسلم، ۴/۱۸۷۱، ح ۳۲، کتاب فضائل الصحابه، باب من فضائل علیّ.

۲- مناقب ابن مغازلی، ص۳۱۸، ح ۳۶۲، قوله تعالی: {وَ لا تَقْتُلُوا أَنْفُسَکُمْ إِنَّ اللّهَ کانَ بِکُمْ رَحِیمًا} (نساء/۲۹)

۳- تا آنجا که ما جست و جو کردیم شأن نزول این آیه را در حلیه الاولیاء نیافتیم، لکن ابو نعیم اصفهانی در کتاب ما نزل من القرآن فی علی ذیل همنی آیه با استفاده از النور المشتعل، ص۴۹-۵۵، ح ۳) به حدیثی که دیگران ذیل این آیه نقل کرده اند اشاره کرده است.

۴- الفصول المهمه، ابن صباغ مالکی، ۱/۱۲۷- ۱۳۰، ۱۳۲، بعد از مقدمه مؤلف، من هم اهل البیت فی المباهله.

۵- فرائد السمطین، حموینی، ۲/۲۳-۲۴، ح۳۶۵، سمط ۲، باب ۴.

۶- مناقب خوارزمی، ص۱۵۹-۱۶۰، ح ۱۸۹، فصل ۱۴.

۷- ینابیع الموده، قندوزی، ۱/۴۳، ح۲۲، مقدمه.

۸- تذکره الخواص، سبط ابن الجوزی، ص۲۴، باب ۲.

۹- مطالب السؤول، محمد بن طلحه شافعی، ص۸۰ و۸۳، باب ۱، فصل ۵.

۱۰- کفایه الطالب، گنجی شافعی، ص۲۸۸، باب ۷۱.

۱۱- صواعق المحرقه، ابن حجر مکی، ص۱۴۵، باب ۱۱، فصل ۱ آیه ۱. و نیز حاکم نیشابوری در معرفه علوم الحدیث، ص۵۰، نوع ۱۷ می نویسد: و قد تورترت الاخبار فی التفاسیر عن عبد الله بن عباس و غیره ان رسول الله صلی الله علیه وآله اخذ یوم المباهله بید علی و حسن و حسین و جعلوا فاطمه ورائهم. ثم قال: هؤلاء أبنائنا و انفسنا و نسائنا، فلهموا انفسکم و ابنائکم و نسائکم، ثم نبتهل فنجعل لعنه الله علی الکاذبین. واحدی نیشابوری در اسباب النزول، ص۶۸، ذیل آیه۶۱، سوره آل عمران و جصاص در احکام القرآن، ۲/۲۹۵- ۲۹۶، ذیل همین آیه می نویسد: فنق رواه السیر و نقله الاثر، لم یختلفوا فیه ان النبی صلی الله علیه وآله اخذ بید الحسن وا لحسین و علی و فاطمه ثم دعا النصاری الذین حاجوه الی المباهله فاحجموا عنها... ترمذی در الجامع الصحیح، ص۷۹۸، ح ۲۹۹۹، کتاب التفسیر، و من سوره آل عمران؛ ابن حجر عسقلانی در فتح الباری۷/۷۴، کتاب فضائل الصحابه باب مناقب علیّ بن ابی طالب؛ زرندی در نظم درر السمطین، ص۱۰۸، سمط۱، قسم۲، مناقب علیّ بن ابی طالب، ذکر محبه الله و رسوله لعلیّ، و محبته لهما، بیهقی در السنن الکبری؛ ۷/۶۳، کتاب النکاح، باب الیه ینسب اولاد بناته؛ابن اثیر در جامع الاصول، ۹/۴۷۰، ح ۶۴۷۹، کتاب الاول فی الفضائل، باب ۴، فصل ۲، فرع ۲، قسم ۱، فضائل علیّ بن ابی طالب. و نیز در ۱۰/۱۰۰، ح ۶۶۸۸، کتاب الاول فی الفضائل، باب ۴، فصل ۳، فی فضائل اهل البیت؛ ابن اثیر در اسد الغابه، ۴/۲۶، شرح

حال علیّ بن ابی طالب؛ شبلنجی در نور الابصار، ص۲۲۳و ۲۴، باب ۲؛ حاکم حسکانی در شواهد التنزیل، ۱/۱۵۵-۱۶۷، ح ۱۶۸-۱۷۶، ذیل همین آیه؛ محمد بن جریر طبری در جامع البیان؛ ۳/۴۰۸-۴۱۰، ح ۵۶۶۸، ۵۶۶۹، ۵۶۷۴، ۵۶۷۵، ذیل همین آیه؛ ابن کثیر در تفسیر القرآن العظیم، ۱/۳۱۹، ذیل همین آیه؛ قرطبی در الجامع لاحکام لاقرآن، ۴/۱۰۴، ذیل همین آیه؛ شوکانی در فتح القدیر، ۱/۳۴۷-۳۴۸، ذیل همین آیه؛ ابن الجوزی در زاد المسیر، ۱/۳۳۹، ذیل همین آیه؛ نیشابوری در غرائب القرآن، ذیل همین آیه (هامش جامع البیان طبری، ۳/۲۱۳-۲۱۴)؛ ذهبی در تاریخ اسلام، (عهد خلفاء راشدین) ص۶۲۷؛ شرح حال علیّ بن ابی طالب؛ به الفاظ و عبارات گوناگون، شأن نزول این آیه را در روز مباهله و در شأن اهل بیت می دنند. گرچه این حدیث به الفاظ و عبارات گوناگون، نقل شده است، لکن در اینجا به متن دو حدیث اشاره می کنیم: یک: عن سعد بن ابی وقاص قال: لما نزلت هذه الآیه {نَدْعُ أَبْناءَنا وَ أَبْناءَكُمْ وَ نِساءَنا وَ نِساءَكُمْ وَ أَنْفُسَنا وَ أَنْفُسَكُمْ } دعا رسول الله صلی الله علیه وآله علیا و فاطمه و حسنا و حسینا فقال: اللهم هؤلاء اهلی. دو: قال جابر: فدعاهما الی الملاعنه فواعداه علی الغد، فغدا رسول اله صلی الله علیه وآله و اخذ بید علی و فاطمه والحسن و الحسین، ثم ارسل الیهما فأبیا ان یجیباه و أرا له فقال: و الذی بعثنی بالحق لو فعلا لأمطر لاوادی علیهما ناراً. قال جابر: فیهم نزلت {تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا وَ أَبْناءَكُمْ} قال جابر: {وَ أَنْفُسَنا وَ أَنْفُسَكُمْ} رسول الله صلی الله علیه وآله و علی و ابنائن الحسن و الحسین و نسائنا فاطمه.

مختصر کم و زیادی در الفاظ و عبارات نزول این آیه را در یوم المباهله

ص: ۲۵۴

می نویسند که آن ۲۴ یا ۲۵ ذی حجّه الحرام بوده.

مباحثه پیغمبر با نصارای نجران

پس از اینکه خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله نصارای نجران

و غیرهم به مختصر کم و زیادی در الفاظ و عبارات نزول این آیه را در یوم المباهله می نویسند که آن ۲۴ یا ۲۵ ذی حجّه الحرام بوده.

مباحثه پیغمبر با نصارای نجران

پس از اینکه خاتم الانبیاء صلی الله علیه وآله نصارای نجران

را دعوت باسلام نمود علماء بزرگ آنها از قبیل سید و عاقب و جاثلیق و علقمه و دیگران که زیاده از هفتاد نفر بودند آمدند به مدینه با اتباع خود که قریب سیصد نفر بودند و در چند جلسه ملاقات با پیغمبر صلی الله علیه وآله در مناظرات علمی و مقابل دلائل ثابتهٔ آن حضرت که بسیار مفصّل است مجاب شدند.

زیرا که دلائل آن حضرت از روی کتب معتبره ای که در دست آنها بود بر اثبات حقانیّت خود و اینکه حضرت عیسی خبر آمدن آن حضرت را با علایم و آثار داده و نصاری روی اخبار حضرت روح الله انتظار چنین ظهوری را دارند که سوار بر شتر از کوههای فاران (در مکه) ظاهر و ما بین عیر و احد (که در مدینه است) مهاجرت می نماید به اندازه ای قوی بود که جوابی نداشتند جز آنکه تسلیم گردند.

ولی حبّ جاه و مسند و مقام نگذارد که تسلیم گردند. چون از اسلام و تسلیم سر پیچیدند رسول اکرم صلی الله علیه وآله حسب الامر پروردگار به آنها پیش نهاد مباهله نمود تا صادق از کاذب جدا گردد نصاری قبول کردند این امر موکول بروز بعد شد.

آماده شدن نصاری برای مباهله

فردا که روز وعده گاه بود تمام جمعیت نصاری به اتّفاق زیاده از هفتاد نفر از علمای خود در بیرون دروازهٔ مدینه دامنهٔ کوه یک طرف ایستاده و منتظر بودند که

رسول اکرم صلی الله علیه وآله لابدّ با طمطراق و تشکیلات بسیار عالی با جمعیت فراوان برای مرعوب کردن آنها تشریف فرما شود.

ناگاه در قلعه مـدینه بازشـد و خاتم الانبیاء بیرون آمـد در حالتی که جوانی در طرف راست و زن محجوبـهٔ مجلّله ای در طرف چپ و دو بچه در مقابـل روی آن حضـرت آمدنـد تـا در زیر درختی مقابل نصاری قرار گرفتنـد (و دیگر احـدی با آنها بیرون نیامد) اسقف نصرانی اعلم علمای آنها سؤال کرد از مترجمین: اینها کیستند که با محمّد بیرون آمدند؟ گفتند آن جوان داماد و پسر عمّش علیّ بن ابی طالب و آن زن دخترش فاطمه و آن دو پسر بچه نوه و دخترزادگان او حسن و حسین اند.

اسـقف به علمای نصرانی گفت ببینید محمّد چگونه مطمئن است که خویشان نزدیک و فرزندان و خاصّان و عزیزترین عزیزان خـود را بمبـاهله آورده و در معرض بلاـ قرار داده و الله اگر او را تردیـدی یـا خـوفی در این بـاب بودی هرگز ایشـان را اختیـار نکردی و حتمـا از مبـاهله احتراز نمودی و یا لااقل عزیزان خود را از این حادثه بر کنار گـذاردی ابـدا مصـلحت نیست که با او مبـاهله کنیم اگر جهت خوف از قیصـر روم نبود بوی ایمـان می آوردم پس صـلاح در این است که با وی مصالحه کنیم به هر چه او خواهد و به شـهر خود مراجعت کنیم همه گفتند آنچه گفتی عین مصـلحت است پس اسـقف برای حضرت پیغام فرستاد که: «انّا لا نباهلك یا أبا القاسم» ما با تو مباهله نمی کنیم بلکه مصالحه می کنیم حضرت هم قبول فرمودند.

صلح نامه به خط أمیر المؤمنین نوشته شد بر دو هزار حلّه از حلّه های اواقی

که قیمت هر حلّه چهل درهم باشد و هزار مثقال طلا که نصف آن را که هزار حلّه و پانصد مثقال طلا بود در محرّم و نصف دیگر را در رجب بدهند و به امضاء طرفین رسید آنگاه به وطن خود برگشتند در بین راه عاقب که یکی از علماء آنها بود بیاران خود گفت و الله من و شما می دانیم که این محمّد همان پیغمبر موعود است و آنچه می گوید از قبل خدا است به خدا قسم که هیچ کس با هیچ پیغمبری مباهله نکرده مگر آنکه مستأصل شده و از بزرگ و کوچک آنها یکی زنده نمانده و قطعا اگر ما مباهله می کردیم همگی هلاک می شدیم و بر روی زمین هیچ ترسائی باقی نمی ماند.

به خدا قسم که من در ایشان نظر کردم صورتهائی دیدم که اگر از خدا درخواست می کردند کوهها را از محل خود حرکت می دادند.

حافظ: آنچه را بیان فرمودید صحیح و مورد قبول تمام مسلمین است ولی چه ربطی با موضوع بحث ما دارد که علی کرم الله وجهه با رسول خدا اتحاد نفسانی دارد.

داعی: استشهاد ما در این آیه با جمله أَنْفُسَنا می باشد زیرا در این قضیه چند مطلب بزرگ ظاهر و هویدا می باشد.

اولاـ اثبات حقّانیت رسول اکرم صلی الله علیه وآله است که اگر ذی حق نبود جرأت مباهله نمی نمود و علماء بزرگ مسیحی از میدان مباهله فرار نمی نمودند.

ثانیا آنکه این آیه دلالت می کند بر آنکه امام حسن و امام حسین علیهما السّلام فرزندان رسول الله صلی الله علیه وآله می باشد (چنانچه در شب اول اشاره نمودم).

ثالثا به این آیه شریفه ثابت می گردد که أمیر المؤمنین علی و فاطمه و حسن و

حسین علیهم السّلام بعد از حضرت ختمی مرتبت اشرف خلق و عزیزترین مردم بوده اند نزد آن حضرت، چنانچه جمیع علماء متعصّب خودتان از قبیل زمخشری و بیضاوی و فخر رازی و غیر ایشان نوشته اند.

و مخصوصا جار الله زمخشری در ذیل این آیه شریفه با مشروحهٔ مفصّله ذکر حقایقی از اجتماع این پنج تن آل عبا را نموده تا آنجا که گوید این آیه بزرگ تر دلیلی است که اقوای از این دلیل بر افضلیت اصحاب عبا که با پیغمبرصلی الله علیه وآله در زیر عبا جمع شدند نمی باشد(۱).

رابعا آنکه امیر المؤمنین علی علیه السّلام از جمیع أصحاب پیغمبر بالاتر و افضل از همه بوده به دلیل آنکه خداوند متعال او را نفس رسول الله صلی الله علیه وآله در آیه شریفه خوانده است

بدیهی است مراد از انفسنا نفس شخص حضرت محمّد خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله نیست زیرا که دعوت اقتضای مغایرت دارد و انسان هرگز مأمور نمی شود که خود را بخواند پس باید مراد دعوت دیگری باشد که به منزله نفس پیغمبراست.

و چون به اتفاق موثّقین مفسّرین و محدثین فریقین (شیعه و سنّی) غیر از علی و حسن و حسین و فاطمه علیه السّلام احدی با آن حضرت در مباهله حاضر نبوده اند پس با جمله «ابنائنا و ابنائکم» حسنین علیهماالسّلام و با «نساءنا و نساءکم» حضرت زهراعلیهاالسّلام خارج می شوند و دیگر کسی که به «انفسنا» تعبیر کرده شود در آن هیئت

۱- الکشاف، زمخشری، ۱/۳۶۳، ذیل آیه ۶۱ سوره آل عمران. زمخشری می نوسید: و فی دلیل لا شیء اقوی منه علی فضل اصحاب الکساءعلیه السّلام

مقدسه جز أمیر المؤمنین علیّ بن ابی طالب علیه السّلام نبوده پس از همین جمله انفسنا است که اتحاد نفسانی بین محمّد و علی علیهماالسّلام ثابت می شود که حق تعالی جلّت عظمته علی را نفس محمّدصلی الله علیه وآله خوانده و چون اتحاد حقیقی میان دو نفس محال است پس قطعا مراد اتحاد مجاز است.

آقایان بهتر می دانند که در علم اصول وارد است که حمل لفظ بر اقرب مجازات اولیست از حمل بر ابعد و اقرب مجازات تساوی در جمیع امور و شرکت در جمیع کمالات است مگر آنچه بدلیل خارج شود و ما قبلا عرض کردیم که آنچه بدلیل و اجماع خارج است نبوت خاصّه آن حضرت و نزول وحی است که علی علیه السّلام را با پیغمبر معظّم در این خصیصه شریک نمی دانیم. ولی بحکم آیۀ شریفه در سایر کمالات شریک می باشند و قطعا فیض از مبدء فیّاض علی الاطلاق به وسیله خود پیغمبرصلی الله علیه وآله بر علی علیه السّلام رسیده و این خود دلیل اتحاد نفسانی است که مدعای ما می باشد.

حافظ: از کجا دعوت نفس مجازا مراد نباشد و مجازی از مجاز دیگر اولی نمی باشد.

داعی: تمنا می کنم مناقشه نکنید و وقت مجلس را ضایع نکنید و از طریق انصاف خارج نشوید و وقتی به بن بست رسیدید انصافا بگذارید و بگذرید و قطعا از مثل شما عالم جلیل باانصافی انتظار مناقشۀ در کلام و مجادله را نداریم.

زیرا خود می دانید و در نزد اهل فضل نیز ثابت است که اطلاق نفس مجازا شایع تر است از مجاز دیگر و در السنه و افواه فضلاء عرب و عجم و ادباء و شعراء شایع است که دعوی اتحاد مجازا می نمایند چنانچه قبلا عرض کردم

مکرر

ص: ۲۵۹

شده است که افرادی به یکدیگر گفته اند تو به منزله جان منی و مخصوصا این معنی در لسان اخبار و احادیث دربارهٔ حضرت أمیر المؤمنین علی علیه السّلام بسیار رسیده که هر یک دلیلی است علی حده بر اثبات مقصود.

شواهد از اخبار در اتحاد پیغمبر و علی

از جمله امام احمد بن حنبل در مسند(۱) و ابن مغازلی فقیه شافعی در مناقب(۲) و موفق بن احمد خطیب خوارزم در مناقب نقل می نمایند که رسول اکرم صلی الله علیه وآله مکرر می فرمود:

«علی منی و انا منه من احبّه فقد احبّنی و من احبّنی فقد احبّ الله.»

(علی از من است و من از علی هستم. هر کس او را دوست بدارد مرا دوست داشته وکسی که مرا دوست بدارد خدا را دوست داشته.)

و نیز ابن ماجه در صفحه۹۲ جزء اول سنن(۳) و ترمذی در صحیح(۴) و ابن حجر در حدیث ششم از چهل حدیثی که در فضایل امیر المؤمنین علیه السّلام در صواعق(۵) نقل نموده از امام احمد و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و امام احمد بن حنبل در صفحه۱۶۴ جلد چهارم مسند(۶) و محمد بن یوسف گنجی شافعی در

۱- مسند احمد بن حنبل، ۴/۱۶۴-۱۶۵، مسند حبشی بن جناده.

۲- مناقب ابن مغازلی، ص۲۲۱-۲۲۹، ح ۲۶۷- ۲۷۵، قوله علیه السّلام علی من و انا منه. ابن مغازلی این حدیث را با طرق و الفاظ گوناگون نقل کرده است.

۳- سنن ابن ماجه، ۱/۴۴، ح ۱۱۹، مقدمه باب فی فضائل اصحاب رسول الله، فضل علیّ بن ابی طالب.

۴- الجامع الصحیح، ترمذی، ص۹۷۹، ح ۳۷۲۸، کتاب المناقب، باب مناقب علی بن ابی طالب.

۵- صواعق المحرقه ابن حجر مکی، ص۱۲۲، ح ۶، باب ۹، فصل ۲.

۶- پیشتر به آن اشاره شد.

باب۶۷ کفایه الطالب(۱) از جزء چهارم مسند ابن سماك و معجم کبیر طبرانی و امام ابو عبد الرحمن نسائی در خصائص و سلیمان بلخی حنفی در باب۷ ینابیع الموده(۲) از مشکاه همگی از جیش بن جناده السلولی روایت نموده اند که در سفر حجه الوداع در عرفات رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود:

«علیّ منّی و انا من علیّ و لا یؤدّی عنّی الاّ انا او علیّ.»

(علی از من است و من از علی هستیم و از من کسی ادا نمی کند (یعنی وظیفه مرا انجام نمی دهد که تبلیغ به خلق است)مگر خودم و یا علی)

و سلیمان بلخی حنفی در باب۷ ینابیع الموده(۳) از زوائد مسند عبد الله بن احمد بن حنبل مسندا از ابن عباس نقل نموده که رسول اکرم صلی الله علیه وآله بامّ سلمه (امّ المؤمنین) رضی الله عنها فرمود:

«علیّ منّی و انا من علیّ(۴) لحمه من لحمی ودمه من دمی و هو منّی بمنزله

۱- کفایه الطالب، گنجی شافعی، ص۲۷۴- ۲۷۶، باب ۶۷.

۲- ینابیع الموده، قندوزی حنفی، ۱/۱۶۹، ح ۱۰، باب۷.

۳- همان، ۱/۱۷۱، ح ۱۸، باب.

۴- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۱۳/۲۶۱، خطبه ۲۳۸، (قاصعه)، القول فی اسلام ابی بکر و علی. ابن ابی الحدید در ضمن حدیثی این جمله را از پیامر اکرم صلی الله علیه وآله نسبت به امیر المؤمنین علیه السّلام نقل می کند: (انه منی و انا منه). و نیز در ۷/۲۱۹، خطبه ۱۰۸ و ۱۹۰. تا آنجا که ما جستجو کردیم این حدیث را به این ترتیب که مؤلف نقل کرده است در مجامع حدیثی نیافتیم. آنچه مؤلف به عنوان یک حدیث نقل کرده است در واقع ممکن است متشکل از سه حدیث باشد. جمله «علی منی و انا منه» بخشی از حدیثی است که به برخی از منابع آن اشاره کردیم و به برخی دیگر نیز اشاره خواهیم کرد. جمله «علی منی بمنزله الرأس من البدن» حدیثی است که خطیب بغدادی در تاریخ بغداد، ۷/۱۲، رقم ۳۴۷۵، شرح حال ایوب بن یوسف ابو القاسم البزاز، ابن عساکر در تاریخ دمشق، ۴۲/۳۴۴، رقم ۴۹۳۳، شرح حال علیّ بن ابی طالب، سیوطی در جامع الصغیر، ۲/۱۷۷، ح ۵۵۹۶، حرف العین، متقی هندی در کنز العمال، ۱۱/۶۰۳، ح ۳۲۹۱۴، کتاب الفضائل، باب ۳، فصل۲، فضائل علی علیه السّلام، قندوزی در ینابیع الموده، ۲/۷۷، ح ۷۲، باب ۵۶، صالحی شامی در سبل الهدی و الرشاد، ۱۱/۲۹۷، جماع ابواب ذکر العشره، باب ۱۰ با این لفظ نقل کرده اند: عن البراء عن رسول الله قال: علی منی بمنزله رأسی من بدنی. جمله «من اطاعه فقد اطاعنی و من اطاعنی فقد اطاع الله» حدیثی است که در مجلس دوم به منابع ان اشاره کردیم.

هارون من موسی(۱) یا امّ سلمه اسمعی و اشهدی هذا علیّ سیّد المسلمین.»

(علی از من است و من از علیّ هستم. گوشت و خون او از من است و او برای من مانند هارون است برای موسی. ای ام سلمه بشنو و شهادت بده که این علی سید و آقای مسلمین است.)

حمیدی در جمع بین الصحیحین و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه نقل می کنند که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود:

۱- این روایت بخشی از در کتب اهل تسنن به عبارت نزدیک به هم ذکر شده است که به بعضی از آنها اشاره می کنیم. عبد الله بن عدی در کتاب الکامل (۴/۲۲۹، شماره ۷۹/۱۰۴۶، عبد الله بن داهر بن یحی بن داهر الرازی) از ابن عباس چنین نقل کرده ست: «... عن النبی صلی الله علیه وآله انه قال: لأم السلمه: یا ام سلمه ان علیا لحمه من لحمی و دمه من دمی و هو منی بمنزله هارون من موسی الا ـ انه لا نبی بعدی» ابن عساکر نیز در کتاب تاریخ مدینه دمشق، (۴۲/۴۲) این روایت را به همین صورت نقل کرده و فقط در آخرآن چنین آورده است: «... غیر انه لا نبی بعدی» و در همان جلد ص۱۶۹، به همان صورت که در الکامل ذکر شده آورده است. ذهبی نیز در کتاب میزان الاعتدال (۲/۳۴۱۶) نیز این روایت را از ابن عباس ازام سلمه همچنین نقل کرده «ان علیا لحمه من لحمی، و دمه من دمی» و ابن حجر در لسان المیزان (۳/۲۸۳) روایت را به همین صورت ذکر کرده است. «محقق»

«علیّ منّی و انا منه و علیّ منّی بمنزله الراس من البدن من اطاعه فقد اطاعنی و من اطاعنی فقد اطاع الله»

(علی از من است و من از علی هستم و علی از من به منزله سر است برای بدن. کسی که اطاعت کند او را مرا اطاعت نموده و کسی که مرا اطاعت کند خدا را اطاعت نموده.)

محمد بن حریر طبری در تفسیر و میرسید علی همدانی فقیه شافعی در مودت هشتم از موده القربی(۱) از رسول اکرم صلی الله علیه وآله نقل می نمایند که فرمود:

«انّ الله تبارک و تعالی أید هذا الدّین بعلیّ و انّه منّی و انا منه و فیه انزل أ فمن کان علی بیّنه من ربّه و یتلوه شاهد منه.»

(به درستی که خداوند تبارک و تعالی تأیید نموده است این دین را به علی علیه السّلام زیرا که اواز من است و من از او هستم و در او نازل گردیده آیه شریفه (۱۷ سوره ۱۱-هود) که خلاصه معنی آنکه پیغمبر از جانب خدا دلیلی روشن مانند قرآن دارد با گواهی صادق مانند علی علیه السّلام که به تمام شئون وجودی گواه صدق رسالت است.)

و شیخ سلیمان بلخی حنفی باب ۷ ینابیع الموده را اختصاص به این موضوع داده به این عنوان که الباب السابع فی بیان انّ علیّا کرّم الله وجهه کنفس رسول الله صلی الله علیه وآله و حدیث «علیّ منّی و انا منه.» (باب هفتم در بیان اینکه علی مثل نفس رسول خدا می باشد و حدیث علی از من است و من از علی هستم.)

۱- موده القربی، سید علی همدانی، موده۸. با استفاده از (ینابیع الموده، قندوزی، ۲/۳۰۸، ح۸۷۹، باب ۵۶)

و در این بـاب بیست و چهار حـدیث به طرق مختلفه و الفاظ متفاوته از رسول خداصـلی الله علیه وآله نقل می نمایـد که فرمود علی به منزلـهٔ نفس من است و در آخر باب حـدیثی(۱) از مناقب از جابرنقل می کنـد که گفت شـنیدم از رسول خداصـلی الله علیه وآله که

۱- ینابیع الموده، قنـدوزی، ۱/۱۷۲و ۱۷۳، ح ۲۲، باب ۷. قنـدوزی ابتـدای حدیث را این گونه آورده است: و فی المناقب: عن جابر بن عبـد الله قال: لقـد سـمعت رسول الله صـلی الله علیه وآله یقول: فی علی خصالا لو کانت واحده منه فی رجل اکتفی بها فضـلا و شـرفاً. قوله من کنت مولاه فعلی مولاه... و نیز خطیب بغدادی در تاریخ بغداد، ۴/۱۴۰، رقم ۱۸۲۲، شرح حال احمد بن داود ابوجعفر السـراج، حاکم نیشابوری، در المسـتدرک علی الصحیحین، ۳/۱۳۰، ح ۴۶۱۴، کتاب معرفه الصـحابه، مناقب علیّ بن ابی طالب، ذکر اسـلام امیر المؤمنین علیّ، ابو نعیم اصفهانی، در حلیه الاولیاء، ۶/۲۹۴، رقم ۳۸۵، شرح حال جعفر الضبیعی، ابو یعلی موصـلی در مسـند ابی یعلی، ۱/ ۲۹۳ ح۳۳۵، مسـند ابو خیثمه (عبیـد الله) طـبرانی در معجم الکبیر، ۴/۱۶، ح ۳۵۱۱ و ۳۵۱۳، احادیث حبشـی بن جناده، ابن عساکر در تاریـخ دمشق، ۴۲/۶۳، ۱۸۹، ۱۹۷، ۱۹۸، ۳۴۵ رقم ۴۹۳۳، شـرح حال علیّ بن ابی طـالب، مزی در تهـذیب الکمال، ۵/۳۵(، رقم ۱۰۷۵، شـرح حال حبشـی بن جناده بن نصـر السـلولی، ابن جوزی در تذکره الخواص، ص۴۲ و ۴۳، باب ۲، حـدیث فی قرائته البرائه، باب مناقب علیّ بن ابی طالب، فصل دوم، ذهبی در سـیر اعلام النبلاء، ۸/۲۱۲؛ رقم ۷، شـرح حال شریک بن عبد لاله او عبد الله النخعی، ذهبی در تذکره الحفاظ، ۲/۴۵۵، رقم ۴۶۲، شرح حال سوید بن سـعید، ذهبی در تاریـخ الاسـلام، (عهد خلفاء راشدین) ۳/۶۳۰، شـرح حـال علیّ بن ابی طالب، ابن ابی شـیبه در المصـنف، ۷/۴۹۵ و ۵۰۴، ح ۸و ۵۸، کتـاب افضائـل فضائل علیّ بن ابی طالب ابن حجر مکی در الصواعق الحرقه، ص۱۲۲، باب ۹، فصل ۲، ح۶، و ص۱۲۴ح۲۵، سـیوطی در جامع الصـغیر، ۲/۱۷۷، ح ۵۵۹۵، حرف العیـن، منـاوی در فیض القـدیر، ۴/۴۷۰، ح۵۹۵، حرف العین زرندی در نظم درر السـمطین، ص۷۹، سمط ۱قسم ۲ مناقب علیّ بن ابی طالب، ذکر نسـبه من رسول الله صـلی الله علیه وآله متقی هندی در کنز العمال، ۱۱/۶۰۳، ح ۳۲۹۱۳، کتاب الفضائل، باب ۳، فصل ۲ علیه السّلام فضائل علی و ۱۳/۱۴۲، ح ۳۶۴۴۴، کتاب الفضائل. بعـد از باب ۱۰، باب فضائل الصـحابه، فضائل علی شـبلنجی در نور الابصار، ص ۱۶۰، باب ۱، فصل فی ذکر منـاقب سـیدنا علی بن ابیطالب، ابن کثیر در البـدایه والنهایه، ۵/۲۳۲، حوادث سال ۱۰هجری، فصل فی ایراد شـیء من فضائل امیر المؤمنین علیّ بن ابی طالب، حدیث آخر فی رد الشمس، محمد بن طلحه شافعی در مطالب السؤول، ص۸۵، باب ۱ فصل ۵، نسائی در فضائل الصـحابه، ص۱۵، ح ۴۳و ۴۴، فضائل علی و احمـد بن حنبل در فضائل الصـحابه، ۲/۵۹۴ و ۵۹۹، ح ۱۰۱۰و ۱۰۲۳، فضائل علیّ بن ابی طالب، ضـمن احادیث گوناگون و با الفاظ مختلف به این حـدیث اشاره کرده انـد که پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله فرمود: «علی منی و انا منه»

فرمود در علی خصالی هست که اگر یکی از آنها برای مردی بود کافی بود برای فضل و شرف او و آن خصال عبارت است از فرموده های آن حضرت درباره علی از قبیل: «من کنت مولاه فعلیّ مولاه» – و قوله: «علیّ منّی کهارون من موسی» – و قوله: «علیّ منّی و انا منه» و

نقل می کند که گفت شنیدم از رسول خداصلی الله علیه وآله که فرمود در علی خصالی هست که اگر یکی از آنها برای مردی بود کافی بود برای فضل و شرف او و آن خصال عبارت است از فرموده های آن حضرت درباره علی از قبیل: «من کنت مولاه فعلیّ مولاه» – و قوله: «علیّ منّی کهارون من موسی» – و قوله: «علیّ منّی و انا منه» و

قوله: «علیّ منّی کنفسی طاعته طاعتی و معصیته معصیتی.» و قوله: «حرب علیّ حرب الله و سلم علیّ سلم الله.» و قوله: «ولیّ علیّ ولیّ الله و عدوّ علیّ عدوّ الله.» و قوله: «علیّ حجّه الله علی عباده و قوله حبّ علیّ ایمان و بغضه کفر.» و قوله: «حزب علیّ حزب الله و حزب اعدائه حزب الشیطان» و قوله: «علیّ مع الحقّ و الحقّ معه لا یفترقان» – و قوله: «علیّ قسیم الجنّه و النار.» و قوله: «من فارق علیّا فقد فارقنی و من فارقنی فقد فارق الله.» و قوله: «شیعه علیّ هم الفائزون یوم القیمه.»

(هر کس من مولای او هستم، پس علی مولا (و اولی به تصرف در امر او) می باشد. علی برای من همانند هارون است برای موسی. علی از من است و من از علی هستم. علی برای من همانند جان من است. اطاعت از او اطاعت از من است و معصیت او معصیت من است. جنگ با علی جنگ با خداست، صلح و آشتی با علی صلح و آشتی با خداست. دوست علی ایمان است و دشمنی او کفر است. گروه و جمعیت علی گروه وجمعیت خدا

است و گروه دشمنان علی گروه شیطان است. علی بـا حق است و حق با اوست و از هم جـدا نمی شونـد. علی قسـمت کننـده بهشت و دوزخ است. کسـی که از علی جدا شد از من جدا شده و کسـی که از من جدا شد از خدا جدا شده. شـیعیان علی در روز رستاخیز رستگارانند.»

در آخر باب(۱) خبر دیگری از مناقب نقل می نماید که مفصّل است در خاتمهٔ آن می فرماید:

«اقسم بالله الذی بعثنی بالنبوّه و جعلنی خیر البریّه انّک لحجّه الله علی خلقه و أمینه علی سرّه و خلیفه الله علی عباده.»

از این قبیـل اخبـار در صـحاح و کتب معتبرهٔ علماء شـما بسـیار رسـیده که از نظرتان گذشـته یا بعـدها مطالعه خواهیـد فرمود و تصدیق خواهید نمود که اینها تماما قرینهٔ این مجاز است پس کلمه (انفسنا) دلالت واضحی بر شدت ارتباط و

۱- و فی منـاقب علی بن الحسن عن علی الرضا عن ابیه عن آبائه عن امیر المؤمنین علی علیه السّـلام قال: ان رسول الله صـلی الله علیه وآله خطبنـا فقـال: ایهـا الناس انه قـد اقبل الیکم شـهر الله بالبرکه و الرحمه و المغفره... و ذکر فضل شـهر رمضان. ثم بکی. فقلت: یا رسول لله ما یبکیک؟ قال: یا علی ابکی لما یستحل منک فی هذا الشـهر. کأنی بک و انت ترید ان تصـلی و قد انبعث اشـقی الاولین و الآخرین شـقیق عاقر ناقه صالح یضـربک ضـربه علی رأسک، فیخضب بها لحیتک. فقلت: یا رسول الله و ذلک فی سلمه من دینی؟ قال: فی سلامه من ندینک. قلت: هذا من مواطن البشری و الشکر. ثم قال: یا علی من قتلک فقد قتلنی و من ابغضلک فقد ابغضنی و مسبک فقد سبنی، لانک منی کنفسی، روحک من روحی و طینتک من طنتی، و ان الله تبارک و تعالی خلقنی و خلقک من ونوره و اصـطفانی و صطفک فاختارنی لنبوه و اختارک للإمامه. فمن انکر امامتک فقد انکر نبوتی. یا علی انت وصـیی و وارثی و ابو ولـدی و زوج ابنتی، امرک امر و نهیک نهیی. اقسم بالله الـذی بعثنی بالنبوه و جعلنی خیر البریه انک لحجه الله علی خلقه و امینه علی سره و خلیفه الله علی عباده. ینابیع الموده، قندوزی، ۱/۱۶۷، ح ۵، باب ۷.

اتحاد علی علیه السّلام بحسب کمالات نسبی و حسبی و خارجی علما و عملا دارد.

و شما چون اهل علم و دانش هستید و ان شاء الله از عناد و لجاج دور می باشید باید تصدیق نمائید که این آیهٔ شریفه خود دلیل قاطعی است بر اثبات مرام و مقصود ما و از همین آیه جواب سؤال دوم شما هم داده می شود.

زیرا وقتی ما ثابت نمودیم که علی علیه السّلام در جمیع کمالات باستثناء نبوت خاصه و نزول وحی با خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله به حکم آیهٔ انفسنا شریک بوده آنگاه می دانیم که از جمله کمالات و مقامات و خصائص آن حضرت أفضل بودن بر جمیع صحابه و امت می باشد که همان افضل بر صحابه و امت بوده است بلکه به همین دلیل آیهٔ شریفه و هم به حکم عقل و نقل بایستی افضل بر انبیاء و از تمام امت و صحابه باشد بدون استثناء چنانچه رسول اکرم صلی الله علیه وآله افضل بر تمام انبیا و امت بوده است.

چون پیغمبر افضل بر انبیاء است علی علیه السّلام هم افضل از آنها می باشد

شما وقتی کتب معتبره خودتان از قبیل احیاء العلوم امام غزالی و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید معتزلی و تفسیر امام فخررازی و تفسیر جار الله زمخشری و بیضاوی(۱) و نیشابوری و دیگران از علماء را مطالعه نمایید، می بینید که از

۱- این حدیث با همین الفاظ در مجامع روایی شیعی فراوان است. در کتب اهل تسنن نیز به دو صورت نقل شده است. گاهی به متن حدیث تصریح کرده اند: مانند: المحصول، فخر رازی، ۵/۷۱، الکلام فی القیاس، مسئله ۳، قسم۱، دلیل ۳؛ ینابیع الموده، قندوزی، ۳/۳۵۳، باب ۸۷؛ تاریخ ابن خلدون، ۱/۳۲۵، مقدمه، فصل ۵۲؛ سبل الهدی و الرشاد، ۱۰/۳۳۷، جماع ابواب خصائص صلی الله علیه وآله فی فوائد تتعلق بکلام عن الخصائص باب ۳؛ کفایه الطالب، گنجی شافعی، ص۳۸۳، باب ۱۰۰ فیض القدیر، مناوی۱/۲۱، مقدمه. گاهی نیز مانند بیضاوی در تفسیر، ۳/۱۴۹، ذیل آیه ۵۲، سوره حج به طور ضمنی به این حدیث اشاره کرده اند. بیضاوی حدیث را این گونه نقل کرده است: الرسول من بعثه الله بشریعه مجدده یدعوا الناس الیها، و النبی یعمه و من بعثه لتقریر شرع سابق کأنبیاء بنی اسرائیل الذین کانوا بین موسی و عیسی و لذلک شبه النبی صلی الله علیه وآله علماء امته بهم.

رسول اکرم صلی الله علیه وآله حدیثی نقل می نمایند که حضرت فرمود:

«علماء امتی کأنبیاء بنی اسرائیل»

(علماء امت من مانند انبیاء بنی اسرائیل اند)در خبر دیگر فرموده:

«علماء امتی افضل من انبیاء بنی اسرائیل»

(علمای امت من افضل و بهتر از انبیای بنی اسرائیل اند)

آن گاه انصافا تصدیق خواهید نمود جایی که علمای این امت به واسطه آنکه علمشان از سرچشمه علم محمدی است، مانند یا افضل و بهتر از انبیای بنی اسرائیل باشند حتما علی بن ابی طالب علیه السّلام که منصوص است به گفتار رسول اکرم بنا بر آنچه اکابر علمای خودتان نقل نموده اند که فرمود: «انا مدینه العلم و علیٌّ بابها»(۱)، «و انا دار الحکمه و علیٌّ بابها»(۲) (من شهرستان علم و خانه حکمتم و علی دروازه آن می باشد) افضل از انبیاء می باشد و هرگز در آن شک و تردید نمی نمایید.

و از خود علیّ علیه السّلام وقتی سؤال این معنی را

نمودند، به بعضی از جهات

۱- در مجلس دهم خواهد آمد.

۲- در مجلس دهم خواهد آمد.

افضلیت اشاره فرمود.

سؤالات صعصعه از علی علیه السّلام در علت افضل بودن از انبیاء و جواب آن

در روز بیستم ماه مبارک رمضان سال چهلم هجرت که آثار مرگ بر آن حضرت ظاهر شد در اثر ضربت شمشیر زهر آب داده ای که اشقی الاولین و الآخرین (نظر به خبری که رسول اکرم صلی الله علیه وآله داده بودند) عبد الرحمن بن ملجم مرادی بر فرق سر مبارکش وارد آورده بود، فرمود به فرزندش امام حسن علیه السّلام شیعیانی که بر در خانه اجتماع نموده اند اجازه دهید بیایند مرا ببینند. وقتی آمدند اطراف بستر را گرفتند و آهسته به حال آن حضرت گریه می نمودند، حضرت با کمال ضعف فرمودند:

«سلونی قبل ان تفقدونی، و لکن خففوا مسائلکم»

(سؤال کنید از من هرچه می خواهید قبل از آنکه مرا نیابید، و لکن سؤالهای خود را سبک و مختصر کنید)

اصحاب هر یک سؤالی می نمودند و جوابهایی می شنیدند؛ از جلمه سؤال کنندگان صعصعه بن صوحان بود که از رجال بزرگ شیعه و از خطبای معروف کوفه و از روات بزرگی است که علاوه بر علمای شیعه، کبار از علمای خودتان حتی صاحبان صحاح، روایتهای او را از علی علیه السّلام و ابن عباس نقل قول نموده اند.

در نقل و ترجمه حالات او علمای بزرگ خودتان، از قبیل ابن عبد البر در

الاستیعاب(۱) و ابن سعد در طبقات(۲) و ابن قتیبه در معارف(۳) ودیگران مشروحاتی نوشته و او را توثیق نموده اند که مردی عالم و فاضل و صادق و متدین و از اصحاب خاص علی علیه السّلام بوده.

صعصعه عرض کرد: «اخبرنی انت افضل ام آدم» (مرا خبر دهید شما افضل هستید یا آدم؟)

حضرت فرمودند: «تزکیه المرء نفسه لقبیح»

قبیح است که مرد خود را تعریف و تزکیه کند و لکن از باب {وامّا بِنِعْمَهِ رَبِّکَ فَحَدِّثْ}

(نعمتهایی را که خدا به تو داده نقل کن)

عرض کرد: «و لم ذلک یا امیر المؤمنین»؛ به چه دلیل افضل از آدم هستی؟

حضرت بیانی فرمود: که خلاصه اش این است که برای آدم همه قسم وسایل

ص: ۲۷۰

۱- استیعاب، ابن عبد البر، ۲/۷۱۷، رقم ۱۲۱۱، شرح حال صعصعه بن صوحان العبدی. ابن عبد البر می نویسد: کان مسلما علی عهد رسول الله صلی الله علیه وآله لم یقله و لم یره، صغر عن ذلک و کان سیدا من سادات قومه عبد القیس و کان فصیحا خطیبا و عاقلا لسنا دیّنا فاضلا بلیغا یعدّ فی اصحاب علی علیه السّلام.
۲- الطبقات الکبری، ابن سعد، ۶/۲۴۴، رقم ۲۲۱۳، شرح حال صعصعه صوحان ابن سعد این گونه می نویسد: ... و کان من اصحاب الخطط بالکوفه و کان خطیبا و کان من اصحاب علیّ بن ابی طالب... و قد روی صعصعه عن علیّ بن ابی طالب... و کان ثقه قلیل الحدیث.
۳- المعارف، ابن قتیبه ص۴۰۲، بنو صوحان می نویسد: احد خطباء العرب کان من کبار اصحاب علیّ، قتل اخواه یوم الجمل فأخذ صعصعه الرایه... و ثقه ابن سعد وکان شریفا مطاعا امیرا فصیحا مفوها...

رحمت و راحت و نعمت در بهشت فراهم بود. فقط از یک شجره گندم منع گردید و او متنهی نشد و از آن شجره منهیّه خورد و از بهشت و جوار رحمت حق خارج شد، ولی خداوند مرا از خوردن گندم منع ننمود، من به میل و اراده خود، چون دنیا را قابل توجه نمی دانستم از گندم نخوردم.

کنایه از آنکه کرامت و فضیلت شخص در نزد خدا به زهد و ورع و تقواست. هر کس اعراض او از دنیا و متاع دنیا بیشتر است، قطعا قرب و منزلت او در نزد خدا بیشتر و منتهای زهد این است که از حلال غیر منهی اجتناب نماید.

عرض کرد: «انت افضل ام نوح؟ قال: انا افضل من نوح»

شما افضل هستید یا نوح؟ فرمود: من افضل هستم از نوح.

عرض کرد: «لم ذلك؟» چرا افضل هستید از نوح؟

فرمود: نوح قول خدا را دعوت کرد به سوی خدا اطاعت نکردند، به علاوه اذیت و آزاربسیاربه آن بزرگوار نمودند. تا درباره آنها نفرین کرد:

{رَبِّ لا تَذَرْ عَلی الْأرضِ مِن الکافِرِینَ دَیّاراً} [نوح/۲۶]

(پروردگارا مگذار بر زمین از کافرین دیاری را.)

اما من بعد از خاتم الانبیاء با آن همه صدمات و اذیتهای بسیار فراوانی که از این امت دیدم درباره آنها نفرین نکردم و کاملا صبر نمودم (چنانچه در ضمن خطبه معروف به شقشقیه فرمود: «صبرت و فی العین قذی و فی الحلق شجیً» صبر کردم در حالی که در چشم من خاشاك و در گلوی من استخوان بود. کنایه از آنکه اقرب خلق به سوی حق کسی است که صبرش بر بلا بیشتر باشد.

عرض کرد: «انت افضل ام ابراهیم؟ قال: انا افضل من ابراهیم»

شما افضل هستید یا ابا ابراهیم؟ فرمود: من افضل از ابراهیم هستم.

عرض کرد: «لم ذلک» چرا شما افضل ازابراهیم هستید:

فرمود: ابراهیم عرض کرد: { رَبِّ أَرِنی کیْفَ تُحْیِ الْمَوْتی قالَ أَوَ لَمْ تُؤْمِنْ قالَ بَلی وَ لکنْ لِیَطْمَئِنَّ قَلْبی} (آیه ۲۶۰ سوره بقره، پروردگارا به من نشان بده که چگونه مردگان را زنده خواهی کرد. خداوند فرمود: آیا باور نداری؟ عرض کرد: آری باور دارم لکن می خواهم با مشاهده آن دلم آرام گیرد.)

ولی ایمان من به جایی رسیده که گفتم: «لو کشف الغطاء ما ازددت یقیناً» (اگر پرده ها بالا رود و کشف حجب گردد، یقین من زیاد نخواهد شد.) کنایه از آنکه علو درجه شخص به مقام یقین او می باشد که واجد مقام حق الیقین شود.

عرض کرد: «انت افضل ام موسی؟ قال: انا افضل من موسی»

شما افضل هستید یا موسی؟ فرمود: من افضل هستم. عرض کرد: به چه دلیل شما افضل از موسی هستید. فرمود: وقتی خداوند او را مأمور کرد به دعوت فرعون که به مصر برودعرض کرد: {قالَ رَبِّ إِنّی قَتَلْتُ مِنْهُمْ نَفْسًا فَأَخافُ أَنْ یَقْتُلُونِ وَ أَخی هارُونُ هُوَ أَفْصَحُ مِنّی لِسانًا فَأَرْسِلْهُ مَعی رِدْءًا یُصَدِّقُنی إِنّی أَخافُ أَنْ یُکذِّبُونِ} (قصص/۳۳-۳۴)

(موسی عرض کرد: ای خدا من از آنها (فرعونیان) یک نفر را کشته ام و می ترسم (که به خونخواهی و کینه دیرینه) مرا به قتل رسانند. (با این حال اگر از رسالت ناگزیرم) برادرم هارون که ناطقه اش از من فصیح تر است با من یار و شریک در کار رسالت فرما تا مرا تصدیق کند، می ترسم آنها تکذیب رسالتم کنند.)

اما من وقتی رسول اکرم صلی الله علیه وآله از جانب خدا مأمورم کرد که بروم در مکه معظّمه بالای بام کعبه آیات اول سورهٔ برائت را بر کفار قریش قرائت نمایم با آنکه کمتر کسی بود که برادر یا پدر یا عم یا خال یا یکی از اقارب و خویشانش بدست من کشته نشده باشند مع ذلک ابدا خوف نکردم اطاعت امر نموده تنها رفتم مأموریت خود را انجام دادم آیات سورهٔ برائت را بر آنها خواندم و مراجعت

نمودم.

کنایه از آنکه فضیلت شخص با توکل به خداست هر کس توکلش بیشتر است فضیلت او بیشتر است، موسی اتکاء و اعتماد به برادرش نمود ولی امیر المؤمنین علیه السّلام توکل کامل به خدا و اعتماد به کرم و لطف عمیم ذات ذو الجلال حق نمود.

قال: انت افضل ام عیسی؟ قال: انا افضل من عیسی. قال: لم ذلک؟

عرض کرد: شما افضل هستید یا عیسی فرمود: من افضل از عیسی هستم. عرض کرد: برای چه شما افضل هستید؟ فرمود: پس از آنکه مریم به واسطه دمیدن جبرئیل در گریبان او به قدرت خدا حامله شد همین که موقع وضع حمل رسید وحی شد به مریم که: «اخرجی عن البیت فان هذه بیت العباده لا بیت الولاده» از خانه بیت المقدس بیرون شو زیرا که این خانه محل عبادت است نه زایشگاه و محل ولادت و زائیدن، فلذا از بیت المقدس بیرون رفت در میان صحرا پای نخله خشکیده عیسی به دنیا آمد.

اما من، وقتی مادرم فاطمه بنت اسد را درد زائیدن گرفت در حالتی که وسط مسجد الحرام بود به مستجار کعبه متمسک گردیده و عرض کرد الهی بحق این

خانه و بحق آن کسی که این خانه را بنا کرده این درد زائیدن را بر من آسان گردان همان ساعت دیوار خانه شکافته شد مادرم فاطمه را با ندای غیبی دعوت به داخل خانه نمودند که: «یا فاطمه ادخلی البیت» فاطمه مادرم وارد شد و من در همان خانه کعبه به دنیا آمدم کنایه از آنکه در مرتبه اول شرف مرد به حسب و نسب و طاهریت مولد است هر که روح و نفس و جسد او پاکیزه است او افضل است.

(از این امر پروردگار به فاطمه در دخول کعبه معظّمه و نهی از مریم از وضع حمل در بیت المقدس با توجه به شرافت مکه معظّمه بر بیت المقدس شرافت فاطمه بر مریم و شرافت علی علیه السّلام بر عیسی علی نبیّنا و آله و علیه السلام معلوم می شود)(۱).

ص: ۲۷۴

۱- این روایت در کتب شیعه (اللمعه البیضاء، تبریزی، انصاری، ص ۲۲۰-۲۲۱، فصل فی فضائل اهل البیت، انوار النعمانیه، ۱/۲۷) مرحوم آیت الله مرعشی نجفی در کتاب شرح احقاق الحق (۵/۴۷ تا ۴۹، الحدیث التاسع و الستون) به نقل از علامه محدث و عارف شیخ جمال الدین محمد بن احمد حنفی موصلی مشهور به ابن حسنویه، در کتاب «بحر المناقب» خود روایتی از مناظره حده دختر حلیمه سعدی با حجاج بن یوسف ثقفی نقل کرده است که به مقایسه بین علی علیه السّلام با پیامبران پرداخته و در آن به آیات قرآن و روایات متفق علیه شیعه و اهل تسنن در فضیلت آن حضرت استشهاد شده است، اصل روایت چنین است: روی جماعه ثقات انه لما وردت حره بنت حلیمه السعدیه علی الحجاج بن یوسف الثقفی و مثلت بین یدیه فقال لها: انت حره بنت حلمه السعدیه؟ فقالت: له راسه من غیر مؤمن؟ فقال لها: الله جاء بک فقد قیل علیک انک تفضلین علیا علی ابی بکر و عمر و عثمان؛ قالت: لقد کذب الذی قال انی افضله علی هؤلاء خاصه. قال: و علی من غیر هؤلاء؟ قالت: أُفضله علی آدم و نح و لوط و ابراهیم و موسی و داود و سلیمان و عیس بن مریم. فقال رها: اقول لک انک تفضلیه علی الصحابه فتزیدن علیهم سبعه من الانبیاء من اولی العزم؟ فانی لم تأتنی ببیان ما قلت و الا ضربت عنقک. فقالت: ما انا فضلته علی هؤلاء الانبیاء بل الله عزوجل فضله فی القرآن فی قوله تعالی فی حق آدم {وَ عَصىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوىٰ} (طه/۱۲۱) و قال فی حق علی {وَ كانَ سَعْيُهُ مَشْكُوراً} (انبیاء/۲۲) فقال: احسنت یا حره؛ فبم تفضله علی نوح و لوط؟ قالت: الله تعالی فضله علیهما بقوله: {ضَرَبَ اللهُ مَثَلًا لِلَّذينَ كَفَرُوا امْرَأَتَ نُوحٍ وَ امْرَأَتَ لُوطٍ كانَتا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبادِنا صالِحَيْنِ فَخانَتاهُما} و علیّ بن ابی طالب کان ملائکه (ملاکه) تحت سدره المنتهی زوجته بنت محمدصلی الله علیه وآله فاطمه الزهراء الذی یرضی الله لرضها و یسخط لسخطها، فقال الحجاج: احسنت یا حره، فبم تفضله علی ابی الانبیاء ابراهیم خلیل الله؟ فقالت: الله و رسوله فضله بقوله: { وَ إِذْ قالَ إِبْراهيمُ رَبِّ أَرِني كَيْفَ تُحْيِ الْمَوْتى قالَ أَ وَ لَمْ تُؤْمِنْ قالَ بَلى وَ لكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبي} (بقره ۲۶۰)، و امیر المؤمنین علیه السّلام قال قولا لم یختلف فیه احد من المسلمین «لو کشف الغطاء ما ازددت یقیناً» و هذه کلمه لم یقلها قبله و لا بعده احد. قال: احسنت یا حره فبم تفضلیع علی موسی نجی الله؟ قالت: یقول الله عزوجل { فَخَرَجَ مِنْها خائِفًا يَتَرَقَّبُ} (قصص/۲۱) و علیّ بن ابی طالب بات علی فراش رسول اله صلی الله علیه وآله و لم یخف حتی انزل الله فی حقه {وَ مِنَ النّاسِ مَنْ يَشْري نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللهِ} (بقره/۲۰۷) قال: أحسنت یا حره، قال فبم تفضلت علی داود؟ قالت: الله فضله علیه بقوله: { يا داوُدُ إِنّا جَعَلْناكَ خَليفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النّاسِ بِالْحَقِّ وَ لا تَتَّبِعِ الْهَوى} (ص/۲۶) قال لها:فی ای شیء کانت حکومته؟ قالت: فی رجلین احدهما کان

له کرم و الآخر غنم؛ فنفشت الغنم فی الکرم فرعته فاحتکما الی داود فقال تباع الغنم و ینفق ثمنها علی الکرم حتی یعود الی ما کان علیه. فقال له ولده: لا یا ابه بل نأخذ من لبنها و صوفها فقال الله عزوجل: {فَفَهَّمْنها سُلَیمانَ} و ان مولانا امیر المؤمنین علیه السّلام قال: «إسألونی عما فوق إسألونی قبل ان تفقدونی» و انه علیه السّلام دخل علی انبی صلی الله علیه وآله یوم فتح خیبر؛ فقال النبی صلی الله علیه وآله للحاضرین: «افضلکم و اعلمکم علیّ» فقال لها احسنت یا حره فبم تفضلیه علی سلمان؟ قالت: الله فضله علیه بقوله: {هَبْ لی مُلْکًا لا یَنْبَغی لأَحَدٍ مِنْ بَعْدی} (ص۳۵) و مولانا علی علیه السّلام قال: «یا دنیا قد طلقتک ثلاثا لا رجعه لی فیک» فعند ذلک انزل الله علیه {تِلْکَ الدّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُها لِلَّذینَ لا یُریدُونَ عُلُوًّا فِی الْأَرْضِ وَ لا فَسادًا} (قصص/۸۳) قال: احسنت یا حره فیم تفضلیه علی عیسی؟ قالت: الله فضله علیه بقوله {وَ إِذْ قالَ الله یا عیسَی ابْنَ مَرْیَمَ ءَ أَنْتَ قُلْتَ لِلنّاسِ اتَّخِذُونی وَ أُمِّی إِلهَیْنِ مِنْ دُونِ الله قالَ سُبْحانَکَ ما یَکُونُ لی أَنْ أَقُولَ ما لَیْسَ لی بِحَقٍّ إِنْ کُنْتُ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ تَعْلَمُ ما فی نَفْسی وَ لا أَعْلَمُ ما فی نَفْسِکَ...} (مائده/۱۱۶) فأخر الحکومه و مولانا امیر المؤمنین علیه السّلام لما ادعوا النصیریه فیه ما ادعوا و هم اهل النهروان قاتلهم و لم یؤخر حکومتهم فهذه کانت فضائله لا تعدل بفضائل غیره. قال: أحسنت یا حرّه، خرجت من جوابک و لو لا ذلک لکان ذلک ثم اجازها و اعصاها و سرحها تسریحا حسنا و رحمه الله علیها فی قوله عزوجل {اتقوا الله و کونوا مع الصادقین} (توبه/۱۱۹) این روایت در کتب شیعه نیز ذکر شده است (الفضائل، شاذان بن جبرئیل القمی ص۱۳۸، خبر حره السعدیه مع الحجاج؛ بحار الانوار، علامه مجلسی، ۴۶/۱۳۴، الباب الثامن قصه حره بنت حلیمه السعدیه و الحجاج) «محقق»

علی مرآت جمیع انبیاء

موقع نماز شد آقایان برای نماز برخاستند بعد از اداء فریضه و استراحت و صرف چای علی مرآت جمیع انبیاء

موقع نماز شد آقایان برای نماز برخاستند بعد از اداء فریضه و استراحت و صرف چای داعی افتتاح کلام نموده عرض کردم علاوه بر آنچه عرض شد در کتب معتبره و موثق علماء خودتان است که علی علیه السّلام را مرات جمیع صفات انبیاء و واجد آن صفات قرار داده اند.

چنانچه ابن ابی الحدید معتزلی در صفحه ۴۴۹ جلد دوم شرح نهج البلاغه(۱) و حافظ ابو بکر فقیه شافعی احمد بن الحسین بیهقی در مناقب و امام احمد حنبل در مسند و امام فخر رازی در ذیل آیه مباهله در تفسیر کبیر(۲) و محی الدین عربی در صفحه ۱۷۲ ازمبحث ۳۲ کتاب یواقیت و جواهر(۳) و شیخ

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۹/۱۶۸، خطبه ۱۵۴، ذکر الاحادیث و الاخبار الوارده فی فضائل علیّ. ابن ابی الحدید حدیث را با این الفاظ نقل کرده است: من اراد ان ینظر الی نوح فی عزمه و الی آدم فی علمه و الی ابراهیم فی حلمه و الی موسی فی فطنته و الی عیسی فی زهده، فلینظر الی علیّ بن ابی طالب.

۲- تفسیر الکبیر، فخر رازی، ۸/۸۱، سوره آل عمران آیه ۶۱، مسئله الخامسه. فخر رازی حدیث را این گونه نقل کرده است: من اراد ان یری آدم فی علمه و نوحا فی طاعته و ابراهیم فی خلته و موسی فی هیبته و عیسی فی صفوته، فلینظر الی علیّ بن ابی طالب علیه السّلام.

۳- الیواقیت و الجواهر، شعرانی، ۲/۱۸، مبحث ۳۲. قال الشیخ محی الدین و کان اقرب الناس الیه فی ذلک الهباء علیّ بن ابی طالب رضی الله عنه الجامع لأسرار الانبیاء اجمعین.

سلیمان بلخی حنفی در اول باب ۴۰ ینابیع الموده(۱) از مسند احمد و صحیح بیهقی و شرح المواقف و الطریقه المحمدیه و نور الدین مالکی در صفحه ۱۲۱ فصول المهمّه(۲) از بیهقی و محمد بن طلحه شافعی در صفحه ۲۲ مطالب السؤول(۳) و محمّد بن یوسف گنجی شافعی در باب ۲۳ کفایه الطالب(۴) به

۱- ینابیع الموده، قندوزی، ۱/۳۶۳، ح۱، باب ۴۰. قندوزی حدیث را این گونه نقل کرده است: اخرج احمد بن حنبل فی مسنده و احمد البیهقی فی صحیحه عن ابی الحمراء قال: قال رسول الله صلی الله علیه وآله من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه و الی نوح فی عزمه و الی ابراهیم فی حلمه و الی موسی فی هیبته و الی عیسی فی زهده، فلینظر الی علیّ بن ابی طالب.

۲- الفصول المهمه، ابن صباغ مالکی، ۱/۵۷۱، فصل ۱، فصل فی ذکر مناقبه الحسنه، منقبه ۱۵.

۳- . مطالب السؤول، محمد بن طلحه شافعی، ص۹۷، باب۱ فصل۶.

۴- کفایه الطالب، گنجی شافعی، ص۱۲۲، بب۲۳. گنجی شافعی حدیث را این گونه نقل کرده است: عن ابن عباس بینما رسول الله صلی الله علیه وآله جالس فی جماعه من اصحابه اقبل علی علیه السّلام فلما بصر به رسول الله صلی الله علیه وآله قال: من اراد منکم ان ینظر الی آدم فی علمه و الی نوح فی حکمته و الی ابراهیم فی حلمه، فلینظر الی علیّ بن ابی طالب و نیز خطیب خوارزمی در مناقب، ص۸۳، ح ۷۰، و در مقتل الحسین، ۱/۷۶ و ۷۷، ح۲۵، فصل ۴ حدیث را این گونه نقل کرده است: عن ابی الحمراء قال: رسول الله من اراد ان ینظر الی آدم فی علممه و الی نوح فی فهمه و الی یحیی بن زکریاّ فی زهده و الی موسی بن عمران فی بطشه، فلینظر الی علیّ بن ابی طالب علیه السّلام ابن مغازلی در مناقب، ص۲۱۲، ح۲۵۶، قوله علیه السّلام من اراد ان ینظر الی آدم... ابن مغازلی حدیث را این گونه نقل کرده است: من اراد ان ینظر الی علم آدم و فقه نوح، فلینظر الی علیّ بن ابی طالب. محب الدین طبری در ریاض النضره، ۳/۱۹۶، باب ۴، فصل ۹، ذکر شبهه بخمسه من الانبیاء فی مناقب لهم. و در ذخائر العقبی ص۹۳ و ۹۴، قسم ۱، باب فضائل علی ذکر تشبیه علی بخمسه من الانبیاء علاوه بر حدیثی که از مناقب خوارزمی نقل کردیم به این حدیث نیز اشاره کرده است: عن ابن عباس قال: قال رسول الله صلی الله علیه وآله من اراد ان ینظر الی ابراهیم فی حلمه و الی نوح فی حکمه و الی یوسف فی جماله، فلینظر الی علیّ بن ابی طالب علیه السّلام. حاکم حسکانی در شواهد التنزیل، ۱/۱۳۷، ح ۱۴۷، ذیل آیه ۱۴۹، سوره بقره حدیث را اینگونه نقل کرده است: عن ابن عباس قال: قال رسول الله صلی الله علیه وآله من اراد ان ینظر الی ابراهیم فی حلمه و الی نوح فی حکمته و الی یوسف فی اجتماعه، فلینظر الی علیّ بن ابی طالب. حموینی در فرائد السمطین، ۱/۱۷۰، ح ۱۳۱، سمط۱ باب ۳۵، ابن عساکر در تاریخ دمشق، ۴۲/۳۱۳، رقم ۴۹۳۳، شرح حال علیّ بن ابی طالب نیز حدیث را با همان الفاظی که از مناقب خوارزمی نقل کردیم آورده اند. در نور الابصار، ص۲۰، باب ۱. شبلنجی حدیث را با این الفاظ آورده است: فقال ابوبکر: انا لا اتقدم علی رجل قال فی حقه رسول الله صلی الله علیه وآله: من أراد ان ینظر الی آدم و الی یوسف و حسنه الی موسی و صلاته و الی عیس و زهده و الی محمدصلی الله علیه وآله و خلقه فلینظر الی علیّ. سید شریف جرجانی در شرح المواقف، ۸/۳۶۹، مرصد ۴، مقصد ۵ می نویسد: الثانی عشر قوله علیه السّلام من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه و الی نوح فی تقواه و الی ابراهیم فی حلمه و الی موسی فی هیبته و الی عیسی فی عبادته، فلینظر الی ابن ابی طالب. تفتازانی در شرح المقاصد، ۵/۲۹۶، مقصد ۶، فصل ۴، مبحث ۶، حدیث را اینگونه نقل می کند: من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه و الی نوح فی تقواه و الی ابراهیم فی حلمه و الی موسی فی

هیبته و الی عیسی فی عبادته، فلینظر الی علیّ بن ابی طالب. و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، ۷/۲۲۰، خطبه ۱۰۸، فصل فی الکلام علی الالتفات، حدیث را اینگونه نقل کرده است: و روی المحدثون ایضا عنه علیه السّلام انّه قال: من اراد ان ینظر الی نوح فی عزمه و موسی فی علمه و عیسی فی ورعه، فلینظر الی علیّ بن ابی طالب. و ابن حجر عسقلانی در لسان المیزان، ۶/۶۹۳، رقم ۸۳۹۷، شرح حال مسعر بن یحیی النهدی، اینچنین نقل نموده است: عن ابن عباس قال: قال رسول الله صلی الله علیه وآله من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه و الی نوح فی حکمته و الی ابراهیم فی حلمه فلینظر الی علی علیه السّلام

مختصر کم و زیادی در الفاظ و عبارات روایت نموده اند که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود: «من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه و الی نوح فی تقوائه (فی حکمته) و الی ابراهیم فی خلّته (فی حلمه) و الی موسی فی هیبته و الی عیسی فی عبادته فلینظر الی علیّ بن ابی طالب علیه السّلام.

(هر کس می خواهد نظر کند آدم را در علمش (یعنی از کمیت و کیفیت علم آدم بهرمند گردد) به علم علی توجه کند و هر کس که می خواهد حقیقت تقوای نوح را (که بهترین صفات او بوده) یا حکم حکمت او را ببند و خلت و حل ابراهیم وهیبت موسی و عبادت عیسی را ببیند، پس نظر کند به سوی علی بن ابی طالب علیه السّلام)

و میر سید علی همدانی شافعی در مودت هشتم از موده القربی(1) این حدیث شریف را با زیادتی هائی نقل می نماید و در آخر آن آورده از جابر که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود:

فانّ فیه تسعین خصله من خصال الانبیاء جمعها الله فیه و لم یجمعها فی احد غیره.

ص: ۲۷۹

۱- موده القربی، میر سید علی همدانی، موده ۸، (با استفاده از ینابیع الموده قندوزی، ۲/۳۰۶، و ۳۰۷، ح۸۷۴، باب ۵۶، همدانی حدیث را این گونه نقل کرده است: عن جابر قال: قال رسول الله صلی الله علیه وآله: من اراد ان ینظر الی اسرافیل فی هیبته و الی میکائیل فی رتبته و الی جبرائیل فی جلالته و الی آدم فی علمه و الی نوح فی خشیته و الی ابراهیم فی خلته و الی یعقوب فی حزنه و الی یوسف فی جکماله و الی موسی فی مناجاته و الی ایوب فی صبره و الی یحیی فی زهده و الی عیسی فی عبادته و الی یونس فی ورعه و الی محمدصلی الله علیه وآله فی حسبه و خلقه، فلینظر الی علی، فان فیه تسعین خصله من خصال الانبیاء جمعها الله فیه و لم یجمعها احد غیره.

(پس به درستی که در علی علیه السّلام نود خصلت از

خصال انبیاء می باشد که خداوند در او جمع کرده نه در غیر او)

بیان گنجی شافعی در اطراف حدیث تشبیه

و شیخ فقیه محدث شام صدر الحفّاظ محمّد بن یوسف گنجی شافعی(۱) پس از نقل حدیث خود به عنوان قلت بیانی دارد که گوید تشبیه نمودن علی به آدم در علم او، برای اینست که خداوند آموخت بآدم علم و صفت هر چیزی را، هم چنانکه در سورهٔ بقره فرماید {وَ عَلَّمَ آدَمَ اَلْأَسْمٰاءَ کُلَّهٰا} (بقره/۳۱ خدا همه اسماء رابه آدم تعلیم داد.) و هم چنین نیست چیزی و نه حادثه و واقعه ای مگر آنکه در نزد علی می باشد علم آن و فهم درک و استنباط معنای آن به واسطه همین علم الهی بود که حضرت آدم مخلع به خلعت خلافت آمد که خداوند در آیه ۲۸ سورهٔ ۲(بقره) خبر می دهد که فرمود: إِنِّی جٰاعِلٌ فِی اَلْأَرْضِ خَلِیفَةً. (بقره/۳۰. من در زمین خلیفه خواهم گماشت)

پس هر انسان با ذوقی تشبیه حضرت علی به آدم را می فهمد که چون آن علم سبب افضلیت آدم و برتری و مسجودیت او بر ملائکه و صاحب مقام خلافت

ص: ۲۸۰

۱- قلت: تشیهه لعلی علیه السّلام بآدم فی علمه لان الله علم آدم صفه کل شیء کما قال عزوجل: {وَ عَلَّمَ آدَمَ اَلْأَسْمٰاءَ کُلَّهٰا} فما من شیء و لا حادثه و لا واقعه الا و عند علی علیه السّلام فیها علم و له فی استنباط معناها فهمو و شبهه بنوح فی حکمته او فی روایه فی حکمه و کأنه اصح، لان علیاًعلیه السّلام کان شدیدا علی الکافرین رئوفا بالمؤمنین کما وصفه الله تعالی فی القرآن بقوله: { وَ الَّذینَ مَعَهُ أَشِدّاءُ عَلَی الْکُفّارِ رُحَماءُ بَیْنَهُمْ} و اخبر الله عزوجل عن شده نوح علیه السّلام علی الکافرین فقوله: { وَ قالَ نُوحٌ رَبّ ِ لا تَذَرْ عَلَی الْأَرْضِ مِنَ الْکافِرینَ دَیّارًا} و شبهه فی الحلم بابراهیم علیه السّلام خلیل الرحمان کما وصفه الله تعالی بقوله { إِنَّ إِبْراهیمَ لَأَوّاهٌ حَلیمٌ } فکان متخلقا بأخلاق الأنبیاء متصفا بصفات الاصفیاء.

گردید، علی علیه السّلام هم افضل و برتر از همهٔ خلایق و واجد مقام خلافت بعد از خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله می باشد.

و تشبیه نمودن علی را به نوح در حکمت آن کـانّه می خواهـد برسانـد که علی علیه السّلام بر کفّار شدیـد و بر مؤمنین رؤف بوده هم چنـانکه خداونـد در قرآن او را وصف نموده {وَ اَلَّذِینَ مَعَهُ أَشِدّاءُ عَلَی اَلْکفّارِ رُحَماءُ بَیْنَهُمْ} (فتح۲۹) (این خود دلیل است بر آنکه این آیه در وصف علی علیه السّلام نازل گردیده چنانچه قبلا عرض نمودم).

و نوح نسبت به کفار بسیار شدید بود چنانچه در قرآن خبر می دهد:

{وَ قالَ نُوحٌ رَبِّ لا تَذَرْ عَلَی اَلْأَرْضِ مِنَ اَلْکافِرِینَ دَیّاراً} (نوح/۲۶)

(نوح عرض کرد: پروردگارا مگذار درزمین از کافران دیاری را)

و تشبیه نمودن علی علیه السّلام را به حلم ابراهیم برای آنست که در قرآن ابراهیم علی نبیّنا و آله و علیه السلام را به این صفت وصف نموده که: {إِنَّ إِبْراهِیمَ لَأَوّاهٌ حَلِیمٌ} (توبه ۱۱۴) (به درستی که ابراهیم هر آینه بردبار بود.)

این تشبیهات می رساند که علی علیه السّلام متخلّق به اخلاق انبیاء و متّصف به صفات اصفیاء بوده انتهی.

پس آقایان محترم اگر قدری منصـفانه دقیق شوید می بینید از مضامین این حدیث شریف که مجمع علیه فریقین (شیعه و سنی) می باشـد مسـتفاد می شـود که امیر المؤمنین علیه السّلام جـامع جمیع صـفات عالیـهٔ ممکنه است که هر صـفتی از وی مسـاوی بهترین صفات انبیاء می باشد، پس علی القاعده بایستی که از حیث جامعیت افضل سلسلهٔ جلیلهٔ نبویّه باشد.

ص: ۲۸۱

و این حدیث خود دلیل دیگری است بر افضلیّت علی علیه السّلام بر انبیاء عظام (به استثناء خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله) زیرا وقتی با هر یک از انبیاء عظام در فضیلت و خصلت مخصوصهٔ به آن نبی مساوی باشد و به فضایل و خصال دیگران نیز اختصاص داشته باشد لازم می آید که افضل از همهٔ انبیاء باشد. چنانچه خود محمد بن طلحه شافعی در مطالب السؤول(1) بعد از نقل حدیث تصریح به این معنی نموده و توضیحاگوید رسول اکرم صلی الله علیه وآله ثابت نموده است برای علی علیه السّلام به این حدیث، علمی شبیه علم آدم و تقوائی شبیه تقوای نوح و حلمی شبیه حلم ابراهیم و هیبتی شبیه هیبت موسی و عبادتی شبیه عبادت عیسی تا آنجا که گوید:

«و تعلوا هذه الصفات الی اوج العلی حیث شبّهها بهؤلاء الانبیاء المرسلین من الصفات المذکوره»

(بلند می کند این اوصاف حمیده علی علیه السّلام را به منتها درجه رفعت و علو شأن زیرا که پیغمبرصلی الله علیه وآله تشبیه کرده است آن حضرت را به انبیای مرسلین از حیث صفات)

آیا ممکن است در امت مرحومه کسی را پیدا کنید از صحابه و تابعین و غیره که واجد تمام صفات حمیده و اخلاق پسندیدهٔ انبیاء عظام باشد غیر از امیرالمؤمنین علیّ بن ابی طالب علیه السّلام در حالتی که این معنی مورد قبول و اعتراف

۱- فقد اثبت النبی صلی الله علیه وآله لعلی بهذا الحدیث علما یشبه علم آدم و تقوی یشبه تقوی نوح و حلما یشبه حلم ابراهیم و هیبه موسی و عباده تشبه عباده عبسی و فی هذا تصریح لعلی علیه السّلام بعلمه و تقواه و حلمه و هیبته و عبادته و تعلوا هذا الصفات الی اوج العلا حیث شبه بهؤلاء الانبیاء المرسلین من الصفات المذکوره و المناقب المعدوده. مطالب السؤول محمد بن طلحه شافعی، ص۹۷و ۹۸، باب ۱فصل ۶.

رجال بزرگ از علمای خودتان می باشد. چنانچه شیخ سلیمان بلخی حنفی در باب ۴۰ینابیع الموده(۱)) از مناقب خوارزمی از محمّد بن منصور نقل مینماید که گفت شنیدم از احمد بن حنبل (امام حنابله اهل سنّت) که می گفت:

«ما جاء لاحد من الصحابه من الفضائل مثل ما لعلیّ بن ابی طالب»

(نیامده است از برای احدی از صحابه از فضایل مثل آنچه برای علی بن ابی طالب آمده است)

و محمّد بن یوسف گنجی شافعی در باب ۲ کفایه الطالب(۲) مسندا از محمّد بن منصورطوسی به این طریق از امام احمد نقل نموده که گفت:

«ما جاء لاحد من اصحاب رسول الله ما جاء لعلیّ بن ابی طالب»

۱- ینابیع الموده، قندوزی، ۱/۳۶۳، ح ۲ باب ۴۰.

۲- کفایه الطالب، گنجی شافعی، ص۲۵۳، باب۶۲ و نیز ابن عساکر در تاریخ دمشق ۴۲/۴۱۸، رقم ۴۹۳۳، شرح حال علیّ بن ابی طالب علیه السّلام حاکم نیشابوری در المستدرک علی الصحیحین، ۳/۱۱۶، ح ۴۵۷۲، کتاب معرفه الصحابه، مناقب امیر المومنین علیّ بن ابی طالب علیه السّلام ثعلبی در الکشف و البیان، ۴/۸۱، ذیل آیه ۵۷، سوره مائده ابن حجر مکی در صواعق المحرقه، ص۱۲۰، باب ۹، فصل ۲، ابن اثیر در الکامل، ۳/۳۹۹، حوادث سال ۴۰، ذکر بعض سیرته (امیر المؤمنین علیّ بن ابی طالب) برهان الدین حلبی در السیره الحلبیه، ۲/۲۰۷، باب غزوه بنی سلیم، سیوطی در تاریخ الخلفاء، ص۱۶۸، خلافه علیّ بن ابی طالب علیه السّلام فصل فی الأحادیث الوارده فی فضله، حاکم حسکانی در شواهد التنزیل، ۱/۲۶-۲۷، ح ۷و ۹، مقدمه مؤلف، فصل ۱، قول بعض الصحابه فی تفضیل علی علیه السّلام زرندی حنفی در نظم درر السمطین، ص ۸۰، سمط ۱ قسم۲، مناقب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام ذکر نسبه علیه السّلام من رسول الله صلی الله علیه وآله حموینی در فرائد السمطین، ۱/۳۷۹، ح ۳۰۹، سمط ۱ باب ۶۹، ذهبی در تاریخ اسلام عهد خلفاء الراشدین، ۳۰/۶۳۸، شرح حال علیّ بن ابی طالب محمد بن طلحه شافعی در مطالب السؤول، ص۱۲۶، باب ۱، فصل۷ خوارزمی در مناقب، ص۳۴، ح ۴، مقدمه همین جلد را از احمد بن حنبل نقل کرده اند.

(نیامده است از برای احدی از اصحاب رسول خدا آن چیزی که برای علی بن ابی طالب آمده است.)

قول به فضلیت امیر المؤمنین علیه السّلام اختصاص به امام احمد ندارد بلکه اکثر علماء منصف شما تصدیق این معنی را نموده اند چنانچه ابن ابی الحدید معتزلی در صفحه ۴۶ جلد اول شرح نهج البلاغه(۱) گوید:

«انّه علیه السّلام کان اولی بالامر و احقّ لا علی وجه النص بل علی وجه الافضلیه فانّه افضل البشر بعد رسول الله و احقّ بالخلافه من جمیع المسلمین»

(علی علیه السّلام اولی و احق به امر ولایت بود از جهت افضلیت نه از جهت نص؛ زیرا که او افضل تمام بشر بود بعد از رسول خداصلی الله علیه وآله و احق به مقام خلافت از تمام مسلمانان.)

شما را به ذات ذو الجلال پروردگار عالمیان قسم قدری منصفانه فکر کنید ببینید آیا بی انصافی نیست که فقط روی عادت و تقلید از اسلاف و گذشتگان بدون فکر و تأمل کسانی را که فاقد این صفات بوده اند مقدم دارند به چنین شخصیت بزرگی بدون دلیل و برهان آیا عقلاء و فضلاء به مقدار فکر و فهم گذشتگان نمی خندند که روی سیاست و دسته بندی افضل امت را خانه نشین نموده و مفضول به تمام معنی را بر مسند خلافت بر قرار نمایند و لا اقل در سقیفه آن بزرگوار را برای شور در امر بزرگی مانند خلافت خبر ننمایند. تا به کلّی متروک گردد؟

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۱/۱۴۰، خطبه ۲(من خطبه له علیه السّلام بعد انصرافه من صفین) شرح جمله و فیهم الوصیه و الوراثه.

مخالفین گویند تمسک به اجماع حق است؟

حافظ: ما بی انصافیم یا جنابعالی که می فرمائید بدون دلیل و برهان اصحاب پیغمبر دیگران را مقدم دانسته و خلافت را برده اند واقعا شما همهٔ ما را بی فکر و نادان و مقلد بی پر و پا فرض کرده اید کدام دلیل بالاتر از دلیل اجماع است که تمام صحابه و امت اجماعا بر خلافت ابی بکر حکم نموده و تسلیم شدند، حتّی مولانا علی کرم الله وجهه! مخالفین گویند تمسک باجماع حق است؟

بدیهی است اجماع امت حجّه است و اطاعت آن اجماع واجب زیرا که رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود:

«لا تجتمع امتی علی الخطاء لا تجتمع امّتی علی الضلاله»

(امت من بر خطا و ضلالت و گمراهی می نمایند)

پس ما کورکورانه دنبال اسلاف و گذشتگان خود نرفته وقتی تمام امت روز اول بعد از وفات پیغمبر اجماعا صحّه بر خلافت ابی بکر گذاردند و ما در مقابل امر واقع شده قرار گرفتیم لازمهٔ عقل است که بایستی مطیع صرف باشیم.

داعی: اصلا بفرمائید دلیل بر حقّانیّت خلافت بعد از رسول اکرم چیست- یعنی خلافت به چه دلیل ثابت می گردد.

حافظ: بدیهی است بزرگتر دلیل بر اثبات وجود خلیفه بعد از رسول خداصلی الله علیه وآله اجماع تمام امت می باشد.

علاوه بر دلیل اجماع که زانوی هر عاقل و دانائی را بزمین تسلیم فرود می آورد کبر سن و شیخوخیّت است که حق تقدم را به أبی بکر و عمر داده و علی کرم الله وجهه با تمام فضل و کمال و نزدیکی به رسول الله صلی الله علیه وآله که مورد قبول

تمام امّت است به واسطهٔ صغر سن و جوانی عقب ماند و انصافا حق نبود جوان نورسی تقدّم بر

کبار از صحابه پیدا نماید و ما این عقب افتادگی را از حیث خلافت برای علی کرم الله وجهه نقص نمی دانیم چون که افضلیّت آن جناب عند العموم ثابت است.

و نیز حدیثی که خلیفه عمر رضی الله عنه نقل نموده که فرمود: «لا یجتمع النبوه و الملک فی اهل بیت واحد» (نبوت و سلطنت در یک خانواده جمع نخواهد شد) علی کرم الله وجهه را از مقام خلافت ساقط نمود چون علی اهل بیت رسول خدا بوده است لذا نمی شد واجد مقام خلافت گردد.

داعی: خیلی اسباب تحیّر و تعجّب است وقتی این قبیل دلائل از مثل شما مردمان دانشمند فهمیده شنیده می شود که تا چه اندازه تحت تأثیر عادت قرار گرفته اید که چشم بسته بدون تفکر حق را پشت سر انداخته و تفوّه به دلائلی می کنید که یضحک به الثکلی می باشد خود شما هم اگر قدری فکر کنید می دانید که این قبیل دلائل پوچ و تشبّث بحشیش است.

ولی تأسف در اینجا است که آقایان حاضرنمی شوید ساعتی لباس تعصّب و تسنّن را از خود دور و در دلایل علماء بزرگ شیعه مقابل دلایل بی پروپا منصفانه تعمّق و تدقّق نمائید.

نه تنها عوام شما بی خبر از دلائل هستند، بلکه هرکجا با علماء شما صحبت نمودم، آنها را بی خبر از دلائل امامیّه و غرق در تعصّب دیدم. این نیست مگر از جهت آنکه کتاب‌های معتبر اکابر متکلمین و محدثین از علماء شیعه در کتابخانه های شما برای مطالعه دیده نمی شود بلکه یکدیگر را منع می کنند از

ص: ۲۸۶

مطالعهٔ آن کتب به عنوان کتب ضلال!

من خودم در بصره و بغداد و شام و بیروت و حلب یعنی بلاد سنّی در بازار کتاب فروشها نام هر یک از کتب معتبرهٔ علماء شیعه را پرسیدم گفتند نمی شناسیم بلکه کتب عالیه ای را که علماء اهل تسنّن در اثبات مقام ولایت و تعریف عترت و اهل بیت پیغمبر نوشته و چاپ شده است بمعرض فروش نمی‌گذارند و اگر هم گاهی تصادفا به کتابی از کتب شیعه برخورد نمائید چون با نظر کینه و عداوت مطالعه می نمائید بقسمی عصبانی و متأثر می شوید که نمی خواهید به هاضمه علم و منطق و انصاف وارد نمائید تا کشف حقیقت گردیده نتیجه کامل به دست آید ولی بر عکس از طرف ما جامعهٔ شیعیان هیچ مانعی برای نشر کتب علماء شما وجود ندارد بلکه کتب معتبره و تفاسیری که به قلم علمای شما صادر گردیده و همچنین کتب ادبی و علم الحدیث از آنها در بازار شیعیان برای فروش آماده و در منازل و کتابخانه های عمومی و شخصی مورد مطالعه و اخذ نتیجه می باشد.

اینک داعی نظر به وظیفه بزرگی که عهده دارم ناچارم برای جلب نظر آقایان روشن فکر که تصور ننمایند واقعا دلائل شما متقن و غیر قابل ردّ است به اقتضای وقت مجلس مختصرا جواب عرض نمایم.

دلائل ردّ اجماع

اولا فرمودید اجماع امت حجّت و دلیل محکم است به استناد حدیثی که شاهد آوردید.

البته شما خود بهتر می دانید که لفظ امت اضافه شده بر یای متکلم افادهٔ عموم می کند پس معنای حدیث (بر فرض صحت آن) چنین می شود که تمام امت من اجتماع بر خطاء و گمراهی نمی کنند.

یعنی هرگاه کافّهٔ امت پیغمبر اتفاق بر امری نمودند آن امر خطاء نمی باشد.

ما هم این مطلب را قبول داریم که اجتماع تمام امت بدون استثناء فردی، منتج نتیجه خواهد بود. زیرا که خداوند از خواصّ این امت قرار داده که پیوسته در میان آنها طایفه ای باشند که حق با ایشان و ایشان با حق می باشند یعنی حجّت و نمایندهٔ خدا حتما در میان آنها می باشد و قطعا در موقع اجتماع جمیع امت آن طایفه اهل حق و حجّت خدا در میان آنها خواهند بود و مانع خواهند شد که امت راه خطاء و ضلالت بپیمایند.

اگر قدری دقیق شوید و خوب فکر نمائید خواهید دید که این حدیث (بر فرض صحت) ابدادلالت ندارد بر ثبوت آنکه رسول اکرم صلی الله علیه وآله حق تعیین خلافت را (از خود ساقط) و به امت واگذار نموده باشد.

و اگر قول و عقیدهٔ جنابعالی صحیح باشد که آن حضرت صاحب دین کامل و اکمل با بیان «لا تجتمع امتی علی الخطاء و یا علی الضلاله» حق تعیین خلافت را از خود ساقط و به امت واگذار نموده باشد (و حال آنکه همچو دلالتی ابدا ندارد) قطعا این حق عموم امت است؛ یعنی مسلمین عموما چون در امر خلافت ذی نفع هستند، لذا در رأی خلافت باید همگی دخالت داشته باشند؛ یعنی بعد از وفات رسول اکرم صلی الله علیه وآله بایستی جمیع امت جمع گردند و شور نمایند یک فرد کاملی را برای اجماع عموم امت به خلافت برقرار نمایند.

اینک از شما سؤال می نمایم که آیا در آن چند روزه وفات رسول الله صلی الله علیه وآله در سر پوشیدهٔ کوچکی بنام سقیفه که ندای خلافت ابی بکر بر خواست چنین اجماعی که تمام مسلمین متّفقا رأی داده باشند، واقع شده یا خیر.

حافظ: بیان غریبی فرمودید در مدت دو سال و اندی که ابی بکر رضی الله عنه به مسند خلافت بر قرار گردید عموم مسلمین در تحت تبعیت و انقیاد فرمانبرداری از ایشان نمودند این خود معنی اجماع است که دلیل بر حقّانیّت است.

داعی: واقعا در جواب مغلطه فرمودید سؤال مخلص راجع به تمام دوره خلافت ابی بکر نبود بلکه عرض کردم در سقیفه بنی ساعده در وقت رأی دادن به خلافت ابی بکر، اجماع امت علی القاعده دخالت داشتند یا فقط چند نفری که تشکیل دستهٔ کوچکی را می دادند در آن سر پوشیده کوچک رأی دادند و بیعت کردند؟(۱)

۱- در مورد سقیفه باید به چند مسئله توجه کرد: ۱- اجتماع در سقیفه بر خلاف امر رسول اکرم صلی الله علیه وآله بود زیرا آن حضرت مسلمانان را امر به شرکت در لشکر اسامه کرده بودند و حتی امر فرموده بود که لشکر حرکت کند در بعضی روایات تصریح شده که آن حضرت متخلفین جیش اسامه را لعنت فرمود «جهزوا جیش اسامه! لعن الله من تخلف عنه» (الملل و النحل، شهرستانی، ۱/۲۳، المقدمه الرابعه) و نیز در روایت دیگر فرموده رسول خداصلی الله علیه وآله را چنین بیان کرده اند: «انفذوا جیش اسامه» (تاریخ مدینه دمشق، ابن عساکر، ۲/۵۷، باب ذکر بعث النبی صلی الله علیه وآله اسامه قبل الموت..) و ج۸/۶۲، ترجمه ۵۹۶، اسامه بن زید بن حارثه...؛ تاریخ یعقوبی، یعقوبی، ۲/۱۱۳، الوفاه؛ تاریخ ذهبی، ۳/۱۹، جیش اسامه بن زید) و دیگران با اجتهاد خود از سپاه اسامه جدا شده یا از حرکت باز ایستاده بودند که همه اینها مخالفت صریح با امر رسول خداصلی الله علیه وآله است و در قرآن کریم درباره کسانی که در مقابل دستور خدا و رسولش عصیان و سرکشی کند چنین فرموده است: { وَ مَنْ یَعْصِ اللهَ وَ رَسُولَهُ وَ یَتَعَدَّ حُدُودَهُ یُدْخِلْهُ نارًا خالِدًا فیها وَ لَهُ عَذابٌ مُهینٌ } (نساء/۱۴)، {وَ ما کانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لا مُؤْمِنَةٍ إِذا قَضَی اللهُ وَ رَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ یَکُونَ لَهُمُ الْخِیَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَ مَنْ یَعْصِ اللهَ وَ رَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالاً مُبینًا} (احزاب/۳۶) {... وَ مَنْ یَعْصِ اللهَ وَ رَسُولَهُ فَإِنَّ لَهُ نارَ جَهَنَّمَ خالِدینَ فیها أَبَدًا} (ص/۲۳) و لذا کسانی که از فرمان خدا و رسولش سرپیچی کرده اند صلاحیت انتخاب جانشینی پیامبر را ندارند. ۲- از جهت مکانی سقیفه حمل اجتماع مسلمان در مسائل هم نبوده است بلکه همانطور که از اسم آن مشخص است مکانی مخصوص اجتماع انصار بوده است و ابوبکر و عمر و ابو عبیده جراح بدون دعوت در جمع آنان وارد شدند و لذا مکانی که محل اجتماع یک گروه خاص است را نمی توان به عنوان امام مسلمانان به حساب آورد. در حالی که محل تصمیمات مردم مدینه، مسجد پیامبرصلی الله علیه وآله بوده است. ۳- با فرض اینکه در بپذیریم اجتماعی برای انتخاب خلیفه مسلمین انجام شده باشد. حتی در این صورت نیز در آنجا اجماعی صورت نگرفته است در حالی که صحبتهایی که در آنجا انجام شد نشان دهنده این معنا است. و کسانی مانند سعد بن عباده که رئیس قبیله خزرج بوده با آن موقعیت خاص با این موضوع مخالف بوده است و اشخاصی نیز مانند حباب بن منذر در مخالفت انصار با خلافت آن سه نفر سخنرانی می کردند. و این نشان دهنده عدم اجماع حتی در سقیفه می باشد. ۴- در آن اجتماع از مهاجران فقط سه نفر حضور داشته اند چطور می توان یک چنین جمعی اجماع مهجران و انصار تعبیر کرد در حالی که از بنی هاشم که خانواده پیامبرصلی الله علیه وآله هستند و دیگر صحابه که در خانه فاطمه زهرا اجتماع کرده و نیز افرادی

که به تبعیت از حکام رسول الله در لشکر اسامه بوده اند و خود اسامه که امیر لشکر بود هرگز به چنین انتخابی راضی نبودند. «محقق»

حافظ: بدیهی است آن عدهٔ قلیل کبار از صحابه بودند ولی به مرور اجماع واقع شد.

داعی: بسیار ممنون شدم که مطلب را پیچ ندادید و حقیقت را بیان نمودید. شما را به خدا انصاف دهید رسول خدا که اولی و احق بود به اینکه صراط

ص: ۲۹۰

مستقیم و راه راست را به روی امت باز نماید، این حق بزرگ را از گردن خود ساقط و به امت حافظ: بدیهی است آن عدهٔ قلیل کبار از صحابه بودند ولی به مرور اجماع واقع شد.

داعی: بسیار ممنون شدم که مطلب را پیچ ندادید و حقیقت را بیان نمودید. شما را به خدا انصاف دهید رسول خدا که اولی و احق بود به اینکه صراط مستقیم و راه راست را به روی امت باز نماید، این حق بزرگ را از گردن خود ساقط و به امت واگذار نمود که فقط چند نفری سیاست بازی نمایند یکی از آنها با دیگری بیعت نماید چند نفر دیگر از رفقا هم بیعت نمایند (و قبیلهٔ اوس روی عداوتی که با قبیلهٔ خزرج از قدیم داشتند و اینکه مبادا آنها جلو بیفتند و سعد بن عباده امیر گردد بیعت نمایند) بعد مردم به مرور از ترس و یا طمع تسلیم گردند و حکومتی برقرار گردد که امشب جنابعالی نام آن چند نفر را اجماع بگذارید؟! آیا سایر مسلمین متفرق در بلاد مکه و یمن و جدّه و طائف و حبشه و سایر مدائن و قراء از امت مرحومه نبودند حق نظر و رأی در تعیین خلافت نداشتند.

اگر دسیسه ای در کار نبود و سیاست بازی و قراردادهای قبلی منظور نبود و این دلیل شما حق بود، چرا صبر نکردند تا نظر جمیع مسلمین را در امر با عظمت خلافت اخذ نمایند تا اجماع جمیع امت مصداق حقیقت پیدا نموده ضلالت و گمراهی در او راه نداشته باشد.

چنانچه در میان تمام ملل راقیهٔ جهان معمول است برای تعیین ریاست جمهور یا پیشوا استعلام عمومی می نمایند و برأی عموم ملت احترام می گذارند، رأی و نظر اکثر ملت مورد عمل قرار می گیرد.

اگر به تاریخ جهان مراجعه نمائید چنین تشکیل بی اساس و تعیین رئیسی که به دست چند نفر برگزار شود نمی بینید، بلکه جهان داران تمدن و دانشمندانِ با فکر، به این عمل خندانند.

و اعجب از هر عجب آنکه تشکیل چنین دستهٔ کوچکی را در یک سر

پوشیده کوچک، اجماع نام گذاری کنند و بعد از هزار و سیصد و سی و پنج سال هنوز هم روی این حرف و عمل غلط و بی پروپیا تعصّبا پیا فشاری و ایستادگی نمایند و بگویند اجماع امت دلیل بر حقّانیّت خلافت است یعنی چنین اجماعی که دستهٔ کوچک چند نفری در سر پوشیده سقیفه جمع شدند و مقدرات یک ملت و امت را به دست یک نفر دادند حق وبایستی حتما مورد تبعیت قرار گیرد؟

حافظ: چرا بی لطفی می کنید مراد از اجماع، اجماع عقلاء و کبار از صحابه بود که در سقیفه واقع شد.

داعی: اینکه فرمودید مراد از اجماع، اجماع عقلاء و کبار از صحابه بوده محض تحکم و بی دلیل و منطق است، زیرا شما دلیلی جز این حدیث ندارید. بفرمائید از کجای این حدیث که محل اتّکاء شما است عقلاء و کبار صحابه بیرون می آید شما حدیث را به خیال خود معنی می کنید که عقلاء و دانشمندان با نظر عجیب به آن می نگرند و حال آنکه عرض کردم یاء نسبت در امّتی عمومیت را میرساند نه خصوصیت عدهٔ قلیلی از صحابه را و لو آنکه عقلاء و فضلاء باشند.

بر فرض تسلیم به فرمودهٔ شما (که مراد اجماع عقلاء و کبار اصحاب بوده است) آیا عقلاء و کبار از صحابه همان عدّه ای بودند که در سر پوشیده کوچک سقیفه به پیشوائی ابو بکر و عمر و ابو عبیدهٔ گور کن (جرّاح) رأی دادند و بیعت نمودند؟

آیا در سایر بلاد مسلمین عقلاء و بزرگان صحابه نبودند؟ آیا تمام عقلاء قوم

و کبـار از صـحابه حین وفات رسول اکرم صـلی الله علیه وآله در مـدینه آن هم در سـر پوشـیده کوچک سـقیفه جمع بودنـد و همگی اجماع بر این امر نمودند که امشب دلیل شما باشد؟

حافظ: چون امر خلافت مهم بود و ممکن بود دسیسه هائی به کار رود فرصت آنکه مسلمین بلاد را خبر بدهند نبود لذا ابو بکر و عمر رضـی الله عنهما وقتی شـنیدند عـدّه ای از انصار در آنجا جمع شـده اند با عجله خود را رسانیدند صـحبت‌هائی نمودند. عمر که مردی سـیاست مـدار بود صـلاح امت را چنان دیـد با ابو بکر بیعت نمایـد عدّه ای هم تبعیت نموده بیعت نمودند، ولی جمعی از انصار و قبیلـهٔ خزرج پیروی از سـعد بن عباده نموده بیعت ننموده از سـقیفه خارج شدنـد. این بود جهت عجله در این کار.

داعی: پس خودتان تصـدیق نمودید چنانچه جمیع مورخین و اکابر علماء خودتان هم تصدیق نموده اند در روز سـقیفه که اول کار بود اجماعی واقع نشـد ابی بکر روی حسن سیاست به عمر و ابو عبیده جراح تعارف کرد آنها هم تعارف را برگرداندند و گفتنـد تو اولی و الیق هستی. روی سـیاست فوری بیعت نمودنـد چند نفر حاضـر هم که عدّه ای از قبیلهٔ اوس بودند روی سابقهٔ عداوتی که با خزرجیها داشتند(۱) برای آنکه آنها جلو نیفتند و سعد بن عباده

۱- قبـل از هجرت بین اوس و خزرج جنگهای زیادی به وجود آمـده بود که یکی از بزرگترین آنان حرب البعاث بوده است و خـاطره تلخ آن در ذهن انصـار بـاقی مانـده بود تـا جـایی که یهود از آن به عنوان وسـیله ای برای اختلاـف بین اوس و خزرج انتقادی کردنـد، به طوری که در سال اول هجرت زمانی که عـده ای از اوس و خزرج با یکـدیگر نشسته بودنـد و با یکـدیگر صحبت می کردند شـخص یهودی به نام شاس بن قیس بر آنها عبور کرد و از صـمیمیت و اجتماع آنها با هم ناراحت شد پس به جوان یهودی امر کرد که در میـان آنها بنشـیند و خاطرات جنگ بعاث را یاد آوری کنـد و او نیز چنین کرد و با این کار او، نزاع بین اوس و خزرج درگرفت و به یکـدیگر تفـاخر می کردنـد و به یکـدیگر غضب کرده و هر کـدام به دنبـال سـلاح خود رفتنـد در محـل هر قبیله اجتمـاع عظیمی به وجود آمـد که اگر پیـامبر متوجه آنهـا نمی شـد و آنهـا را متـذکر نمی کرد، جنگ بزرگی به وجود می آمد که این احادیث را مفسـرین اهل تسنن ذیل آیه ۱۰۱ سوره آل عمران { یـا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا إِنْ تُطیعُوا فَریقًـا مِنَ الَّذینَ أُوتُوا الْکِتـابَ یَرُدُّوکُمْ بَعْـدَ إِیمـانِکُمْ کـافِرینَ} ذکر کرده انـد. (تفسـیر بیضاوی، ۲/۷۲، تفسـیر بغوی، ۱/۳۳۱و الکشاف، ۱/۴۵۰ و...) و حتی وقایع بعد از آنکه رسول خداصـلی الله علیه وآله حکمت را به منذر بن معاذ بزرگ اوس واگذار کردنـد، اوسـیها نزد او می رفتند و به او هم پیمانی نبی قریضه را در جنگ بعاث و حدائق و غیره یادآوری می کردند از او می خواسـتند که رعایت آنان را کنـد ولی این صـحابی بزرگوار آن طور حکم کرد که رضای خـدای متعال و رسولش بود که در کتب اهل تسنن ذیل جریان حکمیت سعد بن معاذ در جریان جنگ بنی قریظه بیان شده است.

امیر نگردد بیعت نمودند تا بعدها به مرور توسعه پیدا نمود و حال آنکه دلیل اجماع اگر متقن بود می بایستی صبر کنند تا همگی امت (یا عقلاء بقول شما) جمع شوند و در میان شور عموم اخذ رأی شود تا مسأله اجماع صورت حقیقت پیدا کند.

حافظ: عرض کردم به واسطهٔ آنکه دسیسه هائی در کار بود دو قبیله اوس و خزرج در سقیفه جمع بودند و میان خود نزاع داشتند و هر یک می خواستند امارت و حکومت مسلمین را از خود معین نمایند بدیهی است کوچکترین غفلت به نفع انصار تمام می شد و دست مهاجرین از کار کوتاه می گردید به همین جهت ناچار بودند تعجیل در عمل نمایند.

داعی: مـا هم غمض عین نمـوده بگفتـهٔ شـما تسـلیم می شویم و از فرموده خودتـان اتخـاذ سـند می کنیم و بنـابر آنچه مورخین خودتان مانند محمد بن جریر طبری در صفحه ۴۵۷ جلد دوم تاریخ(۱) خود و دیگران نوشته اند

ص: ۲۹۵

۱- تاریخ طبری، ۲/۴۵۵-۴۵۶، حوادث سال ۱۱ هجری، ذکر الخبر عمـا جری بین المهـاجرین و الأنصـار فی امر الإماره. طبری جریان را این گونه نقل کرده است: عن عبد الن بن عبد الرحمن ابن ابی عمره الانصاری ان النبی علیه السّلام لما قبض اجتمعت الأنصار فی سـقیفه بنی ساعده فقالوا نولی هذا الأمر بعد محمدصلی الله علیه وآله سعد بن عباده... و اتی عمر الخبر... فأرسل الی ابی بکر ان اخرج الی فأرسل الیه انی مشـتغل، فأرسل الیه انه قـد حـدث امر لابـد لک من حضوره، فخرج الیه قال: اما علمت ان الانصـار قـد اجتمعت فی سـقیفه بنی ساعـده یردون ان یولوا هـذا الأـمر سـعد بن عبـاده... همچنین در همین جلـد، ص۴۵۸ می نویسـد: و لما رأت الأوس ما صـنع بشـیر بن سـعد و ما تـدعوا الیه قریش و تتطب الخزرج من تأمیر سـعد بن عباده قال: بعضـهم لبعض و فیهم اسید بن حضـیر و کـان احـد النقباء: و الله لئن ولیتها الخزرج علیکم مره لا زالت لهم علیکم بـذلک الفضـیله و لا جعلوا لکم معهم فیها نصیبا. آنچه از طبری نقل کردیم تصریح ندارد که اوس و خزرج می خواستند برای خود امیر تعیین کنند، امـا به اختلاف این دو قبیله در تعیین امیر اشاره دارد، لکن آنچه از فتـح الباری نقل می کنیم صـراحت در مطلب دارد.ابن حجر عسقلانی در فتح الباری، ۷/۳۰، کتاب فضائل الصحابه، باب فضل ابی بکر بعد النبی، باب قول النبی «لو کنت متخذا خلیلاً» ذیل حدیث ۳۶۶۸، در اینکه اجتمـاع سـقیفه برای این وبـده است که اوس و خزرج برای خـود امیر تعیین کننـد، این گونه نقـل می کنـد: قوله (لو اجتمعت الانصـار الی سـعد بن عبـاده فی سـقیفه بنی ساعـده) هو سـعد بن عباده بن دیلم بن حارثه الخزرجی ثم الساعدی و کان کبیر الخزرج فی ذلک الوقت و ذکر ابن اسـحاق فی آخر السیره ان اسید بن حضیر فی بنی عبد الاشهل انحازوا الی ابی بکر و من معه و هؤلاء من الأوس و فی حـدیث ابن عباس عن عمر: تخلفت عنا الأنصار بأجمعها فی سـقیفه بنی ساعـده فیجمع بـأنهم اجتمعوا اولاـ ثم افترقوا، و ذلـک ان الخزرج و الأـوس کـانوا فریقین و کـان بینهم فی الجـاهلیه من الحروب ما هو مشـهور، فزال ذلک بالاسلام و بقی من ذلک شیء فی النفوس، فکانهم اجتمعوا اولا فلما رأی أسید و من معه من الاوس ابابکر و من معه افترقوا من الخزرج ایثاراً لتأمیر المهاجرین علیهم دون الخزرج.

مسلمانان در سقیفه برای شور در امر خلافت جمع نشدند بلکه دو قبیله اوس و خزرج می خواستند برای خودشان تعیین امیر نمایند.

ابو بکر و عمر خود را به مجلس مخاصمه آنها رسانیده و از این اختلاف به نفع خود بهره برداری نمودند و اگر واقعا برای امر خلافت و شور در این امر بزرگ جمع شده بودند بایستی همهٔ مسلمانان را خبر می دادند که برای دادن رأی حاضر شوند. و چنانچه به فرمودهٔ شما فرصت خبر دادن تمام مسلمین نبود و وقت می گذشت ما هم با شما هم صدا شده و می گوئیم به مکه و یمن مسلمانان در سقیفه برای شور در امر خلافت جمع نشدند بلکه دو قبیله اوس و خزرج می خواستند برای خودشان تعیین امیر نمایند.

ابو بکر و عمر خود را به مجلس مخاصمه آنها رسانیده و از این اختلاف به نفع خود بهره برداری نمودند و اگر واقعا برای امر خلافت و شور در این امر بزرگ جمع شده بودند بایستی همهٔ مسلمانان را خبر می دادند که برای دادن رأی حاضر شوند. و چنانچه به فرمودهٔ شما فرصت خبر دادن تمام مسلمین نبود و وقت می گذشت ما هم با شما هم صدا شده و می گوئیم به مکه و یمن و طائف و سایر بلاد و ولایات مسلمین دست رسی نداشتند. آیا به اردوی اسامه بن زید هم که نزدیک مدینه بود دست رسی نداشتند که بزرگان صحابه را که در اردو بودند خبر نمایند، بیایند و با آنها شور نمایند که یکی از آنها بلکه فرد مؤثر از جمعیت اردوی مسلمانان، امیر لشکر اردو، اسامه بن زید بود که رسول اکرم او را امیر بر اهل اردو قرار داد که از جملهٔ آنها ابوبکر و عمر بودند که در تحت امارت اسامه بودند که وقتی شنید دسیسه ای به کار رفته و به دست سه نفر خلیفه تراشی شده و بدون شور و اطلاع آنها با یک نفر بیعت نمودند سوار شد آمد در مسجد که تمام مورّخین نوشته اند فریاد زد این چه غوغائی است برپا نموده اید با اجازه کی شما خلیفه تراشی نمودید شما چند نفر چه کاره بودید بدون شور مسلمانان و کبار صحابه و اجماع آنها تعیین خلیفه نمودید.

عمر جهت میل پیدا کردن پیش آمد گفت:

اسامه، کار تمام شده و بیعت واقع گردیده شق عصا منما تو هم بیعت بنما. اسامه متغیر شد گفت: پیغمبر مرا بر شما امیر قرار داده بود و از امارت هم عزل نگردیدم، چگونه امیری که رسول خداصلی الله علیه وآله بر شما به امارت و ریاست برگزیده بیاید در تحت امر و بیعت مأمورین خود قرار گیرد؟! تا آخر محاجّه که نمی خواهم زیاد طول کلام بدهم،(۱) غرض شاهد حال بود.

اگر بگوئید اردوی اسامه هم از شهر مقداری دور بود وقت می گذشت، آقایان، از سقیفه و مسجد تا خانهٔ پیغمبر هم مسافت بسیار بود؟! چرا علی علیه السّلام را که به اتفاق فریقین عضو مؤثر در میان مسلمانان بود و عباس عمّ اکرم پیغمبر و تمام بنی هاشم که عترت و مورد توصیه رسول الله صلی الله علیه وآله و عدیل القرآن بودند و کبار صحابه که در آنجابودند خبر نکردند بیایند و از رأی آنها استفاده نمایند؟

حافظ: گمان می کنم اوضاع به قسمی خطرناک بوده که فرصت غفلت و بیرون آمدن از سقیفه را نداشتند.

داعی: بی لطفی می فرمائید فرصت داشتند ولی عمدا نخواستند علی علیه السّلام و بنی هاشم و کبار صحابه را که در خانه جمع بودند خبر نمایند.

حافظ: دلیل شما بر تعمّد عمل آنها چه بوده.

۱- شیخ طبرسی، این جریان تاریخی را با کمی اختلاف در عبارت در کتاب الاحتجاج (۱/۱۱۴) در ترجمه سلیم بن قیس هلالی بیان کرده است. «تحقیق»

داعی: بزرگترین دلیل آنکه خلیفه عمر تا در خانه پیغمبر آمد ولی داخل نشد که علی علیه السّلام و بنی هاشم و کبار صحابه مجتمع در آن خانه با خبر نشوند.

حافظ: قطعا این مطلب از ساخته های روافض است.

داعی: باز بی لطفی فرمودید کسی این مطلب را نساخته خوبست مراجعه نمائید به صفحه ۴۵۶ جلد دوم تاریخ(۱) بزرگ محمد بن جریرطبری که از

ص: ۲۹۸

۱- تاریخ طبری، ۲/۴۵۵-۴۵۶، حوادث سال ۱۱ هجری، ذکر خبر عما جری بین المهاجرین و الانصار فی امر الاماره متن حدیث را در همین مجلست نقل کردیم. و نیز ابن اثیر در الکامل فی التاریخ، ۲/۳۲۸ و ۳۲۹، حوادث سنه ۱۱ هجری، حدیث السقیفه و خلافه ابی بکر می نویسد: ... و سمع عمر الخبر فأتی منزل النبی و ابو بکر فیه، فأرسل الیه ان اخرج الی فأرسل الیه انی مشتغل، فقال عمر قد حدث امر لابد لک من حضوره...، ابی مخنف در تراخی خود، ۱/۳۹، کتاب السقیفه، ما جری بین المهاجرین و الأنصار فی امر الإماره فی سقیفه بنی ساعده، جریان را این گونه نقل کرده است: و أتی عمر الخبر فأقبل الی منزل النبی فأرسل الی ابی بکر و ابو بکر فی الدار و علیّ بن ابی طالب علیه السّلام دائب فی جهاز رسول الله صلی الله علیه وآله فأرسل الی ابی بکر أن اخرج الی فأرسل الیه انی مشتغل، فأرسل الیه انه قد حدث امر لابدّ لک من حضوره، فخرج الیه فقال: اما علمت ان الأنصار قد اجتمعت فی سقیفه بنی ساعده یریدون ان یولوا هذا الأمر سعد بن عباده و احسنهم مقاله ان یقول: منا امیر و من قریش امیر، فمضیا مسرعین نحوهم... ابن حجر عسقلانی در فتح الباری، ۷/۳۰، کتاب فضائل الصحابه، باب فضل ابی بکر بعد النبی صلی الله علیه وآله باب قول النبی صلی الله علیه وآله «لو کنت متخذا خلیلا» ذیل حدیث ۳۶۶۸، چنین نقل کرده است: و فی روایه ابن عباس المذکوره فقلت له یا ابابکر انطلق بنا الی اخواننا من الأنصار. و زاد ابو یعلی من روایه مالک عن الزهری فیه، فبینما نحن فی منزل رسول الله صلی الله علیه وآله اذا رجل ینادی من وراء الجدار ان اخرج الی یا ابن ا لخطاب. فقلت: الیک عنی فإنا عنک مشاغیل؛ یعنی بأمر رسول لاله فقال له انه قد حدث امر، فان الانصار اجتمعوا فی سقیفه بنی ساعده فأدرکواهم قبل ان یحدثوا امراً یکون فیه حرب. فقلت لأبی بکر انطلق –فذکره– قال: فانطلقنا نؤمهم... همچنین ابن عساکر در تاریخ دمشق، ۳۰/۲۸۲۲، رقم ۳۳۹۸، شرح حال عبد الله بن عتیق (ابوبکر) و ابن حبان در صحیح خود ۲/۱۵۵، ح ۴۱۴، باب حق الوالدین، ذکر الزجر عن ان یرغب المرء عن الآباء... حدیث را همانند ابن حجر نقل کرده اند.

اکابر علمای خودتان در قرن سیم بوده است که می نویسد عمر آمد به در خانهٔ پیغمبر داخل نشد پیغام داد به ابی بکر زود بیا کار لازم دارم ابو بکر گفت الحال وقت ندارم باز پیغام داد امر مهمّی پیش آمده وجود تو لازم است.

ابو بکر بیرون آمد محرمانه قضیه اجتماع انصار را در سقیفه به او خبر داد و گفت لازم است به فوریت به آنجا برویم. دو نفری رفتند در راه ابو عبیدهٔ (گورکن) راهم با خود بردند تا سه نفری تشکیل اجماع امت بدهند و امشب مورد اتّکاء شما باشد؟ شما را به خدا انصاف دهید اگر دسیسه و قرار دادی در کار نبوده عمر تا در خانهٔ پیغمبر رفت چرا داخل نشد که حادثه وارده را به سمع تمام بنی هاشم و کبار صحابه برساند و از همگی استمداد نماید؟ آیا ابو بکر عقل کل منحصر به فرد در امت پیغمبر بود! و دیگران از صحابه و عترت پیغمبر بیگانه بودند که نباید از این حادثه با خبر شوند!

چشم باز و گوش باز و این عمی حیرتم از چشم بندی خدا

آیا این اجماع ساختگی شما که جمیع مورخین خودتان نوشته اند بدست سه نفر (ابو بکر و عمر و ابو عبیده (قبرکن) جرّاح) برقرار شد؟

آیا در کجای دنیا این عقیده قابل قبول است که اگر سه نفر و یا دستهٔ بیشتر

در شـهری و لو پایتخت مملکت جمع شدند بر فرض که اهل آن شـهر اجماع هم نمودند بر وجود فردی به ریاست و سلطنت و یـا خلافت، بر سایر عقلاء و علماء و دانشـمندان بلاد دیگر واجب است تبعیت از آنها بنماینـد؟! یا رأی یک دسـته از عقلاء که منتخب از جانب سایرین هم نباشـند بر سایر عقلاء مطاع باشـد، آیا خفه کردن افکار یک ملت در مقابل هو و جنجال و تهـدید دسته ای جایز است؟!

آقایان انصاف دهیـد اگر جمعی هم بخواهنـد حرف حق بزنند و مباحثات و انتقادات علمی و عملی کنند و بگویند این خلافت و اجمـاع سـاختگی مطابق هیـچ قانونی از قوانین آسـمانی و زمینی مشـروع نیست، آنها را رافضـی و مشـرک و نجس بخواننـد، قتلشان را واجب بدانند و از هیچ نوع تهمتی دربارهٔ آنها فروگذار ننمایند!

شما می فرمائیـد پیغمبر امر خلافت را به امت (یا به قول شـما به عقلای امت) واگـذار نمود، شـما را به خـدا انصاف دهید امت وعقلاء امت فقط سه نفر بودنـد (ابو بکر و عمر و ابو عبیـده (قبر کن) جراح) که با یکـدیگر تعارف نموده دو نفر که تسـلیم به یـک نفر گردیدنـد، بر عامـهٔ مسـلمانان واجب است راه آنها را بپیماینـد و اگر بعضـی گفتنـد این سه نفر هم ماننـد سایر امت و صحابه بودند، چرا با همه اصحاب شور ننمودند، آنها کافر و مردود و مهدور الدّم گردند؟

واقع نشدن اجماع به اتفاق فریقین

آقایان اگر قدری فکر کنید و جامهٔ تعصّب را بر کنید و در اطراف اجماع فکر کنید بخوبی می دانید ما بین اقلیّت و اکثریّت و اجماع فرق بسیار است.

اگر مجلس شورا برای امر مهمّی منعقد گردد عدّهٔ کمی رأی بدهند می گویند اقلیّت مجلس چنین رأی داد و اگر بیشتر آنها رأی دادند می گویند رأی اکثریّت بود و اگر همگی بالاتفاق در یک جلسه رأی دادندمی گویند اجماع واقع شد یعنی حتی یک نفر هم مخالف نبود.

شما را به خدا قسم در سقیفه و بعد در مسجد و بعد در شهر مدینه چنین اجماعی بخلافت ابو بکر رأی دادند؟ اگر حق رأی را مطابق خواستهٔ شما جبرا از تمام امت سلب نمائیم و با شما هم آواز شویم و بگوئیم مراد از اجماع همان عقلاء کبار صحابه مرکز اسلامی یعنی مدینه منوره کفایت می نمود، شما را به ذات پروردگار قسم می دهم آیا اجماعی که تمام عقلای مدینه و کبار از صحابه متّفقا رأی به خلافت ابو بکر داده باشند واقع شد؟ آیا همان جماعت کمی هم که در سقیفه حاضر بودند همگی رأی دادند؟ قطعا جواب منفی است؛ چنانچه صاحب مواقف(۱) خود معترف است در خلافت

۱- و اذا ثبت حصول الامامه بالاختیار و البیعه، فاعلم ان ذلک لا یفتقر الی الاجماع... بل الواحد و الاثنین من اهل الحل و العقد کاف فی ثبوت الامامه... و ذلک لعلمنا ان الصحابه مع صلابتهم فی الدین اکتفواه بذلک، کعقد عمر لأبی بکر و عقد عبد الرحمن بن عوف لعثمان و لم یشترطوا اجتماع من فی المدینه (من اهل الحل و العقد) فضلا عن اجماع الأمه. المواقف، قاضی ایجی، مرصد۴، مقصد۳ فیما تثبت به الامامه (با استفاده از شرح المواقف جرجانی، ۸/۳۵۲).

ابو بکراجماعی واقع نشده حتّی در خود مدینه و از اهل حلّ و عقد! زیرا که سعد بن عباده انصاری و اولاد او و خواصّ از صحابه و تمام بنی هاشم و دوستان آنها و علیّ بن ابی طالب علیه السّلام تا شش ماه مخالفت نموده، زیر بار نرفتند.

واقعا از روی حقیقت و انصاف وقتی مراجعه به تاریخ می کنیم می بینیم که در خود مدینه منوّره هم که مرکز نبوت و حکومت اسلامی بوده چنین اجماعی که عموم عقلاء و صحابه حاضر در مدینه در تعیین خلافت ابو بکر متّحدا رأی داده باشند واقع نگردید.

غالب روات ثقات و مورخین بزرگ خودتان از قبیل امام فخر رازی و جلال الدین سیوطی(۱)

و ابن ابی الحدید معتزلی(۲) و طبری(۳) وبخاری(۴) و

ص: ۳۰۲

۱- تاریخ الخلفاء، سیوطی، ص۶۷، باب خلفاء الراشدین، ابوبکر الصدیق، فصل فی مبایعته. سیوطی جریان را از زبان خلیفه دوم این گونه نقل می کند: روی الشیخان ان عمر بن خطاب خب الناس مرجعه من الحج فقال فی خطبته: قد بلغنی ان فلانا منکم یقول: لو مات عمر بایعت فلاناً. فال یغترنَّ امرء ان یقول ان بیعه ابی بکر کانت فلته. ألا و انها قد کانت کذلک، الا ان الله وقی شرها و لیس فیکم الیوم من تقطع الیه الأعناق مثل ابی بکر و انه کان من خیرنا حین توفی رسول الله صلی الله علیه وآله و ان علیا و الزبیر و من معهما تخلفوا فی بیت فاطمه و تخلفت الأنصار عنا بأجمعها فی سقیفه بنی ساعده...

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۶/۱۰۱۲، و ۲۸ خطبه ۶۶ (من کلام له فی معنی الأنصار). ابن ابی الحدید به مناسبتهایی جریاناتی را از سقیفه نقل می کند که اثبات می وشد بر خلافت ابوبکر اجماعی صورت نگرفته، بلکه مخالفتهای جدی نیز وجود داشته است. در اینجا به گزیده برخی از عبارات اشاره می کنیم: ... و حمل سعد بن عباده و هو مریض فادخل الی منزله فامتنع من البیعه فی ذلک الیوم و فیما بعده و اراد عمر ان یکرهه علیها.. سپس در ادامه می نویسد: .... و ذهب عمر و معه عصابه الی بیت فاطمه منهم اسید بن حضیر و سلمه بن اسلم فقال لهم: انطلقوا فبایعوا فأبوا عیه و خرج الیهم الزبیر بسیفه فقال عمر: علیکم الکلب! فوثب علیه سلمه بن اسلم فأخذ السیف من یده فضرب به الجدار ثم انطلقوا به بعلی و معها بنوهاشم و علی یقول: انا عبد الله و اخو رسول الله، حتی انتهوا به الی ابی بکر، فقیل له: بایع! فقال: انا حق بهذا منکم، لا ابایع و انتم اولی بالبیعه لی... و نیز در تاریخ ابی مخنف، ۱/۴۱، و ۴۲، کتاب السقیفه، ما جری بین المهاجرین و الأنصار فی امر الإماره فی سقیفه بنی ساعده، جریان تخلف سعد بن عباده از بیت را ذکر کرده است.

۳- تاریخ طبری، ۲/۴۴۳ – ۴۴۴، حوادث سال ۱۱ هجری، ذکر الأخبار الوارده بالیوم الذی توفی فیه رسول الله صلی الله علیه وآله. طبری در پایان حدیثی این جمله را نقل می کند: فقالت الانصاراو بعض الأنصار لا نبایع الا علیّا. سپس این حدیث را نقل کرده است: عن زیاد بن کلیب قال اتی عمر بن الخطاب منزل علی و فیه طلحه و الزبیر و رجال من المهاجرین فقال: و لله لأحرقن علیکم او لتخرجن الی البیعه... سپس در پایان حدیثی را از حمید بن عبد الرحمن الحمیری نقل کرده این جملات را آورده است: خذوا سیف الزبیر فاضربوا به الحجر. قال: فانطلق الیهم عمر فجاء بهما تعباً. و قال لتبایعان و انتما طائعان او لتبایعان و انتما کارهان...

۴- صحیح بخاری، ۸/۵۸۷، ح ۱۶۷۴، کتاب المحاربین من اهل الکفر و الرده، باب رجم الحبلی من الزناء اذا أحصنت. بخاری به نقل از خلیفه دوم می نویسد: ... ثم انه بلغنی ان قائلا منکم یقول و الله لو مات عمر بایعت فلانا فلا یغترن امرؤ ان یقول انما کانت بیعه ابی بکر فلته و تمت. الا و انها قد کانت کذلك و لکن الله وقی شرها و لیس منکم من تقطع الأعناق الیه مثل ابی بکر. من بایع رجلا من غیر مشوره من المسلمین فلا یبایع هو و لا الذی بایعه تغره ان یقتلا و انه کان من خیرنا حین توفی الله نبیه صلی الله علیه وآله الا ان الانصار خالفونا و اجتمعوا بأسرهم فی سقیفه بنی ساعده و خالف عنا علی و زبیر و من معهما.. در کلام خلیفه دوم دو عبارت وجود دارد که اثبات می کند در امر خلافت ابوبکر اجماعی صورت نگرفته است: اول: «ولیس منکم من تقطع الأعناق الیه مثل بابی بکر من بایع رجلاً من غیر مشوره من المسلمین فلا یبایع هو». نتیجه این جمله آن است که اگر کسی بخواهد همانند ابی بکر بدون مشورت با مسلیمن بوده و در امر خلافت اجماعی صورت نگرفته است، لذا اصرار دارد که پس از آن کسی حق ندارد به شیوه ای که ابوبکر خلیفه شد خلافت را به دست گیرد. دوم: «خالف عنا علی و الزبیر و من معهما». در این جلمه نیز مخالفت صریح امیر المومنین علیه السّلام و زبیر و همراهان آنان با خلافت ابی بکر روشن است. جای تعجب است که اگر واقعا شیوه به قدرت رسیدن ابوبکر قانونی و شرعی است، چرا خلیفه دوم این روش را برای دیگران نمی پسندد و اگر شرعی و غیر قانونی نیست، چرا از حکومت غیر مشروع و غیر قانونی ابو بکر دفاع می کند و پایه های حکومت خود را بر آن استوار ساخته است؟ این نکته نیز گفتنی است که خلیفه دوم با جمله «من بایع رجلا من غیر مشوره من المسلمین فلا یبایع هو» مشروعیت خلافت خود را نیز زیر سؤال برده است؛ چه اینکه ابابکر برای نصب عمر برای خلافت با چه کسی از مسلمین مشورت کرد؟ مسلم است که خلافت عمر نه با بیعت و نه با شوری بوده است. بلکه با نصب ابوبکر عمر خلیفه شد. و بنا بر گفته خود عمر خلافتی که بدون مشورت با مسلمین صورت پذیرد، باطل است. همچنین خلافت عثمان هم با این گفته عمر، مشروعیت ندارد. چه اینکه عثمان نیز بدون مشورت مسلمین و تنها با نظر چند نفر به خلافت رسید.

مسلم(۱) و غیر آنها به عبارات مختلفه رسانیده و نقل نموده اند که اجماع کامل در خود مدینه واقع نگردید.

علاوه بر آنکه تمامی بنی هاشم (که بستگان و عترت و اهل بیت رسول الله و عدیل القرآن بودند و نظر و رأی آنها اهمیت داشت) و بنی امیّه بلکه عموم اصحاب به استثناء سه نفر در سقیفه موقع رأی دادن به خلافت حاضر نبودند بلکه بعد از شنیدن کاملامختلفه رسانیده و نقل نموده اند که اجماع کامل در خود مدینه واقع نگردید.

علاوه بر آنکه تمامی بنی هاشم (که بستگان و عترت و اهل بیت رسول الله و عدیل القرآن بودند و نظر و رأی آنها اهمیت داشت) و بنی امیّه بلکه عموم اصحاب به استثناء سه نفر در سقیفه موقع رأی دادن به خلافت حاضر نبودند بلکه بعد از شنیدن کاملامورد اعتراض قرار دادند!

۱- صحیح مسلم، ۳/۱۳۸۰، ح ۱۷۵۹، کتاب الجهاد و السیر، باب قول النبی صلی الله علیه وآله: لا نورث ما ترکناه فهو صدقه. مسلم در ضمن حدیث به بیعت امیر المؤمنین علیه السّلام اشاره کرده می نویسد: و لم یکن بایع تلک الأشهر.

حتی جمعی از کبار صحابه از مهاجرین و انصار علاوه بر آنکه عمل بیعت سقیفه را مورد انتقاد قرار دادند عدّه ای از رجال و بزرگان آنها به مسجد رفته و با ابی بکر احتجاجاتی نمودند مانند: سلمان فارسی، ابو ذرّ غفاری، مقداد بن اسود کندی، عمار یاسر، بریده الاسلمی، خالد بن سعید بن العاص اموی (از مهاجرین)، ابو الهیثم بن التیهان، خذیمه بن ثابت ذو الشهادتین (که رسول اکرم او را ذو الشهادتین لقب داد)، ابو ایوب انصاری، ابی بن کعب، سهل بن حنیف، عثمان بن حنیف (از انصار) و هر یک از آنها در میان مسجد حجّتهای شافیه و براهین کافیه اقامه نمودند که این مجلس مختصر با ضیق وقت اجازهٔ مذاکرات آنها را نمی دهد.

فقط برای ازدیاد بصیرت و بینائی حاضرین و غائبین اتماما للحجّه بدین مختصر بیان اکتفا نمودیم که بدانید دلیل اجماع به کلی باطل و بی اساس است که در خود مدینه هم اجماع واقع نشد، حتی اجماع اکابر اصحاب و عقلاء حاضر در خود مدینه هم دروغ محض است. فهرستی از بعض اسامی مخالفین خلافت را از کتب معتبره خودتان به عرض می رسانم.

دوری نمودن کبار صحابه از بیعت ابی بکر

ابن حجر عسقلانی(۱) و بلاذری در تاریخ(۲) و

محمّد خاوند شاه در روضه

ص: ۳۰۵

۱- سبل الهدی و الرشاد، ابن حجر عسقلانی، ۳/۵۶، رقم ۳۱۸۰، شرح حال سعد بن عباده بن دُلیم. ابن حجر جریان را این گونه نقل کرده است: و قصته [سعد بن عباده] فی تخلفه عن بیعه ابی بکر مشهوره.

۲- انساب الاشراف، بلاذری، ۲/۲۷۰، امر السقیفه. بلاذری می نویسد: المدائنی، عن عوانه و ابن جعده قال: لم یبایع خالد بن سعید ابابکر الا بعد سته اشهر... و قال غیر المدائنی بایع خالد بن ابابکر بعد شهرین. و در همین جلد، ص۲۷۲ می نویسد: ان سعد بن عباده لم یایع ابابکر و خرج الی الشام. و در همین جلد، ص۲۶۸ می نویسد: ان ابابکر ارسل الی علیّ یرید البیعه فلم یبایع. در همین جلد، ص۲۶۴، می نویسد: لما قبض نبی الله صلی الله علیه وآله انحاز الانصار الی سعد بن عباده فی سقیفه بنی ساعده و اعتزل علی و الزبیر و طلحه فی بیت فاطمه و انحاز المهاجرون الی ابی بکر و معهم اسید بن حضیر فی بنی عبد الأشهل و رسول الله صلی الله علیه وآله فی بیته یفرغ من امره.

الصفا(۱) و ابن عبد البر در استیعاب(۲)) و دیگران گویند که سعد بن عباده و طایفه خزرج و طایفه ای از قریش با ابو بکر بیعت ننمودند و هیجده نفر از کبار صحابه نیز با ابو بکربیعت ننمودند و رافضی شدند و آنها شیعه علیّ بن ابی طالب بودند!!

اسامی آن هیجده نفر از این قرار بود ۱- سلمان فارسی ۲- ابو ذر غفاری

۱- روضه الصفا، خاوند شاه، ۴/۱۶۷۷، بخض ۲، خلفاء راشدین- سقیفه بنی ساعده. خاوند شاه جریان را این گونه نقل می کند: زمره ای از اخبار بر آنند که سعد مخالفت جمهور کرده، با صدیق بیعت نکرده و از مدینه بیرون آمد، به جانب شام رفت، بعد از مدتی به تحریک یکی از عظمای ملت مقتول شد.

۲- الاستیعاب، ابن عبد البر، ۳/۹۷۳، رقم ۱۶۳۳، شرح حال عبد الله بن ابی قحافه (ابوبکر) ابن عبد البر می نویسد: تخلف عن بیعته سعد بن عباده و طائفه من الخزرج و فرقه من قریش ثم بایعوه بعد غیر سعد.. و قیل انه تخلف عنه من قریش علی و الزبیر و طلحه و خالد بن سعید بن العاص ثم بایعوه بعد و قد قیل ان علیّاً لم یبایعه الا بعد موت فاطمه.

۳- مقداد بن اسود کندی ۴- عمار یاسر ۵- خالد بن سعید بن العاص ۶- بریده الاسلمی ۷- ابی بن کعب ۸- خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین ۹- ابو الهیثم بن التیهان ۱۰- سهل بن حنیف ۱۱- عثمان بن حنیف ذو الشهادتین ۱۲- ابو ایوب انصاری ۱۳- جابر بن عبد الله الانصاری ۱۴- حذیفه بن الیمان ۱۵- سعد بن عباده ۱۶- قیس بن سعد ۱۷- عبد الله بن عباس ۱۸- زید بن ارقم و یعقوبی در تاریخ خود می گوید(۱): «قد تخلف عن بیعه ابی بکر

۱- تاریخ الیعقوبی، ۱/۱۲۴، خبر سقیفه بنی ساعده و بیعه ابی بکر. یعقوبی پس از آنکه جریان فوق را نقل می کند، در ص۱۲۶، از همین جلد می نویسد: و بلغ ابابکر و عمر ان جماعه من المهاجرین و الأنصار قد اجتمعوا مع علیّ بن ابی طالب فی منزل فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه وآله فأتوا فی جماعه حتی هجموا الدار و خرج علی و معه السیف فلقیه عمر فصارعه عم فصرعه و کسر سیفه و دخلوا الدار، فخرجت فاطمه فقالت: و الله لتخرجن او لأکشفن شعری و الأعجلن الی الله. فخرجوا و خرج من کان فی الدار و اقام القوم ایاماً ثم جعل الواحد بعد الواحد یبایع و لم یبایع علی الا بعد سته اشهر و قیل اربعین یوما. و نیز ابن کثیر در البدایه و النهایه، ۵/۲۶۶، حوادث سنه ۱۱ الهجری، قصه سقیفه بنی ساعده و در السیره النبویه، ۴/۲۱۶، حودث سال ۱۱ هجری، فصل فی ذکر امور مهمه وقعت بعد وفاته صلی الله علیه وآله و قبل دفنه، قصه سقیفه بنی ساعده؛ ابن حبان در الثقات، ۲/۱۵۴، حوادث سال ۱۰، هجری، استخلاف ابی بکر، احمد بن حنبل در سند، ۱/۵۵، آخر مسند عمر بن الخطاب، حدیث السقیفه، عبد الرزاق الصنعانی در المصنف ۵/۴۴۲، ح ۹۷۵۸، کتاب المغازی، بیعه ابی بکر و ابن حجر مکی در صواعق المحرق، ص۱۰، باب ۱، فصل ۱ با اختلاف کمی در الفاظ در ضمن حدیثی طولانی از عمر بن الخطاب چنین نقل می کنند: ان علیا و الزبیر و من کان معهما تخلفوا فی بیت فاطمه و تخلفت الأنصار عنا بأجمعها فی سقیفه بنی ساعده. ابن اثیر در اسد الغابه، ۳/۲۲۲، شرح حال ابوبکر، خلافته می نویسد: و تخلف عن بیعته علی و بنو هاشم و الزبیر بن العوام و خالد بن سعید بن العاص و سعد بن عباده الانصاری. و در ۱/۳۷، شرح حال أبان بن سعید بن العاص می نویسد: و کان ابا احدُ مَن تخلَّف عن بیعه ابی بکر. شبلنجی در نور الابصار، ص۱۱۰، باب ۱، فصل فی ذکر مناقب ابی بکر، می نویسد: و تخلف عن بیعته علیّ بن ابی طالب و بنو هاشم و الزبیر بن العوام و خالد بن سعید بن العاص و سعد بن عباده الأنصاری. ابن حجر عسقلانی، در فتح الباری، ۷/۳۰، شرح حدیث ۳۶۶۸، کتاب فضائل الصحابه، باب قول النبی صلی الله علیه وآله لو کنت متخذا خلیلاً... می نویسد: ان علیا و الزبیر و من کان معهما تخلفوا فی بیت رسول الله صلی الله علیه وآله. و ابن اثیر در الکامل فی التاریخ، ۲/۳۲۵، حوادث سال ۱۱ هجری، حدیث السقیفه و خلافه ابی بکر می نویسد: فقال الأنصار او بعض الانصار لا نبایع الا علیا. قال: و تخلف علی و بنو هاشم و الزبیر و طلحه عن البیعه و قال الزبیر لا أعمد سیفا حتی یبایع علیّ... و الصحیح ان امیر المؤمنین علیه السّلام ما بایع الا بعد سته اشهر. و اسکافی در المعیار و الموازنه، ص۴۵، طریق انعقاد الامامه بنظر المؤلف می نویسد: و قد وصفنا لکم بیعه ابی بکر و کیف کان سببه و انها کانت علی العجله دون الانتظار و المشوره و ان الذی تولی عقده رجلان فی البدء: عمر و أبو عبیده انهم سعوا فیها و طلبوها بعد ان کان العقد للأنصار و ما کان من خلاف سعد و یمینه و قول سلمان و غره و روی ان علیّ بن ابی طالب لم یبایع اشهرا... ابن عبد ربه در عقد الفرید، ۵/۱۲، کتاب العسجده الثانیه، سقیفه بنی ساعده، الذین تخلفوا عن بیعه ابی بکر می نویسد: علی و العباس و الزبیر و سعد بن عباده، فاما علی و العباس و الزبیر فقعدوا فی بیت فاطمه حتی بعث الیهم ابوبکر عمر بن الخطاب لیخرجوا من بیت فاطمه، و قال له: ان ابوا فقالتهم. فأقبل بقبس من نار علی ان یضرم علیهم الدار، فلقیته فاطمه

فقالت: یا ابن الخطابّ أجئت لتحرق دارنا؟ قال: نعم، او تـدخلوا فیما دخلت فیه الامه! مسعودی در مورج الـذهب، ۲/۳۰۱، باب ذکر خلافه ابی بکر، یوم السقیفه، در کیفیت بیعت ابی بکر می نویسد: و خرج سعد بن عباده و لیبایع... و لم یبایعه احد من بنی هـاشم حتی مـاتت فـاطمه رضـی الله عنها. ابن قتیبه در الامامه و السیاسه، ۱/۱۸، تخلف سـعد بن عبـاده عن الـبیعه. ابن قتیبه می نویسـد: و ان بنی هاشم اجتمعت عنـد بیعه الأنصار لای علیّ بن ابی طالب و معهم الزبیر بن العوام. سـپس در ادامه می نویسد: و اما علی و العباس بن عبـد المطلب و من معهما من بین هاشم فانصـرفوا الی رجالهم و معهم الزبیر بن العوام فذهب الیهم عمر فی عصابه فیهم اسید بن حضیر و سلمه بن ابی اسلم فقالوا: انطلقو فبایعوا ابابکر، فأبوا... ثم ان علیاً کرم الله وجهه اتی به الی ابی بکر و هو یقول: انـا عبـد الله و اخو رسوله. فقیـل له: بـایع ابـابکر، فقال: انا احق بهـذا الامر منکم، لا أبایعکم و انتم اولی بالبیعه لی... تاریـخ ابی مخنف، ۱/۴۲-۴۳، کتـاب السـقیفه، امر ابی بکر فی اول خلافته. ابی مخنف می نویسـد: ان سـعد بن عبـاده لم یبایع ابابکر. محمـد بن جریر طبری در تاریخ خود، ۲/۴۴۴ و ۴۴۶، حوادث سال ۱۱، ذکر الأخبار الوارده بالیوم الذی توفی رسول الله صلی الله علیه وآله می نویسد: تخلف علی و الزبیر و اخترط الزبیر سیفه و قال: لا أغمده حتی یبایع علی. فبلغ ذلک ابابکر و عمر فقال عمر: خـذوا سـیف الزبیر فاضـربوا به الحجر، قال: فانطلق ایهم عمر فجاء بهما تعبا و قال: لتبایعان و انتما طائعان او لتبایعان و انتمـا کارهان، فبایعا. ابن شـحنه در روضه المناظر، حواث سال۱۱، هجری، (بهامش مورج الـذهب، ۱/۱۸۸، و ۱۸) حمیدی در الجمع بنی الصحیحین، ۱/۱۰۳، ح۲۶، المتفق علیه من مسـند عمر بن الخطاب، می نویسد: ان الأنصار خالفونا و اجتمعوا بأسرهم فی سـقیفه بنی ساعده و خلاف عنا علی و الزبیر و من معهما... با دقت در این احادیث و مخصوصا آنچه ابن عبد ربه و طبری و دیگران نقل کردنـد، روش می شود که حکومت ابوبکر بر چه پایه هایی بوده است. آیا حکومتی که بر اساس زور و تهدیـد بر سر کار آمـده و با یادگار پیامبرصـلی الله علیه وآله این گونه برخورد کرده تا آنجا که تهدیـد به سوزاندن خانه وحی می کند، می توانـد با اجماع مسـلمین سـرکار آمـده باشد!؟ این چه اجماعی است که با زور و تهدید به دست می آید؟ این چه اجماعی است که اهل بیت پیامبرعلیه السّـلام در آن حضور ندارنـد؟ این چه اجماعی است که اکابر صـحابه از آن بی خبرند؟ حکومتی که برای بیعت گرفتن از اهـل بیت پیـامبر اکرم همانهایی که قرآن به احترام و مودت با آنها امر کرده است، این گونه عمل می کنـد، با مردم عادی چگونه رفتار خواهد کرد؟ و اساسا وقتی دسـتگاه خلافت با اهل بیت پیامبر با خشونت رفتار کند، آیاعموم مردم جرئت مخـالفت بـا این حکـومت را خواهنـد داشت؟ وقـتی این گونه از مردم بیعت گرفته می شود این بیعت چه ارزشـی خواهد داشت؟ مگر در بیعت اختیار و رضایت شرط نیست؟ آیا تمام کسانی که با ابوبکر بیعت کردند مختار بودند؟ اگر کسی را به زور از خانه اش بیرون آورند، همچنان که طبری و دیگران نقل کردند (فانطلق الیهم عمر فاء بهما تعبا) «عمر به سوی امام علی و زبیر رفت و آنان را با خشونت بیرن کشید» آیا باز هم او را مختار می توان دانست؟

قوم من المهـاجرين و الانصـار و مـا لوامع علیّ بن ابی طـالب- منهم العبـاس بن عبـد المطلب- و الفضل بن العباس- و الزبیر بن العوام بن العاص- و خالـد بن سـعید- و المقـداد بن عمر- و سـلمان الفارسـی- و ابو ذر الغفاری- و عمار بن یاسـر- و البراء بن عـازب- و ابی بن کعب» یعنی قومی از مهـاجر و انصـار تخلّف و دوری نمودنـد از بیعت ابو بکر و مایـل شدنـد بـا علیّ بن ابی طالب علیه السّلام از جمله آنها بودند عباس بن عبد المطلب و نه نفر دیگر که اسامی آنها را ذکر نموده است.

آیا این افراد عقلاء قوم و اکابر اصـحاب و غالبا محل شور رسول اکرم صـلی الله علیه وآله نبودند؟ آیا علی علیه السّلام و عباس عم اکرم رسول الله صلی الله علیه وآله و بزرگان بنی هاشم از عقلای قوم نبودند؟! شما را به خدا انصاف دهید چگونه اجماعی بوده که بـدون حضور و شور و قبول و تصـدیق آنهـا صورت حقیقت به خود گرفته؟ فقـط ابو بکر را تنهـا، محرمانه از میان آن جمع بیرون ببرند و دیگران از کبار صـحابه را خبر ننمایند و رأی آنها را نگیرند، آیا معنی اجماع می دهد یا دسـیسهٔ سیاسی در کار بوده؟

پس علاـوه بر اینکه اجمـاع تمام امت در بـدو امر برای تعیین خلافت منعقـد نگردیـد، اجماع تمام اهل مـدینه هم نبوده بلکه به خروج سعد بن عباده و همراهانش اجماع تمام در سر پوشیده کوچک سقیفه هم واقع نشده بلکه

نخستین کودتائی بود که عالم اسلامیت به تاریخ بشر امانت سپرد!

در حدیث ثقلین و سفینه

از همه اینها گذشته بنی هاشم و عترت و أهل بیت پیغمبرصلی الله علیه وآله هم که اجماع ایشان حتما حجت بوده است به اعتبار حدیث مسلّم بین الفریقین که در لیالی ماضیه با اسناد معتبره عرض نمودم که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود:

«انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی ان تمسکتم بهما فقد نجوتم (و فی نسخه) لن تضلوا بعدها أبدا»

(من دو چیز بزرگ را در میان شما می گذارم که اگر به این دو چنگ زده و متمسک شدید هرگز گمراه نگردید و قطعا نجات می یابید و این دو یکی قرآن کتاب آسمانی و دیگر عترت و اهل بیت هستند) (مراجعه شود به مجلس سوم همین کتاب)

حاضر در سقیفه نبوده و موافقت با خلافت أبی بکر ننمودند (یعنی آنها را خبر نکردند که به آنجا حاضر شوند تا حقیقت اجماع حاصل شود؟!).

و نیز در حدیث مشهور دیگر که معروف به حدیث سفینه است و در لیالی ماضیه با اسناد آن ذکر نمودیم که رسول أکرم صلی الله علیه وآله فرموده: «مثل اهل بیتی کمثل سفینه نوح من توسل بهم نجی و من تخلف عنهم هلک» (مثل اهل بیت من مثل کشتی نوح است، کسی که توسل به آنها جست نجات می یابد و کسی که تخلف و دوری از آنها بنماید هلاک خواهد شد (مراجعه شود به مجلس سوم همین کتاب) می رساند که همان قسمی که در طوفان و بلایای وارده نجات امت نوح به توسل سفینه بوده امّت من هم در حوادث و گرفتاری ها بایستی

متوسّل و متمسّک به أهل بیت من گردند تا نجات پیدا کنند هر کس از آنها تخلف و روی گردان شود هلاک خواهد شد.

و نیز ابن حجر در صفحه ۹۰ صواعق(۱) ذیل آیه چهارم از ابن سعد دو حدیث نقل می کند در لزوم توجه به أهل بیت رسالت و عترت طاهره یکی آنکه پیغمبرصلی الله علیه وآله فرمود:

«أنا و أهل بیتی شجره فی الجنه و أغصانها فی الدنیا فمن شاء أن یتخذالی ربه سبیلا فلیتمسک بها».

(من و اهل بیت من درختی هستیم در بهشت که شاخه های آن در دنیاست. پس کسی که خواهد راهی به سوی خدا پیدا کند باید تمسک

۱- صواعق المحرقه، ابن حجر مکی، ص ۱۵۰، باب ۱۱، فصل۱ آیه ۴. ابن حجر همین دو حدیث را با همین الفاظ نقل کرده است، لکن در انتهای حدیث اول آنچه سلطان الواعظین به آن اشاره کرده: «فلیتمسک بها» را نیاروده، اما در ص۲۳۶، بعد از خاتمه، تتمه، باب الأمان ببقائهم، هر دو حدیث را این گونه نقل کرده است: و عن المحب الطبری لأبی سعید فی شرف النبوه بلا اسناد حدیث انا و اهل بیتی شجره فی الجنه و اغصانها فی الدنیا فمن تمسک بها اتخذ الی ربه سبیلا. و اورد ایضا بلا اسناد حدیث فی کل خلف من امتی عدول من اهل بیتی ینفون عن هذا الدین تحریف الغالین و انتحال المبطلین و تأویل الجاهلین. و نیز محب الدین طبری در ذخائر العقبی، ص۱۶، قسم ۱ باب فی فضل اهل البیت، و قندوزی در ینابیع الموده ۲/۳۶۶، ح ۴۷، باب ۵۸، همین دو حدیث را نقل کرده اند. شایان ذکر است که ابن حجر در ص۲۳۶، احادیث دیگری در فضیلت اهل بیت نقل کرده که به یک حدیث اشاره می کنیم: و فی روایه لأحمد و غیره: النجوم امان لأهل السماء، فاذا ذهبت النجوم ذهب اهل اسماء و اهل بیتی امان لاهل الارض، فاذا ذهب اهل الارض و صح النجوم امان لأهل الارض من الغرق و اهل بیتی امان لأمتی من الاختلاف – ای المؤدی لاستئصال الامه- فإذا خالفتها قبیله من العرب اختلفوا فصاروا حزب ابلیس.

بجوید به آنها.)

حدیث دوم آنکه فرمود: فی کل خلف من امتی عدول من اهل بیتی ینفون عن هذا الدّین تحریف الضالین و انتحال المبطلین و تأویل الجاهلین ألا و انّ أئمتکم وفد کم الی الله عز و جل فانظروا من توفدون.

(در هر دوره برای امت من عدولی هستند از اهل بیت من که زایل و دور می کنند از این دین تحریف گمراهان و انتحال مبطلین (یعنی ادعای مدعیان باطل) و تأویل جالهین را. بدانید به درستی که امامان شما پیشوایان هستند که وارد کننده هستند شما را به سوی خدایتعالی پس نظر کنید چه کس را پیشوا نمایید)

خلاصهٔ این قبیل احادیث که در کتب معتبرهٔ خودتان بسیار رسیده این است که می رساند به امّت اگر از اهل بیت من دوری نمودیددشمنان بر شما غالب می شوند و گمراهتان می نمایند و بدعتها و رأی و قیاسها به میان می آید باز نجات شما به وسیله اهل بیت من خواهد بود آنها را از خود دور نکنید و خودتان از آنها دور نگردید که هلاک خواهید شد.

بالاخره تمام آن اشخاصی که حضورشان در اجماع و بیعت و تعیین خلیفه مؤثر بوده جزء متخلّفین در بیعت بودند، پس این چگونه اجماعی بوده که صحابهٔ کبار و عقلاء قوم و عترت و أهل بیت رسالت حاضر در مدینه در آن شرکت نداشتند؟!

جای تردید نیست که اجماعی واقع نشد بلکه اکثریت هم وقوع پیدا ننمود چنانچه ابن عبد البر قرطبی که از بزرگان علمای خودتان است در

استیعاب(۱) و ابن حجر در اصابه(۲) و دیگران گویند سعد بن عباده انصاری که مدعی مقام خلافت بود به ابی بکر و عمر ابدا بیعت نکرد و آنها هم متعرّض او نشدند چون صاحب قبیله بود از ترس آن که مبادا تولید فساد شود لذا سعد به شام رفت به روایت روضه الصفا(۳) به

تحریک یکی از عظما و بزرگان (که عند العقلاء معلومست چه کس بوده که حکمش نافذ بوده) شبانه تیری بر او زدند و کشته شد و نسبتش را به اجنّه دادند (ولی به روایت

۱- در همین مجلس گذشت.

۲- سبل الهدی و الرشاد، ابن حجر عسقلانی، ۳/۵۶، رقم ۳۱۸۰، شرح حال سعد بن عباده. ابن حجر می نویسد: و قصته [سعد بن عباده] فی تخلفه عن بیعه ابی بکر مشهوره و خرج الی الشام فمات بحوران.

۳- در همین بحث گذشت. و نیز ابی مخنف، در تاریخش ۱/۴۲، کتاب السقیفه، امر ابی بکر فی اول خلافته. جریان را با این الفاظ نقل می کند: ان سعد بن عباده لم یبایع ابابکر و خرج الی الشام، فبعث عمر رجلا و قال: ادعه الی البیعه... فدعاه الی البیعه، فقال لا أبایع قریشا قط... فرماه بسهم فقتله. ابن عبد ربه در عقد الفرید، ۵/۱۳، کتاب العسجده الثانیه، سقیفه بنی ساعده، الذین تخلفوا عن بیعه ابی بکر، جریان را به این الفاظ نقل می کند: ابو منذر هشام بن محمد الکلبی، قال: بعث عمر رجلا الی الشام فقال: ادعه الی البیعه و احمل له بکل ما قدرت علیه، فان ابی فاستعن الله علیه. قدم الرجل الشام، فلقیه بحوران فی حائط، فدعاه الی البیعه فقال: لا ابایع قرشیا ابداً. قال: فانی اقاتلک! قال: و ان قاتلنی! قال: أفخارج انت مما دخلت فیه الأمه؟ قال: اما من البیعه فانا خارج. فرماه بهم فقتله. میمون بن مهران عن ابن سیرین قال رومی سعد بن عباده بسهم فجود دفیناً فی جسده فمات فبکته الجن. و ابن حجر عسقلانی در فتح الباری، ۷/۱۲۶، شرح حدیث ۳۸۰۷، کتاب مناقب الانصار، باب منقبه سعد بن عباده سعد بن عباده می نویسد: لم یقع من سعد بعد ذلک شیء یعبا به الا انه امتنع من بیعه ابی بکر فیما یقال و توجه الی الشام فمات بها.

مورّخین- زننده تیر خالد بن ولید بود که بعد از کشتن مالك بن نویره و تصرف عیال او در اوّل خلافت ابی بکر- مغضوب غضب خلیفهٔ ثانی عمر بود تا در دورهٔ خلافت او خواست خود را نزد خلیفه پاك كند چنانكه كرد. لذا شبانه با تیر او را زد معروف شد اجنّه او را کشتند).

شما را به خدا آقایان عادت و تعصّب را کنار بگذارید و قدری فکر کنید این چگونه اجماعی بوده که علیّ بن ابی طالب علیه السّلام و عباس عمّ اکرم رسول الله و ابن عباس و تمام بنی هاشم- عترت و اهل بیت پیغمبر و بنی امیّه و أنصار در او داخل نبودند.

حافظ: چون احتمال فساد می رفت و به تمام امت هم دسترسی نداشتند ناچار با عجله و شتاب به همان عدّهٔ حاضر در سقیفه اکتفا نموده بیعت نمودند بعدها امّت تسلیم شدند.

داعی: بر رجال و بزرگان صحابه و عقلای قوم خارج از مدینه دست نداشتند شما را به خدا انصاف دهید اگر دسیسه ای در کار نبوده چرا حاضرین مدینه را خبر نکردند در مجلس شور حاضر گردند؟ آیا نظر و رأی عباس (شیخ القبیله) عمّ اکرم رسول الله و علیّ بن ابی طالب داماد آن حضرت و بنی هاشم و کبار صحابهٔ حاضر در مدینه لازم نبود فقط رأی و نظر عمر و أبو عبیدهٔ جرّاح کفایت از حال عموم می نمود فاعتبروا یا اولی الابصار!

پس دلیل اجماع شما عموما و خصوصا که عقلاء و کبار از صحابه از مهاجر و أنصار در او شرکت نکردند بلکه مخالفت هم کردند به کلی عاطل و باطل

و از درجه اعتبار عند العقلاء ساقط است.

چون اجماع عرض کردم آن را گوینـد که أحدی از آن تخلف ننماید و در این اجماع ساختگی شـما به اقرار علماء و مورخین خودتـان عموما و به تصـدیق خودتان جماعت عقلاء و علماء عموما شـرکت در رأی دادن ننمودنـد. چنانچه امام فخر رازی در نهایت الاصول صـریحا گوید در خلافت أبو بکر و عمر ابدا اجماع واقع نشد تا بعد از کشـته شدن سـعد بن عباده آنگاه اجماع منعقد شد.

نمی دانم چگونه شـما چنین اجماع معـدومی را دلیل بر حقّانیّت گرفتیـد پس جواب دلیل اولتان با همین مختصـر بیان باقتضای وقت مجلس داده شده.

رد این قول که چون أبو بکر سناً اکبر بود به خلافت بر قرار شد

و امّا دلیل دوم شـما که فرمودیـد چون أبی بکر أسن از أمیر المؤمنین علیه السّـلام بود لـذا حق تقدم برای او بود در امر خلافت بسیار مردود از دلیل اوّل پوچ تر و مضحک تر و بی معنی تر است.

برای آنکه اگر سن شـرط در خلافت بود اکبر از أبو بکر و عمر بسـیار بودند و محققا أبو قحافه پدر أبو بکر اکبر از پسرش بود و در آن زمان حیات داشت چرا او را خلیفه قرار ندادند.

حافـظ: کبر سن أبی بکر توأم با لیاقت بود چون شـیخی جهان دیـده و محبوب رسول الله وقتی در قومی باشـد جوان نارسـی را زمام دار نمی نمایند.

ص: ۳۱۶

با بودن شیوخ از صحابه پیغمبر علی جوان را اختیار می فرمود

داعی: اگر امر چنین باشد که شما می گوئیدکه با وجود پیرمرد آزموده جوانی را به کار آن هم کار خدا داده نباید گماشت این اعتراض اول به رسول خداصلی الله علیه وآله میرود که در غزوه تبوک وقتی رسول اکرم صلی الله علیه وآله عازم حرکت شد منافقین محرمانه قرار دادی کردند که در غیاب آن حضرت در مدینه انقلابی برپا کنند فلذا برای اداره امر مدینه مرد کاردانی لازم بود که به جای آن حضرت در مدینه بماند و با قوت قلب و حسن سیاست مدینه را اداره و عملیات منافقین را خنثی نماید.

تمنّا می کنم از آقایان محترم بفرمائید پیغمبر چه کس را در مدینه به خلافت و جانشینی خود برقرار نمود.

حافظ: مسلّم است که علی رضی الله عنه را خلیفه و نایب مناب خود قرار داد.

داعی: مگر أبو بکر و عمر و سایر پیر مردان از صحابه در مدینه نبودند که رسول اکرم صلی الله علیه وآله أمیر المؤمنین علیه السّلام جوان را خلیفه رسمی و جانشین خود قرار داد و صریحافرمود:

«انت خلیفتی فی اهل بیتی و دار هجرتی»

(تو جانشین من هستی در اهل بیت من و در مدینه که خانه و محل هجرت من است)

پس آقایان در اقامهٔ دلائل قدری فکر نمائید که موقع جواب بلا جواب نمانید پس هدف و مقصد آن حضرت از اینکه علی علیه السّلام را در عین شباب و

جوانی با حضور شیوخ و کبار از صحابه امثال ابی بکر و عمر و دیگران به خلافت برقرار نمود تهیهٔ جواب عملی برای امشب شما بود که نگوئید با بودن شیخ جهان دیده جوانی را بکار نباید گماشت.

عمل رسول اکرم صلی الله علیه وآله بزرگتر دلیل است که در تعیین خلافت و ابلاغ رسالت پیری و جوانی مدخلیت ندارد.

اگر با وجود پیران سالخورده جوان نورس را نباید به کار گماشت پس چرا در موقع فرستادن آیات اول سوره برائت بر اهل مکه که قطعا در چنین مواردی وجود پیرمرد سالخوردهٔ با تدبیر و جهان دیده ای لازم بود که با حسن سیاست اداء وظیفه نماید، رسول اکرم صلی الله علیه وآله ابی بکر پیر مرد را از وسط راه بر گردانیده و علی جوان را مأمور آن کار بزرگ کرد به عذر اینکه خدا فرستاده که ابلاغ رسالت مرا نباید بنماید مگر خودت یا یک نفر مثل خودت.

و همچنین برای هدایت اهل یمن چرا از وجود شیوخ سالخورده مانند ابی بکر و عمر و دیگران استفاده ننمود و امیر المؤمنین علیه السّلام را مأمور هدایت اهل یمن نمود.

از این قبیل موارد بسیار است که آن حضرت با وجود شیوخ قوم مانند ابو بکر و عمر و دیگران، عليٍ جوان را انتخاب نموده و کارهای بزرگ را به او واگذار می نمود.

پس معلوم شد که این شرط سالخوردگی شما پوچ اندر پوچ و بی مغز و معنی می باشد و از شرائط نبوت و ولایت و خلافت ابدا کبر سن نمی باشد، بلکه شرط اصلی خلافت مانندنبوت جامعیت کامل است که مورد پسند و

قبول پروردگار باشد و هر فردی که جامع جمیع صفات عالیه شد، خواه پیر و یا جوان خداوند او را به مقام خلافت برگزیند و به وسیله نبی و رسول مکرم به مردم معرفی فرماید و بر مردم است که اطاعت او را مانند اطاعت خدا و پیغمبر بنمایند.

علی علیه السّلام فارق بین حق و باطل است

دلیل بزرگ دیگری که بیادم آمد و می توان آن را بزرگتر دلیل بر ابطال خلافت آنها دانست مخالفت شخص امیر المؤمنین و فارق بین حق و باطل علیّ بن ابی طالب علیه السّلام می باشد از آن اجماع ساختگی.

چه آنکه وجود علی علیه السّلام بنا به فرموده رسول اکرم صلی الله علیه وآله فارق بین حق و باطل بوده است چنانچه علماء بزرگ شما اخبار بسیاری در این باب نقل نموده اند.

از جمله شیخ سلیمان بلخی حنفی در باب۱۶ینابیع الموده(۱) از کتاب السبعین فی فضائل امیر المؤمنین و امام الحرم الشریف ابی جعفر احمد بن عبد الله شافعی حدیث دوازدهم از هفتاد حدیث را از فردوس دیلمی و میر سید علی همدانی شافعی(۲) در مودت ششم از موده القربی(۳) و حافظ در امالی و محمّد بن یوسف

۱- ینابیع الموده، قندوزی، ۲/۲۳۴، ح ۶۵۵، باب ۵۶. قندوزی حدیث را این گونه نقل کرده است: عن ابی ذر الغفاری قال: قال رسول الله صلی الله علیه وآله سیکون من بعدی فتنه، فان کان ذلک فالزموا علیّ بن ابی طالب فانه الفاروق بین الحق و الباطل. (رواه صاحب الفردوس).

۲- ذخائرالعقبی، محب طبری، ص۵۶، قسم ۱، باب فضائل علیّ بن ابی طالب علیه السّلام، ذکر اسمه و کنیته. محب الدین طبری نیز حدیث را با این الفاظ نقل کرده است: عن ابی ذر قال: سمعت رسول الله یقول لعلی علیه السّلام: انت الصدیق الأكبر و انت الفاروق الذی یفرق بین الحق و الباطل و انت یعسوب الدین.

۳- موده القربی، میر سید علی همدانی، موده ۶، (با استفاده از ینابیع الموده، قندوزی، ۲/۲۸۹، ح ۸۲۶، باب ۵۶). همدانی نیز حدیث را این گونه نقل کرده است: او لیلی الغفاری رفعه: ستکون من بعدی فتنه. فاذا کان ذلک فالزموا علیّاً، فانه الفاروق بین الحق و الباطل. (کذا فی الفردوس).

گنجی شافعی در باب۴۴ کفایه الطالب(۱) سه خبرمسندا از ابن عباس و ابو لیلی

۱- کفایه الطالب، گنجی شافعی، ص۱۸۸، باب ۴۴. گنجی شافعی در این باب سه حدیث نقل کرده است: یک- عن ابی عباس قال: ستکون فتنه فمن ادرکها منکم فعلیه بخصله من کتاب الله تالی و علیّ بن ابی طالب علیه السّلام فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله و هو یقول: هذا اول من آمن بی، و اول من یصافحنی، و هو فاروق هذه الامه، یفرق بین الحق و الباطل و هو یعسوب المؤمنین و لامال یعسوب الظلمه و هو الصدیق الاکبر و هو بابی الذی اوتی منه و هو خلیفتی من بعدی. دو- عن ابی لیلی الغفاری قال: سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله یقول: ستکون من بعدی فتنه، فإذا کان ذلک، فالزموا علیّ بن ابی طالب. انه اول من یرانی، واول من یصافحنی یوم القیامه، و هو معی فی السماء العلیاء و هو الفاروق بین الحق والباطل. آنگاه بعد از نقل این حدیث می نویسد: قلت: هذا حدیث حسن عال، رواه الحافظ فی امالیه. سه- عن ابی ذر قال: قال رسول الله صلی الله علیه وآله یا علی من ارقنی فارق الله تعالی و من فارقک یا علی فارقنی و نیز ابن اثیر در اسد الغابه، ۵/۲۸۷، قسم الثانی فی الکنی، حرف اللام، شرح حال ابو لیلی الغفاری. حدیث را همانند دومین حدیثی که از کفایه الطالب نقل کردیم آورده است. خوارزمی در مناقب، ص۱۰۵، ح ۱۰۸، فصل ۸، حدیث را با این الفاظ آورده است: عن ابی لیلی قال: قال رسول اله صلی الله علیه وآله ستکون من بعدی فتنه، فاذا کان ذلک، فالزموا علیّ بن ابی طالب، فانه الفاروق بین الحق و الباطل. ابن حجر عسقلانی در سبل الهدی و الرشاد، ۷/۶۱۲، ح۳۲۹۶۴، کتاب الفضائل، باب ۳، فصل۲، فضائلی علی علیه السّلام حدیث را همانند آنچه از مناقب خوارزمی نقل کردیم آورده است. ابن عساکر در تاریخ دمشق، ۴۲/۴۵۰، رقم ۴۹۳۳، شرح حال علیّ بن ابی طالب، حدیث را با همان الفاظ مؤلف نقل کرده است.

غفاری و ابو ذر غفاری همگی به مختصر تفاوت و کم و زیادی در الفاظ و عبارات و اتحاد در جمله آخر حدیث از رسول اکرم صلی الله علیه وآله نقل نموده اند که فرمود:

«ستکون من بعدی فتنه فاذا کان ذلک فالزموا علیّ بن ابی طالب انّه اوّل من یرانی و اوّل من یصافحنی یوم القیمه و هو معی فی السماء العلیا و هو الفاروق بین الحق و الباطل»

(زود است بعد از من فتنه ای برپاشود. پس اگر چنین شد شما ملزم هستید با علی بن ابن طالب باشید؛ چون اوست اول کسی که مرا می بیند و با من مصافحه می نماید روز قیامت و او با من است در مرتبه بلند و علیا و اوست جدا کننده بین حق و باطل)

پس علی القاعده بعد از وفات رسول خداصلی الله علیه وآله در چنین پیش آمد و فتنۀ بزرگ که مهاجر و انصار به هم افتادند و هر یک می خواستند خلیفه از آنها باشد (به اصطلاح و مثل معروف از آب گل آلود ماهی بگیرند)، به حکم و دستور آن حضرت بایستی امت، علی را بیاورند و دست به دامن او گردند تا حق را از باطل نشان دهد و البته بنا به فرموده آن حضرت هر طرفی که علی علیه السّلام بوده حق و در مقابلش باطل.

حافظ: این خبری که شما نقل نمودید خبر واحد است و به خبر واحد اعتمادی نبوده تا مورد عمل قرار گیرد.

داعی: خیلی تعجب است که زود فراموش می فرمائید یا عمدا سهو می نمائید

جواب خبر واحد را در شب های اول عرض کردم که علمای سنت و جماعت حجّیت خبر واحد را قبول دارند و شما از این جهت نمی توانید این خبر را به عنوان خبر واحد مردود دارید.

به علاوه همین یک خبر نیست بلکه اخبار بسیاری از طرق موثقین علماء شما به عبارات مختلفه اثبات مرام می نماید که ما به بعض از آنها در لیالی ماضیه اشاره نمودیم منتها برای آنکه وقت مجلس زیاد گرفته نشود فقط به سلسلهٔ روات و کتب آنها اکتفا نموده و از نقل تمام آن أحادیث مسنده صرف نظر نموده اینک هم باز برای تأیید عرایضم تا آنجائی که وقت و حافظه ام اجازه می دهد به بعض دیگر اشاره می کنم.

از جمله خبری است که محمّد بن طلحه شافعی در مطالب السؤول و طبری در کبیر(۱) و

بیهقی در سنن و نور الدین مالکی در فصول المهمّه و حاکم در مستدرک(۲) و حافظ ابو نعیم در حلیه و ابن عساکر در تاریخ(۳) وابن ابی

ص: ۳۲۲

۱- معجم الکبیر، طبرانی، ۶/۲۶۹، احادیث ابو سخیله کوفی عن سلمان.

۲- المستدرک علی الصحیحین، حاکم نیشابوری، ۳/۱۲۱، ح ۴۵۸۴، کتاب معرفه الصحابه، مناقب امیر المؤمنین این حدیث را نقل کرده است: عن علی علیه السّلام قال: انا عبد الله و اخو رسوله و انا الصدیق الاکبر، لا یقولها بعدی الا کاذب صلیت قبل الناس بسبع سنین قبل ان یعبده احد من هذه الامه.

۳- تاریخ دمشق، ابن عساکر، ۴۲/۴۱-۴۳، رقم ۴۹۳۳، شرح حال علیّ بن ابی طالب. ابن عساکر این حدیث را با الفاظ و طرق گوناگون نقل کرده است که به دو حدیث اشاره می کنیم: یک- عن ابن عباس قال: ستکون فتنه فمن أدرکها منکم فعلیه بخصلتین: کتاب الله و علیّ بن ابی طالب، فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله یقول و هو آخذ بید علی: هذا اول من آمن بی و اول من یصافحنی و هو فاروق هذه الامه یفرق بین الحق و الباطل و هو یعسوب المؤمنین و المال یعسوب الظلمه و هو الصدیق الاکبر و هو بابی الذی اوتی منه و هو خلیفتی من بعدی. دوم- عن ابی ذر انه سمع رسول الله صلی الله علیه وآله یقول لعلیّ بن ابی طالب: انت اول من آمن بی و انت اول من یصافحنی یوم القیامه و انت الصدیق الأکبر و انت الفاروق الذی یفرق بین الحق و الباطل و انت یعسوب المؤمنین و المال یعسوب الکفار.

الحدید در شرح نهج(۱) و طبرانی در اوسط و محبّ الدین در ریاض(۲) و حموینی در فرائد(۳) و سیوطی در درّ المنثور ازابن عباس و سلمان و ابی ذر

ص: ۳۲۳

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۱۳/۲۲۸، خطبه ۲۳۸ (قاصعه)، القول فی اسلام ابی بکر علی و خصائص کل منها. ابن ابی الحدید حدیث را این گونه نقل کرده است: و قد روی محمد بن عبد الله بن ابی رافع، عن ابیه عن جده ابی رافع قال: اتیت اباذر بالربذه اودعه، فلما اردت الانصراف قال لی و لا ناس معی: ستکون فتنه، فاتقوا الله و علیکم بالشیخ علیّ بن ابی طالب، فاتبعوه، فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله یقول له: انت اول من آمن بی و اول من یصافحنی یوم القیامه و انت الصدیق الاکبر و انت الفاروق الذی یفرق بین الحق و الباطل و انت یعسوب المؤمنین و المال یعسوب الکافرین و انت اخی و وزیری و خیر من اترک بعدی تقضی دینی و تنجز موعدی.

۲- ریاض النضره، محب الدین طبری، ۳/۱۰۶، باب ۴، فصل ۲، فی اسمه و کنیته. طبری حدیث را این گونه نقل می کند: عن ابی ذر قال: سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله یقول لعلیّ: انت الصدیق الأکبر و انت الفاروق الذی تفرق بین الحق و الباطل. و فی روایه و انت یعسوب الدین. اخرجهما الحاکمی.

۳- فرائد السمطین، حموینی، ۱/۱۴۰، ح ۱۰۲-۱۰۳، سمط ۱، باب ۲۴. حموینی، حدیث را همانند ابن عساکر نقل می کند. و نیز متقی هندی در کنز العمال، ۱۱/۶۱۶، ح ۳۱۹۹۰، کتاب فضائل باب ۳، فضائل علی علیه السّلام حدیث را اینگونه نقل کرده است: ان هذا اول من آمن بی و اول من یصاحفنی یوم القیامه و هذا الصدیق الاکبر و هذا فاروق هذه الامه یفرق بین الحق و الباطل و هذا یعسوب الظالمین قاله لعلی (طب- عن سلمان و ابی ذر معا؛ هق، عد - عن حذیفه). قندوزی در ینابیع الموده ۲/۱۴۴، ح ۳۹۸، باب ۵۶ حدیث را این گونه نقل می کند: عن ابی ذر مرفوعاً: یا علی انت الصدیق الأکبر و انت الفاروق الذی یفرق بین الحق و الباطل و انت یعسوب المؤمنین

و حذیفه نقل می نمایند که رسول اکرم صلی الله علیه وآله به دست مبارک اشاره نمود به سوی علی بن ابی طالب و فرمود:

«انّ هذا اوّل من آمن بی و اوّل من یصافحنی یوم القیمه و هذا الصدیق الاکبر و هذا فاروق هذه الامّه یفرق بین الحق و الباطل»

(به درستی که این (علیّ علیه السّلام)اول کسی است که به من ایمان آورده و اول کسی است که روز قیامت با من مصافحه می نماید واین علی صدیق اکبر و راستگوی بزرگ و فاروق این امت است که جدایی می اندازد بین حق و باطل)

و محمد بن یوسف گنجی در باب ۴۴ کفایه الطالب((۱)) همین حدیث را نقل نموده به اضافه این کلمات:

«و هو یعسوب المؤمنین و هو بابی الذی اؤتی منه و هو خلیفتی من بعدی»

(و اوست پادشاه مؤمنین و اوست باب من که می آیند از او و اوست خلیفه من بعد از من. آنگاه گنجی شافعی گوید: این حدیث را محدث شام در جزء چهل و نهم و بعد از سیصد حدیث در فضائل علیّ در کتاب خود

۱- . کفایه الطالب، گنجی شافعی، ص۱۸۷ باب ۴۴، و نیز مناوی در فیض القدیر، ۴/۴۷۲، ح ۵۶۰۰، حرف العین چنین نقل می کند. علی یعسوب الدین و المال یعسوب المنافقین.

آورده است.)

و نیز محمّد بن طلحه شافعی در مطالب السؤول و خطیب خوارزمی در مناقب(۱) و ابن صباغ مالکی در فصول المهمّه و خطیب بغداد در صفحه ۲۱ جلد چهاردهم تاریخ بغداد و حافظ ابن مردویه در مناقب و سمعانی در فضائل الصحابه و دیلمی در فردوس و ابن قتیبه در صفحه۶۸ جلد اول الامامه و السیاسه و زمخشری در ربیع الابرار(۲) و حموینی در باب۳۷ فرائد(۳) و طبرانی در اوسط(۴) و فخر رازی در صفحه۱۱۱ جلد اول تفسیر کبیر(۵) و گنجی شافعی در کفایه الطالب(۶) و امام احمد در مسند ودیگران از علماء شما نقل نموده اند که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود: «علی مع الحق و الحق مع علی حیث دار»

۱- مناقب خوارزمی، ص۱۰۴، ح۱۰۷، فصل ۸.

۲- ربیع الابرار، زمخشری، ۲/۲۳۶، باب الخیر و الصلاح... حدیث را این گونه نقل می کند: عن ام سلمه.... سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله یقول: علی مع الحق و القرآن و الحق و القران مع علیّ، و لن یفترقا حتی یردا علی الحوض.

۳- فرائد السمطین، حموینی، ۱/۱۷۶-۱۷۷، ح ۱۳۸، -۱۴۰، سمط ۱ باب ۳۶.

۴- معجم الاوسط، طبرانیع ۶/۴۲۲، ح ۵۹۰۲، احادیث محمد بن یحیی القزاز.

۵- تفسیر الکبیر، فخر رازی، ۱/۲۰۵، ذیل سوره فاتحه، باب ۴ مسأله ۹، حجت ۵.

۶- کفایه الطالب، گنجی شافعی، ص۲۶۵، باب ۶۲. و نیز ابن عساکر در تاریخ دمشق، ۴۲/۴۴۹، رقم ۴۹۳۳، شرح حال علیّ بن ابی طالب، ابو جعفر اسکافی در المعیار و الموازنه، ص۳۵ و ۱۱۹، ذکر اصناف المخالفین و المعاندین للامام امیر المؤمنین علیّ بن ابی طالب علیه السّلام حدیث را این گونه نقل می کند: مع روایتکم الظاهره ان النبی صلی الله علیه وآله قال: علی مع الحق و الحق مع علیّ... ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، ۲/۲۹۷، خطبه ۳۷، (و من کلام له علیه السّلام یجری مجری الخطبه) (الاخبار الوارده عن معرفه الامام علی بالأمور الغیبیه) و قندوزی در ینابیع الموده، ۱/۲۶۹، ح ۱-۲، باب ۲۰ حدیث را با عبارات گوناگون نقل می کنند.

(علی با حق و حق با علی می گردد. هیچ گاه علی از حق و حق از علی جدا نخواهد شد)

و نیز در همان کتابها به علاوه شیخ سلیمان قندوزی حنفی در باب ۲۰ ینابیع الموده(۱) از حموینی نقل نموده اند که آن حضرت فرمود:

«علیّ مع الحقّ و الحقّ مع علیّ یمیل مع الحقّ کیف مال»

(علی با حق و حق با علی است و علی به طرف حق مایل است هرگونه میل کند)

و حافظ ابو نعیم احمد بن عبد الله اصفهانی متوفی سال ۴۳۰ در صفحه۶۳ جلد اول حلیه الاولیاء(۲) باسناد خود نقل نموده است که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود:

۱- ینابیع الموده، سلیمان قندوزی، ۱/۲۷۰، ح ۳، باب ۲۰، قندوزی حدیث را این گونه نقل کرده است: الحموینی بسنده علیه السّلام الارزق بن قیس عن ابن عباس قال: قال رسول الله صلی الله علیه وآله الحق مع علی حیث دار.
۲- حلیه الاولیاء، ابو نعیم اصفهانی، ۱/۶۳، رقم ۴، شرح حال علیّ بن ابی طالب. ابو نعیم حدیث را این گونه نقل کرده است: عن الحسن بن علی علیه السّلام قال: قال رسول لله صلی الله علیه وآله: ادعوا لی سید العرب – یعنی علیّ بن ابی طالب علیه السّلام– فقالت عائشه الست سید العرب؟ فقال: انا سید ولد آدم و علی سید العرب. فلما جاء ارسل الی الأنصار فأتوه، فقال لهم: یامعشر الأنصار، ألا أدلکم علی ما این تمسکتم به لن تضلوا بعده ابدا؟ قالوا: بلی یا رسول الله. قال: هذا علی فاحبوه بحبی و اکرموه بکرامتی، فان جبرئیل أمرنی بالذی قلت لکم عن الله عزوجل. و نیز محب الدین طبری در ریاض النضره، ۳/۱۳۷، باب ۴، فصل ۶، ذکر اختصاصه بسیاده العرب و حث الأنصار علی حبه. و محمد بن طلحه شافعی در مطالب السؤول، ص۹۶، باب ۱ و فصل ۶، این حدیث را با همین الفاظ نقل کرده اند. همچنین ابن مغازلی در مناقب، ص۲۴۵، ح۲۹۲، قوله ألا ادلکم علی من اذا استرشدتموه لم تضلوا، حدیث را این گونه نقل کرده است: عن زید بن ارقم قال: کنا جلوسا بین یدی النبی صلی الله علیه وآله فقال: ألا ادلکم علی من اذا استرشدتموه لن تضلوا و لن تهلکوا؟ قالوا: بلی یا رسول الله. قال: هو هذا و أشار الی علیّ بن ابی طالب علیه السّلام ثم قال: و اخوه و وازروه و اصدقوه و انصحوه، فان جبرئیل علیه السّلام اخبرنی بما قلت لکم.

«یا معشـر الانصار! أ لا أدلّکم علی ما ان تمسّـکتم به لن تضـلّوا بعـده ابـدا؟ قالوا: بلی یا رسول الله. قال: هذا علیّ فاحبّوه بحبّی و اکرموه بکرامتی فانّ جبرئیل امرنی بالذی قلت لکم من الله عزّ و جلّ»

(ای جماعت انصار آیا دلالت نکنم شـما را به کسـی که اگر به آن چنگ زنید و تمسک جویید هرگز بعد از او گمراه نشوید؟ عرض کردند: بلی ای رسول خدا. فرمود:

آن کس که به آن چنگ زنیـد و تمسک جوییـد تا گمراه نشویـد این علی می باشـد. پس او را دوست بدارید به دوستی من و اکرام بنمایید او را به کرامت من و آنچه من به شما گفتم جبرئیل از جانب پروردگار مرا چنین امر چنین امر نموده.)

این احـادیث نبویّه بـا اختلاف الفاظ و تعـدد روات و حفّاظ آن اگر چه هر حـدیثی در نظر اول خبر واحـدی می آیـد که برای مدلول خاصـی بیان گردیده و لکن در نظر اهل علم تعبیر به تواتر معنوی می شود که از مضامین تمامی آنها مسـتفاد می گردد که دلائل خاصه ای است که برای مدلول عام آمده که با تشریک یکدیگر آن مدلول عام به اثبات می رسد.

و مراد از آن مدلول عام عنایت رسول اکرم صـلی الله علیه وآله است نسبت به مقام ولایت، که استثناءً ثابت می کنند تمایل آن حضرت را به علی علیه السّلام نه به دیگری و نیز می رسانند که فقط علی علیه السّلام

مورد شفقت و مهربانی آن حضرت بوده و پیوسته از آن بزرگوار به تنهایی کمک طلبیده؛ چه آنکه علی علیه السّلام متخصص در کمک دادن بوده

و به همین جهت امت را هم امر می کند که بعد از من رجوع به علی علیه السّلام کنید و تمسک به او جویید که پیوسته با حق توأم و فارق میان حق و باطل است. با مطالعه در این قبیل اخبار، انصاف دهید که آیا مخالفت علی علیه السّلام با ابو بکر و کنار رفتن از اجماعِ خیالی شما و بیعت نکردن با ابی بکر، دلیل بر حقانیت ابو بکر می باشد یا بطلان خلافت او؟

اگر خلافت ابو بکر حق بود، پس چرا علی علیه السّلام که مجسمه حق و حقیقت بود رسول اکرم صلی الله علیه وآله در باره او فرمود: «همیشه علی با حق و حق با او می گردد» بیعت ننمود، بلکه مخالفت هم نمود؟

واقعاً جای بسی تأسف و تعجب است، عجله ای که در روز سقیفه نمودند که قطعا هر عاقل دقیقی را به وضع آن روز بدبین می نماید که اگر دسیسه ای در کار نبود، چرا تإمل ننمودند (و لو چند ساعتی باشد) تا علی بن ابی طالب علیه السّلام فارق بین حق و باطل به فرموده پیغمبرصلی الله علیه وآله و کبار از صحابه و بنی هاشم وبالخصوص عباس عم اکرم آن حضرت همگی حاضر شوند و نظر و رأی خود را در امر خلافت که وظیفه عمومی بود بدهند؟

حافظ: بدیهی است دسیسه ای در کار نبود بلکه چون اوضاع رادر خطر دیدند تعجیل در تعیین خلافت برای حفظ اسلام نمودند.

داعی: یعنی می خواهید بفرمایید ابو عبیده جراح (قبر کن سابق مکه) و یا دیگران از عباس عمّ بزرگوار پیغمبرصلی الله علیه وآله و علی بن ابی طالب علیه السّلام که جان خود را در راه این دین گذارده و یا دیگران از کبار صحابه و بنی هاشم دلسوزتر بودند و اگر آن مقداری که آنجا حرف زدند، تأمل می نمودند و یا ابو بکر و عمر حرف

می زدند و مجلس را سرگرم می نمودند و ابو عبیده یا دیگر را فوری می فرستادند عباس و علیّ را خبر می دادند و اعلام خطر می نمودنـد که به فوریت بیاینـد، آیا اگر ساعتی صبر می نمودند تا آن بزگواران بیایند، اسـلام از میان می رفت و فتنه ای بر پا می شد که جلوی آن را نمی شدگرفت؟

انصـاف دهیـد که قطعـا اگر قـدری صبر می کردنـد، لا اقل بین هاشم و کبار از صـحابه با عباس و علی خبر می کردنـد که در سقیفه حاضـر شوند، بر تقویت آن سه نفر اگر حق می گفتند افزوده می شد و اختلاف کلمه در اسـلام پیدا نمی شد که امشب بعد از هزار و سـیصد و سی و پنج سال (تاریخ زمان مذاکره) ما و شـما برادران مسـلمان هم در این مجلس مقابل هم قرار نمی گرفتیم، بلکه تمام قوا را همراه و با دشمنان اصلی به جنگ بر می خواستیم.

پس تصدیق کنید هرچه بر سـر اسـلام آمد از آن روز آمد و آن نبود مگر در اثر تعجیلی که آن سه نفر به کار بردند و مقاصـد پنهانی خود را آشکار نمودند.

نواب: قبله صاحب، پس سـبب چه بود که آن همه عجله به کار بردند که به فرموده شـما حاضـرین مسـجد و خانه پیغمبر را هم خبر ندادند؟

داعی: قطع بدانیـد علت تعجیـل در عمل آن بود که می دانسـتند اگر صبر کننـد تا تمام مسـلمانها حاضـر شونـد، یا لا اقل اکابر اردوی اسامه بن زید و بزرگان صـحابه حاضر در مدینه و بنی هاشم وغیره، همگی حاضر شوند و شرکت در شور نمایند، حتما در میـان اشخاصـی که اسم برده می شـد طرفـداران حق و حقیقت بـا دلایـل واضـحه ای که در دست بود، کلاـه آنها را پشـت معرکه سیاست می انداختند! لذا عجله نمودند که تا هاشم و کبار صحابه به غسل و کفن پیغمبر مشغولند

کارخود را بنماینـد و ابو بکر را به آن وضع دو نفری به خلافت بر قرار نماینـد؛ چنانچه کردنـد تا امشب آقایان نامش را اجماع مسلمین بگذارند. چنانچه اکابر علمای خودتان از قبیل طبری(۱) و ابن ابی الحدید(۲) و دیگران نوشته اند که عمر

ص: ۳۳۰

۱- تاریـخ طبری، ۲/۴۴۶، حوادث سـال ۱۱، ذکر الأخبـار الـوارده بـالیوم لـذی توفی فیه رسول الله صـلی الله علیه وآله ... بـاب حـدیث السـقیفه. طبری حدیث را این گونه نقل کرده است: عن ابن عباس... قام عمر فحمد الله و اثنی علیه و قال: اما بعد... فلا یغرنّ امرء ان یقول ان بیعه ابی بکر کانت فلته فقـد کانت کذلک، غیر ان الله وقی شـرها و لیس منکم من تقطع الیه الأعناق مثل ابی بکر...

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۲/۲۶، خطبه ۲۶، (و من خطبه له علیه السّلام ان الله بعث محمداًصلی الله علیه وآله نذیرا) ذیل عبارت فنظرت فإذا لیس له معین اهل بیتی... حدیث را این گونه نقل کرده است: فأما حدیث الفلته، فقد کان سبق من عمر ان قـال: ان بیعه ابی بکر کـانت فلته وقی الله شـرها، فمن عـاد الی مثلها فاقتلوه. و نیز ابن کثیر در السـیره النبویه، ۴/۲۱۶، حوادث سال ۱۱ هجری، فصل فی ذکر امور مهمه وقعت بعد وفاته و قبل دفنه، باب قصه سقیفه بنی ساعده، بلاذری در انساب الاشراف، ۲/۲۶۲ و ۲۶۴، باب امر السقیفه متقی هندی در کنز العمال، ۵/۶۴۹، ح ۱۴۱۳۷، کتاب الخلافه مع الإماره...، باب ۱، مسند عمر. ابن هشام در السـیره النبویه، ۴/۳۰۶، بـاب امر سـقیفه بنی ساعـده روایت را با انـدک اختلافی درالفاظ قل کرده است. همچنین سیوطی در تاریـخ الخلفاء، ص۶۷، بـاب خلفـاء الراشـدین، الخلیفه الاـول، ابوبکر فصل فی مبایعته (ابوبکر). ابن اثیر در الکامل، ۲/۳۲۷، حوادث سال ۱۱ هجری، باب حـدیث السـقیفه و خلافته ابی بکر...، بخاری در صـحیح خود، ۸/۵۸۷، کتاب المحاربین من اهل الکفر و الرده، باب رجم الحبلی من الزناء اذا احصـنت، ذهبی در سیر اعلام النبلاء، ۲۸/۲۱، سیره خلفاء الراشدین، سیره ابی بکر، باب خلافه الصدیق، ابن کثیر در البدایه و النهایه، ۵/۲۶۶، حوادث سال ۱۱هجری، فصل فی ذکر امور مهمه وقعت بعد وفاته...، قصه سـقیفه بنی ساعـده، یعقوبی در تاریـخ ۲/۱۵۸، بـاب ایـام عمر بن الخطـاب، نیز ابن حبان در الثقات، ۲/۱۵۳، باب اسـتخلاف ابی بکر بن ابی قحافه، امـد حنبل در مسـند، ۱/۵۵، مسـند عمر بن الخطاب، باب حـدیث السـقیفه، هیثمی در مجمع الزوائد، ۶/۵، بـاب تـدوین العطـاء ابن حجر مکی در صواعـق المحرقه، ص۱۰ و ۱۴، باب ۱، فصل ۱، نسائی در سـنن الکبری، ۴/۲۷۳، ۷۱۵۴، کتـاب الرجم، باب ۴، بـاب تثبیت الرجم، اسکافی در المعیار و الموازنه، ص۳۸، بـاب بیان بـدء بیعه ابی بکر و بیانه و ابانته عن نفسیته و شخصیته، به همین حدیث اشاره کرده اند.

می گفت: «خلافت ابو بکر با عجله و فوریت (بغته) انجام و صورت گرفت، خداوند امر او را به خیر فرماید.»

رد قول عمر که گفت نبوت و سلطنت در یک جا جمع نگردد.

و اما دلیل دیگر شما استناداً به قول خلیفه عمر که گفته نبوت و سلطنت در یک خانواده جمع نمی شود نیز مردود است به نص صریح آیه ۵۴ سوره ۴ (نساء) که می فرماید:

{اَمْ یَحْسُدُونَ النّاسَ عَلی ما آتاهُمُ الله مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَیْنا آلَ إِبْراهیمَ الْکتابَ وَ الْحِکمَهَ وَ آتَیْناهُمْ مُلْکا عَظیمًا}

(آیا حسد می روزنـد مردم با آنچه خـدا آنها را به فضل خود برخوردار نموده پس به تحقیق ما بر آل ابراهیم کتاب و حکمت فرستادیم و به آنها ملك و سلطنت بزرگ عطا کردیم)

پس به حکم این آیه شریفه این دلیل شما مردود است و قطعا این حدیث، ضعیف و بلکه از موضوعات است که به خلیفه عمر نسبت داده اند؛ چه آنکه هرگز رسول اکرم بر خلاف نص صریح قرآن سخنی نفرماید و این آیه خود ادل دلیل است بر اینکه نبوت و سلطنت ممکن است با هم جمع گردد (چنانچه در آل ابراهیم و دیگران جمع گردید).

علاوه بر این مقام خلافت جزئی از اجزای نبوت است، بلکه خاتمه مقام نبوت است، سلطنت و پادشاهی نیست که شما بگویید در یک خانواده جمع نمی شود.

اگر جناب هارون علیه السّلام برادر حضرت موسی علیه السّلام ازخلافت موسی برکنار است علی هم باید از خلافت خاتم الانبیاء برکنار باشد و چنانچه نبوت و خلافت در موسی و هارون جمع شد به حکم قرآن قطعا در محمد و علی' هم جمع می شود به مناسبت حدیث منزلت که در لیالی قبل عرض کردم. پس این حدیث شما قطعا از موضوعات امویها و مجعول و مردود است و از همه طرف غیر قابل قبول است.

و اگر نبوت و خلافت (یا به قول خلیفه عمر سلطنت) در یکجا جمع نمی شود، پس چرا در مجلس شورای دیکتاتوری، خلیفه عمر علی علیه السّلام را نامزد خلافت نمود بعد هم در مرتبه چهارم، شما آن حضرت را به خلافت قبول دارید.

عجبا نبوت با خلافت بلا فصل (به وضع حدیثی) جمع نمی گردد، ولی با خلافت مع الفصل جمع می گردد؟!

چشم باز و گوش باز و این عمی

حیرتم از چشم بندی خدا

به علاوه رسول اکرم صلی الله علیه وآله صریحاً می فرماید هر راهی که علی می رود بروید، نه راه دیگران را.

شما می گویید نبوت و سلطنت با هم در یک خانواده جمع نمی شود و حال آنکه آن حضرت پیروی از عترت خود را بر امت واجب قرار داده و مخالفت آنها راگمراهی و ضلالت صرف دانسته به صریح حدیث معتبر متفق علیه فرقین که در

شبهای گذشته با ذکر اسنادش به عرضتان رساندم که در دفعات متعدده فرمود:

«انی تارک فیکم الثلقین: کتاب الله وعترتی اهل بیتی ان تمسکتم بهما لن تضلوا ابداً»

(به درستی که من دو چیز بزرگ نفیس میان شما گزاردم که اگر به هر دو آنها تمسک جویید هرگز گمراه نشوید؛ یکی قرآن مجید و دیگر عترت من هستند. (مراجعه شود به مجلس سوم))

همان قسمی که در پیشامد طوفان به امر حضرت نوح، هر کس در کشتی ساخته آن حضرت نشست، نجات یافت و هر کس تخلف نمود هلاک گردید و لو فرزند صلبی خود آن حضرت، دراین امت مرحومه هم خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله عترت و اهل بیت خود را به منزله کشتی نوح معرفی فرموده که در پیشامد ها و اختلافات، دست به دامن فکر و علم و عقل و ظاهر و باطن این خانواده بیندازند تا نجات پیدا کنند و اگر تخلف نمایند مانند تخلف کنندگان از کشتی نوح هلاک خواهند شد. (چنانچه در مجلس سوم مشروحاً نقل نمودیم).

پس روی این قبیل نصوص صریحه و قواعد جلیّه بایستی امت مرحومه پیشامد ها و اختلافات از رأی عترت و اهل بیت آن حضرت استفاده کنند و قطعا امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام فرد اکمل از عترت و اهل بیت آن حضرت بوده به اضافه مزایای دیگر از علم و عمل و اوامر اکیده پیغمبرصلی الله علیه وآله. پس چرا ساعتی تأمل نکردند و آن حضرت را خبر نداند، تا از نظر و فکر و رأی صائب آن حضرت استمداد نمایند؟!

قطعا، رمزی در کار بوده که اهل علم و عقل و ا نصاف مات و مبهوتند. وقتی

منصفانه قضاوت می نمایند به عمق حقیقت می رسند و کورکورانه راهی را که پیشینیان رفته اند نمی روند و می فهمند که بازرگانان سیاسی برای آنکه علی را ازحق خود برکنار کنند، عجله و شتاب نموده و بدون حضور آن حضرت و سایر اصحاب و اهل تقوا، ابو بکر را به اریکه خلافت قرار دادند.

شیخ: به چه دلیل شما می فرمایید که فقط باید پیروی از علی بن ابی طالب کرم الله وجهه نموده و آراء و اجماع صحابه رضی الله عنهم را در پرده محاق گذارد؟

باز هم بیان حقیقت در تعیین خلافت

داعی: اولاـ ما نگفتیم که آراء صحابه و اجماع آنها مورد احترام نمی باشد. فرقی که ما با شما داریم این است که شما به نام صحابی که رسیدید و لو بر منافقی باشد اگرچه ابوهریره ای که خلیفه عمر او را تازیانه می زد و کذابش می خواند، زانوی تسلیم بر زمین می گذارید، ولی ما این طورنیستیم. آن صحابی در نزد ما اهمیت دارد و قدمش را بر چشم می گذاریم که به شرایط مصاحبت رسول الله صلی الله علیه وآله عمل نموده، تابع هوی هوس نگردیده و مطیع بلا شرط به اوامر خدا و پیغمبر تا آخر عمر بوده.

ثانیا ما با دلایل محسوسه بر شما ثابت نمودیم که در سقیفه و روز بیعت برای خلیفه ابو بکر اجماعی واقع نشده که با رأی اجماع امت ابو بکر به خلافت تعیین گردد. اگر جواب حسابی بر ردّ عرایض داعی دارید بفرمایید، تا آقایان حاضرین در مجلس قضاوت به حق کنند و بنده هم در مقابل آراء اجماع سر تسلیم فرود

آورم. اگر شما در کتب اخبار خود نشان دادید که در سقیفه تمام امت یا لا اقل به عقیده شما تمام عقلای قوم جمع شدند و به اجماع رأی دادند که باید ابو بکر خلیفه شود، ما تسلیم می شویم و اگر جز دو نفر (عمر و ابو عبیده) و عده ای از قبیله اوس نظر به مخالفت و عداوت سابقه دار با قبیله خزرج، دیگران بیعت نکردند، تصدیق نمایید که ما بی راهه نمی رویم.

ثالثاً انتقاد ما به این جمله این است که عقلای عالم را به قضاوت می پذیریم که آیا سه نفر صحابی می توانند زمام امور یک ملتی را به دست گرفته، میان خودشان با تعارف (یا به قول عوام ایرانی ها) جنگ زرگری دو نفر با یک نفر بیعت نموده و بعد با تهدید و شمشیر و آتش و اهانت مرعوب و مجبور نمایند به تسلیم نقشه آنها؟ قطعا جواب منفی است.

باز تکرار مطلب نموده، عرض می نمایم که ایراد ما به این است که آن روز وقتی آن سه نفر (ابو بکر و عمر و ابوعبیده) به سقیفه رفتند، دیدند صحبت از خلافت است؛ چرا استمداد از رجال قوم و عقلاء و کبار از صحابه که عده ای در منزل پیغمبر و جمعی در اردوی اسامه بودند، ننمودند؟

شیخ: ما می گوییم غفلتی شده یا نشده، در آن روز حاضر نبودیم ببینیم آنها در چه محذوری گیر کرده بودند، ولی امروز که در مقابل عمل واقع شده قرار گرفتیم و لو به

مرور هم اجماع واقع شده باشد، نباید در مقابل آن اجماع ایستادگی کنیم بلکه باید سرتعظیم در مقابل آن خم نموده، راهی که آنها رفتند برویم.

داعی: به به! به استدلال شما، آفرین به فکر و عقیده شما که می خواهید به ما

تحمیل کنید که دین مقدس اسلام دین کورکورانه می باشدش که اگر هر دو،سه نفری در یک جا جمع شدند، رأی و نظری دادند و عده ای هم اطراف آنها را گرفتند و هوچی گری کردند، سایر مسلمانان چون در مقابل عمل انجام شده قرار گرفتند، کورکورانه تسلیم گردند؟! این است معنای دین پاک خاتمیت که صریحاً در آیه ۱۷ و ۱۸ سوره زمر می فرماید:

{فَبَشِّرْ عِبادِالَّذینَ یَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَیَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ}

(ای رسول خدا به لطف و رحمت من بشارت آر و آن بندگانی که چون سخن بشنوند پس متابعت کنند نیکوتر آن را (یعنی تحقیق کنند، نه کورکورانه به راه غیر معلوم

بروند).

و حال آنکه دین مقدس اسلام دین تحقیقی است نه تقلیدی، آن هم تقلیدی از ابو عبیده (قبر کن) معروف به جراح! رسول اکرم صلی الله علیه وآله خود راه را به روی ما باز کرده و به ما نشان داده که هرگاه امت دو دسته شدند، ما در کدام یک از آن دو دسته وارد شویم تا نجات یابیم. می فرمایید به چه دلیل ما باید پیرو امیر المؤمنین علیه السّلام باشیم. جوابش آشکار است؛ به دلیل آیات قرآنیه و احادیث متقنه مندرجه در کتب معتبره خودتان.

از جمله روایات و نصوص وارده که امت مجبورند در حوادث و انقلابات پیرو علی علیه السّلام باشند، حدیث حدیث معروف عمار یاسر است که اکابر علمای شما از قبیل حافظ ابو نعیم اصفهانی در حلیه و محمد بن طلحه شافعی در مطالب السؤول و بلاذری در تاریخ خود و شیخ سلیمان بلخی حنفی در باب ۴۳ ینابیع

ص: ۳۳۶

الموده(۱)) از حموینی و میر سید علی همدانی شافعی در مودت پنجم از موده القربی(۲) و دیلمی در فردوس(۳) و دیگران از موثقین علماء شما حدیث مفصلی

ص: ۳۳۷

۱- ینابیع الموده، قندوزی، ۱/۳۸۴، ح۱۱، باب ۴۳. قندوزی حدیث را این گونه نقل کرده است: أخرج الحموینی بسنده عن الأعمش، عن ابراهیم النخعی، عن علقمه والأسود قال: اتینا ابا ایوب الأنصاری فقلنا: یا ابا ایوب ان الله اکرم بنبیه صلی الله علیه وآله وصفی لک من فضله. اخبرنا بمخرجک مع علی تقاتل اهل لااله الا الله؟

۲- موده القربی، همدنی موده۵، با استفاده از ینابیع الموده، قندوزی حنفی، ۲/۲۸۷، ح ۸۲۰، باب ۵۶) همندانی حددیث را به همان لفظی که نقل کردیم آورده است.

۳- الفردوس، دیلمی، ۵/۳۸۴، ح۸۵۰۱، حرف الیاء. دیلمی حدیث را این گونه نقل کرده است. ابو ایوب الأنصاری: یا عمار ان رأیت علیا قد سلک وادیا و سلک الناس وادیا غیره، فسلک مع علی و دع الناس انه لن یدلک فی ردی و لن یخرجک من الهدی. و نیز خوارزمی در مناقب، ص۱۹۳-۱۹۴، ح ۲۳۲، فصل ۱۵، الفصل الثالث فی بیان قتال اهل الشام ایام صفین و هم القاسطون. خوارزمی حدیث را با اختلاف در چند سطر همانند آنچه از قندوزی نقل کردیم آورده است. ابن عساکر در تاریخ دمشق، ۴۲/۴۷۲، رقم ۴۹۳۳، شرح حال علیّ بن ابی طالب. ابن عساکر حدیث را با این الفاظ نقل کرده است: عن علقمه بن الأسود قال: اتینا أبا ایوب الانصاری، عند منصرفه من صفین، فقلنا له: یا أبا ایوب ان الله اکرمک بنزول محمدصلی الله علیه وآله و بمجیء ناقته تفضلا من الله و اکراما لک حتی اناخت ببابک دون الناس، ثم جئت بسیفک علی عاتقک، تضرب به اهل لا الله الا الله؟ فقال: یا هذان، الرائد لا یکذب اهله و ان رسول الله امرنا بقتال ثلاثه مع علی بقتال الناکثین و القاسطین و المارقین. فأما الناکثون فقد قاتلناهم و هم اهل الجمل طلحه و الزبیر، و اما القاسطون فهذا منصرفنا من عندهم؛ یعنی معاویه و عمراً و اما المارقون فهم اهل الطرفاوات و اهل السعیفات و اهل النخیلات و اهل النهروانات. و الله ما ادری این هم و لکن لابد من قتالهم ان شاء الله. قال و سمعت رسول الله یقول لعمار: یا عمار تقتلک الفئه الباغیه، و انت مذ ذاک مع الحق و الحق معک، یا عماربن یاسر! ان رأیت علیاً قد سلک وادیا و سلک الناس وادیا غیره، فاسلک مع علی فانه لن یدلیک فی رکی [ردی] و لن یخرجک من هدی. یا عمار من تقلد سیفا اعان به علیاً علی عدوه قلده الله یوم القیامه وشاحین من در و من تقلد سیفا أعان به علی علی قلده الله یوم القیامه وشاحین من نار. قلنا: یا هذا! حسبک رحمک الله حسبک رحمک الله. خطیب بغدادی در تاریخ بغداد، ۱۳/۱۸۷، رقم ۷۱۶۵، شرح حال معلی بن عبد الرحمن الواسطی، خطیب بغدادی حدیث را با همان الفاظی که از تاریخ مشق نقل کردیم آورده است. حموینی در فرائد السمطین، ۱/۱۷۸، ح ۱۴۱، سمط ۱، باب ۳۶ به همین حدیث اشاره کرده است.

از ابو ایوب انصاری نقل نموده اند که وقت مجلس اقتضای ذکر تمام آن حدیث را ندارد ولی خلاصه نتیجه آن حدیث اینست که وقتی سؤال نمودند از ابو ایوب (بلکه اعتراض نمودند به او) که چرا رفتی به طرف علیّ بن ابی طالب علیه السّلام و با ابو بکر بیعت ننمودی در جواب گفت روزی خدمت پیغمبرصلی الله علیه وآله بودیم عمار یاسر وارد شد از آن حضرت سؤالی نمود حضرت ضمن صحبت فرمود:

یا عمّار ان سلک الناس کلّهم وادیا و سلک علیّ وادیا فاسلک وادی علیّ و خلّ عن الناس، یا عمّار علیّ لا یردّک عن هدی و لا یدلّک علی ردی، یا عمّار طاعه علی طاعتی و طاعتی طاعه الله.

(ای عمار اگر تمام مردم به راهی می رونـد و علی تنها راه دیگر پس براهی برو که علی می رود و بی نیاز شو از همه مردم ای عمار علی ترا از هدایت بر نگرداند و دلالت بر هلاکت ننماید ای عمار اطاعت علی اطاعت من است و اطاعت من اطاعت خداست.)

آیا سزاوار بود با این نصوص ظاهره و أوامر وارده که در کتب معتبرهٔ خودتان ضبط است با مخالفت صریحی که علی علیه السّلام با خلافت ابو بکر کرد و لو سایر امت از بنی هاشم و بنی امیّه و کبار صحابه و عقلاء قوم از مهاجر و انصار هم با او

همراه نبودند (با آنکه همراه بودند) راه علی را بگذارند و پیروی از راهنمای دیگری بنمایند؟ لا اقل می خواستند آن قدر صبر نمایند تا علی بیاید و رأی و نظر او را بگیرند.

«صدای مؤذّن اعلام نماز عشاء نمود آقایان برخاستند برای اداء فریضه پس از ختم نماز و صرف چای آقای حافظ افتتاح کلام نمودند.»

حافظ: صاحب شما ضمن بیاناتتان دو کلام عجیب فرمودید؛ اولا مکرر می فرمائید ابو عبیده قبر کن از کجا معلوم شد که این مرد محترم قبر کن بوده است ثانیا فرمودید: که علی و بنی هاشم و أصحاب در بیعت وارد نشدند و مخالفت هم نمودند در صورتی که جمیع ارباب حدیث و تاریخ نوشته اند که علی و بنی هاشم و اصحاب همگی بیعت نمودند.

داعی: گویا آقایان در نوشتجات علماء خود هم دقیق نمی شوند اولا راجع به اینکه ابو عبیده قبرکن بوده ما نگفتیم در کتب خودتان ثبت است مراجعه نمائید به صفحه۲۶۶ و ۲۶۷ جلد پنجم البدایه و النهایه(۱) تألیف ابن کثیر شامی که در

۱- عن ابن عباس... و قال ابو عبیده الجرّاح یضرح کحفر اهل المکه... النهایه، ابن کثیر، ۵/۲۸۷، حوادث سال ۱۱ هجری، فصل فی ذکر الوقت الذی توفی فیه...، باب صفه دفنه، و نیز عظیم آبادی در عون المعبود، ۹/۱۹، کتاب الجنائز باب فی اللحد؛ بیهقی در سنن الکبری، ۳/۴۰۸، کتاب الجنائز باب السنه فی اللحد و احمد بن حنبل در مسند، ۱/۸، مسند ابی بکر ابن ماجه در سنن، ۱/۵۲۰، ح ۱۶۲۸، کتاب الجنائز، باب ذکر وفاته و دفنه، شوکانی در نیل الاوطار، ۱/۸۶، ح ۱۴۶۰، کتاب الجنائز، ابواب الدفن و احکام القبور، باب تعمیق القبر...، ابن حبان در الثقات، ۲/۱۵۸، در حوادث سال ۱۰ هجری، فصل استخلاف ابی بکر، باب جهاز النبی شمس الدین ذهبی در سیر اعلام النبلاء، ۱/۴۴۵، فصل شمائل و افعال النبی صلی الله علیه وآله باب ذکر الصلاه علی النبی و ذیلعی در نصب الرایه، ۲/۳۰۳، کتاب الجنائز، فصل فی الدفن آورده اند که ابو عبیده قبر کن بوده است.

باب دفن رسول الله صلی الله علیه وآله نوشته که چون ابو عبیدهٔ جرّاح مانند قبرهای اهل مکه

حفر می کرد لذا جناب عباس یکی را به دنبال ابی طلحه قبرکن مدینه فرستاد و یکی را هم در پی ابو عبیده فرستاد تا تهیه قبر رسول الله صلی الله علیه وآله را بنمایند.

ثانیا فرمودید که علی علیه السّلام و بنی هاشم و اصحاب همگی بیعت نمودند بلی شما کلمهٔ بیعت نمودند را می خوانید اما تعمّق در حقیقت نمی نمائید که چه وقت بیعت نمودند و چگونه نمودند جمیع علماء حدیث و بزرگان از مورخین خودتان نوشته اند که علی علیه السّلام و بنی هاشم (ظاهرا) بیعت نمودند ولی بعد از شش ماه آن هم به جبر و فشار و تهدید به شمشیر و قتل و اهانت های بسیاری که به آن بزرگوار نمودند و محرومیت هائی که برای آنها فراهم ساختند.

حافظ: از مثل شما شخص شریفی بعید است که تفوّه کنید به کلمات و عقاید عوام شیعه که می گویند علی را جبرا کشیدند و بردند و تهدید بقتلش نمودند و حال آنکه آن جناب همان روزهای اول با کمال میل و رغبت تسلیم

به خلافت ابو بکر گردید.

بیعت علی و بنی هاشم با تهدید و بعد از شش ماه بود

داعی: اینکه فرمودید بیعت علی علیه السّلام و بنی هاشم فوری بود گمان می کنم عمدا سهو نمودید چه آنکه عموم مورخین شما نوشته اند بیعت علی علیه السّلام بعد از وفات فاطمه علیهاالسّلام بوده چنانچه بخاری(1) در صفحه۳۷ جلد سوم صحیح باب غزوهٔ خیبر-

ص: ۳۴۰

۱- عن عائشه... فلم توفیت استنکر علی وجوده الناس، فالتمس مصالحه ابی بکر و مبایعته و لم یکن یبایع تلک الاشهر. صحیح بخاری، ۵/۲۵۲، ح ۷۰۴، کتاب المغازی، باب غزوه خیبر.

و مسلم بن حجاج(۱) در صفحه۱۵۴ جلد پنجم صحیح باب قول النبی لا نورث نقل

می نمایـد که بیعت علی علیه السّـلام بعـد از وفات فاطمه علیهاالسّـلام بوده است و همچنین عبـد الله بن مسـلم بن قتیبه دینوری متوفی سال ۲۷۶ قمری در آخر صفحه۱۴ الامامه و السیاسه گوید:

«فلم یبایع علیّ کرّم الله وجهه حتّی ماتت فاطمه رضی الله عنها.»

(علی علیه السّلام بیعت نکرد با ابو بکر تا فاطمه وفات نمود)

منتها بعض از علمای شـما وفات حضـرت فاطمه علیهاالسّـلام را هفتاد و پنج روز بعد از وفات رسول الله صـلی الله علیه وآله می داننـدماننـد خود ابن قتیبه و لکن عموم مورخین(۲) خودتان شـش ماه بعـد از وفات آن حضـرت می داننـد؛ پس نتیجه آن می شود که بیعت علی علیه السّلام و بنی هاشم بعد از شش ماه از خلافت بوده چنانچه مسعودی در صفحه ۴۱۴ جلد اول

مروج الذهب(۳) گوید:

«و لم یبایعه احد من بنی هاشم حتّی ماتت فاطمه».

(احدی از بین هاشم بیعت ننمودند با ابو بکر تا فاطمه علیهاالسّلام وفات نمود.)

ص: ۳۴۱

۱- الامـامه و السـیاسه، ابن قتیبه، ۱/۲۰، بـاب کیف کـانت بیعه علیّ بن ابی طـالب و نیز محب الـدین طبری در ریـاض النضـره، ۱/۱۷۶، قسم ۲، فصل ۹، ذکر اختصاصه بالصـلاه اماما علی فاطمه بن رسول الله صـلی الله علیه وآله و علیها لما ماتت؛ ابن شحنه در روضه المناظر، ۱/۱۸۹، حوادث سال ۱۱ هجری (بهامش مورج الـذهب مسـعودی) حدیث را این گونه نقل می کند: «قالت عائشه لم یبایع علی ابابکر حتی ماتت فاطمه...»

۲- تاریخ طبری، ۲/۴۴۸، حوادث سال ۱۱ هجری، باب حدیث سقیفه. طبری جریان را این گونه نقل می کند: عن عائشه... أفلم یبایعه علی سته اشهر؟ قال: لا و لا احد من بنی هاشم، حتی بایعه علی...

۳- مروج الذهب، مسعودی، ۲/۳۰۱، باب ذکر خلافه ابی بکر، باب ذکر نسبه و لمع من اخباره و سیره.

و ابراهیم بن سعد ثقفی که از ثقات علماء مقبول الطرفین است از زهری روایت نموده که علیّ بن ابی طالب علیه السّلام بیعت نکرد مگر بعد از شش ماه و بر او جرأت بهم نرسانیدند مگر بعد از وفات فاطمه علیهاالسّلام چنانچه ابن ابی الحدید در شرح نهج نقل نموده است.

بالاخره اکابر علمای خودتان در کتب معتبرهٔ خود نقل نموده اند که بیعت علی علیه السّلام فوری نبوده بلکه بعد از توقف بسیار بوده که وسائل و اسباب فراهم و مقتضی موجود گردید.

و ابن ابی الحدید در آخر صفحه ۱۸ جلد دوم شرح نهج البلاغه(۱) از زهری از

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۶/۴۶، خطبه ۶۶، (و من کلام له علیه السّلام، فی معنی الأنصار) باب ذکر امر فاطمه مع ابی بکر. و نیز ابن قتیبه در الامامه و السیاسه، ص۲۰، باب کیفیه بیعه علیّ بن ابی طالب علیه السّلام و بلاذری در انساب الاشراف، ۲/۲۶۸، باب امر السقیفه، یعقوبی در تراخی یعقوبی، ۲/۱۲۶، باب خبر سقیفه بنی ساعده و بیعه ابی بکر. و نیز محمد بن خاوندشاه بن محمود در روضه الصفا، ۴/۱۶۸۱، باب ذکر خلافه ابی بکر و ذکر بعض...، ذکر بیعه امیر المؤمنین علی علیه السّلام و ابن حجر مکی در صواعق المحرقه، ص۱۵، باب۱، فصل ۲، ذهبی در سیر اعلام النبلاء، ۱۴/۴۵۱، رقم ۲۴۷، شرح حال بغوی و ابن عبد البر در استیعاب، ۳/۹۷۳، رقم ۱۶۳۳، شرح حال عبد الله بن ای قحافه و ابن اثیر در اسد الغابه، ۳/۲۲۳، شرح حال عبد الله بن عثمان التیمی المکنی بأبی بکر، باب خلافه ابی بکر، سمعودی در مورج الذهب، ۲/۳۰۲، باب ذکر خلافه ابی بکر، ذکر نسبه و لمع من اخباره، یوم السقیفه و ابن اثیر در الکامل فی التاریخ، ۲/۳۲۵، حوادث سال یازدهم هجری، باب حدیث السقیفه و خلافه ابی بکر و بیهقی در السنن الکبری، ۶/۳۰۰، کتاب قسم الفیء و الغنیمه، باب بیان مصرف اربعه اخماس الفیؤ و.. عبد الرزاق صنعانی در المصنف، ۵/۴۲۷، ح ۹۷۷۴، کتاب المغازی خصومه علی و عباس، جریان تخلف امیر المؤمنین علیه السّلام را از بیعت با ابابکر ثبت کرده اند. محب الدین طبری در ریاض النضره، ۱/۵۵، قسم اول، باب ۴، ذکر ما جاء متضمنا الدلاله علی خلافه الاربعه، بعد از نقل حدیثی چنین می نویسد: و هذا الحدیث تبعد صحته لتخلف علی عن بیعه ابی بکر سته اشهر و نسبته الی نسیان الحدیث فی مثل هذه المده بعید.

عایشه روایت نموده: «فلم یبایعه علیّ ستّه اشهر و لا أحد من بنی هاشم حتّی بایعه علیّ»

(علی و احدی از بنی هاشم بیعت ننمودند با ابو بکر مدت شش ماه، تا زمانی که علی بیعت نمود.)

و نیز أحمد بن اعثم کوفی شافعی در فتوح(۱) و أبو نصر حمیدی در جمع بین الصحیحین(۲) از نافع از زهری روایت نموده اند که:

«انّ علیّا لم یبایعه الاّ بعد ستّه اشهر.»

(علی علیه السّلام بیعت ننمود مگر بعد از شش ماه)

و اما اینکه فرمودید چرا داعی پیروی از عقاید عوام نموده ام خیلی معذرت می خواهم از اینکه بگویم امر بر شما مشتبه شده است اینها عقاید عامیانه نیست بلکه اعتقاد عالمانه است شما بی‌خود بما حمله می کنید با اینکه از مضامین کتب خود آگاهی دارید.

ص: ۳۴۳

۱- الفتوح، ابن اعثم کوفی، ۱/۱۴، ذکر ابتداء سقیفه بنی ساعده و ماکان من المهاجرین و الأنصار، وی چنین می نویسد: ... قال فانصرف علی علیه السّلام الی منزله فلم یبایع حتی توفیت فاطمه، ثم بایع بعد خمس و سبعین لیله وفاتها و قیل بعد سته اشهر. و الله اعلم ای ذلک کان.

۲- الجمع بین الصحیحین، حمیدی، ۱۰/۸۶، ح۶، مسند ابی بکر. حُمیدی می نویسد: فقال رجل للزهری: فلم یبایع علی سته اشهر؟ فقال: لا والله و لا احد من بنی هاشم، حتی بایعه علیّ.

و الله قسم علماء هر قوم مسئول فسادها هستند که امر را بر عوام مشتبه می کنند که گمان نمایند این خبرها را ما ساخته ایم و حال آنکه علمای بزرگ خودتان معترف به این معانی می باشند.

حافظ: علمای ما در کجا گفته اند که علی را جبرا کشیدند و آتش در خانه اش زدند که در ألسنه و أفواه شیعه معروف است و در مجالس با حال تأثر نقل می نمایند و تحریک اعصاب می نمایند که فاطمه رضی الله عنها را آزردند و بچه اش را سقط نمودند.

داعی: آقایان محترم یا واقعا مطالعاتتان بسیار کم است و یا عمدا روی عادت تبعا للأسلاف میخواهید بیچاره شیعیان مظلوم را در نظر عوام خود متهم سازید و به این جملات خودتان و بزرگان اسلاف خود را تبرئه نمائید.

لذا می گوئید و می نویسید که این اخبار را شیعیان جعل نموده اند (مخصوصا از زمان سلطنت صفویه انار الله برهانهم) که به امر ابو بکر، عمر با جمعی آتش به در خانهٔ علی بردند و علی را با شمشیر و هیاهو کشیدند و بردند به مسجد برای بیعت.

و حال آنکه چنین نیست قبلاً هم عرض کردم که نقل این قضایای تاریخی مخصوص به شیعیان نیست بلکه اکابر علماء و مورّخین منصف خودتان نوشته اند ولی بعضی از روی تعصّب خودداری از نقل نموده اند چنانچه میل داشته باشید برای اثبات مرام چند خبری که در نظر دارم به اقتضای وقت مجلس از موثقین علمای خودتان به عرض برسانم تا آقایان با انصاف بدانند که ما بی تقصیریم و نمی گوئیم مگر آنچه شما خود می گوئید.

ص: ۳۴۴

حافظ: بفرمائید برای استماع حاضریم.

دوازده دلیل بر اینکه علی را با زور شمشیر به مسجد بردند

داعی:

۱- ابو جعفر بلاذری احمد بن یحیی بن جابر البغدادی متوفی سال ۲۷۹ قمری که از موثقین محدثین و مورخین معروف شما می باشد در تاریخ(۱) خود روایت نموده که چون ابو بکر علی علیه السّلام را برای بیعت طلبید و قبول نکرد عمر را فرستاد آتشی آورد که خانه را بسوزاند حضرت فاطمه علیهاالسّلام بر در خانه او را ملاقات کرد فرمود: ای پسر خطاب آمده ای خانه را بر من بسوزانی گفت آری این عمل قوی تر است در آنچه پدرت آورده.

۲- عزّ الدین ابن أبی الحدید معتزلی(۲) و محمّد بن جریر طبری(۳) که

ص: ۳۴۵

۱- عن عون ان ابابکر ارسل الی علی یرید البیعه، فلم یبایع. فجاء عمر و معه قبس فتلقته فاطمه علی الباب، فقالت فاطمه: یابن خطاب، اتراک محرقا علی بابی؟ قال: نعم، و ذلک اقوی فیما جاء به ابوک و جاء علیّ، فبایع و قال: کنت عمرت ان لا ا خرج من منزلی حتی اجمع القرآن، انساب الاشراف، بلاذری، ۲/۲۶۸، باب امر السقیفه.

۲- عن سلمه بن عبد الرحمن... کان علی علیه السّلام و الزبیر و ناس من بنی هاشم فی بیت فاطمه، فجاء عمر الیهم، فقال: والذی نفسی بیده لتخرجن الی البیعه و لأحرقن البیت علیکم... شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۲/۵۶، خطبه ۲۶، (و من خطبه له علیه السّلام ان الله تعالی بعث محمدا...، باب حدیث السقیفه.

۳- تاریخ طبری، ۲/۴۴۳، حوادث سال یازدهم، باب ذکر الأخبار الوارده بالیوم الذی توفی فیه. طبری به دو حدیث اشاره می کند که اجبار و تهدید به سوزانده دشمن در آن به چشم می خورد: یک- عن زیاد بن کلیب قال اتی عمر بن خطاب منزل علی و فیه طلحه و الزبیر و رجال من المهاجرین، فقال: والله لأحرقن علیکم او لتخرجن الی البیعه، فخرج علیه الزبیر مصلتا بالسیف، فعثر فسقط السیف من یده فوثبوا علیه فأخذوه. دوم- عن حُمید بن عبد الرحمن الحمیری، قال:... و تخلف علی الزبیر و اخترط الزبیر سیفه و قال: لا اغمده حتی یبایع علیّ. فبلغ ذلک ابابکر و عمر، فقال عمر: خذوا سیف الزبیر، فاضربوا به الحجر. قال: فانطلق الیهم عمر فجاء بهما تعباً وقال: لتبایعان وانتما طائعان او لتبایعان و انتما کارهان، فبایعا. و نیز ابن ابی شیبه در المصنف، ۸/۵۷۲ ح ۴، کتاب المغازی، باب ما جاء فی خلافه ابی بکر. جریان را این گونه نقل می کند: حدثنا زید بن اسلم عن ابیه اسلم انه حین بویع لأبی بکر بعد رسول الله صلی الله علیه وآله کان علی و الزبیر یدخلان علی فاطمه بنت رسول الله فیشاورنها و یرتجعون فی امرهم، فلما بلغ ذلک عمر بن الخطاب خرج حتی دخل علی فاطمه قال: یا بنت رسول الله صلی الله علیه وآله و الله ما من احد احب الینا من ابیک و ما من احد احب الینا بعد ابیک منک و ایم الله ما ذلک بمانعی ان اجتمع هؤلاء النفر عندک ان امرتم ان یحرق علیهم البیت. قال:فلما خرج عمر، جاؤوها فقالت: تعلمون ان عمر قد جائنی و قد حلف بالله لئن عدتم لیحرقن علیکم البیت. و ایم الله لیمضین لما حلف علیه... متقی هندی در کنز العمال، ۵/۶۵۱، ح ۱۴۱۳۸، کتاب الخلافه مع الاماره، باب ۱ فی خلافه الخلفاء، مسند عمر، و ابن عبد البر در الاستیعاب، ۳/۹۷۵، شماره ۱۶۳۳، شرح حال عبد الله بن ابی

قحافه، متقی هندی و این عبد البر حدیث را همانند ابن ابی شیبه نقل می کنند.

معتمدترین مورخین شما هستند روایت کرده اند که عمر با اسید بن خضیر و سلمه بن اسلم و جماعتی به در خانه علی رفتند عمر گفت: بیرون آئید و إلاّ خانه را بر شما می سوزانم.

۳- ابن خزابه در کتاب غرر از زید بن اسلم روایت کرده که گفت: من از آنها بودم که به امر هیزم برداشتم و به در خانه فاطمه بردیم در وقتی که علی و اصحابش از بیعت ابا نمودند عمر به فاطمه گفت: بیرون کن هر که در این خانه است و إلاّ خانه و هر که در خانه است می سوزانم. در آن وقت علی و حسنین و فاطمه علیه السّلام و جماعتی از صحابه و بنی هاشم در آن خانه بودند. فاطمه فرمود: آیا

خانه را بر من و فرزندانم می سوزانی؟ گفت: بلی و الله تا بیرون آیند و بیعت کنند با خلیفه پیغمبر.

۴- ابن عبد ربه که از مشاهیر علمای شما است در صفحه ۶۳ جزء سیم عقد الفرید(۱) نوشته که علی علیه السّلام و عباس در خانه فاطمه نشسته بودند. ابو بکر به عمر گفت: برو اینها را بیاور اگر ابا کنند از آمدن با ایشان قتال کن پس عمر آتشی برداشت و آمد که خانه را بسوزاند فاطمه بر در خانه آمده فرمود: ای پسر خطّاب آمده ای که خانه ما را بسوزانی؟ گفت بلی الخ.

۵- ابن ابی الحدید معتزلی در صفحه۱۳۴جلد اول شرح نهج البلاغه(۲) (چاپ

ص: ۳۴۷

۱- الذین تخلفوا عن بیعه ابی بکر علی و العباس و الزبیر و سعد بن عباده. فأمّا علی و العباس و الزبیر فقعدوا فی بیت فاطمه حتی بعث الیهم باوبکر و عمر بن الخطاب لیخرجوا من بیت فاطمه و قال له: ان ابوا فقالتهم. فأقبل بقبس من نار علی ان یضرم علیهم الدار، فلقیه فاطمه فقالت: یابن الخطاب أجئت لتحرق دارنا؟ قال: نعم؛ اوتدخلو فی ما دخلت فیه الأمه. عقد الفرید، ابن عبد ربه، ۵/۱۲، سقیفه بنی ساعده، باب الذین تخلفوا عن بیعه ابی بکر.
۲- و اجتمعت بنوهاشم الی بیت علیّ بن ابی طالب علیه السّلام و معهم الزبیر و کان یعد نفسه رجلا من بنی هشام، کان علی یقول: ما زال الزبیر منا اهل البیت، حتی نشأ بنوه، فصرفوه عنا... ذهب عمر و معه عصابه الی فاطمه، منهم اسید بن حضیر و سلمه بن اسلم، فقال لهم: انطلقوا فبایعوا، فأبوا علیه و خرج الیهم الزبیر بسیفه، فقال عمر: علیکم الکلب، فوثب علیه سلمه بن اسلم فأخذ السیف من یده فضرب به الجدار، ثم انطلقوا به بعلی و معهما بنو هاشم، و علی یقول: انا عبد الله و اخو رسول الله حتی انتهوا به الی ابی بکر، فقیل له: بایع! فقال: انا أحق بهذا الامر منکم لا ابایعکم و انت اولی بالبیعه لی، أخذتم هذا الأمر من الانصار و احتججتم علیهم بالقرابه من رسول الله صلی الله علیه وآله فأعطوکم المقاده، و سلموا الیکم الإماره و انا احتج علیکم بمثل ما احتججتم به علی الانصار. فانصفونا ان کنتم تخافون الله من انفسکم. واعرفوا لنا من الأمر مثل ما عرفت الانصار لکم و الا فبوءوا بالظلم و انتم تعلمون. فقال عمر: انک لست متروکاً حتی تبایع. فقال له علی احل یا عمر حلبا لک شطره اشدد له الیوم امره لیرد علیک غدا لا والله لا اقبل قولک و لا ابایعه.... فقال علیّ: یا معشر المهاجرین، الله الله لا تخرجوا سلطان محمد عن داره و بیته الی بیوتکم و دورکم، و لا تدفعوا اهله عن مقامه فی الناس و حقه فوالله یا معضر المهاجرین لنحن اهل البیت احق بهذا الأمر منکم. اما کان منا القاری لکتاب الله، الفقیه فی دین الله العالم بالسنه، المضطلع بامر الرعیه؟ و الله انه لفینا، فلا تتبعوا الهوی، فتزدادوا من الحق بعداً. فقال بشیر بن سعد: لو کان هذا الکلام سمعته من ا لأنصار یا علی قبل بیعتهم لأبی بکر ما اختلف علیک اثنان، و لکنهم قد بایعوا. و انصرف علی الی منزله و لم یبایع و لزم بیته حتی ماتت فاطمه فبایع. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۶/۱۱، خطبه ۶۶، (من کلام له علیه السّلام فی معنی الأنصار) یوم السقیفه

مصـر) از کتاب سـقیفه جوهری قضـیهٔ سـقیفهٔ بنی ساعـده را مبسوطا نقل نموده تا آنجا که گویـد: بنی هاشم در خانه علی علیه السّـلام جمع شدند و زبیر با ایشان بود؛ زیرا خود را از بنی هاشم می شـمرد (حضـرت امیر المؤمنین علیه السّلام می فرمود: زبیر همیشه بـا مـا بود تا آنکه پسـرهایش بزرگ شدنـد و او را از ما برگرداندنـد) پس عمر با گروهی رفتنـد به سوی خانه حضـرت فاطمه با اسـید و سـلمه و گفت: بیرون بیائیـد و بیعت کنید، ایشان امتناع نمودند. زبیر شمشـیر کشـید بیرون آمد عمر گفت: این سـگ را بگیریـد سـلمه بن اسـلم شمشـیرش را گرفت و بر دیوار زد آنگـاه علی را بجبر و عنف کشـیدند به سوی ابو بکر، بنی هاشم هم با او می آمدند و ناظر بودند بر او که چه می کنند علی می گفت: من بندهٔ خدا و برادر رسول او هسـتم و کسی اعتنا به گفتـار او نمی کرد تا او را به نزد ابو بکر بردنـد گفت: بیعت کن! حضـرت فرمود: من احقم به این مقام و با شـما بیعت نمی کنم، شـما اولی هستید که با من بیعت کنید. شـما این امر را از انصار گرفتید به سـبب قرابت با رسول خداصـلی الله علیه وآله و من نیز با همان حجّت بر شـما احتجاج می کنم، پس شما انصاف دهید اگر از خدا می ترسید و به حق ما اعتراف کنید؛ چنانچه انصار در حق شما انصاف کردند و

الّا معترف شوید که دانسته بر من ستم می کنید.

عمر گفت: هرگز از تو دست بر نمی داریم تا بیعت کنی. حضرت فرمودند: خوب با یکدیگر ساخته اید امروز تو برای او کار می کنی که فردا او بتو برگرداند (این مقام را) به خدا سوگند! قبول نمی کنم سخن تو را و با او بیعت نمی کنم چون او باید با من بیعت نماید.

آنگاه روی به مردم نمود فرمود: ای گروه مهاجران از خدا بترسید سلطه و سلطنت محمّدی را از خانوادهٔ او که خدا قرار داده بیرون نبرید و دفع مکنید اهل او را از مقام و حق او، به خدا قسم ما اهل بیت احقیم به این امر از شما، تا در میان ما کسی باشد که عالم به کتاب خدا و سنّت رسول و فقیه در دین باشد به خدا قسم اینها تمام در ما هست، پس متابعت و پیروی از نفس خود مکنید که از حق دور می شوید.

آنگاه علی علیه السّلام بیعت نکرده به خانه بر گشت و ملازم خانه شد، تا حضرت فاطمه از دنیا رفت ناچار بیعت کرد.

۶- ابو محمّد عبد الله بن مسلم بن قتیبه بن عمرو الباهلی الدینوری که از اکابر علماء خودتان است و مدتها در شهر دینور قاضی رسمی بوده و در سال ۲۷۶ قمری وفات نموده در صفحه۱۳ جلد اول کتاب معروف خود تاریخ الخلفاء الراشدین و دولت بنی امیه معروف به الامامه و السیاسه(۱) (چاپ مصر) قضیهٔ

ص: ۳۴۹

۱- الامامه و السیاسه، ابن قتیبه دینوی، ۱/۱۹، باب کیف کانت بیعه علیّ بن ابی طالب. ابن قتیبه جریان را این گونه نقل می کند: و ابن ابابکر تفقدر قوما تخلفوا عن بیعته عند علی کرم الله وجهه، فبعث الیهم عمر، فجاء فناداهم و هم فی دار علی، فأبوا ان یخرجوا، فدعا بالحطب و قال: و الذی نفس عمر بیده لتخرجن او لأحرقنها علی من فیها. فقیل له: یا ابا حفص، ان فیها فاطمه. فقال: و ان! فخرجوا فبایعوا الا علیاً فانه زعم انه قال: حلفت ان لا اخرج و لا اضع ثوبی علی عاتقی حتی اجمع القرآن. فوقفت فاطمه علیهاالسّلام علی بابها، فقالت: لا عهد لی بقوم حضروااسوأ محضر منکم، ترکتم رسول الله جنازه بین ایدینا و قطعتم امرکم بینکم. لم تستأمرونا و لم تردوا لناحقا؟ فأتی عمر ابابکر فقال له: ألا تأخذ هذا المتخلف عنک بالبیعه؟ فقال ابوبکر لقنفذ و هو مولی له: إذهب فادع لی علیاً. قال: فذهب الی علی فقال له: ما حجتک؟ فقال: یدعوک خلیفه رسول الله. فقال علی لسریع ما کذبتم علی رسول الله صلی الله علیه وآله. فرجع فابلغ الرساله. قال: فبکی ابوبکر طویلا، فقال عمرالثانیه: لا تمهل هذا المتخلف عنک بالبیعه، فقال ابوبکر لقنفذ: عد الیه، فقل له: خلیفه رسول لله یدعوک لتبایع. فجاءه قنفذ، فأدی ما امر به فرفع علی صوته قال: سبحان الله لقد ادعی ما لیس له. فرجع قنفذ، فأبلغ الرساله، فبکی ابوبکر طویلا، ثم قام عمر، فمشی معه جماعه حت اتوا باب فاطمه، فدقوا الباب فلما سمعت اصواتهم نادت بأعلی صوتها: یا ابت یا رسول الله ماذا لقینا بعدک من ابن الخطاب و ابن ابی قحافه فلما سمع القوم صوتها وو بکاءها انصروفا باکین و کادت قلوبهم تنصدع و اکبادهم تنفطر و بقی عمر و معه قوم، فأخرجوا علیا فمضوا به الی ابی بکر فقالوا له: بایع. فقال: ان انا لم افعله فمه؟ قالوا اذن و الله الذی لا اله الا هو نضرب عنقک، فقال: تقتلون عبد الله و اخا رسوله؟ قال عمر: اما عبد الله فنعم و اما اخو رسوله فلا و ابوبکر ساکت لا یتکلم. فقال له عمر: ألا تأمر فیه بأمرک؟ فقال: لا اکرهه علی شیء ما کانت فاطمه الی جنبه. فلحق علی بقبر رسول الله صلی الله علیه وآله یصیح و یبکی

و ينادى: يابن ام ان القوم استضعفونى و كادوا يقتلوننى. فقال عمر لأبى بكر: انطلق بنا الى فاطمه فإنا قد اغضبناها، فانطلقا جميعا فاستأذنا على فاطمه، فلم تأذن لهما، فأتيا لعيا فكلماه فأدخلهما عليها فلما قعدا عندها حولت وجهها إلى الحائط فسلما عليها فلم ترد عليهما فتكلم ابوبكر فقال: يا حبيبه رسول الله و الله ان قرابه رسول الله صلى الله عليه وآله احب الى من قرابتى و انک لأحب الى من عائشه ابنتى و لوددت يوم مات ابوک انى مت و لا ـ أبقى بعده. أفترانى أعرفک و أعرف فضلک و شرفک و امنعک حقک و ميراثک من رسول الله، إلا ـ انى سمعت اباک رسول الله يقول: لا ـ نورث، ما ترکنا فهو صدقه. فقالت: أرأيتکما ان حدثتکما حديثا عن رسول الله صلى الله عليه وآله تعرفانه و تفعلان به؟ قال: نعم. فقالت: نشدتکما الله ألم تسمعا رسول الله صلى الله عليه وآله يقولا: رضا فاطمه من رضاى و سخط فاطمه من سخطى، فمن احب فاطمه ابنتى فقد احبنى و من أرضى فاطمه فقد أرضانى، فمن اسخط فاطمه فقد اسخطنى؟ قالا: سمعناه من رسول الله صلى الله عليه وآله. قالت: فانى اشهد الله و ملائکته انکما اسخطتمانى و ما ارضيتمانى و لئن لقيت النبى لأشکونکما اليه. فقال ابوبکر: ان عائذ بالله تعالى من سخطه و سخطک يا فاطمه، ثم انتحب أبوبکر يبکى، حتى کادت نفسه ان تزهق و هى تقول: و الله لأدعون الله عليک فى کل صلاه اصليها...

سقیفه را مفصلا شرح می دهد و ابتداء می کند مطلب را به این عبارت:

«انّ ابا بکر رضی الله عنه تفقّد قوما تخلّفوا عن بیعته عند علیّ کرّم الله وجهه فبعث الیهم عمر فجاء فناداهم و هم فی دار علی فأبوا ان یخرجوا فدعا بالحطب و قال و الّذی نفس عمر بیده لتخرجنّ او لاحرقنّها علی من فیها فقیل له یا ابا حفص انّ فیهاسقیفه را مفصلا شرح می دهد و ابتداء می کند مطلب را به این عبارت:

«انّ ابا بکر رضی الله عنه تفقّد قوما تخلّفوا عن بیعته عند علیّ کرّم الله وجهه فبعث الیهم عمر فجاء فناداهم و هم فی دار علی فأبوا ان یخرجوا فدعا بالحطب و قال و الّذی نفس عمر بیده لتخرجنّ او لاحرقنّها علی من فیها فقیل له یا ابا حفص انّ فیهافاطمه فقال و انّ فخرجوا فبایعوا الاّ علیّا الخ.»

خلاصه کلام آنکه چون ابو بکر باخبر شد که جمعی از امت تخلف نموده اند از بیعت او، در خانۀ علی علیه السّلام جمع شده اند، پس عمر را به سوی آنها فرستاد عمر آمد بر در خانه علی علیه السّلام آنها را طلب نمود برای بیعت، ابا کردند از بیرون آمدن عمر هیزم طلبید و گفت: به آن خدائی که جان عمر در قبضۀ قدرت اوست یا بیرون بیائید یا خانه را با هر کس در آن خانه است می سوزانم. مردم گفتند: یا ابا حفص (کنیۀ عمر بود) فاطمه در این خانه است. گفت: هر چند که او باشد می سوزانم. پس همه بیرون آمدند و بیعت کردند مگر علی علیه السّلام که گفت: سوگند یاد کرده ام تا قرآن را جمع آوری نکنم بیرون نیایم و لباس در بر ننمایم. عمر قبول نکرد ولی نالۀ فاطمه علیهاالسّلام و توبیخ نمودن آنها سبب شد که عمر برگشت نزد ابوبکر و تحریک کرد او را برای بیعت گرفتن از آن حضرت، ابی بکر چند مرتبه قنفذ رافرستاد به طلب آن حضرت و جواب یأس شنید عاقبت عمر با جماعتی رفت به در خانه فاطمه و دق الباب نمود فاطمه که صدای آنها را شنید به صدای بلند ندا

ص: ۳۵۱

در داد:

«یا ابت یا رسول الله ما ذا لقینا بعدک من ابن الخطّاب و ابن ابی قحافه.»

خلاصه معنی آنکه: بابا یا رسول الله بعد از تو چه بما می رسد از عمر بن الخطاب و ابو بکر بن ابی قحافه و چگونه با ما ملاقات نمودند.

همین که مردم صدای گریه و نالۀ فاطمه را شنیدند برگشتند در حالتی که اشکها جاری و جگرها سوخته ولی عمر با عده ای ماندند تا علی را جبرا از خانه بیرون آورده نزد ابو بکر بردند و به آن حضرت عرض کردند بیعت بنما با ابو بکر حضرت فرمود: اگر بیعت نکنم چه خواهید کرد؟ قالوا: اذا و الله الذی لا اله الاّ هو نضرب عنقک. گفتند: به خدا قسم گردنت را می زنیم. علی علیه السّلام فرمود: پس بندۀ خدا و برادر رسول او را خواهید کشت؟ عمر گفت:

تو برادر رسول خدا نیستی! ابو بکر در مقابل تمام این حوادث و گفتار ساکت بود و هیچ نمی گفت. عمر به ابو بکر گفت: آیا به امر تو این کارها را نمی کنیم؟ ابو بکر گفت: مادامی که فاطمه هست او را اکراه نمی نمائیم.

امیر المؤمنین علیه السّلام خود را به قبر رسول الله رسانید با گریه و ناله عرض کرد به پیغمبرصلی الله علیه وآله آنچه را که هارون به برادرش موسی گفت و خداوند در قرآن خبر داده {اِبْنَ أُمَّ إِنَّ اَلْقَوْمَ اِسْتَضْعَفُونِی وَ کٰادُوا یَقْتُلُونَنِی} سوره اعراف/ ۱۵۰(پسر مادرم، مردم مرا ضعیف نمودند و خواستند مارا بکشند.)

شرح قضیّه را مفصل نقل نموده تا آنجا که گوید علی علیه السّلام بیعت نکرده به منزل برگشت و بعدها ابو بکر و عمر رفتند به منزل فاطمه علیهاالسّلام که استرضای خاطر او را فراهم نمایند فرمود خدا را شاهد می گیرم شما دو نفر مرا اذیت نمودید در هر

نمازی شما را نفرین می کنم تا پدرم را ببینم و از شما شکایت نمایم انتهی.

باید منصفانه قضاوت نمود

شما را به خدا آقایان انصاف دهید معنی اجماع همین است که اصحاب پیغمبر را با ضرب و اهانت و زور و خوف و تهدید به قتل و آتش زدن خانه برای بیعت ببرند و نامش را اجماع بگذارند؟!

اگر آقایان با انصاف قدری دقیق و از عادت بر کنار شوید می بینید که بازی آن روز هم مثل و مانند امروز بوده است که نظایرش بسیار دیده می شود که عده ای اطراف یک نفر را گرفته و با هو و جنجال او را به مقام ریاست یا سلطنت می رسانند بعد می گویند ملت او را به این مقام برگزیدند.

آن روز هم عده ای بازیگر بدور هم جمع شده یک نفر را انتخاب نمودند بعد بقیه مردم را با هو و جنجال و اهانت و تهدید به آتش و سوزانیدن و شمشیر کشیدن و تخویف نمودن برای بیعت حاضر نمودند که امشب آقایان اسمش را بگذارید اجماع و این حربهٔ کند را دلیل بر حقّانیّت خود بگیرید.

و عجب آنکه بما هم می گوئید کور و کر شوید و نافهم گردید بتاریخ گذشته ابدا توجه نکنید و تحقیق در دین ننمائید و هر چه کردند همه را نیک بدانید و کورکورانه تصدیق نمائید که اجماع واقع شده و خلافت حقی بوده که بطریق اجماع معین گردیده است؟!

بخدا قسم اگر آقایان با نظر بی طرفی و انصاف و ذره بینی بنگرید خواهید تصدیق نمود که دسته بندی و حزب بازی آنها در آن روز سیاسی بوده نه طریقهٔ

جامعه شیعه که مطابق دستور رسول اکرم صلی الله علیه وآله اطراف عترت طاهره آن حضرت اجتماع نموده و گفتند چون پیغمبرصلی الله علیه وآله خود فرموده به قرآن و عترت من متمسک شوید ما هم اطاعت نموده از آنها جدا نمی شویم و اطاعت آنها را می نمائیم لا غیر.

۷- احمد بن عبد العزیز جوهری که از ثقات علمای شما است بنابر آنچه ابن ابی الحدیدتوثیق نموده به این عبارت «هو عالم محدّث کثیر الادب ثقه ورع اثنی علیه المحدّثون و رووا عنه مصنفاته» (او عالم محدث و صاحب ادب بسیار بوده، ثقه و با ورع، مدح ثنا نمودند بر او محدثین و در مصنفات خود از او روایت نمودند.) در کتاب سقیفه آورده چنانچه ابن ابی الحدید معتزلی مذکور هم در صفحه ۱۹ جلد دوم شرح نهج البلاغه(۱) (چاپ مصر) از او نقل نموده مسندا از ابی الاسود که گفت جمعی از اصحاب و رجال مهاجرین غضب کردند در بیعت ابو بکر که چرا با آنها مشورت نشده و نیز علی و زبیر هم غضب نموده و از بیعت بر کنار شده و وارد خانه فاطمه شدند آنگاه عمر با اسید بن خضیر و سلمه بن سلامه بن قریش (که هر دو از بنی عبد الاشهل بودند) و گروهی از مردم هجوم آوردند به منزل فاطمه هر چند فاطمه ناله زد و آنها را قسم داد فایده نکرد شمشیر علی و زبیر را

۱- عن ابی الأسود قال: عضب رجال من المهاجرین فی بیعه ابی بکر بغیر مشوره و عضب علی و الزبیر، فدخل بیت فاطمه علیهاالسّلام معهما السلاح فجاء عمر فی عصابه منهم أسید بن حضیر و سلمه بن سلامه بن وقش و هما من بنی عبد الأشهل- فصاحت فاطمه علیهاالسّلام و ناشدتهم الله فأخذوا سیفی علی و الزبیر، فضربوا بهما الجدار حتی کسروهما، ثم اخرجهما عمر یسوقهما حتی بایعا... شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۲/۵۰، خطبه ۲۶ (و من خطبه له علیه السّلام ان الله بعث محمدا نذیرا للعالمین...) باب حدیث السقیفه.

گرفتند و به دیوار زدند و شکستند و آنها را به جبر و عنف کشیدند و به مسجد بردند برای بیعت!.

۸- و نیز جوهری(۱) از سلمه بن عبد الرحمن روایت کرده که چون ابو بکر بالای منبر نشست و شنید که علی و زبیر و جمعی از بنی هاشم در خانهٔ فاطمه جمع شده اند عمر را فرستاد که آنها را بیاورند عمر رفت در خانه فاطمه فریاد زد بیرون بیائید و الا بحق خدا خانه را با شما می سوزانم.

۹- و نیز جوهری بنابر آنچه ابن ابی الحدید در صفحه ۱۹ جلد دوم شرح نهج البلاغه(۲) (چاپ مصر) مسندا از شعبی روایت نموده که وقتی ابو بکر شنید اجتماع بنی هاشم را در خانه علی علیه السّلام به عمر گفت خالد کجا است گفت حاضر است أبو بکر گفت: هر دو بروید علی و زبیر را بیرون آورید تا بیعت کنند پس عمر داخل خانه فاطمه شد و خالد بر در خانه ایستاد عمر به زبیر گفت: این

۱- عن مسلمه بن عبد الرحمن قال: لما جلس ابوبکر علی المنبر کان علی و الزبیر و ناس من بنی هشام فی بیت فاطمه، فجاء عمر الیهم فقال: و الذی نفسی بیده لتخرجن الی البیعه او لأحرقن لابیت علیکم... السقیفه و فدک، ابی بکر احمد بن عبد العزیز جوهری، ص۵۰، قسم ۱، السقیفه

۲- عن الشعبی، قال: سأل ابوبکر فقال: این الزبیر؟ فقیل عند علی و قد تقلد سیفه فقال: قم یا عمر قم یا خلد بن الولید، انطلقا حتی تأتیانی بهما. فانطلقا فدخل عمر و قام خلد بن علی باب البیت من خارج فقال عمر للزبیر: ما هذا السیف؟ فقال: نایع علیاً، فاخترطه عمر، فضرب به حجرا فکسره ثم اخذ بید الزبیر فأقامه ثم دفعه و قال: یا خالد دونکه فأمسکه ثم قال لعلیّ: قم فبایع لأبی بکر، فتلکأ و احتبس فأخذ بیده و قال: قم، فأبی ان یقوم فحمله و دفعه کما دفع الزبیر، فأخرجه و رأت فاطمه ما صنع بهما، فقامت علی باب الحجره، و قالت: یا ابابکر، ما أسرع ما أغرتم علی اهل بیت رسول الله! و الله لا أکلم عمر حتی القی الله. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۲/۵۷، خطبه ۲۶، (و من خطبه علیه السّلام ان الله بعث محمدا...) حدیث السقیفه.

شمشیر چیست گفت این را مهیا کرده ام برای بیعت علی، گرفت شمشیر زبیر را کشید و زد بر سنگی که در خانه بود و شکست، آنگاه دست زبیر را گرفت و برخیزانید و بیرون آورد و به دست خالد داد برگشت میان خانه و در خانه جمعیت زیادی بودند مانند مقداد و جمیع بنی هاشم به علی علیه السّلام گفت برخیز برویم با ابو بکر بیعت کن، حضرت امتناع نمود دست حضرت را گرفت و کشید و به دست خالد داد و با خالد جمعیت بسیاری بودند که ابو بکر به مدد فرستاده بود خالد و عمر هجوم آورده آن حضرت را به عنف و جبر شدید می کشیدند تمام کوچه ها را مردم پر کرده و تماشا می نمودند حضرت فاطمه وقتی عملیات عمر را دید با زنان بسیار از بنی هاشم و غیر ایشان (که جهت تسلیت فاطمه جمع شده بودند) بیرون آمدند و صدای فریاد و ولوله و شیون آنها بلند بود تا در حجره حضرت فاطمه ندا کرد و به أبو بکر فرمود: خوش زود غارت آوردید بر خانه اهل بیت رسول خدا، به خدا قسم است که با عمر حرف نخواهم زد تا خدا را ملاقات نمایم (به قسم و عهد خود باقی و وفا نمود و با آنها تکلم ننمود تا از دنیا رفت) چنانچه بخاری(۱) و مسلم در صحیحین(۲) خودنوشته اند:

۱- عن عائشه... فأبی ابوبکر ان یدفع الی فاطمه منها سیئا فوجدت فامه علی ابی بکر فی ذلک فهجرته فلم تکلمه حتی توفیت... صحیح بخاری، ۵۰/۲۵۲، ح ۷۰۴، کتاب المغازی، باب غزوه خیبر.

۲- عن عائشه... فوجدت فاطمه علی ابی بکر فی ذلک قال: فهجرته، فلم تلکمه حتی توفیت و عاشت بعد رسول الله... صحیح مسلم، ۳/۱۳۸۰، ح ۵۲، کتاب الجهاد و السیر، باب قول النبی صلی الله علیه وآله لا نورث ما ترکناه فهو صدقه و نیز ابن حجر مکی در صواعق المحرقه، ص۱۵، باب ۱ فصل ۲ؤ احمد بن حنبل در مسند، ۱/۶، مسند ابی بکر و ابن سعد در طبقات الکبری، ۸/۲۳ تسمیه النساء المسلمات و المهاجرات...، ذکر بنات رسول الله، رقم ۴۰۹۷، شرح حال فاطمه علیهاالسّلام و نیز صنعانی در المصنف، ۵/۴۷۲، ح ۹۷۷۴، باب خصومه علی و عباس و بیهقی در سنن الکبری، ۶/۳۰۰، کتاب القسم الفیء و الغنیمه، باب بیان مصرف اربعه اخماس الفیء بعد رسول... و ابن کثیر در البدایه و النهایه، ۵/۳۰۶، حوادث سال ۱۱ هجری، باب بیان انه قال: لا نورث... و در سیره النبویه، ۴/۲۷۲، حوادث سال هجری، باب بیان انه علیه السّلام قال: لا نورث... و نیز ابن حجر عسقلانی در فتح الباری، ۶/۲۰۲، باب فرض الخمس و نیز متقی هندی در کنز العمال، ۷/۲۴۲، ح ۱۸۷۶۹، باب ۴ کتاب الشمائل من قسم الافعال، ما یتعلق بمیراثه و طبری در تاریخ خود، ۲/۴۴۸، حوادث سال ۱۱، حدیث السقیفه و ابن حبان در صحیح خود ۱۱/ ۱۵۳، کتاب السیر باب ۱۴، الغنائم و قسمتها طبرانی در مسند الشامیین، ۳/۱۹۸، رقم ۸۸، شعیب عن الزهری عن عروه بن الزبیر و حمیدی در الجمع بنی الصحیحین، ۱/۸۶، ح ۶، مسند ابی بکر به عباراتی مشابه نارضایتی حضرت فاطمه از ابوبکر و عمر را نقل کرده اند.

«فغضبت فاطمه علی ابی بکر و لم تتکلم به حتی توفیت»

(فاطمه علیهاالسّلام در حال غضب ابوبکر را ترک نمود و بر آن حال باقی مانـد و با او حرف نزد تا وفات نمود و از دنیا رفت؛ چنانچه در جزء پنجم و هفتم صحیح بخاری نقل گردیده است)

۱۰- أبو ولیـد محب الـدین محمّـد بن محمّد بن الشـحنه الحنفی متوفی سال ۸۱۵ قمری که از اکـابر علماء شـما و سالها قاضـی مذهب حنفی در حلب بوده در کتاب تاریخ خود به نام روضه المناظر فی اخبار الاوائل و الاواخر(۱)

در شرح قضیه سقیفه خبر آتش را می نویسد به این عبارت:

«ان عمر جـاء الی بیت علی لیحرقه علی من فیه فلقیته فـاطمه فقـال: ادخلوا فیمـا دخلت الامّه» یعنی عمر آمـد در خانه علی برای آنکه آتش بزند هر کس در آن خانه است پس فاطمه او را ملاقات نمود، عمر گفت: داخل شوید در چیزی که

۱- روضه المناظر، ابن شحنه، در حوادث سال ۱۱هجری، (بهامش مروج الذهب مسعودی، ۱/۱۸۹)

امت داخل شدند و تا آخر قضیّه را نقل می نماید.

۱۱- طبری در صفحه ۴۴۳ جلد دوم تاریخ خود(۱) نقل نموده از زیاد بن کلیب که طلحه و زبیر و جماعتی از مهاجرین در خانه علی علیه السّلام بودند عمر بن الخطّاب آمد و گفت: بیرون بیائید برای بیعت و الا آتش بر همه می زنم.

۱۲- ابن شحنه مورخ معروف در صفحه ۱۱۲ جلد یازدهم حاشیه کامل ابن اثیر(۲) ضمن داستان سقیفه می نویسد زمانی که جماعتی از اصحاب و بنی هاشم مانند زبیر و عتبه بن ابی لهب و خالد بن سعید بن العاص و مقداد بن اسود کندی و سلمان فارسی و ابی ذرّ غفاری و عمّار بن یاسر و براء بن عازب و ابیّ بن کعب تخلف از بیعت ابو بکر نموده و متمایل به علی علیه السّلام در خانه آن حضرت جمع بودند، عمر بن الخطّاب آمد تا هر که در آن خانه هست آتش بزند، فاطمه علیهاالسّلام با او ملاقات نمود عمر گفت داخل شوید در آنچه مردم داخل شدند (یعنی بیائید بیعت کنید و پیروی کنید از عده ای که بیعت نمودند).

۱- عن زیاد بن کلیب قال أتی عمر بن الخطاب منزل علی و فیه طلحه و الزبیر و رجال من المهاجرین فقال: والله لأحرقن علیك او لتخرجن الی البیعه، فخرج علیه الزبیر مصلیا بالسیف فعثر فسقط السیف من یده فوثبوا علیه فأخذوه. تاریخ طبری، ۲/۴۳۳، حوادث سال ۱۱ هجری، باب ذکر الأخبار الوارده بالیوم توفی فیه..

۲- روضه المناظر، ابن شحنه، حوادث سال ۱۱ هجری (بهامش مروج الذهب، مسعودی، ۱/۱۸۹). وی می نویسد: فبایعوه خلا جماعه من بنی هاشم و الزبیر و عتبه بن ابی لهب و خالد بن سعید بن العاص و المقداد ابن الأسود و سلمان الفارسی و ابی ذر و عمار بن یاسر و البراء بن عازب و ابی بن کعب و مالوا مع علیّ بن ابی طالب و کذا تخلف عن بیعه ابی بکر و ابو سفیان بن حرب، ثم ان عمر جاء الی بیت علی لیحرقه علی من فیه، فلقیته فاطمه فقال: ادخلوا فیما دخلت فیه الأمه. قال ابن واصل: فخرج علی الی ابی بکر و بایعه.

و شاهد بر این مطالب قول ابی الحسن علی بن الحسین مسعودی مورخ و فاضل جلیل القدر مقبول الفریقین است که در صفحه ۱۰۰ جلد دوم تاریخ مروج الذهب(۱) ضمن نقل قضایای عبد الله

بن زبیر که در مکه دعوای ریاست و خلافت داشت نوشته است در آن هنگام که بنی هاشم (به) اتفاق محمد بن الحنفیّه فرزند امیر المؤمنین علیه السّلام در شعب ابی طالب جمع شدند و لشکر عبد الله آنها را محاصره نموده بودند هیزم بسیاری آوردند که آنها را آتش بزنند و شعلهٔ آتش هم بلند شد مع ذلک بنی هاشم تسلیم نشدند تا لشکر مختار رسیدند و بنی هاشم را نجات دادند.

گوید: نوفلی در کتاب خودش در أخبار آورده که عروه بن زبیر در مقابل مردم از برادرش عبد الله در مجلسی که قضیّهٔ محاصره در شعب مطرح بود، مردم از آتش زدن شعب مذمت می کردند، عروه عذر خواهی می کرد که برادرم عبد الله مقصر نبود، غرضش از آوردن آتش و هیزم و افروختن آتش بر بنی هاشم ترسانیدن آنها بود: «انما أراد بذلک إرهابهم لیدخلوا فی طاعته کما ارهب بنی هاشم و

ص: ۳۵۹

۱- و قد کان ابن الزبیر عمد الی من بمکه من بنی هاشم فحصرهم فی الشعب و جمع لهم حطبا عظمیا لو وقعت فیه شراره من نار لم یسلم من الموت احد و فی القوم محمد بن الحنفیه... فجئنا الی بنی هاشم فإذا هم فی الشعب فاستخرجنا فقال لنا ابن الحنفیه: لا تقاتلوا إلا من قاتلکم. فلما رأی ابن الزبیر تنمر ناله و اقدمنا علیه لاذ بأستار الکعبه و قال: انا عائذ الله. و حدث النوفلی فی کتابه فی الأخبار عن ابن عائشه، عن ابیه، عن حماد بن سلمه، قال: کان عروه بن الزبیر یعذر اخاه اذا جری ذکر بنی هاشم و حصره ایاهم فی الشعب و جمعه لهم الحطب لتحریقهم و یقول انما اراد بذلک ارهابهم لیدخلوا فی طاعته کما ارهب بنو هاشم و جمع لهم الحطب لإحراقهم اذ هم أبوا البیعه فیما سلف، و هذا خبر لا یحتمل ذکره هنا. مورج الذهب، مسعودی، ۳/۷۶، ۷۷، ذکر ایام معاویه بن یزید بن معاویه و مروان بن حکم... باب ابن الزبیر و عبد الله بن محمد بن الحنفیه.

جمع لهم الحطب لاحراقهم اذ هم ابوا البیعه فی ما سلف».

ما حصل معنی آنکه عبد الله زبیر این عمل آتش آوردن در اطراف بنی هاشم در شعب ابی طالب برای ترسانیدن آنها را سرمشق و دستور از سلف خود (عمر و اصحاب ابو بکر گرفت) که آنها هم وقتی دیدند بنی هاشم و اکابر اصحاب و مهاجرین زیر بار بیعت نمیروند هیزم آوردند برای آتش زدن آنها که بترسند و تسلیم شوند و بیعت نمایند! (تا تشکیل اجماع داده شود امشب دلیل محکم آقایان محترم باشد).

این اخبار و بیان مورخین نمونه ای از اخبار و بیانات بسیاری است که روات موثق خودتان در کتب معتبره خود نقل نموده اند به قدری این قضیه در نزد علماء منصف شیوع کامل داشته که حتّی شعراء هم در اشعار خود وارد میکردند منتها بعض از علماء شما به حساب آنکه اگر نقل کنیم این قضایا را سندی می‌شود بر ابطال عقیدهٔ اجماع، لذا احتیاطا از نقل آن خودداری می نمودند و الا مطلب در نزد همه آشکار بوده یکی از شعرای معروف خودتان عالم نبیل حافظ ابراهیم مصری است در قصیدهٔ عمریّه من باب مدح و تمجید خلیفه گوید:

و کلمه لعلیّ قالها عمر

اکرم بسامعها اعظم بملقیها

حرقت بیتک لا ابقی علیک بها

ان لم تبایع و بنت المصطفی فیها

ما کان غیر ابی حفص بقائلها

یوما لفارس عدنان و حامیها

ما حصل معنی آنکه غیر أبو حفص (کنیهٔ عمر بوده) کسی نمی توانست به علی که یکه سوار قبیله عدنان بود و به حمایت کنندگان او بگوید اگر بیعت نکنید خانه ات را آتش می زنم و کسی را در خانه باقی نمی گذارم با اینکه فاطمه در این

خانه می باشد.

حافظ: این أخبار نشان می دهد که جهتِ ارهاب و ترساندن و بهم زدن اجتماع مخالفین خلافت، آتش آوردند و حال آنکه شیعیان جعل نمودند که در خانه را آتش زدند و در میان در و دیوار محسن بچه شش ماهه را سقط نمودند.

اخبار سقط جنین فاطمه علیهاالسّلام

داعی: عرض کردم جهت ضیق وقت به اختصار کوشیدم و از نقل اخبار مفصل خود داری نمودم و الا اخبار در این باب بسیار است؛ برای نمونه پی بردن به اینکه شیعیانِ موحد و معتقد به روز جزا دروغ نمی گویند و جعل نمی نمایند و غرض شخصی هم با احدی ندارند، خوب است آقایان مراجعه فرمایید به کتاب اثبات الوصیه(۱) تألیف عالم فاضل مورخ شهیر، مقبول القول فریقین (شیعه و سنی) ابنی الحسن علی بن الحسین مسعودی صاحب مورج الذهب متوفی سال ۳۴۶، قمری که شرح قضاییا آن روز را مفصل می نویسد، تا آنجا که گوید:

«فهجموا علیه و أحرقوا بابه و استخرجوه منه کرها و ضغطوا سیده النساء بالباب حتی اسقطت محسنا.»

(پس هجوم آوردند بر علی علیه السّلام و در خانه اش را سوزانیدند و آن حضرت را با اکراه و اجبار از خانه بیرن کشیدند وسیده زنان فاطمه را میان در و دیوار فشار دادند، تا محسن خود را سقط کرد.)

پس بدانید که از جعلیات شیعه نیست، بلکه آنچه واقع شده ضبط در تاریخ

ص: ۳۶۱

۱- اثبات الوصیه، مسعودی، ص ۱۱۰، فی حکایه السقیفه و نصب الخلیفه.

است و تاریخ هرگز گم نخواهد شد. اگر بعضـی ملاحظه کاری کنند و خود داری از ثبت آن نمایند، مردمان منصف دیگری هستند که ثبت می نمایند.

قضـیه سـقط جنین اظهر من الشمس در تاریخ است، منتها بعض از علماء حباً لخلفائهم، پرده پوشی و سکوت نمودند. مع ذلک گاهی بی اختیار حقیقت به زیر قلمشان آمده و شاهد صادق بر اثبات مدعای ما گردیده است.

مراجعه فرمایید به آخر صفحه ۳۵۱ جلد سیم شرح نهج البلاغه(۱) (چاپ

ص: ۳۶۲

۱- قال محمـد بن اسـحاق و کان رسول الله صـلی الله علیه وآله لما اطلق سبیل ابی العاص أخـذ علیه فیما نری او شـرط علیه فی اطلاقه، او ان ابا العاص وعد رسول الله صـلی الله علیه وآله ابتداء بأن یحمل زینب إلیه الی المدینه و لم یظهر ذلک بعث زید بن حـارثه روجلاـ من الأنصـار فقـال لهمـا: کونـا بمکان کـذا حتی تمر بکما زینب، فتصـحبانها حتی تأتیانی بها. فخرجا نحو مکه و ذلک بعد بدر بشـهر، فلما قدم ابوالعاص مکه امرها باللحوق بأبیها فأخذت تتجهز. قال محمد بن اسـحاق: فحدثت عن زینب انها قـالت: بینا انا اتجهز للحقوق بأبی لقیتنی هنـد بنت عتبه، فقالت: ألم یبلغنی یا بنت محمـد انک تریـدین للحوق بأبیک. فقلت: ما اردت ذلک. فقالت: این بنت عم لا تفعلی ان کانت لک حاجه فی متاع او فیما یرفق بک فی سفرک او مال تبلیغن به الی ابیک فان عنـدی حاجتک فلا تضـطنی منی، فانه لا یـدخل بین النساء ما یدخل بین الرجال، قالت: و ایم الله انی لأظنها حینئذ صادقه ما اظنهـا قـالت: حینئـذ الاـ لتفعل و لکن خفتها فأنکرت ان اکون اریـد ذلک. قالت: تجهزت حتی فرغت من جهازی، فحملین اخو بعلی و هو کنانه بن الربیع. قال محمد بن اسحاق: قدم لها کنانه بن الربیع بعیرا فرکبته و أخذ قوسه و کنانته و خرج بها نهاراً یوقد بعیرها و هی فی هودج لها و تحـدث بـذلک الرجال من قریش و النساء و تلاومت فی ذلک و اشـفقت ان تخرج ابنه محمـد من بینهم علی تلـک الحـال، فخرجوا فی طلبهـا سـراعا حتی أدرکوهـا بـذی طوی، فکان اول من سـبق الیها هابز بن الهودج و کانت حاملاـ فلما رجعت طرحت ما فی بطنها قـد کانت من خوفها رأت دما و هی فی الهودج، فلـذلک اباح رسول الله صـلی الله علیه وآله یوم فتـح مکه دم هبّـار بن الأـسود. ... قلت وهـذا الخبر ایضاً قرأته علی النقیب ابی جعفر فقال: اذا کان رسول الله صـلی الله علیه وآله ابـاح دم هبّـار بن الأـسود لاـنه روع زینب، فـالقت ذا بطنهـا، فظهر الحـال انه لو کان حیاً لأباح دم من روع فاطمه حتی القت ذا بطنها. شـرح نهـج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۱۳/۱۹۳، خطبه۹، (و من کتـاب له علیه السّـلام الی معاویه) باب القول فیما جری فی الغنمه و الأساری...

مصـر) تا مطلب برشما واضح گردد که ابن ابی الحدید نوشته، وقتی برای استاد خود ابی جعفر نقیب شیخ معتزله نقل نمودم که وقـتی خـبر به رسول خـدا دادنـد که هبّار بن اسود بـا نیزه به هودج زینب دختر شـما حمله برد و زینب از ترس بچه سـقط کرد (زینب دختر رسول الله صـلی الله علیه وآله عیال پسـر خاله اش ابو العاص بن ربیع بن عبـد الغزّی بود. در جنگ بـدر ابو العاص اسـیر شـد با اسـرای بسـیار از کفار، بنا شد مشـرکین فدا بدهند و خود را خلاص کنند. ابو العاص پیغام داد برای زینب که فدیه برای او بفرسـتد. بی بی مالی تهیه کرد با گردنبنـد مرواریـدی که با عقیق یمانی و یاقوت زمانی مرصع بود و از مادرش خدیجه به او رسـیده بود، فرسـتاد خدمت پیغمبر. رسول خدا محزون شد. امت برای شـما واضح گردد که ابن ابی الحدید نوشـته، وقتی برای اسـتاد خود ابی جعفر نقیب شـیخ معتزله نقـل نمودم که وقتی خبر به رسول خـدا دادنـد که هبّار بن اسود با نیزه به هودج زینب دخـتر شـما حمله برد و زینب از ترس بچه سـقط کرد (زینب دختر رسول الله صـلی الله علیه وآله عیـال پسـر خـاله اش ابو العاص بن ربیع بن عبد الغزّی بود. در جنگ بدر ابو العاص اسـیر شد با اسرای بسیار از کفار، بنا شد مشرکین فدا بدهند و خود را خلاـص کننـد. ابو العاص پیغام داد برای زینب که فـدیه برای او بفرسـتد. بی بی مالی تهیه کرد با گردنبنـد مرواریـدی که با عقیق یمانی و یاقوت زمانی مرصع بود و از مادرش خـدیجه به او رسـیده بود، فرسـتاد خـدمت پیغمبر. رسول خـدا محزون شد. امت برای خاطر آن حضـرت از فدیه گذشـته و ابوالعاص را ازاد نمودند. پیغمبر فرمود به ابی العاص که چون زینب بر تو حرام است، او را روانه مدینه نما، قبول نمود.

حضـرت، زیـد بن حـارثه پیر مرد را بـا او روانه نمود که زینب را بیـاورد. چون مشـرکین فهمیدنـد که زینب را حرکت دادنـد، جمعی به اتفاق ابو سـفیان حرکت کردنـد در ذی طوی به آنها رسـیدند. هبار بن اسود با نیزه به هودج زینب زد که سـر نیزه به پشت بی بی رسـید. بی بی زینب وحشت کرد و از ترس بچه ای را که در رحم داشت سـقط نمود. وقتی زینب به مـدینه آمد و برای رسول خداصلی الله علیه وآله نقل نمود. حضرت فوق العاده محزون شد و خون هبّار را مباح نمود و امر نمود دست و پای او را قطع نموده به قتل رسانند.) حضرت خون او را مباح نمود.

ص: ۳۶۳

ابی جعفر گفت:

«لو کان رسول الله حیا لأباح دم من روع فاطمه، حتی القت ذا بطنها»

(اگر رسول خداصلی الله علیه وآله زنده بود حتما مباح

می کرد خون کسی که فاطمه را ترسانید، تا آنکه بچه اش (محسن) سقط گردید.)

و نیز صلاح الدین خلیل بن ابیک الصفدی در وافی بالوفیات(۱)، ضم حرف الف، کلمات و عقاید ابراهیم بن سیار بن هانی بصری معروف به نظام معتزلی را نقل نموده تا آنجا که گوید نظام گفته است:

«ان عمر ضرب بطن فاطمه یوم البیعه حتی القت المحسن من بطنها»

(یعنی روز بیعت عمر چنان به شکم فاطمه علیهاالسّلام زد که محسن از شکمش ساقط گردید. (این جلد وافی بالوفیات خطی در کتابخانه ملی «حاجی حسین آقا ملک» در تهران موجود است)

پس بی جهت آقایان، تبعاً للاسلاف، جامعه شیعه را متهم نسازید و در نزد عوام بی خبر، ما را مقصر قلمداد نکنید که گمان نمایند این اخبار را شیعیان جعل نمودند و به آنها امر را مشتبه کنید و بگویید خلفای ما به علیّ و فاطمه آزاری ننمودند، بلکه آنها خود ناراضی به خلافت خلفاء بودند.

قضیه آتش جبر و اجبار اکراه و توهین به علی و بنی هاشم برای بیعت و

۱- الوافی بالوفیات، صفدی، ۶/۱۵، حرف الالف، رقم۹۱، شرح حال ابراهیم بن سیار بن هانی البصری النظام المعتزلی. نیز شهرستانی در الملل و النحل، ۱/۵۹، باب ۱، المعتزله، رقم ۳، شرح حال النظامیه (ابراهیم بن سیار بن هانی النظام) به همین جریان اشاره کرده است.

سقط جنین و سایر مظالم در کتب معتبره علمای با انصاف خودتان ضبط است. اگر اعتراضی دارید به بلاذری و طبری و ابن خزابه و ابن عبد ربه و جوهری و مسعودی و نظام و ابن ابی الحدید و ابن قتیبه و ابن شحنه و حافظ ابراهیم و امثالهم بنمایید که چرا در کتابهای خود نوشته و در اشعار خود سرودند و ما آنچه می گوییم با سند ثابت و مسلّم، نه روی هوای نفس و تعصب جاهلانه جعل اخبار بنماییم.

حافظ: اصلا نقل این قبیل اخبار چه نتیجه ای دارد. قطعا جز تولید نقار و نفاق و دو نیت فایده ای بر آنها مترتب نیست.

دفاع از حق و اثبات مظلومیت لازم است

داعی: اولا- خوب است این اعتراض را به علماء و مورخین خودتان بنمایید که چرا نوشتند. قطعا حق زیر پرده نمی ماند. «فلله الحجه البالغه». تاریخ گم نمی شود. عاقبت در هر قوم و ملتی مردمان پاک و منصف و بی غرض پیدا می شوند که حقایق را بنویسند؛ مانند علمای منصف خودتان که نوشتند و در کتابهای خود ضبط نمودند و از زیر پرده استتار بیرون آوردند.

ثانیا فرمودید چرا می گوییم و می نویسیم. بدیهی است این گفتنها و نوشتنها دفاعی است در مقابل حملات و تهمت های گویندگان و نویسندگان بی مغز و مغرض و مفتری شما که جهت تفرقه مسلمین امر را بر برادران مسلمان بی خبر ما مشتبه می کنند و جامعه شیعیان مؤمن موحد را کافر و مشرک و ملحد معرفی می نمایند و این قبیل قضایا و وقایع تاریخی را از جعلیات شیعه جلوه می دهند و

اذهان ساده را به نقل این نوع اکاذیب مشوب

می نمایند.

مـا ناچـاریم از حق مظلومـانه خود دفـاع نمـاییم و به برادران روشـنفکر مسـلمان خود که در اقطار عالـم متفرقنـد نشان دهیم که شیعیان اهل بیت رسالت؛ یعنی پیروان علی و آل علی گوینـدگان «لا اله الا اله، محمد رسول الله» می باشـند و در باره علی علیه السّلام نمی گویند مگر آنچه رسول اکرم صـلی الله علیه وآله فرمود؛ چنانچه شبهای گذشته با دلایل عقلیه و براهین نقلیه ثابت نمودیم که علی را بنده صالح خدا و خلیفه و وصـی منصوص و برادر رسول خداصـلی الله علیه وآله می دانیم و با هر عملی که برای غیر خدا باشد مخالفیم.

می فرایید چرا می گوییم، چه نتیجه ای دارد گفتن حقایق، ما هم به شما می گوییم نگویید تا نگوییم، ننویسید تا ننویسیم. دفاع از حق و حقوق واجبه لازم است. ما نمی گوییم، ما را وادار به گفتن می نمایید. همین امشب اگر شما نمی فرمودید اینها عقاید عوام شیعه است و حقیقتی ندارد، داعی مجبور نمی شدم پرده بردارم و به آقایان برادران حاضر بفهمانم عوضی شنیده اند. اینها عقایـد عوام شـیعه نیست، بلکه اعتقـاد علمـای منصف سـنت و جمـاعت است چنانچه نمونه ای از آنها را به عرض رسانیـدم. ما جمـاعت شـیعه که موحـدین پـاک هستیم، جز عقایـد صـحیحه که مستند به کتاب و سـنت و عقل و اجماع باشـد چیز دیگری نداریم.

حافظ: این فرموده های شـما موجب حیرت و تعجب است؛ زیرا در کتابهای مهم علمای شیعه اخباری است که بر خلاف کتاب و سـنت می باشد و کاملا باعث جسارت شـیعیان و لا ابالی شدن آنها در معاصـی می شود و قطعا این قبیل اخبار از موضوعات است و مصرفی جز فساد اخلاق امت ندارد. شماها هم منع

از آنها می نمایید؟

داعی: خیلی تعجب است که جناب عالی مطالب را بـدون ربط بیان می فرماییـد. خوب است از اخباری که به نظر شـما جعل و موجب فساد می باشد بیان فرمایید تا مطلب باز شود.

اشکال در حدیث حب علی حسنه و من بکی علی الحسین وجبت له الجنه و جواب آن

حافظ: آخوند ملا محمد باقر مجلسـی اصـفهانی که از علمای بزرگ شـماست در بسیاری از مجلدات بحار الانوار نقلیاتی دارد که از جمله آنها که الحال در نظر دارم، حدیث تعجب آوری است که از رسول خداصلی الله علیه وآله نقل می کند که فرمود:

«حب علیّ حسنه لا یضر معها سیئه»

(دوستی علی علیه السّلام حسنه ای است که هیچ گناه (صغیره ای) به او ضرر نمی رساند.)

و نقل می نماید که آن بزرگوار فرمود:

«من بکی علی الحسین وجبت له الجنه»

(کسی که گریه کند بر حسین علیه السّلام بهشت بر او واجب می شود)

و از این قبیل اخبار بسـیار دیـدم اخبار بسـیار دیدم که سـبب تولید فساد در امت است و همین اخبار موجب جسارت شـیعیان و لاابالی گری آنها در معاصی می شود که هر نوع معصیتی را بنمایند، به امید آنکه چون علیّ را دوست

می دارنـد از آن معاصـی به آنها ابدا ضـرری نمی رسد، یا مرتکب هر گناهی می شوند به خیال آنکه یک قطره اشک بر ایمام حسین علیه السّلام گناهان ما را پاک می کند و وارد بهشت

می شویم. وقتی امید بی حساب، این اندازه در مردم زیاد شد، رفته رفته موجب شیوع فحشا و فساد اخلاق می شود؛ چنانچه ما جماعت بسیاری از شیعیان را می شناسیم که در تمام دوره سال غرق در معصیت هستند، ایام عاشورا را مشغول عزاداری می شوند و می گویند این ده روز که تمام شد در اثر عزاداری از گناه بیرون می آییم، مانند روزی که از مادر متولد شدیم.

شیوع فحشا در بلاد اهل تسنن

داعی: اولاً اقایان اشتباه بزرگی فرموده اید که شیوع فحشا و یا لا ابالی گری را که در بعض افراد شیعه ملاحظه نموده اید، در اثر عقیده به این قبیل اخبار به حساب آوردید.

اگر ارتکاب معاصی بعض افراد عوام شیعه مربوط به این قبیل احادیث است، فرمایید برادران اهل تسنن که معتقداتشان به مناسبت راهنمایی امثال آقایان!! بر خلاف این احادیث است چرا غرق در فحشا و منکرات، بلکه متجاهر در معاصی می باشند؟

در بلاد اهل تسنن و شهرهای مهم آنها مانند مصر و اسکندریه و شام و بیت المقدس و بیروت و عمان و حلب و بغداد و بصره و عشار و قصبات کوچک بسیار که داعی دیده ام و اکثریت، بلکه تمام جمعیت در بعض شهرها و بلادها تسنن هستند، مع ذلک در تمام قهوه های عمومی از بزرگ و کوچک، علنی و بر ملا اقسام قمار محرم بین آنها شایع و جزء عادت ثانوی آنها قرار گرفته، به علاوه سایر فحشا و منکرات. زائد بر آنچه میان بعض از عوام شیعه هست بین آنها

معمول است. علنی و بر ملا در تمام خیابانها و کوچه ها قمار بازی و شرب مسکرات و سازندگی و فاحشه خانه های رسمی و سایر فحشا که از بیان آنها خجالت می کشم دایر است!

اگر ما هم مانند شما خرده بین و بهانه جو بودیم، می گفتیم: علل شیوع فحشا از زنا و لوطا و شراب و قمار و غیره در میان برادران اهل تسنن و ایجاد تجری و لا ـ ابالی گری آنها به احکام دین فتاوای بی جای امامان و فقیهان آنها می باشد؛ از قبیل حکم به طهارت سگ و حلال دانستن خوردن گوشت آن و طهارت منی و مسکرات و عرق جنب از حرام و نکاح مادر در سفر و مقاربت با محارم به وسیله حریر و لفافه ای که به قضیب خود ببندند و امثال آنها که عوام را جری و لا ابالی به منهیات نموده اند.؟!

ولی فقهای شیعه تمام آنها را حرام می دانند و از مرتکبین آنها تبری می جویند.

حافظ: این نسبتها اکاذیبی افسانه مانند است! شما چه دلیلی بر گفتار خود دارید؟

اعتراف و انتقاد زمخشری از اهل تسنن

داعی: شما خود می دانید، ولی عمداً از روی ناچاری دفاع بما لا یرضی صاحبه می نمایید و الا کتب فقهیه خودتان که فتاوای فقها را آورده اند موجود است که وقت اجازه نقل تمام آنها را نمی دهد. به قدری مطلب واضح و غیر عقلایی است که اکابر علمای خودتان هم غالباً در مقام انتقاد برآمده اند؛ برای

نمونه لازم است مراجعه نمایید به آخر تفسیر کشاف(۱)

اذا سألوا عن مذهبی لم ابح به

و أکتمه کتمانه لی اسلم

فان حنفیّا قلت قالوا بأنّنی

ابیح الطّلا و هو الشّراب المحرّم

و ان مالکیّا قلت قالوا بأنّنی

ابیح لهم اکل الکلاب و هم هم

و ان شافعیّا قلت قالوا بأنّنی

ابیح نکاح البنت و البنت تحرم

و ان حنبلیا قلت قالوا بأنّنی

ثقیل حلولی یفیض مجسم

وان قلت من اهل الحدیث و حزبه

یقولون تیس لیس یدری و یفهم

تعجبت من هذا الزمان و اهله

فما احد من السن الناس یسلم

و اخّرنی دهری و قدم معشرا

علی انهم لا یعلمون و اعلم

و مذ افلح الجهال ایقنت انّنی

انا المیم و الایام افلح اعلم

(اگر از من سؤال نماینـد از مذهبم، فاش نخواهم نمود تا سالم بمانم؛ زیرا اگر بگویم حنفی هسـتم، می گویند: شـراب حرام را

حلال می دانی و اگر بگویم مالکی هستم، می گویند گوشت سگ را مباح می دانی و اگر بگویم شافعی هستم، می گویند نکاح دختر را (که حرام است) حلال می شماری و اگر بگویم حنبلی هستم، می گویند حلولی مذهب و مجسمه هستی و اگر بگویم اهل حدیث هستم، می گویند گوساله است و نمی فهمد (یعنی اینها فتاوای فقهای مذاهب اربعه می باشد، بلکه نمونه ای از آنها می باشد.)

۱- تفسیر کشاف، زمخشری، ۳/۳۰۱، چاپ دوم، مطبعه الکبری الامیریه ببولاق مصر، سال ۱۳۱۹ هجری، این شعر را به طور کامل نقل نموده که در چاپهای بعد آن حذف گردیده است و این نمونه ای بارز از تحریف است. و نیز زمخشری در الفائق فی غریب الحدیث، ۱/۹، در مقدمه این اشعار را آورده است.

فوق العاده جای بسی تعجب است که در این زمان (و تمام زمانها) احدی از زبان مردم سالم نمی ماند. چه کنم که روزگا مرا به عقب برده و گروهی نفهم را به روی کار آورده. همین که متوجه شدم جهال روی کار آمده اند، به یقین دانستم که مانند شمع باید بسوزند و مردم از روشنایی من استفاده کنند و روزگار هر ناکسی را

بخواهد روی کار بیاورد.)

یک چنین عالم جلیل و مفسر نبیل می گوید من شرم دارم از آنکه خود را از اهل مذاهب اربعه معرفی نمایم! برای فتاوای فاسده و عقاید ناجور آنها. آنگاه آقایان انتظار دارید ما خود را تابع چنین مذهب عجیبی معرفی نماییم.

بگذارید و بگذریم، برویم بر سر مطلب. ثانیا این نوع از اخبار که شما بیان نمودید از موضوعات شیعیان نیست به دو جهت: جهت اول آنکه مکرر عرض کردم شیعیان احتیاجی به جعل و وضع حدیث ندارند و جهت دوم انکه در بسیاری از کتب معتبره علمای بزرگ خودتان از این قبیل اخبار بسیار رسیده است و اختصاص به علامه مجلسی قدس سره ندارد بلکه عموم شیعیان نقل نمود اند چون نمی خواهم خلاف عهد نمایم فلذا اقوال عموم علمای شیعه را می گذاریم و نقل اقوال علمای خودتان را می نماییم.

در اسناد حدیث «حب علی حسنه» از کتب اهل تسنن و معنای آن

چنانچه همین خبری را که شما از بحار الانوار علامه جلیل القدر مجلسی نقل نمودید، امام احمد بن حنبل در مسند و خطیب خوارزمی در آخر فصل ششم

ص: ۳۷۱

مناقب(۱) و سلیمان قندوزی حنفی در باب ۴۲ ینابیع الموده(۲) و نیز ضمن باب ۵۶ ص ۱۸۰ از کنوز الحقائق شیخ عبد الرئوف المناوی المصری در ص۲۳۹ از مناقب السبعین، حدیث ۴۹ نقلاـ از فردوس دیلمی از معاذ جبل و میر سید علی فقیه همدانی شافعی در مودت ششم از موده القربی(۳) و امام الحرم شافعی محب الدین ابی جعفر احمد عبدالله طبری در حدیث ۵۹ از هفتاد حدیثی که در فضایل اهل بیت طهارت نقل نموده در ذخایر العقبی و محمد بن طلحه شافعی در مطالب السؤول و محمد بن یوسف گنجی شافعی در کفایه الطالب و دیگران از علمای شما از انس بن مالک و معاذ جبل از رسول اکرم روایت نموده اند که فرمود:

«حب علیّ حسنه لا یضر معها سیئه و بغض علیّ سیئه لا تنفع معها حسنه»

(دوستی علیّ حسنه و ثوابی است که هیچ سیئه و گناهی به او ضرر نمی رساند و دشمنی علی گناهی است که با وجود آن هیچ عمل خیری نفع نمی رساند.)

و نیز امام الحرم احمد بن عبد الله طبری شافعی در ذخائر العقبی(۴) و ابن

۱- عن انس بن مالک قال: قال رسول الله صلی الله علیه وآله: حب علیّ بن ابی طالب حسنه لا یضر معه سیئه لا ینفع معه حسنه، مناقب خوارزمی، ص۷۶، ح ۵۶، فصل۶.

۲- ینابیع الموده، قندوزی، ۱/۲۷۰، ح ۴، باب ۲۰.

۳- موده القربی، سید علی همدانی، موده ۶ (با استفاده از: ینابیع الموده، قندوزی، ۲/۲۹۲، ح ۸۴۱، باب ۵۶) و نیز مناوی در کنوز الحقایق، ۱/۲۵۵، ح ۳۲۴۵، حرف الحاء، همین حدیث را نقل کرده است.

۴- ذخائر العقبی، محب الدین طبری، ص۹۱-۹۲، قسم ۱، باب فضائل علی، ذکر الحث علی محبته و الزجر عن بغضه.

حجر در صفحه ۲۱۵ نقلا- از ملا و سلیمان بلخی حنفی در صفحه ۲۴۶ ینابیع الموده(۱) ضمن باب ۵۶ حدیث ۳۳ از مناقب السبعین از فردوس دیلمی و ابن عساکر در صفحه ۱۵۹ جلد چهارم تاریخ(۲) خود از نسائی از ابن عباس آورده اند که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود:

«حب علیّ بن ابی طالب یأکل الذنوب کما تأکل النار الحطب»

(دوستی علی بن ابی طالب علیه السّلام می خورد گناهان را همچنان که آتش هیزم را می خورد.)

ثالثا کسانی که شم فهم اخبار را دارند، دقت کامل می کنند تا کشف حجب شده معما حل گردد، نه آنکه وقتی خبری را نفهیدند یا به حقیقت معانی آن نرسیدند، فوری زبان طعن باز کنند و نسبت جعل بدهند، منفی بافی کارآسانی است ولی خدا را باید پیوسته در نظر گرفت. قرآن مجید در ایه ۷ سوره ۲۱ انبیاء به ما دستور کافی داده که:

{فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكرِ إِنْ كنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ}

(سؤال کنید اهل ذکر را (مراد از ذکر، قرآن یا رسول الله می باشد) اگر

۱- ینابیع الموده، قندوزی، ۲/۲۴۱، ح ۶۷۶، باب ۵۶.

۲- تاریخ دمشق، ابن عساکر، ۱۳/۵۲، رقم۱۳۱۷، شرح حال حسن بن حجاج ابو علی الطبرانی الزیات و نیز دیلمی در الفردوس، ۲/۱۴۲، ح ۲۷۲۲، حرف الحاء متقی هندی در کنز العمال، ۱۱/۶۲۱، ح ۳۳۰۲۱، کتاب الفضائل، باب ۳، فصل ۲، فضائل علی علیه السّلام، محب الدین طبری در ریاض النضره، ۳/۱۹۰، باب ۴، فصل ۹، ذکر الحث علی محبته و الزجر عن بغضه به همین حدیث اشاره کرده اند.

شما نمی دانید.)

و اما معانی این خبر که مجمع علیه فرقین است و به نظر شما و بسیاری از مردمان سطحی معما آمده اتفاقا بسیار سهل و آسان است حل آن؛ زیرا وقتی مراجعه به قرآن مجید می کنیم، می بینیم گناهان را به دو قسمت تقسیم نموده؛ کبیره و صغیره و از صغیره در مقابل کبیره در بعض آیات تعبیر به سیئه می نماید؛ چنانچه در آیه ۳۱ سوره نساء صریحا می فرماید:

{إِنْ تَجْتَنِبُوا کبائِرَ ما تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُکفِّرْ عَنْکمْ سَیِّئاتِکمْ وَ نُدْخِلْکمْ مُدْخَلاً کریمًا}(اگر شما دوری کنید از گناهان بزرگی که نهی کرده شدید از آن ما از گناهان دیگر شما (که کوچک است) در گذریم و شما را به مقامی نیکو و بلند برسانیم)

پس به حکم همین آیه اگر بنده از کبائر گناهان دوری نماید و مرتکب آنها نشود، از سیئات و گناهان کوچکش غمض عین و چشم پوشی می شود و می آمرزد او را.

در این حدیث هم می فرماید دوستی علی علیه السّلام یک سنه و ثوابی است که هیچ سیئه و گناه کوچکی به آن ضرر نمی رساند.

حافظ: مگر نه این است که خداوند صریحا می فرماید:

{ إِنَّ الله یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمیعًا}

(به درستی که خداوند می آمرزد جمیع گناهان را)

هر بنده عاصی و گنهکار خواه عمل او کبیره باشد و یا صغیره، وقتی نادم شد

و بازگشت به سوی خدا نمود، قطعا آمرزیده می شود؛ پس فرقی ما بین کبیره و صغیره نمی باشد.

کشف حقیقت

داعی: گویا آقا توجه به آیه شریفه ننمودید و الا ایراد نمی نمودید اولا بین کبیره و صغیره داعی فرق نگزاردم بلکه پروردگار متعال این فرق را گزارده.

ثانیا بنده هم مانند شما معترفم که هر بندهٔ مؤمن گنهکاری که معتقد به غفّاریت حق باشد هرگاه نادم شد و توجه به حق نمود خداوند غفّار او را می آمرزد ولی اگر بدون توبه از دنیا برود در عقبات بعد الموت پیوسته او را عذاب می نمایند تا پای حساب اگر عملش زیاد بزرگ نبوده به مجازات خود رسیده در موقع حساب معفو می شود.

و اگر عملش بسیار و گناهان کبیره زیاده نموده او را به جهنم می برند و به قدری که نافرمانی نموده عذابش می نمایند آنگاه نجاتش می دهند.

ولی در سیئات و صغائر اعمال اگر بی توبه از دنیا برود و محبّ علی علیه السّلام باشد خداوند او را عفو نموده به مجازات عقبات بعد الموت نمی رسد و جحیم و جهنم نمی بیند او را داخل بهشت می نمایند چنانکه فرمود: و ندخلکم مدخلا کریما.

و نفهمیدم شما از چه راه این حدیث را موجب جسارت و لاابالی گری دانسته اید؟ آیا در حدیث شریف امر به سیئات یا کبائر و صغائر شده که شما آن را سبب جرأت و تجرّی شیعیان قرار داده اید بدیهی است جواب منفی است.

پس راه دیگری در بین نمی باشد إلّا فکر و خیال بی جا و حال آنکه این

حدیث شریف جلو ناامیدی بشر را می گیرد نه آنکه موجب امید بی پایان گردد.

چه آنکه مردمان معتقدی هستند که گرفتار هوای نفسند وقتی مرتکب صغائری شدند شیاطین جن و انس آنها را وسوسه می کنند که دیگر روی رحمت نخواهید دید چون غالبا جوان و جاهل و نادانند فریب خورده ناامید می شوند می گویند ما که آمرزیده نمی شویم پس چرا نفس

خود را از هواهای کلی بازداریم رفته رفته موجب طغیان و سرکشی می شود و از صغائر گذشته غرق در کبائر می شوند.

ولی امثال این حدیث روزنهٔ امیدی در دلها باز می کند و می فهماند که چون بشر جایز الخطا است اگر سیئاتی از او صادر شود و راستی محبّ و دوست علی علیه السّلام باشد به او ضرر نمی رساند.

چون خدای متعال در آیه شریفه وعده عفو داده و برای عفو و آمرزش وسائلی قرار داده حبّ و وداد علی علیه السّلام یکی از وسائلی است که مورد عفو قرار می دهد.

و إلّا شیعه هرگز لا ابالی نخواهد شد چون وقتی به معنای تشیّع بر می خورد می بیند که شیعه علی، یعنی پیرو علی علیه السّلام آن کسی است که طابق النعل بالنعل پیروی کند گفتار و رفتار آن حضرت را، پس أهل نجات است چه آنکه در تمام تفاسیر و کتب معتبره علماء شما به الفاظ و عبارات مختلفه رسیده که ما در لیالی اول ببعض از آنها اشاره نمودیم که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود:

«یا علی انت و شیعتک هم الفائزون فی الجنه.»

ص: ۳۷۶

(یا علی تو و شیعیانت رستگارانید در بهشت)(۱)

پس اگر بخواهید ایراد بگیرید به این نوع از اخبار بیشتر می توانید ایراد بگیرید که چون شیعه فهمید پیغمبر فرموده رستگار و اهل بهشت است پس جرأت و جسارت پیدا نموده و هر عمل زشتی می نماید و حال آنکه این طور نیست.

شیعه در اوّل تکلیف بعد از معرفت خدا و پیغمبر بایستی معنای تشیّع را بفهمد، وقتی فهمید و دانست شیعه یعنی پیرو علی و آل علی آنگاه می فهمد پیرو علی آن کسیست که عِلما و عملا و قولا و فعلا، کردار و گفتار مانند علی باشد پا جای پای علی بگذارد، یعنی آنچه علی نموده بنماید و آن چه علی ترک نموده ترک نماید، پس شیعهٔ علی وقتی فهمید که علی علیه السّلام مرتکب کبائر و صغائر نگردیده بلکه عمل مکروهی هم از او صادر نگردیده سعی و کوشش می کند مانند مولای خود متصف به صفات حمیده گردد و از اخلاق و عادات رذیله دوری نماید؛ چون قوهٔ عصمت علمی که مخصوص مقام نبوت و امامت است ندارد و به تمام معنی علی شدن کار مشکلی است، بلکه محال! سعی می نماید لا اقل مرتکب کبائر ابدا نشود و اصرار بر صغائر هم نمی نماید تا محبوب علی علیه السّلام گردد و نامش در زمره شیعیان ثبت گردد.

ولی چون معصوم نیست و ممکن الخطاء است اگر سیّئهٔ و یا صغیره ای از او صادر گردد به وسیله محبت و دوستی امیر المؤمنین علیه السّلام مورد عفو و اغماض قرار می گیرد و اگر خدای نکرده بی توبه از دنیا رفت به واسطه این محبت و دوستی

۱- مراجعه شود به مجلس دوم همین کتاب.

مسئول صغائر و سيئات قرار نمى گيرد.

و اما معناى حديث من بكى على الحسين وجبت له الجنه هم خيلى ساده و مناسب فهم هر كس از عارف و عامى مى باشد و جوابى هم كه الحال مطابقت با نظر أكثر آقايان حاضرين بنمايد كه مكرر تقاضا نمودند كه در جواب رعايت حال آنها بشود عرض مى كنم معناى ساده و تحت اللفظى اين حديث شريف چنين است كه هر كس گريه كند بر حسين واجب مى شود بر او بهشت.

مفهوم مخالفش اينست كه اگر ناكس گريه كند، بهشت كه بر او واجب نمى شود، بلكه هيچ نتيجه اى هم از گريه خود نمى گيرد.

حافظ: فرق بين كس و ناكس چيست كه گريه براى كس نتيجه مى دهد ولى به ناكس نمى دهد.

فرق بين كس و ناكس

داعى: گرچه در كلمه من موصوله كس و ناكس راه ندارد، ولى در معانى فارسى كس و ناكس مى آيد. لذا عرض مى كنم: كس مؤمنى را گويند كه موحد و خدا پرست باشد، اصول عقايد را استدلالا يا به دستورات آخرين انبياء خاتم الانبياءصلى الله عليه وآله بداند و به معاد جسمانى و وجودبهشت و دوزخ و ولايت آل محمدصلى الله عليه وآله و عترت طاهره آن حضرت عقيده داشته، على و يازده فرزند بزرگوارش سلام الله عليهم اجمعين را عباد صالحين و امام برحق و نايب مناب رسول الله بداند و يازدهمين فرزند على كه دوازدهمين وصى پيامبر خاتم است زنده و موجود و زمامدار عالم بداند و قرآن مجيد را بعد از اعتقاد به كتب

سماویه حق و از جانب خدا بداند و به مندرجات آن معتقد و به دستورات و اوامر و مناهی آن عامل باشد.

و ناکس مسلمانی را گویند که صوره و اسما مسلمان و به تمام دستورات قائل ولی در مقام عمل صالح نباشد یا تارک محض باشد یا به بعض از آنها عمل و از بعض دیگر رویگردان باشد یا مرتکب بعض کبائر از قبیل قتل نفس یا شرابخواری و یا زنا و لواط کاری یا رباخواری و کم فروشی و امثال اینها گردد. چنین آدمی هر قدر هم گریه کند، برای برای او نتیجه ای ندارد و جبران ترک واجبات از قبیل نماز و روزه و حج وخمس و زکات و غیره را نمی نماید؛ مگر آنکه توبه کند از اعمال زشت و مصمم گردد به جبران مافات و حق الناس را به صاحبانش برگرداند و ترضیه خاطر آنها و یا اگر مرده اند وارث آنها را فراهم نماید. آنگاه به وسیله گریه و محبت خاندان رسالت جبران مافات و عقب ماندگی‌های او گردد.

و الا اگر مثلاً نماز نخوانده یا روزه نگرفته یا مستطیع شده حج بیت الله نرفته یا مشمول خمس یا زکات گردیده، ادای وظیفه ننموده، آنگاه گریه کند، یا زنا و لواط کند و گریه کند، یا ربا بخورد و مال مردم را به حرام ببرد و معاملات ربوی بنماید و یا کم فروشی بنماید و گریه کند، ظلم و تعدی و آدم کشی کند و گریه کند، به خیال آنکه اعمال زشت او به وسیله گریه عفو می شود، اشتباه رفته، آل محمد از چنین اشخاصی بیزارند. گریه برای این اشخاص نفع و نتیجه ای ندارد؛ چنانکه ما مکرر در منابر و مجالس درس و مجامع دینی این معانی رامشروحا گوشزد جامعه نموده ایم.

ص: ۳۷۹

و الاـ اگر این عقیـده غلط صـحیح باشـد که آدمی هر عمـل زشتی بنمایـد و گناهـان کبیره از او صادر شود و یا ترک واجبات بنمایـد، خیال کند گریه و یا زیارت آل محمد سـلام الله علیهم جبران ما فات می کند و او را نجات می دهد، باید دشـمنان آل محمد همگی بهشتی باشند؛ چون غالبا بر مظلومیت آل محمد گریه کردند.

چنانچه ارباب مقاتل در واقعه کربلا نوشـته اند: «و الله بکت و أبکت کل عدوٍّ و صدیق» دوست و دشمن در آن مصیبت عظمی گریسـتند. پسـر پیغمبر و اصـحاب و احفادش حتی اطفال صغیر و شیرخوارش را کشتند، ولی در دیدن مصائب اهل بیتش گریه هم کردند؛ پس قطع بدانید گریه برای این نوع مسـلمانان ناکس که صورت دارند ولی سیرت ندارند، نفع و نتیجه ای ندارد. تا مؤمن نگردند، گریه برای آنها نتیجه نخواهد داد.

حافظ: اگر فرد مسـلمانی معتقد به اصول عقاید و عامل به دسـتورات شـرعیه باشد خود اهل نجات است؛ پس گریه برای او چه اثر دارد و تشـکیل مجالس گریه برای چه و چه نتیجه بر او متصور است که هر سال مبالغ گزافی خرج این نوع از مجالس بشود که مؤمنین گریه کنند؟

اثر و نتیجه گریه و مجالس عزاداری

داعی: بـدیهی است مسـلمانان هرچند عامل کامل عیار باشد معصوم نخواهد بود. بالأخره بشـر است و جایز الخطا. اگر لغزش و خطاهایی از او سرزده و غافل بوده حضرت باری تعالی با مهربانی و لطفی که نسبت به بندگان خود دارد از

روی فضل و کرم عمیم به وسائل و اسباب‌هایی آنها را عفو می کند.

گاهی حب علی بن ابی طالب علیه السّلام را وسیله قرار می دهد، گاهی به گریه بر مظلومیت سید الشهداءعلیه السّلام و خاندان رسالت و زیارت آن حضرت و اهل بیت طهارت عطف توجه فرماید و اشک چشم آنها را به منزله آب توبه قرار می دهدو از گناهان آنان می گذرد.

اگر مؤمن و عادلند و هیچ گناه کبیره و صغیره ای از آنها صادر نشده، حب و ولایت علی و اهل بیت رسالت و گریه بر مصائب وارده بر آنها که علامت مهر و محبت به آن خاندان جلیل می باشد، وسیله ترفیع مقام آنها می شود.

و اما اینکه فرمودید: در تشکیل این مجالس به نام عزاداری آل محمد و مصارف بسیار، چه اثر است؟ آقایان محترم چون دور هستید از اثرات و نتایج مترتبه بر این مجالس، غافل می باشید.

چون روی عادت و تبلیغات سوئی که پیوسته می شود که این مجالس بدعت است، حاضر نمی شوید، یا اگر گاهی به جهاتی حاضر شوید، چون نظر سوء دارید دقیقانه توجه نمی کنید تا آثار آن را ببینید. اگر آقایان در این قبیل مجالس حاضر شوید و با دیده انصاف و محبت بنگرید، تصدیق خواهدی نمود که این نوع مجالس، مدارس اکابر آل محمد است، به این معنی که به نام آل محمد مجالسی تشکیل می گردد و به جاذبه آن خاندان جلیل، افراد مسلمین از هر طبقه (حتی بیگانگان از دین) حاضر می شوند. آنگاه خطباء و وعاظ و متکلمین و محدثین و گویندگان از علماء ساعت‌ها حقایق دین را اعم از توحید و نبوت و معاد و فروع احکام و اخلاق و دستورات حیاتی فردی و اجتماعی را برای آنها

بیان می کنند و آنها را به ضررها و مفاسد معاصی و گناهان و اخلاق رذیله آشنا می نمایند و دلایل حقانیت دین مقدس اسلام را در مقابل سایر ادیان برای آنها ظاهر و بارز می کنند و نتایج بسیار می گیرند.

سالی نیست که به وسیله همین مجالس و تبلیغات دینی، افرادی از بیگانگان، اسلام را قبول ننمایند. چه بسا از منحرفین که تحت تأثیر تبلیغات دینی قرار گرفته و از اعمال گذشته خود توبه نموده و به راه راست وارد گردند.

در هر سالی به وسیله این مجالس و حضوردر مجامع عزا و تأثیر آیات و اخبار و مواعظ، جمعیتهای بسیاری از مردمان لاابالی و معصیت کار توبه نموده و به واسطه ترک معاصی داخل در حوزه اختیار گردند.

این است یک جهت از فرمایش رسول اکرم صلی الله علیه وآله که علمای فرقین(۱) نقل

۱- البدایه و النهایه، ابن کثیر، ۸/۲۲۴، حوادث سال ۶۱ هجری، شیء من فضائله علیه السّلام (الحسین علیه السّلام) و اسد الغابه، ابن اثیر، ۲/۱۹، شرح حال حسین بن علیّ بن ابی طالب علیه السّلام، باب حسین امان الأمه و حاکم نیشابوری در المستدرک علی الصحیحن، ۳/۱۹۵، ح ۴۸۲۰، کتاب معرفه الصحابه، باب ۱، فضائل ابی عبد الله الحسین بن علی...، ابن ابی شیبه در المصنف، ۷/۵۱۵، ح ۲۲، کتاب الفضائل، باب ما جاء فی الحسن و الحسین ؛، مجمع الزوائد، علی بن ابی بکر الهیثمی، ۹/۱۸۱، کتاب المناقب، باب فیما اشترک فیه الحسن و الحسین... هیثمی می نویسد: و اسناده حسن، مزی در تهذیب الکمال، ۶/۴۰۲، رقم ۱۴۰۵، شرح حال حسین بن علیّ بن ابی طالب... احمد بن حنبل در مسند، ۴/۱۷۲، حدیث یعلی بن مره بن الثقفی، ابن ماجه در سنن، ۱/۵۱، ح ۱۴۴، المقدمه، باب فضل الحسن و الحسین...، متقی هندی در کنز العمال، ۱۲/۱۱۵، ح ۳۴۲۶۴، کتاب الفضائل، باب ۴، فصل ۲، باب الحسن و الحسین...، تاریخ الکبیر، محمد بن اسماعیل بخاری، ۸/ ۴۱۵، رقم ۳۵۳۶، شرح حال یعلی بن مره الثقفی، سنن ترمذی، محمد بن عیسی ترمذی، ص ۹۹۰، ح ۳۷۸۴، کتاب المناقب، باب۱ مناقب الحسن و الحسین، تاریخ دمشق، ابن عساکر، ۱۴/۱۴۹، و ۱۵۰، رقم ۱۵۶۶، شرح حال حسین بن علی بن ابن طالب و ۳۵/۶۴، رقم ۸۰۹۴، شرح حال لاهز بن قریط، فیض القدیر، مناوی، ۳/۵۱۳، ح ۳۷۲۷، حرف الحاء.

نموده اند: «حسین منّی وانا من حسین» حسین از من است و من از حسینم، یعنی احیای دین من به واسطه حسین است؛ در زمان حیاتش جانبازی کرد و به نیروی مظلومیت، ریشهٔ ظلم بنی امیه را کند. چه آنکه آنها می خواستند ریشهٔ دین را بکنند!

و هزار سال است که مجالس معظمی به نام آن بزرگوار خفیه و آشکار تشکیل می شود. مردمان حاضر می شوند به وسیلهٔ مبلغین و ناطقین پی به حقایق دین برده و قدم در صراط مستقیم می گذارند. این است مختصری از اثرات و نتایج مجالس عزاداری که مدارس اکابر آل محمد علیه السّلام می باشد(۱).

۱- البته لازم نیست برای کسانی که محبت به خدای تعالی و رسول اکرم صلی الله علیه وآله داشته باشند دلیلی برای اقامه عزای امام حسین علیه السّلام بیان کرد چون آنها به حکم فطرت پاک اسلامی خودبه خود به طرف آنها کشیده می شوند و به اقتضای امر الهی در قرآن نسبت به ادای اجر رسالت آن حضرت که مودت به ذوی القربی می باشد عمل می کنند. و امام حسین علیه السّلام را به خاطر خدای تعالی و پیامبرصلی الله علیه وآله دوست می دارند به طور فطری با دشمنان پیامبر و آل آن حضرت دشمن هستند و از آنها برائت می جویند و با دوستان آنان دوست هستند و در شادی آنان شاد بوده و در غم و عزای آنان سوگوارند و با اقامه عزای آنان شعائر الهی بر پا می دارند و امیدوارند همانطور که در روایات شیعه و اهل تسنن بیان شده است در محشر هم به خاطر این محبتی که به پیامبرصلی الله علیه وآله و آل آن حضرت دارند با آنان محشور شوند و در بهشت نیز با آنان باشند (در روایات زیادی از پیامبر خداصلی الله علیه وآله روایات شده است که «المرء مع من احب»، مسند احمد۱/۳۹۲، مسند عبد الله مسعود؛ و ۳/۱۰۴، و ۱۱۰و ۱۵۹و ۲۱۳و ۲۲۲و ۲۲۸و ۲۶۸؛ و مسند انس بن مالک، و ۴/۳۹۲ و ۳۹۵و ۳۹۸، ۴۰۵، حدیث ابی موسی الاشعری؛ سنن الدارمی، ۲/۳۲۱، باب المرء مع من احب؛ صحیح بخاری، ۷/۱۱۲و ۱۱۳، کتاب الأدب، باب علامه حب الله عزوجل؛ صحیح مسلم، ۸/۴۲، ۴۴، باب المرء مع من احب؛ سنن ابن ماجه، ۲/۱۱۱۸، کتاب الاطعمه، باب ۶۱، اکل الثمار، ح ۳۳۶۸؛ سنن ابن داود، ۲/۵۰۴، باب ۱۲۲، اخبار الرجل بمحبته الیه، ح۵۱۲۶ و ۵۱۲۷؛ سنن ترمذی، ۴/۲۲، باب المرء مع من احب؛ ح ۲۴۹۲، و ۲۴۹۳، و ۲۴۹۴ و ۲۴۹۵. و همچنین روایات زیادی در کتب اهل تسنن وجود دارد که در آن به اهل بیت محبتی که به خاطر خدا به دیگران باشد بیان شده است؛ قال رسول الله صلی الله علیه وآله یقول: قال الله عزوجل المتحابون فی جلالی لهم منابر من نور یغبطهم النبیون و الشهداء. و نیز در روایات دیگر از رسول خداصلی الله علیه وآله می فرماید: سبعه یظلهم الله یوم القیامه فی ظله یوم لا ظل الا ظله... و رجلان تحابا... دیگر روایات مربوط به آن که از بعضی کتب آنها تحت عنوان الحب فی الله بابی آورده شده که به بعضی از مصادر آن اشاره می کنیم. سنن ترمذی، ۴/۲۵، باب ۴۲، ما جاء فی الحب فی الله؛ ۳ ح ۲۴۹۹و ۲۵۰۰و ۲۵۰۱؛ مسند احمد، ۲/۴۳۹، مسند ابی حریره؛ /۸۷، مسند ابی سعید الخدری؛ ۵/۲۳۳ و ۲۳۶، و ۲۳۷، حدیث معاذ بن جبل؛ و ۵/۳۲۸، حدیث عباده الصامت؛ صحیح بخاری، ۱/۱۶۱، کتاب الأذان، باب من جلس فی المسجد ینتظر الصلاه؛ و ۲/۱۱۶، ابواب العمل فی الصلاه، باب الصدقه بالیمین؛ و ۸/۲۰، کتاب المحاربین من اهل الکفر...، باب فضل من ترک الفواحش؛ صحیح مسلم، ۳/۹۳، کتاب الزکاه، باب بیان ان افضل الصدقه صدقه الصحیح الشحیح؛ سنن نسائی، ۸/۲۲۳، کتاب آداب القضاه الامام العادل. «محقق»

و نیز توضیحاً عرض می کنم که محبّ و شیعه علی علیه السّلام زائر و عزادار حسین بن علی علیه السّلام علاقه مندان و عشّاق او ترک واجبات نمی کنند و مرتکب کبائر معاصی نمی شوند چون می دانند و به آنها گفته شده است که حضرت أبا عبد الله الحسین علیه السّلام شهید راه دین است و برای ترویج و نیز توضیحاً عرض می کنم که محبّ و شیعه علی علیه السّلام زائر و عزادار حسین بن علی علیه السّلام علاقه مندان و عشّاق او ترک واجبات نمی کنند و مرتکب کبائر معاصی نمی شوند چون می دانند و به آنها گفته شده است که حضرت أبا عبد الله الحسین علیه السّلام شهید راه دین است و برای ترویج شعائر دین شربت شهادت نوشید چنانچه در زیارت وارث و سایر زیارات وارد است که می خوانیم:

«اشهد انّک قد اقمت الصلاه و آتیت الزکاه و امرت بالمعروف و نهیت عن المنکر و أطعت الله و رسوله حتی أتاک الیقین.»

(شهات می دهم که تو اقامه نماز و ادای زکات نمودی و امر معروف و نهی

ص: ۳۸۴

از منکر واطاعت خدا و رسول او نمودی تا دم مرگ)و در اخبار معتبرهٔ فریقین از امّ المؤمنین عایشه و جابر و أنس و دیگران رسیده که پیغمبرصلی الله علیه وآله فرمود: «من زار الحسین بکربلا عارفا بحقّه وجبت له الجنّه»

(هرکس زیارت نماید حسین را در کربلا در حالتی که عارف به حق آن بزرگوار باشد، بهشت بر او واجب می گردد.)

و نیز می فرماید: «من بکی علی الحسین عارفا بحقّه وجبت له الجنّه»

(هرکس گریه کند بر حسین علیه السّلام در حالتی که عارف به حق آن بزرگوار باشد بهشت براو واجب می گردد.)

همان قسمی که عبادات از واجبات و مستحبّات فرع بر معرفت خدا است اگر خدا را کما ینبغی نشناسد قصد قربت پیدا نمی شود لذا عبادات او هر چند کامل هم باشد عاطل و باطل است.

گریه و زیارت هم فرع بر معرفت پیغمبر و امام است یعنی باید آن بزرگوار را پسر پیغمبر و امام بر حق و وصی سوم رسول الله صلی الله علیه وآله بداند که قائم بحق بوده و برای حق کشته شده و مخالفتش با یزید برای آن بوده که یزید احکام دین را زیر پا گذارده تارک واجبات و فاعل محرمات بوده و ترویج أباطیل نموده و چنین زائر و عزاداری بر خلاف طریقه و رویّهٔ مولای خود هرگز عمل نمی نماید.

نواب: قبله صاحب گرچه ما معتقد هستیم که حسین الشهید اهل حق و برای حق و بناحق به دست عمّال بنی امیّه کشته شده ولی در میان ما جماعتی هستند مخصوصا جوانانی که در مکاتب و مدارس و اسکول های جدید تحصیل می کنند می گویند جنگ کربلا جنگ دنیائی بوده یعنی حب ریاست و میل به خلافت

ص: ۳۸۵

حسین بن علی را به سمت کوفه کشانید البته بر هر حکومت مقتدری لازم است که دفع مخاطرات کند ناچار یزید و عمّالش مقابله با این فتنه کردند و به آن جناب پیشنهاد تسلیم (بلاشرط) و تبعیت از خلیفه یزید که اطاعتش واجب بوده است نمودند که به شام رود تا نزد خلیفه محترم باشد یا سلامت به وطن برگردد آن جناب زیر بار نرفت تا آنکه کشته گردید پس عزاداری برای چنین دنیا طلبی که برای حبّ جاه و ریاست کشته شده معنی ندارد بلکه بدعت است؟

آیا جواب صحیحی دارید که آنها را ساکت کنید تا از این عقیده برگردند و بدانند که جنگ کربلا جنگ دنیائی نبوده بلکه آن جناب فقط برای خدا و حفظ دین خدا قیام نمود و جنگید تا کشته شد.

داعی: چون وقت گذشته اگر در این مرحله وارد شویم می ترسم سخن طولانی شود و اسباب کسالت گردد.

نواب: خیر خیر أبدا کسل نمی شویم بلکه با علاقهٔ مفرطی میل بشنیدن این موضوع و کشف حقیقت داریم که در مقابلهٔ با مخالفین قادر به جواب باشیم قطع بدانید جواب دادن به این قوم و لو مختصر باشد خدمت بزرگی است تمنا می کنم بفرمائید.

امام حسین ریاست خواه و جاه طلب نبود

داعی: قبلا عرض کردم هر عمل نیک و بدی فرع بر معرفت است معترضین اول باید خدای خود را بشناسند و بعد از معرفت حق کتاب آسمانی که از جانب خدای علیّ اعلی بر خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله نازل شده مورد تصدیق قرار گیرد و لازمهٔ

تصدیق آنست که هر چه در آن کتاب است باید مورد ستایش و قبول باشد.

و اگر معترضین، اهل ماده و عالم محسوسند و دلائل محسوسه می خواهند جواب آنها بسیار سهل است. اینک مختصراً به اقتضای وقت مجلس که گذشته است به هر دو جهت فقط اشاره می کنیم.

خمسه النجباء از هر عمل رجسی مبرّا بودند

اوّلا هر مسلمانی که تابع قرآن است، نسبت دنیا طلبی و حب جاه و ریاست به ریحانه رسول الله حسین بن علی ؑ دادن بر خلاف حق و حقیقت و انکار قرآن و رسول خدا نمودن است چه آنکه خداوند متعال در آیه ۳۳ سوره احزاب شهادت به طهارت آن حضرت داده و آن بزرگوار را مانند جدّ و پدر و مادر و برادرش معرّا و مبرّای از هر رجس و پلیدی معرّفی نموده آنجا که می فرماید:

{إِنَّمٰا يُرِيدُ اَللّٰهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ اَلرِّجْسَ أَهْلَ اَلْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً}

(جز این نیست که خدا چنین می خواهد که هر رجس و آلایش را از شما خانواده نبوت ببرد و شما را از هر عیبی پاک و منزه گرداند.)

به اتّفاق جمهور اکابر علمای(۱) خودتان ازقبیل مسلم و ترمذی و ثعلبی و سجستانی و ابو نعیم اصفهانی و أبو بکر شیرازی و سیوطی و حموینی و احمد بن حنبل و زمخشری و بیضاوی و ابن اثیر و بیهقی و طبرانی و ابن حجر و فخر رازی و نیشابوری و عسقلانی و ابن عساکر و غیرهم که جمیعا معتقدند و مبسوطا آورده اند که این آیه در شأن پنج تن آل عبا محمّد و علیّ و فاطمه و

۱- در مجلس هشتم خواهد آمد.

حسن و حسین علیه السّلام نازل گردیده.

و این آیه شریفهٔ أدلّ دلائل است بر عصمت این پنج تن بزرگوار از ارجاس و پلیدی‌ها. بدیهی است از اهمّ پلیدی‌ها حب جاه و مقام و توجه به دنیای دَنی است که آیات و اخبار بسیاری در مذمت این دنیا یعنی علاقه به ریاست این دنیا روی هوای نفس مانند امراء و سلاطین و طلاب آنها از رسول اکرم صلی الله علیه وآله و أئمهٔ طاهرین رسیده تا آنجا که پیغمبرصلی الله علیه وآله می فرماید:

«حبّ الدّنیا رأس کلّ خطیئه»

(محبت و دوستی دنیا بالای همه بدیهااست)

پس قطعا أبا عبد الله الحسین علیه السّلام حب جاه و ریاست دنیا را طالب نبوده و برای چنین ریاست فانیه، جانبازی ننموده و اهل بیت خود را به اسارت نداده و اگر کسی با علم به این معنی آن حضرت را دنیاطلب بخواند حتما منکر قرآن مجید گردیده.

قیام امام حسین برای ریاست و خلافت ظاهری نبود

و أما فرقهٔ دیگر مردمانی هستند که طالب دلائل حسّی هستند. دلائل محسوس برای آنها بسیار است که در این وقت تنگ به تمام آن دلائل نتوان استشهاد نمود ولی من باب نمونه به مختصری اشاره می نمایم.

أولا قیام حضرت ابا عبد الله الحسین علیه السّلام علیه یزید پلید اگر جنبه جاه طلبی و ریاست داشت نبیّ مکرم امر به یاری آن حضرت نمی نمود چنانچه اخبار بسیاری

از طرق خودتان در این باب رسیده که به یکی از آنها اکتفا می کنیم.

شیخ سلیمان بلخی حنفی در باب ۶۰ ینابیع الموده(۱) از تاریخ بخاری و بغوی و ابن السکین و ذخائر العقبی(۲) امام الحرم شافعی از سیرهٔ ملاـ و غیرهم نقل می نماید از أنس بن حارث بن نبیه که گفت شنیدم از رسول اکرم صلی الله علیه وآله که فرمود:

«انّ ابنی هذا یعنی الحسین یقتل بارض یقال لها کربلا فمن شهد ذلک منکم فلینصره فخرج انس بن الحارث الی کربلا فقتل بها مع الحسین رضی الله عنه و عمّن معه.»

(به درستی که این پسر من حسین کشته می شود در زمین کربلاء؛ پس هر کس از شما آن روز حاضر باشد یاری کند حسین را. آنگاه نوشته است انس بن حارث رفت به سوی کربلا و به دستور پیامبرصلی الله علیه وآله عمل کرد و کشته شد با ابا عبد الله علیه السّلام.)

پس معلوم می شود قیام آن حضرت در کربلا قیام به حق بوده نه حب ریاست مشئوم، از این‌ها گذشته اگر معترضین فکر کنند از خود عمل و حرکت آن حضرت تا شهادت و اسیری أهل بیت طهارت، حق و حقیقت ظاهر و هویدا

ص: ۳۸۹

۱- ینابیع الموده، قندوزی، ۳/۵۲، ح ۶۹، باب ۶۰.

۲- ذخائرالعقبی، احمد بن عبد الله طبری، ص۱۴۶، قسم۱، باب فضائل الحسین ذکر إخبار النبی صلی الله علیه وآله بقتل الحسین علیه السّلام و الحث علی نصرته، نقل کرده است حدیث را با اندک اختلافی در الفاظ و نیز ابن کثیر در البدایه و النهایه، ۸/۲۱۷، حوادث سال ۶۱ هجری، صفه مقتله (الحسین علیه السّلام) و نیز ابن حجر عسقلانی در سبل الهدی و الرشاد، ۱/۲۷۱، رقم ۲۶۶، ترجمه انس بن حارث، و ابن عساکر در تاریخ دمشق، ۱۴/۲۲۴، رقم ۱۵۶۶، شرح حال الحسین بن علیّ بن ابی طالب علیه السّلام، و ابن اثیر در اسد الغابه، ۱/۱۲۳، شرح حال انس بن الحارث، به همین حدیث اشاره کرده اند.

می باشـد. زیرا اگر فردی در مملکتی حب ریـاست داشـته باشـد و بخواهـد بر دولت وقت خروج نمایـد هرگز بـا عیال و اطفال حرکت نمی کنـد؛ اطفـال، صـغیر و زن حـامله و بچـهٔ شـیر خوار با خود نمی برد بلکه تنها و منفرد و با یک عـدهٔ زبـده سواران کـاری حرکت می کنـد، پس از آنکه بر دشـمن غـالب و محـور کـار به دسـتش آمـد و روزگـار بر وفق و مرامش شـد آنگـاه عیالاتش را می طلبد.

حرکت دسـته جمعی حضـرت ابا عبد الله علیه السّـلام با عیالات و اطفال صـغیر خود دلیل کامل است که آن حضـرت به قصـد ریـاست و خلافـت ظاهری و غلبه بر خصم نیامـده و اگر چنین قصـدی داشت قطعا به سـمت یمن می رفت که همه از دوسـتان خود و پـدر بزرگوارش و ثـابت قـدم در ارادت بودنـد، آنجـا را مرکز کـار قرار داده آنگاه با تجهیزات کامل و مجرد، حملات خود را شروع می نمود.

چنانچه مکرّر بنی اعمام و دوسـتان و برادران این پیشـنهاد را به آن حضرت نمودند و جواب یأس شنیدند، چه آنکه از هدف و مقصد اصلی آن حضرت خبر نداشتند.

قیام امام حسین برای حفظ شجره طیبه لا اله الاّ اللّه بود

ولی خود آن حضـرت می دانست که وسـیلهٔ غلبهٔ ظاهری فراهم نمی شود، لذا حرکت آن حضـرت با هشـتاد و چهار زن و بچه برای یک نتیجه نهائی اساسـی بود چون که امام می دیـد شـجرهٔ طیّبهٔ «لا اله الاّ الله» را که جد بزرگوارش خاتم الأنبیاءصـلی الله علیه وآله بـا خون جگرها غرس و آبیاری او رابا خون های شـهداء بـدر و احـد و حنین نموده و به دست باغبانی ماننـد علیّ بن ابی طالب علیه السّلام سپرد که از او

ص: ۳۹۰

نگهداری نماید، ولی به واسطه خارج نمودن باغبان عالم دانا را با ظلم و تعدی و تهدید به شمشیر و قتل و آتش و کوتاه نمودن دست او از آب یاری شجره طیّبه، اساس و بنیان باغ توحید و نبوت رو به نابودی می رفت.

و لو آن‌که گاه گاهی به توجه باغبان اصلی تقویتی می شد ولی نه تقویت کامل حقیقی تا آن‌که زمام باغ به کلّی به دست باغبانان جهول عنود لجوج (یعنی بنی امیه) افتاد.

از زمان خلافت خلیفهٔ سوم عثمان بن عفّان که دست بنی امیه بازشد و زمامدار امور شدند و أبو سفیان لعین که در آن موقع کور شده بود دستش را گرفتند به مجلس آوردند با صدای بلند گفت:

«یا بنی امیّه تداولوا الخلافه فانّه لا جنّه و لا نار»

(ابو سفیان تشجیع می کند فامیل خود رابه اینکه دولت بی پایان خلافت را دست به دست دهید؛ زیرا بهشت و دوزخی در کار نیست)

و نیز گفت: یا بنی امیّه تلقّفوها تلقّف الکره فو الّذی یحلف به ابو سفیان ما زلت ارجوها لکم و لتصیرنّ الی صبیانکم وراثه.

(ای بنی امیه بکوشید و خلافت را مانند گوی به چنگ آورید. سوگند به آن چیزی که قسم می خورم به آن (مراد بتهاست که همیشه به آن قسم می خوردند)، پیوسته طالب و شایق یک همچو سلطنت و پادشاهی برای شما بوده ام. شما هم آن را نگهبان باشید تا به اولاد خود به ارث برسانید.)

به کلّی آن قوم رسوای بی عقیده تمام طرق را مسدود نمودند و دست باغبانان معنوی و حقیقی را بالکل از تصرف در باغ کوتاه نمودند و مانع از ظهور آب

حیات شدنـد کم کم شـجرهٔ طیبه رو به ضـعف گـذارد تا در دورهٔ خلافت یزید پلید چیزی از عمر درخت شـریعت باقی نمانده نزدیک بود شجرهٔ طیّبهٔ لا اله الاّالله به کلی خشک شود و نام خدا از میان برود و حقیقت دین محو گردد.

بـدیهی است هر باغبان عالمی وقتی فهمیـد از هر طرف آفات به باغش روی کرده فوری باید در مقام علاج برآید و الا به کلی ثمرات باغش از میان خواهد رفت.

در آن موقع هم که باغبـانی باغ توحیـد و رسالت به باغبان عالم دین حضـرت ابا عبـد الله الحسـین علیه السّـلام سپرده شـده بود متوجه شـد که لجـاج و عناد و الحاد بنی امیه کار را به جائی رسانیـده که نزدیک است درخت توحیـد خشک شود بلکه قصـد دارند شجرهٔ طیّبه لا اله الاّ الله را از ریشه بکنند و دور بیندازند قد مردانگی عَلَم کرد، فقط و فقط صرفا برای آبیاری باغ رسالت و تقویت شـجرهٔ طیبـهٔ لاـ اله الاّـ الله به سـمت کربلاـ حرکت کرد ولی به خوبی می دانست بی آبی به ریشـهٔ درخت اثر کرده و دیگر آب‌های معمولی اثری ندارد، احتیاج به تقویت قوی دارد.

چنـانچه در علمِ عملی فلاـحت رسم است وقتی فلاّحان و باغبانان دانشـمند دیدنـد درختی به کلی بی قوت شـده، تقویت قوی لازم دارد، علاج او را به قربانی می کننـد یعنی گوسـفندی یا موجود جان داری را کنار آن درخت ذبح می کنند و با پوست و گوشت و خون در پای درخت دفن می نمایند تا درخت از نو قوت و قدرت جدید بگیرد.

حضرت سید الشهداء ریحانه رسول الله صلی الله علیه وآله هم که باغبانی عالم بود دید این

شجرهٔ طیّبه را به قدری بی آبی داده اند (بخصوص در سنوات اخیره و زمام داری بنی امیه) که به آبهای معمولی و مبانی علمی حیات پیدا نخواهد کرد فداکاری لازم است.

قطعا آبیاری شجرهٔ طیّبه و درخت شریعت بایستی با خونابه های قومی قوی شود لذا دست بهترین جوانان و اصحاب و اطفال صغیر خود را گرفت برای قربانی و آبیاری شجرهٔ طیّبه لا اله الاّ الله به سمت کربلا حرکت کرد.

بعضی کوته نظران گویند چرا از مدینه خارج شد همان‌جا می ماند و کوس مخالفت می کوبید وقربانی‌ها را می داد ولی نمی دانند که اگر آن بزرگوار در مدینه می ماند امر او بر مردمان فهیم عالم پوشیده می ماند و نمی دانستند که مخالفت آن حضرت برای چه بوده. مانند هزاران حامیان دین که در شهری قیام به حق نمودند و کشته شدند و کسی نفهمید هدف و مقصد قائم چه بوده و برای چه کشته گردیده و دشمنان هم وارونه نشان می دادند.

ولی آن یگانه رادمرد بینا برای ظهور حق و حقیقت در ماه رجب موقعی که مردمان برای عمره به مکه حاضر بودند تشریف فرمای مکه شد تا روز عرفه در مقابل صدها هزار جمعیت که در خانه خدا جمع بودند خطبه ها خواند و خطابه ها کرد ندای حق و حقیقت را به سمع تمام عالمیان رسانید که یزید پلید تیشه برداشته به ریشهٔ شجرهٔ طیّبه لا اله الاّ الله می زند گوشزد عامهٔ مسلمین نمود که بدانند یزیدی که دعوی خلافت اسلام دارد عملا اساس دین را از میان می برد شراب می خورد قمار می بازد با سگ و میمون بازی می کند احکام دین را زیر پا می گذارد زحمات جدم پیغمبر را بر باد می دهد من نمی گذارم دین جدم از میان

ص: ۳۹۳

برود بر من واجب است فداکاری نمایم جان می دهم و دین را حفظ می کنم.

پس قیام آن حضرت و خروج از مدینه به مکه و از مکه به سمت کوفه و عراق برای حفظ شعائر دین و اعلام نمودن به جامعه بشریت، اطوار و رفتار و مفاسد اخلاق و عقاید خراب و عملیات جبران ناپذیر آن پلید عنید بی دین بوده است.

لذا برادران و بنی اعمام و دوستان علاقه مند که برای ممانعت می آمدند عرض می کردند اهل کوفه که از شما استقبال نموده اند و دعوت نامه ها فرستادند، به بی وفائی معروفند.

و علاوه با قدرت بنی امیه و سلطنت یزید پلید که سال‌ها است در این مملکت ریشه دوانیده اند نمی توانی مقابله نمائی چون أهل حق کم‌اند. مردم، عبد و عبید دنیا هستند و دنیای آنها نزد بنی امیه اصلاح می شود لذا

اطراف آنها جمع‌اند، نفع و غلبه با شما نخواهد بود. پس، از این سفر صرف نظر نما و اگر هم مایل نیستی به ماندن و توقف در حجاز، پس برو به یمن که علاقه مندان به شما در آنجا بسیارند؛ مردمان غیوری هستند، شما را تنها نمی گذارند، می توانی عمری را در آن صفحات به راحتی بگذرانی.

حضرت نمی توانست برای همه کاملا پرده برداری نماید، لذا هر یک را به جوابهای مختصری ساکت می نمود ولی به بعض از اصحاب سرّ و أقارب محرم مانند برادرش محمّد بن الحنفیّه و ابن عم گرامش عبد الله بن عباس می فرمود راست می گوئید، من هم می دانم غلبه ظاهری با من نخواهد بود، من هم برای فتح و غلبه ظاهری نمی روم بلکه برای کشته شدن می روم، یعنی می خواهم به

نیروی مظلومیت ریشهٔ ظلم و فساد را بر کنم.

برای قوت قلب بعضی حقیقت را آشکار نموده می فرمود: جدّم رسول خدا را در خواب دیدم به من فرمود:

«اخرج الی العراق فانّ الله شاء أن یریک قتیلا»

(بیرون برو به سوی عراق؛ پس به درستی که خدای تعالی می خواهد تو را کشته ببیند.)

محمّد بن الحنفیّه و ابن عباس عرض کردند اگر امر چنین است، زنها را چرا می‌برید؟ فرمود: جدّم فرمود:

«انّ الله قد شاء ان یراهنّ سبایا»

(به درستی که خدای تعالی خواسته است که ایشان را اسیر ببیند.)

به امر رسول الله صلی الله علیه وآله آنها را برای اسیری می برم (یعنی نکات و أسراری در شهادت من و اسیری اهل بیت من است که متمّم شهادت من، اسارت زنان است که علم و پرچم مظلومیت را بر دوش بگیرند، بروند شام در مرکز خلافت و قدرت یزید ریشهٔ آنها را بکنند و پرچم ظلم و کفرشان را سرنگون نمایند.

چنانچه عملی کردند، خطبه و خطابهٔ بی بی عقیلهٔ بنی هاشم صدیقهٔ صغری زینب کبری علیهاالسّلام درمجلس قدرت و جشن پیروزی یزید در مقابل صدها نفر از اشراف قوم و بزرگان بنی امیه و سفراء بیگانه و رجال از یهود و نصاری و خطبه و خطابه معروف سیّد السّاجدین امام چهارم زین العابدین علی بن الحسین علیهما السّلام در مسجد اموی شام بالای منبر در مقابل یزید نیروی قدرت او را شکست و پرچم عظمت بنی امیه را سرنگون و مردم را بیدار نمود).

ص: ۳۹۵

پس از حمد و ثنای خداوند متعال فرمود(۱):

ایّها النّاس اعطینا ستّا و فضّلنا بسبع اعطینا العلم و الحلم و السّماحه و الفصاحه و الشّجاعه و المحبّه فی قلوب المؤمنین و فضّلنا بأنّ منّا النّبی المختار محمدصلی الله علیه وآله و منّا الصدّیق و منّا الطّیارّ و منّا اسد الله و اسد رسوله و منّا سبطا هذه الامّه و منّا مهدیّ هذه الامّه.

(ای مردمان به ما (ما آل محمد از جانب خدای تعالی) عطا شده شش خصلت و ترجیح داده شدیم بر سایر خلق به هفت فضیلت. عطا کرده شده ایم به علم و بردباری و جوانمردی و خوش رویی و فصاحت و شجاعت و محبت در دلهای مؤمنان و ترجیح و زیادتی داده شده ایم بر مردم به اینکه از ما است پیغمبر برگزیده و حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله و از ما است صدیق (امیر المومنین علیه السّلام) و از ما است جعفر طیار و از ما است حمزه شیر خدا و رسول او و از ما است دو سبط این امت (حسن و حسین) و از ما است مهدی این امت (یعنی حجه بن الحسن).)

آنگاه شروع به معرفی از خود نمود، فرمود: هر کس مرا می شناسد که می شناسد و آن کس که مرا نمی شناسد اینک حسب و نسب خودم را به آنها می رسانم: منم فرزند صاحب صفات و فضائل مخصوصهٔ (که با کلمات طولانی آن صفات را بیان می نماید که وقت مجلس اجازه نقل تمام را نمی دهد) خاتم الانبیاء محمّد بن عبد الله صلی الله علیه وآله.

پس از آن، روی همان منبری که سال ها شب و روز از زمان معاویه علیه

۱- بحار الانوار، علامه مجلسی، ۴۵/۱۳۸، باب الوقایع المتأخره عن قتله.

الهـاویه علنی و بر ملاـ مولانا و مولی الموحـدین امیر المؤمنین علی علیه السّـلام را لعن و سبّ می نمودنـد و هزاران نسـبت‌های ناروا به آن حضـرت داده بودند در حضور خود یزید و رجال بنی امیه و دشمن‌ها فضائل و مناقب جد بزرگوارش امیر المؤمنین را (که نگذارده بودند به گوش مردم شامی برسد) بیان نمود و فرمود:

«انا ابن من ضـرب خراطیم الخلق حتّی قالوا لا اله الاّ الله انا ابن من ضـرب بین یدی رسول الله صـلی الله علیه وآله بسیفین و طعن برمحین و هـاجر الهجرتین و بایع البیعتین و قاتل ببـدر و حنین و لم یکفر بالله طرفه عین انا ابن صالـح المؤمنین و وارث النبیّین و قامع الملحـدین و یعسوب المسـلمین و نور المجاهدین و زین العابدین و تاج البکائین و اصبر الصّابرین و افضل القائمین من آل یس رسول ربّ العالمین انا ابن المؤیّد بجبرئیل المنصور بمیکائیل انا ابن المحامی عن حرم المسلمین و قاتل المارقین و الناکثین و القاسـطین و المجاهد اعدائه النّاصبین و افخر من مشی من قریش اجمعین واوّل من اجاب و استجاب للّه و لرسوله من المؤمنین و اوّل السّابقین و قاصم المعتدین و مبید المشـرکین و سهم من مرامی الله علی المنافقین و لسان حکمه ربّ العالمین و ناصر دین الله و ولیّ امر الله و بسـتان حکمه الله و عیبه علمه سـمح سـخی بهلول زکیّ ابطحیّ رضـیّ مقـدام همـام صـابر مهـذّب قوّام قاطع الاصـلاب و مفرّق الاحزاب اربطهم عنانا و اثبتهم جنانا و امضاهم عزیمه و اشدّهم شـکیمه اسد باسل یطحنهم فی الحروب اذا از دلفت الاسنّه و قربت الاعنّه طحن الرحی و یذروهم فیها ذرو الریح الهشیم لیث الحجاز و کبش العراق مکی مدنیّ

حنفیّ عقبیّ بدریّ احدیّ شجریّ مهاجریّ من العرب سیّدها و من الوغی لیثها وارث المشعرین و ابو السّبطین الحسن و الحسین ذاک جدّی علیّ بن ابی طالب علیه السّلام.

منم فرزند کسی که شمشیر زد بر بینی‌های مردم تا گفتند لا اله الا الله منم فرزند کسی که شمشیر زد پیش روی رسول الله به دو شمشیر (یعنی مدتی به شمشیر و مدتی به ذو الفقار) و نیزه زد به دو نیزه و هجرت نمود به دو هجرت و بیعت نمود به دو بیعت. و با کافران مقاتله نمود در جنگ بدر و حنین و کافر نگشت به خدا چشم برهم زدنی. منم فرزند صالح مؤمنان و وارث پیامبران و براندازه ملحدان و پادشاه مسلمانان و نور جهادکنندگان و زینت عابدان و تاج گریه کنندگان از خوف خدا و صبر کننده ترین صبر کنندگان وبهترین نماز گزارندگان از آل یس رسول رب العالمین. منم فرزند مؤید به جبرئیل و منصور به میکائیل. منم فرزند حمایت کننده از حرم مسلمانان و کشنده برگشتگان از دین (یعنی اهل نهروان) و شکنندگان بیعت (یعنی اهل جنگ جمل در بصره) و اهل بغی و طغیان (یعنی اهل جنگ صفین و جهاد کننده با دشمنان خود، ناصبیها و فخر کننده ترین همه کسانی که راه رفتند از طایفه قریش (یعنی افخر از همه قریش) و اول کسی که اجابت دعوت خدا و رسول او را نمود از مؤمنان و اول سبقت کنندگان به سوی ایمان و شکننده ظالمان و هلاک کننده مشرکان و تیری از تیرهای خدای تعالی بر منافقان و لسان حکمت پروردگار عالمیان و یاری دهنده دین خدا و ولی امر خدا و گلستان حکمت خدا و صندوق علم او، جوانمرد با سخاوت و گشاده رو و جامع

جمیع خیرات اجتماعی پسندیده بطحا که اختیارا در جنگ ها پیش قدم بوده، پادشاه صبر کننده، پاکیزه اخلاق، کثیر القیام، قطع کنده پشت ها و متفرق کننده احزاب (فاسد)، کسی که با ثبات قدم عنان

اختیار نفس خود را در دست داشته و دلش از همه کس قوی تر و ثابت تر و عزمش از همه راسخ تر و شکیمه اش از همه کس محکم تر (یعنی مهم ترین افراد بشر بود در احقاق حق مظلومان)، شیر ژیان بود در میدان نبرد، خرد می کرد دشمنان را در جنگ ها وقتی که به او نزدیک می شدند (سواره و یا پیاده) با نیزه های خود و خرد و متفرق می ساخت آنها را همچنان که طوفان شنها و خار و خاشاک خشک را پراکنده می کند، شجاع ترین اهل حجاز و دلیرترین اهل عراق، مکی و مدنی و پاکیزه ترین افراد مسلمین در دین، بیعت کننده در عقبه، شهسوار بدر و احد و رادمرد بیعت شجره و یگانه فداکار مهاجرت وسید عرب و شیر میدانهای جنگ و وارث مشعرین و پدر دو سبط (پیغمبرصلی الله علیه وآله) حسن و حسین علیه السّلام این است فضایل جد ما علی بن ابی طالب علیه السّلام.

آنگاه فرمود:

«انا ابن خدیجه الکبری، انا ابن فاطمه الزهراء انا ابن المذبوح من القفاء انا ابن العطشان حتی قضی. انا ابن من ممنعوه من الماء و احلوه علی سائر الوری. انا ابن من لاـ یغسل له و کفن یری. انا ابن من رفع رأسه علی القنا. انا ابن من هتک حریمه بأرض کربلاء. انا ابن من جسمه بأرض و رأسه بأخری. انا بن من سبیت حریمه الی الشام تهدی، ثم انه صلوات الله علیه انتحب و بکی فلم یزل یقول انا انا حتی ضج الناس

ص: ۳۹۹

بالبکاء و النحیب.»

(منم فرزنـد خدیجه کبری. منم فرزند فاطمه زهرا، منم فرزند سـربریده از قفا. منم فرزند آن کسـی که با لب تشـنه از دنیا رفت. منم فرزنـد آن که آب را از او منع کردنـد و حلال و مباح داشـتند بر سـایر خلق. منم فرزنـد آن که او را غسل ندادنـد و کفن نکردند. منم فرزند آنکه سـر مطهر او را بر نیزه بلند نمودند. منم فرزند آنکه حرم او را درزمین کربلا هتک حرمت نموده اسـیر نمودند. منم فرزند آن که بدن مقدسش در جایی و سر مطهرش در جایی دیگر. منم فرزند آن که حرم او را اسیر نموده به شام آوردند.

پس از آن امام علیه السّـلام با صـدای بلنـد گریست و پیوسـته انا انا فرمود؛ یعنی آنقـدر از مفاخر و مدایـح اجداد خود فرمود و مصـائب پـدر بزرگوار و اهـل بیت خود را بیـان کرد تـا آنکه خروش از مردم برخـاست، همگی به گریه و ناله و فریاد مشغول شدند.)

اول مجلس نقل مصائب که بعد از شهادت حضرت امام حسین علیه السّلام منعقد گردید، در همین مسجد جامع اموی شام بود که حضـرت سـید الساجدین امام زین العابدین علیه السّـلام بعد از نقل فضایل و مناقب جد بزرگوارش امیر المؤمنین در محضر دشـمنان آن قدر مصائب پدر عزیزش را فرمود که با حضور یزید پلید، صدای ضـجه و شیون مردم شام برخاست، به قسمی که یزید را خوف برداشت و نتوانست بنشیند، از روی ترس و واهمه از مسجد خارج گردید.

از همان مسـجد و اثر خطبه و خطابه آن حضرت، مقدمات نهضت ضد اموی شروع شد. (که یزید ناچار از روی سیاست، اظهار ندامت نمود و عبید الله بن

مرجانه لعنه الله را لعن نمود که چنین عمل فجیعی نموده)، تا عاقبت کاخ کفر و ظلم و الحاد بنی امیه سرنگون گردید. که الی الحال در شام و پایتخت ظالمانه آن قوم فاسد، قبری از بین امیه وجود ندارد، ولی قبرستان بنی هاشم مورد توجه شامیان و قبور بسیاری از عترت و اهل بیت رسول خداصلی الله علیه وآله مزار هر عارف و عامی از شیعه و سنی می باشد.

خلاصه، تمام ارباب مقاتل و تواریخ نوشته اند که آن حضرت از مدینه تا به مکه و کربلا پیوسته، کنایه و صراحه خبر شهادت خود را می داد و به مردم می فهماند که برای کشته شدن می رود.

از جمله خطبه مفصلی است که روز ترویه در مکه معظمه مقابل جامعه مسلمین خواند و ضمن خطبه، خبر شهادت خود را علنی داد که بعد از حمد پروردگار(۱) متعال و درود بر خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله فرمود:

«خط الموت علی ولد آدم مخط القلاده علی جید الفتاه و ما اولهنی الی آسلافی اشتیاق یعقوب الی یوسف و خیر لی مصرع انا لاقیه، کانی بأوصالی یتقطعها عسلان الفلوات بین النواویس و کربلاء.»

(مرگ، بر فرزندان آدم چنین بسته است که قلاده بر گردن دختر جوان باشد و چه قدر آرزومندم به صحبت گذشتگان خود؛ چنانکه یعقوب مشتاق یوسف بود و برای من برگزیده و پسندیده گشت، زمینی که پیکر من در آن افکنده شود. باید بدان زمین برسم و گویی می بینم بند بند مرا

۱- بحار الانوار، علامه مجلسی، ۴۴/۳۶۶، باب ما جری علیه بعد بیعه الناس لیزید بن معاویه...

گرگان بیابان ها از یکدیگر جدا می کنند میان نواویس و کربلا.)

(مرحوم ثقه الاسلام محدث جلیل القدر حاج شیخ عباس قمی طاب ثراه در نفس المهموم گوید: شیخ ما محدث نوری در کتاب، نفس را رحمن گفته است (نواویس) گورستان نصاری است)؛ چنانچه در حواشی کفعمی نوشته اند و شنیده ایم که این گورستان در آنجا واقع بوده است که اکنون مزار حر بن یزید ریاحی است در شمال غربی شهر کربلا- و اما کربلای معروف نزد مردم آن نواحی پاره زمینی است در کنار نهری که از جنوب باروی شهر روان است و بر مزار معروف به ابن حمزه می گذرد. پاره ای از آن، باغ و قسمتی کشتزار و شهر کربلا میان این دو می باشد.)

با این قبیل جملات به مردم می فهماند که من به کوفه و مقر خلافت نخواهم رسید، بلکه بین نواویس و کربلا کشته خواهم شد به دست گرگ‌های خون آشام. مراد از گرگ‌ها اشاره ای است که به قَتَله [قاتلین] خود از بنی امیه و غیره می نماید که مانند گرگ های خونخوار ما را قطعه قطعه نموده، به قتل می رسانند.

بالاخره این قبیل اخبار و گفتار می رساند که امام حسین به قصد شهادت حرکت فرمودند، نه به قصد ریاست و خلافت. در تمام این راه به طرق مختلفه خبر مرگ خود را می داد و در هر منزل، اصحاب و حفاد خود را جمع می کرد و پیوسته می فرمود از پستی و بی قدری دنیا همین بس که سر یحیی را بریدند و برای زن زناکاری به هدیه بردند. عن قریب سر من مظلوم را هم از بدن جدا می کنند و برای یزید شرابخوار می برند.

آقایان فکر کنید موقعی که در ده فرسخی کوفه حر بن یزید ریاحی، با هزار

سوار سر راه حضرت را گرفت و عرض کرد امر عبید الله است که شما را نگاه دارم و نگذارم به کوفه بروید و با شما باشم تا امر امیر برسد، چرا حضرت تسلیم شد و فرود آمد و خود را در اختیار حرّ گذارد؟

قطعاً اگر حضرت خیال امارت و خلافت در سر داشت تسلیم لشکر حرّ نمی شد، در حالتی که با حر بیش از هزار نفر نبودند و با آن حضرت هزار و سیصد سوار و پیاده بودند که در میان آنها جوانانی از بنی هاشم بودند؛ مانند جناب عباس قمر بنی هاشم و علی اکبر که هر یک خود یک تنه برای پراکندگی هزار نفر کافی بودند و تا کوفه هم ده فرسنگ بیشتر نبود. علی القاعده می بایستی آنها را پراکنده می کردند و خود را به مرکز حکومت (کوفه) می رساندند. مردم هم که منتظر بودند، تشکیلات و تجهیزات خود را محکم می کردند و مشغول مبارزه می شدند، تا آنکه غالب آیند، نه آنکه در مقابل گفتار حرّ تسلیم گردیده و فوری فرود آیند و خود را میان بیابان در حصار دشمن قرار دهند که بعد از چهار روز کمک به دشمنان برسد و کار را بر پسر پیامبرصلی الله علیه وآله سخت نمایند.

آقایان اگر به قراین مطلب خود دقت کنید، جواب خود را به خوبی به دست می آورید و می دانید که آن حضرت به قصد دیگری طی مسافات نمود؛ زیرا اگر خیال ریاست داشت در موقعی که محاصره دشمن در منتها درجه شدت رسیده و فرسنگ ها اطراف او را قوای قویه دشمن گرفته، وسائلی فراهم نمی کرد که جمعیت قلیل و نفرات آماده خود را متفرق نماید.

خطبه و خطابه آن حضرت در شب عاشورا بزرگ ترین دلیل بر اثبات مدعای ما است؛ زیرا تا شب عاشورا هزار و سیصد سواره و پیاده آماده جنگ در خدمت

آن حضرت بودند.

ولی در آن شب بعد از نماز مغرب و عشاء حضرت بر روی کرسی قرار گرفت، خطبه مفصلی ادا نمود، ضمن خطبه صریحاً کلماتی فرمود که آن لشکر و مردم جاه طلب را خوف گرفته که تمام ارباب مقاتل نوشتند. حضرت فرمود: کسانی که به خیال ریاست و حکومت دنیوی آمده اند، بدانند که فردا هر کس در این زمین باشد کشته خواهد شد و این مردم جز به من احدی را نمی خواهند. من بیعتم را از گردن شما برداشتم. تا شب است برخیزید و بروید. هنوز فرمایشات آقا تمام نشده بود که تمام آن جمعیت رفتند. برای آن حضرت باقی نماند مگر چهل و دو نفر؛ هیجده نفربنی هاشم، بیست و چهار نفر اصحاب. بعد از نصف شب، سی نفر از شجاعان لشکر دشمن به قصد شبیخون آمدند. وقتی صدای تلاوت قرآن آن حضرت را شنیدند مجذوب وار به اردوی توحیدی حسینی ملحق شدند که مجموعاً بنا بر اشهر، هفتاد و دو نفر قربانی های حق گردیدند که اکثر آنها زهاد و عبّاد و قاریان قرآن بودند.

اینها تمام دلایل و قراین واضحی است که می رساند آن حضرت به قصد انقلاب و حبّ جاه و ریاست و رسیدن به مقام خلافت حرکت نفرموده، بلکه صرفا هدفش ترویج دین مقدسش، حمایت و دفاع از حریم اسلام بوده، آن هم به طریقی که جان بدهد و جانبازی نمودن، پرچم لااله الا الله را بلند و پرچم کفر و فساد را سرنگون نماید. زیرا نصرت و یاری دین گاهی به کشتن است و زمانی به کشته شدن. فلذا آن حضرت دامن همت بر کمر زد و مردانه قیام کرد. با نیروی مظلومیت و دادن قربانی های بسیار، مخصوصا اطفال صغار. ریشه ظلم و فساد

ص: ۴۰۴

بنی امیه را کند؛ به قسمی که خدمات بزرگ آن حضرت در اعلای کلمه لا اله الا الله و آبیاری شجره مقدسه اصلها ثابت، در نظر دوست و دشمن مورد تصدیق و تقدیر است. حتی بیگانگان ازدین، روی برهان و دلیل، اقرار به این معنی دارند.

مقاله مادام انگلیسی در مظلومیت امام حسین علیه السّلام

در دائره المعارف قرن نوزدهم فرانسه مقاله ای است از خانم دانشمند انگلیسی تحت عنوان «سه شهید»، بسیار مفصل است که خلاصه آن این است که نوشته سه نفر در تاریخ بشریت برای اعلاق کلمه حق جانبازی و فداکاری نمودند که از سایر فداکاران و جانبازان گوی سبقت ربودند.

اول سقراط حکیم یونانی در آتن. دوم حضرت مسیح بن مریم علیه السّلام در فلسطین (البته این عقیده مشار الیها است که مسیحی می باشد و الا عقیده ما مسلمین حضرت مسیح علیه السّلام مصلوب و مقتول نگردیده، به صریح آیه ۱۵۷ و ۱۵۸ سوره نساء که فرموده:

{وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ وَإِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِيهِ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلا اتِّبَاعَ الظَّنِّ وَمَا قَتَلُوهُ يَقِينًا. بَلْ رَفَعَهُ الله إِلَيْهِ}

(عیسی بن مریم را نکشتند و نه به دار کشیدند، بلکه امر برآنان مشتبه شد و همانا آنان که در باره او عقاید مختلف اظهار داشتند، از روی شک و تردید سخنی گفتند و عالم به آن بودند، جز آنکه از پی گمان خود می رفتند و به طور یقین (شما مؤمنین بدانید) که مسیح را نکشتند. بلکه خدا، او را به سوی خود بالا برد.)

ص: ۴۰۵

سوم، حضرت حسین علیه السّلام فرزند زاده محمدصلی الله علیه وآله، پیغمبر مسلمانان. آنگاه نوشته است: هرگاه به تاریخ حالات و چگونگی شهادت و جانبازی هر یک از این سه نفر شهید سعید آگاهی حاصل گردد، تصدیق می شود که جانبازی و فداکاری حضرت حسین علیه السّلام از آن دو نفر (یعنی سقراط وعیسی) قوی تر و مهم تر بوده است. به همین جهت ملقب گردید به سید الشهداء؛ زیرا سقراط و حضرت مسیح فقط در راه حق به تفدیه جان خود حاضر شدند، ولی حضرت حسین علیه السّلام جلای وطن اختیار نمود، در بیابانی دور از جمعیت در محاصره دشمن واقع شده و عزیزترین عزیزانش را که از دست دادن هر یک از آنها از سَردادن خودش مهم تر بوده، فدای حق نموده، به دست خود مقابل دشمن فرستاده و تمامی آنها را قربانی راه حق نمود.

بزرگ ترین دلیل بر اثبات مظلومیت حسینِ مسلمان‌ها قربانی دادن بچه شیرخواره اش بود که در هیچ تاریخی سابقه ندارد بچه شیرخواری را برای طلب آب (بی قیمت و قدر) بیاورند و آن قوم دغا عوض دادن آب، او را طعمه تیر جفا قرار دهند.

این عمل دشمن، اثبات مظلومیت حسین را نمود و به همین نیروی مظلومیت، بساط عزت خاندان مقتدر بنی امیه را برچید و رسوای عالمشان نمود. در اثر جانبازی‌های او و اهل بیت بزرگش دین محمدصلی الله علیه وآله، حیات نوینی به خود گرفت. انتهی.

دکتر ماربین آلمانی و دکتر جوزف فرانسوی و دیگران از مورخین اروپایی همگی در تاریخ خود تصدیق دارند که عملیات حضرت سید الشهداء سلام الله

علیه و فداکاری های آن بزرگوار سبب حیات دین مبین اسلام گردید؛ یعنی دست ظلم و کفر بنی امیه را قطع نمود و الا اگر خدمات و قیام به حق آن حضرت نبود، بنی امیه اساس دین توحید را به کلی از میان می بردند و نامی از خدا و پیغمبر و دین و شریعت در عالم باقی نمی گذاردند.

نتیجه مطلوب، کشف حقیقت

پس نتیجه عرایضم این شد که قیام و جنگ حضرت سید الشهداء ارواحنا فداه که مورد تصدیق دوست و دشمن منصف است، قیام و جنگ دینی بوده است. لذا زوار و عزاداران و شیعیان و علاقه مندان به آن حضرت وقتی می شنوند که آن حضرت با یزید جنگید، برای آنکه عمل به منکرات می نمود، متوجه می شوند که عمل به منکرات مرضیّ آن حضرت نخواهد بود. لذا هرگز گرد محرمات و منکرات که مُکره طبع آن بزرگوار است نمی گردند و عمل به واجبات را بر خود فریضه حتمی قرار می دهند.

وقتی می شنوند و در کتب مقاتل و تواریخ می خوانند که آن حضرت در روز عاشورا با آن حدت و شدت بلایا و مصائب که در تاریخ جهان روزی چنین سخت سابقه ندارد، نمازش را ترک نکرد، حتی نماز ظهر را به جماعت خواند، البته جدیت در ادای واجبات، بلکه نوافل و مستحبات می نمایند، تا مورد توجه و محبوب آن حضرت گردند که محبوب آن حضرت قطعاً محبوب خدای تعالی می باشد.

پس آن قسمی که آقا و دیگران تصور نموده اید، خلاف حقیقت و مغلطه

ص: ۴۰۷

کـاری است. اشـتباه فرمودیـد و تعبیر بی جـا نمودیـد، بلکه بر خلاـف گفته شـما و امثال شـما این قبیل احادیث، تحریک قوای روحی شیعان را می نمایدو آنها را آماده عمل می کند، مخصوصا که گویندگان و خطبای قابل در اطراف مطلب شرح دهند و فلسفه شهادت آن حضرت را کما ینبغی بیان نمایند، نتایج بسیار نیکویی گرفته می شود.

چنانچه خود ما پیوسته شاهد و ناظر این معانی بوده ایم که در هر ماه محرم به واسطه هجوم مردم در این مجالس، جوانان بسیار فریب خودگـان شـیطان از برکت وجود آن حضـرت و مجالسـی که به نـام آن بزرگوار منعقـد می شود، در اثر بیانات وعاظ و تبلیغ مبلغین عظام به راه راست و صـراط مستقیم شده و تئب و ترک جمیع اعمال زشت را نموده و در صف شیعیان واقعی قرار گرفتند.

«سخن که به اینجا رسید، اکثر آقایان با چشم گریان حالت سکوت به خود گرفتند. عزم شدیم جلسه را ختم نماییم.»

نواب: علاـوه بر اینکه وقت خیلی گذشـته، جنـاب قبله صاحب، ما را زیاده از حـد متأثر نمودیـد و مرد شـریف فـداکاری را که ریحـانه رسول الله صـلی الله علیه وآله بوده، به همین مختصـر بیاناتتـان آن طوری که بوده به ما شـناساندید و همگی ما را رهین منت خود قرار دادید. جَدَت رسول خداصـلی الله علیه وآله به شـما عوض عنایت فرماید. گمان نمی کنم امشب در این مجلس فرد حاضری بوده که برای آن جناب متأثر نشده باشد. خدا از شما راضی باشد و شما را مشمول مراحم و الطاف خود قرار دهد که ما را مستفیض فرمودید.

و واقعا خیلی جای تأثر است که ما تا کنون کورکورانه تحت تأثیر اشخاص از

فیض زیـارت آن مولاـی مظلـوم و حضور در مجـالس عزاداری و نتایـج مـترتبه بر آن محروم مانـده ایم و این نبوده مگر در اثر تبلیغـات غلـط و بیجـایی که از روی تعصب به مـا می کردنـد و می گفتنـد که زیـارت آن مولی و رفتن به مجالس عزا بـدعت است.

واقعاً عجب بـدعت خوبی است که انسان را بیدار و صاحب معرفت می نماید وبه حقیقت اهل بیت پیغمبرصـلی الله علیه وآله و خدمتگزاران به شرع و شریعت آشنا می کند.

در ثواب و فواید زیارت

داعی: این جمله ای که راجع به بـدعت عزاداری آل محمـد و عترت طاهره رسول اکرم صـلی الله علیه وآله و زیارت قبور آنها فرمودید، قطعا سرچشـمه از عقاید نواصب و خوارج گرفته و علمای اهل تسـنن هم عادت پیروی از آنها نموده اند، بدون آنکه فکر کنند بدعت آن چیزی است که دسـتوری از جانب خدا یا پیغمبر و یا آل البیت آن حضرت که عدیل القرآنند، در باره آن نرسیده باشد.

و حـال آنکه در اخبـار راجع به گریسـتن و زیـارت آن حضـرت، علاوه بر آنکه در کتب معتبره شـیعه متواتراً رسـیده، در کتب معتبره خودتـان و مقـاتلی که علمای بزرگ جمهور نقل کرده انـد موجود است که به بعض از آنها قبلا اشاره نمودیم. اینک به واسطه ضیق وقت، راجع به زیارت به نقل خبر معروفی که در تمام مقاتل و کتب حدیث ثبت شده است، اکتفامی نماییم:

یک روز رسول اکرم صـلی الله علیه وآله در حجره ام المؤمنین عایشه تشـرف داشـتند، حسـین علیه السّلام وارد شد. پیامبرصلی الله علیه وآله او را در آغوش محبت کشید و بسیار بوسید و

بوئید. عایشه عرض کرد: پدر و مادرم فدای تو باد، چقدر حسین را دوست می داری. حضرت فرمود: مگر نمی دانی که او پاره جگر و ریحانه من است. آنگاه آن حضرت گریست. عایشه از سبب گریه سؤال نمود، فرمود: جای شمشیرها و نیزه ها را می بوسم که بنی امیه بر حسینم می زنند. عایشه عرض کرد: مگر او را می کشند؟ فرمود: آری با لب تشنه و شکم گرسنه شهید می کنند. شفاعت من هرگز به آنها نمی رسد. خوشا به حال کسی که بعد از شهادت او را زیارت کند. عایشه عرض کرد: یا رسول الله برای زائر او چه اجری خواهد بود؟ فرمود: اجر یک حج من. عایشه از روی تعجب عرض کرد: یک حج شما؟ فرمود: ثواب دو حج من. عایشه بیشتر تعجب کرد. حضرت فرمود: ثواب چهار حج من. عایشه پیوسته تعجب می نمود و پیغمبرصلی الله علیه وآله ثواب را زیاد می نمود تا رسید به جایی که فرمود: عایشه هر کس حسین را زیارت کند خداوند ثواب نود حج و نود عمره مرا در نامه عمل آن بزرگوار می نویسد. دیگر عایشه سکوت کرد.

شما را به خدا آقایان انصاف دهید، چنین زیارتی بدعت است که مورد توجه و سفارش رسول الله باشد؟ قطعا مخالفت با زیارت و رفتن مجالس عزای آن حضرت و تعبیر به بدعت نمودن، دشمنی با آن حضرت و اهل بیت طاهرینش می باشد.

اثرات مترتبه بر زیارت قبور ائمه اطهار

علاوه بر فواید معنوی و اجور اُخروی، توجه به منافع ظاهری که در زیارت قبور ائمه طاهرین ملحوظ است، هر انسان عاقلی را تحریک می کند که از این

عبادت بزرگ که سبب عبادات بسیار می گردد صرف نظر نکند.

شما اگر به آن اعتاب مقدسه مشرف گردید بالحسّ و العیان مشاهده می نمایید در بیست وچهار ساعت (به استثنای چند ساعت وسط شب که ابواب قباب مبارکه برای استراحت خدمه و تنظیف حرم بسته می گردد) از دو ساعت به طلوع فجر تا قریب نصف شب پیوسته آن حرم‌ها و مساجد اطراف قبرها پر و مملو از زوار و مجاور از خواص و عوام است و تمامی آنها سرگرم انواع عبادات، از نمازهای واجب و مستحب و قرائت قرآن و اشتغال به اذکار و اوراد و ادعیه می باشند.

کسانی که در بلاد و اوطان خود توفیق عبادت بسیار ندارند مگر ادای واجبات، ولی در آن امکنه مقدسه به عشق زیارت و وصال محبوب از دو ساعت به طلوع فجر مشرف گردیده، توفیق تهجد و مناجات با پروردگار و قرائت قرآن و گریه های فراوان از خوف خداوند متعال برای آنها عادت ثانوی می شود که وقتی به اوطان خود برگشتند، پیوسته سرگرم عبادات و ترک معاصی می باشند و ادای نوافل و قضای نمازها را با اشتیاق تمام به جای می آورند.

آیا این عمل که موجب اعمال بسیار می گردد و توفیق جبری پیدا می نمایند و سرگرم اقسام عبادات می شوند بدعت است؟ که در هر شبانه روزی اقلاً- سه مرتبه سحرها و ظهرها و سرشبها هر مرتبه اقلاً دو، سه ساعت به اقسام عبادات از نماز و دعا و قرآن و اذکار و اوراد پرداخته و خود را مشمول مراحم و الطاف حضرت پروردگار قرار دهند.

اگر هیچ اثری برای زیارت قبور ائمه اطهار نبود مگر همین توفیق جبری و

سر گرمی به اقسام عبادات، کافی بود که مسلمانان را تشویق کنند به رفتن زیارت، تا به این وسائل و سر گرمی به عبادات (که در بلاد و اوطانشان به واسطه اشتغال به امور دنیوی، توفیق کامل پیدا نمی نمایند)، رابطه با یزدان پاک را که اساس تمام خوشبختی هاست محکم نموده، صفای باطن پیدا نمایند.

شما در بلاد اهل تسنن کدام محل مقدسی را می توانید به ما نشان دهید که عالم و جاهل و خواص و عوام، در بیست و چهار ساعت اشتغال به عبادت داشته باشند، جز مساجد که فقط نمازی خوانده و فوری متفرق می شوند. در بغداد و معظم که قبر شیخ عبد القادر گیلانی و امام ابو حنیفه می باشد همیشه درهای آنها بسته، فقط موقع نماز درِ مسجدهای مجاور قبر آنها باز می شود. یک عده مخصوصی می آیند نماز خوانده، متفرق می شوند.

در شهر سامراء که مدفن دو امام بر حق شیعه حضرت هادی علی النقی علیه السّلام (امام دهم) و حضرت عسکری حسن بن علی علیه السّلام (امام یازدهم) می باشد، تمام اهالی و ساکنین شهر و حتّی خدام آستانه مقدسه از برادران اهل تسنن هستند، مقارن طلوع فجر به زحمت بسیار و داد و فریاد زوار و اهل علم و مجاورین شیعه، درب حرم را باز می کنند، ولی یک نفر از پیر و جوان عالم و جاهل سنی ها را نمی بینیم که در کنج و زوایای آن مسجد به عبادت مشغول باشند. حتی خدام هم که در را باز می نمایند، می روند و می خوابند، ولی شیعیان در اطراف حرم باشوق و ذوق تمام مشغول عبادتند. این است آثار و برکاتی که از این قباب مبارکه نصیب شیعیان می گردد.

خداوند توفیق دهد مشرف شوید در عراق عرب، دو شهر پهلوی یکدیگر

می بینید به فاصله دو فرسنگ؛ یعنی کاظمین و بغداد که اولی مرکز شیعه و مجاور قبر دو امام همام، حضرت ابا ابراهیم موسی بن جعفر و ابا جعفر محمد بن علی الجواد می باشد.

و دومی مرکز اهل تسنن و مجاور قبر شیخ عبد القادر گیلانی و امام اعظم شما ابو حنیفه می باشد، مورد دقت قرار دهید تا پی به تعالیم عالیه پیشوایان و امامان بر حق شیعیان برده و به چشم خود ببینید از برکات قبر ائمه اطهار و علاقه به زیارت آن قبر انور، مردم کاظمین و زوار چگونه اول شب را زود به خواب رفته و دو ساعت به طلوع فجر مانده، با شوق و ذوقی برای عبادت و تهجد و سحر خیزی آماده و بیدارند. حتی عده بسیاری از تجار شیعه که در بغداد تجارت‌خانه دارند، ولی منزل هایشان در کاظمین است، وقت سحر در حرم مطهر مشغول عبادت حق تعالی هستند.

ولی اهل بغداد چگونه غرق در معاصی و گناهند و سرگرم عیاشی و شهوات و در خواب غفلت فرو رفته اند؟

نواب: واقعا جای دارد که الحال بر خود لعنت کنم که چرا کورکورانه، بدون تحقیق به دنبال اقوال اشخاص می رویم. چند سال قبل قافله ای از اینجا حرکت کرد که من، بنده هم بدبختانه با آنها بودم، رفتیم بغداد به زیارت امام اعظم ابوحنیفه و جناب عبد القادر رضی الله عنهما. ولی یک روز که بنده به تماشای کاظمین رفتم و برگشتم مورد حملات سخت رفقا واقع شدم. الحق جای بسی تعجب است که زیارت امام اعظم در معظم و یا شیخ عبد القادر در بغداد و یا خواجه نظام الدین در هند و یا شیخ اکبر مقبل الدین در مصر جایز و موجب

ثواب باشد که در هر سال، جماعتی از ما به زیارت آنها می روند که قطعا خبری از پیغمبرصلی الله علیه وآله درباره آنان نرسیده، ولی زیارت ریحانه رسول خدا، فداکار و مجاهد فی سبیل الله که پیغمبرصلی الله علیه وآله آن همه ثواب برای زیارت او بیان فرموده و عقلاً امری است مستحسن، بدعت باشد؟!

الساعه تصمیم قطعی گرفتم که ان شاء الله اگر زنده ماندم امسال قربه الی الله و طلباً لمرضاته، به زیارت فرزند عزیز رسول الله جناب حسین شهید بروم و از خدا بخواهم که از گذشته های ما بگذرد. امشب را با تأثر خاطر از خدمت مرخص می شویم، تا فردا شب ان شاء الله.

ص: ۴۱۴

جلسه هشتم

اشاره

موضوعات کلی مورد بحث:

- حدیث غدیر ● فرار صحابه از جنگ
- فحش های صحابه به یکدیگر
- فدک
- توهین ابابکر به حضرت فاطمه علیهاالسّلام
- دشنام به علی علیه السّلام دشنام به پیامبرصلی الله علیه وآله است
- علی علیه السّلام باب علم و حکمت ● علی علیه السّلام وصی پیامبرصلی الله علیه وآله
- جلوگیری عمر از وصیت پیامبرصلی الله علیه وآله
- عمر از وصیت ابوبکر جلوگیری نکرد
- علی علیه السّلام افضل صدیقین ● علی علیه السّلام با حق و قرآن است.
- اطاعت از علی علیه السّلام اطاعت از خدا متعال و پیامبرصلی الله علیه وآله
- آیه تطهیر ● منع خمس از اهل بیت
- نزول آیه شاهد در شأن علی علیه السّلام ● اذیت علی علیه السّلام شرک است
- غضب فاطمه علیهاالسّلام بر خلیفه
- اذیت فاطمه علیهاالسّلام اذیت خدا و رسول است. ● نماز تراویح

ص: ۴۱۵

جلسه هشتم (لیله یکم شعبان المعظم ۴۵)

اول شب داعی مشغول نماز عشاء بودم، آقایان محترم تشریف آوردند. بعد از فراغت از نماز و صرف چای مذاکرات شروع شد.

سید عبد الحیّ: قبله صاحب! شب گذشته بیابانی فرمودید که حقاً از مثل شمایی سزاوار نبود تفوه به این نوع کلمات نمایید که بالاخره منجر به دوئیت و افتراق کلمه در مسلمین گردد. خود بهتر می دانید که نفاق و دوئیت و افتراق کلمه، باعث فنای مسلمین گردیده؛ کما آنکه اتفاق و یگانگی، سبب ظهور و غلبه مسلمین بوده.

داعی: (با کمال تعجب)، خوبست بیان فرمایید کدام قسمت از گفتار داعی، سبب دوئیت و افتراق کلمه می باشد، که اگر ایراد شما به جاست و غفلتی از داعی شده منتبه گردم و الا جواب عرض نموده و رفع اشکال

شود.

سید: در موقع توضیح و تعریف کس و ناکس، مسلمین را به دو قسمت تقسیم کرده و تعبیر به مسلم و مؤمن فرمودید. در صورتی که مسلمانان همگی یکی هستند و گویندگان «لا اله الا الله محمدا رسول الله» با هم برادرند. نبایستی آنها را از هم جدا نمود و تشکیل دو دستگی داد؛ که به ضرر اسلام تمام می شود. و در اثر بیانات امثال شما آقایان است که خاص و عام پیدا گردیده و شیعیان، خود را مؤمن و ما را مسلم می خوانند. چنانچه در هندوستان دیده اید، شیعه را

ص: ۴۱۷

مؤمن و سنی را مسلم می خوانند. حال آنکه اسلام و ایمان یکی می باشد؛ زیرا اسلام انقیاد و قبول نمودن احکام و تسلیم به آن است و این همان حقیقت تصدیق و معنی ایمان می باشند.

لذا جمهور امت، اتفاق نموده ند بر اینکه اسلام عین ایمان است و ایمان حقیقت اسلام است و از هم جدایی ندارند و شما بر خلاف جمهور صحبت نمودید که اسلام و ایمان از هم جدا نمودید.

در فرق بین اسلام و ایمان

داعی: (پس از قدری سکوت و تبسم) متحیرم چگونه جواب عرض نمایم. اولاًـ جمهوری که منظور نظر شما است و در بیان خود به آن اشاره نمودید، به معنای عموم امت نیست. بلکه مراد از جمهور، بعض از اهل سنت و جماعت می باشد.

ثانیاً: راجع به اسلام و ایمان، متأسفانه بیان شما کافی نیست. چه آنکه در این موضوع نه فقط شیعه با اهل سنت و جماعت اختلاف عقیده دارند؛ بلکه فرق چندی از اشعریون و معتزله و حنفی و شافعی در این باب اختلاف عقیده دارند. که اینک وقت، اجازه نقل تمامی اقوال فرقه های مختلفه را نمی دهد.

ثالثاً: آقایان که عالم و اهل قرآن هستید و آگاهی بر آیات قرآن دارید، چرا باید این نوع اشکالات عامیانه بنمایید؟ شاید غرض آقایان این است که وقت مجلس گرفته شود و

الّا مطالب اصولی مهم تری هست که ممکن است از آنها استفاده ببریم.

این نوع اعتراضات کودکانه از مثل شما بعید است که بفرمایید داعی اسلام و ایمان ساخته ام و اسباب دو دستگی و دوئیت را به قول شما فراهم کرده ام!

و حال آنکه این تقسیم و دو دستگی را (به قول شما) خداوند حکیم در قرآن کریم آیات چندی نموده. مگر آقایان فراموش کرده اند ذکر اصحاب یمین و اصحاب شمال در قرآن مجید؟ مگر نه این است که در آیه ۱۴ سوره ۴۹ (حجرات) صریحا می فرماید:

{قَالَتِ الأعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الإيمَانُ فِى قُلُوبِكُمْ}

البته می دانید که این آیه شریفه در مذمت اعراب بنی اسد حجاز نازل گردیده که در سال قحط به مدینه منوره آمده و اظهار اسلام و بیان نموده و کلمتین شهادتین بر زبان جاری کردند ولی چون ظاهراً برای استفاده از تنعمات مدینه منوره اسلام آورده بودند، خداوند آنان را در این آیه تکذیب نموده است به این معنی که (ای رسول) اعراب (بنی اسد و غیره) که بر تو منت گذراده و گفتند ما ایمان آورده ایم، به آنان بگو: ایمان نیاورده اید، لیکن بگویید: ما اسلام آورده ایم (که عبارت از داخل شدن در اسلام و اظهار شهادت و انقیاد احکام برای ارتقاء است از قتل و سبی و اخذ تنعمات) و هنوز در نیامده است ایمان در دلهای شما.

ظاهر این آیه شریفه حکم می کند که مسلمین دو دسته هستند: یک فرقه مسلمین حقیقی که از روی قلب و عقیده، ایمان به حقایق پیدا نموده اند که آنها را مومن گویند.

ص: ۴۱۹

و فرقه دیگر، مسلمین ظاهری هستند که برای اغراض و مقاصدی از ترس و با طمع، مانند قبیله بنی اسد و غیره فقط کلمتین شهادتین گویند و خود را مسلمان خوانند ولی از معنا و حقیقت اسلام که ایمان معنوی باشد در قلب و دل آنها اثری نیست. و لو جواز معاشرت با آنها بر حسب ظاهر داده شده است ولی به حکم قرآن {لیس لهم فی الآخره من خلاق} یعنی در آخرت برای آنها ثوابی نیست.

پس به اقرار به کلمتین شهادتین و تظاهر به اسلام، تنها منتج نتیجه معنوی نخواهد بود.

سید: این بیان شما صحیح است، ولی قطعاً اسلام بی ایمان را اعتباری نیست. کما آنکه ایمان بدون اسلام، مورد اثر نمی باشد. مگر در آیه ۹۴، سوره ۴ (نساء) نمی فرماید:

{لا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَى إِلَيْكُمُ السَّلامَ لَسْتَ مُؤْمِنًا}

(نگویید به کسی که به شما اظهار اسلام می نماید تو مؤمن نیستی)

این آیه، بزرگترین دلیل است که ما مأمور به ظاهر هستیم؛ که هر کس بگوید «لااله الا الله محمدا رسول الله» او را پاک و طاهر و مقدس وبرادر خود بدانیم و نفی ایمان از او ننماییم. این خود بهترین دلیل است که اسلام و ایمان در حکم واحدند.

داعی: اولا این آیه در باره شخص معینی نازل شده که آن اسامه بن زید و یا محلّم بن جثامه لیثی بوده که گوینده لا اله الا الله را در میان جنگ به خیال آن که از ترس، کلمه ای گفته و مسلمان گردیده به قتل رسانیدند. و لکن تصدیق دارید

که افاده عموم می نماید. به همین جهت هم هست که تمام مسلمین را تا وقتی که عمل خلاف بینی، آشکارا از آنها دیده نشده و منکر ضروریات نگردیدند و ابراز به کفر تبرّی از دین ننمودند، مسلمان و پاک می دانیم و با آنها معاشرت اسلامی می نماییم و از حدود ظاهر هم تجوز نمی کنیم و به باطن آنها هم کاری نداریم و حق تجسس در باطن اشخاص هم نداریم.

در مراتب ایمان

ولی برای کشف حقیقت، عرض می نمایم که میان اسلام و ایمان به حسب مورد، اختلاف عموم مطلق وعموم من وجه است.

چه آنکه برای ایمان مراتبی می باشد و اخبار اهل بیت طهارت علیه السّلام است که اختلاف اقوال را از میان بر می دارد و کشف حقیقت می نماید.

چنانچه امام به حق ناطق، کاشف اسرار حقایق، جعفر بن محمد الصادق علیه السّلام در روایت عمرو(۱) زبیری فرموده:

«ان للایمان حالات و درجات و طبقات و منازل فمنه الناقص البین نقصانه و منه الراجح الزاید رجحانه، و منه التام المنتهی تمامه.»

(برای ایمان، حالات و درجات و طبقات و منازلی است. بعضی از آن ناقصی است که ظاهر است نقصان او و بعضی از آن ایمان راجحی است

ص: ۴۲۱

۱- بحار الانوار، علامه مجلسی، ۶۶/۲۳، ح ۶، کتاب الایمان و الکفر، باب ۳۰، باب ان العمل جزء الایمان. مجلسی حدیث را با اختلاف اندک در الفاظ نقل کرده است.

که زاید است رجحان آن ایمان و بعض از آن ایمان تام و تمامی است که به منتهای تمامت و کمال رسیده.)

ایمان ناقص، همان مرتبه اول از ایمان است که آدمی به واسطه آن از دایره کفر خارج و داخل حوزه مسلمین می گردد. جان و مال و عرض و خون او در امان مسلمین می باشد.

و اما ایمان راجح در حدیث، عبارت است از ایمان کسی که به واسطه واجد شدن بعض از صفات ایمانی، ایمان او رجحان پیدا می کند بر ایمان آن کسی که فاقد آن صفات می باشد، که به بعض از آن صفات در بعض اخبار اشاره شده است. که از آن جمله در کتاب مستطاب کافی(۱) و نهج البلاغه از مولی الکونین امیر المؤمنین علیه السّلام و جعفر بن محمد الصادق علیه السّلام رسیده است که فرموده اند:

«ان الله تعالی وضع الایمان علی سبعه اسهم علی البر و الصدق و الیقین والرضا و الوفاء و العلم و الحلم ثم قسم ذلک بین الناس فمن جعل فیه هذه السبعه الأسهم فهو کامل محتمل»

(به درستی که خدای تعالی قرار داده است ایمان را بر هفت قسمت، به عبارت دیگر مؤمن باید داری هفت صفت باشد که عبارت است از: برّ و نیکویی و صداقت و راستی و یقین به خدا و رضا و وفاء و علم و حلم و بردباری. پس این هفت قسمت تقسیم شده است بین مردم؛ هر کس تمام این هفت صفت را دارد مؤمن کامل است.)

پس هر کس بعض از این صفات را واجد و فاقد بعض دیگر می باشد،

ص: ۴۲۲

۱- اصول کافی، کلینی، ۲/۴۲، ح۱، کتاب الایمان و الکفر، باب درجات الایمان.

ایمانش رجحان دارد بر ایمان آن کسی که فاقد الصفات می باشد.

و اما ایمان، تمام ایمان کسی است که واجد تمام صفات حمیده و اخلاق پسندیده باشد. پس اسلام، عبارت است در درجه اول از ایمان که قول صرف و اقرار به وحدانیت خداوند متعال و نبوت خاتم الأنبیاءصلی الله علیه وآله باشد، ولی حقیقت دین و ایمان در قلب او داخل نگردیده چنان چه رسول اکرم صلی الله علیه وآله به فرقه ای ازامت فرمود(۱):

«یا معشر من اسلم بلسانه و لم یخلص الایمان بقلبه»

(ای جماعتی که اسلام آورده اید به زبان خود، ولی خالص نگردیده ایمان در قلب شما.)

بدیهی است بین اسلام و ایمان فرق آشکارا می باشد؛ ولی ما مأمور به بواطن اشخاص نیستیم و در شب گذشته هم نگفتیم که باید مسلمین را جدا کرد، دوئیت و جدایی و تفرقه بین آنها انداخت، فقط گفتیم علامت مؤمن، عمل او می باشد. ولی ما حق تفتیش در اعمال مسلمین را نداریم و لکن ناچاریم علائم ایمان را بیان کنیم تا آنهایی که غافلند، در پی عمل بروند و از ظاهر به باطن و از صورت به معنی رفته و حقیقت ایمان را باور نمایند و بدانند که نجات آخرت فقط به عمل است؛ زیرا در حدیث وارد است که فرمود:(۲)

«الایمان هو الاقرار باللسان و العقد بالجنان والعمل بالارکان.»

ایمان اقرار به زبان و اعتقاد به آخرت و عمل کردن با جوارح است.

۱- اصول کافی، کلینی، ۲/۳۵۴، کتاب الایمان و الکفر، باب من طلب عثرات المؤمنین و عوراتهم.

۲- اصول کافی، کلینی، ۲/۲۷، ح ۱، کتاب الایمان و الکفر، باب آخر منه و فیه ان الاسلام قبل الایمان.

و قرآن در این زمینه می فرماید:

(قسم به عصر که نوع انسان در خطر و خسران عظیم اند مگر کسانی که ایمان آوردند و عمل صالح نمودند. (۱)

پس به حکم قرآن مجید اساس ایمان، عمل صالح است و بس و اگر کسی عمل ندارد و لو به زبان و قلب هم معتقد باشد ایمان ندارد.

اهل سنت بر خلاف قواعد قرآن شیعیان را طرد می کنند

و اما موضوعی که تذکر آن لازم است این است که از گفتار خودتان اتخاذ سند نموده،عرض می کنم که: اگر این گفته شما صحیح است و بر این عقیده ثابت هستید که باید مأمور به ظاهر و گوینده «لا اله الا الله و محمد رسول الله» را مسلمان و مؤمن و برادر خود بدانید، پس چرا شماها شیعیان و پیروان اهل بیت رسالت را که اقرار به وحدانیت پروردگار و نبوت خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله می نمایند و همگی اهل یک قبله و یک کتاب می باشند و عامل به تمام احکام و واجبات بلکه مستحباتند، نماز می خوانند، روزه می گیرند، حج بیت الله می روند، ترک محرمات می نمایند، ادای خمس و زکوه می کنند و معتقد به معاد جسمانی می باشند کافر و مشرک و رافضی می خوانید واز خود دور می نمایید؟ عجب است که هنوز اثر تبلیغات خوارج و نواصب و امویها در شما ظاهر است!

پس تصدق نمایید که وسیله افتراق کلمه و دوئیت و نفاق، شما هستید که زیاده از صد میلیون مسلمان مؤمن موحد را از خود جدا کرده و به آنها کافر و

۱- عصر: ۱ - ۳.

مشرک و رافضی می گویید؛ در صورتی که کوچک‌ترین دلیلی برشرک و کفر آنها ندارید. آنچه می کنید تهمت محض و خلط مبحث و مغلطه کاری می باشد.

قطع بدانید این تحریکات، از بیگانگان است می خواهند مسلمانان را به این حرفها از هم جدا کرده و در اثر نفاق و دوئیت بین مسلمان، بر خرِ مراد سوار و مسلمانان را مقهور و مغلوب خود قرار دهند.

در اصول قواعد و احکام غیر از امامت و ولایت که بین ما اختلافی نیست. اگر در فروع احکام اختلاف است این نوع از اختلافات که بین مذاهب اربعه خودتان شدیدتر از اختلاف با ما می باشد. که الحال مقتضی نیست اختلافات حنفی‌ها با مالکی ها یا شافعی‌ها با حنبلی ها را عرض نمایم. هرچه من فکر می کنم دلیلی که شما بتوانید در محکمه عدل الهی اقامه نمایید بر کفر و شرک شیعیان، نمی بینم. جز تهمت و افتراء و تعصب محض!

فقط گناه لا یُغْفَر شیعیان در نظر برادران اهل تسنن که خوارج و نواصب به تحریک اموی ها و پیروان آنها جلوه داده بزرگش نموده اند این است که اوامر و احکام و احادیث رسول خداصلی الله علیه وآله را به میل و هوای نفس روی رأی و قیاس، تغییر و تبدیل نمی دهند و واسطه بین خود و رسول خدا ابو هریره ها و انس‌ها و سمره هایی را که فقهای خودتان حتی خلفای بزرگتان مردود و تکذیبشان نموده اند قرار نمی دهند.

علت پیروی شیعه از علیّ و اهل بیت علیه السّلام و تقلید نکردن از امامان چهارگانه

بلکه به امر و دستور خود پیغمبرصلی الله علیه وآله، پیرو اهل بیت آن حضرت هستند، باب علمی که پیغمبرصلی الله علیه وآله خود به روی امت باز نموده، نمی بندند و باب دل بخواه باز کنند! بزرگترین گناهی که آقایان اهل سنت بر شیعیان وارد می آورند این است که چرا پیروی از علی و ائمه اثنا عشر از عترت و اهل بیت پیغمبرصلی الله علیه وآله می نمایند و تقلید از ائمه اربعه و فقهای چهار گانه شما نمی کنند و حال آنکه شما ابدا دلیلی از رسول خداصلی الله علیه وآله در دست ندارید که مسلمین حتماً باید در اصول، پیرو اشعری و یا معتزلی و در فروع پیرو مالکی یا حنفی یا حنبلی یا شافعی باشند.

ولی بر عکس، اوامر او دستورات بسیار از رسول اکرم صلی الله علیه وآله مؤکّداً از طرق رواه و علمای شما علاوه بر آنچه متواترا در دست خودمان است به ما رسیده که اهل بیت و عترت طاهر را عدیل القرآن قرار داده و به امت امر فرموده تمسک به آنها جویند و پیروی از آنها نمایند که از جمله آنهاست حدیث ثقلین و حدیث سفینه و حدیث باب حطّه و سایر احادیثی که شبهای قبل به مناسباتی با اسناد آنها را عرض نمودم. اینها بزرگترین سند محکم ما شیعیان است که در کتب معتبره علمای شما هم ثبت است. حال شما یک حدیث بیاورید و لو یک طرفه و از کتب خودتان که آن حضرت فرموده باشد امت من بعد از من باید در اصول، پیرو ابوالحسن اشعری و واصل بن عطا و غیره و در فروع پیرو یکی از چهار نفر: مالك بن انس و یا احمد بن حنبل و یاابوحنیفه و یا محمد بن ادریس شافعی

ص: ۴۲۶

باشند.(۱)

ص: ۴۲۷

۱- در اینجـا منـاسب است که خـاطره ای را که در این موضوع است نقـل نمـایم: در میز گرد علمی که به همت مجمع جهانی شیعه شناسـی و در محـل مجمع و با حضور مستبصـر آگاه جناب آقای دکتر تیجانی و شـرکت کننـدگانی از ملیت‌های مختلف برگزار شـده بود و من نیز در آن حضور داشـتم یکی از علما و نویسـندگان حاضـر که اهل یمن بودند از آقای دکتر تیجانی به زبـان عربی پرسـیدند: «برای هر کـاری و انتخـابی ممکن است دلایـل مختلفی وجود داشـته باشـد که یکی از انهـا دلیـل اصلی انتخاب اوست، دلیل اصلی شما برای انتخاب تشیع و مکتب اهل بیت علیهم السّلام چه بوده است؟ ایشان گفتند: در حقیقت دو دلیـل اصـلی مرا به این انتخـاب کشانـد، دلیل اول آن بود که مرا به تحقیق دوباره مـذاهب اسـلامی برد و آن روایتی بود که از جهت معنی شـیعه و اهل تسنن بر صحت آن اتفاق نظر دارند، و آن روایاتی از رسول اکرم صلی الله علیه وآله بود که فرمودند: عن انس بن مالک قال: قال رسول الله صـلی الله علیه وآله ان بنی اسـرائیل افترقت علی احـدی و سـبعین فرقه و ان امتی سـتفترق علی اثنین و سـبعین فرقه کلها فی النار الا واحد؛ (این روایت به تعابیر مختلف و بعضی ۷۳ فرقه بیان شده که اصل افتراق امت و نجات یک فرقه در آن بیان شـده است، الخصال، شـیخ صدوق، ص۵۸۴، ح ۱۰و ۱۱باب الامه تفترق علی اثنین و سـبعین فرقه؛ سنن ابن ماجه، ۲/۱۳۲۲/۳۹۹۳، بـاب افتراق الامـم و... همه فرقهـا را بر حق می دانسـتند در صورتی که در این روایت بیان می کنـد که یـک فرقه نـاجیه است و لـذا شـروع به تحقیق در باره آن فرقه ناجیه کردم و دلیل دوم که مرا به سوی شـیعه راهنمایی کرد این بود که مـا بایـد در روز قیامت در باره اعتقاداتمان به خـدای تعالی و مأموران او پاسـخ بـدهیم و طبعاً آن جوابی مورد قبول است که مورد تأییـد قرآن باشـد و من اگر پیرو هرکـدام از ائمه اهـل تسـنن باشم دلیلی بر حقانیت آهـا از قرآن نـداریم و هیچ آیه ای از آیات قرآن در باره آنان نازل نشده است و چطور ممکن است در شآن آنها آیه ای نازل شده باشد در حالی که آنها بیشتر از صد سال بعد از نزول قرآن به دنیا آمده اند، اما اگر از من به خاطر پیروی از علی بن ابی طالب علیه السّلام خدای تعالی دلیل بخواهـد من در جواب خواهم گفت: که خـدایا خودت در باره او آیه انما ولیکم الله و رسوله و الـذین آمنوا الـذین یقیمون الصـلاه و یؤتون الزکاه و هم راکعون را در شآن و منزلت او نازل کرده ای و شیعه و اهل تسنن شأن نزول آن را درباره علی علیه السّـلام نقـل کرده انـد ونیز خودت در بـاره او نازل کردی «انما یریـد الله لیـذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطیهرا» و در روایـات زیادی پیامبر اهل بیت را زیر کسا برده و آنها را مشـخص کردنـد که خود آن حضـرت و علی و فاطمه و حسن و حسـین علیهم السّـلام هسـتند و نیز خود در شـأن او نـازل کردی «فمن حاجـک فیه... فقـل تعالوا نـدع ابنائنا و ابنائکم و نسائنا و نسائکم و انفسنا و انفسکم...» و مفسرین شیعه و اهل تسنن گفته اند که پیامبرصلی الله علیه وآله علی و فاطمه و حسن و حسـین علیهم السّـلام را آورد و.. و این جواب من مورد تأییـد خـدای تعالی است و نجات پیدا خواهم کرد و این باعث شد که شیعه شوم. «محقق»

آقایان قدری عادت و تعصب را کناربگذارید؛ ببینید شیعیان چه گناهی دارند. اگر صد یک آن اخبار که در کتب معتبره شما راجع به عترت طاهره و دستور پیروی از آنها رسیده، در باره یکی از پیشوایان مذهبی شما رسیده بود، ما قبول می کردیم!

امر رسول خداصلی الله علیه وآله به متابعت امت از عترت آن حضرت

ولی چه کنیم، سراسر کتب معتبره شما پر است از اخبار بسیاری که مثبِت مرام و کمک به عقیده ی ماست که اگر بخواهیم به همه آنها استشهاد نماییم ماه ها وقت لازم است. باز هم من باب نمونه خبری یادم آمد به عرضتان می رسانم تا بدانید که شیعیان چاره ای جز راهی که رفته اند نداشته اند.

شیخ سلیمان بلخی حنفی، در باب ۴ ینابیع الموده(۱)از فرائد حموینی از ابن عباس (حبر امت) نقل نموده که رسول اکرم صلی الله علیه وآله به امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود:

«یا علی انا مدینه العلم و انت بابها و لن تؤتی المدینه الا من قبل الباب و کذب من زعم انه یحبنی و یبغضک لانک منی و انا منک لحمک لحمی و دمک دمی و روحک من روحی و سریرتک من سریرتی و علانیت من علانیتی، سعد من اطاعک و شقی من عصاک و

ص: ۴۲۸

۱- ینابیع الموده، قندوزی، ۱/۹۵، ح ۶، باب ۴.

ربح من تولاک و خسر من عاداک، فاز من لزمک و هلک من فارقک مثلک و مثل الأئمه من ولدک بعدی مثل سینه نوح من رکبها نجی و من تخلف عنها غرق و مثلهم کمثل النجوم کلما غاب نجم طلع نجم الی یوم القیامه»

در این حدیث شریف صریحا می فرماید:

(ای علی تو باب علم منی و هرگز کسی به شهر علم من راه پیدا نمی کند مگر از باب علم که علی علیه السّلام باشد. می فرماید: گوشت و روح و خون و ظاهر و باطن علی از من است. اطاعت علی را سعادت و مخالفتش را شقاوت دانسته است و در آخر حدیث می فرماید: مثل تو و مثل امامان از اولاد تو بعد از من مثل کشتی نوح است که هرکس سوار بر او شد نجات یافت و هر کس تخلف از آن نمود غرق شد. یعنی هر کس تمسک و توسل به این خانواده جست، نجات یافت و هر کس تخلف از آن نماید هلاک خواهد شد. و مثل شما مثل ستارگان است که هر وقت ستاره ای پنهان شده ستاره ای دیگر طالع و آشکار می شود تا روز قیامت. یعنی این خانواده تا روز قیامت راهنمای خلقند)

و در حدیث ثقلین که متفق علیه ما و شما می باشد صریحا می فرماید: اگر تمسک و توسل به عترت طاهره و ا هل بیت پیغمبر جستید هرگز گمراه نخواهید شد.» و این حدیثی است که به طرق مختلفه، روات موثق شما آن را نقل نموده اند. چنانچه در شب های قبل به قسمتی از روات و سلسله اسناد و کتب معتبر خودتان اشاره نمودیم. اینک به مقتضای وقت و اثبات حقیقت، تأکیداً عرض می کنم که ابن حجر مکی متعصب در صفحه ۹۲، ضمن فصل اول از

باب

۱۱ صواعق(۱)، ذیل آیه {وَقِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ} (در موقف حساب نگاهشان دارند که در کارشان سخت پرسیده شوندگانند) آیه ۲۴ سوره ۳۷(صافات) به روایات متفق علیه شیعه و سنی چنانچه ابن حجر هم ذیل آیه نقل نموده، روز قیامت از امت سؤال می شود از ولایت علی و اهل بیت رسول خدا.

در این باب تحقیقاتی دارد که شیخ سلیمان بلخی حنفی هم در باب ۵۹ ینابیع الموده(۲)

صفحه ۲۶۹ (چاپ استانبول) از صواعق نقل نموده که این حدیث به طرق مختلفه رسیده تا آنجا که ابن حجر گوید:

«ان لحدیث التمسک بالثلقین طرقا کثیره وردت من نیف و عشرین صحابیا»

(بدان به درستی که حدیث تمسک به ثقلین (قرآن و عترت) از طرف بسیاری وارد گردیده، از زیاده از بیست نفر از اصحاب رسول خداصلی الله علیه وآله)

ص: ۴۳۰

۱- صواعق المحرقه، ابن حجر مکی، ص۱۴۹، باب ۱۱، فصل ۱، آیه ۴. شایان ذکر است منابع دیگر ذیل این آیه شریفه در مجلس ششم در بحث آیات الولایه نقل شده است.

۲- وفی روایه صحیحه: انی تارک فیکم امرین لن تضلوا أن اتبعتموها و هما کتاب الله و عترتی اهل بیتی و زاد الطبرانی ان سألت ذلک لهما، فلا تقدمواهم فتهلکوا، و لا تقصروا عنهم فتهلکوا، و لا تعلموهم فانهم اعلم منکم. ثم اعلم ان لحدیث المتسک بالثقلین طرقا کثیره وردت عن نیف و عشرین صحابیا و فی تضعر تلک الطرق انه قال ذلک بحجه الوداع بعرفه. و فی اخری انه قال ذلک بغدیر خم و فی اخری انه قال بالمدینه فی مرضه وقد امتلأت الحجره باصحابه و فی آخر انه قال فی خطبه هی آخر الخطب فی مرضه و فی آخر انه قال لما قام خطیبا بعد انصرافه من الطائف و لا تنافی اذ لا مانع من انه کرر علیهم ذلک فی تلک المواطن. ینابع الموده، سلیمان قندوزی، ۲/۴۳۸، ۴۳۷، ح ۲۰۳، باب ۵۹. صواعق المحرقه، ابن حجر مکی، ص۱۵۰، باب ۱۱، فصل ۱ آیه ۴. حدیث ثقلین و منابع آن به طور مفصل در مجلس سوم بررسی شده است.

آنگـاه گویـد: در بعض از این طرق است در عرفه و در بعضـی در مرض موت پیغمبر موقعی که حجره پر از اصـحاب بود و در بعض دیگر در خطبه وداع بوده، بعد ابن حجر اظهار عقدیه نموده که:

«و لا تنافی اذ لا مانع من انه کرر علیهم ذلک فی تلک المواطن و غیرها اهتماما بشأن الکتاب العزیز و العتره الطاهره»

(منافات و مانعی در کار نیست که پیغمبرصـلی الله علیه وآله این حـدیث را در محل های متعـدده تکرار نموده باشد، اهتماماً به شأن قرآن عزیز و عتره طاهره)

و نیز در اول همان صفحه گوید:

«و فی روایه صـحیحه انی تراک فیکم امرین لن تضـلوا ان اتبعتموهمـا و همـا کتـاب الله و عترتی اهـل بیتی - و زاد الطبرانی انی سئلت ذلک لهما فلا تقدموهما فتهلکوا و لا تقصروا عنهم فتهلکوا و لا تعلموهم فانهم اعلم منکم»

(در روایت صحیحه است که فرمود: من می گذارم در میان شما دو امر را که اگر تبعیت بنمایید آن دو را هرگز گمراه نشوید؛ آن دو امر کتاب خـدا قرآن و عترت و اهل بیت من هسـتند. طبرانی این حدیث را با زیادتی نقل نموده که پیغمبرصـلی الله علیه وآله فرموده است، سؤآل می کنم شـما را از این دو (که قرآن و عترت باشـند) پس مقـدم نداریـد بر آنهـا و سـبقت نگیریـد بر ایشان و تقصیر و کوتاهی نکنید از انها، که هلاک شوید و تعلیم ندهید به آنها پس به درستی که آنها (یعنی عترت و اهل بیت من) اعلم و داناتر از شما هستند.)

ص: ۴۳۱

و نیز با کمال تعصبی که دارد، در آخرهمین صفحه ۹۲(۱)، بعد از نقل حدیث ازطبرانی و غیره گوید:

«رسول خداصلی الله علیه وآله قرآن و عترت را ثقلین نامیده برای آن که اینها دو فردند که از هر حیث سنگین و باوقارند.

چه آنکه مراد از ثقـل، آن چیز است که پـاکیزه و پسـندیده و پر بهـا و پر فایـده باشـد و از هر رذیله منزه گردد و حقـاٌ قرآن و عترت چنینند؛ زیرا که هر کدام معدن علم و دین و اسرار و حکم علمی و احکام وقوانین شرعی است.

و لهـذا وصیت رسول اکرم صـلی الله علیه وآله به پیروی و تمسک به هر یک از این دو (کتاب و عترت) و تعلیم گرتن از آنها وارد است.

۱- صواعق المحرقه ابن حجر مکی، ص۱۵۱، باب ۱۱، فصل ۱، آیه ۴. ابن حجر می نویسد: سمی رسول الله صلی الله علیه وآله القرآن و عترته- و هی المثناه الفوقیه الاهل و النسل و الرهط الأدنون- ثقلین لان الثقل کل نفیس خطیر مصون و هذان کذلک. اذ کل منهما معدن للعلوم اللدنیه و الأسرار و الحکم العلیه و الأحکام الشرعیهو و لذا حث رسول لله علی الإقتداء و التمسک بهم و التعلم منهم. و قال: الحمـد لله الـذی جعل فینا الحکمه اهل البیت و قیل: سـمیا ثقلین لثل وجوب رعایه حقوقهما. ثم الذین وقع الحث علیهم منهم انما هم العارفون بکتاب الله و سـنه رسوله اذ هم الـذین لا یفارقون الکتاب الی الحوض. و یؤیده الخبر السابق (و لاـ تعلمـوهم فـانهم اعلـم منکـم) و تمیزوا بـذلک عـن بقیـه العلمـاء لاـن الله اذهـب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا و شـرفهم بالکرامات الباهره و المزایا المتکاثره و قد مر بعضـها، و سـیأتی الخبر الذی فی قریش (و تعلموا منهم فانهم اعلم منکم) فإذا ثبت هـذاالعموم لقریش، فأهـل البیت اولی مهم بـذلک، النهم امتـازوا عنهم بخصوصـیات لا یشارکهم فیها بقیه قریش. و فی احادیث الحث علی المتسک بأهل البیت. اشاره الی عدم انقطاع متأهل منهم للتمسک به الی یوم القیامه کما ان الکتاب العزیز کذلک. و لهـذا کانوا امانا لأهل الأرض کما یأتی و یشـهد لذلک الخبر السابق: (فی کل خلف من امتی عدول من اهل بیتی الی آخره) ثم احق من یتمسک به منهم إمامهم و عالمهم علیّ بن ابی طالب کرم ا لله وجهه لما قدمنا من مزید علمه و دقائق مستنبطاته.

چراکه فرمود: «الحمد لله الذی جعل الحکمه فینا اهل البیت» یعنی حمد می کنم خداوندی را که قرار داد حکمت را در سینه اهل بیت من.

و گروهی گفته اند: قرآن و عترت را ثقلین نام گذارد، به سبب لزوم رعایت حقوق هر کدام و سبب سفارش فوق العاده آن حضرت به اهل البیت این است که آنان متخصصین علم کتاب (قرآن) و سنت رسول الله هستند. زیرا این دو یعنی قرآن و عترت هیچ وقت از هم جدا نخواهند شد تا در کنار حوض کوثر بر آن حضرت وارد شوند.

و مؤید این بیان خبری است که سابقا گذشت که فرمود:

«و لا تعلموهم فانهم اعلم منکم» یعنی هیچ وقت به عترت چیزی تعلیم ننمایید؛ زیرا که آنها اعلم و داناتر از همه شما می باشند و ایشان را به این اوصاف از باقی دانشمندان خودتان جدا نمایید. به علت آنکه خداوند ایشان را پاک و پاکیزه آفرده است و ایشان را به کرامات باهره و مزایای متکاثره، به جامعه معرفی فرموده است و در اخباری که مفاد آنها دستور تمسک به عترت و اهل بیت اطهار است، نکته دقیقی می باشد به این که تا روز قیامت، هیچ وقت جهان از افراد اهل بیت که از طرف خداوند مأمور نشر احکامند، منقطع نخواهد بود.»

و عجب است با این که خود، اقرار دارد که هر کس از عترت و اهل بیت پیغمبرصلی الله علیه وآله واجد مراتب عالیه علمیه و وظایف دینیه عملی باشد، مقدم است بر کسانی که از اهل بیت و عترت طاهره آن حضرت نباشند. مع ذلک خودش، عملا کسانی را که شایستگی حق تقدم نداشته – بر خلاف دستور رسول الله- مقدم داشته و آن خاندان جلیل را متروک داشتند. فاعتبروا یا اولی الابصار- نعوذ بالله

ص: ۴۳۳

من الفتن و التعصب!

اینک از آقایان محترم، انصاف می خواهم که با این تأکیدات بلیغه که سعادت و نجات امت را در تبعیت و تقلید و پیروی از قرآن کریم و عترت طاهره توأما قرار داده، تکلیف ما چیست؟

آقایان! راه باریک و پر خطر است. عادت اسلاف را بگذارید، علم و عقل و انصاف را حکومت دهید. آیا ما و شما می توانیم قرآن را عوض کنیم و به صلاح زمان و مکان، کتاب دیگر انتخاب کنیم؟

سید: هرگز چنین امری نخواهد شد. چون ودیعه رسول اکرم صلی الله علیه وآله و سند محکم آسمانی و راهنمای بزرگ می باشد.

داعی: احسنت! حقیقت همین است. پس وقتی نتوانیم قرآن را عوض کنیم و به جای او کتاب دیگر به صلاح ملك و مملکت انتخاب کنیم، در عدل و تالی قرآن هم همین حکم جاری است. پس روی چه قاعده، کسانی که از عترت نبودند را بر عترت مقدم داشتند؟

جواب این سؤال ساده حقیر را بدهیدبفرمایید ببینم، آیا خلفای ثلاثه: ابو بکر و عمر و عثمان، از عترت و اهل بیت پیغمبرند که مشمول نزول آیات و اخبار کثیره (ثقلین وسفینه و باب حطه و غیره) باشند که ما مجبور باشیم به حکم رسول الله صلی الله علیه وآله آنها را اطاعت بنماییم؟

سید: هرگز کسی چنین ادعایی ننموده که خلفا رضی الله عنهم – به استثناء علیّ کرم الله وجهه- از عترت و اهل بیت پیغمبر بوده اند ولی از صلحا صحابه رسول الله هستند.

ص: ۴۳۴

داعی: بفرمایید اگر رسول اکرم صلی الله علیه وآله امر به اطاعت و پیروی از فردی یا قومی بنماید و جمعی از امت بگویند صلاح در این است که پیروی از افراد دیگر بنماییم – و لو آن افراد دیگر هم بسیار مؤمن و صالح باشند- آیا اطاعت امر پیغمبرصلی الله علیه وآله واجب است یا اطاعت صلاح بین امت؟

سید: بدیهی است اطاعت پیغمبر واجب است.

تقلید کورکورانه شایسته آدمی نیست

داعی: پس در این صورت که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرموده: «پیروی از قرآن و عترت توأماً بنمایید و دیگران را مقدم بر آنها ندارید» چرا دیگران را مقدم داشتند به عترت و اعلم و افضل امت؟

آیا ابو الحسن علی بن اسماعیل اشعری و واصل بن عطا و مالك بن انس و ابوحنیفه و محمد بن ادریس شافعی و احمد بن حنبل و عترت و اهل بیت پیغمبرند، یا امام امیر المؤمنین علیه السّلام و یازده امام از فرزندان آن حضرت از قبیل امامجعفر بن محمد صادق و دیگران؟ انصافاً جواب صریح بدهید.

سید: بدیهی است احدی نگفته است که آنها از عترت و اهل بیت پیغمبرند ولی از صلحاء فقهاء برجسته امت بوده اند.

داعی: ولی به اتفاق جمهور امت، امامان اثنا عشر ما همگی از عترت و صحیح النسب و اهل بیت خاص پیغمبرند. که رسول اکرم صلی الله علیه وآله به اقرار علماء بزرگ خودتان آنان را عدل وتالی قرآن و اطاعتشان را اسباب نجات قرار داده و صریحاً می فرمایند: «آنها اعلم از شما هستند بر آنها سبقت نگیرید.»

ص: ۴۳۵

با چنین دستورات اکیده چه جواب خواهند گفت، زمانی که پیغمبر از آنان سؤال نماید که چرا تمرد امر من نمودید و دیگران را بر عترت من که اعلم از شما بودند مقدم داشتید با این که من دستور دادم بر ایشان سبقت نگیرید؟

پس شیعیان، مذهب خود را حسب الامر رسول خداصلی الله علیه وآله از امیر المؤمنین علیه السّلام باب علم پیغمرصلی الله علیه وآله و از عترت و اهل بیت طاهره آن حضرت گرفتند، که از زمان علی و حسن و حسین ^ که درک نمودند آن حضرت را خلفاً عن سلف برقرار بودند.

ولی دیگران که در اصل، مذهب اشعری یا معتزلی و در فروعات مالکی و حنبلی و حنفی و شافعی هستند، چه دستوری از رسول خداصلی الله علیه وآله در تبعیت و پیروی آنها در دست دارند؟

علاوه بر آن که از عترت طاهره نیستند ودستوری به پیروی از آنان نرسیده، تقریبا تا سه قرن بعد از پیغمبرصلی الله علیه وآله که ادوار صحابه و تابعین بوده، ابدا نامی از آنها در میان نبوده و بعدها از روی سیاست یا جهت دیگر که نمی دانم چه بوده جلوه گر میدان شدند.

ولی ائمه از عترت و اهل بیت پیامبرصلی الله علیه وآله از زمان خود آن حضرت جلوه گر بودند و مخصوصا علی وحسن و حسین و ائمه علیهم السّلام از عترت و اهل بیت پاک پیغمبر صلوات الله علیهم اجمعین را که به امر آن حضرت، پیروان آن امامان معصوم منصوص گردیدند، مشرک و کافر و مهدور الدم بدانند!

کردند کاری که نباید بکنند. مقدم داشتند کسانی را که اهلیت نداشتند و از عترت پیغمبرصلی الله علیه وآله نبودند بر فقهاء عترت و عدل قرآن مجید. ما هم معارضه با شما

نداریم، شماها را کافر و مشرک نمی خوانیم، بلکه برادر دینی خود می دانیم.

ولی شـما چه جواب خواهیـد گفت در محکمه عدل الهی که به عوام بیچاره، امر را مشـتبه می کنید و اتباع و شـیعیان و پیروان عترت و اهل بیت پیغمبرصـلی الله علیه وآله را که مطابق دستور آن حضرت عمل نموده و پیرو عترت طاهر گردیده اند، کافر و مشرک و رافضی و اهل بدعت می نامید!

آدمی باید پیرو دانش و خرد باشد

که چرا مـذهب خود را حنفی یا مالکی یا حنبلی یا شافعی معرفی ننموده و پیرو مـذهب جعفر بن محمد الصادق علیه السّـلام از عـترت طـاهر گردیـده انـد. مـا شـیعیان کینه و عـداوتی بـا کسـی نـداریم. ولی چـون عقـل و خرد و دانش به مـا حکم می کند کورکورانه به راهی نرویم و قرآن مجید، کتاب حق آسمانی هم ما را راهنمایی نموده در آیه ۱۸ سوره ۳۹ (زمر) که فرموده:

{فَبَشِّرْ عِبَادِ الَّذِینَ یَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَیَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ}

(ای رسول به لطف و رحمت من بشارت ده آن بندگانی را که سخن بشنوند و پیروی از نیکوتر بنمایند)

بـدون دلیل و برهان متابعت از کسـی نمی کنیم هادی و راهنمای ما خـدای عزوجل و رسول خدا می باشد. خدا و پیغمبرصـلی الله علیه وآله هر راهی پیش پای ما آوردنـد، ما به همان راه می رویم فلـذا دلایل و براهین بسـیار در آیات قرآن مجید و بیانات رسول الله صـلی الله علیه وآله بنا بر آنچه در کتب معتبر شما رسیده (علاوه بر تواتر در روات شیعه) به ما ارائه دادند که راه حق و صراط مستقیم در پیروی آل محمدصلی الله علیه وآله و عترت و اهل بیت آن حضرت علیهم السّلام می باشد.

اگر شما آیه ای از قرآن یا حدیثی از رسول الله به ما نشان دادید که باید در اصول، اشعری و یا معتزلی و در فروع، مقلد و پیرو یکی از چهار امام: ابوحنیفه، مالک، احمد حنبل، شافعی، باشیم ولی از احادیث خودتان باشد، حقیر تسلیم می شوم و الحال مذهب خود را اعلام می نمایم.

ولی قطعاً شما چنین دلیلی در دست ندارید. مگر آنکه بگویید آنها فقهای اسلامی بودند در سال ۶۶۶ هجری. ملک طاهر بیبرس مردم رااجبار داد که حتما باید از یکی از این چهار مذهب تقلید نمایند! که اینک وقت اجازه شرح آن قضایا را نمی دهد. حصر کردن تقلید به این چهار امام بدون نص و دستور خاصّ، ظلم فاحش است به جمیع فقهاء و علماء اسلام و ضایع کردن حق علمی آنها.

در حالتی که تاریخ نشان می دهد که در اسلام، فقهاء و علماء بسیاری مخصوصا در مذهب خودتان جلوه نمودند که روی موازین علمی که در دست است قطعاً اعلم و افقه از آن چهار امام بودند که حق آنها کاملا ضایع گردیده.

واقعا جای تعجب است، که شما زیر بار نمی روید که پیروی نمایید از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام با آن همه نصوص و دلایل واضحی که علمای بزرگ خودتان در کتب معتبره خود ثبت نموده اند — که خدا و پیغمبر در آیات و اخبار کثیره به جامعه معرفی نمودند- ولی بدون هیچ دلیل و نصی چشم بسته، انحصار دادید تقلید و تبعیت را به

آن چهار امام و باب فقاهت و تقلید را مسدود نمودید.

سید: روی همان دلیل و برهان که شما انحصار دادید تبعیت را به دوازده امام، ما هم انحصار دادیم به چهار امام.

ص: ۴۳۸

داعی: به به! احسنت بسیار خوب بیانی نمودید. دعاگو هم روی همین قاعده شما تسلیم می شوم به برهان و دلیل شما اگر دارید بیان نمایید در آیه ۱۱۱ سوره ۲ (بقره) می فرماید:

{قُلْ هاتُوا بُرْهانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صادِقِينَ}

(بگو (به مخالفین) بیاورید دلیل و برهان خود را اگر راست می گویید)

اولا ائمه اثنا عشر و امامان دوازده گانه را جماعت شیعیان یا علمای آنها در اعصار و قرون بعدیه، منحصر به دوازده ننمودند. بلکه نصوص وارده و اخبار متکاثره ای که از طرق ما و شما رسیده می رساند که خود صاحب شریعت، خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله عدد ائمه را دوازده قرار دادند.

پیغمبرصلی الله علیه وآله عدد خلفا را دوازده معرفی نموده

چنانچه اکابر علمای خودتان به آن اشاره نموده اند از جمله: شیخ سلیمان قندوزی حنفی در اول باب ۷۷ ینابیع الموده(۱)، صفحه ۴۴۴ (چاپ استانبول) به این عبارت نوشته «تحقیق حدیث بعدی اثنا عشر خلیفه» (درتحقیق حدیث که بعد از من دوازده خلیفه می باشند) بعد از نقل یک خبر گوید:

«ذکر یحیی بن الحسن فی کتاب العمده من عشرین طریقا فی ان الخلفاء بعد النبی صلی الله علیه وآله اثنا عشر خلیفه کلهم من قریش فی البخاری من ثلاثه طرق و فی مسلم من تسعه طرق و فی ابی داود من ثلاثه طرق و فی الترمذی من طریق واحد و فی الحمیدی من ثلاثه طرق».

۱- ینابیع الموده، قندوزی، ۳/۲۸۹، ح ۱، باب ۷۷.

(یحیی بن حسن در کتاب عمده از بیست طریق آورده که خلفاء بعد از پیغمبرصلی الله علیه وآله دوازده خلیفه می باشند که تمام آنها ازقریشند و در صحیح بخاری از سه طریق و در صحیح مسلم از نه طریق و در سنن ابن داود از سه طریق و در سنن ترمذی از یک طرق و در جمع بین الصحیحین حمیدی از سه طریق خبر دوازده خلیفه را نقل نموده اند).

علاوه بر اینها سایر علمای شما از قبیل حموینی در فرائد(۱) و خوارزمی و ابن مغازلی در مناقب و امام ثعلبی در تفسیر و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه و مخصوصا میر سید علی همدانی شافعی در موده القربی(۲)،دوازده خبر از عبد الله

۱- فرائد السمطین، حموینی، ۲/۱۴۸، ح ۴۴۲-۴۴۵، سمط ۲ باب ۳۳. حموینی حدیث را به طرق گوناگون نقل کرده است که به دو حدیث اشاره می کنیم: یک: عن جابر بن سمره قال:... ان هذا الأمر لا ینقضی حتی یمضی فیها اثنا عشر خلیفه. دو: عن ابن مسعود عن النبی صلی الله علیه وآله:... الخلفاء بعدی اثنا عشر کعدد نقباء بنی اسرائیل.
۲- موده القربی، همدانی، موده ۱۰، (با استفاده از ینابیع الموده، قندوزی، ۲/۳۱۵- ۳۱۶، ح ۹۰۷-۹۱۱، باب ۵۶) و نیز بخاری در صحیح خود، ۷/۷۲۹، ح ۲۰۳۴، کتاب الاحکام باب الاستخلاف، این چنین نقل می کند: عن عبد الملک سمعت جابر بن سمره... یقول: یکون اثنا عشرا امیراً فقال کلمه لم اسمعها فقال ابی انه قال: کلهم من قریش. و مسلم در صحیح خود، ۳/۱۴۳۳، ح ۱۸۲۱، کتاب الاماره، باب الناس تبع لقریش و الخلافه فی قریش، این حدیث را به طرق مختلفه نقل می کند. طبرانی در معجم الاوسط، ۱/۴۷۴، ح ۸۶۳، احادیث احمد بن یحیی، الحلوانی؛ ترمذی در الجامع الصحیح، ص۶۰۹، ح ۲۲۲۳، کتاب الفتن، باب ما جاء فی الخلفاء. و ابی داوود در سنن خود، ۴/۱۰۶، ح ۴۲۸۰- ۴۲۷۹، کتاب المهدی؛ احمد حنبل در مسند، ۵/۸۷-۸۶، و ۱۰۶ – ۱۰۸، مسند جابر بن سمره، حدیث را به طرق مختلفه نقل کرده؛ حاکم نیشابوری در المستدرک علی الصحیحین، ۳/۷۱۶، ح ۶۵۸۹، کتاب معرفه الصحابه، ذکر ابی جحیفه السوائی؛ ابن عبد البر در استیعاب، ۲/۶۵۶، رقم ۱۰۶۴، شرح حال سمره بن جندب؛ بخاری در تاریخ الکبیر، ۸/۴۱۰، رقم ۳۵۲۰، احادیث یونس ابن ابی یعفور العبدی؛ متقی هندی در کنز العمال، ۳۲۱۲- ۳۴، ح ۳۳۸۴۸ – ۳۳۸۶۱، کتاب الفضائل، باب ۴، قریش؛ ابن حبّان در الثقات، ۷/۲۴۱- ۲۴۲، شرح حال عمران بن سلیمان المرادی القمی؛ صالحی شامی در سبل الهدی و الرشاد، ۱۰/۸۳، جماع ابواب معجزاته، باب ۱۰؛ ابن کثیر در البدایه و النهایه، ۶/۲۷۸، باب الاخبار عن الأئمه الاثنی عشر الذین کلهم من قریش، به این حدیث اشاره کرده اند. شایان ذکر است که این حدیث در منابع فوق با الفاظ گوناگون نقل شده است. لکن آنچه در همه آنها یکسان می باشد این است که رسول اکرم فرمودند: خلفاء من دوازده نفرند و تمام آنها از قریش هستند. لذا در اینجا به متن چند حدیث اشاره می کنیم: یک: لا یزال هذا الدین قائما حتی یکون علکیم اثنا عشر خلیفه، کلهم تجتمع علیه الأمه فسمعت کلاما من النبی صلی الله علیه وآله لم افهمه، فقلت لأبی: ما یقول؟ قال: کلهم من قریش. دو: لا یزال هذا الدین عزیزا منیعا إلی اثنی عشر خلیفه کلهم من قریش. سه: لا یزال هذا الامر ظاهراً علی من ناواه لا یضره مخالف و لا مفارق، حتی یمضی، منهم اثنا عشر خلیفه من قریش. چهار: یملک هذا الأمه اثنا عشر خلیفه، کعده نقباء بنی اسرائیل. پنج: لا یزال الإسلام ظاهراً حتی یکون اثنا عشر امیراً و خلیفه کلهم من قریش.

بـن مسـعود و جـابر بن سـمره و سـلمان فارسـی و عبـد الله بن عبـاس و عبـایه بن ربعی و زیـد بن حـارثه و ابـوهریره و از مـولی الموحدین امیر المؤمنین علیه السّلام که جمعا به طرق مختلفه از رسول اکرم صـلی الله علیه وآله نقل نموده اند که فرمود: عدد خلفـاء و ائمّه بعـد از من دوازده می باشـد، تمام آنها از قریش و در بعض از آن اخبار از بنی هاشم است و در بعض از آنها نام های آنها را معین نمودنـد ودوازده خبر از عبد الله بن مسـعود و جابر بن سـمره و سـلمان فارسـی و عبد الله بن عباس و عبایه بن ربعی و زید بن حارثه و ابوهریره و از مولی الموحدین امیر المؤمنین علیه السّلام که جمعا به طرق مختلفه از رسول اکرم صـلی الله علیه وآله نقـل نموده انـد که فرمود: عـدد خلفـاء و ائمّه بعـد از من دوازده می باشـد، تمـام آنهـا از قریش و در بعض از آن اخبار از بنی هاشم است و در بعض از آنها نام های آنها را معین نمودند ودر بعضی فقط عدد شماری نمودند.

اینها نمونه ای بود از اخبار که بسـیار در کتب معتبره خودتان ثبت گردیده. اینک بر شـماست که در عدد چهار از پیغمبرصـلی الله علیه وآله خبری دارید بیان نمایید و لو یک خبر، ما نسبت به همان خبر شما تسلیم می شویم.

گذشته از این که شما خبری راجع به ائمه اربعه ندارید، مابین امامان شیعه با امامان شما فرق بسیار است. چنانچه در شب های گذشته به مناسباتی اشاره نمودیم که امامان اثنا عشر ما اوصیاء رسول الله و منصوص از جانب خدا هستند

ابداً طرف مقایسه با امامان چهارگانه شما نیستند؛ زیرا امامان شما جنبه فقاهت و اجتهاد دارند و بعض از آنها مانند ابو حنیفه به اقرار و اعتراف علماء خودتان، اهل حدیث و فقه و اجتهاد نبودند؛ بلکه اهل قیاس بودند، که خود دلیل بر بی سوادی می باشد(۱). ولی ائمّه اثناعشر ما، حجج الهیه و اوصیاء و خلفاء منصوص

۱- بسیاری از علماء بزرگ اهل تسنن ابو حنیفه را تضعیف کردند و با روش او مخالفت کرده اند تا جایی که احمد بن حنبل درکتاب العلل خود (ح۲/ص۵۴۶و ۳۵۸، به نقل از اوزاغی در باره او چنین می گوید: «ما ولد فی الاسلام مولود اضر علی الاسلام من ابی حنیفه و ابی مسلم صاحب» همچنین عقیلی که یکی از علما و رجال بزرگ اهل تسنن است ابی حنیفه را در شمار راویان ضعیف بیان کرده و در کتاب خود در این موضوع (ضعفاء العقیلی، ۴/۲۶۸، ترجمه ۱۸۷۶، النعمان بن ثابت ابو حنیفه) نام او را ذکر کرده است و نظرات علماء و بزرگان اهل تسنن مانند سفیان ثوری، ایوب، ابن عون، اوزاعی، سلمه بن حکیم، مالک بن انس، که ابوحنیفه را بی دین معرفی می کند، حماد بن سلمه، شعبه، شریک، ابابکر بن عیاش، عبد الرحمن بن مهدی، و... را در هفده صفحه در تضیعف و رد او بیان کرده است. ابن حبان نیز در کتاب المجروحین (ج۳/۶۱ تا ۷۰، ترجمه النعمان بن ثابت ابو حنیفه الکوفی) نام او را ذکر کرده است و او را چنین معرفی کرده است: «... و من جهه اخری لا یجوز الاحتجاج به لأنه کان داعیا الی الارجاء و الداعیه الی البدع لا یجوز ان یحتج به عند ائمتنا قاطبه لا اعلم بینهم فیه خلافاً علی ان ائمه المسلمین و اهل الورع فی الدین فی جمیع الامصار و سائر الاقطار جرحوه و اطلقو علیه القدح الا۔ الواحد بعد الواحد، قد ذکرنا ماروی فیه من ذلک فی کتاب «التنبیه علی التمویه» فأغنی ذلک عن تکرارها فی هذا الکتاب غیر انی اذکر منها جمله... خطیب بغدادی نیز در کتاب تاریخ بغداد خود (ج ۱۳/ص۳۲۵تا ۴۲۶، ذیل ۷۲۹۷، دوباره النعمان بن ثابت ابو حنیفه التیمی) در صد صفحه به بیان اقول علماء و بزرگان اهل تسنن در رد ابو حنیفه و روش او پرداخته است. «محقق»

رسول خداصلی الله علیه وآله می باشند.

ما تقلید از آنها نمی کنیم بلکه حسب الامر پیغمبرصلی الله علیه وآله پیرو طریقه آنها هستیم. ولی در هر دوره و زمانی از برای شیعه، فقها و مجتهدینی هستند که استنباط احکام الله را با موازین کتاب و سنت و عقل و اجماع نموده، احکامی صادر می نمایند و فتاوای آنها مورد عمل ما است و تقلید از آنها می نماییم.

با اینکه فقهاء شما از خوشه چینان خرمن امامان از عترت طاهره بودند، شما روی تقلید و عادت، اساتید علم و عمل را گذارده، پیرو شاگردانی شدید که مبانی علمی را گذارده و به رأی و قیاس عمل نمودند.

سید: از کجا معلوم است که امامان ما اخذمطالب از امامان شما می نمودند؟

اشاره به مقامات امام جعر صادق علیه السّلام

داعی: حساب تاریخ است. ثبت در کتب است. اکابر علمای خودتان ثبت نموده اند. مراجعه فرمایید به کتاب فصول المهمه(۱)، تألیف عالم جلیل القدر، نور الدین بن صباغ مالکی. در حالات امام به حق ناطق، کاشف اسرار حقایق، جعفر بن محمد الصادق علیه السّلام آورده که آن حضرت بارز و برجسته در علم و فضل بوده تا آنجا که گوید:

«نقل الناس عنه من العلوم ما سارت به الرکبان و انتشر صیته و ذکره فی سایر البلدان و لم ینقل العلماء عن احد من أهل بیته من نقل عنه من الحدیث.»

ص: ۴۴۳

۱- فصول المهمه، ابن صباغ مالکی، ۲/۹۰۸، فصل ۶.

(به قدری از آن حضرت نقل علم شده که سواره های دانشجو، برای درک فیض به سوی آن حضرت حرکت می نمودند. صیت و نام نیک آن حضرت در سایر شهرها منتشر گردیده، و نقل ننمودند علما از احدی از اهل بیت طهارت به قدری که از آن حضرت حدیث نقل نمودند).

آنگاه(۱) گوید: جماعت بسیاری از اعیان امت مانند یحیی بن سعید و ابن جریح و مالک بن انس (امام مالکی ها) و سفیان ثوری و ابو عیینه و ابو ایوب سجستانی و ابو حنیفه (امام حنفی ها) و شعبه و غیرهم از آن حضرت روایت نمودند. (انتهی)

و کمال الدین ابن ابی طلحه در مناقب می نویسد: بسیاری از اکابر اعیان علما و ائمّه دین از آن حضرت نقل حدیث نموده اند و از علم و دانشش بهره بردای نمودند. من جمله همین افرادی را که صاحب فصول المهمه ذکر نموده نام برده.

فضایل و کمالات صوری و معنوی آن حضرت مورد تصدیق دوست و دشمن بوده است اکابر علمای منصف غیر عنود خودتان در کتب عالیه خود ثبت نموده اند. مانند شهرستانی در ملل و نحل(۲) و مالکی در فصول المهمه(۳)

۱- روی عنه جماعه من اعیان لائمه و اعلامهم، مثل یحیی بن سعید و ابن جریح و مالک بن انس و الثوری و ابن عیینه و ابو حنیفه و شعبه و ابو حنیفه و شعبه و ابو ایوب سجستانی و غیرهم. فصول المهمه، ابن صباغ مالکی، ۲/۹۰۸، فصل ۶

۲- الملل و النحل، شهرستانی، ۱/۱۴۷، اب ۶، الامامیه، الباقریه و الجعفریه الواقفه. شهرستانی می نویسد: و هو ذو علم غزیر فی الدین، و ادب کامل فی الحکمه، و زهد بالغ فی الدنیا و ورع تام عن الشهوات و قد اقام بالمدینه مده یفید الشیعه المنتمین إلیه، و یفیض علی الموالین له اسرار العلوم ثم دخل العراق و اقام بها مده، ما تعرض للامامه قط، و لا نازع احداً فی الخلافه قطّ و من غرق فی بحر المعرفه لم یطمع فی شط و تعالی الی ذروه الحقیقه لم یخف من حط....

۳- فصول المهمه، ابن صباغ مالکی، ۲/۹۰۷، و ۹۰۸، فصل ۶. ابن صباغ می نویسد: کان جعفر الصادق ابن محمد بن علی بن الحسین علیهم السّلام من بین اخوانه خلیفه ابیه محمد بن علی علیهما السّلام وصیه و القائم بإمامه من بعده، و برز علی جماعتهم بلافض و کان انبههم ذکراً و اعظمهم قدرا...

مخصوصا شیخ ابو عبد الرحمن سلمی در طبقات المشایخ گوید:

«ان الامـام جعفر الصـادق فـاق جمیع اقرانه و هو ذو علم غزیر فی الـدین و زهـد بـالغ فی الـدنیا و ورع تام عن الشـهوات و أدب کامل فی الحکمه»

(به درستی که امـام جعفر صـادق، برتر و بالاتر از جمیع اقران و امثال خود بود. چون صاحب علم طبیعی و قریحه کامل در دین و زهد بالغ در دنیا و ورع و پرهیزگاری از شهوات و فرهنگ کامل در حکمت بود.)

و محمد بن طلحه شافعی در صفحه ۸۱ اول باب ۶ مطالب السؤول تمام این معانی را نقل نموده و گوید:

«هو من عظمـاء اهـل البیت و ساداتهم، ذو علم جمه و عباده موفره و اوراد متواصـله و زهاده بینه و تلاوه کثیره یتع معانی القرآن الکریم و یستخرج من بحره جواهره و یستنتج عجایبه و یقسمه اوقاته علی انواع الطاعات بحیث یحاسب علیها نفسه رؤیته تذکره الآخره واسـتماع کلامه زهـد فی الـدنیا و الاقتداء بهدیه یورث الجنه نور قسـماته شاهدانه من سـلاله النبوه و طهاره افعاله تصدق بآنه من ذریه الرساله نقل عنه الحدیث و استفاد منه العلم جماعه من الأئمه و اعلامهم مثل یحیی بن

سعیـد الانصاری و ابن جریـح و مالک بن انس و الثوری و ابن عیینه و شـعبه و ایوب السجسـتانی و غیره مرضـی الله عنهم عـدوا اخذهم عنه منقبه شرفوا بها و فضیله اکتسبوها.»

(آن بزرگوار از بزرگان و نوابغ اهل بیت و صاحب انواع علوم و اقسام عبادات خارج از حد توصـیف بوده است. پیوسته متذکر بوده و دارای زهد بیّن و فوق العاده شائق تلاوت قرآن مجید بوده که هر آیه ای را قرائت می فرمود: تفسیر آن را بیان می کرد. اصـحاب آن بزرگوار غواصماننـد، جواهرات کلمـات آن حضـرت را از اقیـانوس علم اسـتخراج و از مطالعه آنهانتایـج عجیب علوم را اسـتفاده می کردنـد. اوقـات شـبانه روزی را بر انواع امور که جمیع آنهـا جزء طاعـات و عبادات بودنـد تقسـیم نموده و کاملاـ عمل به آن تقسـیم را رعایت می نموده و پیوسـته به این حساب رسـیدگی می کرد. مثل این که روز قیامت و در موقف حساب است و اصـغای کلام آن حضـرت، زهد در این جهان و پیروی از دسـتوراتش، موجب ورود در درجات اخروی بوده و نور گونه های صورت آن حضرت، گواهی می دادند از خاندان نبوت است و از کردار پاکیزه آن حضرت که تمام ابزار حق و حقیقـت بـوده، کشـف می شـد کـه از ذریـه رسـول خداصـلی الله علیه وآله است. گروهی بسـیار از آن حضـرت نقـل حـدیث واسـتفاده علوم می کردند که هر کدام خود یکی از ائمه یا یکی از نوابغ عصـر به شـمار می آمدند. مانند یحیی بن سعید و ابن جریح و مالک بن انس و (سـفیان) ثوری و ابن عیینه و شـعبه و ایوب سجستانی و امثال آنها که در سایه احادیث و علوم اقتباس شده از آن حضرت افتخار می کرد و فضیلت خود را

بر اهل عصر به اکتساب آن

ص: ۴۴۶

علوم و احادیث دانستند.)

اگر بخواهم نقل اقوال و اظهار نظر و عقاید اکابر علمای خودتان را در باره آن حضرت بیان نمایم، رشته سخن بسیار طولانی می ود. خلاصه آنکه عموم علمای منصف شما اقرار دارند به این که در علم و زهد و ورع و تقوی و اخلاق حمیده، سرآمد اهل زمان بوده است.

بدیهی است تعریف و تمجید از آفتابست. زبان ها اَلکن است که بتواند بیان عشری از اعشار، بلکه هزار یک از مقامات عالیه آن حضرت را بنماید.

نواب: قبله صاحب! معذرت می خواهم در بین فرمایشات شما سؤال می کنم. چون فراموش کارم از دستم می رود. اگر اجازه می فرمایید عرض کنم.

داعی: مانعی ندارد بفرمایید. خواهش می کنم از سؤال در هر وقت مضایقه نکنید. دعاگو ابداً دلتنگ نمی شوم.

نواب: با این که ملت تشیّع بنا بر آنچه در این شب‌ها بیان نمودید اثنا عشری دوازده امامی است، به چه علت این مذهب به نام امام جعفر صادق علیه السّلام نامیده شده است و مذهب جعفری می گویند؟

ظهور مذهب جعفری

داعی: رسول اکرم، خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله روی ناموس حقیقی نبوت که هر پیغمبری قبل از وفات وصی و جانشینی از جانب خدا برای خود معین می نمودند، امیر المؤمنین علیه السّلام را باب علم و وصی و خلیفه جانشین خود معرفی و امت را امر به اطاعت آن حضرت نمودند.

ولی بعد از وفات رسول اکرم صلی الله علیه وآله به جهاتی که عند العقلاء واضح است

سیاسهً امر خلافت به ابو بکر و عمر و عثمان قرار گرفت. ولی در تمام دوره خلافت (به استثنای روزهای اول) ابو بکر و عمر کاملاـ به آن حضرت در جمیع امور شور می نمودند و مطابق فرموده های آن حضرت عمل می کردند. به علاوه رجال ازدانشمندان ادیان هم که برای کشف حقایق به مدینه می آمدند و در مباحثات و مناظرات، علی علیه السّلام آنها را مجاب می نمود. بالآخره تا آن حضرت حیات داشت به طرق مختلفه خدمات شایان خود را به دین مقدس اسلام نمود.

ولی پس از شهادت آن حضرت که زمام امور به دست بنی امیه آمد، مقام ولایت و امامت کاملا به محاق افتاد. با منتها درجه قساوت، ظلم وتعدی به عترت و اهل بیت پیغمبرصلی الله علیه وآله وارد آوردند.

امام بر حق حضرت امام حسن مجتبی و امام حسین شهید و امام زین العابدین و امام محمد باقرعلیهم السّلام به سختی در تحت فشار و ایذاء و اذیت امویها قرار گرفتند. تمام طرق و راه ها را بر آنها مسدود نمودند و جز عده قلیلی از شیعیان خالص الولاء موفق به دیدار و اخذ علوم و حقایق از آنها نمی شدند، تا عاقبت هر یک را به طریقی شهید نمودند.

تا در اوایل قرن دوم هجری که مردم از ظلم و تعدی و فجایع اعمال امویها به جان رسیده، برای برانداختن حکومت آنها از اطراف قیام نمودند، جنگهای خونینی مخصوصا بین داعیان بنی عباس و بنی امیه درگرفت.

در آن موقع که امویها مشغول دفاع از حکومت خود بودند، روزنه فَرَجی باز شد. چنان به خود مشغول شدند که دیگر آن سخت گیری های شدید را به عترت و اهل بیت رسول الله نمی نمودند.

ص: ۴۴۸

فلـذا امـام به حق ناطق، از این فرصت، نتیجه کامل گرفتنـد و در خانه را باز نموده از حالت انزوا که در اثر فشار و سـختی های اموی ها پیدا شده بوده خارج شدند و آزادانه در مسـجد، منبر تشـریف برده و به نشر علوم احکام و قواعد دین پرداختند. چهار هزار دانشـجوی علم ودانش و حدیث، بدون مانع پای منبر آن حضـرت حاضـر شده و از بحر بی پایان علم آن حضرت استفاده می نمودند.

اصـحاب خاص و دانشـجوهای برگزیـده، پای منبر آن حضـرت از مبانی علمی که بهره برداری نموده بودنـد، چهار صـد اصـل نوشتندکه معروف شد به اصول اربعمائه.

امام یافعی یمنی در تاریخ خود، آن حضـرت را وصف نموده که در کثرت علم و وسـعت فضل، تالی نداشـته و حد و حصـری برای علوم عالیه و دانش آن حضرت نبوده است.

یکی از شاگردان محضـر او، (جابر بن حیان صوفی) از علوم صادره از آن حضـرت، کتابی مشتمل بر هزار ورق و پانصد رساله تألیف نموده. (انتهی)

اکابر فقهاء اعلام و ائمه عظام اهل تسنّن، از شاگردان و دانشجویان مجلس فیض آن حضرت بودند.

مانند ابوحنیفه و مالک بن انس و یحی بن سـعید انصاری و ابن جریح و محمد بن اسـحاق و یحیی بن سـعید قطان و سـفیان بن عیینه و سـفیان ثوری و دیگران که قبلاـ اشاره شـد که هر کی به قـدر اسـتعداد خود، از محضـر انور آن حضـرت بهره منـد می شدند.

چنین ریاست علمی از حیث ظهور، برای احدی از آباء و ابناء کرام آن

ص: ۴۴۹

حضـرت پیش آمـدننمود؛ که بدون مانع بتوانند به نشـر احکام و قواعد دین و تفسـیر آیات قرآن مجید و مبانی علم و حدیث و کشف اسرار و حقایق علنی و برملاء بپردازند.

چه آنکه بنی امیّه مانع آباء آن حضـرت بودند و بنی عباس با منتها درجه بی شرمی، ائمه از ابناء آن بزرگوار را تحت فشار قرار دادند.

فی الحقیقه ظهور حقیقت تشیع بی پرده و عیان و نشر معارف آل محمدصلی الله علیه وآله و عترت طاهر که سرچشمه از رسول خداصلی الله علیه وآله می گرفت به وسیله آن حضرت، بارز و آشکار گردید.

فلـذا این مـذهب حق، به نـام آن حضـرت معروف شـد به مـذهب جعفری و الاـ مـا بین امام صادق و آباء اربعه و ابناء سـته آن حضرت که تماماً به اتفاق عم بزرگوارش حضرت امام حسن مجتبی علیهم السّلام امامان برحق بودند، فرقی نبوده.

درد دل بزرگ و بی اعتنایی به عترت

ولی جای تأسف است که چنین امام با عظمتی

را که دوست و دشـمن اقرار به اعلمیت و اکملیت او نموده اند، پیشینیان شما حاضر نشدند به عنوان اعلم و افقه و اکمل از همه بشناسـند؛ بلکه آن انـدازه هم روا ندادنـد که نام شـریفش را در عداد ائمّه اربعه قرار دهند و حال آنکه آن حضـرت با آن همه مراتب عـالیه علم و فضـل و زهـد و ورع و تقوی و کمـال که مورد تصـدیق علمای خودتان هم می باشـد چون از عترت و اهل بیت پاک رسول اکرم بوده حق تقدم بر دیگران نداشته است.

و اگر از حیث پیروان هم بخواهیم به شمار آوریم معلوم نیست که پیروان هر

یـک از امامـان از عترت طـاهره و از علمـاء و فقهاء بزرگ از سادات علوی و حسـینی و سـجادی و موسوی و رضوی و غیره از قبیل: زید بن علی بن الحسین (الشهید) و یحیی بن زید و محمد بن عبد الله (نفس زکیه) و حسین بن علی مدفون به فخ و یحیی بـن عبـد الله بـن حسـن و برادرش ادریس و محمـد بن جعفر الصـادق و محمـد بن ابراهیم (معروف به ابن طباطبـا) و محمـد بن محمد بن زید وعبد الله بن حسن و علی بن جعفر (عریضی) و غیر آنها که همگی از اکابر علماء و فقهاء خاندان رسالت بودند، نقل حدیث و روایت ننمودند.

ولی روایت‌های ابو هریره معلوم الحال و عکرمه خارجی و یک عده کذّاب جعّال را که علمای خودتان تصدیق به آن دارند ما هم در شب های قبل اشاره به حالات آنها نمودیم، به جان ودل پذیرفته و از آنها نقل نموده اند.

و حتی ابن البیّع نوشـته که بخـاری از هزار و دویست نفر از خوارج و نواصب از قبیـل عمران بن حطـان (مادح عبـد الرحمن بن ملجم مرادی قاتل امیر المؤمنین علیه السّلام) روایت نموده است.

تأثر فوق العاده

و بسـیار جای تأثر است که پیروان و مقلـدین امام اعظم و امام مالک و امام شافعی و امام حنبل را که هیچ یک، از عترت واهل بیت رسول الله نبودنـد، مسـلمان پاک بداننـد و هر یک از آن فِرق در طریق خود آزاد باشـند؛ با آن که در اصول و فروع با هم اختلاف بسیار دارند.

ولی پیروان جعفر بن محمد الصادق علیه السّلام را کافر و مشرک و رافضی بخوانند! و

ص: ۴۵۱

در بلاد سنّی حتی در مکّه معظمه که خداوند در باره آن مکان مقدس می فرماید: {و من دخله کان آمنا} آزادی در عقیده و اعمال و عبادات نداشته باشند.

چه خوش گوید حافظ شیرازی:

گر مسلمانی همین است که حافظ دارد وای اگر از پس امروز بود فردایی پس آقایان بدانند که ما جماعت شیعیان، باعث افتراق کلمه نیستیم. دوئیت را ما ایجاد نمی کنیم؛ بلکه آنچه می شود از طرف شما می شود، که زیاده از یکصد میلیون جمعیت مسلمان موحد مؤمن را که در جهت قبله و نماز و روزه و حج و سایر احکام دین با شما شرکت دارند، از خود دور و بیگانه و مشرک و کافر محسوب می دارید.

«در این موقع مؤذن اعلام نماز داد. آقایان به فریضه عشاء مشغول شدند، بعد از فراغت از نماز و صرف چای، جناب حافظ افتتاح کلام نمود.»

حافظ: حقیقت امر همین است که فرمودید. من آدم بی انصاف و حق کش نیستم. در قسمتهای مهمی از بیانات شما، حقیر معترفم که افراط کاری‌های متعصبانه زیاد شده و مخصوصا در این لیالی، بدون تملق و چاپلوسی، مخلص که به سهم خود از محضر شما خیلی استفاده نموده و کاملا روشن گردیدم. ولی در عین حال با اجازه خودتان می خواهم جمله ای عرض کنم که هم گله باشد و هم دفاعی ازحریم اهل تسنن و آن این است که چرا شما مبلّغین و دانشمندان شیعه، عوام خود را منع نمی کنید از رفتار و گفتارهایی که عاقبتش کفر است؛ تا بهانه به دست دیگران ندهید که کلمه کفر بر زبان نیاورند؟

چون غالبا انسان به واسطه یک کلام بی جا و یا گفتار بی محل مورد حملات قرار

می گیرد وبی خود هم شما آقایان اهل جماعت را موردحملات قرار ندهید. بلکه خود شیعیانند که بهانه به دست می دهند و کلماتی می گویند که تأثیر در قلوب نموده لذا نسبت کفر به آنها داده می‌شود.

داعی: رفتار و گفتاری که عاقبتش کفر است از چه قبیل است؟ متمنی است توضیح دهید تا معما حل گردد.

دلیل طعن شیعه بر صحابه و ازواج رسول الله

حافظ: گفتار شنیع آنها از قبیل: طعن و انتقاداتی است که نسبت به صحابه خاص رسول الله صلی الله علیه وآله و بعض ازواج طاهرات آن حضرت رضی الله عنهم می نمایند که محققاً کفر محض است. چون که سالها در اعلاء کلمه توحید در رکاب ظفر انتساب آن حضرت، با کفار جهاد ها نمودند. بدیهی است که خدمات آنها خالی از شوائب و نقایص بوده و قطعا مستحق جنان خواهند بود. خصوصا آنهایی که به مقتضای آیه ۱۸ سوره ۴۸ (فتح) که می فرماید:

{لَقَدْ رَضِیَ الله عَنِ الْمُؤْمِنِینَ إِذْ یُبَایِعُونَکَ تَحْتَ الشَّجَرَهِ}

(هر آینه به تحقیق خدا از مؤمنانی که زیر درخت حدیبیه با تو بیعت کردند خوشنود گشت.)

به شرف رضوان حضرت حق مشرف گشتند و شکی نیست که آنها قولا و فعلا مورد توقیر رسول الله صلی الله علیه وآله بوده اند و البته منکر کمال ایشان در خذلان و گمراهی خواهد بود. و در حقیقت به مقتضای آیه شریفه سوره النجم که می فرماید:

{وَ ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی}

ص: ۴۵۳

(هرگز به هوای نفس سخن نمی گوید و سخن او جز غیر وحی خدا نیست)

منکر پیغمبرصلی الله علیه وآله و قرآن گردیده و هر کس انکار پیغمبر و قرآن کند محققا کافر است.

داعی: میل نداشتم که جناب عالی این قبیل موضوعات را در این مجلس علنی مورد بحث و سؤال یا به قول خودتان گله قرار دهید، که داعی مجبور شوم جواب دهم.

آنگاه حرف دست مردم جاهل و یک دسته معاند عنود بیفتد و قضاوت بر خلاف نمایند. خوب بود محرمانه بین خودمان این مطالب ردّ و بدل می شد تا جواب مطابق صواب عرض می کردم. حالا هم تمنا می کنم تقاضای داعی را بپذیرید و از بحث علنی در این موضوع صرف نظر نمایید یا روز صبح خودم خدمت تان می‌رسم و دو نفری قضیه را حل می کنیم.

حافظ: بنده بی تقصیرم چون آقایان حاضر، چند شب است به من فشار می آورند که این موضوع مورد بحث قرار گیرد. لذا این درخواست را مطابق میل آقایان نمودم. چون شما متانت در کلام دارید، گمان می کنم ضرری نداشته باشد که جواب مُسکتی به آقایان بدهید که رضای خاطرشان فراهم گردد و یا تصدیق نمایید که حق با ماست.

نواب: صحیح است، همگی انتظار داریم حل این معما گردد.

داعی: چون امر می فرمایید اطاعت می نمایم ولی از مثل شما شخص فاضل و محترمی انتظار نداشتم با مشروحات مفصله ای که در لیالی ماضیه به عرض

رسانیدم و جهات کفر آور را بیان نمودم، باز هم نسبت کفر به جامعه شیعیان بدهید. در صورتی که در شب‌های اول کاملا برای شما روشن نمودم که شیعه اثنا عشریه چون پیروان محمد و آل محمد سلام الله علیهم اجمعین هستند، هرگز کافر نخواهند بود.

و چون جملاتی را درهم بیان فرمودید، ناچارم آنها را از هم تفکیک نموده هر یک را علی حدّه جواب عرض نمایم. تا آقایان حاضرین محترم و هم چنین غائبین مجلس، خود منصفانه قضاوت نموده و از شبهاتی که در دل آنها افکنده اند بیرون بیایند و بدانند که شیعیان هرگز کافر نخواهند بود و طرق کفر آن نیست که آقای محترم بیان نمودید.

طعن و انتقاد بر صحابه موجب کفر نمی شود

اولا فرمودید که طعن و انتقادی که شیعیان از صحابه و بعض از ازواج رسول خداصلی الله علیه وآله می نمایند موجب کفر آنها گردیده.

نفهیمدم روی چه دلیل و برهان این بیان را نمودید؟ قطعا اگر طعن و انتقاد، مستند به دلیل و برهان باشد که ابداً مذمت ندارد، تا چه رسد به آن که کفر آور باشد و اگر بدون دلیل و برهان و محض اتهام باشد، باز هم سبب کفر نمی گردد. بر فرض به مؤمنی و لو صحابی باشد بی جهت هم طعن و نقد و یا لعنی هم بنمایند، کافر نخواهد شد ؟ بلکه فاسق می شوند؛ مانند آن که شراب بخورند یا زنا کنند. بدیهی است هر فسق و عصیانی قابل عفو و اغماض است.

چنان چه ابن حزم ظاهری اندلسی متولد ۴۵۶ قمری، در صفحه ۲۲۷ جزء

سوم کتاب الفصل فی الملل و النحل (۱) گوید:

«کسی که به اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله دشنام دهد ازروی جهل و نادانی معذور است و اگر روی بصیرت و بینایی باشد فاسق خواهد بود مانند آن که به معاصی از قبیل زنا دزدی مشغول شده، وقتی کافر می شود که به قصد آن که چون اصحاب رسول خداصلی الله علیه وآله می باشند دشنام دهد که منتهی می شود به عداوت و اهانت با خدا و رسول او که البته آن وقت کافر خواهد شد.»

و الا صرف دشنام به صحابه، موجب کفر نمی گردد. چنانچه خلیفه عمر به پیغمبر عرض کرد: اجازه بده گردن حاطب منافق را بزنم – با آنکه از صحابه بزرگ و مهاجرین و از اصحاب بدر بود- مع ذلک برای این دشنام و نسبت نفاق به او دادن کافر نشد. انتهی کلامه.

پس چطور ممکن است شیعیان را برای دشنام دادن به بعضی از افراد صحابه- به فرض صدق و یقین شما - کافر خواند؟ و حال آنکه اکابر متقدمین از علمای شما بر خلاف عقیده شما در کتب معتبره خود از روی انصاف، دفاع‌ها از حق و حقیقت نموده اند.

از جمله قاضی عبد الرحمن ایجی شافعی در مواقف(۲) وجوهی را که

۱- و اما من سب احدا من الصحابه رضی الله عنهم فان کان جاهلا فمعذور و ان قامت علیه الحجه فتمادی غیر معاند فهو فاسق کمن زنی و سرق و ان عاند الله تعالی فی ذلک و رسوله صلی الله علیه وآله فهو کافر. الفصل، ابن حزم ۳/۲۵۷، باب الکلام فیمن یکفر و لا یکفر.

۲- الرابع قد کفر الروافض و الخوارج بوجوه: الاول ان القدح فی اکابر الصحابه الذین شهد لهم القرآن و الأحادیث الصحیحه بالتزکیه و الایمان «تکذیب» للقرآن و (للرسول حیث اثنی علهیم و عظمهم) فیکون کفرا (قلنا لا ثناء علیهم خاصه) ای الاثناء فی القرآن علی وحد من الصحابه بخصوصه و هؤلاء قد اعتقدوا ان من قدحوا فیه لیس داخلا فی الثناء العام الوارد فیه و الیه اشار بقوله (و لا هم داخلون فیه عندهم) فلا یکون قدحهم تکذیبا للقرآن و اما الأحادیث الوارده فی تزکیه بعض معین من اصحابه و الشهاده لهم بالجنه فمن قبیل الآحاد فلا یکفر المسلم بانکارها او نقول الثناء علهیم و تلک الشهاده لهم مقیدان (بشرط سلامه العافیه و لم توجد عندهم) فلا یلزم تکذیبهم للرسول. المواقف، عضد الدین ایجی، مرصد ۳، مقصد۴، (با استفاده از شرح المواقف، جرجانی، ۸/۳۴۴.

متعصبین علمای شما در کفر شیعه آورده اند ردّ کرده و آنها را نظر متعصبانه دانسته است وامام محمد غزالی صریحا می نویسد: سب و شتم صحابه ابدا کفر نمی باشد. حتی سبّ شیخین هم کفر آور نمی باشد.(۱)

ملا سعد تفتازانی در شرح عقاید نسفی(۲) گوید: این که جمعی متعصب گویند سبّ کنندگان صحابه کافرند، مورد اشکال می باشد و کفر آنها غیر معلوم

۱- وزارت اوقاف و شؤون اسلامیه کویت در کتابی که به عنوان الموسوعه الفقهیه الکویتیه منتشر کرده است در باره لعن شیخین چنین آورده است: ذهب جمهور الفقهاء الی عدم تکفیر من سب الشیخین ابی بکر و عمر رضی الله عنهما. (۲/۴۷۵۳/ باب تکفیر، رقم ۱۳) «محقق»

۲- و قولهم و قولهم یکفر من قال بخلق القرآن او استحاله الرویه او سب الشیخین او لعنهما و امثال ذلک مشکل. شرح عقائد النسفیه، محمد عمر النسفی، ص۱۲۲. و نیز ابن قدامه در الشرح الکبیر، ۱۲/۴۰، کتاب الشهادات، باب شروط من تقبل شهادته می نویسد: من نفسقه و لا نکفره و هو من سب القرابه کالخوارج او من سب الصحابه کالروافض فلا تقبل لهم شهاده لذلک. و خطیب شربینی در شرح مغنی المحتاج، ۴/۴۳۶، کتاب الشهادات می نویسد: قال السبکی فی الحیبات فی تکفیر من سب الشیخین وجهان لأصحابنا: فان لم نکفره فهو فاسق لا تقبل شهادته و من سب بقیه الصحابه فهو فاسق مردود الشهاده... و ان الماوردی قال: من سب الصحابه او لعنهم او کفرهم فهو فاسق مردود الشهاده. ملیباری هندی در فتح المعین، ۴/۳۳۲، فصل فی الشهادات می نویسد: تقبل شهاده کل مبتدع لا نکفره ببدعه و ان سبّ الصحابه رضوان الله علیهم.

است. چه آن که بعض ازدانشمندان به صحابه حسن ظن داشتند. بدی های اعمال آنها را ندیده گرفتند بلکه تأویلات سستی نمودند و گفتند صحابه رسول الله از گمراهی و فسق مصون بودند و حال آنکه این قسم نبوده و دلیل بر این امر جنگ هایی است که بین آنها اتفاق افتاده ثابت می نماید که آنها گمراه و اهل فسق و عصیان بودند و حسادت و جاه طلبی آنها را وادار به اعمال زشت می نموده و منحرف می شدند. حتی بزرگان از صحابه که مصون از کارهای زشت نبودند! پس اگر کسی با نقل دلیل، نقد و انتقادی از آنها بنماید، موجب کفر نخواهد شد. چه آنکه بعضی روی حسن ظن، چشم پوشی نموده نقل ننمودند. ولی برخی، اعمال آنها را نقل نموده و مورد انتقاد قرار می دهند. [در هر صورت] نمی توان گفت آنها کافر هستند. برای آنکه هر صحابی که رسول خدا را دیده، معصوم و بی گناه نبوده است. انتهی نقل به معنی.

علاوه بر اینها ابن اثیر جزری صاحب جامع الاصول شیعیان را از فرق اسلامی به شمارآورده شما چگونه اثبات کفر بر آنها می نمایید؟

از جمله دلایل بر عدم کفر سبّ کنندگان بعضی از صحابه جهت اعمال شان، آن است که زمان حیات خلفاء، اشخاصی به آنها سبّ و شتم می نمودند و دشنام‌های رکیک می دادند، مع ذلک خلفاء امر به کفر و قتل آنها نمی دادند.

چنانکه حاکم نیشابوری در صفحه ۳۳۵ و ۳۳۴ جزء چهارم المستدرک(۱) و

۱- عن ابی برزه الاسلمی قال: اغلظ رجل لأبی بکر الصدیق رضی الله عنه فقلت: یا خلیفه رسول الله ألا أقتله؟ فقال: لیس هذا الا لمن شتم النبی. المستدرک علی الصحیحین، حاکم نیشابوری، ۴/۳۵۹، ح ۸۰۴۶، کتاب الحدود.

امام حنبل در صفحه ۹ جزء اول مسند(۱) و ذهبی در تلخیص مستدرک(۲) و قاضی عیاض در باب اول جزءچهارم کتاب شفاء(۳) و امام غزالی در جلددوم احیاء

ص: ۴۵۹

۱- عن ابی برزه الاسلمی قال: اغلظ رجل لأبی بکر الصدیق رضی الله عنه قال: فقال ابو برزه: ألا تضرب عنقه؟ قال: فانتهره و قال ما هی لأحد بعد رسول الله صلی الله علیه وآله. مسند احمد بن حنبل، ۱/۹، مسند ابی بکر.

۲- عن ابی برزه قال: تغیظ ابوبکر علی رجل فقلت: من هو یا خلیفه رسول الله؟ قال: قلت لأضرب عنقه ان امرتنی بذلک. قال: او کنت فاعلا؟ قلت: نعم. قال: فو الله لأذهب عظم کلمتی التی قلت غضبه. ثم قال: ما کان لأحد بعد محمد. تخلیص المستدرک، ذهبی، ۴/۳۵۴، کتاب الحدود، حکایه ام ولد لرجل شتم النبی صلی الله علیه وآله فقتلها مولاه.

۳- فی حدیث ابی برزه الأسلمی، کنت یوما جالسا عند ابی بکر الصدیق فغضب علی رجل من المسلمین و حکی القاضی اسماعیل و غیر واحد من الأئمه فی هذا الحدیث... انه سب ابابکر. الشفاء، قاضی عیاض، ۲/ ۱۹۶، قسم ۴، باب۱، فصل فی الحجه فی ایجاب قتل من سبه النبی صلی الله علیه وآله و نیز بخاری در تاریخ الکبیر، ۲/۱۰۲، رقم ۱۸۴۱، شرح حال بشیر بن محرر، حدیث را این گونه نقل می کند: عن سعید بن المسیب ان رجلا سبَّ ابابکر فسکت ثم انتصر فقام النبی صلی الله علیه وآله نسائی در سنن الکبری، ۲/۳۰۵، ح ۳۵۳۵- ۳۵۴۰، کتاب المحاربه، باب الحکم فی من سب النبی؟، حدیث را با الفاظ و طرق گوناگون نقل کرده است که به یک حدیث اشاره می کنیم: عن ابی هریره قال: اتیت علی ابی بکر و قد اغلظ لرجل، فرد علیه، فقلت: ألا اضرب عنقه؟ فانتهزنی. فقال: انها لیست لأحد بعد رسول الله ص. بیهقی در سنن الکبری، ۷/۶۰، کتاب النکاح، باب استباحه قتل من سبه او هجاه امراه، حدیث را به دو لفظ متفاوت نقل می کند. یک، عن ابی برزه ان رجلا سب ابابکر، فقلت ألا اضرب عنقه یا خلیفه رسول الله؟ فقال: لا لیست هذا لأحد بعد رسول الله. دو: عن ابی هریره قال: أیقتل احد بسب احد الا بسب النبی صلی الله علیه وآله و عجلونی در کشف الخفاء، ۱/۸۸، حدیث ۲۲۶، باب اذا حضرت الملائکه حربت الشیاطین، دیث را این گونه نقل می کند: عن ابی هریره ان رجلا سب ابابکر عند النبی صلی الله علیه وآله و النبی جالس لا یقول شیئاً، فلما سکت ذهب ابوبکر یتکلم. فقام النبی صلی الله علیه وآله و اتبعه ابوبکر فقال لرسول الله؟: کان یسبنی و انت جالس فلما ذهبت اتکلم قمت؟ قال: ان الملک کان یرد عنک فلما تکلمت ذهب الملک و وقع الشیطان، فکرهت ان اجلس. ابن حزم درالمحلی، ۱۲/۴۳۲-۴۳۳، مساله ۲۳۱۲، کتاب الحدود، مسائل التعزیر، هل یکفر لأحد من سب رسول الله؟... احادیثی در این موضوع نقل کرده است. و ابی داوود در سنن خود، ۴/۱۳۰، ح ۴۳۶۳، کتاب الحدود، باب الحکم فیمن سب النبی صلی الله علیه وآله حدیث را این گونه نقل می کند: عن ابی برزه قال: کنت عند ابی بکر، فتغیظ علی رجل فاشتد علیه، فقلت: تأذن لی یا خلیفه رسول الله اضرب عنقه؟ قال: فاذهبت کلمتی غضبه فقام فدخل فأرسل الی فقال: ما الذی قلت آنفاً؟ قلت: ائذن لی ان اضرب عنقه. قال: أکنت فاعلاً- لو امرتک؟ قلت: نعم. قال: لا- والله! ما کنت لبشر بعد محمد. عظیم آبادی در عون المعبود، ۱۲/۱۳، ح ۴۳۵۳، کتاب الحدود، باب الحکم فی من سبَّ النبیّ، در شرح این جمله (فتغیظ علی رجل) می نویسد: قیل لانه سب ابابکر. شوکانی در نیل الاوطار، ۷/۲۰۰، ح ۳۲۰۲، کتاب الحدود، کتاب حد شارب الخمر، باب قتل من صرح بسب النبی صلی الله علیه وآله به همین حدیث اشاره کرده است.

العلوم نقل می نمایند که در زمان خلافت ابو بکر روزی مردی بر او وارد شد و شدیداً بر او فحّاشی نمود و دشنام داد به طوری که حاضرین متأثر شدند ابو برزهٔ اسلمی گفت خلیفه، اجازه بده او را به قتل رسانم چه آنکه کافر گردید ابو بکر گفت: نه چنین است، احدی نمی تواند چنین حکمی بنماید مگر پیغمبرصلی الله علیه وآله.

واقعا آقایان اهل تسنّن دایه از مادر مهربان ترند! خود خلیفه سبّ و شتم و دشنام را می شنود و حکم به کفر و امر به قتل نمی نماید، ولی آقایان محترم عوام بی خبر را اغوا می کنند (روی فرض و خیالات خود) که شیعیان کافر و مهدور الدّمند، چون سبّ صحابه می نمایند.

اگر سبّ صحابه کفرآور است، پس چرا آقایان محترم، معاویه و اتباع او را که به فرددوم احیاء العلوم نقل می نمایند که در زمان خلافت ابو بکر روزی مردی بر او وارد شد و شدیداً بر او فحّاشی نمود و دشنام داد به طوری که حاضرین متأثر شدند ابو برزهٔ اسلمی گفت خلیفه، اجازه بده او را به قتل رسانم چه آنکه کافر گردید ابو بکر گفت: نه چنین است، احدی نمی تواند چنین حکمی بنماید مگر پیغمبرصلی الله علیه وآله.

واقعا آقایان اهل تسنّن دایه از مادر مهربان ترند! خود خلیفه سبّ و شتم و دشنام را می شنود و حکم به کفر و امر به قتل نمی نماید، ولی آقایان محترم عوام بی خبر را اغوا می کنند (روی فرض و خیالات خود) که شیعیان کافر و مهدور الدّمند، چون سبّ صحابه می نمایند.

اگر سبّ صحابه کفرآور است، پس چرا آقایان محترم، معاویه و اتباع او را که

ص: ۴۶۰

به فرداکمل از صحابه و افضل خلفاء امیر المؤمنین علیّ بن ابی طالب علیه السّلام سبّ و لعن نمودند کافر نمی خوانید؟! پس بدانید هدف شما امر دیگر است و آن جنگ با اهل بیت و عترت طاهره و پیروان آنها می باشد!

اگر سبّ صحابه مخصوصا خلفای راشدین کفرآور است پس چرا آقایان حکم به کفر عایشه امّ المؤمنین نمی نمائید که تمام علماء و مورخین(۱) خودتان نوشته اند پیوسته به خلیفه عثمان سبّ و شتم می نمود و علناً می گفت «اقتلوا نعثلا فقد کفر» یعنی بکشید این پیر خرفت را (که مراد عثمان باشد) پس به تحقیق کافر شده! اگر یک فرد شیعهٔ مظلوم بگوید خوب شد عثمان را کشتند چون کافر بود، فوری شما آقایان او را کافر و حکم قتلش را صادر می نمائید ولی در حضور خود عثمان، عایشه او را نعثل و کافر خواند! نه خلیفه، نه صحابه، او را منع و زجر ننمودند. شما هم او را مورد مذمت قرار نمی دهید.

نواب: قبله صاحب مگر نعثل چه معنی دارد که مورد گفتار قرار گرفته.

ص: ۴۶۱

۱- تاریخ طبری، ۳/۴۷۷، حوادث سال ۳۶، قول عائشه و الله لأطلبن بدم عثمان و خروجها و طلحه و زبیر تبعهم الی البصره. النهایه، ابن اثیر، ۵/۸۰، ماده نعثل؛ الامامه و السیاسه، ابن قتیبه، ۱/۵۱، باب خلاف عائشه علی علیّ؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۲۰/۲۲، خطبه ۴۱۳، و قال لعمار بن یاسر رحمه الله تعالی، و قد سمعه یراجع المغیره)... باب ایراد کلام لأبی المعالی الجوینی فی امر الصحابه و الرد علیه؛ لسان العرب، ابن منظور، ۱۴/۱۹۸، ماده نعثل؛ المصول، فخر رازی، ۴/۳۴۳، الکلام فی الأخبار، باب ۳، مسأله فی عداله الصحابه؛ الکامل، ابن اثیر، ۳/۲۰۶، حوادث سال ۳۶، هجری، ذکر ابتداء وقعه الجمل؛ الفتوح، ابن اعثم، ۲/۴۲۱، بدایه اعمال عثمان فی عهد خلافته، خروج عائشه الی الحج لما حوصر عثمان؛ تاج العروس، زبیدی، ذیل لغت نعثل، به همین جمله عائشه اشاره کرده اند.

داعی: فیروزآبـادی که از علمای بزرگ خودتان است در قاموس اللغه (۱)در معنی نعثل گویـد: نعثل پیر خرفت را گویند و نیز یهودی پرریشـی بود در مدینه که عثمان را به اوتشبیه می نمودند و شارح قاموس (علاّمهٔ قزوینی) همین معنی را گفته به علاوه گوید: ابن حجر در تبصره المنتبه ذکر کرده است که «ان نعثل یهودیّ کان بالمدینه هو رجل لحیانیّ یشبه به عثمان.» یعنی نعثل یهودی پرریشی بود در مدینه که مردم مدینه عثمان را تشبیه به او می نمودند.

از همه بالاتر اگر دشـنام دادن به صـحابه بد و امر قبیح است و دشنام دهنده کافر می شود پس چرا خلیفه ابو بکر در بالای منبر حضور صـحابه و جامعهٔ مسـلمین به فرد اکمل از صـحابه علیّ بن ابی طالب علیه السّلام دشنام داد؟! شما هیچ متأثر نمی شوید- بلکه ابو بکر را تقدیس می نمائید و حال آنکه باید تقبیح نمائید.

حافظ: چرا تهمت می زنید کجا خلیفه ابو بکر رضی الله عنه به خلیفه علی کرم الله وجهه دشنام داده.

داعی: ببخشـید مـا اهـل تهمت نیستیم، تـا به چیزی علم پیـدا نکنیم نقل نمی نمائیم. خوبست مراجعه نمائیـد به صـفحه ۸۰ جلد چهارم شرح نهج البلاغه(۲) که ابو بکر در مسجد بالای منبر در مقام انتقاد از امیر المؤمنین علیه السّلام گفت:

«انّما هو ثعاله شهیده ذنبه مربّ لکلّ فتنه هو الذی یقول کروها جذعه بعد ما

۱- قاموس المحیط، فیروز آبادی، ۴/۶۰، ماده نعثل.

۲- شـرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۱۶/۲۱۵، خطبه ۴۵، (و من کتـاب له علیه السّـلام الی عثمان بن حنیف) ذکر ما ورد من السیر و الأخبار فی امر فدک

هرمت یستعینون بالضعفه و یستنصرون بالنساء کامّ طحّال احبّ اهلها الیها البغی(۱)»

(جز این نیست که او (علی علیه السّلام) روباهی می باشد که شاهد او دم اوست! ماجراجو و برپا کننده فتنه می باشد و فتنه های بزرگ را کوچک نشان می دهد و مردم را به فتنه و فساد ترغیب و ترهیب می نماید. کمک از ضعفاء و یاری از زنها می طلبد مانند ام طحال است (که زنی بود زانیه در جاهلیت چنانچه ابن ابی الحدید توضیح می دهد که دوست می داشت به نزدیکان خود زنا بدهد.)

ولی در سایر تواریخ به این عبارت آمده که ابو بکر گفت: انما هی ثعاله شهیدها ذنبها.

اینک آقایان مطابقه کنید فحش های خلیفه ابو بکر را به مولی الموحدین امیر المؤمنین با طعن و انتقادی که یک شیعه به آنها بنماید چقدر تفاوت دارد.

پس اگر دشنام دادن به یکی از اصحاب کفرآور است بایستی ابو بکر و دخترش عایشه و معاویه و پیروانشان کافر باشند و اگر کفرآور نیست شما نمی توانید به این جهت شیعیان را کافر بدانید.

چنانچه طبق احکام و فتاوای فقهاء و خلفاء بزرگتان، دشنام دهندگان کافر و واجب القتل نمی باشند.

همچنانکه امام احمد حنبل در جلد سوم مسند و ابن سعد کاتب در صفحه ۲۷۹ جزء پنجم کتاب طبقات(۲) و قاضی عیاض در باب اول جزء چهارم شفاء(۳)

ص: ۴۶۳

۱- السقیفه و الفدک، الجوهری، ص۱۰۴، القسم الثانی، فدک، «محقق»
۲- عن سهیل بن ابی صالح ان عمر بن عبد العزیز قال: لا یقتل احد فی سبّ أحد الا فی سب نبی. طبقات الکبری، محمد بن سعد، ۵/۲۹۵، الطبقه الثالثه من اهل المدینه من التابعین، شرح حال عمر بن عبد العزیز بن مروان.
۳- و من ذلک کتاب عمر بن عبد العزیز الی عامله بالکوفه، و قد استشاره فی قتل رجل سب عمر، فکتب الیه عمر انه لا یحلّ قتل امرئ مسلم بسب احد من الناس الا رجلا سب رسول الله صلی الله علیه وآله. الشفاء، قاضی عیاض، ۲/۱۹۶، قسم ۴، باب ۱، فصل فی الحجه فی ایجاب قتل من سبه النبی. و همچنین مقریزی در امتاع الاسماع، ۱۴/۱۹۶، قسم ۴، باب ۱، فصل فی ذکر من سب رسول الله ؐ، فصل فی الحجه فی ایجاب قتل من سبه؛ صالحی شامی در سبل الهدی و الرشاد، ۱۲/۳۱، جماع ابواب حکم من سب النبی صلی الله علیه وآله، باب ۴، به همین حدیث اشاره کرده اند.

نقل نموده اند که عامل خلیفه عمر بن عبد العزیز از کوفه به او نوشت که شخصی به عمر بن الخطّاب خلیفه ثانی سبّ نموده و دشنام داده، اجازه می دهید او را بکشیم؟ در جواب نوشت خون هیچ مسلمانی مباح نمی شود برای سبّ و شتم نمودن به مسلمانی مگر دشنام دهنده، به رسول خداصلی الله علیه وآله دشنام داده باشد.

علاوه بر این اقوال، عقاید اکابر علماء خودتان چون ابو الحسن اشعری و پیروان آن اینست که اگر کسی قلبا مؤمن ولی تظاهر به کفر نماید (مانند یهودیت و نصرانیت و غیره) یا به جنگ رسول الله صلی الله علیه وآله برخیزد یا خدا و رسول را بدون عذر شدیدا دشنام دهد مع ذلک کافر نمی شود و نمی توان حکم کفر بر او جاری نمود چه آنکه ایمان عقیده قلبی است و چون از قلب او احدی اطلاع ندارد نمی توان فهمید تظاهر به کفر از روی دل و قلب بوده یا فقط جنبهٔ تظاهر داشته!

و این مراتب را علمای اشعری در کتب خود درج نموده اند مخصوصا ابن حزم آندلسی در صفحه ۲۰۴ و ۲۰۶ جزء چهارم کتاب الفصل(۱)

مبسوطا این

ص: ۴۶۴

۱- الثانیه الطائفه القائله ان الایمان عقد بالقلب و ان اعلن بلسانه بلا تقیه و عبد الاوثان او لزم الیهودیه او النصرانیه فی دار الاسلام و عبد الصلیب و اعلن التثلیث فی دار الاسلام و مات علی ذلک فهو مؤمن کامل الایمان عند الله عزوجل ولی الله عزوجل من اهل الجنه. و هذا قول ابی محرز جهم بن صفوان السمرقندی مولی بنی راسب کاتب الحارث بن سریج التمیمی ایام قیامه علی نصر بن سیار بخراسان و قول ابن الحسن علی بن اسماعیل بن ای الیسر الاشعری. الفصل، ابن حزم، ۴/۲۰۴، باب ذکر شنع المرجئه.

عقاید را نقل نموده است.

پس در این صورت چگونه آقایان حکم کفر بر شیعیان موحّد پاکدل مطیع خدا و پیغمبر و عامل به تمام احکام شرع انور از واجبات و مستحبات صادر می نمائید- به فرض آنکه بعضی از آنها سبّ و شتم و دشنام با دلیل و برهان (به خیال خودشان) به بعضی از صحابه بنمایند- شما نمی توانید طبق عقاید و گفتار اکابر پیشوایان خودتان حکم به کفر آنها بنمائید.

و حال آنکه در کتب معتبرهٔ خودتان مانند جلد دوم مسند احمد حنبل(۱) صفحه ۲۳۶ و جلددوّم سیره الحلبیّه(۲) حلبی صفحه ۱۰۷ و جلد دوم صحیح

ص: ۴۶۵

۱- حدثنا عبد الله، حدثنی ابی، ثنا عازم، ثنا معتمر، قال: سمعت ابی یحدث ان انسا قال: قیل للنبی صلی الله علیه وآله اتیت عبد الله ابن ابیّ، فانطلق الیه رکب حمارا انطلق المسلمون یمشون و هی ارض سبخه، فلما اتاه النبی صلی الله علیه وآله الیك عنی أذانی حمارک فقال رجل من الانصار: اطیب ریحا منك. فغضب لعبد الله رجل من قومه، فغضب لکل منهما اصحابه، فکان ضرب بلاـ جرید و الأیدی و النعال قال: فبلغنا انها نزلت فیهم {وَ إِنْ طائِفَتانِ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَیْنَهُما} مسند احمد حنبل، ۳/۲۱۹، مسند انس بن مالك.

۲- قد وقع له فی بعض الأیام انه صلی الله علیه وآله قیل له: یا رسول الله لو اتیت عبد الله بن ابی ابن سلول ای متأسفا له یکون ذلک سببا الاسلام من تخلق قومه و لیزول ما عنده من النفاق فانطلق النبی صلی الله علیه وآله و رکب حمارا وانطلق المسلمون یمشون معه فلما اتاه النبی صلی الله علیه وآله قال له الیک عنی و الله لقد آذانی فتن حمارک. فقال رجل من الأنصار: و الله لحمار رسول الله صلی الله علیه وآله اطیب ریحا منك. فغضب لعبد الله رجل من قومه، فشمته فغضب لکل منهمااصحابه، فکان بینما ضرب بالجریه و الأیدی و النعال... سیره الحلبیه، برهان الدین حلبی، ۲/۶۴، باب الهجره الی المدینه.

بخاری(۱) صفحه ۷۴ و صحیح مسلم(۲) کتاب جهاد و اسباب النزول(۳) واحدی صفحه ۱۱۸ و غیر هم بسیار رسیده که در حضور خود پیغمبر غالبا اصحاب مانند ابو بکر و غیره به هم دشنام می دادند بلکه یکدیگر را می زدند و رسول خدا صلی الله علیه وآله مشاهده می نمود و آنها را کافر نمی خواند و اصلاحشان می داد.

البته این قبیل اخبار جنگ و نزاع اصحاب در مقابل رسول الله صلی الله علیه وآله در کتب علماء اهل تسنن است نه در کتاب های علمای شیعه.

پس جواب ایراد اولتان را با همین مختصربیان شنیدید که لعن و دشنام به

ص: ۴۶۶

۱- صحیح بخاری، ۴/۳۶۱، ح ۸۹۷، کتاب الصلح. بخاری حدیث را مانند سیره حلبیه نقل کرده است.

۲- صحیح مسلم، ۳/۱۴۲۴، ح ۱۱۷، کتاب الجهاد و السیر، باب فی دعاء النبی صلی الله علیه وآله و صبره علی أذی المنافقین. مسلم حدیث را مانند مسند احمد نقل کرده است.

۳- اسباب النزول، واحدی نیشابوری، ص۲۶۳، سوره حجرات، ذیل آیه {وَ إِنْ طائِفَتانِ مِنَ الْمُؤْمِنینَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَیْنَهُما} جریان درگیری ابوبکر و عمر در حضور پیامبر هم شنیدنی است که بخاری در صحیحش، ۶/۵۱۳، ح ۱۲۷۰، و ۱۲۷۲، کتاب التفسیر، سوره الحجرات؛ احمد حنبل در مسند ۴/۶، مسند عبد الله بن زبیر، ترمذی در الجامع الصحیح، ص۸۷۰، ح ۳۲۶۶، کتاب تفسیر القرآن، و من سوره الحجرات، قرطبی در الجامع لأحکام القرآن، ۱۶/۳۰۳، ذیل آیه ۲ سوره حجرات به آن اشاره کرده اند و ما متن حدیث را از قرطبی نقل می کنیم: روی البخاری والترمذی عن ابن ابی ملکیه قال: حدثنی عبد الله بن الزبیر ان الأقرع بن حابس قدم علی النبی صلی الله علیه وآله فقال ابوبکر: یا رسول الله استعمله علی قومه. فقال عمر: لا تستعمله یا رسول الله. فتکلما عند النبی صلی الله علیه وآله حتی ارتفعت اصواتهما. فقال ابوبکر لعمر: ما اردت الا خلافی. فقال عمر: ما اردت خلافک. قال فنزلت هذه الآیه: {لا تَرْفَعُوا أَصْواتَکُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِیِّ...}

احدی از صحابه موجب کفر نمی شود و اگر بدون دلیل و برهان سبّ و لعنی بنمایند فاسق می شوند نه کافر و هر عمل فسقی قابل عفو و آمرزش می باشد.

توجه رسول اکرم صلی الله علیه وآله به اعمال نیک و بد صحابه

ثانیا فرمودید صحابه مورد توقیر و احترام و تعظیم رسول اکرم صلی الله علیه وآله بوده اند صحیح است داعی هم تصدیق دارم بلکه عموم مسلمین و اهل علم و دانش متّفقند که نیک و بد اعمال اشخاص مورد توجه و مطالعه خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله بوده و عمل نیک هر فردی را تقدیر می نمودند چنانچه عدالت انوشیروان و سخاوت حاتم طائی را تقدیر فرمودند.

ولی این مطلب هم مسلّم است که آن حضرت اگر توقیر و تقدیر از فردی یا جمعی می نمودند مربوط به همان عمل نیکی بوده که از آنها صادر گردیده.

بدیهی است توقیر و تقدیر فردی یا جمعی در عمل مخصوصی قبل از صدور خلاف از ایشان دلالت بر سلامت و حسن عاقبت نمی کند چه آنکه عقوبت قبل از صدور عصیان با آنکه معلوم الصدور هم باشد جائز نیست.

چنانچه مولانا امیر المؤمنین علی علیه السّلام با آنکه از عمل عبد الرحمن بن ملجم مرادی و شقاوت و سوء عاقبت او آگاه و مکرر هم باو می فرمود تو قاتل من هستی و در یک مجلس صریحا فرمود:

ارید حیاته و یرید قتلی غدیرک من خلیل من مرادی

(من زندگانی او را خواهان و او قتل مرا طالب است و این غدّار ظاهر

ص: ۴۶۷

دوست از طائفه (چنانچه ابن حجر مکی هم در صفحه ۷۲ صواعق(۱) آخر باب ۹ نقل نموده است.)

مع ذلک در مقام عقوبت او بر نیامد پس روایتی که دلالت بر حسن فعل و عمل مخصوصی نماید افاده تام نمی نماید.

جواب از بیعت الرضوان

ثالثا فرمودید چون صحابه در بیت الرضوان حاضر بودند و در تحت شجره با آن حضرت بیعت نمودند مستحق مدحند نه مذمت چون مشمول آیه شریفه گشتند.

محققین از علماء در این موضوع جواب ها داده اند که مدلول آیه مذکوره عند التوفیق رضاء املیّه است از آن فعل مخصوص که بیعت است نه رضای ابدی تا روز آخر عمر در تمام مراحل زندگانی.

زیرا خود می دانید که در آن بیعت (تحت شجره) در حدیبیّه هزار و پانصد نفر از امت حاضر بودند که عدّه ای از آنها مشمول آیات نفاق شدند که خدا آنها را وعدۀ خلود در آتش داد.

آیا ممکن است خدا و رسول از عدّه ای راضی باشند و حال آنکه قسمتی از آنها مخلّد در آتش و قسمت دیگر در بهشت جاویدان باشند.

پس معلوم می شود رضایت خدای تعالی تنها در اثر بیعت تحت شجره نبوده بلکه معلّق به ایمان خالص و عمل صالح بوده یعنی آنان که با اعتقاد قلبی به

۱- صواعق المحرقه، ابن حجر مکی، ص۱۳۵، باب ۹، فصل ۵.

توحید و نبوت بیعت نمودند مورد رضای پروردگار و خلود در جنت قرار گرفتند و اما کسانی که یا ایمان نداشتند و بیعت نمودند و یا ایمان داشتند و بیعت نکردند مورد سخط خداوندی قرار گرفته و مخلّد در آتش خواهند بود.

پس بنابراین بیعت تحت شجره تنها، کافی از رضای پروردگار نیست و اشخاصی که مخلّد در آتش‌اند معلوم می شود آن روز ایمان نداشتند و بدیهی است که مورد انکار احدی از مسلمین نیست که بعض از افعال حسنهٔ مرضیه از صحابه صادر می شد که مورد تقدیر بوده و البته هر عمل نیکی که از کسی ظاهر شود مورد مدح واقع می شود (مانند بیعت نمودن در تحت شجره) مادامی که عمل خلافی از او ظاهر نگردد- و اگر عمل زشتی هم از مؤمن و لو صحابی باشد ظاهر گردد مورد نقد وانتقاد قرار خواهد گرفت.

جامعهٔ شیعیان، افعال و اعمال نیک صحابه را پیوسته نقل نموده و مذعن بخوبی آن أعمال هستند.

و آن کسانی که در مقام طعن و انتقاد در آمده اند در حالتی که اذعان باعمال نیک آنها دارند از قبیل بیعت الرضوان و مهاجرت با رسول خداصلی الله علیه وآله و مانند انصار و پذیرائی نمودن از آن حضرت و حاضر شدن به جنگ‌ها (و لو آنکه فتح بدست علی علیه السّلام واقع می شد) و سایر اعمال نیک صادرهٔ از آنها اعمال ناپسند و زشت آنها هم رطب اللسان و مورد بحثشان می باشد.

حافظ: خیلی حیرت آور است که می فرمائید از صحابه رسول خداصلی الله علیه وآله افعال ناپسند و زشت ظاهر گردیده و حال آنکه رسول خداصلی الله علیه وآله فرد فرد آنها را هادی و مقتدای امت قرار داده و در حدیث معروف که فرموده:

«انّ اصحابی کالنجوم بأیّهم اقتدیتم اهتدیتم»

(به درستی که اصحاب من مانند ستارگانند و به هر یک از آنها اقتدا کنید هدایت شده اید).

قطعا شما در عقیدهٔ خود منفردید و ما عقیده منفرد را نمی توانیم بپذیریم.

جواب از حدیث به اصحاب من اقتدا کنید

داعی: حدیثی شاهد مقال آوردید که حقیر را در یک سنگلاخ بزرگی انداختید که گوهر را از میان آن بیرون آوردن افتخار بزرگی است. ناچارم قدری در اطراف این حدیث مختصرا بحث کنم و بعد به جواب اصلی شما بپردازم و البته بحث ما در سند حدیث و صحت و سقم آن نقدا نمی باشد زیرا ما را به کلی از مطلب دور می نماید، فقط بحث در مدلول حدیث می باشد.

بدیهی است کسانی که رسول اکرم صلی الله علیه وآله را زیارت نموده و یا به ضبط حدیث از آن حضرت موفق گردیده اند، صحابه و اصحاب می گویند؛ خواه از مهاجر و انصار و خواه غیر از اینها از موالی و غیره باشد.

اشتباه بزرگی که آقایان نموده اید اینست که روی حسن نظر تصور فرموده اید صحابه و اصحاب رسول الله عموما پاک و منزه از جمیع عیوب بوده اند و حال آنکه اینطور نبوده. اصحاب آن حضرت مخلوط از نیک و بد بودند که خدا و رسول بزرگوار به حال خوب و بد آنها آگاهی داشتند و دلیل بر این معنی سوره منافقون و آیاتی که در سایر سور قرآن مجید مانند توبه و احزاب در مذمت منافقین و فاسقین از اصحاب وارد گردیده، اکابر علماء خودتان در کتب معتبرهٔ خود مثالب آنها را نقل نموده اند و بعض از آنها مانند هشام بن محمّد سایب کلبی

که از اعیان علماء شما می باشد، کتاب مخصوصی در مثالب صحابه تصنیف و تألیف نموده است.

و منافقینی که خداونـد در قرآن مجیـد و رسول اکرم صـلی الله علیه وآله آنها را مـذمت و اهل آتش معرفی فرموده اند مردمان دو روئی بودند که ظاهر مسـلمانی داشـتند و باطن آنها فاسد و خراب بوده و تمامی آنها در سـلک اصحاب آن حضرت بودند. در این صورت چگونه می توانیم به تمام اصـحاب آن حضـرت نظر نیک داشته باشیم که به هر یک از آنها اقتدا نمائیم، نجات یابیم؟(۱)

۱- در قرآن آیات بسـیاری وجود دارد که درباره منافقین نازل شده است که به بعضـی از آنها اشاره می کنیم: {وَ یَقُولُونَ آمَنّا بِـالله وَ بِـالرَّسُولِ وَ أَطَعْنـا ثُمَّ یَتَوَلّی فَریقٌ مِنْهُمْ مِنْ بَعْـدِ ذلِکَ وَ ما أُولئِکَ بِالْمُؤْمِنینَ} نور/ ۴۷ {أَ فی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ أَمِ ارْتـابُوا أَمْ یَخافُونَ أَنْ یَحیفَ الله عَلَیْهِمْ وَ رَسُولُهُ بَلْ أُولئِکَ هُمُ الظّالِمُونَ} نور /۵۰ {یَسْتَخْفُونَ مِنَ النّاسِ وَ لا یَسْتَخْفُونَ مِنَ الله وَ هُوَ مَعَهُمْ إِذْ یُبَیِّتُونَ مـا لا_ یَرْضـی مِنَ الْقَوْلِ وَ کـانَ الله بِمـا یَعْمَلُونَ مُحیطًا} نساء/۱۰۸ {هـا أَنْتُمْ هؤُلاـءِ جادَلْتُمْ عَنْهُمْ فِی الْحَیاهِ الـدُّنْیا فَمَنْ یُجـادِلُ الله عَنْهُمْ یَوْمَ الْقِیـامَهِ أَمْ مَنْ یَکُونُ عَلَیْهِمْ وَکیلًا} نساء/ ۱۰۹ {إِنَّ الَّذینَ یَشْتَرُونَ بِعَهْـدِ الله وَ أَیْمـانِهِمْ ثَمَنًا قَلیلًا أُولئِکَ لا خَلاقَ لَهُمْ فِی ٱلآخِرَهِ وَ لا یُکَلِّمُهُمُ الله وَ لا یَنْظُرُ إِلَیْهِمْ یَوْمَ الْقِیامَهِ وَ لا یُزَکّیهِمْ وَ لَهُمْ عَـذابٌ أَلیمٌ} آل عمران /۷۷. {وَ مَنْ یُشاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ ما تَبَیَّنَ لَهُ الْهُدی وَ یَتَّبِعْ غَیْرَ سَبیلِ الْمُؤْمِنینَ نُوَلِّهِ ما تَوَلّی وَ نُصْـلِهِ جَهَنَّمَ وَ ساءَتْ مَصـیرًا} نساء /۱۱۵. {فَأَمَّا الَّذینَ فی قُلُوبِهِمْ زَیْغٌ فَیَتَّبِعُونَ مـا تَشابَهَ مِنْهُ ابْتِغاءَ الْفِتْنَهِ وَ ابْتِغاءَ تَأْویلِهِ} ال عمران/ ۷ {یَقُولُونَ بِأَفْواهِهِمْ ما لَیْسَ فی قُلُوبِهِمْ} آل عمران/ ۶۷ {إِذْ یَقُولُ الْمُنـافِقُونَ وَ الَّذینَ فی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ غَرَّ هؤُلاءِ دینُهُمْ } انفال/ ۴۹. {وَ إِذْ یَقُولُ الْمُنافِقُونَ وَ الَّذینَ فی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ ما وَعَدَنَا الله وَ رَسُولُهُ إِلاّ غُرُورًا} احزاب /۱۱ {إِنَّما یَسْـتَأْذِنُکَ الَّذینَ لا یُؤْمِنُونَ بِالله وَ الْیَوْمِ ٱلآخِرِ وَ ارْتابَتْ قُلُوبُهُمْ فَهُمْ فی رَیْبِهِمْ یَتَرَدَّدُونَ وَ لَوْ أَرادُوا الْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّهً وَ لکِنْ کَرِهَ الله انْبِعاثَهُمْ فَثَبَّطَهُمْ وَ قیلَ اقْعُدُوا مَعَ الْقاعِدینَ لَوْ خَرَجُوا فیکُمْ ما زادُوکُمْ إِلاّ خَبالاً وَ لَأَوْضَـعُوا خِلالَکُمْ یَبْغُونَکُمُ الْفِتْنَهَ وَ فیکُمْ سَمّاعُونَ لَهُمْ وَ الله عَلیمٌ بِالظّالِمینَ} توبه/۴۵-۴۷. {إِنَّ الْمُنافِقینَ فِی الدَّرْکِ ٱلأَسْفَلِ مِنَ النّارِ وَ لَنْ تَجِدَ لَهُمْ نَصیرًا} نساء/۱۴۵ {وَ لَمّا یَدْخُلِ الْإیمانُ فی قُلُوبِکُمْ} حجرات/۱۴ {وَ مِمَّنْ حَوْلَکُمْ مِنَ ٱلأَعْرابِ مُنـافِقُونَ وَ مِنْ أَهْلِ الْمَـدینَهِ مَرَدُوا عَلَی النِّفاقِ لا تَعْلَمُهُمْ} توبه/۱۰۱ {وَ مِنَ النّاسِ مَنْ یُعْجِبُکَ قَوْلُهُ فِی الْحَیاهِ الـدُّنْیا وَ یُشْـهِدُ الله عَلی ما فی قَلْبِهِ وَ هُوَ أَلَدُّ الْخِصامِ} بقره/ ۲۰۴ {فَبِما رَحْمَهٍ مِنَ الله لِنْتَ لَهُمْ وَ لَوْ کُنْتَ فَظًّا غَلیظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِکَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَ اسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَ شاوِرْهُمْ فِی ٱلأَمْرِ...} آل عمران/۱۵۹ و دیگر آنانی که درباره حالات منافقان در سوره های مختلف قرآنماننـد بقره، آل عمران، توبه، محمـد و غیره نازل شده است و در حقیقت همانطور که از کلمه منافق به دست می آید این کلمه مربوط به کسـی است در جمع مسـلمانان و شـخص پیامبر اکرم صـلی الله علیه وآله حضور داشته و در ظاهر طوری برخورد می کرده که خود را مسـلمان نشان دهـد ولی در باطن ایمان نداشـته است بعلاوه عمل صـحابه در جنگ احد (که در آیات ۱۵۲تا ۱۵۹ سوره آل عمران این ذکر شده است) و جنگ حنین (که در آیات ۲۵ و ۲۷ سوره توبه ذکر شده است) نشان داد که مواقع سخت و خطرناک اطراف پیامبر را خالی می کردند و جان پیامبر را در معرض خطرهای جدی قرار می دادند و به کلی پیامبر و سفارشـات آن حضـرت را نادیـده می گرفتنـد. و تنهـا علی بن ابیطـالب علیه السّـلام و برخی از خواص بودنـد که پیامبر را تنها نگذاشتند. دکتر جواد جعفر الخلیلی در کتاب «محاکمات الخلفاء واتباعهم» مطالبی را در حدیث «اصحابی کالنجوم» آورده اند

که مطالعه آن سودمند است. «محقق»

آیا در داستان عقبه از همان منافقین اصحاب نبودند که ظاهری آراسته داشتند ولی در صدد قتل خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله بر آمدند.

حافظ: داستان عقبه را جمعی از علماء از ساخته های شیعه می دانند و صحت آن غیر معلوم است.

داعی: بی لطفی فرمودید عقاید عدّه ای از اصحاب خوارج و نواصب را مدرک گفتار قرار دادید. این قضیه به قدری مشهور و واضح و آشکار و مستفیض است

ص: ۴۷۲

که مورد تصدیق علمای خودتان می باشد.

آیا در داستان عقبه از همان منافقین اصحاب نبودند که ظاهری آراسته داشتند ولی در صدد قتل خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله بر آمدند.

حافظ: داستان عقبه را جمعی از علماء از ساخته های شیعه می دانند و صحت آن غیر معلوم است.

داعی: بی لطفی فرمودید عقاید عدّه ای از اصحاب خوارج و نواصب را مدرک گفتار قرار دادید. این قضیه به قدری مشهور و واضح و آشکار و مستفیض است که مورد تصدیق علمای خودتان می باشد.

مراجعه نمائید به کتاب دلائل النبوه(۱)

تألیف حافظ ابو بکر أحمد بن حسین بیهقی شافعی که از اکابر فقهاء و دانشمندان خودتان می باشد. داستان بطن عقبه را مسندا با سلسلهٔ روات و امام احمد حنبل در آخر جلد پنجم مسند(۲) از ابو طفیل

ص: ۴۷۳

۱- و رجع رسول الله صلی الله علیه وآله قافلا من تبوک الی المدینه حتی اذ کان ببعض الطریق، مکر برسول الله صلی الله علیه وآله ناس من اصحابه، فتآمرو علیه ان یطرحوه فی عقبه فی الطریق. فلما بلغوا العقبه ارادا ان سیلکوها معه فلما غشیهم رسول الله صلی الله علیه وآله اخبر خبرهم فقال: من شاء منکم ان یأخذ بطن الوادی فانه اوسع لکم و اخذ النبی صلی الله علیه وآله العقبه و أخذ الناس بطن الوادی، إلا النفر الیذن مکروا برسول الله صلی الله علیه وآله، لما سمعوا بذلک اسعدوا و تلمثوا و قد هموا بامر عظیم. و امر رسول الله حذیفه بن الیمان وعمار بن یاسر فمشیا معه مشیا و امر عماراً ان یأخذ بزمام الناقه و امر حذیفه ان یسوقها فبینما هم یسیرون اذ سمعوا بالقوم من ورائهم قد غشوهم فغضب رسول الله و امر حذیفه یردهم و ابصر حذیفه غضب رسول الله صلی الله علیه وآله فرجع و معه محجن، فاستقبل وجوه رواحلهم، فضربها ضربا بالمحجن و ابصر القوم و هم متلمثون لا یشعر انما ذلک فعل المسافر، فرعبهم الله عزوجل حین ابصروا حذیفه و ظنوا ان مکرهم قد ظهر علیه، فاسرعوا حتی خالطوا الناس و اقبل حذیفه حتی ادرک رسول الله صلی الله علیه وآله فلما ادرکه قال: اضرب الراحله یا حذیفه و امش انت یا عمار. فأسرعوا حتی استوی بأعلاها فخرجوا من العقبه ینتظرون الناس فقال النبی لحذیفه: هل عرفت یا حذیفه من هؤلاء الرهط او الرکب او احدا منهم؟ قال حذیفه: عرفت راحله فلان و فلان و قال کانت ظلمه اللیل و غشیتهم و هم متلثمون. قال: هل علمتم ما کان شأن الرکب و ما أرادوا؟ قالوا: لا و الله یا رسول الله. قال:فانهم مکروا لیسیروا معی حتی اذا اظلمت فی العقبه طرحونی منها. قالوا: أفلا تأمر بهم یا رسول الله اذا جائک الناس فتضرب اعناقهم؟ قال: اکره ان یتحدث الناس و یقولوا ان محمدا قد وضع یده فی اصحابه فسماهم لهما و قال: اکتماهم. دلائل النبوه، بیهقی، ۵/۲۵۶-۲۵۷، باب ذکر التاریخ لغزوه تبوک و تأهب رسول الله و اصحابه...، باب رجوع النبی صلی الله علیه وآله من تبوک... و مکر المنافقین به فی الطریق و عصمه الله ایاه...

۲- مسند احمد حنبل، ۵/۴۵۳، حدیث ابی الطفیل عامر بن واثله. احمد حنبل جریان را این گونه نقل کرده است: عن ابی الطفیل قال: لما اقبل رسول الله صلی الله علیه وآله من غزوه تبوک، امر منادیا فنادی: ان رسول الله صلی الله علیه وآله اخذ العقبه

فلاـ يأخـذها احـد، فبينمـا رسول الله يقوده حـذيفه و يسوق به عمـار اذا قبل رهط متلثمون على الرواحل غشوا عمارا و هو يسوق برسول الله صـلى الله عليه وآله و اقبل عمار يضرب وجوه الرواحل فقال رسول الله صلى الله عليه وآله لحذيفه: «قد قد» حتى هبط رسول الله صـلى الله عليه وآله فلمـا هبـط رسول الله صـلى الله عليه وآله نزل و رجع عمـار قـال: يا عمار هل عرفت القوم؟ قال قد عرفته عـامه الرواحل و القوم متلثمون. قال: هل تـدرى ما أرادوا؟ قال: الله و رسوله اعلم. قال: أرادوا ن ينفروا برسول الله فيطحوه. قال: فساب عمار رجلا من اصـحاب رسول لله صـلى الله عليه وآله فقال: نشـدتك بالله كم تعلم كان اصـحاب العقبه. فقال: اربعه عشـر. فقـال: ان كنت فيهم فقـد كـانوا خمسه عشـر. فعـدد رسول الله صـلى الله عليه وآله منهم ثلاـثه. قالوا و الله ما سـمعنا منادى رسول الله و مـا علمنـا مـا اراد القوم فقال عمار: اشـهد ان الاثنى عشـر الباقين حرب لله و لرسول الله صـلى الله عليه وآله فى الحياه الـدنيا و يوم يقوم الاشـهاد. قال الوليد: و ذكر ابوالطفيل فى تلك الغزوه ان رسول الله صـلى الله عليه وآله قال للناس و ذكر له ان فى المـاء قله فـأمر رسول الله صـلى الله عليه وآله مناديـا فنادى ان لا يرد الماء احـد قبل رسول الله فورده رسول الله صـلى الله عليه وآله فوجد رحطا قد وردوه قبله فلعنهم رسول الله صلى الله عليه وآله يومئذ.

و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه(۱) ضبط نموده اندو به طور استفاضه مشهور است که حضرت جماعتی از اصحاب را در آن شب لعن فرمودند.

داستان عقبه و قصد قتل پیغمبر

نواب: قبله صاحب قضیّهٔ عقبه چه بوده است و چه اشخاصی می خواستند

ص: ۴۷۴

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۶/۲۹۱، خطبه ۱۸۳، (و من کلام له علیه السّلام فی ذکر عمرو بن عاص)، مفاخره بین الحسن بن علی علیه السّلام و رجالات من قریش. و ابن اثیر در البدایه و النهایه، ۵/۲۶، حوادث سال نهم هجری، ذکر غزوه تبوک باب بعث خالد بن الولید الی اکیدر دومه، قبل از قصه مسجد الضرار؛ ابن کثیر در تفسیر القرآن العظیم، ۲/۳۲۲، ذیل آیه ۷۴ سوره توبه؛ بیهقی در سنن الکبری، ۹/۳۳، کتاب السیر، باب من لیس للإمام ان یغزو به بحال؛ فخر رازی در تفسیر الکبیر، ۱۶/۱۳۶، ذیل آیه ۷۴، سوره توبه؛ ابی حیّان در بحر المحیط، ۵/۷۳، ذیل آیه ۷۴، سوره توبه؛ سیوطی در درّ المنثور، ۳/۴۶۵، ذیل آیه ۷۴ سوره توبه؛ ابی السعود در تفسیر خود، ۴/۸۴، ذیل همین آیه؛ ابن کثیر در السیره النبویه، ۴/۳۵۴، حوادث سال ۹ هجری، محوله بائسه من المنافقین للفتک بالرسول؛ صالحی شامی در سبل الهدی و الرشاد، ۱۰/۲۶۲ علیه السّلام جماع ابواب معجزاته، باب ۱۳، با الفاظ گوناگون به این جریان اشاره کرده اند.

رسول خدا را به قتل رسانند؟ متمنی است و لو مختصرا بیان فرمائید.

داعی: اکابر علمای فریقین نوشته اند که در مراجعت از غزوۀ تبوک چهارده نفر از منافقین تصمیم محرمانه به قتل رسول اکرم صلی الله علیه وآله گرفتند. در بطن عقبه که راه باریکی در دامنه کوه بود که فقط یکی یکی باید عبور بنمایند خواستند تصمیم خود را عملی نمایند. جبرئیل رسول خدا را خبر داد. آن حضرت حذیفۀ نخعی را فرستادند در دامنه کوه پنهان گردید وقتی آن عدّه آمدند و با هم حرف زدند همه را شناخت که هفت نفر آنها از بنی امیّه بودند. حذیفه خود را به آن حضرت رسانید و آنها را معرفی نمود. حضرت فرمود: رازدار باش، خدا نگهدار ما می باشد. اول شب حضرت، مقدّم بر اردو حرکت نمود، عمّار یاسر مهار شتر را گرفته، حذیفه شتر را از عقب می راند. وقتی به راه باریک رسیدند، آنها دبّه های خود را پر از ریگ کرده (یا شیشه های پر از روغن) با فریاد مقابل شتر پرتاب نمودند که شتر رمیده و آن حضرت را به درّۀ عمیق پرتاب نماید، ولی خدای تعالی آن حضرت را حفظ فرمود. آنها هم فرار نموده و در جمعیت خود را پنهان نمودند.

اینها مگر از اصحاب نبودند؟ پس این عمل آنها نیک و پیروی آنها راه هدایت بوده؟

آیا سزاوار است خوش بینی آدمی تا آنجا برود که وقتی گفتند اصحاب رسول الله یعنی کسانی که پیغمبر را دیده اند یا نقل حدیث از آن حضرت نموده اند، دیگر غمض عین کنند،عیوب و بدیهای آنها را نبینند و بگویند همگی اهل روضۀ رضوان و ناجی بلکه پیروان هر یک از آنها هم ناجی می باشند؟

ص: ۴۷۵

پیغمبر امر به پیروی از دروغگویان ننموده

آیـا ابو هریره کـذّاب که شب های قبل اشاره به حالات او نمودم که خلیفه عمر او را تازیانه زد و گفت از پیغمبرصـلی الله علیه وآله زیـاد حـدیث به دروغ نقـل می کنـد جزء اصـحاب نبوده و ناقل أحادیث بسـیار نبوده؟ همچنین دیگران از اصـحاب مانند سمره بن جنـدب و غیره که وضع حـدیث می نمودنـد، از اصـحاب نبودنـد؟ آیـا رسول خداصـلی الله علیه وآله امت را امر می نماید پیروی کنید از کذّاب و جعّال تا هدایت شوید؟!

اگر این حدیثی که شـما مدرک عظمت اصـحاب قرار دادید صـحیح است که به هر یک از اصحاب اگر اقتداء نمودند هدایت می یابنـد، بفرمائیـد اگر دو تن از اصـحاب دو راه مخالف رفتند ما پیروی از کدام یک کنیم تا هدایت شویم؟ اگر دو دسـته از اصحاب با هم محارب و یا مخالف در عقیده شدند ما پیروی از کدام دسته بنمائیم تا رستگار شویم؟

حافظ: اولا اصـحاب پاک رسول الله با هم مخالفت و جنگی هرگز نمی نمودنـد و اگر مخالفت نمودنـد غور و دقت نمائیـد هر کدام از آنها پاکتر و گفتارشان مستدل تر است از آنها پیروی کنید.

داعی: بنـابراین بیان شـما اگر ما غور کردیم و تحقیق نمودیم و یکی از دو را پاک و اهل حق شـناختیم قطعا آن دسـتهٔ دیگر از اصـحاب ناپـاک و بر باطل خواهنـد بود؟ پس این حـدیث به خودی خود عقلاً از درجـهٔ اعتبار ساقط می گردد، چه آنکه نمی شود به هر یک از صحابه اقتدا نموده و هدایت یافت!

ص: ۴۷۶

مخالفت اصحاب در سقیفه

و اگر این حدیث صحیح است، شما چه ایرادی به شیعیان دارید، زیرا اینها پیروی نمودند طریقهٔ عدّه ای از اصحاب را مانند سلمان وابوذر و مقداد و عمار یاسر و ابو ایوب انصاری و حذیفهٔ نخعی و خزیمهٔ ذو الشهادتین و امثال آنها را که قبلا در شب های گذشته اشاره بنام آنها نمودیم که بیعت با ابو بکر ننمودند و بلکه مخالفت و محاجّه هم کردند.

پس این دو دسته از اصحاب که در مقابل هم ایستادند کدام دسته حق بودند قطعا یک دسته از آنها بر باطل بودند و حال آنکه در حدیثی که شما نقل نمودید می گوید به هر یک از اصحاب اقتدا کنید هدایت می شوید؟

مخالفت سعد بن عباده با ابو بکر و عمر

مگر سعد بن عباده انصاری(۱) از اصحاب نبود که با ابو بکر و عمر بیعت نکرد به اتفاق جمهور مورخین اسلامی از شیعه و سنی رفت در شام ماند تا اواسط خلافت عمر کشته شد. پس اقتداء به او کردن و مخالفت با ابو بکر و عمر به حکم این حدیث راه هدایت می باشد.

قیام طلحه و زبیر در مقابل علی علیه السّلام در بصره

آیا طلحه و زبیر از اصحاب و بیعت کنندگان تحت شجره نبودند؟ آیا قیام آنها در مقابل خلیفهٔ حق پیغمبر نبود (و به عقیده شما مسلّما خلیفهٔ چهارم) و سبب

۱- در مجلس هفتم این موضوع مفصل بررسی شد.

ریختن خون بسیاری از مسلمانان نگردیدند؟ آیا این دو دسته از اصحاب که در مقابل هم قرار گرفتند، پیروی و اقتداء به کدام یک از آنان سبب هدایت بوده، اگر بگوئید هر دو دسته چون تابع اصحاب بودند، حق بودند! راه غلط پیموده اید؛ زیرا جمع بین ضدّین محال است که دو فرقهٔ محارب هر دو اهل هدایت و روضهٔ رضوان منزلگاه آنها باشد.

پس قطعاً آن طرفی که اصحاب علیّ بن ابی طالب علیه السّلام بودند هدایت یافته و طرف مقابل بر باطل و این خود دلیل دیگر است بر ابطال فرمودهٔ شما که اصحاب حاضر در بیعت الرضوان تحت شجره تماما رستگارند، زیرا دو نفر از بیعت کنندگان تحت الشجره طلحه و زبیر بودند که به جنگ امام و خلیفه بر حق برخاستند؛ آیا آن عملشان که قیام در مقابل خلیفهٔ پیغمبر و جنگ با کسی که آن حضرت دربارهٔ او فرمود: «حربک حربی» ننگ بزرگی نبوده و جنگ با رسول خدا نبوده؟ پس چطور ممکن است بفرمائید کلمه اصحاب یا حاضر بودن در بیعت الرضوان، رستگاری کامل می آورد.

سب علی علیه السّلام توسط معاویه و عمرو بن عاص علی

آیا معاویه و عمرو بن العاص از اصحاب نبودند که با خلیفهٔ پیغمبر جنگیدند به علاوه در منابر و مجالس حتی در خطبهٔ نماز جمعه علی علیه السّلام را سبّ(۱) و لعن

ص: ۴۷۸

۱- ابن أبی الحدید در شرح نهج البلاغه، ۴/۵۶، خطبه ۵۶، (و من کتاب له علیه السّلام لاصحابه)، فصل فیما روی من سب معاویه و حزبه لعلی می نویسد: ذکر شیخنا ابو عثمان الجاحظ ان معاویه کان یقول فی آخر خطبه الجمعه: اللهم ان اباتراب الحد فی دینک و صد عن سبیلک فالعنه لعنا وبیلا...، و در۱۱/۴۴، خطبه ۲۰۳، (و من کلامه علیه السّلام و قد سأله سائل عن احادیث البدع) ذکر بعض ما منی به ال البیت من الأذی و الاضطهاد به نقل از ابو الحسن المدائنی در کتاب الاحداث می نویسد: کتب معاویه نسخه واحده الی عماله بعد عام الجماعه ان برئت الذمه ممن روی شیئا من فضل ابی تراب و اهل بیته فقامت الخطباء فی کل کوره و علی کل منبر یلعون علیا و یبرئون منه و یقعون فیه و فی اهل بیته. ابن عبد ربه در عقد الفرید، ۵/۱۰۸، کتاب النبی صلی الله علیه وآله و خدامه، اخبار معاویه می نویسد: و لما مات الحسن بن علی، حج معاویه فدخل المدینه و اراد ان یلعن علیاً علی منبر رسول لله فقیل له ان ههنا سعد بن ابی وقاص و لا نراه یرضی بهذا فابعث الیه فخذ رأیه فأسل الیه و ذکر له ذلک فقال: ان فعلت لأخرجن من المسجد ثم لا اعود الیه فامسک معاویه عن لعنه حتی مات سعد فلما مات لعنه علی المنبر و کتب الی عماله ان یلعنوه علی المنابر ففعلوا فکتبت ام سلمه زوج النبی صلی الله علیه وآله الی معاویه: انکم تلعنون الله و رسوله علی منابرکم و ذلک انکم تلعنون علیّ بن ابی طالب و من احبه و انا اشهد ان الله احبه و رسوله. مسعودی در مروج الذهب، ۳/۱۴، ذکر خلافه معاویه بن ابی سفیان، ذکر لمع من اخباره و سیره و نوادر من بعض افعاله، می نویسد: عن ابن ابی نجیح قال: لما حج معاویه طاف بالبیت ومعه سعد فلما فرغ انصرف معاویه الی دار الندوه فاجلسه معه علی سریره و وقع معاویه فی علی و شرع فی سبه فزحف سعد ثم قال: اجلستنی معک علی سریرک ثم شرعت فی سب علی... یعقوبی در تاریخش، ۲/۲۲۳، باب ایام معاویه بن ابی سفیان می نویسد: و فی هذه السنه عمل معاویه المقصوره فی المسجد و اخرج المنابر الی المصلی فی العیدین و خطب الخطبه قبل الصلاه و ذلک ان الناس اذا صلوا انصرفوا لئلا یسمعوا للعن معلی فقدم معاویه الخطبه قبل الصلاه و وهب

فدكا لمروان بن الحكم ليغيظ بذلك آل رسول الله.

می نمود با آنکه اکابر علماء خودتان در کتب معتبرهٔ خود نقل نمودند که مکرر رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود:

«من سبّ علیّا فقد سبّنی و من سبّنی فقد سبّ الله»(۱)

۱- المستدرک، حاکم نیشابوری، ۳/۲۱، از فضائل علیّ بن ابی طالب رضی الله عنه؛ جزء الحمیری، علی بن محمد حمیری، ص۲۸؛ نظم درر السمطین، زرندی حنفی، ص۱۰۵، مناقب الامام امیر المؤمنین؛ الجامع الصغیر، جلال الدین سیوطی، ۲/۶۰۸/۸۷۳۶، حرف المیم؛ کنز العمال، متقی هندی، ۱۱/۶۰۲، ۳۲۹۰۳، فضائل علی رضی الله عنه؛ تاریخ مدینه دمشق، ابن عساکر، ۱۴/۱۳۲، ترجمه ۱۵۶۶، الحسین بن علیّ بن ابی طالب؛ و ج ۳۰/۱۷۹، و ۴۲/۵۳۳، مناقب علیّ بن ابی طالب، ابن مردویه اصفهانی، ص۸۲، الفصل الرابع، ح۶۷. البته در بعضی از مصادر که در ادامه ذکر می شود فقط قسمت اول حدیث ذکر شده است: مسند احمد، ۶/۳۲۳، حدیث بعض ازواج النبی صلی الله علیه وآله؛ المستدرک حاکم نیشابوری، ۳/۱۲۱، فضائل علی بن ابن طالب رضی الله عنه؛ مجمع الزوائد، هیثمی، ۹/۱۳۰، باب مناقب علیّ بن ابی طالب رضی الله عنه، باب منه جامع فیمن یحبه و من یبغضه رضی الله عنه؛ السنن الکبری، نسائی، ۵/۱۳۳/ ح ۸۴۷۶، ذکر قول النبی صلی الله علیه وآله رقم۳۰؛ خصائص امیر المؤمنین علیه السّلام نسائی، ص۹۹، قوله صلی الله علیه وآله من سب علیا فقد سبنی. «محقق»

(کسی که دشنام دهد علی را پس به تحقیق مرا سب و دشنام داده و کسی که مرا سب و دشنام دهد خدا را سب و دشنام داده.)

پس روی قاعده این حدیثی که شما مدرک آوردید «اتباع ملعون بن ملعون علی لسان رسول الله» و سب کنندگان علی علیه السّلام که فی الحقیقه سب کنندگان خدا و پیغمبر بودند (بنا بر آنچه علمای خودتان نوشتند) هدایت یافته و اهل بهشتند!

فاضل تفتازانی در شرح مقاصد(۱) مفصلا در این موضوع بیانی دارد. گوید: «چون بین صحابه محاربات سخت و مشاجرات شدید واقع شده، معلوم می شود که بعض از آنها از طریق حق منحرف گردیده، از روی حقد و حسد و عناد و حب ریاست و میل به لذات شهوانیّه هر نوع ظلم و تعدی نمودند.»

بدیهی است که چون هر صحابی معصوم نبوده مرتکب فجایع اعمال گردیدند

۱- یعنی ان ما وقع بین اصحابه من المحاربات و المشاجرات علی الوجه المسطور فی کتب التواریخ و المذکور علی السنه الثقاه، یدل بظاهره علی ان بعضهم قد حاد عن طریق الحق و بلغ حد الظلم و الفسق. شرح مقاصد، تفتازانی، ۵/۳۱۰، مبحث ۷، فی حرب الخوارج.

ولی بعض از علماء از جهت حسن ظن به صحابه، اعمال و رفتار زشت آنها را تأویلات بارده نمودند!

از این قبیل دلائل محسوسه بر ابطال این حدیث منقولهٔ شما بسیار است که دیگر وقت اجازهٔ بیش از این گفتار نمی دهد. پس قطعا این حدیث از موضوعات است؛ چنانچه بسیاری از علماء خودتان در کتاب الموضوعات در سلسلهٔ اسنادش خدشه نموده اند.

اسناد اصحابی کالنجوم ضعیف است

چنانچه قاضی عیاض در صفحه ۹۱ جلد دوّم شرح الشفاء(۱) این حدیث را نقل نموده و گویددارقطنی در فضائل و ابن عبد البرّ از طریق او آورده اند که، به اسناد این حدیث حجّتی نمی باشد.

و نیز از عبد ابن حمید در مسند خود از عبد الله ابن عمر نقل نموده که «بزار منکر صحت این حدیث بوده».

و نیز گوید ابن عدی در کامل باسناد خود از نافع از عبد الله ابن عمر نقل نموده که اسناد این حدیث ضعیف است.

ص: ۴۸۱

۱- قد اخرجه الدار القطنی فی الفضائل و ابن عبد رالبر من طریقه من حدیث جابر و قال: هذا اسناد لا تقوم به حجه و وراه عبد بن حمید فی مسنده عن ابن عمر رضی الله عنهما قال: البزاز منکر لا یصح. و رواه ابن عدی فی الکامل باسناده عن نافع عن ابن عمر، بلفظ «فأیهم اخذتم» بقول بدل «اقتدیتم» و اسناده ضعیف. و رواه البیهقی فی «المدخل» من حدیث عمرو من حدیث ابن عباس، بنحوه و من وجه آخر مرسلا و قال: متنه مشهور واسناده ضعیفه. شرح شفاء قاضی عیاض مالکی، ۲/۹۲-۹۱، الباب الثالث فی تعظیم امره و وجوب توقیره و بره، فصل و من توقیره و بره توقیر اصحابه.

و همچنین گوید: بیهقی روایت نموده که متن این حدیث مشهور است ولی اسانید اوضعیف است انتها.

چه آنکه در اسناد این حدیث حارث ابن غصین(۱) مجهول الحال و حمزه ابن ابی حمزه نصیری(۲) که متهم به کذب و دروغ گوئی بوده اند، می باشند. لذا ضعف حدیث ثابت است.

و نیز ابن حزم(۳) گفته است این حدیث مکذوب و موضوع و باطل است.

ص: ۴۸۲

۱- لسان المیزان، ابن حجر عسقلانی، ۲/۲۸۳- ۲۸۴، رقم ۲۲۲۹، شرح حال حارث بن غصین. ابن حجر می نویسد: الحارث بن غصین عن اعمش و عنه سلام بن سلیم قال ابن عبد البر فی «کتاب العلم»: مجهول.

۲- تهذیب التهذیب، ابن حجر عسقلانی، ۳/۲۵، رقم ۱۵۹۴، شرح حال حمزه بن حمزه المیمون الجعفی الجزری، النصیبی. ابن حجر می نویسد: قال محمد بن عوف، عن احمد، مطروح الحدیث. قال ابن ابی خیثمه عن ابن معین: لیس حدیثه بشیء. و قال الدوری عن یحیی: لا یساوی فلساً. و قال ابخاری و ابو حاتم: منکر الحدیث. و قال الترمذی: ضعیف فی لاحدیث. و قال النسائی و الدار قطنی: متروک. و قال ابن عدی: عامه ما یرویه مناکیر موضوعه، و البلاء منه. و قال ابن حبّان: ینفرد عن الثقات بالموضوعات. و نیز بخاری در تاریخ الکبیر، ۳/۵۳، رقم ۲۰۰۷، شرح حال حمزه بن ابی حمزه النصیبی، می نویسد: حمزه بن ابی حمزه النصیبی، می نویسد: حمزه بن ابی حمزه النصیبی، منکر الحدیث. رازی در الجرح و التعدیل، ۳/۲۱۰، رقم ۹۱۹، شرح حال حمزه بن حمزه الجزری النصیبی می نویسد: حدثنا عبد الرحمن، عن محمد بن عوف الحمصی، قال: سألت احمد بن حنبل عن حمزه النصیبی: فقال: مطروح الحدیث... سمعت یحیی بن معنی، یقول: حمزه بن ابی حمزه النصیبی لیس حدیثه بشئ. سمعت ابی یقول: حمزه بن ابی حمزه ضعیف الحدیث، منکر الحدیث، اضعف من حمزه بن نجیح.

۳- و اما الحدیث المذکور، فباطل مکذوب من تولید اهل الفسق... الاحکام، ابن حزم، ۵/۶۱، باب ۲۵ فی ذم الاختلاف.

پس چنین حدیثی با سلسله اسناد ضعیفه قابل اعتماد و اتکاء به استناد به آن نمی باشد و بر فرض بگوئیم این حدیث صحیح است، قطعا عمومیت آن منظور نظر نبوده بلکه مراد اقتداء به خوبان و نیکوکاران از اصحاب بوده که به حکم آن حضرت تبعیت از کتاب کریم و عترت طاهره نمودند.

صحابه معصوم نبودند

پس با این مقدماتی که عرض شد اگر نقد وانتقادی از بعض صحابه بشود مورد مذمت نخواهد بود چه آنکه صحابه عموما بشری بودند عادی و غیر معصوم، پس وقتی معصوم نبودند جایز الخطا بوده اند.

حافظ: ما هم قائلیم که صحابه معصوم نبودند ولی مسلّما همگی آنها عدول بودند، معصیتی از آنها صادر نمی شد.

داعی: بی لطفی فرمودید که به طور مسلّم آنها را عادل و مبرّا از معاصی دانستید. زیرا که اخبار منقولهٔ در کتب معتبرهٔ علمای خودتان بر خلاف این معنی حکم می کند که بسیاری از اکابر صحابه روی عادت دیرینه گاهی مرتکب معاصی می شدند.

حافظ: ما که از چنین اخبار اطلاع نداریم، چنانچه شما دارید بیان فرمائید.

داعی: گذشته از آنچه در جاهلیت می نمودند در اسلام هم مرتکب بسیاری از معاصی می شدند که داعی من باب نمونه به نقل یکی از آن اخبار اکتفا می نمایم.

ص: ۴۸۳

زیرا که بزرگان از علماء خودتان در کتب معتبره خود نقل می نمایند که سال فتح مکه (هشتم هجری) عدّه ای از کبار صحابه مجلس انسی داشتند که در آن مجلس سرّی شراب صرف نمودند.

حافظ: به طور قطع این خبر از مجعولات مخالفین است زیرا که صحابه بزرگ در مجلس فساد حاضر نمی شدند تا چه رسد به نوشیدن شراب بعد از حکم به حرمت!

داعی: قطعا از مجعولات مخالفین نیست بلکه اگر جعل نمودند علماء خودتان نمودند.

نواب: قبله صاحب چنین مجلسی اگر بوده حتما نام صاحب خانه و مدعوین برده شده است. شما می توانید این مطلب را برای ما باز نمائید؟

داعی: بلی این مطلب کاملا در نزد علماء شما به طور وضوح بیان گردیده.

نواب: متمنی است بیان فرمائید تا حلّ معمّا گردد.

شراب خوردن ده نفر از صحابه در مجلس سری

داعی: ابن حجر در صفحه ۳۰ جلد دهم فتح الباری(۱) می نویسد ابو طلحه زید

۱- فتح الباری، ابن حجر، ۱۰/۳۷، ح ۵۵۸۴، کتاب الأشربه، باب نزول تحریم الخمر و هی من البسر و التمر. ابن حجر می نویسد: فأما ابو طلحه، فلکون القصه کانت فی منزله، کما مضی فی التفسیر من طریق ثابت عن انس: کنت ساقی القوم فی منزل ابی طلحه... عن انس: کنت اسقی ابا عبیده و ابی بن کعب و سهیل بن بیضاء و نفرا من الصحابه عند ابی طلحه و وقع عند عبد الرزاق عن معمر بن ثابت و قتده و غیرها عن انس: ان القوم کانوا ادا عشر رجلا قد حصل من الطرق التی اوردتها تسمیه سبعه منهم... ما اورده ابن مردویه فی تفسیره من طریق عیسی بن طهمان عن انس ان ابابکر و عمر کانا فیهم..

بن سـهل در منزل خود مجلس شـرابی تشـكيل داد و ده نفر را به آن مجلس دعوت كرد كه همگی شـراب نوشـيدند و ابو بكر اشعاری در مرثيهٔ كفار مشركين و كشته شدگان بدر سرود!

نواب: آيا نام های مدعوين را ذكر نموده اند؟ چنانچه نقل نموده اند برای ما بيان فرمائيد تا كشف حقيقت شود.

داعی: ۱- ابو بكر بن ابی قحـافه ۲ - عمر بن الخطّاب ۳ - ابو عبيده جراح ۴ - ابیّ بن كعب ۵ - سهل بن بيضاء ۶ - ابو أيوب انصاری ۷ - ابو طلحه (دعوت كننـده و صـاحب البيت)۸ - ابو دجانه سـماك بن خرشه ۹ - ابو بكر بن شـغوب ۱۰ - انس بن مالـك كه در آن وقت هيجـده ساله و ساقی مجلس بوده - چنانچه بيهقی در صـفحه ۲۹ جلد هشتم سنن(۱) از خود انس نقل می نمايد كه گفت من در آن روز از همه كوچكتر و ساقی مجلس بودم - (هم همهٔ شديد در مجلس).

شيخ: (با عصبانيت) به ذات پروردگار اين خبر از ساخته های دشمنان ما می باشد.

ص: ۴۸۵

۱- سنن الكبری، بيهقی، ۸/۲۹۰، كتاب الاشـربه و الحد فيها، باب ما جاء فی تفسـير الخمر الذی نزل تحريمها. بيهقی حديث را اين گونه نقـل می كنـد: حـدثنا المعتمر بن سـليمان قـال: سـمعت ابی قـال: سـمعت انس بن مالك يقول: كنت قائما علی الحی اسقيهم علی عمومتی و انا اصغرهم سنا من فضيخ لهم قال: فجاء رجل ان الخمر قد حرمت فقالوا...

داعی: (با تبسّم) خیلی تند رفتید و قسم بی جائی یاد نمودید تقصیر شما هم نیست مطالعاتتان کم است و اگر زحمت مراجعه به کتب را به خود می دادید می دیدید که اکابر علماء خودتان نوشته اند - پس استغفار کنید.

ناچار شدم برای روشن شدن ذهن آقایان محترم که بدانید ما آنچه می گوئیم نقل قول علمای خودتان را می نمائیم به بعض از اسناد این واقعه که در نظر دارم اشاره نمایم.

محمد بن اسماعیل بخاری در تفسیر آیه خمر در سوره مائده در صحیح(۱) خود و مسلم ابن حجّاج در کتاب اشربه باب تحریم الخمرصحیح(۲) خود و امام احمد حنبل در صفحه ۱۸۱ و ۲۲۷ جلد سیم مسند(۳) و ابن کثیر در صفحه ۹۳ و

ص: ۴۸۶

۱- صحیح بخاری، ۶/۳۸۸، ح ۱۰۴۳، کتاب التفسیر، سوره مائده، ذیل آیه {انما الخمر و المیسر...} بخاری این حدیث را نقل کرده است: ... حدثنا عبد العزیز بن صهیب قال: قال انس بن مالک: ما کان لنا خمر غیر فضیخکم هذا الذی تسمونه الفضیخ، فانی لقائم اسقی ابا طلحه و فلانا و فلانا اذ جاء رجل فقال: و هل بلغکم الخبر؟ فقالوا: ما ذاک؟ قال: حرمت الخبر. قالوا: أهرق هذا القلال یا انس. قال: فما سألوا عنها و لا راجعوها بعد خبر الرجل. فلاناً و فلاناً چه کسانی بودند که بخاری به خاطر حفظ آبروی آنها از آوردن نام آنان خودداری کرده است؟

۲- صحیح مسلم، ۳/۱۵۷۰، ح ۴، کتاب الأشربه، باب تحریم الخمر.. مسلم نیز حدیث را مانند بخاری نقل کرده است.

۳- مسند احمد حنبل، ۳/۱۸۱، مسند انس بن مالک. احمد بن حنبل این حدیث را نقل کرده است: عن انس قال: کنت اسقی ابا عبیده بن الجراح و ابی بن کعب و سهیل بن بیضاء و نفرا من اصحابه عند ابی طلحه و انا اسقیهم حتی کاد الشراب ان یأخذ فیهم، فأتی آت من المسلمین فقال: او ما شعرتم ان الخمر قد حرمت؟ فما قالوا حتی ننظر و نسأل فقالوا: یا انس اکف ما بقی فی انائک. قال: فوالله ما عدوا فیها و ما هی الا التمر و البسر و هی خمرهم یومئذ. و نیز در همین جلد ص۲۲۷، مسند انس بن مالک، این حدیث را نقل کرده است: عن انس قال: کنت ساقی القوم یوم حرمت الخبر قال: و کان ابو طلحه قداجتمع الیه بعض اصحابه، فجاء رجل فقال: ألا-ان الخمر قد حرمت. قال: فقال لی ابو طلحه: اخرج فانظر. قال: فخرجت فنظرت فسمعت منادیا ینادی: ألا ان الخمر قد حرمت. قال: فأخبرته. قال: فأذهب فارهقها. قال: فقال بعضهم: قد قتل سهیل بن بیضاء و هی فی بطنه.

۹۴ جلد دوم تفسیر(۱) و جلال الدین سیوطی درصفحه ۳۲۱ جلد دوّم درّ المنثور(۲) و طبری در صفحه ۲۴ جلد هفتم تفسیر(۳) و ابن حجر عسقلانی در صفحه ۲۲ جلد چهارم اصابه(۴) و در صفحه ۳۰ جلد دهم فتح الباری و بدر الدین

ص: ۴۸۷

۱- تفسیر القرآن العظیم، ابن کثیر، ۲/۸۳، ذیل آیه ۹۰، سوره مائده. ابن کثیر علاوه بر احادیث گذشته به این حدیث نیز اشاره کرده است: عن انس بن مالک قال: بینما انا ادیر الکأس علی ابی طلحه و ابی عبده بن الجراح و ابی دجانه و معاذ بن جبل و سهیل بن بیضاء حتی مالت رؤسهم من خلیط بسر و تمر فسمع منادیا ینادی ألا ان الخمر قد حرمت...

۲- در المنثور، سیوطی، ۲/۵۶۷، ذیل آیه ۹۰، سوره مائده، سیوطی حدیث را مانند حدیث دوم مسند احمد نقل می کند. و نیز در ص ۵۶۰ همین آیه این حدیث را نقل می کند: و أخرج ابو یعلی عن انس قال: نزل تحریم الخمر فدخلت علی ناس من اصحابی و هی بین ایدیهم فضربتها برجلی و قلت انطلقوا الی رسول الله فقد نزل حریم الخمر و شرابهم یومئذ البسر و التمر.

۳- جامع البیان، طبری، ۵/۵۰، ح ۹۷۷۱، ذیل آیه ۹۳ سوره مائده، طبری حدیث را مانند حدیث دوم مسند احمد نقل می کند و نیز در ص۴۶، همین جلد ح۹۷۶۵، ذیل آیه ۹۰ سوره مائده این حدیث را نقل می کند: عن مصعب بن سعد عن ابیه سعد، انه قال: صنع رجل من الأنصار طعاما فدعانا، قال: فضربنا الخمر حتی انتشینا فتفاخرت الأنصار و قریش فقالت الأنصار: نحن افضل منکم. فأخذ رجل من الأنصار لحی جمل فضرب به انف سعد، ففزره فکان سعدا ففزر الأنف فنزلت هذا الآیه: {یا ایها الذین آمنوا انما الخمر...}

۴- سبل الهدی و الرشاد، ابن حجر، ۷/۳۹، رقم ۹۶۳۷، شرح حال ابوبکر بن شعبوب اللیثی. ابن حجر این حدیث را نقل کرده است: حدثنا انس بن مالک قال: کنت ساقی القوم و فیهم رجل یقال له ابوبکر من بنی کنانه فلما شرب قال نحیی ام بکر... قال: فنزل تحیم الخمر.

حنفی در صفحه۸۴ جلد دهم عمده القاری(۱) و بیهقی در صفحه ۲۸۶ و ۲۹۰ سنن(۲) و دیگران شرح قضایا را مفصّل و مبسوط نقل نموده اند.

شیخ: شاید قبل از تحریم بوده نه بعد ازتحریم.

داعی: روی قواعد مندرجهٔ در کتب تفاسیر و تاریخ معلوم می شود بعد از ورود آیات تحریم، بعض از مسلمین و صحابه شراب ممنوع را می خوردند.

چنانچه محمد بن جریر طبری در صفحه ۲۰۳ جلد دوم تفسیر کبیر(۳) خود

۱- عمده القاری، بدر الدین حنفی، ۲۱/۱۶۸. بدر الدین حنفی حدیث را مانند حدیث اول مسند احمد نقل می کند.

۲- سنن الکبری، بیهقی، ۸/۲۸۶، کتاب الأشربه و الحد فیها، باب ما جاء فی تحریم الخمر. بیهقی حدیث را اینگونه نقل کرده است: عن انس قال: کنت ساقی القوم یوم حرمت الخمر فی بیت ابی طلحه و ما شرابهما الا الفضیح لابسر و التمر فإذا مناد ینادی قال:اخرج فانظر فخرجت فإذا مناد ینادی ألا ان الخمر قدحرمت. قال: فجرت فی سکک المدینه. قال: فقال لی ابو طلحه اخرج فأهرقها فأهرقتها فقالوا: او قال بعضه قتل فلان و قتل فلان و هی فی بطونهم...

۳- جامع البیان، طبری، ۲/۴۹۲، ح ۳۳۰۷، ذیل آیه ۲۱۹، سوره بقره. طبری حدیث را این گونه نقل کرده است عن ابی القموص زید بن علی قال: انزل الله عزوجل فی الخمر ثلاث مرات فأول ما انزل قال الله: { یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْخَمْرِ وَ الْمَیْسِرِ قُلْ فِیهِما إِثْمٌ کَبِیرٌ وَ مَنافِعُ لِلنّاسِ وَ إِثْمُهُما أَکْبَرُ مِنْ نَفْعِهِما} قال: فشربها من المسلمین من شاء الله منهم علی ذلک. حتی شرب رجلان فدخلا فی الصلاه فجعلا یهجران کلاما لا یدری عوف ما هو فانزل الله عزوجل فیهما {یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَقْرَبُوا الصَّلاهَ وَ أَنْتُمْ سُکاری حَتّی تَعْلَمُوا ما تَقُولُونَ} فشربها من شربها منهم و جعلوا یتقونها عند الصلاه حتی شربها فیما زعم ابو القموص رجل، فجعل ینوح علی قتلی بدر... قال: فبلغ ذلک رسول الله، فجاء فزعا یجر ردائه من الفزع، حتی انتهی الیه. فلما عاینه الرجل، فرفع رسول الله صلی الله علیه وآله شیئاً کان بیده لیضربه قال: اعوذ بالله من غضب الله و لا اطعمها ابداً. فأنزل تحریمها {یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَ الْمَیْسِرُ وَ الْأَنْصابُ وَ الْأَزْلامُ} إلی قوله: {فهل انتم منتهون} فقال: عمر بن الخطاب: انتهینا انتهینا! و نیز زمخشری در ربیع الابرار، ۵/۵۱ و ۵۲ و ۵۳، باب اللهو اللذات و القصف..، حدیث دیگری را نقل می کند که محتوای حدیث طبری روشن تر می شود. زمخشری می نویسد: انزل الله فی الخمر ثلاث آیات. اولها { یَسْئَلُونَکَ عَنِ الْخَمْرِ وَ الْمَیْسِرِ} فکان المسلمون بین شارب و تارک الی ان شرب رجل و دخل فی الصلاه فهجر فنزلت {یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لا تَقْرَبُوا الصَّلاهَ وَ أَنْتُمْ سُکاری} فشربها من شرب من المسلمین حتی شربها عمر فأخذ لحی بعیر فشج رأس عبدالرحمن بن عوف، ثم قعد ینوح علی قتلی بدر بشعر الاسود بن عبد یغوث... فبلغ ذلک رسول الله صلی الله علیه وآله، فخرج مغضبا یجر ردائه، فرفع شیئا کا فی یده لیضربه فقال: اعوذ بالله من غضب الله و رسوله فأنزل الله تعالی {انما یرید الشیطان} الی قوله {فهل انتم منتهون} فقال عمر انتهینا. و ابن ابی شیبه در المصنف، ۶/۵۰۲، ح ۲، کتاب الحدود، باب النبیذ من رأی فیه حدا این حدیث را نقل می کند: عن حسان بن مخارق قال: بلغنی ان عمر بن الخطاب سایر رجلا فی سفر و کان صائما فلما افطر اهوی الی قربه لعمر معلقه

فیها نبیذ قد خضخضها البعیر، فشرب منها فسکر، فضره، الحد. فقال له: انما شربت من قربتک. فقال له عمر: انما جلدناک لسکرک. شگفتی است بنا بر آنچه در مدارک موجود است گویا تا لحظه آخر عمر خلیفه دوم، شرب خمر حرام نشده بود. احمد بن حنبل در مسند خود، ۱/۴۲، مسند عمر بن الخطاب چنین نقل می کند: فقال سالم: فسمعت عبد الله بن عمر یقول: قال عمر: أرسلوا الی طبیبنا نیظر جرحی هذا قال: فأرسلو الی طبیب من العرب، فسقی عمر نبیذاً فشبه النبیذ بالدم من الطعنه التی تحت السره. همچنین ابن سعد در الطبقات الکبری، ۳/۲۷۷- ۲۷۰، طبقات البدریین من المهاجرین طبقه الاولی، ذکر استخلاف عمر، همین حدیث را به الفاظ و طرق مختلف نقل کرده است که به یک حدیث اشاره می کنیم: عند عبد الله بن عبید بن عمیر ان عمر بن الخطاب لما طعن قال له الناس: یاامیر المؤمنین لو شربت شربه. فقال: أسقونی نبیذا و کان من احب الشراب الیه فخرج النبیذ من جرحه مع صدید الدم... این روایت در کتب دیگر اهل تسنن نیز آورده شده است: مسند احمد، ۱/۴۲، مسند عمر بن الخطاب؛ فتح الباری، ابن حجر، ۷/۵۲؛ تاریخ مدینه دمشق، ابن عساکر، ۴۴/۳۱۴، تا ۴۱۵؛ و ج ۴۴/۴۳۰، ۴۳۱؛ تاریخ المدینه، ابن شبه، ۳/۹۰۹، ۹۱۳. «محقق»

مسـندا از أبی القموس زیـد بن علی نقل نموده که گفت خداونـد سه مرتبه آیات خمریه نازل فرموده مرتبهٔ اول آیه ۲۱۹ سوره (بقره)

{یَسْئَلُونَک عَنِ اَلْخَمْرِ وَ اَلْمَیْسِرِ قُلْ فِیهِمٰا إِثْمٌ کَبِیرٌ وَ مَنٰافِعُ لِلنّٰاسِ وَ إِثْمُهُمٰا أَکبَرُ مِنْ نَفْعِهِمٰا}

القموس زید بن علی نقل نموده که گفت خداوند سه مرتبه آیات خمریه نازل فرموده مرتبهٔ اول آیه ۲۱۹ سوره (بقره)

{یَسْئَلُونَک عَنِ اَلْخَمْرِ وَ اَلْمَیْسِرِ قُلْ فِیهِمٰا إِثْمٌ کَبِیرٌ وَ مَنٰافِعُ لِلنّٰاسِ وَ إِثْمُهُمٰا أَکبَرُ مِنْ نَفْعِهِمٰا}

(ای پیغمبر از تو از حکم شـراب و قمـار می پرسـند بگو: این دو کـار، گناه بزرگ است و سودهایی برای مردم دارد ولی زیان گناه آن بیش از منفعت آن است).

نازل گردیـد ولی مسـلمین متنبّه نگردیده و می خوردند شـراب را، حتی دو نفر شـراب خورده و مست به نماز مشـغول شدند و کلمات بی معنی می گفتند خداوند آیه ۴۳ سوره ۴(نساء) را نازل فرموده که:

{یٰا أَیُّهَا اَلَّذِینَ آمَنُوا لاٰ تَقْرَبُوا اَلصَّلاٰةَ وَ أَنْتُمْ سُکٰاریٰ حَتّٰی تَعْلَمُوا مٰا تَقُولُونَ}

(ای اهل ایمان هرگز در حال مستی به نماز نزدیک نشوید، تا بدانید چه می گویید و چه می کنید)

بازهم می خوردند شراب را، ولی در حال مستی به نماز نمی ایستادند تا آنکه روزی مردی شراب خورد (بنا بروایت بزّار و ابن حجر و ابن مردویه أبو بکر بود) و اشعاری در مرثیهٔ کشته گان بدر گفت. رسول الله صلی الله علیه وآله شنید

با حال غضب

تشریف آورد با چیزی که در دست مبارکش بود خواست او را بزنـد گفت پناه می برم به خـدا از غضب خـدا و پیغمبرش به خدا قسم دیگر نمی خورم آنگاه نازل گردید آیهٔ ۹۱ سوره ۵(مائده) که:

{یا أَیُّهَا اَلَّذِینَ آمَنُوا إِنَّمَا اَلْخَمْرُ وَ اَلْمَیْسِرُ وَ اَلْأَنْصابُ وَ اَلْأَزْلاٰمُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ اَلشَّیْطانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّکمْ تُفْلِحُونَ.}

(ای اهـل ایمـان: شـراب و قمـار و بت پرستی و تیرهای گروبنـدی (که رسـمی بود در جاهلیت) تماما پلیـدی و از عمل شـیطان است، البته از آن دوری کنید تا رستگار شوید.)

ما حصل از آنچه عرض شد آن بود که آقایان بدانید صحابه هم مانند سایر مؤمنین و مسلمین خوب و بد داشتند یعنی هر کدام از آنها که در اطاعت اوامر خدا و پیغمبر جدّی بودند به منتها درجه سعادت رسیدند و هر کدام تابع هوای نفس فریب شیطان خوردند، فاسد شدند.

پس آن کسانی که در مقـام طعن و انتقاد به صـحابه هسـتند دلائل منطقی دارنـد می گوینـد. مطاعن زشت و ناپسـند صـحابه، علاوه بر آنکه در کتب معتبرهٔ خودتـان ثبت است بـا شواهـد آیات قرآنیه مورد مـذمت قرار گرفته، به همین جهت مورد انتقاد شیعیان واقع شده. چنانچه جواب منطقی در مقابل انتقادات منطقی باشد مورد قبول است.

یکی از صـفات مـذمومه اینست که آدمی حب و بغض بی جـا بکـار بَرد، یعنی روی محبت و علاقه ای که به فردی یـا افرادی دارد، اعمال و یا افعال و گفتار آنها را تماما با چشم خوبی ببیند و بگوید ابدا بدی در عالم وجود ندارد.

ص: ۴۹۱

حافظ: بسیار خوب بفرمائید اعمال و افعال زشت و ناپسند اصحاب از چه قبیل بوده چنانچه منطبق با دلیل و برهان باشد ما هم قبول می نمائیم.

در نقض عهد نمودن صحابه

داعی: عجب است که بعد از این همه صفات مذمومهٔ آنها (که مختصری از مفصل عرض شد) تازه می فرمائید صفات مذمومهٔ آنها چه بوده؟! - اینک برای تأیید عرایضم به یکی از اعمال زشت و ناپسندی که از آنها صادر گردیده و در تمام کتب فریقین ثبت می باشد اشاره می نمایم و آن عمل نقض عهد و بیعت آنها بوده که خداوند متعال در قرآن مجید ناقضین عهد را مورد انتقاد و لعن قرار داده علاوه بر آنکه در آیه ۹۳ سوره ۱۶(نحل) وفای به عهد را واجب نموده که می فرماید:

{وَ أَوْفُوا بِعَهْدِ اَللّٰهِ إِذٰا عٰاهَدْتُمْ وَ لاٰ تَنْقُضُوا اَلْأَيْمٰانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهٰا}

(امر دراین آیه برای وجوب است علی الاقوی) چون (با خدا و رسول بندگانش) عهدی نمودید به آن عهد وفا کنید. سوگند به پیمان را که مؤکد و استوار گردید مشکنید.)

و در آیه ۲۵ سوره ۱۳(رعد) ناقضین عهد راملعون خوانده که می فرماید:

{وَ اَلَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اَللّٰهِ مِنْ بَعْدِ مِيثٰاقِهِ وَ يَقْطَعُونَ مٰا أَمَرَ اَللّٰهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَ يُفْسِدُونَ فِي اَلْأَرْضِ أُولٰئِكَ لَهُمُ اَللَّعْنَةُ وَ لَهُمْ سُوءُ اَلدّٰارِ}

(آنان که پس از پیمان بستن، (با خدا و رسول) عهد خود را شکستند و هم آن چه خدا امر به پیوند آن کرده (مانند صله رحم و دوستی و ولایت علی علیه السّلام) پاک بگسستند و در روی زمین فتنه و فساد بر انگیختند

ص: ۴۹۲

مرایشانراست لعنت و دوری از رحمت و ابتلاء به عذاب دوزخ.)

پس به حکم آیات قرآن مجید و اخبار بسیاری که در کتب ما و شما وارد است نقض عهد نمودن گناه بزرگ است خصوصا نقض عهد با خدا و به امر خدا و به دستور رسول خداصلی الله علیه وآله که قطعا برای اصحاب و نزدیکان آن حضرت اقبح قبایح بوده است.

حافظ: کدام عهد و بیعتی بوده که به امر خدا و رسول ابلاغ شده و اصحاب و یاران پیغمبرصلی الله علیه وآله نقض عهد نمودند تا بگوئیم مشمول آیات قرآنی واقع شدند؟ گمان می کنم اگر توجه نمائید خواهید تصدیق نمود که اینها از جعلیّات عوام شیعه می باشد و إلاّ صحابۀ رسول الله صلی الله علیه وآله مبرّای از این اعمال بوده اند.

محمد و علی صادقین در قرآنند

داعی: مکرر عرض کرده ام که شیعیان چون ناچارند پیروی از موالی صادق و مصدّق خود بنمایند و إلا شیعه نخواهند بود. پس خواص و عوام آنها هرگز جعل خبر نمی نمایند و دروغ نخواهند گفت برای آنکه موالی آنها به تمام معنی صادق و مصدّق بودند که قرآن مجید به صدق آنها شهادت داده بنا بر آنچه علماء بزرگ خودتان از قبیل امام ثعلبی(۱) و جلال

الدین سیوطی(۲) در تفسیر و حافظ ابو نعیم

۱- الکشف و البیان، ثعلبی، ۵/۱۰۹، ذیل آیه ۱۱۹، سوره بقره. ثعلبی این دو روایات را نقل می کند: یک- عن ابن عباس فی هذه الآیه {یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اتَّقُوا الله وَ کُونُوا مَعَ الصّادِقینَ} قال مع علیّ بن ابی طالب و اصحابه. دو- عن ابی جعفرعلیه السّلام فی قوله تعالی {وَ کُونُوا مَعَ الصّادِقینَ} قال مع آل محمدصلی الله علیه وآله
۲- در المنثور، سیوطی، ۳/۵۱۷، ذیل آیه ۱۱۹ سوره توبه.صلی الله علیه وآله سیوطی این حدیث را نقل کرده است: عن ابن عباس فی قوله تعالی: {وَ کُونُوا مَعَ الصّادِقینَ} قال: مع علیّ بن ابی طالب.

اصفهانی در ما نزل من القرآن فی علیّ(۱) و خطیب خوارزمی در مناقب(۲) و شیخ سلیمان بلخی حنفی در باب ۳۹ ینابیع الموده(۳) ازخوارزمی و حافظ ابو نعیم و حموینی و محمد بن یوسف گنجی شافعی در باب ۶۲ کفایه الطالب(۴) مسنداً و نیز از تاریخ محدث شام، همگی نقل نموده اند که مراد از صادقین در آیه ۱۲۰ سوره ۹(توبه) که می فرماید:

۱- عن جعفر بن محمد، {اتَّقُوا الله وَ کُونُوا مَعَ الصّادِقینَ} قال: [یعنی مع] محمد و علی علیهم السّلام. ما نزل من القرآن فی علیّ، ابو نعیم اصفهانی، ذیل همین آیه (با استفاده از النور المشتعل، ص۱۰۱-۱۰۵، ح ۲۳و ۲۵.)

۲- مناقب خوارزمی، ص۲۸۰، ح ۲۷۳، فصل۱۷. خوارزمی حدیث را این گونه نقل کرده است: عن ابی صالح، عن ابن عباس (فی قوله) {اتَّقُوا الله وَ کُونُوا مَعَ الصّادِقینَ} قال: هو علیّ بن ابی طالب علیه السّلام

۳- ینابیع الموده، قندوزی، ۱/۳۵۸، ح۱۵ و ۱۶، باب ۳۹. قندوزی حدیث را این گونه نقل کرده است: أخرج موفق بن احمد الخورازمی عن ابی صالح عن ابن عباس قال: الصادقون فی هذه الآیه محمد و اهل بیته. ایضا ابو نعیم الحافظ و الحموینی اخرجاه عن ابن عباس بلفظه. ایضا ابو نعیم اخرجه عن جعفر الصادق علیه السّلام ایضا ابو نعیم و صاحب المناقب اخرجا عن الباقر و الرضا قالا: الصادقون هم الأئمه من اهل البیت.

۴- کفایه الطالب، گنجی شافعی، ص۲۳۶، باب ۶۲. گنجی حدیث را مانند در المنثور نقل می کند و نیز ابن عساکر در تاریخ دمشق، ۴۲/۳۶۱، رقم ۴۹۳۳، شرح حال علیّ بن ابی طالب حدیث را مانند در المنثور نقل می کند، مزی در تهذیب لاکمال، ۵/۸۴، باب فضائل علی علیه السّلام حدیث را این گونه نقل می کند: عن جعفر بن محمد فی قوله تعالی: {اتَّقُوا الله وَ کُونُوا مَعَ الصّادِقینَ} قال محمد و علی.

{يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا اِتَّقُوا اَللّٰهَ وَ كُونُوا مَعَ اَلصّٰادِقِينَ}

(ای اهل ایمان خدا ترس باشید و پیرو باشید با مردمان راستگو (که محمد و علی و ائمه عترت آنها باشند))

محمّد وعلی علیهم السّلام هستند و در بعضی از آن روایات مراد از صادقین، پیغمبر صلی الله علیه وآله و أئمّه از

اهل بیت آن حضرت هستند.

پس پیروان آن خاندان جلیل از عارف و عامی، أهل جعل و دروغ نیستند زیرا جعل و دروغ را باید کسی بگوید که دلائل صدق و راستی بر حقّانیّت خود نداشته باشد. آنچه را شیعیان می گویند همان است که اکابر علماء و مورخین خودتان ثبت و ضبط نموده اند. اگر ایرادی هست اول باید به علماء خودتان بگیرید که چرا نوشته اند.

اگر أکابر علماء خودتان نقض عهد صحابه را در کتب معتبر خود ننوشته بودند هرگز داعی در همچو مجلسی تفوّه به چنین کلامی نمی نمودم.

حافظ: کدام یک از علماء جماعت و در کجا نوشته اند که صحابه نقض عهد نمودند و نقض عهد آنها چه بوده؟ به حرف که مطلب درست نمی شود.

داعی: حرف نیست بلکه برهان و منطق و حقیقت است. در بسیاری از جاها صحابه نقض عهد نمودند و بیعتی را که خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله أمر به آن نمود شکستند که اهم از همه آنها عهد و بیعت در غدیر خم بوده است.

در حدیث غدیر و چگونگی آن

که جمهور علماء فریقین (شیعه و سنی) معترفند که روز هیجدهم ذی الحجه الحرام در حجه الوداع سال دهم هجرت، زمان برگشتن از مکه معظمه تمامی

اصحاب را در بیابانی که آنجا را غدیر خم می گفتند جمع نمود. حتی جلو رفته گان قافله را به امر آن حضرت برگرداندند و عقب ماندگان هم رسیدند که به سند شیعه و اکثر علماء و مورخین بزرگ خودتان هفتاد هزار نفر و به سند بعض از علماء شما از قبیل امام ثعلبی در تفسیرش(۱)

و سبط ابن جوزی در تذکره خواص الامّه فی معرفه الائمّه(۲) و دیگران(۳) یکصد و بیست هزار نفر حاضر در غدیر خم بودند. رسول اکرم خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله تشریف برد بالای منبری که برای آن حضرت مرتب نمودند خطبهٔ بسیار طولانی قرائت فرمود که غالب آن خطبه در مدایح و فضایل مولانا أمیر المؤمنین علی علیه السّلام

بود و غالب آیاتی که درباره

۱- الکشف و البیان، ثعلبی، ۱۰/۳۵، ذیل آیه ۱ سوره معراج. ثعلبی حدیث را این گونه نقل کرده است: عن جعفر بن محمد عن آبائه فقال: لما کان رسول الله صلی الله علیه وآله بغیدر خم نادی بالناس فاجتمعوا، فأخذ بید علی فقال: «من کنت مولاه فعلی مولاه» فشاع ذلک و طار فی البلاد فبلغ ذلک الحرث بن النعمان القهری فأتی رسول الله صلی الله علیه وآله علی ناقه له حتی أتی الأبطح...

۲- تذکره الخواص، سبط ابن جوزی، ص۳۷، باب ۲، حدیث فی قوله علیه السّلام من کنت مولا... باب الکلام علی الحدیث سبط ابن الجوزی می نویسد: اتفق علماء السیر علی ان قصه الغدذیر کانت بعدرجوع النبی صلی الله علیه وآله من حجه الوداع فی الثامن عشر من ذی الحجه، جمع الصحابه و کانوا مأه و عشرین الفا و قال: «من کنت مولاه فعلی مولاه»، الحدیث نص علی ذلک بصریح العباره دون التلویح و الإشاره.

۳- السیره الحلبیه، ۳/۲۵۷، باب حجه الوداع. حلبی این گونه نقل می کند: و عند خروجه صلی الله علیه وآله للحج، اصاب الناس بالمدینه جدری بضم الجیم و فتح الدال و فتحهما او حصبه منعت کثیرا من الناس من الحج معه صلی الله علیه وآله و مع ذلک کان معه جموع لا یعلمها الا الله تعالی، قیل کانوا اربعین الفا و قیل کانوا سبعین الفا و قیل کانوا تسعین الفا و قیل کانوا مائه الف و اربعه عشر الا و قیل عشرین الفا و قیل کانوا اکثر من ذلک...

علی علیه السّلام نازل شده قرائت و تجدید نمودند و جامعه امت را به خوبی متوجه مقام مقدس ولایت امیر المؤمنین علیه السّلام نموده آنگاه فرمودند:

«معاشر الناس الست اولی بکم من انفسکم؟ قالوا: بلی! قال: من کنت مولاه فهذا علیّ مولاه»

(ای جماعت مردم ایا من اولی به تصرف از شما در نفسهای شما نیستم؟ (اشاره به آیه شریفه {النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم} عرض کردند: چرا. فرمود: هر کس من مولای او هستم، (یعنی اولی به تصرف در امر اوهستم) پس این علی علیه السّلام مولای اوست (یعنی اولی به تصرف درامر او می باشد))

آنگاه دست ها را برداشت و دعا کرد:

{اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله}

(خداوندا دوست بدار کسی که علیّ را دوست بدارد و دشمن بدار کسی که علی را دشمن بدارد. یاری کن کسی را که علی رایاری کند و واگذار کسی را که علی را واگذارد.)

سپس امر فرمود خیمه ای برپا کردند و أمیر المؤمنین را امر فرمود در خیمه بنشیند و به تمام امت که حاضر بودند امر فرمود بروید و با علی بیعت کنید زیرا که من از جانب پروردگار مأمورم که از شما بیعت برای علی بگیرم.

«اوّل من بایع ذلک الیوم علیّا کان عمر ثمّ ابا بکر ثمّ عثمان ثمّ طلحه ثمّ زبیر و کانوا یبایعون ثلاثه ایام متواتره»

(اول کسی که آن روز بیعت کرد عمر و پس از آن ابو بکر و عثمان و طلحه و زبیر بودند. این پنج نفر هر سه روز که پیغمبر در آن بیابان توقف

فرموده متواليا بيعت نمودند.)

حافظ: آيا مى شود باور نمود كه امر با اين پر اهميتى كه شما بيان نموديد واقع شده باشد و علماء بزرگ آن را نقل ننموده باشند.

داعى: هيچ انتظار نداشتم كه شما اين قسم بيان نمائيد در حالتى كه قضيّهٔ غدير خم كالشمس فى رابعه النهار ظاهر و هويدا مى باشد و كسى انكار اين معنى را نمى نمايد مگر عنود لجوج كه خود را رسوا و مفتضح نمايد.

چه آنكه جمهور علماء ثقات شما اين وقعهٔ مهم را در كتب معتبرهٔ خود ثبت نموده اند كه به بعض آنها كه در نظر دارم براى وضوح مطلب اشاره مى نمايم تا بدانيد كه مورد قبول و باور جمهور از أكابر علماء خودتان مى باشد.

روات معتبره از علماء عامه در نقل حديث غدير خم

(۱) امام فخر الدين رازى در تفسير كبير مفاتيح الغيب(۱).

(۲) امام احمد ثعلبى در تفسير كشف البيان(۲).

ص: ۴۹۸

۱- تفسير الكبير، فخر ارزى، ۱۲/۴۹، ذيل آيه ۶۷ سوره مائده. فخر رازى مى نويسد: نزلت الآيه {يا ايها الرسول بلغ ما انزل...} فى فضل علىّ بن ابى طالب عليه السّلام و لما نزلت هذه الآيه خذ بيده و قال: «من كنت مولاه فعلى مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه»...

۲- الكشف و البيان، ثعلبى، ۴/۹۲، ذيل آيه ۶۷، سوره مائده. ثعلبى حديث را مانند فخر ارزى نقل مى كند.

(۳) جلال الدین سیوطی در تفسیر درّ المنثور(۱).

(۴) ابو الحسن علی بن احمد واحدی نیشابوری در اسباب النزول(۲).

(۵) محمّد بن جریر طبری در تفسیر کبیر.

(۶) حافظ أبو نعیم اصفهانی در کتاب ما نزل من القرآن فی علی(۳) و در حلیه الاولیاء(۴).

۱- . در المنثور، سیوطی، ۲/۵۲۸، ذیل آیه ۶۷ سوره مائده. سیوطی حدیث را این گونه نقل می کند: عن ابی سعید خدری قال نزلت هذه الآیه {یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک...} علی رسول الله صلی الله علیه وآله یوم غدیر خم فی علیّ بن ابی طالب.

۲- اسباب النزول، واحدی نیشابوری، ص۱۳۵، ذیل آیه ۶۷، سوره مائده. واحدی حدیث را مانند سیوطی نقل می کند.

۳- ما نزل من القرآن فی علیّع ابو نعیم اصفهانی، ذیل همین آیه (با استفاده از النور المشتعل، ص۵۶۰۵۷، ح ۴) ابو نعیم این حدیث را نقل کرده است: عن ابی سعید الخدری ان النبی صلی الله علیه وآله دعا الناس الی علی فی غدیر خم و امر بما تحت الشجر من الشوک فقمّ و ذلک یوم الخمیس، فدعا علیّاً فأخذ بضبعیه فرفعهما حتی نظر الناس الی بیاض ابطی رسول الله صلی الله علیه وآله ثم لم یتفرقوا حتی نزلت هذه الآیه {الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دینَکُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتی وَ رَضیتُ لَکُمُ الْإِسْلامَ دینًا} فقال رسول الله صلی الله علیه وآله: الله اکبر علی اکمال الدین واتمام النعمه و رضی الرب برسالتی و بالولایه لعلی علیه السّلام من بعدی ثم قال: من کنت مولاه فعلی مولاه. اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله.

۴- حلیه الاولیاء، ابو نعیم اصفهانی، ۵/۳۶۴، رقم ۳۲۴، شرح حال عبد الملک بن عمر بن عبد العزیز. ابو نعیم این حدیث را نقل کرده است: ... حدثنی عده انهم سمعوا النبی صلی الله علیه وآله یقول: «من کنت مولاه فعلی مولاه»

(۷) محمّد بن اسماعیل بخاری در صفحه ۳۷۵ جلد اول تاریخ(۱) خود.

(۸) مسلم بن حجاج نیشابوری در صفحه ۳۲۵ جلد دوم صحیح(۲).

(۹) أبی داود سجستانی در سنن.

(۱۰) محمد بن عیسی ترمذی در سنن(۳).

(۱۱) حافظ ابن عقده در کتاب الولایه(۴).

(۱۲) ابن کثیر شافعی دمشقی در تاریخ(۵)خود.

۱- تاریخ الکبیر، بخاری، ۱/۳۷۵، رقم ۱۱۹۱، شرح حال اسماعیل بن نشیط العامری. بخاری حدیث را این گونه نقل می کند: عن جمیل بن عامر ان سالما حدثه سمع من سمع النبی صلی الله علیه وآله یقول یوم غدیر خم: «من کنت مولاه فعلی مولاه».

۲- صحیح مسلم، ۴/۱۸۷۳، ح ۳۶، کتاب فضائل الصحابه، باب من فضائل علیّ. مسلم حدیث را این گونه نقل می کند: حدثنی یزید بن حیان قال: انطلقت انا و حصین سبره و عمر بن مسلم الی زید بن ارقم، فلما جلسنا الیه قال له حصینک لقد لقیت یا زید خیرا کثیرا رأیت رسول الله صلی الله علیه وآله و سمعت حدیثه و غزوت معه و صلیت خلفه، لقد لقیت یا زید خیرا کثیرا حدثنا یا زید ما سمعت من رسول الله. قال: یابن اخی و الله لقد کبرت سنی و قدم عهدی و نسیت بعض الذی کنت اعی من رسول الله فما حدثتکم فاقبلوا و ما لا، فلا تُکلِّفونیه، قم قال: قام رسول لله یوما فینا خطبا بماء یدعی خمّاً، بین مکه و المدنیه، فحمد الله و اثنی علیه و وعظ و ذکر.ثم قال: «اما بعد ألا ایها الناس فانما انا بشر یوشک ان یأتی رسول ربی فأجیب. و انا تارک فیکم ثقلین؛ اولهما کتاب الله فهی الهدی و النور، فخذوا بکتاب الله واستمسکوا به» فحث علی کتاب الله و رغب فیه. ثم قال: «و اهل بیتی ذکرکم الله فی اهل بیتی، اذکرکم الله فی اهل بیتی، اذکرکم الله فی اهل بیتی»

۳- الجامع الصحیح، ترمذی، ص۹۷۸، ح ۳۷۲۲، کتاب المناقب، مناقب علیّ بن ابی طالب علیه السّلام ترمذی حدیث را اینگونه نقل می کند: عن ابی سریحه او زید بن ارقم شک شعبه عن النبی صلی الله علیه وآله قال: من کنت مولاه فعلی مولاه.

۴- الولایه، ابن عقده، ص۲۰۶، ذیل روایات ابوهریره. ابن عقده حدیث را این گونه نقل می کند: عن ابی هریره انه سمع رسول الله یقول: من کنت مولاه فعلی مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه.

۵- البدایه و النهایه، ابن کثیر، ۵/۲۳۰، و ۲۳۱، کتاب حجه الوداع، سال ۱۰ هجری، فصل فی ایراد الحدیث الدال علی انه علیه السّلام خطب بمکان بین مکه و المدینه.... ابن کثیر حدیث را اینگونه نقل می کند: و قال الامام احمد: حدثنا عفان، حدثنا ابو عوانه عن المغیره عن ابی عبید عن میمون ابی عبد الله قال زید بن ارقم و انا اسمع: نزلنا مع رسول لله صلی الله علیه وآله منزلا یقال له وادی خم، فأمر بالصلاه فصلاها بهجیر. قال: فخطبنا و ظل رسول اله صلی الله علیه وآله بثوب علی شجره سته من الشمس. فقال: الستم تعلمون (اولستم تشهدون) انی اولی بکل مؤمن من نفسه؟ قالوا بلی! قال: فمن کنت مولاه فان علیا مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه. ثم رواه احمد عن غندر عن شعبه عن میمون ابی عبد الله عن زید بن ارقم الی قوله من کنت

مولاه فعلی مولاه. قال میمون: حدثنی بعض القوم عن زید ان رسول الله صلی الله علیه وآله قال: اللهم وال من والاه و عاد من عاداه. و هذا اسناد جید رجاله ثقات.

(۱۳) امام أئمه الحدیث احمد بن حنبل (رئیس الحنابله) در صفحه ۲۸۱ و ۳۷۱ جلد چهارم مسند(۱).

ص: ۵۰۱

۱- احمد بن حنبل، ۴/۲۸۱، مسند براء بن عازب احمد بن حنبل این حدیث را نقل کرده است. عن البراء بن عازب قال: کنا مع رسول الله فی سفر، فنزلنا بغدیر خم فنودی فینا الصلاه جامعه و کسح لرسول الله صلی الله علیه وآله تحت شجرتین فصلی الظهر و اخذ بید علی علیه السّلام فقال آلستم تعلمون انی اولی بالمؤمنین من انفسهم؟ قالوا: بلی. قال: سیتم تعلمون انی اولی بکل مؤمن من نفسه؟ قالوا: بلی، قال: فأخذ بید علی فقال: من کنت مولاه فعلی مولاه. اللهم وال من والاه و عاد من عاداه. قال: فلقیه عمر بعد ذلک فقال له هنیئاً یابن ابی طالب، اصبحت و امسیت مولی کل مؤمن و مؤمنه. و نیز در ص ۳۷۰ همین جلد، مسند زید بن ارقم، این حدیث را نقل کرده است: عن ابن طفیل قال: جمع علی علیه السّلام عنه الناس فی الرحبه قم قال لهم انشد الله کل امرء مسلم سمع رسول الله یقول یوم غیدر خم ما سمع لما قام فقام ثلاثون من الناس و قال ابو نعیم فقام ناس کثیر فشهدوا حین اخذه بیده فقال لناس أتعلمون انی اولی بالمؤمنین من انفسهم قالوا نعم یا رسول الله قال: من کنت مولاه فهذا مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه. و نیز در ۱/۸۴، مسند علیّ بن ابی طالب، حدیثی به همین مضمون نقل کرده است.

(۱۴) ابو حامد محمد بن محمد الغزّالی در سرّ العالمین(۱).

(۱۵) ابن عبد البرّ در استیعاب(۲).

(۱۶) محمد بن طلحهٔ شافعی در صفحه ۱۶ مطالب السؤول(۳).

(۱۷) ابن مغازلی فقیه شافعی در مناقب(۴).

(۱۸) نور الدین بن صبّاغ مالکی در صفحه ۲۴ فصول المهمه(۵).

۱- سر العالمین، ابو حامد غزالی، ص۲۱، باب فی لمقاله الرابعه فی ترتیب الخلافه می نویسد: اجمع الجماهیر علی متن الحدیث من خطبته فی یوم غدیر خم، باتفاق الجمیع و هو یقول علیهم السّلام: من کنت مولاه فعلی مولاه فقال عمر: بخ بخ لک یا اباالحسن لقد اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنه

۲- استیعاب، ابن عبد البر، ۳/۱۰۹۹، باب علیّ. ابن عبد البر حدیث را این چنین نقل می کند: و روی بریده و بو هریره و جابر و البراء و زید بن ارقم و کل واحد منهم عن النبی صلی الله علیه وآله انه قال یوم غدیر خم: من کنت مولاه فعلی مولاه. اللهم وال من والاه و عاد من عاداه.

۳- مطالب السؤول، محمد بن طلحه شافعی، ص۷۸، باب ۱، فصل ۵. محمد بن طلحه شافعی این حدیث را نقل کرده است: روی ایضا بسنده ان رسول الله صلی الله علیه وآله قال: من کنت مولاه فعلی مولاه.

۴- مناقب ابن مغازلی، ص۲۲، ح ۳۱، قوله صلی الله علیه وآله من کنت مولاه... ابن مغازلی این حدیث را نقل کرده است: عن عمر بن الخطاب قال: قال رسول الله صلی الله علیه وآله علی: من کنت مولاه فعلی مولاه

۵- فصول المهمه، ابن صباغ مالیک، ۱/۲۳۸، فصل ۱ فصل فی مؤاخاه رسول الله صلی الله علیه وآله و سبب تسمیته بابی تراب. ابن صباغ این حدیث را این گونه نقل کرده است: ... قال: ان اولی الناس بالمؤمنین اهل بیتی قال ذلک ثلاث مرات ثم قال فی الرابعه و اخذ بید علی اللهم من کنت مولاه فعلی مولاه.

(۱۹) حسین بن مسعود بغوی در مصابیح السنه(۱).

(۲۰) ابو المؤیّد موفق بن احمد خطیب خوارزمی در مناقب(۲).

(۲۱) مجد الدین ابن اثیر محمد بن محمد شیبانی در جامع الاصول(۳).

(۲۲) حافظ ابو عبد الرحمن احمد بن علی نسائی در خصائص العلوی(۴) و سنن(۵).

(۲۳) سلیمان بلخی حنفی در باب ۴ ینابیع الموده(۶).

۱- مصابیح السنه، بغوی، ۲/۱۹۹، کتاب الفتن، باب مناقب علیّ بن ابی طالب. بغوی این حدیث را نقل کرده است: عن زید بن ارقم عن النبی صلی الله علیه وآله قال: من کنت مولاه فعلی مولاه.

۲- مناقب خوارزمی، ص۱۳۴، ح ۱۵۰، فصل ۱۴، خوارزمی. حدیث را این گونه نقل می کند: عن بریده الأسلمی قال: غزوت مع علی علیه السّلام الی الیمن فرأیت منه جفوه فقدمت علی رسول الله صلی الله علیه وآله فذکرت علیا فتنقصته. فرأیت وجه رسول الله صلی الله علیه وآله یتغیر فقال: یا بریده ألستُ اولی بالمؤمنین من انفسهم؟ قلت بلی یا رسول الله. فقال: من کنت مولاه فعلی مولاه.

۳- جامع الاصول، ابن اثیر، ۹/۴۶۸، ح ۶۴۷۶، باب ۴، فرع ۲، فضائل علیّ بن ابی طالب علیه السّلام ابن اثیر حدیث را مانند مصابیح السنه نقل می کند.

۴- خصائص امیر المؤمنین، نسائی، ۵ ص۹۴، باب قول النبی صلی الله علیه وآله من کنت ولیه فعلی ولیه. نسائی حدیث را با الفاظ گوناگون نقل کرده است.

۵- سنن الکبری، نسائی، ۵/ ۴۵، ح ۸۱۴۵، کتاب المناقب، باب ۴، فضائل علی علیه السّلام نسائی حدیث را با الفاظ گوناگون نقل کرده است.

۶- ینابیع الموده، قندوزی، ۱/۹۸، ح۱۱، باب ۴. قندوزی حدیث را اینگونه نقل کرده است: عن زید بن ارقم قال: نزلنا مع رسول الله صلی الله علیه وآله بوادی غدیر خم [فامر بالصلاه فصلاها بهجیر قال:] فخطبنا و ظلل لرسول الله صلی الله علیه وآله بثوب علی شجره سمره من الشمس فقال: ألستم تعلمون [الستم تشهدون] انی اولی بکل مؤمن من نفسه؟ قالوا: بلی. قال: من کنت مولاه فعلی مولاه. اللهم وال من والاه و عاد من عاداه.

(۲۴) شهاب الدین احمد بن حجر مکی در صواعق محرقه(۱) و کتاب المنح الملکیه و مخصوصا در صفحه ۲۵ باب اوّل صواعق با کمال تعصّبی که داشته گوید: انّه حدیث صحیح لا مریه فیه و قد اخرجه جماعه کالترمذی و النسائی و احمد و طرقه کثیره جدّا.

(۲۵) محمد بن یزید حافظ ابن ماجهٔ قزوینی در سنن(۲).

(۲۶) حافظ ابو عبد الله محمد بن عبد الله حاکم نیشابوری در مستدرک(۳).

(۲۷) حافظ سلیمان بن احمد طبرانی در اوسط(۴).

ص: ۵۰۴

۱- صواعق المحرقه، ابن حجر مکی، ص۴۲، باب ۱، فصل ۵. ابن حجر می نویسد: قوله صلی الله علیه وآله یوم غدیر خم مرجعه من حجه الوداع بعد ان جمع الصحابه و کرر علیهم، ألست اولی بکم من انفسکم ثلاثا و هم یجیبون بالتصدیق و الاعتراف، ثم رفع ید علی و قال: من کنت مولاه فعلی مولاه. اللهم وال من والاه و... انه حدیث صحیح لا مریه فیه و قد اخرجه جماعه کالترمذی و لانسائی و احمد و طرقه کثیرا جدا.

۲- سنن ابن ماجه، ۱/۴۵، ح ۱۲۱، المقدمه، باب ۱، فی فضائل اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله فضل علیّ بن ابی طالب. ابن ماجه این حدیث را اینگونه نقل می کند: عن سعد بن ای وقاص، قال قدم معاویه فی بعض حجاته، فدخل علیه سعد، فذکروا علیا فنال منه فغضب سعد و قال تقول هذا لرجل سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله یقول: من کنت مولاه فعلی مولاه...

۳- المستدرک علی الصحیحین، حاکم نیشابوری، ۳/۱۱)، ح ۴۵۷۸، کتاب معرفه، الصحابه، مناقب امیر المؤمنین. حاکم حدیث را همانند مناقب خوارزمی نقل می کند.

۴- معجم الاوسط، طبرانی، ۳/۶۹، ح ۲۱۳۱، احادیث احمد بن زهیر. طبرانی حدیث را این گونه نقل می کند: عن عمیره بن سعد قال: سمعت علیاً ینشد الناس من سمع رسول الله صلی الله علیه وآله یقول: من کنت مولاه فعلی مولاه؟ فقام ثلاث عشر فشهدوا ان رسول الله صلی الله علیه وآله قال: من کنت مولاه فعلی مولاه.

(۲۸) ابن اثیر جزری در اسد الغابه(۱).

(۲۹) یوسف سبط ابن جوزی در صفحه ۱۷ تذکره خواص الامه(۲)

(۳۰) ابو عمر احمد بن عبد ربّه در عقد الفرید(۳).

(۳۱) علاّمهٔ سمهودی در جواهر العقدین(۴).

(۳۲) ابن تیمیّه احمد بن عبد الحلیم در منهاج السنّه(۵).

(۳۳) ابن حجر عسقلانی در فتح الباری(۶) و تهذیب التهذیب(۷).

۱- اسد الغابه، ابن اثیر جزری، ۱/۳۶۷، شرح حال حبه بن جوین. ابن اثیر حدیث را این گونه نقل می کند: عن حبه بن جوین العرنی البجلی قال: لما کان یوم غدیر خم، دعاالنبی صلی الله علیه وآله الصلاه جامعه نصف النهار قال: فحمد الله و اثنی علیه ثم قال: ایها الناس أتعلمون انی اولی بکم من انفسکم؟ قالوا: نعم. قال: فمن کنت مولاه فعلی مولاه...

۲- تذکره الخواص، سبط الجوزی، ص۳۶، باب ۲، حدیث فی قوله تعالی من کنت مولاه فعلی مولاه. سبط ابن الجوزی حدیث را مانند حدیث اول مسند احمد نقل می کند.

۳- عقد الفرید، ابن عبد ربه، ۵/۵۸، کتاب النبی صلی الله علیه وآله و خدامه، باب فضائل علیّ بن ابی طالب علیه السّلام، ابن عبد ربه حدیث را این گونه نقل می کند: قال النبی صلی الله علیه وآله من کنت مولاه فعلی مولاه..

۴- جواهر العقدین، سمهودی، ۲/۸۸، فضل اهل البیت، باب۴ ذکر حدیثه صلی الله علیه وآله الامه، علی المتمسک بعده بکتاب ربهم و اهل بیت نبیهم. سمهودی حدیث را این گونه نقل می کند: عن ام سلمه قالت اخذ رسول الله صلی الله علیه وآله بید علی بغدیر خم فرفعها حتی رأینا بیاض ابطه فقال: من کنت مولاه فعلی مولاه... و در ص۹۷ همین جلد درباره این حدیث می گوید: و هذا حدیث صحیح لا مریه فیه.

۵- منهاج السنه، ابن تیمه، ۷/۳۱۹، منهج ۳، فی الادله المستنده الی السنه، تابع کلام الرافضی: الثانی حدیث الغدیر. ابن تیمیه حدیث را ین گونه نقل می کند: حدیث الموالاه قد رواه الترمذی و احمد فی مسنده عن النبی صلی الله علیه وآله انه قال: من کنت مولاه فعلی مولاه.

۶- فتح الباری، ابن حجر عسقلانی، ۷/۷۴، کتاب فضائل الصحابه، مناقب علیّ بن ابی طالب. ابن حجر حدیث را اینگونه نقل می کند: و اما حدیث من کنت مولاه، فقد اخرجه الترمذی و النسائی وهو کثیر الطرق جدا و قد استوعبها ابن عقده فی کتاب مفرد و کثیر من اسانیدها صحاح وحسان.

۷- تهذیب التهذیب، ابن حجر عسقلانی، ۷/۲۸۶، رقم ۴۹۲۵، شرح حال علیّ بن ابی طالب. ابن حجر حدیث را این گونه نقل می کند: روی هو و ابوهریره و جابر و البراء بن عازب و زید بن ارقم عن النبی صلی الله علیه وآله انه قال یوم غدیر خم من کنت مولاه فعلی مولاه.

(۳۴) ابو القاسم محمد بن عمر جار الله زمخشری در ربیع الأبرار(۱).

(۳۵) ابو سعید سجستانی در کتاب الدّرایه فی حدیث الولایه.

(۳۶) عبید الله بن عبد الله حسکانی در دعاه الهدی إلی اداء حق الموالات.

(۳۷) رزین بن معاویه العبدری در جمع بین الصحاح الستّه.

(۳۸) امام فخر رازی در کتاب الأربعین(۲) گوید اجماع نموده اند تمام امت بر این حدیث شریف.

۱- ربیع الابرار، زمخشری، ۱/۸۵، باب الأوقات و ذکر الدنیا و الآخره، لیله الغدیر. زمخشری حدیث را این گونه نقل می کند: لیله الغدیر، معظمه عند الشیعه محیاه فیهم بالتهجد و هی اللیله لاتی خطب فیها رسول الله صلی الله علیه وآله بغدیر خم علی اقتاب الابل و قال فی خطبته من کنت مولاه فعلی مولاه.

۲- کتاب الاربعین، فخر رازی، ۴۷۳، الحجه العاشره. فخر رازی می نویسد: قوله من کنت مولاه فعلی مولاه و لفظ المولی فی حق محمدصلی الله علیه وآله لا شک انه یفید انه کان مخدوما للکل و صاحب الآمر فیهم و اذا کان کذلک وجب ان یقال فی علی انه ایضا مخدوم لکل الأمه و نافذ الحکم فیهم و هذا یوجب کونه افضل الخلق و الذی یدل علی انه یفید المعنی الذی ذکرناه ما نقل ان النبی صلی الله علیه وآله لما ذکر هذا الکلام قال عمر لعلی علیه السّلام بخ بخ یا علی اصبحت مولی کل مؤمن و مؤمنه الی یوم القیامه.

(۳۹) مقبلی در احادیث المتواتره.

(۴۰) سیوطی در تاریخ الخلفاء(۱).

(۴۱) میر سید علی همدانی در موده القربی(۲).

(۴۲) ابو الفتح نظزی در خصائص العلوی.

(۴۳) خواجه پارسای بخاری در فصل الخطاب.

(۴۴) جمال الدین شیرازی در کتاب الاربعین.

(۴۵) عبد الرءوف المناوی در فیض القدیر فی شرح جامع الصغیر(۳).

۱- تاریخ الخلفاء، سیوطی، ص۱۶۹، باب الخلفاء الراشدون، علی بن ابی طالب، فصل فی الأحادیث الوارده فی فضله. سیوی حدیث را مانند ترمذی نقل می کند و علاوه حدیث دیگری را نیز چنین نقل می کند: و لأحمد عن ابی الطفیل قال: جمع علی الناس سنه خمس و ثلاثین فی الرحبه، ثم قال لهم: انشد بالله کل امرء مسلم سمع رسول الله صلی الله علیه وآله یقول یوم غدیر خم ما قال لما قام؟ فقالم الیه ثلاثون من الناس فشهدوا ان رسول الله صلی الله علیه وآله قال: «من کنت مولاه فعلی مولاه. اللهم وال من والاه و عاد من عاداه».

۲- موده القربی، همدان، موده پنجم، (با استفاده از ینابیع الموده، قندوزی، ۲/۲۸۴، ح ۸۱۲ باب ۵۶). همدانی حدیث را این گونه نقل می کند: عن براء بن عازب قال: اقبل مع رسول الله صلی الله علیه وآله فی حجه الوداع، فلما کان بغدیر خم، نودی الصلاه الجامعه، فجلس رسول الله صلی الله علیه وآله تحت الشجره و اخذ بید علی علیه السّلام و قال: ألست اولی بالمؤمنین من انفسهم؟ قالوا بلی یا رسول الله. فقال: (ألا-) من کنت مولاه فعلی مولاه، ثم قال: اللهم وال من والاه و فلقیه عمر بن الخطاب، فقال: (عمر) هنیئاً لک یاعلی بن ابی طالب، اصحبت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنه. وفیه نزلت {یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک}

۳- فیض القدیر، مناوی، ۱/۶۹، ح ۱۰، حرف الهمزه، ذیل حدیث آفه الظرف الصلف... مناوی حدیث را این گونه نقل می کند: قال السخاوی... بشهاده الرسول امیر المؤمنین علیّ بن ابی طالب علیه السّلام القائل فیه المصطفی من کنت مولاه فعلی مولاه...

(۴۶) محمد بن یوسف گنجی شافعی در باب ۱ کفایه الطالب(۱).

(۴۷) یحیی بن شرف النووی در کتاب تهذیب الاسماء و اللّغات(۲).

(۴۸) ابراهیم بن محمّد حموینی در فرائد السمطین(۳).

(۴۹) قاضی فضل الله بن روزبهان در ابطال الباطل.

(۵۰) شمس الدین محمّد بن احمد شربینی در سراج المنیر.

(۵۱) ابو الفتح شهرستانی شافعی در ملل و نحل(۴).

ص: ۵۰۸

۱- کفایه الطالب، گنجی شافعی، ص۵۵-۶۴، باب ۱. گنجی احایث گوناگونی نقل کرده است که به یک حدیث اشاره می کنیم: عن سعید بن المسیب قال: قلت لسعد بن ابی وقاص انی ارید ان اسألک عن شیء و انی اتقیک. قال: سل عما بدا لک فانما انا عمک. قال: قلت مقام رسول لله صلی الله علیه وآله فیکم یوم غدیر خم. قال: نعم قام فینا بالظهیره فأخذ بید علی بن ابی طالب فقال: من کنت مولاه فعلی مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه وانصر من نصره. قال: فقام ابوبکر و عمر وامسیت یا ابن ابی طالب مولی کل مؤمن و مؤمنه.

۲- تهذیب الاسماء و اللغات، النووی، ۱/۳۴۷، رقم ۴۲۹، شرح حال علیّ بن ابی طالب نووی حدیث را این گونه نقل می کند: و فی کتاب الترمذی عن ای شریحه الصحابی او زید بن ارقم شک شعبه عن النبی صلی الله علیه وآله انه قال من کنت مولاه فعلی مولاه، و رواه الترمذی و قال حدیث حسن والشک فی عین الصحابی لا یقدح فی صحه الحدیث لانهم کلهم عدول.

۳- فرائد السمطین، حموینی، ۱/ ۶۳، ح ۲۹، سمط ۱، باب ۹، فی بیان فضیله. حموینی حدیث را این گونه نقل نموده است: عن عبد الله بن محمد بن عقیل: قال کنت عند جابر بن عبد الله فی بیته و علی بن الحسین علیه السّلام و محمد بن الحنفیه و ابو جعفرعلیه السّلام فدخل رجل من اهل العراق فقال: انشدک الله یا جابر إلا حدثتنی ما رأیت و ما سمعت من رسول الله صلی الله علیه وآله فقال: کنا بالجحفه بغدیر خم و ثم ناس کثیر من جهینه و مزینه و غفار فخرج علینا رسول الله صلی الله علیه وآله من خباء او فسطاط فأشار بیده ثلاثا فأخذ بید علی صلوات الله علیه قال: من کنت مولاه فعلی مولاه.

۴- الملل و النحل، شهرستانی، ۱/۱۴۵، باب ۶، الشیعه فرقه ۳، امامیه. شهرستانی حدیث را این گونه نقل می کند: فلما وصل الی غدیر خم امر بالدوحات فقمن و نادوا الصلاه الجامعه، ثم قال رسول الله و هو علی الرحال: «من کنت مولاه فعلی مولاه. اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله و ادر الحق معه حیث دار الا هل بلغتک ثلاثا».

(۵۲) حافظ ابو بکر خطیب بغدادی در تاریخ(۱) خود.

(۵۳) حافظ ابن عساکر ابو القاسم دمشقی در تاریخ کبیر(۲).

(۵۴) ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغه(۳).

۱- تاریخ بغداد، خطیب بغدادی، ۷/۳۷۷، رقم ۳۹۰۵، شرح حال حسن بن علی بن سهل العاقولی. خطیب بغدادی حدیث را این گونه نقل می کند: عن عی بن زید عن انس قال: سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله یقول: من کنت مولاه فعلی مولاه. اللهم وال من والاه...

۲- تاریخ دمشق، ابن عساکر، ۴۲/۲۳۰، رقم ۴۹۳۳، شرح حال علی بن ای طالب. ابن عساکر حدیث را از حبشی بن جناده و در الفاظ مانند تاریخ بغداد نقل می کند و علاوه احادیث دیگری را نیز نقل می کند که به دو حدیث اشاره می کنیم: یک- عن ابی اسحاق الهمدانی، قال سمعت حبشی بن جناده یقول: سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله یقول لعلی یوم غدیر خم «من کنت مولاه فعلی مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اعن من اعانه». دو- حدثنی ادریس بن یزید الأودی، حدیثنی ابی قال: کنت جالسا عند ابی هریره فجاء رجل فقال: انشدک الله یاابا هریره أسمعت رسول الله یوم غدیر خم «اللهم من کنت مولاه فعلی مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاده؟» قال: نعم.

۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۳/۲۰۸، خطبه ۴۸، و من خطبه له علیه السّلام عند المسیر الی الشام)، باب اخبار علی فی جیشه و هو فی طریقه الی الصفین. ابن ابی الحدید احادیثی نقل کرده است که یک حدیث اشاره می کنیم: عن رباح بن الحارث النخعی، قال: کنت جالسا عند علی علیه السّلام اذ قدم علیه قوم متلثمون فقالوا: السلام علیک یا مولانا. فقال لهم: اولستم قوما عربا؟ قالوا: بلی. و لکنا سمعنا رسول الله صلی الله علیه وآله یقول: یوم غدیر خم «من کنت مولاه فعلی مولاه. اللهم وال من والاه وعاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله» قال: فلقد رأیت علیاً علیه السّلام ضحک حتی بدت نواجذه ثم قال: اشهدوا. ثم ان القوم مضوا الی رحالهم فتبعهم. فقلت رجل منهم: من القوم؟ قالوا نحن رهط من الانصار، و ذلک یعنون رجلا منهم ابو ایوب، صحاب منزل رسول الله صلی الله علیه وآله قال: فأتیته فصاحفته.

(۵۵) علاء الدین سمنانی در عروه الوثقی.

(۵۶) ابن خلدون در مقدمه تاریخ(۱) خود.

(۵۷) مولی علی متّقی هندی در کنز العمّال(۲).

ص: ۵۱۰

۱- تاریخ ابن خلدون، ۱/۱۹۷، المقدمه، فصل ۲۷، فی مذاهب الشیعه فی حکم الامامه. ابن خلدون حدیث را این گونه نقل می کند: ... تنقسم هذه النصوص عندهم الی جلی و خفیّ. فالجلی مثل قوله: من کنت مولاه فعلی مولاه و لم تطرد هذه الولایه الا فی علی و لهذا قال له عمر: اصبحت مولی کل مؤمن و مؤمنه. گرچه ابن خلدون در این جا در مقام نقل برخی از اعتقادات شیعیان است لکن با مراجعه به سایر منابع صحت این حدیث مسلم است.

۲- کنز العمال، متقی هندی، ۱۳/۱۳۳، ح ۳۶۴۲۰، باب فضائل علی رضی الله عنه. متقی هندی حدیث را مانند حدیث اول مسند احمد نقل می کند و نیز در ۵/۲۸۹، ح ۱۲۹۱۱، کتاب الحج من قسم الأول، حجه الوداع، چنین نقل می کند: عن ابی الطفیل عامر بن واثله عن حذیفه بن اسید الغفاری قال: لما صدر رسول الله من حجه الوداع، نهی اثحابه عن شجرات بالبطحاء متقاربات ان ینزلوا تحتهن، ثم بعث الیهنفقم ما تحتهن من الشوک و شذّبن عن رؤوس القوم، ثم عمد الیهن فصلی تحتهن ثم قام فقال: ایها الناس انه قد نبأنی اللطیف الخبیر انه لم یعمر نبی الا مثل نصف عمر النبی الذی من قبله و انی لاظن انی مشک و ان ادعی وأجیب، و انی مسؤول و انکم مسؤولون، فماذا أنتم قائلون؟ قالوا: نشهد انک قد بلغت و نصحت فجزاک الله خیرا. قال: و الستم تشهدون ان لا الله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله و ان جنَّته حق و ناره حق و ان الموت حق و ان الساعه آتیه لا ریب فیها و ان الله یبعث من فی القبور. قالوا نشهد بذلک، قال: اللهم اشهد، ثم قال: ایها الناس ان الله مولای و انا مولی المؤمنین و ان اولی بالمومنین من انفسهم، فمن کنت مولاه فعلی مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه. ثم قال: ایها الناس انی فرطکم و انتم واردون علی الحوض، حوض عرضه ما بین بصری و صنعاء فیه عدد النجوم قدحان من فضه و انی سائلکم حین تردون علی عن الثقلین فانظروا کیف تخلفونی فیهما، الثقل الأکبر کتاب الله سبب طرفه بید الله و طرف بأیدیکم فتمسکوا به لا تضلوا و لا تبدلوا و عترتی اهل بیتی و انه قد نبأنی اللطیف الخبیر انهما لن یفترقا حتی یردا علیَّ الحوض.

(۵۸) شمس الدین ابو الخیر دمشقی درأسنی المطالب(۱).

(۵۹) سید شریف حنفی جرجانی در شرح مواقف(۲).

(۶۰) نظام الدین نیشابوری در تفسیر غرائب القرآن(۳).

طبری و ابن عقده و ابن حدّاد.

خلاصه کلام تا این مقدار که در حافظه ام حاضر بود به عرضتان رسانیدم.

و الا زیاده از سیصد نفر از اکابر علماء خودتان به طرق مختلفه حدیث غدیر

۱- اسنی المطالب، جزری شافعی، ص۴۹، اوائل کتاب. جزری حدیث را این گونه نقل می کند: عن زید بن یثیع قال: انشد علی الناس فی الرحبه من سمع رسول الله صلی الله علیه وآله یقول یوم غدیر خم؟ قال: فقام من قبل سعید بن وهب سبعه و قبل زید سته فشهدوا انهم سمعوا رسول الله صلی الله علیه وآله یقول لعلی یوم غدیر خم ألیس الله اولی بالمؤمنین؟ قالوا: بلی. قال: الم من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه.

۲- شرح مواقف، جرجانی، ۸/۳۶۰ مرصد ۴، مقصد۳. جرجانی حدیث را اینگونه نقل می کند: ... و انه علیه السّلام احضر القوم بعد رجوعه من حجه الوداع بغدیر خم و هو موضع بین مکه و المدینه بالجحفه و امر بجمع الرحال فصعد علیها و قال لهم: اولست أولی بکم من انفسکم قالوا: بلی قال: فمن کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله.

۳- غرائب القرآن، نظام الدین نیشابوری، ۶/۱۲۹، ذیل آیه ۶۷، سوره مائده نیشابوری حدیث را این گونه نقل می کند: عن ابی سعید الخدری ان هذا الآیه {یا ایها الرسول بلغ...} نزلت فی فضل علیّ بن ابی طالب یوم غدیر خم، فأخذ رسول الله صلی الله علیه وآله بیده و قال: من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه، فلقیه عمر و قال: هنیئا لک یا ابن ابی طالب اصبحت موالی و مولی کل مؤمن و مؤمنه.

خم و نزول آیات تبلیغ و اکمال و مناشدهٔ در رحبه و غیره را مسنداً از زیاده از صد نفر از صحابه رسول الله صلی الله علیه وآله نقل نموده اند که اگر بخواهم فهرست تمام روات و اسامی آنها را به عرضتان برسانم خود یک کتاب مستقلّی خواهد شد. برای نمونه گمان می کنم همین مقدار اسامی کافی باشد.

در اثبات تواتر بعض از اکابر علماء شما کتاب مستقلّی در این باب نوشته اند، مانند ابو جعفر محمّد بن جریر طبری مفسّر و مورّخ معروف قرن چهارم متوفی سال ۳۱۰ در کتاب الولایه که استقلالا در حدیث غدیر نوشته و از هفتاد و پنج طریق روایت نموده و حافظ ابو العباس احمد بن محمّد بن سعید بن عبد الرحمن الکوفی معروف به ابن عقده متوفی سال ۳۳۳ قمری در کتاب الولایه این حدیث شریف را به یکصد و بیست و پنج طریق از صد و بیست و پنج تن از صحابه با تحقیقات بلیغه نقل نموده است و ابن حدّاد حافظ ابو القاسم حسکانی متوفی ۴۹۲ در کتاب الولایه مشروحا واقعه غدیر را با نزول آیات نقل نموده است.

خلاصه همگی علماء و محققین فضلاء خودتان - به استثنای عدهٔ قلیلی از متعصّبین عنود، با سلسلهٔ روات از رسول اکرم صلی الله علیه وآله نقل نموده اند که در آن روز (۱۸ ذیحجه) سال حجه الوداع، رسول اکرم صلی الله علیه وآله علی علیه السّلام را به ولایت نصب نمود.

تا جائی که خلیفه عمر بن الخطّاب از همه اصحاب بیشتر خوش حالی می نمود و دست آن حضرت را گرفت و گفت:

«بخّ بخّ لک یا علیّ اصبحت مولای و مولی کلّ مؤمن و مؤمنه»

(بخ بخ اسم فعل است برای مدح و اظهار رضایت به چیزی گفته می شود.

ص: ۵۱۲

و تکرارش برای مبالغه است در رضای به آن چیزی که در نظر است و لذا عمر گفت: به به! یا علی صبح کردی در حالتی که آقای من و آقای هر مؤمن و مؤمنه ای شدی.)

از جمله امور مسلّمه است که این حدیث شریف از متواترات است نزد فریقین.

نصیحت عمر توسط جبرئیل

و مخصوصاً میر سید علی همدانی فقیه شافعی که از فضلاء و موثقین فقهاء و علماء خودتان در قرن هشتم هجری بوده در مودت پنجم از کتاب موده القربی(۱) نوشته است که جمعیت بسیاری از صحابه در مکانهای مختلفی از خلیفه عمر بن الخطّاب رضی الله عنه نقل نموده اند که گفت: «نصب رسول الله صلی الله علیه وآله علیّا علما» یعنی نصب نمود رسول خداصلی الله علیه وآله علی را مهتر و بزرگتر و راهنمای قوم و بعد او را به مولائی به جامعه معرفی نمود و بعد از دعا دربارهٔ دوستان و دشمنان آن حضرت عرض کرد: «اللهم انت شهیدی علیهم» خدایا تو گواه منی بر ایشان (یعنی ابلاغ رسالت نمودم).

ص: ۵۱۳

۱- عن عمر بن الخطاب قال: نصب رسول الله صلی الله علیه وآله علیا علما فقال: من کنت مولاه فعلی مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و اخذل من خذله وانصر من نصره، اللهم انت شهیدی علیهم. قال عمر بن الخطاب: یا رسول الله و کان فی جنبی شاب حسن الوجه طیب الریح. قال لی: یا عمر لقد عقد رسول الله صلی الله علیه وآله عقدا لا یحله الا منافق، فأخذ رسول الله بیدی: فقال: نعم یا عمر انه لیس من ولد آدم لکنه جبرائیل اراد ان یؤکد علیکم ما قلته فی علی. موده القربی، همدانی، موده پنجم، (با استفاده از ینابیع الموده، قندوزی، ۲/۲۸۴، ح ۸۱۱، باب ۵۶)

در آن حال جوان زیبائی با حسن صورت و بوی خوش پهلوی من نشسته بود و به من گفت: «لقد عقد رسول الله عقدا لا یحلّه الاّ المنافق فاحذر أن تحلّه»

(عهد بست پیغمبر عهد بستنی محکم که نقض این عهد نمی کند مگر منافق. پس حذر کن عمر، که تو ناقض و بازکننده این گره محکم نباشی. (یعنی اگر نقض این عهد نمودی در سلسله منافقین خواهی بود))

من به رسول خداصلی الله علیه وآله عرض کردم وقتی شما درباره علی سخن می راندید پهلوی من جوان خوش رو و خوشبوئی نشسته بود و با من چنین گفت. حضرت فرمود:

«انّه لیس من ولد آدم لکنّه جبرئیل اراد أن یؤکد علیکم ما قلته فی علیّ علیه السّلام»

(او از اولاد آدم نبوده. بلکه جبرئیل امین بود که به این صورت جلوه گر شده بود که تأکید نماید بر شما آنچه را که من گفتم درباره علی علیه السّلام)

اینک از آقایان محترم انصاف می طلبم آیا سزاوار بود یک چنین عهد و پیمان محکمی را که رسول خدا با آن مردم بست به امر خدای تعالی دو ماه نگذرد نقض عهد نموده و بیعت را بشکنند و روی هوا و هوس حق را به پشت سر اندازند و بکنند آنچه را که نباید بکنند، آتش به در خانه اش ببرند و شمشیر به رویش بکشند اهانت ها نمایند و باکراه و اجبار و هو و جنجال و اهانت و تهدید برای بیعت دیگری به مسجد ببرند؟!

حافظ: ما از شخص شما سید جلیل القدر مؤدّب انتظار نداریم که نسبت هواپرستی به أصحاب رسول خداصلی الله علیه وآله بدهید و حال آنکه أصحاب را آن حضرت أسباب هدایت قوم قرار داده که می فرماید:

«اصحابی کالنجوم بایّهم اقتدیتم اهتدیتم»

(به درستی که اصحاب من ستارگانند، به هر یک از آنها اقتدا کنید هدایت شده اید.)

حدیث اقتداء به أصحاب مخدوش است

داعی: اولا تمنا می کنم تکرار مطلب نفرمائید الحال استشهاد به این حدیث جستید و جواب عرض کردم که اصحاب هم مانند سائر خلق ممکن الخطاء بودند پس وقتی ثابت شد معصوم نبودند تعجبی ندارد اگر روی برهان نسبت هواپرستی به بعض از آنها داده شود.

ثانیا برای اینکه فکر شما روشن شود و نیز یادآوری نمایم که بعدها به چنین احادیثی استشهاد نجوئید جواب عرض می کنم چون تجدید کلام نمودید داعی هم تکرار می نمایم. بنابر گفتار و تحقیق اکابر علماء خودتان این حدیث مخدوش است. قبلا هم عرض نمودم چنانکه قاضی عیاض مالکی از فحول اعلام خودتان نقل نموده که چون در سلسلهٔ روات آن نام حارث بن قضین مجهول الحال و حمزه بن ابی حمزه نصیبی متهم به کذب و دروغ برده شده، قابل نقل نمی باشد

و نیز در شرح شفاء قاضی عیاض و در کتاب بیهقی نقّاد تعدیل احادیث حکم به موضوعیت این حدیث نموده و سند آن را ضعیف و مردود به شمار آورده اند.

بعض از صحابه تابع هوای نفس و منحرف از حق شدند

ثالثا داعی خارج از ادب و نزاکت هرگز سخنی نخواهم گفت و نمی گویم مگر

ص: ۵۱۵

آنچه را که علماء خودتان نوشته اند. خوب است آقایان محترم شرح مقاصد(۱) فاضل تفتازانی را مطالعه نمائید چنانچه قبلا عرض نمودم ببینید صریحاً می نویسد چون بین صحابه غالبا مخالفتها و محاربات و مشاجرات واقع گردید، معلوم می‌شود که بعض از آنها از طریق حق منحرف و تابع هوای نفس گردیده، بلکه ظالم و فاسق بودند.

پس نباید هر فردی و یا جمعی را که به مصاحبت رسول اکرم صفحه نائل آمدند محترم شمرد، بلکه احترام به اعمال و کردار آنها است. اگر اهل نفاق نبودند و مطیع و فرمانبردار رسول الله بودند و بر خلاف اوامر ودستورات آن حضرت رفتار ننمودند، محترم خواهند بود و خاک قدم آنها توتیای چشم ما خواهد بود.

یا باید آقایان با انصاف بگوئید بسیاری از اخباری که در کتب معتبرهٔ خودتان راجع به حرب با امیر المؤمنین علی علیه السّلام نقل گردیده که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود جنگ با علی جنگ با من است اساس ندارد یا اگر تصدیق نمودید که این نوع از اخبار غایت اعتبار را دارد چه آنکه با سلسلهٔ اسناد صحیحه در کتب معتبرهٔ اکابر علماء خودتان رسیده است (علاوه بر تواتر در کتب معتبرهٔ علماء شیعه)، ناچار

۱- ان ما وقع بین الصحابه من المحاربات و المشاجرات علی الوجه المسطور فی کتب التواریخ، و المذکور علی السنه الثقاه یدل بظاهره علی ان بعض قد حاد عن طرق الحق و بلغ حد الظلم و الفسق و کان الباعث له الحقد و العناد و الحسد و اللداد و طلب الملک و الریاسه و المیل الی اللذات و الشهوات، اذ لیس کل صحابی معصوما و لا کلُّ من لقی النبی صلی الله علیه وآله بالخیر موسوما... شرح مقاصد، تفتازانی، ۵/۳۱۰، فصل ۴، مبحث ۷، وجوب تعظیم الصحابه

بایـد تصـدیق کنیـد عدّه ای از اصـحاب فاسد و کاسد و اهل باطل بودند مانند معاویه و عمرو بن عاص و ابو هریره و سـمره بن جنـدب و طلحه و زبیر و غیره که به جنگ علی علیه السّلام برخاسـتند؛ زیرا جنگ با علی جنگ با رسول خـدا بوده است پس قطعا منحرف از حق گردیدند که به جنگ رسول الله قیام نمودند.

پس اگر ما گفتیم که بعض از صـحابه تابع هوی و هوس گردیدند بیجا نگفته ایم، بلکه با برهان و دلیل گفته ایم. علاوه بر این مـا در گفتـار به این که بعض از صـحابه فاسق و ظالم و منحرف از حق گردیدنـد و در حلقـهٔ منافقین وارد بودنـد منفرد نیستیم بلکه اتخاذ سند از اکابر علماء خودتان می نمائیم.

قول غزالی در نقض عهد صحابه

شما اگر کتاب «سـر العالمین» تألیف حجه الاسـلام ابو حامـد محمـد بن محمـد غزالی طوسـی را مطالعه نمائید هرگز به ما ایراد نمی نمائید. ناچارم قسمتی از مقاله چهارم آن را برای اثبات حق به عرضتان برسانم که گوید:

«اسـفرت الحجّه وجههـا و اجمع الجمـاهیر علی متن الحـدیث عن خطبه یوم غـدیر خمّ باتّفاق الجمیع و هو یقول من کنت مولاه فعلیّ مولاه فقال عمر بخ بخ لک یا ابا الحسن لقد اصبحت مولای و مولی کلّ مؤمن ومؤمنه؟! هذا تسلیم و رضی و تحکیم- ثمّ بعـد هـذا غلب الهوی لحبّ الرئـاسه و حمـل عمود الخلافه و عقود البنوّه و خفقـان الهوی فی قعقعه الرایات و اشـتباک ازدحام الخیول و فتح الامصار سقاهم کاس الهوی فعادوا الی الخلاف الاول فنبذوه وراء ظهورهم و اشتروا به ثمنا قلیلا

فبئس مـا یشترون! و لمّـا مات رسول الله قال قبل وفاته ایتونی بـدوات و بیاض (و بیضا نسـخه) لازیل عنکم اشـکال الامر و اذکر لکم من المسـتحقّ لها بعدی قال عمر دعوا الرجل فانّه لیهجر!! و قیل یهذو فاذا بطل تعلقکم بتأویل النصوص فعدتم الی الاجماع و هذا منقوض ایضا فانّ العباس و اولاده و علیّا و زوجته و اولاده لم یحضـروا حلقه البیعه و خالفکم اصـحاب السـقیفه فی مبایعه الخزرجیّ ثمّ خالفهم الانصار.»

«مـا حصـل معنی آنکه نسـبت به خلافـت اتفـاق فریقین است بر اینکه حجـاب از صورت دلیل برداشـته شـده، همه کس واقع و حقیقت را بـا کمـال وضوح و آشـکارا فهمیـده است و از این رو هر گونه شک زائل و تردیـد مرتفع و به طور قطع و یقین علی علیه السّـلام جانشـین و خلیفه بلاـ فصـل شـناخته شـده چه آنکه اجماع دسـته جات مختلف و جماهیر مسـلمین بر صـحت وقوع قضایای غدیر خم و شـمول خطبه آن روز نسـبت به مورد بحث منعقد است و به این ملاک هر اشکالی بی مورد و هر اعتراضی لغو و باطل است، زیرا همین که رسول خداصلی الله علیه وآله سخن فرسائی خود را به پایان آورد فوری عمر مبادرت به تظاهر نموده تبریکـات لازمه را ضـمن بیانات بـخ بـخ لک یا علی تقـدیم نمود. بـدیهی است این نحوه تبریک گفتن تسـلیم در مقابل صدور فرمان جدید و رضایت به وقوع خلافت علی علیه السّـلام (و مثبت ادعاء شیعه است) و لکن مع الوصف با اینکه با کمال طوع و رغبت و یـک عـالم بشـاشت و شادمـانی سـر تسـلیم پیش آورد، تشـریفات تبریـک را فراهم نمود. سـپس نفس اماره بر آنهاغـالب، حب ریـاست و جـاه طلبی عواطف و مزایـای انسـانیت را از آنهـا سـلب، خرگـاه خلافت سازی را بالا برده، سازمان سیاست مذموم

خلیفه تراشی را در سقیفه بنی ساعده تهیه نمودند- چرا که شهوتشان به حرکت آمده اشتیاق مفرط پیدا نمودند که پرچم‌های نیرو را در احتزاز و صفوف سواره و پیاده را زیر فرمان خویش مشاهده نمایند، توسعه کشور و فتح بلاد بنمایند تا نام خود را به صفحات تاریخ به ودیعه بگذارند؛ فلذا جام شراب هوای نفسانی را نوشیدند و به قهقرا برگشتند، قرآن را پشت سر، احکام و سنت پیغمبر را ملعبه خود نموده دین را به دنیا فروختند. چه زشت معامله باطلی با خدا کردند که جز اخفاء حق و ورشکستگی آخرت نتیجه دیگری نداشت. اگر چنین نبود پس چرا در مرض موت پیغمبرصلی الله علیه وآله برای نوشتن دستور جامع وقتی کاغذ و دوات طلبید در پاسخ، «ان الرجل لیهجر» شنید (یعنی پیغمبر هذیان می گوید)!! پس خلافت ابو بکر فاقد منطق ودلیل است. اگر حربه اجماع را به منظور تصحیح خلافت به کار برید البته منقوض است چه آنکه عباس و پسرانش و علی علیه السّلام با زن و فرزندانش هیچ کدام شرکت در اجماع (ساختگی) نداشتند. همچنین بعض حاضرین سقیفه نیز متمرد و مخالفت با آن اجماع (ساختگی) نموده بیعت با خزرجی ننموده و از سقیفه خارج شدند، پس از آن انصار هم مخالفت نمودند.»

پس آقایان محترم متوجه باشید که شیعیان نمی گویند مگر همان چیزی را که علماء بزرگ منصف خودتان می گویند. منتها چون بما نظر بد دارید به حرفهای حسابی ما هم خورده می گیرید ولی به علماء خودتان خورده نمی گیرید که چرا نوشتند بلکه ندیده گرفته و می گذرید و حال آنکه از روی علم و انصاف حق را ظاهر نموده و وقایع را به طور حقیقت در صفحهٔ تاریخ ثبت نمودند.

شیخ: کتاب سرّ العالمین منتسب به امام غزالی نیست و مقام او بالاتر از آن

ص: ۵۱۹

است که چنین کتابی بنویسد و رجال از علماء تصدیق ندارند که این کتاب از آن بزرگوار عالی مقام باشد.

سر العالمین کتاب غزالی است

داعی: عدّه ای از علماء خودتان تصدیق نموده اند که این کتاب نوشته امام غزالی می باشد آنچه الحال در نظر دارم یوسف سبط ابن جوزی که خیلی دقیق است در نقل مطالب و با احتیاط قلم را به کار برده و در امر جماعت هم متعصّب است در صفحه ۳۶ تذکره خواص الامه در همین موضوع استشهاد به قول امام غزالی از سرّ العالمین نموده و همین عباراتی که عرض نمودم در آنجا نقل نموده و چون در اطراف گفتار او اظهار نظری ننموده ثابت است که اولا تصدیق دارد این کتاب از غزالی بوده و ثانیا با گفته های او که مفصلا زائد بر آنچه ما به مقتضای وقت مجلس عرض نمودیم نقل نموده موافقت دارد و الا نقد و انتقادی در اطراف گفتار او می نمود.

ولی متعصّبین از علماء شما وقتی در مقابل این قبیل از حقایق و بیانات اکابر علماء قرار می گیرند و عاجز از جواب منطقی می شوند یا می گویند این کتاب تألیف آن عالم نیست یا نسبت تشیّع به او می دهند و اگر بتوانند آن افراد با انصاف را تفسیق و تکفیر نموده به کلّی از میان می برند که چرا انصاف ورزیده حق و حقیقت را ظاهر نمودند زیرا.

مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز

ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست

ص: ۵۲۰

شرح حال ابن عقده

چنانچه تاریخ نشان می دهد بسیاری از اکابر علماء خودتان روی حق گوئی و حق نویسی در زمان حیاتشان بیچاره و موهون و آواره شدند و خواندن کتاب های آنها را علماء متعصّب و عوام بی خرد تحریم نمودند و عاقبت هم سبب قتل آنها گردیدند.

مانند حافظ ابن عقده ابو العباس احمد بن محمّد بن سعید همدانی متوفی ۳۳۳ قمری که از اکابر علمای شما است و علمای رجال خودتان از قبیل ذهبی و یافعی و غیره او را توثیق نموده و در ترجمه حالات او می نویسند سیصد هزار حدیث با سندهای آن حفظ داشته و بسیار ثقه و راستگو بوده.

ولی چون در مجامع عمومی در قرن سیم هجری در کوفه و بغداد مثالب و معایب شیخین (ابی بکر و عمر) را می گفته او را رافضی خواندند و از نقل روایاتش خودداری نمودند.

چنانچه ابن کثیر(۱) و ذهبی(۲) و یافعی درباره او نوشته اند:

۱- البدایه و النهایه، ابن کثیر، ۱۱/۲۳۶، حوادث سال ۳۳۲ هجری، شرح حال احمد بن محمد بن سعید بن عبد الرحمن. ابن کثیر می نویسد: سمعت ابا عمر بن حیویه یقول: کان ابن عقده یجلس فی جامع براثی، معدن الرفض یملی مثالب الصحابه — او قال الشیخین- فترکت حدیثه لاحدث عنه بشیء.

۲- میزان الاعتدال، ذهبی، ۱/۲۸۲، رقم ۴۵۷، شرح حال احمد بن محمد بن سعید بن عقده الحافظ ابو العباس. ذهبی می نویسد: و قال ابو عمر بن حیویه: کان ابن عقده یملی مثالب الصحابه — او قال: مثالب الشیخین- فترکت حدیثه.

«انّ هذا الشیخ کان یجلس فی جامع براثا و یحدّث الناس بمثالب الشیخین و لذا ترکت روایاته و الّا فلا کلام لاحد فی صدقه و ثقته»

(شیخ ابن عقده می نویسد در جامع براثا (که الحال مسجد براثا بین بغداد و کاظمین معروف است) معایب شیخین (ابو بکر و عمر) را برای مردم نقل می کرده برای همین عمل او، ما ترک نمودیم روایات او را و الا احدی در صداقت و راست گویی و موثق بودن او حرفی نزده است.)

و خطیب بغداد در تاریخ(۱) خود او را تعریف می کند ولی در آخر بیانات خود گوید:

«انّه کان خرّج مثالب الشیخین و کان رافضیّا»

(یعنی آن که چون معایب و مثالب شیخین (ابی بکر و عمر) را نقل می نمود رافضی شد.)

پس آقایان تصور ننمایند که شیعیان فقط حقایق را بیان می نمایند بلکه اکابر علماء خودتان مانند امام غزالی و ابن عقده و دیگران هم مثالب و معایب کبار صحابه را نقل می نمودند.

مرگ طبری

از این قبیل علماء و دانشمندان در تاریخ ازمنه بسیار بودند که در اثر حق گوئی و حق نویسی بیچاره و مردود و یا مقتول گشتند مانند محمّد بن جریر طبری(۲)

۱- تاریخ بغداد، خطیب بغدادی، ۵/۲۲، رقم ۳۲۶۵، شرح حال احمد بن محمد ابو العباس بن عقده.

۲- محمد بن جریر الطبری... و دفن فی داره لان بعض العوام الحنابله و رعاعهم منعوا دفنه نهارا و نسبوه الی الرفض و من الجهله من رماه بالالحاد... الکلام. البدایه و النهایه، ابن کثیر، ۱۱/ ۱۶۷، حوادث سال ۳۱۰ هجری، شرح حال ابو جعفر محمد بن جریر الطبری. و ابن اثیر در الکامل، ۸/۱۳۴ حوادث سال ۳۱۰ هجری، باب ذکر وفاه محمد بن جریر الطبری، شرح حالش را این گونه نقل می کند: ...و دفن لیلا بداره، لان العامه اجتمعت و منعت من دفنه نهارا و ادعوا علیه الرفض ثم ادعوا علیه الالحاد

مفسّـِر و مورخ معروف قرن سوم که مفاخر اکابر علماء شـما بوده وقتی در سال ۳۱۰ در سن هشـتاد و شش سالگی در بغداد از دنیا رفت. چون مانع بودند در روز جنازه اش را بردارند و مورد خطر بود، لذا ناچار شدند شبانه او را در منزلش دفن نمودند.

کشته شدن نسائی

از همه وقایع عجیب تر وقعهٔ قتل امام أبو عبد الرحمن احمد بن علی نسائی(۱)

ص: ۵۲۳

۱- البدایه و النهایه، ابن اثیر، ۱۱/۱۴۰، حوادث سال ۳۰۳، شـرح حال نسائی احمد بن علی. ابن اثیر جریان را این گونه نقل می کنـد: ... قـالوا و دخـل النسائی الی دمشق فسأله اهلها ان یحـدثهم بشـیء من فضائل معاویه فقال: اما یکفی معاویه یـذهب رأسا برأس حتی یروی له فضائـل؟ فقـاموا الیه فجعلوا یطعنون فی خصـیتیه حتی اخرج من المسـجد الجـامع فسار من عنـدهم الی مکه فمات بها فی هذه السـنه و قبره بها... و در ادامه می نویسد: حکی ابن خلکان انه توفی فی شـعبان من هذه السنه و انه انما صنف الخصائص فی فضل علی و اهل البیت لانه رأی اهل دمشق حین قدمها فی سنه ثنتین و ثلاثمأه عندهم نفره من علیّ، و سألوه عن معاویه فقالما قال، فـدققوه فی خصـیتیه فمات. و نیز ابن خلکان در وفیات الاعیان، ۱/۷۷-۷۸، رقم ۲۹، شرح حال احمد بن علی بن شـعیب بن علی ابوعبد الرحمن نسائی می نویسد: قال محمد بن اسحاق الاصبهانی: سمعت مشایخنا بمصر یقولون: ان ابا عبد الرحمن فارق مصـر فی عمره و خرج الی دمشق فسـئل عن معاویه و روی من فضائله فقال: اما یرضـی ان یخرج راسا برأس حتی یفضل. و فی روایه اخری: ما اعرف له فضـیله الا «لا اشبع الله بطنک» و کان یتشیع فما زالوا یدفعون فی حضنه حتی أخرجوه من المسـجد و فی روایه اخری یـدفعون فی خصـییه و داسوه ثم حمـل الی الرمله فمـات بهـا.. و قـال الحافظ ابو نعیم الاصـبهانی لمّا داسوه بدمشق مات بسـبب ذلک الدوس. و هو منقول قال و کان قد صـنف کتاب «الخصائص» فی فضل علیّ بن ابی طالب علیه السّـلام و اهل البیت و اکثر روایاتاته فیه عن احمد بن نبل رحمه الله تعالی فقیل له: ألا تصـنف کتابا فی فضائل الصحابه رضی الله عنهم؟ فقال: دخلت دمشق و المنحرف عن علی رضی الله عنه کثیر فأردت ان یهدیهم الله تعالی بهذا الکتاب.

است که یکی از اعلام و ائمهٔ صحاح ستّه می باشد و از مفاخر اکابر علماء شما در اواخر قرن سوم هجری بوده است.

مختصر از مفصل آن واقعه چنان است که در سال ۳۰۳ قمری وارد دمشق شد دید اهالی آن شهر در اثر تبلیغات سوء اموی ها علنی و بر ملا بعد از هر نماز حتی در خطبه نماز جمعه امیر المؤمنین علیّ بن ابی طالب علیه السّلام (مظلوم) را سب و لعن می نمایند، خیلی متأثر شد. تصمیم گرفت احادیثی که با سلسله اسناد خود از رسول خدا در فضایل امیر المؤمنین علیه السّلام در حافظه دارد به زیر قلم آورد.

فلذا کتاب خصائص العلوی را در اثبات مقامات عالیه و فضائل متعالیه آن حضرت نوشت و بر روی منبر آن کتاب و احادیث مضبوطه در آن را می خواند و به این طریق فضایل و مناقب آن حضرت را نشر می داد.

یکی از روزهائی که بالای منبر مشغول نقل فضایل آن حضرت بود ملت جاهل متعصّب هجوم آوردند او را از منبر به زیر کشیدند و با شدت تمام او را زدند و خصیتین او را کوفتند و آلت تناسل او را گرفتند و به همان حال کشیدند و از مسجد بیرونش انداختند. در اثرات همان ضربات سخت و لگدمال نمودند او بعد از چند روز وفات کرد و حسب الوصیت جنازه اش را بردند در مکه دفن

ص: ۵۲۴

نمودند!

این عملیات از آثار عناد و لجاج و جهل مرکب و تعصّبات احمقانه قومی است که مفاخر خود را رسوا و مفتضح و مقتول می نمایند به جرم آنکه چرا حق گوئی کرده و پرده از روی حقایق برداشته اند.

غافل از آنکه هر اندازه حق پوشی کنند مثَل حق، مثَل آفتاب است بالاخره از زیر پرده بیرون خواهد آمد.

خلاصه معذرت می خواهم از مطلب خارج شدم غرض این است که مقام ولایت مولانا امیر المؤمنین علیه السّلام فقط به زیر قلم علماء شیعه جاری نگردیده بلکه اکابر علماء خودتان هم نقل نموده اند که رسول اکرم صلی الله علیه وآله در حضور هفتاد هزار و یا صد و بیست هزار نفر دست علی را بالای دست بلند نمود و به امارت و امامت به مردم معرفی فرمود.

اشکال در کلمه مولی

حافظ: در مورد این قضیّه و اصل حدیث شک و شبهه و اشکالی نیست ولی نه به این اهمیت وآب و تابی که شما بیان نمودید. علاوه بعض اشکالات در متن حدیث موجود است که مطابقت با هدف و مقصد شما نمی کند، از جمله در کلمهٔ مولی می باشد که جناب عالی ضمن بیانات خود خواستید برسانید که مولی به معنای اولی به تصرف می باشد و حال آنکه ثابت آمده که کلمهٔ مولی در این حدیث به معنای محب و ناصر و دوست می باشد که پیغمبرصلی الله علیه وآله چون می دانست علی کرم الله وجهه دشمن زیاد دارد، خواست توصیه او را بنماید و به امت

برسانـد کـه هر کس را من محبّ و دوست و ناصـر او می بـاشم علی هم محب و دوست و ناصـر آن می باشـد و اگر بیعـتی از مردم گرفت برای آن بود که بعد از پیغمبرصلی الله علیه وآله علیّ کرم الله وجهه را اذیت نکنند.

داعی: گمان می کنم گاهی به حکم اجبار، تبعیت از اسـلاف و عادات می نمائید و الاّ اگر قدری دقیق شوید و علم و انصافتان را به کار اندازید و توجهی به قرائن نمائید، حق و حقیقت کاملا واضح و آشکار می باشد.

حافظ: با کدام قرائن می خواهید ثابت کنید؟ متمنی است بیان فرمائید.

داعی: قرینهٔ أول، قرآن مجید و نزول آیه ۶۷ سوره ۵(مائده) می باشد که در اثبات معنی مولی به اولی به تصـرف بودن و نزول آیه:

{ی یٰا أَیُّهَا اَلرَّسُولُ بَلِّغْ مٰا أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمٰا بَلَّغْتَ رِسٰالَتَهُ وَ اَللّٰهُ یَعْصِمُکَ مِنَ اَلنّٰاسِ}

(ای پیغمبر آن چه ازخـدا بر تو نازل شد، به خلق برسان که اگر نرسانی تبلیغ رسالت و اداء وظیفه نکرده ای و خدا تو را از شـر و آزار مردمان محفوظ خواهد داشت)

حافظ: از کجا معلوم است که این آیه در آن روز برای این امر نازل گردیده باشد.

داعی: فحول علماء خودتان از قبیل جلال الـدین سیوطی در صـفحه ۲۹۸ جلـد دوم در المنثور(۱) و حافـظ ابن ابی حاتم رازی درتفسیر غدیر(۲) و حافظ ابو

ص: ۵۲۶

۱- در المنثور، ۲/۵۲۸، ذیل آیه ۶۷، سوره مائـده. سـیوطی این حـدیث را نقل کرده است: أخرج ابن ای حاتم و ابن مدرویه و ابن عسـاکر عن ابی سـعید الخـدری قال: نزلت هـذه الآیه {یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک} علی رسول الله صـلی الله علیه وآله یوم غدیر خم فی علیّ بن ابی طالب علیه السّلام.

۲- تفسیر القرآن العظیـم، ابن ابی حـاتم رازی، ۴/۱۱۷۲، ح ۶۶۰۹، ذیـل آیه ۶۷، سوره مائـده. ابن ابی حـاتم حـدیث را مانند سیوطی نقل می کند.

جعفر طبری در کتاب الولایه و حافظ أبو عبد الله محاملی در امالی و حافظ ابوبکر شیرازی در ما نزل من القرآن فی امیر المؤمنین و حافظ ابو سعید سجستانی در کتاب الولایه و حافظ ابن مردویه در تفسیر آیه(۱) و حافظ ابو القاسم حسکانی در شواهد التنزیل(۲) و ابو الفتح نظزی در خصائص العلوی و معین الدین میبدی در شرح دیوان و قاضی شوکانی در صفحه۵۷ جلد سیم فتح القدیر(۳) و سید جمال الدین شیرازی در اربعین و بدر الدین حنفی در صفحه۵۸۴ جلد هشتم عمده القاری فی شرح صحیح البخاری و امام اصحاب حدیث احمد

ص: ۵۲۷

۱- مناقب ابن مردویه، ص۲۳۹-۲۴۰، ح۳۴۵، ۳۴۷، ما نزل من القرآن فی علیّ، آیه ۶۷، سوره مائده. انب مدرویه نیز حدیث را مانند سیوطی نقل می کند و علاوه احادیث دیگری نیز نقل می کند که به دو حدیث اشاره می کنیم: یک- عن ابن مسعود، قال: کنا نقرأ علی عهد رسول الله صلی الله علیه وآله {یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ – ان علیا مولی المؤمنین- وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَ الله یَعْصِمُکَ مِنَ النّاسِ} دو- عن ابی الجارود، عن ابی حمزه قال: { یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ} نزلت فی شأن الولایه.

۲- شواهد التنزیل، حسکانی، ۱/۲۵۶، ح۲۴۹، ذیل آیه ۶۷، سوره مائده. حسکانی حدیث را به الفاظ و طروق گوناگون نقل کرده است که به یک حدیث اشاره می کنیم: عن ابن عباس و جابر بن عبد الله قالا: امر الله محمدا ان ینصب علیا للناس لیخبرهم بولایته فتخوف رسول الله صلی الله علیه وآله ان یقولوا حابا ابن عمه و ان یطعنوا فی ذلک علیه فاوحی الله الیه: {یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ... الآیه} فقام رسول الله صلی الله علیه وآله بوالایته یوم غدیر خم.

۳- فتح القدیر، شوکانی، ۲/۶۰، ذیل آیه ۶۷، سوره مائده. شوکانی حدیث را مانند سیوطی نقل می کند.

ثعلبی در تفسیر کشف البیان(۱) و امام فخر رازی در صفحه ۶۳۶ جلدسیم تفسیر کبیر(۲) و حافظ ابو نعیم اصفهانی در ما نزل من القرآن فی علی(۳) و ابراهیم بن محمّد حموینی در فرائد السمطین(۴) و نظام الدین نیشابوری در صفحه ۱۷۰ جلد ششم تفسیر(۵) خود و سید شهاب الدین آلوسی بغدادی در صفحه۳۴۸ جلد دوم روح المعانی(۶) و نور الدین بن صباغ مالکی در صفحه ۲۷ فصول المهمّه(۷) و

ص: ۵۲۸

۱- الکشف و البیان، ثعلبی، ۴/۹۲، ذیل آیه ۶۷، سوره مائده. ثعلبی حدیث را این گونه نقل می کند: عن ابی عباس فی قوله {یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ} قال نزلت فی علی امر النبی صلی الله علیه وآله ان یبلغ فیه فأخذ بید علی و قال: «من کنت مولاه فعلی مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه».

۲- تفسیر کبیر، فخر رازی، ۱۲/۴۹، ذیل آیه ۶۷، سور مائده. فخر رازی حدیث را این گونه نقل می کند: نزلت الآیه فی فضل علیّ بن ابی طالب علیه السّلام و لما نزلت هذه الآیه اخذه بیده و قال: «من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه» فلقیه عمر فقال: هنیئاً لک یابن ابی طالب، اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنه

۳- ما نزل من القرآن فی علیّ، ابو نعیم اصفهانی، ذیل آیه ۶۷، سوره مائده (با استفاده از النور المشتعل، ص۸۶، ح ۱۶) ابو نعیم حدیث را مانند سیوطی نقل می کند.

۴- فرائد السمطین، حموینی، ۱/۱۵۸، ح ۱۲۰، سمط ۱، باب ۳۲. حموینی حدیث را این گونه نقل کرده است: عن ابی هریره قال، قال رسول الله صلی الله علیه وآله: لیله اسری بی الی السماء سمعت نداءاً من تحت العرش ان علیا رایه الهدی و حبیب من یؤمن بی، بلغ علیا ذلک فلما نزل النبی انسی ذلک فأنزل الله جل و علا: { یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ...}

۵- غرائب القرآن، نظام الدین نیشابوری، ۶/۱۲۹، ذیل آیه ۶۷، سوره مائده. نظام الدین نیشابوری حدیث را مانند فخر رازی نقل کرده است.

۶- روح المعانی، آلوسی، ۳/۳۵۹، ذیل آیه ۶۷، سوره مائده.

۷- فصول المهمه، ابن صباغ مالکی، ۱/۲۴۵، فصل ۱، فصل فی مؤاخاه رسول الله.

علی بن احمد واحدی در صـفحه ۱۵۰ اسباب النزول(۱) و محمّـد بن طلحه شافعی در صـفحه ۱۶ مطالب السؤول(۲) و میر سید علی همـدانی شافعی در مودت پنجم از موده القربی(۳) و شـیخ سلیمان بلخی حنفی در باب ۳۹ ینابیع الموده(۴)، خلاصه آنچه دیدم قریب سـی تن از اعلام خودتان در معتبرترین کتب و تفاسـیر خود نوشته اند که این آیه شریفه در شأن امیر المؤمنین علی علیه السّلام روز غدیر خم نازل گردید.

حتی قاضی فضل بن روزبهان با همهٔ عناد و لجاج و تعصّبی که دارد نوشته است:

فقـد ثبت هـذا فی الصـحاح یعنی پس به تحقیق ثـابت آمـده این قضیّه در صـحاح معتبره مـا که چون این آیه نازل شـد رسول خداصلی الله علیه وآله دست علی را گرفت و فرمود:

«من کنت مولاه فهذا علیّ مولاه»

و عجب آنکه همـان قاضـی عاصـی در کشف الغمّه خـبر غریبی از رزین بن عبـد الله نقـل نموده که گفت: مـا در زمـان رسول خداصلی الله علیه وآله این آیه را چنین قرائت

۱- اسباب النزول، واحدی نیشابوری، ص۱۳۵، ذیل آیه ۶۷ سوره مائده.

۲- مطالب السؤول، محمـد بن طلحه شافعی، ص۷۹، باب ۱، فصل ۵، ابن صـباغ و واحدی و ابن طلحه حدیث را مانند سیوطی نقل کرده اند.

۳- موده القربی، همدانی، موده ۵ (با استفاده از ینابیع الموده، قندوزی، ۲/۲۸۵، ح ۸۱۲، باب ۵۶). همدانی حدیث را این گونه نقل می کند: عن البراء بن عازب، قال: ... و فیه علی علیه السّلام نزلت {یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْکَ} الآیه.

۴- ینابیع الموده، قندوزی، ۱/۳۵۹، ح۲۰، باب ۳۹، تفسیر { یا أَیُّهَا الرَّسُولُ...} قنـدوزی این حدیث را این گونه نقل می کند: أخرج الثعلبی عن ابی صالح عن ابن عباس و عن محمد الباقر قال: نزلت هذه الآیه فی علیّ.

می کردیم:

{یا أیّها الرسول بلّغ ما انزل الیک من ربّک - انّ علیّا مولی المؤمنین- فان لم تفعل فما بلّغت رسالته}

(ای پیغمبر آنچه از خدا بر تو نازل شد، به خلق برسان (که آن عبارت است از این که علی علیه السّلام اولی به تصرف در امور مؤمنین است) پس اگر نرسانی (ولایت علی را) تبلیغ رسالت و اداء وظیفه نکرده ای.)

و نیز سیوطی در درّ المنثور(۱) از ابن مردویه- و ابن عساکر و ابن ابی حاتم ازابو سعید خدری و عبد الله بن مسعود (یکی از کتّاب وحی) و قاضی شوکانی در تفسیر فتح القدیر(۲) نقل نموده اند که ما در زمان رسول خداصلی الله علیه وآله همین قسم آیه را می خواندیم. خلاصه از تأکید کردن بلکه تهدید نمودن در این آیه که می فرماید: اگر این امر را تبلیغ ننمائی و به مردم نرسانی هیچ رسالت خود را تبلیغ ننموده ای صراحه معلوم می آید که آن امر مهم عظیمی که مأمور ابلاغ آن گردیده تالی تلو مقام رسالت بوده است و قطعا آن امر امامت و وصایت و أولی به تصرف بودن است که حافظ و نگاهبان دین و احکام است بعد از رسول خداصلی الله علیه وآله.

۱- اخرج ابن مردویه عن ابن مسعود قال: کنا نقرء علی عهد رسول الله صلی الله علیه وآله {یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما أُنْزِلَ إِلَیْکَ من ربک} ان علیا مولی المؤمنین {وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَ الله یَعْصِمُکَ مِنَ النّاسِ}. در المنثور، سیوطی، ۲/۵۲۸، ذیل آیه ۶۷، سوره مائده.

۲- فتح القدیر، شوکانی، ۲/۶۰، آیه ۶۷ سوره مائده. و نیز آلوسی در روح المعانی، ۳/۳۵۹، آیه ۶۷، سوره مائده، حدث را مانند سیوطی نقل کرده است.

نزول آیه الیوم اکملت لکم دینکم در غدیر خم

قرینه دوم، نزول آیه ۳ سوره ۵ (مائده)می باشد که در تکمیل دین می فرماید:

{الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتى وَ رَضيتُ لَكُمُ الْإِسْلامَ دينًا}

(امروز کامل گردانیدم برای شما دین شما را و تمام کردم بر شما نعمت خود را و اختیار کردم برای شما اسلام را دینی پاکیزه).

حافظ: آنچه مسلّم است، این آیه در روز عرفه نازل گردیده و احدی از علماء، نازل در روز غدیر را معترض نشدند.

داعی: تمنا می کنم در بیانات خود تعجیل به نفی نفرمایید، شاید راهی به اثبات باشد. مطالب را با قید احتیاط تلقی فرمایید تا در موقع جواب، اسباب ناراحتی روح نگردد. البته تصدیق می کنم که بعض از علمای شما گفته اند که این آیه در عرفه نازل گردیده، ولی جمع کثیری از اکابر علمای خودتان، نزول آیه را در روز غدیر نقل نموده اند و نیز عده ای از علمای خودتان گویند: محتمل است این آیه دو مرتبه نازل گردیده باشد؛ یک مرتبه غروب عرفه و یک مرتبه در غدیر. چنانچه سبط ابن جوزی در آخر صفحه ۱۸ تذکره خواص(۱) الامه گوید: «احتمل ان الآیه نزلت مرتین مره بعرفه و مره یوم الغدیر کما نزلت «بسم الله الرحمن الرحیم» مرتین مره بمکه و مره بالمدینه»

(احتمال دارد این آیه دو مرتبه نازل شده باشد، یک مربته در عرفه و مرتبه

ص: ۵۳۱

۱- تذکره الخواص، سبط ابن جوزی، ص۳۷، باب ۲، فی ذکر فضائله، ذیل قوله صلی الله علیه وآله من کنت مولاه فعلی مولاه.

دیگر در روز عید غدیر. همچنان که «بسم الله الرحمن الرحیم» دو مرتبه نازل گردید، یک مرتبه در مکه و مرتبه دیگر در مدینه).

و الا اکابر از موثقین علمای خودتان از قبیل: جلال الدین سیوطی در صفحه ۲۵۶ جلد دو در المنثور(۱) و در صفحه ۳۱ جلد اول اتقان(۲) و امام المفسرین ثعلبی در کشف البیان و حافظ ابو نعیم اصفهانی در ما نزل من القرآن فی علیّ(۳) وابو الفتح نطنزی در خصائص العلوی و ابن کثیر شامی در صفحه ۱۴ جلد دوم تفسیر(۴) خود، ازطریق حافظ ابن مردویه و محمد بن جریر طبری،

۱- در المنثور، سیوطی، ۲/۴۵۷-۴۵۸، ذیل آیه ۳ سوره مائده. سیوطی حدیث را این گونه نقل کرده است: عن ابی هریره قال: لما کان یوم غدیر خم و هو یوم ثمانی عشر من ذی الحجه قال النبی صلی الله علیه وآله: «من کنت مولاه فعلی مولاه. فانزل الله { الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دینَکُمْ...}

۲- الاتقان، سیوطی، ۱/۷۵، نوع ۲ فی معرفه الحضری و السفری. سیوطی حدیث را این گونه نقل می کند: أخرج ابن مردویه عن ابی سعید الخدری انها (آیه اکمال) نزلت یوم غدیر خم. و أخرج مثله من حدیث ابی هریره و فیه انه الیوم الثامن عشر من ذی الحجه مرجعه من حجه الوداع.

۳- ما نزل من القرآن فی علیّ، ابو نعیم اصفهانی، ذیل همین آیه (با استفاده از النور المشتعل، ص۵۶، ح۴). ابو نعیم حدیث را این گونه نقل می کند: عن ابی سعید الخدری ان النبی دعا الناس الی علی علیه السّلام فی غدیر خم و امر بما تحت الشجر من الشوک، فقمّ و ذلک یوم الخمیس فدعا علیا فأخذ بضبعیه فرفعهما حتی نظر الناس الی بیاض ابطی رسول الله صلی الله علیه وآله ثم لم یفترقوا حتی نزلت هذه الآیه { الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دینَکُمْ...}

۴- تفسیر القرآن العظیم، ابن کثیر، ۲/۱۵، ذیل آیه ۳ سوره مائده. ابن کثیر حدیث را این گونه نقل می کند: روی ابن مردویه من طریق ابی هارون العبدی عن ابی سعید الخدری: انها نزلت علی رسول الله صلی الله علیه وآله یوم غدیر خم حتی قال لعلی «من کنت مولاه فعلی مولاه»، ثم رواه عنای هریره و فیه انه الیوم الثامن عشر من ذی الحجه؛ یعنی مرجعه صلی الله علیه وآله من حجه الوداع. گرچه ابن کثیر بر اینکه این آیه در عرفه نازل شده پافشاری می کند، اما با مراجعه به سایر منابع معتبر معلوم می شود که ادعای ابن کثیر پایه علمی و تحقیقی ندارد. چه اینکه انبوهی ازمنابع نزول این آیه شریفه را در غدیر خم و پس از نصب امیر المؤمنین به خلافت می دانند.

عالم مفسر مورخ قرن سیم هجری در تفسیرکتاب الولایه و حافظ ابو القاسم حسکانی در شواهد التنزیل(۱) و سبط ابن جوزی در صفحه ۱۸ تذکره الخواص الأمه(۲) و ابو اسحاق حموینی ودر باب دوازدهم فرائد السمطین(۳) و ابو سعید سجستانی در کتاب الولایه و خطیب بغدادی در صفحه ۲۹۰ جلد هشتم تاریخ بغداد(۴) و ابن مغازلی در فقیه شافعی در مناقب(۵) و ابو المؤید

۱- شواهد التنزیل، حاکم حسکانی، ۱/۲۰۷، ح ۲۱۴، ذیل آیه ۳ سوره مائده. حسکانی حدیث را این گونه نقل می کند: عن ابن عباس قال بینما نحن مع رسول لله فی الطواف اذ قال: أفیکم علیّ بن ابی طالب؟ قلنا نعم یا رسول الله. فقربه النبی صلی الله علیه وآله فضرب علی منکبه و قال: طوباک یا علی. نزلت علی فی وقتی هذا آیه ذکری و ایاک فیها سواء {الیوم اکملت لکم دینکم...} قال اکملت دینکم بالنبی صلی الله علیه وآله {و اتممت علیکم نعمتی} بعلی {و رضیت لکم الاسلام دینا} بالعرب.
۲- تذکره الخواص، سبط ابن جوزی، ص۳۶، باب ۲، فی ذکر فضائله علیه السّلام، حدیث فی قوله علیه السّلام من کنت مولاه فعلی مولاه. سبط ابن الجوزی این حدیث را اینگونه نقل می کند: رفعه ابی هریره و قال فی آخر لما قال النبی «من کنت مولاه فعلی مولاه» نزل قوله {الیوم اکملت لکم دینکم...}
۳- فرائد السمطین، حموینی، ۱/۷۳، سمط ۱ باب ۱۲. حموینی حدیث را مانند ابو نعیم اصفهانی نقل می کند.
۴- تاریخ بغداد، خطیب بغدادی، ۸/۲۹۰، رقم ۴۳۹۲، شرح حال حبشون بن موسی الخلال. خطیب بغدادی حدیث را این گونه نقل می کند: عن ابی هریره قال من صام یوم ثمان عشره من ذی الحجه، کتب له صیام ستین شهرا و هو یوم غدیر خم لما أخذ النبی صلی الله علیه وآله بید علیّ بن ابی طالب فقال: ألست ولی المؤمنین قالوا: بلی یا رسول الله. قال: من کنت مولاه فعلی مولاه. فقال عمر بن خطاب: بخ بخ لک یابن ابی طالب، اصبحت مولای و مولی کل مسلم فأنزل الله {الیوم اکمل لکم دینکم...}
۵- مناقب ابن مغازلی، ص۱۹، ح۲۴، نص الولایه فی غدیر خم، قوله من کنت مولاه... ابن مغازلی حدیث را مانند تاریخ بغداد نقل می کند.

موفق بن احمـد خوارزمی در فصل چهاردهم مناقب(۱) و در فصل چهارم مقتل الحسین(۲) و دیگران از علمای خودتان نوشته اند که چون در روز غدیر خم رسول اکرم صـلی الله علیه وآله به حکم عالی اعلی، علی علیه السّـلام را به مردم معرفی و نصب به ولایت نموده و آنچه بـدان مأمور بود رسانیـد در شأن علی، و آن قـدر علی علیه السّـلام را بالای دست بلند نمود که دو زیر بغلش نمودار شـد، آنگـاه امر فرمود به امت که «سـلموا علی علی بامره المؤمنین» یعنی سـلام کنیـد به علی به امارت مؤمنین، و امت همگی اذعان به آن نمودند. هنوز از هم جدا نشده بودند که آیه شریفه مذکوره نازل گردید.

خاتم الانبیاء صلی الله علیه وآله از نزول این آیه بسیار مسرور شد، لذا توجه به حاضرین

ص: ۵۳۴

۱- منـاقب خوارزمی، ص۱۳۵، ح۱۵۲، فصل ۱۴. خوازمی حـدیث را این گونه نقل می کنـد: عن ابی سـعید الخدری: ان النبی صلی الله علیه وآله یوم دعا الناس الی غدیر خم، امر بما کان تحت الشجره من الشوک فقم و ذلک یوم الخمیس، ثم دعا الناس الی علی، فأخـذ بضـبعه فرفعهمـا حتی نظر النـاس الی بیـاض ابطه، ثم لم یتفرقـا حتی نزلت {الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی وَ رَضِـیتُ لَکُمُ اْلإِسْـلامَ دِینًا} فقـال رسول الله: الله اکبر علی اکمـال ادین واتمـام النعمه و رضـی الرب برساتی و الولایه لعلیّ.

۲- مقتل الحسین، خوارزمی، ۱/۸۱، فصل ۴. خوارزمی حدیث را به همان الفاظ که از مناقب آوردیم نقل کرده است.

نموده، فرمود:

«الله اکبر علی اکمال الدین و اتمام النعمه و رضا الرب برسالتی و الولایه لعلی بن ابی طالب بعدی»

(خدای بزرگ که دین را کامل و نبوت را تمام نمود راضی شد به رسالت و پیغمبری من و ولایت برای علی بعد از من)

امام حسکانی و امام احمد حنبل مشروحا این قضیه را نقل نموده اند. اگر آقایان محترم ساعتی از عادت خارج شوید و با دوربین انصاف و حقیقت بین بنگرید از نزول آیات کریمه و حدیث شریف بر شما واضح وروشن می گردد که کلمه مولی به معانی امامت و ولایت و اولی به تصرف می باشد.

و اگر مولی و ولی به معنای اولی به تصرف نبود، جمله بعدی بی معنی بود و این جمله که در همه جا از لسان مبارک رسول خداصلی الله علیه وآله صادر گردیده، ثابت می کند که مولی و ولی به معنی اولی به تصرف می باشد که می فرماید: بعد از من این مقام مخصوص علی علیه السّلام است. ثالثا قدری با دقت فکر کنید وانصاف دهید در آن هوای گرم، در محل بی آب و آبادانی که سابقا مرکزیت برای توقف در آنجا نبوده، تمامی امت را در آنجا جمع کند و جلو رفتگان قافله را امر کند برگردانند، مقابل آفتاب سوزان که پاها را به دامن‌ها پیچیده و در پناه شترها نشسته بودند منبر برود آن خطبه طولانی را که خوارزمی و ابن مردویه در مناقب(۱) خود و طبری در کتاب الولایه ودیگران نقل نموده اند در اثبات فضایل و مقامات امیر

۱- مناقب ابن مردویه، ص۲۳۲، ح۳۳۴، ما نزل من القرآن فی علیّ، ذیل سوره مائده. ابن مردویه حدیث را به همان الفاظی که از مناقب خوارزمی نقل کردیم آورده است.

المؤمنین اداء نمایـد، تا سه روز هم وقت مردم را بگیرد ودر صـحرای خشک و گرم آنها را نگاه دارد و امر کند تمامی افراد از عالی و دانی بایستی فرداً بعـد فرد با علی علیه السّلام بیعت کننـد، نتیجه آن باشـد که علی را دوست بداریـد یا آنکه علی علیه السّلام دوست و ناصر شماست؟!

در صورتی که نبود احـدی از افراد امت که کثرت علاقه آن حضـرت را به علی علیه السّلام ندانـد و مکرر توصـیه و سـفارش نشنیده باشد که به بعض از آنها قبلا اشاره شد. دیگر در همچون مکان گرمی با نزول آیات و تأکیدات بلیغه لزومی نداشت که مردم را در زحمت و معطل نماید که نتیجه آن باشد که علی را دوست بدارید.

بلکه اگر خوب دقت کنیـد این عمل در نظر عقلاء چنانچه جهت اهم و ارجحی نداشـته باشد، لغو می آید و عمل لغو از رسول اکرم صـلی الله علیـه وآله هرگزصـادر نمی گردد. پس عنـد العقلاء ثـابت است که این همه تشـریفات آسـمانی و زمینی برای محبت ودوستی فقـط نبوده بلکه امر مهمی تـالی تلو مقـام رسـالت بوده که آن همـان امر ولایت و امامت و اولی به تصـرف در امور مسلمانان بوده است.

نظر سبط ابن جوزی در معانی مول

چنانچه جمعی از اکابر علمی خودتان از روی دقت و انصاف، تصدیق این معنی را نموده اند. از جمله سـبط ابن جوزی در باب دوم صفحه ۲۰ تذکره خواص الامه از برای کلمه مولی ده وجه و معنی ذکر نموده، آنگاه در آخر آن جملات گوید:

ص: ۵۳۶

هیچ یک از این ده معنی مطابقت با کلام رسول الله نمی یابد.

«و المراد من الحدیث الطاعه المحضه المخصوصه فتعین وجه العاشر و هو الاولی و معناه من کنت اولی به من نفسه فعلیّ اولی به.»

(مراد از حدیث، طاعت محضه مخصوصه است پس متعین، وجه و معنای دهم است و آن اولی به تصرف بودن است و معنی چنین شود: کسی را که من اولی به تصرف به او هستم از نفس او پس علی اولی به تصرف به او می باشد.)

و صراحت دارد به این معنی قول حافظ ابو الفرج، یحیی بن سعید ثقفی اصفهانی در کتب مرج البحرین که روایت نموده است که این حدیث را به اسناد خودش از مشایخ خود گفته است که پیغمبرصلی الله علیه وآله گرفت دست علی را و فرمود:

«من کنت ولیّه و اولی به من نفسه فعلیّ ولیّه»

(کسی را که من ولی و اولی به تصرف به او از نفس او می باشم پس علی ولی و اولی به تصرف او می باشد.)

آنگاه سبط ابن جوزی گوید:

«و دل علیه ایضا قوله علیه السّلام ألست اولی بالمومنین من انفسهم و هذا نص صریح فی اثبات مامته و قبول طاعته»

(جمله الست اولی بالمؤمنین من انفسهم که در ابتداء کلام خود فرمود دلیل دیگراست بر این که کلمه مولی به معنی اولی به تصرف است و این خود، نص صریح است در اثبات امامت و قبول طاعت علی علیه السّلام) انتهی قوله.

ص: ۵۳۷

نظر ابن طلحه شافعی در معانی مولی

و نیز محمد بن طلحه شافعی در صفحه ۱۶ مطالب السؤول(۱) اواسط فصل پنجم از باب اول گوید:

از برای کلمه مولی معنی متعدده می باشد از قبیل: اولی به تصرف و ناصر و وارث و صدیق و سید.

آن گاه گوید: این حدیث شریف از اسرار آیه مباهله است چه آن که خداوند علیّ اعلی، علیّ علیه السّلام را به منزله نفس پیغمر خوانده و بین نفس پیغمبر و نفس علی جدایی نبوده است آن دو را هم به ضمیر مضاف به سوی رسول الله صلی الله علیه وآله اثبت رسول الله صلی الله علیه وآله لنفس علی بهذا الحدیث ما هو ثابت لنفسه علی المؤمنین عموما فانه صلی الله علیه وآله اولی بالمؤمنین و ناصر المؤمنین و سید المؤمنین و کل معنی امکن اثباته مما دل علیه لفظ المولی لرسول الله فقد جعله لعلی و هی مرتبه سامیه و منزله سامعه و درجه علیه و مکانه رفیعه خصصه بها دون غیره فلهذا صار ذلک الیوم عید

۱- و اشتم علی لفظه المولی و هی لفظه مستعمله بازاء معان متعدده قد رود القران الکریم بها فتاره تکون بمعنی اولی، قال الله تعالی فی حق منافقین {ومأویکم النار هی مولکم} معناه اولی بکم تاره بمعنی الناصر... و تاره بمعنی الوارث... و تاره بمعنی العصبه... و تاره بمعنی الصدیق... و لیعلم ان هذا الحدیث هو من اسرار قوله تعالی فی آیه المباهله {فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا وَ أَبْناءَکُمْ وَ نِساءَنا وَ نِساءَکُمْ وَ أَنْفُسَنا وَ أَنْفُسَکُمْ} والمراد نفس علی علی ما تقدم فان الله لما قرن بین نفس رسول الله صلی الله علیه وآله و بین نفس علی و جمعهما بضم مضاف الی رسول الله صلی الله علیه وآله اثبت رسول الله لنفس علی علیه السّلام بهذا الحدیث ما هو ثابت لنفسه علی المؤمنین عموما فانه علیه السّلام اولی بالمؤمنین و ناصر المؤمنین و سید المؤمنین و کل معنی امکن اثباته مما دل علیه لفظ المولی لرسول الله صلی الله علیه وآله فقد جعله لعلی علیه السّلام و هدا مرتبه سامیه و منزله سامقه و درجه علیّه و مکانه رفیعه خصه صلی الله علیه وآله بها دون غیره فلهذا صار ذلک الیوم عید و موسم سرور لأولیاءه. مطالب السؤول، محمد بن طلحه شافعی، ص۷۹-۸۰، باب۱، فصل ۵.

موسم سرور لأولیائه.

(ثابت نمود رسول اکرم صلی الله علیه وآله برای نفس علی علیه السّلام به این حدیث و لفظ مولی هر چیزی که ثابت است بر نفس خودش بر مؤمنین، پس به درستی که رسول خداصلی الله علیه وآله اولی به تصرف در امور مؤمنین است و یاور مؤمنین است و سید و آقای مؤمنین است و هر معنی که امکان دارد اثبات او از چیزی که دلالت دارد بر او لفظ مولی برای رسول خدا صلی الله علیه وآله قرار داد آن را در این حدیث شریف و گفتار لطیف برای علی بن ابی طالب علیه السّلام و این مرتبه سامیه و منزلت عالیه و درجه و مکان بلندی است برای آن حضرت که تخصیص داده است او را پیغمبر منحصراً به این خصیصه برای همین معنی. فلذا آن روز (غدیر) عید و موسم سرور و شادمانی گردید برای دوستان آن حضرت) انتهی بیانه.

حافظ: نظر به فرموده خودتان چون لفظ مولی به معنی متعدده آمده، پس تخصیص مولی به معانی اولی به تصرف از بین تمام معانی،بلا مخصص و باطل می باشد.

داعی: البته خاطر آقا به خوبی مسبوق است که محققین علم اصول، بیانی دارند در لفظی که از حیث لغت به معانی متعدده آمده؛ معنی واحد در آنها حقیقی می باشد و باقی معانی مجاز است. بدیهی است در هرجا[یی]، حقیقت مقدم بر مجاز می باشد. پس روی این اصل، در لفظ مولی و ولی معانی حقیقی اولی به تصرف می باشد؛ چنانچه ولی النکاح به معنی متولی امر نکاح است و ولی المرأه زوجها و ولی الطفل ابوه به معنی اولی به می باشد، ولیعهد سلطان به معنی متصرف در امور سلطنت بعد از سلطان است و از این قبیل است تمامی معانی.

ص: ۵۳۹

علاوه، این اشکال به خودتان وارد است؛ چه آن که لفظ ولیّ و مولی را که ذو معانی می باشد اختصاص داده اید به محب و ناصر؛ پس این تخصیص بلا مخصص قطعا باطل است و این ایراد بیشتر به خودتان وارد است تا به ما.

زیرا اگر ما تخصیص دادیم، بلا مخصص نیست؛

بلکه روی قرائن و دلایل بسیاری است که بر این معنی وارد است از آیات و اخبار و گفتار بزرگان که از جمله دلایلی است که علمای بزرگ خودتان مانند: سبط ابن جوزی و محمد بن طلحه شافعی ذکر نموده اند.

و بالاترین دلیل، قراین داخله و خارجه است که مخصص این می باشد؛ چنانچه به بعض از آن قراین اشاره نمودیم که از جمله احادیث بسیاری است از طرق شما که آیه شریفه را این قسم نقل نموده اند:

«یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک فی ولایه علیّ و امامه امیر المؤمنین» چنانچه جلال الدین سیوطی که از اکابر علمای شماست در درّ المنثور آن احادیث را جمع نموده(۱).

ص: ۵۴۰

۱- الدر المنثور، ۲/۲۹۸، سوره مائده ذیل آیه شریفه سیوطی، روایت را چنین نقل کرده است. و اخرج ابن ابی حاتم و ابن مردویه و ابن عساکر عن ابی سعید الخدری قال نزلت هذه الآیه «یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک علی رسول الله صلی الله علیه وآله ویوم غدیر خم فی علی بن ابی طالب، و اخرج ابن مردویه عن ابن مسعود قال: کنا نقرأ علی عهد رسول الله صلی الله علیه وآله و «یا ا یهال الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک ان علیا مولی المؤمنین و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله یعصمک من الناس» البته عبارت ان علیا مولی المؤمنین در توضیح و بیاین آیه می باشد و جزء اصل قرآن نیست. «محقق»

احتجاج علی به حدیث غدیر در رحبه

و اگر این حدیث و لفظ مولی نص بر امامت و خلافت ابتدائیه نبود، حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام مکرر به آن احتجاج نمی نمود و مخصوصا در جلسات شوری استشهاد به آن نمی کرد؛ چنانچه خطیب خوارزمی در صفحه ۲۱۷ مناقب(۱) و ابراهیم بن محمد حموینی در باب ۵۸ فرائد(۲) و حافظ ابن عقده در کتاب

الولایه(۳) و ابن حاتم دمشقی در درّ النظیم و ابن ابی الحدید معتزلی در صفحه ۶۱ جلد دوم شرح نهج البلاغه(۴) مفصلا نقل نموده اند بالاخص در رحبه که سی نفر

ص: ۵۴۱

۱- مناقب خوارزمی، ۱۵۶-۱۵۷، فصل ۱۴. خوارزمی حدیث را به این الفاظ نقل کرده است: عن ابی اسحاق قال: حدثنی سعید بن وهب و عبد خیر، انهما سمعا علیا برحبه الکوفه یقول: انشد الله من سمع رسول الله صلی الله علیه وآله یقول: «من کنت مولاه فانّ علیا مولاه» قال: فقام عده من اصحاب النبی صلی الله علیه وآله فشهدوا انهم سمعوا رسول الله یقول ذلک.

۲- فرائد السمطین، حموینی، ۱/۶۹، ح ۳۸، سمط ۱، باب ۱۰. حموینی نیز حدیث را اینگونه نقل می کند: عن سماک بن عبید بن الولید العنسی قال: دخلت علی عبد الرحمن بن ابی لیلی فحدثنی انه شهد علیاعلیه السّلام فی الرحبه قال: انشد الله رجلا سمع رسول الله صلی الله علیه وآله و شهده یوم غدیر خم الا قام و لا یقوم الا من قد رآه. قال: فقام اثنا عشر رجلا فقالوا: قد رأینا و سمعنا حیث اخذ بیده و یقول: «اللهم ولا من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله».

۳- الولایه ابن عقده، ص۲۳۶، ح۷۳، روایات امام علی و ابو ایوب انصاری، ابو زینب بن عوف الانصاری. ابن عقده حدیث را این گونه نقل می کند: عن الاصبغ بن نباته قال: انشد علی الناس فی الرحبه من سمع رسول الله صلی الله علیه وآله یقول یوم غدیر ما قال الا قام. فقام بضعه رجلا منهم ابو ایوب و ابو زینب بن عوف فقالوا: نشهد انا سمعنا رسول الله یقول: و أخذ بیدک یوم غدیر فرفعها فقال: ألستم تشهدون انی قد بلغت؟ قالوا نشهد قال فمن کنت مولاه فعلی مولاه.

۴- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۲/۲۸۸- ۲۸۹، خطبه، (و من کلام له علیه السّلام یجری مجری الخطبه)، باب الأخبار الوارده عن معرفه الامام علی بالامور الغیبیه. ابن ابی الحدید این حدیث را این گونه نقل می کند: عن شریک بن عبد الله قال: لما بلغ علیاًعلیه السّلام ان الناس یتهمونه فیما یذکره من تقدیم النبی صلی الله علیه وآله و تفضیله علی الناس، قال: انشد الله من بقی ممن لقی رسول الله صلی الله علیه وآله و سمع مقاله فی یوم غدیر خم الا قام. فشهد بما سمع فقام سته ممن یمینه من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله و سته ممن علی شماله من الصحابه ایضا فشهدوا انهم سمعوا رسول الله صلی الله علیه وآله یقول ذلک الیوم و هو رافع بیدی علی علیه السّلام من کنت مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه...

از اصحاب به آن شهادت دادند.

چنانچه امام احمد بن حنبل در صفحه ۱۱۹، جزء اول و در صفحه ۳۷۰ جزء چهارم مسند(۱) و ابن اثیر جزری در صفحه۳۰۷، جلد سیم وصفحه۲۰۵ و۲۷۶، جلد پنجم اسد الغابه(۲) و ابن قتیبه در صفحه ۱۹۴ معارف و محمد بن

یوسف

۱- مسند احمد حنبل، ۱/۱۱۹، مسند علی بن ابی طالب. احمد بن حنبل حدیث را مانند حموینی نقل می کند. و نیز در ۴/۳۷۰، مسند زید بن ارقم این حدیث را نقل کرده است: عن ابی الطفیل قال: جمع علی علیه السّلام الناس فی الرحبه ثم قال لهم: انشد الله کل امریء مسلم سمع رسول الله صلی الله علیه وآله یقول یوم غدیر خم ما سمع لما قام فقام ثلاثون من الناس. این روایت در مسند احمد بن حنبل و عبارات مختلف ذکر شده است. در باب مسند علیّ بن ابی طالب رضی الله عنه پنج روایت بیان شده است ۱/۸۴و ۱۸۸و ۱۱۱۸ و ۱۱۹ که در صفحه ۱۱۹ دو روایت بیان شده است و در باب مسند زید بن ارقم یک روایت ذکر شده است. ۴/۳۷۰، و در باب حدیث رجال من اصحاب النبی صلی الله علیه وآله روایت ذکر شده است. ۵/۳۶۶، ۵/۳۷۰، که جمعا ۹ روایت می شود. «محقق».

۲- اسد الغابه، ابن اثیر، ۴/۲۸، شرح حال علیّ بن ابی طالب، باب قوله صلی الله علیه وآله یوم غدیر خم من کنت مولاه فعلی مولاه. ابن اثیر حدیث را این گونه نقل کرده است: عن عبد الرحمن بن ابی لیلی قال: شهدت علیا فی الرحبه یناشد الناس، انشد الله من سمع رسول الله صلی الله علیه وآله یقول یوم غدیر خم «من کنت مولاه فعلی مولاه» لما قام قال عبد الرحمن فقام اثنا عشر بدریا کانی انظر الی احدهم علیه سروایل فقالوا: نشهد انا سمعنا رسول الله صلی الله علیه وآله یقول یوم غدیر خم: ألست اولی بالمومنین من انفسهم و ازواجی امهاتهم؟ قلنا: بلی یا رسول الله. فقال: من کنت مولاه فعلی مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه. و همچنین در ۳/۳۲۱، شرح حال عبد الرحمن بن مالک این حدیث را نقل کرده است: عن عمر ذی مرو یزید بن یثیع و سعید بن وهب و هانی بن هانی قال ابو اسحاق و حدثنی من لا احصی ان علی نشد الناس فی الرحبه من سمع قول رسول الله صلی الله علیه وآله من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم ولا من والاه و عاد من عاداه فقام نفر فشهدوا انهم سمعوا ذلک من رسول الله صلی الله علیه وآله و کتم قوم فما خرجوا من الدنیا حتی عموا و اصابتهم آفه منهم یزید بن ودیعه و عبد الرحمن بن مدلج. این روایت با تعابیر دیگر علاوه بر آدرسهای یاد شده در صفحات دیگر این کتاب نیز ذکر شده است:۱/۳۸۶- ۳۶۹، و ۲/۲۳۳، و ۳/۹۳، و ۴/۲۸ و ۵/۶ و ۲۰۵ و ۲۷۵-۲۷۶. «محقق»

گنجی شافعی در کفایه الطالب(۱) و ابن ابی الحدید در صفحه ۳۶۲ جلد اول شرح نهج البلاغه(۲) و حافظ ابو نعیم اصفهانی در صفحه

۲۶ جلد پنجم حلیه الاولیاء(۳)

۱- کفایه الطالب، گنجی شافعی، ص۶۳، باب ۱. گنجی حدیث را این گونه نقل می کند: عن زید بن یثیع قالوا: سمعنا علیاعلیه السّلام یقول فی الرحبه: انشدکم الله و لا انشد ألا من سمعت اذناه و وعی قلبه، فقام نفر فشهدوا ان رسول الله صلی الله علیه وآله قال: ألست اولی بالمؤمنین من انفسهم؟ قالوا: بلی یا رسول الله. قال: فأخذ بید علیّ بن ابی طالب علیه السّلام ثم قال: من کنت مولاه فهذا مولاه...

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۴/۷۴، خطبه ۵۶، (و من کلام له علیه السّلام لأصحابه) فصل فی ذکر المنحرفین عن علی. ابن ابی الحدید حدیث را این گونه نقل می کند: ... ناشد علی علیه السّلام الناس فی ربحه القصر او قال رحبه الجامع بالکوفه- ایکم سمع رسول الله یقول: من کنت مولاه فعلی مولاه؟ فقام اثنا عشر رجلا فشهدوا بها و انس بن مالک فی القوم لم یقم فقال له: یا انس ما یمنعک ان تقوم فتشه و لقد حضرتها. فقال: یا امیر المؤمنین کربت و نسیت. فقال: اللهم ان کان کاذبا فأرمه به بیضاء لا تواریها العمامه. قال طلحه بن عمیر فوالله لقد رأیت الوضح به بعد ذلک بین عینیه. همچنین در ج۱۹/۲۱۷ و ۲۱۸، خطبه ۳۱۷ در باب «نبذ من الاقول الحکمیه فی حمد القناعه و قله الاکل» به این مسئله اشاره دارد.

۳- حلیه الاولیاء، ابو نعیم اصفهانی، ۵/۲۶-۲۷، رقم ۲۸۵، شرح حال طلحه بن مصرف. ابو نعیم حدیث را این گونه نقل می کند: عن عمیره بن سعد قال: شهدت علیا علی المنبر ناشدا اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله و فیهم ابو سعید و ابو هریره و انس بن مالک و هم حول المنبر و علی علی المنبر و حول المنبر اثنی رجلا هؤلاء منهم فقال علی: نشدتکم بالله هل سمعتم رسول الله یقول: من کنت مولاه فعلی مولاه؟ فقاموا کلهم فقالوا: الله منعم! و قعد رجل فقال: ما منعک ان تقوم؟ قال: یا امیر المؤمنین کبرت و نسیت. فقال: اللهم ان کان کاذبا فاضربه ببلاء حسن. قال: فما مات حتی رأینا بین عینیه نکته بیضاء لا تواریها العمامه.

و ابن حجر عسقلانی در صفحه ۴۰۸ جلد دوم الاصابه(۱) ومحب الدین طبری در صفحه ۶۷ ذخائر العقبی(۲) وامام ابو عبد الرحمن نسائی در صفحه ۲۶ خصائص العلوی(۳)و علامه سمهودی در جواهرالعقدین (۴) و شمس الدین جزری در

۱- سبل الهدی و الرشاد، ابن حجر عسقلانی، ۴/۳۰۰-۳۰۱، رقم ۵۲۱۳، شرح حال عبد الرحمن بن مدلج. ابن حجر این حدیث را نقل کرده است: حدثنی ابو اسحاق، حدثنی من لا احصی ان علیا نشد الناس فی الرحبه: من سمع قول رسول الله صلی الله علیه وآله«من کنت مولاه فعلی مولاه»؟ فقام نفر منهم عبد الرحمن بن مدلج، فشهدوا انهم سمعوا ذلک من رسول الله صلی الله علیه وآله. این روایت علاوه بر آدرس یاد شده در بخشهای دیگری از این کتاب نیز با عبارات مختلف ذکر شده است: ۲/۱۳-۱۵۷۲۱۴، و ۵۰۴/۲۹۱۳، و ۳/۴۸۴/۴۴۴۰، و ۴/۲۷۶ - ۲۷۷ / ۵۱۷۰، و ۶/۳۱۶ / ۸۶۶۵، و ۷ / ۱۳۶ / ۹۹۶۹، و ۷ / ۲۷۴ - ۲۷۵/۱۰۴۱۶.

۲- ذخائر العقبی، محب الدین طبری، ص۶۷، قسم ۱، باب فضائل علی علیه السّلام، ذکر انه من کان النبی علیه السّلام مولاه فعلی مولاه. طبری حدیث را این گونه نقل میکند: استنشد علیّ بن ابی طالب فقال: انشد الله رجلا سمع النبی صلی الله علیه وآله یقول: من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه» فقام سته عشر رجلا فشهدوا.

۳- خصائص العلوی، نسائی، ص۹۶، باب قول النبی صلی الله علیه وآله من کنت ولیه فهذا ولیه. نسائی حدیث را این گونه نقل می کند: عن طلحه قال: حدثنا عمیره بن سعد انه سمع علیا رضی الله عنه و هو ینشد علی الرحبه: من سمع رسول الله یقول: «من کنت مولاه فعلی مولاه» فقالم سته نفر فشهدوا. و همچنین نسائی روایات دیگری در این موضوع در باب «الترغیب فی موالاته و الترهیب عن معاداته» و در صفحه ۱۰۳و ۱۰۴، در باب «دعاء النبی صلی الله علیه وآله لمن احبه و دعائه علی من ابغضه» نیز دو روایت و در صفحه ۱۳۱و ۱۳۲، در باب «الترغیب فی نصره علی رضی الله عنه» نیز یک روایت ذکر کرده است. و نیز نسائی در کتاب «السنن الکبری» خود ۵/۱۳۱-۱۳۲/ ۸۴۷۰- ۸۴۷۳ باب قول النبی صلی الله علیه وآله من کنت ولیه فعلی ولیّه و همچنین ۵/۱۳۴/۸۴۷۸، باب «الترغیب فی موالاه علی رضی الله عنه و الترهیب فی معاداته»، و در باب الترغیب فی حب علی و ذکر دعاء النبی صلی الله علیه وآله لمن احب علیا و دعائه علی من ابغضه، ۵/۱۳۶/ ۸۴۸۳ و ۸۴۸۴ و نیز در باب «ذکر احدث الناس عهدا برسول الله» ۵/۱۵۴-۱۵۵/ ۸۵۴۲، روایات مربوط به این جریان را نقل کرده است. «محقق»

۴- جواهر العقدین، سمهودی، ۲/۸۰-۸۲، باب ۴. سمهودی حدیث را این گونه نقل می کند: عن ابی الطفیل ان علیا رضی الله عنه قام فحمد الله و اثنی علیه ثم قال: انشد الله من شهد یوم غدیر خم الا قام و لا یقوم رجل یقول نبئت او بلغنی الا رجل سمع اذناه و وعاه قلبه فقام سبعه عشر رجلاـ منهم خذیمه بن ثابت و سهل بن سعد و عدی بن حاتم و عقبه بن عامر و ابو ایوب الانصاری و ابو سعید الخدری و ابو شرحی الخزاعی و ابو قدامه الانصاری، و ابو لیلی و ابو الهیثم بن التیهان و رجال من قریش فقال علی علیه السّلام: هاتوا ما سمعتم! فقالوا: نشهد انا اقبلنا مع رسول الله صلی الله علیه وآله من حجه الوداع... و ذکر الحدیث فی قوله صلی الله علیه وآله من کنت مولاه فعلی مولاه. فقال علیّ: صدقتم و انا علی ذلک من الشاهدین.

صفحه ۳ اسنی المطالب(۱) و سلیمان بلخی در باب ۴

ینابیع الموده(۲) و حافظ بن

ص: ۵۴۵

۱- اسنی المطالب، شمس الدین جزری، ص۴۸. جزری حدیث را این گونه نقل می کند: عن ابی لیلی قال: سمعت علیا بالرحبه ینشد الناس من سمع النبی صلی الله علیه وآله یقول: من کنت مولاه فعلی مولاه... فقام اثنی عشر بدریا فشهدوا انهم سمعوا رسول الله صلی الله علیه وآله یقول ذلک. این روایت علاوه بر آدرس یاد شده با عبارت مختلف در ج۱/۱۱۸-۱۱۹/۴۲ و ۲/۱۵۸-۱۵۹/۴۴۴ ذکر فضائل الامام امیر المؤمنین علیه السّلام ذکر حدیث غدیر خم در این کتاب ذکر شده است. «محقق»

۲- ینابیع الموده، قندوزی، ۱/۱۰۸، ح ۳۰، باب ۴. قندوزی حدیث را به این الفاظ نقل کرده است: عن ابی الطفیل قال: جمع علی الناس فی الرحبه، ثم قال لهم: انشد الله کل امرء مسلم سمع رسول الله صلی الله علیه وآله یوم غدذیر خم ما سمع لما قام، فقام ثلاثون من الناس – قال ابو نعیم- فقام ناس کثیر فشهدوا حین أخذ بیده فقال «أتعلمون انی اولی بالمؤمنین من انفسهم؟» قالوا نعم یا رسول الله. قال: «من کنت مولاه فعلی مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه» قال: فخرجت و کان فی نفسی شیء فلقیت زید بن ارقم فقلت له: انی سمعت علی یقول کذا و کذا، فقال: قد سمعناه من رسول الله صلی الله علیه وآله یقول ذلک.

عقده در کتاب الولایه(۱) و دیگران از اکابر علمای شما احتجاج علی علیه السّلام را در رحبه کوفه با مسلمانان

نقل نموده اند که حضرت در مقابل مردم ایستاد و فرمود: سوگند می دهم شما را هرکس در غدیر خم از رسول خداصلی الله علیه وآله به گوش خود در باره من چیزی شنیده برخیزد و گواهی دهد، سی تن از اصحاب برخاستند که دوازده تن از آنها بدری بودند و گفتند: درروز غدیر خم دیدیم که رسول خداصلی الله علیه وآله دست علی را گرفت و به مردم فرمود:

«أتعلمون انی اولی بالمؤمنین من انفسهم؟ قالوا: نعم. قال: من کنت مولاه فهذا علی مولاه»

(آیا می دانید که من سزاوارترم به مؤمنان از خود آنها؟ گفتند: آری. فرمود: هر کس را من مولای او هستم این علی مولای اوست.)

ص: ۵۴۶

۱- الولایه، ابن عقده، ص۲۵۲، ح۹۴، ثلاثون رجلا، زید بن ارقم. عن ابی الطفیل قال: کنا عند علی فی الکوفه، فقال: انشد الله من شهد یوم غدیر خم قال رسول الله صلی الله علیه وآله «من کنت مولاه فعلی مولاه» فلیقم و یشهد. فقام سبعه عشر رجلا فشهدوا کلهم ان رسول الله صلی الله علیه وآله قال ذلک. ... طریق آخر عن ذر بن حبیش قال: فی رحبه مسجد الکوفه انشد الناس علی کرم الله وجهه، فقام سبعه عشر رجال و شهدوا ان رسول الله صلی الله علیه وآله قال: «من کنت مولاه فعلی مولاه».

سه تن از آن جمعیت شهادت ندادند که یکی از آنها انس بن مالک بود که گفت: پیری مرا گرفته فراموش نمودم.حضرت نفرینشان نمود و مخصوصا در باره انس فرمود: اگر دروغ می گویی خداوند تو را به پیسی و برص مبتلاکند که عمامه او را نپوشاند. پس أنس از جای برنخاست مگر آنکه بدنش مبروص و پیس شد. (در بعضی اخبار دارد کور و پیس شد).

بدیهی است حجت قرار دادن این حدیث و استشهاد نمودن به آن دلیل کامل بر اثبات حق اعظم خود که امارت و خلافت منصوصه باشد، بوده است.(۱)

۱- علاوه بر منابع یاد شده این روایت و نتیجه کسانی که آنرا کتمان کرده اند با عبارات مختلف در کتب دیگر اهل تسنن ذکر شده که به بعضی از آنها اشاره می کنیم: المعجم الکبیر، طبرانی، ۵/۱۷۱، حدیث زید بن وهب عن زید بن أرقم؛ و ۵/۱۷۵، حدیث ابو سلمان مؤذن عن زید بن ارقم؛ ۵/۱۹۱- ۱۹۲، حدیث ابو اسحاق السبیعی عن زید؛ المعجم الاوسط، طبرانی، ۲/۲۷۵، روایت را از ابی الطفیل عن زید بن ارقم نقل کرده؛ و ۲/۳۲۴، روایت را از أبی اسحاق عن عمرو ذی مره نقل کرده. و نیز در ادامه حدیث دیگری از طلحه بن مصرف عن عمیره بن سعد نقل کرده است؛ و ۲/۳۶۸-۳۶۹، حدیث را از طلحه بن عمیره بن سعد نقل کرده است؛ و ۷/۷۰ حدیث را از الزبیر بن عدی عن عمیر بن سعید نقل کرده است؛ المعجم الصغیر، طبرانی، ۱/۶۴-۶۵، باب الألف من اسمه احمد؛ کتاب السنه، عمرو بن ابی عاصم، باب ۲۰۲ «من کنت مولاه فعلی مولاه»، ص۵۹۳، ح ۱۳۷۲ و ۱۳۷۳و ۱۳۷۴و ۱۳۷۵؛ مسند ابی یعلی، ابو یعلی موصلی، ۱/۴۲۸-۴۲۹/۵۶۷، مسند علیّ بن ابی طالب رضی الله عنه؛ صحیح ابن حبان، ابن حبان، ۱۵۳۷۵-۴۷۷، ذکر علیّ بن ابی طالب بن عبد المطلب الهاشمی رضوان الله تعالی علیه و...، ذکر دعاء المصطفی صلی الله علیه وآله بالولایه لمن ولی علیا و المعاداه لمن عاداه؛ مناقب علیّ بن ابی طالب علیه السّلام و ما نزل من القرآن فی علی علیه السّلام، ابن مردویه اصفهانی، ص۱۷۵-۱۷۷/ ۲۳۵- ۲۳۸، الفصل السادس عشر فی من غیر الله حالهم و اهلکهم ببغضه و انکار حقه؛ ذکر اخبار اصبهان، حافظ اصبهانی، ۱/۱۰۷؛ و ۲/ ۲۲۷ -۲۲۸؛ تاریخ مدینه دمشق، ابن عساکر، ۴۲/۲۰۴- ۲۱۲و ۲۱۴- ۲۱۵؛ تاریخ بغداد، خطیب بغدادی، ۱۴/۲۳۹- ۲۴۰/ ۷۵۴۵؛ الکامل، عبد الله بن عدی ۶/۲۱۶/ شماره ۶۵/۱۶۸۶ محمد بن سلمه بن کهیل کوفی؛ امالی المعالی، حسین بن اسماعیل معاملی، ص۱۶۱-۱۶۲/ ۱۳۳؛ جواهر المطالب فی مناقب الامام علی علیه السّلام، ابن دمشقی، ۱/۸۴-۸۵، الباب الثالث عشر فی انه علیه السّلام مولا من النبی صلی الله علیه وآله؛ کنز العمال، متقی هندی، ۱۳/۱۳۱/ ۳۶۴۱۷ و ۱۵۴-۱۵۵/۳۶۴۸۰و ۱۵۷- ۱۵۸/ ۳۶۴۸۵ و ۱۷۰- ۱۷۱/ ۳۶۵۱۴، فضائل علی رضی الله عنه؛ جزء الحمیری، علی بن محمد حمیری، ص۳۳؛ موارد الظمآن، هیثمی، ۷/۱۳۷-۱۳۹/۲۲۰۵، مجمع الزوائد، هیثمی، ۱/۹؛ و ۹/۱۰۳ — ۱۰۸، باب مناقب علیّ بن ابی طالب رضی الله عنه، باب قوله صلی الله علیه وآله من کنت مولاه فعلی مولاه؛ تهذیب الکمال، مزی، ۱۱/۹۹-۱۰۰، شماره ۲۳۷۳، سعید بن وهب الهمدانی الخیوانی الکوفی؛ و ۲۲/۳۹۷- ۳۹۸، شماره ۴۵۲۶، عمیره بن سعد الهمدانی، الیامی؛ و ۳۳/۳۶۸، شماره ۷۴۰۷، ابو سلمان المؤذن؛ البدایه و النهایه ابن کثیر، ۵/۲۲۹-۲۳۱ فصل فی ایراد الحدیث الدال علی انه علیه السّلام خطب بمکان بین مکه و المدینه مرجعه من حجه الوداع قریب من الجحفه یقال له غدیر خمو ۷/۳۸۳- ۳۸۶ باب شیء من فضائل امیر المؤمنین علیّ بن ابی طالب علیه السّلام؛ السیره النبویه، ابن کثیر، ۴/۴۱۸ -۴۲۱ فصل فی ایراد الحدیث الدال علی انه علیه السّلام خطب بمکان بین مکه و المدینه مرجعه من حجه الوداع قریب من الجحفه

یقال له غدیر خم، تاریخ الاسلام، ذهبی، ۳/۶۳۱- ۶۳۲؛ تخریج الاحادیث و الآثار، زیلعی، ۲/۲۳۶، و ۲۳۹-۲۴۴. «محقق»

«در این موقع صدای مؤذن بلند و آقایان برای أداء نماز عشاء برخاستند و بعد از اداء فریضه و استراحت و صرف چای.»

قرینه چهارم ألست اولی بکم من انفسکم

داعی: رابعا قرینه کلام در خود حدیث اثبات مرام می نماید که مراد از مولی اولی به تصرف می باشد؛ زیرا در خطبه غدیریه و حدیث است که رسول اکرم صلی الله علیه وآله قبل از بیان مطلب فرمود(۱): «الست اولی بکم من انفسکم» یعنی آیا من اولی به

ص: ۵۴۸

۱- کنز العمال، متقی هندی، ۱۳/۱۰۴، ح ۳۶۳۴۲، کتاب الفضائل، بعد از باب ۱۰، باب فضائل علیّ. متقی هندی حدیث را این گونه نقل می کند: عن میمون بن أبی عبد الله قال: کنت عند زید بن ارقم فجاء رجل فسأل عن علی قال: کنا مع رسول الله فی سفر بین مکه و المدنیه، فنزلنا مکانا یقال له غدیر خم، فأذن الصلاه جامعه فاجتمع الناس فحمد الله و اثنی علیه ثم قال: یا ایها الناس ألست اولی بکل مؤمن من نفسه؟ قلنا: بلی یا رسول الله نحن نشهد انک اولی بکل مؤمن من نفسه. قال: فانی من کنت مولاه فهذا مولاه و أخذ بید علی و لا- أعلمه الا- قال اللهم وال من والاه و عاد من عاداه. و نسائی در سنن الکبری، ۵/۱۳۱، ح۸۴۶۹، کتاب الخصائص باب قول النبی من کنت ولیه فعلی ولیه، حدیث را این گونه نقل می کند: عن میمون ابی عبد الله قال زید بن ارقم قام رسول الله صلی الله علیه وآله فحمد الله و اثنی علیه ثم قال: ألستم تعلمون انی اولی بکل مؤمن من نفسه؟ قالوا: بلی نحن نشهد لأنت اولی بکل مؤمن من نفسه قال: فانی من کنت مولاه فهذا علی مولاه اخذ بید علی علیه السّلام

تصرف نیستم به شما از نفس های شما (اشاره به آیه ۶ سوره ۳۳ احزاب است) که فرموده:

{النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم}

(پیغمبرصلی الله علیه وآله سزاوارتر و اولی به تصرف استبه مؤمنین از نفسهای ایشان) و در حدیث صحیح هم در کتب فرقین وارد است که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود:

«ما من مؤمن الا انا اولی به فی الدنیا و الآخره»(۱)

(نیست هیچ مومنی مگر آنکه من اولی به تصرف هستم به او در دنیا و

۱- این روایت در کتب اهل تسنن بیان شده است که به بعضی از آنان اشاره می کنیم: صحیح بخاری، ۳/۸۵، کتاب فی الاستقراض و أداء الدیون و... باب الصلاه علی من ترک دیناً؛ و ۶/۲۲، سوره الاحزاب، النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم؛ مسند احمد، ۲/۳۳۵، مسند ابی هریره؛ السنن الکبری، بیهقی، ۶/۲۳۸، کتاب الفرائض، جماع ابواب المواریث، باب العصبه؛ و ۷/۵۸، کتاب النکاح، جماع ابواب ما خص به رسول الله...، باب تزویج المرأه من غیر استعمارها... و جعله الله عزوجل اولی بالمؤمنین من انفسهم؛ و در کتب تفسیری آنان مانند جامع البیان، تفسیر الهجر المحیط، تفسیر ابن کثیر، تفسیر ثعالبی، الدر المنثور تفسیر آلوسی، فتح القدیر، نیز ذیل آیه شریفه «النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم» (احزاب/۶) ذکر شده است. «محقق»

آخرت)

همگی گفتند: بلی تو اولی به تصرفی از ما به نفسهای ما هستی. بعد از آن فرمود: «من کنت مولاه فهذا علی مولاه» پس سیاق کلام می رساند که مراد از مولی همان اولویت است که رسول الله صلی الله علیه وآله به امت داشته است.

حافظ: در بسیاری از اخبار بیانی از این قرینه نمی باشد که فرموده باشد: «ألست اولی بکم من انفسکم»

داعی: عبارت و الفاظ در موضوع حدیث غدیر و نقل ناقلین، مختلف است. در اخبار امامیه عمومیت دارد و جمهور علماء اثنا عشریه در کتب معتبره خود با همین قرینه نقل نموده اند.

و در کتب معتبره شما هم بسیار هست و آنچه الحال در نظر دارم، سبط ابن جوزی در صفحه ۱۸ تذکره خواص الامه(۱) و امام احمد بن

حنبل در مسند(۲) و

۱– تذکره الخواص، سبط ابن جوزی، ص۳۶، باب ۲ حدیث فی قوله علیه السّلام من کنت مولاه. سبط ابن الجوزی حدیث را این گونه نقل کرده است: قال احمد فی الفضائل: حدثنا ابن نمیر بن عبد الملک بن عطیه العوفی قال: اتیت زید بن ارقم فقلت له ان ختنا لی حدثنی عنک بحدیث فی شأن علی یوم الغدیر و انا احب ان اسمعه منک. فقال: انکم معشر اهل العرقا فیکم ما فیکم. فقلت: لیس علیک منی بأس. فقال: نعم کنا بالجحفه فخرج رسول الله صلی الله علیه وآله علینا ظهرا و هو آخذ بعضد علیّ بن ابی طالب فقال: ایها الناس ألستم تعلمون انی اولی بالمؤمنین من انفسهم؟ فقالوا: بلی. فقال: من کنت مولاه فعلی مولاه. قالها اربع مرات.

۲– مسند احمد حنبل، ۴/۲۸۱، مسند براء بن عازب. احمد بن حنبل حدیث را این گونه نقل می کند: عن البراء بن عازب قال: کنا مع رسول الله صلی الله علیه وآله فی سفر فنزلنا بغدیر خم، فنودی فینا الصلاه الجامعه و کسح لرسول الله صلی الله علیه وآله تحت شجریتن فصلی الظهر و أخذ بید علی علیه السّلام فقال: ألستم تعلمون انی اولی بالمؤمنین من انفسهم؟ قالوا: بلی. قال: ألستم تعلمون انی اولی بکل مؤمن من نفسه؟ قالوا: بلی. قال: فأخذ بید علی فقال: من کنت مولاه فعلی مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه. قال: فلقیه عمر بعد ذلک فقال له: هنیئا یابن ابی طالب اصبحت و امسیت مولی کل مؤمن و مؤمنه.

نور الـدین بن صـباغ مالکی در فصول المهمه(۱) نقلاـ از امـام احمـد و زهری و حافـظ ابوبکر بیهقی و ابو الفتوح اسـعد بن ابو الفضایل بن خلف العجلی فی کتابه الموجز فی فضائل الخلفاء الاربعه و خطیب خوارزمی در فصل چهاردهم مناقب(۲) و محمد بن یوسف گنجی شـافعی در باب اول کفایه الطالب(۳) و شـیخ سلیمان بلخی در باب ۴ ینابیع الموده(۴) نقلا از مسـند احمد و مشکوه المصابیح و

ص: ۵۵۱

۱- فصول المهمه، ابن صـباغ مالکی، ۱/۲۳۹- ۲۴۰، فصل ۱، فصل فی مؤاخاه رسول الله صـلی الله علیه وآله له علیه السّلام، ابن صباغ حدیث را مانند مسند احمد حنبل نقل می کند.

۲- مناقب خوارزمی، ص۱۵۵، ح ۱۸۳، فصل ۱۴. خوارزمی حدیث را این گونه نقل می کند: عن البراء بن عازب قال: اقبلنا مع رسول الله صـلی الله علیه وآله فی حجته حتی اذا کنـا بین مکه و المـدینه نزل، فأمر منادیا ینادی بالصـلاه جامعه، فأخـذ بیـد علی فقال: ألست اولی بالمؤمنین من انفسهم؟ قالوا: بلی. قال: ألست اولی بکل مؤمن من نفسه؟ قالوا: بلی. قال: فهذا ولی من انا ولیه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه، من کنت مولاه فعلی مولاه. فلقیه عمر بن الخطاب بعـد ذلک فقال: هنیئا لک یابن ابی طالب اصبحت مولی کل مؤمن ومؤمنه.

۳- کـافیه الطالب، گنجی شافعی، ص۶۳، باب ۱. گنجی حـدیث را این گونه نقل می کنـد: عن زیـد بن یثیع قالوا: سـمعنا علیا یقول فی الرحبه انشدکم الله و لا انشد إلا من سـمعت اذناه و وعی قلبه، فقام نفر فشهدوا ان رسول الله قال: ألست اولی بالمؤمنین من انفسهم؟ قالوا: بلی یا رسول الله. قال: فأخذ بید علیّ بن ابی طالب علیه السّلام ثم قال: کنت مولاه فهذا مولاه اللهم وال...

۴- ینابیع الموده، قندوزی، ۱/۹۷-۹۸، ح ۱۰، باب۴. قندوزی حدیث را مانند مسـند احمد حنبل نقل می کند: و نیز ابن ماجه در سنن خـود، ۱/۴۳، ح۱۱۶، المقـدمه، فضـل علیّ بن ابی طـالب علیه السّـلام، حـدیث را ماننـد منـاقب خوارزمی نقـل می کنـد؛ شوکانی در فتح القدیر، ۴/۲۶۳، ذیل آیه ۶ سوره احزاب، حـدیث را این گونه نقل می کند: عن بریده قال: غزوت مع علی الی الیمن، فرأیت منه جفوه فلما قدمت علی رسول الله صـلی الله علیه وآله ذکرت فتنقصته فرأیت وجه رسول الله صلی الله علیه وآله تغیر و قـال: یا بریـده ألست اولی بالمؤمنین من انفسـهم؟ قلت: بلی یا رسول الله. قال: من کنت مولاه فعلی مولاه؛ سـیوطی در در المنثور، ۵/۳۵۱، ذیل آیه ۶ سوره احزاب؛ ابن کثیر در البـدایه و النهـایه، ۵/۲۲۸، حوادث سال ۱۰ هجری، باب حدیث الرسول صلی الله علیه وآله یزور البیت کل لیله من لیالی منی، فصل فی ایراد الحـدیث... بمکان بین مکه و المـدینه... یقال له: غدیر خم حدیث را مانند فتح القدیر نقل می کنند.

سنن ابن ماجه و حلیه الاولیاء حافظ ابو نعیم اصفهانی و مناقب ابن مغازلی شافعی در کتاب الموالات ابن عقده و دیگران از اکابر علمای شما به مختصر اختلافی در الفاظ و طریق گفتار، حدیث غدیر را نقل نموده اند که تامی آنها جمله «ألست اولی بکم من انفسکم» موجود است و برای تیمن و تبرک، ترجمه حدیثی که امام اصحاب حدیث، احمد حنبل (امام حنابله) در صفحه ۲۸۱، جلد چهارم مسند نقل نموده مسنداً از براء بن عازب به عرض تان می رسانم که گفت:

با رسول خدا بودیم در سفری تا رسیدم به غدیر، آن حضرت در میان جمعیت ندا داد:

الصلاه الجامعه- عادت و رسم چنین بود که هرگاه پیش آمد مهمی روی می‌د اد آن حضرت امر می فرمودند: ندا می کردند الصلاه جامعه، امت جمع می شدند بعد از ادای نماز آن امر مهم را ابلاغ می فرمود- آن گاه میان دو درخت را برای پیغمبرصلی الله علیه وآله اختصاص دادند، پس از اداء نماز دست علی را گرفت مقابل جمعیت و فرمود:

«ألستم تعلمون انی اولی بالمؤمنین من انفسهم؟ قالوا: بلی. قال: ألستم

تعلمون انی اولی بکل مؤمن من نفسه؟ قالوا: بلی. قال: من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه، فلقیه عمر بن الخطاب بعد ذلک فقال له: هنیئا لک یابن ابی طالب أصبحت و امسیت مولی کل مؤمن و مؤمنه»

(آیا شما نیستید که می دانید که من اولی به تصرف به مؤمنین هستم از نفس‌های ایشان؟ گفتند: بلی یا رسول الله.

فرمود: آیا شما نیستید که می دانید من اولی به تصرف هستم به هر مؤمنی از نفس او؟ گفتند: بلی. آنگاه که اقرار از آنها گرفت، فرمود: هر کس را من اولی به تصرف در نفس او هستم، پس علی همان اولویت را دارد. آنگاه دعا کرد خدایا دوست بدار کسی را که علی را دوست بدارد و دشمن بدار کسی که علی را دشمن بدارد. پس ملاقات نمود عمر بن الخطاب علی علیه السّلام را بعد از این بیانات و گفت: گوارا باد تو را پسر ابی طالب، صبح و شب نمودی در حالتی که مولای هر مؤمن و مؤمنه ای شدی).

و نیز میر سید علی همدانی شافعی در موده پنجم از موده القربی(۱) و سلیمان بلخی در ینابیع و حافظ ابو نعیم در حلیه(۲) به

مختصر تفاوتی در الفاظ، همین

۱- موده القربی، همدانی، موده پنجم (با استفده از ینابیع الموده، سلیمان قندوزی، ۲/۲۸۴ و ۲۸۵، ح۸۱۲، باب ۵۶). همدانی حدیث را مانند مناقب خوارزمی نقل می کند.
۲- حلیه الاولیاء، ابو نعیم اصفهانی، ۹/ ۶۴، رقم ۴۱۵، شرح حال ابو عبد الله محمد بن ادریس شافعی. ابو نعیم حدیث را این گونه نقل می کند: عن علی قال: خطب رسول الله صلی الله علیه وآله بالحجفه فقال: أیها الناس ألست اولی بکم من انفسکم؟ قالوا: بلی! قال: فانی کانی لکم علی الحوض فرطا و سائلکم عن الثنتین عن القرآن و عن عترتی...

حدیث را ضبط نموده اند.

و مخصوصا حافظ ابو الفتح که ابن صباغ هم در فصول المهمه(۱) از او نقل نموده به این عبارت آورده که خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله فرمود:

«ایها الناس ان الله تبارک وتعالی مولا و انا اولی بکم من انفسکم لا و من کنت مولاه فعلی مولاه»

(ای مردم، خدای تبارک و تعالی مولا من است و من اولی به تصرف هستم به شما از نفسهای شما و بدانید که هر کس را من اولی به تصرف در نفس او هستم پس علی علیه السّلام همان اولویت را دارد.)

و نیز ابن ماجه قزوینی در سنن(۲) و امام ابو عبد الرحمن نسائی(۳) در احادیث ۸۱ و ۸۳ و ۹۳ و ۹۵ این قرینه را نقل نموده اند و در حدیث ۸۴ از زید بن ارقم به این عبارت نقل نموده که رسول خدا ضمن خطبه فرمود:

«أ لستم تعلمون انی اولی بکل مؤمن و مؤمنه من نفسه؟ قالوا: بلی:

۱- فصول المهمه، ابن صباغ مالکی، ۱/۲۴۲، فصل فی ذکر شیء من کلمات الرائعه.

۲- سنن ابن ماجه، ۱/۴۳، ح۱۱۶، المقدمه، باب فی فضائل اصحاب رسول الله، فضل علیّ بن ابی طالب. ابن ماجه حدیث را به این الفاظ آورده است: عن البراء بن عازب قال: اقبلنا مع رسول الله صلی الله علیه وآله حجته التی حج فنزل فی بعض الطریق فأمر الصلاه جامعه، فأخذ بید علی فقال: ألست اولی بالمؤمنین انفسهم؟ قالوا: بلی. قال: ألست اولی بکل مؤمن من نفسه؟ قالوا: بلی. قال:فهذا ولی من انا مولاه. اللهم وال من والاه اللهم عاد من عاداه.

۳- سنن الکبر، نسائی، ۵/۱۳۱، ح ۸۴۶۹، کتاب الخصائص، باب ۲۷. این مفهوم با تعابیر مختلف در روایات دیگر این کتاب ذکر شده است: ۵/۱۳۰و ۱۳۱، ح ۸۴۶۴- ۸۴۶۷ و ۸۴۶۹ کتاب الخصائص باب ۲۷ و نیز ۵/۱۳۴ و ۱۳۵، ح ۸۴۸۷تا ۸۴۸۱ باب ۳۲ «الترغیب فی حب علی» «محقق»

نشد لانت اول بکل مؤمن من نفسه. قال: فانی من کنت مولاه فهذا مولاه و اخذبید علیّ علیه السّلام»

(آیا نمی دانید که من اولی به تصرف هستم به هر مؤمن و مؤمنه از نفس او؟ همگی گفتند: بلی شهادت می دهیم که تو اولی به تصرفی به هر مؤمن از نفس او. آنگاه فرمود: هر کس را می اولی به تصرف او هستم پس این (علی) اولی به تصرف در او می باشد و گرفت دست علی را تا همه ببینند...)

و نیز از ابوبکر احمد بن علی، خطیب بغداد متوفی سال ۴۶۲ هجری در صفحه ۲۸۹ و صفحه ۲۹۰ جلد هشتم تاریخ بغداد(۱) حدیث مفصلی از ابو هریره نقل کرده است که هر کس روز هیجدهم ذی الحجه الحرام (روز غدیر) روزه بگیرد، ثواب شصت ماه روزه گرفتن برای او می باشد. آنگاه حدیث غدیر مذکور را با ذکر همان قرینه نقل نموده است(۲).

گمان می کنم برای نمونه به همین مقدار کافی باشد نقل این اخبار، تا آقا نفرمایند که در اخبار، نامی از قرینه «ألست اولی بکم من انفسکم» نمی باشد.

۱- تاریخ بغداد خطیب بغدادی، ۸/۲۹۰، رقم، ۴۳۹۲، شرح حال حبشون بن موسی الخلال، خطیب بغدادی حدیث را این گونه نقل می کند: عن ابی هریره قال: من صام یوم ثمان عشره من ذی الحجه کتب له صیام ستین شهرا و هو یوم غدیر خم لما أخذ النبی صلی الله علیه وآله بید علیّ بن ابی طالب فقال: ألست ولی المؤمنین؟ قالوا: بلی یا رسول الله. قال: من کنت مولاه فعی مولاه فقال عمر بن الخطاب: بخ بخ لک یابن ابی طالب اصبحت مولای و مولی کل مسلم.

۲- در کتب دیگر اهل تسنن نیز این روایت بیان شده است: تاریخ مدینه دمشق، ابن عساکر، ۴۲/۲۳۲تا ۲۳۴؛ شواهد التنزیل، ۱/۲۱۳ ذیل آیه شریفه؛ البدایه و النهایه ابن کثیر، ۵/۲۳۲؛ المناقب، خوارزمی، ص۱۵۶/ ۱۸۴، ینابیع الموده قندوزی حنفی، ۲/۲۸۳/۸۱۰، «الموده الخامسه». «محقق»

أشعار حسان در حضور رسول اکرم صلی الله علیه وآله

قرینه پنجم، اشعار حسان بن ثابت اشعر شعراء مخضرمین بلکه اشعر اهل بلاد در زمان خود و شاعر مخصوص پیامبرصلی الله علیه وآله بود و مخصوصا آن حضرت برای او در مسجد منبر نصب نموده و هجو کفار را از او استماع می نمود ومی فرمود: «اجب عنی» یعنی از طرف من به ایشان جواب ده.

ابن عبد البر در استیعاب گوید: روزی حسان در مسجد انشاد شعر می کرد، عمر بن الخطاب رسید و با تغیر گفت:

«أتنشد الشعر فی مسجد رسول الله» آیا در مسجد رسول خداصلی الله علیه وآله شعر می گویی؟

حسان گفت:

«قد کنت انشد و فیه من هو خیر منک» یعنی من انشاد شعر در مسجد به حضور کسی که از تو بهتر است (یعنی رسول خدا) می نمایم پس عمر ساکت شد(۱).

پیغمبر می فرمود: شعر حسان را نتوان شعر گفت، بلکه تمامش حکمت است، (غالبا او را مدح می فرمود). حسان بن ثابت انصاری است که در حضور رسول اکرم صلی الله علیه وآله در همان مجلس که علی را به ولایت نصب ومعرفی نمود با اجازه خود آن حضرت انشاد نمود که سبط ابن جوزی(۲) و دیگران می نویسند: حضرت وقتی

۱- الاستیعاب، ۱/۳۴۵؛ صحیح مسلم، ۷/۱۶۲، (باب فضائل حسان بن ثابت)؛ با سنن ابی داود، ۲/۴۸۰/۵۰۱۳، (باب ما جاء فی الشعر)؛ صحیح ابن خزیمه، ۲/۲۷۵، (باب النهی عن تناشد). محقق

۲- تذکره الخواص، سبط ابن جوزی، ص۳۹، باب ۲، فصل فی حدیث قوله من کنت مولاه فعلی مولاه.

اشعار را شنید، فرمود:

«یا حَسّان لا تزال مؤیادا بروح القدس ما نصرتنا او نافحت بلسانک»

(ای حسان مادامی که به ما اهل بیت یاری نمودی به مدحی یا کلمه خوبی، مؤید به روح القدس می باشی (یعنی این اشعار تو امروز از نفحه روح القدس بوده.))

چنان چه حافظ ابن مردویه، احمد بن موسی، مفسر و محدث معروف قرن چهارم هجری متوفی سال ۳۵۲ قمری در مناقب و صدر الأئمه موفق بن احمد خوارزمی در مناقب(۱) و صدر الأئمه موفق بن احمد خوارزمی درمناقب(۲) و در فصل چهارم مقتل الحسین علیه السّلام(۳) و جلال الدین سیوطی در رساله الازهار فیما

۱- مناقب ابن مردویه، ص۲۳۲-۲۳۳، ح ۳۳۴، ما نزل من القرآن فی علی علیه السّلام سوره مائده. ابن مدرویه جریان را این گونه نقل می کند: عن ابی سعید الخدری ان النبی صلی الله علیه وآله دعا الناس فی غدیر خم، امر بما کان تحت الشجره من شوک فقم ذلک یوم الخمیس، ثم دعا الناس الی علی فأخذ بضبعه فرفعها حتی نظر الناس الی بیاض ابطه ثم لم یفترقا حتی نزلت هذه الآیه {الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دینَکُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتی وَ رَضیتُ لَکُمُ الْإِسْلامَ دینًا} فقال رسول الله صلی الله علیه وآله الله اکبر علی اکمال الدین و اتمام النعمه و رضا الرب برسالاتی و الولایه لعلی ثم قال اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله فقال حسان بن ثابت: ائذن لی یا رسول الله ان اقول ابیاتاً قال: قل ببرکه الله تعالی. فقال: حسان بن ثابت: یا معشر مشیخه قریش اسمعوا شهاده رسول الله صلی الله علیه وآله ثم قال: ینادیهم یوم غدیر نبیهم بخم و اسمع منادیا

۲- مناقب خوارزمی، ص۱۳۵-۱۳۶، ح۱۵۲، فصل ۱۴.

۳- مقتل الحسین، خوارزمی، ص ۸۱، ح۳۵، فصل۴. خوارزمی حدیث را مانند مناقب ابن مردویه نقل می کند.

عقده الشعراء و حافظ ابو سعد خرگوشی در شرف المصطفی و حافظ ابو الفتح نطنزی در خصائص العلویه حافظ جمال الدین زرندی در نظم درر المسمطین(۱) و حافظ ابو نعیم اصفهانی در ما نزل من القرآن فی علیّ(۲) و ابراهیم بن محمد حموینی در باب ۱۲ فرائد السمطین(۳) و حافظ ابو سعید سجستانی در کتاب الولایه و یوسف سبط ابن جوزی در صفحه ۲۰ تذکره خواص الامه و محمد بن یوسف گنجی شافعی در باب اول کفایه الطالب و دیگران از علماء و مورخین خودتان از سعید خدری نقل می نمایند که در روز غدیر خم بعد از خطبه و شرح قضایا که مختصرا ذکر شد و

نصب امیر المؤمنین علیه السّلام، حسان بن ثابت عرض کرد: «أتأذن لی ان اقول ابیاتا قال صلی الله علیه وآله قل ببرکه بالله» یعنی آیا اذن می دهی که ابیاتی در این باب بگویم؟ حضرت فرمود: بگو به برکت خداوند یعنی با لطف و عنایت پروردگار متعال. پس رفت بالای زمین بلندی، ارتجالاً شروع کرد به گفتن این

۱- نظم درر السمطین، زرندی، ص۱۱۲-۱۱۳، سمط ۱، قسم ۲ باب مناقب امیر المؤمنین علیه السّلام باب جامع مناقبه علیه السّلام. و زرندی حدیث را این گونه نقل می کند: عن جعفر بن محمد عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وآله عمم علیّ بن ابی طالب عمامته السحابه و ارخاها بین یده و من خلفه ثم قال: اقبل فأقبل ثم قال: ادبر فأدبر فقال: هکذا جائتنی الملائکه ثم قال: من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاده و انصر من نصره و اخذل من خذله قال: حسان بن ثابت یا رسول الله ائذن...

۲- ما نزل من القرآن فی علی، ابو نعیم اصفهانی، ذیل آیه ۳ سوره مائده، (با استفاده از النور المشتعل، ص۵۷-۵۸). ابو نعیم نیز حدیث را مانند ابن مردویه نقل می کند.

۳- فرائد السمطین، حموینی، ۱.۷۳، ح۳۹، سمط ۱، باب ۱۲. حموینی حدیث را مانند ابن مردویه نقل می کند.

ابیات:

ینادیهم یوم الغدیر نبیهم

بخم فاسمع بالرسول منادیا

و قال فمن مولاکم و ولیکم

فقالوا و لم یبدوا هناک التعامیا

الهک مولانا و انت ولینا

و لم تلف منا فی الولایه عاصیا

فقال له قم یا علی فاننی

رضیتک من بعدی اماما و هادیا

فمن کنت مولاه فهذا ولیه

فکونوا له انصار صدق موالیا

هناک دعا اللهم وال ولیه

و کن للذی عادی علیا معادیا

(روز دیر خم نبی اکرم ندا می کرد امت را و آنها شنیدند ندای منادی را، آن حضرت فرمود: کیست مولی و ولی شما (یعنی اولی به تصرف در امور شما) گفتند: خدا مولای ما و تو ولی ما هستی و احدی انکار و عصیان این معنی ندارد. پس به علی فرمود: برخیز یا علی به

درستی که راضی شدم بعد از من توهادی و امام خلق باشی، پس هر کس را من ولی و اولی به تصرف درامر او می باشم این علی ولی و اولی به تصرف در امر او می باشد پس تمام شما امت، علی را یار صدق و راستی مانند غلامان باشید. آنگاه دعا کرد خدایا دوست دار دوست او را و دشمن باش آن کس که دشمن علی می باشد.)

این اشعار از اوضح دلایل است که نشان می دهد در همان موقع روز، اصحاب از لفظ مولی درک نکردند مگر خلافت را برای علی علیه السّلام و اگر مولی به معنی امام و هادی و اولی به تصرف نبود، قطعا بایستی حضرت موقعی که شنید حسان ضمن اشعار گفت: «رضیتک من بعدی اماما و هادیا» بفرماید: حسان اشتباه کردی

و مقصود مرا نفهمیدی زیرا هدف و مقصد من از این بیان، امام و هادی و اولی به تصرف تالی تلو مقام نبوت نبوده بلکه مرادم محب و ناصر بوده، گذشته از آنکه تکذیب ننمودند با جملات «لا تزال مؤیدا بروح القدس» تصدیق آن را نمودند. به علاوه ضمن خطبه با کمال وضوح، بیان امامت و خلافت آن حضرت را نمودند.

لازم است آقایان محترم مراجعه کنند به خطبه ولایت که رسول اکرم صلی الله علیه وآله در روز غدیر بیان نموده که ابو جعفر محمد بن جریر طبری متوفی سال ۳۱۰، هجری در کتاب الولایه تمام را نقل نموده که فرمود:

«اسمعوا و اطیعوا فانّ الله مولاکم و علیّ امامکم ثم الامامه فی ولدی من صلبه الی یوم القیامه معاشر الناس هذا اخی و وصیّ واعی علمی و خلیفتی علی من آمن بی و علی تفسیر کتاب ربی»

(بشنوید و اطاعت نمایید. پس به درستی که خدای عزوجل مولای شما و علی امام بر شما می باشد. پس امامت تا قیامت در اولاد من است از صلب علی علیه السّلام. ای جماعت مردم، علی علیه السّلام برادر من و وصی من و حافظ علم من و خلیفه من است بر کسی که ایمان به من آورده و بر تفسیر کتاب پروردگار من.)

پس آقایان انصاف دهید که سکوت آن حضرت در موقع شنیدن این اشعار، علاوه بر بیانات خود آن حضرت، دلیل قاطع است که مقصود آن حضرت محب و ناصر نبوده بلکه همان بوده که حسان ضمن اشعار بیان نموده یعنی امام و هادی و اولی به تصرف درامور مسلمین؛ فلذا فرمود: حسان به تأیید روح القدس

ص: ۵۶۰

این حقیقت بر زبان تو جاری گردید.

در عهد شکنی صحابه

علی ایّ تقدیر، فرمایش آن حضرت به معنی حقیقی، ولایت مطلقه و یا به عقیده شما به معنای محب و انصار باشد، مسلم است که اصحاب به امر آن حضرت در آن روز دستی فشار داده و بیعتی کرده و عهدی نمودند؛ چنان چه اتفاقی علمای فریقین (شیعه و سنی) است. پس چرا آن عهد و بیعت را شکستند؟ بر فرض، فرموده شما صحیح باشد که منظور آن حضرت دوستی و یاری بوده، شما را به خدا انصاف دهید آیا معنی دوستی و فایده یاری و نصرت

که عهد بستند، همین بود که آتش در خانه اش ببرند و زن و بچه هایش را که فرزندان رسول خداصلی الله علیه وآله بودند آزار نموده بترسانند و او را جبرا بکِشند به مسجد ببرند و با شمشیر برهنه تهدید به قتلش کنند و بدن فاطمه محبوب خدا و پیغمبر را بلرزانند و بچه نارسش را سقط نمایند!؟ آیا همین بود مقصود آن تشکیلات با عظمت در آن روز بزرگ و سفارشات رسول اکرم صلی الله علیه وآله با آن همه تأکیدات بلیغه؟ آیا این عملیات بعد از وفات آن حضرت نقض عهد با خدا و پیغمبرصلی الله علیه وآله نبوده است؟!

آیا کسانی که نقض عهد نمودند و یا عهد دوستی را (به عقیده شما) به آخر نرسانیدند آیه ۲۵ سوره ۱۳ (رعد) را نخوانده بودند(۱)؟

ص: ۵۶۱

۱- {وَ الَّذینَ یَنْقُضُونَ عَهْدَ الله مِنْ بَعْدِ میثاقِهِ وَ یَقْطَعُونَ ما أَمَرَ الله بِهِ أَنْ یُوصَلَ وَ یُفْسِدُونَ فِی الْأَرْضِ أُولئِکَ لَهُمُ اللَّعْنَهُ وَ لَهُمْ سُوءُ الدّارِ}

اگر حب و بغض جاهلانه را به کنار بگذاریم، حق و حقیقت آشکارا جلوه گر است.

گر پرده ز روی کارها بردارند معلوم شود که در چه کاریم همه

نقض عهد نمودن صحابه در احد و حنین و حدیبیه

آیا در غزوه احد و حنین که رسول اکرم صلی الله علیه وآله از تمامی اصحاب عهد گرفت که امروز فرار ننمایید، آیا فرار ننمودند؟ آیا این فرار و تنها گذاردن پیغمبرصلی الله علیه وآله در مقابل اعداء که طبری(۱) و ابن ابی الحدید و ابن اعثم کوفی و دیگران از مورخین

ص: ۵۶۲

۱- تاریخ طبری، ۲/۳۴۷، حوادث سال ۸ هجری غزوه حنین. طبری جریان را این گونه نقل می کند: عن عبد الرحمن بن جابر عن ابیه قال: لما استقبلنا وادی حنین انحدرنا فی وادٍ من اودیه تهامه اجوف حطوط انما ننحدر فیه انحدارا قال: و فی عمایه الصبح و کان القوم قد سبقوا الی الوادی فکمنوا لنا فی شعابه و حنائه و مضایقه قد اجمعوا و تهیوا و اعدوا فوالله ما راعنا و نحن منحطون الا الکتائب قد شدت علینا شده رجل واحد انهزم الناس اجمعون فانشمروا لا یلوی احد علی احد وانجاز رسول الله ذات الیمین ثم قال: این یا ایها الناس هلم الیَّ! انا رسول الله انا محمد بن عبد الله. قال: فلا شیء احتملت الابل بعضها بعضا فانطلق الناس الا ـ انه قد بقی مع رسول الله صلی الله علیه وآله نفر من المهاجرین و الأنصار و اهل بیته. و نیز ابن قتیبه در المعارف، ص۱۵۹، غزوه احد جریان را اینگونه نقل می کند: ... و کان علی الرماه یومئذ عبد الله بن جبیر (اخو خوات بن جبیر صاحب ذات النحیین) و کانت علی المشرکین الدائره حتی خالفت الرماه علی ما امرهم به رسول الله صلی الله علیه وآله من الثبوت بموضعها و مالت الی الغنائم فأصیب المسلمون و انهزم منهم من انهزم. و ابن کثیر درتفسیر القرآن العظیم، ۲/۲۹۸، ذیل آیه ۲۵، سوره توبه، جریان را این گونه نقل می کند: عن عبد الرحمن بن جابر عن ابیه جابر بن عبد الله قال: فخرج مالک بن عوف بمن معه الی الحنین سبق رسول الله صلی الله علیه وآله فأعدوا و تهیئوا فی مضایق الوادی و احنائه و اقبل رسول الله صلی الله علیه وآله و اصحابه حتی انحط بهم الوادی فی عمایه الصبح فلما انحط الناس ثارت فی وجوههم الخیل فشدت علیهم و انکفا الناس منهزمین لا ـ یقبل احد علی احد وانحاز الله ذات الیمین یقول ایها الناس هلموا الیَّ! انا رسول الله، انا رسول الله انا محمد بن عبد الله فلا شیء و رکبت الابل بعضها بعضا فلما رأی رسول الله صلی الله علیه وآله امر الناس قال: یا عباس اصرخ یا معشر الأنصار یا اصحاب السمره... و ابن حبان در الثقات، ۲/۶۹، حوادث سال ۸ هجری، بلوغه وادی حنین و ابن اثیر در اسدالغابه، ۴/۲۸۹، شرح حال مالک بن عوف، حدیث را با مختصر اختلاف الفاظ مانند ابن کثیر در تفسیر نقل می کنند. متقی هندی در کنز العمال، ۱۰/۵۴۱، ح ۳۰۲۱۲، کتابه الغزوات، باب تتمه الفتح، غزوه حنین، جریان را این گونه نقل می کند: عن الحارث بن بدل قال شهدت رسول الله یوم رسول الله یوم حنین فانهزم اصحابه اجمعون الا العباس بن عبد المطلب و ابا سفیان بن الحارث فرمی رسول الله صلی الله علیه وآله وجوهنا بقبضه من الأرض فانهرمنا فلما خیل الی ان لا شجر و لا حجر الا وهو فی آثارنا. احمد حنبل در مسند، ۳/۳۷۶، مسند جابر بن عبد الله، حدیث را این گونه نقل می کند: و انهزم الناس راجعین فاستمروا لا ـ یلوی احد منهم علی احد و انجاز رسول الله صلی الله علیه وآله ذات الیمین ثم قال: الی ایها الناس، هلم الی انا رسول الله انا

محمـد بن عبـد الله قـال فلاـ شـیء احتملت الابـل بعضـها بعضـا فـاطلق النـاس الاـ ان مع رسول الله صـلی الله علیه وآله رهطا من المهاجرین و الأنصار و اهل بیته غیر کثیر. همچنین در جلـد ۴ ص۲۹۳، مسـند براء بن عازب این حدیث را در جریان احمد نقل می کنـد: ثنـا ابو احساق ان البراء بن عازب قال: جعل رسول الله صـلی الله علیه وآله علی الرماه یوم احـد و کانوا خمسـین رجلا عبد الله بن جبیر قال: و وضعهم موضعا و قا ان رأیتمونا تخطفنا الطیر فلا تبرحوا حتی ارسل الیکم و ان رأیتمونا ظهرنا علی العدو و اوطأنـاهم فلاـ تبرحوا حتی ارسـل الیکم قـال: فهزموهم. قـال: فانا و الله رأیت النساء یتشـدن علی الحبل و قـد بـدت اسوقهن و خلاخلهن رافعات ثیابهن فقال اصحاب عبد الله بن جبیر الغنیمه ای قوم الغنیمه ظهر اصحابکم فما تنظرون قال عبد الله بن جبیر: أنسـیتم مـا قـال رسول الله؟ قالوا: انا و الله لنأتین الناس فلنصـیبن من الغنیمه فلما اتوهم صـرفت وهوههم فاقبلاو منهزمین فـذلک الـذی یـدعوهم الرسول فی أخراهم فلم یبق مع رسول الله صـلی الله علیه وآله غیر اثنی عشـر رجلاـ.. و نسائی در سـنن الکبری، ۶/۳۱۵، ح ۱۱۰۷۹ کتاب التفسیر، باب ۶۹، حدیث را مانند مسند احمد نقل می کند؛ قرطبی در الجامع لاحکام القرآن، ۴/۲۴۰، ذیل آیه ۱۵۳، سوره آل عمران، جریان را این گونه نقل می کند: حدثنا ابو اسحاق قال: سمعت البراء بن عازب قال: جعل النبی صلی الله علیه وآله علی الرجاله یوم یوم احـد عبـد الله بن جبیر و أقبلوا منهزمین فـذلک اذ یدعوهم الرسول فی أخراهم و لم یبق مع النبی صـلی الله علیه وآله غیر اثنی عشر رجلا. محمد بن سعد در طبقات الکبری، ۲/۳۶، ذکر عدد مغازی رسول الله صلی الله علیه وآله...، باب من قتل من المسـلمین یوم احد و سـیوطی در صحیح خود، ۶/۳۶۵، ح ۹۶۷، کتاب التفسیر، سوره آل عمران، باب قوله «و الرسول یدعوکم فی أخراکم» جریان را این گونه نقل می کند: حدثنا ابو اسـحاق قال: سـمعت البراء بن عازب قال: جعل النبی صـلی الله علیه وآله علی الرجاله یوم احد عبد الله بن جبیر و أقبلوا منهزمین فذاک اذ یدعوهم الرسلو فی اخراهم و لم یبق مع النبی صلی الله علیه وآله غیر اثنی عشر رجلا. و فخر رازی در تفسیر الکبیر، ۹/۵۰، ذیل آیه ۱۵۵ سوره آل عمران، جریان را این گونه نقل می کنـد: و اعلم ان المراد ان القوم الـذین تولوا یوم احـد عنـد التقاء الجمعین و فارقوا المکان و انهزموا قد عفا الله عنهم... قال القفال الـذی تـدل علیه الاخبار فی الجمله ان نفرا منهم تولوا و ابعـدوا فمنهم من دخل المـدینه و منهم من ذهب الی سـایر الجوانب و اما الأکثرون فانهم نزلوا عنـد الجبل و اجتمعوا هناک و من المنهزمین عمر الا انه لم یکن اوائل المنهزمین و لم یبعـد بل ثبت علی الجبل الی ان صـعد النبی صـلی الله علیه وآله و منهم ایضا عثمان مع رجلین من الانصار یقال لهما سـعد و عقبه انهزموا حتی بغلوا موضـعا بعیـدا ثم رجعوا بعـد ثلاثه ایام... و اما الـذین ثبتوا مع رسول الله صـلی الله علیه وآله فکانوا اربعه عشـر رجلاـ سبعه من المهـاجرین و سـبعه من الأنصـار، فمن المهاجرین ابوبکر و علی... و محمـد بن سـعد در طبقات الکبری، ۳/۱۶۳، طبقات البدریین من المهاجرین، الطبقه الاولی، رقم ۴۷، شرح حال طلحه بن عبید الله، جریان را این گونه نقل می کند: عن عائشه ام المؤمنین قالت: حـدثنی ابوبکر قال: کنت فی اول من فاء الی رسول الله یوم احـد. فقال لنا رسول الله صـلی الله علیه وآله علیکم صاحبکم یرید طلحه و قد نزف ینظر الیه و اقبلنا علی النبی صلی الله علیه وآله. حاکم نیشابوری در المستدرک علی الصحیحین، ۳/۲۹۸، ح ۵۱۵۹، کتـاب معرفه الصـحابه، ذکر مناقب ابی عبیـده بن الجراح، جریان را این گونه نقل می کنـد: عن عـائشه رضـی الله عنها قالت: حـدثنی ابوبکر قال: کنت فی اول من فاء یوم احـد و بین یـدی رسول الله صـلی الله علیه وآله رجل یقاتـل عنه و اراه قـال و یحمیه... ابن کثیر در البـدایه و النهایه، ۴/۳۳، حوادث سـال سوم هجری، فصل فیما لقی النبی صـلی الله علیه وآله یومئذ من المشـرکین.... و ابن حجر عسقلانی در فتح الباری، ۷/۳۶۱، ح ۴۰۶۳، کتاب المغازی، غزوه احد ذیل آیه اذ همت طائفتان منکم ان تفشلا... و ابن کثیر در السیره النبویه، ۲/۳۵۰، غزوه احد فی شوال سنه ثلاث، فصل فیما لقی النبی یومئذ من المشـرکین... جریان را مانند مستدرک حاکم نقل می کند. مسلم در صحیحش، ۳/۱۴۰۲، ح۸۱، کتاب الجهاد و السیر، باب فی غزوه حنین جریان را این گونه نقل می کند: حدثنی ایاس بن سـلمه حدثنی ابی قال: غزونا مع رسول الله صـلی الله علیه وآله

حنينا فلما واجهنا العدو تقدمت فاعلو ثنيه فاستقبلنی رجل من العدو فأرميه بسهم فتواری عنی فما دريت ما صنع و نظرت الی القوم فاذا هم قد طلعوا من ثنيه اخری فالتقواهم و صحابه النبی فولی صحابه النبی صلی الله عليه وآله و ارجع منهزما و علی بردتان متزرا باحدهما مرتديا بالاخری فاستطلق إزاری فجمعهما جميعا و مررت علی رسول الله صلی الله عليه وآله منهزما و هو علی بغلته الشهباء. حاكم نيشابوری در المستدرک علی الصحيحين، ۳/۴۰، ح ۴۳۴۰، كتاب المغازی و السرايا، جريان را اين گونه نقل می كند: عن علی عليه السّلام قال: سار النبی صلی الله عليه وآله الی خيبر فلما اتاها بعث عمر و بعث معه الناس الی مدينتهم او قصرهم فقاتلوهم فلم يلبثوا ان هزموا عمر و اصحابه فجاءوا يجبنونه و يجبنهم فسار النبی صلی الله عليه وآله... الحديث. و ابن ابی شيبه در المصنف، ۸/۵۲۲، ح ۱۱، كتاب المغازی، غزوه خيبر، جريان را اين گونه نقل می كند: عن عبد الرحمن بن ابی ليلی قال: قال علی: ما كنت معنا يا ابا ليلی بخيبر؟ قلت: بلی و الله لقد كنت معكم قال: فان رسول الله صلی الله عليه وآله بعث ابابكر فسار بالناس فانهزم حتی رجع اليه و بعث عمر فانهزم بالناس حتی انتهی اليه فقال رسول الله صلی الله عليه وآله لأعطين الرايه رجلا يحبه الله و رسوله و يفتح الله له ليس بفرار. قال فأرسل الی فدعانی فأتيته و ان ارمد لا ابصر شيئا فدفع الی الرايه فقلت يا رسول الله كيف انا ارمد لا ابصر شيئا قال: فتفل فی عينی ثم قال: اللهم اكفه الحر و البرد. قال: فما آذانی بعد حر و لا برد. متقی هندی، در كنز العمال، ۱۰/۴۶۲، ح۳۰۱۱۹، كتاب الغزوات، غزوه خيبر، جريان را مانند مستدرک حاكم نقل می كند.

خودتان نوشته اند نقض عهد نبوده؟

و الله شماها بی جهت به ما اشکال می نمایید، شیعیان همان می گویند که علمای بزرگ خودتان گفته اند و در کتاب ها همان می نویسند که علماء و مورخین خودتان نوشته اند.

اگر انتقادی از علماء شیعه نسبت به صحابه وارد است، همان هایی است که علمای خودتان نوشته اند.

ص: ۵۶۵

قضاوت منصفانه باید کرد

پس چرا شماها خلفاً عن سلف به ما حمله بی جا می نمایید؟ شماها بنویسید عیبی ندارد و مورد انتقاد نیست ولی اگر ما گفتیم و نوشتیم آن چه را که اکابر علماء سنی نوشتند کافر می شویم و قتل مان واجب می شود؟

برای آنکه افعال زشت و اعمال قبیحه بعض صحابه را مورد انتقاد قرار داده و تقبیح می نماییم.

و حال آنکه اگر طعن بر صحابه، مذموم و موجب رفض می گردد، قطعا تمام صحابه رافضی بودند نه فقط شیعیان؛ چه آنکه تمام صحابه عموما یکدیگر را مورد طعن قرار داده و تقبیح هم نموده اند، حتی خلیفه ابی بکر و عمر.(۱)

اگر ملاحظه تنگی وقت نبود، مشروحا اقوال آنها را بیان می نمودم. اگر مایلید به خوبی پی ببرید به این که اصحاب رسول الله مانند سایر مردم ممکن الخطا بوده اند، هر یک تقوی پیشه نمودند مؤمنین پاک و مورد احترام گردیدند و هر یک در پی هوی و هوس رفتند و افعال زشت از آنها صادر گردیده، مطعون و مذموم واقع شدند، مراجعه نمایید به جلد چهارم شرح نهج البلاغه(۲) ابن ابی

ص: ۵۶۶

۱- عمر بن خطاب در جریان سقیفه سعد بن عباده را نفرین کرد. و چنین می گوید: «قتل الله سعدا» (الطبقات الکبری، محمد بن سعد ۳/۶۱۶، سعد بن عباده؛ الثقات، ابن حبان، ۲/۱۵۵؛ تاریخ یعقوبی، ۲/۱۲۴، خبر سقیفه بنی ساعده؛ تاریخ طبری، ۲/۴۴۷، حدیث سقیفه؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ۲/۳۲۸، حدیث السقیفه و همچنین عایشه در جریان مخالفت خود با عثمان او را نعثل خطاب کرد و او را تکفیر می کند: اقتلوا نعثلا فقد کفر. (تاریخ طبری ۳/۴۷۷، قول عائشه لأطلبن بدم عثمان...؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ۳/۲۰۶، ذکر ابتداء امر وقعه الجمل و... «محقق»

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۲۰/۱۰، خطبه ۴۱۳ به بعد (و قال علیه السّلام لعمار بن یاسر و قد سمعه یراجع المغیره بن شعبه کلاما)، ایراد کلام لأبی المعالی الجوینی فی امر الصحابه و الرد علیه.

الحدید از صفحه۴۵۴ تا صفحه۴۶۲ جواب مفصل زیدی را به اعتراض ابوالمعالی جوینی راجع به صحابه که ابو جعفر نقیب نقل نموده، بینید تا بدانید چه اختلاف و انقلابی در صحابه بوده که پیوسته یکدیگر را تفسیق و تکفیر و لعن و سب(1)

۱- در بین اهل تسنن این حدیث معروف است که پیامبرصلی الله علیه وآله فرمود: «مثل اصحابی کالنجوم بأیدیهم اقتدیتم اهدیتم» (اصحاب من مانند ستارگانند، از هر کدام پیروی کنید هدایت می شوید.) بر طبق این حدیث، تمام اعمال اصحاب برای ما حجت است و با تمسک و پیروی از هرکدام هدایت خواهیم شد. با توجه به این حدیث و با در نظر گرفتن توهین ها و سب و لعن هایی که صحابه در حق یکدیگر روا می داشتند و کلمات زشتی که به هم نسبت می دادند، اگر کسی به صحابه ای توهین کند نه تنها توبیخ نمی شود بلکه چون در این کار به اصحاب پیامبرصلی الله علیه وآله اقتدا کرده، هدایت هم شده است. لذا در این جا مناسب است به گوشه ای از سب و لعن هایی که صحابه در حق یکدیگر روا می داشتند اشاره کنیم تا روشن شود که توهین به صحابه باعث خروج از دین نیست وگرنه بسیاری از را صحابه باید بی دین دانست. تاریخ طبری، ۴/۲۱۷، حوادث سال ۵۳ هجری، باب ذکر الحنبل عن سبب وفاه الربیع ابن زیاد الحارثی. طبری می نویسد: حدثنی علی قال: مات زیاد و علی البصره سمره بن جندب خلیفه له و علی الکوفه عبد الله بن خالد بن اسید فاقر سمره علی البصره ثمانیه عشرا شهرا قال عمرو بلغنی عن جعفر بن سلیمان الصبعی قال: اقر معاویه سمره بعد زیاد سته اشهر ثم عزله فقال سمره لعن الله معاویه و الله لو اطعت الله لما اطلعت معاویه ما عذبنی ابدا. و همچنین در ۳/۲۹۸، حوادث سال ۲۳ هجری، باب قصه الشوری. ابن اثیر در الکامل، ۳/۷۲، حوادث سال ۲۳ هجری، ذکر قصه الشوری این جریان را نقل کرده است: ... قال مغیره بن شعبه لعبد الرحمن: یا ابا محمد قد اصبت ان بایعت عثمان و قال لعثمان: لو بایع عبد الرحمن غیرک ما رضینا فقال عبد الرحمن: کذبت یا اعور لو بایعت غیره لبایعته... و یعقوبی در تاریخ خود ۲/۱۷۱، ایام عثمان بن عفان، این جریان را نقل کرده است: ... فلما انصرف رأی عثمان القبر فقال: قبر من هذا؟ فقیل قبر عبد الله بن مسعود... فصلی علیه عمار و کان اوصی الیه و لم یؤذن عثمان به فاشتد غضب عثمان علی عمار و قال ویلی علی ابن السوداء... و ابی مخنف در تاریخ خود ۱/۸۳، ح۲۲، کتاب مقتل عثمان، مسیر اهل الامصار الی عثمان و اجتماعهم الیه...، جریانی را این گونه نقل می کند: عن ابی مخنف... اتی المغیره بن شعبه عثمان فقال له دعنی آت القوم فانظر ما یریدون فمضی نحوهم فلما دنا منهم صاحوا به یا اعور ورائک یا فاجر ورائک یا فاسق ورائک، فرجع و دعا عثمان عمرو بن عاص... و همچنین در ۱/۸۰، ح۱۸، کتاب مقتل عثمان، امر عمار بن یاسر العنسی، این جریان را نقل کرده اند: عن ابی مخنف فی اسناده قال کان فی بیت لامال بالمدینه سفط فی حلی و جوهر، فأخذ عثمان ما حلی به بعض أهله، فاظهر الناس الطعن علیه فی ذلک... و قال عمار بن یاسر: اشهد الله ان انفی انول راغم من ذلک فقال عثمان: أعلی یابن المتکاء تجتری؟ خذوه؛ فأخذ و دخل عثمان فدعا به فضربه حتی غشی علیه، ثم اخرج فحمل حتی اتی به منزل ام سلمه زوج رسول الله صلی الله علیه وآله فلم یصل الظهر و العصر و المغرب فلما افاق توضأ و صلی و قال: الحمد لله لیس هذا اول یوم اذینا فیه فی الله و قام هشام بن الولید بن المغیره المخزومی و کان عمار حلیفا لبنی مخزوم فقال: یا عثمان اما علی فاتقیته و بنی ابیه و اما نحن فاجترأت علینا و ضربت اخانا حتی اشفیت به علی التلف اما و الله لئن مات لأقتلن به رجلا من بنی امیه عظیم السره فقال عثمان و انک لهاهنا یا ابن القسریه قال فانهما قسریتان و کانت امّه وجدَّته قسریتین من بجیله فشتمه عثمان و امر به فأخرج... وابن کثیر در البدایه و النهایه، ۸/۱۰۷- ۱۰۸، حوادث سال ۵۹ هجری، شرح حال قیس بن سعد بن عباده الخزرجی، این جریان را نقل

کرده است: قال عبـد الرزاق بن عن ابن عيينه قال: قـدم قيس بن سـعد على معاويه... فقال له قيس: و انا و الله قـد كنت كارها ان اقوم فى هـذا لامقام فاحييك بهذا التحيه. فقال له معاويه و لم؟ و هل انت الا حبر من احبار اليهود فقال له قيس: و انت يا معاويه كنـت صـنما مـن اصـنام الجـاهليه دخلـت فى الإسـلام كارهـا و خرجـت منـه طائعـا... و حـاكم نيشـابورى در المسـتدرک على الصحيحين، ۴/۵۲۶، ح ۸۴۷۷، كتـاب الفتن و الملاـحم، اين جريـان را نقل كرده است: عن عبـد الرحمن بن عوف قال: كان لا يولـد لاحد مولود الا اتى به النبى فدعا له فادخل عليه مروان بن الحكم فقال: عو الوزغ بن الوزغ الملعون ابن الملعون و همچنين در ۴/۱۴، ح ۶۷۴۴، كتـاب معرفـه الصـحابه، ذكر الصـحابيات من ازواج رسـول الله... جريـانى را اين گـونه نقـل مى كنـد: عن مسورق قـال: قـالت لى عائشه... فقالت لعن الله عمرو بن العاص فانه زعم لى انه قتله بمصر. و قرطبى در الجامع لاحكام القرآن، ۱۰۰۲۸۶، ذيل آيه ۶۰ سوره اسراء مى نويسد: و قد قالت عائشه لمروان: لعن الله اباک و انت فى صلبه فأنت بعض من لعنه الله. و بلاذرى در انساب الاشراف، ۶/۱۲۱-۱۲۲، امر عثمان بن عفان، باب امر الشورى و بيعه عثمان و ابن عبد ربه عقد الفريد، ۵/۳۰، كتاب النبى و خدامه، امر الشورى فى خلافه عثمان بن عفان، اين جريان را نقل كرده اند: هشام بن عمار الدمشـقى قال: سمعت مالـک بن انس يقول... قـال هشـام و بلغنـا ان عثمـان لمـا ولى الخلاـفه قال له المغيره: اما و الله لو ولى غيرک ما بايعته فقال عبد الرحمن بن عوف كـذبت يـا اعور لو و ولى غيره لبـايعته و لقلت له مثـل هـذا القول... و همچنين بلاـذرى در انسـاب الاشـراف، ۶/۱۴۷، بـاب امر عثمـان بن عفان، ما انكروا من سير، عثمان، امر عبـد الله بن مسـعود اين جريان را نقل كرده اتس: ... قـدم ابن مسعود المـدينه و عثمان يخطب على منبر رسول الله، فلما رآه قال: الا انه قـدمت عليكم دويبه سوء من تمش على طامع يقىء و يسلح فقال ابن مسعود: لست كذلک و لكنى صاحب رسول الله يوم بدر و يوم بيعه الرضوان و نادت عائشه اى عثمان أتقول هذا لصاحب رسول الله؟ ثم امر عثمان به فأخرج من المسـجد اخراجا عنيفا و ضرب به عبد الله زمعه... و يقال بن لحتمله يحموم غلام عثمـان و رجلاه تختلفان على عنقه حتى ضـرب به الارض فـدقَّ ضـلعه... و همچنين در ۶/۲۲۰، امر عثمـان بن عفان، باب مقتل عثمان بن عفان جريانى را اينگونه نقل مى كنـد: قال الواقـدى فى روايه: تسور على عثمان من دار عمرو بن حزم محمـد بن ابى بكر و كنانه بشر و سودان...فتقـدمهم محمـد و أخـذ بلحيته و قال قـد اخزاک الله يا نعثل... و همچنين در ۶/۱۶۰، امر عثمان بن عفان على جبله الانصارى و جهجاه الغفارى لعثمان جريانى را اين گونه نقل مى كنـد: عن الواقـدى فى اسـناد قال: مر عثمان بن عفـان على جبله بن عمرو الساعـدى و هو على بـاب داره و قـد انكر النـاس عليه مـا انكروا فقـال له: يـا نعثـل و الله لأقتلنک على قلوص جربـاء و لأخرجنک الى حره النار... و همچنين در ۶/۱۶۹، امر عثمـان بن عفان، امر ابى ذر جريانى را اين گونه نقل مى كند: و قد روى ايضا انه لما بلغ عثمان الموت ابى ذر بالربذه قال فقال عمار بن ياسـر: نعم فرحمه الله من كل انفسنا. فقال عثمان يا عاض أير ابيه اترانى ندمت على تسـييره؟... و سيوطى در تاريخ الخلفاء، ص۲۰۳، عهد بنى اميه، شرح حال معاويه بن سفيان، فصـل فى نبـذه من اخباره جريانى را اين گونه نقل مى كنـد: و أخرج البخارى و النسائى و ابن ابى حاتم فى تفسـيره و اللفظ له، من طريق، ان مروان خطب بالمـدينه و هو على الحجـاز من قبـل معـاويه فقال: ان الله قـد ارى امير المؤمنين فى ولـدى يزيـد رأيا حسـنا و ان يستلخفه فقـد اسـتخلف ابوبكر و عمر و فى لفـظ: سـنه ابى بكر و عمر فقـال عبـدالرحمن بن ابى بكر: سـنه هرقـل و قيصـر... فقال مروان: ألست الذى قال لوالديه اف لكما؟ فقال عبد الرحمن: ألست ابن اللعين الذى لعن اباک النبى صلى الله عليه وآله؟ فقالت عائشه: كـذب مروان ما فيه نزلت و لكن نزلت فى فلان بن فلان و لكن النبى عليه الصـلاه و السـلام لعن ابا مروان و مروان فى صـلبه فمروان بعض من لعنه الله و رسوله. و همچنين در ص۲۰۴، باب عهد بنى اميه، شرح حال معاويه بن ابى سفيان، فصـل فى نبـذ من اخبـاره جريـان ديگرى را نقـل مى كنـد: اخرج ابن عسـاكر عن جعفر بن محمـد عن ابيه ان عقيلاـ دخل على معـاويه فقال معاويه: هـذا عقيل و عمه ابو لهب فقال عقيل: هـذا معاويه و عمته حماله الحطب. و ابن قتيبه در الامامه و السياسه،

۱/۳۵-۳۶، ذکر الشوری و بیعه عثمان بن عفان، باب ما انکر الناس علی عثمان، جریانی را این گونه نقل می کند: ... تعاهد القوم لیدفعن الکتاب فی ید عثمان و کان من حضر الکتاب عمار بن یاسر والمقداد بن الاسود و کانوا عشره... و الکتاب فی ید عمار جعلوا یتسللون عن عمار حتی بقی وحده... حتی جاء دار عثمان... و عنده مروان بن حکم... فدفع الیه الکتاب فقرأه فقال له: نت کتبت هذا الکتاب؟ قال: نعم. قال: و من کان معک؟ قال: معی نفر تفرقوا فرقا منک. قال: من هم؟ قال: لا اخبرک بهم. قال: فلم اجترأت علی من بینهم؟فقال مروان: یا امیر المؤمنین ان هذا العبد الاسود (یعنی عمارا) قد جرأ عیک الناس و انک ان قتلته نکلت به من وراءه قال عثمان اضربوه فضربوه و ضربه عثمان معهم حتی فتقوا بطنه فغشی عیه فجروه حتی طرحوه علی باب الدار... و محمد بن عبد ربه در عقد الفرید، ۵/۱۰۸، کتاب النبی و خدامه، خلافه معاویه، باب اخبار معاویه، جریانی را نقل می کند: لما مات الحسن بن علی حج معاویه فدخل المدینه و اراد ان یلعن علیا... فامسک معاویه عن لعنه حتی مات سعد، فلما مات لعنه علی المنبر و کتب الی عماله ان یلعنوه علی المنابر ففعلوا... و همچنین در جلد ۵/۸۱، کتاب النبی و خدامه خلافه علیّ بن ابی طالب، یوم صفین جریان دیگری را نقل می کند: کتب معاویه الی قیس بن سعد بن عباده اما بعد فانما انت یهودی بن یهودی... فأجابه قیس اما بعد فأنت وثنی بن وثنی... و همچنین در ۵/۲۹، باب امر الشوری، فی خلافه عثمان بن عفان جریان دیگری را نقل می کند: ... قال ابن ابی السرح ان اردت ان لا تختلف قریش، فبایع عثمان، فقال عبد الله بن ابی ربیعه: صدق ان بایعت عثمان سمعنا و اطعنا فشتم عمار بن ابی سرح... و همچنین در ۴/۷۹، کتاب المجنبه فی الاجوبه، جواب عقیل بن ابی طالب لمعاویه و اصحابه، جریان دیگری را نقل می کند: دخل عقیل علی معاویه فقال لأصحابه: هذا عقیل عمه ابو لهب. قال له عقیل: و هذا معاویه عمته حماله الحطب، ثم قال: یا معاویه اذا دخلت النار فاعدل ذات الیسار، فانک ستجد عمی ابا لهب مفترشا عمتک حماله الحطب، فانظر ایهما خیر الفاعل او المفعول به. و ابن اثیردر اسد الغابه، ۴/۲۷۸، شرح حال مالک بن الدخشم بن مرضحه، جریان دیگری را نقل می کند: و قد روی من الواقدی ایضا انه لم یشهدها وشهد بدرا فی قول الجمیع و هو الذی اسر یوم بدر سهیل بن عمرو و کان یتهم بالنفاق و هو الذی قال فقه عتبان بن مالک لرسول الله صلی الله علیه وآله انه منافق... و ابن کثیر در تفسیر القرآن العظیم، ۴/۱۴۲، آیه ۱۷، سوره احقاف، جریان دیگری را نقل می کند: عن محمد بن زیاد قال لما بایع معاویه لابنه قال مروان: سنه ابی بکر و عمر فقال عبد الرحمن بن ابی بکر سنه هرقل و قیصر قال مرون: هذا الذی انزل الله تعالی فی {وَ الَّذی قالَ لِوالِدَیْهِ أُفٍّ لَکُما} الایه فبلغ ذلک عائشه، فقالت: کذب مروان والله ما هو به و لو شت ان اسمی الذی انزلت فیه لسمیته و لکن رسول الله لعن ابا مروان فی صلبه، فمروان فضفض من لعنه الله. و ابن اثیر در النهایه، ۳/۴۵۴، لغه فضض، ذیل حدیث را مانند تفسیر ابن کثیر نقل می کند. و قرطبی در تفسیر الجامع لاحکام القرآن، ۱۰/۲۸۶، آیه ۶۰ سوره اسراء ذیل حدیث را مانند تفسیر ابن کثیر نقل می کند. و بخاری در صحیح خود، ۷/۳۵۴، کتاب الادب، باب من لم یر إکفار من قال ذلک متأولا او جاهلا، جریان دیگری را نقل می کند: و قال عمر لحاطب انه منافق... و مسلم در صحیحش، ۱/۳۴۰، ح۱۷۹، کتاب الصلاه، باب القرائه فی العشاء و ابن ماجه در سنن خود، ۱/۳۱۵، ح ۹۸۶، کتاب اقامه الصلاه، باب من ام قوما فلیخفف. ونسائی در سنن الکبری، ۶/۵۱۳، ح ۱۱۶۶۷، کتاب التفسیر، سوره الاعلی، و بیهقی در سنن الکبری، ۲/۲۹۳، کتاب الصلاه، باب قدر القرائه فی العشاء الآخره... این جریان را نقل کرده اند: عن جابر انه قال: صلی معاذ بن جبل الانصاری لاصحابه العشاء فطول علیهم فانصرف رجل منا، فصلی فأخبر معاد عنه، فقال انه منافق. و دمیری در حیاه الحیوان، ۲/۴۲۲، باب الواو، الوزغه، جریان دیگری نقل می کند: روی الحاکم فی کتاب الفتن و الملاحم من لامستدرک عن عبد الرحمن بن عوف انه قال: کان لا یولد لأحد مولد الا اتی به النبی صلی الله علیه وآله فیدعوا له، فدخل علیه مروان بن الحکم فقال: هو الوزغ بن الوزغ الملعون ابن الملعون. ابن حجر مکی در صواعق المحرقه، ص۱۱۴، باب ۷، فصل ۳، جریان دیگری را نقل می کند: ... حبس (عثمان)

عطاء ابن مسعود و الی بن کعب و نفی اباذر الی الربذه و اشخص عباده بن صامت من الشام الی المدینه لما اشتکاه معاویه و هجر ابن مسعود وقال لابن عوف: انک منافق و ضرب عمار بن یاسر و انتهک حرمه کعب بن عبده فضربه عشرین سوطا و نفاه الی بعض الجبال. و مسعودی در مروج الذهب، ۳/۱۶، ذکرخلافه معاویه بن ابی سفیان، جریان دیگری را نقل می کند: فکتب الیه (قیس بن سعد): اما بعد فانک یهودی ابن یهودی... فکتب الیه قیس بن سعد اما بعد فانما انت وثنی بن وثنی... و همچنین در ۳/۱۴، ذکر خلافه معاویه ابن ابی سفیان، جریان دیگری را نقل می کند: حج معاویه... فلما فرغ انصرف معاویه الی دار الندوه... و وقع معاویه فی علی و شرع فی سبه فزحف سعد ثم قال اجلستنی معک علی سریرک ثم شرعت فی سب علیّ... طبری در تاریخش، ۴/۷۸، حوادث سال ۳۸ هجری، این جریان را نقل کرده است: قال له معاویه محمد بن ابی بکر یابن الیهودیه النساجه. ابن اثیر در الکامل، ۳/۳۵۷، حوادث سال ۳۸ هجری، ذکر قتل محمد بن ابی بکر و طبری در تاریخش ۴/۷۹، حوادث سال ۳۸ هجری این جریان را نقل کرده است: فلما بلغت ذلک (ای قتل محمد بن ابی بکر) عائشه جزعت علیه جزعا شدیدا و قنتت فی دبر الصلاه تدعوا علی معاویه. و ابن حجر مکی در صواعق المحرقه، ص۷۲، باب ۳، فصل ۲، حدیث ۴۹، چنین نقل می کند: و کان ابوبکر سبابا او نسابا غیر انه تخرج من قرابه عقیل من النبی صلی الله علیه وآله فأعرض عنه و شکاه الی النبی صلی الله علیه وآله. وابن قتیبه در الامامه و السیاسه، ۲/۱۳، و ۱۴، باب موت مروان بن الحکم این چنین نقل می کند: و ذکروا ان مروان بن الحکم لما قدم الشام من مصر، قال له خادم بن یزید ابن معاویه: اردد الی سلاحی فأبی علیه مروان، فألح علیه و کان موران فاحشا سباباً و قال له یابن الربّوع، یا اهل الشام ان ام هذا ربوخ، یا ابن الرطبه...

می نمودند.

منتهی فرقی که بین شیعیان و بعض از منصفین علمای شما با عموم اقایان اهل سنت و جماعت می باشد در مسئله حب و بغض است، چون شماها به بعض از صحابه مهر و محبت وعلقه و علاقه مفرط دارید، روی قاعده «حب الشیء یعمی و یصم» بدی در آنها نمی‌بینید چون با دیده محبت نظر می کنید، لکه های بد آنها را هم خوب می بینید، فلذا سعی می نمایید از تمام مطاعن، آنها را تبرئه نمایید و جوابهایی که داده می شود در مقابل مطاعن واضحه، خنده آوره است.

ولی ما خدا را به شهادت می طلبیم که با بغض و کینه و عداوت به اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله نظر نمی کنیم، بلکه به وقایع اتفاقیه با نظر برهان و منطق می نگریم، خوبیها را خوب و بدی ها را به دیده قضاوت به حق می نماییم.

آقایان محترم! ما و شما معتقد به قیامت و یوم الجزاء هستیم. چهار روز عمر دنیا ارزشی ندارد، می گذرد، فکری برای آن روز باید نمود.

و الله ما شیعیان مظلومیم. بی جهت امر را بر عوام بی خبر مشتبه ننمایید. شیعیان موحد را کافر و رافضی نخوانید. آیا سزاوار است پیروان محمد و آل محمد صلوات الله علیهم

اجمعین را به بهانه پوچ، رافضی و مورد حمله قرار دهید؟ در حالتی که اگر برای نوع انتقادات و بیان حقایق، شیعیان را بد می دانید و کافر می خوانید، اول باید اکابر علمای خودتان را بد بدانید؛ چه آنکه این نوع انتقادات از زیر قلم آنها بیرون آمده و در کتب معتبره خودشان ثبت نموده اند.

ص: ۵۷۳

فرار صحابه در حدیبیه

مثلا در قضیه حدیبیه، ابن الحدید در شرح نهج البلاغه و سایر مورخین خودتان می نویسند: بعد از قرارداد صلح، اکثر صحابه با عمر بن الخطاب عصبانی بودند(۱) و رسول اکرم صلی الله علیه وآله را ملامت نمودند که ما راضی به صلح نبودیم و می خواستیم جنگ کنیم چرا صلح نمودید؟ حضرت فرمود: اگر میل به جنگ دارید، مختارید. فلذا حمله کردند، چون قریش آماده بودند، حمله آنها را جواب متقابل دادند. چنان شکستی از کفار به آنها وارد آمد که در موقع فرار مقابل پیغمبر هم نتوانستند بایستند، از آنجا هم فرار نموده به صحرا رفتند!

حضرت به علی علیه السّلام فرمود: شمشیر برادر جلو قریش را بگیر همین که قریش علی را در مقابل خود دیدند، برگشتند. آنگاه اصحاب فراری کم کم مراجعت نموده خیلی از عمل خود خجل و شرمنده، بنای عذر خواهی را گذارند.

رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمودند: مگر من شما را نمی شناسم، آیا شما نبودید که در غزوه بدر کبری مقابل دشمن می لرزیدید، خداوند ملائکه را به یاری ما فرستاد؟ آیا شما نبودید اصحاب من که در روز احد فرار کردید و به کوه ها بالا می رفتید و مرا تنها گذاردید هر چند شما را خواندم نیامدید؟ خلاصه حضرت تمام سستی ها و بی ثباتی های آنها را بیان نمود آنها پیوسته عذر خواهی می نمودند.

بالاخره ابن ابی الحدید در اینجا می نویسد: حضرت این عتابها را به عمر نمودبعد از این که تکذیب نموده وعده های آن حضرت را، آن گاه نوشته اند از بیانات

۱- شک عمر بن الخطاب در نبوت پیامبر در حیبیه در مجلس ششم بررسی شده است.

پیغمبرصلی الله علیه وآله معلوم می شود خلیفه عمر باید در احد گریخته باشد که حضرت ضمن معاتبات آن را ذکر نموده.(۱)

حالا آقایان ملاحظه بفرمائید این قضیه ای را که علماء بزرگی مانند ابن ابی الحدید و دیگران نوشته اند اگر ما بگوئیم فوری از ما خورده گرفته و رافضی و کافرمان می خوانید که چرا می گوئید و توهین به خلیفه می نمائید ولی به ابن ابی الحدید و امثال او ایرادی نیست، هر چه ما بگوئیم قصد توهین نداریم بلکه وقایع تاریخی را نقل می نمائیم، چون شما به ما نظر بد دارید مؤثر واقع نمی گردد. چه

ص: ۵۷۵

۱- ابن ابی الحدید در کتاب خود به نقل از واقدی در کتاب مغازی قصه حدیبیه اعتراضات عمر و جواب پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله به ادعای او چنین نقل می کند: «قال عمر یومئذ: یا رسول الله، ألم تکن حدثتنا انک ستدخل المسجد الحرام و تأخذ مفتاح الکعبه و تعرف المعرفین، و معدینا لم یصل الی البیت و لا نحر! فقال رسول الله ؐ: أقلت لکم فی سفرکم هذا؟ قال عمر: لا. قال: أما انکم ستدخلونه و آخذ مفتاح الکعبه و احلق رأسی و رؤوسکم ببطن مکه و اعرف منع المعرفین، ثم اقبل علی عمر و قال: أنسیتم یوم احد، {اذ تصعدون و لا ـ تلوون علی احد} و انا ادعوکم فی اخراکم. أنسیتم یوم الأحزاب {اذ جاؤوکم من فوقکم و من اسفل منکم و اذ زاغت الابصار و بلغت الحناجر} أنسیتم یوم کذا! و جعل یذکرهم اموراً، انسیتم یوم کذا؟ فقال المسلمون: صدق الله و صدق رسوله، أنت یا رسول الله اعلم لالله منا فلما دخل عام القضیه و حلق رأسه قال:هذا الذی کنت وعدتکم به، لما کان یوم الفتح و أخذ مفتاح الکعبه قال: ادعوا الی عمر بن الخطاب، فجاء فقال: هذا الذی کنت قلت لکم قالوا: فلو لم یکن فی یوم احد لما قال له: أنسیتم یوم احد اذ تصعدون و لاتلوون. (شرح نهج البلاغه، ۱۵/۲۵، القول فی من ثبت مع رسول الله صلی الله علیه وآله یوم احد) باکمی تفاوت این قضیه را در کتب دیگر اهل تسنن بیان شده است: امتاع الاسماع، مقریزی، ۱/۲۹۴، فتح الحدیبیه، و صفحه۳۵۵، و اما تصدیق الله رؤیا رسوله صلی الله علیه وآله بدخوله المسجد الحرام. البته در بعضی مصادر اهل تسنن این جریان بدون ذکر اسم عمر بن خطاب آمده است: الدر المنثور، سیوطی، ۶/۶۸، سوره الفتح؛ تفسیر آلوسی، ۲۶/۸۵، سوره الفتح؛ تاریخ الاسلام، ذهبی، ۲/۳۹۷، با نزول سوره الفتح. «محقق»

خوش سراید شاعر عرب که خیلی مناسب این مقام است:

و عین الرضا عن کلّ عیب کلیله

و لکنّ عین السخط تبدی المساویا

ما خیلی محاکمات روز قیامت با علماء شما داریم، دنیا می گذرد ولی باید خود را برای ناله مظلومانه ما در محکمه عدل الهی حاضر نمائید.

حافظ: چه ظلمی به شما شده که روز قیامت داد خواهی نمائید؟

داعی: ظلمها بسیار، هتک حرمتها فراوان که اگر از همه آنها غمض عین نمائیم حقیر که افتخار دارم یکی از اولادها و ذراری فاطمه صدیقه مظلومه علیهاالسّلام هستم هرگز از حق خود نخواهم گذشت و روزی که محکمهٔ عدل الهی تشکیل شود و ما معتقد به آن روز هستیم، راجع به بسیاری از ظلمها و تعدّیها دادخواهی خواهیم نمود و قطع داریم که عادلانه رسیدگی می شود.

حافظ: خواهش می کنم تحریک اعصاب نکنید، چه حقی از شما رفته و چه ظلمی به شما شده بیان نمائید.

داعی: ظلم و تعدی و اخذ حق ما مخصوص به امروز نیست بلکه از زمان بعد از وفات جدّ بزرگوارمان خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله این پایه گذارده شده که حق ثابتی که خدا و پیغمبر به جدّهٔ مظلومه ما زهرای اطهرعلیهاالسّلام برای نان فرزندانش واگذار نموده غصب نمودند و به نالهٔ مظلومانه جدّهٔ ما ابدا ترتیب اثر ندادند تا در عنفوان شباب، آن یادگار پیغمبر با دل پردرد از دنیا رفت.

حافظ: عرض کردم جنابعالی خیلی زرنگ هستید با کلمات و گفتار مهیّج تحریک احساسات می نمائید. حق ثابت فاطمه رضی الله عنها چه بوده که غصب نمودند؟ قطع بدانید اگر شما در حضور برادران مؤمن خود نتوانید مدعای خود را

ثابت نمائید هرگز در محکمۀ عدل الهی از عهدۀ این امر بر نمی آئید. خیال کنید امروز محکمۀ عدل الهی تشکیل شده، مدعای خود را ثابت نمائید.

داعی: آنجا محکمۀ عدل است، اغراض و تعصّبات راه ندارد و با نظر پاک بی آلایش قضاوت می کنند. اگر آقایان محترم هم نظرانصاف داشته باشید مانند قاضی عادل بی طرف گوش به عرایض داعی بدهید، قطعا تصدیق به حقّانیّت ما خواهید نمود.

خدا می داند که من اهل جدل نیستم

حافظ: به حق خدا و به حق بزرگی که جدّ امجد شما رسول خداصلی الله علیه وآله به ما دارد که من شخصا عناد و لجاج و تعصّبی ندارم.

در این شبها که به فیض ملاقاتتان نائل آمدیم باید کاملا متوجه شده باشید که حقیر اهل مجادله نیستم، هرکجا حرف حسابی توأم با دلیل و برهان اساسی شنیدم سکوت و آرامشی در خود مشاهده کردم. خود سکوت ما دلیل بر تسلیم ما به حرف حق و حساب است و الا اگر می خواستیم بازیگری کنیم و از راه جدل دست اندازی نمائیم می توانستیم بیانات و دلائل شما را در دست اندازهای مغلطه کاری انداخته و ردّ نمائیم؛ چنانچه گذشتگان ما همین عمل را انجام دادند.

ولی طبعا حقیر اهل جدل و بازی نبوده ام،مخصوصا از آن ساعتی که در مقابل شما قرار گرفتم (و لو اینکه قبل از ورود و ملاقات شما به قصد دیگر آمدیم) جذبۀ حقیقت و دل پاک و ادب و اخلاق نیک و سادگی شما چنان در من اثر نمود که با خدای خود عهد نمودم در مقابل حرف حساب و منطق کاملا تسلیم

ص: ۵۷۷

گردم و لو اینکه با امیال اشخاص مطابقت و موافقت نکند.

یقین بدانید حقیر آن آدم شب اول نیستم، واضح و آشکار می گویم و از کسی باک ندارم که دلائل و براهین و درد دلهای شما در شخص حقیر تأثیرات عمیقی نموده، امیدوارم با حبّ ولای محمّد و آل محمّد بمیرم و در مقابل رسول خداصلی الله علیه وآله سفید رو باشم.

داعی: از شخص عالم منصفی مانند شما غیر از این انتظار نداشته و نخواهیم داشت. فرمایشات شما در داعی اثر دیگری نمود و قلبا علاقه خاصّی به شما پیدا نمودم. اینک می خواهم از جناب‌عالی تقاضائی نمایم، امید است مورد قبول واقع شود.

حافظ: خواهش می کنم بفرمائید.

داعی: تقاضای دعاگو این است که امشب شما را قاضی قرار دهم، آقایان دیگر هم به عنوان شاهد و گواه با کمال بی طرفی منصفانه قضاوت فرمائید که آیا عرایض داعی حق است و می توانم مدعای خود را ثابت نمایم یا خیر و لو ممکن است موضوعی که می خواهم وارد بحث آن گردم قدری طولانی تر از هر شب شود، ولی تحمّل نموده تا دردهای درونی را خارج و قدری سبک شوم.

بعض از جهّال و حاشیه نشینهای بی خبر می گویند امری که در هزار و سیصد سال قبل واقع شده ما چرا باید در او گفتگو نمائیم و حال آنکه نفهمیدند مقالات علمی در هر دوره و زمان قابل بحث می باشد و در مباحثات عادلانه کشف حقایق می شود. علاوه دعوای ارثی قانونا در هر زمانی به وسیلهٔ احدی از ورّاث می تواند مطرح و مورد محاکمه قرار گیرد و چون داعی أحدی از ورّاث هستم

می خواهم از شما سؤالی نمایم. متمنی است جواب منصفانه بفرمائید.

حافظ: با کمال میل و علاقه برای استماع فرمایشات شما حاضر هستیم.

داعی: اگر پدری در زمان حیاتش ملکی را به فرزند خود هبه کند و ببخشد اگر کسی بعد از مردن پدر آن ملک را از دست فرزند متصرف بیرون آورد ظلم است یا نه؟

حافظ: بدیهی است تصرف من غیر حق در ملک غیر، ظلم و غاصب قطعا ظالم است. قبایح، ظلم گردیده ولی مقصودتان از این ظالم و مظلوم و غاصب و مغصوب کیست و چیست؟ خوب است روشن تر بفرمائید.

در حقیقتِ فدک و غصب آن

داعی: از اوضح واضحات است ظلمی که به جدّهٔ ما صدّیقهٔ کبری فاطمه زهراءعلیهاالسّلام وارد شده به أحدی نشده که بعد از فتح قلاع خیبر، بزرگان و مالکین فدک و عوالی (که هفت قریه در هم بوده در دامنه کوه‌های مدینه تا سیف البحر کنار دریا، هم غلّه خیز بوده و هم نخلستان فراوان داشته. عرض و طول اراضی آن بسیار وسیع بوده، از حدود اربعه اش معلوم می شود که حدّی به کوه احد نزدیک مدینه منوره، حدّی به عریش حدّی به سیف البحر حدّی به حومه دومه الجندل) آمدند خدمت رسول اکرم صلی الله علیه وآله و قرار داد صلحی نمودند که نصف تمام فدک از آن حضرت باشد و نصف دیگر مال خودشان باشد چنانچه یاقوت حموی صاحب معجم البلدان(۱) در صفحه ۳۴۳ جلد ششم از فتوح البلدان و احمد بن

ص: ۵۷۹

۱- معجم البلدان، یاقوت حموی، ۴/۲۳۸، باب الفاء و الدال و ما یلیهما، فدک. حموی جریان را این گونه نقل می کند: ان النبی صلی الله علیه وآله لما نزل خیبر و فتح حصونها و لم یبق الا ثلث و اشتد بهم الحصار راسلوا رسول الله صلی الله علیه وآله یسألونه ان ینزلهم علی الجلاء و فعل و بلغ ذلک اهل فدک، فأرسلوا الی رسول الله صلی الله علیه وآله ان یصالحهم علی النصف من ثمارهم و اموالهم فأجابهم الی ذلک فهی ممالم یوجف علیه بخیل و لا رکاب فکانت خالصه لرسول الله صلی الله علیه وآله و فیا عین فواره و نخل کثیره و هی التی قالت فاطمه عنها، ان رسول الله صلی الله علیه وآله نحلنیها، و قال ابوبکر ارید لذلک شهودا و لها قصه...

یحیی بلاذری بغدادی متوفی سال ۲۷۹ در تاریخ(۱) خود و ابن ابی الحدید معتزلی در صفحه ۷۸ جلد چهارم شرح نهج البلاغه(۲) (چاپ مصر) نقلا از ابو بکر أحمد بن عبد العزیز جوهری و محمد بن جریر طبری در تاریخ کبیر(۳) و دیگران از

۱- فتوح البلدان، بلاذری، ص۲۵، فتح الفدک. بلاذری می نویسد: قالوا: بعث رسول الله صلی الله علیه وآله الی اهل فدک منصرفه من خیبر محیصه بن مسعود الانصاری یدعوهم الی الاسلام و رئیسهم رجل مهم یقال له یوشع بن نون الیهودی فصالحوا رسول الله صلی الله علیه وآله علی نصف الارض بتربتها فقبل ذلک منهم لکان صنف فدک خالصا لرسول الله صلی الله علیه وآله لانه لم یوجف المسلمون علیه بخیل و لا رکاب.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۱۶/۲۱۰، نامه ۴۵، ذکر ما ورد من السیر و الاخبار فی امر فدک، فصل ۱. ابن ابی الحدید جریان را این گونه نقل می کند: عن الزهری، قال: بقیت بقیه من اهل خیبر تحصنوا فسألوا رسول اله صلی الله علیه وآله ان یحقن دمائهم و یسیرهم ففعل، فسمع ذلک اهل فدک فنزلوا علی مثل ذلک و کانت للنبی صلی الله علیه وآله خاصه لانه لم یوجف علیها بخیل و لا رکاب.

۳- تاریخ الطبری، ۲/۳۰۲- ۳۰۳، حوادث سنه ۷ هجری، غزوه خیبر. طبری می نویسد: ... و کان فیمن مشی بینهم و بین رسول الله فی ذلک محیصه بن مسعود اخو بنی حارثه، فلما نزل اهل خیبر علی ذلک سألوا رسول الله صلی الله علیه وآله ان یعاملهم بالاموال علی النصف و قالوا: نحن اعلم بها منکم و اعمر لها، فصالحهم رسول الله صلی الله علیه وآله علی النصف علی ان اذا شئنا ان نخرجکم اخرجناکم و صالحه اهل فدک علی مثل ذلک، فکانت خیبر فیء للمسلمن و کانت فدک خالصه لرسول الله صلی الله علیه وآله لانهم لم یجلبوا علیها بخیل و لا رکاب.

محدثین و مورخین خودتان ثبت نموده اند.

نزول آیه وَ آتِ ذَا اَلْقُرْبیٰ حَقَّهُ

بعد از برگشتن به مدینه طیبه جبرئیل از جانب رب جلیل نازل و آیه ۲۸ سوره ۱۷(بنی اسرائیل) را بر آن حضرت خواند که:

{وَ آتِ ذَا اَلْقُرْبیٰ حَقَّهُ وَ اَلْمِسْکینَ وَ اِبْنَ اَلسَّبِیلِ وَ لاٰ تُبَذِّرْ تَبْذِیراً}

(حقوق خویشان و ارحام خود را اداء کن و فقراء و رهگذران بی چاره را به حق خودشان برسان و هرگز اسراف و تبذیر منمای)

رسول اکرم صلی الله علیه وآله تأمل نمود که ذوی القربی کیست و حق آنها چیست؟ جبرئیل مجددا شرفیاب گردیده و عرض کرد خداوند می فرماید:

«ادفع فدکا إلی فاطمه» (فدک را به فاطمه واگذار کن) رسول اکرم صلی الله علیه وآله فاطمه علیهاالسّلام را طلبید و فرمود:

«انّ الله امرنی ان ادفع الیک فدکا» خداوند مرا امر فرموده فدک را به شما واگذارم فلذا در همان مجلس فدک را به فاطمه هبه و واگذار نمود.

حافظ: آیا در کتب و تفاسیر شیعه این معنی را در نزول آیه شریفه نوشته اند یا شواهدی در کتب معتبره ما دیده اید؟

داعی: امام المفسرین أحمد ثعلبی در تفسیر کشف البیان(۱) و جلال الدین

ص: ۵۸۱

۱- الکشف و البیان، ثعلبی، ۶/۹۵، ذیل آیه ۲۶، سوره اسراء ثعلبی این حدیث را نقل کرده است: عن ابن الدیلمی قال: قال علی بن الحسین لرجل من اهل الشام أقرأت القرآن؟ قال:نعم. قال: أفما قرأت فی بنی اسرائیل {و آت ذا القربی حقه} قال: انکم القرابه الذین امر الله ان یوتی حقه؟ قال: نعم.

سیوطی در جلد چهارم تفسیر(۱) خود از حافظ ابن مردویه أحمد بن موسی مفسر معروف متوفی سال ۳۵۲ از ابی سعید خدری و حاکم ابو القاسم حسکانی(۲) و ابن کثیر عماد الدین اسماعیل ابن عمر دمشقی فقیه شافعی در تاریخ و شیخ سلیمان بلخی حنفی در باب ۳۹ ینابیع الموده(۳) ازتفسیر ثعلبی و جمع الفوائد و عیون الاخبار نقل می کنند که:

«لمّا نزلت و آت ذا القربی حقّه دعا النبیّ صلی الله علیه وآله فاطمه فأعطاها فدک الکبیر.»

۱- الدر المنثور، سیوطی، ۴/۳۲۰، ذیل آیه ۲۶، سوره اسراء. سیوطی این حدیث را نقل کرده است: اخرج البزار و ابو یعلی و ابن ابی حاتم و ابن مردویه عن ابی سعید الخدری قال: لما نزلت هذه الآیه {و آت ذالقری حقه} دعا رسول الله صلی الله علیه وآله فاطمه فاعطاه فدک.

۲- شواهدالتنزیل، حسکانی، ۱/۴۴۲، [۴۳۷، ذکر ما نزل من القرآن ...، ذیل آیه ۲۶، سوره بنی اسرائیل. حسکانی اینگونه نقل می کند: عن علی قال: لما نزلت {و آت ذالقری حقه} دعا رسول الله فاطمه فأعطاه فدکا. و نیز در ۱/۴۳۸، ح ۴۶۷، ذیل آیه ۲۶ بنی اسرائیل چنین نقل میکند: عن ابی سعید قال: لما نزلت {و آت ذالقری حقه} اعطی رسول الله صلی الله علیه وآله فاطمه فدکا. و در ۱/۵۷، ح ۶۰۸، ذیل آیه ۳۸، سوره الروم این چنین نقل می کند: عن ابن عباس قال: لما انزل الله {و آت ذالقری حقه} دعا رسول الله صلی الله علیه وآله فاطمه و اعطاها فدکا و ذلک لصله القرابه...

۳- ینابیع الموده، قندوزی، ۱/۳۵۸ و ۳۵۹، ح ۱۷و ۱۸ و ۱۹، باب ۳۹. قندوزی حدیث را این گونه نقل می کند: و تفسیر {و آت ذالقری حقه}أخرج الثعلبی فی تفسیره: قال علی بن الحسین علیه السّلام لرجل من اهل الشام: انا ذو القرابه التی امر الله ان یوتی حقه. و فی جمع الفوائد، ابو سعید قال: لما نزلت {و آت ذالقری حقه} دعا النبی صلی الله علیه وآله فاطمه فأعطاها فدک (الکبیر) و فی عیون الاخبار قال الامام علی الرضاعلیه السّلام فلما نزلت {و آت ذالقری حقه} قال النبی صلی الله علیه وآله لفاطمه: هذه فدک قد جعلتها لک.

(چون نازل شد آیه و آت ذالقربی حقه رسول اکرم صلی الله علیه وآله فاطمه را خواند و فدک بزرگ را به او عطا فرمود.)

تـا رسول اکرم صـلی الله علیه وآله حیـات داشت، فـدک در تصـرف فـاطمه علیهاالسّـلام بود. خود بی بی اجـاره می داد و مال الاجـاره را به اقسـاط ثلاـثه می آوردنـد. بی بی فـاطمه به قـدر قوت یک شب خود و فرزنـدانش بر می داشت، بقیه را در میان فقراء بنی هاشم و زائد آن را به سایر فقراء و ضعفاء به میل خود ارفاقا تقسیم می نمود.

بعد از رحلت رسول خداصلی الله علیه وآله مأمورین خلیفهٔ وقت رفتند ملک را از تصرف مستأجرین بی بی بیرون آورده، ضبط نمودند! شما را به خدا آقایان انصاف دهید نام این عمل را چه باید گذارد؟

حافظ: این اول مرتبه ایست که از شما می شنوم رسول خدا فدک را به امر پروردگار به فاطمه واگذار کرد!

داعی: ممکن است شـما ندیده باشـید، ولی ما زیاد دیدیم. عرض کردم بسـیاری از اکابر علماء شـما در کتب معتبرهٔ خود ضبط نموده انـد بـازهم توضـیحا عرض می نمایم که حافظ ابن مردویه(۱) و واقـدی و حاکم در تفسـیر و تاریـخ خود و جلال الدین سیوطی در صفحه ۱۷۷ جلد چهارم در المنثور(۲) و مولی علی متقی درکنز العمـال(۳) و در حاشـیه مختصری که در مسند(۴) امام احمد بن حنبل نوشته

ص: ۵۸۳

۱- مناقب، ابن مردویه، ص۱۹۶، ۲۷۰، فصل ۲۰، حب النبی ایاها و حبها له. ابن مردویه این حـدیث را نقل کرده است: عن ابی سعید الخدری، قال: لما نزلت {و آت ذالقری حقه} دعا رسول الله صلی الله علیه وآله فاطمه فأعطاها فدکا.

۲- در صفحات قبل به آن اشاره شد.

۳- کنز العمال، متقی هنـدی، ۳/۷۶۷، ح ۸۶۹۶ کتـاب الاخلاق من قسم الأفعال، باب ۱، صـله الرحم. متقی هندی حدیث را به این الفـاظ نقـل کرده است: عن ابی سـعید قـال: لمـا نزلت {و آت ذالقری حقه} قـال النبی صـلی الله علیه وآله: یـا فـاطمه لک فدک.

۴- منتخب کنز العمال، (در حاشـیه مسند احمد، ۱/۲۲۸، مسـند عبد الله بن عباس) متقی هندی، باب صله الرحم و الترغیب فیما ...

در مسأله صله رحم از کتاب الاخلاق و ابن ابی الحدید در جلد چهارم شرح نهج البلاغه(۱) از طرق مختلفه غیر از طریق ابی سعید خدری نقل نموده اند که وقتی این آیه شریفه نازل شد پیغمبرصلی الله علیه وآله فدک را به فاطمه علیهاالسّلام واگذار نمود.

استشهاد به حدیث لا نورث و جواب آن

حافظ: آنچه مسلّم است خلفاء فدک را به استناد حدیث معروفی که خلیفه ابو بکر گفت، از رسول خداصلی الله علیه وآله شنیدم که فرمود:

«نحن معاشر الانبیاء لا نورّث ما ترکناه صدقه» (ما جماعت انبیاء ارث قرار نمی دهیم هرچه از ما بماند صدقه است (یعنی به امت واگذار می شود) ضبط نمودند.

داعی: أولا إرث نبوده و هبه بوده، ثانیا این عباراتی را که به عنوان حدیث نقل نمودید به جهاتی مورد اشکال و مردود است.

حافظ: دلیل شما بر مردودیت این حدیث مسلّم چیست؟

داعی: دلائل مردودیت آن بسیار است که مورد تصدیق اهل علم و انصاف

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدی، ۱۶/۲۷۵، نامه ۴۵، ذکر ما ورد من السیر و الأخبار فی امر فدک، فصل ۳، و ابن عبد الحدید می نویسد: و قد روی من طرق مختلفه غیر طریق ابی سعید الذی ذکره صاحب الکتاب انه لما نزل قوله تعالی {و آت ذالقری حقه} دعا النبی صلی الله علیه وآله فاطمه فأعطاها فدك و اذا کان ذلک مرویا فلا معنی لدفعه بغیر حجه.

می باشد.

اولا سازندهٔ این حدیث هر کس بوده بی فکر و بی تأمل تفوّه به این جملات نموده، زیرا اگر فکر کرده بود عبارتی می گفت که موجب پشیمانی و تمسخر عقلا و دانشمندان نگردد و هرگز نمی گفت «نحن معاشر الانبیاء لا نورّث»

زیرا می دانست یک روز کذب او از خود عبارت حدیث ساختگی بیرون می آید.

چنانکه می گفت: انا لا- اورّث یعنی فقط من که خاتم الانبیاء هستم ارث قرار نداده ام، راه فرار در گفتار باز بود ولی وقتی کلمه جمع آورده که ما جماعت انبیاء ارث قرار نمی دهیم ناچار می شویم برای پی بردن به صحت و سقم حدیث بنا به فرمودهٔ خودشان مراجعه به قرآن مجید نموده تا اثبات حقیقت گردد.

وقتی مقابله با قرآن نموده مردودیت آن ثابت می شود چه آنکه می بینیم در قرآن مجید آیات بسیاری راجع به ارث انبیاء موجود است، می رساند که انبیاء عظام همگی ارث داشتند و وراث بعد از فوت آنها تصرف می کردند پس مردودیت این حدیث واضح می شود.

چنانچه عالم محدّث أبو بکر احمد بن عبد العزیز جوهری که به توثیق ابن ابی الحدید در صفحه ۷۸ جلد چهارم شرح نهج از اکابر علماء و محدثین صاحب ورع و تقوای اهل تسنّن بوده در کتاب سقیفه(۱) و ابن اثیر در نهایه(۲) و مسعودی در اخبار الزمان و اوسط و ابن ابی الحدید در صفحه ۷۸ جلد چهارم شرح نهج

۱- السقیفه و فدک، جوهری، ص۹۸ الی ۱۰۱، قسم الثانی: فدک.

۲- النهایه، ابن اثیر، ۴/۲۷۳، ذیل لغت لمه.

البلاغه از ابو بکر احمد جوهری در کتاب سقیفه و فدک به طرق و اسانید بسیار که بعض از آنها از امام پنجم أبو جعفر محمّد بن علی الباقرعلیهما السّلام از صدیقهٔ صغری زینب کبری و بعضی دیگر از عبد الله بن حسن بن حسن از صدیقهٔ کبری علیهاالسّلام و در صفحه۹۳ مسندا از عایشه ام المؤمنین و در صفحه۹۴ نقلا از محمّد بن عمران مرزبانی از جناب زید بن علی بن الحسین علیهم السّلام از پدرش از جدش از بی بی صدیقه علیهاالسّلام و دیگران از علماء شما خطبه و خطابه و محاجّهٔ حضرت زهراء مظلومه علیهاالسّلام را در میان مسجد مجمع عمومی مسلمانان مقابل مهاجر و انصار نقل نموده اند که مخالفین خود را مجاب نمود به قسمی که نتوانستند جواب بگویند (چون جواب منطقی نداشتند به هو و جنجال گذرانیدند).

از جمله دلائل بی بی در مقابل آن حدیث پوچٍ مردود بی مغز آنها این بود که فرمود اگر این حدیث صحیح است و انبیاء ارث نداشتند پس این همه آیات ارث در قرآن مجید برای چیست؟.

دلائل فاطمه بر رد حدیث لا نورث

یک جا می فرماید:

{و ورث سلیمان داود}

(میراث برد سلیمان از داود)

و در قصهٔ حضرت زکریا فرموده:

{فَهَبْ لِی مِنْ لَدُنْک وَلِیًّا یرِثُنِی وَ یرِثُ مِنْ آلِ یعْقُوبَ}

(از لطف خاص خود فرزند صالحی و جانشینی شایسته به من عطا فرما که او وارث من و همه آل یعقوب باشد.)

راجع به دعای زکریا فرماید:

{وَ زَکرِیّا إِذْ نادیٰ رَبَّهُ رَبِّ لا تَذَرْنِی فَرْداً وَ أَنْتَ خَیْرُ اَلْوارِثِینَ فَاسْتَجَبْنا لَهُ وَ وَهَبْنا لَهُ یَحْییٰ}

(آیا حال زکریا را هنگامی که خدا را نـدا کرد که بارالها مرا تنها نگـذار و به من فرزنـدی که وارث من باشـد عطا فرما که تو بهترین وارث اهل عالم هستی. ما هم دعای او را مستجاب کردیم و یحیی را به او عطا فرمودیم.)

آنگاه فرمود:

«یا بن ابی قحافه أ فی کتاب الله ان ترث اباک و لا ارث ابی لقد جئت شیئا فریّا افعلی عمد ترکتم کتاب الله و نبذتموه وراء ظهورکم»

(پسر ابی قحافه آیا در کتاب خدا است که تو از پدرت ارث ببری و من از پدرم ارث نبرم؟! افتراء بزرگی بر خدا بسته اید. آیا با علم و دانایی و از روی عمد علم به کتاب خدا را ترک نمودید و قرآن را پشت سر خود انداختید؟)

آیا من فرزند پیغمبر نیستم که مرا از حقم محروم می کنید؟ پس این همه آیات ارث عموما للناس و خصوصا للانبیاء چیست که درقرآن مجید درج گردیده؟

مگر نه این است که آیات قرآن مجید بر حقیقت خود باقیست تا روز قیامت مگر نه در قرآن می فرماید: {وَ أُولُوا اَلْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلیٰ بِبَعْضٍ} (نساء/۱۲)

(در ارث خویشاوندان برخی از آنها مقدم بر برخی دیگر می باشند)

{یُوصِیکمُ اَللّٰهُ فِی أَوْلادِکمْ لِلذَّکرِ مِثْلُ حَظِّ اَلْأُنْثَیَیْنِ کتِبَ عَلَیْکمْ إِذٰا حَضَرَ أَحَدَکمُ اَلْمَوْتُ إِنْ تَرَک خَیْراً اَلْوَصِیَّهُ لِلْوٰالِدَیْنِ وَ اَلْأَقْرَبِینَ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَی اَلْمُتَّقِینَ} (بقره/۱۷۶)

(دستور داده شده که چون یکی از شما را مرگ فرا رسد اگر دارای متاع دنیاست و وصیت کند برای پدر و مادر خویشان به چیزی شایسته عدل این کار فریضه و سزاوار مقام پرهیزکاران است).

آیا چه خصوصیتی مرا از ارث پدر محروم داشته:

«أفخصّكم الله به آيه اخرج ابى منها ام انتم اعلم بخصوص القرآن و عمومه من ابى و ابن عمّى؟!»

(آیا خداوند شما را به آیه ای مخصوص گردانیده که پدر مرا از آن آیه اخراج کرده ایا شما به خاص و عام قرآن از پدرم محمدصلی الله علیه وآله و پسر عمم علی بن ای طالب داناترید؟!)

چون در مقابل این دلائل و فرمایشات حق تماما ساکت ماندند و جوابی نداشتند مگر مغلطه کاری و فحش دادن و اهانت نمودن که بالاخره بی بی مظلومه را از این راه ها بی چاره نمودند- ناله اش بلند شد، فرمود: امروز دل مرا شکستید و حق مرا ضبط نمودید و بردید ولی من روز قیامت در محکمه عدل الهی با شما محاکمه خواهم نمود. خداوند قادر توانا حق مرا از شما خواهد گرفت.

«فنعم الحكم الله و الزعيم محمّدصلى الله عليه وآله و الموعد القيامه و عند الساعه يخسر المبطلون و لا ينفعكم اذ تندمون {و لكلّ نباء مستقرّ و سوف تعلمون من ياتيه عذاب يخزيه و يحلّ عليه عذاب مقيم}»

(خداوند بهترین حکم کننده و محمدصلی الله علیه وآله کفیل و آقا و رئیس می باشد و وعدگاه ما و شما قیامت است و آن روز است که اهل باطل زیان می بینند و ندامت و پشیمانی نفعی به شما نخواهد داد و برای هر چیزی وقتی است که در آن وقت واقع خواهد شد و زود است که می دانید عذاب خوار

کننده و ابدی بر چه کس ورود و حلول می نماید.)

حافظ: کدام کس جرأت داشت بودیعه و بضعۀ رسول خداصلی الله علیه وآله فاطمه رضی الله عنها جسارت نماید که شما می فرمائید در مغلطه کاری به بی بی فحش دادند؟ حقیر که این بیان شما را باور نمی کنم، مغلطه کاری ممکن است ولی فحش غیر ممکن است. شما هم تکرار نفرمائید.

داعی: بدیهی است کسی چنین جرأتی نداشت مگر خلیفۀ شما ابو بکر که در مقابل دلائل ثابتۀ بی بی مظلومه چون جوابی نداشت همان ساعت منبر رفت و بنای جسارت را گذارد نه به فاطمه علیهاالسّلام فقط بلکه به شوهر و ابن عمش محبوب خدا و پیغمبرصلی الله علیه وآله امیر المؤمنین علی علیه السّلام هم اهانت نمود!

حافظ: گمان می کنم این نوع از تهمت ها از طرف عوام شیعه و متعصّبین آنها انتشار پیدا نموده باشد.

داعی: اشتباه فرمودید از طرف عوام شیعه نبوده بلکه از طرف خواص و علماء بزرگ سنّت و جماعت انتشار پیدا نموده و در جامعه شیعه بسیار نادر است که اظهار تعصّب شود به قسمی که مطالب دروغی انتشار دهند بلکه محال است و لو هر اندازه عوام و متعصّب باشند جعل خبر نمی نمایند. پس این خبر صدق و صحیح است که اکابر علماء خودتان هم نقل نموده اند.

شما کتب معتبرۀ معروفۀ علمای خود را ببینید تا تصدیق نمائید اکابر علماء منصف خودتان هم اقرار به این معانی نموده اند.

ص: ۵۸۹

چنانچه ابن ابی الحدید معتزلی در صفحه ۸۰ جلد چهارم شرح نهج البلاغه(۱) (چاپ مصر) از ابو بکر احمد بن عبد العزیز جوهری شرح منبر رفتن ابو بکر را بعد از احتجاج علی و فاطمه؛ و اهانت هائی که به آن دو ودیعه رسول الله صلی الله علیه وآله نموده ضبط نموده است.

احتجاج علی علیه السّلام با ابو بکر

چنانچه دیگران هم نوشته اند بعد از اینکه بی بی مظلومه فاطمه علیهاالسّلام خطبه را تمام کرد علی علیه السّلام در مقام احتجاج برآمد در حضور مهاجر و انصار و مجمع عموم مسلمانان در مسجد رو به ابی بکر نمود و فرمود چرا فاطمه را از حق میراث پدرش محروم نمودی و حال آنکه علاوه بر ارث در حیات پدر متصرفه و مالکه بوده است؟!

ابی بکر گفت فدک «فیء» مسلمانان است. اگر فاطمه شاهد کامل بیاورد که ملک او می باشد البته به او می دهم و الا محروم خواهم نمود.

حضرت فرمودند: أ تحکم فینا بغیر ما تحکم فی المسلمین آیا حکم می کنی دربارهٔ ما به غیر آنچه حکم می کنی در میان مسلمانان مگر رسول خدا صلی الله علیه وآله نفرمود «البیّنه

ص: ۵۹۰

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۱۶/۲۱۴، و ۲۱۵، نامه ۴۵، ذکر ما ولد من السیر و الأخبار فی امر فدک. ابن ابی الحدید چنین می کند: حدثنا جعفر بن محمد بن عماره بالاسناده الاول قال: فلما سمع ابوبکر خطبتها شق علیه مقالتها فصعد المنبر و قال: ایها الناس: ما هذه الرعه الی کل قاله؟ این کانت هذه الأمانی فی عهد رسول الله صلی الله علیه وآله، ألا من سمع فلیقل و من شهد فلیتکلم، انها ثعاله شهیده ذنبه، مرب لکل فتنه...

علی من ادعی و الیمین علی من ادعی علیه»؟ تو قول رسول خدا صلی الله علیه وآله را ردّ نمودی و بر خلاف دستور شرع انور از فاطمه علیهاالسّلام که از زمان پیغمبرصلی الله علیه وآله تاکنون متصرفه بوده شاهد می خواهی؟ مگر عمل و قول فاطمه علیهاالسّلام (که یکی از اصحاب کساء و مشمول آیه تطهیر است) حق نیست. اخبرنا لو انّ شاهدین شهدا علی فاطمه بفاحشه ما کنت صانعه بها قال اقیم علیها الحدّ کسایر النساء قال علیه السّلام کنت اذا عند الله من الکافرین لانّک رددت شهاده الله لها بالطهاره حیث قال {انّما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهّرکم تطهیرا}.

(ما را خبر بده که اگر دو شاهد شهادت بدهند که فاطمه علیهاالسّلام (العیاذ بالله ثم العیاذ بالله) فاحشه و عمل بدی از او سر زده با او چه معامله خواهی کرد؟ گفت: بر او حد می زنم مانند سایر زنها. حضرت فرمود: اگر چنین کاری کنی در نزد خدا از جمله کفار خواهی بود برای آن که ردّ کرده ای شهادت خدا را در باره فاطمه علیهاالسّلام به طهارت چنان که می فرماید در قرآن: «جز این نیست که خداوند اراده می نماید که شما را پاک و پاکیزه کند و ببرد از شما هر رجس و بدی را».)

مگر این آیه در حق ما نازل نگردیده؟ گفت: چرا! فرمود: آیا فاطمه ای که خدا شهادت به طهارت او داده برای مال ناقابل دنیا دعوای بی جا می نماید؟ شهادت طاهره را ردّ می نمائی (و قبلت شهاده اعرابیّ بائل علی عقبه) ولی قبول می کنی شهاده اعرابی را که بر پاشنه پای خود بول

می کند؟!

این جملات را فرمود و متغیّرا به منزل رفت. از این احتجاج هیاهوی عجیبی در مردم پیدا شد که همه می گفتند: حق با علی و فاطمه است، به خدا قسم

علی راست می گوید، این چه نوع عمل است که با دختر پیغمبرصلی الله علیه وآله می نمایند!

کلمات ابو بکر بالای منبر و دشنام دادن به علی و فاطمه علیهاالسّلام

اینجا است که ابن ابی الحدید نقل می کند که چون احتجاج علی و فاطمه در مردم مؤثر و به صدا در آمدند، بعد از رفتن علی و فاطمه علیهما السّلام ابو بکر رفت بالای منبر و گفت أیها الناس این چه هیاهوئیست که برپا کرده اید و گوش به حرف هر کس می دهید؟ چون شهادتش را ردّ کرده ایم این حرفها را می زند!

«انّما هو ثعاله شهیده ذنبه (در سایر کتب دارد که گفت: انما هی ثعاله شهیدها ذنبها) (یعنی فاطمه علیهاالسّلام روباهی است که شاهد او دم اومی باشد)

مربّ لکلّ فتنه هو الذی یقول کروها جذعه بعد ما هرمت یستعینون بالضعفه و یستنصرون بالنساء کامّ طحّال احبّ اهلها الیها البغیّ»(۱)

(جز این نیست که او (علی علیه السّلام) روباهی است شاهد اودم او باشد ماجراجو و بر پاکننده فتنه می باشد و فتنه های بزرگ را کوچک نشان می دهد و مردم را به فتنه و فساد ترغیب و ترهیب می نماید کمک از ضعفا و یاری از زنها می طلبد مانند ام طحان است (که زنی بود زانیه در جاهلیت چنان چه ابن ابی الحدید ذیل همین گفتار توضیح می دهد) که دوست می د اشت نزدیکان او با او زنا کنند.)

ص: ۵۹۲

۱- این عبارت توهین است از ابن ابی قحافه (خلیفه اول) در کتب دیگر علماء اهل تسنن نیز نقل شده است: السقیفه و فدک، جوهری، القسم الثانی، (فدک) ص۱۰۴، متوفای ۳۲۳ه-ق «محقق»

آقایان تعجب می کنید از کلمه فحش و اهانت؟ مگر این کلمات جسارت و دشنام واهانت نبوده است؟ نسبت روباه و دم روباه و ام طحال، زن زناکار نسبت به علی و فاطمه‘ دادن تعارف و احترام و محبت و نصرت و یاری است که پیغمبرصلی الله علیه وآله دستور داده بودند؟!

آقایان تا کی غرق در خوش بینی و تعصب هستید و نسبت به شیعیان بی چاره بد بین هستید و آنها را رافضی و کافر می خوانید که چرا انتقاد می کنند از گفتار و رفتار اشخاصی که در کتب خودتان ثبت است.

قضاوت منصفانه لازم است

ولی دیدهٔ حق بین و انصاف باز نمی کنید که حقیقت را ببینید، آیا این عمل و گفتار ناهنجار از پیر مرد مصاحب رسول الله سزاوار و شایسته بوده است؟

اگر یک مرد ولگرد بی آبرو به آدمی دشنام بدهد فرق دارد تا یک مرد پیری که شب و روز مقیم مسجد و اهل ذکر و عبادت است، کلمات زشت و ناهنجار و فحش و دشنام و نسبت های رکیک از دهان معاویه و مروان و خالد معلوم

الحال آن قدر دلها را نمی سوزاند تا از دهان مصاحب غار رسول الله صلی الله علیه وآله!

آقایان ما در آن زمان نبوده ایم، نامهائی از علی و ابو بکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و معاویه و مروان و خالد و ابو هریره و غیره می شنویم، نسبت به هیچ یک دوستی و دشمنی نداریم، فقط به دو چیز نظر می کنیم: یکی آنکه کدام یک محبوب خدا و رسول و مورد توصیه آنها قرار گرفته و دیگر توجه به اعمال و افعال و گفتار آنها می نمائیم و قضاوت منصفانه به حق می کنیم. مانند شما

آقایان محترم زود باور نیستیم و تسلیم بلا جهت نمی شویم، نمی توانیم با دیدهٔ خوش بینی غمض عین کنیم و هر عمل زشتی را از هر کس حمل به صحت کنیم و در مقابل آنها سر تعظیم فرود آوریم و از هر عمل زشتی دفاع بی مورد نمائیم.

آدمی وقتی عینک سفید بر دیدگان خود گذارد، هر رنگی را به جای خود می بیند نه آنکه رنگ‌های سیاه و زرد و سرخ را سفیدببیند - چون طالب سفید است- آقایان هم اگر عینک سفید نورانی انصاف بر دیده گذارده و حب و بغض را کنار بگذارید، خوب را خوب و بد را بد خواهید دید. تصدیق خواهید نمود که این عمل و گفتار از مثل ابو بکر، آدمی در منتها درجه قباحت است کسی که خود را خلیفه مسلمین می داند و یک مدت زمانی مصاحب رسول الله صلی الله علیه وآله بوده برای حب جاه و حفظ مقام حاضر شود کلمات رکیک و دشنام های بسیار قبیح بر زبان جاری کند آن هم به دو محبوب خدا و پیغمبرصلی الله علیه وآله!

تعجب ابن ابی الحدید از گفتار ابو بکر

نه فقط این عمل اسباب تعجّب ما است بلکه علمای منصف خودتان هم به تعجب آمدند. چنانچه ابن ابی الحدید در صفحه ۸۰ جلد چهارم شرح نهج البلاغه(۱) گوید از این گفتارخلیفه تعجب نمودم از استاد خود ابو یحیی نقیب

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۱۶/۲۱۵، نامه ۴۵، ذکر ما ورد من السیر و الأخبار فی امر فدک. ابن ابی الحدید چنین نقل می کند: قلت: قرأت هذا الکلام علی النقیب ابی یحیی جعفر بن یحیی بن ابی زید البصری و قلت له: بمن یعرض؟ فقال: بل یصرح. قلت لو صرح لم أسألک فضحک و قال: بعلیّ بن ابی طالب علیه السّلام. قلت: هذا الکلام کله لعلی یقوله؟! قال: نعم انه الملک یا بنی...

جعفر بن یحیی بن ابی زید البصری سؤال نمودم کنایه و تعریض خلیفه در این کلمات به که بوده؟ گفت کنایه و تعریض نبود، بلکه صراحت در کلام بود. گفتم: اگر صراحت داشت، سؤال نمی نمودم. فضحک و قال بعلیّ بن ابی طالب علیه السّلام قلت هذا الکلام کلّه لعلیّ یقوله؟ قال نعم انّه الملک یا بنی.

(پس خندید و گفت: (این نسبتها را) به علی علیه السّلام داد. گفتم این سخنن ناشایست تمامش نسبت به علی بود؟! گفت: بلی پسر، سلطنت همین است.)

یعنی عقیم و دنباله بریده است. اشخاص ریاست طلب برای رسیدن به هدف و مقصد خود که ریاست و آقایی باشد، هر عمل زشت و ناشایسته ای را می کنند.

آقایان با انصاف عبرت بگیرید و قضاوت منصفانه بنمائید؛ اگر کسی به پدر و مادر شما این نوع جسارت و اهانت نماید، مثل روباه و دم روباه و زن زناکار به آنها بزند دل شما از او پاک می گردد و انصاف است به ما اعتراض کنید که چرا انتقاد می کنیم؟ باز ایمان ما مانع است که نگوئیم و ننویسیم مگر آنچه واقع شده و مورد تصدیق اکابر علماء خودتان هم می باشد.

اگر شخصی در مقابل این جمعیت بگوید آقای حافظ روباه و آقای شیخ دم آن می باشد و مانند زن فاحشه در مجلس حرف می زنند چه قدر به شما سخت می گذرد؟

آقایان چشمها را بر هم نگذارید و با دیده انصاف به مسجد رسول الله صلی الله علیه وآله بنگرید که مرد پیری یار غار پیغمبر به عنوان خلافت بالای منبر پیغمبر در مقابل مهاجر و انصار بگوید: علی بن ابی طالب (العیاذ بالله) روباه است و فاطمه دم

روباه می باشد (یا بر عکس بنا بر گفتار سایر رواة) و مانند زن فاحشه زناکار میان مردم مردم حرکت می کند، بر مولای ما امیر المؤمنین و جده ما فاطمه مظلومه در مقابل مردم چه گذشت، خدا می داند. الآن تمام بدن داعی می لرزد می بینید با ارتعاش و اشک جاری با شما حرف می زنم، بیش از این حال گفتار در این باب ندارم.

درد دل ما بسیار است. این زمان بگذار تا وقت دگر.

آیا سزاوار بود از مصاحب و مسند نشین رسول الله که در مقابل طلب حق و حرف حساب صحیح دشنام بدهد و به کلمات رکیک مؤمنین واقعی و ودایع پیغمبرصلی الله علیه وآله را اهانت نماید؟ معلوم است فحش حربه عجز است، کسی که جواب صحیح ندارد با فحش طرف را مغلوب می کند! آن هم به علی علیه السّلام که تمام علماء شما در کتب معتبره خود نوشته اند که رسول اکرم صلی الله علیه وآله در باره او فرمود:

«علیّ مع الحق و الحق مع علی حیث دار»(۱)

(علی با حق و حق با علی می گردد).

و بعد از دشنام نسبت فتنه انگیزی بدهد و تمام فتنه ها را از او بداند!

آزار به علی آزار به پیغمبر است

آیا این بود ثمره ونتیجه سفارشات پیغمبرصلی الله علیه وآله در باره علی و فاطمه علیهماالسّلام که تمام علمای شما در کتب معتبره خود نوشته اند درباره هر یک از علی و فاطمه علیهماالسّلام علی حده فرمود: اذیت آنها اذیت من است که خلاصه کلمات آن

۱- در مجلس ۵ گذشت.

می شود که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود:

«من آذاهما فقد آذانی و من آذانی فقد اذی الله»

(هر کس این دو تن (علی و فاطمه) را آزار کند مرا آزرده وکسی که مرا آزار دهد خدا را آزرده.)

«من آذی علیا فقد آذانی».

(کسی که علی را بیازارد مرا آزرده)(۱)

دشنام دادن به علیّ دشنام به پیغمبر است

و بالاتر از اینها در تمام کتب معتبره شما ثبت است که آن حضرت فرمود:

«من سب علیاً فقد سبنی و من سبنی فقد سب الله»(۲)

(هر کس علی را دشنام دهد مرا دشنام داده و هر مرا دشنام دهد خدا را دشنام داده است.)

ص: ۵۹۷

۱- تاریخ الکبیر، بخاری، ۶/۳۰۷، رقم ۲۴۸۲، شرح حال عمرو بن شاس، البدایه و النهایه، ابن کثیر، ۵/۱۲۱، حوادث سنه ۱۰ هجری، باب بعث رسول الله صلی الله علیه وآله علیّ بن ابی طالب و خالد بن ولید الی الیمن... مسند احمد بن حنبل، ۳/۴۸۳، مسند عمرو بن شاس الأسلمی. اسد الغابه، ابن اثیر، ۴/۱۱۴، شرح حال عمرو بن شاس الأسلمی. فیض القدیر، مناوی، ۶/۲۴، ح ۸۲۶۶ حرف المیم سبل الهدی و الرشاد، عسقلانی، ۴/۵۳۴، رقم ۵۸۸۱، شرح حال عمرو بن شاس الاسلمی. الجرح و التعدیل، رازی، ۷/۵۰۲، رقم ۱۳۱۹، شرح حال عمرو بن شاس الاسلمی. المصنف، ابن ابی شیبه، ۷/۵۰۲، ح۴۵، کتاب الفضائل، فضائل علیّ بن ابی طالب. الثقات، ابن حبان، ۳/۲۷۳، شرح حال عمرو بن شاس. مناقب خوازمی، ص۱۴۹، ح۱۷۶، فصل ۱۴، فی بیان انه اقرب الناس من رسول الله...

۲- منابع مربوط به این حدیث درمجلس نهم خواهد آمد

و محمد بن یوسف گنجی شافعی در اول باب ۱۰ کفایه الطالب(۱) حدیث مفصلی از ابن عباس مسندا نقل نموده که در مقابل جمعی از اهل شام که علی را لعن و سبّ می نمودند فرمود: شـنیدم از رسول خداصلی الله علیه وآله که به علی علیه السّلام می فرمود:

«من سبک فقد سبنی و من سبنی فقد سب الله اکبه الله علی منخریه فی النار»

(کسـی که تو را دشنام دهد مرا دشنام داده و کسی که مرا دشنام دهد خدا را دشنام داده و کسی که خدا را دشنام دهد خدا او را به رو در آتش اندازد.)

و بعـد از این حـدیث احـادیث دیگری مسـندا نقـل می نمایـد که تمـامی آنها دلالت بر کفر کسانی که علی را دشـنام بدهنـد؛ چنان‌چه عنوان باب ۱۰را به این عبارت آورده الباب العاشر فی کفر من سبّ علیّا (باب دهم در کفر کسی که

علی را سب و دشنام دهد) و نیز حاکم در صفحه ۱۲۱ جلد سیم مستدرک(۲) همین حدیث را به استثنای جمله آخر نقل نموده است.

پس طبق این احادیث، سبّ کنندگان به علی علیه السّلام سب کنندگان خدا و پیغمبر می باشـند و سب کنندگان خدا و پیغمبر (مانند معاویه و امویها و خوارج و نواصب و امثال آنها) ملعون و اهل آتش می باشند.

بس است، قیامت گرچه دیر آید، بیاید. چون جده مظلومه ما سکوت نموده و

۱- کفایه الطالب، گنجی شافعی، ص۸۳، باب ۱۰، فی کفر من سب علیا.

۲- المستدرک علی الصحیحین، حاکم نیشابوری، ۳/۱۳۱، ح۲۱۴، کتاب معرفه الصحابه، و من مناقب امیر المؤمنین علیّ بن ابی طالب ذکر اسلام امیر المؤمنین علیّ.

محاکمه را موکول به روز قیامت در محکمه عدل الهی نموده، ما هم سکوت را پیشه کنیم. برویم بر سر دلایل خود بر ردّ حدیث مورد استشهاد شما.

علی باب علم و حکمت است

دلیل دوم بر مردودیت حدیث لا نورث است که نظر به حدیث شریف متفق علیه (شیعه و سنی)که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود:

«انا مدینه العلم و علی بابها- انا دار الحکمه و علی بابها»

(من شهرستان علمم و علی در آن می باشد، من خانه حکمتم و علی در آن می باشد هر کس اراده دارد از علم من بهره ای بردارد پس باید برود در خانه علی)(۱)

روی این قواعد عقل و دانش، حتما بایستی باب علم رسول الله صلی الله علیه وآله احادیث و دستورات آن حضرت مخصوصا آن چه مربوط به احکام است بالاخص راجع به ارث که نظم و اختلال جامعه امت مربوط به اوست، آگاهی کامل داشته باشد و الا باب علم نخواهد بود که رسول خداصلی الله علیه وآله بفرماید «من اراد العلم فلیأت الباب».

چگونه ممکن است عقل باور کند که رسول الله صلی الله علیه وآله بنا بر اخباری که در تمام کتب معتبره شما وارد است علی علیه السّلام را اَقضای از امت معرفی نموده و فرموده باشد: علیّ اقضاکم. یعنی علی در علم قضاوت، از همه شما امت اولی می باشد.

آیا خنده آور نیست که پیغمبر تصدیق کند کسی را که درعلم قضاوت از همه بالاتر است اما از ارث و حقوق اطلاع کامل ندارد و احکام ارث را به او نگوید؟!

۱- اسناد این حدیث در مجلس ۱۰ خواهد آمد.

در صورتی که قاضی باید به جمیع علوم مخصوصا به علم فقه و حقوق که قانون ارث از اهم آنها است آگاه و مطلع باشد.

چگونه می توان باور نمود که حدیثی آن هم راجع به ارث مخصوصا مربوط به امور داخلی و شخصی رسول خداصلی الله علیه وآله باشد، علی وصی و باب علم آن حضرت نشنیده باشد ولی (اوس بن حدثان یا ابو بکر بن ابی قحافه) شنیده باشد؟

آیا عقل شما قبول می نماید که بگویند یک فرد عادی بی سواد، وصیت بکند و برای خود وصی مورد اطمینانی قرار دهد و همه قسم دستورات عمل بعد از خود به وصی خود بدهد ولی نکته اهم در وصیت را که موضوع ارث به بازماندگان است به وصی نگوید و به یک فردبیگانه بگوید که بعد از من چنین و چنان شود؟ تا چه رسد به مقام منیع رسول الله صلی الله علیه وآله آن هم خاتم الانبیاء که اصل غرض از بعثتش حفظ نظام اجتماعی بشر و فراهم نمودن آسایش دنیا و آخرت بوده است و وصی و وارث و جانشینی برای خود معین ننماید؟ یعنی خدا تعیین نماید علی را وصی و وارث آن حضرت و آن گاه چنین حدیثی که نظم و نظام خصوصی و عمومی را به هم می زند به آن وصی بزرگوار خود که علاوه بر مقام وصایت، باب علم و حکمت آن حضرت نیز بوده، نفرماید!

شیخ: هیچ یک از این دوموضوع در نزد ما ثابت نمی باشد، چون که حدیث مدینه قبول اکابر علماء نمی باشد و اما موضوع وصایت در نزد علمای جمهور مردود و غیر مسلم است، چه آن که بخاری و مسلم در صحیحین خود و دیگران از بزرگ عالمان ما مسندا از ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها نقل نموده اند که گفت: در وقت احتضار سر پیغمبرصلی الله علیه وآله به سینه من بود تا ازدنیا رفت، یعنی من

شاهد بودم که وصیتی ننمود!

چگونه ممکن است وصیتی نموده باشد و بر ام المؤمنین که تا دم آخر سر مبارک رسول الله صلی الله علیه وآله بر سینه او بوده است مخفی مانده باشد و اگر وصیت نموده بود قطعا ام المؤمنین رضی الله عنها نقل می نمود. پس موضوع وصیت به کلی منتفی می باشد!

داعی: راجع به حدیث مدینه بی لطفی فرمودید؛ زیرا که عرض کردم اتفاقی فریقین است و تقریبا به حد تواتر آمده(۱)و در کتب معتبره اکابر علمای شما از قبیل امام ثعلبی و فیروز آبادی و حاکم نیشابوری و محمد جزری و محمد بن جریر طبری و سیوطی و سخاوی و متقی هندی و محمد بن یوسف گنجی شافعی و محمد بن طلحه شافعی و قاضی فضل بن روزبهان و مناوی و ابن حجر مکی و خطیب خوارزمی و سلیمان قندوزی حنفی و ابن مغازلی فقیه شافعی و دیلمی و ابن طلحه شافعی و میر سید علی همدانی و حافظ ابو نعیم اصفهانی و شیخ الاسلام حموینی و ابن ابی الحدید معتزلی و طبرانی و سبط ابن جوزی و امام ابو عبد الرحمن نسائی و غیرهم نقل نموده اند.

و اما موضوع وصایت و نصوص وارد از رسول اکرم صلی الله علیه وآله بسی بسیار و بی شمار و از متواترات مسلمه است و قطعا انکار وصایت را نمی نماید مگر عنود لجوج و متعصب جهول.

نواب: خلیفه پیغمبر، خود وصی آن حضرت است که به کارهای خانوادگی

۱- درمجلس دهم بررسی خواهد شد.

آن حضرت هم رسیدگی می نماید؛ چنان چه خلفاء رضی الله عنهم رسیدگی می کردند و مخارج زوجات رسول الله را می دادند از کجا معلوم است که علی کرم الله وجهه را بالخصوص به وصایت معین نموده باشد.

داعی: صحیح فرمودید بدیهی است خلیفه و وصی رسول الله فرد واحد بوده چنان‌چه دلایل ونصوص خلافت را در شبهای گذشته به عرضتان رسانیدم و وصایت آن حضرت با نصوص جلیه واضح و آشکار است که به امر آن حضرت در موقعی که دیگران در پی دسیسه بازی بودند، مشغول غسل و کفن و دفن آن حضرت بود. بعد هم به آراء و ردّ امانات موجوده نزد آن حضرت پرداخت و این مطلب از اوضح واضحات و مورد اتفاق جمیع علماء ما و شما می باشد.

نقل اخبار در وصایت

ناچارم برای اثبات این معنی که جناب شیخ نفرمایند در نزد علماء ما مردود است، به چند حدیث مختصر اشاره نمایم.

۱- امام ثعلبی در مناقب و تفسیر(۱) خود وابن مغازلی فقیه شافعی در مناقب(۲) و

ص: ۶۰۲

۱- الکشف و البیان، ثعلبی، ۷/۱۸۲، ذیل آیه ۲۱۴، سوره شعراء ثعلبی این حدیث را نقل کرده است: عن البراء قال: لما نزلت {و انذر عشیرتک الاقربین} جمع رسول الله صلی الله علیه وآله بنی عبد المطلب... فقال: «یا بنی عبد المطلب ... من یؤآخینی و یوازرنی و یکون ولیی و وصیی بعدی و خلیفتی فی اهلی و یقضی دینی؟ فسکت القوم... و یقول علیّ: أنا. فقال: «أنت» فقام القوم و هم یقولون لأبی طالب: اطع ابنک فقد امر علیک.

۲- مناقب ابن مغازلی، ص۲۰۱، ح۲۳۸، قوله علیه السّلام لکل نبی وصیّ.

میر سید علی همدانی در مودت ششم از موده القربی(۱) از خلیفه دوم (عمر بن خطاب) نقل می نمایند که گفت:

«ان رسول الله صلی الله علیه وآله لما عقد المؤاخاه بین اصحابه قال: هذا علیّ اخی فی الدنیا و الآخره و خلیفتی فی اهلی و وصیی فی امتی و وارث علمی و قاضی دینی ماله منی و مالی منه نفعه نفعی و ضره ضری من احبه فقد احبنی ومن ابغضه فقد ابغضنی.

(رسول اکرم صلی الله علیه وآله در روزی که عقد اخوت و برادری بین اصحاب خود قرار داد فرمود: این علی برادر من است در دنیا و آخرت و خلیفه من است در اهل من و وصی من در امت من و وارث علم من و ادا کننده دین من خلاصه بین من و علی جدائی نیست نفع او نفع من وضرر او ضرر من است کسی که او را دوست بدارد مرا دوست داشته و کسی که او را دشمن بدارد مرا دشمن داشته است.)

۲- شیخ سلیمان بلخی حنفی باب ۱۵ ینابیع الموده(۲) را اختصاص به این موضوع داده و ۲۰ خبر از امام ثعلبی و حموینی و حافظ ابو نعیم و احمد بن حنبل و ابن مغازلی و خوارزمی و دیلمی در اثبات وصایت علی علیه السّلام نقل می نماید که بعض از آن اخبار را برای روشن شدن ذهن آقایان عرض می کنم.

از مسند امام احمد حنبل نقل می نماید(۳) و سبط ابن جوزی هم درصفحه ۲۶

ص: ۶۰۳

۱- موده القربی، همدانی، موده ۶ (باستفاده از ینابیع الموده، قندوزی، ۲/۲۸۹، ح ۸۲۵، باب ۵۶،)

۲- ینابیع الموده، قندوزی، ۱/۲۳۳-۲۴۷، باب ۱۵.

۳- ینابیع الموده، قندوزی، ۱/۲۳۵، ح۴، باب ۱۵، فضائل الصحابه، احمد بن حنبل، ۲/۶۱۵، ح۱۰۵۲، و من فضائل علی رضی الله عنه، من حدیث ابی بکر بن مالک.

تذکره خواص الامه(۱) و ابن مغازلی شافعی در مناقب نیز

این خبر را آورده اند که انس بن مالک گفت: به سلمان گفتم سؤال کن از پیغمبر که وصی او کیست؟

فقال سلمان: یا رسول الله من وصیک؟ فقال صلی الله علیه وآله: یا سلمان من کان وصی موسی؟ فقال: یوشع بن نون. قال علیهماالسّلام: ان وصیی و وارثی یقضی دینی و ینجز موعدی علی بن ابی طالب.

(سلمان عرض کرد: یا رسول الله وصی شما کیست؟ فرمود: ای سلمان وصی موسی که بود؟ عرض کرد: یوشع بن نون. فرمود: وصی من و وارث من و ادا کننده دین من و وفا کننده به وعده من علی بن ابی طالب است.)

۳- و از موفق بن احمد اخطب الخطباء خوارزم از بریده نقل می کند که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود:

«لکل نبی وصی و وارث و ان علیا وصییّ و وارثی»

(از برای هر پیغمبری وصی و وارثی بوده و به درستیکه علی وصی و وارث من است.)

۱- تذکره الخواص، سبط ابن الجوزی، ص۴۸، باب ۲، حدیث النجوی و الوصیه. سبط ابن الجوزی حدیث را این گونه نقل می کند: عن انس قال: قلنا لسلمان الفارسی سل رسول الله صلی الله علیه وآله من وصیه؟ فسأل سلمان رسول الله صلی الله علیه وآله فقال: من کان وصی موسی بن عمران؟ فقال: یوشع بن نون. قال: ان وصیی وو وارثی ومنجز وعدی علیّ بن ابی طالب علیه السّلام فان قیل: فقد ضعفوا حدیث الوصیه. فالجواب: ان الحدیث الذی ضعفوه فی اسناده اسماعیل بن زیاده تکلم فیه الدار قطنی و انما تکلم فیه لانه روی فی الحدیث زیاده بعد قوله منجز وعدی و هو خیر من اترک بعدی و الحدیث الذی ذکرناه رواه احمد فی الفضائل و لیس فی اسناده ابن زیاد و لا هذا الزیاده فذاک حدیث و هذا آخر.

و محمد بن یوسف گنجی شافعی در صفحه ۱۳۱ کفایه الطالب(۱) ضمن باب ۶۲ مسندا همین خبر را آورده وبعد از نقل خبر گوید: این حدیث نیکویی است که محدث شام هم در تاریخ خود ذکر نموده.

۴- و از شیخ الاسلام حموینی(۲) نقل می کنداز ابی ذر غفاری که گفت:

قال رسول الله صلی الله علیه وآله: انا خاتم النبیین و انت یا علی خاتم الوصیین الی یوم الدین.

(پیغمبرصلی الله علیه وآله فرمود: من خاتم انبیاء هستم و تو یا علی خاتم اوصیاء هستی تا روز قیامت)

۵- و نیز از خطیب خوارزمی(۳) نقل می نماید از ام سلمه ام المؤمنین که گفت: رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود:

«ان الله اختار من کل نبی وصیا و علی وصیی فی عترتی و اهل بیتی و امتی بعدی».

(خداوند اختیار نمود برای هر پیغمبری وصی و علی وصی من است در عترت و اهل بیت و امت من بعد از من.)

۶- و از ابن مغازلی فقیه شافعی نقل می کند از اصبغ بن نباته (که از اصحاب

۱- کفایه الطالب، گنجی شافعی، ص ۲۶۰، باب۶۲، گنجی حدیث را به این الفاظ نقل کرده است: عن ابی بریده عن ابیه قال: قال النبی: لکل نبی و صی و وارث و ان علیاً وصیی و وارثی، قلت: هذا حدیث حسن، اخرجه محدث الشام فی تاریخه کما اخرجناه سوا.

۲- ینابیع الموده، قندوزی، ۱/۲۳۶، ح۷، باب ۱۵، فرائد السمطین، حموینی، ۱/۱۴۷، ح ۱۱۰، باب ۲۸.

۳- ینابیع الموده، قندوزی، ۱/۲۳۵، ح ۶، باب ۱۵، مناقب خوارزمی، ص۱۴۷، فصل ۱۴ و فرائد السمطین، حموینی، ۱/۲۷۰-۲۷۰، ح ۲۱۱، سمط ۱، باب ۵۲.

خاص امیر المؤمنین علیه السّلام بوده و بخاری و مسلم هم از او روایت نموده اند) که گفت: مولانا امیر المؤمنین در بعضی از خطبه های خود فرمود:

«ایها الناس انا امام البریه و وصی خیر الخلیفه وابو العتره الطاهره الهادیه انا اخو رسول الله و وصیّه و ولیّه و صفیّه و حبیبه انا امیر المؤمنین و قائد غر المحجلین و سید الوصیین حربی حرب الله و سلمی سلم الله و طاعتی و طاعه الله و ولایتی ولایه الله و اتباعی اولیاء الله و انصاری انصار الله.»

«ای مردم منم امام خلایق و وصی بهترین مخلوقات و پدر عترت طاهره هادیه منم برادر رسول خدا و وصی او و ولی او و صفی او و حبیب او. منم امیر المؤمنین و پیشوای دست و پا و پیشانی سفیدان و آقا و سید اوصیاء. جنگ با من جنگ با خداست و صلح و سلم با من صلح و سلم با خداست. اطاعت من اطاعت خداست و دوستی من دوستی با خداست و پیروان من دوستان خدا هستند و یاران من یاران خدا هستند.)

۷- و نیز از ابن مغازلی شافعی در مناقب(۱) از عبد الله بن مسعود نقل می کند که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود:

«انتهت الدعوه الیَّ و الی علیٍّ لم نسجد احد منا لصنم قط فاتخذنی الله نبیا و اتخذ علیا وصیّا»

(منتهی شد دعوت رسالت به من و علی که هیچ کدام از ما دو نفر سجده به بت ننمودیم. من را پیغمبر و علی را وصی قرار داد.)

ص: ۶۰۶

۱- مناقب ابن مغازلی، ص۲۷۷، ح۳۲۲، قوله تعالی: {انی جاعلك للناس اماما...}

۸- میر سید علی همدانی شافعی در مودت چهارم از موده القربی(۱) از عتبه بن عامر الجهنی نقل می کند که گفت:

«بایعنا رسول لله صلی الله علیه وآله علی قول ان لا اله

الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا نبیه و علیاً وصیّه فأی من الثلاثه ترکناه کفرنا»

(بیعت نمودیم با رسول خدا بر این که بگوییم و شهادت به وحدانیت خدای متعال که شریکی برای او نیست و این که محمد پیغبمر اوست و علی وصی او پس هر یک از این سه را ترک نماییم کافر شده ایم.)

۹- و نیز در همان کتاب موده القربی(۲) است که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود:

«ان الله تعالی جعل لکل نبی وصیا جعل شیث وصی آدم و یوشع وصی موسی وشمعون وصی عیسی و علیا وصیی و وصیی خیر الاوصیاء فی البداء و انا الداعی و هو المضیء».

(ای فاطمه از کرامت های خدای تعالی به تو این است که همسر تو قرار داد کسی را که، اسلامش مقدم بر همه و علمش از همه بیشتر و بردباریش از همه زیادتربود. به درستی که خدای عزوجل آگاه است و اهل زمین (به اطلاع خالق و مخلوقی) اختیار نمود مرا از میان آنها و مبعوث نمود مرا پیغمبر مرسل و همچنین به اطلاع (خالق و مخلوقی) اختیار نمود از آنها شوهر تو را، پس وحی نمود به سوی من که تزویج نمایم میان شما و او را وصی قرار دهم.)

ص: ۶۰۷

۱- موده القربی، همدانی، موده ۴ (با استفاده از ینابیع الموده، قندوزی، ۲/۲۸۰، ح۸۰۴، باب ۵۶).
۲- همان مدرک ح۸۰۵

۱۰- صاحب ینابیع(۱) از مناقب موفق بن احمد خوارزمی نقل می کند از ابو ایوب انصاری که گفت: در موقع مرض رسول الله صلی الله علیه وآله فاطمه علیهاالسّلام آمد و گریه کرد؛ پیغمبر فرمود:

«یا فاطمه ان لکرامه الله ایاک زوجک من هو اقدمهم سلما و اکثرهم علما واعظمهم حلما ان الله عزوجل اطلع الی اهل الارض اطلاعه فاختارنی منهم فبعثنی نبیا مرسلا ثم اطلع اطلاعه فاختار منهم بعلک فاوحی الیَّ ان ازوجه ایاک و اتخذه وصیاً»

(ای فاطمه از کرامتهای خدای تعالی به تو این است که همسر تو قرار داده کسی را که اسلامش از همه اقدم و علمش از همه بیشتر و بردباریش ازهمه زیاد تر بود. به درستی که خدای عزوجل آگاه است و اهل زمین (به اطلاع خالق و مخلوقی) اختیار نمود مرا از میان آنها و مبعوث نمود مرا پیغبمر مرسل و همچنین به اطلاع (خالق مخلوقی) اختیار نمود از آنها شوهر تو را پس وحی نمود به سوی من که تزویج نمایم میان شما و او را وصی قرار دهم)

ابن مغازلی فقیه شافعی در مناقب(۲) بعداز نقل این خبر این جملات را زیادتر

۱- ینابیع الموده، قندوزی، ۱/۲۴۰، ح ۱۴، باب ۱۵، مناقب خوارزمی، ص۱۱۲، ح۱۲۲، فصل۹.

۲- مناقب ابن مغازلی، ص۱۰۲، ح ۱۴۴، قوله علیه السّلام: لن لک لاضراسا ثواقب... عن ابی ایوب الأنصاری، ان رسول الله صلی الله علیه وآله مرض مرضه فدخلت علیه فاطمه علیهاالسّلام تعوده و هو ناقه من مرضه فلما رأت ما برسول الله من الجهدوالضعف، خنفتها العبره حتی خرجت دمعتها فقال لها: یا فاطمه ان الله عزوجل اطلع الی الارض اطلاعه فاختار منها اباک فبعثه نبیا ثم اطلع الیها ثانیه فاختار منها بعلک فأوحی الی فأنکحته و اتخذته وصیاً، اما علیمت یا فاطمه ان کرامه الله ایاک زوجک اعظمهم حلما واقدمهم مسلما و أعلمهم علما؟ فسرت بذلک فاطمه و استبشرت. ثم قال لها رسول الله صلی الله علیه وآله یا فاطمه لعلی ثمانیه اضراس ثواقب: ایمان بالله و برسوله و حکمته و تزویجه فاطمه و سبطاه الحسن و الحسین و امره بالمعروف و نهیه عن المنکر، و قضاه بکتاب الله عزوجل. یا فاطمه: انا اهل بیت اعطینا سبع خصال لم یعطها احد من الاولین و لا الآخرین- قبلنا- او قال: و لا یدرکها احد من الآخرین غیرنا- نبینا افضل الأنبیاء و هو ابوک و وصینا خیر الاوصیاء و هو بعلک و شهیدنا خیر الشهداء و هو عم ابیک، و منا من له جناحان یطیر بهما فی الجنه حیث یشاء و هو جعفر ابن عمک و منا سبطا هذه الأمه و هما ابناک و منا - والذی نفسی بیده- مهدی هذه الأمه.

نقل نموده که فرمود:

«یا فاطمه انا اهل البیت اعطینا سبع خصال لم یعطها احد من الأولین و لا یدرکها احد من الآخرین منا الافضل الانبیاء و هو ابوک و وصینا خیر الأوصیاء هو بعلک و شهیدنا خیر الشهداء و هو حمزه عمک و منا من له جناحان یطیر بهما فی الجنه حیث یشاء و هو جعفر ابن عمک و منا سبطان و سیدا شباب اهل الجنه ابناک والذی نفسی بیده ان مهدی هذه الامه یصلی عیسی بن مریم خلفه فهو من ولدک.»

(ای فاطمه به ما اهل بیت هفت خصلت عطاء شده که به احدی از اولین عطا نشده و احدی از آخرین آنها را درک نمی کند. از ماست که افضل است از همه پیغمبران و آن پدر تو می باشد و وصی ما بهترین اوصیاء است و او شوهر تو می باشد و شهید ما بهترین شهدا است و او حمزه عموی تو می باشد و از ما است کسی که برای او دو بال است که پرواز می کند با آن دو بال در بهشت هر وقت بخواهد و او جعفر پسر عموی تو می باشد و از ما است دو سبط و دو سید جوانان اهل بهشت و آنها فرزندان تو می باشند به آن خدائی که جان من در دست او است به

درستی مهدی این امت است که عیسی بن مریم عقب او نماز می گذارد، از اولاد تومی باشد.)

ابراهیم بن محمد حموینی در فرائد این جملات را بعد از نقل حدیث زیادتر آورده که فرمود بعد از نام مهدی علیه السّلام:

«یملأـ الارض عدلا و قسطا بعد ما ملئت جوراو ظلما. یا فاطمه لاتحزنی و لا تبکی فان الله عزوجل ارجم بک و ارئف علیک منی و ذلک لمکانک و موقعک من قلبی قد زوجک الله زوجا و هو اعظمهم حسبا و اکرمهم نسبا و ارحمهم بالرعیه و اعدلهم بالسویه و ابصرهم بالقضیه.»

(پر می کند زمین را از عدل و داد بعد از این که پر شده باشد از ظلم و جور. ای فاطمه محزون مباش گریه مکن؛ زیرا که خداوند رحیم تر و مهربان تر است بر تو از من و این از برای موقعیت و مکان تو است از قلب من، به تحقیق تزویج نموده تو را همسری که او بزرگتر از همه می باشد از حیث حسب و گرامی تر از همه است از حیث نسب و مهربان تر از همه به رعیت و عادل تر از همه به مساوات و بیناتر از همه به قضاوت بین دو نفر می باشد).

گمان می کنم به همین مقدار نقل احادیث نبوی برای اطمینان خاطر آقای نواب و رفع اشتباه جناب شیخ کافی باشد و الا احادیث منقوله از مقام نبوت که در هر یک از آنها به مناسبتی نامی از وصایت آن حضرت برده شده بسی بسیار و

بی شمار است.(۱)

ص: ۶۱۱

۱- مسئله وصایت و وراثت حضرت علی علیه السّلام در کتب اهل تسنن و با عبارات و موضوعات مختلف از جمله جریان یوم الدار و جریان اخوه و حدیث منزلت و موضوعات مستقل مربوط به این مسئله بیانشده است که به بعضی از مصادر آن اشاره می کنیم: المعجم الکبیر، طبرانی، ۳/۵۷/۲۶۷۵، (بقیه اخبار الحسن بن علی رضی الله عنهما)؛ و ۵/۲۲۰، (زید بن ابی اوفی الاسلمی)؛ و ۶/۲۲۱، (ابو سعید عن سلمان رضی الله عنه)؛ المعجم الاوسط، طبرانی، ۶/۳۲۷تا ۳۲۸؛ تاریخ طبری، ۲/۶۲تا ۶۴، (ذکر الخبر عما کان من امر النبی صلی الله علیه وآله عند ابتداء الله تعالی ذکره ایاه...)؛ خطائص امیر المؤمنین علیه السّلام، نسائی، ص۸۶تا ۸۷ (الاختلاف فی حدیث المنزله)؛ السنن الکبری، نسائی، ۵/۱۲۵ تا ۱۲۶، (ذکر الاخوه)؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ۲/۶۱تا ۶۲، (ذکر امر الله تعالی نبیه، باظهاره دعوته)؛ الکامل، ابن علی، ۳/۲۰۶ تا ۲۰۸ (۱۸/۷۰۳ زید بن ابی اوفی) ؛ و ۴/۱۴ (۸/۸۸۸ شریک بن عبد الله)؛ مسند ابی یعلی، ابو یعلی موصلی، ۴/۳۴۴ /۲۴۵۹؛ المناقب، خوارزمی؛ ص۸۴/۷۴. (الفصل السابع، فی بیان غزاره علمه...) ص۱۵۰/۱۷۸، (الفصل الرابع عشر، فی بیان انه اقرب الناس من رسول الله) فضائل امیر المؤمنین علیه السّلام، ابن عقده، ص۱۳۲(الفصل الثامن عشر فی شهادته علیه السّلام) و ص۱۵۸تا ۱۵۹ (الفصل العشرون فی الامامه، النص علی الأئمه الاثنی عشر)؛ تاریخ مدینه دمشق، ابن عساکر، ۲۱/۴۱۴تا ۴۱۶، (۲۵۹۹، سلمان بن اسلام)؛ و ۴۲/۴۷ تا ۵۰، و ۵۲ و ۵۳و ۱۳۰، ۳۹۱ و ۳۹۳؛ مناقب علیّ بن ابی طالب و ما نزل من القرآن فی علی علیه السّلام ابن مردویه، ص۵۱/ح۹، (الفصل الاول فی انه علیه السّلام اول من اسلم) ص۵۷/۱۹ (الفصل الثالث فی القابه)، ص۱۰۱ تا ۱۰۷/ ح۱۰۴و ۱۰۷و ۱۱۲و ۱۱۳و ۱۱۴و ۱۱۵و ۱۱۷، (الفصل الثامن، فی انه علیه السّلام اقرب الناس من رسول الله). و ص۱۶۰/۳۹۵ (سوره هود ۳۶، ذیل آیه) و ص۲۸۹/ ح۴۵۷ (۶۵- قوله تعالی: «و انذر عشیرتک الاقربین»)؛ شواهد التنزیل، حاکم حسکانی، ۱/۹۸ تا ۹۹/ ح۱۱۵، (۷- انی جاعل فی الارض خلیفه)، و ص۴۱۱/ح۴۳۵، (۷۳ «... اجنبنی و بنی ان نعبد الاصنام»)، و ص۵۴۲ تا ۵۴۷/ ح ۵۸۰، (۱۱۶-... «انذر عشیرتک الاقربین»)، و ص۴۵۸ تا ۴۸۷، (۹۳- فی سوره طه «و اجعل لی وزیرا من اهلی») کنز العمال، متقی هندی، ۹/۱۶۷/ ۲۵۵۵۴و ۲۵۵۵۵، (کتاب الصحبه من قسم الافعال باب فی فضلها)؛ و ۱۱/۶۱۰/۳۲۹۵۲ (الاکمال: فضائل علی رضی الله عنه)؛ الآحاد و المثانی، الضحاک، ۵/۱۶۹/۲۷۰۷، (۹۲۳- زید بن ابی اوفی)؛ فتح الملک العلی، احمد بن الصدیق المغربی، ص۴۸؛ امتاع الاسماع، مقریزی، ۱۴/۴۸۱، تا ۴۸۳؛ الدر المنثور، سیوطی، ۴/۳۷۰ تا ۳۷۱، سوره الحج؛ تفسیر بغوی، بغوی، ۳/۴۰۰ (ذیل آیه انذار)؛ با تفسیر الثعلبی، ثعلبی، ۷/۱۸۲، (ذیل آیه انذار)؛ مفردات غریب القرآن، راغب اصفهانی، ص۵۱۸ و ۵۱۹، (ذیل کلمه ورث) ؛ نظم درر المسطین، زرندی حنفی ۹۴ تا ۹۶، (مناقب امیر المؤمنین علیه السّلام، ذر اخاه النبی صلی الله علیه وآله علیا)؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۲/۲۸۷ (۳۷- و من کلام له علیه السّلام یجری مجری الخطبه)؛ و ۱۳/۲۱۰ و ۲۱۲، (۲۳۸، ذکر حال رسول الله فی نشوئه)؛ ۱۳/۲۴۴، (القول فی اسلام ابی بکر ...) و همچنین این مسئله در بابهای مختلف کتاب ینابیع الموده ذکر شده است. «محقق»

سر مبارک رسول الله در سینه امیر المؤمنین علیه السّلام هنگام وفات

و اما این که جناب شیخ فرمودند: در وقت وفات، سر مبارک رسول الله صلی الله علیه وآله به سینه ام المؤمنین عایشه بود به کلی مردود است، برای آن که معارض است با اخبار بسیاری، علاوه بر آن که در نزد عترت و اهل بیت طهارت ثابت و محقق آمده و اجماع علماء شیعه به نحو تواتر آن را نقل نموده اند. در کتب معتبره اکابر علماء خودتن هم آمده که سر مبارک رسول الله در سینه امیر المؤمنین علیه السّلام هنگام وفات

و اما این که جناب شیخ فرمودند: در وقت وفات، سر مبارک رسول الله صلی الله علیه وآله به سینه ام المؤمنین عایشه بود به کلی مردود است، برای آن که معارض است با اخبار بسیاری، علاوه بر آن که در نزد عترت و اهل بیت طهارت ثابت و محقق آمده و اجماع علماء شیعه به نحو تواتر آن را نقل نموده اند. در کتب معتبره اکابر علماء خودتن هم آمده که در وقت وفات سر مبارک رسول الله صلی الله علیه وآله در سینه مولانا امیر المؤمنین علیه السّلام بوده و در آن ساعت ابواب علوم را به سینه علی علیه السّلام باز نموده.

شیخ: در کدام کتاب علمای ما چنین مطلبی راذکر نموده اند؟

داعی: خوب است مراجعه نمایید به صفحه ۵۵ جلد چهارم و صفحه۳۹۲ و ۴۰۰ جلد ششم کنز العمال(۱) در صفحه ۵۱ جزء دوم طبقات(۲) محمدبن سعد

ص: ۶۱۲

۱- کنز العمال، متقی هندی، ۷/۲۵۵، ح ۱۸۷۹۶، کتاب الشمائل من قسم الأفعال، متفرقات الاحادیث التی تتعلق بوفاته صلی الله علیه وآله: متقی هندی این حدیث را نقل کرده است: ... عن علی ان رسول الله صلی الله علیه وآله لما ثقل قال: یا علی ائتنی بطبق اکتب فیه ما لا تضل امتی بعدی فخشیت ان تسبقنی نفسه قلت انی احفظ ذراعا من الصحیفه فکان رأسه بین ذراعی و عضدی فجعل یوصی بالصلاه و الزکاه و ما ملکت ایمانکم. قال: کذالک حتی فاضت نفسه...

۲- الطبقات الکبری، ابن سعد، ۲/۱۸۷، ذکر الکتاب الذی أراد رسول الله صلی الله علیه وآله ان یکتبه لأمتی.... ابن سعد حدیث را همانند کنز العمال نقل کرده است. ونیز محمد بن اسماعیل بخاری در ادب المفرد، ص۴۴، ح۱۵۶، باب حسن الملکه، چنین نقل کرده است: حدثنا نعیم بن یزید قال حدثنا علیّ بن ابی طالب صلوات الله علیه ان النبی صلی الله علیه وآله لما ثقل قال: یا علی ائتنی بطبق اکتب فیه ما لا تضل امتی فخشیتان یسبقنی فقلت: انی لأحفظ من ذراعی الصحیفه و کان رأسه بین ذراعیه و عضدی یوصی بالصلاه و الزکاه و ما ملکت ایمانکم و قال: کذلک حتی فاضت نفسه...

کاتب و صفحه ۱۳۹ جلد سیم مستدرک حاکم نیشابوری و تلخیص ذهبی و سنن ابن ابی شبیه و کبیر طبرانی و جلد سیم مسند امام احمدحنبل و حلیه الاولیاء حافظ ابو نعیم و کتب معتبره دیگر که همگی به اختلاف الفاظ و مطالب نقل می نمایند از ام المؤمنین ام سلمه و جابر بن عبد الله انصاری و دیگران که در وقت وفات رسول الله صلی الله علیه وآله علی علیه السّلام را طلبید و سر مبارکش در سینه او بود تا روح از بدن شریفش مفارقت نمود.

و از همه این اخبار مهم تر بیان خود امیر المؤمنین علیه السّلام است که در نهج البلاغه و ابن ابی الحدید در صفحه۵۶۱ جلد دوم شرح نهج البلاغه(۱) آورده که ضمن بیانات خود صریحافرموده:

«ولقد قبض رسول الله صلی الله علیه وآله و ان رأسه لعلی صدری و لقد سالت نفسه فی کفّی فامررتها علی وجهی.»

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۱۰/۱۷۹، خطبه ۱۹۰. ابن ابی الحدید می نویسد: ثم ذکر وفاه رسول الله فقال: لقد قبض و ان رأسه لعلی صدری، و لقد سالت نفسه فی کفّی، فأمررتها علی وجهی» یقال: ان رسول الله صلی الله علیه وآله قاء دما یسیرا وقت موته و ان علیاعلیه السّلام مسح بذلک الدم وجهه.

(هر آینه به تحقیق رسول خدا قبض روح شد در حالتی که سر مبارکش روی سینه من قرار داشت و روح آن حضرت در دست من خارج شد و من دستهایم را بر صورتم کشیدم)

ولی ابن ابی الحدید در صفحه ۵۶۲ جلد دوم ذیل بیان آن حضرت گوید: در حالتی که سر آن حضرت روی سینه ام بود چند قطره خون از آن حضرت جاری شد و علی علیه السّلام به صورت خود مالید.

و نیز در صفحه ۵۹۰ همان جلد(۱) ضمن دفن صدیقه کبری علیهاالسّلام است که فرمود خطاب به رسول الله «فلقد سودتک فی ملحوده قبرك و فاضت بین نحری و صدری نفسک».

(هر آینه به تحقیق تو را در خوابگاه قبر تکیه دادم و روح تو مابین گلو و سینه من خارج شد)

و ابن ابی الحدید همین معنی را تصدیق دارد که روح آن حضرت در سینه علی خارج شد.

اینها تمام دلایل متقنه است که خبر عایشه مردود و غیر قابل قبول است؛ چه

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۱۰/۲۶۶، خطله ۱۹۵، (روی عنه انه قاله عند دفن سیده النساء فاطمه علیهاالسّلام). ابن ابی الحدید مطلب را اینگونه نقل می کند: فقال لقد وسدتک فی ملحوده قبرك، ای فی الجهه المشقوقه من قبرك... و فاضت بین نحری و صدری نفسک. شیخ سلیمان حنفی قندوزی نیز در کتاب ینابیع الموده ج۱/۲۶۵، در باب ۱۹ (فی اختصاصه النبی صلی الله علیه وآله) و ج۳/۴۳۶/۸ باب ۹۹ نیز روایت را مانند ابن ابی الحدید نقل کرده است. «محقق».

آنکه سابقه عداوت و دشـمنی عایشه با مولانا امیر المؤمنین علیه السّلام بسیار قوی است که شاید ان شاء الله در لیالی آتیه وقت مناسبی به دستم بیایدبه عرضتان برسانم.

تحقیق در امر وصایت

و از همین احـادیث هم کاملا-ـ جواب دوم آقای نواب مفهوم می شود که فرمودنـد: با بودن خلیفه چه احتیاجی به وجود وصـی می باشـد؛ زیرا اگر انسان عاقل از عادت خارج شود و قـدر ی با انصاف در خود احادیث دقت کنـد، مخصوصا آن احادیثی را که می فرمایـد: همان خدایی که اوصـیاء انبیاء عظام را معین نموده، علی را به وصایت من مقرر داشـته. می فهمد مراد، وصـیت خصوصـی عـادی خـانوادگی نیست که هر فردی، بشـر برای بعـد از خـود معین می نمایـد. بلکه مراد همـان وصـایت به معنـای خلافت است که متصرف در جمیع شئون اجتماعی و انفرادی امت باشد که همان وصایت تالی تلو مقام نبوت است(۱).

ص: ۶۱۵

۱- درکتب اهـل تسـنن درادامه حـدیث مؤاخـاه پیامبرصـلی الله علیه وآله بعـد از اینکه امـام علی را به عنـوان برادر خود معرفی فرمودنـد و مقام منزلت آن حضـرت را نسبت به خود ذکر کردنـد چنین فرمودنـد: «فقال علی یا رسول الله ذهب روحی وانقطع ظهری حین رأیتک فعلت ما فعلت بأصـحابک غیری فان کان من سـفطه علی فلک العتبی و الکرامه، فقال: و الذی بعثنی بالحق ما اخرتک الا لنفسی فأنت عندی بمنزله هارون من موسی و وارثی. فقال یا رسول الله ما ارث منک؟ قال: ما اورثت الانبیاء. قال: و ما اورثت الانبیاء قبلک، قال: کتاب الله و سـنه نبیهم و انت معی فی قصری فی الجنه مع فاطمه ابنتی و رفیقی، ثم تلا رسول الله صلی الله علیه وآله الآیه «اخوانا علی سـرر متقابلین» الاخلاء فی الله ینظرهم بعضـهم الی بعض». (المعجم الکبیر، طبرانی، ۵/۲۲۱، زیـد بن ابی الاوفی؛ الدر المنثور، سـیوطی، ۴/۳۷۱، موده الحـج، الثقـات، ابن حبان، ۱/۱۴۲) همـانطور که خـدای تعالی به این حقـانیت در قرآن اشـاره کرده و می فرمایـد: ثم اورثنا الکتاب الـذین اصـطفینا من عبادنا (فاطر/۳۲) البته همانطور که از سـیاق روایت به دست می آیـد منظور وراثت در مسائل معنوی و کتاب و حقایق و این است و الا قانون ارث در نزد خدا عمومی بود. و شامل انبیاءنیز می شود همانطور که خدای متعال در قرآن می فرماید: «و ورث سـلیمان داوود» (نمل ۱۶) و همچنین «... فهب لی من لدنک ولیا یرثنی و یرث من آل یعقوب...» (مریم /۵و ۶) «محقق»

مقـام وصـايت آن حضـرت مورد تصـديق تمـام علمـاى بزرگ خودتان مى باشـد و انكار اين معنى را ننموده انـد مگر قليلى از متعصبين معاندين كه انكار همه فضايل آن حضرت را

نموده اند.

چنان چه ابن ابى الحديد در صفحه ۲۶ جلد اول شرح نهج البلاغه(۱) (چاپ مصر) گويد:

«فلا ريب عندنا ان علياعليه السّلام وصى رسول الله صلى الله عليه وآله و ان خالف فى ذلك من هو منسوب عندنا العناد.»

(شـك و شـبهه اى نيست در نزد ما كه على عليه السّـلام وصـى رسول خـدا بوده و اگر چه مخالف اين معنى، در نزد ما از اهل عناد مى باشد)

اشعار بعض از صحابه اشاره به وصيت

آنگاه اشعار بسيارى از اصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله نقل نموده كه تمام آنها متضمن وصايت آن حضرت مى باشد، از جمله دو شعر از عبد الله بن عباس((۲)) (حبر امت) است كه در شعر اول خودگويد:

۱- شـرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ۱/۱۳۹، خطبه۲، و من خطبه ...بعد انصـرافه من صـفين، شـرح عبارت «و فيهم الوصيه و الوراثه».

۲- . شرح نهج البلاغه، بن ابى الحديد، ۱/۱۵۰، خطبه ۲، (بعد انصرافه من صفين)، ما ورد فى الوصايه من الشعر.

وصی رسول الله من دون اهله

و فارسه ان قیل هل من منازله

و نیز خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین نقل نموده که ضمن اشعار خود گوید(۱):

وصی رسول الله من دون اهله

و انت علی ما کان من ذاک شاهده

و نیز از جمله اشعار ابو الهیثم بن تیهان صحابی است گوید(۲):

ان الوصی امامنا ولینا

برح الخفاء و باحت الاسرار

برای اثبات مرام به همین مقدار اکتفاء می نمایم؛ چنان چه مایلید بقیه اشعار و گفتار را در این باب، مراجعه کنید به آن کتاب تا کشف بیشتری بر شما گردد که گوید: اگر ملامت نمی آورد اوراق بسیاری پر می کردم از اشعاری که ذکر وصیت در او می باشد.

پس معلوم شد وصایت توأم با مقام نبوت که فصل مادون مقام نبوت است، همان مقام خلافت و ریاست عامه الهیه است.

شیخ: چنانچه این اخبار صحیح است چرا درکتب آثار به وصیت نامهٔ از رسول خداصلی الله علیه وآله بنام علی کرم الله وجهه بر نمی خوریم مانند وصیت نامهٔ ابی بکر و عمر رضی الله عنهما وقت مردن.

داعی: موضوع وصی بودن مولانا امیر المؤمنین و دستوراتی که از خاتم الانبیاء نسبت به مقام ولایت صادر شده بسیار صریح و واضح در کتب معتبرهٔ اکابر علماء شیعه از طریق اهل بیت طهارت به طریق تواتر ثبت و ضبط گردیده ولی چون شب اول قرار شد به اخبار یک طرفه استدلال ننمائیم ناچار به بعض از آن

۱- همان. ۱/۱۴۶.

۲- . همان، ۱/۱۴۴.

اخباری که در کتب معتبره خودتان رسیده و الحال در نظر دارم اشاره می نمایم.

اشاره به دستور وصیت

و اگر بخواهید به تمامی اخبار راجع به وصیت رسول خداصلی الله علیه وآله و دستوراتی که به مولانا امیر المؤمنین داده شده پی ببرید مراجعه نمائید به صفحه ۶۱ و ۶۳ جلد دوم طبقات ابن سعد و صفحه ۵۴ جلد چهارم کنز العمال(۱) متقی و نیز در صفحه ۱۵۵ و ۳۹۳ و ۴۰۳ جلد ششم کنز العمال و در صفحه ۱۶۴ جلد چهارم مسند امام احمد بن حنبل(۲) و در صفحه ۵۹ و۱۱۱ جلد سیم مستدرک حاکم و بالاخره در سنن و دلائل بیهقی و استیعاب ابن عبد البر و کبیر طبرانی(۳) وتاریخ ابن مردویه(۴) و دیگران از اکابر علماء خودتان که به عبارات مختلفه در ازمنهٔ

۱- کنز العمال، متقی هندی، ۱۱/۶۱۰ و ۶۱۱، ح۳۲۹۵۵، کتاب الفضائل، باب ۳، فضائل علی. متقی هندی حدیث را این گونه نقل می کند: ألا ارضیک یا علی؟ انت أخی و وزیری تقضی دینی و تنجز موعدی و تبرء ذمتی.

۲- مسند احمد بن حنبل، ۴/۱۶۴و ۱۶۵، حدیث حبشی بن جناده. احمد بن حنبل حدیث را این گونه نقل می کند: قال رسول الله صلی الله علیه وآله علی منی و انا منه لا یؤدی عنی الا انا او علیّ.

۳- معجم الکبیر، طبرانی، ۱۲/۳۲۱، احادیث مجاهد عن ابن عمر. طبرانی حدیث را این گونه نقل کرده است: ... قال صلی الله علیه وآله انت اخی و وزیری تقضی دینی و تنجز موعدی و تبرئ ذمتی. و نیز اسکافی در المعیار والموازنه، ص۲۰۹، بیان اجمالی فی مؤاخات رسول الله صلی الله علیه وآله بین المهاجرین و الانصار، ثم بینه و بین علی صلوات الله علیهما حدیث فوق را نقل کرده است.

۴- مناقب ابن مردویه، ص۱۰۲ - ۱۰۴، ح ۱۰۷، فصل۸. و نیز ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، ۱۳/۲۲۸، خطبه ۲۳۸ (قاصعه)، القول فی اسلام ابی بکر و علی، مناقب ابن مغازلی، ص۲۶۱، ح۳۰۹، باب حدیث سد الابواب حدیث را این گونه نقل کرده اند: حدثنا جعفر بن محمد عن ابیه عن نافع مولی ابن عمر قال: قلت لابن عمر: من خیر الناس بعد رسول الله؟ قال: ما انت و ذلک لا ام لک؟ ثم قال: استغفر الله، خیرهم بعده من کان یحل له ما کان یحل له و یحرم علیه ما کان یحرم علیه، قلت: من هو؟ قال: علی، سد ابواب المسجد و ترک باب علی و قال له: لک فی هذا المسجد مالی و علیک فیه ما علی و انت و ارثی و وصیی، تقضی دینی و تنجز عداتی و تقتل علی سنتی، کذب من زعم انه یبغضک و یحبنی. قاضی ایجی در مواقف ص۲۶۸، مرصد ۴، فی الامامه، مقصد ۵، وجه ۴. با استفاده از شرح مواقف، جرجانی، ۸/۳۶۸، می نویسد: الرابع قوله علیه السّلام اخی و وزیری و خیر من اترکه بعدی یقضی دینی و ینجز وعدی علیّ بن ابی طالب.

متفاوته دستورات آن حضرت را نقل نموده اند.

که خلاصهٔ آن عبارات که مکرر ذکر گردیده اینست که فرمود:

یا علیّ انت اخی و وزیری و تقضی دینی و تنجز و عدی و تبری ذمّتی و انت تغسلنی و تؤدّی دینی و توارینی فی حفرتی.

(یا علی تو برادر و وصی منی که دین مرا اداء و وعده مرا وفا و ذمه مرا بری می کنی، تو مرا غسل می دهی و دین مرا اداء می کنی و مرا در قبر پنهان می نمایی.)

علاوه بر بیان اخبار صریحه که از این قبیل دستورات به آن حضرت بسیار داده شده - آثار علائم عمل به وصیت است که بنا به امر و دستور وصیت مولانا امیر المؤمنین علی علیه السّلام آن حضرت را غسل داده و کفن نموده و در حجره خود دفن نموده است و پانصد هزار درهم دین آن حضرت را اداء نموده چنانچه عبد الرزاق در جامع خود نقل نموده.

ص: ۶۱۹

شیخ: روی قاعده و دستور قرآن که می فرماید: کتب علیکم اذا حضر احدکم الموت ان ترک خیرا الوصیّه للوالدین و الاقربین بالمعروف حقّا علی المتّقین.

(دستور داده شد که چون یکی از شما را مرگ فرا رسد اگر دارای متاع دنیوی است وصیت کند برای پدر و مادر و خویشان به چیزی شایسته عدل این کار سزاوار مقام پرهیزکاران است (آیه ۱۷۶ سوره بقره))

لازم بود در وقت وفات وصیت بنماید و وصی خود را معین کند پس چرا در آن موقع که آثار موت را مشاهده نمود رسول خداصلی الله علیه وآله وصیت ننمود هم چنانکه ابوبکر و عمر رضی الله عنهما وصیت نمودند.

داعی: اولاـ مراد از اذا حضر احدکم الموت معاینه موت و مرگ نیست، یعنی لحظات آخر زندگی نمی باشد؛ زیرا در آن حالت کمتر کسی است که به هوش باشد و بتواند به وظایف خود با شعور کامل عمل نماید. پس مراد اسباب و آثار و علامات مرگ است از پیری و ضعف بدن و مرض و غیره.

ثانیا این بیان شما تأثر درونیم را تازه نموده و مصیبت بزرگی را به یادم آورد که هرگز فراموش شدنی نیست و آن مصیبت بزرگ این است که جدّ امجد بزرگوارم رسول الله صلی الله علیه وآله با آن همه تأکیدات بلیغه که در تعقیب آیات قرآن مجید برای وصیت نمود، تا آنجا که فرمود:

من مات بغیر وصیّه مات میته جاهلیّه(۱).

ص: ۶۲۰

۱- صحیح مسلم، ۳/۱۲۵۰، ح۴، کتاب الوصیه، مسلم حدیث را این گونه نقل می کند: «عن سالم عن ابیه انه سمع رسول الله صلی الله علیه وآله قال: ما حق امرئ مسلم له شیء یوصی فیه یبیت ثلاث لیلا الا و وصیته عنده مکتوبه» قال عبد اللن بن عمر: ما مرت علی لیله منذ سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله قال ذلک الا و عندی وصیتی... احمد در کتاب مسند خود روایت دیگری در اهمیت این مسئله از ابن عمر چنین بیان کرده است: «حق علی کل مسلم ان یبیت لیلتین و له ما یوصی یه الاـ و وصیته مکتوبه عنده» مسند احمد، ۲/۱۰، مسند عبد الله بن عمر). «محقق»

(کسی که بدون وصیت بمیرد مرده است به مردن اهل جاهلیت.)

تا فردی از امت او بی وصیت نمیرد مبادا بعد از مردن در بازماندگان آنها تولید نزاع گردد.

نوبت که به خود آن بزرگوار رسید با آنکه در مدت بیست و سه سال پیوسته وصیتهای خود را تحت نظامنامه مرتب به یگانه وصی با عظمتی که خداوند متعال برای آن بزرگوار معین نموده گوشزد و مورد عنایت قرار داده بود.

در مرض موت هم خواست آنچه در آن مدت گفته تکمیل نماید تا با آن وسیله جلو ضلالت و گمراهی و جنگ و نزاع و دودستگی امت را بگیرد. متأسفانه بازیگران سیاسی مانع شدند و نگذاردند وظیفه شرعی إلهی خود را عملی نماید تا مستمسکی برای شما گردد. امشب بفرمائید چرا آن حضرت در مرض موت وصیت ننمود؟!

اطاعت امر پیغمبر واجب است

شیخ: گمان می کنم این بیان شما حقیقت نداشته باشد زیرا عقل باور نمی کند که کسی قدرت ممانعت از رسول خداصلی الله علیه وآله داشته، چه آنکه صریح قرآن کریم است:

{وَ مٰا آتٰاكُمُ اَلرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مٰا نَهٰاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا} (حشر/۷)

(آنچه رسول حق دستور دهد شما را بگیرید و هر چه نهی کند شما را از آن پس واگذارید)

و در آیات متعدده أمر به اطاعت أوامر آن حضرت نموده که: {أَطِيعُوا اَللّٰهَ وَ أَطِيعُوا اَلرَّسُولَ}(۱)بدیهی است سرپیچی از اطاعت امر رسول خدا صلی الله علیه وآله کفر است هرگز صحابه و بستگان آن حضرت چنین عملی را نمی نمودند که مانع وصیت آن حضرت گردند. ممکن است از اخبار مجعوله باشد که به دست ملحدین برای بی اعتنا نشان دادن امت به أمر آن حضرت انتشار یافته است.

منع شدن پیغمبرصلی الله علیه وآله از وصیت

داعی: تمنّا می کنم عمدا سهو نفرمائید، ازاخبار مجعوله نیست بلکه از اخبار صحیحه مسلّمه است که عموم فرق مسلمین اتفاق بر صحت آن دارند حتّی شیخین بخاری و مسلم هم با همه احتیاط کاری که در نقل اخبار داشتند که مبادا خبری نقل نمایند که مورد توجه و استشهاد مخالفین‌شان قرار گیرد در صحیحین خود این قضیّهٔ مؤلمه را نقل نموده اند که رسول اکرم صلی الله علیه وآله عند الموت فرمود دوات و کاغذ بیاورید تا برای شما بنویسم چیزی که هرگز گمراه نشوید.

عدّه ای از حضار مجلس به اغوای یک نفر (مرد سیاسی) مانع شدند، به قسمی داد و فریاد نمودند که دل آن حضرت شکست و با تغیّر آنها را از اطراف بستر

۱- در آیات زیادی به اطاعت خدای تعالی و رسول خدا صلی الله علیه وآله دستور داده شده که به بعضی از آنها اشاره می کنیم: آل عمران/۳۲؛ نساء /۵۹؛ انفال/۲۰؛ نور/۵۴؛ محمد/ ۳۳. «محقق»

خود خارج ساخت.

شیخ: من که نمی توانم باور کنم این مطلب را کدام کَس می توانسته چنین جرأتی بکار برد که در مقابل گفته رسول خداصلی الله علیه وآله ایستادگی نماید و حال آنکه اگر یک فرد مسلمان عادی بخواهد وصیت نماید مانع آن نمی گردند تا چه رسد به رسول خدا که اطاعتش واجب و تمرّد و مخالفتش کفرآور است! چه آنکه وصیت بزرگان اسباب هدایت است، احدی ممانعت نمی نماید- چنانچه خلیفه ابو بکر و خلیفه عمر رضی الله عنهما وصیت نمودند و احدی ممانعت ننمود. باز عرض می کنم که حقیر نمی توانم زیر بار چنین خبری بروم.

داعی: حق دارید باور نکنید. نه، شما تعجب می نمائید بلکه هر مسلمانی! بالاتر بگویم هر شنونده ای از هر قوم و ملت از این قضیّه در حیرت است که چگونه پیغمبر مطاعی در أیام آخر عمر بخواهد وصیتی بنماید که هدف و مقصدش جلوگیری از اضلال امت و نشان دادن راه سعادت به آنها باشد، او را مانع شوند - ولی چه می توان گفت که این عمل واقع شده باعث زیادتی غم و مصیبت مسلمانان گردیده.

گریستن ابن عباس از مانع شدن پیغمبر از وصیت

این تأسف نه برای من و شما است بلکه اصحاب آن حضرت در این مصیبت مولمه گریه ها نمودند. چنانچه بخاری(۱) و مسلم(۲) و دیگران از أکابر علماء

۱- صحیح بخاری، ۴/۵۳۱، ح۱۳۳۵، کتاب الجزیه، باب اخراج الیهود من جزیره العرب. بخاری حدیث را این گونه نقل می کند: «سعید بن جبیر قال: سمع ابن عباس رضی الله عنه یقول: یوم الخمیس و ما الخمیس؟ ثم بکی حتی بل دمعه الحصی. قلت: یا ابن عباس ما یوم الخمیس؟ قال: اشتد برسول الله صلی الله علیه وآله وجعه فقال: ائتونی بکتف اکتب لکم کتابا لا تضلوا بعده ابدا فتنازعوا و لا ـ ینبغی عند نبی تنازع. فقالوا: ما له اهجر استفهموه. فقال: ذرونی فالذی انا فیه خیر مما تدعونی الیه فاجرهم بثالث قال: اخرجوا المشرکین من جزیره العرب واجیزو الوفد بنحو ما کنت اجیزهم و الثالثه خیر اما ان سکت عنهاو اما ان قالهما فنسیتها.

۲- صحیح مسلم، ۳/۱۲۵۹، ح۲۱، کتاب الوصیه، باب ترک الوصیه لمن لیس له شیء یوصی فیه. مسلم حدیث را این گونه نقل می کند: «عن ابن عباس انه قال: یوم الخمیس و ما یوم الخمیس! ثم جعل تسیل دموعه حتی رأیت علی خدّیه کانها نظام اللؤلؤ قال: قال رسول الله صلی الله علیه وآله ائتونی بالکتف و الدواه اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده ابداً، فقالوا ان رسول الله یهجر.

خودتـان روایـت نمـوده انـد کـه عبـد الله بن عبّاس (حـبر امت) پیوسـته اشـک می ریخت و می گفت: «یـوم الخمیس مـا یـوم الخمیس» و آن قدر گریه می کرد که زمین از اشک چشم او تر می شد.

سؤال نمودنـد چه چیز واقع شـد در روز پنجشـنبه که یاد آن روز تو را به گریه می آورد؟ می فرمود چون مرض بر رسول خـدا مسـتولی شـد أمر فرمود دوات و کتفی بیاوریـد تا بنویسم برای شـما کتابی که هرگز گمراه نشوید. بعض از حضّار مجلس مانع شدنـد به علاوه گفتنـد محمّدصـلی الله علیه وآله هذیان می گوید آن روز یوم الخمیس بود که هرگز فراموش نخواهد شد چه آن که گذشته از اینکه مانع شدند و نگذاردند آن حضرت وصیت بنماید بلکه زخم زبان هم زدند!

شیخ: چه کس ممانعت از وصیت نمودن رسول خدا نمود؟

داعی: خلیفه ثانی عمر بن الخطاب بود که مانع از وصیت آن حضرت گردید.

ص: ۶۲۴

شیخ: خیلی ممنون شدم که زود خیالم را راحت نمودید، چون که از این بیانات خیلی ناراحت بودم و بر دلم گذشته بود که بگویم این قبیل اخبار از مجعولات عوام شیعه است ولی به ملاحظه جنابعالی از بیان آن خودداری می نمودم اینک آنچه در دل دارم ظاهر می نمایم و به جناب عالی توصیه می کنم که به این نوع مجعولات ترتیب اثر ندهید.

داعی: داعی هم به شما توصیه می کنم فکر نکرده نفی و اثبات ننمائید که از کشف حقیقت متأثر شوید، از جمله در همین موضوع هم عجله نمودید و بدون فکر روی عادت دیرینه و بدبینی بما نسبت جعل به شیعیان پاک دادید و حال آنکه مکرّر عرض کردم که ما شیعیان احتیاجی به جعل نداریم زیرا در کتابهای خودتان آن قدر دلائل له ما و بر اثبات عقیده ما موجود است که حساب ندارد.

در منابع حدیث منع وصیت

و در همین موضوع مورد بحث هم اگر به کتب معتبره علماء خودتان مراجعه نمائید می بینید که اکابر علماء خودتان این قضیه را نقل نموده اند از قبیل بخاری(۱)

۱- بخاری این جریان را در شش قسمت از کتاب صحیح خود مجموعا در هفت روایت بیان کرده: ۱- کتاب العلم- باب کتابه العلم(ج ۱ص ۳۶-۳۷). حدثنا یحیی بن سلیمان قال: حدثنی ابن وهب قال: اخبرنی یونس عن ابن شهاب عن عبید الله بن عبد الله عن ابن عباس قال لما اشتد بالنبی صلی الله علیه وآله وجعه قال: ائتونی بکتاب اکتب لکم کتابا لا تضلوا بعده قال عمر: ان النبی صلی الله علیه وآله غلبه الوجع و عندنا کتاب الله حسبنا فاختلفوا و کثر اللط قال: قوموا عنی و لا ینبغی عندی التنازع فخرج ابن عباس قول ان الرزیه کل الرزیئه ما حال بین رسول الله صلی الله علیه وآله و بین کتابه. ۲- باب جوائز الوفد باب هل یستشفع الی اهل الذمه و معاملتهم (ج۴- ص۳۱) حدثنا قبیصه حدثنا ابن عیینه عن سلیمان الأحول عن سعید بن جبیر عن ابن عباس رضی الله عنهما انه قال: یوم الخمیس و ما یوم الخمیس، ثم بکی حتی خضب دمعه الحصباء فقال:اشتد برسول الله صلی الله علیه وآله و جعه یوم الخمیس فقال: ائتونی بکتاب اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده ابدا فتنازعوا و لا ینبغی عند نبی تنازع فقالوا: هجر رسول الله صلی الله علیه وآله و قال دعونی فالذی انا فیه خیر مما تدعونی الیه و اوصی عند موته بثلاث اخرجوا المشرکین من جزیره العرب و اجیزوا الوف بنحو ما کنت اجیزهم و نسیت الثالثه و قال یعقوب بن محمد سالت المغیره بن عبد الرحمن عن جزیره العرب فقال: مکه و المدنه والیمامه والیمن و قال یعقوب و العرج اول تهامه. ۳- باب الجزیه والموادعه مع اهل اذمه و الحرب و قول الله تعالی: قاتلوا الذین ...- باب اخراج الیهودمن جزیره العرب(ج۴ص۶۵-۶۶) حدثنا محمد حدثنا ابن عیینه عن سلیمان بن ابی مسلم الأحول سمع سعیدنب جبیر سمع ابن عباس رضی الله عنهما یقول یوم الخمیس و ما یوم الخمیس ثم بکی حتی بل دمعه الحصی قلت: یا ابن عباس ما یوم الخمیس؟ قال اشتد برسول الله صلی الله علیه وآله و سلم وجعه فقال: ائتونی بکتف اتب لکم کتابا لا تضلوا بعدها ابدا فتنازعوا و لا ینبغی عند نبی تنازع فقالوا ما له أهجر استفهموه. فقال: ذرونی فالذی انا فیه خیر ممکا تدعونی الیه فأمرهم بثلاث. قال: اخرجوا المشرین من جزیره العرب و اجیزوا الوفد بنحو ا کنت اجیزهم و الثالثه اما ان سکت عنها و اما ان قالها فنسیتها. قال سفیان: هذا قول سلیمان هذا من قول سلیمان. ۴- باب مرض النبی صلی الله علیه وآله و

وفـاته و قـول الله تعـالی انـک میت و انهم میتون ثم انکم یول القیـامه عنـد ربکم تختصـمون. (ج۵- ص۱۳۷-۱۳۸) حدثنا قتیبه حدثنا سـفیان عن سلیمان الأحول عن سعید بن جبیر قال: قال ابن عباس: یوم الخمیس و ما یوم الخمیس؟ اشتد برسول الله صلی الله علیه وآله وجعه فقـال: ائتونی اکتب لکم کتابـا لن تضـلوا بعـده ابـدا فتنـازعوا و لا ینبغی عنـد نبی تنازع فقالوا ما شأنه؟ أهجر استفهموه. فـذهبوا یردون علیه. فقـال: دعونی فالـذی انـا فیه خیر مما تـدعونی الیه و اوصاهم بثلاث قال: اخرجوا المشـرکین من جزیره العرب و اجیزوا الوفـد بنحو ماکنت اجیزهم و سـکت عن الثالثه او قال او قال فنسیتها. و در ادامه آن: حـدثنا علی بن عبد الله حـدثنا عبـد الرزاق اخبرنا معمر عن الزهری عنـد عبیـد الله بن عبـد الله بن عتبه عن ابن عباس رضـی الله عنهما قال: لما حضـر رسول الله صـلی الله علیه وآله فی البیت رجال فقال النبی صـلی الله علیه وآله هلموا اکتب لکم کتابا لا تضـلوا بعده فقال بعضـهم ان رسول الله صلی الله علیه وآله قد غلبه الوجع و عندکم القرآن حسبنا کتاب الله فاختلف اهل البیت و اختصموا فمنهم من یقول قربوا یکتب لکم کتابـا لا تضـلوا بعـده و منهم من یول غیر ذلک فلما اکثروا اللغو و الاختلاف قال رسول الله صـلی الله علیه وآله قوموا* قـال عبیـد الله فکـان یقول ابن عبـاس ان الرزیه کل الرزیه ما حال بین رسول الله صـلی الله علیه وآله و بین ان یکتب لهم ذلـک الکتاب لاختلافهم و لغطهم. ۶- کتـاب المرضـی و الطب- بـاب قول المریض قوموا عنی (ج ۷-ص۹) حدثنا ابراهیم بن موسـی حدثنا هشام عن معمر و حدثنی عبد الله بن محمد حدثنا عبد الرزاق اخبرنا معمر عن الزهری عن عبید الله بن عبد الله عن ابن عباس رضـی الله عنهما قال: لما حضـر رسول الله صـلی الله علیه وآله و فی البیت رجال فیهم عمر بن الخطاب قال النبی صلی الله علیه وآله هلم اکتب لکم کتابا لا تضـلوا بعـده فقال عمر: ان النبی صـلی الله علیه وآله قـد غلب علیه الوجع و عنـدکم القرآن حسبنا کتاب الله فاختلف اهل البیت فاختصموا منهم من یقول قربوا یکتب لکم کالنبی صلی الله علیه وآله کتابا لن تضلوا بعده و منهم من یقول مـا قال عمر فلما اکثروا اللغو و الاختلاف عنـد النبی صـلی الله علیه وآله قال رسول الله صـلی الله علیه وآله قوموا! قـال عبیـد الله و کـان ابن عبـاس یقول ان الرزیه کـل الرزیه ما حال بین رسول الله صـلی الله علیه وآله و بین ان یکتب لهم ذلک الکتـاب من اختلافهم و لغطهم. ۷- کتـاب الاعتصـام بالکتـاب و السـنه، باب کراهیه الخلاف (ج۸-ص۱۶۱) حـدثنا ابراهیم بن موسـی اخبرنا هشام عن معمر عن الزهری عن عبیـد الله بن عبـد الله بن عبد الله عن ابن عباس قال: لما حضـر النبی صـلی الله علیه وآله قـال: و فی البیت رجـال فیهم عمر بن الخطاب قال: هلم اکتب لکم کتابا لن تضـلوا بعـده. قال عمر: ان النبی صـلی الله علیه وآله غلبه الوجع و عندکم القرآن فحسبنا کتالب الله و اختلف اهل البیت و اختصموا فمنهم من یقول: قربوا یکتب لکم رسول الله صلی الله علیه وآله کتابا لن تضـلوا بعده و منهم من یقول ما قال عمر فلما اکثروا اللغط و الاختلاف عند النبی صلی الله علیه وآله قـال قوموا عنی علیه السّـلام قال عبیـد الله فکان ابن عباس یقول ان الرزیه کل الرزیه ما حال بین رسول الله صـلی الله علیه وآله و بین ان یکتب لهم ذلک الکتاب من اختلافهم و لغطهم. «محقق»

در صفحه ۱۱۸ جلد دوم صحیح و مسلم(۱) در آخر کتاب

وصیت و حمیدی در

ص: ۶۲۷

۱- صحیح مسلم، ۳/۱۲۵۹، ح۲۱-۲۲، کتاب الوصیه، باب ترک الوصیه لمن لیس له شئ یوصی فیه. مسلم این روایات را به این صورت نقل کرده است: حدثنا سعید بن منصور و قتیبه بن سعید و ابوبکر بن ابی شیبه و عمرو الناقد (و اللفظ لسعید) قالوا: حدثنا سفیان عن سلیمان الأحول عن سعید بن جبیر قال: قال ابن عباس: یوم الخمیس و ما یوم الخمیس؟ ثم بکی حتی بل دمعه الحصی. فقلت: یا ابن عباس و مما یوم الخمیس؟ قال: اشتد برسول الله صلی الله علیه وآله وجعه فقال: ائتونی اکتب لکم کتال لا تضلوا بعدی فتنازعوا و ما ینبغی عند نبی تنازع و قالوا ما شأنه أهجر استفهموه. قال: دعونی فالذی انا فیه خیر اوصیکم بثلاث اخرجوا المشکین من جزیره العرب و اجیزوا الوفد بنحو ما کنت اجیزهم. قال: و سکت عن الثالثه او قالها فانسیتها. قال ابو اسحاق حدثنا الحسن بن بشر قال: حدثنا سفیان بهذا الحدیث حدثنا اسحاق بن ابراهیم اخبرنا وکیع عن مالک بن مغول عن طلحه بن مصرف عن سعید بن جبیر عن ابن عباس انه قال: یوم الخمیس و ما یوم الخمیس ثم جعل تسیل دموعه حتی رأیت علی خدیه کانها نظام اللؤلؤ قال: قال رسول لاله صلی الله علیه وآله ائتونی بالکتف و الدواه (او اللوح و الدواه) اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده ابدا فقالوا: ان رسول الله صلی الله علیه وآله یهجر. و حدثنی محمد بن رافع و عبد بن حمید قال: عبد اخبرنا و قال ابن رافع حدثنا عبد الرازق اخبرن معتمر عن الزهری عن عبید الله بن عبد الله بن عتبه عن ابن عباس قال: لما حضر رسول الله صلی الله علیه وآله و فی البیت رجال فیهم عمر بن الخطاب فقال النبی صلی الله علیه وآله هلم اکتب لکم کتابا لا تضلون بعده. فقال عمر ان رسول الله صلی الله علیه وآله قد غلب علیه الوجع و عندکم القرآن حسبنا کتاب الله فاختلف اهل البیت فاختصموا فمنهم من یقول قربوا یکتب لکم رسول الله صلی الله علیه وآله کتابا لن تضلوا بعده. و منهم من یقول ما قال عمر فلما اکثروا اللغو و الاختلاف عند رسول الله صلی الله علیه وآله قال رسول الله: «قوموا» قال عبید الله فکان ابن عباس یقول: ان الرزیه کل الرزیه ما حال بین رسول الله صلی الله علیه وآله و بین ان یکتب لهم ذلک الکتاب من اخلافهم و لغطهم. «محقق»

جمع بين الصحيحين(۱) و امام احمد حنبل در صفحه ۲۲۲ جلد اول مسند(۲) و ابن ابی الحدید در صفحه ۵۶۳ جلد دوم شرح نهج البلاغه(۳) و کرمانی در شرح

۱- جمع بین الصحیحین، حمیدی ۲/۹، ح ۹۸۰، سم ۳، شماره ۷۵ مسند عبد الله بن عباس. حمیدی این گونه نقل می کند: «عن ابن عباس قال: لما حضر رسول الله صلی الله علیه وآله و فی البیت رجال فیهم عمر بن الخطاب قال النبی صلی الله علیه وآله هلموا اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده. فقال عمر و فی روایه فقال بعضهم رسول الله صلی الله علیه وآله قد غلب علیها الوجع و عندکم القرآن حسبکم کتاب الله فاختلف اهل البیت و اختصموا فمنهم من یقول قربوا یکتب لکم رسول الله صلی الله علیه وآله و منهم من یقول ما قال عمر...

۲- مسند احمد بن حنبل، ۱/۳۲۵، مسند عبد الله بن عباس. احمد حنبل حدیث را همانند حمیدی نقل می کند.

۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۲/۵۵، خطبه ۲۶، (و من خطبه له علیه السّلام ان الله تعالی بعث محمدا نذیرا للعالمین)، حدیث السقیفه و نیز در جلد ۶/۵۱، کلمه ۶۶، (و من کلام له علیه السّلام فی معنی الأنصار) ذکر امر فاطمه مع ابی بکر و در جلد ۱۱/۴۹، کلمه ۲۰۳، (و من کلام له علیه السّلام و قد سأله سائل عن أحادیث البدع... (فصل فیما وضع الشیعه و البکریه من الأحادیث).

صحیح(۱)

وصیت و حمیدی در جمع بین الصحیحین(۲) و امام احمد حنبل در صفحه ۲۲۲ جلد اول مسند(۳) و ابن ابی الحدید در صفحه ۵۶۳ جلد دوم شرح نهج البلاغه(۴) و کرمانی در شرح صحیح(۵)

بخاری و نووی در شرح صحیح مسلم(۶) و ابن حجر در صواعق و قاضی أبو علی و قاضی روزبهان و قاضی عیاض(۷) و امام غزالی(۸) و قطب الدین شافعی و محمّد بن عبد الکریم شهرستانی(۹) و ابن اثیر(۱۰) و حافظ ابو نعیم اصفهانی(۱۱) و سبط ابن جوزی(۱۲) بالاخره عموم علمای شما وقوع قضیهٔ مولمه را تصدیق نموده اند که بعد از مراجعت از حجه الوداع رسول اکرم صلی الله علیه وآله مریض شده جمعی از اصحاب به عیادت آن حضرت رفتند. فرمود:

«ایتونی بدوات و بیاض لاکتب لکم کتابا لن تضلّوا بعدی.»

(دوات و سفیدی برای من بیاورید تا برا شما بنویسم کتابی که بعد از من گمراه نشوید.)

امام غزّالی در مقاله چهارم سرّ العالمین(۱۳) که سبط ابن جوزی هم در صفحه

۱- شرح صحیح بخاری، کرمانی، ۲/۱۲۶-۱۲۷، کتاب العلم، باب کتابه العلم. و در جلد ۲۰/۱۹۶-۱۹۷، ح۵۲۱۸، کتاب المرضی، باب قول المریض قوموا عنی، در جلد ۲۵/۸۷-۸۸، ح ۶۹۱۸، کتاب الاعتصام، باب کراهیه الخلاف.

۲- جمع بین الصحیحین، حمیدی ۲/۹، ح ۹۸۰، سم ۳، شماره ۷۵ مسند عبد الله بن عباس. حمیدی این گونه نقل می کند: «عن ابن عباس قال: لما حضر رسول الله صلی الله علیه وآله و فی البیت رجال فیهم عمر بن الخطاب قال النبی صلی الله علیه وآله هلموا اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده. فقال عمر و فی روایه فقال بعضهم رسول الله صلی الله علیه وآله قد غلب علیها الوجع و عندکم القرآن حسبکم کتاب الله فاختلف اهل البیت و اختصموا فمنهم من یقول قربوا یکتب لکم رسول الله صلی الله علیه وآله و منهم من یقول ما قال عمر...

۳- . مسند احمد بن حنبل، ۱/۳۲۵، مسند عبد الله بن عباس. احمد حنبل حدیث را همانند حمیدی نقل می کند.

۴- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۲/۵۵، خطبه ۲۶، (و من خطبه له علیه السّلام ان الله تعالی بعث محمدا نذیرا للعالمین)، حدیث السقیفه و نیز در جلد ۶/۵۱، کلمه ۶۶، (و من کلام له علیه السّلام فی معنی الأنصار) ذکر امر فاطمه مع ابی بکر و در جلد ۱۱/۴۹، کلمه ۲۰۳، (و من کلام له علیه السّلام و قد سأله سائل عن أحادیث البدع... (فصل فیما وضع الشیعه و البکریه من الأحادیث).

۵- شرح صحیح بخاری، کرمانی، ۲/۱۲۶-۱۲۷، کتاب العلم، باب کتابه العلم. و در جلد ۲۰/۱۹۶-۱۹۷، ح۵۲۱۸، کتاب المرضی، باب قول المریض قوموا عنی، در جلد ۲۵/۸۷-۸۸، ح ۶۹۱۸، کتاب الاعتصام، باب کراهیه الخلاف.

۶- شرح صحیح مسلم، نووی، ۱۱/۸۹، کتاب الوصیه، باب ترک الوصیه، لمن لیس له شیء یوصی فیه.

۷- الشفاء، قاضی عیاضی، ۲/۱۹۲، قسم ۳، باب ۲.

۸- سر العالمین، ابو حامد غزالی، ص۲۱، باب فی المقاله الرابعه.

۹- ملل والنحل، شهرستانی، ۱/۲۹، مقدمه ۴.

۱۰- الکامل، ابن اثیر، ۲/۳۲۰، حوادث سال۱۱، ذکر مرض رسول الله صلی الله علیه وآله و وفاته.

۱۱- حلیه الاولیاء، ابو نعیم اصفهانی، ۵/۲۵، رقم ۲۸۵، شرح حال طلحه بن مصرف.

۱۲- تذکره الخواص، سبط ابن الجوزی، ص۶۵، باب ۴ فی ذکر خلافته علیه السّلام.

۱۳- سر العالمین، امام غزالی، ص۲۱، مقاله ۴. و نیز ابن حجر عسقلانی، در فتح الباری، ۱/۲۰۸، ح۱۱۴، کتاب العلم باب کتابه العلم. عبد الرزاق صنعانی در المصنف، ۵/۴۳۸، ح۹۷۵۷، کتاب المغازی، باب بدء مرض رسول الله صلی الله علیه وآله و در جلد ۱۰/۳۶۱، ح۱۹۳۷۱، کتاب اهل الکتابین، باب اجلاء الیهود من المدینه. نسائی در سنن الکبری، ۳/۴۳۳، ح۵۸۵۲، کتاب العلم، باب کتابه العلم، ابن اثیر در البدایه و النهایه، ۵/۲۷۱، حوادث سال ۱۱ هجری، قصه سقیفه بنی ساعده، اعتراف سعد بن عباده بصحه ما قاله الصدیق یوم السقیفه... برهان الدین حلبی در سیره الحلبیه، ۳/۳۴۴، باب یذکر فیه مده مرضه و ما وقع فهی و وفاته صلی الله علیه وآله ... ابن اثیر در جامع الاصول، ۱۱/۳۸۷، ح ۸۴۹۷، حرف المیم، کتاب ۵ فی الموت، باب ۱ فصل ۱، ابن سعد در طبقات الکبری، ۲/۱۸۷و ۱۸۸، ذکر الکتاب الذی أراد رسول الله صلی الله علیه وآله ان یکتبه لأمته فی مرضه الذی مات فیه حدیث را با اختلاف در الفاظ نقل می کنند. متقی هندی در کنز العمال، ۷/۲۴۳، ح۱۸۷۷۱، کتاب الشمائل من قسم الأفعال، باب متفرقات الأحادیث التی تتعلق بوفاته، چنین نقل می کند: عن عمر بن الخطاب قال: کنا عند النبی صلی الله علیه وآله و بیننا و بین النساء حجاب فقال رسول الله صلی الله علیه وآله اغسلونی بسبع قرب و أتونی بصحیفه و دوات أکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده أبدا. فقالت النسوه: ائتوا رسول الله صلی الله علیه وآله بحاجته، قال عمر: فقلت: استکتن فانکنَّ صواحبه اذا مرض عصرتن اعینکن و اذا صح اخذتن بعنقه- فقال رسول الله هن خیر منکم.

۳۶تـذکره از او نقل نموده و بعض دیگر از رجال علماء شـما چنین آورده انـد که فرمود دوات و سـفیدی بیاورید «لازیل عنکم اشـکال الامر و اذکر لکم من المستحق لها بعدی» (تا زائل کنم از شما اشکال امر را و یاد کنم برای شما کسی را که مستحق تر است به امر بعد از من یعنی امر خلافت)

و در بعض اخبار دارد که فرمود:

«لا کتب لکم کتابا لا تختلفون فیه بعدی»

(بنویسم برا شما کتابی که اختلاف پیدا نکنیم در او بعد از من.)

فقال عمر دعوا الرجل فانه لیهجر!؟ حسبنا کتاب الله.

(پس عمر گفت: واگذارید این مرد را (یعنی رسول الله را) زیرا او هزیان

ص: ۶۳۰

می گوید. کتاب خدا ما را بس است.)

أصحاب حاضر در مجلس دو دسته شدند بعضی طرفدار عمر یعنی گفتار او را تقویت نمودند جمعی طرفدار رسول اکرم صلی الله علیه وآله به قسمی بهم ریختند و داد فریاد بلند شد که آن حضرت (مجسّمهٔ خلق عظیم) متغیّر شد فرمود: «قوموا عنی و لا ینبغی عندی التنازع» برخیزید از پیش من زیرا سزاوار نیست نزد من جنگ و نزاع.

این اول فتنه و فسادی بود که در میان مسلمانان در حضور خود پیغمبر بعد از بیست و سه سال زحمات طاقت فرسای آن حضرت واقع شد و سبب این فتنه و دودستگی خلیفه عمر شد که به گفتار خود تخم نفاق و اختلاف کلمه را

پاشید و ایجاد دودستگی نمود! که تا امشب آمده، ما و شما برادران مسلمان را به عنوان دودستگی مقابل هم قرار داده است!

شیخ: از مثل شما شخص مؤدّب اخلاقی انتظار چنین جرأت و جسارتی نمی رفت که به مقام بزرگ خلیفه چنین نسبتی بدهید.

داعی: شما را به خدا حبّ و بغض را کنار بگذارید و چشم بدبینی را ببندید و از روی انصاف بگوئید آیا جرأت و جسارت را داعی نمودم که در مقابل انکار شما نقل وقایع تاریخی مندرجه در کتب خودتان را نمودم یا خلیفه عمر که به ساحت قدس خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله منتها درجهٔ جسارت را نمود که علاوه بر منع نمودن از وصیت و ایجاد فتنه و فساد و داد و فریاد بالای سر بیماری مانند رسول الله صلی الله علیه وآله دشنام حضوری بدهد و بگوید این مرد هذیان می گوید چه خوش گوید شاعر عرب مناسب این مقام:

أ تبصر فی العین منّی القذی

و فی عینک الجذع لا تبصر

(آیا در گوشه چشم من ذره خاشاک رامی بینی ولی در چشم خودت شاخه خرما را نمی بینی؟ (کنایه از این که پیوسته عیبهای کوچک مرا می بینی و اشکال می نمایی ولی عیبهای بزرگ خودت را نمی بینی)

آیا خداوند متعال در آیه ۴۰ سوره ۳۳(احزاب) نمی فرماید:

{مٰا کٰانَ مُحَمَّدٌ أَبٰا أَحَدٍ مِنْ رِجٰالِکُمْ وَ لٰکِنْ رَسُولَ اَللّٰهِ وَ خٰاتَمَ اَلنَّبِیِّینَ}

(محمدصلی الله علیه وآله پدر هیچ یک از مردان شما (زید یا عمرو) نیست و لیکن رسول الله و خاتم انبیاء می باشد (کنایه است به این که همیشه باید آن حضرت را با ادب و احترام یاد نمود. رسول الله و خاتم النبیین خواند (نه مردک به آن حضرت اشاره نماید))

یعنی آن حضرت را به نام نخوانید بلکه رسول الله بگوئید آن وقت عمر بدون رعایت ادب و دستور الهی به نام هم نخواند بلکه به عبارت این مرد اشاره به آن حضرت نمود! شما را به خدا انصاف دهید جسارت را من کردم یاخلیفه!

شیخ: از کجا معلوم است که هجر به معنای هذیان باشد تا احتمال جسارت و سوء ادب رود؟

تعصب آدمی را کور و کر می کند

داعی: جمیع اهل لغت و تفسیر و مخصوصا اکابر علماء خودتان از قبیل ابن اثیر در جامع الاصول(۱) و ابن حجر در شرح صحیح بخاری(۲) و صاحب

۱- جامع الاصول، ابن اثیر، ۱۱/۳۸۸، ح۸۴۹۷، حرف المیم: باب ۵ فی الموت باب ۱ فصل ۱. ابن اثیر حدیث را این گونه نقل می کند: و فی اخری قال: قال ابن عباس یوم االخمیس و ما یوم الخمیس؟ اشتد برسول الله صلی الله علیه وآله وجعه، فقال: ائتونی بکتف اکتب لکم کتابا لا تضلوا بعده ابدا: فتنازعوا (و لا ینبغی عند نبی تنازع) فقالوا ما شأنه؟ هجر؟ استفهموه فذهبو یردون علیه فقال: ذرونی، دعونی، فالذی انا فیه خیر مما تدعوننی الیه...

۲- فتح الباری، ابن حجر عسقلانی، ۸/۱۳۲و ۱۳۳، ح۴۴۳۲، کتاب المغازی، باب مرض النبی صلی الله علیه وآله و فاته. ابن حجر می نویسد: «فقالوا ما شأنه؟أهجر بهمزه، لجمیع رواه البخاری و فی الروایه فی ا لجهاد بلفظ فقالوا هجر بغیر همزه و وقع للکشمینی هناک فقالوا: هجر رسول الله صلی الله علیه وآله اعاد هجر مرتین قال عیاض. معنی أهجر أفحش یقال هجر الرجل اذا هذی و اهجر اذا أفحش... و نیز در لسان العرب، ابن منظور، ۱۵/۳۳، در لغت هجر، چنین می گوید: هجر به فی النوم، یهجر هجراً: حلم و هذی و فی التنزیل العزیز: {مستکبرین به سامرا تهجرون}... و تهجرون، تهذون.

الصحاح(۱) و دیگران همه گفته اند هجر به معنای هذیان است. آقای من آدمی باید برهنه شود از لباس تعصّب و عناد تا حقایق را واضح و آشکار ببیند نه دفاع بیجا بنماید.

آیا نسبت به پیغمبری که قرآن مجید دستور می دهد که او را رسول الله و خاتم النبیّین بخوانید کسی عمدا بگوید ان الرجل لیهجر مقام آن حضرت را آن

۱- سنن الکبری، نسائی، ۳/۴۳۴، ح۵۸۵۴، کتاب العلم، باب کتابه العلم. نسائی حدیث را با اندک اختلاف در الفاظ همانند ابن اثیر نقل می کند. نووی، شرح صحیح مسلم، نووی، ۱۱/۹۲ و ۹۳، کتاب الوصیه، باب ترک الوصیه لمن لیس له شیء وصی فیه می نویسد: «قال القاضی عیاض و قوله: أهجر رسول الله صلی الله علیه وآله هکذا هو فی صحیح مسلم و غیره أهجر علی الاستفهام وهو اصح من روایه من روی هجر و یهجر لأن هذا کله لا یصح منه صلی الله علیه وآله لان معنی هجر هذی...

قدر کوچک نماید که بگوید این مرد هذیان می گوید؟! بر خلاف دستور قرآن و ادب سخن نرانده. آیا نسبت به رسول الله صلی الله علیه وآله که تا دم مرگ نبوت و عصمت از او زائل نمی گردد مخصوصا که در مقام تبلیغ و هدایت قوم باشد اهانت هذیان گوئی بنماید دلیل بر عدم معرفت و ایمان به مقام آن حضرت نمی باشد؟

شیخ: آیا سزاوار است چنین نسبتی به مقام خلافت داده شود که معرفت و ایمان به مقام رسالت نداشته؟

داعی: اولا چرا جنابعالی وقتی شنیدید نسبت هذیان به رسول الله صلی الله علیه وآله دادند متأثر نشدید؟! که حتما بایستی هر مسلمانی از نسبت دهنده هذیان و این دشنام حضوری به آن حضرت بیزاری بجوید؟

ولی وقتی به یک مرد عادی که منتها درجهٔ مقامش اینست که از اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله بوده و با دست عده ای مردم بعدها به مسند خلافت قرار گرفته چنین اشاره ای شد متألم شدید و حال آنکه این کلام ابتکار فکر داعی تنها نبوده بلکه هر انسان عالم عاقل منطقی (تا چه رسد به مسلمان خوشدل پاک طینت) بعد از شنیدن این وقایع بی اراده چنین فکری برای او می آید که آدم مؤمن به رسول الله صلی الله علیه وآله چنین نسبتی نمی دهد.

اعتراف علماء عامه به اینکه گوینده کلمه هذیان معرفت به مقام رسالت نداشته

چنانچه علماء منصف و متفکر خودتان از قبیل قاضی عیاض شافعی در کتاب شفا و کرمانی در شرح صحیح بخاری و نووی در شرح صحیح مسلم نوشته اند

که گوینده این کلام هر که بوده اصلا ایمان به رسول الله صلی الله علیه وآله نداشته و از معرفت کامل به مقام و مرتبه آن حضرت عاجز بوده.

چه آنکه در نزد ارباب مذاهب ثابت است که انبیاء عظام در مقام ارشاد و هدایت خلق اتصال به غیب عالم دارند خواه در حال صحت یا در حال مرض حتما باید اوامر آنها اطاعت کرده شود. پس مخالفت با آن حضرت خاصّه توام با جسارت و دشنام و کلمه هذیان دلیل بر عدم معرفت به مقام آن حضرت می باشد انتهی کلامهم.

اول فتنه در اسلام حضور رسول الله صلی الله علیه وآله

و اما آنکه فرمودید چرا گفتم ایجاد نفاق و فتنه نمود این کلام هم از داعی تنها نبوده بلکه علماء منصف خودتان تصدیق این معنی را نموده اند عالم جلیل حسین میبدی در شرح دیوان(۱) گوید:

اول فتنه ای که در اسلام واقع شد در حضورخود رسول الله صلی الله علیه وآله بود. در مرض موت که خواست وصیت نماید و عمر مانع شد ایجاد فتنه و دودستگی و اختلاف کلمه بین مسلمانان گردید.

۱- شرح دیوان کمال الدین میر حسین میبدی، ص۱۸۹، فاتحه سابعه. میبدی می نویسد: اول فتنه ای که میان اهل اسلام واقع شده آن بود که پیامبر در مرض موت فرمود: «هلموا اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعده» و عمر گفت: «ان النبی صلی الله علیه وآله قد غلب علیه الوجع و عندکم القرآن حسبکم کتاب الله» و نزاع به مرتبه ای رسید که پیامبر فرمود: «قوموا عنی، لا ینبغی عندی التنازع».

و نیز شهرستانی در مقدمهٔ چهارم از کتاب ملل و نحل(۱) خود گوید:

اول خلافی که در اسلام واقع شد منع نمودن عمر بود از آوردن دوات و کاغذ به امر رسول الله صلی الله علیه وآله برای نوشتن وصیت.

و ابن ابی الحدید در صفحه ۵۶۳ جلد دوم شرح نهج اشاره به این معنی نموده.

شیخ: اگر این کلام از خلیفه عمر رضی الله عنه باشد، گمان نمی کنم سوء ادبی به کار بوده بلکه این قبیل از امور از عوارض جسمانی بشریت است گاهی که مرض بر انسان غلبه نماید حرفهای نامرتب می زند که از آنها تعبیر به هذیان می نمایند و در این غرایز جسمانی فرقی بین پیغمبر و سایر مردم نخواهد بود.

داعی: به خوبی می دانید که یکی از صفات خاصه نبوت عصمت است که تا دم مرگ از پیغمبر سلب نمی گردد خاصّه آنکه در مقام ارشاد و هدایت خلق باشد که بفرماید می خواهم چیزی برای شما بنویسم تا گمراه نشوید.

پس چون در مقام هدایت و ارشاد بوده است قطعا توأم با مقام عصمت و اتصال به حق بوده با توجه به آیه شریفه.

{وَ مٰا یَنْطِقُ عَنِ اَلْهَویٰ إِنْ هُوَ إِلاّٰ وَحْیٌ یُوحیٰ}

۱- الملل والنحل، شهرستانی، ۱/۲۹، مقدمه ۴ فی بیان اول شبهه وقعت فی المله الاسلامیه... شهرستانی می نویسد: فأول تنازع وقع فی مرضه صلی الله علیه وآله فیما رواه الامام ابو عبد الله محمد بن اسماعیل البخاری باسناده عن عبد الله بن عباس قال: لما اشتد بالنبی صلی الله علیه وآله مرضه الذی مات فیه... فقال عمر ان رسول الله قدغلبه الوجع حسبنا کتاب الله و کثر اللغط....

و آیه مبارکه:

{وَ مٰا آتٰاکُمُ اَلرَّسُولُ فَخُذُوهُ} و آیه {وَ أَطِیعُوا اَللّٰهَ وَ أَطِیعُوا اَلرَّسُولَ} کشف حقیقت بر شما می شود، خواهید دانست که منع نمودن ازآوردن دوات و کاغذ و مانع شدن از نوشتهٔ آن حضرت که اسباب هدایت امت گردد مخالفت پروردگار بوده است.

مسلّما کلمه هذیان دشنامی آشکار بوده است توأم با کلمه رجل که موجب اهانت شدید است.

آقایان انصاف دهید اگر از گوشهٔ مجلس ما یک فردی به شما اشاره کند و بگوید که این مرد خیلی هذیان می گوید شما این جمله را چه نوع تلقی می کنید با اینکه ما و شما معصوم نیستیم و ممکن است هذیان هم بگوئیم؟ آیا این کلام را نوعی از ادب و احترام در گفتار می دانید یا خلاف ادب و توهین و توام با جسارت؟

اگر کلامی خارج از ادب و احترام است تصدیق نمائید نسبت بخاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله اشدّ عمل و جسارت به کار رفته و قابل انکار نیست که انزجار از گویندهٔ چنین کلام اهانت آمیز به رسول خدا از لوازم اسلامیّت هر مسلمانی می باشد. با اینکه صریحا در قرآن مجید خداوند متعال آن حضرت را رسول الله و خاتم النبیّین خوانده است.

حب و بغض و تعصب را کنار بگذارید. عقل و انصاف شما چگونه حکم می نماید درباره کسی که آن حضرت را رسول الله و خاتم النبیین نخوانده و احترام نگذارده بلکه گفته این مرد هذیان می گوید؟!

ص: ۶۳۷

شیخ: بر فرض که قائل به خطا شویم، چون خلیفهٔ پیغمبر بوده برای حفظ دین و شریعت اجتهاد نموده قطعا مصون و قابل عفو و گذشت است.

داعی: اولا بی لطفی فرمودید در بیان آنکه چون خلیفهٔ پیغمبر بوده اجتهاد نموده چون آن روز که عمر این حرف را زد خلیفه نبود بلکه خواب خلافت را هم نمی دید. بعد از وفات رسول الله صلی الله علیه وآله به عجله و شتاب به طریقی که خودتان بهتر می دانید عدّه ای ابو بکر را خلیفه نمودند و بعد هم به زور و تهدید به قتل و اهانت، آتش به در خانه زدن دیگران را تسلیم نمودند و بعد از دو سال و سه ماه موقع مردن أبو بکر، عمر را به خلافت منصوب

نمود.

ثانیا: فرمودید اجتهاد نموده، خیلی عجب است که آقا توجه ننمودید که اجتهاد در مقابل نص معنی ندارد بلکه خطای غیر قابل عفو و گذشت است!

ثالثا: فرمودید برای حفظ دین و شریعت جلوگیری نمود این خطای گفتار امثال شما علماء که تعصّب بر علم و انصافتان غالب آمده موجب بسی حیرت است. آقای عزیز! حفظ دین و شریعت بر عهدهٔ رسول خدا می باشد یا بر عهده عمر بن الخطاب؟ آیا عقل شما قبول می نماید که رسول خداصلی الله علیه وآله نداند که وصیّت نوشتن برای امت با قید (به اینکه هرگز بعد از این نوشتن گمراه نشوید) بر خلاف دین و شریعت است!! ولی عمر بن الخطاب بداند و برای حفظ دین و شریعت مانع از وصیت آن حضرت شود!! فاعتبروا یا اولی الابصار.

خود می دانید خطا در ضروریات دین عین کفر می باشد و ابدا مورد عفو و اغماض نخواهد بود.

شیخ: لا بد خلیفه عمر رضی الله عنه از اوضاع و احوال پی برده بود که اگر

رسول خداصلی الله علیه وآله چیزی بنویسد ایجاد اختلاف می شود و فتنه برپا می گردد، لذا روی خیر خواهی به نفع خودِ پیغمبر، منع از آوردن دوات و کاغذ نموده؟!

عذر بدتر از گناه

داعی: عذر بدتر از گناه همین است که شما فرمودید یادم می آید در موقع تحصیل استادی داشتم جامع منقول و معقول از فضلاء دهر فاضل قزوینی حاج شیخ محمد علی (اگر زنده است خدا حفظش کند و اگر فوت شده خدایش رحمت کند) می فرمود غلطی را اگر بخواهند اصلاح کنند ممکن است یک غلط صد غلط گردد. عینا می بینم دفاعی که شما ناچار از خلیفه می نمائید خطا و غلط فاحشی را، غلطها جلوه می دهید.

از این کلام شما همچو معلوم می آید که رسول اکرم صلی الله علیه وآله با مقام عصمت (که مصون از خطابوده) و اتصال به غیب، عالم در مقام ارشاد و هدایت امت، توجّهی به صلاح و فساد نداشته که خلیفه عمر خیرخواهی و راهنمائی برای آن حضرت نموده! اگر جنابعالی آیه ۳۶ سوره ۳۳ (احزاب) را مورد دقت قرار دهید که می فرماید:

{وَ مٰا كٰانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لاٰ مُؤْمِنَةٍ إِذٰا قَضَى اَللّٰهُ وَ رَسُولُهُ أَمْراً أَنْ يَكُونَ لَهُمُ اَلْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَ مَنْ يَعْصِ اَللّٰهَ وَ رَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلاٰلاً مُبِيناً}

(هیچ مرد و زن مؤمن را در کاری که خدا و رسول حکم کنند (یعنی قولا و عملا جلوی امر آن حضرت را بگیرند) اراده و اختیاری نیست (که رای خلافی اظهار نمایند) و هر کس نافرمانی خدا و رسول کند دانسته، به گمراهی سختی افتاده است.)

ص: ۶۳۹

قطعا حرف خود را پس خواهید گرفت و به عمل خلیفه عمر پی خواهید برد که تمرّد امر رسول الله صلی الله علیه وآله و منع از وصیت نمودن و جسارت به کلمه هذیان عملی بسیار شنیع بوده که آن حضرت را چنان متأثر ساخت که امر به اخراج آنها از نزد خود نمود.

شیخ: صلاح بینی خلیفه از کلام آخرش معلوم است که گفت حسبنا کتاب الله یعنی کتاب خدا قرآن کریم ما را کفایت می کند احتیاجی به نوشته رسول خدا صلی الله علیه وآله نمی باشد.

داعی: اتفاقا همین کلام خود دلیل بزرگ است بر عدم معرفت و توجه به قرآن مجید یا تعمّد به آزردن رسول اکرم صلی الله علیه وآله و مانع شدن از عملی که مخالف با خیالات آنها بوده است؛ زیرا اگر معرفت کامل به قرآن مجید داشتند می دانستند که قرآن به تنهائی کفایت امور نمی نماید، چه آنکه قرآن یگانه کتاب محکمی است موجز و مجمل که بیان کلیات احکام را نموده ولی جزئیات آنها را موکول به بیان مبین فرموده و همان کلیات مجمل و موجز مندرجه در قرآن مجید مشتمل است بر ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و عام و خاص و مطلق و مقید و مجمل و مؤول.

چگونه ممکن است یک فرد عادی بدون فیض الهی و بیان مبین ربانی از این قرآن قلیل اللفظ و کثیر المعانی استفاده نماید؟

علاوه بر اینها اگر قرآن کفایت امر امت را تنها می نمود چرا در قرآن فرموده: {وَ مٰا آتٰاکُمُ اَلرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مٰا نَهٰاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا} مگر نه اینست که در آیه ۸۵ سورهٔ ۴ نساء فرموده:

{وَ لَوْ رَدُّوهُ إِلَى اَلرَّسُولِ وَ إِلىٰ أُولِي اَلْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ اَلَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ}

(اگر به رسول و صاحبان حکم (پیشوایان اسلام بعد از رسول) رجوع می کردند، همانا تدبیر کار را آنان که اهل بصیرتند می دانستند و در آن واقعه صلاح اندیشی می کردند)

پس مسلّم است که قرآن مجید فقط تنها مفید فایده نیست مگر با بیان مبیّنین قرآن که خاندان جلیل محمّد و آل محمّد صلوات الله علیهم اجمعین می باشند.

چنانچه در حدیث متواتر بین الفریقین (که در لیالی ماضیه بجمله ای از اسناد آن اشاره نمودیم ۲وارد است که خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله مکرّر فرمود:

«انّی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی لن یفترقا حتّی یردا علیّ الحوض ان تمسکتم بهما فقد نجوتم لن تضلّوا ابدا.»

(من که رسول خدا هستم دو چیز بزرگ را در میان شما می گذارم که هرگز از هم جدا نمی شوند تا در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند و اگر به این دو تمسک جستید نجات می یابید. (در عبارت دیگر است که فرمود) هرگز گمراه نخواهید شد. آن دو چیز بزرگ قرآن و عترت می باشند.)

عجب است از فهم صاحبان فطنت که چرا تفطّن و تفکر نمی نمایند که رسول خدا آنچه می گوید از جانب خدا می باشد به حکم آیهٔ {وَ مٰا يَنْطِقُ عَنِ اَلْهَوىٰ إِنْ هُوَ إِلاّٰ وَحْيٌ يُوحىٰ} (نجم/۳و۴) قرآن را به تنهایی، در مقام هدایت و نجات امت کافی نمی داند. بیان آن را توأم می کند با عترت طاهره خود و صریحا می فرماید اگر به هر دو (قرآن و عترت) تمسّک جستید نجات یافته و هرگز گمراه نخواهید شد. ولی خلیفه عمر گفت قرآن تنها کفایت می کند.

ص: ۶۴۱

اینک آقایان محترم انصاف دهید و قضاوت به حق کنید بین این دو قول که رسول اکرم خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله فرستادهٔ به حق از جانب پروردگار فرموده تمسّک جوئید به قرآن و عترت که این دو توأم با هم هستند و عدیل یکدیگر می باشند و سبب هدایت می باشند تا روز قیامت ولی عمر گفت قرآن به تنها ما را کافی است نه فقط عترت را قبول ندارد بلکه دستور و نوشته پیغمبر را هم قبول ندارد؟

اطاعت کدام یک از این دو قول واجب است قطعا هیچ انسان عاقلی نمی‌گوید قول رسول خدا را که اتصال به حق دارد بگذاریم و قول عمر را قبول نمائیم!

شما چرا قول عمر را گرفته و فرمودهٔ رسول خدا را کنار گذارده اید؟!

اگر کتاب خدا فقط کافی بود پس چرا در آیه ۴۵ سوره ۱۶(نحل) فرموده:

{فَسْئَلُوا أَهْلَ اَلذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لاٰ تَعْلَمُونَ}

(اگر نمی دانید سئوال کنید از اهل ذکر (یعنی اهل قرآن که خاندان رسالت و عترت طاهره نبوت هستند))

ما را امر فرموده که سؤال از اهل ذکر نمائیم که مراد از ذکر، قرآن یا رسول الله صلی الله علیه وآله و اهل ذکر، عترت آن حضرت می باشند.

چنانچه در لیالی ماضیه با دلائل و اسناد عرض کردم علماء بزرگ خودتان از قبیل سیوطی و دیگران آورده اند که مراد از اهل ذکر، یعنی عترت پاک رسول الله هستند که عدیل القرآن می باشند.

شما با نظر بدبینی به گفته های ما ننگرید و تصور ننمائید فقط مائیم که به این گفته ها خورده می گیریم بلکه اکابر علماء خودتان هم در عالم انصاف به این قول خلیفه عمر لبخند می زنند.

اعتراض قطب الدین شیرازی به گفتار عمر

چنـانچه قطب الـدین شـافعی شیـرازی که از اکـابر علمای شـماست در کشف الغیوب گویـد: این امر مسـلم است که راه را بی راهنمـانتوان پیمودنـد و تعجب می نمـاییم از کلاـم خلیفه عمر که گفته چون قرآن در میـان ما هست به راهنما احتیاجی نیست. این کلامماننـد کلام آن کس مانـد که گویـد: چون کتب طب در دست هست احتیاجی به طبیب نمی باشـد. بدیهی است که این حرف غیر قابل قبول و خطای محض است؛ چه آنکه هر کس از کتب طبیه نتوانن سـر در آورد، قطعا بایـد رجوع نمایـد به طبیبی که عالم به آن علم است.

همین قسم است قرآن کریم که هر کس نتوانـد به فکر خود از آن بهره برداری کنـد ناچار بایـد رجوع نماید به آن کسانی که عالم به علم قرآنند چنانچه در قرآن می فرماید:

{وَ لَوْ رَدُّوهُ إِلَی الرَّسُولِ وَ إِلی اولی اْلأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذینَ یَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ} (نساء/۸۵)

(اگر به رسـول خداصـلی الله علیه وآله و به صاحبـان امر (پیشوایـان اسـلام) رجـوع می کردنـد همانـا تـدبیر کـار آنـان که اهل بصیرتند می دانستند و در آن واقعه صلاح اندیشی

می کردند)

کتاب حقیقی سینه اهل علم است چنانچه در آیه ۴۸ سوره عنکبوت فرماید:

{بَلْ هُوَ آیاتٌ بَیِّناتٌ فی صُدُورِ الَّذینَ أُوتُوا الْعِلْمَ}

(بلکه این قرآن آیات روشن الهی است در سینه آنان که از خدا نور علم و دانش یافتند.)

به همین جهت حضرت علی کرم الله وجهه فرمود:

انا کتاب الله الناطق و هذا هو الصامت؛ یعنی من کتاب ناطق خدا هستم و این قرآن کتاب صامت است. انتهی.

پس اول و آخر گفتار خلیفه، مخدوش و منفور اهل علم و عقل و دانش و انصاف است و تصدیق نمایید که ظلم بزرگی به رسول الله صلی الله علیه وآله نمودند که نگذارند وصیت نماید.

مانع نشدن از عهد نامه ابو بکر در وقت مردن

و اما این که مکرر فرمودید که از وصیت ابی بکر و عمر جلوگیری نکردند صحیح است.

همین مطلب است که بسیار مورد حیرت و تعجب است که تمام مورخین و محدثین خودتان در کتب معتبره خود ثبت نموده اند که خلیفه ابو بکر در وقت مردن به عثمان عفان گفت: بنویس آنچه من می گویم که این عهدنامه من است به سوی این مردم و او نوشت آنچه را که ابو بکر تقریر نمود.(۱)

۱- تاریخ طبری، ۲/۶۱۸، حوادث سال ۱۳ هجری، ذکر اسماء قضاته و کتابه و عماله علی الصدقات. طبری چنین نقل می کند: عن اسماعیل عن قیس قال رأیت عمر بن الخطاب و هو یجلس و الناس معه و بیده جریده و هو یقول: ایها الناس اسمعوا و اطیعوا قول خلیفه رسول الله صلی الله علیه وآله انه یقول: انی لم آلکم نصحا قال و معه مولی لأبی بکر یقول له شدید معه الصحیفه التی فیها استخلاف عمر. و نیز ابن اثیر در الکامل، ۲/۴۲۵- ۴۲۶، حوادث سال ۱۳ هجری، باب ذکر استخلافه عمر، چنین نقل می نماید: ثم ان ابابکر احضر عثمان بن عفان خالیا لیکتب عهد عمر، فقال له: اکتب: بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما عهد ابوبکر بن ابی قحافه الی المسلمین. اما بعد. ثم اغمی علیه، فکتب عثمان: اما بعد فانی قد استخلفت علیکم عمر بن الخطاب و لم آلکم خیراً. ثم افاق ابوبکر فقال: اقرأ علی فقرأ علیه، فکبر ابوبکر و قال: اراک خفت ان یختلف الناس ان متّ فی غشیتی. قال: نعم. قال: جزاک الله خیرا عن الاسلام واهله. فلما کتب العهد امر به ان یقرأ علی الناس، فجمعهم و ارسل الکتاب مع مولی له و معه عمر، فکان عمر یقول للناسک انصتوا و اسمعوا لخلیفه رسول الله صلی الله علیه وآله فانه لم یألکم نصحا. فسکن الناس فلما قرئ علیهم الکتاب سمعوا و اطاعوا... و ابن کثیر در البدایه و النهایه، ۷/۲، حوادث سال ۱۳ هجری، باب خلافه عمر، این چنین بیان می کند: ... وفی اثناء هذا المرض عهد بالامر من بعده الی عمر بن الخطاب و کان الذی کتاب العهد، عثمان بن عفان و قرء علی المسلمین فأقروا به و سمعوا له و اطاعوا... و ابن خلدون در تاریخ خود، ۲/۸۵، باب خلافه عمر چنین می نویسد: و لما احتضر ابوبکر عهد الی عمر عنهما بالامر من بعده، بعد ان شاور علیه طلحه و عثمان وعبد الرحمن بن عوف و غیرهم و اخبرهم بما یرید فیه فأثنوا علی رأیه فأشرف علی الناس و قال انی قد استخلفت عمر و لم آل لکن نصحا فاسمعوا و اطیعوا و دعا عثمان فأمره فکتب بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما عهد به ابوبکر خلیفه محمد رسول الله صلی الله علیه وآله عند آخر عهده بالدنیا و اول عهده بالآخره فی الحال التی یؤمن فیها الکافر و یوقن فیها الفاجر انی قد استعملت علیک عمر بن الخطاب و لم آل لکم خیرا فان صبر و عدل فذلک علمی به و رأیی فیه و ان جار و بدل فلا علم لی بالغیب... شایان ذکر است

که این بحث به طور مبسوط تر در مقدمه محقق آمده است.

خلیفه عمر و دیگران حاضر بودند، احدی اوانکار ننمود. مخصوصا عمر نگفت: حسبنا کتاب الله ما چه احتیاجی به عهدنامه ابو بکر داریم؛ زیرا قرآن ما را کفایت می نماید؟!

ولی خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله را مانع از وصیت شدند به بهانه آن که کتاب خدا ما را کفایت می کند. فاعتبروا یا اولی الابصار.؟!

اگر هیچ دیلی ما را مانع از تبعیت این دستگاه نشود مگر همین توهین و جسارت و دشنام دادن به رسول اکرم صلی الله علیه وآله و مانع شدن از وصیتی که سبب هدایت

ص: ۶۴۵

و جلوگیری از ضلالت و گمراهی امتی می گردید کفایت می نماید هر عالم عاقل بینای منصفی را که بداند اساس آن روز روی برهان و دلیل نبوده بلکه روی جار و جنجال بوده است.

مصیبت بزرگ و اهانت به رسول الله صلی الله علیه وآله دم مرگ و مانع شدن از نمایاندن راه هدایت

حق داشت ابن عباس (حبر امت) گریه کند بلکه تمام مسلمین حقا باید خون گریه کنند که نگذارند خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله وصیت کند وتکلیف امت را معین نماید بلکه مزد رسالتش را ساعت آخر عمر به دادن دشنام و اهانت اداء نمودند!

و اگر گذارده بودند وصیت بنماید، قطعا امر خلافت بسیار واضح می شد و تأیید می گردید گفته های قبل آن حضرت ولی سیاستمداران بینا فهمیدند با اهانت به آن حضرت جلوگیری نمودند.

شیخ: از کجا معلوم است که آن حضرت می خواست راجع به خلافت چیزی بفرماید؟

داعی: اولاـ مطلب بارز است که در دم مرگ از احکام و قواعد دین چیزی باقی نمانده بود که بخواهد یاد اوری نماید که موجب هدایت امت گردد؛ زیرا آیه اکمال دین نازل شده بود فقط موضوع خلافت بود که خواست تأییداً به گفتارهای مدت بیست و سه ساله خود روشن فرماید؛ چنان چه عرض کردم امام غزالی درمقاله سر العالمین(۱) آورده که آن حضرت فرمود:

۱- سر العالمین، ابی حامد الغزالی، ص۲۱، باب فی المقاله الرابعه. غزالی می نویسد: و لما مات رسول الله صلی الله علیه وآله قال قبل وفاته «ایتونی بدواه و بیاض لازیل عنکم اشکال الأمر و اذکر لکم من المستحق لها بعدی» قال عمر: دعوا الرجل فانه لیهجر، و قیل یهذو. همچنین ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، ۱۲/۲۱، خطبه ۲۲۳، نکت من کلام عمر و سیرته به نقل از عمر بن الخطاب آنجا که از متن وصیت پیامبر خبر می دهد می نویسد: و لقد اراد فی مرضه ان یصرح باسمه فمنعت من ذلک اشفاقا و حیطه علی الاسلام.

ایتونی بـدوات و بیاض لازیل عنکم اشـکال الأمر و اذکر لکم من المسـتحق لها بعدی و دیگر جمله لن تضـلوا بعدی می رساند که موضوع هدایت امت در آن نوشته بوده و از طرق هدایت چیزی جز امر خلافت و راهنما نمانده بود.

علاوه ما هم اصرار نمی نماییم که آن حضرت می خواست راجع به خلافت و امامت چیزی بگوید. ولی قطعا می خواسته بیانی برای هـدایت وراهنمایی امت بفرمایـد که جلو ضـلالت و گمراهی را بگیرد. چرا ممانعت نمودنـد؟ بر فرض خواسـتند ممانعت نمایند آیا لازمه ممانعت فحش و دشنام و اهانت بوده است؟!

چشم با ز و گوش باز و این عمی حیرتم از چشم بندی خدا ببخشید! رشته سخن طولانی شد به اختیار حقیر نبوده بلکه دردهای دل بود که مختصری از آن به یادآوری شما بی اراده از لسان الکن جاری شد.

پس با این مقدمات معلوم شد که علی علیه السّـلام وصـی آن حضـرت بوده و دستوراتی هم داده، منتهی در مرض موت اتماما للوصـیه خواست به نوشـتن حقـایق تکلیف امت را معین نمایـد، بـازیگران سیاسـی فهمیدنـد چه می خواهـد بنویسـد، با هوی و جنجال و اهانت مانع شدند و نگذاردند!

ص: ۶۴۷

مخصوصا اتماما للحجه برای رفع شبهه، در بعض احادیث فرموده است: همان خدایی که برای انبیاء اولوالعزم چون آدم و نوح و موسی و عیسی وصی معین نموده برای من هم علی راوصی قرار داده.

و نیز فرموده است: علی وصی من است در اهل بیت و امت من بعد از من و این خود دلیل ثابت است بر این که وصایت در این مقام به معنای خلافت است پس علی علیه السّلام وصی و خلیفه رسول الله است.(۱)

شیخ: این اخبار چنانچه صحیح باشد متواتر نیست، چگونه به آنها اتخاذ سند می نمایید.

داعی: مسئله تواتر وصیت، در نزد ما از طریق اهل بیت عترت و طهارت که عدیل القرآنند ثابت و مسلم است. اما در نظردارید که در شبهای گذشته عرض کردم که علمای شما در بیان علمی خود خبر واحد را حجت می دانند. از آن گذشته اگر در این اخبار تواتر لفظی نباشد، قطعا تواتر معنوی موجود است.

و از مجموع این اخبار متکاثره (که از نقل تمام آنها به واسطه ضیق وقت و حاضر نداشتن در حافظه معذورم فقط به اقتضای وقت مجلس به نقل بعض از

۱- طبرانی در کتاب المعجم الکبیر، ۶/۲۲۱، (ابو سعید عن سلمان رضی الله عنه) و همچنین ابن مردویه اصفهانی در کتاب مناقب علیّ بن ابی طالب علیه السّلام ص۱۰۳ الفصل الثامن حدیث ۱۱۲و۱۱۳و ۱۱۴ چنین نقل کرده است عن سلمان قال: قلت: یا رسول الله لکل نبی وصی فمن وصیک؟ فسکت عنی فلما کان بعد رآنی فقال: یا سلمان! فاسرعت الیه، قلت: لبیک! قال: تعلم من وصی موسی؟ قلت: نعم، یوشع بن نون، قال: لم؟ قلت: لانه کان اعلمهم. قال: فان وصیی و موضع سری و خیر من اترک بعدی و ینجز عدتی و یقضی دینی علیّ بن ابی طالب علیه السّلام» و قندوزی حنفی در کتاب ینابیع الموده۱/۲۳۵/۴، الباب الخامس عشر، از کتاب مسند احمد به این مضمون روایت کرده است. «محقق»

آنها که در نظر داشتم اکتفا نمودم) معلوم می شود که رسول اکرم صلی الله علیه وآله نص بر وجود علی علیه السّلام به وصایت نموده که معانی خلافت در او بارز و آشکار است.

علاوه شما که به تواتر اهمیت می دهید و هرگاه بخواهید حربه ای در مقابل ما قرار می دهید و هرکجا از جوانب می مانید به حبل تواتر می چسبید! بفرمایید تواتر حدیث لا نورث را از کجا ثابت می نمایید؟

و حال آنکه ناقل این حدیث (به قول شما) که ابو بکر یا اوس بن حدثان بوده و چند نفر معلوم الحال ذی نفع هم تصدیق نمودند.

ولی در هر دوره اقلاً ده ها میلیون از مسلمانان موحد پاک دل منکر این حدیث بوده اند و خصوصا انکار علی علیه السّلام باب علم رسول الله و تمامی عترت و اهل بیت پیغمبر که عدل قرآن مجیدند حجه بزرگ بر ابطال این حدیث است که با دلایل منطقی بطلان و ساختگی بودن آن حدیث را ثابت نموده اند که به بعضی از آنها اشاره شد که اهمّ از همه دلایل انکار و مخالفت صدیق و صدیقه علی و فاطمه‘ در حضور خود ابو بکر بوده و البته وقتی باب علی و وصی رسول الله صلی الله علیه وآله و امام اهل تقوی به فرموده رسول الله تکذیب حدیثی را بنماید حجت تمام است و ساختگی بودن آن محرز می باشد.

اگر انبیاء عموما و خاتم الانبیاء خصوصاً ارثی نداشتند پس چگونه وصی و وارث قرار دادند که قبلاً عرض کردم که آن حضرت فرمود:

«لکل نبی وصی و وارث و ان علیا وصیی و وارثی»

(برای هر پیغمبری وصی و وارثی بوده و علی وصی و وارث من است) وصی و وارث که بدون ارث مالی معنی ندارد.)

ص: ۶۴۹

اگر می گوییـد مراد، ارث مـالی نیست علمی می باشـد (و حـال آنکه بـا دلایـل علمی و براهین عقل و نقل ثابت است که مراد ارث مـالی بوده است) مطلب بهتر ثـابت می شود، که اولا وارث علمی پیغمبر، اولی و احق به مقام خلافت می باشـد تا دیگران که عاری از علم آن حضرت بوده اند.

ثانیـاً: بعـد از این که ثابت شـد رسول خداصلی الله علیه وآله علی را وصـی و وارث خود قرار داده به حکم اخباری که علمای خودتان نقل نموده اند (که به بعض از آن اشاره شد) خدا او را به این سمت معین فرموده چگونه ممکن است این حدیث را به وصـی و وارث خود (و به عقیده شـما وارث علمی خود) نفرموده باشد تا تولید اختلاف نشود ولی به کسـی که وصـی و وارث نبوده فرموده باشد؟!

خیلی عجب است در احکام دینی به مجردی که علی علیه السّلام حکمی می نمود ابوبکر و عمر با آن که بی اطلاع بودند قول آن جناب را حجت دانسته تصدیق می کردند که فرموده او صحیح است وهمان قسم هم عمل می کردند.

چنانچه علماء و مورخین خودتان قضاوت های آن حضـرت را در زمان خلافت ابو بکر و عمر و عثمان نقل نموده انـد؛ ولی در این مورد به خصوص، قول علی را قبول نکردنـد بلکه اهـانت هم نمودنـد به مثـل هـای رکیک که هر انسان عاقلی از نقل آنها خجالت می کشد.

حافظ: خیلی تعجب است که می فرماییـد خلفاء رضـی الله عنهم احکام دینی نمی دانسـتند و علی کرم الله وجهه آنها را یاد اور می شد!

داعی: تعجبی نـدارد، زیرا احـاطه بر جمیع احکام و قواعـد کار مشـکلی است و هر انسان عادی ممکن نیست چنین احاطه تام و تمام داشته باشد مگر آن که

ص: ۶۵۰

پیغمبر یا باب علم پیغمبرصلی الله علیه وآله باشد.

علاوه دعاگو تنها قائل به این عقیده نیستم بلکه اکابر علمای خودتان در کتب معتبره خود نقل نموده اند. برای روشن شدن مطلب یک فقره از آن پیش آمده ها را به

عرض تان می رسانم که امر بر بی‌خبران مشتبه نگردد، گمان نکنند که ما قصد اهانت داریم.

حکم علیّ در باره زنی که بچه ی شش ماه زایید

امام احمد حنبل در مسند و امام الحرم احمد بن عبد الله شافعی در ذخایر العقبی(۱)) و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه(۲) و شیخ سلیمان حنفی در باب ۵۶ ینابیع الموده(۳) از احمد بن عبد الله و احمد بن حنبل و قلعی و ابن سمان روایت می کنند:

ان عمر رضی الله عنه اراد رجم المرأه التی ولدت لسته اشهر فقال علی علیه السّلام فی کتاب الله و حمله و فصاله ثلثون شهرا ثم قال و فصاله فی عامین فالحمل سته اشهر فترکها و قال لو لا علی لهلک عمر.(۴)

ص: ۶۵۱

۱- ذخائر العقبی، محب الدین طبری، ص۸۲، ذکر رجوع ابوبکر و عمر الی قول علی علیه السّلام.
۲- . شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۱/۱۸ و ۱۹، مقدمه القول فی نسب امیر المؤمنین علی علیه السّلام ... ابن ابی الحدید می نویسد: ... و اما عمر فقدعرف کل احد برجوعه الیه فی کثیر من المسائل التی اشکلت علیه و علی غیره من الصحابه، و قوله غیر مره لولا علی لهلک عمر و قله «لا بقیت لمعظله لیس لها ابو الحسن... وهوعلیه السّلام الذی افتی فی المرأه التی وضع لسته اشهر و هو الذی افتی فی الحامل الزانیه...
۳- ینابیع الموده، قندوزی، ۲/۱۷۲، ح ۴۹۰، باب ۵۶.
۴- بیهقی در کتاب السنن الکبری۷/۴۴۲، باب ما جاء فی اقل الحمل چنین نقل کرده است: «ان عمر رضی الله عنه اتی بإمرأه قد ولدت لستته اشهر فهم برجمها فبلغ ذلک علیا رضی الله عنه فقال لیس علیها رجم فبلغ ذلک عمر فأرسل الیه فسأله فقال: {وَ الْوالِداتُ یُرْضِعْنَ أَوْلادَهُنَّ حَوْلَیْنِ کامِلَیْنِ لِمَنْ أَرادَ أَنْ یُتِمَّ الرَّضاعَهَ} و قال: { وَ حَمْلُهُ وَ فِصالُهُ ثَلاثُونَ شَهْرًا} فستته اشهر حمله حولین تمام لا حد علیها او قال لا رجم علیها قال فخلی عنها ثم ولدت. و در ادامه دو روایات دیگر نیز در این مسئله بیان می کند. همچنین عبد الرزاق صنعانی در کتاب المصنف ۷۳۵۰/۱۳۴۴۳ و ۱۳۴۴۴ باب التی تصنع لسته اشهر و نیز ابن عبد البر در الاتذکار ۷/۴۹۳ /۵۱۳۱، و این مسئله را فضیلتی بزرگ و شاهدی بر جایگاه بلند علی علیه السّلام در فقه دین ومعرف به کتاب خدا دانسته است ونیز ایجی در المواقف ۳/۶۳۶ فی بیان افضلیه علی این را بیان نموده است. «محقق»

(عمر خواست زنی را که بچه شش ماهه آورده بود سنگسار کند علی علیه السّلام فرمود: خدادر قرآن می فرماید: مدت حمل در رضاع و از شیر گرفتن او سی ماه است چون مدت فصال و از شیر گرفتن او دو سال است پس مدت حمل او شش ماه می شود. خلاصه معنی اینکه ممکن است زن بچه شش ماه بیاورد چه آن که اقل مدت حمل شش ماه است پس عمر ترک کرد سنگسار کردن زن را و گفت: اگر علی نبود عمر هلاک شده بود.)

و نیز در همان باب از مناقب احمد بن حنبل نقل می نماید:

«ان عمر بن الخطاب اذا اشکل علیه شیء اخذ من علی رضی الله عنهما»

(هرگاه امری بر عمر مشکل و کمیت فهم او لنگ می شد تعلیم از علی می گرفت.)

از این قبیل قضایا در دوره خلافت ابو بکر و عمر و عثمان بسیار اتفاق افتاده که امر آنها مشکل می شد، علی علیه السّلام حکم حقیقی می کرده و آنها هم قبول نموده

ص: ۶۵۲

عملی می نمودند.

پس آقایان محترم فکر کنید چه چیز باعث شد که در اینجا قول علی را قبول نکردند، بلکه جسارت نموده و اهانت هم کردند؟! قطعا(به قول عوام) زیر کاسه نیم کاسه ای بوده که با هو و جار و جنجال، حق ثابت زهراء مظلومه را از میان بردند.

دلیل سیم بر بطلان این حدیث عمل و فعل خود خلیفه ابو بکر است زیرا اگر حدیث صحیح بود بایستی آنچه از رسول الله صلی الله علیه وآله مانده همه را ضبط نمایند ورّاث آن حضرت حق تصرف به هیچ چیز پیغمبرصلی الله علیه وآله نداشتند مع ذلک أبو بکر حجرهٔ فاطمه را به او داد و حجرات عایشه و حفصه زوجات آن حضرت را از باب میراث به آنها داد! مثل معروف یک بام و دو هوا همین است {یؤمن ببعض و یکفر ببعض}.

علاوه بر اینها اگر این حدیث صحیح و ایمان به او داشتند که گفتهٔ رسول الله صلی الله علیه وآله است پس چرا بعد از ضبط فدک که صدقه مسلمین بود (به عقیده آنها) ابو بکر نوشت من فدک را به فاطمه دادم و عمر مانع شد و نامه را گرفت و پاره کرد.

حافظ: این بیان شما تازگی دارد من نشنیدم که خلیفه فدک را برگردانده باشدسند این مطلب در کجا است.

رد فدک به فاطمه علیهاالسّلام و مانع شدن عمر

داعی: گمان می کنم جنابعالی به اخلاق داعی پی برده باشید که بدون سند

عرضـی نمی نمایم و نیز گمان می کنم که شـما کمتر وقت مطالعه کتب را داریـد. ابن ابی الحدیـد در شـرح نهج البلاغه(۱) و علی بن برهان الدین شافعی در صفحه ۳۹۱ جلد سیم تاریخ سیره الحلبیّه(۲) می نویسد ابو بکر از گفتار فاطمه متأثر شد

و گریه کرد (البته این قضیه بعد از چند روز در ملاقات منزل ابو بکر واقع شد).

«فاستعبر و بکی و کتب لها بردّ فدک» گریه کرد (به حال فاطمه) و نوشت من فدک را به فاطمه علیهاالسّلام ردّ نمودم عمر نامه را گرفت و پاره کرد.

و عجب آنکه همین عمری که آن روز نـامه را پاره کرد و اعتراض نمود برد فـدک، خود در دوره خلافت فـدک را ردّ کرد و هم چنین خلفاء بعد از عمر (از امویّین و عباسیّین) فدک را به ورثهٔ فاطمه علیهاالسّلام ردّ نمودند.

حافـظ: این بیـان شـما خیلی اسـباب تعجب است. چگونه ممکن است خلیفه عمر که به فرموده شـما جـدّا مـانع از ردّ فـدک به فاطمه شد، چون صدقه مسلمین بود تا آنجائی که (به قول شما) نامه را پاره کرد، خود فدک را به ورّاث فاطمه ردّ نماید؟

ص: ۶۵۴

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۱۶/۲۳۴، نامه ۴۵، (و من کتاب له علیه السّـلام لعثمان بن حنیف) [ذکر ما ورد من السیر و الأخبـار فی امر فـدک]، می نویسـد: ... و ان ابـابکر رق لهـا حیث لم یکن عمر حاضـرا فکب لها بفـدک کتابا فلما خرجت به وجدها عمر فمد یده إلیه لیأخذه مغالبه فمنعته فدفع لیده فی صدرها و أخذ الصحیفه، فخرقها بعد ان تفل فیها فمحاها...

۲- سیره الحلبیه، حلبی شافعی، ۳/۳۶۲، باب یذکر فیه مده مرضه و ما وقع فیه و وفاته صـلی الله علیه وآله ... حلبی می نویسد: و فی کلاـم سـبط ابن الجوزی انه (ابابکر) کتب لها بفـدک و دخل علیه عمر فقال: ما هـذا؟ فقال: کتاب کتبته لفاطمه بمیراثها من ابیها فقال: مما ذا تنفق علی المسلمین و قد حاربتک العرب کما تری ثم اخذ عمر الکتاب فشقه...

داعی: حق دارید تعجب نمائید، ممکن است شما ندیده باشید، من الحال با اجازه خودتان با ذکر اسناد از اکابر علماءخودتان خلفائی را که دادند و پس گرفتند به شما معرفی می نمایم تا تعجب نکنید و بدانید ما ذی حقیم.

رد فدک توسط اولاد فاطمه علیهاالسّلام

علّامه سمهودی محدث و مورّخ معروف مدینهٔ منوره متوفی ۹۱۱ در تاریخ المدینه(۱) و یاقوت بن عبد الله رومی حموی در معجم البلدان(۲) نقل می نمایند که

ص: ۶۵۵

۱- وفاءالوفاء، سمهودی، ۳/۹۹۵- ۱۰۰۰، باب ۶، فصل ۲، فی صدقات الرسول ... طلب فاطمه من ای بکر صدقات ابیها. سمهودی می نویسد: قال: و کانت فاطمه تسأل ابابکر نصیبها مما ترک رسول الله صلی الله علیه وآله من خیبر و فدک و صدقته بالمدینه فأبی ابوبکر علیها ذلک... فاما صدقته بالمدینه فدفعها عمر الی علی و عباس... و در صفحه ۱۰۰۰ می نویسد: عن عائشه ترد ما ذکره من دفع عمر فدک لعلی و عباس و اختصامهما فیها... ان ابابکر انتزع من فاطمه فدک...

۲- معجم البلدان، یاقوت حموی، ۴/۲۳۸ و ۲۳۹، ماده فدک. حموی می نویسد: قالت فاطمه رضی الله عنها ان رسول اله صلی الله علیه وآله نحلنیها. فقال ابوبکر: أرید لذلک شهودا و لها قصه ثم ادی اجتهاد عمر بن الخطاب بعده لما وصی الخلافه و فتحت الفتوح و اتسعت علی المسلمین ان یردها الی ورثه رسول الله صلی الله علیه وآله فکان علیّ بن ابی طالب و العباس بن عبد المطلب یتنازعان فیها فکان علی یقول: ان النبی صلی الله علیه وآله جعلها فی حیاته لفاطمه و کان العباس یأبی ذلک یقول: هی ملک لرسول الله صلی الله علیه وآله و انا وارثه، فکانا یختصمان الی عمر فیأبی ان یحکم بینهما و یقول انتما اعرف بشأنکما اما اذا فقد سلمتما الیکما فاقتصدا فیما یؤتی واحد منکما من قله معرفه. و نیز بخاری در صحیح، ۴/۵۰۴ و ۵۰۵، ح۱۲۶ و ۱۲۵، کتاب الخمس، باب فرض الخمس حدیث را این گونه نقل می کند: أخبرنی عروه بن الزبیر ان عائشه ام المؤمنین، اخبرته ان فاطمه علیهاالسّلام ابنه رسول الله صلی الله علیه وآله سألت ابابکر الصدیق بعد وفاه رسول الله صلی الله علیه وآله ان یقسم لها میراثها ما ترک رسول اله صلی الله علیه وآله مما افاء الله علیه فقال لها ابابکر: ان رسول الله صلی الله علیه وآله قال لا نورث ما ترکنا صدقه، فغضبت فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه وآله فهجرت ابابکر فلم تزل مهاجرته حتی توفیت و عاشت بعد رسول الله صلی الله علیه وآله سته اشهر قالت و کانت فاطمه تسأل ابابکر نصیبها مما ترک رسول الله صلی الله علیه وآله من خیبر و فدک و صدقته بالمدینه فأبی ابوبکر علیها ذلک... فاما صدقته بالمدینه فدفعها عمر الی علی و عباس.

ابوبکر در زمان خلافت فدک را تصرف نمود و عمر در دوره خلافت خود واگذار کرد به علی علیه السّلام و عباس.

اگر ابو بکر به عنوان فیء مسلمانان حسب الامر رسول الله صلی الله علیه وآله فدک را تصرف نمود، عمر بچه دلیل حق مسلمانان را به یک نفر واگذار نمود؟

شیخ: شاید به عنوان یک فرد مسلمان واگذار کرده باشد که به خرج مسلمانان گذارده شود.

داعی: این توضیح جنابعالی توضیح بما لا یرضی صاحبه می باشد زیرا خود خلیفه چنین قصدی را نداشته و اگر برای خرج و مصرف مسلمانان واگذار کرده بود بایستی در تاریخ ثبت شده باشد و حال آنکه مورخین بزرگ خودتان می نویسند عمر فدک را به علی علیه السّلام و عباس واگذار کرد.

و اما علی علیه السّلام که فدک را قبول نمود به عنوان میراث بوده نه به عنوان یک فرد مسلمان و الّا یک فرد مسلمان نمی تواند حق تمام مسلمانان را ضبط و تصرف در آنها بنماید.

شیخ: شاید مراد عمر بن عبد العزیز بوده است.

ص: ۶۵۶

واگذاری فدک توسط عمر بن عبد العزیز

داعی: (با تبسّم) علی علیه السّلام و عباس در زمان عمر بن عبـد العزیز اموی نبودنـد! حکم عمر بن عبد العزیز علی حده است، چنانچه علاّمه سـمهودی در تاریـخ المـدینه(۱) و ابـن ابی الحدیـد در صـفحه ۸۱ جلـد چهارم شـرح نهـج البلاغه(۲) از ابـوبکر جوهری نقل می نمایند که چون عمر بن عبد العزیز به خلافت رسید به عامل خود در مدینه نوشت فدک را به اولادهای فاطمه واگذار کن. فلذا حسن بن حسن المجتبی و بعضی گفتند حضرت علی بن الحسین٬ را خواست و به آنها واگذار کرد.

ابن ابی الحدید در سطر اول صفحه ۸۱ جلد چهارم شرح نهج(۳) (چاپ مصر) این عبارت را نوشته که «کانت اوّل ظلامه ردها» یعنی این ردّ کردن عمر فدک را

ص: ۶۵۷

۱- وفاءالوفاء، سمهودی، ۳/۹۹۹، باب ۶، فصل ۲، فی صـدقات الرسول... طلب فاطمه من ابی بکر صدقات ابیها. سـمهودی می نویسد: «... فلما ولی عمر بن عبد العزیز الخلافه کتب الی عامله بالمدینه یأمره برد فدک الی ولد فاطمه فکانت فی ایدیهم ایامه، فلما ولّی یزید بن عبد الملک قبضها... فدفعها الی الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب...».

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۱۶/۲۱۶، نامه ۴۵، (و من کتاب له علیه السّلام الی عثمان بن حنیف، [ذکر ما ورد السیر والاخبار فی امر فـدک]. ابن ابی الحدید می نویسد: «فلما ولی عمر بن عبد العزیز الخلافه، کانت اول ظلامه ردها، دعا حسن بن الحسن بن علیّ بن ابی طالب علیه السّلام و قیل: بل دعا علی بن الحسـین علیه السّلام فردها علیه، و کانت بیـد اولاد فاطمه مده ولایه عمر بن عبد العزیز...

۳- پیشتر اشاره شد.

به اولادهای فاطمه اول ظلم کرده و غارت شده ایست که ردّ نموده شد بآنها مدت زمانی در تصرف آنها بوده تا یزید بن عبد الملک خلیفه از آنها گرفت و در دست بنی امیه بود تا زمان خلافت بنی عباس عبد الله سفاح اول خلیفه عباسی فدک را واگذار کرد به اولادهای امام حسن و آنها به عنوان حق الارث میان بنی فاطمه تقسیم می نمودند.

رد فدک توسط عبد الله و مهدی و مأمون عباسی به ورثه فاطمه علیهاالسّلام

چون بنی حسن بر منصور خروج نمودند فدک را از آنها گرفت. چون پسرش مهدی خلیفه شد به آنها واگذار نمود. موسی بن هادی که خلیفه شد ضبط کرد تا زمان خلافت مأمون الرشید عباسی او امر کرد آن را به آل علی و بنی فاطمه واگذار کردند(۱).

یاقوت حموی در معجم البلدان(۲) (چاپ اول) ذیل حرف «فدک» عین حکم مأمون را ضبط نموده است که نوشت به قثم بن جعفر عامل خود در مدینه منوّره «انّه کان رسول الله صلی الله علیه وآله اعطی ابنته فاطمه رضی الله عنها فدک و تصدّق علیها بها و انّ ذلک کان امرا ظاهرا معروفا عند آله علیه الصلاه و السّلام»

(به درستی که رسول خداصلی الله علیه وآله عطا نمود فدک را به دخترش فاطمه و این امری ظاهر و معروف بوده در نزد اولاد آن حضرت.)

ص: ۶۵۸

۱- السقیفه و فدک، جوهری، ص۱۰۶، فدک القسم الثانی، شرح نهج البلاغه، ۱۶/۲۱۷، نامه ۴۵ (و من کتاب له علیه السّلام الی عثمان بن حنیف) «محقق»

۲- معجم البلدان، یاقوت حموی، ۴/۲۴۰.

دعبل خزاعی شاعر معروف حاضر بود، برخاست اشعاری انشاد نمود که بیت اولش این بود.

اصبح وجه الزمان قد ضحکا

برد مأمون هاشم فدکا

(امروز روزگار خندان است که مأمون فدک را به بنی هاشم ردّ نمود.)

اثبات نحله بودن فدک

با دلائل قاطعه ثابت گردید که فدک نحلهٔ فاطمه علیهاالسّلام بوده که روز اول بدون هیچ مجوّز شرعی غصب نمودند. لذا بعض از خلفا روی انصاف و یا روی سیاست به اولادهای بی بی مظلومه ردّ نمودند.

حافظ: اگر فدک نحلهٔ فاطمه رضی الله عنها بود پس چرا ادعای ارث نمود و از نحله حرفی نزد؟

داعی: در مرتبهٔ اول بی بی فاطمه علیهاالسّلام دعوای نحله نمود چون بر خلاف دستور شارع مقدّس اسلام از متصرف شاهد خواستند؛ وقتی هم شهود آورد شهود او را بر خلاف شرع انور ردّ نمودند، ناچار از راه ارث وارد شد تا احقاق حق نماید.

حافظ: گمان می کنم اشتباه می فرمائید چون در جائی دیده نشده که فاطمه رضی الله عنها از نحله حرفی زده باشد.

داعی: اشتباه نکرده بلکه یقین دارم نه در کتب شیعه فقط بلکه در کتب اکابر علماء خودتان هم ثبت است، چنانچه در صفحه ۳۹ سیره الحلبیّه(۱) تألیف علی

ص: ۶۵۹

۱- سیره الحلبیه، برهان الدین حلبی، ۳/۳۶۲، باب یذکر فیه مده مرضه وما وقع فیه و وفاته صلی الله علیه وآله. حلبی می نویسد: «کانها تأولت قوله صلی الله علیه وآله لا نورث و حملت ذلک علی الأموال ای الدراهم و الدنانیر کما جاء فی بعض الروایات لا تقسم ورثتی دینارا و لا درهما بخلاف الأراضی و لعل طلب ارثها من فدک کان منها بعد ان ادعت رضی الله عنها ان النبی صلی الله علیه وآله اعطاها فدک و قال لها هل لک بینه، فشه لها علی کرم الله وجهه و ام ایمن فقال لها أبرجل و امرأه تستحقیها...

بن برهان الدین حلبی شافعی متوفی ۱۰۴۴ نوشته شده است: اول

فاطمه علیهاالسّلام به عنوان تملیک و متصرفه و اینکه رسول خداصلی الله علیه وآله فدک را به او بخشیده با ابی بکر مناظره کرد چون شهود شرع پسند نداشت، ناچار از راه ادعای ارث وارد شد. پس ادعای ارث مؤخر از نحله بوده است و نیز امام فخر الدین رازی در تفسیر کبیر(۱) ضمن ادعای فاطمه علیهاالسّلام و یاقوت حموی در معجم البلدان(۲) و ابن ابی الحدید معتزلی در صفحه ۸۰ جلد چهارم شرح نهج البلاغه(۳) از ابو بکر جوهری و ابن حجر متعصّب در آخر صفحه ۲۱ صواعق محرقه(۴) ضمن کلام در شبهۀ هفتم از

ص: ۶۶۰

۱- تفسیر الکبیر، فخر رازی، ۲۹/۲۸۴، ذیل آیه ۶ سوره حشر، مسأله ۶. فخر رازی می نویسد: «... فلما مات ادعت فاطمه علیهاالسّلام انه کان ینحلها فدکا...»

۲- معجم البلدان، یاقوت حموی، ۴/۲۳۸، ماده فدک. حموی می نویسد: و هی التی قالت فاطمه: ان رسول الله صلی الله علیه وآله نحلنیها، فقال ابوبکر: اردی لذلک شهودا...

۳- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۱۶/۲۷۷، نامه ۴۵، (و من کتاب له علیه السّلام الی عثمان بن حنیف) فصل ۳، فی ان فدک هل صح کونها نحله رسول الله صلی الله علیه وآله لفاطه ام لا؟ ابن ابی الحدید می نویسد: ثم ان الأمر فی ان الکلام فی النحل کان المتقدم ظاهرا و الروایات کلها به وارده...

۴- صواعق المحرقه، ابن حجر مکی، ص۳۷، باب ۱ فصل ۵، شبهه ۷. ابن حجر می نویسد: و دعواها انه صلی الله علیه وآله نحلها فدک لم تأت علیها الا بعلی و ام ایمن.

شبهات رفضه نقل می نمایـد که اول ادعای فاطمه علیهاالسّلام نحله بود چون شـهودش مردود شد متأثر گردید، فرمود دیگر با شما سخن نخواهم گفت!

و همین قسم هم شـد دیگر با آنها ملاقات نکرد و هم کلام با آنها نشد تا زمان وفاتش رسـید. وصـیت کرد احدی از آنها بر او نماز نگذارند. عمویش عباس بر او نماز گذارد و شـبانه دفنش نمودند.(۱) (ولی به روایات شـیعه و بیانات ائمّهٔ از عترت طاهره علی علیه السّلام بر بی بی نماز گذارد).

قول مخالفین که ابو بکر به موجب آیه شهادت عمل نموده و جواب آن

حافظ: در اینکه فاطمه رضـی الله عنها خیلی دلتنگ و رنجیـده خاطر شـد حرفی نیست ولی ابی بکر صدیق رضـی الله عنه را هم نمی توان زیاد مقصـر دانست زیرا مجبور بود به صورت ظاهر شـرع عمل نماید چون آیه شهادت عمومیت دارد که برای اثبات مـدعی بایستی دو شاهـد مرد یا یک مرد و دو زن یا چهار زن که به منزلـهٔ دو مرد است شـهادت بدهند چون موضوع شـهادت مطابق شرع نبوده و شهود کامل نیاوردند نتوانستند حکم قطعی له فاطمه رضی الله عنها صادر نمایند.

داعی: ممکن است رشتهٔ سخن در اینجا طولانی شود و اسباب ملالت آقایان محترم گردد لذا مقتضی است موافقت فرمائید بقیه صحبت بماند برای فرداشب.

نواب: قبله صاحب یکی از موضوعات مهمّه که بین ما مورد بحث بوده و

ص: ۶۶۱

۱- السـقیفه و فدک، جوهری، ص۱۰۴، القسم الثانی؛ شـرح نهـج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۱۶/۲۱۴، نامه ۴۵، ذکر مـا ورد من السیر و الاخبار فی امر فدک. «محقق»

زیاده از حدّ علاقه مندیم که حقیقت آن بر ما معلوم شود واز حسن تصادف امشب مورد بحث قرار گرفته همین موضوع است متمنی است اگر خسته نشدید و ملال پیدا ننموده اید مطلب را قطع نکنید چه آنکه قطع مطلب رشتهٔ توجه را قطع می نماید و اگر تا صبح طول بکشد از طرف ما مستمعین ابدا مانعی نیست بلکه با میل و شوق مفرطی حاضریم و تا این قضیه حل نشود ما از اینجا نخواهیم رفت مبسوطا صحبت فرمائید مگر آنکه واقعا خودتان ناراحت باشید در این صورت مزاحم نمی شویم.

داعی: برای دعاگو در موضوعات علمی و دینی ملالت نیست هیچ گاه خستگی در حقیر پیدا نمی شود ملاحظهٔ حال آقایان حاضرین را می کنم چون رعایت حال همه را باید کرد.

(تمام اهل مجلس متفقا گفتند بیانات شما ملال آور نیست خصوصا در موضوع فدک که بسیار مهم و شنیدنی است که همه علاقه مند به آن هستیم).

داعی: جناب حافظ فرمودند خلیفه ناچار بود به صورت دستورات شرعیه عمل نماید چون شهود کامل نبود حکم صادر نشد در اینجا چند جمله هست که باید بیان شود و آقایان منصفانه قضاوت کنند.

شاهد خواستن از متصرف خلاف شرع بوده است

اولا آقای أبوبکر که به فرمودهٔ شما مقیّد به امور شرعی بودند بفرمائید در کجای دستورات شرعیه وارد است که از متصرف شاهد بخواهند بالاتفاق ثابت است که حضرت فاطمه علیهاالسّلام متصرفه بوده آیا این عمل ابی بکر که تمام علماء

خودتان نوشته اند از بی بی مظلومه شاهد طلبید مطابق کدام اصل از قانون و دین و شریعت بوده مگر نه اینست که دستور شریعت است که مدعی باید شاهد بیاورد نه متصرف آیا این عمل خلاف شرع انور بوده یا نه؟ منصفانه قضاوت نمائید.

ثانیا موضوع عمومیت آیه شهادت مورد انکار احدی نیست و بر عمومیت خود باقیست ولی به مقتضای قاعدهٔ مسلّمهٔ «ما من عام الّا و قد خصّ» قابل استثناء و تخصیص بردار است.

حافظ: آیا به چه دلیل می فرمائید که آیهٔ شهادت تخصیص بردار است.

خزیمه ذو الشهادتین

داعی: دلیل بر این معنی خبری است که در صحاح معتبرهٔ شما هم نقل شده است در موضوع خزیمه ابن ثابت که وقتی شهادت داد له پیغمبرصلی الله علیه وآله مقابل مرد عرب که در قضیهٔ بیع اسب مدعی رسول الله صلی الله علیه وآله شده بود شهادت او یک نفری مورد قبول واقع شد و پیغمبرصلی الله علیه وآله او را ذو الشهادتین نامید که شهادت او را تنها برابر شهادت دو شاهد عادل قرار داد(۱).

پس معلوم شد آیهٔ شهادت تخصیص بردار است جائی که خزیمه یک فرد مؤمن صحابی از امت مخصّص آیه واقع شود علی و فاطمه علیهاالسّلام که به نصّ آیه تطهیر صاحب مقام عصمت بوده اند اولی به استثناء بودند قطعا معصوم و معصومه

۱- مسند احمد، ۵/۱۸۹، حدیث زید بن ثابت؛ و ۵/۲۱۶، حدیث خزیمه بن ثابت؛ المستدرک، ۳/۳۹۶، مناقب خزیمه بن ثابت الانصاری، جعل شهاده خزیمه شهاده رجلین. «محقق»

صدّیق وصدّیقه مصون از کذب و دروغ می باشند و حتما ردّ بر آنها ردّ بر خدای تعالی است.

رد شهود فاطمه

فاطمـهٔ صدّیقـهٔ طاهره ادعا نمود فـدک نحلـهٔ من است و پدرم به من بخشـیده و در حیات خود آن حضـرت متصـرفه بوده ام بر خلاف دسـتور شـرع انور از صدّیقهٔ طاهرهٔ معصومهٔ متصـرفه شاهد خواسـتند؟ بی بی مظلومه هم امیر المؤمنین علیه السّـلام و امّ ایمن و حسنین علیهماالسّلام را به شهادت آورد آنها ر ا ردّ نمودند آیا این عمل بر خلاف حقیقت و قواعد شرع نبود!

اگر فاطمه هیـچ شاهـدی نـداشت مگر تصـرف، مطابق دسـتور شـرع انور کافی بر حقّانیت او بود. به علاوه که خداونـد در آیهٔ تطهیر شهادت به پاکی بی بی داده است که از هر رجس پلیدی بر کنار است که از جمله آنها دروغ و ادعای به کذب است.

علی الخصوص که شاهد کاملی مانند علی امیر المؤمنین علیه السّـلام شـهادت بر حقّانیّت زهرای اطهر داد که قطعا ردّ شـهادت علی ردّ بر خداست.

زیرا خـدای عالی اعلی علی علیه السّـلام را در آیات قرآن مجیـد صادق و صـدّیق خوانـده من نمی دانم به چه جرأت شـهادت مصدّق خداوند را ردّ کردند.

و حال آنکه در قرآن مجیـد امر می فرمایـد با علی باشـید یعنی پیرو او باشـید و او را صادق خوانـده ماننـد زیـدٌ عـدلٌ از شدت صداقت مجسمه صدق گردیده فلذا در آیهٔ ۱۲۰ سوره ۹(توبه) می فرماید.

ص: ۶۶۴

۱- {يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا اِتَّقُوا اَللّهَ وَ كُونُوا مَعَ اَلصّادِقِينَ.}

(از جماعت مؤمنین بترسید از خدا و باشید با راستگویان (که مراد محمد و علی و عترت طاهره علیهم السّلام بودند).

حافظ: این آیه چه دلالتی با مقصود شما دارد که باید پیرو علی کرم الله وجهه باشند.

مراد از صادقین در آیه محمد و علی علیهما السّلام هستند

داعی: أکابر علماء شما در کتب و تفاسیر خود گویند این آیه در شأن محمّد و علیّ نازل گردیده که مراد از صادقین محمّد و علی و در بعض اخبار علی علیه السّلام و در بعض دیگر عترت طاهره می باشند.

امام ثعلبی در تفسیر کشف البیان(۱) و جلال الدین سیوطی در درّ المنثور(۲) از ابن عباس و حافظ ابو سعد عبد الملک بن محمّد خرگوشی در کتاب شرف المصطفی از اصمعی و حافظ ابو نعیم اصفهانی در حلیه الاولیاء روایت می کنند که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود:

«هو محمد و علی علیهم السّلام و شیخ سلیمان حنفی در باب ۳۹ ینابیع الموده(۳) صفحه ۱۱۹ چاپ اسلامبول از موفق بن أحمد خوارزمی و حافظ ابو نعیم اصفهانی و حموینی از ابن عباس روایت نموده که:

۱- الکشف والبیان، ثعلبی، ۵/۱۰۹، ذیل آیه ۱۱۹ سوره توبه.

۲- در المنثور، سیوطی، ۳/۵۱۷، ذیل همین آیه.

۳- در همین مجلس گذشت.

«الصادقون فی هذه الآیه محمّدصلی الله علیه وآله و اهل بیته.»

(راستگویان در این آیه محمدصلی الله علیه وآله و اهل بیت طاهرین آن حضرت اند).

و شیخ الاسلام ابراهیم بن محمّد حموینی که از اعیان علماء شما است در فرائد السمطین(۱) و محمّد بن یوسف گنجی شافعی در باب ۶۲ کفایه الطالب(۲) و محدث شام در تاریخ خود مسندا نقل می نمایند که: مع الصادقین ای مع علیّ بن ابی طالب(۳)علیه السّلام.

۲- آیه۳۴سوره ۳۹ (زمر) که می فرماید: {وَ اَلَّذِی جٰاءَ بِالصِّدْقِ وَ صَدَّقَ بِهِ أُولٰئِک هُمُ اَلْمُتَّقُونَ}

(آن کس که آورد سخن راست را (خاتم النبیین) و آن که تصدیق نمود به آن (علی بن ابی طالب) آنها پرهیزگارانند).

جلال الدین سیوطی در درّ المنثور(۴) و حافظ ابن مردویه در مناقب(۵) و حافظ ابو نعیم در حلیه الاولیاء و محمّد بن یوسف گنجی شافعی در باب ۶۲ کفایه الطالب(۶) و ابن عساکر در تاریخ(۷) خود از جماعتی از اهل تفسیر نقل نموده اند از ابن عباس و مجاهد که:

ص: ۶۶۶

۱- فرائد السمطین، حموینی، ۱/۳۷۰، ح ۲۹۹ و ۳۰۰، سمط اول باب ۶۸.

۲- در همین مجلس گذشت.

۳- همچنین در کتاب شواهد التنزیل، ۱۰/۳۴۱/ ح ۳۵۰ تا ۳۵۷، ذیل آیه شریفه و نیز تاریخ مدینه دمشق، ۴۲/۳۶۱؛ المناقب، خوارزمی، ص۲۷۰، ح ۲۷۳، الفصل السابع عشر. «محقق»

۴- در المنثور، سیوطی، ۵/۶۱۵، ذیل آیه ۳۳، سوره زمر.

۵- مناقب ابن مردویه، ص۳۱۴، ح ۵۱۸، سوره زمر.

۶- کفایه الطالب، گنجی شافعی، ص۲۳۳، باب ۶۲.

۷- تاریخ مدینه دمشق، ابن عساکر، ۴۲/۳۶۰، رقم ۴۹۳۳، شرح حال علیّ بن ابی طالب.

«الّذی جاء بالصدق محمّدصلی الله علیه وآله و الّذی صدّق به علیّ بن ابی طالب»

(آن کس که آورد سخن راست را محمدصلی الله علیه وآله و آن که تصدیق نمود او را (علی بن ابی طالب علیه السّلام) بود.)

۳- {و الّذین آمنوا بالله و رسله و اولئک هم الصدّیقون و الشهداء عند ربّهم لهم اجرهم و نورهم} حدید/۱۸.

(آنان که به خدا و فرستادگانش ایمان آوردند به حقیقت راستگویان عالمند و بر ایشان خدا اجر شهیدان است. پاداش اعمال و نور ایمانشان را (در بهشت) می یابند.)

امام احمد بن حنبل در مسند(۱) و حافظ ابو نعیم اصفهانی در ما نزل من القرآن فی علی(۲) از ابن عباس روایت نموده اند که این آیه شریفه در شأن علی علیه السّلام نازل شده که آن حضرت از جملهٔ صدیقان است.

۴- آیه۷۱سوره ۴(نساء) {وَ مَنْ یُطِعِ اَللّٰهَ وَ اَلرَّسُولَ فَأُولٰئِک مَعَ اَلَّذِینَ أَنْعَمَ اَللّٰهُ عَلَیْهِمْ مِنَ اَلنَّبِیِّینَ وَ اَلصِّدِّیقِینَ وَ اَلشُّهَدٰاءِ وَ اَلصّٰالِحِینَ وَ حَسُنَ أُولٰئِک رَفِیقاً}

(آنان که خدا و رسول را اطاعت کنند البته با کسانی که خدا به آنها لطف

۱- تا آنجا که ما جستجو کردیم این حدیث را در مسند نیافتیم. لکن احمد بن حنبل در فضائل الصحابه، ۲/۶۲۷ و ۶۲۸، ح۱۰۷۲، فضائل علی بن ابی طالب، حدیث را این گونه نقل می کند: عن عبد الرحمن بن ابی لیلی عن ابیه قال: قال رسول الله صلی الله علیه وآله ثم الصدیقون ثلاثه حبیب بن موسی النجار مؤمن آل یاسین و ترتیل مؤمن آل فرعون و علیّ بن ابی طالب الثالث و هو افضهلم.

۲- ما نزل من القرآن، ابی نعیم اصفهانی، ذیل آیه ۱۹، سوره حدید و آیه ۳۳ سوره زمر (با استفاده از النور المشتعل، ص۲۴۷، ح۶۷) و ص۲۰۴-۲۰۵، ح۵۶، و نیز آلوسی در روح المعانی، ۶/۴۳، ذیل آیه ۱۱۹، سوره توبه، شوکانی در فتح القدیر، ۲/۴۱۴، ذیل آیه ۱۱۹ سوره توبه مراد از مع الصادقین را علیّ بن ابی طالب می دانند.

و عنایت کامل فرموده یعنی با پیمبران و صـدیقان و راسـتگویان وشـهیدان و نیکوکاران محشور خواهند شد و اینان در بهشـت چه نیکو رفیقانی هستند.)

مراد از صـدّیقین در آیه شـریفه علی علیه السّـلام می باشـد چنـانچه روایـات متکاثره از طرق ما و شـما وارد است که علی علیه السّلام صدّیق و راستگوی این امت است بلکه افضل صدّیقین است.

علی افضل صدّیقین است

چنانچه اکابر علماء شما از قبیل امام فخر رازی در تفسیر کبیر(۱) و امام ثعلبی در کشف البیان(۲) و جلال الدین سیوطی در درّ المنثور(۳) و امام أحمد بن حنبل در مسـند(۴) و ابن شیرویه در فردوس(۵) و ابن أبی الحدید(۶) در صفحه ۴۵۱ جلد دوم شرح نهج البلاغه و ابن مغازلی شافعی در مناقب و ابن حجر مکی در حدیث سی ام از چهل حدیثی که در

صواعق(۷) در فضایل علی علیه السّلام نقل نموده از

۱- تفسیر الکبیر، فخر رازی، ۲۷/۵۷، ذیل آیه ۲۸ سروه مؤمن (غافر) مسأله ۱/

۲- الکشف و البیان، ثعلبی، ۸/۱۲۶ ذیل آیه ۲۷ سوره یس، چنین نقل می کنـد: عن عبد الرحمن بن ابی لیلی عن ابیه قال: قال رسول الله صـلی الله علیه وآله: «سـباق الامـم ثلاـثه لم یکفروا بـالله طرفه عین: علیّ بن ابی طالب و صـحاب آل یس و مؤمن آل فرعون، فهم الصدیقون و علی افضلهم.»

۳- در المنثور، سیوطی، ۵/۴۹۲، ذیل آیه ۲۹ سوره یس.

۴- پیشتر گذشت.

۵- الفردوس، دیلمی، ۲/۴۲۱، ح۳۸۶۶، باب الصاد.

۶- شـرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۹/۱۷۲، خطبه ۱۵۴، (و من خطبه علیه السّـلام و ناظر قلب اللبیب به و یبصـر امده) [ذکر الأحادیث والوارده فی فضائل علیّ]

۷- مناقب ابن المغازلی، ص۲۴۷، ۲۹۴، قوله علیه السّلام الصدیقون ثلاثه...

بخاری از ابن عبّاس به استثناء جمله آخر روایت نموده اند که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود:

الصدّیقون ثلاثه حزقیل مؤمن آل فرعون و حبیب النجّار صاحب یس و علیّ ابن أبی طالب و هو افضلهم.

(راستگویان سه نفرند حزقیل مؤمن آل فرعون و حبیب نجار صاحب یس و علی بن ابی طالب و او افضل از آنها می باشد.)

و شیخ سلیمان بلخی حنفی در اول باب۴۲ ینابیع الموده(۱) از مسند امام احمد و أبو نعیم و ابن مغازلی شافعی و اخطب خوارزمی در مناقب(۲) از ابی لیلی و ابو أیّوب أنصاری و ابن حجر مکی در حدیث سی و یکم از چهل حدیث صواعق(۳) از ابو نعیم و ابن عساکر ازابی لیلی و محمد بن یوسف گنجی شافعی در باب ۲۴ کفایه الطالب(۴) مسندا از ابی لیلی نقل نموده و در آخر خبر گوید محدث شام در تاریخ خود و حافظ ابو نعیم در حلیه الاولیاء ترجمه حالات علی علیه السّلام جمعا از رسول خداصلی الله علیه وآله روایت نموده اند که فرمود:

۱- ینابیع الموده، قندوزی، ۱/۳۷۳، ح۱، باب ۴۲، و نیز در ۲/۲۳۵، ح۶۵۷، باب ۵۶.

۲- مناقب خوارزمی، ص۳۱۰، ح۳۰۷، فصل ۱۹.

۳- صواعق المحرقه، ابن حجر مکی، ص۱۲۵، باب ۹، فصل ۲ ح۳۱.

۴- کفایه الطالب، گنجی شافعی، ص۱۲۳ و ۱۲۴، باب ۲۴، و نیز محب الدین طبری در ذخائر العقبی، ص۵۶، قسم ۱، باب فضائل علیّ بن ابی طالب علیه السّلام، ذکر اسمه علیه السّلام و کنیته، قرطبی در الجامع لأحکام القرآن، ۱۵/۲۰، ذیل آیه ۲۷ سوره یس، سیوطی در جامع الصغیر، ۲/۱۱۵، ح۵۱۴۸- ۵۱۴۹، حرف الصاد، مناوی در فیض القدیر، ۴/۳۱۳، ح ۵۱۴۹-۵۱۴۸، حرف الصاد، متقی هندی در کنز العمال، ۱۱/۶۰۱، ح۳۲۸۹۷ – ۳۲۸۹۸، کتاب الفضائل باب ۳، فصل ۲، فضائل علیّ بن ابی طالب، حدیث را با اندک اختلاف در الفاظ نقل می کنند.

الصـدّيقون ثلاثه حبيب النجّار مؤمن آل يس الّـذى قال (يا قوم اتّبعوا المرسـلين) و حزقيل مؤمن آل فرعون الّـذى قال (أ تقتلون رجلا ان يقول ربّى الله) و علىّ بن ابى طالب و هو

افضلهم.

(راسـتگويان سه نفرنـد، حبيب نجار مؤمن آل يس (كه گفت اى قوم متابعت كنيـد پيغمبران را) و حزقيل مؤمن آل فرعون (كه مى گفت آيا مى كشيد مرد مؤمن خدا پرست را) و على بن ابى طالب و او افضل از آنها مى باشد.)

واقعـا هر انسـان عـاقلى به حيرت فرو مى رود كه عـادت و تعصّب چگونه بر علم و انصـاف شـما آقايـان غـالب آمـده بـا اينكه خودتان با روايات متعـدده طبق آيات قرآنيه ثابت مى نمائيد كه على عليه السّـلام افضل الصدّيقين بوده است مع ذلك ديگران را صدّيق بخوانيد؟ و حال آنكه يك آيه بر صدّيق بودن آنها نقل نگرديده است.

شما را به خدا آقايان محترم انصاف دهيد و از عادت بر كنار شويد كه آيا سـزاوار بود كسى را كه خداى متعال در قرآن مجيد او را صـدّيق خوانـده كه هرگز دروغ نگويـد و نيز در قرآن امر فرمايـد پيرو او باشـيد (به اقرارعلمـاى خودتان) شـهادتش را ردّ نمايند بلكه اهانت هم بنمايند!؟

آيـا عقـل بـاور مى كنـد كسـى كه رسول خـدا او را صـديق اين امت خوانـده بلكه افضل صـدّيقين معرفى نموده و آيات قرآن دلالت بر صداقت او داشته روى هواى نفس دروغ بگويد آن هم شهادت دروغ بدهد؟!

ص: ۶۷۰

علی با حق و قرآن می گردد

آیـا رسول اکرم صـلی الله علیه وآله نفرموده حق با علی و علی با حق توأما می گردنـد چنانچه خطیب بغـدادی در صـفحه۳۲۱ جلد چهارم تاریخ(۱) خود و حافظ ابن مردویه در مناقب(۲) و دیلمی در فردوس(۳) و حافظ هیثمی در صفحه۲۳۶ جلد هفتم مجمع الزوائد(۴) و ابن قتیبه در صفحه ۶۸ جلد اول

الامامه و السیاسه(۵) و حاکم أبو عبـد الله نیشابوری در صـفحه۱۲۴ جلد سـیم مستدرک(۶) و امام احمـد بن حنبل در مسـند و طبرانی در اوسط(۷) و خطیب خـوارزمی در منـاقب(۸) و فخر رازی در صــفحه۱۱۱ جلد اول تفسـیر(۹) و ابــن حجر مکی در صفحه ۷۴ و ۷۵ و ۱۴۰ جلد دوم جامع الصغیر(۱۰) و ضـمن فصل دوم از باب ۹ حـدیث بیست و یکم صواعق(۱۱) در فضایل مولانا امیر المؤمنین علیه السّلام نقلا از اوسط از امّ سلمه و

شیخ

۱- تاریخ بغداد، خطیب بغدادی، ۱۴/۳۲۱، رقم ۷۶۴۳، شرح حال یوسف بن محمد المؤدب.

۲- مناقب ابن مردویه، ص۱۱۳- ۱۱۷، ح ۱۳۲- ۱۴۳، فصل۸.

۳- الفردوس، دیلمی، ۳/۲۳۰، ح ۴۶۷۸، باب القاف ذکر فصول من ذوات الالف و اللام.

۴- مجمع الزوائد، ابی بکر هیثمی، ۷/۲۳۵، کتاب الفتن، باب فیما کان فی الجمل و الصفین و غیرهما.

۵- الامامه و السیاسه، ابن قتیبه، ۱/۷۳، فصل اتمام الحرب.

۶- المسـتدرک علی الصـحیحین، حاکم نیشابوری، ۳/۱۳۴ – ۱۳۵، ح ۴۶۲۸- ۴۶۲۹، کتـاب معرفه الصـحابه، باب مناقب امیر المؤمنین.

۷- معجم الاوسط، طبرانی، ۵/۴۵۵، ح ۴۸۷۷، احادیث عباد بن سعید.

۸- مناقب خوارزمی، ص۱۰۴، ح۱۰۷، فصل ۸.

۹- تفسیر الکبیر، فخر رازی، ۱/۲۰۵، ذیل سوره فاتحه، باب ۴، مسأله ۹، حجت ۵.

۱۰- جامع الصغیر، سیوطی، ۲/۱۷۲، ح۴۴۱۲، و ح ۵۵۹۴، حرف العین.

۱۱- صواعق المحرقه، ابن حجر مکی، ص۱۲۴، باب ۹، فصل ۲، حدیث الحادی و العشرون.

سلیمان بلخی حنفی در باب ۲۰ ینابیع الموده(۱) از جمع الفوائد و اوسط و صغیر طبرانی و فرائد حموینی و مناقب خوارزمی و ربیع الابرار زمخشری از ام سلمه و ابن عباس و نیز ضمن باب ۶۵ صفحه ۱۸۵ ینابیع المودّه چاپ اسلامبول از جامع الصغیر جلال الدین سیوطی و نیز در صفحه ۱۱۶ تاریخ الخلفاء(۲) و در صفحه ۳۵۸ جلد۴ فیض القدیر(۳) از ابن عباس و در صفحه ۲۳۷ از مناقب السبعین(۴) حدیث ۴۴ از صاحب فردوس و در صفحه ۲۸۳ ضمن باب ۵۹ از فصل دوم صواعق(۵) از ام سلمه و محمّد بن یوسف گنجی شافعی در کفایه الطالب(۶) بعضی از ام سلمه بعضی از عایشه و بعضی از محمّد بن ابی بکر از رسول اکرم صلی الله علیه وآله روایت نموده اند که فرمود:

«علیّ مع القرآن و القرآن مع علیّ لا یفترقان حتّی یردا علیّ الحوض.»

(علی با قرآن و قرآن با علی می باشد و از هم جدا نمی شوند تا درکنار حوض کوثر بر من وارد شوند).

برخی به این عبارت نقل نمودند که:

«الحقّ لن یزال مع علیّ و علیّ مع الحقّ لن یختلفا و لن یفترقا.»

ص: ۶۷۲

۱- ینابیع الموده، قندوزی، ۱/۲۶۹، ح۱، باب ۲۰.

۲- تاریخ الخلفاء، سیوطی، ص۱۷۳، شرح حال علیّ بن ابی طالب.

۳- فیض القدیر، مناوی، ۴/۴۷۰، ح۵۵۹۴، حرف العین.

۴- ینابیع الموده، قندوزی، ۲/۲۴۵، ح۶۸۷، باب ۵۶، الحدیث الرابع و الاربعون.

۵- ینابیع الموده، قندوزی، ۲/۳۹۶، ح۳۰، باب ۵۹، الحدیث الحادی و العشرون و الصواعق المحرقه، ابن حجر مکی، ص۱۲۴، باب۹، فصل ۲، حدیث الحادی و العشرون.

۶- کفایه الطالب، گنجی شافعی، ص۲۶۵، باب ۶۲.

(حق هرگز از علی جدا نمی شود و پیوسته حق برای همیشه با علی و علی با حق بوده و هرگز از هم جدا نخواهند شد.)

و نیز ابن حجر در صـفحه۷۷ صواعق(۱) اواخر فصـل دوم از باب۹ نقل می نمایـد که رسول اکرم صـلی الله علیه وآله در مرض موت فرمود:

انی مخلّف فیکم کتاب الله و عترتی اهل بیتی ثم اخذ بید علیّ فرفعها فقال هذا علیّ مع القرآن و القرآن مع علیّ لا یفترقان حتی یردا علیّ الحوض فاسئلهما ما خلفت فیهما.

(من دو چیز را درمیان شما می گذارم، یکی کتاب خدا (قرآن) و دیگر عترت و اهل بیت من اند. آن گاه دست علی را گرفت بلنـد نود و فرمود: این علی با قرآن و قرآن با علی می باشـد تا در کنار حوض کوثر بر من وارد شوند پس از این هر دو از مقام جانشینی سؤال می نمایم)

و نیز عموما نقل می نمایند که فرمود:

«علیّ مع الحقّ و الحقّ مع علیّ یدور معه حیثما دار.»

(علی با حق و حق با علی دور می زند).

و سبط ابن جوزی در صفحه ۲۰ تذکره خواص الامه(۲) ضـمن حدیث غدیر نقل می نماید که رسول اکرم صـلی الله علیه وآله فرمود:

«و ادر الحقّ معه حیثما دار و کیف مادار.»

ص: ۶۷۳

۱- صواعق المحرقه، ابن حجر مکی، ص۱۲۶، باب ۹، فصل ۲.
۲- تذکره الخواص، سبط ابن الجوزی، ص۳۵، باب ۲، فی ذکر فضائل علی علیه السّـلام، حدیث فی قوله علیه السّلام من کنت مولاه فعلی مولاه.

(و بگردان حق را با علی هر کجا و هر طور که می گردد.)

آن گاه اظهار نظر نموده و گوید:

«فیه دلیل علی انّه ما جری خلاف بین علی علیه السّلام و بین احد من الصحابه الاّ و الحقّ مع علی علیه السّلام(۱)

(در این حدیث دلیلی است بر اینکه اگر بین علی و یکی از اصحاب اختلافی واقع شود حق با علی خواهد بود.)

اطاعت علی اطاعت خدا و پیغمبر است

و نیز در همان کتابهائی که عرض کردم به علاوه در سایر کتب(۲) معتبره شما نقل است که

در مکانهای بسیار و محلهای متعدده و به عبارات مختلفه خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله می فرمود:

۱- تذکره الخواص، سبط ابن الجوزی، ص۳۹، باب ۲ فی ذکر فضائل علی علیه السّلام حدیث فی قوله علیه السّلام من کنت مولاه فعلی مولاه.

۲- مستدرک علی الصحیحین، حاکم نیشابوری، ۳/۱۳۱، ح۴۶۱۷، کتاب معرفه الصحابه و من مناقب امیر المؤمنین علیّ بن ابی طالب، حدیث را این گونه نقل می کند: «عن ابی ذر قال: قال رسول الله صلی الله علیه وآله من اطاعنی فقد اطاع الله و من عصانی فقد عصی الله و من اطاع علیا فقد اطاعنی و من عصی علیّاً فقد عصانی.» و نیز متقی هندی در کنز العمال، ۱۱/۶۱۴، ح ۳۲۹۷۳، کتاب الفضائل، باب۳، فصل ۲، فضائل علیّ بن ابی طالب، ابن عساکر در تاریخ مدینه دمشق، ۴۲/۲۷۰، رقم ۴۹۳۳، شرح حال علیّ بن ابی طالب، حدیث چنین نقل می کند: ... عن جده یعلی بن مره الثقفی قال: سمعت رسول ا لله یقول: «من اطاع علیّاً فقد اطاعنی و من عصی علیا فقد عصانی ومن عصانی فقد عصی الله و من احب علیاً فقد احبنی و من احبنی فقد احب الله و من ابغض علیا فقد ابغضنی و من ابغضنی فقد ابغض الله، لا یحبک الا مؤمن و لا یبغضک الا کافر او منافق.»

«من اطاع علیا فقد اطاعنی و من اطاعنی فقد اطاع الله و من انکر علیّا فقد أنکرنی و من انکرنی فقد انکر الله»

(هر کس علی را اطاعت نماید مرا اطاعت کرده و کسی که مرا اطاعت کند خدا را اطاعت کرده و کسی که علی را انکار نماید مرا انکار کرده و کسی که مرا انکار نماید خدا را انکار کرده.)

و أبو الفتح محمّد بن عبد الکریم شهرستانی در ملل و نحل نقل(۱) می نماید که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود: «لقد کان علیّ علی الحق فی جمیع احواله یدور الحق معه حیث دار.»

(علی در جمیع احوال بر حق است و حق با علی دور می زند.)

به همین جهت اهل نهروان را کافر می داند چون در مقابل علی علیه السّلام قیام کردند.

آیا ردّ و انکار و اعتراض به علی علیه السّلام با این همه اخبار صریحه مندرجه در کتب معتبره خودتان ردّ و انکار و اعتراض و اهانت بر خدا و رسول و تخلف از حق و حقیقت نبوده است.

مگر نه اینست که ابو المؤید موفق بن احمد خوارزمی در مناقب(۲) و محمّد

ص: ۶۷۵

۱- ملل و النحل، شهرستانی، ۱/۳۳، مقدمه ۴، اول شبهه وقعت فی المله الاسلامیه و کیفیه انشعابها. شهرستانی می نویسد: «و بالجمله: کان عی مع الحق و الحقه معه» و در صفحه ۱۴۵ همین جلد قسم ۱، جزء ۱، باب ۶ الشیعه الامامیه، می نویسد: ... ثم قال علیه السّلام و هو علی الرحال: «من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله وادر الحق معه حیث دار...»

۲- مناقب خوارزمی، ص۳۱۶، فصل ۱۹، فی فضائل له شتّی. خوارزمی حدیث را اینگونه نقل می کند: عن علیّ بن ابی طالب علیه السّلام و فاطمه، فقال: سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله یقول: علیکم بعلیّ بن ابی طالب علیه السّلام فانه مولاکم فأحبوه، و کبیرکم فاتبعوه، و عالمکم فأکرموه، و قائدکم الی الجنه و اذا دعاکم فأجیبوه و إذا امرکم فأطیعوه احبوه بحبی و اکرموه بکرامتی...

بن طلحه شافعی در مطالب السؤول(۱) و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه(۲) روایت می نمایند که: رسول اکرم صلی الله علیه وآله صریحا فرمود:

«من اکرم علیّا فقد اکرمنی و من اکرمنی فقد اکرم الله و من اهان علیّا فقد اهاننی و من اهاننی فقد اهان الله.»

(هر کس علی را اکرام کند مرا اکرام کرده و کسی که مرا اکرام کند خدا را اکرام کرده و کسی که علی را اهانت کند مرا اهانت کرده و کسی که مرا اهانت کند خدا را اهانت کرده.)

منصفانه قضاوت عادلانه کنید

آقایان با انصاف قضایای وارده را مطابقه کنید با این قبیل اخبار و احادیث رسیده و مندرجهٔ در کتب معتبرهٔ خودتان و عادلانه قضاوت کنید و به شیعیان بی گناه آن قدر بدبین نباشید.

و دیگر آنکه فرمودید: خلیفه مجبور بود عمل به دستور ظاهر شرع نماید و

ص: ۶۷۶

۱- مطالب السؤول، ابن طلحه شافعی، ص۹۶، باب ۱، فصل۶ فی علمه و فضله. ابن طلحه حدیث را این گونه نقل می کند: قال رسول الله صلی الله علیه وآله هذا علی فأحبوه بحبی و اکرموه بکرمتی فان جبرائیل علیه السّلام امرنی بالذی قلت لکم عن الله عزوجل...

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ۹/۱۷۰، خطبه ۱۵۴، (و من خطب له علیه السّلام و ناظر اللبیب به یبصر امده)، ذکر الاحادیث و الاخبار الوارده فی فضائل علیّ.

چون آیه شهادت بر عمومیت، خود باقی بود نمی توانست بدون اقامه شهود شرع پسند، به محض ادعا، مال مسلمین را فاطمه علیهاالسّلام بدهد و به قدری احتیاط کار بود که از متصرف هم بر خلاف دستور شرع انور شاهد است!

اولاً: قبلا عرض کردم، مال مسلمین نبود بلکه ملک متصرفی و نحله فاطمه علیهاالسّلام بود.

ثانیا: اگر راستی خلیفه اجرا کننده دستور شرع بود که بایستی سر مویی خلاف نکند. پس چرا تبعیض می نمود به محض ادعا بعضی را بدون شاهد از مال مسلمان می داد؟ ولی این حکم و احتیاط کاری خلیفه و سخت گیری فقط در باره ودیعه رسول الله صلی الله علیه وآله فاطمه مظلومه علیهاالسّلام بایستی اجرا شود؟! در صورتی قول و ادعای بی بی و شهادت علی علیه السّلام در نزد همگی واضح و آشکار بوده.

چنانچه ابن ابی الحدید در صفحه ۱۰۵، جلد چهارم شرح نهج البلاغه(۱) نقل می نماید. که از علی بن الفارقی مدرس مدرسه غربی بغداد سؤال نمودم:

«أکانت فاطمه صادقه قال: نعم» آیا فاطمه صادقه و راستگو بود (در ادعای

ص: ۶۷۷

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۱۶/۲۸۴، نامه ۴۵ (و من کتاب له علیه السّلام الی عثمان بن حنیف) فصل ۳، فی ان فدک هل صح کونها نحله رسول الله صلی الله علیه وآله لفاطمه علیهاالسّلام ام لا؟ ابن ابی الحدید این گونه نقل می کند: و سألت علی بن الفارقی مدرس المدرسه الغربیه ببغداد، فقلت له: أکانت فاطمه صادقه؟ قال: نعم. قلت: فلم لم یدفع الیها ابوبکر فدک و هی عنده صادقه؟ فتبسم ثم قال کلاما لطیفاً مستحسنا مع ناموسه و حرمته و قلّه دعابته، قال: لو اعطاها الیوم فدک بمجرد دعواها لجائت الیه غدا وادعت لزوجها الخلافه و زحزحته عن مقامه و لم یکن یمکنه الاعتذار و الموافقه بشیء لانها قد اسجل علی نفسه انها صادقه فیها تدّعی کائنا ما کان من غیر حاجه الی بیّنه و لا شهوده...

خود) گفت: بلی. گفتم: در صورتی که صادقه و راستگو بود، پس چرا خلیفه، فدک را به او واگذار نکرد؟ تبسمی نموده (با این که اهل شوخی نبود) کلام لطیف و مستحسنی گفت که خلاصه اش این بود که اگر آن روز به مجرد ادعاع فدک را به فاطمه واگذار می کرد، فردا می آمد ادعای خلافت را برای شوهرش می کرد آنگاه خلیفه ناچار بود حق را واگذار نماید؛ چون که قبلا تصدیق صداقت او را نموده بود. انتهی کلامه.

پس مطلب در نزد علمای بزرگ خودتان واضح و آشکار بوده و انصافا تصدیق حقیقت را نموده اند که روز اول حق با فاطمه مظلومه بوده، منتها سیاست برای حفظ مقام اقتضا کرد که عمدا بی بی مظلومه را از حق ثابتش محروم نمایند!

حافظ: به چه کس خلیفه مال مسلمین را بدون شاهد داد؟!

قضیه جابر و اعطاء مال به او موجب عبرت عقلا می باشد

داعی: به جابر، وقتی ادعا کرد که پیغمبرصلی الله علیه وآله وعده د اده از مال بحرین به من بدهد بدون آن که ایرادی بگیرند و شاهد بطلبند، هزار و پانصد دینار از مال مسلمانان؛ یعنی از بیت المال به او دادند.

حافظ: اولا این خبر را حقیر ندیده ام. شاید در کتاب‌های شماها باشد ثانیا: از کجا معلوم است شاهد نخواسته باشد؟

داعی: خیلی تعجب است که شما ندیده اید؛ زیرا از جمله دلایلی که علمای خودتان اقامه می نمایند بر این خبر واحد عدل صحابی قابل قبول است، همین خبر جابر بن عبد الله انصاری است.

چنانچه شیخ الاسلام حافظ ابو الفضل احمد بن علی بن حجر عسقلانی در فتح الباری فی شرح صحصیح البخاری(۱) فی باب من یکفل عن میت دینا می گوید:

«ان هذا الخبر فیه دلاله علی قبول خبر العدل من الصحابه و لو جر ذلک نفعا لنفسه لان ابابکر لم یلتمس من جابر شاهدا علی صحه دعواه»

(در این خبر دلالتی بر قبول خبر عدل صحابی و لو جرّ نفع به سوی خود بنماید برای این که ابی بکر از جابر شاهد نخواست بر صحت ادعایش).

همین خبر را مبسوط تر بخاری در صحیح(۲)

خود نقل نموده است، فی باب من یکفل عن میت دینا فی کتاب الخمس فی باب ما قطع النبی صلی الله علیه وآله من البحرین نوشته است وقتی مال بحرین را به مدینه آوردند، منادی ابی بکر ندا در داد هرکس را پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله وعده داه یا طلبی از آن حضرت دارد بیاید بگیرد. جابر آمد و گفت: رسول اکرم صلی الله علیه وآله وعده داده که از مال بحرین به من بدهد زمانی که بحرین فتح شود و به تصرف مسلمین درآید. فوری بدون شاهد به محض

۱- فتح الباری، ابن حجر عسقلانی، ۴/۴۷۵، ح۲۲۹۶، کتاب الکفاله، باب من تکفل عن میت دینا...

۲- صحیح بخاری، ۳/۲۰۵، ح ۵۲۹، کتاب الکفاله، باب من تکفل عن میت دنیا... و در جلد ۴/۵۳۰، ح ۱۳۳۲، کتاب الجزیه، باب ما اقطع النبی صلی الله علیه وآله من البحرین ... حدیث را این گونه نقل می کند: عن جابر بن عبد الله قال: قال النبی صلی الله علیه وآله: لو قد جاء مال البحرین قد اعطیتک هکذا و هکذا فلم یجیء مال البحرین حتی قبض النبی صلی الله علیه وآله فلما جاء مال البحرین امر ابوبکر فنادای من کان له عند النبی صلی الله علیه وآله عدّه او دین فلیأتنا فأتیته فقلت: ان النبی صلی الله علیه وآله قال لی کذا و کذا، فحثی لی حثیه فعددتها فإذا هی خمسمائه و قال خذ مثلیها.

ادعاء هزار و پانصد دینار به اودادند.

و نیز جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفاء(۱) در فصل خلافت ابی بکر و آنچه واقع شده در خلافت او همین قضیه جابر را نقل نموده.

شما را به خدا آقایان با انصاف این عمل تبعیض نبوده است.

را نظر خصوصی در کار نبوده به همان جهتی که جایز آمد بر ابی بکر که بر خلاف آیه شهادت عمل نماید و بدون شاهد از اموال مسلمین به محض ادعا به جابر بدهد، بر فرض که فدک (به قول آنها) مال مسلیمن بوده (و حال آنکه ملک متصرفی فاطمه علیهاالسّلام بود)، لازم بود رعایت مقام رسالت بنمایدو دل فاطمه صدیقه و دیعه رسول خدا را نشکنند و ادعای او را قبول نموده فدک را به او ردّ نمایند.

علاوه بر اینها بخاری در صحیح و سایر علماء و فقهای شما خبر عدل صحابی را قبول می نمایند و لو جرّ نفع به سوی خد بنماید، ولی ادّعا و گفتار علی علیه السّلام را مردود می دانند به عذر این که یجر النفع الی نفسه!!

مگر علی علیه السّلام از اصحاب بلکه فرد کامل از اصحاب نبود؟ پس اگر منصفانه دقیق شوید تصدیق می فرمایید دسیسه بازی بوده نه اجرای حق و حقیقت.

حافظ: گمان می کنم علت آن که ابی بکر از جابر شاهد نطلبید آن بود که چون

۱- تاریخ الخلفاء سیوطی ص۷۹، تاریخ ابوبکر، فصل فی اولیاته... سیوطی حدیث را چنین نقل می کند: اخرج الشیخان عن جابر قال: قال النبی صلی الله علیه وآله لو جاء مال البحرین اعطیتک هکذا و هکذا، فلما جاء مال البحرین بعد وفاه النبی صلی الله علیه وآله، قال ابوبکر: من کان عند النبی صلی الله علیه وآله دین او عده، فلیأتنا، فجئت و اخبرته فقال: خذ، فأخذت فوجدتها خمسمأه فأعطانی الفا و خمسمأه.

جابر از اصحاب نزدیک رسول الله صلی الله علیه وآله و تربیت شده آن حضرت بوده و قطعا از حضرت شنیده بود:

«من كذّب عليَّ متعمداً فليتبوء مقعده من النار»

(کسی که عمدا بر من دروغ ببندد پس نشیمن گاه او آتش جهنم خواهد بود.)

با این وعده شدید هرگز مرد مؤمن صحابی نزدیک و تربیت شده آن حضرت حاضر نبود اقدام به چنین امری از روی دروغ بنماید و آخرت خود را برای جیفه بی قدر و قابلیت دنیای فانی خراب کند ودروغ از قول رسول خداصلی الله علیه وآله نقل نماید.

داعی: آیا جابر نزدیک تر بود به رسول خداصلی الله علیه وآله یا علی و فاطمه علیهم السّلام که تربیت شده‌ی آن حضرت بودند؟

حافظ: بدیهی است علی و فاطمه علیهم السّلام رضی الله عنهما که از اول عمر تحت تربیت پیغمبرصلی الله علیه وآله بودند از هر کس به آن حضرت نزدیک‌تر بودند.

داعی: اولی بودند که با چنین وعیدی از قول پیغمبرصلی الله علیه وآله دعوای دروغ ننمایند و بر آنها بود که دعوای فاطمه صدیقه را بپذیرند؛ زیرا که بالقطع و الیقین مقام آن دو بزرگوار از جابر بالاتر بوده (چنانچه خودتان هم اعتراف دارید) بلکه از همه اصحاب چون که مشمول آیه تطهیر و معصوم بوده اند.

و آیه تطهیر صراحت دارد در عصمت و پاکی پنج نفر که مشمولین آیه تطهیر محمد، علی، فاطمه، حسن و حسین علیهما السّلام بودند.

به علاوه اکابر علمای خودتان تصدیق صداقت و راستگویی آنها را نموده اند.

راجع به مولانا امیر المؤمنین علیه السّلام قبلا عرض کردم که رسول اکرم صلی الله علیه وآله او را

صدّیق و راستگوی این امت معرفی فرموده و خداوند هم در قرآن مجید او را صادق خوانده.

واما در باره حضرت صدیقه کبری فاطمه علیهاالسّلام اخبار بسیار است از آن جمله حافظ ابو نعیم اصفهانی در صفحه۲ جلد دوم حلیه الأولیاء(۱) از عایشه روایت می نماید که گفت:

«ما رأیت احدا قطا صدق من فاطمه ابیها»

(هرگز ندیدم احدی را راستگوتر از فاطمه غیر از پدر بزرگوارش).

اشکال در نزول آیه تطهیر

حافظ: این ادعای شما در باره نزول آیه تطهیر در شأن آن پنج بزرگوار غیر مسلم است؛ چون در این جلسات بر ما واضح آمده که شما با کتابهای ما کاملا مأنوس هستید.تصدیق بفرمایید در این موضوع اشتباه فرمودید؛ چون که عقیده مفسرین از قبیل قاضی بیضاوی و زمخشری این است که این آیه شریفه در شأن زوجات رسول الله صلی الله علیه وآله نازل گردیده و اگر قولی در نزول آیه در باره آن چند تن شریف باشد قطعا ضعیف است!

برای آن که خود آیه دلالت بر خلاف این معنی دارد چه آن که صدر و ذیل آیه تطهیر مربوط به ازواج است لذا نتوان وسط آیه را ساقط و به دیگران ملحق نمود!

۱- حلیه الاولیاء ابی نعیم اصفهانی، ۲/۴۱و ۴۲، رقم ۱۳۳ شرح حال فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه وآله.

جواب اشکال و اثبات این که آیه در حق ازدواج نیست

داعی: این ادعای جناب‌عالی به جهاتی مردود است. اولاً: این که فرمودید صدر و ذیل آیه چون مربوط به ازواج است پس علی و فاطمه علیهاالسّلام خارج‌اند از شمول آیه شریفه، جوابش آن است که در عرف عام، بسیار اتفاق می افتد که در اثنای کلام روی سخن را به طرف دیگری نموده و خطاب به غیر می کنند و بعد از آن به کلام اول بر می گردند؛ علاوه بر این که در اشعار فصحاء و بلغاء و ادبای عرب جاری است، حتی در خود قرآن کریم نظیر آن بسیار

است. مخصوصا در خود همین سوره احزاب دقت فرمایید که در خطاب به زوجات، عدول به خطاب مؤمنان شده است و بعد روی خطاب به آنها برگشته که وقت مجلس مقتضی نیست شواهد را مفصلا در معرض فکر شما قرار دهم.

ثانیاً: اگر این آیه درباره زوجات رسول الله بود بایستی ضمیر تأنیث مربوط به آنها آورده بفرماید: «لیذهب عنکن و یطهرکن» چون به صیغه تذکیر آمده معلوم می شود که جهت عترت و اهل بیت پیغمبرصلی الله علیه وآله نازل گردیده نه زوجات آن حضرت.

نواب: مگر به گفته شما فاطمه رضی الله عنها داخل آن جمع نیست پس چرا ملاحظه او نشده و ذکر تأنیث در او نیامده؟

داعی: آقایان (اشاره به علما) می دانند که صیغه تذکیر در این آیه شریفه با بود فاطمه علیهاالسّلام در جمعیت، به اعتبار تغلیب است؛ چه آنکه تغلیب در جایی است که افراد جمع بعضی مذکر و بعضی مؤنث باشند آنگاه مذکر را بر مؤنث غالب گردانند و صیغه تذکیر در این آیه خود دلیل قاطع است که این قول ضعیف

ص: ۶۸۳

نیست؛ بلکه کاملا قوی است.

و اگر آیه درباره زوجات رسول الله صلی الله علیه وآله نازل شده بود در جمع مؤنث صیغه مذکر به کلی غلط بود.

علاوه بر اینها روایات صحیحه در کتب معتبره خودتان حکم می کند که این آیه در شأن عترت و اهل بیت آن حضرت است نه زوجات.

چنانچه ابن حجر مکی با کمال تعصبی که دارد در ذیل همین آیه در صواعق المحرقه(۱) گوید:

«اکثر المفسرین را عقیده آن است که این آیه در شأن علی و فاطمه و حسن و حسین علیهماالسّلام نازل گردید (لتذکیر ضمیر عنکم و یطهرکم) به اعتبار آن که ضمیر عنکم و یطهرکم ضمیرجمع مذکر است.»

زوجات پیغمبر صلی الله علیه وآله داخل اهل بیت نیستند

گذشته از این دلایل واضحه، زوجات رسول الله صلی الله علیه وآله داخل اهل بیت نیستند.

چنانچه مسند(۲) در جامع الاصول(۳) روایت شده است که حصین بن سمره از

ص: ۶۸۴

۱- صواعق المحرقه، ابن حجر مکی، ص۱۴۳، باب ۱۱، فصل ۱، آیه ۱، چنین نقل می کند: الآیه الاولی قال الله تعالی: { إِنَّما یُرِیدُ الله لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیرًا} اکثر المفسرین علی انها نزلت فی علی و فاطمه و الحسن والحسین، لتذکیر ضمیر عنکم و ما بعده.

۲- صحیح مسلم، ۴/۱۸۷۴، ح۳۷، کتاب فضائل الصحابه، باب من فضائل علیّ بن ابی طالب. مسلم حدیث را این گونه نقل می کند: عن زید بن ارقم قال: دخلنا علیه فلنا له: ... و فیه: فقلنا من اهل بیته؟ نسائه؟ قال: لا و ایم الله ان المرأه تکون مع الرجل العصر من الدهر ثم یطلقها، فترجع الی ابیها و قومه. اهل بیته اصله و عصیبته الذین حرموا الصدقه بعده.

۳- . جامع الاصول، ابن اثر، ۱۰/۱۰۳، ح ۶۶۹۵، باب ۴، فصل ۳ فی فضائل اهل بیت. ابن اثیر حدیث را همانند مسلم نقل می کنند. و نیز ابن ابی شیبه در المصنف، ۳/۱۰۴، ح ۱۰، کتاب الزکاه باب من قال لا تحل الصدقه علی بنی هاشم چنین نقل می کند: عن یزید بن حیان قال: انطلقت انا و حصین بن عقبه الی زید بن ارقم، فقال له یزید و حصین، من اهل بیته، ألیس نسائه من اهل بیته؟ قال: لا و لکن اهل بیته من حرم الصدقه علیه...

زیـد بن ارقم پرسـید که آیا زنان رسول الله صـلی الله علیه وآله از اهل بیت اند؟ زید گفت: نه به خدا قسم زیرا که زن مدتی با شوهر خود می باشد چون طلاقش داد به خانه پدرش می رود و به قوم پدری ملحق می شود و از شوهر به کلی جدا می گردد. بلکه اهـل بیت او خویشـان او می باشـند که صـدقه بر ایشـان حرام است و به هر خانه و به کجا برونـد از اهل بیت او جـدا نمی باشند.

ثالثا گذشته از اجماع شیعه امامیه نقلا از عترت و اهل بیت طهارت اخبار متکاثره از طرق خودتان بر خلاف این معنی حکم می کنند.

اخبار عامه درنزول آیه تطهیر در شان اهل بیت علیه السّلام

چنانچه امام ثعلبی در تفسیر کشف البیان(۱) و امام فخر رازی در صفحه ۷۸۳ جلد

ششم تفسیر کبیر(۲) جلال الدین سیوطی در صفحه۱۹۹ جلد پنجم در

ص: ۶۸۵

۱- الکشف و البیـان، ثعلبی، ۸/۴۲و ۴۳، ذیـل آیه ۳۳ سوره احزاب. ثعلبی حـدیث را این گونه نقـل می کنـد: عن ابی سـعید الخـدری قال: قال رسول الله صـلی الله علیه وآله نزلت هـذا الآیه فی و فی علی و حسن و حسـین و فاطمه {إِنَّما يُرِيدُ الله لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا}.

۲- . تفسیر الکبیر، فخر رازی، ۲۵/۲۰۹، ذیل آیه ۳۳ سوره احزاب.

المنثور(۱) و صفحه ۱۵۴، جلد دوم خصائص الکبری(۲) و نیشابوری در جلد سیم تفسیر(۳) و امام عبد الرزاق الرسعنی در تفسیر رموز الکنوز و ابن حجرعسقلانی در صفحه ۲۰۷ جلد چهارم اصابه(۴) و ابن عساکر در صفحه ۲۰۴ و ۲۰۶ جلد چهارم تاریخش(۵)و امام احمد حنبل در صفحه ۳۳۱ جلد اول

ص: ۶۸۶

۱- در المنثور، سیوطی، ۵/۳۷۷، ذیل آیه ۳۳ سوره احزاب. سیوطی حدیث را همانند ثعلبی نقل می کند.
۲- خصائص الکبری، سیوطی، ۲/۲۶۴، باب ما شرف به اولاده و ازواجه و آل بیته و اصحابه و قبیله من اجله. سیوطی حدیث را این گونه نقل می کند: عن ام سلمه قالت فی بیتی نزلت { إِنَّما یُرِیدُ الله لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیرًا} فأرسل الی علی و فاطمه و ابنیهما فقال هؤلاء اهل بیتی.
۳- غرائب القرآن نظام الدین نیشابوری، ۲۲/۱۰، ذیل آیه ۳۳ سوره احزاب. نظام الدین می نویسد: «اهل البیت» نصب علی النداء او علی المدح و قد مرّ فی آیه المباهله انهم اهل العباء للنبی صلی الله علیه وآله لانه اصل فاطمه و الحسن و الحسین بالاتفاق و الصحیح ان علیا رضی الله منهم لمعاشرته بنت النبی صلی الله علیه وآله و ملازمته ایاه ...
۴- سبل الهدی و الرشاد، ابن حجر عسقلانی، ۱۸/۲۶۵، رقم ۱۱۵۸۷ کتاب النساء، شرح حال فاطمه الزهرا. ابن حجر این حدیث را این گونه نقل می کند: وقالت ام سلمه: فی بیتی نزلت { إِنَّما یُرِیدُ الله لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیرًا} قالت: فأرسل رسول الله صلی الله علیه وآله الی فاطمه و علی و الحسن و الحسین فقال: «هؤلاءاهل بیتی».
۵- تاریخ مدینه دمشق، ابن عساکر، ۴۲/۹۸، رقم ۴۹۳۳، شرح حال علیّ بن ابی طالب. ابن عساکر چنین نقل می کند: قال: دعا رسول الله صلی الله علیه وآله الحسن و الحسین و علیا و فاطمه علیهم السّلام و مدّ علیهم ثوبا ثم قال: «اللهم هؤلاءاهل بیتی و حامتی فأهب عنهم الرجس و طهرهم تطیهرا»

مسند جلد اول مسند(۱) و محب الدین طبری در صفحه ۱۸۸ جلد دوم ریاض النضره(۲)و مسلم بن حجاج در صفحه ۳۳۱ جلد دوم و در صفحه ۱۳۰ جلد هفتم صحیح(۳) و نبهانی در صفحه ۱۰شرف المؤید (چاپ بیروت) و محمد بن یوسف گنجی شافی در باب ۱۰۰ کفایه الطالب(۴) با نقل شش خبر مسندا و شیخ سلیمان بلخی

ص: ۶۸۷

۱- مسند احمد بن حنبل، ۶/۳۰۴، مسند ام سلمه. احمد بن حنبل حدیث را چنین نقل می کند: عن ام سلمه ان النبی صلی الله علیه وآله جلل علی علی و حسن و حسین و فاطمه کساء ثم قال: اللهم هؤلاء اهل بیتی و خاصتی، اللهم اذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا، فقال: ام سلمه یارسول الله انا منهم قال: انک علیّ خیر.

۲- ریاض النضره، محب الدین طبری، ۳/۱۵۲، و ۱۵۳، باب ۴، فصل ۶ فی خصائصه، ذکر اختصاصه بانه زوجته و ابنیه اهل البیت. طبری این چنین نقل می کند: و لما نزل قوله تعالی: { إِنَّما یُرِیدُ الله لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ } دعا رسول الله صلی الله علیه وآله فاطمه و علیا و حسنا و حسینا فی بیت ام سلمه و قال: اللهم ان هؤلاء اهل بیتی فأذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا. و نیز در ذخائر العقبی، ص۲۱، قسم ۱، باب فی بیان ان فاطمه و علیا والحسن والحسین هم اهل البیت چنین نقل می کند: عن عمر بن ابی سلمه ربیب رسول الله صلی الله علیه وآله قالرک نزلت هذه الآیه علی رسول الله صلی الله علیه وآله { إِنَّما یُرِیدُ الله لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ} – الایه، فی بیت ام سلمه رضی الله عنها فدعا النبی صلی الله علیه وآله فاطمه و حسنا و حسینا فجللهم بکساء و علی خلف ظهره ثم قال: اللهم هؤلاء اهل بیتی، فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا. قالت ام سلمه و انا معهم یا رسول الله؟ قال: انت علی مکانک و انت علی خیر.

۳- صحیح مسلم، ۴/۱۸۸۳، ح ۶۱، کتاب فضائل الصحابه، باب فضائل اهل بیت النبی صلی الله علیه وآله. مسلم حدیث را این گونه نقل می کند: قالت عایشه خرج النبی صلی الله علیه وآله غداه و علیه مرط مرحّلٌ من شعر اسود جاء الحسن بن علیّ، فأدخله ثم جاء الحسین فدخل معه، ثم جائت فاطمه فأدخلها ثم جاء علیّ، فأدخله ثم قال: { إِنَّما یُرِیدُ الله لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیرًا}.

۴- کفایه الطالب، گنجی شافعی، ص۵۴، باب ۱ فی بیان صحه خطبته صلی الله علیه وآله بما یدعی خماً گنجی حدیث را همانند مسلم نقل می کند.

حنفی در باب ۳۳ ینابیع الموده(۱) از صحیح مسلم و شواهد(۲)حاکم از عایشه (ام المؤمنین) و ده خبر از ترمذی و حاکم و علاء الدوله سمنانی و بیهقی و طبرانی و محمد بن جریر و احمد بن حنبل و ابن ابی شیبه و ابن منذر و ابن سعد و حافظ زرندی و حافظ ابن مردویه(۳) از ام المؤمنین ام سلمه و عمر بن ابی سلمه (ربیب النبی) و انس بن مالک و سعد بن ابی وقاص و وائله بن اسقع و ابو سعید خدری نقل می نمایند که این آیه تطیهر در شأن پنج تن آل عباء نازل گردیده.

و حتی ابن حجر مکی با کمال تعصبی که دارد در صفحه ۸۵ و ۸۶ صواعق(۴) از هفت طریق با اعتراف به صحت، این واقعه مهمه را نقل نموده که این آیه در شأن محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین نازل گردیده و فقط این پنج تن مقدس بودند که مشمول طهارت این آیه شریفه واقع گردیدند.

و سید ابی بکر بن شهاب الدین علوی در صفحه ۱۴ تا صفحه ۱۹ کتاب رشفه

ص: ۶۸۸

۱- ینابیع الموده، قندوزی، ۱/۳۱۹- ۳۲۳، ح ۸-۱، باب ۳۳ فی تفسیر آیه التطهیر و حدیث کساء و نیز در ۲/۴۲۹- ۴۳۲، ح ۱۹۲- ۱۷۶، باب ۵۹، حدیث را با الفاظ مختلف نقل می کند.

۲- شواهد التنزیل، حاکم حسکانی، ۲/۱۸- ۱۴۰، ح۶۴۵- ۷۷۴، ذیل آیه ۳۳ سوره احزاب. حسکانی این حدیث را به طرق و الفاظ گوناگون نقل کرده است که به یک حدیث اشاره می کنیم: عن البراء بن عازب قال: جاء علی و فاطمه والحسن و الحسین الی باب النبی صلی الله علیه وآله فخرج النبی صلی الله علیه وآله فقال بردائه فطرحه علیهم و قال اللهم هؤلاء عترتی.

۳- مناقب ابن مردویه، ص۳۰۱- ۳۰۳، ح ۴۷۵- ۴۸۵، ذیل آیه ۳۳ سوره احزاب. ابن مردویه علاوه بر اینکه این حدیث را به طرق و الفاظ گوناگون نقل کرده می نویسد: من ازید من مأه طریق انها فی محمد و علی و فاطمه والحسن و الحسین علیهم السّلام .

۴- صواعق المحرقه، ابن حجر مکی، ص۱۴۳، باب ۱۱، فصل ۱، فی الآیات الوارده فیهم.

الصادی من بحر فضائل بنی النبی الهادی(۱) (چاپ مطبعه اعلامیه مصر در سال ۱۳۰۳) ضمن باب ۱ از ترمذی و ابن جریر و ابن منذر و حاکم و ابن مردویه و بیهقی و بن ابی حاتم و طبراین و احمد بن حنبل و ابن کثیر و مسلم بن حجاج و ابن ابی شیبه و سمهودی، با تحقیقات عمیقه از اکابر علمای خودتان روایت نموده که این آیه شریفه در شأن پنج تن مقدس آل عبا نازل گردیده.

به علاوه استدلال ثابت می کند که تمام ذراری و اهل بیت رسول اکرم صلی الله علیه وآله که صدقه بر آنها حرام است تا قیام قیامت مشمول این آیه می باشند.

و در جمع بین الصحاح السته عن موطأ مالک بن انس الاصبحی و صحاح(۲) بخاری و مسلم(۳) و سنن ابی داود(۴) و سجستانی و ترمذی(۵) وجامع الاصول

۱- رشفه الصادی، علوی حضرمی، ص۳۴- ۲۹، باب ۱. علوی می نویسد: أخرج الامام ابو عیسی الترمذی، و صححه و ابن جریر وابن المنذر و الحاکم و صححه و ابن مردویه و البیهقی فی سننه من طرق عن ام سلمه زوج النبی صلی الله علیه وآله و رضی عنها قالت: فی بیتی نزلت: { إِنَّما يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا} و فی البیت فاطمه و علی و الحسن و الحسین فجللهم رسول الله صلی الله علیه وآله بکساء کان علیه ثم قال: «هؤلاء اهل بیتی فأذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا»

۲- تاریخ الکبیر، بخاری، ۸/۲۵، ح۲۰۵، کتاب الکنی باب الحاء، ابوالحمراء. بخاری حدیث را این گونه نقل می کند: عن ای الحمراء قال صحبت النبی صلی الله علیه وآله تسعه اشهر فکان اذا اصبح کل یوم یأتی باب علی و فاطمه فیقول السلام اهل البیت { إِنَّما يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا}

۳- صحیح مسلم، ۴/۱۸۸۳، ح ۶۱، کتاب الفضائل الصحابه، باب فضائل اهل البیت النبی صلی الله علیه وآله.

۴- الجامع الصحیح، ترمذی، ص۸۵۴، ح ۳۲۰۵ کتاب التفسیر، باب و من سوره الاحزاب. ترمذی حدیث را این گونه نقل می کند: عن عمر بن ابی سلمه قال: لما نزلت هذه الآیه علی النبی صلی الله علیه وآله { إِنَّما يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا} فی بیت ام سلمه فدعا فاطمه و حسنا و حسینا فجلهم بکساء و علی خلف ظهره فجلله بکساء ثم قال: اللهم هؤلاء اهل بیتی فأذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا. قالت ام سلمه: و انا معهم یا نبی الله؟ قال: انت علی مکانک وانت علی خیر.

۵- جامع الاصول، ابن اثیر، ۱۰/۱۰۰- ۱۰۲، ح ۶۶۸۹- ۶۶۹۲، باب ۴ فصل ۳، فی فضائل اهل البیت. ابن اثیر حدیث را همانند ترمذی نقل کرده: قال ابن عباس: ... و أخذ رسول الله صلی الله علیه وآله ثوبه فوضعه علی علی و فاطمه و حسن و حسین و قال: { إِنَّما يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا}. و در صفحه ۱۵۸ همین جلد، ح۴۷۰۵، کتاب معرفه الصحابه، مناقب اهل رسول الله صلی الله علیه وآله حدیث را همانند ابن حجر نقل می کند. طبرانی در معجم الصغیر، ۱/۶۵و ۱۳۵، باب من اسمه احمد و باب من اسمه الحسن حدیث را این گونه نقل می کند: عن شهر بن حوشب قال: أتیت ام سلمه اعزیها عن الحسین بن علی علیه السّلام فقالت: «دخل علی رسول الله صلی الله علیه وآله فجلس علی منامه لنا فجائته فاطمه

رضوان الله و رحمته علیها بشیء وضعته، فقال: دعی لی حسنا و حسینا و ابن عمک علیاً فلما اجتمعوا عنده قال لهم: هؤلاء حامتی و اهل بیتی فأذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا.» نسائی در خصائص امیرالمؤمنین، ص۴۹، منزله علیّ بن ابی طالب کرم الله وجهه من الله عزوجل، حدیث را همانند ابن حجر نقل می کند. محمد بن جریر طبری در جامع البیان، ۱۲/۹- ۱۲، ح ۲۱۷۲۷، ذیل آیه ۳۳ سوره احزاب حدیث را همانند ثعلبی نقل می کند. شوکانی در فتح القدیر، ۴/۲۷۹، ذیل آیه ۳۳ سوره احزاب، حدیث را همانند علوی حضرمی نقل می کند. آلوسی در روح المعانی، ۱۱/۱۹۵- ۱۹۹ ذیل آیه ۳۳ سوره احزاب حدیث را همانند علوی حضرمی نقل می کند. واحدی نیشابوری در اسباب النزول، صلی الله علیه وآله ۲۳۹، ذیل آیه ۳۳ سوره احزاب، حدیث را چنین نقل می کند: عن ابی سعید: { إِنَّما یُریدُ الله لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهیرًا} قال: نزلت فی خمسه، فی النبی صلی الله علیه وآله و علی و فاطمه و الحسن و الحسین علیهم السّلام ابن اثیر در اسد الغابه، ۲/۱۲ و ۲، شرح حال حسن بن علیّ بن ابی طالب علیه السّلام و شرح حال حسن بن علی، حدیث را چنین نقل می کند: روی الاوزعی عن شداد بن عبد الله قال سمعت واثله بن الاستع و قد جیء برأس الحسین، فلعن رجل من اهل الشام و لعن اباه فقام واثله و قال: و الله لا ازال احب علیا و الحسن و الحسین و فاطمه بعد ان سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله یقول فیهم ماقال لقد رأیتین ذات یوم و قد جئت النبی صلی الله علیه وآله فی بیت ام سلمه، فجاء الحسن فأجلسه علی فخذه الیمنی و قبّله، ثم جاء الحسین فأجلسه علی فخذه الیسری و قبله ثم جائت فاطمه فأجلسها بین یدیه ثم دعا بعلی ثم قال: { إِنَّما یُریدُ الله لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهیرًا} بهقیی در سنن الکبری، ۲/۱۵۰، کتاب الصلاه، باب الدلیل عی ان ازواجه من اهل بیته فی الصلاه علیهنَّ، حدیث را همانند ابن حجر عسقلانی نقل می کند.

بالاخره عموم علما و محدثین و مورخین فقهای شما اقرار دارند که این آیه شریفه در شأن این پنج تن آل عبا نازل گردیده و در نزد شما قریب به تواتر آمده،جامع الاصول بالاخره عموم علما و محدثین و مورخین فقهای شما اقرار دارند که این آیه شریفه در شأن این پنج تن آل عبا نازل گردیده و در نزد شما قریب به تواتر آمده،اگر چند نفری عناد ورزیده حق کشی کرده و خبر را ضعیف دانسته اند، لطمه به این همه اخبار متاثره معتبره مندرجه در کتب اکابر علمای خودتان نمی زند.

نیست خفاشک عدوی آفتاب او عدوی خویش آمد در حجاب

حدیث ام سلمه راجع به حریره فاطمه علیهاالسّلام و نزول آیه تطهیر

منتها بعضی مبسوطا با نقل حریره نوشته اند و بعضی به اختصار نقل نموده اند. از جمله امام ثعلبی در تفسیر(۱) و امام

احمد بن در مسند(۲) و ابن اثیر در جامع

۱- الکشف والبیان، ثعلبی، ۸/۴۲، ذیل آیه ۳۳ سوره احزاب. ثعلبی حدیث را این گونه نقل می کند: عن عطاء« ابی رباح حدثنی من سمع ام سلمه تذکر ان النبی صلی الله علیه وآله کان فی بیتها فأتته فاطمه ببرمه فیها حریره فدخلت بها علیه. فقال لها: آدعی زوجلك و ابنیك قالت: فجاء علی و حسن و حسین فدخلوا علیه فجلسوا یأکلون من تلك الحریره و هو علی منامه له علیهم السّلام دکان تحته کساء خیبری قالت: و انا فی الحجره اصلّی. فانزل الله تعالی هذه الآیه: {إِنَّما يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا}.

۲- مسند احمد بن حنبل، ۶/۲۹۲، مسند ام سلمه. احمد بن حنبل حدیث را همانند ثعلبی نقل می کند.

الاـصول از صـحیح ترمـذی و مسـلم به مختصـر اختلافی در الفاظ نقل نموده انـد از ام المؤمنین ام سـلمه زوجه رسول اکرم که گفت:

«رسـول الله صـلی الله علیـه وآله در منزل من بـود که فـاطمه علیهاالسّـلام ظرف حریره ای برای آن حضـرت آورد در حـالی که حضـرت در صـفّه نشسـته بود که خوابگاه آن حضرت بود، در زیر پای مبارکش عبای خیبری گسترده بود و من در حجره نماز می کردم، پیغمبرصـلی الله علیه وآله به فاطمه علیهاالسّـلام فرمود: برو شوهرت و پسرهایت را با خود بیاور، طولی نکشید علی و حسـنین علیهم السّـلام آمدند مشغول خوردن حریره شدند در آن حال جبرئیل نازل و این آیه شـریفه را بر آن حضـرت قرائت نمود:

{إِنَّما يُرِيدُ اللّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا}

(اراده پروردگار است که هر الایش را از شما خانواده نبوت ببرد و شما را از هرعیب پاک و منزه گرداند.)

آن گاه حضرت زیادتی عبا را بر آنها کشید و دست مبارکش سوی آسمان بلند نموده عرض کرد:

«اللهم هؤلاء اهل بیتی و عترتی فأذهب عنهم الرجس أهل البیت و طهرهم تطهیرا»

(پروردگارا اینها اهل بیت و عترت منند هر رجس و پلیدی را از ایشان دور گردان و پاک نما آنها را پاک کردنی).

ص: ۶۹۲

ام سلمه گوید: من سرم را پیش بردم در داخل عبا عرض کردم: من هم با شمایم؟ «انا معکم یا رسول الله قال: انک علی خیر» حضرت فرمود: "تو نیکو زنی هستی و بر خیر و خوبی هستی" به این معنی که رتبه اهل بیت مرا نداری و در زمره همه آنها نیستی ولی عاقبت به خیری پس این آیه شریفه دلالت تام دارد بر اینکه این پنج تن بزرگوار از کفر و شقاق و شرک و شک و تردید و کذب و ریا و هر گناه کبیره یا صغیره معصوم و پاکند.

چنانچه امام فخر رازی در تفسیر(۱) خود گوید:

لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ؛ یعنی جمیع گناهان را از شما زایل گردانید: و لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ یعنی خلعت های کرامت خود را به شما پوشانید.

واقعا جای تعجب است از علمای بی انصاف که در کتب معتبره خود نقل می نمایند که علی و فاطمه علیهما السّلام مشمول آیه تطهیر بودند و مُعرّی و مُبرّی از هر رجس بودند که اهم از همه ارجاس دروغ می باشد مع ذلک تکذیب می نمایند دعوای امامت آن حضرت را و تکذیب نمودند شهادت آن حضرت را درباره فاطمه علیهاالسّلام و تکذیب نمودند ادعای بی بی طاهره را در باب فدک! نمی دانم مردمان

۱- تفسیر الکبیر، فخر رازی، ۲۵/۲۰۹، ذیل آیه ۳۳ سوره احزاب. فخر رازی می نویسد: و قوله تعالی: { لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ يُطَهِّرَكُمْ} فیه لطیفه و هی ان الرجس قد یزول عینا و لا یطهر المحل فقوله تعالی { لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ} ای یزیل عنکم الذنوب و یطهرکم ای یلبسکم خلع الکرامه.

با انصاف در اینجا چگونه قضاوت می نمایند.

فاطمه ای را که خداوند درباره آنها می فرماید که از ارجاس ظاهریه و باطنیه پاک و منزه هستند یعنی معصوم از کبائر و صغائر می باشند رد بنمایند ولی ادعای جابر را که یک فرد مسلمان مؤمن عادی است قبول نمایند و حق ثابت آن خاندان جلیل را از میان ببرند!

حافظ: هرگز نمی توان باور نمود که خلیفه پیغمبر و فرد مؤمن صحابی با کمال قربی که به رسول خداصلی الله علیه وآله داشته عمدا در مقام غصب فدک برآید؛ قطعا انسان هر عملی می نماید برای مقصودی می باشد. خلیفه ای که تمام بیت المال مسلمین در تحت تصرف او بوده است چه احتیاجی به باغ و قریه فدک داشته که آن را غصب نماید؟

داعی: بدیهی است که موضوع احتیاج نبوده، بلکه مستأصل نمودن خاندان پیغمبرصلی الله علیه وآله و عترت طاهره آن حضرت در نظر سیاسیون وقت بوده که چون اولویت مقام خلافت را داشتند باید به قسمی به خود مشغول و با فقر و تهی دستی گرفتار باشند که خیال خلافت را ننمایند چه آن که مردمان دنیا طلب به جایی می روند که دنیای آنها اداره شود.

خیال می کردند اگر آن خاندان جلیل علم و فضل و ادب و تقوی که جامعیت کامل داشتند، دستشان از مال دنیا پر باشد قطعا مردم رو به آنها می روند، فلذا نه تنها فدک را سیاستا عصب نمودند بلکه تمام طرقی که منتهی به جلب اموال دنیوی می شد بر آنها مسدود نمودند.

ص: ۶۹۴

منع خمس از عترت و اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه وآله

از جمله طرق مغصوبه حق ثابت خمس مؤکد به آیه شریفه قرآن مجید بوده که چون خداوند صدقات را به رسول الله و آل طاهرین آن حضرت سلام الله علهیم اجمعین حرام نموده به اجماع جمهور امت، باب خمس را بر روی آنها باز و صریحا فرموده:

{وَ اعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْ ءٍ فَأَنَّ لِلّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِی الْقُرْبی وَ الْیَتامی وَ الْمَساکینِ وَ ابْنِ السَّبیلِ} انفال/۴۲

(ای مؤمنان بدانید که هرچه به شما غنیمت و فایده رسد (زیاد یا کم) خمس آن خاص خدا و رسول و خویشان او و یتیمان و گدایان و در راه سفر ماندگان است).

تا اولاد و ذراری آن حضرت، تا قیامت در رفاه و آسایش باشند و احتیاجی به رعایای خود پیدا ننمایند. ولی بعد از وفات آن حضرت از این جهت هم عترت و اهل بیت آن حضرت را تحت فشار قرار دادند. خلیفه ابی بکر به اتفاق هم دستان خود، حق خمس واضح ثابت را از آنها سلب نمودند و گفتند: خمس باید به مصرف تجهیزات جنگی و خرید اسلحه و لوازم حرب برسد فلذا؛ دست آنها از همه جا کوتاه شد چه آن که صدقات بر آنها حرام بود، خمس حق ثابت مسلم را هم از آنها منع نمودند. چنان چه امام شافعی محمد بن ادریس در صفحه ۶۹ کتاب الاُمّ(۱) در این باب گوید:

۱- الاُمّ، محمد بن ادریس شافعی، ۲/۱۰۶و ۱۰۷، کتاب قسم الصدقات، باب العله فی القسم.

«و اما آل محمد الذین جعل لهم الخمس عوضا من الصدقه فلا یعطون من الصدقات المفروضات شیئا قل او کثر لا یحل لهم ان یأخذوها و لا یجزی عمن یعطیهموها اذا عرفهم»

تا آنجا که گوید:

«و لیس منعهم حقهم فی الخمس یحل لهم ما حرم علیهم من الصدقه»

به آل محمد که خداوند خمس را در عوض صدقه برای آنها معین نموده نباید از صدقات واجبه کم یا زیاد به آنها داده شود و بر آنها حلال نیست که اخذ صدقه نمایند و برای کسانی که آنها را بشناسند دادن صدقه به آنها کفایت دین از آنها نمی نماید و منع نمودن حق خمس را از آنها (یعنی از بنی هاشم و اقرباء رسول خداصلی الله علیه وآله سبب حلّیت صدقه محرمه بر آنها نمی شود.)

و از زمان خلافت عمر بن الخطاب، به عذر آن که خمس زیاد شده و نمی توان همه را به ذوی القربی داد بلکه باید به مصرف تهیه وسایل حربیه برسد، دست آنها را از حق ثابت خود کوتاه و تا به امروز آنها را از حق مسلّم خدا داده، محروم نمودند.

حافظ: امام شافعی رحمه الله فرموده است: باید خمس به پنج قسم شود سهم پیغمبرصلی الله علیه وآله به مصرف ومصالح مسلمین برسد و سهمی نصیب ذوی القربی و سه سهم دیگر خرج ایتام و مساکین و ابن السبیل شود.

داعی: در زمان رسول اکرم صلی الله علیه وآله به اتفاق جمهور مفسرین این آیه برای مساعدت ذراری و اقارب رسول الله گردید و به مصرف آنها می رساندند. پس رد نظر فقهاء امامیه تبعا لعتره الائمه الاطهار مطابق صراحت آیه شریفه خمس به

شش قسمت می شود سهم خدا و پیغمبر و ذوی القربی به امام می رسد و در غیبت امام به نایب الامام که مجتهد فقیه عادل باشد داده می شود که به مصالح شایسته مسلمین که صلاح بداند می رساند و سه سهم دیگر مخصوص ایتام و محتاجان و ابن السبیل بنی هاشم از عترت طاهره می باشد ولی بعد از وفات رسول الله صلی الله علیه وآله این حق را از بین هاشم سلب نمودند. چنانچه اکابر علمای شما مانند جلال الدین سیوطی در جلد سیم درّ المنثور(۱) وطبری(۲) و امام ثعلبی در تفسیر کشف البیان(۳)و جارالله زمخشری

در کشاف(۴) قوشچی در شرح تجرید(۵) و

ص: ۶۹۷

۱- در المنثور، سیوطی، ۳/۳۳۵ و ۳۳۶، ذیل آیه ۴۱ انفال. سیوطی حدیث را این گونه نقل می کند: عن قیس بن مسلم الجدلی قال: سألت الحسن بن محمد بن علیّ بن ابی طالب ابن الحنفیه عن قول الله {وَ اعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْ ءٍ فَأَنَّ لِلّهِ خُمُسَهُ} قال: هذا مفتاح کلام، لله الدنیا و الآخره و (للرسول و لذی لاقربی) فاختلفوا بعد رسول الله صلی الله علیه وآله فی هذین السهمین قال قائل: سهم ذوی القربی لقرابه الخلیفه، و قال قائل: سهم النبی للخلیفه من بعدی. و اجتمع رأی اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله علی ان یجعلوا هذین السهمین فی الخیل و العده فی سبیل الله تعالی، فکان کذلک فی خلافه ابی بکر وعمر.

۲- جامع البیان، محمد بن جریر طبری، ۶/۱۰و ۱۱ذیل آیه ۴۱ سوره انفال.

۳- الکشف و البیان، ثعلبی، ۴/۳۵۷و ۳۵۸، ذیل آیه ۴۱ سوره انفال.

۴- الکشاف، زخمشری، ۲/۲۱۴و ۲۱۵، ذیل آیه ۴۱ سوره انفال. زمخشری می نویسد: عند ابی حنیفه انها کانت فی عهد رسول الله صلی الله علیه وآله عی خمسه اسهم، سهم لرسول الله صلی الله علیه وآله و سهم لذی قرباء من بنی هاشم و بین عبد المطلب دون بنی عبد شمس و بنی نوفل... و اما بعد رسول الله صلی الله علیه وآله فسهمه ساقط بموته و کذلک سهم ذوی القربی و انما یعطون لفقرهم... و عن ابن عباس انه کان علی سته اسهم لله و للرسول سهمان و سهم لأقاربه حتی قبض فاجری ابوبکر الخمس علی ثلاثه. وکذلک روی عن عمر و من بعده من ا لخلفاءو روی ان ابابکر منع بنی هاشم الخمس...

۵- شرح تجرید قوشجی، ص۳۷۴، مقصد ۵ فی الامامه. قوشجی می نویسد: و منع فاطمه و اهل البیت عن خمسهم و لم یکن ذلک فی زمن النبی صلی الله علیه وآله.

نسائی در کتاب الفیء(۱)و دیگران همگی اقرار به این معنی دارنـد که این بـدعت بعد از رسول خدا به دست سیاسـتمداران با هوش برای پیشرفت مقاصد خود عملی شد!

حافـظ: آیـا شـما حق رأی و نظر را برای مجتهـد جـایز نمی دانیـد؟ قطعـا خلیفه ابی بکر و عمر رضـی الله عنهما برای کمک به مسلیمن اجتهادا اعمال نظر نمودند!

داعی: بلی رأی مجتهـد مجـاز اسـت ولی نـه در مقابـل نصّ! آیـا شـما رأی و نظر خلیله ابی بکر و عمر را در مقابـل آیه و عمل رسول الله قرار می دهید؟ آیا انصافا جائز است؟

خـداو پیغمبر حکمی نماینـد ولی خلیفه پیغمبر صـلاح امت را بهتر بدانـد و اجتهاد در مقابل نص نماید. شـما را به خدا انصاف دهید آیا نظر خاصی در این کارها نبوده؟ قطعا هر انسان عاقل بی طرفی اگر بررسی و توجه دقیق نماید به آن دستگاه سوء ظن قوی پیدا می نماید و می فهمد قضایا خیلی ساده نبوده بلکه هدف بیچاره نمودن خاندان پیغمبر بوده است!

خدا علی علیه السّلام را شاهد پیغمبرصلی الله علیه وآله قرار داده

علاوه بر اینها خداوند علی علیه السّلام را شاهد و

گواه پیغمبر قرار داده و صریحا می فرماید:

۱- سنن الکبری، نسائی ۳/۴۷، ح۴۴۴۵، کتاب الخمس، باب۱. نسائی حدیث را همانند سیوطی نقل می کند.

{أَ فَمَنْ كانَ عَلى بَيِّنَهٍ مِنْ رَبِّهِ وَ يَتْلُوهُ شاهِدٌ مِنْهُ} هود۲۵

(آیا پیغمبر که از جانب خدا دلیلی روشن (مانند قرآن) دارد با گواهی صادق (مانند علی که به تمام شئون وجودی گواه صدق رسالت است))

حافظ: آن چه در نظر دارم مراد از صاحب بینه رسول خداصلی الله علیه وآله و شاهد او قرآن کریم می باشد. شما با چه دلیل و برهان شاهد را به علی کرم الله وجهه تعبیر نمودید؟

داعی: دعاگو کوچکتر از آنم که قدرت و جرأت نموده تصرف در آیات قرآن یا تفسیر به رأی نمایم، بلکه عترت و اهل بیت پیغمبر که عدیل القرآنند به ما رساندند که مراد از شاهد و گواه علی علیه السّلام می باشد.

علاوه علماء و مفسرین چنین نقل نموده اند. قریب سی حدیث از اکابر علمای خودتان مانندامام ابو اسحاق ثعلبی سه حدیث در تفسیرش(۱) نقل نموده و جلال الدین سیوطی در درّ المنثور(۲) از ابن مردویه و ابن ابی حاتم وابو نعیم نقل نموده

۱- الکشف و البیان، ثعلبی، ۵/۱۶۲، ذیل آیه ۱۷ سوره هود. ثعلبی حدیث را این گونه نقل می کند: عن ابن عباس قال: { أَفَمَنْ كانَ عَلى بَيِّنَهٍ مِنْ رَبِّهِ} رسول الله صلی الله علیه وآله {وَ يَتْلُوهُ شاهِدٌ مِنْهُ} علی خاصه. عن زاذن قال: سمعت علیا والذی فلق الحبّه و برأ النسمه... فقام رجل فقال: ما آیتک یا امیر المؤمنین التی نزلت فیک؟ قال: { أَفَمَنْ كانَ عَلى بَيِّنَهٍ مِنْ رَبِّهِ وَ يَتْلُوهُ شاهِدٌ مِنْهُ} رسول الله صلی الله علیه وآله علی بینه من ربه و انا شاهد منه.

۲- در المنثور، سیوطی، ۳/۵۸۶ و ۵۸۷، ذیل آیه ۱۷ سوره هود. سیوطی حدیث را این گونه نقل می کند: و اخرج ابن مردویه و ابن عساکر عن علی رضی الله عنه فی الآیه قال: رسول الله صلی الله علیه وآله علی بینه من ربه و انا شاهد منه.

و نیز ابراهیم بن محمد حموینی در فرائدالسمطین(۱) به سه سندو سلیمان بلخی(۲) حنفی در باب ۲۶ از ثعلبی و حموینی و خوارزمی و ابو نعیم و واقدی و ابن مغازلی از ابن عباس و جابر بن عبد الله و دیگران نقل می نمایند و حافظ ابو نعیم اصفهانی(۳) به سه طریق و طبری(۴) و ابن مغازلی(۵) فقیه شافعی و ابن ابی

ص: ۷۰۰

۱- فرائد السمطین، حموینی، ۱/۳۴۱- ۳۳۸، ح ۲۶۲- ۲۶۰، باب ۶۳، سمط ۱. حموینی حدیث را این گونه نقل می کند: قال علیّ بن ابی طالب علیه السّلام: ما من رجل من قریش الا و قد نزلت فیه آیه او آیتان فقال له رجل: أنت ای شیء نزل فیك؟ قال له علی علیه السّلام: اما تقرأ الآیه التی هی فی سوره هود «و یتلوه شاهدمنه».
۲- ینابیع الموده، قندوزی، ۱/۲۹۴ و ۲۹۵، ح ۳ و ۴، باب ۲۶. قندوزی حدیث را این گونه نقل می کند: عن عباد بن عبد الله قال: سمعت علیا کرم الله وجهه یقول فی خطبته: ما نزلت آیه من کتاب الله (عزوجل) تسوقه الی جنه او نار. قال رجل: یا امیر المؤمنین فما نزل فیك؟ قال: لو لا انک سألتنی علی رؤوس الملأ اما تقرأ {أَ فَمَنْ کانَ عَلی بَیِّنَهٍ مِنْ رَبِّهِ وَ یَتْلُوهُ شاهِدٌ مِنْهُ} الآیه. فرسول الله صلی الله علیه وآله علی بینه من ربه و انا التالی الشاهد منه اتلوه و اتبعه. و الله لئن تعلمون ما خصنا الله عزوجل به اهل البیت احب الی مما علی الارض من ذهبه حمراء او فضه بیضاء
۳- ما نزل من القرآن فی علیّ، ابو نعیم اصفهانی، ذیل آیه ۱۷ سوره هود، (با استفاده از النور المشتعل، ص۱۰۶، ح۲۶-۲۸). ابو نعیم حدیث را با اختلاف در الفاظ همانند ثعلبی نقل می کند.
۴- جامع البیان، محمد بن جریر طبری، ۷/۲۲ و ۲۴، ح ۱۳۹۴۵ و ۱۳۹۵۸، ذیل آیه ۱۷ سوره هود. طبری حدیث را این گونه نقل می کند: حدثنا ابو خالد سمعت سفیان یقول: {أَ فَمَنْ کانَ عَلی بَیِّنَهٍ مِنْ رَبِّهِ} قال: محمد و قال آخرون: هو علیّ بن ابی طالب.
۵- مناقب ابن مغازلی، ص۲۷۰، ح۳۱۸، قوله تعالی: {أَ فَمَنْ کانَ عَلی بَیِّنَهٍ مِنْ رَبِّهِ وَ یَتْلُوهُ شاهِدٌ مِنْهُ} ابن مغازلی حدیث را همانند قندوزی نقل می کند.

الحدید(۱) معتزلی و محمـد بن یوسف گنجی شافعی در باب ۶۲ کفایه الطالب(۲) و بسیاری دیگر از علمای شما این عقیده را دارنـد که به مختصـر تفاوتی در الفاظ و عبارات نوشته اند که مراد از شاهد در این آیه علی بن ابی طالب علیه السّلام است و خطیب خوارزمی در مناقب(۳) گوید: از ابن عباس پرسیدند: مرا از شاهد کیست؟

ص: ۷۰۱

۱- شـرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۲/۲۸۷، خطبه ۳۷، و من کلاـم له علیه السّلام یجری مجری الخطبه [الاخبار الوارده عن معرفه الامام علی بالامور الغیبیه]. ابن ابی الحدید حـدیث را این گونه نقل می کنـد: عن عبد الله بن الحارث قال: قال علی علیه السّلام علی المنبر: ما احد جرت علیه المواسـی الا و قد انزل الله فیه قرآنا: فقام الیه رجل من مبغضیه فقال له: فما انزل الله تعالی فیـک؟ فقـام الناس الیه یضـربونه. فقال: دعوه، اتقرأ سوره هود؟ قال: نعم. قال: فقرأعلیه السّلام { أَ فَمَنْ کانَ عَلی بَیِّنَهٍ مِنْ رَبِّهِ وَ یَتْلُوهُ شاهِدٌ مِنْهُ} ثم قال: الذی کان علی بینه من ربه محمدصلی الله علیه وآله و الشاهد الذی یتلوه انا.
۲- کفـایه الطالب، گنجی شافعی، ص۲۳۵، باب ۶۲، فی تخصـیص علیّ علیه السّلام بمأه منقبه... حـدیث را این گونه نقل می کند: عن الحارث عن علی علیه السّلام قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله: علیّ علی بینه من ربه و انا الشاهد منه.
۳- منـاقب خوارزمی، ص۲۷۸، ح ۲۶۷، فصل ۱۷، فی بیـان مـا نزل من الآیات فی شأنه حـدیث را این گونه نقل می کنـد: قوله تعالی: {أَ فَمَنْ کانَ عَلی بَیِّنَهٍ مِنْ رَبِّهِ وَ یَتْلُوهُ شاهِدٌ مِنْهُ} قال ابن عباس هو علی علیه السّلام شـهد للنبی صـلی الله علیه وآله و هو منه. و نیز ابن سـبط الجوزی در تذکره الخواص، ص۲۵ و ۲۶، باب ۲ فی ذکر فضائله حـدیث را همانند ثعلبی نقل می کند. ابن عساکر در تاریـخ مدینه دمشق، ۴۲/۳۶۰، رقم ۴۹۳۳، شـرح حال علی بن ا بی طالب، حـدیث را هماننـد گنجی شافعی نقل می کنـد. متقی هنـدی در کنز العمال، ۲/۴۳۹، ح۴۴۳۹ -۴۴۴۱، کتـاب الاذکـار، بـاب فی القرآن فصل فی فضائل السوره و الآیات سوره هود حـدیث را همانند حموینی نقل می کند. حاکم حسـکانی در شواهد التنزیل، ۱/۳۵۹ – ۳۶۹، ح ۳۷۲- ۳۸۷، ذیل آیه ۱۷سوره هود، حـدیث را بـا الفـاظ گونـاگون نقـل کرده است. شایان ذکر است شأن نزول این آیه شـریفه در مجلس شـشم در بحث آیات الولایه مفصل بررسی شد.

گفت: «هو علیّ یشـهد للنـبی صـلی الله علیه وآله و هو منه» او علیّ است که شـهادت برای پیغمبرصـلی الله علیه وآله داده و آن بزرگوار از پیغمبر است.

پس بنا بر دلایل و اخبار معتبره که اکابر علمای خودتان تصدیق دارند، بر امت واجب بوده است قبول شهادت علی علیه السّلام را که خداوند او را شاهد بر پیغمبرصلی الله علیه وآله قرار داده.

همان قسـمی که رسول اکرم صلی الله علیه وآله برای خزیمه بن ثابت، مزیتی قایل شد که شهادت او برابر دو نفر قرار داد و ذو الشـهادتین خواند، خدای متعال هم در این آیه مزیتی برای علیّ قایل شده در بین مسـلمین که او را شاهد و گواه بر پیغمبرصلی الله علیه وآله قرار داد. علاوه بر آن که به حکم آیه تطهیر علیّ علیه السّلام معصوم و خالی از هر خطاء بود هرگز شهادت دروغ برای جلب منافع نمی داده.

نمی دانم چگونه جرأت کردند و به چه ملاک شـرعی شـهادت او را رد نمودند بلکه اهانت هم نمودند و در موقع ردّ شـهادت گفتند: شـهادت علیّ علیه السّـلام قبول نیست، لانّه یجر النفع الی نفسه یعنی چون علی در این قضیه ذی نفع است وجری نفع به سوی خود می نماید؛ لذا شهادتش مردود است.

گذشـته از اهـانت‌ها و کنایات بسـیاری که در مجلس حضورا و غیاباً ابراز نمودنـد که به بعض از آنها قبلا اشاره نمودم و دیگر نمی خواهم در جزئیات مطلب وارد شوم.

همین قدر عرض می کنم آیا شما راضی می شوید بشنوید به مثل مولای متقیان

ص: ۷۰۲

امیر المؤمنین علیه السّلام شخصیت بزرگی که دنیا را سه طلاق نموده و بی اعتنا ترین اشخاص به دنیا بوده و اعمال و رفتارش مورد تصدیق دوست و دشمن بوده، دنیا طلب و بلکه بالاتر کلماتی بگوید که زبانم یارای گفتن ندارد که در کتابهای خودتان نوشته اند؟

خلاصه با جمله «انه یجر النفع الی نفسه» به مردم القاء و تزریق کنند که ممکن است علی علیه السّلام چون در این قضیه ذی نفع است به نفع عیالش (العیاذ بالله) شهادت دروغ بدهد، لهذا شهادتش قابل قبول نیست. خداوند شهادت او را مورد قبول قرار داده ولی عده ای مردم

بازیگر ردّ نمودند.!

آیا این بود نتیجه نزول آیات قرآنی و توثیق مقام ولایت و توصیه و سفارشات رسول اکرم صلی الله علیه وآله در باره علی بن ابی طالب علیه السّلام؟

درد دل های علی علیه السّلام

که آن قسم آزار و اذیتش نمایند که در خطبه شقشقیه درد دل می کند و می فرماید:

«صبرت و فی العین قذی و فی الحق شجی»

(صبر نمودم مانند آدمی که در چشمش خار و خاشاک و در گلویش استخوانی مانده باشد).

این دو جمله از فرمایش آن حضرت کنایه از شدت غم و غصه و اندوه و مرارت صبر و الم بوده است.

ص: ۷۰۳

بی خود نبوده که می فرمود:

«و الله لابن ابی طالب آنس بالموت من الطفل بثدی امه»(۱)

(به خدا قسم پسر ابوطالب علیه السّلام انس و علاقه اش به مردن بیشتر است از بچه رضیع به پستان مادر.)

آن قدر دل پردردی داشت و از زندگانی سیر که وقتی اشقی الاولین و الآخرین عبد الرحمن بن ملجم مرادی، شمشیر زهر آب داده را بر فرق مبارکش زد، در محراب عبادت می فرمود: «فزت و رب الکعبه» یعنی راحت شدم به خدای کعبه.

آقایان! روزهای اول، به شهادت تاریخ آن هم به نقل مورخین بزرگ خودتان، شد آنچه نباید بشود. کردند انچه نباید بکنند و گفتند آنچه نباید بگویند. ولی امروز دیگر شایسته نیست شما علماء دانشمند، عزیز و محبوب خدا و پیغمبر را اذیت نمایید و امر را بر مردم بی خبر مشتبه کنید. با آنکه می دانید ایذاء علی بن ابی طالب علیه السّلام محققا ایذاء رسول الله است.

اخبار در مذمت اذیت کنندگان علیّ علیه السّلام

چنانچه اکابر علمای خودتان از قبیل امام احمد بن حنبل در مسند(۲) خود به چند طریق و امام ثعلبی در تفسیر(۳) و شیخ الاسلام حموینی در فرائد(۴) نقل

۱- نهج البلاغه، خطبه ۵. «محقق»

۲- مسند احمد بن حنبل، ۳/۴۸۳، مسند عمرو بن شاس الاسلمی.

۳- الکشف و البیان، ثعلبی، ۸/۶۳، ذیل آیه ۵۸ سوره احزاب.

۴- فرائد السمطین، حموینی، ۱/۲۹۸، ح ۲۳۶، سمط اول، باب ۵۵.

نموده اند که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود:

«من آذی علیّاً فقد آذانی ایها الناس من أری علیّا بعث یوم القیامه یهودیا او نصرانیا.»

(کسی که اذیت کند علی را مرا اذیت کرده. ای گروه مردمان کسی که علی را اذیت کند مبعوث شود روز قیامت یهودی یا نصرانی).

ابن حجر مکی(۱)در صفحه ۷۶ ضمن فصل دوم از باب ۹ حدیث ۱۶ از سعد بن ابی وقاص و محمد بن یوسف گنجی شافعی در باب ۶۸ کفایه الطالب(۲) مسندا از رسول اکرم صلی الله علیه وآله نقل نموده اند که فرمود: «من آذی علیّاً فقد آذانی»(۳) (هر کس اذیت کند علی را مرا اذیت نموده).

حدیث دیگر یادم آمد اجازه دهید بخوانم چون گفتن و شنیدن حدیث رسول الله صلی الله علیه وآله عبادت است. این حدیث را بخاری در صحیح و امام احمد در مسند و میر سید علی همدانی شافعی در موده القربی و حافظ ابو نعیم اصفهانی در کتاب ما نزل من القرآن فی علیّ و خطیب خوارزمی در مناقب و ابن مغازلی شافعی در مناقب(۴) و حاکم ابو القاسم حسکانی(۵) از حاکم ابو عبدالله حافظ از احمد بن

۱- صواعق المحرقه، ابن حجر مکی، ۱۲۳، باب ۹، فصل ۲، حدیث ۱۶.

۲- کفایه الطالب، گنجی شافعی، ص۲۷۶، باب ۶۸.

۳- المستدرک، حاکم، نیشابوری، ۳/۱۲۲، فضائل علیّ بن ابی طالب علیه السّلام ؛ مجمع الزوائد، هیثمی، ۹/۱۲) باب مناقب علیّ بن ابی طالب، باب منه جامع فیمن یحبه و من یبغضه رضی الله عنه. «محقق»

۴- مناقب خوارزمی، ص۳۲۸، ح ۳۴۴، فصل ۱۹.

۵- شواهد التنزیل، حاکم حسکانی، ۲/۱۴۷، ح ۷۷۶، ذیل آیه ۵۷و ۵۸، سوره احزاب. و نیز سیوطی در جامع الصغیر، ۲/۵۴۷، ح ۸۲۶۷، حرف المیم، زرندی حنفی در نظم درر السمطین، ص۱۰۵، ذکر محبه الله و رسوله لعلی و محبته لهما، ابن عساکر در تاریخ مدینه دمشق، ۵/۳۰۸، رقم ۶۷۸۸، شرح حال محمد بن علی بن الحسین اسدی کوفی معروف به ابن الخابط، متقی هندی در کنز العمال، ۱۲/۹۵، ح ۳۴۱۵۴، کتاب المناقب، باب ۵ فصل ۱، فندوزی حنفی در ینابیع الموده، ۲/۱۰۱، ۴۷۴، ح ۲۶۸و ۳۲۲، باب ۵۶ و ۵۹ حدیث را چنین نقل کرده است: أخرج ابن عساکر عن علی مرفوعاً: من آذی شعره منی فقد آذانی و من آذانی فقد آذی الله تعالی.

محمـد بن ابی داود حافظ از علی بن احمد عجلی از عباد بن یعقوب از ارطاط بن حبیب از ابو خالد واسـطی از زید بن علی بن الحسـین علیه السّـلام از پـدرش حسـین بن علی از پدرش علی بن ابی طالب علیه السّـلام نقل نموده اند و هر یک از این روات مذکوره، موی خود را به دست گرفته و گفتند: رسول اکرم صلی الله علیه وآله این قسم موی مبارک خود را به دست گرفت و فرمود:

«یا علی من آذی شعره منک فقد آذانی و من آذانی فقد آذی الله و من آذی الله فعلیه لعنه الله.»

(ای علی هر کس به موئی از تو ایذاءبرسانـد به من ایذاء رسانیده و هر کس به من ایذاء رساند به خدا اذیت رسانده و هر کس خدا را اذیت کند بر او باد لعنت خداوند.)

و سید ابی بکر بن شهاب الدین علوی در صـفحه ۶۰ کتـاب رشـفه الصـادی من بحر فضائل بنی النبی الهادی(۱) (چاپ مطبعه العامیه مصر در سال ۱۳۰۳) من باب ۴ از کبیر طبرانی و صحیح ابن حبان و حاکم، با قول صحت حدیث از مولانا امیر

ص: ۷۰۶

۱- رشـفه الصـادی، علوی حضـرمی، ص۱۰۷، بـاب ۴، مـا ورد فی أذیـه و سـب اهـل الـبیت. و نیز متقی هنــدی و کنز العمـال، ۱۲/۱۰۳، ح۳۴۱۹۷، کتاب المناقب، باب ۵ فصل ۱ چنین نقل می کند: من آذانی فی اهلی فقد آذی الله.

المؤمنین علیه السّلام روایت نموده که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود:

«من اذانی فی عترتی فعلیه لعنه الله»

(هر کسی مرا اذیت نماید در عترت من پس بر او باد لعنت خداوند متعال)

امید است عرایض صادقانه ام مؤثر افتد و آقایان محترم بیش از این راضی نشوند که روح مقدس آن حضرت، آزرده شود که جواب دادن در محکمه عدل الهی بسیار مشکل است.

(در تمام مدت این جلسه خودم با چشم گریان حرف می زدم و اشک در چشم غالب حضار جمع بود بعضی به صورت هاشان جاری گردید حتی جناب حافظ هم گاهی اشک از چشمش جاری می شد.)

آقایان قدری فکر کنید، دقیق شوید خودتان را درمعرض عمل قرار دهید ببینید که در میان جمعیت امت (آن هم امتی که دو ماه قبل زیر پای آن بزرگوار نشسته و او تنها بالای دست پیغمبر و همگی با او بیعت نموده و سر تسلیم در مقابل او به امر خدا و پیغمبر فرود آوردند) آن ساعتی که شهادت علی را رد نمودند و حکم قطعی شد که ملک متصرفی و نان اولادهای فاطمه صدیقه مظلومه را ضبط نمایند، بر آن دو امانت پیغمبرصلی الله علیه وآله چه گذشت از آن اهانت بزرگ تا از در مجلس دشمن شاد بیرون رفتند.

این غیظ و غضب بر فاطمه مظلومه چنان مؤثر و مستولی شد که در عین شباب و جوانی از شدت غصه و درد از دنیا رفت!

حافظ: بدیهی است در اوایل امر، بی بی دلتنگ و غضبناک شد ولی عاقبت، امر

اصلاح شد چون دید خلیفه حکم به حق نموده از آنها راضی شد و با کمال رضایت از دنیا رفت!

عدم رضایت، فاطمه علیهاالسّلام از ابوبکر و عمر تا آخرعمر

داعی: اگر امر چنین است پس چرا اکابر علمای خودتان بر خلاف این معنی می نویسند، مانند بخاری(۱) و مسلم(۲) دو عالم موثق درصحیحین خود نوشته اند:

«فوجدت ای فغضبت فاطمه علی ابی بکر فهجرته فلم تکلمه حتی توفیت فلمّا فتوفیت دفنها زوجها علیّ لیلا و لم یؤذن بها ابابکر و صلی علیها»

وجد در لغت چنان که فیروزآبادی در قاموس گوید: به معنای خشم و غضب است یعنی؛ فاطمه علیهاالسّلام در حال خشم و غضب ابی بکر را ترک نموده و او غضبناک ماند و با او حرف نزد تا وفات نمود، آن گاه امیر المؤمنین علیه السّلام بر او نماز گذارد و شبانه دفنش نمود و ابی بکر را اعلام نداد که بر جنازه حاضر شود و نماز بر جنازه

ص: ۷۰۸

۱- صحیح البخاری، ۵/۲۵۲، ح ۷۰۴، کتاب المغازی، باب غزوه خیبر. بخاری حدیث را این گونه نقل می کند: و لأعلمن فیها بما عمل به رسول الله صلی الله علیه وآله فأبی ابوبکر ان یدفع الی فاطمه منها شیئا فوجدت فاطمه علی ابی بکر فی ذلک فهجرته فلم تکلمه حتی توفیت و عاشت بعد النبی صلی الله علیه وآله سته اشهر فلما توفیت دفنها زوجها علی لیلا و لم یؤذن بها ابابکر و صلی علیها و کان لعلی من الناس وجه حیاه فاطمه فلما توفیت استنکر علی وجوه الناس فالتمس مصالحه ابی بکر و مبایعته و لم یکن یبایع تلک الاشهر...

۲- صحیح مسلم، ۳/۱۳۸۰، ح ۵۲، کتاب الجهاد و السیر، باب قول النبی صلی الله علیه وآله لا نورث ما ترکناه فهو صدقه. مسلم حدیث را همانند بخاری نقل می کند.

بی بی نماز گذارد.

چنانچه بخاری در صفحه ۹ ضمن جزء پنجم صحیح با غزوه خیبر و نیز در صفحه ۸۷ جلد هفتم در باب قول النبی لا نورث ما ترکناه صدقه نقل موده است که «فهجرته فاطمه فلم تکلمه حتی ماتت» و محمد بن یوسف گنجی شافعی در باب ۹۹ کفایه(۱) همین خبر را نقل نموده و نیز ابو محمد عبد الله بن مسلم بن قتیبه دینوری در صفحه ۱۴ الامامه و السیاسه(۲) آورده که فاطمه علیهاالسّلام در بستر بیماری به ابی بکر و عمر فرمود:

«انی اشهد الله و ملائکته انکما اسخطتمانی و ما ارضیتمانی لئن لقیت النبیّ لأشکونکما».

(خدا و ملائکه را شاهد و گواه می گیرم که شما دونفر (ابی بکر و عمر) مرا به سخط آوردید و رضایت مرا فراهم ننمودید اگر پیغبمر را ملاقات کنم شکایت شما را خواهم نمود.)

۱- کفایه الطالب، گنجی شافعی، ص۳۷۰، باب ۹۹ گنجی می نویسد: قال: فغضبت فاطمه و هجرته و لم تکلّمه حتی ماتت فدفنها علی لیلاً و لم یؤذن ابابکر.

۲- الامامه والسیاسه، ابن قتیبه، ۱/۲۰، کیف کانت بیعه عی بن ابی طالب. ابن قتیبه می نویسد: ... فقالت: نشدتکما الله الم تسمعا رسول الله یقول: رضا فاطه من رضای و سخط فاطمه من سخطی فمن احبّ فاطمه ابنتی فقد احبنی و من ارضی فاطمه فقد ارضانی و من اسخط فاطمه فقد اسخطنی؟ قالا: نعم سمعناه من رسول الله صلی الله علیه وآله. قالت: فانی اشهد الله و ملائکته انکما اسخطتمانی و ما ارضیتمانی و لئن لقیت النبی لأشکونکما الیه. فقال: ابوبکر انا عائذ بالله تعالی من سخطه وسخطك یافاطمه ثم انتحب ابوبکر یبکی حتی کادت نفسه ان تزهق و هی تقول و الله لأدعون الله علیك فی کل صلاه اصلیها ثم خرج باکیا...

و نیز در همان کتاب نوشته است:

«غضبت فاطمه من ابی بکر و هجرته الی ان ماتت.»

(غضبناک شد فاطمه از ابی بکر و ترک نمود او را به همین حال غضب تا زمان مرگ)

در مقابل این اخبار، اخبار و احادیث دیگر در کتب معتبره شما بسیار است که آقایان بی طرفانه و منصفانه قضاوت کنید و طریقه جمع بین این اخبار را برای دعاگو بیان نمایید.

اذیت فاطمه اذیت خدا و پیغمبر است

از قبیل خبر معروفی که عموم علمای خودتان مانند امام احمد در مسند(1) و

۱- مسند احمد بن حنبل، ۴/۳۲۳، مسند مسور بن مخرمه. احمد حنبل حدیث را این گونه نقل می کند: عن المسور ... ولکن رسول الله صلی الله علیه وآله قال فاطمه بضعه منی یقبضی ما قبضها و یبسطنی ما یبسطها... عن المسور بن مخرمه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله فلا آذن لهم ثم قال: لا آذن قال لا آذن فانما ابنتی بضعه منی یریبنی ما اربها و یؤذینی ما آذاها. و نیز در مورد آزار به حضرت فاطمه علیهاالسّلام عبارت های مختلفی وارد شده که از جمله آنها عبارتند از: «انما فاطمه بضعه منی یؤذینی ما آذاها»، «فاطمه بضعه منی من آذاها فقد آذانی»، «انما فاطمه بضعه منی یؤذینی ما آذاها و ینصبنی ما انصبها». سیر اعلام النبلاء، ذهبی، ۲/۱۱۹، رقم ۱۸، شرح حال فاطمه بنت رسول الله، سنن ابن ماجه، ۱۶۴۴، ح ۱۹۹۸، کتاب النکاح، باب ۵۶، الغیره، عون المعبود، عظیم آبادی، ۶/۵۶و ۵۷، ح ۲۰۷۱، کتاب النکاح، باب ما یکره ان یجمع بینهن من النساء، اسد الغابه، ابن کثیر، ۵/۵۲۱، کتاب النساء شرح حال فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه وآله، سبل الهدی و الرشاد ابن حجر عسقلانی، ۸/۲۶۵، کتاب النساء، حرف الفاء، رقم ۱۱۵۸۷، شرح حال فاطمه الزهراء تهذیب التهذیب، ابن حجر عسقلانی، ۱۲/۳۹۲، کتاب النساء، حرف الفاء، رقم ۹۰۰۵، شرح حال فاطمه بنت رسول الله، تفسیر القرآن العظیم، ابن اثیر، ۳/۲۲۲، ذیل آیه ۱۰۱، سوره المؤمنین، سنن الکبری، نسائی، ۵/۹۷، ح ۶/۸۳۷۰، کتاب المناقب، مناقب فاطمه بنت محمدصلی الله علیه وآله، صحیح مسلم، ۴/۱۹۰۳، ح ۹۴، کتاب فضائل الصحابه، فضائل فاطمه، سنن الکبری، بیهقی، ۱۰/۲۰۱ و ۲۰۲، کتاب الشهادات، باب من قال لا نجوز الشهاده الوالد...، کنز العمال، متقی هندی، ۱۲/۱۱۱، ح ۳۴۲۴۱، باب ۵، فی فضل اهل البیت، فصل ۲، فاطمه رضی الله عنها، سنن ترمذی، ص۱۰۰۷، ح ۳۸۷۸، کتاب المناقب، باب ۶۱، فضل فاطمه بنت محمد، المستدرک علی الصحیحین حاکم نیشابوری، ۳/۱۷۳، ح ۳۴۹/۴۷۵۱، کتاب معرفه الصحابه، ذکر مناقب فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه وآله.

سلیمان قنـدوزی در ینابیع الموده و میر سـید علی همـدانی در موده القربی و ابن حجر در صواعق نقلا از ترمذی و حاکم و غیر آنها به مختصر کم و زیادی در الفاظ و عبارات نقل نموده اند که رسول الله صلی الله علیه وآله مکرر می فرماید:

«فـاطمه بضـعه منی و هی و نور عینی و ثمره فؤادی و روحی الـتی بین جنبی من آذانی و من آذانی فقـد آذی الله و من اغضـبها فقد اغضبنی یؤذینی ما آذها.»

(فـاطمه پـاره تن من است و میوه دل ونور چشم من و روح من که بین دو پهلوی من است کسـی که فـاطمه را اذیت نمایـد مرا اذیت نموده و کسی که مرا اذیت نماید خدا را اذیت نموده و کسی که فاطمه را به غضب آورد مرا به غضب آورده، اذیت می کند مرا کسی که او را اذیت نماید.)

ابن حجر عسـقلانی در اصابه ضمن ترجمه حالات حضرت فاطمه علیهاالسّلام از صحیحین بخاری و مسلم نقل نموده که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود:

«فاطمه، بضعتی منی یؤذینی ما آذاها و یریبنی ما ارابها»

(فاطمه پاره تن من است کسی که او را بیازارد مرا آزرده و هر کس به او

بدی کند به من بدی کرده)

محمد بن طلحه شافعی در صفحه۶ مطالب السؤول و حافظ ابو نعیم اصفهانی در صفحه۴۰ جلد دوم حلیه الاولیاء و امام ابو عبد الرحمن نسائی در خصائص العلوی نقل می نمایند که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود:

«انما فاطمه ابنتی بضعه منی یریبنی ما ارباها و یؤذینی ما آذاها.»

(جز این نیست که فاطمه دختر من پاره تن من است، کسی که به او بدی نماید به من بدی نموده و کسی که او را اذیت کند مرا اذیت کرده.)

و ابو القاسم حسین بن محمد (راغب اصفهانی) در صفحه ۲۱۴ جلد دوم محاضرات الأدباء نقل می نماید که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود:

«فاطمه بضعهمنی فمن اغضبها فقد اغضبنی.»

(فاطمه پاره تن من است هر کس او را به غضب آورد مرا به غضب آورده.)

حافظ ابو موسی بن المثنی بصری متوفی سال ۲۵۲ قمری در معجم خود و ابن حجر عسقلانی در صفحه ۳۷۵ جلد ۴ الاصابه و ابویعلی موصلی در سنن طبرانی در معجم و حاکم نیشابوری در صفحه ۱۵۴ جلد سیم مستدرک و حافظ ابو نعیم اصفهانی در فضائل الصحابه و احفظ ابن عساکر در تاریخ شام و سبط ابن جوزی در صفحه ۱۷۵ تذکره و محب الدین طبری در صفحه ۳۹ ذخائر و ابن حجر مکیّ در صفحه ۱۰۵ صواعق و ابو العرفان الصبّان در صفحه ۱۷۱ اسعاف الراغبین نقل نموده اند که رسول اکرم صلی الله علیه وآله به دخترش فاطمه علیهاالسّلام فرمود:

«یا فاطمه ان الله یبغض لغضبک و یرضی لرضاک»

(ای فاطمه به درستی که خداوند غضب می کند به غضب تو و راضی

ص: ۷۱۲

می شود به رضای تو.)

و محمد بن اسماعیل بخاری در صفحه ۷۱ صحیح(۱) در باب مناقب قرابه رسول الله از مسور بن مخرمه و نیز در صفحه ۷۵ نقل نموده که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود:

«فاطمه بضعهمنی فمن اغضبها فقد اغضبنی.»

(فاطمه پاره تن من است هر کس او را به غضب آورد مرا به غضب آورده.)

از این قبیل اخبار درکتب معتبره خودتان مانند صحیحین بخاری و مسلم(۲) و سنن ابی داود(۳) و ترمذی(۴) و مسند امام احمد بن حنبل(۵) و صواعق ابن حجر و ینابیع الموده شیخ سلیمان بلخی حنفی و دیگران در فضائل فاطمه علیهاالسّلام بسیار رسیده است. چگونه این اخبار را جمع می کنید با آن اخباری که فاطمه از آنها غضبناک و ناراضی از دنیا رفت؟

۱- صحیح البخاری، ۵/۸۳ و ۹۶، ح۲۳۲ و ۲۷۸، کتاب فضائل اصحاب النبی، باب مناقب فاطمه. بخاری حدیث را این گونه نقل می کند: عن المسور بن مخرمه ان رسول الله صلی الله علیه وآله قال: فاطمه بضعه منی، فمن اغضبها اغضبنی.

۲- صحیح مسلم، ۴/۱۹۰۳، ح ۹۴، کتاب فضائل الصحابه، باب فضائل فاطمه بنت النبی صلی الله علیه وآله قال رسول الله صلی الله علیه وآله «انما فاطمه بضعه منی، یؤذینی ما آذاها».

۳- سنن ابی داود، ۲/۲۲۶، ح ۲۰۷۱، کتاب النکاح، باب ما یکره ان یجمع بینهن من النساء. ابی داود حدیث را این گونه نقل می کند: عن مسور بن مخرمه حدث انه سمع رسول الله صلی الله علیه وآله ... فانما ابنتی بضعه منی یریبنی ما ارابها ویؤذینی ما آذاها.

۴- صواعق المحرقه، ابن حجر مکی، ص ۱۹۰، ح ۵، باب ۱۱ فصل ۳.

۵- ینابیع الموده، قندوزی، ۲/۹۸، ح ۲۴۴، باب ۵۶. قندوزی حدیث رااین گونه نقل کرده: فاطمه بضعه منی یقبضنی ما یقبضها و یبسطنی ما یبسطها...

شیخ: این اخبار صحیح است ولی در باره علیّ کرم الله وجهه رسیده که چون خواست دختر ابی جهل را به عقد ازواج گیرد رسول خدا بر او غضبناک شد فرمود: هر کس فاطمه را بیازارد مرا آزار داده و کسی که مرا آزار دهد مغضوب خداست ومرادش علی بوده است!

جواب از خطبه علی علیه السّلام با دختر ابی جهل

داعی: فرق بین انسان و انواع حیوانات، بسیار است. از جمله امتیازات کامله ای که انسان بر حیوانات دارد به دوقوه ای است که در مغز سر و نخاع او قرار داده شده است. یکی عقل و خرد و دیگری فکر است.

یعنی آن آدمی بر حیوان برتری دارد که در جمیع شؤون زندگی تحت راهنمایی فکر و عقل باشد به این معنی که هر چه شنید فوری مورد قبول ندهد بلکه ببرد در کارخانه فکر و عقل حلّاجی کند اگر عقل او را پذیرفت بپذیرد و الاّ ردّ نماید. لذا در قرآن مجید فرماید:

{فَبَشِّرْ عِبادِ الَّذینَ یَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَیَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولئِکَ الَّذینَ هَداهُمُ اللّهُ وَ أُولئِکَ هُمْ أُولُوا اْلأَلْبابِ} زمر/۱۹

(بشارت ده (ای رسول خدا) آن بندگانی که چون سخن بشنوند و پیروی کنند نیکوتر آن را، آنان هستند که خدا آنها را به لطف خاص خود هدایت فرموده و هم آنان به حقیقت خردمندان عالمند.)

یک خبری را گذشتگان شما نقل نمودند بدون آن که در دستگاه با عظمت عقل، جرح و تعدیلش کنند. امشب هم شما روی عادت و تبعیت صرفه از گذشتگان، این جملات را می گویید بدون تفکر و تعقل. اینک مجبورم مختصرا

جوابی عرض کنم.

اولا علمای خودتان تصدیق نموده اند (چنانچه قبلا عرض شد) که علی مشمول آیه تطیهر است. طهارت ذاتی دارد یعنی از هر رجس و کثافت و لهو و لعب و اخلاق رذیله منزه و مبرا می باشد.

و دیگر آن که در آیه مباهله خداوند او را به منزله نفس پیغبمرصلی الله علیه وآله خوانده که لیله ماضیه مفصلا در این باب بحث نمودیم. از طرف دیگر باب علم رسول الله صلی الله علیه وآله بوده است که به خوبی از قرآن و احکام و دستورات آن خبر داشته و می دانسته که خداوند در آیه ۵۳ سوره احزاب فرموده:

{و ما كان لكم ان تؤذوا رسول الله}

(و نباید هرگز رسول خدا را (درحیات) وبعد از (وفات) بیازارید.)

چگونه ممکن است عقل باور کند آن حضرت عملی کند که به واسطه افعال و گفتار او رسول خداصلی الله علیه وآله آزرده خاطر و غضبناک گردد و چگونه عقل باور کند که مجسمه خلق عظیم غضب کند بر کسی که محبوب خداست آن هم در یک امر مباحی که خدا در قرآن مجید در آن امر تبعیضی قایل نشده و امر نکاح به حکم آیه ۳ سوره نساء:

{ فَانْكِحُوا ما طابَ لَكُمْ مِنَ النِّساءِ مَثْنى وَ ثُلاثَ وَ رُباعَ}

(به نکاح خود از زنان آرید آن کس که شما را نیکو و مناسب با عدالت است دویا سه یا چهار)

عمومیت دارد بین انبیاء و اوصیاء و جمیع امت و اگر بر فرض امیر المؤمنین علیه السّلام چنین خیالی می کرد بر او جائز بود شرعا و رسول اکرم صلی الله علیه وآله برای

ص: ۷۱۵

یک امر مباحی هرگز غضب نمی نمود و چنین کلماتی نمی فرمود (اگر چه از اخبار شیعه استفاده می شود که بر امیر المؤمنین علیه السّلام جائز نبوده در حیاه حضرت زهرا علیهاالسّلام زنی دیگر اختیار نماید لکن ذکر این موضوع مناسب با مجلس مناظره نبوده).

پس هر انسان عاقل بعد از تفکر و تحقیق می فهمد که این حدیث از موضوعات اموی ها می باشد که اکابر علمای خودتان هم اعتراف به این معنی دارند.

بیان ابی جعفر اسکافی راجع به جعل اخبار زمان معاویه

چنانچه ابن ابی الحدید معتزلی در صفحه ۳۵۸ جلد اول شرح نهج البلاغه(۱) از شیخ واستاد خودش ابی جعفر اسکافی بغدادی در این باب بیانی دارد و

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۴/۶۳- ۶۵، خطبه ۵۶، (و من کلام له علیه السّلام لاصحابه) [فصل فی ذکر الاحادیث الموضوعه فی ذم علیّ] ابن ابی الحدید می نویسد: وذکر شیخنا ابو جعفر الاسکافی... ان معاویه وضع قوما من الصحابه و قوما من التابعین علی روایه اخبار قبیحه فی علی علیه السّلام تقتضی الطعن فیه و البرائه منه و جعل لهم علی ذلک جعلا یرغب فی مثله؛ فاختلفوا ما ارضا، منهم ابو هریره و عمرو بن العاص و المغیره بن شعبه و من التابعین عروه بن الزبیر فأسخطه، فخطب علی المنبر، و قال: لاها الله! لا تجتمع ابنه ولی الله و ابنه عدو الله ابی جهل! ان فاطمه بضعه منی یؤذینی ما یؤذیها فان کان علی یرید ابنه علی یرید ابنه ابی جهل فلیفارق ابنتی، و لیفعل ما یرد، او کلاما هذا معناه و الحدیث مشهور من روایه الکرابیسی. قلت: هذا الحدیث ایضا مخرج فی صحیحی مسلم و البخاری عن المسور بن مخرمه الزهری، و قد ذکره المرتضی فی کتابه المسمی «تنزیه الانبیاء و الأئمه» و ذکر انه روایه حسین الکرابیسی و انه مشهور بانحراف عن اهل البیت علیهم السّلام و عداوتهم و المناصبه لهم فلا تقبل روایته.

گوید: معاویه بن ابی سفیان جمعی از صحابه و تابعین را معنی نموده بود که جعل اخبار قبیحه در باره علی علیه السّلام بنمایند و آن حضرت را مورد طعن ومذمت قرار دهند تا مردم از آن بزرگوار بیزاری جویند. از جمله آنها ابوهریره و عمرو بن عصا و مغیره بن شعبه و از تابعین عروه بن زبیر و به بعض از آن اخبار مجعوله هم اشاره نموده تا می رسد به نام ابوهریره، گوید: ابو هریره کسی است که روایت نموده حدیثی را که معنای آن این است که علی علیه السّلام خواستگاری نمود دختر ابی جهل را در حیات رسول خداصلی الله علیه وآله آن حضرت بر او سخط و غضب نمود و بالای منبر فرمود: جمع بین دوست خدا و دشمن خدا نمی شود. فاطمه پاره تن من است، کسی که او را اذیت نماید مرا اذیت نموده، کسی که می خواهد دختر ابی جهل را بگیرد باید از دختر من دوری نماید.

آنگاه ابو جعفر اسکافی گوید: «و الحدیث مشهور من روایه الکرابیسی» یعنی این حدیث مشهور است به روایات کرابیسی؛ به این معنی که هر روایت بی اساس را کرابیسی می خوانند.

و ابن ابی الحدید گوید: این حدیث در صحیحین بخاری و مسلم از مسور بن محزمه الزهری روایت شده و سید مرتضی علم الهدی (که از اکابر مفاخر محققین علمای شیعه می باشد) در کتاب تنزیه الانبیاء و الأئمه گوید: این روایت از حسین کرابیسی رسیده و او مشهور است به انحراف از اهل بیت طهارت و از نواصب و دشمنان بزرگ آن خاندان جلیل بوده است و روایت او مورد قبول

نمی باشد.(۱)

زیرا بنا بر اخبار متکاثره ای که در کتب معتبره خودتان رسیده مبغض علی منافق است. منافق به حکم قرآن مجید اهل آتش می باشد، پس روایت او مردود است.

به علاوه بر اخبار در مذمت ایذاء کنندگان به فاطمه علیهاالسّلام فقط اختصاص به نقل از کرابیسی یا ابو هریره در خطبه ساختگی دختر ابی جهل نمی باشد بلکه اخبار بسیاری در این موضوع وارد است. از جمله خواجه پارسای بخاری در فصل الخطاب و امام احمد بن حنبل در مسند و میر سید علی همدانی شافعی در مودت سیزدهم از موده القربی حدیثی از سلمان محمدی نقل می نماید که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود:

«حب فاطمه ینفع فی مأه من المواطن ایسر تلک المواطن الموت و القبر و المیزان و الصراط والحساب فمن رضیت عنه ابنتی فاطمه رضیت عنه

ص: ۷۱۸

۱- شخیصت حسین کرابیسی در نزد احمد بن حنبل و یحیی بن معین نیز مردود است و او را در حدیث و قرآن نا آشنا بیان کرده است. حدثنا ابن ابی عصمه ثنا أحمد بن یحیی قال: سمعت ابا نصر بن عبد المجید یسأل احمد بن حنبل فقال: تعرف حسین الکرابسی؟ فقال: لا اعرفه عافاک الله. فقال: یا ابا عبد الله یزعم انه کان یناظرک عند الشافعی و کان معکم عند یعقوب بن ابراهیم بن سعد. فقال: لا اعرفه بالحدیث و لا بغیره» الکامل، ابن عدی، ۲/۳۶۵، ترجمه الحسین بن علی ابو علی الکرابیسی (۱۲۶/۴۹۵) «... حدثنا جعفر بن ابی عثمان الطیالسی، قال: سمعت یحیی بن معین، و قیل له: ان حسیناً الکرابیسی یتکلم فی احمد بن حنبل فقال: و من حسین الکرابیسی؟! لعنه الله...» (تاریخ بغداد، خطیب بغدادی، ۸/۶۴، ترجمه ۴۱۳۹، الحسین بن علی بن یزید، ابو علی الکرابیسی) فقال لی ابو عبد الله (احمد بن حنبل)؛ ایاک ایاک و هدا الکرابیس لا تکلمه و لا تکلم من یکلمه اربع مرات او خمس مرات. «محقق»

و من رضـیت عنه رضـی الله عنهاو من غضب علیه ابنتی فاطمه غضـبت علیه و من غضـبت علیه غضبت الله علیه ویل لمن یظلمها ویظلم بعلها علیا و ویل لمن یظلم ذریتها و شیعتهما.»

(دوستی فاطمه نفع و فایـده می بخشـد در صد موضع و مکان که آسان ترین آنها مرگ است و قبر ومیزان و صـراط و حساب، پس کسـی که راضـی باشد دختر من فاطمه از او، من از او راضـی هستم و کسی که من از او راضی باشم خدا از او راضی می باشـد و کسـی را کـه فـاطمه بر او غضـب نمایـد من بر او غضـبناک می بـاشم و بر هر کس من غضـبناک بـاشم خداونـد بر او غضـبناک است. وای بر آن کس که ظلم کند به فاطمه و وای بر کسـی که ظلم کند بر شوهر و همسـرش علی و وای بر کسـی که ظلم کند بر ذریه و شیعیان علی و فاطمه علیهم السّلام).

برای شاهـد و نمونه کـافیست همین مقـدار از اخبـار که ذکر شـد. اینـک آقایان محترم بفرماییـد این اخبار صـحیح که درکتب معتبره یقین بسـیار است با اخباری که قبلا عرض کردم که اکابر علمای خودتانماننـد بخاری و مسـلم و دیگران آورده اند که فاطمه بر ابی بکرعلمای خودتان مانند بخاری و مسلم و دیگران آورده اند که فاطمه بر ابی بکر و عمر غضبناک و ناراضی بود تا از دنیا رفت چگونه باید جمع کرد؟

حافـظ: این اخبـار صـحیح است و درکتب معتبره مـا بسـیار و مفصـل تر روایت شـده اولاـ: راجع به حـدیث کرابیسـی، راجع به خواسـتگاری علی کرم الله وجهه دختر ابی جهل را عقده ای بود در دل من و نمی توانستم باور کنم ولی خیلی ممنون شدم که امشب حل معما فرمودید.

اشکال در اینکه غضب فاطمه دینی نبوده و جواب آن

ثانیاً: مراد از غضب در این اخبار، غضب دینی است نه غضب عادتی و این غضب فاطمه رضـی الله عنها بر ابوبکر و عمر که در تمام کتب صـحیحه ما رسیده غضب دینی نبوده؛ یعنی برای یک عمل خلاف مقررات دینی فاطمه علیهاالسّلام بر شیخین رضی الله عنهما غضب ننموده.

و البتـه هر کس فـاطمه را به غضب دینی بیـازارد قطعـا مغضـوب غضب خـدا و پیغمبرصـلی الله علیه وآله خواهـد بـود ولی این غضب فاطمه علیهاالسّلام یک نوع تغییر حالتی بوده است که هر انسان حساسـی وقتی به هدف و مقصد خود نرسید در او پیدا می شود!

چون فاطمه رضـی الله عنها درخواست فـدک نمود و خلیفه موافقت به ردّ فـدک ننمود بالطبع متأثر شد و آن ساعت غضـبناک گردیده ولی بعدا همین غضب معمولی هم از دلش بیرون رفت و راضی شد به حکم خلیفه و دلیل بر رضایت آن بی بی مجلله همانا سـکوت آنها بوده است و حتی علی کرّم الله وجهه وقتی هم خلافت رسـید با قـدرت و نفوذی که داشت فـدک را ضـبط ننمود و این خود دلیل قاطعی است که به حکم خلفای قبل راضی بوده است.!

داعی: مطالبی فرمودید که هر یک جواب مفصل دارد چون از وقت هر شب خیلی گذشـته است و لو کسالتی در آقایان محترم نمی بینم ولی خوبست موافقت فرمایید جوابها بماند برای فردا شب.

(تمام اهل مجلس به صـدا در آمدند و گفتند هرگز موافقت نداریم چون به جای حساس رسـیده ایم تا نتیجه این مطلب بزرگ معلوم نشود نمی رویم.)

داعی: اطاعت می نمایم ولی از جواب مفصل به اقتضای وقت صرف نظر

می نمایم فقط به مختصری می پردازم.

قلب و جوارح فاطمه مملوّ از ایمان بود

اولا: اینکه فرمودید غضب فاطمه صدیقه علیهاالسّلام غضب دینی نبوده بلکه هوایی بوده اشتباه نمودید و بدون تفکر و تحقیق و تأمل فرمودید برای آنکه در دستورات اخلاقی طبق آیات قرآنی و اخباری که از رسول اکرم صلی الله علیه وآله رسیده مؤمن کامل هرگز چنین غضبی نمی نماید تا چه رسد به فاطمه ممجّده به آیه تطهیر و آیه مباهله و سوره هل اتی.

و در کتب معتبره ما و شما بسیار رسیده که فاطمه علیهاالسّلام به مقام کمال ایمان رسیده مخصوصا رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود:

«ان ابنتی فاطمه ملأ الله قلبها و جوارحها ایمانا الی مشاشها»(۱)

(خداوند متعال پرکرده است قلب و جوارح فاطمه دختر مرا از ایمان تا استخوان بالای شانه های او. کنایه از این که فاطمه غرق در ایمان است.)

غضب فاطمه دینی بوده

هرگز هیچ مؤمن ومؤمنه ای که علامت ایمانشان تسلیم به اوامر حق است چنین عملی را نمی نماید که وقتی حاکمی حکم به حق کند یعنی حکم خدا را جاری نماید بر او غضب نماید آن هم غضبی که با حقد و کینه توأم باشد و بر آن غضب باقی بماند تا دم مرگ حتی وصیت نماید نگذارید احدی از آن حکم

۱- . الثاقب فی المناقب، ابن حمزه، ص۲۹۱، ح۲۴۸، باب ۴، فصل ۳.

کننـدگان حق بر جنازه من نماز گذارند، اولا فاطمه ای که خداوند حکم به طهارت او می نماید هرگز ادعای دروغ ننماید که حاکم حکم علیه او بنماید.

ثانیـا: اگر غضب بی بی فقط تغییر حالتی بود بایستی زود زایل شود، مخصوصا بعـد از عـذر خواهی که از او نمودنـد بایستی از دلش بیرون برود چون که پیغمبرصـلی الله علیه وآله فرموه است: «المؤمن لیس بحقود» یکی از صـفات و علائم مؤمن آن است که حقـد و کینه روی عـادت و هوای نفس در دل نداشـته بـادش و نیز در خبر دارد که می فرمایـد: مؤمن اگر گرفتـار خطـائی گردد بیش از سه روز عداوت مؤمن را در دل نگاه نمی دارد تا چه رسد به فاطمه صدیقه طاهره ممجّده به آیه تطهیر که سـراپا غرق در ایمان بوده و از هر نوع ارجاس و کثافات اخلاق رذیله به شـهادت خداونـد متعال پاك و مبرا بوده هرگز حقود و کینه ور نبوده است.

و از طرفی اتفاق فریقین است که فاطمه علیهاالسّلام با حالت غضب و نارضایتی از ابوبکر و عمر از دنیا رفت.

پس معلوم می شود که غضب بی بی، دینی بوده که چون دید حکمی بر خلاف حکم خدا و پدربزرگوارش خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله صادر شده لذا غضب نموده به غضب دینی و این آن غضب است که موجب غضب خدا و پیغمبر است.

سکوت فاطمه موجب رضا نبود

ثالثاً: فرمودید سـکوت فاطمه علیهاالسّلام علامت رضای آن معصومه مظلومه بوده. ایضا اشتباه فرمودید. هر سکوتی که موجب رضا نمی شود. بعضی مواقع از شدت قدرت ظالم، مظلوم مجبور به سکوت می شود تا آبروی خود را در مقابل هو و

ص: ۷۲۲

جنجال حفظ نماید و حضرت بی بی مظلومه فاطمه علیهاالسّلام راضی که نبوده به علاوه ناراضی و غضبناک هم از دنیا رفت. چنانکه عرض کردم اقوال اکابر علمای خودتان مخصوصا دو عالم بزرگ موثق شما بخاری ومسلم که نوشته اند:

«فغضب فاطمه علی ابی بکر فهجرته و لم تکلمه حتی توفیت.»(۱)

(غضب کرد فاطمه بر ابی بکر و از او دوری نمود و با او حرف نزد تا وفات نمود).

علی در دوره خلافت آزادی در عمل نداشته

رابعا: فرمودید: «که چون علی علیه السّلام در دوره تصدی خلافت (ظاهری) فدک را تصرف نکرد و به بچه های فاطمه علیهاالسّلام نداد علامت رضاء به حکم بوده است» باز هم اشتباه فرمودید.

چه آن که آن بزرگوار در دوره خلافت آزادی در عمل نداشته تا اقدام به هر کاری که می خواست بکند و یا حکم به حقی کند یا بدعتی را از میان بردارد به مجردی که اقدام به امری می نمود فریاد هایی بلندمی شد!

اگر آن حضرت فدک را به اولادهای فاطمه بر می گرداند، قطعا فرصت به

۱- بخاری این جریان را چنین روایت کرده است. «... فأبی ابوبکر ان یدفع الی فاطمه منها شیئا فوجدت فاطمه علی الی بکر فی ذلک فهجره فلم تکلمه حتی توفیت.» (صحیح بخاری، ۵/۸۲/ باب غزوه خیبر) مسلم این روایت را نقل کرده و در ادامه چنین آورده است: «لما توفیت دفنها زوجها علیّ بن ابی طالب لیلا و لم یؤذن بها أبا بکر وصلی علیها...» صحیح مسلم، ۵/۱۵۴، کتاب الجهاد و السیر، باب قول النبی صلی الله علیه وآله لا نورث... «محقق»

دست مخالفین مخصوصاً معاویه و اتباعش افتاده گفتارهای قبلی را که گفتند علی برای خود جرّ نفع می نماید ثابت نموده و خود را تقویت می کردند که علی بر خلاف طریقه ابو بکر و عمر رفتار نموده.

علاوه، صدور چنین حکمی از آن حضرت، مستلزم قدرت و آزادی در عمل بوده و حال آن که برای آن حضرت چنین نیرو و قدرتی نگذارده بودند که بر خلاف گفته و کرده سابقین خود بتواند رفتار نماید.

چنانچه در قضیه منبر و نماز تراویح معلوم شد. چون قبل از آن حضرت خلفای قبلی منبر را از محلی که رسول اکرم صلی الله علیه وآله گذارده بود برداشتند و جای او را عوض کردند. وقتی آن حضرت به مقام خلافت ظاهری مستقر شد خواست منبر را به جای اولی که رسول اکرم صلی الله علیه وآله گذارده بود، برگرداند. فریاد مردم برخواست و زیر

بار نرفتند که بر خلاف سیره شیخین عمل شود و لو مطابق عمل رسول الله صلی الله علیه وآله بوده؟!

همچنین مردم را از نماز تراویح به جماعت منع نمود. باز فریادها بلند شد که علی می خواهد بر خلاف حکم خلیفه عمر رفتار نماید.

نواب: قبله صاحب نماز تراویح چه بوده که علی کرم الله وجهه مردم را از جماعت آن منع نمود.

نمازتراویح

داعی: تراویح در لغت جمع ترویحه در اصل اسم برای جلسه می باشد، بعدها نامیده شده به جلسه و نشستن بعد از چهار رکعت نماز در شبهای ماه مبارك

ص: ۷۲۴

رمضان برای استراحت مردم و بعدها نام چهار رکعت نماز مستحبی، در لیالی رمضان المبارک شد (یا نام بیست رکعت نماز مستحبی در تمام شبها).

بدیهی است در دیانت مقدسه اسلامیه، فقط نمازهای فریضه و واجب را به جماعت می توانند بخوانند ولی نمازهای مستحبی ممنوع است؛ زیرا خود پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله فرمود:

«ان الصلاه بالليل فی شهر رمضان من النافله فی جماعه بدعهو صلاه الضحی معصیه ألا فلا تجتمعوا شهر رمضان فی النافله و لا تصلوا صلاه الضحی فانّ قلیلا من السنه خیر من کثیر من بدعه ألا و ان کل بدعه ضلاله و کل ضلاله سبیلها إلی سبیلها الی النار.»(۱)

(ای گروه مسلمانان نماز نافله شبهای ماه رمضان به جماعت بدعت است و نماز ضحی بدعت و معصیت می باشد. مردم نماز نافله شبهای ماه رمضان را به جماعت نخوانید و نیز نماز ضحی نخوانید. پس به درستی که عمل کمی که مطابق با سنت پیغبر باشد بهتر است از عمل بسیاری که بدعت باشد. بدانید هر بدعتی ضلالت است و هر ضلالتی راهی است به سوی آتش جهنم.)

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۱۲/۲۸۲، خطبه ۲۲۳، (و من کلام له علیه السّلام فی شأن عمر بن الخطاب رضی الله عنه طعن ۱۰) ابن ابی الحدید این گونه نقل می کند: «أیها الناس إن الصلاه باللیل فی شهر رمضان من النافله جماعه بدعه وصلاه الضحی بدعه ألا فلا تجتمعوا لیلا فی شهر رمضان فی النافله ولا تصلوا صلاه الضحی فان قلیلا فی سنه خیر من کثیر فی بدعه ألا وإن کل بدعه ضلاله وکل ضلاله سبیلها فی النار»

شبی عمر در دوره خلافت سال۱۴ هجری وارد مسجد شد، دید چراغ هایی روشن ومردم جمع شده اند. پرسید: چه خبر است؟ گفتند: مردم جمع شده اند برای نماز تطوع به جماعت گفت: «بدعه و نعمت البدعه» این عمل بدعت است ولی نیکو بدعتی است!

بخاری در صحیح(۱) از عبد الرحمن بن عبدالقاری نقل می نماید که خلیفه چون دید مردم نماز را متفرق می خوانند، گفت: به جماعت نماز را بخوانند بهتر است و امر کرد اُبی بن کعب با آنها نماز را به جماعت گذارد. شب بعد که به مسجد آمد دید امر را اجراء نموده و به جماعت می خوانند گفت: «نعم البدعه هذه» یعنی خوب بدعتی است این بدعت!

از آن زمان این علم معمول بود تا زمان خلافت مولانا امیر المؤمنین علیه السّلام حضرت این عمل را منع نمود(۲) که چون در زمان رسول خداصلی الله علیه وآله معمول نبوده

۱- صحیح بخاری، ۳/۱۰۰۰، ح ۲۶۵، کتاب صلاه التراویح، فضل من قام رمضان. بخاری حدیث را این گونه نقل می کند: عن عبد الرحمن بن عبد القاری انّه قال: خرجت مع عمر بن الخطاب لیله فی رمضان إلی المسجد فإذا الناس أوزاع متفرقون یصلّی الرجل لنفسه ویصلّی الرجل فیصلّی بصلاته الرهط، فقال عمر: إنّی أری لو جمعت هؤلاء علی قارئ واحد لکان أمثل، ثمّ عزم فجمعهم علی أبی بن کعب، ثمّ خرجت معه لیله أخری والناس یصلّون بصلاه قارئهم، قال عمر: نعم البدعه هذه...

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۱۲/۲۸۳، خطله ۲۲۳، (و من کلام له علیه السّلام فی شأن عمر بن الخطاب طعن ۱۰) می نویسد: قد روی أن أمیر المؤمنین علیه السّلام لما اجتمعوا إلیه بالکوفه فسألوه أن ینصب لهم إماما یصلی بهم نافله شهر رمضان، زجرهم وعرفهم أن ذلک خلاف السنه فترکوه واجتمعوا لأنفسهم وقدموا بعضهم فبعث إلیهم ابنه الحسن علیه السّلام فدخل علیهم المسجد ومعه الدره فلما رأوه تبادروا الأبواب وصاحوا: وا عمراه...

بلکه ممنوع بوده نباید عمل شود.

تا زمانی که به کوفه تشریف آوردند، اهل کوفه از آن حضرت درخواست نمودند که امامی برای ایشان معین فرماید که نافله شبهای رمضان را به جماعت بخوانند حضرت آنها را منع از آن عمل به جماعت نمود با وجودی که حضرت منع نمود چون عادت کرده بودند، متنبه نشدند. همین که حضرت تشریف برد جمع شدند یک نفر را از خودشان به امامت برقرار نمودند که نماز را به جماعت بخوانند. فوری خبر به حضرت رسید فرزند بزرگ خود حضرت امام حسن علیه السّلام را طلبید. فرمود: تازیانه بردار و با آن جمعیت را منع نما از آن که نماز نافله را به جماعت بخوانند چون مردم حال را بدان منوال دیدند ناله و فریادشان بلند شد که ای وای علی آمده ما را از نماز منع می نماید!

با آن که خود می دانستند زمان رسول خداصلی الله علیه وآله چنین نمازی معمول نبوده و در زمان عمر معمول بوده، زیر فرمان و دستورات مولاناعلیه السّلام نرفتند با این که مطابق دستور پیغمبر اکرم بود!

پس چگونه آن حضرت می توانست فدک را به اولادهای فاطمه بدهد؟ اگر این عمل را می کرد و می فرمود ظلماً غصب شده باید به وراث مظلومه برگردد، فوری فریادها بلند می شد که علی بن ابی طالب علیه السّلام مایل به دنیا است حق مسلمانان را به نفع اولاد های خود ضبط نموده. لذا ناچار صبر را کما فی السابق پیشه نمود چون صاحب حق هم از دنیا رفته بود احقاق حق را گذارد تا احقاق کننده حقوق خلایق امام زمان مهدی آل محمد بیاید و حق آنها را بگیرد.

پس سکوت آن حضرت هم دلیل بر رضای به حکم نبوده و اگر آن حضرت

عملیات خلفای قبل از خود را در امر فدک حق می دانست اولا: با آنها محاجّه نمی فرمود و ثانیاً: درد دل و اظهار نارضایتی نمی کرد و خدای حکم علی الاطلاق را حکم قرار نمی داد.

چنانچه در نهج البلاغه(۱) است ضمن نامه ای به عثمان بن حنیف انصاری که عامل آن حضرت و حکمران در بصره بود درد دل می کند، می نویسد:

«کانت فی ایدینا فدک من کل ما اظلته سماء فشحّت علیها نفوس قوم و سخت عنها نفوس قوم آخرین و نعم الحکم الله.»

(از تمام آنچه آسمان بر آن سایه افکنده است (از مال دنیا) فدک در دست ما بود که گروهی (خلفاء قبل) بر آن بخل ورزیدند (و از دست ما گرفتند) و دیگران (فاطمه و اولادهایش) بخشش نموده از آن گذشتند و خداوند نیکو حاکم و داوری است. (که بین حق و باطل حکم خواهد نمود)).

و این که فرمودید: فاطمه مظلومه علیهاالسّلام در آخر عمر راضی شد و از آنها گذشت. باز هم خیلی اشتباه فرمودید، چه آنکه چنین امری هرگز صورت وقوع پیدا نکرد چنان چه در اخباری که قبلاـ عرض شد، ثابت نمودیم که آن بی بی مظلومه تا دم مرگ به حال نارضایتی وغضب باقی بود.

عیادت ابی بکر و عمر از فاطمه علیهاالسّلام

اینک هم برای خاتمه عرضم خبر دیگری برای اثبات مطلب به عرضتان

ص: ۷۲۸

۱- نهج البلاغه، ص۹۶۷، آمده ۴۵، (و من کتاب له علیه السّلام الی عثمان بن حنیف)

می رسانم که ابو محمد عبد الله بن مسلم بن قتیبه دینوری متفی در سال ۲۷۶ هجری در صفحه ۱۴ جلد اول تاریخ الخلفاء الراشیدین معروف به الامامه و السیاسه(۱) و دیگران از علماء شما از قبیل ابن ابی الحدید(۲) و غیره در کتب معتبره

خود نقل نموده اند که «قال عمر لابی بکر انطلق بنا الی فاطمه فانا قد اغضبناها» یعنی عمر به ابی بکر گفت: بیا با من برویم به سوی فاطمه زیرا که ما او را به غضب آورده ایم (و در بعض اخبار است که ابی بکر به عمر گفت: با من بیا برویم و ظاهرا این صحیح است.) خلاصه با هم رفتند درب منزل فاطمه مظلومه، بی بی اجازه ملاقات نداد. علی علیه السّلام را واسطه قرار دادند، بی بی در جواب علی علیه السّلام ، سکوت کرد. آن حضرت به همین مقدار اکتفاء کرده، اجازه ورود داد. وارد شدند، سلام کردند. بی بی مظلومه رو به دیوار کرد. ابی بکر گفت: ای حبیبه رسول خدا به خدا قسم خویشی رسول الله را دوست تر دارم از خویشی خودم و تو را از دخترم عایشه بیشتر دوست می دارم. ای کاش بعد از رسول خدا صلی الله علیه وآله مرده بودم. من قدر و شرف و فضل تو را از همه بهتر می دانم و ا گر تو را از حق ارث منع کردم از جانب آن حضرت بوده که خودم شنیدم فرمود: «لا نورث ما ترکناه

ص: ۷۲۹

۱- الامامه والسیاسه، ابن قتیبه، ۱/۲۰، کیف کانت بیعه علیّ بن ابی طالب.

۲- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۱۶/۲۸۱، نامه ۴۵ (و من کتاب له علیه السّلام الی عثمان بن حنیف..) فصل ۳، فی ان فدک هل صحّ کونها نحله رسول الله صلی الله علیه وآله لفاطمه ام لا؟ ابن ابی الحدید می نویسد: و صرحت بذلک و عهدت فیه عهدا بعد ان کان استأذنا علیها فی مرضها لیعوداها، فأبت ان تأذن لهما، فلما طالت علیهما المدافعه رغبا الی امیر المؤمنین علیه السّلام فی ان یستأذن لهما، و جعلاها حاجه الیه و کلمها علیه السّلام فی ذلک. و الح علیها، فأذنت لهما فی الدخول، ثم اعرضت عنهما عند دخولهما و لم تکلمها.

فهو صدقه.»

حضرت فاطمه علیهاالسّلام به امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: من حدیثی از رسول اکرم صلی الله علیه وآله به یادشان می آورم، شما را به خدا قسم آیا نشنیدید از آن حضرت که فرمود:

«رضا فاطمه من رضای و سخط فاطمه من سخطی فمن احب فاطمه ابنتی فقداحبنی و من ارضی فاطمه فقد ارضانی و من اسخط فاطمه فقد اسخطنی(۱)»

(رضای فاطمه رضای من است و سخط فاطمه از سخط من است پس هر کس دوست بدارد دختر من فاطمه را مرا دوست داشته و هر کس راضی بدارد فاطمه را مرا راضی داشته و هر کس به خشم آورد فاطمه را به تحقیق مرا به خشم آورده.)

«قالا نعم سمعناه من رسول الله صلی الله علیه وآله» گفتند: بلی شنیدم از رسول خداصلی الله علیه وآله این کلمات را آنگاه بی بی مظلومه فرمودند:

«فانی اشهد الله و ملائکه انکما اسخطتمانی و ما ارضیتمانی و لئن لقیت النبی صلی الله علیه وآله لاشکونکما الیه.»

(خدا و ملائکه را شاهد و گواه می گیرم شما دو نفر رضای خاطر مرا فراهم ننمودید بلکه به خشم آوردید. اگر پیغمبر را ملاقات کنم شکایت شما دو نفر را خواهم نمود.)

ابی بکر از کلمات و بیانات بی بی دلتنگ و گریان شد و گفت: به خدا پناه می برم از سخط تو و سخط آن حضرت. آنگاه فاطمه با ناله فرمود:

ص: ۷۳۰

۱- الامامه والسیاسه، ابن قتیبه، ۱/ ۲۰، کیف کانت بیعه علی بن ابی طالب.

«و الله لأدعون علیک فی کل صلاه اصلیها ثم خرج باکیا»

یعنی به خدا قسم در هر نمازی بر تو نفرین می نمایم ابی بکر از شنیدن این کلمات با چشم گریان بیرون رفت. مردم اطرافش راگرفتند دلداریش می دادند گفت: وای بر شما، همه خوشحال به خانه های خود پهلوی عیالاتتان می روید، مرا واگذارید لا حاجه فی بیعتکم اقیلونی بیعتی(۱) هیچ احتیاجی به بیعت شما ندارم مرا واگذارید به خدا قسم میل ندارم بیعت من بر گردن مسلمانی باشد بعد از آنچه دیدم و شنیدم از فاطمه علیهاالسّلام انتهی.

پس از این قبیل اخباری که اکابر علمای خودتان نوشته اند معلوم می آید که فاطمه مظلومه از ابی بکر و عمر تا دم مرگ غضبناک و ناراضی بود و با دل پر غصه از دنیا رفت و ابدا رضایت از آنها پیدا ننمود!

دفن فاطمه در شب

بالاترین دلیل بر غم و غصه بی بی مظلومه و نارضایتی او از وضیع و شریف امت آن است که به همسر خود مولانا امیر المؤمنین علی علیه السّلام وصیت نمود:

« لا یشهد أحد جنازتی من هؤلاء الذین ظلمونی وأخذوا حقی، فإنهم عدوی وعدو رسول الله صلی الله علیه وآله، ولا تترک أن یصلی علی أحد منهم ولا من أتباعهم، وادفنی فی اللیل إذا هدأت العیون ونامت الابصار.»(۲)

ص: ۷۳۱

۱- الامامه والسیاسه، ابن قتیبه، ۱/۲۰، کیف کانت بیعه علیّ بن ابی طالب علیه السّلام. شایان ذکر است که این عبارت در مجلس ششم مفصل بررسی شده است.

۲- روضه الواعظین، فتال نیشابوری، ۱/۱۵۱، مجلس فی ذکر وفاه فاطمه.

(نبایـد احـدی از این مردمـانی که به من ظلم نمودنـد و حق مرا گرفتنـد بر جنـازه من حاضـر شونـد؛ زیرا که آنها دشـمن من و دشـمن رسول خداصـلی الله علیه وآله هسـتند و نگـذار احـدی از این جماعت ونه از اتباع آنها بر من نماز بگذارند و همین که شب شد و دیده ها به خواب رفت مرا دفن نما)

چنانچه بخاری درصـحیح(۱) گویـد: وصـیت فـاطمه را علی عملی نمـود و شـبانه او را دفن نمودنـد هر چنـد تفحص کردنـد و جستند نیافتند که در کجا فاطمه را دفن نمودند.

دردهای دل فاطمه تا قیامت تأثر آور است

بالاتفاق این مطلب ثابت است که فاطمه طاهره علیهاالسّلام را حسب الوصیه خودش شبانه دفن نمودند.

آقایـان محترم شـما را به خـدا انصـاف دهیـد، پیغمبری که برای سـعادت و عظمت امت آن همه زحمـات طاقت فرسا بکشـد و هستی حیـات خود را در راه خوشـی و راحتی این امت به کـار برد، وقت مردن یک دختر از خود به یادگار بگـذارد و آن همه سفارشـات هم لیلًا و نهاراً و سـراً و جهراً بنمایـد که درکتب معتبره اکابر علمای خودتان هم پر است که فرموده: فاطمه پاره تن من است ودیعه و امانت من است مانند من از او نگهدای کنید کاری نکنید که از شـما ناراضی بشود که اگر او و از شما ناراضی شد من از شما ناراضی خواهم بود.

ص: ۷۳۲

۱- صحیح بخاری، ۵/۲۵۲، ح ۷۰۴ کتاب المغازی، باب غزوه خیبر. بخاری حـدیث را این گونه نقل می کند: عاشت بعد النبی صلی الله علیه وآله سته أشهر فلما توفیت دفنها زوجها علی لیلا ولم یؤذن بها أبا بکر و صلی علیها.

که میر سید علی همدانی فقیه شافعی در موده القربی(۱) گوید: پیغمبر خاتم صلی الله علیه وآله فرمود: من محاکمه سخت می کنم روز قیامت با کسانی که فاطمه را آزار نمایند. رضای فاطمه رضای من است. وای بر آن کسی که من از او ناراضی و غضبناک باشم.

آنگاه این امت هیچ اعتنایی به دستورات و توصیه و سفارشات آن حضرت ننمایند به قدری او را اذیت نمایند و حق ثابت او را ببرند و چنان غصه دار بشود که در عین شباب و ناکامی بنالد و بگوید:

صبت عليَّ مصائب لو انها

صبت على الأيّام صرن لياليا(۲)

(آن قدر مصیبت بر من ریخته شده که اگر بر روزها ریخته می شد تمام شب ها تار می گردید.)

از فشار مصائب و غم و غصه و اندوه آن بی بی مظلومه ناکام عزیز کرده و محبوب رسول خداصلی الله علیه وآله از درگاه حق تعالی پیوسته تقاضای مرگ می نمود که

۱- موده القربی، سید علی همدانی موده ۱۳ (باستفاده از ینابیع الموده، قندوزی، ۲/۳۳۲، ح ۹۷۰، باب ۵۶،) همدانی این حدیث را این گونه نقل می کند: عن سلمان رفعه قال رسول الله صلی الله علیه وآله: یا سلمان من أحبَّ فاطمه ابنتی فهو فی الجنه معی و من ابغضها فهو فی النار ... یا سلمان ویل لمن یظلمها و یظلم بعلها علیاً، و ویل لمن یظلم ذریتهما و شیعتهما.

۲- الاتحاف بحب الاشراف، ابن عامر شبراوی، ص۳۳، باب ۲ فی اخبار الامام الحسن اخیه الامام الحسین علیه السّلام و نیز ابن حجر عسقلانی در سبل الهدی و الرشاد، ۱۲/۳۳۷، فی دفنه و من دفنه، فتال نیشابوری در روضه الواعظین، ص۷۵، مجلس فی ذکر وفاه سیدنا و مولانا، ابن صباغ مالکی در فصول المهمه، ۱/۶۷۲، فصل اول، فصل فی ذکر بتول.

اللهم عجل وفاتی سریعا(۱) عاقبت هم وصیت کند جنازه مرا شبانه به خاک بسپارید و احدی از مخالفین مرا نگذارید بر جنازه من حاضر شود و نماز بر من بگذارد.

آقایان محترم منصانه قضاوت کنید آیا این قضایا از رضای فاطمه مظلومه علیهاالسّلام بوده یا از شدت غیظ آن بی بی مظلومه؟ آن گاه جمع بین اخبار نموده حقیقت را آشکار مشاهده نمایید.

اندکی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم

که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است

«در این بیانات همگی اهل مجلس گریان بودم مخصوصا جناب حافظ که سر به زیر افکنده و پیوسته قطرات اشک بر دانش جاری و به کلمات استرجاع و استغفار مشغول و از آن شب به بعد دیگر به سخن نیامد. معلوم بود بسیار متأثر و دلایل منطقی ما ایشان را که عالمی منصب بودند منقلب نمود که معناً با قبول تشیع حزن و اندوه به خود گرفت جای گرفت. چای آوردند؛ احدی نخورد سه ساعت بعد از نیمه شب مقارن اذان صبح مجلس خاتمه پیدا نمود.

۱- سبل الهدی و الرشاد، صالحی شامی، ۱۲/۲۸۸، فی دفنه.

جلد ۳

اشاره

ص: ۱

فهرست مطالب

ص: ۱۰

مقدمه استاد حسین انصاریان

هو المعین

ایامی که کلاس ششم ابتدایی را می گذراندم، در محل زندگیم خیابان لرزاده که یکی از خیابان های فرعی میدان خراسان تا میدان قیام بود، از برکت وجود علمای منطقه و ائمه جماعات و مردم مؤمن به هر مناسبتی محرم و صفر، فاطمیه، رجبیه، شعبانیه و ماه مبارك رمضان مجالس مختلف مذهبی تشکیل می شد، که سهم مرحوم آیت الله حاج شیخ علی اکبر برهان در این زمینه از همه بیشتر بود، در آن منطقه در مجالس مذهبی اش از سخنرانان و خطبای به نامی چون خطیب مشهور حاج شیخ محمد تقی فلسفی، حاج سید مهدی قوام، حاج سید اسماعیل شفیعی، حاج سید رضا غروی شاهرودی، حاج میرزا علی حصه ای، حاج محقق خراسانی و سلطان الواعظین شیرازی که از جایگاه ویژه ای در علم و عمل و همچنین

میان مردم محل برخوردار بود استفاده می شد، من جذب این سخنرانان و خطباء بخصوص سخنرانی و خطابه های سلطان الواعظین که اکثر بحث و سخنرانی هایش پیرامون ولایت اهل بیت علیهم السّلام به ویژه امیر مؤمنان صاحب ولایت کلیه قطفیه الهی بود شدم و با او پیوندی عاطفی پیدا کردم، تا زمانی که دست رحمت الهی مرا به حوزه علمیه قم رهسپار کرد.

در ایام تحصیل روزهای پنج شنبه و جمعه برای زیارت پدر و مادرم که از بزرگان و وابستگان به اهل بیت علیهم السّلام گریه کنندگان ناب حضرت امام حسین علیه السّلام

ص: ۱۷

بودنـد به تهران می آمـدم و این در زمـانی بود که سـلطان الواعظین بر اثر بیمـاری قلبی خـانه نشـین بود، با سابقه آشـنایی ام با سخنرانی هایش و منبرهایش پنجشنبه به اجازه خود او از ساعت نه صبح تا دوازده ظهر به عیادتش می رفتم و از مباحث شیرین و پر بـارش بهره منـد می شـدم، انس طرفین مـا دو نفر به یکـدیگر تبـدیل به انس و الفتی شـد، تا جایی که آن وجود بزرگوار مراکه هنوز در سـخنرانی پختگی لازم را نداشـتم به جـای خود به مجـالس یا منبرهای ایام تبلیغش می فرسـتاد و این کار او در رشد من و باز شدن گویایی ام در سخنرانی های مذهبی اثر فوق العاده گذاشت.

او مردی بـا صـلابت، بـا کرامت، اصـیل و فوق العـاده منیع الطبع و اخلاقی بود به پاس داشت و احترام علما پافشاری داشت در تشویق طلاب زبـانی شـیرین با او بود، افرادی معـدود از علما و تجار محل که مرا در انس با او شـناخته بودنـد گاهی پول قابل توجهی در اختیارم می گذاشـتند که به آن حضرت تقدیم کنم، تا پایان عمرش یک بار هیچ پولی را نپذیرفت، تکیه و توکلش به خداونـد عجیب بود، داسـتان سـفرش به پیشـاور و مبـاحث مسـتدل ده شـبهٔ آن شـهر را خودش یـک بـار برایم تعریف کرد، شیرینی بازگو کردن سفرش هنوز در ذائقه ام چون عسل شیرین است، امید داشتم تا پیش از درگذشتش بقیه کتاب های او که بیش از چهـل جلـد می شـد چـاپ شود ولی این امیـد در دلم مانـد و لبـاس تحقق نپوشـید تـا لحظـات مرگش از عیـادتش بـاز نایسـتادم، شاهـد درگذشـتش بودم که با ذکر مـداوم همراه بود و نهایتاً روح بلنـدش به ملکوت پرواز کرد و در جوار حضـرت معصومه سلام الله علیها در شهر قم آشیانه آل محمدصلی الله علیه وآله آرام گرفت.

ص: ۱۸

همواره با کتاب با ارزشش (شبهای پیشاور) زنده است. مرحوم انصاری ریاست محترم مجمع جهانی شیعه شناسی آرزوی چاپ این کتاب را در مجمع داشت کتاب چاپ شد ولی حجت الاسلام انصاری به دیار باقی شتافته بود و چاپ آن را ندید، مسلما بهره اش نصیب او هم خواهد بود از مجمع جهانی شیعه شناسی و دست اندرکارانش بسیار تقدیر می کنم که این کتاب با ارزش و گرانبها را به جامعه اسلامی عرضه کردند، برای مؤلفش درخواست رحمت خاص و رضوان از حضرت حق دارم.

۸/۸/۱۳۹۵

حسین انصاریان

ص: ۱۹

مقدمه مدیر مجمع جهانی شیعه شناسی

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم

«من لم یشکر المخلوق لم یشکر الخالق»

الحمدلله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرین علیهم السّلام

خداوند تبارک و تعالی مومنین را به اطاعت از خود و پیامبر اکرمش صلی الله علیه وآله و اولی الامر سفارش ودستورمی دهد که: {یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا أَطیعُوا اللهَ وَ أَطیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ} ای اهل ایمان ! از خدا اطاعت کنید و از پیامبرو صاحبان امر خودتان اطاعت کنید . (سوره النساء آیه ۵۹) بعد از نزول این آیه شریفه از رسول اکرم صلی الله علیه وآله سؤال شد، مراد از اولی الامر چه کسانی هستند؟ حضرت فرمودند: «هم خلفائی و ائمه المسلمین» حال این که خلفاء و ائمه المسلمین بعد از پیامبرصلی الله علیه وآله چه کسانی باید باشند مورد اختلاف بین مسلمین شد تا جایی که مبحث امامت و خلافت بعد از رحلت رسول

اکرم صلی الله علیه وآله و بحث اینکه امامت یک امر الهی و انتصابی است یا انتخابی محققان و پژوهشگران را به خود مشغول کرده.

و در طول تاریخ قلم پژوهشگران را و هر صاحب قلمی در حد توان خویش در این زمینه به بررسی مسأله امامت و جانشینی بعد از پیامبرصلی الله علیه وآله پرداخته و همچنیین مناظره هایی و مباحثاتی درجانشینی وخلافت بعد از پیامبرصلی الله علیه وآله بین علمای مسلمانان صورت گرفته از جمله این کتاب حاضراست که بین یکی از علمای شیعه مرحوم سلطان الواعظین شیرازی و علمای اهل سنت کشمیر صورت

ص: ۲۱

گرفته که در آن به آیات قرآن کریم و احادیث پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله که در کتب معروف اهل تسنن ذکر شده، استدلال شده است.

به امید اینکه این کتاب مورد تحقیق و توجه عموم مردم قرار گیرد و نشان دهنده راه و دست گیرنده و هدایت کننده باشد.

در پایان ازهمکاران مجمع که در انجام این کار تقبل زحمت فرمودند کمال تشکر می کنیم و خداوند را سپاس گذاریم که معارف دینی را همواره از رهگذر همت مؤلفان حقیقت جو یاری رسانده است.

کثر الله امثالهم، جزاه الله عن الاسلام اجرا، ادام الله ظله و دامت افاضاته.

و السلام علیکم و علی جمیع اخواننا المؤمنین

دکتر آیت پیمان

مدیر مجمع جهانی شیعه شناسی

ص: ۲۲

مقدمه

با وجود مقدمه مفصلی که مؤلف بر کتابش نوشته است، بنا نداشتم مقدمه ای بنویسم، لکن نکته مهمی که در سرتاسر این کتاب به آن پرداخته نشده، مرا بر این داشت تا درباره ی آن موضوع نکاتی را به اختصار یادآور شوم.

در میان مذاهب اسلامی تنها مذهب برخاسته از قرآن و سنت راستین رسول اکرم صلی الله علیه وآله، مذهب شیعه است. تشیع در هیچ زمان و در هیچ وضعیتی با ظلم و استبداد سازش ننموده و تسلیم حکومت ها و حاکمان جور نشده است. از این رو همواره مورد تهاجم دشمنان بوده و حکومت های استبدادی از هرگونه تلاش برای ضربه زدن بر این مذهب کوتاهی نکردند.

شیعه با تمسک به کلام امیرالمؤمنین علیه السّلام که در وصیتش به حسنین علیه السّلام فرمود: «کونا للظالم خصما وللمظلوم عونا»؛(۱) «دشمن ظالمان و یاور مظلومان باشید» همواره با همه مظاهر استبداد در ستیز بوده و حمایت از مظلومان را شعار خویش قرار داده است.

در مکتب خلفاء نه تنها اثری از مبارزه با ظلم پیشگان و حکومت های مستبد به چشم نمی خورد، بلکه تمام تلاش خود را در توجیه استبداد حکومت های جور به کار برده و با احادیثی که به رسول اکرم صلی الله علیه وآله نسبت داده اند، به پیروان خود القا می کنند که وظیفه ملت فرمان برداری از حاکمان جامعه است؛ اگرچه آنان دامن به

۱- نهج البلاغه، ص۹۷۷، نامه ی ۴۷ (من وصیته له للحسن والحسین علیهماالسّلام لما ضربه ابن ملجم).

ظلم و ستم آلوده باشد؛ زیرا آنان مسئول کارهای خویش و ملت نیز مسئول کارهای خود است.(۱)

بـا توجه به آنچه بیان شـد، همواره حکومت ها، با تمام توان و امکانات خود درحال مبارزه با مـذهب شـیعه بوده و از گسترش فرهنگ ظلم ستیز آن جلوگیری کرده اند. یکی از روش هایی که از آن اسـتفاده کرده اند، محکوم و مقصّر جلوه دادن مذهب تشیع است.

شیعه را طـوری معرفی کردنـد که چـون بـا اکـثریت مسـلمانان تطـابق نـدارد راه صـواب را نمی پیمایـد؛ در نـتیجه همیشه بـاید پاسـخگوی اعتقادات و اعمال خود باشـد. این مسـئله به طور طبیعی فرصت پرسـش گری و انتقاد به اعتقادات و عملکرد عموم اهل تسـنن را از شـیعیان سـلب کرده است. گرچه ما نمی گوییم شیعیان باید همیشه آغازگر و مهاجم باشند؛ اما دفاع همیشگی به نفع این مذهب نخواهد بود.

از بعد از پیامبر اکرم صـلی الله علیه وآله تاکنون همواره شـیعیان متهم شناخته شده و علاوه بر تهمت ها و دروغ هائی که به این مـذهب نسبت می دهند، با طرح انبوهی از سؤالات و شـبهات و جوّسازی منفی، این مذهب را در نظر سایر مسـلمانان، مذهبی باطل و بیگانه با اسلام معرفی کرده اند.

چهـار مـذهب تسـنن بـا وجود اینکه دلیلی از قرآن و حـدیث صـحیح، بر پیروی از آنها ندارنـد و با وجود همه اختلافاتی که با یکدیگر دارند، جزء مذاهب رسمی اسلامی شناخته شده اند؛ اما مذهب شیعه که با تمسک به آیات قرآن و احادیث

ص: ۲۴

۱- صحیح مسلم، ۳/۱۴۷۴، کتاب الاماره، باب فی طاعهْ الامر وان منعوا الحقوق.

صحیح نبوی، همان مذهبی است که تمام مسلمانان باید از آن پیروی کنند، مذهب رسمی اسلامی قلمداد نمی شود.

اگر تنها دروغ ها و تهمت هایی که به شیعه نسبت داده اند آشکار شود، اثبات حقّانیت این مذهب نیاز به هیچ گونه دلیلی ندارد.

اگر تاکنون نیمی از آنچه اهل تسنن به عنوان سؤال و شبهات بر ضد شیعه مطرح کرده اند، بر عملکرد و اعتقادات اهل تسنن مطرح می شد، نتیجه غیر از آن بود که امروز شاهدیم.

اگر در مجامع علمی و جلسات و مناظرات و مباحثی که بین شیعه و سنی صورت می گرفت درمقابل هر شبهه ای که بر مذهب تشیع وارد می شد یک سؤال و شبهه هم بر مذهب تسنن مطرح می شد، وضع شیعه امروز این گونه نبود.

برادران اهل تسنن! قبل از آنکه برای اعمال و اعتقادات شیعیان دنبال دلیل قرآنی و روائی بگردید، کمی به اعتقادات و اعمال خود فکر کنید؛ چه میزان از اعتقادات و اعمال شما با آیات قرآن یا احادیث صحیح نبوی تأیید شده است؟ شما که در هر بحثی مدّعی هستید شیعیان باید از قرآن دلیل بیاورند، آیا خود می توانید بر اعتقادات و اعمالتان از آیات قرآن دلیل بیاورید؟ چرا در مناظرات و مباحثات علمی به جای آنکه به کتب و احادیث مورد قبول طرفین استدلال کنید، به کتب روایی خود تمسک جسته و دلیل بر حقّانیت خود را هر آنچه خود نقل کرده اید، می دانید؟ چه میزان از اعتقادات و اعمال شما با احادیث مورد قبول شیعه و سنی قابل اثبات است؟

برادران اهل تسنن! خوب است بدانید که بسیاری از اعتقادات و اعمال شیعیان را می توان از منابع اهل تسنن اثبات کرد. به همین دلیل مقتضی است هر عاقل

ص: ۲۵

منصف، وجدان خود را حاکم نموده و ببینـد مـذهبی که اکثر اعتقادات و اعمالش از مدارک مخالفین قابل اثبات است، آیا به حق نیست؟ از این رو شایسـته است در این مقدمه ی کوتاه، به طرح چند سؤال پرداخته شود، تا روشـنفکران منصفِ اهل تسنّن بـا دقت در این سؤالات به دنبـال جوابی منطقی بگردنـد، تـا شایـد به این وسـیله فطرت های پاک - که زیر خاکستر تعصّب و جهل پنهان گردیده - حقیقت را دریافته از آن پیروی کنند.

از برادران اهـل تسـنّن تقاضـا دارم این سؤالات را با دقت و خالی از هرگونه تعصّب و عناد، بررسـی کننـد و علمای خود را نیز مورد سؤال قرار دهنـد تا به امیـد خداونـد، چهره ی زیبای حقیقت از زیر نقاب جهل و تعصب خارج شده و بر همه حق جویان جلوه گری کند.

ص: ۲۶

جلسه نهم

اشاره

- ادعای فحاشی شیعیان نسبت به عایشه و جواب آن
- زن نوح ولوط به جهنم می روند و زن فرعون به بهشت می رود
- کشتار صحابه و مؤمنین پاک در بصره به امر عایشه
- ممانعت عایشه از دفن امام حسن علیه السّلام در جوار پیغمبر
- اختلاف در تعیین خلفاء ثلاث دلیل بر بطلان خلافت آنها است
- ظلم فاحش به مقام مولانا امیر المؤمنین علیه السّلام
- خلافت علی منصوص از جانب خدا و پیغمبراست
- خلافت علی به اجماع نزدیکتر بود
- آباء و امهات پیغمبر همگی مؤمن بالله بودند
- اختلاف در ایمان ابی طالب
- آیات و اخبار لعن معاویه و یزید
- کشتار بسر بن ارطاه به امر معاویه «سی هزار مسلمان مؤمن را
- اسلام عباس پنهانی بوده
- روایات اهل تسنن در حلیت متعه
- اکابر صحابه و تابعین حتی مالک حکم به عدم نسخ متعه نموده اند
- منع متعه سبب شیوع فحشاء و زنا
- نزول لوح بر ابوطالب جهت نامگذاری علی علیه السّلام
- بیانات علی در علت قعود و سکوت بعد از وفات رسول خداصلی الله علیه وآله

- خطبه شقشقیه

ص: ۲۷

بسم الله الرحمن الرحیم

جلسه نهم (لیله شنبه ۲ شعبان المعظم ۴۵)

اول غروب چند نفر از آقایان به نام «نواب عبد القیوم خان» «غلام امامین مولی عبد الاحد» «غلام حیدر خان» «سید احمد علی شاه» آمدند، پس از تعارفات مرسومه گفتند: در تمام این شبها مخصوصا شب گذشته حق بر ما کاملاً آشکار شد و آنچه باید بر ما کشف شود، شد. چون ما مردمان لجوج و عنود نیستیم، حب مسند و مقام هم نداریم؛ فقط عمری بی خبر تحت تأثیر عادت، بی راهه می رفتیم حالا که حق آشکار شد شرط انصاف نیست که باز تحت تأثیر عادت بمانیم. لذا تصمیم گرفته ایم امشب در حضور همه آقایان حضار مجلس از طریقه آنها علنی تبری جوییم. چنان چه شب آخر تبرّی جستند و رسماً اظهار تشیع نمودند.

بعد از قدری استمالت از آقایان تمنا نمودم تا مادامی که جلسات مناظره برقرار است، ساکت و گوش باشند و از ابراز عقیده خودداری نمایند و منتظر باشند که آخر نتایج این جلسات به کجا انجامد.

گفتند نه تنها ما بلکه بر عده بسیاری از مردمان پاک دل در اثر خواندن جراید و مجلات و مطالعه مناظرات و دلائل طرفین مطلب بارز و حقیقت آشکار گردید

ص: ۲۹

و اظهار تشیّع نمودند، منتهی خجالت و گرفتاری های میان مردم مانع است شرفیاب حضور گردند و بعض از آنها به واسطه احتیاجات و ناچار بودن از زندگی و معاشرت با اهالی این شهر، مجبورند از تظاهر خودداری نمایند.

بعد از اداء فریضه اول مغرب آقایان عموماً تشریف آوردند و پذیرایی کامل شد و مجلس که منعقد گردید طرف صحبت ما رسما جناب شیخ عبد السلام شدند، چون حافظ از بیانات شب قبل بسیار متألم و مستمع گفتار طرفین بودند.

شیخ: جناب صاحب در این جلسات که ما به فیض ملاقات شما مستفیض هستیم علاوه بر علم و منطق زیبا، حسن اخلاق و رفتار و ادب عالی جناب شما، همه را مجذوب نموده، اگر دشمنی هم در مقابل شما قرار گیرد سر تسلیم فرود آورد، چه رسد به دوستان.

شما در همه جا از اعمال و افعال جماعت گله می کنید ولی توجهی به افعال و اعمال شیعیان نمی نمایید، بلکه پیوسته از آنها دفاع می نمایید، در حالتی که اعمال قبیحه و شنیعه شیعیان به قدری فاسد است که قابل اصلاح نمی باشد.

داعی: عادت داعی دفاع از حق است هرکجا باشد. چه آنکه از وصایای مولای ما امیر المؤمنین علیه السّلام به فرزندان خود مخصوصا حسنین[ع] است که می فرماید:

«قولا للحق و اعمالا للآخره کونا للظالم خصما و للمظلوم عونا»

(کلام به حق گویید و عمل برای آخرت نمایید با ظالم دشمنی نمایید و مظلوم را یاری کنید.)

اگر گله از مخالفین و یا دفاعی از شیعیان نموده ام روی حق بوده، آنچه داعی

گله نمودم بـا دلایـل عقل و نقل و منطق ثابت نمودم، اینک بر شـما است ثابت نماییـد که اعمال قبیحه شـیعیان کـدام است که مورد مذمت و انتقاد شما به قسمی قرار گرفته که قابل اصلاح نمی باشد؟

ادعای فحاشی شیعیان نسبت به عایشه و جواب آن

شیخ: بزرگ ترین عمل قبیحی که از شـیعیان صادر می گردد و مورد تقبیح عقل ونقل است، بعض امور شـنیعه و فحاشی است که نسـبت می دهند به امّ المؤمنین عایشه رضـی الله عنها و حال آنکه مسـلم است، شرف فراش رسول الله صلی الله علیه وآله را یافته و همسـر محبوبه آن حضرت بوده و هیچ ملاحظه نمی کنند که نسبت خبث و فحش و قذف به عایشه دادن به کجا منتهی می شود، نخوانده اند سوره نور را که خداوند می فرماید:

{الْخَبيثاتُ لِلْخَبيثينَ وَالْخَبيثُونَ لِلْخَبيثاتِ وَ الطَّيِّباتُ لِلطَّيِّبينَ وَ الطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّباتِ أُولئِكَ مُبَرَّؤُنَ مِمّا يَقُولُونَ}

(زنان بدکار ناپاک شایسـته مردانی بدین وصف هستند و مردان زشتکار ناپاک نیز شایسته زنانی بدین وصفند و بالعکس زنان پـاکیزه نیکو، لایق مردانی چنین و مردانی پاکیزه نیکو لایق زنانی همین گونه انـد و این پاکیزگان از سـخنان بهتانی که ناپاکان در باره آنان گویند منزه اند.)

داعی: اولا آن چه در باره ام المؤمنین عایشه از فحش و قـذف و خبث نسـبت به شـیعیان داده اید دروغ محض و اشـتباه بزرگ است، حاشا ثم حاشا.

هرگز از طرف شـیعیان حـتی از شـیعه عـوام هـم چنین امری واقع نشـده و این فرمـوده شـما تهمـتی است واضـح برای تحریک اعصاب که قرنها می گذرد از

ص: ۳۱

حلقوم یک عده نواصب وخوارج بیرون آمده و آنچه خود می خواهند بگویند،به گردن شیعیان گذارده و از زبان آن بی چاره ها، شیعیان را مورد اهانت ها قرار داده و عده ای هم بدون تحقیق خلفاً عن سلف، تهمت ها را قبول نموده و مورد اعتراض قرار می دهند. مانند جناب عالی که ایراد و خورده گیری می نمایید! شما اگر تمام کتب علمای شیعه را ورق بزنید، ابدا نخواهید دید که احدی نسبت خبث و فحش و قذف به ام المؤمنین عایشه داده باشد و این ادعا کذب و تهمت محض است.)

قضیه افک و دوری عایشه از خبث و فحش و قذف

شما تفاسیر و کتب اخبار شیعه را مطالعه نمایید و ببینید در قضیه افک چگونه از ام المؤمنین عایشه دفاع نموده اند؟ در صورتی که اگر شیعیان چنین عقایدی را داشتند برای نسبت فحش و قذف و خبث دادن بهترین محل جهت حمله به ام المؤمنین عایشه موضوع افک است.

و حال آنکه این قبیل تهمتها از حلقوم جماعتی از منافقین صحابه در عهد خود رسول الله صلی الله علیه وآله بیرون آمده، مانند «مسطح بن اثاثه» و «حسان بن ثابت» و «عبد الله بن اُبی» و دیگران. فلذا هفده آیه در قرآن مجید در برائت ذمّه عایشه و کذب منافقان نازل گردید.

برای استحضار خاطر شریف عرض می کنم که عقیده ما شیعیان بر این است که هر کس نسبت فحش و قذف به هر یک از زنان رسول الله صلی الله علیه وآله و لو عایشه و حفصه باشد بدهد ملحد و کافر و ملعون است و خون و مالش حلال است چه

آنکه چنین نسبتی اهانت بزرگ به مقام مقدس خود آن حضرت می باشد.

علاوه بر اینها شیعیان می دانند نسبت فحش و خبث و قذف به کافه مسلمین حرام است، چه رسد به حرم رسول الله صلی الله علیه وآله و لو عایشه و حفصه باشند.

عدم تماثل زوجین در مدح و ذم

ثانیا: معنای آیه شریفه که قرائت نمودیدآن قسم نیست که منظور داشته و تصور نموده اید که زوجین در ممدوحیت و مذمومیت من جمیع الجهات شریک و مماثل باشند، چنان چه اگر یکی از زوجین خوب و مؤمن و مستحق بهشت باشد آن دیگری نیز چنین باشد و یا اگر یکی بد و فاسق و یا کافر مستحق آتش باشد آن دیگری نیز مثل آن باشد و اگر امر چنین باشد که شما خیال کرده اید، این نقص به بسیاری از اشخاص بر می گردد از جمله حضرت نوح شیخ الانبیاء و حضرت لوط (علی نبینا و آله و علیهما السلام) و زوجه های ایشان، آسیه و فرعون که در آیه ۱۰ و ۱۱ سوره ۶۶ (تحریم) می فرماید:

{ضَرَبَ اللّهُ مَثَلاً لِلَّذینَ کَفَرُوا امْرَأَتَ نُوحٍ وَ امْرَأَتَ لُوطٍ کانَتا تَحْتَ عَبْدَیْنِ مِنْ عِبادِنا صالِحَیْنِ فَخانَتاهُما فَلَمْ یُغْنِیا عَنْهُما مِنَ اللّهِ شَیْئًا وَ قیلَ ادْخُلَا النّارَ مَعَ الدّاخِلینَ * وَ ضَرَبَ اللّهُ مَثَلاً لِلَّذینَ آمَنُوا امْرَأَتَ فِرْعَوْنَ إِذْ قالَتْ رَبِّ ابْنِ لی عِنْدَکَ بَیْتًا فِی الْجَنَّهِ وَ نَجِّنی مِنْ فِرْعَوْنَ وَ عَمَلِهِ وَ نَجِّنی مِنَ الْقَوْمِ الظّالِمینَ}

(خدای متعال برای کافران ومنافقان زن نوح و زن لوط را مثال آورده که تحت فرمان دو بنده صالح ما بودند و به آنها (نفاق) و خیانت کردند و آن دو شخص (با وجود مقام نبوت) نتوانستند آنها را از قهر خدا برهانند و

ص: ۳۳

حکم شـد آن دو زن را با دوزخیان به آتش در افکنیـد. باز خـدا برای مؤمنان (آسـیه) زن فرعون را مثل آورده هنگامی که (از شوهر کافرش بیزاری جست و عرض کرد: بار الها خانه ای برای من در بهشت بنا کن و مرا از شـر فرعون کافر و کردارش و از قوم ستمکار نجات بخش.)

زن نوح ولوط به جهنم می روند و زن فرعون به بهشت می رود

صریحا در این دو آیه شـریفه می فهماند که زوجیت برای طرفین مثمر ثمر نیست، چنانچه زن نوح (شـیخ الانبیاء علیه السّلام) و زن لوط به واسـطه خیانتی که به شوهر های خود نمودند، زوجیت و همسـری آن دو پیغمبر بزرگ برای آنها نفعی نبخشـید هر دو کافر مردنـد و به جهنم می روند، که آخر این آیه صـراحت دارد «و قیل ادخلا النار مع الداخلین» یعنی حکم شد آن دو زن را با دوزخیان به آتش افکنید و بالعکس، آسیه زن فرعون از زوج و همسرش فرعون کافر، ضرری به او وارد نیاید؛ شوهرش به جهنم و خودش به بهشت می رود.

پس زوجیت و همسری که شما سبب شرافت دانستید، حقیقت ندارد. البته زوجیت و همسری وقتی مورد اثر است که من جمیع الجهات روحا و خُلقا و سیره مماثل می باشند و الا کافر ومسلم و منافق و مؤمن از همسری با یکدیگر نفع و ضرری نمی بینند.

پس اگر شوهری مؤمن و همسر او فاسـد بود و به همسـرش بـد گفت و مذمت اخلاق او را نمود، به شوهرش ضـرری نخواهد رسید و اگر مردم از اخلاق فاسده آن زن بدگویی نمایند، به مقام شوهر مؤمنش اهانتی نخواهد شد.

ص: ۳۴

شیخ: خیلی تعجب است در مختصر فاصله ای در بیانتان تناقض واضح شنیده شد.

داعی: نه در یک مجلس، بلکه از اول عمر تا آخر امکان نـدارد متناقض صـحبت نمایم؛ زیرا امور دین و مـذهب عملی عقلانی است و نقشه مرتبی دارد که به دست ما داده انـد. نظریات شخصـی در عقاید به کار نمی بریم؛ مانند عقایدبعضـی از فلاسـفه و حکما نیست که پیوسته در تغییر باشـد و بعضـی از آنها فرضـیات شخصـی به کار برده و نظریات خود را اعمال کنند. افلاطون نظرش با اسـتادش سـقراط مطابقه نکند، بعضی از نظریات فیض و فیاض با نظرات استادشان المتألهین نیاید ولی تربیت شدگان مکتب انبیاء مخصوصا تعالیم عالیه خاتم الانبیاءعلیهم السّلام که به وسیله باب علمش امیر المؤمنین علی علیه السّلام به ما رسید متناقض نیست، ما هم متناقض نمی گوییم.

در پس پرده طوطی صفتم داشته اند

آنچه استاد ازل گفت همان می گویدم

اگر جناب عالی مراجعه به جرائد و مجلات نموده و در تمام بیانات و گفتارم در لیالی ماضیه دقت کنید، می بینید که از دساتیر و بیانـات بزرگـان دین رسول خـدا و ائمه طـاهرین صـلوات الله علیهم اجمعین که پایه و اساس از قرآن مجیـد می گیرد، خارج نشـده ام. نظریـات شخصـی خودم نبوده که گـاهی فراموش شود یـا نظریه و فکرم عوض شود، آنچه تـا به حال عرض کردم یا بعـدها بنمـایم اسـتفاده از قرآن مجیـد و فرمایشـات بزرگـان بوده لـذا تناقض در کلمات و گفتارم راه نـدارد؛ حالا خوب اسـت بفرمایید ببینیم، جملاتی که به نظر شما تناقض آمده کدام بوده؟

شیخ: یک جا می فرمایید نسبت خبث و فحش به تمام آدمیان حرام است و

ص: ۳۵

الحال فرمودیـد زن های نوح و لوط به شوهرهای خود خیانت کردنـد. این دو جمله متناقض نیست و آیا این گفتار شـما زننـده نیست که نسبت خبث و فحش و خیانت به همسرهای آنها بدهید؟

داعی: حتم دارم عمداً سـهوا می فرمایید و وقت مجلس را می گیرید و خودتان می دانید که مغالطه فرمودید، ولی از مثل شـما عالم دانشـمندی انتظار مغالطه کاری نداشتم با این که خودتان معنای خیانت را در آیه شریفه می دانید و قطعا طرفداری شما از همسرهای انبیاء برای آن است نکند بحث توسعه یافته و بر خلاف مقصود شما حقایق کشف شود.

بیان خیانت زن های نوح و لوط

عجب است از شـما که خیانت را تعبیر به فحشاء نمودید وحال آنکه بین فحشاء و خیانت فرق بسیار است، زنان انبیاء به کلی از فحشاء معری و مبری بوده اند، فقط صحبت در خیانت است.

اولا: همسر هر پیغمبری وقتی بر خلاف رفتار و گفتار و دستور آن پیغمبر عمل کند البته خائن است.

ثانیا: دعاگو نگفتم خیانت کردند که شـما مغلطه نموده مورد اشکال قرار دادید، بلکه صریح آیه شریفه است که خداوند متعال فرمود: {فخانتاهمـا} و خیـانت آنهـا خیـانت فحشـاء نبوده؛ زیرا که عرض کردم زوجـات انبیـاء عمومـا از این نوع خیانت مبری بودند، پس خیانت آنها به تمرّد اوامر و کفر و نفاق بوده است.

زن نوح پیغمبر، مخالف با شوهر بود و نزد مردم بدگویی از حضرت نوح

می نمود و می گفت شوهر من دیوانه است، چون من همیشه بـا او هسـتم از حالات او به خوبی آگاهم، فریب او را نخوریـد و زن حضـرت لوط قوم او را از مهمانان تازه وارد خبر می داد و اسـرار خانه شوهر را به جبابره و دشـمنان حضـرت می رسانید و باعث فتنه و فساد می شد.

معنای آیه شریفه

و اما معنای آیه شـریفه سوره نور که شـما استشـهاد بر له خود نمودید چنین است، بنا بر تحقیق مفسرین و از معصوم هم رسیده که زنان ناپاک برای مردمان ناپاک، شایسـته انـد و مردان ناپاک، راغب به ایشاننـد و زنان پاک لایق مردان پاک انـد و مردان پاک، به ایشان مایلند و این معنی آیه اول همین سوره نور است که می فرماید:

{الزّانی لا یَنْکِحُ إِلاّ زانِیَةً أَوْ مُشْرِکَةً وَ الزّانِیَةُ لا یَنْکِحُها إِلاّ زانٍ أَوْ مُشْرِکٌ}

(مرد زناکار جز با زن زناکار و مشـرک نکاح نمی کنـد و زن زانیه هم جز با مردانی زانی و مشـرک، نکاح نخواهد کرد. یعنی این دو فرقه به هم متمایل می باشند.)

خلاصه آیه شـریفه «الخبیثات للخبیثین» ابدا مطابق با مدعای شما نمی نماید و آیه معنایی دارد که ربطی به هدف و مقصد شما ندارد.

اشاره به حالات عایشه

و اما ام المؤمنین عایشه اگر مورد انتقاد قرار گرفته نه از نظر حبّ و بغض به

او است، بلکه از جهت ندانسته کاری‌های او بوده که در تمام دوره عمر آرام نبوده وپیوسته اعمالی از او صادر و ظاهر گردیده که از هیچ کدام از زوجات رسول اکرم صلی الله علیه وآله حتی حفصه دختر عمر هم مثل این اعمال صادر نشده. نقد و انتقادات جامعه شیعه در حدود انتقاداتی است که علمای خودتان نقل نموده اند که آن زن ناراحت، تاریخ زندگی خود را لکه دار نموده.

شیخ: خودتان انصاف دهید آیا سزاوار است با بیاناتی که قبلا نمودید از مثل شما شخص شریف و متینی جملاتی ابراز شود که ام المؤمنین تاریخ خود را لکه دار نموده است؟

داعی: زوجات رسول الله صلی الله علیه وآله به استثنای خدیجه ام المؤمنین همگی برای ما یکسانند. امّ سلمه و سوده و عایشه و حفصه و میمونه و دیگران همه، امهات المؤمنین هستند. وضع رفتار و افعال و اعمال عایشه او را از دیگر زنان ممتاز، و تاریخ او را لکه دار نموده.

این کلام داعی نیست بلکه اکابر علمای خودتان زندگانی او را لکه دار ضبط نموده اند، افعال نیک و بد هر کس زیر پرده نمی ماند، عاقبت آشکار می شود.

منتهی شماها روی حبّ و وداد، غمض عین نموده مطابقه اخبار را ندیده گرفته، حمل به صحت نموده، دفاع می نمایید.

ما همان می گوییم که علمای خودتان می گویند، خیلی عجب است اگر علماء و مورخین سنی بنویسند، بگویند عیبی ندارد و مورد انتقاد شما قرار نمی گیرد، ولی بی چاره شیعه، همان را بنویسد و بگوید، هزار عیب و تهمت بر او بسته و مورد اعتراض قرار می دهید.

شما اگر ایرادی دارید اول به علمای خودتان بنمایید، که چرا در کتب خود ثبت نموده اند.

شیخ: لابد از مخالفتی که با علی کرم الله وجهه نموده، شما خورده بینی می نمایید؟

داعی: اولا خورده بینی نداریم بلکه کلی بینی می باشد. مخالفت با امیر المؤمنین و امام حسن و اهل بیت علیهم السّلام به جای خود محفوظ است ولی اساس لکه در تاریخ زندگانی ام المؤمنین عایشه، از زمان خود رسول الله صلی الله علیه وآله سرچشمه می گیرد که روی فطرت و اخلاق ذاتی خود، پیغمبر را اذیت و آزار می نمود تا به دیگران رسید. پیوسته متمرد امر رسول الله صلی الله علیه وآله بوده است.

شیخ: عجب است، ام المؤمنین محبوبه رسول خداصلی الله علیه وآله را آن قدر شما پست می دانید که حاضر شوید بگویید رسول خداصلی الله علیه وآله را اذیت می نموده؟ چگونه ممکن است قبول نمود این ادعای شما را و حال آن که قطعا ام المؤمنین قرآن کریم را خوانده، آیه شریفه:

{ إِنَّ الَّذينَ يُؤْذُونَ اللّهَ وَ رَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللّهُ فِی الدُّنْيا وَ الْآخِرَهِ وَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذابًا مُهينًا}

آنان که خدا و رسول او را (به عصیان و مخالفت) آزار و اذیت می کنند، خدا در دنیا و آخرت آنها را لعن کرده (و از رحمت خود دور فرموده) و بر آنها عذابی با ذلت و خواری مهیا ساخته است)،

به نظرش رسیده چگونه در مقام اذیت وآزار آن حضرت برآمده، تا ملعون خداوند متعال گردد در دنیا و آخرت عذاب سخت با ذلت و خواری را برای

خود در آخرت مهیا نماید! پس قطعا این مطلب کذب محض است و از تهمت های شیعیان می باشد.

داعی: خواهش می کنم آنقدر فحش ندهید، زیرا مکرر عرض کردم که شیعیان اهل تهمت و افترا نیستند برای آن که آن قدر دلیل واضح در دست است که احتیاج به دسیسه بازی ندارد.

اما راجع به آیه شریفه تصدیق می کنم امّ المؤمنین عایشه این آیه را تنها ندید بلکه پدرش ابی بکر و کبار صحابه همگی دیدند! با مطابقت اخباری که در لیالی ماضیه عرض نمودم، کشف بسیاری از حقایق می شود؛ اگر انصاف در کار باشد.

آزار عایشه به پیغمبر

اما موضوع آزار دادن عایشه رسول خداصلی الله علیه وآله را فقط در کتب معتبره علمای شیعه نمی باشد.

بلکه اکابر علماء و مورخین بزرگ خودتان نوشته اند که مکرر اسباب زحمت رسول خداصلی الله علیه وآله و رنجاندن خاطرات آن حضرت گردید.

چنان چه امام غزالی در صفحه ۱۳۵ جزء دوم احیاء العلوم(۱) باب ۳ کتاب

۱- احیاء العلوم، غزالی، ۲/۴۳۵، کتاب آداب النکاح، باب ۳ فی آداب المعاشرهْ و ما یجری فی دوام النکاح، الادب الثانی. غزالی روایت را این چنین نقل می کند: وروی أنه دفعت إحداهن فی صدر رسول الله صلی الله علیه وآله فزبرتها أمها فقال علیه السّلام «دعیها فانّهنّ یصنعن أکثر من ذلک» وجری بینه وبین عائشه کلام، حتی أدخلا بینهما أبا بکر رضی الله عنه حکما، واستشهده. فقال لها رسول الله صلی الله علیه وآله: «تکلَّمین أو أتکلَّم؟» فقالت: بل تکلم أنت ولا تقل الا حقا. فلطمها أبو بکر حتی دمی فوها وقال، یا عدیه نفسها أو یقول غیر الحق، فاستجارت برسول الله صلی الله علیه وآله، وقعدت خلف ظهره فقال له النبی صلی الله علیه وآله لم ندعک لهذا ولا أردنا منک هذا وقالت له مره فی کلام غضبت عنده، أنت الذی تزعم انک نبی الله. مناوی در فیض القدیر، ذیل حدیث شماره ۴۱۰۰ (خیرکم خیرکم لاهله و انا خیرکم لاهلی) حدیث را این گونه نقل کرده است: و جری بینه و بین عایشه کلام حتی ادخل بیهما ابابکر حکما کما فی خبر الطبرانی و قالت له عایشه مده فی کلامه غضبت عنده و انت الذی تزعم انک نبی الله؟ فتبسم کما فی خبر ابی یعلی و أبی الشیخ عنها. ابی یعلی در مسند، ۸/۳۰، ح ۴۶۷۰، مسند عایشه این گونه نقل کرده است: قالت: فقلت ألست تزعم انک رسول الله؟ قالت: فتبسم. قال: او فی شک أنت یا ام عبد الله؟ قالت: قلت ألست تزعم انک رسول الله. صالحی شامی در سبل الهدی و الرشاد، ۹/۷۱ جماع ابواب سیرته فی النکاح و الطلاق، باب ۷، نیز حدیث همانند ابی یعلی کرده است.

آداب النکاح،چندین خبر در مذمت عایشه نقل نموده که از جمله مقابله او با رسول خداصلی الله علیه وآله و قضاوت ابی بکر است که مولی علی متقی هم در صفحه۱۱۶ جلد هفتم کنز العمال و ابو یعلی در مسند ابو الشیخ در کتاب امثال آورده اند که ابی بکر رفت به ملاقات دخترش عایشه. چون بین پیغمبر و عایشه دلتنگی شده بود، ابوبکر را به قضاوت طلبید. در وقت سخن گفتن، عایشه کلمات اهانت آمیز می گفت، ضمنا به آن حضرت عرض می کرد در گفتار و کردارت عدالت را پیشه کن!! چنان این حرف اهانت آمیز در ابوبکر مؤثر شد که سیلی سختی به صورت دخترش زد که خون بر جامه اش سرازیر شد

و نیز امام غزالی در همان باب نکاح و دیگران نقل نموده اند که ابی بکر وارد شد به منزل دخترش، فهمید رسول الله از عایشه دلتنگ است، گفت: آنچه میان شما واقع شده بیان کنید تا من قضاوت نمایم. پیغمر اکرم به عایشه فرمود: «تُکَلِّمین اَو اُکَلِّمْ» (تو حرف می زنی یا من

حرف بزنم؟) در جواب عرض کرد: «بَل تَکَلَّمْ و لا تَقُلْ اِلّا حَقّاً» (شما حرف بزنید ولی نگویید مگرحرف حق و راست را)!!!

در جمله دیگر از کلامش به آن حضرت عرض کرد: «انت الذی تزعم انّک نبی الله» (تویی آن کسی که گمان می کنی پیغمبر خدا هستی)!!!

آیا این جملات طعن به مقام نبوت نبود؟ مگر عایشه آن حضرت را پیغمبر بر حق نمی دانست که چنین کلماتی نسبت به آن حضرت اداء می نمود؟

از این قبیل اهانت‌ها در کتب شما بسیار رسیده که تماما اسباب آزار و اذیت و رنجاندن دل آن حضرت بوده.

چرا علماء و مورخین فریقین بلکه بیگانگان در تاریخ اسلام از سایر زوجات رسول الله حرفی نزدند و انتقادی ننمودند؟ حتی از حفصه دختر عمر این نوع انتقادات ننمودند، فقط اعمال و رفتار خود عایشه معرف او به بدی شده. ما درباره عایشه همان گوییم که اکابر علماء خودتان گفته اند.

آیا کتاب های امام غزالی و تاریخ طبری و مسعودی و ابن اعثم کوفی و دیگران را مطالعه ننموده اید که علمای بزرگ خودتان او را متمرد اوامر خداوند متعال و رسول الله به حساب آورده اند؟ آیا تمرّد امر خدا و رسول خداصلی الله علیه وآله نمودن، موجب سعادت و خوشبختی می شود؟

آنگاه گله می کنید که چرا داعی گفتم تاریخ زندگانی ام المؤمنین ملکوک است.

کدام لکه تاریخی بزرگتر از تمرّد امر خدا و رسول خداصلی الله علیه وآله و قیام نمودن در مقابل خلیفه پیغمبر و جنگ کردن با وصی ثابت آن حضرت بوده و حال آنکه در

آیه ۳۳ سوره ۳۳ (احزاب) خطاب به تمام زنان آن حضرت می فرماید:

{وَ قَرْنَ فی بُیُوتِکُنَّ وَ لا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجاهِلِیَّهِ الْأُولی}

(در خانه هایتان بنشینید و آرام گیرید (و بی حاجت و ضرورت از خانه بیرون نرید) و مانند دوره جاهلیت پیشین آرایش و خود آرایی نکنید.)

تمام زنان آن حضرت اطاعت این امر را نمودند و جز برای امر ضروری از خانه بیرون نمی آمدند، حتی اعمش هم روایت می کند.

گفتار سوده زوجه رسول الله

چنان چه در صحاح(۱) و کتب محدثین و مورخین(۲) خودتان ثبت است که به

ص: ۴۳

۱- در کتاب سنن ابی داود (۱/۳۸۸/۱۷۲۲) کتاب المناسک باب فرض الحج چنین روایت شده: ... قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله یقول لازواجه فی حجه الوداع: « هذا ثم ظهور الحصر». بیهقی در کتاب سنن الکبری (۵/۲۲۸) باب الهدایا من الابل و البقر و الغنم؛ بعد از نقل روایات بالا روایتی دیگر از ابی هریره از رسول خداصلی الله علیه وآله نقل کرده که در ادامه آن چنین اظهار کرده «قال فکان کلهن یسافرن الا زینب و سوده فانهما قالتا لا تحرکنا دابه بعد ما سمعنا من رسول الله صلی الله علیه وآله. (محقق)

۲- طبقات الکبری، ابن سعد، ۸/۴۴ ذکر ازواج رسول الله صلی الله علیه وآله، شرح حال سودهٔ بنت زمعهٔ، چنین نقل می کند: «ابا هریره یقول: حج رسول الله صلی الله علیه وآله بنسائه عام حجه الوداع ثم قال: هذه الحجه ثم ظهور الحصر. قال ابو هریره: و کان کل نساء النبی صلی الله علیه وآله یحججن الاّـ سوده بنت زمعه و زینب بنت جحش قالتا: لا تحرکنا دابه بعد رسول الله صلی الله علیه وآله. احمد حنبل در مسند، ۶/۳۲۴، حدیث زینب بنت جحش زوج النبی صلی الله علیه وآله حدیث را این گونه نقل کرده است: عن أبی هریره ان رسول الله صلی الله علیه وآله قال لنسائه عام حجه الوداع هذه ثم ظهور الحصر قال فکن کلهن یحججن الا زینب بنت جحش وسوده بنت زمعه وکانتا تقولان والله لا تحرکنا دابه بعد أن سمعنا ذلک من النبی صلی الله علیه وآله همچنین ابی داود طیلاسی در مسند، ۲۲۹، ماروت سودهٔ بنت زمعهٔ، ابن کثیر در البدایهٔ و النهایهٔ، ۷/۱۱۹، حوادث سال ۲۰ هجری، زینب بنت جحش، صالحی شامی در سبل الهدی و الرشاد، ۱۱/۲۰۰، جماع ابواب ذکر ازواجه، باب۷، فی بعض فضائل سودهٔ بنت زمعهٔ، ابن حجر در فتح الباری، ۴/۷۴، کتاب الحج، باب حج النساء، به الفاظ گوناگون همین جریان را نقل کرده اند.

سوده زوجه رسول الله گفتند چرا حج و عمره نمی کنی و از این فیض عظمی بازمانده ای؟ سوده در جواب گفت که یک بار حج بر من واجب بود به جای آوردم، بهتر از این حج و عمره من، اطاعت امر حق است که فرموده: {و قرن فی بیوتکن}

پس از خانه بیرون نروم، چنان چه امر فرموده، حتی عزم دارم پای از حجره ای که رسول خدا مرا در آن نشانده حتی الامکان بیرون نگذارم تا بمیرم. (همین قسم هم عمل کرد و از خانه بیرون نرفت تا جنازه اش را بیرون بردند) مگر سوده یا عایشه و ام سلمه برای ما فرقی دارند؟ تمام آنها زنان پیغمبر و امهات المؤمنین هستند، منتهی در اعمال فرق می کنند.

احترام امت به عایشه و حفصه نه از جهت آن است که دختران ابی بکر و عمر بودند (گرچه شما به همین جهت احترام می نمایید) بلکه برای آن است که زوجه و همسر رسول خدا بوده اند، و زنان آن حضرت وقتی مقام افتخار دارند که متقی و پرهیزکار باشند، چنان چه در آیه ۳۱ سوره ۳۳ (احزاب) صریحاً می فرماید:

{يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِنَ النِّسَاءِ إِنِ اتَّقَيْتُنَّ}

حاصل معنی آن که ای زنان پیغمبر، شمامانند یکی از زنان نیستید (یعنی از حیث شرافت و فضیلت برتر از همه هستید)، به یک شرط و آن این که اگر متقی و خدا ترس و پرهیزکار باشید.

ص: ۴۴

مخالفت و جنگ عایشه با علی علیه السّلام

پس سوده یک زن مطیعه و متقیه و فرمان برادر رسول الله صلی الله علیه وآله بوده است. عایشه هم زن متمرده آن حضرت بوده که بر خلاف دستور خدا و پیغمبر، فریب طلحه و زبیر را خورده (یا روی بغض و عداوت شخصی با علی علیه السّلام) به بصره رفته؛ عثمان بن حنیف را که از بزرگان صحابه و والی بصره از جانب علی علیه السّلام بوده؛ گرفتند و موهای سر و صورت و ابروان او را کندند و بعد از ضرب تازیانه مفصل، اخراجش نمودند. متجاوز از صد نفر از مردمان بی دفاع بیچاره را به قتل رسانیدند. چنان چه ابن اثیر(۱)و مسعودی(۲) و محمد بن جریرطبری(۳) و ابن ابی

ص: ۴۵

۱- الکامل، ابن اثیر، حوادث سال ۳۶ هجری، ذکر ابتداء وقعهْ الجمل. ابن اثیر این گونه می نویسد: لما أخذ عثمان أرسلوا إلی عائشه یستشیرونها فی أمره، فقالت: اقتلوه فقلت لها امرأه نشدتک الله فی عثمان وصحبته لرسول الله صلی الله علیه وآله فقالت لهم احبسوه فقال لهم مجاشع بن مسعود اضربوه ونتفوا لحیته وحاجبیه وأشفار عینیه. فضربوه أربعین سوطا ونتفوا لحیته وحاجبیه وأشفار عینیه وحبسوه ثم أطلقوه وجعلوا علی بیت المال عبد الرحمن بن أبی بکر الصدیق.

۲- مروج الذهب، مسعودی، ۲/۳۵۸، ذکر الاخبار عن یوم الجمل و بدئه، الخروج علی علیّ. مسعودی می نویسد: «فأتوا البصره فخرج إلیهم عثمان بن حُنَیْف فمانَعَهم، وجری بینهم قتال، ثم إنهم اصطلحوا بعد ذلک علی کف الحرب الی قدوم علی، فلما کان فی بعض اللیالی بَیِّتوا عثمان بن حنیف فأسروه وضربوه ونتفوا لحیته، ثم إن القوم استرجعوا وخافوا علی مخلَّفیهم بالمدینه من أخیه سهل بن حُنَیف وغیره من الأنصار، فخلوا عنه وأرادوا بیت المال فمانعهم الخزان والموکلون به وهم السبابجه، فقتل منهم سبعون رجلا غیر من جرح، وخمسون من السبعین ضربت رقابهم صبرا من بعد الأسر، وهؤلاء أول من قُتل ظلماً فی الإسلام وصبرا...»

۳- تاریخ طبری، ۳/۴۸۵، حوادث سال ۳۶ هجری، قول عایشه رضی الله عنها و الله لاطلبن بدم عثمان... طبری جریان را این گونه نقل می کند: عن سهل بن سعد قال لما أخذوا عثمان بن حنیف أرسلوا أبان بن عثمان إلی عائشه یستشیرونها فی أمره قالت اقتلوه فقالت لها امرأه نشدتک بالله یا أم المؤمنین فی عثمان وصحبته لرسول الله صلی الله علیه وآله قالت ردوا أبانا فردوه فقالت احبسوه ولا تقتلوه قال لو علمت أنک تدعیننی لهذا لم أرجع فقال لهم مجاشع بن مسعود اضربوه وانتفوا شعر لحیته فضربوه أربعین سوطا ونتفوا شعر لحیته ورأسه وحاجبیه وأشفار عینیه وحبسوه.

الحدید(۱) و غیرهم مفصل نوشته اند. آنگاه سوار بر شتر عسکر نام شده که با پوست پلنگ و زره پوشانده بودند، مانند یک مرد جنگ (زمان جاهلیت) به میدان حاضر شد و خون هزاران نفر به جهت قیام ایشان ریخته گردید. آیا این لکه نبود که مردان بی شرف از خدا بی خبر، زنان خود را در خانه ها و پشت پرده ها نشانده ولی زوجه وهمسر رسول الله صلی الله علیه وآله را به آن افتضاح در ملاء عام حاضر نمایند؟! آیا این عمل تمرد امر خدا و رسول الله صلی الله علیه وآله نبوده است؟

فضائل علی علیه السّلام قابل شماره نیست

آن هم در مقابل علی بن ابی طالب علیه السّلام شخصیت بزرگی که اکابر علمای خودتان در فضائل و مناقب او آن همه خبر نقل نموده اند که قابل شماره و احصاء نیست.

ص: ۴۶

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۹/۳۲۱، خطبه ۱۷۳، ذکر یوم الجمل و مسیر عایشه الی القتال. ابن ابی الحدید عبارت را چنین بیان می کند: فلمّا انصرف من صلاته صاح بأصحابه المستسلحین أن خذوا عثمان بن حنیف، فأخذوه بعد أن تضارب هو ومروان بن الحکم بسیفهما فلمّا أسر ضرب ضرب الموت ونتف حاجباه وأشفار عینیه و کلّ شعره فی وجهه ورأسه وأخذوا السیابجه وهم سبعون رجلا فانطلقوا بهم و بعثمان بن حنیف إلی عایشه فقالت لأبان بن عثمان اخرج إلیه فاضرب عنقه.

چنان چه امام احمد حنبل در مسند و ابن ابی الحدید در شرح نهج و امام فخر رازی در تفسیر کبیر و خطیب خوارزمی در مناقب(۱) و شیخ سلیمان بلخی حنفی در ینابیع الموده(۲)

و محمد بن یوسف گنجی شافعی در باب ۶۲، کفایه الطالب(۳) و میر سید علی همدانی شافعی در موده پنجم موده القربی(۴) از خلیفه ثانی عمر بن الخطاب و حبر امت عبد الله بن عباس نقل می کند که رسول اکرم صلی الله علیه وآله به علی علیه السّلام فرمود:

«لو ان البحر مداد و الریاض اقلام والانس کتّاب و الجن حسّاب ما احصوا فضائلک یا اباالحسن.»

۱- مناقب خوارزمی، ص۳۲۸، ح۳۴، فصل ۱۹، و در ص۳۲، ح۱، فضائل امیر المؤمنین. خوارزمی حدیث را به این الفاظ آورده است: لو ان البحر مداد و الیاض اقلام و الانس کتاب و الجن حسّاب ما أحصوا فضائلک یا ابا الحسن، قاله لعلیّ بن ابی طالب علیه السّلام.

۲- ینابیع المودهْ ، قندوزی، ۱/۳۶۴، ح۵، باب ۴۰، و ۲/۲۵۴، ح۷۱۳، باب ۵۶. قندوزی حدیث را به این الفاظ آورده است: قال رسول الله صلی الله علیه وآله: لو ان الاشجار اقلام و البحر مداد... .

۳- کافیهْ الطالب، گنجی شافعی، ص۲۵۲، و ۲۵۱، باب ۶۲.

۴- مودهْ القربی، سید علی همدانی شافعی، مودهْ ۵ (با استفاده از ینابیع المودهْ ، قندوزی حنفی، ۲/۲۸۵، ح۸۱۳، باب۵۶). و نیز حموینی در فرائد السمطین، ۱/۱۶، مقدمهْ ، حدیث را همانند خوارزمی نقل می کند. خطیب بغدادی در تاریخ بغداد، ۱/۱۳۳، رقم ۱، شرح حال امیر المؤمنین علیه السّلام چنین می نویسد: «و علیّ اول من صدق رسول الله صلی الله علیه وآله من بنی هاشم و شهد المشاهد معه و جاهد بین یدیه و مناقبه اشهر من ان تذکر و فضائله اکثر من ان تحصر...». ابن عساکر در تاریخ دمشق، ۴۲/۱۴، رقم ۴۹۳۳، شرح حال علی بن ابی طالب، همین حدیث را نقل کرده با این تفاوت که جمله «من ان تحصر» را «من ان تحصی» نقل کرده است.

(اگر دریـا مرکب شود و درختهـا قلم گردد و بنی آدم نویسـنده و طـایفه جن حساب کننـده، نمی تواننـد شـماره و احصا کنند فضایل تو را یا ابا الحسن (کنیه علی علیه السّلام بود))

جـایی که رسول اکرم صـلی الله علیه وآله در بـاب فضایـل آن جنـاب چنین کلمـاتی فرمایـد که اگر تمـام جن و انس بخواهند فضایـل آن حضـرت را بنویسـند، نتواننـد؛ چگونه مـا می توانیم فضایـل عـالیه اش را بـا لسانهای الکن و قلمهای شکسـته حصـر نماییم؟

مع ذلک تا آنجا که توانسـته انـد، قـدرت پیـدا نموده اند. علاوه بر اکابر علمای شـیعه، علمای خودتان با کمال ملاحظه ای که داشـته انـد و بعضـی با منتهی درجه تعصب و عناد مانند قوشـچی و ابن حجر و روزبهان و غیر آنها، کتاب‌های خود را پر نموده اند به مختصری از بسیار از فضایل و مناقب آن حضرت.

اخبار در فضایل و مناقب علیّ علیه السّلام

صحاح ستّه را دقیقا مطالعه نمایید به علاوه در موده القربی میر سـید علی همدانی و معجم(۱) طبرانی و مطالب السئوول محمد بن طلحه شافعی و مسند فضایل امام احمد بن حنبل(۲) و جمع بین الصحیحین حمیدی و مناقب(۳) اخطب

ص: ۴۸

۱- المعجم الکـبیر، طبرانی، ۲۲/۴۱۵، ح۱۰۲۶، ما اسـندت فاطمهْ، الحسـین بن علی عن فاطمهْ. طبرانی حـدیث را این گونه نقل می کنـد: عن حسـین بن علی عن أمه فـاطمه بنت رسول الله صـلی الله علیه وآله قـالت: خرج علینا رسول الله صـلی الله علیه وآله عشـیه عرفه فقال إن الله باهی بکم وغفر لکم عامه ولعلی خاصه وإنی رسول الله إلیکم غیر محاب لقرابتی هذا جبریل یخبرنی أن السعید حق السعید من أحب علیا فی حیاته وبعد موته وإن الشقی کل الشقی من أبغض علیا فی حیاته وبعد موته.
۲- فضایل الصحابه، احمد بن حنبل، ۲/۶۵۸، ح۱۱۲۱، فضائل علیّ علیه السّلام.
۳- المنـاقب الخوارزمی، ص۷۸و ۷۹، ح ۶۲، فصـل ۶. شـرح نهـج البلاغهْ، ابن ابی الحدیـد، ۹/۱۶۸ و ۱۶۹، خطبه ۱۵۴، ذکر الأحادیث و الاخبار الواردهْ فی فضائل علیّ، خبر السابع.

الخطباء خوارزمی صفحه ۴۴۹، جلد دوم شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید وفصول المهمه(۱) ابن صباغ مالکی مخصوصا در صفحه۱۲۴ از حافظ عبد العزیز بن الاخضر الجنابذی در کتاب معالم العتره النبویه از فاطمه زهراعلیهاالسّلام که فرمود: در شام عرفه پدرم رسول خداصلی الله علیه وآله بیرون آمد نزد ما و فرمود:

«إن الله تعالی باهی بکم الملائکه عامه وغفر لکم عامه وغفر لکم عاده و لعلیّ خاصّه و انی رسول الله غیر محاب لقرابتی ان السعید کل السعید من احب علیّا فی حیاته و بعد موته و ان الشقی من ابغض علیّاً فی حیاته و بعدمماته.»

(خدای عزوجل مباهات می کند به شماهاملائکه را عموما و آمرزیده شماها را عموما و علی را خصوصا و من که رسول خدایم بدون این که نظر محبت و دوستی به خویشانم داشته باشم. به درستی که سعید با تمام سعادت کسی است که دوست بدارد علی را در حیات و بعد از وفاتش و شقی با تمام شقاوت کسی است که دشمن بدارد علی را در

۱- فصول المهمه، ابن صباغ مالکی، ۱/۵۸۵، فصل فی ذکر مناقبه الحسنهْ... و نیز متقی هندی درکنز العمال، ۱۳/۱۴۵ و ۱۴۶، ح۳۶۴۵۸، کتاب الفضائل. فضائل علیّ رضی الله عنه، محمد الجزری الدمشقی الشافعی در اسنی المطالب، ص۷۰ ح۲۳، محب الدین طبری در ذخائر العقبی، ص۹۲، قسم۱، باب فضائل علی، ذکر الحث علی محبته و الزجر عن بغضه و در ریاض النضرهْ، ۳/۱۹۱، باب ۴، فصل۹، به همین حدیث اشاره کرده اند.

حیات و بعد از وفاتش).

و نیز در همان کتاب ها(۱) خبر مفصلی را که گمان می کنم شبهای گذشته هم عرض کرده باشم نقل می نمایند از خلیفه عمر بن الخطاب از رسول اکرم صلی الله علیه وآله که در آخر آن خبر به علی علیه السّلام فرمود:

«کذب من زعم انه یحبّنی و هومبغضک یا علی من احبک فقد احبنی و من احبنی احبه الله و من احبّه الله ادخله الجنه و من ابغضک فقد ابغضنی و من ابغضنی ابغضه الله و ادخله النار»

(دروغ می گوید کسی که گمان می کند مرا دوست می دارد در حالتی که تو را دشمن می دارد. یا علی کسی که تو را دوست دارد مرا دوست داشته و کسی که مرا دوست بدارد خدا او را دوست می دارد و کسی که خدا او را دوست دارد داخل بهشت می کند و کسی که تو را دشمن دارد مرا دشمن داشته و کسی که مرا دشمن بدارد خدا او را دشمن بدارد داخل آتش می کند.)

دوستی علی ایمان و دشمنی او کفر و نفاق می باشد

و نیز در همان کتاب از کتاب الال ابن خالویه از ابی سعید خدری نقل

ص: ۵۰

۱- نظم درر السمطین، زرندی، ص۱۰۳، سمط ۱، قسم ۲، مناقب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب، ذکر اخاه النبی صلی الله علیه وآله علیاً. و نیز ابن صباغ مالکی در فصول المهمهْ، ۱/۵۸۹، فصل ۱، فصل فی ذکر مناقبه الحسنهْ... همین حدیث را نقل کرده است. ابن عساکر در تاریخ دمشق، ۴۲/۲۶۸، رقم ۴۹۳۲، شرح حال امیر المؤمنین، حیدث را این گونه نقل کرده است: قال رسول الله صلی الله علیه وآله لعلیّ: من زعم انه یحبّنی و یبغضک.

می نماید که رسول اکرم علیه السّلام به علی علیه السّلام فرمود:

«حبک ایمان و بغضک نفاق و اول من یدخل الجنه محبک و اول من یدخل النار مبغضک.»

(دوستی تو یا علی ایمان است و دشمنی تو نفاق و اول کسی که وارد بهشت می شود دوست تو می باشد و اول کسی که وارد آتش می شود دشمن تو می باشد.)

و میر سید علی همدانی شافعی در مودت سید از موده القربی و حموینی در فرائد نقل می کنند که پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله در میان اصحاب فرمود:

«لا یحب علیا الا مؤمن و لا یبغضه الا کافر.(1)» و جای دیگر فرمود: «لا یحب الامؤمن و لا یبغضک الا منافق» (علی را دوست نمی دارد مگر مؤمن و او را دشمن نمی دارد مگر کافر. آن گاه فرمود تو را دوست نمی دارد یا علی مگر مؤمن و دشمن نمی دارد مگر منافق.)

ص: ۵۱

۱- مودهْ القربی، سید علی همدانی، مودهْ سوم (با استفاده از ینابیع المودهْ، قندوزی) ۲/۲۷۳، ح ۷۸۱، باب ۵). فرائد السمطین، حموینی، ۱/۱۳۳، ح ۹۵، باب ۲۲. همچنین ابی عیلی در مسند، ۱۲/۳۶۲، ح ۶۹۳۱، مسند ام سلمه؛ طبرانی درمعجم الکبیر، ۲۳/۳۷۵، احادیث ام مساور الحمیری عن ام سلمهْ؛ متقی هندی در کنز العمال، ۱۱/۵۹۹، ح ۳۲۸۸۴، کتاب الفضائل، باب ۳، فصل۲، فضائل علیّ؛ ابن عساکر در تاریخ دمشق، ۴۲/۲۸۰، رقم ۴۹۳۳، شرح حال علی بن ابی طالب؛ مزی در تهذیب الکمال، ۱۵/۲۳۳، رقم۳۳۹۰، شرح حال عبد الله بن عبد الرحمن البصری المعروف بالرومی؛ صاحبی شامی سبل الهدی و الرشاد، ۱۱/۲۹۵، جماع ابواب ذکر العشرهْ الذین شهد لهم رسول الله صلی الله علیه وآله بالجنهْ، باب ۱۰، فضائل امیر المؤمنین، این حدیث را به الفاظ گوناگون نقل کرده اند.

و محمد بن یوسف گنجی در صفحه ۱۱۹ کفایه الطالب(۱) ضمن باب ۶۲ نقلا از تاریخ دمشق و محدث شام و محدث عراق از حذیفه و جابر ازرسول اکرم صلی الله علیه وآله روایت نموده که فرمود: «علیّ خیر البشر مَن أبی فقد کفر» (علی بهترین بشر است هر کس ابا نماید و قبول نکند، کافر است).

و نیز از عطا(۲) روایت نموده که سؤال نمودند از عایشه حال علی علیه السّلام را گفت:

«ذاک خیر البشر لا یشک فیه الا کافر.»

(علی بهترین بشر است. شک در این معنی نمی نماید مگر کافر.)

ومی گوید حافظ ابن عساکر در تاریخ خود که صد مجلد است و سه جلد آن در مناقب علی علیه السّلام است در مجلد پنجاهم همین خبر را از عایشه نقل نموده و محمد بن طلحه شافعی درصفحه ۱۷مطالب السئوول(۳) و ابن صباغ مالکی در فصول المهمه(۴) از ترمذی و نسائی از ابی سعید خدری نقل می نمایند که گفت:

۱- کفایهْ الطالب، گنجی شافعی، ص۲۴۵، باب ۶۲، و نیز مناوی در کنوز الحقائق، ۱/۳۸۶، ح ۴۷۷۲، حرف العین؛ ابن عساکر در تاریخ دمشق، ۴۲/۳۸، رقم ۴۹۳۳، شرح حال امیر المؤمنین؛ متقی هندی در کنز العمال، ۱۱/۶۲۵، ح ۳۳۰۴۵، کتاب الفضائل، باب ۳، فصل ۲، فضائل علی، همین حدیث را نقل کرده اند. علی خیر البشر فمن ابی فقدکفر.
۲- کفایهْ الطالب، گنجی شافعی، ص۲۴۶، باب ۶۲. و نیز محب الدین طبری در ذخائر العقبی، ص۹۶، باب فضائل علی، ذکر انه من خیر البشر، ابن عساکر در تاریخ دمشق، ۴۲/۳۷۴، رقم ۴۹۳۳، شرح حال علی بن ابی طالب؛ ابن حبان در الثقات، ۹/۲۸۱، یوسف بن عیسی المزی به همین حدیث اشاره کرده اند.
۳- مطالب السؤول، محمدبن طلحه شافعی، ص۸۳ و ۸۴، باب ۱، فصل ۵، اشاره نافعهْ و عبارهْ جامعهْ...
۴- فصول المهمهْ، ابن صباغ مالکی، ۱/۵۸۷، فصل ۱، فصل فی ذکر مناقبه الحسنهْ... و نیز ابن حجر مکی در صواعق المحرقهْ، ص۱۲۲، باب ۹، فصل ۲، ح۸، ترمذی در الجامع الصحیح، ص۹۷۹، ح۳۷۲۶، کتاب المناقب، باب مناقب علی بن ابی طالب؛ ابی نعیم اصفهانی در حلیهْ الاولیاء، ۶/۲۹۵، رقم ۲۸۵، شرح حال جعفر الضبیعی، محمد الجزری شافعی در اسنی المطالب، ص۵۶؛ سبط بن الجوزی در تذکرهْ الخواص، ص۳۵، حدیث فی محبته؛ محب الدین طبری در ذخائر العقبی، ص۹۱، قسم ۱، فضائل علی، ذکر الحدث علی محبته و الزجر عن بغضه؛ زرندی حنفی در نظم درر السمطین، ص۱۰۲، سمط۱، قسم۲، ذکر محبهْ الله و رسوله لعلی و محبته لهما؛ ابن عساکر در تاریخ دمشق، ۴۲/۲۸۵، رقم ۴۹۳۳، شرح حال علی بن ابی طالب؛ ذهنی در تذکرهْ الحفاظ، ۲/۶۷۳، شرح حال عبید العجلی؛ احمد بن حنبل در فضائل الصحابهْ، ۲/۶۷۱، ح۱۱۴۶، فضائل امیر المؤمنین، من فضائل علی عنه من حدیث ابی بکر بن مالک عن شیوخه غیر عبد الله؛ خوارزمی در مناقب، ص۳۳۲، ح۳۵۳، فصل ۱۹ به همین حدیث اشاره کرده اند.

«ما كنا نعرف المنافقين على عهدرسول الله صلى الله عليه وآله الا ببغضهم عليّا»

(ما در زمان رسول الله صلى الله عليه وآله منافقين را به بغض و كينه على مى شناختيم)

و نيز در فصول المهمه نقل مى نمايد كه رسول اكرم صلى الله عليه وآله فرمود به امير المؤمنين عليه السّلام:

«حربک حربى و دمک دمى و انا حرب لمن حاربک لا يحبک الا طاهر الولاده و لا يبغضک الا مؤمن و لا يبغضک الا منافق»

(يا على جنگ كردن با تو جنگ كردن با من است. خون تو خون من است و من در جنگم با كسى كه با تو جنگ نمايد يا على دوست نمى دارد تو را مگر حلال زاده و دشمن نمى دارد تو را مگر كسى كه ولادتش ناپاک بوده و دوست نمى دارد تو را مگر مؤمن و دشمن نمى دارد تو را مگر منافق.)

شيخ: اين قبيل اخبار، اختصاص به على كرم الله وجهه ندارد؛ بلكه در باره خلفاء راشدين رضى الله عنهم هم وارد شده است.

ص: ۵۳

داعی: ممکن است از آن اخبار نمونه ای بیان فرمایید تا کشف حقیقت گردد؟

شیخ: عبد الرحمن بن مالک مغول، به سند خود از جابر نقل می نماید که رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود:

«لا یبغضن ابابکر و عمر مؤمن و لا یحبهما منافق»

داعی: باز هم بیان جناب عالی موجب تعجب گردید. آقای من، مگر فراموش فرمودید قرارداد شب اول را که بنا شد استشهاد ما به احادیث یک طرفه نباشد؛ حال هم که می خواهید استشهاد یک طرفه نمایید، به احادیث صحیح الاسناد بنمایید نه به قبیل احادیث مجعول مخدوش غیر قابل قبول از روات کذّاب وضّاع.

شیخ: شما تصمیم گرفته اید هر حدیثی را از ما بشنوید به نحو اهانت رد نمایید؟

داعی: متأسفانه داعی تنها ردّ ننموده، بلکه اکابر علمای خودتان هم ردّ نموده اند.

خوب است مراجعه نمایید به میزان الاعتدال(۱) ذهبی صفحه ۲۳۶، جلد دهم تاریخ خطیب بغدادی(۲) و ببینید که از بسیاری از ائمه جرح و تعدیل در

۱- میزان الاعتدال، ذهبی، ۴/۳۱۱، رقم ۴۹۵۴، شرح حال عبد الرحمن بن مالک بن مغول. ذهبی می نویسد: «قال احمد و الدار قطنی: متروک. و قال ابو داود: کذاب و قال مره: یضع الحدیث و قال النسائی و غیره: لیس بثقه.»

۲- تاریخ بغداد، خطیب بغدادی، ۱۰/۲۳۶ و ۲۳۷، رقم ۵۳۶۲، شرح حال عبد الرحمن بن مالک بن مغول. خطیب بغدادی چنین می نویسد: حدثنا عبد الرحمن بن مالک بن مغول عن الاعمش عن ابی سفیان عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله: «لا یبغض ابابکر و عمر مؤمن و لا یحبهما منافق». «قال سمعت یحیی بن معین یقول: عبد الرحمن بن مالک بن مغول قد رأیته و لیس بثقه... کذاب... کذاباً أفاکاً... ضعیف الامر جداً... آیه من آلآیات کذاب... کان یضع الحدیث ... لیس بثقه ... متروک»

شرح حال عبد الرحمن بن مالک نقل نموده اند که «انه کذاب افّاک وضّاع لا یشک فیه احد.»

یعنی به درستی که عبد الرحمن مذکور، دروغگو و تهمت زننده و وضع و جعل کننده حدیث است که احدی شک در این معنی ندارد.

شما را به خدا انصاف دهید آیا این خبر یک طرفه شما از یک مرد دروغگوی جعّال برابری می کند با آن همه اخباری که از طرف اکابر علمای خودتان نقل کردیده که برای نمونه به بعض از آنها اشاره نمودم.

خوب است مراجعه نمایید به صفحه ۳۹۰ جلد ششم جامع الکبیر سیوطی و صفه ۲۱۵ جلد دوم ریاض النضره محب الدین صفحه۲۹۹، جلد دوم جامع ترمذی(۱) و صفحه ۴۶ جلد سیم استیعاب(۲) ابن عبد البر و صفحه ۲۹۵ جلد ششم حلیه الاولیاء(۳) حافظ ابو نعیم و صفحه ۱۷ مطالب السؤول(۴) محمد بن

۱- الجامع الصحیح، ترمذی، ص۹۷۹، ح۳۷۲۶، کتاب المناقب، باب مناقب علی بن ابی طالب علیه السّلام.
۲- استیعاب، ابن عبد البر، ۳/۱۱۱۰، رقم ۱۸۵۵، شرح حال علی بن ابی طالب.
۳- حلیهٔ الاولیاء، ابو نعیم اصفهانی، ۶/۲۹۵، رقم ۳۸۵، شرح حال جعفر الضبیعی.
۴- مطالب السؤول، محمد بن طلحه شافعی، ص۸۳ و ۸۴، باب ۱، فصل ۵، اشارهٔ نافعه و عبارهٔ جامعهٔ...

طلحه شافعی و صفحه ۱۲۶فصول المهمه(۱) ابن صباغ مالکی و ببینید که هر یک به عبارت مختلفه از ابوذر غفاری نقل نموده اند که گفت:

«ما کنا نعرف المنافقین علی عهد رسول الله صلی الله علیه وآله الا بثلاث، بتکذیبهم الله و رسوله و التخلف عن الصلاه و بغضهم علیّ بن ابی طالب علیه السّلام.»

«و عن ابی سعید الخدری قال: کنا نعرف المنافقین ببغضهم علیّاً»

«وما کنا نعرف المنافقین علی عهد رسول الله صلی الله علیه وآله الا ببغضهم علیّاً»

(ما منافقین را در زمان رسول الله صلی الله علیه وآله نمی شناختیم مگر به سه علامت: ۱- تکذیب نمودن خدا و پیغمبر. ۲- تخلف نمودن از نماز. ۳- دشمنی با علی علیه السّلام)

و نیز امام احمد حنبل در صفحه ۹۵ و۱۳۸ جلد اول مسند(۲) و ابن عبد البر صفحه ۳۷ جلد سیم استیعاب(۳) و احمد خطیب بغدادی در صفحه ۴۲۶ جلد چهاردهم تاریخ بغداد(۴)، ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه(۵) و امام نسائی در

۱- فصول المهمهْ، ابن صباغ مالکی، ۱/۵۸۷، فصل ۱، فصل فی ذکر مناقبه الحسنهْ... ااین حدیث گاهی به صورت کامل نقل شده همچنانکه علاوه بر ابن صباغ، حاکم نیشابوری در المستدرک علی الصحیحین، ۳/۱۳۹، ح۴۶۴۳، کتاب معرفهْ الصحابهْ، باب مناقب امیر المؤمنین و متقی هندی در کنز العمال۱۳/۱۰۶، ح ۳۶۳۴۶، کتاب الفضائل، بعد از باب۱۰، فضائل علی، به آن اشاره کرده اند. و گاهی قسمت آخر حدیث به الفاظ گوناگون و به عنوان حدیث مستقل نقل شده است که به برخی از آن منابع اشاره کردیم.

۲- مسند، احمد بن حنبل، ۱/۸۴ و ۹۵ و ۱۲۸، مسند علی بن ابی طالب.

۳- استیعاب، ابن عبد البر، ۳/۱۱۰۰، رقم ۱۸۵۵، شرح حال علی بن ابی طالب.

۴- تاریخ بغداد، خطیب بغدادی، ۸/۴۱۷، رقم ۴۵۲۳، شرح حال الربیع بن سهل الفزاری.

۵- شرح نهج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، ۱۸/۱۷۳، کلمه قصار ۴۳، (لو ضربت خیشوم المؤمن).

صفحه ۱۱۷ جلد هشتم سنن(۱)) و صفحه۲۷ خصائص العلوی(۲) و حموینی در باب ۲۲فرائد(۳) و ابن حجر در صفحه ۵۰۹، جلد دوم اصابه(۴) و حافظ ابو نعیم در صفحه ۱۸۵ جلد چهارم حلیه الاولیاء(۵) و سبط ابن جوزی در صفحه ۱۵ تذکره و سیوطی در صفحه ۱۵۲ و ۴۰۸، جامع الکبیر و محمد بن طلحه شافعی در صفحه ۱۷ مطالب السؤول(۶) و ترمذی در صفحه۱۳ جلد دوم جامع(۷) به عبارات مختلفه، گاهی از ام سلمه و ابن عباس آورده اند که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود:

«یاعلی لا یحبک منافق و لا یبغضک مؤمن»، «لا یحبک الا مؤمن و لا یبغضک الا منافق»، «لا یحب علیاً المنافق و لا یبغضه مؤمن»

(یا علی منافق تو را دوست نمی دارد مؤمن تو را

دشمن نمی دارد. تو را

ص: ۵۷

۱- سنن الکبری، نسائی، ۵/۱۳۷، ح۸۴۸۷، کتاب الخصائص، الفرق بین المؤمن و المنافق.

۲- خصائص امیر المؤمنین، نسائی، ص۱۰۴ و ۱۰۵، حب علی یفرق بین المؤمن و الکافر.

۳- فرائد السمطین، حموینی، ۱/۱۳۱، ح۹۲، سمط ۱، باب ۲۲.

۴- اصابه، ابن حجر عسقلانی، ۴/۴۶۸، رقم ۵۷۰۴، شرح حال علی بن ابی طالب الهاشمی.

۵- حلیهْ الاولیاء، ابی نعیم الاصفهانی، ۴/۱۸۵، رقم ۲۷۴، شرح حال زر بن حبیش؛ تذکرهْ الخواص، سبط بن الجوزی، ص۳۵، حدیث فی محبته.

۶- مطالب السؤول، ابن طلحه شافعی، ص۸۳، باب ۱، فصل ۵، اشارهْ نافعهْ و عبارهْ جامعهْ...

۷- الجامع الصحیح، ترمذی، ص۹۷۹، ح ۳۷۲۶، کتاب المناقب، مناقب علی بن ابی طالب، و نیز مسلم بن الحجاج در صحیح خود، ۱/۸۶، ح۱۳۱، کتاب الایمان، باب ۳۳، باب الدلیل علی ان حبّ الانصار و علی من الایمان...؛ ابن حجر عسقلانی در فتح الباری، ۷/۷۳، ذیل حدیث شماره ۳۷۰۷، کتاب فضائل الصحابهْ، باب مناقب علی بن ابی طالب؛ ابن صباغ مالکی در فصول المهمه، ۱/۵۸۶، فصل ۱، فصل فی ذکر مناقبه الحسنهْ...؛ ابن حجر مکی در صواعق المحرقهْ، ص۱۲۲، باب ۹، فصل ۲، ح۸ به همین حدیث اشاره کرده اند.

دوست نمی دارد مگر مؤمن و دشمن نمی دارد تو را مگر منافق. دوست نمی دارد علی را منافق و دشمن نمی دارد او را مؤمن).

ابن ابی الحدید در صفحه ۳۶۴ جلد اول شرح نهج(۱) از شیخ ابوالقاسم بلخی شیخ معتزله نقل می نماید که گوید:

«و قد اتفقت الاخبار الصحیحه التی لا ریب فیها عند المحدیثین علی ان النبی صلی الله علیه وآله قال له: لا یبغضک الا منافق و

لا یحبک الاّ مؤمن».

(اتفاقی جمیع محدثین است در اخبار صحیحه ای که شکی در صحت آن نمی باشد که پیغمبرصلی الله علیه وآله به علی علیه السّلام فرمود: دشمن نمی دارد تو را مگر منافق و دوست نمی دارد تو را مگر مؤمن.)

و نیز(۲) در صفحه ۲۶۴ جلد چهارم، خطبه امیر المؤمنین علیه السّلام را نقل می نماید که فرمود:

« لو ضربت خیشوم المؤمن بسیفی هذا علی أن یبغضنی ما أبغضنی ولو صببت الدنیا بجماتها علی المنافق علی أن یحبنی ما أحبنی. وذلک أنه قضی فانقضی علی لسان النبی الأمی صلی الله علیه وآله أنه قال: یا علی لا یبغضک مؤمن ولا یحبک منافق»

(اگر با این شمشیر خود بر بینی مؤمن بزنم که مرا دشمن بدارد، هرگز مرا دشمن نمی دارد و اگر تمام دنیا را بدهم

به منافق که مرا دوست

۱- شرح نهج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، ۴/۸۳، خطبه ۵۶، و من کلام له علیه السّلام لاصحابه. [فصل فی ذکر الاحادیث الموضوعهْ فی ذم علی]

۲- شرح نهج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، ۱۸/۱۷۳، کلمه قصار ۴۳، (لو ضربت خیشوم المؤمن).

بـدارد، هرگز مرا دوست نمی دارد و این همان است که بر زبان رسول خداصـلی الله علیه وآله گذشت که فرمود: دوست نمی دارد تو را مگر مؤمن و دشمن نمی دارد تو را مگر منافق.)

از این قبیل اخبار در کتب معتبره شـما بسـیار رسـیده. برای نمونه به مقتضای وقت مجلس همین چنـد خبر را که در نظر داشـتم ذکر نمودم.

اینـک از آقایـان محترم تمنـا می کنم منصـفانه قضـاوت فرماییـد که قیام عایشه و جنگ با علی علیه السّـلام آیا جنگ با رسول خداصـلی الله علیه وآله نبوده؟ آیا این جنگ و وادار نمودن مردم را به جنگ علی علیه السّـلام از روی حب و محبت و دوستی بوده یا از روی بغض و کینه و عـداوت؟ بـدیهی است احدی نمی گوید که جنگ بین دو نفر، روی محبت و دوستی می باشد. محققا روی بغض و عـداوت بوده. آیا در این همه اخبار که نمونه ای از آنها ذکر شد، رسول اکرم صـلی الله علیه وآله یکی از علامات کفر و نفاق را بغض و جنگ علی قرار نداده؟ آیاتطبیق این اخبار با قیام عایشه ام المومنین و جنگ با علی علیه السّـلام چگونه خواهد شد؟

متمنی است بدون نظر حب و بغض، از روی انصاف قضاوت به حق نمایید.

عجبا! خبری به خاطرم آمد که میر سید علی فقیه همدانی شافعی در مودت سیم از موده القربی(1) از خود عایشه نقل نموده که گفت: رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود:

«ان الله قد عهد الی من خرج علی علیّ فهو کافر فی النار.»

(خداوند عهد نموده با من که بدانید هر کس خروج بر علی علیه السّلام بنماید

۱- مودهْ القربی، سید علی همدانی، مودهْ القربی، ۸ (با استفاده از ینابیع المودهْ، قندوزی حنفی، ۲/۲۷۵، ح۷۸۹، باب۵۶).

کافر است و جایگاه او در آتش می باشد.)

عجب آنکه وقتی به او اشکال کردند که چرا با شنیدن چنین کلامی از پیغمبر بر علی خروج نمودی؟ عذر غیر مقبول (بدتر از گناه) آورد، گفت:

«نسیت هذا الحدیث یوم الجمل حتی ذکرته بالبصره»

یعنی فراموش کردم این حدیث را روز جمل تا آن که در بصره یادم آمد.

شیخ: با چنین بیانی که خود می کنید پس چه اشکالی بر ام المؤمنین رضی الله عنها دارید؟ بدیهی است آدمی مرکز سهو و نسیان می باشد.

داعی: ممکن است داعی هم بگویم روز جمل که نائره حرب مشتمل بود حدیث را فراموش نموده، ولی از روز حرکت از مکه که تمام دوستان حتی زنان پاک رسول الله منعش نمودند که حرکت بی جا مکن، زیرا مخالف با علی مخالفت با پیغمبر است؛ باز هم حدیث یادش نبود؟!

آیا مورخین(۱) خودتان که واقعه جمل رانوشتند یادآور نشدند که رسول

۱- المصنف، ابن ابی شیبهْ، ۸/۷۰۸ ح۱۵، کتاب الجمل، فی مسیرهْ عایشهْ و علی و طلحهْ و زبیر می نویسد: لما بلغت عائشه بعض میاه بنی عامر لیلا نبحت الکلاب علیها، فقالت: أی ماء هذا؟ قالوا: ماء الحوأب، فوقفت فقالت: ما أظننی إلا راجعه، فقال لها طلحه والزبیر: مهلا رحمک الله، بل تقدمین فیراک المسلمون فیصلح الله ذات بینهم، قالت: ما أظننی إلا راجعه، إنی سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله قال لنا ذات یوم: کیف بإحداکن تنبح علیها کلاب الحوأب. ااحمد بن حنبل در مسند، ۶/۵۲ و ۹۷، مسند عایشه، حدیث را مانند ابن ابی شیبه نقل کرده است: عبد الرزاق صنعانی در المصنف، ۱۱/۳۶۵، ح۲۰۷۵۳، کتاب الجامع، باب الفتن، می نویسد: أیتکن تنبحها کلاب ماء کذا وکذا، یعنی الحوأب فلما خرجت عائشه إلی البصره نبحتها الکلاب، فقالت: ما اسم هذا الماء؟ فأخبروها، فقالت: ردونی، فأبی علیها ابن الزبیر. طبری در تاریخش، ۳/۴۷۵، ۴۷۶، حوادث سال ۳۶، شراء الحمل لعائشهْ رضی الله عنه و خبر کلاب الحوأب می نویسد: حدثنی العرفی صاحب الجمل قال بینما انا اسیر علی جمل... حتی طرقنا ماء الحوأب فنبحتنا کلابها قالوا ای ماء هذه؟ قلت: ماء الحوأب. قال: فصرخت عائشه باعلی صوتها، ثم ضربت عضد بعیرها فأناخته، ثم قالت: انا و الله صاحبه کلاب الحوأب طورقا ردّونی، تقول ذلک ثلاثا، فأناخت و اناخوا حولها و هم علی ذلک و هی تأبی... و سرت معهم حتی أتینا ماء الحوأب فنبحت علیها کلابها فقالت: کذا کذا فلما رأیت اختلاط امرهم انتفلت و ارتحلوا فقال علیّ هل لک دلاله بذی قار قلت: لعلی ادل الناس. و نیز درص۴۸۵ از همین جلد می نویسد: ... فسمعت عائشه رضی الله عنها نباح الکلاب فقالت: ایّ ماء هذا؟ فقالوا: الحوأب. فقالت: انا لله و انا الیه راجعون انی لَهِیَهَ قد سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله یقول و عنده نسائه لیت شعری ایتکن تنبحها کلاب الحوأب فارادت الرجوع، فأتها عبد الله

بن الزبير فزعم انه قـال: كـذب من قـال ان هـذا الحـوأب... اابـو جعفر اسـكافى در المعيـار و الموازنهْ، ص۵۵، و ۵۶، خطبهْ امير المؤمنين عليه السّـلام لما بلغه مسير طلحهْ و الزبير و عائشهْ عبارت را چنين مى نويسد: «... قالت عائشه: أى ماء هذا؟ فقال محمد بن طلحه و عبـد الله بن الزبير: هذا ماء الحوأب، فقالت عائشه: والله لا صـحبتكم ردونى ردونى، إنى سـمعت رسول الله صـلى الله عليه وآله يقول: كـأنى بكلاـب مـاء يـدعى الحوأب قـد نبحت على امرأه من نسـائى وهى فى فئه بـاغيه، ثم قـال: لعلـك أنت يا حميراء...» ابن اثير در الكامـل، ۳/۲۱۰، حوادث ۳۶، ذكر ابتـداء وقعهْ الجمل، جريان را هماننـد طبرى نقل كرده است. ابن كثير در البدايهْ والنهايهْ، ۶/۲۳۶، ذكر اخباره عليه السّـلام عن الفتن الواقعهْ فى ايام عثمان، جريان راماننـد ابن شـيبه نقل كرده است. همچنين در ۷/۲۵۸، حوادث سلا ۳۶ هجرى، ابتـداء وقعهْ جمـل به همين جريان اشاره كرده است. متقى هنـدى در كنز العمال، ۱۱ / ۳۳۴، ح ۳۱۶۶۸ و ۳۱۶۷۱، كتـاب الفتن، وقعهْ الجمـل چنين نقـل مى كنـد: عن عـائشه أن النـبى صـلى الله عليه وآله قـال لأـزواجه: أيتكن التى تنبحهـا كلاـب الحوأب؟ فلمـا مرت عـائشه ببعض مياه بنى عامر ليلا نبحت الكلاب عليها فسألت عنه فقيل لهـا: هـذا مـاء الحـوأب، فـوقفت وقـالت: مـا أظننى إلاـ راجعه، إنى سـمعت رسـول الله صـلى الله عليه وآله قـال ذات يوم: كيف بإحـداكن تنبح عليها كلاب الحوأب: قيل لها: يا أم المؤمنين! إنما تصـلحين بين الناس. و در حديث ديگرى جريان را اين گونه نقـل مى كنـد: عن طـاوس ان رسول الله صـلى الله عليه وآله قـال لنسائه ايتكن التى تنبحها كلا كـذا و كـذا؟ اياك ياحميراء ابن خلدون در تاريخش، ۲/۱۵۵، امر الجمل، مى نويسـد: وسألوه عن دلاله الطريق فدلهم ومر بهم على الماء الحوأب فنبحتهم كلابه وسألوه عن الماء فعرفهم باسـمه فقالت عائشه ردونى سـمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول وعنده نساؤه ليت شعرى أيتكن تنبحها كلاب الحوأب... ذهبى در سير اعلام النبلاء ۲/۱۷۷، رقم ۱۹، شرح حال عايشه ام المؤمنين، جريان را مانند ابن ابى شيبه نقل مى كند.

اکرم صلی الله علیه وآله فرمودند: عایشه بترس از آن راهی که سگ های حوأب بر تو پارس نمایند. وقتی عازم بصره بود، اول شب که به آب بنی کلاب رسیدند سگ ها اطراف محمل او را گرفته، پارس نمودند. سؤال نمود، اینجا کجا است؟ گفتند: حوأب. متوجه خبر و فرموده رسول خدا شد. چرا باز فریب طلحه و زبیر را خورد و طی طریق نمود تا به بصره رسید و آن فتنه عظیم را بر پا نمود؟ آیا می توانید گفت فراموش کرده بود یا حقاً متعمداً عالما عارفا طی طریق نمود؟

منه دام علاء ان لا ینسانی من الدعاء فی المظان فانی شدید الحاجه الی ذلک فی حیاتی و بعد الممات کما ارجوا من فضله تعالی ان لا انسی انشاء الله تعالی رزقه الله خیر الداریه و اذاقه حلاوه مناجاته و شفاعه ساداته امین آمین.

حرره خادم علوم اهل البیت النبوه و الطهاره و العاکف ینابهم الذی لم یعرف سواهم ابو المعالی شهاب الدین الحسینی المرعشی النجفی عفی عنه فی مستهل ثانی الربیعین ۱۳۷۰ ببلده قم المشرفه حرم الائمه و عش آل محمد صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین کما فی الخبر حامدا مصلیا مسلما.

نوشتند یادآور نشدند که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمودند: عایشه بترس از آن راهی که سگ‌های حوأب بر تو پارس نمایند. وقتی عازم بصره بود، اول شب که به آب بنی کلاب رسیدند سگ‌ها اطراف محمل او را گرفته، پارس نمودند. سؤال نمود، اینجا کجا است؟ گفتند: حوأب. متوجه خبر و فرموده رسول خدا شد. چرا باز فریب طلحه و زبیر را خورد و طی طریق نمود تا به بصره رسید و آن فتنه عظیم را بر پا نمود؟ آیا می توانید گفت فراموش کرده بود یا حقاً متعمداً عالما عارفا طی طریق نمود؟

آیا این دلیل، لکه بزرگی نبود که دامن ام المؤمنین عایشه را آلوده نمود که به هیچ آبی پاک نخواهد شد؟ چه آن که عالما عامداً تمرد امر خدا و پیغمبر نمود و فریب طلحه و زبیر را خورد و به جنگ خلیفه و وصی پیغمبر رفت با آن که خودش می گفت: پیغمبرصلی الله علیه وآله فرموده: هر کس با علی جنگ کند و خروج بر او بنماید کافر است؟!

آیا جنگ با امیر المؤمنین علیه السّلام (وصی و خلیفه پیغمبرصلی الله علیه وآله) و اسباب زحمت و انقلاب جنگ را، اول کار خلافت فراهم نمودن، آزار پیغمبر نبوده؟

مگر نه، در حدیث است که شب گذشته با اسناد آن عرض کردم که رسول

اکرم صلی الله علیه وآله فرمود:

«من آذی علیاً فقد آذانی فقد آذی الله ایها الناس من آذی علیاً بعث یوم القیامه یهودیا او نصرانیا.»

(کسی که اذیت نماید علی را، مرا اذیت نموده و کسی که مرا اذیت نماید خدا را اذیت نموده. ای گروه مردم: کسی که اذیت کند علی را، در قیامت یهودی یا نصرانی مبعوث گردد.)

کشتار صحابه و مؤمنین پاک در بصره به امر عایشه

آیا این اخبار در کتب معتبره خودتان نیست؟ پس چرا اعتراض به شیعیان می نمایید؟ آیا خونهای مؤمنین پاک و زجر عثمان بن حنیف (از صحابه پاک رسول اکرم صلی الله علیه وآله) و قتل زیاده از صد نفر از حفاظ و خزانه دارهای بی سلاح که اهل جنگ نبودند که چهل نفر آنها را در مسجد کشتند به گردن مسبب و مؤسس جنگ نبوده است؟

علامه مسعودی در صفحه ۷ جلد دوم مورج الذهب(۱) به این عبارت نوشته:

«فقتل منهم سبعون رجلا غیر من جرح و خمسون من السبعین ضربت رقابهم صبرامن بعد الاسر و هؤلاء الومن قتلوا ظلما و فی الاسلام.»

(غیر از آن چه مجروح نمودند، هفتاد نفر از خزانه دارهای بی سلاح حافظ بیت المال را کشتند و پنجاه نفر از آن هفتاد نفر را گردن زدند و کشتند

۱- مروج الذهب، مسعودی، ۲/۳۵۸، ذکر خلافت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب، ذکر الاخبار عن یوم الجمل...

به کشتن صبرو زجر و این جماعت اول کشته گانی بودند در اسلام که مظلوم کشته شدند.)

و شرح مبسوط آن وقایع را ابن جریر(۱) و ابن اثیر(۲) و دیگران از علماء و مورخین خودتان نقل نموده اند. یا این اخبار را ازکتب معتبره خود خارج کنید (چنان چه در چاپ های جدید کتب علمای شما دست به تحریف زده بلکه بعض مطالب را ساقط می نمایند) و علماء اعلام و اکابر مورخین را تکذیب نمایید یا طعن و اعتراض و انتقاد را از شیعیان برطرف کنید؛ زیرا شیعیان نمی گویند، مگر آنچه درکتب معتبره خودتان ثبت گردیده. به خدا قسم جماعت شیعیان بی تقصیرند. فرق ما و شما این است که شما این اخبار وارده در کتب معتبره خود را سطحی مطالعه می نمایید و روی قاعده (حب الشیء یعمی و یصم) وقایع مهمه تاریخ را تطبیق با اخبار نمی نمایید و پیوسته حسن نظر اعمال و دفاع بی مورد نموده و توجهی به حقایق نمی نمایید و یا اگر می نمایید در مقام پرده پوشی در آمده و آنها را به طریقی تبرئه می نمایید که (یضحک به الثکلی) ولی ما عمیقانه و بی طرفانه و منصفانه می نگریم و اخبار وارده درکتب فریقن را تطبیق با وقایع

۱- تاریخ طبری، ۳/۴۸۵، حوادث سال ۳۶، قول عایشه و الله لأطلبن بدم عثمان.

۲- الکامل، ابن اثیر، ۳/۲۱۵، حوادث سال ۳۶، ذکر ابتداء وقعهْ الجمل. همچنین ابن کثیر درالبدایهْ و النهایهْ، ۷/۲۶۰، حوادث سال ۳۶، ابتداء وقعهْ الجمل. و ابن خلدون در تاریخش، ۲/۱۵۷، امر الجمل. و ابن قتیبه در الامامهْ و السیاسهْ، ۱/۶۶، قتل اصحاب عثمان بن حنیف عمال علیّ علی البصرهْ. و ابن عبد البر در استیعاب، ۱/۳۶۶، ۳۶۷، رقم ۵۴۰، شرح حال حکیم بن جبله، به همین جریان اشاره کرده اند.

نموده، قبول نفرمایید، خیلی هم ممنون خواهم شد.

شیخ: فرمایشات شما صحیح است. اما المؤمنین عایشه رضی الله عنها بشر بوده است معصوم نبوده، البته فریب خورده خطایی از او سر زده، روی سادگی فریب دو نفر از کبار صحابه را خورده؛ ولی بعد توبه نموده، خداوند هم از او گذشت فرمود.

داعی: اولاً ـ اقرار نمودید که کبار صحابه خطاکار و فریبنده بودند و حال آنکه از حاضرین تحت الشجره و بیعت الرضوان بودند. پس خبر شما که سابقاً در لیالی ماضیه برای تبرئه صحابه بیان نمودید که «صحابه هر یک مانند ستاره ای هستند که اقتدای به آنها اسباب هدایت می شود» به خودی خود باطل می گردد.

ثانیاً: فرمودید ام المؤمنین عایشه توبه نمود. این معنی ادعای محض است. قیام و جنگ به کشتار مسلمین عند العموم ثابت ولی توبه ایشان غیر معلوم و مورد اتّکاء نمی باشد.

ممانعت عایشه از دفن امام حسن علیه السّلام در جوار پیغمبر

ولی آنچه مسلم است ام المؤمنین عایشه جنسا آرام نبوده، حرکات بچه گانه مترادفی داشته که هر یک موجب فساد در تاریخ زندگانی او گردیده. به قول شما توبه نموده و پشیمان گردیده و آرام شده، پس چرا بعدها در مقابل جنازه سبط رسول الله صلی الله علیه وآله آن فساد و عملیات را انجام داد که هر شنونده ای را متأثر می نماید؟

نه همان فقط رسول خدا را می رنجاند و می آزارد و یا سوار شتر شده، مانند زنان دوره جاهلیت و به جنگ وصی و خلیفه پیغمبر رفت که بگوییم با زندگان

مخالفت و ضدیت داشته، بلکه سوار قاطر شد و سر راه بر جنازه سبط اکبر پیغمبر، امام حسن علیه السّلام را گرفت، چنانچه اکابر علماء و مورخین خوتان نوشته اند مخصوصا یوسف سبط ابن جوزی درصفحه ۱۲۲ تذکرهخواص الامه(۱) و علامه مسعودی صحاب مروج الذهب در صفحه ۱۳۶ اثبات الوصیه(۲) و ابن ابی الحدید در اول صفحه ۱۸ جلد چهارم شرح نهج البلاغه(۳) نقلا از ابوالفرج و یحیی بن

۱- تذکرهْ الخواص، سبط بن الجوزی، ص۱۹۳، باب ۸، فی ذکر الحسن علیه السّلام، سبب موته علیه السّلام. سبط ابن الجوزی می نویسد: قال ابن سعد عن الواقدی لما احتضر الحسن قال ادفنونی عند أبی یعنی رسول الله صفأراد الحسین علیه السّلام ان یدفنه فی حجره رسول الله صلی الله علیه وآله فقامت بنو أمیه ومروان بن الحکم وسعید بن العاص وکان والیا علی المدینه فمنعوه وقامت بنو هاشم لتقاتلهم فقال أبو هریره أ رأیتم لو مات ابن لموسی أ ما کان یدفن مع أبیه قال ابن سعد ومنهم أیضا عائشه وقالت لا یدفن مع رسول الله صلی الله علیه وآله أحد.

۲- اثبات الوصیهْ، مسعودی، ص۱۲۴، فی احوال الحسن علیه السّلام. مسعودی می نویسد: و کان الحسین علیه السّلام قد عزم علی دفنه مع رسول الله صلی الله علیه وآله فمنعت عائشه من ذلک، فرکبت بغله لها و خرجت تولی الناس علیه و تحرضهم، فلما رأی احسین علیه السّلام ذلک دفنه بالبقیع. و روی ان ابن عباس لقیها منصرفه الی انزلها فقال لها: أما کفاک ان یقال یوم الجمل حتی یقال یوم البغل؛ یوما علی الجمل و یوما علی بغل بارزه عن حجاب رسول الله صلی الله علیه وآله تریدین اطفاء نور الله و الله متم نوره و لو کره المشکرون انا لله و انا الیه راجعون. فقالت له: الیک عنی اف لک.

۳- شرح نهج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، ۱۷/۲۱۶، نامه ۶۲، (و من کتاب له علیه السّلام الی اهل مصر مع مالک الاشتر...)، طعن۸، ابن ابی الحدید می نویسد: «إن الحسن علیه السّلام استأذن عائشه فی أن یدفن فی البیت حتی منعه مروان وسعید بن العاص، لأن هذه مکابره منه ظاهره، فان المانع للحسن علیه السّلام من ذلک لم یکن إلا عائشه، ولعل من ذکره من مروان وسعید وغیرهما أعانها واتبع فی ذلک أمرهما، وروی أنها خرجت فی ذلک الیوم علی بغل حتی قال ابن عباس: یوما علی بغل ویوما علی جمل! فکیف تأذن عائشه فی ذلک، وهی مالکه الموضع علی قولهم.

الحسن صاحب کتاب النسب و محمد خداوندشاه در جلد دوم روضه الصفا(۱) و واقدی ومنوفی احمد بن محمد حنفی در ترجمه تاریخ اعثم کوفی(۲) و ابن شحنه در روضه

المناظر(۳) و ابو الفداء(۴) ودیگران در تاریخ خود آورده اند که وقتی جنازه آن حضرت را حرکت دادند، عایشه سوار بر قاطر شد با جماعتی از بنی امیه و غلامان، آنها سر راه بر جنازه بستند. گفتند: نمی گذاریم امام حسن را پهلوی قبر پیغمبر دفن نمایید. ابن عباس به روایت مسعودی گفت:

«اما کفاک ان یقال یوم الجمل حتی یقال یوم البغل؛ یوما علی بغل بارزه عن حجاب رسول الله تریدین اطفاءنور الله و الله متم نوره و لو کره المشرکون- انا لله و انا الیه راجعون.»

ص: ۶۷

۱- روضهٔ الصفا، خاوند شاه، ۴/۲۰۸۰، ذکر مناقب امام حسن علیه السّلام.

۲- الفتوح، ابن اعثم الکوفی، ۴/۳۲۰، وفاهٔ حسن بن علی بن ابی طالب. ابن اعثم جریان را این گونه نقل کرده است: أراد الإمام الحسین أن یدفنه فی الروضه المبارکه بجانب جده الأکرم. ولکن سعید بن العاص والی المدینه أرسل إلی أم المؤمنین الصدیقه لکی تمانع فی هذا الدفن. وفعلا قام جمع من العثمانیه بالمعارضه فقابلتهم فرقه من الشیعه وکادت تنشب فتنه بین الفریقین.

۳- روضهٔ المناظر، ابن شحنه، حوادث سال ۵۰ هجری (حاشیه مروج الذهب، ۱/۲۲۵). ابن شحنه می نویسد: «و کان اوصی این یدفن عند جده علیه السّلام فمنعت من ذلک عائشه».

۴- المختصر فی اخبار البشر، ابو الفداء۱/۱۸۳، حوادث سال ۴۱ هجری، ذکر تسلیم الحسن الامر الی المعاویهٔ. ابو الفداء جریان را این گونه نقل می کند: وکان الحسن قد أوصی أن یدفن عند جده رسول الله صلی الله علیه وآله فلما توفی أرادوا ذلک وکان علی المدینه مروان بن الحکم من قبل معاویه فمنع من ذلک وکاد یقع بین بنی أمیه وبین بنی هاشم بسبب ذلک فتنه فقالت عائشه رضی الله عنها: البیت بیتی ولا آذن أن یدفن فیه فدفن بالبقیع ولما بلغ معاویه موت الحسن خر ساجداً.

«تعجب است عـایشه از حـال تو آیـا کفـایت نمی کنـد تو را روز جمـل (یعنی سورا شـدی به میـدان جنـگ آمـدی) تا این که بگوینـد مردم روز استر (یعنی سوار استر شـدی سـر راه بر جنـازه پسـر پیغمبر گرفتی) یک روز سوار بر شتر و یک روز سوار بر استر شـده، حجاب رسول خداصـلی الله علیه وآله را پاره کردی. تصـمیم داری نور خدا را خاموش نمایی و حال آنکه خداوند نور خود را به حد کمال می رساند هرچند مکره طبع مشرکین باشد.)

و بعضی نوشتند به او فرمود:

تَجَمَّلْتِ تَبَغَّلْتِ

وَ اِنْ عِشْتِ تَفَیَّلْتِ

لَکِ تِسعٌ مِن الثُّمنِ

وَ فِی الْکُلِّ تَصَرَّفتِ

(گاهی سوار شتر و روزی سوار استر می شوی اگر زنده بمانی سوار فیل هم خواهی شد (کنایه از این که به جنگ خدا خواهی رفت) و حال آنکه تو از هشت یک فقط نه یکی داری و عدوانا تمام را تصرف کردی)

بنی هاشم خواسـتند شمشیر بکشند و آنها را دفع نمایند، حضرت امام حسین علیه السّلام جلوگیری نمود فرمود: «برادرم وصیت نموده حاضر نیستم به قدر شاخ حجامتی در عقب جنازه من خون ریخته گردد» فلذا به امر آن حضرت برگرداندند جنازه را در بقیع دفن نمودند.

سجده شکر و شادی عایشه در شهادت امیر المؤمنین علیه السّلام

اگر توبه عـایشه صـحت دارد و بر جنـگ بـا امیر المؤمنین علیه السّـلام پشـیمان گردیـده بود، پس چرا وقـتی خـبر شـهادت آن حضرت را شنید، سجده شکر به جای آورد؟ چنانچه ابو الفرج اصفهانی صاحب اغانی در آخر شرح حالات آن حضرت

در مقاتل الطالبیین(۱) آورده «لما ان جاء عایشه قتل امیر المؤمنین علی علیه السّلام سجدت»

(چون خبر قتل و شهادت امیر المومنین علیه السّلام به عایشه رسید سجده شکر نمود)

اگر واقعا توبه نموده و پشیمان گردیده بود، پس چرا وقتی خبر شهادت آن حضرت را شنید اظهار فرح و شادمانی نمود؟ چنان چه محمد بن جریر طبری در حوادث سال چهلم هجری تاریخ(۲) خود ابو الفرج اصفهانی درآخر حالات آن حضرت در مقاتل الطالبیین(۳) آورده اند زمانی که خبر شهادت آن حضرت را غلامی به او داد گفت:

فالقت عصاها و استقرت بها النوی

کما قر عینا بالایاب المسافر

القاء عصا کنایه از اطمینان قلب و آسودگی خاطر می باشد که وقتی آدمی در مکان معینی قلبش آرام و فکرش آسوده شد گفته می شود القی عصاه (چنان چه مسکویه در تجارب الامم(۴) و دمیری در حیات الحیوان بیان نموده اند) مقصود عایشه از گفتن این شعر آن بود که خواست بگوید از بابت علی خیالم فارغ

۱- مقاتل الطالبیین، ابو الفرج اصفهانی، ص۵۵، رقم ۳، اواخر شرح حال علی بن ابی طالب.

۲- تاریخ طبری، ۴/۱۱۵، حوادث سال ۴۰، ذکر الخبر عن سبب قتله و مقتله

۳- مقاتل الطالبیین، ابو الفرج اصفهانی، ص۵۵، اواخر شرح حال علی بن ابی طالب.

۴- تجارب الامم، ابن مسکویه، ۱/۳۶۹، خلافهْ علی بن ابی طالب، ما قالته عائشهْ فی قتل علیّ. و نیز باعونی دمشقی شافعی در جواهر المطالب، ۲/۱۰۴و ۱۰۵، باب ۵۹، فی ذکر وصیته الاخیره علی الاقتصار؛ ابن اثیر در الکامل، ۳/۳۹۴، حوادث سال ۴۰، ذکر مقتل امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام، سبط ابن الجوزی؛ در تذکرهْ الخواص، ص۱۶۵، باب ۷، ذکر صفهْ مقتله و سبب؛ ابن سعد در الطبقات الکبری، ۳/۲۹، رقم ۳، شرح حال علی بن ابی طالب، ذکر علی و معاویهْ و تحکیم الحکمین، به همین جهت اشاره کرده اند.

وسینه ام باز و فکرم راحت شد، چون پیوسته انتظار هم چو خبری داشتم، مانند کسی که انتظار مسافر خود داشته باشد که آمدن مسافر چشم هایش روشن و قلبش آرام گردد!

پس من هم از شنیدن خبر مرگ علی چشمم روشن و قلبم آرام و خیالم راحت شد! آنگاه از خبر آورنده سئوال کرد که چه کس او را به قتل رسانید؟ گفتند: عبد الرحمن بن ملجم مرادی از قبیله بنی مراد. فوری گفت:

«فان یک نائیاً فلقد نعاه غلام لیس فی فمه التراب»

یعنی اگر علی دور از من است خبر مرگ او را غلامی آورد که خاک در دهان او مباد.

زینب دختر ام سلمه حاضر بود گفت: آیا سزاوار است در باره علی علیه السّلام این قسم خوشحالی کنی و چنین کلماتی بگویی و اظهار فرح و شادمانی بنمایی؟ دید بد شد در جواب گفت:

به خود نبودم از روی سهو و نسیان و فراموشی این طور گفتم، چنان چه باز این حالت به من دست دهد بازگو نمایم، مرا یادآور شوید تا نگویم.

خوب است آقایان حب و بغض را کنار بگذارید و عبرت بگیرید که مسئله توبه، حقیقت نداشته بلکه تا دم مرگ به دشمنی خود باقی بوده است و الا اظهار فرح و سجده شکر نمی نمود.

آقایان محترم! این اعمال را حمل به چه چیز می نمایید؟ آیا جز این است که ام المؤمنین زنی بوده سبک عقل تر از دیگران که آرامش در زندگی نداشته؟

مطلب دیگری یادم آمد، شما آقایان انتقاد از شیعیان می نمایید و با نظر بغضاء

به آنهـا می نگریـد که چرا به خلیفه سوم عثمـان خورده گیری نموده و مطاعن او را که علماء خودتان نقل نموده انـد واگو می نمایند.

کلمات متضاد عایشه نسبت به عثمان

اگر از این جهت هم شـده بایـد به ام المؤمنین عایشه خوش بین نباشـید چه آن که عموم اکابر علماء و مورخین خودتان ماننـد: ابن ابی الحدید در صفحه ۷۷ جلد دوم شرح نهج البلاغه(۱) و مسـعودی در کتاب اخبار الزمان و اوسط و سبط ابن جوزی در صفحه ۳۶ تذکره خواص الامه(۲) و ابن جریر(۳) و ابن عسـاکر و ابن اثیر(۴) و دیگران از علماء و مورخین خودتان نوشـته اند که ام المؤمنین عایشه پیوسته از عثمان بدگویی می کرد تا آنجا که فریاد می زد:

«اقتلوا نعثلا قتله الله، فقد کفر.»

(بکشید این پیر خرفت (یعنی عثمان) را، خدا بکشد او را پس به تحقیق کافر شده است).

ولی همین که عثمان کشته شد، از روی کینه و عداوت با علی علیه السّلام می گفت:

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید معتزلی، ۶/۲۱۵، خطبه ۷۹، (و من کلام له علیه السّلام بعد فراغه من حرب الجمل فی ذم النساء)

۲- تذکرهٔ خواص، سبط ابن الجوزی، ص۶۶، باب ۴، حدیث مسیر علی علیه السّلام الی البصرهْ.

۳- تاریخ الطبری، ۳/۴۷۷، حوادث سال ۳۶، قول عائشه، و الله لأطلبن بدم عثمان.

۴- النهـایهْ، ابن اثیر، ۵/۷۹، و ۸۰ بـاب النون مع العین، نعثـل. توهین هـای صـحابه به یکـدیگر و بالاخص جسارتهای عایشه به عثمان، درمجلس هشتم به طور مفصل بررسی شد.

«قتل عثمان مظلوما و الله لأطلبن بدمه فقوموا معی.»(۱)

(عثمان مظلوم کشته شد و به خدا سوگند مطالبه خون او را می کنم پس قیام کنید و مرا یاری نمایید.)

ابن ابی الحدید(۲) می نویسد:

« ان عـایشه کانت من اشـد الناس علی عثمان حتی انها اخرجت ثوبا من ثیاب رسول الله صـلی الله علیه وآله فنصـبته فی منزلها و کانت تقول للداخلین الیها هذا ثوب رسول الله صلی الله علیه وآله لم یبل و عثمان قد ابلی سنته.»

(به درستی که عایشه از همه مردم نسبت به عثمان دشـمن تر بود، تا آنجا که پیراهن رسول خداصـلی الله علیه وآله را در منزل خود آویخته و به واردین اظهار می کرد این پیراهن رسول خداصـلی الله علیه وآله است که هنوز کهنه نگردیده و عثمان سـنت آن حضرت را کهنه و از کار انداخت.)

و نیز ابن ابی الحدید(۳) گوید: وقتی در مکه خبر قتل عثمان به عایشه رسید گفت:

۱- تاریـخ طبری، ۳/۴۷۷، حوادث سـال ۳۶ هجری، قول عـائشه و الله لأـطلبن بـدم عثمان؛ تـذکرهْ الخواص، سـبط ابن الجوزی، ص۶۶، باب ۴، حدیث مسیر علی علیه السّلام الی البصرهْ.
۲- شرح نهج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، ۶/۲۱۵، خطبه ۷۹، (و من کلام له علیه السّـلام بعد فراغه من حرب الجمل فی ذم النساء) و نیز ابن اعثم کـوفی در الفتوح، ۱/۴۲۰ و ۴۳۴، خروج عائشه الی الحـج لما حوصـر عثمان، می نویسـد: و کانت عائشه تمرض علی قتل عثمان جهـدها و طاقتها و تقول: ایها الناس! هذا قمیص رسول الله صـلی الله علیه وآله لم یبل و بلیت سـنته، اقتلوا نعثلاً، قتل الله نعثلا.
۳- شرح نهج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، ۶/۲۱۶، خطبه ۷۹، (و منکلام له علیه السّلام بعد فراغهْ من حرب الجمل فی ذم النساء).

«ابعده الله ذلک بما قدمت یداه و ماالله بظلام للعبید»

(خداوند او را از رحمت دور گرداند، به سبب کردار ناپسندیده ای که به اختیار خود به یادگار گذارد و خداوند کسی است که ظلم بر بندگان نمی کند (آن که را عذاب کند کیفر کردار اوست))

این نوع کلمات را بدون دلیل از عایشه نسبت به خلیفه عثمان می شنوید، ابدا متأثر نمی شوید؛ ولی همین کلمات را اگر از شیعیان بی چاره بشنوید، فوری حکم رفض و کفر به آنها داده، قتلشان را واجب می کنید!

پس باید نظر، پاک باشد. اگر بد بینی به میان آمد، همه عیبی از آن بیرون می آید. آن چه مسلم است ام المؤمنین عایشه نسبت به مولانا امیر المؤمنین علی علیه السّلام نظر کینه و عداوتی شدید داشته که وقتی شنید مسلمانان به آن حضرت بیعت نمودند گفت:

«لوددت ان السماء انطبقت علی الارض ان اتّم هذا قتلوا ابن عثمان مظلوماً.»(۱)

(اگر امر خلافت علی به آخر رسد و حال آنکه عثمان مظلوم کشته گردید

۱- شرح نهج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، ۶/۲۱۶، خطبه ۷۹، (و من کلام له علیه السّلام بعد فراغهْ من حرب الجمل فی ذم النساء). و نیز طبری در تاریخش، ۳/۴۷۷، حوادث سال ۳۶، قول عائشه و الله لأطلبن بدم عثمان می نویسد: «فقالت: و الله لیت ان هذه انطبقت علی هذا ان تم الامر لصاحبک ردونی ردونی فانصرخت الی مکه و هی تقول قتل و الله عثمان مظلوما...» ابن اثیر در الکامل، ۳/۲۰۶، حوادث سال ۳۶ هجری، ذکر ابتداء وقعهْ جمل نیز به همین جریان اشاره کرده است.

دوست می دارم که آسمان به زمین آید و جهان فانی گردد.)

آیا این نوع کلمات مختلف و متضاد، تلون ام المؤمنین عایشه را نمی رساند؟

شیخ: این اختلافات در رویه و رفتار و گفتار ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها زیاده نقل شده ولی دو چیز مسلم و ثابت است.

یکی از آن که عایشه ام المؤمنین رضی الله عنها را فریب دادند و آن روز متوجه به مقام ولایت علی کرم الله وجهه نبوده؛ چنانچه خودش گفت: فراموش نمودم و در بصره یادم آمد.

ثانیاً: توبه نمود. قطعا خداوند از گذشته ها می گذرد و او را در اعلا درجات بهشت وارد می کند.

داعی: در موضوع توبه تکرار گفتار نمی کنم و نمی گویم خون آن همه مسلمانان بی گناه ریخته شده و هتک نوامیس گردیده و نهب اموال شده، چگونه بدون محاکمه می گذرد.

صحیح است که خداوند ارحم الراحیمن است ولی فی موضع العفو و الرحمه و اشدّ المعقابین فی موضع النکال و النقمه (خداوند ارحم الراحمین است در محلی که حکمت مقتضی عفو و رحمت باشد و بعکس اگر اقتضای حکمت سخت گیری شد، سخت ترین عقوبت‌ها را در موقع نقمت و سختی می کند.)

علاوه تا دم مرگ، خود معترف بوده که عمدا سبب وقوع حوادث گردیده. فلذا بنا بر آن چه اکابر علمای خودتان نقل نموده اند، وصیت نموده مرا پهلوی پیغمبر دفن ننمایید؛ چه آن که خود می دانم چه حوادثی بعد از آن حضرت ظاهر

ساختم! چنان که حاکم در مستدرک(۱) و ابن قتیبه در معارف(۲) و محمد بن یوسف زرندی در کتاب اعلام به سیره النبی و ابن البیع نیشابوری و دیگران(۳) نقل نموده اند که عایشه به عبد الله زبیر وصیت کرد:

«ادفنونی مع اخواتی بالبقیع فانی قد احدث امورا بعده»

(دفن کنید مرا پهلوی خواهرهایم در بقیع زیرا من بعد از رسول خداصلی الله علیه وآله ایجاد و احداث امور نمودم.)

اما این که فرمودید: ام المؤمنین فراموش کار بوده و احادیث فضایل علی را در بصره به یاد آورد و منع پیغمبر را از آن کار به خاطر نداشت، اشتباه فرمودید. خوب است کتب معتبره اکابر علماء خودتان را ببینید تا به اشتباه خود پی ببرید. مخصوصااز صفحه ۷۷ جلد دوم شرح نهج البلاغه(۴) ابن ابی الحدید را مطالعه

۱- المستدرک علی الصحیحین، حاکم نیشابوری، ۴/۷، ح ۶۷۱۷، کتاب معرفهْ الصحابهْ، ذکر الصحابیات من ازواج رسول الله صلی الله علیه وآله و غیرهن. حاکم نیشابوری این گونه نقل می کند: «عن قیس بن ابن حازم قال: قالت عائشه رضی الله عنه و کانت تحدث نفسها ان تدفن فی بیتها مع رسول الله صلی الله علیه وآله و ابی بکر فقالت: انی احدثت بعد رسول الله صلی الله علیه وآله حدثا، أدفنونی مع ازواجه فدفنت بالبقیع.

۲- المعارف، ابن قتیبه، ص۱۳۴، نسبت رسول الله صلی الله علیه وآله، ازواج النبی صلی الله علیه وآله.

۳- الطبقات الکبری، ابن سعد، ۸/۵۹، ذکر ازواج النبی، شرح حال عائشه بنت ابی بکر... همچنین ابن ابی شیبه در المصنف، ۸/۷۰۸، ح ۱۶، کتاب الجمل، فی مسیر عائشهْ و علیّ و طلحهْ و الزبیر؛ ذهبی در سیر اعلام النبلاء، ۲/۱۹۳، رقم ۱۹، شرح حال عائشه، همین کلمات را از عایشه نقل کرده اند.

۴- شرح نهج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، ۶/۲۱۷، خطبه ۷۹، (و من کلام له صلی الله علیه وآله بعد فراغهْ من حرب الجمل فی ذم النساء) اخبار عائشهْ فی خروجها من مکهْ الی البصرهْ بعد مقتل عثمان. ابن ابی الحدید را این گونه نقل کرده است: قال ابو مخنف: جائت عائشه الی ام سلمه قال أبو مخنف: جاءت عائشه إلی أم سلمه تخادعها علی الخروج للطلب بدم عثمان، فقالت لها: یا بنت أبی أمیه، أنت أول مهاجره من أزواج رسول الله صلی الله علیه وآله، وأنت کبیره أمهات المؤمنین، وکان رسول الله صلی الله علیه وآله یقسم لنا من بیتک، وکان جبریل أکثر ما یکون فی منزلک، فقالت أم سلمه: لأمر ما قلت هذه المقاله، فقالت عائشه: إن عبد الله أخبرنی أن القوم استتابوا عثمان، فلما تاب قتلوه صائما فی شهر حرام، وقد عزمت علی الخروج إلی البصره ومعی الزبیر، وطلحه، فأخرجی معنا، لعل الله أن یصلح هذا الامر علی أیدینا بنا، فقالت أم سلمه: إنک کنت بالأمس تحرضین علی عثمان، وتقولین فیه أخبث القول، وما کان اسمه عندک إلا نعثلا، وإنک لتعرفین منزله علی بن أبی طالب عند رسول الله صلی الله علیه وآله، أفأذکرک؟ قالت: نعم، قالت: أتذکرین یوم أقبل علیه السّلام ونحن معه، حتی إذا هبط من قدید ذات الشمال، خلا بعلی یناجیه، فأطال، فأردت أن تهجمی علیهما، فنهیتک فعصیتنی، فهجمت علیهما، فما لبثت أن رجعت باکیه، فقلت: ما شأنک؟ فقلت: إنی هجمت علیهما وهما یتناجیان، فقلت لعلی، لیس لی من رسول الله إلا یوم من تسعه، أیام، أفما تدعنی یا بن أبی طالب ویومی! فأقبل رسول اللهصلی الله علیه وآله علی، وهو غضبان محمر الوجه، فقال: ارجعی وراءک، والله

لا ـ يبغضه أحد من أهل بيتى ولا ـ من غيرهم من الناس إلا وهو خارج من الايمان، فرجعت نادمه ساقطه: قالت عائشه: نعم أذكر ذلك. قالت: وأذكرك أيضا، كنت أنا وأنت مع رسول الله صلى الله عليه وآله، وأنت تغسلين رأسه، وأنا أحيس له حيسا، وكان الحيس يعجبه، فرفع رأسه، وقال: «يا ليت شعرى، أيتكن صاحبه الجمل الا ـ ذنب، تنبحها كلاب الحوأب، فتكون ناكبه عن الصراط!»، فرفعت يدى من الحيس، فقلت: أعوذ بالله وبرسوله من ذلك، ثم ضرب على ظهرك، وقال: «إياك أن تكونيها»، ثم قال: «يا بنت أبى أميه إياك أن تكونيها يا حميراء، أما أنا فقد أنذرتك»، قالت عائشه: نعم، أذكر هذا. قالت: وإذ كرك أيضا كنت أنا وأنت مع رسول الله صلى الله عليه وسلم فى سفر له، وكان على يتعاهد نعلى رسول الله صلى الله عليه وآله فيخصفها، ويتعاهد أثوابه فيغسلها، فنقبت له نعل، فأخذها يومئذ يخصفها، وقعد فى ظل سمره، وجاء أبوك ومعه عمر، فاستأذنا عليه، فقمنا إلى الحجاب، ودخلا يحادثانه فيما أراد، ثم قالا: يا رسول الله، إنا لا ندرى قدر ما تصحبنا، فلو أعلمتنا من يستخلف علينا، ليكون لنا بعدك مفزعا؟ فقال لهما: أما إنى قد أرى مكانه، ولو فعلت لتفرقتم عنه، كما تفرقت بنو إسرائيل عن هارون بن عمران، فسكتا ثم خرجا، فلما خرجنا إلى رسول الله صلى الله عليه وآله قلت له، وكنت أجرا عليه منا: من كنت يا رسول الله مستخلفا عليهم؟ فقال: خاصف النعل، فنظرنا فلم نر أحدا إلا عليا، فقلت: يا رسول الله، ما أرى إلا عليا فقال هو ذاك، فقالت عائشه: نعم، أذكر ذلك، فقالت: فأى خروج تخرجين بعد هذا؟ فقالت: إنما أخرج للاصلاح بين الناس وأرجو فيه الاجر إن شاء الله، فقالت: أنت ورأيك. فانصرفت عائشه عنها، وكتبت أم سلمه بما قالت وقيل لها إلى على عليه السّلام.

فرمایید تا حقیقت بر شما کشف گردد. اینک برای روشن شدن مطلب به بعض از مندرجات کتاب اشاره می نمایم.

نصایح ام سلمه به عایشه

ابن ابی الحدید از تاریخ ابی مخنف لوط بن یحیی ازدی نقل می نماید که در آن موقع ام المؤمنین ام سلمه هم برای عمل حج به مکه مشرف بود. وقتی شنید عایشه به خونخواهی عثمان برخاسته و عازم بصره است، بسیار متأثر شد و در مجالس تظاهر به نقل مناقب علی علیه السّلام می نمود. عایشه به ملاقات ام سلمه رفت تا او را فریب داده، با خود همدست نموده، به بصره بروند.

ام سلمه فرمود: تا دیروز آن همه دشنام به عثمان می دادی و مذمت می نمودی و او را نعثل می خواندی و حالا به خونخواهی او درمقابل علی علیه السّلام برخاسته ای؟ آیا از فضایل آن حضرت غافلی؟ اگر یادت رفته من اینک یاد آوری می نمایم.

یادآوری ام سلمه فضایل علی علیه السّلام را برای عایشه

یادت بیاید که من با رسول خداصلی الله علیه وآله به حجره تو آمدیم در آن بین علی وارد شد و با پیغمبرصلی الله علیه وآله نجوی نمود و نجوی طول کشید، تو خواستی به آن حضرت هجمه نمایی من منعت کردم، گوش ندادی و حمله نمودی بر آن بزرگوار و گفتی: در هر نه روز یک روز نوبت من است آن هم تو آمده ای و پیغمبرصلی الله علیه وآله را

ص: ۷۷

مشغول نموده ای. رسول اکرم صلی الله علیه وآله غضبناک در حالتی که صورت مبارکش سرخ شده بود به تو فرمود:

«ارجعی وارئک و الله لا یبغضه أحد من اهل بیتی و لا من غیرهم من الناس الا و هو خارج من الایمان»

(برگرد به عقب. به خداقسم احدی از اهل بیت من و نه غیر آنها از مردم با علی علیه السّلام دشمنی ننماید مگر آنکه او از ایمان بیرون رفته است.)

پس تو نادم و پشمان برگشتی. عایشه گفت: بلی یادم هست!

ام سلمه فرمود: یادت بیاید روزی که تو سر مبارک پیغمبر را شستشو می دادی و من غذای حیس تهیه می نمودم. آن حضرت سر مبارک بلند نمود و فرمود:

«کدام یک از شما صاحب شتر گنه کارید که سگ‌های حوأب بر او پارس نمایند و بر روی پل صراط به رو افتاده گردد؟»

من دستم را از حیس برداشته عرض کردم: یا رسول الله پناه می برم به خدا و به رسول خدا از این امر، آنگاه دست بر پشت تو زده فرمود:

«بپرهیز از آنکه تو باشی آن کس که این عمل کند.»

عایشه گفت: بلی یادم هست!!

ام سلمه گفت: یادت بیاورم که در یکی از سفرها من و تو با پیغمبرصلی الله علیه وآله بودیم، روزی علی علیه السّلام کفشهای پیغمبرصلی الله علیه وآله را می دوخت و ما در سایه درختی نشسته بودیم، ناگاه پدرت ابی بکر به اتفاق عمر آمدند، اجازه خواستند من و تو رفتیم عقب پرده، آنها نشستند، بعد از گفتگوی چندی گفتند:

«یا رسول الله انا لا ندری قدر ما تصحبنا فلو تصحبنا فلو اعلمتنا من

یستخلف علینا لیکون لنا بعدک مفزعا فقال لهما اما انی قد رای مکانه و لو فعلت لتهزقتم عنه کما تفرقت بنو اسرائیل عن هارون بن عمران فسکتا ثم خرجا.»

ما حصل معنی آن که عرض کردنـد: ما قـدر مصاحبت تو را نمی دانیم فلهـذا تمنا داریم ما را تعلیم دهیـد و بفرماییـد چه کس خلیفه و جانشین شما بر ما می باشد که بعد از شما مفزع و پناه گاه ما باشد؟

حضرت به آن دو (ابوبکر و عمر) فرمود: من به مقام و مرتبه و مکان او را می شناسم (یعنی جانشین خود را) ولی فعلا اگر این عمل را بکنم و او را معرفی نمایم از اطراف او متفرق می شویـد؛ هم چنان که بنی اسـرائیل از اطراف هارون متفرق شدند. پس ساکت گردیده و بیرون رفتند.

بعد از بیرون رفتن آنها ما بیرون آمدیم، من عرض کردم:

«یارسول الله من کنت مستخلفا علهیم؟ فقال: خاصف النعل فنزلنا فلم نر احداً الا علیاً فقلت: یا رسول الله ما اری الا علیاً فقال: هو ذاک.»

(چه کسی بر آنها خلیفه می باشد؟ فرمود: آن کس که نعلین مرا پاره دوزی می کند. پس از خدمت آن حضرت بیرون آمدیم و دیـدیم جز علی علیه السّـلام کسـی نبـود. پس عرض کردم: یـا رسـول الله غیر از علی کسـی را نمی بینم، فرمـود: همـان علی (خلیفه است))

عایشه گفت: بلی یادم هست.

ام سلمه گفت: پس بعد از این که این احادیث را می دانی کجا می روی؟ گفت: برای اصلاح بین مردم می روم!

ص: ۷۹

پس آقایان تصدیق نمایید ام المؤمنین عایشه، فریب نخورده بلکه خود عازم فتنه انگیزی بوده. عالما عامدا قیام نمودن با آنکه ام سلمه به او یاد آوری نمود احادیث رسول الله صلی الله علیه وآله را مع ذلک متنبه نگردید. با اقرار به مقام و حقیقت امیر المؤمنین، حرکت نمود به سوی بصره و آن فتنه بزرگ را برپاکرد که منجر به ریختن خون مسلمانان بسیار گردید!

مخصوصا در این حدیث خصف نعل، بزرگترین نص و حجت است بر اثبات امامت و خلافت آن حضرت، که وقتی ام سلمه عرض می کند: یا رسول الله کیست آن کسی که او را خلیفه قرار می دهی بعد از خود؟ فرمود: دوزنده نعلین من و آن جز علی بن ابی طالب علیه السّلام کسی نبوده است.

گناه شیعیان فقط این است که تحت تأثیر هیچ عادتی قرار نمی گیرند که ابی بکر (با دسائس سیاسی) در سقیفه بدون حضور علی علیه السّلام و بنی هاشم و کبار صحابه و با مخالفت قبیله خزرج از انصار، خلیفه نامیده شد و بعد از او هم به طریق دیکتاتوری فردی و شوری عمرو عثمان قبل از مقام ولایت علی علیه السّلام، ظاهراً مسند نشین خلافت گردیدند!(۱)

ولی با یک تفاوت که آنها خلیفه الخلق بودند؛ یعنی عده ای از هم دستان آنها

ص: ۸۰

۱- صحیح بخاری، ۸/۲۶، کتاب المحاربین من اهل الکفر و الردهْ، باب رجم الحبلی. و ۴/۱۹۴ باب مناقب المهاجرین و فضلهم؛ السنن الکبری، بیهقی، ۸/۱۴۱و ۱۴۲، کتاب قتال اهل البغی جماع ابواب الرعاهْ، باب الائمهْ من قریش؛ کنز العمال، متقی هندی، ۵/۶۴۳/۱۱۳۴ مسند عمر؛ مسند احمد بن حنبل، مسند عمر بن الخطاب، حدیث السقیفهْ ۱/۵۵ تا ۵۶؛ السقیفهْ و فدک، جوهری، القسم الاول، السقیفهْ، ص۵۱تا۶۳ و ص۶۵.

قیام نمودند و حلقه خلافت را به گردن آنها انداختند. ولی مولانا امیر المؤمنین علی علیه السّلام خلیفه الرسول است که منصوص از جانب خدا و پیغمبرصلی الله علیه وآله بوده است.

شیخ: بی لطفی می فرمایید هیچ تفاوتی بین آنها نبوده. همان مردمی که خلفاء ثلاثه، ابی بکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم را به مقامات خلافت اجماعا نصب نمودند، علی کرم الله وجهه را هم همان اشخاص به خلافت نصب

نمودند.

اختلاف در تعیین خلفاء ثلاث دلیل بر بطلان خلافت آنها است

داعی: تفاوت در تعیین خلافت خلفا، از جهات بسیاری واضح و آشکار است.

اولا: اشاره به اجماع فرمودید، بی لطفی می نمایید که تجرید مطلب می کنید؛ زیرا که بی اساس بودن دلیل اجماع را شب های قبل کاملا به عرضتان رسانیدم که اجماع امت بر خلاف هیچ یک از خلفاء در ابتداء امر واقع نشد.

دلایل دیگر بر بطلان اجماع

ثانیا: اگر اتّکاء شما به دلیل اجماع است و این حق را از جانب خدا و پیغمبر برای امت ثابت شرعی می دانید، علی القاعده بایستی هر خلیفه ای که از دنیا می رود، امت جمع شوند یا به اصطلاح امروزی‌ها مجلس مبعوثان یا مؤسسان تشکیل دهند، برای تعیین خلیفه بعدی صحبت کنند، اجماع عموم (یا به قول شما) اجتماع عقلا بر هر فردی قرار گرفت و رأی اتفاقی بر آن ثابت آمد، آن فرد منتخب خلیفه و برگزیده مردم می شود. (نه خلیفه رسول الله) و این جریان طبیعی در تمام ادوار باید مورد عمل قرار گیرد.

ص: ۸۱

و البته تصدیق می فرمایید چنین اجماعی ابدا برای هیچ یک از خلفاء در اسلام واقع نشده. حتی همان اجماع ناقصی هم که ما قبلاـ ثابت نمودیم که کبار صحابه و بنی هاشم و انصار داخل نبودند، برای احدی جز ابی بکر بن ابی قحافه واقع نشد؛ زیرا خلافت عمر به اتفاق جمیع مورخین و محدثین اسلام و غیره، فقط به نص خلیفه ابی بکر بوده است.(۱) اگراجماع شرط در تعیین خلافت است، چرا بعد از ابی بکر در تعیین عمر به خلافت، تشکیل اجماع نشد و به آراء عمومی مراجعه ننمودند؟

شیخ: بدیهی است چون ابی بکر را به خلافت، اجماع امت معین نمود، قول خلیفه به تنهایی برای تعیین خلیفه بعدی سندی است محکم. بعد از آن دیگر

ص: ۸۲

۱- طبری در کتاب خود (۲/۶۱۹) ذیل وقایع سال سیزدهم هجرت این مطلب را چنین نقل کرده است: «... دعا أبو بکر عثمان خالیا فقال له اکتب بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما عهد أبو بکر بن أبی قحافه إلی المسلمین أما بعد قال ثم أغمی علیه فذهب عنه فکتب عثمان أما بعد فإنی قد استخلفت علیکم عمر بن الخطاب ولم الکم خیرا منه ثم أفاق أبو بکر فقال اقرأ علی فقرأ علیه فکبر أبو بکر وقال أراک خفت إن یختلف الناس إن افتلتت نفسی فی غشیتی قال نعم قال جزاک الله خیرا عن الاسلام وأهله...» این روایت در دیگر کتب اهل تسنن و همچنین در کتب تفسیری ذیل آیه آخر سوره شعرا {وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ} نیز ذکر شده که به بعضی از آنها اشاره می کنیم. تاریخ الطبری، ۲/۶۱۸، (السنهْ الثالثهْ عشر شرح نهج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، ۱/۱۶۵، ذکر اسماء قضاته و کتابه؛ خطبه ۲ عهد ابی بکر بالخلافهْ الی عمر بن الخطاب؛ تفسیر آلوسی، ۱۹/۱۵۲؛ الطبقات الکبری، محمد بن سعد، ۳/۲۰۰، ذکر وصیهْ ابی بکر؛ الثلاث، ابن حبان، ۲/۱۹۲؛ تاریخ مدینهْ دمشق، ابن عساکر، ۳۰/۴۱۱ و ۴۴/۲۵۳؛ الکامل فی التاریخ ابن اثیر، ۲/۴۲۵، ذیل سنهْ ثلاث عشر، ذکر استخلافه عمر بن الخطاب؛ الامامهْ و السیاسهْ، ابن قتیبهًْ، ۱/۲۴، مرض ابی بکر و استخلافه عمر؛ المواقف، ایجی، ۳/۶۲۲. تخریج الاحادیث و الآثار، زیلعی، ۲/۴۸۱. تفسیر ابن ابی حاتم، ۹.۲۸۳۷/ ۱۶۰۸۴؛ تفسیر ابن کثیر ۳/۳۶۸، سوره شعرا، آیه {وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ} «محقق»

احتیاجی به اجماع و گرفتن آراءامت در تعیین خلیفه بعدی نیست. بلکه قول هر خلیفه برای تعیین خلیفه بعدی سندیت ثابت دارد و این حق، مخصوص خلیفه است که خلیفه بعد از خود را معین نماید و مردم را حیران و سرگردان نگذارد، لذا چون ابی بکر ثابت الخلافه بالاجماع، عمر را به خلافت برقرار نموده، خلیفه ثابت پیغمبر شد!

داعی: اولا اگر چنین حقی برای خلیفه ثابت الامر (به عقیده شما) در تعیین خلیفه بعدی قائلید و می گویید وظیفه خلیفه است که امت را حیران نگذارد و نص او تنها در تعیین خلیفه بعد از خود کفایت می کند، چرا این حق را از پیغمبر ثابت النبوه که هادی بشر بوده است ساقط نمودید و چرا آن همه نصوص عالیه واضحه ای را که صراحه و کنایه رسول اکرم صلی الله علیه وآله در دفعات متعدده و مواطن مختلفه بر علی علیه السّلام نمود و در کتب معتبره خودتان پر است و ما هم در شب های قبل به بعض از آنها اشاره نمودیم و امشب هم نص صریح حدیث ام سلمه به عرض تان رسید، نادیده گرفته وترتیب اثر ندادید و از برای هر یک، تأویلات بارده نمودید؟! مانند تأویل و تعبیر مضحکی که ابن ابی الحدید در حدیث ام سلمه نموده و این نص صریح را رد نموده.

واقعا جای تعجب است که روی چه اصل می فرمایید: قول ابی بکر در تعیین عمر به خلافت سندیت دارد؟ ولی قول رسول خداصلی الله علیه وآله سندیت ندارد و برای آن کلمات حکیمانه، تعبیرات بارده می نمایید؟!

ثانیا از کجا و به چه دلیل می فرمایید خلیفه اول که به اجماع معین شده، حق دارد خلیفه بعدی را معین نماید؟ آیا همچو دستوری از پیغمبر رسیده است؟ قطعا

جواب منفی است.

ثالثا: می گویید خلیفه اول که به اجماع معین شد، در تعیین خلفاء بعدی دیگر احتیاج به اجماع نمی باشد، همان خلیفه منصوب از جانب خلق، حق دارد خلیفه بعد از خود را معین نماید و نص او تنها کفایت می کند.

اعتراض به شوری

اگر امر چنین است پس چرا فقط این امر در خلافت عمر عملی شد، بلکه در خلافت عثمان برخلاف شد؟ عمر تعیین خلیفه نکرد، امر را به شوری شش نفری واگذار نمود!

معلوم نیست دلیل آقایان بر اثبات خلافت چیست. می دانید دلایل که اختلاف پیدا کرد، اصل موضوع از بین می رود. اگر دلیل شما بر اثبات خلافت، اجماع امت است و جمیع امت باید جمع شوند و اتفاقا رأی بدهند – گذشته از آن در خلافت ابی بکر هم چنین اجماعی نشد، پس چرا در خلافت عمر، چنین اجماعی تشکیل ندادند و اگر اجماع را در خلافت اولی شرط می دانید و در تعیین خلفای بعد فقط نص خلیفه منصوب به اجماع کفایت می کند، پس چرا در خلافت عثمان این امر عملی نشد و خلیفه عمر بر خلاف رویّه ابی بکر، تعیین خلیفه را به شورای (دیکتاتوری) واگذار کرد؟

آن هم چه مجلس شورایی که در هیچ جای عالم (حتی در میان ملل وحشی) چنین مجلس شورایی وجود پیدا نکرده. عوض آنکه نمایندگان مجلس را، ملت معین نمایند (که شاید قول و رأی اکثریت آنها قدری مؤثر باشد) خلیفه عمر،

خود معین نمود

اعتراض به حکمیت عبد الرحمن بن عوف

و عجیب تر از همه آنکه جلو اختیار همه را گرفت و تمام آن عده را تحت امر و فرمان عبد الرحمن بن عوف قرار داد!

معلوم نیست روی چه ملاک شرعی و عرفی و علمی و عملی، عبد الرحمن را آن قدر شاخصیت داد – جز آن که خویشِ نزدیک عثمان بود و یقین داشت طرف عثمان را نمی گذارد و دیگری را بگیرد- که در دستور خود گفت: هر طرفی که عبد الرحمن است حق است و با هر کس عبد الرحمن بعید نماید، باید دیگران تسلیم شوند.

وقتی خوب دقت کنیم، می بینیم ایجاد دیکتاتوری نموده، منتهی به صورت شوری درآورد و به قول امروزی ها قانون دمکراسی به کلی بر خلاف این رویه و رفتار می باشد.

واقعا جای تعجب و تأسف است که رسول اکرم صلی الله علیه وآله مکرر فرموده که شب های قبل هم با سلسله اسناد ذکر نمودم که:

«علی مع الحق و الحق مع علیّ حیث دار.»

(علی با حق و حق با علی می گردد (یعنی هر راهی علی برود آن راه حق است))

و نیز فرمود:

«هذا علی فاروق هذه الامه یفرق بین الحق و الباطل.»

(این علی فاروق این امت است که جدایی می اندازد میان حق و باطل)

چنان که حاکم در مستدرک و حافظ ابو نعیم در حلیه و طبرانی در اواسط و ابن عساکر و در تاریخ و محمد بن یوسف گنجی شافعی در کفایه الطالب و محب الدین طبری در ریاض النضره و حموینی در فراید و ابن ابی الحدید در شرح نهج و سیوطی در درالمنثور از ابن عباس و سلمان و ابی ذر و حذیفه نقل نموده اند که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود:

«ستکون بعدی فتنه فاذا کان ذاک فالزموا علی بن ابی طالب فانه اول من یصافحنی یوم القیامه و هو الصدیق الاکبر و هو فاروق هذا الامه یفرق بین الحق و الباطل و هو یعسوب المؤمنین»(۱)

(زود است بعد از من فتنه ای برپا شود، در آن موقع بر شما لازم است التزام رکاب علی را اختیار نمایید؛ زیرا او اول کسی است که روز قیامت با من مصافحه می نماید. او راستگو و فاروق این امت می باشد که تفریق می نماید بین حق و باطل. او است پادشاه مؤمنین).

و در حدیث معروف عمار یاسر(۲) است که با

سلسله اسانید در لیالی ماضیه مفصلا عرض نمودم که آن حضرت به عمار فرمود:

۱- الاستیعاب، ۴/۱۷۴۴ / ۳۲۵۷، باب اللام. کنز العمال، متقی هندی، ۱۱/۶۱۲/۳۲۹۶۴ فضائل علی رضی الله عنه، الاکمال؛ تاریخ مدینه دمشق، ابن عساکر، ۴۲/۴۵۰. «محقق»

۲- مناقب خوارزمی، ص۱۹۳و ۱۹۴، ح۲۳۲، فصل ۱۶، فصل ۳، فی بیان قتال اهل الشام ایام صفین و در ص۱۰۵ همین کتاب ح۱۱۰، فصل ۸، با اختلاف حدیث را نقل می کند. و نیز حموینی در فرائد السمطین، ۱/۱۷۸، ح ۱۴۱، سمط ۱، باب ۳۶، قندوزی حنفی در ینابیع المودهٔ، ۱/۳۸۴، ح ۱۱، باب ۴۳؛ دیلمی در الفردوس، ۵/۳۸۴، ح ۸۵۰۱، حرف الیاء؛ ابن عساکر در تاریخ دمشق ۴۲/۴۷۲، رقم ۴۹۳۳، شرح حال علی بن ابی طالب؛ خطب بغدادی در تاریخ بغداد، ۱۳/۱۸۷، رقم ۷۱۶۵، شرح حال معلّی بن عبد الرحمن الواسطی به همین حدیث اشاره کرده اند.

«ان سلک الناس کلهم وادیا وعلی وادیا فاسلک وادی علی یا عمار إنه لم یزل عن هدی، یا عمار طاعه علی من طاعتی وطاعتی من طاعه الله»

(اگر تمام مردم به راهی می رونـد و علی به راه دیگر، پس راهی را برو که علی می رود و بی نیاز شو از مردم. ای عمار، علی تو را از هدایت بر نگرداند و دلالت بر هلاکت ننماید. ای عمار اطاعت علی اطاعت من است و اطاعت من اطاعت خداست)

ظلم فاحش به مقام مولانا امیر المؤمنین علیه السّلام

آنگاه بر خلاف دستور پیغمبرصلی الله علیه وآله خلیفه عمر، علی را در شوری می گذارد تحت امر و فرمان عبد الرحمن!

آیا می شود به آن دستگاه بدبین نشد؟ آن همه از کبار صحابه بر کنار و حق رای آنها را در امر خلافت ساقط نمود، بس نبود؟ در خود شوری هم ظلم فاحش بر علی علیه السّلام وارد آوردنـد و اهانت بزرگی به آن حضـرت نمودنـد که فاروق بین حق و باطل را تحت امر و فرمان عبد الرحمن قرار دادند!

اقایان محترم منصـفانه قضاوت نمایید. مراجعه کنید به کتب رجال از قبیل: استیعاب و اصابه و حلیه الاولیاء و امثال آنها، حالات علی علیه السّلام را با عبد الرحمن و بلکه با آن پنج نفر اعضاء شوری بسنجید، ببینید عبد الرحمن لیاقت مقام حکمیت را داشته یا مولی امیر المؤمنین علیه السّلام؟ آنگاه پی ببرید به حق کشی هایی که روی دسته بندی‌های سیاسی به کار رفته و مقصود از آن بازی ها، پامال نمودن حق ولایت در مرتبه سوم بوده است!

خلاصه کلام، اگر دستور خلیفهثانی (عمر بن الخطاب) عملی بوده که در

تعیین خلافت، مجلس شوری لازمست، پس چرا در خلافت مولانا امیر المؤمنین عملی نشد؟!

و تعجب است که در خلافت خلفاءاربعه (راشـدین) (ابوبکرو عمر و عثمان و علی (ع) چهار قسم عمل شـده. آیا کـدام یک از اقسام اربعه حق و ملاک عمل و مـدار کار بوده و اقسام دیگر باطل و اگر تمام طرق دل بخواه، حق بوده تصـدیق نماییـد شـما برای تعیین خلافت، طرق ثابت و دلیل قانع کننده ندارید!

واگر آقایان محترم قـدری از عادت بیرون آییـد و با نظر انصاف و عمیقانه به حقایق بنگرید، تصدیق خواهید نمود حقیقت غیر از آن است که ظاهرا جریان پیدا نموده.

چشم باز و گوش باز و این عمی

حیرتم از چشم بندی خدا

شیـخ: چنان چه این بیانات شـما صـحیح باشـد که باید (به قول شـما) در او تعمق بیشتری نمود، خلافت علی کرم الله وجهه هم متزلزل می شـود، برای آن که همـان اجمـاعی که خلفـاء قبـل رابه خلافـت نصب و تقویت نمودنـد، علی کرم الله وجهه را نیز آوردند و به خلافت برقرار نمودند.

داعی: این فرمـایش شـما وقتی صـحیح می باشـد که نصوص قبلی از رسول خداصـلی الله علیه وآله در کـار نبوده و حال آنکه خلافت علی علیه السّلام مربوط به اجماع امت نبوده، بلکه منصوص از جانب خدا و پیغمبر بوده.

خلافت علی منصوص از جانب خدا و پیغمبراست

و اگر آن حضرت زیر بار خلافت رفت، نه از جهت اجماع و اجتماع مردم

بود، بلکه از جهت استرداد حق بود؛ زیرا هر ذی حقی که حقش را غصب نمایند و لو سال‌ها بگذرد، هر وقت فرصتی به دست آورد و مقتضی موجود شد و مانع از میان رفت، باید حق خود را بگیرد.

فلذا آن روزی که مانع برطرف و مقتضی موجود شد، آن حضرت احقاق حق نمود و حق برمرکز خود قرار گرفت.

اگر آقایان فراموش فرمودید، صفحات جرائد و مجلات و فوق العاده های منتشره را مطالعه فرمایید، دلائل و نصوص خلافت را که ما در لیالی ماضیه یادآور شدیم و ثابت نمودیم که برقراری آن حضرت به مقام خلافت ظاهری از جهت اجماع و توجه مردم نبوده بلکه از جهت نصوص رسول الله صلی الله علیه وآله با ایات قرآنی و استرداد حق بوده. شما نمی توانید یک خبر متفق علیه بیاروید که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرموده باشد: ابی بکر و عمر و عثمان وصی و خلیفه من هستند یا نامی از خلفای اموی و عباسی برده باشد. ولی در کتب معتبره خودتان (علاوه بر تواتر کتب شیعه) اخبار بسیاری از پیغمبرصلی الله علیه وآله موجود است که علی علیه السّلام را به خلافت و وصایت معرفی فرموده که به بعض از آنها در شب‌های گذشته اشاره نمودیم و امشب هم خبر ام سلمه به عرضتان رسید.

شیخ: در اخبار ما هم رسیده که پیغمبر فرمود: ابی بکر خلیفه من است.

داعی: گویا فراموش فرموده اید دلائل شب‌های قبل را که بر بطلان آن احادیث ذکر نمودیم. امشب هم شما را بلا جواب نمی گذاریم.

شیخ مجد الدین فیروزآبادی صاحب قاموس اللغه در کتاب سفر السعاده گوید:

«ان ما ورد فی فضائل ابی بکر فهی من المفتریات التی یشهد بدیهه العقل بکذبها.»(۱)

(آنچه در فضایل ابی بکر نقل گردیده از مفتراتی است که بدیهه عقل گواهی به دورغ آنها می دهد.)

خلافت علی به اجماع نزدیکتر بود

علاوه بر این‌ها، اگر خوب دقت کنید در طریقه ظاهری خلافت، برای هیچ یک از خلفاء راشدین (از ابی بکر و عمر و عثمان و علی علیه السّلام)و خلفاء اموی و عباسی اجماعی واقع نشد که تام امت جمع گردند یا نمایندگان صحیح العمل جمیع امت، اجتماع نمایند و متفقاً رأی به خلافت آنها بدهند ولی بر حسب ظاهر اگر به خلافت مولانا امیر المؤمنین علیه السّلام بنگریم می بینیم به اجماع نزدیک تر بود تا خلفاء قبل و بعد؛ زیرا مورخین از علماء خودتان نوشته اند: در خلافت ابی بکر در مرتبه اول فقط عمر و ابو عبیده قبر کن (معروف به جراح) وارد بودند. بعد عده ای از قبیله اوس روی لجاجت و از جهت مخلفت با قبیله خزرج که سعد بن عباده را کاندیدای امارت نموده بودند، بیعت نمودند و بعد به مرور، بعضی تهدید (چنانچه شرح دادیم) و جمعی به تطمیع بیعت نمودند(۲) و جمعی مانند انصار به

۱- عجلونی در کشف الخفاء ۲/۴۱۹، خاتمه، می نویسد: باب فضائل ابی بکر الصدیق اشهر المشهورات من الموضوعات کحدیث ان الله یتجلّی للناس عامه و لابی بکر خاص، و ... و امثال هذا من المفتریات المعلوم بطلانها ببدیهه العقل.

۲- یکی از کسانی که با تطمیع به خلافت ابوبکر رضایت داد ابو سفیان است او که از طرف پیامبرصلی الله علیه وآله برای جمع آوری صدقات مأمور بود در زمان درگذشت پیامبرصلی الله علیه وآله در مدینه حضور نداشت، وقتی برگشت و متوجه شد که ابوبکر خلیفه شده ناراحت شد و قصد داشت که علیه ابوبکر قیام کند اما عمر به ابوبکر پیشنهاد کرد که آنچه از صدقات مسلمین که برای بیت المال است را به او بدهد و ابوبکر نیز چنین کرد و ابو سفیان راضی شد. عن مالک بن دینار قال: کان النبی صلی الله علیه وآله قد بعث أبا سفیان ساعیا فرجع من سعایته وقد مات رسول الله صلی الله علیه وآله فلقیه قوم فسئلهم فقالوا: مات رسول الله صلی الله علیه وآله فقال: من ولی بعده؟ قیل أبو بکر، قال: أبو الفصیل؟ قالوا: نعم، قال: فما فعل المستضعفان علی والعباس؟ أما والذی نفسی بیده، لأرفعن لهما من أعضادهما. قال أبو بکر أحمد بن عبد العزیز: وذکر جعفر بن سلیمان أن أبا سفیان قال: شیئا آخر لم تحفظه الرواه، فلما قدم المدینه قال إنی لأری عجاجه لا یطفیها إلا الدم، قال: فکلم عمر أبا بکر فقال إن أبا سفیان قد قدم، وإنا لا نأمن شره، فدع له ما فی یده. فترکه فرضی. السقیفهْ و الفدک، جوهری، القسم الاول، السقیفهْ، ص۳۷تا ۳۹؛ شرح نهج ا لبلاغهْ، ابن ابی الحدید، خطبه ۲۶، حدیث السقیفهْ، ج۲/۴۴؛ الکامل فی التاریخ، ابن الاثیر، ۲/۳۲۵ و ۳۲۶، حدیث السقیفهْ؛ تاریخ طبری، ۲/۴۴۹، حدیث السقیفهْ. اینجا یک سؤال مطرح می شود که چطور ابوبکر ارث حضرت زهراعلیهاالسّلام را به عنوان صدقات از آن حضرت با وجود اینکه آیه تطهیر در شأن آن صدیقه طاهره می باشد منع می کند اما در همان زمان صدقات را که ابوسفیان مأمور جمع آوری آنها بوده را به او می بخشد؟!! «محقق»

ریاست سعد بن عباده تا به آخر تبیعت از خلافت ننمودند.

و اما خلافت عمر فقط به دستور ابی بکرتنها برقرار شد. اجماعی و اخذ آراء عمومی ابداً درکار نبود، بلکه خلافت سلطنت مآبانه انجام شد!

و اما عثمان، روی شالوده سیاسی مجلس شورای دیکتاتوری که عمر دستور داد بر مسند خلافت نشست!

و اما در طریقه خلافت علی علیه السّلام تقریبا غالب نمایندگان بلاد مسلمین که تصادفاً جهت دادخواهی به دربار خلافت به مدینه آمده اجماع بزرگی تشکیل داده بودند، شرکت نمودند و به اصرار همه آنها، آن حضرت بر مسند خلافت

ظاهری مستقر گردید.

نواب: قبله صاحب اجماع نمایندگان بلاد مسلمین درمدینه برای تعیین خلافت بوده؟

داعی: خیر هنوز خلیفه سوم بر مسند خلافت برقرار بود. بلکه جمعیت بسیاری از غالب بلاد مسلمین از زعماء قوم و بزرگان قبائل، جهت عرض حال و شکایت از عمال و حکام جائل ظالم بین امیره و غیره و حرکات زشت و قبیح مروان و دیگران که نزدیک به مقام خلافت بودند، به دربار خلافت در مدینه جمع شدند که عاقبت آن اجماع که کبار صحابه هم در آنها بودند به واسطه ندانسته کاری های خود عثمان و گوش ندادن به نصایح مشفقانه امیر المؤمنین علیه السّلام و کبار صحابه، منجر به قتل او گردید.

لذا اهل مدینه به اتفاق تمام بزرگان قبائل و زعماء اقوام بلاد مسلمین که تصادفا در مدینه حاضر بودند به حالت اجماع به خانه مولانا امیر المؤمنین علیه السّلام رفتند و آن حضرت را به التماس و اصرار به مسجد آورده و اجماعاً با آن بزرگوار بیعت نمودند و چنین اجماعی ظاهرا در اول بیعت برای هیچ یک از خلفاء ثلاث قبل از آن حضرت واقع نشد، که روی میل و اراده و اختیار، اهل مدینه به اتفاق زعماء بلاد مسلمین دست بیعت به سوی یک فرد شاخصی بکشند و او را به خلافت بشناسند.

با چنین اجماع و اجتماعی که برای آن شد، ما آن را دلیل خلافت برای آن حضرت نمی دانیم، بلکه دلیل ما بر خلافت آن حضرت قرآن مجید و نص خدا و رسول الله صلی الله علیه وآله است.

ص: ۹۲

مطابق سیره تمام انبیاء که به امر خداوند وصی و خلیفه خود را معین می نمودند.

ثالثا: فرمودید: بین امیر المؤمنین علی علیه السّلام و سائر خلفاء تفاوتی نبوده است. نمی دانم عمداً یا سهواً اشتباه فرمودید. برای آن که با دلائل عقل و نقل بلکه اجماع امت، ثابت است که بین علی علیه السّلام و خلفاء، بلکه تمام امت تفاوت بسیاری بوده است.

علی علیه السّلام متمایز از سایر خلفاء بوده

اولین امتیازی که مولانا امیر المؤمنین علی علیه السّلام و به همین جهت متمایز از سایر خلفاء بوده، آن است که آنها خلفاء منصوب از جانب جمعیتی از خلق بوده اند ولی علی علیه السّلام خلیفه منصوب از جانب خدا و پیغمبر بوده است. بدیهی است تعیین شده خدا و پیغمبر، حقا ممتاز از تعیین شده خلق است. هر عاقلی می داند که خلیفه منصوص با خلیفه غیر منصوص فرق بسیار دارد.

و مهم ترین صفت ممتازه ای که علی علیه السّلام را از سایر خلفاء و جمیع امت ممتاز می نماید، مقام علم و فضل و شرف و تقوای آن حضرت است که به اتفاق جمیع علماء امت – به استثناء عده قلیلی از خوارج و نواصب و بکریون که حالت آنها نزد همه معلوم است– علی علیه السّلام بعد از پیغمبر اعلم و افضل و اقضی و اشرف و اتقای از همه امت بوده.

چنان چه اخبار بسیاری در این باب حتی از قول ابی بکر و عمر در شب های گذشته از کتب معتبره خودتان نقل نمودم.

ص: ۹۳

بـا تأییـدات قرآن مجیـد اینـک هم خبری در یـادم آمـد که در شب های قبل نگفتم، از برای شـما می خوانم تا کشف حقیقت شود.

امام احمد بن حنبل در مسند(۱) و ابو المؤید موفق بن احمد خوارزمی در مناقب(۲)

میر سید علی همدانی شافعی در موده القربی(۳) و حافظ ابوبکر بیهقی شافعی در سـنن خود و غیر آنها از رسول اکرم صلی الله علیه وآله مکرر به الفاظ و عبارت مختلفه نقل نموده اند که فرمود:

«علی اعلمکم و افضلکم و اقضاکم و الراد علیَّ کالرادّ علی الله و علی حد الشرک بالله.»

(علیّ علیه السّلام اعلم و افضل و اقضای از همه شـمامی باشـد. رد بر حکم و گفتار و رای علی، رد بر من است و رد بر من رد بر خداست و رد بر خدا در حد شرک به خداست.)

ص: ۹۴

۱- مسند احمد حنبل، ۵/۱۱۳، مسند الانصار، حدیث ابی المنذر ابی بن کعب.

۲- مناقب خوارزمی، ص۸۱ و ۸۲، ح۶۶و ۶۷، فصل ۷.

۳- مودهْ القربی، سید علی همدانی، مودهْ ۸و ۷، (با استفاده از ینابیع المودهْ، قندوزی، ۲/۳۰۱ و ۲۸۵ ح ۸۱۴و ۸۵۹، باب ۵۶). و نیز حاکم نیشابوری در المستدرک علی الصحیحین، ۳/۱۴۵، ح ۴۶۵۶، کتاب معرفهْ الصحابهْ، باب مناقب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام. و در ۳/۳۴۵، ح۵۳۲۸، کتاب معرفهْ الصـحابهْ. محب الدین طبری در ذخائر العقبی، ص۸۳، قسم ۱، باب فضائل علی، ذکر انه اقصـی الامهْ. محمدنب طلحه شافعی در مطالب السئول ص۱۰۱ باب فصل ۶، با الفاظ گوناگون نقل کرده انـد که پیـامبر اکرم فرمـود: اقضـی امـتی علیّ. و در حـدیث دیگر فرمـود: اعلم امـتی من بعـدی علیّ بن ابی طـالب. و به همین منضمون احادیثی از عمر بن الخطاب و سایر صحابه نیز نقل کرده اند.

ابن ابی الحدید معتزلی که از اشراف علماء شما است و در چند جای از مجلدات شرح نهج البلاغه(۱) نوشته است:

«قول به تفضیل امیر المؤمنین علی علیه السّلام قولی است قدیم که بسیاری از اصحاب و تابعین قائل به آن بوده اند و شیوخ بغدادیون تصدیق به این معنی نموده اند.»

«چون صدای اذان اعلام نماز عشاء برخاست آقایان برای نماز برخاستند پس از اداء فریضه و صرف چای داعی افتتاح کلام نمودم.»

اشاره به رؤوس فضائل و کمالات

داعی: آقایان، شما که مشغول نماز بودید داعی فکرها نمودم تا در پایان فکرم به موضوعی برخوردم که اینک به طریق سؤال طرح می نمایم.

بفرمایید شرافت و فضیلت هر فردی بر سایر افراد که ایجاد حق تقدم می نماید در نظر شما به چه چیز است؟

شیخ: (بعد از قدری سکوت) البته طرق شرافت و فضیلت بسیار است ولی در درجه اولی که می توان رؤوس فضایل و کمالات شمرد، بعد از ایمان به خدا و رسول سه چیز را می توان به شمار آورد:

۱- شرح نهج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، ۱/۹، مقدمه، القول فیما یذهب الیه اصحابنه المعتزلهْ فی الامامهْ... ابن ابی الحدید می نویسد: «واما نحن فنذهب إلی ما یذهب إلیه شیوخنا البغدادیون، من تفضیله علیه السّلام وقد ذکرنا فی کتبنا الکلامیه ما معنی الأفضل، وهل المراد به الأکثر ثوابا أو الأجمع لمزایا الفضل والخلال الحمیده، وبینا انه علیه السّلام أفضل علی التفسیرین معا...»

۱- نسب و نژاد پاک. ۲- علم و دانش. ۳- تقوی و پرهیزکاری.

داعی: احسن الله لکم الاجر. ما هم از همین سه طریق که شما به عنوان رؤوس فضائل و کمالات انتخاب فرمودید، وارد بحث می شویم و البته هر یک از صحابه اعم از خلفاء و

غیرهم، دارای یک خصائصی بودند، ولی هر یک از آنها که جامع این خصائص علایه و امهات فضائل بودند، روی قواعد عقلیه و نقلیه، حق تقدم برای آنها مسلم است.

اگر ثابت نمودیم که در این خصائص ثلاثه، مولانا امیر المؤمنین علیه السّلام پرچم دار سیادت و سعادت بوده، تصدیق نمایید که با نصوص وارده از رسول خداصلی الله علیه وآله آن بزرگوار اولی به امر خلافت بوده است و از مقام خلافت ساقط نگردیده، مگر به دسیسه بازی‌های سیاسی (که به عقیده ابن ابی الحدید در ص۴۶ جلد اول شرح نهج البلاغه) نامش را مصلحت گذاردند.

در نسب پاک علی علیه السّلام

اولا: در موضوع نسب و نژاد، مسلم است که بعد از شخص خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله، احدی به شرافت علی علیه السّلام نمی رسد و به قدری نسب و نژاد آن حضرت پاک و درخشنده و تابان می باشد که عقول عقلاء را محو و حیران نموده، حتی متعصبین از اکابر علمای خودتان مانند علاء الدین مولی علی بن محمد قوشچی و ابو عثمان عمرو بن بحر جاحظ ناصبی و سعد الدین مسعود بن عمر تفتازانی گوید که ما محو و حیرانیم در کلمات علیّ کرم الله وجهه که می فرماید:

«نحن اهل البيت لا يقاس بنا احد»(۱)

مایيم اهل رسول الله صلی الله علیه وآله که احدی را نتوان قیاس به ما نمود)

و نیز ضمن خطبه دوم نهج البلاغه(۲) است که بعد از رسیدن به مقام خلافت ظاهری فرمود:

«لا یقاس بآل محمدصلی الله علیه وآله من هذه الأمه أحد ولا یسوی بهم من جرت نعمتهم علیه أبدا. هم أساس الدین. وعمادالیقین. إلیهم یفئ الغالی. وبهم یلحق التالی ولهم خصائص حق الولایه. وفیهم الوصیه والوراثه. الآن إذ رجع الحق إلی أهله ونقل إلی منتقله»

(احدی از این امت، با آل محمدصلی الله علیه وآله طرف مقایسه نبوده اند و کسانی که همیشه از نعمت و بخشش معارف علوم ایشان بهره مندند با آنان برابر نمی شوند. آنان اساس و پایه دین و ستون ایمان و یقین هستند. دور افتادگان از راه حق، به آنان رجوع کرده و واماندگان به ایشان ملحق می شوند و خصائص امامت (علوم و معارف حقه و آیات و معجزات باهره) در آنان جمع و حق ایشان است و بس و در باره آنان وصیت رسول اکرم صلی الله علیه وآله و ارث بردن (از آن وجود محترم) ثابت است. در این هنگام حق

۱- کنز العمال، متقی هندی، ۱۲/۱۰۴، ح ۳۴۲۰۱، کتاب الفضائل، باب ۵، فصل ۱. الفردوس، دیلمی، ۴/۲۸۳، ح۶۸۳۸، حرف النون، کنوز الحقایق، مناوی، ۲/۲۳۲، ح ۸۱۰۴، حرف النون، ذخائر العقبی، محمد بالدین طبری، ص۱۷، قسم ۱، باب فی فضل بنی هاشم، ذکر انهم لا یقاس احد بهم، فرائدالسمطین، حموینی، ۱/۴۵، ح۱۰، سمط ۱، باب۲، ینابیع المودهْ، قندوزی، ۱/۴۵۹، باب ۵۲.

۲- نهج البلاغهْ، خطبه ۲(و من خطبهْ له علیه السّلام بعد انصرافه من صفین). مناقب ابن مردویه، ص۲۱۳، ح۲۹۴، فصل ۲۲.

به سوی اهلش برگشته و به جایی که از آن خارج شده بود منتقل گردیده.)

این بیانات آن حضرت، دلالت کامله بر اولویت و حق تقدم خلافت آن حضرت و خاندان جلیل آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین دارد.

این جملات نه کلام خود آن حضرت است بلکه مخالفین هم تصدیق این معنی را داشته اند. چنان چه شب‌های قبل عرض کردم که میر سید علی همدانی در مودت هفتم از موده القربی(۱) از ابی وائل از عبد الله عمر نقل می کند که گفت:

«در وقت شماره اصحاب پیغمبر، ما گفتیم ابی بکر و عمر و عثمان، فقال رجل: یا ابا عبد الرحمن فعلی ما هو؟ قال: علی من اهل البیت لا یقاس به احد هو مع رسول الله صلی الله علیه وآله و فی درجته. (علی از اهل بیت پیامبرصلی الله علیه وآله است که احدی را مقایسه با او نتوان نمود. او با پیغبمر و در درجه آن حضرت است.)

و نیز(۲) از احمد بن محمد کرزری بغدادی نقل می کند که گفت:

۱- مودهٔ القربی، سید عی همدانی مودهٔ ۷ (با استفاده از ینابیع المودهٔ قندوزی، ۲/۲۹۷، ح ۸۵۰، باب ۵۶) همدانی حدیث را این گونه نقل کرده است: عن أبی وائل عن ابن عمر قال: کنا إذا أعددنا أصحاب النبی صلی الله علیه وآله قلنا أبو بکر وعمر وعثمان، فقال رجل یا أبا عبد الرحمن فعلی ما هو؟ (قال) علی من أهل بیت لا یقاس به أحد هو مع رسول الله صلی الله علیه وآله فی درجته إن الله یقول {وَ الَّذینَ آمَنُوا وَ اتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّیَّتُهُمْ بِإیمانٍ أَلْحَقْنا بِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ} ففاطمه مع رسول الله صلی الله علیه وآله فی درجته وعلی معهما. شواهد التنزیل- حاکم حسکانی ۲/۲۷۱و ح۹۰۴، ذیل آیه ۵۲ سوره طور. جواهر المطالب، ابن الدمشقی، ۱/۲۲۴، باب ۳۶.

۲- مودهٔ القربی، سید علی همدانی، مودهٔ ۷ (با استفاده از ینابیع المودهٔ قندوزی۲/۲۹۸، ح۸۵۱، باب ۵۶) همدانی حدیث را این گونه نقل می کند: عن أحمد بن محمد الکرزری البغدادی رضی الله عنه قال: سمعت عبد الله بن أحمد بن حنبل قال: سألت أبی عن التفضیل؟ فقال: أبو بکر وعمر وعثمان، ثم سکت. فقلت: یا أبت، أین علی بن أبی طالب؟ قال: هو من أهل البیت لا یقاس به هؤلاء.

«شنیدم از عبد الله بن حنبل که گفت: سؤال کردم از پدرم (احمد بن حنبل امام الحنابله) از تفضیل صحابه، او گفت: ابی بکر و عمر و عثمـان. پس گفتم: بابـا، علی بن ابی طـالب علیه السّـلام کجـاست؟ گفت: هو من اهـل البیت لا یقاس به هؤلاء. (علی از اهـل بیت پیامبرصـلی الله علیه وآله است که نتوان با او مقایسه نمود ابی بکر و عمر و عثمان را)عجب تر آن که نسب علی علیه السّـلام دو جنبه دارد: نورانی و جسمانی و از این حیث، بعد از رسول خداصـلی الله علیه وآله آن حضـرت منحصـر به فرد بوده است.

در خلقت نورانی علی علیه السّلام و شرکت او با پیغمبرصلی الله علیه وآله

از جنبه نورانیت ومعنای حقیقی خلقت، حق تقدم با امیر المؤمنین علیه السّلام است.

چنـان چه اکابر علماء خودتان از قبیل: امام احمـد بن حنبل (امام الحنابله) درکتاب با عظمت مسـند(۱) و میر سید علی همدانی فقیه شافعی در موده القربی(۲)

۱- گرچه این حدیث را در مسند نیافتیم لکن احمد بن حنبل در فضائل الصحابهً، نقل ۶۶۲/۲، فضائل علی بن ابی طالب حدیث را این گونه نقل می کند: «عن سـلمان قال: سـمعت حبیبی رسول الله صـلی الله علیه وآله یقول: کنت أنا وعلی نورا بین یدی الله عز وجل قبل أن یخلق الله آدم بأربعه عشر عام، فلما خلق الله آدم قسم ذلک النور جزئین، فجزء أنا وجزء علی»

۲- مودهْ القربی، سـید علی همدانی مودهْ ۸ (با اسـتفاده از ینابیع المودهْ قندوزی، ۲/۳۰۷، ح ۸۷۶، باب ۵۶). همدانی حدیث را این گونه نقـل کرده است: عن عثمان رفعه: خلقت انا و علی من نور واحـد قبل ان یخلق الله آدم بأربعه آلاف عام، فلما خلق الله آدم رکّب ذلک النور فی صلبه، فلم یزل شئ واحدا حتی افترقنا فی صلب عبد المطلب ففی النبوه و فی علیّ الوصیه.

و ابن مغازلی شافعی در مناقب(۱) و محمـد بن طلحه شافعی در مطالب السؤول فی مناقب آل الرسول نقل می نماینـد از رسول اکرم صلی الله علیه وآله که فرمود:

«کنتُ أنا وعلیّ نوراً بین یدی الله عزّ وجلّ یسبّحُ الله ذلک النور ویقدّسُه قبل أن یخلق الله آدم باربعه عشر الف عام، فلمّا خلق الله تعالی آدم رکّب ذلک النور فی صُلبِه فلم یزل فی نور واحد حتی افترقنا فی صُلب عبد المُطّلب: فَفِیَّ النبوّهُ وفی عَلِیٍّ الخلافه»

(من و علی نوری بودیم در اختیـار قـدرت خـدای تعـالی قبـل از این که خلق کنـد آدم را به چهارده هزار سال، پس چون خلق فرمود آدم را خـدای متعـال، مـا را که آن نور بودیم در صـلب آدم قرار داد واز صـلب او پیوسـته با هم بودیم تا در صـلب عبد المطلب از هم جدا شدیم. پس در من نبوت و در علی خلافت را ظاهر ساخت).

و میر سید علی همدانی فقیه شافعی موده هشتم از موده القربی(۲) را اختصاص به همین موضوع داده به این عبارت:

ص: ۱۰۰

۱- مناقب ابن مغازلی، ص۸۸، ح ۱۳۰، قوله علیه السّـلام کنت انا و علی نورا بین یدی الله، ابن مغازلی حدیث را این گونه نقل کرده است: عن سـلمان قال: سـمعتُ حبیبی محمّداًصـلی الله علیه وآله یقول: کنتُ أنا وعلیّ نوراً بین یدی الله عزّ وجلّ یسبّحُ الله ذلک النور ویقدّسُه قبل أن یخلق الله آدم بألف عام، فلمّا خلق الله آدم رکّب ذلک النور فی صُـلبِه فلم یزل فی شـیء واحد حتّی افترقنا فی صُلب عبد المُطّلب: فَفِیَّ النبوّهُ وفی عَلِیٍّ الخلافه.

۲- مودهٔ القربی، سید علی همدانی، مودهٔ ۸ (بااستفاده از ینابیع المودهٔ قندوزی، ۲/۳۰۳، باب ۵۶).

«الموده الثامنه فی ان رسول الله صلی الله علیه وآله و علیا من نور واحد اعطی علیّ من الخصال ما لم یعط احد من العالیمن.»

(مودت هشتم در این که رسول خدا و علی از یک نور بودند و داده شده است به علی از خصال، آن چه به احدی از عالمیان داده نشده است.)

از جمله اخباری که در این مودت نقل نموده و ابن مغازلی(۱) شافعی هم متعرض است از عثمان بن عفان خلیفه سوم است که گفت: رسول اکرم فرمود:

« خلقت أنا وعلی من نور واحد قبل أن یخلق آدم بأربعه آلاف عام، فلما خلق الله آدم رکب ذلک النور فی صلبه، فلم یزل شیئا واحدا حتی افترقنا فی صلب عبد المطلب ففی النبوه وفی علی الوصیه»

(من و علی از یک نور خلق شدیم قبل از این که خلق شود عالم به چهار هزار سال، پس از آن که آدم را خلق نمود خدای متعال، آن نور را در صلب او قرار داد پیوسته با هم بودیم تا آن که از هم جدا شدیم در صلب عبد المطلب. پس در من نبوت و در علی وصایت را قرار داد).

در خبر دیگر(۲) بعد از این خبر می نویسد: خطاب به علی فرمود:

«ففی النبوه و الرساله و فیک الوصیه و الامامه یا علیّ»

و نیز همین خبر را ابن ابی الحدید معتزلی در صفحه ۴۵۰ جلد دوم شرح نهج البلاغه(۳) (چاپ مصر) از صاحب کتاب فردوس(۴) نقل نموده و شیخ سلیمان

۱- مناقب ابن مغازلی، ص۸۹، ح۱۳۱، قوله علیه السّلام کنت انا و علی نوراً بین یدی الله.
۲- مودهْ القربی، سید علی همدانی مودهْ ۸ (با استفاده از ینابیع المودهْ، قندوزی، ۲/۳۰۸، ح ۸۸۱، باب ۵۶)
۳- شرح نهج البلاغهْ ابن ابی الحدید، ۹/۱۷۱، خطبه ۱۵۴، ذکر الاحادیث و الاخبار الواردهْ فی فضائل علی، الخبر الرابع عشر.
۴- الفردوس، دیلمی، ۳/۲۸۳، ح ۴۸۵۱، حرف الکاف و ۲/۱۹۱، ح۲۹۵۲، حرف الخاء.

بلخی حنفی در باب اول ینابیع الموده(۱) از جمع الفوائد و مناقب ابن مغازلی شافعی و فردوس دیلمی و فرائد السمطین(۲) حموینی ومناقب خوارزمی به مختصر اختلافی در الفاظ و عبارات و اتحاد معنی، خلقت نورانی محمد و علی صلوات الله علیهما را قبل از خلقت خلایق به هزاران سال نقل می نمایند و این که هر دو یک نور بودند، تا در صلب عبد المطلب از هم جدا شدند؛ قسمتی در صلب عبد الله قرار گرفت که خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله به وجود آمد و نصف دیگر در صلب ابوطالب رفت، علی علیه السّلام به وجود آمد. محمدصلی الله علیه وآله را برای نبوت و رسالت و علی علیه السّلام را برای وصایت و امامت و خلافت انتخاب نمودند چنان چه بیان خود رسول الله است در جمله اخبار وارده.

و ابو المؤید موفق بن احمد خوارزمی در فصل چهاردهم مناقب(۳) و فصل چهارم مقتل الحسین علیه السّلام(۴) و سبط ابن جوزی در صفحه ۲۸ تذکره(۵) و ابن صباغ مالکی در فصول المهمه و محمد بن یوسف گنجی شافعی در باب ۸۷کفایه الطالب(۶) پنج خبر مسندا از حافظ محدث شام و حافظ محدث عراق از معجم

۱- ینابیع المودهْ، قندوزی، ۱/۴۵- ۴۸، ح۸- ۱۰، باب۱.

۲- فرائد السمطین، حموینی، ۱/۴۲، ح ۶، سمط ۱، باب ۲.

۳- مناقب خوارزمی، ص۱۴۵، ح۱۶۹، فصل ۱۴.

۴- مقتل الحسین، خوارزمی، ص۸۴ ح۳۸، جزء ۱، فصل ۴.

۵- تذکرهْ الخواص، سبط ابن الجوزی، ص۵۱ و ۵۰، باب ۲، حدیث فیما خلق منه علیّ علیه السّلام

۶- کفایهْ الطالب، گنجی شافعی ص۳۱۵، باب ۸۷، و نیز ابن عساکر در تاریخ دمشق، ۴۲/۶۷، شرح حال علی بن ابی طالب؛ ابن مردویه در مناقب، ص۲۸۵، ح۴۰۵، ما نزل من القرآن فی علی، ذیل آیه ۵۴ سوره فرقان؛ ابن دمشقی در جواهر المطالب، ص۶۱، باب ۱۰، به الفاظ گوناگون به همین حدیث اشاره کرده اند.

طبرانی به اسناد خود نقل می نمایند که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود:

«من و علی از یک نور خلق شدیم و با هم بودیم تا در صلب عبد المطلب از هم جدا شدیم»

و بعضی از آن اخبار، مفصل و بسیار عالی و پرفایده می باشد که از جهت اختصار از ذکر تمام آنها خود داری می نمایم. کسانی که طالبند به آن کتاب مراجعه نمایند.

اختلاف عبارات و الفاظ از آن جهت نیست که حضرت در یک مجلس فرموده و روات هر یک به عبارتی نقل نموده باشند، ممکن است در مکانهای مختلف بیان فرموده باشد چنان چه از سیاق خود اخبار معلوم می شود.

در نسب جسمانی علی علیه السّلام

و اما از جنبه جسمانی هم، اباً و اماً دارای شرافتی بزرگ است که از خصائص و فضایل مخصوصه آن حضرت است.

آباء و أجداد آن حضرت، بر خلاف دیگران تا به آدم ابو البشر، همگی موحد و خدا پرست بودند و در صلب و رحم ناپاکی آن نور پاک قرار نگرفت و این افتخار از برای احدی از صحابه نبوده است از این قرار:

علی (۱) بن ابی طالب (۲) بن عبد المطلب (۳) بن هاشم (۴) بن عبد المناف

(۵) بن قصی (۶) بن کلاب (۷) بن مرّه (۸) بن کعب (۹) بن بؤی (۱۰) بن غالب (۱۱) بن فهر (۱۲) بن مالک (۱۳) بن نضر (۱۴) بن کنانه (۱۵) بن خزیمه (۱۶) بن مدرکه (۱۷) بن الیاس (۱۸) بن مضر (۱۹) بن نزار (۲۰) بن معد (۲۱) بن عدنان (۲۲) بـن ادّ (۲۳) بـن ادد (۲۴) بن الیسع (۲۵) بـن الهمیس (۲۶) بـن بنت (۲۷) بن سـلامان (۲۸) بن حمـل (۲۹) بن قیـدار (۳۰) بن اسمعیل (۳۱) بن ابراهیم خلیـل الله (۳۲) بن تـارخ (۳۳) بن تـاحور (۳۴) بن شاروع (۳۵) بن ابوغو (۳۶) بن تالغ (۳۷) بن عابر (۳۸) بن شالح (۳۹) ارفخشذ (۴۰) بن سام (۴۱) بن نوح (۴۲) بن لمک (۴۳) بن متوشلخ (۴۴) بن اخنوغ (۴۵) بن یارد (۴۶) بن مهلائل (۴۷) بن قینان (۴۸) بن انوش (۴۹) بن شیث (۵۰) بن آدم ابی البشـر. بعد از رسول خداصلی الله علیه وآله احدی چنین نسب مشعشع تابانی ندارد.

شیـخ: اینکه فرمودید آباء و اجداد علی کرم الله وجهه تا به آدم ابو البشـر همگی موحد بودند، ظاهرا اشـتباه فرمودید. امر چنین نیست. مـا هم مأمور به ظاهر هستیم برای آن که می بینیم در آباء آن بزرگوار مشـرکین و بت پرسـتان بودنـد از قبیل: آزر پـدر ابراهیم خلیل که به تصریح آیه شریفه که می فرماید:

{وَ إِذْ قالَ إِبْراهیمُ لِأَبیهِ آزَرَ أَ تَتَّخِذُ أَصْناماً آلِهَةً إِنِّی أَراکَ وَ قَوْمَکَ فی ضَلالٍ مُبینٍ}

(یاد کن وقتی را که ابراهیم به پـدرش آزر (عمو یا شوهر مادر و مربی اوکه عرب بر آنها اطلاق پدر کند) گفت: آیا بت ها را به خدائی اختیار کرده ای و من راستی تو و پیروانت را در گمراهی آشکار می بینم (آیه ۷۴ سوره انعام))

اشکال در پدر ابراهیم که آزر بوده و جواب آن

داعی: این بیان بـدون تعمق و تفکر شـما جز تبعیت از اسـلاف روی عادت چیز دیگری به نظر داعی نمی رسـد؛ زیرا که ما می بینیم که اسـلاف و اقران شـما برای اینکه اسلاف محبوب خود را از صحابه که نسب آنها قطعا به شرک و کفر می رسد، پاک کرده باشـند، یعنی این نقص نسبی را از آنها دور نمایند و پدر و مادر مشرک را سبب نقص ندانند، راضی شدند که در آباء و اجدد پیغمبر عظیم الشأن خود، مشرکی وارد و نسب رسول خداصلی الله علیه وآله را به شرک و کفر منتهی نمایند تا اسلاف و شیوخ خود را از این نقص مبری سازند!

واقعا جـای بسـی تـأسف است چنین اعمال غرضـها از مردمان دانشـمند و فهمیـده که جز عناد لجاج و دست و پازدن بی جا و محبت و وداد به اولیـای خـود، به چیز دیگر نتـوان حمـل نمود و شـما هم روی عـادت تبعیت از گفتـار آنهـا نموده و در همچو مجلسی واگو می نمایید!!

و جالب آنکه خود می دانید که علماء انساب را اتفاق است که پدر حضرت ابراهیم خلیل الرحمن تارخ بوده نه آزر.

شیخ: شـما اجتهاد مقابل نص می نمایید عقاید و نظریه علماء انساب را مقابل قرآن می آورید با این که قرآن صراحت دارد که پدر حضرت ابراهیم آزر بت پرست بوده است.

داعی: مـا هیـچ گـاه اجتهاد مقابل نص نمی نماییم؛ بلکه چون هـدفی نـداریم مگر پی بردن به حقائق قرآن، لـذا قـدری دقت و امعان نظر بیشتری می نماییم. به راهنمایی اهل بیت و عترت رسول الله صلی الله علیه وآله که عدل قرآن ومبین آن هستند،

می فهمیم که این آیه شریفه روی قاعده حرف عام مشهور است چه آن که در عرف معمول است عمو و شوهر مادر را پدر خطاب می کنند.

و درباره آزر دو قول است: یکی آن که عموی حضرت ابراهیم علیه السّلام بوده ودیگر آن که علاوه بر آن که عمو بوده بعد از مردن برادرش تارخ (پدر حضرت ابراهیم) مادر آن حضرت را گرفت. فلذا از دو جهت حضرت ابراهیم او را پدر خطاب می فرمودند یکی از جهت عمو بودن و دیگر از آن که شوهر مادر آن حضرت بوده و تا دم مرگ او را پدر می خوانده.

شیخ: ما از صراحت قرآن نمی توانیم صرف نظر کنیم مگر آن که در خود قرآن دلیلی یافت شود که عمو یا شوهر مادر را پدر خوانده باشند و اگر چنین دلیلی نتوانید اقامه کنید (و هرگز نتوانید اقامه نمود) دلیل شما ناقص و غیر قابل قبول است.

داعی: به این محکمی صحبت نفرمائید که در وقت اقامه دلیل، استحکام بیاناتتان متزلزل گردد. چه آن که در خود آیات قرآن مجیدنظائری هست که روی قواعد، عرف معمول بیان گردیده. که از جمله آنها آیه ۱۲۷ سوره ۲ (بقره) می باشد که شاهد بر عرض دعاگو است که سؤال و جواب حضرت یعقوب را با فرزندانش هنگام مرگ ذکر نموده می فرماید:

{إِذْ قالَ لِبَنِيهِ ما تَعْبُدُونَ مِنْ بَعْدِي قالُوا نَعْبُدُ إِلهَكَ وَ إِلهَ آبائِكَ إِبْراهِيمَ وَ إِسْماعِيلَ وَ إِسْحاقَ إِلهًا واحِدًا}

(جناب یعقوب به فرزندان خود گفت: شما پس از مرگ من که را می پرستید؟ گفتند: خدای تو را خدای پدران تو ابراهیم و اسحق را که

ص: ۱۰۶

معبود یگانه است.)

شاهد مقصود از این که آیه شریفه، کلمه اسماعیل است. برای آنکه به شهادت قرآن مجید، پدر جناب یعقوب اسحاق است و اسماعیل عموی یعقوب است نه پدر او، ولی در قرآن روی قاعده عرف که عم را أب خطاب می کردند، او را پدر می خواند.

چون فرزندان یعقوب علیه السّلام فرعاً عمو را پدرمی خوانند، لذا در جواب پدر هم عمو را پدر خواندند. خداوند هم در قرآن همان سؤال و جواب راذکر فرموده.

روی همان قاعده هم که حضرت ابراهیم علیه السّلام عمو و شوهر مادرش را عرفا پدر می خوانده، در قرآن هم عرفا او را پدر خوانده و الا به دلیل تاریخ و علم ضابط انساب، مسلم است که پدر حضرت ابراهیم علیه السّلام تارخ بوده نه آذر.

آباء و امهات پیغمبر همگی مؤمن بالله بودند

دلیل دیگر بر این که در آباء واجداد پیغمبر مشرک و کافر نبوده آیه ۲۱۹ سوره ۲۶ (شعراء) است که می فرماید:

{وَ تَقَلُّبَکَ فِی السّاجِدِینَ}

شیخ سلیمان بلخی حنفی در باب ۲ ینابیع الموده(۱) و دیگران از علماء شما از ابن عباس (حبر امت) و مفسر قرآن مجید روایت نموده اند در معانی آیه شریفه که «تقلبه من

اصلاب الموحدین نبیّ الی نبیّ حتی اخرجه من صلب ابیهمن نکاح غیر سفاح من لدن آدم».

ص: ۱۰۷

۱- ینابیع المودهٔ، قندوزی، ۱/۶۰، ح۱۳، باب ۲.

(می گردانیـد پیغمبر را از اصـلاب اهـل توحیـد (از پشت آدم) بر پشت پیغمبری بعـد از پیغمبری تا آن که بیرون آورد او را از صلب پدر او از نکاح نه به زنا)

از جمله دلایل حدیث مشهوری است که همه علماء شما نقل نموده اند حتی امام ثعلبی که امام اصحاب حدیث است در تفسیر خود نقل نموده و سلیمان بلخی حنفی در باب ۲ ینابیع الموده(۱) و ابن عباس روایت نموده که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود:

«أهبطنی الله إلی الأرض فی صلب آدم، وجعلنی فی صلب نوح فی السفینه، وقذف بی فی صلب إبراهیم، ثم لم یزل الله ینقلنی من الأصلاب الکریمه إلی الأرحام الطاهره حتی أخرجنی من بین أبوی، لم یلتقیا علی سفاح قط.»

(خداوند مرا فرود آورد به سوی زمین در صلب آدم و قرار داد مرا در صلب

۱- ینابیع المودهْ، قندوزی، ۱/۶۰، ح۱۳، باب ۲. ونیز سیوطی در در المنثور، ۵/۱۸۴، ذیل آیه ۲۱۹، سوره شعراء این گونه نقل می کند: ن ابن عباس قال سالت رسول الله صلی الله علیه وآله فقلت بابی أنت وأمی أین کنت وآدم فی الجنه فتبسم حتی بدت نواجذه ثم قال انی کنت فی صلبه وهبط إلی الأرض وأنا فی صلبه ورکبت السفینه فی صلب أبی نوح وقذفت فی النار فی صلب أبی إبراهیم لم یلتق أبوای قطا علی سفاح لم یزل الله ینقلنی من الأصلاب الطیبه إلی الأرحام الطاهره مصفی مهذبا لا تتشعب شعبتان الاـ کنت فی خیرهما... متقی هنـدی در کنز العمال، ۱۱/۴۲۷، ح ۳۲۰۱۰، کتاب الفضائل، باب ۱ فصل ۳، ابن کثیر در البدایهْ و النهایهْ، کتاب سیرهْ رسول الله، باب ذکر نسبه الشریف؛ مقریزی در امتاع الاسماع، ۳/۱۹۰، ذکر التنویهْ بذکر رسول الله صلی الله علیه وآله من زمن آدم؛ قاضی عیاض در الشفاء، ۱/۸۳، باب ۲، فل فی شرف نسبه و کرم بلده... همین حدیث را به اختلاف الفاظ نقل کرده اند.

نوح در کشتی و انداخت مرا در صلب ابراهیم و پیوسته نقل داد مرا از اصلاب کریمه به سوی رحم های طاهره و پاکیزه، تا آن که بیرون آورد مرا از بین پدر و مادری که ملاقات نکردند یکدیگر را هرگز به زنا آلوده نگردانید مرا به آلودگی های جاهلیت)

در خبر دیگر فرموده است:

«لم یدنسنی بدنس الجاهلیه»

(آلوده نگردانید مرا پروردگارم به آلودگی های جاهلیت.)

و نیز در همان باب کتاب ابکار الافکار شیخ صلاح الدین بن زین الدین بن احمد مشهور به ابن الصلاح حلبی و شرح کبریت احمر شیخ عبد القاد از علاء الدوله سمنانی حدیث مفصلی از جابر بن عبد الله انصاری نقل می کند که از رسول اکرم صلی الله علیه وآله سؤال از اول ما خلق الله نموده، حضرت جواب‌هایی می دهد که وقت مجلس مقتضی نیست شرح دهم تا آخر حدیث که می فرماید:

«وهکذا ینقل الله نوری من طیب إلی طیب، ومن طاهر إلی طاهر، إلی أن أوصله الله إلی صلب أبی عبد الله بن عبد المطلب، ومنه أوصله الله إلی رحم أمی آمنه، ثم أخرجنی إلی الدنیا فجعلنی سید المرسلین وخاتم النبیین»

(همچنین نقل داد خدای تعالی نور مرا از طیب و طاهر پاک و پاکیزه به سوی پاک و پاکیزه تا آن که واصل نمود به صلب پدرم عبد الله و از او به رحم مادرم آمنه پس بیرون آورد مرا به سوی دنیا و قرار داد مرا سید و آقای انبیاء و رسل و خاتم بر همه.)

این که می فرماید: از طیب به سوی طیب و از طاهر به سوی طاهر انتقال داده

ص: ۱۰۹

می شدم، می رساند که در آباء و اجداد آن حضرت کافری نبوده چه آن که به حکم قرآن مجید که می فرماید:

{انما المشرکون نجس} هر کافر و مشرکی نجس است پس وقتی فرمود: «لم ازل انقل من اصلاب الطاهرین الی ارحام الطاهرات» یعنی پیوسته از اصلاب طاهرین به سوی طاهرات و پاك و پاكیزه منتقل می شدم، ثابت می كند چون مشركین نجس اند، پس آباء و اجداد آن حضرت مشرك نبودند.

ونیز در همان باب ۲ ینابیع(۱) نقلا از کبیر از ابن عباس نقل می کند که آن حضرت فرمود:

«ما ولدنی فی سفاح الجاهلیه شیئ و ما ولدنی الا نکاح کنکاح الاسلام»

(من به وجود نیامدم به زناهای زمان جاهلیت بلکه به وجود آمدم در اثر عقد و نکاح صحیح مانند عقد و نکاح در شریعت اسلام)

آیا خطبه صد و پنجم نهج البلاغه(۲) رامطالعه ننموده اید که مولی الموحدین امیر المؤمنین علیه السّلام در وصف آباء رسول الله صلی الله علیه وآله چنین فرموده:

ص: ۱۱۰

۱- ینابیع المودهْ، قندوزی، ۱/۶۲، ح۱۸، باب ۲. السنن الکبری، بیهقی، ۷/۱۹۰، کتاب النکاح، باب نکاح اهل الشرك؛ معجم الکبیر، طبرانی، ۱۰/۳۲۹، ح۱۰۸۱۲، احادیث ابو الحریث عن ابن عباس، عبارت را مانند بیهقی نقل می کند؛ کنز العمال، متقی هندی، ۱۱/۴۳۰، ح۳۲۰۱۸، کتاب الفضائل باب ۱ فصل ۳؛ در المنثور، سیوطی، ۳/۵۲۵، ذیل آیه ۱۲۸، سوره توبه؛ تاریخ مدینه دمشق، ابن عساکر، ۳/۴۰۰، شرح حال رسول اکرم، باب ذکر طهارهْ مولده و طیب اصله وکرم محتده؛ سبل الهدی و الرشاد، صالحی شامی، ۱/۲۳۷، جماع ابواب نسبهْ الشریف، الباب الثانی فی طهارهْ اصله و شرف مجده به الفاظ گوناگون به همین حدیث اشاره کرده اند.

۲- نهج البلاغهْ، خطبه ۹۴، (و فیما یصف الله ثم یبین فضل الرسول الکریم و اهل بیته...)

«فاستودعهم فی أفضل مستودع، وأقرهم فی خیر مستقر. تناسختهم کرائم الأصلاب إلی مطهرات الأرحام.کلما مضی منهم سلف قام منهم بدین الله خلف. حتی أفضت کرامه الله سبحانه إلی محمد صلی الله علیه وآله، فأخرجه من أفضل المعادن منبتا وأعز الأرومات مغرسا. من الشجره التی صدع منها أنبیاءه وانتخب منها أمناءه»

((امانت نهاد خدای تعالی (انبیاء را) در فاضل ترین موضع امانت که اصلاب آباء کرام ایشان است و قرار داد ایشان را بهترین محل قرار که ارحام طاهره امهات است، نقل کرد ایشان را از اصلاب پدران بزرگوار به رحم های پاک و پاکیزه مادران. هر بار سلفی از آنها گذشته یعنی از دنیا رفت خلفی از ایشان، برخاست با قامت دین خدا تا آن که کرامت پروردگار که منصب نبوت است رسیدبه سوی محمد، پس بیرون آورد آن حضرت را از بهترین معدن‌ها از جهت روئیدن که آن طینت طیب و پاک نبوت است و عزیزترین اصل ها از جهت نشاندن و رشد کردن که آن ماده پاکیزه ای است که مستعد رسالت است از درختی که شکافته و هویدا کرده است از آن شجره طیبه پیغمبران خود را و برگزیده است از آن درخت سعادت امینان خود را))

اگر بخواهم از این قبیل دلائل برای شما بیاورم تا آخر وقت مجلس باید اقامه دلیل نمایم. گمان می کنم برای اثبات مقصود آن هم در مقابل آقایان با انصاف کافی باشد که بدانند آباء و اجداد پیغمبرصلی الله علیه وآله تا به آدم ابوالبشرعلیه السّلام همگی مؤمن وموحد بوده اند. بدیهی است «اهل البیت ادری بما فی البیت» اهل بیت طهارت و خاندان رسالت آگاه تریند به حالات پدران از دیگران.

پس از این که ثابت شد که آباء و اجداد پیغمبرصلی الله علیه وآله همگی مؤمن و موحد بوده اند به خودی خود ثابت است که آباء و اجداد علی علیه السّلام هم همگی مؤمن و موحد بوده اند.

برای آن که قبلاـ ثـابت نمودیم از روی اخباری که علماءخودتان (علاوه بر تواتر اخبار شیعه) نقل نموده انـد که محمـد و علی علیهمـا الصـلوات و السـلام یـک نور بوده انـد و در جمیع اصـلاب و ارحام پاک پاکیزه با هم بوده انـد تا در صـلب جناب عبد المطلب از هم جدا گردیدند. در عالم نورانیت و جسمانیت با هم بودند هرجا رسول خداصلی الله علیه وآله بوده، علی هم بوده است. پس عقل هر ذی عقلی حکم می کند که چنین شخصـیت بزرگی که دارای چنان نسب و نژاد مشعشع پاک پاکیزه ومنزه و نزدیک ترین اشخاص است به رسول الله صلی الله علیه وآله اولی و احق به مقام خلافت بوده است.

شیخ: اگر راه حلّی درباره آزر و تارخ به دست آورده اید و اثبات طهارت در آباء و اجداد رسول خداصلی الله علیه وآله نموده ایـد ولی چنین ثبوتی درباره علی کرم الله وجهه غیر ممکن است و لوآن که تا عبـد المطلب را بگوییم موحّـِد بوده انـد ولی در باره ابوطالب (پدر علی کرم الله وجهه) ابدا راهی نیست و ثابت است که در حالت کفر از دنیا رفت.

اختلاف در ایمان ابی طالب

داعی: تصدیق می نمایم که در باره جناب ابوطالب ایجاد اختلافی در امت نمودند. ولی باید گفت:

ص: ۱۱۲

«اللهم العن اول ظالم ظلم حق محمد و آل محمد»

(پروردگارا لعنت نما، یعنی رحمت خود را دور نما از اول کسی که ظلم نموده در حق محمد و آل محمدصلی الله علیه وآله)

لعنت خدا بر آن کس که از روز اول طریقه سبّ و لعن و اهانت و جعل اخبار در ایذاء و آزار علی علیه السّلام به کار برد که ریشه این قبیل مطالب شد که بعدها خوارج و نواصب که عداوت مخصوصی با آن حضرت داشتند و عده ای از علمای جامد بی فکر شما روی عادت و تعصب، تبعا للاسلاف قائل به قول شما شدند و گمان نمودند که جناب ابوطالب بی ایمان از دنیا رفت!

و حال آن که جمهور علمای شیعه و تمامی اهل بیت طهارت و خاندان رسالت که اقوالشان سندیت و اجماعشان حجیت دارد – چون عدیل القرآنند- و بیشتر از محققین علماء منصف شما از قبیل ابن ابی الحدید(۱) و جلال الدین سیوطی و ابوالقاسم بلخی و ابو جعفر اسکافی اساتید آنها از معتزله و میر سید علی همدانی فقیه شافعی و غیرهم متفقا قائل به اسلام و ایمان جناب ابوطالب هستند.

اجماع شیعه بر ایمان ابوطالب

و اما عقیده جامعه شیعه به طور اجماع وارد است که:

۱- شرح نهج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، ۱۴/۶۵و ۶۶، نامه ۹، (و من کتاب له علیه السّلام الی معاویهْ. اختلاف الرأی فی ایمان ابی طالب، ابن ابی الحدید می نویسد: و اختلف الناس فی ایمان ابی طالب فقالت الامامیه و اکثر الزیدیه: ما مات الا مسلما، و قال بعض شیوخنا المتعزله بذلک منهم الشیخ ابو القاسم البلخی و ابو جعفر الاسکافی و غیرهما.

«انه قد آمن بالنبی فی اول الامر»

(به تحقیق که ابوطالب درهمان اول امرایمان آورد به پیغمبرصلی الله علیه وآله)

بالاـتر از همه آن که ایمان جناب ابوطالب از فطرت به ایمان بوده نه از کفر مانند سایر بنی هاشم یا برادرانش حمزه و عباس و از مسلمات جامعه شیعه است به پیروی از اهل بیت طهارت «انه لم یعبد صنما قط بل کان من اوصیاء ابراهیم»

(به درستی که او (ابوطالب) هرگز بت پرستی نکرد بلکه از اوصیاء ابراهیم خلیل الله بود.)

و در کتب معتبره علماء محقق شما هم به این معنی بسیار اشاره شده. از جمله ابن اثیر در جامع الاصول گفته:

«و ما اسلم من اعمام النبی غیر حمزه و العباس و ابی طالب عند اهل البیت»صلی الله علیه وآله در نزد اهل بیت رسالت غیر از حمزه و عباس وابوطالب.)

بدیهی است اجماع اهل بیت رسول الله صلی الله علیه وآله در نزدهر مسلمانی بایستی حجت باشد؛ چون عدیل القرآنند و یکی از دو ثقلی هستند که ما مسلمانان مأموریم به گفتار و کردار آنها تمسک بجوییم تا گمراه نشویم، بنا بر حدیث ثقلین و سایر احادیثی که لیالی ماضیه عرض کردیم که به اتفاق فریقین ثابت است، مورد توصیه و سفارش رسول الله صلی الله علیه وآله هستند.

و دیگر آن که به مقتضای قاعده «اهل البیت ادری بما فی البیت» آن خاندان جلیله که مجسمه تقوی و پرهیزکاری بودند، از ایمان و کفر آباء و اجداد و اعمام

خود آگاه تر بودند تا مغیره بن شعبه و دیگران از بنی امیه و خوارج و نواصب و بی خبران.

و واقعا جای تعجب است از علمای شما که قول تمام اهل بیت رسالت و امام المتقین امیر المؤمنین را که صداقت و راست گویی او را خدا و پیغبمر بنا به روایات معتبره خودتان تصدیق نموده اند و بالاتفاق می گویند جناب ابو طالب مؤمن و موحّد ازدنیا رفت- قبول نمی کنید ولی قول یک نفر دشمن سرسخت امیر المؤمنین و فاسق فاجر معلوم الحال، مغیره ملعون و عده ای اموی و خارجی و ناصبی را می پذیرید و روی آن ایستادگی نموده و اصرار می نمایند!

ابن ابی الحدید معتزلی که از اعیان علمای شما است در صفحه ۳۱۰ جلد ۳ شرح نهج البلاغه گوید: «اسلام ابوطالب مورد اختلاف است، جامعه شیعه امامیه و اکثر زیدیه گفته اند مسلمان از دنیا رفت.»

علاوه بر اجماع جمهور علماء شیعه بعض از شیوخ علماء ما (معتزله) مانند شیخ ابوالقاسم بلخی و ابو جعفر اسکافی و غیر ایشان هم بر این عقیده اند که ابوطالب اسلام آورد و علت آن که ایمان خود را ظاهر نساخت آن بود که بتواند پیغمبر را کاملا یاری نماید و مخالفین به ملاحظه مقام او مزاحم آن حضرت نشوند.

در حدیث ضحضاح و جواب آن

شیخ: مگر جناب عالی حدیث ضحضاح راندیده اید که می فرماید:

«إن ابا طالب فی ضحضاح من نار»

(ابوطالب در آب کمی از آتش است)

داعی: این حدیث هم مانند سایر احادیث موضوعه و مجعوله است که عده ای

از اعادی آل محمد و اهل بیت طهارت سلام الله علیهم اجمعین در زمان اموی‌ها مخصوصا در دوره خلافت سرسلسله اهل نفاق (معاویه بن ابی سفیان علیه اللعنه و النیران) و خوش‌آیند آن حمله کفر و نفاق جعل نموده اند. بعدها بنی امیه و اتباع آنها هم عداوه لعلی بن ابی طالب علیه السّلام آن احادیث مجعوله را تقویت نموده و شهرت دادند و نگذاردند ایمان جناب ابی طالب هم مانند ایمان حمزه و عباس معروف گردد و به کلی از نظر جامعه محو کردند.

مجعول بودن حدیث ضحضاح

و عجیب تر از همه آن که جاعل و ناقل حدیث ضحضاح هم یک نفر فاسق فاجر، اعداء عدو مولانا امیر المؤمنین علیه السّلام، مغیره بن شعبه بوده که ابن ابی الحدید در صفحه ۱۵۹، جلد سیم شرح نهج البلاغه(۱) تا صفحه ۱۶۳ ومسعودی در مروج الذهب ودیگران می نویسند مغیره در بصره زنا کرد، روزی که شهود برای شهادت نزد خلیفه عمر آمدند، سه نفر شهادت دادند. چهارمی که آمد شهادت بدهد او را کلمه تلقین و تعلیم نمودند که از دادن شهادت ابا نمود. آن سه نفر را حد زدند و مغیره را خلاص نمودند!

یک چنین فاسق فاجر زانی شارب الخمر که حد خدا بر او تعطیل شد، از دوستان صمیمی معاویه بن ابی سفیان است و این حدیث را روی بغض و کینه

۱- شرح نهج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، ۱۲/۳۲۶ و ۳۲۷، خطبه۲۲۳، فصل فی ذکر ما طعن به علی عمر، الطعن السادس.و نیز ابن اثیر در اسد الغابهْ، ۴/۴۰۷، شرح حال مغیرهْ بن شبعهْ؛ ابن عبد البر در استیعاب ۴/۱۴۴۶، رقم ۲۴۸۳، شرح حال مغیرهْ بن شعبهْ، همین جریان را به اختلاف الفاظ نقل کرده اند.

امیر المؤمنین علیه السّلام و خوش آیند معاویه علیه الهاویه جعل نمود. حسب الامر معاویه و اتباع او، اموی‌ها و غیر آنها این حدیث مجعول را تقویت نموده شهادت دادند که «ان اباطالب فی ضحضاح من نار» (ابوطالب در آب کمی از آتش است)

و افرادی هم که در سلسله روات آن قرار گرفته اند، مانند: عبد الملک بن عمیر و عبد العزیز راوردی و سفیان ثوری و غیره در نزد اکابر علماء جرح و تعدیل خودتان مانند ذهبی در جلد دوم میزان الاعتدال(۱) مردوداست و ضعیف و غیر قابل قبول هستند و بعضی از آنها مانند سفیان ثوری، جزء مدلسین و کذابین به شمار رفته اند. چگونه می توان به حدیثی که چنین اشخاص معلوم الحال در ضعف و شهرت به کذب و دروغ نقل نموده اند اعتماد نمود؟

دلائل ایمان ابوطالب

و حال آنکه دلائل بسیاری بر ایمان جناب ابوطالب در دست هست که جای

ص: ۱۱۷

۱- میزان الاعتدال، ذهبی، ۴/۴۰۵و ۴۰۶، رقم ۵۲۴۰؛ سیر اعلام النبلاء، ۵/۴۳۹، رقم ۱۹۵، شرح حال عبد الملک بن عمیر. ذهبی می نویسد: قال ابو حاتم: لیس بحافظ تغیر حفظه.و قال احمد: ضعیف یغلط. و قال: مخلط... همچنین ابن حجر در تهذیب التهذیب، ۶/۴۳۹، رقم ۴۳۵۲، شرح حال عبد الملک بن عمیر به ضعیف بودن وی اشاره کرده است. یکی دیگر از راویان حدیث ضحضاح، مطرح بن یزید است که ذهبی در میزان الاعتدال، ۴/۴۴۱-۴۴۲، رقم ۸۵۸۶ شرح حال مطرح بن یزید ابو المهلب در تضعیفش می نویسد: «عن عبید الله بن زحر مجمع علی ضعفه، روی عنه الثوری و جماعه. ضعفه ابوحاتم و النسائی. و قال یحیی: لیس بثقه. قال ابن حبان: مطرح لا یروی الا عن ابن زحر و علی بن یزید، و هما ضعیفان فیکف یتهیأ الجرح لمن لا یروی الا عن الضعفاء؛ و لکنه لا یحتج به.

انکار نیست و قطعاً انکار دلائل واضحه را نمی کنند، مگر مردمان جامد یا عنود و لجوج درقبول حقایق.

۱- از جمله فرمایش رسول اکرم صلی الله علیه وآله است که فرمود:

«انا و کافل الیتیم کهاتین فی الجنه»(۱)

(دو انگشت مبارک را به هم چسبانید و فرمود: من و کفالت کننده یتیم مانند این دو انگشت – که به هم چسبیده اند- در بهشت هستیم)

ابن ابی الحدید هم این حدیث را در صفحه ۳۱۲ جلد چهارم شرح نهج البلاغه(۲) نقل نموده است. بدیهی است مراداز فرمایش آن حضرت، هر کافل یتیم نیست؛ زیرا چه بسیار کافل یتیم که فاسق و فاجر بلکه لا ابالی و بی دین و مستحق آتش می باشند.

پس مراد آنحضرت جناب ابوطالب و جد بزرگوارش جناب عبد المطلب بوده که کفیل زندگانی پیغمبر خاتم صلی الله علیه وآله بوده اند و مخصوصا آن حضرت در مکه معروف بود به یتیم ابوطالب که بعد از وفات جناب عبد المطلب کفالت و نگهداری پیغمبرصلی الله علیه وآله از سن شصت سالگی بر عهده آن جناب قرار گرفت.

۲- خبرمعروفی است که فریقین (شیعه و سنی) به طرق مختلفه نقل

۱- مسند احمد بن حنبل، ۵/۳۳۳، مسند ابن مالک سهل بن سعد السامدی؛ صحیح بخاری، ۷/۱۰۳، ۲۲۶، کتاب الطلاق، باب اللعان؛ الموطاء، مالک بن انس، ۲/۹۴۸، ح۵، کتاب الشعر، باب السنهْ فی الشعر؛ السنن الکبری، بیهقی، ۶/۲۸۳، کتاب الوصایا، باب من احب الدخول فیهاو القیام بکفالهْ الیتامی...

۲- شرح نهج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، ۱۴/۶۹، نامه ۹، (ومن کتاب له علیه السّلام الی معاویهْ، اختلاف الرای فی ایمان ابی طالب.

نموده اند و بعضی به این طریق آورده اند که آن حضرت فرمود:

جبرئیل بر من نازل شد و به این عبارت مرا بشارت داد که:

«ان الله حرم علی النار صلبا انزلک و بطنا حملک و ثدیا ارضعک و حجرا کفلک».

(خداوند حرام کرده است بر آتش پشت و شکمی که ترا آورده و بر خود حمل نموده و پستانی که تو را شیر داده و پهلو و کناری که تو را کفالت نموده.)

میر سید علی همدانی در موده القربی(۱) و شیخ سلیمان بن حنفی در ینابیع الموده و قاضی شوکانی در حدیث قدسی این قسم روایت نموده اند که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود: جبرئیل بر

من نازل شد گفت:

«ان الله یقرئک السلام و یقول انی حرمت النار علی صلب انزلک و بطن حملک و حجر کفلک»

(پروردگار به تو سلام می رساند و می فرماید: من حرام کردم آتش جهنم را بر پشتی که ترا فرود آورد و شکمی که تو را حمل کرد و بغل و کناری که تو را کفالت نمود. (مرا از صاحب صلب عبد الله و صاحب بطن آمنه و صاحب حجر عبد المطلب و ابوطالب علیه السّلام)

این نوع از اخبار دلالت دارد بر ایمان جناب عبد المطلب و فاطمه بنت اسد زوجه او که کافل زندگانی آن حضرت بودند و جناب عبدالله و آمنه بنت وهب

۱- مودهٔ القربی، سید علی همدانی، مودهٔ ۱۳ (با استفاده از ینابیع المودهٔ، قندوزی، ۲/۳۳۱، ح۹۶۹، باب ۵۶.)

پدر و مادر آن حضرت و حلیمه سعدیه که مرضعه و دایه آن حضرت بوده اند.

اشعار ابن ابی الحدید در مدح ابوطالب

۳- از جمله دلایل، اشعاری است که عزالـدین عبـد الحمید بن ابی الحدید معتزلی که ازاعیان علماء شـما است در مدح جناب ابوطالب سروده و در صفحه ۳۱۸ جلد سیم شرح نهج البلاغه (چاپ مصر) و سایر کتب ثبت گردیده که گفته است:

ولولا أبو طالب و ابنه

لما مثل الدین شخصا فقاما

فذاک بمکه آوی و حامی

وهذا بیثرب جس الحماما

تکفل عبد مناف بأمر

وأودی فکان علی تماما

فقل فی ثبیر مضی بعدما

قضی ما قضاه وأبقی شماما

فلله ذا فاتحا للهدی

ولله ذا للمعالی ختاما

وما ضر مجد أبی طالب

مجهول لغا أو بصیر تعامیا

کما لا یضر إیاه الصباح

من ظن ضوء النهار الظلاما

(ما حصل معنی آن که اگر ابوطالب و پسـرش (علی علیه السّـلام) نبودنـد، دین اسـلام تشـخیص و قوامی نـداشت. ابوطالب در مکه آن حضـرت را یـافت و حمـایت نمود و علی علیه السّـلام در مـدینه ملکوت نبوت را بـا تجســس به دست آورد و حمایت کرد. عبـد مناف (ابوطالب) به امر عبـد المطلب پـدر بزرگوارش کفالت زندگانی آن حضـرت را به عهده گرفت و ادامه داد و علی آن خدمات را خاتمه داد. تأسـفی ندارد که ابی طالب به قضای الاهی درگذشت زیرا بوی خوش خود (علی علیه السّـلام)

را به یادگار گذارد. برای رضای خدا ابوطالب خدمت به دین خدا

ص: ۱۲۰

کرد و علی علیه السّلام به آن خدمات خاتمه داد تا به اوج اعلا رسید.)

اشعار ابوطالب دلیل بر اسلام او می باشد

۴- از جلمه اشعاری است که جناب ابوطالب خود، در مدح آن حضرت سروده که دلالت واضحه بر ایمان آن جناب دارد که قسمتی از آن اشعار را ابن ابی الحدید در صفحه ۳۱۶ جلد سیم شرح نهج(۱) نقل نموده و بسیاری از اکابر علماء خودتان مانند شیخ ابوالقاسم بلخی و ابی جعفر اسکافی از همان اشعار استدلال بر ایمان آن جناب نموده اند و حقا هم ثابت است که آن جناب ایمان خود را در لفافه این اشعار، ضاره و هویدا نموده که از جمله اشعار لامیه او می باشد که گفته:

أعوذ برب البیت من کل طاعن

علینا بسوء أو یلوح بباطل

ومن فاجر یغتابنا بمغیبه

ومن ملحق فی الدین ما لم نحاول

کذبتم وبیت الله یبزی محمد

ولما نطاعن دونه ونناضل

وننصره حتی نصرع دونه

ونذهل عن أبنائنا والحلائل

وأبیض یستسقی الغمام بوجهه

ثمال الیتامی عصمه للأرامل

یلوذ به الهلاک من آل هاشم

فهم عنده فی نعمه وفواضل

لعمری لقد کلفت وجدا بأحمد

وأحببته حب الحبیب المواصل

۱- شرح نهج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، ۱۴/۷۹، نامه ۹ (و من کتاب له علیه السّلام الی معاویهْ)، اختلاف الرأی فی ایمان ابی طالب.

وجدت بنفسی دونه فحمیته

ودافعت عنه بالذری والکواهل

فلا زال للدنیا جمالا لأهلها

وشینا لمن عادی وزین المحافل

وأیده رب العباد بنصره

وأظهر دینا حقه غیر باطل

(پناه می برم به خالق کعبه از گروهی که به بدی بر ما طعن می زنند و یا ما را نسبت باطل می دهند و از شر کسانی که غیبت ما را می کنند به معایبی و از شر کسانی که اموری را به دین نسبت می دهند و حال آنکه دین شامل آنها نیست. به خالق کعبه دروغ گفتید شما که نسبت دادید به من تبری از محمدصلی الله علیه وآله را و یا بر علیه او جنگی برپا و شمشیری کشیده باشیم، قطعا یاری و دفاع می کنیم از او تا جان خود را نثار او بکنیم به طوری که از زن و فرزند خود گذشته باشیم و چه بسیار که مردم به واسطه او استسقاء نموده از ابر رحمت آبیاری شدند؛ چرا که ایشان نگهبان یتیمان، پناه بی پناهانند. افتادگان بنی هاشم را پناه گاه است و ایشان را از هر گونه نعم یاری می نماید. به جان خودم به قدری به واسطه وجود احمد و محمدصلی الله علیه وآله در وجد و سرور غوطه ورم که وجد را به زحمت آورده ام؛ زیرا او را به قدری دوست دارم مانند کسی که دوست خود را به سینه گرفته باشد و جان خود را نثار او کنم و حمایت از او نمایم و دفاع از او دارم به اعضاء رئیسه و غیر رئیسه خود. خداوند او را پاینده بدارد که جمال اهل دنیا است و نقمت دشمنان و زینت هر کوی و محفل است. خالق عالمیان او را با توفیقات خود تأیید و یاری نمود و ظاهر و محقق کرد دین حقی را که باطل در او را نداشت.)

و از جمله اشعار مهمه آن جناب که ابن ابی الحدید در صفحه۳۱۲ جلد سیم

شرح نهج(۱) و دیگران نقل نموده اند و به آن اشعار استدلال به ایمان آن جناب گردیده قصیده میمیه اوست که گوید:

یرجون منا خطه دون نیلها

ضراب وطعن بالوشیج المقوم

یرجون أن نسخی بقتل محمد

ولم تختضب سمر العوالی من الدم

کذبتم وبیت الله حتی تفلقوا

جماجم تلقی بالحطیم وزمزم

وظلم نبی جاء یدعو إلی الهدی

وأمر أتی من عند ذی العرش قیم

(مردم امیدوارند که ما علیه دین اسلام قیام نموده و شمشیر کشیده محمد را بکشیم و دین را نسخ کنیم وخود را در رکاب او خون آلود نکنیم؛ دروغ می گوئید به خالق کعبه ما دست برادر نیستم تا حطیم و زمزم پر از قطعات اجساد کشته شدگان گردد و ظلم بر پیغمری که

برانگیخته شده به منظور هدایت خلایق و کتابی که از طرف خالق عرش نازل شد، غلط و بی مصرف است.)

و از جمله دلائل واضحه که صراحت ظاهره بر ایمان آن جناب دارد و پرده را کاملا برداشته و ابن ابی الحدید در صفحه ۳۱۵ جلد سیم شرح نهج(۲) نقل نموده این است که گوید:

ص: ۱۲۳

۱- شرح نهج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، ۱۴/۷۱، نامه ۹ (و من کتاب له علیه السّلام الی معاویه) اختلاف الرأی فی ایمان ابی طالب.

۲- شرح نهج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، ۱۴/۷۸، نامه ۹ (و من کتاب له علیه السّلام الی معاویهْ)، اختلاف الرأی فی ایمان ابی طالب.

یا شاهد الله علی فاشهد

انی علی دین النبی احمد

من ضل فی الدین فانی مهتد

ای گواهان خدا، شاهد باشید که من بر دین پیغمبر خدا، احمد و محمدصلی الله علیه وآله استوارم هر کس از آن خارج است باشد من به او هدایت شوم)

شما را به خدا آقایان انصاف دهید که آیا گوینده این اشعار را می توان کافر خواند که صریحا اقرار می کند و می گوید من بر دین محمدصلی الله علیه وآله هستم و یاری می کنم پیغمبر حقی را که ابداً باطلی در کلام او راه ندارد؟

شیخ: این اشعار از دو جهت مورد قبول واستشهاد نیست: اول آن که تواتری در این اشعار نمی باشد. ثانیا در هیچ کجا دیده نشده است که ابوطالب اقرار به اسلام و ایمان و اعتراف به شهادتین نموده باشد پس به نقل چند شعری نتوان حکم اسلام بر او جاری نمود!

داعی: ایراد شما راجع به تواتر عجیب است. آنجا که مطابق میلتان باشد خبر واحد را حجیت می دانید و مورد عمل قرار می دهید ولی وقتی بر خلاف میلتان باشد فوری حربه عدم تواتر را به کار می برید.

اگر آقایان قدری دقیق شوید به خوبی متوجه می شوید که فرد فرد این اشعار اگر متواتر نباشد ولی مجموع آنها متواتراً دلالت دارد بر امر واحدی که ایمان جناب ابی طالب و اعتراف به نبوت و رسالت خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله باشد.

بسیاری از امور است که تواتر آن به همین قسم معین می شود؛ مثلاـ جنگها و شجاعتها و حملات و مولانا امیرالمؤمنین علیه السّلام در غزوات هر یک خبر واحدی است ولی مجموع آنها روی هم تواتر معنوی است که افاده علم ضروری به

شجاعت آن حضرت می نماید و همچنین است سخاوت حاتم و عدالت انو شیروان و غیر ذلک.

علاوه بر شما که به تواتر علاقه مند هستید بفرمایید حدیث مجعول ضحضاح را از کجا ثابت می کنید؟

اقرار ابوطالب دم مرگ به لا اله الا الله

و اما جواب اشکار دوم شما خیلی بارز و آشکار است؛ زیرا اقرار به توحید و نبوت واعتراف به مبدء ومعاد حتما نباید با کلمات نثر مانند گفتن «اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله» باشد؛ بلکه اگر فرد بیگانه از دین، اشعاری بگوید که مستلزم اقرار و اعتراف به وحدانیت حق و مقام رسالت حضرت ختمی مرتبت باشد، قطعا کفایت می کند.

پس وقتی جناب ابی طالب فرمود:

«یاشاهد الله علیّ فاشهد- انی علی دین النبی احمد»- همان اقرار به کلمات نثر را دارد. ولی علاوه بر اشعار، حین موت با کلمات نثر هم اقرار نمود؛ چنان چه سید محمد رسولی برزنجی و حافظ ابو نعیم بیهقی نقل نموده اند که در مرض موت جمعی از صنادید کفار قریش از قبیل: ابوجهل و عبد الله بن ابی امیه به عیادت جناب ابوطالب رفتند، در آن حال رسول اکرم صلی الله علیه وآله به عمش ابو طالب فرمود: بگو کلمه لا ـ اله الا ـ الله تا من بر آن شاهد باشم در نزد پروردگار متعال البته این تلقین رسول الله صلی الله علیه وآله عم اکرمش ابوطالب را دلالت بر کفر آن جناب (العیاذ بالله) ندارد، بلکه ما دستور داریم که هر مسلمان مؤمنی را در وقت مردن، تلقین و یادآوری

ص: ۱۲۵

بنماییم به گفتن «لا اله الا الله» تا شیطان بر او غلبه نکند و آن مؤمن در وقت مردن با تجدیدکلمه توحید، موحد از دنیا برود. فلذا رسول اکرم صلی الله علیه وآله روی مهر ومحبت و اداء وظیفه، عم

اکرمش را تلقین مینمود به گفتن «لا اله الا الله» تا آنکه موفق شد آن جناب در لحظات آخر عمر با تجدید کلمه طیبه «لا اله الا الله» ازدنیا رحلت نمود.

فوری ابوجهل و ابن ابی امیه گفتند: ای ابوطالب آیا بر می گردی از ملت عبد المطلب؟ و پیوسته این کلمات را تکرار نمودند تا آن که فرمود: بدانید ابوطالب بر ملت عبد المطلب می باشد. آنها خوشحال بیرون رفتند آثار موت بر آن جناب ظاهر شد، برادرش عباس که بالای سر برادر نشسته بود دید لبهای وی حرکت می کند گوش داد دید می گوید: «لا اله الا الله» عباس رو به رسول الله نمود عرض کرد برادر زاده «و الله لقد قال اخی الکلمه التی امرته بها(۱)» به خدا قسم برادرم (ابوطالب) گفت آن کلمه ای را که تو به او امر کرده بودی ولی چون عباس اسلام نیاورده بود کلمه شهادت را بر زبان جاری ننمود. انتهی.

وقتی ما قبلا ثابت نمودیم که آباء و اجداد پیغمبرصلی الله علیه وآله همگی موحد بودند، متوجه می شوید که جناب ابوطالب در این جمله سیاستی به کار برده که فرمود: «من بر ملت عبد المطلب هستم» ظاهرا آنها را ساکت و خوشحال نمود ولی در معنی اقرار به توحید بود چه آنکه عبد المطلب، بر ملت ابراهیم و موحد بود. علاوه بر آن که صریحا کلمه طیبه لا اله الا الله را بر زبان جاری نمود.

ص: ۱۲۶

۱- المختصر فی اخبار البشر، ابو الفداء ۱/۱۷۹، فصل ۵، ذکر وفات ابی طالب.

اگر قـدری آقایـان از عـادت خـارج ومنصـفانه به تاریـخ حالات جناب ابی طاب بنگریـد، بی اراده تصـدیق به ایمانه آن جناب خواهید نمود.

گفتگوی پیغبمر با ابوطالب در ابتداء بعثت

اگر جنـاب ابوطـالب کـافر و مشـرک و بت پرست بود، همان روز اول که پیغمبرصـلی الله علیه وآله مبعوث به رسالت شـد و با عمویش جناب عباس به نزدابوطالب رفت و فرمود:

«ان الله قد امرنی باظهار امری و قد انبأني و استنبأني فما عندك يا عم؟»

(به درسـتی که خداونـد مرا به اظهـار امر خودم مـأمور فرموده و به تحقیق مرا پیغبمر گردانـده تو به چه طریق مرا یـاری خواهی نمود یا به چه قسم با من رفتار می کنی)

بـا آن که مطاع قریش و رئیس بنی هاشم و مقبول القول در نزد اهل مکه و کفیل زنـدگانی پیغمبرصـلی الله علیه وآله بود، دید آن حضرت بر خلاف دین او دین تازه ای آورده علی القاعده با تعصبی که اعراب در دین خود داشتند بایستی فوری بر خلاف او قیام نمایـد و آن حضـرت را تهدید نموده و از آن قیام منع کند و اگر نپذیرفت چون به طریق اسـتمداد آمده بود و بر خلاف عقیـده او دعوای نبوت داشت، امر کند آن حضـرت را حبس نمایند یا لا اقل طردش کنند و قول مساعدت به او ندهد تا از قیام به آن امر بزرگ منصرف گردد تا هم دین خود را حفظ کند و هم هم کیشان خود را ممنون نماید همان قسمی که آزر، برادر زاده خود ابراهیم را طرد نمود.

ص: ۱۲۷

چنانچه در آیه۴۳ و ۴۶ سوره ۱۹ (مریم) خـدای متعال از بعثت حضـرت ابراهیم خلیل الرحمن (علیه و علی نبینا و آله السـلام) خبر می دهد که چون مبعوث به رسالت شد نزد عمش آزر رفت و گفت:

{ یـا أَبَتِ إِنّی قَـدْ جاءَنی مِنَ الْعِلْمِ ما لَمْ یَأْتِکَ فَاتَّبِعْنی أَهْـدِکَ صِـراطًا سَوِیًّا* قالَ أَ راغِبٌ أَنْتَ عَنْ آلِهَتی یا إِبْراهیمُ لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ لَأَرْجُمَنَّکَ وَ اهْجُرْنی مَلِیًّا}

(بـدان که مرا از وحی خـدا علمی آموختنـد که تو را آن علم نیاموخته اند، پس تو مرا پیروی کن تا به راه راست هدایتت کنم. آزر در پاسـخ گفت: تو مگر از خـدایان من روگردان شـده ای؟ چنان چه از مخالفت بتان دست برنداری تو را سـنگسارکنم و گرنه سالها از من بدور باش.)

ولی بر عکس، جناب ابوطالب در جواب استمداد نبی مکرم خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله گفت:

اخرج ابن أخی فإنـک الرفیع کعبـا، والمنیع حزبـا، و الأعلی أبا، والله لا یسـلقک لسان إلا سـلقته ألسن حـداد، واجتـذبته سـیوف حداد، والله لتذلن لک العرب ذل البهم لحاضنها»

(قیام کن پسر برادر که مرتبه تو از حیث شرافت و سیادت بلندتر و از حیث طایفه و قبیله عالی و از حیث پدر اعلی تر از سایرین هستی، به خـدا قسم هیـچ کس تو را آزار نکنـد مگر آنکه با زبانهای تنـد و تیز و شمشـیرهای برنده از تو دفاع خواهیم نمود به خدا قسم که عرب در مقابل تو به زانو در آید و ذلیل گردد مانند حیوانی که ذلیل صاحب خود گردد.)

آن گاه اشعار ذیل را که ابن ابی الحدیددر صفحه ۳۰۶، جلد سیم شرح نهج

البلاغه(۱) (چاپ مصر) و سبط ابن الجوزی(۲) در صفحه ۵ تذکره ضبط نموده اند به پیغمبر خطاب نمود:

والله لن یصلوا إلیک بجمعهم

حتی أوسد فی التراب دفینا

فانفذ لأمرک ما علیک مخافه

وأبشر وقرَّ بذاک منه عیونا

ودعوتنی وزعمت إنک ناصحی

ولقد صدقت وکنت قبل أمینا

وعرضت عن دیننا قد علمت بأنه

من خیر أدیان البریه دینا

لولا الملامه أو حذار مسبه

لوجدتنی سمحا بذاک مبینا

(به خدا قسم که جمعیت قریش پیروی ازتو نمی‌کننـد تـا بمیرنـد. تو بـدون ترس و خوف اقـدام به وظیفه خود نمای، مژده می دهم به تو فتـح و ظفر را. مرا به دین خود دعوت نمودی و یقین دارم که تو به حق مرا ارشـاد نمودی؛ زیرا حُسن سابقه و امانت و راسـتگویی تـو بر کسـی پوشـیده نیسـت. دینی را بر مردم عرضـه داشـتی کـه من یقین دارم بهـترین ادیـان است. اگر ترس از ملامت و بدگوئی نداشتم هر آینه می یافتی که چه

ص: ۱۲۹

۱- شرح نهج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، ۱۴/۵۵، نامه ۹ (و من کتاب له علیه السّلام الی معاویهْ)، اجلاب قریش علی بنی هاشم و حصرهم فی الشعب.

۲- تذکرهْ الخواص، سبط ابن الجوزی، ص۱۸، ذکر نسب علی بن ابی طـالب، فصـل فی ذکر والـده، همچنین بن حجر در فتح الباری، ۷/۱۹۴، کتـاب منـاقب الانصار، باب قصه ابی طالب، و ثعلبی در الکشف و البیان، ۴/۱۴۱، ذیل آیه ۲۶، سوره انعام. در کتب تاریخی و تفسیری (ذیل آیه شریفه ۲۶ سوره انعام) اشعار حضرت ابوطالب را نقل کرده و حتی در بعض کتب اقرار کرده انـد که حضـرت ابوطـالب هم شـناخت به قلب داشـته و هم اقرار به زبـان داشـته انـد و امـا جای بسـی تعجب است که به خاطر عنادشان چگونه هم بر خلاف ظاهر آیه و هم بر خلاف ادبیات عرب مطلب را برداشت کرده اند.

اندازه در راه دین بذل و بخشش می نمودم.)

خلاصه کلام، عوض آن که به پیغمبر تندی و پرخاش نماید و آن حضرت را منع از آن عمل کند و تهدید به حبس و نفی و قتل نماید، به وسیله جملات و کلمات جذاب از قبیل این اشعار و گفتار زیبا، تحریص و ترغیبش نمود که امر خودت را آشکار کن که بر تو ذلت و ترس و منقصتی نخواهد بود. دین و عقیده خودت را نشر بده تا روشن شود به وجود تو چشمهای همه. دعوت می نمائی ما را و می دانم به درستی که تو ناصح و راست گوئی و قطعاً دراین ادعاء هم صادقی. همان طوری که قبل از این امین بودی، دانستم که به تحقیق این دین بهترین ادیان بشر است.

و غیر از آنچه عرض نمودم، اشعار بسیاری ابن ابی الحدید در جلد سیم شرح نهج البلاغه و دیگران در این موضوع ضبط نموده اند که وقت مجلس اقتضای نقل تمام آنها را ندارد. گمان می کنم برای نمونه کافی باشد.

حالا آقایان محترم خدا را در نظر بگیرید و انصاف دهید که آیا گوینده این کلمات و اشعار را می توان مشرک و کافر خواند؟ یا آنکه مؤمن و موحد خدا پرست حقیقی باید شناخت. چنانچه اکابر علماء خودتان بی اراده تصدیق به این معنی نموده اند.

باب ۵۲ ینابیع الموده(۱) شیخ سلیمان بلخی حنفی را مطالعه نمایید که از قول ابو عثمان عمرو بحر جاحظ نقل می نماید که در باره جناب ابوطالب اظهار نظر

۱- ینابیع المودهٔ، قندوزی، ۱/۴۵۹ باب ۵۲

نموده و گفته:

«و حامی النبی و معینه و محبّه اشـد حبا و کفیله و مربّیه و المقرّ بنبوته و المعترف برسالته؛ والمنشـد فی مناقبه ابیاتا کثیره و شـیخ قریش ابو طالب.»

(حمایت کنند پیغمبرصـلی الله علیه وآله و کمک دهنده او رئیس قبیله قریش (ابی طالب) که بی نهایت او را دوست می داشت و کفیل زنـدگانی و مربی او و اقرار کننـده به نبوت و معترف به رسالت او بود و اشـعار بسیاری در مـدح ومنقبت آن حضـرت سرود)

پس از قـدری دقت و تأمـل هر انسـان عاقل و منصف بی طرفی تصـدیق خواهـد نمود ایمان جناب ابوطالب رضوان الله علیه را. ولی همـان بنی امیه ای که بر حسب امر خلیفه خود (معاویه علیه الهاویه) هشـتاد سال مردم را ترغیب و وادرا به لعن وسبّ سـید الموحدین امیر المؤمنین علیه السّـلام و دو سـبط عزیز کرده پیغمبر حسن و حسـین علیهم السّـلام می نمایند و آن همه اخبار در مـذمت آن حضـرت جعل نمودند، قطعا اخباری هم جعل می کنند بر آن که پدر بزرگوار آن حضـرت کافر از دنیا رفته و اهل آتش است؛ تا همان طوری که از همه جهت، دل آن حضـرت را به درد آوردند، از این جهت هم صاحب مقام ولایت را متألم و متأثر نمایند.

چنانچه ناقل این حـدیث مجعول، مغیره بن شـعبه ملعون اعـدا عدو امیر المؤمنین علیه السّـلام دوست صـمیمی معاویه بوده و الا ایمان جناب ابوطالب عنـد عقلاء الفریقین اظهر من الشـمس است، منتهی خوارج ونواصب و بقایای از آن دو فرقه ضالّه، در هر دوره و زمانی الی الحال عقیده به کفر جناب ابی طالب را شهرت

داده و تقویت نموده اند و مردم بی خبر و بی فکر هم روی عادت باور نموده اند.

اعجب از همه که موجب بسی تأسف است آن که ابوسفیان و معاویه و یزید علیهم اللعنه و العذاب را که دلائل واضحه بر کفرشان بسی بسیار و بی شمار است، مؤمن و مسلمان بلکه خلیفه پیغمبرصلی الله علیه وآله دانسته! ولی جناب ابوطالب

را که این همه دلائل بر ایمان او بارز و آشکار است کافر و مشرک بخوانند!!

شیخ: آیا سزاوار است خال المؤمنین معاویه بن ابی سفیان را کافر بخوانید و پیوسته لعنت نمایید؟ آیا دلیل شما بر کفر و لعن معاویه و یزید رضی الله عنهما که هر دو از خلفاء بزرگند و مخصوصا معاویه که خال المؤمنین و کاتب الوحی بوده چیست؟

داعی: اولا بفرمائید خال المؤمنین بودن معاویه از چه راه است؟

شیخ: واضح است؛ چون خواهر ام حبیبه زوجه رسول الله صلی الله علیه وآله ام المؤمنین بوده است، قطعا برادر معاویه هم خال المؤمنین می باشد.

داعی: بفرمایید ام المؤمنین عایشه مقامش بالاتر بوده است یا ام حبیبه خواهر معاویه؟

شیخ: گرچه هر دو ام المؤمنین بوده اند، ولی قطعا مقام و مرتبه عایشه بالاتر از همه بوده است.

چون محمد بن ابی بکر رحمه الله پیرو علی علیه السّلام بوده لذا او را خال المؤمنین نمی خوانند

داعی: روی این قاعده و بیان شما، برادران زنان و همسران رسول الله صلی الله علیه وآله

همگی خال المؤمنین هستند؛ پس چرا محمد بن ابی بکر را خال المؤمنین نمی خوانید و حال آنکه در نزد شما پدرش از پدر معاویه بالاتر و خواهرش نیز از خواهر او عظیم القدرتر است؟ پس خال المؤمنین بودن معاویه حقیقی نیست، بلکه برای او شرافتی نمی باشد. اگر برادری ام المؤمنین شرافت است، پس حیّ بن اخطب یهودی پدر صفیه زوجه رسول الله صلی الله علیه وآله هم باید صاحب شرافت باشد.

قطع بدانید موضوع ام المؤمنین و خال المؤمنین بودن اطلاق ندارد؛ بلکه جنگ و مخالفت با خاندان رسالت و عترت و اهل بیت نبوت منظور است. چون معاویه (علیه الهاویه) با عترت طاهره به جنگ برخاسته و امر به سب و شتم و لعن امام الموحدین امیر المؤمنین علیه السّلام و دو سبط رسول الله صلی الله علیه وآله حسن و حسین که دو سید جوانان اهل بهشت بوده اند، نموده است و مرتکب آن همه کشتار از عترت طاهره مانند امام حسن مجتبی و صحابه و شیعیان پاک گردیده، لذا خال المؤمنین می شود (چنانچه ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبیین(۱) و ابن عبد البر در استیعاب(۲) و مسعودی در اثبات الوصیه(۳) و دیگران نقل نموده اند که

ص: ۱۳۳

۱- مقاتل الطالبیین، ابی الفرج اصفهانی، ص۴۸، الحسن بن علی، رجع الحدیث الی خبر الحسن. ابی الفرج این حدیث را نقل کره است: حدثنی جریر عن مغیره قال: ارسل معاویه إلی ابنه الأشعث إنی مزوجک بیزید ابنی علی أن تسمی الحسن بن علی وبعث إلیها بمائه ألف درهم فقبلت وسمت الحسن فسوغها المال ولم یزوجها منه فخلف علیها رجل من آل طلحه فأولدها فکان إذا وقع بینهم وبین بطون قریش کلام عیروهم وقالوا: یا بنی مسمه الأزواج.

۲- استیعاب، ابن عبد البر، ۱/۳۸۹، شرح حال حسن بن علی بن ابی طالب. ابن عبد البر می نویسد: وقال قتاده وأبو بکر بن حفص: سمّ الحسن بن علی، سمّته امرأته جعده بنت الأشعث بن قیس الکندی. وقالت طائفه: کان ذلک منها بتدسیس معاویه إلیها وما بذل لها فی ذلک.

۳- اثبات الوصیهٔ، مسعودی، ص۱۲۳، فی احوال الحسن. مسعودی می نویسد: «ثم کان خبره فی السم الذی دسه الیه ابن آکله الاکباد»

اسماء جعده به دستور و وعده معاویه، حضرت ابا محمد حسن بن علی علیهم السّلام را زهر داد؛ حتی ابن عبد البر و محمد بن جریر طبری نوشته اند(۱) وقتی خبر فوت

ص: ۱۳۴

۱- تا آنجا که ما جستجو کردیم مطلب فوق را در کتب طبری، نیافتیم لکن مسعودی در مروج الذهب، ۲/۴۲۹- ۴۳۰، ذکر خلافهْ الحسن بن علی علیه السّلام، ذکر لمع من اخباره و سیره این حدیث را این گونه از طبری نقل می کند: وحدث محمد بن جریر الطبری، عن محمد بن حمید الرازی، عن علی بن مجاهد، عن محمد بن إسحاق، عن الفضل بن عباس بن ربیعه قال: وفد عبد الله بن العباس علی معاویه، قال: فو الله إنی لفی المسجد إذ كبَّرَ معاویه فی الخضراء فكبر أهل الخضراء، ثم كبر أهل المسجد بتكبیر أهل الخضراء، فخرَجتْ فاخته بنت قرظه بن عمرو بن نوفل بن عبد مناف من خوخه لها، فقالت: سَرَّكَ الله یا أمیر المؤمنین! ما هذا الذی بلغك فسررت به؟ قال: موت الحسن بن علی... همچنین ابن قتیبه در الامامهْ و السیاسهْ، ۱۵۰، موت الحسن بن علی، می نویسد: فلما كانت سنه احدی وخمسین، مرض الحسن بن علی مرضه الذی مات فیه فكتب عامل المدینه الی معاویه یخبره... فلم یزل یكتب الیه بحاله حتی توفی. فكتب الیه بذلك فلما اتاه الخبر اظهر فرحا و سروراً حتی سجد و سجد من كان معه... همچنین احمدبن داود دینوری در اخبار الطوال می نویسد: «وانتهی خبر وفاه الحسن إلی معاویه... فأرسل إلی ابن عباس وكان عنده بالشام – قدم علیه وافداً – فدخل علیه فعزّاه وأظهر الشماته بموته فقال له ابن عباس: لا تشمتن بموته لا تلبث بعده إلاّ قلیلًا » همچنین ابن خلكان در وفیات الاعیان، ۲/۶۶، رقم ۱۵۵، شرح حال ابومحمد الحسن بن علی بن ابی طالب می نویسد: ولما كتب مروان إلی معاویه بشكاته كتب إلیه أن أقبل المطی إلی بخبر الحسن ولما بلغه موته سمع تكبیرا من الحضر فكبر أهل الشام لذلك التكبیر فقالت: فاخته زوجه معاویه أقر الله عینك یا أمیر المؤمنین ما الذی كبرت له قال: مات الحسن. قالت: أعلی موت ابن فاطمه تكبر؟ قال: والله ما كبرت شماته بموته ولكن استراح قلبی...

آن بزرگواربه معاویه رسید، تکبیر گفت و اطرافیان او همه از روی مسرت و خوشحالی تکبیر گفتند) البته چنین ملعونی باید در نزد شما خال المؤمنین گردد!

ولی جناب محمد بن ابی بکر را چون تربیت شده مقام ولایت و از شیعیان خاص الولایه عترت طاهره می باشد که در خطاب به آن خاندان جلیل القدر گوید:

یا بنی الزهراء انتم عدتی

و بکم فی الحشر میزانی رجح

و اذا صح ولائی لکم

لا ابالی ای کلب قد نبح

(ای فرزندان فاطمه زهراعلیهاالسّلام شما پناه گاه و امیدگاه من هستید و به واسطه شما و دوستی شما روز قیامت عمل من رجحان پیدا می کند و زمانی که صحت پیدا کند دوستی من به شما، باك ندارم اگر هر سگی در اطراف من پاس نماید.)

با این که فرزند ابی بکر خلیفه اول و برادر ام المؤمنین عایشه بوده است، خال المؤمنین نخوانند، بلکه سبّ و لعنش نمایند و از ارث پدر هم محرومش کنند.

بلکه وقتی عمرو بن عاص و معاویه بن خدیج علیهم اللعنه فتح مصر نمودند(۱)

ص: ۱۳۵

۱- تاریخ طبری، ۴/۷۹، وقایع سال ۳۸. طبری می نویسد: «... محمد أسقونی من الماء قال له معاویه بن حدیج لاسقاه الله إن سقاک قطره أبدا إنکم منعتم عثمان أن یشرب الماء حتی قتلتموه صانما محرما فتلقاه الله بالرحیق المختوم والله لأقتلنک یا ابن أبی بکر فیسقیک الله الحمیم والغساق قال له محمد یا ابن الیهودیه النساجه لیس ذلک إلیک و إلی من ذکرت إنما ذلک إلی الله عز وجل یسقی أولیاءه ویظمئ أعداءه أنت وضرباؤک ومن تولاه أما والله لو کان سیفی فی یدی ما بلغتم منی هذا قال له معاویه أتدری ما أصنع بک أدخلک فی جوف حمار ثم أحرقه علیک بالنار... و نیز ابن اثیر در الکامل، ۳/۳۵۷، حوادث سال ۳۸، ابن کثیر در البدایهْ و النهایهْ ۷/۳۴۹، حوادث سال ۳۸، حدیث را با اندکی تفاوت در الفاظ همانند طبری نقل می کند. همچنین ذهبی در سیر اعلام النبلاء ۲/۱۱۰، رقم ۲۱، شرح حال قیس بن سعد می نویسد: «فبعث عمرو بن العاص الیهم. فلجأ محمد بن ابی بکر الی عجوز فاقرّ علیه ابنها، فقتلوه و احرق فی بطن حمار. و نیز یعقوبی در تاریخ خود ۲/۱۹۴، خلافهْ امیر المؤمنین علی بن ابی طالب؛ ابن عساکر در تاریخ دمشق، ۴۹/۴۲۷، رقم ۵۷۵۶، شرح حال قیس بن سعد بن عبادهْ؛ مزی در تهذیب الکمال، ۲۴/۵۴۲، رقم ۵۰۹۶، شرح حال محمد بن ابی بکر به الفاظ گوناگون به شهادت محمد بن ابی بکر اشاره کرده اند.

از جناب محمد منع آب نمودند و با شدت عطش او را کشتند و در شکم خر مرده گذارده و آتش زدن، وقتی خبر به معاویه رسید زیاده از حد اظهار فرح و شادمانی نمود.

شما از شنیدن این قضایا ابدا تأثر پیدا نمی کنید که چرا آن ملاعین با خال المؤمنین محمد، فرزند خلیفه ابی بکر چنین رفتار نموده و با ذلت و خواری او را شهید نمودند، ولی از لعن معاویه متأثر می شوید که چون خال المؤمنین است بایستی محترم باشد! صلی الله علیه وآله صلی الله علیه وآله در کار بوده است.

محمد چون از دوستان عترت بوده است او را خال المؤمنین نمی خوانید و از کشتن او هم متأثر نمی شوید!

ولی معاویه علیه الهاویه چون دشمن درجه یک عترت و اهل بیت پیغمبر بوده و علنی و بر ملاء آنها را لعن نموده است خال المؤمنین می خوانید، از او

طرف داری می نمایید! به خدا پناه می بریم از تعصب و عناد و لجاج.

ثانیا: معاویه کاتب الوحی نبوده؛ چون سال دهم هجرت اسلام آورده که از دوران وحی چیزی باقی نمانده بود. بلکه کاتب مراسلات بود چون رسول اکرم صلی الله علیه وآله را خیلی آزار نموده و بدها گفته بود و بعد از این که سال هشتم در فتح مکه، ابو سفیان مسلمان شد نامه ای برای پدر نوشت و او را توبیخ و سرزنش نمود که چرا مسلمان شدی!

وقتی هم که خودش ناچار شد در اثر بسط اسلام در شبه جزیره عرب و خارج از آن مسلمان شود، میان مسلمانان مرهون بود. جناب عباس عم اکرم رسول الله صلی الله علیه وآله از آن حضرت در خواست نمود که یک امتیازی به معاویه بدهید تا از خجلت بیرون آید، حضرت برای رعایت تقاضای عم بزرگوارش او را کاتب مراسلات نمود.

ثالثاً: راجع به کفر و اثبات لعن بر آنها دلائل بسیاری موجود است. از آیات و اخبار و عملیات آنها.

شیخ: دلائل اخبار و آیات شنیدنی است، متمنی است بیان نمائید تا حل معما گردد.

داعی: تعجب نکنید معمائی درکار نیست، دلائل بسیار است به اقتضای وقت به بعض از آنها اشاره می شود و الا اگر تمام دلائل رانقل کنم خود کتاب مستقل خواهد شد.

چنانچه مسلم در صحیح خود نقل نموده:

«ان معاویه یکتب بین یدی النبی صلی الله علیه وآله»

یعنی معاویه نویسنده حضور پیغبمر بود و مدائنی گوید:

«کان زید بن ثابت یکتب الوحی و کان معاویه یکتب للنبی صلی الله علیه وآله فیما بینه و بین العرب»(۱)

پس زید بن ثابت کاتب وحی ومعاویه نویسنده بین آن حضرت و عرب بوده.

آیات و اخبار لعن معاویه و یزید

۱- آیه ۶۰ سوره بنی اسرائیل که می فرماید:

{وَ ما جَعَلْنَا الرُّؤْیَا الَّتی أَرَیْناکَ إِلاّ فِتْنَهً لِلنّاسِ وَ الشَّجَرَهَ الْمَلْعُونَهَ فِی الْقُرْآنِ وَ نُخَوِّفُهُمْ فَما یَزیدُهُمْ إِلاّ طُغْیانًا کَبیرً}

مفسرین از علماء خودتان مانند امام ثعلبی(۲) و امام فخررازی(۳) و دیگران آورده اند که رسول خداصلی الله علیه وآله در عالم رؤیا دید که بین امیه مانند بوزینگان بر منبر آن حضرت صعود و نزول می نمایند، جبرئیل این آیه شریفه را آورده که آنچه ما در خواب به تو نمودیم فته و امتحان برای این مردم است و درختی که به لعن در قرآن یاد شد (درخت نژاد بنی امیه) و ما به ذکر این آیات عظیم، آنها را از خدا

۱- سیر الاعلام النبلاء، ذهبی، ۳/۱۲۳، رقم ۲۵، شرح حال معاویهْ بن ابی سفیان، البدایهْ و النهایهْ، ابن کثیر، ۸/۱۲۸، حوادث سال ۶۰ هجری، شرح حال معاویهْ؛ شیخ المضیرهْ ابو هریرهْ، محمدابوریه، ص۲۰۵، هل کان معاویهْ من کتاب الوحی؛ سبل الهدی و الرشاد، ابن حجر، ۶/۱۲۱، رقم ۸۰۸۷، شرح حال معاویهْ بن ابی سفیان؛ قرطبی در الجامع لاحکام القرآن، ۱۳/۳۵۳، ذیل ایه ۴۸ عنکبوت به الفاظ گوناگون به حدیث فوق اشاره کرده اند.

۲- الکشف و البیان، ثعلبی، ۶/۱۱۱، ذیل آیه ۶۰ سوره اسراء؛ تفسیر الکبیر، فخر رازی، ۲۰۲۳۶، ذیل آیه ۶۰ سوره اسراء القول الثالث.

۳- شایان ذکر است این بحث به طور مفصل در مجلس ششم گذشت.

می ترسانیم ولیکن برآنها جز طغیان و کفر و انکار شدید چیزی نیفزاید.

پس وقتی خداونـد، نژاد بنی امیه را که رأس رئیس آنها ابو سـفیان و معاویه بودنـد شـجره ملعونه ودرخت لعنت کرده شده در قرآن بخواند، قطعا معاویه که یکی از اغصان و شاخه های محکم آن درخت است ملعون می باشد.

۲- آیه ۲۴ سوره محمدصلی الله علیه وآله است که می فرماید:

{فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِى ٱلْأَرْضِ وَتُقَطِّعُوا أَرْحامَكُمْ}

(به طریق اسـتفهام تقریری فرماید البته از شما منافقان می آید که چون منصب امارت و حکومت بیابید به سبب تکبر و تعظیم و کثرت جاه و منال در زمین فساد کنیـد و قطع ارحام نماییـد. آن گروه منافقان مفسد و یاغی کسانی هسـتند که خدا آنها را لعن کرده و گوش و چشمشان را کر و کور گردانید (تا به جهل و شقاوت بمیرند))

در این آیه صـریحا مفسـدین فی الارض و قاطعین رحم را مورد لعنت قرار داده. کدام مفسد و قاطع رحمی بالاتر از معاویه می باشـد که فسـاد او در دوره خلافت، زبان زد خودی و بیگانه می باشـد. به علاوه قاطع ارحام بود که خود دلیل دیگری بر اثبات لعن او می باشد.

۳- آیه۵۷ سوره احزاب است که فرماید:

{إِنَّ الَّذينَ يُؤْذُونَ اللّهَ وَ رَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللّهُ فِى الدُّنْيا وَ ٱلآخِرَهِ وَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذابًا مُهينًا}

(آنان که خدا و رسول را به عصیان ومخالفت و آزردن عزیزان آنها آزار و

ص: ۱۳۹

اذیت می کننـد خـدا آنـان را در دنیا و آخرت لعن کرده و از رحمت خود دور فرموده و بر آنان عـذابی با ذلت و خواری مهیا ساخته است.)

بـدیهی است که اذیت و آزار امیرالمـؤمنین و دو ریحـانه رسـول الله صـلی الله علیه وآله (حسن و حسـین) و صـحابه خـاص آن حضـرت چون عماریاسـر و دیگران، اذیت و آزار پیغمبر است و به صراحت این آیه شریفه معاویه که آن ذوات مقدسه را آزار نموده، ملعون در دنیا و آخرت می باشد.

۴- آیه ۵۵ سوره ۴۰ (مومن) که فرماید:

{یَوْمَ لا یَنْفَعُ الظّالِمینَ مَعْذِرَتُهُمْ وَ لَهُمُ اللَّعْنَهُ وَ لَهُمْ سُوءُ الدّارِ}

(در آن روز ستمکاران را پشیمانی و عذرخواهی سود ندهد و بر آنها خشم و لعن و منزلگاه بد (جهنم) مهیا است.)

۵- آیه ۲۱ سوره هود که فرماید:

{ أَنْ لَعْنَهُ اللّهِ عَلَی الظّالِمینَ}

(بدانید که لعن خدا بر ستمکاران است.)

۶- آیه ۴۲ سوره اعراف که فرماید:

{فَأَذَّنَ مُؤَذِّنٌ بَیْنَهُمْ أَنْ لَعْنَهُ اللّهِ عَلَی الظّالِمینَ}

(منادی در میان آنها ندا کند که لعنت خدا بر ستمکاران باد)

و هم چنین آیات دیگری که راجع به ظالمین وارد است، به صراحت حکم می کند که هر ظالمی ملعون است. گمان نمی کنم احدی از خودی و بیگانه باشد که انکار کند ظلم های واضح و آشـکار معاویه را. پس به همین دلیل که ظالم بوده مورد لعنت خداوند متعال می باشد. پس با چنین نصوص صریحه، ملعون خدا را

ما هم می توانیم لعن بنمائیم.

۷- آیه ۹۵ سوره نساء که فرماید:

{وَ مَنْ یَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزاؤُهُ جَهَنَّمُ خالِدًا فیها وَ غَضِبَ اللّهُ عَلَیْهِ وَ لَعَنَهُ وَ أَعَدَّ لَهُ عَذابًا عَظیمًا}

(هر کس مؤمنی را عمدا بکشد مجازات او آتش جهنم است که در آن جاوید معذب خواهد بود، خدا بر اوخشم و لعن کند و عذابی بسیار شدید مهیا سازد).

کشتار معاویه مؤمنینی مانند امام حسن علیه السّلام و عمار و حجر بن عدی و مالک اشتر و محمد بن ابی بکر و غیره

این آیه شریفه صراحت دارد که هر کس مؤمنی را متعمداً به قتل رساند، ملعون ذات باری تعالی می باشد و جایگاه او جحیم و جهنم خواهد بود. آقایان انصاف دهید آیا معاویه در قتل عام و خاص مؤمنین شرکت نداشته؟ آیا حجر بن عدی و هفت نفر ازاصحاب او را به امر او عمداً به قتل نرسانیدند؟ ومخصوصا عبد الرحمن بن حسان العنزی را زنده به گور ننموده چنان چه ابن عساکر(۱) و یعقوب بن سفیان در تاریخ خود و بیهقی در دلائل(۲) نقل نموده اند و ابن عبدالبر

۱- تاریخ دمشق، ابن عساکر، ۱۲/۲۲۹، رقم ۱۲۲۱، شرح حال حجر بن عدی.
۲- الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ۳/۴۸۶، حوادث سال ۵۱، ذکر مقتل حجر بن عدی و عمر بن الحمق و اصحابهما. ابن اثیر می نویسد: «... ثم قال لعبد الرحمن بن حسان یا أخا ربیعه ما تقول فی علی؟ قال: دعنی ولا تسألنی فهو خیر لک قال: والله لا أدعک قال: أشهد أنه کان من الذاکرین الله تعالی کثیرا من الآمرین بالحق والقائمین بالقسط والعافین عن الناس قال: فما قولک فی عثمان؟ قال: هو أول من فتح أبواب الظلم وأغلق أبواب الحق. قال: قتلت نفسک! قال: بل إیاک قتلت ولا ربیعه بالوادی یعنی لیشفعوا فیه فرده معاویه إلی زیاد وأمره أن یقتله شر قتله فدفنه حیا. فکان الذین قتلوا: حجر بن عدی و شریک بن شداد الحضرمی وصیفی بن فسیل الشیبانی وقبیصه بن ضبیعه العبسی ومحرز بن شهاب السعدی التمیمی وکدام بن حیان العنزی وعبد الرحمن بن حسان العنزی الذی دفنه زیاد حیا فهؤلاء السبعه قتلوا ودفنوا وصلی علیهم. و نیز محمد بن جریر طبری در تاریخ الطبری، ۴/۲۰۷ و ۲۰۶، حوادث سال ۵۱، تسمیهْ مقتل من اصحاب حجر، جریان را همانند ابن اثیر نقل می کند. و ابن کثیر هم نقل می کند، البدایهْ و النهایهْ، ۸/۵۷ سنهْ احدی و خمیس.

در استیعاب و ابن اثیر در کامل نقل می نمایند که حجر از کبار فضلاء صحابه بود که معاویه او را با هفت نفر به طریق زجر و صبر به قتل رسانید به جرم آن که چرا علی علیه السّلام را لعن ننمودند و بیزاری از او نجستند!

آیا ابا محمد حسن بن علی بن ابی طالب علیه السّلام سبط بزرگ رسول الله صلی الله علیه وآله خامس اصحاب کساء از اکابر مؤمنین نبود؟ ایا یکی از دو سید جوانان اهل بهشت نبود که بنا به روایت مسعودی(۱) و ابن عبد البر(۲) و ابو الفرج اصفهانی(۳) ومحمد بن

۱- اثبات الوصیهْ، مسعودی، ص۱۲۳، ذکر احوال الحسن علیه السّلام، مسعودی می نویسد: «ثم کان خبره فی السم الذی دسه الیه ابن آکله الاکباد...».

۲- استیعاب، ابن عبد البر، ۱/۳۸۹، رقم ۵۵۵، شرح حال حسن بن علی بن ابی طالب. ابن عبد البر می نویسد: «و قال قتاه و ابوبکر بن حفصی: سم الحسن بن علی سمته امرأته جعده بنت الاشعث بن مس الکندی و قالت طائفه: کان ذلک منها تبدیس معاویه الیها وما بذل لها فی ذلک وکان لها ضرائر.»

۳- مقاتل الطالبیین، ابو الفرج اصفهانی، ص۸۰، شماره ۴ شرح حال حسن بن علی علیه السّلام می نویسد: ارسل معاویه إلی ابنه الأشعث إنی مزوجک بیزید ابنی علی أن تسمی الحسن بن علی وبعث إلیها بمائه ألف درهم فقبلت وسمت الحسن فسوغها المال ولم یزوجها منه فخلف علیها رجل من آل طلحه فأولدها فکان إذا وقع بینهم وبین بطون قریش کلام عیروهم وقالوا: یا بنی مسمه الأزواج.

سعد در طبقات و سبط ابن جوزی در تذکره(۱) و دیگران از اکابر علماء خودتان،معاویه علیه الهاویه سمی برای اسماء جعده فرستاده و وعده داد که اگر حسن بن علی را کشتی یکصد هزار درهم به تو می دهم و همسر فرزند خود یزید می نمایم (بعد از شهادت حضرت امام حسن علیه السّلام صد هزار درهم را داد ولی از تزویج با یزید خود داری نمود).

آیا شهادت حضرت امام حسن پاره تن رسول الله صلی الله علیه وآله علاوه بر قتل مؤمن مسلّم آزار آن حضرت نبوده و به حکم دو آیه مذکوره باز هم تأمل دارید در لعن معاویه علیه الهاویه؟ آیا شهادت عمار یاسر از کبار صحابه در صفین به امر معاویه نبود؟ آیا به اتفاق اکابر علماء شما رسول الله صلی الله علیه وآله به عمار نفرمود: «ستقتلک الفئه الباغیه»(۲) یعنی زود است تو رامی کشند گروهی که اهل بغی و طغیانند.

ص: ۱۴۳

۱- تذکرهْ الخواص، سبط ابن الجوزی، ص۱۹۱و ۱۹۲، باب ۸ فی ذکر الحسن علیه السّلام، سبب موته علیه السّلام. سبط ابن الجوزی می نویسد: «قال علماء السیر: منهم ابن عبد البر سمته زوجته جعده بنت الاشعث بن قیس الکندی. و قال السدی: دس الیها یزید بن معاویه ان سمی الحسن و اتزوجک فسمته فلما مات ارسلت الی یزید تسأله الوفاء بالوعد فقال انا و الله ما ارضاک للحسن افنر هناک لانفسنا. و قال الشعبی: انما دس الیها معاویه فقال سمی الحسن و ازوجک یزید و اعطیک مأه الف درهم فلما مات الحسن بعثت الی معاویه تطلب انجاز الوعد فبعث الیها بالمال... و نیز سیوطی در تاریخ الخلفاء، ص۱۹۲، ذکر خلافت حسن بن علی بن ابی طالب علیه السّلام و مسعودی در مروج الذهب، ۲/۴۲۷، ذکر خلافهْ الحسن بن علی همین جریان را با اختلاف الفاظ نقل کرده اند.

۲- کنز العمال، متقی هندی، ۱۷/۳۱۵، ح۳۱۷۱۹، کتاب الفتن، وقعهْ الصفین؛ سیر اعلام النبلاء، ذهبی۳/۱۴۲، رقم ۲۵، شرح حال معاویهْ بن سفیان، المستدرک علی الصحیحین، حاکم نیشابوری، ۳/۴۳۶، ح ۵۶۶۰، کتاب معرفهْ الصحابهْ، ذکر مناقب عمار بن یاسر؛ تاریخ مدینهْ دمشق، ابن عساکر، ۴۳/۴۱۴، عمار بن یاسر، سبل الهدی و الرشاد، صالحی شامی، ۳/۳۴۴، جماع ابواب بعض حوادث من السنهْ الاولی و الثانیهْ من الهجرهْ الباب الثانی فی بناء مسجده الاعظم و بعض ما وقع فی ذلک من الآیات، فضائل الصحابه احمد بن حنبل، ص۵۱، فضائل عمار بن یاسر؛ صحیح بخاری، ۴/۲۲۳۶، ح ۷۲و ۷۳، کتاب الفتنو اشراط الساعهْ، الجامع الصحیح ترمذی، ص۹۹۴، ح۳۸۰۹، کتاب المناقب باب مناقب عمار بن یاسر، سنن الکبری، بیهقی، ۸/۱۸۹، کتاب قتال اهل البغی؛ مند احمد بن حنبل، ۲/۱۶۱، مسند عبد الله بن عمر بن العاص، سنن الکبری، نسائی، ۵/۷۵، ح ۸۲۷۵، کتاب المناقب، مناقب عمار بن یاسر.

آیا شک و تردید دارید که به امر معاویه، کبار ازمؤمنین که به هزاران نفر می رسیدند به دست عمال معاویه به قتل رسیدند؟ آیا مؤمن پاک دل و شمشیر برنده دین مالک اشتر را به امر معاویه سم ندادند؟(۱) آیا عمروبن عاص و معاویه بن خدیج عمال قوی معاویه در مصر مؤمن، صالح کامل محمد بن ابی بکر را که از

۱- الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، ۳/۳۵۳، حوادث سال ۳۸ هجری، ذکر ملک عمرو بن العاص مصر، ابن اثیر چنین می نویسد: فخرج الأشتر یتجهز إلی مصر وأتت معاویه عیونه بذلک فعظم علیه، وکان قد طمع فی مصر فعلم أن الأشتر إن قدمها کان أشد علیه من محمد بن أبی بکر فبعث معاویه إلی المقدم علی أهل الخراج بالقلزم وقال له إن الأشتر قد ولی مصر فإن کفیتنیه لم آخذ منک خراجا ما بقیت وبقیت فخرج الحابسات حتی أتی القلزم وأقام به وخرج الأشتر من العراق إلی مصر، فلما انتهی إلی القلزم استقبله ذلک الرجل فعرض علیه النزول فنزل عنده فأتاه بطعام فلما أکل أتاه بشربه من عسل قد جعل فیه سما فسقاه إیاه فلما شربها مات. وأقبل معاویه لأهل الشام إن علیا قد وجه الأشتر إلی مصر فادعوا الله علیه فکانوا یدعون الله علیه کل یوم وأقبل الذی سقاه إلی معاویه فأخبره بمهلک الأشتر فقام معاویه خطیبا ثم قال أما بعد فإنه کانت لعلی یمینان فقطعت إحداهما بصفین یعنی عمار بن یاسر وقطعت الأخری الیوم یعنی الأشتر. تاریخ طبری، ۴/۷۱- ۷۲، حوادث سال ۳۸ هجری، مقتل محمدبن ابی بکر؛ طبری همین جریان را با اختلاف الفاظ مانند ابن اثیر نقل می کند.

طرف امیر المؤمنین والی مصر بود به زجر نکشتند و بعد هم در شکم خر مرده گذارده و آتش زدند؟

اگر بخواهم کشته گان مؤمنین را که به امر و دستور معاویه و عمال او به قتل رساندند بیان نمایم نه یک شب بلکه شب‌ها وقت طولانی می خواهد تا بیان نمایم.

کشتار بسر بن ارطاه به امر معاویه «سی هزار مسلمان مؤمن را»

از همه اعمال او قبیح تر، قتل عامی است که به امر معاویه، بسر بن ارطاه سفاک خوانخوار بی باک از شیعیان علی علیه السّلام نمود؛ چنانچه ابوالفرج اصفهانی(۱) و علامه سمهودی در تاریخ المدینه(۲) و ابن خلکان و ابن عساکر(۳) در تاریخ(۴)

۱- مقاتل الطالبیین، ابی الفرج اصفهانی، ۴۲، الحسن بن علی، ذکر الخبر فی بیعهْ بعد وفاهْ امیر المؤمنین علیه السّلام و تسلیمه الامر الی معاویهْ.

۲- وفاء الوفاء، سمهودی، ۱/۴۶، باب باب ۲، فصل۲، بسر بن ارطاهْ یغز و المدینهْ می نویسد: قال القرطبی، ارسل بسر بن ارطاه فی جیش فقدموا المدینه و عاملها یومئذ علی رضی الله عنه فی ابو ایوب الانصاری رضی الله عنه، ففر ابو ایوب و لحق بعلی و دخل بسر المدینه و قال لاهلها و الله لو لا ما عهد الی امیر المؤمنین ما ترکت فیها محتلما الا قتلته ثم امر اهل المدینه بالبیعه لمعاوه...

۳- تاریخ مدینهْ دمشق، ابن عساکر، ۱۰/۱۵۲، شماره ۸۷۲، شرح حال بسر بن ارطاهْ، این گونه نقل می کند: «عن عطاء بن مروان، قال: بعث معاویه بسر بن ارطاه الی المدینه ومکه و الیمنی ستعرض الناس فیقتل من کان فی طاعه علی بن ابی طالب...»

۴- تاریخ الطبری، محمد بن جریر طبری، ۴/۱۰۷، حوادث سال ۴۰، می نویسد: کان احد الطفلین الذین قتلها بسر و قتل بسر فی مسیره ذلک جماعه کثیره من شیعه علیّ بالیمن...

خود و ابن ابی الحدید در جلد اول شرح نهج البلاغه(۱) ودیگران از اکابر علماء شما نوشته اند که معاویه به بسر دستور داد که حرکت کن با لشکر خود از سمت مدینه و مکه به صنعاء و یمن و هم چنین به ضحاک بن قیس القهری و دیگران گفت به عبارتی که ابو الفرج نقل نموده که «فیقتلوا کل من وجده من شیعه علی بن ابی طالب علیه السّلام و اصحابه و لا یکفوا ایدهم عن النساء و الصبیان»

(پس کشتند هر کس از شیعیان و اصحاب علی بن ابی طالب علیه السّلام را یافتند حتی دست های خود را از زنان و بچه ها باز نداشتند.)

فلذا با آن امر و دستور شدید، با سه هزار لشکر جرار خونخوار حرکت کردند در مدینه و صنعاء و یمن و طائف و نجران و در بین راه آن قدر از مسلیمن و مؤمنین حتی زنان و اطفال را کشتند که به اعمال او صفحات تاریخ ننگین شد که وقت اجازه نمی دهد مفصلا شرح عملیات او را بدهم. تا آنجا که در یمن وقتی رسیدند که عبید الله بن عباس بن عبد المطلب که والی بود خارج از شهر بود، به خانه او رفت و سر دو فرزند کوچک او به نام سلیمان و داوود را در آغوش مادر به دست خود برید که ابن ابی الحدید در سطر

اول صفحه ۱۲۱ جلد اول شرح

ص: ۱۴۶

۱- شرح نهج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، ۱/۳۴۰، خطبه ۲۵، (و من خطبه علیه السّلام و قد تواترت علیه الاخبار باستیلاء اصحاب معاویهْ علی البلاد...) بسر بن ارطاهْ و نسبه، با اختلاف اندک در الفاظ همانند ابن عساکر نقل می کند و نیز ذهبی در سیر اعلام النبلاء، ۳/۱۳۷، شماره ۲۵، شرح حال معاویهْ بن ابی سفیان می نویسد: «بایعه اهل الشام بالخلافه... فکان یبعث الغارات فیقتلون من کان فی طاعه علی او من اعان علی قتل عثمان و بعث بسر بن ابی ارطاه الی الحجاز و الیمن یستعرض الناس فقتل بالیمن عبد الرحمن و قصما ولدی عبید الله بن عباس...»

نهج البلاغه(۱) گوید در این لشکر کشی سی هزار نفر کشتند به غیر از آن چه به آتش سوزانیدند!!

آیا آقایان باز هم در شک و تردید هستید که آن ملعون بن ملعون به حکم آیات شریفه قرآنیه ملعون خدا و رسول خدا در دنیا و آخرت می باشد؟!

امر معاویه به سبّ امیر المؤمنین و جعل اخبار در مذمت آن بزرگوار

از جمله دلائل واضحه بر کفر معاویه و ثبوت لعن بر او، سب و شتم و لعن نمودن آن ملعون بر امیرالمؤمنین و امر نمودن مردم را به این گناه بزرگ حتی در قنوت نمازها و خطبه نماز جمعه که اتفاقی ما و شما وجمهور امت حتی مورخین بیگانه است که آن بدعت و عمل زشت علنی و بر ملاء حتی بر منابر معمول نشد و جمع کثیری را به جرم لعن ننمودن به قتل رسانیدند. تا زمان خلافت عمر بن عبد العزیز که آن بدعت را از میان برداشت!

و قطعا آن کسی که امام الموحدین، اخ الرسول، زوج البتول، امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام را در حیات و بعد از وفات سبّ و لعن نماید و یا امر به آن کند، ملعون کافر است، زیرا که اکابر علماء خودتان در کتب معتبره خود مانند امام احمد در مسند(۲) و امام ابو عبد الرحمن نسائی در خصائص العلوی(۳) و امام

۱- شرح نهج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، ۲/۱۷، خطبه ۲۵، (و من خطبهْ له علیه السّلام و قد تواترت علیه الاخبار باستیلاء اصحاب معاوی، علی البلاد.) بعث معاویهْ بن بسر بن ارطاهْ الی الحجاز و الیمن، می نویسد: و کان الذی قتل بسرف و جهه ذلک ثلاث الفا و حرق قوما بالنار...

۲- مسند احمد بن حنبل، ۶/۳۲۳، مسند ام سلمهْ.

۳- خصائص امیر المؤمنین، نسائی، ص۹۹، قول النبی صلی الله علیه وآله من سب علیا فقد سبنی.

ثعلبی و امام فخر رازی در تفسیر و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه و محمد بن یوسف گنجی شافعی در کفایه الطالب(۱) و سبط ابن جوزی در تذکره و سلمان بلخی حنفی در ینابیع الموده(۲) و میر سید علی همدانی در موده القربی(۳) و دیلمی در فردوس(۴) و مسلم بن حجاج در صحیح و محمد بن طلحه شافعی در مطالب السؤول و ابن صباغ مالکی در فصول المهمه(۵) و حاکم در مستدرک(۶) و خطیب خوارزمی در مناقب(۷) و ابراهیم حموینی در فرائد(۸) و ابن مغازلی شافعی در مناقب(۹) و امام الحرم در ذخائر العقبی(۱۰) وابن حجر در صواعق(۱۱)

ص: ۱۴۸

۱- کفایهْ الطالب، گنجی شافعی، ص۸۳ و ۸۲، باب ۱۰، فی کفر من سب علیا.

۲- ینابیع المودهْ، قندوزی حنفی، ۱/۱۵۲، ح۱۴، باب ۶، و در جلد ۲/۱۰۲، ح۲۷۳، باب ۵۶ و۲/۱۵۶، ح۴۳۸، باب ۵۶ و ۲/۳۹۵، ح۲۷، باب ۵۹.

۳- مودهْ القربی، همدانی، مودهْ ۳ (با استفاده از ینابیع المودهْ، قندوزیع ۲/۲۷۷و ۲۷۸، ح۷۹۶، باب ۵۶).

۴- الفردوس، دیلمی، ۳/۵۴۲، ح۵۶۸۹، حرف المیم.

۵- فصول المهمهْ، ابن صباغ مالکی، ۱/۵۹۰، فصل اول، فصل فی ذکر مناقبه الحسنهْ.

۶- المستدرک علی الصحیحین، حاکم نیشابوری، ۳/۱۳۱، ح ۴۶۱۶، کتاب معرفهْ الصحابهْ، مناقب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام، ذکر اسلام امیر المومنین علی علیه السّلام.

۷- مناقب خوارزمی، ص۱۳۷ و ۱۴۹، ح۱۵۴ و ۱۷۵، فصل ۱۴.

۸- فرائد السمطین، حموینی، ۱/۳۰۱ و ۳۰۲، ح ۲۴۰ و ۲۴۱، سمط اول باب ۵۶.

۹- مناقب ابن مغازلی، ص۳۹۴-۳۹۵، ذیل قول پیامبر فاطمهْ بضعهْ منی، بااختلاف اندک حدیث را نقل می کند.

۱۰- ذخائر العقبی محب الدین طبری، ص۶۶، قسم اول، باب فضائل علی، ذکر انه من آذاه فقدآذی النبی صلی الله علیه وآله...

۱۱- صواعق المحرقهْ، ابن حجر مکی، ص۱۲۳، ح۱۸، باب ۹، فصل فی فضائله رضی الله عنه. و نیز سیوطی در تاریخ الخلفاء، ص۱۷۳، ذکر خلافت علی بن ابی طالب. فصل فی الاحادیث الواردهْ فی فضله، زرندی حنفی در نظم درر السمطین، ص۱۰۵، فصل ۲، از سمط اول، مناقب امیر المؤمنین، ذکر محبهْ الله و رسول لعلی و محبته لهما، سیوطی در جامع الصغیر، ۲/۶۰۸، ح ۸۷۳۶ مناوی در فیض القدیر، ۶/۱۹۰، ح۸۷۳۶، حرف المیم، مناوی بعد از نقل حدیث چنین می نویسد: و فیه اشارهْ الی کمال الاتحاد بین المصطفی و المرتضی بحیث ان محبهْ الواحد توجب محبهْ الآخر و بعضه یوجب بغضه؛ ابن عساکر در تاریخ مدینه دمشقع ۴۲/۲۶۶، رقم ۴۹۳۳، شرح حال امیر المؤمنین علی بن ابی طالب. شبلنجی در نور الابصار، ص۱۶۳، فصل فی ذکر مناقب سیدنا علی بن ابی طالب، مانند مؤلف نقل می کند، متقی هندی درکنز العمال، ۱۱/۶۰۲، ح ۳۲۹۰۳، فضائل علی، محب الدین طبری در ریاض النضرهْ، ۳/۱۲۲، باب ۴، مناقب علی بن ابی طالب، ذکر اختصاصه ان من اذاه و تبریزی در مشکاهْ المصابیح، ص۵۶۵، باب مناقب علی بن ابی طالب، فصل ۳، فضائل الصحابهْ، ۲/۵۹۴، ح ۱۰۱۱، باب فضائل علی.

بالاخره اعاظم علماء شما نقل نموده اند به الفاظ و عبارات مختلفه، مجملا و مفصلا که رسول اکرم فرمود:

«من سبّ علیّاً فقد سبّنی و من سبّنی فقد سبّ الله»

(هر کس سب و شتم کند علی علیه السّلام را مرا سبّ و شتم نموده و کسی که مرا سب و شتم نماید، خدا را سب و شتم نموده.)

بعضی از آنها تعمیم دادند به نقل از اخباری که دلالت دارد بر این که آزار و اذیت علی علیه السّلام موجب ملعون بودن آزار کننده می شود مانند خبری که دیلمی در فردوس(۱) و سلیمان حنفی در ینابیع ا لموده(۲) به اسنادمختلفه و دیگران نقل

۱- گرچه این حدیث را درمسند احمد نیافتیم لکن حاکم حسکانی درشواهد التنزیل، ۲/۱۴۵، ذیل آیه ۵۷ و ۵۸ سوره احزاب و ابن مغازلی در مناقب، ص۵۲، باب قوله صلی الله علیه وآله یا علی لا یبالی من مات و یبغضک به همین حدیث اشاره کرده اند.

۲- ینابیع المودهْ، قندوزی حنفی، ۲/۸۱ و ۱۰۱، و ۱۵۵و ۲۳۳، ح۱۱۰ و ۲۶۷و ۴۳۳و ۶۵۲، باب ۵۶ و ۲/۳۶۳، ح۳۷، باب ۵۸ و ۲/۴۵۸، ح۲۷۲، باب ۵۹. و نیز محب الدین طبری در ذخائرالعقبی، ص۶۵، قسم ۱، باب فضائل علیّ، ذکر انه من آذاه فقد آذی النبی؛ احمد بن حنبل در مسند، ۳/۴۸۳، مسند عمر بن شاس الاسلعی؛ حاکم نیشابوری در المستدرک علی الصحیحین، ۳/۱۳۱، ح ۶۴۱۹، کتاب المناقب، باب مناقب امیر المؤمنین، ذکر اسلام امیر المؤمنین؛ ابن ابی شیبه در المصنف، ۷/۵۰۲، ح۴۵، کتاب الفضائل، باب فضائل علی؛ ابی یعلی در مسند ۲/۱۰۹، ح۷۰۷، مسند سعد بن ابی وقاص؛ ابن حبان در صحیحش، ۱۵/۳۶۵، کتاب اخباره صلی الله علیه وآله عن مناقب الصحابهْ، باب مناقب علیّ؛ ابن عبد البر در الاستیعاب، ۳/۱۱۸۳، رقم ۱۹۲۵، شرح حال عمر بن شاس بن عبید؛ سیوطی در الجامع الصغیر، ۲/۵۴۷، ح۸۲۶۶، حرف المیم؛ متقی هندی در کنز العمال، ۱۱/۶۰۱، ح۳۲۹۰۱، کتاب الفضائل، فضائل علیّ؛ حاکم حسکانی در شواهد التنزیل، ۲/۱۴۵، ذیل آیه ۵۷ و ۵۸، سوره احزاب؛ رازی در الجرح و التعدیل، ۶/۲۳۷، رقم ۱۳۱۹، شرح حال عمر بن شأس الاسلمی؛ ابن عساکر در تاریخ دمشق، ۴۲/۲۰۲، رقم ۴۹۳۳، شرح حال امیر المؤمنین؛ ابن حجر در سبل الهدی و الرشاد، ۴/۵۳۴، رقم ۵۸۸۱، شرح حال عمر بن شاس الاسلمی به الفاظ گوناگون نقل کرده اندکه پیامبر فرمود: من آذی علیاء فقد آذانی. صواعق المحرقهْ، ابن حجر مکی، ص۲۴۰، تتمهْ باب فی التحذیر من بغضهم و سبّهم. البدایهْ و النهایهْ، ابن کثیر، ۷/۳۱۵، حوادث سال ۳۵ هجری، خروج الخوارج من الکوفهْ.

نموده اند که در شب های گذشته به بعض از آنها اشاره نمودیم که فرمود:

« من آذی علیّا فقد آذانی و من آذانی فعلیه لعنه الله»

(کسی که اذیت کند علی علیه السّلام را پس به تحقیق مرا اذیت نموده و کسی که مرا اذیت کند بر او باد لعنت خدا.)

تـا جـائی که ابن حجر مکی در صواعق محرقه بالاـتر به نحو عموم خـبر سب و لعن عترت و اهـل بیت را نقـل نموده که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود:

«من سب اهل بیتی فانما یرتد عن الله و الاسلام و من آذانی فی عترتی فعلیه لعنهالله»

(کسی که سب و شتم نماید اهل بیت مرا پس جز این نیست که از دین

ص: ۱۵۰

خدا و اسلام مرتد گردیده و کسی که مرا اذیت کند در عترت من پس بر او باد لعنت خدا)

پس معاویه ملعون بود که در قنوت نمازمختلفه و دیگران نقل نموده اند که در شب های گذشته به بعض از آنها اشاره نمودیم که فرمود:

« من آذی علیّا فقد آذانی و من آذانی فعلیه لعنه الله»

(کسی که اذیت کند علی علیه السّلام را پس به تحقیق مرا اذیت نموده و کسی که مرا اذیت کند بر او باد لعنت خدا.)

تا جائی که ابن حجر مکی در صواعق محرقه بالاـتر به نحو عموم خبر سب و لعن عترت و اهل بیت را نقل نموده که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود:

«من سب اهل بیتی فانما یرتد عن الله و الاسلام و من آذانی فی عترتی فعلیه لعنهالله»

(کسی که سب و شتم نماید اهل بیت مرا پس جز این نیست که از دین خدا و اسلام مرتد گردیده و کسی که مرا اذیت کند در عترت من پس بر او باد لعنت خدا)

پس معاویه ملعون بود که در قنوت نمازمولانا امیرالمؤمنین و دو سبط رسول الله امام حسن و امام حسین علیهم السّلام و ابن عباس و مالک اشتر را لعن می نمود؛ چنانچه اثیر درکامل و دیگران نقل نموده اند و امام احمد بن حنبل در مسند به طرق متعدد نقل نموده که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود:

«من آذی علیّاً بعث یوم القیامه یهودیا او نصرانیا»

(کسی که اذیت کند علی علیه السّلام را، زنده شود روز قیامت یهودی یا نصرانی یعنی مسلمان نخواهد بود.)

البته خود آقایان بهتر می دانند که از ضروریات دین مقدس اسلام است که سبّ و لعن و دشنام به خدا و پیغمبر، کفر و نجاست آور است و چنین آدمی قتلش واجب است.

به حکم این نوع از اخبار که درکتب معتبره خودتان بسیار رسیده و شب های قبل مفصل تر ذکر شد که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود: سب و لعن و شتم و دشنام به علی علیه السّلام و عترت و اهل بیت من سب و لعن و دشنام به من و پروردگارمن است. قطعا معاویه ملعون و کافر است.

چنانچه محمد بن یوسف گنجی شافعی در باب دهم کافیه الطالب(۱) به اسناد

۱- کفایهٔ الطالب، گنجی شافعی، ص۸۳، باب ۱۰، فی کفر من سب علیاً. گنجی شافعی حدیث را این گونه نقل کرده است:

عن يعقوب بن جعفر بن سليمان، عن أبيه، عن جده، قال: كنت مع عبد الله بن العباس وسعيد بن جبير يقوده، فمر على ضفه زمزم فإذا قدم من أهل الشام يشتمون عليا. فقال لسعيد بن جبير: ردنى إليهم، فوقف عليهم، فقال: أيكم الساب الله عز وجل؟ فقالوا: سبحان الله ما فينا أحد سبّ الله. قال: أيكم الساب رسول الله؟ قالوا: سبحان الله ما فينا أحد سبّ رسول الله صلى الله عليه وآله. قال: فأيكم الساب على بن أبى طالب عليه السّلام؟ فقالوا: أما هذا فقد كان. قال: فأشهد على رسول الله صلى الله عليه وآله سمعته أذناى و وعاه قلبى، يقول لعلى بن أبى طالب: من سبّك فقد سبنى ومن سبنى فقد سب الله ومن سبّ الله أكبه الله على منخريه فى النار.

خود و دیگران نقل نموده اند خبری را که خلاصه اش این است: عبد الله بن عباس و سعید بن جبیر در کنار زمزم دیدند جماعتی از اهل شام نشسته اند و علی علیه السّلام را سبّ و شتم می نمایند. ایستاد در نزد آنها فرمود:

ایکم السابّ لله عزوجلّ (کدام یک از شما سبّ می نمودید خدای عزوجل را)؟

گفتند: احدی از ما چنین عملی ننموده. فرمود: ایکم الساب رسول الله صلی الله علیه وآله؟ (کدام یک از شما سب می نمودید رسول خدا را؟) گفتند: احدی از ما آن حضرت را سبّ ننموده. فرمود: فایّکم السابّ علیّ بن ابی طالب؟ پس کدام یک از شما سبّ می نمودید علی بن ابی طالب را؟ گفتند: بلی آن ما بودیم که علی را سبّ می نمودیم. فرمود: گواه باشید به رسول خداصلی الله علیه وآله که من خود شنیدم از آن حضرت که به علی بن ابی طالب علیه السّلام فرمود:

«من سبک فقد سبنی و من سبنی فقد سبّ الله و من سبّ الله اکبّه الله علی منخریه فی النار».

(کسی سب شتم نماید تو را یا علی پس به تحقیق مرا سبّ و شتم نموده و کسی که مرا سبّ و شتم نماید پس به تحقیق خدا را سبّ و شتم نموده و کسی که خدا را سبّ وشتم نماید می اندازد خدای تعالی او را به صورت

در آتش جهنم.)

محل انکار احـدی از علمای مسـلمین و بیگانگان نمی باشـد که به امر معاویه علیه الهاویه این بدعت بزرگ در میان مسـلمانان عملی شد که تا هشـتاد سال علنی و بر ملا حتی در خطبات بالای منبرها چنان عرض شد امیر المؤمنین مظلوم را سبّ و لعن می نمودند. چون سب به علی علیه السّلام به حکم اخبار صحیحه معتبره سب به خدا و رسول است و بدیهی است سب کنندگان به خدا و پیغمبرصلی الله علیه وآله کافر و ملعونند، به همین دلیل واضح کفر معاویه ثابت و لعن بر او وارد است.

دشمن علی کافر است

علاوه بر این دلائـل اخبـار بسـیاری درکتب معتبره اکـابر علمـاء خودتان از قبیل تفسـیر جلال الـدین سـیوطی(۱) و تفسـیر امام ثعلبی(۲)

موده القربی(۳) میر سید علی همدانی و مسند(۴) امام احمد بن حنبل و صواعق(۵) ابن حجر ومناقب خوارزمی(۶)

۱- در المنثور، سیوطی، ۵/۷۰۲، ذیل آیه ۲۳ سوره شوری، سـیوطی می نویسد: و اخرج ابن عدی عن ابن سعید قال: قال رسول الله صلی الله علیه وآله «من ابغضنا اهل البیت فهو منافق»

۲- الکشف و البیان، ثعلبی، ۸/۳۱۴ ذیل آیه ۲۳ شوری. ثعلبی می نویسد: عن جریر بن عبد الله بجلی، قال قال رسول الله صـلی الله علیه وآله: «... الا ومن مات علی بغض آل محمد مات کافراً»

۳- مودهٔ القربی، سید علی همدانی، مودهٔ ۳، (با استفاده از ینابیع المودهٔ، قندوزی، ۲/۲۷۳ و ۲۷۴، ح ۷۸۱، باب ۵۶)

۴- مسند احمد بن حنبل، ۱/۸۴- ۹۵- ۱۲۸، مسند علی بن ابیطالب.

۵- صواعق المحرقه، ابن حجر مکی، ص۱۲۳، ح۱۷، باب) فصل ۲، فی فضائله (علی علیه السّلام)

۶- مناقب خوارزمی، ص۳۲۶، ح۳۳۶، فصل ۱۹، فی فضائل له شتی.

و فضائل ابن مغازلی شافعی(۱) و ینابیع الموده(۲) سیمان بلخی و شرح نهج البلاغه(۳) ابن ابی الحدید متعزلی واوسط(۴) طبرانی و ذخایر العقبی(۵) امام الحرم و خصائص العلوی(۶) امام ابو عبد ارحمن نسائی و کفایه الطالب(۷) گنجی شافعی و مطالب السؤول(۸) محمد بن طلحه شافعی و تذکره الخواص(۹) سبط ابن الجوزی فصول المهمه(۱۰) ابن صباغ مالکی و دیگران متکاثرابه الفاظ و عبارات

ص: ۱۵۴

۱- مناقب ابن مغازلی، ص۱۹۵- ۱۹۰، ح۲۳۲ -۲۲۵، قوله علیه السّلام لا یحبک الا مؤمن و لا یبغضک الا منافق.

۲- ینابیع المودة، قندوزی حنفی، ۱/۳۳۵، ح۵، باب ۳۹. قندوزی این گونه نقل میکند: «کان ابوذر رضی الله عنه یقول: ان هذه الآیه (مرج البحرین یلتقیان...) نزلت فی النبی صلی الله علیه وآله و علی و فاطمه و لاحسن و الحسین علیهم السّلام فلا یحبهم الا مؤمن و لا یبغضهم الا کافر...»

۳- شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحدید، ۱۸/۱۷۳، کلمه قصار ۴۳.

۴- معجم الاوسط، طبرانی، ۳/۸۹، ح۲۱۷۷، ذیل احادیث احمد بن زهیر.

۵- ذخائر العقبی، محب الدین طبری، ص۹۱، ذکر الحث علی محبته و الزجر عن بغضه.

۶- خصائص امیر المؤمنین، نسائی، ص۱۰۴ و ۱۰۵، حب علی یفرق بین المؤمن و الکافر.

۷- کفایة الطالب، گنجی شافعی، ص۶۹ و ۶۸، باب۳.

۸- مطالب السؤول، محمد بن طلحه شافعی، ص۸۳ و ۸۴، باب ۱ فصل۵.

۹- تذکرة الخواص، سبط ابن الجوزی، ص۳۵، حدیث فی محبته.

۱۰- فصول المهمة، ابن صباغ مالکی، ۱/۱۸۷، فصل فی ذکر مناقبه الحسنه. و نیز مسلم در صحیح، ۱/۸۶، ح۱۳۱، کتاب الایمان، باب دلیل علی ان حب الانصار و علی من الایمان و علامته...؛ ابن ماجه در سنن، ۱/۴۲، ح۱۱۴، مقدمة. باب ۱۱، فضل علی بن ابی طالب؛ ابن اثیر در جامع الاصول، ۹/۴۳۷، ح۶۴۸۷ و ۶۴۸۸، کتاب لافضائل، باب ۴، فصل ۲، فرع ۲ قسم۱، علی بن ابی طالب؛ تبریزی در مشکاة المصابیح، ص۵۶۴، باب مناقب علی بن ابی طالب، فصل۳؛ جزری شافعی در اسنی المطالب، ص۵۴، ۵۵؛ زرندی در نظم در السمطین، ص۱۰۲، قسم ۲، از سمط اول، مناقب علی بن ابی طالب، به الفاظ گوناگون به همین حدیث اشاره کرده اند.

مختلفه درج گردیده که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود: لا یحب علیا الا مؤمن و لا یبغضه الا کافر.

و در بعض اخبـار است الا منافق (دوست نمی دارد علی را مگر مؤمن و دشـمن نمی دارد او را مگر کافر – منافق. که در شـب های گذشته مشروحا ذکر شد.

بدیهی است هر یک از دو کلمه کافر و منافق در حدیث باشد دلالت تامه دارد که دشـمن علی علیه السّلام در آتش است زیرا که خداوند متعال وعده فرموده در قرآن مجید با کمال صراحت که منزلگاه کفار ومنافقین در درکات جهنم می باشد.

چنانچه محمد بن یوسف گنجی شافعی درآخر باب ۳ کفایه الطالب(۱) مسند نقل نموده که محمد بن منصور طوسی گفت: ما در نزد امام احمـد بن حنبل (امام الحنابله) بودیم مردی به او گفت: یا ابا عبد الله چه می گویی در حدیث که نقل می نمایند از قول علی کرم الله وجهه که فرمود: انا قسیم النار یعنی من قسمت کننده اهل آتش می باشد احمد گفت: کیست که انکار نماید این حدیث را. مگر نه این است که ما روایت نموده ایم از رسول خداصلی الله علیه وآله که به علی علیه السّلام فرمود:

«لا یحبک الا مؤمن و لا یبغضک الا منافق»

یعنی تو را دوست نمی دارد مگر مؤمن و دشمن نمی دارد مگر منافق گفتیم:

ص: ۱۵۵

۱- کـافیهْ الطالب، گنجی شافعی، ص۷۲، باب ۳. گنجی حـدیث را این گونه نقل می کند: محمد بن منصور الطوسـی قال: کنا عنـد أحمـد بن حنبل فقال له رجل: یا أبا عبـد الله ما تقول فی هذا الحدیث الذی یروی: أن علیاقال: أنا قسـیم النار؟ فقال أحمد: ومـا تنکرون من هـذا الحـدیث؟ ألیس روینـا إن النبی صـلی الله علیه وآله قال لعلی: لا یحبک إلا مؤمن ولا یبغضک إلا منافق؟ قلنا: بلی. قال: فأین المؤمن؟ قلنا: فی الجنه. قال: فأین المنافق؟ قلنا: فی النار. قال: فعلی قسیم النار.

بلی چنین است. آنگاه احمد مطلب را توجیه نمود، گفت: پس مؤمن در کجاست؟ گفتیم: در بهشت. گفت: منافق در کجاست؟ گفتیم: در آتش. گفت: پس صحیح است که علی قسمت کننده آتش است، یعنی دشمن علی منافق است به فرموده پیغمبرصلی الله علیه وآله و منافق به حکم آیه:

{إِنَّ الْمُنافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النّارِ وَ لَنْ تَجِدَ لَهُمْ نَصِيرًا} (نساء/۱۴۴)

(البته منافقین را در جهنم پست ترین جایگاه است و برای آنان هرگز یاوری نخواهی یافت.)

در درک اسفل و طبقه زیرین جهنم خواهد بود. پس دشمن علی علیه السّلام در طبقه زیرین جهنم عذاب خواهد گردید و عذاب منافقین از عذاب کفار به حکم همین آیه شریفه سخت تر خواهد بود.

و نیز در جمیع کتب(۱) معتبره خودتان ثبت است که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود: «من ابغض علیا فقد ابغضنی و من ابغضنی فقد ابغض الله»

(هر کس علی علیه السّلام را دشمن بدارد پس به تحقیق مرا دشمن داشته و کس که مرا دشمن بدارد پس به تحقیق خدا را دشمن داشته است.)

از این قبیل اخبار به قدری زیاد است که درحد تواتر معنوی قرار گرفته.

ص: ۱۵۶

۱- المستدرک علی الصحیحین، حاکم نیشابوری، ۳/۱۴۱، ح۴۶۴۸، کتاب المعرفهْ الصحابهْ مناقب علی بن ابی طالب و نیز ابن حجر مکی درصواعق المحرقهْ، ص۱۲۳، ح۱۷، باب ۹، صل ۲؛ متقی هندی در کنز العمال، ۱۱/۶۰۱، ح۳۲۹۰۲، کتاب الفضائل من قسم الافعال، باب ۳، فصل ۲، فضائل علی بن ابی طالب؛ هیثمی در مجمع الزوائد، ۹۱۳۲، باب منه جامع فیمن یحبه و من یبغضه؛ خوارزمی در مناقب، ص۷۰، ح۴۴، فصل ۶، به همین حدیث اشاره کرده اند.

شیخ: آیا از مثل شمائی سزاوار است که زبان جسارت و قدح کنید به فرد شایسته ای از صحابه پیغمبرصلی الله علیه وآله؟ مگر نه این است که خداوند آیات چندی در مدح و ثنای اصحاب آن حضرت نازل و در آنها نوید و مغفرت و خوشنودی به آنان داده است؟ و معاویه خال المؤمنین مسلما از صحابه مکرم و مشمول آیات مدح و رضا و خوشنودی می باشد. آیا اهانت به صحابه اهانت به خدا و رسول نمی باشد؟

در اصحاب پیغبمر خوب و بد بسیار بودند

داعی: چنان چه فراموش نفرموده باشید گذشته موضوع صحابه را برای شما تشریح نمودم.

اینک هم برای آن که بیان شما را بلا جواب نگذارم مختصرا عرض می نمایم که احدی انکار نزول آیات را در مدح صحابه عظام ننموده، ولی اگر قدری آقایان دقیق شوید و به معانی لغوی و اصطلاحی صحابه و اصحاب توجه نمائید، تصدیق خواهید نمود که آیات نازله در مدح صحابه، اطلاق کلی ندارد که به این دلائل ما بتوانیم تمام اصحاب را پاک و عادل و منزه از جمیع ارجاس و معاصی صغیره و کبیره و ارتداد و غیره بدانیم.

آقای من! لابد به خوبی می دانید صحبه در لغت به معانی معاشرت است چنان‌چه فیروز آبادی در قاموس(۱) گوید صحبه بر وزن سُمعه یعنی زندگانی کرد با او و در عرف عام زیاد می نمایند بر معاشرت، ملازمت و نصرت و موازرت را

۱- قاموس المحیط، فیروزآبادی، ۱/۹۵، ذیل مادهٔ صحب.

خواه در مدت زیاد باشد یا مدت کم.

پس مصاحب النبی به اقتضای لغت عرب و شواهد بسیاری از قرآن حکیم و حدیث، کسی را گویند که معاشر با آن حضرت بوده، خواه مسلم یا کافر، خوب یا بد، متقی یا فاسق و مؤمن یا منافق باشد.

برای روشن شدن مطلب ناچارم به دلائلی مختصراً زایدا علی ما سبق از آیات و احادیث معتبره از طرق خودتان اشاره نمایم تا آقایان محترم تحت تأثیر نام اصحاب منحرف از حق نشوید و بدانید اسم صحبه و صاحب و مصاحب و اصحاب بر مسلم و کافر و مؤمن ومنافق و خوب و بد اطلاق می شود.

۱- در آیه ۲ سوره نجم خطاب به مشرکین فرماید:

{ما ضل صاحبکم و ما غوی}

(صاحب شما (محمدصلی الله علیه وآله) هیچ گاه در ضلالت و گمراهی نبوده است)

۲- در آیه ۴۵ سوره سبا می فرماید:

{قُلْ إِنَّما أَعِظُكُمْ بِواحِدَةٍ أَنْ تَقُومُوا لِلّهِ مَثْنی وَ فُرادی ثُمَّ تَتَفَكَّرُوا ما بِصاحِبِكُمْ مِنْ جِنَّةٍ}

(بگو به امت که من به یک سخن شما را پند می دهم (اگر بشنوید هدایت یابید) و آن سخن این است که شما خالص برای خدا دو نفری یا هر یک یک شما تنها در امر دینتان قیام کنید درباره من و فکرت کار بندید که صاحب شما (رسول الله) را جنون نیست)

۳- در آیه ۳۲ سوره کهف فرماید:

{فَقالَ لِصاحِبِهِ وَ هُوَ یُحاوِرُهُ أَنَا أَكْثَرُ مِنْكَ مالاً وَ أَعَزُّ نَفَرًا}

(آن مرد کـافر به مصـاحب و رفیقش (که مرد مؤمن و فقیر بود) در مقام گفتگو و مفاخرت برآمـد و گفت: من از تو به دارائی بیشتر و از حیث خدم و حشم نیز محترم تر و عزیز ترم.)

۴- و نیز در آیه ۳۵ همین سوره فرماید:

{قالَ لَهُ صاحِبُهُ وَ هُوَ یُحاوِرُهُ أَ كَفَرْتَ بِالَّذی خَلَقَكَ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوّاكَ رَجُلًا}

(مصاحب و رفیق با ایمن فقیر در مقام گفتگو و انـدرز به دو (مصاحب کافر) گفت: آیا به خدائی که نخست از خاك و بعد از نطفه تو را آفریده و آنگاه مردی کامل و آراسته خلقت ساخت کافر شدی.)

۵- و در آیه ۱۸۳ سوره اعراف می فرماید:

{أَ وَ لَمْ یَتَفَكَّرُوا ما بِصاحِبِهِمْ مِنْ جِنَّةٍ إِنْ هُوَ إِلاّ نَذیرٌ مُبینٌ}

(آیا این مردم فکر نکردند و نیندیشیدند که صاحب آنها رسول الله آنچه که مردم به او نسبت می دهند از جنون دارا نیست.)

۶- در آیه ۷۰ سوره انعام می فرماید:

{قُلْ أَ نَدْعُوا مِنْ دُونِ اللّهِ ما لا یَنْفَعُنا وَ لا یَضُرُّنا وَ نُرَدُّ عَلى أَعْقابِنا بَعْدَ إِذْ هَدانَا اللّهُ كَالَّذِی اسْتَهْوَتْهُ الشَّیاطینُ فِی اْلأَرْضِ حَیْرانَ لَهُ أَصْحابٌ یَدْعُونَهُ إِلَى الْهُدَى}

(بگو ای پیغمبر که مـا چرا خـدا را رهـا کرده و چیزیماننـد بتـان (که بی اثر محض است) و هیـچ قـادر بر نفع و ضـرر نباشـد بخوانیم و باز به خوی جاهلیت بعد از آن که خدا ما را هدایت نمود برگردیم تا مانند کسـی که فریب و اغوای شیطان او را در زمین سرگردان ساخته شویم آن شیطان را

اصحاب و یارانیست که شخص را به سوی خود هدایت می کند بگو هدایت خدا به حقیقت هدایت است.)

۷- در آیه ۳۹ سوره یوسف از قول یوسف پیغمبر خطاب به دو مصاحب کافر زندانی فرماید:

{یا صاحِبَیِ السِّجْنِ ءَ أَرْبابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَیْرٌ أَمِ اللّهُ الْواحِدُ الْقَهّارُ}

(ای دو رفیق زندان من از شما می پرسم آیا خدایان بی حقیقت متفرق مانند بتان و فراعنه و غیره بهترند یا خدای یکتای قاهر)پس از این آیات شریفه ای که من باب نمونه بعض از آنها را ذکر نمودیم معلوم می شود که مجرد نام صحابه و صاحب و اصحاب از حیث لغت اختصاص به مسلم و مؤمن ندارد، بلکه اطلاق بر مسلم و کافر و مؤمن و منافق و خوب و بد می شود.

چه آنکه عرض کردم معاشر آدمی را در لغت مصاحب و اصحاب می خوانند بدیهی است اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله یعنی کسانی که با آن حضرت معاشر بودند؛ چنان چه آیات شریفه بر آن گواه است.

البته در میان اصحاب و معاشرین آن حضرت خوب و بد (یعنی مؤمن و منافق) بسیار بودند و آیاتی که در مدح اصحاب نازل گردیده، اطلاق به عموم ندارد بلکه مربوط به خوبان اصحاب است. ما هم تصدیق داریم که کبارصحابه آن حضرت را هیچ یک از انبیاء عظام نداشتند. مانند اصحاب بدر و احد و حنین و غیره که امتحان خدا را داده و در یاری اطاعت اوامر آن حضرت بدون هوی و هوس ثابت قدم ماندند و آنی از آن حضرت منحرف و منصرف نگردیدند.

ص: ۱۶۰

ولی در میان اصحاب، مردمان بد دل اهل مکر و خدعه و نفاق و دشمنان آن حضرت و اهل بیت طاهرینش هم زیاد بودند مانند عبد الله بن ابی و ابی سفیان و حکم بن عاص (عموی عثمان طرید رسول الله صلی الله علیه وآله) و ابو هریره و ثعلبه و یزید بن ابی سفیان و ولید بن عقبه و حبیب بن مسلمه و سمره بن جندب و عمرو بن عاص و بسر بن ارطاه (سفاک خونخوار) و مغیره بن شعبه و معاویه بن ابی سفیان و ذی الثدیه خارجی و امثالهم که در حال حیات و بعد از وفات رسول الله صلی الله علیه وآله فتنه ها کردند و به طریق قهقرا برگشتند و فساد ها نمودند که معاویه (علیه الهاویه) یکی از آن افرادی است که در زمان حیات خود، رسول اکرم صلی الله علیه وآله او را لعن نمود و

بعد از وفات آن حضرت وقت مناسبی به دست آورد، به عنوان خونخواهی عثمان قیام نمود و سبب ریزش خون بسیاری از مسلمانان گردیده مخصوصا عده ای از اصحاب پاک آن حضرت مانند عمار در آن فتنه شهید گردیدند چنان‌چه آن حضرت خود خبر داده ما هم در شب‌های قبل نقل آن اخبار را نمودیم.

فلذا همان قسمی که آیات و اخبار بسیار در مدح خیار اصحاب خوبان مؤمنین آنها از فضائل و مناقب و وعده به حسن عاقبت رسیده، آیات و اخبار وعید شدید زیادی درباره بدها و خیانت کارها و منافقین صحابه رسیده که ثابت می نماید به علاوه آنچه در زمان حیات آن حضرت را آزردند، بعد از وفات هم فتنه ها نموده مرتد گردیدند.

شیخ: عجب است چگونه می فرمائید اصحاب رسول خداصلی الله علیه وآله مرتد گردیدند و فته و فساد نمودند.

داعی: حقیر نمی گویم آیات و اخبار می گوید. اگر قدری دقیق شوید از

تعجب بیرون می آئید.

اولا خداوند در آیه ۱۳۸ سوره آل عمران خبر از ارتداد آنها داده فرماید:

{أَ فَإِنْ ماتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلى أَعْقابِكُمْ}

(ای پیغمبر به مرگ یا قتل درگذشت یا شما به دین جاهلیت خود رجوع خواهید نمود)

علاوه بر این آیه شریفه و سوره منافقون و آیات دیگر در قدح و مذمت اصحاب، اخبار بسیاری از طرق علمای خودتان مانند بخاری(۱)

و مسلم(۲) و ابن عساکر(۳) و یعقوب بن سفیان احمد بن حنبل(۴) و ابن عبد البر(۵) و غیرهم در

ص: ۱۶۲

۱- صحیح بخاری، ۶/۳۹۰، ح۱۰۵۱، کتاب التفسیر، باب قوله (و کنت علیهم شهیدا مادمت فیهم...) و در ۸/۴۸۹ و ۵۰۳ -۵۰۷، ح۱۴۴۱ - ۱۴۴۴و ۱۴۳۵ و ۱۳۹۱، کتاب الرقاق باب کیف الحشر و باب فی الحوض و در ۹/۶۷۳، ح۱۸۷۹ و ۱۸۷۸، کتاب الفتن، باب ما جاء فی قول الله تعالی {وَ اتَّقُوا فِتْنَةً لا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً} بخاری حدیث را به الفاظ گوناگون نقل کرده است که به یک حدیث اشاره می کنیم: «عن ابی وائل قال قال عبد الله قال النبی انا فرط لکم علی الحوض لیرفعن الی رجال منکم حتی اذا اهویت لاناولهم اختلجوا دونی فاقول ای رب اصحابی فیقول لا تدری ما احدثوا بعدک.»

۲- صحیح مسلم، ۴/۲۱۹۵، ح۵۸، کتاب الجنهْ و صفهْ نعیمها، باب فناء الدنیا و بیان الحشر یوم القیامه، مسلم حدیث را این گونه نقل می کند: «الا و انه سیجاء برجال من امتی فیوخذ بهم ذات الشمال فأقول یا رب اصحابی فیقال: انک لا تدری ما احدثوا بعدک فاقول کما قال العبد الصالح و کنت علیهم شهیدا ما دمت فیهم ... فیقال لی: انهم لم یزالوا مرتدین علی اعقابهم منذ فارقتهم.»

۳- تاریخ مدینهْ دمشق، ابن عساکر، ۸/۱۰۸، رقم ۶۱۱، شرح حال اسحاق بن ابراهیم.

۴- مسند، احمد بن حنبل، ۱/۲۵۷و ۴۰۶ و ۴۲۵ و ۴۵۵، مسند عبد الله بن عباس و مسند عبد الله بن مسعود.

۵- استیعاب، ابن عبد البر، ۱/۱۶۴، رقم ۱۷۴، شرح حال بسر بن ارطاهْ. و نیز ترمذی در الجامع الصحیح، ص۶۵۸، ح۲۴۲۳، کتاب صفهْ القیامه... باب ما جاء فی الشأن الحشر.

مـذمت و کفر و اردتـداد و نفـاق آنهـا فرداً یا جمعاً رسـیده. چون وقت تنگ است برای نمونه به دو خبر اشاره می نمایم تا رفع تعجب از شـما بشود و بدانید خوبان صحابه را خوب و بدهای آنها را بد باید دانست. دیگر نفرمائید چه دلیلی بر کفر سرسلسله منافقین و دشـمن ترین دشـمنان امیر المؤمنین علی علیه السّـلام و سب کننده آن حضـرت و کشنده خوبان از ذراری و اصحاب پاک رسول الله صلی الله علیه وآله که رسما دشمنی با خدا و رسول او نموده می باشد.

بخاری در دو خبر با مختصر تفاوتی در الفاظ از سهل بن سعد و عبد الله بن مسعود از رسول اکرم نقل نموده اند که فرمود:

«انا فرطکم علی الحوض لیرفعن الی رجال منکم حتی اذا اهویت لاناولهم اختلجوا دونی فاقول ای رب اصـحابی فیقول لا تدری ما احدثوا بعدک»

(پیش از شـما من کنار حوض (کوثر) به انتظار شما هستم و گروهی از شما را که نمی بینم عرض می کنم: پروردگارا کجایند اصحاب من؟ خطاب رسد تو نمی دانی که بعد از تو چه ها نمودند! چه اموری در دین وارد نمودند!)

و امام احمد بن حنبل در مسند(۱) و طبرانی در کبیر(۲) و ابو نصر سجزی در

۱- مسند احمد بن حنبل، ۱/۲۵۷، مسـند عبد ا لله بن عباس، احمد بن حنبل این گونه نقل می کند: «عن ابن عباس قال سـمعت رسول الله صـلی الله علیه وآله یقول انا رطکم علی الحوض فمن ورد افلـح وثوقی باقوام فیؤخـذ بهم ذات الشـمال فاقول ای رب فیقال ما زالوا بعدک یرتدون علی اعقابکم.»

۲- معجم الکبیر، طبرانی، ۱۲/۵۶، ذیل احادیث سیعد بن جبیر عن ابن عباس. طبرانی این گونه نقل می کند: «عن ابن عباس عن رسول الله صلی الله علیه وآله قال: انا فرط لکم وموعدکم علی الحوض فمن ورد افلح و یأتی قوم فیؤخذ بهم ذات الشمال فاقول یـا رب امتی فیقـال لا تـدری ما احـدثوا بعـدک مرتـدین علی اعقابکم. و نیز طبراین در معجم الاوسط، ۳/۴۱۷، ح ۲۸۹۵، ذیل احادیث ابراهیم بن هاشم به همین حدیث اشاره کرده است.

ابانه(۱) از ابن عباس نقل نموده اند که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود:

«أنا آخذ بحجزکم أقول اتقوا النار واتقوا الحدود ثلاثا ثم أنا فرطکم علی الحوض فمن ورد فقد أفلح فیؤتی برجال حتی إذا عرفتهم وعرفونی اختلجوا دونی فأقول رب أصحابی فیقال لم یزالوا یرتدون علی أعقابهم (و فی روایه للطبرانی فی الکبیر) بعد قوله یا رب امتی فیقال انک لا تدری ما احدثوا بعدک مرتدین علی اعقابهم »

(آنچه مانع از ورود آتش است به شما فهمانیدم باز هم می گویم بترسید از آتش دوزخ و دین خدا را کم و زیاد نکنید زمانی که بمیرم و شما را ترک گویم پیش از شما بر حوض کوثر وارد می شوم رستگار کسی است که در آنجا بر من وارد گردد نشان می دهند جمعیت هایی را به من که گرفتار عذاب الهی باشند عرض کنم پروردگارا اینها امت منند خطاب رسد بعد از تو اینها مرتد گردیده و به دین جاهلیت خود برگشتند و در روایت طبرانی در کبیر دارد که بعد از این که فرماید اینها امت منند خطاب

۱- گرچه به کتاب الابانهْ دست نیافتیم اما متقی هندی در کنز العمال، ۱۱/۱۷۶، ح۳۱۱۱۲، کتاب الفتن، فصل ۳، حدیث را از ابونصر سجزی نقل می کند.

رسـد تو نمی دانی که بعـد از تو چه حـادثه ها نمودنـد و چه اموری در دین وارد کردنـد همگی مرتدگردیـده به دین جاهلیت خود بر گشتند.)

واقعا دل می سوزد که یک چنین ملحد کافر بی دینی را (چنان چه قبلا دلائل بر کفر و ملعنت او را بیشتر بیان نمودیم) با فرزند پلیـدش یزیـد عنید را (که در شـبهای گذشـته کفرش را ثابت نمودیم مسـلم و مؤمنی بخوانند و اصـراری بر اثبات ایمان آنها و تبرئه نمودن آنها را از کفر و تثبیت مقام خلافت و این که اهل بهشت انـد بمانیـد بلکه به ناحق آنان را امیر المؤمنین بگوینـد و حـال آن که دلائـل و عملیـات کفر آمیز آنهـا در کتب معتبره خودتـان کاملاـ ثبت است؛ حتی اکـابر علماء منصف اهل تسـنن کتابهـای مسـتقل بر ردّ آنهـا نوشـته انـد ماننـد ابو الفرج ابن الجوزی و اخیرا عالم جلیل القـدر منصف سـید محمـد عقیل علوی متوفی ۱۳۵۰ قمری کتـابی تـألیف نموده به نـام النصائـح الکافیه لمن یتولی معاویه و تا به حال دو چاپ گردیـده چاپ اخیر در سال ۱۳۶۷ قمری در مطبعه النجاح بغداد به زیور طبع رسیده.

و لکن سـعی بلیغی بنماینـد بر کفر جنـاب ابی طـالب و اصـرار داشـته باشـند که آن یگـانه رادمرد مؤمن موحّـِد را کـافر معرفی نماینـد؟! بـدیهی است این عقیده و اظهار به این نوع هذلیات نیست مگر از روی بغض و کینه به امیر المؤمنین علی علیه السّـِلام که به اصرار تمام و کلمات ناهنجار، تیر جفائی بر جراحات قلب آن امام مظلوم محبوب خدا و پیغمبر زده باشند!!

و به دلائل ثابته کفر و نفاق معاویه و یزیـد (علیهما اللعنه و العـذاب) هزارها محمل می بندند و آنها را مجتهد خوانند و عملیات کفر آنها را از آثار اجتهادشان

دانند و دلائل سخیفی بر تبرئه آنها اقامه نمایند!!

ولی دلائل واضحه و اقرارهای صریحه جناب ابی طالب را بر ایمان به خدا و پیغمبر رد نموده و کفر او را ثابت می نمایند!

من نمی دانم خوارج ونواصب و اموی‌ها و بقایای محبین آنها تا کی و تا چند باید بربرادران سنی ما حکومت نمایند و آنها را کورکورانه، روی عادت و تعصب به دنبال عقاید خود ببرند و نگذارند برادران سنی چشم انصاف باز کنند و حق و حقیقت را آشکار ببینند؟!

دلائل دیگر بر ایمان ابی طالب

آیا اهل بیت پیغمبرصلی الله علیه وآله که به فرموده آن حضرت عدیل القرآنند و اجماع آنها برای مسلمین حجه است و اکابر علماء خودتان اتفاق بر علم و زهد و ورع و تقوای آنها را دارند نگفته اند جناب ابوطالب اهل ایمان بود و مؤمن از دنیا رفته است؟

آیا اصبغ بن نباته که محل وثوق علماء و رجال شما بوده از مولا و مقتدای مؤمنین علی علیه السّلام روایت ننموده که آن حضرت فرمود:

«و الله ما عبد ابی ولا جدی عبد المطلب و لا هاشم و لا عبد مناف صنما قط(۱)»

(به خدا قسم پدرم ابوطالب و جدم عبد المطلب و هاشم و عبد مناف

۱- بحار الانوار، مجلسی، ۳۵/۸۱، ح۲۲، تاریخ امیر المؤمنین، باب ۳، فی نسبه و احوال و الدیه و نیز علامه امینی در الغدیر، ۷/۳۸۷، ح، اربعون حدیثا فی سیدنا ابی طالب.

هرگز سجده به بت نمودند و بت پرستی نکردند.)

یعنی خدای واحد را پرستش نمودند و رو به کعبه عبادت نمودند و متمسک به دین حنیف ابراهیم خلیل الله بودند.

آیـا سـزاورا است شـما قـول علی و اهـل بیت طـاهره را بگذاریـد و به دنبـال اقـوال مغیره ملعـون و امویهـا و خوارج ونواصب و دشمنان سرسخت امیر المؤمنین علیه السّلام بروید و اشعار و کلمات صریحه جناب ابوطالب را تأویلات بارده بنمائید.

از جمله دلائل بر مولانا امیر المؤمنین علیه السّلام که فرمود: جناب ابوطالب همیشه موحد و مؤمن به ذات غیب الغیوب حضرت احدیت بوده، خطبه عقد ام المؤمنین خدیجه طاهره علیهاالسّلام است برای رسول اکرم صـلی الله علیه وآله که سبط ابن جوزی در آخر باب ۱۱

صفحه ۱۷۰ تذکره خواص الامه(۱) نقل نموده که وقتی مجلس عقـد آراسـته شـد جناب ابوطالب خطبه عقد خواند به عباراتی که تمام آنها دلالت کامله بر موحد بودن و اعتقاد به وحدانیت حضرت باری تعالی دارد. مطلع خطبه این است که فرمود:

«الحمد الله الذی جعلنا من ذریه ابراهیم و زرع اسمعیل و ضئضئی معّد و عنصر مضر و جعلنا حضنه بیته وسوّاس حرمه و جعل لنا بیتاً محجوجا وحرما امنا و جعلنا الحکام علی الناس(الی آخر الخطبه))

حمـد خـدایی را که قرار داد مـا را از ذریه ابراهیم و نتیجه اسـماعیل و اصل معـد و عنصـر مضـر و قرار داد ما را نگاهبانان خانه خودش و مالک الرقاب

۱- تذکرهْ الخواص، سبط ابن الجوزی، ص۲۷۲، باب ۱۱، ذکر خطبهْ النکاح و عقد العقد.

حرمش و قرار داد برای ما خانه ای که مقصود (اهل عالم است که برای حج به آنجا شتابند) و حرمی که محل امن و امان است برای مردم و قرار داد ما را حکام بر مردم.)

شیخ سلیمان بلخی در باب ۱۴ ینابیع الموده(۱) اول صفحه ۷۳ (چاپ اسلامبول) از موفق بن احمد خوارزمی از محمد بن کعب نقل نموده که:

رای ابوطالب النبی صلی الله علیه وآله یتفل فی فم علی ای یدخل لعاب فمه فی فم علی فقال ما ها یا ابن اخی؟ فقال ایمان حکمه فقال ابوطالب لعلی یا بنیّ انصر ابن عمك و وازره.

(ابو طالب دید پیغمبر آب دهان خود را دهان علی ریخت سؤال کرد برادر زاده این چه بود (یعنی چرا چنین کردی) فرمود: (این آب دهان) تمامش ایمان و حکمت بود پس جناب ابوطالب به علی علیه السّلام امر کرد پسرم یاری کن پسر عمت را و وزیراو باش.)

آیا این بیانات دلیل بر ایمان جناب ابوطالب نیست علاوه بر آنکه پیغمبر را زجر و منع نکرد و از پسر دوازده ساله خود علی علیه السّلام هم جلوگیری نکرد بلکه به آن بزرگوار امر می کند که یاری نماید پسر عمش رسول خدا را.

ایمان آوردن جعفر طیار به امر پدر

و نیز علمای خودتان همگی در کتب خود ثبت نموده اند و ابن ابی الحدید

۱- ینابیع المودهْ، قدوزی حنفی، ۱/۲۲۱، ح۴۱، باب ۱۴، و نیز خوارزمی در مناقب، ص۱۳۲، ح۱۴۷، فصل۱۳.

مفصلا در شرح نهج البلاغه(۱) شرح می دهد که روزی جناب ابوطالب به مسجد وارد شد دید رسول اکرم صلی الله علیه وآله نماز می گذارد و علی در دست راست آن حضرت مشغول

به نماز است. به فرزندش جعفر طیار که همراه او بود و تا آن روز ایمان نیاورده بود، گفت:

صِل جناح ابن عمک؛ وصل کن خودت را به پهلوی پسر عمت و با او نماز بگذار جعفر پیش رفت و در طرف چپ رسول اکرم صلی الله علیه وآله به نماز ایستاد جناب ابوطالب این ابیات را انشاد نمود.

ان علیا وجعفرا ثقتی

عند ملم الزمان والنوب

لا تخذلا وانصرا ابن عمکما

أخی لأمی من بینهم وأبی

والله لا اخذل النبی ولا

یخذله من بنی ذو حسب(۲)

(به درستی که علی و جعفر هر دو محل وثوق و در روزهای سخت و گرفتاری ها پشتیبان من هستند. وانگذارید (ای علی و جعفر) پسر عم خود را و یاری نمائید او را زیرا که او پسر برادر ابوینی من است. به خدا قسم از یاری پیغبر دست برنمی دارم و او را وا نمی گذارم که پیغامبر

۱- شرح نهج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، ۱۳/۲۶۹، خطبه ۲۳۸، (خطبه قاصعه) ابن ابی الحدید می نویسد: ... کما روی أن أبا طالب فقد النبی صلی الله علیه وآله یوما، وکان یخاف علیه من قریش أن یغتالوه، فخرج ومعه ابنه جعفر یطلبان النبی صلی الله علیه وآله، فوجده قائما فی بعض شعاب مکه یصلی، وعلی علیه السّلام معه عن یمینه، فلما رآهما أبو طالب، قال لجعفر تقدم وصل جناح ابن عمک، فقام جعفر عن یسار محمد صلی الله علیه وآله، فلما صاروا ثلاثه تقدم رسول الله صلی الله علیه وآله وتأخر الاخوان...

۲- شرح نهج البلاغهْ، ۱۴/۷۶ نامه ۹، اختلاف الرأی فی ایمان ابی طالب. «محقق»

صاحب حسب شریف می باشد.)

پس به اتفاق علما و مورخین(۱) خودتان اسلام و ایمان جعفر طیار و نماز گزاردن او با رسول اکرم صلی الله علیه وآله به امر و اجازه پدرش جناب ابوطالب بوده است.

چگونه ممکن است صاحب عقلی باور کند که پدری مشرک و کافر باشد و برادرزاده خود را منع از آن ادعای بزرگ ننماید حتی فرزندانش را هم منع ننماید از ایمان آوردن به کسی که دین نوین آورده و دشمن دین او می باشدآن هم پدر مقتدر مطاعی مانند جناب ابوطالب که رئیس قریش بوده است!

بلکه فرزندش را امر کند برو و به پسر عمت ایمان آور و اقتداء کن به او و خودش هم با تمام قوای جسمی و روحی دشمن بزرگ دین خود را تقویت و یاری نماید!!

فاعتبروا یا اولی الابصار.

اکابر علمای(۲) فریقین همگی نقل نموده اند وقتی اهالی مکه و قریش محاصره

۱- اسد الغابهْ، ابن اثیر، ۱/۲۸۷، حرف الجیم، شرح حال جعفر بن ابی طالب. ابن اثیر این گونه نقل می کند: «روی ان اباطالب رأی النبی صلی الله علیه وآله و علیا یصلیان و علی عن یمینه فقال لجعفرعلیه السّلام صل جناح ابن عمک و صل عن یساره... و نیز ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغهْ، ۱۳/۲۷۲، شرح خطبه ۲۳۸ (قاصعه) القول فی اسلام ابی بکر و علیّ، از قول استادش ابو جعفر اسکافی این چنین نقل می کند: «ان ابا طالب قال لعلی علیه السّلام: ای بنی الزمه فانه لن یدعوک الا الی خیر و قال لجعفرصلی الله علیه وآله جناح ابن عمک فاسلم بقوله».
۲- البدایهْ والنهایهْ، ابن کثیر، ۳/۱۰۵، باب هجرهْ اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله من مکهْ الی ارض الحبشه، ابن کثیر می نویسد: فلما رأی أبو طالب عمل القوم جمع بنی عبد المطلب وأمرهم أن یدخلوا رسول الله صلی الله علیه وآله شعبهم، وأمرهم أن یمنعوه ممن أرادوا قتله. فاجتمع علی ذلک مسلمهم وکافرهم، فمنهم من فعله حمیه، ومنهم من فعله إیمانا ویقینا... و نیز در السیرهْ النبویهْ، ۱/۳۸۳، باب مجادلهْ المشرکین رسول الله صلی الله علیه وآله، فصل فی ذکر مخالفهْ قبائل قریش بین هاشم... جریان را همانند البدایهْ و النهایهْ نقل می کند.

اقتصادی را درباره بنی هاشم کردند، جناب ابوطالب با تمام بنی هاشم به یاری رسول خدا صلی الله علیه وآله

برخاستند و چهار سال در شعب ابی طالب از آن حضرت محافظت و نگهداری نمودند. حتی در تمام مدت توقف در شعب، اول شب ها هر کجا رسول الله صلی الله علیه وآله به خدا می رفت جناب ابوطالب بعد از ساعتی می آمد آن حضرت را بیدار می کرد و به جای أمن تری می برد و فرزند عزیزش علی علیه السّلام را در بستر او می خوابانید که اگر اول شب دشمنی آن حضرت را در آنجا دیده و قصد سوئی به آن حضرت داشته باشد علی فدای آن حضرت گردد و وجود مبارکش در مهد امن و آسایش راحت و آسوده باشد.

شما را به خدا قسم آیا مشرکی برای حفاظت موحدی که مدعی مقام نبوت است و مشرکین را اهل ضلالت و گمراهی می داند، این قدر جدیت به کار می برد؟! قطعا جواب منفی است. این همه جدیت ها و فداکاری ها از آثار ایمان کامل بوده است.

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه(۱) وسبط ابن جوزی در تذکره خواص

ص: ۱۷۱

۱- شرح نهج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، ۱۴/۷۶، نامه ۹، (و من کتابه له علیه السّلام ابی معاویهْ) اختلاف رأی فی ایمان ابی طالب. ابن ابی الحدید می نویسد: « وقد جاءت الروایه أن أبا طالب لما مات جاء علی علیه السّلام إلی رسول الله صلی الله علیه وآله، فآذنه بموته، فتوجع عظیما وحزن شدیدا، ثم قال له: امض فتول غسله، فإذا رفعته علی سریره فأعلمنی، ففعل، فاعترضه رسول الله صلی الله علیه وآله وهو محمول علی رؤوس الرجال، فقال وصلتک رحم یا عم، وجزیت خیرا فلقد ربیت وکفلت صغیرا، ونصرت وآزرت کبیرا، ثم تبعه إلی حفرته، فوقف علیه، فقال أما والله لاستغفرن لک ولأشفعن فیک شفاعه یعجب لها الثقلان»

الامه(۱) ازطبقات محمد بن سعد نقل می کند از واقدی و علامه سید محمد بن سید رسول برزنجی در کتاب الاسلام فی العم و آباء سید الانام از ابن سعد و ابن عساکر و غیرهم با اسناد صحیح از محمد بن اسحاق روایت کرده اند علی علیه السّلام فرمود: چون ابوطالب وفات نمود، رسول اکرم صلی الله علیه وآله را خبر دادم، فبکی بکاءً شدیداً گریه شدیدی نمود. آنگاه به من فرمود:

«اذهب فغسله و کفنه و واره غفر الله له و رحمه»

(برو او را غسل بده و کفن بنما و در قبرش بگذار خدا بیامرزد و رحمت نماید او را.)

ص: ۱۷۲

۱- تذکرهْ الخواص، سبط ابن الجوزی، ص۱۹، باب ۱، فصل فی ذکر والده علیه السّلام. سبط بن الجوزی، این گونه نقل می کند: «حدثنی الواقدی قال قال علیه السّلام لما توفی ابوطالب اخبرت رسول الله فبکا بکاءاً شدیدا ثم قال اذهب فغسله و کفنه و واراه غفر الله له و رحمه... و نیز ابن سعد در طبقات الکبری، ۱/۹۹، ذکر ضم عبد المطلب رسول الله صلی الله علیه وآله الیه بعد وفاهْ امه... می نویسد: «عبید الله بن ابن رافع عن ابیه عن جده عن علی قال: اخبرت رسول الله بموت ابی طالب فبکی ثم قال: اذهب فاغسله و کفنه و واره غفر الله له و رحمه...» ابن عساکر در تاریخ مدینه دمشق، ۶۶/۳۳۶، شماره ۸۶۱۳، شرح حال ابوطالب بن عبد مناف؛ سیوطی در تفسیر در المنثور، ۳/۵۰۶، ذیل ایه ۱۱۳ سوره توبه؛ شوکانی در فتح القدیر، ۲/۴۱۱، ذیل آیه ۱۱۳، سوره توبه حدیث را همانند ابن سعد نقل می کنند.

شما را به خدا انصاف دهید آیا در اسلام اجازه داده شده که کافر را غسل بدهند و کفن بنمایند؟! آیا سزاوار است بگوئیم رسول الله یستغفر له ایاما لا- یخرج من بیته. یعنی روزها رسول اکرم صلی الله علیه وآله از منزل بیرون نرفت وبرای جناب ابوطالب استغفار و طلب مغفرت و آمرزش می نمود.

آیا ممکن است که آن حضرت آیه ۵۱ و ۱۱۶ سوره نساء را در قرآن خود ندیده باشد؟! که خدای متعال می فرماید:

{إِنَّ اللّهَ لا یَغْفِرُ أَنْ یُشْرَکَ بِهِ وَ یَغْفِرُ ما دُونَ ذلِکَ}

(محقق است خدا کسی را که به او شرک آورد، هرگز نخواهد بخشید سوای مشرک هر که را خواهد می بخشد.)

چگونه ممکن است رسول اکرم صلی الله علیه وآله با وجود چنین آیه ای که صریحا پروردگار می فرماید که ما مشرک را نمی آمرزیم برای مشرک طلب رحمت و مغفرت بنماید و حال آنکه طلب رحمت و مغفرت برای مشرک حرام است و هم چنین غسل دادن و کفن نمودن بدن میت اختصاص به مسلمین دارد و برای کفار ابدا جائز نمی باشد پس همین استغفار نمودن رسول الله صلی الله علیه وآله برای جناب ابوطالب و امر نمودن به علی علیه السّلام که خودت برو پدرت را غسل بده و کفن بنما دلیلی واضح است براسلام و ایمان جناب ابوطالب.

با دیده حق بین و انصاف صفحه۶ تذکره سبط ابن جوزی را مطالعه کنید و ببیند مولای متقیان چگونه بر پدر بزرگوارش مرثیه گفته است که:

أبا طالب عصمه المستجیر

وغیث المحول ونور الظلم

لقد هد فقدک أهل الحفاظ

فصلی علیک ولی النعم

ص: ۱۷۳

ولقاک ربک رضوانه

فقد کنت للطهر من خیر عم

(ای ابو طالب تو پناه پناهندگان و رحمت بر افتادگان و روشنائی شب ظلمانی بودی. با موت تو ارکان دوستان و محبینت متلاشی شد. رحمت حق بر تو نازل و تو را به جوار خود در بهشت برین واصل نمود و تو بودی برای پیغمبر بهترین عموها (که او را و دین او را یاری نمودی))

آیا باور می شود که این شخصیت بزرگ کافر از دنیا رفته باشد که مجسمه توحید و خدا پرستی (علی علیه السّلام) برای او این قسم مرثیه سرائی نماید؟!

اینها تمام دلائلی است که ثابت می نماید جناب ابوطالب مؤمن از دنیا رفته و الا رسول اکرم به امام معصوم امر نمی‌فرمود او را غسل و کفن و دفن نماید و برای او گریه شدید و طلب رحمت بنماید در حالتی که آن حضرت مجسمه حبّ فی الله و بغض فی الله بوده است. دوستی و دشمنی برای خدا می نماید نه روی هوای نفس که چون عموی من است (و لومشرک) و مخالف امر پروردگار من است، برای او به شدت گریه و استغفار و طلب رحمت نمایم!

شیخ: اگر ابوطالب مؤمن و موحد بود به چه علت ایمان خود را پنهان داشت و مانند عباس و حمزه برادران خود علناً اظهار ایمان ننمود؟

داعی: بدیهی است بین عباس و حمزه با جناب ابوطالب خیلی فرق و تفاوت بوده؛ چه آن که جناب حمزه به قدری شجاع و جسور و قوی بود که تمام اهل مکه از او ملاحظه می کردند بلکه می ترسیدند. البته اسلام و تظاهر او به ایمان کمک شایانی برای حفظ وجود پیغمبرصلی الله علیه وآله از شر دشمنان شد.

اسلام عباس پنهانی بوده

و اما جناب عباس هم فوری اسلام خود را ظاهر نکرد؛ چنانچه ابن عبد البر در استیعاب نقل می نماید که عباس در مکه ایمان آورد ولی از مردم پنهان می داشت تا زمانی که رسول اکرم صلی الله علیه وآله هجرت نموده خواست با آن حضرت حرکت نماید، حضرت به او نوشت که توقف تو در مکه برای من بهتر است. فلذا خبرهای مکه را به آن حضرت می رسانید و در غزوه بدر کبری کفار آن جناب را با خود آوردند. بعد از شکست کفار قریش اسیر شد و در روز فتح خیبر مقتضی موجود شد ایمان خود را ظاهر نمود و نیز شیخ سلیمان بلخی حنفی در صفحه ۲۲۶ ینابیع(۱)ضمن باب ۵۶ (چاپ اسلامبول) نقلاز ذخائر العقبی امام الحرم الشریف ابی جعفر احمد بن عبد الله طبری شافعی از فضائل ابوالقاسم الهی آوده که اهل علم می دانند، عباس از قدیم اسلام آورده بود ولی اسلامش را کتمان می نمود. او را نشد چه آن که با کراهت موافقت با کفار نمود و مایل به هجرت بود ولی پیغبمرصلی الله علیه وآله به او نوشت بماند و اخبار مشرکین را به آن حضرت بدهد. روزی که ابو رافع به آن حضرت خبر تظاهر به اسلام عباس را داد حضرت او را آزاد نمود.

۱- ینابیع المودهٔ، قندوزی حنفی، ۲/۲۱۷، ح۶۲۳، باب ۵۶، ذکر اسلام العباس. قندوزی این گونه نقل می کند: «قال اهل العلم بالتاریخ: ان العباس اسلم قدیما و کان یکتم اسلامه و خرج مع المشرکین یوم بدر...»

علت پنهان داشتن ایمان توسط ابوطالب

ولی جنـاب ابوطـالب اگر ایمان خود را ظاهر می کرد امر یکسـره می شـد؛ یعنی در اول دعوت که هنوز رسول اکرم صـلی الله علیه وآله یاری نداشت تمام قریش و جامعه عربیت بر ضد بنی هاشم متحدا قیام می نمودند و اساس نبوت را بر هم می زدند.

لذا جناب ابوطالب ایمان خود را سیاسه ابراز ننمود تا بتواند به عنوان هم کیشی با قریش جلوی آنها سایر اعادی را بگیرد تاآنها هم، محض احترام جناب ابوطالب تصـمیمات قوی تری اتخاذ ننمایند و آن حضـرت فرصتی کامل داشـته باشد تا بتواند مقصـد خود را آشکار نماید.

چنان چه همین قسم شد. تا آن جناب زنده بود رسول اکرم صـلی الله علیه وآله با قوت قلب تمام مشغول انجام وظیفه بود همین که جناب ابوطالب در آخر سال دهم بعثت وفات نمود جبرئیل نازل شد و عرض کرد:

«اخرج عن مکه فما لک بها ناصر بعد ابی طالب»

(از مکه خارج شو که بعد از ابی طالب یاوری در آنجا نداری)

شیخ: آیا در زمان رسول خداصلی الله علیه وآله اسلام ابوطالب مشهور بوده و امت قبول داشتند یا خیر؟

داعی: بلی. کمال شهرت را داشته و تمام امت، نام آن جناب را با عظمت یاد می نمودند.

شیخ: چگونه ممکن است در زمان پیغمبرصـلی الله علیه وآله امری شایع و شـهرت کامل داشـته باشد ولی بعداز سی سال تقریبا جهت جعل حدیثی (به قول شما) بر خلاف حق و حقیقت مشهور گردد به قسمی که حقیقت اولیه خود را از دست

بدهد؟

داعی: لیس هذا اول قاروره کسرت فی الاسلام (این اولی شیشه (حقیقت) نبود که در اسلام شکسته شد.)

این امر تازگی نداشت که موضوعی در زمان رسول خدا مشهور ولی بعد از سال‌ها به جعل حدیثی، صورت اولیه خود را از دست داده باشد.

بسیاری از امور بود حتی در احکام دین که در زمان صاحب شریعت خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله شایع و رایج بلکه مشروع و مورد عمل بوده و بعد از گذشتن سال‌ها به واسطه اعمال نفوذ اشخاص به کلی حقیقت آن عوض گردیده و صورت دیگری به خود گرفته.

شیخ: ممکن است از آن امور بسیاری که بیان نمودید نمونه ای برای ما ذکر نمایید؟

داعی: شواهد بسیار است که وقت مجلس اقتضای بیان تمام آنها را نمی دهد ولی برای نمونه به یکی از آن شواهد که از همه مهم تر و واضح تر و با دلالت قرآن مجید و اتفاق جمهور مسلمین استوار گردیده اشاره می نمایم و آن دو حکم محکم، متعه که عقد انقطاع و حج نساء است.

که به حکم قرآن مجید و اتفاق فریقین (شیعه وسنی) در زمان رسول اکرم صلی الله علیه وآله شایع و مشروع و مورد عمل بوده حتی در دوره خلافت ابی بکر و قسمتی از زمان خلافت عمر بن الخطاب هم در میان امت جاری بوده فقط به یک جمله کلام خلیفه عمر که گفت:

«متعتان کانتا علی عهد رسول الله انی احرمهما و اعاقب علیهما»

(دومتعه که در زمان پیغمبرصلی الله علیه وآله بوده من آنها را حرام نمودم و عقاب می نمایم عمل کنندگان به آنرا)

به کلی منعکس گردیده؛ یعنی حلال خدا هزار و سیصد سال است حرام گردیده! چنان این کلام عمر از خلافت او به بعد تقویت شد و بدون دلیل بر خلاف نصّ صریح قرآن مجید و عمل رسول اکرم صلی الله علیه وآله و صحابه آن حضرت، روی اطاعت کورکورانه پیروی شد که حقیقت اولیه خود را از دست داد که الی الحال ملیونها جمعیت مسلمین از جمهور برارادان اهل تسنند، متعه (سنت سنیه رسول الله صلی الله علیه وآله و حلال خدا) را بدعتی از بدع شیعه می دانند و هنوز عموم برادران اهل تسنن نمی دانند و اگر ما با دائل بیان کنیم قبول نمی کنند که در زمان پیغمبرصلی الله علیه وآله و ابی بکر و عمر این دو متعه شایع و حلال بوده؛ فقط به گفتار خلیفه عمر در اواسط خلافتش حلال خدا حرام گردیده!!

جایی که حکم ثابت الهی مؤید به قرآن مجید و سیره رسول الله صلی الله علیه وآله و صحابه پاک و تأیید شیخین ابی بکر و عمر و موجود بودن دلائل واضحه در قرآن مجید و کتب معتبره اهل سند بر حلیت آن، به گفتار شخص عمر که ابداً استناد به آیات و گفتار رسول الله ندارد حرام و بدعت گردد، شما می خواهید اسلام و ایمان جناب ابوطالب مبدل به کفر نگردد؟

شیخ: یعنی می خواهید بگویید میلیون هامسلمانان جهان، قرنها بر خلاف قرآن و سنت رسول خداصلی الله علیه وآله عمل نمودند و حال آن که در همه جهان ما را سنی می خوانند؛ یعنی تابع سنت رسول الله و شیعیان را رافضی گویند یعنی رو ی گردان از سنت رسول الله صلی الله علیه وآله؟!

ص: ۱۷۸

در واقع سنی ها رافضی و شیعه ها سنی می باشند.

داعی: ظاهرا شماها خود را سنی و شیعیان را رافضی می خوانید و حال آن که اگر از عادت و تعصب بر کنار و منصفانه قضاوت نمائید می بینید در معنی و حقیقت شیعیان سنی یعنی تابع قرآن و سنت رسول الله صلی الله علیه وآله و مطیع اوامر آن حضرت می باشند و شماها رافضی یعنی روی گردان از قرآن و سنت و اوامر آن حضرت می باشید.

شیخ: احسن. ملیونها مسلمانان پاک را رافضی خواندید، چه دلیل بر این معنی دارید؟

داعی: همان قسمی که شماها برادران سنی زیاده از صد میلیون مسلمانان پاکدل شیعیان و پیروان عترت و اهل بیت رسول الله صلی الله علیه وآله را رافضی و کافر و مشرک می خوانید. در لیالی ماضیه به دلایل بسیاری اشاره نمودم که رسول اکرم دستور داد بعد از من پیروی کنید از قرآن و عترت من، شما عمدا از عترت روی گردانده پیرو دیگران شدید. سیره و سنت آن حضرت را که در زمان حیات به حکم قرآن عملی می نمود زیر پا گذارده و به حکم شیخین آنها را ترک نموده و عاملین به سنت و سیره آن حضرت را رافضی بلکه مشرک و کافر خواندید که از جمله آن احکام که صریحا در آیه ۴۲ سوره انفال فرموده:

{وَ اعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْ ءٍ فَأَنَّ لِلّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِی الْقُرْبی}

(ای مؤمنان بدانید که هرچه به شما غنیمت و فایده رسد (زیاد یا کم) خمس و پنج یک آن خاص خدا و رسول و خویشان او می باشد.)

ص: ۱۷۹

و آن حضرت در زمان حیات این حکم را عملی می فرمود و خمس غنائم را به خویشان و اقارب تقسیم می نمود، قطع نموده و از آن روی گردانیدید. بالاخره اگر بخواهم تمام آنها را شماره کنم رشته سخن خیلی طولانی می شود.

بزرگتر دلیل بر این معنی که ما شیعیان تابع سنت و سیره رسول الله می باشیم و شماها رافضی و رویگردان و ترک کننده سنت و سیره رسول الله و صحابه گرام می باشید، همین موضوع متعه است که به حکم خدا و سنت رسول الله صلی الله علیه وآله و عمل صحابه در زمان خود آن حضرت و تمام دوره خلافت ابی بکر تا اواسط خلافت عمر حلال و مورد عمل بوده ولی به جمله ای از کلام عمر که روی سیاست و نظر خاصی اداء نموده، حلال خدا را حرام و سنت رسول خداصلی الله علیه وآله را زیر پاگذارده و ترک نمودید مع ذلک خود را سنی و ما شیعیان را که تابع قرآن و سنت رسول الله می باشیم رافضی می خوانید و این امر را چنان بر بی خبران وارونه نشان دادید که چهاده قرن است ما را رافضی و مشرک می خوانند!!

و عجب آنکه معنای مثل معروف کاسه از آش گرم تر شما برادران اهل تسنن هستید که خلیفه عمر برای اثبات کلام خود اقامه برهان و دلیل ننمود ولی علمای اهل تسنن ده ها دلیل بارد در کتب خود آورده تا ثابت کنند کلام خلیفه عمر حق ولی قرآن و سنت و سیره رسول الله و صحابه آن حضرت باطل و بی اساس می باشد!!

شیخ: دلیل شما بر حلّیت متعه و عقد انقطاع چیست؟ از کجا و به چه دلیل می گویید خلیفه عمر بر خلاف گفته خدا و سنت رسول الله صلی الله علیه وآله عمل نموده؟

ص: ۱۸۰

دلائل حلیت متعه

داعی: دلائل بر این معنی بسیار است. اولا قرآن مجید و سند محکم آسمانی است که در آیه ۲۸ سوره نساء صریحا می فرماید:

{فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً}

(پس از آن که بهره مند شدید از آنها یعنی متعه نمودید و تمتع از آنها داشتید مهر معین که مزد آنها است به آنان بپردازید که فریضه و واجب است.)

بدیهی است که حکم قرآن مجید الی الابد به مشروعیت خود باقی است مگر ناسخی در خود قرآن ظاهر گردد و چون در این موضوع ناسخی نیامده، پس این حکم محکم تا أبد باقی و برقرار است.

شیخ: از کجا این آیه مربوط به نکاح دائم نباشد که در تعقیب همان آیات آمده، دستور می دهد مهر و صداق آنها را بپردازند؟

داعی: در این بیان خود بی لطفی و به اصطلاح مغلطه نمودید؛ زیرا علماء بزرگ خودتان از قبیل طبری(۱) در جزء پنجم از تفسیر کبیر و امام فخر رازی(۲) در جزء سیم از تفسیر مفاتیح الغیب و دیگران این آیه شریفه را در باب متعه

۱- جامع البیان، طبری، ج۴/۱۸۰۱۹، ذیل آیه ۲۴ سوره نساء طبری می نویسد: (فما استمتعتم به منهن) قال: یعنی نکاح المتعه.

۲- تفسیر الکبیر، فخر رازی، ۴۹/۱۰، ذیل آیه ۲۴ سوره نساء فخر رازی می نویسد: «ان المراد بهذه الآیه حکم المتعه»

آورده اند.

علاوه بر صراحت بیان مفسرین و علماء خودتان، آقایان به خوبی می دانید که سوره نساء کاملا مشتمل است بر بیان اقسام نکاح و ازدواج در اسلام از دائم و متعه منقطعه و ملک یمین.

و اما در نکاح دائم در آیه ۳ سوره نساء می فرماید:

{فَانْکِحُوا ما طابَ لَکُمْ مِنَ النِّساءِ مَثْنی وَ ثُلاثَ وَ رُباعَ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلاّ تَعْدِلُوا فَواحِدَةً أَوْ ما مَلَکَتْ أَیْمانُکُمْ}

(به نکاح خود در آورید از زنان آن کس را که برای شما نیکو و مناسب با عدالت باشد دو یا سه یا چهار و اگر بترسید که چون زنان متعدد گیرید نتوانید عدالت نمائید پس تنها یک زن اختیار کرده و یا چنان که کنیزی دارد به آن اکتفا کنید که نزدیک تر است به عدالت.)

و در باره ملک یمین و کنیزکان در آیه ۲۸سوره نساء می فرماید:

{وَ مَنْ لَمْ یَسْتَطِعْ مِنْکُمْ طَوْلاً أَنْ یَنْکِحَ الْمُحْصَناتِ الْمُؤْمِناتِ فَمِنْ ما مَلَکَتْ أَیْمانُکُمْ مِنْ فَتَیاتِکُمُ الْمُؤْمِناتِ وَ اللّهُ أَعْلَمُ بِإِیمانِکُمْ بَعْضُکُمْ مِنْ بَعْضٍ فَانْکِحُوهُنَّ بِإِذْنِ أَهْلِهِنَّ وَ آتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ}

(هر کس از شما را وسعت و توانائی نباشد که زنان پارسای با ایمان (و آزاد) گیرد پس کنیزان مؤمنه ای که مالک آن شدید به زنی اختیار کنید خدا آگاه تر است به مراتب ایمان شما که اهل ایمان همه بعضی از جنس بعضی دیگر و در رتبه یکسانید پس با کنیزکان مؤمنه با اذن مالکش ازدواج کنید و مهر آنها را بدان چه معین شده بدهید.)

و در باب متعه و عقد انقطاع آیه {فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ

فَرِیضَهً} نـازل گردیـده و اگر این آیه مربوط به نکـاح دائم باشـد لازم می آیـد که در یک سوره امر به نکاح دائم تکرار شـده باشد و این بر خلاف قاعده خواهد بود و چون راجع به متعه نازل گردیده است که خود یک امر و حکم جدید است.

ثانیا اتفاق جمیع مسـلمین است (نه شیعه فقط) به این که نکاح متعه در صدر اسلام شایع و مشروع بوده و صحابه کبار در زمان خود رسول الله صـلی الله علیه وآله به آن دسـتور عمل می کردند و اگر این آیه مربوط به نکاح است پس آیه متعه کدام است که عموم مسلمین قائل به آن هستند؟ پس قطعا آیه متعه همین است که مفسرین خودتان هم متعرضند و مشروعیت آن را ثابت می نمایند و ناسخی برای آن نیامده چنان چه در کتب معتبره خودتان ثبت است.

روایات اهل تسنن در حلیت متعه

از جمله در صحیح بخاری(۱) و مسند(۲) امام احمد بن حنبل که ابورجاء از

۱- عن عمران بن حصـین قال: انزلت آیه المتعه فی کتاب الله صلی الله علیه وآله و لم ینزل قرآن یحرمه و لم ینه عنها حتی مات قال رجل برأیه ماشاء. قال محمـد یقال انه عمر» صـحیح بخاری، ۶/۳۴۸، ح۹۴۷، کتاب التفسـیر، ذیل آیه ۱۹۴ سوره بقره. و نیز بخاری در صحیحش، ۲/۵۶۲، ح ۱۴۵۹، کتاب الحج، باب التمتع و الاقران می نویسد: «عن مروان بن الحکم قال شهدت عثمان وعلیـا رضـی الله عنهمـا وعثمـان ینهی عن المتعه وأن یجمع بینهما فلما رأی علی أهل بهما لبیک بعمره وحجه قال ما کنت لأدع سنه النبی صلی الله علیه وآله لقول أحد» همچنین بخاری در صحیحش، ۲/۶۵۵، ح۱۴۶۵، کتاب الحج، باب التمتع و الاقران، می نویسد: «عن سـعید بن المسـیب قال اختلف علی و عثمان رضی الله عنهما و هما یعسفان فی المتعه فقال علی ما ترید الا ان تنهی عن عمر فعله النبی صلی الله علیه وآله قال فلما رای ذلک علی اهل بهما جمعیا»

۲- مسند، احمد حنبل، ۴/۴۳۶، مسـند عمران بن حصین. احمد بن حنبل حدیث را اینگونه نقل می کند: «عن عمران بن حصین قال: نزلت آیه المتعه فی کتاب الله تبارک و تعالی و عملنا بها مع رسول الله فلم تنزل آیه تنسخها و لم ینه عنها النبی حتی مات.» ونیز ابن حجر عسقلانی در فتح الباری، ۳/۴۳۲، کتاب الحج، با بالتمتع علی عهد رسول الله صلی الله علیه وآله این گونه نقل می کنـد: «عن عمران بلفـظ انزلت آیه المتعه فی کتـاب الله ففعلناها مع رسول الله صـلی الله علیه وآله و لم ینزل قرآن بحرمه فلم ینه عنهـا حتی مـات قال رجلا برأیه ما شاء. ابن اثیر در جامع الاصول، ۳/۴۶۰، ح ۱۴۰۲، کتاب الحج و العمرهْ، فصل ۳ فی التمتع و فسـخ الحـج؛ حمیدی در الجمع بین الصـحیحین، ۱/۳۴۹، ح۵۴۸، مسـند عمران بن حصـین؛ ابن کـثیر در تفسـیر القرآن العظیم، ۱/۲۰۴، ذیل آیه ۱۹۶، سوره بقره و همچنین درصحیح مسلم، ۲/۹۰۰، ح۱۷۲، کتاب الحج باب جواز التمتع، این گونه نقل می کننـد: «قـال عمران بن حصـین نزلت آیه المتعه فی کتـاب الله (یعنی متعه الحـج) وأمرنـا بها رسول الله صـلی الله علیه وآله ثم لم تنزل آیه تنسـخ آیه متعه الحـج ولم ینه عنها رسول الله صـلی الله علیه وآله حتی مات قال رجل برأیه بعـد ما شاء» نسائی درسـنن الکبری، ۶/۳۰۰، ح ۱۱۰۳۲، کتاب التفسیر، ذیل آیه ۱۹۶ سوره بقرهْ؛ قرطبی در الجـامع لاحکام القرآن، ۲/۳۸۸، ذیل آیه ۱۹۶، سوره بقره؛ سیوطی درالدر المنثور، ۱/۳۹۰، ذیل آیه ۱۹۶ سوره بقره با اختلاف اندکی درالفاظ حدیث را همانند مسلم نقل می کند. و همچنین بیهقی در سـنن الکبری، ۵/۲۰، کتـاب الحـج، باب کراهیهْ من کره القرآن و التمع حـدیث را این گونه نقل می

کنـد: «عن عمران بن حصـین قـال تمتعنا مع رسول الله صـلی الله علیه وآله و نزل فیه القرآن فلیقل رجل برأیه ما شاء» و همچنین ثعلبی درالکشف والبیان، ۳/۲۸۶، سوره نساء، ذیل آیه ۲۴، سوره نساء، این گونه نقل می کنـد: « نزلت هذه الآیه (المتعه) فی کتاب الله، لم تنزل آیه بعدها تنسـخها، فأمرنا بها رسول الله صـلی الله علیه وآله وتمتعنا مع رسول الله صلی الله علیه وآله ولم ینهنا عنه، وقـال رجل بعـد برأیه ما شاء» و در معجم الکبیر، ۱۸/۱۱۸، احـادیث قتـادهْ بن دعامهْ عن مطرف عن عمران، این گونه نقل می کنـد: «عن عمران بن حصـین قـال تمتعنـا مـع رسول الله صـلی الله علیه وآله و نزل به القرآن فلیقـل رجـل برأیه ماشـاء» و نیز تفتازانی در شرح المقاصد، ۵/۲۸۳، فصل ۴، مبحث ۵، می نویسد: «وقد کان معترفا بشرعیه المتعتین فی عهد النبی صلی الله علیه وآله علی ما روی عنه أنه قال ثلاث کن علی عهد رسول الله صلی الله علیه وآله أنا أنهی عنهن وأحرمهن وهی متعه النساء ومتعه الحـج وحی علی خیر العمـل» بـادقت در روایاتی که گـذشت معلوم می شـد که حکم متعه در زمان حیات پیامبرصـلی الله علیه وآله نسـخ نشده است به گونه ای که حتی در این روایت اخیر خود عمر به مشـروع بودن حکم متعه در زمان پیامبر اعتراف می کند. در این موضوع فخر رازی مطلبی دارد که شـنیدنی است. فخر رازی در تفسـیرش ذیل آیه ۲۴ سوره نساء الحجهْ الثانیهْ می نویسـد: اگر عمر بن الخطـاب می دانسـته که متعه حلال را حرام کرده کـافر است؛ زیرا کسـی که بدانـد پیـامبر اکرم چیزی را حلال کرده و او حرام نمایـد کافر خواهـد بود. و همچنین کسانی که او را در این حکم تصـدیق کردنـد با توجه به این که می دانند چنین شخصی کافر است، آنان نیز کافر خواهند بود. اینک به متن کامل تفسیر فخر رازی توجه فرمایید: «ما روی عن عمر رضـی الله عنه أنه قال فی خطبته: متعتان کانتا علی عهـد رسول الله صـلی الله علیه وآله أنا أنهی عنهما وأعاقب علیهما، ذکر هـذا الکلاـم فی مجمع الصـحابه ومـا أنکر علیه أحـد، فالحـال هھنـا لا یخلو إما أن یقال: انهم کانوا عالمین بحرمه المتعه فسـکتوا، أو کانوا عالمین بأنها مباحه ولکنهم سـکتوا علی سبیل المداهنه، أو ما عرفوا إباحتها ولا حرمتها. فسکتوا لکونهم متوقفین فی ذلک، والأـول هو المطلوب، والثانی یوجب تکفیر عمر، وتکفیر الصـحابه لأن من علم أن النبی صـلی الله علیه وآله حکم بإباحه المتعه، ثم قـال: إنهـا محرمه محظوره من غیر نسـخ لهـا فهو کـافر بـالله، ومن صـدقه علیه مع علمه بکونه مخطئـا کافرا، کان کافرا أیضا» (آنچه از عمر نقل شـده که گفت: دو متعه ای که در زمان پیامبر بوده است را من ممنوع اعلام می کنم و بر انجام آن مجازات خـواهم نمـود. این جمله را عمر درجمـع صـحابه گفته است و کسـی هم آن را انکـار نکرده است. در این جـا یـا بایـد بگوییم صحابه نمی دانسـتند که متعه حرام است، لذا اعتراض نکردند. یا باید بگوییم صـحابه می دانسـتند متعه حلال است اما روی بی توجهی و سـهل انگـاری سـکوت کردنـد و یـا بایـد بگوییم نه حلال بودنش را می دانسـتند و نه حرام بودنش را، لـذا سـکوت کردنـد. بر طبق نظر مـا احتمال اول صـحت است. اما احتمال دوم، باعث کفر عمر بن الخطاب و صـحابه خواهـد شـد؛ زیرا اگر کسـی بدانـد که پیامبر متعه را حلال کرده و او حرام نمایـد، کافر است. همچنین کسانی که او را دراین حکم تصـدیق کننـد با توجه به اینکه می داننـد چنین شخصـی کـافر است، آنـان نیز کافر خواهنـد بود) آیا واقعا خلیفه دوم نمی دانست که متعه حرام است و او را حرام اعلام کرد؟ مگر خودش تصـریح نکرده که دو متعه ای که در زمان رسول خداصلی الله علیه وآله بوده است را من حرام کردم» همین معنـا را حـدیثی از بخاری تأییـد می کنـد که متعه در زمان پیامبر حلال بوده و به آن عمل می شـده و نسـخی هم در این زمینه نیامـده است. پس طبق شواهد مسـلم خلیفه دوم یقین داشـته است که چیزی را حرام می کند که پیامبر آن را حلال کرده و به آن عمل می شده است.

عمران بن حصین نقل است که گفت:

نزلت آیه المتعه فی کتاب الله ففعلنا ها مع رسول الله صلی الله علیه وآله و لم ینزل قرآن بحرمته و لم ینه عنها رسول الله صلی الله علیه وآله حتی اذا مات قال رجل برآیه ماشاء. قال محمد یقال انه عمر.

(آیه متعه نازل شده در کتاب خدا و ما در زمان رسول خداصلی الله علیه وآله به آن عمل می کردیم و آیه ای هم بر حرمت آن نازل نگردیده و رسول خداصلی الله علیه وآله هم تا دم مرگ ما را از آن منع ننموده. مردی به رأی و میل خود گفت هر چه دلش خواست. بخاری گوید می گویند این مرد عمر بن الخطاب بوده!!)

و در صفحه۵۳۵ جزء اول صحیح مسلم بن حجاج باب نکاح المتعه است که:

حدثنا الحسن الحلوئی قال حدثنا عبد الرزاق قال اخبرنا ابن جریح قال قال عطا قدم جاب بن عبد الله انصاری معتمرا فجئناه فی منزله فساله منه دام علاء ان لا ینسانی من الدعاء فی المظان فانی شدید الحاجه الی ذلک فی حیاتی و بعد الممات کما ارجوا من فضله تعالی ان لا انسی انشاء الله تعالی رزقه الله خیر الداریه و اذاقه حلاوه مناجاته و شفاعه ساداته امین آمین.

حرره خادم علوم اهل البیت النبوه و الطهاره و العاکف ینابهم الذی لم یعرف سواهم ابو المعالی شهاب الدین الحسینی المرعشی النجفی عفی عنه فی مستهل ثانی الربیعین ۱۳۷۰ ببلده قم المشرفه حرم الائمه و عش آل محمد صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین کما فی الخبر حامدا مصلیا مسلما.

منه دام علاء ان لا ینسانی من الدعاء فی المظان فانی شدید الحاجه الی ذلک فی حیاتی و بعد الممات کما ارجوا من فضله تعالی ان لا انسی انشاء الله تعالی رزقه الله خیر الداریه و اذاقه حلاوه مناجاته و شفاعه ساداته امین آمین.

حرره خادم علوم اهل البیت النبوه و الطهاره و العاکف ینابهم الذی لم یعرف سواهم ابو المعالی شهاب الدین الحسینی المرعشی النجفی عفی عنه فی مستهل ثانی الربیعین ۱۳۷۰ ببلده قم المشرفه حرم الائمه و عش آل محمد صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین کما فی الخبر حامدا مصلیا مسلما.

منه دام علاء ان لا ینسانی من الدعاء فی المظان فانی شدید الحاجه الی ذلک فی حیاتی و بعد الممات کما ارجوا من فضله تعالی ان لا انسی انشاء الله تعالی رزقه الله خیر الداریه و اذاقه حلاوه مناجاته و شفاعه ساداته امین آمین.

حرره خادم علوم اهل البیت النبوه و الطهاره و العاکف ینابهم الذی لم یعرف سواهم ابو المعالی شهاب الدین الحسینی المرعشی النجفی عفی عنه فی مستهل ثانی الربیعین ۱۳۷۰ ببلده قم المشرفه حرم الائمه و عش آل محمد صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین کما فی الخبر حامدا مصلیا مسلما.

احمد بن حنبل که ابورجاء از عمران بن حصین نقل است که گفت:

نزلت آیه المتعه فی کتاب الله ففعلنا ها مع رسول الله صلی الله علیه وآله و لم ینزل قرآن بحرمته و لم ینه عنها رسول الله صلی الله

علیه وآله حتی اذا مات قال رجل برآیه ماشاء. قال محمد یقال انه عمر.

(آیه متعه نـازل شـده در کتاب خـدا و ما در زمان رسول خداصـلی الله علیه وآله به آن عمل می کردیم و آیه ای هم بر حرمت آن نـازل نگردیـده و رسول خداصـلی الله علیه وآله هم تا دم مرگ ما را از آن منع ننموده. مردی به رأی و میل خود گفت هر چه دلش خواست. بخاری گوید می گویند این مرد عمر بن الخطاب بوده!!)

و در صفحه۵۳۵ جزء اول صحیح مسلم بن حجاج باب نکاح المتعه است که:

حـدثنا الحسن الحلوئی قال حـدثنا عبـد الرزاق قال اخبرنا ابن جریح قال قال عطا قدم جاب بن عبد الله انصاری معتمرا فجئناه فی منزله فسـاله القوم عن اشـیاء ثم ذکروا المتعه فقال نعم اسـتمتعنا علی عهـد رسول الله صـلی الله علیه وآله و علی عهـد ابی بکر و عمر.

(حدیث کرد مرا حسن حلوائی گفت: حدیث کرد مرا عبد الرزاق گفت: خبر داد مرا ابن جریح از عطاء که گفت: جابر بن عبد الله انصاری برای

عمره به مکه آمد به منزل او رفتیم مردمان از او مسائل و حکایات می پرسیدند تا رسید صحبت به متعه گفت: بلی ما در زمان رسول خداصلی الله علیه وآله و هم در زمان ابوبکر و عمر متعه می کردیم.)

و نیز در صفحه ۴۶۷، جزء اول همان کتاب (چاپ مصر سال ۱۳۰۶) باب المتعه بالحج و العمره مسندا از ابی نضره روایت نموده که گفت: من در نزد جابر بن عبد الله انصاری بودم شخصی بر او وارد شد

«فقال ابن عباس و الزبیر اختلفا فی المتعتین فقال جابر فعلناه ما مع رسول الله صلی الله علیه وآله ثم نهی عنهما عمر فلم نعدهما»

(گفت عبد الله بن عباس و عبد الله بن زبیردر موضوع دو متعه (متعه نساء و متعه حج) اختلاف نظر دارند. جابر گفت: ما در زمان رسول خداصلی الله علیه وآله هر دو را به جا می آوردیم پس عمر آن دو را نهی کرده و ما هم دیگر پس از آن به جا نیاوردیم.)

و نیز امام احمد بن حنبل در صفحه ۲۵ جزء اول مسند(۱) خبر ابی نضره را به

۱- مسند، احمد بن حنبل، ۴/ ۳۶۳، مسند جابر بن عبد الله انصاری. حدیث را این گونه نقل می کند: «عن جابر بن عبد الله انصاری قال: تمتعنا علی عهد رسول الله صلی الله علیه وآله متعتین الحج و النساء و قد قال حماد ایضا متعه الحج و متعه النساء فلما کان عمر نهانا عنهما فانتهینا.» و نیز در صحیح مسلم، ۲/۱۰۲۳، ح۱۶، کتاب النکاح، باب نکاح المتعهْ، این گونه نقل شده است: «سمعت جابر بن عبد الله یقول کنا نستمتع بالقبضه من التمر والدقیق الأیام علی عهد رسول الله صلی الله علیه وآله وأبی بکر حتی نهی عنه عمر فی شأن عمرو بن حریث» ابن اثیر در جامع الاصول، ۱۲/۱۳۵ و ۱۳۶، ح۸۹۵۳، کتاب النکاح، باب ۲، فصل ۱؛ متقی هندی در کنز العمال، ۱۶/۵۲۳، ح ۴۵۷۳۲، کتاب النکاح، باب المتعهْ؛ عبد الرزاق صنعانی در المصنف، ۷/۴۹۹، ح۱۴۰۲۸، باب المتعهْ؛ حمیدی در الجمع بین الصحیحن، ۲/۳۹۸، ح ۱۶۷۲، مسند جابر بن عبد الله؛ زیلعی در نصب الرایهْ، ۳/۲۳۰، کتاب النکاح، فصل فی بیان المحرمات با اختلاف در الفاظ حدیث را همانند مسلم نقل می کنند. «عن جابر قال: کنا نستمتع بالقبضه من الطعام». ابی داوود سجستانی در سنن، ۲/۲۳۶، ح ۲۱۱۰، کتاب النکاح، باب قلهْ المهر، این گونه نقل می کند: «عن جابر قال کنا علی عهد رسول الله صلی الله علیه وآله نستمتع بالقبضه من الطعام علی معنی المتعه». شوکانی در نیل الاوطار، ۶/۱۴۵، ح ۲۶۸۰، کتاب النکاح، باب ما جاء فی نکاح المتعهْ، این گونه نقل می کند: «عن جابر قال: کنا نستمتع بالقبضه من الدقیق و التمر الایام علی عهد رسول الله صلی الله علیه وآله و ابی بکر و صدرا من خلافهْ عمر حتی نهانا عنها عمر» بیهقی در سنن الکبری، ۷/۲۳۷، و ۲۳۸، کتاب الصداق، باب ما یجزو ان یکون مهراً. بااختلاف اندکی در الفاظ همانند شوکانی نقل می کند؛ نسائی در سنن الکبری، ۳/۳۲۶، ح ۵۵۳۸، کتاب النکاح، باب المتعه این گونه نقل می کند: عن جابر بن عبد الله انصاری، قال کنا نعمل بها – یعنی متعهْ النساء- علی عهد رسول الله صلی الله علیه وآله و فی زمان ابی بکر و صدرا من خلافهْ عمر حتی نهانا عنها» ابن حجر عسقلانی در فتح الباری، ۹/۲۱۱، شرح حیدث ۵۱۴۹، کتاب النکاح، باب التزویج علی القرآن و بغیر صداق، حدیث را از جابر این گونه نقل می کند: «کنا نستمتع بالقبضه من التمر و الدقیق علی عهد رسول الله صلی الله علیه وآله حتی نهی عنها عمر» مزی در تهذیب الکمال، ۲۹/ ۱۵۰، شماره ۶۳۰۱، شرح حال موسی بن مسلم بن رومان این گونه نقل

می کند: «عن جابر: کنا علی عهد النبی صلی الله علیه وآله نستمتع بالقبضه من الطعام»

طریق دیگرنقل نموده و نیز هر دو روایت دیگری می کنند از جابر که در جای دیگر گفته:

کنا نستمتع بالقبضه من التمر والدقیق علی عهد رسول الله صلی الله علیه وآله و ابوبکر حتی نهی عمر فی شأن عمرو بن حریث.

(ما در زمان رسول خداصلی الله علیه وآله و ابی بکر متعه می کردیم به قبضه ای از خرما و گندم خورد شده و آرد تا آنکه عمر نهی کرد درباره عمرو بن حریث)

حمیدی(1) در جمع بین الصحیحین از عبد الله نقل نموده و نیز هر دو روایت دیگری می کنند از جابر که در جای دیگر گفته:

کنا نستمتع بالقبضه من التمر والدقیق علی عهد رسول الله صلی الله علیه وآله و ابوبکر حتی نهی عمر فی شأن عمرو بن حریث.

(ما در زمان رسول خداصلی الله علیه وآله و ابی بکر متعه می کردیم به قبضه ای از خرما

۱- جمع بین الصحیحین، حمیدی، ۱/۱۴۶، ح ۹۰، مسند عمر بن الخطاب، افراد مسلم. حمیدی حدیث را این گونه نقل می کند: کان ابن عباس یأمر بالمتعه، وکان ابن الزبیر ینهی عنها. قال: فذکرت ذلک لجابر بن عبد اللّه، فقال: علی یدیّ دار الحدیث، تمتّعنا مع رسول اللّه فلما قام عمر، قال: إنّ اللّه یحل لرسوله ما شاء بما شاء، وإنّ القرآن قد نزل منازله، فأتموا الحجّ والعمره للّه کما أمرکم اللّه. وأبتّوا نکاح هذه النساء فلن أُوتی برجل نکح امرأه إلی أجل إلاّ رجمته بالحجاره. مسلم در صحیحش، ۲/۸۸۵، ح۱۴۵، کتاب الحج، باب فی المتعهْ بالحج و العمره، همین حدیث را آورده است. متقی هندی در کنز العمال، ۱۶/۵۲۱، ح ۴۵۷۲۵، کتاب النکاح، محرمات النکاح؛ بیهقی در سنن الکبری، ۵/۲۱، کتاب الحج، باب کراهیهْ من کره القرآن و التمتع ... حدیث را این گونه نقل می کنند: « عن قتاده قال سمعت أبا بصره یقول قلت لجابر بن عبد الله ان ابن الزبیر ینهی عن المتعه وان ابن عباس یأمر بها قال جابر علی یدی دار الحدیث تمتعنا علی عهد رسول الله صلی الله علیه وآله فلما کان عمر رضی الله عنه خطب الناس فقال إن الله عز وجل کان یحل لنبیه علیه السّلام ما یشاء وان القرآن قد نزل منازله فافصلوا حجکم من عمرتکم وأبتوا نکاح هذه النساء لا أوتی برجل تزوج امرأه إلی أجل الا رجمته...» مسند ابی داوود الطیالسی، ص۲۴۷، احادیث جابر بن عبد الله انصاری و جصاص در احکام القرآن، ۳/۹۶، باب المتعهً حدیث را همانند بیهقی نقل می کنند. فخر رازی تفسیر کبیر، ۱۰/۵۱، ذیل آیه ۲۴، سوره النساء مسأله ۳، قسم ۳ می نویسد: «فان قیل: ما ذکرتم یبطل بما انه روی عمر قال: لاأوتی برجل نکح امرأه الی اجل الا رجمته و لا شک ان الرجم غیر جائز.»

و گنـدم خورد شـده و آرد تـا آنکه عمر نهی کرد درباره عمرو بن حریث)حمیـدی(۱) در جمع بین الصـحیحین از عبـد الله بن عباس روایت کرده که گفت: در زمان رسول اکرم صـلی الله علیه وآله متعه می کردیم تا آنکه عمر به خلافت برخاست گفت: خـدای تعـالی برای پیغبمر خود هر چه می خواست حلاـل می کرد و اکنون او درگـذشت و قرآن به جای خود باقی است پس چون به حجّی و یا عمره ای شروع کردید آن را به اتمام برسانید چنان چه خدا فرموده است، و توبه کنید از

ص: ۱۸۹

۱- جمع بین الصحیحین، حمیدی، ۱/۱۴۶، ح۹۰، مسند عمر بن الخطاب، افراد مسلم. حمیدی حدیث را این گونه نقل می کند: کـان ابن عبـاس یأمر بالمتعه، وکان ابن الزبیر ینهی عنها. قال: فـذکرت ذلک لجابر بن عبـد اللّه، فقال: علی یـدیّ دار الحـدیث، تمتّعنـا مع رسول اللّه فلما قام عمر، قال: إنّ اللّه یحل لرسوله ما شاء بما شاء، وإنّ القرآن قـد نزل منازله، فأتموا الحـجّ والعمره للّه کما أمرکم اللّه. وأبتّوا نکاح هذه النساء فلن أُوتی برجل نکح امرأه إلی أجل إلاّ رجمته بالحجاره. مسـلم در صحیحش، ۲/۸۸۵، ح۱۴۵، کتـاب الحـج، بـاب فی المتعهْ بالحـج و العمره، همین حـدیث را آورده است. متقی هنـدی در کنز العمال، ۱۶/۵۲۱، ح ۴۵۷۲۵، کتـاب النکاح، محرمات النکاح؛ بیهقی در سـنن الکبری، ۵/۲۱، کتـاب الحـج، باب کراهیهْ من کره القرآن و التمتع ... حدیث را این گونه نقل می کنند: « عن قتاده قال سمعت أبا بصره یقول قلت لجابر بن عبد الله ان ابن الزبیر ینهی عن المتعه وان ابن عباس یأمر بها قال جابر علی یـدی دار الحـدیث تمتعنا علی عهـد رسول الله صـلی الله علیه وآله فلما کان عمر رضـی الله عنه خطب النـاس فقـال إن الله عز وجـل کان یحل لنبیه علیه السّـلام ما یشاء وان القرآن قـد نزل منازله فافصـلوا حجکم من عمرتکم وأبتوا نکاح هذه النساء لا أوتی برجل تزوج امرأه إلی أجل الا رجمته...» مسـند ابی داوود الطیالسـی، ص۲۴۷، احادیث جابر بن عبـد الله انصاری و جصاص در احکام القرآن، ۳/۹۶، باب المتعهً حدیث را همانند بیهقی نقل می کنند. فخر رازی تفسـیر کبیر، ۱۰/۵۱، ذیـل آیه ۲۴، سوره النسـاء مسأله ۳، قسم ۳ می نویسـد: «فـان قیـل: مـا ذکرتم یبطل بما انه روی عمر قال: لااوتی برجل نکح امرأه الی اجل الا رجمته و لا شک ان الرجم غیر جائز.»

متعه زنان و هر مردی را نزد من آرید که او متعه کرده باشد، سنگسارش می کنم!

از این قبیل اخبار در کتب معتبره خودتان بسیار رسیده است که ثابت می نماید متعه در زمان رسول اکرم صلی الله علیه وآله شیاع و مشروع بوده و اصحاب عمل به آن می کردند تا زمان خلافت عمر که او حرام نمود.

وعلاوه بر این اخبار، عده ای از اصحاب و غیره از قبیل ابیّ بن کعب و ابن عباس و عبد الله بن مسعود و سعید بن جبیر و سدّی آیه متعه را به این طریق قرائت نمودند:

{فما استمتعتم به منهم الی اجل مسمی}

((پس از آن که بهره مند شوید از آنها (یعنی متعه نمودید) و تمتع از آنها برداشتید تازمانی که (ضمن العقد) معین نمودید)چنان چه جار الله زمخشری در کشاف(۱) از ابن عباس به طریق ارسال مسلمات نقل نوده و نیز محمد بن جریر طبری در تفسیر کبیرش(۲) ذیل همین آیه و امام فرخ رازی در جلد سیم تفسیر مفاتیح الغیب ذیل آیه شریفه و امام نووی در باب اول نکاح المتعه از شرح صحیح مسلم(۳) نقل می نمایند قول قاضی

۱- الکشفا، زمخشری، ۱/۴۸۸، ذیل آیه ۲۴، سوره نساء

۲- تفسیرالکبیر، فخر رازی، ۱۰/۵۱، ذیل ایه ۲۴، سوره نساء مسأله ۳، طریق ۲.

۳- شرح صحیح مسلم، نووی، ۹/۱۷۹، کتاب النکاح، باب نکاح المتعهْ و بیان انه ابیح... و نیز ثعلبی در الکشف و البیان، ۳/۲۸۶، ذیل ایه ۲۴ سوره نساء اینگونه نقل می کند: عن أبی نضره قال: سألت ابن عباس عن المتعه فقال: أما تقرأ سوره النساء؟ قلت: بلی، قال: فما تقرأ: (فما استمتعتم به منهن إلی أجل مسمّی)؟ قلت: لا أقرأها هکذا. قال ابن عباس: والله لهکذا أنزلها الله، ثلاث مرّات؛ حاکم نیشابوری در در المستدرک علی الصحیحین، ۲/۳۳۴، ح ۳۱۹۲، کتاب التفسیر، سوره نساء؛ سیوطی در الدر المنثور، ۲/۲۵۰، ذیل آیه ۲۴ سوره نساء حدیث را با اختلاف در الفاظ همانند ثعلبی نقل می کنند. ابن اثیر در تفسیر القرآن العظیم، ۱/۴۰۸، تفسیر سورهْ النساء، آیه ۲۴ اینگونه می آورد: «و کان ابن عباس و ابی بن کعب و سعید بن جبیر و السدی یقرؤون {فَمَا اسْتَمْتَعْتُم بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً} و قال مجاهد: نزلت فی نکاح المتعه» بیهقی در السنن الکبری، ۷/۲۰۶، کتاب النکاح، باب نکاح المتعهْ به این لفظ آورده است: «عن ابن عباس رضی الله عنهما قال کانت المتعه فی اول الاسلام و کانوا یقرؤون هذا الآیه {فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی}

عیاض را ازمازری که عبد الله بن مسعود (کتاب الوحی) آیه را چنین قرائت می نمود:

{فَما استَمْتَعْتُم بِه مِنْهُنَّ اِلِی اَجَلٍ مُسَمّی}

امام فخر رازی(۱) پس از نقل قول ابی بن کعب و ابن عباس گفته:

«و الامه ما انکروا علیهما فی هذا القرائه فکان ذلک اجماعا علی صحه ما ذکرنا»

(امت انکار ننمودند این دو نفر را بر نقل این نوع از قرائت پس اجماع وارد است بر صحت آنچه ما ذکر کردیم.)

آنگاه در ورق(۲) بعد جواباً گوید:

فان تلک القرائه لا تدل الا علی ان المتعه کانت مشروعه و نحن لا ننازع فیه

۱- تفسیر الکبیر، فخر رازی، ۱۰/۵۱، ذیل آیه ۲۴ سوره نساء مسأله ۳ طریق ۲

۲- تفسیر الکبیر، فخر رازی، ۱۰/۵۳، ذیل آیه ۲۴، سوره نساء، مسأله ۳، طریق ۲، محبث ۳.

(این نوع از قرائت دلالت ندارد مگر بر مشروعیت متعه در زمان رسول الله صلی الله علیه وآله و ما نزاعی در این باب نداریم (که در زمان رسول خدا مشروع بوده منتها گویم که نسخ گردیده)

شیخ: دلیل شما بر عدم نسخ چیست که در زمان رسول خداصلی الله علیه وآله مشروع بوده ولی بعد نسخ نگردیده؟

داعی: دلائل بر عدم نسخ و این که بر مشروعیت خود باقیست بسیار است و از همه دلائل نزدیک تر به فهم عموم که بدانند متعه در زمان رسول اکرم صلی الله علیه وآله شایع و مشروع بوده تا اواسط خلافت عمر و نسخ هم نگردیده علاوه بر اخبار مذکوره و سیره و رفتار صحابه گرام که عمل به آن می کردند گفتار خود خلیفه عمر بن الخطاب می باشد که عموم علماء خودتان نقل نموده اند که بالای منبر گفت:

«متعتان کانتا علی عهد رسول الله و انا احرمهما و اعاقب علیهما» و در بعض اخبار انهی عنهما

(دومتعه که در زمان رسول خدا رایج و شایع بود من هر دو را حرام و نهی از آنها نمودم. هر کس عمل به آنها بنماید عقابش خواهم کرد و در بعض اخبار سنگسارش می نمایم.)

چنان که مسلم در صفحه ۴۶۷ جزء اول صحیح(۱) خود آورده و در احکام اسلام حکم رجم و سنگسار راجع به عامل متعه جائی دیده نشده است. پس

ص: ۱۹۲

۱- صحیح مسلم، ۲/۸۸۵، ح۱۴۵، کتاب الحج، باب فی المتعهْ فی الحج والعمرهْ.

خلیفه عمر چرا گفته؟ نمی دانم.

شیخ: فرمایشات شما صحیح است. عرض کردم که در زمان رسول خداصلی الله علیه وآله بسیاری از احکام دراول امر رایج بوده ولی بعد نسخ شد این حکم متعه هم در اول امر در دستور بود ولی بعدا نسخ گردید.

داعی: چون مبنا و اساس دین، قرآن است؛ لذا هر حکمی که در قرآن امر به آن شد ناسخ آن هم باید در قرآن و لسان خود خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله باشد. بفرمایید در کجای قرآن این حکم نسخ شده؟

شیخ: آیه ۶ از سوره مؤمنون ناسخ آن است که می فرماید:

{إِلّا عَلى أَزْواجِهِمْ أَوْ ما مَلَكَتْ أَيْمانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومينَ}

(مرگ بر جفتهایشان (که زنان شرعی آنها باشد، یا کنیزان ملکی متصرفی آنها که هیچ گونه ملامتی در مباشرت این زنان بر آنها نیست)

در این آیه اسباب حلال شدن را دو چیز قرار داده؛ ۱- زوجیت. ۲- مالک شدن به ملک یمین. پس به دلیل همین آیه متعه نسخ گردیده است.

داعی: در این آیه دلالتی بر نسخ متعه نمی باشد بلکه تأیید است جهت آنکه متعه هم در حکم زوجیت است و زن متعه زوجه حقیقی نبود خداوند در آیه مذکوره امر نمی فرمود حق المهر آنها را بدهیم.

علاوه بر این حدیث سوره مؤمنین مکیه است و سوره نساء مدینه(۱)، محققا

۱- در کتب تفسیری اهل سنت سوره مؤمنون را از سور تماما مکی بیاین کرده اند معانی القرآن، نحاس، ۴/۴۴۰؛ تفسیر سمرقندی، ۲/۴۳۷؛ تفسیر الثعلبی، ۷/۳۷؛ تفسیر الواحدی ۲/۷۴۳؛ تفسیر السمعانی، ۳/۴۶۱؛ تفسیر النسفی، ۳/۱۱۶، زاد المسیرْ ابن الجوزی، ۵/۳۱۳؛ تفسیر الرازی، ۲۳/۷۶؛ تفسیر القرطبی، ۱۲/۱۰۲ و... و همچنین سوره نساء را مدین بیان کرده اند به جز آیه ۵۸ آن که نقل شده در مکه اما بعد از هجرت در سال فتح مکه نازل شده که این هم ضرری به استدلال ما ندارد و در هر صورت این سوره بعد از سعد مؤمنون نازل شده است. جامع البیان، ابن جریر طبری، ۴/۲۹۶؛ تفسیر السمرقندی، ۱/۳۰۳؛ تفسیر الثعلبی، ۳/۲۴۱؛ تفسیر السمعانی، ۱/۳۹۲، تفسیر النسفی، ۱/۲۰۱؛ تفسیر الرازی، ۹/۱۵۷؛ تفسیر القرطبی، ۵/۱؛ تفسیر ابن کثیر، ۱/۴۵۸، «محقق».

مکه مقدم بر مدینه است، پس چگونه این آیه ناسخ است در حالی که مقدم بر آیه متعه می باشد؟ روی این قاعده ناسخ قبل از منسوخ آمده. فاعتبروا یا اولی الابصار!

اکابر صحابه و تابعین حتی مالک حکم به عدم نسخ متعه نموده اند

گذشته از ان که اکابر از صحابه وتابعین حکم به عدم نسخ نموده اند مانند عبد الله بن عباس و عبد الله بن مسعود (کاتب الوحی) و جابر بن عبد الله انصاری و سلمه بن اکوع و ابی ذر غفاری و سبره بن معبد و اکوع بن عبد الله الاسلمی و عمران بن حصین و غیرهم.

اکابر از علماء خودتان هم به پیروی از صحابه حکم به عدم نسخ داده اند از قبیل جار الله زمخشری در تفسیر کشاف(۱) در موقعی که نقل می نماید قول حبر امت عبد الله بن عباس را که گفته است آیه متعه از محکمات قرآن است،گوید یعنی نسخ نگردیده است.

۱- الکشاف، زمخشری، ۱/۴۸۸، ذیل آیه ۲۴ سوره نساء می نویسد: «و عن ابن عباس هی محکمه، یعنی لم نسخ...»

و مالك بن انس امام مالکی‌ها امر به مشروعیت و جواز متعه و عدم نسخ آن نموده است. چنان چه ملا سعد تفتازانی در شرح مقاصد(۱) و برهان الدین حنفی در هدایه(۲) و ابن حجر عسقلانی در فتح الباری(۳) و دیگران قول و فتوای مالک را نقل نموده اند که یک جا گفته است:

«هو جائز لانه کان مباحا مشروعا و اشتهر عن ابن عباس حلّیتها و تبعه علی ذلک اکثر اهل الیمن و مکّه من اصحابه.»

(متعه جایز است برای آن که مباح و مشروع می باشد و مشهور است از

ص: ۱۹۵

۱- شرح المقاصد، تفتازانی، ۵/۲۸۳، مقصد ۶، فصل ۴، مبحث ۵، الامام بعد رسول الله صلی الله علیه وآله تفتازانی حدیث را اینگونه نقل می کند: و جوزها مالک و الشیعه، و فی معناها النکاح الی اجل معلوم و جوزه زفر لازماً لازم به تذکر است که زفر بن الهذیل از فقهای بزرگ حنفی است که درکتب مختلف عبارتهایی درتوثیق او آمده است از جمله: شذرات الذهب، ابی الفلاح الحنبلی، ۱/۲۴۳، سنهْ ۱۵۸ این گونه نقل می کند: «و قال فی العبر زفر بن الهذیل العنبری، الفقیه صحاب ابی الحنیفه وله ثمان و اربعون و کان ثقه فی الحدیث موصوفا بالعباده نزل البصره و تفقهوا علیه»

۲- الهدایهْ، برهان الدین فرغانی مرغیانی، صفحه ۳۱۲، فصل فی المحرمات. فرغانی این گونه نقل می کند: «وقال مالک هو (المتعه) جائز لانه کان مباحا فیبقی الی ان یظهر ناسخه»

۳- فتح الباری، ابن حجر عسقلانی، ۹/۱۷۳، کتاب النکاح، باب نهی النبی عن نکاح المتعهْ اخیراً. ابن حجر این گونه نقل می کند: «قال ابن بطال: روی اهل مکه و الیمن عن ابن عباس اباحه المتعه و روی عنه الرجوع باسانید ضعیفه و اجازه المتعه عن اصح و هو مذهب الشیعه». و نیز سرخسی در المبسوط، ۵/۱۵۲، کتاب النکاح، باب نکاح المتعهْ می گوید: «هذا (المتعه) باطل عندنا جائز عند مالک بن انس و هو الظاهر من قول ابن عباس»

ابن عباس حلیت آن دو، متابعت نموده اند او را بیشتر اهل یمن و مکه از اصحاب مالک عقیده به حلیت و مباح بودن متعه را)

و در جای دیگر گفته است:

«هو جائز لانه کان مباحا فیبقی الی ان یظهر ناسخه»

متعه جائز است برای آن که مباح بوده است (زمان پیغبمر) و به حلیت و مباح بودن باقی است تا زمانی که نسخ او ظاهر شود.)

معلوم می شود تا سال ۱۷۹ هجری که مالک از دنیا رفته دلائل بر نسخ متعه بر او ظاهر نگردیده بود و معلوم می شود آنچه ساخته شده از متأخرین است برای تقویت قول خلیفه عمر.

و اعاظم مفسرین شما مانند زمخشری(۱) و بغوی(۲) و امام ثعلبی(۳) بر عقیده

۱- الکشاف، زمخشری، ۱/۴۸۸، ذیل آیه ۲۴ سوره نساء زمخشری می نویسد: و عن ابن عباس هی محکمه یعنی لم تنسخ و کان یقرأ فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی...

۲- معالم التنزیل، بغوی، ۱/۴۱۳، ذیل آیه ۲۴ سوره نساء بغوی می نویسد: و کان ذلک مباحا فی ابتداء الاسلام...

۳- الکشف و البیان، ثعلبی، ۳/۲۸۶، ذیل آیه ۲۴، سوره نساء ثعلبی حدیث را این گونه نقل می کند: فقال ابن عباس: هی محکمه و رخص فی المتعه و هی ان ینکح الرجل المرأه بولیّ شاهدین الی اجل معلوم. مبارک فوری، در تحفهْ الاحوذی، ۳/۴۷۰، ح ۸۳۵، ابواب الحج، باب ما جاء فی التمتع، این گونه نقل می کند: «عن عبد الله بن شقیق: ان علیا یأمر بالمتعه و عثمان ینهی عنها فقال عثمان کلمه فقال علی: لقد علمت انا تمتعنا مع رسول الله صلی الله علیه وآله فقال عثمان: اجل و لکنا کنا خائفین.»

ابن عباس و کبار صحابه رفته و معتقد به حلیت و مباحیت متعه بودند.

شیخ: چون متعه شرائط زوجیت از قبیل ارث و طلاق و عده و نفقه را ندارد پس زوجه حقیقی نیست.

تمام آثار زوجیت بر زن متعه مترتب است

داعی: معلوم می شود روی نظر بـدبینی توجه کامل به کتب فقهیه شیعه ننموده ایـد و الا این اشـکال را نمی نمودید چه آن که می دیدید که تمام آثار زوجیت بر زن متعه مترتب است مگر آن چه با دلیل خارج شود.

و دیگر آن که متعه قسـمی از نکاح مسـلم است و صدق زوجیت بر او محقق است که برای سهولت و آسانی امت و جلوگیری از زنا به بعض از شرائط و تکلف تا آن فضلاً و لطفاً تخفیف داده شده.

و اما راجع به شـرائط: اولا معلوم نیست که ارث از لوازم ثابته زوجیت باشد چه بسـیار زنانند که با علاقه زوجیت ارث از شوهر نمی برند مانند زوجه کتابیه و قاتله زوج خود که با وجود صدق زوجه از ارث ممنوع است.

ثانیـاً ممنـوع بودن زن متعه از حق الاـرث هم به طور قطع معلوم نیست چون فتـاوای فقهـاء دربـاره آنهـا مختف است چنـان چه فتاوای فقهاء شما هم در احکام مختلف است.

ثالثاً اجماع امامیه بر آن است که زن متعه هم بایـد عـدّه نگهـدارد و اقل مـدت عـده را چهل و پنـج روز مقرر داشـته اند و اگر شوهر او بمیرد باید عدّه وفات که چهار ماه و ده روز است نگهدارد خواه مدخوله باشد و یا غیر مدخوله، یائسه

باشد یا غیر یائسه.

رابعا حق النفقه جزء حتمی لوازم زوجیت نیست چه بسیار زنانی که در علاقه زوجیت هستند و از حق النفقه محرومند مانند ناشزه و کتابیه و قاتله زوج خود.

خامسا تمامیت مدت البته طلاق او می باشد و همچنین بذل مدت نمودن زوج در بین مدت نیز طلاق او می باشد.

پس این شرایطی که فرمودید هیچ کدام موضوعیت ندارد چنان چه نابغه البشر علامه حلی (حسن بن یوسف بن علی بن مطهر جمال الدین قدس سره القدوسی) که از مفاخر علمای شیعه است در مقابله با علمای بزرگ شما همین دلائل را بر رد گفتار آنها به نحو اتم و اکمل تفصیلا شرح داده که دعاگو جهت ضیق وقت به اختصار کوشیدم (هر کس طالب تفصیل کلام و تحقیق بیان است مراجعه کند به کتاب مباحثات سنیه ومعارضات نصیریه و سایر مؤلفات آن مرحوم طاب ثراه)

شیخ: از آیه شریفه گذشته، احادیث بسیاری رسیده که در زمان رسول خداصلی الله علیه وآله حکم متعه نسخ گردیده است.

داعی: متمنی است بیان فرمائید حکم نسخ در کجا وارد گردیده؟

شیخ: به اختلاف نقل گردیده، بعضی از آنها در فتح خیبر بوده و در بعض اقوال روز فتح مکه و در بعض روایات در حجه الوداع و بعضی گفتند در تبوک بوده و بعضی گفتند در عمره القضاء حکم نسخ نازل آمده.

ص: ۱۹۸

دلائل عدم ورود حکم نسخ در زمان پیغمبرصلی الله علیه وآله

داعی: همین اختلاف عقیده و تناقض و تعارض در اخبار دلالت کامله دارد بر عدم ورود چنین حکمی و چگونه ممکن است به چنین اخباری وثوق پیدا نمود علاوه بر آن که اخبار بسیاری در کتب معتبره خودتان مانند صحاح سته و جمع بین الصحیحین و جمع بنی الصحاح السته و مسند و غیرهم نقل گردیده از کبار صحابه که عدم منسوخ آن را تا زمان خلافت عمر می رسانند.

و از همه دلائل واضح تر همان است که شیوخ اکابر علماء خودتان نقل نموده اند قول خود خلیفه عمر را که متعتان کانتا علی عهدرسول الله و انا احرمهما اگر حکم نسخی از حیث آیه یا حدیث و بیان رسول الله صلی الله علیه وآله در زمان آن حضرت بود بایستی خلیفه بگوید مطابق همان حکمی که رسول الله صلی الله علیه وآله فرموده و آیه قرآن دلالت بر این دارد هر کس متعه بنماید و این عمل منسوخ ممنوع محرم را به جا آورد من عقابش می نمایم. قطعا برای اجراء و اثر در قلوب این نوع از بیان مؤثرتر بوده تا آن که بگوید: دو متعه که در زمان رسول خداصلی الله علیه وآله حلال بوده من حرام نمودم.

و اگر کلام شما حق باشد، ناسخی در قرآن مجید آمده بود چگونه صحابه پیغبمرصلی الله علیه وآله و شاگردان مدرسه و مکتب آن حضرت مانند عبد الله بن عباس (حبر امت) و عمران بن حصین و ابی ذر غفاری و عبد الله بن مسعود (کاتب وحی) و جابر بن عبد الله انصاری و ابو سعید خدری و سلمه بن اکوع و غیر آنها از اصحاب و تابعین عمل به آن می کردند؟ چنان چه محدثین و مورخین بزرگ خودتان حتی بخاری و مسلم که به کتاب های آنها اهمیت می دهید ثبت و ضبط

ص: ۱۹۹

نموده اند که به بعض از آنها اشاره نمودیم و تمام آنها دلالت واضحه دارد که از زمان رسول اکرم صلی الله علیه وآله تا دروه خلافت عمر، اصحاب به آن عمل می کردند و می گفتند تا زمان وفات آن حضرت چیزی که دلالت بر منسوخ حکم متعه باشد، نشنیدیم؛ فلذا عمل به آن می کردیم.

و صراحت به این معنی دارد حدیثی که امام احمد بن حنبل در مسند(۱) از ابی رجاء از عمران بن حصین نقل نموده که گفت:

«نزلت آیه المتعه فی کتاب الله و عملنا بها مع رسول الله صلی الله علیه وآله فلم تنزل آیه بنسخها و لم ینه عنها النبی حتی مات.»

(آیه متعه در قرآن مجید نازل شد و ما به آن عمل می کردیم با رسول خداصلی الله علیه وآله و آیه ای نازل نگردید که حکم متعه را نسخ نماید و پیغمبرصلی الله علیه وآله هم نهی از آن ننمود تا وفات نمود.)

و نیز در خبر عمران بن حصین که قبلا به عرضتان رساندم صراحت دارد که نه در قرآن و نه در لسان پیغمبرصلی الله علیه وآله منع و نهی از متعه نگردیده.

پس وقتی نسخ و منعی در کتاب و سنت نرسیده، قطعا متعه به مشروعیت خود باقی است الی الابد.

چنان چه ابو عیسی محمد بن عیسی بن سوره الترمذی در سنن(۲) خود که

۱- مسند، احمد بن حنبل، ۴/۴۳۶، مسند عمران بن حصین.
۲- الجامع الصحیح، ترمذی، ص۲۴۳، ح۸۲۴، کتاب الحج، باب ما جاء فی التمتع. ترمذی حدیث را این گونه نقل می کند: عن ابن شهاب، انّ سالم بن عبد اللّه حدثه انّه سمع رجلاً- من أهل الشام، وهو یسأل عبد اللّه بن عمر عن التمتع بالعمره إلی الحج. فقال عبد اللّه بن عمر هی حلال، فقال الشامی: إنّ أباک قد نهی عنها، فقال عبد اللّه بن عمر: أرأیت إن کان أبی نهی عنها وصنعها رسول اللّه صلی الله علیه وآله أأمرَ أبی نتبع، أم أمرَ رسول اللّه صلی الله علیه وآله؟ فقال الرجل: بل أمر رسول اللّه صلی الله علیه وآله. هذا حدیث حسن صحیح»

یکی از صحاح سته شما شمرده می شود و امام احمد بن حنبل در صفحه ۹۵ جزء دوم مسند و ابن اثیر در جامع الاصول به اسناد عدیده نقل نموده اند که ازعبد الله بن عمر بن الخطاب مرد شامی پرسید: چه می گویید در متعه نساء؟ گفت: البته حلال است. گفت: پدرت خلیفه نهی از آن نموده. گفت: پیغمبرصلی الله علیه وآله امر فرموده اگر پدرم نهی نموده قطعا امر پیغمبر مقدم است بر نهی پدرم و من مطیع امر رسول الله می باشم.

و اما راجع به اخباری که فرمودید نقل گردیده، گمان می کنم متأخرین از زمان صحابه و تابعین برای تصحیح و تقویت قول خلیه عمر احادیثی وضع نموده و انتشار دادند و الا مطلب به قدری واضح و آشکار است که احتیاج به توضیح و ردّ ندارد که غیر از قول خلیه عمر بن الخطاب سند صحیح و دلیل کاملی بر ابطال متعه و حرمت آن در دست ندارید.

شیخ: قول خلیفه عمر رضی الله عنه خود سند بزرگی است برای مسلمین که پیروی از آن بنماید زیرا اگر خلیفه از رسول خدا نشیده بود نقل نمی نمود؟

داعی: از یک عالم با فکر دقیق منصفی (روی محبت و علاقه مفرط به خلیفه عمر)ابراز به چنین عبارتی بسیار بعید است. برای این که در هر کاری فکر لازم است آقایان قدری دقیق شوید روی بیان خود که می فرمایید قول خلیفه برای مسلمین سندیت دارد که پیروی از آن نمایند ما آنچه در کتب صحیحه معتبره

خودتان سیر نمودیم حتی یک خبر هم ندیدیم که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرموده باشد قول عمر بن الخطاب سندیت دارد و یا بر مسلمین لازم است از آن پیروی نمایند.

ولی اخبار متکاثره متواتره در کتب معتبره خودتان بسیار است که پیروی کنید از عترت طاهره رسالت، بالاخص از فرد شاخص آن خاندان جلیل مولانا امیر المؤمنین علی علیه السّلام که به بعض از آن اخبار در شب‌های گذشته اشاره نمودیم و تمام عترت و اهل بیت رسالت حکم به عدم نسخ داده اند.

و اما این که فرمودید خلیفه اگر از مقام رسالت موضوع حرمت را نشنیده بود بیان نمی نمود، بسیار مورد اشکال است.

اولا- اگر خلیفه عمر از رسول اکرم صلی الله علیه وآله چنین نسخی را شنیده بود می بایستی از زمان آن حضرت تا زمان زمامداری خود گفته باشد مخصوصا وقتی می دید که کبار از صحابه عمل به آن می نمودند به عنوان نهی از منکر هم شده بایستی به مردم برساند که این عمل منسوخ است، از ارتکاب آن خودداری نمایید. چرا نرساند و نهی از منکر ننمود؟

ثانیا هر حکمی که به فرموده پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله درامت شایع شد البته باید ناسخ آن هم به وسیله خود آن حضرت شایع گردد چنان چه در علم اصول مقرر است که تأخیر بیان از وقت حاجت جائز نیست.

آیا عقلائی است که درتمام امت شایع گردیده، نسخ آن را رسول خداصلی الله علیه وآله به احدی نفرماید مگر فقط به عمر تنها بفرماید؟ عمر هم به احدی نگوید تا آخر دروه خلافتش، روی مخالفت شخص معینی سیاسه حرمت آن را اعلام نماید؟!

آیـا در مـدتی که امت عمل به این حکم منسوخ (به قول شـما) می کردنـد مسـئول نبودنـدو عمل خلاف شـرعی از آنها صادر نشده بود؟

آیـا مسـئول ایـن عمـل منسـوخ غیر مشـروع (به قـول شـما) که به مردم ابلاـغ نمـوده و امت عمـل به آن می کردنـد جز رسـول خداصـلی الله علیه وآله دیگری بوده که حکم ناسـخی را که از خـدا به او امر شـده به امت برساند؟ نرسانده و محرمانه، تنها به عمر گفته باشـد؟ عمر هم به احـدی نگفته مگر در آخر دوره خلافتش من عنـدی حکم به حرمت داده! او خلیفه ابوبکر هم که حتما مقامش از عمر بالاتر بوده در تمام دوره خلافت خود جلوگیری از حکم منسوخ ننموده باشد؟

آیـا این کلمه کفر نیست و معتقـد به آن کافر نیست که بگویـد رسول خداصـلی الله علیه وآله در ابلاغ احکام تسامـح نموده و امت از روی جهالت و بی خبری عمل به حکم منسوخ می نمودند؟!

ثالثا اگر متعه در زمان پیامبرصـلی الله علیه وآله نسخ شده و عمر هم از آن حضـرت شنیده بود بایستی در وقت گفتن نسبت آن حکم به آن حضـرت بدهد و گوید خودم از پیغمبرصـلی الله علیه وآله شـنیدم که فرمود عقد متعه منسوخ است و احدی به آن عمل ننماید واگر هر کس عمل به آن بنماید باید حد بخورد و یا سنگسار شود.

و قطعا با اسـتناد به فرموده رسول اکرم صـلی الله علیه وآله اثرش بیشتر ظاهر می شد در میان امت. نه آن که بگوید در متعه که در زمان پیغمبر حلال و مشروع بوده من حرام نمودم و عمل کنندگان را عقاب یا سنگسار می نمایم.

آیا حلال و حرام و تعیین حـد و حـدود را باید پیغبمر مقرر دارد که اتصال با غیب عالم دارد یا خلیفه برگزیده خلق این حق را دارد؟!

ص: ۲۰۳

هنوز نمی توانم بفهمم و عقلم حکم نمی کند که عمر با چه برهان و دلیلی حلال خدا را حرام کرده و با چه جرأتی گفته انا احرمهما.

عجب آن که خود رسول الله صلی الله علیه وآله در مواقع ابلاغ احکام نمی فرمود: من حلال یا حرام نمودم، هر وقت حکمی را ابلاغ می نمود، می فرمود: خدای متعال به من امر فرموده به شما ابلاغ نمایم ولی خلیفه عمر باکمال جرأت و صراحت می گوید: متعتان کانتا علی عهد رسول الله انا احرمهما و اعاقب علیهما؟! فاعتبروا یا اولی الابصار.

مجتهد می تواند تغییر احکام دهد؟

شیخ: لابد آقا می دانید که عده ای از محققین علماء ما بر این عقیده هستند که چون پیغمبرصلی الله علیه وآله در احکام شرعی مجتهد بوده است، لذا مجتهد دیگر می تواند اجتهاداً مخالفت با امر اولی نموده حکمی را که حلال بوده حرام و یا حرام را حلال نماید به همین جهت خلیفه عمر فرمود: انا احرمهما!

داعی: هیچ انتظار نداشتم که آقایان برای اثبات یک غلطی، مرتکب غلط های دیگر شوید! شما را به خدا اجتهاد در مقابل نص معقول است؟!

آیا سزاوار عقل است که رسول اکرم را آن قدر پست و خلیفه عمر را به قدری بالا برید که مانند دو مجتهد برابر هم قرار دهید؟ آیا این بیان شما غلو بر خلاف صریح آیات

قرآن نمی باشد که ناچار با ضیق وقت به بعضی از آن آیات اشاره می نمایم.

در آیه ۱۶ سوره یونس صریحا می فرماید:

{قُلْ ما يَكُونُ لِی أَنْ أُبَدِّلَهُ مِنْ تِلْقاءِ نَفْسی إِنْ أَتَّبِعُ إِلاّ ما یُوحی}

(بگو به آنها مرا نرسد که پیش خود قرآن را تبدیل کنم من پیروی نمی کنم مگر آنچه وحی می شود بر من)

جائی که رسول اکرم صلی الله علیه وآله نتواند به میل و اراده خود تغییر و تبدیلی در احکام بدون نزول وحی بدهد، خلیفه عمر که به کلی از دستگاه وحی بیگانه بوده است چگونه می توانسته تصرف در احکام نموده، حلال خدا را حرام نماید؟!

در آیه ۴ سوره نجم می فرماید:

{وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوی}

(هرگز به هوای نفس سخن نمی گوید و گفتار او چیزی غیر از وحی خدا نیست)

و آیه ۸ سوره احقاف که می فرماید:

{قُلْ ما كُنْتُ بِدْعًا مِنَ الرُّسُلِ وَ ماأَدْری ما يُفْعَلُ بی وَ لا بِكُمْ إِنْ أَتَّبِعُ إِلاّ ما يُوحی إِلَيَّ}

(بگو ای پیامبر به امت، من از بین رسولان اولین پیغمبر نیستم که تازه در جهان آوازه رسالت بلند کرده باشم و نمی دانم که با من و شما عاقبت چه می کنند من پیروی نمی کنم مگر آنچه به من وحی شود...)

دلالت کامل دارد بر وجوب متابعت پیغمبرصلی الله علیه وآله، پس عمر و غیر عمر هرگز چنین حقی نداشته اند که تصرف در احکام نموده و حلال خدا را حرام نمایند.

شیخ: قطعا خلیفه عمر رضی الله عنه خیر و صلاح اجتماع را در آن دیده که نسخ حکم را بیان نماید زیرا همین امروز دیده می شود مردمانی برای لذت یک

ساعت یا یک ماه یا یک سال زنی را متعه می نماینـد و بعـد حامله یا غیر حامله رها می کنند و همین عمل سـبب شـیوع فحشاء می شود.

داعی: ببخشـید آقا این بیان شـما خیلی مضـحک و موجب تعجب است؛ زیرا عمل دسته ای از مردمان شهوت پرست لاابالی را در حرام و حلال احکام دخالت می دهید.

اگر عملیات مردم شهوت پرست لا ابالی سبب شود که حلالی حرام گردد باید عقد دائم هم حرام شود، برای آن که غالبا دیده شده است اشخاصی برای وجاهت یا مال یا جهت دیگر دختران نجیبه ای را عقد دائم نموده بعد بدون خرج و نفقه و سرپرست گذارده و رفته اند پس باید گفت چون افرادی عامل چنین عملی می شوند پس عقد ازدواج اصلا غلط می باشد؟

بایـد در مردم تزریـق دیـانت نمـود و آنهـا را آشـنا به وظـائف دینی نمود. وقـتی شـخص متـدین شـد و دیـد قـدرت و توانـائی نگاهداری زن دائمی ندارد و در پی زنا هم نمی خواهد برود، مطابق دسـتور شـرع انور می خواهد زنی را متعه و به عقد انقطاع در تصـرف خـود آورد اول در پی تحقیق شـرائط متعه می رود چه آنکه می‌دانـد برای هر حکمی شـرائطی می باشـد اول بـاید تحصیل شرائط نموده آنگاه در پی عمل رفت.

فلـذا در وقت قرارداد به قدری مهر برای زن قرار می دهد که زن بتواند بعد از تمام شدن متعه دوره عده خود که حد اقل چهل و پنج روز است، راحت زندگی کند.

دیگر آنکه بعد از متارکه که در تمام مدت عده مراقب زن باشد که اگر حامله

شـده است چون بچه از آن اوست از مادر نگهداری کند تا بعد از ولادت به بچه خود برسد و اگر مردمانی رعایت این شـرایط را ننمایند دلیل بر این نیست که آقایان ساده دل بی فکر حکم مسلّم حلالی را نسخ شده فرض نمایند.

علاوه اگر هم فرمایش شـما صـحیح باشد، قطعا صلاح حال اجتماع را خدا و پیغمبرصلی الله علیه وآله از عمر بهتر می دانستند؛ چرا برای خیر جامعه آنها را منع نکردند؟

و اگر پیغمبرصـلی الله علیه وآله نهی نکرده خلیفه و امام و حجت منصوص هم نمی تواند روی صـلاح بینی حلال خدا را حرام نماید به استناد آنکه صلاح اجتماع در این بوده که مردم متعه ننمایند.

منع متعه سبب شیوع فحشاء و زنا

اگر خوب دقت کنید حکم متعه سـبب شـیوع فحشاء نیست؛ بلکه منع از متعه شیوع فحشاء آورده برای آن که زن و مرد جوانی که وسائل ازدواج دائم برای آنها فراهم نیست و متعه هم حسب الامر خلیفه عمر، حرام بلکه گناه بزرگ است. جلوی شهوت و هوای نفس را هم نمی توانند بگیرند. چه می کنند؟ ناچار به عمل ناشایسته زنا مشغول می شوند.

و درهر قومی که عمل زنا شایع و متـداول گردید، پرده های حرمت ها دریده نوامیس بشـریت متزلزل و امراض مسـریه از قبیل سفلیس و سوزاک و شانکر و غیره فراوان می شود، خانواده ها از هم پاشیده و بی چاره می شوند.

چنان چه امام احمد ثعلبی(۱) و طبری درتفسیر(۲) خود و امام احمد بن حنبل

ص: ۲۰۷

۱- «قـال الحکم: قـال علی بن ابی طـالب کرم الله وجهه: لولاـ ان عمر نهی عن المتعه مـا زنـا الاـ شـقی» الکشف و البیان ثعلبی، ۳/۲۸۷، ذیل آیه ۲۴، سوره نساء.

۲- جامع البیان، محمد بن جریر طبری، ۴/۱۹، ح ۷۱۸۵، ذیل آیه ۲۴، سوره نساء با اختلاف اندکی در الفاظ همانند ثعلبی نقل می کنـد. و نیز ابن ابی الحدید در شـرح نهج البلاغه، ۱۲/۲۵۳، خطبه ۲۲۳، فصـل فی ذکر ما طعن به عمر...، طعن ۸، این گونه نقـل می کنـد: «عن حبیش بن المعتمر، قـال: سـمعت علیـا علیه السّـلام یوقـل: لو لا ماسـبق من ابن الخطاب فی المتعه ما زنی الا شقی» متقی هنـدی در کنز العمال، ۱۶/۵۲۲، ح ۴۵۷۲۸، کتـاب النکـاح المتعه، این گونه نقـل می کنـد: « عن علی قال: لولا ما سبق من رأی عمر بن الخطاب لامرت بالمتعه ثم ما زنی الا شقی»

در مسند ذیل آیه متعه مسندا نقل نموده اند از امیرالمؤمنین علی علیه السّلام که فرمود:

«لولا ان عمر نهی عن المتعه ما زنی الا شفی»

(اگر عمر متعه را نهی نمی نمود زنا نمی کرد (در اسلام) مگر قلیلی از مردم.»

و نیز ابن جریح و عمر بن دینار از عبد الله بن عباس (حبر امت) نقل نموده است که گفت:

«ما کانت المتعه الا رحمه رحم الله بهاامه محمد لولا نهیه (ای عمر) عنها ما احتاج الی الزنی الا شفی»(۱)

۱- جصاص در احکام القرآن، ۳/۹۶، قوله تعالی و المحصنات من النساء، باب المتعه این گونه نقل می کند: «...اخبرنی عطاء قال سمعت ابن عباس یقول رحم الله عمر ما کانت المتعه الا رحمه من الله تعالی رحم الله بها امه محمدصلی الله علیه وآله و لو لا نهیه لما احتاج الی الزناء الا شفی» و نیز ابن اثیر در النهایهْ، ۲/۴۸۸، با بالشین مع الفاء، ماده شفی، با اختلاف اندکی در الفاظ هماننـد جصاص نقل می کند. و نیز قرطبی در الجامع لاحکام القرآن، ۱۳۰۵، ذیل آیه ۲۴ سوره نساء؛ سیوطی در الدر المنثور، ۲/۲۵۲، ذیل آیه ۲۴ سوره نساء با اختلاف اندکی اینگونه نقل می کند: «روی عطاء عن ابن عباس قال: ما کانت المتعه، الا رحمه من الله تعالی رحم بها عباده و لو لا- نهی عمر عنها ما زنی الا شقی». وهمچنین عبد الرزاق در المصنف، ۷/۴۹۷، باب المتعهً از ابن عباس این گونه نقل می کند: «ما کانت المتعه الا رخصه من الله عزوجل رحم بها امه محمدصلی الله علیه وآله فلولا نهیه عنها ما احتاج الی الزناء الا شقی» و همچنین عبد الرزاق در المصنف، ۷/۴۹۷، باب المتعهً از ابن عباس این گونه نقل می کند: «ما کانت المتعه الا رخصه من الله عزوجل رحم بها امه محمدصلی الله علیه وآله فلو لا نهیه عنها ما احتاج الی الزنا الا شقی» و همچنین شوکانی در نیل الاوطار، ۶/۱۴۳، کتاب النکاح، باب ما جاء فی نکاح المتعهْ، باب ما جاء فی نکاح المتعهْ اینگونه نقل کرده است: «و قال ابن عباس.. ما کانت المتعه الا رحمه رحم الله بها عباده و لو لا نهی عمر لما احتیج الی الزنا ابداً»

(متعه رحمتی بود از جانب خداوند برای امت محمدصلی الله علیه وآله و اگر عمر منع ونهی از آن نمی کرد محتاج به زنا نمی شدند مگر قلیلی از مردم و در بعض اخبار عوض شفی شقی ثبت شده یعنی زنا نمی‌کردند مگر مردان شقی)

پس بنا به فرموده اصحاب پیغمبرصلی الله علیه وآله، سبب شیوع زنا منع از متعه بوده نه عمل به متعه! پس احکام حلال و حرام که از جانب خداوند به وسیله پیغمبر عظیم الشأن به جامعه ای ابلاغ گردیده بر خیر و صلاح جمع و اجتماع بوده و می باشد الی یوم القیامه.

حرف در اینجا بسیار است. شواهد بر بطلان این عقیده (که المتعتان حرام است) بی شمار که مجلس مختصر ما اقتضای شرح مفصل راندارد.

علاوه صحبت ما در این موضوع نبود. بلکه غرض دعاگو از نقل این حکم

بنـابر تقاضـای شـما شاهـدی بود برای رفع اسـتبعاد جنـاب عـالی که فرمودیـد چگونه ممکن است امری در زمان پیغمبر شایع و بعدها به أحادیث مجعوله بر خلاف جلوه نماید.

خواسـتم بدانیـد همان قسـمی که احکام خدا را عوض نمودند و دست در حلال و حرام بردند، حکم محکم خمس و دو حکم محکم متعه را که به اتفـاق فریقین (شـیعه و سـنی) از زمـان خـاتم الانبیاءصـلی الله علیه وآله تـا آخر زمان خلافت عمر در امت شـایع و مورد عمل کبار از صـحابه و تابعین بوده بعـد روی میل شخصـی خلیفه عمر برای خاطر عمرو بن حریث چنان چه جابر روایت می نمایـد به یک جمله گفتار او بـدون دلیل و برهان، نسخ و حلال خدا حرام شد و الحال ملیونها نفر از مسـلمین بدون دلیل روی عادت تبعا للاسلاف پیروی از آن عقیده و گفتار می نمایند با این که دلائل از آیات قرآن واحادیث در کتب معتبره خودتان بر وجوب خمس و این دو حکم محکم و عدم نسخ در زمان رسول الله هنوز موجود است!!

با این حال عاملین به این احکام ثابت که دلیلی بر نسخش نیست را اهل بدعت و ضلالت می شمارند.

پس دیگر جای اسـتبعادی باقی نمی ماند که اسلام و ایمان جناب ابوطالب را هم که در زمان رسول اکرم صلی الله علیه وآله و صـدر اسـلام شـایع و مورد احترام امت بوده به جعـل حـدیث ضـحضاح منعکس جلوه دهنـد و مردم بی فکر هم روی عادت و تقلید بدون تحقیق، حق و حقیقت را زیر پاگذارده محو بنمایند.

بس است بیش از این طول کلام ندهم برای اهل بینش و دانش همین مقدار از

ادله کافی است و بر اهل بصیرت واضح است که دلائل بر ایمان آن جناب بسی بسیار است که ما اختصارا به همین جا مطلب را ختم می کنیم.

و الا- خوارج و نواصب و اموی‌ها و پیروان آنها از جهت عداوت با امیر المؤمنین علیه السّلام اگرجناب ابوطالب فرضا زنده گردد و از لسان خودش کلمتین شهادتین را بشنوند باز تأویلات بارده نموده و حمل بر معانی دیگر می نمایند.

هر یک از آقایان طالب بسط بیشتری در این باب هستید مراجعه کنید به کتب معتبره اکابر علمای خودتان از قبیل جلال الدین سیوطی و ابوالقاسم بلخی و محمد بن اسحق و ابن سعد و ابن قتیبه و واقدی و امام موصلی و شوکانی و امام تلمسانی و امام رطبی و علامه برزنجی و علی اجهوری و امام شعرانی و امام سجمی و ابو جعفر اسکافی و غیرهم که معترف و معتقد به اسلام و ایمان عمّ و ابوین رسول خداصلی الله علیه وآله بوده و غالبا رساله های مستقلی در این باب نوشته اند.

خلاصه از آنچه عرض شد معلوم گردید که از حیث نسب و نژاد پاک نورانی و جسمانی علی علیه السّلام ممتاز و احدی از صحابه کبار به مقام مقدس آن حضرت نمی رسد.

لقد ظهرت فما تخفی علی احد

الا علی اکمه لا یعرف القمر

(هر آینه به تحقیق ظاهر و آشکار است به طوری که بر هیچ کس مخفی و پوشیده نیست مگر کورمادر زادی که نه ماه را می بیند و نه می شناسد.)

ولادت علی علیه السّلام درخانه کعبه

و خصیصه دیگر که علی علیه السّلام به آن ممتاز است محل و مکان ولادت است که احدی از خلایق از انبیاء عظام و اوصیاء گرام تا امم صالحه آنها من آدم الی

الخاتم به این خصیصه عظمی ممتاز نبودند.

همان قسمی که از حیث نسب و نژاد و جنبه نورانیت در خلقت ممتاز بوده است، از حیث مولد هم برجستگی خاصی داشته که در این امتیاز آن حضرت منفرد بوده است؛ چه آنکه ولادت آن بزرگوار در خانه کعبه بوده است.

موقع ولادت عیسی بن مریم (علی نبینا و آله و علیه السلام) در بیت المقدس ندای غیبی مریم طاهره مادر او را از مسجد خارج کرد که:

«اخرجی عن البیت فان هذه بیت العباده لا بیت الولاده»

(بیرون رو از خانه (بیت المقدس) زیرا که اینجا خانه عبادت است نه خانه ولادت و زائیدن)

ولی زمانی که ولادت با سعادت علی علیه السّلام نزدیک شد، مادرش فاطمه بنت اسد را به داخل خانه کعبه دعوت نمودند.

آن هم نه تصادفا مثل زنی که در مسجد باشد دفعتا وضع حملش گردد بلکه به عنوان دعوت رسمی او را به درون خانه دربسته بردند.

بعضی بی خبران گمان می کنند فاطمه در مجلس بوده درد مخاض او را گرفته نتوانسته خارج شود، ناچار در مسجد وضع حملش شده.

در صورتی که این قسم نبوده فاطمه بنت اسد ماه وضع حملش بوده به مسجد الحرام رفته درد مخاض او را گرفته، در مستجار کعبه مشغول به دعا شده، به درگاه با عظمت پروردگار متعال نالید که خداوندا به عزت وجلال خود این درد مخاض را بر من آسان گردان. یک مرتبه دیوار خانه کعبه (که در آن زمان وسط مسجد الحرام قرار داشته، درب او که مساوی با زمین و همیشه بسته و مقفل بوده

مگر در موسم خاص باز می نمودند.) شکافته و یا درب بسته (چه هر دو در خبر رسیده) وندائی برخاست «یافاطمه ادخلی البیت» فاطمه داخل شو در خانه.

در حضور جامعه مردم که اطراف خانه نشسته بودند فاطمه داخل خانه شد در و دیوار به حالت اولیه برگشت، موجب تعجب همه گردید. جناب عباس حاضر بود. وقتی این قضیه را دید فوری برادرش جناب ابوطالب را خبر دادند که کلید درب نزد ایشان بود. فوراً آمدند آنچه کردند درب خانه باز نشد.

تا سه روز فاطمه ظاهرا بدون قوت و غذا و پرستار در خانه کعبه ماند. در تمام خانه های مکه صحبت از این پیش آمد غیر منتظره می نمودند. روز سوم همان محلی که داخل شده بود، باز شد. فاطمه بیرون آمد.

مردم هجوم آوردند، دیدند ماه پاره پسری روی دست اودیده ها را خیره کرد.

اسد الله در وجود آمد

در پس پرده هرچه بود آمد

این خصیصه و امتیاز برای علی علیه السّلام ماند که مولد او خانه کعبه بوده، آن هم با دعوت مخصوصی که مادرش را به خانه بردند.

این قضیه اتفاقی فریقین (شیعه و سنی) می باشد که قبلا و بعداً احدی به چنین خصیصه نائل نگردیده.

چنان چه حاکم در مستدرک(۱) و نور الدین بن صباغ مالکی در فصل اول

۱- المستدرک علی الصحیحین، حاکم نیشابوری، ۳/۵۵۰، ح ۶۰۴۴، کتاب معرفهْ الصحابهًْ، ذکر مناقب حکیم بن حزام القرشی. حاکم می نویسد: «... فقد تواترت الاخبار ان فاطمه بنت اسد ولدت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه فی جوف الکعبه». و نیز گنجی شافعی در کفایهْ الطالب، صفحه ۴۰۷، باب ۷ فی مولدهْ، جریان را از حاکم نقل می کند.

صفحه۱۴ فصول المهمه(۱) گویند:

«لم یولد فی البیت الحرام قبله احد سواه و هی فضیله خصه الله تعالی بها اجلالا له و اعلاء لمرتبته و اظهارا لتکریمه.»

(پیش از علی احدی در خانه کعبه متولد نشد مگر خود او که این فضیلتی است خدا داده که استثناءً از جمیع افراد بشر اختصاص به آن حضرت داده است تا رتبه بلند او را مردم بشناسند و از آن تجلیل و تکریم نمایند.)

نام گذاری علی علیه السّلام از عالم غیب دلیل دیگر بر اثبات موحد بودن ابوطالب

خصیصه دیگر که در این موضوع برای علی علیه السّلام پیش آمد نمود و مزید بر

۱- تاریخ دمشق، ابن عساکر، ۴۲/۳۶۰، رقم ۴۹۳۳، شرح حال علی بن ابی طالب. ابن عساکر این گونه نقل می کند: «عن ابی هریره قال مکتوب علی العرش لا اله الا الله وحدی لا شریک لی و محمد عبدی و رسولی ایدته بعلی» و ذلک قوله فی کتابه: هو الذی ایدک بنصره و بالمؤمنین، همچنین در همین کتاب، ۱۶/ ۴۵۶، رقم ۱۹۸۹، شرح حال حطاب بن سعد؛ ۴۲/۳۳۶، رقم ۴۹۳۳، شرح حال علی بن ابی طالب؛ ۴۷/۳۳۴، رقم ۵۵۱۵، شرح حال عیسی بن محمد بن عبد الله، با اختلاف در الفاظ این حدیث را نقل کرده است. و نیز طبرانی در معجم الکبیر؛ ۲۲/۲۰۰، احادیث هلال بن الحارث ابوالحمراء این گونه نقل می کند: «عن ابی الحمراء خادم النبی صلی الله علیه وآله قال سمعت رسول الله قال: لما اسری بی الی السماء دخلت الجنه فرأیت فی ساق العرش مکتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه وآله ایدته بعلی و نصرته»

شرافت آن حضرت گردید، موضوع نام گذاری آن بزرگوار است از غیب عالم.

شیخ: بیان غریبی فرمودید مگر ابوطالب پیغمبر بوده که به او وحی شود اسم بچه را علی بگذار؟

قطعا این بیان شما از شایعاتی است که شیعیان روی علاقه و عشق وضع نموده اند و الا راهی ندارد که خداوند دستور دهد نام بچه را علی بگذارید. علی نامی بوده که پدر و مادر روی میل و اراده خود بر آن جناب گذاردند، ربطی به عالم غیب نداد.

داعی: در بیان داعی ابدا امر غریب نبوده که اسباب تعجب شما گردید. قطعا تأمل شما از اثر عدم توجه به مقام ولایت بوده و چون چند جمله مخلوط به هم بیان نمودید ناچارم جملات را از هم تفکیک نموده، جواب هر یک را علیحده عرض نمایم.

اولا شما تصور می نمائید بچه را پس از ولادت نام گذاری نموده اند و حال آنکه این طور نیست. در تمام کتب آسمانی نام محمد و علی ٔ را به عنوان نبوت و امامت ذکر نموده اند چه آنکه نام محمد و علی ٔ را پروردگار متعال هزاران سال قبل از خلقت گذارده و در تمام آسمان ها و ابواب جنت و عرض حقتعالی ثبت نموده اند، اختصاص به زمان جناب ابوطالب ندارد.

شیخ: آیا این بیان شما غلو نیست که علی کرم الله وجهه را آنقدر بالا ببرید که نام او را توأم با نام پیغمبر مکرم صلی الله علیه وآله قبل از خلقت خلائق ثبت در ملکوت نمائید و حال آنکه نام پیغمبر مانند وجودش مافوق همه و قرینی برای او نمی باشد و همین قبیل بیانات آقایان است که سبب گردیده در أذان و اقامه به فتوای فقهای

شما نام علی را وجوبا بعداز نام پیغمبرصلی الله علیه وآله بیاورند.

داعی: (با تبسم) خیر آقا این بیان داعی ابداً ربطی با غلو ندارد و داعی هم آن نام مبارک را در ملکوت اعلا ثبت ننمودم که به داعی نسبت بدهید بلکه خدای متعال امر به ثبت نام آن حضرت توأم با نام خود و پیغمبرش صلی الله علیه وآله نموده چنان چه در کتب معتبره خودتان اخبار بسیاری در این باب رسیده است.

شیخ: عجب است مرتبه غلو را بالاتر بردید که نام علی را قرین نام خداوند جل و علا قرار دادید ممکن است از آن اخباری که فرمودید بیان نمائید.

ثبت نام علی بعد از نام خدا و پیغمبر در عرش اعلا ثبت

داعی: محمد بن جریر طبری در تفسیر کبیر خود و ابن عساکر در تاریخ(۱) خود ضمن ترجمه حالات علی علیه السّلام و محمد بن یوسف گنجی شافعی ضمن باب ۶۲ کفایه الطالب(۲) و حافظ ابونعیم در حلیه الاولیاء(۳) و شیخ سلیمان بلخی

۱- کفایهْ الطالب، گنجی شافعی، ص۲۳۴، باب ۶۲. گنجی حدیث را همانند ابن عساکر نقل می کند.
۲- حلیهْ الاولیاء ابو نعیم اصفهانی، ۳/۲۷، رقم ۲۰۲، شرح حال یونس بن عبید. ابو نعیم حدیث را این گونه نقل می کند: «عن ابی الحمراء صاح رسول الله قال: قال رسول الله صلی الله علیه وآله رأیت لیله اسری بی مثبتا علی ساق العرش انا غرست جنه عدن محمدصلی الله علیه وآله صفوتی من خلقی ایدته بعلی...» و نیز خوارزمی در مناقب، ص۳۲۰، ح۳۲۶، فصل ۱۹، حدیث را همانند ابو نعیم نقل می کند.
۳- ینابیع المودهْ، قندوزی حنفی، ۲/۲۴۷، ح۶۹۵، باب ۵۶. و نیز سیوطی در الدر المنثور، ۳/۳۶۱، ذیل آیه ۶۲ سوره انفال، حدیث را با اختلاف الفاظ همانند ابن عساکر نقل می کند. خطیب بغدادی در تارخی بغداد، ۱۱/۱۷۳، رقم ۵۸۷۶۷، شرح حال عیسی بن محمد ابو موسی، حدیث را این گونه نقل می کند: «عن انس بن مالک قال: قال النبی صلی الله علیه وآله لما عرج بی رأیت علی ساق العرش مکتوبا لا ـ اله الا ـ الله محمدا رسول الله، ایدته بعلی نصرته بعلیّ» حاکم حسکانی در شواهد التنزیل، ۱/۲۹۲ – ۲۹۸، ح ۲۹۹ – ۳۰۴، ذیل آیه ۶۲ سوره انفاق. محب الدین طبری در ذخائر العقبی، ص۶۹، قسم اول، باب فضائل علیّ، ذکر تأیید الله عزوجل نبیه بعلی این گونه نقل می کند: «عن ابی الخمیس قال: قال رسول الله صلی الله علیه وآله اسری بی الی السماء فنظرت الی الساق العرش الایمن فرأیت کتاب فهمته محمد رسول الله صلی الله علیه وآله ایدته بعلی و نصرته به». متقی هندی کنز العمال، ۱۱/۶۲۴، ح ۳۳۰۴۰، و ۳۳۰۴۱، کتاب الفضائل، باب ۳، فصل ۲، فضائل علی بن ابی طالب؛ زرندی حنفی در نظم درر السمطین، ص۱۲۰، قسم ۲، سمط ۱، مناقب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب؛ مزی در تهذیب الکمال، ۳۳/۲۶۰، رقم ۷۳۲۷، شرح حال ابو الحمراء با اختلاف در الفاظ حدیث را همانند طبری نقل می کنند.

حنفی درصفحه ۲۳۸ ینابیع الموده(۱) (چاپ استانبول)صمن باب ۵۶، حدیث ۵۲

ص: ۲۱۷

۱- ینابیع المودهْ، قندوزی حنفی، ۲/۲۴۷، ح۶۹۵، باب ۵۶. و نیز سیوطی در الدر المنثور، ۳/۳۶۱، ذیل آیه ۶۲، سوره انفال حدیث را با اختلاف الفاظ همانند ابن عساکر نقل می کند. خطیب بغدادی در تاریخ بغداد، ۱۱/۱۷۳، رقخ ۵۸۷۶۷، شرح حال عیسی بن محمد ابوموسی، حدیث را این گونه نقل می کند: «عن انس بن مالک قال: قال النبی صلی الله علیه وآله لما عرج بی رأیت علی ساق العرش مکتوبا لاـ اله الاـ الله محمد رسول الله ایدته بعلی نصرته بعلی». حاکم حسکانی در شواهد التنزیل، ۱/۲۹۲ - ۲۹۸، ح ۲۹۹ - ۳۰۴، ذیل آیه ۶۲، سوره انفال. محب الدین طبری در ذخائر العقبی، ص۶۹، قسم اول، باب فضائل علی، ذکر تأیید الله عزوجل نبیه بعلی، این گونه نقل می کند: «عن ابی الخمیس، قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله اسری بی الی السماء فنظرت الی ساق العرش الایمن فرأیت کتابا فهمته محمد رسول الله صلی الله علیه وآله ایته بعلی و نصرته به». متقی هندی در کنز العمال، ۱۱/۶۲۴، ح ۳۳۰۴۰ و ۳۳۰۴۱، کتاب الفظائل، باب ۳، فصل ۲ فضائل علی بن ابی طالب؛ زرندی حنفی در نظم درر السمطین، ص۱۲۰، قمس ۲، سمط۱، مناقب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام؛ مزی در تهذیب الکمال، ۳۳/۲۶۰، رقم ۷۳۲۷، شرح حال ابو الحمراء با اختلاف در الفاظ حدیث را همانند طبری نقل می کنند.

نقلا از ذخائر العقبی امام الحرم الشریف احمد بن عبد الله طبری شافعی همگی مسنداً از ابوهریره (به مختصر کم و زیادی در بعض کلمات و الفاظ) نقل نموده اند که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود:

«مکتوب علی ساق العرش لا اله الا الله وحده لا شریک له و محمد عبدی و رسولی ایدته بعلی بن ابی طالب»

(بر سال عرش این کلمات مقدسه نوشته شده که نیست خدائی مگر ذات ذو الجلال الله که یگانه ای است بلا شریک و محمد بنده و رسول من است که تأیید نمودم او را به

علی بن ابی طالب علیه السّلام)و نیز جلال الدین سیوطی در صفحه ۱۰ جلد اول خصائص الکبری(۱) و در تفسیر در المنثور(۲) اوایل سوره بنی اسرائیل نقلا ـ از عدی و ابن عساکر از انس بن مالک روایت نموده اند که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود:

شب معراج در ساق عرش دیدم نوشته شده است «لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه وآله ایدته بعلی.

و نیز در صفحه ۲۰۷ ینابیع الموده(۳) نقلا از ذخائر العقبی امام الحرم از سیره

ص: ۲۱۸

۱- خصائص الکبری، سیوطی، ۱/۷، باب خصوصیته صلی الله علیه وآله بکتابهْ اسمه الشریف مع اسم الله تعالی علی العرش...

۲- الدر المنثور، سیوطی، ۴/۲۸۲، ذیل آیه ۱ سوره اسراء.

۳- ینابیع المودهْ، قندوزی حنفی، ۲/۱۶۰، ح۴۵۲، باب ۵۶.

ملّا آورده که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرموده:

در شب معراج که در ملکوت اعلی مرا بردند:

«نظرت الی ساق الایمن من العرش فرأیت مکتوبا محمد رسول الله ایّدته بعلی و نصرته به»

(نظر نمودم به طرف راست عرش دیدم نوشته شده است محمد رسول خداست تأیید و یاری نمودیم او را به وجود علی)

و نیز در صفحه ۲۳۴، ینابیع الموده(۱) حدیث ۱۹، از کتاب السبعین امام الحرم نقلا از مناقب فقیه واسطی ابن مغازلی شافعی و میر سید علی همدانی شافعی در مودت ششم از موده القربی(۲) دوحدیث و خطیب خوارزمی در مناقب(۳) و ابن شیرویه در فردوس(۴) و ابن مغازلی شافعی در مناقب(۵) همگی از جابر بن عبد

۱- ینابیع المودهْ، قندوزی حنفی، ۲/۲۳۷، ح۶۶۲، باب ۵۶. قندوزی این گونه نقل می کند: «عن جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه قال: قال رسول الله صلی الله علیه وآله: مکتوب علی باب الجنه قبل ان یخلق الله السموات و الارض بالفی عام محمد رسول الله و علی اخوه»

۲- مودهْ القربی، سید علی همدانی، مودهْ ۶ (با استفاده از ینابیع المودهْ، قندوزی، ۲/۲۹۱، ح۸۳۳، باب ۵۶). همدانی این گونه نقل می کند: «عن جابر رفعه: رأیت علی باب الجنه مکتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله و علی ولی الله، اخو رسول الله»

۳- مناقب خوارزمی، ص۱۴۴، ح۱۶۸، فصل ۱۴، فی باین انه اقرب الناس من رسول الله صلی الله علیه وآله خوارزمی حدیث را با اختلاف همانند ینابیع المودهْ نقل می کند.

۴- الفردوس، بمأثور الخطاب، دیلمی، ۴/۱۲۳، ح ۶۳۸۰، ذکر فصلو فی معان شتی، دیلمی نیز حدیث را با اختلاف الفاظ همانند ینابیع نقل می کند. و نیز حسکانی در شواهد التنزیل، ۱/۲۹۵، ح۳۰۲ ذیل آیه ۶۲ سوره انفال این گونه نقل می کند: «عن جابر بن عبد الله قال: قال رسول الله صلی الله علیه وآله مکتوب علی باب الجنه قبل ان یخلق الخلق السماوات و الارض بالفی عام: لا اله الا الله محمد رسولالله ایدته بعلی»

۵- مناقب ابن مغازلی، ص۹۱ ح۱۳۴، قوله علیه السّلام مکتوب علی باب الجنهْ...

الله انصاری نقل نموده اند که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود:

«مکتوب علی باب الجنه لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه وآله علی ولی الله اخو رسول الله قبل ان یخلق السموات و الارض بالفی عام»

(نوشته شده است بر در بهشت لا ـ اله الا ـ الله محمد رسول خدا علی ولی خدا و برادر رسول خدا بوده پیش از آن که خلق کندآسمانها و زمین را به دوهزار سال)

حدیث زیبای دیگر به یادم آمد، مقتضی است مورد استفاده قرار گیرد.

میر سید علی فقیه شافعی در مودّت هشتم از موده القربی(۱) نقل می نماید که رسول اکرم صلی الله علیه وآله به علی فرمود در چهار محل اسم تو را با اسم خودم توأم دیدم.

۱- در شب معراج وقتی به بیت المقدس رسیدم بر صخره آن یافتم:

۱- مودهْ القربی، سید علی همدانی، مودهْ ۸ (با استفاده از ینابیع المودهْ، قندوزی حنفی، ۲/۳۰۹، ح۸۸۲، باب ۵۶). همدانی حدیث را این گونه نقل می کند: علی علیه السّلام رفعه: إنی رأیت اسمک مقرونا باسمی فی أربعه مواطن (فالتفت بالنظر إلیه). فلما بلغت البیت المقدس فی معراجی إلی السماء وجدت علی صخره بها لاإله إلا الله محمد رسول الله أیدته بعلی وزیره. ولما انتهیت إلی سدره المنتهی وجدت علیها «إنی أنا الله لا إلا أنا وحدی، محمد صفوتی من خلقی، أیدته بعلی وزیره، ونصرته به». ولما انتهیت إلی عرش رب العالمین فوجدت مکتوبا علی قوائمه «إنی أنا الله. لا إله إلا أنا، محمد حبیبی من خلقی، أیدته بعلی وزیره ونصرته به» فلما وصلت الجنه وجدت مکتوبا علی باب الجنه «لا إله إلا أنا، و محمد حبیبی من خلقی، أیدته بعلی وزیره، ونصرته به...»

«لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بعلی وزیره»

(لا اله الا الله محمد رسول خداست تأیید نمودم او را به علی وزیر او)

۲- به سدره المنتهی که رسیدم دیدم ثبت شده:

«انی انا الله لا اله الا انا وحدی و محمد صفوتی من خلقی ایدته بعلی وزیره و نصرته به»

به درستی که من خدائی هستم که غیر از من خدای یگانه ای نیست و محمد حبیب من است از میان خلق. تأیید و یاری نمودم او را به علی وزیر او)

۳- وقتی به عرش رب العالمین رسیدم دیدم بر قوائم آن نوشته شده است:

«انی انا الله لا اله الا انا محمد حبیبی من خلقی ایدته بعلی وزیره و نصرته به»

(به درستی که من خدای هستم که غیر من خدائی نیست محمد حبیب من است از میان خلق تأیید و یاری نمودم او را به علی وزیر او)

۴- وقتی به بهشت رسیدم دیدم بر در بهشت نوشته شده:

«لا اله الا انا محمد حبیبی من خلقی ایدته بعلی وزیره و نصرته به»

(نیست خدایی مگر ذات یگانه من و محمد حبیب من است از میان خلق تأیید و یاری نمودم او را به علی وزیر او)

امام ثعلبی در تفسیر کشف البیان و شیخ سلیمان بلخی حنفی در باب ۲۳ ینابیع الموده(۱) نقلاـ از حافظ ابو نعیم اصفهانی و محمد بن جریر در تفسیر خود

۱- ینابیع المودهْ، قندوزی حنفی، ۱/۲۸۲، ح۳، باب ۲۳.

و ابن عساکر در تاریخ(۱) خود از ابن عباس (حبر امت) و ابوهریره آورده اند که آیه ۶۴ سوره انفال {هو الذی ایدک بنصره} (خدای تعالی است که به نصرت خود و یاری مؤمنان تو را مؤید ومنصور گردانید)

در باره علی علیه السّلام آمده آن گاه گویند: رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود:

«رأیت مکتوبا علی العرش لا اله الا الله وحده لا شریک له محمد عبدی و رسولی ایدته ونصرته بعلی بن ابی طالب»

(دیدم بر عرش نوشته شده است نیست خدایی مگر خدای یگانه ای که شریک ندارد و محمد بنده و رسول من است. تأیید و یاری نمودم او را به علی بن ابی طالب علیه السّلام)

آنگاه چند حدیث دیگر از همین قبیل از کتاب شفاء(۲) و مناقب(۳) نقل می نمایند تا برشما معلوم گردد نام گذاری محمد و علی علیهم السّلام ربطی به ما ندارد بلکه از جناب پروردگار متعال بوده است.

۱- شایان ذکر است آیاتی که در شأن امیر المؤمنین علیه السّلام نازل شده را به طور مفصل در ابتدای مجلس ششم گردآوری کرده ایم.

۲- الشفاء قاضی عیاضی، ۱/۱۷۴، قسم ۱، باب ۳. قاضی عیاض حدیث را این گونه نقل می کند: «عن ابی الحمراءقال قال رسول الله صلی الله علیه وآله: لما اسری بی الی السماء اذا علی العرش مکتوب لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بعلی...»

۳- مناقب ابن مردویه، ص۲۴۹ -۲۵۰، ح ۳۶۴، ذیل آیه ۶۲ سوره انفال. ابن مدرویه حدیث را این گونه نقل می کند: «عن ابی الحمراء خادم رسول الله صلی الله علیه وآله انه قال: سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله یقول: رأیت لیله اسری بی الی السماء علی سالق العرش مکتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله صفوتی من خلقی، ایدته بعلی و نصرته به»

و نیز امام ثعلبی در تفسیر البیان و شیخ سلیمان بلخی حنفی در باب ۲۴ ینابیع الموده(۱) از فقیه واسطی ابن مغازلی شافعی ذیل آیه شریفه ۳۵ سوره بقره {فَتَلَقّی آدَمُ مِنْ رَبِّهِ کَلِماتٍ فَتابَ عَلَیْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوّابُ الرَّحِیمُ}

(پس آدم از خدای خود کلماتی آموخت که موجب پذیرش او گردید زیرا خدا مهربان و توبه پذیر است)

از سعید بن جبیر از ابن عباس آورده اند که گفت سؤال کردند از رسول اکرم صلی الله علیه وآله از کلماتی که آدم علیه السّلام به آن تلقی نموده و سبب قبولی توبه اش گردید فرمود:

«سئله بحق محمد و علی و فاطمه و الحسن و الحسین فتاب علیه و غفر له»

(سؤال نمود خدا را به حق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السّلام پس پذیرفت بر او توبه او را و آمرزید و عفو نمود او را)

گمان می کنم برای جواب و رفع اشکال اولی شما به همین مقدار نقل روایات از کتب اکابر علماء خودتان (علاوه بر تواتر در نزد علماء شیعه) کافی باشد.

و اما در موضوع نزول وحی و پیغمبری جناب ابوطالب هم باز اشتباه نمودید چه آنکه خود می دانید برای وحی و الهام مراتبی می باشد (و اینک وقت بیان آن

۱- ینابیع المودهْ، قندوزی، ۱/۲۸۸، ح۴، باب ۲۴. و نیز ابن مغازلی در مناقب، ص۶۳، ح ۸۹، قوله تعالی: «فَتَلَقّی آدَمُ مِنْ رَبِّهِ کَلِماتٍ ...»؛ سیوطی در الدر المنثور، ۱/۱۱۹، ذیل آیه ۳۷ سوره بقره، متقی هندی در کنز العمال، ۲/۳۵۹، ح ۴۲۳۷، کتاب الاذکار، فصل فی التفسیر سوره بقره، متقی هندی در کنز العمال، ۲/۳۵۹، ح۴۲۳۷، کتاب الاذکار، فصل فی التفسیر سوره بقره، همین حدیث را به اختلاف الفاظ نقل کرده اند.

مراتب نمی باشـد) که اختصاص به مقام نبوت تنها نـدارد زیرا که می توان گفت وحی در لغت عبارت است از آگهی پنهان و با سرعت خاصی که متوجه فردی دون افراد دیگر بوده باشد.

چه بسا از بنی آدم و حیوانات که مورد وحی و الهام غریزی قرار گرفته مانند زنبور عسل و مادر حضرت موسی و دیگران.

مگر زنبور عسل پیغمبر بوده که خداوند به او وحی نموده؟

به صراحت آیه ۷۰ سوره نحل که می فرماید:

{وَ أَوْحی رَبُّکَ إِلَی النَّحْلِ أَنِ اتَّخِذی مِنَ الْجِبالِ بُیُوتًا وَ مِنَ الشَّجَرِ وَ مِمّا یَعْرِشُونَ}

(خدا به زنبور عسل وحی کرد که از کوه ها و درختان و سقف های بلند منزل گیرند)

آیا تصور می نمائید نوخابذ (یا به نظر صاحب تفسیر یواخابد) مادر حضـرت موسی علیه السّلام پیغمبر بوده که در آیه ۶ سوره قصص صریحا به طریق وحی به دو امر و دو نهی به او امرمی کند و دو خبر و دو بشارت می دهد که:

{وَ أَوْحَیْنـا إِلی أُمّ ِ مُوسـی أَنْ أَرْضِعیهِ فَإِذا خِفْتِ عَلَیْهِ فَأَلْقیهِ فِی الْیَمّ ِ وَ لا تَخـافی وَ لا تَحْزَنی إِنّا رَادُّوهُ إِلَیْكِ وَ جاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلینَ}

(به مادر موسی وحی کردیم که طفلت را شیر ده چون از آسیب فرعونیان بر او ترسان شوی او را به دریا افکن و هرگز مترس و محزون مباش که ما او را به تو باز آوریم و هم از پیغبمران مرسلش گردانیم.)

پس همان قسمی که به وسیله وحی و یا ندای منادی حیوانی مانند زنبور

عسل و انسانی مانند نوخابذ (مادر حضرت موسی علیه السّلام) و مریم (مادر حضرت عیسی علیه السّلام) را که پیغمبر نبودند راهنمائی نموده است؛ جناب ابوطالب را هم برای نامگذاری فرزندش راهنمائی نموده.

و احدی نگفته جناب ابوطالب پیغمبر بوده و یا بر او نزول وحی شد. بلکه نداء آسمانی و نزول لوحی که در او دستور نامگذاری طفل جدید الولاده موجود بوده، راهنمائی شده. چنان چه اکابر علماء خودتان در کتب معتبره خود ثبت نموده اند.

شیخ: در کجا علماء ما چنین خبری را داده اند.

داعی: در بسیاری از کتب شما ثبت است و آنچه الحال در نظر دارم.

نزول لوح بر ابوطالب جهت نامگذاری علی علیه السّلام

میر سید علی همدانی فقیه شافعی در مودت هشتم از موده القربی(۱) نقلا از

ص: ۲۲۵

۱- مودهْ القربی، علی همدانی، مودهْ ۸ (با استفاده از ینابیع المودهْ، قندوزی، ۳/۳۰۶، حر ۸۷۳، باب ۵۶) همدانی حدیث را اینگونه نقل کرده است: عباس بن عبد المطلب: لما ولدت فاطمه بنت أسد علیا سمته باسم أبیها (أسد)، ولم یرض أبو طالب بهذا. فقال: هلم حتی نعلو أبا قبیس لیلا، وندعو خالق الخضراء فلعله أن ینبئنا فی اسمه. فلما أمسیا خرجا وصعدا أبا قبیس ودعیا الله تعالی فأنشأ أبو طالب شعرا: یا رب الغسق الدجی والفلق المبتلج المضی بین لنا عن أمرک المقضی بما نسمی ذلک الصبی فإذا خشخشه من السماء، فرفع أبو طالب طرفه فإذا لوح مثل زبرجد أخضر فیه أربعه أسطر، فأخذه بکلتا یدیه وضمه إلی صدره ضما شدیدا فإذا مکتوب: خصصتما بالولد الزکی والطاهر المنتجب الرضی واسمه من قاهر العلی علی اشتق من العلی فسر أبو طالب سرورا عظیما، وخر ساجدا لله – تبارک وتعالی–، وعق بعشره من الإبل، وکان اللوح معلقا فی بیت الحرام یفتخر به بنو هاشم علی قریش حتی غاب زمان قتال الحجاج ابن الزبیر.

عباس بن عبدالمطلب که سلیمان بلخی حنفی هم در باب ۵۶ ینابیع الموده(۱) فرموده و محمد بن یوسف گنجی شافعی در باب ۷ بعد از صد باب از کفایه الطالب(۲) به مختصر اختلافی در الفاظ و کلمات نقل نموده اند که چون علی علیه السّلام

ص: ۲۲۶

۱- ینابیع المودهٔ، قندوزی حنفی، ۲/۳۰۶، ح۸۷۳، باب ۵۶.

۲- کفایهٔ الطالب، گنجی شافعی، ص۴۰۶، باب ۷. گنجی شافعی این حدیث را نقل کرده است: عن جابر بن عبد الله قال: سألت رسول الله صلی الله علیه وآله عن میلاد علی بن أبی طالب، فقال: لقد سألتنی عن خیر مولود ولد فی شبه المسیح علیه السّلام، إن الله تبارک وتعالی خلق علیاً من نوری وخلقنی من نوره، وکلانا من نور واحد، ثم إن الله عزّوجلّ نقلنا من صلب آدم فی أصلاب طاهره إلی أرحام زکیه، فما نقلت من صلب إلاّ ونقل علی معی، فلم نزل کذلک حتی استودعنی خیر رحم وهی آمنه، واستودع علیاً خیر رحم وهی فاطمه بنت أسد، وکان فی زماننا رجل زاهد عابد یقال له المبرم بن دعیب بن الشقبان، قد عبد الله تعالی مأتین وسبعین سنه، لم یسأل الله حاجه، فبعث الله إلیه أبا طالب، فلمّا أبصره المبرم قام إلیه وقبّل رأسه وأجلسه بین یدیه ثم قال له: من أنت؟ فقال: رجل من تهامه، فقال: من أیّ تهامه؟ فقال: من بنی هاشم، فوثب العابد فقبّل رأسه ثانیه، ثم قال: یا هذا إن العلی الأعلی ألهمنی إلهاماً، قال أبو طالب: وما هو؟ قال: ولد یولد من ظهرک وهو ولی الله عزّوجّل، فلما کان اللیله التی ولد فیها علی أشرقت الأرض فخرج أبو طالب وهو یقول: أیها الناس، ولد فی الکعبه ولی الله عزّوجلّ، فلما أصبح دخل الکعبه وهو یقول: یا رب هذا الغسق الدجیّ والقمر المنبلج المضیّ بیّن لنا من أمرک الخفیّ ماذا تری فی اسم ذا الصبیّ قال: فسمع صوت هاتف یقول: یا أهل بیت المصطفی النبیّ خصّصتم بالولد الزکی إنّ اسمه من شامخ علی علی اشتقّ من العلیّ .

از مادرش فاطمه متولد شد فاطمه نام اسد را بر او گذارد. جناب ابوطالب از آن اسم راضـی نبود، فرمود: فاطمه بیا امشب برویم بالای کوه ابوقبیس (بعضـی گفتند فرمود برویم در مسـجد الحرام) خدا را بخوانیم شاید ما را خبر بدهد از اسمی برای این بچه. چون شب شد

هر دو به کوه ابوقبیس (یا مسجد الحرام رفتند) به دعا مشغول شدند جناب ابوطالب دعای خود را به شعری انشاد نمود و گفت:

یا رب هذا (یاذا) الغسق الدجی

والقمر (الفلق) المبتلج المضی

بین لنا عن أمرک الخفی (المقضی)

ماذا تری فی اسم ذلک الصبی

لما نسمی لذاک الصبی

(ای پروردگـار ای صـاحب شب ظلمـانی و مـاه نور دهنـده آشـکار کن برای ما از خزانه اسـرار غیب خود اسم این نوزاد را چه بگذاریم.)

در آن حین صـدائی از طرف آسـمان بلند شد. ابوطالب سـر بلند نمود، لوحی مانند زبرجد سبز دید که بر او چهار سـطر نوشـته اند. روح را برگرفت و بر سینه خود چسبانید. دید این اشعار ثبت است.

یا أهل بیت المصطفی النبیّ

والطاهر المنتخب الرضی

إنّ اسمه من قاهر العلیّ

علیٌّ اشتقّ من العلیِّ

(اختصاص دادم شـما را به فرزنـد (نوزاد) پاک پاکیزه که انتخاب کرده شده وبی نهایت از او راضـی هسـتم و اسم او از جانب خدای علی، علی گذارده شده که مشتق از علی اعلی می باشد.)

گنجی شافعی در کفایه الطالب(۱) نقل نموده که ندائی برخاست و این دو شعر را در جواب ابوطالب گفت:

یا اهل بیت المصطفی النبی

خصصتم بالولد الزکی

ان اسمه من شامخ العلیّ

علیّ اشتق من العلیّ

(ای خانـدان رسالت و اهل بیت پیغمبر برگزیـده، مخصوص گردانیدم شـما را به این نوزاد پاک و پاکیزه. به درستی که اسم او در گنجینه اسرار خود علی است که از نام خود که علی است اشتقاق یافته است)

فسر ابوطالب سـرورا عظیما خرّ ساجـدا لله تبارک و تعالی (جناب ابوطالب که موفق و درک سـعادت این اشـعار شـد از شدت خوشحالی و سرور به سجده افتاد و حضرت باری تعالی را شکرگذار گردید.)

آنگاه ده شتر به شـکرانه این امر عظیم قربانی نمود و آن لوح را در مسـجد الحرام آویختنـد و بنی هاشـمیه به آن لوح بر قریش افتخار می نمودند و آن لوح بود تا زمان جنگ حجاج با عبد الله ابن زبیر مفقود شد.

(این خبر هم مؤیـد خبرها و دلائل قبل است که جناب ابوطالب همیشه موحـد بوده، فلذا از خدا تقاضای تعیین اسم می نماید و وقتی چنین فیضـی از رحمت پروردگار می بینـد به خاک افتاده و خـدا را سـجده می نماید. آیا چنین شخصـی را که به وصول نعمت تازه به خاک افتاده و خدا را سجده می کند می توان مشرک خواند پناه به خدا می بریم از عناد و تعصب جاهلانه؟!)

۱- کفایهٔ الطالب، گنجی شافعی، ص۴۰۶، باب۷.

نام علی جزء اذان و اقامه نیست

و اما اینکه فرمودید به فتوای فقهاء شیعه نام علی علیه السّلام وجوبا در اذان و اقامه وارد است، قطعاً، عمداً سهو نمودید. خوب بود برای نمونه یک فتوا نشان دهید که نام آن حضرت

جزء اذان و اقامه است و حال آنکه به اتفاق تمام فقهاء شیعه که در کتب استدلالیه و مسائل عملیه بیان نموده اند شهادت بر ولایت حضرت امیر المؤمنین علی علیه السّلام جزء اذان نیست و به قصد جزئیت گفتن در اذان و اقامه حرام است و اگر در وقت نیت مجموع را قصد کند با اسم آن حضرت، علاوه بر آن که فعل حرام نموده عملش هم باطل است و لکن به قصد تیمن و تبرک بعد از ذکر نام رسول اکرم صلی الله علیه وآله نه به قصد جزء بودن مطلوب و مستحسن است نام علی علیه السّلام را ببرند؛(۱) چه آنکه خداوند بعد از نام پیغمبر همه جا نام علی علیه السّلام را برده، چنان چه عرض شد. پس آقایان بی جهت هو و جنجال می نمائید.

بس است، برگردیم بر سر مطلب که اگر آقایان محترم با نظر دقت بنگرید خواهید دید که از جهت نژاد و نسب ثابت است که احدی از صحابه کبار مانند امیر المؤمنین علی علیه السّلام نبوده است.

۱- شهادت به ولایت علی علیه السّلام در اذان اقامه از مسائل عبادی و فقهی است که فقهاء شیعه بر اساس ادله روایات به آن می پردازند و طبق آن فتوی داده اند و در این ارتباط به همت مجمع جهانی شیعه شناسی کتابی با عنوان «جزئیهْ شهادهْ الثالثهْ» به چاپ رسده است که در آن به اقامه دلائل و بررسی دقیق در همراهی شهادت به ولایت امیرالمؤمنین علیه السّلام با توحید الهی ونبوت پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله پرداخته است. «محقق»

در زهد و تقوی علی علیه السّلام

و اما موضوع ثانی که زهد و تقوا باشد خصیصه ای است برای آن حضرت که احدی نتواند در عالم با او برابری نماید.

چون به اجماع امت از دوست و دشمن، بعد از رسول خداصلی الله علیه وآله ازهد و اورع و اتقای از امیر المؤمنین علیه السّلام دیده نشده چنان چه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه(۱) و محمد بن طلحه شافعی در مطالب السئول(۲) نقل می نمایند از عمر بن

۱- ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغهْ، ۲/۲۰۱، خطبه ۳۴ (فی استنفار الناس الی اهل الشام)، مناقب علی و ذکر طرف من اخباره. ابن ابی الحدید این گونه نقل می کند: «روی معاویه بن عمار عن جعفر بن محمد علیهم السّلام قال: ما اعتلج علی علیه السّلام امر ان فی ذات الله الا اخذ باشدها و لقد علمتهم انه کان یأکل – یا اهل الکوفه- عندکم من ماله بالمدینه... ومن کان ازهد فی الدنیا من علی علیه السّلام»

۲- مطالب السؤول، طلحه شافعی، ص۱۲۹، باب ۱ فصل ۷. ابن طلحه می نویسد: «و ادا وضح ذلک توقف الزهد علی معرفه المزهود فیه فاعلم ان امیر المؤمنین علیا لم یزهد فی الدنیا الا بعد ان عرف حقیقتها و احاط علما بذاتها... و نیز ابن اثیر در الکامل فی التاریخ، ۳/۴۰۱، حوادث سال ۴۰، ذکر بعض سرته، حدیث را این گونه نقل می کند: «و قال الحسن بن صالح: تذاکروا الزهاد عند عمر بن عبد العزیز، فقال عمر: ازهد الناس فی الدنیا علی بن ابی طالب؛ خوارزمی در مناقب، ص۱۱۷، ح ۱۲۸، فصل ۱۰، فی بیان زهده فی الدنیا... این حدیث را همانند مؤلف نقل می کند؛ ابن عساکر در تاریخ مدینه دمشق، ۴۲/۴۸۹، شماره ۴۹۳۳، شرح حال علی بن ابی طالب؛ ابن کثیر در البدایهْ و النهایهْ، ۸/۶، فصل فی ذکر شیء من سیرته الفاضله و مواعظه... حدیث را همانند ابن اثیر نقل می کنند؛ سبط ابن الجوزی در تذکرهْ الخواص، ص۱۰۵، باب۵، فی ذکر ورعه و زهادته، حدیث را با اندک اختلاف در الفاظ همانند مؤلف ذکر می کند.

عبد العزیز اموی معروف که در تزهد سرآمد اهل زمان خود بوده که گفت:

«ما علمنا حدا کان فی هذه الامه بعدالنبی صلی الله علیه وآله ازهد من علی بن ابی طالب علیه السّلام»

(ما نمی دانیم در این امت احدی را بعد از پیغمبر که زاهد تر باشد از علی بن ابی طالب علیه السّلام)

ملا علی قوشچی با تمام تعصبی که دارد در غالب مندرجات کتابش گوید:

عقول عقلاء در باره علی علیه السّلام مبهوت است، زیرا که قلم کشید بر گذشتگان و آیندگان.

و در شرح تجرید((۱)) گوید:

شنیدن حالات علی و وضع زندگانی او آدمی را مات و متحیر گرداند.

خبر عبد الله رافع

از جمله عبد الله رافع نقل می نماید که گفت: روزی رفتم به خانه امیر المؤمنین علیه السّلام. وقت افطار بود، کیسه سر به مهری برای آن حضرت آوردند، وقتی باز نمود دیدم درمیان کیسه آرد پر سبوسی است که پوست‌های آن را نگرفته بودند. سه کف از آن در دهان مبارک ریخت وجرعه آبی بالای آن نوشید و شکر خدا نمود. عرض کردم: یا ابا الحسن چرا سر انبان را مهر نموده ای؟ فرمود: برای آنکه حسنین علیهم السّلام به من مهربانند، مبادا روغن زیت یا شیرینی در او داخل نمایند و نفس علی از خوردنش لذت ببرد.

ص: ۲۳۱

-۱

(بـدیهی است فرو رفتن نفس در لذائـذ مباحه دنیویه رفته رفته موجب طغیان و سرکشـی می شود و آدمی را از یاد خـدا باز می دارد.)(۱)

به همین جهت علی علیه السّلام جلو نفس را از خوردن اغذیه لذیذه می گرفت تا مغلوب نفس نگردد.

و سلیمان بلخی در باب ۵۱ ینابیع الموده(۲) این خبر را از احنف بن قیس نقل

ص: ۲۳۲

۱- آنجه که در اینجـا مرحـوم سـلطان الواعظین به آن شـخص سـنی گفته انـد به انـدازه فهم او بوده است و به جهت اینکه آن حضـرت الگویی اسـلامی برای زمامـداران بعـد از خود یـا باشـند که وقتی که صاحب مقام ومنسب شدنـد گرفتار خواهشـها و طغیان و نفسانیات نشوند و الا مقام آن حضـرت بالاتر از آن است که گرفتار هوی نفس باشد چو آن حضـرت از طرف خدای متعال معصوم هسـتند و از طرف دیگر شـرائط آن زمان طوری بوده که برای یک حاکم اقتضاءمی کرده که برای آرامش مردم ضعیف و فقیر، خود را با ضـعیف ترین آنان برابر کنـد تا تحمل فقر برای آنان راحت باشـد. و نسبت به آنچه که خدای تعالی روزی آنهـا کرده راضـی باشـند و از طرف دیگر افراد غنی به خـاطر آنچه دارنـد شـاکر باشـند. و الاـ اگر آن حضـرت با پیامبر طیرمشوی می خورده اندوهیـچ طغیان نفس نداشـته انـد. و بلکه در آن لحظه خدای تعالی ایشان را به عنوان محبوب ترین خلق معرفی می کنـد همـانطور که در کتب اهـل شـیعه و اهـل تسـنن ذکر شـده که وقتی که مرغ بریـان را نزدشان آوردنـد از خـدا خواست که محبوب ترین خلق خود را بفرسـتد تـا بـا آن حضـرت هم غـذا شود ودر آن لحظه حضـرت امیر المؤمنین علی علیه السّلام تشریف آوردند. «فقال رسول الله صلی الله علیه وآله اللهم ائتنی باحب الخلق الیک و الی یأکل معی من هذا الفرخ؛ فجاء علی فـدق الباب...» (المعجم الاوسط طبرانی، ۶/۳۳۶، دار الحرمین، ۱۴۱۵؛ نظم درر السـمطین، زرندی حنفی، ص۱۰۱، مناقب الامام امیر المؤمنین؛ کنز العمال، ۱۳/۱۶۷، فضائل علی رضی الله عنه. «محقق»

۲- ینابیع المودهْ، قنـدوزی حنفی، ۱/۴۴۷ -۴۴۸، ح۱۶، باب ۵۱. قنـدوزی حـدیث را این گونه نقل می کنـد: وعن الأحنف بن قیس قـال: دخلت علی علی (کرم الله وجهه) وقت إفطـاره إذ دعـا بجراب مختـوم فیه سویـق الشـعیر، قلت له: یـا أمیر المـؤمنین خفت أن یؤخذ منه فختمت فیه؟ قال: لا، ولکنی خفت أن یلینه الحسن أو الحسـین بسـمن أو زیت. قلت: هما حرام علیک؟ قال: لا، ولکن یجب علی الأئمه یغتذوا بغداء ضـعفاء الناس وأفقرهم، کیلا یشـکو الفقیر من فقره، ولا یطغی الغنی لغناه. ونیز سبط بن الجوزی در تذکرهْ الخواص، ص۱۰۶باب۵، اینگونه نقـل می کنـد: عن الأحنف بن قیس قال: دخلت علی معاویه فقـدم إلی من الحلو والحـامض مـا کثر تعجبی منه، ثم قـال: قـدموا ذلک اللون، فقـدموا لونا ما أدری ما هو؟ فقال: مصارین البط محشوه بالمخ ودهن الفسـتق قد ذر علیه السـکر. قال فبکیت. فقال: ما یبکیک؟ فقلت: لله در ابن أبی طالب، لقد جاء من نفسه بما لم تسـمح به أنت ولا غیرک. فقال: وکیف؟ قلت: دخلت علیه لیله عنـد إفطاره فقال لی: قم فتعشـی مع الحسن والحسـین. ثم قام إلی الصـلاه، فلمـا فرغ دعـا بجراب مختوم بخـاتمه فـأخرج منه شـعیرا مطحونـا ثم ختمه، فقلت، لم أعهـدک بخیلاـ یا أمیر المؤمنین، فقال: لم أختمه بخلا، ولکن خفت أن یبسه الحسن أو الحسـین بسـمن أو إهاله، فقلت: أحرام هو؟ قال: لا ولکن علی أئمه الحق أن یتأسوا بأضـعف رعیتهم حالا فی الاکل واللباس، ولا یتمیزون علیهم بشـئ، لیراهم الفقیر فیرضـی عن الله تعالی بما هو فیه، ویراهم الغنی فیزداد شکرا وتواضعا»

نموده.

خبر سوید بن غفله

و نیز شیخ در ینابیع الموده(۱) و محمـد بن طلحه شافعی در مطالب السؤول و خطیب خوارزمی در مناقب(۲) و طبری در تاریخ خوداز سوید بن غفله نقل

ص: ۲۳۳

۱- ینابیع المودهٔ، قـدوزی حنفی، ۱/۴۴۷، ح ۱۴، باب ۵۱، حـدیث را این گونه نقـل می کنـد: «عن علقمه قال: دخلنا علی علی علیه السّلام و بین یدیه طبق من خوص علیه قرص او قرصان من خبز شـعیر فخالته و تبین فی الخبر و هو یکسـره و کتیبه و یأکله فقلت مجـاریهْ سوداء یقـال لهـا فضه. الاـ نخلت هـذا الـدقیق؟ ... ثم قـال ان رسول الله صـلی الله علیه وآله کـان یأکـل أیبس من هذه...»

۲- مناقب خوارزمی، ص۱۱۸، ح۱۳۰، فصل ۱۰، فی بیان زهـده و قناعهْ... خوارزمی حدیث را اینگونه نقل می کند: عن سوید بن غفله قال: دخلت علی علی علیه السّلام القصـر فوجدته جالسا وبین یدیه صحفه فیها لبن حازر أجد ریحه من شده حموضته، وفی یدیه رغیف، أری قشار الشـعیر فی وجهه، وهو یکسـر بیده أحیانا، فإذا غلبه کسـره برکبته وطرحه فیه، فقال: اذن فأصب من طعامنا هذا، قلت: انی صائم، فقال: سـمعت رسول الله صـلی الله علیه وآله یقول: من منعه الصـیام من طعام یشتهیه، کان حقا علی الله أن یطعمه من طعـام الجنه ویسـقیه من شـرابها، قـال فقلت لجاریته وهی قائمه بقرب منه: ویحک یا فضه ألا تتقین الله فی هـذا الشیخ، ألا تنخلون له طعاما مما أری فیه من النخاله، فقالت: لقد تقدم إلینا ان لا ننخل له طعاما، قال ما قلت لها فأخبرته قال: بأبی وأمی من لم ینخل له طعام ولم یشبع من خبز البر ثلاثه أیام حتی قبضه الله عز وجل.

نموده اند که گفت روزی خدمت امیر المؤمنی مشرف شدم دیدم ظرف شیر ترشیده ای که بوی ترشیدگی او به مشام من می رسید در مقابل آن حضرت گذارده و قرص نان جو خشکیده پر سبوسی در دست مبارکش استو به قدری آن نان خشک بود که شکسته نمی شد حضرت با زانو مبارک آن را می شکست و در همان شیر ترشیده نرم می کرد و میل می فرمود به من هم تعارف کرد عرض کردم: روزه هستم فرمود شنیدم از حبیبم رسول خداصلی الله علیه وآله که هر کس روزه باشد و میل به طعامی کند و برای خود نخورد خداوند از طعامهای بهشتی به او بخوراند.

سوید گوید: دلم به حال علی علیه السّلام سوخت فضه خادمه آن حضرت نزدیک من بود گفتم از خدا نمی ترسی که سبوس جو را نمی گیری و نان می پزی گفت به خدا قسم خودش امر فرمودسبوسش را نگیرم.

حضرت فرمود: به فضه چه می گفتی؟ عرض کردم: به او گفتم چرا سبوس آرد را نمی گیرد؟ فرمود: پدر و مادرم فدای رسول الله صلی الله علیه وآله باد که سبوس طعامش را نمی گرفت و از نان گندم سه روز سیر نخورد تا از دنیا رفت. (یعنی من تأسی به رسول خدا نمودم).

ص: ۲۳۴

حلوا نخوردن علی علیه السّلام

موفق بن احمـد خوارزمی و ابن مغـازلی فقیه شـافعی در منـاقب خود نقـل می نماینـد که روزی در دوره خلافت ظاهری، برای علی علیه السّـلام حلوای شـیرینی آوردنـد بـا انگشت مبـارک قـدری از آن حلوا برداشت و بو نمود فرمود: چه رنگ زیبا و چه بوی خوبی دارد ولی علی از طعم او خبر نـدارد(۱) (کنایه از آن که تا به حال حلوانخورده ام) عرض کردنـد: یا علی مگر حلوا بر شما حلام است؟ فرمود: حلال خدا حرام نمی شود ولی چگونه راضی شوم که شکم خود را سیر نمایم در حالتی که اطراف مملکت شکم های گرسنه باشد.

«ابیت بطنانـا و حول الحجاز بطول غرثی و اکباد حراء وکیف ارضـی بان اسـمی امیر المؤمنین و لا اشارکهم فی خشونه العسـر و شدائد الضر و البلوی»

(من با شـکم سیر بخوابم و حال آنکه در اطراف حجاز، شکمهای گرسنه و جگرهای گداخته باشد چگونه من راضی باشم که اسم من امیر المؤمنین باشد ولی در

بلایا و شدائد و سختی ها شریک مؤمنین نباشم.)

۱- کنز العمال متقی هنـدی، ۱۳/۱۸۴، ح ۳۶۵۴۹، کتاب الفضائل، فضائل علی رضـی الله عنه زهـده علیه السّـلام حدیث را این گونه نقل می کنـد: «عن عبـد الله بن شـریک عن جـده ان علی بن ابی طالب علیه السّـلام اتی بفالوذج فوضع قـدامه فقال: انک طیب الریـح حسن اللون طیب الطعم و لکن اکره ان اعود نفسـی ما لم تعتـد.» و نیز احمد بن حنبل در فضائل الصـحابهْ، ۱/۵۴۳، ح ۹۱۰، اخبار امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّـلام و زهده؛ ابی نعیم اصفهانی در حلیهْ الاولیاء ۱/۸۱، رقم ۴، شرح حال علی بن ابی طـالب؛ قنـدوزی حنفی در ینـابیع المودهْ، ۲/۱۹۲، ح۵۵۸، باب ۵۶؛ حیـدث را بـا انـدک اختلاف در الفاظ هماننند متقی هندی نقل می کنند.

و نیز خوارزمی از عدی بن ثابت نقل می کند که روزی جهت آن حضرت فالوده آوردند جلوی نفس را گرفت و میل نفرمود.

اینها نمونه ای از طرز خوراک آن حضرت بود. گاهی سرکه و گاهی نمک و گاهی قدری سبزی و گاهی شیر با نان جو خشکیده میل می نمود و هیچ گاه دو نوع خورشت در یک سفره نمی گذارد!

در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان سال چهلم هجری که به دست عبد الرحمن بن ملجم مرادی ضربت شهادت خورد، افطار را میهمان دخترش ام کلثوم بود. سر سفره برای آن حضرت نان و شیر و نمک گذارده بودند. با کمال علاقه ای که به دخترش ام کلثوم داشت، متغیر شد؛ فرمود: ندیده بودم دختری به پدرش جفا کند مانند تو. ام کلثوم عرض کرد: بابا چه جفائی کرده ام؟ فرمود: کدام وقت دیده ای که بابای تو در یک سفره دو نوع خورشت بگذارد؟ امرفرمود شیر را که لذیذتر بود برداشتند. چند لقمه نان با نمک میل نمود، آنگاه فرمود:

«فی حلال الدنیا حساب و فی حرامها عذاب و عقاب»

(در حلال دنیا حساب و در حرام آن عذاب و عقاب می باشد.)

در لباس و پوشش علی علیه السّلام

و اما لباس و پوشش آن حضرت بسیار ساده و بی قیمت بوده که ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه(۱) و ابن مغازلی فقیه شافعی در مناقب و ا مام احمد

ص: ۲۳۶

۱- شرح نهج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، ۹/۲۳۵، خطبه ۱۶۱، (من خطبه له علیه السّلام امر قضاء و حکمهْ... [نبذ من الاخبار و الآثار الواردهْ فی العبد عن زینهْ الدنیا]. ابن ابی الحدید می نویسد: ان علی کان یطوف الاسواق مؤتزرا بإزار مرتدیا برداء و معه الدره کانه اعرابی بدوی فطاف مره حتی بلغ سوق الکرابیس فقال لواحدک یا شیخ بعثنی قمیصا تکون قیمته ثلاثه دراهم...

بن حنبل در مسند(۱) وسبط ابن جوزی در تذکره(۲) و دیگران از علماء خودتان نوشته اند:

«و کان علیه ازار غلیظ اشتراه بخمسه دراهم»

(لباس آن حضرت از پارچه درشت بود که پنج درهم خریداری نموده بود.)

تا آنجا که ممکن بود لباس را وصله می نمود و صله ها غالبا از پوست و یا از لیف درخت خرما بود و کفش آن حضرت از لیف خرما بود.

و محمد بن طلحه شافعی در مطالب السؤول(۳)

در سلیمان بلخی حنفی در ینابیع الموده(۴) و ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغه(۵) نوشته اند که

ص: ۲۳۷

۱- فضائل الصحابهْ، احمد بن حنبل، ۱/۵۳۲، ح ۸۸۵، اخبار امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و زهده. احمد بن حنبل این گونه نقل می کند: «عن شیخ لهم رأیت علی علیه السّلام و علیه ازار غلیظ ما هذا قال اشتریته بخمسه دراهم.»
۲- تذکرهْ الخواص، سبط ابن الجوزی، ص۱۱۰، باب ۵ فی ذکر ورعه و زهادته... و ینز متقی هندی در کنز العمال، ۱۳/۱۸۴، ح۳۶۵۴۸، کتاب الفضائل، فضائل علی بن ابی طالب زهده علیه السّلام؛ ابن اثر در اسد الغابهْ، ۴/۲۴، شرح حال علی بن ابی طالب، زهده و عدله.
۳- مطالب السؤول، محمد بن طلحه شافعی، ص۱۳۴و ۱۳۳، فصل ۷ فی عبادته و زهده و ورعه... ابن طلحه حدیث را همانند ابن ابی الحدید نقل می کند.
۴- ینابیع المودهْ، قندوزی حنفی، ۱/۴۴۷، ح۱۳، باب ۵۱. قندوزی حدیث را همانند مؤلف نقل می کند.
۵- شرح نهج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، ۹/۲۳۵، خطبه ۱۶۱ (من خطبهْ له علیه السّلام امره قضاء و حکمهْ) نبذ من الاخبار و الآثار والوارده فی البهد عن زینه الدنیا. ابن ابی الحدید حدیث را این گونه نقل می کند: «عن عبد الله بن احمد بن حنبل، عن ابیه عبد الله احمد رحمه الله قال: قیل لعی علیه السّلام یا امیر المؤمنین. لم ترقع قمیصک؟ قال: لیخشع القلب و یقتدری بی المؤمنون» و نیز ابن ابی عاصم در کتاب الزهد، ۱/۱۳۱، زهد امیر المؤمنین علی بن ابی طالب؛ ابی نعمی اصفهانی در حلیهْ الاولیاء، ۱/۸۳، علی بن ابی طالب، زهده و تعبده با اختلاف در الفاظ همانند ابن ابی الحدید نقل می کنند همچنین امیر المؤمنین در نهج البلاغهْ خطبه ۱۶۱ می فرماید: «والله لقد رقعت مدرعتی هذه حتی استحییت من راقعها»

حضرت علی علیه السّلام آن قدر وصله به لباس خود زده بود که پسر عمش عبد الله بن عباس در دوره خلافت و ریاست ظاهری آن حضرت دلتنگ شد، حضرت فرمود:

«لقد رقعت مرقعه حتی استحییت من راقعها ما لعلی من زینه الدنیا کیف نفرح بلذه تفنی و نعیم لا یبقی»

(آن قدر وصله روی وصله زدم که از وصله زننده خجالت می کشم. علی را با زینت دنیا چه کار؟ چگونه خوشحال شوم به لذتی که فانی می شود و نعمتی که بقا ندارد)

دیگری ایراد گرفت به آن حضرت که چرا در حین خلافت و ریاست شما جامه وصله دار می پوشید که مورد اهانت اعادی قرار گیرید؟ حضرت فرمود: این جامه ای است که دل را خاشع می گرداند و کبر را از انسان دور می کند و مؤمن به آن اقتداء می کند.

و نیز محمد بن طلحه در مطالب السؤول و خوارزمی در مناقب و ابن اثیر در

ص: ۲۳۸

کامل و سلیمان بلخی در ینابیع الموده(۱) آورده اندکه لباس علی علیه السّلام و غلامش یکسان بوده، هر جامه ای که می خرید دو ثوب و یک شکل و یک قیمت بود یکی را خود می پوشید و دیگری را به غلام خود، قنبر می داد.

این ها بود مختصری از وضع خوراک و پوشاک علی علیه السّلام که علماء خودتان هم ثبت نموده اند و داعی به اقتضای وقت مجلس به اختصار کوشیدم و الا شرح حالات آن حضرت محیر العقول می باشد.

آن حضرت نان جو خشکیده می خورد ولی نان گندم و شکر و عسل و خرما به فقرا و یتیمان و بی نوایان می خورانید. خود لباس وصله دار می پوشید ولی لباس‌های زیبا به یتیمان و بیوه زنان می پوشانید.

گفتار ضرار با معاویه

در اثبات زهد و تقوا و بی اعتنائی آن حضرت به دنیا بس است، کلامی را که احدی بر او سبقت در آن کلام نگرفته در خطاب به دنیای دنی که اکابر علماء خودتان مانند

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه(۲) و حافظ ابو نعیم اصفهانی در صفحه ۸۴ جلد اول حلیه الاولیاء(۳) و شیخ عبد الله بن عامر شبراوی شافعی

ص: ۲۳۹

۱- ینابیع المودهْ، قندوزی حنفی، ۱/۴۴۵، ح۱۲، باب۵۱. قندوزی حدیث را این گونه نقل می کند: «عنی جعفر الصادق علیه السّلام کان امیر المؤمنین علیه السّلام یجلس حلیه العبد، یأکل آکله العبد.. و یشتری القمیی من الکرابیس السنبلانی و یعطی خیرها لغلامه قنبر یلبس ردیها، فاذا جاوز اصابعه و کعبه قطعه...

۲- شرح نهج البلاغهًْ، ابن ابی الحدید، ۱۸/۲۲۶، کلمه قصار ۷۵، و من خبر ضرار بن ضمرهْ...

۳- حلیهْ الاولیاء، ابی نعیم اصفهانی، ۱/۸۴-۸۵، رقم ۴، شرح حال علی بن ابی طالب علیه السّلام. و صفه فی مجلس معاویهْ.

در صفحه ۸ کتاب الاتحاف بحب الاشراف(۱) و محمد بن طلحه در صفحه۳۳ مطالب السؤول(۲) و نور الدین بن صباغ مالکی در صفحه ۱۲۸ فصول المهمه(۳) و شیخ سلیمان بلخی حنفی در باب ۵۱ ینابیع(۴)) و سبط ابن جوزی در صفحه ۶۹ تذکره خواص الامه(۵) آخر باب ۵ و دیگران از علماء ومورخین شما نقل نموده اندکه مذاکرات معاویه علیه الهاویه را با ضرار بن ضمره که مفصل است.

در آخر گفتارش ضرار در وصف علی در حضور معایه گفت:

«لقد رآیته فی بعض مواقفه و قد ارخی اللیل سدوله و غارت نجومه قابضا علی لحیته یتململ تململ السلیم و یبکی بکاء الحزین و یقول یا دنیا غری غیری ابی تعرضت ام الی تشوقت هیهات هیهات طلقتک ثلاثا لا رجعه فیها فعمرک قصیر و خطرک کبیر و عیشک حقیر آه من قله الزاد و بعد السفر و وحشه الطریق فبکی معاویه و قال رحم الله ابا الحسن لقد کان والله کذلک.»

(در شب تاری علی را دیدم محاسنش را به دست گرفته مثل مار گزیده به خود می پیچید و با حالت حزنی می گریست و می گفت: ای دنیا غیر مرا مغرور نما و فریب ده که من فریب تو را نمی خورم.

چقدر دور است، من تو را سه طلاق دادم. دیگر امید بازگشتی به تو نیست، برای آن که عمر تو

ص: ۲۴۰

۱- الاتحاف بحب الاشراف، شبراوی، ص۲۵- ۲۶، باب ۱، نبذهْ من فضائلهم...
۲- مطالب السؤول، محمد بن طلحه شافعی، ص۱۳۱- ۱۳۲، فصل ۷، فی عبادته و زهده و ورعه.
۳- فصول المهمه، ابن صباغ مالکی، ۱/۵۹۹- ۵۹۸، فصل فی صفته الجمیلهْ و اصافه الجلیلهْ...
۴- ینابیع المودهْ، قندوزی حنفی، ۱/۴۳۸، ح۴، باب ۵۱.
۵- تذکرهْ الخواص، سبط ابن الجوزی، ص۱۱۳، باب ۵ فی ذکر ورعه و زهادته.

کوتاه است و خطر تو بسیار بزرگ و عیش تو بسیار کم، آه کمی زاد و دوری سفر و وحشت راه. معاویه با ان قساوت قلب و عداوتی که با آن حضرت داشت بعد از شنیدن کلمات ضرار در شرح حال علی علیه السّلام بی اختیار گریه کرد و گفت خدا رحمت کند ابوالحسن را (کنیه علی علیه السّلام بود) هر آینه به تحقیق والله همین گونه بود).

در جای دیگر همین معاویه گفته است:

«عقمت النساء ان تلدن مثل علی بن ابی طالب علیه السّلام»

(عقیم اند زنان عالم که بزایند مثل علی بن ابی طالب علیه السّلام)

بشارت پیغمبرصلی الله علیه وآله به علی علیه السّلام درزهد

زهد امیر المؤمنین علیه السّلام از افاضات فیض ربانی است که رسول اکرم صلی الله علیه وآله به او بشارت داده چنان چه محمد بن یوسف گنجی شافعی در باب ۴۶کفایه الطالب(۱) مسندا خبری از عمار یاسر نقل می نماید که گفت شنیدم از رسول خداصلی الله علیه وآله که به علی فرمود:

«ان الله قد زینک بزینه لم یتزین العباد بزینه احدب الی الله منها الزهد فی الدنیا و جعلك لا تنال من الدنیا شیئا و لا تنال الدنیا منک شیئا و وهب لک حب المساکین فرضوا بک اماما و رضیت بهم اتباعا فطوبی

ص: ۲۴۱

۱- کفایهْ الطالب، گنجی شافعی، ص۱۹۲، باب ۴۶، فی تخصیص علی علیه السّلام بالزهد فی الدنیا. و نیز ابی نعیم اصفهانی در حلیهْ الاولیاء، ۱/۷۱، رقم ۴، شرح حال علی بن ابی طالب؛ ابن اثیر در اسد الغابهْ، ۴/۲۳، شرح حال علی بن ابیطالب؛ محمد بن طلحه شافعی در مطالب السؤول، ص۱۲۸، فصل ۷، فی عبادته و زهده و ورعه، همین حدیث را به اختلاف الفاظ نقل کرده اند.

لمن احبک و صدق فیک و ویل لمن ابغضک و کذب علیک فاما الذین احبوک و صدقوا فیک جیرانک فی دارک و رفقائک فی قصرک و اما الذین ابغضوک و کذبوا علیک فحق علی الله ان یوفقهم موقف الکذابین یوم القیامه

(به درستی که خداوند تو را در اثر زهد در دنیا به زینتی آرایش کرده است که هیچ فردی از بندگان به آن نوع زینت نشده زیرا که هیچ چیز در دنیا محبوب تر از زهد در نظر خلق نیست. نه تو از لذائذ دنیوی بهره بردی و نه دنیا توانست تو را استخدام نماید و خداوند تو را موفق به دوستی نیازمندان نموده که معتقد و راضی به امامت تو شدند و راضی شدم من از ایشان که از امامت تو پیروی نمودند. خوشا به حال کسانی که تو را دوست داشته و تو را تصدیق نموده اند و وای بر حال دشمنان و تکذیب کنندگان تو. آنان که تو را دوست داشتند و تصدیق کردند در بهشت همسایه های تو هستند و مصاحب تو می باشند در کاخ با عظمت و شکوه تو. آنان که تو را دشمن داشتند و یا تکذیب نمودند، بر خدا لازم است که آن فرقه ها را در محل دروغگویان روز قیامت به کیفر رساند.)

آن قدر در زهد و ورع و تقوی قوی بود که دوست و دشمن او را امام المتقین نامیدند و لقب امام المتقین را فقط مردم به آن حضرت ندادند بلکه اول کسی که علی را به این لقب خواند و مکرر با این لقب ان حضرت را به جامعه معرفی نمود شخص شخیص خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله بود که چون وقت ضیق است مجال اخبار مفصله نیست، فقط برای نمونه به نقل چند خبر اکتفا می کنم.

ص: ۲۴۲

خدا و پیغمبر صلی الله علیه وآله علی علیه السّلام را امام المتقین خواندند

ابن ابی الحدید در صفحه ۴۵۰ جلد دوم شرح نهج البلاغه(۱) و حافظ ابونعیم اصفهانی در حلیه الاولیاء(۲) و میر سید علی همدانی در موده القربی و محمد بن یوسف گنجی شافعی درباب ۵۴ کافیه الطالب(۳) و میر سید علی همدانی در موده القربی و محمد بن یوسف گنجی شافعی در باب ۵۴ کفایه الطالب از انس بن مالك روایت می نمایند که گفت: روزی رسول اکرم صلی الله علیه وآله به من فرمودند: یا انس آب وضو برای من بیاور. پس برخاستم آب وضو آوردم. پس از وضو گرفتن دو رکعت نماز به جای آورد، آنگاه فرمود:

«أنس أول من یدخل علیك من هذا الباب أمیر المؤمنین وسید المسلمین وقائد الغر المحجلین وخاتم الوصیین»

(اول کسی که از این در وارد می شود او امام اهل تقوی و سید و سرور مسلمانان و یعسوب مؤمنان (یعنی پادشاه ایشان هم چنان که بزرگ و پادشاه زنبور عسل را یعسوب می گویند) و خاتم اوصیاء و کشاننده رو و

ص: ۲۴۳

۱- شرح نهج البلاغهٔ، ابن ابی الحدید، ۹/۱۶۹، خطبه۱۵۴، ذکر الاحادیث و الاخبار الواردهْ فی فضائل علی.
۲- حلیهْ الاولیاء، ابن نعیم اصفهانی، ۱/۶۳، شماره ۴، شرح حال علی بن ابیطالب.
۳- کفایهْ الطالب، گنجی شافعی، ص۲۱۲، باب ۵۴، فی تخصص علی علیه السّلام بکونه سید المسلمین. و نیز قندوزی حنفی در ینابیع المودهْ، ۲/۴۸۸، ح۳۷۴، باب ۵۹؛ ابن عساکر در تاریخ دمشق، ۴۲/۳۰۳، رقم ۴۹۳۳، شرح حال علی بن ابی طالب. با اختلاف اندکی در الفاظ همانند مولف نقل می کنند. حموینی در فرائدالسمطین، ۱/۱۴۵، سمط ۱، باب ۲۷، این گونه نقل می کند: «قال رسول الله صلی الله علیه وآله: یا انس اسکب لی وضوءاً قال: ثم قام فصلی رکعتین، ثم قال: یا انس اول من یدخل علیك من هذا الباب امیر المؤمنین [و سید المسلمین] و قائد غر المحجلین و خاتم الوصیین».

دست و پا سفیدان است به سوی بهشت)

انس گویـد: من در دل گفتم خدایا این تازه وارد را مردی از انصار قرار بده ولی دعای خود را پنهان کردم. ناگاه دیدم علی از درب درآمـد. پیغمبرصـلی الله علیـه وآله فرمـود: کیست؟ عرض کردم: علی بن ابیطـالب است. پس حضـرت بـا حـالتی شـاد و خنـدان برخـاست و علی را اسـتقبال کرد و دست در گردن او نمود. عرق رویش را پاک کرد. علی علیه السّـلام عرض کرد: یا رسول الله امروز نسبت به من کـاری می کنی که پیشتر نمی کردی؟ حضـرت فرمودنـد: چرا نکنم و حال آنکه تو از جانب من رسـالت مرا به خلق خواهی رسانیـد و صـدای مرا به ایشـان خواهی شـنوانید و بیـان خواهی کرد از برای ایشان آنچه را اختلاف کنند بعد از من.

و نیز ابن ابی الحدیـد در جلـد دوم شـرح نهج البلاغه و حافظ ابو نعیم در حلیه نقل می نمایند که روزی علی علیه السّـلام وارد شد بر رسول اکرم صلی الله علیه وآله حضرت فرمود:

«مرحبا بسید المرسلین و امام المتقین»

آنگاه فرمود: چگونه است شـکر تو بر این نعمت؟ عرض کرد: حمـد می کنم خدا را بر آنچه به من داده و از او می خواهم که توفیق شکر به من عطا نماید و زیاد گرداند بر من آنچه را به من انعام فرموده.

و محمد بن طلحه شافعی در آخر فصل چهام از باب اول مطالب السؤول(۱)

۱- مطالب السؤول، محمد بن طلحه شافعی، ص۷۳، باب ۱، فصل ۴. ابن طلحه این گونه می نویسد: «اما حصول صفه التقوی له قـد اثبتهـا رسول الله صـلی الله علیه وآله بـأبلغ الطرق و اعلاها فانه قال له صـلی الله علیه وآله یوماً: مرحبا بسـید المسـلمین و امام المتقین»

همین حدیث رانقل می کند و به همین دلیل امامت بر اهل تقوی اثبات می نماید برتری آن حضرت را بر اهل تقوی.

و حاکم در صفحه ۱۳۸ جزء سیم مستدرک و بخاری و مسلم در صحیحین خود نقل می نمایند که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود: سه چیز درباره علی علیه السّلام به من وحی شده که:

«انه سید المسلیمن وامام المتقین و قائد الغر المحجلین»

(به درستی که علی سید و آقای مسلمانان و پیشوای اهل تقوی و کشاننده رو و دست و پا سفیدان است (به سوی بهشت))

و امام احمد بن حنبل در مسند نقل می نماید که روزی رسول خداصلی الله علیه وآله به علی خطاب نمود:

«یا علی النظر علی وجهک عباده انک امام المتقین و سید المؤمنین من احبک فقد احبنی و من احبنی فقد احب الله و من ابغضک فقد ابغضنی و من ابغضنی فقد ابغض الله.»(۱)

(یا علی نظر کردن بر روی تو عبادت است. به درستی که توئی امام و

ص: ۲۴۵

۱- حاکم نیشابوری در المستدرک علی الصحیحین، ۳/۱۵۲- ۱۵۳، ح ۴۶۸۱- ۴۶۸۳، کتاب معرفهْ الصحابهْ، مناقب علی بن ابی طالب علیه السّلام حدیث را این گونه نقل می کند: «قال رسول الله صلی الله علیه وآله النظر الی وجه علی عباده» و نیز خوارزمی در مناقب، ص۳۶۱، ح۳۷۳، فصل ۲۳؛ ابن مغازلی در مناقب، ص۲۰۶ -۲۱۱، ح۲۴۴- ۲۵۴، قوله علیه السّلام: النظر الی وجه علی عبادهْ، با اختلاف اندکی در الفاظ همین حدیث را نقل می کند. دیلمی در فردوس، ۴/۲۹۴، ح ۶۸۶۶- ۶۸۶۵، ذکر الفصول من ذوات الالف و اللام؛ ابی نعیم اصفهانی در حلیهً الاولیاء، ۵/۵۸، رقم ۲۸۸، شرح حال سلیمان الاعمش، به همین حدیث اشاره کردند.

پیشوای اهـل تقوی، سـید آقای مؤمنان. کسـی که تو را دوست بـدارد مرا دوست داشـته و کسـی که مرا دوست بـدارد خـدا را دوست داشته وکسی که تو را دشمن بدارد مرا دشمن داشته و کسی که مرا دشمن بدارد خدا را دشمن داشته است.)

بدیهی است مردم پست و بی فکر و متملق و گاهی اشخاص بی ملاحظه افرادی را در موقع مدح به لقب‌ها و صفات یا ستایش های بی جا بخوانند مانند آنچه غالبا درباره سلاطین و امراء و وزراء و خلفاء گفته شده است و ارباب تواریخ هم ثبت نموده اند.

ولی از مثل رسول خدایی که مجسمه حق و حقیقت بوده هیچ گاه شایسته نبوده کسی را بخواند به لقب و صفتی که خالی از معنی باشد و البته آنچه بر لسان صاحب وحی جاری شود عین حقیقت بلکه به مصداق آیه شریفه {و ما یَنْطِقُ عَن الهوی اِنْ هُو اِلاّـ وَحیٌ یُوحی} وحی مطلق است، خاصه آن که خود فرماید که پروردگار در شب معراج به من وحی فرمود و امر نمود که علی علیه السّلام را امام المتقین بخوانم.

پس بس است در فضل و مقام و تعریف تقوای امیر المؤمنین علی علیه السّلام که رسول خداصلی الله علیه وآله به امر پروردگار آن حضرت را اختصاص داد به خصیصه ای که احدی از صحابه را به آن خصیصه مخصوص نگردانید.

و در میان تمام صحابه آن حضرت را امام المتقین قرار داد و مکرر به این لقب بزرگوار را خواند.

و البته امام به تمام معنی متقی باید باشد تا امام اهل تقوی گردد چه آن که تقوای

امام باید سرمشق اهل تقوی باشد.

اگر بخواهم جهات زهد و ورع و تقوای علی علیه السّلام را مشروحا و مبسوطا بیان نمایم به مثل معروف مثنوی هفتاد من کاغذ شود.

شیخ: آنچه درباره سیدنا علی کرم الله وجهه بفرمائید کم گفته اید و واقعا هم همان است که معاویه گفته عقیم اند زنان عالم که بزایند مانند علی بن ابی طالب علیه السّلام.

داعی: پس معلوم شد در میان کبار صحابه علی سرآمد اهل تقوی بوده است که رسول اکرم خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله به امر ودستور خدای متعال او را امام المتقین و پیشوای پرهیزگاران قرار داده است.

پس همان قسمی که از حیث نسب و نژاد نورانی و جسمانی ممتاز و مقدم بود، از حیث تقوا هم حق تقدم با آن بزرگوار بوده.

در اینجا متوجه به یک مطلبی شدم. اگر چنان چه اجازه بدهید یک سؤال از شما بنمایم.

شیخ: خواهش می کنم بفرمائید.

داعی: آیا احتمال هوا پرستی و حب جاه و دنیا طلبی به علی علیه السّلام که لیاقت امامت و اهل تقوا را در میان صحابه کبار داشته می دهید؟

شیخ: ابدا ممکن نیست چنین خیالی درباره علی کرم الله وجهه برود؛ چنان چه خودتان فرمودید و مشهور است کسی که دنیا را سه طلاق گوید و با اداء این جملات بی اعتنائی خود را به دنیا ثابت نماید، چگونه میل به دنیا پیدا می کند.

علاوه مقام و مرتبه سیدنا علی کرم الله وجهه بالاتر از آن است که چنین نسبتی را به آن جناب بدهیم. تصور این خیال هم غیر ممکن است تا چه رسد به عمل به

آن.

داعی: پس قطعا عملیات آن مجسمه تقوی تماما برای خدا بوده و قدمی بر غیر حق بر نداشته و هر کجا حقی می دیده بی اختیار استقبال مینموده.

شیخ: بدیهی است غیر از این از سیدنا علی کرم الله وجهه سراغ نداریم.

اهل حقیقت ، قضاوت منصفانه نمایند

داعی: پس بفرمائید بعد از وفات رسول الله صلی الله علیه وآله که علی علیه السّلام حسب الوصیه مشغول غسل و کفن و دفن آن حضرت بود و در سقیفه بنی ساعده عده ای جمع شدند و با ابی بکر بیعت نمودند آنگاه آن حضرت را برای بیعت طلبیدند به چه علت بیعت ننمود؟

اگر طریقه خلافت ابی بکر حق و مسئله اجماع ثابت و مسلم و دلیل حقانیت بود، علی القاعده نبایستی علی علیه السّلام با شدت تقوا و پرهیزکاری تعلل ورزد و روی گردان از حق شود؛ زیرا هر کجا حق بود مطابق فرموده پیغمبرصلی الله علیه وآله علی علیه السّلام باید آنجا حاضر باشد.

از جهتی هم لازمه تقوا این است که شخص متقی از حق رویگردان نشود و از جهت دیگر بنا به اخباری که لیله ماضیه با سلسله اسنادش به عرضتان رساندیدم که رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود:

«علی مع الحق و الحق مع علی حیثما دار»

(علی با حق و حق با علی علیه السّلام است)

اگر آن قضایا حق و تعیین ابی بکر به مقام خلافت حق بوده است بایستی ان حضرت با کمال میل و علاقه قلبی آنها را استقبال و تصدیق نماید نه آن که

مخالفت نماید.

پس لابد مخالفت علی علیه السّلام از بیعت از دو حال خارج نبوده یا علی برخلاف حق رفتار کرده و متمرد امر رسول الله صلی الله علیه وآله بوده که بیعت با خلیفه پیغمبر ننموده یا وضع خلافت و طریقه اجماع را ساختگی و سیاسی برخلاف حق دانسته لذا بیعت ننموده.

اما قسم اول نظر به فرموده رسول اکرم صلی الله علیه وآله که علی با حق و حق با علی می گردد و آن حضرت را امام المتقین خوانده و قطعا علی اهل دنیا نبوده وحب جاه و هوی و هوس در او راه نداشته و دنیا را سه طلا گفته و طالب ریاست ظاهری نبوده، قطعا منتفی است پس لابد قسم دوم بوده که چون خلافت را ساختگی وسیاسی و بر خلاف رضای خدا و رسول دانسته لذا بیعت ننموده.

شیخ: عجب فرمایشی می فرمائید که سیدنا علی کرم الله وجهه بیعت نکرده، در صورتی که تمام کتب اخبار و تواریخ ما و شما ثابت نموده اند که سیدنا علی با ابی بکر رضی الله عنه بیعت نمود و تخلف از اجماع ننموده.

داعی: عجب از شما است که عرایض شب‌های قبل را فراموش نمودید که مفصلا شرح دادم نقل اقوال اکابر علمای خودتان را که حتی بخاری و مسلم هم در صحیحین خود نوشته اند: بیعت علی به فوریت واقع نشد.

عموم علمای خودتان متعرف اند که روز اول که حضرت را به جبر و اهانت از منزل کشیدند و به مسجد بردند، بیعت نکرده به منزل بر گشت.

و ابراهیم بن سعد ثقفی متوفی سال ۲۸۳ و ابن ابی الحدید و طبری و دیگران از ثقات علمای خودتان متفقا نوشته اند که بیعت آن حضرت بعد از شش ماه بود

ص: ۲۴۹

(یعنی بعد وفات حضرت صدیقه کبری فاطمه زهرا علیهاالسّلام بوده چنان چه مفصلا در شب های قبل به عرضتان رسانیدم.)(۱)

بر فرض تسلیم که بگوئیم آن حضرت بیعت نموده پس چرا شش ماه یا کمتر و بیشتر توقف نمود و بیعت ننمود؟ بلکه محاجّه هم نمود و حال آن که از مثل علی مجسمه حق و تقوا شایسته نبود ولو برای یک ساعت منحرف از حق گردد و حق را به عقب بیاندازد.

شیخ: لا بد یک جهتی داشته که خودشان در آن موقع بهتر می دانسته که چه می کنند. این بر ما چه آمده که در امر و بین بزرگان و اختلافات آنها بعد از هزار و سیصد سال دخالت نمائیم؟!! (خنده شدید حضار)

داعی: دعاگو هم به همین مقدر از جواب قانع شدم که چون شما جواب منطقی نداشتید و راه گریز و دفاعی نبود که اثبات مرام نمائید لذا به این نوع از جواب مبادرت

جستید، ولی مطلب به قدری واضح و روشن است در نزد مردمان صالح منصف که محتاج به دلیل و برهان نیست.

واما این که فرمودید: بر ما نیست که در امر بزرگان و اختلافات آنان دخالت نمائیم البته تا جائی که آن امر تماس با ما ندارد فرمایش شما صحیح است و در اختلاف آراء بزرگان حق دخالت نداریم.

ولی در این موضوع بالخصوص اشتباه فرموده اید؛ برای آن که هر فرد مسلمان عاقلی باید دین حقیقی داشته باشد نه دین تقلیدی و راه تحقیق در دین همین

۱- آدرسهای مطالب فوق در مجلس ۷ گذشت

است که وقتی ما در تاریخ جمهور مسلیمن می بینیم بعد از وفات رسول الله صلی الله علیه وآله امت و صحابه کبار دو فرقه شدند کنجکاوی نموده، ببینیم کدام یک از آن دو فرقه ذی حق بوده اند تا پیروی حق نمائیم نه آنکه کورکورانه به خیال حق روی عادت و تقلید از پدر و مادر و اسلاف به راهی برویم که تحقیقی در آن راهنموده باشیم.

شیخ: لابد می خواهید بگوئید خلافت ابی بکر رضی الله عنه بر حق نبوده! اگر خلافت ابی بکر بر خلاف حق و علی کرم الله وجهه ذی حق در امر خلافت بود با قدرت و شجاعتی که مخصوص خود او بود و با علاقه ای که دراجراء حق و حقیقت داشت و دیگران هم او را ترغیب می نمودند چرا قیام به حق ننمود و به قول شما بعد از شش ماه بیعت نمود؟ حتی به نماز هم حاضر می شد و در مواقع لزوم در مشورت خلفاء رضی الله عنهم وارد و رأی‌های صائب هم می داد؟

سکوت و قعود و اعتزال و فرار انبیاء از میان امت‌ها به واسطه نداشتن یاور

داعی: اولا انبیاء و اوصیاء مطابق مقررات و دستورات الهی عمل می نمودند و از خود اراده ای نداشتند لذا نمی توان به انها ایراد گرفت که چرا قیام به جنگ ننموند یا چرا قعود و سکوت و یا چرا در مقابل اعداء فرار نمودند و یا پنهان گردیدند.

چنان چه اگر به تاریخ حالات هر یک ازانبیاء عظام و اوصیاء کرام بنگرید ازاین قبیل قضایا بسیار می بینید که با افکار شما بی تناسب می باشد، مخصوصا

ص: ۲۵۱

قرآن مجید به بعض از آنها اشاره نموده که به واسطه نداشتن یار و همراه، سکوت و قعود و یا فرار نموده و پنهان گردیدند.

چنان چه در ایه ۱۰ سوره قمر از قول نوح شیخ الانبیاء خبر می دهد:

{فَدَعا رَبَّهُ أَنّی مَغْلُوبٌ فَانْتَصِرْ}

(پس خدا را خواندو دعا کرد که بارالها من سخت مغلوب قوم شده ام (به لطف خود) مرا یاری فرما)

و در آیه ۴۹ سوره مریم قصه اعتزال و کناره گیری حضرت ابراهیم علیه و علی نبینا و آله السلام را خبر می دهد که وقتی از عمش آزر استمداد نمود و جواب یأس شنید فرمود:

{وَ أَعْتَزِلُکُمْ وَ ما تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللّهِ وَ أَدْعُوا رَبّی}

(من از شما و بتانی که به جای خدا می پرستید دوری کرده و خدای یکتا رامی خونم)

پس جائی که ابراهیم خلیل الله وقتی یاری و کمک از عم خود ندید، عزلت و گوشه گیری اختیار نماید، علی علیه السّلام به طریق اولی بایستی به واسطه نبودن یار و یاور عزلت و کناره گیری اختیار نماید.

شیخ: گمان می کنم مراد از این عزلت، عزلت قلبی باشد که قلبا از آنها دوری و بیزاری جست نه عزلت مکانی.

داعی: اگر جناب عالی به تفاسیر فریقین مراجعه نمائید می بینید که مراد از اعتزال، عزلت مکانی بوده نه عزلت قلبی. به خاطر داردم که امام فخر رازی در

ص: ۲۵۲

صفحه ۸۰۹ جلد پنجم تفسیر کبیر(۱) گوید:

«الاعتزال للشی هو التباعد عنه و المراد انی افارکم فی مکان و افارقکم فی طریقتکم.»

(اعتزال از چیزی به معنای دوری از آن می باشد و مراد ابراهیم از کلمه اعتزلکم یعنی من از مکان و طریقه شما جدا می شوم و دوری می نمایم.)

فلذا ارباب سیر آورده اند که بعد از این قضیه، حضرت ابراهیم علیه السّلام از بابل به کوهستان فارس مهاجرت نمود و هفت سال در اطراف آن جبال سیر می نمود. از خلق عزلت و کناره گرفت. بعد از آن به بابل برگشت و دعوت خود را آشکار ساخت و بتها را شکست. او را گرفتند و در آتش انداختند، خداوند آتش را بر او سرد و سلامت نمود و موجب ظهور امر رسالت گردید.

و در آیه ۲۰ سوره قصص، قصه فرار کردن موسی علیه السّلام را با خوف و ترس نقل فرموده:

{فَخَرَجَ مِنْها خائِفًا یَتَرَقَّبُ قالَ رَبّ ِ نَجِّنی مِنَ الْقَوْمِ الظّالِمینَ}

(موسی از شهر با حال ترس و نگرانی از دشمن بیرون رفت و گفت: بار الها مرا از شر قوم ستمکار نجات ده.)

پس جائی که پیغمبر اولوا العزم خدا باترس و خوف فرار نماید آیا وصی رسول در قعود عزلت و کناره گیری معذور نمی باشد.

و درسوره اعراف قصه گوساله پرست شدن بنی اسرائیل را در غیاب حضرت

۱- تفسیر الکبیر، فخر رازی، ۲۱/۲۲۹، ذیل آیه ۴۸ سوره مریم، مسأله ۴.

موسی به اغوای سامری و بازیگری های او و سکوت هارون را با آن که خلیفه حضرت موسی علیه السّلام بوده نقل نموده تا در آیه ۱۴۹ می فرماید:

{أَخَذَ بِرَأْسِ أَخیهِ یَجُرُّهُ إِلَیْهِ قالَ ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونی وَ کادُوا یَقْتُلُونَنی}

(از فرط غضب، سر برادرش هارون را به سوی خود کشید. هارون گفت: ای فرزند مادرم (بر من خشمگین مباش که من با نهایت کوشش و فداکاری هدایت قوم کردم) آنها ما را خوار و زبون داشتند تا آنجا که نزدیک بود مرا به قتل برسانند.)

شباهت علی با هارون در موضوع خلافت

پس طبق آیات قرآنی حضرت هارون علیه السّلام پیغمبر و خلیفه منصوص حضرت موسی علیه السّلام جهت تنها بودن واین که امت او را خوار و زبون نمودند در مقابل عمل شنیع سامری و شرک مسلم گوساله پرستی مردم سکوت اختیار نموده و قیام به سیف ننمود.

علی علیه السّلام هم که رسول اکرم صلی الله علیه وآله او را شبیه هارون و صاحب منزله هارون معرفی نمود (چنان چه در لیالی ماضیه مشروحا ذکر نمودیم) ولی و احق بود که وقتی در مقابل امر واقع شده قرار گرفت و تنها ماند و دنیا طلبان و مخالفین خود را آن طرف دید، مانند جناب هارون صبر و تحمل اختیار نماید.

فلذا به روایات اکابر علماء خودتان که قبلا عرض شد، وقتی آن حضرت را جبرا به مسجد آوردند و شمشیر برهنه بر سرش گرفتند و فشار آوردند که بیعت نماید، خود را به قبر پیغمبر رسانید، همان کلماتی را گفت که خداوند از قول

هارون خبر می دهد که به موسی گفت:

{یا ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونی وَ کادُوا یَقْتُلُوننی}

(یعنی یا رسول الله ببین امت مرا تنها گذارده و ضعیفم نموده و می خواهند مرا بکشند.)

از همه انبیـاء بالاـتر و حجت تام و تمام، سیره خود خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله می باشـد که لازم است در اطراف آن فکر نمائیم که چرا در مقابل دشـمنان و بدعت‌های قوم، سیزده سال در مکه معظمه سکوت اختیار نموده تا جائی که شبانه از مرکز بعثت و وطن مألوف فرار اختیار نمود؟

جز برای آن بود که چون یاور نداشت مانند انبیاء سلف صبر و تحمل و فرار بر قرار اختیار نمود که «الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین» بالاتر بگویم که در حین قدرت و توانائی هم نتوانست کما ینبغی آثار بدع قوم را برطرف نماید.

شیخ: چگونه ممکن است باور نمود که آن حضرت نتوانست بدعت ها را از میان بردارد.

داعی: حمیدی در جمع بین الصحیحین(۱) و امام احمد حنبل در مسند(۲) از ام

۱- الجمع بین الصـحیحین، حمیدی، ۴/۴۲-۴۶، ح ۳۱۶۲، شماره ۲۱۲، مسـند عایشه. حمیدی حدیث را این گونه نقل می کند: «عن عائشه: ان النبی صـلی الله علیه وآله قال لها: یا عائشه لولا ان قومک حـدیث عهد بجاهلیه، لامرت بالبیت فهدم فادخلت فیه ما أخرج منه، و لالزقته بالارض، جعلت له بابین؛ بابا شـرقیا و بابا غربیا فبلغت به اساس ابرایهم... ونیز در صحیح بخاری، ۲/۶۶۰، ح۱۴۸۱، کتاب الحج، باب فضل مکهْ و بنیانها، به همین حدیث اشاره کرده است.

۲- مسند، احمد بن حنبل، ۶/۱۷۹، مسند عائشه. احمد بن حنبل حدیث را این گونه نقل می کند: عن عائشه ان رسول الله صلی الله علیه وآله قال لها لولا ان قومک حدیث عهد بشـرک اوبجاهلیه لهدمت الکعبه، فالزقتها بالارض و جعلت لها بابین بابا شـرقیا و بابا غربیا و زدت فیها من الحجر سته اذرع فان قریشا اقتصـرتها حین بنت الکعبه. و نیز مسلم در صحیحش، ۲/۹۶۸ – ۹۷۲، ح ۳۶۸- ۴۰۶، کتـاب الحـج، بـاب نقض الکعبهْ و بنائهـا، به همین حـدیث اشاره کرده است. سرخسـی درالمبسوط، ۴/۱۱، کتاب المناسک، کلام پیامبرصـلی الله علیه وآله را این گونه نقل می کنـد: «و لولا حـدثان عهد قومک بالجاهلیه لنقضت بناء الکعبه و اظهرت قواعد الخلیل صلوات الله علیه و ادخلت الحطیم فی البیت...»

المؤمنین عـایشه نقـل نموده انـد که رسول اکرم صـلی الله علیه وآله به او فرمودنـد: اگر این مردم قریب العهـد به کفر و زمـان جاهلیت نبودند و نمی ترسـیدم که به قلب خود منکر آن شوند امر می نمودم خانه کعبه را خراب کنند و آنچه که از آن بیرون بردنـد داخـل نموده و خـانه را به زمین متصل می ساختم وماننـد زمان حضـرت ابراهیم دو در برای آن قرار می دادم به سـمت مشرق و مغرب و نباید آن را به پایه بنای حضرت ابراهیم می رسانیدم.

آقایـان از روی انصـاف دقت کنیـد: جـائی که رسول اکرم صـلی الله علیه وآله با آن مقام و مرتبه عالیه الهیه که برای ریشه کن نمودن شـرک و کفر و آثار آنها مبعوث گردیده از صـحابه خود ملاحظه می نماید (بنا بر آنچه اکابر علماء خودتان نوشته اند) و بـدعت هایی که در ساختمان ابراهیمی به کار رفته نتوانـد عوض نمایـد وبه صورت اصـلی در آورد که مبادا مسـلمانان روی عادت عهد جاهلیت انکار آن نمایند.

ص: ۲۵۶

تصـدیق نمائید امیر المؤمنین علیه السّـلام اولی بود به عمل نمودن به آن سـیره و دسـتور که در مقابل قومی حسود و عنود واقع شده بود که عقب فرصت می گشتند تا تلافی نموده و ضربات خود را به آن حضرت بلکه به اصل دین وارد آورند.

چنان چه فقیه واسطی ابن مغازلی خوارزمی و خطیب بغدادی در مناقب(۱) خود نقل

نموده اند که رسول اکرم صـلی الله علیه وآله به علی علیه السّـلام فرمود: امت از تو کینه ها در دل دارند و زود است بعد از من با تو خدعه نموده و آن چه در دل دارند ظاهر سازند! من تو را امر می نمایم به صبر و تحمل تا خداوند تو را جزا و عوض خیر عنایت فرماید.

۱- مناقب خوارزمی، ص۶۵، ح۳۵، فصل ۶، فی محبهْ الرسول صلی الله علیه وآله اياه و تحریضه علی محبته... خوارزمی حدیث را این گونه نقـل می کنـد: «عن علی بن أبی طـالب علیه السّـلام قـال: کنت أمشـی مع النـبی صـلی الله علیه وآله فی بعض طرق المـدینه، فأتینا علی حـدیقه فقلت یا رسول الله ما أحسـنها من حـدیقه. فقال: ما أحسـنها ولک فی الجنه أحسن منها، ثم اتینا علی حـدیقه أخری فقلت: یـا رسول الله ما أحسـنها من حـدیقه فقال: لک فی الجنه أحسن منها، حتی اتینا علی سـبع حـدائق، أقول:یا رسول الله ما أحسنها فیقول: لک فی الجنه أحسن منها، فلما خلا له الطریق اعتنقنی وأجهش باکیا فقلت یا رسول الله ما یبکیک؟ قـال: ضـغائن فی صـدور أقوام لاـ یبـدونها لک إلا بعـدی. فقلت: فی سـلامه من دینی؟ قال: فی سـلامه من دینک» و نیز گنجی شـافعی در کفایهْ الطالب، ص۲۷۳، باب ۶۶؛ متقی هنـدی در کنز العمال، ۱۳/۱۷۶، ح ۳۶۵۲۳، کتـاب الفضائل، فضائل علی بن ابی طالب؛ هیثمی در مجمع الزوائـد، ۹/۱۱۸، باب بشارته بالجنهْ؛خطیب بغـدادی در تاریخ بغدادی، ۱۲/۳۹۸، رقم ۶۸۵۹، شرح حال فیض بن وثیق؛ ابن عساکر در تاریـخ مـدینه دمشق، ۴۲/۳۲۲، رقم ۴۹۳۳، شـرح حال علی بن ابی طالب؛ حموینی در فرائد السمطین، ۱/۱۵۲، ح ۱۱۵، باب ۲۸؛ طبرانی در معجم الکبیر، ۱۱/۶۱، احادیث مجاهد عن ابن عباس؛ ابن یعلی موصلی در مسند ابی یعلی، ۱/۴۲۶، ح۵۶۵، مسند علی بن ابی طالب، همین حدیث را با اختلاف در الفاظ نقل می کنند.

علت قعود علی علیه السّلام از جنگ با مخالفین بعد از وفات پیغمبرصلی الله علیه وآله و صبر و سکوت آن حضرت برای خدا

ثانیا امیر المؤمنین علیه السّلام یگانه رادمردی بود که در زندگی ابدا خود را نمی دید و هر چه می دید خدا می دید. یعنی به تمام معنی فانی فی الله بود. خود و بسته گان خود و امامت و خلافت و ریاست را برای خود و دین خواست، فلذا صبر و تحمل و سکوت و عدم قیام آن حضرت در مقابل مخالفین برای احقاق حق ثابت خود برای خدا بود که مبادا تفرقه در جامعه مسلمین بیافتد و مردم به کفر اولیه برگردند.

چنان چه موقعی که فاطمه مظلومه مأیوسانه به خانه برگشت در حالتی که حقش را بوده بوند خطاب نمود به امیر المؤمنین علیه السّلام و عرض کرد:

«اشتملت شمله الجنین، وقعدت حجره الظنین، نقضت قادمه الأجدل، فخانک ریش الأعزل، هذا ابن أبی قحافه یبتزنی نحیله أبی وبلغه ابنی، لقد أجهر فی خصامی، وألفیته ألد فی کلامی»

(مانند طفل در شکم مادر پرده نشین شدی و چون شخص متهم در کنج خانه پنهان گشته ای و بعد از آن که شاه پرهای بازها را در هم شکستی اکنون از پرهای مرغان ضعیف عاجز گردیده ای و توانائی بر آنها نداری اینک پسر ابو قحافه (ابی بکر) به ستم و ظلم، عطاء و بخشیده پدرم را و قوت و معیشت فرزندان مرا می برد! با من آشکارا دشمنی می کند و در سخن گفتن به سختی با من مجادله می نماید!)

مخاطبه اش طولانی است. مولانا علی تمام کلمات و خطابات را گوش داد تا

فاطمه علیهاالسّلام ساکت شد، آنگاه به مختصر جوابی بی بی را قانع نمود که از جمله فرمود: فاطمه! من در امر دین و احقاق حق تا آنجا که ممکن بود کوتاهی نکردم آیا مایل هستی که این دین مبین باقی و پایدار بماند و نام پدرت الی الابد در مسجدها و مأذنه ها برده شود؟

گفت: منتها آمال و آرزویم همین است. فرمود: پس در این صورت باید صبر کنی چه آن که پدرت خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله به من وصیت ها نمودهلاٍ من می دانم باید صبر نمایم و الا قدرت دارم که دشمنان را خوار نمایم و حقت را بگیرم ولی بدانکه آن وقت دین از میان می رود پس از برای خدا، حفظ دین خدا، صبر کن؛ زیرا ثواب آخرت برای تو بهتر است از حقی که از تو غصب نمودند.

به همین جهت صبر را پیشه خود قرار داد و صبر کرد برای حفظ حوزه اسلام که ایجاد دو دستگی نشود چنان چه؛ غالبا در خطب و بیانات خود اشاره به این جهات می نمود.

بیانات علی در علت قعود و سکوت بعد از وفات رسول خداصلی الله علیه وآله

از جمله ابراهیم بن محمد ثقفی(۱) که از ثقات علماء جماعت است و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه(۲) و علی بن محمد همدانی نقل می نمایند که چون

۱- الغارات، محمد ثقفی کوفی، ۱/۳۰۲- ۳۰۸، رسالهْ علی علیه السّلام الی اصحابه بعد مقتل محمد بن ابی بکر.

۲- شرح نهج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، ۱/۳۰۷، خطبه ۲۲، خطبهْ علی بالمدینهْ فی اول امارته. ابن ابی الحدید خطبه را چنین نقل کرده است: اما بعد فانه لما قبل الله نبیه صلی الله علیه وآله قلنا: نحن اهله و ورثته و عترته و اولیاءه دون الناس، لا ینازعنا سلطانه احد و لا یطمع فی حقنا طامع، اذ إذ انبری لنا قومنا فغصبونا سلطان نبینا، فصارت الامره لغیرنا. وصرنا سوقه، یطمع فینا الضعیف، ویتعزز علینا الذلیل، فبکت الأعین منا لذلک، وخشنت الصدور، وجزعت النفوس. وأیم الله لولا مخافه الفرقه بین المسلمین، وأن یعود الکفر، ویبور الدین، لکنا علی غیر ما کنا لهم علیه، فولی الامر ولاه لم یألوا الناس خیرا، ثم استخرجتمونی أیها الناس من بیتی، فبایعتمونی علی شین منی لامرکم.

طلحه و زبیر بیعت را شکستند و به سمت بصره رفتند حضرت امیر المؤمنین امر فرمود مردم در مسجد جمع شدند، خطبه ای ادا نمود و بعد از حمد و ثنای پروردگار فرمود:

«فان الله تبارک و تعالی لما قبض نبیه صلی الله علیه وآله قلنا نحن اهل بیته و عصبته و ورثته و عترته و اولیاءه و احق خلایق الله به لا ننازع حقه و سطانه فبینما نحن اذ نفر المنافقون فانتزعوا سلطان نبینا منا و ولوه غیرنا فبکت لذلک و الله العیون و القلوب من جمیعا و خشنت و الله الصدورو ایم الله لولا مخافه الفرقه من المسلیمن ان یعودوا الی الکفر و یعود الدین لکنا قد غیرنا ذلک استطعنا و قد ولی ذلک ولاه و مشوا لسبیلهم و ردّ الله الامر الی و قد بایعانی و قد نهضا الی البصره لیفرقا جماعتکم و یلقیا بأسکم بینکم.»

(ما حصل معنی آن که پس از رحلت رسول اکرم صلی الله علیه وآله گفتیم ما اهل بیت و خویشان و وارث و عترت و اولیاء آن حضرت و سزاوارترین خلایق به رتبه و مقام آن حضرت هستیم و منازعی برای حق و سیطره و سلطنت آن حضرت نداشتیم. گروهی از منافقین دست به دست هم داده خلافت را از ما گرفته به دیگر واگذار نمودند. به خدا قسم برای این امر چشم ها

و دل های ما گریان و آزرده گردیده و سینه ها از خشم و کینه پر گردیده. به خدا قسم اگر خوف و تفرقه مسلمانان نبود که به قهقراء برگردند به کفر، هر آینه تغییر

می دادم خلافت را (و لکن سکوت اختیار نمودم) و آنان به امر خلافت مشغول شدند تا روزی که مسلمانان با من بیعت نمودند؛ در آن هنگام طلحه و زبیر از کسانی بودند که نخست با من بیعت نموده و سپس به طرف بصره نهضت کردند به منظور آن که اختلاف کلمه بین شما مسلمانان و ایجاد دو دستگی را فراهم، تا جنگ داخلی را برقرار نمایند.)

و نیز ابن ابی الحدید(1) و کلبی از علماء بزرگ شما روایت نموده اند که در موقع حرکت به بصره آن حضرت برخاست در مقابل مردم و خطابه کرد و ضمن خطبه فرمود:

«ان الله تعالی لما قبض نبیه صلی الله علیه وآله استأثرت علینا قریش بالامر ودفعتنا عن حق نحن احق به من الناس فرأیت ان الصبر علی ذلک افضل من تفریق کلمه المسلمین و سفک دمائهم و الناس حدیثوا عهدا بالاسلام و الدین.»

(پس از وفات رسول اکرم صلی الله علیه وآله قریش جمیعت نموده، خلافت حقی که از همه سزاوارتر بودم به آن، از ما گرفتند. من احساس نمودم که صبر در این مورد بهتر از تفریق مسلمانان است، زیرا اگر صبر نکرده بودم اختلاف

۱- شرح نهج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، ۱/۳۰۸، خطبه ۲۲، خطبته عند مسیره للبصرهْ. ابن ابی الحدید جریان فوق را از کلبی روایت می کند.

کلمه ایجاد شکاف عمیقی بین صفوف مسلمین می شد و خون ها ریخته می گردید، چون مسلمانان تازه عهد به اسلام و دین بسته بودند.)

پس سکوت کردن و تسلیم شدن آن حضرت به مقام خلافت ابی بکر و عمر از جهت رضا نبوده بلکه از یک طرف از تفرقه مسلمین و خون ریزی و از طرف دیگر خوف زوال دین و غلبه کفار و ارتداد سست عنصرها بوده.

لذا بعد از شش ماه سکوت و مقابله بر خلاف و محاجه با آنها که همه فهمیدند آن حضرت مخالف با آن دستگاه سیاسی می باشد، آن گاه برای حفظ دین (که به وسیله دو دستگی ممکن بود از میان برود) بنا بر آنچه اکابر

علماء خودتان نوشته اند بیعت نمود و در مقام مساعدت برآمد که فی الحقیقه مساعدت به دین مقدس اسلام بود نه رضایت و تصدیق به امر خلافت.

چنان چه در نامه ای که برای اهل مصر به وسیله مالک اشتر فرستاد همین معنی را متذکر شد و صریحا نوشت که سکوت من برای دین و بیعت هم برای دین بوده این است، یعنی عبارت نامه آن حضرت که ابن ابی الحدید هم در صفحه ۱۶۴ جلد چهارم شرح نهج البلاغه(۱) نقل نموده است.

۱- شرح نهج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، ۶/۹۴، نامه ۶۷ (خطبه الامام علی بعد مقتل محمد بن ابی بکر) ابن ابی الحدید اینگونه نقل می کند: ما بعد، فإن الله بعث محمدا نذیرا للعالمین، وأمینا علی التنزیل، وشهیدا علی هذه الأمه... فلما مضی لسبیله صلی الله علیه وآله، تنازع المسلمون الامر بعده، فوالله ما کان یلقی فی روعی، ولا یخطر علی بالی أن العرب تعدل هذا الامر بعد محمد عن أهل بیته، ولا۔ أنهم منحوه عنی من بعده. فما راعنی إلا انثیال الناس علی أبی بکر، وإجفالهم إلیه لیبایعوه، فأمسکت یدی، ورأیت أنی أحق بمقام محمدصلی الله علیه وآله فی الناس ممن تولی الامر من بعده، فلبثت بذاک ما شاء الله حتی رأیت راجعه من الناس رجعت عن الاسلام، یدعون إلی محق دین الله ومله محمدصلی الله علیه وآله، فخشیت إن لم أنصر الاسلام وأهله أن أری فیه ثلما وهدما یکون المصاب بهما علی أعظم من فوات ولایه أمورکم...

نامه علی علیه السّلام به اهل مصر

فان الله سبحانه بعث محمداصلی الله علیه وآله نذیرا للعالمین و مهیمنا علی المرسلین... فلما مضی علیه السّلام تنازع المسلمون الأمر من بعده، فوالله ما کان یلقی فی روعی ولا یخطر ببالی أن العرب تزعج هذا الأمر من بعده صلی الله علیه وآله عن أهل بیته، ولا أنهم منحوه عنی من بعده، فما راعنی إلا انثیال الناس علی فلان یبایعونه، فأمسکت یدی حتی رأیت راجعه الناس قد رجعت عن الاسلام یدعون إلی محق دین محمدصلی الله علیه وآله، فخشیت إن لم أنصر الاسلام وأهله أن أری فیه ثلما أو هدما تکون المصیبه به علی أعظم من فوت ولا یتکم التی إنما هی متاع أیام قلائل یزول منها ما کان کما یزول السراب، أو کما یتقشع السحاب، فنهضت فی تلک الأحداث حتی زاح الباطل وزهق، واطمأن الدین وتنهنه»

(خداوند سبحان محمد را برانگیخت برای ترسانیدن جهانیان و گواه بر پیغمبران. چون آن حضرت درگذشت پس از او مسلمانان در امر خلافت نزاع و گفتگو کردند. به خدا سوگند دلم راه نمی داد و خاطرم نمی گذشت و باور نمی کردم که عرب پس از آن حضرت خلافت را از اهل بیت و خاندان او به دیگری واگذارند و نه آن که پس از آن بزرگوار (با هه سفارشات و نصوص بارزه) آن را از من باز دارند؟! مرا به رنج نیفکند مگر

ص: ۲۶۳

شتافتن مردم بر فلان (ابی بکر) که با او بیعت کنند. پس دست خود را (از بیعت) نگاهداشتم تا ان که دیدم گروهی از مردم مرتد شدند و از اسلام برگشتند و می خواستند دین محمد را از بین ببرند. پس ترسیدم اگر به یاری اسلام و مسلمانان نپردازم رخنه یا ویرانی در آن ببینم که مصیبت و اندوه آن بر من بزرگتر از فوت شدن ولایت و حکومت بر شما باشد که کالای چند روزی است که آنچه از آن بهتر می شود، از دست می رود. مانند آن که سراب زایل می گردد یا چون ابر از هم پاشیده می شود. پس میان آن پیش آمدها و تباه کاری ها برخاستم تا آن که جلو نادرستی و تباهکاری گرفته شد، از بین رفت و دین آرام گرفت و باز ایستاد.)

خطبه امیر المؤمنین علیه السّلام بعد از شهادت محمد بن ابی بکر

و نیز ابن ابی الحدید در صفحه ۳۵، جلد دوم شرح نهج البلاغه(۱) از کتاب الغارات(۲) ابراهیم بن سعد بن هلال ثقفی از رجال خودش از عبد الرحمن بن جندب از پدرش نقل نموده است که بعد از فتح مصر به دست دشمنان وشهادت محمد بن ابی بکر رحمه الله امیر المؤمنین علیه السّلام خطبه مفصلی بیان نمود، (که عینا تمام جملاتی را که در نامه خود برای اهل مصر فرستاده بود از اظهار نارضایتی اوضاع و رفتار مسلمانان بعد از وفات رسول الله صلی الله علیه وآله ظاهر و بارز نمود) تا آنجا که

۱- شرح نهج البلاغهٔ، ابن ابی الحدید، نامه ۶۷، (و من کلام له علیه السّلام لما قدل محمد بن ابی بکر مصر فملکت علیه و قتل)، خطبه للامام علی بعد مقتل محمد بن ابی بکر.

۲- الغارات، ۱/۳۰۸، رسالهٔ علی بن ابی طالب علیه السّلام الی اصحابه و فیها ما جری له بعد وفاهٔ النبی صلی الله علیه وآله «محقق»

می نویسد: مردی گفت:

«یا ابن ابی طالب انک علی هـذا الامر لحریص، فقلت انتم احرص منی و ابعـد، فقلت: أنتم أحرص منی وأبعـد، أینا أحرص؟ أنا الـذی طلبت میراثی وحقی الـذی جعلنی الله ورسـوله أولی به، أم أنتم تضـربون وجهی دونه وتحولـون بینی وبینه، فبهتوا، والله لا یهدی القوم الظالمین.

(ای پسـر ابی طالب در طلب خلافت چه قـدر حریص می باشـی؟ گفتم: شـما حریص تر از من و دورتر از آن مقام می باشـید! کـدام یک از ما حریص تر می باشـیم؟ آیا من که میراث و حق خود (یعنی خلافت را) که خـداو رسول او برای من قرار دادند طلب می نمایم و اولی به آن هسـتم یا شـما که (بـدون آن که حقی داشـته باشـید) مرا از حق خود باز داشتیـد و میان من و حق ثابت من حاجز و حائل شدید، پس مبهوت گشته و از جواب باز ماندند و خداوند متعال هرگز ظالمان را هدایت نکند.»

پس از این کلمات و سایر خطب و بیانات آن حضـرت که وقت اجازه گفتارش را نمی دهـد، معلوم می شود علت عـدم قیام و تسلیم و بیعت نمودن بعد از شـش ماه (به عقیده علماء شما) خوف زوال دین و تفرقه مسلمانان بوده است نه رضای به خلافت! آنهـا زیرا اگر آن روز علی علیه السّـلام قیـام به حـق می کرد، محققـا جمعی هم اطراف آن حضـرت را می گرفتنـد (چنـان که مکرر آن حضـرت را ترغیب به قیام نمودند) آنگاه جنگ داخلی شروع می شد پیغمبر هم تازه از دنیا رفته، مسلمانان هم قریب العهـد به کفر بودنـد، هنوز ایمان در قلبهای آنها اسـتقرار پیـدا ننموده بود، لـذا وقت به دست بیگانگان و اعادی دین از یهود و نصاری و

مشرکین از همه بالاتر منافقین می افتاد بساط عزت اسلامیان برچیده و اساس دین از میان می رفت.

چون امیر المؤمنین علیه السّلام عالم و دانای به حقایق بود، رسول خدا صلی الله علیه وآله هم به او خبر داده بود، می دانست که اصل دین از میان نمی رود. مَثل دین در میان مردم، مثل آفات است، ممکن است مدت کمی در پس پرده جهل و عناد بماند ولی عاقبت ظاهر و هویدا خواهد شد. (چنان چه نور حقیقت آن بزرگوار عالم را روشن و منور ساخت).

پس ملاحظه فرمود به اقتضای مصحلت دین صبر کند بهتر است از آن که قیام کند، دو دستگی تشکیل شده و باعث تفرقه مسلمین گردد و فرصتی به دست دشمنان بدهد که اصل دین را از میان ببرند و لو رسول خدا خبر به بقای دین داده بود ولی سبب ذلت و حقارت مسلمین و برای مدتی پیشرفت آنها به عقب می افتاد.

منتها برای اثبات حق خودش شش ماه تأمل نمود و در مجالس و محاضر با مناظرات بسیار، حق را ظاهر نمود، (چنان چه در شب های قبل عرض کردم) بیعت نکرد قیام به جنگ ننمود ولی در مناظرات و احتجاجات اثبات حق نمود.

خطبه شقشقیه

چنان چه در اول خطبه شقشقیه اشاره به این معانی نموده که فرماید:

أما والله لقد تقمصها فلان وإنه ليعلم أن محلى منها محل القطب من الرحى. ينحدر عنى السيل ولا يرقى إلى الطير. فسدلت دونها ثوبا

ص: ۲۶۶

وطویت عنهـا کشـحا. وطفقت أرتأی بین أن أصول بیـد جـذاء أو أصبر علی طخیه عمیاء یهرم فیها الکبیر. ویشـیب فیها الصـغیر. ویکـدح فیهـا مؤمن حتی یلقی ربه فرأیت أن الصبر علی هاتـا أحجی فصبرت وفی العین قـذی. وفی الحلق شـجا أری تراثی نهبا حتی مضی الأول لسبیله فأدلی بها إلی فلان بعده... الخ»

(سوگنـد بـه خداونـد کـه پسـر ابی قحـافه (ابی بکر) خلافت راماننـد پیراهـن پوشـیده و حـال آنکه می دانست مقـام من برای خلافت، مانند قطب وسط آسـیا می باشد. علوم و معارف از سرچشـمه فیض من مانند سـیل سرازیر می شود و هیچ پرواز کننده ای در فضـای علم و دانش به اوج رفعت من نمی رسـدز پس جـامه خلافت را رهـا و پهلـو از آن تهی نمـودم و در کـار خـود انـدیشه می کردم که آیا بـدون دست (یعنی بدون یار و یارو) حمله کرده (حق خود را مطالبه نمایم) یا آنکه بر تاریکی کوری (و گمراهی خلق) صبر کنم که پیران فرسوده و جوانان پژمرده و پیر و مؤمن رنـج کشـیده تا بمیردز دیدم صبر کردن خردمندی است، پس صبر کردم در حـالتی که چشـمانم را خاشـاک و غبار، گلویم را اسـتخوان گرفته بود؛ میراث خود را تاراج و غارت رفته می دیدم تا آن که اولی (ابی بکر) راه خود را به انتها رسانید و خلافت را به آغوش (عمر) بعداز خود انداخت.)

تا آخر خطبه که تمام مشـتمل است بر دردهای دل آن حضـرت که وقت مجلس بیش از این اجازه نمی دهد مزاحمت دهم؛ به مقداری که اثبات مرام نماید و از تأثرات درونی آن حضرت خبر دهد، گمان می کنم کافی باشد.

ص: ۲۶۷

اشکال در خطبه شقشیه و جواب آن

شیخ: اولا- در این خطبه دلیلی بر دلتنگی آن حضرت نمی باشد. ثانیا این خطبه مربوط به آن حضرت نیست بلکه از منشآت سید شریف رضی الدین است که ملحق به خطبات آن حضرت نموده و الا آن جناب اصلا از خلافت خلفاء رضی الله عنهم شکایتی نداشته بلکه کمال رضایت را هم داشته و به آن عمل کرد، از آنها هم راضی بوده.

داعی: این بیان شما مربوط به افراط در تعصب است و الا بیانات و شکایات در امر خلافت قبلا عرض شد و دلتنگی‌های آن حضرت فقط اختصاص به این خطبه ندارد که شما اشکال تراشی نمائید.

و اما اشکال شما راجع به این خطبه که آن را از منشآت سید زاهد عابد عالم بزرگوار رضی الدین رضوان الله تعالی علیه به حساب آورید جسارت نمی کنم که بگویم عناد ورزیدید و از حد اعتدال خارج شدید و بدون دلیل پیروی نمودید بعض از متعصبین متأخرین اسلاف خود را، فقط می گویم دقت در مطالعات نمایید و الا اگر مطالعات دقیقه داشتید می دانستید که نقل این خطبه از مولانا امیر المؤمنین علیه السّلام محقق الوقوع است به شهادت اکابر علماء خودتان از متقدمین و متأخرین مانند عز الدین عبد الحمید(۱) و شیخ محمد عبده(۲) مفتی دیار مصر و

ص: ۲۶۸

۱- شرح نهج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، ۱/۲۰۵- ۲۰۶، خطبه ۳ (ومن خطبهْ له علیه السّلام و هی المعروفهْ بالشقشقیهْ)

۲- شرح نهج البلاغهْ، محمد بن عبده، ۱/۵۰، خطبه ۳، (ومن خطبهْ له علیه السّلام، و هی المعروفهْ بالشقشقیهْ)

شیخ محمد خضری در صفحه ۱۲۷ محاضرات تاریخ الامم الاسلامیه(۱) که اعتراف به صدور این خطبه از آن حضرت نموده و آن را شرح نموده اند.

فقط عـده ای از متعصبین و متأخرین روی عناد و لجاج دست و پائی زده تولیـد شـبهات نمودند و الا زیاده از چهل نفر از اکابر علمای شیعه و سنی که شرح بر نهج البلاغه نوشته اند احدی از آنها تفوه به چنین عقیده ای ننموده اند.

اشاره به شخصیت سید رضی رحمه الله

علاوه مقام ورع و تقوای عالم ربانی سید جلیل القدر رضی الدین رضوان الله تعالی علیه بالاتر از آن است که چنین نسبتی را به او بدهند که جعل خطبه و از روی کذب و دروغ منتسب به آن حضرت نموده باشد.

به علاـوه مطلعین بر ادبیـات عرب که خطبات نهـج البلاغه را مورد دقت قرار داده از فصاحت و بلاغت و جزالت الفاظ ومعانی عالیه و کنوز علمیه و حکمیه منـدرجه در آنها پی برده اند که نه برای سـید رضـی بلکه برای احدی از بشـر ممکن نیست بدون اتصال به عالم غیب بتواند مثل آن کلمات بیاورد.

چنان چه اکابر علمای خودتان از قبیل عز الدین عبد الحمید بن ابی الحدید معتزلی(۲) و از متأخرین شیخ محمد عبده(۳) مفتی دیار مصر اعتراف به این معنی

۱- محاضرات تاریخ الامم الاسلامیهْ، محمد خضری، ص۲۸۵، جزء۲، محاضرهْ ۳۱، الشجاعهْ، الفقه – الفصاحهْ.

۲- شرح نهج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، ۱/۲۴، مقدمه، القول فی نسب امیر المؤمنین علی علیه السّلام ... می نویسد: و فی کلامه قیل: دون کلام الخالق و فوق کلام المخلوقین.

۳- شرح نهج البلاغهْ، محمد بن عبده، ۱/۸۴، خطبه ۳ (و من خطبهْ له علیه السّلام و هی المعروفهْ بالشقشقیهْ)

نموده اند که جزالت الفاظ و حسن معانی و اسلوب بدیعی که در خطب و بیانات آن حضرت به کار رفته ثابت می کند که آن کلمات بعد از کلام رسول خداصلی الله علیه وآله دون کلام خالق و فوق کلام مخلوق می باشد.

کلمات و خطب و رسائل سید جلیل القدر رضی الدین رضوان الله تعالی علیه نظما و نثرا در دفاتر ارباب خبر از شیعه و سنی موجود است.

بعد از مطابقه با خطب نهج البلاغه معلوم می گردد که بینهما بُون بعید.

کجا صحبت خاک با علام پاک

کجا صحبت ذره با آفتاب

چنان چه ابن ابی الحدید معتزلی(۱) نقل می نماید که مصدق بن شبیب از ابن الخشاب معروف نقل نموده که گفت: نه برای رضی و نه برای غیر رضی ممکن نیست چنین کلماتی با این اسلوب بدیع به کار برند و ما کلمات رضی را دیده ایم ابدا طرف مقایسه با این کلمات و خطب شریفه نمی باشد.

خطبه شقشقیه قبل از ولادت سید رضی در کتب ثبت بوده

گذشته از قواعد علمیه و موازین عقلیه جمع کثیر از اهل علم و حدیث و تاریخ فریقن (شیعه وسنی) قبل از ولادت سید بزرگوار رضی الدین و پدر

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۱/۲۰۵، خطبه ۳، (ومن خطب له علیه السّلام و هی المعروفهْ بالشقشقیهْ، نتف من اخبار عثمان بن عفان. قال مصدق: وکان ابی الخشاب صاحب دعا به هزل: قال: فقلت له: أتقول انه منحوله؟ فقال: لا والله. و انی لألعم انه کلامه کما اعلم انک مصدق. قال فقلت له ان کثیره من الناس یقولون انها کلام الرضی رحمه الله تعالی. فقال: انی للرضی و لغیر الرضی هذاالنفس و هذا الاسلوب قد وقفنا علی رسائل الرضی...

مرحومش ابو احمد نقیب الطالبیین این خطبه را روایت نموده اند.

چنان چه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه(۱) گوید این خطبه شریفه را زیاد دیدم در تصانیف شیخ خود ابو القاسم بلخی امام معتزله در زمان دولت مقتدر بالله عباسی که قبل از ولادت سید رضی به مدت طولانی ثبت گردیده.

و نیز زیاد دیدم در کتاب الانصاف ابی جعفر بن قبه متکلم معروف که از تلامذه شیخ ابو القاسم بخلی بوده و قبل از ولادت سید رضی وفات نمود.

و نیز نقل نموده از شیخ ابی عبد الله بن احمد معروف به ابن خشاب که گفت این خطبه را در کتبی دیدم که دویست سال قبل از ولادت سید رضی تصنیف نموده اند بلکه این خطبه را به خطوط علمائی دیدم از اهل ادب که قبل از ولادت والد رضی ابو احمد نقیب الطالبیین نوشته شده است.

کمال الدین میثم بن علی بن میثم بحران، فیلسوف متبحر و محقق حکیم در

ص: ۲۷۱

۱- شرح نهج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، ۱/۲۰۵، خطبه ۳، (من خطبهْ له علیه السّلام و هی المعروفهْ بالشقشقیهْ، نتف من اخبار عثمان بن عفان. ابن ابی الحدید می نویسد: قلت: وقد وجدت أنا کثیرا من هذه الخطبه فی تصانیف شیخنا أبی القاسم البلخی إمام البغدادیین من المعتزله، وکان فی دوله المقتدر قبل أن یخلق الرضی بمده طویله. ووجدت أیضا کثیرا منها فی کتاب أبی جعفر بن قبه أحد متکلمی الإمامیه وهو الکتاب المشهور المعروف بکتاب «الانصاف» وکان أبو جعفر هذا من تلامذه الشیخ أبی القاسم البلخی رحمه الله، ومات فی ذلک العصر قبل أن یکون الرضی رحمه الله تعالی موجودا... ثم قال: والله لقد وقفت علی هذه الخطبه فی کتب صنفت قبل أن یخلق الرضی بمائتی سنه، ولقد وجدتها مسطوره بخطوط أعرفها، وأعرف خطوط من هو من العلماء وأهل الأدب قبل أن یخلق النقیب أبو أحمد والد الرضی.

شرح نهج البلاغه(۱) نوشته است که من یافتم این خطبه را در دو جا یکی به خط وزیر بن فرات که زیاده از شصت سال قبل از ولادت سید شریف رضی الدین رضوان الله علیه نوشته بودند.

دیگر کتاب الانصاف ابی جعفر بن قبه تلمیذ ابی القاسم کعبی یکی از شیوخ معتزله که قبل از ولادت سید رضی وفات نموده.

پس با این دلائل و شواهد ثابت شد عناد و لجاج و دست و پاهای بی جائی که متعصبین از متأخرین علماء شما نموده اند.

گذشته از همه دلائل و شواهد وقتی فرضیه آقایان راجع به ابن خطبه شریفه صحیح می بود که سایر خطب و حکایات و درد دل های آن حضرت که در کتب معتبره خودتان ثبت گردیده (که به بعض از آنها در شب‌های گذشته اشاره نمودیم) در دسترس عموم نبود.

مگر نه ابن ابی الحدید در صفحه ۵۶۱، جلددوم شرح نهج البلاغه(۲) خطبه آن حضرت را مفصلا نقل نموده که می فرماید: من از اول امر با رسول خدا بودم تا

۱- شرح نهج البلاغهْ، ابن میثم بحرانی، ۱/۲۵۲، خطبه۳ (المعروف بالشقشقیهْ) می نویسد: أقول: وجدتها فی موضعین تاریخهما قبل مولد الرضی بمده، (أحدهما) أنها مضمنه کتاب «الانصاف» لأبی جعفر بن قبه تلمیذ أبی القاسم الکعبی، أحد شیوخ المعتزله، وکانت وفاته قبل مولد الرضی. (الثانی) وجدتها بنسخه علیها خط الوزیر أبی الحسن علی بن محمد بن الفرات وکان وزیر المقتدر با لله، وذلک قبل مولد الرضی بنیف وستین سنه، والذی یغلب علی ظنی أن تلک النسخه کانت قد کتبت قبل وجود ابن الفرات بمده

۲- شرح نهج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، ۱۰/۱۷۹، خطبه ۱۹۰، (و من خطبه له علیه السّلام و لدق علم المتسحفظون من اصحاب محمدصلی الله علیه وآله...)

دم مرگ که در سینه من جان داد به کمک ملائکه او را غسل دادم بر او نماز گذارده و در قبر قرار دادم پس از من اولی و احق به آن حضرت کسی نبود تا آخر خطبه که به حال خود و مخالفین اشاره نموده تا آنجا که فرمود:

«فوالذی لا اله الا هو انی لعلی جاده الحق و انهم لعلی مزله الباطل»

(قسم به آن خدائی که غیر از او خدائی نیست به درستی که من در جاده و شاهراه حقم و مخالفین من بر مزلّه باطل هستند یعنی در مکانی که سقوط از حق و منحرف از صواب می باشند.)

باز هم می فرمائید علی علیه السّلام مخالفین خود را حق و بر حق دانسته و از آنها دلتنگ نبوده بلکه به عمل آنها راضی بوده!؟

جناب شیخ عزیز حق و حقیقت به این قبیل حرف‌ها پوشیده و از میان نخواهد رفت. چنان چه عمیقانه توجه کنید به آیه **۳۲** سوره توبه که می فرماید:

{یُرِیدُونَ أَنْ یُطْفِؤُا نُورَ اللّهِ بِأَفْواهِهِمْ وَ یَأْبَی اللّهُ إِلاّ أَنْ یُتِمَّ نُورَهُ وَ لَوْ کَرِهَ الْکافِرُونَ}

(می خواهند اعادی که خاموش کنند نور خدا را به دهان‌های خود (یعنی به تهمتها و بدها و ایجاد شبهات) ولی ابا دارد خدا مگر آنکه تمام کند نور خود را اگر چه کراهت داشته باشند کافران.)

تصدیق خوهید نمود.

چراغی را که ایزد بر فروزد

گر ابله پف کند ریشش بسوزد

شیخ: چون خیلی از وقت شب گذشته، شما هم خسته شدید و معلوم است از روی خستگی صبحت می فرمایید، مقتضی است مجلس ختم شود؛ بقیه مطالب

ص: ۲۷۳

و جواب جناب عالی بماند فردا شب به امید خدا.

ص: ۲۷۴

جلسه دهم

اشاره

- موضوعات کلی مورد بحث
- جهل عمر بن خطاب
- علم امیر المؤمنین
- عمر حکم تیمم را نمی دانست
- خلافت حق امیر المؤمنین علیه السّلام است
- امر نمودن پیامبر به اطاعت از امیر المؤمنین
- اختلافات فقهی
- عزل ابوبکر و نصب علی علیه السّلام درابلاغ سوره برائت
- فرستادن پیامبر، امیر المؤمنین علیه السّلام را به یمن
- علی هادی امت
- سیاست امیر المؤمنین علیه السّلام
- مشکلات در حکومت امیر المؤمنین علیه السّلام
- امیر المؤمنین علیه السّلام عالم به غیب است
- حدیث مدینه العلم
- حدیث دار الحکمه
- منبر
- اجازه نامه ها

ص: ۲۷۶

جلسه دهم (لیله یک شنبه سیم شعبان المعظم ۴۵)

اول شب آقایان محترم با جمعیت زیادتری تشریف آوردند به مناسبت شب عید سعید میلاد سعادت بنیاد حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السّلام ارواحنا فداه و علیه الصلاه و الصیام شربت و شیرینی مفصلی صرف شد، خواستم وارد مذاکره شویم آقای نواب عبد القیوم خان تشریف آوردند. بعد از تعارفات مرسومه و صرف شربت و شیرینی و چای بیانی نمودند.

نواب: قبله صاحب خیلی عذر می خواهم از جسارتی که می نمایم چون موضوعی پیش آمده که بسیار لازم است مورد سؤال و بحث قرار گیرد، چنان چه اجازه فرمائید قبل از رسمیت مجلس و مذاکره با آقایان مطلب خود را به عرض رسانم.

داعی: البته خواهش می کنم بفرمائید برای استماع حاضریم.

سؤال از مقام علمی عمر و جواب آن

نواب: امروز صبح جمعی در منزل بنده بودند، تمام مجلس ذکر خیر جناب عالی بود. در اطراف مذاکرات شب‌ها گفتگو می شد، روزنامه ها و مجلات خوانده می شد و در اطراف بیانات طرفین بحث می نمودیم. یکی از بنده زاده ها (عبد

العزیز) که در کالج و اسکول(۱)

اسلامی تحصیل می نماید به من گفت که چند روز قبل در کلاس، درس استاد معظم ما ضمن گفتار خود به مناسبتی گفتند: یکی از فقهاء بزرگ صدر اسلام در مدینه منوره، خلیفه ثانی عمر بن الخطاب رضی الله عنه بوده که احاطه کاملی بر قرآن و آیات شریفه و معانی و مسائل علمی و فقهی اسلام داشته و میان چند نفر از فقهاء مانند علی بن ابیطالب (کرم الله وجهه) وعبد الله بن مسعود و عبد الله بن عباس و عکرمه و زید بن ثابت و غیرهم رضی الله عنهم خلیفه عمر رضی الله عنه برجسته تر و افقه از همه بوده، حتی علی بن ابی طالب کرم الله وجهه که از همه صحابه در مسائل علمی و مباحث فقهی مقدم بوده گاهی در مشکلات فقهیه و حقوق مسلمین معطل می ماند به خلیفه ثانی عمر

۱- کالج و اسکول اسلامی مؤسسه جدید البناء فرهنگی است در خارج شهر پیشاور که در سال ۱۳۳۰ قمری ساخته شده و تأسیس آن به همت والای نواب صاحب زاده عبد القیوم خن که از محترمین رجال اهل تسنن بوده ساخته شده است وتقریبا ده لک روبیه (که هر لک صد هزار روپیه باشد) خرج آن بنای علای شده است و فقط اختصاص به دانش آموزان شب خواب دارد متجاوز از پانصد دانش آموز از کلاسهای ابتدائی تا کلاسهای عالی در آن کالج و اسکول مشغول تحصیل اند مخصوصا علوم عالیه دکترا و فلسفه در آنجا تدریس می شود و مسجد بزرگی در وسط آن کالج بنا شده که عموم محصلین اسلامی بایستی پنج وقت نمازهای ویمیه را در آن مسجد به جماعت اداء نمایند. و در قسمت شمالی آن بنا سالن بسیار بزرگی برای سخنرانی های علمی و دینی آماده است و هفته یک روز جزء برنامه تدریسی حتما در آن سالن سخنرانی می شود و جمیع اساتید و دانش آموزان از کلاس شش به بالای دارای دو دین و مذهبی هستند بایستی در آن سالن حاضر شوند ومستمع سخنرانی گردند چنان چه از داعی هم تقاضا نمودند روزی که برا بازدید آن کالج و اسکول اسلامی رفته بودیم قریب یک ساعت در حضور و قریب چهار صد محصل و اساتید و معلمین دانشمند و کارکنان آن دستگاه با عظمت در اطراف ملازمت علم ودین بیانات مؤثر نمودیم و در دفتر یاداشتی که در کتابخانه بزرگ کالج بود شرحی نوشته و از خود به یادگار گذاردیم.

رضی الله عنه مراجعه می کرد و استمداد از فطانت و علم و دانش خلیفه می نمود خلیفه هم حل مشکلات علمیه و مسائل فقهیه علی را می نمود!!

اهل مجلس همه تصدیق کردند که حقا همین قسم بوده؛ زیرا علماء ما بیان نموده اند که خلیفه عمر نادره زمان در مراتب علم و عمل بوده.

بنده چون در امر دین و تاریخ اطلاعات کامل نداشتم، سکوت اختیار نمودم.

بالاخره با آقایان دوستان مخصوصا به بنده زاده وعده دادم که امشب قبل از شروع به صحبت آن موضوع را مطرح می کنم. چون علمای فریقین حاضرند، لابد حل این مطلب بزرگ می شود تا مقامات علمی صحابه در نزد ما معلوم شود. لذا جسارت ورزیده متمین است صحت وسقم مطلب را مورد بحث قرار دهید تا مورد استفاده عموم قرار گیرد و پی به ارزش علمی هر یک از صحابه ببریم و بدانیم کدام

یک از صحابه تقدیم علمی داشته اند. بنده زاده و دوستان هم برای أخذ نتیجه شرفیاب اند، امید است ما را مستفیض فرمائید که مخصوصا بنده زاده اگر متزلزل است، ثابت گردد.

داعی – (رو به جناب یوسف علیشاه که از محترمین فضلاء شیعه و در همان اسکول معلم تاریخ و جغرافیا و زبان انگلیسی بودند نموده، سؤال نمودم: آیا چنین است؟ ایشان فرمودند: نمی دانم کدام معلم بوده و چگونه مذاکره نموده است).

داعی: خیلی محل تعجب است از گوینده این حرف، هر که بوده از کجا این حرفها را آورده، در کلمات و گفتار عوام افراط و تفریطها بسیار است ولی معلم بایست گفتارش منطبق با علم و منطق باشد، ولی این معلم بی علم افراطی هر که

بوده ادعـایی نموده که احـدی از علمـای خودتـان هم چنین ادعـائی ننموده انـد و اگر نفرات متعصبیماننـد ابن جزم ظاهری و امثال آن چنین نظری به کار

برد مورد تخطئه اکـابر علمـای خودتان قرار گرفته و علاوه این تعریف بما لا یرضـی صاحبه می باشـد که قطعا خود خلیفه عمر هم چنین ادعـایی را ننموده و در هیـچ کتـابی از علمای شـما ابراز چنین عقیـده ای نشـده. هر محـدث و مورخی که در اطراف ترجمه حالات خلیفه ثـانی عمر بن الخطـاب نگارشاتی نموده، موضوع علمی خلیفه در کتب خودتان ابـدا بحث و بیانی نشـده. علی القاعده ابوابی که در ترجمه حالات خلیفه آورده اند بایستی بابی در علم ایشان ذکر نموده باشـند و حال آنکه خلاف این قول در کتب فریقین صـراحت کامـل دارد که خلیفه عمر از احـاطه بر مسائل علمیه و مـدارج فقهیه عاری و در مواقع احتیاج به پیش آمدها دست به دامان علی علیه السّلام و عبد الله بن مسعود و دیگران از فقهای مدینه می شده است.

مخصوصا ابن ابی الحدید(۱) آورده که عبد الله بن مسعود از فقهای مدینه بود و خلیفه عمر اصراری داشت که عبدالله همیشه با او باشد تا در مواقع لزوم و پیش آمدها و سؤال های فقهی که از او می نمایند، عبد الله جواب بدهد.

شیخ: (با رنگ پریده و عصبانی) در کجا و کدام کتاب نوشته شده که خلیفه

ص: ۲۸۱

۱- شرح نهج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، ۱۶/۱۵۹، نامه شماره ۳۸ (و من کتاب له علیه السّلام الی اهل مصر ما ولی علیهم الاشتر) ابن ابی الحدیـد چنین می نویسـد: هکـذا قـال عمر لمـا انفـذ عبـد الله بن مسـعود الی الکوفه فی کتابه الیهم: قـد آثرتکم به علی نفسی؛ و ذلک ان عمر کان یستفتیه فی الاحکام.

ثانی عمر رضی الله عنه از علم فقه و مسائل شرعیه که اساس دین است بی بهره بودند؟

داعی: اولا تمنا می نمایم ملایم باشید، عصبانی و تند نشوید. ده شب هر نوع سخنی گفتید صراحه و کنایه اهانت ها نمودید، مشرك و کافر و اهل بدعت به ما گفتید، ابدا از جا در نرفتم، عصبانی و تند نشدم. با دلیل و برهان اهانت های شما را برگرداندم و جامعه شیعیان را تبرئه نمودم. شما هم اگر جواب منطقی دارید بدهید و داعی را ساکت نمائید.

هر انسان عالم عاقل منصف در مقابل دلیل و برهان باید لجاجت نکند، بلکه تسلیم شود نه آنکه عصبانی و تند شود؛ چه آنکه عصبانیت موجب خنده و مضحکه بیگانگان می گردد.

ثانیا مغلطه فرمودید. داعی نگفتم خلیفه بی بهره بوده. بلکه عرض کردم: احاطه بر مسائل فقهیه علمیه نداشته، این هم فقط ادعا نیست، بلکه می گویم ومی آیمش از عهده برون.

شیخ: دلیل شما بر این معنی چیست که خلیفه عمر رضی الله عنه در مسائل فقهیه و احکام دین کند بوده؟

داعی: دلیل ما اخبار بسیاری است که در کتب معتبره ما و شما نقل شده و مورخین بزرگ خودتان ثبت نموده اند به علاوه اقرارهای مکرری که خود خلیفه در این موضوعات نموده است.

شیخ: اگر از آن اخبار در نظر دارید برای روشن شدن مطلب بیان فرمائید.

داعی: چند خبری که الحال در نظر دارم به عرضتان می رسانم. قضاوت

ص: ۲۸۲

منصفانه را به فکر صائب خود آقایان محترم می گذارم.

مجاب شدن عمرتوسط زنی در یک مسئله شرعی

اکابر علماء خودتان مانند جلال الدین سیوطی در صفحه ۱۳۳ جلد دوم در درالمنثور(۱)

و ابن کثیر در صفحه ۴۶۸ جلد اول تفسیر و جار الله زمخشری در صفحه ۳۵۷ جلد اول کشاف(۲) و فاضل نیشابوری در جلد اول تفسیر غرائب القرآن(۳) ضمن سوره نساء و قطبی در صفحه ۹۹ جلد پنجم تفسیر و ابن ماجه

۱- در المنثور، سیوطی، ۲/۲۳۷، ذیل آیه ۲۰ سروه نساء سیوطی جریان را این گونه نقل می کند: عن مسروق قال: رکب عمر بن الخطاب المنبر ثم قال: ایها الناس ما اکثارکم فی صداق الناس، و قد کان رسول الله و اصحابه و انما الصدقات فیما بینهم اربعمأه درهم فما دون ذلک، و لو کان الاکثار فی ذلک تقوی عند الله او مکرمه لم تسبقوهم الیها فلا اعرفن ما زاد رجل فی صداق امرأه علی اربعمأه درهم. ثم نزل فاعترضته امرأه من قریش فقال له: یا امیر المؤمنین نهیت الناس ان یزیدوا الناس فی صدقاتهن علی اربعمأه درهم؟ قال: نعم. فقالت: اما سمعت ما انزل الله یقول: (و آتیتم احدهن قنطارا) فقال: اللهم غفرانک...! کل الناس افقه من عمر! ثم رجع فرکب المنبر فقال یا ایها الناس انی کنت نهیتکم ان تزیدوا النساء فی صدقاتهن علی اربعمأه درهم فمن شاء ان یعطی من ماله ما احب.

۲- الکشاف، زمخشری، ۱/۴۸۱، ذیل آیه ۲۰ سوره النساء و عن عمر رضی الله عنه انه قام خطیبا فقال: أیها الناس لا تغالوا بصداق النساء فلو کانت مکرمه عند الله لکان أولاکم بها رسول الله صلی الله علیه وآله ما أصدق امرأه من نسائه أکثر من اثنی عشر أوقیه، فقامت إلیه امرأه فقالت له: یا أمیر المؤمنین! لم تمنعنا حقا جعله الله لنا؟ والله یقول: «وآتیتم إحداهن قنطارا» فقال عمر: کل أحد أعلم من عمر، ثم قال لأصحابه: أتسمعوننی أقول مثل هذا القول فلا تنکرونه علی حتی ترد علی امرأه لیست من أعلم النساء؟

۳- غرائب القرآن، فاضل نیشابوری، ۲/۳۷۷، ذیل آیه ۲۰، سورة النساء وی خلاصه جریان را چنین بیان می کند: روی ان عمر قال علی المنبر: لا تغالوا فی مهور نسائک فقامت امرأه و قالت یا ابن الخطاب، الله یعطینا و انت تنمع و قلت هذا الآیه فقال عمر: کلم الناس فقه من عمر و رجع عن ذلک.

قزوینی در جلد اول سنن و سندی در حاشیه جلد اول سنن صفحه ۵۸۳ و بیهقی در صفحه ۲۳۳ جلد هفتم

سنن(۱) وابن ماجه قزوینی در جلد اول سنن(۲) و سندی در حاشیه جلد اول سنن(۳) صفحه ۵۸۳ و بیهقی در صفحه ۲۳۳ جلد هفتم سنن(۴) و قسطانی درصفحه ۵۷ جلد هشتم ارشاد الساری(۵) شرح صحیح بخاری و متقی هندی در صفحه ۲۸۹ جلد هشتم کنز العمال(۶) و حاکم نیشابوری در صفحه ۱۷۷ جلد دوم مستدرک(۷) و ابوبکر باقلانی در صفحه ۱۹۹ تمهید و عجلونی در صفحه ۲۷۰ جلد اول کشف الخفاء(۸) و قاضی شوکانی در صفحه

۱- الجامع لاحکام القرآن، قرطبی، ۱/۲۸۷، ذیل آیه ۳۲ سوره بقره. وی جریان را این گونه نقل می کند: روی عن عمر رضی الله عنه وقد قال: لا تزیدوا فی مهور النساء علی أربعین أوقیه ولو کانت بنت ذی العصبه - یعنی یزید بن الحصین الحارثی فمن زاد ألقیت زیادته فی بیت المال، فقامت امرأه من صوب النساء طویله فیها فطس فقالت: ما ذلک لک! قال: ولم؟ قالت لان الله عز وجل یقول: {وآتیتم إحداهن قنطارا فلا تأخذوا منه شیئا} [النساء: ۲۰] فقال عمر: امرأه أصابت ورجل أخطأ! وی در جلد پنجم تفسیرش ذیل آیه ۲۰ سوره نساء این داستان را کامل تر آورده است می نویسد: وخطب عمر رضی الله عنه فقال: ألا لا تغالوا فی صدقات النساء فإنها لو کانت مکرمه فی الدنیا أو تقوی عند الله لکان أولاکم بها رسول الله، صلی الله علیه وآله، ما أصدق قط امرأه من نسائه ولا بناته فوق اثنتی عشره أوقیه. فقامت إلیه امرأه فقالت: یا عمر، یعطینا الله وتحرمنا! ألیس الله سبحانه وتعالی یقول: {وآتیتم إحداهن قنطارا فلا تأخذوا منه شیئا} فقال عمر: أصابت امرأه وأخطأ عمر وفی روایه فأطرق عمر ثم قال: کل الناس أفقه منک یا عمر! وفی أخری: امرأه أصابت ورجل أخطأ.

۲- سنن ابن ماجه، ۱/۶۰، حدیث شماره ۱۸۸۷، کتاب النکاح، باب صداق النساء می نویسد: عن ابی العجفاء السلمی، قال: قال عمر بن الخطاب: لا تغالوا صداق النساء. فانها لو کانت مکرمه فی الدنیا او تقوی عند الله کان اولاکم واحکم بها صلی الله علیه وآله ما اصدق امرأه من نسائه و لا اصدقت امرأه من بناته اکثر من اثنتی عشره اوقیه و ان ارجل لیثقل صدقه امرأته حتی یکون له عداوه فی نفسه و یقول: قد کلفت الیک علق القرابه او عرق القربه

۳- سنن النسائی شرح سویطی و حاشیه سندی، ۶/ ۱۱۷، کتاب النکاح، باب التزویج علی سور من القرآن، القسط من الصدقهْ. وی با اندکی اختلاف در الفاظ مانند ابن ماجه بخش اول خبر را بیان کرده است.

۴- سنن الکبری، بیهقی ۷/۲۳۳، کتاب الصداق، باب لاوقت فی الصداق کثر او قل. بیهقی چنین نقل می کند: مجاهد عن الشعبی قال خطب عمر بن الخطاب الناس فحمد الله تعالی و اثنی علیه و قال الا لا تغالوا فی صداق النساء فانه لا ینبغی عن احد سال اکثر من شیء ساقه رسول الله صلی الله علیه وآله او سیق الیه الا جعلت فضل ذلک فی بیت المال ثم نزل فعرضت له امرأه من قریش فقالت یا امیر المؤمنین اکتاب الله تعالی احق ان یتبع او قولک؟ قال: بل کتاب الله تعالی فما ذاک قالت نهیت الناس آنفا ان یغالوا فی صداق النساء و الله تعالی یقول فی کتابه {آتیتم احداهن قنطاراً فلا تأخذوا منه شیئا} فقال عمر: «کل احد افقه من عمر» مرتین او ثلاثا ثم رجع الی المنبر فقال للناس: انی کنت نهیتکم ان تغالوا فی صداق النساء الا فلیفعل رجل فی ماله ما بدا له. — هذا منقطع-.

۵- ارشاد الساری، قسطانی، ۱۱/۴۲۷، کتاب النکاح، باب قول الله تعالی (و آتو النساء صدقاتهن)

۶- کنز العمال، متقی هندی، ۱۶/۵۳۹، ح ۴۵۸۰۰، کتاب النکاح، باب الصداق.

۷- المستدرک علی الصحیحین، حاکم نیشابوری، ۲/۱۹۳، ح۲۷۲۵ — ۲۷۲۸، کتاب النکاح حدیث وی در چهار حدیث با اسناد

مختلف بخش اول این خبر را نقل نموده است. در یک خبر این چنین آمده است: عن ابن عمر ان عمر بن الخطاب رضی الله عنه خطب الناس فقال: یا أیها الناس لا تغالوا مهر النساء فإنها لو کانت مکرمه لم یکن منکم أحد أحق بها ولا أولی من النبی صلی الله علیه وآله ما أمهر أحدا من نسائه ولا أصدق أحدا من بناته أکثر من اثنتی عشره أو قیه والا وقیه أربعون درهما فذلک ثمانون وأربع مائه درهم وذلک أغلی ما کان رسول الله صلی الله علیه وآله أمهر فلا اعلم أحد زاد علی أربع مائه درهم.

۸- کشف الخطاء عجلونی، ۱/۲۶۹، ح ۸۴۴، حرف الهمزه مع اللام الف. عجلونی این جریان را مانند سیوطی در در المنثور نقل نموده و در پایان می گوید: و سنده قوی.

۴۰۷جلد اول فتح القدیر(۱) و ذهبی در تلخیص مستدرک(۲) و ابن ابی الحدید در صفحه ۶۱ جلد اول و صفحه ۹۶ جلد سیم شرح نهج البلاغه(۳) وحمیدی در جمع بین الصحیحین و فقیه واسطی ابن اثیر در نهایه(۴) و بالاخره جمع کثیر از

۱- فتح القدیر، شوکانی، ۱/۴۴۳، ذیل فضل سوره نساء، رجوع سیدنا عمر عن تحدید مهور النساء لاعتراض امرأة علیه. وی این جریان را این گونه نقل می کند: قال السیوطی بسند جید: أن عمر نهی الناس أن یزیدوا النساء فی صدقاتهن علی أربعمائه درهم، فاعترضت له امرأه من قریش فقالت: أما سمعت ما أنزل الله یقول (وآتیتم إحداهن قنطارا) فقال: اللهم غفرا کل الناس أفقه من عمر، فرکب المنبر فقال: یا أیها الناس إنی کنت نهیتکم أن تزیدوا النساء فی صدقاتهن علی أربعمائه درهم، فمن شاء أن یعطی من ماله ما أحب...

۲- تلخیص المستدرک، ذهبی، ۲/۱۷۷، کتاب النکاح ذیل حدیث یا ایها الناس لا تغالوا مهر النساء. ذهبی در ذیل خطبه عمر بن خطاب می نویسد: و قد روی من وجه صحیح عن ابن عباس... الا لا تغالوا بمهور النساء الحدیث. و روی عن ابن المسیب عن عمر قال فقد تواترت الاسانید بصحه خطبه عمر بذلک. (البته وی فقط بخش اول خبر را نقل کرده است.)

۳- شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحدید، ۱/۱۸۲، ذیل خطبه سوم (شقشقیه)، طرف من اخبار عمر بن الخطاب. ابن ابی الحدید درباره علم عمر و فتاوی وی و این جریان نقل می کند: و کان عمر یفتی کثیرا بالحکم ثم ینقضه، و یفتی بضده و خلافه، قضی فی الجد مع الاخوة قضایا کثیره مختلفه ثم خاف من الحکم فی هذه المسأله فقال: من أراد ان یقتحم جرائیم جهنم فلیقل فی الجد برأیه. و قال مره: لا یبلغنی ان أمرأه تجاوز صداقها صداق نساء النبی صلی الله علیه وآله الا ارتجعت ذلک منها، فقالت له أمرأه: ما جعل الله لک ذلک، انه تعالی قال: «و آتیتم احداهن قنطارا فلا تأخذوا منه شیئا أتأخذونه بهتانا و اثما مبینا» فقال: کل الناس افقه من عمر حتی ربات الحجال! الا تعجبون من امام اخطأ و امرأه اصابت، فاضلت امامکم فضلته!

۴- النهایة، ابن اثیر، ۳/۳۸۲، ذیل کلمه «غلا» بخشی از حدیث را نقل کرده است. و نیز ابن حجر در فتح الباری، ۹/۲۰۴، ح ۵۱۴۸، کتاب النکاح، باب قول الله تعالی (آتوا النساء صدقاتهن نحلة) این گونه نقل می کند: قال عمر لا تغالوا فی مهور النساء. فقالت امرأه لیس ذلک لک یا عمر، ان الله یقول و آتیتم احداهن قنطارا من ذهب قال و کذل هی فی قرائه ابن مسعود. فقال عمر: امرأه خاصمت عمر فخصمته و اخرجه الزبیر بن بکار من وجه آخر منقطع «فقال عمر! امرأه اصابت و رجل اخطأ و اخرجه ابو یعلی من وجه آخر عن مسروق عن عمر فذکره متصلا مطولا.... المصنف، عبد الرزاق، ۶/۱۸۰/۱۰۴۲، باب غلاء الصداق. فخر رازی در تفسیرش، ۱/۱۳، ذیل آیه ۲۰، سوره نساء می نویسد: (المسأله السادسه) قالوا: الایه تدل علی جواز المغالاه فی المهر. روی ان عمر رضی الله عنه قال علی المنبر: الا لا تغالوا فی مهور نسائکم فقامت امرأه فقالت: یا ابن الخطاب الله یعطینا و انت تمنع هذا الآیه. فقال: کل الناس افقه من عمر و رجع عن کرامه المغالاه

افاضـل خودتان به طرق مختلفه و الفاظ و عبارات متفاوته با تصـدیق به صـحت، نقل نموده انـد که روزی خلیفه عمر در مقابل اصـحاب خطبه ای خوانـد و اخطار نمود که هر کس زنی بگیرد و مهر زنش را از چهار صـد درهم زیادتر نمایـد او را حـد می زنم و آن زیادتی مهر را از او می گیرم و داخل در بیت المال مسلمین می نمایم!

زنی از میـان جمعیت صـدا زد: عمر کلاـم تو اولی به قبول است یـا کلام الله تعالی؟ عمر گفت: البته کلام الله تعالی. زن گفت: مگر نه آن است که خداوند در آیه ۲۴ سوره ۴ نساءمی فرماید:

{وَ إِنْ أَرَدْتُمُ اسْتِبْدالَ زَوْجٍ مَكانَ زَوْجٍ وَ آتَيْتُمْ إِحْداهُنَّ قِنْطاراً فَلا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئاً}

(اگر خواستید زنی را رها کرده و زنی دیگر به جای او اختیار کنید و مال بسیاری بر او مهر کرده اید البته نباید چیزی را مهر او باز گیرید.)

ص: ۲۸۷

عمر از شنیدن این آیه و حاضر جوابی آن زن مبهوت شد و گفت:

«کلکم افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال»

(همه شما فقیه تر و داناترید از عمر حتی زنان مخدره در حجله ها)

آنگاه بر گشت بالاتر منبر و گفت: اگر چه شما را منع کردم از این که زیاده چهار صد درهم مهر و صداق برای زن‌ها قرار ندهید؛ اینک به شما اجازه می دهم که اگر خواستید از مال خود زیادتی از مقدار معین به آنها عطاء نمائید مانعی ندرد.

از این خبر استفاده می شود که خلیفه عمر احاطه ای بر قرآن و احکام فقهیه نداشته و الا چنین بیانی نمی نمود که در مقابل یک زن عالمه مجاب شود و بگوید: إمرأه اصابت و رجل اخطأ.

شیخ: خیر این طور نیست مقصود خلیفه آن بود که مردم را به پیروی از سنت وادار کند در کمی مهر اگر چه به حسب شرع جائز است مهر بسیار قرار دادن اما ترکش اولی است؛ جهت رعایت حال مردمان فقیر بی چاره. فلذا گفت: بیش از مهر زنان پیغمبر نباید مهر برای زنان خود معین نماید.

داعی: این عذری است غیر قابل قبول که خود خلیفه هم چنین چیزی را در نظر نداشته و الا اظهار عجز و اقرار به خطا نمی نمود که بگوید: تمام شما از عمر فقیه تر هستید حتی زنان در حجله ها! بلکه در جواب آن زن همین بیان شما را می نمود.

علاوه هر عاقلی می داند برای هر سند مرتکب فعل حرام نباید شد؛ زیرا گرفتن مال اختصاصی زنی را که به حکم قرآن به عنوان مهر مالک شده و داخل

در بیت المال نمودن، ابدا مشروع نمی باشد.

از همه اینها گذشته اجراء حد برای چنین عملی که گناهی نکرده و مرتکب جرمی نشده، عمل بی جائی است. در فقه اسلامی چنین محلی در باب حدود سراغ نداریم. اگر شما سراغ دارید بیان نمائید و اگر در باب حدود چنین حدی و وجود ندارد، تصدیق فرمائید ادعای معلم بی جا بوده.

ادعای عدم وفات پیامبر(ص) توسط عمر گوشزد نمودن اشتباهش توسط حضرت علی (ع)

اتفاقاً عادت خلیفه بر این بوده که هر جا متغیر می شد از روی عصبانیت برای مرعوب نمودن طرف می گفت: حد می زنم.

چنان چه امام احمد حنبل در مسند(۱) وحمیدی در جمع بین الصحیحین(۲) و

ص: ۲۸۹

۱- مسند احمد حنبل، ۶/۲۲۰، مسند عایشه. عن عایشه ... فخرج ابوبکر الی المسجد و عمر یخطب الناس و یتکلم و یقول ان رسول الله صلی الله علیه وآله لا یموت حتی یفنی الله عزوجل المنافقین فتکلم فحمد الله و اثنی علیه ثم قال: ان الله عزوجل یقول «انک میت و انهم میتون» حتی فرغ من الآیه «و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل أفان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم» حتی فرغ من الآیه فمن کان یعبد الله عزوجل فان الله حی و من کان یعبد محمدا فان محمدا قد مات فقال عمر و انها لفی کتاب الله ما شعرت انها فی کتاب الله.

۲- الجمع بین الصحیحن حمیدی، ۴/۱۹۴، ح ۳۳۳۹، مسند عائشه، افراد البخاری. حمید حدیث را این گونه نقل می کند: عن عائشه: ان رسول الله مات و ابوبکر بالسنح – یعنی بالعالیه، فقام عمر یقول: و الله ما مات رسول الله صلی الله علیه وآله قالت: و قال عمر: ما کان یقع فی نفسی الا ذاک و لیبعثنه الله فلیقطعن ایدی رجال و ارجلهم. فجاء ابوبکر فکشف عن رسول الله صلی الله علیه وآله و قبله... ثم خرج فقال: ایها الحالف علی رسلك فلما تکلم ابوبکر جلس عمر فحمد الله ابوبکر و اثنی و قال: الا من کان یعبد محمدا فان محمدا قد مات و منکان یعبد الله فان الله حی لا یموت، و قال انک میت و انهم میتون...

طبری(۱) درتاریخ و دیگران از علماء خودتان نقل نموده اند که چون رسول خداصلی الله علیه وآله از دنیا رفت، عمر نزد ابی بکر رفت و گفت می ترسم محمدصلی الله علیه وآله نمرده باشد و حیله کرده (یعنی خود را به مردن زده) تا دوست ودشمن خود را بشناسد و یا این که چون موسی غائب شده باشد و باز آید و هر که مخالفت او را نموده و عاصی گردیده به سیاست رساند؛ پس هر کس گوید رسول خداصلی الله علیه وآله مرده، من او را حد می زنم! ابی بکر چون این جملات را شنید او را نیز شکی در دل پیدا شد و از این گفتارها اضطرابی در مردم پدید آمد و اختلاف کلمه ظاهر شد. چون این خبر را به علی علیه السّلام دادند با عجله و شتاب خود را به جمیعت رسانید فرمود: ای قوم این چه هیاهوی بی دانشی است که بر پا نموده اید؟ مگر فراموش نموده اید

۱- تاریخ طبری، ۲/۴۴۲، ذیل حوادث سال ۱۱ هجری. عن أبی هریره قال لما توفی رسول الله صلی الله علیه وآله قام عمر بن الخطاب فقال إن رجالا ـ من المنافقین یزعمون أن رسول الله توفی وأن رسول الله والله ما مات ولکنه ذهب إلی ربه کما ذهب موسی بن عمران فغاب عن قومه أربعین لیله ثم رجع بعد أن قیل قد مات والله لیرجعن رسول الله فلیقطعن أیدی رجال وأرجلهم یزعمون أن رسول الله مات قال وأقبل أبو بکر حتی نزل علی باب المسجد حین بلغه الخبر وعمر یکلم الناس فلم یلتفت إلی شئ حتی دخل علی رسول الله صلی الله علیه وآله فی بیت عائشه ورسول الله مسجی فی ناحیه البیت علیه برد حبره فأقبل حتی کشف عن وجهه ثم أقبل علیه فقبله ثم قال بأبی أنت وأمی أما الموته التی کتب الله علیک فقد ذقتها ثم لن یصیبک بعدها موته أبدا ثم رد الثوب علی وجهه ثم خرج وعمر یکلم الناس فقال علی رسلک یا عمر فأنصت فأبی إلا أن یتکلم فلما رآه أبو بکر لا ینصت أقبل علی الناس فلما سمع الناس کلامه أقبلوا علیه وترکوا عمر فحمد الله وأثنی علیه ثم قال أیها الناس إنه من کان یعبد محمدا فان محمد قد مات ومن کان یعبد الله فان الله حی لا یموت ثم تلا هذه الآیه وما محمد إلا رسول قد خلت من قبله الرسل إلی آخر الآیه قال فوالله لکأن الناس لم یعلموا أن هذه الآیه نزلت علی رسول الله صلی الله علیه وآله حتی تلاها أبو بکر یومئذ...

این آیه شریفه را که خداوند در حیات رسول الله صلی الله علیه وآله به او اعلام داشت {انک میت و انهم میتون} یعنی تو می میری و امت تو هم می میرند، پس به حکم این آیه شریفه رسول خدا از دنیا رفت. این استدلال علی علیه السّلام مورد قبول امت واقع شد و یقین به موت آن حضرت نمودند، عمر گفت: گویا من هرگز این آیه را نشنیده بودم!!

ابن اثیر در کامل(۱) و نهایه و زمخشری دراساس البلاغه و شهرستانی در مقدمه چهارم ملل و نحل(۲) و عده ای دیگر از علماء می نویسد که چون عمر فریاد می زد هرگز پیغمبرصلی الله علیه وآله نمرده است، ابی بکر خود را به او رسانید و گفت: مگر نه این است که خداوندمی فرماید:

{انک میت و انهم میتون}

(تو می میری و آنها نیز خواهند مرد)

ص: ۲۹۱

۱- الکامل، ابن اثیر، ۲/۲۳۲، حوادث سال ۱۱ هجری. ابن اثیر این جریان را با اندکی اختلاف مانند طبری نقل می کند.
۲- ملل نحل، شهرستانی، ۱/۲۹و ۳۰، ذیل مقدمه چهارم مؤلف. شهرستانی می نویسد: قال عمر بن الخطاب: من قال: ان محمدا قد مات قتلفته سیفی هذا؛ و انما رفع الی السماء کما رفع عیسی علیه السّلام و قال ابوبکر بن ابی قحافه: من کان یعبد محمدا فان محمدا قد مات و من کان یعبد الله فان اله محمد حی لم یمت و لن یمت و قرأ قول الله سبحانه تعالی: و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل... فرجع القوم الی قوله، قال عمر رضی لله عنه کانی ما سمعت هذه الآیه حتی قرأها ابوبکر. و نیز ابن حجر هیثمی، در مجمع الزوائد، ۹/۳۷ و ۳۸، کتاب علامات النبوهْ، باب: فی وداعه صلی الله علیه وآله. بخاری در صحیحش ۵/۶۶، ح ۱۹۰، کتاب فضائل اصحاب النبی باب فضائل ابی بکر. ابن حجر در فتح الباری، ۸/۱۴۶ ح۴۴۵۴، کتاب المغازلی، باب ۸۳، مرضه صلی الله علیه وآله و وفاته، به الفاظ گوناگون به همین جریان اشاره کرده اند.

و نیز فرمود:

{أفان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم}

(اگر او نیز به مرگ یا قتل و شهادت درگذشت باز شما به دین جاهلیت خود رجوع خواهید نمود.)

آنگاه عمر ساکت شد و گفت: گویا هرگز من این آیه را نشنیده بودم، حالا یقین کردم که وفات نموده!

شما به خدا تصدیق می نمائید که معلم متعصب بی علم، ادعای بی جا نموده؟

امر نمودن عمر به رجم پنج نفر زانی (و متوجه ساختن علی علیه السّلام او را به اشتباه در حکم)

از جمله دلائل آن که حمیدی در جمع بین الصحیحین(۱) نقل می نماید که در

ص: ۲۹۲

۱- لازم به تذکر است که این خبر را با این کیفیت در کتب اهل سنت نیافتیم لکن، اولا همانطور که بعدا خواهد آمد عمر در جاهای مختلف دستور به رجم زن حامله و در جای دیگر به زن مجنونه و در جای دیگر به زنی که فرزند شش ماه به دنیا آورد داده است. ثانیا عین این خبر در منابع مختلف شیعه موجود است که ما به یک نمونه که تقریبا مورد وثوق و توجه اهل سنت نیز می باشد اشاره می کنیم: ابن شهرآشوب در مناقب آل ابی طالب ۲/۳۶۱، ذیل فصل فی قضایاعلیه السّلام فی عهد عمر این گونه نقل می کند: اصبغ بن نباته ان عمر حکم علی خمسه نفر فی زنا بالرجم فخطاه امیر المؤمنین فی ذلک و قدم واحدا فضرب عنقه و قدم الثانی فرجمه و قدم الثالث فضربه الحد و قدم الرابع فضربه نصف الحد خمسین جلده و قدم ا لخامس فعزره فقال عمر: کیف ذلک! فقال علیه السّلام: اما الاول فکان ذمیا زنی بمسلمه فخرج عن دمته و اما الثانی فرجل محصن زنی فرجمناه و اما الثالث فغیر محسن فضربناه الحد و اما الرابع فعبد زنی فضربناه نصف الحد و اما الخامس فمغلوب علی عقله مجنون فعزرناه. فقال عمر: لا عشت فی امه لست فیها یا اباالحسن. و متقی هندی در کنز العمال، ۵/۴۳۱، ح ۱۳۵۲۱، کتاب الحدود من قسم باب الرجم، می نویسد: عذ ذهل بن کعب قال: اراد عمر ان یرجم المرأه التی فجرت وهی حامل، فقال له معاذ: اذا تظلم، ارأیت الذی فی بطنها ما ذنبه؟ علی ما تقتل نفسین بنفس واحده. ابن ابی شیبه در المصنف، ۶/۵۵۹، کتاب الحدود، باب من قال اذا فجرت و هی حامل انتظر بها حتی تضع ثم ترجم.مانند متقی هندی نقل می کند. و ابن قدامهْ، در المعنی، ۱۰/۱۳۹، کتاب الحدود، مسئله لا یقام الحد علی حامل حتی تضع اینگونه بیان می کند: روی ان امرأه زنت فی ایام عمر رضی الله عنه فهم عمر برجمها و هی حامل فقال له معاذ: کان لک سبیل علیها فلیس لک سبیل علی حملها فقال عجز النساء ان یلد مثلک... و نیز سرخسی در کتاب المبسوط، ۶/۴۴، کتاب الطلاق، باب العدهْ و خروج المرأهْ من بیتها. این جریان را این گونه بیان می کند! قال الشافعی رحمه الله اربع سنین لما روی ان رجلا غاب عن امرأه سنتین ثم قدم و هی حامل فهم عمر رضی الله عنه برجمها فقال معاذ رضی الله عنه ان یک لک علیها سبیل فلا سبیل لک علی ما فی بطنها.

زمان خلافت عمر پنج نفر مرد را با زنی گرفتند. نزد خلیفه آوردند و به ثبوت رسید که آن پنج نفر با آن زن زنا کرده اند. فوری عمر امر به رجم مردان داد. در آن هنگام حضرت علی علیه السّلام وارد مسجد شد و از آن حکم آگاه گردید. به عمر فرمود: حکم خدا در این جا غیر از این است که تو حکم کردی. عمر گفت: «یا علی زنا ثابت شد، پس از ثبوت زنا حکم رجم است»،

حضرت فرمودند: حکم زنا نسبت به مراتب اختلاف پیدا می کند و اینجا از مواضعی است که حکم اختلاف دارد. عمر گفت: آنچه حکم خدا و رسول است بیان نما جهت آن که مکرر از رسول خداصلی الله علیه وآله شنیدم که می فرمود:

«علی اعلمکم و اقضاکم»

(علی داناتر از همه شما و در مقام قضاوت اولی از همه شما می باشد).

ص: ۲۹۳

حضرت امر فرمود آن پنج نفر را آوردند. اولی را حضار نمودند،

«امر بضرب عنقه و امر برجم الثانی و قدم الثالث فضربه فقدم الرابع فضربه نصف الحد خمسین جلده فقدم الخامس فعزره»

(امر فرمود: اولی را گردن زدند و دوم را سنگسار نمودند وسومی را صد تازیانه حد زنا زدند چهارمی را پنجاه تازیانه نصف حد زنا به او زدند پنجمی را بیست و پنج تازیانه حد تعزیر زدند.)

عمر متعجب و متحیر شد گفت:

«کیف ذلک یا اباالحسن»

(چگونه بود این قضیه که پنج حکم مختلف در یک حکم نمودی)

حضرت فرمود:

اما الأول فکان ذمیا زنی بمسلمه فخرج عن ذمته واما الثانی فرجل محصن زنی فرجمناه واما الثالث فغیر محصن فضربناه الحد واما الرابع فعبد زنی فضربناه نصف الحد واما الخامس فمغلوب علی عقله مجنون فعزرناه، فقال عمر : لا عشت فی أمه لست فیها یا أبا الحسن.

(اما اولی کافری بود در ذمه اسلام که با زن مسلمانی زنا کرده بود از ذمه بیرون رفته و حکم او کشتن و گردن زدن بود. دومی مرد زن داری بوده که زنا کرده، سنگسارش نمودم و سومی مردم بی زن بود که زنا نموده صد تازیانه حد زنا زدم. چهارمی غلامی بود که زناکرده، حدش نصف حد آزاد بود، پنجاه تازیانه زدم و پنجمی ابله و کم عقل بود لذا تعزیرش نمودم به بیست و پنج تازیانه. پس عمر گفت: اگر علی (در این واقعه نبود خطای حکم من سبب هلاکت من شده باشد) خدا نکند یک روزی در امتی باشم

ص: ۲۹۴

که یا علی در آنجا نباشی.)

امر نمودن عمر به رجم زن حامله و منع نمودن علی

محمـد بن یوسف گنجی شـافعی در آخر باب ۵۸ کفـایه الطـالب فی مناقب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّـلام و امام احمد بن حنبل در مسـند و بخاری در صـحیح(۱) و حمیدی در جمع بین الصـحیحن و شـیخ سـلیمان بلخی حتی در صفحه ۷۵ باب ۱۴ ینابیع الموده(۲) از مناقب خوارزمی و امام فخر رازی در صـفحه ۴۶۶ اربعین و محب الدین طبری در صفحه ۱۹۶ جلد دوم ریاض النضره(۳) و خطیب خوارزمی در صفحه ۴۸ مناقب(۴) و محمد بن طلحه شافعی در صفحه ۱۳مطالب

ص: ۲۹۵

۱- صحیح بخاری، ۸/۵۸۱، کتاب المحاربین، باب لا یرجم المجنون و المجنونهْ. وی بخشـی از این جریان را این گونه نقل می کنـد: و قـال علی علیه السّـلام لعمر امـا علمتـان القلم رفع عن المجنون حـتی یفیق و عن الصـبی حتی یـدرک و عن النـائم حتی یستیقظ. البته توضـیح قسـطلانی در ارشاد الساری کامل کننده این است که داستان زن دیوانه و حامله بوده است. وی در ارشاد الساری، ۱۴/۲۲۲، کتـاب حـدود، بـاب لاـ یرجـم المجنـون و المجـونه، می نویسـد: (و قـال علی) هـو ابن ابی طـالب (لعمر) بن الخطـاب رضـی الله عنهمـا و قـد اتی بمجنونه و هی حبلی فـاراد ان یرجم «امـا علمت ان القلم رفع عن المجنون حـتی یفیق) من جنونه...

۲- ینابیع المودهْ، ۱/۲۲۶، باب ۱۴.

۳- ریاض النضـرهْ، محب الدین طبری، ۲/۱۶۳، باب ۴ فی منـاقب امیر المؤمنین بن ابی طالب علیه السّـلام ذکر اختصاصه باحالهْ من جمع من اصـحابه عنـد سوالهم علیه. طبری اینگونه نقـل می کنـد: اتی عمر بـامرأه حامـل قـد اعترضت بالفجور فأمر برجمها فتلقهاها علی فقال: ما بال هذه؟ فقالوا امر عمر برجمها. فردها علی و قال: هذا سلطانک علیها فما سلطانک علی ما فی بطنها؟

۴- مناقب خوارزمی، ص۸۱، ۶۵، فصل۷. خوارزمی این گونه نقل می کند: عن علی علیه السّلام قال لما کان فی ولایه عمر اتی بأمرأه حامل، فسألها عمر، فاعترفت بالفجور فأمر بها عمر ان ترجم. فلقیها علی بن ابی طالب علیه السّلام فقال ما بال هذه؟ فقالوا: امر بهـا امیر المؤمنین ان ترجم فردهـا علی علیه السّـلام فقـال: امرت بها ان ترجم؟ فقال: نعم اعترفت عنـدی بالفجور. فقال: هـذا سلطان علیها فما سلطان علی ما فی بطنها؟

السؤول و امام الحرم در صفحه ۸۰ ذخاير العقبی(۱) نقل می نماید:

«اتی عمر بن الخطاب امرأه حامله فسئلها فاترف بالفجور فامر بها بالرجم فقال علیّ لعمر سطانک علیها فما سلطانک علی الذی فی بطنها فخلا سبیلها و قال عجزت النساء ان یلدن علیا و لو لا علی لهلک عمر و قال اللهم لا تبقنی لمعضله لیس لها علی حیا»

(زن حامله ای را نزد خلیفه عمر بن الخطاب آوردند پس از او سؤال نموده اعتراف کرد به زنا. امر داد رجم وسنگسارش نمایند. پس علی علیه السّلام به خلیفه فرمود حکم تو درباره او مجری است ولی بر طفلی که در رحم دارد تو را تسلطی نمی باشد (زیرا آن بچه بی گناه است قتلش جایز نیست) زن را رها کردند به راه خود رفت. آنگاه عمر گفت: عاجزند زنان علام که بزایند مثل و مانند علی؛ اگر علی نبود عمر هلاک شده بود و نیز گفت خدایا مرا مگذار در امر پیچیده و مشکلی که علی زنده نباشد در آن امر.)

ص: ۲۹۶

۱- ذخائر العقبی، محب الدین طبری، ص۸۱، رجوع ابوبکر و عمر الی قوله علیه السّلام طبری این خبر را این گونه نقل می کند: عن عبد الله بن الحسن قال دخل علی علی عمر و اذا إمرأةً حبلی تقاد ترجم قال ما شأن هذه؟ قالت: یذهبون بی یرجمونی. فقال: یا امیر المؤمنین لای شیء ترجم ان کان لک سلطان علیها فمالک سلطان علی ما فی بطنها فقال عمر: کل احد افقه منی. ثلاث مرات و هذه المرأه غیر تلک.

امر نمودن عمر به رجم زن دیوانه و مانع شدن علی علیه السّلام

و نیز امام احمد حنبل در مسند(۱) و امام

الحرم احمد بن عبد الله شافعی در صفحه ۸۱ ذخائر العقبی(۲) و سلیمان بلخی حنفی در صفحه ۷۵ ضمن باب ۱۴ ینابیع الموده(۳) از حسن بصری و ابن حجر در صفحه ۱۰۱ جلد دوازدهم فتح الباری(۴) و ابی داود در صفحه ۲۲۷ جلد دوم سنن(۵) و سبط ابن جوزی در ۸۷تذکره(۶) و ابن ماجه در صفحه ۲۲۷ جلد دوم سنن(۷) و مناوی در صفحه۳۵۷

۱- مسند احمد بن حنبل، ۱/۱۵۴- ۱۵۵، مسند علی بن ابی طالب علیه السّلام احمد بن حنبل این گونه نقل می کند: عن ابی طبیان الجنی ان عمر بن الخطاب رضی الله عنه أتی بامرأه قد زنت فامر برجمها فذهبوا بها لیرجموها فلقیهم علی علیه السّلام فقال ما هذه قالوا زنت فامر عمر بجمها فانتزعها علی من ایدهم و ردهم فرجعوا الی عمر فقال: ما ردکم قالوا: ردنا علی. قال ما فعل هذا علی الا لشیء قد عمله فراسل الی علی علیه السّلام فجاء و هو شبه المغضب فقال ما لک ردت هؤلاء قال اما سمعت النبی صلی الله علیه وآله یقول رفع القلم عن ثلاثه عن النائم حتی یستفظ و عن الصغیر حتی یکبر و عن المبتلی حتی یعقل. و همچنین در جلد ۱/۱۴۰، مسند علی بن ابی طالبع چنین نقل می کند: عن قتاده عن الحسن ان عمر بن الخطاب اراد ان یرجم مجنونه فقال له علیه السّلام مالک ذلک قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله یقول رفع القلم عن ثلاثه عن النائم حتی یستیقظ و عن الطفل حتی یحتلم و عن المجنون حتی یبرأ و یعقل.

۲- ذخائر العقبی، محب الدین طبری، ص۸۱، رجوع ابوبکر و عمر الی قوله علیه السّلام طبری این خبر را مانند مسند احمد بن حنبل با اندکی اختلاف در الفاظ بیان می کند.

۳- ینابیع المودهْ، قندوزی، ۱/۲۲۶، باب ۱۴.

۴- فتح الباری، ابن حجر عسقلانی، ۱۲/۱۲۱، ح ۶۸۱۶، کتاب الحدود باب لا یرجم المجنون و المجنونهْ. وی ۵ حدیث را با الفاظ متفاوت از این جریان نقل می کند.

۵- سنن ابی داود، ۴/۱۴۰ و ۱۴۱، ح ۴۳۹۸- ۴۴۰۳ کتاب الحدود، باب فی المجنون یسرق او یصیب حدا.

۶- تذکرهْ الخواص، سبط ابن الجوزی، ص۱۳۷، باب ۶، فصل فی قول عمر بن الخطاب اعوذ بالله من معضلهْ.

۷- سنن ابن ماجه، ۱/۶۵۸، ح ۲۰۴۱، کتاب الطلاق، باب طلاق المعتوه و الصغیر و النائم.

جلد چهارم فیض القدیر(۱) و حاکم نیشابوری در صفحه ۵۹ جلد دوم مستدرک(۲) و قسطانی در صفحه ۹ جلد دهم ارشاد الساری(۳) و بیهقی در صفحه ۲۶۴ جلدهشتم سنن(۴) و محب الدین طبری در صفحه ۱۹۶، ریاض النضره(۵) و بخاری در

۱- فیض القدیر، مناوی، ۴/۴۷، ح ۴۴۶۳، حرف الراءمناوی گوید: وذلک أن عمر أمر بامرأه مجنونه أن ترجم لکونها زنت فمر بها علی فقال: ارجعوا بها ثم أتاه فقال لعمر: أما تذکر أن رسول الله صلی الله علیه وآله قال فذکره فقال: صدقت وخلی عنها وقد أورده الحافظ ابن حجر من طرق عدیده بألفاظ متقاربه ثم قال: وهذه طرق یقوی بعضها بعضا.

۲- المستدرک علی الصحیحین، حاکم نیشابوری، ۴/۴۳۰، ح ۸۱۶۹، کتاب الحدود و ۲/۶۸، ح ۲۳۵۱، کتاب البیوع.

۳- ارشاد الساری، قسطلانی، ۱۴/۲۲۲، ح ۶۸۱۴، کتاب الحدود، باب لا یرجم المجنون و المجنونهْ، قسطلانی اینگونه نقل می کند: و قال علی هو ابن ابی طالب (لعمر) بن الخطاب رضی الله عنهما و قد اتی بمجنونه و هی حبلی فأراد ان یرجمها «اما علمت ان القلم رفع عن المجنون حتی یفیق» من جونه و عن الصبی حتی یدرک الحلم و عن النائم حتی یستیقظ.»

۴- سنن الکبری، بیهقی، ۴/۲۶۹، کتاب الصیام، باب العصبی لا یلزم فرض الصوم حتی یبلغ و لا المجنون حتی یفیق. بیهقی خبر را این گونه نقل کرده است: عن ابن عباس قال امر علی مجنونه بنی فلان قد زنت و هی ترجم فقال علی لعم رضی الله عنهما یا امیر المؤمنین امرت برجم فلان قال: نعم قال: أما تذکر قول رسول الله صلی الله علیه وآله رفع القلم عن ثلاث الخ. و در جلد ۸/۲۶۴، کتاب السرقهْ باب المجنون یصیب حدا با اختلاف در الفاظ این خبر را نقل نموده است

۵- ریاض النضرهْ، محب الدین طبری، ۲/۱۶۴، باب ۴، فی مناقب امیر المؤمنین علی علیه السّلام ذکر اختصاص باحالهْ جمع من الصحابهْ. طبری این خبر را این گونه بیان می کند: وعن أبی طبیان قال: شهدت عمر بن الخطاب أتی بامرأه قد زنت فأمر برجمها، فذهبوا بها لیرجموها فلقیهم علی فقال لهم: ما بال هذه؟ قالوا: زنت فأمر عمر برجمها: فانتزعها علی من أیدیهم فردهم فرجعوا إلی عمر فقالوا: ردنا علی. قال: ما فعل هذا إلا لشیء، فأرسل إلیه فجاء فقال: ما لک رددت هذه؟ قال: أما سمعت النبی صلی الله علیه وآله یقول: رفع القلم عن ثلاثه عن النائم حتی یستیقظ وعن الصغیر حتی یکبر وعن المبتلی حتی یعقل قال: بلی قال: فهذه مبتلاه بنی فلان.

صحیح(۱) باب لا

یرجم المجنون و المجنونه بالاخره اکابر علماء خودتان متکاثرا

۱- صحیح بخاری، ۸/۵۸۰، ح ۱۶۶۲، کتـاب المحـاربین، باب لا یرجم المجنون و المجنونه. وی بخش دوم خبر را اینگونه نقل می کنـد: وقـال علی لعمر امـا علمت أن القلم رفع عن المجنون حتی یفیق وعن الصبی حتی یـدرک وعن النائم حتی یستیقظ. و نیز ابویعلی درمسند خود، ۱/۴۴۰، ح ۵۸۷، مسـند علی بن ابی طالب، این گونه نقل می کند: عن ابی ظبیان قال: اتی عمر بإمرأه فجرت فامر بها ان ترجم فمر بها علی فعرفهما فخلی سبیلها فاتی عمر فقیل له ان علیا فأرسلها فقال ادعوه لی فأتاه فقال لم أرسلتها قـال والله لقـد علمت یـا أمیر المؤمنین أن رسول الله صـلی الله علیه وآله قال قـد رفع القلم عن ثلاثه عن النائم حتی یستیقظ وعن الصـبی حتـی یبلغ وعن المجنون حتی یبرأ. و جمـال الـدین زیلعی در نصب الرایهْ، ۵/۳۷۴، کتاب الحجر، حـدیث رفع القلم عن ثلاثهْ، خلاصه خبر را اینگونه بیان می کند: عن ابی ظبیان قال: اتی عمر بإمرأه قد فجرت برجمها فأتی علی فأخذها فخلی سبیلها فـاخبر عمر فقـال ادعود لی علیاً فجاء فقال یا امیر المؤمنین لقـد علمت ان رسول الله صـلی الله علیه وآله قال رفع القلم عن ثلاث الخ... و خوارزمی در مناقب، ص۸۰، ح ۶۴، فصل ۷، فی بیان غزارهْ علمه و انه اقضـی الاصحاب، این خبر را این گونه نقل می کنـد: عن الحسن: أن عمر بن الخطـاب اتی بـامرأه مجنونه حبلی، قـد زنت فـأراد أن یرجمها فقال له علی: یا أمیر المؤمنین أو ما سمعت مـا قـال رسول الله صـلی الله علیه وآله؟ قـال ومـا قال؟ قال: قال رسول الله صـلی الله علیه وآله: رفع القلم عن ثلاثه الـخ و محمد ناصر البانی در کتاب ارواء الغلیل، ۲/۵، کتاب الصلاهْ، حدیث رفع القلم عن ثلاثهْ: این گونه نقل می کند: عن ابن عباس قال: اتی عمر بمجنونه قد زنت فستشار فیها اناسا فامر بها عمر ان ترجم، فمر بها علی علی بن ابی طالب علیه السّلام فقال: ما شأن هـذه؟ قـالوا مجنونه بنی فلاـن زنت فامر بها عمر ان ترجم، قال: ارجعوا بها، ثم اتاه، فقال: یا امیر المؤمنین! اما علمت ان القلم قد رفع عن ثلاـثه الـخ... و محی الـدین النووی در المجموع، ۱۸/۶، کتـاب اللعـان و بیـانه، باب من یصـح لعانه و کیف اللعان و ما یوجبه من الاحکام. این گونه نقل می کند: عن ابن عباس قال مر علی بن ابی طالب بمجنونه بنی فلان قد زنت فامر عمر برجمها فردهـا علی و قـال لعمر: امـا تـذکر ان رسـول الله صـلی الله علیه وآله رفـع القلم من ثلاـثه عن المجنـون المغلـوب علی عقله... و مبـارک فوری در تحفه الاوذی، ۴/۵۷۲، ح ۱۴۴۴، ابواب حـدود، باب ما جاء فی درء الحـدود. وی این جریان را مانند علی بن الجعد در مسندش نقل نموده است.

نقل نموده انـد که روزی زن دیوانه ای را نزد خلیفه عمر بن الخطاب آوردند که زنا داده بود. بعد از اعتراف به زنا خلیفه امر به رجم و سنگسارش یرجم المجنون و المجنونه بالاخره اکابر علماء خودتان متکاثرا نقل نموده اند که روزی زن دیوانه ای را نزد خلیفه عمر بن الخطـاب آوردنـد که زنـا داده بـود. بعـد از اعـتراف به زنـا خلیفه امر به رجم و سـنگسارش نمـود؛ حضـرت امیر المؤمنین علیه السّلام حاضر بود، فرمود: خلیفه چه می کنی؟

سمعت رسول الله صـلی الله علیه وآله یقول رفع القلم عن ثلاـثه عن النـائم حتی یستیقـظ و عن المجنون حتی یبرء و یعقل و عن الطفل حتی یحتلم قال فخلی سبیلها.

شنیـدم که رسول خداصـلی الله علیه وآله می فرمود: قلم از سه کس برداشـته شـده است از خوابیـده تا بیدار شود و از دیوانه تا عاقل گردد و از بچه تا محتلم شود (یعنی به سن رشد و تکلیف برسد) پس رها کردند آن زن دیوانه را، به راه خود رفت.)

و ابن السـمان در کتاب الموافقه احادیث بسـیاری از این قبیل نقل نموده است و در بعض از کتب قریب صد موضع از خطاها و اشـتباهات خلیفه را نقـل نموده انـد که وقت مجلس اقتضـای نقـل بیش از اینها را نـدارد. گمان می کنم برای نمونه اثبات مرام همین مقدار که عرض شد کافی باشد.

ص: ۳۰۰

پس آقایان محترم از شنیدن این قبیل اخبار که اکابر علمای خودتان نقل نموده اند تصدیق می نمایید معلم بی علمی که چنین حرفی را زده است کاملاً بی اطلاع بوده و روی هوای نفس و تعصب بیان نموده، قطعا بایستی از او مطالبه دلیل نمود (که هرگز نتواند چنین دلیلی اقامه نماید) آنچه مسلم است عند الفریقین در میان تمام اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله اعلم و افقه و اکمل از امیر المؤمنین علیه السّلام وجود نداشته چنان چه نور الدین بن صباغ مالکی در فصل سیم فصول المهمه صفحه ۱۷ در حالات آن حضرت نوشته.

بیان ابن صباغ مالکی در فضائل و علوم علی علیه السّلام و نصب حضرت توسط پیامبر به مقام قضاوت

فصل فی ذکر شیء من علومه فمنها: علم الفقه الّذی هو مرجع الأنام ومجمع الأحکام ومنبع الحلال والحرام. فقد کان علیّ علیه السّلام مطّلعاً علی غوامض أحکامه، منقاداً له جامحاً بزمامه،مشهوداً له فیه بعلوّ محلّه ومقامه، ولهذا خصّه رسول الله صلی الله علیه وآله بعلم القضاء، کما نقله الإمام أبو محمّد الحسین بن مسعود البغوی رحمه الله علیه فی کتابه المصابیح مرویّاً عن أنس بن مالك: أنّ رسول الله صلی الله علیه وآله [لمّا] خصّص جماعةً من الصحابه کلّ واحد بفضیله خصّ علیّاً بعلم القضاء، فقال : وأقضاکم علیّ

(ما حصل کلام این عالم منصف آن است که در این فصل اشاره به علوم علی علیه السّلام نموده و می گوید: از جمله علمی که اختصاص به علی علیه السّلام داشته علم فقه بوده که محل رجوع بشر و سرچشمه حلال و حرام است پس به تحقیق

علی علیه السّلام مطلع بر غوامض احکام و آگاه بر حقایق اشیاء بوده و هر حکمی را در میان همه امت، اختصاص داد علی را به علم قضاوت همچنان که روایت نموده امام ابو محمد حسین بن مسعود بغوی در کتاب مصابیح از انس که رسول اکرم صلی الله علیه وآله در موقعی که هر یک از اصحاب را مخصوص به کاری که شایسته او بود تعیین می نمود علی علیه السّلامرا اختصاص به قضاوت و فرمود: علی از همه شما صحابه و امت به قضاوت اولی می باشد.

یعنی افقه از همه و احاطه او از همه بیشتر است چون در قضاوت احاطه بر تمام مسائل فقهیه لازم است به علاوه شرائط دیگر که فقهاء در کتاب قضاء نوشته اند و تمام آنها به اتفاق موافق و مخالف در علی علیه السّلام موجود بوده، لذا پیغمبرصلی الله علیه وآله فرمود: اقضاکم علی.

و نیز همین حدیث علیّ اقضاکم را محمد بن طلحه شافعی در صفحه ۲۲ مطالب السؤول(۱) فی مناقب آل الرسول از قاضی بغوی نقل نموده آنگاه گوید:

و قد صدع الحدیث بمنطوقه و صرح بمفهومه ان انواع العلم و اقسامه قد جمعها رسول الله صلی الله علیه وآله لعلی علیه السّلام دون غیره.

(یعنی منطوق و مفهوم این حدیث صراحت دارد بر این که رسول اکرم صلی الله علیه وآله انواع و اقسام علم را جمع نموده اختصاصا برای علی علیه السّلام جهت

۱- مطالب السؤول، محمد بن طلحه شافعی، ص۹۹، فصل ۶، فی عمله و فضله. و نیز احمد بن حنبل در مسند، ۵/۱۱۳، مسند الانصار، حدیث ابی منذر ابن بن کعب. و حاکم نیشابوری در مستدرک، ۳/۳۴۵، ح ۵۳۲۸، کتاب معرفهْ الصحابهْ، ذکر مناقب ابی بن کعب. وابن کثیر در البدایهْ و النهایهْ، ۷/۳۹۷، ذیل سال چهلم هجری، شیء من فضائل امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام همین مطلب را به الفاظ گوناگون نقل کرده اند.

آن که حق قضاوت برای کسی است که احاطه بر جمیع علوم داشته باشد به علاوه کمال عقل و زیادتی تمیز و فطانت و زکاوت و دور بودن از سهو و غفلت و صیغه افعل التفضیل (در حدیث) به تمام معنی اثبات این مرام می نماید و بعد از آن با دلائل بسیاری مشروحا بیان نموده که علی علیه السّلام اعلم و افضل از جمیع امت بوده است.)

پس آقایان محترم بعد از دقت در احادیث وارده و مطابقه نمودن با بیانات محققین از اکابر علماء خودتان و گفتار غلط این معلم بی علم، تصدیق خواهید نمود که او ادعای بی جائی نموده زیرا مقام مقدس علی علیه السّلام بالاتر از آن است که محل قیاس با احدی از صحابه قرار گیرد. این آقای معلم، کاسه از آش گرم تر است. زیرا خود خلیفه عمر که در مقابل علی علیه السّلام اظهار عجز نموده و در دوره خلافتش هفتاد مرتبه (چنان چه اکابر علماء خودتان با ذکر مواضع و وقایع نقل نموده اند) گفته است: لولا علی لهلک عمر. هرگز راضی نبوده و نیست که چنین نسبتی را به او بدهند. واقعا این نوع از تمیجد ها، تعریف بما لا یرضی صاحبه می باشد.

بر خلاف گفته این معلم بی علم متعصب افراطی، امام احمد بن حنبل (امام الحنابله) در مسند، امام الحرم احمد مکی شافعی در ذخائر العقبی بنا بر آنچه شیخ سلیمان بلخی در باب ۵۶ ینابیع الموده و محب الدین طبری در صفحه ۱۹۵ جلد دوم ریاض النضره از قول معاویه نقل نموده اند که می گفت:

ان عمر بن الخطاب اذا اشکل علیه شیء اخذ من علیّ علیه السّلام

(هر زمانی که امری بر عمر بن الخطاب مشکل می شد مراجعه می نمود

ص: ۳۰۳

به علی علیه السّلام و از او اخذ می کرد و حل مشکل می نمود.)

حتی ابو الحجاج بلوی در صفحه ۲۲۲ جلد اول کتاب خود (الف باء) نقل می نماید که وقتی خبر شهادت علی به معاویه رسید گفت:

«لقد ذهب الفقه و العلم بموت ابن ابی طالب»(۱)

(عین فقه و علم به مردن علی علیه السّلام از میان رفت)

ونیز از سعید بن مسیب نقل می نماید که می گفت:

«کان عمر رضی الله عنه یتعوذ من معضله لیس لها ابوالحسن»

پیوسته عمر پناه می برد به خدا از امر پیچیده ای که علی علیه السّلام در او نباشد)

و ابوعبد الله محمد بن علی الحکیم الترمذی در شرح رساله (فتح المبین) گوید:

«کانت الصحابه رضی الله عنهم یرجعون الیه فی احکام الکتاب و یأخذون عنه الفتاوی کما قال عمر بن الخطاب فی عده مواطن لو لا علی لهلک عمر و قال صلی الله علیه وآله اعلم امتی علی بن ابی طالب»

۱- ابن عبد البر در کتاب الاستیعاب، چنین نقل کرده است: «... و کان معاویه یکتب فیما ینزل به لیسأل له علی بن ابی طالب رضی الله عنه عن ذلک فلما بلغه قتله قال: ذهب الفقه و العلم بموت ابن ابی طالب. فقال له اخوه عتبه: لا یسمع هذا منک اهل الشام. فقال له: دعنی عنک.» الاستیعاب، ۳/۱۱۰۸، ترجمه ۱۸۵۵، علی بن ابی طالب رضی رضی الله عنه؛ فتح الملک العلی، احم بن الصدیق المغری، ص۷۴، شهادهٔ معاویهٔ؛ الجوهرهٔ فی نسب الامام علی و آله، بری، ص۷۴، فضائل علی و موعظه و وصایاه رضی الله عنه. «محقق»

(صحابه پیغمبر در احکام قرآن مراجعه به علی می نمودند و فتاوی از او می گرفتند کما آنکه عمر در مواطن متعدده گفت: اگر علی نبود عمر هلاک شده بود و رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود: داناترین امت من علی بن ابی طالب می باشد.)

آنچه از سیر در کتب اخبار و تواریخ به دست می آید معلوم می گردد که خلیفه عمر به قدری در مراتب علمی و مسائل فقهی ساده بوده که غالبا در احکام و مسائل ما به الاحتیاج عمومی چنان اشتباه واضحی می کرده که هر یک از صحابه که حاضر بودند او را منتبه و متوجه به اشتباه می ساختند.

شیخ: خیلی بی لطفی می فرمایید که چنین نسبتی به خلیفه می دهید. آیا ممکن است که خلیفه رضی الله عنه در احکام و مسائل دین اشتباه نموده باشد؟

داعی: این بی لطفی را نکرده ام بلکه اکابر علماء خودتان کشف حقیقت نموده و در کتب معتبره خود ثبت و منتشر ساختند.

شیخ: ممکن است از آن اشتباهات با ذکر اسناد بیان فرمائید تا صدق و کذب معلوم و مفتری رسوا گردد.

داعی: اشتباهات ایشان بسیار و قریب صد اشتباه ثبت نموده اند ولی از آنچه الحال در نظر دارم به اقتضای وقت مجلس به یکی از آنها اشاره می نمایم.

اشتباه عمر در مورد تیمم در زمان پیغمبرصلی الله علیه وآله وحکم غلط دادن در زمان خلافت

مسلم بن حجاج در باب تیمم صحیح(۱) و حمیدی در جمیع بین الصحیحین(۲) و امام احمد بن حنبل در صفحه ۲۶۵ و صفحه ۳۱۹ جلد چهارم مسند(۳) و بیهقی در صفحه ۲۰۹ جلد اول سنن(۴)

و ابی داوود در صفحه ۵۳ جلد اول سنن(۵) و

ص: ۳۰۶

۱- صحیح مسلم، ۱/۲۸۰و ۲۸۱ و ۱۱۲، کتاب الحیض، باب التیمم. مسلم جریان را این گونه نقل می کند: عن سعید بن عبد الرحمن بن ابزی عن ابیه ان رجلا اتی عمر فقال: انی اجنبت فلم اجد ماءفقال: لا تصل. فقال عمار: اما تذکر یا امیر المؤمنین اذا انا وانت فی سریه فاجنبنا فلم نجد ماء فاما انت فلم تصل و اما انا فتمعکت فی التراب و صلیت فقال النبی صلی الله علیه وآله انما کان یکفیک ان تضرب بیدیک الارض ثم تنفخ ثم تمسح بهما وجهک وکفیک فقال عمر اتق الله یا عمار قال: ان شائت لم احدث به.

۲- جمع بین الصحیحین، حمیدی، ۱/۲۵۳، ۳۴۵، مسند عمار بن یاسر، حدیث تیمم.

۳- مسند احمد بن حنبل، ۴/۳۱۹، مسند عمار بن یاسر. احمد بن حنبل جریان را این گونه بیان می کند: عن عبد الرحمن بن أبزی قال کنا عند عمر فاتاه رجل فقال یا أمیر المؤمنین انا نمکث الشهر والشهرین لا نجد الماء فقال عمر اما أنا فلم أکن لأصلی حتی أجد الماء فقال عمار یا أمیر المؤمنین تذکر حیث کنا بمکان کذا ونحن نرقی الإبل فتعلم انا أجنبنا قال نعم قال فانی تمرغت فی التراب فاتیت النبی صلی الله علیه وسلم فحدثته فضحک وقال کان الصعید الطیب کافیک وضرب بکفیه الأرض ثم نفخ فیهما ثم مسح بهما وجهه وبعض ذراعیه قال اتق الله یا عمار قال یا أمیر المؤمنین ان شئت لم أذکره ما عشت أو ما حییت قال کلا والله ولکن نولیک من ذلک ما تولیت.

۴- سنن الکبری، بیهقی، ۱/۲۰۹، کتاب الطهارهْ، جماع ابواب التیمم با ذکر روایات فی کیفیهْ التیمم عن عمار بن یاسر.

۵- سنن ابی داوود، ۱/۸۸، ح۳۲۲، کتاب الطهارهْ، باب تیمم. ابی داوود این جریان را این گونه نقل می کند: کنت عند عمر فجاء رجل فقال انا نکون بالمکان الشهر والشهرین فقال عمر اما انا فلم أکن أصلی حتی أجد الماء قال فقال عمار یا أمیر المؤمنین! أما تذکر إذ کنت أنا وأنت فی الإبل فأصابتنا جنابه فلما أنا تمکنت فأتیت النبی صلی الله علیه وآله فذکرت ذلک فقال انما یکون یکفیک ان تقول هکذا وضرب بیدیه الأرض ثم نفخهما ثم مسح بهما وجهه ویدیه إلی نصف الذراع فقال عمر یا عمار اتقوا الله فقال یا أمیر المؤمنین ان شئت والله لم أذکره أبدا فقال عمر کلا والله لنولینک من ذلک ما تولیت

ابن ماجه در صفحه ۲۰۰ جلد اول سنن(۱) وامام نسائی در صفحه ۵۹ تا ۶۱ جلد اول سنن(۲) و دیگران از اکابر علماء خودتان به طرق مختلفه و الفاظ متفاوته نقل نموده اند که در زمان خلافت عمر، مردی به نزد وی آمد و گفت: من جنب شده ام و آبی نیافته ام که غسل نمایم، نمی دانم چه کنم. خلیفه گفت: هرگاه آب نیافتی نماز مکن تا آب به دستت بیاید و غسل نمائی. عمار یاسر از صحابه حاضر بود، گفت: ای عمر یادت رفته که در یکی از اسفار(سفرها)، من و تو بر حسب اتفاق احتیاج به غسل پیدا نمودیم، چون آب نبود تو نماز نخواندی ولی من گمان کردم که تیمم بدل از غسل آن است که تمام بدن را به زمین بمالم لذا خود را به زمین غلطانده و نماز کردم. چون خدمت پیغمبرصلی الله علیه وآله شرفیاب شدیم حضرت تبسمی نموده، فرمودند: در تیمم همین قدر بس است که کف دو دست را با هم به زمین زده و بعد هر دو کف را با هم به پیشانی بمالند و بعد کف دست چپ را بر پشت دست راست و بعد کف دست راست را بر پشت دست چپ مسح نمایند.

۱- سنن ابن ماجه، ۱/۱۸۸، ح۵۶۹، کتاب الطهارهْ و سننها، ابواب التیمم، باب ما جاء فی التیمم ضربهْ واحدهْ.

۲- سنن الکبری، نسائی، ۱/۱۳۳، ح ۳۰۲، کتاب الطهارهْ، ابواب التیمم، باب کیفیهْ التیمم.

پس چرا اینک خلیفه می گوئی نماز نخواند؟ عمر چون جوابی نداشت گفت ای عمار از خدا بترس. عمار گفت: آیا اجازه می دهی که این حدیث را نقل نمایم؟ گفت: تولیک ما تولیت یعنی تو را واگذار کردم به آنچه می خواهی.

اینک آقایان محترم اگر فکر کنید در اطراف این خبر معتبر که در صحاح معتبر علماء خودتان نقل گردیده، قطعا بی اراده تصدیق خواهید نمود که آقای معلم خیلی بی جا گفته که خلیفه را یکی از فقهاء بزرگ در میان صحابه شناخته ومعرفی نموده.

چگونه ممکن است فقیهی که شب و روز، حضرا و سفرا با پیغمبرصلی الله علیه وآله بوده و از خود آن حضرت هم شنیده که در فقدان آب طریق تیمم چگونه است، علاوه صریحا در آیه ۹ سوره مائده خوانده است که می فرماید:

{فلم تجدوا ماءً فتیمموا صعیدا طیبا}

(پس اگر آب نیابید با خاک پاک تیمم نمائید)

آنگاه حکم را عوضی ابلاغ نماید، به مرد مسلمانی بگوید اگر آب نیافتی نماز نخوان! در صورتی که قرآن مجید فرماید آب نیافتی با زمین پاک تیمم نما.

اتفاقا مسئله تیمم میان مسلمانان رایج و ما به الابتلاء عمومی است که مانند وضوء و غسل، هر مسلمان عامی آن را می داند تا چه رسد فرد صحابی و خلیفه پیغمبر که گذشته از آن که باید به مردم تعلیم نماید، برای عمل کرد خود حتما باید بداند!

نمی توانم بگویم خلیفه عمر عالما عامدا عوضی گفته و یا غرضش اخلال در دین بوده ولی ممکن است که حافظه در اخذ مسائل بوده و ضبط احکام برای او

اشکال داشته به همین جهت بوده که علماء خودتان نوشته اند به عبد

الله بن مسعود فقیه صحابی می گفت: از من جدا مباش که هرگاه از من سؤالی می نمایند تو جواب آن را بدهی!!

الحال آقایان با توجه کامل قضاوت نمائید چقدر فرق است بین چنین آدمی ساده و سطحی که در اخذ مسائل و بیان احکام فقهی حاضر و آماده نبوده با آن کسی که احاطه کامل بر جزئیات و کلیات امور داشته و تمام مسائل علمیه و عملیه در نزد او مانند کف دست حاضر بوده است.

شیخ: غیر از رسول خداصلی الله علیه وآله چه کسی می توانست احاطه بر جمیع جزئیات و کلیات امور داشته باشد.

داعی: بدیهی است بعد از رسول اکرم خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله احدی از صحابه چنین ا حاطه ای نداشته مگر باب علم آن حضرت، امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام که خود آن حضرت فرمود: علی اعلم از شما می باشد.

حضورتمامی علوم درنزد حضرت علی (ع)

چنان چه ابو المؤید موفق بن احمد خوارزمی اخطب الخطباء در مناقب خود نقل می نماید که روزی خلیفه عمر از روی تعجب از علی بن ابیطالب علیه السّلام سؤال کرد چگونه است هر حکمی از احکام یا مسئله ای از مسائل از تو پرسش می کنند بدون معطلی جواب می دهی؟ حضرت در جواب عمر کف دست مبارک را در مقابل او باز کرد و فرمود: چند انگشت در دست من است؟ فوری گفت: پنج انگشت. حضرت فرمود: چرا تأمل نکردی و فکر ننمودی؟ گفت: محتاج به فکر

نبود؛ زیرا پنج انگشت در مقاب روی من حاضر بود. حضرت فرمود: تمام مسائل و احکام و علوم در مقابل من مانند این کف دست حاضر است، لذا در جواب سؤالات، فوری، بی تأمل و تفکر جواب می دهم.

آقایان با انصاف آیا بی وجدانی نیست که روی حبّ و بغض و تعصّب آقای معلم بی انصاف افراطی در یک هم چو اسکول با عضمتی حرف پوچ، بی دلیل و برهان بزند و بگوید چنین

عالم محیط بر تمام علوم و باب علم رسول الله صلی الله علیه وآله در مشکلات خود به خلیفه عمر مراجعه می نموده و سبب حیرت جوانان بی خبر گردد.

دفاع نمودن معاویه از مقام علی علیه السّلام

اینک خبری به یادم آمد که برای ثبوت مرام به عرض آقایان می رسانم.

ابن حجر مکی متعصب در باب ۱۱ ضمن مقصد پنجم صفحه ۱۱۰ صواعق(۱) ذیل آیه ۱۴ نوشته که امام احمد روایت نموده و نیز میر سید علی همدانی در موده القربی و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه(۲) نقل نموده اندکه مردی از

۱- صواعق المحرقهْ، ابن حجر مکی، ص۱۷۹، باب ۱۱، مقصد ۵.

۲- شرح نهج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، ۱۲/۱۷۹، ذیل خطبه ۲۲۲. ابن ابی الحدید جریان را این گونه نقل می کند: وقد کان (عمر) حکم فی أشیاء فیخطئ فیها حتی یفهمه إیاها علی بن أبی طالب ومعاذ بن جبل وغیرهما حتی قال لولا علی لهلک عمر ولولاـ معاذ لهلک عمر وکان یشکل علیه الحکم فیقول لابن عباس غص یا غواصی فیخرج منه... و ابن مغازلی در مناقب خود ص۳۵، ح۵۲، منزلته من رسول الله صلی الله علیه وآله این جریان را کامل نقل می کند: سأل رجل معاویه عن مسئله، فقال: سل عنها علی بن أبی طالب فإنّه أعلم. قال له: یا أمیر المؤمنین، قولک فیها أحبّ إلیّ من قول علی بن أبی طالب! فقال: بئس ما قلتَ، ولَؤُم ما جئتَ به، لقد کرهتَ رجلًا کان رسول الله صلی الله علیه وآله یغرّه بالعلم غرّاً، ولقد قال له رسول الله صلی الله علیه وآله: «أنت منّی بمنزله هارون من موسی إلاّ أنّه لا نبیّ بعدی»؛ ولقد کان عمر بن الخطّاب یسأله فیأخذ عنه، ولقد شهدتُ عمر إذا أشکل علیه شیء قال: ههنا علیٌّ؟ و سمهودی این جریان را در جواهر العقدین، ۲/۳۲۸، باب ۱۳، ذکر ما درج علیه السلف من توقیهم و تعظیمهم و اعترافهم بعظم حقوقهم، این گونه نقل می کند: و اخرج الامام احمد فی المناقب عن ابی حازم قال: «جاء رجل الی معاویه فسأل عن مسئله، فقال: اسأل عنها علیا فهو اعلم. فقال یا امیر المؤمنین جوابه فیها احب الی من جواب علی. قال: بئس ما قلت، لقد کرهت رجلاـ کان رسول الله صلی الله علیه وآله یغره بالعلم غرا و لقد قال له: انت بمنزله هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی و کان عمر اذا اشکل علیه شیء اخذ منه.

معـاویه سؤالی نمود. گفت: آن را از علی بـپرس که دانـاتر است! عرب گفت: جواب تو را خوشـتر دارم از جواب علی. معـاویه گفت: بد سخنی گفتی:

«کرهت رجلاـ کـان رسول الله صـلی الله علیه وآله یغره بـالعلم غراً و لقـد قال له انت منی بمنزله هارون من موسـی الا انه لا نبی بعدی و کان عمر اذا اشکل علیه شیء اخذ منه»

کراهت داری از کسـی که پیغمبرصـلی الله علیه وآله او را تلقین علم می داد و هر آینه به تحقیـق به او فرمود: تو از من به منزله هارونی از موسـی الا آن که بعد از من پیغمبری نباشد و هر وقت بر عمر امری مشکل و پیچیده می شد از علی سؤال می کرد و رأی او را می گرفت.)

به مقتضای «الفضل ما شهدت به الاعداء» (فضیلت آن است که دشمنان شهادت و گواهی به آن دهند.)

کفایت می کند شهادت معاویه اعدا عدو علی علیه السّلام به مقام آن حضرت. بس

ص: ۳۱۱

است برای اثبات این معنی که آن چه را که اکابر علماء شما عموما مانند نور الدین بن صباغ مالکی در فصول المهمه و محمد بن طلحه شافعی در مطالب السؤول و امام احمد بن حنبل در مسندو خطیب خوارزمی در مقام و سلیمان بلخی حنفی در ینابیع الموده و غیر آنها در کتب معتبره خود ثبت نموده اند که خلیفه عمر بن الخطاب هفتاد مرتبه گفت:

لولا علی لهلک عمر.(۱) بلکه صریحا اعتراف نموده که اگر در جواب معضلات و مشکلات و مسائل پیچیده علی نباشد کار مشکل می شود و اگر علی نبود عمر هلاک شده بود.

اقرار عمر به ناتوانی درپاسخگویی و عدم حل مشکل در نبود علی (ع)

از جمله نور الدین مالکی در فصول المهمه(۲) صفحه ۱۸ فصل سیم از فصل اول آورده که مردی را نزد خلیفه عمر آوردند که در حضور جمعی از او پرسیدند:

کیف اصبحت؟ چگونه صبح کردی؟ گفت:

اصبحت احب الفتنه و اکره الحق واصدق الیهود و النصاری و اؤمن بمالم اره و اقر بما لم یخلق

(صبح کرده ام در حالتی که فتنه را دوست می دارم و اکراه دارم حق را و

۱- در مجلس ششم گذشت.

۲- فصول المهمه فی معرفهْ الائمهْ، ۱/۱۹۸، فصل فی ذکر شیء من علومه.

تصدیق می نمایم یهود و نصاری را و ایمان دارم به چیزی که ندیده ام او را و اقرار می کنم به چیزی که خلق نشده.)

عمر امر کرد بروند علی علیه السّلام را بیاورند. وقتی امیر ا لمؤمنین علیه السّلام آمد، قضیه را خدمت آن حضرت عرض کردند، فرمود: صحیح گفته این که گفته فتنه را دوست می دارم، مرادش اموال و اولاد است که خداوند در قرآن در سوره انفال آیه ۸ فرموده:

{انما اموالکم و اولادکم فتنه}

(این است و جز این نیست که اولاد و اموال شما فتنه و اسباب امتحان اند)

واما این که اظهار کراهت از حق نموده، مرادش مرگ است چنان چه در قرآن فرماید:

{و جائت سکرت الموت بالحق}

(هر آینه بی هوی و سختی مرگ به حق و حقیقت فرا رسید)

و این گفته یهود و نصاری را تصدیق می نمایم مرادش قول خدای تعالی است که می فرماید:

{قالَتِ الْیَهُودُ لَیْسَتِ النَّصاری عَلی شَیْ ءٍ وَ قالَتِ النَّصاری لَیْسَتِ الْیَهُودُ عَلی شَیْ ءٍ}

(یهود گفتند: نصاری بر حق نیستند و نصاری گفتند: یهود بر حق نیستند)

یعنی هر دوفرقه یکدیگر را تکذیب می نمایند. این مرد عرب گوید: من هر دو

فرقه را تصدیق می کنم یعنی هر دو فرقه را تکذیب می نمایم.

و اما این که گفته اقرار دارم به چیزی که ندیده ام یعنی ایمان به خدای لا ـ یری دارم و این که گفته اقرار دارم به چیزی که خلق نشده یعنی موجود نشده، مرادش قیامت است که هنوز وجود پیدا ننموده. عمر گفت:

«اعوذ بالله من معضله لا علی لها»

(پناه می برم به خدا از امر پیچیده و مشکلی که علی در او نباشد.)

همین قضیه را بعضی ماند محمد بن یوسف گنجی شافعی در باب ۵۷ کفایه الطالب(۱) به طریق دیگر مبسوط تر از حذیفه بن الیمان از خلیفه عمر نقل نموده اند.

۱- کفایهْ الطالب، گنجی شافعی، ص۲۱۸، باب ۵۷، فی تخصیص علی بحل المعضلات. گنجی حدیث را این گونه نقل کرده است: عن حذیفه بن الیمان، انه لقی عمر ابن الخطاب فقال له عمر: کیف أصبحت یا ابن الیمان، فقال: کیف تریدنی أصبح، أصبحت والله أکره الحق، وأحب الفتنه، وأشهد بما لم أره، وأحفظ غیر المخلوق، وأصلی علی غیر وضوء، ولی فی الأرض ما لیس لله فی السماء، فغضب عمر لقوله وانصرف من فوره، وقد أعجله أمر وعزم علی أذی حذیفه لقوله ذلک، فبینا هو فی الطریق إذ مر بعلی بن أبی طالب، فرأی الغضب فی وجهه، فقال: ما أغضبک یا عمر؟ فقال: لقیت حذیفه بن الیمان فسألته کیف أصبحت، فقال: أصبحت أکره الحق، فقال: صدق، یکره الموت وهو حق، فقال: یقول: وأحب الفتنه، قال: صدق یحب المال والولد، وقد قال الله تعالی: {انما أموالکم وأولادکم فتنه} فقال یا علی یقول: وأشهد بما لم أره، فقال: صدق یشهد لله بالوحدانیه والموت البعث، والقیامه، والجنه، والنار، والصراط، ولم یر ذلک کله. فقال: یا علی وقد قال: اننی أحفظ غیر المخلوق، قال: صدق یحفظ کتاب الله تعالی القرآن وهو غیر مخلوق، قال: ویقول، أصلی علی غیر وضوء، فقال: صدق یصلی علی ابن عمی رسول الله صلی الله علیه وآله علی غیر وضوء، والصلاه علیه جائزه، فقال یا أبا الحسن قد قال: أکبر من ذلک، فقال: وما هو؟ قال: قال: ان لی فی الأرض ما لیس لله فی السماء، قال: صدق له زوجه وتعالی الله عن الزوجه والولد، فقال عمر: یهلک ابن الخطاب لولا علی ابن أبی طالب قلت: هذا ثابت عند أهل النقل.

از این قبیل قضایا در زمان خلافت ابی بکر و عمر بسیار اتفاق افتاده که ابی بکر و عمر در جواب مانده و علی علیه السّلام در مقام جواب برآمده مخصوصا علماء یهود و نصاری و ارباب ماده و طبیعت وقتی می آمدند و مسائل مشکله سؤال می کردند فقط علی علیه السّلام بود که جواب معضلات آنها را می داد.

فلذا به اقرار اکابر علماء خوتان از قبیل بخاری و مسلم در صحیحن خود و نیشابوری در تفسیر و ابن مغازلی فقیه شافعی در مناقب و محمد بن طلحه در صفحه ۱۳ ضمن باب ۴ مطالب السؤول و حمیدی در جمع بین الصحیحین و امام احمد در مسند و ابن صبّاغ مالکی متوفی ۸۵۵ در صفحه ۱۸ فصول المهمه و حافظ ابن حجر عسقلانی متوفی ۸۵۲در صفحه ۳۳۸ تهذیب التهذیب (چاپ حیدر آباد دکن) و قاضی فضل الله بن روزبهان شیرازی در ابطال الباطل و محب الدین طبری در صفحه ۱۹۴ جلد دوم ریاض النضره و ابن اثیر جزری متوفی ۳۶۰ در صفحه ۲۲ جلد چهار اسد الغابه و ابن قتیبه دینوری متوفی ۲۷۶ در صفحه ۲۰۱ و ۲۰۲ تأویل مختلف الحدیث (چاپ مصر) و ابن عبد البر قرطبی متوفی ۴۶۳ در صفحه ۴۷۴ جلد دوم صفحه ۳۹ جلد سیم استیعاب و ابن کثیر در صفحه ۳۶۹ جلد هفتم تاریخ خود و محمد بن یوسف گنجی شافعی متوفی ۶۵۹ در باب ۵۷ کفایه الطالب و جلال الدین سیوطی در صفحه ۶۶ تاریخ الخلفاء و سید مؤمن شبلنجی در صفحه ۷۳ نور الابصار و نور الدین علی بن عبد الله سمهودی متوفی ۹۱۱ در جواهر العقدین و حاج احمد افندی در صفحه ۱۴۶ و ۱۵۲ هدایه المرتاب و محمد بن علی الصبان در صفحه ۱۵۲ اسعاف الراغبین و یوسف سبط ابن جوزی در صفحه ۸۷ تذکره الخواص الامه باب ۶ و ابن ابی الحدید متوفی

۶۵۵ در صفحه ۶ جلد اول شرح نهج البلاغه و مولی علی قوشچی در صفحه ۴۰۷ شرح تجرید و اخطب الخطباء خوارزمی در صفحه ۴۸و ۶۰ مناقب حتی ابن حجر مکی متعصب متوفی ۹۷۳ در صفحه ۷۸ صواعق محرقه و ابن حجر عسقلانی در صفحه ۵۰۹ جدل دوم اصابه و علامه ابن قیم جوزیه در صفحه ۴۷ و ۵۳ طرق الحکمیه قضایای بسیاری نقل نموده اند که خلیفه عمر در حوادث و مسائل مشکله مخصوصا مسائل مشکله پادشاه نقل نموده اند که خلیفه عمر در حوادث و مسائل مشکله مخصوصا مسائل مشکله پادشاه روم را رجوع به امیر المؤمنین علی نموده. بالاخره نزدیک به تواتر آمده که مکرر خلیفه ثانی عمر بن الخطاب در قضایای متعدده که علی علیه السّلام حل مشکلات نموده و جواب آنها را داده گاهی گفته: اعوذ بالله من معضله لیس فیها ابو الحسن و بعضی اوقات می گفت: لو لا علی لهلک عمر و در بعض مواقع می گفت: کاد یهلک ابن الخطاب لولا علی بن ابی طالب.

(پناه می برم به خدا از امر پیچیده ومشکلی که علی در اونباشد. اگر علی نبود عمر هلاک شده بود. نزدیک بود پسر خطاب هلاک شود اگر علی بن ابی طالب نبود.)

بر خلاف گفته این معلم بی علم افراطی ابن مغازلی فقیه شافعی در مناقب و حمیدی در جمع بین الصحیحین می نویسند: خلفاء در تمام مراحل با علی علیه السّلام شور می کردند و در امور دنو دنیا مرکز فتوی علی علیه السّلام بوده و کاملا خلفاء گوش به کلمات و دستورات او می دادند و عمل می کردند و بهره می بردند کما آن که به مختصری از آنها اشاره شد.

پس بر هر صاحب بصیرتی ظاهر و هویدا است که قطع نظر از سایر کلمات و نصوص وارده، همین قضایای منقوله و احکام مترادفه ای که از آن حضرت صادر می گردید خود دلیل بر امامت و حجیت و حق تقدم او است بر دیگران.

علی اولی و احق به مقام خلافت بوده

زیرا اعلمیت خود بزرگترین برهان اولویت است خصوصا که توأم با سایر صفات کمالیه گردد. چنان چه در آیه ۳۶ سوره یونس، صریحا می فرماید:

{أَ فَمَنْ يَهْدى إِلَى الْحَقّ ِ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لا يَهِدّى إِلاّ أَنْ يُهْدى فَما لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ}

(آیا کسی که خلق را به سوی حق رهبری می کند سزاوارتر به پیروی است یا آن که هدایت نمی کند مگر آن که خود هدایت شود؟ پس شما چگونه حکم می کنید)

یعنی البته آن کسی که عالم به طریق هدایت است اولی می باشد که مطاع مردم واقع شود تا آن کسی که جاهل به طرق هدایت است و دیگر باید او را هدایت و راهنمایی کند.

و این آیه شریفه خود دلیل کافی است بر عدم جواز تقدیم مفضول بر فاضل که قاعده عقلائی است در امر امامت و خلافت و ریاست عامه دینیه و دنیویه و جانشین رسول خداصلی الله علیه وآله چنانچه در آیه ۱۳ سوره زمر، به طرق استفهام تقدیری و انکاری می فرماید:

{هل يستوى الذين يعلمون و الذين لايعلمون}

(آیا اهل علم و دانش با مردم جاهل و نادان یکسانند؟)

ص: ۳۱۷

قضاوت منصفانه لازم است

آقایان شما را به خدا عادت و تعصب را بگذارید و منصفانه قضاوت کنید. آیا انصاف بوده چنین شخصیت بزرگی را که ا حاطه علمی او بر ظواهر و بواطن امور، اظهر من الشمس و مورد اتفاق تمام علماء فریقین بلکه بیگانگان از دین است و مورد توصیه رسول خداصلی الله علیه وآله بوده از اکابر برکنار نمایند؟

آیا در برکنار نمودن آن حضرت دسائسی به کار نرفته و سیاستی در کار نبوده؟

آیا شما در امت و صحابه پیغمبرصلی الله علیه وآله کسی را پیدا می کنید که باب علم رسول الله و امام المتقین و سید المرسلین به فرموده آن حضرت باشد؟ او را مقدم دارید در امر خلافت و اگر پیدا نکردید این صفات عالیه را در احدی که اعلم و اورع و اتقی و ازهد از همه امت باشد بعد از رسول خدا صلی الله علیه وآله مگر علی بن ابی طالب علیه السّلام.

پس به حکم عقل تصدیق نمائید که علی امام برحق و خلیفه و وصی رسول الله صلی الله علیه وآله و الیق از همه امت به این امر بزرگ بوده و می باشد و قطعا چنین شخصیت بزرگی از اکابر برکنار نشد مگر با دسائس سیاسی که به کار رفت.

شیخ: بیانات جناب عالی در فضائل و مناقب علمی و عملی سیدنا علی کرم الله وجهه مورد اتفاق است و احدی انکار این معنی را ننموده مگر عده ای لجوج عنود متعصب جاهل خارجی.

ولی آنچه مسلم است سیدنا علی خود بالطوع و الرغبه خلافت خلفاء رضی الله عنهم را پذیرفت و به مقام برتری و حق تقدم آنها تسلیم شد. ما را چه رسیده

به فرموده شما کاسه از آش گرم تر باشیم، بعد از هزار و سیصد سال بسوزیم و با هم بجنگیم که چرا ابی بکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم را اجماع امت پسندیده و مقدم بر علی داشته اند!

چه عیب دارد ما با هم سر صلح و صفاباشیم؟ هر آنچه تاریخ نشان داده و عموم علمای شما هم تصدیق دارند که بعد از پیغمبر ابی بکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم هر یک بعد از دیگری مسند نشین خلافت شدند، ما هم با هم برادرانه با حفظ مقام برتری و افضلیت علمی و عملی علی کرم الله وجهه و قرابت او به رسول الله صلی الله علیه وآله تشریک مساعی نمائیم همان قسمی که مذاهب اربعه ما با هم سازگارند، مذهب شیعه هم با ما از در یگانگی برآیند.

البته ما منکر مقام علم و عمل سیدنا علی کرم الله وجهه نیستیم ولی خودتان تصدیق نمائید از حیث کبر سن و سیاستمداری و زیادتی حزم و تحمل و بردباری در مقابل اعداء البته ابی بکر رضی الله عنه مقدم بوده و به همین جهت به اجماع امت بر مسند خلافت برقرار شد، چه آنکه علی کرم الله وجهه جان نارس قدرت و توانائی خلافت نداشت چنان چه بعد از بیست و پنج سال هم که به خلافت رسید به واسطه عدم سیاست آن همه خونریزی ها وانقلابات برپا شد.

داعی: چند جمله درهم فرمودید که ناچارم روی این یادداشتی که نمودم هر یک را از هم تفکیک نموده جواب عرض نمایم.

مثل دزد و زوار

اولا فرمودید مولانا امیر المؤمنین علیه السّلام به میل و رغبت سر تسلیم رود آورد و

راضـی به خلافت خلفـاء قبل از خود شـد. مطلبی در اینجا یادم آمـد من باب مثل مناسب است عرض نمایم. در زمان سابق که نـاامنی در اوایـل مشـروطیت ایران طرق و شوارع را گرفته بود زائرین عتبـات به زحمت ایـاب و ذهـاب می نمودنـد قافله ای از زائرین در مراجعت گرفتار دسـته ای از لصوص و سارقین گردیـده آنها را اسـیر و اموالشان را تقسـیم می نمودند. در بین اموال قطعه پـارچه کفن از آن یکی از زوار به دست پیرمردی از دزدان افتـاد، گفت: آقایان زوار این کفن مال کیست؟ زائری گفت: مال من است. دزد گفت: چون من کفن ندارم این کفن را به من ببخشـید که حلال باشد! گفت تمام اموال من مال شما، کفن را به من بدهید چون آخر عمر من است و این لباس آخر را به زحمتی تهیه دیده ام، مایه امید واری من است. دزد هرچه اصرار نمود زائر گفت: حقم را به کسـی نمی دهم آقای دزد شـلاق را کشـید به سـر و صورت زائر و بنای زدن گذارد؛ گفت: آنقدر می زنم تا ببخشـی و بگوئی حلال باشد. قدری تازیانه زد، زائر پیر مرد بیچاره شد فریاد زد: آقا حلال حلال حلال از شـیر مادر حلال تر باشد! (خنده حضار)

البته می بخشید در مثل مناقشه ای نیست، مثل برای تقریب اذهان و فهم مطلب است. آقایان گویا فراموش نمودید بیانات شب... های قبل را که با دلائل قاطعه تاریخیه به عرض رسانیدم که به شهادت اکابر علماء خودتان از قبیل ابن ابی الحدید و جوهری و طبری و بلاذری و ا بن قیبه و مسعودی و دیگران، آتش در خانه علی علیه السّلام بردند، او را با سر برهنه و دوش بی رداء جبرا کشیدند و به مسجد بردند،

شمشیر برهنه به روی او کشیدند، گفتند: بیعت کن و الا گردنت را می زنیم.

شما را به خدا قضاوت منصفانه نمائید: آیا معنی رضا و رغبت همین است؟ اگر با هو و جار و جنجال و آتش در خانه زدن و به ضرب و زور شمشیر و تهدید به قتل، بیعت گرفتن بیعت به میل و رضا می باشد؟ پس بیعت به جبر و اکراه کدام است؟

انشاء الله به منزل که تشریف بردید اگر منصفانه صفحات روزنامه ها و مجلات را بخواندی و دو مربته به دلائل ما که در شب... های گذشته بیان نمودیم دقیق شوید، قطعا تصدیق خواهید نمود که رضا و رغبت در کار نبوده مگر آنکه مانند آن دزد بیابانی بر سر ما بزنید تا مجبورا بگوئیم راضی بوده.

ثانیا فرمودید: ما چرا بعد از هزار و سیصد سال باید در این کار دقت کنیم و به جان هم بیافتیم؟ اولا ما به جان کسی نیفتاده ایم و نخواهیم افتاد بلکه در مقابل حملات ناچار از دفاع هستیم. آقایان اهل سنت هستند که به جان شیعیان افتاده جان و مال آنها را مباح می دانند! وقتی ما را مشرك و کافر و اهل بدعت در مقابل عوام بی خبر معرفی می نمایند! ما اکراها مقابله نموده و اثبات می نمائیم مشرك و کافر نیستیم بلکه مؤمن و موحد پاك هستیم و افتخار به این عقیده توحیدی پاك می نمائیم.

قبول دیانت نباید کورکورانه باشد

ثالثا شب‌های قبل عرض نمودم، عقائد دینی تقلیدی نمی شود که چون جریان تاریخ نشان می دهد خلفاء اربعه به طریقی که بیان نمودید زمامدار شدند، ما هم کورکورانه تحت تأثیر عادات و رویه و رفتار اسلاف قرار گیریم و تسلیم شویم و

حال آنکه با دلائل عقل و نقل، ثابت و محقق است که اصول عقائد باید تحقیقی باشند نه تقلیدی. تکرارا عرض می نمایم پس از این که مورخین ما و شما و جمهور امت نوشتند که بعد از وفات رسول الله دو دستگی در امت ایجاد شد فرقه ای گفتندباید تبعیت از ابی بکر نمود و جماعتی گفتند حق با علی است باید به امر رسول الله که از مسلمانان بیعت برای علی گرفت و فرمود: «اطاعت علی اطاعت من و مخالفت با علی مخالفت با من است» تبعیت و اطاعت از علی نمود.

هر فردی از ما و شما وظیفه داریم که دلائل طرفین را بشنویم و کنجکاوی نموده، هر طریقی را حق دیدیم پیروی کنیم و البته آن طریقی حق است که دلائل عقل و نقل و منطق بر او قائم باشد.

بنده دیانت را از روی تحقیق قبول نمودم

شما خیال می فرمایید که داعی تقلید اسلاف و آباء و اجداد نموده و مذهب حق تشیع را روی عادت کورکورانه قبول نموده ام؟

نه به خدا قسم، از آن روزی که خود را شناختم در راه حق بودم. اول در معرفت ذات لا یزال پروردگار متعال دقت‌ها نمودم، عقاید مادیین و سایر فرق را مطالعه نمودم تا به

حمد الله موحد پاک شدم.

و نیز در رسالت انبیاء و طریقه دعوات ارباب ملل وارد شدم. علاوه بر مطالعه کتاب‌های آنها، با علماء هر قومی مناظرات و مباحثات و تحقیقات بسیار نمودم تا بالاخره حقاینت دین مقدس اسلام بر داعی ثابت و جد امجدم رسول الله محمد بن عبد الله را خاتم الانبیاء با دلیل و برهان دانستم.

ص: ۳۲۲

و همچنین در طریق بعد از پیغمبرصلی الله علیه وآله کورکورانه تحت تأثیر اسلاف و آباء قرار نگرفتم بلکه دلائل فریقین (شیعه وسنی) را دقیقانه و بی طرفانه بررسی نمودم صدها کتب اهل خلاف را دقیقانه مطالعه نمودم خدا را شاهد و گواه می گیرم که با تفکرات عاقلانه حقیقت ولایت و خلافت امیرالمؤمنین علی علیه السّلام را از میان اوراق کتاب‌های معتبر اکابر علماء سنی به دست آوردم.

و در مقام امامت و خلافت می‌توانم بگویم به قدری که دعاگو کتب مهمه علماء جماعت را مطالعه نمودم، در این باب به کتب علماءشیعه دقت زیادی ننمودم.

زیرا دلائلی که در کتب علماء شیعه بر اثبات امامت آمده در کتب اکابر علماء جماعت به نحو اتم و اکمل موجود است.

منتها شما آقایان آن دلائل را از آیات و اخبار، سطحی مطالعه می کنید ولی ما عمیقانه می نگریم علماء شما تبعاً للاسلاف برای هر آیه و خبر که نص صریحی است بر اثبات خلافت مولانا امیر المؤمنین علیه السّلام تأویلات مضحکه نموده و حمل بر غیر معانی حقیقی می نمایند!

و حال آنکه هر فردی دقیقانه و عمیقانه کتب اکابر علماء جماعت را مطالعه نماید بی اختیار مانند ما خواهد گفت:

«اشهد ان علیا ولی الله و خلیفته و رسوله و حجته علی خلقه.»

ثالثا فرمودید خوب است پیروی از گفتار مورخین نمائیم، ابی بکر و عمر و عثمان را مقدم بر علی علیه السّلام به شمار آریم! این عمل روی قواعد عقل و نقل غیر ممکن است.

ص: ۳۲۳

برای آن که فرق از حیوان به قوه عقل وعلم و فکر است، کورکورانه نمی تواند مقلد اسلاف گردد.

مثلاـ اگر فقیهی بمیرد یک عده بازیگر جمع شوند، یک فرد عامی محض یا مسئله گویی را به جای آن فقیه به نام فقاهت معرفی نمایند آیا بر مردم است تقلید از آن عامی فقیه نما یا مسئله گو بنماید؟ مخصوصا اگر در مقام تحقیق و امتحان معلوم گردد که آن مسند نشین فقاهت از علم فقاهت بهره ای ندارد. قطعا به حکم عقل و نقل، تبعیت و تقلید از او حرام است چه آن که با بودن عالم، حق تقدم بر جاهل جائز نیست.

پس وقتی روی قواعد و منقولات اکابر علماء خودتان حق علمی علی علیه السّلام علاوه بر نصوص وارده ثابت شد، حق تقدم در امر خلافت برای آن حضرت محفوظ و مورد قبول عقل و نقل می باشد و انحراف از آن حضرت که باب علم رسول الله صلی الله علیه وآله بوده است عقلا و نقلا مذموم می باشد.

و اما از جهه وقایع تاریخ، البته تصدیق داریم که بعد از وفات رسول اکرم صلی الله علیه وآله ابی بکرمدت دوسال و سه ماه و بعد از او عمر مدت ده سال و بعد از او عثمان مدت دوازده سال مسند نشین خلافت شدند و هر یک به نوبه خود خدماتی نمودند.

ولی تمام این امور جلوگیر از عقل و نقل و برهان نمی نماید که ما بتوانیم علی علیه السّلام باب علم رسول الله را در واقع و حقیقت مؤخر از آنها بدانیم.

زیرا اکابر علماء خودتان مانند شیخ سلیمان بلخی حنفی در صفحه ۱۱۲ ضمن

باب ۳۷ ینابیع الموده(۱) ذیل آیه ۲۴ سوره صافات که می فرماید:

{وقفوهم انهم مسئولون}

(در موقف حساب نگاهشان دارید که درکارشان سخت مسئولند (که ولایت علی علیه السّلام باشد))

از فردوس دیلمی و از ابو نعیم اصفهانی و از محمد بن اسحق مطلبی صاحب کتاب مغازی واز حاکم و از حموینی و از خطیب خوارزمی و ابن مغازلی جمیعا بعضی از ابن عباس و بعضی از ابو سعید خدری و بعضی از ابن مسعود از رسول اکرم نقل نموده اند «انهم مسئولون عن ولایه علی بن ابی طالب علیه السّلام» یعنی آنها سئوال کرده می شوند از ولایت.

و نیز سبط ابن جوزی در صفحه۱۰ تذکره خواص الامه(۲) و محمد بن یوسف گنجی شافعی در باب ۶۲ کفایه الطالب(۳) از ابن جریر از ابن عباس ذیل آیه آورده که مراد ولایت علی علیه السّلام می باشد.

امر پیغمبر به اطاعت علی علیه السّلام

علاوه بر همه اینها به حکم آیه ۷ از سوره حشر که می فرماید:

{وَ ما آتاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ مانَهاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا}

۱- ینابیع المودهْ، ۱/۳۳۴، باب ۳۷، ذیل تفسیر آیه «و قفوهم انهم مسئولون»

۲- تذکرهْ الخواص، ص۲۶ باب ۲، فی ذکر فضائله. شایان ذکر است احادیث ذیل آیه فوق مفصل در مجلس ششم بررسی شده است.

۳- کفایهْ الطالب، گنجی شافعی، ص۲۴۷، باب ۶۲، فی تخصیص علی علیه السّلام بمأهْ منقبهْ دون سائر الصحابه.

(آنچه رسول اکرم صلی الله علیه وآله به شما داد فرا گیرید و آنچه شما را از آن نهی نمود پس باز ایستید.)

مسلمانان مجبورند آنچه رسول اکرم صلی الله علیه وآله امر فرموده اطاعت نمایند. فلذا وقتی به فرمایشات آن حضرت مراجعه می نمائیم (چنان چه در کتب معتبره خودتان ثبت گردیده) می بینم که آن حضرت در میان تمام امت علی علیه السّلام را باب علم خود معرفی و امر به اطاعت او نموده و اطاعت او را توأم با اطاعت خود فرموده.

چنان چه امام احمد بن حنبل در مسند و امام الحرم و ذخائر العقبی(۱) و خوارزمی در

مناقب و دیگران نوشته اند چنان چه سلیمان حنفی در ینابیع الموده(۲) و محمد بن یوسف گنجی شافعی در کفایه الطالب(۳) نقل نموده اند که

۱- ذخائر العقبی، محب الدین طبری، ص۷۰، قسم الاول ذکر اختصاصه بسیادهْ العرب و حث الانصار علی حبه وی اینگونه نقل می کند: عن الحسن بن علی علیه السّلام قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله ادعوا لی سید العرب یعنی علیا قالت عائشه الست سید العرب؟ فقال: انا سید ولد آدم و علی سید العرب. فلما جاء ارسل صلی الله علیه وآله الی الانصار فأتوه فقال: یا معشر الانصار الا ادلکم علی ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعدی ابدا قالوا بلی یا رسول الله. قال هذا علی فاحبوه بحبی و اکرموه بکرامتی فان جبرائیل اخبرنی بالذی قلت لکم عن الله عزوجل.

۲- ینابیع المودهْ، قندوزی، ۴/۱۶۱، ح ۴۵۵، باب ۵۶، و همچنین در ۲/۴۰۴، ح۶۱ و ۶۲ باب ۵۹ و در ص۴۸۸ ح ۳۷۵ باب ۵۹.

۳- کفایهْ الطالب، گنجی شافعی، ص۲۱۰، باب ۵۳، فی تخصیص علی علیه السّلام بکونه سید العرب. و نیز طبرانی در ا لمعجم الکبیر، ۳/۸۸، ح۲۷۷۴۹، احادیث عمیر بن مأمون عن الحسن. و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغهْ، ۹/۱۷۰، خطبه ۱۵۴، (و من خطبهْ له علیه السّلام وناظر قلب اللبیب). و جوینی در فرائد السمطین، ۱/۱۹۷، ح ۱۵۴، سمط اول باب ۴۰. و متقی هندی در کنز العمال، ۱۳/۱۴۳، ح ۳۶۴۴۸، کتاب الفضائل، بعد از باب ۱۰، فضائل علی علیه السّلام. و ابن مغازلی در المناقب ص۲۱۳، قوله علیه السّلام لعائشهْ، اذا سرک ان تنظری الی سید العرب... کنز العمال، المتقی الهندی، ج۱۱، ص۶۱۹، ح ۳۳۰۰۸، فضائل علی رضی الله عنه. ومحمد بن طلحه شافعی درمطالب السؤول، ص۹۶، باب ۱ فصل ۶، فی علمه و فضله. و حاکم نیشابوری در المستدرک علی الصحیحین، ۳/۱۳۴، ح ۴۶۲۶، و ۴۶۲۷، کتاب معرفهْ الصحابهْ، ذکر مقتل علی بن ابی طالب علیه السّلام به الفاظ گوناگون به این حدیث اشاره کرده اند.

رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود:

یا مَعشر الأنصار ألا أدلکم علی ما أن تمسّکتم به لَن تَضِلّوا بعدی أبداً؟ قالوا: بلی، قال: هذا علی فأحبّوه وأکرموه واتبعوه، إنه مع القرآن والقرآن معه، وإنه یهدیکم إلی الهدی، ولا یُدلّکم علی الردَی، فإن جبرائیل أخبرنی بالذی قُلتهُ

(ای جماعت انصار آیا دلالت نکنم شما را به چیزی که اگر به او متمسک شوید هرگز گمراه نشوید بعد از من؟ عرض کردند بلی فرمود: این است علی پس او را دوست بدارید و اکرامش کنید و متابعتش نمائید به درستی که او با قران و قرآن با او است و او شما را هدایت می کند به طریق هدایت ودلالت نمی کند بر خلاف و آنچه گفتم به شما، جبرئیل به من خبر داده)و نیز اکابر علماء شما به ما رسانیدند چنان چه شب‌های گذشته با اسنادش به عرض رسانیدم که رسول اکرم صلی الله علیه وآله به عمار یاسر فرمود:

«ان سلک الناس کلهم وادیا و سلک علی وادیا فاسلک وادی علی و خلّ عن الناس»

و نیز مکرر در مکرر در امکنه مختلفه و ازمنه متفاوته فرمود:

«من اطاع علیا فقد اطاعنی و من اطاعنی فقد اطاع الله.» که در لیالی ماضیه

مفصلا و مسندا شرح دادم.

از این قبیل اخبار در کتب معتبره شما بسیار و به حد تواتر معنوی رسیده که آن حضرت امر فرمود: پیرو علی باشید راه علی را بروید و راه دیگران را بگذارید.

ولی بر عکس در کتب شما حتی یک خبر ندیدم که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرموده باشد بعد از من راه هدایت یا باب علم من وصی و خلیفه من ابی بکر و یا عمر و یا عثمان می باشد! گرشما دیده اید اخباری که موضوع و یک طرفه و جعل از طرف بکریون و امویون نباشد، ارائه دهید کمال امتنان را خواهم داشت.

با این حال شما می گوئید علی علیه السّلام باب علم رسول الله صلی الله علیه وآله و راه هدایت و وصی و خلیفه به لسان آن حضرت را در مرتبه چهارم بگذاریم و با آن همه تأکیداتی که امر به اطاعت و متابعت و پیروی آن حضرت از طرف رسول الله صلی الله علیه وآله شده و در کتب شما پر است، چشم پوشی نموده، کورکورانه پی عملکرد تاریخ برویم و پیروی کنیم کسانی را که از آن حضرت درباره آنها در اخبار مجمع علیه دستوری نرسیده، آیا چنین امری ممکن است و اگر این راه را برویم مورد مسخره عقل و نقل و مسئول عند الله نخواهیم بود؟!

آیا اگر در پی گفتار شما برویم مخالفت رسول الله و اوامر آن حضرت را ننموده ایم؟ قضاوت این امر را با وجدان و انصاف پاک آقایان محترم می گذاریم.

علماء اهل سنت نمی خواهند با شیعیان همکاری کنند

رابعا فرمودید مانند مذاهب اربعه (حنفی و مالکی و حنبلی و شافعی) با هم

ص: ۳۲۸

همکاری کنیم. این هم نشدنی است، برای این که شماها بدون دلیل و برهان شیعیان و پیروان عترت و اهل بیت پیغمبر را با افتراء و تهمت، رافضی و مشرک و کافر می خوانید. بدیهی است بین مشرک و مؤمن هرگز جمع نخواهد شد.

و الاـ در مقام اتحاد و اتفاق با جامعه اهل تسنن و برادران حنفی و مالکی و حنبلی و شافعی ما صمیمانه پیش قدم و حاضریم تشریک مساعی کنیم به شرطی که در ابراز حقایق و عقاید مذهبی استدلالا همگی ما و شما آزاد باشیم و مزاحمتی برای یک دیگر فراهم نکنیم.

و همان قسمی که اتباع چهار مذهب (حنفی- مالکی- حنبلی- شافعی) آزادی در عمل دارند، اتباع عترت طاهره پیغمبرصلی الله علیه وآله جعفری ها هم آزاددر اعمال خود باشند.

ولی وقتی می بینم با اختلاف بسیاری که در مذاهب اربعه موجود است، حتی بعضی یکدیگر را تکفیر و تفسیق می نمایند، مع ذلک شما همه را مسلمان و به آنها آزادی در عمل می دهید ولی شیعیان بی چاره را مشرک و کافر خوانده و طرد از جامعه نموده و آزادی در عمل و عبادت را از آنها سلب می نمایید(1)

چگونه

۱- در بین علماء اهل تسنن نسبت به یکدیگر بلکه ائمه آنان اختلافات بسیاری است که بعضی از آنان را ذکر می کنم: اوزعی و سفیان ثوری که یکی از علماء اهل تسنن است درباره ابو حنیفه چنین می نویسد: ما ولد فی الاسلام مولود اضر علی الاسلام من ابی حنیفه و ابی مسلم صاحب (العلل، احمد بن حنبل، ۲/۵۴۶/۳۵۸۹) همچنین عقیلی در کتاب خود (ضعفاء العقیلی، ج۴، ص۲۶۸) ابو حنیفه را جزو ضعفاء نام برده است و قول علماء را مانند احمد بن حنبل حماد و ایوب و سلمهْ بن حکیم و سفیان ثوری و مالک بن انس و شعبهْ و شریک و ابابکر بن عیاش و عبد الرحمن بن مهدی و یحیی بن سعید و وکیع بن الجراح و ایوب سختیانی و ابا اسحق فزاری و یوسف بن اسباط و حجاج بن ارطاهْ و حماد بن سلمهْ و ابن عون البتی را در تضعیف او باین کرده است همچنین خطیب بغدادی در کتاب تاریخ بغدادی (۱۳/۳۳۰ رقم ۷۲۹۷) در صد صفحه به شرح حالات ابوحنیفه پرداخته و قول بسیاری از علماء را در تضعیف او بیان کرده است. و نیز ابن حبان در کتاب المجروحین (۳/۶۶) نام ابوحنیفه را به عنوان مجروحین ذکر کرده است. «محقق»

امید اتحاد و همکاری می رود.

اختلاف در سجده بر تربت

شما برای سجده کردن بر تربت بینید چه انقلابی برپا می کنید؟ خاك و تربت را در نظر عوام معرفی به بت نموده و شیعیان موحد را بت پرست می خوانید!

و حال آنکه ما به امر و اجازه خدا و پیغمبر سجده به خاك می نماییم زیرا که در آیات قرآن مجید امر به سجده شده و شما خود می دانید که سجده یعنی صورت روی زمین گذاردن منتها در طریق سجده ما و شما اختلاف است که بر چه چیز باید سجده نمود.

شیخ: چرا شما مانند تمام مسلمانان سجده نمی نمائید تا اختلاف واقع نشود و این بدبینی ها از میان برود.

داعی: اولاـ شما آقایان شافعی ها چرا با حنفی‌ها و مالکی ها و حنبلی‌ها در اخذ فروعات و بلکه در اصول آن قدر اختلاف دارید که گاهی منجر به تفسیق و تکفیر یکدیگر می گردد؟ خوب است همگی با هم یک عقیده پیدا نمایید تا اختلاف کلمه پیدا نشود!

شیخ: فتاوای فقها اختلاف دارد، هر فرقه و طایفه از ما که تبعیت از فقیهی مانند امام شافعی و امام اعظم یا مالک یا احمد بن حنبل رضی الله عنهم بنمایند مثاب و مأجور می باشند.

ابراز حقیقت توأم با تأثر

داعی: شما را به خدا قسم انصاف دهید تبعیت از فقهاء اربعه که دلیلی بر متابعت آنها جز جهت علم و دانش بعض از آنها و پیروی کورکورانه از اوامر (بَی بَرس) (بنا بر آنچه علامه مقریزی در خطط نقل نموده است) ولی تبعیت و اطاعت از اوامر ائمه از عترت طاهره و اهل بیت رسالت که علاوه برمراتب علم و دانش و تقوای آنها که اکابر علماء خودتان به اعلمیت و افقهیت آن ذوات مقدسه اذعان دارند و نیز نصوص صریحه از رسول اکرم وارد است که آن خاندان جلیل را عدیل القرآن معرفی و نجات را در متابعت آنها و هلاکت را در مخالفت آنان قرار داده اند شرک و کفر است؟!!!

پس تصدیق نمائید که بدبینی‌ها مربوط به اختلاف کلمه نیست، بلکه ناظر به حب و بغض عترت و اهل بیت طهارت می‌باشد که هرگز از میان نخواهد رفت مگر بعد از تصفیه نفس از اخلاق رذیله و صفات ناپسندیده و مصفی نمودن باطن دل را از حقد و کینه و حسد و واجد مقام انصاف گردیدن.

و الا- این قبیل اختلافات در اصول و فروع احکام از طهارت تا دیات بین مذاهب اربعه شما بسیار است، با آنکه غالب فتاوای أئمه اربعه و فقهای شما درباره مفتی و عاملین به آن فتاوا هیچ نظر بد ندارید، ولی جامعه شیعیان را که به

حکم قرآن مجید سجده برخاک پاک می‌نمایند، مشرک و کافر و بت پرست می خوانید!

شیخ: در کجا أئمه أربعه و فقهاء جماعت رضـی الله عنهم بر خلاف کلام مجید فتوی داده‌اند؟ خواهشـمندم اگر حرف نیست و معنی دارد بیان فرمائید.

داعی: در بسیاری از احکام بر خلاف نص صریح، بلکه فتوی جمهور حکم داده‌اند که با ضیق وقت نمی‌توانم تمام آنها را بیان نمـایم گذشـته از اینکه اکابر فقهاء خودتان کتب بسـیاری در مسائل خلافیه بین‌المـذاهب تألیف نموده‌انـد. خوب است مراجعه نمائید به کتاب با عظمت (مسائل الخلاف فی الفقه) تصـنیف شـیخ بزرگوار الامام الموفق شیخ الطایفه الامامیه ابی جعفر محمد بن الحسن علی الطوسـی قدس سـره القدوسـی که جمیع اختلافات فقهاء اسلام را بدون اعمال نظر خصوصی از باب طهارت تا آخر باب دیات جمع و در دسترس اهل علم گـذارده‌انـد که نقل تمام آنها غیر ممکن می باشـد ولی برای نمونه و روشن شدن مطلب که آقایان اهل مجلس بداننـد ما اهل حرف و نسـبت دادن بیجا و تهمت نیستیم به یک موضوع مختصـراً اشاره می نمایم که بدانید در همین یک موضوع فتاوای صریح برخلاف نص کلام الله مجید داده شده است!!.

شیخ: بفرمائید کدام موضوع است که در آن فتاوای بر خلاف داده شده است.

در فقدان آب برای غسل باید تیمم نمود

داعی: آقایان خود می دانید که یکی از اعمال مسـلمه در باب طهارت، غسل و وضوء با آب مطلق می باشد که گاهی واجب و گاهی سنت و مستحب می گردد

ص: ۳۳۲

چنان چه در آیه ۶ سوره مائده می فرماید:

{إِذا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلاهِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَ أَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرافِقِ}

(ای اهل ایمان ! هنگامی که به {قصد} نماز برخیزید . صورت و دست هایتان را تا آرنج بشویید)

و در ادامه آیه می فرماید (اگرآب نیابید پس تیمم کنید به خاک پاک) بایستی با خاک پاک تیمم بنمائید، غیر از این دو شق، دستور دیگری داده نشده در مرتبه اول آب برای وضوء لازم است و در فقدان آب یا مانع دیگر تیمم با خاک پاک بدل از آب بنمایند، خواه در سفر یا در حضر، و در این حکم جمهور فقهاء مسلمین از جامعه امامیه اثنا عشریه و مالکی ها و شافعی ها و حنبلی ها و غیرهم اتفاق دارند.

فتوای ابوحنیفه بر جواز غسل و وضو با نبیذ در صورت فقدان آب

و لکن امام اعظم شما ابوحنیفه (که غالب فتاوایش روی قیاس است یعنی بی سوادی) حکم می کند که در سفر اگر آب نیابند با نبیذ تمر، عمل غسل و وضو انجام دهند!

و حال آن که همه می دانید نبیذ مایعی است مضاف که با خرما و غیر آن ممزوج گردیده و وضو با مضاف جایز نیست.

پس نظر به این که قرآن مجید برای اداء نماز، تطهیر را به آب خالص پاک و در فقدآب تیمم با خاک پاک قرار داده.

چون امام اعظم ابوحنیفه(۱) فتوی به غسل و وضوی با نبیذ داده، مخالفتی است با حکم صریح و نص بیّن قرآن مجید!

و حال آن که بخاری در صحیح(۲) خود بابی دارد به عنوان:

لا یجوز الوضوء بالنبیذ و لا المسکر

(جایز نیست وضو گرفتن به نبیذ و نه مسکر و مست کننده)

حافظ: با این که حقیر در مذهب شافعی رضی الله عنه هستم و با بیان شما کاملا موافقم که اگر آب نباشد تیمم باید نمود و به مذهب ما تطهیر با نبیذ جایز نیست ولی گمان می کنم در فتوای امام ابوحنیفه رضی الله عنه شهرتی بیش نباشد.

داعی: قطعا جناب عالی با علم به حقیقت مطلب دفاع بما لا- یرضی صاحبه نمودید و الا نقل این فتوی از امام ابوحنیفه از متواترات منقوله می باشد و آنچه الحال داعی در نظر دارم امام فخر رازی در صفحه ۵۵۲ جلد سیم تفسیر مفاتیح الغیب ذیل آیه تیمم در سوره مائده در مسئله پنجم گوید:

قال الشافعی رحمه الله لا یجوز الوضوء نبیذ التمر و قال ابو حنیفه رحمه الله یجوز ذلک فی السفر.

(شافعی گفته است جایز نیست وضو به نبیذ خرما و ابوحنیفه گفته است

ص: ۳۳۴

۱- مبارک فوری در تحفهٔ الاحوذی، ۱/۲۴۷، ابواب الطهارهْ، باب ۶۵ ح۸۸ می نویسد: و روی ان الامام ابا حنیفه رجع الی قول ابی یوسف قال القاری فی المرقاه. و فی خزانه الاکمل قال التوضوء بنبیذ التمر جائز من بین سائر الاشربه عند عدم الماء و یتیمم معه عندی ابی حنیفه و به اخذ محمد و فی روایه عنه یتوضأ و لا یتمم و فی روایه و لا یتوضأ و به اخذ ابو یوسف و روی نوح الجامع ان ابا حنیفه رجع الی هذا القول انتهی.
۲- صحیح بخاری، ۱/۱۶۹، ح۲۳۴، کتاب الوضوء باب لا یجوز الوضوء بالنبیذ و لا المسکر.

جایز است وضو به نبیذ در سفر.)

و نیز فیلسوف بزرگ ابن رشد در بدایه المجتهد نقل حکم و فتوای ابوحنیفه را می نمایند.

شیخ: چگونه شما می فرمایید بر خلاف نص فتوی داده اند و حال آن که اخباری صراحه عمل رسول خداصلی الله علیه وآله را به این معنی می رساند.

داعی: ممکن است یکی از آن خبرها را اگر در نظر دارید بیان فرمایید؟

شیخ: از جمله آنها خبری است که ابی زید بن مولی عمرو بن حریث را عبد الله بن مسعود نقل می نمایند که:

«ان رسول الله صلی الله علیه وآله قال له فی لیله الجن عندک طهور قال لا ـ الا ـ شیء من نبیذ فی اداوه قال تمره و ماء طهور فتوضأ.»

(رسول خداصلی الله علیه وآله در لیلهْ الجن به او فرمود نزد تو می باشد آبی، عرض کرد نمی باشد مگر چیزی از نبیذ در مطهره آب فرمود خرمای پاکیزه و آب پاک پس وضو گرفت)

بدیهی است عمل رسول خداصلی الله علیه وآله برای ما حجت است، کدام نص و دلیل بالاتر از عمل آن جناب می باشد؟ فلذا امامنا الاعظم روایت کرده عمل پیغمبر را و فتوی به جواز داده اند.

داعی: گمان می کنم اگر سکوت می فرمودیدبهتر از این بیان شما بود گرچه ممنون شدم که اقامه دلیل فرمودید تا مطلب بهتر روشن گردد و آقایان برادران اهل تسنن بدانند که حق با ما است، پیشوایان آنها سفسطه نموده بدون تعمق روی قیاس حکم نموده اند!

ص: ۳۳۵

خوب است قبلا در اطراف روات و اسناد حدیث بحث کنیم و بعد وارد اصل موضوع شویم.

اولا ابی زیـد مولی عمرو بن حریث مجهول الحال است و در نزد اهل حـدیث مردود می باشد چنان چه ترمذی(۱) و غیره نقل نموده انـد، مخصوصا ذهبی در میزان الاعتـدال(۲) گویـد این مرد شـناخته نشـده و حدیثی که از عبد الله بن مسـعود نقل نموده صحت نـدارد و حاکم گودی از این آدم مجهول غیر از این حـدیث نقل نگردیـده و بخاری او را از ضـعفاء به شـمار آورده به همین جهت اکابر علماء خودتان مانند قسطلانی(۳) و شیخ زکریای انصاری در شرحین خود بر صحیح

۱- سنن ترمذی، ص۳۱، ابواب الطهارت، باب ما جاء فی الوضوء بالنبیذ. ترمذی بعد از اینکه حدیث را نقل می کند: روی هذا الحـدیث عن ابی زیـد عن عبـد الله عن النبی صـلی الله علیه وآله و ابو زید: رجل مجهول عند اهل الحدیث لا تعرف له غیر هذا الحـدیث. و همچنین ابن حزم در المحلی، ۱/۱۹۸، کتاب الطهاره، حکم الوضوء بالنبیذ مسئلهْ ۱۴۸، بعـد از نقل این حدیث می نویسد: و اما خبر المذکور فلم یصح لان فی جمیع طرقه من لا یعرف او من لا خیر فیه...

۲- میزان الاعتدال، ذهبی، ۷/۳۶۹، ترجمه شماره ۱۰۲۱۷، شرح حال ابوزید مولی عمرو بن حریث می گوید: لا یعرف. عن ابن مسـعود و عنه ابو فزاره لا یصح حدیثه ذکره البخاری فی الضعفاء و متن حدیثه: ابن نبی لاله توضأ بالنبیذ. قال ابو احمد الحاکم: رجل مجهول. قلت: ما له سوی حدیث واحد.

۳- ارشاد الساری، قسطلانی، ۱/۳۰۹، کتـاب الوضوء باب لا یجوز الوضوء بالنبیـذ و لا المسـکر. وی نقل می کنـد که ابو حنیفه قائل به جواز وضوء بالنبیـذ تمر بوده. و جوزا بو حنیفه بنبیـذ التمر خاصه... و احتجوا بحدیث ابن مسـعود لیله الجن اذ قال صـلی الله علیه وآله أمعـک مـاء فقـال: نبیـذ. فقال: شـراب و طهروا و قال: ثمره طیبه و ماء طهور. سـپس قسـطلانی در مقام جواب بعد جواب می گوید: اجیب بان علماء السـلف اطبقوا علی تضعیف هذا الحدیث. و همچنین ابن حجر در فتح الباری، ۱/۳۵۴، کتاب الوضوء باب لا یجوز الوضوء بالنبیذ، به همین نکات اشاره می کند.

بخاری ذیل باب لا یجوزالوضوء بالنبیذ و لا المسکر حکم به تضعیف این حدیث نموده اند.

و اما حدیث دوم به جهاتی مردود است؛ اولا آن که این حدیث را غیر از بن ماجه قزوینی(۱) به این طریق احدی از علماء نقل ننموده اند.

ثانیا علت عدم نقل اکابر علماء در سنن خود مجروح و مخدوش بودن سلسله روات در این حدیث است چنان چه ذهبی در میزان الاعتدال(۲) نقل اقوال را آورده که عباس بن ولید محل وثوق نمی باشد فلذا بزرگان ارباب جرح و تعدیل او را ترک نموده اند.

و نیز مروان بن محمد طاهری(۳) از گمراهان مرجئه بوده و ابن حزم ذهبی اثبات ضعف او را نموده اند و همچنین عبد الله بن لهیعه(۴) را نیز از اکابر علماء جرح و تعدیل تضعیف نموده اند.

پس وقتی در سلسله روات حدیثی آن قدر ضعف و فساد پیدا شود که متروک

۱- سنن ابن ماجه، ۱/۱۳۵ و ۱۳۶، کتاب الطهارهٔ و سننها، باب الوضوء بالنبیذ، ح ۳۸۵ مؤلف حدیث را کامل نقل می کند و محقق کتاب بعد از آن می نویسد: حدیث ابن عباس قد تفرد به المصنف فی سد ابن لهیعه و هو ضعیف.
۲- میزان الاعتدال، ذهبی، ۲/۳۸۷، ذیل ترجمه شماره ۴۱۸۵، شرح حال عباس بن الولید بن صحیح.
۳- میزان الاعتدال، ذهبی، ۶/۴۰۱، ذیل ترجمه شماره ۸۴۴۱، شرح حال مروان بن محمد.
۴- میزان الاعتدال، ذهبی، ۲/۲۷۵ تا ۲۷۹، ذیل ترجمه شماره ۴۵۳۰، شرح حال عبد الله بن لهیعه.

اکابر علماء خوتان گردد، قطعا به خودی خود آن حدیث از درجه اعتبار ساقط می شود.

ثالثا بنابر اخباری که علماء خودتان از عبد الله بن مسعود نقل نموده اند در لیله الجن احدی با آن حضرت نبوده چنان چه ابی داود در سنن(۱) خود (باب الوضوء) و ترمذی در صحیح(۲)

از علقمه نقل نموده اند که از عبد الله بن مسعود سؤال نمودند:

«من کان منکم مع رسول الله صلی الله علیه وآله لیله الجن فقال ما کان معه احد منا.»

(آیا در لیله الجن کسی از شما با رسول خداصلی الله علیه وآله بود گفت: احدی از ما با آن حضرت نبوده)

رابعا لیله الجن در مکه قبل از هجرت بوده و آیه تیمم به اتفاق عموم مفسرین در مدینه نازل گردیده پس این حکم قطعا ناسخ ما قبل بوده و به همین جهت فقهاء بزرگ خودتان مانند امام شافعی و امام مالك و غیرهم فتوی بر جواز ندادند.

به علاوه این حکم در مدینه آمده که در فقد آب حضرا و سفرا حتما باید

۱- سنن ابی داوود، ۱/۲۱و ۲۲، ح ۸۵ کتاب الطهارت باب الوضوء بالنبیذ. ابی داوود می نویسد: عن علقمهْ، قال: قلت لعبد الله بن مسعود: من کان منکم مع رسول الله لیله الجن؟ قال ما کان معه منا احد.

۲- صحیح ترمذی، ص۸۶۸، ح ۳۲۵۸، کتاب تفسیر القرآن، باب ۴۶، تفسیر سوره الاحقاف. می نویسد: عن علقمه قال: قلت لابن مسعود: هل صحبت النبی لیله الجن منکم احد؟ قال: ما صحبیه منا احدو لکن قد افتقدناه ذات لیله و هو بکه.

تیمم بنمایند. پس از نزول این آیه در مدینه و حکم به تیمم در فقد آب فتوی دادند به وضوبا نبیذ به استناد حدیثی مجعول با سلسله روات مجهول الحال ضعیف خیلی عجیب است.

و اعجب از همه فرمایش جناب شیخ است که اخبار مجهولی را نص در مقابل قرآن قرار دهند و روی این قاعده صحه بر اجتهاد ابوحنیفه مقابل نص کلام الله مجید می گذارند؟!

نواب: قبله صحاب مراد از نبیذ تمر همان شراب مسکر است که حرام است خوردن آن؟

داعی: نبیذ بر دو قسم است: قسمی حلال است که سکر آورنده نیست و آن عبارت است از آبی که در آن خرما می ریزند تا خوش طعم گردد وقتی ته‌نشین شد آب صافی بر روی آن می ماند که تقریبا آب مضافی است به نام نبیذ یعنی شربت فشرده خرما.

و قسم دیگر حرام است که مسکر می باشد. موضوع بحث ما که مورد فتوای امام ابوحنیفه به جواز می باشد نبیذ غیر مسکر است که مطبوخ باشد و الا در حرمت وضوء به مسکرات ابدا خلافی نیست چنان چه قبلا عرض نمودم که بخاری در صحیح خود بابی دارد به عنوان لایجوز الوضو بالنبیذ و لا المسکر (جایز نیست وضو به نبیذ ونه به مست کننده)

فتوی اهل سنت به شستن پاها در وضو خلاف نص صریح قرآن

از جمله موارد مسلمه در دستور وضو به حکم آیه ای که قبلا قرائت نمودیم

بعد از شستن صورت و دست‌ها، مسح نمودن سر و پاها است که به کعبین که بلندی پشت پا باشد چنان چه در آیه صراحت دارد «و امسحو برؤسکم و ارجلکم الی الکعبین» (مسح نمایید سرها و پاهای خود را تا بلندی پشت پا).

ولی جمهور فقهاء شما بر خلاف این نص صریح فتوا می دهند به شستن پاها و حال آن که بین غسل و مسح فاصله بعید است.

شیخ: اخبار بسیار دلالت بر غسل رجلین دارد.

داعی: اولا اخبار وقتی مورد قبول است که مؤید نص باشد و الا اگر اخبار مخالف نص باشد قطعا مردود است! بدیهی است نسخ نص صریح آیه شریفه به خبر واحد ابدا جایز نیست.

و نص صریح آیه شریفه حکم بر مسح می نماید نه غسل و اگر آقایان قدری دقیق شوید متوجه خواهید شد که منطوق خود آیه دلالت بر این معنا دارد چه آن که در اول آیه می فرماید: {فاغسلوا وجوهکم و ایدکم} یعنی بشویید صورت و دست های خود را پس همان طوری که به واسطه «واو» عاطفه در ایدکم حکم می کنید بر اینکه بعد از شستن صورت بایستی دست ها را هم شست و شو داد هم چنین در حکم ثانی می فرماید: {و امسحوا برؤسکم و ارجلکم} ارجلکم را برؤسکم معطوف می دارد یعنی بعد از مسح سر بایستی پاهای خود را هم مسح نمایید و قطعا غسل جای مسح را نمی گیرد.

پس همان قسم که صورت و دست ها را وجوبا در وضو باید شست، سر و پاها را هم بایستی وجوبا مسح نمود نه آن که یکی را مسح و دیگر بار غسل دهند و اگر چنین کنند «واو» عاطفه بی معنی می گردد.

ص: ۳۴۰

علاوه بر این معنی ظاهره روی قاعده عرف عام شریعت مقدسه اسلام در کمال سهولت آمده، مشقت و سختی در احکام او راه ندارد. بدیهی است هر عاقلی می فهمد در شستن پا یک نوع مشقتی است که در مسح آن مشقت نیست پس قطعا چون عمل به مسح سهل تر است حکم شریعت روی آن جاری گردیده چنان چه ظاهر آیه حکم بر این معنا می نماید.

و امام فخر رازی که از اکابر مفسرین خودتان است ذیل همین آیه شریفه بیان مفصلی دارد بر وجوب مسح به حسب ظاهر آیه که اینک وقت مجلس اجازه نقل آن بیان مفصل را نمی دهد شما خود مراجعه فرمایید تا کشف حقیقت بر شما گردد.

فتوی اهل سنت در جواز مسح روی چکمه خلاف نص صریح قرآن

و اعجب از فتوای به شستن پاها بر خلاف نص صریح قرآن مجید، حکم به جواز مسح بر چکمه و جوراب است سفرا و یا حضرا دون الحضر بااختلاف بسیاری که بین فقهای می باشد!!

علاوه بر آنکه بر خلاف نص صریح قرآن حکم داده اند (زیرا قرآن حکم به مسح برپا می نماید نه چکمه و جوراب) این حکم بر خلاف حکم اول می باشد که شستن پا باشد، اگر مسح بر خود پا جایز نیست و بایستی بشویند پا را چگونه در اینجا حکم را تنزل داده اند که به جای شستن حکم بر جواز مسح بر چکمه و جوراب داده اند و هر عاقلی می داند که مسح بر چکمه و جوراب مسح بر پا

نمی باشد، فاعتبروا یا اولی الابصار؟!

شیخ: اخبار بسیاری دلالت دارد بر این که رسول خداصلی الله علیه وآله مسح بر خفین نموده است لذا فقهاء همان عمل را دلیل بر جواز دانسته اند.

داعی: مکرر به این معنا اشاره نموده اند که بنا بر فرموده رسول اکرم صلی الله علیه وآله هر خبری که از آن حضرت نقل شود، موافقت با قرآن مجید ننمایند مردود است. چه آن که شیادها و بازیگرها برای اخلال در دین جعل اخبار ازقول آن حضرت بسیار نموده ند فلذا علماء بزرگ خودتان هم اخبار بسیار را که به نام آن حضرت نقل شده، چون بر خلاف موازین آمده رد نموده اند.

علاوه بر آن که اخبار منقوله در ترخیص بر خلاف نص صریح قرآن مجید می باشد بین آن اخبار هم تعارض فوق العاده موجود است چنان چه اکابر علماء خودتان اقرار به این معنی نموده اند.

مانند حکیم دانشمند ابن رشد اندلسی در صفحه ۱۵ و ۱۱۶ جلد اول بدایه المجتهد و نهایه المقتصد(۱) در اختلاف گوید:

سبب اختلافهم تعارض الاخبار فی ذلک

و نیز گوید:

و السبب فی اختلافهم اختلاف الآثار فی ذلک

(سبب اختلاف آنها تعارض اخبار است در این باب و سبب اختلاف آنها اختلاف آثاراست در این باب).

ص: ۳۴۲

۱- بدایهْ المجتهد، ابن رشد، ص۱/۱۹، کتاب الوضوء باب ۲ مسئلهْ ۲.

پس استدلال و استناد به اخبار متعارضی که مخالف نص صریح قرآن مجید باشد عقلا و علما مردود و غیر قابل قبول می باشد؛ چه آنکه خود بهتر می دانید که در اخبار متعارضه آن خبری مورد قبول است که موافقت با قرآن مجید داشته باشد و اگر هیچ کدام از اخبار متعارض موافقت با قرآن نداشته بلکه مخالف نص صریح باشد همگی ساقط می گردند.

فتاوای اهل سنت در جواز مسح نمودن بر عمامه خلاف نص صریح قرآن

و نیز در همین آیه شریفه صریحا می فرماید:

{وامسحوا برؤسکم}

(بعد از شستن صورت ودست‌ها سرها را مسح نمایید)

روی همین اصل قرآن کریم فقهای امامیه تبعا للائمه العتره الطاهره و همچنین فقهاء شافعی و مالکی و حنفی وغیره فتوی داده اند که مسح باید بر سر باشد ولی امام احمد بن

حنبل و اسحق و ثوری و اوزاعی فتوی داده اند که: «جائز است مسح بر عمامه» چنان چه امام فخر رازی در تفسیر کبیر(۱) خود نقل نموده است.

و حال آن که هر عاقلی می داند که مسح بر روی عمامه غیر از مسح بر سر می باشد. سر عبارت است از گوشت و پوست و استخوان و موهای متصل به آن

۱- تفسیر فخر رازی، ۱۱/ ۱۶۰، ذیل آیه ۶ سوره مائده. فخر رازی می نویسد: لا یجوز الاکتفاء بامسح علی العمامه و قال الاوزاعی و الثوری و احمد یجوز.

ولی عمامه پارچه های بافته ای است که بر روی سر گذارده اند. بینهما بون بیعد.

توجه خاص و قضاوت منصفانه لازم است

و از این قبیل است جمیع احکام از طهارت تا دیات که بین فقهاء و ائمه و اربعه شما اختلاف بسیار می باشد که غالبا مخالف نص صریح آیات قرآن است مع ذلک به هم بدبین نیستند و هر یک در اعمالتان آزادی مطلق دارید.

ابوحنیفه و حنفی ها را مشرک نمی خوانید که بر خلاف تمام موازین فتوی به طهارت و وضو با آب نبیذ می دهند و هم چنین فتاوای سایر فقهاء را که مخالف با هم بر خلاف نصوص قرآن مجید می دهند، مردود نمی دارید!

ولی به اعمال شیعیان که از عترت طاهره آل محمد علیهم السّلام صادر گردیده، خورده گیری نموده و اعتراض می نمایید بلکه پیروان آن خاندان جلیل را که عدیل القرآنند رافضی و مشرک و کافر می خوانید؟!

و در همین مجلس رسمی مکرر در لیالی ماضیه فرمودید اعمال شیعیان دلیل بر شرک آنها می باشد، الحال هم می فرمایید چرا مانند مسلمانان نماز نمی خوانید و حال آنکه بین ما و شما و تمام مسلمانان در اصل نماز که هفده رکعت فریضه شبانه روز می باشد که دو رکعت در صبح و سه رکعت در مغرب و در ظهر و عصر و عشاء هر یک چهار رکعت است با هم شریک در عمل ایم منتها در فروعات اختلافات بسیاری بین جمیع فرق مسلمین هست.

همان قسمی که بین ابو الحسن اشعری و واصل بن عطا در اصول و فروع وضوحا اختلاف می باشد و همچنین فقهاء اربعه شما و سایر فقهای بزرگتان مانند

حسن و داوود و کثیر و ابو ثور و اوزاعی و سفیان ثوری و حسن بصری و قاسم بن سلام و غیره با هم اختلاف دارند، بیانات ائمه از عترت طاهره با بیانات فقهاء شما اختلاف دارد.

اگر اختلاف آراء و فتاوای فقهاء باید مورد اعتراض قرار گیرد چرا این اعتراضات به فرق مختلفه اهل سنت واقع نمی گردد؟

با این که غالبا فتوا بر خلاف نص صریح قرآن می دهند و نصوص واضحه را تاویلات بارده می نمایند و دیگران از فقهاء بر خلاف آنها رأی می دهند، آن فتوا و عمل را دلیل بر شرک و کفر آنان نمی دانید که نمونه ای از آنها را به عرضتان رساندم ولی در عمل سجده که مانند سایر اختلافات فروعی بین ما و شما خلاف رای و فتوا می باشد، این همه هیاهو وجار و جنجال راه می اندازید که شیعیان مشرک و بت پرستند ولی فتوا به سجده کردن به عذره یابسه(۱) را ندیده گرفته و اعتنا نمی کنید؟

با این که اگر با دیده انصاف و تعمق بنگرید فتوای فقهاء امامیه تبعا للائمه الطاهره به نص صریح قرآن مجید نزدیک تر است تا فتاوای فقهاء شما.

مثلا فقهاء شما فرش‌های بافته شده از پشم و پنبه و ابریشم و چرم و مشمع و غیره را که روی زمین افتاده جزء زمین می دانند و بر آنها سجده می نمایند و فتوی به آن می دهند و حال آنکه اگر از جمیع علماء و عقلاء ارباب ملل و نحل سؤال

۱- المبسوط، سرخسی ۱/۲۰۴، باب الحدث فی الصلاة؛ قال: رجل صی و قدامه عذره قال: لا یفسد ذلک صلاته منهاج الکرامه، سید علی میلانی، ۱/۱۱۲، ذهابهم بسبب القول بالقیاس الی امور شنیعه «محقق»

کنیـد: آیا فرش های بافته شـده از پشم و نـخ و ابریشم و غیره جزء زمین است و اطلاق زمین بر آنها می شود؟ جواب منفی می دهند بلکه بر فهم گویندگان می خندند.

ولی جامعه شیعیان امامیه که تبعا للائمه العتره الطاهره می گویند:

لا یجوز السجود الا علی الارض او ما انبتته الارض مما لا یؤکل و لا یلبس(۱)

(جایز نیست سجده مگر بر زمین و یا بر آنچه روییده می شود از زمین که خوردنی و پوشیدنی نباشد.)

مورد حمله قرار داده مشرک می خوانید؟! ولی سجده به نجاست خشکیده را شرک نمی خوانید؟!

بدیهی است سجده برزمین (که دستور و امر الهی) با سجده بر فرش از هم جدا می باشد.

شیـخ: شـما اختصـاص می دهیـد سـجده را به قطعاتی از خاک کربلا و الواحی از آن خاک ماننـد بت‌هایی ساخته و در بغل ها نگاه می دارید و واجب می دانید سجده بر آن را. این عمل صریحا بر خلاف دستور و رویه مسلمین است.

داعی: قطعا این جملات را روی عادتی که از طفولیت در مغز شـما قرار داده و به آن خو گرفته اید تبعا للاسلاف بدون دلیل و برهان فرمودید و از مثل شما عالم منصف روشن فکری شایسته نیست این قسم بیان نمودن که خاک پاک را

۱- مصـباح المتهجد، شیخ طوسی، ص۲۸؛ المبسوط، شـیخ طوسی، ۱/۴۵، ما یجوز السـجود علی ذلک، المقنع، شـیخ صدوق، ص۸۵، باب ۳، ما یسجد علیه و ما لا یسجد علیه. «محقق»

تعبیر به بت بنمائید! قطع بدانید که در محکمه عدل الهی باید جواب این تهمت و اهانت بزرگ را بدهید و سخت مسئول خواهید بود که خاک پاک را بت و موحدین خدا پرست را مشرک و بت پرست بخوانید؟!

آقای من، نقد و انتقاد از هر عقیده ای باید روی سند و دلیل باشد نه روی هوا اگر شما کتب فقهیه استدلالیه و رسائل عملیه شیعیان را که عموما چاپ و در دسترس عموم می باشد مطالعه نمایید، جواب خود را درک نموده، دیگر چنین اعتراضاتی نمی کنید و بی خبران از برادران اهل تسنن را به برادران شیعی خود بد بین نمی نمایید.

سجده بر مهرتوسط شیعیان

اگر شما در تمام کتب استدلالیه و رسائل عملیه یک خبر و یا یک فتوی آورديد که فقاء امامیه رضوان الله علیهم اجمعین امر وجوبی به سجده بر خاک کربلا داده باشند، ما به تمام مباینات شما تسلیم می شویم.

آقای من، در تمام کتب فقهیه استدلالیه و رسائل عملیه، دستورات جمیع فقهاء امامیه موجود است که سجده باید طبق دستور قرآن مجید بر زمین پاک باشد از خاک و سنگ و ریگ و شن و رمل به شرطی که از معادن نباشد یا بر آنچه از زمین می روید، به شرط آن که خوردنی و پوشیدنی نباشد که اگر هر یک نباشد بر دیگری سجده نمایند.

شیخ: پس چرا قطعاتی از خاک کربلا به صورت الواح حتما با خود بر می دارید و در موقع نماز بر آن سجده می نمایید؟

علت برداشتن شیعیان مهر هایی با خود برای سجده

داعی: علت با خود داشـتن قطعاتی از خاک آن است که چون امر وجوبی است سجده بر زمین پاک بنماییم و غالبا در منازل و خانه ها نماز اداء می شود و تمام حجرات مفروش است به قالی‌ها و نمدها و غیره از پشم و ابریشم و نخ و آنها مانع از سجده بر زمین می شود و ممکن نیست در وقت نماز فرش‌ها را برچیننـد و رفع مانع بنماینـد و چنان چه بر چیننـد غالب زمین‌ها از گچ و سنگ(۱) و کاشـی و چوب و موزائیک و غیره می باشد و سـجده بر آنها جائز نیست. لذا قطعات خاک پاکی با خود داریم که در موقع نماز سجده بر خاک نموده باشیم.

و دیگر آن که مـا مجبوریم طبق دسـتور فقهـا بر زمین پـاک سـجده نمـاییم و غالبـا بـا زمین هـای ناپاک تلاقی می نماییم فلـذا قطعـاتی از زمین پـاک بـا خود بر می داریم که هر کجا با مانعی برخورد نمودیم قطعه ای از زمین پاک حاضـر داشـته که بر او سجده نماییم.

شیـخ: مـا می بینیم که تمـام شـیعیان از خـاک کربلاـ الواحی به صورت مهر سـاخته و حتما واجب می داننـد که بر آنها سـجده نمایند.

علت سجده نمودن بر خاک کربلا

داعی صـحیح است سـجده بر خـاک کربلا می نماییم، ولی نه به طریق وجوب. چنان چه قبلا عرض نمودیم ما طبق دسـتوراتی که در کتب فقهیه داده شده سجده

ص: ۳۴۸

۱- البته سـجده بر سـنگ و چوب مانعی ندارد و ممکن است منظور نویسنده محترم سنگهای قیمتی باشد که سجده بر آن جایز نیست. «محقق»

بر مطلق زمین پاک را واجب می دانیم.

ولی بنا بر اخباری که از اهل بیت طهارت (که آگاه بر خواص اشیاء بودند) رسیده، سجده بر تربت پاک حسینی بهتر و موجب فضیلت و ثواب فراوان است نه به طور وجوب.

ولی متأسفانه جمعی بازیگران از اتباع خوارج و نواصب، شهرت داده و می دهند که شیعیان حسین علیه السّلام بت پرستند و دلیل بر آن این است که سجده بر خاک قبل مطهر او می نمایند!

و حال آن که این جملات در نزد ما کفر است. ما ابدا حسین پرست که نیستیم بلکه علی پرست و محمد پرست هم نیستیم (هر کس بر این عقیده باشد کافر می دانیم) فقد خداپرست می باشیم و سجده نمی نماییم مگر بر خاک پاک. طبق دستور قرآن مجید سجده هم برای حسین علیه السّلام نیست بلکه بر خاک پاک کربلا ـ که به فرموده ائمه از عترت طاهره باعث زیادتی ثواب و موجب فضیلت می گردد. آن هم نه به طریق وجوب می باشد.

شیخ: از جا معلوم است که خاک کربلا دارای خصائصی می باشد که مورد توجه قرار گیرد تا آنجا که در سجده کردن آن را بر سایر خاک ها مقدم دارند؟

خصائص خاک کربلا و بیانات رسول الله صلی الله علیه وآله

داعی: اولا در اختلاف اشیاء حتی خاک‌ها و این که برای هر خاکی آثار و خصائصی است محل شک و شبهه نمی باشد، منتها متخصصین فن به آن خصائص پی می برند نه عموم مردم.

ثانیا خاک کربلا از مان ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین به بعد تنها مورد

توجه نبوده بلکه در زمان خود رسول الله صلی الله علیه وآله مورد توجه آن حضرت بوده، چنان چه در کتب معتبره اکابر علماء خودتان ثبت است.

مانند خصائص الکبری(۱) تألیف جلال الدین سیوطی چاپ حیدر آباد دکن سال ۱۳۲۰ قمری اخبار بسیاری از موثقین روات و اکابر علمای خودتان مانند ابو نعیم اصفهانی و بیهقی و حاکم(۲) و دیگران از ام المؤمنین ام سلمه و ام المؤمنین

ص: ۳۵۰

۱- خصائص الکبری، سیوطی، ۲/۱۲۵، باب اخباریه صلی الله علیه وآله بقتل الحسین علیه السّلام

۲- المستدرک علی الصحیحین، حاکم نیشابوری، ۳/۱۹۴، کتاب المعرفهْ الصحابهْ، فضائل ابی عبد الله الحسنی علیه السّلام ح ۴۱۱۸. وی می نویسد: عن ام الفضل: فدخلت یوما إلی رسول الله صلی الله علیه وآله فوضعنه فی حجره ثم حانت منی التفاته فإذا عینا رسول الله صلی الله علیه وآله تهریقان من الدموع قالت فقلت یا نبی الله بابی أنت وأمی مالک قال اتانی جبریل علیه السّلام فأخبرنی ان أمتی ستقتل ابنی هذا فقلت هذا فقال نعم وأتانی بتربه من تربته حمراء. هذا حدیث صحیح علی شرط الشیخین ولم یخرجاه. همچنین یعقوبی در تاریخ خود ۲/۲۴۵ و ۲۴۶، ذیل مقتل الحسین علیه السّلام می نویسد: وکان أول صارخه صرخت فی المدینه أم سلمه زوج رسول، کان دفع إلیها قاروره فیها تربه، وقال لها: إن جبریل أعلمنی ان أمتی تقتل الحسین، وأعطانی هذه التربه، وقال لی: إذا صارت دما عبیطا فاعلمی أن الحسین قد قتل، وکانت عندها، فلما حضر ذلک الوقت جعلت تنظر إلی القاروره فی کل ساعه، فلما رأتها قد صارت دما صاحت: وا حسیناه! وابن رسول الله! وتصارخت النساء من کل ناحیه، حتی ارتفعت المدینه بالرجه التی ما سمع بمثلها قط. و ابن حجر مکی در صواعق المحرقهْ، ص۱۹۲، تا ۱۹۴، باب ۱۳ فصل ۳، بیش از ۲۰ حدیث در باره شهات امام حسین در کربلا و خبر دادن جبرئیل پیامبر اکرم را بیان می کند که ما فقط به یک حدیث اشاره می کنیم: أخرج البغوی فی معجمه من حدیث أنس: ان النبی صلی الله علیه وآله قال: استأذن ملک القطر ربه أن یزورنی فأذن له، وکان فی یوم أم سلمه، فقال رسول الله صلی الله علیه وآله: «یا أم سلمه احفظی علینا الباب»، فبینا هی علی الباب إذ دخل الحسین فاقتحم، فوثب علی رسول الله صلی الله علیه وآله، فجعل رسول الله صلی الله علیه وآله یلثمه ویقبله. فقال له الملک: أتحبه؟ قال: " نعم "، قال: إن أمتک ستقتله، وإن شئت أریک المکان الذی یقتل فیه، فأراه، فجاء بسهله أو تراب أحمر فأخذته أم سلمه فجعلته فی ثوبها. قال ثابت: کنا نقول: إنها کربلاء و زرندی حنفی در نظم درر السمطین، ص۲۱۷، سمط ۲، قسم ۲، فضائل الحسین، ذکر خروج المسلمین الی العراق و قتله هناک، می نویسد: و روت ام سلمه قالت: جائ جبرئیل الی النبی صلی الله علیه وآله فدخل علیه الحسین علیه السّلام فقال: ان امتک تقتله بعد ثم قال: الا اریک تربه مقتله جاء بحصیات فجعلهن رسول الله صلی الله علیه وآله فی قاروره فاما کان لیله قلت الحسین علیه السّلام قالت: فبکیت و فتح القاروره فاذا الحصیات قد جرت دما. وذهبی در سیر اعلام النبلاء، ۳/۲۹۰، ذیل ترجمه شماره ۴۸، شرح حال امام حسین چند حدیث با الفاظ مختلف درباره شهادت امام حسین علیه السّلام در کربلا ذکر می کند. و یوسف مزی در تهذیب الکمال، ۶/۴۰۸، ترجمه ۱۳۲۳، شرح حال حسین بن علی بن ابی طالب علیه السّلام و ابن دمشقی در جواهر المطالب، ۲/۲۷۴، باب ۷۵ فی مقتل سیدنا و ابن سیدنا الحسین علیه السّلام و صالحی شامی در سبل الهدی و الرشاد، ۱۰/۱۵۴، جماع ابواب معجزاته صلی الله علیه وآله باب ۱۳ فی اخباره صلی الله علیه وآله بقتل الحسین بن علی علیه السّلام و همچنین احمد حنبل در مسند، ۳/۲۴۲و ۲۶۵ مسند انس

بن مالك، احادیث گوناگونی در این زمینه نقل کرده انـد. و همچنین ابن کثیر در البـدایهْ و النهایهْ، ۶/۲۵۷، کتاب دلائل النبوهْ، الاخبار بمقتل الحسـین بن علی علیه السّـلام این گونه نقل می کنـد: عن عبد الله بن وهب بن زمعه، أخبرتنی أم سـلمه أن رسول الله صـلی الله علیه وآله اضـطجع ذات یوم فاستیقظ وهو حائر، ثم اضـطجع فرقد، ثم استیقظ وهو حائر دون ما رأیت منه فی المره الأولی، ثم اضـطجع واستیقظ وفی یـده تربه حمراء وهو یقلبها، فقلت: ما هـذه التربه یا رسول الله؟ فقال: أخبرنی جبریل أن هـذا یقتل بأرض العراق - للحسین - قلت له: یا جبریل أرنی تربه الأرض التی یقتل بها، فهذه تربتها.

عایشه و ام الفضل و ابن عباس و انس بن مالک و دیگران راجع به خاک کربلا نقل نموده انـد، که از جمله راوی گوید: دیدم حسـین در دامن جدش رسول الله صـلی الله علیه وآله نشسـته و خاک سـرخ رنگی در دست آن حضـرت بوده می بوسید و می گریست. پرسیدم: این خاک چیست؟ فرمود: جبرئیل مرا خبر داده که این

ص: ۳۵۱

حسینم را در زمین عراق می کشند و این خاک را از آن زمین برایم آورده فلذا من بر مصائب وارده بر حسینم گریه می کنم؛ آنگاه آن تربت را از آن زمین برایم آروده فلذا من بر مصائب وارده بر حسینم گریه می کنم. آنگاه آن تربت را به ام سلمه داده و فرمود: چون دیدی این خاک مبدل به خون شد بدان حسینم کشته شده فلذا ام سلمه آن خاک را در شیشه ای نگاه داری می نمود تا روز عاشورا سال ۶۱ قمری دید آن خاک خون آلود گردید، دانست که حسین بن علی کشته شده.

و در کتب معتبره اکابر علماء و فقهاء شیعه به نحو تواتر رسیده که آن خاک پاک منه دام علاء ان لا ینسانی من الدعاء فی المظان فانی شدید الحاجه الی ذلک فی حیاتی و بعد الممات کما ارجوا من فضله تعالی ان لا انسی انشاء الله تعالی رزقه الله خیر الداریه و اذاقه حلاوه مناجاته و شفاعه ساداته امین آمین.

حرره خادم علوم اهل البیت النبوه و الطهاره و العاکف ینابهم الذی لم یعرف سواهم ابو المعالی شهاب الدین الحسینی المرعشی النجفی عفی عنه فی مستهل ثانی الربیعین ۱۳۷۰ ببلده قم المشرفه حرم الائمه و عش آل محمد صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین کما فی الخبر حامدا مصلیا مسلما.

ام سلمه و ام المؤمنین عایشه و ام الفضل و ابن عباس و انس بن مالک و دیگران راجع به خاک کربلا نقل نموده اند، که از جمله راوی گوید: دیدم حسین در دامن جدش رسول الله صلی الله علیه وآله نشسته و خاک سرخ رنگی در دست آن حضرت بوده می بوسید و می گریست. پرسیدم: این خاک چیست؟ فرمود: جبرئیل مرا خبر داده که این حسینم را در زمین عراق می کشند و این خاک را از آن زمین برایم آورده فلذا من بر مصائب وارده بر حسینم گریه می کنم؛ آنگاه آن تربت را از آن زمین برایم آروده فلذا من بر مصائب وارده بر حسینم گریه می کنم. آنگاه آن تربت را به ام سلمه داده و فرمود: چون دیدی این خاک مبدل به خون شد بدان حسینم کشته شده فلذا ام سلمه آن خاک را در شیشه ای نگاه داری می نمود تا روز عاشورا سال ۶۱ قمری دید آن خاک خون آلود گردید، دانست که حسین بن علی کشته شده.

و در کتب معتبره اکابر علماء و فقهاء شیعه به نحو تواتر رسیده که آن خاک پاک مورد توجه رسول الله صلی الله علیه وآله و ائمه از عترت طاهره آن حضرت که عدیل القرآنند بوده و اول کسی که بعد از شهادت حضرت سید الشهداء ریحانه رسول الله صلی الله علیه وآله از آن خاک پاک برداشته و به آن تبرک جست حضرت سید الساجدین زین العابدین امام چهارم علی ابن الحسین علیهم السّلام بوده که آن خاک پاک را در کیسه ای نموده و بر آن سجده می نمود و سبحه از آن ساخته و با آن ذکر می گفت.

و بعد از آن حضرت، تمام ائمه طاهرین به آن خاک تبرک جسته و تسبیح و سجاده از آن ساخته و بر آن سجده می نمودند و شیعیان را دعوت به این عمل برای وصول به کمال اجور می نمودند نه به قصد وجوب.

و مؤکدا دستور می دادند که سجده برای خدای تعالی بایستی بر زمین پاک باشد ولی بر تربت حضرت سید الشهداء ارواحنا فداه افضل و باعث زیادتی ثواب می گردد.

چنان چه شیخ الطائفه الامامیه ابی جعفر محمد بن حسن طوسی رضوان الله علیه در مصباح المتهجد روایت می نماید که

حضرت امام صادق علیه السّلام مقداری از

ص: ۳۵۲

تربت امام حسین علیه السّلام را بر پارچه زردی ریخته، موقع نماز مقابل خود باز نموده بر آن سجده می نمود.(۱)

و تا مدتی شیعیان به این طریق خاک را با خود نگاه می داشتند. بعدها برای آن که تفریط نگردد با آب ممزوج نموده به صورت الواحی و قطعاتی که امروز به نام مهر نامیده می شود، جهت تبرک و تیمن با خود نگاه می دارند و در موقع نماز بر آن سجده می نمایند از جهت زیادتی فضلیت نه از جهت وجوب.

و الاـ بسیاری از اوقات که مهر از آن خاک پاک همراه ما نبوده بر خاک یا سنگ پاک سجده نموده و عمل فریضه را هم انجام داده ایم.

در سال ۱۳۷۴ که توفیق تشریف بیت الله الحرام نصیب داعی گردید یک ساعت به غروب مانده که از طیاره بیروت در مدینه فرود آمدیم و وقت تنگ بود در همان صحرا به نماز ایستادم جمعیت کثیر از مأمورین و غیره اطراف داعی اجتماع نموده و مراقب حالت سجده بوند چون دیدند مهری همراه ندارم بلکه بر زمین سجده می نمایم، تعجب نمودند. بعد از سلام شیوخ بزرگان آنها اطراف داعی جمع شده سؤال می نمودند: مگر شما از بت پرستان شیعیان نیستید؟ جواب دادم افتخار تشیع دارم ولی هرگز ما بت پرست نیستیم بلکه موحد و خدا پرست هستیم و این کلام شما تهمت به شیعیان است چه آن که آنها موحدین پاک دل

۱- شیخ طوسی در مصباح المتهجد، ص۷۳۳، فصل فی تمام الصلاهْ فی مسجد الکوفه و الحائر و طرف من احکام التربهْ من طین قبر الحسین علیه السّلام از معاویه بن عمار چنین روایت کرده است: کان لابی عبد الله خریطه دیاج صفراء فیها تربه ابن عبد الله علیه السّلام فکان اذا حفرته الصلاه صبه علی سجادته و سجد علیه ثم قال علیه السّلام: السجود علی تربه ابی عبد الله علیه السّلام یغرق الحجب السبع. «محقق»

می باشند. گفتند غالبا ما بت‌ها را از بغل آنها همین جا درآورده و شکسته ایم چگونه شما شیعه هستید که بت همراه ندارید؟ گفتم:

این کلمات اشتباه و تهمت بزرگ است. شیعیان از بت و بت پرستی بیزارند ولی چون به حکم قرآن ما مأموریم سجده به زمین پاک نماییم لذا قطعاتی از خاک پاک با خود بر می داریم که اگر در جائی که دست رسی به زمین پاک نداشته باشیم بر آن خاک پاک سجده نماییم؛ به همین جهت الحال که در این صحرا تمام زمین پاک است احتیاجی به آن خاک پاک نداریم، چنان چه دیدید حقیر به همین زمین سجده نمودم. این قبیل تهمت‌ها قرن‌ها است از حلقوم خوارج و نواصب که مایل به تفرقه مسلمین می باشد، بیرون آمده تا امروز که بر شما برادران اهل تسنن مشتبه نموده اند که برادران شیعی خود را مشرک و بت پرست بخوانید. بالاخره تا غروب به قسمی با آن جمیعت بسیار که غالبا وهابی بودند صحبت نموده، از هم جدا شدیم. فاعتبروا یا اولی الابصار.

آیا سزاوار است در اطراف این مطلب به این سادگی آنقدر جار و جنجال راه بیاندازیم تا آنجا که ما را مشرک و کافر و بت پرست بخوانید و امر را بر عوام بی خبر مشتبه نمایید؟

ولی ما به دستور خود رسول خداصلی الله علیه وآله که مکرر فرمود: ائمه از عترت من عدیل القرآن و سفن نجات و باب حطه اند تبعیت و پیروی از آنها اسباب نجات و تمرد و دوری از آنها موجب هلاکت است، عمل می نماییم. چنان چه به بعض از آن اخبار در لیالی ماضیه اشاره نمودیم.

پس قول و فعل آن ذوات مقدسه طبق دستور آن حضرت برای ما حجت

است. به همین جهت پیروی از دستور آنها نموده، استحبابا عمل می نماییم.

عمل علماء اهل سنت موجب تعجب است

ولی تعجب از علمای شما است که به فتاوای نادره عجیبه فقهاء اربعه و دیگران ابدا اعراض ندارند. یعنی اگر امام اعظم بگوید: در فقد آب باید با نبیذ وضو گرفت آقایان شافعی ها و مالکی ها و حنبلی ها اعتراض ندارند و یا اگر امام احمد معتقد به رؤیت خدای متعال گردد و مسح بر عمامه را جائز بداند، دیگران بر او خورده نگیرند و همچنین سایر فتاوای عجیبه نادره از قبیل نکاح با مادر در سفر و یا سجده بر عذره یابسه و یا با لفافه نکاح امهات نمودن و امثال این‌ها که بسیار است، مورد قدح هیچ فرقه ای قرار نگیرد؟!

ولی وقتی بگویند ائمه از عترت طاهره رسول الله صلی الله علیه وآله فرمودند سجده بر خاک پاک کربلا افضل از سایر خاک ها می باشد و مزید بر ثواب و مستحب است. آقایان داد و فریاد برپا کرده، جار و جنجال می نمایید که شیعیان مشرک و بت پست می باشند و موجب نفاق داخلی شده جنگ و برادر کشی را برپا می‌کنید و جاده را برای غلبه بیگانگان باز می نمایند؟!

درد دل بسیار است بگذاریم و بگذریم.

برویم بر سر مطلب اول و به جواب شما بپردازیم. ناله مظلومیت ما در روز جزامقابل رسول الله صلی الله علیه وآله اثر خواهد داد.

خامسا راجع به کبر سن و اجماع بیانی فرمودید. بعد از ده شب که با دلائل قطعیه عقلیه و نقلیه ثابت نمودیم بطلان اجماع و کبر سن را، تازه تجدید مرام

ص: ۳۵۵

نموده و تکرار مطلب می نمایید و می خواهید وقت مجلس را به تکرار مطالب بگیرید با آن که در لیالی ماضیه جواب های کافی داده ایم ولی اینک هم شما را بلا جواب نمی گذاریم.

در موضوع سیاست مداری و کبر سن که دلیل حق تقدم برای خلیفه اول ابی بکر قرار دادید عرض می کنم چگونه مردم پی به این معنی بردند که برای کار بزرگ پیر مرد سیاست مداری لازم است ولی خدا و پیغمبر او ندانستند که ابی بکر پیر مرد سیاستمداری را در ابلاغ آیات اول سوره برائت معزول و علی جوان را منصوب نمودند؟!

نواب: قبله صاحب ببخشید که در میان صحبت شما وارد می شویم، این قضیه را مبهم نگذارید، یک شب دیگر هم اشاره فرمودید، درکجا و برای چه کار خلیفه ابی بکر رضی الله عنه را عزل و علی کرم الله وجهه را نصب نمودند؟ چون ما از آقایان (اشاره به علمای خودشان) که سؤال نمودیم مبهم جواب دادند که امر مهمی نبوده است، واضح بفرمایید تا حل معما گردد.

عزل ابی بکر و نصب علی در ابلاغ سوره برائت بر اهل مکه

داعی: جمهور امت و جمیع علماء و مورخین فریقین (شیعه و سنی) بر آنند که چون آیات اول سوره برائت که نهمین سوره قرآن مجید است در مذمت مشرکین نازل شد خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله ابی بکر را طلبیده ده آیه از اول سوره برائت را به او داد، ببرد در مکه معظمه موسم حج برای اهل مکه قرائت نماید. چند منزلی که رفت جبرئیل نازل شد و عرض کرد:

«یا رسول الله ان الله تعالی یقرئک السلام و یقول لا یؤدی عنک الا انت او رجل منک»

(اداء و ابلاغ رسالت از تو احدی ننمایدمگر خود یا مردی که از خودت باشد)

لـذا پیغمبرصـلی الله علیه وآله علی علیه السّـلام را طلبیـد و مـأمور به این امر بزرگ نمـود. فرمود: می روی هر کجـا به ابی بکر رسـیدی آیـات برائت را از او بگیر، خودت ببر در مکه برای مشـرکین اهل مکه قرائت کن. به فوریت علی علیه السّـلام حرکت کرد در ذی الحلیفه به ابی بکر رسـید. ابلاـغ پیـام رسـول الله نمود، آیـات را گرفت. رفت در مکه در حضور عـامه مردم ابلاـغ رسالت رسول الله را نمود. آن آیات را بر اهل مکه قرائت نمود، برگشت خدمت آن حضرت در مدینه منوره.

نواب: آیا در کتب معتبره ما هم این قضیه نوشته شده است؟

داعی: عرض کردم اجماع امت است و جمهور علماء و مورخین از شـیعه و سـنی متفقا ثبت نموده اند که قضیه همین قسم واقع گردیده.

ولی برای اطمینان قلب شـما چند کتابی که الحال در نظر دارم به عرضتان می رسانم تا مراجعه فرموده حقیقت بر شما مکشوف گردد که امر مهمی بوده.

بخاری در جزء چهارم و پنجم صحیح(۱) و عبدی در جزء دوم جمع بین الصـحاح السته و بیهقی در صفحه ۹ و ۲۲۴ سنن(۲) و ترمذی در صفحه ۱۳۵ جلد

ص: ۳۵۷

۱- صحیح بخاری، ۶/۴۰۴، ح ۱۰۸۱، کتاب التفسیر، سوره برائهْ.

۲- سنن الکبری، بیهقی، ۵/۱۱۱، کتاب الحج، باب الخصلت التی یستحب للامام ان یاتی بها فی الحج.

دوم جامع(۱) و ابی داود در سنن وخوارزمی در مناقب(۲) و شوکانی در صفحه ۳۱۹ جلد دوم تفسیر(۳) و ابن مغازلی فقیه شافعی در فضائل(۴) و محمد بن طلحه شافعی در صفحه ۱۷ مطالب السؤول(۵) و شیخ سلیمان بلخی حنفی در باب ۱۸ ینابیع الموده(۶) به طرق مختلفه از روات و اکابر علمای عامه و محب الدین طبری در صفحه ۱۴۷ ریاض النضره(۷) و صفحه ۶۹ ذخائر العقبی(۸) و سبط بن الجوزی در صفحه ۲۲ تذکره الخواص الامه(۹) و امام ابو عبد الرحمن نسائی (که یکی از ائمه صحاح است) در صفحه ۱۴ خصائص العلوی(۱۰) شش حدیث در این باب نقل نموده و ابن کثیر در صفحه ۳۸ جلد پنجم و صفحه ۳۵۷ جلد هفتم تاریخ کبیر(۱۱) و ابن حجر عسقلانی در صفحه ۵۰۹ جلد دوم اصابه و جلال الدین

ص: ۳۵۸

۱- الجامع الصحیح، ترمذی، ص۸۲۰، کتاب التفسیر، ح ۳۰۹۰، تفسیر سورهٔ التوبهْ. و ج ۵، صفحه ۳۰۰، ح ۳۸۰۳، مناقب علی بن ابی طالب علیه السّلام باب ۸۵.

۲- مناقب خوارزمی، ص۱۶۵، فصل ۱۵، ح ۱۹۶، فی بیان امر رسول الله صلی الله علیه وآله اياه بتبلیغ سورهْ برائهْ.

۳- فتح القدیر، شوکنی، ۲/۳۳۴، ذیل سوره برائهْ.

۴- مناقب ابن مغازلی، ص۲۲۷، ح ۲۷۲، ۲۷۴، قوله صلی الله علیه وآله علی منی و انا منه.

۵- مطالب السؤول محمدبن طلحه شافعی، ص۸۴، فصل ۵، فی محبهْ الله تعالی و رسوله صلی الله علیه وآله و مؤآخاهْ الرسول اياه.

۶- ینابیع المودهْ، قندوزی ۱/۲۶۱ — ۲۶۳، باب ۱۸.

۷- ریاض النضرهْ، محب الدین طبری، ۲/۱۳۳، باب ۴ مناقب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام ذکر اختصاصه بالتبلیغ عن النبی صلی الله علیه وآله

۸- ذخائر العقبی، محب الدین طبری، ص۶۹، باب ذکر اختصاصه بالتبلیغ عن النبی.

۹- تذکرهْ الخواص، سبط ابن الجوزی، ص۴۳، باب ۲، تفسیر معنی قوله و لا یؤدی عنی الا علی علیه السّلام

۱۰- خصائص امیر المؤمنین علیه السّلام، نسائی، ص۹۰، قوله صلی الله علیه وآله لایؤدی عنی الا انا او علی.

۱۱- البدایهْ و النهایهْ، ابن کثیر، ۷/۳۹۴، ذیل حوادث سال چهلم هجری، شیء من فضائل امیرالمومنین علی بن ابی طالب. سبل الهدی و الرشاد، ابن حجر عسقلانی، ۴/۴۶۷، ترجمه ۵۷۰۴، شرح حال علی بن ابی طالب.

سیوطی در صفحه ۲۰۸ جلد سوم در المنثور(۱) در تفسیر آیه اول سوره برائت و طبری در صفحه ۴۱ جلد دهم جامع البیان(۲) در تفسیر آیه مذکوره و امام ثعلبی در تفسیر کشف البیان(۳) و ابن کثیر در صفحه ۳۳۳ جلد دوم تفسیر(۴) و آلوسی در صفحه ۲۶۸ جلد سیم روح المعانی(۵) و ابن حجر مکی متعصب در صفحه ۱۹ صواعق(۶) و هیثمی در صفحه ۲۹ جلد هفتم مجمع الزوائد(۷) ومحمد بن یوسف گنجی شافعی در صفحه ۱۲۵ کفایه الطالب(۸) ضمن باب ۶۲ مسندا از ابی بکر و از حافظ ابو نعیم و از مسند حافظ دمشقی از ابی نعیم به طرق مختلفه نقل نموده و امام احمد بن حنبل در صفحه ۳/۱۵۱ جلد اول و صفحه ۲۸۳ جلد سیم و صفحه ۱۶۴ و ۱۶۵ جلد چهارم مسند(۹) و حاکم در صفحه ۵۱ جلد دوم مستدرک(۱۰)

۱- درالمنثور، سیوطی، ۳/۳۷۸، ذیل آیه ۱و ۳، سوره توبه

۲- جامع البیان، طبری، ۶/۸۴، ح ۱۲۷۲- ۱۲۷۳، ذیل آیه ۱و ۳ سوره توبه.

۳- الکشف و البیان، ثعلبی، ۵/۸، ذیل آیه ۲۰۱ سوره توبه.

۴- تفسیر القرآن الکریم، ابن کثیر، ۲/۲۸۸، ذیل آیات اول سوره توبه.

۵- روح المعانی، آلوسی، ۱۰/۴۴، ذیل آیات ۱و۲ سوره توبه.

۶- صواعق المحرقهْ، ابن حجر مکی، ص۱۲۲، ح۶ باب ۹ فصل ۱.

۷- مجمع الزوائد، هیثمی، ۳/۲۳۸، کتاب الحج، باب لا یطوف بالبیت عریان. و در پایان می گوید: فقلت فی الصحیح بعضه رواه احمد و رجاله ثقات.

۸- کفایهْ الطالب، گنجی شافعی، ص۲۵۴، فی تخصیص علی علیه السّلام بمأه منقبه و سائر الصحابه.

۹- مسند احمد حنبل، ۱/۳ مسند ابی بکر.

۱۰- المستدرک علی الصحیحین، حاکم نیشابوری، ۳/۵۳، ح ۴۳۷۴، کتاب المغازی و السرایا؛ همچنین ۲/۳۳۱، تفسیر سورهْ البرائهْ.

کتاب مغازلی و در صفحه ۳۳۱ جلد دوم همان کتاب و مولی علی متقی در صفحه ۲۴۶ تا صفحه ۲۴۹ جلد اول کنز العمال(۱) و صفحه ۱۵۴ جلد ششم در فضائل علی علیه السّلام بالاخره این قضیه متواترا نقل گردیده و عموما تصدیق به صحت آن نموده اند.

سید عبد الحی: پیغمبری که جمیع افعال و اقوالش از جانب خداست چرا از اول این مأموریت را به علی کرم الله وجهه نداد و ابی بکر رضی الله عنه را مأمور ابلاغ نمود که بعدا پیام حق برسد علی برود و ابی بکر پیر مرد را از وسط راه برگرداند؟!

علت عزل ابی بکر و نصب علی علیه السّلام در ظاهر

داعی: در علت اصلی چون بیانی در کتب ما و شما نقل نگردیده ما وارد نیستیم ولی به نظر داعی روی استحسان فکری گمان می کنم علت این تغییر اثبات مقام مقدس علی علیه السّلام بر دیگران بوده که بعد از هزار و سیصد و چهل سال تقریبا امشب جواب شما حاضر باشد که نگوئید ابی بکر از جهت کبر سن و

۱- کنز العمال، متقی هندی، ۲/۴۳۱، ح ۴۴۲۰، کتاب الاذکار من قسم الافعال من الکتاب الثانی من حرف الهمزهْ، فصل فی التفسیر، تفسیر سورهْ التوبهْ. و ابن حجر در فتح الباری، ۸/۳۱۸، کتاب التفسیر، آیه سوم سوره التوبهْ. و طبری در تاریخ خود ۲/۳۸۳، کتاب التفسیر، آیه سوم سوره توبه. و ابن حبان درالثقات، ۹/۲۹، شرح حال الکرمانی بن عمرو. و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغهْ، ۶/۱۶۸، خطبه ۷۳ (و من کلامه علیه السّلام عزموا علی بیعهْ عثمان) و ابن عساکر در تاریخ دمشق ۴۲/۳۴۶، شرح حال علی بن ابی طالب علیه السّلام باالفاظ گوناگون به همین جریان اشاره کرده اند.

سیاست مداری حق تقدم در خلافت داشته! اگر از ابتداء این مأموریت را به علی علیه السّلام می دادند این امر عادی به نظر می آمد و ممکن نبود ظاهرا فضل و کرامتی برای علی علیه السّلام به این حدیث برای شما ثابت نماییم زیرا شما عادت دارید در مقابل هر حدیثی که اثبات فضیلت در مقام خلافت آن حضرت بنمایید تأویلات بارده نمائید و لو آن تأویل مانند بسیاری از تأویلات شما مضحک باشد.

لذا برای اثبات مقام مقدس علی علیه السّلام و حق تقدم او با صغر سن بر پیرمدان صحابه که بر جمع امت الی الحال کاملا مکشوف شود.

اولا آیات را به ابی بکر می دهد، بعد از رفتن چند منزل علی علیه السّلام را مأمور می نماید با توضیح به این که جبرئیل از جانب رب جلیل مرا امر به این کار نموده است و صریحا

گفته که خدا فرموده:

لن یؤدی عنک الا انت او رجل منک

(ادا و ابلاغ رسالت از تو، احدی هرگز نمی نماید مگر خودت یا مردی که از خود تو باشد)

پس رفتن و برگشتن ابی بکر از وسط راه دلیلی بر اثبات مقام علی علیه السّلام و حق تقدم او بر دیگران می باشد، که می رساند ابلاغ رسالت حق تعالی یعنی نبوت و خلافت ربطی به پیری و جوانی ندارد. هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست.

اگر برای ابی بکر پیر مردی و سیاستمداری موجب حق تقدم بود، نبایستی از چنین امر مقدسی عزل گردد و حال آنکه ابلاغ رسالت مخصوص پیغمبرصلی الله علیه وآله می باشد.

سید: در بعض اخبار از ابو هریره نقل نموده اند که علی کرم الله وجهه مأمور

گردید که با ابابکر رضی الله عنه توأماً به مکه بروند، ابی بکر مناسک حج را به مردم ارائه دهد و علی آیات سوره برائت را قرائت نماید. پس به این جهت هر دو با هم مساوی در ابلاغ رسالت بودند.

داعی: اولا- این خبر از مخترعات بکریون است چه آنکه دیگران نقل نمودند ثانیا اخبار عزل ابی بکر و ارسال علی برای ابلاغ رسالت منفردا به مکه مجمع علیه امت است.

و در صحاح مسانید ملل موافق و مخالف با اسانید مستفیضه به حد تواتر ثابت می باشد.

بدیهی است تمسک به صحاح احادیث کثیره مستفیضه الاسانید متفق علیه جمهور امت است و اگر خبر واحدی معارض صحاح کثیره باشد خود بهتر می دانید که به قاعده محدثین و اصولیین ترک و طرح آن واجب می باشد اگر چه آن خبر واحد صحیح هم باشد-مظنون است پس ترک معلوم برای خبر مظنون جائز نیست.

پس خبر عزل ابی بکر و نصب علی و برگشتن ابی بکر به مدینه با حال حزن و گفتگوی پیغمبر با او، دلداری دادن او که امر خدا چنین بوده از مسلمات خبریه می باشد.

و نیز خود دلیل کاملی است که حق تقدم مربوط به کبر سن و پیری نیست بلکه با دلائل عقل و نقل ثابت است که حق تقدم مربوط به کبر سن و پیری نیست بلکه با دلائل عقل و نقل ثابت است که حق تقدم در امت و جامعه بشر به علم و دانش و تقوی است. هر فردی از افراد بشر که از جهت علم و فضل و

تقوی برتری دارد حق تقدم در جامعه برای اوست زیرا که فرموده آن حضرت است:

الناس موتی و اهل العلم احیاء(۱)

(تمام مردم مردگانند مگر اهل علم که حیات و زندگانی آنهاست)

به همین جهت رسول اکرم صلی الله علیه وآله علی علیه السّلام را مقدم داشت بر دیگران از صحابه که فرمود: علی باب علم من است پس باب علم رسول الله اقدم از سایرین می باشد.

ولو آن که صحابه پیغمبرصلی الله علیه وآله هر یک که بر اطاعت آن حضرت ثابت قدم ماندند، فضائلی داشتند. ما هم منکر فضائل صحابه نیستیم ولی فضائل آنها هرگز مقابله با باب علم رسول الله صلی الله علیه وآله نمی نماید زیرا مقام و مرتبه او مقام افضلیت است.

اگر حق تقدم برای فردی از افراد صحابه بود قطعا رسول اکرم صلی الله علیه وآله امر می فرمود امت پیروی از او بنماید. بدیهی است این امر الهی است که ابدا ربطی به پیری و جوانی ندارد بلکه هر کس را پروردگار، لایق و قابل این مقام بداند خواه پیر و یا جوان امر به اطاعت او می نماید.

نصب علی (ع)به قضاوت توسط پیامبر(ص) در یمن

چنان چه اکابر علماء شما عموما شرح فرستادن علی علیه السّلام را به یمن برای قضاوت و هدایت انها نقل نموده اند، مخصوصا امام ابو عبد الرحمن نسائی (که

۱- نور الابصار، ص۷۷؛ دیوان الامام علی علیه السّلام، ص۲۴ «محقق»

یکی از ائمه اعلام صحاح سته می باشد) در خصائص العلوی(۱) شش حدیث در این باب آورده و نیز ابوالقاسم حسین بن محمد (راغب اصفهانی) در صفحه ۲۱۲ جلد دوم محاضرات(۲) الادباء و دیگران نقل نمودند که خلاصه آنها با سلسله

۱- خصائص امیر المؤمنین، نسائی، ص۷۱، قوله ان الله سیهدی قلبک. نسائی حدیث را این گونه نقل کرده است: عن حنش بن المعتمر، عن علی رضی الله عنه قال: بعثنی رسول الله صلی الله علیه وآله إلی الیمن وأنا شاب فقلت: یا رسول الله تبعثنی وأنا شاب إلی قوم ذوی أسنان أقضی بینهم ولا علم لی بالقضاء فوضع یده علی صدری، ثم قال: إن الله سیهدی قلبک ویثبت لسانک، یا علی إذا أجلس إلیک الخصمان فلا تقض بینهما حتی تسمع من الآخر کما سمعت من الأول، فإنک إذا فعلت ذلک تبدی لک القضاء. قال علی رضی الله عنه: فما أشکل علی قضاء بعد ذلک.

۲- محاضرات الادباء، راغب اصفهانی، ۴/۴۶۳، الحد ۴، فضائل اعیان الصحابهٔ، علی بن ابیطالب علیه السّلام، وی نقل می کند: وعن علی بن أبی طالب علیه السّلام قال: بعثنی رسول الله صلی الله علیه وآله إلی الیمن، فقلت: یا رسول الله أتبعثنی وأنا حدیث السن لا علم لی بالقضاء، فقال: انطلق فان الله سیهدی قلبک ویثبت لسانک، قال: فما شککت فی قضاء بین رجلین. و بیهقی در السنن الکبری، ۱۰/۱۴۱ کتاب آداب القاضی، باب لا یقبل الشهادهٔ الا بمحضر من الخصم و لا یقضی علی الغایب. وی اینگونه نقل می کند: عن علی رضی الله عنه قال لما بعثنی رسول الله صلی الله علیه وآله إلی الیمن قلت تبعثنی وانا حدیث السن لا علم لی بکثیر من القضاء فقال لی إذا أتاک الخصمان فلا تقض للأول حتی تسمع ما یقول الآخر فإنک إذا سمعت ما یقول الآخر عرفت کیف تقضی، ان الله سیثبت لسانک ویهدی قلبک قال علی رضی الله عنه فما زلت قاضیا بعد و احمد بن حنبل در مسند، ۱/۱۵۶، مسند علی بن البی طالب این گونه نقل می کند: عن علی علیه السّلام قال بعثنی رسول الله صلی الله علیه وآله الی الیمن فقلت انک تبعثنی الی قوم و هم اسن منی لاقضی بینهم فقال اذهب فان الله سیهدی قلبک و یثبت لسانک. و زرندی در نظم درر السمطین، ص۱۲۷، قسم ۲ از سمط اول، مناقب الامام امیر المؤمنین ذکر ارتفاع علی منکب رسول الله صلی الله علیه وآله و غزارهٔ علمه علیه السّلام وابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغهٔ، ۱/۱۸، القول فی نسب امیر المؤمنین علی علیه السّلام و ذکر لمع یسیر من فضائل.و نسائی در سنن الکبری، ۵/۱۱۷، ح ۸۴۲۰ کتاب الخصائص باب ۱۲ و ۱۳، ذکر قول النبی صلی الله علیه وآله ان الله سیهدی قلبک. و ابن ابی داود در سنن خود ۳/۳۰۱، ح ۳۵۸۲، کتاب الاقضیهٔ باب کیف القضاء این گونه نقل می کند: عن علی علیه السّلام، قال: بعثنی رسول الله صلی الله علیه وآله إلی الیمن قاضیا فقلت: یا رسول الله ترسلنی وأنا حدیث السن ولا علم لی بالقضاء؟ فقال: إن الله سیهدی قلبک ویثبت لسانک، ... قال: فما زلت قاضیا، أو ما شککت فی قضاء بعد. و ابن حزم در محلی، ۸/۴۳۵ کتاب الاقضیهٔ، مساله ۱۷۸۴ و یقضی علی الغائب کما یقضی علی الحاضر. وابن حجر در صواعق المحرقه ص۱۲۳، باب ۹ فصل ۲ حدیث ۱۰ این گونه نقل می کند: عن علی علیه السّلام قال بعثنی رسول الله الی الیمن فقلت یا رسول الله بعثتنی و انا شاب اقضی بینهم و لا ادری ما القضاء فضرب صدری بیده ثم قال: اللهم اهد قلبه و ثبت لسانه فوالذی فلق الحبه ما شککت فی قضاء بین اثنین. و سبط ابن جوزی در تذکرهٔ الخواص، ص۴۹، باب ۲ حدیث فی قضائه نقل می کند: عن علی علیه السّلام قال: بعثنی رسول الله صلی الله علیه وآله إلی الیمن وأنا شاب، فقلت: یا رسول الله تبعثنی إلی قوم لأقضی بینهم وأنا شاب لا علم لی بالقضاء. فقال: ادن منی، فدنوت منه فضرب فی صدری وقال: اللهم اهد قلبه وثبت لسانه. قال: فما شککت بعدها فی قضاء بین اثنین. و ابن کثیر در البدایهٔ و النهایهٔ، ۷/۳۹۶، ذیل حوادث سال چهلم هجری چنین نقل می کند: عن علی

قال بعثنی رسول الله صلی الله علیه وآله الی الیمن و انا حدیث السن لیس لی علم بالقضاء قال:فضرب فی صدری و قال: ان الله سیهدی قلبك و یثبت لسانک. قال: فما شککت فی قضاء بین اثنین بعد و ابن سعد در الطبقات الکبری، ۲/۲۵۷، شرح حال علی بن ابی طالب علیه السّلام وی مانند وصواعق با اختلاف اندکی در لفظ نقل می کند. و شبلنجی در نور الابصار، ص۱۶۰، باب اول فی ذکر سیرته و خلفائه فصل فی ذکر مناقب سیدنا علی بن ابی طالب به الفاظ گوناگون به همین حدیث اشاره کرده اند.

اسناد این است که وقتی رسول اکرم صلی الله علیه وآله علی علیه السّلام را مأمور نمود به یمن جهت

قضاوت و هدایت خلق برود، عرض کرد من جوانم چگونه مرا بر پیران قوم نمودند که خلاصه آنها با سلسله اسناد این است که وقتی رسول اکرم صلی الله علیه وآله علی علیه السّلام را مأمور نمود به یمن جهت قضاوت و هدایت خلق برود، عرض کرد من جوانم چگونه مرا بر پیران قوم مبعوث می گردانی؟ حضرت فرمود:

ان الله سیهدی قلبک و یثبت لسانک

(یعنی زود است که خداوند راهنمائی کند قلب تو را به علم قضا و ثابت کند زبان تورا)

اگر کبر سن شرط در تقدم بود؟ پس چرا با بودن کبار صحابه و شیوخ و پیرمردانی مانند ابی بکر، علی علیه السّلام را مأمور قضاوت و هدایت اهل یمن نمود؟

پس معلوم می شود در هدایت و قضاوت بر خلق کم و زیاد سن، پیری و جوانی مدخلیت ندارد، فقط علم و فضل و تقوی و نص بالخصوص لازم است.

علی علیه السّلام بعد از پیغمبر هادی امت بوده.

و چنین نصی در قرآن و اخبار جز برای علی علیه السّلام نبوده چنان چه صریحا در آیه ۸ سوره رعد به پیغمبرصلی الله علیه وآله خطاب می فرماید:

{انما انت منذر و لکل قوم هاد}

(تو ترساننده و بیم دهنده ای و برای هر قومی راهنمائی می باشد)

و آن راه نماینده و هادی امت بعد از پیغمبرصلی الله علیه وآله علی و عترت طاهره علیهم السّلام بودند چنان چه امام ثعلبی در تفسیر کشف البیان(۱) و محمد بن جریر طبری در تفسیر(۲) و محمد بن یوسف گنجی شافعی در باب ۶۲ کفایه الطالب مسندا از

۱- الکشف و البیان، ثعلبی، ۵/۲۷۲، سورهٔ الرعد، آیات ۵تا ۱۰.

۲- جامع البیان، طبری، ۸/۱۴۲، سوره رعد، آیه ۷.

تاریخ ابن عساکر(۱) و شیخ سلیمان بلخی حنفی در آخر باب ۲۶ ینابیع الموده(۲) از ثعلبی و حموینی(۳) و حاکم ابو القاسم حسکانی(۴) و ابن صباغ مالکی(۵) و میر سیدعلی همدانی(۶) و مناقب خوارزمی از ابن عباس و مولانا امیر المؤمنین و ابو هریره اسلمی یازده خبر نقل می نمایند به الفاظ و عبارات مختلفه که خلاصه همه آنها این است که وقتی این آیه نازل شد، رسول اکرم صلی الله علیه وآله دست به سینه خودگذارد، فرمود: «انا المنذر» آن گاه دست به سینه علی گذارد و فرمود: «انت الهادی و بک یهتدی المهتدون» (یعنی تو هادی ایی (در این امتی بعد از من) و به تو هدایت می شوند هدایت یافتگان).

و اگر چنین نصی درباره دیگران آمده بود قطعا ما پیرو آن می شدیم و چون اختصاص به علی علیه السّلام داده شده ما ناچاریم پیرو آن بزرگوار باشیم و نظری به پیری و جوانی نداریم.

ص: ۳۶۷

۱- تاریخ دمشق، ابن عساکر، ۴۲/۳۵۹، رقم ۴۹۳۳، شرح حال علی بن ابی طالب ع.

۲- ینابیع المودهْ، قندوزی، ۱/۲۹۶، باب ۲۶.

۳- فرائد السمطین، حموینی، ۱/۱۴۸، ح ۱۱۱ و ۱۱۲، سمط اول باب ۲۸.

۴- شواهد التنزیل، حسکانی، ۱/۳۸۱ – ۳۹۵ سوره الرعد ذیل آیه ۵ -۱۰.

۵- الفصول المهمهْ، ابن صباغ مالکی، ۱/۵۷۴، فی ذکر امیر المؤمنین علی بن ابی طالب، فصل فیذکر مناقبه الحسنهْ.

۶- مودهْ القربی، علی همدانی، مودهْ ۷ (با استفاده از ینابیع المودهْ ۲/۳۰۳، ح۸۶۹) و سیوطی در تفسیر در المنثور، ۴/۸۷، سورهْ الرعد آیه ۷. و زرندی حنفی در نظم درر السمطین ص۹۰، سمط۱، قسم ۲، ذکرما نز فی علی فی لاقرآن من الآیات. وی این حدیث را از ده سند بیان می کند.

دسیسه های دشمنان در مقابل علی علیه السّلام و فرق بین سیاست مجاز و حقیقت

و اما این که فرمودیـد علی علیه السّـلام چون جوان و کم تجربه بود، قدرت و توانایی خلافت نداشت! چنان چه بعد از بیست و پنج سال هم که به خلافت رسید به واسطه عدم حسن سیاست آن جناب، آن همه خونریزی ها و انقلابات برپا شد؟!!

نمی دانم عمدا یا سهوا یا تبعا للاسلاف این بیان را نمودید و الا یک فرد عالم دقیق هرگز تفوه به این مقال نمی نماید.

نفهمیـدیم مراد از سیاست در نظر آقایان چیست؟ اگر مراد دروغ گفتن و حیله ورزیدن و دسیسه به کار بردن وحق و باطل را ممزوج ونفـاق نمودن است (که ابنـاء هر زمان برای حفظ مقام و منصب خود در هر زمان به کار برده و می برنـد) تصـدیق می کنم که علی علیه السّلام فاقد چنین سیاستی بوده و آن حضرت هرگز سیاستمدار به این معانی نبوده.

چون این نوع اعمـال سـیاست به معانی حقیقی نیست بلکه شـرارت و سـراپا مکر و خـدعه و حیله و تزویر است که مردمان جاه طلب برای رسیدن به هدف ومقصد و حفظ جاه و مقام خود به کار می برند.

سیاست حقیقی آن است که با عدل و انصاف توأم و «وضع شیء در ما وضع له» بنماید. چنین سیاستی در نزد اهل حق پیدا می شود که طالب جاه و مقام فانی نیسـتند بلکه مایلند فقط اجراء حق بشود فلذا آن حضـرت که مجسمه حق و حقیقت و عدالت و انصاف و صداقت و درستی بوده، اهل آن نوع از سیاست که دیگران واجد بودند، نبوده.

ص: ۳۶۸

چنان چه قبلا عرض کردم وقتی به خلافت ظاهری رسید فوری تمام حکام مأمورینی که روی کار بودند معزول نمود عبد الله بن عباس (ابن عم آن حضرت) و دیگران عرض کردند خوب است قدری ابلاغ این حکم را به تأخیر بیندازید تا همگی حکام و مأمورین ایالات به مقام خلافت شما تسلیم گردند آنگاه حکم عزل آنها را به تدریج ابلاغ فرمایید.

حضرت فرمودند: از جهت حفظ سیاست ظاهری صلاح بینی نمودید ولی هیچ می دانید در مدتی که من برای حفظ سیاست ظاهری حکام ظالم جابر را بر مسند خود باقی بگذارم و راضی شوم به بقای آنها ولو موقت و ظاهری باشد، عند الله مسئول تمام اعمال آنها هستم و در موقف حساب باید جواب بدهم؟

قطع بدانید که علی علیه السّلام هرگز چنین عملی را نمی نماید.

لذا حکم عزل آنها را برای حفظ عدالت، فوری ابلاغ و همان حکم سبب طغیان معاویه علیه الهاویه و طلحه و زبیر و دیگران گردید که علم مخالفت بلند و روی هوا و هوس‌های شیطانی ایجاد انقلاب و خونریزی نمودند.

طبری در تاریخ خود و ابن عبد ربه در عقد الفرید و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه(۱) و دیگران نقل نموده اند که مکررعلی علیه السّلام می فرمود: اگر ملاحظه

۱- شرح نهج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، ۱/۲۸، القول فی نسب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب و ذکر لمع یسیرهْ من فضائله: وی چنین می نویسد: و قد قال: لولا الدین و التقی لکنت ادهی العرب. در جلد ۱۰/۲۱۰، خطبه ۱۹۳، فرمایش حضرت را بیان می کند: و الله ما معاویه بادهی منی و لکنه یغدر و یفجر و لولا کراهیه الغدر لکنت من ادهی الناس و لکن غدره فجره و کل فجره کفره و لکل غادر لواء یعرف به یوم القیامه. و قندوزی در ینابیع المودهْ، ۱/۴۵۴، باب ۵۱ این گونه بیان می کند. و قال اعدائه لا رای لعلی لانه کان متقیدا بالشرع لا یری خلافه و لهذا قال: لولا الدین و التقی لکنت ادهی العرب و قال: و الله ما معاویه بادهی منی و لکنه یغدر و یفجر و لولا کراهیه الغدر کنت من ادهی الناس و لکن کل غدره فجره و کل فجره کفره و لکل غادر لواء یعرف به یوم القیامه.

دین و تقوی و عدل و انصاف نبود من از تمام عرب زیرک تر و مکار تر و داهیه ام بیشتر بود.

آقایان محترم اشتباه فرمودید و بدون تحقیق تحت تأثیر گفتار بیجا قرار گرفتید که گمان نمودید انقلاب در دوره خلافت آن حضرت و پراکندگی از اطراف آن بزرگوار از

جهت عدم سیاست بوده و حال آن که این طور نبوده بلکه علل دیگری در کار بوده که با این وقت تنگ نمی توانم تمام علل را مبسوطا ذکر نمایم فقط برای رفع اشتباه شما به بعض از آن علل اشاره می نمایم تا معما حل گردد.

اشاره به علل انقلاب در خلافت امیر المؤمنین

اولا در مدت بیست پنج سال تقریبا مردم به کینه و عداوت و دشمنی آن حضرت تربیت شدند. بسیار مشکل بود دفعه همگی زیر بار ولایت رفته و تصدیق مقام آن حضرت را بنمایند چنان چه از روز اول خلافت یکی از بزرگ زادگان آن زمان از در مسجد وارد شد. آن حضرت را که روی منبر دید بلند گفت: کور شود آن چشمی که به جای خلیفه عمر، علی را روی منبر ببیند!

ثانیا مردمان دنیا طلب توانائی قبول عدل و عدالت آن حضرت را نداشتند

ص: ۳۷۰

مخصوصا در سنوات اخیره دوره زمامداری اموی ها، درخلافت عثمان که آزاد مطلق بودند. لذا دم از مخالفت زدند تا فردی روی کار آید که امیال دنیا طلبی آنها را تأمین نماید چنان چه در دوره خلافت معاویه امیال و آرزوهای آنها برآورده شد و به مقاصد دنیا طلبی خود رسیدند.

فلذا طلحه و زبیر که در روز اول بیعت نمودند همین که تقاضای حکومت از آن حضرت نمودند و مورد قبول واقع نشد فوری بیعت را شکسته و فتنه جمل و بصره را برپا نمودند.

ثالثا خوب است دقیقانه به تاریخ بنگرید و منصفانه قضاوت نماید ببینید سر فته و فساد و انقلاب در اول امر خلافت که بوده؟ چه کسی مردم را تحریص و ترغیب به مخالفت و انقلاب نمود و باعث ریزش خون‌های بسیار گردید؟

آیا آن کس جز ام المؤمنین عایشه فرد دیگری بوده؟ آیا عایشه نبود که به شهادت تمام علماء محدثین و مورخین اسلام از شیعه و سنی، سوار شتر شد و برخلاف دستور خدا وپیغمبر که امر فرموده بودند در خانه بنشیند، به بصره رفت و ایجاد فتنه و فساد و انقلاب نمود و سبب ریزش خون‌های بسیار از مسلمین گردید؟

پس عدم سیاستمداری آن حضرت سبب انقلاب و فتنه و فساد نشد، بلکه رویه و رفتار تربیت شدگان بیست و پنج ساله و کینه و عداوت ام المؤمنین عایشه و حرص و آز دنیا طلبان مسبب انقلاب وخونریزی شد.

رابعا راجع به جنگ‌های داخلی و خونریزی اشاره نمودید که به واسطه عدم حسن سیاست آن حضرت بوده، این هم اشتباه بزرگی است که بدون دقت در

تاریخ بیان نمودید.

اولا ـ اگر عمیقانه و منصفانه توجه کنید می بینید که با منع صریح پیغمبر جدا در مقابل آن حضرت قیام نمود و ریشه تمام جنگ ها و خون ریزی ها گردید.

زیرا اگر عایشه قیام نکرده بود، کسی جرأت نمی کرد در مقابل آن حضرت قیام نماید چه آن که رسول اکرم صلی الله علیه وآله صریحا فرموده بود: جنگ باعلی جنگ با من است(1) پس کسی که مردم راجرأت داد و به جنگ آن حضرت کشید عایشه بود

ص: ۳۷۲

۱- شیخ سلیمان حنفی قندوزی در ینابیع المودهْ، ۱/۱۷۲ /۱۹، باب السابع فی بیان ان علیا (کرم الله وجهه) کنفس رسول الله صلی الله علیه وآله، از پیامبر اکرم صلی الله علیه وآله چنین روایت کرده است: ثم قال صلی الله علیه وآله: یا علی حربک حربی و سلمک سلمی و انت العلم بینی و بین امتی. این روایت با تعابیر مختلف در کتب اهل تسنن ذکر شده است، شرح نهج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، ۲/۲۹۷، خطبه ۳۷؛ و ۱۳/۱۹۳، خطبه ۲۳۸ (قاصعه)؛ ۱۸/۲۴، نامه ۶۵؛ و ۲۰/۲۲۱ حدیث امرئ القیس؛ و احمد بن حنبل در کتاب مسند، ۲/۴۴۲، (مسند ابی هریرهْ) از ابی هریرهْ چنین روایت کرده است؛ ...نظر النبی صلی الله علیه وآله الی علی و الحسن و الحسین و فاطمه علیهم السّلام فقال انا حرب لمن حاربکم و سمل لمن سالکم. این رویات را حاکم نیشابوری در المستدرک، ۳/۱۴۹، مناقب اهل البیت و ابن ابی شیبهْ در المصنف از زید بن ارقم، ۷/۵۱۲/۷، ما جاء فی الحسن و الحسین رضی الله عنهما. و محاملی در امالی از زید رن ارقم ص۴۴۷/۵۳۲، و ابن حبان در صحیح از زید بن ارقم ۱۵/۴۳۴، مناقب الحسن و الحسین رضی الله عنهما؛ و طبرانی در المعجم الاوسط از صحیح، ۳/۱۷۹ همچنین او در المعجم الصغیر از زید بن ارقم، ۲/۳/۲۶۲۱، باب المیم و همچنین او در المعجم الکبیر از ابی هریره، ۳/۴۰، مسند اخبار الحسین بن علی، باب الحاء؛ و هیثمی در موارد الظمآن ۷/۲۰۱/۲۲۲۴، باب ۱۶ از امام حسن بن علی علیه السّلام سه روایت و متقی هدی در کنز العمال، ۱۲/۹۷/۳۴۱۶۴، باب الخامس فی فضل اهل البیت، ودر ۱۳/۶۴۰ /۳۷۶۱۸ فضائل اهل البیت از زید بن ارقم؛ و خطیب بغدادی در تاریخ بغداد، ۷/۱۴۴، باب التاء ۳۵۸۲؛ و ابن عساکر، در تاریخ مدینه دمشق، ۱۳/۲۱۸، الحسن بن علی بن ابی طالب(۱۳۸۳) چهار روایت از ابی هریره و زید بن ارقم، و ج ۱۴/۱۵۷، الحسین بن علی بن ابی طالب (۱۵۶۶) و ابن اثیر در اسد الغابهْ، ۳/۱۱ و همچنین ابن ماجه در سنن ۱/۵۲ /۱۴۵، فضل الحسن و الحسین ابنی علی بن ابی طالب رضی الله عنهم، از زید بن ارقم چنین روایت کرده است. قال رسول الله صلی الله علیه وآله لعلی و فاطمهْ والحسن والحسین.. انا سلم لمن سالمتم و حرب لمن حاربتم. این رویات را ترمذی در سنن، ۵/۳۶۰ /۳۹۶۲، ماجاء فی فضل فاطمهْ رضی الله عنها و حاکم در المستدرک، ۳/۱۴۹، و طبرانی در المعجم الاوسط، ۵/۱۸۲ و ۷۱۹۷ و همچنین در المعجم الکبیر، ۳/۴۰۲۶۱۹ و ۲۶۲۰، مسند حسن بن علی علیه السّلام و نیز ۵/۱۸۴، (صبیح مولی ام سلمهْ عن زید بن ارقم) نقل کرده اند. «محقق»

که جنگ جمل را تشکیل داد و با کلمات ناهنجار نسبت به آن حضرت میدان حرب را گرم و مردم را جری نمود.

خبر دادن پیغمبر از جنگهای بصره و صفین و نهروان

ثانیا جنگهای آن حضرت با منافقین ومخالفین در بصره و صفین و نهروان مانند جنگ های رسول الله صلی الله علیه وآله با کفار بوده.

شیخ: چگونه جنگهای با مسلمین با مشرکی بوده است.

داعی: چون رسول اکرم صلی الله علیه وآله بنا بر اخباری که اکابر علماء شما مانند امام احمد حنبل در مسند(۱) و سبط ابن جوزی در تذکره الخواص(۲)

و سلیمان بلخی

ص: ۳۷۳

۱- مسند احمد حنبل مسند علی بن ابیطالب علیه السّلام وی جریان جنگ نهروان را این گونه بیان می کند: عن طارق بن زیاد قال سار علی إلی النهروان فقتل الخوارج فقال اطلبوا فان النبی صلی الله علیه وآله قال سیجئ قوم یتکلمون بکلمه الحق لا یجاوز حلوقهم یمرقون من الاسلام کما یمرق السهم من الرمیه سیماهم أو فیهم رجل أسود مخدج الید فی یده شعرات سودان کان فیهم فقد قتلتم شر الناس وان لم یکن فیهم فقد قتلتم خیر الناس قال ثم انا وجدنا المخدج قال فخررنا سجودا وخر علی ساجدا معنا.

۲- تذکرهٔ الخواص، سبط ابن جوزی، باب ۴، ذکر خلافته، حدیث الخوارج. وی بعد از نقل داستان غنائم حنین و اعتراض منافق به رسول خدا و داوطلب شدن عمر برای قتل منافق می نویسد: فقال صلی الله علیه وآله: لاـ دعه فان له من یقتله، قال فقالت عائشه: ما یمنعنی ما بینی وبین علی ان أقول الحق سمعت النبی صلی الله علیه وآله یقول: تفترق أمتی علی فرقتین تمرق بینهما فرقه محلقون رؤوسهم محفون شواربهم أزرهم إلی انصاف سوقهم یقرأون القرآن لاـ یتجاوز تراقیهم یقتلهم أحبهم إلی وأحبهم إلی الله تعالی، قال: فقلت: یا أم المؤمنین فأنت تعلمین هذا فلم کان الذی منک قالت یا أبا قتاده وکان أمر الله قدرا مقدورا.

در ینابیع الموده(۱) و امام ابو عبد الرحمن نسائی در خصائص العلوی(۲) ومحمد بن طلحه شافعی در مطالب السؤول(۳) و محمد بن یوسف گنجی شافعی در باب کفایه الطالب(۴) و ابن ابی الحدید در صفحه ۶۷ جلد اول شرح نهج البلاغه(۵)

۱- ینابیع المودهْ، قندوزیع ۲/۱۹۸، باب ۵۶. وی کلام پیامبر اکرم را چنین بیان می کند: عن ابن مسعود مرفوعا: إن رسول الله صلی الله علیه وآله أتی منزل أم سلمه فجاء علی فقال رسول الله صلی الله علیه وآله: یا أم سلمه هذا علی هو قاتل الناکثین والقاسطین والمارقین من بعدی. سپس به شرح ناکثین و قاسطین و مارقین پرداخته و می گوید: شرح: الناکثون: أصحاب الجمل. والقاسطون: الجائرون من القسط، والقسوط: هو الجور والعدول عن الحق، وهم أهل الشام، وأما القسط - بالکسر – فهو العدل. وأما المارقون: فهم الخوارج.

۲- خصائص امیر المؤمنین نسائی، ص۱۴۶، ما خص به علی من قتال المارقین. وی این گونه نقل می کند: عن زر بن جیش انه سمع علیاعلیه السّلام یقول: انا فقأت عنی الفتنه لولا انا ما قتل اهل النهروان و اهل الجمع لو لا ان اخشی ان ترکوا العمل لاخبرتکم بالذی قضی الله علی لسان نبیکم لمن قاتلهم مبصرا ضلالتهم عارفا للهدی الذی نحن فیه.

۳- مطالب السؤول، محمد بن طلحه شافعی، ص۱۵۴، فصل ۸. وی این گونه بیان می کند: وحروبه التی بها انذره رسول الله صلی الله علیه وآله من قتاله الناکثین و القاسطین و المارقین الذین مرقوا من الذین مروق السهام...

۴- کفایهْ الطالب، گنجی شافعی، ص۱۶۵- ۱۸۰، بابهای ۳۶-۴۰.

۵- شرح نهج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، ۱/۲۰۱، خطبه ۳(خطبه شقشقیه) وی می نویسد: فاما الطائفه الناکثه فهم اصحاب الجمل و اما الطائفه الفاسقه فاصحاب صفین و سماهم رسول الله صلی الله علیه وآله القاسطین و اما الطائفه المارقه فاصحاب النهروان ... الی قوله «ستقاتل بعدی الناکثین والقاسطین و المارقین» و هذا الخبر من دلائل نبوته.

(چاپ مصر) نقل نموده اند.

خبر از جنگ های علی علیه السّلام به عنوان ناکثین و قاسطین و مارقین داده که مراد از ناکثین طلحه و زبیر و اطرافیان آنها بودند و مراد از قاسطین معاویه و اتباع او و مراد ازمارقین خوارج نهروان بودند که تمامی آنها اهل بغی و قتل آنها واجب بوده است و خاتم الانبیاء خبر از آن جنگ‌ها داده و امر به آن فرموده، چنانچه محمد بن یوسف گنجی شافعی در باب ۳۷ کفایه الطالب(۱) مسندا حدیثی نقل

ص: ۳۷۵

۱- کفایهْ الطالب، گنجی شافعی، ص۱۶۵ – ۱۸۰، بابهای ۳۶- ۴۰. و طبرانی در المعجم الکبیر، ۴/۱۷۲، احادیث سلیم بن عطاء بن یزید عن ابی ایوب، ذیل حدیث مخنف بن سلیم عن ابی ایوب چنین نقل می کند: عن محنف بن سلیم قال أتینا أبا أیوب الأنصاری وهو یعلف خیلا له بصعنبی فقلنا عنده فقلت له أبا أیوب قاتلت المشرکین مع رسول الله صلی الله علیه وآله ثم جئت تقاتل المسلمین قال إن رسول الله صلی الله علیه وآله أمرنی بقتال ثلاثه الناکثین والقاسطین والمارقین فقد قاتلت الناکثین وقاتلت القاسطین وأنا مقاتل إن شاء الله المارقین بالشعفات بالطرقات بالنهراوات وما أدری ما هم. و ابن عساکر در تاریخ دمشق، ۴۲/۴۶۸، رقم ۴۹۳۳، شرح حال علی بن ابی طالب اینگونه نقل می کند: علی علی قال: امرت بقلت ثلاثه القاسطین و الناکثین و المارقین فاما القاسطون فاهل الشام و اما الناکثون فذکرهم و اما المارقون فاهل النهروان... ومتقی هندی در کنز العمال ۱۱/۲۹۲، ح ۳۱۵۵۲و ۳۱۵۵۳، کتاب الفتن من قسم الافعال، فتن الخوراج چنین نقل می کند: عن علی قال: امرت بقتال الناکثین و القاسطین و المارقین. و سرخسی در المبسوط، ۱۰/۱۲۴، کتاب السیر باب الخوارج. و اسکافی در المعیار والموازنه ص۱۱۹، خطبهْ عمار بن یاسر فی اهل الکوفهْ. و عمر بن ابی عاصم درکتاب السنهْ، ص۴۲۵ح ۹۰۷، باب المارقهْ والحروریهْ و الخوارج السابق لها خذلان حدیث را این گونه نقل می کند: ... انه مأمور بذلک بقوله عنه امرت بقتال المارقین و الناکثین و القاسطین.

نموده از سعید بن جبیر از ابن عباس (حبر امت) رضوان الله علیه که رسول اکرم صلی الله علیه وآله به ام سلمه (ام المؤمنین) فرمود:

هذا علی بن ابی طالب لحمه من لحمی و دمه من دمی و هو منی بمنزله هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی یا ام سلمه هذا علی امیر المومنین و سید المرسلین و وعاء علمی و وصیی و بابی الذی اوتی منه و هو الآخره و معی فی المقام الا علی یقتل القاسطین و المارقین و الناکثین.

(این علی گوشتش گوشت من و خونش خون من است و او از من به منزله هارون است از موسی الا آنکه پیغمبری بعد از من نمی باشد ای ام سلمه این علی امیر المؤمنین و سید المسلمین و مخزن علم من و وصی من و باب علوم من است که می آیند از او و اوست برادر من در دنیا و آخرت و با من است در مقام اعلا و جنگ می کند با ناکثین و قاسطین و مارقین.)

آنگاه محمد بن یوسف بعد از نقل این حدیث اظهار نظر نموده، گوید: این حدیث دلالت کامله دارد بر این که رسول اکرم صلی الله علیه وآله وعده داد علی علیه السّلام را به جنگ آن سه طایفه و قطعا فرموده آن حضرت حق و وعده ای که فرموده راست بوده و به تحقیق امر فرمود: به علی جنگ کردن با آن سه طایفه را و قطعا فرموده آن حضرت حق و وعده ای که فرموده راست بوده و به تحقیق امر فرمود به علی

جنگ کردن بـا آن سه طـایفه را چنـان چه در خبر است مسندا از مخنـف بن سـلیم که گفت ابو ایوب انصـاری (که از کبـار صحـابه رسول الله صـلی الله علیه وآله بود) بـا لشـکری آمـاده جنـگ شـد به او گفتم کار تو ای ابا ایوب عجیب است تو همان هستی که در رکاب رسول خداصـلی الله علیه وآله با مشـرکین جنگ نمودی اینک آماده جنگ با مسلمانان شده ای در جواب گفت:

«ان رسول الله صلی الله علیه وآله امرنی بقتال ثلاثه الناکثین و القاسطین و المارقین.»

(رسول خدا مرا امر فرموده به جنگ نمودن سه طایفه که ناکثین و قاسطین و مارقین باشند.)

و اما این که عرض کردم جنگهای امیر المؤمنین صلوات الله علیه با اهل بصره (جمل) و با معاویه (صفین) و با اهل نهروان مانند جنـگ بـا کفـار و مشـرکین بوده خبری است که اکابر علماء خودتان ماننـد امام ابو عبـدالرحمن نسائی در خصائص العلوی(۱) حدیث ۱۵۵ مسندا از ابی سعید خدری و سلیمان بلخی حنفی در صفحه ۵۹ ینابیع الموده(۲) ضمن باب یازدهم از جمع الفرائد از ابی سعید نقل

ص: ۳۷۷

۱- خصائص امیر المؤمنین، نسائی در ص۱۳۱، علی یقاتل علی القرآن کما قاتلت علی تنزیله.
۲- ینابیع المودهْ، قنـدوزی، ۱/۱۶۹، باب ۵۶، ذکر ان علیـا خـاصف النعل. و ابو یعلی در صـحیح خود، ۱۵/۳۸۵، کتاب اخباریه بـاب مناقب علی بن ابی طالب علیه السّـلام ذکر قتال علی بن ابی طالب علیه السّـلام علی تأویل القرآن و طبرانی در کتاب طرق حـدیث من کذب علی ص۴۲. و عبـد الله بن عـدی در الکامـل، ۳/۳۳۷، ذیـل شـرح حال سـلمهًْ بن تمام الشـقری کوفی. و ابن عساکر در تاریخ دمشق، ۴۲/۴۵۱، شـرح حال علی. و صالحی شامی در سبل الهدی و الرشاد، ۱۰/۱۵، جماع ابواب معجزاته فی اخبـاره بالفتن الملاحم الواقعه، باب ۹. و ابن دمشـقی در جواهر المطالب فی مناقب امیر الامام علی، ۱/۱۹۱ باب ۲۹. و قندوزی در ینـابیع المودهْ، ۱/۱۸۶ – ۱۸۷، بـاب ۱۱، ح ۳ دو حـدیث را در این زمینه نقـل می کنـد. ابن حجر هیثمی در مجمـع الزوائـد، ۵/۱۸۶، کتاب الخلافهْ باب الخلفاء الاربعهْ، این را نقل می کند و بعد می نویسد: رواه ابو یعلی ورجاله الصـحیح. و نیز احمد بن حنبل در مسـند خود، ۳/۳۳، مسـند ابی سـیعد خـدری. و زرندی در نظم درر السـمطین، ص۱۱۵، سمط ۱ قسم ۲، ذکر جامع مناقبه. و ابن حجر در الاصابهْ فی تمییز الصـحابهْ، ۴/۲۴۵، شماره ترمه ۵۱۰۲، شرح حال بشر یا بشیر الانصاری. این حدیث را از عبـد الرحمن بن بشـیر نقـل می کنـد. و حاکم نیشابوری درالمسـتدرک علی الصـحیحین، ۳/۱۳۲ ح ۴۶۲۲/ ۳۲۰، کتاب معرفهْ الصحابهْ، من مناقب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب. و ابن ابی شیبه در المصنف، ۷/۴۹۷ و ۴۹۸، ح ۱۹، کتاب الفضائل، فضائل علی بن ابیطـالب. و خوارزمی در المنـاقب ص۲۶۰، فصل ۱۶، فی بیـان قتـال الخوارج و هم المـارقون. و ابن کثیر در البـدایهْ و النهایهْ، ۶/۲۴۳، کتاب دلائل النبوهْ، ذکر اخبار عن الفتن الوقعهْ فی آخر ایام عثمان و خلافهْ علی. و ابن اثیر در اسد الغابهْ، ۴/۳۲، ذیـل شـرح حـال علی بن ابیطـالب و در ح۳/۳۸۲، شـرح حال عبـد الرحمن بن بشـیر. و ابن ابی الحدیـد در شـرح نهـج البلاغهْ، ۲/۲۷۶، خطبه ۳۶ من خطبهْ له فی تخویف اهل النهروان. و متقی هندی در کنز العمال، ۱۱/ ۶۱۳، ح ۳۹۹۶۷، کتاب الفضائل من قسم الافعـال، باب ۳، فصل ۲. ابـو نعیم در حلیهْ الاولیـاء، ۱/۶۷ شـرح حـال علی بن ابی طـالب و محب الـدین طبری در ریاض

النضرهْ، ۲/۱۵۷، باب۴ فی مناقب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ذکر اختصاصه بالقتال علی تأویل القرآن کما قاتل النبی صلی الله علیه وآله علی تنزیله، به الفاظ و طرق گوناگون به همین حدیث اشاره کرده اند.

می نماید که گفت: ما با صحابه نشسته منتظر رسول خداصلی الله علیه وآله بودیم پس آن حضرت به سوی ما آمد در حالتی که تسمیه نعلین آن حضرت قطع شده بود آن نعل را افکند به سمت علی علیه السّلام و علی مشغول دوختن نعل آن حضرت شد آنگاه حضرت یازدهم از جمع الفرائد از ابی سعید نقل می نماید که گفت: ما با صحابه نشسته منتظر رسول خداصلی الله علیه وآله بودیم پس آن حضرت به سوی ما آمد در حالتی که تسمیه نعلین آن حضرت قطع شده بود آن نعل را افکند به سمت علی علیه السّلام و علی مشغول دوختن نعل آن حضرت شد آنگاه حضرت فرمود:

ص: ۳۷۸

«ان منکم من یقاتل علی تأویل القرآن کما قاتلت علی تنزیله فقال ابوبکر انا فقال صلی الله علیه وآله: لا فقال عمر: انا! فقال صلی الله علیه وآله: لا و لکن خاصف النعل.»

(از شما کسی هست که جنگ می کند بر تأویل و معنای قرآن چنان چه من جنگ کردم با کفار و مشرکین به ظاهر قرآن پس ابوبکر عرض کرد آن شخص من هستم فرمود نه پس عمر گفت: من هستم؟ فرمود: و لکن آن شخص دوزنده نعل من است. (یعنی علی است)

پس این حدیث نص صریح است بر این که جنگ های علی علیه السّلام جهاد بر حق و برای حفظ معنی و تأویل و حقیقت قرآن بوده چنان که جنگ های رسول الله صلی الله علیه وآله برای تنزیل و نزول ظاهر قرآن بوده.

و آن سه جنگی که علی علیه السّلام نمود به حکم فرموده رسول اکرم صلی الله علیه وآله جنگ با مسلمین نبوده چون اگر جنگ با مسلمین بود حتما آن حضرت نهی از آن می نمود نه آن که امر به آنها نماید و آنها را نام گذاری نماید به نام ناکثین و قاسطین و مارقین که خود دلیل کامل بر ارتداد آنها و قیام در مقابل قرآن بوده چنان چه مشرکین قیام در مقابل قرآن نمودند.

پس انقلابات و جنگ های امیر المؤمنین علیه السّلام روی عدم حسن سیاست نبوده بلکه روی نفاق و رؤیت و عدم توجه مخالفین به قواعد و قوانین ودستورات رسول الله صلی الله علیه وآله بوده است.

شما اگر از روی علم و انصاف و بی طرفانه به رویه و رفتار حکومت شرعی کامل خلافت پنج ساله آن حضرت و احکامی که به حکام ولایات و مأمورین

لشکری و کشوری صادر می فرمود، مراجعه نمایید مانند دستوراتی که به مالک ابن اشتر و محمد بن ابی بکر در حکومت مصر به عثمان بن حنیف و عبد الله بن عباس در حکومت بصره و بقثم بن عباس در حکومت مکه و به سایر عمال خود در حین مأموریت های آنها داده که در نهج البلاغه ضبط گردیده، تصدیق خواهید نمود که بعد از رسول اکرم صلی الله علیه وآله سیاستمدار عادل نوع پروری مانند علی علیه السّلام چشم روزگار ندیده که دوست و دشمن معتقد به این معنی می باشد.

برای آنکه آن حضرت در ورع و تقوی امام المتقین بوده، در علم و دانش عالم به کتاب الله و تفسیر و تأویل و ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و مجمل و مفصل آن، به علاوه عالم به غیب و شهود بوده.

شیخ: معانی این جمله مبهم را نفهمیدم که سیدنا علی کرم الله وجهه را عالم به غیب و شهود خواندید، معنی غیب و شهود را نفهمیدم. متمنی است واضح تر بیان فرمایید.

داعی: ابهامی در این معنی نبوده. علم به غیب یعنی احاطه بر بواطن امور و آگاهی بر اسرار پوشیده از خلایق که عالم به آن به افاضات غیب الغیوب جلّ و علا انبیاء و اوصیاء آنها بودند، البته هر یک به مقداری که خداوند متعال برای آنها صلاح دیده و مقتضای دعوات آنها بوده، آگاهی بر امورغیبیه داشتند.

و بعد از خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله علام به چنین علمی شخص امیر المؤمنین علی علیه السّلام بوده است.

شیخ: ازجناب عالی انتظار نداشتم که عقاید باطله غلات شیعه را با این که از آنها بیزاری می جویید، بیان نمایید.

بـدیهی است که تعریف بما لا یرضـی صاحبه می باشد زیرا که علم غیب از مخصوصات ذات باری تعالی می باشد و احدی از عباد در این علم راه ندارد.

داعی: این گفتار شـما همان اشـتباهی است که عمـدا یا سـهوا گذشـتگان شـما نموده اند. اینک شـما هم بدون تفکر و تعقل و تعمق تبعا للاسـلاف بر زبان جاری نمودیـد. اگر قـدری دقیق می شدید، کشف حجب بر شـما می شد و می دانستید که معتقد بودن به علم غیب از برای انبیاء عظام و اوصـیاء کرام و برگزیدگان حق تعالی ابدا ربطی به غلو ندارد، بلکه برای آنها امر عادی بوده است و خود اثبات مقام عبودیت خالص است، جهت آن که عقل و نقل و

نص صریح قرآن مجید شاهد بر این معنی می باشد.

علم غیب را غیر از خدا احدی نداند

شیخ: بی لطفی فرمودید که اشاره به قرآن نمودید زیرا که نص قرآن کریم بر خلاف بیان شما وارد است.

داعی: خیلی ممنون می شود آیات بر خلاف را که می فرمایید قرائت فرمایید.

شیخ: آیات چندی در قرآن کریم شاهد بر این عرض حقیر می باشد اولا در آیه ۵۹ سوره انعام صریحا می فرماید:

{وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَيْبِ لا يَعْلَمُها إِلّا هُوَ وَ يَعْلَمُ ما فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ وَ ما تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلّا يَعْلَمُها وَ لا حَبَّةٍ فی ظُلُماتِ الْأَرْضِ وَ لا رَطْبٍ وَ لا يابِسٍ إِلّا فی كِتابٍ مُبِينٍ}

(کلیـد خزائن غیب نزد خـداست و کسـی جز خـدا بر آن گـاه نیست و نیز آنچه در خشـکی و دریـا است همه می دانـد و هیچ برگی از درخت نیفتد

مرگ آن که او آگاه است و هیچ دانه در زیر تاریکی های زمین و هیچ تر و خشکی نیست جز آن که درکتاب مبین مسطور است.)

این آیه دلیل قاطع است بر این که جز ذات پروردگار احدی عالم به علم غیب نیست و هر کس علم به غیب را برای غیر خدا قائل شود غلو نموده و بنده ضعیف را شریک در صفت خدایی قرار داده و حال آنکه ذات پروردگار معری و مبرای از شریک است ذاتا و صفه و این که فرمودید سیدنا علی کرم الله وجهه عالم به علم غیب بوده است علاوه بر این که او را در صفت مخصوص خدا شریک قرار داده اید مقامش را بالاتر از مقام پیغمبر بزرگ برده اید زیرا خود پیغمبرصلی الله علیه وآله مکرر می فرمود: من بشری هستم مانند شما و عالم به علم غیب خدا است و صریحا اظهار عجز از علم غیب می نمود. مگر آیه ۱۱۰ سوره کهف را مطالعه ننموده اید که فرمود:

{قُلْ إِنَّما أَنَا بَشَرٌ مِثْلُکُمْ یُوحی إِلَیَّ أَنَّما إِلهُکُمْ إِلهٌ واحِدٌ}

(ای رسول بگو به امت که من مانند شما بشر هستم (تنها فرق میان من با شما این است) که به من وحی می رسد جز این نیست که خدای شما خدای یکتاست)

و نیز در آیه ۱۸۸ سوره اعراف فرمود:

{قُلْ لا أَمْلِکُ لِنَفْسی نَفْعًا وَ لا ضَرًّا إِلاّ ما شاءَ اللّهُ وَ لَوْ کُنْتُ أَعْلَمُ الْغَیْبَ لَاسْتَکْثَرْتُ مِنَ الْخَیْرِ وَ ما مَسَّنِیَ السُّوءُ إِنْ أَنَا إِلاّ نَذیرٌ وَ بَشیرٌ لِقَوْمٍ یُؤْمِنُونَ}

(ای رسول بگو به امت که من مالک نفع و ضرر خویش نیستم مگر آنچه

خدا بر من خواسته است و اگر من از غیب جز آن چه به وحی می دانم (یعنی به افاضه غیب الغیوب آگاه بودم بر خیر و نفع خویش همیشه می افزودم و هیچ گاه زیان و رنج نمی دیدم من نیستم مگر رسول ترساننده و بشارت دهنده اهل ایمان.)

و در آیه ۳۳ سوره هود فرموده:

{وَ لا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدی خَزائِنُ اللّهِ وَ لا أَعْلَمُ الْغَيْبَ}

(و نمی گویم من به شما که خزائن خدا نزد من است و نه مدعیم که از علم غیب حق آگاهی دارم.)

و در سوره ۶۶ النمل فرمود:

{قُلْ لا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللّهُ وَ ما يَشْعُرُونَ أَيّانَ يُبْعَثُونَ}

(ای رسول ما بگو که در همه آسمانها و زمین جز خدا کسی از علم غیب آگاه نیست و هیچ نمی دانند که چه هنگام زنده و برانگیخته خواهند شد.)

در صورتی که خود پیغمبر به صریح این آیات شریفه اذعان دارد به ندانستن علم غیب و این علم را از مخصوصات ذات الهی می داند شما چگونه چنین علمی را جهت علی قائلید پس این عقیده نیست مگر آن که مقام علی بایستی از مقام پیغمبر بالاتر باشد.

مگر نه این است که در آیه ۱۷۴ سوره آل عمران فرموده:

{وَ ما كانَ اللّهُ لِيُطْلِعَكُمْ عَلَى الْغَيْبِ}

(خدای متعال همه شما را از سر غیب آگاه نسازد)

پس روی چه قاعده شما عمل غیب را برای غیر خدا قائل می شوید، اگر این

عقیده غلو نیست که علی را شریک خدا قرار دهید، پس غلو چه چیز است؟

داعی: مقدمات بیانات شما صحیح است و مورد قبول است و عقیده همه ما می باشد ولی نتیجه ای که از مقدمات گفتارتان گرفتید نارسا می باشد.

علم غیب از جانب خدا افاضه بر انبیاء و اوصیاء می شود

اما در مقدمات اولیه که فرمودید: عالم به علم غیب ذات پرودگار است و کلید و مفتاح علم غیب در نزد خدای متعال می باشد و نظر به آیه آخر سوره کهف رسول خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله و تمام انبیاء عظام و اوصیاء کرم و ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین بشری هستند مانند سایر افراد بشر و در ساختمان هیاکلشان چیزی زیادتی ندارد و آنچه در هیاکل جسمانی دیگران به کار رفته دروجودات مقدسه آنها نیز به کار رفته، ابدا شک و شبهه ای نیست و عقاید جمیع امامیه همین است و آیاتی که شما قرائت نمودید هر یک در محل خود صحیح است.

و اما آیه سوره مبارکه هود را که قرائت نمودید مربوط به حضرت نوح شیخ الانبیاء علی نبینا و آله و علیه السلام می باشد.

و آنچه مخصوص به پیغمبر با عظمت ما است آیه ۵۰ سوره انعام می باشد که وقتی کفار و مشرکین از آن حضرت اقتراح آیات می کردند که چرا گنجی بر او فرود نمی آید و چرا غیب مستمر نمی داند در جواب آنها این آیه شریفه آمد:

{قُلْ لا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدی خَزائِنُ اللّهِ وَ لا أَعْلَمُ الْغَیْبَ وَ لا أَقُولُ لَكُمْ إِنّی مَلَكٌ إِنْ أَتَّبِعُ إِلاّ ما یُوحی إِلَیَّ}

(بگو نمی گویم من به شما که خزائن خدا نزد من است و نه مدعیم که از علم غیب آگاهی دارم و نه دعوی کنم که فرشته آسمانم (دعوی من شما

تنها این است که)من پیروی نمی کنم جز آنچه را که به من وحی می رسد)

و مقصود از نزول این آیه شریفه جلوگیری از هوس بازی های مردم جاهل بوده که بدانند دستگاه الوهیت و مقام رسالت و نبوت بالاتر از آن است که مانند خیمه شب بازی در دسترس هوس بازی آنها قرار گیرد.

و اما علم غیبی که ما برای انبیاء و اوصیاء آنها قائلیم شرکت در صفت خدائی نیست بلکه قسمتی از وحی و الهام است که از جانب خدا بر آنها نزول و پرده ها برداشته و حقایق را بر آنها کشف می نمودند.

خوب است مطالب را باز کنیم و واضح تر بیان حقیقت نماییم تا کشف حجب گردد و شیادها نسبت به عقاید شیعیان دخالت های بیجا ننمایند و تهمت ها نزنند و نگویند شیعیان مشرک هستند، چون امامان خود را شریک در علم خدا می دانند.

علم بر دو قسم است ذاتی و عرضی

آنچه ما جماعت شیعه امامیه معتقدیم آن است که علم بر دو قسم است: ذاتی و عرضی.

علم ذاتی که ابدا عرضی در او راه ندارد و اطلاق مطلق منحصر به فرد اکمل است، مخصوصا ذات پروردگار اکبر اعظم می باشد و ما غیر از اثبات اجمالی آن علم راهی بر تصور حقیقت آن نداریم و هرچه تعبیر و تقدی نماییم از تنگی عبارت است و الا علم بالذات در محاطه عقل بشر عاجز متصور نمی شود.

و اما قسم دوم علم عرضی است که آدمی اعم از پیغمبر و امت، امام و مأموم

ذاتا دارای علم نمی باشند بعدها به آنها افاضه می شود و این نوع از علم بر دو قسم است تحصیلی و لدنی و این هر دو قسم از افاضات فیض ربانی حق تعالی است.

آن محصلی که تحصیل می نماید، تا افاضه حضرت یزدان نباشد زحمات او به جائی نمی رسد؛ هرچند زحمت بکشد عالم نشود مگر با توجهات حق تعالی منتها با اسباب مدرسه رفتن و معلم دیدن که به مرور ایام به همان مقدار که زحمت کشیده کسب فیض می نمایند.

و اما قسم دوم از علم عرضی را علم لدنی می گویند یعنی بی واسطه کسب فیض می نماید بدون تحصیل و تلقین حروف، افاضه مستقیم از مبدء فیاض علی الاطلاق می شود و عالم می گردد.

چنان چه در ایه ۶۴ سوره کهف فرموده:

{و علمناه من لدنا علما}

(وی را نزد خود علم لدنی و اسرار غیبی بیاموختیم)

احدی از شیعان نگفته و ادعاء ننموده که علم به مغیبات جزء ذات پیغمبر و امام است یعنی ذاتا پیغمبرصلی الله علیه وآله و امام ها علام به علم غیب بوده اند همان قسمی که خدای متعال عالم است و اگر کسی چنین ادعایی نماید قطعا جزء غلات و کافر می باشد و ما شیعان امامیه از آنها بی زاری می جوییم.

ولی آنچه ما میگوییم و عقیده به آن داریم این است که حضرت احدیت جل و علا مجبور و محدود نمی باشد بلکه فعال ما یشاء قادر بالاستقلال می باشد در مواقعی که مشیت او تعلق گیرد به هر خلقی از مخلوقات که

صلاح و مقتضی

بداند علم و قدرت بدهد قادر و توانا می باشد.

منتها گاهی به وسیله و واسطه معلم بشری و گاهی بی واسطه افاضه فیض می نماید که از آن علم بی واسطه تعبیر به علم لدنی و علم غیب می نماییم که بدون مکتب رفتن و معلم دیدن درک فیض می نماید به قول شاعر:

نگار من که به

مکتب نرفت و خط ننوشت

به غمزه مسئله آموز هر مدرس شد

شیخ: بیان مقدماتی شما صحیح است ولی مشیت خداوندی به چنین امر غیر طبیعی تعلق نمی گیرد که از علم غیب خود بدون معلم و مدرس افاضه نماید.

داعی: اشتباه شما و أقران شما در همین‌جا است که قدری فکر نمی کنید، حتی بر خلاف عده بسیاری از محققین علمای خودتان صحبت می فرمایید و الا این مطلب به قدری ساده و واضح است که محتاج بحث نمی باشد.

در این که خداوند متعال به تمام انبیاء و اوصیاء آنها که برگزیده گان او هستند به اندازه و مقداری که برای محیط هر یک لازم بوده است افاضه غیبی نموده شبهه ای نمی باشد.

شیخ: در مقابل این آیات منفی قرآن که صریحا نفی علم غیب را از افراد می نماید چه دلیل مثبتی بر مدعای خود دارید؟

داعی: ما مخالف با آیات منفی قرآن نیستیم زیرا هر آیه ای از قرآن برای امری مخصوص نازل گردیده که گاهی منفی و گاهی مثبت به مقتضای حال بوده است فلذا درباره قرآن بزرگان گفته اند آیات القرآن یشدد بعضها بعضا.

در مقابل تقاضای مشرکین و کفار که پیوسته از آن حضرت اقتراح آیات می کردند که فی الحقیقه می خواستند مقام نبوت را بازیچه دست خود قرار دهند

آیات نفی نازل می شد.

ولی برای اثبات اصل موضوع آیات مثبته نازل نموده تا کشف حقیقت گردد و اما دلائل از قرآن مجید و اخبار صحیحه و تاریخ که مورد توجه علمای خودتان هم می باشد حتی بیگانگان هم تصدیق دارند، بسیار است.

دلائل قرآنی به علم غیب انبیاء و اوصیاء

شیخ: خیلی عجیب است که می فرمایید دلیل مثبت در قرآن کریم است متمنی است آن آیات را قرائت فرمائید.

داعی: تعجب نفرمایید خودتان هم می دانید منتها صلاحتان نیست تصدیق نمایید، زیرا در اثبات مقام خلافت به عقیده خودتان اسباب زحمت می شود تا متابعت از اسلاف شما را وادار به تعجب نموده است.

اولا در آیه ۲۶ سوره جن صریحا می فرماید:

{ عالِمُ الْغَيْبِ فَلا يُظْهِرُ عَلى غَيْبِهِ أَحَداً إِلاّ مَنِ ارْتَضى مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصَداً لِيَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رِسالاتِ رَبِّهِمْ وَ أَحاطَ بِما لَدَيْهِمْ وَ أَحْصى كُلَّ شَيْ ءٍ عَدَداً}

(ذات پرودگار متعال که عالم و دانای غیب است احدی را بر علم غیب خود آگاه نمی کند مگر آن کس که از رسولان برگزیده است که بر محافظت او (فرشتگان را) ازپیش رو و پشت سر می فرستد (تا اسرار وحی او را که غیب خداوند است شیاطین به سرقت گوش نربایند) تا بداندکه آن رسولان پیغام های پرودگار خود را به خلق کاملا رسانیدند و خدا به آنچه نزد رسولان است احاطه کامل دارد و به شماره هر چیز در عالم به

ص: ۳۸۸

خوبی آگاه است.)

این آیه شریفه صراحت کامل دارد بر این که به گزیدگان و پسندیده گان از رسل و فرستادگان حق تعالی مستثنای در این علم (غیب) هستند که به آنها افاضه و ابلاغ می فرماید.

ثانیا همین آیه ای که الان از سوره آل عمران قرائت فرمودید به اول آیه اشاره کردید ولی بقیه آیه را نخواندید! اینک دعاگو تمام آیه را قرائت می نمایم تا بدانید خود دلیلی است بر ثوبت مرام و گفتار ما که می فرماید:

{ وَ ما کانَ اللّهُ لِیُطْلِعَکُمْ عَلَی الْغَیْبِ وَ لکِنَّ اللّهَ یَجْتَبی مِنْ رُسُلِهِ مَنْ یَشاءُفَآمِنُوا بِاللّهِ وَ رُسُلِهِ وَ إِنْ تُؤْمِنُوا وَ تَتَّقُوا فَلَکُمْ أَجْرٌ عَظیمٌ}

(این حکایت نوح از اخبار غیب است که پیش از آنکه ما به تو وحی کنیم تو و قومت هیچ از آن آگاه نبودید.)

و در آیه ۵۲ سوره شوری فرمود:

{وَ کَذلِکَ أَوْحَیْنا إِلَیْکَ رُوحًا مِنْ أَمْرِنا ما کُنْتَ تَدْری مَا الْکِتابُ وَ لاَ ٱلإیمانُ وَ لکِنْ جَعَلْناهُ نُورًا نَهْدی بِهِ مَنْ نَشاءُ مِنْ عِبادِنا}

(و همین گونه ما روح (و فرشته بزرگ) خود را به فرمان خویش برای وحی به تو فرستادیم و از آن پیش که وحی رسد ندانستی کتاب خدا چیست و نه فهم کردی که راه ایمان و شرع کدام است و لیکن ما آن کتاب و شرع را نور (وحی و معرفت) گردانیدیم که هر کس از بندگان خود را بخواهیم به آن نور هدایت می کنیم.)

اگر افاضه علم غیب در عالم نبود، پس انبیاء چگونه از بواطن امور خبر می دادند ومردم را از زندگانی داخلی آنها آگاه می نمودند؟

ص: ۳۸۹

مگر در آیه ۴۳ سوره آل عمران از قول حضرت عیسی علی نبینا و آله علیه السلام صریحا نقل نمی نماید که به بنی اسرائیل می فرمود:

{وَ أُنَبِّئُکُمْ بِما تَأْکُلُونَ وَ ما تَدَّخِرُونَ فی بُیُوتِکُمْ}

(و به شما از غیب خبر دهم که در خانه هایتان چه می خورید و چه ذخیره می کنید.)

آیا خبر دادن از امور داخلی اشخاص اخبار از مغیبات نیست؟ اگر بخواهم تمام آیات قرآن مجید را که در این امور وارد است قرائت نمایم وقت مجلس اقتضا ندارد، برای نمونه و شاهد گمان می کنم کافی باشد.

شیخ: این نوع بیانات شما و هم عقیده های شما است که سبب پیدایش راه زنی‌ها شده، دسته های بازیگران و حقه بازها به عنوان رمال و جفّار و کف بین و کت بین و طالع بین وسرکتاب بین و امثال اینها در جامعه پیدا شده و گوش مردم بی خبر را بریده، جیب خود را پر کرده، به عنوان خبر دادن از غیب مردم را با خرافات و موهومات عادت داده، باعث بدبختی ها می شوند و خلق را به گمراهی و خروج از حق و حقیقت می کشانند!

مدعیان علم غیب

داعی: عقاید حق باعث بد بختی نمی شود. جهل ونادانی ملت‌ها است که آنها را به در هر خانه می کشانند و الا اگر مسلیمن دانا می شدند مطابق با دستورات اکیده پیغمبر عظیم الشأن خود در پی علم و عالم می رفتند، مخصوصا عارف به قرآن می شدند و از روز اول باب علم مسدود نمی شد، در پی اشخاص مجهول و ایادی مرموز نمی رفتند و طعمه هر شغال و روباهی نمی شدند، می دانستند که

قرآن صریحا می فرماید:

{الاـ من ارتضی من رسول} مخصوصا کلمه رسول راه بازیگران را بسته زیرا این کلمه صراحت کامل دارد بر این که علم به غیب مخصوص خداوندی که بدون اسباب و آلات و ادوات باشد برگزیدگان از فرستادگان و رسل حقند.

و اگر کسی جنبه رسالت نداشته باشد یعنی پیغمبر و امام نباشد و مدعی خبر دادن از مغیبات به علم مخصوص خداوندی باشد، با رمل یا جفر یا قیافه شناسی یا قهوه خوری یا کت بینی یا سر کتاب دیدن و امثال اینها قطعا دروغ گو می باشند و مسلمانان عالم و عارف و تابع قرآن مجید آنها را حق نمی دانند و به سوی آنها نمی روند و فریب آنها را نمی خورند.

چون فهیمده و دانسته اند که پیروی از احدی نباید بنمایند جز از قرآن مجید و حاملین و مبینین قرآن که خاندان محمد و آل محمد علیهم السّلام باشند که عدیل القرآنند.

خلاصه کلام جز پیغمبر خاتم اوصیاءصلی الله علیه وآله و اوصیاء طاهرین آن حضرت که برگزیدگان حقند در این امت هر کس دعوی غیب دانی بنماید و بگوید از غیب الهی خبر می دهد مسلما کذاب وبازیگراست و لو به هر وسیله واسباب باشد.

شیخ: انبیاء چون مرکز نزول وحی بودند (به قول شما) علم و اطلاع بر مغیبات پیدا می نمودند. مگر سیدنا علی کرم الله وجهه پیغمبر بوده یا شریک در امر رسالت بوده که آگاهی بر مغیبات داشته باشد که شما اثبات این مقام را برای او می نمایید؟

ص: ۳۹۱

انبیاء و اوصیاء عالم به غیب بودند

داعی: اولا این که فرمودید (به قول شما) چرا عمدا سهو نموده و مغلطه کاری می نمایید؟ چرا نمی‌فرمایید به قول خداوند متعال که می فرمایید (به قول شما)؟! داعی از خود چیزی ندارد و ابراز عقیده و ادعائی نمی کند جز آن که ناقل قرآن مجید و کاشف حقایق آن هستم به فرموده رسول خداصلی الله علیه وآله که مبین قرآن بوده است.

در مرتبه اول که شواهد از آیات قرآن مجید قرائت نمودم بر این که انبیاء و رسل برگزیدگان حق تعالی عالم به علم غیبند واکابر علماء خودتان تصدیق به این معنی نموده اند و به نقل اخبار غیبیه از خاتم الانبیاء پرداخته اند.

که از جمله آنها ابن ابی الحدید معتزلی در صفحه ۶۷ جلد اول شرح نهج البلاغه(۱) (چاپ مصر) بعد از نقل حدیثی از رسول اکرم صلی الله علیه وآله که به علی علیه السّلام

ص: ۳۹۲

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۱/۲۰۱، خطبه ۳ معروف شقشقیه، ابن ابی الحدید می نویسد: «ستقاتل بعدی الناكثین، والقاسطین والمارقین.» وهذا الخبر من دلائل نبوته صلوات الله علیه، لأنه إخبار صریح بالغیب، لا یحتمل التمویه والتدلیس، کما تحتمله الاخبار المجمله، وصدق قوله علیه السّلام: والمارقین "، قوله أولا فی الخوارج: «یمرقون من الدین کما یمرق» السهم من الرمیهْ ونیز عمرو بن ابی عاصم در کتاب السنهْ ص۴۲۵ ح۹۰۷، با المارقهْ و الحروریهْ و الخوارج لاسابق لها خذلان اینگونه می نویسد: امر رسول الله صلی الله علیه وآله بقتال الناکثین و القاسطین و المارقین. ونیز متقی هندی در کنز العمال، ۱۶/۱۹۴، ح ۴۴۲۱۶، کتاب المواعظ و الرقائق و الخطب و الحکم، خطب علی و مواعظه. ونیز ابن عساکر در تاریخ دمشق، ۴۲/۴۶۸، رقم ۴۹۳۳، شرح حال علی بن ابی طالب، با اختلاف الفاظ به همین حدیث اشاره کرده اند.

فرمود:

ستقاتل بعد الناكثين و القاسطين و المارقين

(زود است که جنگ می نمایی بعد از من با ناکثین و قاسطین و مارقین)

گوید این خبر از جمله دلائل نبوت آن حضرت است برای آن که در این حدیث اخبار صریح به غیب است که ابدا احتمال تمویه و تدلیس در آن نمی رود زیرا خبر از وقایع بعد از خود دارد که عینا (تقریبا بعد از سی سال) واقع شد چه آن که فرمود با این سه طایفه جنگ خواهی نمود که مراد از ناکثین اهل جمل بودند به اغوای طلحه و زبیر و قیادت عایشه به جنگ با علی برخاستند و قاسطین اهل صفین بودند یعنی اتباع معاویه و مارقین، خوارج نهروان بودند که از دین بیرون رفتند. انتهی (که قبلا مشروحا عرض کردم.)

ثانیا احدی از شیعیان امامیه دعوای نبوت برای امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام و ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین ننموده بلکه رسول اکرم صلی الله علیه وآله را به خاتم الانبیاء ومستقل در امر نبوت و بلا شریک می دانیم و مدعیان چنین امری را باطل و معتقدین به این عقیده را کافر می شناسیم.

ولی آن حضرت و یازده امام از نسل او را امامان بر حق و اوصیاء و خلفاء منصوص رسول الله صلی الله علیه وآله می دانیم که خداوند به وسیله و واسطه خود آن بزرگوار آنها را آگاه و مطلع بر اسرار و مغیبات نمود.

ما معتقدیم همان پرده ای که در مقابل دیدگان عالمیان است که نمی بینند در این عالم مگر انچه ظاهر و نمایان است، در مقابل دیدگان انبیاء و اوصیاء آنها هم می باشد ولی به اقتضای زمان و مکان، همان خدای عالم الغیب که قادر بر افاضه

فیض می باشد به مقداری که مقتضی بوده و صلاح می دانسته پرده را از مقابل دیدگان آنها برداشته که پشت پرده را می دیدند، لذا از مغیبات خبر می دادند.

هرگاه صلاح نبوده پرده افتاده و بی خبر بودند، به همین جهت در بعض اخبار است که گاهی اظهار بی اطلاعی می نمودند.

فلذا می فرماید:

{وَ لَوْ کُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبَ لَاسْتَكْثَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ}

(اگر من (استقلالا) علم غیب می دانستم خوبی‌های خود را زیاد می نمودم)

یعنی من استقلالا و از پیش خود خبری از غیب ندارم، مرگ پرده بالا رود و افاضه فیض یزدانی گردد.

شیخ: کجا و چه جا پیغمبرصلی الله علیه وآله به آنها اطلاع داده که به وسیله پیغمبر آگاه بر حقایق مستوره شدند؟

داعی: آیه به حکم آیات قرآنیه که به بعض از آنها اشاره نمودیم، شما رسول اکرم خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله را مرتضی و برگزیده از خلق و رسول حق تعالی می دانید یا خیر؟

شیخ: سؤال عجیبی نمودید بدیهی است که آن حضرت صلی الله علیه وآله مرتضی و خاتم الانبیاء بوده است.

داعی: پس به حکم آیه شریفه {عالِمُ الْغَيْبِ فَلا يُظْهِرُ عَلى غَيْبِهِ أَحَدًا إِلاّ مَنِ ارْتَضى مِنْ رَسُولٍ} پیغمبر خاتم عالم به علم غیب بوده چه آنکه در این آیه می فرماید: خدای عالم الغیب از علم غیب خود به مرتضای از رسل و فرستاگان خود افاضه می فرماید.

شیخ: بر فرض که آن حضرت عالم به غیب بوده چه ربطی دارد به این که سیدنا علی کرم الله وجهه هم بایستی عالم به غیب باشد؟

داعی: اگر آقایان محترم از جمودت و تقلید اسلاف خارج و قدری توسعه در فکر دهید و به اخبار صحیحه و حالات رسول الله صلی الله علیه وآله دقت نمایید، مطلب به خودی خود واضح و آشکار می گردد.

شیخ: اگر ما فکرمان مقصور است شما که به حمد الله فکرتان باز و طلیق اللسانید بفرمایید کدام خبر است که اثبات علم غیب برای سیدنا علی کرم الله وجهه می نماید؟

اگر بایستی علم غیبی برای اوصیاء و خلفاء راشدین باشد استثناء معنی ندارد حتما باید خلفاء بالاخص خلفاء راشیدن رضوان الله علیهم اجمعین عالم به غیب باشند و حال

آنکه می بینیم هیچ یک از خلفاء چنین ادعایی ننمودند بلکه مانند خود پیغمبرصلی الله علیه وآله اظهار عجز می نمودند. چگونه سیدنا علی کرم الله وجهه را شما منحصرا استثناء می نمایید؟

داعی: اولاـ جواب شما را در اظهار عجز پیغمبرصلی الله علیه وآله دادم که آن حضرت مستقل در احاطه بر امور غیبیه نبوده، بلکه با افاضات حضرت غیب الغیوب آگاه بر حقایق بوده آنجا که می فرماید: اگر غیب می دانستم بر خوبی های خود می افزودم اشاره به آن است که من مانند خدای متعال دارای علم غیب نیستم بلکه هرگاه افاضه می شد و پرده دار عالم غیب پرده را از مقابل او بر می داشت حقایق مستوره بر او مکشوف می شد فلذا خبرها از غیب می داد.

ائمه طاهرین خلفاء بر حق و عالم به غیب بودند

ثانیا فرمودید اگر علم غیبی بوده نبایستی در خلفاء استثناء باشد فرمایش صحیح و محکمی فرمودید، ما هم همین عقیده را داریم اختلاف ما و شما از همین جا شروع می شود.

ما هم می گوییم که خلفاء رسول الله بایستی مانند خود آن حضرت عالم به ظواهر و بواطن امور باشند بلکه به تمام معنی و در جمیع صفات به استثنای مقام نبوت و رسالت و شرائط خاصه نبوت (که عبارت از نزول وحی و کتاب و احکام باشد) باید خلفاء و اوصیاء آن حضرت مثل او باشند.

منتها شما خلفاء برگزیده خلق یعنی کسانی که عده ای از مردم جمع شدند و آنها را خلیفه خواندند و لو پیغمبر آنها را لعن نموده (مانند معاویه علیه الهاویه) خلیفه الرسول میخوانید.

ولی ما می گوییم خلفاء و اوصیاء رسول الله صلی الله علیه وآله کسانی هستند که آن حضرت خود نص بر وجود آنها نموده مانند نصوص انبیاء سلف بر اوصیاء خود.

والبته آن خلفاء و اوصیایی که رسول اکرم صلی الله علیه وآله نص بر آنکه بدون استثناء مظهر تام وتمام آن حضرت بودند، به همین جهت همگی آنها علام به غیب و بواطن امور بودند.

و آن خلفاء برحق و منصوص دوازده نفر بودند که در اخبار شما هم به عدد و نامهای آنها روایت شده است(۱) و آنها دوازده امام بر حق شیعه از عترت و اهل

۱- این روایت با عبارت مختلف در کتب اهل تسنن بیان شده است. احمد بن حنبل در مسند ۵/۹۰ حدیث جابر بن سمرهْ چنین روایت کرده است: سمعت جابر بن سمره یقول: سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله یقول: لا یزال الاسلام عزیزا الی اثنی عشر خلیفه... و در صفحه ۸۷و ۸۸ و ۸۹ و ۹۰ و ۹۲ و ۹۴ و ۹۵و ۹۶ و ۹۷ و ۹۸و ۹۹و ۱۰۰ و ۱۰۱و ۱۰۶ و ۱۰۷و ۱۰۸ نیز با کمی تغییر در عبارت روایات بسیاری نقل کرده است. همچنین مسلم نیشابوری و بخاری در صحیح خود ۶/۳ و کتاب الاماره، باب الناس تبع لقریش و الخلافهْ و بخاری در صحیح ۸/۱۲۸ (کتاب الاحکام) و ترمذی در سنن ۳/۳۴۰ ح ۲۳۲۳و ۲۳۲۴ (باب ما جاء فی الخلفاء) و ابی داود در سنن ۲/۳۰۹ ح ۴۲۷۹، ۴۲۸۰، کتاب المهدی).

بیت رسالت امیر المؤمنین علی و یازده فرزند بزرگوار آن حضرت بودند.

و دلیل بر این که دیگران خلفاء منصوص رسول الله نبودند همان فرموده شما است که جمیع اکابر علماء خودتان هم تصدیق نموده اند که پیوسته اظهار عجز از مطلق علم می نمودند تا چه رسد به علم غیب بر بواطن امور.

ثالثا فرمودید به کدام خبر اثبات علم غیب برای مولانا امیر المؤمنین علیه السّلام می نماییم. احادیث بسیار در این باب از رسول اکرم صلی الله علیه وآله رسیده از جمله حدیث مهمی است که مکرر در ازمنه و امکنه مختلفه بر لسان مبارک آن حضرت جاری گردیده و به نام حدیث مدینه در میان احادیث شهرت پیدا نموده که تقریبا از متواترات فریقن (شیعه و سنی) می باشد که آن حضرت علی علیه السّلام را منحصرا و منفردا باب علم و حکمت خود معرفی و به این عبارت فرمود:

«انا مدینه العلم و علی بابها و من اراد العمل فلیأت الباب»

(من (که رسول الله هتسم) شهرستان علمم و علی در و باب آن شهرستان علم است و هر کس اراده دارد علم مرا (یعنی می]وهد از علم من بهره بردارد) پس باید برود

به باب (یعنی به سوی علی علیه السّلام)

ص: ۳۹۷

شیخ: این حدیث در نزد علمای ما به ثبوت نرسیده و اگر باشد خبر واحد است و یا ضعاف اخبار می باشد!

درنقل روات و ناقلین حدیث مدینه

داعی: بی لطفی فرمودید که چنین خبر محکم و متواتری را خبر واحد و از ضعاف اخبار به حساب آوردید و حال آن که اکابر علماء خودتان صحت آن را تصدیق نموده اند.

خوب است مراجعه نمایید به کتب معتبره خودتان مانند جمع الجوامع سیوطی و تهذیب الآثار محمد بن جریر طبری و تذکره الابرار سید محمد بخاری و مستدرک حاکم نیشابوری و نقد الصحیح فیروز آبادی و کنز العمال متقی هندی و کفایت الطالب گنجی شافعی و تذکره الموضوعات جمال الدین هندی که گوید:

فمن حکم بکذبه فقد اخطأ

(کسی که حکم به دورغ بودن این حدیث بنماید به تحقیق خطا نموده است.)

و روضه الندیه امیر محمد یمانی و بحرالاسانید حافظ ابو محمد سمرقندی و مطالب السؤول محمد بن طلحه شافعی و غیرهم که عموما حکم به صحت این حدیث شریف نموده اند.

چه آن که این حدیث با عظمت به طرق مختلفه و اسناد متفاوته از بسیاری از اصحاب و تابعین از قبیل مولانا امیر المؤمنین علی علیه السّلام و ابا محمد حسن بن علی علیه السّلام (سبط اکبر رسول الله صلی الله علیه وآله) و امام المفسرین (حبر امت) عبد الله بن عباس و جابر بن عبد الله انصاری و عبد الله بن مسعود و حذیفه بن الیمان و عبد

الله بن عمر و انس بن مالك و عمرو بن عاص (از صحابه عظام)

و امام زين العابيدن على بن الحسين عليه السّلام و محمد بن على الباقر عليهم السّلام و اصبغ بن نباته و جرير الضبى و حارث بن عبد الله همدانى كوفى و سعد بن طريف الحنظلى كوفى و سعيد بن جبير اسدى الكوفى و سلمه بن كهيل حضرمى كوفى و سيمان بن مهران اعمش كوفى و عاصم بن حمزه سلولى كوفى و عبد الله بن عباس بن خيثم القارى المكى و عبد الرحمن بن عثمان عبد الله بن عسيله المرادى ابو عبد الله صنابحى و مجاهد بن جبير ابو الحجاج المخزومى المالكى (از تابيعن)

و از سلسله جليله علماء فخام و محدثين عظام و مورخين گرام خودتان (علاوه بر جمهور علماء شيعه) بسيارند كه آنچه داعى ديده ام گمان مى كنم قريب دويست نفر از جهابذه بزرگان خودتان اين حديث شريف را نقل نموده اند و آنچه الحال در نظر دارم نقل قول بعضى از آنها را به عرض مى رسانم تا جناب شيخ خجالت نكشند، بدانند روى عادت تبعا للاسلاف خدشه در سند حديث نمودند و الا عند العموم مطلب واضح و آشكار مى باشد.

۱- محمد بن جرير طبرى مفسر و مورخ قرن سيم ۳۱۰ قمرى در تهذيب الآثار.(۱)

۲- حاكم نيشابورى متوفى ۴۰۵ در ص۱۲۶و ۱۲۸ و ۲۲۶ جلد سيم

۱- تهذيب الآثار، طبرى، ص۱۰۴، حديث ۱۷۳، ذكر خبر آخر من اخبار على عن النبى.

مستدرک.(۱)

۳- ابو عیسی محمد ترمذی متفی ۲۸۹ در صحیح خود.(۲)

۴- جلال الدین سیوطی، متفوی سال ۹۱۱ در جمع الجوامع(۳) و در صفحه ۳۷۴ جلد اول جامع الصغیر.(۴)

۵- ابو القاسم سلیمان بن احمد طبرانی متوفی ۳۶۰ در کبیر و اوسط.(۵)

۶- حافظ ابو محمد حسن بن سمرقندی، متوفی ۴۹۱ در بحر الاسانید.

۷- حافظ ابو نعیم احمد بن عبد الله اصفهانی متفوی ۴۳۰ در معرفه الصحابه.

۸- حافظ ابو عمرو یوسف بن عبد الله بن عبد البر قرطبی متفوی ۴۶۳ در صفحه ۴۶۱ جلد دوم استیعاب.(۶)

۹- ابو الحسن فقیه شافعی علی بن محمد بن طبیب الجلابی ابن مغازلی

ص: ۴۰۰

۱- مستدرک علی الصحیحین، حاکم نیشابوری، ۳/۱۳۷ و ۱۳۸، ح ۴۴۳۷ تا ۴۶۳۹، کتاب معرفهْ الصحابهْ، فضائل امیر المؤمنین. وی چند حدیث با اسناد مختلف نقل می کند و بعد می نویسد: هذا حدیث صحیح الاسناد ولم یخرجاه. ودر حدیث دیگر می نویسد: من حدیث سفیان الثوری باسناد صحیح.

۲- سنن ترمذی، ص ۹۸۰، ح ۳۷۳۲، کتاب المناقب، مناقب علی بن ابیطالب علیه السّلام وی حدیث دار الحکمه را بیان می کند.

۳- جمع الجوامع، سیوطی ص۱۷۵، ح ۴۷۶۳، قسم الاقوال، حرف الهمزه.۶

۴- الجامع الصغیر، ۱/۴۱۵، ح ۲۷۰۵، حرف الهمزه «محقق»

۵- المعجم الکبیر، طبرانی، ۱۱/۵۵، احادیث مجاهد عن ابی عباس.

۶- الاستیعاب، ابن عبد البر، ۳/۱۱۰۳، ترجمه شماره ۱۸۵۵، شرح حال علی بن ابیطالب علیه السّلام.

متوفی ۴۸۳ در مناقب.(۱)

۱۰- ابو شجاع شیرویه همدانی دیلمی متوفی ۵۰۹ در فردوس الاخبار.(۲)

۱۱- ابو المؤید خطیب خوارزمی متوفی ۵۶۸ در صفحه ۴۹ مناقب(۳) و در صفحه ۴۳ جلد اول مقتل(۴) الحسین.

۱۲- ابو القاسم ابن عساکر علی بن حسن دمشقی متوفی ۵۷۱ در تاریخ کبیر.(۵)

۱۳- ابو حجاج یوسف بن محمد آندلسی متوفی ۶۰۵ در صفحه ۲۲۲ جلد اول (الف باء).

۱۴- ابو الحسن علی بن محمد بن اثیر جرزی متوفی ۶۳۰ در صفحه ۲۲ جلد چهارم اسد الغابه.(۶)

۱۵- محب الدین احمد بن عبد الله طبری شافعی متوفی ۶۹۴ در صفحه ۱۲۹ جلد اول ریاض النضره(۷).

۱- مناقب علی بن ابی طالب، ابن مغازلی، ص۸۱- ۸۶، ح، ۱۲۰- ۱۲۶، قوله انا مدینه العلم و علی بابها. وی یک باب را اختصاص به این حدیث داده و تعداد۶ حدیث را ذکر کرده است.

۲- الفردوس بمأثور الخطاب، دیلمی، ۱/۴۴، ح ۱۰۶، باب الف، ذکر حدیث الاوائل. ذکر اخبار جائت عن النبی صلی الله علیه وآله فی مناقبه.

۳- مناقب خوارزمی، ۸۳ ح ۶۹، فصل ۷ فی بیان غزارهٔ علمه.

۴- مقتل الحسین، خوارزمی، ص۷۶، فصل ۴۷ فی نموذج من فضائل امیر المؤمنین ح ۲۴.

۵- تاریخ المدینهٔ دمشق، ابن عساکر، ۴۲/۳۷۸ و ۳۸۷، رقم ۴۹۳۳، شرح حال علی بن ابی طالب.

۶- ریاض النضرهٔ، محب الدین طبری، ۲/۱۵۹، باب ۴ فی مناقب علی ذکر اختصاصه بانه دار العلم و باب مدینهٔ العلم.

۷- ذخائر العقبی، محب الدین طبری، ص۷۷ ذکر انه باب دار العلم و باب مدینهٔ العلم.

۱۶- شمس الدین محمد بن احمد ذهبی شافعی متوفی ۷۴۸ در صفحه ۲۸ جلد چهارم تذکره الحفاظ.(۱)

۱۷- بدر الدین محمد زرکشی مصری متوفی ۷۴۹، در صفحه ۴۷ جلد سیم فیض القدیر.

۱۸- حافظ علی بن ابی بکر هیثمی متوفی ۸۹۷، در صفحه ۱۱۴ جلد نهم مجمع الزوائد.(۲)

۱۹- کمال الدین محمد بن موسی دمیری متوفی ۸۰۸ در صفحه ۵۵ جلداول حیات الحیوان.(۳)

۲۰- شمس الدین محمد بن محمد جزری متوفی ۸۳۳ در صفحه ۱۴ اسنی المطالب.(۴)

۲۱- شهاب الدین ابن حجر احمد بن علی عسقلانی متوفی ۸۵۲ در صفحه ۳۳۷ جلد هفتم تهذیب التهذیب.(۵)

۲۲- بدر الدین محمود بن احمد عینی حنفی متوفی ۸۵۵ در صفحه ۶۳۱ جلد هفتم عمده القاری.

۲۳- علی بن حسام الدین متقی هندی متوفی ۹۷۵ در صفحه ۱۵۶ جلد ششم

ص: ۴۰۲

۱- تذکرهٔ الحفاظ، ذهبی، ۴/۱۲۳۱، ترجمه شماره ۱۰۴۷ شرح حال سمرقندی.

۲- مجمع الزوائد، هیثمی، ۹/۱۱۴، کتاب المناقب، مناقب علی بن ابی طالب باب فی علمه.

۳- حیاهْ الحیوان، دمیری، ۱/۷۹، الاوزر، ذیل خلافهْ علی بن ابی طالب.

۴- اسنی المطالب، محمد بن الجرزی، ص ۷۰.

۵- تهذیب التهذیب، ابن حجر عسقلانی، ۷/۲۸۷، ترجمه شماه ۴۹۲۵، شرح حال علی بن ابی طالب.

کنز العمال.(۱)

۲۴- عبد الرؤف المناوی شافعی متوفی ۱۰۳۱ در صفحه ۴۶ جلد سیم فیض القدیر شرح جامع الصغیر.(۲)

۲۵- حافظ علی بن احمد عزیزی شافعی متوفی ۱۰۷۰ در صفحه ۶۳ جلد دوم سراج المنیر شرح جامع الصغیر.

۲۶- محمد بن یوسف شامی ۹۴۲ در سبل الهدی و ارشاد فی اسماء خیر العباد.(۳)

۲۷- محمد بن یعقوب فیروز آبادی متوفی ۸۱۷ درنقد الصحیح.

۲۸- امام احمد بن حنبل متوفی ۲۴۱ مکرر در مجلدات مناقب مسند.(۴)

۲۹- ابوسالم محمد بن طلحه شافعی متوفی ۶۵۲ در صفحه ۲۲ مطالب السوول.(۵)

ص: ۴۰۳

۱- کنز العمال، متقی هندی، ۱۱/۶۰۰، ح ۳۲۸۵۰، کتاب الفضائل، باب ۳، فصل ۲، فی فضائل الخلفاء فضائل علی.

۲- فیض القدیر، مناوی، ۳/۶۰، ح ۲۷۰۵، حرف همزه.

۳- سبل هادی و الرشاد، صحالی شامی، ۱۱/۵۰۹، جماع اباواب اسمائه باب ۳.

۴- ما این روایت را در منسد احمد حنبل نیافتیم لکن سمهودی در کتاب جواهر العقدین ۱/۱۲۵، القسم الاول فی فضل العلم و العلماء، باب ۱ بعد از نقل روایت می نویسدک رواه الامام احمد فی الفضائل... و همچینن سبط بن جوزی، در تذکرهْ الخواص، ص۵۲ باب ۲، حدیث مدینهْ العلم می نویسد: قال احمد فی الفضائل... قال رسول الله صلی الله علیه وآله انا مدینه العلم و علی بابها و فی روایه انا دار الحکمه و علی بابهاو فی روایه انا مدینه الفقه و علی بابها فمن اراد فلیأتها الباب.

۵- مطالب السؤول، محمد بن طلحه، شافعی، ص۹۸، فصل ۶ فی علمه و فضله.

۳۰- شیخ الاسلام ابراهیم بن محمد حموینی متوفی ۷۲۲ در فرائد السمطین.(۱)

۳۱- شهاب الدین دولت آبادی متفوی ۸۴۹ در هدایت السعداء.

۳۲- علامه سمهودی سیدنور الدین شافعی متوفی ۹۱۱ در جواهر العقدین.(۲)

۳۳- قاضی فضل بن روزبهان شیرازی درابطال الباطل.(۳)

۳۴- نور الدین بن صباغ مالکی متوفی ۸۵۵ در صفحه ۱۸ فصول المهمه.(۴)

۳۵- شهاب الدین ابن حجر مکی (متعصب عنود) متوفی ۹۷۴ در صفحه ۷۳ صواعق. (۵)

۳۶- جمال الدین عطاء الله محدث شیرازی متوفی ۱۰۰۰ در اربعین.

۳۷- علی قاری هروی متوفی ۱۰۱۴، در مرقاه بر مشکوه. (۶)

۳۸- محمد بن الصبان متوفی ۱۲۰۵ در صفحه ۱۵۶ اسعاف الراغبین. (۷)

۳۹- قاضی محمد بن علی شوکانی متوفی ۱۲۵۰ در فوائد المجموعه فی الاحاد الموضوعه.

۱- فرائد السمطین، حموینی، ۱/۹۸، ح ۶۷، سمط ۱، باب ۱۸.

۲- جواهر العقدین، سمهودی، ۱/۱۲۵، القسم الاول فی فضل العلم و العلماء باب ۱.

۳- ابطال الباطل، ذیل کتاب احقاق الحق، ۷/۴۵۹، بقیهْ متن الاحقاق فی الاستدلال بالسنهْ علی خلافهْ علی علیه السّلام و التاسع عشر.

۴- فصول المهمهْ، ابن صباغ مالکی، ۱/۲۰۳، فصل ۱، فصل فی ذکر شیءمن علومه.

۵- صواعق المحرقهْ، ابن حجر مکی، ص۱۲۲، باب ۹، فصل ۲ حدیث ۹.

۶- مرقاهْ المفاتیح شرح مشکاهْ المصابیح، قاری هروی، ۵/۵۷۰. کتاب الرقاق، باب مناقب علی بن ابی طالب فصل ۲.

۷- اسعاف الراغبین، محمد بن علی الصبان، (در حاشیه نور الابصار) ص ۱۷۰ فی الکلام علی جماعهْ من اله البیت مدفونین بمصر.

۴۰- شهاب الدین سید محمود آلوسی بغدادی متوفی ۱۲۷۰ درتفسیر روح المعانی.

۴۱- امام غزالی امام غزالی در احیاء العلوم.

۴۲- میر سید علی همدانی فقیه شافعی در موده القربی(۱)

۴۳- ابو محمد احمد بن محمد عاصمی در زین الفتی شرح سوره (هل اتی)

۴۴- شمس الدین محمدبن عبد الرحمن سخاوی متوفی ۹۰۲ درمقاصد الحسنه.

۴۵- سلیمان بلخی حنفی متوفی ۱۲۹۳ در باب ۱۴ ینابیع الموده.(۲)

۴۶- یوسف سبط ابن جوزی در صفحه ۲۹ تذکره الخواص الامه.(۳)

۴۷- صدر الدنی سید حسین فوزی هروی درنزهه الارواح.

۴۸- کمال الدین حسین میبدی در شرح دیوان.

۴۹- حافظ ابوبکر احمد بن علی خطیب بغدادی متوفی ۴۶۳ در صفحه ۳۷۷ جلددوم و صفحه ۳۴۸ جلد چهارم در صفحه ۱۷۳ جدل هفتم تاریخ خود بالاخره بسیاری از اکابر علماء

خودتان در کتب معتبره خود که بعض از آنها با شحر و بسط کامل در الطراف مطلب و تصدیق به صحت این حدیث شریف را نقل نموده اند که از جمله آنها:

۵۰- محمد بن یوسف گنجی شافعی(۴) متوفی

۶۵۸ درآخر باب ۵۸ کفایه

۱- مودهٔ القربی، علی همدانی، مودهٔ ۷ (با استفاده از ینابیع المودهٔ، ۲/۳۰۲، ح ۸۶۴، باب ۵۶)
۲- ینابیع المودهٔ، قندوزی، ۲/۲۳۹، ح ۶۶۵، باب ۵۶، و همچنین درصفحه ۹۱ باب ۵۶ ح ۱۹۷.
۳- تذکرهٔ الخواص، سبط ابن جوزی، ص۵۲ باب ۲ حدیث انا مدینهٔ العلم.
۴- کفایهٔ الطالب، گنجی شافعی، ص۲۲۳، باب ۵۸، فی تخصیص علی بقوله انا مدینهٔ العلم و علی بابها. و جار الله زمخشری در الفائق فی غریب الحدیث، ۲/۱۶، ذیل حرف الراء مع الثاء و سیوطی در الجامع الصغیر، ۱/۴۱۵، ح ۲۷۰۵، حرف الهمزهٔ، و در تاریخ الخلفاء ص۱۷۰، شرح حال علی بن ابی طالب. و عجلونی در کشف الخفاء، ۱/۲۰۳، ۶۱۸، حرف الهمزهٔ مع النون. و حسن بن علی السقاف در تناقضات الالبانی والواضحات، ۳/۸۲، بیان خطبهٔ فی صلاته فیما یتعلق بدعاء التوجه فی الصلاهٔ. و

محمد بن طاهر هندی الفتنی در تذکرهْ الموضوعات، ص۹۵، باب فضل صحابهْ و اهل بیته و ... حدیث را آورده بعد می گوید: فانه ینتهی بطرفه الی درجه الحسن فلا یکون ضعیفا فضلا عن این یکون موضوعا. و حسکانی در شواهد التنزیل، ۱/۱۰۴، آیه ۳۱ سوره بقره و ۱/۴۳۲ آیه سوره نحل. و زرندی در نظم الدرر السمطین، ص۱۱۳، سمط ۱، قسم ۲، مناقب الامام امیر المؤمنین، ذکر جامع مناقبه و ابن حجر در لسان المیزان، ۷/۳۷۰، ترجمه شماره ۹۱۷۲، شرح حال یحیی بن بشار الکندی به الفاظ گونانون به همین حدیث اشاره کرده اند.

الطالب بعد از نقل سه خبر مسندا از رسول اکرم صلی الله علیه وآله گوید:

«فقد قال العلماء من الصحابه والتابعین وأهل بیته بتفضیل علی علیه السّلام وزیاده علمه وغزارته وحده فهمه ووفور حکمته وحسن قضایاه، وصحه فتواه، وقد کان أبو بکر وعمر وعثمان وغیرهم من علماء الصحابه یشاورونه فی الأحکام ویأخذون بقوله فی النقض والابرام، اعترافا منهم بعلمه، ووفور فضله، ورجاحه عقله، وصحه حکمه، ولیس هذا الحدیث فی حقه بکثیر لأن رتبته عند الله وعند رسوله وعند المؤمنین من عباده أجل وأعلا من ذلک»

(خلاصه معنی ان که علماء از صحابه وتابعین و اهل بیت اقرار و اعتراف

ص: ۴۰۶

ننموده اند به برتری و تفضیل علی علیه السّلام و زیادتی علم او و غزارت و حدت فهم و وفور حکمت و صحت فتاوا و نیکویی در قضایا و احکام او و ابوبکر و عمر و عثمان و علماء صحابه با آن حضرت در احکام دین مشورت می نمودند درنقض و ابرام احکام حکم آن حضرت را قبول می نمودند با اقرار و اعتراف به علم و وفور فضل و رجحان عقل و صحت حکم آن حضرت را و این حدیث برای آن حضرت زیاد نیست چه آن که رتبه و مقام آن حضرت در نزد خدا و پیغمبر و مؤمنین از عباد اجلا و اعلای از اینها می باشد.)

و امام احمد بن محمد بن الصدیق مغربی ساکن قاهره مصر در تصحیح این حدیث شریف کتابی نوشته است به نام فتح الملک العلی به صحه حدیث باب مدینه العلم علی (که در سال ۱۳۵۴ هجری در مطبعه اعلامیه مصر چاپ گردیده و در کتاب خانه خصوصی حقیر موجود است.)

اگر به همین مقدار قبلتان آرام نشد و باز هم میل دارید حاضرم مبسوط تر به عبارات مختلفه نقل اخبار در این باب نمایم.

سید عدیل اختر: (از فضلاء و ادباء و ائمه سنت و جماعت) چون مکرر در اخبار دیده ام که پیغمبرصلی الله علیه وآله فرموده نقل فضائل علی کرم الله وجهه عبادت است حتی دیدم عالم فاضل فقیه ادیب میر سید علی همدانی شافعی در موده القربی نقل می نماید که پیغمبرصلی الله علیه وآله فرموده در هر مجلسی که ذکر فضایل و مناقب علی شود ملائکه آسمان ها به آن مجلس توجه پیدا نموده و برای اهل آن مجلس از درگاه حق تعالی طلب رحمت و مغفرت می نمایند.

علاوه بر این معنی نقل حدیث از رسول خداصلی الله علیه وآله خود عبادت است فلذا

مقضـی است چنان چه حاضـر داریـد مجلس را بیش از پیش مرکز عبادت کاملتری قرار دهید به نقل چند حدیث مبسوط تر از رسول خداصلی الله علیه وآله.

حدیث أنا دارالحکمه

داعی: از جمله احادیث مستفیضه که ممکن است به حد تواتر رسیده باشد زیرا که روات فریقین (شیعه و سنی) از قبیل امام احمد بن حنبل در مناقب مسند و حاکم در مستدرک و مولی علی متقی در صفحه ۴۰۱ از جزء ششم کنز العمال(۱) و حافظ ابو نعیم اصفهانی در صفحه ۶۴ جلد اول حلیه الاولیاء(۲) و محمد بن صبان مصری در اسعاف الراغبین و ابن مغازلی فقیه شافعی در مناقب(۳) و جلال الدین سیوطی در جامع الصغیر و جمع الجوامع(۴) و لئالی المصنوعه(۵) و ابو عیسی ترمذی در صفحه ۲۱۴ جلد دو صحیح و محمد بن طلحه شافعی درمطالب السؤول(۶) و شیخ سلیمان بلخی حنفی در ینابیع الموده(۷) و محمد بن یوسف گنجی شافعی در کافیه الطالب(۸) و سبط ابن الجوزی در تذکره خواص

ص: ۴۰۸

۱- کنز العمال متقی هندی، ۱۱/۶۰۰، ح ۳۲۸۸۹، کتاب الفضائل، باب سوم فصل دوم، فضائل علی بن ابی طالب.

۲- حلیهٔ الاولیاء ابو نعیم اصفهانی، ۱/۶۴، شرح حال علی بن ابی طالب، ترجمه شماره ۴.

۳- مناقب ابن مغازلی، ص۸۷، ح۱۲۸، قوله انا دار الحکمهْ.

۴- جمع الجوامع، سیوطی، ۱۷۴، ح ۴۷۶۳، حرح الهمزه.

۵- اللآلی المصنوعه، سیوی، ۱/۳۲۹، کتاب المناقب، مناقب الخلفاء علی بن ابی طالب.

۶- مطالب السؤول، طلحهْ شافعی، ص۱۱۹، باب ۲۱.

۷- ینابیع المودهْ، قندوزی، ۱/۲۱۸، باب ۱۴، ۳۲-۳۴ و ۲/۹۰، باب ۵۶.

۸- کفایهْ الطالب، گنجی شافعی، ص۱۱۹، باب ۲۱.

الامه(۱) و ابـن حجر مکی در ص۷۵ ضم فصـل دوم از باب ۹ صواعق محرقه(۲) و محب الدین طبری در ریاض النضـره(۳) و شیخ الاسـلام حموینی در فرائد السـمطین(۴) و ابـن صـباغ مـالکی در فصـول المهمه و ابن ابی الحدیـد معـتزلی در شـرح نهج البلاغه(۵) وبسیاری دیگر از علماء خودتان گذشته از عموم علماء شیعه

۱- تذکرهْ الخواص، سبط ابن جوزی، ص۵۲، باب ۲، فی ذکر فضائله.

۲- الصواعق المحرقه، ابن حجر مکی، ص۱۲۲، باب ۹ فصل ۲.

۳- ریاض النضرهْ، محب الدین طبری، ۲/۱۵۹، باب ۴، مناقب علی، ذکر اختصاصه بانه باب دار الحکمه.

۴- فرائد السمطین، حموینی، ۱/۹۹، سمط اول، باب ۱۹.

۵- شرح نهج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، ۹/۱۶۵، خطبه ۱۴، (ومن خطبهْ له علیه السّلام و ناظر قلب اللبیب به) و نیز ابن جزری در اسنی المطالب ص۷۰. و محمـد قاری در مرقاهْ المفاتیح، ۵/۵۷۱، کتـاب الرقاق، باب مناقب علی بن ابی طالب فصل ۲. و طبری در ذخائر العقبی، ص۷۷، فصـل اول، ذکر انه باب دار الحکمهْ و ابن حجر در لسان المیزان، ۴/ ۶۱۲، ذیل ترجمه شماره ۵۵۷۶، شرح حال عثمان بن عبـد الله الاموی. و خطیب بغـدادی، در تاریـخ بغـداد، ۱۱/ ۲۰۴، ترجمه شماره ۵۰۹۸، شـرح حال عمر بن اسماعیل الهمدانی و ذهبی در میزان الاعتدال، ۵/۵۳، ترجمه شماره ۵۵۲۹، شرح حال عثمان بن عبد الله الاموی الشامی و مناوی در فیض القدیر، ۳/۶۰، حرف همزه. و محمد بن جریر طبری درتهذیب الآثار، ص۱۰۵، مسند علی ذکر خبر آخر من اخبار علی و ابی یعلی در مسـندش ۲/۵۸، ح۹ مسـند عسـد بن ابی وقـاص. و عجلونی در کشف الخفاء ۱/۲۰۳، حرف الهمزه مع النون. و احمد بن صدیق مغری در فتح الملک العلی، ص۴۲ و ۴۳ و ۴۵ و ۵۳ و ۵۹. و ابن عساکر در تاریخ مدینه دمشق در تاریخ مدینه دمشق، ۴۲/۳۷۸، شـرح حال علی بن ابی طالب کتاب الفضائل باب فی فضائل علی. و صالحی شامی در سـبل الهـدی و الرشاد، ۱/ ۴۵۷، جماع ابواب اسـمائه، باب ۳. وابن عـدی در الکامل، ۱/۱۹۲، شـرح حال احمـد بن عبـد الله بن یزید المودب به الفاظ گوناگون به همین حدیث اشاره کرده اند.

آن را نقل نموده و حکم بر صحت آن کرده اند که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود:

«انا دار الحکمه و علی بابها ومن اراد الحکمه فلیأت الباب»

(مـن خـانه حکمتم و علی در و بـاب آن خـانه می باشـد هر کس اراده دارد از حکمت من بهره بردارد برود در خـانه علی علیه السّلام)

و محمد بن یوسف گنجی باب ۲۱ کفایه الطالب(۱) را اختصاص به این حدیث شـریف داده و بعد از نقل خبر با سلسله اسانید آن اظهار نظر و بیانی دارد تا آنجا که گوید این حدیثی است بسـیار عالی و نیکو که از آن حکمت و فلسـفه اشیاء و بیان امر و نهی و حلاـل و حرام که خداونـد به پیغمبرصـلی الله علیه وآله تعلیم نموده به علی علیه السّـلام هم مرحمت فرموده فلـذا فرمود: علی باب حکمت من است به آن مراجعه نمایید تا کشف حقایق شود.

و نیز مغازلی شافعی در مناقب(۲) و ابن عساکر در تاریخ خود با ذکر طریق حدیث از

مشایخ خود و خطیب خوارزمی در مناقب(۳) و شیخ الاسلام حموینی در فرائد(۴) و دیلمی در فردوس و محمد یوسف گنجی شافعی در باب ۵۸ کفایه الطالب(۵) و شیخ سلیمان بلخی حنفی در باب ۱۴ینابیع الموده(۶) و بسیاری از

۱- کفایهْ الطالب، گنجی شافعی، ص۱۱۹، باب ۲۱.

۲- مناقب، ابن مغازلی، ص۸۰و ۸۴، قوله انا مدینهْ العلم و علی بابها و انا دار الحکمهْ.

۳- مناقب، خوارزمی، ص۱۷۷، فصل ۱۶.

۴- فرائد السمطین، حموینی، ۱/۱۵۷، سمط اول، باب ۳۲.

۵- کفایهْ الطالب، گنجی شافعی، ص ۲۲۰، باب ۵۸.

۶- ینابیع المودهْ، سـلیمان قنـدوزی، ۱/۲۱۹، باب ۱۴ و همچنیـن، ۲/۲۳۸، باب ۵۶. ومناوی در فیض القـدیر، ۴/۴۶۹، ح۵۵۹۱، حرف العین. و متقی هندی در کنز العمال، ۱۱/۶۰۲، ح ۳۲۹۰۹، کتاب الفضائل، باب سوم فصل ۲ فضائلا علی بن ابی طالب و زرندی در نظم درر السـمطین، ص۸۷ قسم دوم از سط اول، منـاقب الامـام امیر المؤمنین. و ذهبی در میزان الاعتـدال، ۱/۲۴۹، ترجمه ۴۲۸، شرح حال احمد بن عبد الله بن یزید الهیثمی. و خطیب بغدادی، در تاریخ بغداد، ۲/۳۷۷، ذیل ترجمه شماره ۸۸۷، شرح حال محمـد بن عبـد الصـمد الناقـد ومتقی هنـدی درکنز العمال، ۱۱/۶۰۲، ح ۳۲۹۰۹، کتـاب فضائـل، بـاب سوم فصل ۲ فضائـل علی بـن ابی طـالب. و همچنین حسـکانی در شواهـدالتنزیل ۱/۲۳۰، ذیـل آیه ۵۵ سوره مائـده. و خوارزمی در منـاقب، ص۱۷۷، ح۲۱۵، فصل ۱۶. و حاکم نیشابوری در المسـتدرک علی الصحیحین، ۳۷۱۴۰، ح ۴۶۴۴، کتاب معرفهْ الصحابهْ، ذکر فضائـل علی بن ابی طالب. و محمـد بن طلحه شافعی در مطالب السؤول، ص۱۲۴، فصل ۷، به الفاظ گوناگون به همین حدیث اشاره کرده اند.

اکابرعلمـاء خودتـان از ابن عباس و جابر بن عبـد الله انصاری روایت نموده انـد که رسول اکرم صـلی الله علیه وآله بازوی علی علیه السّلام را گرفت و فرمود:

هـذا أمیر البرره و قاتل الفجره، منصور من نصـره، مخذول من خذله. ثم رفع بها صوته : أنا مدینه الحکمه و علی بابها، فمن أراد الحکمه فلیأت الباب

(این مرد (علی بن ابی طـالب) امیر و رئیس مردمـان نیکوکار و قاتل کفار است و نصـرت یابـد یاری کننـده او و خوار می شود خوار کننده او بعد از آن صدای مبارک را بلند فرمود که من شهرستان علمم و علی دروازه آن

است پس هر کس اراده دارد از علوم مخصوصه من بهره بردارد پس باید از آن در بیاید(که مراد علی بن ابی طالب علیه السّلام باشد))

و نیز شافعی آورده که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود:

انا مدینه العلم و علی بابها و ان البیوت لا یدخلها الا من باب

(من مدینه و شهرستان علم هستم و علی باب آن است و برخانه های نمی شود داخل شد مگر از در آنها یعنی به علوم مکنونه در شهرستان وجود من نخواهید رسید مگر به وسیله علی بن ابی طالب)

و صحاب مناقب فاخره از ابن عباس روایت نموده که رسول خداصلی الله علیه وآله فرمود: من شهرستان علمم و علی در آن است پس هر کدام علم دین می خواهد باید از آن در آید بعد از آن فرمود: من شهرستان علمم و تو یا علی باب آن هستی دروغ گوید آن کس که گمان نماید به من می رسد بدون واسطه تو.

و ابن ابی الحدید در چند جای از شرح نهج البلاغه(۱) و ابو اسحاق ابراهیم بن سعدالدین محمد حموینی در فرائد السمطین از عباس و خط الخطباء خوارزمی در مناقب از عمرو بن عاص وامام الحرم احمد بن عبد الله شافعی در ذخائر العقبی و امام احمد بن حنبل در مسند و میر سید علی همدانی در موده القربی حتی ابن حجر متعصب در صفحه ۷۵ ضمن فصل دوم از باب ۹ حدیث نهم از چهل حدیثی که در فضایل علی علیه السّلام در صواعق محرقه آورده از بزاز و طبراین در اوسط از جابر بن عبد الله و ابن عدی از عبد الله بن عمر و حاکم و ترمذی از

۱- شرح نهج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، ۷/۲۱۹، خطبه ۱۰۸.

علی علیه السّلام نقل نموده اند که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود: انامدینه العلم و علی بابها فمن اراد المدینه فلیأت الباب.(۱)

آنگاه در ذیل این حدیث گوید: مردم قصیر الفکرمضطرب شدند در این حدیث در جماعتی گفتند این حدیث از موضوعات است (از قبیل ابن جوزی ونووی) ولی حاکم (صاحب مستدکر که قولش در نزد شما سندیت دارد) وقتی این حرفها راشنید گفت: ان الحدیث صحیح- به درستی که این حدیث صحیح است.انتهی.

از این قبیل اخبار در کتب معتبره شما بسیار رسیده که وقت مجلس بیش از این اجازه نقل آنها را نمی دهد.

تبیین حدیث

بدیهی است الف و لام العلم درحدیث شریف الف و لام جنس است یعنی هر چیزی که اطلاق علم بر او می شود ظاهرا و باطنا صورتا و معنا در نزد رسول خداصلی الله علیه وآله بوده و باب تمام آن علوم علی علیه السّلام بوده.

مرحوم علامه الدقیق میر سید حامد حسین دهلوی صاحب عبقات الانوار دوجلد از مجلدات ضخیم عبقات الانوار را که هر جلدی به قدر صحیح بخاری بلکه بیشتر است در اطارف سند این حدیث شریف و صحت آن نوشته الحال نظر ندارم به چند سند فقط از طرف اکابر علماء سنت و جماعت اثبات این حدیث را به نحو تواتر ابزار داشته خوب نظر دارم که وقتی می خواندم پیسته

ص: ۴۱۳

۱- قبلا گذشت.

طلب رحمت رای روح پر فتوح آن شخصیت بزرگ می نمودم که چه مقدرا زحمت کشیده و چه اندازه تبحر داشته خوب است آقایان محترم آن ک تاب را تهیه و مطالعه نمایید تا مورد تصدیق قرار دهید که علی علیه السّلام در صحابه رسول الله صلی الله علیه وآله منحصر به فرد بوده.

یکی از ادله ظاهره بر اثبات خلافت بلا فصل علی علیه السّلام همین حدیث شریف است جهت آن که به اتفاق عقل و نقل در هر قوم وملت علماء بر جهال حق تقدم دارند خاصه آنکه رسول اکرم صلی الله علیه وآله امر کند که هر کس می]واهد از علم من بهره بردارد باید برود در خانه علی بن ابی طالب علیه السّلام.

شما به خدا انصاف دهید آیا سزاوار بود باب علمی را که پیغمبر خود به روی امت گشاده مردم مسدود نمایند و باب دل بخواه بگشایند که فاقد مراتب علمی باشد.

شیخ: در این که این حدیث مورد توجه عموم علمای ما بوده و در اطراف آن بحث بسیار شده شبهه ای نیست بعضی آن را ضعیف و خبرواحد و در نزد بعضی به حد تواتر آمده ولی چه ربطی دارد با علم لدنی و این که سیدنا علی کرم الله وجهه عالم به علم غیب و آگاه بر بواطن بوده.

علی علیه السّلام عالم به غیب بود

داعی- یا توجه به عرایض و دلائل داعی نمایید یا بی لطفی کامل نموده مغلطه می فرمایید.

مگر قبلا عرض نکردم که به تصدیق خودتان پیغمبر خاتم صلی الله علیه وآله مرتضای از

خلق بوده است و به حکم آیه شریفه {عالِمُ الْغَیْبِ فَلا یُظْهِرُ عَلی غَیْبِهِ أَحَدًا إِلاّ مَنِ ارْتَضی مِنْ رَسُولٍ} خداوند متعال پرده ها از مقابل دیده آن حضرت برداشته و استثناءً از علوم غریبه به آن حضرت افاضه فرموده پس از جمله علومی که در شهرستان وجود آن حضرت موجد بوده علم و اطلاع بر مغیبات عالم وجود بوده است که به آن قوه خداداده جمیع بواطن امور در نزد آن حضرت حاضر بوده و به مقتضای بیان حضرت که مورد قبول ما و شما و جمیع اکابر علمای سنت و جماعت است که به بعض از آنها اشاره نمودیم فرمود: انا مدینه العلم و علی بابها از جمیع علومی که در مدینه و شهرستان وجود آن حضرت بود آن حضرت بود و به وسیله باب علم (علی علیه السّلام) می توان استفاده از آن نمود علم و اطلاع بر مغیبات است که قطعا علی علیه السّلام عالم به اسرار و بواطن امور بوده هم چنان که آگاه بر ظواهر احکام و حقایق امور بوده است.

چون پایه و اساس علم ان خاندان جلیل قرآن مجید بوده آگاه بر علوم قرآن ظاهرا و باطنا بعد از رسول خداصلی الله علیه وآله علی علیه السّلام بروده چنانچه اکابر علماء خودتان تصدیق به این معنی دارند.

علی علیه السّلام عالم به ظاهر و باطن قران بود

از جلمه حافظ ابو نعیم اصفهانی در صفحه ۶۵ جلد اول حلیه الاولیاء(۱) و محمد بن یوسف

گنجی شافعی در باب ۷۴ کفایه الطالب و سلیمان بلخی در

۱- حلیهْ الاولیاء ابو نعیم اصفهانی، ۱/۶۵، شرح حال علی بن ابی طالب.

صفحه ۷۴ ضمن باب ۱۴ ینابیع الموده(۱) از فصل الخطاب مسندا از عبد الله مسعود کتاب الوحی نقل نموده اند که گفت:

«ان القرآن نزل علی سبعه أحرف: ما منها حرف الا ولها ظهر وبطن، وان علی بن أبی طالب عنده منه علم الظاهر والباطن»

(قرآن نـازل گردیـده بر هفت حرف و هر حرفی از آنهـا ظاهری داردو باطنی و نزد علی بن ابی طالب علیه السّـلام علم ظاهر و باطن قرآن می باشد.)

پیغمبرصلی الله علیه وآله هزار باب از علم در سینه علی علیه السّلام باز نمود

اکابر علماء خودتان در کتب معتبره خود تصـدیق دارند که علی علیه السّـلام صاحب علم لدنی بوده چون مرتضای از خلق بعد از رسـول الله بوده که از جمله آنهـا حجه الاسـلام ابوحامـد غزالی است که در کتـاب بیـان علم لـدنی نقـل نموده که علی علیه السّـلام فرمود رسول خداصلی الله علیه وآله زبان خد را در دهان من گذارد پس برای من از لعاب دهان آن حضرت هزار باب از علم باز شد که از هر بابی هزار باب دیگر باز می شود.

و نیز خواجه کلان سلیمان بلخی حنفی در صفحه ۷۷ ضمن باب ۱۴ ینابیع

۱- ینابیع المودهْ، قندوزی، ۱۲۲۳، ح۴۷، باب ۱۴. و همچنین جرزی در اسنی المطالب، ص۷۳ و مناوی در فیض القدیر، ۳/۶۰، حرف همزه ح۲۸۰۴، این روایت را بیان نموده اند. و صدیق مغربی در فتح الملك العلی، ص۷۲ و ابن عساکر در تاریخ دمشق، ۴۲/۴۰۰، رقم ۴۹۳۳، شرح حال علی بن ابی طالب، به همین حدیث اشاره کرده اند.

الموده(۱)از

اصبغ بن نباته نقل می کند که گفت: شنیدم از امیر المؤمنین علی علیه السّلام که فرمود:

إن رسول الله صلی الله علیه وآله علمنی ألف باب، وکل باب منها یفتح ألف باب، فذلک ألف ألف باب، حتی علمت ما کان وما یکون إلی یوم القیامه، وعلمت

علم المنایا والبلایا وفصل الخطاب.

(به درستی که رسول خداصلی الله علیه وآله یاد داد به من هزار باب که هر بابی از آنها باز می شود هزار باب پس این می شود هزار هزار باب تا آن که دانستم آنچه شده و آنچه می شود تا روز قیامت ودانستم علم بلایا ومنایا و فصل الخطاب را)

و نیز در همان باب(۲) از ابن مغازلی فقیه شافعی نقل می نمید به سند خودش

ص: ۴۱۷

۱- ینابیع المودهْ، قندوزی، ۱/۲۳۱، ح۷۰، باب ۱۴. و نیز در جلد اول صفحه ۲۱۷ این گونه نقل می کند: و قال علی: علمنی رسول الله صلی الله علیه وآله الف الباب من العلم فانفتح من کل واحد منها الف باب. و زرندی در نظم درر السمطین، صفحه ۱۱۳ القسم الاول من سمط الاول مناقب الامام علی بن ابی طالب بخشی از این حدیث را این گونه نقل می کند: قال علیه السّلام: علمنی رسول الله صلی الله علیه وآله الف باب کل باب یفتح لی الف باب. و متقی هندی در کنز العمال، ۱۳/۱۱۴، ح ۳۶۳۷۲ کتاب الفضائل بعد از باب دهم، فضائل امیر المؤمنین علی بن ابی طالب. و محمد بن طلحه شافعی در مطالب السؤول، صفحه ۱۱۸، فصل ۶ فی علمه و فضله. و حموینی در فرائد السمطین، ۱/۱۰۱، سمط اول، باب ۱۹، ح ۷۰، به الفاظ گوناگون به همین حدیث اشاره کرده اند.

۲- ینابیع المودهْ، قندوزی، ۱/۲۱۴، ح۲۱، باب ۱۴.

از ابی الصباح ازابن عباس از رسول اکرم صلی الله علیه وآله که فرمود:

لما صرت بین یدی ربی کلمنی و ناجانی فما علمت شیئا الا علّمته علیا فهو باب علمی

(چون شب معراج به مقام قرب حق رسیدم خداوندبا من حرف زد و نجوی نمود پس آنچه یاد گرفتم یا دادم به علی پس علی است باب علم من.)

ونیز همین خبر را از موفق بن احمد خوارزمی(۱)اخطب الخطباء به این طریق نقل می کند که آن حضرت فرمود:

«أتانی جبرئیل بدر نوک من الجنه فجلست علیه فلما صرت بین یدی ربی کلمنی وناجانی فما علمت شیئا إلا علمته علیا فهو باب مدینه علمی ثم دعاه إلیه فقال یا علی سلمک سلمی وحربک حربی وأنت العلم فیما بینی وبین أمتی»

(جبرئیل پیش من گلیمی از بساطهای بهشت پس من بر او نشستم تا رسیدم به خانه قرب حق پس حقتعالی با من حرف زد و نجوی نمود آنچه از خدا گرفتم به علی یاد دادم پس او است باب علم من آنگاه علی را خواند و فرمود: یا علی صلح و سلم با تو صلح و سلم با من است و جنگ با تو جنگ با من است و تویی علم بین من و بین امت من.)

در این باب اخبار بسیاری از اکابر علماء خودتان مانند امام احمد بن حنبل و

۱- همان آدرس، ص۲۱۷.

محمـد بن طلحه شافعی و اخطب الخطباء خوارزمی(۱) و ابو حامد غزالی و جلال الدین سیوطی و امام احمد ثعلبی و میر سید علی همـدانی و دیگران رسیده که به طرق مختلفه و الفاظ و عبارات متفاوته نقل نموده اند که رسول اکرم صلی الله علیه وآله هزارباب از علم که از هر بابی هزار باب دیگر باز می شود در سینه علی علیه السّلام به ودیعه گذارد.

ونیز حافظ ابو نعیم اصفهانی در حلیه الاولیاء و مولی علی متقی در صفحه ۳۹۲ جلد ششم کنز العمال و ابو یعلی(۲) از کامل بن طلحه از ابن لهیعه از حی بن عبد مغافری از ابو عبد الرحمن حبلی از عبد الله بن عمر روایت نموده اند که رسول اکرم صلی الله علیه وآله در مرض موت خود فرمود:

فی مرضه ادعوا إلی أخی فدعوا له أبا بکر فأعرض عنه ثم قال ادعوا إلی أخی فدعوا له عمر فأعرض عنه ثم قال: ادعوا إلی أخی. فدعوا له عثمان فأعرض عنه ثم قال: ادعوا إلی أخی فدعی له علی بن أبی طالب فستره بثوب وانکب علیه فلما خرج من عنده قیل له ما قال : قال

۱- مقتل الحسین، خوارزمی، ۱/۷۷، ح ۲۶ فصل ۴.

۲- تا آنجا که ما جستجو کردیم این حدیث را در حلیهْ الاولیاء و کنز العمال با این کیفیت نیافتیم لکن با همین سند در سند کتاب دیگر موجود است که برخی از آنها عبارتند از: سیر اعلام النبلاء، ذهبی، ۸/۲۴ شرح حال عبد الله بن لهیعهْ، و نیز در کتاب دیگرش میزان الاعتدال، ۴/۱۷۳- ۱۷۴، ترجمه شماره ۴۵۳۵ شرح حال عبد الله بن لهیعه الحضرمی. و ابن حبان در المجروحین، ۲/۱۴، شرح حال عبد الله بن لهیعه. و ابن کثیر، درالبدایهْ و النهایهْ، ۷/۳۹۶، سال ۴۰ هجری، ذکر مقتل امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السّلام بعد از حدیث المآخاهْ.

علمنی ألف باب یفتح کل باب ألف باب.

(بخوانید برای من برادرم را پس ابوبکر آمد حضرت روی از او گردانیده باز فرمود: برادرم بار بخوانید پس عثمان آمد باز روی مبارک از او گردانید (در اخبار دیگر دارد که بعد از ابوبکر عمر آمد و بعد عثمان) پس علی را خواندند (همین که علی آمد) حضرت او را به جامه خود پوشانده و براو خم شد پس چون از نزد آن حضرت بیرون رفت گفتند: یا علی پیغمبر با تو چه فرمود: گفت: مرا هزار باب از علم آموخت که از هر بابی هزار باب باز می شود.)

حافظ ابو نعیم احمد بن عبد الله اصفهانی متفوی سال ۴۳ قمری در صفحه ۶۵ جلد اول حلیه الاولیاء در فضائل علی علیه السّلام و محمد جزری در صفحه ۱۴ اسنی المطالب(۱) و محمد بن یوسف گنجی شافعی در باب ۴۸ کفایه الطالب مسندا از احمد بن عمران بن سلمه بن عبد الله نقل نموده اند که گفت نزد رسول خداصلی الله علیه وآله بودیم پس سؤال شد از علی بن ابی طالب. حضرت فرمود:

«قسمت الحکمه عشره اجزاء فاعطی علی تسعه اجزاء و الناس جزءا واحدا»

(حکمت به ده قسمت تقسیم گردید نه جزء آن به علی عطاء شد و یک جزء دیگر آن به مردمان.)

و نیز ابو المؤید موفق بن احمد خوارزمی در مناقب(۲) و متقی در صفحه ۱۵۶

۱- اسنی المطالب، جزری، ص۷۲.

۲- مناقب خوارزمی، ص۸۲، فصل۷ و همچنین در مقتل الحسین ۱/۷۵/۷۶، فصل ۴، فضائل علی بن ابی طالب.

و ۴۰۱ جلد پنجم کنز العمال (۱)از بیساری از اکابر علماء نقل نموده و ابن مغازلی فقیه شافعی در فضائل و سلیمان بلخی حنفی در باب ۱۴ ینابیع الموده(۲) با همین اسناد از عبد الله بن مسعود (کاتب وحی) و محمد بن طلحه شافعی در صفحه ۲۱ مطالب السؤول نقلا از حیله از علقمه بن عبد الله روایت نموده اند که از رسول اکرم صلی الله علیه وآله از علی علیه السّلام سؤال شد فرمود:

قسمت الحکمه علی عشره اجزاء فاعطی علی تسعه اجزاء و الناس جزءأ وحد ا و هو اعلم بالعشر الباقی

(حکمت را به ده قسمت نمودند نه جزء ان اختصاص به علی عطا نمودند و یک جزء را به تمام مردمان دادند و علی به آن یک جزء نیز اعلم می باشد.)

و نیز در ینابیع الموده(۳)در همان باب از شرح رساله فتح المبین ابو عبد الله محمد بن علی الحکیم الترمذی از عبد الله بن عباس (امام المفسری حبر امت)

ص: ۴۲۱

۱- کنز العمال، متقی هندی، ۱۱/۶۱۴، ح۳۲۹۸۲، کتاب الفضائل، باب ۳ فصل ۲.
۲- ینابیع المودهٔ قندوزی، ۱/۲۱۵، باب ۱۴. و نیز میر سید علی همدانی در مودهٔ القربی، ۷، (با استفاده از ینابیع المودهٔ، قندوزی، ۲/۳۰۲، باب ۵۶) و حسکانی در شواهد التنزیل، ۱/ ۱۳۵، ذیل آیه ۲۴۹، سوره بقره. ومناوی در فیض القدیر، ۳/۶۰، حرف الهمزه ح ۲۸۰۴. و احمد بن محمد بن الصدیق مغربی، در فتح الملک العلی، ص۳۳، مسلک ۹ و نیز حموینی در فرائد السمطین، ۱/۹۴، سمط اول باب ۱۸، به الفاظ گوناگون به همین حدیث اشاره کرده اند.
۳- ینابیع المودهٔ، قندوزی، ۱/۲۱۶، باب ۱۴.

نقل می نماید که:

«العلم عشرهاجزاءلعلی تسعه اجزاء و للناس عشر الباقی و هو اعلمهم به»

(علم ده جزء است نه جزء آن اختصاص به علی دارد یک جزء آن برای همه مردم و علی به آن یک جزء از همه مردم داناتر می باشد.)

و متقی هندی در صفحه ۱۵۳ جلد ششم کنز العمال(۱) و خطیب خوارزمی در صفحه ۴۹ مناقب(۲) و صفحه ۴۳ جلد اول مقتل الحسین(۳)

دیلمی در فردوس الاخبار(۴) و سلیمان بلخی حنفی در باب ۱۴ ینابیع الموده(۵) نقل می نمایند که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود:

اعلم امتی من بعدی علی بن ابی طالب

(داناترین امت من بعد از من علی بن ابی طالب است.)

در طرق افاضه علم رسول الله به علی علیه السّلام

پس از این احادیث که نمونه ای از احادیث بسیار است، ثابت می آید که رسول اکرم صلی الله علیه وآله مرتضای از خلق و عالم به غیب بوده و آنچه عمل ظاهر و باطن از

۱- متقی هندی، ۱۱/۴۱۶، کتاب الفضائل، باب ۳ فصل ۲.

۲- المناقب، خوارزمی، ص۸۲، ح۶۷، فصل ۷ فی بیان غزارهٔ علمه.

۳- مقتل الحسین، خوارزمی، ۱/۷۵، فصل ۴ فضائل علی بن ابی طالب.

۴- الفردوس، دیلمی، ۱/۳۷۰، ح ۱۴۹۱، حرف الف.

۵- ینابیع المودهٔ، ۲/۲۳۹، ح۶۶۹۰، باب ۵۶، و همچنین ۲/۷۰، باب ۵۶. ونیز حموینی، در فرائدالسمطین، ۱/۹۷، سمط اول باب ۱۸. و گنجی شافعی در کفایهْ الطالب، ص۳۳۲، باب ۹۴، به الفاظ مختلف به همین حدیث اشاره کرده اند.

مبدء فیاض درک نموده به علی علیه السّلام افاضه نموده است.

ما نمی گوییم علی بن ابی طالب و ائمه احدی عشر از اولاد آن حضرت علیهم السّلام مانند یک پیغمبرطریق مستقیم و مستقلی با پرودگار متعال به طریق وحی دشاتند بلکه به طور قطع و یقین می دانیم که مرکز فیض در وقت افاضه از مبدء فیاض شخص خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله است هر فیضی از فیوضات در حیات و بعد از وفات آن حضرت به تمام موجودات بالاخص به ائمه اثنا عشر ما رسیده یا می رسد از جناب حق تعالی به وسیله رسول اکرم صلی الله علیه وآله بوده است منتها تمام علوم و وقایع مهمه عالم از ماضی و مستقبل گذشته و آینه در زمان حیات پیغمبرصلی الله علیه وآله از جانب حقتعالی به آن حضرت ابلاغ می شد آن حضرت بعضی را در همان ایام به علی علیه السّلام می فرمود و آنچه در ذخیره علم آن حضرت مانده بود در دم آخر که خواست از این علام بیرون برود به آن حضرت افاضه نموده که در این باب اخبار بسیار از طرق اکابر علماء خودتان (گذشته از اخبار معتبره شیعه) رسیده که نمونه ای از آن را به عرض رسانیدم.

حتی علماء خودتان از عایشه ام المؤمنین حدیث مفصلی نقل نموده اند که در آخر حدیث گوید: پیغمبرصلی الله علیه وآله علی را خواست و او را به سینه چسبانید روپوش را بر سر کشید من سرم را نزدیک بردم هرچه گوش دادم چیزی نفهمیدم یک وقت علی سر را بر دشات عرق از جبین مبارکش جاری بود گفتند یا علی پیغمبر در این مدت طولانی به تو چه می گفت؟ فرمود:

قد علمنی رسول الله صلی الله علیه وآله الف باب من العلم و من کل باب یفتح الف باب

ص: ۴۲۳

(به تحقیق رسول خداصلی الله علیه وآله هزار باب از علم به من تعلیم فرمود که از هر بابی هزار باب دیگر گشوده می شود.)

ازهمـان اول بعثت که شـرح مفصـلش را در شبهای اول عرض کردم که رسول اکرم صـلی الله علیه وآله چهـل نفر از اعمـام و بزرگان قریش را در منزل عم اکرم خود جناب ابوطالب دعوت کرد و به آنها ابلاغ رسالت نمود علی علیه السّلام اول کس بود که ایمـان خود را ظـاهر نمود پیغمبر او را در بغـل گرفت و آب دهان خود را در دهان علی افکنـد که علی فرمود همان ساعت چشـمه های علم بر سینه من گشوده شد (چنان چه اکابر علماءخودتان نقل نموده اند که در بالای منبر ضمن خطبه ای اشاره به این معنی نمود که فرمود:

«سلونی قبل ان تفقدونی فانما بین الجوانح منی علم جم»(۱)

ص: ۴۲۴

۱- حاکم نیشابوری، در المسـتدرک، ۲/۳۵۲، (تفسـیر آیه ابراهیم آیه الـذین بدلوا نعمهْ الله کفرا) از عامر بن واثله چنین روایت کرده: قال: سـمعت علیا رضـی الله عنه قام فقال: سـلونی قبل ان تفقـدونی و لن تسألی بعـدی مثلی... و در انتها حدیث چنین می گوید: هذا حدیث صحیح عال... و درصفحه ۴۶۶، تفسیر سوره الذاریات از ابو الطفیل چنین روایت کرده است: قال رأیت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضـی الله عنه قام علی المنبر فقال: سـلونی قبل ان لا تسألونی و لن تسألوا بعـدی مثلی... هذا حدیث صحیـح الاسـناد و لم یخرجاه عینی در عمدهْ القاری ۱۹/۱۹۰ (سوره الـذاریات) از ابی الطفیل چنین روایت کرده: «شـهدت علیا رضی الله تعالی عنه و یخطب و هو یقول: سلونی، فو الله لا تسألوین عن شیء یکون الی یوم القیامه الا حدثتکم به، و سلونی عن کتاب الله فوالله ما من آیه الا و انا اعلم بلیل انزلت ام بنهار ام فی سـهل ام فی جبل... و اسـکافی درالمعیار و الموازنهْ صـحفه ۸۲ (بعض مـاورد عن امیر المؤمنین) و از کمیل بن زیاد ذیل روایت مفصـلی این عبارت روایت شـده است و نیز اسـکافی در همین کتاب صفحه ۲۹۸ (اجوبهْ امیر المومنین علیه السّـلام عن اسـئلهْ) از ابن کواء چنین روایت کرده «لما سمع علیا یقول: سلونی قبل ان تفقـدونی، سـلونی فـان العلم یقبض قبضـا، سـلونی فـان بین الجوانـح منی علما جما... و ا بن سـلامهْ در دسـتور معالم الحکم صفحه ۱۰۴ بـاب الخـامس بـا کمی اختلاـف این طور روایت کرده است: ابن ابی شـیبه در کتـاب المصـنف ۶/۲۲۷، «من کان یستحب ان یسأل و یقول سـلونی) از یحی بن سـعید روایت کرده است: «لم یکن احـد من اصـحاب النـبی صـلی الله علیه وآله یقـول: سـلونی الاـ علی بن ابی طـالب. و نیز ابی یعلی در مسـند ۱/۳۱۱، مسـند علی بن ابی طالب رضـی الله عنه حـدیث ۳۸۳ و حسین بن اسماعیل معالی در امالی صفحه ۱۹۲ حدیث ۱۶۹ و دیگر اهل تسنن این روایت را نقل کرده اند. «محقق»

آنگاه اشاره به شکم مبارک نموده فرمود:

«هذا سفط العلم هذا لعاب رسول الله صلی الله علیه وآله هذا ما زقنی رسول الله زقا زقاً»

(سؤال کنید ازمن قبل از اینکه مرا نیابید جز این نیست که در سینه من علم فراوان است این شکم من سفط پر از علم است. این لعاب رسول الله صلی الله علیه وآله می باشد (یعنی اثر آب دهان پیغمبر است) این است آنچه رسول اکرم صلی الله علیه وآله پس دانه های علم را به من خورانید ه است.)

و پیوسته آن حضرت تا دم مرگ به طرق مختلفه افاضه فیض ربانی را بر علی می نمود و آنچه از مبدء فیاض غیب الغیوب می گرفت در سینه علی علیه السّلام قرار می داد.

نور الدین ابن صباغ مالکی در فصول المهمه(۱) گوید: پیغمبر خاتم (ص) از طفولیت علی را علما و عملا در آغوش محبت تربیت نمود.

۱- فصول المهمهْ، ابن صباغ ۱/۱۸۹، فصل ۱، فصل فی تربیهْ النبی صلی الله علیه وآله له. وی این گونه نقل می کند: رباه النبی صلی الله علیه وآله و ازلفه و هداه الی مکارم الاخلاق و الفقه.

درجفر جامعه و چگونگی آن

ازجمله طرقی که از جانب پروردگار اعظم جل و علا به وسیله خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله افاضه فیض رحمانی بر علی علیه السّلام شد جفر جامعه بوده استو آن صحیفه وکتابی بوده است مشتمل بر علم ماکان وما یکون الی یوم القیامه به طریق حروف رمز که بزرگان علمای خودتان هم معترفند که آن کتاب و علم آن از مخصوصات علی و ائمه طاهرین علیهم السّلام بوده است.

چنین چه حجه الاسلام ابوحامد غزالی نوشته است که امام المتقین علی بن ابی طالب را کتابی است مسمی به جامع الدنیا والآخره و آن کتاب مشتمل است بر تمام علوم و حقایق و دقایق واسرار و مغیبات و خواص اشیاء و اثرات ما فی العالم و خواص اسماء وحروف که به غیر از آنحضرت و یازده فرزند بزرگوارش که مقام ولایت را منصوصا از رسول خداصلی الله علیه وآله دارا بوده اند احدی مطلع بر آن نیست چون به وراثت به ایشان رسیده و همچنین سلیمان بلخی در صفحه ۴۰۳، ینابیع الموده شحر مبسوطی از درالمنظم محمد بن طلحه حلبی شافعی در این باب نقل نموده که جفر جامع مشتمل بر هزار و هفتصد صفحه از مفاتیح علوم مخصوص امام علی بن ابی طالب علیه السّلام می باشد لذا شهیر در مدح آن بزرگوار گفته:

من کان مثله ذا جفر و جامعه

له تدوّن سر الغیب تدوینا

(کیست مانند او که باشد صاحب جفر وجامعه که در آن کتاب اسرار غیبیه تدوین شده است.)

و نیز در تاریخ نگارستان از شرح مؤلف نقل می کند:

إنّ الجفر والجامعه کتابان لعلّی کرّم الله وجهه، قد ذکر فیهما علی

ص: ۴۲۶

طریقه علم الحروف، الحوادث التی تحدث إلی انقراض العالم وکان الأئمه المعروفون من أولاده یعرفونهما ویحکمون بهما(۱)

(به درستی که جفر و جامعه دو کتاب است مخصوص علی علیه السّلام که در آن دو کتاب جمیع حوادث تا انقراض عالم به طریق علم حروف. (یعنی به طریق رمز) ذکر شده و اولاد آن حضرت حکم می کنند به آن کتاب (یعنی مفتاح آن کتاب رمز فقط در دست علی علیه السّلام و اولاد او می باشد که از حوادث عالم خبر می دهند.)

نواب: قبله صاحب کتاب جفری که می فرمایید مورد تصدیق علمای ما هم هست چیست و چگونه بوده است متمنی است چنان چه مقتضی می دانید شرح آن بیان فرمایید.

نواب: به هر مقدار ممکن است خلاصه از مشروحات مفصله را بیان فرمایید.

داعی: وقت تنگ است از شرح و بسط در اطراف این علم و کتاب آن معذورم.

نواب: به هر مقدار ممکن است خلاصه از مشروحات مفصله را بیان فرمایید.

داعی: سال دهم هجرت بعد از مراجعت از حجه الوداع جبرئیل آمد و به رسول اکرم صلی الله علیه وآله خبر مرگ داد که عمرت به آخر رسیده آن حضرت دستهای مبارک به درگاه حضرت واهب العطایا برداشت و عرض کرد:

«اللهم وعدتک التی وعدتنی انک لا تخلف المیعاد»

(خدای به من وعده دادی و هرگز خلف وعده نمی کنی.)

۱- ایجی در المواقف، ۲/۶۰، با عبارت مشابه این روایت نقل کرده است. «محقق»

خطاب الهی رسید علی را بردار و برو بالای کوه احد پشت به قبله بنشین حیوانات صحرا را صدا کن تو را اجابت می نمایند در میان آنها بز سرخ رنگ بزرگی است که اندکی شاخ او بالا آمده است به علی امر کن او را ذبح نمادی و پوست او را از طرف گردن بکند و وارونه کند او را دباغی کرده خواهدی دید آنگاه جبرئیل می آید و دوات و قلم و مرکب می آورد که از جنس مرکب زمین نمی باشد هرچه جبرئی می گوید توبه علی بگو بنویسد آن نوشته و پوست باقی می ماند هرگز مندرس نمی شود و محفوظ خواهد ماند هرگاه او را بگشایند تازه خواهد بود.

رسول اکرم صلی الله علیه وآله به همان دستور بالای کوه احد عمل نمود جبرئیل آمد قلم و دوات خدمت آن حضرت گذارد حضرت فرمود به علی آماده کار شد انگاه جبرئیل از جانب رب جلیل وقایع مهمه عالم را کلا و جزءً به پیغمبرصلی الله علیه وآله می گفت پیغمبر هم به علی می فرمود بر آن پوست می نوشت تا آن که پوستهای باریک پاچه و دستها و پاهای او را هم نوشت و ثتب شد ودر آن کتاب کلما کان و ما هو کائن الی یوم القیامه (هر چه بود و هر چه بعد خواهد شد تا روز قیامت.)

تمام را نوشتند حتی اسامی اولاده و ذراری و دوستان و دشمنان آنها و آنچه بر هر یک وارد خوهد شد تا روز قیامت در آن کتاب ثبت گردیده.

آنگاه رسول اکرم صلی الله علیه وآله آن جلده و جفره را به علی علیه السّلام دادند و جزء اسباب وراثت و ولایت و امامت قرار گرفت که هر امام از دنیا برود به امام معلوم بعد از خود به وراثت می سپارد.

این همان کتابی است که ابو حامد غزالی گوید جفر جامعه کتابی است

ص: ۴۲۸

مخصوص علی و یـازده فرزنـدان آن حضـرت دو در آن همه چیز هست من علم المنایـا و البلایـا و القضایا و فصل الخطاب (از علم منایا و بلایا و احکام و تمام لغتها.)

نواب: چگونه ممکن است این همه وقایع و علوم تا روز قیامت در یک پوست بزغاله نوشته شده باشد.

داعی: اولا از طرز این خبر معلوم است که بزغاله معمولی نبوده بلکه بسیار بزرگ و مخلوق این کار بوده.

ثانیـا: به طریـق کتـابت کتب و رسائـل نوشـته بلکه به طریـق حروف رمز نوشـته گردیـده چنـان چه عرض کردم صـاحب ترایخ نگارستان نقلا از شرح مواقف آورده است که قد ذکر فیهما علی طریقه علم الحروف.

آنگاه مفتاح و کید آن رمز را رسول اکرم صلی الله علیه وآله به علی علیه السّلام دادند آن بزرگوار هم حسب الامر پیغمبرصلی الله علیه وآله به ائمه بعد از خود دادند.

آن مفتاح در دست هر کس باشـداز آن کتاب می توانـد اسـتخراج اسـرار و حوادث نمایـد و اگر مفتاح دردست نداشـته باشـد عاجز می ماند.

چنان چه هر پادشاهی با وزیر خود یا ولایت و حکام و امراء لشکر و فرماندهان سـپاهکه به ایالات و ولایات می فرسـتند کتاب رمزی قرار می دهد حرفا یا عدداً و مفتاح آن کتاب فقط در نزد پادشاه و آن وزیر و یا والی وحاکم و وزیر و یا والی و حاکم و فرمانده سپاه است که کتاب بدون مفتاح به دست هر کس بیفتد چیزی درک نمی کند.

همین قسم است کتاب جفرجامعه که غیر از امیر المؤمنین علی و یازده امام و

ص: ۴۲۹

فرزندان از او احدی از آن کتاب نمی تواند استخراج نماید.

چنـان چه روی حضـرت امیر المـؤمنین علیه السّـلام در موقعی که فرزنـدانش همگی جمع بودنـد آن جلـده به فرزنـدش محمد حنیفه داد (که با آن که بسـیار علام و دانا بود) نتوانست از آن جلده چیزی درک نماید. چون مولانا امیر المؤمنین علیه السّـلام با علم خـدا داده می دانست که بعـد از آن حضـرت عده ای بازیگر به رهبری (کیسان مولی و آزاده شده آن حضـرت) قائل به امـامت محمـد بن الحنفیه فرزنـد ان حضـرت می شود کـانه دراین امتحان خواست قبلا ثابت نمایـد که محمـد شایسـته به مقام امامت نمی باشد یعنی اگر مقام امامت داشت بایستی مفتاح رمز کتاب جفر جامعه را داشته باشد.

غالب قضایا و وقایع مهمه که ائمه دین خبر می دادنـد از آن کتاب بود از کلیات و جزئیات امور با خبر بودنـد نوائب و مصائب وارده بر خود و اهـل بیت خود و شـیعیان را از همـان کتـاب اسـتخراج می نمودنـد چنـانچه در کتب اخبار کاملا ومبسوطا ثبت است.

خبر حضرت رضا در عهد نامه مأمون از مرگ خود

از جمله در شـرح مواقف عهدنامه مأمون الرشـیدی عباسـی و امام هشـتم حضـرت علی بن موسی الرضاعلیه السّلام را نوشته که بعـد از این که مأمون حضـرت رضا را بعـد از شـش ماه مکاتبه و تهدیـد مجبور به قبول ولایت عهد نمود عهد نامه ای نوشـتند مإمون امضا کرد که بعد از مردن خود خلافت منتقل شود به حضرت رضا.

ص: ۴۳۰

چون ورقه را آوردند که حضرت رضاعلیه السّلام امضا نمایند قبل از امضاء شرحی به این عنوان در سجل خود نوشتند و بعد امضا نمودند که:

اقول و انا علی بن موسی بن جعفر ان امیرالمؤمنین عضده الله بالسداد و وفقه للرضاد عرف من حقنا ما جهله غیره فوصل ارحاما قطعات و امن نفوسنا فزعت بل احیاها و قد تلفت اغناها اذا افترقت مبتغیا رضی رب العالمین و سیجزی الله الشاکرین و لا یضیع اجر المحسنین و انه جعل الی عهده الامره الکبری ان بقیت بعده.

تا آنجا که در آخر عبارات مرقوم داشتند:

ولکن الجفر و الجامعه یدلان علی ضد ذلک و ما ادری ما یفعل بی و بکم ان الحکم الا لله یقضی بالحق و هو خیر الفاصلین.(۱)

(می گویم من که علی بن موسی بن جعفر علیهم السّلام هستم خلیفه مأمون الرشید که خداوند او را محکم و قوی نماید برای استحکامات شرع و موفق بدارد او را برای ارشاد و هدایت. حق ما را به خوبی شناخت که دیگران نشناختند و رحمی را که دیگران قطع نمودند او وصل نمود و نفسی را که دیگران تهدید به قتل نمودند او ایمن ساخت بلکه زنده نمود اشخاصی را که در پرتگاه فنا رسیده بودند بی نیاز نمود گروهی را که فقیر و محتاج بودند محض رضای پرودگار زود است که خداوند جزای شکر

۱- کشف الغمهٔ، ابن ابی الفتح اربلی، ۳/۱۲۹، خطه علیه السّلام جوابا عما کتبه الیه المأمون؛ الفصول المهمهٔ، فی معرفهٔ الائمهٔ، ابن الصباغ، ۲/۱۰۱۲، الفصل الثامن، ذکر ولایهٔ العهد من المأمون لعلی بن موسی الرضا علیه السّلام؛ بحار الانوار ۴۹/۱۵۳/۲۵. «محقق»

گزاران را بدهد و ضایع نمی کند اجر نیکوکاران را به درسیت که او مرا ولایت عهد و امارت بزرگ (بر مؤمنین) قرار داد اگر من بعد از او زنده بمانم.

و لکن جفر و جامعه دلالت بر خلاف این معنی دارد (یعنی من بعد از او زنده نخواهم ماند.کلمات آنحضرت دلالت بر معانی دقیق دیگری دارد که می خواهد در لفافه بفهماند مأمون حق تعیین خلافت بعدی را ندارد چه ان که این امر مربوط به حق تعالی است و من به حکم خدای متعال و رسول اکرم صلی الله علیه وآله خلیفه و جانشین آن حضرت و امام الائمه می باشد منتها به واسطه غلبه و استیلای مخالفین تقیه مانع از گفتار صریح آن حضرت بوده فلذا می فرماید من نمی دانم که تحولات روزگار نسبت به من و شما چگونه خواهم بود (یعنی می دانم) حکم با خداست که به حق بین افراد داوری خواهدنمود.)

و سعد بن مسعود بن عمر تفتازانی درشرح مقاصد الطالبین فی عمل اصول الدین به جمله جفر جامعه در عهد نامه از قلم آن حضرت ضمن بیان مفصل اشاره نمود یعنی جفر جامعه نشان می دهد که مأمون بر سر عهد خود نخواهد ماند چنان چه دیدیم شد آنچه شد آن پسر پیغمبر و پاره تن رسول الله صلی الله علیه وآله را به زهر جفا شهید نمودند و صداقت حقیقت علم حضرت ظاهر و هویدا گردید و همه دانستند که آن خاندان جلیل عمل به ظاهر و باطن امور دارند.

ص: ۴۳۲

دادن کاب مختومی توسط جبرئیل به امیر المؤمنین وصی رسول الله صلی الله علیه وآله

از جمله طرقی که به وسیله رسول اکرم صلی الله علیه وآله افاضه فیض بر علی علیه السّلام شد کتاب مهر شده ای است که جبرئیل برای آن حضرت آورده چنان چه علامه محقق و مورخ مقبول القول فریقین ابو الحسن علی بن الحسین مسعودی در صفحه ۹۲ کتاب اثبات الوصیه(۱) مفصلا نقل می نماید که خلاصه اش این است:

ص: ۴۳۳

۱- اثبات الوصیهْ، مسعودی، ص۹۲- ۹۴، باب وصایا النبی علیه السّلام مسعودی نقل می کند: انزل الله جل و علا من السماء کتابا مسجلا نزل به جبرئیل مع أمناء الله تبارک وتعالی من الملائکه فقال جبرئیل یا محمد مر بإخراج من عندک إلا وصیک لیقبضها منا وتشهدنا بدفعک إیاها إلیه ضامنا لها یعنی علیا فأمر النبی بإخراج من کان فی البیت ماخلا علیا وفاطمه فیما بین الستر والباب فقال جبرئیل یا محمد ربک یقرؤک السلام ویقول هذا کتاب ما کنت عهدت إلیک وشرطت علیک وشهدت به علیک وأشهدت به علیک ملائکتی وکفی بی یا محمد شهیدا قال فارتعدت مفاصل النبی وقال یا جبرئیل ربی هو السلام ومنه السلام وإلیه یعود السلام صدق عز وجل وبرهان الکتاب فدفعه إلیه وأمره بدفعه الی أمیر المؤمنین فقال له اقرء فقرءه حرفا بحرف فقال یا علی هذا عهد ربی تبارک وتعالی إلی وشرطه علی وأمانته وقد بلغت ونصحت وأدیت فقال علی وأنا أشهد لک بابی أنت بالبلاغ والنصیحه والتصدیق علی ما قلت ویشهد لک به سمعی و بصری ولحمی ودمی فقال جبرئیل وأنا لکما علی ذلک من الشاهدین فقال رسول الله یا علی أخذت وصیتی وعرفتها وضمنت لله ولی الوفاء بما فیها فقال علی نعم بأبی أنت وأمی علی ضمانها وعلی الله عونی وتوفیقی علی أدائها فقال رسول الله یا علی أنی أرید أن أشهد علیک بموافاتی بها یوم القیامه فقال علی نعم أشهد فقال النبی ان جبرئیل ومیکائیل فیما بینی وبینک الآن وهما حاضران معهما الملائکه المقربون لأشهدهم علیک فقال نعم لیشهدوا وأنا بأبی وأمی أشهدهم فأشهدهم رسول الله وکان فیما اشترط علیه النبی بأمر جبرئیل فیما أمره الله عز وجل أن قال له یا علی تفی بما فیها من موالات من والی الله ورسوله وبالبراءه والعداوه لمن عادی الله ورسوله والبراءه منهم علی الصبر منک علی کظم الغیظ وعلی ذهاب حقک وغصب خمسک وانتهاک حرمتک فقال نعم یارسول الله فقال أمیر المؤمنین والذی فلق الحبه وبرء النسمه لقد سمعت جبرئیل یقول للنبی یا محمد عرفه أنه ینتهک الحرمه وهی حرمه الله وحرمه رسول الله وعلی أن تخضب لحیته من رأسه بدم عبیط فقال أمیر المؤمنین فصعقت حین فهمت الکلمه من الأمین جبرئیل حتی سقطت علی وجهی و قلت نعم قبلت ورضیت وأن أنتهک الحرمه وعطلت السنن وحرف الکتاب وهدمت الکعبه وخضبت لحیتی من رأسی بدم عبیط صابرا محتسبا أبدا حتی أقدم علیک ثم دعی رسول الله فاطمه والحسن والحسین وأعلمهم مثل ما أعلم أمیر المؤمنین فقالوا مثل قوله فختمت الوصیه بخواتیم من ذهب لم تمسه النار ودفعت الی أمیر المؤمنین فقلت لأبی الحسن بأبی أنت وأمی الا تذکر ما کان فی الوصیه فقال سنن الله وسنن رسوله فقلت کان فی الوصیه توثبهم وخلافهم علی أمیر المؤمنین فقال نعم شیئا شیئا حرفا حرفا أما سمعت قول الله عز وجل إنا نحن نحی الموتی و نکتب ما قدموا واثارهم وکل شئ أحصیناه فی إمام مبین

انزل الله جل و علا الیه صلی الله علیه وآله من السماء کتابا مسجلا نزل به جبرئیل مع امناء الملائکه

یعنی جبرئیل با امناء ملائکه کتاب مسجلی از جانب پروردگار جل و علا برای پیغمبر آورد عرض کرد اشخاصی که نزد شما حاضرند از مجلس خارج شوند الا وصی شما تاکتاب وصیت را تقدیم نمایم.

«علیا فأمر النبی بإخراج من کان فی البیت ماخلا علیا وفاطمه فیما بین الستر والباب فقال جبرئیل یا محمد ربک یقرؤک السلام ویقول هذا کتاب ما کنت عهدت إلیک وشرطت علیک وشهدت به علیک وأشهدت به علیک ملائکتی وکفی بی یا محمد شهیدا قال فارتعدت مفاصل النبی وقال یا جبرئیل ربی هو السلام ومنه السلام وإلیه یعودخلاصه اش این است:

انزل الله جل و علا الیه صلی الله علیه وآله من السماء کتابا مسجلا نزل به جبرئیل مع امناء الملائکه

یعنی جبرئیل با امناء ملائکه کتاب مسجلی از جانب پروردگار جل و علا برای پیغمبر آورد عرض کرد اشخاصی که نزد شما حاضرند از مجلس خارج شوند الا وصی شما تاکتاب وصیت را تقدیم نمایم.

«علیا فأمر النبی بإخراج من کان فی البیت ماخلا علیا وفاطمه فیما بین الستر والباب فقال جبرئیل یا محمد ربک یقرؤک السلام ویقول هذا کتاب ما کنت عهدت إلیک وشرطت علیک وشهدت به علیک وأشهدت به علیک ملائکتی وکفی بی یا محمد شهیدا قال فارتعدت مفاصل النبی وقال یا جبرئیل ربی هو السلام ومنه السلام وإلیه یعودالسلام»

(پس امر فرمود رسول خدا به حاضرین که همگی از حجره بیرون بروند به استثناء علی و فاطمه و حسن وحسین علیهم السّلام آنگاه جبرئیل عرض

ص: ۴۳۴

کردخداوند به شما سلام می رساند و می فرماید این عهد نامه ای است که با تو بستم وملائکه گواهی دادند. کلام جرئیل که به اینجا رسید بدن آن حضرت به لرزه در آمد و فرمود: او است سلام و از او است سلام و به سوی اواست برگشت سلام.)

آنگاه آن کتاب را از جبرئیل گرفت و به علی علیه السّلام داد بعد از قرائت فرمود: این عهد پروردگار من است به سوی من و امانت اوست به تحقیق که رسانیدم و ادا نمودم پیام حق را.

امیر المؤمنین عرض کرد من هم شهادت می دهم پدرو مادرم فدای تو باد به تبلیغ و نصیحت و راستی بر چیزی که گفتی و شهادت می دهد به این معنی گوش و چشم و گوشت و خون.

آنگاه حضرت به علی علیه السّلام فرمود بگیر این وصیت من است از جانب پروردگار و قبول بنما او را از من ضمانت بنما برای خداوند تبارک و تعالی و برای من است وفای به آن ، علی عرض کرد قبول نمودم بر ضمانت و بر خداوند است که مرا یاری نماید.

و شرط شده است در آن کتاب بر امیر المؤمنین علیه السّلام که:

الموالاه لاولیاء الله و المعاداه لاعداء الله و البرائه منهم و الصبر علی الظلم و کظم الغیظ و اخذ حقک منک و ذهاب خمسک و انتهاک حرمتک و علی ان تخضب لحیتک من رأسک بدم عبیط فقال امیر المؤمنین قبل و رضیت و ان انتهکت الحرمه و عطلت السنن و مزق الکتاب و هدمت الکعبه وخضبت لحیتی من رأسی صابرا محتسبا.

ص: ۴۳۵

(دوستی با دوستان خدا و دشمنی با دشمانان خدا و برائت و بی زاری از آنها بردباری بر جور و ستم و فرو

نشاندن آتش غیظ و غضب وقتی که حق مسلم تو را از تو سلب نمایند و خمس تو را تصرف کنند و حرمتت و را نگاه ندارند و محاسنت را با خون سرت رنگین کنند.

در پاسخ امیر المؤمنین عرض کرد راضی شدمو قبول کردم که اگر حرمتم را نگاه ندارند و سنت را تعطیل و احکام کتاب را پاره و کعبه را خراب و محاسنم را از خون سرم خضاب کنند صبر و بردباری و تحمل نمایم.)

آنگاه جبرئیل و میکائیل و ملائکه مقربین را بر امیر المؤمنین شاهد و گواه گرفت و به حسن و حسین و فاطمه رسانید آنچه را به علی رسانده بود و شرح داد تمام وقایع را برای آنها پس مهر نمود آن وصیت نامه را به مهرهای طلائی که آتش ندیده و آن را داده به علی علیه السّلام

و فی الوصیه سنن الله جل و علا و سنن رسول الله و خلاف من یخالف و یغیر و یبدل و شیء شیء من جمیع الامور و الحوادث بعده و هو قول الله عزوجل وکل شیء احصیناه فی امام مبین.

(و از مندرجات آن وصیت نامه است سنتهای خدا و رسول خدا و مخالفت کردن با مخالفین و آنان که احکام را تغییر دهند و دستورات را تبدیل نمایند و بدون استثناء از هر امری از امور و تحولات روزگار در آن وصیت نامه مندرج بوده و از اسرار بین رسول الله صلی الله علیه وآله و آن حضرت است وهمان است که در قرآن مجید به این نکته مهم تصریح شده است که هر امری از امور و هر علمی از علوم در نزد امام مبین (یعنی علی بن ابی طالب) افاضه شده و موجود است.) انتهی

ص: ۴۳۶

خلاصه امیر المؤمنین علیه السّلام و ائمه معصومین از ذریه آن حضرت که عترت طاهره بودند آنچه داشتند از رسول خداصلی الله علیه وآله داشتند و تمام علوم آن حضرت در نزد آنها بوده و اگر غیر از این بود علی را باب علم خود معرفی نمی نمود و امر نمی فرمود اگر می خواهید از علم من بهره بردارید باید بروید در خانه علی بن ابی طالب علیه السّلام.

و اگر آن حضرت دارای علوم عالیه رسول الله صلی الله علیه وآله نبود و احاطه بر جمیع علوم نداشت در حضور دوست و دشمن ندای سلونی قبل ان تفقدونی نمی داد.

چه آن که اتفاقی قریقین است که احدی جز امیر المؤمنین ندای سلونی نداده و دعوای این مقام اختصاص به شخص آن حضرت داشته که در مقابل سؤالات اشخاص از علوم ظاهر و باطن باز نمانده و غیر از آن حضرت هر کس چنین ادعایی نموده رسوا و مفتضح گردیده.

چنان چه حافظ ابن عبد البر مغربی آندلسی در کتاب استیعاب(۱) فی معرفه الاصحاب گوید:

ان کلمه سلونی قبل ان تفقدونی ما قالها احد غیر علی بن ابی طالب الا کان کاذبا.

(کلمه سلونی را احدی غیر علی بن ابی طالب نگفته مگر آن که کاذب و دروغگو بوده (به همان جهت رسوا و مفتضح گردیده))

۱- استیعاب، ابن عبد البر، ۳/۱۱۰۳، ترجمه شماره ۱۸۵۵، شرح حال علی بن ابی طالب ابن عبد البر حدیث را این گونه نقل می کند: عن سعید بن المسیب قال: ما کان احد من الناس یقول سلونی غیر علی بن ابی طالب علیه السّلام

چنان چه ابو العباس احمد بن خلکان شافعی در وفیات(۱) و خطیب بغدادی در صفحه ۱۶۳ جلد سیزدهم تاریخ(۲) خود آورده اند که روزی مقاتل ابن سلیمان که از اعیان علمای شما و بسیار حاضر جواب در همه چیز بوده بالای منبر در حضور عامه مردم گفت:

سلونی عما دون العرش؟

(سوال کنید از من از آنچه در زیر عرش است.)

شخصی سؤال کرد که چون حضرت آدم عمل حج به جای آورد در موقع تقصیر و حلق ، سرش را چه کسی تراشید؟ ای مقاتل متفکر ، او از جواب واماند و ساکت شد و دیگری پرسیدمورچه در وقت جذب غذا به وسیله روده جذب می کند یا به وسیله دیگر اگر به وسیله روده است روده های او در کجای بدنش قرار گرفته مقاتل متحیر ماند چه جواب گوید ناچار گفت خداوند این سؤال را به دل شما انداخته تا من رسوا گردم به سبب عجبی که در زیادتی علم پیدا کردم و از حد خود تجاوز نمودم.

بدیهی است این ادعا را باید کسی بنماید که از عهده هر جوابی برآید و بالقطع و الیقین واجد این مقام احدی در امت نبوده جز امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام.

چون باب علم رسول الله علیه السّلام بوده فلذا مانند خود آن حضرت محیط بر

۱- وفیات الاعیان، ابن خلکان، ۵/۲۵۶، ترجمه شماره ۷۳۳، شرح حال مقاتل التفسیر.

۲- تاریخ بغداد، خطیب بغدادی، ۱۳/۱۶۶، ترجمه ۷۱۴۲، شرح حال مالک بن سلیمان الالهانی.

ظواهر و بواطن امور و آگاه بر علوم اولین و آخرین بوده و به همین جهت با قدرت تمام ندای سلونی می داد و در مقام جواب سؤالها هم بر می آمد که الان وقت اجازه تمام آنها را نمی دهد.

و احدی از صحابه چنان ندایی ندادند الا امیر المؤمنین علی علیه السّلام چنان چه امام احمد بن حنبل در مسند(۱) و موفق بن احمد خوارزمی در مناقب(۲) و خواجه کلان حنفی در ینابیع الموده(۳) و بغوی در معجم و محب الدین طبری صفحه۱۹۸ جلد دوم ریاض النضره(۴) و ابن حجر در صفحه ۷۶ صواعق المحرقه(۵) از سعید بن مسیب نقل نموده اند که گفت:

لم یکن من الصحابه یقول سلونی الا علی بن ابی طالب علیه السّلام

(یعنی احدی از صحابه گفت سؤال کنید ازمن (به طور کلی) مگر علی بن ابیطالب)

۱- فضائل الصحابه، احمد بن حنبل، ۲/۴۶۴، ح ۱۰۹۸، باب فضائل علی بن ابی طالب

۲- مناقب، خوارزمی، ص ۹۰-۹۱ ح ۸۳، فصل ۷.

۳- ینابیع المودهْ، قندوزی حنفی، ۱/۲۲۴، ح ۵۰، باب ۱۴.

۴- ذخائر العقبی، محب الدین طبری، ص۹۳، قسم۱، باب فضائل علی، ذکر انه لم یکن احد من الصحابهْ یقول سلونی غیره. طبری حدیث را این گونه نقل می کند: عن سعید بن المسیب قال لم یکن احد من اصحاب رسول الله یقول سلونی الا علیا و ... عن ابی الطفیل قال: شهدت علیا یقول سلونی فولله لا تسألونی عن شئ الا اخبر لکم و سلونی عن کتاب الله فوالله ما من آیه الا و انا اعلم ابلیل نزلت ام بنهار ام فی سهل ام فی جبل.

۵- صواعق المحرقهْ، ابن حجر مکی، ص۱۲۷، باب ۹، فصل ۳.

نقل اخبار اهل تسنن در ندای سلونی دادن علی علیه السّلام

فلذا اکابر علماء خودتان از قبیل ابن کثیر در جلد چهارم تفسیر(۱) و ابن عبد البر در استیعاب(۲) و سلیمان بلخی حنفی در ینابیع الموده(۳) و مؤید الدین خوارزمی در

مناقب(۴) و امام احمد در مسند(۵) و حموینی در فرائد السمطین(۶) و

ص: ۴۴۰

۱- تفسیر قرآن العظیم، ابن کثیر دمشقی، ۴/۲۰۴، ذیل آیه ۱ سوره ذاریات. حدیث را این گونه نقل می کند: عن ابی الطفیل انه سمع علیا... انه صعد منبر الکوفه فقال: لا- تسألونی عن آیه فی کتاب لاله تعالی و لا- عن سنه عن رسول الله الا- نبأتکم بذلک...

۲- استیعاب، ابن عبد البر، ۳/۱۱۰۷، ترجمه شماره ۱۸۵۵، شرح حال علی بن ابی طالب. ابن عبد البر حدیث را این گونه نقل می کند: عن ابی الطفیل قال: شهدت علیا یخطب و هو یقول: سلونی فوالله لا تسألونی عن شیء الا اخبرتکم و سلونی عن کتاب الله فوالله ما من آیه الا وانا اعلم أبلیل نزلت ام بنهار ام فی سهل ام فی جبل.

۳- ینابیع المودهْ، قندوزی حنفی، ۱/۲۲۴، ح ۵۱، باب ۱۴. قندوزی حدیث را این گونه نقل می کند: عن أبی سعید البحتری قال: رأیت علیا رضی الله عنه علی منبر الکوفه وعلیه مدرعه رسول الله صلی الله علیه وآله وهو متقلد بسیفه ومتعمم بعمامته صلی الله علیه وآله فجلس علی المنبر فکشف عن بطنه وقال: سلونی قبل أن تفقدونی فإنما بین الجوانح منی علم جم، سفط العلم، هذا لعاب رسول الله صلی الله علیه وآله، هذا ما زقنی رسول الله صلی الله علیه وآله زقا زقا، فوالله لو ثنیت لی وساده فجلست علیها لأفتیت أهل التوراه بتوراتهم وأهل الإنجیل بإنجیلهم، حتی ینطق الله التوراه والإنجیل فیقولان: صدق علی قد أفتاکم بما أنزل فی وأنتم تتلون الکتاب أفلا تعقلون.

۴- مناقب، خوارزمی، ص۹۱، ح۸۵ فصل ۷

۵- فضائل الصحابهْ، احمدبن حنبل، ۲/۶۴۶، ح ۱۰۹۸، باب فضائل علی بن ابی طالب. حدیث را همانند قندوزی نقل می کند

۶- فرائد السمطین، حموینی، ۱/۳۴۵۱، ح ۲۶۳، باب ۶۳ سمط ۱.

ابن طلحه در در المنظوم و میر سید علی شافعی در موده القربی(۱) و حافظ ابو نعیم اصفهانی در حلیه الاولیاء(۲) و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه(۳) ودیگران از محققین شما به عبارات و الفاظ مختلفه درمواردمتعدده نقل نموده اند از عامر بن واثله وابن عباس و ابی سعید البحتری و انس بن مالک و عبد الله بن مسعود از امیر المؤمنین علیه السّلام که بالای منبر فرمود:

ایها الناس سلونی قبل ان تفقدونی فان جوانحی لعلما جمّا سلونی فان الله عندی علم الاولین و الآخرین.

(ای مردم سؤال کنید از من (یعنی از آنچه می خواهید) قبل از آن که مرا نیابید پس به درستی که در سینه من علم فراوانی است سؤال کنید از من که در نزد من است علم اولین و آخرین.)

و ابی داوود در صفحه ۳۵۶ سنن امام احمد بن حنبل در صفحه ۷۸ جلد اول مسند و بخاری در صفحه ۴۶ جلد اول و صفحه ۲۴۱ جلد دهم صحیح نقل نموده اند مسندا که علی علیه السّلام فرمود:

سلونی عما شئتم و لا تسألونی عن شیء الا انبأتکم به.

(سؤال کنید مرا از هر چه می خواهدی و سؤال نمی کنید مرا از چیزی مگر آن که شما را خبر می دهم به آن)

۱- مودهْ القربی، سید علی همدانی، مودهْ ۱۴، (با استفاده از ینابیع المودهْ، قندوزی حنفی، ۲/۳۳۷، ح۹۸۲، باب ۵۶.)

۲- حلیهْ الاولیاء، ابی نعیم اصفهانی، ۱/۶۷، ترجمه ۴، شرح حال علی بن ابیطالب.

۳- شرح نهج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، ۱۲/۱۹۷، خطبه ۲۲۳ فصل فی ذکرما طعن به علی عمر، طعن ۱.

و شیخ سلیمان بلخی حنفی در صفحه ۷۴ ضمن باب ۱۴ ینابیع الموده(۱) از موفق بن احمد خوارزمی و شیخ الاسلام حموینی به سند خودشان از ابو سعید بحتری نقل نموده که گفت:

رأیت علیا رضی الله عنه علی منبر الکوفه وعلیه مدرعه رسول الله صلی الله علیه وآله وهو متقلد بسیفه ومتعمم بعمامته صلی الله علیه وآله فجلس علی المنبر فکشف عن بطنه وقال :

سلونی قبل أن تفقدونی فإنما بین الجوانح منی علم جم، سفط العلم، هذا لعاب رسول الله، هذا ما زقنی رسول الله صلی الله علیه وآله زقا زقا، فوالله لو ثنیت لی وساده فجلست علیها لأفتیت أهل التوراه بتوراتهم وأهل الإنجیل بإنجیلهم، حتی ینطق الله التوراه والانجیل فیقولان: صدق علی قد أفتاکم بما أنزل فی وأنتم تتلون الکتاب أفلا تعقلون.

(دیدم علی را بر منبر کوفه در حالتی که جامه پشمی پیغمبر را پوشیده و عمامه آن حضرت را بر سر و به شمشیر آن حضرت تکیه نموده پس نشست بر روی منبر و شکم مبارک را باز نموده فرمود سؤال کنید از من قبل از آن که مرا نیابید (چون دعوی خود را مقید به مطلب خاصی ننموده یعنی از هر چه می خواهید سؤال کنید) چز این نیست که در سینه من علم فراوان است این شکم من سقط علم است این لعاب رسول الله صلی الله علیه وآله می باشد (یعنی اثر آب دهان پیامبر است) این است آنچه حضرت

۱- ینابیع المودة، قندوزی، ۱/۲۲۴، ح۵۱، باب ۱۴. و نیز در جلد ۲/۳۳۷و ۳۳۸، ح ۹۸۲، باب ۵۶.

به من دانه علم را خورانیده پس به خدا قسم که اگر مسند برای من پهن شود و متکاء اختیار بر او گذارده گردد و در آنجا بنشینم هر آینه فتوی می دهم اهل تورات را به تورات آنها و اهل انجیل را بر انجیل آنها تا آنکه خداوند متعال آن کتابها راه به نطق آورده بگویند راست گفت علی فتوی داد شما را به آنچه نازل شده در ما)

و نیز شیخ الاسلام حموینی در فرائد(۱) و مؤید الدین خوارزمی در مناقب(۲) نقل می نمایند که در بالای منبر فرمود:

«سلونی سلونی، فوالله لا تسألونی عن آیه من کتاب الله إلّا حدّثتکم عنها متی نزلت، بلیل أو نهار، فی مقام أو

مسیر، فی سهل أم فی جبل، وفیمن نزلت، فی مؤمن أو منافق، وما عنی الله بها، أم عام أم خاص»

(سؤال کنید از من قبل از آن که مرا نیابید قسم به آن خدایی که دانه را شکافته و بشر را آفریده سؤال نمی کنید از من از آیه ای از کتاب خدا مگر خبر می دهم به شما از آنها که چه وقت نازل گردیده شب یا روز و در مقام یا در راه در زمین یا در کوه و در چه کس نازل شده در مؤمن یا

۱- فرائد السمطین، حموینی، ۱/۲۰۱، ح۱۵۷، سمط ۱، باب ۴۰. حموینی حدیث را این گونه نقل می کند: عن علی بن ابی طالب قال: و الله ما نزلت آیه الا و قد علمت فیهم نزلت و این نزلت و علی من نزلت ان ربی وهب لی قلبا عقولا و لسانا ناطقا.

۲- مناقب، خوارزمی، ص۹۴، ح۹۲، فصل ۷ فی بیان غزارهٔ علمه حدیث را این گونه نقل می کند: عن ابی الطفیل قال: قال علی: سلونی من کتاب الله عزوجل فانه لیس من آیه الاو قد عرفت أبلیل نزلت ام بنهار ام فی سهل ام فی جبل.

منافق عام است یا خاص.)

ابن کوای خارجی برخاست و گفت:

اخبرنی عن قوله تعالی الذین آمنوا و عملوا الصالحکات اولائک هم خیر البریه فقال علیه السّلام اولئك نحن و اتباعنا فی یوم القیامه غرّاء محجلین روّاء مرویین یعرفون بسیماهم.

(خبر بده مرا از آیه ای که خدا می فرماید مؤمنینی که عمل صالح نمودند آنها بهترین مردم اند فرمود آنها ماهستیم و اتباع ما که روز قیامت پیشانی سفیدانیم (و سیرآب شدگانیم) شناخته می شوند آنها به صورتهایشان)

و نیز امام احمد بن حنبل در مسند و شیخ سلیمان بلخی حنفی در صفحه ۷۴ ینابیع الموده(۱) ضمن باب ۱۴ از ابن عباس نقل می نماید که علی در بالای منبر فرمود:

سلونی قبل ان تفقدونی سلونی عن کتاب الله و ما من آیه الا و انا اعلم حیث انزلت بحضیض جبل اوو سهل ارض و سلونی عن الفتن فما من فتنه الا و قد علمت من کسبها و من یقتل فیها

(سوال کنید از من از کتاب خدا قبل از آن که مرا نیابید نیست آیه ای مگر آنکه من داناترم چگونه نازل گردیده در دامنه کوه یازمین نرم و سؤال کنید از من از فتنه ها پس نیست فتنه ای مگر آنکه من می دانم چگونه برپا شده و چه کسی دراو کشته می شود.)

۱- . ینابیع المودهْ، قندوزی حنفی، ۱/۲۲۴، ح ۴۹، باب ۱۴.

ابن سـعد در طبقات[۱] و ابن عبـد الله محمـد بن یوسـف گنجی شـافعی در بـاب ۵۲ کفایه الطالب[۲] که اختصـاص به همین موضوع داده و حافظ ابونعیم اصفهانی در سطر اول صفحه ۶۸ جلد اول حلیه الاولیاء[۳] مسندا از امیر المؤمنین علیه السّلام نقل می نماید که فرمود:

و الله ما نزلت آیه الا و قد علمت فی من نزلت و این نزلت و علی من نزلت و این ربی وهب لی قلبا عقولا و لسانا طلقا

(به خـدا قسم نازل نگردیـد آیه ای مگر به تحقیق من می دانم در چه کس نازل گردیـده و بر چه چیز نازل گردیده خدای من افاضه فرمود به من قلبی و عقلی کامل و زبانی طلق و گویا و ناطق.)

و نیز در همان کتابها نقل می نمایند که امیرالمومنین علیه السّلام فرمود:

سلونی عن کتاب الله فانه لیس من آیه الا و قد عرفت بلیل نزلت ام بنهار فی سهل او فی جبل

(سؤال کنیـد از من از کتاب خـدا پس به درستی که نیست آیه ای مگر آنکه من می شـناسم به شب نازل شده یا روز در زمین نرم و یا کوه سخت.)

و نیز در مناقب خوارزمی از اعمش از عبایه بن ربعی روایت نموده که گفت:

کان علی رضی الله عنه کثیرا یقول سلونی قبل ان تفقدونی فوالله مامن

۱- طبقات الکبری، ابن سعد، ۲/۲۵۷، شرح حال علی بن ابیطالب

۲- کفایهْ الطالب، گنجی شافعی، ص۲۰۷، باب ۵۲.

۳- حلیهْ الاولیاء، ابی نعیم اصفهانی، ۱/۶۷، شماره ۴، شرح حال علی بن ابی طالب.

ارض مخصبه و لا مجدبه و لا فئه تضل مائه او تهدی مائه الا و انا اعلم قائدها و سائقها و نائقها الی یوم القیامه

(علی علیه السّلام بسیار می فرمود: سؤال کنید از من قبل از آنکه مرا نیابدی به خدا قسم نیست زمینی پرگیاه یا خشک بی گیاه و نیست گروهی که گمراه کنند صد نفر را یا هدایت نمایند صد نفر را مگر آنکه من بهتر می دانم رئیس و قائد آنها را و خواننده و راننده آنها را تا روز قیامت.)

و نیز جلال الدین سیوطی در صفحه ۱۲۴ تاریخ(۱) الخلفاء و بدر الدین حنفی در عمده القاری و محب الدین طبری در صفحه ۱۹۸ جلد دوم ریاض النضره(۲) و سیوطی در صفحه ۳۱۹ جلد دوم تفسیر اتقان(۳) و ابن حجر عسقلانی در صفحه ۴۸۵ جلد هشتم فتح الباری(۴) و نیزدر صفحه ۳۳۸ جلد هفتم تهذیب التهذیب(۵)

ص: ۴۴۶

۱- تاریخ الخلفاء، سیوطی، ص۱۸۵، تاریخ خلافت علی بن ابی طالب. سیوطی حدیث را این گونه نقل می کند: عن علی قال و الله ما نزلت آیه و قد علمت فیم نزلت و این نزلت و علی من نزلت ان ربی وهب لی قلبا عقولا و لسانا صادقا ناطقا. و عن ابی الطفیل قال: قال علی: سلونی عن کتاب الله، فانه لیس من آیه الا و قد عرفت بلیل نزلت ام بنهار و فی سهل ام فی سبیل.
۲- ذخائر العقبی، محب الدین طبری، ص۹۳، قسم ۱، فضائل علی، ذکر انه لم یکن احد من الصحابهْ یقول سلونی غیره.
۳- الاتقان، سیوطی، ۴/۲۳۳، نوع ۸۰ فی طبقات المفسرین، تفسیر الصحابهْ
۴- فتح الباری، ابن حجر عسقلانی، ۸/۵۹۹، کتاب التفسیر، تفسیر سورهْ ذاریات.
۵- تهذیب التهذیب، ابن حجر عسقلانی، ۸/۲۸۷، ترجمه شماره ۴۹۲۵، شرح حال علی بن ابیطالب. و نیز حاکم نیشابوری در المستدرک علی الصحیحین، ۲/۵۰۶ و ۵۰۷، ح ۳۷۳۶، کتاب التفسیر تفسیر سوره ذاریات. محمد بن جریر طبری، در تفسیر جامع البیان، ۸/۲۸۹، ح ۱۵۷۲۷، ذیل آیه ۲۸ سوره ابراهیم. متقی هندی در کنز العمال، ۱۳/۱۶۵، ح ۳۶۵۲۰، کتاب الفضائل، باب ۳، فضائل علی بن ابی طالب. زرندی حنفی در نظم درر السمطین، ص۱۲۵ و ۱۲۶، سمط ۱، قسم ۲، ذکر ارتقاء علی علیهم السّلام منکب رسول الله و غزارهْ علمه. حاکم حسکانی در شواهد التنزیل، ۱/۴۰ – ۵۰، ح ۳۰ -۴۷. ابن عساکر در تاریخ مدینهْ دمشق، ۱۷/۳۳۵، شمراه ۲۱۰۶، شرح حال ذو القرنین. و نیز در جلد ۲۷/۹۹، ترجمه شماره ۳۱۹۵، شرح حال عبد الله اوفی. و در جلد ۴۲/۳۹۷، ترجمه شماره ۴۹۳۳، شرح حال علی بن ابی طالب. ابن اثیر در اسد الغابهْ، ۴/۲۲، شرح حال علی بن ابی طالب، حدیث را به الفاظ گوناگون نقل کرده اند.

نقل می نمایند که علی علیه السّلام فرمود:

سلونی و الله لا تسئلونی عن شیء یکون الی یوم القیامه الا اخبرتکم وسلونی عن کتاب الله فوالله من آیه الا و انا اعلم أبلیل نزلت ام نهار فی سهل ام جبل.

(سؤال کندی از من به خدا قسم سؤال نمی کنید مرا از چیزی تا روز قیامت مگر آن که خبر می دهم شما را از آنها سؤال کنید مرا از کتاب خدا به خدا قسم نیست آیه ای مگر آنکه من می دانم در شب نازل گردیده و یا روز در زمین نرم یا کوه سخت.)

آیا این بیانات ادعای به غیب نیست و جز عالم به غیب دیگری می تواند چنین ادعایی در مقابل دوست و دشمن بنماید اگر قدری از عادت خارج شوید و با نظر انصاف بنگرید خواهید دانست که آن حضرت عالم به علم غیب بوده و در مقام عمل هم ظاهر می نمود و از مغیبات خبر می داده.

خبر دادن از سنان بن انس که قاتل امام حسین علیه السّلام گردید

چنان چه ابن ابی الحدید معتزلی همین خبرها را در صفحه ۲۰۸ جلد اول شرح نهج البلاغه(۱) (چاپ مصر) از کتاب غارات ابن هلال ثقفی نقل نموده تا آنجا که گوید: شخصی از جا برخاست و گفت: اخبرنی بما فی رأسی و لحیتی و من طاقه شعر. یعنی ما را خبر بده که در هر طرفی از سر و صورت من چه قدر مو می باشد حضرت فرمود: خلیل من رسول خدا مرا خبر داده که در کنار هر مویی از سر تو ملکی است که تو را لعنت می کند و در پای هر مویی از صورت تو شیطانی است که تو را اغوامی کند و در خانه ات گوساله ای داری که می کشد پسر پیغمبر را و او انس نخعی بود و فرزندش سنان در آن موقع بچه ای بود که در خانه بازی می کرد و در سال ۶۱ هجری در کربلا بود و قاتل حسین بن علی علیهم السّلام شد (بعضی گفتند سؤال کننده سعد بن ابی وقاص بود و پسر گوساله اش عمر علیه اللعنه بود که امیر لشکر و برپا کننده غائله کربلا شد) ممکن است هر دو در مجلس مختلف سؤال نموده باشند.

۱- شرح نهج البلاغهْ ابن ابی الحدید، ۲/۲۸۶، خطبه ۳۷ (ومن کلام له یجری مجری الخطبهْ)، الاخبار الواردهْ عن معرفهْ الامام علی بالامور الغیبیه. ابن ابی الحدید می نویسد: عن محمد بن علی، قال: لما قال علی علیه السّلام: سلونی قبل أن تفقدونی، فوالله لا تسألوننی عن فئه تضل مائه، وتهدی مائه إلا أنبأتکم بناعقتها وسائقتها، قام إلیه رجل فقال: أخبرنی بما فی رأسی ولحیتی من طاقه شعر، فقال له علی علیه السّلام: والله لقد حدثنی خلیلی أن علی کل طاقه شعر من رأسک ملکا یلعنک، وإن علی کل طاقه شعر من لحیتک شیطانا یغویک، وإن فی بیتک سخلا یقتل ابن رسول الله صلی الله علیه وآله وکان ابنه قاتل الحسین علیه السّلام یومئذ طفلا یحبو، وهو سنان بن أنس النخعی.

حضرت به وسیله این اخبار می فهماند که علم من از رسول خداصلی الله علیه وآله سرچشمه گرفته و احاطه بر مغیبات دارم.

خبر علمداری حبیب بن حمّار

و نیز اکابر علماء خودتان مانند امام احمد بن حنبل در مسند و ابن ابی الحدید در صفحه ۲۰۸ جلد اول شرح نهج البلاغه(۱) نقل نموده اند که روز در دوره خلافت ظاهری در مسجد کوفه نشسته و اصحاب در اطراف ان حضرت بودند شخصی گفت خالد بن عویطه در وادی القری از دنیا رفت حضرت فرمود:

«لم یمت و لا یموت حتی یقود جیش ضلاله صاحب لوائه حبیب بن حمّار»

ص: ۴۴۹

۱- شرح نهج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، ۲/۲۸۶، خطبه ۳۷، (و من کلام له یجری مجری الخطبهْ)، الاخبار الواردهْ عن معرفهْ الامام علی بالامور الغیبیهْ. ابن ابی الحدید می نویسد: عن سوید بن غفله أن علیاعلیه السّلام، خطب ذات یوم، فقام رجل من تحت منبره، فقال: یا أمیر المؤمنین، إنی مررت بوادی القری، فوجدت خالد بن عرفطه قد مات، فاستغفر له، فقال علیه السّلام: والله ما مات ولا یموت حتی یقود جیش ضلاله، صاحب لوائه حبیب بن حمار. فقام رجل آخر من تحت المنبر، فقال: یا أمیر المؤمنین، أنا حبیب بن حمار، وإنی لک شیعه ومحب، فقال: أنت حبیب بن حمار؟ قال: نعم، فقال له ثانیه: والله إنک لحبیب بن حمار؟ فقال: أی والله! قال: أما والله إنک لحاملها ولتحملنها، ولتدخلن بها من هذا الباب. وأشار بها إلی باب الفیل بمسجد الکوفه قال ثابت: فوالله ما مت حتی رأیت ابن زیاد، وقد بعث عمر بن سعد إلی الحسین بن علی علیه السّلام، وجعل خالد بن عرفطه علی مقدمته وحبیب بن حمار صاحب رایته، فدخل بها من باب الفیل. نام پرچم دار سپاه خالد در کتب مختلف با کمی اختلاف بیان شده است. شیخ مفید در الارشاد ۱/۳۲۹، نام او را حبیب بن حماز و ابن حمزهْ طوسی در الثاقب فی المناقب صفحه ۲۶۷ و ابن شهرآشوب درمناقب ۲/۱۰۵ او را حبیب بن جماز و ابن ابی الحدید او را حبیب بن حمار نام برده است. «محقق»

(نمرده ونخواهد مرد تا سردار لشکر ضلالت و گمراهی گردد و علمدار او حبیب بن حمّار خواهد بود.)

جوانی از میان جمعیت عرض کرد من حبیب بن حمّار یا امیر المؤمنین و از دوستان صمیمی و حقیقی شما هستم حضرت فرمود: دروغ نگفته ام ونخواهم گفت کانه می بینم خالد سردار لشکر ضلالت و گمراهی گردیده و تو علمدار او هستی و از این در مسجد (اشاره به باب الفیل) وارد می شوید و پرده پرچم به در مسجد گرفته پاره خواهد شد.

سالها از این خبر امیر المؤمنین علیه السّلام گذشت در دوره خلافت یزید پلید عبید الله بن زیاد ملعون والی کوفه شد و لشکر فراوانی به جنگ حضرت سید الشهدا صلوات الله علیه می فرستاد بیشتر همان مردمی که از آن حضرت خبر خالد و حبیب بن حمّار را شنیده بودند روزی در مسجد حاضر بودند که صدای هلهله و هیاهوی لشکریان برخاست (چون در سابق محل اجتماعات مساجد بود لذا لشکریان برای نمایش به مسجد ورود و خروج می نمودند.) دیدند خالد بن عویطه سردار لشکر ضلالت اثر به عزم کربلا و جنگ با پسر پیغمبر برای نمایش از همان باب الفیل وارد مسجد شد و حالتی که حبیب بن عمار بن علمدار او بود موقع ورود به مسجد پرده پرچم به در مسجد گرفت پاره شد تا صداقت گفتار آن حضرت و حقیقت علمش بر منافقین ظاهر گردد.

آیا این خبر با این علامت قبل از وقوع اخبار به غیب نبوده تا اثبات یقین بر شما بنماید.

ص: ۴۵۰

خبر از مغیبات

اگر شما نهج البلاغه را که مجموعه ای از خطب و کلمات آن حضرت است دقیقانه مطالعه فرمایید از خبرهای غیبی که آن حضرت داده بسیار می بینید از حوادث و ملاحم و احوال بزرگان سلاطین و خروج صاحب رنج و غلبه مغولها و سلطنت چنگیز خان و حالات خلفاء جورو نحوه معاملات آنها با شیعیان و مخصوصا از صفحه ۲۰۸ تا صفحه ۲۱۱ جلداول شرح نهج البلاغه(۱) ابن ابی الحدید را که مفصلا بیان می کند وخواجه کلان بلخی هم در اول باب ۱۴ ینابیع الموده(۲) به بعض از آن خطب و خبرهای استشهاد می نماید به کثرت علم آن حضرت بینید تا کشف حقیقت گردد.

خبر از غلبه معاویه و ظلمهای آن ملعون

از جمله خبر دادن به اهل کوفه از غلبه معاویه علیه الهاویه و بر آنها و امر کردن بر سب و لعن آن حضرت چنان چه بعدها تمام گفته های آن حضرت واقع شد از جمله:

ما انه سیظهر علیکم بعدی رجل رحب البلعوم، مندحق البطن، یأکل ما یجد ویطلب ما لا یجد، فاقتلوه ولن تقتلوه، الا وانه سیأمرکم بسبی

ص: ۴۵۱

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۸/۱۲۵- ۱۲۷، (و من کلام له فیما یخبر به عن الملاحم بالبصره) و نیز در جلد ۹/۴۰، خطبه ۱۳۸، (و من خطبهٌ له یومی فیها الی ذکر الملاحم) و نیز در جلد ۱۳/۱۰۱، خطبه ۲۳۵ (و من خطبه له فمن الایمان ما یکون ثابتا مستقرا فی القلوب...) و نیز در جلد ۷/۴۶- ۴۹، خطبه ۹۲، فصل فی ذکر امور غیبیهْ.

۲- ینابیع المودهْ، قندوزی حنفی، ۱/۲۰۵، ح۲و ۳، ۱۴ فی غزارهْ علمه.

والبراءه منی : فاما السب فسبونی فإنه لی زکاه، ولکم نجاه، واما البراءه منی فلاـ تبرؤا «تتبرؤا» منی فانی ولدت علی الفطره، وسبقت إلی الإیمان والهجره.(۱)

(زود باشد که غالب شود بر شما بعد از من مردی گشاده گلو برآمده شکم که هرچه یابد بخورد و طلب نماید هرچه را نیابد پس بکشید او را وهرگز نمی کشید او را بدانید که زود باشد آن مرد امر کند شما را به دشنام دادن به من و بیزاری جستن از من.

اما سب کردن ودشنام دادن را اجازه می دهم زیرا آن دشنام (چون زبانی است) برای من پاکیزگی و برای شما نجات است (از ضرر آن ملعون) و اما برائت و بیزاری (چون امر قلبی است از من مجویید زیرا که من متولد شده ام بر فطرت (توحید و اسلام) (این جمله اشاره به آن است که ابوین آن حضرت مؤمن بوده اند) و پیشی گرفته ام به ایمان و هجرت با آن حضرت.)

مراد از آن حضرت مرد پرخور معاویه علیه الهاویه بوده چنان چه ابن ابی الحدید در جلد اول شرح نهج (چاپ مصر) گوید مراد معاویه پرخور است. که در تاریخ به پرخوری معروف است و ان یأکل فی الیوم سبع اکلات (چنان چه زمخشری در ربیع الابرار گفته) روزی هفت مرتبه غذا می خورد و هر مرتبه آن قدر می خورد که کناره سفره دراز می شد صدا می زد یا غلام ارفع فوالله ما شبعت

ص: ۴۵۲

۱- شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ۴/۵۴- ۵۶؛ خطبه ۵۶ (و من کلام له علیه السّلام یخبر عمن یأمر بسبه) «محقق»

و لکن مللت غلام بیا سفره را بردار بخدا قسم (از بس خوردم) خسته شدم ولی سیر نشدم.(۱)

آن ملعون از جمله اشخاصی بود که مرض جوع الکلاب داشت (در طب قدیم بیانی دارد که در معده چنین شخصی حرارتی پیدا می شود که رهچه غذا از مری وارد معده گردد مبدل به بخار گردیده نفع و ضرر او معلوم نگردد.)

پرخوری اوضرب المثل اعراب گردید. هر آدم پرخوری را به او مثل می زدند. یکی از شعراء رفیق پرخوار خود را هجو شیرینی نموده وگفته:

وصاحب لی بطنه کالهاویه

کان فی امعائه معاویه

یعنی رفیق و یار و مصاحبی دارم که شکم او مثل هاویه است مثل آنکه در امعاء و روده های او معاویه قرار دارد. (هاویه اسم یکی از طبقات جهنم

۱- مسلم در صحیح ۸/۲۷، (باب من لعنه صلی الله علیه وآله او دعا علیه و لیس له اهل لذلک...) ابن ابی الحدید چنین نقل کرده است «کنت العب مع الصبیان فجاء رسول الله صلی الله علیه وآله فتواریت خلف باب قال فجاء فحطأنی حطاه و قال اذهب وادع لی معاویه قال فجئت فقلت هو یأکل قل ثم قال لی اذهبی فادع لی معاویه قال فجئت فقلت هو یأکل فقال لا اشبع الله بطنه.» این جریان را مبارک فوری در تحفهٔ الاحوذی ۴/۱۲۸ (باب ما جاء فی الثوب الواحد یلقی تحت المیت) و سلمیان بن داوود الطیلاسی در مسند خود صفحه ۳۵۹ (میمون مهران عن ابن عباس) و ابن عبد البر در الاستیعاب ۳/۱۴۲۱ نیز نقل کرده ا ند و ابن کثیر در البدایهْ و النهایهْ ۸/۱۲۷ (ترجمه معاویهْ) بعد از نقل این روایت در ادامه حالت معاویه را بعد از این نفرین چنین توصیف کرده است: «کان یأکل فی لایوم سبع سبع مرات یجاء بقصعه فیها لحم کثیر و یصل فیأکل منها، و یأکل فی الیوم سبع اکلات بلحم و فی الحلوی و الفاکهه شیئا کثیرا و یقول و الله ما اشبع و انما اعیا» «محقق»

است چون جهنم از قبول کفار سیری ندارد چه درقرآن فرماید به جهنم گفته شود {هل إمتلات فتقول هل من مزید} یعنی سیر شدی؟ گوید: آیا باز زیادی هست؟ اشاره به آنکه هرگز از قبول کفار سیر نخواهم شد.)

ابن ابی الحدید د ر صفحه ۳۵۶ جلد اول شرح نهج البلاغه(۱) (چاپ مصر) و دیگران ازاکابر علماء خودتان تصدیق دارندکه آن لعین معاویه بن ابی سفیان بوده که وقتی غالب شد و امر خلافتش محکم گردید امر اکرد مردم را به سب و لعن دشنام وتبری جستن از آن حضرت که مدت هشتاد سال این عمل شنیع در میان مسلمانان متداول بود که آن حضرت را ظالمانه به منبر و محراب حتی در خطبه نماز جمعه سب و لعن می نمودند تا زمان خلافت عمر بن عبد العزیز اموی خلیفه عصر که با تدبیر صالحانه سب و لعن را بر طرف و مردم را از آن عمل قبیح بل اقبح منع نمود.

وقوع این عمل شنیع قبیح را آن حضرت قبلا خبر داده بود پس تصدیق نمایید که آن حضرت عالم به غیب بوده و از پس پرده و وقایع آینده به افاضه پروردگار خبر داشته.

از این قبیل خبرها بسیار داد که بعد از گذشتن سالها و قرنها مردم وقوع آنها

۱- شرح نهج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، ۴/۵۴- ۵۶، خطبه ۵۶، (و من کلام له لاصحابه...) فصل فیما روی من سب معاویه و جزبه لعلی، مسأله ۲ ابن ابی الحدید می نویسد: فنقول: ان معاویه امر الناس بالعراق و الشام و غیرهما بسب علی و البرائه منه. خطب بذلک علی منابر الاسلام و صار ذلک سنه فی ایام بنی امیه الی ان قام عمر بن عبد العزیز فأزاله...

را دیدند.

خبر از کشته شدن ذو الثدیه قبل از شروع به جنگ

از جمله در جنگ خبر قتل خوارج و (تزمله معروف به ذو الثدیه (به نظر بعضی ذو الثدیه به فتح «ث» صاحب دستهای کوچک است زیرا ثدیه به معنی دست است و «ه-» در آخر ثدی علامت تصغیر است یعنی تزمله رئیس خوارج دارای دو دست کوچک بوده است لذا ذو الثدیه لقب او شده بود. و به عقیده ارباب لغت ثدی به معنی پستان است و چون حرقوص ابن زهیر رئیس خوارج پستانهای بزرگ داشت لذا معروف شد به ذو الثدیه.)) را داد و نیز خبر داد به این که خوارج بیش از ده نفر نجات پیدا نکرده و از مسلمانان بیش از ده نفر کشته نمی شوند به آن عبارت که لا یفلت منهم عشره و لا یهلک منکم عشره.

چنان چه ابن ابی الحدید وخواجه کلان بلخی و دیگران نقل نموده اد که آنچه خبر داده بود بعدها تمام واقع شد.

مخصوصا ابن ابی الحدید در صفحه ۴۲۵ جلد اول شرح نهج البلاغه(۱)(چاپ مصر) ذیل این خبر گوید:

{هذا الخبر من الاخبار التی تکاد تکون متواتره الاشتهاره نقل الناس کافه و هو من معجزاته}

(این خبر از اخبار نزدیک به تواتر است از جهت شهرتی که دارد و تمام مردم نقل نموده اند و این خبر خود را معجزات آن حضرت می باشد.)

۱- شرح نهج البلاغهً، ابن ابی الحدید، ۵/۳، خطبه ۵۸، (و قال لما عزم علی حرب الخوارج...)

آیا اینها اخبار به غیب و آگاه بودند به امور آینده نبوده تا رفع شبهه و اشکال از شما بشود و پی به مقام ولایت و حقیقت آن حضرت ببرید و منصفانه تصدیق نمایید که بین آن حضرت و سایر خلفاء تفاوتی آشکارا بوده است.

اگر دارای علم لدنی نبوده و اتصال به ماوراء عالم طبیعت نداشته چگونه از امور غیبیه خبر می داده که بعد از سالها و قرنها واقع می گردید.

مانند خبر دادن از کشته شدن میثم تمار به دست عبید الله بن زیاد و کشته شدن جویریه و رشید هجری به دست زاید و خبر حادثه قلت عمرو بن حمق به دست اعوان معاویه و بالاتر از همه خبر دادن شهادت فرزند دلبند خود حضرت اباعبد الله الحسین علیه السّلام که مکرر معرفی قتله آن حضرت را می نمود چنان چه قبلا اشاره نمودم به خبر دادن از انس و عمر سعد قتله آن حضرت که تمام این اخبار را اکابر علمای خودتان از قبیل طبری و ابن ابی الحدید در صفحه ۲۹۸ جلد اول شرح(۱) و سایر مجلدات محمد بن طلحه شافعی(۲) و سیوطی و خطیب

ص: ۴۵۶

۱- شرح نهج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، ۲/۲۸۶- ۲۹۵، خطبه ۳۷، (من کالمله یجری مجری الخطبهْ) الاخبار الوارده عن معرفهْ الامام علی بالامور الغیبیه) می نویسد: عن محمد بن علی، قال: لما قال علی علیه السّلام: سلونی قبل أن تفقدونی، فوالله لا تسألوننی عن فئه تضل مائه، وتهدی مائه إلا أنبأتکم بناعقتها وسائقتها، قام إلیه رجل فقال: أخبرنی بما فی رأسی ولحیتی من طاقه شعر، فقال له علی علیه السّلام: والله لقد حدثنی خلیلی أن علی کل طاقه شعر من رأسک ملکا یلعنک، وإن علی کل طاقه شعر من لحیتک شیطانا یغویک، وإن فی بیتک سخلا یقتل ابن رسول الله صلی الله علیه وآله وکان ابنه قاتل الحسین علیه السّلام یومئذ طفلا یحبو، وهو سنان بن أنس النخعی. عن حبه العرنی، قال: سرنا مع علی علیه السّلام یوما فالتفت فإذا جویریه خلفه بعیدا، فناداه: یا جویریه، الحق بی لا أبالک! ألا تعلم أنی أهواک وأحبک! قال: فرکض نحوه، فقال له: إنی محدثک بأمور فاحفظها، ثم اشترکا فی الحدیث سرا. و نیز در صفحه ۲۹۱ همین جلد می نویسد: وقد کان قد أطلعه علی علیه السّلام علی علم کثیر، وأسرار خفیه من أسرار الوصیه، فکان میثم یحدث ببعض ذلک، فیشک فیه قوم من أهل الکوفه... یا میثم، إنک تؤخذ بعدی وتصلب، فإذا کان الیوم الثانی ابتدر منخراک وفمک دما، حتی تخضب لحیتک. و المدینه الذی تصلب فیه علی باب دار عمرو بن حریث. و در صفحه ۲۹۴ همین جلد می نویسد: عن زیاد بن النضر الحارثی، قال: کنت عند زیاد، وقد أتی برشید الهجری، وکان من خواص أصحاب علی علیه السّلام، فقال له زیاد: ما قال خلیلک لک إنا فاعلون بک؟ قال: تقطعون یدی ورجلی، وتصلبوننی، فقال زیاد: أما والله لأکذبن حدیثه. خلوا سبیله، فلما أراد أن یخرج قال: ردوه لا نجد شیئا أصلح مما قال لک صاحبک، إنک لا تزال تبغی لنا سوءا إن بقیت، اقطعوا یدیه ورجلیه. فقطعوا یدیه ورجلیه، وهو یتکلم، فقال اصلبوه خنقا فی عنقه، فقال رشید: قد بقی لی عندکم شئ ما أراکم فعلتموه، فقال زیاد: اقطعوا لسانه، فلما أخرجوا لسانه لیقطع قال: نفسوا عنی أتکلم کلمه واحده فنفسوا عنه، فقال: هذا والله تصدیق خبر أمیر المؤمنین، أخبرنی بقطع لسانی. فقطعوا لسانه وصلبوه.

۲- مطالب السؤول، طلحه شافعی، ص ۱۷۰، باب ۱فصل۸.

خوارزمی(۱) و دیگران مشروحا نقل نموده اند.

خبر کشته شدن خود توسط ابن ملجم

از جمله اخبـار غیبیه خبر دادن از قتـل خود و معرفی نمودن عبـد الرحمن بن ملجم مرادی را به این که قاتـل من است در حالی که آن ملعون اظهار علاقه و وداد ظاهری به

محمد بن طلحه شافعی(۲) و سیوطی و خطیب خوارزمی(۳) و دیگران مشروحا نقل نموده اند.

خبر کشته شدن خود توسط ابن ملجم

از جمله اخبار غیبیه خبر دادن از قتل خود و معرفی نمودن عبد الرحمن بن

۱- مناقب، خوارزمی، ص۲۶۳، ح۲۴۵، فصل ۱۶. خوارزمی حدیث را این گونه نقل می کند: عن عبیده السلمانی: ان علیاعلیه السّلام خطب أهل الکوفه فقال: یا أهل الکوفه لولا أن تبطروا لحدثتکم بما وعدکم الله علی لسان نبیه صلی الله علیه وآله الذین تقتلونه، منهم المخدج الید وهو صاحب الثدیه، فوالله لا یقتل منکم عشره ولا یفلت منهم عشره

۲- مطالب السؤول، طلحه شافعی، ص ۱۷۰، باب ۱فصل۸.

۳- مناقب، خوارزمی، ص۲۶۳، ح۲۴۵، فصل ۱۶. خوارزمی حدیث را این گونه نقل می کند: عن عبیده السلمانی: ان علیاعلیه السّلام خطب أهل الکوفه فقال: یا أهل الکوفه لولا أن تبطروا لحدثتکم بما وعدکم الله علی لسان نبیه صلی الله علیه وآله الذین تقتلونه، منهم المخدج الید وهو صاحب الثدیه، فوالله لا یقتل منکم عشره ولا یفلت منهم عشره

ملجم مرادی را به این که قاتل من است در حالی که آن ملعون اظهار علاقه و وداد ظاهری به

آن حضرت می نمود چنان چه ابن اثیر در صفحه ۲۵ جلد چهارم اسد الغابه(۱) و دیگران نقل نموده اند که وقتی شرفیاب شد در حضور اصحاب به محضرحضرت علی زبان به مدح آن حضرت گشود و گفت:

أنت المهیمن والمهذب ذو الندی

وابن الضراغم فی الطراز الأول

الله خصک یا وصی محمد

وحباك فضلا فی الکتاب المنزل

الی آخر الابیات:

(خداوند تورا به امامت قائم بر خلق نموده است تو خالص از هر عیب و ریبی و صاحب جود و سخایی نسبت به دوست ودشمن تو فرزند شیر مردی و شجاع و نامی هستی که به فنون نیروهای سابق و لاحق دانا بوده ای.

این وصی پیغمبر خاتم صلی الله علیه وآله پروردگار عالمیان تو را به این منزلت و مقام اختصاص داده است که هر گونه فضل وکرامتهای خود را در قرآن مجید بر توافاضه و مقرر داشته.)

جمیع اصحاب از طلاقت لسان و کثرت علاقه او به آن حضرت تعجب نمودند حضرت در جواب فرمود:

انا انصحک منی بالوداد

مکاشفه و انت من الاعادی

و نیز ابن حجر در صفحه ۸۲ صواعق (۲) گوید: حضرت در جواب او فرمود:

۱- اسد الغابهْ، ابن اثیر، ۴/۱۳۴، شرح حال عمرو بن معدی کرب.

۲- صواعق المحرقهْ، ابن حجر مکی، ص۱۳۵، باب ۹، فصل ۵. نیز محمد بن طلح شافعی در مطالب السؤول، ص۱۷۶، باب ۱، فصل ۹، فی کرامته به همین جملات اشاره کرده است.

اريد حياته و يريد قتلى

عذيرک من خليلک من مرادی(۱)

(من و را نصيحت می کند که از دوستان من باشی علنی و بر ملاء و حال آن که تو از دشمنان من هستی و عجب آن که من حيات و زندگانی او را می خواهم و او مرگ و کشته شدن مرا طالب است و اين غدار ظاهر دوست از طايفه مراد است.)

عبد الرحمن عرض کرد گويا اسم مرا شنيده ايد از نام من بدتان آمده است فرمود چنين است بلکه واضح و آشکار است می دانم تو قاتل منی و به همين زودی اين محاسن سفيد مرا به خون سرم خضاب می نمايی عرض کرد اگر چنين است امر کن مرا به قتل رسانند و نيز اصحاب همين تقاضا را نمودند حضرت فرمود: اين امری است محال يعنی نشدنی برای آنکه دين من اجازه نمی دهد قصاص قبل از جنايت را!

علم من حکم می کند تو قاتل منی ولی احکام دين مربوط به اعمال ظاهر

۱- عبد الرزاق صنعانی در المصنف ۱۰/۱۲۵، ح۱۸۵۹۵، باب (لا يـذفف علی جريح) و ۱۰/۱۵۴ح۱۸۶۱، (باب ما جاء فی الحروريهْ) و ابن ابی شيبهْ کوفی در المصنف، ۶/۱۷۵، ح۲۹، (الرخصهْ فی الشعر) و ابن عبد البر در الاستيعاب ۳/۱۱۲۷- ۱۱۲۵ (ترجمه ۱۸۵۵ علی بن ابی طالب رضی الله عنه) و ابن ابی الحديد معتزلی در شرح نهج البلاغهْ، ۶/۱۱۵ خطبه ۶۹، (خبر مقتل علی کرم الله وجهه) و ابن اثير در الکامل فی التاريخ ۳/۳۸۸ (ذکر مقتل امير المؤمنين علی بن ابی طالب عليه السّلام) و ديگر کتب اهل تسنن اين جريان را نقل کرده اند که هنگامی که حضرت علی عليه السّلام به ابن ملجم برخوردند به اين شعر عمرو بن معدی کرب استشهاد فرمود و از آنچه او با حضرت خواهد کرد خبر داد. «محقق»

است هنوز از تو عملی بر خلاف ظاهر بارز نگردیده شرعا نمی توانم حکمی بر تو جاری نمایم.

مستر کارلین انگلیسی در کتاب الابطال خود گوید: کشته شد علی بن ابی طالب به عدالت خود یعنی اگر عدالت نمی کرد و قصاص قبل از جنایت می کرد قطعا بدنش به سلامت می ماند چنان چه سلاطین عالم به مجردی که سوء ظن به کسی پیدا می کردند و لو فرزند و برادر و عیال و اقارب عزیزشان بود فوری معدومشان می نمودند.

ولی علی علیه السّلام یگانه راد مردی بود که پا از دایره شرع و دیانت بیرون نگذارد ودر عین آن که قاتل خود را به طور جزم معرفی نمود ولی چون بر حسب ظاهر هنوز جنایتی از او به عمل نیامده قصاص نکرد بلکه کمال رأفت ومحبت را درباره او مرعی داشت تا شقاوت خود را ظاهر است و اثبات نمود احاطه علم آن حضرت را بر بواطن و عواقب امور.

و این خود دلیل دیگری است بر این که عالم به غیب جز پیغمبر و امام که معصوم از خطایا می باشد دیگر نخواهد بود چه آنکه اگر معصوم نباشد روی علم و دانش به حقاق امور فسادها خواهد نمود ولی پیغمبر یا امام چون دارای عصمت اند (مانند امیر المؤمنین علیه السّلام) با علم و اطلاع بر قاتل خود پا از دائره شرع انور بیرون نگذارد و قصاص قبل از جنایت ننمود.

آیا اینها دلائل بر اثبات علم و اطلاع آن حضرت بر اسرار و مغیبات نبوده که جوانی از راه رسیده با یک علام مسرت از در وداد و محبت دست ببوسد و مدیحه بخواند حضرت بفرماید تو قاتل منی به خدا اگر قدری انصاف باشد

تصدیق می شود که آن حضرت دارای علم ظاهر و باطن بوده است.

علمیت و افضلیت علی علیه السّلام

شیخ سلیمان بلخی در اول باب ۱۴ ینابیع الموده(۱) صفحه۶۵ از در المنظم ابن طلحه شافعی نقل نموده که امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود:

لقد حزت علم الأولین واننی

ضنین بعلم الآخرین وقدیم

وکاشف أسرار الغیوب بأسرها

وعندی حدیث حادث وقدیم

وإنی لقیوم علی کل قیم

محیط بکل العالمین علیم

(هر آینه به تحقیق دانا و ماهرم به علوم اولین و دانا و عالمم به علوم آخرین که در سینه من تمام مکتوم است و کاشف جمیع اسرار غیبم و هر داستانی از سابق و لاحق در سینه من است و بر من بر هر صغیر و کبیر فرمان روایم علم من به احاطه به جمیع موجودات دارد.)

و بعد از آن فرمود آن حضرت:

لو شئت لأوقرت من تفسیر الفاتحه سبعین بعیرا وقال النّبی صلی الله علیه وآله انا مدینه العلم وعلی بابها. وقال اللّٰه تعالی واتوا البیوت من أبوابها فمن أراد العلم فعلیه بالباب.

(اگر بخواهم از تفسیر سوره فاتحه تنها هفتاد شتر را پر خواهم نمود و مؤید بیان من فرموده پیغمبر است که فرمود من شهرستان علمم و علی

ص: ۴۶۱

۱- ینابیع المودهٔ، قندوزی حنفی، ۳/۲۰۹، باب ۶۵. و نیز در جلد ۱/۲۰۵، به بعد ح۱، به بعد باب ۱۴ فی غزارهٔ علمه.

در آن می باشد و تإیید فرموده پیغمبر آیه شریفه است که می فرماید وارد خانه ها شوید از در آنها. پس کسی که اراده دارد تحصیل علم نماید باید از بابی که پیغمبر معرفی نموده وارد گردد.)

اگر هیچ دلیلی بر اثبات خلافت بلا فصل و تقدم آن حضرت بر دیگران نبود (و حال آن که دلائل از حد احصاء خارج است از عقل و نقل و کتاب و سنت و اجماع چنان چه در شبهای گذشته به مختصری از آنها اشاره نمودیم) مگر همین دو دلیل یکی مقام اعلمیت و افضلیت آن حضرت که روی قاعده عقل و منطق هیچ جاهلی حق تقدم بر عالم ندارد و اعلمیت و افضلیت آن حضرت در نزد دوست و دشمن بارز و آشکار است حتی ابن ابی الحدید(۱) ضمن خطبه اول کتابش گوید: قدم المفضول علی الافضل این عبارت اقرار و اعتراف به افضلیت آن حضرت است منتها روی عادت و تعصب گوید خدا خواست مفضول (یعنی صفر الکف) تمام را بر افضل و اکمل مقدم دارد.

و حال آنکه چنین بیانی از شخص عالمی مانند ابن ابی الحدید شایسته نبوده که مورد اعتراض فضلاء ودانشمندان و ارباب منطق قرار گیرد و بر او خرده گیرند که بر خلاف قواعد علم ومنطق و عقل اظهار عقیده نموده و این نسبت بی جایی است به ذات اقدس پروردگار اعظم چه آن که خدای عظیم علیم هرگز علمی بر خلاف عقل و منطق نمی نماید ومفضولی را بر فاضل مقدم نمی دارد تا چه رسد بر اعلم و افضل.

ص: ۴۶۲

۱- شرح نهج البلاغهً، ابن ابی الحدید، ۱/۳، مقدمهْ

بشری که مختصر فهم و شعور دارد و بهره ای از علم ومنطق برده حاضر نمی شود به تقدیم فاضل بر افضل تا چه رسد به مفضول بر افضل.

چگونه ممکن است خدای حکیم علیم مفضولی را بر افضل مقدم دارد و حال آن که خود درآیه ۱۲ سوره زمر به طریق استفهام انکاری می فرماید:

{هَلْ یَسْتَوِی الَّذینَ یَعْلَمُونَ وَ الَّذینَ لا یَعْلَمُونَ}

(آیا آنان که (مانند علی) اهل علم و دانش اند با مردم جاهل نادان یک سانند؟ (یعنی هرگز یک سان نیستند))

ونیز در آیه ۳۶ سوره یونس فرماید:

{أَ فَمَنْ یَهْدی إِلَی الْحَقّ ِ أَحَقُّ أَنْ یُتَّبَعَ أَمَّنْ لا یَهِدّی إِلاّ أَنْ یُهْدی}

(آیا آنکه خلق را به راه حق رهبری می کند سزاوارتر به پیروی است یا آنکه رهبری نمی کند مگر آن که خود هدایت شود.)

پس از جهت اعلمیت و افضلیت حق تقدم در امت بعد از رسول اکرم صلی الله علیه وآله با امیر المؤمنین علیه السّلام بوده است و ابن ابی الحدید در صفحه(۱) نهج البلاغه صریحا اقرار به این معنی نموده آنجا که گوید:

«انه افضل البشر بعد رسول الله صلی الله علیه وآله و احق بالخلافه من جمیع المسلمین»

(به درستی که علی علیه السّلام بعد از رسول خداصلی الله علیه وآله افضل بشر و احق و اولی به امر خلافت از جمیع مسلمانان بوده است.)

و دلیل دوم که مرتبط با دلیل اول است فرموده های رسول اکرم خاتم

۱- شرح نهج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، ۱/۱۴۰، خطبه ۲، (و من خطبهْ له بعد انصرافه من صفین)

الانبیاء صلی الله علیه وآله است مخصوصا که در آخر همین حدیث می فرماید:

«من اراد العلم فلیأت الباب»

(هر کس اراده علم را پس باید برود به در و باب علی (یعنی علی بن ابی طالب علیه السّلام)

شما را به خدا انصاف دهید آیا آن کسی که پیغمبر امر می کند درب خانه او بروید اولی به اطاعت است ای آن کسی که مردم برای خود به عنوان خلافت معین نمایند؟

علاوه بر آنکه امر پیغمبرصلی الله علیه وآله مطاع است باید اطاعت شود علت و جهت حق تقدم را معین می نماید که همان جهت عقلانی است که اعلمیت باشد.

شیخ: اگر از جهت اعلمیت و افضلیت حق تقدم برای سیدنا علی کرم الله وجهه بود می بایستی رسول اکرم صلی الله علیه وآله نصی بر آن جناب بنماید که امت بدانند باید پیروی از او بنمایند و حال آن که به چنین نصی ما برنخورده ایم.

داعی: این قبیل بیانات از امثال شما آقایان با عمل و فضل فوق العاده اسباب تأثر داعی می شود که چرا باید عادت آن اندازه در شما تأثیر کرده باشد که علم و دانش و حقیقت شما را مقهور خود قرار دهد.

آقای عزیز ده شب است از کتب معتبره خودتان اقامه برهان نموده و نصوص وارده را به عرض مجلس رسانیده به شهادت اهل مجلس و جرائد و مجلات تازه امشب آقا بحث را از سر گرفته می فرمایید نصی ندیده اید.

در حالتی که کتب معتبره خودتان سراسر پر است از نصوص جلیه و خفیه مع ذلک از همه چشم پوشیده یک سؤال از شما می نمایم که آیا امت احتیاج به علم

وسیره رسول اکرم صلی الله علیه وآله دارندیا نه.

شیخ: بدیهی است که احتیاجات همگی صحابه و امت تا روز قیامت به علوم عالیه و سیره متعالیه رسول اکرم صلی الله علیه وآله می باشد.

داعی: احسن الله لکم الاجر اگر هیچ نص صریحی از آن حضرت در باب خلافت و امامت نبود مگر همین حدیث مدینه که صریحا فرموده:

«انا مدینه العلم و علی بابها ومن اراد العلم فلیأت الباب»

(من (رسول خداصلی الله علیه وآله) شهرستان علم می باشم و علی باب آن می باشد هر کس اراده دارد علم (مرا) پس باید برود به در باب علم (علی علیه السّلام))

کافی برای اثبات مرام بود.

به فرموده پیغمبر علی اعلم امت بوده

کدام نص صریح وواضح تر از این حدیث است که می فرماید هر کس می خوهد از علم من بهره بردارد برود در خانه علی که باب علم من است الان وقت سحر است تمام شب را داعی با حرارت تمام در اطراف این موضوع صحبت نمودم و وقت آقایان را گرفتم الحال آقا مرا سرد نمودید مثل این که آقایان مانند اسلافتان نمی خواهید روی عادت گوش به حرف حساب بدهید تمام بیانات ما را نشنیده گرفته و انکار نص می نمایید.

کدام نص بالاتر از نص علمی است کدام عاقل دانشمندی از ارباب ملل و نحل گفت که با بود عالم و اعلم مردم زیر بار جاهل بروند اگر در علم ومنطق چنین بیانی در عالم شد داعی تسلیم به منطق شما می شود.

و اگر چنین منطقی در عالم وجود ندارد که با وجود عالم و اعلم مردم تبعیت

و پیروی از جاهل بنمایند شما باید تسلیم منطق ما که منطق تمام ارباب علم و دانش است بشوید که چون امیر المومنین علی علیه السّلام اعلم امت بوده باید به حکم علم و عقل ومنطق تبعیت و پیروی از او بنمایید.

چنان چه قبلا عرض کردم که اکابر علماء خودتان مانند امام احمد حنبل در مسند وابو المؤید خوارزمی در مناقب(۱) و حافظ ابو نعیم اصفهانی در نزول القرآن فی علی(۲) و خواجه کلان بخلی در ینابیع(۳) و میر سید علی همدانی درموده القربی(۴) حتی ابن حجر مکی در صواعق(۵) نقل می کنند که رسول اکرم صلی الله علیه وآله مکرر می فرمود:

اعلم امتی علی بن ابی طالب (دانا ترین افراد امت من علی بن ابی طالب علیه السّلام است.)

احدی از صحابه به پایه علم آن حضرت نمی رسند چنان چه ابن مغازلی

۱- مناقب، خوارزمی، ص۸۲، ح ۶۷، فصل ۷.

۲- ما نزل من القرآن فی علی، ابی نعیم اصفهانی، ص۲۴، ح۳ مقدمه. و نیز حاکم حسکانی در شواهد التنزیل، ۱/۴۳۲، ح ۴۵۹، ذیل آیه ۴۳ سوره نحل. و ابن سعد در طبقات الکبری، ۶/۲۵۵، ترجمه شماره ۲۲۹۷، شرح حال المصفح العامری. گنجی شافعی در کفایهْ الطالب، ص۳۳۲، باب باب ۹۴، به الفاظ گوناگون به همین حدیث اشاره کرده اند.

۳- در همین مجلس گذشت.

۴- مودهْ القربی، سید علی همدانی، مودهْ ۵ (با استفاده از ینابیع المودهْ، قندوزی، ۲/۲۸۵، ح ۸۱۴ باب ۵۶) و نیز مودهْ ۷ (با استفاده از ینابیع المودهْ قندوزی، ۲/۳۰۱، ح۸۵۹، باب۵۶)

۵- صواعق المحرقهْ، ابن حجر مکی، ص۱۲۷، باب ۹فصل ۳. و نیز حموینی در فرائد السمطین، ۱/۹۷، ح۶۶، باب ۱۸، سمط اول، به همین حدیث اشاره کرده است.

شافعی در مناقب و محمد بن طلحه در مطالب السؤول و حموینی در فرائد و شیخ سلیمان حنفی در باب ۱۴ ینابیع(۱)) از کلبی نقل می کنند که عبد الله بن عباس (حبر امت) گفت:

علم النبی صلی الله علیه وآله و علم علی من علم النبی صلی الله علیه وآله و علمی من علم علی و ما علمی و علم الصحابه فی علی الا کقطره بحر فی سبعه ابحر

(علم پیغمبرصلی الله علیه وآله از علم خدای تعالی است و علم علی علیه السّلام از علم پیغمبر می باشد و علم من از علم علی است و علم من و علم صحابه در مقابل علم علی مانند قطره آبی در هفت دریا می باشد.)

در آخر خطبه ۱۰۸ نهج البلاغه(۲) است که مولانا امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود:

«نحن شجره النبوه و محط الرساله و مختلف الملائکه و معادن العلم و ینابیع الحکم»

(ما (ائمه اثنا عشر علیهم السّلام) از شجره نبوت هستیم و از خاندانی می باشیم که رسالت و پیغام الهی در آنجا فرود آمده و رفت و آمد فرشتگان در آنجا بوده و ما مکانهای معرفت و دانش وچشمه های حکمت می باشیم.)

ابن ابی الحدید هم در صفحه ۲۳۶ جلد دوم شرح نهج البلاغه(۳) (چاپ مصر) در شرح این خطبه گوید این امر در آن حضرت ظاهر است جدا زیرا رسول

۱- ینابیع المودهْ، قندوزی حنفی، ۱/۲۱۵، ح ۲۵، باب ۱۴.

۲- شرح نهج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، ۷/۲۲۰و ۲۱۹، خطبه ۱۰۸، (و من خطبهْ له. کل شیء خاضع له)

۳- شرح نهج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، ۷/۲۲۰ و ۲۱۹، خطبه ۱۰۸ (و من خطبهْ له کل شیء خاضع له)

اکرم صلی الله علیه وآله فرمود:

«انا مدینه العلم و علی بابها و من اراد المدینه وفلیأت الباب»

(من شهرستان علمم و علی باب آن می باشد هر کس اراده دارد از شهرستان عمل من بهره بردارد پس باید برود به باب علم (علی علیه السّلام))

ونیز فرمود اقضاکم علی قضاء امری است که مستلزم است علوم بسیاری می باشد بالجمله:

فحاله فی العلم حال رفیعه جدا لم یلحقه أحد فیها ولا قاربه، وحق له أن یصف نفسه بأنه معادن العلم وینابیع الحکم، فلا أحد أحق بها منه بعد رسول الله صلی الله علیه وآله (انتهی)

(مقام علمی آن حضرت بسیار بلند است که از حد بیان خارج و دست تصور هیچ کس به او نخواهد رسید بلکه به او نزدیک هم نخواهد شد و سزاوار است که به خود نسبت دهد و بفرماید معدن علم منم که چشمه های حکمت از اقیانوس علوم من جاری می باشد پس در نتیجه ثابت است که احد از بشر سزاوارتر از علی علیه السّلام به رفعت علم بعد از رسول خدا نیست.) انتهی

ابن عبد البر در صفحه ۳۸ جلد سیم استیعاب(۱) و محمد بن طلحه در صفحه ۲۳ مطالب السؤول(۲) و قاضی ایجی در صفحه ۲۷۶، مواقف آورده اند که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود: اقضاکم علی

۱- استیعاب، ابن عبد البر، ۳/۱۱۰۲، ترجمه شماره ۱۸۵۵، شرح حال علی بن ابی طالب.

۲- مطالب السؤول، طلحه شافعی، ص۹۹ و ۱۰۱، فصل ۶ علمه وفضله.

چنان چه سیوطی در صفحه ۱۱۵ تاریخ الخلفاء(۱) و حافظ ابونعیم در صفحه ۶۵ جلد اول حلیه الاولیاء(۲) ومحمد جزری در صفحه ۱۴ اسنی المطالب(۳) و محمدب بن عساکر در صفحه ۴۵۹ طبقات و ابن کثیر در صفحه ۳۵۹ جلد هفتم تاریخ کبیر(۴) و بان عبد البر در صفحه ۳۸ جلد چهارم استیعاب(۵) از خلیفه عمر بن

الخطاب نقل نموده اند که می گفت علی اقضانا یعنی علی در امر قضاوت (که احاطه بر جمیع امور است) از همه ما اولی و مقدم بود.

و نیز در صحفه ۶۹ ینابیع الموده(۶) نقل می نماید که صاحب در المنظم ابن طلحه گوید:

إعلم أن جمیع أسرار الکتب السماویه فی القرآن، وجمیع ما فی القرآن فی الفاتحه، وجمیع ما فی الفاتحه فی البسمله، وجمیع ما فی البسمله فی باء البسمله، وجمیع ما فی باء البسمله فی النقطه التی هی تحت الباء. قال الأمام علی (کرم الله وجهه) : أنا النقطه التی تحت الباء.

(بدان که اسرار جمیع کتب سماوی در قرآن است و تمام اسرار و رموز قرآن در سوره فاتحه است و جمیع حقایق که درسوره فاتحه است در بسمله است وهر چه در بسمله است در باء بسمله است و اسرار باء بسمله تمام در نقطه

۱- تاریخ الخلفاء سیوطی، ص۱۷۰، تاریخ خلافت علی بن ابی طالب علیه السّلام.

۲- حلیهْ الاولیاء ابی نعیم اصفهانی، ۱/۶۵، شماره ۴، شرح حال علی بن ابی طالب.

۳- اسنی المطالب، جزری شافعی ص۷۳.

۴- در همین مجلس گذشت.

۵- استیعاب، ابن عبد البر، ۳/۱۱۰۲، ترجمه شماره ۱۸۵۵، شرح حال علی بن ابی طالب.

۶- ینابیع المودهْ، قندوزی حنفی، ۱/۲۱۳، ح۱۵، باب ۱۴.

زیر باء است و علی کرم الله وجهه فرموده من آن نقطه زیر باء هستم.)

چه خوش سراید شاعر:

تویی آن نقطه بالای فاء فوق ایدیهم

که در وقت تنزل تحت بسم الله را بایی

و نیز سلیمان بلخی در ینابیع الموده(۱) نقل می نماید از ابن عباس که گفت:

اخذ بیدی الامام علی علیه السّلام فی لیله مقمره فخرج بی الی البقیع بعد العشاء و قال: اقرأ یا عبد الله فقرأت: بسم الله الرحمن الرحیم فتکلم لی فی اسرار الباء الی بزوغ الفجر.

در شب مهتابی علی علیه السّلام دست مرا گرفت برد به سوی قبرستان بقیع بعد از نماز عشاء فرمود: بخوان! من بسم الله الرحمن الرحیم را قرائت نمودم آنگاه از اسرار باء بسم الله برای من سخن گفت تا طلوع فجر.)

اتفاقی فریقین است که در میان صحابه امیر المؤمنین علیه السّلام منحصر به فرد بوده دراین که عالم به اسرار غیبیه و وارث علوم انبیاء بوده است.

چنان چه محمد بن طلحه شافعی در مطالب السؤول(۲) و خطیب خوارزمی در مناقب(۳) وسلیمان بلخی حنفی در ینابیع(۴) از در المنظم ابن طلحه حلبی نقل نموده اند که امیر المؤمنین علیه السّلام می فرمود:

سلونی عن اسرار الغیوب فانی وارث علوم الانبیاء والمرسلین.

ص: ۴۷۰

۱- ینابیع المودة، قندوزی حنفی، ۱/۲۱۴، ح۱۹ باب ۱۴.

۲- مطالب السؤول، طلحهْ شافعی، ص۷۷، فصل ۵.

۳- مناقب، خوارزمی، ص۹۰ و ۹۱، ح۸۱ و ۸۳ و ۸۵، فصل ۷

۴- ینابیع المودة، قندوزی حنفی، ۳/۲۱۱و ۲۰۸، باب ۶۸.

(سؤال کنید از من از اسرار غیبیه پس به درستی که من وارث علوم انبیاء ومرسلینم.)

ونیز امام احمد بن حنبل در مسند و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه(۱) و سلیمان بلخی در ینابیع الموده(۲) نقل می نمایند که آن حضرت در بالای منبر می فرمود:

سلونی قبل ان تفقدونی سلونی عن طرق السموات فانی اعلم بها من طرق الارض

(سوال کنید از من از راه های آسمانها پس به درستی که من عالم ترم به راه های آسمان ها از راه های زمین.)

این ادعا از آن حضـرت درآن زمانی که وسایل سیر در ملکوت مانند امروز نبوده بزرگترین دلیل بر آگاه بودن به مغیبات است فلذا مکرر سؤال می نمودند و آن حضرت از آسمانها و کرات جویّه خبر می دادند.

به علاوه در دوره ای که هیئت بطلمیوس مصری دائر بوده جواب اشخاص را مطابق باهیئت جدید امروزی دادن خود معجزه بزرگ است.

اخبار علی از کرات جویه طبق هیئت جدید

چنان چه شیخ محقق و فاضل محدث عادل ثقفه علی بن ابراهیم قمی قدس سره القدسی که در قرن سم هجری ریاست علمی او محرز بوده در تفسیر سوره

۱- شرح نهج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، ۱۳/۱۰۶، خطبه ۲۳۵، (و من خطبه له فمن الایمان ما یکون ثابتا مستقرا فی القلوب.)

۲- ینابیع المودهْ، قندوزی حنفی، ۱/۲۰۸، ح۹، باب ۱۴.

و الصافات و شیخ فاضل محدث لغوی که در زهد و ورع و تقوی معروفیت کامل داشته فخر الدین بن طریح نجفی در کتاب لغت معروفش مجمع البحرین که تقریبا سیصد سال قبل تألیف نموده در لغه کوکب و علامه شهیر مرحوم ملا محمد باقر مجلسی رضوان الله علیه در جلد ۱۴ بحار الانوار(۱) «السماء و العالم» از امیر المؤمنین علی علیه السّلام نقل نموده اند که فرمود:

«هذه النجوم التی فی السماء مدائن مثل المدائن التی فی الارض»

(این ستارگان که در آسمانند شهرهایی هستند مانند شهرهایی که در زمین است)

شما را به خدا انصاف دهید آیا در یک دوره زمانی که از هیئت جدید اثری در عالم نبوده و هیئت بطلمیوسی هم که مدار عمل ریاضیون فلکی آن زمان بوده قائل به افلاک بودند کواکب و ستارگان را انوار مضیئه و میخهای آسمان می دانستند.

تلسکوپها و دروبینهای امروزی هم وجود نداشته که از وضع کرات و اوضاع ستارگان خبر بدهند اگر فردی از افراد بشر از اخبار سماوی و کرات جوی خبر بدهد آن هم مطابق با علم هیئتی که بعد از هزار سال مورد توجه و عمل علماء قرار گیرد شما چنین خبر دهنده ای را علام به غیب نمی دانید و این خبر را در شمار اخبار غیب به حساب نمی آورید.

اگر بخواهید بفرمایید این نوع اخبار که در کتب اکابر علماء از ائمه اطهار

۱- بحار الانوار، علامه مجلسی، ۵۵/۹۱، ح۸ کتاب السماء و العالم باب السماوات و کیفیاتها وعددها.

بسیار رسیده علم به غیب نیست کمال بی لطفی را فرمودید وتعصب خود را ظاهر نمودید زیرا خود خبر دلالت بر این امر بزرگ دارد.

و اگر خبر دادن از ملکوت اعلا وکرات جویه که چگونگی آنها از نظرها ناپدید بوده است (حتی امروزه هم که تلکسکوپهای قوی موجود است با چشم غیر مسلح دیده نمی شوند) و علوم امروزه هم تصدیق حقیقت و چگونگی آن خبر هزار و سیصد سال قبل را می نماید پس بدانید خبر دادن از غیب عالم بوده و تصدیق فرمایید که مولانا امیر المؤمنین و امام المسلمین علی بن ابی طالب علیه السّلام عالم به غیب بوده است کهبدون وسائل و اسباب کشفیه که امروزه موجود گردیده با چشم معمولی ملکوت را موردکشف و انکشاف قرار داده.

قطعا هر انسان دقیقی به محض شنیدن چنین اخبار قبل از هزار سال حکم می کند که خبر دهنده عالم به غیب بوده.

گفتگو با مسیو ژوئن مستشرق فرانسوی

مناسب است به اقتضای مقام با اجازه آقایان اشاره نمایم به مطلب مهمی که در همین سفر برای داعی پیش آمد نموده موقعی که از بصره (آخرین شهر سرحدی عراق عرب) سوار کشتی شدیم در اطاق درجه اول کشتی (واریلا) بودیم که سه تخت خواب بود اتفاقا یک مرد شریف دانشمند از مستشرقین فرانسوی به نام (مسیو ژوئن) در اطاق ما بود بسیار فاضل و مؤدب با آن که از نژاد فرانسه بود زبان عربی و فارسی را بسیار خوب می دانست فلذا با هم مأنوس و همه روزه با صحبتهای علمی و دینی سرگرم بودیم.

ص: ۴۷۳

البته داعی سعی کامل داشتم که به وظیفه خود عمل نموده آن مرد محترم را به حقایق دین مقدس اسلام و مذهب حقه جعفری متوجه سازم.

در یکی از روزها ضمن صحبت ایشان تصدیق می نمایم که در دیانت اسلام مزایایی هست که در سایر ادیان نمی باشد چه آنکه اسلام در همه جا و همه کار اعتدال در عمل را مورد توجه قرار داده ولی در عین حال فراموش نکنید که در کشفیات عملی اروپاییها که در تحت اوامر دیانت پاک حضرت مسیح هستند گوی سبقت و مسابقت را ربوده و عالمی را رهین منت عملی خود قرار داده اند.

داعی: در این غربیها و دیگران هم سعی و جدیت بلیغی درکشفیات علمیه نموده اند حرفی نیست بلکه مورد تصدیق من می باشد ولی باید دید سرچشمه تمدن علمی را از کجا گرفتند استاد ومعلم آنها در علم و

فن چه اشخاصی بوده اند البته چون خود شما از علماء ودانشمندانی هستید که درحقیقت هر چیزی غورو بحث نموده ایدتصدیق می نمایید که سرچشمه علوم و فنون غربیها از اسلام و اسلامیان بوده نه از تعالیم حضرت مسیح علیه السّلام.

چه آن غربیها تا قرن هشتم میلادی به شهادت تاریخ غرق در توحش و بربریت بودند و حال آنکه در همان زمان مسلمین پرچم دار علم وهنر بودند چنان چا اکابر علماء خودتان از قبیل ارنست رنان فرانسوی و کارلیل انگلیسی و نرومال آلمانی و غیره اقرار به این معنی دارند.

در همین سفر موقعی که در کاظمین مشرف بودیم شبی را مهمان جناب نواب محمد حسین خان قزلباش بودم که از خاندان محترم قزلباش و بسیار مرد شریفی است و سالها است در کربلا و کاظمین سکنی دارد و الحال معاون مندوب سامی

در کل علاق عرب هستند، صحبت از اقرار و اعتراف اروپاییها به تمدن اسلام به میان آمد ایشان فرمودند اخیرا کتابی تألیف یکی از دانشمندان فرانسوی به زبان اردو ترجمه شده برای من یک جلد آورده اند بسیارکتاب زیبایی است که سید فاضل جلیل القدر هندی آقا سید علی بلگرامی ترجمه نموه اند نام این کتاب تمدن العرب(۱)است بسیار ضخیم و مفصل و مستدل می باشد تألیف دانشمند معروف غرب دکتر در طب و حقوق اقتصاد (گوستاو لوبون) که با دلائل محسوسه و منقوله بسیار قوی توأم با چهار صد گراور ثابت می نماید که آنچه غربیها از علم و تمدن حِرَف و صنایع حتی طرز ادب و معاشرت و تشکیل ادارات ملکی و مملکتی لشکری و کشوری و زندگانی فردی و اجتماعی دارند از تعالیم عالیه عرب است.

بدیهی است مراد از عرب که در السنه وافواه اروپاییها وارد است و این مردم بزرگ دانشمند نام کتابش را تمدن العرب گذارده اعراب مسلمینند و الا اعراب قبل از اسلام عاری از هر علم و ادب بودند.

مسیو ژوئن: بلی آن کتاب را خوددانشمند بزرگ فرانسوی دکتر گوستاو لوبون در پاریس به من دادند و الحق زحمت کشیده و خوب نوشته اند.

ص: ۴۷۵

۱- اخیرا جناب آقای سید محمد تقی فخر داعی گیلانی یکی از فضلاء و دانشمندان ایران هستند در تهران از زبان اردو به فارسی ترجمه و چاپ نموده الحق خدمت بزرگی به معارف اسلامی نموده اند «مؤلف» ای کاش فضلاء و نویسندگان ما از ایشان سرمشق می گرفتند عوض ترجمه رمانها و کتابهای مضر الاخلاق و العقائد اروپایی و مصری و غیره این قبیل ترجمه های سودمند می نمودند.

داعی: آن کتاب را از جناب نواب به رسم امانت گرفتم چون زبان اردو نمی دانستم (اینک که به هندوستان آمده ام به قدر رفع احتیاج با این زبان ارتباط پیدا نمودم) در مدت ده روز که در آن بلده طیبه توقف داشتم جناب دوست دانشمند نواب صادق خان قزلباش ساکن کاظمین و بغداد ملاطفت فرموده مخصوصا فصل دوم از باب دهم (تأثیر تمدن اسلام در مغرب) را تماما ترجمه نمودند و به داعی دادند بسیار از ایشان ممنون شدم.

آن اوراق را باز کرده و برای ایشان خواندم گفتم ملاحظه فرمایید این دکتردانشمند فرانسوی از اهل دیار و وطن شما که خود تصدیق مقام و رتبه ایشان را می نمایید در این فصل اقرار به این معنی نموده چنین گوید.

گفتار گوستاو لوبون در تأثیر تمدن اسلام در مغرب

تمدن اسلام به قدری که در مشرق تأثیر بخشیده در مغرب نیز همان قدر مؤثر واقع شده و بدین وسیله اروپا داخل در تمدن گردیده.

این تمدن تأثیر که به مغرب بخشیده اگر بخواهیم میزان آنرا به دست بیاوریم باید ببینیم که پیش از ورود تمدن مزبور به غرب حالات مغرب و اوضاع زندگانی اروپاییان چه بوده است.

درقرن نهم و دهم میلادی یعنی همان وقتی که تمدن اسلام در مملکت اسپانیا منتها درجه ترقی و تعالی را را پیموده در تمام مغرب زمین علمی و یا مراکز علمی وجود نداشت مگرکلیساها که به دست رهبانان جاهل که خود را عالم می دانستند اراده می شد و مردم را به خرافات مذهبی خود عادت می دادند؟!

ص: ۴۷۶

از قرن دوازدهم که بعضی اشخاص حساس در پی فهم ودانش بودند پناه گاهی (برای اخذ علم و دانش) نداشتند مگر اسلام و مسلمین که از جمیع جهات آنها را استاد و بهتر و برتر از همه می دانستند و در مدارس آندلس می رفتند و تحت تعالیم مسلمین دانا می شدند.

تمام اهل علم باید منت دار مسلمانان باشند که خدمت بزرگی به علم و دانش نمودند و توسعه در عالم دادند مسلمین عرب حق حیات بزرگی به ما غربیها دارندو بایستی تمدن مغرب را تمدن العرب نامید.(انتهی)

اینها خلاصه مختصری بود از آنچه دانشمند شهیر فرانسوی خودتان می نویسد جناب عالی مانند همه غربیها به علم و صنعت و کشفیات امروزه اروپا می بالید ولی خوب است نظری به ازمنه سالبه اروپا بنمائید و نیز توجهی به اوضاع و تاریخ جزیره العرب قبل از اسلام نموده تا کشف حقیقت بر شما بشود.

زمانی که اروپای شما حتی پاریس (مهد تمدن امروز) غرق در توحش و بربریت بود سرچشمه های علم و تمدن و هنر از شبه جزیره العرب توسط اعراب مسلمین به راهنمایی قائد عظیم الشأن اسلام و اسلامیان خاتم الانبیاء محمد مصطفی صلی الله علیه وآله به دنیا پخش می گردید لازم دانستم پرده ای از گذشته بردارم تا شما را به تمدن اعراب مسلمین و اروپاییها توجه دهم تا حقیقت آشکار گردد.

هدیه ساعت سخت مسلمین توسط هارون به شارلمان

خودتان می دانید که قرن هفتم و هشتم میلادی به واسطه خدمات بزرگ شارلمان امپراطور مقتدر فراسنه اروپا سر وصورتی به خود گرفت مع ذلک

ص: ۴۷۷

درهمـان زمـان وقتی روابـط خود را با دربار خلافت اسـلامی بغـداد (هارون الرشـید عباسـی) محکم نمود تحف و هـدایی بین شارلمـان(درمرتبه اول) وخلیفه هـارون الرشـیدرد و بـدل شـد من جلمه از تحف و هـدایی که هارون در عروض برای شارلمان فرسـتاد علاـوه بر جواهرات و البسه فـاخر و پارچه های بافت مسـلمین عرب و فیل بزرگی که اروپا ندیـده بود و ساعت بزرگی بود که فرانسوی ها بر سـر در عمارت سلطنیت خود نصب نمودند و آن ساعت از هنرمندی عربهای مسلمانان بود که اوقات ۲۴ ساعت را با زدن زنگها که با افتادن دانه های فلزی در جام بزرگ زرین معین می نمود.

دانشـمندان فرانسوی دربـار شارلمان بلکه تمام اهلی پاریس بلکه تمام اهالی پاریس (پایتخت متمـدن امروز اروپا) نتوانسـتند از حقیقـت و چگـونگی آن صـنعت بزرگ سـر درآورنـد چنـان چـه گوسـتاو لوبـون در تمـدن العرب ودیگران از دانشـمندان و نویسندگان اروپا ثبت نموده اند.

اگر بخواهیـد بهتر به میزان تمـدن راوپا در مقابل تمـدن اعراب مسـمین پی ببریـد تاریـخ زمان شارلمان و قضـیه ساعت ساخت مسلمین رامطالعه نمایید تا کشف حقایق شود.

که می نویسـند وقتی سـاعت را در برج بزرگی بالای سـر در عمارت سـلطنتی گذاردنـد و روپوش از بالای آن برداشـتند مردم پـاریس حرکت عقربه هـای ساعت را دیدنـد با چوب و چماق و انواع حربه ها به طرف عمارت سـلطنتی جمله نمودنـد. خبر به شارلمان دادند که ملت با عصـبانیت تمام حمله به عمارات سـلطنتی نمودند. درهای عمارت بسـته وزراء و دانشـمندان دربار را برای تحقیق

علت این عمل ملت فرستادند.

پس از گفتگوی بسیار معلوم شد نظر بدی به مقام سلطنت ندارند بلکه می گویند سالها کشیشها به ما گفتند از شیطان دشمن بزرگ بشریت باید دروی نمایید.

ما پیوسته عقب این دشمن بزرگ بودیم که در کجا به او دست پیدا کنیم و خود را از شر او نجات دهیم تا در این موقع که این برج ساخته شده می بینیم شیطان در داخل برج حرکاتی می کند که ما را اغواء نماید لذا مابرای خراب کردن برج و کشتن دشمن بزرگ عالم بشریت حمله نموده ایم!!

ناچار دسته دسته از بزرگان ملت را به بالای برج برده وضع ساعت و هنر نمایی مسلمین را به آنها ارائه دادند آنها برای ملت تشریح نمودند آنگاه ملت با عذرخواهی و پوزش از مقام سلطنت متفرق گردیدند.

پس شما نفرمایید مسلمانان از اروپاییها عقب بودند خیر عقب نبودند بلکه غربیها عقب ماندند از همان روزی که غربیها بیدار شدند و در مدارس علم و هنر مسلمین مانند آندلس و قرطبه و اشبیلیه و اسکندریه و بغداد و غیره اخذ علوم و صنایع و حِرَف نمودند در پی سعی و عمل رفتند و به اوج ترقی وتعالی رسیدند.

مسلمانان مغرور و تنبل و تن پرور شدند و خمود پیدا نموده عقب ماندند تا به این روز رسیدند که می بینیم والا ما همه چیز داشتیم ولی امروز فقیر همه چیز شده ایم به قول ادیب دانشمند حافظ شیرازی ما که می گوید:

سالها دل طلب جام جم از ما می کرد

آنچه خود داشت زبیگانه تمنا می کرد

از اینها گذشته ترقیات علمی و صنعتی شما مربوط به حضرت عیسی علیه السّلام

نمی باشد بلکه در اثر سعی و کوشش مردمان غربی از ده قرن بعد از صلب حضرت مسیح (به عقیده شما) آن هم از برگات مسلیمن عرب و نشریات آنها بوده.

البته در این موضوع صحبت بسیار نمودیم تا رسیدیم به اینجا که گفتم فرق پیشوایان مسلمین با تمام اهل عالم و دانشمندان معروف دنیا این است که اینها با سباب کشفیات می کنند و آنها بدون اسباب.

برای مدعای خود چند خبر از ائمه طاهرین علیهم السّلام راجع به حیوانات ذره بینی خواندم که در زمانی که ذره بینها و میکروسکوب ها در علام وجود نداشت (یعنی در هزار و سیصد سال قبل) پیشوایان بزرگ اسلام ائمه از عترت پیغمبر عظیم الشأن ما باچشم غیر مسلح با آلات و ادوات ظاهریه حیوانات ذره بینی را دیده و به ما معرفی و امر به احتراز از آنهانمودند.

شماها امروزه مباهات می نمایید که به وسیله تلسکوپها و دوربین ها قوی از کرات جویه و موجودات هوایی و مخلوقات در کواکب و ستارگان فی الجمله اطلاع پیدا نموده اید.

ولی در هزار و سیصد سال قبل پیشوای دوم مسلمین و معلم ثانی اسلامیان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام بدون اسباب و وجود تلسکوپ و دوربین ها ی بزرگ از کرات آسمانی طبق هیئت جدید خبر داده انگاه همین خبری که امشب به عرضتان رسانیدم برای ایشان خواندم که آن حضرت فرمود:

«هذه النجوم التی فی السماء مدائن مثل المدائن التی فی الارض»

مسیو ژوئن بعد از قدری سکوت و تفکر خبر را یاداشت نموده و گفتند

خواهش می کنم نام کتابهایی که این خبر را ضبط و ثبت نموده اند به من بدهید گفتم و نوشتند آنگاه گفتند در لندن می روم و بعد به پاریس در کتابخانه های این کتابها را دقیقانه تحت نظر می گیرم و با داشمندان و مستشرقین مطلب را مورد بحث قرار می دهیم اگر دیدیم تاریخ تألیف این کتابهایی که شما ذکر نمودید قبل از پیدایش تلکسوپها و دروبین های آسمانی بوده و به شما قول شرف می دهم و خدای عیسی علیه السّلام ومحمدصلی الله علیه وآله بین من و شما گواه باشد که بعد از تحقق وفهمیدن مطلب مسلمانان می شوم.

زیرا قطعا گوینده چنین خبری بدون اسباب در هزار سال قبل چشم دنیای نداشته وحتما چشم ملکوتی داشته دارای قوه الهی بوده پس دین اسلام با چنین پیشوایی حتما دین حق آسمانی می باشد که خلیفه و جانشین پیغمبر اسلام دارای چنین قوه و علمی ما فوق قوای بشریت بوده. (انتهی) (بعد از مراجعت از سفر نامه ای از ایشان رسید با تصدیق به مراتب فوق و حقیقت خبر اظهار اسلام و اقرار به شهادتین و اعتراف به حقیقت اسلام نموده بودن.)

آقایان محترم جایی که بیگانگان ندیده و نشناخته بدون حب و بغض فقط روی قاعده ومبنای علمی چنین حکمیت نمایند.

ما و شما باید به طریق اولی این راه را بپیماییم و روی همین قاعده هر کس را لایق و واجد شرایط دیدم پیروی از او بنماییم.

و هم چنین است مقام خلافت و جانشینی پیغمبرصلی الله علیه وآله که اگر با دیده انصاف و بصیرت بنگریم و از غرض رانی و تعصب خارج و لباس عادت را از تن بیرون کنیم می فهمیم بعد از رسول خداصلی الله علیه وآله در میان صحابه احدی لیاقت این معنی را

ص: ۴۸۱

نداشته که ازهد و اعلم و افضل به علاوه اعلا نسبا از مولا امیر المؤمنین علیه السّلام باشد.

جمیع علوم منتهی به علی علیه السّلام می شود

چه آنکه آن حضرت بعد از رسول اکرم صلی الله علیه وآله جامع تمام فضائل و کمالات بوده علوم اولین و آخرین در نزد آن بزرگوار بوده و جمیع علومی که در میان خلق متعارف است از حکمت و کلام و تفسیر و قرائت و صرف و نحو و فقه و هندسه و طب و نجوم و عددو جفر و حساب وشعر و خطبه و موعظه و بدیع و فصاحت و لغت و منطق الطیر تمام به آن حضرت منتهی می شود.

در جمیع این علوم یا آن حضرت مبتکر بوده یا تشریح علم نموده و در هر علمی کلام خاصی بیان فرموده که اهل آن فن آن کلام را مصدر قرار داه و بعدها هر چه در آن فن گفتگو کرده اند شرح بر کلام آن حضرت بوده است.

مانند آنچه به ابو الاسود دئلی در علم نحو فرمود که کلمه اسم و فعل و حرف است.

و نیز باب او و باب اضافه و باب اماله و باب لغت و عطف را مرسوم داشت و تقسیم اعراب به رفع و نصب و جر و جزم، دستور اصولی است برای حفظ عبارات از غلط از طرف آن حضرت صادر گردیده است.

ص: ۴۸۲

اعتراف ابن ابی الحدید به مقامات علمیه علی علیه السّلام

اگر شما صفحات اول دیباچه کتاب شرح نهج البلاغه(۱) ابن ابی الحدید معتزلی را دقیقا بخوانید خواهید دید که این عالم منصف چگونه تصدیق به تمام این معانی نموده و مقام علمی آن حضرت را ستوده صریحا در صفحه ۶ گفته:

وما أقول فی رجل تعزی إلیه کل فضیله، وتنتهی إلیه کل فرقه، وتتجاذبه کل طائفه، فهو رئیس الفضائل وینبوعها، وأبو عذرها، وسابق مضمارها، ومجلی حلبتها، کل من بزغ فیها بعده فمنه أخذ، وله اقتفی، وعلی مثاله احتذی.

(چه بگویم و چگونه معرفی نمایم شخصی را که ابواب فضائل تماما به او منسوب و فضل هر گروهی از فضلاء به او منتهی می گردد و هر طایفه فضل خود را از او گرفته و جذب نموده اند او است رئیس فضل و فضلاء زیرا هر فضیلتی از او سرچشمه گرفته حجج و براهین فضل از آن جناب ترشح نموده است او است برنده مسابقه در میدان سباق او است کاشف نتایج فضل و هربابی از فضل که بعد از آن حضرت هویدا گردیده باز ارتباط به او دارد بایستی به او اکتفاء به فضیلت نمود و به مثل او اقتدا کرد.)

علم فقهاء اربعه ابو حنیفه –امام مالک– امام شافعی– امام حنبل را از آن حضرت می داند و گوید فقهاء صحابه فقه را از علی آموختند.

چون امشب مجلس ما خیلی به طول انجامیده بیش از این مقتضی نیست که

۱- شرح نهج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، ۱/۱۷، مقدمهْ، القول فی نسب امیر المؤمنین علی علیه السّلام

به نقل تمام گفتار و بیانات آن عالم بزرگ خودتان شما را مشغول سازم.

لازم است مراجعه نمایید به دیباچه شرح نهج البلاغه(۱) آن مرد بزرگ منصف تا مبهوت می شوی از شهادت و تصدیق و اذعان و اعتراف عالم و مورخ منصف از جماعت خودتان که گوید امر علی علیه السّلام عجیب است که در تمام عمر کلمه لا ادری بر زبان اوجاری نشده پیوسته همه علوم در نزد او حاضر بوده تا آخر جملات که گوید:

و هذا یکاد یلحق بالمعجزات لان القوه البشریه لا تفی بهذا الحصر و لا تنهض بهذا الاستنباط

(چنین امری البته ملحق به معجزات است زیرا از قوه بشری خارجی است که بتواند چنین قواعدی را احصاء یا به این مرتبه از استنباط نازل گردد.)

اگر بخواهم اخبار غیبیه ای که از آن حضرت صادر گردیده و بعد از سالها بلکه قرنها وقوع یافته و اکابر علماء خودتان خبرها را نقل نموده و تصدیق به آن معاین نموده اند اشاره نمایم صبح طالع می گردد در حالتی که بعشری از اعشار نقل حقایق نرسیده اید بیش از این مزاحم نمی شوم.

در خانه اگر کس است یک حرف بس است.

برای نمونه و روشن شدن اذهان گمان می کنم کافی باشد که آقایان بدانند آنچه ما می گوییم با دلیل و برهان می باشد.

از جمله در روزهایی که پرده از علم آن حضرت برداشته شد و امت فهیمدند

۱- شرح نهج البلاغهْ، ابن ابی الحدید، ۱/۲۰، مقدمه، القول فی نسب امیر المؤمنین.

که آن حضرت عالم به مغیبات است مثل فردا روزی بود که بنابر بعض اخبار صحیحه ومشهوره روز ولادت با سعادت ریحانه رسول الله ابا عبد الله الحسین ارواحنا فداه بوده است.

خبر ولادت امام حسین علیه السّلام و تهنیت ملائکه و امت به رسول اکرم صلی الله علیه وآله

خبر ولادت امام حسین علیه السّلام و تهنیت ملائکه و امت به رسول اکرم صلی الله علیه وآله(۱)

ان الناس دخلوا علی النبی صلی الله علیه وآله و هینوه بمولود الحسین علیه السّلام مردم داخل می شدند به رسول خدا صلی الله علیه وآله و تهنیت می گفتند آن حضرت را به مولود حضرت حسین علیه السّلام شخصی از میان جمیعت عرض کرد بابی انت وامی یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله امروز از علی امر عجیبی مشاهده کردیم فرمود: چه دیدید عرض کرد چون ما برای تهنیت نازل شده اند و حضور رسول خداصلی الله علیه وآله می باشند ما تعجب نمودیم که علی از کجا شماره نمود و چگونه دانستی آن قدر ملک در نزد من آمده اند عرض کرد: بابی انت و امی ملائکه ای که بر شما نازل و سلام می نمودند هر یک به لغتی با شما حرف می زدند من شماره کردم دیدم یکصد و بیست هزار لغت با شما حرف زدند فهمیدم یکصد وبیست هزار ملک خدمت شما آمده اند حضرت فرمود: زادك الله علما و حلما یا ابا الحسن خداوند علم وحلم تو را زیاد کند ای ابا الحسن (کنیه علی علیه السّلام بود)

آنگاه رو به امت نمود فرمود:

انا مدینه العلم و علی بابها ما لله نبأ اعظم منه و ما لله آیه اکبر منه هو

۱- بحار الانوار، علامه مجلسی، ۴/۱۷۰ -۱۷۱، کتاب تاریخ امیر المؤمنین باب فی علمه...

امام البریه و خیر الخلیفه امین الله و خازن علم الله وهو الراسخ فی العلم وهو اهل الذکر الذی قال الله تعالی فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون انا خزانه العلم و علی مفتاحها فمن اراد الخزانه فلیأت المفتاح

(من شهر علم هستم وعلی دروازه او است نیست برای خداخبری و آیتی بزرگتر از علی اوست امام خلق و بهترین مردم امین خدا و نگهدار علم او و اوست اهل ذکری که خدا فرموده سؤال کنید از اهل ذکر اگر شما علم ندارید من خزانه علم هستم و علی کلید آن خزانه است هر کس خزانه را می خواهد پس باید کلید را بیابد.)

قضاوت منصفانه

آقایان محترم اگر انصاف دهید و قدری از عادت خارج شوید و قضاوت عادلانه نمایید بدون اراده روی فطرت پاک قلبتان تصدیق می مایید که چنین شخصیت بزرگی که جامع جمیع علوم انبیاء و اسرار غیوب و مرآت کام رسل و واجد جمیع صفات حمیده و اخلاق پسندیده و صاحب مقام عدالت و تقوی و عصمت بوده رسول اکرم صلی الله علیه وآله هم امر فرموده به در خانه او بروید و اطاعت او را اطاعت خود و مخالفتش را هم مخالفت خود قرار داده و از حیث زهد و ورع وتقوای و نژاد برجسته خلق و اعلای از همه بوده به قسمی که رسول اکرم صلی الله علیه وآله او را امام المتقین و سید المسلمین خوانده که به بعض از آن اخبار در لیالی ماضیه اشاره نمودیم اولی و احق به مقام خلافت و امامت بوده است از سایر صحابه ولو صحابه هم هر یک دارای فضائلی بوده اند ولی صحبت ما در افضل و اکمل است که اولویت و حق تقدم بر دیگران دارد.

ص: ۴۸۶

اگر شما در ایمان تمام صحابه و اقارب رسول الله فردی را معرفی نمودید که به فضائل و کمالات و صفات ظاهر و باطن برابری با آنحضرت نماید ما تسلیم می شویم و اگر همچو فردی را نتوانستید معرفی نمایید (زیرا همچو فردی شاخصی جز آن حضرت درمیان صحابه وجود نداشته) حقا باید تسلیم حقیقت شوید و چشم از خلق پوشیده و با حق پیوند نمایید.

(دستهای خود را به سوی آسمان برداشته عرض کردم) خدایا تو را شاهد و گواه می گیرم اداء حق نمودم و وظیفه دینی را بدون حب و بغض انجام دادم و دفاع از حریم تشیع نمودم و حقیقت را در مقابل تهمتهای دشمنان ظاهر ساختم عوض و پشتیبانی را از خودت می خواهم و بس.

بیانات نواب در قبول تشیع

نواب: قبله صاحب ده شب است که در حاشیه این مجلس ذکر استضائه از انوار مقدسه و استفاده از مبانی علمیه و مبادی عالیه نموده و دلائل طرفین را استماع نمودیم چند نفر هستیم که تمام شبها با عشق تمام در مجلس حاضر و همه روزه در اطراف گفتارهای شبانه صحبتها نموده و مطالب را حلاجی کامل نمودیم شکر می کنم خدای واحد را که اسباب هدایت را به وسیله شما فراهم آورده و مستبصر به حق شدیم و دلائل نشنیده شنیدیم کاملا صد در صد بر ما ثابت و محقق آمد که طریقه شیعه اثنا عشریه مذهب حق و طریقه حقیقت است بر خلاف تبلیغات سوء مخالفین که آنها را به ما مشرک و غالی و رافضی ومنحرف حق معرفی نبودند بر ما معلوم آمد که دین حقیقی اسلام را آنها دارا

ص: ۴۸۷

هستند.

نه ما عـده حضار بلکه بسـیاری از مردمان ساده بی غرض که در پی حق و حقیقت اند مانند ما در این شـهر از خواندن روزنامه ها و مجلات و پی بردن به دلائل طرفین مستبصر به حق شده اند.

منتها بعضـیها توانایی تظاهر ندارند به واسـطه اشـتغال آنها در مجامع عمومی و مشاغل خصوصـی و اختلاط با مخالفین ولی در نزد مامحرمانه اظهار تشیع نموده اند.

ولی ما عده حاضر چون از کسی باک نداریم با قوت قلب آماده تظاهر هستیم چند شب است که می خواهیم پرده را برداشته و خود را معرفی نمـاییم فرصت به دست نیامـده و از حسن اتفـاق هر شب بر بصـیرت مـا افزوده و دلائـل محکم تری شـینده و بر عقیده خود راسخ و ثابت تر شدیم.

برای این که وقت از دست نرود اجازه دهیـدپرده را برداشـته اقاریر ما را بشـنوید و به ما افتخار دهید و نام ما را در دفتر شـیعیان مولای عالمیان امیر المؤمنین علی علیه السّلام و ائمه اثنا عشـر علیهم السّلام ثبت و ضـبط نماییـد و به جامعه شـیعیان هم اعلام فرماییـد که ما را به برادری خود بپذیرنـد و در روز قیامت در محکمه عـدل الهی و حضور جد بزرگوارتان هم شـهادت بدهید که ما از روی علم و یقین ایمان به ولایت ائمه اثنا عشر و اوصیاء و خلفاء رسول خدا آورده ایم.

داعی: بسی خرسندم که می بینم افراد برجسته ای با دیده بصیرت و گوش حقیقت توجه به حقایق نموده حق را به روشنایی نور عقل به دست آورده به راه راست و صراط مستقیم وارد شدند.

همان صـراطی که رسول اکرم صلی الله علیه وآله دستور داده چنان چه اکابر علماء سنت و جماعت از قبیل امام احمد بن حنبل در مسند و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه و محمد بن طلحه شافعی درمطالب السؤول و ابن مغازلی درفضائل و خوارزمی در مناقب و سلیمان حنفی در ینابیع الموده و دیگران نقل نموده انـد که آن حضـرت فرمود صـراط علی حق نمسکه یعنی راه علی حق است می چسبیم او را.

امید وارم سایر برادران اسلامی ما هم از عادت و تعصب خارج گردیده و پرده استتار از مقابل دیدگانشان برداشته و حقیقت بر آنها آشکار گردد.

نواب: قبله صـاحب بـا تشـکر از مراحم و الطافتـان که با روی باز و حسن اخلاق جواب مسـتدعیات ما را دادیـد اینک مختصـر اشـکالی در گوشه دل مـا است تمنـا داریم آن را هم حـل نماییـد که بـاعث مسرت و امتنان و روشـنایی دیـدگان برادران ما و استحکام عقیده و ایمان گردد.

داعی: خواهش می کنم بفرمایید اشکال در چه چیز است تا جواب آن را عرض نمایم.

نواب: اشـکال ما راجع به امامت ائمه اثنا عشـر و اسامی آنها می باشد چون در این شـبها آنچه مورد بحث قرار گرفته شخصیت امیرالمـؤمنین علی علیه السّـلام بـود متمنی است برای مـا شـرح دهیـد که اولاـ در قرآن کریم آیه ای هست که مـا را دلاـلت به امامت ائمه اثنی عشر بنماید یا خیر.

ثانیا درکتابیها ما اسامی دوازده امام شیعیان ثبت شده یا خیر چنان چه هست برای اطمینان قلب ما بیان فرمایید.

ص: ۴۸۹

داعی: فرمایش بسیار به جا و سؤال به موقع نمودید وجوا ب آن هم حاضر است ولی چون وقت تنگ ونزدیک سحر است و جواب این سؤال هم ممکن است قدری طول بکشد چنان چه موافقت فرمایید یا فردا شب تشریف می آورید و جواب عرض می نمایم یا فردا صبح به عرض جواب مبادرت ورزم.

چون فردا روز عید سعید میلاد سعادت بنیاد ریحانه رسول الله صلی الله علیه وآله حضرت ابا عبد الله الحسین علیه السّلام است از طرف برادران قزلباش ما جشن مفصلی از صبح تا ظهر در امام باره (حسینیه) رسالدار بر قرار است ممکن است در آنجا به عنوان عیدی این جواب را عرض نموده و حل اشکال نمایم انشاء الله تعالی.

نواب: با کمال افتخار موافقیم و بیش از این مزاحم وقت شما نمی شویم پس الحال اجازه فرمایید آقایان محترمی را که از نوادر مضیئه این مجلس نورانی استضائه نموده اند به حضور مبارک معرفی نمایم.

داعی: با یک عالم میل و مسرت آماده ایم که آقایان عزیز را در آغوش مهر و محبت بپذیریم.

تشیع اختیار نمودن شش نفر از اهل تسنن

نواب: آقایانی که افتخار دارند امشب در تحت لوای لا اله الا الله محمد رسول الله اقرار به خلافت و امامت علی و یازده نفر امامان از فرزندان آن حضرت بنمایند.

۱- حقیر مخلص شما عبد القیوم. ۲- سید احمد علیشاه. ۳- غلام الامامین (از تجار محترم). ۴- غلام حیدر خان (از اعیان سرحدی). ۵- عبد الاحد خان (از

تجار محترم پنجاب). ۶- عبد الصمد خان (از رجال وملاکین معروف).

آقایان رو به داعی آمدند همه از جا برخاسته تمام اهل مجلس همه برخاستند هر یک را در آغوش داعی گرفته بوسیدم بعد تمام اهل مجلس با آنها معانقه نمودند. چون دیدم برادران اهل تسنن خیلی گرفته شدند برای دلجویی آنها گفتم شب عید است مطابق دستورات اسلامی مسلیمن بایستی با یکدیگر مصافحه و معانقه نمایند که موجب ثواب فراوان است فلذا خوب است همگی با هم مصافحه ومعانقه نماییم اول دست به گردن جناب حافظ و شیخ عبد السلام و بعد با سایرین معانقه نموده و پیشانی همگی را بوسیده آنگاه شربت و شیرینی مفصل به مجلس آوردند و با صحبت های شیرین مجلس را مسرتی تازه دادیم و کدروتهای ظاهری را که در وجنات آنها بود برطرف نمودیم.

حافظ: صاحب ما از دیدار شما در این شبها بهره کافی بردیم که تا آخر عمر لذائذ فراموش شدنی نیست.

مخصوصا بر شخص بنده منت بزرگی دارید، جد بزرگوارتان به شما اجر بدهد زیرا کشف حقایق بسیاری نمودید چنان چه شبهای قبل هم عرض شد که حقیر را بیدار نمودید قطعا من آن آدم شب اول نیستم یعنی هر انسان عاقل منصفی که دلائل خالی از شائبه شما را بشنود قطعا بیدار و هشیار می شود مانند این بنده حقیر که امیدوارم به طریقه ولایت عترت و اهل بیت رسالت ازاین عالم بروم و در مقابل رسول الله صلی الله علیه وآله سفید روی باشم.

خیلی مایل بودم که مدت بیشتری با شما مأنوس باشم ولی چون وقت ما تنگ گردیده و کارهای شخصی بسیار داریم ما به خیال دو روزه آمدیم تصادفا خیلی

ص: ۴۹۱

طولانی شده امشب را با اجازه آقایان لیله الواع قرار می دهیم که فردا شب با ریل (راه آهن) حرکت نماییم و از شما دعوت می کنیم که به محل ما تشریف فرما شوید تا از محضرتان بهره های خصوصی برداریم.

داعی: آقایان تصدیق نمایید از شب اول که به زیارتتان نائل آمدم الی الحال با وداد و صمیمیت بدون عناد و تعصب سرگرم مهر و محبت بودم و به آقایان انس و علاقه مخصوصی پیدا نمودم هیچ گاه از طرف داعی مانعی برای حرکت آقایان نبوده ولی الحال که می شنوم آقایان خیال حرکت دارید تأثیر عجیبی در خود مشاهده می نمایم.

یکی از عرفاء شامخین گوید من با انس و وصال (بر خلاف عموم) مخالفم برای آنکه در عقب وصال فراق می آید ودر دیوان منسوب به مولانا امیر المؤمنین علی علیه السّلام است که فرمود:

یقولون ان الموت صعب علی الفتی

مفارقه الاحباب و الله اصعب

(می گویند مرگ بر جوان سخت است و حال آنکه مفارقت دوستان به خدا قسم سخت تر است.)

الحق در این ده شب از دیدار آقایان عموما و شخص جناب عالی خصوصا توشه بسیار برداشتم که هرگز فراموش نخواهم نمود.

ولو در این ده شب به مناسبت الکلام یجر الکلام رشته سخن بسیار طولانی شد و هر شبی بدون اراده زیاده از شش هفت ساعت و بیشتر وقت آقایان جلساء محترم را گرفتم ولی چون سراسر مجلس ما ذکر آیات شریفه ونقل احادیث رسول خداصلی الله علیه وآله بوده و از عناد و لجاج جاهلانه و لهو و لعب برکنار بودیم خود

عبادتی از عبادات را انجام دادیم.

ولی نظر به آنکه انسان مرکز سهو و نسیان و اشتباه است چنان چه در طی کلمات از طرف داعی سهوا (نه عمداً) اسائه ادب یا اطاله کلام روی داده یا به نظر آقایان محترم بد آمده عفو و اغماض فرمایند و در مظان استجابت دعوات داعی ناچیز محتاج را از دعای خیر فراموش نفرمایند.

حافظ: از حسن بیان و ابراز الطافتان کمال امتنان حاصل است و احدی از ما از شما رنجشی ندارد که پوزش می طلبید چه آنکه حسن اخلاق و ادب جناب عالی به قدری زیاد است که ما را مفتون و مجذوب خود نموده و از طول کلمات هم ابدا افسردگی نداریم بلکه طلاقت لسان و حسن بیان شما به اندازه ای قوی است که گمام نمی کنیم هر قدر طولانی شود ملال آور باشد.

داعی: با تشکر از مراحم آقایان درخاتمه عرایضم می خواهیم مطلبی به عرض برسانیم که چون فردا روز عید بزرگ مولود مسعود منجی امت ریحانه رسول الله می باشد و از طرف آقایان محترم قزلباش و برادران شیعی شما مجلس جشن با شکوهی در امام باره (حسینیه) رسالدرا برقرار است.

و آقایان محترم از شخص جناب عالی و آقایان حاضر به توسط شما از جمیع براردان اهل تسنن صمیمانه دعوت می نماییم نظر به علاقه مخصوصی که به رسول اکرم صلی الله علیه وآله دارید برای خرسندی روح پر فتوح آن حضرت فردا صبح را با اجتماع مهمی از برادران اهل سنت و جماعت به آن مجلس جشن تشریف فرما شوید که از شرکت خودتان در آن مجلس جشن و شیعیان علاوه بر این که عموم ما را ممنون و متشکر خواهید نمود.

با نظر داعی موافقت خواهید فرمود که باشرکت دو فرقه برادران ایمانی و اسلامی در این جشن عمومی چنان اتحادیه اسلامی تشکیل دهیم که اعادی اسلام را (که خواهان تفرقه و جدایی مسلمانانند) در حیرت و عبرت بگذاریم.

قد فرغت من الکتابه فی جمادی الثانی ۱۳۷۴ (ه.ق) و انا العبد الفانی محمد الموسوی (سلطان الواعظین الشیرازی)

عید میلاد حسینی

فدت شهر شعبانها الاشهر

فمن بینها یمنه الاشهر

طوی الهم عنا و زال العنا

و بشر الهنا بیتننا ینشر

لثالثه فی رقاب الانام

ایاد لعمرک لا تنکر

فصبح الولاء بمیلاد سبط

هادی الانام به مسفر

و باب النجاه الامام الذی

ذنوب العباد به تغفر

و غصن الامامه فیه سما

جنی هدایتها یثمر

و روض النبوه من نوره

سنی و من نوره مزهر

لتهن بمیلاده شیعه

لهم طاب فی حبه عنصر

(از بین جمع دوازده ماهه سال شهر شعبان که مشهور به یمن و خیریت است صدای خود را به بشارت از میلاد آن حضرت بلند نمود هر گونه هم و غم را از ما زائل و صدای تبریک از هر طرفی برخاست به این که در سیم ما شعبان حسین بن علی علیهم السّلام متولد گردید و لذا صبح ولایت به میلاد پسر پیغمبر خدا روشن و منور گردید که او کسی است که باب نجات و سبب آمرزش خلایق است شاخه درخت امامت از او بلند و میوه های درخشنده ولایت نه امام بعداز اوهستند باغ نبوت از نور او روشن و پر از گل و میوه است تهنیت بگو به میلاد آن بزرگوار گروه شیعیان را یعنی آن گروهی که از عیب ریب به سبب

محبت او خالصند.)

صبح روز سیم شعبان المعظم سال ۱۳۴۵ که عید میلاد سعادت بنیاد مولانا و

ص: ۴۹۵

مولی الکونین امام سیم حضرت اباعبد الله الحسین علیه و علی جده و ابیه و امه و اخیه و تسعه المعصومین من ذریته الصلاه والسلام بود طالع، مجلس جشن با شکوهی از طرف آقایان محترم قزلباش در امام باره (حسینیه) رسالدار منعقی وبرقرار شد از اول صبح عموم طبقات مختلفه به آن مجلس با شکوه هجوم آورده چهار ساعت به ظهر مانده داعی به اتفاق جمع کثیری از علماء و رجال شیعه که به منزل آمده بودند جهت شرکت در جشن به امام باره رفتیم الحق مجلس با شکوهی بوده.

هزاران نفر جمعیت از طبقات مختلفه شیعه و سنی فضای بسیار وسیع امام باره با آن عظمت و تمام اطاقهای بزرگ دو طبقه اطراف را تا میان معبر عمومی حتی بالای بامها را پر نموده بودند.

آقایان محترمین علماء عامه و اهل تسنن به اتفاق جناب حافظ محمد رشید و شیخ بعد السلام هم تشریف فرما بودند از ورود داعی جوش و خروش عجیبی در مجلس برپا با اینکه برای جلوس داعی جایگاه مجللی معین نموده بوند مع ذلک به پاس احترام علماء بزرگ عامه از جایگاه خود صرف نظر نموده یک سر خدمت ایشان رفتم بسیار از این عمل داعی که احترام به مقام آنها و دالّ بر خفض جناح و بی غرضی داعی بود خوش حال بودند.

بعد از معانقه و جلوس شربت و شیرینی مفصلی به مجلس آوردند بعد از طرف شربت و شیرینی دو نفر مدح مدیحه سرایی قابل تمجید به لسان اردو و پارسی نمودند آنگاه جناب سردار عبد الصمد خان که از رجال نامی شیعه پیشاور بودند با جماعتی از محترمین قزلباش آمدند و از داعی در خواست منبر نمودند

که چون روز عید است جماعت حاضرین به انتظار عیدی از شما آماده اند که از بیانات منبری خود به آنها عیدی بدهید.

هر چند داعی امتناع نمود بر اصرار آنها افزوده شد عاقبت جناب حافظ واسطه شدند و گفتند چون امروز آخر توقف ما است میل داریم از منبر شما یادگاری با خود ببریم چون به ایشان علاقه پیدا نموده بودم نخواستم تمرد از قول ایشان نمایم لذا به پاس احترام ایشان منبر رفتم تا قریب ظهر منبر بودم و بعد از خاتمه منبر و اداء نماز جماعت به اتفاق عده ای از خواص رجال شیعه و سنی و آقایان مستبصرین عکسی برداشتند (که در صفحات قبل گراور شده و از نظر خوانندگان محترم گذشت) و غذای مفصلی به افتخار ورود شش نفر آقایان محترمین تازه وارد در حوزه شیعیان به عموم داده شد.

اینک متن منبر داعی را هم که مخبرین جراید و مجلات نوشته و در مطبوعات خود انتشار داده بودند چون خالی از فایده نبود بلکه می توان گفت متمم و مکمل بیانات ده شب مناظرات ما بود لذا برای چاپ به اصل کتاب ملحق نمودیم.

آغاز منبر

بسم الله الرحمن الرحیم

رب اشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل عقده من لسانی یفقهوا قولی

الحمد لله الاول قبل اولیته و الباقی بعد فناء الخلق اجمعین و الصلاه و

ص: ۴۹۷

السلام علی سر الوجود و اول کل موجود و صاحب لواء الحمد و المقام المحمود الخاتم لما سبق و الفاتح لما انفلق و المعلن الحق بالحقّ و الدافع جیشات الاباطیل و الدافع جیشات الاباطیل و الدامغ صولات الاضالیل النبی الامی و الرسول المکی المدنی القرشی الهاشمی الابطحی سیدالاولین و الاخرین حبی اله العالمین ابی القاسم محمد بن عبد الله خاتم الانبیاء و المرسلین و علی آله الطاهرین و اوصیائه المعصومین شموس سماءالعلم والهدایه و ینابیع الحکمه و نوامیس الکبریاء و آیات الله العظمی و لعنه الله علی اعدائهم و مبغضیهم و منکری فضائلهم من الاولین و الآخرین من الآن الی یوم الدین.

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم قال الله الحکیم فی کتابه الکریم یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم فان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله و الرسول ان کنتم تؤمنون بالله والیوم الآخر ذلک خیر و احسن تأویلا.

(ای اهل ایمان فرمان خدا و رسول و فرمان داران (از طرف خدا و رسول) را اطاعت کنید و چون در چیزی کارتان به

گفتگو و نزاع کشید به حکم خدا و رسول باز گردید اگر به خدا و روز قیامت ایمان دارید این کار (رجوع به حکم خدا و رسول) برای شما از هر چه تصور کنید بهتر و خوش عاقبت تر خواهد بود.)

آزادی مجاز و حقیقت

یکی از موضوعات مهمه که سالها است رطب اللسان عموم گردیده و هر فرقه

ص: ۴۹۸

و قومی برای پیشرفت مرام و مقصد خود اتکاء به آن می نمیند موضوع حریت و آزادی است که اخیرا دست آویز دسته ای از مردمان قصیر الفکر وکوتاه نظر گردیده که روی همین اصل حریت و آزادی از زیر فرمان قضاء جریان انبیاء بیرون رفته و از موزه متدینین خارج گردیدند و حال آنکه نفهمیدند حریت و آزادی از عبودیت پرودگار عالمیان و قیود شرایع حقه و قوانین مقدسه مخالفت کامل با علم و عقل دارد و چنین حریت و آزادی مخل آسایش بشر و موجب هرج و مرج و خلافت نظام طبیعی و مردود ومبغوض محققین علماء و عقلاء می باشد.

البته آن حریت و آزادی که بسیار خوب وممدوح است عبارت است از آزادی که از عبودیت مخلوق و تعظیم و پرستش ابناء بشر و اطاعت کورکورانه هم جنسان مانند خود چنین آزادی از لوازم انسانیت است چه آنکه انسان فهمیده که به نور عقل منور گردیده و صاحب علم و معرفت می باشد بایستی از عبودیت و بندگی مانند خود برکنار باشد کورکورانه مطیع طرف احدی نگردد که در وادی ضلالت و حیرت سرگردان گردد.

البته باید انسان اشرف مخلوقات سر اطاعت به جایی فرود آورد که قابل لائق و دلائل عقل و نقل بر او قایم باشد.

بدیهی است ستایش و بندگی منحصرا اختصاص دارد به ذات بی زوال حضرت احدیت جل و علا که خالق ما و شما و جمیع موجودات عالم است که با دلائل علقیه ثابت آمده که مخلوق عاجز در مقابل خالق قادر آن هم خالقی که ایجاد همه چیز برای او نموده بایستی خاضع و خاشع و مطیع صرف باشد.

ص: ۴۹۹

واطاعت احدی از مخلوقات بر انسان جائز نیست مگر آن کسی را که خداوند متعال امر به اطاعت او نموده باشد و سند محکم ما در اطاعت و فرمان برداری اشخاص قرآن مجید است.

وقتی مراجعه به قرآن مجید و این سند محکم آسمانی می نماییم می بینیم دستور اطاعت را در آیات چندی کاملا به ما داده که روی قاعده عقلانی اطاعت از چه اشخاصی بنماییم و در مقابل چه افرادی سر تعظیم فرود آوریم.

اطاعت خدا و پیغمبر و اولی الامر واجب است

از جمله در همین آیه شریفه که مطلع عرایض داعی است صریحا فرموده:

{اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم}

یعنی اطاعت کنید خدا و اطاعت کنید پیغمبر و صاحبان امر اورا.

پس به حکم این آیه شریفه بعد از اطاعت خداوند متعال از جنس بشر اطاعت پیغمبر و صاحبان امر واجب است.

و اطاعت اوامر پیغمبر خاتم صلی الله علیه وآله عموم جامعه مسلمین متفقندو احدی انکار این معنی ندارد فقط اختلافی که بین مسلمانان اینجاد نمودند در معانی اولی الامر است که خداوند در این آیه بعد از اطاعت خود و رسولش اطاعت اولی الامر را واجب قرار داده.

عقیده اهل تسنن درمعانی اولی الامر

برادران عامه و اهل تسنن راعقیده بر آن است که مراد از اولی الامر در آیه

امراء و فرمانروایان و سران لشکرند که شامل حال سلاطین و صاحبان امر (ظاهری) می باشد.

فلذا آقایان اهل تسنن اطاعت امر سلاطین را بر خود واجب می دانند (هر چند متجاهر به فسق و فجور و ظلم باشند؟) به دلیل آنکه آنها مشمول آیه اولی الامرند پس اطاعتشان واجب است!؟

و حال آنکه چنین عقیده ای با دلائل عقل ونقل باطل است که این مجلس مختصر با ضیق وقت اجازه نمی دهد که به تمام دلائل بر بطلان عقیده آنها استشهاد نمایم اقلا یکماه وقت می خواهد تا به تفصیل بپردازیم ولی من باب ما لا یدرك كله لا يترك كله.

آب دریا را اگر نتوان کشید لیک بهر تشنگی باید چشید

با اجازه آقایان محترم برای اثبات هدف ومقصد خود مختصرا در اطراف این موضوع بحث می نمایم تا اهل انصاف قضاوت عادلانه نموده کشف حقیقت گردد.

صاحب امر به سه قسمند

بدیهی است امراء وسلاطین که در جامعه فرمان روایی می نمایند از سه حال بیرون نیستند یامنصوب بالاجماع – یا بالغالب بالقدره- یا منصوب من جانب الله هستند.

اما طریقه اول که اگر مسلمین اجماع بر فردی نموده و او را به امارت برقرار نمودند اطاعتش مانند اطاعت خدا و پیغمبرصلی الله علیه وآله واجب باشد دلیل مثبت عقلانی

نداردکه مسلمانان بتوانند عموماً اتفاق کنند بر یک فرد کامل عیار و پاکی که او را به امارت برقرار نمایند.

برای آنکه مسلمین هر قدر قوی الفهم باشند به ظواهر حالات می نگرند واز بواطن اشخاص که در چه عقیده هستند بیخبرند.

انتخاب شدگان بنی اسرائیل توسط جناب موسی فاسد شدند

هر قدر مسلمین عاقل و دانا باشند در امر انتخابات قطعا روی موازین ظاهریه از حضرت موسی کلیم الله علی نبینا و آله و علیه السلام که از انبیاء اولی العزم است عالم تر نمی باشند و عقول همه آنها از عقل کامل فرستاده خدا بالاتر نخواهد بود.

حضرت موسی از میان هزاران عقلاء و دانشمندان بین اسرائیل هفتاد نفر را روی حسن ظواهر انتخاب نمود (چون انبیاء مأمور به ظواهر بودند به بواطن اشخاص نظرنمی کردند همان حسن ظاهر را مدار اعتبار قرار می دادند.)

و به طور سینا برد در موقع امتحان همگی فاسد در آمدند و هلاک شدند معلوم شد از اول صاحبان عقیده صحیح ثابت قلبی نبودند منتها در موقع امتحان پرده بالا رفت و آنچه در باطن داشتند آشکار شد چنان چه قرآن مجید اشاره به این معنی نموده در آیه ۱۵۴ از سوره اعراف.

بشر قدرت انتخاب امیر صالح کامل را ندارد

پس جایی که منتخبین کلیم الله پیغمبر خدا فاسد و کافر از جلد در آیند وبه وسیله صاعقه به عذاب حق تعالی معذب گردند سایر افراد بشر به طریق اولی

ص: ۵۰۲

قدرت بر انتخاب امراء صالح کامل ندارند.

چه آنکه ممکن است منتخب ظاهر الصلاح آنها در واقع و باطن کافر یا فاسق باشند و ظاهرا سالوسی نموده بعد از جلوس بر اریکه سلطنت و امارت جلد ظاهر الصلاحی را انداخته بی پرده مقاصد سیئه خود را تدریجا اجراء نمایند.

چنان چه در بسیاری از سلاطین و امراء (حتی نمایندگان مجلس شورای ملی) این امر دیده شده است و قطعا اطاعت چنین امیر و پادشاهی موجب اضحملال دین و ضیاع حقوق مردم و محو آثار اسلام خواهد بود.

سلاطین و امراء اولی الامر نمی باشند

هرگز عقل باور نمی کند که خداوند متعال اطاعت امر سلطان و صاحبان امر ظالم و فاسق و فاجری را قرین اطاعت خود و رسولش قرار دهد پس بطلان این عقیده و رویه بارز و آشکار است.

و علاوه اگر این حق اجماع امت شرعی باشد اولی الامر باید در هر زمان با انتخاب حقیقی ملل اسلامی باشد و اختصاص به ملتی دون ملت دیگر نداشته باشد این حق شرعی تمام افراد جامعه مسلمین است که در هر

گوشه و کنار عالم فردی یا افرادی از مسلمانان در شهر و یا قریه ای سکنا داشته باشند باید در آن انتخاب رای بدهند و درتعیین صاحب امر شرکت نمایند نه آنکه دسته ای در شهری یا مملکتی رای بدهند و رای آنها اجبارا مطاع باشد و سایر عقلاء و افراد برجسته مسلمین جبراً تسلیم گردند و اگر جمعیتی نظر مخالفتی داشته باشندآنها را رافضی ومشرک خوانندو قتلشان را واجب بدانند.

ص: ۵۰۳

چنان چه صفحات تاریخ هزار و سیصد ساله اسلام را مطالعه نماییم می بینیم که چنین اجماعی بعد از خاتم النبیین صلی الله علیه وآله در هیچ زمانی واقع نشده که تمام مسلمین موجود در عالم یا نمایندگان حقیقی آنها مجتمعا رأی داده باشند پس عیقده به اجماع در هیچ دروه ای لباس عمل نپوشیده و نخواهد پوشید مخصوصا امروزه که بلاد مسلمین قطعه قطعه و ممالک اسلامی متعدد و هر کجا امیر و پادشاهی دارند.

اگر بنا شود اهالی هر مملکتی پادشاه و صاحب امر مستقلی برای خود انتخاب نمایند گذشته از انکه در هر زمانی اولی الامر متعدد خواهند بود و هیچ یک از ممالک زیر فرمان پادشاه و اولی الامر مملکت دیگر نخواهند رفت چنان چه بین آنها هم خلاف و اختلافی واقع شود و نائره حرب بینهما مشتعل گردد (چنان چه مکرر در تاریخ اسلام واقع شده) مسلمانان بلا تکلیف خواهند بود چه آنکه هر دودسته از مسلمانان اطاعه لامر اولی الامر خود ناچار به جان هم افتاده و برادران مسلمانان خود را بکشند آیا هر دو دسته از مسلمانان در برادر کشی مثاب و قاتل و مقتول اهل بهشت خواهند بود؟!

حاشا که اسلام و شارع مقدس چنین دستوری داده هرگز اسلام دین جامع و کامل عقل پسند امر به چیزی نمی کند که مورد انکار عقلاء و قابل عمل و اجراء نباشد به علاوه سبب ایجاد تفرقه و جدایی مسلمانان گردد.

پس اولی الامری که خداوند امر به اطاعت آنها نموده بالاجماع نخواهند بود.

چنان چه در لیالی ماضیه در مجلس بحث خصوصی با حضور علماء و دانشمندان فریقین (شیعه و سنی) بطلان اجماع را عقلا و نقلا ثابت نمودیم که در

صفحات جرائد و مجلات درج گردیده لابد به نظر آقایان محترمی که در آن جلسات حاضر نبودند رسیده است.

هر سلطان و امیر با قدرتی اولی الامر نمی باشد

و اما قسم دوم که منسوب بالقدره است عین هر امیر و سلطان و خلیفه سفاک وخونخوار فاجری که به قهر و غلبه و سر نیزه و دسیسه بازی بر مردم مسلط و صاحب امر نافذ باشد اطاعتش واجب گردد.

چگونه عقل زیر بار رود و تسلیم به این عقیده بی معنی گردد که اطاعت امراء و سلاطین و یا خلفاء سفاک بی باک و فاسق فاجر مانند اطاعت خدا و پیغمبر واجب باشد؟

اگر امر چنین است چگونه علماء و مورخین و منتقدین از اکابر علماء عامه خلفاء و امراء سفاک ظالم را در کتب و دفاتر خود تقبیح می نمیند مانند معاویه و یزید پلید سفاک و زیاد بن ابیه وعبید الله وحجاج وابو سلمه و ابو مسلم و غیر آنها.

و اگر فی الواقع کسی ازراه لجاج بخواهد بگوید اطاعت این قبیل اشخاص وقتی امر و نافذ و سلطان و خلیفه بر مسلمین شدند واجب است (چنان چه بعض از علماء عامه گفته اند) قطعا چنین اطاعتی بر خلاف نص صریح قرآن مجید و کتاب محکم آسمانی می باشد.

زیرا خداوند متعال در آیات چندی از قرآن مجید کفار و فساق و ظالمین را مردود لعن قرار داده و مسلمین را منع از اطاعت آنها نموده.

ص: ۵۰۵

پس چگونه دراین آیه شریفه امر می کند که اولی الامر (فاسق فاجر ظالم بلکه کافر) را اطاعت کنند!

بدیهی است نسبت به قول متضاد به ذات اقدس پروردگار از اقبح قبائح می باشد؟ و حال آنکه فخر راز که از اکابر علماء عامه است در تفسیر این آیه شریفه صریحا گوید: قطعا بایستی اولی الامر معصوم از گناه باشد و الا خداوند اطاعت او را در ردیف اطاعت خود و پیغمبر خاتم قرار نمی داد.

پس وقتی با همین مختصر دلائل بطلان این دو عقیده ثابت شد که ممکن نیست اولی الامر منصوب بالاجماع یا منصوب بالقدره باشد.

اولی الامر باید منصوب و منصوص من جانب الله باشد

ثابت می نمایم قسم سیم که حتما بایستی اولی الامر منصوب و منصوص من جانب الله باشد فثبت المطلوب همین است عقیده شیعه امامیه اثنا عشریه که می گویند چون اولی الامر بایستی مانند پیغمبر مهذب و منزه از جمیع صفات رذیله و اخلاق فاسده و معصوم از تمام کبائر و صغائر ظاهرا و باطنا باشند و چون علم به بواطن امور هم احدی جز خدای تعالی ذاتا و استقلالا ندارد پس باید خدای تعالی اولی الامر را معین نماید.

همان خدایی که رسول را از میان خلق برگزیده و به رسالت می فرستد اولی الامر را هم بایستی ذات اقدس او جل و علا انتخاب نموده و به مردم معرفی نماید.

علاوه بر این قبیل دلائل که از خارج اثبات مرام می نماید صراحت ظاهر خود

آیه حکم می کند که اولی الامر کسی باید باشد که واجد جمیع صفات رسول الله صلی الله علیه وآله باشد الا ما خرج بالدلیل که آن مقام وحی و رسالت است.

و چون عالم به جمیع بشریت جز ذات پرودگار دیگری نیست پس از انتخاب مخصوص به ذات او جل و علا می باشد.

فلذا در آیه شریفه برای فرق بین واجب و ممکن دو اطیعوا آورده که می فرماید اطیعوا الله و اطیعوا الرسول خدا را اطاعت کنید به نحوی که او را واجب الوجود بالذات بدانید که آنچه ازهستی صفات دارد از قبیل حیات و علم و حکمت و قدرت و غیر آنها از خود او و عین ذات می باشد.

و اطاعت کنید پیغمبر را به نحوی که او را ممکن الوجود و عبد صالح و واجد جمیع صفات حمیده و اخلاق پسندیده بدانید که تمام آن صفات از جانب واجب و الوجود به او افاضه شده است.

ولی وقتی به معرفی اولی الامر می رسد که اطیعوا نمی آورد فقط با یک واو عاطفه اولی الامر را معرفی می نماید و در این «واو» لطیفه ایست که می خواهد به مردمان منور الفکر روشن ضمیر بفهمانند که اولی الامر آن کس است که واجد باشد هر چه را رسول خداصلی الله علیه وآله واجد بوده است مگر آنچه به دلیل فاقد است از قبیل نزول وحی و استقلال در ابلاغ رسالت خلاصه آنچه رسول اکرم صلی الله علیه وآله داشته اولی الامر نیز باید داشته باشد مگر مقام رسالت و نبوت پس اطاعت اولی الامر از سنخ اطاعت رسول الله صلی الله علیه وآله می باشد؟

فقط شأن اولی الامر این است که مجری احکام و نگاهبان دین و قوانین شرع سید المرسلین صلی الله علیه وآله باشد.

ص: ۵۰۷

لذا جمیع شیعه امامیه معتقدند که مراد از اولی الامر ائمه اثنی عشر از نسل پیغمبرصلی الله علیه وآله و عترت طاهره آن حضرت می باشند که آنها امیر المؤمنین علی علیه السّلام از عترت واهل بیت پیغمبرصلی الله علیه وآله و یازده فرزند بزرگوار آن حضرت هستند.

و این آیه شریفه بزرگترین دلیل شیعه و جامعه امامیه بر اثبات امامت ائمه اثنی عشر علیهم السّلام می باشد.

علاوه بر آیات کثیره دیگر که مورد استدلال ما می باشد که هر یک به جهتی از جهات اثبات مرام می نماید از قبیل آیه ۱۱۸ سوره بقره که

{قالَ إِنّی جاعِلُکَ لِلنّاسِ إِمامًا قالَ وَ مِنْ ذُرِّیَّتی قالَ لا یَنالُ عَهْدِی الظّالِمینَ}

(خدای تعالی به ابراهیم فرمود: من تو را امام وپیشوای خلق قرار دادم ابراهیم عرض کرد این امامت و پیشوایی را به فرزندان من نیز عطا خواهی کرد؟

فرمود: آری اگر صالح وشایسته آن باشند که عهد من هرگز به مردم ستمکار نخواهد رسید.)

وآیه ۶ سوره احزاب:

{النَّبِیُّ أَوْلی بِالْمُؤْمِنینَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَ أَزْواجُهُ أُمَّهاتُهُمْ وَ أُولُوا الْأَرْحامِ بَعْضُهُمْ أَوْلی بِبَعْضٍ فی کِتابِ اللّهِ مِنَ الْمُؤْمِنینَ وَ الْمُهاجِرینَ}

(پیغمبرصلی الله علیه وآله اولی سزاوارتر به مؤمنان است از خود آنهاو زنان پیغمبرصلی الله علیه وآله (در اطاعت و عطوفت و حرمت نکاح) به حکم مادر مؤمنان هستندوخویشاوندان نسبی شخص بعضی بر بعض دیگر در کتاب خدا مقدمند از مؤمنین ومهاجرین.)

و آیه ۱۲۰ سوره توبه:

{یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللّهَ وَ کُونُوا مَعَ الصّادِقینَ}

(ای اهل ایمانخدا ترس باشیدو با مردان راستگو بپیوندید و پیرو آنها باشید.)

و آیه ۸ سوره رعد:

{إِنَّما أَنْتَ مُنْذِرٌ وَ لِکُلّ ِقَوْمٍ هادٍ}

(جز این نیست که وظیفه تو انذار و ترسانیدن (از نافرمانی خداست) و هر قومی را از طرف خدا راهنمایی است.)

آیه ۱۵۴ سوره انعام:

{وَ أَنَّ هذا صِراطی مُسْتَقیمًا فَاتَّبِعُوهُ وَ لا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِکُمْ عَنْ سَبیلِهِ}

(این است راه راست که راه من است پس پیروی کنید آن را و از راه های دیگر که موجب تفرقه شما است جز از راه خدا متابعت نکنید.)

و آیه ۱۸۰ سوره اعراف:

{وَ مِمَّنْ خَلَقْنا أُمَّهٌ یَهْدُونَ بِالْحَقّ ِوَ بِهِ یَعْدِلُونَ}

(همگی به رشته دین خدا (و ولایت عترت طاهره) چنگ زده به راه های متفرق نروید.)

و آیه ۴۵ سوره نحل:

{فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّکْرِ إِنْ کُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ}

(از اهل ذکر (قرآن) (که خاندان محمد وآل محمدعلیهم السّلام هستند) بپرسید اگر شما نمی دانید.)

و آیه ۳۳ سوره احزاب:

{إِنَّما یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکَمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیرًا}

(جز این نیست که مشیت خداوند تعلق گرفته که رجس هر آلایش را از شما خانواده نبوت ببرد شما را از هر عیب پاک و منزه گرداند.)

وآیه ۳۰ سوره آل عمران:

{إِنَّ اللّهَ اصْطَفی آدَمَ وَ نُوحًا وَ آلَ إِبْراهِیمَ وَ آلَ عِمْرانَ عَلَی الْعالَمِینَ}

(به حقیقت خدا برگزید آدم علیه السّلام و نوح علیه السّلام و خانواده ابراهیم علیه السّلام و خانواده عمران را بر جهانیان و فرزندان بعض از آنها را بر بعض دیگر.)

آیه ۲۹ سوره فاطر:

{ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْکِتابَ الَّذینَ اصْطَفَیْنا مِنْ عِبادِنا}

(پس از آن پیغمبران سلف، ما آنان را که از بندگان خود برگزیدیم (یعنی محمدو عترت طاهره او علیهم السّلام) وارث علم قرآن گردانیدیم.)

وآیه ۳۵ سوره نور:

{اللّهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ کَمِشْکاهٍ فیها مِصْباحٌ الْمِصْباحُ فی زُجاجَهٍ الزُّجاجَهُ کَأَنَّها کَوْکَبٌ دُرِّیٌّ یُوقَدُ مِنْ شَجَرَهٍ مُبارَکَهٍ زَیْتُونَهٍ لا شَرْقِیَّهٍ وَ لا غَرْبِیَّهٍ یَکادُ زَیْتُها یُضی ءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نارٌ نُورٌ عَلی نُورٍ یَهْدِی اللّهُ لِنُورِهِ مَنْ یَشاءُ}

(خدا نور (وجود بخش) آسمانها و زمین استداستان نورش به مشکوتی ماند که در آن چراغی روشن باشد و آن چراغ در میان شیشه ای که تلؤلو آن گویی ستاره ای است درخشان و روشن از درخت مبارک زیتون که با آنکه شرقی و غربی نیست شرق و غرب جهان بدان افروزان است و بی

آنکه آتشی زیت آن را بر افزود خود به خود جهانی را روشنی بخشد که پرتو آن نور حقیقت بر روی نور قرار گرفته و خدا هر که را خواهد به نور خود (و اشراقات وی خویش)

هدایت کند.)

و آیات بسیار دیگر که وقت مجلس اقتضای ذکر تمامی آنها را ندارد تا آنجا که خطیب خورازمی در مناقب و امام احمد در مسند و حافظ ابو نعیم در ما نزل من القرآن فی علی و حافظ ابوبکر شیرازی در نزول القرآن فی امیر المؤمنین آورده اند که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود: ربع قرآن در باره ما اهل بیت نازل شده.

ونیز حافظ ابو نعیم در ما نزل من القرآن فی علی و حمد حنبل در مسند و واحدی در اسباب النزول و محمد بن طلحه شافعی در مطالب السؤول و ابن عساکر و محدث شامی در تاریخ خود و حافظ ابوبکر شیرازی درنزول القرآن فی امیر المؤمنین علیه السّلام و محمد بن یوسف گنجی شافعی در اول باب ۶۲ کفایه الطالب و خواجه کلان سلیمان بلخی حنفی در باب ۴۲ ینابیع الموده از طبرانی نقل می نمایند از ابن عباس (حبر امت) که فرمود:

نزلت فی علی اکثر من ثلاثمائه آیه فی مدحه

(زیاده از سیصد ایه در مدح علی علیه السّلام نازل گردیده)

والبته در اطراف هر یک از این آیات اقلا بایستی چند ساعتی صحبت نمود ه به واسطه نبودن وقت فقط به طور فهرست بعضی از آنها را قرائت نمودم تا اهل فن به کتب اکابر علماء عامه از قبیل تفاسیر امام فخر رازی و امام ثعلبی و زمخشری جلال الدین سیوطی و طبری و نیشابوری و واحدی.

وکتابهای فرائد السمطین حموینی و صحیح بخاری و صحیح مسلم وسنن ابن

داوود و جمع بین الصحیحین حمیدی و مسند امام احمد بن حنبل و صواعق المحرق ابن حجر و شرف المصطفی خرگوشی و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید و حلیه الاولیاء وحافظ ابو نعیم و مفاتیح الاسلار شهرستانی و مناقب خوارزمی و فصول المهمه مالکی و شواهد التنزیل حاکم ابو القاسم و استیعاب ابن عبد البر و سقیفه جوهری و ینابیع الموده خواجه کلان حنفی و موده القربی همدانی و ما نزل من فی القرآن فی علی، اصفهانی و مطالب السؤول محمد بن طلحه شافعی و نهایه ابن اثیر و کفایه الطالب گنجی شافعی و نزول القرآن فی امیر المؤمنین ابو بکر شیرازی و رشفه الصادی سید ابی بکر بن شهاب الدین العلوی و غیر آنها را مراجعه و با دیده تحقیق بنگرند تا حقیقت بر آنها کشف گردد.

خلاصه خوب است اطاله کلام ندهم و آیه اول مجلس را که ادل دلائل آوردیم ذکر نماییم که عرض کردم عقیده جامعه شیعه امامیه این است که مراد از اولی الامر در آیه شریفه طبق دلائل عقلیه و براهین نقلیه ائمه اثنی عشر سلام الله علیهم اجمعین هستند.

اما دلائل عقلیه بر این معنا بسیار است که وقت مجلس مقتضی ذکر تمام آنها نیست ولی به حکم قرینه ثابت است اولی الامری که اطاعتش توأم بااطاعت خدا و پیغمبر است بایستی معصوم ازخطا باشد.

چنان چه امام فخر رازی هم در تفسیرش اقرار به این معنی نموده که اگر گفته شود اولی الامر معصوم نیست اجتماع نقیضین خواهد شد و آن محال است.

ودیگر آنکه اولی الامر باید اعلم و افضل و اورع و اتقی و اعمل من فی

الارض باشد تا واجد صفات پیغمبرصلی الله علیه وآله گردیده اطاعتش را هر حیث واجب آید.

این صفات در میان امت جز درباره ائمه اثنی عشر (به تصدیق اکابر علماء عامه) گفته نشده مقام عصمتشان طوری است که خداوند در آیه تطیهر شهادت به این معنی داده است.

و اخبار بسیاری درکتب معتبره علماء اهل تسنن در عصمت آن خاندان جلیل ذکر گردیده من باب نمونه به چند خبری ازاکابر علماء اهل تسنن تبرک می جوییم.

اخبار در عصمت ائمه از طرق عامه

از جمله شیخ سلیمان بلخی حنفی در صفحه ۴۴۵ ینابیع الموده، ضمن باب ۷۷ و شیخ الاسلام حموینی در فرائد السمطین از ابن عباس روایت نموده اند که گفت:

سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله یقول انا و علی و الحسن و الحسین و تسعه من ولد الحسین مطهرون معصومون.

(شنیدم از رسول خداصلی الله علیه وآله که فرمود: من و علی و حسن و حسین و نه نفر از اولاد حسین همگی پاک وپاکیزه ومعصوم (از جمیع صغائر و کبایر و اخلاق رذیله) می باشیم)

و از سلمان فارسی نقل می نمایند که رسول اکرم صلی الله علیه وآله دست بر کتف حسین علیه السّلام گذارد وفرمود:

انه الامام بن الامام تسعه من صلبه ائمه ابرار امناء معصومون

(به راستی که او امام پسر امام و نه نفر از صلب او امامان و نیکوکاران امناءِ به عصمت اند.)

و اززید بن ثابت روایت نمده که آن حضرت فرمود:

و انه لیخرج من صلب الحسین ائمه ابرار امناء معصومون قوامون بالقسط (هر آینه بیرون می آید از صلب حسین امامان نیکوکار امناء با عصمت کارگذاران به عدل و داد.)

و از عمران بن حصین نقل می کند که گفت از رسول اکرم صلی الله علیه وآله شنیدم که به علی علیه السّلام فرمود:

انت وارث علمی و انت الامام و الخلیفه بعدی تعلم الناس ما لا یعلمون و انت ابوسبطی و زوج ابنتی و من ذریتکم العتره الائمه المعصومین.

(تو وارث علم منی و تویی امام و خلیفه بعد از من یاد می دهی به مردم چیزی که نمی دانندو تویی پدر دو دختر زاده من و شوهر دختر من و ذریه شما است عترت پاک و امامان با عصمت.)

از این قبیل اخبار از طرق اکابر علمائ عامه بسیار بسیده که برای نمونه در این وقت مختصر کفایت می کند.

واما درباره علم آنها نیز اخبار بسیاری از طرق اهل سنت و جماعت وارد است که در لیالی گذشته و جلسات خصوصی دراین باب بحث مفصل نمودیم لابد به نظر محترم آقایات در جرائد و مجلات رسیده امروز هم برای نمونه به

نقل چند خبر اکتفاء می کنیم.

اشاره به علم عترت و اهل بیت طهارت

ابو اسحق شیخ الاسلام حموینی در فرائد السمطین و حافظ ابو نعیم اصفهانی در حلیه الاولیاء و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه از ابن عباس روایت می نمایند که فرمود: رسول اکرم صلی الله علیه وآله عترت من طینت من آفریده شده اند و خدای تعالی علم و فهم به ایشان کرامت فرموده وای بر کسی که ایشان را تکذیب نماید.

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه وصاحب کتاب سیر الصحابه از حذیفه بن اسید روایت کرده اند که رسول خداصلی الله علیه وآله بعد از اداء خطبه مفصل و حمد و ثناء حق تعالی فرمودند:

انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی ان تمسکتم بهما فقد نجوتم.

طبرانی با این زیادتی نقل می نماید که فرمود:

فلا تقدموهما فتهلکوا و لا تقصروا عنهم فتهلکوا و لا تعلموهم فانهم اعلم منکم.

(دو چیز نفیس بزرگ را در میان شما می گذارم که اگر به این چیز تمسک جویید نجات یابید یکی قرآن و دیگر عترت من هستند آنگاه فرمود: امت بر ایشان سبقت نجویید و تقصیر و کوتاهی نکنید از آنها که هلاک خواهید شد به ایشان یاد ندهید و تعلیم ننمایید که ایشان از شما داناترند)

به روایت دیگر از حذیفه بن اسید نقل می کند که آن حضرت فرمود:

الائمه بعدی من عترتی عددنقباء بنی اسرائیل تسعه من صلب الحسین اعطاهم الله علمی و فهمی فلا تعلموهم فانهم اعلم منکم اتبعوهم فانهم مع الحق و الحق معهم.

(امامان بعد از من از عترت من بعد نقباء بنی اسرائیلند (یعنی دوازده نفر) نه نفر از صلب حسیننند اعطاء نموده است خداوند به آنها علم و فهم مرا پس به آنها یاد ندهید و تعلیم ننمایید به درستی که آنها اعلم از شما می باشند متابعت کنید آنها را پس به درستی که آنها اعلم شما می باشند متابعت کنید آنها را پس به درستی که آنها با حق و حق با آنها می باشد.

اینها مختصری از دلائلی است که اکابر علماء عامه و اهل تسنن بر اثبات علم و عصمت ائمه اثنا عشر ما نقل نموده اند که تقویت می کند دلائل عقلیه را.

اشکال در اینکه چرا اسامی ائمه درقرآن نیامده

بعضی بازیگران یا اشکال تراشها ایجاد شبهه نموده و در دسترس عموم قرار داده اند که اگر ائمه اثنا عشر شیعیان بر حقند چرا اسامی آنها در قرآن مجید که سند محکم دیانت است ذکر نگردیده دیشب گذشته هم برادران عزیزم در مجلس خصوصی همین سؤال رااز داعی نمودند چون وقت گذشته بود جواب را موکول به امروز نمودم اینک که به اصرار آقایان منبر آمدم و مقتضی موجود گردیده با توجهات خاصه پروردگار رفع اشکال می نمایم.

مقدمه عرض می کنم اشتباه بزرگی دامنگیر دسته ای از مردمان قصیر الفکر گردیده که گمان می کنند جزئیات جمیع امور در قرآن مجید موجود است و حال آنکه قرآن مجید که کتاب محکم آسمانی است بسیار مجمل و مختصر و موجز

نازل گردیـده متعرض کلیات امور است ولی جزئیات امور را موکول به بیان مبین که رسول الله صـلی الله علیه وآله است نموده چنان چه در ایه ۷ سوره حشر می فرماید:

{وَ ما آتاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا}

(آنچه رسولحق به شما دستور دهند عطا کند) بگیرد و هر چه نهی کند شما را از آن واگذارید.)

فلـذا وقتی به احکـام و قوانین اسـلام از طهـارت تـا دیات می نگریم می بینیم که در قران مجیـد کلیات آنها ذکر گردیـده ولی شرح و بیان آنها را پیغمبرصلی الله علیه وآله فرموده.

جواب اشکال

اولا آقایانی که اشـکال تراشـی می کنند و می گویند چون اسامی و عدد امامان اثنا عشـر در قرآن مجید نیست ما قبول ندارم و اطاعت نمی کنیم چیزی را که در قرآن نمی باشد باید به آنها گفت که امر چنین باشد که هر چه در قرآن مجید نام برده نشده و صراحت ندارد و جزئیات او ذکر نگردیده باید متروک گردد.

پس آقایان باید ترک نمایند تبعیت و پیروی از خلفاء راشدین و خلفاء اموی و عباسـی و غیرهـم را چه آنکه در قرآن مجید آیه ای که اشـاره به مقـام خلافت خلفاء راشـدین (غیر از علی بن ابی طالب علیه السّـلام) و خلفاءاموی و عباسـی و طریقه اجماع و اختیـار امت در تعیین خلافـت و عـدد و اسـامی آنهـا نیامـده پس روی چه اصل وقاعـده تبعیت از آنها نموده و مخالفین آنها را رافضی و مشرک و کافرمی خوانند.؟!

و این ها گذشته اگر امر چنین باشد که هرچه در قرآن مجید ذکر و نامی از

آنها نشده بایستی متروک گردد.

قطعا آقایان باید تارک جمیع عبادات و احکام گردند زیرا جزئیات هیچ یک از آنها در قرآن مجید ذکر نگردیده.

عدد رکعات و اجزاء نماز در قرآن نیامده

برای نمونه نماز را که اصل اولیه از فروع دین است که به اتفاق فریقین رسول اکرم سفارشات و تأکیدات بلیغه در آن باب نموده تا آنجا که فرموده:

«الصلاه عمود الدین ان قبلت قبل ما سواها و ان ردت رد ما سواها»

(نماز ستون و نگهبان دین است اگر نماز قبول شد ماسوای آن قبول و اگر نماز رد شد ماسوای آن هرچه که هست رد می گردد.)

مورد مطالعه قرار داده می بینیم در قرآن مجید ابدا ذکری از عدد رکعات نمازها و طریق اداء آنها از حمد و سوره و رکوع وسجود و ذکر و تشهد نشده پس بایستی نمازها را ترک کرد چون در قرآن مجید ذکری از اجزاء آن نیامده؟!

و حال آنکه این طور نیست در قرآن مجید فقط کلمه صلاه مجملا آمده اقم الصلاه – اقام الصلاه- اقیموا الصلاه ولی تعیین عدد رکعات و سایر ارکاناز واجبات و مستحباتش در بیان مبین است که رسول خداصلی الله علیه وآله می باشد.

همین قسم است سایر احکام و قوانین دین که کلیات آنها در قرآن مجید آمده و جزئیات و شرائط و دستورات آنها در بیان رسول خداصلی الله علیه وآله می باشد.

پس همان قسمی که کلمه صلاه موجزا در قرآن آمده ولی تشریح معانی صلاه و تعیین اعداد رکعات و سایر اجزاء و دستوراتش را پیغمبر داده و ما موظف عمل به آن دستورات هستیم.

ص: ۵۱۸

همین قسم راجع به امامت وخلافت بعد از خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله هم در قرآن مجید موجزا و مجملا فرموده و اولی الامر منکم یعنی بعد از اطاعت خدا و پیغمبر اطاعت کنید صاحبان امررا.

بدیهی است مفسرین مسلمین از شیعه سنی از پیش خود نمی توانند اولی الامر را معنی کنند چنان چه کلمه صلاه را نمی توانند به میل و اراده خود معنی کنند زیرا در حدیث روات فریقین است که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود:

من فسر القرآن برأیه فمقعده فی النار

(هر کس قرآن را به رأی خود تفسیر کند پس نشیمن گاه او آتش خواهد بود.)

البته هر مسلمان عقالی باید مراجعه کند به بیان مبین قرآن بینید آیا از مبین قرآن مجید خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله در معاین اولی الامر خبری رسیده از آن حضرت سؤالی شده یا نه اگر سؤالی شده و حضرت رسول اکرم که مبین قرآن مجید است جوابی داده بر جامعه امت واجب است ترک عادت و تعصب نموده تبعیت و اطاعت نمایند گفتارو بیان آن حضرت را.

مدت مدیدی است که تفاسیر و کتب اخبار شیعه و سنی را کاملا مطالعه نمودم به حدیثی که دلالت کند بر این که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرموده باشد مراد از اولی الامر امراء و سلاطینند بر نخوردم ولی بر عکس اخبار بسیاری در کتب فریقین (شیعه وسنی) موجود است که نقل نموده اند از رسول اکرم صلی الله علیه وآله معانی اولی الامر را سؤال نمودند آن حضرت جوابهای کافی داده و فرمودند مراد از اولی الامر علی و یازده فرزند بزرگوار آن حضرتند الحال چند خبری به مقتضای

وقت مجلس برای نمونه عرض می کنم البته متوجه باشید به اخبار متواتری که از طرق اکابر علماء شیعه از طریق عترت طاهره و صحابه خاص رسیده ابدا استشهاد نمی نمایم.

فقط به ذکر چند خبر از اخبار بسیاری که از طرق آقایان اهل سنت و جماعت رسیده اکتفاء نموده قضاوت را به ضمیر پاک و روشن آقایان با علم و منطق و انصاف وا می گذاریم.

مراد از اولی الامر ، علی و ائمه از عترت طاهره هستند

۱- ابو اسحق شیخ الاسلام حموینی ابراهیم بن محمد در فرائد السمطین گوید آنچه از رسول خداصلی الله علیه وآله به ما رسیده مرا از اولی الامر در آیه شریفه علی بن ابی طالب و اهل بیت رسول خدا هستند.

۲- عیسی بن یوسف همدانی از ابی الحسن و از سلیم بن قیس از امیر المؤمنین علی علیه السّلام روایت کرده که رسول اکرم فرمود: شریکان من کسانی هستند که خدای متعال اطاعت ایشان را مقرون به اطاعت خود نموده و در حق ایشان و اولی الامر منکم تنزیل فرموده باید از کلام ایشان بیرون نروید و فرمان بردار ایشان باشید و انقیاد از احکام و اوامر ایشان نمایید من چون این سخن را شنیدم عرض کردم یا رسول الله خبر ده مرا از اولی الامر که آنها چه کسانند فرمود: یا علی انت اولهم.

۳- محمد بن مؤمن شیرازی که از اعاظم علماء عامه و اهل تسنن بوده است در رساله اعتقادات روایات می کند که وقتی رسول اکرم صلی الله علیه وآله امیر المؤمنین علیه السّلام را

در مدینه خلیفه قرار داد و آیه شریفه اولی الامر منکم نازل گردید در شأن علی بن ابی طالب.

۴- خواج کلان شیخ سلیمان بلخی حنفی در باب ۳۸ ینابیع الموده که مخصوص همین آیه قرار داده از مناقب نقل می نماید که تفسیر مجاهد است که ان هذا الآیه نزلت فی امیر المؤمنین علی علیه السّلام حین خلفه رسول الله صلی الله علیه وآله بالمدینه یعنی این آیه نازل شده در حق امیر المؤمنین علی علیه السّلام زمانی که خلیفه قرار داد او را پیغمبرصلی الله علیه وآله در مدینه و عرض کرد یا رسول الله مرا خلیفه قرار می دهی بر زنها و نو بچه ها حضرت فرمود: اما ترضی ان تکون منی بمنزله هاورن موسی آیا تو راضی نیستی که تو از من به منزله هارون باشی از موسی – یعنی همان قسمی که هارون را خداوند خلیفه موسی قرار تو هم خلیفه من قرار داد.

۵- و از شیخ الاسلام حموینی نقل می کند به سند خودش از سلیم بن قیس هلالی که گفت: دردروه خلافت عثمان جماعتی از مهاجر و انصار را دیدم نشسته و فضائل خود را نقل می کنند و علی در میان آنها ساکت نشسته بود عرض کردند یا علی شما هم حرف بزنید حضرت فرمود: آیا این فضائلی که نقل می کنید خدای تعالی برای خودتان عطا ء فرموده یا به وسیله غیر؟ عرض کردند خدا منت بر ما گذارده به وجود محمد مصطفی صلی الله علیه وآله. فرمود: آیا نمی دانی که پیغمبرصلی الله علیه وآله فرمود: من و اهل بیت من نوری بودیم که سعی می نمودیم بین قدرت خدای تعالی قبل از این که خلق کند آدم را به چهارده هزار سال پس چون آدم را خلق فرمود آن نور را در صلب او قرار داد که به زمین آمد و در پشت نوح قرار داد در میان کشتی و در صلب ابراهیم در میان آتش همین قسم از

اصلاب پاک به رحمهای پاکیزه از پدرها و مادرهایی که یکی از آنها حرام نبودند سابقین از بدر و احد گفتند بلی ما شنیدیم از رسول خداصلی الله علیه وآله این جملات را. فرمود: شما را به خدا قسم می دهم می دانید که خداوند در قرآن مجید فضیلت داده است سابق را بر مسبوق و سبقت نگرفته است احدی بر من در اسلام. گفتند: بلی. فرمود: قسم می دهم شما را به خدا آیا می دانید وقتی نازل شد آیه شریفه {السابقون السابقون اولئک المقربون} (آنان که در ایمان بر همه پیشی گرفتند) (در اطاعت خداو رسول خدا مقام تقدم یافتند.) سؤال کردند رسول خداصلی الله علیه وآله را از سابقین و این که این آینه در چه چیز نازل گردیده فرمود:

«انزلها الله عزوجل فی الانبیاء و اوصیائهم فانا افضل الانبیاءو رسله و علی وصیی افضل الاوصیاء»

(نازل گردیده خدای عزوجل این آیه را در حق انبیاء و اوصیاء آنها پس من بهترین انبیاء و رسولان او هستم و علی وصی من بهترین اوصیاء می باشد.)

آنگاه فرمود شما را به خدا قسم آیا می دانید وقتی نازل شد آیه {أَطيعُوا اللّهَ وَ أَطيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِى ٱلْأَمْرِ مِنْكُمْ} (اطاعت کنید خدا و اطاعت کنید رسول و فرمان داران (از طرف خدا و رسول را) که صاحبان امرند) و آیه {إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللّهُ وَ رَسُولُهُ وَ الَّذينَ آمَنُوا الَّذينَ يُقيمُونَ الصَّلاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَ هُمْ راكِعُونَ} (جز این نیست که اولی به تصرف در امور شما خدا و رسول و آن مؤمنانی هستند که نماز به پا داشته و در حال رکوع زکاه می دهد (که به اتفاق مفسرین خاصه و عامه انفاق کننده در حال رکوع علی علیه السّلام بوده) (رجوع شود به صفحه ۴۴۷ تا صفحه

ص:۵۲۲

۴۵۰ همین کتاب) آیه ۶۰ سوره مائده) و آیه {وَ لَمْ یَتَّخِذُوا مِنْ دُونِ اللّهِ وَ لا رَسُولِهِ وَ لاَ الْمُؤْمِنینَ وَلیجَةً} (و نگرفتند از غیر خدا و نه رسولش و نه مؤمنین دوست پنهانی آبه ۱۶ سوره توبه))

خدای متعال امر فرمود پیغمبرش را که معرفی می نماید ولات امر را و تفسیر نماید بر آنها ولایت را همان قسمی که تفسیر نمود برای آنها نماز و زکات و حج را پس نصب نمود مرا بر مردم در غدیر خم و فرمود:

ایها الناس به درستی که خداوند جل جلاله مرا به رسالت فرستاد تنگ شد سینه من گمان کردم مرا تکذیب می نمایند آنگاه فرمود:

«اتعلمون ان الله عزوجل مولای و انا مولی المؤمنین و انا اولی بهم من انفسهم»

آیا می داندی که خدای عزوجل مولای من و من مولای مؤمنین هستم و من اولی به تصرف هستم به آنها از نفسهای آنها.

عرض کردند: بلی یا رسول الله. پس دست مرا گرفت و فرمود: من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه الله و عاد من عاداه یعنی هر که من مولی و اولی به تصرف به او هستم پس علی مولی و اولی به تصرف در او می باشد.

عرض کردند: بیان نما برای ما اوصیاء خودت را. فرمود:

علی اخی و وارثی و وصیی و ولیّ کل مؤمن من بعدی ثم ابنی الحسنثم الحسین ثم التسعه من ولد الحسین. القرآن معهم و هم مع القرآن لایفارقونه و لا یفارقهم حتی یردوا علی الحوض.

یعنی اوصیاء من عبارتند از علی برادر و وارث و وصی من و و لی هر

مؤمن بعـد از من پس فرزنـدان من حسن و حسـین پسـس از آن نه نفر از اولاد حسـینند قرآن با آنهاست و آنها با قرآنند از هم جدا نمی شوند تا در کنار حوض (یعنی درقیامت) برمن وارد شوند.

و بعـد از این خبر مفصل که قسـمتی از آن را در اقتضای وقت مجلس عرض نمودم سه خبر دیگر از مناقب از سـلیم بن قیس و عیسی بن السری و ابن معاویه نقل می کند که مراد از اولی الامر ائمه اثنا عشر و اهل بیت طهارتند.

گمان می کنم برای اثبات معانی اولی الامر همین چند خبر که ذکر نمودیم کافی باشد.

و اما راجع به عدد و شـماره و اسامی مقدسه ائمه طاهرین علیهم السّـلام هم فقط به چند خبری که از طرق علماء بزرگ عامه و اهل تسـنن نقل شده استشـهاد می نمایم و از اخبار متکاثره متواتره ای که از طریق عترت و اهل بیت طهارت رسـیده صرف نظر می نماییم.

در باب اسامی و اعداد ائمه اثنا عشر

شیخ سلیمان بلخی حنفی در باب ۷۶ ینابیع الموده از فرائد السمطین شیخ الاسلام حموینی از مجاهد از ابن عباس نقل می نماید که مرد یهودی نعثل نام مشرف شـد خـدمت رسول اکرم صـلی الله علیه وآله مسائل چنـدی از توحید سؤال نمود حضـرت هم جواب دادند (که به مناسـبت ضیق وقت از نقل آنها خود داری می نمایم) آنگاه نعثل به شرف اسلام مشرف گردید بعد عرض کرد یا رسول الله هر پیغمبری وصـیی داشته و پیغمبر ما موسی بن عمران علیه السّلام به یوشع بن نون وصیت نموده ما را خبر ده که وصی شما کیست؟ حضرت فرمود:

ان وصیی علی بن ابی طالب و بعده سبطای الحسن و الحسین تتلوه تسعه ائمه من صلب الحسین.

یعنی وصی من علی بن ابی طالب علیه السّلام است و بعد

از او دو دختر زاده من حسن و حسین هستند و بعد از ایشان نه نفر امامان از صلب حسین علیه السّلام می باشند. نعثل عرض کرد تمنا دارم اسامی شریفه ایشان را برای من بیان فرمایی.حضرت فرمود:

إذا مضی الحسین فابنه علی فإذا مضی علی فابنه محمد، فإذا مضی محمد فابنه جعفر فإذا مضی جعفر فابنه موسی فإذا مضی موسی فابنه علی فإذا مضی علی فابنه محمد فإذا مضی محمد فابنه علی فإذا مضی علی فابنه الحسن فإذا مضی الحسن فابنه الحجه محمد المهدی فهؤلاء اثنا عشر.

پس ذکر کرد اسامی امامان نه گانه و توضحی دادن آن که هر پدری در گذشت پسرش به جای پدر امام است تا امام دوازدهم که به نام «محمد» مهدی معرفی فرموده ذیل خبر مفصل است که طریقه شهادت هر یک را سؤال نموده و حضرت جواب داده. آنگاه نعثل گفت: اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله و اشهدانهم الاوصیاء بعدک. یعنی شهادت می دهم به وحدانیت خدا و رسالت شما و شهادت می دهم که آن دوازده نفر اوصیاء بعد از شما می باشند هر آینه به تحقیق آنچه فرمودی در کتب انبیاء پیشین دیده ام و در وصیت نامه حضرت موسی کاملا ثبت است.

آنگاه حضرت فرمود:

طوبی لمن احبهم و اتبعهم و ویل لمن ابغضهم و خالفهم.

یعنی بهشت برای کسی است که آنها را دوست بدارد و متابعت کند و جهنم برای آن کس است که آنها را دشمن بدارد و مخالفت کند آنگاه نعثل در حضور آن حضرت اشعاری انشاد نمود و گفت:

صلی الاله ذو العلی علیک یا خیر البشر

أنت النبی المصطفی والهاشمی المفتخر

بکم هدانا ربنا وفیک نرجو ما أمر

ومعشر سمیتهم أئمه إثنا عشر

حباهم رب العلی ثم اصطفاهم من کدر

قد فاز من والاهم وخاب من عادی الزهر

آخرهم یسقی الظما وهو الامام المنتظر

عترتک الأخیار لی والتابعین ما أمر

من کان عنهم معرضا فسوف تصلاه سقر

(درود و رحمت خدای بزرگ بر تو باد ای

صاحب مقام عالی که بهترین افراد بشری تو پیغمبرصلی الله علیه وآله برگزیده هاشمی نسبی و به آن مفتخری به سبب شما هدایت شدیم و به وسیله تو امید رهایی از آتش دوزخ داریم و جمعیت خلفاء شما نامیده شدند اثنا عشر زیرا خدای بزرگ ایشان را بلند مرتبه و پاک و پاکیزه از هر عیب و ریب نموده است نجات می یابد آن کس که به ایشان تمسک جوید، هر کس دشمنی با ایشان نماید زیانکار گردد و دوازدهمی آنها امام منتظر است به ظهور خود شیعیان تشنه دیدار را سیراب می نماید و خاندان شما آن برگزیدگانی هستند که ما مأمور متابعت از ایشانیم و کسی که از ایشان اعراض کند در آتش دوزخ جاوید خواهد ماند.)

۲- و نیز خواجه کلان در باب ۷۶ ینابیع از مناقب خوارزمی از واثله بن اسقع بن قرخاب از جابر بن عبد الله انصاری و ابو المفضل شیبانی از محمد بن عبد الله

بن ابراهیم شافعی و او به سند خود از جابر انصاری (که ازصحابه خاص رسول الله صلی الله علیه وآله) بوده است نقل می نماید که گفت مردی از یهود به نام جندل بن جناده بن جبیر خدمت خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله مشرف شد بعد از سؤال مسائل توحید و شنیدن جوابهای کافی شهادتین بر زبان جاری و مسلمان شد آنگاه عرض کرد شب گذشته در عالم رؤیا خدمت موسی بن عمران رسیدم به من فرمود که اسلم علی دین محمد خاتم الانبیاء و استمسک اوصیاءه من بعده. یعنی اسلام بیاورد بر دست محمد خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله و مستمسک شود به اوصیاء بعد از او.

حمد خدا را که مرا مشرف به دین اسلام فرمود اینک بفرما اوصیاء شما کیانند که به آنها تمسک گردم حضرت فرمودند اوصیاء من دوازده نفرند عرض کرد چنین است من هم همین قسم در تورات یافته ام ممکن است اسامی آنها را برای من بیان فرمایی.

حضرت فرمودند: اولهم سید الاوصیاء ابو الائمه علی ثم ابناه الحسن و الحسین. اول آنها سید وآقای اوصیاء و پدر امامان علی علیه السّلام و پس از آن دو فرزندش حسن و حسینند.

تواین سه نفر را ملاقات می کنی آنگاه عمرت به آخر می رسد در وقتی که زین العابدین متولد گردد و آخرین زاد و توشه تو از دنیا یک شربت شیر خواهد بود پس متمسک باشد به ایشان مبادا جهل جهال تو را مغرور نماید.

عرض کرد من در تورات و کتب انبیاء اسم علی و حسن و حسین را به نام ایلیا و شبر و شبیر دیده ام تمنا دارم اسامی بعد از حسین را بیان فرمایی حضرت فرمودند:

ص: ۵۲۷

«اذا انقضت مده الحسین فالإمام ابنه علی یلقب بزین العابدین فبعده ابنه محمد یلقب بالباقر فبعده ابنه جعفر یدعی بالصادق فبعده ابنه موسی یدعی الکاظم فبعده ابنه علی یدعی بالرضا فبعده ابنه محمد یدعی بالتقی و الزکی فبعده ابنه علی یدعی بالتقی و الهادی فبعده ابنه الحسن یدعی بالعسکری فبعده ابنه محمد یدعی بالمهدی و القائم و الحجه فیغیب ثم یخرج فاذا خرج یملأ الارض قسطا و عدلا کما ملئت جورا و ظلما»

پس از این که اسامی نه نفر امامان بعد از ابا عبد الله الحسین علیهم السّلام را با لقبهای آنها نمود فرمود: نهمی آنها محمد مهدی قائم و حجت غایب می شود پس از آن خروج می نماید و زمین را پر از عدل و داد می کند هم چنانی که پر از ظلم و جور شده باشد.

طوبی للصابرین فی غیبته طوبی للمقیمین علی محبتهم اولئک الذین وصفهم الله فی کتابه و قال هدی للمتقین الذین یومنون بالغیب ثم قال تعالی اولئک حزب الله ان حزب الله هم الغالبون.

یعنی بهشت برای صبر کنندگاندر غیبت ان حضرت است و بهشت برای باقی ماندگان در محبت آنها است که خداوند در قرآن مجید آنها را وصف نموده که اهل تقوی (که قرآن مجید آنها را هدایت می نماید) کسانی هستند که ایمان به غیب می آورند (که مراد از غیب آن حضرت است) و آنها هستند حزب الله که در قرآن می فرماید بدانید که حزب خدا غالبند.

۳- ابوالمؤید موفق بن احمد اخطب الخطباء خوارزمی در مناقب به سند خود

نقل می نماید از ابو سلیمان راعی رسول خداصلی الله علیه وآله که گفت: شنیدم از آن حضرت که می فرمود: در شب معراج خدای متعال به من وحی فر مود که یا محمد نظر کردم به سوی اهل زمین و تو را از میان ایشان برگزیدم و نام از نامهای خود برای تو جدا کردم یاد نشوم در جایی مگر آنکه تو با من یاد شوی من محمودم و تو محمدصلی الله علیه وآله بعد از تو علی را از میان اهل زمین برگزیدم و نامی از نام های خود برای او جدا کردم منم اعلی و اوست علی علیه السّلام یا محمد تو و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان از اولاد حسین را آفریدم از نور خود و و لایت شما را بر آسمانها و زمینها عرض کردم پس هر کس قبول کرد از مؤمنان است و هر کس انکار کرد از کافران است. یا محمد می خوهی ایشان را ببینی؟ عرض کردم بلی.خطاب فرمود:

انظر الی یمین العرض فنظرت فذا علیّ و الحسن و الحسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد وموسی بن جعفر و علی بن مویس و محمد بن علی و علی بن محمد و الحسن بن علی و محمد المهدی ابن الحسن کانه کوکب دری بینهم.

یعنی نظر کن به طرف راست عرش چن نظر کردم دیدم (دوازده نفر اوصیاء خود را) و اسمهای آنها را یک یک بیان نمود تا آن که فرمود: «محمد» مهدی فرزند حسن در میان آنها مانند کوکب دری و ستاره درخشان بود آنگاه خطاب الهی رسید: یا محمد هؤلاء حججی علی عبادی وهم اوصیاءک.

یعنی اینها حجت های منند بر بندگانم و اوصیاء تو هستند.

گمان می کنم برای اثبات مدعای ما در مقابل آن اشخاصی که می گویند اعداد

و اسامی ائمه اثنا عشر را رسول خداصلی الله علیه وآله نرسیده همین سه خبر من باب نمونه از طرف روات معتبره

اکابر علمای سنتو جماعت به مقتضای وقت مجلس کافی باشد.

و اگر کسی اطلب بیش از اینهاست مراجعه کند به مناقب خوارزمی و ینابیع الموده سلیمان بلخی حنفی و فرائد السمطین حموینی و مناقب محدث فقیه ابن مغازلی شافعی و موده القربی میر سید علی همدانی شافعی و فصول المهمه مالکی و مطالب السؤول محمد بن طلحه شافعی و تذکره سبط ابن جوی و دیگران از علماء که همگی از افاضل و اکابر علماء عامه و اهل تسنن هستند تا ببینند زیاده از صد خبر از طرق برادران سنت و جماعت درباره خلفاء و ائمه اثنا عشر بعد از رسول اکرم صلی الله علیه وآله رسیده به استثناء اخبار شیعه که لا تعدّ و لا تحصی است.

عدد خلفاء بعد از پیغمبر صلی الله علیه وآله دوزاده است

میر سید علی همدانی شافعی در موده القربی(۱) دوازدهم از موده القربی نقل می نماید که عمر بن قیس که گفت ما در حلقه ای که عبد الله بن مسعود در او بود نشسته بودیم اعرابی آمد سؤالی نمود کدام یک از شما عبد الله

هستید عبد الله

۱- مودهٔ القربی، سید علی همدان، مودهٔ ۱۰ (با استفاده از ینابیع المودهٔ، قندوزی حنفی، ۲/۳۱۵ -۳۱۴، ح ۹۰۵ باب ۵۶) حدیث را این گونه نقل می کند: عن عمر بن قیس قال: کنا جلوسا فی حلقه فیها عبد الله بن مسعود فجاء اعرابی فقالک ایکم عبد الله بن مسعود؟ قال: انا عبد الله بن مسعود: قال: هل حدثکم نبیکم کم یکون ان بعده من الخلفاء؟ قال: نعم. اثنی عشر عدد نقباء بنی اسرائیل.

گفت: من هستم گفت: یا عبد الله آیا پیغمبرصلی الله علیه وآله از خلفاء بعد از خود به شما خبر داد در جواب؟ گفت: بلی. پیغمبرصلی الله علیه وآله فرمود: الخلفاء بعدی اثنا عشر عدد نقباء بنی اسرائیل. یعنی خلفاء بعد از من دوازده می باشند به عدد نقباء بنی اسرائیل (که دوازده نقیب بودند.)

و نیز از شعبی از مسروق از عبد الله شبیه این خبر را نقل نموده.

و نیز ابن جریر از اشعث از عبد الله بن مسعود از عبد الله بن عمر از جابر بن سمره همگی از رسول اکرم صلی الله علیه وآله نقل نموده اند که فرمود: الخلفاء بعدی اثنا عشر بعدد نقباء بنی اسرائیل.

و در خبر عبد الملک است که فرمود: کلهم من بنی هاشم. یعنی آن دوازده خلیفه بعد از من که بعدد نقباء بنی اسرائیل هستند تمام از بنی هاشمند.

علاوه بر این کتابها که ذکر نمودیم سایر علمای مهم اهل تسنند در کتابهای خود متفرقا به اقتضای هر محلی اخبار بسیاری در این باب آورده اند که خواجه کلان سلیمان بخلی حنفی باب ۷۷ ینابیع الموده را اختصاص به این موضوع داده و اخبار بسیاری دراین باب نقل نموده از شیخین و ترمذی و ابی داود و مسلم و سید علی همدانی و شعبی و غیرهم.

از جمله گوید یحیی بن حسن فقیه در کتاب عمده از بیست طریق نقل نموده که: ان الخلفاء بعد النبی صلی الله علیه وآله اثنا عشر خلیفه کلهم من قریش.

یعنی خلفاء بعد از پیغمبرصلی الله علیه وآله دوازده خلیفه می باشند که تمامشان از قریش اند.

وبخاری از سه طریق و مسلم از نه طریق از و ابی داوود از سه طریق و

ترمـذی از یک طریق و حمیدی از سه طریق نقل نموده اند که رسول اکرم صـلی الله علیه وآله فرمود: خلفاءو امامان بعد از من دوازده نفرند تمام آنها از قریش هستند و در بعض از آن اخبار است که کلهم من بنی هاشم.

تا آنجا که در صفحه ۴۴۶ گوید: بعض از محققین علماء (یعنی علماء عامه و اهل تسنن) گفته اند احادیث داله بر اثبات امامت خلفاء بعد از رسول خداصـلی الله علیه وآله دوازده نفر به طرق بسـیاری مشهور است که آدمی می داند مراد رسول الله (ص) از تعیین عـدد خلفاء بعد از خود ائمه اثنا عشـر از اهل بیت و عترت خودش می باشد و ممکن نیست مطابقت این احادیث با خلفاء از صحابه بعد از آن حضرت چه آنکه پیغبر تعیین عدد دوازده فرموده و (آنهاچهار بودند).

و نیز حمل نمی شود بر سلاطین بنی امیه برای آن که از دوازده نفر بیشتر بودند (سیزده نفر بودند) علاوه بر آن که همگی ظالم بودنـد به اسـتثناء عمر بن عبـد العزیز (در اثبـات ظلم عمر هم کافی است در غصب خلافت و خانه نشـین نمودن امام وقت علیه السّلام) و از بنی هاشم هم نبودند نظر به فرموده آن حضرت که کلهم من بنی هاشم.

و نیز حمـل بر ملوک بنی عبـاس هم نمی شود برای آنکه عـدد آنهـا بیشـتر از دوازده بوده (سـی و پنـج نفر بودنـد) و ابـدا هم رعایت ننمودند توصیه خداوند متعال را درباره عترت که در آیه ۲۲ سوره شوری فرمود:

{قُلْ لا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبى}

پس لابـد بایـد حمـل شود این همه اخبـار و احادیث وارده از رسول اکرم صـلی الله علیه وآله بر امامان دوازده گانه از عترت و اهل بیت طهارت پیغمبرصلی الله علیه وآله (به عقیده امامیه

اثنا عشریه)

لانهم کانوا اعلم اهل زمانهم و اجلهم واورعهم و اتقاهم و اعلاهم نسبا و افضلهم حسبا و اکرمهم عند الله و کان علومهم عن آبائهم متصلا بجدهم و بالوراثه و اللدنیه کذا عرفهم اهل العلم و التحقیق و اهل الکشف و التوفیق

یعنی برای آنکه آنها اعلم و اجل و اورع و اتقای اهل زمانشان بودند و بالاتر از انها از حیث نسب و افضل آنها از حیث حسب و گرامی ترین آنها نزد پروردگارند و علوم آنها ارثا (و موهوبا) از طریق پدرانشان متصل به رسول الله صلی الله علیه وآله بوده و اهل علم و تحقیق کشف کنندگان با توفیق آنها را به این قسم تعریف و معرفی نمودند.

وتأیید می کند این عقاید را که مراد پیغمبر از تعیین خلفاء بعد از خود امامان دوازده گانه از عترت و اهل بیت او می باشد حدیث شریف ثقلین (که طبق روایات صحیحه فریقین شیعه و سنی به حد تواتر رسیده) که آن حضرت فرمود:

انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی لن یفترقا حتی یردا علی الحوض ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدا ابدا.

(به درستی که می گذارم در میان شما دو چیز نفیس بزرگ را که کتاب خدا (قرآن مجید) و عترت من باشد که از هم جدا نمی شوند تا در کنار حوض (کوثر) بر من وارد شوند اگر چنگ بزنید به این دو هرگز گمراه نمی شوید بعدها ابداً)

و نیز احادیث بسیاری که در این کتاب ذکر گردیده مؤید این معنی می باشد-

انتهی کلام خواجه.

این بود مختصری از اظهار نظر و عقاید علماء عامه و اهل تسنن تا امر را بر شما مشتبه نکنند و نگویند شیعیان رافضی هستند و غلو می کنند بلکه بدانید علم و انصاف اگر توأم شدند نتیجه همین نظرهای پاک می باشد خواه شیعه باشد یا سنی.

علاوه بر اخبار کثیره که نقل نموده اند اثبات مقام امامت ائمه اثنا عشر سلام الله علیهم اجمعین نظریات پاک آنها راهنمای شما می باشد تا آقایان حاضرین و همچنین غائبین از مجلس ما بدانند که جامعه شیعیان اگر اطاعت و متابعت و پیروی از ائمه اثنا عشر از عترت و اهل بیت پیغمبر می نمایند به حکم قرآن مجید و فرموده رسول اکرم صلی الله علیه وآله می باشد.

و نقل اسامی مقدسه و اعداد دوازده گانه و صفات عالیه آن ذوات مکرمه فقط در اخبار شیعیان متواترا نرسیده بلکه در کتب معتبره علماء بزرگ عامه متفرقا بسیار ذکر گردیده.

عادت جاهلانه و تعصب ، مانع از وصول به حقیقت است

فرق ما با علماء عامه آن است که آنها نقل اخبار می کند و تفسیر و آیات قرآن مجید نازله در حق آن خاندان جلیل را می نویسند و اظهار نظر هم می نمایند ولی تحت تأثیر عادت قرار گرفته و پیرو اسلاف خود بدون برهان ودلیل می باشند و بعضی را هم تعصب مانع است که به زبان تصدیق نمایند پس بی مورد نیست اگر گفته شود که سیر تکامل و ارتقاء در وجود این افراد به کلی بی اثر مانده هوی و

عادت بر قوه عاقله غالب آمده؟!

بلکه گاهی در مقام تشریح اخبار منقوله رسول اکرم صلی الله علیه وآله تأویلات بارده ای می نمایند که از برودت یخ به مراتب بیشتر است که باعث تعجب اهل علم و تحقیق می گردد.

بیان جاحظ در وصول الی الحق

اگر از روی واقع وحقیقت پرده تعصب و عناد را برکنار زنند به راهنمایی علم و عقل و انصاف (در عین تعصب) حق را واضح و آشکار می بینند چنان که ابو عثمان عمرو بن بحر جاحظ بصری معتزلی که از علماء محققین و اعیان متعصبین متقدمین عامه می باشد صاحب کتاب البیان و التبیین متوفی سال ۲۵۵ هجری اشاره به این حقایق دارد و خواجه کلان حنفی در باب ۵۲ ینابیع الموده بعض را کلمات اورا ثبت نموده که گوید:

«ان الخصومات نقصت العقول السلیمه و افسدت الاخلاق الحسنه من المنازعه فی فضل اهل البیت علی غیرهم فالواجب علینا طلب الحق و اتباعه و طلب مراد الله فی کتابه و ترک التعصب و الهوی و طرح تقلید السلف و الاساتید و الاباء»

(به درستی که خصومات باعث نقصان عقول سلیمه و فساد اخلاق حسنه می باشد از نزاع نمودن در فضل اهل بیت بر غیر آنها پس واجب است بر ما طلب حق و تبعیت از آن و طلب نمودن مراد خدای تعالی در قرآن ترک تعصب و هوای نفس و درو انداختن تقلید گذشتگان از اساتید و پدران خود و اثبات نمودند مقام فضل اهل بیت و عترت طاهره

ص: ۵۳۵

پیغمبرصلی الله علیه وآله بر دیگران.)

ولی جـای تأسف است که با چنین نظری که بی اراده زیر قلماشان جاری می گردد مع ذلک عادت و تعصب بر علم و عقلشان غالب و برخلاف حقیقت تبعا للاسلاف راه پیمو ده اند و موجب تأثر عقلاء گردیده اند.

در تحت تأثیر عادت و تعصب به مخاصـمه ومنازعه برخاسته روی هوای نفس دیگران را من غیر حق بر اهل بیت طهارت مقدم داشته نصوص وارده از قرآن و اخبار معتبره را بر کنار زده تابع اسلاف بدون دلیل و برهان گردیده.

مثلاـ از روی جهـالت و تعصب او حنیفه یا مالک یادیگران از فقهاء و عالم نمایان را که صاحبان رأی و قیاس و از علم بی بهره بوده اند پیروی می کنند ولی به فقیه اهل بیت طهارت امام جعفر بن محمد الصادق علیه السّلام توجهی نمی نمایند.

و حال آنکه اکابر علمآء خودشان ماننـد ابن ابی الحدیـد در دیباچه شـرح نهج البلاغه می نویسد آنان خوشه چین خرمن علم و دانش خانـدان جلیـل عصـمت و طهـارت و نماینـدگان خـاص رسول الله صـلی الله علیه وآله بوده انـد (چنـان چه دراین کتـاب مشروحا ذکر گردید.)

اقرار منصفانه شیعیان

ولی ما شـیعیان چون از خدای قادر متعال می ترسیم و به روز باز پسین و یوم الجزاء معتقدیم وقتی همین دلائل و براهینی را که اکابر علماء سـنت و جماعت هم در کتب معتبره خود ثبت نموده انـد دیـدیم بر عادت و تعصب غالب آمده اقرار و اعتراف می نمـاییم قلبـا ولسانا به آنچه رسول اکرم صـلی الله علیه وآله فرموده و در دسـتورات الهی وارد است و پیروی می نماییم از همان کتاب مقدس و عترت طاهره ای که

آن حضرت به ما سپرده و امید واریم به سعادت ابدی نائل آییم.

چه آنکه رسول اکرم صلی الله علیه وآله سعادت و نجات ابید را به محبت و متابعت آن خاندان جلیل قرار داده چنان که حافظ ابن عقده احمد بن محمد کوهی همدانی که از علماء عامه است نقل می نماید از علماء و مشایخ خودشان از عبد القیس که گفت: در بصره از ابو ایوب انصاری حدیث مفصلی را شنیدم تا آنجا که گفت: شنیدم از رسول خداصلی الله علیه وآله که فرمود: شب معراج نظر کردم بر ساق عرش دیدم نوشته است «لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بعلی و نصرته» سپس نوشته شده بود «الحسن و الحسین و علی و علی و علی و محمد و محمد و جعفر و موسی و الحسن الحجه» عرض کردم الهی ایشان کیانند: وحی شد اینها اوصیاء تو هستند بعد از تو «فطوبی لمحبیهم والویل لمبغضیهم» یعنی بهشت برای دوستان آنها و جهنم برای دشمنان آنان می باشد.

آنگاه خطاب به آقای نواب نموده گفتم: جناب نواب آیا جواب اشکال دیشب شما داده شده و قانع شدید یا باز اضافه نمایم؟

نواب: کمال تشکر را داریم به نحو اتم و اکمل مستفیض شدیم دیگر شبهه و اشکالی دردل اهل دل باقی نمانده خداوند به شما و ما جزای خیر مرحمت نماید (همگی آمین گفتند)

خود داعی هم با توجه کامل آمین گفتم چون امید عوض و جزایی جز از خدای تعالی ندارم که به واسطه خاندان با عظمت محمد و آل محمد علیهم السّلام به ما نظر لطف و عنایت فرماید کمااین که تا امروز فرموده امید است تا روز آخر هم مشمول مراحم و الطاف بلا انتهای او باشیم.

ص: ۵۳۷

تذکرات ونصایح مشفقانه به برادران شیعه وسنی

داعی: خیلی معـذرت می خواهم از آقایـان محترمین اهل مجلس خاصه جناب حافظ و برادران عزیز اهل تسـنن مهمانان محترم که رشـته سـخن اجباراً طولانی شد ولی در خاتمه عرایضم ناچارم مختصـری از عقاید درونی خود را برای خود را برای بیداری برادران عزیزم بیان نمایم.

و این بیان داعی پیامی است که از ما به تمام برادران مسلمان از شیعه وسنی که با کمال جدیت مورد عمل قرار دهند.

اولا بدانیـد که غرض از ذکر آیات و اخبار و اقامه دلائل و براهین منطقیه که در لیالی ماضـیه ایراد شـده آن نبوده که بر خصـم غالب آییم.

چون ما خصـمی در مقابل خود نمی بینیم بلکه درمقابل برادران مسـلمان خود قرار گرفته ایم که روی عادت در هر دروه تحت تأثیر گفتار بقایای خوارج و نواصب قرار گرفته و در اشـتباه افتاده اند ولی القاء شبهات و اشکالات و عداوت به خاندان رسالت و اهل بیت طهارت را از ناحیه نواصب و خوارج و امویها می دانم.

فلـذا بر ما لازم است که بـدون کینه و عـداوت با مروحه برهان ومنطق گرد و غبار کـدرت و کـدورات را از روی قلوب صافیه آنها دور نماییم و اثبات حقایق نموده و آنها را به راهزنان و خوارج و نواصب و القاء شبهات آنها آشنا و رفع اشتباه بنماییم.

اگر با ما در طریق حق و حقیقتی که خدا و پیغمبرصـلی الله علیه وآله دسـتور داده اند و اکابر علمای خودشان به ما رساندند (و بی پرده بگویم نوشته های علمای بزرگ آنها

ص: ۵۳۸

بهتر راهنمای من به مقام ولایت گردیده) هم صدا شدند کمال مسرت و امتنان حاصل می شود.

چنان چه خمود در عادت و تعصب مانع از هم صدا شدن گردد باز هم آنها را برادران خود دانسته بدون کینه و عداوت برادرانه تمام شیعه و سنی یکدیگر را در آغوش محبت گرفته در اعلاء کلمه توحید دست اتحاد و اتفاق به هم داده تا دشمنان قرآن بر ما غالب نیایند.

چه آنکه امروزه ما مسلمانان بیش از همه وقت احتیاج به اتحاد و اتفاق داریم زیرا اطراف مرا دشمنان قوی پنجه گرفته اند و یگانه راهی که سبب غلبه آنها بر ما می گردد نفاق و دویت ما است.

مگر نه این است که پیغمبر عظیم الشأن ما خاتم الانبیاء صلی الله علیه وآله فرموده:

بدء الاسلام غربیا و سیعود غریباً

یعنی اسلام در روز اول ظهور غریب بود زود است عود می کند به حالت غربت ممکن است زمانی که پیغمبرصلی الله علیه وآله خبر داده همین زمان ما باشد زیرا که آثار غربت آن ظاهر هویدا است.

درآن زمان که ظهور حقیقت در شبه جزیره العرب شد و رسول خداصلی الله علیه وآله برای هدایت خلق مبعوث به رسالت گردید علام توحید در محاصره کفر قرار گرفته اعادی دین زحمات انبیاء را ناچیز کرده یهود و نصارا و اهل ماده و طبعیت و بت پرستها و کچك ابدالها و دست نشاندگان آنها به تمام معنی در دنیای آن روز حکم فرمایی می نمودند و قلیلی از اهل توحید که بودند در محاق کفر قدرت عرض اندام نداشتند.

ص: ۵۳۹

پیغمبر توحیدی خاتم الانبیاءصلی الله علیه وآله با زحمات بسیار در مقابل فشارهای طاقت فرسای آنها استقامت نمود تا آنکه در قلیل مدتی موفق به اعلای کلمه توحید و غلبه بر مشرکین گردید.

اتحادو اتفاق موجب سیادت است

علم و پرچم توحید را در علام بلند کرد بزرگترین حربه آن حضرت در غلبه بر کفار و مشرکین بر حسب ظاهر ایجاد وحدت خالص بودکه با ندای قولوا لا اله الا الله تفلحوا افراد متفرق و متشتت عرب را با هم متحد و متفق نمود.

و در اثر تعالیم عالیه آن حضرت وایجاد اتحاد و اتفاق در آنها بود که مسلمین بی قوه و قدرت صدر اسلام با مجهز نبودن به قوای جنگی آن روز که دول متمدن بزرگ آن زمان (ایران و روم) مجهز بودند با قلت عدد حمله بر کفار بت پرست و آتش پرست مجوس و مشرکین به اقالیم ثلاثه واشیاع آنها نمودند در کمتر از نیم قرن پرچم توحید را از قسطنطنیه و مدائن (تیسفون) واسپانیا تا قاره اروپا به اهتزاز در آوردند.

اگر به دیده بصیرت بنگرید معنای سیعود غریبا را امروز در عالم اسلام مشاهده می کنید عالم توحید امروز در محاصره کفار قرار گرفته (و چون پرچم دار توحید حقیقی که با دلائل عقلیه و براهین نقلیه ثابت آمده در علام انسانیت فقط مسلمینند) لذا تمام حملات اعادی به ما مسلمین است.

از طرفی ارباب ماده و طبیعت و اتباع ذیمقراطیس و مرمند و مزدک و داروین و بخنر و کوچک ابدالها و دست نشانده های آنها در ممالک اسلامی و از طرف

یدگر سیاستمداران ملل مسیحی و درباریان خودخواه جاه طلب واتیکان پاپ مسلمین موحد جهان را محاصره نموده اند و برای فنا و نابودی ما منتهای سعی و کوشش را می نمایند.

و بزرگ ترین حربه دول استعماری برای محو و نابودی و غلبه بر ما تولید اختلاف و نفاق است و با تمام قوا جدیت می نمایند که سنگ تفرقه در میان مسلمانان انداخته در اثر دوئیت و نفاق بدبینی مسلمانان به یکدیگر بر آنها غالب آیند و حکومت بنمایند.(چه آنکه در میان آنها معروف است که گویند نفاق بینداز و حکومت بنما)

مواعظ مشفقانه به برادران شیعه وسنی

آقایان محترم برادران شیعه و سنی روز غربت اسلام است همان قسمی که پیغمبر بزرگ ما در هزار و سیصد و پنجاه سال قبل با متحد نمودن اعراب پراکنده و ایجاد اتفاق در مسلمین بر اعادی با قدرت غالب آمد.

امروز هم یگانه وسیله پیروزی ما وحفظ استقلالمان اتحاد و اتفاق است.

به قول شاعر شیرین زبان پارسی:

حسنت به اتفاق ملاحت جهان گرفت

آری به به اتفاق جهان می توان گرفت

از قدرت اعادی نترسید فقط کاری که می کنید خودتا را مجهز نمایید نه فقط به تجهیزات مادی بلکه هر اندازه آنها مجهز به تجهیزات مادی از توپ و تفنگ و تانک و زره پوش وهواپیما و گازهای کشنده می شوند.

شماها علاوه بر تجهیزات ظاهریه که از لوازم حیاتی هر جامعه و ملت

می باشد و از دستورات قرآن مجید است که در آیه ۶۲ سوره انفال می فرماید:

{وَ أَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَ مِنْ رِباطِ الْخَيْلِ تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللّهِ وَ عَدُوَّكُمْ وَ آخَرينَ مِنْ دُونِهِمْ لا تَعْلَمُونَهُمُ اللّهُ يَعْلَمُهُمْ}

خلاصه معین آنکه می فرماید و شما ای مؤمنان که درمقام مبارزه با آنها یعنی دشمنان خودرا مهیا کنید و تا آن حد که بتوانید از آذوقه و آلات جنگی (به اقتضای هر زمان) و اسبان سواری برای تهدید دشمنان خدا ودشمنان خودتان فراهم سازید و بر گروه دیگری که بر دشمنی آنان مطلع نیستید و خدا با آنها آگاه است نیز مهیا باشید.

سعی و کوشش کنید به تجهیزات معنویه یعنی تولید اتحاد و اتفاق در جامعه نمایید دلها را پاک کنید بد بینی و دوئیت را از خود دور و افراد مسملین را به نام شیعه و سنی و صوفی و شیخین و غیره از هم نپاشید.

اگر در مقام منازعه و اختلاف کلمه بر آمدید و تشکیل جنگهای داخلی دادید وصفها در مقابل هم به نام شیعه و سنی شیخی و صوفی متجدد و متقدم قرار دادید قطع بدانید که آبروی شما می رود زیرا منازعه و اختلاف آبرویها را می برد چنان چه در آیه ۴۸ سوره انفال می فرماید:

{وَ لا تَنازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَ تَذْهَبَ ريحُكُمْ}

یعنی نزاع و خلاف نکنید به اختلاف آراء پس بد دل شوید و آبروی شما برود. و در آیه ۱۵۴ سوره انعام فرماید:

{وَ أَنَّ هذا صِراطی مُسْتَقيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَ لا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبيلِهِ}

خلاصه این راه راست مستقیم را متابعت کنید و متابعت نکنید راه های پراکنده را پس متفرق سازد آن طرق و راه های شما را از راه حق.

ونیز آیه ۹۸ سوره آل عمران صریحا فرموده:

{وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللّهِ جَمیعًا وَ لا تَفَرَّقُوا}

بچسبید به حبل متین و ریسمان محکم خدا با هم در حالتی که متفق نباشید یعنی متحد و متفق باشید.

خلاصه اگر بخواهید مقام از دست رفته خودرا به دست آورید و به سیادت اولیه آیید (که هشتصد سال پرچمدار علم و تمدن و سیادت و آقایی جهان بودید) باید مجهز شوید به تجهیزات توحیدیه.

در آیه ۱۳۳ سوره آل عمران فرماید:

{وَ لا تَهِنُوا وَ لا تَحْزَنُوا وَ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ}

یعنی سست نشوید و اندوهگین نگردید (خلاصه مأیوس و ناامید نباشد از قدرت دیگران و ضعف خودتان) شما پیوسته فاتح و مافوق همه هستید به شرط آنکه به برنامه ایمانی عمل نمایید.

سوء ظن و غیبت موجب تفرقه و جدایی می باشد

از جمله شرایط برنامه ایمان آن است که سوء ظن را از میان بردارید نسبت به یکدیگر بد نیاندیشید حفظ الغیب یکدیگر را بنمایید چه آنکه سوء ظن ترغیب کردن تخم تفرقه و جدایی و مقدمه دوئیت و نفاق وبدبینی به یکدیگر است.

فلذا اسلام غیبت را از گناهان کبیره شمرده و در قرآن مجید صریحا منع از سوء ظن و غیبت می کند و در آیه سوره حجرات فرماید:

{يا أَيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثيرًا مِنَ الظَّنّ ِ إِنَّ بَعْضَ الظَّنّ ِ إِثْمٌ وَ لا تَجَسَّسُوا وَ لا يَغْتَبْ بَعْضُكَمْ بَعْضًا}

خلاصه ای جماعت مؤمنین! دور شوید و اجتناب نمایید از گمان بددر حق برادر مؤمن خود به درستی که بعض را گمانها گناه است و تجسس مکنید چیزهایی را که بر شما مخفی باشد از بدیها و عیوب مؤمنین و بعد از نهی کردن از کنجکاری و تجسس سدّ با غیبت نموده می فرماید باید غیبت نکنید یکدیگر را (چه انکه موجب بد بینی و کینه و عداوت شما به یکدیگر ومقدمه جدایی می باشد.).

در حدیث وارد است که رسول اکرم صلی الله علیه وآله فرمود:

ایاکم و الغیبه فان الغیبه اشد من الزنا

یعنی بر شما باد که بپرهیزید و اجتناب کنید از غیبت پس به درستی که غیبت کردن سخت تر است از زنا.

یک علت آنکه غیبت کردن را شدید تر از زنا قرار داده آناست که زنا ضرر شخصی دارد و غیبت ضرر نوعی تا آنجا که فرماید زنا کننده اگر توبه کند بدون شرط پذیرفته آمرزیده می شود ولی غیبت کنند تا کسی را غیبت نموده راضی ننماید توبه اش قبول نمی شود با شرائطی که در کتب مبسوطه گردیده است.

یکی از وسائل و اسباب بدبینی مسلمانان به یکدیگر و ایجاد کینه و عداوت بین آنها غیبت کردن و بد بینی نمامی نمودن است پس غیبت را ترک کنید تا دوئیت و بد بینی از میان شما بر طرف شود.

از گمان بد به برادران دینی اجتناب نمایید نمامیّ نکنید که مغضوب خدا و

خلق خواهید شد نمام ها و سخن چینان را که مردمان فتنه جو و دو بهم زن هستند و خبر آوری می کنند از خود و جمعیتتان درو کنیدتا تولید دوئیت و بدبینی در میان شما ننمایند چون ممکن است که آنها از ایادی مرموز بیگانگان باشند.

چون در میان این قبیل اشخاص غالبا جاسوسان بیگانه پیدا می شود به لباس مسلمانان و برادران دینی که به وسیله تفتین و خبر آوری تولید اختلاف و نفاق می کنند و زمینه را برای غلبه دشمنان آماده و مهیا می نمایند بعضی با بیانات خود و برخی با قلم های شکسته خود به نام تألیف و تصنیف ردّ بر شیعه و پیروان اهل بیت طهارت نوشتن ایجاد عداوت و دشمنی میان مسلمانان می نمایند و زیاده از صد میلیون شیعیان مسلمان را از جامعه مسلمین دور می نمایند.

آقایان محترم توجه نمایند مباحثات علمی و مناظرات مذهبی نباید بین مسلمانان تولید کینه و عداوت وایجاد بد بینی نماید.

اگر در دل و معنی هر عقیده ای داریم همه گوینده «لا ـ اله الا ـ الله محمد رسول الله» می باشیم همگی یک کتاب و یک قبله داریم باید حفظ ظاهر را از دست ندهیم و لو ظاهر مجاز است ولی به مقتضای المجاز قنطره الحقیقه ممکن است روزی ظاهر مبدل به باطن گردد پس باید با هم برادر باشیم فرصت به دست اعادی و دشمنان توحید ندهیم که به این وسیله بر ما غالب آیند.

شیعه و سنی نبایستی به یکدیگر با نظر کینه و عداوت بنگرند بلکه بایدخود رویی خود بینی را نسبت به یکدیگر حفظ کنند.

داعی که کوچک تر از همه مسلمین هستم و به نام واعظ و مبلغ دینی شناخته

ص: ۵۴۵

شـده ام از بالای این منبر اعلام می دارم که از حول و قوه پروردگار (که قسم بزرگ است) بیرون باشم اگر نسبت به یک برادر سنی عالم یا جاهل حیا و میتا کینه و عداوت و بد بینی داشته باشیم.

هرگاه در هر کجای عالم فردی از افراد سنی را دیده ام مانند یک برادر مسلمان پذیرفتم و در جلب منافع و دفع مضار شریک خود دانستم.

مگر آن افرادی که از نوشته ها و کلمات و گفتارشان معلوم است که از بقایای خوارج و نواصب می باشد و به لباس اهل تسنند بیرون آمده آنها هستند که در هر دوره و زمانی تخم نفاق و دوئیت بین مسلمین به نام شیعه و سنی می اندازند کتاب ها بر رد شیعه و کفر آنها انتشار می دهند تحریک احساسات شیعیان می نمایند.

قتل عام شیعیان و فتوی به کشتن اکابر علماء شیعه از آثار و تحریکات وجودی این قبیل افراد است که دل داعی هرگز از آنها پاک نمی شود چه آنکه آنها هستند که آلت دست کفار بیگانگان هستند و به دستور آنها وسیله تفرقه و جدایی مسلمانان را فراهم می نمایند. ندای اتحاد می دهند ولی در زیر پرده هدفشان نفاق و دوئیت و اینجاد تفرقه و جدایی بین مسلمانان می باشد.

بر هر مسلمانی لازم است که این قبیل افراد را خواه عالم بلا عمل یا جاهل متهمک در هر مرتبه و مقام باشند از خود دورنمایند تا نفاق مسلمین مبدل به اتحاد گردد.

این قبیل افراد اتفاع و پیروان همان هایی هستند که اطراف خلیفه سوم عثمان بن عفان را گرفتند و به نام خلیفه کارها نمودند و خلیفه را وادار به نوشتن نامه ها

نمودنـد و خلیفه را وادار به نوشـتن نـامه ها نمودنـد تا تحریک احساسات مسـلمین گردیـده عاقبت به قتل خلیفه عثمان (با آنها طرز فجیع) خاتمه پیدا نمود و لطمه بزرگی به اسلام وارد آمد که گفتند مسلمین خلیفه خود را کشتند.

و بعد در اطراف معاویه و یزید و بنی امیه به کشتار دسته جمعی عترت و اهل بیت رسالت و شیعیان آنها پرداخته تاریخ مسلمین را لکه دار نمودند.

و الحال هم هرکجا قدرتی به دست آورند سعی می کنند در نوشتن کتابها و انتشار مقالات حتی در جراید و مجلات آتش فتنه را دامن زده و اختلاف در مسلمین افکنده مرکب

سواری بیگانگان گردند.

آقایـان محترم قـدری در اطراف حالاـت (سـرجون غلاـم رومی) مشـاور معاویه دقت کنیـد که چه کسـی بوده به عنوان اسـیر و غلامی به دسـتگاه معاویه علیه الهاویه وارد و در جمیع شـئون مملکتی مورد شور معاویه قرار می گرفت و رای او را مورد عمل قرار می دادند چنان چه معاویه به یزید پلید وصـیت کرده که در مواقع لوزم با سـرجون مشورت کن که بسـیار عاقل است. فلذا در موضوع حضـرت امام حسـین علیه السّلام یزید با او مشورت کرد رأی داد که عبید الله را حاکم کوفه نما تا کار را تمام کند مطابق دسـتور او عبید الله را حاکم کوفه نمود تا فتنه کربلا بر پا و سبب قتل عام عترت و اهل بیت رسول الله صلی الله علیه وآله و اسارت دختران آن حضـرت گردید پس همیشه بیگانگان به لباسهای مختلف و صورتهای گوناگون در دستگاه های مسلمین وارد گردیده و زمینه را برای غلبه واستیلای

بیگانگان فراهم می نمایند.(۱)

پس آقایان حاضرین برادران عزیز عرایض داعی را یاد داشت کنید به غائبین مسلمین از شیعه و سنی حتی در ولایات دیگر اعلام نمایید علی رغم بیگانگان و ایادی مرموز و بازیگران آنها (گرگان ملبس به لباس میش) از خوارج و نواصب دست اتحاد به هم دهید در مساجد و مجامع یک دیگر با حسن ظن کامل حاضر شوید و با هم مهربان باشید.

برای چند کلمه صحبت های علمی ومناظرات مذهبی از هم دوری ننمایید خدا را گواه می گیرم در تام ده شبی که با آقایان علماء و فضلاء و سایر برادران اهل تسنن مذاکرات علمی و دینی و مناظرات مذهبی داشتم کوچک ترین سوء نظری به آنها نداشته و الحال هم که بالای منبر نشسته و به این همه جمعیت از برادران سنی خودمی نگرم وجوهی زیبا وگیرنده می بینم و میل دارم پیوسته با آنها مأنوس و صمیمانه اشتغال به امور مذهبی داشته باشم.

آقایان محترم! بزرگان دین و پیشوایان مذهب عترت و اهل بیت رسول الله صلی الله علیه وآله به ما غیر از این رفتاری که مسلمین امروز دارند دستور داده اند و خود عمل می کردند.

فرقی بین مساجد سنی و شیعه نمی باشد

مخصوصا درخبر دارد که راوی خدمت امام به حق ناطق کاشف اسرار حقایق

۱- البته افرادی مانند معاویه و یزید، امام و رهبر آنان بودند و مسلمانان را به دشمنی اهل بیت علیهم السّلام تحریک می کردند. «محقق»

جعفر بن محمـد الصادق علیه السّـلام عرض کرد من از مساجـد مخالفین بـدم می آیـد و میل ندارم در آنجاها نماز بگذارم آیا این عمل من بد است یا نیک؟ حضرت فرمود: مساجد بیت الله هستند مگر نمی دانی:

ما من مسـجد و قـد بنی علیهم السّـلام قبر نبی علی قبر نبی او وصـی نبی قتل فاصاب تلك البقعه منـدمه فاحب الله ان یذکر فیها الفرائض و اکثروا فیها من النوافل.

یعنی هیچ مسجدی نیست (بزرگ یا کوچک مسجد

شیه و یا سـنی) مگر به تحقیق بنا شده است بر قبر پیغمبری یا وصی پیغبمری که کشته گردیده دراین بقعه قطره از خون آن نبی یا وصـی رسـیده پس به سبب آن خون خدای تعالی دوست داشته اینکه یاد شود در آن بقاع و مساجد پس اداء نمایند واجبات را و زیاد نمایند در ان مساجد نوافل و مستحبات را.

و فقهاء بزرگ شیعه از این قبیل اخبار استخراج معانی عالیه نمودند که نزدیک به ظهر است وقت بیش از این اجازه گفتار نمی دهد عالم علیم و فقیه بزرگ شیعه مرحوم سید مهدی بحر العلوم قدس الله تربته در منظومه فقهیه فرموده

والسر فی فضل الصلاه المسجد

قبل لمعصوم بعد مستشهد

برشه من دمه المطهره

طهره الله لعبد ذکره

خلاصه بزرگان دین و اهل بیت رسول خداصـلی الله علیه وآله این قسم شیعیان و پیروان خود را تربیت می کردند. ره چنان رو که رهروان رفتند.

آقایان محترم موقع اداء فرائض و نوافل بهر یک از مساجد شـیعه و سـنی نزدیک برویدبه یکدیگر توهین نکنید و بدبین نباشـید ایادی مرموز و بازیگران

ص: ۵۴۹

بیگـانه پرست اختلاف مسائل فقهیه را از قبیل سجده به تربت و خاک پاک نمودن یا دست باز و دست بسته نماز خوانـدن و سایر اختلافات ونظریات فقهاء را مستمسک قرار داده شما را به جان هم انداخته ایجاد دوئیت ونفاق و بد بینی می نمایندشما هم علی رغم انف آنها توجهی به اختلافات مسائل فقهیه ننموده هر یک راه خود را بروید ولی با یکدیگر صمیمی و دوست و مهربان باشید.

برادران شیعه و سنی پهلوی یکدیگر با دست باز و دست بسته با مهر و بی مهر نماز بگذاریـد در مساجد و مجامع یکدیگر شرکت کنید همان قسمی که حنفی‌ها و شافعی ها و مالکی ها و حنبلی ها با اختلافات بسیاری که در اصول و فروع احکام دارند برادرانه زندگی می نمایند.

برادران جعفری را هم در آغوش مهر و محبت خودگرفته آزادانه عبادات و عقاید خود راانجام دهید به یکدیگر توهین نکنید و با نظر بد و عداوت به یکدیگر ننگرید.

اگر دیدید فردی یا افرادی ملبس به لباس روحانیت یا غیر آن شما برادران شیعه و سنی را بر خلاف این عرایض حقیر تحریک می نمایند قطع بدانید که از ایادی مرموز بیگانگانند که می خواهند به وسیله ایجاد نفاق و دوئیت و برادر کشی زمینه را برای تسلط آنها فراهم نمایند جد آنها را طرد و از خود دور گردانید تا سیادت اسلامی را حفظ نمایید.

سعادت و سیادت امت در پیروی از علی بن ابی طالب علیه السّلام است

آقایان محترم برادران شیعه و سنی بهترین راه برای جلوگیری از نفاق ودوئیت

ص: ۵۵۰

و تفرقه پیروی نمودن از رویه و رفتار مولای متقیان امیر مؤمنان علی بن ابی طالب علیه السّلام می باشد.

هریک عقاید عقلانی را محکم نگاهدارید و با هم ائتلاف کنید و اتحاد نمایید تا شق عصای مسلمین نگردد.

چنان چه مولای همه ما امیر المؤمنین علیه السّلام باآنکه خود را احق به مقام خلافت می دانست چنان چه دراول خطبه شقشقیه فرمود:

واما و الله تقمسها فلان و انه لیعلم ان محلی منها محل القطب من الرحی...

ولی وقتی از از تغسیل و تکفین رسول اکرم صلی الله علیه وآله بر حسب و صیت آن حضرت که اوجب از هر واجبی بود در آنوقت فارغ شد از فتنه سقیفه با خبر و خود را در مقابل فرقه ای از مخالفین مشاهده نمود.

همین که آن دسته بندیهای سیاسی را دید با آنکه احدی در امت نصوص وارده از رسول خدا را جلیا و خفیا مانند آن حضرت نداشت و کبار از صحابه و بنی هاشم اطراف آن حضرت بودند بنی امیه هم به قیادت ابی سفیان (برای رسیدن به مقاصد خودشان) آن حضرت را تحریک به قیام می نمودند ولی چون منبع قوه عاقله بود تأمل و تکفر نمود که اگر در مقابل آن دسته بندیها قیام نماید و درمقام مطالبه حق ثابت خود برآید قطعا دو دستگی در اسلام پدید آید.

و در اثر اختلاف کلمه و تفرقه مسلمین اعادی اسلام که سالها است عقب فرصت می گردند غالب آمده و اصل دین از میان می رود و مسلمانان قریب العهد به کفر از اسلام منحرف گردند.

لذا صلاح را در صبر وتحمل و شکیبایی دید با تمام سختیها ساخت و بردباری نمود چنان چه فرمود: صبرت و فی العین قذی و فی الحلق شجی.

بـا مخـالفین خود مبـارزه ننمود چون دیـد اول اسـلام است جنگ داخلی تولیـد تفرقه می نماینـد و تفرقه باعث محو اسـلام می گردد. (چنان چه در لیالی ماضیه و مجلس مذاکرات خصوصی مبسوطا ذکر ادله نمودیم.)

فعلیهـذا بـا مخـالفین خود مماشـات نموده بـا آنکه بر عقیـده خود ثابت بود ولی برای اسـتحکام اساس اسـلام به مسـجد و نماز جماعت حاضر می شد تا فرصت به دست اعادی منتظرالفرصه ندهد و جلوگیری از تفرقه نماید.

چنان که مکرر می فرمود:

و ایم الله لو لا مخالفه الفرقه من المسلمین ان یعودوا الی الکفر قد غیرنا ذلک ما استطعنا

و در جای دیگر می فرماید:

فرأیت ان الصبر علی ذلک افضل من تفریق کلمه المسلمین و سفک دمائهم.

یعنی به خدا قسم اگر نمی ترسیدم از تفرقه بضع مسلمین که برگردند به سوی کفر و دین اسلام محو گردد هر آینه قیام به حق می نمودم و این اوضاع را تغییر می دادم و لکن دیدم صبر و تحمل بهتر است از تفرقه مسـلمانان و ریختن خون آنها لذا صبر را پیشه نمودم (تا اسلام را حفظ نمایم.)

به همین طریق شیعیان و پیروان خودش را که کبار از صحابه بودند دستور داد مخالفت ننمایند.

ص: ۵۵۲

فقط همان روزهای اول مناظراتی برای اثبات حقانیت خود نمودند ولی بعدها از جهت احتراز از دوئیت و اختلاف در تمام ادوار خلافت خلفاء از طرف آنحضرت و شیعیانش کوچکترین عمل تظاهر که موجب اختلاف علنی گردد بر خلاف خلفاء واقع نشد.

برای حفظ حوزه اسلام وتقویت مسلمین که سنگ تفرقه و جدایی بین مسلمانان نیفتد کاملا مماشات نمودند.

جامعه مسلمین امروز هم که روز غربت اسلام است باید از عناد و لجاج و تعصبات جاهلانه بر کنار باشند.

در عین حقاینت ما با دلائل عقل و نقل و کتاب سنت ثابت است چنان چه در لیالی ماضیه به بعض از آن دلائل اشاره نمودیم.

ولی نمی توانیم انکار نماییم وقایع جاریه بعد از وفات رسول اکرم صلی الله علیه وآله را که بر حسب ظاهر ابی بکر و عمر و عثمان و علی امیر المؤمنین علیه السّلام مسند نشین خلافت شدند و در آن سی سال (همان قسمی که پیغمبرصلی الله علیه وآله خبر داده بود) خدمات بزرگی به اسلام شد و پرچم توحید در سراسر جهان به اهتزاز در آمد.

همان قسمی که مولای ما امیر المؤمنین علیه السّلام با آنکه دلائل حقانیت خود را پیوسته بیان می فرمود و خود را اولی و احق به مقام خلافت می دانست برای حفظ ظاهر اسلام وجلو گیری از تفرقه و تشتت به مسجد و نماز و شور ومشورت و حل معضلات حاضر می شد فرزندان و شیعیان را به کار و خدمت می گماشت، ما و شما هم بایستی تبعیت نموده از تفرقه مسلمانان جلوگیری نماییم ایادی مرموز و فتنه جوها و دو بهم زنها را که میکروبهای خانه خراب کن

جامعه می باشند از خود دور نموده تا فرصت به دست اعادی و بیگانگان نیفتد که اساس اسلام را از هم پاشیده و مسلمین را زبون نمایند.

اثبات حقاینت و ابراز دلائل را نتوان دلیل بر مخاصمه قرار داده ما ده شب با دلائل عقلیه و براهین نقلیه اثبات مرام و اظهار حق نمودیم باز هم می نماییم.

ولی الحال هم بالای منبر می گویم چنان چه مولای ما وقتی در مقابل امر واقع شده قرارگرفت برای جلوگیری از فته و فساد و اختلاف کلمه صبر و تحمل نمود و در مقام مخالفت بر نیامد ما هم چون در مقابل امر تاریخ واقع شده قرار گرفته ایم با اقرار به آنچه تاریخ به ما نشان می دهد که ابی بکر و عمر و عثمان و امیر المؤمنین هر یک بعد از دیگری ظاهرا (و لو به هر طریقی بوده) مسند نشین خلافت بودند با یکدیگر ائتلاف نموده آقایان سنی ها علی رغم خوارج و نواصب و ایادی مرموز بیگانگان مفتنین و دو بهم زنها به مساجد و امام باره های شیعیان و شیعیان به مساجد و مجامع آن ها بروید تشکیل اتحادیه قوی بدهید با کینه و عداوت به هم ننگرید برادرانه طرق و راه های اعادی را مسدود نمایید نگذارید نقطه ضعفی پیدا نموده رخنه در اتحادیه شما بنمایند.

تا به وسیله این اتحاد ضعف و سستی که امروزه در عالم اسلام پیدا شده تقویت گردد در مرتبه اول علماء و سرا قوم بعد تمامی افراد شیعه و سنی و باید از خود گذشتی به

خرج داده مسئولیت این امر بزرگ را بر عهده گرفته و پراکندگی را برطرف کنند.

امروز روز بزرگی است عید سعید میلاد سرسلسله مجاهدین عالم است که آن شخصیت بزرگ اسلامی در سنه شصت و یکم هجری در زمین کربلا اتحادیه

بزرگی تشکیل داد که با هفتاد و دو یک دل در مقابل دشمنان عالم توحید صف آرایی نمود (ولو ظاهرا مغلوب شد) ولی همان اتحاد و شهامت و شجاعت و از خود گذشتگی هفتاد و دو نفر انصار الله به پیشوایی سبط اعظم رسول الله صلی الله علیه وآله وامام سوم حضرت ابا عبد الله الحسین اروحنا فداه سبب اعلای کلمه توحید و ریشه کن شدن اعادی دین مبین گردید.

آقایان محترم برادران عزیز از قراری که می شنوم مجالس مباحثات علمی و مذاکرات مذهبی بین دوسته برادران مسلمان وقت به دست اعادی داده برای تولید نفاق بین برادران اسلامی تحریکاتی می نمایند.

ممکن است این تحریکات در برادران جوان متعصب ما اثرات نامطلوبی بخشد و نتایج وخیمی بر له دشمنان نصیب ما گردد.

پس بیدار شوید فریب نخورید بدانید نفاق و بدبینی مسلمانان به یکدیگر باعث مسرت و تقویت دشمنان اسلام ومسلمین می گردد.

در خاتمه عرایضم اولا از آقایان برادران مسلمان حاضر (شیعه و سنی) تقاضا می کنم علی رغم اعادی چون روز عید ولادت امام حسین (ع) است از منبر که به زیر آمدم برادرانه همگی یکدیگر را در آغوش محبت بگیرید مطابق دستور شرع انور مصافحه ومعانقه نمایید دست هم را صمیمانه فشار دهید اظهار وداد و اتحاد نمایید چنان چه خدای نکرده در دل کدورتی از هم دارید برای رضای خدا و حفظ وحدت و عظمت اسلام رفع نماییدخود داعی هم در خدمتگزاری همگی به جان و دل حاضر می باشم. ثانیا موقع ظهر است تا به مسجد برویم فضیلت نماز اول وقت ممکن است از دست برود مقتضی است در همین امام باره نماز

ص: ۵۵۵

جماعت برقرار نمایید. به حمد الله علماء فریقین (شیعه و سنی) حاضرند هر یک ازبرادران شیعه و سنی را مقدم داشتید داعی هم اقتداء می کنم تا در کمک کردن به اعلام اتحاد اسلام در نزد خداوند متعال وصاحب شریعت جد بزرگوارم مأجور باشیم. و نیز دشمنان بفهمند بین برادران شیعه و سنی ابدا نفاق و دوئیت نیست و همگی متفقا برای مقابله با کفار حاضر به جانبازی هستیم.

ثالثا چون اخوان معظم ما دو فحل بزرگ علم و دانش جنابان حافظ محمد رشید و شیخ عبد السلام مهمانان عزیز شب گذشته تودیع نموده و عازم وطن خود هستند. داعی هم حاضر و عازم به حرکت به سمت ارض اقدس مشهد مقدس مولانا ابو الحسن علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه و علی آبائه و اولاده ائمه الهدی می باشم از جمیع برادران عزیز محترم مخصوصا آقایان قزلباشها که منتها درجه محبت را ابراز نمودند تودیع نموده سلامت و عزت و توفیق و اتحاد و یگانگی را برای همگی برادران شیعه و سنی از خداوند متعال به وسیله عترت و اهل بیت طهارت خواهانم.(۱)

و السلام علیکم و رحمه الله و برکاته

ص: ۵۵۶

۱- شایان ذکر است تمام منابعی که مؤلف در منبر بیان کرده قبلا تکرار شده است. لذا تکرار منابعی که قبلا در کتاب آورده ایم خود داری نموده ایم.

بسم الله الرحمن الرحیم

توضیح لازم

چون بعضـی از افراد قصـیر الفکر نتوانسـتند در این کتاب مقـدم ایرادی وارد آورنـد لـذا در اطراف درج جوازات علم الحدیث خورده گیری نمودند. ناچار شدم مختصر توضیحی در این باب به عرض خوانندگان محترم برسانم.

بر اربـاب بصـیرت و علم و دانش و خرد واضـح و آشـکار است که بعـد از معرفت و شـناسایی ذات بـاری تعالی جل و اعلی و معرفت مقام رسالت خاتم الانبیاء و ائمه وائمه معصومین از عترت طاهره صلوات الله علیهم اجمعین.

افضل و اشرف و احسن اعمال علم به احکام شریعت و وظایف دینیه می باشد که موجب نظم امور فردی و اجتماعی و سعادت ابدی و درک کمالات سرمدی خواهد بود.

بدیهی است که پایه و اساس این سعادت قرآن مجید و کتاب محکم آسمانی می باشد.

و البته معرفت و فهم این کتـاب موجز ومجمـل مخصوصا محکمات و متشابهات آن را منوط به احادیث وارده از رسول اکرم و ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین است.

که ابواب مدینه العلم و عدیل القرآن می باشند.

چنان چه متواترا از رسول اکرم صلی الله علیه وآله (به اتفاق فریقین شیعه و سنی) رسیده است که فرمود:

ص: ۵۵۷

انی تارک فیکم ثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی لن یفترقا حتی یردا علی الحوض ان تمسکتم بهم لن تضلوا بعدی ابدا (به درستی که من دو چیز بزرگ را در میان شما می گذارم که هرگز از هم جدا نمی شوند تا در کنار حوض بر من وارد شوند و آن دو قرآن کتاب خدا و عترت و اهل بیت من می باشند اگر به این دو بچسبید هرگز بعد از من گمراه نمی شوید.)

فعلی هذا سیره مقدسه علماءالعالم خلفاً عن سلف بر این جاری گردیده که برای اخذ احادیث صحیحه و وارد شدن در سلسله روات هر خلفی از سلف خود برا اتصال اسانید اخبار به مهابط و مخازن اسرار حق تعالی از رسول اکرم صلی الله علیه وآله و ائمه معصومین علیه و علهیم آلاف التحیه و الثناء تقاضای جواز در علم حدیث می نمودند چنان چه به جلد جوازات بحار الانوار علامه مجلسی رضوان الله علیه مراجعه شود کشف این حقیقت می شود.

فلذا حقیر هم تبعا للاسلاف جهت احتراز از انقطاع و انفصال از مهابط وحی و دخول در سلسله روات و درک اسانید اخبار از اساتید فن از فقهاء بزرگ ومراجع تقلید و اخذ نتایج مادی بلکه برای اتصال به ابواب مدینه العلم و اخذ نتایج معنوی که زیاده از صد جواز در نزد داعی موجود و در کتاب مسلسلات مشایخ الاجازات حقیر ثبت است.

و جهت تیمن و تبرک چند شماره از آنها را در خاتمه این کتاب مقدس درج نمودند با افتخار اتصال به خاندان جلیل رسالت و اهل بیت طهارت موجب نجات ابدی گردد.

اجازه نامه

حضرت حجه الاسلام آیه الله العظمی علامه العلماء علی الاطلاق استاذنا الاعظم الحاج شیخ عبد الکریم الحائری الیزدی قدس الله روحه الشریف فی حاشیه جواز الطباطبائی:

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی هدانا الی معالم الدین و کرمنا بتحصیل طرائق العلم و الیقین و الصلاه و السلام علی خیر خلقه محمد المبعوث علی کافه الانس و الجن اجمعین الذی اصطفاه من جمیع الانبیاء و الاوصیاء و الملائکه المقربین و جعله خاتم النبین و علی اوصیائه المنتجبین سیما ابن عمه الذی جعل سید الوصیین و علی اهل ببیته الطیبین الطاهرین و بعد فقد استجاز منی السید الجلیل النبیل فخر فضالء و سیدالخطباء صاحب الاجازه المذکوره الحاج سید محمدسلطان الواعظین الشیرازی آمنه الله تعالی من سوء الظاهر و الباطن فانه بعد از سافر من وطنه الی قم توقف بها مده طویله و اشتغل بتحصیل العلوم الدینیه و کسب الکمالات العالیه لدی و حصل ما ینبغی تحصیله مده مدیده فوجدته اهلا فاجزته زاد الله فیما زانه و صانه عما شأنه ان یروی ما سمعه منی و ما وفقنی الله تبارک و تعالی من دقائق الافکار مما خلت عنه کتب الاخبار ما وفقنی الله تعالی لاطهاره و کل ما جاز لی روایته من الاخبار المرویه عن مخازن العلوم الالهیه خاتم الرساله

ص: ۵۶۰

الجامعه و الوصیائه الحجج الالهیه والادعیه و المناجاه المأثوره سیما الصحیفه السجادیه و المصنفات فی الاخبار والفقه من اصحابنا الامامیه و غیرها من المصنفات فی العلوم الدینیه ککتب التفاسیرو الدعوات و الزیارات و الرجال و غیرها سیما الاصول الاربعه المشتهره فی الآفاق والاعصار و اشتهار الشمس فی ارابعه النهار التی علیها المدار فی هذه الاعصار الکافی والفقیه والتهذیب والاستبصار وما تولد منها و من غیرها کالوسائل والوافی و البحار فله دام مجده ان یرویها عنی، عن جماعه من مشایخنا العظام. کن الله تعالی اوراحهم فی دار السلام بطرقی المنتهیه الی اهل بیت النبوه و اوصیته بملازمه التقوی و لارجاء ان لا ینسانی من صالح الدعاء انه ولی الاعطاء و السلام علیه و رحمه الله و برکاته.

ص: ۵۶۱

اجازه نامه

حجه الاسلام و المسلمین سید الفقهاء و المجتهدین الحاج سید ابو القاسم طباطبایی الغروی طاب ثراه.

بسم الله الرحمن الرحیم

وبه ثقتی و رجائی

الحمد لله لرب العالمین العاقله و الابصار القادسه و الارواح الخالده والاشباح الدارسه و الصلاه اکملها علی افضل النفوس اللامعه و اضوء الشموس الساطعه صفوه الانبیاء الشارعین و قرم الاولیاء البارعین و المصطفین المرتضین من حامته الاقربین الاولو بولایه الامر و الشرع والدین.

و بعد فیقول احوج المروبوبین الی رحمه ربه الباری ابو القاسم بن محمد رضا الطباطبایی اعطی کتابه بیمناه و جعل آخرته خیرا من اولیه لما کان الطراز الاول والسلف

الصالح الذی علیه المعول قد اعتنوا بالاجازه و الاستجازه و ضربوا لها اباط الابل فی کل فدفد و مهمه و مفازه وما قنع المتسجیز بالشیخ و الشیخین بل طلب الزیاده ما تاتی له کما یعلم ذلک من عرف مشایخ الکلینی و الشیخ والمفید.

فعلهذه فقد استجاز منی جناب السید السند الرکن المعتمد عماد المحدثین و فخر المتکلمین و ذخر المسلمین السید محمد سلطان الواعظین الشیرازی ادام الله فضه واسعد ایامه فی روایه ما ارویه عن مشایخی الکرام و اساتیدی العظام تیمنا و

ص: ۵۶۲

تبرکا بالاتصال بالائمه المعصومین علیهم السّلام فاستخرت الله و اجزته ان یروی عنی جمیع الکتب العربیه فی العلوم ادبیه وکتاب نهج البلاغه فی خطب امیرالمؤمنین علیه السّلام و الصحیفه السجادیه فی الادعیه المأثوره عن زین العابدین علیه سلام رب العالمین و سایر الکتب الاخبار المرویه عن الائمه الاطهار علیهم صلوات الله الملک الجبار لا سیما الکافی وکتاب من لا یحضره الفقیه والتهذیب و الاستبصار التی علیها المدار فی جمیع الاعصار و الامصار و الکتب الثلاثه المتأخره المشتهره کالشمس فی رابعه النهار الوافی و الوسائل والبحار بطرقی العدیده و اسانیدی المتعدده المتدلیه من افان شجره الطوبی والمتعلقه بعالیج سدره المنتهی من صحفنا الرجالیه و أخصرها ما ارویه عن والدی العلامه تاج ارباب العمامه الامیر محمد رضا المجتهد الطباطبایی عن الشیخ محمد حسین الکاظمینی صاحب هدایه الانام فی شرح شرایع الاسلام فس سبع و عشرین مجلدا عن الشیخ محمد حسن صاحب جواهر الکلام، عن السید جواد العاملی صاحب مفتاح الکرامه، عن میرزا ابوالقاسم القمی عن الوحید البهبهانی.

تحویل السند: وعن العالمین العاملین میرزا حبیب الله الگیلانی و میرزا محمد حسن الشیرازی و عن ملا احمد النراقی جمیعا عن خاتم الفقهاء والمجتهدین محمد مهدی الشهرستانی و السید مهدی بحر العلوم و آقامیر سید علی صاحب الریاض و الشیخ جعفر الکبیر صاحب کشف الغطاء جمیعا عن الوحید البهبهانی عن والده محمد اکمل و العلامه الشیروانی میرزا محمد و آقا جمال محمد بن حسین عن والده علامه البشر و العقل الهادی عشر آقا حسین الخونساری و عن العلامه آقا باقر المجلسی عن والده حجه الاسلام محمد تقی المجلسی عن شیخ

الاسـلام و المسـلمين بهاء المله و الدين محمد بن حسـين عن والده شـيخ حسـين بن عبد الصـمد الاملى عن زين الدين الشـهيد الثانى صاحب الروضه عن نور الدين على بن عبدالعالى الميسى عن محمد بن داوود الشهير ابن الوذن عن شيخ ضياء الدين على بن محمد عن والده محمد بن المكى الشهيد الاول صاحب اللمعه عن فخر الدين محمد بن حسن عن والده الحائز قصب السباق و العلامه على الاطلاق حسن بن يوسف بن المطهر الحلى عن سلطان العلماء و الحكماء و الوزراء خواجه نصير المله و الـدين الطوسـى عن خـاله ابى القـاسم جمال الـدين جعفر بن حسن بن سـعيدالمحقق صاحب الشـرايع عن فخار بن معـد الموسوى، عن شـاذان بن جبرائيـل عن ابى القـاسم عمـاد الـدين الطبرى عن ابى على المفيـد الثـانى، عن والـده شـيخ الطائفه محمـد بن حسـن الطوسى صاحب التهذيب والاستبصار عن المرتضى والرضى و سلار بن عبد العزيز الديلمى و حسين بن عبد الله الغضائرى و عن جماعه و عن هارون بن موسـى التلعكبرى عن ابى عمرو الكشى و عن على بن احمد النجاشى و عن محمد بن محمد بن النعمان المفيـد عن محمـد بن على بن الحسـين بن موسـى ابن بابويه القمى المـدعو بالصدوق صاحب كتاب من لا يحضـره الفقيه وعن جعفر بن قولويه عن رئيس المحدثين محمد بن يعقوب الكلينى صاحب الكافى عن ابى الحسـين على بن محمد البصـيرى النائب عن ابى القـاسم حسـين بن روح النائب عن ابى جعفر محمـد بن عثمان النائب عن ابى عمرو عثمان بن السـيد العمرى النائب عن الحجه عجل الله فرجه.

و التمس منه دام مجـده ان لا ينسانى من الدعاء فى صوالح دعواته المتسـجابات فى مان الاجابات و مظانّ الاسـتجابات والله ولى العلم و الحكمه و الطول والعصمه

وکتب عن الاحقر ابو القاسم الغروی الطباطبائی فی ۲۷ ربیع المولود سنه ۱۳۴۵ه-

ص: ۵۶۵

اجازه نامه

حضرت حجه الاسلام و المسلمین شیخ الفقهاء و المجتهدین آیه الله فی العالمین صاحب الرجال (تنقیح المقال) العلامه الثانی الحاج شیخ عبد الله المامقانی قدس الله روحه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد الله الذی خلق بقدرته و جعلهم آیه لروبیه و الصلاه والسلام علی اشرف الانبیاء و افضل السفراء وخاتم الانبیاء محمد المصطفی صاحب الشریعه الناسخه و البینات الباهره و علی اهل بیته الطاهره و النجوم الزاهره حجج الله الباهره اما بعد فقد استجازنی الفاضل الزکی و العالم الالمعی صاحب الفهم الجلی و استعداد القوی للعروج الی معارج الفضائل والکمالات فخر الخطباء و المحدثین السید محمد سلطان الواعظین الشیرازی الطهرانی دامت برکاته فسارعت الی تنجیز ماطلبته و اجابته دعوته جریا علی عاده علماءنا الابرار و اقتفاءً لآثار اسلافنا الاخیار فاجزت له ان یروی عنی مقرواتی ومسموعاتی من الاخبار المرویه عن ائمتنا سلام الله علهیم فی الاصول و الفروع سیما ما فی الکتب الاربعه التی علیها المدار الکافی والفقیه والتهذیب و الاستبصار للمحدیثین الثلاث الکلینی و القمی و الطوسی تغمدهم الله بغفرانه و سایر الکتب الجامعه لنوادر الاخبار کالوسائل و الوافی و البحار والرجوع الی سایر المتفرقات من کتب الاخبار ومصنفات علمائنا الاخیار

ص: ۵۶۶

واجزت له ان يروى عنى عن مشايخ اجازتى منهم والدى العلامه الفقيه الكبير عن شيخه المحقق زعيم الشيعه حجه الاسلام الحاج ميرزا محمد حسن الشيرازى عن الاستاذ شيخ المشايخ العظام المرتضى الانصارى، منهم و شيخنا الاعظم و استاذنا الافخم الشيخ زين العابدين المازندرانى عن شيخه و استاذه السيد ابراهيم الموسوى، وهم عن مشايخهم الماتين متصلا خلفا عن سلف الى الائمه الطاهرين و هم عن آبائهم الماضين عن خاتم النبيين و اوصيه برعايه الورع والتقوى ملازمه جاده الاحتياط، وان لا ينسانى من الدعوات فى الاسحار ومظان اجابه الدعوات وفقه الله تعالى بمحمد و آله خير البريات.

الفانى عبدالله المامقانى عفى عنه

يوم المولودالمسعود ١٧ ربيع الاول ١٣٤٥

اجازه نامه

حجه الاسلام و المسلمین آیه الله فی العالمین استاذنا الاعظم الشیخ ضیاءالدین العراقی الغروی قدس الله سره القدوسی

بسمه تعالی شأنه

الحمد لله الذی من علینا بالاهتداء بشریعه خاتم الانبیاء وارشدنا بارشاد الاوصیاء واحدا بعد واحد الی حضرت سیدنا و مولینا قائم الامناء صلوات الله علیهم الی یوم الجزاء و بعد ان من اعظم نعماء الله تعالی علی العباد وجود المتعمدینمن العلماء و المبلغین فی البلاد و اکمل الآیه علیهم بتمکینهم فی اخذ معالم الدنی من الفضلاء الذین علهیم وثوق و اعتماد فانه فوق کل نعم الله سبحانه علی قاطبه العباد منهم الجامع لصفات الکمال و العلم و الحایز لانواع المحاسن و الحلم العالم العامل والفاضل لاکامل السید الجلیل و الحبر النبیل سمی جده محمدخاتم النبیین صلی الله علیه وآله سلطان الواعظین الشیرازی دامت برکاته العالی فاستجاز منی دام مجده فاستخرت الله اجزت له دام علاه ان یروی عنی کلما صحت لی روایته و جازت لی اجازته بطرقی المعهوده ما ارویه اجازه عن شیخی استاذ المحدثین غواص بحار العلوم العامل الکامل العامل الحج میرزا حسین النوری الطبرسی طاب ثراه صاحب المستدرک علی الوسائل و المولفات المشهوره بنی الاقران و الاماثل

ص: ۵۶۸

بطرقه المذكور فی خاتمه مستدرکه فلیرو عنی ما شاء و اراد سالکا سبیل الاحتیاط، ونسأل الله تعالی بدوام التأیید کما یلیق و یعل له التوفیق خیر رفیق حتی یکون واعظا للمسلمین و منارا یهتدی به اهل المله والدین و ان لا ینسانی فی الخلوات ومظان الاجابات من صاحب الدعوات انه قاضی الحاجت و ولی الخیرات من الاحقرضیاءالدین العراقی ع۱ سنه ۱۳۴۵.

اجازه نامه

حجه الاسـلام و المسـلمین علامه العلماء العالمین نسابه العتره الطاهره و جامع شملهم الآیه الحجه ابو المعالی السید شهاب الدین الحسینی المرعشی النجفی مد ظله العالی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمـد لله علی نواله و الصـلاه علی محمـد و آله، و بعـد فقد اسـتجاز عنی فی روایه الاخبار الحبر النبیل العال الجلیل ملک ازمه الکلام و مالک اقالیم الوعظ و الخاطبه الخطیب الشهیر و المنطیق النحریر الطائر الصیت مورج الشرع و ناشر کلمات موالینا الائمه الهداه رکن الاسـلام و مذکر انام حضره الحاج سلطان الواعظین الموسوی الشیراز الطهرانی دام مجده و فاق سعده و علی جده و حیث وجـدته اهلا لذلک فاجزت له ان یوری عنی ما ارویه عن مشایخی الکرام اساطین الذین،و عمدر افقه و الحدیث من الآثار و الاخبار المرویه عن سادتنا المیامین ائمه المسـلمین المودعه فی کتب الاصـحاب و عـده مشایخی الذین اوری عنهم بلا واسـطه تربو علی المأئتین.

منهم: والدی العلامه شـرف آل الرسول و فخر رازی البتول نسابه العتره الطاهره و جامع شـملهم الآیه الحجه مولینا السـید شـمس الدین محمود الحسینی المرعشی النجفی المتوفی ۱۳۳۸ صاحب کتاب مشجرات العولیین و غیره و هو یروی عن جماعه.

ص: ۵۷۰

منهم: والـده العلامه المتقن فی العلوم الاسـلامیه و غیرهـا سـید شـرف الـدین علی سـید الحکماء المتوفی ۱۳۱۶ صـاحب کتاب القانون العلاج و غیره و هو یروی عن جماعه.

منهم: شیخه واستاذه العلامه السید محمد ابراهیم الموسوی القزوینی صاحب الضوابط عن جماعه.

منهم: شیخه شریف العلماء المازندرانی عن جماعه.

منهم: شیخه العلامه المیر سید علی الطباطبایی صاحب الریاض عن جماعه.

منهم: شـیخه غواص بحار الانوار ومسـتخرج کنوز الآثار مولانا الآخوند ملا محمد باقر المجلسـی صاحب البحار بطرقه المذکوره فی مجلد الاجازات من ذلک الکتاب المستطاب و غیره.

و ممن اروی عنه بالاجـازه المولی المجاهـد سـیف الله المنتصـی علی اعـداء الائمه آیه الله فی الوری النجم المضـیء فی الآفـاق المهتدیه و مولینا السید اسحق المشتهر بناصر حسین الموسوی النهدی اللکنوی عن جماعه.

منهم والـده الامام الهمام المقـدام الـذاب عن آل رسول الله صـلی الله علیه وآله الفادی بنفسه و مهجته آیه الله فی العالمین مولینا المیر حامد حسن صابح کتاب عبقات الانوار جزاه الله عن الدین خیرا و هو یروی عن جماعه.

منهم: شیخه العلامه الزاهد السید حسین النقوی الهندی عن جماعه.

منهم: اخوه العلامه محیی المذهب المعروف بسلطان العلماء عن جماعه.

منهم: والده العلامه محیی المذهب الجعفری فی عصره فی الدیار الهندیه مولینا السید دلدار علی النقوی الهندی الکنوی صاحب کتاب عماد الاسلام فی علم

الکلام عن جماعه.

منهم شیه العلامه المیرزا ابو القاسم القمی صاحب القوانین عن جماعه.

منهم شیخه الوحید البهبهانی بطریقه المذکور.

و ممن اروی عنه بالاجازه العلامه المقدام فی الحدیث و الرجال و الدرایه شیخ الاجازه فی عصره و مرکز الروایه آیه الله فی الزمن استاذنا فی تلک العلوم ابو محمد السید حسن صدر الدین الموسوی المتوفی ۱۳۵۴ نزیل مشهد الامامین الکاظیمن صاحب التألیف النفیسه ککتاب تأسیسی الشیعه الکرام لفنون الاسلام و غیره و هو یروی عن جماعه.

منهم شیخه العلامه شریف العراق الاما الهمام مولینا السید مهدی الحسینی القزوینی الحلی عن جماعه.

منهم شیخه العلامه فقیه الشیعه الشیخ محمد حسن النجفی صاحب جواهر المتوفی ۱۲۶۶عن جماعه.

منهم شیخه العلامه السید محمد الجواد الحسینی صاحب مفتاح الکرامه عن جماعه.

منهم شیخه العلامه السید مهدی بحر العلوم النجفی الطباطبایی المتوفی ۱۲۱۲ عن جماعه

منهم شیخه العلامه فقیه آل الرسول الشیخ یوسف البحرانی الحائری صاحب کتاب الحدائق عن جماعه.

منهم الآخوندملا محمد رفیع الجیلانی نزیل المشهد الرضوی عن جماعه.

منهم مولانا العلامه المجلسی بطرقه

ص: ۵۷۲

و ممن اروی عنه بالاجازه خاتم المحدثین و فخر الفقهاء الراشدین آیه الله الحاج الشیخ محمد بن باقر البیرجندی صاحب کتاب الکبریت الاحمر فی شرائط المنبر عن جماعه.

منهم شیخه العلامه ثالث المجلسیین مولینا الحاج میرا حسین النوری بطرقه التی اورودها فی ثالث مستدرک الوسائل.

و ممن اروی عنه الاجازه ابن عمی الاکرم العلامه الفقیه آیه الله الحاج السید محمد رضاالحسینی المرعشی الرفسنجانی الکرمانی النجفی عن جماعه.

منهم شیخه و استاذه العلامه فقیه الشیعه الباذل هممه فی رفع البدع حجه الاسلام آیه الله السید محمد کاظم الطباطبائی الیزدی صاحب العروه الوثقی عن جماعه.

منهم شیخه العلامه الشیخ راضی النجفی الفقیه عن جماعه.

منهم العلامه الشیخ علی آل کاشف الغطاء النجفی عن جماعه

منهم والده العلامه الفقیه النبیه الشیخ جعفر الکبیر النجفی صاحب کشف الغطاء فی الفقه عن شیخه العلامه الوحید البهبهانی بطریقه المذکور.

و ممن اروی عنه بالاجازه العلامه الحکیم الاصولی المحقق المدرس السالک آیه الله المیرزا محمد علی اصفهانی الشاه آبادی نزیل طهران عن جماعه.

منهم شیخه العلامه المدرس الحاج شیخ فتح الله النمازی المعروف بشیخ الشریعه الاصفهانی النجفی عن جماعه.

منهم شیخه العلامه السید مهدی القزوینی الحلی بطریقه المذکوره

وممن اروی عنه بالاجازه العلامه فرید العصر و وحید الزمان آیه الله الحاج

محمد حسن آل کبّه البغدادی عن جماعه.

منهم شیخه العلامه جورثومه الزهد و هیکل التقوی رب ارباب النظر و الدقه آیه الله میرزا محمد تقی الشیرازی الحائری قدس الله سرّه عن جماعه.

منهم شیخه العلامه المحقق الفاضل الاردکانی الحائری الآخوند ملا محمد عن جماعه.

منهم عمّه العلامه الآخوند ملا محمد تقی الاردانی عن جماعه

منهم العلامه حجه الاسلام علی الاطلاق الحاج سید محمد باقر الموسوی الشفتی الاصفهانی زعیم الشیعه عن جماعه.

منهم العلامه السید محسن الاعرجی الکاظمی عن جماعه منهم شیخه الوحید البهبهانی بطریقه المذکور.

و ممن اروی عنه الاجازه العلامه الهمام آیه الله السید نجم الحسن النقوی الرضوی موسس مدرسه الواعظین ببلده لکهنو عن جماعه.

منهم شیخه العلامه السید محمدکاظم الطباطبایی الیزدی النجفی بطریقه المذکور.

و ممن اروی عنه بالاجازه العلامه الاستادنا المحقق آیه الله الحاج شیخ عبدالنبی النوری نزیل طهران عن جماعه.

منهم شیخه المدقق رئیس الشیعه فی عصره آیه الله الحاج میراز محمد حسن الحسینی الشیرازی عن جماعه.

منهم شیخه العلامه المرتضی الانصاری عن جماعه.

منهم العلامه الفاضل النراقی الآخوند ملا احمد صاحب المستند و معراج

السعاده عن جماعه

منهم شيخه العلامه والده الآخوند ملامهدى عن جماعه

شيخه الوحيد البهبهانى بطريقه المذكور.

و ممن اروى عنه بالاجازه العلامه المحقق الورع التقى المتفنن فى العلوم الحجه الآيه الشيخ اقا حسين النجم آبادى الطهرانى عن جماعه.

منهم العلامه الحاج ميراز حسين بن الميزرا خليل الطهرانى النجفى عن جماعه.

منهم شيخه صاحب الجواهر بطريقه المذكور.

و ممن اروى عنه بالاجازه العلامه المحقق الفقيه الميرزا محمد تقى الگرگانى نزيل الطهران عن جماعه.

منهم شيخه العلامه المحقق المدرس الحاج ميراز محمد حسن الآشتيانى نزيل طهران عن جماعه

منهم استاذه شيخنا المرتضى الانصارى بطريقه المذكور

و ممن اروى عنه بالاجازه استاذى العلامه جمال السالكين و قدوه العابدين حجه الاسلام والمسلمين شيخنا الشيخ محمد حسين بن محمد خليل الشيرازى العسكرى عن عده منهم شيخه الزاهد العابد الناسك السالك السيد مرتضى ارضوى الكشميرى عن جماعه.

منهم العلامه الشيخ محمد حسين بن محمد هاشم الكاظمى عن جماعه.

منهم شيخه العلامه الفقيه محمد حسن صاحب الجواهر بطريقه المذكور الى غير ذلك من الطرق و الاسانيد التى ذكرتها فى كتاب المسلسلات الى مشايخ

الاجازات.

فلجناب المستجيز عنى الآثار و الاخبار المرويه عن الأئمه الاطهار بهذه الطرق التى ذكرتها و غيرها.

ثم ان لى طرق شتى فى روايه الاخبار النبويه من العامه و الزيديه وهى كثيره.

طرق الزيديه

فمن طرقى الزيديه ارويه عن سيد ملوك الاسلام فخر السادات و الشرفاء السيد عميد الدين يحيى الحسينى اليمانى المشهور بالامام يحيى سلطان بلاد اليمن و امام الزيديه فى عصره و صاحب التأليف فى الفقه والحديث و الكلام و التفسير و يرها و هو يروى عن جماعه.

منهم شيخه العلامه القاضى الحسين العمرى اليمانى من اجله علماء الزيديه و طرقه معروفه فى اجازاتهم.

و ممن اروى عنه من الزيديه الفقيه المورخ النسابه البحاثه السيد محمد بن محمد بن زياره الحسنى اليمانى صاحب كتاب نيل الوطر و نشر العرف و غيرهما بطرقه المعروفه المسطوره فى الكتابين و غيرهما.

و ممن اروى عنه من الزيديه العلامه الرياضى الفلكى المورخ المتتبع المحدث الشيخ عبدالواسع الواسعى اليمانى الصنعانى صاحب كتاب مزيل الحين فى تاريخ اليمن وكتاب الدر الفريد فى ذكر الاسانيد و غيرهما و طرقه مشهوره.

و ممن اروى عنه من الزيديه العلامه الرجالى المحدث السيد زيد الديلمى اليمانى بطرقه المعروفه.

و ممن اروی عنه من العامه العلامه الشیخ المرزوقی الحنبلی بطرقه المشهوره.

وممن اروی عنه العلامه المحدث الحافظ السید محمد عبدالحی الکتانی المغربی المالکی بطرقه المعروفه المذکوره فی ثبته الی غیر ذلک من اعلامهم.

فلجناب المستجیر ان یروی عنه صحاح القوم و سائر کتبهم بهذه الطرق وغیرها.

و فی الختام اشترط علیه دام مجده ان لا یترک الحزم و الاحتیاط فی نقل الاحادیث و التشبث فی الروایه بالتحری فی تشخیص الصحیح عن غیره و ان لا یوری ما لا تتحملها عقول ابناء الزمان و ان لا یأول احادیث موالینا بمشتهیات هذه الزمان اما صدرت من نسجه العرفان و حیکه فلسفه یونان و ان یشمر علیهم السلام فانهم الهداه الولاه و علمهم مکتسب من المشکوه النبویه فکم فرق علم نزل من السماء و مخیلات انبعثت عن ابخره دماغ البشر.

واوصیه ادام الله برکته بمطالعه التفسیر و الحدیث و تلاوه القرآن الشریف و التدبر فی آیاته محکماته و متشابهاته وان لا یجهر زیاره قبور الائمه علیهم السّلام و اولادهم فانها من موجبات التوفیق و مما ینیر القلب و یصفی الباطن و ان یعتبر بزیاره اهل القبور و یتأمل فی انهم من کانوا فما صاروا و کیف کانوا فکیف صاروا و این کانوا فاین صاروا بصله الذریه الفاطمیه و البر فی حقهم فانهم ودائع النبوه بین الخلق و یلزم الودعی رعایه الودیعه فکیف بودائع هم قرناء الکتاب و ان لا یهجز التألیف و التصنیف سیما فی تشیید الدین و ترویج المذهب و ان یقلل المعاشره مع الناس و الدخول فی نوادیهم فانه فلما یری مجلس خلی عن ذکر المؤمنین بسوء من الغیبه و النمیمه و البهت و الافتراء عصمنا اله منها و ان لا یداخل فی

الامور السیاسیه و الشئون الحادثه فی هذا الاعصار التی افسدت الدین و الدنیا و واعی عباد الله و السیاسه هذا فی طرف کما ان الدین فی طرف آخر، و اختلط الامر علی من خال و زعم عدم المنافاه بنیهما و ارجوامنه دام علاء ان لا ینسانی من الدعاء فی المظان فانی شدید الحاجه الی ذلک فی حیاتی و بعد الممات کما ارجوا من فضله تعالی ان لا انسی انشاء الله تعالی رزقه الله خیر الداریه و اذاقه حلاوه مناجاته و شفاعه ساداته امین آمین.

حرره خادم علوم اهل البیت النبوه و الطهاره و العاکف ینابهم الذی لم یعرف سواهم ابو المعالی شهاب الدین الحسینی المرعشی النجفی عفی عنه فی مستهل ثانی الربیعین ۱۳۷۰ ببلده قم المشرفه حرم الائمه و عش آل محمد صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین کما فی الخبر حامدا مصلیا مسلما.

ص: ۵۷۸

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِی الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹